

ویرایش پنجم  
خرداد ۱۳۹۲



# نجواهای نجیبانه

نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن

(جلد چهارم)  
ویرایش و تدوین:  
عباس خسروی فارسانی

● غوغای برکناری حسینعلی منتظری

● نجواهای نجیبانه علی اکبر سعیدی سیرجانی

● بیانیه‌های اعتراضی میر حسین موسوی

● نجواهای نجیبانه محمد نوری زاد





## شناسنامه کتاب

نام کتاب: نجوهای نجیبانه: نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن (نامه‌ها، نوشتارها، گفتارها)

*Noble Whispers: Criticizing of the Islamic Republic of Iran's Regime and its Leaders*; Edited by Abbas Khosravi Farsani

ویرایش و تدوین: عباس خسروی فارسانی (khosravifarsani@gmail.com)

ویرایش اول: اردیبهشت ۱۳۹۰ - (۱۱۱۲ صفحه)

ویرایش دوم: خرداد ۱۳۹۰ - (۱۱۴۶ صفحه)

ویرایش سوم: تابستان ۱۳۹۰ - (۱۳۲۶ صفحه)

ویرایش چهارم: پاییز ۱۳۹۰ - (۱۹۱۳ صفحه)

ویرایش پنجم: خرداد ۱۳۹۲ - (۷ جلد، ۶۰۰۰ صفحه)

ناشر: ایرانیان سراسر جهان

انتشار به صورت مجازی (PDF) در اینترنت (به امید انتشار رسمی کتاب، در ایرانی آگاه، آزاد و آباد)

وبلاگ: [Najvahayenajibane.blogspot.com](http://Najvahayenajibane.blogspot.com)

صفحه فیس‌بوک: [Facebook.com/Najvahayenajibane](https://Facebook.com/Najvahayenajibane)

© کلیه حقوق، محفوظ است؛ نقل مطالب، با ذکر منبع، مجاز است.

## نام افراد تصویر روی جلد (به ترتیب از راست به چپ)

۱- حسین موسوی خامنه (میرحسین موسوی)

۲- عبدالکریم موسوی اردبیلی

۳- محمد محمدی نیک (ری شهری)

۴- روح‌الله مصطفوی موسوی خمینی (خمینی)

۵- علی‌اکبر ولایتی

۶- علی حسینی خامنه (خامنه‌ای)

۷- اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی)

۸- احمد مصطفوی موسوی خمینی (احمد خمینی)

**( ناشر و رسانه شما باید! «نجوهای نجیبانه» را به گوش همه برسانید! )**

عباس خسروی فارسانی و «نجوهای نجیبانه» به هیچ فرد، گروه، حزب، دسته، رسته، بسته، هسته، پوسته، مسلک، مرام، منبع، مقام، اندیشه، ریشه، پیشه و... وابسته نیست! و تنها هدف آن «یافتن راهی به رهائی از راه آگاهی بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیبِ مُلک و مردم ایران‌زمین» است.

**[Najvahayenajibane.blogspot.com](http://Najvahayenajibane.blogspot.com)**

**[Facebook.com/Najvahayenajibane](https://Facebook.com/Najvahayenajibane)**



**تقدیم به:**

**زنده‌یاد علی‌اکبر سعیدی سیرجانی و تمام آزادگان آزادی‌خواهی که  
«شرط بلاغ» را به جای آوردند و به امید دیدار رنگین‌کمان در بهار پر نقش و نگار آزادی،  
با نجوای قلم، نجیبانه به دفاع از حقوق مردم و نقد و آگاهی‌بخشی پرداختند و در پاسخ،  
خزان تظاهر و زمهریر تزویر و دروغ و درد و رنج و خفقان و زندان و  
حصر و مهاجرت و تبعید و شکنجه و اسلحه و مرگ، دیدند و می‌بینند!  
تقدیم به ندا آقاسلطان، سهراب اعرابی، محمد کامرانی، محمد مختاری، صانع زاله، هاله سجابی، هدی صابر و ستار بهشتی!  
تقدیم به همه کشته‌شدگان و اسیران راه آزادی!**

**و تقدیم به همه آنها که دوستان دارم؛ همه انسان‌ها!**



به جای مقدمه ویرایش پنجم:

بترس از مردم نترس! نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۶ خرداد ۱۳۹۲

شما «نجوهای نجیبانه» را نشنیدید و اینک، فریادهای خشمگینانه را می‌شنوید و باید منتظر بدفرجامی نیز باشید

راه‌رهایی ایران و ایرانیان، سرنگونی «جمهوری اسلامی» و تشکیل حکومتی مدافع آگاهی، آزادی، دموکراسی و حقوق بشر است

هر تلاشی در راستای اصلاح این نظام بی‌نظام و گندیده و تزئین و مشاطه‌گری نقش ایوان این خانه از پای‌بست ویران‌گشته، «آزموده را آزمودن» و خطایی محکوم به هزیمتی محتوم و «آب در هاون و مشت بر سندان کوفتن و باد درو کردن» است

بترسید از روزی که مردم از شما نترسند و من آثار آشکار این ناترسی و انهدام هیمنه و هول و هراس را می‌بینم

سرنگونی سروق سرنگون‌سار و پرنخوت و تبختر شما و حکومت جور و جهل و جعل و جنایت و خیانت شما نیز خواهد آمد

آقای خامنه‌ای! همه جنایت‌ها و خیانت‌های جمهوری اسلامی و رهبران آن به کنار، تنها چهار کلمه، سرنگونی رژیم شما را از نظر اخلاقی، اجتماعی و سیاسی ضروری می‌سازد: «کشتار شصت و هفت!»

تاریخ نشان داده است که سرانجام دیکتاتورها همواره موش‌فرجامی بوده است!

حکومت شما سرنگون شده است و فقط جنازه گندیده آن بر روی زمین و در انتظار دفن در قبرستان تاریخ مانده است

پیشنهاد می‌کنم حداقل نیم‌نگاهی به فهرست مطالب کتاب «نجوهای نجیبانه» بیندازید، که فهرست فشرده‌ای است از کارنامه جمهوری اسلامی و رهبران و مسؤولان آن، به‌ویژه شخص شما، در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و...؛ شاید... شاید در خفا و خلوت، شرم و آزر می‌آزارتان داد!

پیشاپیش شکست تمامیت حاکمیت شما را در نمایش ناشایست به اصطلاح انتخابات پیش رو به مردم ایران شادباش می‌گویم. آری، ایران و ایرانیان سیاه‌ترین شرایط را از سر می‌گذارند، اما همواره «پایان شب سیه سپید است»

«دل‌م می‌سوزد از باغی که می‌سوزد!...»

آقای خامنه‌ای!

من فردا، سه‌شنبه هفتم خرداد ماه، به شکایت وزارت اطلاعات شما، که در واقع مدعی‌الخصوص شماست، به شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی اصفهان احضار شده‌ام؛ از آنجا که متأسفانه امکان حضور در بیدادگاه شما را ندارم، این نامه را به عنوان دفاعیه نگاشته‌ام؛ علاوه بر این، چون



ویرایش جدید کتاب «نجوهای نجیبانه» نیز در هفت جلد و بیش از شش هزار صفحه آماده انتشار بود، آن را نیز به عنوان دفاعیه خود و آزادی خواهان ایران، که نوشتارهایشان در این کتاب منتشر شده است، تقدیم دادگاه دوران و مردم ایران می‌کنم:

آقای خامنه‌ای!

در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۹۰، در فرجام نخستین ویرایش کتاب «نجوهای نجیبانه: نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن» و نیز در وبلاگی با همین عنوان، نامه‌ای با عنوان «شرط بلاغ»، با نام مستعار، خطاب به شما نوشتم و در آن به شما هشدار دادم که «پیش از تبدیل این نجوهای نجیبانه به فریادهای خشمگینانه به آنها توجه کنید» و در پایان، گفتم که «امیدوارم فرجام این کتاب، آغاز نیک‌فرجامی شما باشد»؛ اما شما «نجوهای نجیبانه» را نشنیدید و اینک، فریادهای خشمگینانه را می‌شنوید و باید منتظر بدفرجامی نیز باشید. شما به جای این‌که به نجوهای نجیبانه گوش فرا دهید، گویندگان آنها را به بند می‌کشید، همان‌گونه که نوکران و ریزه‌خواران ثروت و قدرت شما، در اول تیرماه ۱۳۹۱، از طریق پلیس «فتا» (فضای تولید و تبادل اطلاعات) استان اصفهان، هویت واقعی مرا شناسایی کردند و من را بازداشت و تحویل اداره اطلاعات اصفهان نمودند و این اتهام‌های واهی را متوجه من ساختند:

۱- انتشار محتوای مجرمانه [اسناد زمین‌خواری برادران لاریجانی ...]؛

۲- تحریک علیه نظام و رهبران آن؛

۳- توهین نسبت به مسئولین نظام و رهبران آن؛

۴- عضویت در دسته‌جات معاند نظام، وابسته به صهیونیست‌ها [صرفاً به دلیل داشتن حساب کاربری در وبسایت اشتراک لینک «بالاترین»]؛

که همه اتهام‌ها در تمامی مراحل، توسط من رد گردیدند؛ البته اتهام پوچ چهارم را به دستور اداره اطلاعات و در اولین جلسه دادگاه پس از آزادی من به قید وثیقه و برای متوقف ساختن تلاش‌ها برای حل قانونی و حقوقی مشکلات پیش‌آمده به اتهام‌های پیشین اضافه کردند؛ به دنبال آن، من پس از پیگیری‌های لازم و ناامیدی بیش از پیش از دادگری تمامیت دستگاه شما برای این که بار دیگر در دام دیوصفتان شما گرفتار نگردم و به سرنوشت عزیزانی چون امیدرضا میرصیافی، هدی صابر، ستار بهشتی و...، که به دست مأموران نامعدور شما کشته شدند، دچار نشوم، یا با توجه به اتهام‌های واهی انتسابی و تفسیر آنها به جاسوسی، در دام محاربه و دار اعدام گرفتار نگردم، ناچار گشتم در فرصت آزادی با تودیع وثیقه سنگین - که سند منزل مسکونی پدرم است، که یک کارمند بازنشسته در شهر فارس می‌باشد و اخطار ضبط آن را نیز به تازگی صادر کرده‌اید - با دشواری فراوان، از راه کوه و دره از کشور خارج شوم تا باز هم بتوانم در آوارگی غربت، در یافتن «راهی به راهی از راه آگاهی، بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیب ملک و مردم ایران‌زمین» تلاش کنم. البته شما پیش از صدور هرگونه حکمی، در حالی که قصد داشتم در شهریورماه ۱۳۹۱، از پایان‌نامه دکتری‌ام دفاع کنم و با رد پیشنهادها بازجویان شما، از جمله نگارش دوباره تز دکترا با موضوع ولایت فقیه! مرا بلافاصله و در حالی که در بازداشتگاه وزارت اطلاعات بودم، از دانشگاه اخراج کردید و ضمن لغو بورسیه تحصیلی من در وزارت علوم، مرا از تدریس در دانشگاه‌های سراسر کشور نیز منع و محروم کردید و خانواده‌ام را در تنگنا درانداختید و تلاش کردید با تهدید، تحدید، تحیب، تطمیع و إرعاب، مرا مطیع خواسته‌های خود سازید؛ هرچند من راه فلسفه را، که راه آگاهی و راهی است، انتخاب کرده‌ام و اینک نیز در همان راه تلاش خواهم کرد و تا نگارش پایان‌نامه جور و جنایت و خیانت شما از پای نخواهم نشست.

آقای خامنه‌ای!

رئیس بازداشتگاه اطلاعات شما در اصفهان (بازداشتگاه «الف. ط» در زندان مرکزی اصفهان) به من گفت ما با بررسی کتاب و وبلاگ «نجوهای نجیبانه» به این نتیجه رسیده‌ایم که اگر آمریکا و اسرائیل، میلیاردها دلار خرج می‌کردند، نمی‌توانستند همان کاری را انجام دهند که تو به صورت رایگان کرده‌ای! فارغ از اغراق مهمل او و این‌که شاید به معنای دقیق میلیاردها دلار توجه نداشت، باید بگویم که نیاز به میلیاردها دلار نیست، آگاهی، سرانجام راهی‌بخش خواهد بود و جرم من فقط «آگاهی‌بخشی» بوده است. آری، شما از «آگاهی» و «بیداری» مردم می‌ترسید و من هدف خود را «یافتن راهی به راهی از راه آگاهی» می‌دانم و می‌دانم که «راهی، رایگان نیست».

راه راهی ایران و ایرانیان، سرنگونی «جمهوری اسلامی» و تشکیل حکومتی مدافع آگاهی، آزادی، دموکراسی و حقوق بشر است. تا کنون تمام راه‌ها و تلاش‌ها برای اصلاح این رژیم، به شکست انجامیده است و از این پس هر تلاشی در راستای اصلاح این نظام بی‌نظام و گندیده و



تزیین و مشاطه‌گری نقش ایوان این خانه از پای‌بست ویران‌گشته، «آزموده را آزمودن» و خطایی محکوم به هزیمتی محتوم و «آب در هاون و مشت بر سندان کوفتن و باد درو کردن» است؛ چرا که این رژیم، از لحاظ بنیان‌های نظری، کارنامه و ظرفیت عملی و نیز ساختار قانونی، اصلاح‌پذیر نیست؛ از این رو، به صراحت می‌گویم که من، سرنگونی‌طلب جمهوری‌خواه هستم و سرنگونی «جمهوری اسلامی» دشمن جمهور مردم را می‌خواهم؛ آری، من برانداز نرم از طریق آگاهی‌بخشی هستم، چرا که اطمینان دارم آگاهی مردم، سرانجام به آستانه‌ای خواهد رسید که به سرنگونی جمهوری جهل‌پرور اسلامی منتهی خواهد شد؛ البته این، خواسته شخصی من نیست؛ بلکه با شناختی که از جامعه ایران دارم، این را برآیند خواسته گسترده و اکثریت مردم ایران می‌دانم. من در دانشگاه امام صادق تهران در رشته الهیات، گرایش فلسفه و کلام اسلامی درس خوانده‌ام - دانشگاهی که آقای منتظری، شما و جمعی دیگر، آن را برای تربیت کادرهای جمهوری اسلامی تأسیس کردید و اکنون آقای مهدوی کنی ریاست آن را بر عهده دارد - و به دانشگاه‌های دیگر، از جمله دانشگاه تهران، شهید بهشتی، تربیت مدرس و... هم به صورت مرتب رفت و آمد داشته‌ام؛ همچنین دوره دکتری‌ام را در رشته فلسفه غرب در دانشگاه اصفهان سپری کردم؛ و زادگاه من شهر فارس در استان محروم چهارمحال و بختیاری است و از سایر شهرها و دیدگاه‌های مردم کشور نیز بی‌اطلاع نیستم؛ از این رو، بر اساس علم و آگاهی می‌گویم که اکثریت بسیار بالایی از مردم، از تمامی اقشار و گروه‌ها، از شما و مدیریت خارج از مدار و بدون مدارا و مروت شما خسته‌اند و سرنگونی حکومت‌تان را در دل آرزو می‌کنند و در خلوت و جلوت به زبان می‌آورند، اما افسوس که بسیاری از اقدام عملی هراسناک‌اند. آری، شما حکومت خود را بر مبنای ترس و وحشت پی افکنده‌اید و استراتژی حکومتی خود را «پیروزی با وحشت» (النصر بالرعب) می‌دانید، اما باز هم بر همان نهج نجواگون به شما می‌گویم که بترسید از روزی که مردم از شما نترسند! چرا که حکومت و حاکمیت قسر و قهر و اجبار و وحشت، دائمی و اکثری نخواهد بود و من آثار آشکار این ناترسی و انهدام هیمنه و هول و هراس را می‌بینم. آری، سرنگونی سروقت سرنگون‌سار و پرنخوت و تبختر شما و حکومت جور و جهل و جعل و جنایت و خیانت شما نیز خواهد آمد؛ آری، بترس از مردم نترس!



آقای خامنه‌ای!

همه جنایت‌ها و خیانت‌های جمهوری اسلامی و رهبران آن به کنار، تنها چهار کلمه، سرنگونی رژیم شما را از نظر اخلاقی، اجتماعی و سیاسی ضروری می‌سازد: «کشتار شصت و هفت!»؛ البته این سند محکم محکومیت شما در گذشته به جای خود، در زمان اکنون نیز گسترانیدن غم و افسردگی و فرسودگی و بیماری و گرسنگی و سیاهی بر سراسر ایران و در دل تمام ایرانیان، سرنگونی سراسر حکومت سیاه شما را ثابت می‌کند؛ شما که تورم دست‌های خسته و پینه‌بسته را نمی‌بینید؛ شما که تورم دل‌های گرسنه و غم‌باد گرفته را نمی‌بینید؛ شما که پاهای برهنه را نمی‌بینید و مسأله شما سرهای برهنه شده است، نه هزاران برهنگی و بحران هویدا و نهان فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی.



آقای خامنه‌ای!

همین جا بد نیست به خاطره‌ای اشاره کنم تا عمق غرور، نخوت و تیختر شما را نشان دهم؛ البته تیختر شخص شما بر مردم هویدا و بدیهی است؛ در این جا می‌خواهم یادی کنم از برادر بزرگ‌تر شما آقای محمد خامنه‌ای کنم که به تازگی نیز با تمام توش و توان به دفاع از شما برخاسته است؛ آقا محمد شبیه‌ترین فرد به شما در روش و منش و غرور و قدرت‌طلبی است و پس از سال‌ها عزلت و سایه‌نشین سیاسی به دنبال عتاب شدید و بایکوت او توسط آقای خمینی در جریان رسوایی مک‌فارلین و ماجرای موسوم به «گروه ۹۹ مجلس» در سال ۱۳۶۴، بار دیگر به میدان آشکار جنگ قدرت و ثروت آمده است. برادر بزرگ‌تر شما در ظاهر، از طرف شما به ریاست «بنیاد حکمت اسلامی صدر» منصوب شده است و در واقع، در حال تجارت و سوداگری است و این بنیاد را پوشش سوداهای پرسود خود قرار داده است و به کار خرید و فروش املاک، صادرات و واردات کالا، انبارداری و... مشغول است. من به اشتباه، و با این گمان که در این بنیاد، کار پژوهشی و فلسفی می‌شود، در سال ۱۳۸۴ چند ماهی را در بخش دبیرخانه «مرکز تدوین تاریخ جامع حکمت و فلسفه» مشغول به کار بودم و به طور مرتب و پیوسته و از نزدیک، با برادر شما در ارتباط بودم. او یک بار از من خواست نامه‌ای خطاب به افراد، نهادها و دانشکده‌های فلسفی ایران و جهان و نیز رایزن‌های فرهنگی ایران در سراسر جهان تنظیم کنم و در آن، از آنان جهت تدوین کتابی در حدود ۴۰ جلد با عنوان «تاریخ جامع حکمت و فلسفه» دعوت به همکاری نمایم. رئوس نظرات خود را نیز جهت تنظیم این نامه به من ارائه داد. از نظر برادر بزرگ‌تر شما، حکمت و فلسفه فقط در اختیار ایران و شرقیان بوده است و غرب و غربیان، آن را از ایران و ایرانیان بنا بر توطئه‌ای از پیش تعیین‌شده ربوده‌اند. در این میان، من با توجه به ادعاهای ایشان مبنی بر جامع بودن و بی‌طرف بودن طرح، فهرستی از افراد و مؤسساتی تهیه کردم که می‌توانند در این طرح مشارکت داشته باشند؛ اما هنگامی که لیست را پیش او بردم، با خط قرمز روی نام برخی افراد خط کشید، که به طور مشخص، چهار نام را به یاد دارم: استاد ارجمند آقای حسن سعادت مصطفوی (استاد فلسفه، کلام و عرفان اسلامی در دانشگاه امام صادق)، استاد ارجمند آقای مصطفی ملکیان (این انسان نجیب و آزاده، که پس از رد پیشنهادهای اغواگر شما برای خرید ایشان، از جمله ریاست «پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»، اینک از تدریس در تمامی دانشگاه‌های ایران منع شده است)، آقای عبدالکریم سروش و آقای بهاء‌الدین خرمشاهی؛ و در این رابطه به من گفت: «برخی افراد مثل «موش» می‌مانند که اگر در غذا بیفتند، همه غذا را خراب می‌کنند!»؛ که البته فراتر از تمامی انگیزه‌های احتمالی، به نظر می‌رسد که مهم‌ترین دلیل چنین کاری، این است که شما را یارای دیدن افراد مستقل، غیرمربود، برتر و داناتر از خودتان نیست؛ چنانچه کارنامه شخص شما در برخورد با افراد برتر از خودتان که دست ارادت بر سینه نداشته‌اند، گویای روشنی از این امر است؛ آری، از نظر شما، هر که با شما نیست و چون شما نمی‌اندیشد و مریدانه شما را تقدیس نمی‌کند موش است و غذای غرور و قدرت شما را خراب می‌کند! هرچند تاریخ نشان داده است که سرانجام دیکتاتورها همواره موش فرجامی بوده است! - هر چند خواسته قلبی من برای شما و تمام دیکتاتورها دست برداشتن از منش دیکتاتوری و خوش‌فرجامی است - پس از آن بود که فهمیدم نه کار پرطمطراق «تاریخ جامع حکمت و فلسفه» به فرجام می‌انجامد و نه این بنیاد بی‌بنیاد، جای پژوهش و تحقیق است و استعفا دادم و علی‌رغم تمایل برادر شما از آنجا خارج گشتم؛ و اکنون نیز که ۷ سال از آن تاریخ می‌گذرد، تا آنجا که من اطلاع دارم، نه کتابی تدوین شده و نه طرحی به سرانجام رسیده است.

به هر حال، به گمان من و بر اساس شناختی که از جامعه ایرانی و روند سیاسی حاکم بر ایران و جهان دارم، سرنگونی شما و حکومت جنایت و خیانت‌پیشه شما، محتوم و قطعی است و «دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد»؛ هر چند چندان هم دیر به نظر نمی‌رسد و برای شما و حکومت شما اکنون نیز دیر شده است؛ و البته واقع‌بینانه‌تر آن است که حکومت شما سرنگون شده است و فقط جنازه گندیده آن بر روی زمین و در انتظار دفن در قبرستان تاریخ مانده است؛ البته امید دارم و همه باید تلاش کنیم که این رهایی، از راه آگاهی باشد، نه با جنگ و خشونت و خونریزی و انتقام. بهترین راه برای برگزاری مراسم تدفین حکومت شما و سرنگونی جمهوری اسلامی، سرنگونی درون‌زاد است و پس از آن، برگزاری انتخاباتی کاملاً آزاد و تحت نظارت نهادهای بین‌المللی؛ و مطمئناً در آن انتخابات، مردم آگاه و بیدار ایران، دیگر به روسیاهان روی گشاده نشان نخواهند داد و افرادی در قامت اسامی زیر را، که از حداقل استانداردهای آگاهی، آزادی، دموکراسی و حقوق بشر برخوردار نیستند، بر سرنوشت خود حاکم نخواهند کرد؛ روسیاهان دیروز و امروزی چون: رضا پهلوی (که حکومت را ارث پدرش و خود را وارث «اسپریم همایونی» می‌داند و همچنان «شاهزاده» می‌خواند، بر سوگند سلطانی سماجت می‌ورزد و خود را نماد ملت می‌داند و «شورای ملی» می‌سازد)، مسعود رجوی (جنایتکار خیانت‌پیشه‌ای که معلوم نیست مرده است یا زنده)، یا مریم رجوی (که خشونت و تزویر از چشمان او می‌بارد و خود را «رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت!» می‌خواند)، ابوالحسن بنی‌صدر (آن صدارت طلب همیشگی)، اکبر هاشمی رفسنجانی (آن همیشه «شریک قاتل و رفیق قافله» که در تمام سخنانش، «نظام» و «انقلاب»، «مقدم بر «مردم» هستند)، میرحسین موسوی، مهدی کروبی، محمد خاتمی و حسن خمینی (چهار یار در هر



حال وفادار جمهوری اسلامی)، علی‌اکبر ولایتی (جناب «آقا اجازه» و فرمانبر همیشگی ولایت شما)، اسفندیار رحیم‌مشایی (مهره امنیتی و حقیر و مطیع رژیم، که خود را «سرباز ولایت» می‌خواند)، غلامعلی حداد عادل (نوکر برتر آهنگر دادگرا!)، سعید جلیلی (یار غار مجتبیای شما و رفیق و رئیس برادر داماد شما، مصباح و علی باقری کنی، برادرزاده‌های محمدرضا مهدوی کنی؛ من و سعید جلیلی، هر دو فارغ‌التحصیل دانشگاه امام صادق هستیم و به‌خوبی منش، روش و اندیشه او و اطرافیان امام صادقی‌اش را درک و البته رد می‌کنم)، محمدباقر قالیباف (آن بافنده قالی دروغ و اغراق و دلق و دغل) و دیگر نقش‌آفرینان سیاه‌چهره سیاه‌بازی شما و دیگران که کارنامه آنها و مشارکت و سکوت رضایت‌آمیزشان در جنایت‌ها و خیانت‌ها، آشکار و بر آفتاب است. هر چند تلاش‌های احتمالی آنان در راه رهایی ایران، به عنوان یک انسان، شایسته تقدیر و گامی در جهت جبران گذشته خواهد بود.

آقای خامنه‌ای!

من به همراه این نامه، ویرایش پنجم کتاب «نحوهای نجیبانه: نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن» را در هفت جلد و مجموعاً نزدیک به شش هزار صفحه (شش جلد و چهار هزار صفحه مطلب جدید) منتشر کرده‌ام و وبلاگ خود را نیز از دست سربازان بدنام و بدکردار شما خارج ساخته و فعال کرده‌ام و با خود عهد نموده‌ام که هیچ‌گاه از آگاهی‌بخشی برای وطن و هم‌وطنان دست برندارم. پیشنهاد می‌کنم حداقل نیم‌نگاهی به فهرست مطالب کتاب «نحوهای نجیبانه» بیندازید، که فهرست فشرده‌ای است از کارنامه جمهوری اسلامی و رهبران و مسؤولان آن، به‌ویژه شخص شما، در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و...؛ شاید... شاید در خفا و خلوت، شرم و آزرتم آزارتان داد!

آقای خامنه‌ای!

و در پایان، باید بگویم که مسئولیت تمامی فعالیت‌ها و نوشتارهای من، در گذشته، اینک و آینده، تنها با شخص خودم می‌باشد و حتا تا پیش از بازداشت، هیچ‌کس از هویت واقعی من در ارتباط با آنها خبر نداشت و همان‌طور که همیشه گفته‌ام «به هیچ‌فرد، گروه، حزب، دسته، رسته، بسته، هسته، پوسته، مسلک، مرام، منبع، مقام، اندیشه، ریشه، پیشه و... وابسته نیستم! و تنها هدف من «یافتن راهی به رهایی از راه آگاهی بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیبِ مُلک و مردم ایران‌زمین» است؛ از این رو، مسئولیت مستقیم هر گونه تهدید یا تحدیدی که برای خانواده و نزدیکان من و نیز خود من ایجاد شود، با شخص شما خواهد بود.

پیشاپیش شکست تمامیت حاکمیت شما را در نمایش ناشایست به اصطلاح انتخابات پیش رو به مردم ایران شادباش می‌گویم. آری، ایران و ایرانیان سیاه‌ترین شرایط را از سر می‌گذارند، اما همواره «پایان شب سیه سپید است»؛ دیگر رو کردن کاندیدای خودی و معرفی او به عنوان غیرخودی و بازی «این به چیز دیگه است» نتیجه‌بخش نخواهد بود و حنای دوقطبی‌های نمایشی و کاذب ساختن و ادای دموکراسی درآوردن و خیمه‌شب‌بازی‌های مسخره، رنگ و بویی برای مردم ایران ندارد؛ هر چند این بار چنان ترس بر شما غالب شده است که از قالب ساختگی دوقطبی‌های کاذب نیز دوری کردید؛ از این رو، امیدوارم که انتخابات نود و دو، نه به تو و رژیم تو باشد؛ نه‌ای نهایی و تنهایی نهایی تو و یاران پیدا و پنهان تو.

«ما،

همان جمع پراکنده، همان تنها،

آن تنهاهایم!

این همه موج بلا در همه جا می‌بینیم،

«آی آدم‌ها» را می‌شنویم،

نیک می‌دانیم،

دستی از غیب نخواهد آمد،

هیچ‌یک حتی یک بار نمی‌گوئیم

با ستمکاری نادانی، این‌گونه مدارا نکنیم





آستین‌ها را بالا بزنیم  
دست در دست هم از پهنه آفاق برانیمش  
مهربانی را،  
دانایی را،  
ما، همان جمع پراکنده  
بر بلندای جهان،  
بنشانیمش...!  
- «آی آدم‌ها...!»  
(فریدون مشیری)

«گیرم که در باورتان به خاک نشسته‌ام!  
و ساقه‌های جوانم از ضربه‌های تبرهای تان زخم‌دار است  
با ریشه چه می‌کنید؟  
گیرم که بر سر این باغ بنشسته در کمین پرنده‌اید  
پرواز را علامت ممنوع می‌زنید  
با جوجه‌های نشسته در آشیان چه می‌کنید؟  
گیرم که می‌کشید  
گیرم که می‌برید  
گیرم که می‌زنید  
با رویش ناگزیر جوانه چه می‌کنید؟» (خسرو گل‌سرخ)

«حرکت از این بیش شتابان کنیم  
ولوله در ولوله باران کنیم  
جنگل و شهر و ده و کوه و کمر  
از نفس خویش شکوفان کنیم  
دانه هر گل که تو پرپر کنی  
باز بکاریم و دوچندان کنیم  
پای بکوییم و برآریم دست  
خنده‌زان ترک سر و جان کنیم  
روشن از ایمان به طلوعی قریب  
چوبه اعدام چراغان کنیم...  
تا تو بدانی که چه ما می‌کنیم  
هرچه تو گفتی نکنید! آن کنیم!  
آتش پنهان درون را، برون  
از دل خاکستر ایران کنیم  
شعله بگیریم از این آتش و  
مشعل تاریخ، فروزان کنیم  
باز بسازیم بنایی دگر



ساخته‌ای هرچه تو، ویران کنیم  
خواب و خیال خوشت آشفته‌ایم  
بیش از این نیز، پریشان کنیم  
می‌شنوی؟! این تپش طبل ماست  
باش و بین تا که چه طوفان کنیم!؟» (محمدعلی اصفهانی)

«گمان مبر که به پایان رسید کار مُغان  
هزار باده ناخورده در رگ تاک است!» (اقبال لاهوری)

عباس خسروی فارسانی

۶ خرداد ماه ۱۳۹۲



## فهرست مطالب

### فهرست اجمالی (هفت جلد)

#### جلد اول

سخن آغازین	۶۸
بخش اول: پیش‌درآمد؛ آشنایی با ساختار جمهوری اسلامی و رهبران آن	۷۲
بخش دوم: نوشتارهای درباره چستی و چرایی نامه‌نگاری به رهبران جمهوری اسلامی	۳۵۸
بخش سوم: نامه‌ها از روح‌الله خمینی	۴۰۸
بخش چهارم: نامه‌ها به روح‌الله خمینی	۴۲۱
سخن فرجامین	۶۱۶

#### جلد دوم

سخن آغازین	۶۸
بخش اول: نامه‌ها از علی خامنه‌ای	۷۲



بخش دوم: نامه‌ها به علی خامنه‌ای ----- ۷۵

بخش سوم: سایر پیام‌ها و نوشتارها خطاب به علی خامنه‌ای ----- ۱۳۱۸

بخش چهارم: نامه‌ها به خانواده علی خامنه‌ای ----- ۱۳۸۷

سخن فرجامین ----- ۱۴۰۸

### جلد سوم

سخن آغازین ----- ۶۸

بخش اول: نامه‌ها به اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) ----- ۷۲

بخش دوم: نامه‌ها به محمد خاتمی ----- ۱۳۱

بخش سوم: نامه‌ها به محمود احمدی‌نژاد ----- ۱۵۱

بخش چهارم: نامه‌ها به صادق لاریجانی (رئیس قوه قضائیه) ----- ۱۸۷

بخش پنجم: نامه‌ها به سایر سران و مسؤولان بلندپایه جمهوری اسلامی ----- ۲۵۵

بخش ششم: نامه‌ها به میر حسین موسوی ----- ۲۸۱

بخش هفتم: نامه‌ها به فقها و مراجع تقلید ----- ۳۱۰

سخن فرجامین ----- ۴۲۹

### جلد چهارم

سخن آغازین ----- ۶۸

بخش اول: «غوغای برکناری (۱۳۶۸)»؛ (فصل دهم کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری» همراه با مکاتبات منتظری و خمینی) ----- ۷۲



- بخش دوم: «رنجامه» احمد خمینی به حسینعلی منتظری ----- ۲۰۳
- بخش سوم: حسینعلی منتظری: سایر نجواها و نوشتارها ----- ۲۴۰
- بخش چهارم: گزیده‌ای از نجوهای نجیبانه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی ----- ۲۵۸
- بخش پنجم: بیانیه‌های اعتراضی میرحسین موسوی پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ و «منشور جنبش سبز» ----- ۳۷۹
- بخش ششم: سایر نجوهای نجیبانه محمد نوری‌زاد در سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۲ ----- ۴۳۸
- بخش هفتم: نامه‌های سرگشاده به محمد نوری‌زاد در سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۲ ----- ۸۹۴
- سخن فرجامین ----- ۱۰۳۷

#### جلد پنجم

- سخن آغازین ----- ۶۸
- بخش اول: فراز و فرود پرونده کشتارهای دهه ۱۳۶۰ ----- ۷۲
- بخش دوم: فراز و فرود پرونده قتل‌های زنجیره‌ای ----- ۱۳۹
- بخش سوم: فراز و فرود پرونده جنایت کهریزک ----- ۲۴۹
- بخش چهارم: فراز و فرود پرونده قتل ستار بهشتی ----- ۵۱۴
- بخش پنجم: کشته‌شدگان پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ ----- ۱۰۱۱
- سخن فرجامین ----- ۱۰۶۰

#### جلد ششم

- سخن آغازین ----- ۶۸



بخش اول: جلوه‌ای از کارنامه حقوق بشر جمهوری اسلامی	۷۲
بخش دوم: نجوهای پراکنده	۲۴۴
سخن فرجامین	۱۰۱۴

### جلد هفتم

سخن آغازین	۶۸
بخش اول: گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی	۷۲
بخش دوم: گزیده‌ای از متون ادبی سیاسی - اجتماعی	۲۱۴
بخش سوم: «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند!»	۲۵۸
سخن فرجامین	۳۰۷



## فهرست تفصیلی جلد اول

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	----- فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	----- فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	----- فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	----- فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	----- فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	----- فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	----- فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	----- فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

### ۷۲ ----- بخش اول: پیش‌درآمد؛ آشنایی با ساختار جمهوری اسلامی و رهبران آن

۷۳	----- نوشتارهایی از دانشنامه اینترنتی «ویکی‌پدیا»
۷۵	----- «سید روح‌الله خمینی»
۸۷	----- «سید علی خامنه‌ای»
۹۸	----- «حسینعلی منتظری»
۱۱۰	----- «ابوالحسن بنی‌صدر»
۱۲۰	----- «اکبر هاشمی رفسنجانی»
۱۳۲	----- «میرحسین موسوی»
۱۴۶	----- «سید محمد خاتمی»
۱۵۷	----- «محمود احمدی‌نژاد»
۱۷۰	----- «مهدی کروبی»
۱۸۵	----- «علی‌اکبر سعیدی سیرجانی»
۱۹۰	----- «محمد نوری‌زاد»
۱۹۵	----- «انقلاب ایران (۱۳۵۷)»
۲۱۵	----- «حکومت جمهوری اسلامی ایران»
۲۲۳	----- «عملکرد سید علی خامنه‌ای و سازمان‌های تابعه»
۲۳۳	----- «انتخابات ریاست جمهوری ایران (۱۳۸۸)»
۲۵۳	----- «جنبش سبز ایران»
۲۵۷	----- «احتمال تقلب در انتخابات ریاست جمهوری ایران (۱۳۸۸)»
۲۸۴	----- «پیامدهای انتخابات ریاست جمهوری دهم ایران»
۳۱۱	----- «فهرست بازداشت‌شدگان پس از انتخابات ریاست جمهوری دهم»



- ۳۲۲ ----- «جان‌باختگان اعتراضات به نتایج انتخابات دهم ریاست جمهوری ایران»
- ۳۲۹ ----- «شکنجه معترضان به نتایج اعلام‌شده انتخابات ریاست جمهوری ایران (۱۳۸۸)»
- ۳۳۹ ----- جدول‌هایی از دانشنامه اینترنتی «ویکی‌پدیا» (نگاه اجمالی)
- ۳۴۰ ----- «جنبش‌های ملی ایرانیان»
- ۳۴۱ ----- «انقلاب ۱۳۵۷»
- ۳۴۳ ----- «سیاست و حکومت ایران»
- ۳۴۷ ----- «نیروهای مسلح ایران»
- ۳۴۸ ----- «جدول اطلاعات ده دوره انتخابات ریاست جمهوری ایران»
- ۳۴۹ ----- «شورش‌ها و تظاهرات‌های مهم در ایران پس از انقلاب ایران»
- ۳۵۰ ----- «شکنجه دولتی در ایران»
- ۳۵۱ ----- «کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷»
- ۳۵۲ ----- «قتل‌های زنجیره‌ای ایران»
- ۳۵۳ ----- «جنبش دوم خرداد»
- ۳۵۴ ----- «انتخابات ریاست جمهوری ایران (۱۳۸۸)»
- ۳۵۵ ----- «جنبش سبز ایران»
- ۳۵۶ ----- «زندانیان سیاسی سرشناس منتسب به جنبش سبز»
- ۳۵۷ ----- «جان‌باختگان در سرکوب معترضان بین سال‌های ۱۳۷۸-۱۳۸۸ ایران»

### بخش دوم: نوشتارهای درباره چستی و چرایی نامه‌نگاری به رهبران جمهوری اسلامی ۳۵۸

- ۳۵۹ ----- «اتهام: نامه سرگشاده به رهبری!»؛ حمید تکاپو، ۳ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۶۳ ----- «نوری‌زاد؛ نمای نزدیک»؛ آیدا قیجر، ۹ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۶۶ ----- «حکایت نامه‌های بی‌پاسخ به خامنه‌ای»؛ احمد سعیدی، ۴ دی ۱۳۸۹
- ۳۶۸ ----- «نامه‌های بی‌پاسخ؛ سیر تحول نامه‌های سرگشاده به آیت‌الله خامنه‌ای»؛ ۱۱ اسفند ۱۳۸۹
- ۳۷۵ ----- «ای رهبر فرزانه، ویران کردی خانه!»؛ بیژن صف‌سری، ۲۰ آذر ۱۳۹۰
- ۳۷۷ ----- «در ستایش نوری‌زاد و شجاعت او»؛ مرتضی کاظمیان، ۲۱ آذر ۱۳۹۰
- ۳۷۹ ----- «نهضت کبوتران نامه‌بر»؛ محمد رهبر، ۲۲ آذر ۱۳۹۰
- ۳۸۱ ----- «پیامدهای نامه‌های اعتراضی به آیت‌الله خامنه‌ای»؛ اکبر گنجی، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۳۸۵ ----- «فراخوان وبسایت محمد نوری‌زاد برای کمپین نامه‌نویسی به خامنه‌ای»؛ ۲۷ آذر ۱۳۹۰
- ۳۸۷ ----- «فراخوان محمد نوری‌زاد، تحرکی به فضای سیاسی کشور بخشیده است»؛ علی افشاری، ۲۸ آذر ۱۳۹۰
- ۳۸۹ ----- «جنون قدرت!»؛ شهباز نخعی، ۳۰ آذر ۱۳۹۰
- ۳۹۱ ----- «در حمایت از پیشنهاد محمد نوری‌زاد»؛ مرتضی کاظمیان، ۸ دی ۱۳۹۰
- ۳۹۴ ----- «کمپین نامه‌نویسی به آیت‌الله خامنه‌ای»؛ رضا حاجی‌حسینی، ۸ دی ۱۳۹۰
- ۳۹۶ ----- «دوستان! خامنه‌ای ارزش مخاطب بودن ندارد، نامه‌ایتان را به پیشگاه مردم ایران بنویسید!»؛ ۱۴ دی ۱۳۹۰
- ۳۹۷ ----- «از سیاست‌نامه تا سیاست‌نامه‌ای»؛ ۱۵ دی ۱۳۹۰
- ۳۹۹ ----- «نامه ندهید، برنامه بدهید!»؛ احمد وحدت‌خواه، ۱۷ دی ۱۳۹۰
- ۴۰۰ ----- «اصلاح‌طلبان به جز نامه‌نویسی به رهبر و صدور بیانیه چه کار دیگری بلدند؟»؛ ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۴۰۱ ----- «نامه‌هایی برای خدا!»؛ بیژن صف‌سری، ۲۱ دی ۱۳۹۰
- ۴۰۳ ----- «فراخوان دوم نوری‌زاد و موجی فراتر»؛ یعقوب گوهری، ۲۶ دی ۱۳۹۰





- ۴۰۴ ----- «نامه‌نگاری به آیت‌الله به جای مبارزه یا تلنگر به وجدان مردم؟»؛ مهرداد قاسم‌فر، ۲۸ دی ۱۳۹۰ -----  
 ۴۰۷ ----- گزارش و بسایت روزنامه «گاردین» از نامه‌های سرگشاده محمد نوری‌زاد و دیگران به خامنه‌ای، ۲۲ تیر ۱۳۹۱ -----  
 ۴۰۷ ----- متن انگلیسی (English Text) -----

#### بخش سوم: نامه‌ها از روح‌الله خمینی ----- ۴۰۸

- ۴۰۹ ----- نامه عاشقانه روح‌الله خمینی به همسرش، فروردین ۱۳۱۲ -----  
 ۴۱۰ ----- نامه روح‌الله خمینی خطاب به علمای اسلام (قدیمی‌ترین سند مبارزاتی خمینی)، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۳ -----  
 ۴۱۲ ----- نامه روح‌الله خمینی به محمدرضا پهلوی، ۱۷ مهر ۱۳۴۱ -----  
 ۴۱۳ ----- «حلال کردن حرام‌ها و حرام کردن حلال‌ها»: درباره «بود و نمود خمینی»؛ اکبر گنجی، مرداد ۱۳۸۹ -----  
 ۴۱۸ ----- وصیتنامه روح‌الله خمینی، ۲۹ دی ۱۳۵۸ -----  
 ۴۱۹ ----- نامه روح‌الله خمینی به مسئولان نظام جمهوری اسلامی در مورد قبول آتش‌بس در جنگ، ۲۵ تیر ۱۳۶۷ -----

#### بخش چهارم: نامه‌ها به روح‌الله خمینی ----- ۴۲۱

- ۴۲۲ ----- نامه بهشتی، موسوی اردبیلی، خامنه‌ای، باهنر و هاشمی رفسنجانی به خمینی، ۲۸ بهمن ۱۳۵۸ -----  
 ۴۲۵ ----- نامه‌های ابوالحسن بنی‌صدر به خمینی و اطرافیان او، طی سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۳ -----  
 ۴۲۶ ----- «توضیح عمومی»؛ ابوالحسن بنی‌صدر -----  
 ۴۳۵ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۹ -----  
 ۴۳۵ ----- پاسخ خمینی به نامه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۹ بنی‌صدر -----  
 ۴۴۰ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱ خرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۴۳ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱۳ خرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۴۳ ----- پاسخ خمینی به نامه ۱۳ خرداد ۱۳۵۹ بنی‌صدر -----  
 ۴۴۵ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۲۵ خرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۴۸ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱۱ تیر ۱۳۵۹ -----  
 ۴۵۰ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۳۰ تیر ۱۳۵۹ -----  
 ۴۵۲ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱ مرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۵۲ ----- پاسخ خمینی به نامه ۱ مرداد ۱۳۵۹ بنی‌صدر -----  
 ۴۵۳ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۳ مرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۵۶ ----- گزارش دیدار بنی‌صدر با خمینی، ۲۱ مرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۵۹ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۲۲ مرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۱ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۷ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۲ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۷ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۳ ----- نامه بنی‌صدر به احمد خمینی، ۷ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۵ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۸ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۵ ----- پاسخ خمینی به نامه ۸ شهریور ۱۳۵۹ بنی‌صدر -----  
 ۴۶۶ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱۴ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۷ ----- نامه بنی‌صدر به احمد خمینی، ۱۹ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۸ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۲۸ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۷۰ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۳ آبان ۱۳۵۹ -----



۴۷۲	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۹ آبان ۱۳۵۹
۴۷۶	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۴ آبان ۱۳۵۹
۴۷۸	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۶ آبان ۱۳۵۹
۴۷۹	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۲۹ آبان ۱۳۵۹
۴۸۱	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۳۰ آبان ۱۳۵۹
۴۸۳	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۴ آذر ۱۳۵۹
۴۸۶	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۰ آذر ۱۳۵۹
۴۸۷	-----	نامہ بنی صدر به حسین خمینی، ۱۳ آذر ۱۳۵۹
۴۸۹	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۱ دی ۱۳۵۹
۴۹۱	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۹ دی ۱۳۵۹
۴۹۳	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۶ بهمن ۱۳۵۹
۴۹۴	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۱۵ بهمن ۱۳۵۹
۴۹۷	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۱۷ بهمن ۱۳۵۹
۴۹۸	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۱۷ بهمن ۱۳۵۹
۵۰۱	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، بهمن ۱۳۵۹
۵۰۲	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۴ بهمن ۱۳۵۹
۵۰۴	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۷ اسفند ۱۳۵۹
۵۰۶	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۹ اسفند ۱۳۵۹
۵۰۷	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۱ اسفند ۱۳۵۹
۵۱۰	-----	نامہ بنی صدر به خامنه‌ای، ۱۲ اسفند ۱۳۵۹
۵۱۲	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۷ اسفند ۱۳۵۹
۵۱۴	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۰ اسفند ۱۳۵۹
۵۱۶	-----	نامہ بنی صدر به عبدالکریم موسوی اردبیلی، دادستان کل کشور، ۲۰ اسفند ۱۳۵۹
۵۱۸	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۳ اسفند ۱۳۵۹
۵۲۰	-----	نامہ بنی صدر به حسینعلی منتظری، ۲۴ اسفند ۱۳۵۹
۵۲۳	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۳ فروردین ۱۳۶۰
۵۲۵	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۸ فروردین ۱۳۶۰
۵۲۷	-----	نامہ بنی صدر به عبدالکریم موسوی اردبیلی، دادستان کل کشور، ۲۲ فروردین ۱۳۶۰
۵۳۳	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۰
۵۳۵	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۰
۵۳۷	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۶ خرداد ۱۳۶۰
۵۴۲	-----	پیام بنی صدر به مردم ایران، ۱۷ خرداد ۱۳۶۰
۵۴۳	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۲ خرداد ۱۳۶۰
۵۴۶	-----	پیام بنی صدر به مردم ایران، ۲۲ خرداد ۱۳۶۰
۵۴۹	-----	پاسخ بنی صدر به سخنان خمینی، ۲۵ خرداد ۱۳۶۰
۵۵۰	-----	پاسخ تکمیلی بنی صدر به خمینی، ۲۵ خرداد ۱۳۶۰
۵۵۲	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱ مرداد ۱۳۶۳
۵۵۵	-----	نامہ اکبر هاشمی رفسنجانی به خمینی، ۲۵ بهمن ۱۳۵۹



- ۵۵۷ ----- نامه محمد حسینی بهشتی به خمینی، ۲۲ اسفند ۱۳۵۹ -----
- ۵۶۰ ----- نامه سرگشاده مهدی بازرگان به خمینی، ۱۶ خرداد ۱۳۶۰ -----
- ۵۶۲ ----- نامه سرگشاده «نهضت آزادی ایران» به خمینی، ۴ تیر ۱۳۶۰ -----
- ۵۶۵ ----- نامه محمدکاظم شریعتمداری به خمینی، ۴ اردیبهشت ۱۳۶۱ -----
- ۵۶۷ ----- نامه محمدرضا گلپایگانی به خمینی، در ارتباط با مرگ محمدکاظم شریعتمداری، ۱۳ فروردین ۱۳۶۵ -----
- ۵۶۸ ----- توضیح حسینعلی منتظری در مورد مرگ محمدکاظم شریعتمداری -----
- ۵۶۹ ----- «در زندان ولایت فقیه»؛ روایت رضا صدر (برادر بزرگ‌تر موسی صدر) از مرگ محمدکاظم شریعتمداری -----
- ۵۷۶ ----- نامه مرتضی پسندیده (برادر بزرگ‌تر خمینی) به خمینی، ۱۵ مرداد ۱۳۶۲ -----
- ۵۷۶ ----- مقدمه عباس خسروی فارسانی بر نامه مرتضی پسندیده به خمینی -----
- ۵۷۹ ----- نامه مهدی بازرگان به خمینی، ۳ اسفند ۱۳۶۲ -----
- ۵۸۴ ----- نامه علی‌اکبر محتشمی‌پور (وزیر کشور) به خمینی، درباره «نهضت آزادی»، ۳۰ بهمن ۱۳۶۶ -----
- ۵۸۵ ----- پاسخ منسوب به خمینی، به نامه علی‌اکبر محتشمی‌پور، درباره «نهضت آزادی» -----
- ۵۸۶ ----- نامه احمد خمینی به مرتضی پسندیده، درباره «نهضت آزادی» -----
- ۵۸۸ ----- «جنازه‌ای به اسم قاضی صلواتی و «نهضت آزادی»؛ محمد نوری‌زاد، ۵ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۹۱ ----- «نامه‌ای با امضای پدر به خط پسر؟»؛ محمد صادقی، ۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۹۵ ----- تلگرام مهدی بازرگان به خمینی و درخواست گفتگو پیرامون جنگ، ۱۷ فروردین ۱۳۶۷ -----
- ۵۹۶ ----- نامه سرگشاده «نهضت آزادی ایران» به خمینی، اردیبهشت ۱۳۶۷ -----
- ۶۰۹ ----- نامه سرگشاده مهدی بازرگان به خمینی، ۱۲ مهر ۱۳۶۷ -----
- ۶۱۴ ----- مکاتبات حسینعلی منتظری و خمینی، طی سال‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ -----
- ۶۱۵ ----- نامه محرمانه محمدی ری‌شهری، وزیر اطلاعات، به خمینی، یک ماه پس از پذیرش قطعنامه، تابستان ۱۳۶۷ -----

## ۶۱۶ ----- سخن فرجامین

- ۶۱۷ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰ -----



## فهرست تفصیلی جلد دوم

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	----- فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	----- فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	----- فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	----- فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	----- فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	----- فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	----- فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	----- فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

#### ۷۲ ----- بخش اول: نامه‌ها از علی خامنه‌ای

۷۳ ----- وصیتنامه علی خامنه‌ای، ۳ فروردین ۱۳۴۲ -----

#### ۷۵ ----- بخش دوم: نامه‌ها به علی خامنه‌ای

۷۶	----- نامه روح‌الله خمینی به خامنه‌ای (منشورنامه ولایت مطلقه فقیه)، ۱۶ دی ۱۳۶۶ -----
۷۷	----- پاسخ خامنه‌ای به نامه خمینی، ۲۱ دی ۱۳۶۶ -----
۷۸	----- پاسخ خمینی به نامه خامنه‌ای، ۲۱ دی ۱۳۶۶ -----
۷۹	----- استعفانامه میرحسین موسوی (نخست‌وزیر) به خامنه‌ای (رئیس‌جمهور)، ۱۴ شهریور ۱۳۶۷ -----
۸۱	----- نامه نورالدین کیانوری به خامنه‌ای، ۱۶ بهمن ۱۳۶۸ -----
۹۳	----- نامه حسینعلی منتظری به خامنه‌ای، ۲۹ اسفند ۱۳۷۱ -----
۹۴	----- نامه فتح‌الله ربانی املشی به خامنه‌ای، ۲۹ اسفند ۱۳۷۱ -----
۹۷	----- نامه محسن رضایی به خامنه‌ای، ۲۲ آبان ۱۳۷۲ -----
۹۸	----- دومین نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، ۱۳۷۲ -----
۱۰۱	----- سومین نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، اسفند ۱۳۷۲ -----
۱۰۳	----- نامه یدالله سجایی به خامنه‌ای، ۲۳ مرداد ۱۳۷۸ -----
۱۰۶	----- نامه ۱۳۵ نفر از نمایندگان مجلس ششم به خامنه‌ای، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۱ -----
۱۱۳	----- پشتیبانی ۳۱۰ نفر از فعالان فرهنگی و سیاسی از نامه نمایندگان مجلس ششم به خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۸۱ -----
۱۱۵	----- نامه سرگشاده قاسم شعله‌سعدی به خامنه‌ای، ۱۶ آذر ۱۳۸۱ -----
۱۲۲	----- نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۲۶ خرداد ۱۳۸۲ -----
۱۲۶	----- نامه سرگشاده امیرفرشاد ابراهیمی به خامنه‌ای، ۲۸ خرداد ۱۳۸۲ -----
۱۲۹	----- نامه سرگشاده «ف. م. سخن» به خامنه‌ای، ۴ آبان ۱۳۸۲ -----



- ۱۳۴ - نامه سرگشاده یک فرهنگی (سعید) به خامنه‌ای، اسفند ۱۳۸۲ -----
- ۱۳۶ - نامه سرگشاده احمد قابل به خامنه‌ای، ۱۰ خرداد ۱۳۸۴ -----
- ۱۴۴ - نامه سرگشاده مهدی کروی به خامنه‌ای، ۲۹ خرداد ۱۳۸۴ -----
- ۱۴۸ - نامه سرگشاده محسن سازگارا به خامنه‌ای، ۸ مهر ۱۳۸۴ -----
- ۱۵۴ - نامه سرگشاده «انجمن مطالعات خاورمیانه آمریکای شمالی» به خامنه‌ای، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۵ -----
- ۱۵۴ - متن انگلیسی (English Text) -----
- ۱۵۶ - ترجمه فارسی -----
- ۱۵۸ - نامه سرگشاده یعسوب‌الدین رستگار جویباری به خامنه‌ای، ۱۴ آذر ۱۳۸۵ -----
- ۱۷۱ - نامه سرگشاده حمید روشنگر به خامنه‌ای، ۵ اسفند ۱۳۸۵ -----
- ۱۷۷ - نامه سرگشاده احمد زیدآبادی به خامنه‌ای، ۲۲ فروردین ۱۳۸۶ -----
- ۱۸۱ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۳۰ خرداد ۱۳۸۶ -----
- ۱۸۵ - نامه سرگشاده یک دانشجوی حقوق (محمد) به خامنه‌ای، شهریور ۱۳۸۶ -----
- ۱۸۸ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۵ آبان ۱۳۸۶ -----
- ۱۹۱ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۲ بهمن ۱۳۸۶ -----
- ۱۹۴ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۱۰ اسفند ۱۳۸۶ -----
- ۱۹۶ - نامه سرگشاده محمد ملکی به خامنه‌ای، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۷ -----
- ۲۰۱ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۹ خرداد ۱۳۸۷ -----
- ۲۰۴ - نامه سرگشاده از زبان کودکان افغانستانی مقیم ایران به خامنه‌ای، بهار ۱۳۸۷ -----
- ۲۰۶ - نامه پیمان فتاحی (ایلیا میم) به خامنه‌ای، ۱۳۸۷ -----
- ۲۰۸ - نامه «انجمن حرفه‌ای متفکران و محققان» به خامنه‌ای، پاییز ۱۳۸۷ -----
- ۲۱۰ - نامه سرگشاده محسن سازگارا به خامنه‌ای، ۲۹ بهمن ۱۳۸۷ -----
- ۲۱۲ - نامه سرگشاده حشمت‌الله طبرزدی به خامنه‌ای، ۲۵ اسفند ۱۳۸۷ -----
- ۲۱۴ - نامه سرگشاده جمعی از وبلاگ‌نویسان ایرانی به خامنه‌ای، ۱۵ فروردین ۱۳۸۸ -----
- ۲۱۷ - نامه سرگشاده اکبر اعلمی به خامنه‌ای، ۱۲ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۲۴ - نامه سرگشاده اکبر هاشمی رفسنجانی به خامنه‌ای، ۱۲ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۲۷ - نامه سرگشاده میرحسین موسوی به خامنه‌ای، ۲۰ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۲۸ - نامه سرگشاده یک ایرانی وبلاگ‌نویس («بابا») به خامنه‌ای، ۲۷ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۳۲ - نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۲۹ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۳۶ - نامه سرگشاده پیمان فتاحی (ایلیا میم) و پریس کی‌نژاد به خامنه‌ای، ۳۰ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۳۹ - نامه سرگشاده عبدالعلی بازرگان به خامنه‌ای، ۱ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۲۴۳ - نامه سرگشاده علی کاظمینی به خامنه‌ای، ۲ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۲۴۴ - نامه سرگشاده بابک داد به خامنه‌ای، ۳ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۲۴۷ - نامه سرگشاده گل‌مراد مرادی به خامنه‌ای، ۴ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۲۵۰ - نامه سرگشاده شجاع‌الدین شفا به خامنه‌ای، ۲۳ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۲۵۳ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۲ مرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۵۷ - نامه سرگشاده احترام‌السادات نواب صفوی (مادر زهرا رهنورد) به خامنه‌ای، ۳ مرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۵۸ - نامه سرگشاده یک دختر دانشجو (رایحه ایرانی) خطاب به خامنه‌ای، ۴ مرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۶۰ - نامه سرگشاده یک وبلاگ‌نویس («نامشهور») به خامنه‌ای، ۱۴ مرداد ۱۳۸۸ -----



- ۲۶۲ ----- نامه سرگشاده پیام فاضل به خامنه‌ای، ۲۲ مرداد ۱۳۸۸
- ۲۶۵ ----- نامه سرگشاده طنز ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، مرداد ۱۳۸۸
- ۲۶۷ ----- نامه سرگشاده رقیه مؤمنی (برادرزاده عبدالله مؤمنی) به خامنه‌ای، ۱۱ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۶۹ ----- نامه سرگشاده عبدالکریم سروش به خامنه‌ای، ۱۹ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۷۳ ----- نامه سرگشاده مسیح علی‌نژاد به خامنه‌ای، ۲۲ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۷۵ ----- اولین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۲ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۸۲ ----- نامه سرگشاده ۲۷ استاد دانشگاه به خامنه‌ای، ۲۵ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۸۵ ----- نامه سرگشاده یکی از فرماندهان سابق جنگ به خامنه‌ای، ۲۸ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۸۹ ----- نامه سرگشاده «انجمن مطالعات خاورمیانه آمریکای شمالی» به خامنه‌ای، ۱۵ مهر ۱۳۸۸
- ۲۸۹ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۲۹۱ ----- ترجمه فارسی
- ۲۹۳ ----- نامه سرگشاده تارا نیازی به خامنه‌ای، ۱۱ آبان ۱۳۸۸
- ۲۹۵ ----- نامه سرگشاده یک استاد دانشگاه به خامنه‌ای، ۱۱ آبان ۱۳۸۸
- ۲۹۸ ----- دومین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۵ آبان ۱۳۸۸
- ۳۰۳ ----- سومین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۵ آذر ۱۳۸۸
- ۳۰۷ ----- نامه سرگشاده علیرضا حسینی به خامنه‌ای، ۱۵ آذر ۱۳۸۸
- ۳۱۱ ----- نامه سرگشاده عبدالمالک بلوچ (ریگی) به خامنه‌ای، ۲۴ آذر ۱۳۸۸
- ۳۱۳ ----- نامه سرگشاده محسن مخملباف به خامنه‌ای، ۶ دی ۱۳۸۸
- ۳۱۴ ----- نامه سرگشاده ۸۸ استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۸۸
- ۳۱۸ ----- نامه سرگشاده عطاءالله مهاجرانی به خامنه‌ای، ۲۳ دی ۱۳۸۸
- ۳۱۹ ----- نامه سرگشاده مهدی خلجی به خامنه‌ای، ۲۵ دی ۱۳۸۸
- ۳۲۱ ----- نامه سرگشاده یک دانشجوی نسل سومی به خامنه‌ای، ۲۸ دی ۱۳۸۸
- ۳۲۵ ----- نامه سرگشاده رسول عباسی به خامنه‌ای، ۳۰ دی ۱۳۸۸
- ۳۲۸ ----- نامه سرگشاده نوشابه امیری به خامنه‌ای، ۲ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۳۰ ----- نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۲ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۳۲ ----- نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۸ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۳۵ ----- نامه سرگشاده «خروش سبز» به خامنه‌ای، ۱۳ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۳۸ ----- نامه سرگشاده فاطمه کروی به خامنه‌ای، ۲۴ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۴۰ ----- نامه محمد ابوترابی به خامنه‌ای، اسفند ۱۳۸۸
- ۳۴۹ ----- چهارمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱ اردیبهشت ۱۳۸۹
- ۳۵۲ ----- پاسخ سرگشاده مهدی کوچک‌زاده به چهارمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۷ اردیبهشت ۱۳۸۹
- ۳۵۷ ----- نامه سرگشاده سمیرا نصیری به خامنه‌ای، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۹
- ۳۶۱ ----- پنجمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۹ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۶۶ ----- نامه سرگشاده کامبیز شبانکاره به خامنه‌ای، ۱۹ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۶۹ ----- نامه سرگشاده عطاءالله مهاجرانی به خامنه‌ای، ۲۱ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۷۲ ----- نامه سرگشاده حیدر رحیم‌پور ازغدی به خامنه‌ای و محمود احمدی‌نژاد، ۲۵ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۷۳ ----- نامه سرگشاده عبدالکریم سروش به خامنه‌ای، ۲۹ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۷۶ ----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، خرداد ۱۳۸۹



۳۷۸	-----	نامه سرگشاده درویش نعمت‌اللهی گنابادی به خامنه‌ای، ۲۶ تیر ۱۳۸۹
۳۸۰	-----	سروده سرگشاده «تبهکار» به خامنه‌ای، ۱ مرداد ۱۳۹۰
۳۸۳	-----	ششمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۰ مرداد ۱۳۸۹
۳۸۳	-----	متن فارسی
۳۹۰	-----	ترجمه انگلیسی (English Translation)
۳۹۲	-----	نامه سرگشاده عبدالله مؤمنی به خامنه‌ای، مرداد ۱۳۸۹
۳۹۹	-----	نامه حمزه کرمی به خامنه‌ای، تیر ۱۳۸۹
۴۰۰	-----	«اعتراف‌گیری بعد از ۲۰ بار فرو کردن سر یک زندانی سیاسی در توالی فرنگی»
۴۰۱	-----	هاشمی رفسنجانی، نامه حمزه کرمی را شخصاً برای خامنه‌ای خوانده است
۴۰۲	-----	نامه حمزه کرمی به دادستان کل کشور (محسنی اژه‌ای)، ۱۱ مرداد ۱۳۸۹
۴۰۵	-----	«اعتراف‌های ساختگی، محکومیت‌های واقعی»
۴۰۸	-----	نامه سرگشاده فاطمه کروی به خامنه‌ای، ۱۰ شهریور ۱۳۸۹
۴۰۹	-----	نامه مهدی محمودیان به خامنه‌ای، شهریور ۱۳۸۹
۴۱۷	-----	هفتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۸ مهر ۱۳۸۹ (۲۸ استفتاء)
۴۱۷	-----	متن فارسی
۴۲۷	-----	ترجمه انگلیسی (English Translation)
۴۳۱	-----	«پوزش محمد نوری‌زاد از رهبر انقلاب!»، ۲۳ مهر ۱۳۸۹
۴۳۲	-----	پاسخ فرزند شهید سهراب آقاپور به هفتمین نامه محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۴ مهر ۱۳۸۹
۴۳۵	-----	نامه سرگشاده «مدرسین و طلاب قم و نجف» (متقن) به خامنه‌ای، ۲۲ مهر ۱۳۸۹
۴۴۰	-----	نامه سرگشاده محمدحسین کاظمینی بروجردی به خامنه‌ای، ۲۷ مهر ۱۳۸۹
۴۴۱	-----	نامه منسوب به صادق لاریجانی به خامنه‌ای، مهر ۱۳۸۹
۴۴۲	-----	«نامه مهم رئیس قوه قضائیه به مقام رهبری»
۴۴۳	-----	«سه پیشنهاد مهم رئیس قوه قضائیه به رهبری»
۴۴۶	-----	نامه سرگشاده محمد مصطفایی به خامنه‌ای، ۲۵ آبان ۱۳۸۹
۴۵۰	-----	نامه سرگشاده عبدالحسین طوطیایی به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، آبان ۱۳۸۹
۴۵۴	-----	نامه سرگشاده خانواده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۷ آذر ۱۳۸۹
۴۵۴	-----	متن فارسی
۴۵۶	-----	ترجمه انگلیسی (English Translation)
۴۵۸	-----	نامه سرگشاده محسن مخملباف به خامنه‌ای، ۳۰ آذر ۱۳۸۹
۴۶۰	-----	هشتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، آبان / آذر ۱۳۸۹
۴۸۵	-----	نقد عباس خسروی فارسانی به هشتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۷ خرداد ۱۳۹۰
۴۸۷	-----	پاسخ محمد نوری‌زاد به نقد عباس خسروی فارسانی، ۳ تیر ۱۳۹۰
۴۸۸	-----	نامه سرگشاده جمعی از اساتید فلسفه و باستان‌شناسی به خامنه‌ای، ۴ دی ۱۳۸۹
۴۹۰	-----	نامه سرگشاده فرخ نگهدار به خامنه‌ای، ۲۰ دی ۱۳۸۹
۴۹۴	-----	پاسخ طنز ی. صفایی (از زبان خامنه‌ای)، به نامه سرگشاده فرخ نگهدار، ۷ بهمن ۱۳۸۹
۴۹۶	-----	نامه سرگشاده ۱۳۲ نفر از روشنفکران و نویسندگان جهان به خامنه‌ای، ۶ بهمن ۱۳۸۹
۴۹۶	-----	متن انگلیسی (English Text)
۵۰۵	-----	ترجمه فارسی



- ۵۱۰ - نامہ محمد علی کلی به خامنه‌ای، ۱۲ بهمن ۱۳۸۹
- ۵۱۰ - متن انگلیسی (English Text)
- ۵۱۱ - ترجمه فارسی
- ۵۱۲ - نامہ سرگشاده احمد جلالی فراهانی به خامنه‌ای، ۳۰ بهمن ۱۳۸۹
- ۵۱۴ - نامہ سرگشاده فرهاد جعفری به خامنه‌ای، ۴ اسفند ۱۳۸۹
- ۵۲۷ - نامہ سرگشاده یک فرزند شهید (مهدی م.) به خامنه‌ای، ۴ اسفند ۱۳۸۹
- ۵۲۹ - نامہ سرگشاده احمد منتظری به خامنه‌ای، ۷ اسفند ۱۳۸۹
- ۵۳۱ - نامہ سرگشاده چهار تشکل دانشجویی خارج از کشور به خامنه‌ای، ۱۰ اسفند ۱۳۸۹
- ۵۳۳ - نامہ سرگشاده «اصحاب کھف» به خامنه‌ای، ۲۲ اسفند ۱۳۸۹
- ۵۳۸ - نامہ سرگشاده جمعی از مقلدان خامنه‌ای در بحرین به او، ۲۷ اسفند ۱۳۸۹
- ۵۳۹ - نامہ سرگشاده محسن سازگارا به خامنه‌ای، ۷ فروردین ۱۳۹۰
- ۵۴۰ - نامہ سرگشاده حسن امرائی به خامنه‌ای، ۲۵ فروردین ۱۳۹۰
- ۵۴۲ - نامہ سرگشاده طنز «عبید سن خوزانی» به خامنه‌ای، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۴۴ - نامہ سرگشاده درویش نعمت‌اللهی گنابادی به خامنه‌ای، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۴۶ - نامہ سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۴۸ - نامہ محرمانہ احمد صدر حاج سیدجوادی به خامنه‌ای، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۵۴ - نامہ سرگشاده محمد علی کلی و جمعی از رهبران مسلمانان آمریکا به خامنه‌ای، ۳ خرداد ۱۳۹۰
- ۵۵۴ - متن انگلیسی (English Text)
- ۵۵۶ - ترجمه فارسی
- ۵۵۸ - نامہ سرگشاده طنز ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۰
- ۵۶۴ - نامہ سرگشاده یک جوان به خامنه‌ای، ۱۳ تیر ۱۳۹۰
- ۵۶۷ - نامہ سرگشاده طنز «عبید سن خوزانی» به خامنه‌ای، ۱۸ تیر ۱۳۹۰
- ۵۷۰ - نامہ سرگشاده جمعی از اساتید دانشگاه و برندگان جایزه نوبل به خامنه‌ای، ۲۳ تیر ۱۳۹۰
- ۵۷۰ - متن انگلیسی (English Text)
- ۵۷۱ - ترجمه فارسی
- ۵۷۵ - نامہ سرگشاده حامد ایزدی به خامنه‌ای، ۳۰ مرداد ۱۳۹۰
- ۵۷۶ - نامہ سرگشاده طنز عبید سن خوزانی به خامنه‌ای، ۷ شهریور ۱۳۹۰
- ۵۷۹ - نامہ سرگشاده احمد صدر حاج سیدجوادی به خامنه‌ای، ۱۵ شهریور ۱۳۹۰
- ۵۸۰ - نامہ سرگشاده جمعی از نمایندگان و فعالان اهل سنت ایران به خامنه‌ای، ۲۶ شهریور ۱۳۹۰
- ۵۸۳ - نامہ سرگشاده شماره یک جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۸ مهر ۱۳۹۰
- ۵۸۵ - نامہ سرگشاده شماره دو جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۳ مهر ۱۳۹۰
- ۵۸۷ - نامہ سرگشاده مادر قاسم شعله‌سعدی به خامنه‌ای، ۲۴ مهر ۱۳۹۰
- ۵۸۹ - نامہ سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به خامنه‌ای، ۲۵ مهر ۱۳۹۰
- ۵۹۲ - نهمین نامہ سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۵ مهر ۱۳۹۰
- ۵۹۸ - نامہ سرگشاده نوشابه امیری به خامنه‌ای، ۱ آبان ۱۳۹۰
- ۶۰۰ - نامہ سرگشاده شماره سه جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۱۰ آبان ۱۳۹۰
- ۶۰۱ - نامہ علی مطهری به خامنه‌ای، ۱۱ آبان ۱۳۹۰
- ۶۰۳ - دهمین نامہ سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۷ آبان ۱۳۹۰





- ۶۰۹ ----- نقد «خرمدین سبز» به دهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۱ آبان ۱۳۹۰
- ۶۱۰ ----- نامه سرگشاده شماره چهار جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۲ آبان ۱۳۹۰
- ۶۱۲ ----- یازدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۷ آبان ۱۳۹۰
- ۶۲۰ ----- نامه سرگشاده مهدی خزعلی به خامنه‌ای، ۲۷ آبان ۱۳۹۰
- ۶۲۲ ----- نامه سرگشاده احمدرضا احمدپور به خامنه‌ای، ۲۹ آبان ۱۳۹۰
- ۶۲۶ ----- نامه سرگشاده طنز «ف. م. سخن» به خامنه‌ای، ۳ آذر ۱۳۹۰
- ۶۲۸ ----- دوازدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۴ آذر ۱۳۹۰
- ۶۳۴ ----- نقد مهدی رود به دوازدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۱ آذر ۱۳۹۰
- ۶۳۶ ----- نامه سرگشاده شماره پنج جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۷ آذر ۱۳۹۰
- ۶۳۸ ----- نامه سرگشاده اعظم طالقانی به خامنه‌ای، ۸ آذر ۱۳۹۰
- ۶۳۹ ----- سیزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۱ آذر ۱۳۹۰
- ۶۴۶ ----- نامه سرگشاده طنز «ف. م. سخن» به خامنه‌ای، ۱۱ آذر ۱۳۹۰
- ۶۴۸ ----- چهاردهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۸ آذر ۱۳۹۰
- ۶۵۹ ----- مصاحبه محمد نوری‌زاد با «دویچه وله» آلمان در مورد چهاردهمین نامه او به خامنه‌ای، ۱۸ آذر ۱۳۹۰
- ۶۶۲ ----- نامه سرگشاده (۴) به خامنه‌ای، ۲۱ آذر ۱۳۹۰
- ۶۶۳ ----- پانزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۲ آذر ۱۳۹۰
- ۶۶۹ ----- پیش‌نویس اولیه پانزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۲ آذر ۱۳۹۰
- ۶۷۱ ----- نامه سرگشاده «مد» به خامنه‌ای، ۲۲ آذر ۱۳۹۰
- ۶۷۲ ----- نامه سرگشاده شماره شش جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۲ آذر ۱۳۹۰
- ۶۷۴ ----- نامه سرگشاده طنز «ف. م. سخن» به خامنه‌ای، ۲۳ آذر ۱۳۹۰
- ۶۷۶ ----- نامه سرگشاده «انجمن دفاع از اهداف انبیاء و قدیسین» به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۲۳ آذر ۱۳۹۰
- ۶۷۹ ----- نامه سرگشاده وحید رضا به خامنه‌ای، ۲۳ آذر ۱۳۹۰
- ۶۸۲ ----- نامه سرگشاده ب. الف. به خامنه‌ای، ۲۳ آذر ۱۳۹۰
- ۶۸۴ ----- نامه سرگشاده «خادم» به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۲۴ آذر ۱۳۹۰
- ۶۸۶ ----- نامه سرگشاده «بسیجی نمونه» به خامنه‌ای، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۶۸۹ ----- نامه سرگشاده پیمان توانا به خامنه‌ای، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۶۹۱ ----- نامه سرگشاده «یک پزشک جوان ایرانی» به خامنه‌ای، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۶۹۵ ----- نامه سرگشاده (۴) به خامنه‌ای، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۶۹۹ ----- نامه سرگشاده (۴) به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۷۰۲ ----- نامه سرگشاده یک طلبه حوزه علمیه (س. الف.) به خامنه‌ای، ۲۶ آذر ۱۳۹۰
- ۷۰۵ ----- نامه سرگشاده «یکی از اعضای جنبش سبز» به خامنه‌ای، ۲۶ آذر ۱۳۹۰
- ۷۰۶ ----- نامه سرگشاده «س. ف.» به خامنه‌ای، ۲۶ آذر ۱۳۹۰
- ۷۰۸ ----- نامه سرگشاده (۴) به خامنه‌ای، ۲۶ آذر ۱۳۹۰
- ۷۰۹ ----- نامه سرگشاده کریم عمید به خامنه‌ای، ۲۷ آذر ۱۳۹۰
- ۷۱۰ ----- نامه سرگشاده «نسل دوم» به خامنه‌ای، ۲۷ آذر ۱۳۹۰
- ۷۱۲ ----- نامه سرگشاده مانی امیدوار به خامنه‌ای، ۲۷ آذر ۱۳۹۰
- ۷۱۴ ----- نامه سرگشاده آرش فراشبندی به خامنه‌ای، ۲۷ آذر ۱۳۹۰
- ۷۱۶ ----- نامه سرگشاده (۴) به خامنه‌ای، ۲۸ آذر ۱۳۹۰



- ۷۱۷ - نامه سرگشاده نمایندگان اهل سنت مجلس به خامنه‌ای، ۲۸ آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۱۸ - نامه سرگشاده امیر حبیبی به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۱۹ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۲۱ - نامه سرگشاده م. نیکویی به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۲۲ - نامه سرگشاده «دانشجوی محروم از تحصیل» به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۲۴ - نامه سرگشاده معصومه ب. به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۲۸ - نامه سرگشاده «مادر داغدار جنبش سبز» به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۳۱ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۳۳ - نامه سرگشاده «خارج از قلعه» به خامنه‌ای، ۳۰ آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۳۴ - نامه سرگشاده یک طلبه (هس. الف.) به خامنه‌ای، آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۳۷ - نامه سرگشاده یک طلبه به خامنه‌ای، آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۳۸ - نامه سرگشاده سعید خراسانی به خامنه‌ای، آذر ۱۳۹۰ -
- ۷۳۹ - نامه سرگشاده عبدالکریم سروش به خامنه‌ای، ۱ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۵۰ - نامه سرگشاده مهدی علی‌پور به خامنه‌ای، ۱ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۵۶ - نامه سرگشاده حامد الف. به خامنه‌ای، ۱ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۵۸ - نامه سرگشاده پارسا مهرگان به خامنه‌ای، ۱ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۶۰ - نامه سرگشاده «دوستدار مردم و رهبر» به خامنه‌ای، ۱ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۶۳ - نامه سرگشاده علی مخلصی به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۶۵ - نامه سرگشاده «یک بازمانده مجروح جنگ» به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۶۷ - نامه سرگشاده ع. احمدنیا به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۷۰ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۷۲ - نامه سرگشاده یک کارمند (ک. ع.) به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۷۴ - نامه سرگشاده امیروارسته حیدری به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۲ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۷۶ - نامه سرگشاده حمیدرضا حسینی نوکندی به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۷۸ - نامه سرگشاده مجید ش. به خامنه‌ای، ۳ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۸۰ - نامه سرگشاده کامیار بهرنگ به خامنه‌ای، ۳ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۸۳ - نامه سرگشاده مصطفی موسوی لاری به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۳ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۸۷ - نامه سرگشاده یکی از محافظان پیشین خامنه‌ای به خامنه‌ای، ۴ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۹۰ - نامه سرگشاده «مهکامه» به خامنه‌ای، ۴ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۹۲ - نامه سرگشاده «بهزاد سبز» به خامنه‌ای، ۴ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۹۴ - نامه سرگشاده عبدالعلی بازرگان به خامنه‌ای، ۵ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۹۷ - نامه سرگشاده جاوید فرداد به خامنه‌ای، ۵ دی ۱۳۹۰ -
- ۷۹۹ - نامه سرگشاده «یک جانباز شیمیایی» به خامنه‌ای، ۶ دی ۱۳۹۰ -
- ۸۰۱ - نامه سرگشاده نوشابه امیری به خامنه‌ای، ۶ دی ۱۳۹۰ -
- ۸۰۳ - نامه سرگشاده شماره هفت جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۷ دی ۱۳۹۰ -
- ۸۰۵ - نامه سرگشاده حسین زاهدی به خامنه‌ای، ۸ دی ۱۳۹۰ -
- ۸۰۹ - نامه سرگشاده «یک وبلاگ‌نویس» به خامنه‌ای، ۸ دی ۱۳۹۰ -
- ۸۱۱ - نامه سرگشاده «یک جوان ایرانی» به خامنه‌ای، ۸ دی ۱۳۹۰ -



- ۸۱۲ - نامه سرگشاده عاطفه به خامنه‌ای، ۸ دی ۱۳۹۰
- ۸۱۶ - نامه سرگشاده یکی از مسؤولین سابق سازمان انرژی اتمی به خامنه‌ای، ۸ دی ۱۳۹۰
- ۸۲۳ - شانزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۹ دی ۱۳۹۰
- ۸۲۷ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۹ دی ۱۳۹۰
- ۸۲۸ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۹ دی ۱۳۹۰
- ۸۲۹ - نامه سرگشاده فیروزه نظام‌آبادی به خامنه‌ای، ۹ دی ۱۳۹۰
- ۸۳۱ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۸۳۵ - نامه سرگشاده محسن نمکیان به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۸۳۹ - نامه سرگشاده «یک حقوقدان» به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۸۴۱ - نامه سرگشاده یک کارگر وبلاگ‌نویس به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۸۴۳ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۸۴۶ - نامه سرگشاده عادل یوسفی قدس به خامنه‌ای، ۱۱ دی ۱۳۹۰
- ۸۴۷ - نامه سرگشاده «یک جوان ایرانی» (رضا) به خامنه‌ای، ۱۱ دی ۱۳۹۰
- ۸۴۸ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۱۱ دی ۱۳۹۰
- ۸۵۰ - نامه سرگشاده سالار باقری اصل به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۹۰
- ۸۵۲ - نامه سرگشاده «ن. م. بهار» به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۹۰
- ۸۵۴ - نامه سرگشاده «دلگک ایرانی» به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۹۰
- ۸۵۶ - نامه سرگشاده مهیار فرآورده به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۹۰
- ۸۵۹ - نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۹۰
- ۸۶۳ - نامه سرگشاده «یک ایرانی دلسوخته از سر درد» به خامنه‌ای، ۱۳ دی ۱۳۹۰
- ۸۶۵ - نامه سرگشاده ع. ش. به خامنه‌ای، ۱۳ دی ۱۳۹۰
- ۸۶۷ - نامه سرگشاده «یک دانشجوی نسل جدید» به خامنه‌ای، ۱۴ دی ۱۳۹۰
- ۸۷۰ - نامه سرگشاده احمد منتظری به خامنه‌ای، ۱۴ دی ۱۳۹۰
- ۸۷۲ - نامه سرگشاده مجتبی واحدی به خامنه‌ای، ۱۴ دی ۱۳۹۰
- ۸۷۷ - نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «حرف زیادی» به خامنه‌ای، ۱۵ دی ۱۳۹۰
- ۸۷۸ - نامه سرگشاده «شوالیه پارسی» به خامنه‌ای، ۱۵ دی ۱۳۹۰
- ۸۸۳ - هفدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۶ دی ۱۳۹۰
- ۸۸۸ - نقد مهدی خزعلی به هفدهمین نامه محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۶ دی ۱۳۹۰
- ۸۸۹ - نامه سرگشاده طنز «کلاه قرمزی» به خامنه‌ای، ۱۷ دی ۱۳۹۰
- ۸۹۰ - نامه سرگشاده محمد شوری به خامنه‌ای، ۱۷ دی ۱۳۹۰
- ۸۹۴ - نامه سرگشاده علیرضا پورپیرعلی به خامنه‌ای، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۸۹۸ - نامه سرگشاده طنز یک وبلاگ‌نویس به خامنه‌ای، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۸۹۹ - نامه سرگشاده طنز «امام نقی» به خامنه‌ای، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۹۰۱ - نامه سرگشاده علی تاریخ به خامنه‌ای، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۹۰۴ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۹۰۸ - نامه سرگشاده عباسعلی فتاح به خامنه‌ای، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۹۰۹ - نامه سرگشاده طنز یک وبلاگ‌نویس به خامنه‌ای، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۹۱۱ - نامه سرگشاده بابک دلنواز به خامنه‌ای، ۲۰ دی ۱۳۹۰



- ۹۱۳ - نامه سرگشاده احمدرضا احمدپور به خامنه‌ای، ۲۰ دی ۱۳۹۰
- ۹۱۸ - نامه سرگشاده «یک بانوی ایرانی» («اشک سبز») به خامنه‌ای، ۲۱ دی ۱۳۹۰
- ۹۲۰ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲۲ دی ۱۳۹۰
- ۹۲۲ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲۲ دی ۱۳۹۰
- ۹۲۳ - نامه سرگشاده طنز خداوند به خامنه‌ای، ۲۳ دی ۱۳۹۰
- ۹۲۵ - هجدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۳ دی ۱۳۹۰
- ۹۳۰ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲۳ دی ۱۳۹۰
- ۹۳۱ - نامه سرگشاده شماره هشت جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۳ دی ۱۳۹۰
- ۹۳۳ - نامه سرگشاده اشکان احمدی به خامنه‌ای، ۲۶ دی ۱۳۹۰
- ۹۳۴ - نامه سرگشاده طنز عبید سن‌خوزانی به خامنه‌ای، ۲۸ دی ۱۳۹۰
- ۹۳۶ - نوزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۳۰ دی ۱۳۹۰
- ۹۴۲ - نقد عباس خسروی فارسانی به نوزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۴۳ - بیستمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۰ - نامه سرگشاده زهرا ربانی املشی به خامنه‌ای، ۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۲ - نامه سرگشاده امید کشتکار به خامنه‌ای، ۶ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۴ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۶ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۶ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۶ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۷ - نامه سرگشاده «حقیقت‌دوست» به خامنه‌ای، ۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۹ - نامه سرگشاده «یک عوام ایرانی» به خامنه‌ای، ۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۶۲ - نامه سرگشاده اکبر اعلمی به خامنه‌ای، ۹ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۶۵ - نامه سرگشاده «پاسداری که به زودی بازنشسته می‌شود» به خامنه‌ای، ۹ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۶۶ - نامه سرگشاده شماره نُه جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۱۱ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۶۷ - بیست و یکمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۴ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۷۳ - نقد عباس خسروی فارسانی به بیست و یکمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۴ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۷۴ - نامه سرگشاده عادل یوسفی قدس به خامنه‌ای، ۱۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۷۵ - نامه سرگشاده غفور میرزائی به خامنه‌ای، ۱۷ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۷۸ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۱۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۸۱ - نامه سرگشاده محمدولی حیدریگی به خامنه‌ای، ۱۹ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۸۳ - نامه سرگشاده «جوانی که هیچ نقطه شاخصی ندارد» به خامنه‌ای، ۲۰ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۸۵ - بیست و دومین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۱ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۸۹ - نامه سرگشاده ایمان فلاح به خامنه‌ای، ۲۱ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۹۱ - نامه سرگشاده یک دانشجوی به خامنه‌ای، ۲۳ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۹۴ - نامه سرگشاده شماره ده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۷ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۹۵ - بیست و سومین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۱ - نامه سرگشاده «یک جوان معترض» به خامنه‌ای، ۲۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۳ - نامه سرگشاده حبیب تبریزیان به خامنه‌ای، ۲۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۵ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۳۰ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۱۰ - نامه سرگشاده طنز یک وبلاگ‌نویس به خامنه‌ای، بهمن ۱۳۹۰



- ۱۰۱۱ بیست و چهارمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۵ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۱۴ «چو گوش هوش نباشد، چه سود حُسن مقال؟!»: عباس خسروی فارسانی، ۷ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۱۶ نامه سرگشاده یک وبلاگ‌نویس (ف.) به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۸ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۱۸ نامه سرگشاده شماره یازده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۸ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۲۰ بیست و پنجمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۱ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۲۳ نامه سرگشاده شماره دوازده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۴ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۲۵ نامه سرگشاده «دلسوخته‌ای برای مسلمین مظلوم پاراچنار» به خامنه‌ای، ۹ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۲۷ نامه سرگشاده مادر قاسم شعله‌سعدی به خامنه‌ای، ۱۷ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۲۷ متن فارسی
- ۱۰۳۱ ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۱۰۳۴ نامه سرگشاده محمدصدیق کبودوند به خامنه‌ای، ۲۱ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۳۶ نامه سرگشاده شماره سیزده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۲ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۳۸ نامه سرگشاده «یک جوان محروم از تحصیل بهایی» به خامنه‌ای، ۲۹ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۴۱ «نامه سربسته امام راحل (ره) به سید علی خامنه‌ای!» (طنز)، ۸ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۱۰۴۲ نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۱۰۴۴ نامه سرگشاده شماره چهارده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۱۰۴۶ نامه سرگشاده پنج فعال ملی - مذهبی به خامنه‌ای، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۱۰۴۷ نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۱ خرداد ۱۳۹۱
- ۱۰۵۲ نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۱۷ خرداد ۱۳۹۱
- ۱۰۵۵ نامه سرگشاده شماره پانزده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۱۲ تیر ۱۳۹۱
- ۱۰۵۷ نامه سرگشاده رئوف طاهری به خامنه‌ای، ۶ مرداد ۱۳۹۱
- ۱۰۶۲ نامه سرگشاده یک دانشجو به خامنه‌ای، ۱۹ مرداد ۱۳۹۱
- ۱۰۷۴ نامه سرگشاده «یک هم‌وطن از ایران» به خامنه‌ای، ۲۹ مرداد ۱۳۹۱
- ۱۰۷۷ نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۲ شهریور ۱۳۹۱
- ۱۰۸۴ نامه سرگشاده بیژن افتخاری به خامنه‌ای، ۳ شهریور ۱۳۹۱
- ۱۰۸۶ نامه سرگشاده شماره شانزده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۱۸ شهریور ۱۳۹۱
- ۱۰۸۸ نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «گسترس آگاهی» به خامنه‌ای، ۸ مهر ۱۳۹۱
- ۱۰۸۹ نامه سرگشاده افشین شافعی به خامنه‌ای، ۱۳ مهر ۱۳۹۱
- ۱۰۹۶ بیست و ششمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۴ مهر ۱۳۹۱
- ۱۱۰۶ نامه سرگشاده کیوان صمیمی به خامنه‌ای، ۲۳ مهر ۱۳۹۱
- ۱۱۰۸ نامه سرگشاده حسین رونقی ملکی به خامنه‌ای، ۳۰ مهر ۱۳۹۱
- ۱۱۱۱ نامه سرگشاده امید به خامنه‌ای، مهر ۱۳۹۱
- ۱۱۱۳ نامه سرگشاده ستار بهشتی به خامنه‌ای، ۱ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۱۶ نامه سرگشاده محمود احمدی‌نژاد به خامنه‌ای، ۱۱ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۱۷ نامه سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به خامنه‌ای، ۱۵ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۲۳ نامه سرگشاده «دارا ایرانی» به خامنه‌ای، ۲۷ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۲۴ بیست و هفتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۹ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۳۰ در ادامه بیست و هفتمین نامه؛ دروغی به اسم حمایت از مردم فلسطین، ۱۷ آذر ۱۳۹۱



- ۱۱۳۲ - نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «چنین گفت میرحسین» به خامنه‌ای، ۲۹ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۳۳ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۲۹ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۳۸ - نامه علی لاریجانی به خامنه‌ای، ۱ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۳۹ - نامه سرگشاده «شاهین ضد» به خامنه‌ای، ۲ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۴۰ - نامه سرگشاده محمد ملکی به خامنه‌ای، ۶ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۴۵ - نامه محمد ملکی به خامنه‌ای: هشدارهای بی‌فایده؟ سیاوش اردلان، ۱۰ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۴۷ - نامه مرتضی اصفهانی، امام جمعه قاین، به خامنه‌ای، ۲۰ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۴۸ - نامه سرگشاده طنز «کلاه‌قرمزی» به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۴۹ - نامه سرگشاده اعظم طالقانی به خامنه‌ای، ۴ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۵۱ - نامه سرگشاده ۶ فعال ملی - مذهبی به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۵۷ - نامه سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به خامنه‌ای، ۱۱ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۵۹ - نامه سرگشاده نمایندگان ادوار مجلس به خامنه‌ای، باراک اوباما و کاترین اشتون، ۱۸ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۶۱ - نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «اندیشه» به خامنه‌ای، ۲۱ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۶۲ - نامه سرگشاده «سپیدار جاوید» به خامنه‌ای، ۲۱ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۶۴ - نامه سرگشاده بیش از ۳۰۰ نفر از فیلسوفان، اساتید و دانشجویان فلسفه و علوم انسانی جهان به خامنه‌ای، ۲۷ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۶۴ - متن انگلیسی (English Text)
- ۱۱۷۷ - ترجمه فارسی
- ۱۱۷۹ - نامه سرگشاده «آرام سبز» به خامنه‌ای، ۳ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۱۸۰ - نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۴ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۱۸۴ - نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۵ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۱۸۶ - نامه سرگشاده طنز حسین پویا به خامنه‌ای، ۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۱۸۸ - نامه «فرزند یک جانباز ۷۰ درصد» به خامنه‌ای، میرحسین موسوی و مردم، ۱۲ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۰۰ - نامه سرگشاده «سعید ۶۵» به خامنه‌ای، ۱۲ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۰۱ - نامه سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به خامنه‌ای، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۰۵ - نامه محمود احمدی‌نژاد به خامنه‌ای، ۳۰ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۰۶ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۳۰ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۱۰ - نامه سرگشاده فرید یزدان‌پناه به خامنه‌ای، بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۱۵ - نامه سرگشاده زهرا ربانی املشی به خامنه‌ای، ۱۰ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۲۱۷ - نامه سرگشاده محمدرضا معتمدنیا به خامنه‌ای، ۱۵ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۲۲۰ - نامه سرگشاده محمدمهدی امامی ناصری به خامنه‌ای، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۲۲۲ - نامه سرگشاده بیماران هموفیلی به خامنه‌ای و احمدی‌نژاد، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۲۲۳ - نامه سرگشاده طنز ف. م. سخن به خامنه‌ای، ۱۹ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۲۲۵ - نامه سرگشاده «بابک خرم‌دین» (ح.ع.) به خامنه‌ای، ۲۰ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۲۲۸ - نامه سرگشاده «شاهین ضد» به خامنه‌ای، ۲۵ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۲۲۹ - نامه سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به خامنه‌ای، ۳۰ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۲۳۳ - نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «ایران سبز» به خامنه‌ای، ۲ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۱۲۳۵ - نامه سرگشاده طنز «حزب قربونت بریم آغا» به خامنه‌ای، ۳ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۱۲۳۶ - نامه سرگشاده رضا حقیقت‌نژاد به خامنه‌ای، ۴ اردیبهشت ۱۳۹۲



- ۱۲۴۱ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۲۴۶ - نامه سرگشاده «سازمان گزارشگران بدون مرز» به خامنه‌ای، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۲۴۷ - نامه سرگشاده حسین انصاری راد به خامنه‌ای، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۲۹۶ - نامه سرگشاده محمدرضا معتمدنیا به خامنه‌ای، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۰ - نامه سرگشاده محمدحسین کروی به خامنه‌ای، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۲ - بیست و هشتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۵ - نامه محمدصادق (م‌حی‌الدین) حائری شیرازی به خامنه‌ای، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۶ - نامه سرگشاده زهرا مصطفوی (دختر خمینی) به خامنه‌ای، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۷ - پاسخ دفتر خامنه‌ای به نامه سرگشاده زهرا خمینی (طنز)؛ مهدی یعقوبی، ۱ خرداد ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۸ - نامه سرگشاده علی مطهری به خامنه‌ای، ۱ خرداد ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۹ - نامه سرگشاده محمدامین هادوی به خامنه‌ای، ۱ خرداد ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۱۱ - نامه سرگشاده پرویز کاظمی به خامنه‌ای، ۲ خرداد ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۱۲ - نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۶ خرداد ۱۳۹۲ - - - - -

### بخش سوم: سایر پیام‌ها و نوشتارها خطاب به علی خامنه‌ای ۱۳۱۸

- ۱۳۱۹ - پیام حسینعلی منتظری به خامنه‌ای، ۲۱ تیر ۱۳۷۳ (ابلاغ: ۱۲ آبان ۱۳۷۳) - - - - -
- ۱۳۲۰ - «آقای خامنه‌ای! اشتباه می‌کنید!»؛ نوشابه امیری، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۷ - - - - -
- ۱۳۲۲ - پیام همسر شهید همت و همسر شهید باکری به خامنه‌ای، ۱۰ اسفند ۱۳۸۸ - - - - -
- ۱۳۲۵ - «خامنه‌ای = احمدی‌نژاد»؛ نوشابه امیری، ۱۶ خرداد ۱۳۸۹ - - - - -
- ۱۳۲۶ - «ای دو چشمانت چراغ شام یلدای همه!»؛ سروده غلامعلی حداد عادل در وصف خامنه‌ای، ۳۰ مرداد ۱۳۸۹ - - - - -
- ۱۳۲۷ - «خامنه‌ای القابش را پس دهد!»؛ نوشابه امیری، ۴ خرداد ۱۳۹۰ - - - - -
- ۱۳۲۸ - «تقلب انتخاباتی؟! آقا اختیاریز وار!»؛ «عبید سن خوزانی»، ۴ تیر ۱۳۹۰ - - - - -
- ۱۳۳۱ - «خیانت است به قرآن!»؛ «عبید سن خوزانی»، ۱۶ آذر ۱۳۹۰ - - - - -
- ۱۳۳۳ - «آقای خامنه‌ای! ما را هم رها کنید!»؛ مجتبی واحدی، ۸ دی ۱۳۹۰ - - - - -
- ۱۳۳۵ - «بین آفتاب لب بام را!»؛ سروده صدیقه وسمقی خطاب به خامنه‌ای، ۱۷ دی ۱۳۹۰ - - - - -
- ۱۳۳۸ - مصاحبه خیالی محمد نوری‌زاد با خامنه‌ای، ۱۷ مرداد ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۶۰ - بیانیه «دفتر تحکیم وحدت» خطاب به خامنه‌ای، ۱۹ مرداد ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۶۳ - «آقای خامنه‌ای پس کی می‌روید؟»؛ بیژن صف‌سری، ۳ آبان ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۶۵ - چرا دیکتاتورها از سقوط هم پند نمی‌گیرند؟ محمد زمانی، ۱۲ آذر ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۶۹ - خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت اول، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۷۱ - خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت دوم، ۱ فروردین ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۷۳ - خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت سوم، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۷۵ - من رهبر را به مناظره دعوت می‌کنم! محمد نوری‌زاد، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۷۶ - آقای نوری‌زاد! «مُرشد» نشد سراغ «بچه مرشد»‌ها بروید! مجتبی واحدی، ۲۹ بهمن ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۷۸ - حضرت آیت‌الله خامنه‌ای! شما هر روز غلط می‌کنید! مجتبی واحدی، ۳ اسفند ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۸۰ - چون هرزه شما بید ما هرزه می‌نگاریم! نوشابه امیری، ۹ اسفند ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۸۲ - خطاب به رهبر: شما به زودی با آمریکا کنار خواهید آمد! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ - - - - -



- ۱۳۸۳ ----- توصیه به رهبر: فیلم «گاندی» را حتماً ببینید! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ -----  
 ۱۳۸۴ ----- آقای خامنه‌ای! «این عوعو سگان شما نیز بگذرد!»؛ مجتبی واحدی، ۱۶ فروردین ۱۳۹۲ -----  
 ۱۳۸۶ ----- پیام ویدئوی گوهر عشقی، مادر ستار بهشتی، خطاب به خامنه‌ای، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----

### بخش چهارم: نامه‌ها به خانواده علی خامنه‌ای ----- ۱۳۸۷

- ۱۳۸۸ ----- نامه سرگشاده یک هم‌شاگردی به بُشری خامنه‌ای، دختر علی خامنه‌ای، ۱۵ تیر ۱۳۸۸ -----  
 ۱۳۸۹ ----- نامه سرگشاده حسین جعفری به بُشری خامنه‌ای، دختر علی خامنه‌ای، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۰ -----  
 ۱۳۹۱ ----- نامه سرگشاده فخرالسادات محتشمی‌پور به زهرا حداد عادل، همسر مجتبی خامنه‌ای، ۲۶ دی ۱۳۹۰ -----  
 ۱۳۹۴ ----- نامه سرگشاده فخرالسادات محتشمی‌پور به زهرا حداد عادل، همسر مجتبی خامنه‌ای، ۹ آبان ۱۳۹۱ -----  
 ۱۳۹۸ ----- نامه سرگشاده فخرالسادات محتشمی‌پور به زهرا حداد عادل، همسر مجتبی خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۱ -----  
 ۱۴۰۱ ----- نامه سرگشاده فخرالسادات محتشمی‌پور به خجسته باقرزاده، همسر علی خامنه‌ای، ۱ فروردین ۱۳۹۲ -----  
 ۱۴۰۳ ----- پاسخ طنز از زبان خجسته باقرزاده به نامه فخرالسادات محتشمی‌پور، ۶ فروردین ۱۳۹۲ -----  
 ۱۴۰۵ ----- نامه سرگشاده فخرالسادات محتشمی‌پور به بُشری خامنه‌ای، دختر علی خامنه‌ای، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----

### سخن فرجامین ----- ۱۴۰۸

- ۱۴۰۹ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰ -----





## فهرست تفصیلی جلد سوم

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	----- فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	----- فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	----- فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	----- فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	----- فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	----- فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	----- فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	----- فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

#### ۷۲ ----- بخش اول: نامه‌ها به اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی)

۷۳	----- نامه سرگشاده ۹۰ نفر از آزادی‌خواهان ایران به هاشمی رفسنجانی، اردیبهشت ۱۳۶۹
۷۷	----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به هاشمی رفسنجانی، حسن حبیبی و محمد خاتمی، ۵ مرداد ۱۳۷۰
۷۸	----- نامه سرگشاده مهدی کروبی به هاشمی رفسنجانی، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۴
۸۲	----- نامه مهدی کروبی به هاشمی رفسنجانی در مورد تجاوز به زندانیان، ۷ مرداد ۱۳۸۸
۸۵	----- استیضاح رهبری؛ نامه سرگشاده محسن کدیور به هاشمی رفسنجانی، ۲۶ تیر ۱۳۸۹
۱۳۰	----- نامه سرگشاده حسن خمینی به هاشمی رفسنجانی، ۱ خرداد ۱۳۹۲

#### ۱۳۱ ----- بخش دوم: نامه‌ها به محمد خاتمی

۱۳۲	----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به هاشمی رفسنجانی، حسن حبیبی و محمد خاتمی، ۵ مرداد ۱۳۷۰
۱۳۳	----- نامه ۲۴ فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به محمد خاتمی، ۲۱ تیر ۱۳۷۸
۱۳۶	----- نامه خانواده‌های قربانیان قتل‌های سیاسی پس از انقلاب اسلامی به محمد خاتمی، ۴ شهریور ۱۳۸۲
۱۳۷	----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به محمد خاتمی، ۱۵ شهریور ۱۳۹۰
۱۴۱	----- نامه سرگشاده ۱۴۳ فعال سیاسی و اجتماعی ایران به محمد خاتمی، ۲۳ مهر ۱۳۹۰
۱۴۷	----- نامه یک زندانی به محمد خاتمی؛ روایتی داستانی از انفرادی‌های ۲۰۹ زندان اوین، ۲ دی ۱۳۹۰
۱۴۹	----- نامه سرگشاده علی مخلصی به محمد خاتمی، ۲ بهمن ۱۳۹۰

#### ۱۵۱ ----- بخش سوم: نامه‌ها به محمود احمدی‌نژاد

۱۵۲	----- نامه سرگشاده اردوان روزبه به محمود احمدی‌نژاد، تیر ۱۳۸۴
۱۵۴	----- نامه مسعود ده‌نمکی به محمود احمدی‌نژاد، ۱۸ مرداد ۱۳۸۴
۱۵۹	----- نامه سرگشاده پیمان عارف به محمود احمدی‌نژاد، ۵ خرداد ۱۳۸۸



- ۱۶۲ ----- نامه سرگشاده حیدر رحیم‌پور ازغدی به خامنه‌ای و محمود احمدی‌نژاد، ۲۵ خرداد ۱۳۸۹
- ۱۶۳ ----- نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به محمود احمدی‌نژاد، ۱۸ مرداد ۱۳۸۹
- ۱۶۶ ----- نامه سرگشاده بهمن اخوان به محمود احمدی‌نژاد، ۲۲ آبان ۱۳۹۰
- ۱۶۹ ----- نامه سرگشاده حسین رونقی ملکی به محمود احمدی‌نژاد، ۲۳ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۷۱ ----- نامه سرگشاده محمدحسین پاپلی یزدی به محمود احمدی‌نژاد، ۱۸ آبان ۱۳۹۱
- ۱۷۵ ----- نامه سرگشاده روح‌الله زم به محمود احمدی‌نژاد، ۱۴ دی ۱۳۹۱
- ۱۷۶ ----- نامه سرگشاده اردلان به محمود احمدی‌نژاد، ۱۴ دی ۱۳۹۱
- ۱۷۷ ----- نامه سرگشاده امیر به محمود احمدی‌نژاد، ۱۴ دی ۱۳۹۱
- ۱۷۸ ----- نامه سرگشاده پوریا به محمود احمدی‌نژاد، ۳ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۷۹ ----- نامه سرگشاده جمال به محمود احمدی‌نژاد، ۳ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۸۱ ----- نامه سرگشاده حسین درخشان به محمود احمدی‌نژاد، ۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۸۴ ----- نامه سرگشاده بیماران هموفیلی به خامنه‌ای و احمدی‌نژاد، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۸۵ ----- نامه سرگشاده «اعصاب خط‌خطی» به محمود احمدی‌نژاد، ۱۹ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۸۶ ----- نامه سرگشاده «سازمان گزارشگران بدون مرز» به محمود احمدی‌نژاد، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲

### ۱۸۷ ----- بخش چهارم: نامه‌ها به صادق لاریجانی (رئیس قوه قضائیه)

- ۱۸۸ ----- نامه سرگشاده خانواده کیانوش آسا به صادق لاریجانی و کمیته حقیقت‌یاب مجلس، ۶ آذر ۱۳۸۸
- ۱۹۱ ----- نامه سرگشاده عیسی سحرخیز به صادق لاریجانی و طرح شکایت از خامنه‌ای، احمدی‌نژاد و محسنی اژه‌ای، ۲ مرداد ۱۳۸۹
- ۱۹۳ ----- نامه سرگشاده زهرا رهنورد به صادق لاریجانی، ۲۵ مهر ۱۳۸۹
- ۱۹۵ ----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به صادق لاریجانی و طرح شکایت از مأموران وزارت اطلاعات، ۲۷ آبان ۱۳۸۹
- ۱۹۵ ----- متن فارسی
- ۱۹۷ ----- ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۱۹۹ ----- نامه سرگشاده نسرين ستوده به صادق لاریجانی، اسفند ۱۳۸۹
- ۲۰۰ ----- نامه سرگشاده امید کوکی به صادق لاریجانی، ۲۴ تیر ۱۳۹۰
- ۲۰۴ ----- نامه سرگشاده فاطمه کروی به صادق لاریجانی، ۳۱ شهریور ۱۳۹۰
- ۲۰۷ ----- نامه سرگشاده «بسیجی دهه شصت» به صادق لاریجانی، ۱ بهمن ۱۳۹۰
- ۲۱۰ ----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به صادق لاریجانی، ۲۳ تیر ۱۳۹۱
- ۲۱۳ ----- نامه سرگشاده محمود احمدی‌نژاد به صادق لاریجانی، ۱ آبان ۱۳۹۱
- ۲۱۵ ----- پاسخ صادق لاریجانی به نامه سرگشاده محمود احمدی‌نژاد، ۳ آبان ۱۳۹۱
- ۲۲۱ ----- نامه سرگشاده «انجمن اسلامی جامعه پزشکی ایران» به صادق لاریجانی، ۶ آبان ۱۳۹۱
- ۲۲۳ ----- نامه سرگشاده محمد توسلی به صادق لاریجانی، ۷ آبان ۱۳۹۱
- ۲۳۰ ----- نامه سرگشاده محمد توسلی به صادق لاریجانی، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۲۳۲ ----- نامه سرگشاده عمادالدین باقی به صادق لاریجانی در مورد قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۲۳۶ ----- نامه سرگشاده رضا شهبانی به صادق لاریجانی، ۶ آذر ۱۳۹۱
- ۲۳۹ ----- نامه سرگشاده ابوالفضل قدیانی به صادق لاریجانی، ۲۲ آذر ۱۳۹۱
- ۲۴۰ ----- درخواست بازجوی جمهوری اسلامی از همسر علیرضا رجایی: طلاق بگیر! رضا ماندگار، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۲۴۳ ----- نامه زهرا ربانی املشی به ابوالفضل قدیانی، ۲۸ آذر ۱۳۹۱
- ۲۴۵ ----- نامه سرگشاده محمدمامین هادوی به صادق لاریجانی درباره قتل ستار بهشتی، ۲۲ آذر ۱۳۹۱



- ۲۴۷ - نامه سرگشاده خانواده مصطفی تاجزاده به صادق لاریجانی، ۵ دی ۱۳۹۱
- ۲۴۹ - نامه سرگشاده ابوالفضل قدیانی به صادق لاریجانی، ۲۵ دی ۱۳۹۱
- ۲۵۱ - نامه سرگشاده محمدمامین هادوی به صادق لاریجانی، ۲ بهمن ۱۳۹۱
- ۲۵۳ - نامه سرگشاده محمدمامین هادوی به صادق لاریجانی، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱

### بخش پنجم: نامه‌ها به سایر سران و مسؤولان بلندپایه جمهوری اسلامی

- ۲۵۶ - نامه مرتضی پسندیده به بنی‌صدر درباره تقلب وسیع «حزب جمهوری اسلامی» در اولین دوره انتخابات مجلس، اسفند ۱۳۵۸
- ۲۵۷ - پاسخ ابوالحسن بنی‌صدر به نامه مرتضی پسندیده، ۲۸ اسفند ۱۳۵۸
- ۲۵۸ - نامه سرگشاده مهدی کروی به محمود هاشمی شاهرودی، ۱۹ تیر ۱۳۸۸
- ۲۶۱ - نامه سرگشاده غلامحسین عرشی به دادستان تهران (جعفری دولت‌آبادی)، ۱۲ دی ۱۳۸۹
- ۲۶۳ - نامه سرگشاده فاطمه کروی به علی لاریجانی، ۲۷ بهمن ۱۳۸۹
- ۲۶۵ - نامه سرگشاده علی محمد دستغیب به محمدرضا مهدوی کنی، ۵ شهریور ۱۳۹۰
- ۲۶۸ - نامه سرگشاده علی محمد دستغیب به محمدرضا مهدوی کنی، ۱۶ شهریور ۱۳۹۰
- ۲۷۰ - نامه سرگشاده ضیاءالدین نبوی به محمدجواد لاریجانی، ۲۵ فروردین ۱۳۹۱
- ۲۷۴ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به غلامعلی حداد عادل، ۳ تیر ۱۳۹۱
- ۲۷۷ - نامه سرگشاده مجتبی واحدی به مهدی کروی، ۲۹ تیر ۱۳۹۱
- ۲۷۹ - نامه سرگشاده «جنبش عدالت‌خواه دانشجویی» به سران قوای سه‌گانه، ۶ اسفند ۱۳۹۱

### بخش ششم: نامه‌ها به میرحسین موسوی

- ۲۸۲ - نامه روح‌الله خمینی به میرحسین موسوی، ۳ آذر ۱۳۶۷
- ۲۸۴ - نامه سرگشاده سام محمودی سرابی به میرحسین موسوی، ۵ دی ۱۳۸۸
- ۲۸۷ - نامه سرگشاده یک روزنامه‌نگار به میرحسین موسوی، ۱۲ دی ۱۳۸۸
- ۲۸۹ - نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به میرحسین موسوی، ۵ خرداد ۱۳۹۰
- ۲۹۴ - نامه سرگشاده بهروز ش. به میرحسین موسوی، ۱۸ مرداد ۱۳۹۱
- ۳۰۴ - نامه سرگشاده محمود فرجامی به میرحسین موسوی، ۲۳ آذر ۱۳۹۱
- ۳۰۶ - نامه سرگشاده محمود فرجامی به میرحسین موسوی، ۲۱ دی ۱۳۹۱
- ۳۰۸ - نامه سرگشاده محمود فرجامی به میرحسین موسوی، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲

### بخش هفتم: نامه‌ها به فقها و مراجع تقلید

- ۳۱۱ - نامه سرگشاده محمد خاتمی، مهدی کروی، میرحسین موسوی و ده‌ها فعال اصلاح‌طلب به مراجع تقلید، ۳ مرداد ۱۳۸۸
- ۳۱۱ - متن فارسی
- ۳۱۳ - ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۳۱۵ - پاسخ یوسف صانعی، ۴ مرداد ۱۳۸۸
- ۳۱۷ - نامه سرگشاده عبدالکریم سروش به مشایخ و مراجع، ۳ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۲۲ - نامه سرگشاده محمدجواد حجتی کرمانی به محمدتقی مصباح یزدی، ۲۰ تیر ۱۳۹۰
- ۳۳۱ - پرسش‌های محمد نوری‌زاد از مراجع و علما (۲۵ استفتاء)، ۳ مرداد ۱۳۹۰
- ۳۳۱ - پاسخ‌های اسدالله بیات زنجانی به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۳ مرداد ۱۳۹۰
- ۳۴۱ - پاسخ‌های احمد قابل به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰



- ۳۵۲ ----- پاسخ‌های «س. الف» به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰
- ۳۶۳ ----- پاسخ‌های محمدعلی عطاریه به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰
- ۳۷۵ ----- پاسخ‌های محسن کدیور به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۱۸ آبان ۱۳۹۰
- ۳۸۹ ----- پاسخ‌های محمدعلی ایازی به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۲ اسفند ۱۳۹۰
- ۳۹۷ ----- نامه سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به مراجع آگاه و مستقل شیعه، ۷ شهریور ۱۳۹۰
- ۴۰۰ ----- نامه سرگشاده محمدجواد حجتی کرمانی به محمدتقی مصباح یزدی، ۸ شهریور ۱۳۹۰
- ۴۰۹ ----- نامه سرگشاده محمدباقر باقری‌نژادیان‌فرد به مراجع تقلید، ۲۶ آبان ۱۳۹۰
- ۴۱۱ ----- نامه سرگشاده «کمپین فرزندان روح‌الله» به علما، شخصیت‌های تأثیرگذار و مردم، آذر ۱۳۹۰
- ۴۱۵ ----- نامه سرگشاده (؟) به عبدالله جوادی آملی، ۱۴ دی ۱۳۹۰
- ۴۱۷ ----- نامه سرگشاده خانواده‌های جمعی از زندانیان سیاسی به مراجع تقلید، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۴۱۹ ----- «رهبر چشم به راه شماست، داخل شوید!»؛ محمد نوری‌زاد، ۲۷ مهر ۱۳۹۱
- ۴۲۱ ----- انتقاد «سفیران سبز امید» از سکوت مراجع تقلید در برابر قتل ستار بهشتی در بازداشتگاه، ۲۹ آبان ۱۳۹۱
- ۴۲۳ ----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به مراجع تقلید: بیایید برقصیم و شاد باشیم! ۲۸ دی ۱۳۹۱
- ۵۲۵ ----- درباره حجاب و رقص و موسیقی و مرجعیت؛ محمد نوری‌زاد، ۴ بهمن ۱۳۹۱
- ۴۲۸ ----- محمود احمدی‌نژاد خطاب به برخی مراجع تقلید: انقلاب، مرتع نیست که فقط در آن بگردید، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲

**سخن فرجامین** ----- ۴۲۹

- ۴۳۰ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰



## فهرست تفصیلی جلد چهارم

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	فهرست اجمالی (هفت جلد) -----
۱۵	فهرست تفصیلی جلد اول -----
۲۰	فهرست تفصیلی جلد دوم -----
۳۳	فهرست تفصیلی جلد سوم -----
۳۷	فهرست تفصیلی جلد چهارم -----
۴۶	فهرست تفصیلی جلد پنجم -----
۵۹	فهرست تفصیلی جلد ششم -----
۶۶	فهرست تفصیلی جلد هفتم -----

### ۶۸ ----- سخن آغازین

#### ۷۲ ----- بخش اول: «غوغای برکناری (۱۳۶۸)»؛ (فصل دهم کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری» همراه با مکاتبات منتظری و خمینی)

۷۴	«تبلیغات یک‌سویه در دو کتاب «رنجنامه» و «خاطرات سیاسی»» -----
۷۵	«بهره‌برداری از قضیه سید مهدی هاشمی» -----
۷۹	«نامه مرحوم امام و بازداشت سید مهدی هاشمی» -----
۸۰	«مصاحبه سید مهدی و چگونگی اقرار و اعترافات» -----
۸۱	«تبعید آقای سید هادی هاشمی» -----
۸۲	«جریان اعدام آقای امید نجف‌آبادی» -----
۸۳	«ولایت بر فقیه، هدف جوسازی‌ها» -----
۸۳	«ملاقات آقای سید هادی هاشمی با مرحوم امام» -----
۸۴	«اتهام حمایت از منافقین و لیبرال‌ها» -----
۸۵	«تأکید بر پرهیز از اعدام زنان و دختران محارب» -----
۸۵	«اعتراض به اعدام‌های بی‌رویه» [اعدام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷] -----
۹۳	«اجبار به گزارش غلط به امام» -----
۹۳	«امام خمینی: «شما برج بلند اسلام هستید»» -----
۹۴	«آخرین دیدار با حضرت امام» -----
۹۵	«خط تعادل» -----
۹۶	«سخنرانی بهمن ۱۳۶۷ و مصاحبه با ستاد دهه فجر» -----
۹۶	«برکناری از قائم‌مقامی رهبری» -----
۹۷	«نامه‌های مورخه ۱/۳ و ۶۸/۱/۴» -----
۹۹	«نامه مورخه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام» -----
۹۹	«نویسنده نامه ۶۸/۱/۶» -----



- ۱۰۰ ----- «زمینه‌های صدور نامه ۶۸/۱/۶»
- ۱۰۴ ----- «اصرار برای گرفتن توبه‌نامه»
- ۱۰۵ ----- «نامه ۶۸/۱/۷ در پاسخ به نامه ۱/۶»
- ۱۰۷ ----- «نامه ۶۸/۱/۸ منسوب به امام»
- ۱۰۸ ----- «بقای بر وکالت»
- ۱۰۹ ----- «انتشار گسترده «رنجنامه» حاج احمدآقا خمینی»
- ۱۰۹ ----- «آخرین نامه به امام»
- ۱۰۹ ----- «سیاست یک بام و دو هوا»
- ۱۱۰ ----- «اعتراضات پنهان و آشکار مردمی»
- ۱۱۱ ----- «موضع‌گیری نمایندگان مجلس»
- ۱۱۱ ----- «بطلان نظریه ولایت‌عهدی»
- ۱۱۲ ----- «وصیتنامه حضرت امام(ره)»
- ۱۱۳ ----- «رحلت حضرت امام خمینی(ره)»
- ۱۱۴ ----- «ارسال پیام تبریک برای آقای خامنه‌ای»
- ۱۱۶ ----- «بازنگری قانون اساسی»
- ۱۱۷ ----- «نامه به اعضای شورای بازنگری قانون اساسی»
- ۱۱۹ ----- «اتهام جدایی از امام و نظام»
- ۱۲۱ ----- سایر پیوست‌های فصل دهم کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری»

### ۲۰۳ ----- بخش دوم: «رنجنامه» احمد خمینی به حسینعلی منتظری

- ۲۰۴ ----- «رنجنامه» احمد خمینی، به حسینعلی منتظری، ۹ اردیبهشت ۱۳۶۸
- ۲۳۵ ----- «نامه سید مهدی هاشمی به آقای سید هادی هاشمی»
- ۲۳۶ ----- «نامه سید مهدی هاشمی به آیت‌الله منتظری»
- ۲۳۸ ----- «نامه سید مهدی هاشمی به سید هادی هاشمی»

### ۲۴۰ ----- بخش سوم: حسینعلی منتظری: سایر نجوایها و نوشتارها

- ۲۴۱ ----- سخنرانی حسینعلی منتظری خطاب به علی خامنه‌ای و مسؤولان جمهوری اسلامی، ۲۳ آبان ۱۳۷۶
- ۲۴۸ ----- نامه سرگشاده اکبر گنجی به حسینعلی منتظری در نقد نظام و رهبری، ۳۱ تیر ۱۳۸۴
- ۲۵۰ ----- نامه میرحسین موسوی به حسینعلی منتظری، ۲۱ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۵۲ ----- پاسخ حسینعلی منتظری به نامه میرحسین موسوی، ۳۱ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۵۴ ----- دوران‌دیشی حسینعلی منتظری: «محمد خاتمی، مقامی بی‌خاصیت و ثناگو است»؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۰

### ۲۵۸ ----- بخش چهارم: گزیده‌ای از نجوهای نجیبانه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

- ۲۶۰ ----- مقدمه
- ۲۶۱ ----- «بررسی اجمالی دیدگاه‌های مرحوم سعیدی سیرجانی، شهسوار عرصه آزادگی و ریاستیزی»، ضیایی گرگانی، ۹ بهمن ۱۳۸۸
- ۲۷۰ ----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به هاشمی رفسنجانی، حسن حبیبی و محمد خاتمی، ۵ مرداد ۱۳۷۰
- ۲۷۱ ----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به نمایندگان مجلس شورای اسلامی، ۷ شهریور ۱۳۷۰
- ۲۷۲ ----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به هاشمی رفسنجانی، ۱۷ مهر ۱۳۷۱



- ۲۷۴ - نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به مردم ایران (رنجنامه)، ۵ آبان ۱۳۷۱ - - - - -
- ۲۷۶ - نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به مردم ایران (وصیتنامه)، فروردین ۱۳۷۲ - - - - -
- ۲۸۲ - نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به دادگاه کیفری، ۵ اسفند ۱۳۷۲ - - - - -
- ۲۸۳ - دومین نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، ۱۳۷۲ - - - - -
- ۲۸۶ - سومین نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، اسفند ۱۳۷۲ - - - - -
- ۲۸۸ - توبه‌نامه منسوب به علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در روزنامه «کیهان»، تیرماه ۱۳۷۳ - - - - -
- ۲۹۰ - نامه منسوب به علی‌اکبر سعیدی سیرجانی خطاب به بازجوی خود، خرداد ۱۳۷۴ - - - - -
- ۲۹۳ - گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی علی‌اکبر سعیدی سیرجانی - - - - -
- ۳۳۶ - «شیخ صنعان»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی - - - - -
- ۳۶۹ - «سیمای دو زن»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی - - - - -

**بخش پنجم: بیانیه‌های اعتراضی میرحسین موسوی پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ و «منشور جنبش سبز» - - - - - ۳۷۹**

- ۳۸۰ - بیانیه شماره ۱ میرحسین موسوی، ۲۳ خرداد ۱۳۸۸ - - - - -
- ۳۸۱ - بیانیه شماره ۲ میرحسین موسوی، ۲۴ خرداد ۱۳۸۸ - - - - -
- ۳۸۳ - بیانیه شماره ۳ میرحسین موسوی، ۲۷ خرداد ۱۳۸۸ - - - - -
- ۳۸۵ - بیانیه شماره ۴ میرحسین موسوی، ۲۷ خرداد ۱۳۸۸ - - - - -
- ۳۸۶ - بیانیه شماره ۵ میرحسین موسوی، ۳۰ خرداد ۱۳۸۸ - - - - -
- ۳۸۹ - بیانیه شماره ۶ میرحسین موسوی، ۳۱ خرداد ۱۳۸۸ - - - - -
- ۳۹۰ - بیانیه شماره ۷ میرحسین موسوی، ۴ تیر ۱۳۸۸ - - - - -
- ۳۹۱ - بیانیه شماره ۸ میرحسین موسوی، ۴ تیر ۱۳۸۸ - - - - -
- ۳۹۳ - بیانیه شماره ۹ میرحسین موسوی، ۱۰ تیر ۱۳۸۸ - - - - -
- ۳۹۸ - بیانیه شماره ۱۰ میرحسین موسوی، ۱۱ مرداد ۱۳۸۸ - - - - -
- ۳۹۹ - بیانیه شماره ۱۱ میرحسین موسوی، ۱۴ شهریور ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۰۶ - بیانیه شماره ۱۲ میرحسین موسوی، ۱۹ شهریور ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۰۷ - بیانیه شماره ۱۳ میرحسین موسوی، ۶ مهر ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۱۱ - بیانیه شماره ۱۴ میرحسین موسوی، ۱۳ آبان ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۱۴ - بیانیه شماره ۱۵ میرحسین موسوی، ۴ آذر ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۱۷ - بیانیه شماره ۱۶ میرحسین موسوی، ۱۵ آذر ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۲۱ - بیانیه شماره ۱۷ میرحسین موسوی، ۱۱ دی ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۲۵ - بیانیه شماره ۱۸ میرحسین موسوی، ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۳۲ - ویرایش دوم منشور جنبش سبز (میرحسین موسوی و مهدی کروبی)، ۳ اسفند ۱۳۸۹ - - - - -

**بخش ششم: سایر نخواه‌های نجیبانه محمد نوری‌زاد در سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۲ - - - - - ۴۳۸**

- ۴۴۰ - پخمگان فرهنگی یا سمفونی پخمگان، سخنرانی در دانشگاه امام صادق، ۱۳۸۵ - - - - -
- ۴۴۴ - سمفونی ای کاش‌های من! خرداد ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۴۷ - آفات منبر و خطابه (راز فرسودگی منابر ما)! ۳۱ شهریور ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۵۲ - تنها راه نجات نظام! شهریور ۱۳۸۸ - - - - -
- ۴۵۵ - یک پیشنهاد مبارک برای آینده دینی مردم! ۱۸ مهر ۱۳۸۸ - - - - -



- از آن سوی: رو به اندرون! اگر موسوی رئیس جمهور می شد...! مهر ۱۳۸۸ ----- ۴۵۷
- همه برای یکی، یکی برای همه! درباره علما و اخلاق رهبری، ۱۷ آذر ۱۳۸۸ ----- ۴۶۰
- خبر درگذشت محمد نوری زاد! ۱۹ آذر ۱۳۸۸ ----- ۴۶۳
- سقوط قاضی القضاة شهر! ۲۷ آذر ۱۳۸۸ ----- ۴۶۶
- نامه سرگشاده محمد نوری زاد به حسن خمینی، ۲۰ خرداد ۱۳۸۹ ----- ۴۶۷
- تکمله و توضیح اکبر اعلمی بر نامه سرگشاده محمد نوری زاد به حسن خمینی، ۲۰ خرداد ۱۳۸۹ ----- ۴۷۰
- روسی های سرزمین من! ۱۲ مرداد ۱۳۸۹ ----- ۴۷۴
- داستان مصالای تهران، ۲۳ مرداد ۱۳۸۹ ----- ۴۷۹
- نامه محمد نوری زاد به همسر شهید همت و همسر شهید باکری، ۲۴ مهر ۱۳۸۹ ----- ۴۸۱
- نامه سرگشاده محمد نوری زاد به صادق لاریجانی و طرح شکایت از مأموران وزارت اطلاعات، ۲۷ آبان ۱۳۸۹ ----- ۴۸۳
- متن فارسی ----- ۴۸۳
- ترجمه انگلیسی (English Translation) ----- ۴۸۵
- اگر خرجنگ نبود! (از نوشته های داخل زندان)، ۱۳۸۹ ----- ۴۸۷
- نوشته های قرآنی من در زندان: آیه ای از قرآن که جمهوری اسلامی به خاکش انداخته! اسفند ۱۳۸۹ ----- ۴۸۹
- زندانی انفرادی و فرمان رهبرمان، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۰ ----- ۴۹۱
- نامه سرگشاده محمد نوری زاد به میرحسین موسوی، ۵ خرداد ۱۳۹۰ ----- ۴۹۲
- نامه محمد نوری زاد خطاب به علی ابن ابی طالب، در نقد نظام و رهبری، ۲۵ خرداد ۱۳۹۰ ----- ۴۹۷
- پاسخ «ف. م. سخن» از زبان علی ابن ابی طالب به نامه محمد نوری زاد، ۲۶ خرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۰۰
- آن علی و این علی! شعری از «شاعر سبز»، ۲۶ خرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۰۲
- کافر؛ به یاد فرزند کمانگر، ۱ تیر ۱۳۹۰ ----- ۵۰۳
- روزی در همین نزدیکی ها؛ در مورد آینده ایران، ۲ تیر ۱۳۹۰ ----- ۵۰۴
- با تو هستم سردار! خطاب به سردار شوشتری، ۴ تیر ۱۳۹۰ ----- ۵۰۶
- ما نیز چون شما! به مناسبت مرگ هدی صابر، ۶ تیر ۱۳۹۰ ----- ۵۰۹
- گل ها و گاوها! در نقد نمایندگان مجلس، ۱۷ تیر ۱۳۹۰ ----- ۵۱۰
- پرسش های محمد نوری زاد از مراجع و علما (۲۵ استفتاء)، ۳ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۱۷
- پاسخ های اسدالله بیات زنجانی به پرسش های محمد نوری زاد، ۳ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۱۷
- پاسخ های احمد قابل به پرسش های محمد نوری زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۲۷
- پاسخ های «س. الف» به پرسش های محمد نوری زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۳۸
- پاسخ های محمدعلی عطاریه به پرسش های محمد نوری زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۴۹
- پاسخ های محسن کدیور به پرسش های محمد نوری زاد، ۱۸ آبان ۱۳۹۰ ----- ۵۶۱
- پاسخ های محمدعلی ایازی به پرسش های محمد نوری زاد، ۲ اسفند ۱۳۹۰ ----- ۵۷۵
- هر آنچه تاریخ درباره شاه گفته، صد مطابقش اکنون در خود ما جمع است! ۲۴ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۸۳
- نامه سرگشاده محمد نوری زاد به محمد خاتمی، ۱۵ شهریور ۱۳۹۰ ----- ۵۸۵
- استاد...! درباره احمد قابل، ۱۷ شهریور ۱۳۹۰ ----- ۵۸۹
- پدر، دختر، و خاک! به مناسبت مرگ عزت الله و قتل هاله سحابی، ۲۷ شهریور ۱۳۹۰ ----- ۵۹۰
- با موسوی و کروبی چه خواهند کرد؟ ۲۷ مهر ۱۳۹۰ ----- ۵۹۴
- من آیا علیه این نظام تبلیغ می کنم؟ ۵ آبان ۱۳۹۰ ----- ۵۹۷
- گفتگو با محمد نوری زاد؛ کامبیز محبی نژاد، ۹ آبان ۱۳۹۰ ----- ۵۹۹





- مرگ تدریجی میرحسین موسوی! ۱۳ آبان ۱۳۹۰ ----- ۶۰۵
- نامه محمد نوری‌زاد به دخترش، ۲۵ آذر ۱۳۹۰ ----- ۶۰۷
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ وحید پوراستاد، ۲۶ آذر ۱۳۹۰ ----- ۶۱۰
- سمفونی فریگان، ۴ دی ۱۳۹۰ ----- ۶۱۳
- یه روز خوب میاد! ۱۹ اسفند ۱۳۹۰ ----- ۶۱۹
- نود و یک آرزو برای سال نود و یک! ۲۶ اسفند ۱۳۹۰ ----- ۶۲۵
- آهای گنگی‌ها! ۴ فروردین ۱۳۹۱ ----- ۶۳۰
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ سپند میریوسفی، ۱۸ فروردین ۱۳۹۱ ----- ۶۳۴
- بلوغ، داشتن یا نداشتن، مسأله این است! ۸ اردیبهشت ۱۳۹۱ ----- ۶۵۱
- اگر پیامبر امروز مبعوث می‌شد، چه می‌کرد و چه نمی‌کرد؟ ۲۲ خرداد ۱۳۹۱ ----- ۶۵۹
- هیولاهای حیات وحش جمهوری اسلامی! چگونگی ربایش و بازداشت محمد نوری‌زاد به قلم خودش، ۳۰ خرداد ۱۳۹۱ ----- ۶۶۱
- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به صادق لاریجانی، ۲۳ تیر ۱۳۹۱ ----- ۶۶۴
- نامه محمد نوری‌زاد به امید کوکبی، ۳ مرداد ۱۳۹۱ ----- ۶۶۷
- متن فارسی ----- ۶۶۷
- ترجمه انگلیسی (چکیده) (English Translation) ----- ۶۶۹
- نیایش‌های محمد نوری‌زاد در زندان، ۱۳ مرداد ۱۳۹۱ ----- ۶۷۰
- مصاحبه خیالی محمد نوری‌زاد با خامنه‌ای، ۱۷ مرداد ۱۳۹۱ ----- ۶۷۵
- فصلی از رُمان منتشرنشده محمد نوری‌زاد، ۴ مهر ۱۳۹۱ ----- ۶۹۷
- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به نلسون ماندلا، ۲۰ مهر ۱۳۹۱ ----- ۷۰۲
- تشکر محمد نوری‌زاد از مقام معظم رهبری، ۲۱ مهر ۱۳۹۱ ----- ۷۰۴
- رهبر چشم به راه شماست، داخل شوید! خطاب به مراجع تقلید، ۲۷ مهر ۱۳۹۱ ----- ۷۰۶
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ علیرضا کرمانی، ۱ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۰۸
- خاک ناقابلی که قابل شد؛ به یاد احمد قابل، ۲ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۱۰
- جنازه‌ای به اسم قاضی صلواتی و «نهضت آزادی»؛ محمد نوری‌زاد، ۵ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۱۱
- آقازاده‌های نفرت‌انگیز، ۱۶ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۱۴
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ مژگان مدرس علوم، ۱۶ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۱۶
- وزیر اطلاعات بخواند! درباره قتل ستار بهشتی، ۲۰ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۱۹
- شعبون بی‌مخ‌ها و خانه روستایی محمد نوری‌زاد، ۲۱ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۲۱
- قهقهه مشهور شیطان! درباره قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۲۲
- پرتقال‌آباد؛ درباره سرداران سپاه، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۲۵
- رئیس‌جمهور آینده ما: نسرين ستوده، ۱۳ آذر ۱۳۹۱ ----- ۷۲۶
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ در غربت ستار بهشتی، خاتمی کجا بود؟ محمدرضا یزدان‌پناه، ۲۷ آذر ۱۳۹۱ ----- ۷۲۷
- ایجاد صفحه فیس‌بوک علی خامنه‌ای تمثیلی از عقب‌ماندگی است، ۲۹ آذر ۱۳۹۱ ----- ۷۲۹
- گریه‌های شدید خامنه‌ای، ۳۰ آذر ۱۳۹۱ ----- ۷۳۰
- کاش مجتبی خامنه‌ای هم شلاق می‌خورد! ۵ دی ۱۳۹۱ ----- ۷۳۷
- به یاد این سه زندانی؛ موسوی، کروبی و رهنورد، ۱۲ دی ۱۳۹۱ ----- ۷۳۸
- جمهوری اسلامی و نقش عملگرایش برای اسرائیل، ۱۲ دی ۱۳۹۱ ----- ۷۳۹
- دو مرگ، دو مجلس، دو نگاه، ۱۸ دی ۱۳۹۱ ----- ۷۴۱



- ۷۴۲ ----- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ «مؤسسه ایتالیایی تحقیقات و مطالعات ژئوپلیتیک»، ۲۰ دی ۱۳۹۱
- ۷۴۲ ----- متن فارسی
- ۷۵۱ ----- ترجمه ایتالیایی (Italian Translation)
- ۷۵۳ ----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به مراجع تقلید: بیاید برقصیم و شاد باشیم! ۲۸ دی ۱۳۹۱
- ۷۵۵ ----- درباره حجاب و رقص و موسیقی و مرجعیت، ۴ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۵۸ ----- قاتلی به اسم شیخ صادق لاریجانی، ۶ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۶۰ ----- ای کاش انقلاب نمی‌کردیم! ۱۰ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۶۲ ----- خطاب به آقای نوری‌زاد «انقلابی» نادم، ای کاش ضد انقلاب حاکم نمی‌شد! ج. پاک‌نژاد، ۱۱ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۰ ----- آری، انقلاب ۵۷ لازم نبود، اما...؛ حسین باقرزاده، ۱۴ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۱ ----- بصیرت‌زدگان، ۱۶ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۲ ----- گفتگوی با محمد نوری‌زاد؛ «راديو فرانسه»: روزهای تلخ احمدی‌نژاد و رهبری، ۱۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۴ ----- خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت اول، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۶ ----- من رهبر را به مناظره دعوت می‌کنم! ۲۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۷ ----- آقای نوری‌زاد! «مُرشد» نشد سراغ «بچه مرشد»‌ها بروید! مجتبی واحدی، ۲۹ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۹ ----- درباره این روزهای دکتر مهدی خزعلی، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۸۰ ----- وقتی رهبر اسلامی راست نمی‌گوید! ۳۰ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۸۳ ----- تحصن مقابل زندان اوین، نوری‌زاد در کنار خانواده خزعلی، ۳ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۸۴ ----- فتاوی خونین یک آیت‌الله (عزیزالله خوشوقت)، ۳ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۸۵ ----- آهای تنهایی، تنهایی، تنهایی! ۴ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۸۷ ----- آقای خاتمی، از دراویش مان بیاموزیم! ۶ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۸۸ ----- جسارت خروج از انزوا؛ حمید آقایی، ۱۴ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۹۱ ----- چرا محمد نوری‌زاد درست می‌گوید؟! بهروز کربلایی، ۱۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۹۳ ----- آهای سردار علی فضلی! بخوان به نام گل سرخ! ۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۹۵ ----- احضار محمد نوری‌زاد به دادگاه، ۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۹۶ ----- پرسش‌های معکوس رهبری! ۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۹۹ ----- درباره دادگاه غیرعلنی جنایت کهریزک، ۹ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۰ ----- دختری پشت وانت نشسته و پیانو می‌نوازد! ۱۴ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۲ ----- خطاب به رهبر: شما به زودی با آمریکا کنار خواهید آمد! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۳ ----- توصیه به رهبر: فیلم «گاندی» را حتماً ببینید! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۴ ----- «حفظ نظام از اوجب واجبات است»؛ مخوف‌ترین سخن خمینی! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۵ ----- قابل توجه سازمان بازرسی کل کشور؛ نرم‌افزاری برای کاستن دزدی‌ها و خطاها، ۱۷ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۷ ----- قاتلان ستار بهشتی! ۱۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۸ ----- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ «همبستگی نیوز»، ۱۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۱۰ ----- سنگوارگی آیت‌الله‌ها، ۲۰ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۱۱ ----- آهای مادر، مادر، مادر! حکایت مادر شش قربانی دهه شصت، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۱۲ ----- مادر بهکیش، همچنان استوار است! یک مادر داغدار، ۴ خرداد ۱۳۸۹
- ۸۱۴ ----- تعجب نمی‌کنم که از آنچه بر خانواده من روا داشته شده، بی‌خبر هستید؛ جعفر بهکیش، ۶ فروردین ۱۳۹۲
- ۸۱۵ ----- فتنه خیلی خیلی بزرگ؛ همه ما سر کاریم! ۲۲ اسفند ۱۳۹۱



- ۸۱۷ ----- آتشفشان بی ادبی، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۱۹ ----- مجلس خبرگان؛ هیاهوی خفتگان، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۰ ----- شنبه دادگاه، چهارشنبه حکم صادره دم منزل! ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۱ ----- سرکوفت! ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۲ ----- یک خبر خیلی خوب! ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۳ ----- پاسخ به ابهام‌ها؛ نوشته‌های پراکنده من و ساسان، ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۹ ----- وزارت اطلاعات و شبکه‌های ماهواره‌ای، ۳۰ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۰ ----- به یاد آیت‌الله منتظری، ۳۰ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۲ ----- «سه افیون؛ سیاست، اقتصاد و دین»؛ این فیلم را تماشا کنید! ۱ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۳۳ ----- خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت دوم، ۱ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۳۵ ----- این روزهای نخبگی، ۱ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۳۶ ----- امنیت متراکم! ۱ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۳۷ ----- پوست و استخوان و کوچه یک متری؛ به یاد ستار بهشتی، ۱۰ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۳۸ ----- این گروه خشن قاتلان! یک پیشنهاد انتخاباتی، ۱۰ فروردین ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۹ ----- ر بوده شدن مجتبی خامنه‌ای (سعید زینالی) به دست مأموران اطلاعات! ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۴۱ ----- جمعه‌های خامنه‌ای؛ دعوت از صاحب‌نظران و دلسوزان کشور، ۱۹ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۴۳ ----- ازدها وارد می‌شود! ۲۳ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۴۵ ----- فاطمه و گورستان سَنّیان سنندج، ۲۵ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۴۷ ----- خامنه‌ای رهبر می‌شود! ۲۹ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۴۹ ----- مارادونا را ول کنید و این آخوند بی‌کله (محمدباقر خرازی) را دریابید! ۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۲ ----- خامنه‌ای راستگو می‌شود! ۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۳ ----- خامنه‌ای با ادب می‌شود! ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۵ ----- برای رهنورد و میرحسین و کروبی: در غیاب شما، کرکس‌ها به جلد قناری فرو شده‌اند، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۶ ----- خامنه‌ای مسلمان می‌شود! ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۸ ----- در سوگ خاتمی یا خامنه‌ای؟ ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۹ ----- خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت سوم، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۶۱ ----- این روزهای دلمردگی؛ با هیچ انتخاباتی «حال» نکرده‌ام! ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۶۳ ----- کپسول بلاهت زیر عمامه صادق لاریجانی، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۶۵ ----- خامنه‌ای معتاد می‌شود! ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۶۶ ----- پوزش خواهی، تنها راه باقی‌مانده برای هاشمی و خامنه‌ای، ۳ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۸۶۷ ----- شعرهای نوروزی نوری‌زاد در زندان، ۹۰-۱۳۸۹ -----
- ۸۷۵ ----- گزارش برخی فیلم‌های محمد نوری‌زاد در سال ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۶ ----- متن فیلم کوتاهی از محمد نوری‌زاد به نام «ما آدم کشته‌ایم!»، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۷ ----- متن فیلم کوتاهی از محمد نوری‌زاد به نام «ممد نبودی ببینی!»، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۰ ----- گزارش سلسله‌فیلم‌های کوتاه محمد نوری‌زاد با نام «شعبون بی‌مخ‌ها» -----
- ۸۸۰ ----- گزارش قسمت اول فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۹ تیر ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۱ ----- گزارش قسمت دوم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۲۶ تیر ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۲ ----- گزارش قسمت سوم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۱۲ مرداد ۱۳۹۱ -----



- گزارش قسمت چهارم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۲۰ مرداد ۱۳۹۱ ----- ۸۸۴
- گزارش قسمت پنجم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۳۰ مرداد ۱۳۹۱ ----- ۸۸۶
- گزارش قسمت ششم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۱۳ شهریور ۱۳۹۱ ----- ۸۸۸
- گزارش قسمت هفتم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۷ مهر ۱۳۹۱ ----- ۸۸۹
- گزارش قسمت هشتم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۱۹ مهر ۱۳۹۱ ----- ۸۹۰
- پرسش و پاسخ درباره شعبون بی‌مخ‌ها، ۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۸۹۱
- سریال تلویزیونی «جنگ رستم و اسفندیار»؛ به کارگردانی محمد نوری‌زاد، ۱۳ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۸۹۳

### بخش هفتم: نامه‌های سرگشاده به محمد نوری‌زاد در سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۲ ----- ۸۹۴

- نامه یک پاسدار (الف. س.) به محمد نوری‌زاد، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۰ ----- ۸۹۶
- نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «آخوندنامه» به محمد نوری‌زاد، ۱۹ آذر ۱۳۹۰ ----- ۸۹۸
- نامه سرگشاده رضا رئیسی به محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰ ----- ۸۹۹
- نامه سرگشاده حنیف مزروعی به محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۰۱
- نامه سرگشاده رشید اسماعیلی به محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۰۳
- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به محمد نوری‌زاد، ۲۶ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۰۵
- نامه سرگشاده مسیح علی‌نژاد به محمد نوری‌زاد، ۲۶ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۰۷
- نامه سرگشاده فاطمه امیرانی (همسر شهید باکری) به محمد نوری‌زاد، ۲۷ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۰۹
- نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «امید سبز» به محمد نوری‌زاد، ۲۷ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۱۱
- نامه سرگشاده یک روزنامه‌نگار به محمد نوری‌زاد، ۲۸ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۱۲
- نامه سرگشاده محبوبه نوریها به محمد نوری‌زاد، ۲۹ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۱۴
- نامه سرگشاده حسن یوسفی اشکوری به محمد نوری‌زاد، ۳۰ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۱۹
- نامه سرگشاده «جوانی در میان هزاران» به محمد نوری‌زاد، ۳۰ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۲۴
- نامه سرگشاده «سردار مستعفی (اخراجی) سپاه» به محمد نوری‌زاد، ۴ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۲۶
- نامه سرگشاده «یک روحانی معترض» به محمد نوری‌زاد، ۵ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۳۰
- نامه سرگشاده امید ب. به محمد نوری‌زاد، ۵ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۳۲
- نامه سرگشاده علی موسوی به محمد نوری‌زاد، ۶ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۳۳
- نامه سرگشاده ایرج مصداقی به محمد نوری‌زاد، ۸ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۳۷
- نامه سرگشاده سارا زرتشت به محمد نوری‌زاد، ۱۰ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۶۰
- نامه سرگشاده طاهر سرحدی‌زاده به محمد نوری‌زاد، ۱۲ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۶۱
- نامه سرگشاده احمد صادقی به محمد نوری‌زاد، ۱۲ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۶۴
- نامه سرگشاده مادر دو شهید به محمد نوری‌زاد، ۱۲ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۶۶
- نامه سرگشاده لیلا خالدی به محمد نوری‌زاد، ۱۳ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۶۸
- نامه سرگشاده (؟) به محمد نوری‌زاد، ۱۳ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۷۱
- نامه سرگشاده علی مهدی به محمد نوری‌زاد، ۱۴ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۷۳
- نامه سرگشاده «زندانی شماره هیچ» به محمد نوری‌زاد، ۱۵ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۷۵
- نامه سرگشاده یک روحانی ساکن قم (احمد) به محمد نوری‌زاد، ۱۶ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۷۷
- نامه سرگشاده پویا ارجمند به محمد نوری‌زاد، ۱۶ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۸۳
- نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «خرمدین سبز» به محمد نوری‌زاد، ۱۷ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۸۴



- ۹۸۶ ----- نامه سرگشاده طنز «نوری زاده» به «نوری زاد»؛ حسین قدیانی، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۹۸۸ ----- نامه سرگشاده مسیح علی نژاد به محمد نوری زاد، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۹۸۹ ----- نامه سرگشاده احمد صادقی به محمد نوری زاد، ۲۶ دی ۱۳۹۰
- ۹۹۲ ----- نامه سرگشاده «یک روحانی» به محمد نوری زاد، ۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۹۵ ----- نامه سرگشاده داریوش ایزدیار به محمد نوری زاد، ۱۳ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۱ ----- نامه سرگشاده «کاو» به محمد نوری زاد، ۱۳ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۵ ----- نامه سرگشاده داوود مرادیان به محمد نوری زاد، ۱۷ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۷ ----- نامه سرگشاده احمد صادقی به محمد نوری زاد، ۱۹ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۱۱ ----- نامه سرگشاده «زندانی شماره هیچ» به محمد نوری زاد، ۲۷ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۱۳ ----- نامه سرگشاده «یک جوان» به محمد نوری زاد، ۲۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۱۷ ----- نامه سرگشاده (؟) به محمد نوری زاد، ۱۶ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۱۹ ----- نامه سرگشاده (؟) به محمد نوری زاد، ۹ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۲۳ ----- نامه سرگشاده «زندانی شماره هیچ» به محمد نوری زاد، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۱۰۲۵ ----- نامه سرگشاده ابراهیم به محمد نوری زاد، ۱۵ تیر ۱۳۹۱
- ۱۰۲۷ ----- نامه سرگشاده «سردار اخراجی سپاه» (ا.م.) به محمد نوری زاد، ۲۷ تیر ۱۳۹۱
- ۱۰۳۱ ----- نامه سرگشاده «سردار اخراجی سپاه» به محمد نوری زاد، ۲۰ مهر ۱۳۹۱
- ۱۰۳۵ ----- نامه سرگشاده حسام به محمد نوری زاد؛ ۶ اسفند ۱۳۹۱

### ۱۰۳۷ ----- سخن فرجامین

- ۱۰۳۸ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰



## فهرست تفصیلی جلد پنجم

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	----- فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	----- فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	----- فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	----- فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	----- فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	----- فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	----- فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	----- فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

#### ۷۲ ----- بخش اول: فراز و فرود پرونده کشتارهای دهه ۱۳۶۰

۷۳	----- اسامی شماری از آمران و عاملان ۲۵ سال جنایت علیه مردم ایران
۷۶	----- اعدام‌های جمعی سال ۱۳۶۷؛ پرواند آبراهامیان
۸۳	----- دادخواهی؛ ن. نوری‌زاده (سام آ.)
۸۶	----- گلزار خاوران؛ ن. نوری‌زاده (سام آ.)
۸۷	----- از دست بی‌قانونی‌ها، بی‌عدالتی‌ها و بی‌رحمی‌ها خدایا به تو پناه می‌بریم! «نهضت آزادی ایران»؛ دی ۱۳۶۷
۹۰	----- دادخواست بیش از ۵۰ خانواده قربانیان کشتار ۱۳۶۷ به حسن حبیبی، وزیر دادگستری وقت، ۵ دی ۱۳۶۷
۹۲	----- ترجمه بخش‌هایی از گزارش سال ۱۳۶۷ سازمان عفو بین‌الملل
۹۴	----- ترجمه بخش‌هایی از گزارش رسمی گالیندوپل، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در ایران
۹۵	----- نامه خانواده‌های قربانیان قتل‌های سیاسی پس از انقلاب اسلامی به محمد خاتمی، ۴ شهریور ۱۳۸۲
۹۶	----- مرداد ۶۷، دستور قتل عام مجاهدین در زندان‌ها؛ محمد ملکی، مرداد ۱۳۸۳
۹۹	----- ادای دین به جان‌باختگان؛ علی اصغر صدر حاج سیدجوادی، ۲۴ آذر ۱۳۸۳
۱۰۲	----- خاوران، باید باقی بماند! فریبا کاویانی، شهریور ۱۳۸۴
۱۰۴	----- انسان، گرگ انسان است؛ در حاشیه قتل عام سال ۶۷؛ همنشین بهار
۱۰۹	----- عشق‌کشی، مهدی اصلانی
۱۱۱	----- با آب هفت دریا نیز ننگ کشتار ۶۷ را نمی‌توان شست! ایرج مصداقی، ۹ مرداد ۱۳۹۰
۱۲۵	----- نامه سرگشاده محمد ملکی به احمد شهید (گزارشگر ویژه حقوق بشر سازمان ملل) در مورد قتل‌های دهه ۶۰، ۱۷ شهریور ۱۳۹۰
۱۲۷	----- سوز ماندگار پاییز ۶۰؛ «زندانی شماره هیچ»، ۱۳ مهر ۱۳۹۰
۱۲۹	----- چگونه علی خامنه‌ای مانع اعدام هزاران مارکسیست و توده‌ای شد؟! ۲۵ آذر ۱۳۹۱
۱۳۰	----- ادعاها و افشاگری‌های تازه از دهه شصت؛ فرمان اعدام سه هزار نفر صادر شده بود؛ حسین محمدی، ۲۶ آذر ۱۳۹۱
۱۳۲	----- آقای خامنه‌ای! جنایت ادامه دارد...؛ حسین باقرزاده، ۲۹ آذر ۱۳۹۱



- ۱۳۵ ----- آهای مادر، مادر، مادر! حکایت مادر شش قربانی دهه شصت؛ محمد نوری‌زاد، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۳۶ ----- مادر بهکیش، همچنان استوار است! یک مادر داغدار، ۴ خرداد ۱۳۸۹
- ۱۳۸ ----- تعجب نمی‌کنم که از آن‌چه بر خانواده من روا داشته شده، بی‌خبر هستید؛ جعفر بهکیش، ۶ فروردین ۱۳۹۲

### بخش دوم: فراز و فرود پرونده قتل‌های زنجیره‌ای ----- ۱۳۹

- ۱۴۰ ----- سعید امامی (دانیال قوامی) که بود؟ -----
- ۱۴۲ ----- سخنان سعید امامی در دانشگاه همدان، ۱۳۷۵ -----
- ۱۴۳ ----- آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای؛ لیلاج بازنده -----
- ۱۵۰ ----- پرونده قتل‌های زنجیره‌ای را باز نگه داریم؛ علی کشتگر -----
- ۱۶۹ ----- فتوای قتل پیروز دوانی به خط و امضای محسنی اژه‌ای -----
- ۱۷۱ ----- افشاکاری فرج سرکوهی از شکنجه‌های وزارت اطلاعات (بخش اول)، مرداد ۱۳۷۸ -----
- ۱۷۱ ----- متن فارسی -----
- ۱۷۴ ----- ترجمه انگلیسی -----
- ۱۸۰ ----- سخنرانی جنجالی روح‌الله حسینیان در مورد قتل‌های زنجیره‌ای، تابستان ۱۳۷۸ -----
- ۱۸۷ ----- گزارش به ملت؛ سیما صاحبی (همسر محمدجعفر پوینده)، ۱۳ آذر ۱۳۸۱ -----
- ۱۹۱ ----- گزارش به ملت؛ پرستو فروهر، آذر ۱۳۸۱ -----
- ۱۹۷ ----- از روش‌های خشونت‌آمیز تا قیام رش‌دیابنده مردم؛ نامه پرستو فروهر پیرامون روند پیگیری قتل‌های زنجیره‌ای؛ آبان ۱۳۸۲ -----
- ۱۹۹ ----- «برای مردنش هنوز زود بود!»؛ روایت قتل علی‌اکبر سعیدی سیرجانی؛ امیرفرشاد ابراهیمی -----
- ۲۰۲ ----- النصر بالرعب، محمد شریف -----
- ۲۰۵ ----- گزارش خبرگزاری رژیم (ایسنا) از قتل‌های زنجیره‌ای -----
- ۲۱۱ ----- سعید امامی؛ «بازخوانی یک حق پایمال شده»، ۲۸ خرداد ۱۳۸۷ -----
- ۲۱۵ ----- رابطه سعید امامی با خانواده علی خامنه‌ای؛ پریسا حاتمی، ۲۹ خرداد ۱۳۸۷ -----
- ۲۱۷ ----- برگی از بازجویی سعید امامی؛ محرمانه‌ترین پرونده امنیتی؛ ماشاءالله عباس‌زاده، ۲ آذر ۱۳۸۸ -----
- ۲۲۰ ----- بازخوانی پرونده قتل‌های زنجیره‌ای؛ شهاب نیکزاد، ۲ آذر ۱۳۸۸ -----
- ۲۲۴ ----- سعید امامی، مردی که با داروی نظافت خودکشی کرد؛ شهاب نیکزاد، ۳ آذر ۱۳۸۸ -----
- ۲۲۷ ----- نگاهی به زندگی اکبر خوش‌کوش، از عوامل اصلی قتل‌های زنجیره‌ای؛ ایرج مصداقی، ۱ خرداد ۱۳۸۹ -----
- ۲۳۴ ----- آیا سعید امامی فوت شده است؟ ف. م. سخن، ۲۴ آبان ۱۳۸۹ -----
- ۲۳۵ ----- بیانیه ۹ زندانی سیاسی بند ۳۵۰ اوین در مورد پرونده «قتل‌های زنجیره‌ای»، ۳۰ آبان ۱۳۹۰ -----
- ۲۳۷ ----- «عزیز»ی که جان برایش عزیز نبود؛ عزیزالله خوشوقت، از فتوادهندگان قتل‌های زنجیره‌ای، عبدالکریم سروش، ۸ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۲۳۹ ----- بازخوانی پرونده قتل احمد خمینی، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۲۴۲ ----- آخرین سخنرانی احمد خمینی در اعتراض به عملکرد هاشمی رفسنجانی، اسفند ۱۳۷۳ -----
- ۲۴۴ ----- سعید امامی: علی فلاحیان به من دستور حذف سید احمد خمینی را داد -----
- ۲۴۶ ----- آفتابی شدن اکبر خوش‌کوشک، «فرنگی‌کار» قتل‌های زنجیره‌ای؛ فیروزه متین، ۲۰ فروردین ۱۳۹۲ -----

### بخش سوم: فراز و فرود پرونده جنایت کهریزک ----- ۲۴۹

- ۲۵۰ ----- «جنایت کهریزک» به روایت اسناد فاش‌شده دستگاه قضائی جمهوری اسلامی -----
- ۲۵۱ ----- قرار نهایی بازپرس دادسرای نظامی تهران برای ۲۲ متهم جنایت کهریزک، ۵ آذر ۱۳۸۸ -----
- ۲۸۹ ----- کیفرخواست دادستان نظامی تهران علیه ۱۲ عامل متهم جنایت کهریزک، ۲۵ آذر ۱۳۸۸ -----



- حکم صادره توسط دادگاه نظامی برای جنایت کهریزک، ۱ تیر ۱۳۸۹----- ۳۰۵
- اطلاعیه سازمان قضایی نیروهای مسلح درباره بازداشتگاه کهریزک، ۲۸ آذر ۱۳۸۸----- ۳۱۸
- اطلاعیه سازمان قضایی نیروهای مسلح: حکم اعدام متهمان قتل‌های کهریزک، قطعی نیست، ۹ تیر ۱۳۸۹----- ۳۲۰
- بیانیه خانواده‌های ۳ قربانی کهریزک: دو افسر نگهبان محکوم به اعدام را بخشیدیم؛ چرا آمران اصلی به دادگاه نیامدند؟ ۷ مهر ۱۳۸۹ --- ۳۲۳
- دو تن از متهمان حوادث بازداشتگاه کهریزک اعدام شده‌اند، ۱۷ بهمن ۱۳۸۹----- ۳۲۸
- تکذیب اعدام دو افسر متهم در پرونده کهریزک؛ ۱۷ بهمن ۱۳۸۹----- ۳۳۰
- تمام نام‌های گره‌خورده با کهریزک؛ دو سال پس از کهریزک؛ خاطیان بر مسند، افشاگران در زندان؛ مسیح علی‌نژاد، ۲۶ تیر ۱۳۹۰ ---- ۳۳۱
- گفتگو با خانواده قربانیان کهریزک؛ در زندان کهریزک چه گذشت؟ فرشته قاضی، ۲۹ آذر ۱۳۹۰----- ۳۴۰
- «چه کسی قرص‌های مرگ را در سالاد رامین پوراندرجانی ریخته بود؟!»، محمدحسین روانبخش، ۲۷ آبان ۱۳۹۱----- ۳۴۴
- محمود علیزاده طباطبایی: ده‌ها «کهریزک» در سراسر کشور دیده‌ام! ۲ دی ۱۳۹۱----- ۳۴۶
- پرونده ۳۰۸۵ صفحه‌ای کهریزک؛ مرتضوی، حداد و حیدری فر مجرم شناخته شدند، نازنین کامدار، ۳ دی ۱۳۹۱----- ۳۵۴
- اعلام آمادگی محمد داوری برای شهادت در دادگاه جنایت کهریزک، ۱۴ دی ۱۳۹۱----- ۳۵۶
- متن کامل کیفرخواست دادستانی تهران علیه قضات تعلیقی پرونده بازداشتگاه کهریزک، ۶ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۵۷
- در دادگاه غیرعلنی متهمان کهریزک چه گذشت؟ بخش اول، ۸ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۵۹
- در دادگاه غیرعلنی متهمان کهریزک چه گذشت؟ بخش دوم، ۸ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۱
- نوار مکالمه سعید مرتضوی با مجتبی خامنه‌ای؛ آنچه که باعث شد دادگاه کهریزک غیر علنی برگزار شود، ۹ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۲
- دادگاه تمام شد، سعید مرتضوی به سر کار رفت، ۹ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۳
- درباره دادگاه غیرعلنی جنایت کهریزک؛ محمد نوری‌زاد، ۹ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۶
- چرا با سعید مرتضوی برخورد جدی نمی‌شود؟ ۱۹ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۷
- دومین جلسه دادگاه جنایت کهریزک؛ علنی یا غیرعلنی؟ ۱۹ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۸
- مرتضوی به یکی از بازداشت‌کنندگان سیلی زده است! ۲۰ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۷۰
- متن کامل دفاعیات سعید مرتضوی در دومین جلسه دادگاه کهریزک، ۲۰ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۷۱
- مرتضوی پس از جلسه دادگاه: هنگام حادثه کهریزک مرخصی بودم؛ رئیس دادگاه صلاحیت ندارد! ۲۰ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۰
- پدر روح‌الامینی: فرزندان ما با شهاب‌سنگ کشته شده‌اند! ۲۰ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۱
- سعید مرتضوی شاکی هم شد: آقای روح‌الامینی چرا زودتر به ضرغامی خبر ندادی؟ ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۳
- متهم، شاکی شد؛ اعتراض مرتضوی به صلاحیت دادگاه؛ حسین محمدی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۵
- دادگاه جنایات کهریزک؛ متهم در جایگاه شاکی نشست؛ مهدی تاجیک، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۷
- قاضی تعلیقی کهریزک پیش از ورود به دادگاه: انتقال متهمین به کهریزک دستور مستقیم من بود، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۹
- حیدری فر: من دستور بازداشت‌ها و اعزام به کهریزک را صادر کردم؛ مرتضوی بی‌گناه است، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۰
- حیدری فر: بازداشتگاه کهریزک دسته گل اصلاحات است؛ مرتضوی مقصر نیست، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۱
- قاضی معزول متهم به نگهداری مواد مخدر: اوین جا نداشت، قصوری نکرده‌ام! ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۲
- کلاف پرونده کهریزک، سردرگم‌تر شد، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۴
- چرا حیدری فر اتهامات مرتضوی را پذیرفت؟ طاها پارسا، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۵
- دومین جلسه دادگاه هم غیرعلنی برگزار شد؛ متهم جنایت کهریزک متهم کرد؛ مهراوه خوارزمی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۶
- دادگاه، غیرعلنی؛ دفاعیه متهم، علنی! نعمت احمدی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۹
- بدعت عجیب در پرونده کهریزک، بهمن کشاورز، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۴۰۰
- آلزایمر در کهریزک؛ ابراهیم نبوی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۴۰۱
- روح‌الامینی بعد از ۳ سال دویدن متهم هم شد؛ مرتضوی: او وظیفه پدری‌اش را درست انجام نداد! ۲۲ اسفند ۱۳۹۱----- ۴۰۳





- متهم جنایت کهریزک حتا در دادگاه هم صدایش را بلند کرد! ۲۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۰۵
- مانع شرکت فرزندانان در اعتراضات می‌شدید تا نمیرند! بهروز صمدبیگی، ۲۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۰۸
- وکیل خانواده قربانی کهریزک از اتفاقات سومین جلسه دادگاه کهریزک می‌گوید، ۲۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۱۱
- گفتگو با پدر امیر جوادی فر: ما چیزی جز برقراری عدالت نمی‌خواهیم؛ مزگان مدرس علوم، ۲۳ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۱۳
- استدلال‌های سعید مرتضوی، قاضی نمونه حکومت اسلامی؛ مجید محمدی، ۲۳ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۱۵
- سعید مرتضوی کیست؟ مهدی محسنی، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۱۸
- گفتگو با وکیل خانواده محمد کامرانی: هنوز فرصت علنی کردن دادگاه مرتضوی وجود دارد؛ مهراوه خوارزمی، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۲۰
- گفتگو با یک حقوقدان: تداوم قانون‌شکنی‌های مرتضوی در دادگاه؛ بهروز صمدبیگی، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۲۵
- اخطار دیوان عدالت اداری درباره نامه‌نگاری‌های غیرقانونی سعید مرتضوی، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۲۹
- یکی از مطلعان جنایات کهریزک: آقای مرتضوی! یادتان هست در حضور خانواده‌های بازداشت‌شدگان چه گفتید؟ ۲۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۳۰
- انتشار دفاعیات مرتضوی در روزنامه «ایران»؛ وکیل قربانیان کهریزک: نمی‌توانیم پاسخ خود را منتشر کنیم، ۲۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۳۳
- یکی از شاکیان سعید مرتضوی: شکایت جدیدی از مرتضوی به دادستانی تقدیم کردم، ۵ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۴۳۴
- نگاهی به پرونده کهریزک و سوابق جنایتکارانه «قاضی حداد» (حسن زارع دهنوی)؛ ایرج مصداقی، ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۴۳۷
- گفتگو با یکی از شاکیان سعید مرتضوی؛ ۶ شکایت تازه از مرتضوی؛ مهراوه خوارزمی، ۱۸ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۴۴۲
- برگزاری چهارمین جلسه محاکمه قضات کهریزک پشت درهای بسته، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۴۵
- حاشیه‌های دادگاه کهریزک؛ زن میانسال برای چه منتظر مرتضوی بود؟ ناپدید شدن حیدری فر بعد از دادگاه، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۴۷
- عبدالحسین روح‌الامینی: مرغ پخته هم به حرف‌های مرتضوی می‌خندد! ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۴۸
- دادگاه چهارم کهریزک؛ از غیرعلنی بودن دادگاه کهریزک تا عدم انتشار جزئیات آن! محمدرضا زمانی درمزاری، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۰
- مرتضوی پس از خروج از دادگاه کهریزک: هیچ اطلاعات محرمانه‌ای در بحث کهریزک وجود ندارد، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۲
- قاضی دادگاه کهریزک: دادگاه تا آخرین جلسه غیرعلنی خواهد بود، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۳
- درخواست روح‌الامینی از رهبر؛ پورمحمدی، محسنی اژه‌ای و دری نجف‌آبادی شاهدان پرونده کهریزک، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۴
- سعید مرتضوی در جمع خبرنگاران: دادگاه کهریزک باید علنی برگزار شود، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۵
- سعید مرتضوی: کوچک‌ترین تقصیری در کهریزک ندارم؛ حتا یک برگ علیه من موجود نیست! ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۶
- معاون اول قوه قضائیه: بنای دستگاه قضائی و دادگاه، رسیدگی سریع به پرونده کهریزک است، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۹
- دادگاه پنجم «کهریزک» برگزار شد؛ شاکی‌ها، راضی؛ مرتضوی، ناراضی، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۶۱
- پنجمین جلسه غیرعلنی دادگاه کهریزک؛ محاکمه غیابی «حداد» در دادگاه جنایت کهریزک؛ مهراوه خوارزمی، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۶۳
- گفتگو با پدر محمد کامرانی: می‌خواهم بچه‌های بازداشتی کهریزک به دادگاه بیایند، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۶۵
- نامه مسیح علی‌نژاد به پدر محسن روح‌الامینی؛ حتماً می‌دانید چرا بازجو دهان و دندان‌های محسن را خرد کرد! ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۶۷
- قاضی تعلیقی کهریزک: بازداشتگاه کهریزک اکنون با نام «سروش ۱۱۱» فعالیت می‌کند، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۷۰
- مرتضوی و حیدری فر: کهریزک قانونی بود و تعطیل هم نشد؛ مسیح علی‌نژاد، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۷۲
- در دادگاه هشتم کهریزک چه گذشت؟ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۷۵
- در هشتمین جلسه محاکمه صورت گرفت: شهادت گزارشگر منتزیت در دادگاه کهریزک؛ مهراوه خوارزمی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۷۶
- قاضی در هشتمین جلسه دادگاه کهریزک: «نیازی ندیدم شهود را احضار کنم»، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۷۸
- نهمین جلسه دادگاه کهریزک؛ بازی موش و گربه سعید مرتضوی با عکاسان، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۸۰
- پدر محمد کامرانی: تا پشیمانی را در چهره متهمان نبینم یک گام به عقب نمی‌رویم، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۸۲
- اولیای دم قربانیان کهریزک: دستور رهبری برای برخورد با مسببان حادثه کهریزک اجرا شد، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۸۴
- اعلام رضایت جوادی فر از اتهام معاونت در قتل مرتضوی؛ جلسه خصوصی پدر یکی از قربانیان با مرتضوی، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۸۵
- پرونده کهریزک در ایستگاه آخر؛ آنچه در ۹ جلسه قبلی گذشت، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۸۶



- ۴۸۹ پدر یکی از قربانیان کهریزک: پشیمانی در چهره متهمان دیده نمی‌شود؛ از علت رضایت جوادی فر بی‌اطلاعم، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۰ انصراف ناگهانی یکی از شاکیان پرونده کهریزک از شکایت علیه مرتضوی؛ دادگاه پشت درهای بسته، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۱ پدر کامرانی فر شکایتش از مرتضوی را پس گرفت؛ نشانه‌ای از پشیمانی در متهمان نیست، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۲ انصراف ناگهانی پدر جوادی فر از شکایت علیه مرتضوی؛ یک علامت سؤال بزرگ، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۳ دهمین جلسه دادگاه کهریزک: پدر امیر جوادی فر اعلام رضایت کرد، هیچ‌کدام از شاهدان احضار نشده‌اند، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۵ در مستند «قربانیان ۸۸»، یکی از شاکیان پرونده کهریزک از علت انصراف خود می‌گوید؛ مسیح علی‌نژاد، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۸ خانواده جوادی فر، مرتضوی را بخشیدند؛ شوک در دادگاه «کهریزک»؛ مهسا جزینی، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۵۰۱ چرا سعید مرتضوی را بخشیدیم؟ بخشش با «خرد جمعی»؛ پدر و برادر امر جوادی فر، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۵۰۲ تا همین جا خانواده امیر جوادی فر بار مسؤولیت مردمی که پرسش نمی‌کنند را به دوش کشید؛ مسیح علی‌نژاد، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۵۰۴ دادگاه «کهریزک» به خط پایان رسید؛ در انتظار عدالت؛ مهسا جزینی، ۲ خرداد ۱۳۹۲ --- ۵۰۹ پایان دادگاه کهریزک: ۳۸ ساعت تأخیر در انتقال بازداشت‌شدگان توسط سعید مرتضوی و مرگ سه نفر، ۲ خرداد ۱۳۹۲ --- ۵۱۲ چرا قانون حریف مرتضوی نشد؟ ۲ خرداد ۱۳۹۲ ---

## بخش چهارم: فراز و فرود پرونده قتل ستار بهشتی

- ۵۱۴ ستار بهشتی؛ فریاد راهی به رهایی از راه آگاهی؛ عباس خسروی فارسانی --- ۵۱۵ برای ستار بهشتی و گوهر عشقی! طرح‌هایی از مانا نیستانی --- ۵۱۶ نامه سرگشاده ستار بهشتی به خامنه‌ای، ۱ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۱۷ «تهدید می‌کنند اطلاع‌رسانی نکنید و گرنه دهانتان را می‌بندیم»؛ آخرین نوشتار ستار بهشتی در وبلاگ خود، ۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۰ بازداشت و ضرب و شتم ستار بهشتی، فعال مدنی، ۱۱ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۲ شکایتنامه ستار بهشتی از شکنجه در زندان، ۱۱ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۳ ابراز نگرانی مادر ستار بهشتی از وضعیت فرزندش، ۱۵ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۶ جنایت در زندان؛ تماس مأموران با خانواده ستار بهشتی: قبر بخريد و فردا جنازه را تحويل بگيريد! زهرا صدر، ۱۶ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۷ تماس مأموران با عموی ستار بهشتی: فردا جنازه را در کهریزک تحويل بگيريد، ۱۶ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۹ ستار بهشتی زیر شکنجه مأموران درگذشت؛ مأموران گفتند خفه شوید و به شما ربطی ندارد! ۱۶ آبان ۱۳۹۲ --- ۵۳۰ بیانیه «کانون وبلاگ‌نویسان ایران» در محکومیت قتل ستار بهشتی، ۱۶ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۳۱ تأیید وجود جنازه شکنجه‌شده ستار بهشتی در پزشکی قانونی کهریزک؛ زینب سادات حسینی، ۱۷ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۳۲ درگذشت یک وبلاگ‌نویس حین بازجویی، نگذارید به سرنوشت پرونده کهریزک تبدیل شود! ۱۷ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۳۴ ادامه رفتار غیرمسئولانه حاکمیت درباره سرنوشت یک زندانی؛ تصویر شکایتنامه ستار بهشتی از شکنجه در زندان، ۱۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۳۵ عفو بین‌الملل: احتمال بالای مرگ ستار بهشتی بر اثر شکنجه در زندان، ۱۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۳۷ متن انگلیسی (English Text) --- ۵۳۷ ترجمه فارسی --- ۵۳۹ گزارش «گاردین» از مرگ ستار بهشتی؛ ایران به کشتن ستار بهشتی بر اثر شکنجه متهم شد، ۱۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۴۰ متن انگلیسی (English Text) --- ۵۴۰ ستار بهشتی؛ فریاد فاجعه؛ مرتضی کاظمیان، ۱۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۴۲ «مرگ مشکوک ستار بهشتی و پرسش‌هایی که باید پاسخ داده شود»؛ مهناز پراکنده، ۱۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۴۴ تهدید اعضای خانواده ستار بهشتی به دستگیری: «نگذارید خون ستار پایمال شود»، ۱۹ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۴۶ نامه یک وبلاگ‌نویس («یار دبستانی تو») به مادر ستار بهشتی، ۱۹ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۴۸ برای ایران؛ از فاطمی تا ستار؛ مرتضی کاظمیان، ۱۹ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۵۰



- ۵۵۲ ----- شهادتنامه ۴۱ زندانی سیاسی بند ۳۵۰ زندان اوین: ستار بهشتی شکنجه شده بود، ۲۰ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۵۲ ----- متن فارسی -----
- ۵۵۵ ----- ترجمه انگلیسی (English Translation) -----
- ۵۵۷ ----- وزیر اطلاعات بخواند! درباره قتل ستار بهشتی؛ محمد نوری‌زاد، ۲۰ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۵۹ ----- ستار بهشتی هم...؛ تقی رحمانی، ۲۰ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۶۱ ----- «تاوان این خون تا قیامت ماند بر ما!»؛ غلامعلی رجایی، ۲۱ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۶۳ ----- فیلمی از مزار ستار بهشتی؛ فایل صوتی آخرین سخنان او قبل از آخرین بازداشت، ۲۲ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۶۴ ----- سخنگوی قوه قضائیه وجود کبودی در ۵ جای بدن ستار را تأیید کرد؛ حسین نصری‌نیا، ۲۲ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۶۸ ----- دادستان کل کشور و بیماری قلبی ستار بهشتی؛ امید معماریان، ۲۲ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۷۱ ----- قاتلان ستار بهشتی چه کسانی هستند؟ محمد مصطفایی، ۲۲ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۷۳ ----- گفتگوی «کمپین بین‌المللی حقوق بشر در ایران» با خانواده ستار بهشتی، ۲۲ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۷۶ ----- شکنجه، مصداق جنایت علیه بشریت؛ محمدرضا سرداری، ۲۲ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۷۸ ----- رسانه‌هایی کم‌تر از ستار؛ مرتضی کاظمیان، ۲۲ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۸۰ ----- یک جنایت علیه جمهوری اسلامی اتفاق افتاده است، ۲۲ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۸۱ ----- با انتخاب مسئول کمیته پیگیری، سرنوشت پرونده ستار بهشتی از هم‌اکنون روشن است، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۸۲ ----- ستار بهشتی که بود؟ مریم حسین‌خواه، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۸۵ ----- شهادتنامه ۱۸ زندانی سیاسی بند ۳۵۰ زندان اوین در مورد قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۸۷ ----- بیانیه زندانیان سیاسی زندان رجایی‌شهر در محکومیت قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۸۹ ----- بیانیه «کانون نویسندگان ایران» در محکومیت قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۹۰ ----- قهقهه مشهور شیطان! درباره قتل ستار بهشتی؛ محمد نوری‌زاد، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۹۳ ----- قتل ستار بهشتی حاصل یک رویه جنایت‌ساز؛ علی بردبار، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۹۵ ----- نامه سرگشاده عمادالدین باقی به صادق لاریجانی در مورد قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۹۹ ----- بیانیه «سازمان گزارشگران بدون مرز» در مورد قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۰۱ ----- از تلاش متهم اختلاس سه هزار میلیارد تومانی برای لاپوشانی مرگ وبلاگ‌نویس تا...، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۰۲ ----- اگر با خاطیان کهریزک برخورد می‌شد، شاهد ماجرای ستار بهشتی نبودیم، ۲۴ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۰۴ ----- اظهارات متناقض درباره پرونده ستار؛ برخی به دنبال انحراف در پرونده هستند، ۲۴ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۰۷ ----- ستار بهشتی، نمونه پیوند طبقات فرودست با جنبش سبز، ۲۴ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۰۸ ----- ستار؛ پرونده‌ای با سیر مایوس‌کننده؛ محمد صادقی، ۲۴ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۱۲ ----- دوربین‌های زندان، دروغ پلیس فتا را برملا کرد؛ چرا زندانی سیاسی عمودی می‌رود، افقی بر می‌گردد؟! ۲۴ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۱۴ ----- رئیس قوه قضائیه: مرگ ستار بهشتی به قوه قضائیه ارتباط مستقیم ندارد؛ برخی رسانه‌ها موج‌سواری کردند، ۲۴ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۱۶ ----- گزارش «اکسپرس» از مرگ مشکوک ستار بهشتی؛ دردسر جدید برای حکومت تهران، ۲۴ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۱۷ ----- آزادی متهمان پرونده قتل ستار بهشتی به قید وثیقه؛ اشتباه چاپی، دلیل تناقضات گزارش اولیه مجلس، ۲۵ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۱۸ ----- وبلاگ‌نویسانی که با مرگ خود، دنیای خبری را تکان دادند! بهروز سورن، ۲۵ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۲۰ ----- سرخ‌های مهم در پرونده قتل ستار بهشتی؛ علت دقیق مرگ چه بود؟! ۲۵ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۲۳ ----- تبعید ابوالفضل عابدینی به زندان اهواز، پس از اعلام شهادت درباره شکنجه ستار بهشتی در حضور قاضی، ۲۵ آبان -----
- ۶۲۵ ----- از آب‌بازی در تهران تا مرگ ستار بهشتی؛ ایران از اینترنت می‌ترسد؛ ۲۵ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۲۸ ----- مأموران معذور؛ از فروهرها تا ستار؛ مرتضی کاظمیان، ۲۵ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۳۰ ----- گزارش «گاردین» از مرگ ستار بهشتی؛ وبلاگ‌نویسی از طبقه فرودست، ۲۵ آبان ۱۳۹۱ -----



- ۶۳۰ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۶۳۲ ----- ترجمه فارسی
- ۶۳۴ ----- گزارش «دیلی بیست» از مرگ ستار بهشتی؛ دوستان ستار بهشتی: او شکنجه شده بود، ۲۵ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۳۴ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۶۳۶ ----- گزارش «پاریس مج» از مرگ ستار بهشتی؛ مرگ بلاگر و تحریک احساسات، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۳۶ ----- متن فرانسوی (French Text)
- ۶۳۸ ----- ترجمه فارسی
- ۶۴۰ ----- گزارشگران سازمان ملل خواهان تحقیق مستقل درباره مرگ و بلاگ‌نگار زندانی شدند، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۴۰ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۶۴۱ ----- ترجمه فارسی
- ۶۴۳ ----- قتل ستار بهشتی؛ استراتژی یا خودسری؟ مجتبی واحدی، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۴۵ ----- نامه «یزدان پرست» به ستار بهشتی، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۴۷ ----- قتل ستار بهشتی «تخلف» نیست، قتل عمد و سرکوبی سیستماتیک است؛ زینت میرهاشمی، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۴۸ ----- بیانیه دوم ۴۱ زندانی سیاسی؛ جای عامل جنایت و شاهد جنایت عوض شد، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۵۰ ----- اعتراض مدیرکل یونسکو به مرگ ستار بهشتی در زندان، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۵۲ ----- تحلیلی ناگفته درباره فوت یک وبلاگ‌نویس؛ هدف: شکستن اقتدار سازمان‌های امنیتی و انتظامی؛ حمید رسایی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۵۶ ----- اراده قطعی نظام برای ادامه کشتار وبلاگ‌نویسان، مجتبی واحدی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۵۷ ----- قتل ستارها چه اثری روی ما گذاشته و چه هزینه‌ای برای حکومت داشته است؟ ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۵۸ ----- ستار، آشکارکننده! عباس عبدی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۰ ----- خون ستار بهشتی برای روضه‌خوان‌ها چه ارزشی دارد؟! غلامعلی رجایی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۲ ----- ستار دو بار خفه شد: یک بار توسط چماقداران مجازی، یک بار هم توسط چماقداران واقعی؛ رضا رحیمی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۳ ----- عملکرد کمیته ویژه مجلس درباره مرگ و بلاگ‌نویس؛ محسن مقدسی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۴ ----- بیانیه جمعی از اصلاح‌طلبان مازندران: قتل ستار بهشتی، ادامه راه و روش معاویه و یزید بود، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۵ ----- آیا ستار بهشتی اولین نفر بود که...؟ آیا آخرین نفر خواهد بود؟ ۲۸ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۷ ----- اگر احمدی‌نژاد به بازدید اوین رفته بود چه می‌شد؟ قتل ستار، دعوای مدیران را تشدید کرد؛ آرش بهمنی، ۲۸ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۹ ----- رئیس کمیته امنیت داخلی مجلس: ضرورتی برای گفت‌وگو با خانواده ستار بهشتی ندیدیم! ۲۸ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۰ ----- مجمع مدرسین حوزه علمیه قم: پیروان حسین چگونه مرگ جوانی را که به اتهام اعتراض دستگیر شده، می‌پذیرند؟ ۲۸ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۲ ----- رئیس سازمان پزشکی قانونی: احتمال مرگ ستار بهشتی در اثر استرس ناشی از بازجویی، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۳ ----- موافقت ناجا با بازدید محل فوت بهشتی؛ پزشکی قانونی: طبیعی مرده، شاید از استرس، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۴ ----- ما شوخی می‌کنیم که پیرو حسینیم، بلکه دروغ می‌گوییم؛ حسین ناصری‌نیا، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۵ ----- پاسخی به سخنان دو نماینده مدعی اصولگرایی در پی قتل ستار بهشتی؛ علی بردبار، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۷ ----- مسؤول کمیته پرونده ستار بهشتی: بازداشتگاه رباط کریم، مورد غیرطبیعی نداشت! ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۸ ----- انتقاد هفت زندانی سیاسی بند زنان اوین از برخورد با شاهدان شکنجه ستار بهشتی، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۹ ----- انتقاد «سفیران سبز امید» از سکوت مراجع تقلید در برابر قتل ستار بهشتی در بازداشتگاه، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۸۱ ----- پزشکی قانونی، گزارش «مرگ طبیعی» را تکذیب کرد! ادامه سکوت درباره از کار افتادن کلیه ستار بهشتی، ۳۰ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۸۲ ----- مرگ بر اثر استرس بازجویی؟! مردم را هالو فرض نکنید! عبدالجواد موسوی، ۳۰ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۸۴ ----- جمعی از خانواده زندانیان سیاسی: هموطنان! نسبت به این همه ظلم بی‌تفاوت نباشید! ۳۰ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۸۷ ----- هزینه‌های بیهوده، بر گرده نظام؛ چه کسی قربانی است؟! هادی شریفی، ۳۰ آبان ۱۳۹۱ -----



- ۶۸۸ ----- مادر ستار بهشتی: رضایت نمی‌دهم؛ ستار به مرگ طبیعی نمرده؛ فرزندم را کشته‌اند، ۱ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۶۹۰ ----- پزشکی قانونی: علت مرگ ستار بهشتی مشخص شد؛ اجازه انتشار نداریم! ۱ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۶۹۱ ----- بازداشت موقت پزشک معاینه‌کننده ستار بهشتی در اوین، ۱ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۶۹۲ ----- سازمان پزشکی قانونی در اطلاعیه‌ای خبر داد: خاتمه یافتن بررسی مرگ «ستار بهشتی»، ۱ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۶۹۳ ----- اطلاعیه‌ای از قول سازمان پزشکی قانونی: سخنان مسؤولان ما اعتبار ندارد؛ از محسنی اژه‌ای بپرسید! ۱ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۶۹۴ ----- دل‌نوشته‌ای از خواهران اعدام‌شدگان به خواهر ستار بهشتی، ۱ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۶۹۵ ----- رئیس سازمان پزشکی قانونی: نتایج پزشکی قانونی پرونده ستار بهشتی متفاوت از شایعات است، ۱ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۶۹۶ ----- جعفری دولت‌آبادی از بیانیه زنان زندانی درباره ستار بهشتی، عصبانی است، ۲ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۶۹۷ ----- نماینده مجلس از ادامه فعالیت بازداشتگاه‌های غیرقانونی خبر داد؛ محل نگهداری ستار بهشتی غیرقانونی بود، ۲ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۶۹۸ ----- شرح جزئیات بررسی علت فوت؛ اطلاعیه دادستانی تهران درباره فوت ستار بهشتی، ۲ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۰۰ ----- واکنش یک وکیل دادگستری به اطلاعیه دادستانی: «ارباب منجر به مرگ» هم مصداق قتل است؛ مصطفی ترک همدانی، ۲ آذر ۱۳۹۱ -
- ۷۰۱ ----- پزشکی قانونی: احتمال مرگ بر اثر شوک ناشی از ضربه به نقاط حساس بدن، ۲ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۰۳ ----- مادر ستار بهشتی: به دخترم گفتند به خودت رحم نمی‌کنی، حداقل به بچه شش‌ماهه‌ات رحم کن، ۳ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۰۴ ----- گرفتن رضایت اجباری از خانواده ستار بهشتی و اظهارات مادر وی، ۳ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۰۶ ----- سایه پلیس «فتا» بر سر شهروندان؛ ندا رهنورد، ۴ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۰۸ ----- واکنش جامعه جهانی به کشته شدن ستار بهشتی؛ آیدا قجر، ۴ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۱۱ ----- ستار بهشتی و ضحاک زمان؛ علی کشتگر، ۴ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۱۳ ----- می‌خواستند «ستار» بی‌نام و نشان بمیرد؛ نامدار شد؛ بهروز صمدبیگی، ۴ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۱۶ ----- ارگان مؤتلفه: ستار بهشتی از ترس نوشته هایش سخته کرده! ۴ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۱۷ ----- نشریه مؤتلفه «اسلامی» می‌گوید ستار بهشتی از ترس سخته کرده است! ۶ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۲۰ ----- «سازمان گزارشگران بدون مرز»: مراقیبم تا کشته شدن ستار بهشتی مصون از مجازات نماند، ۶ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۲۳ ----- ما، ستار بهشتی و زینب بایزیدی؛ مرتضی کاظمیان، ۶ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۲۵ ----- نماینده ویژه مجلس در پرونده ستار بهشتی خواستار برکناری یا استعفای فرماندهی پلیس فتا شد، ۶ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۲۶ ----- سعید مرتضوی، بروجردی و مشکلات تربیتی ستار بهشتی! صادق زیباکلام، ۷ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۲۷ ----- دفن در مرور زمان؛ محمد رهبر، ۷ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۲۹ ----- رئیس بند ۳۵۰ زندان اوین پس از آنکه خبر شکنجه ستار بهشتی از این بند به بیرون درز کرد، برکنار شد، ۷ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۳۱ ----- بازجویان در روز آخر، دارویی را که در زندان اوین برای ستار بهشتی تجویز شده بود، قطع کرده‌اند، ۷ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۳۲ ----- مرگ ستار بهشتی و ساختار حکومت اسلامی؛ نعیمه دوستدار، ۸ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۳۵ ----- نماینده مجلس: ستار بهشتی قربانی ضعف نهادهای نظارتی شد، ۸ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۳۷ ----- فرمانده ناجا فاش کرد: اجازه مصرف قرص آرام‌بخش به ستار بهشتی داده نشد، ۸ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۳۸ ----- مجلس نباید از دادستان تهران به خاطر پیگیری پرونده ستار بهشتی حمایت کند؟ ۸ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۳۹ ----- نگرانی عفو بین‌الملل از تلاش‌ها برای مخفی کردن عامل مرگ ستار بهشتی، ۹ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۳۹ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۷۴۲ ----- ترجمه فارسی -----
- ۷۴۳ ----- عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس: هر کسی می‌گوید بازداشتگاه غیرقانونی داریم غلط کرده است! ۱۰ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۴۴ ----- مادر ستار بهشتی: قاتلان را نشانم دادند و با تهدید رضایت گرفتند! ۱۰ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۴۷ ----- محمدجواد لاریجانی: قتل ستار بهشتی مشکوک است! ۱۰ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۷۴۸ ----- برای ستاری که بهشتی بود و بهشتی شد؛ محمدتقی کروبی، ۱۰ آذر ۱۳۹۱ -----



- ۷۵۱ ----- رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس: پلیس فتا در سیاست‌های خود بازنگری جدی کند! ۱۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۵۲ ----- برکناری رئیس پلیس فتا و تأیید ضرب و شتم ستار بهشتی در بازداشتگاه، ۱۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۵۳ ----- برکناری رئیس پلیس فتای تهران؛ سکوت درباره مرگ ستار بهشتی ادامه دارد؛ فرشته قاضی، ۱۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۵۵ ----- سردار احمدی مقدم! شما استعفا دهید تا خون انسان ارزش پیدا کند! ۱۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۵۶ ----- پیشنهاد علی مطهری به وزیر کشور و ناجا: در نامه‌ای از خانواده ستار بهشتی عذرخواهی کنید! ۱۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۵۸ ----- مراجع تقلید، قانون اساسی و ستار بهشتی، ۱۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۰ ----- آقای محسنی اژه‌ای! آیا خانواده ستار بهشتی می‌توانند مراسم چهلم برگزار کنند؟ ۱۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۲ ----- سخنگوی دستگاه قضا خبر داد: آخرین وضعیت پرونده ستار بهشتی؛ احتمال شوک وجود دارد، ۱۳ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۳ ----- برکناری رئیس پلیس فتا؛ یک اقدام نمایشی دیگر؟ فرشید آل داوود، ۱۳ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۵ ----- گزارش نماینده ویژه مجلس به هیأت رئیسه تحویل می‌شود؛ جزئیات تازه از پرونده «ستار بهشتی»؛ علی ذهابی، ۱۴ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۸ ----- آموزه‌های «ستار»ی، ۱۴ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۹ ----- آقای اژه‌ای! این ۱۰+۲ پرسش تا پل صراط همراه شماست! مهرداد طباطبایی، ۱۴ آذر ۱۳۹۱
- ۷۷۳ ----- نمایندگان از قول پزشکی قانونی: مرگ ستار بهشتی عامل خارجی نداشت! ۱۴ آذر ۱۳۹۱
- ۷۷۴ ----- شانزده آذر، روز حماسه‌سازی دانشجو و جامعه؛ ستار بهشتی، آذر ۱۳۹۰
- ۷۷۶ ----- فرمانده ناجا: رئیس فتا به خاطر فشار رسانه‌ها برکنار نشد، ۱۶ آذر ۱۳۹۱
- ۷۷۷ ----- نسرین و ستار؛ پیروزی افکار عمومی؛ مرتضی کاظمیان، ۱۶ آذر ۱۳۹۱
- ۷۷۹ ----- دیدار خانواده ستار بهشتی با ۴ تن از متهمان اصلی مرگ ستار، ۲۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۰ ----- نماینده پیگیری کننده مرگ ستار بهشتی: انصافاً روند قضائی پرونده خوب بود، ۲۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۱ ----- بیست مورد نقض «اعلامیه جهانی حقوق بشر» در پرونده ستار بهشتی؛ حسن فرشتیان، ۲۰ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۶ ----- محمد خاتمی خواستار پیگیری جدی «حادثه دلخراش» مرگ ستار بهشتی شد، ۲۰ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۷ ----- پایان تحقیقات: علت مرگ ستار بهشتی «شوک» اعلام شد، ۲۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۸ ----- ابراز نگرانی وکیل خانواده «ستار بهشتی» از احتمال ارسال نشدن پرونده به دادگاه، ۲۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۹ ----- نامه سرگشاده محمدامین هادوی به صادق لاریجانی درباره قتل ستار بهشتی، ۲۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۹۱ ----- چهلمین روز درگذشت ستار بهشتی، آزمونی دیگر پیش روی پلیس و دستگاه‌های امنیتی؛ مارو خا عظیمی، ۲۳ آذر ۱۳۹۱
- ۷۹۴ ----- چهل روز از قتل ستار بهشتی گذشت؛ صحرا عابدی، ۲۳ آذر ۱۳۹۱
- ۷۹۵ ----- مادر ستار بهشتی قاتلان فرزندش را دیده است؛ درخواست از مسئولان برای پیگیری پرونده، ۲۳ آذر ۱۳۹۱
- ۷۹۷ ----- همکاران قاتلان ستار بهشتی نگذاشتند مراسم یادبود او با آرامش تمام شود، ۲۴ آذر ۱۳۹۱
- ۷۹۹ ----- گزارش مراسم چهلم ستار بهشتی؛ گفت و گو با سحر بهشتی و محمد نوری‌زاد؛ زهرا صدر، ۲۳ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۱ ----- انتقال چندساعته مادر ستار بهشتی به بیمارستان، در پی حمله مأموران به مراسم چهلم فرزندش، ۲۴ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۲ ----- فیلم سخنان یکی از هم‌محله‌ای‌های ستار بهشتی: به خدا او قهرمان دنیاست، ۲۴ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۴ ----- کی می‌کُشه؟ حاکم باشی؛ کی فراموش می‌کنه؟ علی بردبار، ۲۵ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۶ ----- واکنش آیت‌الله بیات به کتک زدن مادر ستار بهشتی: جا دارد مسلمانان از این‌گونه رفتارها دق کنند و بمیرند، ۲۵ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۷ ----- تخلف چند بازجو و پلیس نباید به پای نظام نوشته شود؛ جواد یگانه، ۲۵ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۹ ----- وکیل خانواده ستار بهشتی: شکایتنامه، به خط مرحوم ستار بهشتی است، ۲۶ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۱ ----- چهل روز گذشت؛ حتی یک نفر از مسئولان هم برای دلجویی تماس نگرفت، ۲۶ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۳ ----- گفتگو با وکیل خانواده ستار بهشتی: مادر ستار بهشتی خواستار قصاص قاتل است؛ محمد ضرغامی، ۲۷ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۵ ----- گفتگو با محمد نوری‌زاد: در غربت ستار بهشتی، خاتمی کجا بود؟ محمدرضا یزدان‌پناه، ۲۷ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۷ ----- سؤال از وزیر کشور درباره ستار بهشتی؛ علی مطهری: باید از مردم و رهبری عذرخواهی کنند! ۲۸ آذر ۱۳۹۱



- ۸۱۸ ----- ۱۳۹۱ آذر ۲۸ ----- نگرانی از تکرار داستان دزدی ریش تراش، در پرونده قتل در شکنجه‌گاه پلیس، ۲۸ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۱ --- ۱۳۹۱ دی ۱ --- دیدار «مادران پارک لاله» با خانواده ستار بهشتی؛ مادر ستار: نتوانسته بود درست بنویسد، انگشتانش را شکسته بودند! ۱ دی ۱۳۹۱ ---
- ۸۲۳ ----- ۱۳۹۱ دی ۲ ----- پدر ستار بهشتی حی و حاضر است؛ از مادر او رضایت زوری گرفته‌اند! زهرا صدر، ۲ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۶ ----- ۱۳۹۱ دی ۲ ----- گفتگو با مادر ستار بهشتی: من صدای زخم‌های تن فرزندم هستم؛ مژگان مدرس علوم، ۲ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۹ ----- ۱۳۹۱ دی ۴ ----- چرا گزارش مرگ ستار بهشتی در مجلس خوانده نشد؟ ۴ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۰ ----- ۱۳۹۱ دی ۴ ----- دادستان تهران: ستار بهشتی بیمار نبود، مرگ در اثر ضربه یا فشار شدید روانی، ۴ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۲ ----- ۱۳۹۱ دی ۴ ----- مرگ ستار بهشتی: جرم عادی یا نقض حقوق بشر؟ آرش نراقی، ۴ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۵ ----- ۱۳۹۱ دی ۴ ----- گفتگو با وکیل خانواده ستار بهشتی: فشارها بر دستگاه قضائی کاملاً محسوس است؛ رؤیا کریمی مجد، ۴ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۷ ----- ۱۳۹۱ دی ۵ ----- از کجا معلوم که ستار، بهشتی نباشد؟ پرویز اسماعیلی ۵ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۴۱ ----- ۱۳۹۱ دی ۵ ----- سنگ قبر ستار بهشتی در محاصره نیروهای امنیتی؛ این همه نگرانی برای چیست؟ ۵ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۴۳ ----- ۱۳۹۱ دی ۶ ----- گزارش خبرگزاری «روترز» از بازتاب‌های مرگ ستار بهشتی؛ بابک دهقان‌پیشه، ۶ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۴۳ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۸۴۷ ----- ترجمه فارسی -----
- ۸۴۸ ----- گفتگو با وکیل خانواده ستار بهشتی: امنیتی‌ها نمی‌گذارند پرونده ستار به دادگاه برود؛ فرشته قاضی، ۶ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۱ ----- ستار بهشتی، بازیچه دادرسی فرمایشی حکومت؛ علی افشاری، ۶ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۳ ----- مرگ ستار بهشتی؛ آب در لانه مورچگان، ۶ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۶ ----- گزارش تحقیق و تفحص مجلس درباره ستار بهشتی باز هم خوانده نشد، ۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۷ ----- دیدار جمعی از دانشجویان دانشگاه علم و صنعت با خانواده ستار بهشتی، ۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۸ ----- مصائب تمام‌ناشدنی خانواده ستار بهشتی؛ تصادف شدید داماد خانواده، ۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۹ ----- آخرین نتیجه کمیته تحقیق مجلس: علت مرگ ستار بهشتی سنگ‌کوب و شوک ناشی از دستگیری است! ۹ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۶۱ ----- متن عذرخواهی بازجوی فتا از خانواده ستار بهشتی! ف.م.سخن، ۱۰ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۶۳ ----- حذف بخشی از گزارش پرونده ستار بهشتی، ۱۶ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۶۴ ----- امروز گزارش نماینده ویژه مجلس خوانده می‌شود؛ حذف «پاراگراف» از گزارش «ستار بهشتی»؛ علی ذهابی، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۶۶ ----- متن کامل گزارش مجلس درباره مرگ ستار بهشتی؛ تأکید بر لزوم بررسی ویژه پرونده، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۰ ----- اعتراض نمایندگان به گزارش ناقص تحقیق و تفحص قتل ستار بهشتی، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۴ ----- رئیس مجلس: مبنای ما تحقیقات کمیسیون امنیت ملی است نه حرف‌های مادر و خواهر متهم، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۵ ----- نماینده مجلس: گزارش مرگ ستار بهشتی آزادانه تهیه شد، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۶ ----- نماینده مجلس: بخش حذف‌شده از گزارش ستار بهشتی اعتراف نبوده است، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۷ ----- نماینده مجلس: ضرب عمدی و شوک فیزیکی و روانی علت مرگ ستار بهشتی است، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۸ ----- کشمکش بر سر «حذف علت مرگ ستار بهشتی» از گزارش مجلس ایران، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۱ ----- یک وکیل دادگستری: تمام بازداشتگاه‌ها باید زیر نظر سازمان‌زندان‌ها باشد، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۴ ----- گزارش ستار بهشتی در مجلس؛ روایت دستکاری شده یک قتل، مژگان مدرس علوم، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۶ ----- استتار ستار؛ محمدرضا سرداری، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۸ ----- ستار بهشتی و اقطاع افکار عمومی؛ حسین انصاری راد، ۱۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۹ ----- گزارش مرگ «بهشتی» در مجلس سیاست؛ سروش فرهادیان، ۱۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۹۰ ----- پاراگراف حذف‌شده سیاست؛ مهدی دواتگری، ۱۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۹۱ ----- گفتگو با نماینده رباط‌کریم: امیدوارم آن بندی که باید مردم از آن اطلاع داشته باشند اعلام شود؛ علی ذهابی، ۱۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۹۲ ----- از کهریزک تا بازداشتگاهی که زندانی تلفن همراه و رایانه دارد؛ اینجا ایران است! مصطفی ترک همدانی، ۱۸ دی ۱۳۹۱ -----



- گفتگو با مادر ستار بهشتی: دادگاه فرزندم باید علنی باشد؛ بهروز کارونی، ۱۹ دی ۱۳۹۱ ----- ۸۹۴
- مرثیه‌ای برای جامعه مدنی ایران؛ علی آزاد، ۱۹ دی ۱۳۹۱ ----- ۸۹۶
- پشت پرده زندگی ستار بهشتی! «مؤسسه راهبردی دیده‌بان»! ۱۹ دی ۱۳۹۱ ----- ۸۹۹
- حکم اراذل و اوباش یک ماهه صادر شد؛ پرونده ستار سه ماه در دادسرا مانده، ۳۰ دی ۱۳۹۱ ----- ۹۰۱
- از گم شدن ۱۰ روزه پدر ستار بهشتی تا برنامه‌ریزی برای فرسایشی نمودن پرونده قتل، ۱ بهمن ۱۳۹۱ ----- ۹۰۳
- گفتگو با مادر ستار بهشتی؛ شرح جزئیات ناپدید شدن ۱۰ روزه پدر ستار؛ زهرا صدر، ۲ بهمن ۱۳۹۱ ----- ۹۰۵
- گفتگو با خانواده ستار بهشتی: پدر ستار سالم و خواهان مجازات قاتلین است؛ فرشته قاضی، ۳ بهمن ۱۳۹۱ ----- ۹۰۸
- مفقودی ۱۰ روزه و مشکوک پدر ستار بهشتی؛ وکیل خانواده بهشتی: نگرانم پدر ستار را محجور قلمداد کنند، ۸ بهمن ۱۳۹۱ ----- ۹۱۰
- ۱۰۰ روز از قتل ستار بهشتی گذشت؛ پرونده هنوز در دادسرا خاک می‌خورد! ۲۴ بهمن ۱۳۹۱ ----- ۹۱۲
- ماه بهمن هم تمام شد؛ پرونده ستار بهشتی به دادگاه رفت، ۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۱۴
- دیدار فرزند حسینعلی منتظری با مادر ستار بهشتی، ۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۱۶
- اولین ثمره خون ستار بهشتی؛ ابلاغ ممنوعیت بازجویی از متهمان در بازداشتگاه‌های پلیس، ۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۱۷
- نامه سرگشاده زهرا ربانی املشی به خامنه‌ای درباره ستار بهشتی، ۱۰ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۱۹
- بازی با افکار عمومی؛ نماینده مجلس: پرونده ستار بهشتی خاتمه پیدا کرده؛ او از ترس زندان فوت کرده! ۱۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۱
- پس از چهار ماه، علی‌رغم ادعای پایان رسیدگی به قتل، پرونده ستار بهشتی به دادگاه ارسال نشده؛ فرشته قاضی، ۱۳ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۳
- گیتی پورفاضل وکیل خانواده ستار بهشتی: گزارش مجلس ریختن آب بر آتش نبود، آتش شعله‌ور شده است، ۱۳ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۵
- مادر ستار بهشتی: تهدید می‌شویم؛ خون فرزند من فروشی نیست، ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۶
- کابوسی که نظام را رها نمی‌کند؛ ندا سینا، ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۸
- سازمان دیدبان حقوق بشر خواهان تحقیقات جنایی در مورد ستار بهشتی شد، ۱۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۹
- داستان شگفت‌انگیز یک مادر؛ زن رنج‌دیده سرزمینم روزت مبارک! نرگس محمدی، ۱۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۱
- قاتلان ستار بهشتی! محمد نوری‌زاد، ۱۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۳
- عدالت کور و حق‌طلبی مادر ستار؛ تقی رحمانی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۴
- نماینده مسؤول پیگیری پرونده ستار بهشتی در مجلس: پرونده ستار بهشتی مختومه شد، ۲۴ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۵
- وکیل خانواده ستار بهشتی: پرونده هنوز باز است، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۶
- گفتگو با خانواده ستار بهشتی: هر چند امنیت نداریم، اما پرونده را دنبال می‌کنیم؛ فخرالسادات محتشمی‌پور، ۲۶ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۷
- دو داستان گزنده با دو سرانجام متفاوت؛ درباره ستار بهشتی و استفن اسلویین؛ مجید محمدی، ۲۶ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۴۰
- دردنوشته‌ای برای مادر ستار بهشتی: تو تنها نیستی، مادر! حسین نصری‌نیا، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۴۳
- وکیل خانواده ستار بهشتی: پرونده مختومه نشده است؛ هنوز مدارک در اختیارم نیست، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۴۶
- گفتگو با وکیل ستار بهشتی: هنوز پرونده را نخوانده‌ام؛ فرشته قاضی، ۲۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۴۸
- جای شاهد و متهم عوض شد؛ اتهام تبلیغ علیه نظام به ابوالفضل عابدینی، شاهد پرونده ستار بهشتی، ۲۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۵۰
- با وجود گذشت بیش از ۴ ماه از مرگ در بازداشتگاه پلیس فتا، پرونده «ستار بهشتی» به دادگاه نرفت، ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۵۱
- پوست و استخوان و کوچه یک متری؛ به یاد ستار بهشتی؛ محمد نوری‌زاد، ۱۰ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۲
- تبریک نوروزی و درد دل مادر ستار بهشتی با مردم: می‌خواهیم فرزندانمان آزاد باشند، ۱۱ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۳
- وکیل خانواده ستار بهشتی: تحقیقات بر روی پرونده ستار بهشتی ادامه دارد، ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۴
- پرونده ستار بهشتی وزیر کشور را به مجلس کشاند، ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۵
- به اتهام مشکوک خواندن مرگ ستار بهشتی، مدیر مسؤول روزنامه «خورشید» محاکمه می‌شود، ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۶
- ادامه تعلل در ارسال پرونده ستار بهشتی به دادگاه؛ از خانواده او و مردم عذرخواهی نشد؛ لیلا طیری، ۱۸ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۷
- احضار وزیر کشور به مجلس برای پرونده مرگ ستار بهشتی؛ مطهری: عذرخواهی نکرده‌اند؛ آمنه شیرافکن، ۱۸ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۹





- ۹۶۱ پرونده قتل ستار بهشتی در دست بازپرس پرونده قتل ندا آقاسلطان، ۱۸ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۶۲ سؤال علی مطهری از وزیر کشور در مجلس: ستار بهشتی شکنجه شد، نه عذرخواهی کردید، نه رضایت گرفتید! ۲۰ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۶۷ پایان نافرجام پرونده ستار بهشتی در مجلس گوش به فرمان خامنه‌ای؛ آزمون آزموده! عباس خسروی فارسانی، ۲۰ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۶۸ نماینده مجلس در اعتراض به سؤال از وزیر کشور: علت فوت ستار بهشتی را باید از ملک‌الموت پرسید! ۲۰ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۶۹ وزیر کشور برای پاسخگویی به مجلس آمد؛ روز داغ ستار بهشتی در مجلس؛ آمنة شیرافکن، ۲۱ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۷۱ فرهنگ عذرخواهی؛ محسن رهامی، ۲۱ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۷۳ گفتگو با ابراهیم نکو، نماینده رباط کریم، شهر محل سکونت ستار بهشتی، ۲۲ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۷۵ چرا ستار بهشتی باید کشته شود و مجتبی دانش طلب به اندرزگاه رجایی شهر برود؟ محمد مسیح یاراحمدی، ۲۴ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۷۷ مادر و خواهر ستار نیاز به همراهی دارند، ۲۵ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۷۸ پیگیری علت مرگ ستار بهشتی برای زندانی نشدن سایر وبلاگ‌نویسان بود، احسان رستگار، ۲۶ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۸۱ گفتگو با اسماعیل کوثری، نماینده مجلس؛ به ستار بهشتی ظلم نشده است! عظیم محمودآبادی، ۲۶ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۸۶ آقای کوثری! اگر فرزندان جای ستار بهشتی بود، باز می‌گفتید ظلم نشده؟ ۲۷ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۸۷ سردار کوثری! سهم شما همان دو درهم است؛ علی آستانه، ۲۸ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۸۹ برای مادر ستار بهشتی؛ علی آزاد، ۲۸ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۹۲ دیدار فرزندان رهنورد و موسوی با مادر ستار بهشتی و دل‌نوشته آنان؛ سفر به خانه شجاعت، ۲۸ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۹۵ رنج‌نامه مادر ستار بهشتی به مناسبت روز کارگر و روز زن: وای از روزی که نخواهند! ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۹۹۶ پیام ویدئوی گوهر عشقی، مادر ستار بهشتی، خطاب به خامنه‌ای، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۹۹۷ گفتگو با گوهر عشقی، مادر ستار بهشتی: گفت کتکش می‌زدیم و او می‌خندید؛ امید معماریان، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۹۹۷ متن فارسی
- ۱۰۰۰ ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۱۰۰۳ مادر ستار بهشتی: برای تحصن جلوی بیت رهبری آماده می‌شوم؛ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۱۰۰۴ وکیل خانواده ستار بهشتی: کاش «پوارو»یی داشتیم تا به پرونده ستار بهشتی رسیدگی می‌کرد! ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۱۰۰۵ «مرگ بهتر از آن هستی، که اختیار کنم پستی»؛ سروده‌ای برای ستار بهشتی؛ سیمین بهبهانی
- ۱۰۰۶ «مرگ طبیعی»؛ سروده‌ای برای ستار بهشتی
- ۱۰۰۷ «مادر چه کنم؟!»؛ سروده‌ای برای ستار بهشتی؛ رضا بی‌شتاب
- ۱۰۰۸ «پیرزنی را ستمی درگرفت»؛ سروده‌ای برای مادر ستار بهشتی

## بخش پنجم: کشته‌شدگان پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸

- ۱۰۱۱ مستند رادیویی قربانیان ۸۸؛ مسیح علی‌نژاد، ۱۳۹۲-۱۳۹۱
- ۱۰۱۲ قربانیان ۸۸؛ بخش ۱: میثم عبادی؛ یکی از اولین قربانیان انتخابات ۸۸، کارگر خیاط خانه بود
- ۱۰۱۳ قربانیان ۸۸؛ بخش ۲: محمد مختاری؛ از «نشسته زیستن» خسته شده بود
- ۱۰۱۵ قربانیان ۸۸؛ بخش ۳: صانع ژاله؛ او عاشق هنر، شعر و شادی بود
- ۱۰۱۸ قربانیان ۸۸؛ بخش ۴: شهرام فرج‌زاده؛ با ماشین از روی او رد شدند
- ۱۰۲۱ قربانیان ۸۸؛ بخش ۵: رامین پوراندرجانی؛ پزشکی که زندانیان کهریزک را معاینه می‌کرد
- ۱۰۲۴ قربانیان ۸۸؛ بخش ۶: مصطفی کریم‌بیگی؛ «فقط یک اعتراض ساده داشت»
- ۱۰۲۷ قربانیان ۸۸؛ بخش ۷: بهنود رضایی؛ تاوان شاد زیستن
- ۱۰۲۹ قربانیان ۸۸؛ بخش ۸: احمد نعیم‌آبادی؛ «برای اعتراض به تقلب بیرون رفته بود»
- ۱۰۳۲ قربانیان ۸۸؛ بخش ۹: رامین رضایی؛ دلش می‌خواست تولدش را کنار خانواده‌اش باشد
- ۱۰۳۵



- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۰: شب‌نم سهرابی؛ قربانی یک انتخابات، زیر چرخ‌های پاترول سیاه ----- ۱۰۳۸
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۱: علی حبیبی موسوی؛ خواهرزاده میرحسین هدف سرنشینان پاترول سیاه ----- ۱۰۴۰
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۲: علیرضا صبوری؛ معترضی که در تهران زخمی شد و در آمریکا درگذشت ----- ۱۰۴۲
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۳: محسن روح‌الامینی؛ پدر وابسته حکومت، فرزند قربانی در کهریزک ----- ۱۰۴۵
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۴: امیر جوادی‌فر؛ از مضروب شدن در ۱۸ تیر تا جان باختن در کهریزک ----- ۱۰۴۸
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۵: رامین آقازاده قهرمانی؛ با بدنی کبود از کهریزک بازگشت و جان داد ----- ۱۰۵۱
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۶: محمد کامرانی؛ وقتی به اغما رفت که حکم آزادی‌اش صادر شده بود ----- ۱۰۵۴
- کشتگان ۸۸؛ پرونده‌های مسکوت، خانواده‌های خاموش؛ فریبا صحرایی، ۴ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۱۰۵۷

### سخن فرجامین ----- ۱۰۶۰

- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰ ----- ۱۰۶۱



## فهرست تفصیلی جلد ششم

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	-----	فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	-----	فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	-----	فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	-----	فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	-----	فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	-----	فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	-----	فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	-----	فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

#### ۷۲ ----- بخش اول: جلوه‌ای از کارنامه حقوق بشر جمهوری اسلامی

۷۳	-----	گزارش سالانه (۲۰۱۱) «سازمان عفو بین‌الملل» در مورد ایران، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰
۷۳	-----	متن انگلیسی (English Text)
۷۸	-----	ترجمه فارسی
۸۳	-----	اولین گزارش مقطعی گزارشگر ویژه سازمان ملل (احمد شهید) در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران، ۱ مهر ۱۳۹۰
۸۳	-----	متن انگلیسی (English Text)
۹۷	-----	ترجمه فارسی
۱۱۳	-----	دومین گزارش مقطعی گزارشگر ویژه سازمان ملل (احمد شهید) در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران، ۱۳ اسفند ۱۳۹۰
۱۱۳	-----	متن انگلیسی (English Text)
۱۲۸	-----	ترجمه فارسی
۱۴۵	-----	سومین گزارش مقطعی گزارشگر ویژه سازمان ملل (احمد شهید) در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران، ۲۲ شهریور ۱۳۹۱
۱۴۵	-----	متن انگلیسی (English Text)
۱۶۱	-----	ترجمه فارسی (چکیده)
۱۶۶	-----	چهارمین گزارش مقطعی گزارشگر ویژه سازمان ملل (احمد شهید) در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران، ۱۰ اسفند ۱۳۹۱
۱۶۶	-----	متن انگلیسی (English Text)
۱۸۱	-----	ضمیمه گزارش
۱۹۱	-----	ترجمه فارسی
۲۱۰	-----	گفتگو با گزارشگر ویژه سازمان ملل در مورد حقوق بشر در ایران؛ نرگس توسلیان، ۷ فروردین ۱۳۹۲
۲۱۳	-----	نامه سرگشاده محمد ملکی به احمد شهید (گزارشگر ویژه حقوق بشر سازمان ملل) در مورد قتل‌های دهه ۶۰، ۱۷ شهریور ۱۳۹۰
۲۱۵	-----	گزارش هاشم خواستار از زندان مشهد، ۱۵ بهمن ۱۳۹۰
۲۲۶	-----	گزارش مهدی محمودیان از زندان رجایی شهر کرج، ۲ آبان ۱۳۹۱



- ۲۲۸ --- بیانیه مشترک عفو بین‌الملل، عدالت برای ایران، شورای دفاع از حق تحصیل و شیرین عبادی به مناسبت روز دانشجو، ۱۵ آذر ۱۳۹۱ -- ۱۳۹۱
- ۲۲۸ --- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۲۳۱ --- ترجمه فارسی -----
- ۲۳۴ --- گزارش سالانه (۲۰۱۳) عفو بین‌الملل: نقض حقوق بشر در ایران همچنان ادامه دارد، ۲ خرداد ۱۳۹۲ -- ۱۳۹۲
- ۲۳۴ --- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۲۳۹ --- ترجمه فارسی -----

## بخش دوم: نخواه‌های پراکنده ۲۴۴

- ۲۴۵ --- اساسنامه «شورای انقلاب»، ۱۳۵۷ -----
- ۲۴۷ --- وصیتنامه محمدرضا پهلوی، مرداد ۱۳۵۹ -----
- ۲۴۸ --- بیانیه «نهضت آزادی ایران» پیرامون ولایت مطلقه فقیه یا «انقلاب چهارم»، ۳۰ دی ۱۳۶۶ -----
- ۲۵۱ --- کتاب «نهضت آزادی ایران» در تفصیل و تحلیل ولایت مطلقه فقیه، فروردین ۱۳۶۷ -----
- ۳۱۷ --- استعفانامه سرگشاده جلال‌الدین طاهری اصفهانی (امام جمعه اصفهان) خطاب به مردم ایران، ۱۸ تیر ۱۳۸۱ -----
- ۳۲۰ --- «دانشگاه امام صادق» از نگاهی دیگر!؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۶ خرداد ۱۳۸۲ -----
- ۳۲۴ --- «زمهریر تزویر و خزان تظاهر؛ نگاهی به دانشگاه امام صادق»؛ عباس خسروی فارسانی، ۲ آبان ۱۳۸۵ -----
- ۳۲۶ --- رنجنامه فرزاد کمانگر از زندان رجائی‌شهر کرج، ۲ آذر ۱۳۸۶ -----
- ۳۳۰ --- نوشتار احمد قابل در نقد نظام و رهبری، ۲۰ فروردین ۱۳۸۷ -----
- ۳۳۹ --- «گزارشی از یک اصلاح‌طلب بازداشت‌شده به ملت ایران»؛ وصیتنامه احمد قابل، اردیبهشت ۱۳۸۷ -----
- ۳۵۲ --- نوشتار احمد قابل در نقد نظام و رهبری، ۲۸ بهمن ۱۳۸۷ -----
- ۳۵۵ --- «وصیتنامه سیاسی» احمد قابل، ۳۰ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۳۶۲ --- «تنفیذ در مسجد ضرار»؛ نوشتار محسن کدیور در نقد نظام و رهبری، ۱۳ مرداد ۱۳۸۸ -----
- ۳۶۷ --- نظام موعود خمینی و نظام موجود جمهوری اسلامی؛ اکبر اعلمی، ۱۰ شهریور ۱۳۸۸ -----
- ۳۷۴ --- دل‌نوشته فرزاد کمانگر در زندان اوین، ۱۴ آذر ۱۳۸۸ -----
- ۳۷۴ --- متن فارسی -----
- ۳۷۶ --- ترجمه انگلیسی (English Translation) -----
- ۳۷۸ --- در عاشورا کسی کشته نشد! ابراهیم نبوی، ۷ دی ۱۳۸۸ -----
- ۳۸۰ --- دل‌نوشته‌ای برای معشوق و دردنوشته‌ای برای میهن؛ فرزاد کمانگر، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ -----
- ۳۸۰ --- متن فارسی -----
- ۳۸۲ --- ترجمه انگلیسی (English Translation) -----
- ۳۸۴ --- «پدر، مادر، ما باز هم متهمیم!»؛ مصطفی تاج‌زاده، ۲۴ خرداد ۱۳۸۹ -----
- ۴۱۳ --- استیضاح خامنه‌ای؛ محسن کدیور -----
- ۴۱۳ --- استیضاح رهبری؛ نامه سرگشاده محسن کدیور به هاشمی رفسنجانی، ۲۶ تیر ۱۳۸۹ -----
- ۴۵۸ --- استیضاح مرجعیت مقام رهبری؛ محسن کدیور، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۴۷۶ --- افتاء و مرجعیت با اکسیر مصلحت نظام؛ محسن کدیور، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۱ -----
- ۴۹۰ --- موافقان و مخالفان مرجعیت آقای خامنه‌ای؛ محسن کدیور، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱ -----
- ۵۰۶ --- ابتدال مرجعیت شیعه؛ محسن کدیور، ۲ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۵۲۴ --- دفاعیه عیسی سحرخیز در دادگاه و نقد نظام و رهبری، ۲۷ تیر ۱۳۸۹ -----
- ۵۵۵ --- نامه سرگشاده ۱۲ فعال دانشجویی به باراک اوباما در سالروز اشغال سفارت آمریکا، ۱۳ آبان ۱۳۸۹ -----



- ۵۵۵ ----- متن فارسی
- ۵۵۷ ----- ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۵۵۹ ----- رنجنامه عبدالکریم سروش درباره شکنجه دامادش، ۳ اسفند ۱۳۸۹
- ۵۶۲ ----- ابتدا «سید خراسانی» و حالا «یا علی گفتن آیت‌الله خامنه‌ای هنگام تولد!» ۲۵ فروردین ۱۳۹۰
- ۵۶۳ ----- سخنان رئیس «جریان شیعیان آزاده» لبنان در محکومیت حکومت ایران و تقاضای آزادی کروب‌ی و موسوی، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۶۳ ----- متن عربی (بالغة العربية)
- ۵۶۴ ----- ترجمه فارسی
- ۵۶۶ ----- نامه سیامک مهر (محمدرضا پورشجرى) (وبلاگ‌نویس) از درون زندان به فرزندش، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۶۸ ----- «اتهام: توهین به مقدسات!»؛ سیامک مهر، اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۷۰ ----- «فاحشگی، مقام زن در اسلام!»؛ سیامک مهر
- ۵۷۲ ----- «من اسلام‌شناس نیستم؛ من اهریمن‌شناسم!»؛ سیامک مهر، مرداد ۱۳۹۰
- ۵۷۶ ----- شکایتنامه ۲۶ زندانی سیاسی سرشناس، از اعمال غیرقانونی وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۸۲ ----- نامه ابراهیم نبوی به مردم ایران، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۸۷ ----- نامه سرگشاده رضا پهلوی به بان‌کی‌مون، دبیرکل سازمان ملل متحد، ۳ تیر ۱۳۹۰
- ۵۸۷ ----- متن فارسی
- ۵۸۹ ----- ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۵۹۰ ----- گفتگو با مادر سعید زینالی: بعد از ۱۲ سال نمی‌دانم بچه‌ام زنده است یا مرده! فرشته قاضی، ۳۰ تیر ۱۳۹۰
- ۵۹۳ ----- دل‌نوشته هیلا صدیقی به جای دفاعیه دادگاه، ۲۸ شهریور ۱۳۹۰
- ۵۹۷ ----- «سبز است دوباره!»؛ شعری از هیلا صدیقی
- ۵۹۹ ----- «فایده خمینی و حکومت جمهوری اسلامی برای اسرائیل و غرب»؛ مهرداد حیدرپور، ۲۸ شهریور ۱۳۹۰
- ۶۰۲ ----- نامه عباس خسروی فارسانی به ایرانیان و تحلیلگران سیاسی و طرح یک پرسش درباره حصر موسوی و کروب‌ی، ۱۷ مهر ۱۳۹۰
- ۶۰۴ ----- پاسخ محمود خادمی به پرسش عباس خسروی فارسانی، ۲۸ مهر ۱۳۹۰
- ۶۰۹ ----- نامه ابراهیم یزدی به راشد الغنوشی، رهبر جنبش «النهضة» تونس، ۴ آبان ۱۳۹۰
- ۶۱۱ ----- نامه سرگشاده ۱۹ فعال دانشجویی به باراک اوباما در سالروز اشغال سفارت آمریکا، ۱۳ آبان ۱۳۹۰
- ۶۱۱ ----- متن فارسی
- ۶۱۴ ----- ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۶۱۷ ----- نامه سرگشاده ۷ فعال سیاسی و محقق ایرانی به رهبران «بهار عربی»، ۱۴ آبان ۱۳۹۰
- ۶۲۱ ----- «شکنجه تنهایی»؛ خاطرات سارا شورد از سلول انفرادی در ایران، ۱۴ آبان ۱۳۹۰
- ۶۲۱ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۶۲۳ ----- ترجمه فارسی
- ۶۲۵ ----- بیانیه ۳۶ زندانی سیاسی در مورد انتخابات مجلس نهم و مسائل روز، ۱۵ آبان ۱۳۹۰
- ۶۳۰ ----- بیانیه بیش از ۱۲۰ روشنفکر ایرانی در مورد هشدار نسبت به وقوع جنگ و مسائل روز، ۱۶ آبان ۱۳۹۰
- ۶۳۳ ----- «اخلاق، سیاست و انتخابات»؛ محمد ملکی، ۵ آذر ۱۳۹۰
- ۶۴۸ ----- بیانیه جمعی از فعالان جنبش زنان در داخل کشور، ۷ آذر ۱۳۹۰
- ۶۵۲ ----- نامه ابراهیم یزدی به محمدجواد حجتی کرمانی، ۱۱ آذر ۱۳۹۰
- ۶۵۷ ----- نوشتار ابوالفضل قدیانی در نقد نظام و رهبری، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۶۶۱ ----- «ابوالفضل قدیانی؛ خط‌شکن سبزها»؛ بیتا موحد، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۶۶۳ ----- «قیام ۱۹ دی از نگاهی دیگر»؛ نوشتار حسین علایی در نقد نظام و رهبری، ۱۹ دی ۱۳۹۰



- ۶۶۵ ----- «کفتاری به نام حسین اعلائی»؛ وبسایت «بصیرنیوز»، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۶۶۶ ----- «واکنش جناح حاکم به نوشته حسین اعلائی: سردار یک‌شبه کفتار شد»؛ محمدرضا یزدان‌پناه، ۲۰ دی ۱۳۹۰
- ۶۶۹ ----- «سردار «علائی» و رمزگشایی از وضعیت موجود»؛ علی مصلحی، ۲۰ دی ۱۳۹۰
- ۶۷۰ ----- نامه سرگشاده جمعی از سرداران سپاه به حسین اعلائی، ۲۴ دی ۱۳۹۰
- ۶۷۳ ----- «جزئیات جلسه همکاران سابق علائی با وی»، ۲۶ دی ۱۳۹۰
- ۶۷۵ ----- نامه سرگشاده حسین اعلائی به حسین شریعتمداری، ۲۷ دی ۱۳۹۰
- ۶۷۷ ----- «بهمن، ماه زوال دیکتاتوری‌ها»؛ حسین اعلائی، ۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۶۷۸ ----- «پیام مهم دادگاه فرعون»؛ سرمقاله روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۶۸۰ ----- «ذکر اربابنا و سرورنا سلطان الفقها خمینی (لکن العلما) پروردگار ثانی»؛ سیاوش صفوی، ۲۷ دی ۱۳۹۰
- ۶۸۳ ----- نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به سرداران نظامی ایران، ۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۶۸۶ ----- فراخوان ۳۹ زندانی سیاسی برای آزادی موسوی و کروبی، ۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۶۸۹ ----- نامه احمد صدر حاج سیدجوادی به مردم ایران، ۱۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۶۹۵ ----- «گذار به جمهوری اسلامی پساخامنه‌ای؛ چرایی و چیستی»؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۲ بهمن ۱۳۹۰
- ۶۹۹ ----- پاسخ محمد نوری‌زاد به نوشتار عباس خسروی فارسانی، ۲۶ بهمن ۱۳۹۰
- ۷۰۰ ----- نامه سرگشاده مهدی خزعلی به احمد منتظری، ۲۴ بهمن ۱۳۹۰
- ۷۰۲ ----- نامه سرگشاده سیامک فرید به مهدی خزعلی، ۲۶ بهمن ۱۳۹۰
- ۷۰۴ ----- نامه مهدی خزعلی به همسرش، ۲۹ بهمن ۱۳۹۰
- ۷۰۵ ----- نامه‌ای خطاب به «ننه علی»، یک مادر شهید، پس از مرگش، ۴ اسفند ۱۳۹۰
- ۷۰۷ ----- نامه سرگشاده یکی از اعضای بُریده «سازمان مجاهدین خلق» به مسعود رجوی، ۱۴ اسفند ۱۳۹۰
- ۷۰۸ ----- ترکمانچای ارزی (ترکمان‌چین)؛ پارانه دو سال ۷۰ میلیون ایرانی با یک امضا به جیب برادران چینی رفت! ۲۲ اسفند ۱۳۹۰
- ۷۱۰ ----- گفتگو با ابوالفضل قدیانی: خامنه‌ای مملکت را به لبه پرتگاه کشانده؛ زهرا صدر، ۲۹ فروردین ۱۳۹۱
- ۷۱۷ ----- «راز بزرگ جمهوری اسلامی: آیا جسد خمینی در سوریه دفن شده است؟!»؛ عباس خسروی فارسانی، ۳۱ فروردین ۱۳۹۱
- ۷۲۰ ----- نامه سرگشاده روح‌الله زم به بازجوی خود، برادرِ حیدر مصلحی، ۴ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۲۴ ----- سخنان ابوالفضل قدیانی در جلسه دادگاه، ۴ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۲۶ ----- نامه رسول بدافی به فرزاد کمانگر، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۲۸ ----- نامه فخرالسادات محتشمی‌پور به فاطمه دختر پیامبر اسلام، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۳۱ ----- «آیت‌الله خامنه‌ای، یک زندگی ممنوع»؛ گزارش انتشار کتاب «شرح اسم»؛ مصطفی خلجی، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۳۴ ----- «طرح‌واره‌ای برای گذار به دموکراسی»؛ نامه محمد ملکی به ایرانیان، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۳۷ ----- کفتار عبدالکریم موسوی اردبیلی در عذرخواهی از مردم، ۱۱ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۴۰ ----- نوشتار عبدالکریم سروش در مورد انتشار آهنگ «نقی» شاهین نجفی و واکنش‌ها نسبت به آن، ۱۶ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۴۵ ----- نوشتار مهدی خلجی در پاسخ به عبدالکریم سروش، ۲۲ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۵۱ ----- «چرا فصل سبز و گرم و زیبایمان، زرد و سرد و نازیبا گشت؟»؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۲ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۵۲ ----- «آسیب‌شناسی جنبش سبز: جنبش عشق و زندگی، نه نفرت و مرگ»؛ م. آزاد، ۲۰ بهمن ۱۳۸۸
- ۷۵۹ ----- اسامی ۱۱۲ کشته‌شده پس از انتخابات سال ۱۳۸۸، به همراه جزئیاتی از چگونگی مرگ آنان، ۲۲ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۷۷ ----- اسناد زمین‌خواری برادران لاریجانی (دالتون‌ها)؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۸ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۸۰ ----- نامه یک جوان (محمد ب.) به خدا، ۱۹ تیر ۱۳۹۱
- ۷۸۲ ----- «سقف بلند، سقف کوتاه»؛ «دکتر لولیتا»، ۲۳ تیر ۱۳۹۱
- ۷۸۴ ----- نامه سرگشاده جمعی از طلاب و دانشجویان افغانستانی به عبدالکریم سروش، ۲۰ مرداد ۱۳۹۱



- ۷۹۰ - نامه مصطفی تاجزاده به همسرش فخرالسادات محتشمی پور، ۳۰ مرداد ۱۳۹۱
- ۷۹۲ - «آسیب شناسی موقعیت زندانیان سیاسی»؛ بهاره هدایت، شهریور ۱۳۹۱
- ۷۹۵ - «سلسله مراتب خشونت و تحقیر»؛ گزارشی از زندگی «مجاهدین خلق» در «پادگان اشرف»، ۶ آبان ۱۳۹۱
- ۸۰۰ - گفتگو با مادر سعید زینالی: ۱۴ سال گذشت، چه بلایی سر سعید زینالی آمده؟! فرشته قاضی، ۸ آبان ۱۳۹۱
- ۸۰۲ - «وحدت ملی فرزانه و فتنه بی بصیرت»؛ ابراهیم نبوی، ۱۰ آبان ۱۳۹۱
- ۸۰۶ - گزارشی از انتشار جزوه «عصمت استراتژیک ولی فقیه»؛ ۲۱ آبان ۱۳۹۱
- ۸۰۸ - نامه سرگشاده امیرحسین موحدی به رضا پهلوی، ۷ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۰ - هواپیماهای رهبر ساده زیست و بازگشایی یک پرونده قدیمی؛ امیرفرشاد ابراهیمی، ۸ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۳ - احمدی نژاد، مداحی که این روزها فقط به انتقام می اندیشد! امیرفرشاد ابراهیمی، ۹ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۶ - رهبر غیر پاسخگو و مسؤولیت نخبگان؛ مجتبی واحدی، ۱۰ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۸ - مدرسه دموکراسی؛ گزارشی از زندگی در زندان اوین؛ فائزه هاشمی، ۱۵ آذر ۱۳۹۱
- ۸۲۰ - نامه سیامک قادری به فائزه هاشمی؛ خواهرم درست می گویی، اما...، ۲۸ آذر ۱۳۹۱
- ۸۲۴ - رو در رو با فائزه هاشمی و «عبرت روزگار»، ایرج مصداقی، ۳ دی ۱۳۹۱
- ۸۴۱ - گفتگو با مادر امیرارشد تاجمیر: امیرارشد را سه بار کشتند! فرشته قاضی، ۱۶ آذر ۱۳۹۱
- ۸۴۴ - کارنامه ادبی علی خامنه‌ای: پندار بد، گفتار بد، کردار بد؛ مصطفی خلجی، ۲۲ آذر ۱۳۹۱
- ۸۴۷ - خودش هم به خودش رأی نداد؛ ابوالقاسم خزعلی: فکر نمی کردیم خامنه‌ای رهبر بشود؛ نیما فرح‌آبادی، ۲۶ آذر ۱۳۹۱
- ۸۴۹ - پیشنهاد بی‌شرمانه؛ احسان مهرابی، ۲۷ آذر ۱۳۹۱
- ۸۵۱ - پیام پنج نواندیش مسلمان ایرانی به رهبران ملت مصر: از تجربه تلخ جمهوری اسلامی ایران عبرت بگیرید! ۱ دی ۱۳۹۱
- ۸۵۱ - متن فارسی
- ۸۵۳ - ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۸۵۶ - مرگ ایدئولوژی اسلامی در ایران؛ مهدی خلجی، ۳ دی ۱۳۹۱
- ۸۵۹ - پرونده رسواساز خامنه‌ای در دست گماشته او؛ مجتبی واحدی، ۳ دی ۱۳۹۱
- ۸۶۱ - ما باید عوض شویم! مجتبی واحدی، ۷ دی ۱۳۹۱
- ۸۶۲ - اگر اندیشه و قلم قابل کنترل بود، محمدرضا پهلوی سقوط نمی کرد؛ فائزه هاشمی، ۴ دی ۱۳۹۱
- ۸۶۴ - گفتگو با خواهر شهرام فرج‌زاده؛ زهرا صدر، ۶ دی ۱۳۹۱
- ۸۶۷ - زوال کیش شخصیت رهبری؛ بیژن صف‌سری، ۷ دی ۱۳۹۱
- ۸۶۹ - خامنه‌ایزاسیون؛ اکبر گنجی، ۷ دی ۱۳۹۱
- ۸۷۳ - پیشنهاد ابوالفضل قدیانی برای نام‌گذاری ۹ دی: «روز نکبت استبداد دینی»، ۹ دی ۱۳۹۱
- ۸۷۶ - گفتگو با خواهر سعید زینالی: بازجو گفت دنبال دو تکه استخوان او نباشید! فرشته قاضی، ۱۰ دی ۱۳۹۱
- ۸۸۰ - نامه سرگشاده به مسعود رجوی، دی ۱۳۹۱
- ۸۸۲ - دوست قدیمی از خاطراتش گفت: وقتی خامنه‌ای تهدید به قمه‌زنی می کرد؛ محمدرضا یزدان‌پناه، ۱۸ دی ۱۳۹۱
- ۸۸۴ - مرثیه‌ای برای جامعه مدنی ایران؛ علی آزاد، ۱۹ دی ۱۳۹۱
- ۸۸۷ - خدای خامنه‌ای به مرخصی رفته است؛ مجتبی واحدی، ۲۰ دی ۱۳۹۱
- ۸۸۸ - مرثیه‌ای برای رهبر جمهوری اسلامی؛ علی آزاد، ۲۱ دی ۱۳۹۱
- ۸۹۱ - سونامی رسوایی‌های اخلاقی بعد از سیل اختلاس‌ها، ۲۶ دی ۱۳۹۱
- ۸۹۲ - ماجرای هم‌خانگی با هاشمی رفسنجانی؛ زندگی پنهان خامنه‌ای در تهران؛ نیما فرح‌آبادی، ۱ بهمن ۱۳۹۱
- ۸۹۴ - همزاد «بالا» نشینی خامنه‌ای بر «بالا»ی دار؛ مجتبی واحدی، ۲ بهمن ۱۳۹۱
- ۸۹۶ - شمارش معکوس فروپاشی؛ تحلیلی روان‌شناختی از شرایط پیش روی نظام جمهوری اسلامی؛ امیر رهنما، ۲۱ بهمن ۱۳۹۱



- ۹۰۳ ----- با کمک مالی تهران به سوریه چه کارهایی می‌شد در ایران انجام داد؟ ۲۶ بهمن ۱۳۹۱ -----
- ۹۰۶ ----- محمود احمدی‌نژاد: هوگو چاوز با حضرت مسیح و انسان کامل بازخواهد گشت! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۰۸ ----- احمدی‌نژاد تکرار کرد: چاوز منتظر امام موعود و انسانی موحد و مؤمن بود! ۱۹ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۰۹ ----- توصیف جدید خامنه‌ای از جایگاه خود: حرفی نمی‌زنم مگر آنکه دستور باشد؛ حسین باستانی، ۲۲ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۱۱ ----- درد دل حضرت آقا! وقتی چرخه بازتولید قدرت لنگ می‌زند؛ تقی روزبه، ۲۲ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۱۳ ----- گلایه شدید خامنه‌ای از ادامه اختلافات؛ فرمایشات یعنی چه؟ دستور است! بهرام رفیعی، ۲۳ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۱۵ ----- پرونده‌های باز سال ۱۳۹۱؛ جان‌باختگان زندان؛ فرشته قاضی، ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۲۱ ----- خامنه‌ای در سالی که گذشت؛ بحران اقتدار؛ محمدرضا یزدان‌پناه، ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۲۴ ----- علی خامنه‌ای، گرفتار در پیچ و خم‌های تاریخ حکومت ایران؛ عباس میلانی، ۱۵ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۹۲۴ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۹۲۷ ----- ترجمه فارسی -----
- ۹۲۹ ----- ایران بعد از احمدی‌نژاد؛ تلاش برای پاک کردن نشانه‌های فروپاشی؛ روبرتو توسکانو، ۱۳ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۹۲۹ ----- متن فرانسوی (French Text) -----
- ۹۳۲ ----- ترجمه فارسی -----
- ۹۳۴ ----- مشایی، مهره پنهان رهبر؛ محمدعلی محمدیان، ۲۵ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۹۴۱ ----- علی خامنه‌ای روزهای سختی را می‌گذراند؛ حسین باقرزاده، ۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۴۳ ----- توهمات علی خامنه‌ای؛ مجید محمدی، ۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۴۶ ----- افشای راز «بگم بگم» احمدی‌نژاد و جعبه سیاه انتخابات ۸۸؛ عباس خسروی فارسانی، ۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۴۸ ----- آیا احمدی‌نژاد به دنبال «افشاگری» در مورد انتخابات ۱۳۸۸ است؟ حسین باستانی، ۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۰ ----- پرده آخر کودتا؛ محمدرضا سرداری، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۲ ----- مرکز روابط عمومی دفتر رئیس‌جمهور خبر «نوار ۸ میلیونی» را تکذیب کرد، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۳ ----- دفتر رئیس‌جمهوری ایران آگاهی او از «تقلب انتخاباتی» را تکذیب کرد، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۵ ----- نوار ۸ میلیونی؛ مکالمه مجتبی خامنه‌ای با محمود احمدی‌نژاد، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۶ ----- توقف فعالیت «بازتاب» در پی انتشار خبری از اسناد تقلب در انتخابات ۸۸، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۸ ----- پشت پرده نوار ۸ میلیونی؛ گفتگوی ویژه با فؤاد صادقی مدیر سایت «بازتاب امروز»؛ علیرضا شاکر، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۶۰ ----- وحشت حکومت، تکذیب دولت؛ چرا دفتر احمدی‌نژاد نوار را تکذیب کرد؟ نازنین کامدار، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۶۲ ----- گفتگو با فؤاد صادقی: خبر «نوار ۸ میلیونی» را منبع نزدیک به احمدی‌نژاد به ما داد؛ مسعود کاظمی، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۶۵ ----- احمدی‌نژاد بازداشت شد و پیش از آزادی، هفت ساعت به مکانی امنیتی برده شد، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۶۵ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۹۶۷ ----- ترجمه فارسی -----
- ۹۷۰ ----- خبر بازداشت «محمود احمدی‌نژاد» از کجا درآمد؟ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۱ ----- تأکید دوباره «ورد نت دیلی» بر صحت خبر بازداشت احمدی‌نژاد، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۴ ----- ادعای دروغین سایت خبری آمریکایی با هدف اجرای پروژه ضد امنیتی در ایران، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۵ ----- رسانه دولت «شایعه دستگیری احمدی‌نژاد» را توطئه خواند، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۶ ----- «بازتاب» غیب شد، مدیرش هم به زندان رفت؛ فریرز سروش، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۷ ----- بی‌خبری از وضعیت علی غزالی پس از بازداشت و ممانعت از فعالیت مطبوعاتی فؤاد صادقی، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۹ ----- فؤاد صادقی، سردبیر سایت «بازتاب امروز» و فعال رسانه‌ای نزدیک به هاشمی بازداشت شد، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۸۰ ----- بی‌خبری از فؤاد صادقی، سردبیر سایت مسدود شده بازتاب بعد از بازداشت، ۱ خرداد ۱۳۹۲ -----





- ۹۸۱ ----- «توهم خطرناک»؛ چشم‌انداز آتی کشور بسیار نگران‌کننده است؛ محمدتقی کروبی، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۸۳ ----- گزارش ۹۲؛ نامه سرگشاده ایرج مصداقی به مسعود رجوی، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۸۵ ----- مطهری: «بازرگان را برای فریب نخست‌وزیر کردیم!»؛ اوج وقاحت ماکیاولیستی؛ «گلاس‌نوست»، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۸۶ ----- یک آینده با دو احتمال متغایر؛ چه راحت بازی می‌خوریم! محمدعلی محمدیان، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۹۲ ----- آیا رهبر جمهوری اسلامی، دارای ادبیات فاخر است؟ حسین علیزاده، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۹۵ ----- شلیک به پیکر نیمه‌جان انقلاب؛ هاشمی رفسنجانی رد صلاحیت شد، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۹۷ ----- «علی ماند و حوضش»؛ صل علی محمد؛ کوسه به خشکی آمد! «گلاس‌نوست»، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۹۸ ----- تحلیل «نیویورک تایمز» از رد صلاحیت هاشمی: ایجاد تغییر از طریق صندوق رأی و خیابان به پایان رسیده، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۹۸ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۱۰۰۰ ----- ترجمه فارسی -----
- ۱۰۰۲ ----- پایان جمهوری اسلامی، عبدالرضا تاجیک، ۱ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۱۰۰۴ ----- این صلاحیت هاشمی نبود که احراز نشد! غلامعلی رجایی، ۱ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۱۰۰۶ ----- جمهوری اسلامی به مثابه دالانی کوتاه در تاریخی دراز، صادق رحیمی، ۱ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۱۰۰۷ ----- خطای اصلاح‌طلبان و «جنبش سبز»: پای‌بندی به قواعد بازی نظام و رهبرانی وابسته به نظام، ۲ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۱۰۱۰ ----- باز تولد تو رسید و در کنار تو نیستم بهمن جانم! ژیلابنی‌یعقوب؛ ۲ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۱۰۱۲ ----- بالأخره بوسیدم؛ بوسیدم چشمان اشک‌آلود تو را مهسا...! مسعود باستانی، ۲ خرداد ۱۳۹۲ -----

## ۱۰۱۴ ----- سخن فرجامین

- ۱۰۱۵ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰ -----



## فهرست تفصیلی جلد هفتم

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	-----	فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	-----	فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	-----	فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	-----	فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	-----	فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	-----	فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	-----	فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	-----	فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

#### ۷۲ ----- بخش اول: گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی

۷۴	-----	گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی علی‌اکبر سعیدی سیرجانی
۱۱۷	-----	گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی سایر شاعران ایران

#### ۲۱۴ ----- بخش دوم: گزیده‌ای از متون ادبی سیاسی - اجتماعی

۲۱۵	-----	«شیخ صنعان»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی
۲۴۸	-----	«سیمای دو زن»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

#### ۲۵۸ ----- بخش سوم: «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند!»

۲۵۹	-----	مجموعه نوشتارهای «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند»؛ «کاتب جنگل»
۲۵۹	-----	چرا «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند» را در «خودنویس» منتشر می‌کنیم؛ نیک‌آهنگ کوثر، ۳۰ دی ۱۳۹۱
۲۶۰	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱): لاشخور خمین (روح‌الله خمینی)
۲۶۲	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۲): اختاپوس معظم رهبری (علی خامنه‌ای)
۲۶۴	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۳): خوک رفسنجان (اکبر هاشمی رفسنجانی) - قسمت اول
۲۶۷	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۳): خوک رفسنجان (اکبر هاشمی رفسنجانی) - قسمت دوم
۲۷۰	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۴): شترگاوپلنگ آرادان (محمود احمدی‌نژاد)
۲۷۴	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۵): موش تدارکاتچی اردکان (محمد خاتمی)
۲۷۷	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۶): سگ زرد مازندرانی (علی لاریجانی)
۲۷۹	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۷): خرس اشغالگر لانه جاسوسی (محمد موسوی خوئینی‌ها)
۲۸۲	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۸): جنتی‌زوروس لادان (احمد جنتی)
۲۸۵	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۹): استاد تمساح یزدی (محمدتقی مصباح یزدی)



- ۲۸۷ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۰): مار «بهاری» مازندران (اسفندیار رحیم‌مشایی)
- ۲۸۹ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۱): خروس مهاجران (عطاءالله مهاجرانی)
- ۲۹۳ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۲): آفتاب‌پرست‌اولادی بازار (حبیب‌الله عسگر‌اولادی مسلمان)
- ۲۹۵ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۳): لک‌لک میرزا، طبیب اختیاریه (علی‌اکبر ولایتی)
- ۲۹۷ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۴): گراز سمنازی (حسن روحانی)
- ۳۰۰ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۵): کفتار نجف‌آباد (علی فلاحیان)
- ۳۰۲ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۶): سگ خراسان (محمدباقر قالیباف)
- ۳۰۴ ----- نگاه «فارین پالیسی» به «حیوانات» حاکم بر ایران، ۱۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۳۰۴ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۳۰۶ ----- ترجمه فارسی

### ۳۰۷ ----- سخن فرجامین

- ۳۰۸ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰



## سخن آغازین



## سخن آغازین

«من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم  
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال  
محل قابل و آنگه نصیحت قائل  
چو گوش هوش نباشد، چه سود حُسن مقال؟!» (سعدی)

«گرچه دانی که نشنوند، بگوی  
هرچه دانی ز نیکخواهی و پند» (سعدی)

«آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است:  
با دوستان، مروّت، با دشمنان، مدارا» (حافظ)

«آدمیزادهام، آزادهام و دلپش همین نامه، که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران؛ بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند.»  
(جمله پایانی نامه زنده‌یاد علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، که فرجام نگارش نامه، قتل او بود!)

\*\*\*

کتابی که پیش رو دارید، «راهی به رهایی»<sup>(۱)</sup> است از طریق آگاهی، بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیب مُلک و مردم ایران‌زمین؛ نحوهایی است نجیبانه و برآمده از اندیشه‌ها و قلم‌های گوناگون و رنگارنگ، که وجه مشترک همه آنها، دلسوزی و نیکخواهی برای ایران و ایرانی و رهبران ایران و تلاش برای یافتن و نشان دادن راه صحیح و استوار رهایی است.

جهان سیاست، جهان نقد و تحلیل و ارزیابی کردار، گفتار و افکار سیاستمداران و مجریان نظام‌های سیاسی، برای تدبیر و تمشیت بهتر امور، جهت وصول به رفاه، آزادی و عدالت برای انسان‌ها است، نه جایگاه تقدس، تملق، تظاهر و تزویر. بنا بر این، در وادی سیاست، هیچ‌کس، در هیچ عنوان و جایگاهی، در مقامی الوهی و فراتر از نقد، نظارت و سنجش نمی‌نشیند؛ هدف از تدوین این کتاب نیز، با چنین نگاه و رویکردی به سیاست و سیاستمداران، آگاهی‌رسانی به منظور رسیدن به آزادی، عدالت و رفاه ایرانیان است. بر همین اساس، و نیز به منظور رعایت اختصار در تیترا، در این کتاب، آگاهانه و عمدانه معمولاً از عناوینی نظیر آیت‌الله، حجت‌الاسلام، مهندس، دکتر و... در تیترا و مطالبی که توسط اینجانب درج شده، استفاده نشده است و این امر، به هیچ وجه، بیانگر تحقیر، بی‌احترامی یا نادیده گرفتن تلاش‌های علمی صاحبان این عناوین نیست.

البته اینکه در این کتاب، عمدتاً نامه‌هایی منتشر شده که مخاطب آنان آقایان خمینی و خامنه‌ای و سران شاخ جمهوری اسلامی هستند، بدین معنا نیست که تنها مسؤول شرائط امروز ایران، این دو نفر هستند، بلکه آنها به عنوان سرسلسله و رأس هرم قدرت در نظام جمهوری اسلامی ایران، مخاطب قرار گرفته‌اند؛ رویکرد کتاب «نحوهای نجیبانه»، «نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن» است و در «نقد نظام»، همه مسؤولان، مسؤول‌اند و بزرگ‌ترین مسؤولان، بیش‌ترین مسؤولیت را دارند؛ البته مردم نیز مسؤولیت دارند و وظیفه آنان، نقد و پاییدن و پالایش مسؤولان و انتخاب و به کار گماردن انسان‌های شایسته است؛ وقتی نظام و ساختاری با محک نقد سنجیده می‌شود، بدی‌های آن نمایان می‌گردد، و برای سازگار کردن ناسازه‌ها و رفع نقصان‌ها، راه‌حل ارائه می‌شود و برای خروج از مازهای پیچ در پیچ و بن‌بست‌های بلند، راه برون‌رفت نشان داده می‌شود؛ و این، رهبران و مسؤولان هستند که باید با استقبال از منطق نقد و گفتگو و احتراز از استبداد و خودرأیی، به محتوای این نقدها توجه کنند و راه صحیح و سازنده در پیش گیرند. بنا بر این، رهبران هر نظام و ساختاری، چون هدایتگر سایر کارگزاران، الگو و نمونه نمایان جامعه، معمار بنا و مبنای نظام، و سلسله‌جنبان، تخصیص‌دهنده و جهت‌دهنده «منابع کمیاب قدرت، ثروت، معرفت (علم، دانش) و منزلت اجتماعی»



هستند، از نظر اخلاقی، عقلی، قانونی و دینی، بزرگ‌ترین نقش را در ساختن یا سوختن آن نظام و آبادانی یا ویرانی آن ساختار و به دنبال آن، رفاه و بهزیستی یا درد و رنج مردمان ساکن در اجتماع این ساختمان دارند؛ و صد البته، در این میان، نباید از نقش مردم و آگاهی یا ناآگاهی آنان و تأثیر فرهنگ بر سیاست، که تأثیری اساسی، مبنایی و ماندگار است، چشم پوشید؛ مردمی که باید در انتخابی دقیق و آگاهانه، افرادی را برای تصدی مناصب گوناگون کشور، برای دوره زمانی معین و محدودی، به کار گمارند و همواره آنها را در منظر نقد و نظارت خود داشته باشند و آنان را خادم خود بدانند نه رئیس، رهبر و سرور خود.

## چند نکته

- ۱- انتشار این کتاب، بیش و پیش از هر چیز، به انگیزه‌ای اخلاقی و انسانی صورت گرفته است؛ با دیدن انسان‌هایی در حال غرق در دریای غم و گرفتاری، کم‌ترین وظیفه ما رساندن فریاد آنان به گوش و آستانه آگاهی دیگر انسان‌هاست؛ آری، «دلم می‌سوزد از باغی که می‌سوزد!»
- ۲- انتخاب عنوان «نحوه‌های نجیبانه» برای این کتاب، با نگاه بر وجه غالب نوشتارها و نویسندگان صورت گرفته است و داوری نهایی، با خوانندگان و تاریخ خواهد بود.
- ۳- در انتخاب نوشتارهای این کتاب جهت انتشار، هیچ‌گونه جهت‌گیری خاصی، اعم از سیاسی، مذهبی، صنفی و...، لحاظ نشده است؛ و البته حُسن و ویژگی کتاب «نحوه‌های نجیبانه»، این است که نامه‌ها و نوشتارهایی که ممکن بود در دستان تطاول‌گر خزان زمان و بدون ثبت ماندگار، به دامان نسیان سپرده شوند - به‌ویژه با توجه به اینکه نویسندگان برخی از آنها نامشخص یا غیرمشهور هستند - اینک به صورت یکجا، و بدون هرگونه دخل و تصرف یا جهت‌گیری خاص در انتخاب نوشتارها، ثبت و ماندگار شده‌اند؛ و کارنامه‌ای هستند از داوری مردمی که امروز و دیروز، تحت تدبیر یا بی‌تدبیری حکومت جمهوری اسلامی، زندگی کرده‌اند و طعم تلخ این نظام را با جسم و جان چشیده‌اند، برای به‌سازی، به‌زیستی و به‌روزی فردا و داوری تاریخ و آینده و البته داوری وجدان‌های بیدار امروز، که با توجه به تنوع نویسندگان و شیوه بیان آنها، می‌توانند قضاوتی کلی و منصفانه نسبت به دیروز و امروز فراهم آورند و دورنمایی امیدبخش برای فردا ترسیم سازند.
- ۴- نامه‌ها و نوشتارهایی که در این اثر مطرح شده، بدون هیچ‌گونه تغییر محتوایی - به‌جز در موارد ضرورت که در کروش، [ ]، قرار گرفته است - بازنشر شده است و صرفاً به لحاظ علائم نقطه‌گذاری، و نیز اصلاح اغلاط املائی و نگارشی، تغییرات شکلی ویرایشی‌ای به منظور یکدست‌سازی مطالب جهت انتشار به‌صورت کتاب، اعمال شده است؛ البته نهایت دقت و تلاش، صورت گرفته است تا متنی منقح، منظم، پیراسته، یکدست و بدون غلط ارائه گردد.
- ۵- نوشتارهای نشریافته در این کتاب، به‌جز در برخی موارد معدود، بدون هیچ‌گونه توضیح، مقدمه و مؤخره‌ای ذکر شده است تا خواننده بتواند مستقلاً و بدون پیش‌داوری یا پیش‌زمینه‌ای، با مطالب مواجه گردد. البته در مواردی، بخشی از جملات شاخص و مهم متن، به صورت تیتراژ انتخاب شده است تا کسانی که فرصت مطالعه متن کامل نوشتار را ندارند، بتوانند با مطالعه تیتراژها، نمای اجمالی آن را نظاره کنند.
- ۶- مطالب کتاب، صرفاً بر اساس تقدم و تأخر زمانی، در فصل‌های جداگانه، بر اساس تنظیم موضوعی، تدوین یافته است.
- ۷- با توجه به حجم انبوه مطالب، مجبور شدم اندازه قلم متن را کمی کوچک‌تر انتخاب کنم و صفحات و پاراگراف‌ها را فشرده‌تر سازم، تا بتوانم در حجم کم‌تری، مطالب بیش‌تری را ارائه نمایم؛ با وجود این، صفحات مجموع ۷ جلد کتاب از ۶۰۰۰ فراتر رفت. البته حدود ۲۰۰۰ صفحه مطلب نیز در مورد کارنامه فرهنگی، اجتماعی، دینی، اقتصادی، و پزشکی جمهوری اسلامی، آماده شده بود، که با توجه به اینکه مربوط به بازه زمانی خاص هستند و از سوی دیگر، در سایر نوشتارهای منتشرشده نیز تا حدودی به این موضوعات پرداخته شده و اضافه شدن آنها، حجم کتاب را بسیار بیش‌تر می‌کرد، از انتشار آنها خودداری کردم.
- ۸- ویرایش‌های پیشین کتاب را با نام مستعار «آزاد آزاده» منتشر کرده‌ام؛ اما انتخاب این نام، به هیچ‌عنوان دلیلی بر خودستایی نیست؛ این اسم، بیانگر نوع نگاه من به جامعه و سیاست است؛ بدین معنا که جامعه و سیاست را آزاد و رها از هرگونه خفقان و استبداد و نیز از نظر اخلاقی، در راه آزادی می‌پسندم و در این جهت، خود، جامعه و سیاست را همواره در راه، روان و در جریان و حرکت می‌بینم. البته قصد داشتم فعالیت خود را در یافتن «راهی به رهایی از راه آگاهی» با این اسم مستعار ادامه دهم و به منظور امکان ادامه این فعالیت در داخل کشور، سعی می‌کردم همه جوانب امنیتی را رعایت کنم، اما به هر روی، پلیس «فتا» (فضای تولید و تبادل اطلاعات) اصفهان، از طریق اینترنت، هویت واقعی مرا شناسایی کرد و مرا دستگیر و تحویل اداره اطلاعات استان اصفهان نمود؛ اما من دست از آگاهی‌بخشی برنداشتم و در فرصت آزادی به قید وثیقه تا تشکیل



دادگاه، از کشور خارج شدم. به هر روی، در ویرایش پنجم، عنوان تمامی مطالبی که حاصل قلم قاصر اینجانب است، با نام حقیقی ام درج شده است.

۹- از آنجا که بخش عمده‌ای از کار تدوین و ویرایش پنجم کتاب را در فرصت پس از آزادی از زندان و خروج از کشور و در دوران عدم ثبات و استقرار و در شرایط غربت و آوارگی انجام داده‌ام، کتاب، خالی از خلل و نقصان نیست، که امیدوارم در ویرایش‌های بعدی، این موارد اصلاح گردند.

### درخواست از خوانندگان

ضمن دعوت از همه هموطنانم جهت مطالعه این اثر، که بیان چکیده و شالوده و پالوده شرنگ‌هایی است که در زمهریر سرد و زرد جمهوری اسلامی به جسم و جان ایران و ایرانی وارد آمده است، از آنان درخواست دارم از هر طریق ممکن، از جمله پست الکترونیک، وبلاگ‌ها، وبسایت‌ها، شبکه‌های اشتراک مطالب، شبکه‌های اجتماعی و... در مورد این اثر، اطلاع‌رسانی کنند و آن را در دید و دسترس همگان، و از جمله یکی از مخاطبان این نامه‌ها، آقای علی خامنه‌ای، و نیز سایر مسئولین کشوری و لشکری جمهوری اسلامی قرار دهند، تا همه از زبان دلسوزترین، نجیب‌ترین و متین‌ترین مردمان این سرزمین، بیش از پیش از سرمای استخوان‌سوز و جانکاه زمهریر تزویر و تظاهر جمهوری اسلامی ایران و آنچه در این ۳۳ سال بر این مملکت و ملت رفته آگاهی یابند.

درخواست دیگر من از هموطنان آگاهی‌دوست و آزادی‌خواه در سراسر جهان، این است که اگر نامه یا نوشته‌ای دارند که رهبران جمهوری اسلامی را مورد خطاب مستقیم یا غیرمستقیم قرار داده و کردار، گفتار و افکار آنان را در ترازوی نقد قرار داده و از چشم من دور مانده و در این کتاب، مطرح نشده است، و نیز نامه‌های تازه انتشار یافته را به پست الکترونیک من، ارسال نمایند تا در ویرایش‌های بعدی کتاب، منتشر گردد. و در نهایت، از ایرانیان عزیز تقاضا دارم مرا از انتقادهای، نظرها و پیشنهادهای خود محروم نفرمایند و نواقص و خطاهای احتمالی کتاب را برای من ارسال نمایند.

به امید یافتن «راهی به رهایی از راه آگاهی»، بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیب مملکت و مردم ایران زمین.

عباس خسروی فارسانی

۶ خرداد ۱۳۹۲

[khosravifarsani@gmail.com](mailto:khosravifarsani@gmail.com)

آدرس وبلاگ «نجوهای نجیبانه»:

<http://najvahayenajibane.blogspot.com>

آدرس صفحه فیس‌بوک «نجوهای نجیبانه»:

<http://www.facebook.com/najvahayenajibane>

\*\*\* پی‌نوشت \*\*\*

۱- اشاره به عنوان کتابی از روشنفکر معاصر، آقای مصطفی ملکیان، با مشخصات کتاب‌شناختی زیر:  
«راهی به رهایی: جستارهایی در عقلانیت و معنویت»؛ تهران، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۱.



## بخش اول:

«غوغای برکناری (۱۳۶۸)»؛

(فصل دهم کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری»

همراه با مکاتبات منتظری و خمینی)



**«غوغای برکناری (۱۳۶۸)»؛ (فصل دهم کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری» همراه با مکاتبات منتظری و خمینی)****توضیح**

عباس خسروی فارسانی

آقای منتظری، به اهتمام چند تن از شاگردان خود در حوزه علمیه قم، در سال ۱۳۷۹ خاطرات خود را در کتابی به صورت غیررسمی و محدود منتشر کرده است؛ البته کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری» در داخل ایران اجازه انتشار رسمی نیافته، ولی در وبسایت رسمی دفتر او ([amontazeri.com](http://amontazeri.com)) - که در حال حاضر، توسط حکومت مسدود گردیده است و البته با فیلترشکن می‌توان به آن دسترسی داشت - و نیز در خارج از کشور، توسط «اتحاد ناشران ایرانی در اروپا» منتشر شده است. این کتاب با توجه به جایگاه و شخصیت آقای منتظری و مطالب و اسناد مهم و جالب توجهی که در آن طرح و نشر یافته است، یکی از بهترین منابع مستند و منصفانه در مورد بخشی از تاریخ انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران است؛ بر همین اساس، ترجیح دادم فصل دهم این کتاب را با عنوان «غوغای برکناری» - که مهم‌ترین بخش خاطرات آقای منتظری است و عمدتاً به حوادث مرتبط با برکناری او از قائم‌مقامی رهبری در سال ۱۳۶۸ و نیز موضوع اعدام‌های زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ می‌پردازد و در آن برخی مکاتبات میان آقای منتظری و آقای خمینی نیز مطرح شده است - همراه با پیوست‌های مرتبط، عیناً نقل نمایم؛ هرچند شاید نقل کامل مطالب فصل دهم کتاب «خاطرات» و پیوست‌های آن، باعث اطناب این اثر گردد، اما به نظر می‌رسد با توجه به اهمیت این مطالب و عدم دسترسی بسیاری از مخاطبان به اصل کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری»، چنین اطنابی، ملال‌آور نباشد. نکته قابل توجه در نامه‌ها و تحلیل‌های آقای منتظری - این مرد دلسوز متهم به ساده‌لوحی - دقت نظر، موشکافی، تدبیر، دوراندیشی، واقع‌بینی، احساس مسئولیت و تواضع اوست که خود را بری از خطا و برتر از دیگران و دگراندیشان نمی‌داند و خطاهای خود را می‌پذیرد و خود و نظام سیاسی موجود را در جهان واقعی سیاست می‌بیند نه در آسمان رؤیایی قداست و عصمت؛ بسیاری از انتقادات، ایرادها و تحلیل‌های او امروز هم مصداق دارد و پیشنهاد‌های او در شرائط فعلی نیز می‌تواند راهگشا باشد.

لازم به توضیح است که تیتراهای این بخش، به‌جز شماره‌های پیش از آنها، عیناً از کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری» نقل شده است.

**«خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری»****«فصل دهم: غوغای برکناری (۱۳۶۸ ه. ش.)»****«تبلیغات یک‌سویه در دو کتاب «رنجنامه» و «خاطرات سیاسی»»**

س [سؤال]: در دو کتاب «رنجنامه» و «خاطرات سیاسی» - نوشته آقایان سید احمد خمینی و ری شهری - اتهاماتی علیه شما مطرح شده و در سطح وسیع انتشار یافته است، ولی در مقابل، اجازه هیچ‌گونه دفاعی به حضرت‌تعالی داده نشده است به گونه‌ای که مردم از پاسخ‌های شما بی‌اطلاعند، به نظر شما علت اصلی این‌گونه برخوردها چیست و گردانندگان این قضایا چه اهدافی را دنبال می‌کنند؟

ج [جواب]: حالا که مسأله رنجنامه و خاطرات سیاسی را مطرح کردید، من این مطلب را عرض کنم: در هیچ جای دنیا یک چنین چیزی را سراغ ندارید که بیایند دو تا کتاب علیه کسی بنویسند و منتشر کنند و همه روزنامه‌ها را و ادارند رنجنامه را چاپ کنند و در تیراژ زیاد تکثیر کنند، دفتر تبلیغات - برحسب آنچه نقل شد - صد هزار نسخه چاپ کند، کمیته انقلاب جدا چاپ کند و هرچه می‌خواهند در روزنامه‌های کشور بنویسند و آن فرد مورد اتهام حتا یک کلمه نتواند بگوید! حتا نتواند بگوید اینها دروغ است! و هیچ جریده‌ای جرأت نکند نامی از او ببرد و اگر کسی یک چیزی هم بنویسد قاچاق باشد و مورد تعقیب قرار گیرد! حالا من قائم‌مقام رهبری نه، یک عالم نه، آیا یک انسان عادی و شهروند در این کشور نیستیم؟ این از ظالمانه‌ترین کارهاست که در این جمهوری اسلامی شد، اسمش هم حکومت عدل است، هنوز هم ما نتوانیم بگوییم که بسیاری از این حرف‌ها دروغ و شانناژ است و پشت صحنه اغراض دیگری در کار بوده است، در صورتی که حضرت علی(ع) - چنان‌که در نهج‌البلاغه(۱) آمده است - می‌فرماید پیغمبر(ص) فرمود: «لن تقدس أمة لا یؤخذ للضعیف فیها حق من القوی غیر متمتع»: «امتی که نتواند فرد ضعیف در آن از حق خود در مقابل قوی بدون لکنت دفاع کند، مقدس نخواهد بود»، به همین دلیل هم اگر جمهوری اسلامی بر این منوال بخواهد پیش برود، عاقبت خوبی نخواهد داشت، دیروز من در روزنامه خواندم که آقای جنتی در خطبه‌های نماز جمعه گفته بود: «رهبر انقلاب آیت‌الله خامنه‌ای با ظلم و مخالفند و با ظالم جداً مبارزه می‌کنند»، در صورتی که در بهمن ۱۳۷۱ حدود هزار نفر به فرماندهی آقای روح‌الله حسینیان شبانه آمدند اینجا، بیش از پنج ساعت منطقه و خانه ما را محاصره کردند، همه چیز را غارت کردند، هستی ما را غارت کردند، رعب و وحشت در همه محله ایجاد کردند، هنوز هم که هنوز است وسایلی که از اینجا برده‌اند نداده‌اند، و آن کسی هم که فرمانده این عملیات بوده به جای اینکه به عنوان ظالم با او مخالفت کنند روزبه‌روز به او مقام و قدرت می‌دهند! آقای یزدی که رئیس قوه قضائیه است دائم می‌گوید: «هیچ‌جا در دنیا مثل کشور ما آزادی نیست، محاکمات علنی است و افراد وکیل می‌گیرند و هیأت منصفه هست!»، خوب ما که می‌بینیم افراد را سری محاکمه می‌کنند بعد هم به هرچه می‌خواهند او را محکوم می‌کنند، آقایان چرا حرف‌هایی می‌زنند که خودشان می‌دانند دروغ است؟ در همان ایام که اتهامات و دروغ‌های بی‌اساس را با چاپ کتاب و جزوه و به وسیله روزنامه‌ها و تریبون‌ها در جامعه القا می‌کردند احمدآقا فرزند من نامه‌ای به آقای یزدی نوشت که طبق معمول نامه‌اش بی‌جواب ماند.

(پیوست شماره ۱۴۱)

من گناهم این بود، آنچه را که درک می‌کردم و می‌دانستم که شعارهای دروغی است و کارهای غلطی است، برای اینکه قداست جمهوری اسلامی و قداست امام و روحانیت باقی بماند، اینها را می‌گفتم و به مرحوم امام می‌نوشتم بلکه از آن جلوگیری شود، ولی متأسفانه آقایان این حرف‌های دلسوزانه را طور دیگری تفسیر می‌کردند، من بنا را بر این گذاشته بودم که جمهوری اسلامی است و صداقت و رفاقت در کار است، نه اینکه اغراض و دست‌ها و اهداف دیگری در کار است، حالا می‌خواهند اسمش را سادگی بگذارند، بگذارند!

مدارس ما را که از بین بردند، از بهترین مدارس قم بود، آقای ری شهری آمد در تلویزیون مصاحبه کرد که بله امام از دست این مدارس ناراحت بوده است، در حالی که این قدر مدارس مخالف انقلاب یا بی‌تفاوت در قم بود که اصلاً اسم آقای خمینی هم در آنها غداغن بود و حاضر نبودند افرادی را به جبهه بفرستند، به نظر آقایان آنها مدارس خوبی بود اما مدارس ما با آن همه برنامه‌های خوب و اعزام به جبهه و شهید که داشت مورد اشکال امام بود؟! من یک نامه به امام نوشتم که در آن آمده بود: شما اگر روی مدارس ما نظر داشتید خوب بود یک بار به من می‌گفتید، یک کلمه از من می‌پرسیدید، خوب بود احمدآقا وضعیت آنها را از من می‌پرسید! اصلاً مدارس ما جایی بود که از اهداف و نظرات امام دفاع می‌کردند. الآن



هم به نظر می‌رسد این برنامه‌ها را که راه می‌اندازند دادگاه ویژه در راس آن است و یک خط مهمی هم در اطلاعات با آنها همراهی می‌کند و گویا همه اینها از خارج از این تشکیلات هدایت می‌شوند، و هدف تمام آنها هم انتقام گرفتن از انقلاب و انقلابیون می‌باشد.

در همین روزها می‌بینیم که دانشجویان خط امام که سفارت آمریکا را به تصرف خود درآوردند همه اینها را به یک بهانه‌ای داغون می‌کنند، بعضی از آنها را بازداشت و زندان کردند، افراد دیگری که در انقلاب نقش اساسی داشتند، و پیش از پیروزی انقلاب محکوم به زندان ابد بودند، کتک خورده بودند، به بهانه‌های مختلف برای اینها پرونده‌سازی می‌شود، از کار برکنار می‌شوند، آخرش هم بسا معلوم خواهد شد که دست‌های دیگری در این قضایا بوده است، می‌خواهند به دست کسانی که در انقلاب نقشی نداشتند از نیروهای انقلاب انتقام بگیرند.

این حرفی که اینها می‌زنند که شما با کل اطلاعات مخالف بوده‌اید حرف بی‌اساسی است، من خودم در کتاب ولایت فقیه، یک فصل مستقل راجع به مبحث استخبارات که همان اطلاعات است آورده‌ام، اصل تشکیلات اطلاعات یک چیز ضروری است، بچه‌های خوب هم در اطلاعات هستند. اطلاعاتی که ما توقع داریم اینکه از روی اسلوب صحیح باشد، اطلاعاتی که گردانندگان آن عاقل و متدین و با تجربه و دلسوز باشند، موازین شرع را رعایت کنند و با آبروی افراد بازی نکنند، نه این اطلاعاتی که آقایان درست کرده‌اند و به عنوان یک ابزار بچه‌های خوب و نیروهای انقلاب را با آن می‌کوبند و به بهانه‌های واهی برای بزرگان پرونده‌سازی می‌کنند، اطلاعات باید کارش فقط اطلاع‌رسانی باشد نه دخالت در همه شؤون کشور. اطلاعات یک سازمان در بسته مخوف و پیچیده‌ای شده بود که هیچ نیرویی از خارج آن حتا مرحوم امام بر آن نظارت نداشت و از داخل آن بی‌اطلاع بودند، و علاوه بر بودجه بی‌حسابی که از بیت‌المال کشور در اختیار آنان گذاشته می‌شد دست به تجارت و معاملات کلان می‌زدند، و در حقیقت اطلاعات دولت مستقلی شده بود که به هیچ مقامی پاسخگو نبود، و متأسفانه الان هم به همین صورت عمل می‌کنند و مجلس - برخلاف وظیفه‌ای که به عهده دارد - بر کار آن نظارت نمی‌کند.

در آن زمان هم قضیه سید مهدی بهانه بود و می‌خواستند به بهانه او نیروهای خوب را سرکوب کنند. آنها می‌گفتند می‌خواهیم سیصد نفر را بازداشت کنیم و من با همین نامه‌هایی که به امام و دیگران نوشتم یک مقدار آن را محدود کردند، من می‌دانستم که قضیه از چه قرار است، یک بار امام فرمودند: «شما افرادی را بفرستید در زندان با اینها ملاقات کنند»، من به آقای کروبی گفتم شما برو و با اینها ملاقات و صحبت کن که حق این افراد ضایع نشود، ولی ایشان نرفت، البته آنها هم نمی‌گذاشتند که این قضایا روشن بشود، خود آقای ری‌شهری و دیگران پشت قضیه بودند. بالأخره این مسائل هست، تا خداوند عالم یک روزی به این حساب‌ها رسیدگی کند، بالأخره خداوند افرادی را که با آبروی مردم بازی می‌کنند، حالا در این دنیا یا در آخرت، رسوا می‌کند و از آنها انتقام می‌گیرد.

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- نهج البلاغه، نامه ۵۳.

### «بهره‌برداری از قضیه سید مهدی هاشمی»

سن: از قضیه سید مهدی هاشمی و اتهام قتل مرحوم شمس‌آبادی بهره‌برداری زیادی علیه شما شده است و می‌شود، سؤالی که مطرح است این است که حضرت‌عالی از چه زمانی سید مهدی هاشمی را می‌شناختید و چگونه به وی اعتماد کردید؟ چرا در مراحل مختلف از وی دفاع می‌کردید و به طور کلی اصل قضیه چه بوده و چرا این مسأله این قدر بزرگ شد و به عنوان محور تبلیغات علیه شما و دیگر منسوبین به شما مطرح گردید؟ اگر امکان دارد توضیح بیش‌تری در این زمینه بفرمایید.

ج: آقای سید مهدی هاشمی برادر آقای سید هادی هاشمی است که داماد من می‌باشد و اینها فرزندان مرحوم حجت‌الاسلام آسید محمد هاشمی قهدریجانی بودند. آن موقع که من در سنین نوجوانی در اصفهان در مدرسه جده بزرگ بودم حجره‌ام نزدیک حجره ایشان بود، و ایشان مرد فاضل و موجهی بودند، من به ایشان احترام می‌گذاشتم و ایشان هم به من لطف و عنایت داشتند، من معمولاً اشکال‌های درس‌هایم را از ایشان می‌پرسیدم، حق استادی به گردن من دارند، من خیلی از ایشان استفاده علمی می‌کردم، من از آن زمان با ایشان آشنایی و رفت و آمد داشتم، بعدها برای فرزند ایشان آقای سید هادی از دختر من خواستگاری کردند و فرزند ایشان داماد من شد. سید مهدی هم برادر کوچک‌تر آقا هادی بود، او بسیار جوان زرنگ و خوش‌استعدادی بود، خوب سخنرانی می‌کرد، خوب مقاله می‌نوشت. این دو برادر از مقلدین مرحوم امام بودند و پس از سال ۴۲ و شروع نهضت روحانیت بسیار فعال وارد قضایای انقلاب شدند، گاهی اعلامیه‌هایی که در آن روزها به امضای «حوزه علمیه» یا «روحانیون مبارز» پنخس می‌شد به قلم سید مهدی بود. سید مهدی با اینکه وضع مالی و اقتصادی هم خوب نبود گاهی شهریه‌اش را می‌گرفت و با آن



اعلامیه‌های مرحوم امام و دیگران را تایپ و تکثیر می‌کرد و به عناوین مختلف آن را به دست مردم می‌رساند. انصافاً برای پیشبرد انقلاب خیلی فعالیت می‌کرد، کتاب‌های انقلابیون دنیا را می‌خواند، در محل خودشان قهدریجان فعالیت می‌کرد و روی مردم منطقه تأثیر داشت. گاهی مثلاً مرحوم آیت‌الله بهبهانی در اصفهان می‌خواست اعلامیه بدهد ایشان متن آن را می‌نوشت، یک‌بار هم در ارتباط با همین مسائل انقلاب بازداشت شد و بعد از مدتی آزاد شد. تا اینکه قضیه مرحوم آقای شمس‌آبادی پیش آمد، من در زندان بودم که شنیدم مرحوم شمس‌آبادی به قتل رسیده است، واقع مطلب این است که مرحوم شمس‌آبادی در ماجرای کتاب «شهید جاوید» سردمدار قضیه شده بود و اصل قضیه بزرگ کردن ماجرای کتاب شهید جاوید هم توسط ساواک برنامه‌ریزی شده بود، الآن مدارک آن به دست آمده که ساواک در تلاش بود با بزرگ کردن این قضیه به حرکت امام و نیروهای انقلاب ضربه بزند و از پیوستن روحانیت به این جریان جلوگیری کند. ساواک می‌خواست به این بهانه من و آقای ربانی شیرازی و آقای مشکینی و آقای صالحی و ده دوازده نفری را که مرجعیت امام را امضا کرده بودیم بکوبد. ساواک از حرکت مجموعه روحانیت به دنبال امام خیلی وحشت داشت به همین جهت کتاب شهید جاوید را بهانه قرار داده بود، در کتابی هم که آقای ایزدی نوشته «فقیه عالیقدر» قسمتی از مدارک و اسناد ساواک در این رابطه آمده است. ساواک هم در قم و هم در اصفهان و هم در دیگر حوزه‌های علمیه علما را تحریک می‌کرد. مرحوم آقای شمس‌آبادی بعد از تبعید ما و دیگر فضلاء حوزه‌های علمیه گفته بود: «اینها با امام حسین درافتادند، امام حسین اینها را لت و پارشان» «پراکنده‌شان» کرد!

در همان زمان مرحوم امام هم در یکی از صحبت‌هایشان در نجف - گویا در همین درس‌های حکومت اسلامیشان بود- گفته بودند که این آخوندهایی که مخالف نهضت هستند و با دربار همکاری می‌کنند عمامه‌شان را بردارید، اینها را باید رسوا کرد و از این قبیل تعبیرات (۱). بعد این‌گونه تعبیرهای مرحوم امام باعث شد افرادی که تند و تیز بودند و روحیه انقلابی داشتند یک مقدار مسائل را چرب‌تر بکنند و به عنوان یک همکار رژیم به این‌گونه روحانیون نگاه کنند.

هنگام قتل مرحوم آقای شمس‌آبادی من در زندان اوین بودم و آنچه را من در زندان شنیدم این بود که آقای شمس‌آبادی تبلیغات زیادی علیه مرحوم امام و «شهید جاوید» ... انجام می‌دهد و ایادی ساواک هم به آن دامن می‌زنند و این کار در نجف‌آباد و قهدریجان زیاد انجام می‌شد، قهدریجان از نظر جمعیت مانند یک شهر است و دارای دو محله می‌باشد و بین دو محله از قدیم رقابت‌هایی وجود داشته، محله آسید هادی و آسید مهدی نوعاً طرفدار انقلاب و مرحوم امام بودند و محله دیگر نوعاً مقلدین آیت‌الله خوئی بودند، در آن محله معمولاً مرحوم شمس‌آبادی را دعوت می‌کردند و ایشان راجع به کتاب شهید جاوید و مؤلف آن و تقریظ نویسندگان که یاران مرحوم امام بودند تبلیغات سوء می‌کرد و مبلغینی را نیز در این زمینه به آنجا می‌فرستاد و طبعاً یک جو متشنج ایجاد شده بود و بچه‌های انقلابی تند خواسته بودند او را گوشمال دهند و بترسانند ولی برخلاف میلشان به قتل رسیده بود، و متأسفانه این قبیل تندروی‌ها الآن هم به وسیله گروه‌های فشار غیرمسئول در مناطق مختلف انجام می‌شود و برخی از بزرگان نیز محرک و پشتیبان آنان می‌باشند و بسا جنبه مالی آنان را نیز تأمین می‌کنند، در صورتی که همه اینها بر خلاف عقل و شرع و مخل به امنیت عمومی است، و چنین نیست که تندروی‌ها و مزاحمت‌ها نسبت به اشخاص اگر در قهدریجان باشد، خلاف است، ولی اگر در مناطق دیگر باشد، مجاز بلکه لازم و مرضی امام باشد. ترور و خشونت و تندروی در هر حال و از هر کس باشد، محکوم است و در همه جا قانون باید رعایت شود.

و بالأخره من شخصاً با آقای شمس‌آبادی رفیق بودم و پیش‌تر من ایشان را به آیت‌الله بروجردی معرفی کردم، ایشان در نجف که بودند از اطرافیان مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی بودند، بعد از فوت ایشان آمدند ایران، در آن موقع مرجعیت در دست آیت‌الله بروجردی بود، یک روز من رفتم منزل آیت‌الله بروجردی دیدم یک سید بزرگوار آنجا نشسته است، به من گفتند: «ما در نجف که بودیم افراد را خدمت آیت‌الله سید ابوالحسن می‌بردیم و مشکلات آنها را حل می‌کردیم، حالا دو ساعت است که اینجا نشسته‌ایم و کسی به ما اعتنا نمی‌کند»، گفتم: حضرتعالی؟ گفتند: ابوالحسن شمس‌آبادی اصفهانی»، من فوراً کسی را فرستادم خدمت آیت‌الله بروجردی که اجازه دهند ایشان خدمت آیت‌الله بروجردی بروند، ایشان خودشان به بیرونی تشریف آوردند، آیت‌الله بروجردی ایشان را شناختند، با پدر ایشان در اصفهان آشنا بوده‌اند، خلاصه آیت‌الله بروجردی ایشان را خیلی تحویل گرفتند، بعد که بیرون آمدیم ایشان خیلی از من تشکر کردند، بعد با هم رفیق شدیم، ایشان گاهی به منزل من می‌آمد گاهی من منزل ایشان می‌رفتم، اما این مسأله کتاب شهید جاوید که پیش آمد وسیله‌ای شد که ایشان را تحریک کردند و ایشان منبرهای خیلی تند و تیزی می‌رفتند، کار به جایی رسید که یک روز من در بازار اصفهان با ایشان از باب اتفاق برخورد کردم، گفتم آقا سلام علیکم، ایشان همان‌طور که سرشان پایین بود جواب سلام دادند، گفتم حالتان خوب است، چیزی نگفتند! و این نشان می‌داد که این‌قدر پیش ایشان علیه ما گفته بودند که ایشان حاضر به احوالپرسی با من نبود، من آن روز ناراحت شدم که با آن همه رفاقت خوب بود حداقل از من می‌پرسیدند که این قضیه کتاب شهید جاوید و



تقریظ نوشتن شما چیست؟ اتفاقاً در همان ایام هم آقای برهانی یک مسجد در افوس فریدن ساخته بود و مقداری از پولش را هم من داده بودم چون بهایی‌ها در آن منطقه نفوذ کرده بودند و لازم بود که یک مسجد در آن منطقه ساخته شود، بعد برای افتتاح آن یک عده از علمای اصفهان را دعوت کرده بودم از جمله آقای شمس‌آبادی راه، به من هم اصرار کرد شما هم در آن شرکت کنید، من و مرحوم پورنمازی و مرحوم آیت‌الله ایزدی در آنجا شرکت کردیم، خوب در آن منطقه هم مرا بیشتر می‌شناختند و هم برای ساخت مسجد من کمک کرده بودم، به هنگام ظهر انتظار داشتند که من نماز را بخوانم ولی من با اصرار آقای شمس‌آبادی را فرستادم در محراب و پشت سرش نماز خواندم و این خیلی باعث تعجب علما شده بود که مثلاً من ایثار کرده‌ام و ایشان را بر خودم مقدم داشته‌ام، این بود برخورد من با ایشان، خلاصه این اواخر ایشان خیلی تند شده بود، ایشان را در قهدریجان و جاهای دیگر دعوت می‌کردند و علیه ما و «شهید جاوید» و مرحوم امام(ره) سخنرانی‌های تندی می‌کرد و همه اینها به تحریک ساواک بود، این مسائل بعضی بچه‌های تند را تحریک کرده بود که ایشان را بخواهند تهدید کنند و آن مسأله اتفاق افتاده بود. البته این کار، کار درستی نبود ولی بالأخره این اتفاق افتاده بود، بعد سید مهدی را با بعضی افراد دیگر بازداشت کرده بودند، حالا بعضی افراد می‌گویند که آن مدتی که در زندان بوده به ساواک قول همکاری داده ولی من بعید می‌دانم که ساواکی شده باشد، نظیر این قول همکاری‌هایی که آقایان می‌گویند به ساواک داده من می‌دانم بسیاری از این شخصیت‌هایی که الآن سر کار هستند و مطرحند در دوران زندان و زیر بازجویی داشته‌اند، این اعلان وفاداری به اعلیحضرت و بیزاری از فلان کس از چیزهایی بود که خیلی افراد داشته‌اند و من الآن نمی‌خواهم اسم بیاورم و پرده‌داری کنم، او هم لابد مثل دیگران به خیال خودش می‌خواست کلاه سر ساواکی‌ها بگذارد و به اسم همکاری با آنها کارهایش را پیش ببرد.

بعد از انقلاب هم هیچ موردی نبوده که من سفارش کرده باشم به سید مهدی کاری واگذار کنند و هیچ‌گاه نیز عضو دفتر من نبود، بعد از انقلاب سید مهدی به سپاه رفت و پست بالایی هم داشت «عضو شورای مرکزی سپاه»، چند وقت بعد یک بار آقای خامنه‌ای به عنوان یکی از خدمات خود نزد من و آقای هاشمی گفت: «من سید مهدی را معرفی کردم که در سپاه باشد». این مطلب را هم که می‌گویند امام از همان اول مخالف سید مهدی بودند ثابت نیست، هیچ‌وقت مرحوم امام یک کلمه‌ای راجع به سید مهدی با من صحبت نکردند، سید مهدی پس از پیروزی انقلاب حدود پنج سال در شورای فرماندهی سپاه بود و کراراً با امام و سایر مسئولین بالا ملاقات می‌کرد و از کارهای سپاه و نهضت‌ها به آنان گزارش می‌داد ولی این مسائل مطرح نبود، چطور شد که این اواخر عمر مرحوم امام این مسائل مطرح شد؟!

یک وقت این اواخر بود که آقای هاشمی رفسنجانی در یک جلسه‌ای در منزل ما مطرح کردند که روی سید مهدی هاشمی حساسیت هست خوب است ایشان را بفرستیم در خارج از کشور در یک سفارتخانه‌ای باشد و در ایران نباشد، من با تعجب به ایشان گفتم آخر این چه مطلبی است! به زور که نمی‌شود فردی را به جایی فرستاد. من فکر می‌کنم ریشه قضیه هم این بود که برخی افراد برای بعد از امام نقشه می‌کشیدند و گمان می‌کردند در بیت من سید مهدی و سید هادی کارگردان اصلی قضایا می‌باشند و با وجود اینها دیگران نمی‌توانند به من خط بدهند، آنان می‌خواستند همان وضعیتی را که زمان امام در بیت امام داشتند در بیت من هم داشته باشند و اینها را مزاحم کار خودشان می‌دیدند، این بود که این مسائل را علم کردند در صورتی که سید مهدی اصلاً جزو دفتر من نبود. در آن نامه نه‌صفحه‌ای هم من این مطلب را به مرحوم امام نوشتم که اگر سید مهدی را پیش من تکه‌تکه هم بکنند من اختیار بیتم را دست کسی نمی‌دهم. اینها خودشان با سید مهدی قبلاً کار می‌کردند و اصلاً این مسائل مطرح نبود، وزارت اطلاعات، آقای فلاحیان و دیگران در فعالیت‌های خارج از کشور با افراد سید مهدی فعالیت داشتند، خانه و امکانات در اختیار اینها می‌گذاشتند، به اینها برای فعالیت‌های خارج از کشور حکم مأموریت می‌دادند، آقای حسنی از رفقای سید مهدی که بعداً او را بازداشت کردند و بازداشت‌ها و سر و صداها از خانه ایشان شروع شد از افراد مورد اعتماد وزارت اطلاعات بود. در آن جلسه‌ای که آقای فلاحیان و آقای ری‌شهری در منزل من با من داشتند من به آقای فلاحیان گفتم مگر همین آقای حسنی مورد اعتماد شما نبود، مگر با او فعالیت نمی‌کردید، مگر عمده این امکانات را شما در اختیارشان نگذاشته‌اید؟ گفتند چرا، گفتم پس چطور شد که حالا این خانه شد خانه تیمی و این امکانات خلاف مقررات شد. به نظر من اینها می‌خواستند مرا خلع سلاح کنند و همه امکانات و نیروهایی که به یک شکل به من مربوط می‌شد زیر سؤال ببرند تا بعد بتوانند برنامه‌های بعدی خود را به راحتی اجرا کنند، البته من نمی‌خواهم بگویم سید مهدی یک آدم قدیسی بود ولی مسأله اینها هم مسأله سید مهدی نبود. این اختلاف نظر همیشه بین نیروهای مختلف بوده همان‌گونه که الآن هم بین جناح‌های مختلف این اختلاف نظرها هست ولی دلیل نمی‌شود که همدیگر را قلع و قمع کنند، و من باور نمی‌کردم در جمهوری اسلامی این قبیل حق‌کشی‌ها انجام شود.

البته افشای قضیه مک‌فارلین هم در مجله «الشراع» لبنان که به وسیله سید مهدی انجام شد در تشدید این قضایا نقش داشت. آقایان برای خرید اسلحه روابط مخفیانه‌ای با آمریکایی‌ها برقرار کرده بودند و مک‌فارلین مشاور رئیس‌جمهور آمریکا و همراهان او به طور مخفیانه به ایران آمده بودند و مذاکراتی صورت گرفته بود که با نامه‌های آقای منوچهر قربانی‌فر (پیوست‌های شماره ۱۳۰ و ۱۳۱) این مسائل برای ما کشف شد، آقای



قربانی فر فتوکپی نامه‌های خود به آقای کنگرلو را به وسیله آقای امید برای من فرستاده بود و طبعاً جریان مک‌فارلین در بیت ما مطرح شد و موجب تعجب هم شد، تا اینکه یک روز آقای هاشمی رفسنجانی به قم آمد، به او گفتم چرا جریان مک‌فارلین را به من نگفتید؟ آیا من نامحرم بودم؟! یک‌دفعه ناراحت شد و گفت شما از کجا مطلع شدید؟ گفتم جن‌ها خبر دادند! گفت بنا داشتیم بعداً به شما بگوییم! بعداً حاج احمد‌آقا خمینی هم از من پرسید شما جریان مک‌فارلین را از کجا مطلع شدید؟ به او هم گفتم از راه جن‌ها! البته من قربانی فر را اصلاً ندیده‌ام و نامه‌های قربانی فر را ظاهراً سید مهدی توسط یکی از دوستانش به «الشراع» رسانده بود، و آقایان با علم کردن این مسائل می‌خواستند به طرف‌های آمریکایی خود بفهمانند که ما با طرفداران صدور انقلاب - به قول آمریکایی‌ها تروریسم - و با مخالفان این مذاکرات و افشاکندگانی آن برخورد کرده‌ایم، در همان زمان بسیاری از تلکس‌هایی که روی تلکس منزل ما می‌آمد از این امور حکایت می‌کرد.

(پیوست‌های شماره ۱۳۲ الی ۱۳۵)

آقای قربانی فر با مرحوم امید نجف‌آبادی از پیش از انقلاب مربوط بود، مرحوم امید می‌گفت من قبل از انقلاب می‌خواستم «تحریرالوسیله» و «حکومت اسلامی» امام را چاپ کنم و پول نداشتم، دویست هزار تومان به پول آن‌وقت همین آقای قربانی فر به من داد که برای این کار خرج کردم، آقای امید هم بسا در همین ارتباط اعدام شد، والعلم عندالله.

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- حضرت امام خمینی (ره) در کتاب «حکومت اسلامی»، در این زمینه می‌فرماید:

«مبلغینی که در حوزه‌های روحانیت درست کرده‌اند و عملی که در دانشگاه‌ها و مؤسسات تبلیغات دولتی یا بنگاه‌های انتشاراتی داشتند... همه دست به دست هم داده در تحریف حقایق اسلام کار کردند، به طوری که بسیاری از مردم و افراد تحصیل‌کرده نسبت به اسلام، گمراه و دچار اشتباه شده‌اند. اسلام، دین افراد مجاهدی است که به دنبال حق و عدالتند، دین کسانی است که آزادی و استقلال می‌خواهند، مکتب مبارزان و مردم ضد استعمار است، اما اینها اسلام را طور دیگری معرفی کرده‌اند و می‌کنند. تصور نادرستی که از اسلام در اذهان عامه به وجود آمده و شکل ناقصی که در حوزه‌های علمیه عرضه می‌شود برای این منظور است که خاصیت انقلابی و حیاتی اسلام را از آن بگیرند و نگذارند مسلمانان در کوشش و جنبش و نهضت باشند، آزادی‌خواه باشند...» (صفحات ۷ و ۸)

«آخوندهایی که اصلاً به فکر معرفی نظریات و نظامات و جهان‌بینی اسلام نیستند و عمدتاً وقتشان را صرف کاری می‌کنند که آنها می‌گویند و سایر کتاب‌های «فصول» اسلام را فراموش کرده‌اند باید مورد چنین اشکالاتی و حملاتی قرار بگیرند. آنها هم تقصیر دارند. مگر خارجی‌ها تنها مقصرند؟ البته بیگانگان برای مطامع سیاسی و اقتصادی که دارند از چند سال پیش اساس را تهیه کرده‌اند و به واسطه اهمالی که در حوزه‌های روحانیت شده موفق گشته‌اند. کسانی در بین ما روحانیون بوده‌اند که ندانسته به مقاصد آنها کمک کرده‌اند تا وضع چنین شده است.» (صفحه ۱۱)

«اینها نقشه‌هایی است که دامنه‌اش حتا به حوزه‌های دینی و علمی رسیده است به طوری که اگر کسی بخواهد راجع به حکومت اسلام و وضع حکومت اسلام صحبتی بکند باید با تقیه صحبت کند و با مخالفت استعمارزدگان «در حوزه‌های علمیه» روبه‌رو شود.» (صفحه ۱۸)

«شما که فعلاً قدرت ندارید جلوی بدعت‌های حکام را بگیرید و این مفاصد را دفع کنید اقلماً ساکت نشینید... داد و فریاد کنید، اعتراض کنید، انظلام نکنید. انظلام «تن به ظلم دادن» بدتر از ظلم است، اعتراض کنید، انکار کنید، تکذیب کنید، فریاد بزنید... این مطالب باید گفته شود تا مردم متوجه باشند و نسل آینده سکوت این جماعت را حجت قرار ندهد و نگوید لابد اعمال و رویه ستمکاران مطابق شرع بوده است.» (صفحه ۱۵۸)

«ما باید جلوی این غارتگری‌ها و حرام‌خواری‌ها را بگیریم. همه مردم موظف به این کار هستند ولی علمای دینی وظیفه‌شان سنگین‌تر و مهم‌تر است.» (صفحه ۱۶۰)

«آیا علمای اسلام نباید این مطالب را بگویند... چرا فریاد نمی‌زنند؟ چرا از این غارتگری‌ها هیچ سخنی نمی‌گویند.» (صفحه ۱۶۱)

«عمده و خوب امر به معروف و نهی از منکر برای این امور است. ما امر به معروف و نهی از منکر را در دایره کوچکی قراردادیم و به مواردی که ضررش برای خود افرادی است که مرتکب می‌شوند یا ترک می‌کنند محصور ساخته‌ایم.» (صفحه ۱۶۳)

«شما نسل جوان حوزه‌های روحانیت باید زنده باشید و امر خدا را زنده نگه دارید.» (صفحه ۱۷۶)

«معرفی و ارائه اسلام مستلزم این است که حوزه‌های روحانیت اصلاح شود... افکار جماعت مقدس‌نما که مردم را از داخل حوزه‌های روحانیت از اسلام و اصلاحات اجتماعی باز می‌دارند اصلاح شود، آخوندهای درباری که دین را به دنیا می‌فروشند از این لباس خارج و از حوزه‌ها طرد و اخراج شوند.» (صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸)



«این‌گونه افکار ابلهانه که در ذهن بعضی وجود دارد به استعمارگران و دولت‌های جائر کمک می‌کند که وضع کشورهای اسلامی را به همین صورت نگه دارند و از نهضت اسلامی جلوگیری کنند. اینها افکار جماعتی است که به مقدسین معروفند و در حقیقت، مقدس‌نما هستند نه مقدس. باید افکار آنها را اصلاح کنیم و تکلیف خود را با آنها معلوم سازیم، چون اینها مانع اصلاحات و نهضت ما هستند و دست ما را بسته‌اند. روزی مرحوم آقای بروجردی، مرحوم آقای حجت، مرحوم آقای صدر، مرحوم آقای خوانساری رضوان الله علیهم، برای مذاکره در یک امر سیاسی در منزل ما جمع شده بودند، به آنان عرض کردم که شما قبل از هر کار، تکلیف این مقدس‌نماها را روشن کنید. با وجود آنها مثل این است که دشمن به شما حمله کرده و یک نفر هم محکم دست‌های شما را گرفته باشد.» (صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷)

«این جماعت را ابتدا باید نصیحت و بیدار کرد... هرگاه بعد از تذکر و ارشاد و نصیحت‌های مکرر بیدار نشده و به انجام وظیفه برخاستند، معلوم می‌شود قصورشان از غفلت نیست، بلکه درد دیگری دارند، آن وقت حسابشان طور دیگری است.» (صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹)

«فقه‌های اسلام باید در موردی که برای دیگران تقیه است، تقیه نکنند.» (صفحه ۲۰۰)

«در روایت است که از اشخاص بددین بترسید، اینها دین شما را از بین می‌برند، اینها را باید رسوا کرد تا اگر آبرو دارند در بین مردم رسوا شوند، ساقط شوند... باید جوان‌های ما عمامه اینها را بردارند، عمامه این آخوندهایی که به نام فقه‌های اسلام، به اسم علمای اسلام این طور مفسده در جامعه مسلمین ایجاد می‌کنند باید برداشته شود. من نمی‌دانم جوان‌های ما در ایران مرده‌اند؟ کجا هستند؟ ما که بودیم این طور نبود؟ چرا عمامه‌های اینها را بر نمی‌دارند؟ من نمی‌گویم بکشند، اینها قابل کشتن نیستند، لکن عمامه از سرشان بردارند، مردم و جوان‌های غیور ما در ایران موظف هستند که نگذارند این نوع آخوندها، جل‌جلاله‌گوه‌ها، معمم در جوامع ظاهر شوند و با عمامه در بین مردم بیایند، لازم نیست آنها را خیلی کتک بزنند، لیکن عمامه‌هایشان را بردارند.» (صفحه ۲۰۲)

### «نامه مرحوم امام و بازداشت سید مهدی هاشمی»

بالآخره مرحوم امام نامه‌ای در رابطه با سید مهدی به من نوشتند و من هم یک نامه نه‌صفحه‌ای در جواب ایشان نوشتم (پیوست‌های ۱۴۲ و ۱۴۳)، پس از چند روز آقای احمد حسنی نماینده سید مهدی را در تهران در خانه‌ای به قول آقایان خانه تیمی بازداشت کردند و بعد سید مهدی را احضار کردند، او به عنوان مشورت آمد نزد من و من گفتم برو و حقایق را بگو، که او هم رفت. سپس دستگیری‌ها در سطح وسیع شروع شد و بیت من و نزدیکان و علاقه‌مندان به من مورد هجوم قرار گرفتند و حتا گفته شد بناست سیصد نفر بازداشت شوند. پس از بازداشت سید مهدی و بازداشت‌های وسیعی که نسبت به آقایان طلاب و دوستان صورت گرفت، خانواده‌های آنان معترضان و متوقعانه به خانه من هجوم آوردند، و من برای خلاصی از این محمصه موقتاً ملاقات‌های خود را به طور کلی قطع کردم - البته درس خود را تعطیل نکردم - ولی آقایان تعطیلی ملاقات‌ها را نیز حمل بر اعتراض و مخالفت با امام و نظر ایشان کردند و گفتند آنچه خواستند، و حتا گفتند درس خود را به عنوان اعتراض به امام تعطیل کرده است! در صورتی که فقط تعطیل ملاقات‌ها بود و آن هم برای فرار از توقعات خانواده‌های بازداشت‌شدگان.

س: حضرت امام در آن نامه‌ای که به آقای ری‌شهری وزیر اطلاعات وقت نوشتند فرمودند این کار دامان بزرگانی را از اتهامات پاک می‌کند، آیا افرادی که این پرونده را دنبال می‌کردند همان هدف امام را دنبال می‌کردند یا اینکه با دستگیری افراد مختلف و گسترش قضیه به دنبال همان هدفی می‌گشتند که حضرتعالی به آن اشاره فرمودید؟

ج: آقایان هدف امام را دنبال نمی‌کردند آنها هدف خودشان را دنبال می‌کردند، آنها هدف امام را نمی‌خواستند دنبال کنند، من این موضوع را به امام هم نوشتم که آنچه شما می‌خواستید انجام نشد و اینها به دنبال چیزهای دیگری هستند. همه نامه‌ها و تذکرات من در این زمینه به مرحوم امام موجود است.

(پیوست‌های شماره ۱۴۴ الی ۱۴۷)

س: نکته دیگری که شاید در تشدید این قضایا نقش داشته این بوده که چندی قبل از این جریانات آقای سید عبدالرسول حجازی - برادر سید عبدالرضا که اعدام شد - در سپاه اصفهان و خمینی‌شهر به اتهام مواد مخدر و فساد بازداشت می‌شود و در بازجویی‌های خود علیه آقای سید احمد خمینی اعتراف‌هایی داشته که این اوراق از کیف آقای میرزایی، که نماینده قه‌دریجان در مجلس بوده، توسط وزارت اطلاعات به سرقت می‌رود و



بعداً در بازجویی‌های وی این مسائل مورد پرسش واقع می‌شده است، به نظر شما آیا مرحوم حاج سید احمد خمینی وحشت داشته که این اوراق توسط سید مهدی منتشر بشود؟

ج: من این قضیه آقای سید عبدالرسول حجازی را خیلی اطلاع ندارم، ولی آقای سید عبدالرضا حجازی با مرحوم حاج سید احمدآقا خیلی رفیق و به اصطلاح هم‌پایه بودند و با ماشین سید عبدالرضا به تفریح می‌رفتند، قبل از انقلاب هم که آقای سید احمد خمینی را از مرز گرفته بودند و به زندان قزل‌قلعه آوردند، در آنجا آقای سید عبدالرضا حجازی هر روز برای او ناهار می‌آورد، خوب این خیلی مهم بود که کسی از خارج زندان هر روز برای یک زندانی ناهار بیاورد. بعد از انقلاب هم اینها روابطشان محفوظ بود. بعد یک‌دفعه دیدیم سید عبدالرضا را گرفتند و بعد از چند روز اعدامش کردند و سید احمد هم برای او کاری نکرد! این یک مسأله سؤال‌برانگیزی بود. البته من از جزئیات این جریانات خبر ندارم و نمی‌خواسته‌ام وارد این مسائل بشوم.

س: حضرتعالی در یکی از نامه‌های خود خطاب به آقای ری‌شهری نوشته‌اید: «بر حسب اطلاع از بعضی منابع موثق مسائل مهم‌تری پشت این صحنه وجود دارد و محتمل است جنابعالی وجه‌المصالحه شده باشید» (پیوست شماره ۱۴۸)، به نظر حضرتعالی آن مسائل پشت پرده چه چیزهایی بوده است؟

ج: همین مطالبی که عرض کردم، هدف اصلی من بودم نه سید مهدی، شاید هدف اصلی تثبیت موقعیت آینده احمدآقا بود، هدف اصلی تعقیب‌کنندگان داستان سید مهدی لوٹ کردن دامن بزرگان بود نه پاک کردن دامن بزرگان، هدف اصلی «ولایت بر فقیه» بود نه «ولایت فقیه». یکی از کارهایی که آقایان کردند این بود که گفتند امام فرموده: «فلانی اگر می‌خواهد یک نفر را بفرستد برود در جریان پرونده باشد که به این افرادی که بازداشت شده‌اند ظلمی صورت نگیرد»، من به آقای کروبی گفتم شما از طرف من بروید در جریان مسائل باشید، ولی آقای کروبی نرفت، شاید احمدآقا اجازه نداده بود در این مسأله وارد شود.

### «مصاحبه سید مهدی و چگونگی اقرار و اعترافات»

س: همان‌گونه که مستحضر هستید مدتی پس از بازداشت سید مهدی، مصاحبه‌ای جنجالی از وی گرفتند و همراه با تبلیغات وسیع از طریق صدا و سیما پخش کردند، و آن‌گونه که معلوم شد هدف اصلی آن مصاحبه تضعیف بیت و دفتر و مدارس و بلکه زیر سؤال بردن شخص حضرتعالی بوده است، به نظر شما سید مهدی چگونه و در چه شرائطی حاضر شد آن مطالب خلاف واقع را بیان کند؟ و اساساً به نظر حضرتعالی اقرار و اعترافات یک نفر زندانی در زندان و زیر بازجویی تا چه اندازه می‌تواند سندیت داشته باشد؟

ج: هر کس پایش به زندان و شکنجه کشیده شده باشد می‌داند که در بازجویی‌ها چه خبر است و بازجوها با چه شیوه‌ها و فشارهای روحی و روانی تلاش می‌کنند متهم را به اقرار و اعتراف بکشانند. به نظر من و نظر همه فقهای اسلام و مطابق اخبار وارده از اهل بیت عصمت (علیهم السلام) اقرار و اعتراف یک نفر زندانی آن هم در آن جو و شرائط که همه می‌دانیم، اقرار و اعتراف شرعی نیست و ارزش حقوقی ندارد، البته اگر یک متهم در جوی آزاد و در دادگاه صالح اقرار و اعتراف کند در این صورت مسموع است.

یک وقت آقای علی‌اصغر کیمیایی مسؤول مدرسه بعثت که جزو همین افراد بازداشت‌شده در سال ۶۵ بود گفت: «دو نفر از طلاب مدرسه بعثت را بازداشت کرده و به زندان آوردند و آن‌قدر روی آنها فشار آوردند که مجبور شدند مصاحبه کنند و متنی را که بازجوها تنظیم کرده بودند و به طور کلی کذب و افترا بود بخوانند و اظهار ندامت کنند و از امام طلب عفو کنند». آقای کیمیایی از قول آقای رحیمی حاجی‌آبادی - داماد آقای شیخ نصرالله صالحی - که او هم مدتی بازداشت بود، نقل می‌کرد که در سلول با این دو نفر طلبه هم‌سلول بوده و می‌دیدند آنها خیلی گریه و زاری می‌کنند و از خدا طلب عفو می‌کنند، می‌پرسد مگر شما چه کرده‌اید که این قدر ناراحتید؟ می‌گویند: «ما را مجبور کردند که علیه مسؤولین مدارس (آقای کیمیایی و آقای صلواتی) مصاحبه کنیم، آنها یک نوشته‌ای را که خودشان تنظیم کرده بودند جلوی ما گذاشتند و گفتند باید همین‌ها را جواب بدهید و از ما بر دروغ‌ها اقرار و مصاحبه گرفتند، حالا نمی‌دانیم آیا توبه ما قبول می‌شود یا خیر؟!» آقای کیمیایی می‌گفت من این دو نفر را بعداً در بیرون از زندان دیدم و ماجرا را پرسیدم، آنها ضمن معذرت‌خواهی ماجرا را همان‌طور که آقای رحیمی تعریف کرده بود نقل کردند.

باز همین آقای کیمیایی نقل می‌کرد که در سال ۱۳۶۶ که برای بررسی پرونده‌ام چند روزی در زندان اوین بودم، در جلسه‌ای که با حضور آقایان رازینی حاکم شرع دادگاه و فلاحیان دادستان دادگاه ویژه و سید مهدی هاشمی برگزار شد، من دو مورد از مواردی را که سید مهدی درباره مدارس گفته بود مطرح کرده و از او توضیح خواستم که چرا چنین مطلب خلاف واقعی را گفته‌ای؟! سید مهدی با تعجب از من سؤال کرد: «مگر این





قسمت از مصاحبه من پخش شد؟» به او گفتم آری، گفت: «عجب! قرار نبود این قسمت از مصاحبه پخش شود. برادران اطلاعات به من گفتند اینها را بگو، ما پخش نمی‌کنیم!».

همچنین آقای حسن ساطع - مسؤول اطلاعات سپاه اصفهان و از افرادی که در ارتباط با پرونده سید مهدی هاشمی بازداشت شده بود - وقتی از زندان آزاد شد برای من نقل کرد که این اواخر من دو سه روز با سید مهدی در یک سلول بودم، من به او گفتم آخر این حرف‌های بی‌اساس چیست که شما در مصاحبه خود گفته‌ای؟ گفت: «امان از فریب! ری‌شهری آمد به من گفت مگر تو امام را قبول نداری، گفتم چرا، گفت من از طرف امام برایت پیغام آورده‌ام که شما این حرف‌ها را بزیند مصلحت نظام این است و بعد ما شما را آزاد می‌کنیم، و بنا شد ما دو تا مصاحبه داشته باشیم یکی مخصوص که فقط برای امام و آقای منتظری بگذارند و دیگری برای مردم که آن را پخش نکنند. بعد آن مصاحبه‌ای که از من گرفتند برای پخش کردن پخش نکردند و آن که فقط بنا بوده امام و آقای منتظری ببینند و بنا بوده در آن چیزهایی که آنها می‌خواستند گفته شود آن را با تقطیع و سانسور پخش کردند». آنهایی که با سید مهدی آشنایی داشتند می‌دانند که او علاقه شدیدی به مرحوم امام داشت و ظاهراً آقای ری‌شهری با سوءاستفاده از این رابطه عاطفی و با فشارهای روحی و روانی او را فریب داده است.

علاوه بر این آقای محمود صلواتی مسؤول مدرسه رسول اکرم(ص) و امام محمدباقر(ع) که ایشان هم در ارتباط با مدارس بازداشت شد نقل می‌کرد: «دو روز پیش از اعدام سید مهدی هاشمی در جلسه دادگاه صوری که برای ما گرفته بودند آقای فلاحیان به عنوان دادستان و آقای رازینی به عنوان حاکم شرع شرکت داشتند و سید مهدی را هم در آن جلسه آوردند، من به سید مهدی گفتم تو آخر چه کاره مدارس بودی که در مصاحبه‌ات گفتی ما به مدارس آیت‌الله منتظری می‌خواستیم خط بدهیم، مدارس چند سال پیش از آمدن تو به قم تأسیس شده بود، تو آیا یک استاد بودی، یک برنامه درسی یا یک کاری برای مدارس کرده‌ای، حتا طلبه‌ها قیافه تو را نمی‌شناسند که خودت را همه‌کاره مدارس معرفی کرده‌ای؟! و او در جواب گفته بوده که مرا فریب دادند و مجبور کردند که این حرف‌ها را بزنم قرار نبوده این مصاحبه‌ها پخش بشود». و بالأخره مصاحبه‌های سید مهدی هاشمی - علاوه بر اینکه در شرایط سخت زندان و فشار بوده و قهراً اعتبار شرعی و قانونی ندارد - متضمن تهمت‌ها و دروغ‌های شاخدار نیز می‌باشد و معلوم نیست در آن شرایط چه انگیزه‌های خیالی برای بافتن آن همه دروغ داشته است و عجب آنکه واماندگان سیاسی این دروغ‌های شاخدار را تکیه‌گاه سیاست‌های غلط خود قرار داده‌اند و قیامت و مجازات‌های اخروی را از یاد برده‌اند.

همچنین مصاحبه کامل او را اصلاً به من نشان ندادند و پس از پخش قسمت‌هایی از مصاحبه کذایی سید مهدی که متضمن دروغ‌های شاخداری بود هوچیگری‌ها علیه من و بیت من شروع شد، و من پیش از مصاحبه سید مهدی از ارتباط او با قتل‌های قهرداریجان هیچ اطلاعی نداشتم، و در عین حال در نامه‌ای به مرحوم امام نوشتم: «به جرائم و اتهامات سید مهدی بدون اغماض مطابق موازین عدل اسلامی ولو بلغ ما بلغ رسیدگی شود».

(پیوست شماره ۱۴۹)

ضمناً یکی دیگر از کارهای ناجوانمردانه‌ای که در آن هنگام انجام شد اینکه سپاه در وقت حج برای انتقال مواد انفجاری به عربستان از ساک‌های حدود صد نفر از حجاج بدون اطلاع آنان سوءاستفاده کرد و پس از کشف آن به وسیله مأمورین عربستان و رفتن آبروی ایران، در همان‌جا زمزمه راه می‌اندازند که خوب است بگوییم این کار از طرف سید مهدی هاشمی بوده است. یکی از افراد سپاه که از متصدیان این کار غلط بود آمد نزد من و گفت: «مسئول من در سپاه اصرار می‌کند که بگوییم از طرف سید مهدی این کار انجام شده و در مجلس و هیأت دولت و محافل دیگر این تهمت را شایع کردند». ملاحظه کنید بی‌تقوایی تا چه حد؟!

### «تبعید آقای سید هادی هاشمی»

سن: در همان زمان مسؤول دفتر حضرتعالی آقای سید هادی هاشمی را بازداشت و مدتی به سمنان تبعید کردند، به نظر حضرتعالی این حرکت در راستای چه هدفی انجام پذیرفت؟

ج: پس از مصاحبه کذایی سید مهدی هاشمی که ضمناً نام عده‌ای را برده بود و قسمت‌هایی از آن را در تلویزیون پخش نمودند، داماد من آقای سید هادی هاشمی را نیز بازداشت کردند و پس از مدتی بازجویی از ایشان با گرفتن حکم از مرحوم امام او را به سمنان تبعید کردند و پس از گذشت چندین ماه از تبعید او از طرف دادگاه ویژه برای دادگاه به تهران احضار نمودند و وقتی او برای دیدار ما به قم آمد من او را از برگشت به سمنان منصرف کردم چون می‌دانستم او در مسائل مربوط به سید مهدی دخالتی نداشته و بی‌گناه است، تا اینکه شبی آقایان فلاحیان و رازینی آمدند نزد من و گفتند بالأخره پرونده سید هادی مفتوح است و ایشان باید بیاید که پرونده‌اش را رسیدگی کنیم، گفتم بگذارید پرونده مفتوح باشد.



همان‌طور که گفتم ظاهراً در ذهن آقایان این بود که پس از امام کارها به من محول می‌گردد و باید دفتر و جریان فکری من در اختیار آقایان باشد و تا سید هادی و سید مهدی هستند این موفقیت برای آنها حاصل نمی‌شود، می‌خواستند این دو نفر را به هر شکل شده کنار بزنند و بیت مرا هم مانند بیت امام در اختیار بگیرند، و وقتی از در اختیار گرفتن بیت من و تأثیرگذاری در شخص من مأیوس شدند به فکر برکناری من افتادند و شروع کردند به جوسازی علیه من نزد امام، و شایعه قرار گرفتن بیت من در اختیار منافقین و باوراندن این موضوع به حضرت امام نیز دروغ شاخرداری بود که بر همین اساس جعل شده بود، وگرنه همه می‌دانند که من از همان زمان که در زندان بودم با برخی افراد مربوط به مجاهدین خلق درگیر بودم و این آقای حاج احمدآقا بود که بسیاری از اوقات با آنها سر و کار داشت و گاهی بعضی از آنان را به محضر امام نیز می‌رساند، البته شاید نظر او جذب آنان بوده است ولی بالأخره هیچ‌وقت بیت من در اختیار آنها نبود، آقایان این قدر منافقین منافقین گفتند که شنونده خیال کند منافقین در خانه من صف کشیده‌اند و متصدی کارهای بیت من می‌باشند. بالأخره در این جریانات به افراد مختلف خیلی ظلم شد و آن افرادی که این برنامه‌ها را راه انداختند باید پیش خداوند پاسخگوی آن باشند. همین آقای سید هادی را در زمان شاه پس از شکنجه‌های زیاد به دوازده سال زندان محکوم کردند و مدت‌ها در زندان بود تا اینکه قبل از انقلاب آزاد شد و چقدر به انقلاب خدمت کرد ولی بالأخره مزد خود را گرفت. در این بحران‌ها روزی آقای حاج سید احمدآقا نزد من آمد و حدود سه ساعت نشست و برای راضی کردن من و توجیه کارهای خودشان حرف‌هایی می‌زد که مورد قبول نبود و بالأخره گفت که خواسته‌های شما از امام و گله‌های شما چیست؟ من مطالبی را گفتم. گفت من فراموش می‌کنم لذا من گفته‌های خود را که به صورت یادداشت - و نه به صورت نامه - در همان جلسه نوشته بودم به او دادم (پیوست شماره ۱۵۰) ولی در رنجنامه یادداشت مزبور را به عنوان نامه بی‌امضا و بی‌تاریخ قلمداد کرده و روی آن معرکه گرفته است.

س: حضرتعالی برای پیشگیری از اعدام سید مهدی در مورخه ۶۶/۷/۶ نامه‌ای به مرحوم امام خمینی نوشتید، آیا این نامه به دست ایشان رسید؟ چرا این نامه تأثیر نداشت؟

ج: آن وقت که سید مهدی را احضار کرده بودند ایشان آمد پیش من و قضیه را مطرح کرد، من روی حساب خوش‌بینی که به آقایان داشتم گفتم مسأله‌ای نیست شما بروید بالأخره اگر اتهامی هست بررسی می‌شود، ایشان تقریباً با دلگرمی به من رفت خودش را معرفی کرد، بعد مادرش و بستگانش از من انتظار داشتند که برای او کاری انجام دهم و مرتباً به من مراجعه می‌کردند، مادرش می‌گفت بچه من به دستور شما رفته و خود را معرفی کرده است و من بچه‌ام را از شما می‌خواهم. بعد که حکم اعدام سید مهدی صادر شد من نامه به امام نوشتم بلکه چند خط به عنوان یادداشت نوشتم و به آقای سید سراج‌الدین موسوی دادم که به امام و دفتر امام منتقل کند، من در آن یادداشت نوشته بودم که بالأخره سید مهدی از علاقه‌مندان به شماست و خدماتی به انقلاب کرده است و خود او قاتل نیست و از کشتن او هم چیزی به دست نمی‌آید، اگر بشود مورد عفو قرار بگیرد.

(پیوست شماره ۱۵۱)

بالأخره هرچه بود اینها زحماتی برای انقلاب کشیده بودند، ولی متصدیان این کارها که حتی یک سرفه هم برای انقلاب نکرده بودند حالا سرنوشت مسائل به دستشان افتاده بود. یکی از رفقا می‌گفت پیش از انقلاب ما رفته بودیم ظاهراً خرم‌آباد برای منبر، همین آقای که الان در رأس این کارهاست هم برای تبلیغ به آنجا آمده بود ما گاهی از امام چیزهایی نقل می‌کردیم این آقا به ما می‌گفت: «این قدر اینجا خمینی خمینی راه نیندازید ما اینجا آمده‌ایم کاسبی کنیم!»، خوب حالا اینها شده بودند انقلابی دوآتشه و طرفدار خط امام، و سید مهدی شده بود ضد امام و ضد انقلاب و ساواکی. من نمی‌دانم که آن وقت آن یادداشت به دست امام رسید یا نه ولی همین چند وقت پیش من دیدم در مجله «الشراع» (۱) چیزی از قول آقای ری شهری چاپ شده بود به این مضمون: «پیش از حکم اعدام سید مهدی، احمدآقا از دفتر امام به من زنگ زدند که نظر امام این است که سید مهدی اعدام نشود و به یک جایی تبعید شود، من گفتم باید دستور به خط امام باشد، گفتند بفرستید بگیرید و من نفرستادم و سید مهدی اعدام شد، بعد پیام را خودشان فرستادند ولی جوری وانمود شد که پیش از آنکه این پیام برسد او اعدام شده است». این اعتراف آقای ری شهری - اگر درست باشد - نشان می‌دهد که آن یادداشت به دست امام رسیده و مؤثر بوده است ولی آقایان به دنبال اجرای نظر خود بوده‌اند.

### «جریان اعدام آقای امید نجف‌آبادی»

خوب این اقرار و اعتراف‌ها که در زندان و با تهدید انجام می‌شود چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟ مرحوم آقای امید را نیز در زندان متهم به اعمال منافی عفت کردند و او را به این اتهام اعدام کردند، آیا آقای امید که سنی از او گذشته بود اهل این مسائل بود؟! نقل می‌کنند در همان ایام



که این مصاحبه‌ها پخش می‌شد و این مسائل مطرح بود، مرحوم آیت‌الله آقای حاج میرزا هاشم آملی (رحمة الله علیه) پدر همین آقایان لاریجانی‌ها به ملاقات مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی (رحمة الله علیه) رفته بودند، بعد خادم منزل برای آنها چای آورده بود، سینی چای را گذاشته بود و می‌خواست برود مرحوم آیت‌الله نجفی به شوخی به ایشان گفته بودند نخیر تو هم بیا همین‌جا بنشین می‌ترسم اگر تو نباشی بعداً بگویند آقای نجفی با آقای آملی فلان عمل را انجام دادند!

و بالأخره بر حسب اخبار معتبره و فتاوی بزرگان اقرار و اعتراف در زندان و یا در حال تهدید هیچ ارزش شرعی ندارد، و به‌خصوص در امور جنسی از پیامبر خدا(ص) نقل شده که شخص مرتکب توبه کند و اصلاً بروز ندهد، و اگر فرضاً اقرار کرد و سپس انکار نمود نسبت به حدی که رجم یا قتل باشد، انکار او مسموع است و رجم و قتل اجرا نمی‌شود. حکم شرع این است ولی متأسفانه شنیده می‌شود گاهی افراد را به زور وادار به اقرار کرده‌اند و بر اقرار زوری او ترتیب اثر هم داده‌اند، و آقای امید را نیز به همین اتهام‌ها و با همین اقرارها اعدام کردند، در صورتی که آن ایام او در زندان بود و بر فرض اقرار، اقرار در آن شرائط اعتبار ندارد و بسیار بعید است آقای امید انکار نکرده باشد، و عجیب اینکه این اتهام در یک واقعه به چند نفر متوجه شد که چون بقیه متعلق به برخی بیوت بودند به مرحوم امام متوسل شدند و فوراً آزاد شدند و امید را اعدام کردند. تعقیب من نسبت به این قبیل امور اولاً به واسطه مراجعه و ابستگان زندانیان و توقعاتشان بود (پیوست شماره ۱۴۴) و ثانیاً من می‌دیدم به نام حمایت از دستورات امام کارهای خلافی را انجام می‌دهند و من سکوت در برابر ظلم را بزرگ‌ترین گناه می‌دانستم، حالا این قبیل انجام وظیفه را چماق کرده‌اند علیه من!! و لا حول و لا قوة الا بالله. البته من با برخی قضاوت‌های آقای امید در اصفهان و مصادره کردن بعضی اموال توسط او مخالف بودم ولی بازداشت و اعدام او برای این امور نبود و ظاهراً آقای امید هم قربانی قضیه مک‌فارلین شد.

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- مجله الشراع، شماره ۷۷۷، مورخه ۱۹۹۷/۴/۲۱ مطابق با ۱۳۷۶/۲/۱

### «ولایت بر فقیه، هدف جوسازی‌ها»

س: همان‌گونه که در جریان هستید علیه بیت حضرتعالی شدیداً جوسازی شده است، هم در رنجنامه و کتاب خاطرات سیاسی و هم در جاهای دیگر، آیا به نظر حضرتعالی افراد ناصالحی در بیت و دفتر حضرتعالی بودند یا اینکه اهداف دیگری پشت سر این جوسازی‌ها بوده است؟  
ج: به قول معروف همه دعاوها سر لحاف کهنه ملانصرالدین بود. به هیچ وجه من نمی‌خواهم بگویم افرادی که در بیت من بودند ملک و معصوم بودند، در خانه ما باز بود و همه افراد رفت و آمد می‌کردند. اما افرادی که منافق باشند یا با خارج مربوط باشند یا افراد ناجور و وابسته‌ای باشند در بیت من نبودند، حتا قضیه سید مهدی هاشمی هم بهانه بود، از همان اول هدف اصلی من بودم و همه اینها زمینه برای برکناری من بود، در صورتی که مرحوم امام اگر دوستانه به من می‌گفتند شما کنار بروید من می‌رفتم و مشغول درس و بحث خود می‌شدم ولی کسانی که طراح و پشت صحنه این قضیه بودند بنایشان بر تخریب و شکستن حیثیت من بود، وگرنه هیچ‌گاه بیت من در اختیار منافقین نبود، برعکس در بیت مرحوم امام مسائلی پیش آمده بود، افرادی را می‌گفتند در آنجا نفوذ کرده‌اند و روی دستگاه‌ها و سالی را گذاشته بودند و گزارش‌هایی را به خارج فرستاده‌اند، متها نگذاشتند سر و صدایش بلند شود. اینها با این سر و صداها و جوسازی‌ها می‌خواستند افرادی را در بیت من بگذارند و به وسیله آنها مرا کنترل کنند، اینها برای بعد از امام به دنبال «ولایت بر فقیه» بودند نه به دنبال «ولایت فقیه»، من این مطلب را صریحاً در نامه نه‌صفحه‌ای مورخه ۱۳۶۵/۷/۱۷ (پیوست شماره ۱۴۳) به مرحوم امام نوشتم که آقایانی که مدت‌هاست در پشت این صحنه هستند و متأسفانه آخرالامر از عنوان حضرتعالی خرج کرده‌اند، بدانند که اگر سید مهدی هاشمی را پیش من تکه‌تکه کنند من خودم را به کسی نمی‌فروشم و استقلال فکری و ارادی خود را حفظ می‌کنم و خانه من فعلاً که منشأ اثری نیستم قیم لازم ندارد.

اصلاً این همه آقایان علما در قم و جاهای دیگر دارای بیوت بوده و هستند و هر کدام مطابق سلیقه خود اعضای دفتر خود را انتخاب می‌نمایند، و هیچ‌گاه معمول نبوده کسی نسبت به اعضای دفتر دیگری علناً نظر بدهد و امر و نهی کند و در این رابطه افشاگری نماید، این کار را می‌گویند تصرف در امور دیگران با هتک حیثیت آنان، اگر جایی لازم باشد باید دوستانه به خود طرف تذکر دهند.

«ملاقات آقای سید هادی هاشمی با مرحوم امام»



س: با اینکه می‌گویند حضرت امام نسبت به افراد بیت و دفتر حضرت‌تعالی حساس بوده‌اند شنیده شد که پس از جریان سید مهدی، مرحوم امام به آقای سید هادی هاشمی سفارش بیت شما را کرده‌اند، مستدعی است این موضوع را بیان فرمایید.

ج: به دعوت آقای حاج سید احمد خمینی در تاریخ ۶۷/۷/۲۷ آقای سید هادی هاشمی با مرحوم امام ملاقات می‌کند و معظم‌له پس از تعارفات متداوله و استفسار از حال من و ابلاغ سلام، مطالبی را می‌فرمایند که من آن را عیناً از بولتن کمیته انقلاب اسلامی که گزارش این دیدار را نقل کرده بود می‌خوانم. ایشان می‌فرمایند:

«ایشان ان شاء الله از مراجع بزرگ می‌شوند و از آنجا که امروز قدرت تدریس هم دارند مفید فایده هستند، روی این جهت آقای منتظری برای مرجعیت باید حفظ شوند و صدمه‌ای به ایشان وارد نشود، من احساس می‌کنم دست‌هایی در غیرمعممین نظیر نهضت آزادی و بیش‌تر در معممین هست که می‌خواهند مرجعیت آقای منتظری صدمه بخورد و ایشان ملکوک شوند و باید نگذاشت اینها چنین کاری بکنند. در بین معممین افرادی هستند که حسادت می‌ورزند و روی آقای منتظری و مرجعیت ایشان حساسیت دارند. شما در بیت آقای منتظری هستید باید نگذارید این‌گونه افراد به مرجعیت ایشان صدمه‌ای بزنند و موجب ناراحتی بشوند چرا که شکی نیست این‌گونه افراد به آینده ایشان ضربه می‌زنند.» (۱)

البته آقای آسید هادی می‌گفت: «امام در این ملاقات تعبیر بالاتری به کار برده بودند که من دیدم ممکن است به برخی از مراجع بزرگ برخورد کند و برای همین بعد از ملاقات به احمدآقا گفتم اگر به این صورت منتشر کنید مراجع دیگر از امام ناراحت می‌شوند، و احمدآقا هم قدری لحن آن را تغییر داد و به صورت فعلی آن را منتشر کرد»، هرچند من نمی‌دانم چه گزارش‌هایی به امام رسیده بود که ایشان فکر می‌کردند برخی آقایان نهضت آزادی مثلاً با مرجعیت من مخالف هستند و در این ملاقات به آن اشاره داشته‌اند.

نکته‌ای که قابل توجه است اینکه ملاقات آقاهادی با امام در اواخر مهرماه ۶۷ انجام شده، یعنی مدت‌ها بعد از قضیه سید مهدی و اعدام او و حتا بعد از جریان اعدام زندانیان که موجب اعتراض شدید من شده بود، حالا در این دوسه ماه آخر چه مسائلی پیش آمده بود و چه گزارش‌هایی به ایشان داده بودند که ذهن امام را ملکوک کرده و ایشان را عصبانی کرده بود و زمینه شد برای نامه ۶۷/۱/۶؟!، من نمی‌دانم.

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- بولتن خبری کمیته انقلاب اسلامی، شماره ۵۵، تاریخ انتشار ۱۳۶۷/۸/۸

### «اتهام حمایت از منافقین و لیبرال‌ها»

س: مسأله دیگری که به شما نسبت داده شده این است که شما از منافقین و لیبرال‌ها حمایت می‌کرده‌اید، اصولاً مبنای این نسبت چیست؟ آیا حضرت‌تعالی موضع‌گیری خاصی داشتید که اینها چنین نسبتی را به شما داده‌اند؟

ج: بعد از جریان «مرصاد» نامه‌ای از امام گرفته بودند که منافقین سرموضع را در زندان‌ها اعدام کنند و پس از تعطیل کردن ملاقات‌های زندانیان به طور کلی با این نامه چنان‌که نقل شد حدود دو هزار و هشتصد یا سه هزار و هشتصد نفر را - تردید از من است - اعدام کردند، من راجع به این موضوع دو تا نامه نوشتم که ظاهراً همین‌ها زمینه این اتهام شده است.

من همیشه زندانبان‌ها و مسؤولین زندان را از برخورد غیراسلامی با زندانیان برحذر می‌داشتم، من به زندان‌ها نماینده می‌فرستادم که زندان‌ها را بازرسی کنند که اخلاق اسلامی در آنها رعایت شود و به زندانیان ظلم نشود و حقوق آنها پایمال نگردد، درست است که یک کسی زندانی ما شده ولی نباید به او ظلم بشود هر چند - به قول آقایان - از منافقین باشد، آقایان انصاری نجف‌آبادی و محمدی یزدی مدت‌ها نماینده من در زندان‌ها بودند و به شکایات زندانیان رسیدگی می‌کردند، خلاصه من با تندروی‌ها مخالف بودم نسبت به هر کسی که می‌خواست باشد، حتا تعبیر به «منافق» هم صحیح نیست. این حدیث در کتاب جهاد وسائل الشیعه است: «إن علیاً (ع) لم یکن ینسب أحداً من أهل حربه إلی الشکر و لا إلی النفاق و لکنه کان یقول: هم إخواننا بغوا علینا» (۱): «حضرت علی (ع) هیچ‌یک از کسانی را که با او می‌جنگیده‌اند به شرک و نفاق متهم نمی‌کرد بلکه می‌فرمود: اینان برادران ما هستند که بر ما طغیان کرده‌اند»، حالا ما با اندک چیزی افراد را به انواع برچسب‌ها متهم می‌کنیم.

درباره حمایت از نهضت آزادی هم یک روز خود این آقایان از امثال آقای مهندس بازرگان تعریف و تمجید می‌کنند و آنها را تا عرش بالا می‌برند و امام می‌گوید هر کسی با آنها مخالفت کند از ولایت خدا دور است، یک روز هم به این شکل برخوردهای ظالمانه می‌کنند که در مجلات و روزنامه‌های خودشان علیه آنها مرتب چیز بنویسند، من با این افراط و تفریط‌ها مخالف بودم، همین نهضت آزادی خیلی افراد متدینی در بین آنها هستند، خود امام یک روز به من گفتند که من می‌شناسم خیلی افراد متدین در بین اینها هست. مثلاً همین آقای مهندس بازرگان واقعاً آدم متعبد و



متدینی بودند، ما یک‌وقت در یک جلسه‌ای در حسینیه ارشاد ناهار دعوت داشتیم، ده بیست نفر بودیم، مرحوم شهید مطهری هم بود، اول ظهر که شد دیدیم آقای مهندس بازرگان نیست، بعد دیدیم در یک گوشه‌ای سجاده‌اش را انداخته دارد نمازش را می‌خواند، آقای مطهری گفت برای ما آخوندها همین ننگ بس که ایشان مهندس است اول وقت نمازش را می‌خواند و ما اینجا نشستیم داریم حرف می‌زنیم. خوب در بین اینها از این افراد بسیار هستند و به این شکل هم نیستند که حالا چشم‌بسته حرف یکی را قبول کنند، بالأخره خودشان فکر و نظر دارند، و باید با منطق صحیح با آنها گفتگو کرد یا اگر در مواردی حرف آنان صحیح است باید پذیرفت، متأسفانه در این اواخر یک برنامه به نام «هویت» تنظیم کردند و در تلویزیون با آبروی بسیاری از بندگان خدا بازی کردند، در صورتی که آبروی مسلمان همچون مال و جان او محترم است، و هتک او از گناهان بزرگ است. بالأخره من با این شکل افراط و تفریط‌ها که با این قبیل افراد می‌شد مخالف بودم و نظرم هم این بود که به حیثیت انقلاب و شخص امام خدش‌های وارد نشود. من یک بار به احمدآقا هم این مطلب را گفتم که شما حالای امام را نگاه می‌کنید من می‌خواهم تا پنجاه سال تا صد سال دیگر هیچ سوژه‌ای نسبت به امام نباشد، برای اینکه یک چنین چهره‌ای که در موقعیت مرجعیت آمده است و یک انقلاب به این عظیمی را رهبری کرده است نباید در اذهان ملکوک شود، در آخرین ملاقاتم هم من به امام گفتم: «حضرتعالی با آن چهره ملکوتی و نورانی که وارد کشور شدید و همه طبقات نسبت به شما علاقه داشتند ما دوست داریم همان چهره برای شما باقی بماند و کارهای خلاف به شما نسبت داده نشود، در زمان پیغمبر(ص) و امیرالمؤمنین(ع) نیز بسا خلاف‌هایی انجام می‌شده ولی بدون اطلاع آنان و هیچ‌وقت به آنان نسبت داده نمی‌شد، ولی الآن در زندان‌ها با زندانیان با خشونت برخورد می‌کنند و می‌گویند نظر امام این است!».

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- وسائل الشیعه، کتاب الجهاد، باب ۲۶ از ابواب «جهاد العدو و ما یناسبه»، حدیث ۱۰.

### «تأکید بر پرهیز از اعدام زنان و دختران محارب»

س: در نشریات منافقین خارج از کشور نوشته‌اند که حضرتعالی فتوا داده‌اید که دختران محکوم به اعدام منافقین را قبل از اجرای حکم، صیغه کنند و بعد حکم را در مورد آنان اجرا کنند، بفرمایید منشأ این نسبت دروغ چه بوده است؟

ج: این قضیه نظیر آن قضیه است که کسی در مقام داستان‌سرایی گفت: «امامزاده یعقوب را در شهر مصر در بالای منار شغالی درید»، یک شنونده به او گفت: «امامزاده نبوده پیغمبرزاده بوده، یعقوب نبوده یوسف بوده، مصر نبوده کنعان بوده، منار نبوده چاه بوده، شغال نبوه گرگ بوده و تازه اصل قضیه هم دروغ بوده!» حالا داستان از این قرار است، تمام تلاش من بر این بود که زنان و دختران را اعدام نکنند، چون در آن‌وقت بسیاری از کسانی که در ارتباط با مجاهدین خلق دستگیر می‌شدند دختر بودند و اینها را به عنوان محارب اعدام می‌کردند، من یک روز به امام عرض کردم: «آقا همین‌طور که در فتاوی‌ای فقها آمده که مرتد زن اعدام نمی‌شود در مورد محارب هم بعضی از فقها گفته‌اند که محارب زن نباید اعدام شود و این مسأله در بین فقها خلافی است، بله اگر قاتل باشد حکم قاتل اعدام است چه مرد باشد و چه زن فرقی نمی‌کند، ولی در مورد غیرقتل، در محارب و مرتد زن به این شکل نیست، شما دستور بدهید که این دختران را اعدام نکنند، اینها معمولاً فریب خورده‌اند، یک اعلامیه به آنها داده‌اند خوانده‌اند، شعارهای تندی یاد آنها داده‌اند و اینها هم که اکثرأ اهل تشخیص نیستند، تحت تأثیر قرار گرفته‌اند، مدتی زندان به اینها بدهند بلکه متوجه اشتباهات خود بشوند و بعد آزاد شوند». امام فرمودند: «خوب به آقایان بگویید دختران را اعدام نکنند». من هم از قول امام به مسؤولین تشکیلات قضائی، به مسؤولین اوین و جاهای دیگر گفتم دختران منافقین را اعدام نکنید، به قضات هم گفتم دیگر حق ندارید برای دختران حکم اعدام بنویسید، این حرفی بود که من گفتم، بعد آمدند این طرف و آن طرف این‌طور وانمود کردند که فلانی گفته دخترها را اعدام نکنید اول آنها را صیغه کنید بعد اعدام کنید! در خارج از کشور هم منافقین این را دست گرفته بودند، اصل جریان همین بود که من عرض کردم. ما تلاش داشتیم که زنان و دختران غیر از آنان که مرتکب قتل شده‌اند اعدام نشوند، من در همان زمان هم این دروغ تبلیغاتی مجاهدین خلق را تکذیب کردم، اما خوب آنها به تأیید یا تکذیب من کاری نداشتند، حرف خودشان را می‌خواستند بزنند، و بالأخره نظر من این بود که زنان اعدام نشوند و چون نوعاً در رابطه با مجاهدین دختران در زندان بودند تعبیر به دختران کردم، ولی شیاطین کلام مرا تحریف کردند.

«اعتراض به اعدام‌های بی‌رویه» [اعدام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷]



س: حضرتعالی گویا نامه‌ای به امام خمینی (رضوان الله علیه) در ارتباط با اعدام منافقین در زندان‌ها پس از حمله منافقین به جمهوری اسلامی در عملیات مرصاد - فروغ جاویدان - نوشتید، در این ارتباط بفرمایید که قضایا چگونه بود و چه ضرورتی ایجاب می‌کرد که این نامه را بنویسید؟

ج: بله همان‌گونه که فرمودید پس از اینکه مجاهدین خلق با پشتیبانی عراق به کشور جمهوری اسلامی ایران حمله کردند عملیات مرصاد انجام گرفت و تعدادی از آنها در درگیری کشته شدند، تعداد هم اسیر شدند که لابد محاکمه شدند و صحبت ما در مورد آنها نیست، اما آنچه باعث شد من آن نامه را بنویسم این بود که در همان زمان بعضی تصمیم گرفتند که یک‌باره کلک مجاهدین را بکنند و به اصطلاح از دست آنها راحت شوند، به همین خاطر نامه‌ای از امام گرفتند که افرادی از منافقین که از سابق در زندان‌ها هستند طبق تشخیص دادستان و قاضی و نماینده اطلاعات هر منطقه، با رأی اکثریت آنان اگر تشخیص دادند که آنها «سرموضع» هستند اعدام شوند، یعنی این سه نفر اگر دو نفر از آنها نظرشان این بود که فلان فرد سرموضع است ولو اینکه به یک سال یا دو سال یا پنج سال محکوم شده باید اعدام می‌شد، این نامه منسوب به امام تاریخ ندارد، اما این نامه روز پنج‌شنبه نوشته شده بود، روز شنبه توسط یکی از قضات به دست من رسید و آن قاضی بسیار ناراحت بود، من نامه را مطالعه کردم خیلی نامه تندی بود که در عکس‌العمل عملیات مجاهدین خلق در مرصاد نوشته شده بود و شنیده شد که به خط حاج احمدآقاست، البته چون این نامه برای همه قضات فرستاده شده بود اشکال ندارد که برای شما هم بخوانم تا واقعیت قضایا آن‌گونه که اتفاق افتاده روشن شود، متن این نامه به این شکل است:

## پیوست شماره ۱۵۲:

### متن نامه منسوب به حضرت امام در ارتباط با اعدام منافقین سرموضع در زندان‌ها

بسم الله الرحمن الرحيم

از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هرچه می‌گویند از روی حیله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، و با توجه به محارب بودن آنها و جنگ‌های کلاسیک آنها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاری‌های حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تا کنون، کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رأی اکثریت آقایان حجت‌الاسلام نیری دامت افاضاته (قاضی شرع) و جناب آقای اشراقی (دادستان تهران) و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط در اجماع است، و همین‌طور در زندان‌های مراکز استان کشور رأی اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد، رحم بر محاربین ساده‌اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است، امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمائید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است و سوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند «اشداء علی الکفار» باشند. تردید در مسائل قضائی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد. والسلام.

روح الله الموسوی الخمينی

این نامه تاریخ هم ندارد اما در پشت آن آقای حاج احمدآقا نوشته است:

پدر بزرگوار حضرت امام مد ظله العالی

پس از عرض سلام، آیت‌الله موسوی اردبیلی در مورد حکم اخیر حضرتعالی درباره منافقین ابهاماتی داشته‌اند که تلفنی در سه سؤال مطرح کردند:

۱- آیا این حکم مربوط به آنهاست که در زندان‌ها بوده‌اند و محاکمه شده‌اند و محکوم به اعدام گشته‌اند ولی تغییر موضع نداده‌اند و هنوز هم حکم در مورد آنها اجرا نشده است، یا آنهایی که حتا محاکمه هم نشده‌اند محکوم به اعدامند؟

۲- آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده‌اند و مقداری از زندانشان را هم کیشده‌اند ولی بر سر موضع نفاق می‌باشند محکوم به اعدام می‌باشند؟



۳- در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستان‌هایی که خود استقلال قضائی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا خود می‌توانند مستقلاً عمل کنند؟  
فرزند شما، احمد

زیر این نامه نوشته شده:

بسمه تعالی

در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است، سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید، در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریع‌تر انجام گردد همان مورد نظر است.  
روح‌الله الموسوی الخمینی

بعد من به آیت‌الله موسوی اردبیلی که آن زمان رئیس شورای عالی قضائی بودند پیغام دادم: «مگر قاضی‌های شما اینها را به پنج یا ده سال زندان محکوم نکرده‌اند! مگر شما مسؤول نبودید! آن وقت تلفنی به احمدآقا می‌گویی که اینها را مثلاً در کاشان اعدام کنند یا در اصفهان؟! شما خودت می‌رفتی با امام صحبت می‌کردی که کسی که مثلاً مدتی در زندان است و به پنج سال زندان محکوم شده و روحش هم از عملیات منافقین خیردار نبوده چطور ما او را اعدام کنیم؟! مگر اینکه جرم تازه‌ای مرتکب شده باشد که بر اساس آن جرم او را محاکمه کنیم».

بالآخره مدتی ملاقات‌های زندانیان را تعطیل کردند و بر حسب گفته متصدیان با استناد به این نامه حدود دو هزار و هشتصد یا سه هزار و هشتصد نفر زندانی - تردید از من است - از زن و مرد را در کشور اعدام کردند، حتا افرادی که نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، طرف را می‌آوردند به او می‌گفتند بگو غلط کردم، او هم به شخصیتش برمی‌خورد نمی‌گفت، می‌گفتند پس تو سر موضع هستی و او را اعدام می‌کردند! در همین قم یکی از مسؤولین قضائی آمد پیش من و از مسؤول اطلاعات قم گله می‌کرد که می‌گوید تندتند اینها را بکشیم از شرشان راحت شویم، من می‌گویم آخر پرونده‌های اینها را بررسی کنیم یک تجدید نظری در حکم اینها بکنیم، می‌گوید حکم اینها را امام صادر کرده ما فقط باید تشخیص موضوع بدهیم، به بعضی افراد می‌گویند تو سر موضعی؟! او هم نمی‌داند که قضیه از چه قرار است می‌گوید بله، فوری او را می‌برند اعدام می‌کنند.

بالآخره من احساس کردم که این شیوه درستی نیست تصمیم گرفتم یک نامه به امام بنویسم، اتفاقاً آقای آسید هادی هاشمی و آقای قاضی خرم‌آبادی اینجا بودند با آنها مشورت کردم، گفتند این کار را نکنید چون امام از دست منافقین پس از جریان مرصاد عصبانی هستند و اگر شما یک چیزی بنویسید ایشان ناراحت می‌شوند، آنها بلند شدند رفتند ولی من همین‌طور ناراحت بودم، نماز ظهر و عصر را خواندم، فکر می‌کردم که بالآخره به من می‌گویند قائم‌مقام رهبری، من در این انقلاب سهیم بوده‌ام، اگر یک نفر بی‌گناه در این جمهوری اسلامی کشته شود من هم مسؤولم، بالآخره با قرآن مجید استخاره کردم این آیه شریفه آمد: «و هُذُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَ هُذُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ» (۱): «به گفتار نیکو هدایت شدند و هدایت شدند به راه پسندیده»، پس از این بود که نشستم این نامه را نوشتم:

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- سوره حج (۲۲)، آیه ۲۴.

**پیوست شماره ۱۵۳:**

**نامه به حضرت امام در اعتراض به اعدام محکومین در زندان‌ها، مورخه ۶۷/۵/۹**

بسم‌الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظله العالی



پس از عرض سلام و تحیت به عرض می‌رساند راجع به دستور اخیر حضرتعالی مبنی بر اعدام منافقین موجود در زندان‌ها، اعدام بازداشت‌شدگان حادثه اخیر [حمله مجاهدین خلق با پشتیبانی حکومت صدام به ایران در عملیات «فروغ جاویدان» - «مرصاد»] را ملت و جامعه پذیرا است و ظاهراً اثر سوئی ندارد ولی اعدام موجودین از سابق در زندان‌ها اولاً در شرایط فعلی حمل بر کینه‌توزی و انتقام‌جوئی می‌شود. و ثانیاً خانواده‌های بسیاری را که نوعاً متدین و انقلابی می‌باشند ناراحت و داغدار می‌کند و آنان جداً زده می‌شوند. و ثالثاً بسیاری از آنان سر موضع نیستند ولی بعضی از مسؤولین تند با آنان معامله سر موضع می‌کنند. و رابعاً در شرایط فعلی که با فشارها و حملات اخیر صدام و منافقین، ما در دنیا چهره مظلوم به خود گرفته‌ایم و بسیاری از رسانه‌ها و شخصیت‌ها از ما دفاع می‌کنند، صلاح نظام و حضرتعالی نیست که یکدفعه تبلیغات علیه ما شروع شود. و خامساً افرادی که به وسیله دادگاه‌ها با موازینی در سابق محکوم به کم‌تر از اعدام شده‌اند اعدام کردن آنان بدون مقدمه و بدون فعالیت تازه‌ای بی‌اعتنائی به همه موازین قضائی و احکام قضات است و عکس‌العمل خوب ندارد. و سادساً مسؤولین قضائی و دادستانی و اطلاعات ما در سطح مقدس اردبیلی نیستند و اشتباهات و تأثر از جو بسیار و فراوان است و با حکم اخیر حضرتعالی بسا بی‌گناهی و یا کم‌گناهی هم اعدام می‌شوند، و در امور مهمه احتمال هم منجز است. و سابقاً ما تا حال از کشتن‌ها و خشونت‌ها نتیجه‌ای نگرفته‌ایم جز اینکه تبلیغات را علیه خود زیاد کرده‌ایم و جاذبه منافقین و ضد انقلاب را بیش‌تر نموده‌ایم، بجاست مدتی با رحمت و عطف بر خورد شود که قطعاً برای بسیاری جاذبه خواهد داشت. و ثامناً اگر فرضاً بر دستور خودتان اصرار دارید اقلماً دستور دهید ملاک اتفاق نظر قاضی و دادستان و مسؤول اطلاعات باشد نه اکثریت، و زنان هم استثنا شوند مخصوصاً زنان بچه‌دار، و بالأخره اعدام چند هزار نفر در ظرف چند روز، هم عکس‌العمل خوب ندارد و هم خالی از خطا نخواهد بود و بعضی از قضات متدین بسیار ناراحت بودند، و بجاست این حدیث شریف مورد توجه واقع شود: قال رسول الله (ص): «إدروا الحدود عن المسلمین ما استطعتم فإن کان له مخرج فخلّوا سبیله فإن الإمام أن یخطی فی العفو خیرٌ من أن یخطی فی العقوبه»

والسلام علیکم و ادام الله ظلکم

۱۶ ذی‌الحجه ۱۴۰۸ - ۶۷/۵/۹

حسینعلی منتظری

و منظور من از زنان بچه‌دار زنان آبستن نبود - که احمدآقا در رنجنامه‌اش سوژه و معرکه علیه من گرفته - بلکه منظور زنانی بود که دارای چند بچه بودند و با کشتن آنها بچه‌های آنها بی‌سرپرست می‌شدند، و بالأخره این نامه را نوشتم و دو نسخه از آن فتوکپی گرفتم، نسخه اصل را فرستادم برای امام و یک نسخه را هم برای شورای عالی قضائی، چون شورای عالی قضائی مسؤولیت این قضیه را به عهده داشت و می‌بایست می‌رفتند با امام صحبت می‌کردند، بعد که نامه‌ها را فرستادم به آقای سید هادی تلفن زدم و گفتم: «من نامه‌ای نوشتم و خدمت امام فرستادم، شما به آقای محمدعلی انصاری در دفتر امام تلفن بزنید که آن نامه را بگیرند بدهند خدمت امام»، ایشان گفت: «مگر بنا نشد شما چیزی ننویسید؟» گفتم: «بالأخره من نوشتم و فرستادم». حالا اینکه می‌گویند بیت ایشان به‌خصوص آقای سید هادی در این قضیه نقش داشته حرف بی‌اساسی است چون بیت من با نامه نوشتن من مخالف هم بودند.

چند روز بعد هم یکی از قضات خوزستان به نام حجت‌الاسلام آقای محمدحسین احمدی پسر آیت‌الله آقای آشیخ علی‌اصغر احمدی شاهرودی آمد پیش من خیلی ناراحت بود می‌گفت: «در آنجا تندتند دارند اعدام می‌کنند، به یک شکلی نظر اکثریت درست می‌کنند، خوب تشخیص نمی‌دهند، اینها از عملیات منافقین ناراحت هستند و افتاده‌اند به جان زندانیان»، من عین مطالب ایشان را نیز در نامه‌ای بدین شکل برای امام منعکس کردم:

**پیوست شماره ۱۵۴:**

**نامه مجدد به امام خمینی در این مورد، مورخه ۶۷/۵/۱۳**

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظلّه العالی





پس از سلام و تحیت، پیرو نامه مورخه ۶۷/۵/۹ برای رفع مسؤلیت شرعی از خود به عرض می‌رسانم سه روز قبل قاضی شرع یکی از استان‌های کشور که مرد مورد اعتمادی می‌باشد با ناراحتی از نحوه اجرای فرمان حضرت‌تعالی به قم آمده بود و می‌گفت: مسؤل اطلاعات یا دادستان - تردید از من است - از یکی از زندانیان برای تشخیص اینکه سر موضع است یا نه پرسید: تو حاضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری مصاحبه کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری برای جنگ با عراق به جبهه بروی؟ گفت آری، پرسید حاضری روی مین بروی؟ گفت مگر همه مردم حاضرند روی مین بروند! وانگهی از من تازه مسلمان نباید تا این حد انتظار داشت. گفت معلوم می‌شود تو هنوز سر موضعی و با او معامله سر موضع انجام داد و این قاضی شرع می‌گفت هرچه اصرار کردم پس ملاک اتفاق آراء باشد نه اکثریت، پذیرفته نشد و نقش اساسی را همه جا مسؤل اطلاعات دارد و دیگران عملاً تحت تأثیر می‌باشند. حضرت‌تعالی ملاحظه فرمایید که چه کسانی با چه دیدی مسؤل اجرای فرمان مهم حضرت‌تعالی که به دماء هزاران نفر مربوط است می‌باشند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۶۷/۵/۱۳

حسینعلی منتظری

این نامه دوم من راجع به این موضوع بود، بعد من دیدم آنها دارند کارشان را ادامه می‌دهند، اول محرم شد من آقای نیری که قاضی شرع اوین و آقای اشراقی که دادستان بود و آقای رئیسی معاون دادستان و آقای پورمحمدی که نماینده اطلاعات بود را خواستم و گفتم الآن محرم است حداقل در محرم از اعدام‌ها دست نگه دارید، آقای نیری گفت: «ما تا الآن هفتصد و پنجاه نفر را در تهران اعدام کرده‌ایم، دویست نفر را هم به عنوان سرموضع از بقیه جدا کرده‌ایم کلک اینها را هم بکنیم بعد هرچه بفرمایید و...!» من بسیار ناراحت شدم و رؤوس مطالبی را که یادداشت کرده بودم در این جلسه با آنها صحبت کردم و بعد یک نسخه از آن را به آنها دادم که برای شما می‌خوانم، و این همان چیزهایی است که حاج احمدآقا در رنجنامه روی قسمت‌هایی از آن معرکه گرفته است، در صورتی که این نامه نیست بلکه یادداشت است:

## پیوست شماره ۱۵۵:

### یادداشت خطاب به آقایان نیری قاضی شرع، اشراقی دادستان، رئیسی معاون دادستان، پورمحمدی نماینده اطلاعات در اوین برای اجرای حکم امام، مورخه ۶۷/۵/۲۴

بسمه تعالی

- ۱- من بیش از همه شما از منافقین ضربه خورده‌ام، چه در زندان و چه در خارج زندان، فرزند مرا آنان به شهادت رساندند، اگر بنا بر انتقام‌جویی باشد من بیش‌تر باید دنبال کنم، ولی من مصلحت انقلاب و اسلام و کشور و حیثیت ولایت فقیه و حکومت اسلام را در نظر می‌گیرم، من قضاوت آیندگان و تاریخ را در نظر می‌گیرم.
- ۲- این‌گونه قتل عام بدون محاکمه، آن هم نسبت به زندانی و اسیر قطعاً در درازمدت به نفع آنهاست و دنیا ما را محکوم می‌کند و آنان را بیش‌تر به مبارزه مسلحانه تشویق می‌کند، مبارزه با فکر و ایده از طریق کشتن غلط است.
- ۳- روش پیغمبر(ص) را با دشمنان خود در فتح مکه و جنگ هوازن ببینید به چه نحو بوده است، پیامبر با عفو و گذشت برخورد کرد و از خدا لقب «رحمة للعالمین» گرفت. روش امیرالمؤمنین(ع) با اهل جَمَل را پس از شکست آنان ملاحظه کنید.
- ۴- بسیاری از افراد سرموضع را، رفتار بازجوها و زندانبان‌ها، آنان را به سرموضع کشانده و الا قابل انعطاف بودند.
- ۵- مجرد اینکه اگر آنان را آزاد کنیم به منافقین ملحق می‌شوند موجب صدق عنوان محارب و یاغی بر آنان نمی‌شود، امیرالمؤمنین(ع) نسبت به ابن‌ملجم هم قصاص قبل از جنایت انجام نداد با اینکه خودش فرمود او قاتل من است.
- ۶- مجرد اعتقاد، فرد را داخل عنوان محارب و یاغی نمی‌کند، و ارتداد سران فرضاً موجب حکم به ارتداد سمپات‌ها نمی‌شود.
- ۷- قضاوت و حکم باید در جو سالم و خالی از احساسات باشد «لا یقضی القاضی و هو غضبان» الآن با شعارها و تحریکات جو اجتماعی ما ناسالم است، ما از جنایت منافقین در غرب ناراحتیم به جان اسرا و زندانیان سابق افتاده‌ایم، وانگهی اعدام آنان بدون فعالیت جدید زیر سؤال بردن



همه قضات و همه قضاوت‌های سابق است، کسی را که به کم‌تر از اعدام محکوم کرده‌اید به چه ملاک اعدام می‌کنید؟ حالا ملاقات‌ها و تلفن‌ها را قطع کرده‌اید فردا در جواب خانواده‌ها چه خواهید گفت؟

۸- من بیش از همه به فکر حیثیت حضرت امام و چهره ولایت فقیه می‌باشم و نمی‌دانم موضوع را به چه نحوی به ایشان رسانده‌اند، این همه ما در فقه بحث احتیاط در دماء و اموال کرده‌ایم همه غلط بود؟

۹- من چندین نفر از قضات عاقل و متدین را دیدم که ناراحت بودند و از نحوه اجرا شکایت داشتند و می‌گفتند تندروری می‌شود، و نمونه‌های زیادی را ذکر می‌کردند که بی‌جهت حکم اعدام اجرا شده است.

۱۰- در خاتمه مجاهدین خلق اشخاص نیستند یک سنخ فکر و برداشت است یک نحو منطق است، و منطق غلط را باید با منطق صحیح جواب داد، با کشتن حل نمی‌شود بلکه ترویج می‌شود، ان‌شاءالله موفق باشید.

ح - م [حسینعلی منتظری]

حاج احمدآقا در رنجنامه روی بند دهم خیلی معرکه گرفته که چرا گفته‌ای کار منافقین یک نحو منطق است؛ در صورتی که کسانی که فریب شعارهای منافقین را خورده‌اند و فرضاً چند اعلامیه پخش کرده‌اند با کسانی که در عملیات مرصاد شرکت داشتند فرق دارند، و اصل آن هم یادداشت نه نامه رسمی.

بالآخره این مطالب را من برایشان خواندم بعد یک نسخه از آن را هم به آنها دادم و شفاهی به آنها گفتم: «الآن دهه محرم است، یک مقدار دست نگه دارید»، بعد به آنها گفتم: «اگر امام هم اصرار دارند شما یک عده از آنها را که در زندان شیطن می‌کنند و تبلیغ و فعالیت دارند مجدداً با روش صحیح بازجویی کنید و آنها را درست محاکمه کنید و پس از محاکمه اگر محکوم به اعدام شدند اعدامشان کنید، در این صورت لاف‌گویی کسی را که به پنج سال زندان محکوم شده است جمهوری اسلامی اعدام کرده است»، و طبیعی بود که این مسائل به آقای ری‌شهری و احمدآقا منتقل می‌شد و آنها از این برخوردها و بازخواست‌های من ناراحت بودند. بالآخره در آن جریان طبق گزارش‌هایی که به من دادند حدود دو هزار و هشتصد یا سه هزار و هشتصد نفر را اعدام کردند.

یادم هست آقای اسلامی که دادستان انقلاب فارس بود یک پرونده‌ای را آورده بود پیش من مربوط به دختری که می‌خواستند او را اعدام کنند، می‌گفت من با اعدام او مخالف بودم اما با اکثریت آراء او را اعدام کردند، در این پرونده دختر قبل از اعدامش وصیت کرده بود و خطاب به پدر و مادرش گفته بود: طوری نیست این پیش آمده‌ها هست شما نسبت به انقلاب بدبین نباشید و قرآن و نهج‌البلاغه را بخوانید و...، که خود آقای اسلامی از اعدام شدن او خیلی متأثر بود. حجت‌الاسلام آقای حسینعلی انصاری که نماینده من در زندان‌ها بود می‌گفت شش یا هفت برادر بودند که اینها نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، خیلی هم متعبد بودند، می‌گفتند ما با منافقین هم مخالف شده‌ایم، اما به اینها می‌گویند باید مصاحبه کنید، اینها می‌گویند ما حاضر نیستیم مصاحبه کنیم ما حاضریم چیزی بنویسیم ولی مصاحبه تلویزیونی نمی‌کنیم این برای ما شکست است، و اینها را به این بهانه گفتند که سرموضع هستند و پنج یا شش نفر آنان را اعدام کردند و فقط یک نفر از آنان را که فلج شده بود باقی گذاشتند، به این شکل کار می‌شد.

بالآخره این جریان گذشت، بعد از مدتی یک نامه دیگری از امام گرفتند برای افراد غیرمذهبی که در زندان بودند، در آن زمان حدود پانصد نفر غیرمذهبی و کمونیست در زندان بودند، هدف آنها این بود که با این نامه کلک آنها را هم بکنند و به اصطلاح از شرشان راحت بشوند، اتفاقاً این نامه به دست آقای خامنه‌ای رسیده بود، آن زمان ایشان رئیس‌جمهور بود، به دنبال مراجعه خانواده‌های آنان ایشان با متصدیان صحبت کرده بود که این چه کاری است که می‌خواهید بکنید دست نگه دارید، بعد ایشان آمد قم پیش من با عصبانیت گفت: «از امام یک چنین نامه‌ای گرفته‌اند و می‌خواهند اینها را تندتند اعدام کنند»، گفتم: «چطور شما الآن برای کمونیست‌ها به این فکر افتاده‌اید؟ چرا راجع به نامه ایشان در رابطه با اعدام منافقین چیزی نگفتید؟» گفتند: «مگر امام برای مذهبی‌ها هم چیزی نوشته؟!» گفتم: «پس شما کجای قضیه هستید، دو روز بعد از نوشته شدن آن نامه به دست من رسید و این همه مسائل گذشته است، شما که رئیس‌جمهور این مملکت هستید چطور خبر ندارید؟!» حالا من نمی‌دانم ایشان آیا واقعاً خبر نداشت یا پیش من این صحبت‌ها را می‌کرد.

س: پس در واقع هدف شما از این برخوردها و نوشتن این نامه‌ها یک اقدام انسانی و نوعی مصلحت‌بینی برای نظام و انقلاب و بیان یک حکم شرعی بوده است.



ج: بله، دقیقاً همین طور است، هدف من دفاع از مجاهدین خلق نبود، هدف من پایداری بر ارزش‌هایی بود که خودمان آنها را قبول داشتیم و نباید حب و بغض‌ها باعث خدشه‌دار شدن آنها می‌شد، هدف من محفوظ ماندن شخصیت امام و چهره ولایت فقیه بود که نباید به نام آن بعضی کارها انجام می‌شد، مجرد هواداری از مجاهدین، شرعاً مجوز اعدام نیست و در جمهوری اسلامی حقوق همه طبقات باید حفظ شود. نکته دیگری را که من همین‌جا می‌خواهم عرض کنم این است که چه کسی باعث شد که این نامه من (نامه مورخه ۶۷/۵/۹) به دست رادیو بی‌بی‌سی برسد و حدوداً پس از هشت ماه از گذشتن قضیه، در ایام عید نوروز یعنی شب پنجم عید یک روز قبل از نامه ۶۸/۱/۶، از بی‌بی‌سی پخش شود بدون اینکه هیچ توضیحی راجع به کل جریانات داده شود و جو احساسات را به عنوان دفاع فلانی از منافقین بالا برد و زمینه نوشتن نامه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام را فراهم نماید، با اینکه من آن نامه را فقط برای امام و شورای عالی قضائی فرستاده بودم و در این مدت آن را به احدی نداده بودم، البته بعضی آن نامه را در همان زمان‌ها در دانشگاه تهران در دست آقای سید حمید روحانی دیده بودند! من حدس می‌زنم دست‌هایی در کار بوده که زمینه را برای نتیجه‌گیری نهایی آماده می‌کرده است.

## پیوست شماره ۱۵۶:

### نامه آقای سید احمد خمینی در پاسخ به نامه مورخه ۶۷/۵/۱۳ آیت‌الله العظمی منتظری

بسمه تعالی

حضرت آیت‌الله العظمی آقای منتظری دامت برکاته

پس از عرض سلام، حضرت امام فرمودند:

نامه دوم جنابعالی موجب تعجب شد، شما فرد مذکور را بگوئید بیاید تهران تا مسائلش را بگوئید و مطمئن باشید و باشد که مسأله محرمانه می‌ماند. شما که می‌دانید من نمی‌خواهم سرسوزنی به بی‌گناهی ظلم شود ولی دید شما در مورد ضد انقلاب و به‌خصوص منافقین را قبول ندارم. مسؤولیت شرعی حکم مورد بحث با من است جنابعالی نگران نباشید. خداوند شر منافقین را از سر همه کوتاه فرماید.

۶۷/۵/۱۵

ارادتمند، احمد خمینی

بالآخره آقای شیخ محمدحسین احمدی به جماران رفت ولی موفق به زیارت امام نشد و لذا مطالب خود را به صورت نامه‌ای به امام نوشت و به احمدآقا سپرد که به اطلاع امام برساند و البته حسب قرائن چه بسا مانند خیلی دیگر از نامه‌ها به امام نرسیده باشد. بعد از چندی که قضایای برکناری پیش آمد و *رنجنامه* احمدآقا منتشر شد مانند بقیه موارد مندرج در آن، مطلبی سراپا کذب هم در مورد ملاقات آقای احمدی آورده بود که ایشان علی‌رغم شرایط بد آن موقع تکذیبیه‌ای خطاب به احمدآقا نوشت و بالصراحه حرف‌های او را رد کرد. (پیوست‌های شماره ۱۵۷ و ۱۵۸)

س: اصولاً چرا حضرت‌تعالی به مرحوم امام نامه می‌نوشتید و چه انگیزه‌ای از این کار داشتید؟

ج: افراد زیادی از من این سؤال را کرده‌اند، بالأخره در ایران ما انقلابی به نام اسلام و به منظور پیاده شدن عدالت و جلوگیری از ظلم و تعدیات رخ داده بود، و هر چند ایشان رهبر انقلاب بودند ولی انقلاب همگانی بود و من هم به سهم خود در آن نقش داشتم و نسبت به هر کار خلافی که انجام می‌شد تا اندازه‌ای خود را مسؤول می‌دانستم، و به‌خصوص مردم مرا از طرفداران نزدیک به معظم‌له می‌دانستند و انتظار داشتند در مقابل کارهای خلاف یا اشتباه ساکت نباشم، به علاوه امر به معروف و نهی از منکر و جلوگیری از کارهای خلاف بر همه واجب است، مرحوم امام هم که علم غیب نداشتند و چه بسا در ارگان‌ها و ادارات و به‌خصوص در زندان‌ها و بازجویی‌ها کارهای خلاف و تندروی‌ها انجام می‌شد، و همه اینها به حساب اسلام و نظام گذاشته می‌شد، تماس تلفنی هم با مرحوم امام میسر نبود و رفتن خدمت ایشان هم با بُعد و فاصله مکانی مشکل بود، لذا ناچار بودم برای انجام وظیفه شرعی به وسیله نامه نظرم را به ایشان منتقل کنم و گاه پس از گذشت چند ماه حضوراً نیز مطالبی را یادآور می‌شدم، و اما مخالفت عده‌ای نسبت به این تذکرات یا برای این بوده که خودشان یا دوستانشان زیر سؤال می‌رفتند، و یا می‌گفتند مرحوم امام ناراحت می‌شوند، و یا خیال می‌کردند تذکر به ایشان اعتراض به ایشان و زیر سؤال بردن ایشان تلقی می‌شود.



آقای سید هادی هاشمی در آن اواخر که حاج سید احمد خمینی به گفته خودش مشغول نوشتن رنجامه بوده با او ملاقاتی داشته که او به آقای سید هادی اصرار می‌کند که آقای منتظری را وادار کن به امام بنویسد: «همه نامه‌هایی که از من به شما نوشته شده جعلی است و دیگران به اسم من نوشته‌اند!» در صورتی که توجه دارید که تذکر دادن به رهبر جامعه به منظور رفع مشکلات و جلوگیری از خطاها، زیر سؤال بردن ایشان نیست و جهی ندارد که اطرافیان ایشان ناراحت شوند، بلکه طبعاً باید خوشحال هم می‌شدند. پیغمبر اکرم (ص) در مسائل سیاسی و اجتماعی می‌فرمودند: «أشبروا علی» و خداوند هم دستور می‌دهد: «و شاورهم فی الأمر» و اصل انتقاد و تذکر دادن در زمان پیامبر (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و همچنین در زمان شیخین امر معمول و متداولی بود، و بالأخره من از معظم‌له دور و آقایان هم هرچه می‌خواستند به ایشان القاء می‌کردند، إن شاء الله قصد خیر داشته‌اند. و إلی الله أشکو و هو حسبی و نعم الوکیل؛ من از انجام وظیفه شرعی خوشحالم و هیچ‌گاه طالب مقامی نبودم تا به خاطر فقدان آن ناراحت باشم.

س: در همین ارتباط نظر عده‌ای این است که در آن زمان که رهبری انقلاب و کشور به دست مرحوم امام (قدس سره) بود چه ضرورتی داشت که شما با سخنرانی یا نوشتن نامه‌های انتقادآمیز و گاهی تند زمینه‌هایی را برای بدخواهان و فتنه‌انگیزان فراهم کنید، آیا بهتر نبود که حضرتعالی سکوت می‌کردید و هروقت که مسؤولیت انقلاب و کشور به دوش شما قرار می‌گرفت شما دیدگاه‌ها و نظرات خود را ابراز و اجرا می‌فرمودید تا از این حوادثی که پیش آمد و ضربه آن به کل نیروهای انقلاب و مردم خورد جلوگیری می‌شد؟

ج: همان گونه که عرض کردم در یک کشور تنها یک نفر مسؤول نیست و همه کارها را هم یک نفر انجام نمی‌دهد و نمی‌تواند هم انجام بدهد، تمام وزارتخانه‌ها و نمایندگان مجلس و استانداران و فرمانداران و دیگر نیروهای مؤثر هستند که یک کشور را اداره می‌کنند. مرحوم امام هم در این اواخر به شدت بیمار بودند و کم‌تر با بیرون ارتباط داشتند، در این اواخر آن قدر که به من مراجعه می‌شد و مشکلات و نارسایی‌ها مطرح می‌شد شاید یک‌دهم آن هم خدمت امام مطرح نمی‌شد. ایشان هم که خبر نداشتند که در کشور چه می‌گذرد، بالأخره یک کسی باید ایشان را در جریان می‌گذاشت، احمدآقا و دیگران هم از باب اینکه مراعات حال ایشان را می‌کردند و نمی‌خواستند که ایشان ناراحت بشوند خیلی از مسائل را به ایشان نمی‌گفتند. من هم از باب اینکه افراد مختلف به من مراجعه می‌کردند و بسا من می‌توانستم از خیلی از نارسایی‌ها جلوگیری کنم خودم را موظف به اقدام می‌دیدم، من گاهی فکر می‌کنم که نکند وظیفه‌ام بیش‌تر از اینها هم بوده است و من عمل نکرده‌ام. در حکومت اسلامی افرادی که از مسائل آگاهی دارند وظیفه دارند که نظرات خود را به حاکم اسلامی منعکس کنند، نارسایی‌ها را به او بگویند در عین حال دست و بازوی او هم باشند.

از همین آقای آشتیانی که امام جمعه آشتیان است نقل شد که گفته‌اند یک وقت من از بس مشکلات را دیدم بلند شدم رفتم دفتر امام که این مسائل و مشکلات را برای ایشان مطرح کنم، بعد هنگامی که به دفتر امام رفتم یکی از آقایان دفتر امام به من گفتند شما خدمت امام می‌روید ملاحظه حال امام را بکنید و یک چیزهایی بگویید که ایشان خوشحال شوند مبدا یک چیزهایی بگویی که ایشان ناراحت بشوند، اگر هم امام از شما چیزی پرسید، بگویید الحمدلله اوضاع خیلی خوب است و مردم دعاگو هستند و راضی‌اند و مشکلی وجود ندارد و...، ایشان گفته بود من اصلاً بلند شده‌ام اینجا آمده‌ام که مشکلات را بگویم، بعد بدون اینکه چیزی بگویم برگشته بود، اوضاع به این شکل بود. شاید تنها کسی که جرأت می‌کرد بعضی از مشکلات و نارسایی‌ها را به امام بگوید من بودم، من از همان اول هم اگر چیزی به نظرم می‌آمد به طور صریح مطرح می‌کردم، برخورد من با آیت‌الله بروجردی هم به این شکل بود، من با آیت‌الله بروجردی هم به طور صریح صحبت می‌کردم، مردم با پیغمبر اکرم (ص) و با امیرالمؤمنین (ع) هم صریح حرفشان را می‌زدند، چرا ما باید یک جوی ایجاد کنیم که اگر کسی اشکال و ایرادی به نظرش رسید نتواند حرف‌هایش را بزند؟! من این را وظیفه خود می‌دانستم، به نظر من آنها که در برابر نابسامانی‌ها و بی‌عدالتی‌ها سکوت می‌کنند گناهکارند نه آنها که از راه‌های صحیح و برای خیرخواهی حرفشان را می‌زنند.

س: البته الآن که قضیه گذشته است، ولی اگر همان وقت حضرتعالی به جای نامه نوشتن با امام (ره) حضوری ملاقات می‌کردید یا با تماس با مسؤولین قضیه را پیگیری می‌کردید بهتر نبود؟

ج: البته همان وقت من به آقای موسوی اردبیلی پیغام دادم که جریان آن را پیش از این گفتم، بعضی مسؤولین جرات نمی‌کردند با امام حرفی بزنند می‌آمدند به من متوسل می‌شدند، صحبت حضوری هم در آن وقت میسر نبود و فایده‌ای هم نداشت چون بعد از عملیات مرصاد جو خیلی داغ و تند بود، البته الآن دیگر اگر و مگرها بی‌فایده است.



س: سؤال دیگری که در بسیاری از اذهان وجود دارد این است که این نامه منسوب به حضرت امام در ارتباط با اعدام‌ها آیا واقعاً از سوی ایشان صادر شده است و به خط خود ایشان می‌باشد یا اینکه این نامه هم همچون برخی دیگر از نامه‌هایی است که در اواخر عمر امام به نام ایشان منتشر شده و در صحت انتساب آن به معظم‌له تردید شده است؟ و بر فرض اینکه این نامه از سوی ایشان صادر شده باشد به نظر جنابعالی چه گزارش‌ها و زمینه‌هایی باعث صدور این نامه گردید؟

ج: واقع امر این است که با توجه به شناختی که من از مرحوم امام دارم و سال‌های زیاد با ایشان معاشر بوده‌ام به هیچ وجه نمی‌توانم قاطعانه بگویم که این نامه از ایشان است، من سال‌ها با ایشان محشور بوده‌ام و ایشان فردی باتقوا و عارف بودند و در این‌گونه مسائل احتیاط می‌کردند و حاضر نبودند به کسی ظلم شود، بعد از پیروزی انقلاب هم ایشان در سخنرانی‌های خود نسبت به رعایت حقوق زندانیان تأکید داشتند و حتی پس از حادثه هفتم تیر که طبعاً اوضاع خیلی داغ بود ایشان در سخنرانی خود نسبت به حقوق زندانیان تأکید می‌کردند که مبدا مسؤولان به فکر انتقام از آنها باشند، اما اینکه چه شد این اواخر این نامه از ایشان منتشر شد یا اینکه اصلاً نامه به خط خود ایشان است یا نه، من قضاوت نمی‌کنم و این مسأله برای من هم تعجب و مبهم است.

البته باید توجه کنیم که مرحوم امام هم یک انسان جایزالخطا بودند و این اواخر با آن کهولت سن و بیماری‌های مختلف به طور کلی از مردم منزوی شده بودند و بعضی‌ها هم هرطور که می‌خواستند به ایشان گزارش می‌دادند. اساساً این سیستم اداره کشور که همه قدرت در یک نفر خلاصه شود - هرچند آن فرد باتقواترین افراد باشد - روش صحیحی نیست و منجر به اشتباهات بزرگ می‌شود. من فکر می‌کنم اگر بر فرض این نامه را امام شخصاً نوشته باشند یقیناً گزارش‌های غلط و خلاف واقع از ناحیه افراد خاص در صدور آن مؤثر بوده است.

### «اجبار به گزارش غلط به امام»

س: حضرتعالی در صحبت‌های اخیرتان در بیست و یک بهمن هفتاد و یک به داستانی از قول یکی از علمای تهران اشاره فرمودید مبنی بر اینکه چند نفر از اعضای اطلاعات به ایشان اظهار داشته بودند در جریان سال‌های ۶۷ و ۶۸ آنان را مجبور کرده بودند گزارش‌هایی مربوط به نفوذ منافقین در بیت حضرتعالی و مشورت شما با آنان تنظیم و به مرحوم امام ارائه دهند، اگر صلاح می‌دانید توضیحاتی در ارتباط با این جریان و نام آن عالمی که این جریان را نقل کرده بفرمایید.

ج: اصل جریان به این شکل بود که آقای حاج شیخ غلامحسین ایزدی یک شب در تهران در جلسه مهمانی خانوادگی بوده‌اند، آقای ایزدی نقل کردند که در آن جلسه آقای محمدی گیلانی - که در آن جلسه حضور داشته - به ایشان می‌گوید ما دلمان خیلی برای فلانی تنگ شده است ما مدتی شاگرد ایشان بوده‌ایم، بعد می‌گوید: «چند نفر از افراد اطلاعات که از رده‌های بالای آنها بودند به من گفتند در آن جریان‌ها ما را مجبور کردند که به دروغ شهادت بدهیم که خانه فلانی در اختیار منافقین است و منافقین به فلانی خط می‌دهند و ما الآن از این گزارش‌ها خیلی ناراحت هستیم!» این مطلب را آقای حاج شیخ غلامحسین ایزدی از قول آقای محمدی گیلانی برای من نقل کرد، همچنین از قول آقای محفوظی هم نقل شد که آقای محمدی گیلانی این مطلب را در جای دیگر هم گفته است. بعد ما از کانال دیگر هم شنیدیم که آن چند نفر را - که ظاهراً سه نفر بوده‌اند - در اطلاعات از کار برکنار کرده‌اند و می‌خواسته‌اند یک پرونده سنگینی برایشان درست کنند و آنان را مورد توبیخ قرار داده‌اند که چرا این مطلب را گفته‌اند، حتی قصد بازداشت و زندانی کردن آنها را داشته‌اند که بعضی از رفقایشان در همان اطلاعات مانع این کار شده‌اند، ولی آنان را از کارشان برکنار کرده‌اند، بالأخره بر حسب آنچه نقل شد یک چنین قضیه‌ای بوده است. البته شاید آقای محمدی گیلانی خیلی خوشش نمی‌آمد که نام ایشان در این جریان ذکر می‌شد و لذا من هم در آن صحبت به طور کلی از قول یکی از علمای تهران این قضیه را نقل کردم. (پیوست شماره ۱۵۹)

### «امام خمینی: «شما برج بلند اسلام هستید»»

س: گویا حضرتعالی در دیدار مهمی که در حضور سران سه قوه و نخست‌وزیر با مرحوم امام داشتید ایشان از شما تجلیل زیادی فرموده بودند، لطفاً جزئیات این ملاقات را توضیح بفرمایید.

ج: در یکی از ملاقات‌ها که شخص من با ایشان بودم فرمودند: «من شنیده‌ام وقتی رئیس‌جمهور آمریکا می‌خواهد صحبت کند ششصد نفر صحبت او را چک می‌کنند، وقتی ما یک کلمه حرف می‌زنیم در دنیا منعکس می‌شود»، می‌خواستند بفرمایند در سخنرانی‌ها دقت بیش‌تری بشود، من گفتم:



«شما صحیح می‌فرمایید ولی خود حضرت‌عالی این کار را انجام می‌دهید؟» گفتند: «نه، من هم اشتباه می‌کنم». در یکی دیگر از ملاقات‌ها که مسؤولین هم بودند من راجع به کارهای آقای ری‌شهری و مصاحبه‌ای که انجام داده بود صحبت کردم و به ایشان گفتم: «ایشان مدارس ما را که همه طلبه‌های درسخوان و جبهه‌رفته و مقلدین شما هستند کانون‌های فساد معرفی کرده است و...»، خلاصه من ناراحت بودم و اعتراض کردم که چرا این کارها به این شکل صورت گرفته، ایشان شروع کردند به عذرخواهی کردن که: «شما برج بلند اسلام هستید، شما مرا ببخشید، اشتباه شده است و...»، بعد از همین ملاقات بود که احمدآقا گفت: «امام تا به حال از هیچ‌کس عذرخواهی نکرده»، من گفتم: «چه فایده‌ای دارد؟! آقای ری‌شهری در تلویزیون و مطبوعات کار خودش را کرده، مدرسه‌های ما را کوبیده، حیثیت افراد را از بین برده، افراد زیادی از دوستان و شاگردان مرا تحت عنوان ارتباط با سید مهدی بازداشت و زندان کرده و الآن امام در اینجا می‌فرمایند ببخشید اشتباه شده، این چه فایده‌ای دارد؟».

باز در یکی از این ملاقات‌ها بود که به امام گفتم: «اجازه دهید من مشغول طلبگی و درس و بحثم شوم، هدف آقایان من هستم سید مهدی بهانه است»، به ایشان گفتم: «لا یكلف الله نفساً إلا وُسْعها»، من نمی‌توانم در کارها باشم و توجیه‌کننده کارهای آقای ری‌شهری و دیگران باشم و هیچ‌چیز نگویم و ساکت باشم»، ایشان فرمودند: «نه، شما در کارها باشید و کنار نروید».

گویا بنای عده‌ای بر این بود که خودم محترمانه کنار نروم بلکه بعد با توطئه دیگران مرا با آبروریزی کنار بگذارند، نقل می‌کنند که آقای جوادی آملی گفته بود یک‌وقت ما می‌خواستیم از شورای عالی قضائی استعفا بدهیم نگذاشتند، بعد از چند روز خودشان ما را کنار گذاشتند، هر چه می‌گویم که می‌خواهیم برویم می‌گویند نه، بمانید تا ما شما را بیرون کنیم. گویا در جمهوری اسلامی کسی حق ندارد خودش کنار برود باید با آبروریزی او را کنار بگذارند.

### «آخرین دیدار با حضرت امام»

س: آخرین دیدار حضرت‌عالی با حضرت امام - که در اواخر سال ۱۳۶۷ صورت گرفت - چگونه بود؟ چه مسائلی مطرح شد؟ و چه خاطره‌ای از آن دارید؟

ج: در آخرین ملاقاتم با امام که آقایان سید احمد خمینی و سید هادی هاشمی هم حضور داشتند چند موضوع مطرح شد، یکی مسأله استقراض از خارج بود که آن زمان مطرح بود، من به ایشان گفتم این چیز خطرناکی است خیلی از کشورها که قرض گرفته‌اند الآن وابسته شده‌اند، حضرت‌عالی هم که با این کار مخالف بودید. ایشان فرمودند: «بله، آقای موسوی نخست‌وزیر هم مخالف استقراض است»، و بعد از یکی دو روز احمدآقا به دفتر من زنگ زد و گفت: بعد از نماز ظهر و عصر بود که امام مرا صدا زدند و فرمودند: «من فکرش را کردم، در مسأله استقراض حق با آقای منتظری است و به مصلحت کشور نیست، به آنان بگویید قرض نکنند».

مسأله دیگری که مطرح شد جریانی بود که در ملایر پیش آمده بود، در آنجا هفت نفر متهم شده بودند که کارهای خلافی مرتکب شده و کارهای منافی عفت انجام داده‌اند، از آنها اقرار گرفته بودند و بر اساس اقرار می‌باید سنگسارشان می‌کردند اما بعد انکار کرده بودند و طبق فتوای امام خمینی و همه فقها اگر کسی نسبت به چیزی که حکمش رجم (سنگسار) است اقرار داشت و بعد انکار کرد، انکارش مسموع است و رجم نمی‌شود، به علاوه بر فرض حکم آن رجم باشد، جایز نیست او را تیرباران کنند چون در صورت اقرار، حق فرار دارند، ولی دادستان آنجا با انکار آنان، آنان را تیرباران کرده بود، و آقای قاضی خرم‌آبادی به او تلفن کرده بود که چرا آنان را تیرباران کردی، و او در جواب گفته بود روز برفی بود و مردم برای سنگسار جمع نمی‌شدند! من به عنوان اعتراض، این موضوع را خدمت امام ذکر کردم و شفاهاً فتوای فعلی امام در این مسأله را جویا شدم، ایشان فرمودند من فعلاً یادم نیست.

بعد نامه‌ای را به ایشان دادم مربوط به یک نفر که شش یا هفت تا پسرهایش را گرفته بودند و در همان جریان اعدام زندانی‌ها پنج یا شش نفر از آنها را اعدام کرده بودند و یکی از آنها هم معلول بود که در زندان بود، یک نامه نوشته بود به آقای موسوی اردبیلی که حالا که بچه‌های من را که محکوم به پنج سال یا ده سال زندان بوده‌اند اعدام کرده‌اید حداقل این یکی را که مجروح و معلول است به من بدهید تا مداوا و معالجه‌اش بکنم، پدرشان یک پیرمرد هشتادساله بود خیلی نامه دلسوزانه‌ای نوشته بود، من این نامه را هم به امام دادم نمی‌دانم آن یکی را آزاد کردند یا نه.

مسأله دیگر در رابطه با جنگ داخلی لبنان بود، به ایشان گفتم: «خیلی بجاست حضرت‌عالی راجع به جنگ داخلی لبنان اظهار نظری بکنید، مسلمانان لبنان از شما انتظار دارند، یک پیامی اعلامیه‌ای بدهید، شما رهبر جهان اسلام هستید، یک هیأتی بفرستید تا به این مسائل خاتمه بدهند».



بعد هم راجع به مسائل مربوط به خودم صحبت کردم گفتم: «آقا این مطالبی که راجع به من و بیت من برای شما گفته شده درست نیست، بیت من بیت شماست، من از طرف شما آنجا هستم، من اگر هم چیزی می‌گویم به عنوان حمایت از اسلام و حمایت از انقلاب است و کسی هم به من خط نمی‌دهد».

در این ملاقات، آقای سید هادی هاشمی هم همراه من بود. بعد از این ملاقات احمدآقا خیلی گرم گرفت و خبر این ملاقات را هم به رادیو تلویزیون و مطبوعات داد، و این آخرین ملاقات ما بود.

## پیوست شماره ۱۶۰:

### متن یادداشت برخی از گفتگوهای که با حضرت امام خمینی در آخرین ملاقات با ایشان انجام شد.

بسمه تعالی

۱- الآن زمزمه استقراض و سرمایه‌گذاری خارجی شروع شده در صورتی که وابستگی اقتصادی به طور یقین وابستگی سیاسی و فرهنگی را به دنبال دارد، و من می‌ترسم در این زمینه نیز از حضرتعالی مایه بگذارند.

۲- بهترین سرمایه دولت‌ها اطمینان مردم به دولت و تفاهم متقابل است ولی متأسفانه دولت ما به مردم ماشین فروخت و نداد، سکه فروخت و نداد، اجازه داد با ارز آزاد جنس وارد کنند و در فروش و توزیع کارشکنی کرد، و بالأخره اطمینان مردم را سلب کرد. دولت و مسئولین به کشورهای جهان سوم وعده‌ها دادند و تخلف کردند، و به افراد زندانی با همه مقدمات عفو و بخشش‌ها داده شد و سپس نقض گردید، و بدون فعالیت جدید اعدام شدند.

۳- من نه ضد انقلابم و نه عوامم که موازین اسلامی را ندانم و نه از اوضاع جهان بی‌اطلاعم و نه ساده‌اندیشم هرچند بعضی گمان می‌کنند، و نه طالب مقامی بوده و هستم.

حضرتعالی با یک چهره ملکوتی و مقبولیت عامه به ایران برگشتید و اصلی‌ترین و بهترین انقلاب را خوب رهبری کردید و بنده و امثال بنده دلمان می‌خواست قداست و اهداف عالی حضرتعالی حفظ شود، و من به سهم خود بر حسب احساس وظیفه در این راه کوشش می‌کردم، و با ضد انقلاب و تندرها و نادانان برخورد می‌کردم و جلو خیلی کارها را می‌گرفتم، ولی احساس شد که نه حضرتعالی مایلید و نه مسئولین و وابستگان حضرتعالی، لذا به احترام حضرتعالی کنار رفتم در حالی که در ارگان‌ها و سطوح مختلف دروغ‌های بی‌حساب و توجیه‌های غیرمنطقی و ظلم‌ها و پرونده‌سازی‌های روشن را مشاهده می‌کنم و متأسفانه به نام حضرتعالی. نظام کشور الآن به شخص حضرتعالی وابسته است آن هم نه فقط از روی ایمان بلکه قسمت زیادی از راه ترس.

۴- چرا دادگاه ویژه اعدامی‌ها را نه به دادگاه عالی و نه به دیوان عالی کشور نمی‌فرستد و حکم عفوها را هم اجرا نمی‌کند. یک نفر شخصیت روحانی متهم به اندازه یک فرد عادی متهم هم ارزش ندارد؟ ضمناً یک فرد اطلاعاتی خودش مدعی و پرونده‌ساز است صحیح نیست خود او دادستان دادگاه ویژه باشد.

۵- راجع به لبنان اگر حضرتعالی فرمایشی بفرمایید قطعاً در کم شدن کشتارها مؤثر است چون هر دو طرف خود را پیرو حضرتعالی معرفی می‌کنند.

## «خط تعادل»

س: نسبت به موضع‌گیری‌های سیاسی حضرتعالی در گذشته قضاوت‌های مختلف وجود دارد، بعضی شما را متمایل به جناح راست کشور، جامعه مدرسین و خط بازار، و عده دیگری شما را طرفدار و حامی جناح چپ، خط سه و انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها و دفتر تحکیم وحدت می‌دانند و هرکدام حمایت‌هایی که حضرتعالی در مقاطع گوناگون انقلاب به مناسبت‌هایی از هر کدام از جناح‌های حاکم نموده‌اید به عنوان دلیل ذکر می‌کنند، به نظر حضرتعالی چه چیزی موجب این تفاوت قضاوت و برداشت شده است؟

ج: واقع مطلب این است که هر خطی فقط می‌خواست جناح خودش را تقویت کند چه حق و چه باطل، افراط و تفریط در کار بود، من هم با افراط مخالف بودم هم با تفریط، من آنچه را به نظرم حق بود تقویت می‌کردم، البته من نمی‌خواهم بگویم من معصوم هستم ولی آنچه را به نظرم حق می‌آمد می‌گفتم، حالا گاهی با مذاق جناح چپ جور در می‌آمد گاهی با مذاق جناح راست، مثلاً یادم هست یک بار که امام از دولت آقای



موسوی حمایت شدید کردند، چون جامعه مدرسین مخالف دولت بود، یک عده می‌خواستند بروند دفتر روزنامه رسالت را آتش بزنند و علیه جامعه مدرسین راهپیمایی کنند، من سر درس صحبت کردم که این کارها را نکنید - به تحریک احمدآقا بنا بود این کار بشود - بعداً رئیس دفتر تبلیغات آمد و خیلی ناراحت بود می‌گفت: «شما همه چیز را خراب کردید بنا بود بچه‌ها راهپیمایی کنند، تشکیلات روزنامه رسالت را داغون کنند، عمامه آقای راستی و آقای آذری را بردارند»، من دیدم این یک جنگ آخوندی است و چیز بدی است، لذا سر درس صحبت کردم و گفتم امام هم با این کارها مخالف است، بعداً جامعه مدرسین آقای ابطحی کاشانی را فرستادند تشکر کردند و در یک ملاقات هم آقایان فاضل لنکرانی و سید مهدی روحانی جداگانه تشکر نمودند، من هم دل خوشی از روزنامه رسالت نداشتم ولی این کار را که بیابند راهپیمایی کنند و به آقای آذری و یا آقای راستی توهین کنند کار غلط و بدی می‌دانستم، من دیدم این‌گونه حرکت‌ها کار درستی نیست، به همین جهت با آن مخالف بودم، من نه طرفدار این خط بودم نه طرفدار آن خط، هیچ‌کدام از خط‌ها نه تعریف روشن و حد و مرز مشخصی داشتند و نه معصوم بودند، هر دو اشتباهات داشتند، من آنچه را حق تشخیص می‌دادم عمل می‌کردم، من خودم را اهل نظر می‌دانستم، هم در مسائل اسلامی و هم در مسائل سیاسی، بی‌مطالعه هم نبودم و از کانال‌های مختلف در جریان مسائل قرار می‌گرفتم.

س: اما در عین حال در جریاناتی که بعداً پیش آمد اینها حق‌شناسی نکردند و همین روزنامه رسالت بیش‌ترین جوسازی را علیه شما داشت. ج: آنها قدرشناسی کردند یا نکردند مسأله دیگری است ولی در آن مقطع من وظیفه خودم را انجام دادم، من با توهین به افراد و عمامه‌برداری و جنگ آخوندی مخالف بودم.

### «سخنرانی بهمن ۱۳۶۷ و مصاحبه با ستاد دهه فجر»

س: حضرت‌عالی در بهمن ماه سال ۱۳۶۷ یک سخنرانی و یک مصاحبه داشتید که موجب ناراحتی وابستگان به بیت مرحوم امام شده بود و ظاهراً ایشان نیز ناراحت شده بودند، مضمون آن سخنرانی و انگیزه جناب‌عالی چه بود؟ ج: هنگامی که ما تازه از زیر بار هشت سال جنگ تحمیلی با آن وضع رقت‌بار نجات یافته بودیم و از نظر اقتصادی نیز کاملاً در فشار بودیم برنامه‌های زیاد و پرهزینه‌ای را به عنوان جشن‌های ۲۲ بهمن اعلام کرده بودند که به نظر من بسیاری از آنها مبتذل و تذبذیر بیت‌المال بود. من از باب تذکر در یک سخنرانی گفتم: «اگر جشن برای یادآوری اهداف انقلاب و توجه به کارکرد گذشته و جبران اشتباهات باشد بسیار خوب است، ولی اگر فقط تشریفات و کارهای مبتذل و پرهزینه باشد کار خلافی است... ما بسا در جنگ و برخی از کارها اشتباهاتی داشته‌ایم و هر کار خلافی توبه دارد».

(پیوست شماره ۱۶۱)

سخنرانی مرا با سانسور شدید پخش کردند، و در همان ایام مصاحبه مفصلی نیز با ستاد دهه فجر داشتم (پیوست شماره ۱۶۲) و ظاهراً نزد مرحوم امام جوسازی زیادی شده بود و ایشان گویا انتقاد مرا حمل بر چیزهای دیگری کرده بودند و در یک پیام به گفته‌های من نظر داشتند، و نامه آقایان کربوبی و امام‌جمارانی و سید حمید روحانی به من نیز به دنبال همین جریان بود، در صورتی که همان‌گونه که سابقاً تذکر دادم ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر بیجا بوده و گویا خود مرحوم امام نیز مخالف بوده‌اند، منتها به ایشان تحمیل کرده بودند. پس از فتح خرمشهر ما در حال پیروزی بر دشمن بودیم و به ما گرامت می‌دادند ولی شش سال جنگ بعد از آن متضمن شکست‌هایی بود با تلفات بسیار زیاد افراد و خرابی شهرها و منابع مهم اقتصادی و حیاتی و همه هم ما را محکوم می‌کردند چون وارد کشور عراق شده بودیم، و بالأخره مرحوم امام نیز به فرمایش خودشان ناچار به نوشیدن جام زهر شدند.

### «برکناری از قائم‌مقامی رهبری»

س: با اجازه حضرت‌عالی اکنون بپردازیم به مسأله استعفا یا عزل حضرت‌عالی، لطفاً بفرمایید جریان عزل یا استعفا حضرت‌عالی چگونه بود تا ابهامات برطرف شود که اولاً اصل جریان عزل بود یا استعفا، دیگر اینکه آیا حضرت‌عالی مسؤولیت شرعی یا قانونی داشتید که از آن استعفا بدهید و اگر داشتید آیا شرعاً حق استعفا داشتید یا نه؟ اگر عزل بود آیا حضرت‌عالی منصوب امام یا خبرگان بودید که آنها شما را عزل کرده باشند، با توجه به اینکه در ماده واحده مصوب خبرگان که راجع به قائم‌مقامی حضرت‌عالی است حضرت‌عالی را به عنوان کسی که مورد تأیید اکثریت مردم مسلمان ایران است اعلام نموده بودند و اسمی از نصب امام یا خبرگان در آن ماده واحده نبوده، لطفاً در این باره توضیح بفرمایید؟





ج: این سؤال شما با این طول و تفصیلی که داشت جواب آن هم در آن هست، از یکی پرسیدند که «هیچ‌کدام» به کسر کاف است یا به فتح کاف، گفت: «هیچ‌کدام»، حالا واقعه این است که نه عزل بوده از ناحیه امام و نه استعفا بوده از ناحیه من، در نامه من لفظ استعفا وجود ندارد و امام مرا نصب نکرده بودند تا از ایشان طلب عفو کنم یا مرا عزل کنند، «استعفاء» از باب استفعال و به معنای طلب عفو است. از اول که خبرگان مرا مطرح کرده بودند بدون اطلاع من بود و وقتی که من اطلاع پیدا کردم واقعاً ناراحت شدم، یک نامه هم در همان وقت به رئیس مجلس خبرگان آیت‌الله مشکینی نوشتم که این کار درستی نبوده است (پیوست شماره ۶۸ [و پیوست‌های شماره ۶۷ و ۶۹])، به نظر من اعلام رسمی قائم‌مقامی هم خلاف سیاست انقلاب بود هم خلاف سیاست روحانیت و هم به ضرر شخص من، انتظارات مردم را نسبت به من افزایش داد و مرا مورد حساسیت بدخواهان قرار داد، از طرف دیگر کاری هم دست من نبود و بی‌جهت موجب ناراحتی یک عده‌ای شد، بالأخره من از اصل مطرح کردن چنین موضوعی ناراحت بودم، خبرگان هم مرا به عنوان قائم‌مقامی نصب نکردند بلکه آنان مصداق اصل یکصد و هفتم قانون اساسی را مشخص کرده بودند و در واقع آنها توجه و علاقه مردم به من را منعکس کرده بودند و گفته آنان اخبار بود نه انشاء، بعد هم خبرگان در جلسه‌ای نشستند مرا عزل کردند، البته تحت این عنوان که استعفای فلانی را پذیرفتیم! من منصوب آنان نبودم تا حق داشته باشند مرا عزل نمایند، خبرگان فقط می‌توانستند گواهی بدهند که مقام علمی فلانی در چه مرتبه‌ای است و صلاحیت دارد یا ندارد، خبرگان در واقع تعیین أعلم واجد شرایط می‌کنند، از باب اینکه در قانون اساسی آمده که رهبر باید فلان خصوصیات را دارا باشد، یا آنچه در روایات آمده است که رهبر باید أعلم مردم و عدل مردم و دارای تدبیر و... باشد، کسانی باید فردی را که واجد شرایط است تشخیص بدهند، خبرگان باید تشخیص خودشان را بیان کنند، و اصل معنای خبره همین است که آنچه را تشخیص داده خبر می‌دهد، انتخاب حق مردم است بعد از تشخیص خبرگان و خبرگان فقط نظر مردم را راجع به من بیان کرده بودند، من هم در نامه‌ای که به امام نوشتم کلمه استعفا در آن نبود.

### «نامه‌های مورخه ۱/۳ و ۶۸/۱/۴»

س: در همین زمینه گویا جنابعالی در تاریخ ۶۸/۱/۴ نامه‌ای به امام خمینی مبنی بر اعلام آمادگی خود برای اجرای نظریات ایشان نوشته‌اید، آیا این نامه به دست مرحوم امام رسیده است؟

ج: چون من از نامه‌پرانی‌ها و لحن بعضی از روزنامه‌ها احساس کردم خبرهایی در کار هست و احتمالاً بخواهند تصمیماتی در مورد من بگیرند در تاریخ ۱/۳ و ۶۸/۱/۴ نامه‌هایی به مرحوم امام خمینی نوشتم تا این کار راحت انجام شود و بدون اینکه نیازی به آن کارها و نامه‌پرانی‌ها باشد من در مسائل سکوت کنم و عملاً کنار بروم، چون چنان‌که بارها گفته‌ام من همیشه از قدرت و مقام دوری می‌کردم و علاقه‌ای به آن نداشتم، این نامه‌ها را نوشتم، نامه ۶۸/۱/۳ را آقای قاضی خرم‌آبادی مانع شد بفرستم و نامه ۶۸/۱/۴ را مثل بقیه نامه‌ها به بیت و دفتر مرحوم امام فرستادم اما اینکه به دست خود امام خمینی دادند یا نه، من نمی‌دانم ولی با این نامه زمینه‌ای برای نامه ۶۸/۱/۶ منسوب به ایشان باقی نمی‌ماند.

### پیوست شماره ۱۶۳:

#### نامه به حضرت امام خمینی در ارتباط با شدت یافتن سعایت‌ها و جوسازی‌ها علیه ایشان، تاریخ ۱۳۶۸/۱/۳-۱۵ شعبان ۱۴۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظله العالی

پس از سلام و تحیت و تبریک به مناسبت ایام نوروز و ولادت باسعادت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) با کمال معذرت تذکراً به عرض می‌رساند:

قال الله تعالی: «یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن إن بعض الظن إثم و لاتجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضاً» و قال: «یا ایها الذین آمنوا إن جائمکم فاسقٌ بنبأ فتبینوا أن تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» و فی الکافی (ج ۸، ص ۱۴۷): بسنده عن محمد بن الفضیل عن ابی الحسن الاول(ع) قال: قلت له: جعلت فداک - الرجل من إخوانی یبلغنی عنه الشیء الذی أکرهه فأسأله عن ذلک فینکر ذلک و قد اخبرنی عنه قوم ثقات؟ فقال لی: یا محمد کذب سمعتک و بصرک عن أخیک فإن شهد عندک خمسون قسامة و قال لک قولاً فصدقه و کذبهم، لا تذیعن علیه شیئاً



تشینه به و تهدم به مروته فتكون من الذين قال الله في كتابه: «إن الذين يحبون أن تشيع الفاحشة في الذين آمنوا لهم عذاب أليم». صدق الله العلي العظيم. والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته  
حسينعلی منتظری

## پیوست شماره ۱۶۴:

### نامه معظم‌له به امام خمینی و تذکر برخی نکات و اعلام آمادگی برای اجرای نظریات ایشان، مورخه ۶۸/۱/۴

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظلّه العالی

پس از سلام و تحیت و تبریک به مناسبت ایام نوروز و ولادت باسعادت حضرت ولی عصر (عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف) در رابطه با پیام اخیر حضرت‌تعالی لازم دیدم به عرض برسانم:

۱- اینجانب تا حال خود و بیت خود را شعبه‌ای از بیت حضرت‌تعالی می‌دانسته‌ام و مراجعات گوناگون مردم در مسائل شرعی و مسائل اجتماعی و درد دل‌های مسئولین ارگان‌ها و مشکلات ذوی‌الحاجات که دستشان به حضرت‌تعالی کم‌تر می‌رسد را به عنوان حضرت‌تعالی پاسخ می‌دادم، و در حد توان و قدرت سعی من و بیت من بر راضی نمودن افراد و توجیه آنان و کم کردن توقعاتشان از حضرت‌تعالی بوده است. در مقایسه با وضعیت حاکم بر بعضی از بیوت و بر بسیاری از محافل حوزوی تنها بیت اینجانب است که از انقلاب و نظام و مقام معظم رهبری دفاع می‌کند و ملجأی برای قشر وسیع طلاب جوان انقلابی و زجرکشیده می‌باشد.

۲- در مورد منابع اطلاعاتی اینجانب نیز به عرض می‌رسانم: یکی از مهم‌ترین منابع، بسیاری از مسئولین ارگان‌های انقلابی و دولتی است که دائماً مشکلات ارگان‌های خود و راه‌حل‌ها را مستقیماً با من مطرح می‌کنند و برای حل آنها از من استمداد می‌جویند، و دیگری بولتن‌های محرمانه کشور است از قبیل بولتن مجلس، سپاه، وزارت اطلاعات، وزارت ارشاد، وزارت خارجه، تلکس‌ها و غیرذلک که حاوی اخبار و گزارش‌ها و تحلیل‌های مختلفی می‌باشند، و به علاوه مراجعات متفرقه مردم و ائمه جمعه و سایر شخصیت‌های روحانی مورد مراجعه مردمند که در اکثر ایام هفته هر روز حدود دو ساعت با آنان ملاقات و گفتگوی بدون حاجب و مانع دارم، و بدیهی است که وقتی یک‌سری مشکلات و نارسائی‌ها و یا احیاناً خلافکاری‌ها از منابع ذکرشده را هر روز انسان مطلع می‌شود تحت تأثیر قرار می‌گیرد و قهراً احساس تکلیف می‌کند. البته ممکن است بعضی از افراد ناراضی بازداشتی یا آزاد به دلایل و انگیزه‌های سیاسی و غیره - که قطعاً از حضرت‌تعالی پوشیده نیست - اظهاراتی نموده باشند که لازم است انگیزه‌ها و شرائط آنان بررسی شود و قهراً قابل اعتماد و استناد نخواهد بود.

۳- اینجانب تا حال معتقد بوده‌ام که تذکرات و انتقادات من نه فقط موجب تضعیف نظام نمی‌شود بلکه از این نظر که اکثریت مردم را امیدوار ساخته و مسئولین را نیز درصدد رفع نواقص و توجه بیش‌تر به مسائل می‌سازد، موجب تقویت انقلاب و نظام هم می‌باشد. مع‌ذلک اگر حضرت‌تعالی تشخیص می‌دهید که این شیوه به مصلحت نیست و موجب تضعیف نظام و انقلاب می‌باشد اینجانب شرعاً نظر حضرت‌تعالی را بر نظر خود مقدم می‌دانم و هیچ‌گاه غیر از خیر اسلام و انقلاب را در نظر نداشته‌ام. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۶۸/۱/۴

حسينعلی منتظری

منظور من از پیام اخیر ایشان، پیام به مهاجرین جنگ تحمیلی است که پخش شد و در آن اشاره‌ای به بیت من داشتند، و به نظر می‌رسد با وجود ذیل این نامه زمینه‌ای برای نامه ۱/۶ باقی نمی‌ماند اگر این نامه از ایشان باشد، و کافی بود ایشان محترمانه پیغام دهند که شما از این به بعد در هیچ کاری دخالت نکن و یا اینکه مرا بخواهند و این مطلب را شفاهاً بگویند، من بسیار خوشحال می‌شدم و اوقات خود را صرف امور علمی می‌کردم. من یک ساعت انس با کتاب را بر همه مقامات اعتباری دنیا ترجیح می‌دهم، إلا أن أقیم حقاً أو أدفع باطلاً.

من نامه‌هایم را معمولاً برای آقای محمدعلی انصاری می‌فرستادم که به امام بدهد اما این اواخر من سه چهار تا نامه به امام نوشتم که یکی از آنها نامه ۶۸/۱/۴ و یکی نامه پنج‌صفحه‌ای مورخه ۶۸/۲/۱۸ می‌باشد. (پیوست شماره ۱۶۵)، و نامه پنج‌صفحه‌ای در حقیقت جواب رنجامه



احمدآقاست، این را من شنیدم که احمدآقا این اواخر ابراز تأسف می‌کرده که من نامه‌های اخیر فلانی را به امام نداده‌ام و از این جهت، ابراز ناراحتی می‌کرده است، و ظاهراً این نامه‌ها را به امام نداده بودند، چون در امام مسلماً اثر می‌کرد و ایشان بر بسیاری از امور واقف می‌شدند. این نکته را هم بگویم که من یک مرتبه به حاج احمدآقا گفتم: «شما فکر می‌کنید که من می‌خواهم خدای ناکرده امام طوری بشود و من بر سر کار بیایم، من همیشه دعا می‌کنم که خداوند به امام طول عمر بدهد و ما هم در کنار ایشان اگر خدمتی از دستمان برمی‌آید انجام بدهیم، من اگر گاهی حرفی می‌زنم به خاطر این است که در این کشور یک انقلاب عظیمی صورت گرفته است با فداکاری مردم و به رهبری روحانیت و مرجعیت و ما می‌خواهیم این قداست همچنان محفوظ باشد و خدشه‌ای به آن وارد نشود، امام وقتی انقلاب کردند که روزی شش میلیون بشکه نفت می‌فروختیم و پول ما هم سقوط نکرده بود و شهرهای ما هم خراب نشده بود و گرفتار محاصره اقتصادی هم نشده بودیم، الآن با اوضاع فعلی هرگز من آرزو ندارم سر کار بیایم و دعا می‌کنم خداوند به امام طول عمر بدهد تا ضمناً مشکلات نیز حل شود».

### «نامه مورخه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام»

س: بعد از نامه ۶۸/۱/۴ حضرتعالی، گویا نامه تندی منسوب به امام در تاریخ ۶۸/۱/۶ برای شما ارسال شده بود که هیچ تناسبی با نامه حضرتعالی نداشت، بفرمایید مضمون این نامه چه بود و آیا اکنون اصل آن را در اختیار دارید؟

ج: نامه مورخه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام نامه تندی بود، اگرچه خود آنها بعداً از دفتر امام تلفن کردند و از قول امام گفتند که به هیچ وجه منتشر نشود و آقای نوری پشت تلفن گفت که بیت امام می‌گویند: «ما این نامه را پاره کردیم شما هم پاره کنید، اگر این نامه به دست کسی افتاد از بیت شما به دست افراد رسیده است» ولی بعد به چند نحو بین افراد منتشر شد که هیچ‌کدام جز یکی از آنها مطابق اصل نامه نبود، البته اگر این نامه منتشر می‌شد این‌طور نبود که فقط به ضرر من باشد، ضرر آن برای خود امام بیش‌تر بود، اشتباه بعضی افراد این است که نظرشان نسبت به اشخاص یا به نحو تفریط است یا به نحو افراط، آیت‌الله خمینی مجتهد بودند، فیلسوف بودند، عارف بودند، رهبر انقلاب بودند، شجاع بودند، باتقوا بودند، اما ایشان هم مثل بقیه یک انسان بودند، مخصوصاً در آن شرائطی که آخر کار ایشان پیدا کرده بودند، در این اواخر ایشان بیمار بودند، سرطان داشتند، اعصابشان ناراحت بود و تقریباً از مردم معزل شده بودند، یکی از افرادی که با من مربوط است و با آقای فلاحیان - قائم‌مقام وقت وزیر اطلاعات - هم مربوط بود نقل می‌کرد که آقای فلاحیان گفت: «این یکی دو سال آخر ما هر کاری با امام داشتیم با احمدآقا حل می‌کردیم و به اسم امام منعکس می‌کردیم، ما اصلاً دسترسی به امام نداشتیم می‌رفتیم با احمدآقا مطرح می‌کردیم و بعد می‌آمدیم به عنوان امام مطرح می‌کردیم». واقع مطلب این بود و بسیاری از مواقع از نام امام سوءاستفاده می‌شد.

### «نویسنده نامه ۶۸/۱/۶»

س: یکی از مسائل جنجالی و بحث‌برانگیز که در سال‌های اخیر مطرح بوده این است که آیا نامه ۱/۶ واقعاً از امام است و به خط ایشان نوشته شده است یا اینکه مانند بعضی دیگر از نامه‌ها، دیگران آن را - با اطلاع یا بدون اطلاع امام - نوشته‌اند، نظر حضرتعالی در این باره چیست؟

ج: البته در این زمینه صحبت زیاد شده است و افراد مختلف در تأیید یا تکذیب انتساب این نامه به امام نظرات خود را گفته‌اند، اما واقع مطلب این است که ما در اینکه دستخط این نامه - و همچنین برخی از نامه‌هایی که این اواخر به نام امام منتشر شد - از شخص امام باشد تردید داریم، آنها هم که اهل خط و خط‌شناس هستند تشخیص می‌دهند که این خط از امام نیست و متن آن هم با واقعیات جور در نمی‌آید و مضطرب است، ما اول احتمال این معنا را نمی‌دادیم - چون به دستگاه امام اعتماد داشتیم - ولی بعداً که دستخط این نامه را با سایر دستخط‌های امام مقایسه کردند مشخص شد که خط نامه ۱/۶ که در اواخر عمر امام نوشته شده بسا خط امام نباشد (پیوست شماره ۱۶۶)، و چنان‌که چندین نفر به نقل از جمعی از خِصِصین بیت امام گفتند، نامه یا به خط آقای حاج احمدآقاست و یا خط آقای رسولی، ولی آقای انصاری به عنوان نامه امام آورد و به من تحویل داد، البته ممکن است املائی ایشان باشد، (۱) و اگر املائی ایشان باشد آن‌وقت در چه شرائطی بوده است که این مطالب را گفته‌اند با اینکه چهل و هشت ساعت بعد مطالبی را گفته‌اند که تقریباً منافی با آن مطالب است، خدا می‌داند!؟

اشکال دیگری که به این نامه هست همان‌گونه که گفتم - گذشته از دستخط - اضطراب متن آن است، به عنوان مثال در این نامه آمده است که من از اول با نخست‌وزیری مهندس بازرگان و رئیس‌جمهوری بنی‌صدر مخالف بودم، در حالی که این حرف درست نیست و امام نه تنها با آنان مخالف نبودند بلکه از آنان حمایت هم می‌کردند، در همین اواخر کم‌تر از یک ماه به برکناری آقای بنی‌صدر مانده بود که من با امام ملاقات کردم، در این ملاقات من به ایشان گفتم: «شما چرا فرماندهی کل قوا را به آقای بنی‌صدر محول کردید؟» فرمودند: «پس به کی محول کنم؟» گفتم:



«خودتان به عهده بگیرید و یا اقلأً به قوای ثلاث محول کنید»، ایشان فرمودند: «آقای بنی‌صدر آدم خوبی است»، و در مورد مهندس بازرگان هم همه حمایت‌های شدید امام را از ایشان به یاد داریم و اگر با ایشان مخالف بودند چرا ایشان را تعیین نمودند و یک کشور را در اختیار ایشان قرار دادند، و چرا دولت موقت را دولت امام زمان نامیدند؟! پس این‌گونه نبوده که ایشان از اول با آقای مهندس بازرگان یا آقای بنی‌صدر مخالف باشند. از طرف دیگر امامی را که چهل سال بود من می‌شناختم و با او معاشر بودم کسی نبود که به خود اجازه دهد مسلمانی را علناً تهمت زند، و با خدا همکاری نموده حکم قعر جهنم برای افراد صادر نماید و تهمت‌های ناروا و شاخرداری را که دیگران برای اغراض سیاسی خود به هم می‌بافند بازگو نماید. لحن نامه به قدری تند و مشتمل برخلاف واقع بود که با آن تقوا و روحیه عارفانه‌ای که چهل سال بود ما از ایشان شناخته بودیم هیچ‌گونه تناسب نداشت.

در این نامه به من نوشته شده: «در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید!» درحالی که: اولاً: ایشان در بحث نماز جمعه از تحریرالوسیله -مسأله ۹- نوشته‌اند: «فَمَنْ تَوَهَّمْ أَنْ الدِّينَ مَنْفَعٌ عَنِ السِّيَاسَةِ فَهُوَ جَاهِلٌ لَمْ يَعْرِفِ الْإِسْلَامَ وَ لَا السِّيَاسَةَ» «هر کس توهم کند که دین از سیاست جداست او جاهل است، نه اسلام را شناخته و نه سیاست را». بنا بر این اگر ایشان به کسی بنویسد در سیاست دخالت نکن بدین معناست که به کسی بگوید دین نداشته باش. چهار تا بچه سیوطی‌خوان ساکن یک مدرسه در قم با یک نام عوضی که روی آنان گذاشته‌اند حق دارند در سیاست دخالت کنند و حوزه علمیه قم را با عظمتی که داشت بازیچه سیاست‌های غلط خود قرار دهند، و من که چهل سال است در متن سیاست هستم با همه سوابق مبارزاتی که دارم حق ندارم در سیاست دخالت کنم؟! «إِنْ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ!»

و ثانیاً: مگر ایشان چهل و هشت ساعت بعد از نامه ۶/۱/۶ در نامه ۱/۸ که به نام ایشان از رسانه‌ها پخش شد نوشتند: «همه می‌دانند که شما حاصل عمر من بوده‌اید و من به شما شدیداً علاقه‌مندم... شما فقیهی باشید که نظام و مردم از نظریات شما استفاده کنند»، آیا مقصود ایشان این بوده که نظام در شکایت و سهویات نماز از من استفاده کند؟! یا اینکه به مناسبت حکم و موضوع به دست می‌آید که مقصود استفاده نظام در مسائل مربوط به سیاست داخلی و خارجی کشور و مطابقت آنها با موازین اسلامی می‌باشد.

و ثالثاً: من یک فرد عامی نیستم که بخواهم از ایشان تقلید کنم، الحمدلله از نظر معلومات به حدی رسیده‌ام که نخواهم تقلید کنم، و خود آن مرحوم با وجود فقها و مراجع بزرگ تقلید، مرا «فقیه عالیقدر» خطاب کردند، و تقلید بر شخص مجتهد عالم به وظیفه خود حرام است، این مسأله‌ای است که هر کس بویی از علم و فقاہت به مشامش رسیده باشد آن را می‌داند.

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- در این صورت با وصیتنامه صریح حضرت امام که مرقوم فرمودند تمام نامه‌ها و اعلامیه‌های من باید به خط و امضای من باشد چه باید کرد؟!

### «زمینه‌های صدور نامه ۶/۱/۶»

س: با توجه به اینکه سابقه آشنایی حضرت امام با حضرت‌تعالی به بیش از چهل سال می‌رسد و به اعتراف همه آگاهان - اعم از دوست و دشمن - هیچ‌یک از یاران امام به اندازه شما به ایشان نزدیک نبوده و هیچ‌کس همچون شما برای ایشان فداکاری نکرده است، صدور این نامه - بر فرض صحت انتساب آن به امام - از ناحیه ایشان موجب تعجب بسیاری از یاران انقلاب شد و این سؤال مطرح گردید که در آن زمان چه زمینه‌هایی به وجود آمده بود که سرانجام به این حادثه منتهی گردید، و اساساً به نظر حضرت‌تعالی نقش واسطه‌ها و عوامل داخلی و خارجی در این جریان چگونه بود و تا چه اندازه در به‌وجود آمدن این حادثه نقش داشتند؟

ج: همان‌گونه که شما در سؤالتان بیان کردید و همه کسانی که در جریان انقلاب بوده‌اند می‌دانند، در بین علمای زنده و علمای معاصرین که شهید شدند احدی را نمی‌توانید پیدا کنید که مانند من به مرحوم امام نزدیک بوده باشد و به اهداف ایشان خدمت کرده باشد، و با اینکه خود نسبتاً موقعیتی داشت همه زندگی خود را وقف ایشان کرده باشد، من حتا از مصارف زندگی خودم می‌زدم و در راه اهداف ایشان، پخش اعلامیه‌های ایشان، رساله‌های ایشان، شهریه ایشان و رفع نیازهای متوقعین از ایشان کمک می‌کردم، و در بازجویی‌های کذایی ساواک نام ایشان را با احترام و به عنوان «آیت‌الله» می‌نوشتم، هرچند با خشونت بازجوها مواجه می‌شدم، و هیچ‌گاه خود را از ایشان جدا نمی‌دانستم و حتا نامه‌هایی را که به ایشان می‌نوشتم برای رفع مشکلات نظام و حفظ حرمت و قداست ایشان بود، من آن نامه‌ها را از مفاخر خود می‌دانم چون برای حفظ اسلام و انقلاب بوده، من به واسطه نمایندگان خود در زندان‌ها از کارهای خلاف و شکنجه‌های قرون وسطایی که متأسفانه به نام اسلام و امام انجام می‌شد اطلاع داشتم و برای حفظ اسلام و حرمت امام به ایشان خبر می‌دادم، ولی جمعی اعتراض داشتند که چرا به ایشان اطلاع می‌دهید، و شنیدم حاج احمدآقا



گفته بود: «آقای منتظری باید از آقای... یاد بگیرد که از قم می‌آید و دست امام را می‌بوسد و عقب‌عقب برمی‌گردد، ولی آقای منتظری می‌آید با امام یک و دو می‌کند»، غافل از اینکه مردم برای اجرای اسلام و عدالت انقلاب کردند، و اگر بناست همان کارهای رژیم سابق انجام شود - آن هم به نام اسلام - انقلاب نمی‌کردیم بهتر بود، برای اینکه اصلاً قداست اسلام محفوظ بود. در عین حال من هیچ‌گاه به فکر مقام نبودم و هدفی جز خدمت به اسلام و انقلاب اسلامی نداشتم، بر کسی هم منت ندارم چون به وظیفه شرعی عمل می‌کردم.

و بالأخره به شخص امام خدمت می‌کردم چون ایشان را مظهر اسلام و انقلاب اسلامی می‌دانستم، البته مانند برخی از افراد نسبت به ایشان غلو نمی‌کردم، ایشان را باتقوا و بی‌هوا و شجاع و بادرایت می‌دانستم ولی معصوم نمی‌دانستم و خودشان هم ادعای عصمت نداشتند. ایشان را همان‌گونه که بودند می‌شناختم، نه آن‌گونه که متملقین و فرصت‌طلبان می‌خواستند، به قول شاعر عرب:

«و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها

کفی المرأ نبلاً أن تعد معایبه»

«کیست که همه خصلت‌های او پسندیده باشد؟ برای بزرگواری مرد همین بس که عیب‌های او شمارش شود.»

اما اینکه چه زمینه‌هایی به وجود آمد که در روزهای آخر ایشان چنین واکنش تندی نشان دهند از زوایای مختلف می‌توان بررسی کرد، همان‌گونه که عرض کردم من همان ابتدا نسبت به برخی تندروی‌ها و کارهای خلاف که متأسفانه به نام اسلام و امام انجام می‌گرفت اعتراض داشتم و اعتراض خودم را هم پنهان نمی‌کردم، یا به امام یا به مسئولین و گاه برای مردم بیان می‌کردم. در قضیه جنگ با اینکه من خود در صحنه بودم و به جبهه هم رفتم و از محل کمک‌های مستمر مردمی زیاد به جبهه کمک می‌کردم، و نمایندگان من در جبهه آقایان محمدعلی رحمانی و مرحوم گل‌سرخی بودند، و با اینکه پدر و فرزند و نوه‌های من در جبهه حضور داشتند و فرزند من در جبهه یک چشم خود را از دست داد و یکی از نوه‌هایم به شهادت رسید ولی مع‌ذکب راجع به مشکلات جنگ چندین نامه به مرحوم امام نوشتم، و پس از فتح خرمشهر به دفتر ایشان پیغام دادم که ارتش انگیزه ورود به خاک عراق را ندارد و به علاوه ما را متجاوز به حساب می‌آورند و تجاوز از هر که باشد محکوم است، پس بجاست مقدمات صلح فراهم گردد، این در حالی بود که کشورهای عربی زیاد بر صلح اصرار داشتند و حاضر بودند خسارت‌های ایران را تا اندازه‌ای جبران نمایند. پس از پیغام من، شنیدم برخی گفته بودند فلانی بوی دلار به مشامش خورده، در صورتی که از قرار مسموع خود امام نیز با ادامه جنگ موافق نبوده‌اند ولی بالأخره با اصرار دیگران جنگ را ادامه دادند تا کار به جایی رسید که ایشان ناچار شدند قطعنامه سازمان ملل را بپذیرند.

بالأخره از همان ابتدا احساس می‌شد که بعضی افراد از این مسائل سوءاستفاده می‌کنند و انتقادهای مرا به گونه دیگری نزد امام جلوه می‌دهند. تا اینکه قضایای سال ۶۵ و ۶۶ پیش آمد و من احساس کردم عده‌ای تحت عناوین دیگر و به بهانه سید مهدی هاشمی دست به یک تصفیه حساب سیاسی گسترده زده‌اند و مشخص بود که هدف اصلی آنان من بودم، آنها می‌خواستند بیت مرا - که قرار بود در آینده مثلاً رهبری انقلاب به عهده‌اش باشد - در اختیار بگیرند و مثل زمان امام هر کاری که می‌خواستند انجام دهند، و متأسفانه مرحوم امام را در این قضیه وارد کردند و با سرمایه‌گذاری از ایشان برنامه‌های خودشان را پیش بردند که تفصیل آن را قبلاً بیان کرده‌ام. اما بعید به نظر می‌رسد که اختلاف‌نظرها و اصطکاک‌ها که در آن سال‌ها به وجود آمد علت حوادث سال ۶۸ باشد، زیرا پس از خاتمه یافتن قضایای مربوط به سید مهدی و حتی پس از اعدام او در تاریخ ۶/۶/۶۶، من ملاقات‌هایی با امام داشتم و هیچ مشکل و کدورتی در بین نبود، ایشان در تیرماه سال ۶۷ پس از فاجعه سقوط هواپیمای مسافربری ایران به دست ناوگان آمریکا، در پاسخ به نامه من، نامه ستایش‌آمیزی نوشتند که از رسانه‌ها پخش شد (پیوست‌های شماره ۱۳۹ و ۱۴۰)، حتی چند ماه پس از داستان اعدام‌های سال ۱۳۶۷ که به نام ایشان انجام شد و با اعتراض شدید من روبه‌رو شد من با ایشان ملاقات داشتم و مسأله خاصی در بین نبود، یک ملاقات هم آقای سید هادی هاشمی داماد من در تاریخ ۲۷/۷/۶۷ جداگانه با ایشان داشت که در آن ملاقات امام ضمن ستایش‌های زیاد از من، از آقاهادی تفقد کرده بودند و ایشان را مأمور کرده بودند که در بیت من حضور داشته باشد و نگذارد که مخالفان در گوشه و کنار بر علیه من کاری انجام دهند، که آن زمان در بین خواص آقاهادی را به عنوان نماینده امام در بیت من می‌شناختند، بنا بر این تا آن زمان مسأله خاصی مطرح نبود و احتمالاً در این دوسه ماه آخر مسائل دیگری رخ داده است.

البته در ایام دهه فجر سال ۶۷ من دیدم مسئولین دارند یک جشن مفصل را تدارک می‌بینند، من در ضمن انتقاد از خرج‌های زیاد و اسراف‌کاری‌ها از بیت‌المال گفتم: «گناهان سیاسی نیز توبه دارد و ما باید از کارهای خلاف و اشتباهات گذشته خویش توبه کنیم، و اگر فرضاً در جنگ اشتباهاتی کرده‌ایم از آنها عبرت بگیریم تا تکرار نشود» و یک مصاحبه نیز به مناسبت دهه فجر داشتم که متن کامل آن همان موقع چاپ شد ولی سخنرانی مرا با سانسور پخش کردند (پیوست‌های شماره ۱۶۱ و ۱۶۲)، و معلوم شد که این سخنرانی و مصاحبه خوش‌آیند مسئولین نبوده و ظاهراً به مرحوم امام نیز چیزهایی گفته شده بود و ایشان در ضمن یک پیام متعرض مسأله جنگ شدند و اشاره‌ای به سخنان من داشتند، اما با این همه آن



سخنرانی و مصاحبه به گونه‌ای نبود که تا این اندازه مسأله ایجاد کند، چرا که در سال‌های قبل از آن من انتقادات تندتری داشتم ولی هیچ‌وقت تا این اندازه مسأله حاد نشده بود. اگر امام از اول مرا شایسته رهبری نمی‌دانستند - چنان‌که آقایان مدعی آن هستند - لازم بود در همان سال‌ها اقدام می‌کردند، چون ایشان که نمی‌دانستند چه زمانی از دنیا می‌روند و اگر اتفاقی رخ می‌داد و رهبری به دست من می‌افتاد به قول آقایان کشور به دست منافقین می‌رسید و انقلاب از بین می‌رفت، اما در آن سال‌ها با وجود آن انتقادات و اعتراض‌هایی که من نسبت به عملکردها داشتم امام نه تنها اقدامی نکردند و نه تنها یک کلمه به من چیزی نگفتند بلکه گاهی از من حمایت و ترویج هم می‌کردند. روی این حساب قاعدتاً باید در این چند روز آخر مسائل دیگری اتفاق افتاده باشد.

البته نباید نقش واسطه‌ها و کسانی را که در این بین فتنه‌گری می‌کردند از نظر دور داشت، مرحوم امام به اطرافیان خود و به مسؤولین بالای نظام اعتماد داشتند و برخی از این اعتماد سوءاستفاده می‌کردند، افرادی از روی اغراض سیاسی یا خطی و جناحی چیزهایی به ایشان می‌گفتند و برای ایشان ذهنیت درست می‌کردند، من از امام دور بودم و آنها هرچه می‌خواستند می‌گفتند، حتا شنیدم برخی از مسؤولین پیش امام رفته بودند علیه من مطالبی گفته بودند بعد برای اینکه امام را تحت تأثیر قرار دهند شروع به گریه کرده و عمامه به زمین کوبیده بودند، که من نمی‌خواهم پرده‌داری کنم و از آنان نام ببرم. وزارت اطلاعات هم در این بین نقش مؤثری را ایفا می‌کرد، از ناحیه مسؤولین وزارت اطلاعات گزارش‌های مختلفی به ایشان داده می‌شد که برخی از آنها حدسیات و تحلیل‌های غلط و برخی اکاذیبی بود که به عنوان واقعیات به ایشان گزارش می‌شد، و ایشان گزارش‌های آنان را وحی منزل می‌پنداشتند، چون خدماتی از آنان دیده بودند احتمال خلاف در گفته‌های آنان را نمی‌دادند. از طرف دیگر مرحوم امام فردی بودند که در برابر کارهایی که خلاف می‌پنداشتند نمی‌توانستند خونسرد و بی‌تفاوت باشند، به انقلاب اسلامی اعتقاد و علاقه مفرط داشتند و آن را همچون فرزند خود به حساب می‌آوردند و کوچک‌ترین مخالفت و حتا انتقاد نسبت به آن را تحمل نمی‌کردند، در این اواخر هم در اثر سرطان مزمن کم‌تر بر اعصاب خویش مسلط بودند، آن مرحوم با اینکه با خدا و بی‌هوا بودند ولی معصوم نبودند، و غیرمعصوم مخصوصاً اگر نسبت به یک موضوع بمباران تبلیغاتی شود بسا تحت تأثیر تبلیغات غلط قرار می‌گیرد، بالأخره مجموع این عوامل سبب شده بود که ایشان نسبت به من که از صحنه بیت ایشان دور بودم یک حالت استثنایی و غیرعادی پیدا کرده بودند.

البته درباره نقش عوامل خارجی که سؤال کرده بودید، گرچه من آدمی نیستم که بخواهم در مسائل مختلف همه سرخ‌ها را به خارج مرتبط کنم و به اصطلاح مدافع «تئوری توطئه» باشم، اما در این جریان بعید نمی‌دانم عوامل خارجی هم مؤثر بوده باشند، ظاهراً مسأله برکنار کردن من از مدت‌ها قبل مطرح بوده ولی من بی‌اطلاع بوده‌ام و شواهدی بر این امر گواه است، از جمله چنان‌که در جریان مک‌فارلین به آن اشاره شد آقای قربانی‌فر به آقای امید گفته بود تصمیم دارند فلانی را برکنار کنند، نظیر همین مطلب را آقایان ایروانی و کیمیایی که از طرف مرکز جهانی علوم اسلامی به کشور سیرالئون رفته بودند نقل می‌کردند که در مراسم سالگرد انقلاب اسلامی بیست و دوم بهمن ۱۳۶۷ در مجلس جشنی که از طرف سفارت جمهوری اسلامی برپا شده بود سفیر فلسطین در سیرالئون به ایشان می‌گوید: «بزودی آقای منتظری را از قائم‌مقامی برکنار می‌کنند»، و بعد از این سؤال که آیا تحلیل می‌کنید یا خبر دارید، سفیر فلسطین می‌گوید: «ما خبر دقیق داریم که بزودی این کار انجام خواهد گرفت». جالب است بدانیم که همین آقای سفیر فلسطین چندی قبل از پذیرش قطعنامه توسط امام خمینی (ره) به سفیر ما در سیرالئون گفته بود که کار جنگ تمام است و بزودی امام خمینی قطعنامه را خواهد پذیرفت. حالا سفیر فلسطین از کجا این اخبار را به دست آورده بود معلوم نیست!

بالأخره همه این عوامل دست به دست هم داد تا ذهن امام را نسبت به من ملوک کنند و زمینه‌های حوادث سال ۶۸ پدید آید، در این اواخر گاهی از برخی پیام‌های مرحوم امام که از رسانه‌ها پخش می‌شد استفاده می‌شد که ایشان به من و دفتر من اشاره دارند و پیدا بود نزد ایشان راجع به من و دفتر من صحبت‌هایی شده و شنیدم به ایشان گفته بودند منافقین در بیت فلانی نفوذ کرده‌اند و او سخنگوی آنان شده است. به هر حال ایشان در تهران بودند و من در قم مشغول درس و بحث، دور از ایشان و بی‌خبر از خیلی چیزها. از نامه‌ای هم که آقایان کروی و امام‌جمارانی و سید حمید روحانی در اواخر بهمن ۱۳۶۷ به من نوشته بودند کاملاً مشخص بود که مقدمات برکناری من فراهم شده است، زیرا آنان بدون نظر بیت امام کاری انجام نمی‌دادند. البته در جواب نامه آقایان خود من چند کلمه‌ای نوشتم و بعد از اینکه آنها نامه دیگری نوشتند فرزندم سعید برای آنان جوابیه‌ای ارسال نمود.

(پیوست‌های شماره ۱۶۷ الی ۱۷۱)

مطلب دیگر اینکه در همان اوایل که مرحوم امام در اثر کسالت به تهران منتقل شدند روزی آقای حاج سید سراج‌الدین موسوی یک نامه سربسته از مرحوم امام برای من آورد که روی پاکت آن نوشته بودند: «بعد از مرگ من این نامه را باز کنید»، من بدون اطلاع از محتوای نامه آن را حفظ کردم تا اینکه در تاریخ ۱۳۶۷/۱۲/۲۸ آقای محمدعلی انصاری از بیت امام به قم آمد و گفت: «امام فرموده‌اند نامه مرا بدهید»، من هم یک رسید از ایشان



گرفتم و نامه را دادم و فهمیدم مطلبی در میان هست، تا اینکه در تاریخ ۶۸/۱/۲ اعلامیه‌ای به نام امام در رسانه‌ها خوانده شد تحت عنوان «پیام به مهاجرین جنگ تحمیلی» و در آن اشاره‌ای به بیت من شده بود، در قسمتی از آن آمده بود که من با هیچ‌کس عقد اخوت نبسته‌ام و میزان ارادت من به افراد پایبندی آنان به اسلام و انقلاب است. من وقتی این قبیل نامه‌ها و لحن تند امام را دیدم فهمیدم که بزودی تصمیماتی درباره من گرفته خواهد شد و برای اینکه بعضی شبهات را از ذهن امام برطرف کرده باشم و چنانچه امام تصمیمی دارند این کار را راحت انجام دهند دو نامه برای امام نوشتم، یکی به تاریخ ۱۳ و دیگری ۶۸/۱/۴ که همان‌گونه که قبلاً گفتم نامه اول را آقای قاضی خرم‌آبادی مانع شد بفرستم و فقط نامه دوم را برای بیت امام ارسال کردم، و با وجود این نامه زمینه‌ای برای نامه ۱/۶ باقی نمی‌ماند، ولی با کمال تعجب مشاهده شد فردای آن روز که من نامه ۱/۴ را برای بیت امام فرستادم نامه محرمانه من خطاب به مرحوم امام که درباره اعدام‌ها بود و مربوط به هشت ماه قبل می‌شد از طریق بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی خوانده شد و پیدا بود که اگر امام این قضیه را می‌فهمیدند به شدت عصبانی می‌شدند، به‌خصوص اگر به ایشان بگویند این نامه از طریق بیت من برای بی‌بی‌سی فرستاده شده است.

این قضیه گذشت تا اینکه روز ۶ یا ۶۸/۱/۷ - تردید از من است - صبح زود که من برای درس به طرف حسینیه می‌رفتم آقای دری نجف‌آبادی که آن زمان در دفتر من بود به من گفت: «بناست از دفتر امام نامه‌ای برای شما فرستاده شود، بهتر است شما در درس چیزی نگویند»، گفتم: «من از نامه خبر ندارم تا بخواهم چیزی بگویم»، معلوم شد آقای دری از نامه اطلاع داشته و من بی‌اطلاع بودم! حالا ایشان از کجا خبر داشته نمی‌دانم. به همین جهت من منتظر بودم، نزدیک ظهر دیدم آقای محمدعلی انصاری آمد منزل من و نامه سر بسته‌ای را به من داد و گفت: «این نامه را امام دادند خدمت شما» و رفت. من نامه را با تعجب زیاد خواندم و دیدم خیلی نامه تندی است، و از طرف دیگر در آن وقت احتمال اینکه این نامه از امام نباشد در ذهنم خطور پیدا نکرد و فکر نمی‌کردم سیاست‌بازان تا این حد در حریم ایشان نفوذ پیدا کنند.

## پیوست شماره ۱۷۲:

### نامه مورخه ۶۸/۱/۶ منتسب به امام خمینی

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای منتظری

با دلی پر خون و قلبی شکسته چند کلمه‌ای برایتان می‌نویسم تا مردم روزی در جریان امر قرار گیرند. شما در نامه اخیرتان نوشته‌ای که نظر تو را شرعاً بر نظر خود مقدم می‌دانم. خدا را در نظر می‌گیرم و مسائلی را گوشزد می‌کنم. از آنجا که روشن شده است که شما این کشور و انقلاب اسلامی عزیز مردم مسلمان ایران را پس از من به دست لیبرال‌ها و از کانال آنها به منافقین می‌سپارید صلاحیت و مشروعیت رهبری آینده نظام را از دست داده‌اید، شما در اکثر نامه‌ها و صحبت‌ها و موضع‌گیری‌هایتان نشان دادید که معتقدید لیبرال‌ها و منافقین باید بر کشور حکومت کنند، به قدری مطالبی که می‌گفتید دیکته شده منافقین بود که من فایده‌ای برای جواب به آنها نمی‌دیدم، مثلاً در همین دفاعیه شما از منافقین تعداد بسیار معدودی که در جنگ مسلحانه علیه اسلام و انقلاب محکوم به اعدام شده بودند را منافقین از دهان و قلم شما به آلف و الوف رساندند و می‌بینید که چه خدمت ارزنده‌ای به استکبار کرده‌اید. در مسأله مهدی هاشمی قاتل شما او را از همه متدینین متدین‌تر می‌دانستید و با اینکه برایتان ثابت شده بود که او قاتل است مرتب پیغام می‌دادید که او را نکشید، از قضایای مثل قضیه مهدی هاشمی که بسیار است و من حال بازگو کردن تمامی آنها را ندارم. شما از این پس وکیل من نمی‌باشید و به طلابی که پول برای شما می‌آورند بگویند به قم منزل آقای پسندیده و یا در تهران به جماران مراجعه کنند بحمدالله از این پس شما مسأله مالی هم ندارید. اگر شما نظر من را شرعاً مقدم بر نظر خود می‌دانید (که مسلماً منافقین صلاح نمی‌دانند و شما مشغول به نوشتن چیزهایی می‌شوید که آخرتتان را خراب‌تر می‌کند) با دلی شکسته و سینه‌ای گداخته از آتش بی‌مهری‌ها با اتکا به خداوند متعال به شما که حاصل عمر من بودید چند نصیحت می‌کنم دیگر خود دانید.

۱- سعی کنید افراد بیت خود را عوض کنید تا سهم مبارک امام بر حلقوم منافقین و گروه مهدی هاشمی و لیبرال‌ها نریزد.

۲- از آنجا که ساده‌لوح هستید و سریعاً تحریک می‌شوید در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید شاید خدا از سر تقصیرات شما بگذرد.

۳- دیگر نه برای من نامه بنویسید و نه اجازه دهید منافقین هرچه اسرار مملکت را به رادیوهای بیگانه دهند.



۴- نامه‌ها و سخنرانی‌های منافقین که به وسیله شما از رسانه‌های گروهی به مردم می‌رسد ضربات سنگینی بر اسلام و انقلاب زد و موجب خیانتی بزرگ به سربازان گمنام امام زمان روحی له الفداء و خون‌های پاک شهدای اسلام و انقلاب گردید برای اینکه در قعر جهنم نسوزید خود اعتراف به اشتباه و گناه کنید شاید خدا کمکتان کند.

۵- والله قسم من از ابتدا با انتخاب شما مخالف بودم ولی در آن وقت شما را ساده لوح می‌دانستم که مدیر و مدبر نبودید ولی شخصی بودید تحصیل کرده که مفید برای حوزه‌های علمیه بودید و اگر این‌گونه کارهاتان را ادامه دهید مسلماً تکلیف دیگری دارم و می‌دانید که از تکلیف خود سربچی نمی‌کنم. والله قسم من با نخست‌وزیری بازرگان مخالف بودم ولی او را هم آدم خوبی می‌دانستم. والله قسم من رأی به ریاست جمهوری بنی صدر ندادم و در تمام موارد نظر دوستان را پذیرفتم. سخنی از سر درد و رنج با دلی شکسته و پر از غم و اندوه با مردم عزیزمان دارم، من با خدای خود عهد کرده‌ام که از بدی افرادی که مکلف به اغماض آن نیستم هرگز چشم‌پوشی نکنم من با خدای خود پیمان بسته‌ام که رضای او را بر رضای مردم و دوستان مقدم دارم اگر تمام جهان علیه من قیام کنند دست از حق و حقیقت بر نمی‌دارم من کار به تاریخ و آنچه اتفاق می‌افتد ندارم من تنها به وظیفه شرعی خود عمل کنم من بعد از خدا با مردم خوب و شریف و نجیب پیمان بسته‌ام که واقعیات را در موقع مناسبتش با آنها در میان گذارم تاریخ اسلام پر است از خیانت بزرگانش به اسلام. سعی کنند تحت تأثیر دروغ‌های دیکته شده که این روزها رادیوهای بیگانه آن را با شوق و شور و شغف پخش می‌کنند نگردند. از خدا می‌خواهم که به پدر پیر مردم عزیز ایران صبر و تحمل عطا فرماید و او را بخشیده و از این دنیا ببرد تا طعم تلخ خیانت دوستان را بیش از این نچشد. ما همه راضی هستیم به رضایت او از خود که چیزی نداریم هرچه هست اوست.

والسلام

یکشنبه ۶۸/۱/۶

روح‌الله الموسوی الخمینی

### «اصرار برای گرفتن توبه‌نامه»

بالآخره پس از ادای نماز ظهر و عصر و صرف ناهار مختصر، حدوداً یکی دو ساعت از ظهر گذشته بود که آقای حاج شیخ عبدالله نوری از تهران وارد شدند و شروع کردند به اظهار ناراحتی زیاد که قرار بوده این نامه را در رادیو تلویزیون بخوانند و اگر نامه پخش شود چه می‌شود، خیلی بد شده و امام خیلی ناراحت هستند و شما باید چیزی بنویسید که ایشان قانع شوند و... من گفتم: «توکل من به خداست و من کار خلافی نکرده‌ام تا بخواهم عذرخواهی یا توبه کنم، به علاوه در این نامه نوشته‌اند دیگر برای من نامه ننویسید، و من بنا دارم یک تابلو درب دفتر نصب کنم که دیگر کسی به عنوان وکالت از ایشان به من و دفتر من مراجعه نکند»، ایشان گفتند: «نه این کار درستی نیست»، گفتم: «خود ایشان در این نامه نوشته‌اند که شما دیگر وکیل من نیستید، و مردم از ناحیه من نباید به اشتباه بیفتند»، و پس از ساعتی آقای دری هم وارد شد.

آقای نوری با حالت گریه متنی را از جیبشان درآوردند و گفتند: «من در ماشین این متن را نوشته‌ام که شما این مضمون را به امام بنویسید». نامه مفصلی بود و در ضمن آن این جمله‌ها وجود داشت: «رهبر عزیز، امروز من اعتراف می‌کنم که از ورطه‌ای هولناک که در آن قرار گرفته بودم توسط پتکی آهنین بیدار شدم، امروز می‌یابم که به خوابی عمیق فرو رفته و بسیاری از آنچه را باید می‌دیدم نمی‌دیدم... اینجانب که از تربیت‌یافتگان فقه و اصول و فلسفه و مبارزه آن جناب بودم نیز در دام این اهریمنان گرفتار آمدم و نتوانستم مسیر صحیح را بروم...! در حقیقت یک چیزی متضمن اعتراف به گناه و همکاری با منافقین و توبه‌نامه بود و می‌خواستند از من امضا بگیرند.

آقای دری هم یک متنی مشابه این را آماده کرده بود، که البته متن آقای نوری خیلی تندتر بود ولی مشخص بود که هر دوی آنها به یک هدف بود و به خیال خودشان می‌خواستند بیت امام را راضی کنند تا نامه ایشان در رسانه‌ها پخش نشود، البته آقایان ظاهراً قصد خیر داشتند و می‌خواستند جلوی فتنه گرفته شود.

من گفتم: «آخر این چه حرف‌هایی است که شما می‌زنید، من گناهکار نیستم که توبه کنم، اعتراف به امر دروغ گناه است»، و بعد از دوسه ساعت مشاجره آقای نوری گفت: «اگر شما بنویسید منافقین در بیت من نفوذ داشتند امام خوشش می‌آید»، من گفتم: «امام از دروغ خوشش می‌آید؟!»، ایشان گفتند: «لابد چیزی بوده است!» آقای نوری که این جمله را گفت من خیلی عصبانی شدم و گفتم: «... خورده است هر که می‌گوید منافقین در خانه من نفوذ کرده‌اند و آنها به من خط می‌دهند، بلند شوید بروید!».

این گفته من که با تندی بیان شد موجب گردید که آنها ساکت شوند و دیگر به اصرار خود ادامه ندهند، بعد از مدتی گفتم: «حالا که اصرار دارید من خودم سر فرصت یک چیز مناسبی با فکر خودم می‌نویسم که خیال همه شما را راحت کنم»، بالآخره آنها بلند شدند رفتند و من به فکر خودم





آن نامه ۱/۷ را که از رسانه‌ها منتشر شد نوشتم و به‌وسیله آقای نوری برای دفتر امام فرستادم. بعد آقای نوری زنگ زدند که بالأخره آن چیزی را که ما می‌خواستیم شما ننوشتید، گفتم: «دیگر همین است که نوشته‌ام».

به یاد دارم فردای آن روز در همان بحران آقای حاج شیخ حسن ابراهیمی به من گفت: «شما که زندگی خودتان را وقف امام کرده‌اید الآن هم چون ایشان نوشته‌اند اداره منزل شما در اختیار منافقین است شما این را قبول کنید و بنویسید که حرف امام زمین نخورد و در راه ایشان فداکاری کرده باشید!» من از این پیشنهاد خیلی تعجب کردم، من حرف دروغ و تهمت را به خود بخرم تا حرف ناصحیح دیگری زمین نخورد، این چه منطقی است؟

س: حضرتعالی فکر می‌کنید آقای حاج شیخ عبدالله نوری یا افراد دیگر در این قضایا نقش یکی از عوامل توطئه را ایفا می‌کردند یا اینکه واقعاً قصد و نیت خیر داشته‌اند؟

ج: آقای حاج شیخ عبدالله نوری از افراد خوش‌استعداد و باهوش و فاضل و علاقه‌مند به اسلام و انقلاب می‌باشد و تا حال پست‌های حساسی را در انقلاب متصدی شده و خوب اداره کرده است، و به نظر می‌رسد در جریان نامه ۱/۶ ایشان از بیت امام مبعوث بودند و ظاهراً قصد اصلاح داشتند. شنیدم ایشان گفته بودند آقایان تصمیمات حادی داشتند و من با این اقدام می‌خواستم از انجام کارهای حاد جلوگیری کنم، حالا آن تصمیمات چه بوده و چه کسانی تصمیم داشته‌اند، نمی‌دانم.

یکی از آقایان معروف به من گفت من اطلاع دارم که آقایان بالا می‌خواستند از شما اقرار بگیرند که با منافقین همکاری داشته‌اید و شما را به این اتهام بازداشت و محاکمه و شاید اعدام نمایند تا خیالشان برای همیشه راحت شود، و در همان زمان در یکی از روزنامه‌ها خواندم که امام جمعه رفسنجان گفته بود چرا فلانی را بازداشت و محاکمه نمی‌کنید، و همچنین شنیدم گفته شده بود منتظری بینابین به ضرر ماست، یا باید رهبر در اختیار ما باشد و یا اصلاً نباشد.

### «نامه ۶۸/۱/۷ در پاسخ به نامه ۱/۶»

س: همان‌گونه که اشاره فرمودید حضرتعالی با اصرار برخی از افراد در تاریخ ۶۸/۱/۷ نامه‌ای را به حضرت امام نوشتید که از رسانه‌ها نیز پخش شد، لطفاً بفرمایید مفاد آن نامه چه بود و آیا - چنان‌که در رسانه‌ها اعلام شد - حضرتعالی در آن نامه رسماً از قائم‌مقامی رهبری استعفا کردید؟

ج: من از باب اینکه امام استادم بوده‌اند با اینکه نامه ۱/۶ منسوب به ایشان تند بود روی همان اعتمادی که به دستگاه امام داشتم و با اصرار آقایان خیلی محترمانه نامه‌ای برای ایشان نوشتم، این نامه تقریباً پاسخ مطالبی بود که در نامه ۱/۶ آمده بود، و در آن نوشتم: «راجع به تعیین اینجانب به عنوان قائم‌مقام رهبری، خود من از اول جداً مخالف بودم، و با توجه به مشکلات زیاد و سنگینی بار مسئولیت، همان وقت به مجلس خبرگان نوشتم که تعیین اینجانب به مصلحت نبوده است و اکنون نیز عدم آمادگی خود را صریحاً اعلام می‌کنم»، در آن شرائط من مایل نبودم چیزی بنویسم چون آن را حاکی از ضعف می‌دانستم ولی در مقابل اصرارهای زیاد و جلوگیری از وقوع فتنه ناچار شدم این تعبیرات را بنویسم، و معنای این جمله‌ها استعفاء نیست چون کسی به من مقام نداده بود تا بخواهم از آن استعفاء بدهم. هر چند من از اول هم به مقام علاقه نداشتم، این مقام‌ها جز مسئولیت و گرفتاری برای انسان چه ارزشی دارد؟ ابن‌عباس می‌گوید بر امیرالمؤمنین (ع) در «ذی قار» وارد شدم در حالی که کفششان را وصله می‌کردند، حضرت فرمودند: «ما قیمة هذه النعل» این کفش چقدر ارزش دارد؟ گفتم ارزش ندارد، حضرت فرمودند: «والله لاهی أحب الی من أمرتکم إلا أن أقیم حقاً او أذفع باطلاً» (۱) به خدا سوگند این کفش از امارت و حکومت شما نزد من محبوب‌تر است مگر اینکه بتوانم حقی را به پا دارم یا باطلی را برطرف کنم. اگر انسان نتواند حق را به پا دارد یا از باطلی جلوگیری کند فقط اسم باشد چه فایده‌ای دارد جز مسئولیت سنگین؟ بر اساس فرمایش حضرت، کفش نیاز انسان را برطرف می‌کند اما حکومتی که انسان نتواند توسط آن به اسلام و به مردم خدمت کند فقط مسئولیت است و برای انسان وزر و وبال دارد، این یک واقعیتی است. نظر من نسبت به مرجعیت هم به همین شکل است، مرجعیت هدف نیست و وسیله است برای خدمت به اسلام و حوزه‌های علمیه، حالا بعضی‌ها می‌آیند به من می‌گویند باید برای جلب نظر بعضی افراد این کارها را کرد که مرجعیت شما تثبیت شود، من می‌گویم چه داعی داریم؟ ما یک طلبه‌ای هستیم که مشغول درس و بحثمان هستیم اگر کسی آمد از ما مسأله‌ای پرسید جواب می‌دهیم، نیامد هم بروند جای دیگر مسأله‌شان را بپرسند، ما بیاییم راه بیفتیم بگوییم از ما مسائلتان را بپرسید؟ ما در سابق از روی مزاح می‌گفتیم: اگر در یک زمان دکترها زیاد بشوند آیا باید وسایلشان را در یک زنبیل بگذارند و راه بیفتند مانند دستفروشان که آنها الناس ما کار دکتری می‌کنیم؟! حالا ما راه بیفتیم بگوییم با مرجعیت کار دارید یا نه؟! ما مشغول درس و بحثمان هستیم، کسی هم مسأله پرسید جواب می‌دهیم،



ما داعی نداریم که خودمان را در معرض این مسائل قرار بدهیم، منظور این است که این‌گونه کارها غیر از مسؤولیت و گرفتاری و اینکه در روز قیامت انسان باید جواب بدهد فایده‌ای ندارد.

بالآخره من استعفا نادم، و کسی به من مقام نداده بود تا بخواهم استعفا بدهم، آنچه در مصوبه مجلس خبرگان آمده بود این بود که برای رهبری بعد از امام مردم به ایشان علاقه دارند، این امر یک خبر بود نه جعل مقام برای من، و اگر فرضاً من مقامی داشتم آنها حق عزل مرا نداشتند. خبرگان اساساً حق نداشتند مرا نصب یا عزل نمایند، آنها فقط به عنوان خبره نظر خودشان را ابراز می‌کنند، و اگر بناست مجتهد از طرف ائمه (علیهم السلام) منصوب باشد - چنان‌که آقایان می‌گویند- رهبر هم حق ندارد مجتهدی را عزل یا او را به رهبری نصب کند، من از طرف مرحوم امام منصوب نبودم تا ایشان بخواهند مرا عزل کنند. یک مجتهد یک مجتهد دیگر را نمی‌تواند عزل کند چون هر دو از نظر مشروعیت در عرض هم هستند. (۱)

من به خاطر رعایت حال امام و اینکه آقای نوری و دیگران آمدند اینجا اصرار داشتند که یک چیزی بنویس، یک نامه محترمانه به ایشان نوشتم، فقط برای رعایت حال ایشان و کاستن بحرانی که ایجاد شده بود، و گرنه مایل نبودم چیزی بنویسم و از روی ضرورت چنین چیزی نوشتم، و این نامه از رسانه‌ها پخش شد.

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳۳.

۲- همین مطلب را حضرت امام (قدس سره) در کتاب حکومت اسلامی صفحه ۵۷ چنین بیان داشته‌اند: «... لکن فقهاء «ولی مطلق» به این معنا نیستند که بر همه فقهای زمان خود ولایت داشته باشند و بتوانند فقیه دیگری را عزل یا نصب نمایند، در این معنا مراتب و درجات نیست که یکی در مرتبه بالاتر و دیگری در مرتبه پایین‌تر باشد، یکی والی و دیگری والی‌تر باشد».

## پیوست شماره ۱۷۳:

### نامه معظم‌له به امام خمینی، مورخه ۶۸/۱/۷، پس از نامه مورخه ۱/۶ منتسب به ایشان

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظله العالی

پس از سلام و تحیت، مرقومه شریفه ۶۸/۱/۶ واصل شد. ضمن تشکر از ارشادات و راهنمایی‌های حضرت‌عالی به عرض می‌رساند: مطمئن باشید همان‌طور که از آغاز مبارزه تا کنون در همه مراحل همچون سربازی فداکار و از خودگذشته و مطیع در کنار حضرت‌عالی و در مسیر اسلام و انقلاب بوده‌ام، اینک نیز خود را ملزم به اطاعت و اجراء دستورات حضرت‌عالی می‌دانم، زیرا بقاء و ثبات نظام اسلامی مرهون اطاعت از مقام معظم رهبری است. برای هیچ‌کس قابل شک نیست که این انقلاب عظیم تا کنون در سایه رهبری و ارشادات حضرت‌عالی از خطرات مهمی گذشته و دشمنان زیادی همچون منافقین کوردل که دستشان به خون هزاران نفر از مردم و شخصیت‌های عزیز و از جمله فرزند عزیز خود من آغشته است و سایر جناح‌های مخالف و ضد انقلاب و سازشکار و لیبرال‌مب‌های کج‌فکر را رسوا و از صحنه خارج نموده است. آیا جنایات هولناک و ضربات ناجوانمردانه این روسیاهان کوردل به انقلاب و کشور و ملت عزیز و فداکار ما فراموش‌شدنی است؟ و اگر بلندگوهای آنان و رادیوهای بیگانه خیال می‌کنند با جوسازی‌ها و نشر اکاذیب و شایعه‌پراکنی‌ها به نام اینجانب می‌توانند به اهداف شوم خود برسند و در همبستگی ملت ما رخنه کنند سخت در اشتباهند.

و راجع به تعیین اینجانب به عنوان قائم مقام رهبری، خود من از اول جداً مخالف بودم، و با توجه به مشکلات زیاد و سنگینی بار مسؤولیت، همان وقت به مجلس خبرگان نوشتم که تعیین اینجانب به مصلحت نبوده است، و اکنون نیز عدم آمادگی خود را صریحاً اعلام می‌کنم و از حضرت‌عالی تقاضا می‌کنم به مجلس خبرگان دستور دهید مصلحت آینده اسلام و انقلاب و کشور را قاطعانه در نظر بگیرند، و به من اجازه فرمایید همچون گذشته یک طلبه کوچک و حقیر در حوزه علمیه به تدریس و فعالیت‌های علمی و خدمت به اسلام و انقلاب زیر سایه رهبری حکیمانه حضرت‌عالی اشتغال داشته باشم، و اگر اشتباهات و ضعف‌هایی که لازمه طبیعت انسان است رخ داده باشد، ان‌شاءالله با رهبری‌های حضرت‌عالی مرتفع گردد.



و از همه برادران و خواهران عزیز و علاقه‌مند تقاضا می‌کنم مبدا در مورد تصمیم مقام رهبری و خبرگان محترم به بهانه حمایت از من کاری انجام دهند و یا کلمه‌ای به زبان جاری نمایند، زیرا مقام معظم رهبری و خبرگان، جز خیر و مصلحت اسلام و انقلاب را نمی‌خواهند. امید است این شاگرد مخلص را همیشه از راهنمایی‌های ارزنده خود بهره‌مند و از دعای خیر فراموش نفرمایید.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۶۸/۱/۷، حسینعلی منتظری

### «نامه ۶۸/۱/۸ منسوب به امام»

بعد هم نامه ۱/۸ ایشان به وسیله رسانه‌ها منتشر شد که لابد آقایان دیده‌اند، بعضی از آقایان می‌گفتند: «ما در جواب کسانی که به نامه ۱/۶ تمسک می‌کنند می‌گوییم آقای منتظری مصداق نامه ۱/۸ امام است نه نامه ۱/۶»، من به آنها گفتم: «به فرض که این هر دو نامه از امام باشد من نه مصداق نامه ۱/۶ هستم و نه مصداق نامه ۱/۸، شخصیت و هویت افراد به نامه‌های امام نیست، با اینکه من بیش از شما به امام ارادت دارم ولی این هویت‌های اعتباری منتسب به غیر هیچ ارزش ندارد، هرکس خودش خودش است با خصلت‌های ذاتی و اکتسابی که واجد است، منتظری در حد خودش فردی است مستقل و دارای فکر و نظر، و استاد برخی مسئولین بالای نظام و علمای حوزه علمیه قم و شهرستان‌ها بوده است».

منتظری - بحمد الله و منته - نه دین خود را از دست داده و نه عقل خود را و نه معلومات خود را، و معمرین حوزه علمیه قم همه به یاد دارند زمانی که مرحوم امام فقط چند شاگرد منظومه و اسفار داشتند من به همراه مرحوم شهید منتظری بودیم که ایشان را وارد صحنه فقه و اصول حوزه کردیم و به افراد معرفی کردیم و در این رابطه با مخالفت‌ها و استهزاء بسیاری از افراد مواجه شدیم، و هر چند من طبعاً خوش ندارم کسی از من تعریف کند تا چه رسد به خودم، ولی هنگامی که یک بسیج عمومی ناجوانمردانه از ناحیه افراد و ارگان‌ها و رسانه‌ها علیه من انجام شده و می‌شود اگر من سکوت کنم در حقیقت اعتراف به گناه است، مرحوم مدرس وقتی دیدند همه علیه او هماهنگ شده و می‌گویند: «زنده‌باد رضاخان، مرگ بر مدرس» ایشان خودشان گفتند: «زنده‌باد خودم». من خودم در آن زمان در حوزه موقعیت داشتم، من یکی از مدرسین حوزه بودم، بعد هم در انقلاب فعالیت‌هایی داشتم، هم زندان رفتم، هم دفاع کردم، هم برای آقای خمینی در زندان کتک خوردم، برای یک کلمه «آیت‌الله» که در بازجویی می‌نوشتیم به من اعتراض می‌شد که چرا اسم آقای خمینی را با آیت‌الله می‌نویسی، معذک ما این کارها را وظیفه خودمان می‌دانستیم، متنی هم بر هیچ‌کس نمی‌خواهم بگذارم. آن وقتی که من را به طبرس تبعید کرده بودند مرحوم آقای حاج غلامرضا قدیری آمد به دیدن من گفت می‌خواهم بعضی جاها بروم، گفتم هیچ‌جا نمی‌خواهد بروی، بلند شو برو برنامه‌ریزی کنید شهریه امام را جور کنید که شهریه ایشان تعطیل نشود. همان وقتی هم که امام را بازداشت کردند من رفتم تهران آقای عسکراولادی و دیگران را دیدم، یک لیست از افراد بازاری‌ها تهیه کردم و به آنها گفتم اگر می‌خواهید انقلاب محفوظ بماند الآن شهریه امام باید پرداخت شود. خلاصه کیسه‌گذاری را برداشتیم این طرف و آن طرف رفتیم که شهریه امام تعطیل نشود، برای اینکه ایشان محور انقلاب بودند می‌خواستیم این علم پابرجا باشد، آن کسانی که در انقلاب بوده‌اند و راجع به مسائل شناخت دارند می‌دانند. حالا چه مسأله‌ای پیش آمده، باید از دیگران که مصدر این کارها هستند سؤال کرد؟! البته گفتم من آدمی نیستم که به دنبال مقام باشم والا با توسل به این شیوه‌هایی که این آقایان عاقلانه می‌دانند خیلی خوب می‌توانستم موقعیت خودم را حفظ کنم، من هیچ‌گاه مایل نبودم که وجود تبعی ظلی کسی باشم و شخصیت من وابسته به غیر باشد، در نامه امیرالمؤمنین (ع) به امام حسن (ع) می‌خوانیم: «لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً». شخصیت‌های اعتباری نزد خدا هم بی‌ارزش است مگر اینکه مقدمه خدمت به اسلام و مردم باشد، «إن أكرمکم عندالله أتقیکم». من حساب همه کسانی را که در این جریان دست داشتند و این همه جوسازی‌های ظالمانه یک‌طرفه را انجام دادند من البدو الی الختم به خدای بزرگ و روز جزا محول کرده‌ام، الحمدلله به حساب و کتاب و روز جزا اعتقاد دارم.

### پیوست شماره ۱۷۴:

### نامه مورخه ۶۸/۱/۸ امام خمینی در جواب نامه مورخه ۶۸/۱/۷ آیت‌الله العظمی منتظری

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب حجت‌الاسلام والمسلمین آقای منتظری دامت افاضاته



با سلام و آرزوی موفقیت برای شما. همان‌طور که نوشته‌اید رهبری نظام جمهوری اسلامی کار مشکل و مسؤولیت سنگین و خطیری است که تحملی بیش از طاقت شما می‌خواهد و به همین جهت هم شما و هم من از ابتدا با انتخاب شما مخالف بودیم و در این زمینه هر دو مثل هم فکر می‌کردیم، ولی خبرگان به این نتیجه رسیده بودند و من هم نمی‌خواستم در محدوده قانونی آنها دخالت کنم. از اینکه عدم آمادگی خود را برای پست قائم مقامی رهبری اعلام کرده‌اید، پس از قبول صمیمانه از شما تشکر می‌نمایم.

همه می‌دانند که شما حاصل عمر من بوده‌اید و من به شما شدیداً علاقه‌مندم، برای اینکه اشتباهات گذشته تکرار نگردد به شما نصیحت می‌کنم که بیت خود را از افراد ناصالح پاک نمائید و از رفت و آمد مخالفین نظام که به اسم علاقه به اسلام و جمهوری اسلامی خود را جا می‌زنند جداً جلوگیری کنید. من این تذکر را در قضیه مهدی هاشمی هم به شما دادم. من صلاح شما و انقلاب را در این می‌بینم که شما فقیهی باشید که نظام و مردم از نظرات شما استفاده کنند. از پخش دروغ‌های رادیوهای بیگانه متأثر نباشید، مردم ما شما را خوب می‌شناسند و حیل‌های دشمن را هم خوب درک کرده‌اند که با نسبت هر چیزی به مقامات ایران، کینه خود را به اسلام نشان می‌دهند. طلاب عزیز، ائمه محترم جمعه و جماعات، روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون باید برای مردم این قضیه ساده را روشن کنند که در اسلام مصلحت نظام از مسائلی است که مقدم بر هر چیز است و همه باید تابع آن باشیم. جناب‌عالی‌ان‌شاءالله با درس و بحث خود، حوزه و نظام را گرمی می‌بخشید. والسلام علیکم.

۶۸/۱/۸

روح‌الله الموسوی الخمینی

س: در نامه ۶۸/۱/۸ به حضرت‌عالی سفارش شده که: «بیت خود را از افراد ناصالح پاک نمائید و از رفت و آمد مخالفین نظام که به اسم علاقه به اسلام و جمهوری اسلامی خود را جا می‌زنند جداً جلوگیری کنید»، آیا افراد ناصالحی در بیت حضرت‌عالی بودند یا اینکه مثلاً مخالفان نظام در آنجا رفت و آمد می‌کردند؟

ج: آقایانی که به هر جهت با من مخالف بودند بیش‌ترین تبلیغات خودشان را متوجه بیت و دفتر من کرده بودند، و به مرحوم امام نیز چنین القا می‌کردند. یک روز داستان سید مهدی را علم کردند در صورتی که او یک روز هم جزو دفتر من نبود، البته او همه‌جا می‌رفت و حتا دفتر امام هم می‌رفت، و بالأخره او هرچه بود در سال ۶۵ بازداشت و در سال ۶۶ اعدام شد، ولی مسأله بیت و دفتر من هر روز سوژه آقایان بوده است، در حالی که:

اولاً: همه علما در قم و جاهای دیگر برای پاسخگویی به مراجعین دفتر دارند، مگر همه مجبورند دفترشان را مطابق میل شما تنظیم نمایند؟! هرکس مطابق کار و نیاز و سلیقه خودش افرادی را که به آنان اعتماد دارد انتخاب می‌کند، شما قبول ندارید مراجعه نکنید ولی حق تبلیغات سوء ندارید. و ثانیاً: از قرار گفته‌های آقایان فقط دفتر من مرکز تجمع شیاطین است ولی دفتر علمای دیگر و بالاتر از آنها دفتر مرحوم امام مرکز تجمع ملائکه الله بوده است، قضاوت این امر با کرام‌الکاتبین و با آنهایی است که از نزدیک رفت و آمد داشته‌اند.

### «بقای بر وکالت»

س: بفرمایید پس از کنار رفتن از قائم‌مقامی، حضرت‌عالی همچنان مانند سابق در وکالت امام باقی بودید یا خیر؟

ج: قبلاً این مسأله را عرض کردم که پس از نامه ۱/۶، من به آقای حاج شیخ عبدالله نوری که اینجا آمده بود گفتم می‌خواهم یک چیزی بنویسم بزنم درب دفتر که من دیگر از طرف ایشان وجوهات را نمی‌پذیرم، ایشان یک کمی جا خورد و گفت نه این درست نیست، بعد هم با نامه من به تهران رفت و روز بعد به فاصله نیم‌ساعت دو بار تلفن زد، اول اینکه امام گفته‌اند: «شما همچنان که سابق وکیل من بودید از حالا به بعد نیز وکیل من هستید»، و من هم تا آن وقت که ایشان به رحمت خدا رفتند به عنوان وکیل ایشان عمل می‌کردم، نیم‌ساعت بعد باز آقای نوری زنگ زد که بیت امام می‌گویند: «ما نامه ۱/۶ را پاره کردیم و آن نامه از ما نیست، اگر این نامه به دست کسی افتاد از بیت شما به دست افراد افتاده است»، این حرفی است که آقای نوری در تلفن از بیت امام گفت، و بعد نامه ۱/۸ را از رادیو پخش کردند و روزنامه‌ها هم نوشتند، حالا نامه ۱/۶ از خود ایشان (مرحوم امام) بوده و ایشان بعداً پشیمان شده‌اند یا از کسی دیگر من نمی‌دانم، البته این نامه برای چند نفر هم در همان بیت امام توسط حاج احمدآقا خوانده شده بود، می‌گویند در حضور امام هم خوانده شده، برای من هم یک نسخه به وسیله آقای محمدعلی انصاری فرستادند، اما مطمئناً این نامه به خط امام نیست، ممکن است حداکثر املائی ایشان باشد، و بالأخره نامه ۱/۶ را در آن وقت پخش نکردند و در «صحیفه نور» نیز آن را نیاورده‌اند و فقط نامه ۱/۷ من و ۱/۸ مرحوم امام را پخش کردند و از تلفن آقای نوری و از نحوه عمل آقایان معلوم شد که ایشان به پخش نامه



۱/۶ راضی نیست و اگر فرضاً اول هم راضی بوده‌اند بعداً پشیمان شده‌اند، و روی این اصل من از آن نسخه‌ای نگرفتم و هر کس نسخه‌ای از آن را طلب کرد ندادم، هر چند دیگران که مدعی علاقه و ارادت به ایشان هستند بر خلاف نظر ایشان آن را به صورت‌های مختلف و از قبیل نقل به معنا منتشر کردند و منتشر می‌کنند و آخر الامر خود آن را با یک قلم خوردگی منتشر کردند، جزاهم الله خیراً. جای تأسف است که آقایان نوعاً امام بلکه اسلام و دین را صرف مقاصد سیاسی خود می‌کنند و حمایت از امام هم بهانه است، و من تصمیم داشتم نامه را در این کتاب نیاورم، ولی چون آقایان آن را منتشر کردند به ناچار من هم آن را ذکر کردم.

### «انتشار گسترده «رنجنامه» حاج احمد آقا خمینی»

پس از جریان نامه ۶۸/۱/۶ و ۶۸/۱/۸، آقای حاج احمد آقا نامه مفصلی مشتمل بر دروغ‌ها و اتهامات به نام رنجنامه خطاب به اینجانب نوشت و در سطح وسیع هم مستقلاً چاپ و منتشر کردند و روزنامه‌ها هم آن را مفصلاً منتشر نمودند، و به تدریج روزنامه‌ها شروع کردند اراجیف و تهمت علیه من به هم بیافند، البته حجم تبلیغات و جوسازی‌ها بعد از رحلت امام بود که شدت پیدا کرد ولی آغاز آن از زمان حیات ایشان بود، حالا امام مطلع بودند و یا در اثر کسالت از این مسائل بی‌اطلاع بودند، نمی‌دانم.

### «آخرین نامه به امام»

بالآخره من در این رابطه نامه پنج صفحه‌ای مورخه ۶۸/۲/۱۸ را خطاب به ایشان نوشتم (پیوست شماره ۱۶۵) که ظاهراً آن را به امام ندادند و گرنه بعید بود ایشان عکس‌العملی نشان ندهند، و این هم یکی از مظاهر عدالت آقایان است که آنان حق داشتند در جراید و مطبوعات در سطح وسیع کسی را ناجوانمردانه مورد حمله و هجوم قرار دهند و او توان و حق دفاع نداشته باشد و هیچ جریده‌ای جرأت نکند نامی از او ببرد. و اِلی الله المشتکی.

لحن نامه جو و شرائط را که مرا وادار به نوشتن چنین نامه‌ای کرده نشان می‌دهد، خداوند از مفتنین نگذرد، و خدا را شکر که آنان نیز به خواسته‌های دنیوی خود نائل نشدند، و من نیز از مسؤولیت‌های سنگین نجات یافتم. من هیچ‌گاه طالب مقام نبوده و نیستم، و خدا را شکر که برای تحصیل مقام تا حال قدمی برنداشته‌ام.

### «سیاست یک بام و دو هوا»

آقایانی که ادعای پیروی از امام را دارند با وجود نامه ۱/۸ چرا از پخش درس‌های من که خودشان هم استفاده می‌کردند جلوگیری کرده و می‌کنند، و چرا هر روز به بهانه‌های واهی مزاحم درس و شاگردان می‌شوند؟! چرا از ناحیه اطلاعات و دادگاه ویژه بسیاری از شاگردان مرا که از مخلصین امام و انقلاب هستند بازداشت می‌کنند و در آخر از آنان تعهد می‌گیرند که در درس من شرکت نکنند؟! چرا از ناحیه اطلاعات کتاب‌های مرا از قبیل رساله عملیه یا خطبه حضرت فاطمه زهرا(س) و حتا کتاب ولایت فقیه - که کتاب سال شناخته شد (پیوست‌های شماره ۱۷۵ الی ۱۷۷) - و ترجمه آن را از کتابفروشی‌ها جمع می‌کنند و به فروشنده‌گان خسارت وارد می‌آورند؟! من فراموش نمی‌کنم که یک روز آقای خامنه‌ای می‌گفت: «من شب‌های جمعه که درس نهج‌البلاغه شما از تلویزیون پخش می‌شود کتاب را باز می‌کنم و مثل یک شاگرد مقابل تلویزیون می‌نشینم و گوش می‌دهم، چون ما خراسانی‌ها مخصوصاً به ادبیات اهمیت می‌دهیم و شما نکات ادبی را خوب بیان می‌کنید». آیا صحیح است که ما فقه و علم را فدای اغراض سیاسی کنیم؟! جوی درست کرده‌اند که افراد قهراً از حضور در درس من وحشت می‌کنند و گاهی افرادی را که در درس حاضر می‌شوند از برخی حقوق و مزایای اجتماعی محروم می‌کنند، یا اگر در جایی مشغول به کار هستند آنان را اخراج می‌کنند تا افراد بترسند و در درس و منزل و جماعت من حاضر نشوند(۱)، و جو آن قدر تند بود که حتا آقای خاتمی نیز آن اوایل وقتی که وزیر ارشاد بودند، به قم می‌آیند - و شاید مبعوث بوده‌اند - و یک شب وقت خود را صرف می‌کنند که طلاب و فضایی خراسانی را از آمدن به درس من منصرف کنند، هر چند آنان نپذیرفتند، البته شنیدم بعداً آقای خاتمی از این کار خود اظهار پشیمانی کرده‌اند.

حالا فرضاً در من اشکالاتی وجود داشته باشد، خویشان و بستگان من چه گناهی مرتکب شده‌اند؟ از باب مثال و نمونه یادآور می‌شوم: صبیبه اخیر من - سعیده خانم منتظری که دارای فوق لیسانس ادبیات می‌باشد - در پی اعلام استخدام اداره آموزش و پرورش قم به آنجا مراجعه کرده بود و آنان پس از طی مراحل گزینشی و استفسار از همسایگان راجع به خصوصیات او، وی را به دبیرستانی معرفی کرده بودند و چند وقتی مشغول بود تا اینکه یک روز مدیر دبیرستان اظهار می‌کند که دیگر شما نیاید، و در جواب سؤال از علت این دستور، می‌گوید چرا ندارد. وقتی به اداره



آموزش و پرورش مراجعه می‌کند و علت را جويا می‌شود آنان نیز در جواب طفره می‌روند و حتا حقوق او را هم نمی‌پردازند، تا اینکه روزی یکی از شاگردان او را می‌بیند و به او نسبت به مرگ پدر تسلیت می‌گوید! دختر من می‌گوید پدر من که نمرده است! و معلوم می‌شود که وقتی شاگردهای کلاس علت نیامدن معلمشان را از خانم مدیره سؤال می‌کنند او گفته است که پدرش فوت شده و عزادار است و دیگر نمی‌تواند بیاید. بعد از این ماجرا دختر من به دبیرستان رفته و به هر صورت شده در کلاس حاضر می‌شود و به شاگردان می‌گوید: «من در این مدت غیر از مسائل درسی صحبتی با شما نداشتم و خودم را هم معرفی نکردم ولی حالا ناچارم بعضی مسائل را به شما بگویم، من فرزند فلانی هستم و پدرم نیز در قید حیات است»، و چند کلمه‌ای برای آنان صحبت می‌کند که پس از خروج از کلاس مورد عتاب مدیره دبیرستان قرار می‌گیرد که چرا بدون اجازه سر کلاس رفته‌ای؟ وی سپس راجع به این موضوع خیلی محترمانه نامه‌ای به آقای هاشمی رئیس‌جمهور و نامه‌ای به آقای دری نجف‌آبادی که مسؤول گزینش‌هاست نوشت که متأسفانه یا خوشبختانه هیچ‌کدام نه جواب دادند و نه اقدام کردند. این است نمونه حکومت عدل علی(ع) که آقایان مدعی پیروی از آن می‌باشند؟! و این است مزد کسی که سال‌ها خود و خانواده‌اش را وقف اسلام و انقلاب کرده است، و سال‌های خوب عمر خود را در زندان‌ها و تبعیدها سپری کرده است. البته من اگر خدمتی کرده‌ام به عنوان انجام وظیفه بوده نه برای مزد، ولی اخلاق اسلامی اقتضا می‌کند سابقه اشخاص و خدمات آنان رعایت شود. حاطب بن ابی بلتعنه - با اینکه در اثر گزارش دادن اجتماع مسلمین مدینه برای جهاد به کفار مکه گناه بزرگی مرتکب شده بود - پیامبر اکرم(ص) به سبب سابقه خوب او در جنگ بدر از گناه او صرف‌نظر نمود.(۲)

چند سال پیش هم که من برای ناراحتی قلب و کلیه به بیمارستان لقمان حکیم تهران مراجعه کردم، با اینکه اول پزشکان اصرار بر لزوم مراقبت پزشکی داشتند ولی در اثر ایجاد جو رعب و وحشت از طرف بعضی بچه‌های اطلاعاتی که در بیمارستان حضور پیدا کرده بودند، یکدفعه لحن آنان عوض شد و ما را به قم برگرداندند. همه اشکال این است که بچه‌های تند بی‌اطلاع از مسائل، مصدر بعضی امور شده‌اند و بدون توجه به عکس‌العمل بعضی تندی‌ها کارهایی را انجام می‌دهند و بزرگان بااطلاع یا ساکتند و یا خودشان تحریک هم می‌کنند، که البته اینها نمونه‌هایی بود که عرض کردم و گرنه مطالب گفتنی در این باب، بسیار است.

\*\*\* پاورقی \*\*\*

- ۱- هرچند با وجود این آزار و اذیت‌ها و محدودیت‌ها درس معظم‌له یکی از پرجمعیت‌ترین دروس حوزه علمیه قم به شمار می‌آید.
- ۲- دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۲، ص ۷۴۰.

### «اعتراضات پنهان و آشکار مردمی»

س: با وجود اینکه حضرت‌عالی در نامه ۶۸/۱/۷ همگان را به حفظ آرامش دعوت فرمودید، گویا در گوشه و کنار به صورت‌های مختلف اعتراضاتی از سوی مردم انجام پذیرفت، که اوج آن در نجف‌آباد و به صورت تظاهرات و اعتراضات خیابانی بوده است، در این زمینه اگر مناسب می‌دانید توضیحاتی بفرمایید.

ج: من با اینکه در نامه خود به مردم تذکر داده بودم که در مقابل تصمیم امام(ره) عکس‌العمل نشان ندهند شنیدم مردم نجف‌آباد تظاهرات کرده‌اند و - چنان‌که نقل شد - برخی از مسؤولین و از جمله استاندار وقت اصفهان نظر داده بودند که سپاه به مردم حمله کند که در نتیجه جمعی کشته می‌شدند، لذا من به مردم نجف‌آباد نامه‌ای نوشتم و به وسیله آقای ڈری، که در آن زمان رئیس دفتر من بود، به نجف‌آباد فرستادم و آقای دری گفتند من به زحمت آنان را از تصمیمی که داشتند منصرف کردم و به وسیله خواندن نامه مردم را قانع کردم. بعداً شنیدم که آیت‌الله موسوی اردبیلی در سمت امامت جمعه تهران، اهمیت نامه مرا یادآور شده‌اند.

### پیوست شماره ۱۷۸:

### پیام معظم‌له به مردم شهیدپرور نجف‌آباد مبنی بر ضرورت حفظ آرامش و وجوب اطاعت از حضرت امام خمینی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

برادران و خواهران شهرستان شهیدپرور نجف‌آباد دامت توفیقاتهم



پس از سلام، شنیده شد به عنوان حمایت از اینجانب در نجف آباد تحرکاتی رخ داده و کارهای ناشایسته‌ای انجام شده، در صورتی که من در پیام خود از همه برادران و خواهران تقاضا کردم در مورد تصمیم مقام رهبری نباید کاری انجام و یا کلمه‌ای بر زبان‌ها جاری شود، زیرا اطاعت از مقام معظم رهبری بر همه لازم و واجب است. مواظب باشید، ممکن است عناصری بخواهند جو را آلوده نموده و نظام اسلامی ما را تضعیف نمایند، من به سهم خود از این قبیل حرکات جداً ناراضی‌ام. از مؤمنین محترم تقاضا می‌شود جلو این عناصر را گرفته و نگذارند محیط سالم نجف‌آباد را لکه‌دار نمایند.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۶۸/۱/۱۵

حسینعلی منتظری

### «موضع گیری نمایندگان مجلس»

س: پس از حوادث فروردین ۱۳۶۸ ظاهراً تنش‌ها و موضع گیری‌هایی از سوی نمایندگان مجلس شورای اسلامی به صورت پنهان و آشکار صورت گرفت و حتی یکی از جلسات علنی مجلس به تشنج کشیده شد و متعاقب آن بلافاصله نامه‌ای منسوب به حضرت امام خطاب به نمایندگان مجلس به تاریخ ۶۸/۱/۲۶ منتشر گردید، لطفاً بفرمایید علت اصلی این تنش‌ها چه بود و آیا اشکالات و ایراداتی که به نامه ۶۸/۱/۶ وارد است، درباره این نامه هم صدق می‌کند؟

ج: بله، پس از سر و صداها در مجلس، نامه‌ای به نام مرحوم امام به تاریخ فوق خطاب به نمایندگان مجلس منتشر شد، ولی آقایانی که کارشناسی کرده و خط امام را با خط حاج احمدآقا مقایسه کرده‌اند اظهار می‌دارند که خط نامه، خط حاج احمدآقا می‌باشد، حالا با نظر امام بوده یا نه، العلم عندالله. در کتاب «واقعیت‌ها و قضاوت‌ها» هم راجع به جعلی بودن و مخدوش بودن نامه‌هایی که این اواخر به نام حضرت امام صادر شده بود، مطالب قابل توجهی آمده است. در همان ایام، در جمع آقایان شاگردان درس، سخنانی در مورد روند قضایای پیش آمده بیان کردم که مورد توجه قرار گرفت.

(پیوست شماره ۱۷۹)

س: گویا پس از درگذشت والد حضرتعالی هم بیش از ۲۰۰ نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی با ارسال نامه‌ای - که از تریبون مجلس قرائت شد- درگذشت ایشان را به حضرتعالی تسلیت گفتند(۱)، لطفاً بفرمایید محتوای این نامه چه بود و چه کسانی آن را امضا کرده بودند؟ ظاهراً در سال ۶۹ نیز عده‌ای از نمایندگان با ارسال نامه‌ای سالگرد درگذشت پدر حضرتعالی را تسلیت گفتند، در این باره نیز توضیح بفرمایید.

ج: بله، در آن زمان نمایندگان مجلس نامه تسلیتی برای من فرستادند و بیش‌تر از دویست نفر آن را امضا کرده بودند، شاید الآن این نامه باشد. در سال ۱۳۶۹ هم به مناسبت اولین سالگرد درگذشت پدر من عده‌ای از نمایندگان پیام تسلیت دیگری برای من فرستادند که البته به خاطر شرایط آن روز و افزایش محدودیت‌ها تعداد امضاءکنندگان آن کم‌تر از نامه اول بود، شاید حدود هفتاد هشتاد نفر آن را امضا کرده بودند.

(پیوست شماره ۱۸۱)

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- مرحوم حاج علی منتظری والد بزرگوار فقیه عالیقدر در تاریخ اول خرداد ۱۳۶۸ به رحمت ایزدی پیوست. مراسم تشییع جنازه آن مرحوم با شکوه فراوان انجام و در گلزار شهدای شهرستان نجف‌آباد به خاک سپرده شد. آیت‌الله العظمی منتظری در پیامی که همان موقع انتشار یافت از همه تشکر کردند. (پیوست شماره ۱۸۰) (۱۰)

### «بطان نظر به ولایتعهدی»

س: به نظر حضرتعالی، آیا مسأله ولایتعهدی در اسلام معهود است و در بحث ولایت فقیه آیا ولی فقیه می‌تواند بعد از خود را مشخص کند؟  
ج: نه، این ولایتعهدی از خصوصیات نظام شاهنشاهی است، ما در قانون اساسی چیزی به عنوان ولایتعهدی نداریم، حتی دوازده امام ما هم که یکی پس از دیگری امامت را به عهده داشتند، از طرف خدا و پیامبر(ص) مشخص شده بودند و مشروعیت هر یک به دست دیگری نبوده است، ما



چنین چیزی در شریعت اسلام نداریم، این تز نظام شاهنشاهی و سلطنت‌طلب‌هاست، در زمان غیبت، مردم هر زمان بر اساس ملاک‌های اسلامی حق دارند از بین افراد واجد شرایط رهبر خود را مشخص کنند. دو تا مجتهد هم که از نظر علم و سایر شرایط مساوی باشند در عرض هم هستند منتها اگر مردم بر اساس رأی و نظر واقعی خود مجتهدی را که شرعاً واجد شرایط باشد به عنوان رهبری انتخاب کردند، در همان زمان او مقدم بر دیگران است، ولی او حق نصب برای بعد از خود را ندارد.

س: همان‌گونه که می‌دانید در این اواخر از سوی افراد مختلف تلاش‌هایی صورت می‌گرفت تا مرحوم امام در این زمینه دخالت کرده و رسماً رهبر بعد از خود را مشخص نمایند، و برای رسیدن به این هدف اولین اقدام آنان ملکوک کردن ذهن ایشان نسبت به حضرت‌عالی بود، به نظر شما چه کسانی نقش اصلی را در این زمینه به عهده داشتند و هدف نهایی آنان چه بود؟

ج: من نمی‌خواهم درباره افراد و مقاصد آنها قضاوتی کنم، همه اشکال‌ها بر سر این است که امام در این یکی دو سال آخر از مسائل منقطع شده بودند، همان‌گونه که عرض کردم، قائم‌مقام وزیر وقت اطلاعات، آقای فلاحیان، چنان‌که از او نقل کردند، می‌گوید در این سال‌های آخر کارهایی را که با امام داشتیم با احمدآقا حل و فصل می‌کردیم، بقیه مسائل هم همین‌طور بود، سایر وزرا هم همین‌طور بودند، امام در این اواخر مریض بودند و با سفارش پزشک‌ها ایشان را حتی‌المقدور از مسائل دور نگه می‌داشتند، ما هم اینجا در قم مشغول طلبگی بودیم و فرصت اینکه هر روز بلند شویم برویم خدمت ایشان را نداشتیم و اگر هم می‌خواستیم مکرر به دیدن ایشان برویم باز هم مسائل دیگری درست می‌شد و حرف‌های دیگری مطرح می‌شد. لابد کسانی بوده‌اند که در این قضایا نقش داشته و آنها را به‌وجود آورده‌اند، ایشان مجتهد بود، فقیه بود، عالم بود، اما معصوم نبود، بشر هم بود، بشر ضعف اعصاب هم پیدا می‌کند، پیرمرد هم می‌شود، ایشان در این اواخر، بیماری سرطان هم داشتند، خوب اینها یک واقعیاتی است، اینها را که نمی‌شود منکر شد، در این روزهای آخر معلوم شد کسانی به فکر بوده‌اند که مرحوم امام را وادار کنند آقای حاج احمدآقا را برای بعد از خود تعیین کنند، از جمله استاندار وقت اصفهان طوماری خطاب به امام تهیه کرده بود بدین مضمون که در مسأله رهبری، شایستگی ملاک است و همان‌گونه که امام محمدتقی(ع) در نه سالگی با وجود سن کم به امامت رسید و شایستگی آن را داشت، آقای حاج احمدآقا هم شایستگی آن را دارند و خوب است شما ایشان را برای رهبری به مردم معرفی کنید. بعد از درگذشت امام نیز نقل‌های متفاوتی از قول ایشان درباره آقای خامنه‌ای منتشر شد که بر فرض صحت، شرعاً نمی‌تواند حجیت داشته باشد، زیرا نظر فرد غیرمعصوم راجع به افراد، از حجت‌های شرعی نیست، البته فتوای او در مورد احکام برای مقلدهایش حجت است، ولی قول او راجع به افراد از حجت‌های شرعی نیست. متأسفانه ما ایرانی‌ها معمولاً از شخصیت‌ها یا بت می‌سازیم و یا دیو، اما این را که کسی بزرگوار و خدمتگزار باشد ولی اشتباهاتی هم داشته باشد، تصور نمی‌کنیم.

س: پس اینکه گفته می‌شود حکم ولی فقیه در یک مسأله‌ای حتماً برای سایر مجتهدین هم حجت شرعی است چیست؟

ج: آن یک مسأله دیگری است، اینکه بگوید این آدم خوبی است یا آدم بدی اینکه حکم نیست، حداکثر اینکه قول او در حکم یک شاهد باشد و نه بیش‌تر از آن، عمده این است که انسان نباید یک نفر غیرمعصوم را بت بکند، «الجاهل إما مفرط أو مفرط» و متأسفانه بسیاری از افراد گرفتار افراط و تفریط هستند.

### «وصیتنامه حضرت امام (ره)»

س: در جریان وصیتنامه معروف حضرت امام، از حضرت‌عالی دعوت شد که در جلسه‌ای که بدین منظور تشکیل شده بود شرکت کنید، لطفاً مشروح این قضیه را توضیح بفرمایید، و نیز شنیده شده که وصیتنامه‌ای از مرحوم امام نزد حضرت‌عالی بوده است، آیا چنین چیزی صحت دارد یا نه؟

ج: من قبلاً از مضمون وصیتنامه الهی-سیاسی ایشان - که الان چاپ شده است - اطلاعی نداشتم، یک روز مرا دعوت کردند که بیایید آنجا، من رفتم یک عده دیگر هم بودند، بعضی از اعضای شورای نگهبان هم بودند، مثلاً آقای حاج آقا لطف‌الله صافی بودند، آقای مهدوی کنی بودند، آقای هاشمی و آقای خامنه‌ای بودند، من هم نمی‌دانستم قضیه از چه قرار است، امام گفتند: «این وصیتنامه من است و یک نسخه از آن را ببرید در مجلس، یک نسخه از آن را هم ببرید مشهد»، آقای مهدوی کنی را مسؤول کردند که آن را ببرند مشهد که در کتابخانه حضرت رضا(ع) حفظ شود، بعد امام فرمودند: «شما چند نفر هم این نسخه را ببرید در مجلس». من گفتم: «البته بدون من چون من معذورم»، ایشان گفتند: «بله افراد دیگر بروند»، البته هیچ‌کس نمی‌دانست که در آن وصیتنامه چه چیزهایی نوشته شده و اگر دیگران هم می‌دانستند من نمی‌دانستم، این راجع به آن وصیتنامه معروف.





اما یک بار دیگر در آن خانه محله عشقعلی که بودیم یک روز آقای سید سراج‌الدین موسوی یک پاکتی از امام خطاب به من آورد که در آن هم چسبانه و لاک و مهر شده بود و روی آن هم نوشته بودند: «این نامه را پس از مرگ من باز کنید»، و من از محتوای آن اطلاع نداشتم تا اینکه آقای محمدعلی انصاری در تاریخ ۶۷/۱۲/۲۸ - یکی دو شب قبل از عید - آمد اینجا و گفت: «امام فرموده‌اند شما آن نامه را بدهید»، البته اینکه آیا واقعاً امام فرموده بودند یا نه خدا می‌داند، ولی طبع من این بود که به سبب اعتمادی که آن موقع به بیت امام داشتم گفته‌های آنان را حمل بر صحت می‌کردم. ولی بالأخره از همان‌جا معلوم شد که اینها برنامه کنار گذاشتن مرا تدارک می‌بینند، من به آقای انصاری گفتم شما یک رسید بدهید، او یک رسید نوشت و داد و من آن نامه را به او دادم. البته بعد شنیدم در یک جا گفته شده تنها کسی که در امانت خیانت نکرده فلانی است، چون نامه امام پیش چند نفر بوده آنها باز کرده بودند ولی فلانی آن را باز نکرده است. بالأخره من اطلاع نداشتم که در آن نامه چه نوشته شده است. یک نامه دیگر هم من از ایشان داشتم که الان هم آن را دارم که در آن نوشته‌اند پس از مرگ من پول‌های من در اختیار چهار نفر باشد: یکی از آنها من هستم و دیگران آقایان پسندیده و حاج‌آقا باقر سلطانی و حاج‌آقا مرتضی حائری می‌باشند.

(پیوست شماره ۱۸۲)

س: با توجه به این نامه و وصیت حضرت امام مبنی بر اینکه پول‌های ایشان در اختیار شما چهار نفر قرار گیرد، آیا پس از رحلت ایشان به این وصیت عمل شد و پول‌های ایشان در اختیار شما قرار گرفت یا خیر؟

ج: خیر، پس از رحلت ایشان نه به من مراجعه شد و نه پولی در اختیار من قرار گرفت و ظاهراً در اختیار شورای مدیریت حوزه قرار گرفت.

### «رحلت حضرت امام خمینی(ره)»

س: آیا حضرت‌تعالی به هنگام بیماری حضرت امام به ملاقات و عیادت ایشان رفتید، و اگر نرفتید چه دلیلی داشت؟

ج: می‌دانید که پدر من تقریباً ده روز پیش از امام فوت شدند، من برای فوت پدرم نجف‌آباد بودم، رفته بودم برای تشییع جنازه و فاتحه، بعد رادیو گفت که امام را عمل جراحی کرده‌اند، در آنجا بعضی افراد می‌گفتند که شما همین الان یک تلگراف بزنید، من گفتم پدر من فوت شده است و هیچ‌کدام از آقایان به روی مبارکشان نیاوردند، در عین حال من از نجف‌آباد یک تلگراف به امام زدم بدین مضمون که الحمدلله عمل شما موفقیت‌آمیز بوده است و خدا شفای کامل عنایت کند که متن آن ممکن است باشد. بالأخره من با اینکه مصیبت زده بودم تلگراف زدم، بعد هم که آمدم قم دو بار توسط آقای دری - که آن وقت مسؤول دفتر من بود - پیغام دادم که برویم به عیادت ایشان، آقای دری گفت: گفته‌اند نه، گفتم حالا برویم و راهمان ندهند این چیز خوبی نیست. بعد هم وقتی ایشان فوت شدند پیام تسلیتی نوشتم که بخشی از آن در روزنامه کیهان آن زمان چاپ شد، و فردای آن روز فرزندم احمد را با آقای دری و آقای ایزدی فرستادم جماران که تسلیت بگویند و آنان رفتند و تسلیت گفتند، بعد هم خودم چند روز بعد با احمدآقا و آقاسعد رفتیم مرقد ایشان و از آنجا رفتیم جماران، صبح زود بود، به ما گفتند فعلاً بمانید تا فلان کس بیاید، باران هم به شدت می‌بارید، گفتند احمدآقا خوابند و در حسینیه زنها هستند، شما حالا بروید در دفتر آقای توسلی و از این حرف‌ها که ظاهراً برای طفره رفتن بود، ما هم برگشتیم قم، بعد گویا به آقای هاشمی خبر داده بودند که فلانی آمده و برگشته است، ایشان هم گفته بود تحقیق کنید ببینید که فلانی کجا رفته، خوب نیست ایشان بیاید و برگردد، بالأخره وقتی ما آمدم قم گفتند آنجا می‌گشته‌اند که شما را پیدا کنند.

بعد یک روز من به آقای طاهری خرم‌آبادی گفتم: «حالا که آقای هاشمی آن روز گفته که فلانی چرا برگشته شما به آقای هاشمی بگویید فلانی گفته من حاضرم به عنوان وظیفه اخلاقی چون شاگرد امام بوده‌ام در بیت امام بیایم و به خانواده ایشان تسلیت بگویم و هیچ نظر سیاسی هم ندارم، شما هم باشید، خبر آن هم نمی‌خواهم جایی گفته شود، اما اگر خواستند خبرش را بدهند من باید متن خبر را ببینم»، برای اینکه من احتمال می‌دادم که بگویند بله فلانی آمد و گفت من توبه کردم دل امام را به درد آوردم و از این دروغ‌ها که درست کرده بودند، آقای طاهری خرم‌آبادی گفت: «من به آقای هاشمی این مطلب را رساندم، آقای هاشمی گفت خیلی خوب»، بعد امروز و فردا کردند تا اینکه آقای هاشمی رفت شوروی و این کار را به آقای طاهری خرم‌آبادی محول کرده بودند. بعد آقای طاهری گفت من با حاج احمدآقا صحبت کردم او گفت: «رفقای ما صلاح ندانستند که ایشان بیایند»، گفتیم خوب حالا که صلاح ندانستند ما دیگر تکلیفی نداریم.



## متن پیام حضرت آیت‌الله العظمی منتظری به مناسبت ارتحال رهبر عظیم‌الشان انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی رضوان الله تعالی علیه، مورخه ۱۳۶۸/۳/۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم

إنا لله و إنا إليه راجعون

و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل، أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم!؟

ملت مسلمان و انقلابی ایران دامت توفیقاتکم

استماع خیر تأسف‌انگیز درگذشت رهبر عظیم‌الشان انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی (قدس سره) موجب تأثر و تأسف شد. ضمن اعلام عزای عمومی، و طلب علو درجات و حشر با اولیاء کرام برای آن شخصیت بزرگ اسلام، و عرض تسلیت به حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و مراجع عظام و حوزه‌های علمیه و جهان اسلام و مسؤولین محترم کشور و به شما ملت شریف و مبارز ایران، و به بازماندگان محترم و بیت شریف حضرت امام (طاب ثراه) مخصوصاً برادر ارجمند ایشان آیت‌الله پسندیده و فرزند محترم ایشان حجت‌الاسلام حاج سید احمد خمینی (دامت افاضاتهما) به عرض می‌رساند: اگر بنا بود کسی از مرگ نجات یابد قطعاً در درجه اول اشرف مخلوقات و فرستاده خدا بر همه انسان‌ها تا روز قیام، حضرت خاتم‌الانبیاء باقی می‌ماند، ولی خداوند متعال به آن حضرت خطاب نموده فرمود: «إنک میت و إنهم میتون». اینک از شما ملت رشید و آگاه ایران انتظار می‌رود ضمن تجلیل کامل از آن امام بزرگوار و جلیل‌القدر، با هماهنگی و وحدت کلمه و صبر انقلابی با مأمورین نظامی و انتظامی کشور و مرزبانان و مسؤولین مربوطه در حفظ نظم و آرامش و تقویت مرزها، و مایوس کردن دشمنان اسلام و ایران، و قطع امید ابرقدرت‌های غرب و شرق و صهیونیسم جهانی و عمال خارجی و داخلی آنان کاملاً همکاری نمائید، و بدانید که حفظ کشور و دماء و اموال و اعراض مردم و پاسداری از خون‌های پاک شهیدان به عهده همه علاقه‌مندان به اسلام و کشور است.

همه باید همچون اوائل انقلاب خود را مسؤول حفظ اسلام و انقلاب و دستاوردهای آن بدانیم. و بر حضرات خبرگان محترم لازم است هرچه زودتر با دقت کامل و رعایت مصلحت نظام بر اساس موازین شرع مبین و قانون اساسی کشور موضوع رهبری را مشخص نمایند. والسلام علیکم جمیعاً و رحمة الله و برکاته

حسینعلی منتظری

س: گویا حضرت‌تعالی در قم هم مجلس ختمی برای ایشان برگزار کردید.

ج: بله جامعه مدرسین و دیگران ستادی برای مراسم ایشان تشکیل داده بودند، ما به آنها گفتیم یک وقت هم برای من بگذارند، امروز و فردا کردند تا اینکه در اواخر برای من وقت گذاشتند، در مسجد اعظم قم مجلس گرفتیم و من شخصاً اطلاعیه‌ای دادم و از همه دعوت کردم که در مراسم شرکت کنند (پیوست شماره ۱۸۴)، بعد هم افرادی که از جاهایی تحریک شده بودند آمدند مجلس را به هم زدند و به ناچار آیت‌الله صانعی برای ختم غائله منبر رفتند و من هم از مجلس خارج شدم، البته سردسته آنان که از مسؤولین آموزش سپاه بود بعداً آمد و از من عذرخواهی کرد و از دست حاج احمدآقا می‌نالید. برای سالگرد امام هم مجلسی در همین حسینیه شهدا گرفتم باز هم افرادی را فرستادند به هم زدند، لذا برای سال بعد که به من گفتند مراسمی بگیرید گفتیم نه، من دیگر جلسه نمی‌گیرم «لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین» مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود، وظیفه ما بود که نسبت به امام احترام کرده باشیم حالا که نمی‌خواهند ما هم اصراری نداریم.

پس از رحلت ایشان روزنامه‌ها و مجلات راجع به ایشان با افراد مصاحبه می‌کردند، و از جمله از طرف نشریه کیهان فرهنگی با من مصاحبه کردند، ولی مصاحبه‌کنندگان مورد توبیخ قرار گرفتند و بالأخره نگذاشتند کیهان فرهنگی مصاحبه را چاپ کند و در نتیجه دفتر ما آن را پیاده و منتشر نمود. (پیوست شماره ۱۸۵)

### «ارسال پیام تبریک برای آقای خامنه‌ای»

س: حضرت‌تعالی پس از انتخاب آقای خامنه‌ای به رهبری جمهوری اسلامی، پیام تبریکی برای ایشان ارسال داشتید، علت ارسال این پیام چه بود و چه ضرورتی در این باره احساس می‌شد؟



ج: یکی از آقایان معروف که با من آشنا بود آمد اینجا و مُصر بود که شما به ایشان پیام بدهید و صلاح نیست شما بی تفاوت باشید و قاعدتاً ایشان هم جواب خواهند داد و بسیاری از چالش‌ها برطرف می‌شود و مخالفین شما در اهداف شومی که دارند و شما را برای رسیدن به آنها کنار زند شکست خواهند خورد، و بالأخره من برحسب مصلحت‌اندیشی‌ها و حفظ وحدت، پیامی دادم ولی جواب ایشان را در تلویزیون نخواندند و گفته شد ایشان گفته‌اند به من تلفن‌های زیادی شده که چرا جواب دادی و من استخاره کردم بد آمد که جواب را بخوانند، و العهده علی الروای.

### پیوست شماره ۱۸۶:

**متن پیام تبریک معظم‌له به آقای خامنه‌ای، پس از انتخاب ایشان توسط مجلس خبرگان برای رهبری نظام جمهوری اسلامی، مورخه ۶۸/۳/۲۳**

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب مستطاب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید علی خامنه‌ای رهبر منتخب جمهوری اسلامی ایران دامت برکاته پس از سلام و تحیت و تسلیت به مناسبت ضایعه جبران‌ناپذیر و مصیبت عظمای عالم اسلام، قائد عظیم‌الشأن حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی (قدس سره الشریف) که به همه جهانیان درس فداکاری و مبارزه و قیام در برابر طاغوت‌ها و مستکبران را آموخت، از خداوند قادر متعال مسألت می‌نمایم جنابعالی را که فردی لایق و متعهد و دلسوز و در دوران مبارزات و انقلاب تجربه‌ها آموخته و همواره مورد حمایت رهبر بزرگ انقلاب بوده‌اید در انجام مسؤولیت خطیر رهبری که مجلس خبرگان به جنابعالی محول نموده است یاری نماید تا إن شاء الله موفق شوید به کشور و به ملت مسلمان ایران که در راه تحقق اهداف و آرمان‌های انقلاب این‌همه گذشت و فداکاری از خود نشان داد و با همه وجود در صحنه انقلاب باقی است خدمات شایسته و سازنده‌ای انجام دهید و با حفظ سیاست نه شرقی و نه غربی در تقویت کشور و پیشبرد مبانی و موازین شرع مبین کوشش فرمایید و دشمنان خارجی و داخلی اسلام و کشور را از هر جهت ناامید و مأیوس نمائید.

إن شاء الله در مسائل مهمه و سرنوشت‌ساز مشورت با حضرات آیات عظام و علماء اعلام و شخصیت‌های متعهد و آگاه مورد توجه خواهد بود.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۶۸/۳/۲۳

حسینعلی منتظری

### پیوست شماره ۱۸۷:

**پاسخ آقای خامنه‌ای به پیام تبریک آیت‌الله العظمی منتظری**

بسم الله الرحمن الرحيم

آیت‌الله آقای حاج شیخ حسینعلی منتظری دامت برکاته

پس از سلام و تحیت، از پیام تسلیت به مناسبت ضایعه عظیم جهان اسلام، ارتحال پیشوای آزادگان و امید مستضعفان حضرت امام خمینی (قدس سره العزیز) و همچنین از دعای خیر و اظهارات محبت‌آمیز نسبت به اینجانب و تأیید اقدام مجلس محترم خبرگان متشکرم.

اکنون که امت بزرگ اسلامی و به‌خصوص ملت فداکار ایران با مصیبتی بدین عظمت مواجه شده است، نخستین وظیفه ما و همه اقشار و آحاد مردم آن است که با توکل به خدا و تقویت روح اخلاص و همبستگی و همدلی و همزبانی، حرکت عظیمی را که امام بزرگوار و فقید ما آغاز کرده و مجاهدت و تلاش بی‌ظنیری را برای تداوم آن مبذول داشته بودند ادامه دهیم و مطمئن باشیم که نصرت الهی شامل حال مؤمنان و نیکوکاران خواهد شد.

از خداوند متعال توفیقات جنابعالی را مسألت می‌نمایم.

۶۸/۳/۲۵

سید علی خامنه‌ای



پس از وفات مادرشان، هم به ایشان و هم به برادرانشان تلگراف کردم هیچ‌کدام جواب ندادند (پیوست شماره ۱۸۸)، و پس از حمله به حسینیه و غارت اموال و... به ایشان نامه‌ای نوشتم آن را هم جواب ندادند (پیوست شماره ۱۸۹)، و بعدها به وسیله آقای مؤمن پیامی مشتمل بر هفت بند و همچنین نوار سخنرانی آقای فلاح‌زاده را برای ایشان فرستادم که آن هم بی‌جواب ماند با اینکه به آقای مؤمن گفته بودند جواب می‌دهم. (۱) [پیوست شماره ۲۵۳]

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- ماجرای حمله به حسینیه و غارت اموال در بهمن ماه ۱۳۷۱ و نیز پیام معظم‌له به آقای خامنه‌ای توسط آقای مؤمن، به صورت مشروح در فصل یازدهم بیان شده است.

### «بازنگری قانون اساسی»

س: حضرت‌عالی که ریاست مجلس خبرگان قانون اساسی را به عهده داشتید آیا در جریان تعویض برخی از قسمت‌های قانون اساسی نیز نقشی داشتید؟ آیا با شما مطرح شد که چنین تغییراتی بناست انجام شود؟ شنیده شده که حضرت‌عالی با این اقدام موافق نبودید، دلیل آن چه بوده است؟ نظرتان در مورد مواد فعلی از قانون اساسی که تغییر داده شده چیست؟

ج: در اینکه قانون اساسی یک نواقصی داشت حرفی نیست، ما از همان اول چند اصل هم تنظیم کرده بودیم که یک اصل آن مربوط به این بود که اگر خواستند یک روز متمرکزی برای قانون اساسی نوشته شود چگونه باید باشد، آیا لازم است دوباره خبرگان جمع شوند؟ آیا از مردم رأی‌گیری شود یا به صورت دیگری باشد؟ شاید من متن آن اصل را هم داشته باشم، ولی آن وقت بنای دولت آقای مهندس بازرگان بر این بود که یک‌ماهه تصویب قانون اساسی تمام بشود، با این حال، سه ماه طول کشید و حوصله خیلی‌ها سر رفته بود، لذا هرچند پیش‌نویس چند اصل را، که یکی از آنها مربوط به چگونگی تنظیم قانون اساسی بود، من به عنوان رئیس خبرگان آماده کرده بودم، ولی مرحوم امام فرمودند: «بس است، قضیه را جمع کنید»، ما هم سر و ته آن را جمع کردیم. اما بعداً برای تغییراتی که می‌خواستند بدهند یک روز آقای حاج احمد‌آقا آمد اینجا و گفت: «بنا داریم اصل‌هایی را تغییر بدهیم و بناست شورای مصلحت نظام هم در قانون اساسی گنجانده شود، و شما به عنوان اینکه رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی بوده‌اید بیایید یک نامه به امام بنویسید که قانون اساسی نواقصی دارد و امام هم به شما بنویسند که شما جلسه‌ای تشکیل بدهید و این تغییرات را انجام بدهید»، من گفتم: «من می‌دانم که قانون اساسی نقص‌هایی دارد اما در شرایط فعلی - که تازه قطعنامه پذیرفته شده بود- به عقیده من پهن کردن سفره قانون اساسی به مصلحت نیست، چون یک مشکلی که ما آن وقت به هنگام تصویب قانون اساسی داشتیم مشکل اهل سنت بود که آنان می‌گفتند شما چرا با ما مثل اقلیت‌ها رفتار کرده‌اید، باید در مناطق ما آزادی‌هایی باشد، راجع به اصل مذهب رسمی کشور که باید تشیع باشد و راجع به رئیس‌جمهور که باید شیعه‌مذهب باشد آنان حرف داشتند، و الآن سر و صدا راه می‌اندازند و طلبکاران می‌شوند، چون آن زمان به آنان وعده داده شده بود که اگر یک روز بنا شد متمرکزی برای قانون اساسی نوشته شود به این مسائل هم توجه می‌شود»، در عین حال من یک نامه‌ای هم به امام نوشتم که الآن این تغییر را به مصلحت نمی‌دانم، قداست قانون اساسی از بین می‌رود و آن استقبالی که آن روز مردم برای رأی دادن داشتند الآن به آن شکل نخواهد شد، به قانون اساسی فعلی مراجع تقلید و عموم مردم رأی داده‌اند و به مصلحت نیست قداست این قانون اساسی شکسته شود و دستکاری‌هایی در آن صورت گیرد.

(پیوست شماره ۱۹۰)

بعد، از ما که مایوس شدند رفتند آقای مشکینی و دیگران را دیدند و بعد بعضی از آقایان تعیین شدند و آنان این تغییرات را صورت دادند، بعد هم از مردم رأی‌گیری شد، که البته من به این تغییرات رأی ندادم، بعضی افراد دیگر هم رأی ندادند.

س: قید مرجعیت برای رهبری هم در همین تغییرات برداشته شد؟

ج: بله، و در همین تغییرات بود که یک قید «مطلقه» هم برای ولایت فقیه اضافه کردند، در حالی که ولایت مطلقه به این معنا که ولی فقیه هر کار دلش خواست بکند به نظر من درست نیست، خود خداوند سبحان در ارتباط با پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «و أن احکم بینهم بما أنزل الله» حکم مال خداست، پیامبر مجری دستورات خداست، ولی فقیه هم باید مجری دستورات خدا باشد، آن هم به‌خصوص در زمان فعلی و بر اساس قانون



اساسی ما که تعیین او بر اساس انتخاب است؛ مردم ولی فقیه را انتخاب می‌کنند که بر اساس قانون اساسی و دستورات اسلام عمل کند و هیچ حق ندارد خلاف قانون اساسی عمل کند، برای ولی فقیه هم در قانون اساسی اختیارات به‌خصوصی مشخص شده است.

البته ممکن است مقصود از ولایت مطلقه، ولایت عامه باشد، چون بعضی از فقها ولایت فقیه را در امور جزئی زمین‌مانده مانند تصرف در اموال یتامی و قاصرین می‌دانند، اما ما می‌گوییم چنین نیست بلکه در همه امور لازم‌الاجراء که قابل تعطیل نیست و از جمله اداره امور بلاد و حفظ نظام مسلمین و اجرای حدود الهی جاری است ولی در چهارچوب احکام و مقررات الهی چنانکه ولایت پیامبر(ص) و ائمه (علیهم‌السلام) نیز به همین نحو است. اینکه ولایت امت در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به فقیه عادل محول شده برای این است که اداره امور مسلمین باید بر اساس احکام خدا انجام شود و فقیه، کارشناس و متخصص احکام خدا می‌باشد، اگر بخواهند کشوری بر اساس ایدئولوژی خاصی اداره شود قهراً باید زیر نظر ایدئولوگ آن انجام شود، هر چند در امور لازم‌الاجراء اگر فقیه عادل نبود و یا متصدی نشد عدول مؤمنین باید انجام دهند و اگر آن هم میسر نشد فساق مؤمنین باید انجام دهند، پس در نتیجه فقیه عادل قدرمتیقن است و انجام امور مذکوره از باب تکلیف است و این قبیل امور لازم‌الاجراء را که نباید زمین بمانند «امور حسبیه» می‌نامند. البته تفصیل مسأله در اینجا نمی‌گنجد، و اگر بنا باشد که ولایت فقیه به نصب از طرف ائمه (علیهم‌السلام) باشد - چنانکه آقایان اصرار دارند - در این صورت، منحصر به کسی که خبرگان او را تعیین می‌کنند نمی‌باشد، بلکه هر مجتهد واجد شرائط - مخصوصاً اگر أعلم باشد - دارای آن مقام خواهد بود و خبرگان حق ندارند منصوب از طرف امام معصوم را عزل نمایند.

س: حضرت تعالی به اعتراض اهل سنت نسبت به برخی از اصول قانون اساسی اشاره کردید، لطفاً در این باره بیش‌تر توضیح دهید و بفرمایید تا چه اندازه اعتراض آنها را وارد می‌دانید؟

ج: همان‌گونه که عرض کردم هنگام تصویب قانون اساسی ما در این زمینه مشکل داشتیم، از یک طرف اهل سنت اعتراض داشتند که با ما نباید مثل سایر اقلیت‌ها رفتار شود و ما باید در مناطق خودمان آزادی‌هایی داشته باشیم، و نیز نسبت به اینکه مذهب رسمی کشور تشیع باشد یا رئیس‌جمهور شیعه‌مذهب باشد حرف داشتند، و از طرف دیگر حساسیت‌هایی از سوی برخی از نمایندگان مجلس خبرگان نسبت به آنان وجود داشت. ما برای اینکه فعلاً به طور موقت مشکل را برطرف کنیم، به اهل سنت وعده دادیم که اگر یک روز بنا شد متممی برای قانون اساسی نوشته شود، به خواسته‌های آنان توجه می‌شود، که البته هنگام بازنگری به این وعده عمل نشد.

اما اینکه تا چه اندازه خواسته‌های آنان وارد بود، به نظر من حق آنان است که آزادی‌های مذهبی - در مناطق خودشان که اکثریت دارند - داشته باشند، ولی چون اکثریت مردم ایران شیعه هستند حق شیعیان هم هست که مذهب رسمی کشور تشیع باشد، همان‌گونه که در بسیاری از کشورهای مذهبی دیگر مذهب اکثریت مردم آن کشور به عنوان مذهب رسمی پذیرفته شده است، و من شخصاً در آن زمان از مدافعان این اصل بودم و در تصویب آن نقش داشتم.

### «نامه به اعضای شورای بازنگری قانون اساسی»

س: شنیده شد حضرت تعالی پس از رحلت حضرت امام نامه‌ای برای خبرگان نوشته‌اید، اگر ممکن است، بفرمایید مضمون آن نامه چه بود؟

ج: آن نامه برای خبرگان نبود، برای افرادی بود که مسؤول بازنگری قانون اساسی بودند، البته این نامه را هم نفرستادم، چون بعضی از فضلا از جمله آقای امینی آمدند اینجا برای آنها خواندم، نظرشان این بود که ممکن است در ذهن بزنند که شما دارید برای خودتان چانه می‌زنید، چون بعد از تعیین آقای خامنه‌ای برای رهبری بود. در عین حال، من نظراتی داشتم که چون نقش اساسی برای رهبری جمهوری اسلامی دارد، می‌خواستم مشخص شود و به این مسائل توجه شود، متن این نامه به این شکل است:

### پیوست شماره ۱۹۱:

### نامه معظم‌له خطاب به شورای بازنگری قانون اساسی، مورخه ۶۸/۳/۲۲

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرات آیات و حجج اسلام و آقایان محترم اعضای شورای بازنگری قانون اساسی دامت برکاتهم



پس از سلام و تسلیت به مناسب رحلت جانگداز رهبر و قائد عظیم الشان حضرت امام خمینی (قدس سره) به عرض می‌رساند هرچند با وضع موجود که همه می‌دانید و از شرح آن معذورم بنا بر سکوت داشتم ولی به مقتضای آیه شریفه: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهَا لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» و احادیث وارده به این مضمون (اصول الکافی، ج ۱، ص ۵۴، باب البدع) قهراً احساس وظیفه کردم.

و هرچند مقام علمی و کمالات آقایان محترم مورد تردید نیست ولی به مقتضای آیه شریفه: «و ذَكَرَ فَإِنَّ الذِّكْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ» همه ما نیاز به تذکر داریم، لذا لازم شد نکته‌ای را تذکر دهم:

قوانینی را که شما آقایان محترم طرح و تصویب می‌کنید مربوط به زمان خاص و یا شرایط اضطراری فقط نیست، پس باید متأثر از اوضاع خاصه و جو خاص نباشد بلکه باید به طور کلی موازین کلیه وارده از ناحیه شرع مبین اسلام اساس کار شما باشد.

راجع به مسأله رهبری در جمهوری اسلامی هرچند عنوان مرجعیت فعلی دلیل ندارد ولی مستفاد از کتاب و سنت این است که ولی امر مسلمین باید آفقه و اعلم آنان به کتاب و سنت باشد:

۱- ففی نهج البلاغه (الخطبه ۱۷۳): «أبها الناس إن أحق الناس بهذا الأمر أقواهم عليه و أعلمهم بأمر الله فيه.»  
 ۲- و فی کتاب سلیم بن قیس (ص ۱۱۸) عن امیر المؤمنین (ع): «أفینبغی أن یکون الخلیفة علی الامة إلا أعلمهم بکتاب الله و سنة نبیه و قد قال الله: «أفمن یهدی الی الحق أحق أن یتبع أمن لا یهدی إلا أن یتبع» و قال: «و زاده بسطة فی العلم و الجسم» و قال: «أو إثارة من علم» و قال رسول الله (ص): «ما ولت أمة قط أمرها رجلاً و فیهم أعلم منه إلا لم یزل أمرهم یدهب سفلاً حتی یرجعوا الی ما ترکوا» یعنی الولاية فهی غیر الامارة علی الأمة!؟»

۳- و فیهِ ایضاً (ص ۱۴۸) عنه (ع) فی بیان احقیته بالخلافة: «إنهم قد سمعوا رسول الله (ص) یقول عوداً و بدءاً: ما ولت أمة رجلاً قط أمرها و فیهم من هو أعلم منه إلا لم یزل أمرهم یدهب سفلاً حتی یرجعوا الی ما ترکوا، فولوا أمرهم قبلی ثلاثة رهط ما منهم رجل جمع القرآن و لا یدعی أن له علماً بکتاب الله و لا سنة نبیه، و قد علموا إني أعلمهم بکتاب الله و سنة نبیه و أفقههم و أقراهم لکتاب الله و أقضاهم بحکم الله.»

۴- و فی غایة المرام للبحرانی عن مجالس الشیخ بسنده عن علی بن الحسین (ع) عن الحسن بن علی (ع) فی خطبته بمحضر معاویة قال: قال رسول الله (ص): «ما ولت أمة أمرها رجلاً و فیهم من هو أعلم منه إلا لم یزل أمرهم یدهب سفلاً حتی یرجعوا الی ما ترکوا.»

و فیهِ ایضاً عن المجالس بسنده عن زاذان عن الحسن بن علی (ع) فی خطبته نحو ذلك. (غایة المرام، ص ۲۹۸ و ص ۲۹۹)  
 ۵- و فی محاسن البرقی عن رسول الله (ص): «من ام قوماً و فیهم أعلم منه أو أفقه منه لم یزل أمرهم فی سفال الی یوم القیامة.» (المحاسن، ج ۱، ص ۹۳)

۶- و فی البحار (ج ۹۰، طبع بیروت، صفحات ۴۴ و ۴۵ و ۶۴) عن تفسیر النعمانی عن امیر المؤمنین (ع) فی بیان صفات امام المسلمین: «و أما اللواتی فی صفات ذاته فإنه یجب أن یکون ازهد الناس و أعلم الناس و أشجع الناس و أكرم الناس و ما یتبع ذلك لعلل تقتضیه... و أما اذا لم یکن عالماً بجمیع ما فرضه الله تعالی فی کتابه و غیره، قلب الفرائض فأحل ما حرم الله فضل و أضل... و الثانی أن یکون أعلم الناس بحلال الله و حرامه و ضروب أحكامه و أمره و نهیه و جمیع ما یحتاج الیه الناس فیحتاج الناس الیه و یتغنی عنهم»، و رواه عنه فی المحکم و المتشابه.

۷- و فی الوسائل (ج ۱۸، ص ۵۶۴) بسنده عن الفضیل بن یسار قال: سمعت أبا عبد الله (ع) یقول: «من خرج یدعو الناس و فیهم من هو أعلم منه فهو ضال مبتدع» الحدیث.

۸- و فیهِ ایضاً (ج ۱۱، ص ۲۸) بسند صحیح عن ابی عبد الله عن أبیه (ع) أن رسول الله (ص) قال: «من ضرب الناس بسیفه و دعاهم الی نفسه و فی المسلمین من هو أعلم منه فهو ضال متکلف.»

۹- و فی تحف العقول (ص ۳۷۵) عن الصادق (ع): «من دعا الناس الی نفسه و فیهم من هو أعلم منه فهو مبتدع ضال.»

۱۰- و فی اختصاص المفید (ص ۲۵۱) عن رسول الله (ص): «ان الرئاسة لاتصلح إلا لأهلها فمن دعا الناس الی نفسه و فیهم من هو أعلم منه لم ینظر الله الیه یوم القیامة.»

۱۱- و فی شرح ابن ابی الحدید لنهج البلاغة عن نصر بن مزاحم عن امیر المؤمنین (ع) فی کتابة الی معاویة و اصحابه قال: «فإن أولى الناس بأمر هذه الأمة قديماً و حديثاً أقربها من الرسول و أعلمها بالکتاب و أفقهها فی الدین» الحدیث. (شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۱۰)



۱۲- و فی سنن البیهقی (ج ۱۰، ص ۱۱۸) بسنده عن ابن عباس عن رسول الله (ص): «من استعمل عاملاً من المسلمین و هو یعلم أن فیهم أولى بذلک منه و أعلم بکتاب الله و سنة نبیه فقد خان الله و رسوله و جمیع المسلمین.»  
 إلى غير ذلك من الروایات الواردة فی هذا المجال، فراجع کتاب *ولاية الفقيه*، الفصل السابع من باب شرائط الوالی؛ (ج ۱، ص ۳۰۱ و ما بعدها)

پس اجمالاً أعلم و أفقه متعین است، و هر چند انتخاب به امت و خبرگان امت محول شده است ولی بر آنان لازم است در چهارچوب شرائط و موازین شرعیه عمل نمایند. البته باید به نحوی باشد که ولی منتخب مطلق العنان نباشد بلکه قانون او را محدود نماید به نحوی که ناچار باشد در مسائل مختلفه با اهل تدبیر و متخصصین مشورت نماید، و در صورتی که او عادل و متعهد باشد قهراً تخلف نخواهد کرد. و به این نکته هم توجه شود که اگر علمیت و أفهیت با عدالت و درک و آگاهی سیاسی توأم باشد قهراً موجب انقیاد و اطاعت همه ملت خواهد شد. سلامت و توفیق شما آقایان و همه خدمتگزاران اسلام و کشور را از خدای بزرگ مسألت می‌نمایم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۶۸/۳/۲۲ مطابق ۸ ذی القعدة ۱۴۰۹ - حسینعلی منتظری

باسمه تعالی

این نامه دو صفحه‌ای به عنوان تذکر برای شورای بازنگری قانون اساسی نوشته شد ولی پس از خواندن برای دو سه نفر گفته شد که در جو ناسالم فعلی می‌گویند فلانی برای خودش تلاش می‌کند و اثر ندارد و بلکه اثر معکوس هم دارد، لذا فرستاده نشد.  
 حسینعلی منتظری

بعد دیدم در کتاب مشروح مذاکرات بازنگری قانون اساسی - در جلد اول - آمده است که این روایات را آقای حاج شیخ ابراهیم امینی در جلسه خواند و آقای خامنه‌ای هم گفته است: «واقعاً باید این روایات علاج بشود، این جوابی که جناب آقای یزدی فرمودند که علمیت یعنی علمیت به اداره امر، نه این انصافاً خلاف ظاهر است، علاوه بر اینکه أفهیت و فیهم من هو أفقه منه و فیهم من هو أعلم منه، این را حالا آقایان علما و فضلا فکر کنند و یا برایش علاجی بکنند حالا یا از لحاظ دلالت یا از لحاظ سند یک کاری برایش بکنند.» (۱)  
 باید گفت علاجش این است که آقایان بر طبق این روایات مستفیضه عمل کنند، اگر این روایات متواتر نباشد اقلماً مستفیض (۲) می‌باشد، البته نظر آیت‌الله خمینی هم پیش از این جریانات همین بود، استفتائی از ایشان هست که ایشان فرموده‌اند مرجعیت و رهبری با هم هست چون هر دو باید أعلم و أفقه باشند. استفتائی لبنانی‌ها از ایشان کرده‌اند: «هل تفصلون بین المرجعية الدينية و القيادة السياسية و أن يكون المقلد غیر القائد» و ایشان در جواب نوشته‌اند: «بسم الله الرحمن الرحیم، لا تفصیل بینهما و لیست ولاية القيادة السياسية إلا للمجتهد الجامع لشرائط التقليد.» (۳)

\*\*\* پاورقی \*\*\*

۱- مشروح مذاکرات بازنگری قانون اساسی، ج ۱، ص ۱۹۴

۲- «روایت مستفیض» روایتی است که حداقل از سه طریق از معصوم نقل شده است، ولی به حدی نرسیده است که موجب یقین و اطمینان شود.  
 «روایت متواتر» روایتی است که طرق نقل آن، به حدی است که موجب اطمینان می‌شود.

۳- مشروح مذاکرات بازنگری قانون اساسی، ج ۱، ص ۱۷۶.

### «اتهام جدایی از امام و نظام»

س: پیش از ماجرای برکناری حضرتعالی، برخی رسانه‌های تبلیغاتی که در داخل و خارج کشور فعالیت داشتند به طور مستقیم و غیرمستقیم روی خط جدایی و فاصله حضرتعالی از امام و از نظام تبلیغ می‌کردند و القا می‌کردند که یک چنین روندی وجود دارد و گویا جو را برای این توهم آماده می‌کردند، به نظر شما چه انگیزه‌ای از القای این خط وجود داشت و چرا حضرتعالی شخصاً و یا دفتر شما این القا را تکذیب نمی‌کردید؟  
 ج: بله، آنها مسأله را به این شکل منعکس می‌کردند ولی من هیچ‌وقت خودم را از امام و انقلاب جدا نمی‌دانستم، من خودم را جزو انقلاب می‌دانستم، من هیچ‌وقت نه مقامی می‌خواستم و نه آرزو داشتم که خدای نکرده امام طوری بشود و من بیایم جای ایشان بنشینم، آنها و ایادی آنها



که در این فکرها بودند لابد یک چنین تصوراتی داشتند که هنوز هم این حرفها را دارند می‌زنند، من هیچ‌وقت خودم را از امام جدا نمی‌دانستم. همان‌گونه که گفتم وقتی که ایشان در ایران نبودند اگر کسی می‌آمد کاری داشت من به عنوان ایشان و به جای ایشان آن کار را انجام می‌دادم، من اصلاً خودم را از ایشان جدا نمی‌دانستم و حتا احتمال هم نمی‌دادم که شیاطین این‌قدر بتوانند نفوذ کنند که امام خیال کنند من در مقابل ایشان ایستاده‌ام، جداً من این احتمال را هم نمی‌دادم برای اینکه می‌گفتم چهل سال است که ایشان مرا می‌شناسند و من هم ایشان را می‌شناسم، حالا اینکه شیاطین چقدر توانستند با سوءاستفاده از برخی اختلاف نظرهای ما کار خودشان را بکنند آن مطلب دیگری است. من احتمال نمی‌دادم در جمهوری اسلامی که این‌قدر برای آن تلاش شده شیاطین تا این حد بتوانند در کارها نفوذ کنند، غافل از اینکه در انقلابی هم که پیامبر اکرم (ص) انجام داد باز شیاطین کار خودشان را کردند، ما خیال می‌کردیم حالا مردم روشن و آگاه شده‌اند و آن مسائل تکرار نمی‌شود.

البته این مطلب را هم بگویم که الحمدلله از این جریانات هیچ ناراحت نیستم برای اینکه من حالا دیگر مسؤلیتی ندارم از باب اینکه قدرتش را ندارم، گناه آن به عهده آنها که این مسائل را انجام داده‌اند. من الآن به کارهای علمی و شخصی اگر بگذارند اشتغال دارم و بسیار هم از وضع خودم راضی هستم، و اینکه می‌گویم «اگر بگذارند»، برای این است که از یک طرف به بهانه‌های واهی شاگردان مرا بازداشت یا احضار می‌کنند و به آنان فشار می‌آورند و یا تعهد می‌گیرند که در درس من حاضر نشوند، و از طرف دیگر اینکه سابقاً دو بار به حسینیه شهدا محل درس هجوم آوردند. در مرتبه اول پس از محاصره منطقه، اشیاء دفتر و حسینیه و لوازم صوتی و تصویری و آرشیو و نامه‌ها و تلگرافات مردم را بردند و بسیاری از دربها و لوازم را شکستند، و در مرتبه دوم بعضی از لوازم محل را شکستند و رسماً اعلام کردند که درس هم نباید باشد، و در این رابطه بعضی از دوستان اصرار داشتند که صلاح نیست در درس حاضر شوید ولی من گفتم هرگز درس را تعطیل نمی‌کنم و فردای آن روز نیروهای انتظامی حاضر شدند و دخالت کردند و جلوی آنان را گرفتند و درس برگزار شد (پیوست شماره ۱۹۲)، و اخیراً نیز پس از سخنرانی سیزده رجب ۱۴۱۸ - ۲۳ آبان ۱۳۷۶ - به دفتر و حسینیه و منزل هجوم آوردند و پس از شکستن دربها و وسایل و پاره کردن کتابها و غارت اموال و بازداشت جمعی از فضلا که در دفتر بودند، مرا در خانه محصور و حسینیه را در اختیار گرفتند که پس از گذشت حدود دو سال و نیم هنوز ادامه دارد.

و اما اینکه می‌گویید چرا فاصله گرفتن از امام را تکذیب نکردیم، من خودم در مناسبت‌های مختلف این کار را کرده‌ام، از جمله در روز ۱۳ آبان سال ۶۵ در سخنرانی عمومی که داشتم و از صدا و سیما پخش شد و همه مطبوعات منعکس کردند سخنان من در مورد امام و رهبری ایشان در پاسخ به همین خطی بود که می‌کشید نوعی تعارض میان من و امام را القا کند، به علاوه من عنایت داشتم و وظیفه خود می‌دانستم در هر سخنرانی عمومی که از صدا و سیما نیز منتشر می‌شد از امام تجلیل و برای سلامتی و طول عمر ایشان دعا کنم، و حتا پس از این جریانات هم همواره سعی داشتم این القائات را پاسخ دهم و از شخصیت امام تجلیل می‌کردم، اما به نظر می‌رسد یک خط مشخصی در داخل کشور که از ناحیه بعضی صاحبان قدرت حمایت می‌شد مصلحت و بقای خود را در القای تعارض میان من و امام می‌دید و به این مسأله بیش از رسانه‌های خارجی دامن می‌زد، و شاید بعضی از سیاست‌های خارجی نیز محرک این جریان بوده است، و من فکر می‌کنم این جریان هنوز هم در داخل فعال است و عده‌ای می‌خواهند با استفاده ابزاری از امام، اهداف و مقاصد خودشان را دنبال کنند.

\*\*\* منابع \*\*\*

- «وبسایت رسمی دفتر آیت‌الله منتظری»: <http://www.amontazeri.com>

- کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری»، اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، ۱۳۷۹، فصل دهم: «غوغای برکناری (۱۳۶۸ ه.ش.)»، صص ۳۲۷-۳۷۸.





## سایر پیوست‌های فصل دهم کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری» («غوغای برکناری»)

### توضیح

عباس خسروی فارسانی

در این بخش، سایر پیوست‌هایی که در فصل دهم کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری» («غوغای برکناری») به آنها اشاره شده است، اما در متن فصل دهم نیامده‌اند، از بخش «پیوست‌ها»ی کتاب استخراج شده‌اند و به ترتیب شماره، ذکر گردیده‌اند. لازم به توضیح است که عناوین پیوست‌ها، عیناً منطبق با متن اصلی کتاب «خاطرات» است.

### پیوست شماره ۶۷:

#### مصوبه اجلاس فوق‌العاده مجلس خبرگان در آبان ماه ۱۳۶۴ (نقل از مشروح مذاکرات دوره اول مجلس خبرگان)

ماده واحد: حضرت آیت‌الله منتظری دامت برکاته در حال حاضر مصداق منحصر به فرد قسمت اول از اصل ۱۰۷ قانون اساسی است و مورد پذیرش اکثریت قاطع مردم برای رهبری آینده می‌باشد و مجلس خبرگان این انتخاب را صائب می‌داند.

### پیوست شماره ۶۸:

#### نامه معظم‌له به مجلس خبرگان رهبری خطاب به آیت‌الله مشکینی ریاست مجلس خبرگان

تاریخ ۱۳۶۴/۶/۳۰

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم برادر ارجمند آیت‌الله مشکینی ریاست مجلس خبرگان دامت برکاته

پس از سلام و آرزوی موفقیت برای جنابعالی و اعضاء محترم مجلس خبرگان دامت برکاتهم بحق محمد و آله الطاهرين، به عرض می‌رساند از قرار مسموع در جلسه‌ای که چند ماه قبل در رابطه با اصل ۱۰۷ قانون اساسی و تعیین شرائط و خصوصیات برای رهبر آینده تشکیل شده صحبت از حقیر فقیر سراپا تقصیر به میان آمده و تصمیم نهائی به جلسه آینده موکول شده است. اینجانب با ایمان و احترام نسبت به آقایان محترم و موقعیت خطیر و قانونی مجلس خبرگان تذکراً عرض می‌کنم که در شرائطی که بحمد الله و منته رهبر بزرگ اسلام و انقلاب حضرت امام خمینی مد ظله العالی با برخورداری کامل از نعمت صحت و سلامت و توفیقات الهی در رهبری انقلاب و کشور موفق و مشمول الطاف خاصه خدای منان و دعای خیر حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) می‌باشند و با وجود شریف حضرات علماء اعلام و مراجع تقلید دامت برکاتهم در چنین شرائطی مطرح نمودن شخص مخلص شایسته و صلاح نبوده است. ما همه امید وافر داریم و در دعاهاى خود از خدای منان پیوسته خواسته و می‌خواهیم که خداوند متعال تا ظهور حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء به رهبر بزرگ انقلاب، طول عمر و سلامتی کامل عنایت فرماید تا دیگر نیازی به تعیین یا اعلام خبرگان معظم نباشد. وانگهی تعیین شخص، آن هم من طلبه، یک نحو اهانت نسبت به معظم‌له و حضرات آیات عظام تلقی می‌شود، و طول عمر و قصر عمر دست خداست و نباید ملاک قضاوت باشد. البته بحث کلی مانعی ندارد، ولی بحث شخصی ظاهراً به مصلحت نیست. والسلام علیکم جمیعاً و رحمة الله و برکاته

حسینعلی منتظری

### پیوست شماره ۶۹:



## نامه آیت‌الله مشکینی در پاسخ به نامه معظم‌له در جواب نامه مورخه ۱۳۶۴/۶/۳۰

۱۳۶۴/۷/۱

بسم الله الرحمن الرحيم

سماحة الأخ الكريم آیت‌الله المنتظری دام وجوده الشریف و ظله النافع إن شاء الله

پس از اهداء سلام و درخواست توفیق وافر و ذات‌الأبعاد درباره آن جناب، با اختصار کلام بالنسبة الی ما ینبغی أن یرد فی المقام، خاطر شریف را به مطالب زیر معطوف می‌دارد، و قبلاً روشن باشد مطالب معروضه نشأت‌یافته از اخلاص و محبت دیرینه است امید است گاهی بی‌پرده و گاهی جسارت‌آمیز بودن مورد عفو باشد، اینکه مرقوم داشته‌اید مطرح نمودن شخص آن جناب در اجلاسیه اخیر خبرگان مصلحت نبوده البته این سخن با ملاحظه عظمت روح و صفای باطن جنابعالی امری مترقب است و لیس ظننا بک إلا هكذا، لکن آن جناب بیش از دیگران از عظمت و خطر کار رهبری و لزوم حفظ حدود و سد ثغور خطرات احتمالی آن اطلاع دارید، و می‌دانید اگر حادثه‌ای خدای نکرده رخ دهد کار کشور چگونه می‌شود با وجود دشمنان زخم‌خورده خارجی و آتش‌های زیر خاکستر داخلی و روحانی‌های ضد انقلاب و مرده عبیدالفلوس آنها در شهرها و روستاها که امکان دارد آنها جنجالی برپا کنند و ناراضی‌های بالذات و بالعرض را دور خود جمع نمایند و استان‌ها را پر از آشوب کنند، و ایادی نفوذی قدرت‌ها نیز سر و صدائی از کارخانه‌ها و مدارس و غیرها برپا نمایند و خوابانیدن چنین فتنه‌ای مشکل باشد، علاوه اینکه در داخل حوزه‌ای که تشریف دارید عده کثیری از ابوالهیاکل‌ها هستند که پیوسته با لبخند تمسخرآمیز به انقلاب و ولایت فقیه و مرجعیت رهبر و رهبری مرجع سخن از تخطئه می‌زنند و بیش از آن را جرأت ندارند که نمی‌گویند و نمی‌کنند و لیس عدددهم بقلیل و یوحی الیهم اولیائهم و هم یوحون الی اولیائهم، أضف الی ذلک اختلاف نظر در نهادها از اهل مجلس گرفته تا ارتش، سپاه و باب فعلل و تفعلل و تا حال وحدت راهبری و نیروی معنوی آن مقام مقدس است که همه چیز را کنترل کرده و هر وقت احتمال بروز فتنه‌ای را داده با بیان متکی به تقوا خاموش نموده و می‌نماید فیضرب بالحق علی الباطل فیدمغه فإذا هو زاهق، علاوه بر عدم رضایت کثیری از مردم از رفتار ادارات و قوه قضائیه و غیره و علاوه بر در کمین بودن دشمن که با هر وسیله فرصت را عنداللزوم مغتنم می‌شمارد، بنده گاهی فکر می‌کنم در توجه قلوب ملت به رهبر انقلاب و عشق و محبت آنها و ارزش این امر و اثرات آن در حل معضلات جامعه در رفع خطرات هنگام هجوم حوادث که با یک دستور مردم یکجا تکان می‌خورند و مهم‌ترین مشکل به آسانی حل می‌شود و باز فکر می‌کنم آیا مردم اگر روزی این دل را از وی کنند به کجا خواهند برد، آیا جانشینی با آن سوابق ممتد و خاص دارد که این علاقه‌ها به وی متوجه شود؟ و آیا خبرگان می‌توانند این امر پرارزش را که به منزله رشته تسبیح است به شخصی متوجه نمایند تا انقلاب و حکومت اسلامی سالم بماند؟ این فکر برایم ناراحت‌کننده است و اما کلی صحبت کردن و اجلاسیه را با بیان شرایط و مطالب کلی گذراندن فلا یسمن و لایغنی من جوع، چه آنکه تعیین فرد در این مرحله اباحتش بیش از کلیات است، به ویژه اینکه شرایط کلی غالباً مورد توافق آراء است و مبحث محل اختلاف و جنجال‌آفرین تعیین مصادیق است که قانون اساسی می‌گوید: «خبرگان منتخب مردم درباره همه کسانی که صلاحیت مرجعیت و رهبری دارند بررسی و مشورت می‌کنند» (اصل ۱۰۷) آیا صلاح است خبرگان آن را بگذارند برای روزی که خود روز آشوب و جنجال است؟ و آیا در آن روز زبان‌ها و قلم‌های فتنه‌جویان، منتظرالولایه‌ها و سیاستمدارها ساکت می‌مانند و خبرگان را به حال خود می‌گذارند که انتخاب اصلاح کنند؟ خاصه با ملاحظه حال برخی از اعضاء محترم آنها که ترک اولی را جاز می‌دانند و لذا مطالب جلسه را که اکیداً توصیه بر عدم نشر آن شده بود حتا به خبرنگارها داده‌اند و تحریف نیز فرموده‌اند. و أما قولکم دام ظلکم که فعلاً مقام رهبری از نعمت سلامت برخوردارند بلی الحمدلله علی هذه النعمة و نسئل الله دوامها، لکن می‌دانید این امیدها مانع از پیش‌بینی حوادث و انجام وظائف نیست و نباید باشد و ما خدا را می‌شناسیم که عند اقتضاء الصلاح مشیة بالغه أو هر امری را بخواهد محقق می‌سازد و لایستشیر من أحد، این همان خداست که اگر در اواخر عمر مبارک پیامبر اسلام یک هفته یا کم‌تر به آن حضرت مهلت می‌داد علی‌القاعده یا قطعاً مسیر اسلام و مسلمین غیر از این بود که فعلاً هست، و لعل دنیای امروز همه مسلمان‌های صحیح‌العقیده بودند، حال همان خدا اگر خواست ماها شب بخوابیم و فردا را طور دیگر ببینیم خبرگان باید چه کنند؟

و أما قولکم: با وجود حضرات آیات عظام تعیین آن جناب توهین به مقام رهبری و آیات است فنقول لأبأس بذلک فی الجملة زیرا مقدمه آن را قبلاً عده‌ای از بزرگان در مصاحبه‌ها و روزنامه‌ها به جا آورده‌اند و خود جنابعالی نیز با اعلام آمادگی عملی برای مرجعیت و رهبری و انجام برخی از مقدمات هر دو امر اقدام فرموده‌اید فلاضیر فیه و لاحرج، عمده مطلب در اینجا کیفیت معامله خبرگان با آنهاست و این خود معضله‌ای است



بالاستقلال، خبرگان باید برای آن فکر کنند و محتمل آن است که تعجیل در تعیین فرد خاص به عنوان بیان مصداق لایشرط بود نه بشرط لا، و بعداً در این باره بحث خواهند کرد و در این مراحل اگر نظریه‌ای دارید ولو به نحو غیرمستقیم ارائه فرمائید.

و فی‌الجمله خبرگان جازم بودند که به هیچ وجه تأخیر امر صلاح نیست بلکه باید کار در نزد آنها روشن و مبرهن شود که عنداللزوم در تمام کشور از حلقوم همه یک صدا در آید باشد «مترصدین کدوره المیاه لأخذ الحیتان» در مقابل عملی که دبر بلبله القدر باشد قرار گیرند.

و ضمناً معلوم شود که حضرتعالی نوشته‌اید «در چنین شرائطی مطرح نمودن شخص مخلص صلاح نبوده» اگر مراد آنکه به عنوان طرف احتمالی و تردید هم صلاح نبوده فلا یقبله الخبرگان منکم، و اگر مراد تعیین اصل ذلک الطرح ای تعیین در اختیار کسی نبوده، زیرا فردی به عنوان نطق قبل از دستور و یا بغیر ذلک مطرح می‌کند و نمی‌توان گفت نه و ضمناً در اینجا برخی از مطالب مجلس در خلال صحبت‌ها عرض شد و لکن می‌دانم بیش از اینها به سمع مبارک رسیده است فلم أخالف ما عهدنا علیه.

در خاتمه چون کلام بدین جا کشید جسارتاً معروض می‌دارد نظر اغلب دوستان برای روز مبادا شمائید، لکن با یک نگرانی خاص از ناحیه بیت و بعضی حواشی آن جناب که متأسفانه به قول آن مرحوم مراجع قبلی پس از مرجعیت گرفتار می‌شدند و شما قبل از آن، من در این باره لامتثال امرکم کلی می‌گویم پیوسته از دوستان صمیمی‌تان اظهار ناراحتی می‌شنوم حتا در مجلس نیز مطرح شد و بی سر و صدا گذشت، و قبلاً هم پس از سمینار ائمه جمعه برخی به حقیر می‌گفتند به حضورتان گفته شود و اینان از دوستان مخلص آن جنابند و شما را برای اسلام می‌دانند و راضی نیستند شخصی که از آن عموم است در قبضه خصوص باشد. من به عقیده خود موقع را مغتنم دیدم و گفتم و بعد از این نیز خواهم گفت کائنا ما کان، من در عمر ۶۴ ساله‌ام از اصفهانی (ره) گرفته تا به بعد این رفتاری‌ها را درک کرده‌ام، و امید اینکه عرایضم نزد خودتان باشد و اگر درست هم نباشد مانند برخی اباطیل که می‌شنوید بایگانی شود، و نیز معلوم شود که علاقه من به جنابعالی به واسطه قدمت و رسوخ با این مطالب کاسته نمی‌شود و توفیقتان را پیوسته خواستارم.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۶۴/۷/۱ - محبکم، علی المشکینی

## پیوست شماره ۱۳۰:

### نامه آقای منوچهر قربانی فر در مورد مک‌فارلین، که رونوشت آن را برای معظم‌له ارسال نموده بود

به‌کلی سری

۶۵/۴/۱۸

گزارش در ده صفحه

به نام خدا

برادر عزیز و ارجمندم، آقای محسن کنگرلو

با عرض سلام، لازم است در مورد مسأله آمریکایی‌ها که یک سال است وقت همه را گرفته و هم اکنون شکل و حالت ناخوشایندی به خود گرفته است، نکات ذیل را به عرض برسانم.

اگر به خاطر داشته باشید، من روز دوشنبه و سه‌شنبه ۹ و ۱۰ تیرماه جاری مذاکرات مفصلی تلفناً با جنابعالی به عمل آوردم و گفتم سیاست یعنی موقع‌شناسی و بهره‌برداری از موقعیت‌ها و شناخت زمان‌های مساعد و مناسب برای بهره‌برداری و گرفتن امتیازات، من توضیح دادم که روز جمعه ۱۳ تیرماه جشن دویست و دهمین سالگرد استقلال آمریکا و جشن یک‌صدمین سال برپایی مجسمه آزادی در نیویورک است و بدین مناسبت، جشن بسیار باشکوهی به نام روز آزادی در نیویورک در پای مجسمه آزادی برپا می‌گردد که آمریکایی‌ها آن را جشن قرن می‌نامند و رئیس‌جمهور آمریکا و رئیس‌جمهور فرانسه میهمانداران این جشن خواهند بود، چون روز آزادی و جشن آزادی است، اگر ما روز پنج‌شنبه ۱۲ تیرماه وساطت کنیم و کشیش گروگان آمریکایی در بیروت را آزاد کنیم و او در این جشن حضور یابد، چون یک مرد روحانی نیز می‌باشد، می‌توانیم بهره‌برداری زیادی نموده و بسیاری از خواسته‌های خود را از آمریکایی‌ها بگیریم، که البته طبق معمول، کسی به این توصیه من گوش نکرد، در حالی که آمریکایی‌ها انتظار داشتند ما حداقل این قدم را برایشان برداریم.



به هر حال، آمریکایی‌ها می‌گویند، پس از آنکه سال قبل ایرانی‌ها با وساطت خود موجب آزادی یک کشیش آمریکایی W.Wier گرفتار در بیروت را فراهم آوردند، که البته ما هم قبل از این کار ۵۰۴ موشک TOW به عنوان نشان حسن نیت و یک قدم مقدماتی در اختیارشان گذاردیم، و در طول سال گذشته، یعنی از آن زمان تا کنون، ما آمریکایی‌ها قدم‌های مثبت و سازنده ذیل را به نشان حسن نیت و نهایت احترام به رژیم جمهوری اسلامی برداشته‌ایم، ولی در مقابل، ایرانیان کوچک‌ترین قدم و یا نشانی در جهت بهبود روابط حتا به طور سری برداشته‌اند.

۱- پس از آزادی کشیش هر کجا و هر زمان مقامات آمریکایی نامی از کشورهای حامی تروریسم و تروریسم‌پرور به میان آوردند نام ایران نبوده و ریاست دیوان عالی کشور آمریکا در یک مصاحبه رسمی از کشورهای لیبی، سوریه، یمن جنوبی، کوبا، به نام کشورهای حامی و تقویت‌کننده تروریسم یاد کرد.

۲- در رابطه با جنگ ایران و عراق، وزارت خارجه ما طی اعلامیه رسمی استفاده از سلاح شیمیایی را به شدت محکوم کرد.

۳- سفیر آمریکا در سازمان ملل اولین کسی بود که رأی به محکومیت رسمی عراق برای کاربرد سلاح‌های شیمیایی داد.

۴- اعلامیه رسمی در مورد سازمان مجاهدین خلق که سازمانی تروریستی و مارکسیستی است و بخشنامه به کنگره و کلیه کمپانی‌ها و مؤسسات آمریکایی و توقف هرگونه مساعدت به مخالفین رژیم جمهوری اسلامی ایران.

۵- مخالفت با کاهش قیمت نفت، به طوری که معاونت ریاست جمهور آقای جورج بوش در دو سخنرانی و مصاحبه رسماً اعلام داشتند، سقوط و تنزل قیمت نفت در نهایت به ضرر ایالات متحده آمریکا خواهد بود و قیمت نفت باید افزایش یابد.

۶- اعزام دو هواپیمای آمریکایی با بیش از یک‌هزار موشک TOW در دو نوبت با قیمت تمام‌شده برای خودمان.

۷- فرستادن یک هیأت عالی‌رتبه ۵ نفره از کاخ سفید و وزارت دفاع برای ملاقات با آقای کنگرلو و هیأت همراه ایشان و دادن قسمتی از اطلاعات نظامی مقدماتی در مورد عراق که قرار شد در جلسات بعدی و توافق‌نهایی اطلاعات کامل‌تر و جامع در اختیار گذارده شود.

۸- ورود هیأت بسیار بلندپایه کاخ سفید به ریاست آقای رابرت مک‌فارلین دستیار و مشاور ویژه آقای ریگان و ۵ نفر همراهان سویل و نظامی عالی‌رتبه و اقامت چهارروزه آنها در تهران که بیش از یک‌پنجم وسایل یدکی سیستم موشکی مورد درخواست را نیز با خود همراه آورده بودند، به علاوه اطلاعات کامل نظامی و فنی و اطلاعاتی در مورد چگونگی تهدیدات دولت روسیه شوروی نسبت به ایران و طرح نظامی و سیاسی آن دولت با جزئیات کامل برای هجوم به خاک ایران و فعالیت‌های روسیه شوروی در کردستان - بلوچستان - عراق و همکاری‌های آن دولت با مخالفین کمونیسم رژیم اسلامی و مهم‌تر از همه اعلام نظر صریح و روشن دولت آمریکا که ما رژیم جمهوری اسلامی را تثبیت‌شده و مورد احترام می‌دانیم و هیچ‌گونه مخالفتی با آن نداشته و تعهد می‌کنیم که به هیچ وجه قصد نفوذ درآوردن و یا تغییرات و یا دخالتی در امور داخلی آن را نداریم و سپس تسلیم صورت‌جلسه کامل و موافقت‌نامه‌ای بود که نشان‌دهنده حسن نیت و همراهی کامل آمریکا با جمهوری اسلامی به‌خصوص در رابطه با جنگ و مسائلی است که این رژیم را تهدید می‌کند (لطفاً آن صورت‌جلسه را مجدداً و دقیقاً مورد بررسی قرار دهید).

آمریکایی‌ها می‌گویند، می‌دانید که چه رفتار توهین‌آمیز و غیردوستانه‌ای با ما به عمل آمد و دست خالی ما را که سفیر دوستی و یاری بودیم باز گرداندند، که شرح آن را خود آقایان بهتر از هر کس می‌دانند.

همانطور که آگاهید مقامات آمریکایی در تهران بارها تأکید کردند که در مقابل آنچه پیشنهاد نموده‌اند فقط انتظار دارند که مقامات ما وساطت و ریش‌سفیدی نموده و با استفاده از نفوذ مذهبی و معنوی خود موجبات اخلاص چهار نفر گروگان آمریکایی را که بیش از دو سال است در بیروت گرفتار شده‌اند فراهم آورند و با این عمل انسانی هم خانواده‌ها و فرزندان خردسالی را که به انتظار دیدار پدرانشان می‌باشند خشنود فرمایند و هم دست مقامات آمریکایی را از هر نظر باز کنند تا با پشتیبانی‌های سری و لازم در پشت سر شما قرار گیرند.

آنها صریحاً روشن کردند که از نقطه‌نظرهای سیاسی، اقتصادی، تسلیحاتی آمادگی کامل همه گونه همراهی و همکاری را دارند ولی بشرط آنکه این مساعدت‌ها به حساب گروگان‌ها گذاشته نشود و به حساب حسن روابط و حسن نیت و دوستی و مهر ایالات متحده آمریکا منظور گردد.

قبل از آمدن من و هیأت آمریکایی به تهران یعنی چهارم خرداد ۶۵ توافق کلی بر این مبنا بود که به محض ورود هیأت عالی‌رتبه و بلندپایه آمریکایی به تهران که مقداری از وسایل مورد درخواست را با خود خواهد آورد، مقامات ایرانی با وساطت فوری موجبات آزادی یک‌جا و دسته‌جمعی گروگان‌های آمریکایی را در بیروت فراهم آورند و بلافاصله پس از آن بقیه وسایل مورد درخواست ایران وارد تهران گردد و هیأت آمریکایی آن‌قدر در تهران بماند تا بقیه تجهیزات از جمله رادارهای بزرگ H.P نیز وارد تهران شوند. نسبت به تأمین بقیه نیازهای تسلیحاتی ایران توافق و تعهد رسمی به عمل آمده و در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی نیز موافقت‌های سری حاصل گردد و پس از انجام تمام این مراحل، آمریکایی‌ها تهران را ترک نمایند، اما با اینکه هیأت ده نفری آمریکایی و هواپیمای غول‌پیکر اختصاصی آنها چهار روز در تهران ماند ولی متأسفانه



به جایی نرسیدیم، بخوبی به خاطر دارید که در روز آخر اقامت آنها جناب آقای دکتر نجف‌آبادی در حضور جنابعالی و آقای دیگر چندین بار اصرار کردند که موافقت شود که فعلاً وساطت شود و دو گروهان آزاد گردند ولی آقای مک‌فارلین نپذیرفتند و جواب داد ما اینجا آمده‌ایم که مسائل اساسی و استراتژیک و مهم را حل و فصل کنیم و در کنار شما بایستیم و این کار باید یک‌جا حل شود تا مشکلی در این راه نباشد و راه یک‌باره برای همه چیز و همه کار هموار گردد. لازم است خاطرنشان سازم در سال ۱۹۸۵ چهل و پنج هزار و هفتصد و سه نفر آمریکایی جان خود را در بزرگراه‌های آمریکا از دست دادند و در همان سال یک هزار و سیصد و یک نفر آمریکایی در اثر گیر کردن لقمه در گلویشان فوت کردند (شکموها) ما نباید آمریکایی‌ها را چنان تحت فشار بگذاریم که این چهار نفر را هم جزو آمار فوق به حساب آورند و ما این فرصت تاریخی را همراه با یک سال رنج و مشقت و صرف هزینه‌های فوق‌العاده برای من از دست بدهیم.

می‌دانید که ۴۵ روز است این کار گره خورده، من به شما اطمینان می‌دهم که آمریکایی‌ها نه می‌توانند و نه خواهند توانست قدمی دیگر در این راه بردارند، مگر آنکه ما حداقل آنچه را که آقای دکتر نجف‌آبادی اصرار می‌کردند در ابتدا و مقدمتاً انجام دهیم و به نظر من، هر چه می‌خواهیم بکنیم و یا هر تصمیمی دارید باید ظرف دو سه روز آینده به مرحله اجرا درآید.

اکنون فقط سه راه حل وجود دارد، من آنها را کاملاً راضی نموده و با هر سه راه حل موافقت که البته به نظر من قویاً توصیه می‌کنم که راه حل اول را انتخاب فرمائید.

۱- شما مبلغ و سائل وارد شده به علاوه سائل کسری ۱۷۷ قلم را نقداً و فوراً بپردازید و ما به التفاوت بقیه ۲۴۰ قلم و مبلغ دو H.P را چک بانک ملی ایران شعبه لندن به تاریخ ۳۰ ماه ژانویه یعنی ۲۱ روز دیگر بدهید.

۲- در همان شب وساطت نموده و دو نفر را از گروهان‌ها را آزاد نمایید.

۳- آمریکایی‌ها تا حداکثر ۲۴ ساعت بعد از این عمل کلیه ۲۴۰ قلم کالا یعنی حدود چهار هزار عدد و سائل یدکی و دو H.P گول‌پیکر را در تهران و بندرعباس تحویل خواهند داد.

۴- بلافاصله پس از تحویل کامل و دقیق کلیه و سائل فوق شما نسبت به آزادی دو گروهان باقیمانده اقدام فوری نموده و ضمناً از نظر انسانی و مذهبی وساطت نمایید تا محل دفن گروهانی را که سال قبل فوت شده است W.Buckly نشان دهند تا جسد او نیز به آمریکا حمل و در کنار گور مادرش که چنین وصیت نموده است دفن گردد.

۵- ۷۲ هفتاد و دو ساعت پس از تحویل کلیه ۲۴۰ قلم و سائل هاگ‌ها و دو H.P و آزادی تمام گروهان‌ها، هیأت بلندپایه آمریکایی در ژنو یا فرانکفورت یا تهران به نظر شما حضور خواهند یافت و دقیقاً در مورد مفاد صورت‌جلسه پیشنهادی اقدام نموده و متعهد خواهد شد و به علاوه بقیه H.P.S - اچی‌پی‌ها- و سائل یدکی هلی‌کوپترها و کلیه احتیاجات مورد نیاز ارتش ایران را بررسی و در این مورد توافق و تاریخ تحویل آنها مشخص و معین می‌گردد، درحالی که آماده‌اند کارشناسان فنی و ماشین‌آلات آزمایشی و تعمیراتی را نیز بلافاصله اعزام دارند.

راه حل دوم که زمان بیش‌تری گرفته و دردسرهای بیش‌تری دارد:

۱- شما مبلغ و سائل وارد شده به علاوه سائل کسری ۱۷۷ قلم را نقداً پرداخته و ما به التفاوت ۲۴۰ قلم را چک بانک ملی ایران شعبه لندن به تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۱ روز دیگر صادر و تحویل فرمایید.

۲- در همان شب وساطت نموده یکی از گروهان‌ها را آزاد نمایید.

۳- آمریکایی‌ها ۱۲ ساعت بعد از این عمل کلیه ۲۴۰ قلم کالا را در تهران تحویل خواهند داد.

۴- بلافاصله پس از تحویل کامل و دقیق ۲۴۰ قلم در تهران باید وساطت نموده و در همان روز دو گروهان دیگر آزاد گردیده و مبلغ دو H.P را همان روز پرداخت فرمایید.

۵- حداکثر ۲۴ ساعت پس از آزادی این دو گروهان و پرداخت مبلغ H.P این دستگاه‌های رادار در بندرعباس تحویل خواهند شد.

۶- پس از ورود کامل و صحیح دو H.P شما نسبت به آزادی گروهان آخر (نفر چهارم) و جسد ویلیام باکلی وساطت و اقدام می‌فرمایید.

۷- ۷۲ هفتاد و دو ساعت پس از تحویل کلیه ۲۴۰ قلم و سائل هاگ‌ها و دو H.P و آزادی تمام گروهان‌های آمریکایی، هیأت بلندپایه آمریکایی در ژنو یا فرانکفورت یا تهران به نظر شما حضور خواهند یافت و دقیقاً در مورد مفاد صورت‌جلسه پیشنهادی اقدام نموده و متعهد خواهد شد به



علاوه بقیه H.P.S - اچ پی ها- و وسائل یدکی هلی کوپترها و بقیه احتیاجات مورد نیاز ارتش ایران را بررسی و در این مورد توافق و تاریخ تحویل آنها مشخص و معین می گردد، درحالی که آماده اند کارشناسان فنی و ماشین آلات آزمایشی و تعمیراتی را نیز بلافاصله اعزام دارند.

۸- من شخصاً و شرافتاً به هر نحو که شایسته بدانید متعهد می شوم و تضمین می کنم که بلافاصله پس از انجام مرحله آخر یعنی پس از تحویل ۲۶۰ قلم و دو H.P. و آزادی کلیه گروگان های آمریکایی حداکثر ظرف یک ماه ۳۰۰۰ موشک TOW به قیمت سی و هشت میلیون و پانصد هزار دلار (۳۸۵۰۰۰۰۰) یعنی قیمت تمام شده برای خود آمریکایی ها و ۲۰۰ دویست عدد موشک سایید ویندر SIDE VINDER که به روی هواپیماهای F4 و F5 ما مستقر می گردد به همان قیمت تمام شده در تهران تحویل دهم، البته اگر پولش را در اختیارم بگذارید، نه مثل این بار که دیگر چیزی برای من باقی نگذاشتید.

راه حل سوم:

برای آنکه ما واسطه خیر بودیم موجب شر نشویم، آمدیم تا وصل کنیم و دوستی ایجاد نماییم نه موجب تفرقه و دشمنی و کدورت بیش تر شویم، چنانچه دو راه حل فوق را صلاح نمی دانید، بلافاصله و خیلی سریع وسائلی را که آورده اند عیناً پس بفرستید تا در قضیه بسته شود و انگار نه اشتري آمده و نه استری رفته است و هر کس دنبال کار خود و راه خود می رود، إن شاء الله در آینده شرائط و زمینه مجدداً فراهم می گردد و آنگاه اقدام می شود، یعنی نباید استخوان لای زخم بگذاریم زیرا دلیلی هم ندارد، اگر من در راه دوستی و خیرخواهی و صداقت و اعتقاد و اعتماد، دچار مشکلات عظیم و دردسرهای مادی و معنوی و حیثیتی شده ام، در راه مهر به میهن و دوستیم با شما بوده و عیبی ندارد. إن شاء الله چون نیت خیر بوده، خداوند منان جبران خواهد کرد.

استدعا دارد، در جهت خیر و مصلحت جمهوری اسلامی فوراً و بدون فوت وقت نسبت به انجام این قضیه تصمیم سریع و قاطع اتخاذ فرمایید.

با عرض تشکر و احترام

منوچهر قربانی فر

امضاء - ۶۵/۴/۱۹

### پیوست شماره ۱۳۱:

#### نامه مجدد آقای منوچهر قربانی فر در مورد مک فارلین، که رونوشت آن را برای معظم له ارسال نموده بود

به کلی سری است

خصوصی است

۱۳۶۵/۴/۱۹

گزارش در ۱۹ صفحه

به نام خدا

حضور برادر عزیز و ارجمندم آقای محسن کنگرلو

با عرض سلام و ارادت، آرزوی توفیق و سلامتی برای شما و خانواده محترم و التماس دعای خیر برای خود دارم.

برادر جان برای آنکه بدانی به خاطر اعتماد و احترام به مسلمانی و شرافت و انسانیت و اعتقاد به مردانگی شما به چه مصیبت و گرفتاری بزرگی دچار شده ام، لازم است توجه تان را به مسائل ذیل جلب نموده و توضیح دهم که عدم توجه و دقت جنابعالی چه مسائلی برای یک برادر و یار وفادار و دوست فداکار که همه چیز خود را برای شما و پیشبرد هدف های مقدسمان که پیروزی در این جنگ میهنی و تحمیلی به گرو گذارده به وجود آورده آید.

برادر عزیز تو را به قرآن مجید سوگند، تو را به جان بچه های عزیزت قسم، من به جز خدمت، به جز دوستی، به جز فداکاری، به جز رنج و زحمت کشیدن، چه بدی در حق شما کردم؟ که شما این گونه، که شرح آن خواهد آمد، با من رفتار نمودید.

آیا من از شما انتظار دستمزد و پاداش و حق و حساب و توقعات مادی داشتم؟



آیا شما تا کنون به من چیزی داده‌اید؟ به جز اینکه صد بار استدعا کردم برای پیشبرد و پیشرفت و تسریع در کارهای خودتان و دست‌یابی به منابع بهتر مقداری خاویار، آن هم به هزینه خود من، بفرستید که هرگز نفرستادید و یک بار هم که من خودم خاویار طلایی در تهران با هزار زحمت و هزینه زیاد تهیه کردم و تحویل دفتر شما در تهران دادم، آنها هرگز به من نرسید و معلوم نشد چه کسی و کجا آنها را خورد. من نمی‌خواهم به خدماتی که به شما و به جمهوری اسلامی در گذشته کردم بپردازم، اما لازم می‌دانم فقط به مسائل همین یک سال گذشته اشاره کنم.

من و جنابعالی مشترکاً بیش از دو سال بود که به هر در زدیم و چه کارها که نکردیم تا موشک تاو TOW و سلاح‌های مدرن دیگر تهیه کنیم، ولی بالأخره به این نتیجه رسیدیم که همه این حرف‌ها دروغ و داستان است و اینگونه موشک‌ها و سلاح‌های پیشرفته و بسیار مدرن را فقط از دست دولت‌ها می‌توان گرفت و نه از طریق واسطه‌ها و دلالتان، لذا همان‌طور که از سابقه امر دقیقاً اطلاع دارید، به واسطه روابط شخصی و دوستانه خصوصی بین خودم و تنی چند از زمامداران فعلی آمریکا از حزب جمهوری‌خواه عازم آنجا شدم و با آنها مذاکرات مفصلی کردم و گفتیم و شنیدیم که دوستی همیشه بهتر از دشمنی است و از راه دوستی و صفا است که می‌توان کدورت‌ها و دشمنی‌ها و سوء تفاهمات و نفاق را زدود و به حسن تفاهم رسید و مسائل واقعی یکدیگر را درک کرد و به علاوه ما که در جنگ هستیم چه بهتر تا از راه مصلحت هم شده مویی از خرس بکنیم و از آنها وسائلی بگیریم زیرا هدف ما از این حرف‌ها مقدس‌تر و بزرگ‌تر است و چون از خود اطمینان کامل داشتم و به قول معروف کسی که چیزی بارش نیست هراسی ندارد. فقط با یک پیام تلفنی جنابعالی بلند شده و با یک هواپیمای اختصاصی بزرگ فقط درحالی که ۱۰۴ موشک تاو TOW همراه داشتم به تهران آمدم در حالی که قیمت آنها را خودم تهیه کرده و ۲۰ روز قبل از آن به آمریکایی‌ها داده بودم و به خداوندی خدا سوگند از آوردن همان هواپیما ۵۶ هزار دلار هم ضرر کردم و آن را از جیبم پرداختم و به روی شما هم نیاوردم، گفتم جای دور نمی‌رود و این هم سهم من برای پیروزی در جنگ و جبران کوچکی از گذشته‌ها، اگر به بایگانی مراجعه فرمایید به گزارشی برخورد می‌فرمایید که در همان سفر خدمتتان دادم و گزارش جامع و مفصلی بود و امروز که بیش از یک سال از آن زمان گذشته هر آنچه نوشته بودم به حقیقت پیوسته و به خصوص قیمت نفت و مسائل سیاسی دیگر، بگذریم، بعد از آن بلافاصله یک هواپیمای دیگر با ۴۰۰ موشک تاو برایتان فرستادم و از آن زمان تا کنون چه‌ها که نگذشته، در یک سال گذشته من به شهادت خودتان که به مسلمانی‌ات اعتقاد دارم، هر روز و هر شب چند بار به شما تلفن زدم و به طور متوسط فقط بیش از ۳۰۰ دلار روزانه هزینه مکالمات من با شما شده است. در یک سال گذشته به علاوه ارسال ده‌ها گزارش اطلاعاتی و خبری و گذرنامه و اسناد متفرقه برای شما، موجبات ایجاد حسن تفاهم و درک مسائل و تفهیم نظریات دولت ایران به مقامات کاخ سفید را فراهم آورم و مهم‌تر از همه زمینه‌ای فراهم آوردم که آمریکایی‌ها سرشان را جای پایشان گذاردند و به تهران آمدند و در رأس هیأت هم دومین شخصیت حزب جمهوری‌خواه و بانفوذترین شخص روی رئیس‌جمهور، معروف به پسرخوانده ریگان (رابرت مک‌فارلین) بود که خدمتتان آوردم تا رسماً اعلام کند که جمهوری اسلامی را رژیمی به حق و مردمی و قابل احترام و ستایش می‌دانند و حاضرند محرمانه در کنارمان قرار گیرند تا ان‌شاءالله کار جنگ را یکسره کنیم و با ما دوستی کنند. بعد از خدا خود شما بهتر می‌دانید که من در ایجاد دوستی و رابطه ویژه بین ایران و دولت جدید فرانسه نقش اساسی را ایفا کردم و در حالی که به توافق سری و قطعی برای بارگیری کشتی اول در پاریس دست یافته بودم و همه کارها آماده شده بود، درست روز بعد از آن بدون کوچک‌ترین خبری از طرف شما و بدون اطلاع من جناب معیری معاون نخست‌وزیر به پاریس تشریف آوردند و درست برخلاف جهتی که من با هزار زحمت و حیل رفته بودم حرکت کردند و دو پا را در یک کفش کرد که مسعود و دستگاه او از پاریس باید بروند، من همان روز به شما تلفن کردم که به جناب نخست‌وزیر بگوئید، فوراً به آقای معیری دستور فرمایند که در مورد رفتن مسعود اصلاً پافشاری که نکنند هیچ بلکه بگویند حضور او در فرانسه از نظر ما بلامانع است، زیرا با حضور او در پاریس بارگیری فوریش امکان‌پذیر شده بود، ولی شما گفتید ایشان دیگر رفته است و نخست‌وزیر چنین کاری نمی‌تواند بکند و بنده هم بالأخره معنی هماهنگی را فهمیدم و نتیجتاً آبروی مرا بردید و اینها فکر کردند که من دروغگو هستم و این حرف‌ها را که باید اجازه دهید ما کشتی اول را بارگیری کنیم جزو شرایط است از خودم درآورده‌ام، و وقتی خیلی اصرار کردم، گفتند تو چه کاره‌ای و کو اجازه‌ات؟ نفر دوم دولت خودش اینجاست و می‌گوید برود، تو می‌گویی بار شود برو بابا دنبال کارت!! گرچه این عمل برای همیشه در ذمه من است و من قاطعانه اطمینان می‌دهم که با نهایت قدرت و سرعت می‌توانم این کار را انجام دهم درحالی که درست ۳۹ روز است سر همین قضیه هتل هیلتون ژنو و ماجرای آن من را روی هوا ننگه داشته‌ای و نمی‌دانم چگونه باید از دست این کار که تقریباً تمام راه را رفته خلاص شوم.

من در این یک سال گذشته نه تنها هر روز و هر شب چندین نوبت به شما تلفن زده‌ام بلکه فقط سه بار به تهران آمدم، شش بار به آمریکا رفتم و یک بار هم به دستور شما فقط با یک اطلاع ۸ ساعته برای دیدارتان به دبی آمدم و بیش از ۵۰ بار به کشورهای اروپایی و خاورمیانه سفر کرده‌ام،



حتماً بیش از ۳۰ بار از نقاط مختلف دنیا فقط برای چند ساعت به فرودگاه فرانکفورت رفته‌ام تا آقای آدم‌بیک نماینده جنابعالی را ملاقات کنم و اسناد و اوراق و یادداشت‌هایی را به وسیله پیک برای شما ارسال دارم، مخارج و هزینه‌های سرسام‌آوری را متحمل شده‌ام که فقط خدا شاهد آن است. من هرچه وسائل برای شما حمل شده وجه آن را دو هفته زودتر به آمریکایی‌ها پرداخته‌ام و آن وسائل به شما تحویل گردید بدون آنکه نامه‌ای، تلکسی، تلگرامی، ضمانتی، چکی از شما داشته باشم و همیشه چندین روز پس از تحویل با تأخیر وجه آنها را باز پرداخته‌اید، من خداوند بزرگ را به شهادت می‌طلبم و به دوستی دو مرد سوگند می‌خورم، من به‌جز ضرر مادی و رنج و ناراحتی روحی از دوستی شما خیری ندیده‌ام و حالا که شما با آمریکایی‌ها در تماس مستقیم هستید، پرسید و تحقیق کنید آیا من به‌جز ضرر در کار شما نفع دیگری داشته‌ام؟ آنها دولت هستند نمی‌توانند دروغ بگویند و دوستی و رابطه آنها با شما بسیار مهم‌تر و باارزش‌تر از رابطه شخصی من با آنها است.

هر آنچه کرده‌ام به خاطر آینده و به خاطر دوستی و برای ثبوت حسن نیت و صداقتم بوده است من به زحمات و ضررهایی که در مورد بارگیری کشتی دوم و اعزام دو هیأت برزیلی و سوئیسی و بلژیکی و کانادایی در سه نوبت به تهران و اقامت طولانی آنها و ارسال چندین تَن بار آنها که همه به هزینه من انجام گرفت و کوچک‌ترین نتیجه‌ای هم نگرفتیم نمی‌خواهم اشاره کنم.

من در همین سفر آخر خودم به تهران یعنی ۴۰ روز قبل بیش از پنج طرح مهم اساسی و حیاتی و مادی آوردم که به هیچ‌کدام از آنها کوچک‌ترین پاسخی هم نداده‌اید به من دیگر ثابت شده که رنج بیهوده می‌کشم و وقت تلف می‌کنم و این راه به ترکستان است.

اما برادر عزیز شما در مقابل برای من چه کردید؟ جز اینکه با این کار آخرتان و عدم پرداخت پول مردم پس از دو ماه مرا به نابودی و به باد رفتن حیثیت اجتماعی و بانکی و سیاسی انداخته‌ای، این است محبت‌هایی که بشارت می‌دادید و رأفت اسلامی برای آنان که به شما بازگردند؟ من بارها به شما تذکر دادم که به خاطر بسیاری مسائل شخصی و خصوصی من با آمریکایی‌ها که قابل شرح نیست، شما چنانچه موقعیت مرا تحکیم و تقویت کنید، من هر آنچه را که بخواهید و حتا به نظرتان غیرممکن است می‌توانم از آنها برای شما بگیرم اما شما برخلاف تمام اصول و ضوابط شرع و عرف و سیاست و اطلاعات و انسانیت نامه به‌کلی سری را که در مورد آنها به شما نوشته بودم که چه چیزها می‌توان از آنها گرفت، آوردید و در هتل هیلتون عیناً به آنها دادید و من برای آنکه به شما ثابت کنم دروغ‌گو نیستم و یک انسان صادق و فداکار هستم، روی یک پا ایستادم و اصرار کردم تا شما مجبور شدید آن گزارش را فتوکپی کرده و به آنها یک نسخه بدهید.

اما در مورد این قضیه آخر و آمدن آمریکایی‌ها و مقداری از وسائل یدکی لازم می‌دانم که شرح ماوقع را آن‌طور که گذشته است دقیقاً بازگو کنم که صددرصد مورد تأیید جنابعالی نیز می‌باشد. شما در طی مدت دو روز و چهار ساعت مکالمات تلفنی لیستی کامل با تمام مشخصات را که شامل ۲۴۰ قلم و ۴۰۳۰ عدد وسائل یدکی مختلفه مربوط به سیستم ضد هوایی موشک‌های هاگ بود به من دادید و گفتید اگر موافقت کنند که مقدمتاً این وسائل را در اختیار ایران گذارند، ما هم قدم‌های مثبت برای آنها برخواهیم داشت، من آن لیست را به آمریکایی‌ها دادم، البته این قضیه بعد از آن بود که خود جنابعالی و هیأت ایرانی با مقامات آمریکایی در فرانکفورت ملاقات کرده بودید، آمریکایی‌ها بعد از یک هفته پاسخ دادند که این کار بسیار مشکلی است زیرا مربوط است به سیستم سال ۱۹۷۵ و ما باید آنها را از گوشه و کنار دنیا با مشکلات فراوان تهیه کنیم ولی چون حسن نیت داریم به طور اصولی برای انجام این کار موافقیم، اما لازم است لیست رسمی و کتبی به ما بدهید تا دقیقاً عمل شود، جنابعالی هم لیست رسمی را فرستادید، آنها بررسی کردند و گفتند که ۶ قلم از این لیست مقابل مشخصات آن سفید است و ۹ قلم دیگر هم نه تولید می‌شود و نه موجود است ولی عدم وجود آنها از نظر فنی هیچ تأثیری ندارد و در مورد ۱۰ قلم دیگر هم گفتند آن تعدادی که مورد درخواست است فعلاً موجود نیست و دو ماه طول می‌کشد تا آن تعداد را هم تهیه کنیم، من در سه نوبت متوالی این موضوع را که تعدادی مقابل آنها سفید است و تعدادی اصلاً موجود نیست و تعدادی هم موقتاً یعنی در زمان تحویل کسری دارد با ذکر دقیق شماره و مشخصات آنها در اختیارتان گذاشتم و آقای سام از وزارت دفاع هم که فارسی می‌داند تلفنی از لندن قبل از آمدن به تهران با شما صحبت کردند و دقیقاً این موضوع را به اطلاعاتان رساند، شما فرمودید اشکالی ندارد اما آن اقلامی را که کسری دارند حتماً باید تهیه و تحویل دهند و ما عین تعداد مورد تقاضای خود را می‌خواهیم، آمریکایی‌ها قیمت لیست درخواستی را پس از محاسبه دادند که بیست و چهار میلیون و سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست دلار می‌شد (۲۴۳۷۳۲۰۰) که باید ده روز قبل از تحویل بپردازیم و این مبلغ شامل اقلامی که فعلاً کسری است نمی‌شود، من بیش از پنج بار به جنابعالی اطلاع دادم که آقا جان لیستی را که درخواست کرده‌اید منهای رقم‌های کسری که بعداً تامین می‌کنند ۲۴ میلیون و چند هزار دلار می‌شود که شامل کلیه هزینه‌ها از قبیل چندین بار حمل و جابه‌جایی، بیمه، پاک کردن مارک و آزمایش نهایی و بسته‌بندی می‌باشد و یک بار هم که من قبلاً به شما اطلاع دادم فردا که تلفناً مذاکره می‌کنم، آمریکایی‌ها در لندن هستند و روی خط خواهند بود و جنابعالی برای اینکه اطمینان حاصل کنید من دروغ نگفته‌ام، برای چندمین بار و وسط مذاکرات قیمت دقیق را خواستید که من به اطلاعاتان رساندم در حالی که آنها در اطاق بودند و روی خط





و مشترکاً با شما صحبت می‌کردیم، فرمودید اشکالی ندارد جنس را حرکت دهید و هرچه بیش‌تر ممکن است با خود همراه بیاورند اگر ممکن است حتا بیش از ۵٪ آن را ولی هواپیمای آنها مارک نداشته باشد و گذرنامه‌های آنها هم آمریکایی باشد، بار هم مارک نداشته باشد.

من که طبق معمول همیشه وجه جنس را از بانک‌ها موقتاً تهیه کرده و به جای شما می‌دادم به اطلاع رساندم که قیمت جنس این بار فوق‌العاده زیاد و تأمین آن از محل اعتبارات بانکی و نقد کردن سفته‌های اعتباری خیلی مشکل است، فرمودید ضمانت‌نامه بانکی می‌دهیم، پنج روز به اینکه چگونه شما ضمانت‌نامه بانک ملی بدهید یا بانک مرکزی گذشت و هیچ‌کس و هیچ بانکی حاضر نشد در مقابل ضمانت‌نامه‌های این دو بانک حتا یک دلار هم به ما اعتبار بدهد و گفتند این قانون است، به کشور در حال جنگ اعتبار نمی‌توانیم بدهیم، شما فرمودید معطل نکن کار خراب می‌شود، هرچقدر شده تهیه کن به محض ورود می‌پردازیم، این بار مثل دفعات قبل یک روز هم تأخیر نمی‌شود، می‌خواهی چک شخصی مرا از آدم‌بیک در فرانکفورت بگیر و به بانک بده، عرض کردم وقتی ضمانت‌نامه بانک ملی و بانک مرکزی را نمی‌پذیرند چک شما به چه درد می‌خورد؟ به هر حال، با گرفتن سفته‌های تأییدشده دوست سوری مشترکمان و دو شرکت نفتی که دائماً برای آنها از لیبی نفت می‌خرم و قرار دادن آنها به علاوه تعهدات شخصی از محل اعتبارات در کردیت سوئیس C.S.B. ژنو که از آن اطلاع دارید، کل مبلغ را برای مدت سه هفته یعنی تا اول ماه جون وام گرفته و در مقابل چک تضمینی هم به بانک‌های لندن دادیم و عیناً وجه مورد درخواست را در اختیار آمریکایی‌ها قرار دادیم، در اینجا لازم است خاطرنشان سازم که من طی گزارشی که به تهران فرستادم و حتماً کپی آن در بایگانی هست، توضیح دادم که آمریکایی‌ها گفتند، این بار ایرانی‌ها فکر بسیار عاقلانه‌ای کرده‌اند و چیزی خواسته‌اند که خیلی به درد آنها می‌خورد و با هزینه‌ای حدود ۲۵ میلیون دلار یک سیستم موشکی ضد هوایی را که خرید آن امروز حداقل ۲ میلیارد دلار هزینه دارد به طور کامل و فعال مورد استفاده قرار می‌دهند، یعنی من قیمت و مسائل مورد درخواست شما را کتباً نیز قبل از ورود آنها به شما گزارش کرده‌ام، آمریکایی‌ها گفتند که به آقایان اعلام فرمایند ما چندین قلم از مسائل مورد درخواست آنها را که جزئی از کل یک قسمت بود به جای آن جزء به صورت کامل فرستادیم چون می‌دانیم جایگزینی آن آسان‌تر و مؤثرتر می‌باشد و به علاوه با اینکه ایران تقاضا نکرده بوده ما می‌دانیم که آنها احتیاج به ده ژنراتور دیزل مخصوص دارند و ما آن اجزاء را که به صورت کلی دادیم و این ده ژنراتور دیزل که به وزن سه تن می‌باشد نیز در محاسبه منظور نگردیده و هدیه‌ای است از طرف ما، به علاوه ما آماده‌ایم مجاناً کارشناسان مخصوص خود را با گذرنامه غیرآمریکایی برای مدت یک هفته همراه با وسائل آزمایشی [...] و وسائل راه‌اندازی و اندازه‌گیری [...] به ایران اعزام داریم تا این سیستم موشکی مانند ساعت سوئیس و با خطای صفر برایشان کار کند و بنده آن را خدمتتان نوشتم و وقتی هم آمریکایی‌ها در تهران بودند خودشان این موضوع را اطلاع دادند که مانند بقیه کارهای دیگر پاسخی داده نشده، آمریکایی‌ها در تهران چند بار تأکید کردند که قیمت کل ۲۴۰ قلم و مسائل یدکی مورد درخواست ایران را منهای ارقام کسری تماماً دریافت داشته‌اند و بنده چند بار در حضور خود شما و آقایان دیگر این مسأله را روشن کردم، آمریکایی‌ها در مذاکرات طولانی توضیح دادند که قبل از آنکه وجه جنس را دریافت کنند هیچ کاری نمی‌توانند انجام دهند و چند بار توضیح دادم که ۲۴ میلیون دلار به دولت این آقایان که اینجا حضور دارند به حساب شما قبلاً پرداخت شده است. پس از ترک آقایان از تهران و در مذاکراتی که جنابعالی با من داشتید فرمودید که باید حتماً کسری بقیه اقلام را تأمین کنند و با بقیه بیاورند و لیستی هم به من دادید که شامل ۱۷۷ عدد و مسائل یدکی کسری می‌گردید، من عرض کردم نمی‌دانم قیمت آنها چیست، پس از مراجعت و مذاکره با آمریکایی‌ها نتیجه را خدمتتان عرض می‌کنم، لیست را به آنها دادم گفتند یک هفته تا ده روز طول می‌کشد تا این قیمت‌ها و محل‌هایی که می‌توانیم آنها را تأمین کنیم روشن شود من خدمتتان اصرار کردم که مدت زیادی از پرداخت وجه به آمریکایی‌ها و تحویل حدود یک‌پنجم از وسائل گذشته، فعلاً وجه این وسائل را که آمده به علاوه وجه کسری جنس‌ها بپردازید که ما اقبالاً چند درصد از طلب بانک‌ها را پرداخت کنیم تا فرصت بیش‌تری داشته باشیم که اصل قضیه را به کلی حل نماییم و همه وسائل یک‌جا وارد گردد، فرمودید بسیار خوب و چندین روز مرا معطل کردید که امشب زنگ بزن نشد فردا ظهر زنگ بزن نشد، فردا صبح زنگ بزن نشد، جمعه شد نشد، تا خلاصه آمریکایی‌ها قیمت اجناس کسری را هم دادند و من خدمتتان دادم، فرمودید حالا باید جزء به جزء قیمت هر ۲۴۰ قلم را بدهی، عرض کردم این کار عملی نیست، چون همانطور که مسبقاً اینها را از کارخانه و یا شرکتی نخریده‌اند بلکه آنها را از نقاط مختلف دنیا به اشکال مختلفی جمع‌آوری کرده‌اند و خود شما به خوبی از آن آگاهید، فرمودید درست است فقط از نظر حسابداری و بودجه لازم است، من به آمریکایی‌ها گفتم، جواب دادند تقریباً غیرممکن است و وقت زیاد می‌خواهد تا محاسبات جداگانه به عمل آید ولی گفتند موضوعات و نکات ذیل را دقیقاً برای آقایان روشن فرمایید.

۱- هیچ‌کدام از این وسائل از کارخانه‌ای یا شرکتی اتباع نگردیده زیرا اینها یدکی اتومبیل نیستند که کارخانه یا فروشگاه آنها را در قفسه بگذارد و مشتری برای خرید مراجعه کند، بلکه اگر کسی مشتری این نوع وسائل باشد باید اول اجازه خرید آن را از طریق دولت خود از وزارت دفاع آمریکا بگیرد و وزارت دفاع هم این اجازه را از کنگره آمریکا کسب نموده و پس از تصویب رئیس‌جمهور جواز مخصوص صادر و به خریدار



می‌دهند و آنگاه خریدار آن جواز را به علاوه وجه و سائل به کارخانه می‌پردازد و کارخانه آن وسائل را معمولاً و به طور متوسط بین ۱۸ تا ۲۴ ماه بعد تحویل می‌دهد، اما باید توجه داشته باشید که اقلام مورد درخواست شما از وسائل مختلف عموماً از هر قلم سه عدد یا پنج عدد یا ۷ عدد یا ۱۲ عدد است و کارخانه‌ها برای چنین تعدادی خط تولید راه نمی‌اندازند و باید تعداد مورد درخواست از این ارقام بسیار بالاتر باشد.

۲- ما هیچ‌یک از این وسائل را در انبارهای خود نداشتیم چون مربوط به سیستم سال ۱۹۷۵ است که ما اکنون سیستم دیگری داریم و نتیجتاً باید این اجناس را برای شما از کشورهای دوست و متحد خود تهیه کنیم ولی در آنجا هم با این اشکال مواجه بودیم که اگر رأساً تقاضا کنیم چون می‌دانند ما خودمان چنین سیستمی نداریم فوراً پی می‌برند که برای چه می‌خواهیم و همه چیز آشکار می‌گردد، کشورهایی که می‌توانستند این وسائل را در اختیار ما بگذارند عبارتند از اسرائیل، کره جنوبی، فیلیپین، ما برای حفظ راز مجبور شدیم مقداری از این وسائل را از طریق دلان ویژه و بانفوذ مخصوص تهیه کنیم و برای مثال در یک مورد که احتیاج به ۲۷ لامپ مخصوص داشتیم که فقط در پایگاه فیلیپین موجود بود، توسط ایادی خودمان مأمور مربوطه را خریدیم و این لامپ‌ها را به طور غیرمجاز از آن کشور خارج کردیم (یعنی بلند کردن) و آنگاه تمام این چهار هزار عدد جنس را از آن کشورها به آمریکا آورده و در کارگاه‌های ویژه خودمان مارک روی آنها را پاک کردیم و یک به یک آنها را با دستگاه‌های آزمایشی امتحان نمودیم که صددرصد سالم و صحیح باشند و آنگاه آنها را مجدداً بسته‌بندی و به پایگاهی نزدیک‌تر به ایران ارسال داریم که برای حمل فوری آماده باشد، ما برای انجام این کار دو تیم ویژه را برای مدت سی روز مأمور کردیم و به طور قطع می‌گوییم اگر حتماً این وسائل برای خودمان بود نمی‌توانستیم آنها را به این سرعت و یکجا فراهم آوریم و در آخر به عنوان مثال دیگر، از یکی از دولت‌ها که مجبور شدیم ۱۲۷۰ عدد از این وسائل را بگیریم، با کارخانجات مربوطه تماس گرفته بودند به آنها گفته بودند که اگر جواز را بیاورند سفارش آنها تا ۲۰ ماه دیگر آماده می‌شود البته با تعداد سفارش بسیار بیش‌تر، در نتیجه ما مجبور شدیم به آنها تعهد بدهیم که اگر حادثه‌ای پیش آید که کسری این وسائل در دفاع هوایی آنها اثر گذارد، مستقیماً دفاع از آنها را به عهده بگیریم.

من پس از یک هفته که قیمت‌ها را به جنابعالی دادم و دو ساعت و سی دقیقه دادن لیست به جزئیات قیمت‌ها طول کشید، فرمودید تا فردا وجه آن وسائل را که آمده به علاوه وسائل کسری به حساب بانک سوئیس واریز می‌گردد که البته این فردا هرگز نیامده، ۶ روز طول کشید من روزی سه بار به جنابعالی تلفن زدم که چه شد، فرمودید فردا درست می‌شود ظهر زنگ بزن، شب زنگ بزن، صبح زنگ بزن و بالأخره پس از ۶ روز مصیبت که بنده هر روز فشار بانک‌ها و فشار کسانی را که از آنها سفته گرفته بودیم خدمتتان توضیح می‌دادم تا یک شب گفتید کار خراب شده، عرض کردم چرا، فرمودید ما یک فیش و لیستی داریم از این وسائل مربوط به سال ۱۹۸۵ در همین کارخانه یعنی مربوط به ۱۸ ماه قبل که کارخانه قیمت این وسائل را داده و ۶ برابر ارزان‌تر است از قیمت‌های آمریکایی‌ها، من خدمتتان عرض کردم این نمی‌تواند حقیقت داشته باشد و قطعاً کسی خلاف گفته به هر حال بلافاصله به آمریکایی‌ها مراجعه کردم، گفتند به کلی مزخرف است، چون این وسائل که ایران خواسته بود متعلق به یک کارخانه نیست و در ۵۴ کارخانه مختلف و در ایالات مختلف آمریکا تولید می‌شود و هر کارخانه کاری جداگانه دارد و به علاوه رسماً به آقایان بفرمایید یک بار به ما در تهران بدترین توهین‌ها را کردید و فرمودید که ما اجناس دست‌دوم و کارکرده برای شما آورده‌ایم که بعداً کارشناسان خودتان آزمایش کردند معلوم شد اشتباه کرده‌اید و معذرت خواستید، حالا ما را دزد هم می‌کنید، به آقایان بگویید که البته هیچ‌کدام از این وسائل از کارخانه‌ای تهیه نشده و می‌دانید چگونه ابتیاع کرده‌ایم و قیمت چند بار حمل و بیمه و بسته‌بندی را داده‌ایم، ما به عنوان یک ابرقدرت که به خاطر حسن تفاهم و دوستی و رابطه نوین قدم جلو گذاشته‌ایم، نه حق داریم و نه می‌توانیم کار تجاری بکنیم و اگر آقایان فکر می‌کنند کلاهی سرشان رفته فوراً جنس را پس بفرستند و هیچ هزینه‌ای هم به آنها تعلق نمی‌گیرد و ما پول شما را تمام و کمال می‌دهیم، ما به عنوان یک ابرقدرت اگر در جایی مقاصد مادی و بهره‌برداری اقتصادی داشته باشیم، دنبال فروش چند وسائل یدکی آن هم مال دیگران نمی‌رویم بلکه دنبال میلیاردها می‌گردیم و این هم دست‌مزد ما و توهین آخر. گفتند ما وقتی وسائل را به این شکل و با این سرعت بخواهیم ممکن است گاهی اوقات تا ۱۰ برابر قیمت اصلی هم گران‌تر بخریم، اما ما در این مورد نهایت تلاش را برای شما کرده‌ایم و فکر می‌کردیم که جای تشکر و سپاس بسیار از طرف شما خواهد داشت، گرچه ما تعهد می‌کنیم در آینده وسائلی که در انبارهای خودمان موجود باشد و مورد نیازتان است با همان قیمت که خود ما یعنی دولت آمریکا ماه‌ها و سال‌ها قبل از کارخانجات تهیه کرده عیناً در اختیارتان بگذاریم که امروز برای خود ما شاید دو سه برابر تمام می‌شود مانند موشک‌های TOW که در گذشته به شما دادیم. من تمام این مسائل را مفصلاً و با توضیحات دیگری چندین بار طی مذاکرات تلفنی خدمتتان عرض کردم و خود جنابعالی هم مستقیماً با واشنگتن تماس گرفتید و آمریکایی‌ها هم برایتان توضیحات لازم را دادند و در آخر هم گفتند که چقدر ناراحت شده‌اند از این توهینی که به آنها شده، من روز یکشنبه ۸ تیرماه وخامت و پیامدهای ناشی از واخواست شدن چک‌های خودم و سفته‌های بانک لندن را خدمتتان عرض کردم و خواهش کردم شما روز دوشنبه صبح با آقای سالاته در بانک کردیت سوئیس ژنو تماس بگیرید و



بفرمایید همین یکی دو روزه کارها حل می‌شود و اقدامی نکنند و صبح روز دوشنبه ۹ تیرماه آقای محمدی به سالاته زنگ زده بود و فرموده بودند، یکی دو روز وقت بدهید و روز سه‌شنبه ۱۰ تیر هم آقای آدم‌بیک از آلمان از طرف شما زنگ زده بود که سالاته از دست من خیلی عصبانی و ناراحت بوده و گفته بود این کار خیلی به ضرر او تمام می‌شود و بالأخره من روز چهارشنبه ۱۱ تیرماه ساعت ۲/۳۰ دقیقه بعدازظهر با جنابعالی صحبت کردم و همه چیز را توضیح دادم دقیقاً فرمودید ساعت ۶ بعد از ظهر آن روز زنگ بزن ما یا تا فردا پول این وسائلی را که آمده می‌پردازیم و یا این وسائلی را عیناً فوری پس می‌دهیم، من از جنابعالی خیلی تشکر کردم و گفتم تو را به خدا و به خاطر نجات آبروی من و خودتان تکلیف این کار را امشب روشن کنید از آن تاریخ تا این لحظه که ۴ صبح روز پنج‌شنبه ۱۹ تیرماه است کوچک‌ترین اقدامی نشده و فقط به وقت‌کشی مشغولید.

برادر عزیز، برادر نازنین، برادر مسلمان، خودت را یک لحظه جای من بگذار، ببین با من چه کرده‌اید و پاداش زحمات و فداکاری‌ها و تلاش‌های مرا چگونه داده‌اید.

برادر فردا درست ۶۴ روز است که ما ۲۴ میلیون دلار بانک‌ها را به نام شما به آمریکایی‌ها داده‌ایم همان روز اول بانک فقط یک درصد یعنی ۲۴۰ هزار دلار بابت کارمزد این اعتبار برداشت کرده، بعد ببینید بهره سنگین چنین اعتباری در مدت ۶۴ روز فقط تا حالا چقدر می‌شود؟ و حالا ۲۵۶ هزار دلار بابت واخواست سفته‌ها و چک‌ها و نکول اعتبار صورت‌حساب داده‌اند، اما از همه اینها بالاتر و مهم‌تر با ۱۷ سال صداقت و درستکاری و اعتبار من در بانک سوئیس چه کردید.

برادر جان الان ۶۴ روز است این وسائلی به تهران وارد شده آیا جواب اعتماد و اعتقاد به جمهوری اسلامی همین است، برادر عزیز یادت می‌آید ۷ ماه قبل در ژنو تشریف داشتید و ۲۵ میلیون دلار به طور در بست و بدون سند در اختیار من گذاشتید که برای شما توسط آمریکایی‌ها موشک هاگ وارد کنم، ولی وقتی اولین هواپیما وارد شد معلوم گشت که این نوع هاگ‌ها مورد نظر شما نیست و اشتباه است و فقط مبلغ موشک‌های وارد شده حدود ۵ میلیون دلار بود، یادتان می‌آید چطور ناراحت شدید و قلبتان گرفت و من شما را نیمه‌شب به بیمارستان بردم تا صبح بر بالین شما ایستادم و صبح اول وقت به بانک کردیت سوئیس رفتم و ۲۰ میلیون دلار را به حساب شما ریختم و رسید آن را برای به بیمارستان آوردم و دو ماه بعد هم هواپیما فرستادم و موشک‌ها را پس بردیم و تمام هزینه‌های حمل و بیمه و مخارج دیگر آن را دادیم و یک دینار هم هزینه‌ای به حساب شما منظور نشد و پول شما تمام و کمال و بدون کوچک‌ترین دردسری بلافاصله برگشت شد.

برادر آن رفتار مسلمانی است یا این که حال شما می‌کنید؟ آیا این است جواب متقابل کاری که برای شما کردم؟ درحالی که شما فقط در مقابل مهندس موسوی مسؤول بودید و من گرفتار سه بانک اروپایی و دو شرکت بزرگ و یک دوست عزیز و یک عمر اعتبار و حیثیت هستم.

برادر عزیز چرا ما باید اعتماد و اعتقاد به رژیم اسلامی و آبروی آن را بر باد دهیم. شما می‌دانید سیستم بانکی و تجارت در اروپا مثل یک خانواده کوچک است، فردا گند این قضیه تمام دنیا را می‌گیرد، و دیگر آبرویی برای من که هیچ تمام شده ولی برای جمهوری اسلامی هم نمی‌ماند و خواهید دید که وزیر و یا سفیر همین کشور سوریه خواهد آمد و خواهد گفت قضیه چیست؟ ده میلیون سفته یک سوریه‌ای واخواست شد که پول آن به وزارت دفاع آمریکا رفته که اسلحه برای ایران بیاورند، بانک سوئیس که می‌داند پول را چه کسی داده و چه کسی باید آن را باز پرداخت کند، تا آبروریزی بزرگ نشده و حیثیت همه ما بر باد نرفته و این دردسرها به حساب من و شما گذاشته نشده قال این قضیه را بکنید، ما آمدیم زیر ابرویش را برداریم داریم به کلی کوروش می‌کنیم، ما برای خدمت آمدیم داریم خائن می‌شویم

برادر عزیز تا کنون منهای مخارج و هزینه‌های یک‌ساله فقط کارمزدها و بهره‌های بانکی و مخارج مخصوص این کار بالغ بر دو میلیون دلار گردیده، هیچ اشکالی ندارد من نابود شوم بهتر از این است که پای جمهوری به این کار کشیده شود.

همین فردا وسائلی را که آورده‌اند عیناً پس بفرستید، فوراً تحویل می‌دهیم و پولمان را پس می‌گیریم و این چند میلیون دلار را که تا کنون هزینه شده است من مطمئن هستم که چون نیت خیر بوده است و واقعیت هم بر طرفین قضیه روشن است به شکلی باید حل شود.

برادر جان در این شرائط که کسی حاضر نیست حتی صد هزار دلار در اختیار شما بگذارد انصاف داشته باشید من فقط در مقابل دستور شما بدون نوشته و سند و مدرک ۲۴ میلیون دلار اعتبار برایتان گرفتم، ارزش این کارها را باید بدانید نه آنکه آنها را لجن‌مال کنید. آمریکایی‌ها به من می‌گویند این دوستان با تو که این‌طور برایشان سینه چاک می‌دهی و جانفشانی می‌کنی این‌طور عمل می‌کنند، با ما چه خواهند کرد.

من از شما برادر عزیز می‌خواهم و استدعا دارم، به خاطر خدا نه به خاطر من، به خاطر آبروی جمهوری اسلامی و به خاطر انسانیت و شرافت، تکلیف این قضیه را در چند ساعت آینده روشن فرمایید و از حالا به بعد همه چیز و مسؤولیت‌های آن فقط به عهده شماست.

با عرض تشکر و احترام



ارادتمند - منوچهر قربانی فر

امضاء - ۱۳۶۵/۴/۱۹

### پیوست شماره ۱۳۲:

#### خبر ویژه شماره ۱۹ خبرگزاری جمهوری اسلامی در مورد اعترافات ریگان رئیس‌جمهور آمریکا در مورد سفر مک‌فارلین به ایران

پس از فاش شدن ماجرای مک‌فارلین، چنان‌که در تلکس‌های خبری آمد، ریگان رئیس‌جمهور وقت آمریکا در ضمن یک مصاحبه گفت: ... من معتقدم چنان‌چه اخبار مذاکرات ما با ایران فاش و گزارش نمی‌گردید، پنج گروهان دیگر آمریکا نیز تا هفته پیش از لبنان آزاد شده بودند. ریگان اعلام نمود که یکی از مقامات دولتی ایران که با آمریکا خصومت داشت خبر مذاکرات ما با افراد ایرانی را به یک مجله لبنانی درز داد. وی افزود که ما برای عوامل مزبور تصریح نمودیم که مایل به ایجاد رابطه با کشورهای حامی تروریسم نمی‌باشیم و آنها نیز به ما نشان دادند که از تروریسم حمایت نمی‌کنند و حتا افرادی که در ایران در فعالیت‌های تروریستی دست داشتند را دستگیر و زندانی کرده‌اند (اشاره ریگان ظاهراً به مهدی هاشمی است).  
ریگان ارسال هرگونه سلاح آمریکایی از طریق اسرائیل و دیگر کشورها به ایران را کراً تکذیب نمود.

جان پویند کستر، مشاور امنیت ملی ریگان، نیز گفت: در واقع بیش از یک سال است که تروریسم تحت حمایت ایران متوقف شده است، وی اعلام کرد بازداشت و دستگیری سید مهدی هاشمی در ایران به جرم چندین فقره فعالیت تروریستی، حاکی از تعهد ایران به آمریکا مبنی بر متوقف ساختن تروریسم می‌باشد.

واشنگتن، خبرگزاری جمهوری اسلامی، مورخه ۶۵/۸/۲۲

### پیوست شماره ۱۳۳:

#### خبر ویژه شماره ۲۰ مورخ ۶۵/۸/۲۲ خبرگزاری جمهوری اسلامی در مورد ادعاهای خلبانان آمریکایی

خبر ویژه شماره: ۲۰

انعکاس ادعاهای دو خلبان آمریکایی در رادیو رژیم اشغالگر قدس

تهران خبرگزاری جمهوری اسلامی ۶۵/۸/۲۲

به گزارش بخش فرانسه امروز پنجشنبه رادیو رژیم صهیونیستی، دو خلبان آمریکایی در مصاحبه با تلویزیون ان بی سی اعلام داشتند که سال گذشته در دو مرحله بین تل‌آویو و تبریز پرواز کرده‌اند. این دو افزودند شبانه از تل‌آویو حرکت کردند و صبح فردا تبریز را به سوی تل‌آویو ترک گفتند. آنها هدایت یک هواپیما متعلق به شرکت هوایی نیجریه موسوم به «ایترنشنال ایرتورز» را داشتند. به گفته رادیوی یادشده به آنان گفته شده بود که هواپیما حامل دارو و مواد غذایی منجمد است. دو خلبان آمریکایی می‌گویند بلافاصله بعد از اولین پرواز یکی از گروهان‌های آمریکایی آزاد شد. از سوی دیگر شیمون پرز در گفتگو با همین تلویزیون ضمن قانونی خواندن مذاکره با ایران اعلام داشت که اسرائیل و آمریکا برای آزادی گروهان‌ها دست به هر کاری می‌زنند. وی افزود انجام گفتگو با آیت‌الله خمینی غیرممکن است ولی به علت جنگ بر سر جانشینی در ایران انجام بعضی مذاکرات عملی است.

### پیوست شماره ۱۳۴:

#### خبر ویژه شماره ۷۷ مورخ ۶۵/۸/۲۳ خبرگزاری جمهوری اسلامی، در مورد دستگیری سید مهدی هاشمی

خبر ویژه شماره: ۷۷



پویند کستر: دستگیری مهدی هاشمی نتیجه مذاکرات آمریکا با ایران بود.

واشنگتن - خبرگزاری جمهوری اسلامی ۶۵/۸/۲۳

جان پویند کستر، مشاور امنیت ملی ریگان، امروز «جمعه» اعلام کرد بازداشت و دستگیری مهدی هاشمی در ایران «به جرم چندین فعالیت تروریستی»، حاکی از تعهد ایران به آمریکا مبنی بر متوقف ساختن تروریسم می‌باشد.

به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی از واشنگتن، پویند کستر در مصاحبه‌ای با شبکه تلویزیونی ان بی سی، ضمن اشاره به تأکید آمریکا به ایران در آغاز مذاکرات دو کشور مبنی بر متوقف ساختن تروریسم و گروهان‌گیری، افزود در واقع بیش از یک سال است که تروریسم تحت حمایت ایران متوقف شده است.

وی سپس خاطرنشان ساخت که گروهان‌گیری‌های اخیر در لبنان توسط گروهی که تحت نفوذ عوامل رادیکال خاصی در داخل ایران می‌باشند، انجام گرفته و واقعیت امر این است که این شخص (هاشمی) در ایران دستگیر شده و هم اکنون به علت چندین فعالیت تروریستی در ایران زندانی می‌باشد.

در بخش دیگری از این مصاحبه پویند کستر کنفرانس مطبوعاتی روز چهارشنبه دکتر رجائی خراسانی در مقر سازمان ملل را عامل عمده تصمیم ریگان مبنی بر علنی ساختن برنامه مذاکرات خود با ایران دانست.

## پیوست شماره ۱۳۵:

### بازتاب خرید اسلحه از آمریکا و سفر مک‌فارلین به ایران در مطبوعات جهان

پس از آمدن مک‌فارلین معاون امنیت ملی ریگان و همراهان به تهران همراه با نامه‌ای از ریگان و یک جلد انجیل و یک قطعه کیک به شکل کلید، و انتشار خبر آن برای نخستین بار توسط مجله لبنانی الشراع شماره ۲۴۲ در تاریخ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) و به دنبال آن سخنان آقای هاشمی رفسنجانی و اقرار به انجام این سفر در خطبه‌های نماز جمعه تهران، مطبوعات جهان هر یک به نوعی به نقل خبر فوق و اهداف و ابعاد آن پرداختند، اعترافات متناقض ریگان و مک‌فارلین و دیگر دست‌اندرکاران و نیز استیضاح ریگان توسط کنگره آمریکا و استعفای چند تن از مشاورین امنیتی و معاونین وی و نیز تأثیری که این جریان در مسائل داخلی ایران داشت ابعاد گسترده‌ای به این مسأله بخشید که برای آگاهی از آنچه خارج از مرزهای ایران در این رابطه مطرح بوده چند نمونه از آن را از نظر می‌گذرانیم:

۱- النهار در مورخه ۱۱ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ به نقل از مقامات آمریکایی نوشت:

در شرائطی که ایران در اثر نیاز جنگی به خرید سلاح‌های چین و ویتنام شمالی مشغول بود آمریکا مک‌فارلین را با مقداری سلاح به ایران فرستاد تا بفهماند اولاً در مقابل هر قدم مثبت ایران آمریکا قیمت آن را می‌پردازد، ثانیاً بفهماند با وجود سلاح‌های مدرن در ارتش عراق پیروزی نظامی برای ایران افسانه‌ای بیش نیست.

۲- مجله السفير در مورخه ۷ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ به نقل از پویند کستر مشاور امنیت ملی آمریکا نوشت:

هدف از ارسال اسلحه به ایران تغییر حکومت ایران نبوده بلکه هدف تغییر سیاست آن می‌باشد، زیرا سیاست ما تشویق و تقویت جناح میانه‌رو و محافظه‌کار است تا بتوانند مسیر حکومت ایران را تغییر دهند.

۳- مجله الاسبوع العربی در شماره ۱۴۱۴ مورخه ۱۷ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ پس از نقل سخن «دیوید کیمچی» نخستین سفیر اسرائیل در مصر مبنی بر لزوم بهره‌گیری از جنگ ایران و عراق نوشت: معنای سخن کیمچی این است که باید تلاش شود تا جنگ عراق و ایران طولانی‌تر شود و ایران به شکلی تقویت گردد که بتواند ضربه‌های مؤثرتری بر پیکر عراق بزند که در غیر این صورت ممکن است عراق با تجربه‌ای که در جنگ به دست آورده خطری برای اسرائیل گردد.



۴- مجله کویتی المجتمع در شماره ۷۹۳ مورخه نوامبر ۱۹۸۶ (ربیع‌الاول ۱۴۰۷) نوشت: چیزهایی که در جریان مک‌فارلین مورد نظر آمریکاست عبارت است از: ۱- تغییراتی که در داخل حاکمیت ایران در شرف وقوع است و باید از آن بهره‌برداری کرد. ۲- برخورد دو جناح منتظری و هاشمی ۳- تقویت جناح میانه‌رو ۴- ایجاد زمینه تفاهم با حاکمیت پس از مرحله امام خمینی.

۵- روزنامه النهار در مورخه ۱۴ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ نوشت:

ریگان و جان پویند کستر در یک مصاحبه مطبوعاتی گفتند: هدف اصلی ما از مذاکرات و ارسال سلاح محرمانه به ایران ایجاد ارتباط مناسب با رهبران احتمالی آینده ایران بود و موضوع گروگان‌ها فرعی و جانبی است، آنها اظهار امیدواری کردند که پس از فوت آیت‌الله خمینی جناح میانه‌رو روی کار آیند.

همین موضوع در روزنامه النداء مورخه ۱۲ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ به نقل از روزنامه پراودا آمده است.

۶- نشریه السفير در مورخه ۱۴ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ نوشت:

ریگان در مقابل اعتراضات کنگره در مورد ارسال سلاح به ایران گفت: سلاح‌های ارسالی فقط جنبه دفاعی دارد و هدف ما از ارسال آنها یکی این است که بفهمانیم ما آماده عادی‌سازی روابط هستیم و دیگر اینکه با جناح میانه‌رو در جنگ قدرت پس از امام خمینی کانال ارتباطی برقرار نماییم.

۷- السفير در مورخه ۱۹ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ نوشت:

وزیر خارجه آمریکا درباره ارسال سلاح به ایران گفت: ما باید آماده تغییراتی در حاکمیت ایران باشیم... او گفت کاخ سفید از ایران خواسته است سیاست خود در مورد حمایت از اصول‌گرایی و صدور انقلاب به کشورهای دیگر را تغییر دهد.

۸- مجله الاسبوع العربی در شماره ۱۴۱۲ مورخه ۱۰ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ نوشت:

مسئولان آمریکایی از ایران خواستند در مقابل رفع منع فروش سلاح به ایران، آن کشور از تروریسم جلوگیری کند و برای آزادی گروگان‌های آمریکایی در لبنان اقدام نماید.

۹- نشریه السفير در مورخه ۱۲ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ نوشت:

«با دستگیری سید مهدی هاشمی و عده‌ای دیگر از طرفداران آقای منتظری مرحله سقوط جناح تندرو در حاکمیت ایران آغاز شد همان‌گونه که با حذف مهندس بازرگان و سقوط دولت او در سال ۱۹۷۹ مرحله سقوط میانه‌روها آغاز شد».

۱۰- نشریه الاسبوع العربی شماره ۱۴۱۴ مورخه ۱۷ تشرین‌الثانی نوشت:

«دخالت آمریکا در جنگ و دادن سلاح به عراق و ایران معنای آن این است که این جنگ برای هیچ‌یک از طرفین نه پیروزی در بر دارد نه شکست».

در همین نشریه آمده است:

مک‌فارلین به همراه چند تن از اعضای پنتاگون و وزارت خارجه آمریکا دو مرتبه به تهران آمد و در هتل هیلتون (استقلال) با مسئولین ایرانی ملاقات کرد، مرتبه اول در سپتامبر و مرتبه دوم در اکتبر ۱۹۸۵.

## پیوست شماره ۱۳۹:

### نامه معظم‌له به امام خمینی برای برنامه‌ریزی دقیق جهت مبارزه اصولی با آمریکا [مورخ ۱۳/۴/۱۳۶۷]



إنا لله و إنا إليه راجعون

محضر مبارک فرمانده کل قوا آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظله العالی

پس از سلام و تحیت و عرض تسلیت به حضرتعالی و ملت شریف و مقاوم ایران و خانواده‌های شهدای جنایت‌ناخیز امریکا و طلب علو درجات برای همه شهدای فضیلت به عرض می‌رساند جنایت‌ناخیز امریکا در خلیج فارس و حمله نظامی به هواپیمای مسافری ایران که منجر به سقوط آن و شهادت حدود ۳۰۰ نفر مسلمان بی‌گناه شد چیزی نیست که بتوان از آن درگذشت.

این جنایت دلخراش بار دیگر چهره ضد انسانی و منافقانه دولت امریکا را برای جهانیان روشن نمود، امریکا با این جنایت بی‌سابقه خود ثابت کرد به هیچ‌یک از اصول انسانی و مقررات بین‌المللی پایبند نیست و همچنان دشمن اصلی اسلام و ملت بپاخاسته ایران و همه ملل مظلوم جهان می‌باشد. با یک نگاه دقیق به جنایت و مظالم عوامل آمریکا در منطقه روشن می‌گردد که ریشه اصلی تجاوز صدام به کشور ایران و اسرائیل غاصب به سرزمین‌های عربی و قتل عام ملت مظلوم فلسطین در اراضی اشغالی و کشتار بیرحمانه حجاج خانه خدا در حرم امن الاهی توسط آل سعود و دیگر مظالم و جنایات در منطقه همانا دولت امریکا و مطامع استعماری آن است. این آمریکای جنایتکار است که از صدام برای شروع و ادامه جنگی که قطعاً در جهت حفظ منافع آمریکا و اسرائیل می‌باشد حمایت کرده و می‌کند، به یقین اگر حمایت‌های آمریکا و عمالش در منطقه از صدام نبود سال‌ها پیش این جنگ خانمانسوز با پیروزی اسلام به پایان رسیده بود، و این آمریکای جهانخوار است که اسرائیل غاصب و جنایتکاران آل سعود و مرتجعین منطقه را به ظلم و غارت و جنایت و کشتار تحریص و تشویق می‌کند، روی این اصل با توجه به فرموده حضرت امیر(ع) که فرمودند «فوالله ما غزی قوماً فی عمر دارهم الا ذلوا» و با توجه به رهنمودهای حضرتعالی که خطر جدی امریکا و دشمنی آن با اسلام و قرآن و مظلومین جهان را در مقاطع گوناگون گوشزد فرموده‌اید، بجاست اکنون که دشمن اصلی اسلام و مسلمین علاوه بر عمالش در منطقه خود علناً به میدان آمده دستور فرمائید ضمن دفاع مقدس از مرزهای کشور برنامه‌هایی دقیق در جهت مبارزه اصولی با دشمن اصلی یعنی آمریکا در جبهه‌های سیاسی اقتصادی، فرهنگی و نظامی تدوین و به مورد اجرا و عمل گذاشته شود، زیرا توجه به معلول‌ها و غفلت از علت‌العلل با هیچ منطقی قابل توجیه نیست و حضرت مستطاب عالی توجه دارید که یک مبارزه تمام‌عیار با امریکا با شعار فقط و انجام مراسمی تبلیغاتی کافی نخواهد بود. ما اگر بخواهیم در یک مبارزه اصولی با ریشه اصلی و علت‌العلل مظالم، طغیان‌ها و فسادها مبارزه کنیم راهی جز شناخت و شناساندن انواع سلطه‌های آمریکا و امپریالیسم و جبهه‌هایی که آمریکا از آن جبهه‌ها به اسلام و امت بزرگ اسلامی و مظلومین جهان حمله می‌کند نداریم، و یقیناً چنین وظیفه مهمی را باید در بحث‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی دشمن برای ملت مقاوم خود و سایر ملت‌های مظلوم تشریح و تبیین نمائیم و برای مبارزه همه‌جانبه و اساسی با آن برنامه‌ریزی دقیق بکنیم. من اطمینان دارم اگر مقام معظم رهبری انقلاب دستور بدهند نیروهای انقلاب و هسته‌های مقاومت در داخل و خارج کشور با تنظیم برنامه‌های مناسب و حساب‌شده منافع مادی، سیاسی، اقتصادی و نظامی آمریکا را هدف مبارزات خود قرار دهند و ملت‌های مظلوم و حرکت‌های اسلامی و آزادی‌بخش برای این مبارزه اصولی و ریشه‌ای برنامه‌ریزی نمایند، به یقین جهان اسلام یکپارچه به پا خاسته و آتشی می‌شود که امریکا و عوامل آن و همه استعمارگران شرق و غرب جهان را با قهر و غضب ملت‌های مظلوم که نمونه‌ای است از قهر الاهی در خود می‌سوزاند، و دیگر آمریکا به خود اجازه نمی‌دهد صدام و اسرائیل و آل سعود را برای تجاوز و جنگ و کشتار مسلمانان تجهیز و تقویت نماید.

ما تعجب می‌کنیم چطور ملت آمریکا که مدت‌ها طعم تلخ استعمار جنایات انگلستان را چشیده اجازه می‌دهد دولت جنایتکار آنان به نام آنان دست به این همه ظلم و خونریزی و جنایت بزند، و نیز امید وافر دارم که اگر مقام معظم رهبری مصلحت دیدند و دستور اقدام دادند توده‌های میلیون مسلمان جهان امکانات مادی و معنوی فوق‌العاده خود را برای جنگ و مبارزه با دشمن اصلی اسلام و قرآن و ملت‌های مظلوم در اختیار قرار خواهند داد. در خاتمه پیروزی همه مسلمین و مستضعفین جهان در همه جبهه‌ها و سلامت کامل و طول عمر حضرتعالی را از خدای متعال مسألت دارم. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

حسینعلی منتظری

**پیوست شماره ۱۴۰:**

**پاسخ امام خمینی به نامه معظم‌له**

بسم الله الرحمن الرحيم



جناب آیت‌الله آقای منتظری دامت افاضاته

پیام جنابعالی تسکینی بود بر آلام تمامی کسانی که از شیطان بزرگ آمریکا حيله‌گر ضربه خورده‌اند. مردم آزاده جهان همیشه از ابرقدرت‌ها خصوصاً آمریکای جنایتکار صدمه دیده‌اند و تا عزم خود را برای رویارویی با کفر و شرک جهانی جزم نمایند هر روز شاهد جنایتی تازه خواهند بود. مردم شریف ایران باید توجه کنند که امروز روز مبارزه و جنگیدن با تمام شیاطینی است که حقوق حقه تمامی پابرهنگان جهان را صرف عیش و نوش و تهیه سلاح‌هایی می‌نمایند که برای همیشه حاکم دنیای گرسنگان باشند. جنگ امروز ما جنگ با عراق و اسرائیل نیست جنگ ما با عربستان و شیوخ خلیج فارس نیست جنگ ما با مصر و اردن و مراکش نیست جنگ ما جنگ با ابرقدرت‌های شرق و غرب نیست جنگ ما جنگ مکتب ماست علیه تمامی ظلم و جور، جنگ ما جنگ اسلام است علیه تمام نابرابری‌های دنیای سرمایه‌داری و کمونیسم، جنگ ما جنگ پابرهنگی علیه خوش‌گذرانی‌های مرفهین و حاکمان بی‌درد کشورهای اسلامی است. این جنگ سلاح نمی‌شناسد، این جنگ محصور در مرز و بوم نیست، این جنگ خانه و کاشانه و شکست و تلخی کمبود و فقر و گرسنگی نمی‌داند، این جنگ اعتقادات جنگ ارزش‌های اعتقادی انقلابی علیه دنیای کثیف زور و پول و خوشگذرانی است، جنگ ما جنگ قداست، عزت و شرف و استقامت علیه نامردمی‌هاست، رزمندگان ما در دنیای پاک اعتقاد و در جهان [ایمان] تنفس می‌کنند و مسلمین جهان هم که می‌دانند جنگ بین استکبار و اسلام است جهانخواران را آرام نخواهند گذاشت، ضربه‌های خود را بر همه کاخ‌نشینان وارد می‌کنند.

جنابعالی که یکی از ذخایر این انقلاب می‌باشید با پشتیبانی از آقای هاشمی وقت خود را مصروف در ساختن دنیایی از کرامت و بزرگواری ننمایید، مردم شریف ایران نیز بدانند که این روزها دست‌های ناپاک شرق و غرب برای هدم اسلام و مسلمین در یکدیگر گره خورده است. باید نگذاریم که تلاش فرزندان انقلابیمان در جبهه‌ها از بین برود، برای برپایی احکام اسلام عزیز دست اتحاد به یکدیگر داده محکم و استوار تا پیروزی اسلام حرکت کنیم، مسؤولین نظام باید تمامی هم خود را در خدمت جنگ صرف کنند، این روزها باید تلاش کنیم تا تحولی عظیم در تمامی مسائلی که مربوط به جنگ است به وجود آوریم باید همه برای جنگی تمام‌عیار علیه آمریکا و اذنباش به سوی جبهه رو کنیم، امروز تردید به هر شکلی خیانت به اسلام است. غفلت از مسائل جنگ خیانت به رسول‌الله (ص) است. اینجانب جان ناقابل خود را به رزمندگان صحنه‌های نبرد تقدیم می‌نمایم. انفجار هوایمای مسافربری زنگ خطری است برای تمامی مسافرت‌های هوایی، باید با تمام وجود تلاش کنیم تا چنین صحنه‌های دردناکی پیش نیاید.

اینجانب به تمامی بستگان این فاجعه تسلیت عرض نموده و خود را در غم و اندوه از دست دادن عزیزانشان شریک می‌دانم. من به جنابعالی و تمام کسانی که برای رسیدن به هدف مقدس پیروزی اسلام تلاش می‌نمائید دعا می‌کنم. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۶۷/۴/۱۳

روح‌الله الموسوی الخمینی

## پیوست شماره ۱۴۱:

### شکوائیه حجت‌الاسلام مهندس احمد منتظری - فرزند معظم‌له - به ریاست قوه قضائیه در مورد انتشار برخی از جزوات و بیانیه‌ها، مورخه ۱۳۶۹/۴/۷

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم ریاست قوه قضائیه حضرت آیت‌الله یزدی دامت برکاته

پس از سلام - همانگونه که مستحضرید از اوایل سال ۱۳۶۸ تا کنون در تلاشی گسترده به بهانه توجیه افکار عمومی جزوات و بیانیه‌ها و کتاب‌هایی در صدها هزار تیراژ و نسخه علیه پدر بزرگوار اینجانب حضرت آیت‌الله العظمی منتظری منتشر گردیده و کلیه روزنامه‌های کثیرالانتشار آنها را عیناً استنساخ نمودند و در برخی از سخنرانی‌ها و مناظر هم همان حرف‌ها تکرار گردید که علی‌رغم وجود اکاذیب فراوان در آنها، ایشان به خاطر حفظ وحدت جامعه و مصالح عالیه اسلام و انقلاب قاطعانه خواستار سکوت در مقابل آن حجم عظیم تبلیغات بوده و از حق شرعی و قانونی خویش چشم‌پوشی کردند و حتا از اقدامات دیگران در حد امکان جلوگیری نمودند و چنانچه در سخنرانی مورخه ۶۸/۱۰/۱۱ بیان فرمودند از انتشار چند کتاب مفصل و تحقیقی و مستند که پاسخگوی اکاذیب و تهمت‌ها بود و می‌توانست افکار بسیاری از کسانی را که به اعتماد به تبلیغات و نوشته‌های یکطرفه قضاوت‌هایی کرده و یا موضع‌گیری‌هایی را نموده بودند دگرگون سازد جلوگیری کردند و بدین گونه فدا شدن خود





را بر فدا شدن انقلاب و به وجود آمدن بحران داخلی ترجیح دادند. اما در مقابل همه این حسن نیت‌ها و از خودگذشتگی‌ها، بداندیشان و بدخواهان به هر مناسبتی با دروغ‌زنی و هتاک‌ها در برخی از جرایم و یا به وسیله انتشار جزواتی با امضاهای مجهول و مجعول و یا راه‌اندازی گروه‌های فشار همچنان به فعالیت‌های تخریبی و تفرقه‌افکنانه خود ادامه داده‌اند و تا کنون اگر رعایت مصلحت شده کاملاً یکطرفه بوده است. اخیراً هم با انتشار کتابی تحریک‌آمیز که چیزی نیست جز نمایش سریال تکراری سید مهدی هاشمی، یعنی کسی که در سال ۶۶ اعدام گردیده و در سال ۶۵ نیز در نامه‌ای که ایشان به حضرت امام قدس سره نوشتند ضمن تشکر به خاطر دستور رسیدگی به پرونده نامبرده کاملاً از او و گروه او اظهار برائت نمودند، ولو بلغ ما بلغ.

آیا جواب این حسن نیت‌ها همین است که اشاعه اکاذیب نسبت به ایشان ادامه یابد؟

چرا از علاقه شدید ایشان به انقلاب و جمهوری اسلامی و حفظ وحدت کلمه سوء استفاده می‌شود؟ همه این سمپاشی‌ها علیه شخصیتی اعمال می‌شود که سوابق و فضائل او بر همه مردم ایران به خصوص بر مسئولین جمهوری اسلامی روشن است و نقش عمده ایشان را در برپایی انقلاب اسلامی و پیروزی آن و تثبیت نظام جمهوری اسلامی و مشارکت در یک دهه رهبری انقلاب و نظام و آن هم در مراحل و مسائل حساس و پیچیده را همه دوستان و دشمنان اعتراف دارند و اکثر مسؤولان رده‌بالای نظام بدون واسطه یا مع‌الواسطه شاگرد ایشان بوده‌اند. اصولاً این روش بسیار ناجوانمردانه است که شخصی را مورد حمله و تاخت و تاز قرار دهند اما به او حق دفاع داده نشود و در همه رسانه‌ها بایکوت شود، چنین برخورد در مورد یک شهروند معمولی جمهوری اسلامی شایسته نیست تا چه رسد به ایشان. آیا با چنین شیوه‌ای روح یأس در ملت که پشتوانه اسلام و انقلابند ایجاد نمی‌شود؟ و آیا با چنین سیره‌ای باز می‌توانیم مدعی اجرای عدالت در جامعه باشیم؟ آیا حذف و جداسازی ایشان از نظام جمهوری اسلامی به نفع این نظام است؟ آیا این که شخص دوم انقلاب را مخالف آن معرفی کنیم باعث آبروی نظام و انقلاب است یا بالعکس؟ پس چرا اجازه می‌دهید بعضی افراد این معنی را از روی جهالت و نادانی جلوه دهند و تبلیغ نمایند؟ گناه این خلافکاری‌ها همچنین به گردن کسانی است که واقعیت‌ها را می‌بینند و حقایق را درک می‌کنند اما علی‌رغم میل قلبی خود سکوت می‌نمایند و همین محافظه‌کاری‌ها و مصلحت‌اندیشی‌های شخصی است که مهاجمین به حریم مقدس مرجعیت و روحانیت را جرأت و جسارت می‌بخشد و اگر امروز به ایشان جسارت می‌کنند فردا دیگران را مورد حمله قرار می‌دهند.

آیا این آیه شریفه: «إِنَّ الدِّينَ يَحْبُونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» و حدیث شریف: «إِذَا أَمَّتِ تَوَاكَلَتِ الْأُمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَلْيَأْذِنُوا بِوَقَاعِ مَنْ اللَّهِ» شامل این افراد عافیت طلب نمی‌شود؟ البته در برابر این همه بلایا زبان حال و زبان قال ایشان چیزی نیست غیر از «إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حَزَنِي إِلَى اللَّهِ» و «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا».

حضرت آیت الله یزدی - با توجه به اعلام جنابعالی مبنی بر قرار دادن هفته اول تیرماه به عنوان هفته عدالت و هم اینکه شما مسؤول مستقیم اجرای عدالت در جامعه می‌باشید و هم به خاطر خدا و خون شهدا و حفظ نظام جمهوری اسلامی از این همه مظلومیت ایشان واهمه داشته باشید و آثار وضعیه آن را جداً مد نظر بگیرید. إن شاء الله موفق باشید.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

هفتم تیرماه ۱۳۶۹ - احمد منتظری

## پیوست شماره ۱۴۲:

### نامه امام خمینی به معظم‌له در مورد رسیدگی به اتهامات آقای سید مهدی هاشمی

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین فقیه عالی‌قدر آقای منتظری دامت ایام برکاته

پس از اهداء سلام و تحیت علاقه اینجانب به جنابعالی، بر خود شما روشن‌تر از دیگران است به حسب قاعده، طول آشنایی صمیمانه و معاشرت از نزدیک، مقام ارجمند علمی و عملی شما، مجاهدت با ستمگران و قلدوران و رنج‌های فراموش‌نشده جنابعالی در سال‌های طولانی برای اهداف اسلامی، قداست و وجاهت و وارستگی کم‌نظیر آن جناب، و بالاتر، حیثیت بلندپایه‌ای که دنباله این امور به خواست خداوند تعالی برای شما فعلاً حاصل است و احتیاج مبرمی که جمهوری اسلامی و اسلام به مثل جنابعالی دارد، انگیزه علاقه مبرم است. لهذا این حیثیت مقدس باید از هر جنبه محفوظ و مصون باشد، حفظ این حیثیت به جهات عدیده بر شما و همه ماها واجب و احتمال خدشه‌دار شدن آن نیز منجز است برای اهمیت



بسیار آن. با این مقدمه باید عرض کنم این حیثیت واجب‌المراعات به احتمال قوی بلکه ظن نزدیک به قطع در معرض خطر است. خصوصاً با داشتن مخالفین مؤثر در حوزه قم که ممکن است دنباله بهانه‌ای باشند. این خطر بسیار مهم از ناحیه انتساب آقای سید مهدی هاشمی است به شما. من نمی‌خواهم بگویم که ایشان حقیقتاً مرتکب چیزهایی شدند، بلکه می‌خواهم عرض کنم ایشان متهم به جنایات بسیار از قبیل قتل، مباشرتاً یا تسبیحاً، و امثال آن می‌باشند و چنین شخصی ولو مبری باشد ارتباطش موجب شکستن قداست مقام جنابعالی است که بر همه حفظش واجب مؤکد است. آنچه مسلم است و در آن پافشاری دارم، رسیدگی به وضعیت و موارد اتهام اوست. رسیدگی به خانه تیمی و انباشتن اسلحه آن هم با پول ملت به اسم کمک به سازمان‌های به اصطلاح آزادی‌بخش، اصولاً یک همچو اعمالی بدون دخالت دولت، جرم است و ایشان صلاحیت این امر را ولو واقعاً برای این سازمان‌ها باشد، ندارد و دخالت در حکومت است جواب بدهد این امر قطعی است، و آنچه از شما می‌خواهم در رتبه اول پیشنهاد مستقیم شما به دخالت وزارت اطلاعات و رسیدگی به این امر است و اگر برای شما محذور دارد به طوری که تکلیف شرعی از شما ساقط است، سکوت است. حتا در محافل خصوصی دفاع از یک همچو شخصی که خطر برای حیثیت شما است و احتمال فساد و خونریزی بی‌گناهان است سم قاتل است، باید تمام فعالیت‌ها که به اسم کمک به سازمان‌های به اصطلاح آزادی‌بخش است، قطع شود و تمام کسانی که در این امور دخالت داشته‌اند، محاکمه شوند و آنچه مسلم است و مایه تأسف، حسن ظن جنابعالی به اعمال و افعال و گفته‌ها و نوشته‌ها است که به مجرد وصول، شما ترتیب اثر می‌دهید و در مجمع عمومی صحبت می‌کنید و به قوه قضائیه و غیره سفارش می‌دهید. و من از شما که دوست صمیمی سابق و حال من هستم و مورد علاقه ملت، تقاضا می‌کنم که با اشخاص صالح آشنا به امور کشور، مشورت نمایید. پس از آن ترتیب اثر بدهید تا خدای نخواست لطمه به حیثیت شما که برگشت به حیثیت جمهوری است نخورد، آزادی بی‌رویه چند صد نفر منافق به دستور هیأتی که رقت قلب و حسن ظنشان واقع شد، آمار انفجارها و ترورها و دزدی‌ها را بالا برده است، ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان. من تأکید می‌کنم که شما دامن خود را از ارتباط با سید مهدی پاک کنید که این راه بهتر است و الا هیچ عکس‌العملی در رسیدگی به امر او از خود نشان ندهید که رسیدگی به امر جنایت مورد اتهام، حتمی است. سلامت و توفیق جنابعالی را خواهانم.

۱۲ مهرماه ۶۵

روح‌الله الموسوی الخمینی

**پیوست شماره ۱۴۳:****نامه معظم‌له در پاسخ به نامه مورخ ۶۵/۷/۱۲ امام خمینی، درباره پاره‌ای از نارسایی‌ها و دفع برخی از اتهامات، مورخه****۱۳۶۵/۷/۱۷**

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظله العالی

پس از سلام و تحیت، مدتی بود تصمیم داشتم صادقانه و صریح مطالبی را که به نفع انقلاب و کشور می‌دانم به عرض حضرتعالی برسانم، لکن رعایت مزاج و حال حضرتعالی مرا مانع می‌شد، ولی پس از زیارت مرقومه شریفه مورخ ۶۵/۷/۱۲ تأخیر را روا ندیدم. امید است از صراحت مخلص نرنجید. عرایضم را در بندهای جداگانه به عرض می‌رسانم:

۱- من به حسب متن واقع از دو حال خارج نیستم: یا فردی هستم - مطابق ذهنیاتی که تدریجاً برای حضرتعالی پیدا شده - ساده‌اندیش، بازی‌خور و مثلاً امثال سید مهدی هاشمی به من خط و فکر می‌دهند، و برحسب مرقومه حضرتعالی: حسن ظن من به اعمال و افعال و گفته‌ها و نوشته‌ها اساس تصمیمات من است، و یا اینکه فردی هستم که در ضمن خواندن نوشته‌های گوناگون و شنیدن گفته‌های ضد و نقیض - که هر روز در قریب دو ساعت ملاقات عمومی از طبقات مختلف از وزرا و نمایندگان مجلس و مسؤولین اداری و قضائی و ارتشی و سپاه رده بالا و پائین و ائمه جمعه و جماعات و طلاب و دانشگاهیان و بازاری و کارگر و امثال اینها می‌شنوم - خود من که تا اندازه‌ای سرد و گرم دنیا را لمس کرده‌ام و با خوب و بد مردم محسوس بوده‌ام، چه بسا از خود هم فکر و تأملی و اراده‌ای داشته باشم و بحمدالله تعالی هیچ‌وقت هم ماجراجو و شهرت‌طلب نبوده‌ام بلکه هدفم همیشه خیر و صلاح ملت و پیشرفت اسلام و کشور بوده است. البته ادعای عصمت و عدم اشتباه هم نمی‌کنم: «کفی المرأ نبلا أن تعد معائبه». اگر فرض اول در حق من صحیح است، پس تأیید و ترویج حضرتعالی و مسؤولین و علما و فضلا از من، و امید داشتن به من کدائی برای آینده اسلام و کشور و حتا تعریف حضرتعالی از من در همین نامه اخیر صحیح نیست، و واقعاً لازم است برای آینده کشور و انقلاب



فکر اساسی بکنید و مسامحه به هیچ نحو روا نیست، و آن هم در درجه اول به عهده حضرتعالی است که مؤسس انقلاب بوده‌اید، و ملاحظه مرا هم نکنید، من یک جو طالب مقام نیستم، و اگر فرض دوم صحیح است، پس احتمال بدهید عرایضی را که در این نامه می‌نویسم کلاً او بعضاً صحیح باشد. والاحتمال خفیف المؤمنه، و در امور مهمه احتمال هم منجز است.

۲- من از وقتی که با حضرتعالی آشنا شدم در هر شرائطی روحاً تسلیم و پیرو حضرتعالی بوده‌ام، و به اندازه قدرتم در لحظات حساس، در آزادی و گرفتاری و تبعید حضرتعالی از شما حمایت می‌کردم، و اصلاً برای خودم در برابر حضرتعالی خودیتی قائل نبودم و از شما و علم شما و فضائل شما و رساله و کتب شما ترویج می‌کردم، کوشش می‌کردم شهریه حضرتعالی مرتب شود، رساله حضرتعالی پخش شود، نام حضرتعالی در منبرها برده شود، هرکس از حضرتعالی توقع و انتظاری داشت و گله می‌کرد، سعی می‌کردم او را راضی کنم هرچند با سخت‌گیری بر خود و عائله‌ام بود، و این امر را وظیفه خود می‌دانستم و طمعی هم نداشتم چنانچه الآن هم ندارم، و در این راه دوستان زیادی را هم رنجاندم و یا از دست دادم، و تأسف هم نمی‌خورم، و پس از پیروزی انقلاب نیز به همین نحو عمل کردم، به خاطر حضرتعالی اوقات گرانبهائی را صرف می‌کردم، جوابگوی اعتراضات می‌شدم و مشکلات مردم و متوقعین از حضرتعالی را به اندازه قدرت حل و رفع می‌کردم، و همین الآن هم با همه گرفتاری‌ها هر روز چند ساعت وقت خود را صرف مسأله‌گویی و مسأله‌نویسی مطابق فتاوی‌ای حضرتعالی می‌کنم، و هر روز بلا استثنا، حدود چهل الی پنجاه نامه استفتائیه را که بعضی محتاج به مراجعه و مشتمل بر مسائل عدیده است می‌خوانم و مطابق فتوای حضرتعالی برای مردم می‌نویسم یا مهر می‌کنم. ساعاتی از وقت من هم صرف توجیه مردم در برابر اشکالاتی است که نسبت به حضرتعالی یا بیت حضرتعالی یا مسؤولین و ارگان‌ها دارند می‌کنم، از افراد خوب طردشده دلجوئی می‌کنم، به مسؤولین اداری و قضائی برای جذب نیروهای خوب کمک می‌کنم.

مرتباً مسؤولین دولتی و ارگان‌ها از رده‌های بالا و پائین مرتباً مراجعه می‌کنند و رهنمود می‌خواهند و نظریات مرا راهگشای مشکلات خودشان یا موجب دلگرمی می‌دانند و همگی می‌گویند چون دستمان به حضرت امام نمی‌رسد و نمی‌شود این مشکلات را به عرض ایشان رساند برای شما می‌گوئیم و از شما می‌خواهیم، آیا به نظر حضرتعالی همه این مسؤولین حتا بسیاری از مسؤولین جبهه‌ها وابسته به خط ضد انقلاب هستند که می‌خواهند مرا به موضع خاصی بیندازند؟! یا واقعاً غرق مشکلات و گرفتار تضادها شده‌اند و نظریات مرا راهگشا می‌دانند. این همه وقت که من صرف رسیدگی به شکایات زندانیان و بستگان آنان یا دعوت دادستان‌ها و زندانبانان و نصیحت و تذکر به آنان می‌کنم و بازرس به زندان‌های تهران و شهرستان‌ها می‌فرستم و بسیاری از بی‌گناهان و یا کم‌گناهان و افراد مریض و روانی را که آزاد کردم به عقیده اکثر علاقه‌مندان به حضرتعالی بزرگ‌ترین خدمت را به شخص حضرتعالی کرده‌ام، این کارها وظیفه شورای عالی قضائی و سرپرستی زندان‌هاست، ولی بدانید که اطلاع شورای عالی قضائی و سازمان اطلاعات کشور از داخل زندان‌ها از اطلاع من بسیار کم‌تر است. ظرفیت همه زندان‌های کشور حدود سی هزار نفر است در صورتی که زندانیان ایران اعم از عادی و سیاسی و مواد مخدر حدود نود الی صد هزار نفر است، یعنی تقریباً سه‌برابر، امکانات غذایی و بهداشتی و دارویی بسیار کم، امکانات آموزشی تقریباً صفر، و زندانبان‌ها نوعاً افراد جاهل و یا تندخو و دارای عقده بودند که غیر از فحش و کتک منطق دیگری نداشتند، و بالأخره زندان‌ها در شرف انفجار بود که من دخالت کردم و در اثر پیگیری خیلی بهتر شده است، ولی افراد تند و وارثان امثال لاجوردی منتظر استشمام نظر بیت حضرتعالی هستند تا خشونت‌ها را از سر گیرند و می‌گویند خشونت نظر امام مدظله است زیرا لاجوردی نماینده معظم‌له بود و او این روش را می‌پسندید.

ضمناً بدانید که افراد شناخته‌شده وارد در مسائل سیاسی و علاقه‌مند به بقاء انقلاب همه معتقدند که صحبت‌های من که احياناً به عنوان تذکرات و گاهی انتقادات سازنده و بازگو نمودن دردها و خواسته‌های مردم و ارائه بعضی پیشنهادها اصلاحی پخش می‌شود، عامل ماندن مردم در صحنه و امیدوار شدن آنان است و می‌گویند اگر این صحبت‌ها نبود معلوم نبود چه می‌شد و عکس‌العمل مردم در برابر کجی‌ها و بی‌عدالتی‌ها که می‌بینند چه بود. و ضمناً اشکال نوعاً در مسؤولین بالا نیست، بلکه در کارمندان ادارات است که مردم با آنان سر و کار دارند و برای رساندن تذکرات به آنان راهی جز پخش در رسانه‌های گروهی نیست.

۳- و اما مسأله نهضت‌ها و سید مهدی هاشمی و خانه تیمی و انباشتن اسلحه:

اولاً مؤسس نهضت‌های اسلامی در ایران یعنی تبلیغ انقلاب اسلامی در جهان و تقویت نیروهای انقلابی در کشورها، شخص من و مرحوم محمد منتظری بودیم و مردم هم با عشق و علاقه به اسم نهضت‌ها کمک کرده‌اند و هنوز هم می‌کنند، و به عقیده بنده از اوجب واجبات بوده و هست، و بزرگ‌ترین خدمت را هم تا حال به اسلام و انقلاب کرده است، و در این میان وزارت خارجه ما فقط شعار و پز آن را می‌دهد.

در همین سال گذشته در افغانستان در اثر جنگ داخلی بین گروه‌های مسلمان شیعه مجاهد بیش از سه هزار شیعه کشته شد و کسی در ایران نجیبید، و همین نهضت‌ها با نظارت من گروهی را به معیت حجت‌الاسلام آقای جوهری به عنوان حاکم شرع به داخل افغانستان فرستاد و آتش



جنگ داخلی را خاموش کرد و در صدد هماهنگ کردن گروه‌ها و رهبران آنان هستیم که در این جهت، سپاه و اطلاعات اتفاقاً با ما هماهنگ است ولی متأسفانه بعضی از بچه‌های وزارت خارجه کارشکنی می‌کنند و مایل نیستند وحدت کلمه بین شیعه‌های مجاهد افغانی به وجود آید، نهضت‌های داخل مصر و تونس و مراکش و داخل فلسطین اشغالی و نیجریه و تا اندازه‌ای لبنان مربوط به همین نهضت‌هاست، همین چند روزه که آقای حسنی به قول حضرت‌عالی از خانه تیمی بازداشت شده، چند نفر جوان مصری که در آنجا محکوم به اعدامند و چند نفر از اتریش که شیعه شده‌اند و در اتریش فعالیت دینی دارند به سراغ آقای احمد حسنی آمده بودند و بالأخره ما در قم به نحوه ظفره با آنان مذاکره کردیم و نخواستیم بفهمند آقای احمد حسنی با این همه سوابق خدمت به انقلاب، در زندان جمهوری اسلامی است به اتهام حمایت از نهضت‌ها. به فعالیت همین نهضت‌ها در دانشگاه‌های نیجریه شعار امام خمینی رهبر جهان اسلام می‌دهند و پیام‌های حضرت‌عالی را ترجمه و پخش می‌کنند و نماینده می‌فرستند در قم که با من به نیابت امام خمینی بیعت کنند، غافل از اینکه اصلاً امام خمینی نهضت‌های اسلامی را جرم می‌دانند.

و ثانیاً در زمان مرحوم محمد منتظری امکانات نهضت‌ها وسیع بوده و مواد و اسلحه هم زیاد وجود داشت و جوانی به نام آقای احمد حسنی اصفهانی که فعلاً بازداشت شده از طرف مرحوم محمد مسؤول خارج از کشور بود و مخلصانه هم کار می‌کرد، ولی پس از شهادت آن مرحوم از کارهای انفجاری خبری نبود و تعطیل شد و حدود هشت ماه قبل آقای حسنی می‌رود نزد آقای فلاحیان معاون آقای ری شهری و مواد و وسایل را که زیاد هم بوده به ایشان تحویل می‌دهد و رسید می‌گیرد و فقط به کارهای فرهنگی و تبلیغی در خارج اکتفا می‌کند، خانه هم با اجازه دادستانی و کمیته و با اطلاع اطلاعات کشور بوده. و جایی که صدها کیلو مواد وجود داشته، دویست و پنجاه گرم مواد باقی‌مانده ته‌مانده از سابق چیزی به حساب نمی‌آید، سلاح هم فقط یک سلاح مجاز برای حفظ خودش بوده، حالا به تعبیر اطلاعات و القا در همه محافل و به حضرت‌عالی خانه تیمی شده و انبار اسلحه، غرض چه بوده؟! خدا می‌داند. اینک یک ناجوانمردی و بی‌تقوایی را هم بشنوید: سپاه در وقت حج یک کار غلط ناروا انجام می‌دهد و از ساک‌های حدود صد نفر حج‌پیرمرد و پیرزن بدون اطلاع آنان سوءاستفاده می‌کند به نحوی که در عربستان در وقت حج آبروی ایران و انقلاب را بردند و آقای کروب‌ناچار شد از ملک فهد طلب لطف کند، لابد حضرت‌عالی شنیده‌اید، آن وقت در همان کشور بعضی زمزمه راه می‌اندازند که خوب است بگوئیم از طرف سید مهدی هاشمی بوده، و یک نفر از شش نفر افراد سپاهی که متصدی این کار غلط بوده‌اند آمد نزد من و به من گفت مسؤول من در سپاه اصرار می‌کند که بگویم از طرف سید مهدی هاشمی این کار انجام شده، و در مجلس و هیأت دولت و محافل دیگر هم شایع کردند، اینک آنان که در سپاه این کار غلط را انجام داده‌اند و در وقت حج آبرویمان را بردند غیر قابل تعقیبند، و آقای حسنی و سید مهدی هاشمی باید تعقیب و محاکمه شوند؟!!

و ثالثاً نهضت‌ها و پول نهضت‌ها مربوط به من و مرحوم محمد منتظری است و سید مهدی هاشمی پس از مرحوم محمد در این جهت از من حکم دارد، حالا که نظر حضرت‌عالی بر مجرمیت و تعقیب مجرم است و مرقوم فرموده‌اید: «تمام کسانی که در این امور دخالت داشته‌اند محاکمه شوند» محاکمه اولاً باید متوجه من و مرحوم محمد در عالم برزخ بشود نه آقای حسنی و سید مهدی هاشمی که مأموریتی را انجام داده‌اند، البته هر مأمور به این قبیل کارها ممکن است در ضمن کارش اشتباهات جزئی هم داشته باشد ولی اساس کارشان که حمایت نهضت‌هاست به دستور من انجام می‌شده.

ضمناً طبق اظهار نظر خود آقای فلاحیان در حضور آقای ری شهری و من، آقای حسنی در بسیاری از کارهای اطلاعاتی مهم خارج با اطلاعات همکاری می‌کرده است. بالأخره کارهای آقای حسنی یا مربوط به نهضت‌ها بوده یا مربوط به اطلاعات و آقای فلاحیان است، پس نگاه داشتن او برخلاف عدل اسلامی است.

و رابعاً حالا که همه مشکلات کشور از جنگ و اقتصاد و گرانی و تورم و نارضایتی‌ها حل شده و فقط مشکل سید مهدی هاشمی باقی مانده، سپاه و کمیته و اطلاعات قدرت و نیرو دارند و هرکس را بخواهند از جمله سید مهدی را می‌توانند بگیرند و فرضاً فی‌النهایه اعدام کنند، ولی آقایانی که مدت‌هاست در پشت این صحنه هستند و متأسفانه آخرالامر از عنوان حضرت‌عالی خرج کرده‌اند بدانند که اگر سید مهدی هاشمی را پیش من تکه‌تکه کنند من خودم را به کسی نمی‌فروشم و استقلال فکری و ارادی خود را حفظ می‌کنم و خانه من فعلاً که منشاء اثری نیستم قیم لازم ندارد. و خامساً سید مهدی هاشمی در زمان شاه در دادگاه اصفهان به زور ساواک به سه مرتبه اعدام محکوم شد، ولی دیوان عالی کشور زمان شاه این استقلال و عرضه را داشت که حکم دادگاه اصفهان را لغو کند، ولی همین سید مهدی در زمان جمهوری اسلامی اصرار کرد اگر بنا است محاکمه شوم مرا محاکمه کنید تا گره باز شود و در اصفهان مقدمات محاکمه فراهم شد ولی شورای عالی قضائی نظر نداد و جلو آن را گرفت، حالا آقای وزیر اطلاعات می‌فرمایند او متهم به بیست و چند فقره قتل است و حضرت‌عالی هم می‌فرمایید: «متهم به جنایات بسیار از قبیل قتل مباشرتاً یا تسبیحاً



و امثال آن می‌باشد.» اگر کشور هرج و مرج است، عرضی ندارم و اگر قانون دارد، اتهام قتل احتیاج به شاکی دارد و مرجع رسیدگی هم دادگستری است و اطلاعات حق دخالت ندارد، باید شاکی‌ها شکایت کنند و دادگستری هم اقدام کند، او که خود مصر به این امر است.

و سادساً حضرت‌تعالی که رهبر عالم اسلام هستید و سید مهدی را از همان زمان که در شورای سپاه و عضو مؤثری بود نزد حضرت‌تعالی به صورت غولی خطرناک مجسم کردند، خوب بود این همه از دشمنان سید مهدی راجع به او شنیدید، یک دفعه این سید را می‌خواستید و از خودش سؤالاتی می‌کردید، او که چند مرتبه تقاضای ملاقات کرده است، این منصفانه نیست که ما فقط از دشمنان و رقبا راجع به کسی بشنویم.

و سابعاً من ترس از بیان حقیقت ندارم - و ان كان الحق مرا - سید مهدی هاشمی حدود دو سال است در اثر همین تبلیغات سوء به منزل من رفت و آمد ندارد و بسا ماه‌ها می‌گذرد و من او را نمی‌بینم و امر نهضت‌ها به وسیله پیغام انجام می‌شود، ولی من سید مهدی را از وقتی که بچه بود و با مرحوم محمد هم بحث و به درس مکاسب من می‌آمد می‌شناختم و پدرش استاد من بود و برادرش داماد من است من تمام خصوصیات او را می‌دانم، او مردی است مخلص اسلام و انقلاب و حتا شخص حضرت‌تعالی، هم خوش استعداد و خوش درک است و هم خوب صحبت می‌کند و خوب می‌نویسد و در عقل و تدبیر و مدیریت به مراتب از رئیس سپاه و وزیر اطلاعات با همه کمالاتشان بهتر است و در تعهد و تقوا هم از آنان کم‌تر نیست. فقط بز اخفش نیست و حاضر نیست کورکورانه مهره کسی بشود.

او در خانه نشسته مشغول مطالعه و نوشتن است و فعلاً در کشور مد شده است هر کار خلافی را از قتل و اعلامیه و امثال اینها را رجماً بالغیب به او نسبت دهند و خط‌بازی‌های کشور هم سبب تقویت این قبیل شایعه‌ها است، و متأسفانه مسئولین از جمله اطلاعات هم به جای جلوگیری از شایعه‌های بی‌اساس همین شایعه را اساس قضاوت قرار می‌دهند و این خط‌بازی‌ها و تصفیه حساب‌های ظالمانه خود نیز یکی از مشکلات کشور است. من برای حضرت‌تعالی داستانی نقل کنم، قطعاً یاد دارید که در قم آقای حاج مهدی اربابی صاحب هتل را به اتهام زنا با یک دختر مسافر اصفهانی و قتل آن دختر به دار آویختند و چقدر روی آن تبلیغ شد و مرحوم آیت‌الله بروجردی هم روی اجراء آن فشار آوردند، حدود دو سال قبل آقای شیخ یحیی سلطانی نماینده اردستان به من گفت می‌دانید آن دختر زنده است و اهل منطقه ما است و اتفاقاً آن شب مسافر همان هتل هم بوده است و کسی هم مزاحم او نشده است و همه این بازی را سرهنگ قلقله علیه اربابی راه انداخت. و من احتمال می‌دهم آقای صانعی هم که اهل آن منطقه هستند جریان را بدانند.

ضمناً آقای ابوشریف هم در امر نهضت‌ها به ما کمک می‌کند و با آقای هاشمی در این جهت همکاری دارد، می‌توانید از ایشان سؤالاتی بنمائید.

۴- برگردیم به مسأله زندان‌ها، در تهران و کرج تنها حدود پانزده هزار زندانی سیاسی وجود داشت و فعلاً به حدود شش هزار رسیده است، البته جمعی در اثر انقضاء مدت آزاد شده‌اند ولی حدود پنج هزار عفو شده‌اند، نه چندصد نفر که در نامه جنابعالی ذکر شده. و اکثر آنان دختران مریم و ضعیف و روانی بودند که گله گله بازداشت شده بودند و جز یک قلم مختصر که اول بار از طرف دیوان عالی کشور بود، بقیه همه با نظر دادستان و زندانبان و اطلاعات و هیأت چهارنفره بوده است و بر حسب اقرار دادستانی از افراد عفو شده خیلی کم دوباره پیوسته‌اند، بلکه پیوسته‌ها اولاً خیلی کمند و ثانیاً نوعاً از کسانی هستند که زندانشان تمام شده، و پیوستن‌های جدید هم اغلب در اثر برخورد بد و طرد کردن و محروم کردن آنان از درس و کار و شغل‌های اجتماعی است. زندان هم بالأخره بشر است و نان و زندگی و حیثیت می‌خواهد و با تنگ‌نظری ما همه طرد می‌شوند و قهراً گروه‌ها جذب می‌کنند. و ضمناً توجه داشته باشید که ترورها و انفجارهای فعلی اغلب مربوط به گروه‌های اعزامی از عراق و اروپا است نه آزاد شده‌ها، خود اطلاعات هم این را می‌داند، و اینجاست که انسان در حسن نیت بعضی از مسئولین شک می‌کند که وقایع را به نحو تحریک‌آمیز و مطابق میل خودشان گزارش می‌دهند. و شما توجه داشته باشید مسأله زندان‌ها و عفو برای من جز گرفتاری و خرد کردن اعصاب چیزی نداشت منتها تکلیف شرعی بود و من در حضور فرزند حضرت‌تعالی با شما شرط کردم که دخالت در امر عفو را می‌پذیرم به شرط اینکه اگر گزارشی و چیزی علیه عفو و رسیدگی به وضع زندانیان به اطلاع حضرت‌تعالی رساندند قبل از تصمیم مرا بخواهید تا رفع شبهه بشود، خوب بود مرا می‌خواستید یا اقلاً حکم عزل مرا به من ابلاغ می‌فرمودید نه به آقای محمدی گیلانی، آیا این برخورد صحیح است؟! و من اصرار داشتم توفیض حکم عفو به من را کسی نداند ولی برخلاف میل من آقای مقتدائی در یک مصاحبه گفت و همه آن را فهمیده‌اند، حالا عوارض و تبعات دستور جدید شما در خارج چه خواهد بود؟ آن همه مسأله‌ای است که جواب آن به عهده حضرت‌تعالی است. خوب فرضاً آزادی‌ها بی‌جا بوده، رفتن روحانیون به زندان‌ها برای آموزش و پاسخگوئی به اشکالات و جلوگیری از تندروی‌ها و خلاف شرع‌ها چه اشکال داشت که به شورای عالی قضائی دستور داده شده جلوگیری کنند؟ جز اینکه آقایان جلو خلاف شرع‌ها را می‌گرفتند آن هم تا اندازه‌ای و به وسیله صحبت کردن با زندانیان آنان را به حضرت‌تعالی و انقلاب خوشبین می‌کردند و سوژه تبلیغاتی را نیز از منافقین می‌گرفتند؟ اعزام بازرس، وظیفه حضرت‌تعالی بوده است و من در حقیقت وظیفه حضرت‌تعالی را انجام می‌دادم، نماینده من که مراقب کار دادستان‌ها و بازجوها و زندانبانان بود و از اکثر زندان‌ها هم گزارش تهیه



کرده آقای انصاری نجف‌آبادی است که مرد فاضل خوبی است و شنیده شد در نجف استاد حسین (فرزند مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی) بوده است.

۵- نکته مهم اینجاست که من وقتی که در زندان بودم منافقین را خوب شناختم و دریافتم چه از نظر ایدئولوژی و چه از نظر اخلاق، افراد فاسد خودخواه ریاست‌طلبی هستند و یک‌جو وجدان و عاطفه ندارند، و لذا نه در زندان و نه پس از آزادی به آنان اعتنا نمی‌کردم و آنان را راه ندادم ولی سران آنان که خیلی کم هم بودند از جو آزاد دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها و پول‌های کلان بنیاد مستضعفین و اسلحه پادگان‌ها و چتر حمایت آیت‌الله طالقانی و بنی‌صدر و دانشجویان خط امام و شخص فرزند حضرت‌عالی و بیت شما استفاده کردند و بچه‌های معصوم دل‌باخته اسلام را در اثر سادگی و خامی به دام انداختند و مخصوصاً دختران کم سن و سال را. یک روز من در منزل آقای یزدی محل سکونت حضرت‌عالی عرض کردم متأسفانه در منزل حضرت‌عالی از آنان حمایت می‌شود، فرمودید به وسیله کی؟ گفتم آقای احمدآقا، و الآن هم همان سران فاسد در عراق و اروپا تبلیغ و توطئه می‌کنند و تیم‌های ترور به داخل کشور می‌فرستند و از اعدام‌های بی‌رویه سابق و برخوردهای تند دادستان‌ها و زندانبان‌ها استفاده تبلیغاتی می‌کنند، در صورتی که اکثریت قاطع زندانبانان آنان بچه‌های بازی‌خورده در حد سمپات هستند که بسا بعضی از آنان در اثر خواندن یک اعلامیه گرفتار شده‌اند و در اول زود قابل انعطاف بودند ولی رفتار تند و غلط بازجوها و زندانبانان آنان را سرموضع واداشته است.

حالا به عقیده بیت حضرت‌عالی من شده‌ام ساده‌اندیش و طرفدار منافقین، و خط باطل روی من کار می‌کند، برای اینکه از داخل زندان‌ها و رفتار با آنان اطلاع دارم و می‌بینم جنایت می‌شده و شورای عالی قضائی که وظیفه دارد یا نمی‌داند و یا جرأت اقدام ندارد.

آیا می‌دانید در زندان‌های جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایاتی شده که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟

آیا می‌دانید عده زیادی زیر شکنجه بازجوها مردند؟ آیا می‌دانید در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانی‌های دختر جوان بعداً ناچار شدند حدود بیست و پنج نفر دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟

آیا می‌دانید در زندان شیراز دختری روزه‌دار را با جرمی مختصر بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟

آیا می‌دانید در بعضی زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند؟ آیا می‌دانید هنگام بازجویی دختران، استعمال الفاظ رکیک ناموسی رائج است؟ آیا می‌دانید چه بسیاری زندانبانی که در اثر شکنجه‌های بی‌رویه کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده‌اند و کسی به داد آنان نمی‌رسد؟

آیا می‌دانید در بعضی از زندان‌ها حتا از غسل و نماز زندانی جلوگیری کردند؟

آیا می‌دانید در بعضی از زندان‌ها حتا از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند این هم نه یک روز و دو روز بلکه ماه‌ها؟

آیا می‌دانید برخورد با زندانی حتا پس از محکومیت فقط با فحش و کتک بوده؟ قطعاً به حضرت‌عالی خواهند گفت اینها دروغ است و فلانی ساده‌اندیش.

۶- با اجازه حضرت‌عالی قدری هم از آنچه در خارج زندان‌ها می‌گذرد گزارش دهم:

آیا می‌دانید که مردم در اتوبوس‌ها و تاکسی‌ها و صفوف مرغ و تخم‌مرغ و بنزین و روغن نباتی و گوشت و امثال اینها علناً به مسئولین جمهوری اسلامی و حتا متأسفانه به شخص حضرت‌عالی فحش می‌دهند؟

آیا می‌دانید روحانی و روحانیت در نظر مردم مورد تنفر واقع شده است؟

آیا می‌دانید مردم در عین حالی که به نماز جمعه می‌آیند و شعار هم می‌دهند اکثر آنان ناراضیند و به مسئولین فحش می‌دهند؟

آیا می‌دانید در ادارات و وزارتخانه‌ها و متأسفانه بعضی دادستانی‌ها و دادگاه‌ها رشوه بیداد می‌کند؟

آیا می‌دانید دزدی‌های کلان با رشوه و سفارش و تلفن حل می‌شود ولی دزدی‌های کوچک تعقیب می‌شود؟

آیا می‌دانید از بس دزدی و اختلاس و مخصوصاً با لباس پاسدار و کمیته زیاد شده مردم احساس امنیت جانی و مالی نمی‌کنند؟

آیا می‌دانید در خارج کشور بیش از دو میلیون ایرانی آواره‌اند و بسیاری از دختران به فحشا و خودفروشی افتاده‌اند و ایران و ایرانی را در خارج بی‌اعتبار کرده‌اند؟

آیا می‌دانید فقر و گرانی بیداد می‌کند، حقوق و درآمد همان حقوق سابق ولی قیمت اجناس ده‌برابر یا بیست‌برابر شده است و در این صورت بر فقرا چه می‌گذرد؟



آیا می‌دانید در جمهوری اسلامی برخلاف آنچه در فقه خواندیم نه جان مسلمان محترم است و نه مال او، قاضی حکم می‌کند مال او را بدهید خانه او را بدهید کسی گوش نمی‌کند مخصوصاً اگر در تصرف بنیادهای انقلاب باشد؟! و افراد شورای عالی قضائی هم از ترس یکدیگر و یا ترس از تلفن‌های مقامات و یا جوسازی‌های غلط بر این همه خلاف شرع‌ها به وسیله سکوت صحنه می‌گذارند؟

آیا می‌دانید اعضاء شورای عالی قضائی به یکدیگر اعتماد ندارند و کم‌تر تفاهم می‌کنند و بالتیجه اکثر کارها معوق می‌ماند، و آقایان مصاحبه و شعار خورد مردم می‌دهند؟

آیا می‌دانید اکثر قضات خوب دلسرد و مستعفی شده‌اند و افراد فاسد یا ضعیف باقی می‌مانند؟

آیا می‌دانید دارو از طرف دولت به داروخانه‌ها داده می‌شود ولی نوعاً جواب آنان در مقابل نسخه‌ها جواب رد است و همان دارو در دستفروش‌های دوره‌گرد به چندبرابر قیمت پیدا می‌شود و همچنین بسیاری از لوازم دیگر، ولی کسی نیست از دستفروش‌ها بپرسد دارو دست دولت است تو این را از کجا آورده‌ای؟! هر روز حدود یک میلیون جمعیت ایران سراغ دکتر و دارو و درمانگاه و بیمارستان می‌روند و اکثراً ناراضی برمی‌گردند و دادرسی نیست، این مسائل دیگر مربوط به جنگ نیست بلکه مربوط به ضعف مدیریت‌ها و برنامه‌ریزی است، و فرداست که سرمای زمستان است و قرائن نشان می‌دهد که از نفت و سوخت خبری نیست.

آیا می‌دانید مواد مخدر در کشور بیداد می‌کند و اعدام‌ها و زندان‌ها و جزیره بی‌اثر شده است و غالباً معلول فقر و بدبختی است؟

تذکراً عرض می‌کنم لازم است حضرتعالی در امور جاریه کشور و جبهه‌ها فقط به گزارش‌های مسؤولین و بیت معظم قناعت نکنید. مسؤولین همیشه هم به لحاظ خودشان و هم به لحاظ رعایت حال حضرتعالی خوبی‌ها را می‌گویند و بدی‌ها را نمی‌گویند. لازم است افرادی عادی مورد وثوق که در میان ملت هستند گاهگاهی بیایند و محرمانه بدون حضور احدی و بدون ترس و واهمه اوضاع کشور را صریحاً گزارش کنند. و من خوشبختانه از این شیوه استفاده می‌کنم.

۷- با کمال معذرت، نامه به طول انجامید و حضرتعالی را خسته کردم، لقد أسفر الصبح و ارتفع الظلام و لم أدر إلی کم قلت قلت. بالأخره با وضع فعلی ناچارم از کارهای سیاسی کشور کنار بمانم و به درس و بحث طلبگی و کارهای حوزوی بپردازم، به همان نحو که حضرتعالی در اواخر با مرحوم آیت‌الله بروجردی عمل کردید، زیرا مخالفت با حضرتعالی و نظام را صحیح نمی‌دانم بلکه حرام می‌دانم و در چهارچوب فعلی تأیید و همکاری را نیز با مشاهده کارهای خلاف مشروع نمی‌دانم، بنا بر این، تقاضا می‌کنم به من کاری ارجاع نشود. ضمناً در وجوه شرعیه کما فی السابق به وکالت حضرتعالی تصرف می‌کنم مگر اینکه صلاح ندانید و به من ابلاغ فرمائید.

و در خاتمه از باب «النصيحة لائمة المسلمين»، نکاتی را مختصراً تذکر می‌دهم:

۱- چند سالی است که عملاً اداره کشور و انقلاب را حضرتعالی به رؤسای سه قوه و شخص آقای حاج احمدآقا سپرده‌اید، و همه کارها از ریز و درشت و تخصصی و غیرتخصصی را باید آقایان صلاح بدانند و تشخیص دهند، و در عمل آقای موسوی نخست‌وزیر تسلیم آقایان خامنه‌ای و هاشمی و حاج احمدآقا است، و آقای موسوی اردبیلی هم اهل مقابله و برخورد نیست فقط نزد ما داد می‌زند که مخالفم ولی نمی‌توانم مخالفت کنم. پس در حقیقت سه نفر تصمیم‌گیرنده‌اند در صورتی که مسائل و مشکلات کشور به حدی است که این سه نفر با اشتغالات دیگری که دارند نمی‌توانند حل کنند، اصلاً ملاقات با آقایان و طرح مسائل با آنان خود یکی از مشکلات کشور است، و مگر مغز و فکر آقایان چقدر طاقت دارد که همه مسائل سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی کشور را بتوانند عمیقاً بررسی و حل و فصل نمایند، و آیا آقایان در همه مسائل اهل تخصص‌اند؟ در صورتی که در کشور افراد زیادی هستند معتقد به اسلام و انقلاب که برای حل مشکلات طرح‌ها و نظریاتی دارند که یا نمی‌توانند و یا می‌ترسند به آقایان ارائه دهند و چاره جز مراجعه و فشار بر من ندارند. من هم با همه گرفتاری‌ها اگر فرضاً بتوانم چند ماه یک مرتبه با آقایان مواجه شوم و مطالبی را مطرح کنم یا ظفره می‌روند و یا وعده می‌دهند و عمل نمی‌شود و یا فوراً از عنوان حضرتعالی استفاده می‌شود که امام با این مطلب مخالفند، بالأخره این آقایان هر کدام با چندین مسؤولیت سنگین نمی‌توانند در همه مسائل طراح و برنامه‌ریز باشند، و بالتیجه به نظر من کشور در سراسیمه سقوط است و مردم هم اکثراً ناراضی، سابقاً من به حضرتعالی پیشنهاد کردم ده الی پانزده نفر افراد غیرشاغل و متخصص در امور سیاسی و نظامی و اقتصادی بی نام و نشان در پشت صحنه باشند که همه مسائل و مشکلات و راه‌حل‌ها را بررسی نمایند و طرح‌های متقن در قسمت‌های مختلف تهیه کنند و پس از ارائه به حضرتعالی قاطعانه اجرا شود، و این امر در همه دنیا معمول است، و حل مشکلات را نیز حضرتعالی از آنان بخواهید آنها باید کاری جز این معنا نداشته باشند و ملاک انتخابشان نیز لیاقت و عقل و تخصص باشد نه خطبازی.

۲- حدود هشت سال است با خشونت و اعدام زیاد و بازداشت زیاد و مصادره‌های بیجا حکومت کردیم و به جانی نرسیدیم، پیغمبر اکرم(ص) پس از فتح مکه به مردم مکه فرمود: «یا معشر قریش ما ترون إنی فاعل بکم؟ قالوا: خیراً، أخُ کریم و ابن أخِ کریم، قال: إذهبوا فأنتم الطلقاء» و حتا



ابوسفیان و هند و وحشی قاتل حمزه مورد عفو واقع شدند و از غنائم حنین آنان را بهره‌مند ساخت، من نمی‌گویم سران منافقین مورد عفو واقع شوند ولی یک دختر بچه پانزده‌ساله خام را اعدام یا حبس ابد یا یک بدبخت راننده ساواک یا باغبان شاه یا اشرف حتا خانه نشین او را هم بگیریم، و یا شش هزار باغ تهران و حومه را مصادره یا توقیف کنیم و در اثر اهمال‌کاری بخشکانیم و صاحب باغ با رعب و وحشت و با عشق به ایران در اروپا و آمریکا و ترکیه ظرفشویی یا گدائی کند و تنها کسی که از این مصادره‌ها بهره نبرد مستضعفین بودند.

۳- بسیاری از روحانیون و آخوندها حتا آنان که سابقاً مخالف‌خوانی می‌کردند با یک احوال‌پرسی و تلفن و یا کمک قابل جذبند، و ور رفتن به آنان جز مظلوم‌نمایی آنان اثری نخواهد داشت.

۴- بچه‌های کم‌بته با همه اخلاصشان نوعاً احساساتی و تندند، سعی شود آنهایی که به عنوان منکرات و حجاب و امثال ذلک با مردم برخورد دارند افراد روان‌شناس، عاقل، تعلیم‌دیده و دلسوز باشند، فاعل منکر از فرعون بدتر نیست و خداوند فرمود: و قولاً له قولاً لیناً لعله يتذكر أو يخشى.

۵- از همه ارگان‌ها ضعیف‌تر و داغون‌تر تشکیلات قضائی است در صورتی که لازم است از همه ارگان‌ها قوی‌تر باشد، البته آنان مشکلات قانونی هم دارند و سفارش‌ها و تلفن‌ها هم مانع تصمیم و کارشان هست ولی ذاتاً اعضای شورا هم‌فکر نیستند و نوعاً تفاهم ندارند و اصلاً با شورا تصمیم‌گیری کم‌تر میسر است، حضرت امیرالمؤمنین (ع) مطابق نقل آمدی فرمودند: «الشركة فی الملک تؤدی الی الإضطراب» و اعضای شورا از خدا بالاتر نیستند و خداوند می‌فرماید: «لو كان فیهما آلهة إلا الله لفسدتا». قضات و دادستان‌های فاسد و یا ضعیف که کم نیستند مردم را به ستوه آورده‌اند و در زمان شاه افلاً ساواکی بر سر آنان مسلط بود و با وضع فعلی و برخوردهای بدی که شده افراد عاقل عالم خوب جذب نمی‌شوند. و اصلاح این امر نیاز به یک حکم ولایتی قاطعانه دارد که یک نفر تا یکی دو سال مأمور اصلاح تشکیلات شود ولو با دیگران مشورت کند اما حق تصمیم نهائی بدون چون و چرا با او باشد، و به نظر می‌رسد باز هم آقای موسوی اردبیلی خیرالموجودین است، به شرط اینکه اختیار تام به او داده شود و هر روز با تلفن تحت فشار قرار نگیرد.

۶- انتخاب افراد برای پست‌ها متأسفانه نوعاً تابع عواطف و باندبازی و رفق‌بازی و مهره بودن است نه تابع عقل و لیاقت و کفایت طرف و این امر خطرناک است باید فکری کرد، و قد سئل أحد من الحكماء: «ما بال انقراض دولة ساسان؟» فقال: «لأنهم إستعملوا أصاغر العمال علی أعظم الأعمال فلم یخرجوا من عهدتها، و استعملوا أعظم العمال علی أصاغر الأعمال فلم یعتنوا علیها فعاد وفاقهم الی الشتات و نظامهم الی البتات».

۷- مسأله جنگ هم از مسائل اساسی کشور است و اجمالاً وضع خوب نیست و بیش از همه کارها به تخصص و برنامه‌ریزی و تهیه مهمات نیاز دارد، و رقابت و تضاد بین ارتش و سپاه نیز روز به روز عمیق‌تر می‌شود و خطرناک است.

۸- به مسؤولین و رسانه‌های گروهی سفارش فرمائید حتی‌المقدور از دروغ گفتن در گزارش‌ها و خبرها و وعده‌ها بپرهیزند که مردم نوعاً می‌فهمند و برای جمهوری اسلامی شکست است.

در خاتمه آخرین گزارشی را که آقای سید مهدی هاشمی از نهضت‌ها فرستاده بود جوفاً ارسال می‌شود تا نمونه‌هایی از جرم نهضت‌ها را ملاحظه فرمائید، و از اینکه در این نامه صریحاً با حضرت‌عالی سخن گفتم معذرت می‌خواهم. من طبعاً صریح‌اللهجه بوده و هستم، سلامت و طول عمر و موفقیت حضرت‌عالی را در همه زمینه‌ها از خدای بزرگ مسألت می‌نمایم و به ملت در دعا اقتداء می‌کنم که خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۳۶۵/۷/۱۷

حسینعلی منتظری

**ضمیمه نامه به حضرت امام:**

**آخرین گزارش آقای سید مهدی هاشمی از نهضت‌های آزادی‌بخش**

بسمه تعالی

محضر مبارک فقیه عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری دامت ایامه

با سلام





با اینکه حضرت‌تعالی به طور مستمر در جریان گزارش عملکرد با نهضت‌ها و حرکت‌های اسلامی بوده‌اید ولی نظر به ضرورت استحضار و اطلاع کامل‌تر همراه با جمع‌بندی گزارش‌های قبلی مراتب زیر مجدداً به اطلاع حضرت‌تعالی می‌رسد:

## ۱- فلسطین

از آنجا که روند پیروزی رزمندگان اسلام بر بعث عفلقی عراق مقدمه‌ای است بر آزادی قدس عزیز و امام امت بارها تأکید فرموده‌اند که برای آزادی قدس از کربلا باید گذشت، از این رو به نظر می‌رسد حفظ امید و اعتماد در بین مسلمانان زجرکشیده فلسطینی یکی از اصولی است که می‌تواند إن‌شاءالله پس از سقوط صدام زمینه مبارزه با اشغالگران قدس را فراهم سازد.

از سوی دیگر چون تجربه سازمان آزادی‌بخش فلسطین به شکست انجامید و معلوم گشت اعتماد بر نیروهای چپ و راست و ملی‌گرا و اصولاً افراد غیرمعتقد به مبانی اسلامی جز خسران اثری نداشته و ندارد برادران همواره سعی بر این داشته‌اند تا رابطه خویش را با نیروهای معتقد به اسلام در فلسطین تقویت نمایند.

از این جهت با تلاش فراوان مجموعه‌هایی را کشف کردیم که می‌توان گفت مجذوب به جذبه‌های اسلام عزیز و انقلاب اسلامی‌اند و خود نیز معتقد به فعالیت‌های خالص اسلامی به دور از معادلات شرق و غرب می‌باشند مانند:

الف- آقای شیخ اسعد بیوض التمیمی که سابقاً امام جماعت مسجدالأقصی و چند سال امام جمعه در اردن و هم‌اکنون با جمعی از روحانیون فلسطینی و اردنی به کارهای تعلیم و تربیت طلاب و فعالیت‌های ضدصهیونیستی اشتغال دارد.

حتماً به خاطر دارید که در رابطه با همین مجموعه از طلاب و علمای فلسطینی، اندیشه تأسیس دانشکده قدس در ایران را حضرت‌تعالی مطرح فرمودید.

ب- آقای منیر شفیق با یک مجموعه از جوانان متدین فلسطینی که علی‌رغم فشارهای عرفات و دیگر جناح‌های ناسالم ارادت و اعتقاد خویش به مقام رهبری انقلاب و جمهوری اسلامی را حفظ کرده‌اند.

ج- آقای بشیر سالم با یک مجموعه گسترده از جوانان مسلمان فلسطینی که در سرزمین‌های اشغالی و مصر به فعالیت اشتغال دارند و از بس به ایران و انقلاب اسلامی عشق می‌ورزند در مجامع اهل سنت به تشیع نسبت داده می‌شوند. مجله «الطلیعة الاسلامیه» بهترین نمودار تفکر و اندیشه‌های ایشان است که با کمک‌های حضرت‌تعالی تأسیس و راه‌اندازی شد و در اثر کمبود هزینه قطع شد.

د- آقای شیخ ابراهیم غنیم که از علمای عارف فلسطینی و از مجاهدین معروف آن دیار است و یک مجموعه از جوانان رزمنده فلسطین را تحت نظر دارد. از حساب ۷۱۰۰ و امکانات دفتر کمک‌های شایانی به ایشان صورت گرفت. در این رابطه سخن آقای سید عیسی طباطبایی که از مراکز اینها دیدن کرده بود شنیدنی است: «پایگاه برادران مربوط به شیخ ابراهیم غنیم از چنان فضای دینی و عرفانی برخوردار بود که انسان را به یاد مدرسه فیضیه می‌اندازد.»

در خاتمه فعالیت‌های ما با این مجموعه‌ها عبارت بوده از تغذیه فکری، انتقال تجربیات انقلاب و کمک‌های مالی، و سعی می‌شده با برنامه‌های دولت تداخل نداشته باشد.

## ۲- مصر

در این کشور با اطلاعاتی که از انحراف إخوان‌المسلمین از مسیر اصلی انقلاب داشتیم، از روز اول تلاش می‌کردیم با نیروهای متدینی که پس از پیروزی انقلاب در ایران جذب حرکت اسلامی گشته‌اند تماس برقرار سازیم. لذا با تحمل مشکلات طاقت‌فرسا به مجموعه‌های زیر دست یافتیم:

الف- مجموعه المختارالاسلامی که مجله‌ای به این نام منتشر می‌ساختند و از سوی سادات خائن توقیف و مجدداً به کار خود ادامه می‌دهد. این عده که از بهترین و مسلمان‌ترین جوانان مصری هستند و روابطی با سرزمین‌های اشغالی نیز دارند به خطر امام و انقلاب اسلامی بسیار نزدیک بوده و در اشاعه افکار اسلامی در جامعه مصری نقش بارزی داشته‌اند.

ب- سازمان جهاد اسلامی، رابطه ما با این مجموعه از آنجا آغاز شد که در یکی از ملاقات‌هایی که با حضرت امام داشتیم و معظم‌له در جمع شورای فرماندهی سپاه صحبت می‌فرمودند، گفتند: در مورد صدور انقلاب باید خیلی محتاط باشید که آبروی جمهوری اسلامی نرود و... ولی چنانچه در گوشه‌ای از جهان در یکی از کشورها دیدید که می‌توان یک طاغوت را سرنگون کرد بکنید، لذا قبل از قتل سادات با این برادران مربوط شدیم و همین که از جریان تصمیم‌گیری آنان مطلع گشتیم مبالغی پول برای آنان فرستادیم ولی از مناعت طبع این عزیزان تعجب کردیم هنگامی



که پول‌ها را عودت داده و فقط از ما خواستند که حضرت امام و فقیه عالیقدر برای ما دعا کنند. پس از موفقیت در عملیات که با سخن حضرت امام تطابق داشت گزارش مفصل آن را که نخست به دست حجت‌الاسلام جناب آقای خامنه‌ای رسیده بود و ایشان نزد اینجانب ارسال داشتند خدمت حضرت امام و جنابعالی تقدیم نمودم.

یکی از برادران جهاد اسلامی به نام محمود احمد الصاوی که از دوستان نزدیک خالد اسلامبولی بوده و اکنون در ایران به سر می‌برد چنین می‌گفت: «ما در مجموعه محاسبات خویش در انقلاب مصر به یک کمبود اساسی برخوردیم و آن اینکه مردم مصر آن تعبد و اطاعت شرعی که مردم شیعه نسبت به مراجع تقلید خود دارند نداشته، و خود را ملزم به اطاعت از علمای ما نمی‌دانند». افکار این برادران به اندازه‌ای به تشیع نزدیک است که می‌گفت:

«ما در مجلس شورای خود این فکر را طرح نموده‌ایم که هرچند پنهانی و از روی تقیه تشیع را بپذیریم تا زمینه این اندیشه در کل سازمان آماده شده و ان‌شاءالله اگر حضرت امام نماینده‌ای تعیین فرمودند با ایشان بیعت کرده و همان معادله‌ای که انقلاب را در ایران پیروز کرد در مصر برقرار سازیم».

همین آقای محمود احمد الصاوی در چند روزی که در منزل ما بود مرتب *تحریرالوسیله* حضرت امام را مطالعه می‌کرد و حتا در مسائل نماز و طهارات طبق فقه شیعه عمل می‌کرد.

کمک‌های ما به این برادران مقداری پول و انتقال تجارب مبارزات ایران در زمان شاه بوده و مخصوصاً نسبت به برقراری رابطه مبارزات در مصر با علمای مصر و مقام رهبری در ایران، کمک‌های فکری شایانی به آنان نمودیم.

### ۳- عراق

در این کشور به دلیل اطلاعاتی که از موقعیت گروه‌های عراقی داشتیم، پس از پیروزی انقلاب در ایران با همکاری و همفکری برادر شهید حجت‌الاسلام محمد منتظری بر آن شدیم تا از راه دیگر به تشکیل نیروها بپردازیم و لذا چند طرح زیر مورد توجه قرار گرفت:

الف- تشکیل یک جریان علمایی به نام *جماعة العلماء* که آن زمان از چهره‌های زیر تشکیل شده بود: حجت‌الاسلام والمسلمین آقای سید محمدباقر حکیم، حجت‌الاسلام والمسلمین آقای سید محمود هاشمی، حجت‌الاسلام سید محمدتقی مدرسی، حجت‌الاسلام آقای شیخ مهدی آصفی و چند نفر دیگر.

همین طرح در نهایت به تشکیل مجلس اعلا منتهی شد.

ب- تأسیس یک لشکر اسلامی متشکل از نیروهای وابسته به مرحوم آیت‌الله شهید صدر، حزب *الدعوة*، *منظمة العمل* و جماعت آقای حکیم و عده‌ای از مسلمانان کرد عراقی.

هم‌اکنون نیز رابطه‌های نزدیکی با طلاب متعهد و مبارز عراقی و گروه‌های مجاهد آن داشته و کمک‌های زیادی در زمینه حضور آنان در جبهات جنگ ایران و عراق از یک سو و فرستادن آنان به داخل عراق از سوی دیگر به ایشان نموده‌ایم.

طرحی که اخیراً توسط بعضی فضلاء عراقی مطرح شده و مورد توجه برادران ما نیز قرار گرفته این است که خارج از چهارچوب‌های گروهی و تشکیلاتی جریان رابطه با مرجعیت رهبری و تثبیت زمینه‌های آن پس از سقوط صدام از هر کاری مهم‌تر بوده و تنها از این طریق می‌توان زمینه‌های حکومت اسلامی در عراق را بررسی نمود.

### ۴- افغانستان

در رابطه با این کشور کارهای زیادی انجام گرفته که آخرین آن مسأله صلح و آتش‌بس بین مردم شیعه و مقلدین حضرت امام بود. همان‌گونه که حضرت‌تعالی در جریان بوده‌اید دست‌های فتنه‌گر شرق و غرب و ساده‌لوحی گروه‌ها جنگ خانمانسوز داخلی را بین شیعه و شیعه راه انداخت که در طول سه سال گذشته بیش از سه هزار نفر جوان شیعه کشته شد، تا اینکه به دستور حضرت‌تعالی هیأتی بلندپایه از علمای افغانستان به سرپرستی آقای جواهری به عنوان حاکم شرع به افغانستان رفته و در طول چند ماه فعالیت طاقت‌فرسا با همه خطرات جانی که در بر داشت، موج خونریزی را متوقف و حالت تفاهم و صلح را در مناطق شیعه‌نشین افغانستان برقرار ساختند.

البته ایادی دشمن همواره به فتنه‌گری مشغولند و بیم آن می‌رود که اگر اقدامات دیگری صورت نگیرد مجدداً آتش جنگ‌های داخلی را مشتعل سازند.



در رابطه با اعزام هیأت هماهنگی‌های لازم با برادر معظم حجت‌الاسلام جناب آقای خامنه‌ای و آقایان ولایتی وزیر امور خارجه و آقای خاتمی وزیر ارشاد و برادران سپاه و اطلاعات صورت گرفت و در آینده نیز هرگونه اقدام دیگری إن شاء الله با هماهنگی دولت صورت می‌پذیرد. نیازی به تذکر ندارد که جاذبه ولایت فقیه و مرجعیت در میان مردم شیعه افغانستان به مراتب از علاقه مردم ایران بیش‌تر بوده و مردم ستم‌دیده آن دیار در رابطه با امر ولایت آمادگی هرگونه فداکاری در مقابل دشمنان اسلام را دارند تا آنجا که یک ایرانی عادی همین‌که به افغانستان می‌رود مردم مانند امام‌زاده به او احترام گذاشته و از او تجلیل می‌کنند. روسیه و دولت کابل نیز از این اعتقاد و تعبد سخت‌نگران است ولی هیچ راه دیگری جز برافروختن جنگ‌های داخلی و انصراف مردم از جنگ با روسیه را ندارد.

#### ۵- مراکش

در این کشور نظر به وجود خفقان شدید امکان ارتباط مستقیم با مردم وجود ندارد و لذا روابط ما علاوه بر دانشجویان و اساتیدی که در دانشگاه‌های فرانسه و بلژیک به تحصیل اشتغال دارند با عده‌ای از ائمه جماعات مراکشی است که به فعالیت‌های تدریس علوم اسلامی در مساجد مسلمانان مغربی در بلژیک اشتغال دارند.

جمعیت‌های اسلامی مانند جندالاسلام نیز که از گروه‌های نسبتاً متدین و نزدیک به انقلاب اسلامی است از کمک‌های فکری و مالی ما بهره‌مند شده‌اند. در میان علمای بزرگ مراکش که در خارج از آن کشور زندگی می‌کنند و تا کنون چند بار به ایران آمده و به زیارت جنابعالی نیز نایل گشته‌اند، جو تشیع و نزدیکی به مکتب اهل بیت زیاد است تا آنجا که برای اولین بار از سوی ایشان فکر بیعت دسته‌جمعی علمای اهل سنت مراکش با حضرت امام پیشنهاد شد که نظر به موانعی که در کار بود انجام نگرفت.

یکی از همین علما اظهار می‌داشت «من در مجموعه بررسی‌های فقهی خود به این نتیجه رسیده‌ام که در میان مذاهب اسلامی، تشیع تنها مذهبی است که می‌تواند در مقابل طواغیت به عنوان یک مکتب فکری انسان‌ها را تغذیه و رهبری نماید».

همین شخص آن‌چنان شیفته اهل بیت بود که در مراسم برگزاری یکی از شهدای عملیات برادر علی رضائیان در اصفهان در مصیبت‌ها چنان می‌گریست که برای حضار جلسه شگفت‌انگیز بود.

همین عالم سنی در اثر آشنا شدن با مبانی انقلاب اسلامی در ایران و تجاربی که به او منتقل گشته بود بالأخره با تردید سؤال نمود من آماده‌ام تشیع خویش را اعلام کنم هرچند جو متعصبین اهل سنت اقتضاء آن را ندارد، که من به ایشان سفارش کردم تقیه کند. نام این شخص آقای شیخ العینین است.

در بسیاری از کشورهای دیگر مانند ترکیه که هم در میان برادران و هم شیعیان جریان علاقه به انقلاب شدید است و کشور پاکستان، تونس، بلژیک، اتریش و یوگسلاوی مسائل بسیار ارزنده‌ای وجود دارد که به خاطر دوری از اطاله کلام صرف نظر کرده و به نتایج اقداماتی که تا کنون انجام گرفته می‌پردازم:

نظر به اینکه عملیات نظامی و کار مسلحانه در صلاحیت ما بوده و نه در توانمان، سعی شده درخواست‌های نظامی برادران نهضت‌ها را رأساً به سپاه پاسداران ارجاع داده و کوچک‌ترین دخالتی در آن ننمائیم، و لذا عمده‌ترین فعالیت ما را تربیت نیروهای مسلمان نهضت‌ها و آشنا ساختن آنان به مبانی اسلام و تشیع تشکیل می‌دهد که خوشبختانه نتایج چشمگیری در بر داشته است مانند:

الف- مشخص شدن صف نیروهائی که صرفاً به انگیزه اسلامی و انجام وظیفه شرعی دست به مبارزه با استکبار و کفر جهانی زده با نیروهای ناخالص و ناسالم که چه بسا با تظاهر به اسلام و انقلاب مرام فکری خود را ترویج می‌کنند.

ب- بالا بردن سطح آگاهی برادران نهضت‌ها نسبت به جوهای مسمومی که رسانه‌های گروهی دشمن در اذهان جهانیان القاء می‌کند و در این رابطه تا کنون مسمومیت‌های فکری زیادی را از ذهنیت آنان زدوده‌ایم.

ج- امیدوار نگه داشتن آنان در قبال مشکلاتی که جمهوری اسلامی دارد و چه بسا موجب بی‌اعتنایی و سوءبرخورد می‌گردد. ما در روابطمان با جنبش‌ها، دفاع از شعارهای اصلی انقلاب اسلامی و خط امامت و ولایت را وظیفه اصلی خود دانسته و می‌کوشیم تا اعتماد آنان به ایران سلب نگردد.



د- با اعتقاد به اینکه تنها با اسلحه و عملیات نظامی نباید انقلاب صادر کرد، ما سعی کرده‌ایم نهضت‌ها را از حالت یک‌بعدی خارج کرده و به آنان بفهمانیم در مناطقی که ضرورت و نیاز به کارهای نظامی وجود ندارد تربیت نیروهای مؤمن و آشنا ساختن آنان به فن مبارزه فکری بر اساس تفکرات و اندیشه انقلاب اسلامی مهم‌ترین وظیفه شرعی آنان است.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سید مهدی هاشمی

## پیوست شماره ۱۴۴:

### نامه معظم‌له به امام خمینی مبنی بر متفاوت بودن اهداف مسؤولین وزارت اطلاعات با هدف ایشان

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظلّه العالی

پس از سلام

۱- آنچه حضرت‌تعالی درصدد آن بودید با حرکتی که توسط مسؤولین اطلاعات انجام شده و می‌شود تفاوت بسیاری دارد. رسیدگی به اتهامات آقای سید مهدی هاشمی که نظر حضرت‌تعالی بود چه ربطی با حمله به مؤسسه انتشاراتی نهضت جهانی اسلام و غارت ااث و اموال شخصی آن و حمله به خانه‌های زیادی در تهران و قم و اصفهان و دستگیری افراد معلول و مجروح جنگ تحمیلی و هتک خانواده‌ها و بازداشت نماینده مجلس شورا و حمله به کتابخانه سیاسی که زیر نظر اینجانب اداره می‌شود و بارها مورد حملات تبلیغی رادیوی منافقین واقع شده و دستگیری آقای محمودی یکی از متصدیان، با وضع بدی که تصادفاً مرگ مادرش را به دنبال داشت می‌تواند داشته باشد. و از طرف دیگر ایجاد وحشت در محیط قم و مدارس که زیر نظر اینجانب اداره می‌شود و پخش شایعه‌های بی‌اساس و القاء کلمات تفرقه‌آمیز و مطرح کردن وجود تضاد و تقابل بین حضرت‌تعالی و اینجانب بین طلاب که گویا در این میان عناصری وجود دارند که به دنبال مسائلی دیگر غیر از آنچه حضرت‌تعالی درصدد آن بودید می‌باشند، و به نظر می‌رسد توطئه‌ای عظیم در شرف تکوین است که هدف آن از طرفی القاء تضاد بین حضرت‌تعالی و اینجانب العیاذ بالله و از طرف دیگر هتک بیت من و آنچه به من منتسب است می‌باشد، و در برخوردها همه این امور را به فرمان حضرت‌تعالی نسبت می‌دهند.

۲- در اطلاعات به بعضی از افراد احضار شده که آزاد شده‌اند گفته شده ما می‌خواهیم بیت فلانی را تطهیر کنیم و فلانی چه حقی دارد در زمان حضرت امام در کارهای کشور دخالت و اظهار نظر نماید. من خود آقای ری شهری را به چیزی متهم نمی‌کنم ولی می‌ترسم در اطلاعات خطی باشد که بخواهند به نام حضرت‌تعالی کارهایی انجام دهند که عاقبت آن جز ضربه زدن به انقلاب و حضرت‌تعالی و تصفیه حساب اینجانب نباشد. حضرت‌تعالی فرمودید که به خاطر حفظ من دستور اقدام داده‌اید ولی جو ایجاد شده این است که جمعیتی خطرناک و جاسوس و آدم‌کش و تروریست و از جمله آنان رئیس دفتر و داماد و فرزند من که نمونه عملشان حادثه ناگوار حجاج امسال است دور فلانی جمع شده‌اند، و حوزه علمیه قم در دریای شایعات عجیب و غریب شناور است و دشمن هم در پشت صحنه مشغول فعالیت و رادیوهای بیگانه هم شایعات بی‌اساس به ضرر همه پخش می‌کنند، و اینها همه نتیجه بد عمل کردن مسؤولین است. البته من شخصاً در برابر ارزش‌های اسلامی و انقلاب ارزشی ندارم و مانعی ندارد فدا شوم ولی جو موجود به اصل انقلاب و روحانیت ضربه می‌زند.

۳- من وقتی که دیدم از طرف اطلاعات یک حرکت تند کاملاً متضاد با نظر حضرت‌تعالی شروع شده و دست به دستگیری‌های بی‌رویه و بی‌اساس زده‌اند و خانواده‌های آنان متوقعانه به طرف من متوجه شده‌اند چند روزی ناچار به ترک ملاقات شدم تا از فشار در امان باشم و در آخرین روز درس نیز صحبت‌هایی مبنی بر دامن زدن به اختلافات و شرح آثار شوم آن برای اسلام و انقلاب و جبهه‌ها کردم، ولی با موجهی که با پخش خبر مسائل اخیر توسط رادیوهای بیگانه و انتشار اعلامیه‌های گوناگون که بسا عناصر ضد انقلاب و یا لاقابل‌نپخته و تند در آنها دست دارند در کشور و به‌خصوص در قم به وجود آمده عاقبت کار معلوم نیست به کجا می‌انجامد، و از قرار اظهارات آقای طاهری در اصفهان آتشی روشن شده که خطرناک است، عده‌ای به نماز جمعه فحش می‌دهند، عده‌ای خون شمس‌آبادی را مطرح می‌کنند، عده‌ای از جبهه‌ها برگشته و دل‌سرد شده‌اند، و بالاخره فتنه‌ای در حال گسترش است که به نظر می‌رسد جز با تصمیم و دستور حضرت‌تعالی رفع نمی‌شود، و عمل به دستور حضرت‌تعالی که به منظور خدمت به اینجانب بوده هرگز نیازی به این روش تند و خام نداشت.

والسلام علیکم و الأمر آمرکم



۶۵/۸/۲

حسینعلی منتظری

## پیوست شماره ۱۴۵:

### نامه معظم‌له به امام خمینی در ارتباط با عملکرد ناپسند وزارت اطلاعات و بازداشت و زیر سؤال بدن نیروهای انقلاب

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مقدس آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظله العالی

پس از سلام و تحیت و دعا برای سلامت و طول عمر و توفیق بیش‌تر حضرتعالی

به عرض می‌رساند: بنا داشتم یکباره سکوت کنم و هرچه با داد تسلیم قضاء و قدر حق مطلق شوم، ولی در اثر ناراحتی قهری و ابتلا به بی‌خوابی و تشنگی افکار تحت فشار روحی قرار گرفتم، و چاره‌ای جز توسل به نوشتن نامه ندیدم، و می‌بخشید که باز ناچارم بی‌پرده و با صراحت با حضرتعالی سخن بگویم، فرضاً من و امثال من نسبت به سید مهدی در اشتباه بودیم، ما مدعی عصمت نیستیم و «کفی المرأ نبلاً أن تعد مائبه».

یاد دارم حضرتعالی حدود بیست روز قبل از عزل بنی‌صدر در نزد من از او تمجید و دفاع فرمودید، اما متأسفانه سید مهدی «به قول خودش منحرف» یکدفعه شد معصوم و همه حرف‌های او شد وحی منزل، با پخش مصاحبه پر از دروغ او و پخش مصاحبه بدتر آقای ری‌شهری مدرسه‌هایی که زیر نظر من با حدود یکهزار و پانصد نفر طلبه خوب در خط انقلاب با آن همه شهید و مجروحش که در مقاطع حساس مدافع خط انقلاب و خط حضرتعالی و دولت بودند و ضد انقلاب و محافظه‌کاران و حتا خط جامعه مدرسین از آنها دل خوشی نداشتند به لجن کشیده شد، و در حوزه قم خط انقلاب و بچه‌های پرتحرک، پوچ و محکوم قلمداد شدند، در بعضی مدارس قم علی‌ماً نقل، طلبه‌ای را به خاطر شرکت در تشییع جنازه شهدا از مدرسه اخراج کردند، ولی تنها مدرسه رسول اکرم من که زیر نظر آقای صلواتی اداره می‌شد متجاوز از شصت شهید داشته است.

و بیت من که مورد توجه همه طبقات و در حقیقت شعبه بزرگی از بیت حضرتعالی محسوب می‌شد زیر سؤال برده شد، و به نام حضرتعالی و ترضیه خاطر حضرتعالی با من در حد یک سفیه محجور که نسبت به مدارس و برنامه‌ها و اداره بیت و محافظ و پاسدار و ملاقات‌کنندگان اصلاً اهل تشخیص نیست معامله شد، و از هر طرف نسبت به من و بیت من و محافظین و نمایندگان من اظهار نظر و جوسازی می‌کردند، بعضی قصد خیر داشتند، و عده‌ای نیز از هر کس هر خاطره‌ای و عقده‌ای داشتند به فکر انتقام‌جویی افتادند، و من به خدا توکل کرده بودم، و بالأخره مدارس را با اختیار تام تحویل آقای امینی و بالتلیجه تحویل شورای مدیریت و خط جامعه مدرسین دادم، و از داشتن مدرسه و کتابخانه و اظهار نظر در آنها به کلی صرف نظر کردم.

و آخر الامر نوبت به از هم پاشیدن شیرازه خانوادگی من رسید، و جوسازی علیه خانواده و فرزند و داماد من شروع شد. و بالأخره داماد من با همه زندان‌ها و شکنجه‌های سابقش و خدمات فعلی او و نقش کنترل‌کننده او در بیت من و نسبت به قهدریجان پس از پخش دستور حضرتعالی به اطلاعات و دستور نسبت به سپاه قهدریجان، و با وجود دو فرزند مخلصش که بارها در جبهه‌ها با خطر مرگ مواجه شده‌اند و چندین روز با علف بیابان در کردستان عراق گذرانده‌اند، و بالأخره احضار و بازداشت شد. مثل اینکه در کشور و در قم هیچ امر خلافی جز در حریم من و در مدارس من وجود نداشته و ندارد، مخالفین من و ضد انقلاب‌ها مسرور و خوشحال شدند و خانواده من و دختر من و پسر من و فرزندان او افسرده و دل‌شکسته شدند و کار من هم شده دلجوئی از آنان و دعوت به صبر.

قبل از پخش دستور حضرتعالی به عنوان حمایت از من به نام طلاب بدون توهین به هیچ مقامی اعلامیه‌ای منتشر شد و فرضاً او (سید هادی) هم مطلع یا شریک بوده این هم شد جرم موجب مجازات؟! و فرضاً مجرم هم بود خداوند نسبت به محارب می‌فرماید: «إلا الذین تابوا من قبل أن یقتلوا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم». او هم به حضرتعالی نامه نوشت و هم رسماً از برادرش تبری جست، چرا برای حیثیت افراد ارزش قائل نیستیم؟! و آیا تضعیف من به مصلحت روحانیت و انقلاب است و چرا مسؤولین این امور، خدمات و سوابق افراد را ملاحظه نمی‌کنند؟! امروز خانواده امید نجف‌آبادی آمده بودند که او به وسیله تلفن با گریه گفته است به آقا بگوئید به داد ما برسد که تلفن را قطع کرده‌اند. این آقای امید مردی است مجتهد و از مدرسین خوب منظومه و اسفار و در زمان اختناق شاه رساله و تحریر حضرتعالی را محرمانه چاپ و منتشر می‌کرد و به خاطر آن زندان‌ها و تبعیدها کشید، حالا فرضاً پرونده داشته باشد اما باید محرمانه برخورد شود. حاطب بن ابی بلتعه که نقشه نظامی پیغمبر اکرم



را به وسیله زنی محرمانه برای قریش می فرستاد و به وسیله وحی کشف شد و سوره ممتحنه در شأن او نازل شد غمّ خواست او را بکشد پیغمبر اکرم مطابق نقل فرمود: «لعل الله اطع علی اهل بدر» و به واسطه سابقه بدرش او را بخشید. بسیاری از بچه‌ها را که اخیراً بازداشت کرده‌اند از طلاب محصل و انقلابی می‌باشند و به اتهام امور جزئی بازداشت شده‌اند و با اهانت و فحاشی بازجویان و نگهبانان مواجه بوده‌اند و چه بسا ناچار بوده‌اند در شلوار یا لیوان قضای حاجت کنند. البته به مسئولین بالا و طبعاً به حضرتعالی خواهند گفت که دروغ است. من می‌خواستم به حضور حضرتعالی بیایم و اجمالاً این مسائل و همچنین مشکلات خانوادگی‌ام را تذکر دهم که به وسیله آقای انصاری پیغام دادید «اگر بیائی سقوط می‌کنی و من نمی‌توانم ملاقات کنم و سید هادی باید بازداشت و مجازات شود». آیا اگر فرضاً آقای سید محمود مرعشی یا آقای سید جواد گلپایگانی می‌خواست به حضور حضرتعالی بیاید به همین نحو برخورد می‌کردید؟! صحبت سفر من به تهران را به نحو مشورت فقط من در تلفن با آقای هاشمی رفسنجانی گفتم و سید هادی هم حضور داشت، معلوم می‌شود تلفن من و آقای هاشمی هم شنود گذاشته و یا گوش می‌کنند، اگر بناست تلفن من و آقای هاشمی هم کنترل باشد که وای بر این اطلاعات و این کشور.

در سازمان اطلاعاتی که صددرصد مورد اعتماد حضرتعالی است و همه گزارش‌های آن وحی منزل است در ضمن اینکه افراد خوب وجود دارد افراد نابابی هم وجود دارد که کارشان پرونده‌سازی برای اشخاص است، مثلاً فردی که در اصفهان مردم را به ستوه آورده بود حالا به اطلاعات منتقل شده و بازجوی امثال سید هادی و طلاب بازداشتی شده و قبلاً هم گفته بود ما می‌خواهیم منزل فلانی را تطهیر کنیم. شب گذشته شنیده شد بنا دارند آقای سید هادی را تبعید کنند. آقای سید هادی نزد حضرتعالی خوب یا بد مثل فرزند من و کمک زندگی من و مورد اعتماد من است و برای من تبعید او قابل تحمل نیست علاوه بر اینکه نسبت به او و خانواده‌اش ظلم است، و همچنین بچه‌هایی که به خون متهم نیستند و فرضاً اعلامیه‌ای پخش کرده‌اند وجهی برای ماندن آنان در زندان نیست.

و اگر بناست نظر من این اندازه بی‌اعتبار و بی‌ارزش باشد اجازه دهید مانند طلبه‌ای بدون عنوان و مسؤولیت مشغول درس و بحث باشم تا کسی از من توقع نداشته باشد. بدون قصد تنقیص می‌گویم این چه انقلابی است که امثال آقای... و آقای... میدان‌دار آن هستند و سازمان اطلاعات هم عملاً در خط آنان قرار گیرد و امثال سید هادی و صلواتی با همه سوابق و خدماتش در زندان باشند؟! این قبیل انقلاب نیاز به من طلبه ندارد و من هم هیچ‌وقت طالب جاه و مقامی نبوده‌ام و جز به قصد خدمت مسؤولیتی را نپذیرفته‌ام. بیش‌تر از این مصدع نشوم که هرچند حرف زیاد است ولی ملاحظه حال حضرتعالی هم لازم است. والسلام علیکم.

ضمناً آقای سید هادی شاگرد شما و مقلد شماست حضرتعالی اگر او را بخواهید و نظریات خودتان را به او القاء کنید، قطعاً تخلف نمی‌کند و همچنین است امثال آقای صلواتی، وقتی از این طریق می‌شود از نیروها استفاده کرد، چرا نکنیم؟!

۶۵/۱۰/۱۹

حسینعلی منتظری

## پیوست شماره ۱۴۶:

### ارسال یادداشت معظم‌له برای امام خمینی در ارتباط با قضایای سال ۶۵ و ۶۶

تاریخ ۶۶/۹/۱۸

باسمه تعالی

- ۱- من شاگرد حضرتعالی بوده‌ام و صراحت لهجه را از حضرتعالی یاد گرفته‌ام و اهل تملق و بازی با الفاظ و عبارات نیستم.
- ۲- در همه مراحل با حضرتعالی و انقلاب بودم و خود را از انقلاب جدا نمی‌دانستم و در شرایط حساس و سخت حافظ‌الغیب حضرتعالی بودم. همیشه تابع بوده‌ام و از خود داعیه‌ای نداشتم ولی متأسفانه گفته شد: «مگر ما چند امام داریم» یا گفته شد: «مسائل مملکت مسؤل دارد».
- ۳- چون همیشه در متن انقلاب بوده‌ام مراجعات و توقعات از من زیاد است، مخصوصاً که به حضرتعالی کم‌تر دسترسی دارند.
- ۴- اگر مصلحت می‌دانید به من بفرمائید بروم کنار سراغ درس و بحث، و ممنون هم می‌شوم و قهراً به مراجعین باید بگویم بناست من دخالت نکنم، و یا بالأخره نمی‌شود از همه مسائل و تصمیمات و کارها بی‌اطلاع باشم و حق تذکر و اعتراض خصوصی هم نداشته باشم و فقط وظیفه‌ام توجیه کارها باشد. الشاهد یری ما لا یری الغائب، کارهای خلاف و تضییع حقوقی را مشاهده می‌کنم که راه جبران هم دارد و می‌دانم که خود حضرتعالی هم سیاستی را که در آن صداقت و انصاف و حفظ حدود و حقوق در آن نباشد قبول ندارید.



۵- من اجمالاً خطی را مشاهده می‌کنم که درصدد تضعیف من است و می‌خواهند آنچه را به من مربوط است لکه‌دار کنند و حتا کار به جایی می‌رسد که دستور می‌دهند نمایندگان من را در زندان‌ها راه ندهند با اینکه آنان هدفی جز بررسی امور رفاهی زندانیان ندارند. مدارس مرا با بیش از دو هزار طلبه که از اوائل انقلاب پایه‌گذاری شده بود و در خط انقلاب و حضرت‌عالی بودند و بیش از چهارصد شهید تا حال داده است و خلاصه کادرساز انقلاب بود به بهانه‌های واهی و به نام نگرانی حضرت‌عالی کوبیدند و مخالفین را خوشحال کردند. من احساس می‌کنم که دست‌هایی در کار است که می‌خواهند مرا از حضرت‌عالی جدا کنند و در این میان دنبال نقطه‌ضعف‌هایی از بیت من که شعبه‌ای از بیت حضرت‌عالی است یا منسوبین به من پیدا کنند و نزد حضرت‌عالی کاهی را کوه جلوه دهند و متأسفانه دست من دور است و قدرت دفاع ندارم. هروقت در ملاقات با مسؤولین مربوطه نسبت به بازداشتی‌ها سفارش برخورد خوب می‌کنم معمولاً عکس‌العمل بد دارد و من هم به احترام حفظ وحدت و حیثیت انقلاب مجبورم بسوزم و بسازم.

۶- در جریان‌ات اخیر متأسفانه قشر جوان و دلسوز انقلاب از روحانی و غیرروحانی کوبیده و مایوس، و جناح‌های مخالف که بعضاً حتا مخالف انقلاب و حضرت‌عالی بودند مخصوصاً بسیاری از آخوندها فرصت به دست آورده‌اند و با چهره حق به جانب و با لعاب طرفداری از حضرت‌عالی به مخلصان حضرت‌عالی که حتا در مواقع خطر و وجود محرومیت‌ها حامی انقلاب و حضرت‌عالی بودند ضربه‌های تبلیغی می‌زنند. من شخصاً قربانی شوم مانعی ندارد ولی اصل انقلاب را به پوچی می‌رسانند و یک حالت یأس در افراد مخلص ایجاد کرده‌اند. خوب است حضرت‌عالی وضع آخوندهای اصفهان را از آقای طاهری استفسار نماید. و خلاصه مطلب به اصطلاح امروز خط راست محافظه‌کار و بی‌تفاوت بر خط انقلاب و حرکت پیروز شده است. کسانی جان گرفته‌اند که بی‌رودربایستی نه شما و نه خط شما و نه دولت شما هیچ‌کدام را قبول ندارند ولی تظاهر به حمایت از حضرت‌عالی می‌کنند.

۷- و بالأخره همان‌طور که در نامه قبل تذکر دادم حقوق زیادی از افراد مختلف تضییع و ظلم‌هایی به وسیله بعضی مسؤولین انجام شد که ممکن بود هدف حضرت‌عالی بدون این ضایعات هم تأمین شود، و با اینکه من از باب احساس وظیفه به آنان تذکر دادم نخواستند ترتیب اثر بدهند.

والسلام علیکم و ادام الله ظلکم الشریف

۱۳۶۶/۹/۱۸

حسینعلی منتظری

## پیوست شماره ۱۴۷:

### یادداشت معظم‌له به هنگام ملاقات با امام خمینی

تاریخ ۶۶/۶/۴

۱- آقای سید هادی به عنوان تخلف از سمنان نیامده بلکه چون او را به دادگاه برای محاکمه احضار کردند من او را ملزم به ماندن در خانه خود کردم.

۲- اولاً او به نظر من بی‌گناه است و شکستن او گناه است، و ثانیاً محاکمه و شکستن او در حقیقت محاکمه من است و من به عنوان قائم مقام حضرت‌عالی شناخته شده‌ام و قهراً محاکمه او یک دنیا خوراک برای رسانه‌های گروهی است و من تعجب می‌کنم که چرا حضرت‌عالی نامه او را نپذیرفتید و او را به پیچ و خم‌های اطلاعات محول نمودید.

۳- صحیح نبود با این تبلیغات وسیع برای دادگاه ویژه و وجود عده زیادی روحانیین فاسد اولین قربانی دادگاه ویژه حریم من و بچه‌های مخلص انقلاب باشند.

۴- اطلاعات به منطه مدعی است، صحیح نیست دادستان دادگاه ویژه خودش مسؤول اطلاعات باشد.

۵- در مورد فاجعه خونین مکه گزارش‌هایی می‌رسد مبنی بر اینکه در بین متظاهریین و در قالب مردم دسته‌هایی بوده‌اند که پلیس سعودی را وادار به خشونت کرده‌اند، لازم است بیش‌تر تحقیق شود و چه بسا دشمنان در بین مردم نفوذ کرده باشند و یا خودسرانه مثل جریان سال قبل کارهای تندی انجام شده باشد و بالأخره برای تصمیم‌گیری تحقیق بیش‌تری لازم است.

۶- جزوه مربوط به استخبارات (اطلاعات) و جزوه سابق مقدمه کتاب که قبلاً تقدیم شده است.



## پیوست شماره ۱۴۸:

### نامه معظم له به آقای ری شهری - وزیر اطلاعات وقت - و اعتراض نسبت به عملکرد نامناسب وزارت اطلاعات

تاریخ: ۶۵/۸/۷

بسمه تعالی

جناب مستطاب حجت الاسلام آقای ری شهری دامت افاضاته  
پس از سلام، اولاً دستور حضرت امام مد ظله العالی مبنی بر رسیدگی به کارهای آقای سید مهدی هاشمی نیاز به بازداشت وسیع با وضع زننده و تند که خاطره بد ساواک را در اذهان تجدید می کرد نداشت.  
و ثانیاً من به جنابعالی گفتم و به حضرت امام مد ظله هم نوشتم و هم گفتم که نهضت های رهائی بخش اسلامی خوب یا بد به دستور من و زیر نظر من بوده است، مزاحمت اشخاص دیگر یا احضار آنان به خاطر آن خلاف شرع است.  
و ثالثاً عمل به دستور حضرت امام مد ظله مبنی بر رسیدگی لازم، ولی هتک حیثیت اشخاص قبل از رسیدگی و ثبوت در دادگاه اسلامی و پخش آن خلاف شرع بین است و با حکومت عدل اسلامی سازگار نیست.  
و رابعاً برحسب اطلاع از بعضی منابع موثق مسائل مهم تری در پشت این صحنه وجود دارد و محتمل است جنابعالی وجه المصالحه شده باشید و در امور مهمه احتمال هم منجز است، مواظب مسؤلیت شرعی خود باشید.  
حسینعلی منتظری

## پیوست شماره ۱۴۹:

### نامه معظم له به امام خمینی مبنی بر رسیدگی به اتهامات آقای سید مهدی هاشمی، پس از جوسازی رادیوهای بیگانه و برخی عوامل داخلی در القاء بروز اختلاف و تقابل بین ایشان و امام

تاریخ ۶۵/۹/۲۴

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک رهبر بزرگ انقلاب آیت الله العظمی امام خمینی مد ظله العالی  
ضمن سلام و تشکر از موضعگیری های مدبرانه و برخورد قاطع حضرتعالی نسبت به جریانات انحرافی، خواهشمندم دستور فرمائید که جرایم و اتهامات سید مهدی هاشمی و افراد مربوط به وی بدون اغماض و با کمال دقت مطابق موازین عدل اسلامی ولو بلغ ما بلغ رسیدگی شود و مبادا ارتباط سببی ایشان و یا دیگران با اینجانب و یا هرکس و یا رعایت حرمت این و آن مانع تحقیق و رسیدگی گردد، زیرا حفظ حرمت اسلام و جلوگیری از انحرافات از دامن اسلام عزیز و انقلاب مقدس و روحانیت بر همه جهات مقدم است. سلامت و طول عمر حضرتعالی و پیروزی رزمندگان مسلمان را در همه جبهه ها از خداوند متعال مسألت می نمایم. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.  
حسینعلی منتظری

## پیوست شماره ۱۵۰:

### یادداشت گفتگوی سه ساعته معظم له با آقای سید احمد خمینی

- ۱- در قم تنها مدارس من بود که در خط شما بود، اگر حضرتعالی از دو سال قبل نسبت به مدارس من نگران بودید چرا به من نگفتید؟
- ۲- چرا مصاحبه ای را که به ضرر من و بیت من و مدارس من بود اجازه دادید پخش شود؟
- ۳- چرا کتابخانه مربوط به من که حدود هزار عضو داشت و بیش از همه رادیو منافقین علیه آن تبلیغ می کرد هنوز هم مهر و موم است؟
- ۴- سید مهدی مجرم بود فرضاً اعدام می شد مسأله ای نبود ولی چرا بدون دادن حق دفاع جمع کثیری از عاشقان اسلام و انقلاب و شکنجه شده های زمان شاه را به اتهام ارتباط با او در رسانه های گروهی و روزنامه ها کوبیدند؟ و عده ای عقده گشائی کردند، و جوانان مدافع انقلاب و روحانیت و





در خط خودتان را به پوچی و یأس کشاندند به نحوی که در جبهه‌ها هم اثر بد داشت! و بیش از همه خوراک تبلیغی برای رسانه‌های ضد انقلاب فراهم شد!

۵- در کجای دنیا یک دوست و پدر با فرزند و دوست و همفکر خود این‌طور عمل می‌کند؟

۶- حضرتعالی با این کار آخوندهای مخالف را که تا اندازه‌ای ترس و یا شرم حضور داشتند جری کردید و به آنان امکان ضربه زدن را دادید.

۷- ضربه‌ای که به اسم حضرتعالی و در پوشش حمایت از من و بیت من به من و بیت من زده شد از همه ضرباتی که آخوندهای مخالف در رژیم سابق و در زمان حال زدند و می‌زنند بیش‌تر بود، و فشار روحی که در این مدت متحمل شدم و به خاطر خدا و اسلام و انقلاب و حفظ حرمت حضرتعالی صبر کردم از همه زندان‌ها و تبعیدها و کتک‌های زمان شاه کوبنده‌تر بود. و الی الله المشتکی

۸- نمی‌دانم از بهره‌برداری‌های ضد انقلاب و آخوندهای مخالف و تفسیرهای رادیوها و روزنامه‌های بیگانه و خوشحالی آنان تا چه اندازه مطلعید؟

۹- شنیده شد فرموده‌اید: «فلانی مرا شاه و اطلاعات مرا ساواک شاه فرض می‌کند» البته حضرتعالی را شاه فرض نمی‌کنم ولی جنایات اطلاعات شما و زندان‌های شما روی شاه و ساواک شاه را سفید کرده است، من این جمله را با اطلاع دقیق می‌گویم.

۱۰- من حدس می‌زدم روزی حضرتعالی از اکثر علاقه‌مندان منقطع شوید ولی گمان نمی‌کردم به این زودی عملی شود،

«و فی الخاتمه اقول: صدیقک من صدقک لا من صدقک. والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته

### پیوست شماره ۱۵۱:

#### یادداشت معظم‌له برای امام خمینی پس از قطعی شدن حکم اعدام سید مهدی هاشمی که توسط حجت‌الاسلام سید سراج‌الدین موسوی برای ایشان ارسال شد.

۱- سید مهدی هرچه بود و شد بالأخره بیست سال سنگ اسلام و انقلاب و امام را به سینه زد.

۲- او از خیلی از کسانی که مورد عفو امام قرار گرفته‌اند بدتر نیست و مادر پیر او و زن و فرزندان خردسال او مورد ترحم‌اند و خانواده و بیت آنها مورد احترام است.

۳- او نه مرتد است و نه محارب و نه مفسد و بالأخره به انقلاب و اسلام، اعتقاد کامل دارد، هرچند در سلیقه خطاکار باشد و هست.

۴- او هنوز طرفداران زیادی از حزب‌اللهی‌ها و جبهه‌بروها و افراد انقلابی دارد و اعدام او در روح آنان اثر بد باقی می‌گذارد.

۵- اعدام او سبب می‌شود در شهرهای مختلف، افراد خوب را به اتهام ارتباط با او خراب و منزوی سازند و قطعاً حضرتعالی به این امر راضی نیستید.

۶- اعدام او پیروزی بزرگی برای دشمنان و سوژه‌طلبان می‌باشد.

۷- و بالأخره آنچه گفته شد، نه به خاطر علاقه شخصی است، که من فعلاً هیچ علاقه شخصی ندارم، بلکه فقط از نظر مصالح اسلام و آینده انقلاب است، و اینکه اعدام و خونریزی بالأخره بسا کدورت و خون در پی دارد. اعدام همیشه میسر است، ولی کشته را نمی‌شود زنده کرد.

یکشنبه ۶۶/۷/۵

### پیوست شماره ۱۵۷:

#### متن نامه حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان حجت‌الاسلام آقای احمدی به حضرت امام خمینی در مورد چگونگی اجرای حکم معظم‌له درباره منافقین، مورخه ۶۷/۵/۲۳

بسمه تعالی

حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی دامت برکاته

با عرض سلام، در رابطه با حکم اخیر حضرتعالی راجع به منافقین، گرچه اینجانب کوچک‌تر از آنم که در این باره صحبتی بکنم، ولی از جهت کسب رهنمود و من باب وظیفه شرعی و مسؤولیت خطیری که در تشخیص موضوع به عهده می‌باشد، معروض می‌دارد که بر سر نفاق بودن یا پافشاری بر موضع منافقین، تفسیرها و تحلیل‌های گوناگونی می‌شود و نظرها و سلیقه‌ها بین افراط و تفریط قرار دارد، که به تفصیل خدمت حاج



احمدآقا عرض کردم و از تکرار آن خودداری می‌شود. من باب مثال، در دزفول تعدادی از زندانیان به نام‌های طاهر رنجبر - مصطفی بهزادی - احمد آسوخ و محمدرضا آشوع با اینکه منافقین را محکوم می‌کردند و حاضر به هر نوع مصاحبه و افشاگری در رادیو و تلویزیون و ویدئو و یا اعلام موضع در جمع زندانیان بودند، نماینده اطلاعات از آنها سؤال کرد شما که جمهوری اسلامی را بر حق و منافقین را بر باطل می‌دانید، حاضرید همین الان به نفع جمهوری اسلامی در جبهه و جنگ و گلوگاه‌ها و غیره شرکت کنید؛ بعضی اظهار تردید و بعضی نفی کردند، نماینده اطلاعات گفت اینها سر موضع هستند، چون حاضر نیستند که در راه نظام حق بجنگند. به ایشان گفتم پس اکثریت مردم ایران که حاضر نیستند به جبهه بروند منافقند؟ جواب داد حساب اینها با مردم عادی فرق می‌کند، و در هر صورت، با رأی اکثریت، نامبردگان محکوم شدند، فقط فرد اخیر در مسیر اجرای حکم فرار کرد. لذا خواهشمند است در صورت مصلحت، ملاک و معیاری برای این امر مشخص فرمایید تا مسؤولین اجرا دچار اشتباه و افراط و تفریط نشوند.

حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان

محمدحسین احمدی

رونوشت: حضرت آیت‌الله العظمی آقای منتظری مد ظله

### پیوست شماره ۱۵۸:

### متن نامه حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان حجت‌الاسلام آقای احمدی به آقای حاج سید احمد خمینی در مورد اظهارات خلاف واقع رنجنامه

بسمه تعالی

محضر حجت‌الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج سید احمد خمینی دام اجلاله، سلام علیکم در رابطه با مطلب مندرج در جزوه‌نامه خطاب به حضرت آیت‌الله العظمی منتظری مد ظله مبنی بر اینکه «آن قاضی شرع صریحاً گفت آقای منتظری به من دروغ نسبت داده من به او گفتم چنین چیزی مگو ممکن است ایشان اشتباه فهمیده باشد» لازم است به عرض برسانم که مسأله به این صورت نبوده و اینجانب هیچ‌گاه به خود اجازه نمی‌دهم که العیاذ بالله بالصراحه نسبت دروغ به ایشان بدهم و اصولاً چنین بحثی بین ما رد و بدل نشد و به قول شما چه داعی به این تعبیر! و شاید شما اشتباه فهمیده باشید. اینجانب مطالبی را که ایشان از قول من در نامه منعکس فرموده بودند خدمت شما بازگو کردم و حسب‌الامر نوشتم و به شما تحویل دادم، بنا بر این چه جایی برای تکذیب و انکار هست؟ فقط در یک مورد عرض کردم اشتباه مختصری صورت گرفته که لطمه‌ای به اصل مطلب نمی‌رساند، و آن هم به خاطر آن بوده که مطالب در یکی از ملاقات‌های دسته‌جمعی و به صورت شفاهی و گذرا در محضر ایشان عنوان شده و بنا بر ثبت و ضبط و نقل آنها نبوده و تمام هدف اینجانب از طرح مسأله در خدمت ایشان و شما این بوده که اگر حضرت امام مد ظله العالی مصلحت بدانند ملاکی برای سرموضع بودن تعیین شود تا مسؤولین اجراء دچار ابهام و اشکال و اعمال نظر و سلیقه شخصی و افراط و تفریط نشوند، و غرض متهم کردن آن آقایان هم نبود، ولی متأسفانه مطلب جور دیگر برداشت و تفسیر شده، و اینکه فرموده‌اید آنها تقریباً تمام نوشته‌ها را تکذیب کردند یک امر طبیعی است و علاوه از این تعبیر برمی‌آید که آنها مقداری از مطالب را نیز قبول کرده‌اند. بیش از این مصدع اوقات نمی‌شوم حرف بسیار است (و من یتوکل علی الله فهو حسبه).

با آرزوی صحت و سلامت و افتخار و عزت برای حضرت امام تا ظهور حضرت مهدی موعود(عج).

امضا - ۶۸/۲/۲۷

### پیوست شماره ۱۵۹:

### بیانات معظم‌له در پایان درس خارج فقه به مناسبت سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، مورخه ۱۳۷۱/۱۱/۲۱

بسم‌الله الرحمن الرحیم



فردا روز ۲۲ بهمن است، روزی که انقلاب به پیروزی رسید و هر سال معمول است برای زنده نگاهداشتن این روز راهنمایی می‌کنند. راهپیمایی خرج ندارد حالا بعضی از خرج‌ها را ما مخالفیم برای اینکه گرفتاری‌های زیادی هست که اگر خرج آنها بشود بهتر است، اما راهپیمایی هم موجب عظمت اسلام و تقویت انقلاب است و هم خرج نکرده‌ایم و در ضمن ورزش هم کرده‌اند.

علی‌ای حال اقتضا می‌کند که انقلاب و اهداف انقلاب فراموش نشود. آقایان همه در راهپیمایی این روز بزرگ شرکت نکنند و البته این را هم توجه داشته باشند که مردم ما از انقلاب زده نشده‌اند، مردم در این روزها مثل روز ۲۲ بهمن یا روزی که به عنوان حمایت از فلسطین است یعنی روز جمعه آخر ماه رمضان (روز قدس) ما می‌بینیم واقعاً مردم ما با همه گرفتاری‌هایی که دارند و با همه نق‌هایی که می‌زنند اما همه هماهنگ در راهپیمایی‌های این روزها شرکت می‌کنند، یعنی مردم این‌قدر رشد دارند که حیثیات و جهات را از هم جدا می‌کنند، و مابالعرض را با مابالذات مخلوط نمی‌کنند، ولو مردم از من طلبه ناراحت باشند از اشخاص ناراحت باشند اما از انقلاب زده نشده‌اند. مردم برای انقلاب این همه شهید دادند و فداکاری کردند و چیزی را که محصول خودشان است و این همه خون برایش داده شده و این همه نیرو برایش مصرف شده هیچ‌وقت مردم ترکش نمی‌کنند، و بنا بر این بایستی که مردم همه شرکت کنند، و اشخاص هم راهپیمایی مردم و حمایت مردم را به حساب اصل انقلاب و نظام بگذارند نه به عنوان حمایت از اشخاص. فرق است مابین حمایت از شخص و حمایت از اصل نظام و انقلاب و اهداف انقلاب، و شما این معنا را به مردم بفهمانید که ما واقعاً به اصل انقلاب پشت نکرده‌ایم، هیچ‌کس پشت نکرده است.

واقعش این است من می‌گویم من طلبه یک روز هم نه به انقلاب پشت کردم نه به اهداف انقلاب، و من اصلاً همه هستی‌ام را در راه انقلاب و در راه پیروزی انقلاب گذاشتم. فرزند دل‌بندم شهید محمد منتظری در راه انقلاب شهید شد، پسر دیگرم یک چشمش را در راه انقلاب داد، قوم و خویش‌هایم در این راه شهید دادند، خود من چقدر به جبهه‌ها کمک کردم، البته نمی‌خواهم منت بر کسی بگذارم، وظیفه‌ام را انجام دادم، یک روز به انقلاب و اهداف انقلاب پشت نکردم و اگر تذکراتی می‌دادم یا چیزهایی می‌گفتم یا به مرحوم امام (ره) می‌نوشتم هیچ هدفی جز اینکه می‌خواستم سوژه‌ها و اشکالات برطرف بشود نداشتم. «النصيحة لإمام المسلمین»، وظیفه همه اشخاص است، بعضی اشخاص که تذکرات نمی‌دادند کوتاهی می‌کردند.

من یادم هست که یک نامه پنج‌صفحه‌ای راجع به جنگ به مرحوم امام (ره) نوشتم - که آقایان شاید نامه مرا دیده‌اید - یک روز آیت‌الله مشکینی آمدند به خانه ما شروع کردند به اشکال که آقا دارند موشک‌باران می‌کنند تهران را، کجا را، شما اینجا نشستید، به داد برسید، مردم زده شدند توی صفاها فحش می‌دهند و... گفتم بروید تذکر بدهید. گفت آقا شما چرا هیچ چیز نمی‌گویید؟ من هم نامه‌ای را که راجع به جنگ نوشته بودم برای ایشان خواندم. خدا شاهد است چند مرتبه گفت الحمدلله، آنچه را می‌خواستیم بگوییم شما گفته‌اید. گفتم تخیر تکلیف شما ساقط نشده است، من یک نفرم و شما همه بایستی به ایشان بنویسید. منظور این است که من تمام چیزهایی که می‌نوشتم قصدم این بود که اشکالات برطرف بشود. احمدآقا یک روز آمد اینجا، گفتم تو حالا را نگاه می‌کنی من می‌خواهم صد سال دیگر هم سوژه و بهانه‌ای نسبت به انقلاب نداشته باشند. در آخرین ملاقاتم با مرحوم امام که احمدآقا هم آنجا نشسته بود و آقای سید هادی هم بود، من یادم هست که به امام گفتم: دلمان می‌خواست حضرت‌عالی با آن قداست و چهره ملکوتی که وارد ایران شدید که تمام ارگان‌ها، تمام طبقات به حضرت‌عالی عشق می‌ورزیدند، دلمان می‌خواهد آن قداست و آن چهره ملکوتی شما باقی بماند و کارهای خلافی که در زندان‌ها و در دادگاه‌ها و ارگان‌ها می‌شود اینها به حساب شما گذاشته نمی‌شد. من نمی‌گویم که در زمان پیغمبر (ص) و امام (ع) کار خلاف نمی‌شد، در زمان پیغمبر (ص) و امیرالمؤمنین (ع) هم کار خلاف می‌شد، برای اینکه کارگزاران آنها که معصوم نبودند، اما هیچ‌وقت جرأت نمی‌کردند بگویند پیغمبر (ص) و علی (ع) دستور داده‌اند که این کارها را نکنیم، مخفیانه می‌کردند، ولی متأسفانه جوری شده است که در بعضی از ارگان‌ها و یا در زندان‌ها تندی‌هایی می‌شود، کارهایی می‌شود و می‌گویند نظر حضرت امام است! من از این رنج می‌برم که اینها را به حضرت‌عالی نسبت می‌دهند و چهره شما را ملکوک می‌کنند و من دلم می‌خواهد تا صد سال دیگر هم یک جوری باشد که این ولایت فقیهی که بعد از هزار و چهارصد سال قدرت را در دست گرفته نقطه‌ضعفی نداشته باشد و نقطه‌ضعف‌ها به حضرت‌عالی نسبت داده نشود، به امام این را می‌گفتم و در آخرین ملاقاتم خدمت ایشان گفتم که ما دلمان می‌خواهد آن قداست و آن چهره ملکوتی که شما دارید همان‌جور با عظمتش باقی باشد و نقطه‌ضعفی در این جهت نداشته باشیم. منظور این است که تمام تذکراتی که من به ایشان کتاباً و یا شفاهاً می‌گفتم غرضم این بود که نقطه‌های ضعف برطرف شود، و من خیلی خوشوقتیم که بسیاری از تندی‌ها را به واسطه آن دادگاه عالی که اینجا تشکیل داده بودیم یا به واسطه چیزهای دیگر جلویش را گرفتیم.

یکی از بزرگان که حالا اسمش را نمی‌برم ایشان در تهران از علماست، چهار پنج ماه پیش گفته بود که من خیلی دلم می‌خواهد فلانی را ببینم، بعد گفته بود که چند نفر از افراد رده‌بالای اطلاعات به من گفتند ما را در آن شرایط وادار کردند که گواهی بدهیم که بیت فلانی در اختیار منافقین قرار



گرفته و منافقین به فلانی خط می‌دهند و ما هم متأسفانه این گواهی را دادیم آیا خدا از سر تقصیر ما می‌گذرد یا نه؟ آن آقا گفته بود پیش من آمدند و این شهادت را دادند. خلاصه مفتنین، آنها که نمی‌خواستند انقلاب محفوظ بماند و شاید هم عناصر وابسته به خارج که لاابلا باشند - چنانچه من یک وقتی به خود حضرت امام عرض کردم که آقا وقتی که در سازمان سیا، کاگ ب نفوذ می‌کند و در کاگ ب، سازمان سیا نفوذ می‌کند، شما احتمال بدهید که در ارگان‌های ما ایادی داشته باشند، البته بچه‌های خوب خیلی داریم ولی احتمال بدهید که یک عنصری باشند و آنها بیایند خط بدهند - منظور این است که مفتنین کار خودشان را کردند و فتنه درست کردند و من شکر خدا را به جا می‌آورم که هیچ‌وقت نه مقام می‌خواستیم و نه علاقه به مقام داشتیم و نه دارم و همه هم بدانند من برای مقام هیچ‌وقت فعالیت نکردم، از هیچ‌کس و هیچ‌چیز هم نمی‌ترسم و وحشت ندارم الحمد لله، در آن وقت‌ها که دائم ما را می‌گرفتند و زندان می‌بردند با خود می‌گفتیم حالا فرضاً اعدام کنند، خدا را گواه می‌گیرم که من یک ذره از اعدام وحشت نداشتم حالا هم الحمد لله نه ترس دارم نه طمع. اما معذرت برای انقلاب و اهداف انقلاب دلم می‌سوزد و اگر چنانچه مردم زده بشوند و کارهایی بشود از این جهات ناراحت می‌شوم. مثل ما مثل آن دو نفر زنی است که سر بچه نزاع داشتند و آخر کار حکم شد بیاید بچه را نصف کنید، آنکه به حق بود و مادر بود از حق خودش گذشت برای اینکه بچه تلف نشود. من حرف خیلی دارم بزنم اما اگر حرف نمی‌زنم و ساکت نه از ترس است نه از طمع، خدا شاهد است می‌خواهم اصل انقلاب و اهداف انقلاب محفوظ بماند و حتی المقدور مردم اصل انقلاب و نظام را حفظ کنند، روی این اصل است که من ساکت هستم نه اینکه حرف نداشته باشم، آن‌وقت می‌بینم حق‌کشی‌هایی و خلاف واقع‌هایی انجام می‌شود.

اینها یک واقعیاتی است که برای شما می‌گویم، بسیاری از کسانی که تا ما می‌خواستیم فتوای امام را بگویم می‌گفتند خمینی خمینی راه نیندازید اینجا ما می‌خواهیم کاسی مان را بکنیم، حتا فتوای امام را نمی‌گذاشتند گفته شود، اینجا خیلی‌هایشان حالا شده‌اند حامی انقلاب و به تعبیر امروزی‌ها فرصت‌طلبان، اینجا حالا دارند خط می‌دهند و حافظ انقلابند و بچه‌های که مخلص انقلابند خیلی از آنها به بهانه‌های مختلف باید توی زندان‌ها باشند، برایشان پرونده درست می‌کنند، خیلی‌هایشان حالا توی زندانند، آن‌وقت آن آقا هم می‌گوید بله اصلاً ما یک نفر زندانی سیاسی در ایرا نداریم! خب آقای بزرگوار مردم که می‌دانند. این حرف‌ها را می‌زنند مصرف خارجی دارد می‌خواهند به خارجی‌ها بگویند ما زندانی سیاسی نداریم والا خودشان که می‌دانند و مردم هم که کاه نخورده‌اند و می‌فهمند، می‌دانند که بچه‌های مخلص انقلاب تحت تعقیبند خیلی از آنها برای یک چیزهای جزئی زندان می‌روند، آن‌وقت یک عده فرصت‌طلب‌هایی که اصلاً هیچ با انقلاب جور نبودند و اسم امام و انقلاب را نمی‌شد پیش آنها برد و انقلاب و ما را مسخره می‌کردند اینجا حالا شده‌اند حامی انقلاب و طرفدار انقلاب و برای بچه‌های انقلاب پرونده درست می‌کنند و تهدید می‌کنند.

من نسبت به بچه‌هایی که بی‌اطلاعتند و خیلی از آنها را تحریک می‌کنند تا ما را تحت فشار بگذارند، دوستان ما را تحت فشار بگذارند من نسبت به این بچه‌ها چون اطلاع ندارند گذشت می‌کنم، اما نسبت به آنهایی که می‌دانند قضایا از چه قرار است و می‌دانند که مفتنین چه کارهایی کردند و معذرت ساکت‌اند من حساب آنها را به خداوند تبارک و تعالی در روز قیامت واگذار می‌کنم. إن شاء الله.

والسلام علیکم جمعياً و رحمة الله و برکاته

## پیوست شماره ۱۶۱:

### قسمتی از سخنرانی معظم‌له در دهه فجر ۱۳۶۷

«... این ایام مصادف است با دهمین سالگرد انقلاب و صحبت از جشن گرفتن می‌باشد. من باید عرض کنم اگر جشن برای یادآوری اهداف و آرمان‌های اصیل انقلاب باشد و یک سری برنامه‌های آموزنده و سازنده تدارک شود به نحوی که همه ملت با ایمان و شوق برای عمران و ساختن کشور بسیج شوند و صدا و سیما و روزنامه‌ها در اختیار این‌گونه برنامه‌ها باشد تا افراد بتوانند هر نظر و فکر سازنده و یا آموزشی یا انتقادی دارند منعکس بکنند تا مردم رشد فکری پیدا کنند و به یاد اهداف انقلاب و شعارهای آن و خون شهدا و چاره‌جویی برای رفع کمبودها و تهیه برای مقابله با دشمنان اسلام بیفتند، این‌گونه جشن‌ها بسیار خوب و مطلوب است، ولی اگر جشن صرف چراغانی نمودن با این همه کمبود برق و خاموشی زیاد و یا گلباران نمودن و آذین بستن خیابان‌ها و مجسمه‌سازی و آب‌نما درست کردن مثلاً و یکسری کارهای تشریفاتی بدون محتوا باشد این‌گونه جشن گرفتن با آن همه کمبود در کشور و خرابی زیاد که هنوز در شهرهای مرزی است به علاوه چند میلیون آواره جنگی، کمبود



دارو در بیمارستان‌ها و داروخانه‌ها و کالاهای مورد نیاز و ضرورت مردم، کار خلافی است، به‌خصوص اگر دست‌اندرکار این جشن‌ها مستقیماً فرمانداری‌ها و شهرداری‌ها باشند. در این صورت دنیا به ما شاید بخندد و محکوم کند.

به نظر من در این شرایط که بیکاری و فقر در اثر جنگ زیاد است و کمبودهای زیاد در اکثر چیزها، کالاها و حتا برق و دارو وجود دارد باید هزینه قابل توجه این جشن‌ها و کارناوال‌های کذائی را که می‌خواهند راه بیندازند، صرف رفع کمبودها و یا سرزدن به خانواده‌های شهدا و معلولین جنگ و انقلاب و محرومین و خانواده‌های فقرا و رفع نیازهای آنها بنماییم، و صدا و سیما هم به جای پخش چیزهای جلف و بی‌محتوا که با اخلاق و فرهنگ اسلام و انقلاب مغایر است به پخش برنامه‌های آموزشی و تربیتی و مسائل مربوط به عقاید و اصول دین و اخلاق اسلامی و نشر فرهنگ انقلاب پردازد و این‌طور نباشد که احساس شود روزنامه‌ها دولتی می‌باشد و یا مثلاً صدا و سیما و روزنامه‌ها انحصاری شده و در اختیار عده خاصی می‌باشد، این معنا غلط است. روزنامه‌ها و صدا و سیما متعلق به همه مردم است و هر کس انتقاد و یا نظر مثبتی برای رشد و ترقی کشور داشت باید بتواند آزادانه از روزنامه‌ها و صدا و سیما منتشر نماید. شما ملاحظه کنید ژاپن بعد از آن همه خسارت و نابودی که در جنگ جهانی دوم متحمل شد چگونه بعد از جنگ بیدار شد و فکر و استعداد ملت خود را به کار گرفت و به جای کارهای تشریفاتی و سرگرم‌کننده بی‌خاصیت، به عمران و سازندگی و آموزش کشور و رشد و تعالی اندیشه‌ها پرداخت، تا امروز که در صنعت از آمریکا هم جلوتر رفته است.»

## پیوست شماره ۱۶۲:

### متن کامل مصاحبه معظم‌له با ستاد دهه فجر، مورخه ۱۳۶۷/۱۰/۲

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: در یک نگاه بی‌پرده و صادقانه این‌طور به نظر می‌رسد که «انقلاب اسلامی» نیز همانند بسیاری از انقلابات معاصر در تحقق شعارها و خواسته‌های اولیه ناموفق بوده و در مواردی ناگزیر از همان مسیر و شیوه‌ها استفاده کرده (مانند قبول روابط با غرب، پذیرش نظام بین‌المللی و...) که سایرین نیز بهره جسته‌اند. حال به نظر حضرتعالی اشکال اساسی در کجا است؟ آیا این نظر صحیح است که در جهان به‌هم‌پیوسته کنونی باید به جای «انقلاب» به «اصلاح» فکر کرد؟

جواب: بسمه تعالی، اینکه دیده می‌شود انقلاب‌ها معمولاً دچار آفت‌ها و بحران‌های داخلی و خارجی می‌شود و قهراً در تحقق اهداف اولیه و شعارهای اصولی خود موفق نمی‌شوند یک قانون جبری و الزامی الهی یا تاریخی نیست، بلکه محصول شیوه و عملکرد مسئولین و مدیران آن می‌باشد، و در انقلاب ما چون هدف پیاده شدن موازین اسلامی و ضوابط دینی و اخلاقی و حفظ حرمت‌ها و حفظ حقوق محرومین بود و پشتوانه آن نیز ایمان و اعتقاد مردم و هماهنگی همه اقشار ملت بود اگر همان هدف تعقیب می‌شد و همان ایمان و اعتقاد مردم و هماهنگی آنان حفظ می‌شد به یقین انقلاب مسیر خود را طی می‌کرد و روزبه‌روز شکوفاتر می‌شد، ولی متأسفانه ما به جای عمل و حفظ ارزش‌ها، بیش‌تر شعار دادیم و به جای بها دادن به مردم و حفظ آنان در صحنه روزبه‌روز نیروی عاقل و فعال آنان را ناراضی و منزوی و از صحنه کنار زدیم، قهراً کارمان به جایی رسید که برای حفظ خود ناچار باید عملاً برخلاف شعارهای اولیه خود قدم برداریم و همه ارزش‌ها را فراموش کنیم.

بنا بر این «انقلاب» یک واقعیت است و برای تغییر نظامات طاغوتی و استکباری چاره‌ای جز انقلاب و دگرگونی همه‌جانبه نیست و تنها «اصلاح» چیزی را تغییر نمی‌دهد، چون اساس این نظامات خراب است. گرچه میزان موفقیت و پیروزی همه‌جانبه انقلاب‌ها منوط به رشد فکری و عقلانی ملت‌ها، شیوه و عملکرد و صداقت مسئولین هر انقلاب می‌باشد و این روند همچنان ادامه خواهد داشت تا مزاج جهان برای یک دگرگونی اساسی و انقلابی جهانی به دست حضرت صاحب‌الأمر (عج) آماده گردد و نظامات شرک و کفر و استبداد به‌کلی و ازگون و جای خود را به یک نظام الهی عادل بدهند، إن شاء الله تعالی.

سؤال: در چند سال گذشته شاهد تحولاتی در زمینه «اندیشه راهنما»ی انقلاب و جمهوری اسلامی بوده‌ایم، قضاوت بسیاری آن است که برخی از آنها عدول از موضع‌گیری‌های اولیه بوده است. آیا به نظر حضرتعالی این تحولات، همان «اجتهاد مستمر» است یا تجدید نظر در اصول؟

جواب: بسمه تعالی، اصطلاح «اجتهاد مستمر» مربوط به اجتهاد فقهاء در احکام است که باید با پیشرفت‌های علمی و اجتماعی بشر همگام باشد تا بتواند پاسخگوی نیازهای بشری در تمام مراحل و دوره‌ها باشد، و خیال نشود که احکام اسلام منحصر به همان زمان‌های اولیه و دوران جهالت بشریت و نداشتن تمدن و صنعت و پیشرفت می‌باشد. در مورد «اصول» چه منظور، اصول اسلامی باشد یا اصول انقلاب اسلامی، باید توجه شود



که در هر دو یک سری اصول ثابت و غیرقابل تغییر وجود دارد که باید دقیقاً شناخته و تبیین گردد و در این گونه اصول هیچ‌گاه تجدید نظر معقول نخواهد بود، و یک سنخ مسائل فرعی و تطبیقی است که بر حسب مقتضیات زمان و شرایط تغییرپذیر است، و در اجتهاد باید این دو سنخ مسائل از یکدیگر تفکیک شوند.

سؤال: جنابعالی به کرات این نکته را گوشزد فرموده‌اید که میان «حفظ ارزش‌ها» و «حکومت کردن» باید اصالت را به حفظ ارزش‌ها داد.

الف- به نظر حضرت‌عالی اهم این ارزش‌ها در چه اموری تبلور پیدا می‌کند؟

ب- آیا تصور نمی‌فرمائید در صورت پای فشردن برای حفظ ارزش‌ها بقای حکومت اسلامی خدشه‌دار خواهد شد؟

پ- به هر حال در نهایت این مشکل را چگونه باید حل کنیم؟

جواب: بسمه تعالی، این معنا که برای ما باید ارزش‌ها و اهداف اصولی انقلاب، ملاک و اصل باشد نه حکومت کردن به هر قیمت، چیزی است که از روش و سنت روشن پیامبر اسلام(ص) و حضرت امیر(ع) در زمان حکومت خود به خوبی به دست می‌آید و باید روش آنان الگوی عملی باشد، و اینکه گاهی گفته می‌شود زمان ما را با این پیچیدگی شرایط و به هم پیوستگی دنیا و وجود انواع توطئه‌ها و حیل‌ها نمی‌توان به زمان پیامبر و حضرت امیر مقایسه نمود، یک انحراف و کج‌فهمی است. ارزش‌های اخلاقی و انسانی که ادیان و به خصوص اسلام برای تحقق آنها تشریح شدند چیزی نیست که قابل تغییر باشد. عدالت، مساوات، حفظ حقوق و حرمت‌ها، خدمت به نوع، وفاء به عهد، صداقت، کرامت، فداکاری، عفو، گذشت و امثال اینها در هر زمانی مطلوب است و خواسته انسان‌ها می‌باشد. به علاوه با پیچیدگی شرایط فعلی دنیا ساختار ذهنی و فکری مسلمانان در شناخت و درک اسلام نیز قهراً پیچیده و عمیق خواهد شد و بر مقیاس همان پیچیدگی شرایط کنونی، مجتهدین و اسلام‌شناسان روز، دستورات و قوانین متنوع و پیچیده‌ای را بر اساس اصول ثابت و روشن اسلام که از قرآن و حدیث و روشن معصومین علیهم‌السلام استنباط می‌کنند برای اداره جوامع کنونی ارائه خواهند داد و ارزش‌های مورد سؤال همان‌هایی است که به خاطر آنها انقلاب کردیم و در شعارها به مردم وعده می‌دادیم، و تشکیل حکومت و به دست گرفتن قدرت برای تحقق همین ارزش‌ها و اهداف است و به اصطلاح حکومت «وسیله» است نه «هدف»، هدف حفظ ارزش‌هاست، و این معنی در کلمات حضرت امیر(ع) و امام حسین(ع) زیاد دیده می‌شود و مشی سیاسی این حضرات از اول تا لحظه شهادت، در تمام مراحل و در برخوردها با اqtشار مختلف و دشمنان گوناگون خود بهترین الگو برای ما می‌باشد.

آن حضرات در شرائطی قرار گرفتند که بین ماندن و حکومت کردن و یا حفظ ارزش‌های الهی و پایبندی به آنها مخیر بودند، ولی آنان حفظ ارزش‌ها را انتخاب نمودند و به همین دلیل روش آنان در تاریخ ماند و برای همیشه و همه افراد تا روز قیامت الگو و نمونه شد، وگرنه اگر حکومت کردن ولو به قیمت مسامحه در اهداف و ارزش‌ها را انتخاب نموده بودند هیچ‌گاه در تاریخ این چنین سرمشق و حرکت‌آفرین و تحول‌زا نمی‌شدند. به هر حال این مشکل یعنی انتخاب حکومت و یا ارزش‌ها را باید همانند پیامبر(ص) و حضرت امیر(ع) و امام حسین(ع) حل نمود، و این معنی منوط به این است که اولاً روش سیاسی و حکومتی آنان را درست بشناسیم و ثانیاً عمل کنیم و واقعاً سیره آنان را محور و الگوی فکری خود قرار دهیم.

سؤال: شورای مصلحت نظام که از سوی حضرت امام به منظور تصمیم نهائی در حل مسائل کشور تشکیل گردیده است از دیدگاه برخی همان

«استحسان و مصالح مرسله» است که در بحث‌های فقهی اهل سنت مورد استناد می‌باشد. نظر حضرت‌عالی در این مورد چیست؟

جواب: بسمه تعالی، شورای مصلحت از مقوله استحسان و مصالح مرسله نیست، اینها مربوط به شیوه‌های فقهی اهل سنت است. شورای مصلحت را از اول امام مد ظله برای حکمیت بین مجلس و شورای نگهبان تعیین کردند، گرچه گفته شد بعداً محدوده آن را تعمیم دادند، ولی به هر حال چون نهادی است برخلاف قانون اساسی و بر اساس ضرورت‌های روز و جنگ تأسیس شد، باید همان‌گونه که حضرت امام در جواب نمایندگان فرمودند تمام کارها در آینده بر اساس قانون اساسی و حول آن انجام شود.

سؤال: حضرت‌عالی در رهنمودهایی که ارائه فرموده‌اید از سوئی به واگذاری نقش بیش‌تر به مردم و نیز حمایت از اقتصاد آزاد و تجارت آزاد تأکید فرموده‌اید. الزام این امر قبول بازار اقتصاد جهانی و نظام بین‌المللی است که امنیت و نیز امکان این مبادلات را فراهم می‌سازد، از سوی دیگر در مسائل مربوط به سیاست خارجی و جنبش‌های آزادی‌بخش حضرت‌عالی معتقد به مبارزه با امپریالیزم و تشکیل هسته‌های مبارزاتی به منظور ضربه زدن به منافع امپریالیست‌ها و حمایت بی‌دریغ از جنبش‌های آزادی‌بخش هستید. به نظر حضرت‌عالی این دو امر چگونه قابل جمع هستند؟



جواب: بسمه تعالی، مقصود از آزادی در تجارت، شیوه غربی آن نیست، بلکه مقصود همان است که کراراً امام اشاره کرده‌اند که باید به مردم بیش‌تر بها داده شود و دولت خود را درگیر اموری که دست مردم است نکند و با نظارت و برنامه‌ریزی صحیح دست مردم را در تجارت و داد و ستد باز بگذارد و تنگ‌نظری نکند تا اولاً استعدادهای مردمی به‌کار افتد و جریان تجارت رونق یابد و ثانیاً دولت به کارهای اساسی خود برسد. البته این معنی منافاتی با کنترل بیش‌تر دولت در زمان جنگ و کمبود اجناس و احیاناً کوپنی کردن بعضی چیزها که به اندازه نیاز موجود نیست ندارد. بنا بر این مسأله حمایت از نهضت‌های اسلامی و تشکیل هسته‌های مقاومت در دنیا برای مبارزه با امپریالیسم هیچ ربطی و منافاتی با آزاد گذاشتن مردم در تجارت و تولید و تشویق آنان و دادن امکانات به آنان و برنامه‌ریزی نمودن برای صدور و ورود اجناس بر حسب نیاز کشور و منافع اقشار مردم ندارد، و خلاصه کلام اینکه در تولید و صنعت و توزیع بجااست دولت ناظر و کنترل‌کننده باشد نه مباشر.

سؤال: عده‌ای را عقیده بر این است که از مبرم‌ترین اقدامات در حوزه‌ها تغییر در ساختار آموزش آنهاست، به این معنا که ابزار موجود در سیستم آموزشی فعلی برای رسیدن به استنباط حکم منطبق بر نیازهای جهان کنونی نیست، به زبان دیگر علوم انسانی مانند (اقتصاد، سیاست، جامعه‌شناسی و...) را باید در نظام آموزش حوزه وارد کرد. حضرت‌تعالی این نظر را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

جواب: بسمه تعالی، این معنا که ساختار آموزشی حوزه‌ها همزمان با نیازهای جدید و مکاتب گوناگون و تحولات علمی و صنعتی باید متحول شود و مسائل مستحدثه روز مورد تجزیه و تحلیل علمی و فقهی قرار گیرد، قابل شک نیست. البته نه به این معنا که از اهمیت فقه و اصول کاسته شود، هرگز، فقه و اصول باید به همان اهمیت گذشته مورد توجه باشد، ولی بسیاری از علوم دیگر که در گذشته مطرح نبوده هم باید در بافت نظام آموزشی حوزه‌ها قرار گیرد تا حوزه‌ها بتوانند پاسخگوی نیازهای جدید و مشکلات تازه فکری و عملی جوامع باشند. در مورد مسائل فقهی هم باید توجه شود که در گذشته فقهای عظام ما رضوان الله علیهم در فضای انزوا از سیاست و حکومت به اجتهاد و استنباط بسیاری از احکام پرداخته بودند و در حالی که مسأله حکومت در بافت نظام احکام اسلامی ملاحظه شده است، فقهای ما به دلیل دوربودن از حکومت و قدرت، بسیاری نکات و حقایق مربوط به آن را مورد توجه قرار نداده‌اند و در حقیقت کم‌تر درصدد ارائه فقه برای حکومت و اداره شؤون مختلف زندگی مردم بوده‌اند، گرچه مواد خام مسائل حکومت را با اشکال مختلف و در حد اختصار مطرح نموده‌اند. ولی چون از حکومت دور بودند در فکر چاره‌جویی و استنباط فقه حکومت و سیاست نبوده‌اند و امروز با رفتن طاغوت و به‌وجود آمدن امید برای تشکیل حکومت اسلامی در همه ابعاد و زمینه‌ها وظیفه حوزه‌های علمیه، سنگین‌تر از گذشته می‌باشد و باید هم در زمینه آموزش کلی حوزه‌ها و هم در استنباط فقهی مسائل سیاسی و اقتصادی و قوانین حقوقی و جزائی و غیره یک تحولی به‌وجود آورد و مسائل جدید و محل ابتلاء اعم از فکری و عملی به‌خصوص در دائره حکومت اسلامی از همان مآخذ و منابع اسلامی استخراج و استنباط گردد، اگر این مهم به شکل لجنه‌ای و گروهی شروع شود موفقیت و آثار مثبت آن بیش‌تر و دقیق‌تر خواهد بود.

سؤال: به نظر حضرت‌تعالی آیا زمان آن نرسیده که یک تحول جدی و اساسی در سبک «رساله‌نویسی» از سوی مراجع به‌وجود آید؟ اگر چنین است، این تحول چگونه باید صورت پذیرد؟

جواب: بسمه تعالی، در مورد تحول در سبک رساله‌ها باید گفت اگر تحول در نظام آموزشی و شیوه فقهی و استنباط مسائل مستحدثه رخ داد قهراً در سبک رساله‌های عملیه هم تحولی مناسب با زمان و نیازهای جدید نسل معاصر با انقلاب رخ خواهد داد، ان شاء الله تعالی.

سؤال: آنچه تا کنون مطرح بوده است این است که «تشخیص موضوع شأن فقیه نیست»، آیا با یکی شدن رهبری سیاسی و دینی همچنان می‌توان بر این اصل تکیه نمود؟

جواب: بسمه تعالی، با یکی شدن رهبری دینی و سیاسی، فقیه نیز از بعد اینکه یک فرد از جامعه می‌باشد می‌تواند در تشخیص موضوع دخالت کند و نظر بدهد، ولی با توجه به تنوع موضوعات مختلف و پیچیدگی آنها و نیاز به کارشناسی در اکثر موضوعات محل ابتلاء در حکومت اسلامی، باید فقیه در هر موضوعی به اهل خبره آن موضوع که از افراد عاقل و بی‌غرض متعهد و بصیر باشند مراجعه نماید و از این لحاظ خود نیز می‌تواند با اهل خبره به مشورت و تبادل نظر بنشیند، و این معنا عملی نمی‌شود مگر با دادن امکانات و آزادی اظهار نظر به خبرگان هر موضوعی و انتقال نظریات آنان به فقیه، تا او پس از اطلاع کامل از نظریات مختلف بتواند به نظری صائب در موضوعات برسد، در غیر این صورت از خطر اشتباه و دورماندن از واقعیات جامعه و متضرر شدن مردم و بدبینی آنان به اسلام و روحانیت نباید غفلت شود.



سؤال: تحولات سال‌های اخیر در زمینه‌های مختلف فکری و عملی، به اثبات نرسیدن ادعاها و شعارها، چندگانگی نظرات و... نوعی سرخوردگی و حیرت را در میان نسل جوان که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند پدید آورده، با توجه به اینکه این وضعیت خطر مذهب‌گریزی و پوچی را به دنبال دارد چه توصیه‌ها و پیشنهادهایی برای این معضل اجتماعی ارائه می‌فرمائید؟

جواب: بسمه تعالی، از اینکه نتوانسته‌ایم به تمام شعارها و اهداف انقلاب جامه عمل بپوشانیم نباید مأیوس شویم. باید به جای یأس و سرخوردگی به علل و رمز اصلی عدم موفقیت پی برد و چاره‌ای اندیشید. البته من به نسل جوان فداکار و انقلابی حق می‌دهم که بین آنچه به دست آورده با آنچه قرار بود به دست آورد و به او وعده می‌دادیم فاصله زیادی وجود دارد. ولی باید فکر کرد و به جنگ مشکلات رفت و اگر هم ناخالصی و بی‌صدقتی و یا بی‌کفایتی می‌بیند مأیوس نشود و از طریق جدال «بالتی هی احسن» افکار و نظریات خود را به مسئولین و دست‌اندرکاران کشور و انقلاب تذکر دهد. از مسئولین نیز انتظار می‌رود به این خطر بزرگ توجه نمایند و کاری نکنند که نسل جوان ما به کلی از دست برود و به جایی برسیم که اعتمادشان و ایمانشان را به‌طور کلی به روحانیت و انقلاب و یا خدای ناکرده به اسلام از دست بدهند و بدانند باید در دادگاه عدل الهی و تاریخ آینده جوابگو باشند.

سؤال: برای مشکلات و نارسائی‌هایی که در ۱۰ سال گذشته به‌وجود آمده است عده‌ای به ذکر عوامل پرداخته‌اند، مانند: نارسائی اندیشه مذهبی برای اداره جامعه و حکومت اسلامی، عدم لیاقت کافی مجریان امور، به‌کارگیری شیوه‌های غلط، عدم حاکمیت واقعی مردم در سرنوشت سیاسی جامعه و نیز فشارهای بین‌المللی، به نظر حضرتعالی کدام یک از این عوامل نقش برجسته‌تری را ایفا کرده‌اند؟

جواب: بسمه تعالی، پنج عاملی که برای نارسائی‌ها و مشکلات کنونی برشمرده شد، هر کدام در جای خود درست و قابل توجه است. البته نارسائی اندیشه مذهبی را به این معنا باید گفت که چون فقه شیعه تا کنون برای حکومت و اداره جامعه مطرح نبوده، طبعاً یک‌سری تنگناها و نارسائی‌هایی در آن وجود دارد که باید با بینش جدید حکومتی و انقلابی آن نواقص برطرف شود. البته آنچه مورد نیاز بشر می‌باشد به‌طور پراکنده در آیات و روایات ذکر شده که باید با بینش عمیق و انقلابی مورد بررسی و شناخت قرار گیرد و مسائل مورد ابتلاء حکومت اسلامی از آنها و سیره پیامبر و ائمه اطهار استنباط گردد، و در مورد سایر عوامل باید گفت متأسفانه شیوه‌های غلط مدیریت کشور و نبودن کارها معمولاً به دست اهلس و افراط و تفریط‌ها و خود محوری‌ها و انحصارطلبی‌ها و خط‌بازیها و گروه‌گرائی‌ها و حق‌کشیها و بی‌عدالتی‌ها و بی‌اعتنائی به مردم و ارزش‌های اصیل انقلاب تا کنون بیش‌ترین ضربه را به انقلاب زده است، که اگر تا دیر نشده جبران نشود دیگر قابل جبران نخواهد بود.

درست است که فشارهای بین‌المللی و جنگ تا کنون ضایعات و خسارات زیادی برای ملت و انقلاب ما داشته است، ولی اگر ما به همان وحدت کلمه اسلامی و ملی که قبل از پیروزی داشتیم برگردیم و انقلاب را در انحصار جناح خاصی قرار ندهیم و هر فرد و جناحی که به انقلاب و کشور و نظام و رهبری معتقد بود به فکرش بها و ارزش دادیم و تمام نیروهای خلاق کشور را به‌دور از تنگ‌نظری‌های گذشته در بازسازی کشور سهیم نمودیم، به یقین بر تمام مشکلات داخلی و خارجی فائق خواهیم شد، و در این صورت دیگر دولت‌های بیگانه شرق و غرب چشم طمع به کشور و ذخائر و منابع آن نخواهند داشت و ما می‌توانیم با اتکاء به نیروی عاقله و فعال کشور از وعده و وعیدهای متخصصین و مشاورین خارجی بی‌نیاز باشیم.

بنا بر این قبل از هرگونه بازسازی کشور باید در بینش اداره کشور و کیفیت آن و بازسازی سیاسی و فکری مدیریت انقلاب و کشور تحولی به‌وجود آید، و این انتظاری است که همه اقشار و طبقات مردم از مقام معظم رهبری که تا کنون انقلاب را در لحظات حساس رهبری نموده‌اند دارند.

## پیوست شماره ۱۶۵:

**نامه معظم‌له به امام خمینی به مناسبت ایراد برخی اتهامات و شایعات در جراید و مطبوعات، مورخه ۶۸/۲/۱۸ [آخرین نامه منتظری به خمینی]**

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظله العالی





پس از سلام و تحیت و تبریک به مناسبت عید سعید فطر به عرض می‌رساند: نسبت به مسائل اخیر که در نوشتجات و سخنرانی‌ها و جرائد تعقیب می‌شود بنا بر سکوت و محول نمودن امور به خدا داشتم، ولی چون ممکن است ابهاماتی وجود داشته باشد سکوت مطلق را روا ندیدم و امرم دایر بود بین نامه نوشتن به حضرت‌تعالی یا خطاب به مردم که استخاره با قرآن شریف با اول مساعدت کرد لذا ناچار شدم مصدع شوم، و هرچند برای حضرت‌تعالی خواندن نامه من بسیار تلخ است ولی اجازه دهید نامه کسی که حدود چهل سال افتخار شاگردی و تعقیب اهداف حضرت‌تعالی را داشته چند دقیقه وقت شما را اشغال کند:

۱- من از همان اول مبارزات که به رهبری حضرت‌تعالی شروع شد صادقانه هم چون سربازی فداکار انجام وظیفه می‌کردم و در همه مراحل و سختی‌ها خود و خانواده و فرزندانم استقامت کردیم، بر کسی هم منت ندارم که پاداش‌دهنده اعمال خداست.

و الآن نیز اهداف انقلاب و پیاده شدن اسلام اصیل با گوشت و پوست من عجین است و یک قدم هم عقب‌نشینی نکرده‌ام و از مسیر انقلاب جدا نیستم. منتها به قدر شرائط و امکانات، و اگر در ضمن صحبت‌ها می‌گفتم: «من در کنارم» برای رفع مسؤولیت در مقابل مراجعات و توقعات و انتظارات زیادی بود که قادر بر انجام آنها نبودم، و بسا بعضی از مراجعین را ذی‌حق هم می‌دانستم. چطور می‌شود من مخالف نظامی باشم که چهار سال است با تدریس ولایت فقیه در حوزه به نظر خودم پایه‌های علمی آن را محکم کرده‌ام؟!

۲- تعیین من به عنوان قائم مقام رهبری از همان ابتدا برخلاف نظر و میل من بود و به مجلس خبرگان هم همان اول نوشتم، و به طور کلی من شخصاً به پست و مقام علاقه نداشته و ندارم مگر اینکه وظیفه شرعی ایجاب کند. در نامه حضرت امیر(ع) به استاندار آذربایجان آمده است: «ان عملک لیس لک بطعمه و لکنه فی عنقک امانه» (نهج‌البلاغه، نامه ۵) و قهراً انسان عاقل حتی‌المقدور از تحمل امانت و مسؤولیت سنگین گریزان است مگر اینکه ناچار باشد. چنانچه هیچ‌وقت آرزوی مرجعیت هم نداشته‌ام تا اینکه حساب کنم چه افشاری به من می‌گروند یا نمی‌گروند. من اگر شرعاً جائز بود از اجتماع و اجتماعات به طور کلی منزوی می‌شدم.

۳- من حتا یک دقیقه با منافقین همکاری نداشته‌ام. برخوردهای تند ما با آنان در زندان و پس از انقلاب بر همه روشن است. اینان علاوه بر انحراف فکری و اخلاقی و نداشتن عواطف انسانی سرمایه‌های انقلاب و چهره‌های ارزنده آن و از جمله فرزند عزیز من را از ما گرفتند، و هزاران افراد بی‌گناه را به شهادت رساندند، و در جنگ تحمیلی با دشمنان ما همگام و همصدا شدند. با این وضع کدام انسان عاقل و متعهدی به آنان اعتماد می‌کند و حاضر است با آنان همکاری کند؟ راستی حضرت‌تعالی تصور می‌کنید که من یا حتا افراد بیت من منافقین و یا لیبرال‌ها را بر مسؤولین فعلی نظام که نوعاً از دوستان و همکاران صمیمی من هستند مقدم می‌دانیم، و اگر به بعضی از مسؤولین اعتراض شود این به معنی مقدم داشتن منافقین و لیبرال‌ها است؟!

۴- کانال اطلاعاتی من نه منافقین بودند و نه لیبرال‌ها، من علاوه بر خواندن نامه‌های مختلف مردم و بولتن‌های خبری کشور هر روز با افشار مختلف مردم از وزرا و نمایندگان مجلس و فرماندهان ارتش و سپاه و سایر ارگان‌ها و ائمه جمعه شهرستان‌ها و مردم عادی کشور ملاقات داشتم، و همه آنان اشکالات و شکایات را مطرح می‌کردند و به خیال خودشان از من چاره‌جویی می‌کردند، آیا اینان همه نفوذی بودند؟! من با اینکه با دکتر پیمان هم‌زندانی بودم حدود چهار سال است ایشان را ندیده‌ام و از او و کارش هیچ خبر ندارم، آقای مهندس بازرگان حدود یک سال و نیم قبل یک مرتبه به منزل من آمده و ظاهراً آقایان صباغیان و توسلی با ایشان بودند، و آقای دکتر یزدی هم دو بار یا سه بار در ظرف چندین سال به منزل من آمده، و معمولاً صحبت‌های آقایان مربوط به محل حزب و روزنامه‌شان که توقیف است و برخوردهائی که با آنان می‌شده دور می‌زده است، و مرحوم دکتر سامی با اینکه در رژیم سبق هم به من و هم به بسیاری از طلاب و مبارزین خدمات شایانی کرد پس از زمان وزارتش در بهداری من اصلاً او را ندیدم تا کشته شد، فقط یک مرتبه که کتک خورده بود در محل حزبشان به وسیله نامه از من استمداد کرده بود که من نه جواب دادم و نه کاری از من ساخته بود که برایش انجام دهم.

و معمولاً آقایان طالب ملاقات، پس از چند مرتبه تلفن به مسؤول ملاقات و دفع‌الوقت من بالأخره از قبل خود من وقتی به افراد داده می‌شد، بیت من نه در اختیار منافقین بوده و نه اینکه لیبرال‌ها آنجا صف کشیده بودند به نحوی که جای دیگران در آنجا نباشد چنانچه در سخنرانی‌ها گفته شد. مسؤول ملاقات که قبلاً آقای امیری بود و فعلاً آقای متقی است از خود من سؤال می‌کرد، افراد دیگر در بیت در ملاقات‌ها هیچ نقشی نداشتند. البته نظر من به طور کلی در ملاقات‌ها نسبتاً وسیع است و معتقد بودم انسان باید همیشه حرف‌ها را از موافق و مخالف بشنود تا بهتر بتواند تصمیم بگیرد.

آیا خدا راضی است بیتی که همیشه در مسیر انقلاب قدم برمی‌داشته و در مسائل اسلامی و انقلابی ایران و لبنان و فلسطین و هندوستان و افغانستان و آفریقا و اروپا و امثال ذلک به نفع اسلام و انقلاب فعالیت داشته و اظهار نظر می‌کرده و اهداف انقلاب و مقام معظم رهبری را تعقیب



می‌کرده و فرضاً گاهی هم بر حسب احساس وظیفه و از روی دلسوزی اشکالاتی را هم تذکر می‌داده است و همیشه مورد حمله ضد انقلاب بوده یکدفعه به اتهام واهی نفوذ و نفوذی‌ها مورد بی‌مهری واقع شود؟!

آیا شایعات بی‌اساس و یا بافته‌های سید مهدی که معلوم نیست در چه شرائطی و با چه انگیزه‌هایی این مقدار رطب و یابس به هم بافته صحیح است ملاک قضاوت‌ها واقع شود؟!

و شاید او چون از ناحیه نظام ضربه خورد می‌خواسته است انتقام بگیرد و نیروهای فعال نظام را به یکدیگر بدبین کند - چنانچه شد - آیا درست است ما به بافته‌های او ترتیب اثر بدهیم؟! اصلاً در آن شرائط اعترافات آدم مورد اعتماد هم شرعاً منشاء اثر نیست تا چه رسد به اعترافات مثل او. حالا من در شناخت او اشتباه کرده بودم و ماهیت او برای من شناخته نبود - و کم لذلک من نظیر لیس هنا محل ذکرها - آیا آقایانی که او را شناخته‌اند و بر تناقض‌گوئی‌های او واقفند صحیح است با بافته‌های او معامله وحی منزل کنند، در صورتی که اشاعه کذب هم حکم کذب دارد، مخصوصاً اگر موجب بدبینی‌ها و دشمنی‌ها گردد؟! و علی فرض الصدق ما کل ما یُعَلِّمُ یَقَالُ و لا کل ما یُقَالُ یُکْتَبُ فی الاوراق و یُثَبِّتُ فی الآفاق.

جا داشت آقایان به آیه شریفه «إن جائکم فاسقٌ بنبأ فتبینوا إن تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» توجه می‌کردند. به علاوه چرا نامه‌های او به من و به برادرش را به ما نرساندند تا موجب شناخت و آگاهی ما گردد ولی در اختیار بعضی افراد دیگر قرار گرفته بود؟ ضمناً سید مهدی یک روز هم عضو دفتر و بیت من نبود، این مطلب را همه کسانی که در قم با دفتر و بیت من سر و کار دارند می‌دانند، او فقط از طرف من مسؤول نهضت‌ها بود و مرکز جدائی داشت، و وقتی که من فهمیدم روی او حساسیت هست به او پیغام دادم به بیت من رفت و آمد نکند، البته تا قبل از مصاحبه از او دفاع می‌کردم ولی پس از مصاحبه او طی نامه‌ای به حضرتعالی از او کاملاً جستم و از موضع‌گیری‌های حضرتعالی نسبت به او تشکر کردم که لابد حضرتعالی اجمالاً به یاد دارید و صورت آن ضمیمه است. بالأخره شخص من پس از این حوادث نفس راحتی کشیدم، و در این ماه مبارک رمضان علاوه بر انجام وظائف عبادی ماه بیش از هر ماهی دیگر به کارهای علمی اشتغال داشتم و لذت هم بردم - خدا را شکر - و پدر من هم پس از شنیدن جریان خدا را شکر کرده بود که مسؤولیت از من برداشته شده است. ولی آیا صحیح بود که با بزرگ کردن بافته‌ها و القانات برای رهبر معظم ذهنیتی درست کنند که موجب ناراحتی شدید ایشان گردد. و جلو فعالیت‌های اسلامی من هم گرفته شود، و دشمنان اسلام و انقلاب در داخل و خارج خوشحال شوند و برای توده مردم هم مسأله ایجاد کنند؟! من به سهم خود فرضاً از غیبت‌ها و اهانت‌ها بگذرم ولی از تهمت‌ها و اشاعه اکاذیب هرگز نمی‌گذرم. و چون معتقدیم روزی به گفته‌ها و نوشته‌ها و همه حساب‌ها رسیدگی می‌شود برای شخص خودم هیچ ناراحت نیستم.

از باب مثال عرض می‌کنم: در نامه بعضی از آقایان آمده بد که دختر من در حضور من عکس حضرتعالی را پاره کرده است. به همه مقدسات عالم این امر دروغ محض است، حالا فرض می‌کنیم این امر راست باشد آیا پخش آن به قداست حضرتعالی هم لطمه نمی‌زند؟!

من طلبه فرضاً مقصر باشم آیا باید به اسم دفاع از مقام معظم رهبری کاری کرد که مردم به فقه و روحانیت و به همه چیز بدبین شوند؟! یا مثلاً آقای سید هادی قبل از ماه رمضان در اثر بحران از قم به قصد مشهد رفت ولی بعداً ترسیده بود و به مشهد نرفته بود تا اول ماه رمضان برای روزه‌ها به قم آمد و به منزل من هم رفت و آمد نداشت ولی دیدیم در بولتن مجلس به مشهد رفتن او را و چند سخنرانی هم از او نوشتند و یکی از مسؤولین مشهد هم تأیید کرده بود، و شاید در بولتن‌های دیگر هم نوشته باشند، این است سنخ اخبار و شایعات!!

فی روضة الکافی (ج ۸، ص ۱۴۷) بسنده عن ابی الحسن الاول(ع) قال: قلت له: جعلت فداک الرجل من إخوانی یبلغنی عنه الشیء الذی أکرهه فأسأله عن ذلک فینکر ذلک و قد اخبرنی عنه قوم ثقات؟ فقال لی: یا محمد کذب سمعک و بصرک عن أخیک، فإن شهد عندک خمسون قسامة و قال لک قولاً فصدقه و کذبهم، لا تذیعن علیه شیئاً تشینه به و تهدم مروته فتکون من الذین قال الله فی کتابه: «إن الذین یحبون أن تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب ألیم»، و فی اصول الکافی (ج ۲، ص ۳۵۵) بسند صحیح عن ابی عبدالله(ع) قال: قال رسول الله(ص): «لا تطلبوا عثرات المؤمنین فإن من تتبع عثرات أخیه تتبع الله عثراته، و من تتبع الله عثراته یفضحه ولو فی جوف بیته» إلى غیر ذلک من الأخبار الواردة فی هذا المجال.

۵- صحبت‌هایی که من می‌کردم یا نامه‌های مختلفی را که در موضوعات مختلف به حضرتعالی می‌نوشتم خدا را گواه می‌گیرم که هدفی جز خدمت به اسلام و انقلاب و موقعیت مقام رهبری و ولایت فقیه نداشتم، و «النصیحة لإئمة المسلمین» را یکی از وظائف مهم همه مسلمین می‌دانستم. البته مدعی عدم خطا و اشتباه هم نیستم که برحسب حدیث نبوی: «کل ابن آدم خطاء فخییر الخاطئين التوابون»، ولی طبق تشخیص خودم سعی داشتم به وظیفه خود عمل کنم، و در عین حال اگر حضرتعالی جداً به من می‌فرمودید تو دیگر حق نداری صحبت کنی من هرگز



تخلّف نمی‌کردم. نامه من به حضرتعالی راجع به اعدام‌ها مورخه ۶۷/۵/۹ در اثر اطلاعاتی بود که از بعضی تندروی‌ها و تندروها در زندان‌ها داشتم، و هدفی جز حفظ حقوق و حریم اسلام و انقلاب و مقام معظم رهبری نداشتم، نه نفوذی در کار بود و نه محرکی. پس از اطلاع از دستور اعدام‌ها به وسیله بعضی از قضات که خودشان جداً ناراحت بودند و برای چاره‌جویی به من مراجعه کرده بودند من شب تا صبح به جای خواب به عواقب کار می‌اندیشیدم و در روز بعد با آقایان خرم‌آبادی و سید هادی هاشمی مشورت کردم هر دو آنان با نامه نوشتن به حضرتعالی مخالف بودند به عذر اینکه امام ناراحت می‌شود و به خیال خودشان مرا قانع کردند، ولی من پس از خواندن نماز ظهر و عصر و صرف غذا فکر کردم با وصفی که من اطلاع دارم تندروی‌هایی می‌شود و به حریم اسلام و مقام معظم رهبری لطمه خواهد زد، در اثر احساس وظیفه نامه را نوشتم، و چون شورایعالی قضائی را در این قبیل موضوعات مسؤول می‌دانستم فتوکپی آن را هم برای شورا فرستادم، و پس از ارسال نامه‌ها به تهران به منزل سید هادی تلفن زدم که ایشان به بیت حضرتعالی تلفن کنند که نامه را دریافت کنند و ایشان با استعجاب گفت مگر بنا نشد نامه ننویسید؟ و ضمناً من به دست خود به بعضی از قضات که به حالت اعتراض مراجعه می‌کردند و به نظر من مورد اعتماد بودند رونوشت نامه‌ها را دادم، حالا پس از هفت ماه به خارج سرایت کرده افراد بیت من هیچ‌گانه‌ی ندارند و جوسازی علیه آنان گناه است.

نامه به آقای نخست‌وزیر را هم من به دست خود خضوراً به حضرات آقایان موسوی اردبیلی، خامنه‌ای، هاشمی، حاج احمدآقا و نخست‌وزیر در منزل خودم در یک شب با تضاضای آقایان به همه دادم که بعداً شنیده شد فردای همان شب رونوشت نامه دست یکی از نمایندگان مجلس بوده و به وسیله او هم به افراد داده شده، نه نفوذی در کار بوده و نه منافق و لیبرالی واسطه بوده است. و اساساً چرا ما باید اگر مطلبی را حق و وظیفه می‌دانیم از ملتمان کتمان کنیم؟ البته نقشه‌های نظامی باید مخفی باشد که به دست دشمن نیفتد.

۶- با همه این مسائل که اجمالاً بدون اعمال فنون دیپلماسی و با صراحت لهجه‌ای که از خود استاد بزرگوار رهبر انقلاب آموخته‌ام بیان شد در نامه‌ای که در تاریخ ۶۸/۱/۴ پیرو پیام حضرتعالی به مهاجرین جنگ تحمیلی قبل از حاد شدن مسائل من به حضرتعالی نوشتم، چنین نوشتم: «اینجانب تا حال معتقد بوده‌ام که تذکرات و انتقادات من نه فقط موجب تضعیف نظام نمی‌شود بلکه از نظر اینکه اکثریت مردم را امیدوار ساخته و مسؤولین را نیز درصدد رفع نواقص و توجه بیشتر به مسائل می‌سازد، موجب تقویت انقلاب و نظام هم می‌باشد. معذک اگر حضرتعالی تشخیص می‌دهید که این شیوه به مصلحت نیست و موجب تضعیف نظام و انقلاب می‌باشد اینجانب شرعاً نظر حضرتعالی را بر نظر خود مقدم می‌دانم و هیچ‌گاه غیر از خیر اسلام و انقلاب را در نظر نداشته‌ام». پس من هیچ‌گاه داعیه مقابله با نظام یا خدای ناکرده مقابله با حضرتعالی را نداشته‌ام. ضمناً نامه فعلی من نیز مرتجلاً نوشته شد و احدی به من القا نکرده و برای احدی هم تا حال آن را نخوانده‌ام تا مبادا باز به گردن بیت و نفوذ و نفوذی گذاشته شود، و معلوم شود که من حرف‌های خودم را می‌زنم نه حرف‌های دیگران را، حرف زیاد دارم ولی بیش از این صحیح نیست حضرتعالی را خسته کنم. سلامت و طول عمر و توفیق بیش‌تر حضرتعالی را از خدای بزرگ مسألت می‌نمایم. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۲ شوال ۱۴۰۹ مطابق ۶۸/۲/۱۸

## پیوست شماره ۱۶۶:

### دلایل مخدوش بودن نامه‌هایی که در اواخر عمر شریف حضرت امام به عنوان نامه ایشان منتشر می‌گردید.

امام خمینی در انتهای وصیتنامه سیاسی-الاهی خود گفته است:

«۱- اکنون که من حاضرم بعضی نسبت‌های بی‌واقعیت به من داده می‌شود و ممکن است پس از من در حجم آن افزوده شود، لهذا عرض می‌کنم آنچه به من نسبت داده شده یا می‌شود مورد تصدیق نیست مگر آنکه صدای من یا خط و امضاء من باشد با تصدیق کارشناسان، یا در سیمای جمهوری اسلامی چیزی گفته باشم.

۲- اشخاصی در حال حیات من ادعا نموده‌اند که اعلامیه‌های اینجانب را می‌نوشته‌اند، این مطلب را شدیداً تکذیب می‌کنم، تا کنون هیچ اعلامیه‌ای را غیر شخص خودم تهیه کسی نکرده است...».



با توجه به وصایای فوق، نامه‌هایی که در اواخر عمر شریف حضرت امام به نام ایشان منتشر شده است به دستخط حاج سید احمد خمینی بیش‌تر شباهت دارد تا به دستخط حضرت امام، که ذیلاً از نظر کارشناسی با آوردن نمونه‌هایی از خط آقای سید احمد خمینی و دستخط امام، دلایلی را در این رابطه عنوان می‌کنیم.

الف- از نظر ظاهری:

با توجه به حال و خیم امام خمینی، دستخط ایشان در اواخر عمر لرزش آشکاری داشت، برای نمونه غزلی را که حدود سه ماه قبل از فوت نوشته است به همراه دستخط احمدآقا آورده و آنها را با دستخط «۱۳۶۸/۱/۲۶» از نظر ظاهری مقایسه کرده‌ایم. به کلماتی که زیر آنها یک خط کشیده شده توجه شود.

ب- از نظر کارشناسی:

امام عمدتاً «ه» را به صورت ویرگولی می‌نوشت و احمدآقا عمدتاً به صورت دو چشم. به کلماتی که زیر آنها دو خط کشیده شده دقت شود. نمونه دستخط امام از وصیتنامه ایشان آورده شده است.

امام عمدتاً سرکج کلمات را چسبیده و یا با فاصله کم می‌نوشته که همین نحوه نگارش خط ایشان را به لحاظ ظاهر باریک می‌کرد، حال اینکه احمدآقا سرکج کلمات را با فاصله می‌گذارد که منجر به پهن شدن خط می‌گردد. به کلماتی که زیر آنها دو خط کشیده شده توجه شود.

امام عمدتاً در نحوه نگارش «است» الف را زیر «ت» قرار می‌دهد، ولی احمدآقا «الف» را زیر «س» می‌گذارد. به کلماتی که زیر آنها دو خط کشیده شده توجه شود:



دستخط حضرت امام حدود سه ماه قبل از ارتحال:

دستخط حضرت امام حدود سه ماه قبل از ارتحال

میزبانان این کارزار  
 میهن‌پرستان آزادی‌خواه  
 قاضی زودشیر، دکتر ادبیاتی  
 سایر رفقا و همکاران  
 فدایان آزادی و استقلال  
 فدایان میهن و اسلام  
 فدایان امام و رهبر  
 فدایان نظام مقدس  
 فدایان انقلاب اسلامی  
 فدایان مردم و کسب‌خواران  
 فدایان عدالت و برادری  
 فدایان رفاه و آرامش  
 فدایان صلح و دوستی  
 فدایان پیشرفت و آبادی  
 فدایان آینده و نسل‌های  
 آینده و فرزندان  
 فدایان همه و همه  
 فدایان همه و همه



نامه «۱۳۶۸/۱/۲۶» منتسب به امام خمینی:

﴿واقعات و اتفاقات﴾

نامه «۱۳۶۸/۱/۲۶» منتسب به امام خمینی

بسم الله الرحمن الرحیم

دوست در بیان زیر تأیید می‌کنم بجز در مواردی که در ادامه این نامه...

بسم الله الرحمن الرحیم در بیان این امر منتهی در سطر ششم و ششمین سطر از جمله این است

می‌تواند در این سطر و در بیان این سطر از جمله این است در این سطر و در این سطر

تدوین خود را در این سطر تأیید می‌کنم و در این سطر از جمله این است

طرح و برگرداندن سطر و سطر دیگر تأیید می‌کنم و در این سطر از جمله این است

در این سطر از جمله این است و در این سطر از جمله این است

و در این سطر از جمله این است و در این سطر از جمله این است

نیست که در این سطر از جمله این است و در این سطر از جمله این است

چنین است و در این سطر از جمله این است و در این سطر از جمله این است

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۳۶۸/۱/۲۶



دستخط سید احمد خمینی در سال «۱۳۶۸»:

دستخط سید احمد خمینی در سال «۱۳۶۸»

(روزنامه رسالت ۱۳۶۸/۳/۲۴)

بسم الله الرحمن الرحیم

منم در شان عزیز حضرت امیر مومنان علیه السلام  
 کرامت جیت در راهم تقییب در مین دعت هدایت  
 زید در راهم شنبه کنگم میز بهان کم ازین که  
 تا بر شیم بنفسم رسیده به این از ایشان با بر شان در  
 خزان از ام را که در راهم به بر از تر ، در جع و کونش  
 سرور بعد از امیر است فیه بران کیم ، شرف در راهم  
 بر دل افتره

سید احمد خمینی  
 ۱۳۶۸/۳/۲۴







دستخط سید احمد خمینی در انتهای «رنجنامه»:

دستخط سید احمد خمینی در انتهای رنجنامه:

ایرانیان! سید احمد خمینی در اول بهمن ماه ۱۳۶۷ خورشیدی در شهر قم  
 صاحب‌المنام! پدر پرانیده که همیشه با کلاه و کت در دستش را می‌نمود  
 آخرش ایام مردمان باره پدران علی عابد میرزا محمد باقر حجت آقا  
 خود را از طیف سید محمد آخوند کاظم حاج میرزا محمد باقر حجت آقا  
 نشاء در سازید با پدر آخوند کاظم حاج میرزا محمد باقر حجت آقا  
 بر حضرت طلم و غیبت حرام مردم دولت را باید کردم  
 ۱- در نگار مردم در این ماه عزیز میرزا محمد باقر حجت آقا

۲- روز یک معنی از جهت تند است سند سوزام چو آقا حضرت محمد باقر حجت آقا  
 ۳- از شهر که شما زنان ساخته است خود را ببر آن بند کردید و آن وقت کمر شکستید که  
مردان خون سایه تا ما پار دانش چند بر این دانش بر مردان نزد دل مالک محمد باقر حجت آقا  
در حضرت محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا  
مردان میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا  
نگار که محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا  
شما را حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا

حضرت است. ام  
 از دانش میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا  
 اللهم در آفت در سختی باید بر ایم عزیز میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا  
 در سختی باید بر ایم عزیز میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا  
 احمد حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا پدر میرزا محمد باقر حجت آقا



## پیوست شماره ۱۶۷:

## نامه آقایان کروبی، جمارانی و روحانی به معظم له

۲۹ بهمن ۱۳۶۷

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک حضرت مستطاب آیت الله العظمی جناب آقای حاج شیخ حسینعلی منتظری دامت افاضاته

با سلام و تحیت، پیش از پرداختن به موضوعات اصلی لازم می‌داند نکاتی را یادآور شود:

الف: از آنجا که یکی از ویژگی‌های حضرتعالی صراحت لهجه است، انتظار داریم که از برخورد صریح و دور از مجامله ما نرنجید و آن را حمل بر جسارت و اسائه ادب نکنید.

ب: این نامه را افرادی به محضر عالی می‌نویسند که در درازای نهضت امام تا پیروزی انقلاب اسلامی و تا به امروز از علاقه‌مندان و وفاداران به شما بوده و اخلاص آنان نسبت به حضرتعالی به ثبوت رسیده است و علاوه بر اعتراف به مقام علمی شما از نظر مقاومت و از خودگذشتگی و تحمل رنج‌ها و فشارها شما را اسوه و الگوی کم‌نظیر دوران خفقان رژیم ستم‌شاهی می‌دانند و در این نگارش، جز خیرخواهی و صلاح‌اندیشی و تذکرات مشفقانه و پیشگیری از ضربه و لطمه ناهنجار به مقام والای آن‌جناب نظر و اندیشه‌ای ندارند.

ج: این نامه پس از دیرزمانی بردباری و خویشتن‌داری در برابر یک سلسله برخوردها و موضع‌گیری‌های سؤال‌برانگیز جنابعالی که برای ما در خور توجیه نبوده است، به حضرتعالی نگارش شده است. امید است که آن را بر پایه احساسات آنی، جوانی و حساب‌نشده ما نگذارید و توجه داشته باشید که در پی دیرزمانی اندیشه و بررسی همه‌جانبه، به تقدیم آن ناگزیر شدیم. با وجود این اگر شیوه نگارش دون شأن آن مقام معظم است، پوزش می‌خواهیم چون ما را از آن گریزی نبوده است. والعذر عند کرام الناس مقبول.

د: شما توصیه می‌فرمائید که: «لازم است مردم و کسانی که انتقاد سازنده دارند آزادانه حرف‌های خود را بزنند» امید است که به ما به عنوان سربازانی که در راه اسلام و انقلاب اسلامی - إن شاء الله - فداکاری و خدمتگزاری کرده و می‌کنند، این رخصت را بدهید که دور از هرگونه سانسور، انتقاد و نظریه خود را لااقل در نامه‌ای در بسته، به حضور عالی بنگارند.

اما مسائلی را [که] لازم می‌دانیم با آن‌جناب در میان بگذاریم و درباره آن با کمال ادب و احترام، توضیح بخواهیم، بدین شرح است:

۱- برخورد و موضع‌گیری‌های حضرتعالی در ماجرای مهدی هاشمی برای بیش‌تر دوستان مخلص و ارادتمندان روحانی شما که از نزدیک و دور شاهد موضع‌گیری‌های شما بودند، شگفت‌انگیز و حیرت‌آور بود و هنوز نیز این شگفتی و حیرت ادامه دارد. شما خود می‌دانید که نامبرده و باند او عالم روحانی مرحوم شمس‌آبادی و نیز روحانی دیگری را به جرم ساده‌اندیشی و بنا به گفته خود او «عدم اعتقاد به مبارزه» ربودند و به وضع فجیعی به قتل رسانیدند و آنگاه که دستگیر شدند نیز - بنا بر پرونده موجود - نامبرده در خدمت ساواک قرار گرفت و به همکاری با آنان پرداخت. در پی پیروزی انقلاب اسلامی که از زندان آزاد گردید نیز به شرارت ادامه داد و حشمت و دو فرزند بی‌گناه او را به وسیله باند خود ربوده و به قتل رسانید و آنگاه که از سوی حضرتعالی علی‌رغم هشدارها و تذکرات خیرخواهانه حضرت امام و برخی از مسؤولان و دوستان، به مسؤولیت نهضت‌ها گماشته شد، می‌دانید که چگونه در افغانستان میان برادران مسلمان کشت و کشتار و برادرکشی راه انداخت و فتنه‌ها برپا کرد. و سرانجام خون‌های ناحق ریخته گریبان او و باند او را گرفت و از سوی مسؤولان نظام جمهوری اسلامی دستگیر و تحت پیگرد قانونی قرار گرفت و به جنایات خود اعتراف کرد و به جزای اعمال خود رسید و در این میان انتظار می‌رفت که حضرتعالی در پی آگاهی از جنایات‌ها و آدم‌ربایی‌ها و خون‌ریزی‌ها و ده‌ها جنایت و خیانت دیگر او، که در پرونده‌های او منعکس است و خود به خوبی از آن آگاهید، نه تنها از او و باند او اظهار تبری و انزجار کنید و از مسؤولان امر کیفر هرچه سریع‌تر آنان را بخواهید بلکه از وجود چنین جنایتکاران خونخوار و خدانشناسی در میان بیت خود به شدت نگران شوید و به خود آییند و در راه پاک‌سازی بیت خود از عناصر منحرف و وابسته به باند مهدی بکوشید و از مقامات و مسؤولانی که در راه ریشه‌کن کردن این ماده فساد تلاش کرده‌اند سپاسگزاری کنید و خود را مرهون آنان بدانید، لیکن متأسفانه حضرتعالی نه تنها چنین نکردید بلکه تا واپسین روز زندگی او می‌کوشیدید که او را از کیفر قانونی برهانید؟! آیا این موضع حضرتعالی را می‌توان با موازین قانونی مطابق دانست؟



۲- شما در سخنرانی‌ها و موضع‌گیری‌های خود از پایبندی به قانون، عدم تجاوز به قانون و حرکت بر پایه قانون، فراوان سخن می‌گویید. پرسشی که برای ما مطرح است این است که آیا پیروی از قانون برای دیگران است؟! یعنی این مسئولان نظام جمهوری اسلامی و امت قهرمان‌پرور ایران هستند که باید قانون را رعایت کنند؟ لیکن اطراف‌های شما از هفت دولت آزادند؟! اگر چنین نیست پس چگونه:

الف: خبر کشته شدن حشمت و دو فرزند او به دست باند مهدی، نه تنها شما را تکان نداد بلکه تا آنجا که امکان داشت از قاتلان آنان حمایت کردید. در صورتی که اگر حشمت و دو فرزند او باید به چنین کیفی می‌رسیدند این وظیفه دادگاه انقلاب و دستگاه‌های قضائی بوده، نه وظیفه مهدی و باند او. شما چگونه است که از دریافت قتل حشمت و فرزندان او، به دست باند مهدی تکان نخوردید. لیکن آنگاه که خبردار شدید مشتی منافق و محارب را طبق موازین قضائی محاکمه و اعدام کرده‌اند، به نامه‌نگاری دست زدید و در دیدار با برخی از مقامات قضائی این کار را جنایت خواندید و آنان را جانی نامیدید؟ شگفتا! مهدی و باند او اگر مردم را بدزدند و بکشند جانی نیستند، لیکن مقامات قضائی نظام جمهوری اسلامی اگر شماری از توطئه‌گرانی را که نقشه براندازی دارند، محاکمه و اعدام کنند، جانی هستند؟!

ب: شما آنگاه که خبردار شدید که یکی از افراد باند مهدی اوراق و اسناد نخست‌وزیری را دزدیده است اظهار داشتید که «شاید تصمیم داشته در آینده نخست‌وزیر بشود و می‌خواسته است اطلاعاتی از چون و چندان کار نخست‌وزیری داشته باشد»!

آیا اگر فردا خبردار شوید یکی از علما - العیاذ بالله - به بیت شما دستبرد زده است و شماری اسناد و مدارک را ربوده است و توجیه او این است که چون قصد دارد در آینده قائم‌مقام رهبر شود، برای آشنایی با اوضاع و شرائط قائم‌مقامی به این کار دست زده است، با او چه رفتار و معامله‌ای خواهید کرد و چه دیدی نسبت به او خواهید داشت؟ آیا درباره او نیز چنین اظهار نظری خواهید فرمود؟

ج: سعید آیت‌الله‌زاده در حضور حضرتعالی به جعل سند علیه دکتر هادی و سید صادق روحانی اعتراف کرد و صریحاً اعلام داشت که با سند جعلی آنان را ساواکی جا زده است و در حقیقت، با بدترین شیوه با آبرو و حیثیت آنان بازی کرده است. شما که درباره قانون و حیثیت افراد آن‌گونه داد سخن می‌دهید، لطفاً بفرمایید که درباره این کار خلاف قانون نامبرده چه واکنشی از خود نشان دادید؟!

د: حجت‌الاسلام آقای سید هادی هاشمی بنا بر اتهاماتی که در پرونده او موجود است و اعترافات که مهدی و باند او علیه نامبرده کرده‌اند، طبق قانون، به بازجویی فرا خوانده شد. حضرتعالی روی احترام به کدام قانون او را در بیت خود مخفی کردید و اعلام داشتید که بازجویی و محاکمه او، بازجویی و محاکمه من است؟! و نیز روی چه مجوزی شماری از هم‌پرونده‌های مهدی هاشمی مانند جعفرزاده قاتل را در درون بیت پنهان ساختید و اجازه ندادید که طبق قانون دستگیر و کیفر داده شوند؟

راستی کسی که تحت تأثیر اطراف‌های خود به این آسانی قانون را نادیده می‌گیرد و قانون‌شکنی‌ها و آدم‌کشی‌های آنان را نمی‌بیند چگونه می‌تواند از قانون دفاع کند و قانون را حاکم سازد؟!

۳- شما در سخنرانی‌ها و موضع‌گیری‌های خود از تبعیض نیز گله‌مندید و آن را به‌حق برای اسلام و انقلاب اسلامی و جامعه روحانیت زیان‌آور می‌دانید. لیکن بار دیگر تحت تأثیر جو حاکم در بیت خود درباره سعید آیت‌الله‌زاده خود، تبعیض قائل می‌شوید و آنگاه که او را به اتهام جعل سند، احضار می‌کنند، از فرستادن او به بازجویی ممانعت به عمل می‌آورید و تنها با بازجویی او در حضور خود شما موافقت می‌فرمایید؟! و آنگاه که در حضور شما صریحاً اعتراف می‌کند علیه دکتر هادی و سید صادق روحانی سند جعل کرده است ولی از نوشتن این اعتراف سر باز می‌زند، شما نیز از او حمایت می‌کنید و با پرخاش می‌گویید چرا می‌خواهید از او نوشته بگیرید؟ آیا می‌خواهید او را به محاکمه بکشید؟! و این‌گونه به ماجرا پایان می‌بخشید. و درست چند روز پس از این جریان طی یک سخنرانی اعلام می‌دارید که تبعیض غلط است، ما نباید میان خودی و بیگانه فرق بگذاریم! ما باید از حکومت حضرت علی درس بیاموزیم که فرمود اگر عاریه مضمونه نبود اولین هاشمی‌ای بودی که دست را قطع می‌کردم و....

۴- شما از سانسور در رسانه‌های گروهی انتقاد می‌کنید و از این نگرانید که «اگر این‌طور باشد کار به جایی می‌رسد که حرف من طلبه را هم که از اول انقلاب در کنار مردم و همراه با انقلاب اسلامی بوده‌ام سانسور می‌کنند...»؟!

شگفتا! چگونه است آن روزی که رسانه‌های گروهی بیانیه حضرت امام درباره مهدی هاشمی را پخش می‌کنند، با پرخاش می‌گویید که چرا این موضوع را بوق کرده‌اند؟ و آنگاه که خبر به شما می‌رسد که رادیو و تلویزیون می‌خواهد اعترافات مهدی هاشمی را پخش کند می‌کشید که حتا با تهدید از پخش آن جلوگیری کنید و نگذارید امت اسلامی جنایات مهدی را از زبان او بشنوند!

آیا به نظر شما سانسور پیام رهبر انقلاب اسلامی که درباره این انقلاب همه هستی خود را فدا کرده است در صورتی که شما صلاح بدانید بی‌اشکال است و سانسور اعترافات مهدی و باند او نیز باید انجام بگیرد و تنها سانسور نظریات شما خلاف قانون است؟!



۵- شما اعلام می‌دارید که: «متأسفانه دیده می‌شود طوری شده است که افراد خوب از ترس پرونده‌سازی نمی‌توانند نفس بکشند!!» با پوزش از محضر عالی باید عرض کنیم سیاه باد روی آن شهادتی که دور شما را گرفته‌اند و هر روز به گونه‌ای برای شما جو را ترسیم می‌کنند. روزی به شما می‌باوراند که مردم تا آن پایه ناراضی هستند که به مقامات مسؤول کشور و روحانیان، در کوچه و خیابان آشکارا هتاک می‌کنند و روز دیگر وانمود می‌کنند که «افراد خوب هم از ترس پرونده‌سازی نمی‌توانند نفس بکشند» و حضرتعالی نیز بدون مطالعه و اندیشه روی آن گفته‌ها آن را باور می‌کنید و بر زبان می‌رانید.

اگر حکومت تا آن پایه ضعیف است که مردم در کوچه و بازار به مقامات مسؤول کشور آشکارا ناسزا می‌گویند چگونه توان پرونده‌سازی دارد و چگونه افراد خوب نمی‌توانند نفس بکشند؟

آیا به راستی افراد خوب از ترس نمی‌توانند نفس بکشند که «خوبان» بیت شما بی‌پروا و آشکارا به امام، مسؤولان و مقدسات این انقلاب همه گونه جسارت‌ها را روا می‌دارند؟! آیا این اشرف‌خانم، صبیبه جنابعالی نیستند که از قم تا قهدریجان و تا هر جایی که صدای او برسد به امام عزیز و جان امت اسلامی اهانت می‌کند و عکس حضرت امام را در برابر چشمان شما از دیوار می‌کند؟! آیا این سعید آیت‌الله‌زاده نیست که فرزند عزیز امام حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی را به جرم آنکه اجازه نداده است بیت امام نیز مرکز جاسوسان، آدم‌کشان و باندبازان قرار بگیرد و برای رسیدن به قدرت، باند آدم‌کشی تشکیل نداده است «احمدشاه» می‌نامد!! و حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی را به جرم آنکه از آغاز نهضت امام با فداکاری و پایداری در کنار امام ایستاده است و برای بیرون راندن دیگران از صحنه به جعل سند دست زده است «اکبرشاه» می‌خواند!!

آیا حضرتعالی شب‌نامه‌های نهضت آزادی را که در آن امام و مسؤولان و اصولاً نظام جمهوری اسلامی را به زیر سؤال می‌برند مطالعه نمی‌کنید؟! آیا سخنرانی‌های عناصر وابسته به انجمن حجّیه و پیروان تز «اسلام منهای روحانیت» را علیه مقامات و مسؤولان کشور نمی‌شنوید؟! آیا خدا راضی است که با این‌گونه سخنان، برای رادیوهای بیگانه و ضد انقلاب خوراک تهیه کنید و اصل نظام جمهوری اسلامی را به زیر سؤال ببرید؟!!

حضرت آیت‌الله!

شما خوب می‌دانید امت قهرمان‌پرور ایران هرگز تحمل کوچک‌ترین اهانت به ساحت مقدس حضرت امام را ندارد و این حقیقت در دوران ستم‌شاهی بارها ثابت شده است. راستی اگر روزی این ملت با خبر شود که در بیت شما نسبت به عکس امام چه جسارتی شده است می‌دانید با آن بیت چه خواهند کرد؟!!

شما مداحی و ثناگویی را نکوهش کرده‌اید! آیا ممکن است توضیح بفرمایید که منظور شما چه می‌باشد. تا آنجا که ما می‌دانیم در صدا و سیما خطبه‌های نماز جمعه، نطق قبل از دستور و در قطعنامه‌ها جز از امام و حضرتعالی از هیچ مقامی مدح و ثنایی نمی‌شود و مداحی از امام از باب «فأما بنعمة ربك فحدث» و «من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق» وظیفه هر مسلمان است و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم امت حق‌شناس ایران از این وظیفه هرگز سر باز نخواهند زد. هرچند ممکن است باند آدم‌کشان را خوش نیاید.

۶- شما همیشه در برخورد با مسؤولان و مقامات قضائی از عفو زندانیان گروهکی سخن می‌گویید و آزادی آنان را می‌خواهید. با وجود آنکه بارها برای شما ثابت شده است که بسیاری از آنان به سبب اصرار و پافشاری شما مورد عفو قرار گرفتند و آزاد شدند و با شناسایی بیش‌تر از پاسداران و بسیجیان دست به آدم‌کشی و ترور زده و خون عزیزان ما را ریخته‌اند، لیکن هرگز این‌گونه رویدادها در موضع شما در پشتیبانی از زندانی‌های گروهکی تغییری پدید نیآورده است. این موضع شما برای ما سؤال‌برانگیز است، ما مطمئن هستیم که عناصر مرموز بیت، در این موضع‌گیری شما نقش اساسی دارند.

۷- شما در سخنرانی‌های خود روی این نکته بارها تأکید دارید که برخی از شعارهایی که دادیم غلط بوده، تندروری بود، موجب رمیدن افکار جهانی شد! حتا در دیدار با هیأت فلسطینی سفارش کردید که اشتباهی را که ما مرتکب شدیم شما تکرار نکنید، شعار نابودی اسرائیل را سر ندهید.

باید این نکته را یادآور شویم که استکبار جهانی برای منحرف کردن مسیر یک انقلاب، نخست از این راه وارد می‌شود که به برخی از سردمداران انقلاب بباوراند که قاطعیت و انعطاف‌ناپذیری و ایستادگی روی آرمان‌های انقلاب، غیرعملی و موجب انزوای کشور انقلابی در جهان می‌شود! و می‌کوشد افکار جهانی را به شکل لولوی سر خرمن، در برابر چشمان مسؤولان انقلاب پیوسته به رژه وادارند؛ غافل از آنکه، افکار جهانی را مشت



زراندوزان بی‌وجدان، رفاه‌طلبان بی‌درد و انسان‌های تهی از انسانیت می‌سازند و آنان که در کشورهای مقتدر و استکباری هنوز از انسانیت تهی نشده‌اند، خود از بسیاری حقوق محرومند و در معادلات جهانی نقشی ندارند.

مسئولان نظام جمهوری اسلامی باید بکوشند شعارها و آرمان‌هایی را دنبال کنند که مورد پشتیبانی امت قهرمان‌پرور ایران است و خانواده‌های معظمی در راه تحقق آن آرمان‌ها بهترین عزیزان خود را فدا کرده‌اند و هرگونه کمبود، کاستی و ناراحتی را در راه پیشبرد آرمان‌های مقدس انقلاب تحمل می‌کنند و مسلماً هیچ‌گاه از آرمان‌های مقدس خود دست نمی‌کشند و به آن پشت نمی‌کنند.

آری ما باید بکوشیم شعارها و آرمان‌هایی را که امت اسلامی در راه پیاده کردن آن قربانی‌ها داده، رنج‌ها برده و می‌برد حفظ کنیم و جامه عمل بپوشانیم. نه آنکه برای خوشایند بی‌تفاوت‌ها، رفاه‌طلب‌ها، سرمایه‌داران و سوداگران اروپا و آمریکا به شعارهای اسلامی - انقلابی پشت کنیم و آن را غیرعملی بخوانیم.

۸- شما می‌فرمایید «هر کس باید اعمال خود را محاسبه و اشتباهات خود را جبران کند... و در پی برطرف کردن نواقص و رفع اشتباهات بر آید»؛ البته پیشنهاد ارزنده و اسلامی است و همه وظیفه‌مندند به حساب خود برسند پیش از آنکه به حساب آنان رسیدگی شود؛ لیکن باید دید حضرت‌تعالی در این زمینه چه گامی برداشتید؟ اگر حضرت‌تعالی نگاهی به گذشته‌های خود بکنید و اشتباهات گذشته را دریابید، شاید امروز بتوانید در برخوردهای خود جانب احتیاط رعایت کنید و به این حقیقت برسید که ممکن است امروز نیز مانند دیروز در اشتباه باشید. شما یک روز به کتاب «شهید جاوید» تقریظ نوشتید و روز دیگر با فشار نیروهای منفی درصدد برآمدید که آن را رد کنید و توبه‌نامه بنویسید که برخی از دوستان نگذاشتند که هر دو کار اشتباه بود. شما شهید قهرمان محمد منتظری را تحت تأثیر گفته‌های دیگران، روانی خواندید. در صورتی که امام را هرچه تحت فشار قرار دادند تا کلمه‌ای علیه محمد به زبان آورد نپذیرفتند. و خدا می‌داند که لیبرال‌ها و ملی‌گراها از این اظهار نظر شما درباره او چه بهره‌برداری‌های سوء کردند و در مجلس شورای اسلامی او را از قول شما دیوانه خواندند! شما علی‌رغم توصیه‌ها و تذکرات حضرت امام که از نجف درباره مهدی دید منفی داشت و نیز دوستان دلسوز، مهدی هاشمی را مسئولیت دادید و دست او را باز گذاشتید و در نتیجه دیدید که با بهره‌برداری سوء از امکانات به دست آورده به چه جنایاتی در ایران و افغانستان دست زد و امروز نیز علی‌رغم هشدارها و رهنمودهای حضرت امام و بیش‌تر دوستان وفادار و دلسوز، از پاکسازی بیت خود، خودداری می‌ورزید و در نتیجه می‌بینیم که اطرافیان و نزدیکان شما برآنند که شما را گام به گام از راه انقلاب جدا سازند و شما را نسبت به انسان‌های متعهد و فداکار و انقلابی بدبین سازند و آدم‌کشان و سرمایه‌دارها و لیبرال‌ها را در دید شما قهرمان مبارزه با آمریکا جا بزنند! شما دیگران را از یک‌دندگی و لجاجت منع می‌کنید لیکن خود در برابر این همه دوستان دیرینه و خیل خیراندیشان که از سال‌های متمادی و از دوران‌های بسیار گذشته آنان را می‌شناسید و به اخلاص و تعهد آنان ایمان دارید سرسختی نشان می‌دهید به گونه‌ای که انگار همه آنان در مسیر مخالف انقلاب حرکت می‌کنند و یا نمی‌فهمند و در اشتباهند و تنها چند نفری که گرداگرد شما حلقه زده‌اند دلسوز انقلاب می‌باشند و درست می‌اندیشند!

۹- شما پیوسته به مسئولان گوشزد می‌کنید که نیروها را کنارزنید، افراد کاری را حذف نکنید. لیکن می‌بینیم که امروز برخی عناصر درستکار و متعهد از بیت شما کنار زده شده و یا منزوی گردیده‌اند و سعید آیت‌الله‌زاده با اهانت از افرادی که در باند نیستند، کلید تحویل می‌گیرد!!

۱۰- گفتن ندارد که در نظام جمهوری اسلامی کمبودها و کاستی‌هایی وجود دارد که برخی از آن از پیامدهای انقلاب نوپا و جنگ تحمیلی می‌باشد و اجتناب‌ناپذیر است و برخی نیز به سبب بی‌تجربگی و عدم کارآیی برخی از مسئولان به وجود آمده است و قهراً با تذکرات و راهنمایی‌های مشفقانه، همراه با ارائه طرح و برنامه می‌توان آن را برطرف ساخت. اما این شیوه‌ای که شما در پیش گرفته‌اید که ضعف‌هایی را که اطرافی‌ها و نزدیکان در نظر شما بزرگ جلوه می‌دهند، به دست می‌گیرید و با بوق و کرنا به رخ مسئولان می‌کشید، بدون آنکه راه حلی ارائه دهید، نه تنها شیوه‌ای سازنده و اصلاحی نیست بلکه از یک سو برای دشمنان اسلام و انقلاب اسلامی خوراک تبلیغاتی فراهم می‌کند و از سوی دیگر نظام را زیر سؤال می‌برد و تضعیف می‌نماید. این شیوه‌آنجایی است که کنار گود نشسته‌اند و همه مشکلات کشور را یک‌روزه حل می‌کنند.

شما خوب است به جای حمله به این و آن، به ارشاد و راهنمایی بپردازید و ضمناً به کارهایی که خود انجام می‌دهید بنگرید تا دریابید که تا چه پایه‌ای در صحنه عمل موفق بوده‌اید. آن بندج که درباره آن نتوان سخن گفت و این نمایندگان شما در دانشگاه‌ها که برخی از آنان مایه شرمساری و دور داشتن دانشجو از روحانی شده‌اند و دیگر مجالی برای شرح آن نیست.

ما در پایان لازم می‌دانیم که راه امام و خط امام را به شما یادآوری کنیم. ما بر این باوریم که حضرت‌تعالی اگر به زندگی و راه امام عنایت بیش‌تری داشته باشید و آن را دریابید و به کار بندید، در زندگی سیاسی شما ۱۸۰ درجه دگرگونی پدید خواهد آمد و راه دیگری در پیش خواهید گرفت.



از ویژگی‌های برجسته و ارزنده امام این است که تأثیرناپذیرند و این ویژگی‌ها معظم‌له را از بسیاری خطرهای مصون داشته است. در آن روزگاری که در نجف اشرف، در غربت به سر می‌بردند، نامه‌ها، پیام‌ها و فشارهای همه‌جانبه بیش‌تر یاران و دوستان ایشان نتوانست معظم‌له را تحت تأثیر قرار دهد و به پشتیبانی از منافقین وادارد. و چنانکه در بالا اشاره شد درباره شهید محمد نیز تلاش‌های فراوانی شد تا امام کلمه‌ای علیه او بر زبان آورد و نیز درباره برخی از چهره‌هایی که در محافل روشنفکری محبوبیتی داشتند و نیز پیرامون برخی گروه‌ها و انجمن‌ها که متأسفانه امروز نیز در مراکز حساس جا خوش کرده‌اند، بارها تلاش‌هایی به عمل آمد تا از امام تأییدی بگیرند که به سبب بیداری و هوشیاری امام، همه آن تلاش‌ها ناکام ماند و تأثیرناپذیری امام بر همگان ثابت و آشکار گردید.

موضع امام علیه مهدی هاشمی در نجف اشرف که حتی به برادران روحانی نجف، اجازه تحصن و اعتصاب برای نجات جان او را نداد، آموزنده و پندآمیز است. (در این زمینه آقای انصاری که در خدمت حضرتعالی انجام وظیفه می‌کند و آقای سید حمید روحانی که در این نگارش سهیم است، می‌توانند دیدگاه امام درباره مهدی در نجف را برای شما بازگو کنند.)

ما اطمینان داریم که حضرتعالی با الهام از تذکرات و رهنمودهای حضرت امام بزرگوار، می‌توانید به بهترین شیوه‌ای در مقام اصلاح و پاکسازی بیت خود برآید. عناصر ناباب را از درگاه خود برانید و نزدیکان را از دخالت در امور سیاسی و اجتماعی خود منع کنید.

شما از اصلاحات، فراوان سخن گفته‌اید و رهنمود داده‌اید، لیکن هیچ‌گاه به سبب جوسازی‌های برخی از اطرافی‌ها و نزدیکان نتوانستید به اصلاح بیت خود دست بزنید یعنی اساساً به شما فرصت اندیشیدن در این باره را نداده‌اند.

صداقت، درستی و سلامت نفس شما بر همگان آشکار است. لیکن آنچه که شما را آسیب‌پذیر ساخته است بیت و نزدیکان شما و منابع خیر شما است که متأسفانه ناسالم است. و این منابع خبری ناسالم و برخی نزدیکان ناصالح، شما را به اشتباهات خطرناکی واداشته‌اند و دشمن را به شکل دوست و دوستان را دشمن در برابر شما به نمایش می‌گذارند و عناصر لیبرال و منحرف مانند نهضت آزادی را به شما نزدیک می‌سازند. ما از این نگرانی که این روش و شیوه شما صبر برادران انقلابی و وفادار به شما را لبریز کند و آن را به نگارش نامه‌ای سرگشاده و استفاده از رسانه‌های گروهی برای پاسخگویی به جنابعالی و توضیح حقایق برای امت اسلامی، ناگزیر سازد که از آن به خدا پناه می‌بریم.

ما رسماً اعلام می‌داریم که تا منابع خبری و تشکیلات درونی شما اصلاح نگردد، این ره به ترکستان است و هرگز نخواهید توانست وظایف و مسؤولیت‌هایی را که در قبال اسلام و انقلاب اسلامی بر دوش دارید به درستی به پایان ببرید بلکه ممکن است خدای نخواستگه به خود و اسلام و انقلاب زیان‌های جبران‌ناپذیری وارد کنید.

این حقیقت را می‌توانید با مطالعه در زندگی برخی علما و مراجع گذشته که در محاصره اطرافی‌ها و نزدیکان بوده‌اند به خوبی به دست آورید که قرآن می‌فرماید: «لقد كان في قصصهم عبرة لأولي الألباب».

والسلام علیکم ورحمة الله

مهدی کروی - مهدی جمارانی - سید حمید روحانی

## پیوست شماره ۱۶۸:

### نامه معظم‌له در پاسخ به نامه آقایان مهدی کروی، امام جمارانی و سید حمید روحانی

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرات حجج اسلام آقایان مهدی کروی و امام جمارانی و سید حمید روحانی دامت افاضاتهم

پس از سلام و تحیت، نامه مورخه ۶۷/۱۱/۲۹ شما آقایان محترم واصل شد.

ضمن تشکر از توجه شما نسبت به اینجانب، ناچارم تأسف عمیق خود را ابراز دارم که چرا سه نفر از بزرگانی که متصدی امور مهمی در کشور می‌باشند و مخصوصاً مسؤول و متصدی حفظ ارزش‌های تاریخی انقلاب و کشور، این مقدار از مسائل و واقعیات بی‌اطلاع باشند که منشأ قضاوتشان بافته‌ها و نقلیات شایعه‌سازان مغرض و حدسیات افراد بی‌اطلاع به اصطلاح اطلاعاتی باشد، به نحوی که در یک نامه چندین تهمت و دروغ واضح وجود داشته باشد.



و تعجب من از این است که آقایان انتظار دارند من درک و فهم خود را کنار بگذارم و تسلیم جوسازی‌ها شوم، خداوند همه ما را از خطاها و لغزش‌ها و اشتباهات حفظ فرماید.  
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته  
۶۷/۱۲/۱ - حسینعلی منتظری

باسمه تعالی

نامه فوق در تاریخ فوق به عنوان جواب نامه آقایان نوشته شد ولی پس از مشورت از باب: «امت الباطل بترک ذکره» فرستاده نشد، ولی چون آقایان نامه خود را که متضمن اکاذیبی است در بولتن‌های خبری چاپ کرده‌اند لازم شد به عنوان دفاع از خود اجمالاً فرستاده و نشر شود.  
والسلام علی من اتبع الهدی  
۱۳۶۸/۱/۲۵ - حسینعلی منتظری

### پیوست شماره ۱۶۹:

### نامه معظم‌له به آقای هاشمی رفسنجانی ریاست وقت مجلس شورای اسلامی - درباره درج جوایبه معظم‌له در بولتن مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب مستطاب حجت‌الاسلام آقای هاشمی رفسنجانی ریاست محترم مجلس شورای اسلامی دامت افاضاته پس از سلام و تحیت، چون از قرار مسموع نامه حجج اسلام آقایان کروبی و امام‌جمارانی و سید حمید روحانی به اینجانب در بولتن‌های خبری از جمله بولتن مجلس شورای اسلامی منتشر شده، مقتضی است جنابعالی دستور دهید جواب آن که لفاً ارسال می‌شود مطابق قانون مطبوعات در بولتن مجلس شورای اسلامی چاپ و منتشر شود.

توفیق جنابعالی و مجلس شورای اسلامی را در راه ارتقاء اسلام و کشور از خداوند متعال مسألت می‌نمایم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۶۸/۱/۲۵ - حسینعلی منتظری

### پیوست شماره ۱۷۰:

### نامه مجدد آقایان کروبی، جمارانی و روحانی به معظم‌له

در رابطه با پاسخ مبهم حضرت آیت‌الله منتظری به نامه مدلل و مفصل مورخه ۶۷/۱۱/۲۹ اینجانبان لازم می‌دانیم نکات زیر را تذکر دهیم:  
۱- آیت‌الله منتظری بدون اینکه موارد خاصی را ذکر نمایند چند مورد از نامه یازده صفحه‌ای ما را دروغ و تهمت خوانده‌اند، در حالی که بهتر بود مواردی از نامه را که به نظرشان تهمت و کذب بوده مشخص می‌کردند تا ما دلائل و شواهد و اسناد خود را برای هر مورد ارائه می‌کردیم.  
۲- در نامه ما به مطالب بسیاری اشارت شده بود، چنانچه از ذکر مسائل بسیار دیگری هم خودداری گردیده بود. از طرفی ایشان از میان این همه مطالب مطروحه در نامه، چند مورد نامشخص را خلاف واقع دانسته‌اند. چه بسیار منطقی می‌نمود اگر معظم‌له در خصوص موارد دیگر نامه که به نظر ایشان هم خلاف نبوده توضیح و پاسخ صحیح ارائه می‌فرمودند، از جمله پاسخ می‌فرمودند که در خصوص آن همه دفاع از افراد فاسد و جنایتکاری چون سید مهدی هاشمی و باند تبهکار او چه توجیهی دارند؟

۳- در پاسخ ایشان جمله‌ای است بسیار مبهم که «آقایان انتظار دارند من درک و فهم خود را کنار بگذارم و تسلیم جوسازی‌ها شوم» این قسمت از پاسخ، این مسأله را می‌رساند که مواضع غلطی که از سوی ایشان به طور مستمر ابراز شده و تمامیت نظام را به زیر سؤال برده و از سوئی باعث شده است که حضرت امام به خاطر مصالح عالی نظام آن موضع قاطع را اتخاذ نمایند، درک و فهم شخص آیت‌الله منتظری بوده و ایشان هنوز هم



بر صحت تحلیل‌های خاص و خلاف واقع خود اصرار دارند و از طرفی، طرفداران واقعی نظام و یا کسانی را که با نقطه‌نظرات ایشان مخالف بوده جوساز یا تسلیم شرائط جو می‌دانند که البته امیدواریم که چنین نظری نداشته باشند.

۴- هنگامی که مخلصین از روی دلسوزی و مصلحت‌اندیشی، انتقادی سازنده را نسبت به ایشان عنوان کرده و یا به برخی از عیوب و نقص‌های موجود در کار ایشان اشارت می‌کنند، چرا با آنان به چشم دشمن یا افرادی جوساز ساده‌اندیش و افرادی که دیگران آنها را پر کرده‌اند برخورد می‌شود؟ و از طرفی اگر افرادی مجهول‌الهویه یا حتی ضد انقلاب، مطالب واهی و بی‌اساس را علیه نظام و ارگان‌ها و مسؤولین دلسوز مطرح می‌کردند، از سوی ایشان پذیرفته شده و حتی ایشان به عنوان بلندگوی آنها، مطالب غیرصحيح و خلاف واقع را در سخنرانی‌ها بیان کرده و یا در پیام‌هایشان منتشر می‌کردند. ما بر این نکته بارها تأکید داشته‌ایم که متأسفانه از نقاط ضعف بسیار مهمی بوده است که کار معظم‌له را به اینجا منتهی کرده است.

در خاتمه بهتر بود ایشان که درصدد پاسخ بر آمده بودند، از روی خیرخواهی و با صراحت به انتقادات دلسوزانه و مستدل، پاسخی مشخص و مدلل ارائه می‌فرمودند، نه اینکه به همان شیوه سَلَف، با برخوردی جوسازانه تنها به کلی‌گویی پرداخته ضمن ذکر اینکه مواردی از نامه ما مجهول یا تهمت بوده، تنها بر ابهامات بیفزایند. به هرحال ما نیز تأسف عمیق خود را از برخورد مجهولانه معظم‌له با انتقادات دلسوزانه مندرج در نامه را ابراز می‌داریم.

مهدی کروب‌بی - مهدی جمارانی - سید حمید روحانی

## پیوست شماره ۱۷۱:

### جوابیه آقای سعید منتظری به نامه آقایان کروب‌بی، جمارانی و روحانی

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت حضرات محترم، حجج اسلام آقایان امام‌جمارانی، شیخ مهدی کروب‌بی و سید حمید روحانی دامت افاضاتهم پس از تحیت و سلام، نظر به اینکه در نامه مورخ ۶۷/۱۱/۲۹ شما که اخیراً در بعضی از بولتن‌ها درج گردید مسائلی مشاهده شد که برخی از موارد آن مستقیماً به این حقیر مربوط می‌شود، ضروری دیدم جهت آگاهی شما سروران و کسانی که احیاناً آن نامه را خوانده‌اند، توضیحاتی را معروض دارم و البته هرگز قصد دامن زدن به تش‌های موجود جامعه و نامه‌پراکنی‌های این‌چنینی را نداشته و فقط از باب اینکه بعضاً مطالب نوشته شده با استناد به نقلیات افراد ناآگاه و احیاناً مغرض مطرح شده است، جهت روشن شدن ابهامات و از باب اینکه دفاع از خود حق طبیعی و شرعی هر فرد مسلمان می‌باشد، اقدام به نوشتن این نامه نمودم و سعی خواهم کرد توضیحاتم موارد غیرمربوط به این‌جانب را هم در بر گیرد و در حد وسع و اطلاعات موجودم به آنها خواهم پرداخت. (لازم به ذکر است تقسیم‌بندی نامه بر اساس بندهای نامه فوق‌الذکر می‌باشد).

۱- نوشته‌اید: «علی‌رغم هشدارها و تذکرات خیرخواهانه حضرت امام و برخی از مسؤولان و دوستان، مهدی هاشمی به مسؤولیت نهضت‌ها گماشته شد.» لازم به ذکر است مسؤولیت‌های بدوی بعد از انقلاب او از طرف حضرت آیت‌الله منتظری نبوده و دوران همکاری با سپاه (عضویت در شورای فرماندهی) و شروع کار نهضت‌ها، با احکام آقایان مسؤولین کشوری بوده است و حکم مسؤولیت نهضت‌ها بعداً از طرف ایشان نوشته شده بوده و همچنین این‌طور نیست که با آنکه حضرت امام و سایر مسؤولین تذکرات لازم را داده باشند، با این حال مسؤولیت نهضت‌ها به او سپرده شده باشد، چون تذکرات حضرت امام بعد از مسؤولیت نهضت‌ها بوده و آقایان مسؤولین محترم کشور هم بعضاً در امورات سپاه و همچنین نهضت‌ها همکاری‌هایی با او داشته‌اند.

نوشته‌اید: «چنین جنایتکاری در میان بیت بود» اولاً همه می‌دانند او هرگز عضو بیت و دفتر نبوده و اصلاً همین مسؤولیت نهضت‌ها دلیلی است که او در امورات بیت نقشی نداشته و نمایندگان و خویشاوندان یک شخصیت صحیح نیست الزاماً از اعضای بیت آن شخص به حساب آیند و ثانیاً جنایات و خیانت‌های این مفسد پس از دستگیری و روشن و آشکار گشت.

۲- (الف) در مورد وی و سایر مربوطینش شاید شما پیام معروف آیت‌الله منتظری را در آن موقع به یاد نمی‌آورید که در آن تصریحاً با جمله «ولو بلغ ما بلغ» خواستار رسیدگی شده بودند. البته ایشان در مورد همه زندانیان و من جمله او، تأکیدش بر این بوده که مبادا جو و مسائل این‌چنینی خدای ناکرده بر احکام‌الله اثر بگذارد و این مطلب از موضع‌گیری‌های ایشان در قضایای حشمت و جریانات مربوطه و هم در قضایای منافقین و... مشهود است، و اینکه در بعضی از روزنامه‌ها نوشته‌اند ایشان درس خود را به این جهت تعطیل نمودند، کذب محض است و ایشان حتی یک روز





هم درس را تعطیل نکردند، بلکه چون خانواده‌های بازداشتی‌ها زیاد مراجعه می‌کردند و مزاحم بودند، ایشان چند روزی ملاقات را تعطیل کردند و اینکه ایشان تأکیدشان همیشه بر برخورد با صبر و حلم در چهارچوبه قوانین اسلام بوده است و سفارش به اینکه مبدا جو خاص انسان را از اعتدال خارج کند. بخشی نیز به نظرات فقهی مربوط است که از حد حقیر خارج می‌باشد.

اما مطلبی که قابل ذکر است اینکه ایشان این نظرات را به شکل محرمانه و فقط برای اطلاع حضرت امام ارسال کردند و با پخش آن هرگز موافق نبوده‌اند و گرچه ایشان مطیع اوامر مقام معظم رهبری بوده و هستند، اما در حد یک مشاور، حداقل این حق را به ایشان می‌دهید که اگر چیزی به نظرشان آمد به شکل محرمانه با استادشان مطرح نمایند و به مقتضای احادیث وارده «النصیحة لائمة المسلمین» وظیفه هر مسلمانی است، چه رسد به ایشان که چهل سال است به پیروی از حضرت امام شناخته شده‌اند.

(ب) مسأله اسناد نخست‌وزیری تا آنجا که بنده اطلاع دارم سندی بیش نبوده و آن هم نه «دزدی از نخست‌وزیری» بلکه گزارش بودجه‌ای بوده که در اختیار نمایندگان مجلس قرار می‌گرفته و توسط نماینده مشخصی در اختیار شخص دیگری قرار گرفته و فکر می‌کنم صحیح نباشد مسأله این‌گونه مورد قضاوت قرار گیرد. مسأله تصمیم به نخست‌وزیر شدن همان‌طور که از قالب کلمات پیداست مزاحی بیش نبوده و لازم به ذکر است فرد مورد بحث که سند در اختیارش قرار گرفته بوده، مورد شناخت حضرت آقای کروی می‌باشد و در دوران نهضت‌ها امکاناتی از طرف ایشان در اختیار او قرار می‌گرفته است، گرچه چنین اسنادی سابق بر این حتا در روزنامه‌ها هم چاپ گشته است.

(ج) جعل اسنادی که به اینجانب نسبت داده شده کذب محض است، چه رسد به اعتراف به آن و آن هم در حضور پدرم که در این مورد و دیگر موارد مربوطه حاضر به قسم و در صورت ظهور خلافش آماده پذیرش هر نوع عقوبتی خواهم بود. من ادله بی‌گناهی‌ام را در نامه مورخ ۱۳۶۶/۲/۶ برای برادران اطلاعات مشروحاً توضیح داده‌ام که لابد صلاح ندانسته‌اند انعکاسی داشته باشد. در صورت لزوم دلایل و شواهد این‌شاءالله قانع‌کننده‌ای ارائه خواهم داد، که اظهارات مجرمی که برای فرار از مجازات دنیوی و کم شدن جرمش مذبح‌خانه به دنبال شریک جرم می‌گردد مورد استناد این و آن قرار نگیرد.

(د) اخفای سید هادی صورت خارجی ندارد و در آن مسأله دو سال قبل، او احضار شد و خودش به تهران رفت و البته تأخیری دوسه‌روزه داشت، ولی بحثی از مخفی شدن در کار نبود و در مورد اخفای دیگرانی که اشاره فرموده‌اید و شخص ذکر شده در نامه، هرگز چنین چیزی نبوده است و راه تحقیق هم باز است.

۳- در مورد احضار اینجانب و ممانعت پدرم، این مطلب هم واقعیت نداشته است و من تا کنون به دادگاه احضار نشده‌ام و مگر بنا بوده درباره احضار اینجانب از پدرم سؤال شود و مگر نه اینکه سه سال قبل بدون اطلاع پدرم چند ساعتی در خدمت آقایان بودم و این بار هم همین‌گونه عمل شد.

۴- در مورد پخش اعترافات مهدی هاشمی خطاب به پدرم مرقوم فرموده‌اید: «آنگاه که خبر به شما می‌رسد که رادیو و تلویزیون می‌خواهد اعترافات را پخش کند می‌کوشید حتا با تهدید از پخش آن جلوگیری کنید» باید بگویم نه شخص حضرت آیت‌الله منتظری و نه هیچ‌کس در بیت، اطلاعی از اعترافات نداشتیم چه برسد به جلوگیری از پخش آن، و دقیقاً یادم هست که آن روز استاد گرام جناب حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی خدمت آقا بودند که در اخبار تلویزیون گفته شد مشروح اعترافات مهدی هاشمی در پایان اخبار پخش خواهد شد که وقتی به اطلاع ایشان رسید از آقای هاشمی سؤال فرمودند: «مطلب چیست؟» که آقای هاشمی گفتند: «اعترافاتی بوده ولی بنا به پخش نبوده است و نمی‌دانم چه شده است که پخش می‌کنند»، و اصلاً در این‌گونه موارد آنچه مورد نظر آقا می‌باشد عدم صحت بیان جرم قبل از اثبات و کشیده شدن مسائل به رسانه‌ها قبل از محاکمه می‌باشد که لابد بنا بر اصول فقهی چنین نظری را ابراز می‌فرمایند.

۵- در این قسمت از نامه شیادانی فرض شده‌اند که دور آقا را گرفته و اطلاعات غلط از کانال اینان به آقا می‌رسد. نوشته‌اید: «روزی به شما می‌باوراند که مردم تا آن پایه ناراضی هستند که به مقامات مسؤول کشور و روحانیون... هتاک می‌کنند.» لازم به ذکر است اهانت به مسؤولین و روحانیون توسط برخی از مردم، مطلبی است که در اکثر بولتن‌های ارگان‌های انقلابی و... به‌خصوص جزوهای مخصوصی که در این مورد از طرف نخست‌وزیری منتشر می‌شود به آنها اشاره و همچنین انعکاس ناراضی‌های مردم از بعضی امورات، از سلام صبح بخیر رادیو گرفته، تا برنامه اقتصادی و... تلویزیون و جای‌جای روزنامه‌ها، چه به صورت فکاهی و حرف حساب و چه به صورت مقاله و... مطرح شده و در این مورد نظر ایشان این است که به نحوی رفتار شود که ناخودآگاه عامل نارسایی‌ها و کمبودها، روحانیت و بالتبع اسلام قلمداد نشود که خدای ناکرده نتیجه آن بیزاری مردم از روحانیت و در نتیجه اسلام شود.



در مورد توهین اعضای بیت و سایر مربوطین نه تنها العیاذبالله به حضرت امام، بلکه به سایر مقدسات نیز کوچک‌ترین توهینی روا نداشته و نمی‌دارند و بالعکس جملگی مطیع و مقلد و پیرو رهبر و خدمتگزار انقلابند که بالنتیجه مقدساتش را از خود می‌دانند و یکایک افراد بیت به عنوان افرادی حزب‌اللهی که اکثریت قریب به اتفاق آنها برادر شهید و از خانواده محترم شهدا هستند، چگونه حاضرند توهین به امام را بشنوند، چه رسد به اینکه خود توهین‌کننده باشند.

همه و بالخصوص شما سه بزرگوار، خانواده ما و خواهر مرا و خودم را خوب می‌شناسید و دور از انصاف است مطلب مورد اشاره در نامه و به‌خصوص مورد اهانت به عکس حضرت امام، مورد تأیید شما عزیزان قرار گرفته باشد. منزل خواهرم و خودمان و سایر نزدیکان و... همه و همه از سالیان قبل از انقلاب، تا حال و من بعد هم مزین به عکس مبارک حضرت امام بوده، نه یکجا که جای‌جای منزلمان قاب عکس حضرت امام و آن هم یقیناً از روی اخلاص و عقیده، موجود است و اصلاً امام در قلب ما جای دارد و دیگر اینکه تمامی عکس‌هایی که در جای‌جای بیت و دفتر وجود دارد توسط شخص من و با سلیقه من نصب شده که می‌توانید استفسار فرمایید، و در مورد برادر بزرگوار جناب حجت‌الاسلام حاج احمدآقا فرزند حضرت امام، بنا بر آنچه در ذهنم موجود می‌باشد، معروض می‌دارم که در دستگیری چند ساعته سه سال قبل، از روی عصبانیت لحظه‌ای، جملاتی ابراز داشتم که چه بسا نسبت به ایشان تعرضی صورت گرفته باشد که آنچه یقینی است بخشش ایشان و آنچه نازیباست دامن زدن به آن و آن هم با گذشت سه سال از موضوع و در مورد استاد عزیز جناب حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی یقیناً چنین مطلبی را بنده هرگز بر زبان نیاورده‌ام.

سروران عزیز، بنده شهامت آن را دارم که بر آنچه اشتباه نموده‌ام، اقرار و طلب بخشش کنم، ولی ناراحتی من از مواردی است که به دروغ نسبت داده می‌شود. من یک فرد عادی و چه بسا دارای اشتباهات زیاد هستم و مسؤولیت تمامی اعمال و رفتارم به عهده خود من می‌باشد، ساحت پدر بزرگوارم از آن منزّه است، لذا خواهش من از شما بزرگواران این است که اشتباهات من و امثال مرا از ایشان جدا کنید و مرا با عنوان سعید منتظری یاد نمایید، نه آیت‌الله‌زاده و آن هم با علامت تعجب.

باز در بند دیگر، مطلب به شکلی تنظیم شده که موجب برداشت بد خواننده می‌شود. نمی‌توان صحبت‌های حضرت آیت‌الله منتظری در مورد کاستن از شعار را به حضرت امام نسبت داد و این هم مطلبی است که کوچک و بزرگ همه می‌دانند که صدر و ذیل صحبت‌ها و نامه‌های آقا از دعا و تعریف و تمجید بر حضرت امام گرفته، تا ذکر دائمی این مطلب که برای من طلبه شعار ندهید و برای اسلام و انقلاب و رهبر بزرگوارش شعار داده شود و این مطلب در اکثر قریب به اتفاق بیش از یک هزار سخنرانی ایشان به روشنی مشهود است.

۶- با آنکه این مطلب که آیت‌الله منتظری در برخورد با مسؤولان و مقامات قضائی از عفو گروه‌های سخن می‌گویند مطلب صحیحی است، ولی آنچه باید مورد توجه قرار گیرد شرائط عفو است که یکی از آنها بنا به فرموده حضرت امام موافقت وزارت اطلاعات بوده و وظیفه احراز توبه توابین به عهده آن برادران بوده و طبیعی است مواردی را تأیید نموده‌اند که به نظر آنها احتمال بازگشت به دامن منافقین و... در آنها نبوده است و چه بسا در مورد معدودی از آنها هم اشتباه شده باشد، ولی آن هم در موقع آزادی آنها مد نظر قرار می‌گرفته و تا درصد مشخصی از آن روالی طبیعی در بر داشته است. ذکر این نکته ضروری است که در جریان عفو تا آنجا که من می‌دانم نظر همه حتماً حضرت امام این بوده که اگر در این مورد تا حدود پنج درصد هم اشتباهی صورت گیرد اشکالی ندارد و این در حالی است که بر اساس آمار هیأت عفو منتخب حضرت امام، بیش از دو سه درصد از آزادشدگان مسأله‌دار نشده‌اند و هیأت عفو از طرف حضرت امام منصوب بودند و تا نظر آنان و نظر نماینده اطلاعات در پرونده نبود، عفو انجام نمی‌گرفت و هیچ‌وقت خود ایشان کسی را عفو نکرده‌اند.

۷- لابد می‌دانید که شعار معروف «مرگ بر امریکا یادتان نرود» و پشتیبانی‌های بی‌دریغ ایشان از نهضت‌های اسلامی و بالأخص فلسطین و اعتقاد عملی و غیر قابل انکار به شعار «امروز ایران، فردا فلسطین» از مشخصات بارز آیت‌الله منتظری می‌باشد. طبیعی است ایشان با آن همه سوابق و لواحق موجوده، هیچ‌گاه نظرشان حذف شعار نابودی اسرائیل نبوده است، تنها تذکری که داده شده فرق گذاشتن بین صهیونیست‌ها و یهود بوده، چون در ایران ما هم از فرقه یهود هستند، باید شعار علیه صهیونیست‌ها باشد نه یهودیت که خودش یک دین و مذهب است و دیگر اینکه شعارها باید منطبق با عملکرد باشد. در این مورد سفارشات مکرر ایشان به مسؤولین جهت حمایت مادی و معنوی از قیام فلسطینی‌ها و اعلام راهپیمایی به پشتیبانی از قیام مردم فلسطین اشغالی درخور توجه می‌باشد، و شاید بیش از هر کس در ایران به سرنوشت جنبش‌های رهایی‌بخش علاقه‌مند باشند. برای نمونه به تمامی سخنرانی‌ها و ملاقات‌های ایشان مراجعه فرمایید که به نهضت‌های اسلامی فلسطین، لبنان، اریتره، افغان و... دعا کرده و برای آنان طلب نصرت می‌نمودند.



۸- در مورد مسأله «شهید جاوید»، بنده آن موقع سنم اقتضا نمی‌کرد و از چند و چون قضایای آن موقع اطلاع دقیق ندارم، اما در مورد شهید محمد مسأله به گونه دیگری و البته آن هم بر خلاف میل باطنی ایشان بوده و حتا هنوز نیز ایشان احساس ناراحتی می‌نمایند، ولی آنچه که مطرح بوده مصلحت انقلاب و نظام بوده و این خود نشانگر شدت اهتمام ایشان به حفظ اصل نظام و بر فرض صحت ادعای شما، این مطلب خود دلیل است بر اینکه علی‌رغم مسائلی که در بند ۲ و ۳ ذکر نموده‌اید، ایشان حاضرند بدون در نظر گرفتن روابط شخصی و... همه چیز را فدای مصلحت نظام کنند. همچنین در این نامه و برخی از روزنامه‌ها چنین منعکس شده که «ایشان تحت تأثیر لیبرال‌ها بوده‌اند» شما خود می‌دانید اولین کسی که مبارزه بی‌امان با لیبرال‌ها را شروع کرد شهید محمد منتظری بوده و حضرت آیت‌الله منتظری هم از اول بنا بر شواهد و مدارک موجود با روی کار آمدن آنها مخالف بوده‌اند و فعلاً نیز بر این نظر خود باقی و در مواضعشان تغییری حاصل نشده است.

۹- نوشته‌اید: «عناصر درستکار و متعهد از بیت شما کنار زده شده‌اند» لازم به ذکر است قضیه کلید گرفتن از مواردی است که اینجانب رأساً چنین کاری کرده‌ام و همان موقع شدیداً مورد عتاب پدرم واقع گشتم و به هیچ وجه معظم‌له قصد اخراج و منزوی کردن کسی را نداشته‌اند و خود اینجانب هم با آنکه بنا بر دلایلی نسبت به بعضی از آقایان نظر مساعد نداشته‌ام، ولی هرگز نه دخالتی داشته و نه درصدد ابراز و تحمیل عقیده‌ام برآمده‌ام و شاهد بر این مدعا در طول ده سال انقلاب، از اعضای دفتر به غیر از یک مورد و آن هم بنا بر مسائلی، کسی کم نشده بوده است.

۱۰- اینکه تضعیف نظام کار حرامی است حرف کاملاً صحیح و از معتقدات راسخ آیت‌الله منتظری می‌باشد. فکر می‌کنم اختلاف سلیقه ایشان با دیگر مسئولین در این مورد است که طرح فلان مشکل با مردم آیا باعث تقویت نظام و حضور بیش‌تر مردم در صحنه انقلاب می‌شود، یا به عکس، موجب تضعیف آن می‌گردد، اما مطمئناً هیچ‌گاه قصد تضعیف در کار نبوده است، ولی به هرحال با مشخص شدن نظر رهبر کبیر انقلاب، ایشان خود را موظف به اطاعت آن می‌دانند.

در مورد نمایندگان ایشان، گرچه ضعف‌هایی بوده، ولی فکر نمی‌کنم صحیح باشد ضعف‌های نمایندگان کسی را دلیلی بر تضعیف خود وی قرار داد، و اما در مورد لیبرال‌ها و رفت و آمدشان که در سخنرانی دانشگاه نیز مطرح شده که اینها در بیت صف کشیده و جای ما نبود! یادآور می‌شود در مجموع این سال‌ها، اینها سه چهار بار بیش‌تر ملاقات نداشته و شاید حتا نسبت یک‌ده‌هزارم ملاقات‌های ایشان را نیز تشکیل نمی‌داده‌اند. اینکه اصل ملاقات یک فقیه با مخالفین جایز است یا نه و رفتار با گروه‌های مخالف چگونه باید باشد در حد من نیست، اما بنده شخصاً حتا با یک‌بار ملاقات هم مخالف بوده و این روحیه را از زمان شهید محمد حفظ کرده‌ام و دیگر اینکه یقین دارم منظور پدرم از تأکید بر استفاده از نیروها و به کار گرفتن آنها قطعاً اینها نیستند و آن هم به این شکل که قدرت را تسلیم آنها کنیم و این چند مرتبه هم که آنان به ملاقات پدرم آمده‌اند به منظور شکایت از برخوردهایی بوده که راجع به آنان و محل حزبشان انجام می‌شده است.

برادران و سروران عزیز

باز یادآوری می‌کنم، من در عین حال خود مسؤول و جوابگوی ضعف‌ها و کم و کاستی‌های خود هستم، اینطور نبوده که پدرم از اعمال و سکنات بنده مطلع باشد و آن را مورد به مورد تأیید نماید. اگر ضعف‌ها و ایرادات و احیاناً اشتباهات یک شخصیت بخواهد بدین‌سان وسیله‌ای جهت تضعیف آن شخصیت و ملوک ساختن وی گردد، آن وقت برای انقلاب چیزی نخواهد ماند که از آن به خدا پناه می‌بریم.

خود می‌دانید که فرزندان و بستگان بسیاری از شخصیت‌های متعهد، احیاناً افراد ناباب و بعضاً حتا وابسته به گروهک‌ها نیز بوده‌اند، اما این حقیر (گرچه از ذکر این نکات شرم دارم و آن را در مقابل فعالیت‌های امثال محمد، هیچ و بی‌ارزش می‌دانم) افتخار آن را داشته‌ام که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، در حد توان و وسع خودم در خدمت انقلاب و رهبر بزرگوار آن باشم و با آنکه آن موقع همچون الآن بچه‌ای بیش نبودم و تبعید و زندان و زجر و شکنجه‌های پدر و برادرم وضع عادی زندگی ما را مختل کرده بود و با این حال و علی‌رغم تنهایی‌ها و بی‌کسی‌ها و با آنکه فقط و فقط محبت‌ها و دلگرمی‌های امت مخلص و مقلد امام و مردم متدین نجف‌آباد اسباب دلگرمی‌مان بود، در صورت‌های مختلف مبارزات ضد شاهنشاهی انجام وظیفه می‌کردم و پس از انقلاب نیز خود را در غم و رنج آن شریک دیده‌ام و سعی کرده‌ام با حضور در جبهه، نقشی هرچند کوچک ایفا نمایم. همچنین در کنار برادر شهیدم در شرائطی که همه به او پشت کرده بودند و او یکه و تنها به مبارزه علیه لیبرال‌ها ادامه می‌داد، حضور داشتم و همان موقع بود که ایشان بنا به فرموده مبارک حضرت امام متحمل شکنجه‌های روحی از قبل بدخواهان بود و طبیعی است که کینه انقلابی‌ام را همچنان حفظ کرده و هرگز لیبرال‌ها و خط سازش نخواهند توانست رخنه‌ای در من پیدا نمایند و در مورد منافقین هم طبیعی است که حقیر با آنان نفرت دیرینه داشته باشم، به شکلی که هنگام عملیات مرصاد با آن که در جنوب بودم، برای اینکه حداقل به سهم خود در ریشه‌کن



کردن آنها و تقاص خون برادرانم سهمیم باشم، به غرب کشور رفتیم. دیگر مطلب اینکه الان نیز کما فی السابق در هیچ مسأله سیاسی هم نقشی نداشته و ندارم.

من خود را مقلد و مطیع و مرید حضرت امام حفظه الله می دانم، لذا اگر بدانم خدای ناکرده وجودم باعث ناراحتی معظم له گردیده، خدای شاهد است لحظه ای بودن خود را در این مکان حرام و نبودنم را طاعت و عبادتی بزرگ و مقبول درگاه پروردگار می دانم و طبیعی است هرگز از چنین امری روی گردان نخواهم بود.

در ضمن انتظار این حقیر از شما بزرگواران این بود که صرف نظر از دقت در محتوای نامه، آن را با لحن دیگری می نوشتید، گرچه حضرت آیت الله العظمی منتظری جهت دوام و بقای انقلاب حاضرند از همه چیز و من جمله آبروی خود مایه گذارند، اما نظر به پیوندی که ایشان به لحاظ سوابق خاص مبارزاتی و مجاهدت هایشان با انقلاب و شخص حضرت امام دارند و نقش معروفی که ایشان جهت تثبیت مرجعیت حضرت امام روحی فاده داشته اند، موجب می شود این گونه برخوردها خدای ناکرده به اصل نظام و انقلاب لطمه وارد آورد.

در خاتمه تقاضامندم که اگر احیاناً بی احترامی ای از این حقیر نسبت به کسی سر زده است بزرگوارانه مرا ببخشند که بعید نیست برخی از افتراهایی که از طرف افراد مغرض به اینجانب زده می شد و در جامعه پخش می گردید، در تحریک اینجانب تأثیر کرده باشد و مطلبی بر زبان رانده باشم.

توفیق روزافزون شما را در خدمت به اسلام و مسلمین و مستضعفین از خدای بزرگ خواهان و خواستارم.  
۶ اردیبهشت ۱۳۶۸ - نوزدهم رمضان المبارک سعید منتظری

### پیوست شماره ۱۷۵:

**اهدای لوح تقدیر توسط حجت الاسلام آقای خامنه ای - ریاست جمهوری وقت - به معظم له، به خاطر کتاب سال شناخته شدن کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة»، مورخه ۶۷/۱۱/۲۳**

بسمه تعالی

حضرت آیت الله العظمی منتظری مد ظلله العالی

تلاش موفق شما در فراهم آوردن کتاب *دراسات فی ولایة الفقیه* (تألیف) که اجابت تکلیف الهی همه عالمان و روشنفکران و نویسندگان جامعه انقلابی ماست بر شما و بر مردم ما مبارک باد.

در جامعه ای که آئین آن اسلام است و آهنگ عمومی آن انقلاب، و رهبر آن فقیه و حکیم عارفی چون حضرت امام خمینی مد ظلله العالی شایسته است اگر تلاش فرهنگی در جایگاه بلند خود قرار گیرد و به آن ارج و بهای لازم داده شود.

من به نام ملت ایران از شما به خاطر سهمی که در این واجب بزرگ پذیرفته اید قدردانی می کنم.

سید علی خامنه ای

رئیس جمهوری اسلامی ایران

### پیوست شماره ۱۷۶:

**اهدای لوح تقدیر و جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی توسط آقای خاتمی - وزیر فرهنگ و ارشاد وقت - به معظم له، به خاطر کتاب سال شناخته شدن کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة»**

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم حضرت آیت الله منتظری

بسیار خوشوقتم از اینکه کوشش ارزنده جنابعالی را در تألیف کتاب *دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة* که خدمتی بزرگ به معارف و فرهنگ جامعه اسلامی ایران است تبریک بگویم.



انتخاب این کتاب به عنوان یکی از کتب برگزیده سال ۶۷ نشانگر تقدیر جمهوری اسلامی ایران از آثار ارجمندی است که در جهت تعالی فرهنگ کشور فراهم آمده‌اند.

اینجانب سپاس بی‌دریغ خود را همراه با آرزوی توفیق شما در خدمت به اسلام و انقلاب اسلامی ابراز داشته، به رسم هدیه و یادبود لوحه تقدیر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۴ سکه بهار آزادی (جایزه مخصوص کتاب سال ۶۷) را تقدیمتان می‌دارم.

سید محمد خاتمی

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی

## پیوست شماره ۱۷۷:

### نوشته آیت‌الله صانعی در مورد انتخاب کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه» جهت کتاب سال

بسمه تعالی

کتاب ارزشمند «دراسات فی ولایة الفقیه» در راستای آثار گرانقدر فقه شیعه از جایگاهی بلند و اهمیتی فراوان برخوردار است، این اثر دریای موج‌خیزی را مانده است که اگر حوزه‌های علمیه به شیوه استنباط، روش تحقیق، و حوصله شگفت‌انگیز به کار گرفته شده در آن توجه کنند، و سرمشق قرار دهند، قطعاً راهی نیکوتر و تحولی مطلوب‌تر را در تفقه و اجتهاد به‌وجود خواهد آورد.

آنچه اینک به عنوان اظهار نظر در کیفیت کتاب خواهیم نوشت در محدوده اظهار نظر برای وزارت ارشاد جمهوری اسلامی به خاطر انتخاب کتاب سال ۱۳۶۶ مطرح شده و گرنه ارزیابی گسترده این مجموعه گرانقدر فرصتی دیگر می‌طلبد. برخی از برجستگی‌ها و امتیازات کتاب به قرار ذیل است:

#### ۱- ابتکاری بودن بحث:

مسائل مربوط به ولایت فقیه گو اینکه نشانه‌هایی در متون فقهی کهن نیز دارد، اما به عنوان بخش مستقل و مفصل از سابقه طولانی برخوردار نیست و آنچه نیز در این قرن‌های اخیر مطرح شده در محدوده اثبات ولایت فقیه و چگونگی آن بوده است، بحث و بررسی ولایت فقیه با این گسترش و تحلیل مسائل مختلف مربوط به حکومت، اثبات ولایت فقیه با روش کاملاً نوین و ابتکاری، تبیین ضرورت حکومت و ارزیابی ابعاد شکل‌دهنده نظام، و وظایف حکومت نه تنها در متون فقهی شیعه بلکه به این گستردگی و عمق در فقه عامه نیز به‌کلی بی‌سابقه است.

#### ۲- شمول و گستردگی:

این ویژه از امتیازات والای این کتاب است. در این اثر مؤلف معظم به عرضه و تحلیل روایات و فتاوی شیعه اکتفا نکرده است. بلکه روایات و اقوال عامه را نیز به دقت بررسی کرده و به اجتهاد و استنباط پرداخته است. و روشن است که فتاوی عامه و روایات منقوله از طریق آنان به جهت احتفاف عصر معصومین علیهم السلام به عصر صاحبان مذاهب اربعه در فهم روایات ما و اجتهاد در مسائل فقهی سهم بسزایی خواهد داشت.

#### ۳- تحقیق عمیق و ریشه‌یابی همراه با تتبع وسیع:

این ویژگی کتاب را آنچنان برجسته ساخته است، که باید گفت مقایسه آن با برخی آثار فقهی به دور از انصاف است. آثار عالمان معمولاً یا از تتبع گسترده خالی است و یا از اندیشه‌یابی و عمیق‌اندیشی.

تبع وسیع مؤلف بزرگوار و فقیه عالیقدر، از منابع و ادله بحث (که فی‌المثل برای «لزوم ایجاد حکومت اسلامی» ۱۰ دلیل (ج ۱ / ۶۱۴-۵۹۳) و برای تبیین و تثبیت «انعقاد ولایت به انتخاب است» ۲۶ دلیل (ج ۱ / ۵۱۱-۴۹۳) و برای وجوب مبارزه با حکومت طاغوت ۱۱ دلیل اقامه کرده است)، چون با تعمق و ریشه‌یابی وی از مسائل فقهی (که در بحث‌هایی مثل «احتکار»، «زندان»، «تعزیرات» جلوه روشن دارد و در سراسر کتاب به دقت توان یافت) دست‌مایه‌هایی است که در مسیر اجتهاد از استادش مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی قدس سره بهره برده است، و در تعمق در کتاب و سنت و جداسازی مسائل شرعی از غیر آن از امام امت روحی فداه سود جسته است، کتابش یادآور روش «جوهر» و تعمق‌های شیخ اعظم و بالأخره شیوه عالی اجتهاد شیعه است.

خلاصه کلام آنکه: معظم‌له آنچنان «وسائل شیعه» را در «مبسوط» نمودن بحث ولایت فقیه و خارج کردن آن از بحث جنبی، در مثل کتاب «بیع» و با دقت در «بحار» علوم اهل بیت علیهم السلام به کار گرفته، و ابعاد مسأله را «مهدب» ساخته و در راه پیراستن بحث‌ها، شیوه «تهذیب» «تنقیح» را پیشه کرده، که فقیهان را «کافی» و اهل «استبصار» و رهروان فقه حقا «من لایحضره الفقیه» را جامع‌الشتاتی وافی.



فقیه عالیقدر با تحریرالوسیله و جمع «مدارک» و طی «مسالک»، «لمعه‌ها» و «جواهرها» استخراج کرده و در «مستند»سازی مسائل از هیچ «مستمسک» روایی و عقلانی چشم‌نپوشیده است. لذا «شرایع» دین را در مسأله ولایت فقیه با بیان مختصر و نافع و ادله «معتبر» چنان تعلیم فرموده که برای حوزه‌ها «مفتاح کرامت» و برای «ارشاد اذهان» به «فقه قرآن» و آثار اهل بیت علیهم السلام «زبدة البیان» و «نهایة الأحکام» است، خداوند عمر منشأ و منبع این سبک بحث‌ها و تألیف‌ها یعنی امام امت روحی فداه را طولانی، و این همه تلاش و کوشش را از آن بزرگوار پذیرا باشد، و شهید باتقوا و فضیلتش را با شهدای کربلا محشور گرداند، و همه دست‌اندرکاران نظام جمهوری اسلامی را توفیق خدمت به نظام اسلامی عنایت کند، و حوزه‌های علمیه و مخصوصاً حوزه علمیه قم را از حوادث ناگوار مصون بدارد. بمنه و فضله.

۶۷/۱۱/۴

یوسف صانعی

## پیوست شماره ۱۷۹:

**صحبت‌های معظم‌له در آغاز درس خارج فقه در ارتباط با حوادثی که به کنار رفتن ایشان از قائم‌مقامی رهبری منتهی شد، مورخه**

۶۸/۲/۲۳

السلام علیکم جمعاً و رحمة الله و برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بالآخره حدود ۵۰ روز فاصله شده و آقایان ماه رمضان به عنوان تبلیغات به بلاد و جبهه‌ها تشریف بردند این شاء الله تبلیغات آقایان مؤثر واقع شده اعمالتان هم مورد قبول خدا قرار بگیرد. در این فاصله مسائلی اتفاق افتاد که اگر بخواهیم وقت آقایان را راجع به این مسائل زیاد بگیریم بسا مصلحت نباشد، و اصلاً مصلحت من و آقایان بیش‌تر این است که به همان درس و بحثمان بپردازیم و مخصوصاً این بحثی که ما داریم بحث ولایت فقیه که تقریباً تحکیم نظام اسلامی است از نظر علمی، که همه باورشان بیاید که ولایت فقیه جزو برنامه اسلام است، جزو بافت اسلام است، این خیلی مسأله مهمی است و الحمدلله این سه چهار سال روی این معنا کار شده این شاء الله آقایان هم بعد تعقیب می‌کنند. بنا بر این من اصلاً می‌خواستم بگذرم ولی ممکن است ابهاماتی در ذهن‌ها باشد لذا چند دقیقه‌ای وقت آقایان را می‌گیرم برای اینکه بعضی ابهامات از ذهن‌ها بیرون برود، گرچه تعقیب مسائل جزئی خیلی به صلاح نیست و ما نیایستی که وقتمان را صرف یک مسائل جزئی بکنیم اما در عین حال از باب ضرورت یک نکاتی هست که ذکر می‌کنم، و نکته‌ای که در ذهن آقایان باشد اینکه اساس اسلام را باید حفظ کنیم وحدت کلمه را باید حفظ کرد، ممکن است راه‌های مختلفی باشد برای القای اختلاف و برای ایجاد بدبینی‌ها و دشمنی‌ها که اینها را باید جلوی‌شان را بگیریم این اصل کلی. حالا من چیزهایی نوشته‌ام اجمالش را برای آقایان بخوانم خالی از اشکال‌تر است.

در تاریخ ۴ فروردین بعد از پیامی که حضرت امام (مدظله) در ایام عید راجع به مهاجرین جنگ تحمیلی داشتند من یک نامه‌ای خدمت ایشان نوشتم که اول عین آن نامه را که خدمت ایشان نوشتم برای شما آقایان می‌خوانم:

بسم الله الرحمن الرحیم، محضر مبارک آیت‌الله العظمی امام خمینی مدظله العالی، پس از سلام و تحیت و تبریک به مناسبت ایام نوروز و ولادت با سعادت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف، در رابطه با پیام اخیر حضرت عالی لازم دیدم به عرض برسانم:

۱- اینجانب تا حال خود و بیت خود را شعبه‌ای از بیت حضرتعالی می‌دانسته‌ام و مراجعات گوناگون مردم در مسائل شرعی و مسائل اجتماعی و درد دل‌های مسئولین ارگان‌ها و مشکلات ذوی‌الحاجات که دستشان به حضرتعالی کم‌تر می‌رسد را به عنوان حضرتعالی پاسخ می‌دادم، و در حد توان و قدرت سعی من و بیت من بر راضی نمودن افراد و توجیه آنان و کم کردن توقعاتشان از حضرتعالی بوده است. در مقایسه با وضعیت حاکم بر بعضی از بیوت و بر بسیاری از محافل حوزوی تنها بیت اینجانب است که از انقلاب و نظام و مقام معظم رهبری دفاع می‌کند و مرجعی برای قشر وسیع طلاب جوان انقلابی و زجرکشیده می‌باشد.

۲- در مورد منابع اطلاعاتی اینجانب نیز به عرض می‌رسانم یکی از مهم‌ترین منابع من بسیاری از مسئولین ارگان‌های انقلابی و دولتی است که دائماً مشکلات ارگان‌های خود و راه‌حل‌ها را مستقیماً با من مطرح می‌کنند و برای حل آنها از من استمداد می‌جویند (این یک واقعیتی است) و دیگری بولتن‌های محرمانه کشور است، و به علاوه مراجعات متفرقه مردم و ائمه جمعه و سایر شخصیت‌های روحانی مورد مراجعه من هستند که



در اکثر ایام هفته هر روز حدود دو ساعت با آنان ملاقات و گفتگوی بدون حاجب و مانع دارم و بدیهی است که وقتی یک سری مشکلات و نارسائی‌ها و یا احیاناً خلافکاری‌ها از منابع ذکر شده را هر روز انسان مطلع می‌شود تحت تأثیر قرار می‌گیرد و قهراً احساس تکلیف می‌کند، البته ممکن است بعضی از افراد ناراضی بازداشتی یا آزاد به دلایل و انگیزه‌های سیاسی و غیره که قطعاً از حضرتعالی پوشیده نیست اظهاراتی نموده باشند که لازم است انگیزه‌ها و شرائط آنان بررسی شود و قهراً قابل اعتماد و استناد نخواهد بود.

۳- اینجانب تا حال معتقد بوده‌ام که تذکرات و انتقادات من نه فقط موجب تضعیف نظام نمی‌شود بلکه از این نظر که اکثریت مردم را امیدوار ساخته و مسؤولین را نیز به رفع نواقص و توجه بیش‌تر به مسائل و امی دارد موجب تقویت انقلاب و نظام هم می‌باشد، معذک اگر حضرتعالی تشخیص می‌دهید که این شیوه به مصلحت نیست و موجب تضعیف نظام و انقلاب می‌باشد اینجانب شرعاً نظر حضرتعالی را بر نظر خود مقدم می‌دارم و هیچ‌گاه غیر از خیر اسلام و انقلاب را در نظر نداشته‌ام. والسلام علیکم ورحمة الله.

نامه دیگری نیز بعد از عید فطر نوشتم که قسمت‌هایی را برای شما می‌خوانم:

۱- من از همان اول مبارزات که به رهبری حضرتعالی شروع شد صادقانه همچون سربازی فداکار انجام وظیفه می‌کردم و در همه مراحل و سختی‌ها خود و خانواده و فرزندانم استقامت کردیم، بر کسی هم منت ندارم که پاداش‌دهنده اعمال خداست، و الآن نیز اهداف انقلاب و پیاده شدن اسلام اصیل با گوشت و پوست من عجین است و یک قدم هم عقب‌نشینی نکرده‌ام و از مسیر انقلاب جدا نیستم منتهی به قدر شرائط و امکانات، و اگر در ضمن صحبت‌ها می‌گفتم «من در کنارم» برای رفع مسؤولیت در مقابل مراجعات و توقعات و انتظارات زیادی بود که قادر بر انجام آنها نبودم و بسا بعضی از مراجعین را ذی‌حق می‌دانستم، چطور می‌شود من مخالف نظامی باشم که چهار سال است با تدریس ولایت فقیه در حوزه به نظر خودم پایه‌های علمی آن را محکم کرده‌ام.

۲- تعیین من به عنوان قائم‌مقام رهبری از همان ابتدا بر خلاف نظر و میل من بود و به مجلس خبرگان هم همان اول نوشتم و به طور کلی من شخصاً به پست و مقام علاقه نداشته و ندارم مگر اینکه وظیفه شرعی ایجاب کند. در نامه حضرت علی(ع) به استاندار آذربایجان آمده است: «ان عملک لیس لک بطعمه و لکنه فی غنّک امانة» و قهراً انسان عاقل حتی‌المقدور از تحمل امانت و مسؤولیت سنگین گریزان است مگر اینکه ناچار باشد، چنانچه هیچ‌وقت آرزوی مرجعیت هم نداشته‌ام تا اینکه حساب کنم چه اقشاری به من می‌گروند یا نمی‌گروند. من اگر شرعاً جایز بود از اجتماع و اجتماعات به طور کلی منزوی می‌شدم (و این یک واقعیتی است، من بیش از هر چیز علاقه دارم بنشینم و مطالعه کنم و به کارم برسم، خدا رحمت کند مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی را، ما در وشنوه در خدمت ایشان بودیم می‌فرمودند من از این کارهایی که اسمش را می‌گذارند آفاتی که بیایند دست ببوسند و پول بدهند و اینها زود خسته می‌شوم و وقتی که کاملاً خسته شدم استراحتم این است که فوری بروم یک کتاب بردارم و مطالعه کنم و از آن خسته نمی‌شوم، و من هم طبعاً این طورم، واقع مطلب این است و اگر فرصت داشته باشم مثلاً الحمدلله در این ماه رمضان با اینکه اعمال عبادی و روزه و اینها داشتم معذک من موفق بودم و بحمد الله مسأله کتاب ولایت فقیه را به آخر رسانیدم نوشته‌اش از طرف من تمام شده، این فرصتی بود که الحمدلله در این ماه داشتیم).

۳- من حتا یک دقیقه با منافقین همکاری نداشته‌ام، برخوردهای تند ما با آنان در زندان و پس از انقلاب بر همه روشن است، اینان علاوه بر انحراف فکری و اخلاقی و نداشتن عواطف انسانی سرمایه‌های انقلاب و چهره‌های ارزنده آن و از جمله فرزند عزیز مرا از ما گرفتند و هزاران افراد بی‌گناه را به شهادت رساندند و در جنگ تحمیلی با دشمنان ما همگام و همصدا شدند، با این وضع کدام انسان عاقل و متعهدی به آنان اعتماد می‌کند و حاضر است با آنان همکاری کند. (این یک واقعیتی است اگر کسی بخواهد این معنی را به ما بچسباند که یک وقتی ما یا بیت ما با اینها همکاری داشته این خلاف واقع است و از همان وقت که زندان بودیم اینها در مقابل ما جبهه‌گیری کردند به قول خودشان ما را بایکوت می‌کردند، حالا اگر یک کسی برای یک اعلامیه زندان بوده بعد می‌آمدند گزارش می‌دادند که توبه کرده... این مسأله عفو‌ها را که عنوان کردند شما می‌دانید که من مستقیماً عفو نمی‌کردم، هیأت عفو چهارنفره از طرف امام منصوب بودند بعد که این هیأت عفو نظر می‌دادند می‌رفت اطلاعات، دستور ایشان این بود که نماینده اطلاعات باید ببیند، نماینده اطلاعات هم نظر موافق می‌داد بعد که نظر موافق می‌دادند می‌آوردند من هم از طرف حضرت امام عفو می‌کردم می‌نوشتیم: «از طرف رهبر انقلاب امام خمینی این شخص مورد عفو واقع شد»، پس بنا بر این من کسی را مستقیماً عفو نکردم، هیأت عفو منصوب از طرف امام مسؤول بوده و ایشان هم فرموده بودند که بایستی نماینده اطلاعات هم باشد لذا می‌رفت توی اطلاعات، گاهی معطل هم می‌شد بعد که اطلاعات نظر می‌داد آن وقت می‌آوردند صورت را پیش من و من هم ورقه را امضا می‌کردم، این برای کسی که یک اعلامیه مثلاً خوانده بود و توبه کرده بود، اما سران منافقین اصلاً قابل ترحم نیستند آنها - خذلهم الله - هیچ‌وقت به فکر مردم و به فکر خلق نبودند



شعارهایشان هم دروغ است. من یک وقت به آقایان عرض کردم ما در زندان که بودیم روز سوم آبان، به عنوان ۴ آبان یک عده را آزاد کردند بعد برای اینکه می‌خواستند آوانسی بدهند در بندها را باز کردند در اوین - بعضی از آقایان شاید می‌دانند - از بند ۲ سران منافقین آمدند در بند ۱ پیش من دو ساعت حدوداً با من صحبت می‌کردند و آن یکیشان هم که کشته شد (خیابانی) با آقای لاهوتی صحبت می‌کرد، دو ساعت صحبت که با من کرد آخر کار خلاصه به آقای لاهوتی گفتم او چی می‌گفت؟ معلوم شد همه حرف‌هایی که به من می‌زده به او هم زده، باقی رفقا مثل آقای هاشمی و آقای مهدوی را آزاد کرده بودند من و آقای لاهوتی مانده بودیم دوتائی، همه حرفشان این بود - موقعی بود که امام پاریس بودند - که بله حالا ایشان که دارند انقلاب می‌کنند بعد می‌خواهند حکومت را به کی بدهند؟ من گفتم خوب ایشان لابد فکرش را کرده‌اند، می‌گفتند نه بالأخره باید بدهند به یک گروه مجبزه و آن گروه مجبزه هم ما هستیم، خلاصه شما به ایشان به پاریس بنویسید که حکومت را در اختیار ما بگذارند، ما هم گفتم ما که اینجا هستیم اطلاعی از بیرون نداریم، ایشان هم لابد فکرش را کرده‌اند و هر نظری دارند خودشان عمل می‌کنند. از همان اول آنها خواب حکومت را می‌دیدند، نه به فکر خلق‌اند و نه به فکر مردم، این همه جوان‌های مردم را به شهادت رساندند با آن ناجوانمردی‌ها، حال کدام آدم عاقلی می‌آید از اینها حمایت کند! پس بنا بر این، این وصله که خدای ناکرده ما از منافقین حمایت کرده باشیم یا بیت ما، این تهمت است، گرچه حالا افراد گفته‌اند و توهم شده، البته این موضوعات جزئی است نباید زیاد وقت شما را بگیریم).

اما در مورد نامه، یک نامه‌ای راجع به اعدام‌ها از من خدمت امام نوشته شده بود که بعد این به خارج درز کرده است و این را ملاک گرفته‌اند. حالا من عین جریان را خدمت آقایان نقل می‌کنم:

بعضی از قضات آمدند به من مراجعه کردند که بله این جور است و راجع به اعدام‌ها که این جور است و... من روی آن نظری که خودم داشتم و همیشه عقیده‌ام بود که مسائل را خدمت ایشان تذکر می‌دادم، از باب اینکه «النصيحة لائمة المسلمين» را واجب می‌دانستم - پیغمبر اکرم با اینکه معصوم بوده اصحاب ایشان در مسائل سیاسی به پیغمبر اکرم تذکراتی می‌دادند، تاریخ را بخوانید، راجع به مسأله جنگ‌ها، مثلاً جنگ خندق که محاصره کردند، یا مثلاً احد در همه اینها پیامبر مشورت می‌کرد، در همین ولایت فقیه ج ۲ موارد مشورت پیغمبر را ذکر کرده‌ام - علی ای حال من از باب خیرخواهی همیشه نامه می‌نوشتیم و این نامه نوشتنم به حضرت امام خدای ناکرده معنایش جبهه‌گیری در مقابل ایشان نبوده است، ایشان رهبر انقلابند و هر چه بفرمایند بر همه لازم‌الاطاعه است و اصلاً اگر بنا بشود کسی بخواهد در مقابل ایشان در مسائل عرض‌اندام بکند سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، بایستی که موقعیت ایشان کاملاً محفوظ باشد و افراد در حیطة امامت و قدرت ایشان انجام وظیفه بکنند. وقتی که آمدند بعضی از قضات به من مراجعه کردند و ناراحت بودند من به نظرم آمد نامه‌ای خدمت ایشان بنویسم، مشورت کردم من حالا صریحاً عرض می‌کنم با آقای قاضی خرم‌آبادی و آقای آسید هادی دامادمان مشورت کردم که من راجع به این موضوع خدمت امام نامه بنویسم، هر دو گفتند نه برای اینکه ما مطمئن هستیم که حضرت امام ناراحت می‌شوند و صلاح نیست، این دوتا مخالف بودند و من از باب اینکه دیدم شب خوابم نبرده بود فکر عاقبت کار بودم هم مصلحت اسلام و هم مصلحت شخص ایشان. حالا نمی‌گویم من معصوم، ممکن است من اشتباه هم بکنم. پیامبر اکرم فرمود: «کل ابن آدم خطاء و خیر الخطائین التوابون» این یک واقعیتی است. اما حالا من روی تشخیص خودم (عمل کردم)، این دو هر دو مخالف بودند معذک نزدیک ظهر بود وقتی ظهر شد من نماز ظهر و عصر را خواندم و رقتم غذایم را خوردم آمدم من اصلاً دیدم نمی‌توانم صبر بکنم، نشستم شخصاً خودم با انشای خودم نامه نوشتیم خدمت ایشان، دادم همان وقت فتوکپی گرفتند و فتوکپی هم زیر نظر خودم بود، خیال نکنید که مثلاً فتوکپی چه... نه نه همه‌اش زیر نظر خودم بود، بعد از باب اینکه عقیده‌ام بود که شورای عالی قضائی در این قضیه مسؤولیت دارد یک نسخه برای شورای عالی قضائی فرستادم یک نسخه هم برای حضرت امام، دادم به یکی از پاسدارها و درش را هم چسباندند دادم برد، آن وقت هم به آسید هادی تلفن نکردم، گذاشتم وقتی که می‌دانستم به تهران رسیده تلفن کردم به منزل ایشان، که من نامه نوشتیم و شما به بیت حضرت امام تلفن بزن که آنجا نامه را قبول کنند و بدهند خدمت ایشان، که ایشان توی تلفن گفت: ! شما پس بنا نبود نامه بنویسید پس چرا نامه نوشتید! من گفتم خوب، من نظرم بود ظاهراً استخاره هم کردم من نوعاً در این چیزها استخاره می‌کنم، مثل اینکه این نامه را هم استخاره کردم نوشتیم، خیلی آیه مناسبی آمد لذا نوشتیم. حالا علی ای حال یک نسخه برای شورای عالی قضائی فرستادم یک نسخه هم خدمت ایشان. حالا شورای عالی قضائی می‌داند آنجا ۵ نفر هستند حالا دست کدام می‌رسد توی دفترش چه جور است من این را نمی‌دانم، من به عنوان شورا فرستادم. بعداً هم بعضی از قضات که می‌آمدند اظهار ناراحتی می‌کردند من به بعضی‌ها یک نسخه‌اش را دادم، از جمله روز دوم محرم آقای نیری، آقای اشراقی، آقای رئیسی و یکی از مسؤولین اطلاعات آمدند اینجا منزل ما، یعنی من خواسته بودم بیایند، آمدند من باز نظریاتم را گفتم و به آنها هم یک نسخه‌اش را دادم و بعضی از قضات هم دادم، حالا چه جور سرایت کرده به خارج نمی‌دانم، علی ای حال بیت مرا کسی متهم نکند، اگر اشکال وارد است به خود





من اشکال وارد است، هی می‌گویند نفوذ! نفوذ! ببینید آقا جان هر حرفی را نزنید، این آقایان بیت ما در خدمت طلاب هستند، در خدمت انقلاب هستند، همان‌طور که من عرض کردم بیت من بیت حضرت امام بوده، مسائل ایشان را ما می‌گفتیم، همین حالا هم همین‌طور است، همین حالا هم مسائل ایشان گفته می‌شود، ما در مقابل ایشان هیچ‌وقت ادعائی نداشته‌ایم و غلط هم هست. اگر ما مصلحت اسلام و انقلاب را بخواهیم بایستی که همه حول و حوش رهبر قدم بردارند و داعیه‌ای نداشته باشند. علی‌ای حال این جور بود. این آقایان که یک چیزی را می‌گویند یا می‌نویسند متوجه گفته‌ها و نوشته‌هایشان باشند که خدای ناکرده مردم خیال نکنند اختلاف هست، دعوا هست، به انقلاب و به اسلام بدبین شوند، حضرت امام نظری داشتند، مثلاً فرض کنید من نباشم در این مقام، من اصلاً خودم موافق نبودم و هم به نظرم کار درستی نبود، خبرگان این کار را کرد، و خداوند ان شاء الله به ایشان طول عمر بدهد و انقلاب را به دست حضرت ولی عصر (عج) تحویل بدهند ان شاء الله. و ببینید خورشید وقتی که در نظام باشد اعمار خورشید هم دور خورشید باید باشند، اگر چنانکه کاری بکنند و یا کاری بشود که یکی از اعمار هم از دور خورشید جدا بشود این به ضرر نظم و نظام است به ضرر زندگی است، بنا بر این چیزهایی که موجب اختلاف و جبهه‌گیری در مقابل ایشان هست این جور نوشته‌ها و این جور حرف‌ها خلاف است، و اگر چنانچه فرض کنید سید مهدی یک چیزهایی گفته باشد - من توی همین نامه نوشته‌ام - آدم حسابی اگر در آن شرایط باشد اقرار و اعترافاتش مسموع نیست و شرعاً نمی‌شود ترتیب اثر داد. شما در فقه خواندید روایات زیادی هم داریم وقتی که شخص در حبس باشد حرفش بی‌اثر است، من این روایت امیرالمؤمنین را یادداشت کرده‌ام، زمانی خلیفه دوم می‌خواست یک زنی را حد بزند، حضرت امیر به او فرمود: «فلعلک انتهرتها او اخفتها قال قد کان ذلک فقال او ما سمعت رسول الله (ص) یقول لأحد علی معترف بعد بلاء انه من قیدت او حبست او تهددت فلا إقرار له». اگر کسی در یک شرائطی باشد و عرض کردم آدم حسابی هم باشد، آدم مورد اعتماد هم باشد، تازه در آن شرائط حرف‌ها و اقرارهایش منشأ اثر نیست. من در این نامه هم نوشته‌ام که من حدس می‌زنم او از باب اینکه ضربه خورده بوده می‌خواسته به نظام ضربه بزند و چه ضربه‌ای بهتر از اینکه ایجاد اختلاف بکند و همه را به هم بدبین کند. اینجا نوشته‌ام که:

«آیا شایعات بی‌اساس و بافته‌های سید مهدی که معلوم نیست در چه شرائطی و با چه انگیزه این مقدار رطب و یابس به هم بافته صحیح است ملاک قضاوت‌ها واقع شود؟! شاید او چون از ناحیه نظام ضربه خورد می‌خواسته است انتقام بگیرد و نیروهای فعال نظام را به یکدیگر بدبین کند چنانچه شد، آیا درست است ما به بافته‌های او ترتیب اثر بدهیم؟ اصلاً در آن شرائط اعترافات آدم مورد اعتماد هم شرعاً منشأ اثر نیست تا چه رسد به اعترافات مثل او. حالا من در شناخت او اشتباه کرده بودم و ماهیت او برای من شناخته نبود و کم‌لذک من نظیر، آیا آقایانی که او را شناخته‌اند و به تناقض‌گویی‌های او واقفند صحیح است با بافته‌های او معامله وحی منزل کنند؟ در صورتی که اشاعه کذب هم حکم کذب را دارد مخصوصاً اگر موجب بدبینی‌ها و دشمنی‌ها گردد و علی فرض صدق «لیس کل ما یعلم یقال و لا کل ما یقال یکتب فی الأوراق و بیث فی الآفاق». جا داشت آقایان به آیه شریفه: «إن جائکم فاسق بنبأ فتبینوا أن تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» توجه می‌کردند، به علاوه چرا نامه‌های او به من و به برادرش را به ما نرساندند تا موجب شناخت و آگاهی ما گردد ولی در اختیار بعضی از افراد دیگر قرار گرفته بود...».

و حالا الان به ما نامه رسیده، آن اول که نامه نوشته، آقایان همه به آن نامه اتکا کردند و به ما نداده بودند ما اصلاً نمی‌دانستیم که چنین نامه‌ای داشته. علی‌ای حال او هر چه گفته یا بافته، عرض کردم آدم حسابی هم در آن شرائط اقرارهایش معتبر نیست تا چه رسد او باشد. به هر حال حرف زدن‌ها و نوشتن‌ها را مواظب باشید آنچه اصل است بایستی حفظ نظام و حفظ اسلام را اهمیت داد، و حالا هم مصلحت من و همه آقایان طلاب این است که مشغول درس و بحث باشیم و مواظب باشید حرف‌های شما اگر موجب برانگیختن اختلاف یا تضعیف عقاید مردم باشد خلاصه گناه است.

خداوند ان شاء الله به من و همه شما توفیق دهد بتوانیم به وظائفمان عمل کنیم.

و اما نهضت آزادی، آقایان نهضت آزادی دو سه مرتبه به خانه ما آمدند اولاً این آخرها نبوده و خیلی سابق بوده، و من اینجا نوشته‌ام و ناچارم چون توی صحبت‌ها بوده، ما با آقای دکتر پیمان هم‌زندانی بوده‌ایم در قزل‌قلعه، اما الان بیش از چهار سال است من ایشان را ندیده‌ام و هیچ خبر هم از ایشان ندارم، آقای مهندس بازرگان حدود یک سال و نیم پیش یک دفعه آمده خانه ما، آقای دکتر یزدی هم یا دو بار یا سه بار آمده، همه صحبتشان هم راجع به اینکه جای حزبشان را گرفتند و نمی‌دانم روزنامه میزانشان توقیف است، نمی‌دانم مزاحمشان شده‌اند و... شکایت آورده بودند، همه اصلاً راجع به این بوده، هیچ‌وقت اینها منبع فکری من نبوده‌اند، بیت من در اختیار اینها نبوده اینکه خیال کنند من یک آدمی هستم اینجا نشسته‌ام هر که هر چه بیاید بگوید من قبول بکنم این جور نبوده، این نبوده که یک افرادی را بیاورند و ملاقات بدهند و... مسؤول ملاقات ما جلوترها آقای امیری بودند (حفظهم الله) و حالا جناب آقای متقی است، در مورد هر کسی که بخواهد ملاقات کند می‌آمدند به من می‌گفتند من



دفع‌الوقت می‌کردم، یک دفعه هم به یکی وقت می‌دادم، اینکه افراد را بیاورند و کسانی را با من ملاقات بدهند، اینها نبوده، مسؤول ملاقات باید می‌آمد به من می‌گفت و من هم باید قبول می‌کردم، مسؤول ملاقات‌ها هم این دو تا بزرگوار بودند، بنا بر این این‌جور حرف‌ها اگر در افراد هست شما ترتیب اثر ندهید، عرض کردم البته من نمی‌گویم من در زندگی اشتباه نکرده‌ام، همه ما ممکن است اشتباه کرده باشیم، آنچه من نامه نوشتم خدمت حضرت امام همیشه قصدم حفظ اسلام و انقلاب و نظام بوده، من وظیفه خودم را همیشه این می‌دانسته‌ام که حفظ‌الغیب ایشان بکنم، الآن هم وظیفه‌ام می‌دانم به اندازه‌ای که قدرت دارم، یک وقت آدم بیش‌تر می‌تواند وظیفه انجام دهد یک وقت کم‌تر، حالا عجالاً آنکه برای من و شما مهم است اینکه مشغول درس و بحثمان باشیم و خلاصه مواظب باشیم گفته‌ها و نوشته‌ها روزی رسیدگی می‌شود، قرآن شریف دارد: «ما یلفظ من قول إلا لدیه رقیب عتید».

والسلام علیکم ورحمة الله

### پیوست شماره ۱۸۰:

#### پیام تشکر معظم‌له از شرکت کنندگان و خدمتگزاران مراسم والدشان مرحوم حاج علی منتظری

مورخه ۷/۳/۱۳۶۸

بسمه تعالی

هو الحی الذی لا یموت

ضمن ابراز تأثر و تأسف عمیق خود و فرزندان و برادران و خواهر و همه بستگان دل‌سوخته‌ام به مناسبت از دست دادن پدری باتقوا و مخلص و مروج دین خدا، آمر به معروف و ناهی از منکر در هر فرصت و تحت هر شرائطی: «مرحوم مغفور حاج علی منتظری طاب ثراه» از آقایان پزشکان محترم که برای معالجه ایشان کوشش نمودند، و از همه کسانی که در مراسم تغسیل و تکفین و تشییع و تشکیل مجالس ختم و عزا فعالیت کردند، و از همه اقشاری که به وسیله تلگراف، تلفن، روزنامه، نامه، حضور در منزل، و یا شرکت در مجالس ختم در نجف‌آباد یا اصفهان یا قم اظهار همدردی کرده یا می‌کنند.

از آیات عظام و حجج اسلام و علمای اعلام و مدرسین والامقام و ائمه محترم جمعه و جماعات و گویندگان و طلاب عزیز و اساتید و محصلین و دانشجویان و همه فرهنگیان، و شورای نگهبان و نمایندگان محترم مجلس شورا و شخصیت‌ها و مسؤولین محترم ادارات و مؤسسات و ارگان‌ها و قوای نظامی و انتظامی کشور، و خانواده‌های شهدای عزیز و اسرا و مفقودین، و همه اقشار ملت از مردم شریف و مبارز نجف‌آباد و اصفهان و کرون و فریدن و لنجان و خمینی‌شهر و برخوار، و قم و تهران و سایر شهرستان‌ها و توابع، از طرف خود و همه بستگانم تشکر می‌کنم، و سلامت و توفیق و اجر اخروی را برای همه از خدای بزرگ مسألت می‌نمایم.

اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات، الأحياء منهم و الأموات، تابع اللهم بیننا و بینهم بالخیرات إنک مجیب الدعوات، إنک علی کل شیء قدير.

الداعی الراجی عفو ربه الغفار

حسینعلی منتظری

### پیوست شماره ۱۸۱:

#### نامه تسلیت نمایندگان مجلس شورای اسلامی به مناسبت سالگرد درگذشت حاج علی منتظری والد معظم‌له

بسمه تعالی

فقیه عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری دامت برکاته

با سلام و تحیت، بیست اردیبهشت ماه سال جاری که مصادف با اولین سالگرد رحلت والد محترم و بسیجی نمونه مرحوم حاج علی منتظری رحمه الله علیه را می‌باشد، به حضرت‌تعالی و امت مسلمان به‌خصوص اهالی شهید پرور نجف‌آباد تسلیت عرض نموده و از خداوند رحمان سلامتی آن وجود شریف را مسألت داریم.



## پیوست شماره ۱۸۲:

### مکتوب حضرت امام خمینی جهت تعیین وصی در امر وجوهات مربوط به ایشان

بسم الله الرحمن الرحيم

در روز ۲۶ محرم ۱۳۹۸ وصی خود قرار دادم حضرات حجج اسلام آقای حاج آقا مرتضی پسندیده و آقای حاج شیخ مرتضی حائری و آقای حاج سید محمد باقر سلطانی و آقای حاج شیخ حسینعلی منتظری دامت برکاتهم را در امر وجوهی که در قم یا سایر بلاد ایران نزد وکلای اینجانب است و به حساب اینجانب اخذ شده است و حضرت آقای پسندیده مطلع هستند به حسب غالب، تمام این وجوه باید با نظر آقایان محترم به مصرف شرعی برسد و احدی از ورثه یا غیر آنها حقی در آن ندارند و نمی‌توانند مزاحمت با اوصیاء محترم نمایند و اگر بعضی از اوصیاء مانعی داشته باشند که نتوانند تا آخر قیام به امر کنند بقیه کس دیگر را که مورد قبول و موجه است تعیین نمایند و اگر بعضی غائب بودند دیگران قیام به امر نمایند، تکلیف وجوهی که در نجف است تعیین نموده‌ام، از خداوند تعالی سلامت و سعادت حضرات آقایان را مسألت می‌نمایم و امید دعای خیر دارم. والسلام علیکم  
روح‌الله الموسوی الخمينی

## پیوست شماره ۱۸۴:

### اعلام مراسم ارتحال امام خمینی از طرف معظم‌له

باسمه تعالی

انا لله و انا اليه راجعون

به مناسبت ضایعه بزرگ و فاجعه غم‌انگیز و مصیبت عظمای عالم اسلام، ارتحال روح خدا، سلاله پاک رسول‌الله(ص) منادی بزرگ توحید، پیشوای عالیقدر آزادگان و محرومان و مستضعفان جهان، اسوه تقوا و ایمان و شهامت و ایثار و استقامت، رهبر شجاع و باصلابتی که استبداد سیاه را در هم شکست و پشت ابرقدرت‌ها و استکبار و صهیونیسم جهانی و دشمنان اسلام و کشور را به لرزه انداخت:

قائد و امام بزرگی که بزرگ‌ترین حماسه قرن را آفرید و به امت اسلام و مظلومان جهان درس فداکاری و مبارزه آموخت، پیشوای عظیم‌الشأنی که از پانزده خرداد ۴۲ تا پانزده خرداد ۶۸ با اراده‌ای خلل‌ناپذیر انقلاب بزرگ اسلامی را هدایت فرموده و لحظه به لحظه به یاد محرومان و مظلومان و اسلام بود، استاد بزرگوار، زعیم عالیقدر بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی قدس سره الشریف مجلس ترحیم و بزرگداشتی تشکیل و اینجانب ضمن تسلیت این فاجعه بزرگ به بازماندگان محترم و بیت شریف آن امام عزیز در این غم بزرگ سوگواریم.

شرکت حضرات مراجع عظام، علمای اعلام، فضلا و طلاب و ملت مبارز و شهیدپرور به ویژه مردم عزیز شهر خون و قیام، موجب خشنودی خداوند متعال و حضرت بقیة الله الأعظم ولی عصر امام زمان ارواحنا فداه و تجلیل از مقام معظم آن رهبر فقید و سازش‌ناپذیر خواهد بود.

شاگرد مخلص آن امام عزیز

حسینعلی منتظری

زمان: شنبه ۶۸/۳/۲۰ بعد از نماز مغرب و عشاء

مکان: مسجد اعظم قم

## پیوست شماره ۱۸۵:

متن کامل مصاحبه نشریه «کیهان فرهنگی» با معظم‌له پیرامون ابعاد علمی، فرهنگی و اخلاقی حضرت امام خمینی(ره)، مورخه

۱۳۶۸/۳/۲۹



اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

اولاً من این مصیبت بزرگ و رحلت جانگداز حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران را به شما برادران و به ملت ایران و به تمام مسلمانان جهان تسلیم عرض می‌کنم، من از باب اینکه بیش از ۴۰ سال خدمت ایشان بودم و به ابعاد علمی و انقلابی ایشان آشنا هستم ارزش وجودی ایشان را از خیلی‌ها بیش‌تر درک می‌کنم. یک نعمت را انسان هرچه عظمتش را بیش‌تر بداند، در فقدانش بیش‌تر متأثر است، به‌خصوص که من به سهم خودم در اثر آشنایی به اهداف ایشان و تعقیب اهداف مقدس ایشان رنج‌ها دیده‌ام و کسی که رنج‌دیده باشد در یک راهی برای به دست آوردن یک نعمتی و آشنایی با نعمتی، باز بیش‌تر در فقدان آن نعمت متأثر است، برای اینکه قدر و عظمت این نعمت برایش روشن است. برای اینکه این نعمت بزرگ از دست ما مسلمان‌ها و دست ملت ایران رفته جای تأسف و تأثر است، خداوند مقام ایشان عالی است متعالی سازد و به تمام ملت ایران و بازماندگان محترم ایشان صبر و اجر بدهد و این جمهوری اسلامی را که ایشان پایه‌گذار آن بوده‌اند، به قدرت کامله خودش حفظ فرماید در مقابل دشمنان داخلی و خارجی و ابرقدرت‌ها. خدمتی که ایشان کردند این بود که اسلام را در دنیا مطرح کردند، در مقابل دو قدرت شرق و غرب و ابرقدرت‌ها که جهان را در تیول خود داشتند، واقعاً اسلام قدرتی شد که در دنیا عرض اندام کرد و ابرقدرت‌ها به وحشت افتادند.

اولین آشنایی بنده با ایشان این بود که بنده در سال ۱۳۲۰ به قم آمدم آن‌وقت درسم بین سطح و خارج و بیش‌تر سطح بود، رسائل و مکاسب و کفایه می‌خواندم، در حدود دو سه ماه که در قم بودم با شهید مطهری آشنا شدم در مدرسه فیضیه و با هم، هم‌مباحثه شدیم و حتا همه زندگی‌مان یازده سال با هم بود. در آن‌وقت مرحوم آیت‌الله العظمی امام خمینی (قدس سره) درسی که معروف بود می‌فرمودند فلسفه بود، منظومه و اسفار، و ما هنوز به آن مرحله که منظومه و اسفار بخوانیم نرسیده بودیم، عصرهای پنجشنبه و جمعه در مدرسه فیضیه زیر کتابخانه، ایشان یک درس اخلاق می‌فرمودند که علاوه بر طلاب و فضلاء حوزه، دیگران از بازاری و غیره هم به آن درس حاضر می‌شدند و خیلی درس سازنده‌ای بود، روح به انسان‌ها می‌داد. آن بیان زیبا و شیوای ایشان که از عمق دل بر می‌خاست، آن آیات و روایاتی که گاهی می‌خواندند و نحوه بیان ایشان گاهی مجلس را به گریه می‌انداخت و همه متأثر می‌شدند و حالت تحولی در همه به‌وجود می‌آمد. من و آقای مطهری در حقیقت وظیفه خود می‌دانستیم آن درس اخلاق را شرکت کنیم، نوعاً هم زودتر می‌رفتیم و پهلوی ایشان می‌نشستیم و بعد از درس اخلاق سؤالاتی از ایشان می‌کردیم، بالأخره اولین آشنایی با ایشان در آن درس اخلاق بود و یادم است که در آن موقع اداره حوزه علمیه قم به عهده آیات ثلاث یعنی مرحوم آیت‌الله حجت و آیت‌الله صدر و آیت‌الله خوانساری بود، قهراً چون سه نفر مرجع در رأس حوزه بودند ما طلبه‌ها فکر می‌کردیم که اگر یک مرجع واحد در رأس امور حوزه باشد شاید بهتر باشد، چون تشتت و اختلافاتی در کار بود. گاهی ما با ایشان همین زمزمه را می‌کردیم و رو پیدا کرده بودیم و این‌جور مسائل را مطرح می‌کردیم. یادم هست یک روز بعد از درس اخلاق من و شهید مطهری به ایشان عرض کردیم که ما آیت‌الله العظمی بروجردی (قدس سره) را رفته‌ایم در بروجرد دیده‌ایم - تابستان هم آقای مطهری و هم من رفته بودیم به بروجرد - و گفتیم که ایشان هم بیانشان خیلی خوب است و هم مرد ملایی و استخوان علمی است، یک جوری می‌شد که ایشان به قم می‌آمدند، مرحوم امام چون خیلی با مرحوم آیت‌الله بروجردی آشنا نشده بودند فرمودند می‌ترسم سه نفر آقا و مرجع چهارتا بشوند و آن نتیجه که می‌خواهیم گرفته نشود، ولی بعداً بر حسب تصادف که مرحوم آقای بروجردی مریض شدند و برای معالجه فتق خود به تهران رفتند، عده‌ای ایشان را برای آمدن به قم دعوت کردند از جمله حضرت امام خمینی از کسانی بودند که در این راه قدم برداشتند و وقتی که مرحوم آقای بروجردی به قم آمدند، ایشان برای تثبیت مرجعیت آیت‌الله بروجردی خیلی فعالیت کردند و از خودگذشتگی نمودند، با اینکه چه بسا از نظر علمی هم خودشان را محتاج نمی‌دانستند، ولی مع‌ذک در درس ایشان می‌آمدند و جزء حواریین ایشان بودند و فعالیت می‌کردند برای ایشان و خلاصه تثبیت مرجعیت مرحوم آقای بروجردی را بدون توقعی.

ایشان (حضرت امام) یک درس منظومه و یک اسفار داشتند، فقط یک مباحثه فقه با مرحوم آقای داماد و مرحوم آقای حاج سید احمد زنجانی در مدرسه فیضیه - عصرها - در اطاق مرحوم حاج آقا مرتضی حائری داشتند، که خیلی هم جر و بحث می‌کردند با هم و صدای ایشان بلند بود، ایشان جوهری‌الصوت بودند که همه طلاب مدرسه متوجه بحث آنان می‌شدند، بالأخره بحث فقهی ایشان داشتند، ولی تدریس فقه و اصول نداشتند، فقط منظومه و اسفار درس می‌فرمودند تا اینکه مرحوم آقای بروجردی که درس فقه و اصول شروع کردند، ایشان هم شرکت می‌کردند، ما کم‌کم از همان آشنایی که در درس اخلاق با ایشان داشتیم و درس اخلاق هم به جهاتی تعطیل شد و ایشان دیگر حاضر نشدند آن درس را ادامه



بدهند، حتا بازاری‌ها پیش مرحوم آقای بروجردی هم آمدند و اصرار کردند به ایشان که درس اخلاق را امام بفرمایند، ولی ایشان عذری داشتند و قبول نکردند. ولی ما انس مان با ایشان به تدریج بیش تر می شد و کم کم در درس منظومه ایشان شرکت کردیم که از اول منظومه تا اول طبیعیات را پیش ایشان خواندیم و آخرین درس منظومه ایشان هم بود که دیگر ایشان منظومه نگفتند و بعد از منظومه هم مبحث نفس اسفار را پیش ایشان خواندیم که آن هم آخرین درس اسفار بود که دیگر ایشان بعداً نگفتند و قدرت بیان ایشان در منظومه و اسفار خیلی عجیب بود و افرادی که دیده بودند می گفتند به خصوص این منظومه که این آخر ایشان گفتند خیلی عمیق گفتند، چون منظومه لب و خلاصه اسفار است و ایشان مطالب اسفار را هم در منظومه بیان می کردند و از بس ایشان مطالب را خوب بیان می کردند انسان به عمق مطلب پی می برد، بعضی درس ها هست که لفظ پرانی آن زیاد است، ولی مطالب آن روشن نیست که طرف خوب بفهمد، ولی ایشان این قدرت را داشتند که مطالب خیلی عمیق را جوری بیان می کردند که افرادی که در درس بودند خوب درک می کردند.

من یادم است که این مسأله وحدت وجود که فلهویون می گویند که «الفهلویون الوجود عندهم حقیقه ذات تشکک تغم» را که معروف است، ایشان به قدری خوب بیان کردند که من یادم هست به ایشان عرض کردم: حاج آقا - چون آن موقع ما به ایشان حاج آقا خطاب می کردیم - این مطلب وحدت حقیقت وجود یک مطلب بدیهی و روشن است، پس چرا این قدر درباره آن بحث و تفسیق و تکفیر شده است؟ ایشان فرمودند این مخالفت ها و تفسیق و تکفیرها برای آن است که افراد فلسفه را پیش استاد و اهلس نمی خوانند، می خواهند با مطالعه فقط بفهمند و بعضی درس ها هست که باید از استادی که وارد است تلقی کرد. علی ای حال بیان ایشان بیان بسیار جالبی بود که خیلی از آن استفاده نمودیم در آن منظومه و اسفار که پیش ایشان می خواندیم، و یادم است درس اسفار که می رفتیم بعد از درس استاد و شاگرد با هم به درس مرحوم آقای بروجردی می رفتیم، و نوعاً به وسط درس می رسیدیم و یک روز مرحوم آقای بروجردی با ناراحتی و عصبانی گفتند چرا این طور می کنید؟ خوب اگر نمی خواهید نیابید، که من به امام عرض کردم بالأخره آقای بروجردی به ما نق زدند، پس خوب است درس اسفار را زودتر تمام کنید که به اول درس ایشان برسیم. به هر حال ما در اثر آشنایی با بیان ایشان و آن قدرت علمی که ایشان داشتند، با اینکه درس فقه و اصول نداشتند و به مدرس فلسفه در حوزه معروف بودند، مع ذلک من و آقای مطهری با اینکه درس مرحوم آقای بروجردی می رفتیم، گفتیم پیش ایشان یک درس اصول شروع نماییم که خصوصی باشد و بتوانیم درست بحث بکنیم، چون این درس های طلبگی اگر بخواهد پخته شود باید روی آن بحث زیاد بشود، لذا ما دو نفر به ایشان پیشنهاد کردیم جلد دوم کفایه را و ایشان اول فکر کردند سطح آن را، و لذا روز اول همان سطح را برای ما با تندی گفتند و ما که اشکال و ایراد می گرفتیم، می فرمودند این طور درس پیش نمی رود، گفتیم خوب نرود، فرمودند پس شما خارج کفایه را می خواهید، گفتیم این طور باشد که قرار شد خارج باشد و اول من با شهید مطهری بودیم و بعداً افراد دیگری علی التبادل شرکت می کردند، ولی ثابت نبودند، مثلاً یادم هست مرحوم آیت الله بهشتی مبحث استصحاب را شرکت نمودند، تا آخر این درس هفت سال طول کشید و ما حقاً خیلی استفاده بردیم، برای اینکه من و آقای مطهری که کار دیگری جز درس و بحث نداشتیم اقوال بزرگان دیگر مانند تقریرات و کتاب های مرحوم آقای نائینی، مرحوم حاج شیخ محمدحسین و غیره (رحمهم الله تعالی) را می دیدیم و در درس مطرح می کردیم و ایشان هم طبعاً آنها را می دیدند و معمولاً مطالب جدید و بکری داشتند، به خصوص در مورد آقای نائینی که در نجف یک اسطوره علمی بودند، امام حرف های ایشان را می دیدند و رد می کردند، که شاید برای خیلی ها سنگین بود و از محسنات ایشان این بود که بر خلاف شیوه بعضی دیگر که حرف های دیگران را به نام خود نقل می کنند، در نقل مطالب افراد و بزرگان اسم آنان را می بردند و می فرمودند مثلاً این حرف مال مرحوم آقای نائینی یا حاج شیخ عبدالکریم و دیگر بزرگان می باشد و به اسم خودشان تمام نمی کردند - مرحوم آقای بروجردی هم این طور بودند. - و خیلی پخته حرف های آنان را نقل می کردند، وقتی خوب حرف نقل شد برای طرف مفهوم می شود، آن وقت شروع می کردند به رد و اشکال بر آن، یادم هست روزی در نقل مطالب آقای نائینی کسی به ایشان اشکال می کرد ایشان فرمودند: من دارم فعلاً قصه می گویم در نقل قصه اشکال دارید، منظور این است که درس ایشان بسیار مفید و سازنده بود و اول فقط من و آقای مطهری و یکی دو نفر دیگر بودند و تا آخر هفت سال شاید حدود ۷-۸ نفر بیش تر نبودیم، آن وقت یک کسانی ما را می دیدند، می گفتند شما چرا به درس فلانی - یعنی امام - می روید؟ می گفتیم خوب درس خوب و مفیدی است، ولی آنها تعجب می کردند و می گفتند این همه مراجع و اساتید هستند، این درس یک بازی سیاسی است که شما درست کرده اید، ولی ما همچنان اصرار داشتیم و می گفتیم ما واقعاً از ایشان استفاده می کنیم، مرحوم آقای مطهری یادم هست می گفت: به عقیده من درس ایشان در آینده در حوزه جا باز می کند و طلاب و فضلاء کم کم متوجه عمق آن خواهند شد و اکنون چون ایشان در حوزه به تدریس فلسفه معروف بودند، حالا طلاب متوجه نیستند، ولی بزودی متوجه بیان و عمق درس ایشان می شوند و درس ایشان در حوزه می گیرد و اول خواهد شد و ما هم این طرف و آن طرف از عمق درس ایشان تعریف و تبلیغ می کردیم، ولی افراد زیر بار نمی رفتند و قبول نمی کردند و در فکر رفتن به درس مراجع و بزرگان که عنوان داشتند بودند، ولی ما



از آن درس خیلی استفاده کردیم و هفت سال طول کشید و یادم هست بعد از پایان درس اسفار ایشان، ما یک درس فقه کتاب زکات را پیش ایشان شروع کردیم که یکی دو ماه پیش تر طول نکشید و نمی‌دانم چرا و به چه دلیل ادامه ندادیم، ولی اصول را که خارج جلد دوم کفایه باشد، هفت سال پیش ایشان خواندیم و بیش تر بحث فقه را ما پیش مرحوم آقای بروجردی خواندیم.

علی ای حال به نظر ما روشن بود که ایشان در مسائل عمیق که وارد می‌شدند خیلی خوب فکر می‌کنند و به عمق مطلب می‌رسند و چه بسا اول بحث ایشان مسائل را سطحی برای ما مطرح می‌کردند، ولی از باب اینکه ما زیاد اشکال می‌کردیم و حرف‌های بزرگان دیگر را نیز مطالعه کرده بودیم، ایشان قهراً آن حرف‌ها را مطالعه می‌فرمودند و حرف‌های جدیدی که فوق حرف بزرگان بود برای ما می‌آوردند، یک قسمت‌های آخر بحث ایشان مثل استصحاب و تعادل و تراجیح و اجتهاد و تقلید را من همان موقع به قلم خودم نوشتم، خود ایشان هم نوشته‌اند که چاپ شده در کتاب الرسائل، شاید نوشته‌های من مفصل تر از خود ایشان باشد. به هر حال بعد از اتمام این دوره که عرض کردم حدود ۸-۷ نفر بیش تا آخر نبودیم، سال بعد ایشان از اول اصول شروع کردند که ما دیگر نرفتیم و عده زیادی حدود ۶۰۰-۵۰۰ نفر شرکت می‌کردند، که در مقایسه با درس مرحوم آقای بروجردی که افرازش حدود ۸۰۰-۷۰۰ نفر بودند، درس ایشان دومین درس حوزه در آن موقع بود که حدود ۵۰۰ نفر از فضلاء به درس ایشان حاضر می‌شدند که آقای سبحانی (حفظه‌م الله) در همین دوره شرکت کردند و تقریرات درس اصول ایشان را نوشتند، دوره قبل از این دوره را قسمت‌هایی از آن را خود امام نوشتند و یک قسمت را هم من یادداشت نمودم (در جواب سؤال از فقه امام - قدس سره - ایشان گفتند یک بحث سطح مکاسب که خیلی قوی هم بود را ایشان قبلاً گفته بودند که آقای امینی نجف‌آبادی نیز شرکت کرده بودند) و بعد از خارج زکات که ما شروع کردیم پیش ایشان، دیگر من یاد ندارم که ایشان در زمان مرحوم آقای بروجردی خارج فقه شروع کرده باشند، البته من چیزی یادم نیست شاید هم بوده، البته درس خارج فقه و اصول ایشان در حوزه خیلی جا باز کرد و مورد استقبال عمومی قرار گرفت که در حوزه اول درس بود، و آقای مطهری به من می‌گفتند یادت هست که من آن روزهای اول که درس امام می‌رفتیم پیش‌بینی می‌کردم که بالأخره روزی درس ایشان در حوزه جا باز می‌کند و حالا افراد متوجه نیستند، در این موقع طوری بود که درس مراجع دیگر حدود ۴۰-۳۰ نفر شاید بیش تر نبودند، ولی درس ایشان حدود ۵۰۰ نفر بود که این معنی مهم بود.

بعد از وفات مرحوم آیت‌الله بروجردی که بیوت مراجع فعال شده بود، از نظر علمی ما و شهید مطهری به ایشان نظر داشتیم، ولی ایشان حتی‌المقدور از فعالیت برای مرجعیت فرار می‌کردند و حاضر نمی‌شدند کاری انجام دهند، یادم هست وقتی آیت‌الله بروجردی مرحوم شده بودند من شب رفتم منزل امام و آن موقع منزل هر مرجعی شلوغ بود و رفت و آمد و صحبت از رساله بود، ولی ایشان رساله و حاشیه عروه و وسیله داشتند ولی چاپ نشده بود و ما هم می‌دیدیم که ایشان مشغول تکمیل حاشیه هستند مع‌ذلک ایشان حاضر نبودند در صحنه بیایند، آن شب در منزل ایشان در قم نماز را با ایشان خواندم و حدود یک ساعت و نیم با ایشان پیرامون مرجعیت و مراجع و آقای حکیم صحبت‌هایی کردم که ایشان در مورد آقای حکیم می‌گفتند من ایشان را ندیده‌ام، فقط کتاب مستمسک ایشان را مطالعه کرده‌ام و امام هیچ خودشان را در معرض آقایی و مرجعیت قرار نمی‌دادند. حتا در مورد گرفتن جلسه فاتحه برای مرحوم آیت‌الله بروجردی که هر کس سعی می‌کرد زودتر از دیگری بگیرد، ایشان اصلاً حاضر نمی‌شدند و کنار ایستاده بودند، چون معنایش این بود که ایشان خودشان را می‌خواهند مطرح کنند. تا بالأخره روزهای ۱۶-۱۵ فوت آقای بروجردی شاگردان ایشان با اصرار یک جلسه خودشان به نام ایشان گرفتند و حتا آن روزها که روزنامه‌نگاران از تهران می‌آمدند و با مراجع مصاحبه می‌کردند، ایشان حاضر نبودند و خودشان را کنار می‌کشیدند، تنها بعضی شاگردان علاقه‌مند به ایشان برای روزنامه‌ها چیزهایی می‌گفتند، ولی هنگامی که جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی پیش آمد و همه علماء و مراجع اعلامیه دادند، اعلامیه‌های ایشان خیلی کوبنده و تند بود علیه رژیم شاه و همین معنی باعث شد که مردم ایشان را بشناسند، البته ماها و خواص که می‌شناختند ولی مثل سایر مراجع در بین مردم ایشان عنوان نداشتند و مبارزات و موضع‌گیری‌های ایشان در مقابل لویج ششگانه شاه و جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی ایشان را بین مردم مطرح ساخت و بازار تهران و سایر شهرستان‌ها به ایشان متوجه شدند، خود ایشان هم در تماس با علماء شهرستان‌ها فعال بودند، نامه‌ها و مکاتبات زیادی با آنان داشتند، یک روز صبح یادم هست خدمت ایشان رسیدم فرمودند من دیشب اصلاً نخوابیدم و صد نامه برای علماء و روحانیون شهرستان‌ها نوشتم به خط خودم راجع به وظیفه آنها در مقابل رژیم شاه و اینکه چرا آنها ساکت نشسته‌اند. یادم است در سفر اول که قاجاقی به عتبات مشرف شدم ایشان آن موقع در ترکیه تبعید بودند و سیاست رژیم شاه این بود که می‌خواست از ناحیه قم راحت باشد، مرجع را در نجف معرفی می‌نمود و پیش تر مرحوم آقای حکیم را به عنوان مرجع معرفی کرده بود تا از ایران دور باشد و از اوضاع ایران حتی‌المقدور بی‌خبر بماند و در ذهن آقای



حکیم کرده بودند که اطرافیان آقای خمینی از نهضت آزادی‌ها و حزبی‌ها و بچه‌های تند می‌باشند و می‌خواهند مرجع‌تراشی نمایند و ایشان را مرجع کنند و خود ایشان نیز درصدد مرجع شدن می‌باشند، و من می‌دانستم ذهن مرحوم حکیم را نسبت به امام پر کرده‌اند، لذا من در اولین سفرم که به نجف رفتم توسط آقای عمید زنجانی وقت ملاقات با آقای حکیم خواستم و با اینکه می‌گفتند ایشان معمولاً وقت خصوصی به کسی نمی‌دادند، ولی من حدود سه ربع ساعت در مورد آقای خمینی با ایشان صحبت کردم و به ایشان عرض کردم من خدا را گواه می‌گیرم که از آن روزی که من با ایشان آشنا شدم یک قدم برای مرجعیت خودشان برنداشتند و حتا بعد از فوت مرحوم آقای بروجردی هرچه به ایشان اصرار کردند رساله چاپ کنند حاضر نشدند، تا اینکه مسأله لوایح ضد اسلام رژیم که پیش آمد و ایشان احساس وظیفه نمودند و اعلامیه‌های کوبنده و تندی را علیه آنها منتشر نمودند، مردم آن موقع به ایشان رو آوردند و ایشان را به عنوان مرجع قبول نمودند. حالا مردم از ایشان استقبال کردند گناه ایشان چیست؟ و در مورد بودن افراد حزبی و نهضت آزادی در اطراف ایشان که آقای حکیم فکر می‌کردند، به ایشان عرض کردم روزی من خدمت علامه طباطبایی رسیدم و ایشان نسبت به آقای خمینی گله‌مند بودند که آقایان نهضت آزادی توسط من از آقای خمینی ملاقات خصوصی خواسته و ایشان قبول نکردند و آنها ناراحت شدند و من این گله علامه را خدمت آقای خمینی عرض کردم و ایشان فرمود آقای طباطبایی توجه ندارند، و گفتند آنها هم مثل سایر مردم بیایند ملاقات من، اگر من ملاقات خصوصی با نهضت آزادی بکنم، سوژه‌ای می‌شود در دست رژیم که می‌خواهد قیام و نهضت ما را خراب کند و متهم به حزبی بنماید و دیگر آن وجهه اسلامی و مردمی‌اش خراب خواهد شد، گرچه بعضی از آنها را آدم خوبی می‌دانم، و من برای آقای خمینی گفتم اینها نظریاتی دارند در مسائل سیاسی، فرمودند: نظریات خود را یا به شما بگویند یا به من بنویسند. من که این داستان را برای آقای حکیم گفتم، ایشان با تعجب شدید گفتند عجب!! آقای خمینی این جهات را مراعات می‌کردند، این قصه خیلی برای آقای حکیم جالب بود که امام سعی دارند قیام خود علیه رژیم منتسب به گروه و حزب خاصی ننمایند و فقط همان جنبه اسلامی و مردمی مطرح باشد.

امام در عین اشتغال به مبارزات و کارهای سیاسی هیچ‌گاه از کارهای درسی و علمی خود کم نمی‌گذاشتند، یک روز یادم است در اوایل مبارزه با لوایح ششگانه شاه، روزی خدمت ایشان رسیدم و در حالی که منزل ایشان در قم از مردم تهران و شهرستان‌ها پر شده بود و منتظر دیدار با ایشان بودند، من دیدم امام به نوشتن درس خود که از تدریس آمده بودند مشغولند. من با تعجب گفتم آقا الان مردم در بیت شما منتظر صحبت و دیدار شما می‌باشند، وقت نوشتن درس حالا نیست، که ایشان فرمودند: نه، ما نباید از کارهای علمی و درسی خود کم بکنیم، ما باید کار آخوندی خود را کاملاً انجام دهیم و این همان بحث‌های فقه ایشان بود که به قلم ایشان می‌باشد و چاپ شده است و به نظر من این نکته را باید آقایان اهل علم و فضلاء از امام یاد بگیرند و هیچ‌گاه کارهای سیاسی و انقلابی آنها مانع کارهای درسی و علمی‌شان نشود، و اهمیت کار آقای خمینی که توانستند پیروز شوند این بود که ایشان از نظر علمی جاافتاده و غنی و شاخص بودند، یعنی از نظر علمی ایشان مرجع تقلید و مورد توجه فضلاء و علماء بودند و همین معنا پشتوانه شد برای کارهای سیاسی و مبارزاتی ایشان که مردم به ایشان رو آوردند و رمز و سر پیروزی ایشان علاوه بر قاطعیت و پشتکار و استقامت، عامل مهمی که در رأس همه عوامل می‌باشد همین بود که از نظر علمی ایشان قوی و غنی و مورد توجه همه بودند، چنانچه از نظر معنوی و قداست و عرفان و معرفت نیز مردم به ایشان ایمان داشتند و باید ائمه جمعه و جماعات، فضلاء و طلاب به این نکته توجه نمایند و درس بگیرند و در ضمن کارهای اجتماعی، سیاسی و انقلاب درس و بحث را ترک نکنند و در همان حوزه خودشان مطالعه و درس و بحث داشته باشند، اقلماً آنچه را خوانده‌اند یادشان نرود، ما باید در هر پستی هستیم جوری باشیم که بتوانیم رفع نیاز علمی جامعه و طلاب و مردم را بکنیم.

بعد از فوت مرحوم آقای بروجردی گرچه رساله ایشان کم‌کم چاپ شده بود، ولی هنوز در بین مردم جا باز نکرده بود، چون بعد از فوت ایشان مدتی مرحوم آقای سید عبدالهادی مرجع بودند و بعد از یک سالی هم که زمان ایشان بود اکثراً به آقای حکیم و عده‌ای هم به آقای خوئی مراجعه کردند، و ما احساس کردیم که باید برای مرجعیت حضرت امام فعالیت کرد، و رژیم می‌خواست اسم ایشان به کلی از بین مردم محو شود و تبعید هم که ایشان بودند نمی‌خواست عنوان آیت‌اللهی و مرجعیت پیدا کنند و من یادم هست در اولین بازداشت من در قم در بازجویی‌ها، من از آقای خمینی به عنوان آیت‌الله نام می‌بردم که بازجو که شخصی به نام بکائی بود عصبانی شد و گفت آیت‌الله ننویس و من اصرار بر نوشتن داشتم، گفت برای بد می‌شود، گفتم هرچه می‌خواهد بشود، یک دکتر را مثلاً اگر با عنوان دکتر نویسی توهین است، گفت پس در اوراق بازجویی بنویس که من خودم به اسم آیت‌الله نوشته‌ام، و من نوشتم. لذا من و مرحوم آیت‌الله ربانی شیرازی (رحمة الله تعالی) تصمیم گرفتیم به هر شکلی شده یک چیزی تنظیم نماییم که عده‌ای از فضلاء و علماء به مرجعیت ایشان شهادت بدهند و البته نظر ما اعلامیت ایشان بود، ولی حداقل آنان به جواز تقلید



و بلااشکال بودن آن شهادت دهند و بالأخره نوشته‌ای درست کردیم که ظاهراً ۱۲-۱۱ نفر از اساتید مرجعیت ایشان را امضا کردند و آن را در همه جا منتشر کردیم که دستگاه و ساواک از این کار خیلی ناراحت و عصبانی شد و شهریه ایشان را تلاش می‌کرد از بین برود و توزیع نشود. و یادم است آن روزها که ایشان در حال تبعید بودند و مرحوم آقای حاج آقا مصطفی را دستگیر کرده بودند و شهریه ایشان در شرف تعطیلی بود، من خیلی تلاش کردم و به بازاری‌ها و امثال آقای عسگراولادی و این طرف و آن طرف سفارش می‌کردم که به هر جوری شده نگذارند به شهریه ایشان ضربه‌ای وارد شود و از وجوه شرعیه مردم تأمین گردد و بالأخره کاری شد که هم مرجعیت ایشان تثبیت شد و هم شهریه عمومی ایشان داده می‌شد و آسیبی ندید.

در مورد مرجعیت ایشان، هنگامی که ایشان در تهران بازداشت بودند و علمای شهرستان‌ها و بعضی مراجع مانند آقایان میلانی و مرعشی نجفی و شریعتمداری برای اعتراض به تهران عزیمت نموده بودند، ما هم از نجف‌آباد به تهران رفتیم، البته علماء و مراجع در منازل بزرگان بودند و رفت و آمد و تشریفات داشتند ولی من در مدرسه فیروزآبادی با طلاب بودم، ولی کارگردان جلسات علماء و مراجع بودیم و خود را در مجالس و محافل آنان می‌رساندیم و هر کار لازمی را به موقع انجام می‌دادیم، از جمله یک شب من و آقای امینی تصمیم گرفتیم متنی تنظیم نماییم و در جلسه علماء که قرار بود فردا در قلعهک در منزل آقای سید نورالدین طاهری شیرازی باشد، مطرح نماییم و به عنوان امام و آقایان محلاتی و قمی که آن موقع بازداشت بودند به عنوان احوالپرسی علمای شهرستان‌ها خطاب کنیم و برای امام عنوان مرجع عالیقدر شیعیان را نوشتیم و فردا در جلسه به علماء گفتیم آقایان اینجا تشریف آورده‌اید حداقل خوب است یک اعلامیه برای اربعین شهدای ۱۵ خرداد بدهید، که ناگهان مرحوم آقای حاج آقا مرتضی حائری گفتند ما اینجا نیامده‌ایم اعلامیه بدهیم، بلکه آمده‌ایم یک کاری بکنیم برای آقایان که بازداشت می‌باشند، گفتیم کاری از دست من و شما جز همین اعلامیه‌ها و دلگرم نمودن مردم و تشویق آنان بر نمی‌آید و هر کسی چیزی گفت و پیشنهاد ما را قبول نکردند، ما گفتیم پس حداقل یک تلگراف احوالپرسی به آقای خمینی و دو نفر دیگر مخابره کنید، گفتند به دستشان نمی‌رسانند، گفتیم نرسانند هدف ما تجلیل و حمایت از آنها و شخص آقای خمینی می‌باشد، چون دولت منعکس نمی‌کند که آقایان علما از شهرستان‌ها به تهران برای چه هدفی آمده‌اند و حتا وانمود می‌شود که بعضاً برای معالجه چشم خود یا رفتن به مشهد مقدس به تهران آمده‌اند، چنانچه در دیدار پاکروان با بعضی چنین اظهار شده بود، به هر حال پس از اصرار زیاد ما، اول مرحوم بنی‌صدر از علماء همدان که آدم عالم و حری بود، به من گفت شما یک متنی آماده کنید تا شاید امضا شود، من گفتم متن آماده است و همان متن آماده‌شده از قبل را با عنوان مرجع تقلید شیعه ارائه دادم که موجب استنکار و تعجب آنان شد و هر کس چیزی گفت مبنی بر اینکه ایشان مرجع تقلید نیستند، گفتم مرجع کسی است که از او تقلید کنند، گفتند چه کسی از او تقلید می‌کند؟ گفتم من! و لازم نیست که همه مردم از کسی تقلید کنند، به علاوه شما بروید بین مردم ببینید ایشان مقلدین زیادی دارند، به هر حال چند نفری با ما همصدا شدند و عده‌ای راجع به بعضی کلمات دیگر اعتراض داشتند که اصلاح شد، در این هنگام یکی از بزرگان حاضر با عصای خود بلند شد که از جلسه برود بیرون و من درب اتاق را بر او بستم و گفتم نمی‌گذارم خارج شوید تا نگوید اشکال این متن کجایش است و بالأخره آن بزرگوار با خنده گفت فلانی تو خیلی زرنگ و ناحق هستی و برگشت نشست و ما از همگی امضا گرفتیم و اول هم همان شخص بزرگوار که می‌خواست فرار کند امضا نمود، و چون می‌دانستیم چند نفری از علمای مهاجر هم پیش آقای شریعتمداری در باغ ملک هستند، رفتیم به سراغ آنها و با آقای خسروشاهی که آنجا بودند قضیه را درگوشی و محرمانه مطرح کردیم و ایشان با بلند صحبت کردن مسأله را افشا نمودند و حاضرین در جلسه که چند نفر ساواکی هم در آنجا بود از قضیه مطلع شدند و ما از لو رفتن مسأله ناراحت شدیم، ولی امضا را گرفتیم و به آقای امینی گفتم خلاصه قضیه لو رفت و ساواکی‌ها مطلع شدند و من چون شناخته شدم متن تلگراف را به شما می‌دهم و از شما جدا می‌شوم که اگر دستگیر شدم تلگراف از بین نرود، چون می‌دانی با چه زحمت و خون دلی این امضاها گرفته شد، و ایشان قبول کردند و من جدا شدم و اتفاقاً در حرم حضرت عبدالعظیم مرا تعقیب و سپس بازداشت کردند و در بازجویی در ساواک شهر ری سراغ آن متن را از من گرفتند و خیال می‌کردند اعلامیه بوده که من پخش می‌کردم و مرا در یک حمام که فوق‌العاده گرم نموده بودند برای شکنجه بردند که پس از نیم ساعت تمام لباس‌هایم کاملاً تر شد و بالأخره پس از تهدید به زدن و کشتن، بعداً در بازجویی من به کلی منکر شدم و آنها سراغ آقای امینی را نه به اسم خاص از من گرفتند و فحاشی می‌کردند بالأخره بعد از یأس از چیزی، مرا با تعهد که فردا مجدداً برگردم آزاد کردند و گفتند چه کسی تو را می‌شناسد، گفتم آقای شریعتمداری، که به او فحش دادند، گفتم آقای خوانساری به او هم فحش دادند. گفتم خدا مرا می‌شناسد. فردا باز با اینکه رفقا مخالف بودند، آمدم و بازجویی از من شد و تمام شد و آقای امینی که صحنه بازداشت مرا دیده بود فوراً تلگرام را در باغچه مدرسه لاله‌زاری پنهان نموده بود و بعد از آزادی من گفتیم خوب چه کسی حالا این تلگرام را مخابره کند. قرار شد مرحوم آقای حاج شیخ عبدالجواد سدهی که چند تن از همشهری‌های قوی ایشان را همراهی و حمایت





می‌کردند، ببرند برای مخابره، که بردند و ما خوشحال بودیم که مرجعیت آقای خمینی را ۳۳ نفر از علمای معروف شهرستان‌ها امضا کردند. البته مراجع مانند آقایان میلانی، نجفی مرعشی و شریعتمداری را ما دیدیم صحیح نیست که با ما امضا کنند، آنها خودشان قرار شد چیزی با امضا چهارنفر بنویسند که کردند و چون خطر اعدام امام در بین بود، در متن مراجع چهارگانه آقایان میلانی، مرعشی، شریعتمداری و حاج شیخ محمدتقی آملی هم عنوان مرجعیت امام ذکر شده بود که خطر را دفع نماید.

به هر حال رژیم در آن شرائط می‌خواست مرجعیت ایشان و شهریه جا نیفتد و ما تلاش می‌کردیم که به هر نحو شده مرجعیت ایشان و شهریه تثبیت شود تا خطر از بین برود و هم برای تأثیر در نهضت و روی مردم، و من یادم است به طلاب مبارز می‌گفتم شما به جای اینکه یک شعار بدهید یا یک اعلامیه پخش کنید و دستگیر شوید کار بهتر و عمیق‌تر این است که از ایشان در مناظر و محافل فتوا نقل کنید و اگر هم از دیگران تقلید می‌کنید یک فتوا هم از ایشان نقل کنید، اثر این کار برای مبارزه از پخش یک اعلامیه مثلاً شاید بیش‌تر باشد، روی این جهت ما و آقای ربانی شیرازی خیلی اصرار داشتیم و می‌دانستیم وقتی دستگاه دید در هر شهر و روستایی رساله امام و فتاوی ایشان مطرح است، دیگر هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد. یادم است تیمسار مقدم در یکی از بازداشت‌ها به من گفت هفده نفر مرجع داریم، شما چرا از یک نفر این قدر ترویج می‌کنید و خمینی خمینی می‌کنید؟ پرسید ایشان چندمین مرجع است به نظرت، گفتم اول یا دوم و ظاهراً اول را آقای حکیم معرفی کردم، سپس گفت مراجع را بشمار، من چهار نفر را شمردم، گفت چرا آقای خوانساری را نشمردی؟ گفتم خوب ایشان هم باشد.

بعد از فوت آقای حکیم با مرحوم آقای ربانی شیرازی تصمیم گرفتیم جلسه فاتحه‌ای در مسجد اعظم قم به عنوان آقای حکیم از طرف حوزه علمیه برگزار کنیم - که آن روزها معلوم بود برای چیست - و یکی از آقایان را برای سخنرانی دعوت کردیم و شرط کردیم که روی منبر مرجعیت امام را جدی اعلام نماید، در این هنگام امام نجف بودند و ما می‌خواستیم در قم و در این موقعیت که آقای حکیم فوت شده‌اند مرجعیت امام اعلام گردد. ولی آن شخص مدعو نیامد و چون برای جلسه اعلامیه پخش شده بود جلسه خیلی شلوغ شد و آقای شریعتمداری هم آمده بود، وقتی دیدیم برای منبر کسی نبود، آقای شریعتمداری به آقای سید صالح طاهری گفت پس شما بروید منبر و جلسه را ختم کنید و ایشان قبول نمود.

و آن موقع که امام در ترکیه بودند، ما دیدیم اسم ایشان رو به فراموشی است، اصرار کردم به فضلا که جلسه باشکوهی در مدرسه فیضیه گرفته شود، و باز شخص مدعو نیامد برای منبر، که آقای مشکینی و آقای نوری اول صحبت کردند و آقای مشکینی راجع به اختلاف ترک و فارس به عربی چند جمله‌ای گفتند و من بعداً صحبت کردم که برای اولین بار بود و گفتم حوزه علمیه قم بدون روح خدا روح ندارد و ایشان باید هر چه زودتر به ایران و حوزه بازگردند و از این قبیل حرف‌ها و صحبت را با خطبه حضرت امام حسین درباره امر به معروف و نهی از منکر که در کتاب تحف العقول می‌باشد شروع و با تفصیل مطالب را طرح کردم و ساواکی‌ها برای تهدید پلیس را به پشت بام مدرسه فرستادند و مجلس را زیر نظر داشتند و رفقا از اینکه من برای اولین بار صحبت کردم تعجب کرده بودند و هدف اصلی ما از این جلسه احیاء نام امام بود که مدت‌ها فراموش شده بود و ما می‌خواستیم نام ایشان در ایران و حوزه همیشه مطرح باشد و آن روزها معروف بود دکتر اقبال گفته بود ما آقای خمینی را بردیم به نجف تا گرفتار گرگ‌ها شود و نابود گردد. خیال می‌کردند ایشان در نجف مطرود می‌شود، در صورتی که در نجف هم درس ایشان خوب گرفته بود و بر خلاف نظرشان بود و علت بردن ایشان به نجف این بود که مجلس ترکیه ظاهراً بیش از یک سال را به دولت آن کشور اجازه تبعید آقای خمینی در آنجا را نمی‌داد و گفتند ایشان در نجف گم می‌شود و ما هم اصرار داشتیم که نام ایشان در کشور و روی مناظر و در محافل باشد و به عنوان مسأله گفتن و فتوا نام ایشان را احیا می‌کردیم، و رژیم سعی می‌کرد با بازداشت افراد نگذارد به هیچ وجه از ایشان نامی برده شود و در قم هر کجا چیزی به نام ایشان مطرح می‌شد سکه به نام من و آقای ربانی شیرازی خورده بود و بعد از هر حادثه‌ای به سراغ ما می‌آمدند و ما را دستگیر می‌کردند، آقای مطهری هم آن موقع تهران بودند، مثلاً بعد از شهادت آقای سعیدی فوراً آمدند و ما را بازداشت نمودند، چون ترسیدند برای تشییع جنازه او ما کاری انجام دهیم و در بین بچه‌ها فرزند من شهید محمد منتظری خیلی فعال بود، مثلاً گاهی تصمیم می‌گرفتیم از طلاب شهرستان‌ها برای تثبیت مرجعیت آقای خمینی جداگانه اعلامیه و امضا بگیریم و برای این کار نیاز بود یک نفر باشد که هماهنگ کند کارها را و مرحوم محمد برای این کار خیلی فعال بود و سمج هم بود و اگر طرف قبول نمی‌کرد، با اصرار و سماجت از او امضا را می‌گرفت و با استدلال به اینکه مگر تو به اسلام و انقلاب عقیده نداری، طرف را راضی به امضا می‌کرد و او را قبل از من بازداشت کردند. البته چندین بار بازداشت شد و هم‌ااش هم برای اعلامیه‌هایی بود که از اشخاص امضا می‌گرفت و آن دفعه هم که محکوم به چند سال شد برای پخش اعلامیه در صحن مطهر بود



در ایام عید نوروز که با عده‌ای اعلامیه پخش می‌نمودند که بلافاصله بعد از او مرا بازداشت کردند و حدود هفت ماه من به اتفاق آقای ربانی شیرازی بازداشت بودیم، ولی او را محاکمه و محکوم نمودند و از من و آقای ربانی تعهد می‌خواستند که به قم نرویم و ما قبول نمی‌کردیم و از محمد هم تعهد می‌خواستند و او حاضر نشد و او را به محاکمه تهدید کردند و او گفت محاکمه کنید، من تعهد نمی‌دهم و بالأخره به سه سال محکومش کردند و ما را اگر چه آن موقع آزاد کردند ولی بعداً محاکمه و محکوم نمودند. یادم هست ما آن موقع یک جلسه یازده نفره داشتیم که آقایان مشکینی و خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و آذری و قدوسی هم عضو بودند و آقای سید محمد خامنه‌ای نیز بود و یک اساسنامه از طرف آقای سید محمد خامنه‌ای تنظیم شده بود که مربوط به تشکیل حکومت اسلامی و اطلاعات خارجی و داخلی و ضد اطلاعات و کمیته شهرستان‌ها و این قبیل امور بود که به سطح فکر آخوندی آن زمان نمی‌خورد و حدود ۶۰-۵۰ صفحه بود و من و آقای ربانی اساسنامه را در بازجویی‌ها منکر شده بودیم و در بازجویی‌ها می‌گفتیم جلسه مربوط به اصلاح کتب درسی حوزه بود، البته این موضوع هم در جلسه مطرح می‌شد، ولی هدف اصلی جلسه مسأله مبارزات و تشکیل حکومت اسلامی و تشریح نیازهای مختلف آن بود و ما در بازجویی‌ها منظور اصلی را مخفی نگاه می‌داشتیم، تا بعد از دستگیری آقای آذری و لو رفتن اسامی ما و منظور اصلی، ساواک خیلی روی ما حساس شد و گفته شد که حتا اساسنامه را پیش شاه برده‌اند و او هم حساس شده است و امور مالی آن جلسه محرمانه را من به عهده داشتم که یادم هست حدود ۱۷ عدد پنج تومان تا لحظه دستگیری داده بودیم و از افراد گرفته بودم. در اوائل امر بازداشت در بازجویی‌های من و آقای ربانی فشار خیلی نبود، ولی بعد از دستگیری آقایان قدوسی و آذری و کشف اساسنامه از لابلای کتب آقای آذری فشار روی ما زیاد شد و در این باره ما منکر چنین چیزی بودیم، یک روز در بازجویی از غندی معروف به من گفت: فلانی طفره نرو، کار شما مثل همان حزب ملل اسلامی است که ۵۵ نفر بودند و آقای کاظم بجنوردی و دیگران بودند، گفتم: آنها کار مسلحانه داشتند و از ما حرکت مسلحانه نبوده، گفت: من اسلحه هم می‌گذارم توی پرونده شما، گفتم مگر همین طوری گذاشتی است؟! گفت: این سازمان اطلاعات و ضد اطلاعات چیست که شما می‌خواسته‌اید درست کنید؟ من گفتم: از این حرف‌ها اصلاً خبر ندارم و چیزی نمی‌دانم و در جلسه ما صحبت از اصلاح کتب درسی حوزه بوده. بعد از غندی و دکتر جوان از سران ساواک اینها ما را با آقای آذری مواجهه دادند و مرا بردند جایی و گفتند به پشت سر خود نباید نگاه کنی و بعد کسی را آوردند که من اول فکر کردم آقای هاشمی رفسنجانی باشد، نمی‌دانستم جریان آقای آذری را و یک سری سؤالات از آن فرد پشت سر من نمود و آن وقت از من پرسید این آقا را می‌شناسی؟ من هم بر خلاف دستور آنان نگاه کردم دیدم آقای آذری است، که آنان خیلی عصبانی شدند که چرا من آقای آذری را دیدم و شناختم و پرسید او چطور آدمی است؟ گفتم آدم خوبی است و حافظ قرآن هم می‌باشد، گفت هر چه بگوید قبول می‌کنی که درست گفته؟ گفتم آدم خوبی است ولی معصوم نیست، ممکن است خطا و اشتباه بکند، بعد از آقای آذری مرا پرسید، ایشان هم گفت بله آقای منتظری است و یک مقدار از من تعریف نمود، از او پرسید در آن جلسه که داشتید آقای منتظری هم بود که آن مسائل مطرح شد؟ آقای آذری که از کیفیت مواجهه و برخوردها متوجه شد که من مسائل جلسه محرمانه و هدف از آن اساسنامه را منکر شده‌ام، پاسخ دادند که من یادم نیست که آن شب‌ها که این مطالب را مطرح کردیم آقای منتظری هم بودند یا نه، ممکن است آن شب‌ها نبوده‌اند و این اظهار آقای آذری به نفع من شد و خطر از من دفع شد، آقای ربانی هم منکر شده بود و خیلی منازعه با آنها کرده بود، ولی به هر حال اساسنامه روی پرونده ما در دادگاه بود که به سه سال محکوم شدیم. بعداً به هر حال ساواک تمام طرفداران ایشان را بازداشت و یا تبعید می‌کرد، وقتی از این کار اثری ندید، مشغول تبلیغ علیه ایشان و امثال ما که طرفدار ایشان بودیم شد و مسأله وهابیت و سنی بودن را علم کرد و کتاب شهید جاوید را بهانه کرد، واقعاً این کتاب بهانه بود، چون این تهمت و شایعه در سطح وسیع عمل می‌شد و منحصر به مربوطین به آن کتاب نبود، و بعضی روحانیون را واداشتند چیزها بگویند و یک‌سری جزوه‌هایی علیه ما این طرف و آن طرف منتشر کردند و از این و آن امضا گرفتند علیه ما و حتا شایع کردند که پول چاه نفت شماره چند عربستان برای فلانی و فلانی در ایران می‌آید و از این قبیل اراجیف و تهمت‌ها.

یکی از کارهای آن موقع که امام در حال تبعید بودند و بسیاری از طلاب زندانی و یا آواره می‌شدند و خانواده‌های آنان نیاز به کمک داشتند من خودم را موظف به کمک رساندن به آنها می‌دانستم و این موضوع را ساواک فهمیده بود و با این تهمت‌ها و شایعه‌پراکنی‌ها می‌خواست به من ضربه بزند و من هم خودم مورد مراجعه پولی بودم و هم اختیاراتی از طرف امام برای این موضوعات داشتم، و یادم هست امام در یک نامه خیلی پرتخمه و در سطح بالا به من نوشته بودند که بیت من در اختیار شما است و شما در آنجا هر روز یک سری بزنید و چون علما بیت ایشان هم چون آقایان پسندیده، اسلامی و اشرافی به امور حوزه و طلاب توجه می‌کردند و به امور سیاسی و مبارزه و اهداف امام دیگر نمی‌توانستند



رسیدگی نمایند و لذا ایشان تعقیب آنها را در آن نامه از من خواسته بودند و متأسفانه این وقتی به دستم رسید، یک ساعت بعدش مرا گرفتند و من که نمی‌خواستم ساواک از آن مطلع شود، چون پرونده مرا سنگین می‌نمود، هنگام دستگیری به بهانه رفتن به دستشویی رفتم و آن نامه را پاره و محو کردم. به هر حال سیاست رژیم آن موقع متهم کردن اطرافیان و طرفداران امام به وهابیت بود که بلکه بین مردم آنان خراب و بدنام شوند.

یکی از صفات ویژه امام که همه ما باید از آن پیروی کنیم این بود که ایشان خود را وقف اسلام کرده بود و هرچه را ایشان تشخیص می‌داد به اسلام مربوط است روی آن می‌ایستاد و از کسی ملاحظه‌ای نمی‌کردند. البته ممکن بود احياناً یک گزارشی اشتباهی در مورد خاصی به ایشان داده باشند، مثل همان گزارشی که در مورد قیام جهیمان در خانه خدا در همان سال اول انقلاب به ایشان داده بودند که آنها را آدم‌های بدی معرفی کرده بودند و من که از آنان دفاع می‌کردم، ایشان این جریان را به دلیل اینکه هتک خانه خدا شده است، محکوم نمودند، در حالی که ظاهراً بعد معلوم شد افراد خوبی بوده‌اند و برای اسلام قیام نموده بودند و نهضتشان مقدس بوده، ولی قاطعیت ایشان در مورد آنچه وظیفه تشخیص می‌دادند، خیلی مهم و قابل توجه برای همه ما می‌باشد.

ایشان روی ارزش‌ها خیلی حساب می‌کردند و اهمیت می‌دادند و برای پیاده شدن آنها شهامت داشتند، دنبال مریدبازی و اینکه چه کسی خوشش بیاید یا نیاید نبودند و شخص روحانی و عالم باید مثل ایشان باشد و برای او خدا و دین و ارزش‌ها و معنویت‌ها مطرح باشد، نه چیزهای دیگر و باید آنها در نظرش باشد نه آنکه فلان مرید و بازاری از او خوشش بیاید، و امام این طوری بود که در مسیر اسلام و ارزش‌ها از هیچ چیز نمی‌ترسیدند، و واقعاً هم اینطور بودند که نمی‌ترسیدند، من از خودشان شنیدم که فرمودند: دفعه اول در قضیه ۱۵ خرداد که ایشان بازداشت شدند و ایشان را می‌خواستند شبانه به تهران ببرند، مأمورین خیلی با شتاب و عجله و با ترس عمل می‌کرده بودند و ایشان آنها را دلداری می‌داده که ترسند و حتی آنها از ترس مانع پیاده شدن امام از ماشین برای ادای نماز صبح در بین راه شده بودند، که با اصرار ایشان درب ماشین را فقط باز کردند و ایشان تیمم نموده بودند و در ماشین نماز خواندند و جالب اینکه مأمورین ساواک هیچ‌کدام نماز نخواندند، سروان عصار در قیطره من از او شنیدم که گفت: من نذر کردم یک گوسفند برای حضرت عباس، که بتوانم مأموریتم را درست در مورد آقای خمینی انجام دهم، این مقدار ترس و وحشت داشتند.

به هر حال من و آقای ربانی شیرازی و سایر دوستان ایشان و پسر محمد منتظری در راه امام خمینی خیلی تلاش کردیم و کتک‌هایی که از ساواک می‌خوردیم همه‌اش برای حمایت از ایشان بود، در زندان ما را می‌زدند و می‌خواستند که ما از حمایت امام دست برداریم و ما می‌گفتیم از اهداف خودمان دست‌بردار نیستیم، برای نوشتن کلمه آیت‌الله برای امام هم من و هم محمد در تمام مراحل بازجویی‌های قم و تهران تحت فشار و تهدید و اذیت ساواک بودیم، ولی مقاومت کردیم.

یکی از کارهای من تأسیس نماز جمعه در نجف‌آباد بود، که خیلی جا باز کرده بود و افراد زیادی از اقشار مختلف مردم اصفهان و اطراف به آن حاضر می‌شدند و سرهنگ صدقی رئیس ساواک اصفهان گفته بود این نماز جمعه فلانی یک پایگاه سیاسی برای مبارزه با رژیم است و من در نماز جمعه همه چیز می‌گفتم، از مبارزات و امام و حکومت اسلامی و شرائط آن، و این قبیل چیزها گفته می‌شد که نوارهایش شاید در دست باشد. یادم هست در آن موقع که نماز جمعه من در نجف‌آباد پا گرفته بود و منشأ آثار و برکاتی برای مبارزات شده بود، نامه‌ای به امام که نجف بودند، نوشتم به این مضمون که نماز جمعه خیلی برکات دارد و حضرت‌عالی برای رضای خدای متعال با آقای خوئی ترتیبی بدهید تا در ایران این فریضه الهی به دستور شما و آقای خوئی اقامه شود و دستور بدهید در شهرها هر کس موجه‌تر و مسن‌تر است آن شخص انتخاب و امام جمعه شود و اگر چند نفر موجه می‌باشند علی‌التناب اقامه نمایند و یادآور شدم اگر نماز جمعه تأسیس شد مبارزات ما زودتر به اهداف خود می‌رسد. و امام در جواب نوشته بودند که این معنی عملی نمی‌شود و شما معلوم می‌شود هنوز آخوندها را نشناخته‌اید. تا اینکه بعد از پیروزی انقلاب، در قم به ایشان عرض کردم آقا اگر آن روز - زمان شاه - می‌فرمودید امکان اقامه نماز جمعه نیست و عذر داشتیم، دیگر امروز که قدرت دست شما است عذری نداریم و دستور بدهید این فریضه احیا و اقامه شود و ایشان اول امر قبول نمی‌کردند تا بالأخره با اصرار من اجازه فرمودند در تهران اول توسط مرحوم آقای طالقانی شروع شود، که من نظر امام را به آقای طالقانی اطلاع دادم و ایشان نماز جمعه را شروع کردند و بعد در شهرهای دیگر شروع شد به تعیین امام جمعه و اقامه آن. به هر حال من روی اقامه نماز جمعه خیلی پافشاری نمودم و می‌دانستم اساس و پایه تشکیل حکومت اسلامی



می‌باشد، پیامبر اکرم(ص) تا در مکه بودند نماز جمعه نمی‌خواندند، ولی همین که حدود چهل نفر در مدینه به پیامبر ایمان آوردند ایشان دستور اقامه جمعه توسط اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر که نمایندگان پیامبر در مدینه بودند دادند و هنوز ایشان به مدینه نیامده بودند که اولین نماز جمعه‌ای که در مدینه تشکیل شد با چهل نفر بود (و لذا بعضی علمای شافعی می‌گویند حداقل باید چهل نفر باشند تا جمعه اقامه شود، ولی ما شیعه می‌گوییم پنج نفر هم کافی است) و بعداً که پیامبر به مدینه رفتند اولین نماز جمعه را خودشان با صد نفر خواندند در یک مسجد که بین قبا و مدینه واقع است و به نام مسجد ماه یا مسجد الجمعة معروف است و من آن را دیده‌ام و علت اینکه کارهای سیاسی و اجتماعی پیامبر پا گرفت همان نماز جمعه بود که زیربنای حکومت اسلام در مدینه بود که می‌توانست در اجتماع حرف‌های خود را با مردم بزند و اکنون عامل مهمی که حافظ انقلاب و کشور است و مردم را در صحنه نگاه داشته همین نماز جمعه‌ها است، که خطیب مسائل مهم سیاسی روز را در روز جمعه به مردم گوشزد می‌کند، و لذا یک نماز عبادی سیاسی است و این‌طور نیست که هر کسی خودش بتواند اقامه کند، حتماً باید وابسته به حکومت اسلام باشد و من هم که آن روزها در نجف‌آباد نماز جمعه می‌خواندم از باب این بود که حکومت رژیم شاه را قبول نداشتم و درصدد تشکیل حکومت اسلامی بودم و خودم در این راه پیشقدم شده بودم، که الحمدلله موفق شدیم تشکیل دهیم و البته باید مردم تشویق شوند که نمازهای جمعه گرم باشند. و خلاصه کلام اینکه من در طول این مدت برای تثبیت مرجعیت امام و تعقیب اهداف ایشان و حمایت از قداست و معنویت ایشان زجرها کشیدم و کتک‌ها خوردم و برای تأمین مالی خانواده‌های زندانی و تبعیدی‌ها تقریباً من متصدی بودم و حتا افراد را برای رفتن به ملاقات تبعیدی‌ها تشویق می‌نمودم، از جمله آقای مشکینی که به ماهان تبعید بودند، من افراد زیادی را به دیدن ایشان می‌فرستادم و این معنی در پرونده من منعکس است که برای همین کارها ساواک مرا بازجویی می‌کرد و چون حضرت امام شدیداً مورد علاقه من بودند، و اولین کسی بودند که حکومت اسلامی را تشکیل دادند، دلم می‌خواست هیچ سوژه‌ای علیه ایشان نباشد و اگر من نامه‌هایی به ایشان می‌نوشتم بر همین منظور بود، و همه می‌دانند که به خاطر وقار و آن چهره ملکوتی که داشتند افراد معمولاً جرأت حرف زدن با ایشان را نداشتند و شاید تنها من بودم که با صراحت مطالب خودم را با ایشان مطرح می‌کردم و این به دلیل علاقه شدیدی بود که من به ایشان داشتم و می‌خواستم ایشان همیشه با همان چهره ملکوتی و قداست معنوی باشند، آقای حاج احمدآقا آقازاده ایشان شاهدند که من کراراً به ایشان می‌گفتم باید علاوه بر حفظ جهات جسمی و بهداشت حضرت امام، جهات معنوی و ملکوتی و قداست و موقعیت ایشان را هم حفظ کنیم تا چهره ولایت فقیه همیشه در تاریخ برای مثلاً صد یا پنجاه سال آینده محفوظ بماند و دلم می‌خواهد در تاریخ چیزی و سوژه‌ای علیه ایشان هیچ‌گاه نباشد، و به حاج احمدآقا می‌گفتم والله من خودم را نسبت به امام از همه کس دلسوزتر و علاقه‌مندتر می‌دانم، و یاد دارم در آخرین ملاقات که با ایشان داشتم (اعلی الله درجاته) و آقای حاج احمدآقا و داماد ما آنجا بودند، من به ایشان اول مسأله استقراض خارجی که بر سر زبان‌ها افتاده و عوارض منفی آن را عرض کردم که این چیز بدی است و با آن شعارهای استقلال و نه شرقی و نه غربی ما منافات دارد و موجب وابستگی سیاسی اقتصادی و فرهنگی به شرق و غرب می‌شود و مرحوم سعیدی هم به همین جهت شهید شد، که ایشان قبول فرمودند و بعد مسأله جنگ داخلی لبنان و انتظار دخالت و اقدام از ناحیه ایشان که امام‌المسلمین هستند را به عرض ایشان رساندم و بعد عرض کردم آقا مطالبی که من می‌گویم یا نامه‌هایی که به شما می‌نویسم، کسی به من درس نمی‌دهد و القا نمی‌کند، گرچه فعلاً شایع کرده‌اند و شاید در ذهن حضرتعالی هم رفته باشد، نه منافقین و نه نهضت آزادی به من چیزی القا نمی‌کنند، بلکه این مسؤولین ارگان‌ها و شخصیت‌ها و افراد خود این مردم هستند که می‌آیند و یا نامه می‌نویسند مرتباً و کمبودها و اشکالات را به من می‌گویند و راه‌حل پیشنهاد می‌کنند، و عرض کردم آنچه هدف اصلی من از این نامه‌ها و تذکرات در ملاقات‌ها است، این است که آن چهره پاک و مقدس و ملکوتی حضرتعالی همچنان مثل روز اول که تشریف آوردید به ایران باشد و کسی نتواند به حضرتعالی ایرادی و اشکالی در آینده وارد سازد و اگر خلاف و یا تندی در جاهایی می‌شود، به حضرتعالی نسبت ندهند، شورای عالی قضائی و قوای اجرایی مسؤول هستند به حضرتعالی منتسب نکنند، همیشه در دنیا این خلاف‌ها بوده، در زمان پیامبر(ص) و حضرت امیر(ع) نیز این کارها بوده ولی من می‌خواهم چهره حضرتعالی که سبیل اسلام و ولایت فقیه می‌باشد، برای همیشه مقدس و ملکوتی باقی بماند و مثل روز اول که هیچ‌کس با شما مخالف نبود و بر و فاجر به شما ایمان داشتند، من می‌خواهم همیشه و در آینده نیز این قداست و معنویت باقی بماند و کارهای خلاف را به اسم حضرتعالی انجام ندهند و حضرتعالی برای این‌جور امور خلاف خرج نشوید. و من صریحاً عرض می‌کنم علاقه من به ایشان به حدی بود که یک ساعت هم از ایشان فاصله نگرفتم، هدف من در نوشتن نامه‌ها حفظ موقعیت ایشان بود. ایشان به اسلام آبرو و قدرت دادند، ابرقدرت‌ها را به زانو درآوردند، اولین کسی بودند که حکومت اسلامی را تشکیل دادند، البته من در تشخیص خودم چه بسا اشتباه کرده باشم، ولی هرگز نمی‌خواستم ایشان نگران شوند، حالا اگر در ذهن ایشان چیزهایی بوده یا برداشت‌هایی از نامه‌ها و تذکرات من شده است، ربطی به هدف من که فقط حفظ قداست و موقعیت ایشان بوده ندارد و من هیچ‌گاه در برابر ایشان جبهه‌گیری نداشته‌ام و برای خودم در برابر ایشان هیچ ارزشی خدا شاهد است قائل نبوده‌ام. خودم را هم از



ایشان جدا نمی‌دانستم، ایشان را مثل یک رفیق به تمام معنا می‌دانستم که نظرش را برای رفیق خود می‌گوید و ما شرعاً وظیفه داریم که از باب «النصيحة لإمام المسلمین» که وظیفه همه است خیرخواهی امام مسلمین بکنیم و تمام تذکرات و نامه‌های من از همین باب بوده است و نامه‌ها هم خصوصی و یا با یادداشت بوده است، حالا چه شده است بعضی آنها را نشر داده و دیگران دیده‌اند، فعلاً کاری به آن ندارم و من هیچ‌گاه در فکر آقایی یا مرجعیت و قائم‌مقام رهبری خود نبوده‌ام، از همان اول هم که مطرح کردند، من طی یک نامه نوشتم طرح این معنی درست نیست، چون هم توهین به حضرت امام است که در زمان حیات ایشان مرگ ایشان را تصویر نمایم و هم با وجود مراجع و بزرگان دیگر فعلاً طرح نمودن من درست نیست، و در آن نامه نوشتم ما امیدواریم خدای متعال طول عمر به امام بدهد که اصلاً نیازی به تعیین قائم‌مقام نداشته باشیم و من همیشه خود را فانی در اسلام و اهداف حضرت امام می‌دانسته‌ام و از هیچ‌کس هم توقعی ندارم، در این جهت هدفم خدا بوده و همه تلاش‌ها و ناراحتی‌ها برای رضای خدای متعال بوده است و هر اندازه توانستم خدمت می‌کنم و هر وقت هم نتوانستم همان کار طلبگی‌ام را انجام می‌دهم و اگر آن را هم نتوانستم ما دیگر آخر عمرمان است.

نکته‌ای را که عرض می‌کنم این است که اجتهاد مراتب مختلفی دارد و یکی از چیزهایی که خیلی مهم است این است که مجتهد با وضع جامعه و روند اجتماعی کارهای جامعه آشنا باشد و مسائل و فتاوی‌ایی که می‌خواهد اظهار کند با این دید باشد، گاهی می‌شود مجتهد در اثر عدم آشنایی به اوضاع سیاسی، اقتصادی دنیا و نقشه‌های کفار برای اسلام و مسلمانان و روند امور جاری در سیاست‌های دنیا، فتاوی‌ایی می‌دهد که اصلاً قابل پیاده شدن در جامعه نمی‌باشد. در چند سال پیش با یکی از بزرگان علما با هم به تهران می‌رفتیم و صحبت‌هایی از اسلام و حکومت آن شد، به ایشان گفتم آقا مگر شما نمی‌گویید اسلام دینی است جهانی که حتا باید آمریکا را هم مثلاً اداره کند، آن هم تا روز قیامت، این‌طور که شما می‌گویید و برداشتی که شما از اسلام و احکام آن دارید چنین دینی حتا مدرسه فیضیه را هم نمی‌تواند اداره کند. ما اسلامی را می‌خواهیم که دنیا را بتواند اداره کند و قابل پیاده شدن در همه جا و همیشه باشد، و به نظر من این دید نسبت به اسلام که چگونه باید باشد، اثر دارد در کیفیت اجتهاد و فتوا دادن و مجتهد أعلم کسی نیست که فقط در مسائل حیض و نفاس مثلاً أعلم باشد، بلکه باید أعلم باشد در تمام مسائل مورد نیاز جامعه از قبیل مسائل سیاسی، اقتصادی و غیره و بداند سیاست جنگی، اقتصادی، نظامی اسلام در هر زمانی چگونه باید باشد و خلاصه اینکه باید مجتهد أعلم در این‌گونه مسائل هم اهل اطلاع باشد و هم صاحب‌نظر و دیدگاه خاص و امام (قدس سره) این‌چنین بودند که در این‌گونه مسائل هم دید وسیع داشتند و با همین دید، نظر و فتوا می‌دادند. ایشان به تمام مسائل و سیاست‌های جاری دنیا احاطه و اطلاع کافی داشتند، من سابقاً یک حاشیه بر کتاب «عروه» [کتاب «عورة الوتئی»] در مسأله ولایت بر غیب و قصر نوشته بودم، ولی با توجه به بحثی که چهار سال است در مورد ولایت فقیه دارم دیشب به آن حاشیه که مراجعه کردم، دیدم باید این نظر آن روز من به کلی عوض شود، زیرا آنچه را در طول چهار سال از روایات مختلف و جهات گوناگون مورد ملاحظه و دقت قرار دادم، قهراً در آن مسأله فرعی اثر می‌گذارد و فتوای انسان عوض می‌شود. بنا بر این، مجتهد أعلم کسی است که در این‌گونه مسائل که در دنیای پیچیده امروز مطرح است صاحب‌نظر باشد، به صرف اینکه کسی در مسائل حیض و نفاس أعلم باشد، ولی در مسائل ذکرشده که مورد نیاز جامعه است اهل اطلاع و نظر نباشد، نمی‌توان به آن مجتهد أعلم گفت و أعلمیت امام خمینی که نظر ما بود این‌طوری بود که ایشان در تمام مسائل اسلامی مورد نیاز واقعاً أعلم از دیگران بودند و درک و دید ایشان نسبت به مسائل دینی از دیگران وسیع‌تر و قوی‌تر بود واقعاً، و روایتی که می‌گوید: «العالم بزمانه لا یهجم علیه اللوابس» یعنی کسی که به زمان خود عالم باشد هیچ‌گاه مشکلات بر او غالب نمی‌شوند، در فتوا دادن هم کسی که عالم به زمان خود باشد مشکلات بر او چیره و غالب نمی‌شود. یعنی عالم به زمان بودن در کیفیت و نحوه فتوا دادن او نیز مؤثر است و هیچ‌گاه در تنگنا و مشکلات فتوایی قرار نمی‌گیرد.

خداوند إن شاء الله درجات حضرت امام عالی است، متعالی سازد، همه علمای اعلام، بزرگان شهدا ما که از دست ما رفته‌اند درجاتشان عالی سازد. خداوند به همه خدمتگزاران به کشور و انقلاب هم توفیق بدهد که بیش‌تر بتوانند خدمت کنند. و خداوند توفیق دهد که علما و بزرگان و خدمتگزاران، این انقلاب بزرگ را که با گذشت ده سال هنوز اول کار است، چون هدف اصلی ما پیاده شدن اسلام واقعی و راستین در تمام دنیا است، خداوند توفیق دهد که همگی بتوانیم خدمت کنیم و قدم‌های دیگری برای اسلام و انقلاب برداریم و هر کس خدمت می‌کند، هر جایی که هست خداوند اجر و پاداش عنایت فرماید و خداوند به تمام بازماندگان محترم حضرت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) صبر و اجر کامل عنایت نماید و از شما برادران هم که درصدد شناسایی و معرفی ابعاد مختلف امام (قدس سره) برآمده‌اید من تشکر می‌کنم.

والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته



### پیوست شماره ۱۸۸:

#### پیام تسلیت معظم‌له به آقای خامنه‌ای به مناسبت فوت والده ایشان

بسمه تعالی

تهران، حضرت مستطاب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید علی خامنه‌ای رهبر منتخب جمهوری اسلامی ایران دامت افاضاته پس از سلام، رحلت سیده جلیله والده مکرمه شما را به جنابعالی و حجج اسلام اخوان معظم دامت افاضاتهما و همه بازماندگان محترم تسلیت می‌گویم و از خدای بزرگ رحمت و غفران و علو درجات برای آن مرحومه و صبر جمیل و اجر جزیل برای همه بازماندگان محترم و سلامت و توفیق خدمت به اسلام عزیز و مسلمین را برای جنابعالی مسألت می‌نمایم.

والسلام علیکم و رحمة الله

۶۸/۵/۱۷

قم، حسینعلی منتظری

### پیوست شماره ۱۸۹:

#### پیام معظم‌له به آقای خامنه‌ای به دنبال هجوم شبانه به بیت و دفتر معظم‌له

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب مستطاب آیت‌الله آقای حاج سید علی خامنه‌ای دامت افاضاته

پس از سلام و تحیت و تبریک به مناسبت عید نوروز و عید سعید فطر به عرض می‌رساند من بر حسب سیره مستمره‌ای که تا حال داشته‌ام در حوادث و مصائب صبر می‌کنم و اهل شکایت به شخص یا به مقامی نبوده و نیستم چون امید به رسیدگی ندارم، إلی الله تعالی آشکو بشی و حزنی و منه أستمذ فی جمیع أموری.

امیدوارم خداوند قادر متعال اسلام عزیز و انقلاب و کشور و ملت مسلمان ایران و روحانیت شیعه و شخص جنابعالی را از نادانی‌ها و تندی‌ها و عقده‌گشائی‌های عناصر اطلاعات و دادگاه ویژه و فتنه‌جویان و حساد و ثناگویان متملق و منافق نجات دهد و روزبه‌روز بر عظمت اسلام و مسلمین بیفزاید.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۳۷۱/۱۲/۲۹ - ۲۶ رمضان المبارک ۱۴۱۳

حسینعلی منتظری

### پیوست شماره ۱۹۰:

#### نامه معظم‌له به امام خمینی و ابراز نگرانی از تصمیم به بازنگری در قانون اساسی و تذکر برخی امور مهم دیگر، مورخه

۶۷/۹/۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت‌الله العظمی امام خمینی مد ظله العالی

پس از سلام و تحیات نکاتی به نظر می‌رسد که مناسب دیدم به عرض حضرت‌تعالی برسانم:

۱- در مورد اصلاح و متمیم قانون اساسی که این روزها زمزمه آن شروع شده گرچه حرف حقی است و تنگناهایی در قانون اساسی وجود دارد که البته در وقت مناسب باید برطرف گردد ولی آیا اکنون شرایط مناسب این کار وجود دارد؟



یادم هست در موقع تصویب قانون اساسی روحانیون اهل سنت در مورد مذهب رسمی کشور (اصل ۱۲ و اصل ۱۱۵) سر و صدا و اعتراضات زیادی داشتند و برای دفع‌الوقت و اسکات گفته می‌شد هنگام اصلاح قانون اساسی به خواسته آنان توجه می‌شود، و اکنون اگر سفره قانون اساسی و اصلاح آن پهن شد معلوم نیست بتوان به‌خوبی جمع کرد.

و از طرف دیگر فعلاً قانون اساسی یک قداست و حرمت خاصی دارد و اگر زیر سؤال رفت و مورد خدشه و ان‌قلت و قلت قرار گرفت با توجه به مواضع بسیاری از جناح‌های مسلمان و معتقد به نظام و عدم شرکت اکثر آنان و بعضی از مراجع در اظهار نظر و رأی‌گیری و همچنین زدگی اکثر مردم و سردی آنان که در انتخابات مجلس سوم به خوبی مشهود بود، معلوم نیست آنچه به دست می‌آید چقدر ارزش عمومی و ملی که جامع اشکات باشد داشته باشد، و خوف آن هست که حرمت کنونی این قانون اساسی را که مورد تأیید اکثریت قاطع مردم و جناح‌های روشن‌فکر (که متأسفانه فعلاً مخالف شده‌اند) و حضرت‌تعالی و مراجع بوده از دست بدهیم و نتوانیم چیزی بهتر از آن جایگزین نماییم. به هر حال اگر حضرت‌تعالی چنین تصمیمی گرفته باشید بجاست از عوارض جنبی آن غفلت نشود.

۲- متأسفانه تب ضد آخوندی در جامعه رو به افزایش است و بسیاری از روحانیون می‌گویند در تهران امکان ندارد پیاده رفت و یا با ماشین‌های عمومی مسافرت کرد بدون توهین و متلک، البته این موضوع را من از دو سه سال پیش احساس می‌کردم و خدمت حضرت‌تعالی هم عرض کردم ولی امروز گمان نمی‌کنم کسی منکر آن باشد و فعلاً در مقام بیان علل و عوامل آن نیستم فقط خواستم به عرض برسانم که خودتان به هر نحو صلاح می‌دانید چاره‌ای بیندیشید و تا دیر نشده آبروی روحانیت را قبل از سقوط کامل حفظ کنید. به نظر می‌رسد در این موضوع دو چیز نقش اساسی دارد:

الف- دادن پست‌های دولتی و چشمگیر به روحانیین از قبیل ریاست جمهوری و وزارت و وکالت مجلس و امثال آنها که فحراً تمام عوارض منفی خود را متوجه روحانیت کرده است، در صورتی که ضرورت ندارد پست‌های حساس و چشمگیر اجرائی و یا پست‌هایی که با زدن و بستن و کشتن ملازم است به دست روحانیین باشد، مگر به مقدار ضرورت مثل امر قضاء مثلاً. به نظر می‌رسد اگر حضرت‌تعالی دستور دهید حتی‌الامکان روحانیون از پست و مقام و قدرت دور شوند و کارها را به دست افراد مسلمان انقلابی متخصص بدهند و روحانیون نظارت دقیق بر کارها داشته باشند و احیاناً اعتراض هم بکنند مطمئناً مقدار زیادی از حساسیت مردم کم می‌شود و روحانیت مجدداً معزز و ملجأ مردم خواهد شد، و فحراً روحانیون تا حدودی از فساد که معمولاً از قدرت ناشی می‌شود محفوظ می‌مانند.

ب- مسأله برخورد با عناصر ناسالم و یا فاسد روحانیون می‌باشد که این روزها خوراک جدیدی برای جناح‌های ضد آخوند داخلی و رادیوهای بیگانه درست نموده است، من مخالف با برخورد صحیح با عناصر فاسد روحانی نیستم ولی شیوه‌ای که تا کنون عمل شده قطعاً به ضرر روحانیت و اسلام بوده و کل روحانیت و انقلاب را در انظار زیر سؤال برده که اگر این روند ادامه یابد عاقبت آن بسیار خطرناک است. به هر حال مناسب است حضرت‌تعالی افراد عاقل و متعهدی را مأمور فرمائید تا شیوه جدیدی را فکر کنند و پس از تأیید حضرت‌تعالی و رفع جهات نقص آن، با آن شیوه عمل شود.

۳- پس از مرقومه حضرت‌تعالی در جواب نمایندگان مجلس که حرکت همگان را بر محور قانون اساسی نوید دادید امید زیادی در دل‌ها به وجود آورد و بسیاری از مخالفین را خلع سلاح کرد، مناسب است این وعده عملی گردد به‌خصوص که از زبان مقام رهبری می‌باشد، و شروع شود نهادها و شوراهائی که به دلیل ضرورت زمان جنگ و غیره بر خلاف قانون اساسی و مجلس شورای اسلامی درست شده به تدریج بدون سر و صدا حذف گردد و قانون اساسی و قوانین مصوبه مجلس شورا و قوه مجریه و قوه قضائیه محور کارها گردد.

۴- مسأله کمبود اجناس ضروری و قیمت‌های سرسام‌آور اجناس که معلول سخت‌گیری و تنگ‌نظری در امر صادرات و واردات است با بیکاری‌های زیاد و درآمد کم اکثر مردم اگر زود حل نشود روزه‌روز نارضایتی‌ها زیاده‌تر و بسا موجب بحران کشور شود، چون بهانه جنگ هم گرفته شده و حل این مشکل احتیاج به یک تصمیم و دستور قاطعانه دارد، متأسفانه تنگ‌نظری‌های بعضی از مسئولین و اشکال‌تراشی‌ها مانع آزادی تجارت و کسب و کار شده است و افراد متدین و خوب را از صحنه خارج کرده است.

والسلام علیکم و ادام الله ظلکم

۱ ج ۱۴۰۹ - حسینعلی منتظری

پیوست شماره ۱۹۲:

شکایت جمعی از شاگردان معظم‌له به دادستان عمومی شهرستان قم



بسمه تعالی

دادستان محترم عمومی شهرستان قم

احتراماً همان‌طوری که استحضار دارید در مورخه ۷۳/۱۰/۲ بعد از اتمام نماز جمعه قم عده‌ای در حدود ۲۰۰ نفر به مقابل حسینیه شهدا و بیت حضرت آیت‌الله العظمی منتظری آمده و اقدام به شعارگویی و اهانت به ایشان نمودند و سپس در روز شنبه ۷۳/۱۰/۳ در حالی که عده کثیری از فضلا و طلاب در محضر درس آیت‌الله العظمی منتظری مشغول استفاده از درس خارج فقه ایشان بودیم، عده‌ای در حدود ۴۰-۳۰ نفر که دو نفر آنها ملیس به لباس روحانیت بودند وارد حسینیه شهدا شدند و در جمع حضار نشستند و یکبار به‌طور جمعی اقدام به فرستادن صلوات جهت به هم زدن درس نمودند ولی موفق نشدند. بلافاصله پس از پایان درس ایشان، این عده از جای خود برخاسته و شروع به اهانت و هتاک و به کار بردن الفاظ رکیک نسبت به شخص فقیه عالیقدر و طلاب و شاگردان معظم له نمودند، آنگاه اقدام به شکستن آینه و تریبون و واژگون کردن بخاری گازی و دریدن پرده‌ها کردند و با وضع بسیار زننده و ناشایستی که در شأن افراد مسلمان و مؤدب به آدابی اسلامی نمی‌باشد نسبت به کلیه حاضرین جسارت کرده و آنها را تهدید نمودند که چنانچه فردا یکشنبه ۷۳/۱۰/۴ در درس حاضر شوند به عنوان ضد انقلاب با آنان برخورد کرده و از درس جلوگیری خواهند کرد. در تاریخ ۷۳/۱۰/۱۰ اعلامیه‌ای در ۲۳ صفحه تحت عنوان «تحلیلی اجمالی از علت حرکت روشنگرانه طلاب و فضایی حوزه علمیه قم در ارتباط با آقای منتظری و دفتر ایشان» در سطح وسیعی در شهر قم پخش گردیده که از ظواهر آن چنین برمی‌آید این اعلامیه هم از طرف همان عده یا محرکین آنها تهیه شده باشد، و در این اعلامیه سراسر کذب انواع تهمت‌ها و ناسزاها نسبت به ساحت فقیه عالیقدر و شاگردان مخلص معظم له وارد گردیده است از جمله شکستن آینه و واژگون کردن بخاری و شکستن تریبون را به شاگردان معظم له نسبت داده است.

مع‌هذا با عنایت به اینکه مطابق اصل ۲۲ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران «حیثیت، جان، مال، حقوق، مسکن و شغل اشخاص از تعرض مصون است مگر در مواردی که قانون تجویز کند» و با توجه به اینکه مطابق اصل ۱۵۶ قانون اساسی، قوه قضائیه قوه‌ای مستقل است که پشتیبان حقوق فردی و اجتماعی و مسؤول تحقق بخشیدن به عدالت و عهده‌دار وظایفی است که از جمله آنها «رسیدگی و صدور حکم در مورد تظلمات، تعدیات» و «احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادی‌های مشروع» و «کشف جرم و تعقیب و مجازات و تعزیر مجرمین و اجرای حدود و مقررات مدون جزایی اسلام» و «اقدام مناسب برای پیشگیری از وقوع جرم» می‌باشد و اعمالی که از طرف این عده صورت گرفته است از مصادیق بارز «جرم» بوده و قوه قضائیه و محاکم دادگستری مطابق نص صریح قانون اساسی و قوانین عادی موظف به رسیدگی و تعقیب و مجازات مجرمین و پیشگیری از تکرار چنین اعمال مجرمانه‌ای می‌باشد، زیرا:

اولاً: توهین به افراد از قبیل فحاشی و استعمال الفاظ رکیک مطابق ماده ۸۶ قانون تعزیرات مصوب ۱۳۶۲ جرم بوده و موجب مجازات تا ۳۰ ضربه شلاق می‌باشد که این عده در روز جمعه ۷۳/۱۰/۲ در مقابل بیت معظم له و شنبه ۷۳/۱۰/۳ در حسینیه شهدا پس از درس ایشان اقدام به این عمل نمودند.

ثانیاً: اقدام آنان در شکستن تریبون و آینه و دریدن پرده‌ها و غیره از مصادیق بارز اتلاف اموال غیر و موضوع ماده ۱۳۲ قانون تعزیرات می‌باشد و با توجه به اینکه تعداد مجرمین حدود ۴۰-۳۰ نفر می‌باشد، عمل آنها اقدام جمعی به نحو قهر و غلبه محسوب می‌شود، «ماده ۱۳۲- هر نوع نهب و غارت و اتلاف اموال و اجناس و امتعه یا محصولات که از طرف جماعتی بیش از ۳ نفر به نحو قهر و غلبه واقع شود جزای آن حبس از ۲ تا ۴ سال است».

ثالثاً: در مورد راهپیمایی روز جمعه ۷۳/۱۰/۲ این مطلب حائز اهمیت است که کلیه راهپیمایی‌ها باید با اجازه مقامات مسؤول و با اخذ مجوز از وزارت کشور باشد و برابر اطلاع و ائنه این جمع فاقد چنین مجوزی بوده‌اند، در این صورت خود این حرکت عملی خلاف قانون بوده و قابل تعقیب و مجازات می‌باشد.

رابعاً: در مورد اعلامیه ۲۳ صفحه‌ای که نسخه‌ای از آن پیوست می‌باشد، این نوع اشاعه اکاذیب و تهمت خود جرم بوده و از مصادیق بارز ماده ۱۴۰ قانون تعزیرات می‌باشد، «ماده ۱۴۰- هر کس به وسیله اوراق چاپی یا خطی یا انتشار آنها یا به وسیله درج در روزنامه و جراید یا نطق در مجامع به کسی امری را صریحاً نسبت دهد که مطابق قانون آن امر جرم محسوب می‌شود، نسبت‌دهنده مفری خواهد بود...».

مسأله مهمی که در اعلامیه مورد بحث قابل توجه می‌باشد، علاوه بر تهمت و ناسزاگویی و تحریف حقایق مسلم تاریخی و غیره، موضوع نقشه حمله به شخص فقیه عالیقدر و مجروح کردن وی می‌باشد که در صفحه ۲۰ اعلامیه مذکور به چنین امری اشاره شده است و با عنایت به تهدیدی





که از این ناحیه جهت امنیت جانی و حیثیتی ایشان و شاگردان ایشان وجود دارد، تقاضا دارد دستور فرمایید سریعاً نسبت به تعقیب و مجازات مسببین و محرکین غائله مذکور، که تعدادی از آنها توسط شاگردان جلسه شناسایی گردیده‌اند و اسامی آنها در ذیل ورقه آمده است، اقدام نموده و از هرگونه اخلال و بی‌نظمی در حوزه مقدسه علمیه، که آبروی نظام و انقلاب اسلامی می‌باشد، پیشگیری نموده، از هتک حیثیت علما و مراجع و طلاب و تهدید و ارباب اشخاص جلوگیری نمایند، که سستی در این امر، عواقب بس ناگوار و غیر قابل جبرانی برای نظام اسلامی و حوزه‌های علمیه و بلکه برای کیان اسلام و تشیع خواهد داشت.

والسلام علیکم ورحمة الله - ۷۳/۱۰/۱۸

شاگردان درس حضرت آیت‌الله العظمی منتظری دامت برکاته

رونوشت:

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای دامت برکاته

ریاست محترم جمهوری حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی

ریاست محترم قوه قضائیه حضرت آیت‌الله یزدی

اسامی بعضی از متهمین، که مورد شناسایی قرار گرفته‌اند، از این قرار است:

- ۱- جواد چناری ۲- قدرت امیرخانی ۳- حسین مقدسی ۴- عباسعلی سالدورگر ۵- محسن صاحبیان ۶- محمد شجاعی ۷- حمید اسدی ۸-
- محمد قائمی ۹- یوسف اسدزاده ۱۰- جعفر شامخی ۱۱- حمیدرضا (ابوالفضل) نوری.

## پیوست شماره ۲۵۳:

### پیام معظم‌له خطاب به آقای خامنه‌ای که توسط آقای مؤمن فرستاده شد

تاریخ ۱۳۷۳/۴/۲۱

بسمه تعالی

- ۱- پیام من به جنابعالی پیام طلبه‌ای است به طلبه‌ای دیگر با قطع نظر از مقام و همه تشریفات.
  - ۲- من شکر می‌کنم که مسئولیت سیاسی ندارم و اگر فرضاً همه کشور را به من بدهند از قبول آن امتناع می‌کنم.
  - ۳- به فکر آقایی و مرجعیت هم نیستم و اگر شرعاً احساس مسئولیت نمی‌کردم به گوشه‌ای می‌خزیدم و از همه کارها کنار می‌رفتم.
  - ۴- فشاری که از ناحیه اطلاعات و امثال آن به من و وابستگان من وارد می‌شود بیش از فشاری است که در سابق متحمل می‌شدم:
- الف: جریان دو سال قبل در خواه.
- ب - جریان حمله چندین ساعته شبانه ارگان‌ها به بیت و غارت اموال و آرشو چهارده‌ساله و پخش دروغ‌های شاخدار و از جمله پنج وانت اعلامیه، و هنوز هم اموال غارت‌شده را نداده‌اند، اموال برای من مهم نیست، مهم رفتار حکومت اسلامی است با ملت خود، آن هم با مثل من.
  - ج - اشغال پناهگاه بیت من در روز روشن از طریق بام از ناحیه اطلاعات با اینکه قبلاً تقاضای خرید آن را کرده بودیم، در رژیم سابق این قبیل شنودگذاری‌ها اقلماً مخفیانه انجام می‌شد.
  - د- بازداشت جمعی از علاقه‌مندان و شاگردان من به بهانه‌های واهی.
  - ۵- قبلاً به وسیله نامه اجمالاً ضرر تندی‌های اطلاعات و دادگاه ویژه را حتا نسبت به شخص شما تذکر دادم و باورتان نشد.
  - ۶- جریان نجف‌آباد بعد از بازداشت آقای ایزدی و حمله چماقداران به زنان و بعد حمله با اسلحه گرم و توابع آن.
  - ۷- مرجعیت شیعه همواره قدرت معنوی مستقلی بوده. بجاست این استقلال به دست شما شکسته نشود و حوزه‌های علمیه جیره‌خوار حکومت نشوند، که برای آینده اسلام و تشیع مضر است، و هر چند ایادی شما تلاش کنند، جنابعالی اثباتاً موقعیت علمی مرحوم امام را پیدا نمی‌کنید، نگذارید قداست و معنویت حوزه‌ها با کارهای دیپلماسی ارگان‌ها مخلوط شود، به مصلحت اسلام و حوزه‌ها و جنابعالی است که دفتر شما رسماً



اعلام کند که: چون ایشان کارشان زیاد است و وظیفه اداره کشور را به دوش دارند، از جواب دادن مسائل شرعی معذورند و از حال به بعد، جواب مسائل شرعی داده نمی‌شود، و رسماً مراجعات علمی و دینی و حتا وجوه شرعیه جزئیه را کما فی السابق به حوزه‌ها ارجاع دهید.

«در ۱۳۷۳/۸/۱۲ به ایشان گفته شده و ابلاغ شده»

\*\*\* منابع \*\*\*

- «وبسایت رسمی دفتر آیت‌الله منتظری»: <http://www.amontazeri.com>

- کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری»، اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، ۱۳۷۹، بخش «پیوست‌ها».



## بخش دوم:

# «رنجامه» احمد خمینی به حسینعلی منتظری



## «رنجامه» احمد خمینی به حسینعلی منتظری، ۹ اردیبهشت ۱۳۶۸

**در نامه ۶۷/۵/۹ مطالبی نوشته‌اید که دل امام و مردم حزب‌الله را خون نموده‌اید که مطالب آن از هر کس باشد، در قعر جهنم است**

### مقدمه

بسمه تعالی  
حضرت آیت‌الله:

نوشته‌ای که در پیش روی دارید، اشاره‌ای است به علل و عوامل و ریشه‌های مسائلی که عدم توجه به آنها و نصایح مکرر حضرت امام، موجب واقعه تلخ قائم‌مقام رهبری گردید.

گرچه نگارش این نامه برای کسی که عمری به جنابعالی عشق ورزیده است، بسیار سخت و باورنکردنی است، ولی فقط برای ادای دین خود به امام - که مظلوم است - و همچنین برای خدمت به مردم، که مشتاقانه طالب حقیقتند، به چنین نوشته‌ای دست زده‌ام.

از آنجا که در ارسال این نوشته شتاب داشتم، از فصل‌بندی و تنظیم و تبویب مطالب چشم پوشیدم. به همین جهت، مطالب این نامه دسته‌بندی نشده است و در خیلی موارد، تکراری است (که البته تکرار آنها را لازم می‌دانستم)، در این نوشته، مواد خام این قضیه تلخ است و تحلیل در آن کم‌تر به چشم می‌خورد. امیدوارم نویسندگان و تحلیلگران در جای خود به آن پردازند.

ملاک نوشته من، رضایت حق است و روشن شدن حقیقت، و قدر مسلم این است که پس از این نوشته حرف و حدیث‌ها و تهمت‌ها از طرف همان طیفی که در این نامه از آن سخن رفته است آسوده‌ام نگذارند، ولی چه باک، هر چه درباره من بگویند بپذیریم، ولی ناسزا مطالب این نامه را تغییر نخواهد داد.

از آنجا که در متن وقایع انقلاب، خصوصاً در جزء جزء ماجرای حضرت‌تعالی و برخورد گرم و صمیمانه حضرت امام با شما و تلاش معظم‌له برای نجاتتان از چنگال توطئه‌گران و نفوذی‌ها بودم، فکر کردم اگر حقایق را بازگو نکنم به اسلام و انقلاب و امام و مردم خیانت کرده‌ام. چه بسا نسل معاصر و آیندگان بر اساس ناآگاهی تصور کنند که جنابعالی را یک‌شبه و بدون مقدمه کنار گذاشته‌اند، در حالی که به هیچ وجه این‌گونه نبوده است.

ذکر این نکته در بیان تلخی حادثه کافی است که حضرت امام روحی فداه پس از کنار گذاشتن شما ظرف چند ساعت چندین بار گریستند و بارها فرمودند که لحظه‌ای از آقای منتظری غافل نیستم ولی چه کنم که مصلحت نظام ایجاب می‌کرد که ایشان کنار بروند. نامه من به شما تا اندازه‌ای حقیقت را روشن می‌کند و گمان نمی‌کنم کسی با مطالعه گوشه‌هایی از ده‌ها نامه و سند، به نتیجه‌ای غیر از آنچه من رسیده‌ام برسد.

سؤالی که ممکن است مطرح گردد این است که چرا نظام از اول چنین برخوردی نمود و با علم به یک سلسله ضعف‌ها و اشکالات، مؤید شخصیت و موقعیت شما گردید؟ باید در جواب گفت که امام به خاطر علاقه شدیدی که به جنابعالی داشتند همواره در صدد اصلاح و ارشاد و حفظ و نگهداری و رهایی شما از چنگال ضد انقلاب بوده‌اند که شاید از مسیر ابهام‌آمیز خود برگردید و ثانیاً «اخیراً» حضرت امام به مسائلی برخورد کردند که دیگر درنگ را جایز ندانستند.

در خاتمه من تأکید می‌کنم که هرگز منظورم از این نامه این نیست که خدای ناکرده بگویم جنابعالی تفکر و خط منافقین و لیبرال‌ها را پذیرفته‌اید، بلکه غرضم این است که ثابت شود جریان توطئه‌گر طیف مهدی هاشمی با القائنات خود، شما را وادار به مواضعی کرده‌اند که بعضی از گفته‌های شما چیزی جز خواست دشمنان قسم‌خورده انقلاب و اسلام نبود.

تذکر این نکته بجاست که نامه‌های شما به حضرت امام، حاوی مسائل بسیار مفیدی هم هست که از روی درد و رنج و دفاع از انقلاب و اسلام نگاشته شده است، این بُعد قضیه هرگز نادیده گرفته نشده و نمی‌شود، ولی این نوشته بر آن نیست که خدمات حضرتتان را ترسیم کند، که خدمات



شما خود کتاب مفصلی خواهد شد و هیچ‌کس زحمات و فداکاری‌هایتان را فراموش نمی‌کند و رهبر انقلاب و همه دستداران انقلاب از این موضوع در شگفتند که چرا شما یک‌مرتبه از آن مواضع، به این موضع‌گیری‌ها رسیدید. این نوشته بر آن است تا نشان دهد برای عدم تحقق آنچه که شد، چه زحماتی کشیده شده است و ریشه آنچه نمی‌بایست می‌شد، چیست.

ارادتمند قدیمی: احمد خمینی

بسم الله الرحمن الرحيم  
حضرت آیت‌الله آقای منتظری دامت افاضاته  
با عرض سلام و دعا برای سلامتی جنابعالی

مدت مدیدی بود تصمیم داشتم مسائلی را خدمتان عرض کنم، نه وقت اجازه می‌داد و نه حال و ذهنیت جنابعالی را مساعد برای تحلیل واقعیات می‌دانستم. ولی واقعیات تلخ‌تر از زهری که اتفاق افتاد، زمینه را فراهم ساخت و من نیز احساس تکلیف بیش‌تر می‌کنم و با اجازه شما بدون مقدمه و تعارفات معموله، به سراغ اصل مطلب می‌روم که مقصر در این واقعه کیست؟ شما راجع به هر کسی که بگویید با شما میانه‌ای نداشته است، درباره من چنین چیزی نمی‌توانید بگویید، چرا که از وقتی که خودم را شناختم، مرید و مروج شما بودم، اگر شما همیشه امام را ترویج می‌کردید، من هم همیشه بعد از امام، شما را ترویج می‌نمودم، اگر ترویج شما از امام به عنوان یک مجتهد مسلم، پرفایده بود، ترویج من هم به عنوان فرزند امام از شما مؤثر بود. در سال ۵۸ من قائم‌مقامی رهبری شما را به خیال اینکه رضای خدای در آن است عنوان نمودم.

حضرت آیت‌الله

باور نمی‌کردم روزی بیاید که ناچار باشم نامه‌ای تلخ برایتان بنویسم، ولی از آنجایی که هنوز مانند سال ۵۸ بر عقیده خود پابرجایم که امام، مظلوم است، لازم دیدم با چند جمله‌ای در مورد شما و مواضع شما، جنابعالی را خسته کنم. امروز که این نامه را برای شما می‌نویسم قلبم آرام و مطمئن است که وظیفه دوستی و ارادت و صداقت را تا آنجا که در توان داشتم انجام داده‌ام. و از آنجا که هر روز احتمال می‌دادم به واسطه برخوردها و مواضع شما این حادثه اتفاق بیفتد، صریحاً و به دفعات به آقای هادی هاشمی داماد حضرتعالی گفتم که اگر قضایا به همین شکل ادامه پیدا کند علی‌الظاهر امام تحمل نخواهند کرد و مصلحت نظام را بر همه چیز و همه کس مقدم می‌دارند. و همین پیغام را به شما دادم، ولی هیچ‌گونه فایده‌ای نکرد. و من مطمئنم که آقای هادی هاشمی به این نتیجه رسیده بود که امام و نظام چاره‌ای ندارند جز اینکه دنبال آقای منتظری بدون و چرا آقای منتظری آنچه را که مایل است نگوید؟ پس باید بگویید و امام هم باید قبول کند، که این حرف را از لابلای چند ساعت بحث با او درآوردم.

من برای اینکه حادثه پیش نیاید، بارها فقط و فقط برای دیدن آقا هادی به قم آمدم و با او در تمام زمینه‌ها به‌خصوص این قضیه تلخ صحبت کردم و بازگشتم و به او گفتم که این کار من صرفاً برای دوستی و علاقه به آقا است، یک مرتبه فکر نکنید از موضع ضعف است. او می‌گفت می‌دانم، ولی من می‌فهمیدم که این‌گونه فکر نمی‌کرد و معتقد بود ما از روی احتیاج این‌گونه برخورد می‌کنیم چرا که حضرتعالی را نمی‌شود کنار گذاشت، پس چرا او و طیف آقا مهدی از دهان حضرتعالی مسائلشان را حل نکنند؟

حضرت آیت‌الله:

من به آقای هادی هاشمی در یکی از ملاقات‌های چندساعته‌ام گفتم که آقای منتظری مانند ظرف شیشه‌ای می‌ماند و امام، ظرف فلزی‌اند، اگر به هم بخورند، ایشان خرد می‌شود. به ایشان بگویید امام نشان داده است که در مقابل مصلحت نظام و اسلام از هیچ چیزی نمی‌گذرند. ولی متأسفانه بعداً که از ایشان پرسیدم که به آقای منتظری گفتم؟ گفت نه مطلب، تند بود. به آقا هادی گفتم به آقای منتظری بگویید این حرف درستی نیست که «یا تمام حرف‌های مرا باید رادیوتلوویزیون بگذارد و یا من فریاد می‌کشم که سانسور است».



گفتم حرف‌های ایشان به ضرر خودشان است، در آینده صحبت‌های ایشان را کنار صحبت‌های امام می‌گذارند و به عنوان مخالف امام، نمی‌گذارند ایشان پا بگیرد.

حضرت آیت‌الله منتظری

قبل از انقلاب، همه غیر از امام، از منافقین دفاع می‌کردیم (دفاع از بازگان و باند ایشان که مسأله‌ای نبود)، نامه شما و آقای طالقانی و آقای مطهری در دفاع از منافقین به حضرت امام و پشتیبانی تمامی دست‌اندرکاران مبارزه از آنان، چیزی نیست که مخفی باشد. در سفری که قصد داشتم نجف خدمت امام برسم با یکی از دوستان ملاقات کردم. ایشان به من گفت به امام بگویید تأیید از مجاهدین را هر چه سریع‌تر انجام دهند که دیر می‌شود و عقب می‌مانیم، خدمت امام مطلب را عرض کردم، امام فرمودند: «آقایان منتظری و طالقانی و مطهری هم مرا تشویق به دفاع از آنان کردند، ولی شماها متوجه نیستید. اینها شماها را بازی داده‌اند، آنها به اسلام ما معتقد نیستند، دوستان خارج کشور هم در این مورد به من فشار آورده‌اند، ولی آنها هم کلاه سرشان رفته است.»

بعد از انقلاب، من مانند امروز شما، فکر می‌کردم که می‌شود منافقین و لیبرال‌ها و سایر گروه‌هایی که در مبارزه دخالت داشتند را جذب نمود، به آنها نزدیک شدم، من بارها به مرحوم شهید والامقام دکتر بهشتی و آقایان هاشمی و خامنه‌ای می‌گفتم اگر شما به مسأله‌ای رسیدید، من به آن عمل می‌کنم، ولی معتقدم که این گروه‌ها را می‌شود جذب کرد. دیری نپائید که دیدم این گروه‌ها سرم کلاه گذاشته‌اند.

شبی تا صبح فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که من غیر از آقایان بهشتی و هاشمی و خامنه‌ای و افرادی که در این ردیف می‌باشند، هستم، آنها خود با بقیه فرق می‌کنند، ولی من فرقم با بقیه این است که تنها فرزند امام هستم و تنها به خاطر فرزند امام بودن است که مورد علاقه دوستان و بعضی از مردم هستم، تصمیم گرفتم این مسأله را بنویسم و هیچ کاری که برخلاف میل رهبری و دستان مورد اعتماد رهبری است انجام ندهم و این مطلب را نوشتم و روزنامه‌ها هم منعکس کردند. همیشه از خداوند خواسته‌ام تا در موضعی که باید باشم قرارم دهد و هیچ‌گاه ادعایی بیش از آنچه هستم نداشته باشم. از قبیل من، هزاران طلبه در حوزه‌ها مشغول درس و بحثند که تنها فرقیشان با من در این است که فرزند امام نیستند. اکنون تمامی دوستان مخلص شما از جنابعالی می‌خواهند تا از مواضعتان، که نتیجه القانات شیطانی بوده است، عدول نمائید. مسلم است که این کار، شهامت می‌خواهد، ولی خیر شما هم در این است که به اشتباهات خود اعتراف کنید که اعترافات به اشتباه خیلی بهتر از اصرار به گناه است. به آقا هادی گفتم که امروزه افراد اهل تقلید و روحانیون، یا مقلد امام هستند و یا مقلد غیر امام هستند، آنها که مقلد دیگر مراجع بزرگوار اسلامند، با بودن امام، حاضر نشدند از حضرت امام تقلید کنند چه رسد به شما، از طرفی دیگر، روشن است که اگر مرجعشان بعد از امام فوت کند، طرز تفکرشان به گونه‌ای است که جذب افرادی غیر از شما می‌شوند و اگر قبل از امام مرجعشان فوت کند، به عقیده من بسیاری از آنان مقلد امام نخواهند شد، آن دسته هم که مقلد امام بشوند مسلماً مقلد شما نمی‌شوند. اما مقلدین امام بر سه گونه‌اند: یا با شما دشمن‌اند یا با شما دوست‌اند یا بی‌طرف‌اند.

آنها که مقلد امام هستند و با شما دشمن‌اند، می‌دانید تعدادشان کم نیست، مسأله «شهید جاوید»، مسأله فدک، مسأله مهدی هاشمی و از این قبیل مسائل که مورد حساسیت آنها است، کم نیست، و درست روی همین زمینه بود که ما اصرار داشتیم آقای شیخ نعمت‌الله نجف‌آبادی (مؤلف کتاب «شهید جاوید») در حسینیه جنابعالی مباحثه نکند و متأسفانه شما زیر بار نمی‌رفتید، حتا روحانیونی هستند که با انقلاب نه تنها میانه‌ای ندارند که مخالف هم هستند، ولی امام را قبول دارند، چرا که معظم‌له را شخصی می‌دانند دارای ولایت محکم، ولی با شما مخالف هستند چرا که - به غلط - شما را فردی می‌دانند ضد ولایت. روحانیون اصفهان را در نظر آورید - اصفهانی که شهر شماست - ببینید چه تعداد از روحانیون سرشناسی هستند که با شما میانه خوبی ندارند و یا دشمن‌اند. حال دشمنی بر سر چیست؟ و در شهرهای دیگر وضع چگونه است - که مسلماً بهتر از اصفهان نیست - بماند.

این افراد، بعد از امام که با شما دوست نمی‌شوند، بلکه حرارت پیدا می‌کنند و نقاط ضعف شما را بزرگ می‌کنند و علناً با شما دشمنی خواهند کرد، آن وقت است که می‌گویند امام با لیبرال‌ها بد بود، آقای منتظری خوب، امام با منافقین بد بود، آقای منتظری خوب، امام بچه‌های اطلاعات را که جانشان را کف دستشان گذاشته‌اند، سربازان امام زمان (علیه السلام) می‌دانست، آقای منتظری آنها را از ساواکی‌های شاه بدتر می‌دانست و مدرکشان نوشته‌های جنابعالی خواهد بود، چرا که امروز اطرافیان شما خواسته‌اند تا شما رُست آزادی خواهی بگیرید.

اما آنانی که مقلد امام هستند و بی‌طرف‌اند، ممکن است بعد از امام بعضی از آنان از شما تقلید کنند، ولی از آنجایی که بدون انگیزه هستند، علی‌الظاهر بیش‌تر آنها از شما تقلید نمی‌کنند. از آن گذشته، این عده اهل اینکه خود را به آب و آتش بزنند نیستند و از آنجا که شما زمینه امام را



ندارید و دشمن، زیاد دارید، به محض احساس خطر، از شما می‌برند و روی این دسته هم نمی‌توانید سرمایه‌گذاری کنید، چرا که شما اهل مبارزه‌اید و افرادی را می‌خواهید که اهل به آب و آتش زدن خود باشند و این افراد، بیش‌تر جذب روحانیونی می‌شوند که به آنان القاء کرده‌اند که با مقداری پول، باغ بهشت را نمی‌توان خرید، جذب آنهایی می‌شوند که به قول خودشان هم دنیا را داشته باشند هم آخرت را، جذب روحانیونی می‌شوند که در نجف و قم بر سر امام آن آورده‌اند که شرم از بازگو کردن آن دارم، جذب کسانی می‌شوند که با کمال پرویی و بی‌تقوایی شما را وهایی می‌دانند.

اما آن دسته از مقلدین امام که دوستدار شما نیستند، بعد از امام یا از شما تقلید می‌کنند و یا از غیر شما. و این از آنجا نشأت می‌گیرد که در زمان امام، دوستیشان با شما یا به خاطر خدمت‌های ارزنده شما به اسلام و امام است و یا به خاطر خودتان است. دوستداران شما که روحانیون خوب و مردم و طلبه‌های مخلص انقلابند و سختی‌ها و مرارت‌ها کشیده‌اند، نزدیک به تمام آنان هرگز حاضر نیستند امام و اهداف امام را رها کنند و شما را بگیرند، یعنی شما را «به خاطر امام» دوست دارند. مقصودم این است که اگر روزی امام بفرمایند به شما کاری نداشته باشند، این افراد دور شما نخواهند آمد، امام را رهبر انقلاب می‌دانند، با انقلاب او بزرگ شده‌اند و ارزش‌های متعالی را در او خلاصه می‌بینند و شما را هم به خاطر اینکه در خط امام می‌باشید و امام را ترویج کرده‌اید و در راه انقلاب اسلامی امام صدمه دیده‌اید دوست دارند و اگر شما روی دوستی امام تا آخر تکیه می‌کردید، آنها شما را هم قبول داشتند، چرا که شما را بعد از امام، مجتهدی می‌دانند که می‌شود در کنارشان با آمریکا و شوروی جنگید، ولی اگر شما از امام فاصله بگیرید و حتی اگر امام روزی به شما اخم کنند، آنها نیز بی‌درنگ به شما اخم می‌کنند و حاضر نیستند شما را بدون حب امام را تحمل کنند.

اما یک دسته از مقلدین امام هستند که شما را منهای امام دوست دارند و شما را رها نمی‌کنند، خود قضاوت بفرمایید که این دسته چه تعدادی را تشکیل می‌دهند؟ آیا با این دسته می‌توانید به مبارزات خود ادامه دهید یا خواه ناخواه جذب آنها می‌شوید و آنها هرگونه که مایل باشند شما را هدایت می‌کنند؟ متأسفانه شما امروز این‌گونه گشته‌اید، یعنی نه مقلدین سایر حضرات آیات، مراجع بزرگوار را دارید نه دوستان امام را، که بدون امام شده‌اید، مانده‌اید تنها به تعدادی افراد ناباب که اگر دقیق عمل نکنید رفته‌اید.

از آنجا که در شما صفا و پاکی را سراغ دارم، معتقدم خداوند شما را هدایت و حفظ می‌کند و از امام ان‌شاءالله فاصله نمی‌گیرید و دوباره دوستان خوب قدیم خود را جذب خواهید کرد که ان‌شاءالله این‌گونه بشود. البته این در صورتی است که یکی دو سال دست به هیچ کار غیرمعمولی نزنید و کاملاً در خط امام باشید و از لیبرال‌ها و منافقین فاصله بگیرید و از آخوندهای مرتجعی که تا دیروز وهابیتان می‌دانستند و احتمالاً امروز از غلات امیرالمؤمنین، و نیز از افرادی که تا دیروز سبک‌سرتان می‌خواندند ولی امروز مبارزی خستگی‌ناپذیر، جداً جدا شوید؛ من فعلاً تنها خطر شما را منافقین و لیبرال‌های بی‌دین و مرفهین بی‌درد نمی‌دانم، من علاوه بر آنها خطر را در آخوندهای بدجنس متحجری می‌دانم که در نجف، امام را متهم به تارک‌الصلوة بودن کردند و پانزده سال خون به دل امام کردند. حواستان جمع باشد.

بگذارید به مطلب دیگری پردازم و در زمینه مسائل «مهدی هاشمی» و گرفتاری‌هایی که مربوط به ایشان می‌شود، مطلبی بگویم.

قبل از بحث در مورد نامه‌های جنابعالی به امام و بررسی نامه‌ها و نوارها و مصاحبات آقای مهدی هاشمی، نظر شما را به قسمتی از پیام امام خطاب به مجلس خبرگان که تیرماه سال ۶۲ صادر گردید، جلب می‌کنم. این پیام بیش از سه سال قبل از دستگیری آقا مهدی است، گویی فقط برای شما نوشته‌اند و گویی تنها کسی که گوش به آن نداده است، شما هستید. توجه بفرمایید:

سند شماره ۱:

«باید بدانید که تبهکاران و جنایت‌پیشگان، بیش از هر کس، چشم طمع به شما دوخته‌اند و با اشخاص منحرف نفوذی در بیوت شما با چهره‌های صددرد اسلام و انقلابی ممکن است خدای نخواستہ فاجعه به بار آورند و با یک عمل انحرافی، نظام را به انحراف کشانند و با دست شما به اسلام و جمهوری اسلامی سیلی زنند. الله الله در انتخاب اصحاب خود، الله الله در تعجیل تصمیم‌گیری، خصوصاً امور مهمه و باید بدانید و می‌دانید که انسان از اشتباه و خطا مأموم نیست. به مجرد احراز اشتباه و خطا، از آن برگردید و اقرار به خطا کنید که آن، کمال انسانی است و توجیه و پافشاری در امر خطا و نقص، از شیطان است. در امور مهمه با کارشناسان مشورت کنید و جانب احتیاط را مراعات نمایید.»

گویی امام ۵ سال بعد را می‌خوانده است و کانون خطر را دقیقاً از ۵ سال قبل نشانه رفته است. آیا خدا را خوش می‌آید شما گوش به حرف چنین مرد زیرک و باهوشی ندهید؟



اما پرداختن به اعترافات مهدی هاشمی و نامه‌های جناب‌عالی به امام که بیش از دو سال است دل امام را خون کرده است و امام بنا به مصلحت اسلام و نظام، با خاری در چشم و استخوانی در گلو، صبر کرده است را به امید خدا شروع می‌کنم.

قدر مسلم این است که شما در جریان حساسیت مردم و مسئولین روی قضیه مهدی هاشمی بودید و با وجود قرار گرفتن در مظان تهمت و علی‌رغم هشدارها و تذکرات دوستانه همه ما به‌خصوص حضرت امام، مسأله او را جدی نمی‌دانستید و متأثر از القائنات مهدی هاشمی و آقا هادی هاشمی عمل می‌کردید.

مهدی هاشمی در صفحه ۲۰ جلد اول پرونده خود آورده است:

سند شماره ۲:

«هن از یک سال قبل از بازداشت رفت و آمد مسئولین محترم جمهوری اسلامی خدمت آقا شروع شد و همه آنان نسبت به سوابق من قبل از انقلاب و نقاط ضعف بعد از انقلاب، خدمت آقا صحبت‌هایی را مطرح می‌ساختند. از قبیل رابطه با ساواک، جمع کردن نیروهای تندرو، داشتن اسلحه و مهمات، جریان آقای شمس‌آبادی و... این روند چندین ماه به طول انجامید و حضرت آیت‌الله منتظری همچنان در مقابل صحبت‌های آنان مقاومت می‌کردند، من از اخبار رفت و آمدها توسط اخوی که در جلسات آنان حضور داشت، مطلع می‌شدم و سعی نمودم با نوشتن گزارشاتی خدمت آقا تحلیل‌های غلط انحرافی را در جهت جلب نظر ایشان به خودم و انتقاد از مسئولین کشوری و اینکه منشأ این بدگوئی‌ها حسد آنان و ناراحتی ایشان از من است را القاء کنم تا بلکه نظر حمایت معظم‌له از خود را تقویت کرده باشم، اخوی نیز سهم مؤثری داشت و او نیز همین تحلیل‌ها را حضوراً با آقا مطرح می‌ساخت.»

این مسأله نشان می‌دهد که امام از یک سال قبل از دستگیری مهدی هاشمی، تلاش می‌فرمودند که شما را از این چاهی که برایتان کنده بودند نجات دهند، ولی متأسفانه شما به دفاع از مهدی هاشمی آن‌قدر اصرار ورزیدید که حضرت امام برای شما نامه‌ای بسیار خوب و محترمانه و در عین حال، هشداردهنده از خطری که از ناحیه مهدی هاشمی شما را تهدید می‌کرد نوشتند که متن دستخط مبارک حضرت امام، ضمیمه است.

سند شماره ۳:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین فقیه عالی‌قدر آقای منتظری دامت ایام برکاته

پس از اهداء سالم و تحیت، علاقه اینجانب به جناب‌عالی بر خود شما روشن‌تر از دیگران است؛ به حسب قاعده طول‌آشنایی صمیمانه و معاشرت از نزدیک، مقام ارجمند علمی و عملی شما، مجاهدت با ستمگران و قلدوران و رنج‌های فراموش‌نشده جناب‌عالی در سال‌های طولانی برای اهداف اسلامی، قداست و وجاهت و وارستگی کم‌نظیر آن جناب، و بالاتر، حیثیت بلندپایه‌ای که دنباله این امور به خواست خداوند تعالی برای شما فعلاً حاصل است و احتیاج مبرمی که جمهوری اسلامی و اسلام به مثل جناب‌عالی دارد انگیزه علاقه مبرم است. لهذا این حیثیت مقدس باید از هر جنبه محفوظ و مصون باشد، حفظ این حیثیت به جهات عدیده بر شما و همه ماها واجب و احتمال خدشه دار شدن آن نیز منجز است، برای اهمیت بسیار آن. با این مقدمه باید عرض کنم این حیثیت واجب‌المراعات به احتمال قوی بلکه ظن نزدیک به قطع، در معرض خطر است، خصوصاً با داشتن مخالفین مؤثر در حوزه قم که ممکن است دنبال بهانه‌ای باشند.

این خطر بسیار مهم از ناحیه انتساب آقای سید مهدی هاشمی است به شما. من نمی‌خواهم بگویم که ایشان حقیقتاً مرتکب چیزهایی شدند، بلکه می‌خواهم عرض کنم ایشان متهم به جنایات بسیار از قبیل قتل، مباشرتاً یا تسبیحاً و امثال آن می‌باشند و چنین شخصی ولو مبری باشد، ارتباطش موجب شکستن قداست مقام جناب‌عالی است که بر همه حفظش واجب و مؤکد است. آنچه مسلم است و در آن پافشاری دارم، رسیدگی به وضعیت و موارد اتهام اوست، رسیدگی به خانه تیمی و انباشتن اسلحه آن هم با پول ملت به اسم کمک به سازمان‌های به اصطلاح آزادی‌بخش. اصولاً یک همچو اعمالی بدون دخالت دولت، جرم است و ایشان صلاحیت این امر را ولو واقعاً برای این سازمان‌ها باشد، ندارد و دخالت در حکومت است. جواب به این امر، قطعی است و آنچه از شما می‌خواهم در رتبه اول، پیشنهاد مستقیم شما به دخالت وزارت اطلاعات و رسیدگی به این امر است و اگر برای شما محذور دارد به طوری که تکلیف شرعی از شما ساقط است، سکوت است. حتا در محافل خصوصی دفاع از یک همچو شخصی که خطر برای حیثیت شما است و احتمال فساد و خونریزی بی‌گناهان است، سم قاتل است. باید تمام فعالیت‌ها که به اسم کمک





به سازمان‌های به اصطلاح آزادی‌بخش است، قطع شود و تمام کسانی که در این امور دخالت داشته‌اند محاکمه شوند و آنچه مسلم است و مایه تأسف، حُسن ظن جنابعالی به اعمال و افعال و گفته‌ها و نوشته‌ها است که به مجرد وصول، شما ترتیب اثر می‌دهید و در مجمع عمومی صحبت می‌کنید و به قوه قضائیه و غیره سفارش می‌دهید. و من از شما که دوست صمیمی سابق و حال من هستم و مورد علاقه ملت، تقاضا می‌کنم که با اشخاص صالح آشنا به امور کشور مشورت نمایید، پس از آن ترتیب اثر بدهید تا خدای نخواستہ لطمه به حیثیت شما که برگشت به حیثیت جمهوری است نخورد، آزادی بی‌رویه چند صد نفر منافق به دستور هیأتی که با رقت قلب و حُسن ظنشان واقع شد، آمار انفجارها و ترورها و دزدی‌ها را بالا برده است - ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان. من تأکید می‌کنم که شما دامن خود را از ارتباط با سید مهدی پاک کنید که این راه، بهتر است و الا هیچ عکس‌العملی در رسیدگی به امر او از خود نشان ندهید که رسیدگی به امر جنایات مورد اتهام، حتمی است. سلامت و توفیق جنابعالی را خواستارم.

۱۲ مهرماه ۶۵

روح‌الله الموسوی الخمینی

مهدی هاشمی در بازجویی (صفحه ۳۳) نوشته است:

سند شماره ۴:

«روز آخری که قصد داشتم خود را به وزارت اطلاعات معرفی کنم، آقا مرا احضار فرمودند و گفتند حضرت امام نامه‌ای برای من نوشته‌اند و قسمتی از آن را که درباره من بود خواندند، بعد اضافه کردند که من هم یک نامه برای امام نوشتم و آن قسمتی که درباره من بود را برایم خواندند، بعداً گفتند: «امام با نامه خودشان خواب را از چشم من گرفته‌اند، من هم نامه‌ای نوشتم که خواب را از چشم امام بگیرد.» حضرت آقای منتظری، نامه امام را آوردم تا همه توجه کنند که کجای نامه خواب را از چشم شما گرفته است؟ نامه‌ای به این خوبی که سراپا از شما تجلیل است و کاملاً پدرا نه و دلسوزانه، چرا خواب را از شما گرفته است؟ این مطلب را شما شفهاً هم به من گفتید که من هم نامه‌ای نوشتم تا خواب را از چشم آقا بگیرم. می‌دانید کجای نامه خواب را از چشم شما گرفته است؟ تنها آن جایی که امام فرمودند رسیدگی به امر جنایات مورد اتهام، حتمی است.

حال قسمت‌هایی از نامه شما در جواب این نامه خوب امام را می‌آورم و درباره‌اش چند کلمه‌ای می‌نویسم. البته نامه ۹ صفحه‌ای شما، که در تاریخ ۶۵/۷/۱۷ نوشتید، موجب تعجب شد. یکی از این جهت که چرا در برابر امام مسلمین که استاد شما هم بوده‌اند این قدر نپخته و گستاخانه حرف زده‌اید، و دیگر از سادگی شما، که بعداً معلوم خواهد شد. در این نامه که ۵ روز بعد از نامه حضرت امام نوشته‌اید، در دفاع از نوع برخورد تند خود با مسئولین آورده‌اید:

سند شماره ۵:

«می‌گویند اگر این صحبت‌ها نبود (یعنی صحبت‌های علیه مسئولین) معلوم نبود چه می‌شد. و عکس‌العمل مردم در برابر کجی‌ها و بی‌عدالتی‌ها که می‌بینند چه بود.»

راستی حضرت آیت‌الله چه کسانی به شما می‌گفتند اگر این صحبت‌ها نبود مردم ممکن بود علیه بی‌عدالتی‌ها قیام می‌کردند؟ آیا غیر از مهدی هاشمی و طیفش افراد دیگری بودند؟

مهدی هاشمی در صفحه ۲۷ پرونده خود می‌نویسد:

سند شماره ۶:

«خلاصه کلام اینکه آخرین و خطرناک‌ترین اندیشه انحرافی من این بود که با موقعیتی که نزد فقیه عالیقدر برای خودم درست کرده‌ام و اعتماد مطلق بیت ایشان را کسب کرده‌ام، انتقام بی‌مهری‌ها و کم‌لطفی‌هایی که مسئولین نسبت به من اعمال کرده و قصد حذف کامل مرا از صحنه دارند بگیرم. در این رهگذر، از توطئه‌گری، افشاگری، تهمت زدن، جوسازی، ایجاد بدبینی دریغ نمی‌ورزیدم.»



حال متوجه شدید که چه کسی به شما می‌گفت اگر فحش به مسؤولین ندهید، مردم از بی‌عدالتی‌ها که می‌بینند علیه نظام قیام می‌کنند؟

سند شماره ۷:

در همین نامه ۶۵/۷/۱۷ آمده است:

«افراد نهضت‌ها می‌آیند تا با من به نیابت امام خمینی بیعت کنند، غافل از این که اصلاً امام خمینی نهضت‌های اسلامی را جرم می‌داند.»

مهدی هاشمی در صفحه ۱۷ پرونده خود می‌نویسد:

سند شماره ۸:

«از زمانی که واحد نهضت‌ها منحل شد و من از سپاه بیرون آمدم، حضرت آیت‌الله العظمی منتظری بر اساس همان شرح صدری که دارند، برای تقویت روحی اینجانب نمایندگی در نهضت‌ها را به من محول کردند و همین امر، موجب شد که من روابطم با ایشان و بیت معظم‌له بیش‌تر گردد.» متوجه شدید که امام با نهضت‌هایی که آقا مهدی در رأسش باشد مخالف است و دستور می‌دهند واحد نهضت‌ها منحل شود تا به صورتی دیگر تشکیل گردد، ولی حضرت‌عالی دوباره بدون توجه به این مسأله، ایشان را به نمایندگی از خود وارد نهضت‌ها کردید، یعنی ارتقاء درجه یافت.

سند شماره ۹ می‌گوید:

«یکی از دیپلمات‌های خارجی گفت: شما اگر بخواهید در صحنه داخلی باز مطرح شوید، باید نخست در صحنه بین‌المللی مطرح گردید. و ما قدرت داریم زمینه آن را فراهم سازیم، ما همه‌گونه امکانات مالی و نظامی برای راه انداختن دوباره واحد نهضت‌ها در سطح منطقه حاضریم در اختیارتان بگذاریم تا کار را شروع کنید.»

راستی آیا امام نهضت‌های آزادی‌بخش را جرم می‌دانستند؟ آیا امام با نهضت‌های آزادی‌بخش مخالف بودند؟ آیا ایشان در اعلامیه‌های خود از نهضت‌ها دفاع نمی‌کردند؟ آیا شعار تشکیل هسته‌های مقاومت حزب‌الله در تمام جهان، مربوط به امام نبود؟ آری، امام با نهضت‌هایی که سر در آخور بیگانه داشته باشند مخالف بودند. امام با نهضت‌هایی که پولش را دیپلمات و سیاستش را بیگانه‌ای دیگر تعیین کند مخالف بود و چه می‌توانستند کرد جز اینکه مخالفت کنند. در همین نامه در رابطه با مواد منفجره در عربستان آورده‌اید:

سند شماره ۱۰:

«اینک آنان که در سپاه این کار غلط را کرده‌اند و در وقت حج، آبرویمان را بردند، غیر قابل تعقیبند، ولی آقای حسنی و سید مهدی هاشمی باید تعقیب و محاکمه شوند.»

اولاً معروف است که این کار را هم سید مهدی هاشمی و یا ایادی ایشان انجام داده‌اند؛ ثانیاً، آیا راهی برای کارهای انقلابی غیر از آنچه در مکه شد وجود دارد؟ البته این‌گونه کارها گاهی بدون گیر و اشکال انجام می‌گیرد و گاهی لو می‌رود. این به معنای موافقت من با این‌گونه کارها نیست، ولی به‌طور کلی معمول این‌گونه کارها همین است. در ضمن، مگر مهدی هاشمی به خاطر نهضت‌ها تعقیب و محاکمه شد؟ چه کسی به شما گفت که مهدی هاشمی به خاطر نهضت‌ها دستگیر شد و یا محاکمه گردید؟ آیا مهدی هاشمی به خاطر قتل و ساواکی بودن و از این قبیل اتهامات، محاکمه نگردید؟

در همین نامه ۶۵/۷/۱۷ آمده است:

سند شماره ۱۱:



«سید مهدی هاشمی در زمان شاه در دادگاه اصفهان به زور ساواک، به سه مرتبه اعدام محکوم شد، ولی دیوان عالی کشور زمان شاه این استقلال و غرضه را داشت که حکم دادگاه اصفهان را لغو کند.»

من خواهش می‌کنم صفحه اول پرونده آقای مهدی هاشمی را در سند شماره ۱/۱۱ (ص ۲۰ اسناد) در بازجویی ایشان بخوانید تا معلوم شود آیا ایشان در زمان شاه، انقلابی بودند یا ساواکی. آیا دیوان عالی کشور زمان شاه، بدون ساواکی بودن ایشان، این غرضه و استقلال را داشته است که حکم دادگاهی را که به زور ساواک، مهدی هاشمی را به سه بار اعدام محکوم کرده بود لغو کند؟ او به مناسبت ضعف نفسی که داشته است به همان صورتی که تمام مطالبش را به سربازان گمنام امام زمان داده است، به ساواک شاه هم تمامی اطلاعات خود را حتا اسم کسانی را که دستور قتل مرحوم شمس‌آبادی و دیگران را به آنان داده بود می‌دهد و همه آنها دستگیر می‌شوند.  
در همین نامه ۶۵/۷/۱۷ آورده‌اید:

سند شماره ۱۲:

«من ترس از بیان حقیقت ندارم و این کان الحق مراً... سید مهدی را از وقتی بچه بود و با مرحوم محمد هم‌بحث بود و به درس مکاسب من می‌آمد می‌شناختم، پدرش استاد من بود و برادرش داماد من است، من تمام خصوصیات او را می‌دانم، او مردی است مخلص اسلام و انقلاب و حتا شخص حضرت‌عالی (امام)، هم خوش‌استعداد و خوش‌درک است و هم خوب صحبت می‌کند و خوب می‌نویسد و در عقل، تدبیر و مدیریت به مراتب از رئیس سپاه و وزیر اطلاعات با همه کمالاتشان بهتر است و در تعهد و تقوا هم از آنان کم‌تر نیست، فقط بُزِ اخفش نیست و حاضر نیست کورکورانه مهره کسی باشد.»

اما مهدی هاشمی در نامه‌ای برای شما در تاریخ ۶۶/۵/۷ آورده است: (عین نامه را در آخر، جزء اسناد آورده‌ام).

سند شماره ۱۳:

«قبل از هر چیز از تلاش‌ها و حمایت‌های حضرت‌عالی در ماه‌های اول بازداشت‌م که تصور می‌فرمودید من فردی خالص و بی‌گناه هستم، بی‌نهایت متشکر، و از اینکه به دلایل نفسانی، حضرت‌عالی را در جریان کلیه اعمال و رفتار خود قرار نداده و هویت کامل خویش را در محضر شما بازگو نکرده‌ام، بسیار متأسف و شرمندهم و به طور کلی از اینکه انسان آلوده به لغزش‌های فراوان و آغشته به ناخالصی‌ها و هواپرستی‌های بی‌شمار مورد توجه و عنایت شخصیتی الهی و منزّه و پاک و در جوار او قرار گرفته بود، عمیقاً آندوه‌گین و خجلت‌زده‌ام. هویت فکری و عملی من آن‌گونه که خود از آن واقف بودم و در این روزها شفاف‌تر نمایان گشته است، هیچ سنخیتی با حضرت‌عالی و بیت شما و شعاع وجودی قائم‌مقام رهبری نداشته است. وضعیتی که ارتباط من با حضرت‌عالی را پوشانده بود، چیزی جز سوءاستفاده از برکات وجودی حضرت‌عالی نبوده و از اینکه برخی اعمال و رفتار من مستقیم و غیرمستقیم حضرت‌عالی را دچار محذورات و اشکالاتی ساخت و از همه مهم‌تر، قلب حضرت امام، این تنها ودیعه الهی در این زمان و قلب طپنده جهان اسلام را به درد آورده، بر خود نفرین می‌کنم.»

حضرت آیت‌الله منتظری:

شما تصور بفرمایید که مهدی هاشمی بنا بر این اعترافات، تا چه اندازه در تمامی مسائل سیاسی اجتماعی، شما را تحت تأثیر خویش قرار داده است که شما در موقعی که او برای آخرین بار می‌خواسته از شما جدا بشود، او را تشویق می‌کردید که هر چه کردی بگو فلانی گفته است.  
در صفحه ۲۳ پرونده خود، سند شماره ۱۴ آورده است:

[سند شماره ۱۴]:

«من از ایشان جدا شدم ولی در اندورن وجودی خود واقف بودم که چه مجسمه‌ای از شر و فساد و فتنه و انحراف، مورد تأیید فقیه عالیقدر قرار گرفته است و این شخصیت بزرگ، چگونه مورد سوءاستفاده و حيله‌گری من و عده‌ای از دوستان قرار گرفته‌اند.»

حضرت آیت‌الله:



آیا شما ساده‌اندیش نیستید؟ آیا شما از تمام خصوصیات آقای مهدی هاشمی اطلاع داشتید؟  
در صفحه ۲۴ پرونده آمده است:

سند شماره ۱۵:

«خصلت‌های شیطانی مانند قدرت‌طلبی که نتیجه غرور و غجب بود و خودمحوری و استبداد فکری، ریا، تکبر، خودبزرگ‌بینی، مرا احاطه کرده بود و منشأ بسیاری از برخوردهای عملی‌ام در قتل‌ها، انباشتن اسلحه و مهمات، افشاگری علیه مسئولین، از این خصلت شیطانی سرچشمه گرفته بود.»

آیا شما تمام خصوصیات او را می‌دانستید؟ آیا او مردی است مخلص انقلاب و اسلام؟  
مهدی هاشمی در پرونده خود صفحه ۲۴ می‌گوید:

سند شماره ۱۶:

«در اثر ضعف تعبد و تدین و فرو رفتن در منجلاب خط و خطبازی‌ها دید و نگرشم نسبت به همه ارزش‌های انقلاب، آمیخته به معادلات سیاسی و خطی شده بود، هر پدیده و حادثه‌ای را از منطق خط سیاسی می‌نگریستم حتا مقام معظم رهبری را.»

حضرت آیت‌الله:

آیا شما مهدی هاشمی را خوب می‌شناختید؟ آیا تا به حال فکر کرده‌اید در شما چه چیزی کم است که این‌گونه زود قضاوت می‌کنید؟ آیا فکر کرده‌اید که آقا مهدی هاشمی را که از کودکی با شهید منتظری رضوان الله تعالی علیه (که اگر بود - علی‌الظاهر - شما در این مهلکه نبودید) دوست و رفیق بود چرا نشناخته‌اید؟ آیا برادر او، داماد خودتان را، خوب شناخته‌اید؟ آیا چه چیزی موجب شده بود که تقوای او را از آقای ری‌شهری و محسن رضایی کم‌تر نمی‌دانستید؟ آیا در امام چه چیزی هست که با اینکه نه او را بزرگ کرده بود و نه برادرش دامادشان بود، او را شناخت ولی شما که او را بزرگ کرده‌اید، نشناختید؟ آیا شما توان قائم‌مقامی حضرت امام را داشتید و دارید؟ شما در همان نامه ۶۵/۷/۱۷ آورده‌اید:

سند شماره ۱۷:

«او در خانه نشسته مشغول مطالعه و نوشتن است و فعلاً در کشور، مُد شده است هر کار خلافی را از قتل و اعلامیه و امثال اینها را رجماً بالغیب به او نسبت دهند و خطبازی‌های کشور هم سبب تقویت این قبیل شایعه‌ها است و متأسفانه مسئولین از جمله اطلاعات هم شایعه را اساس قضاوت قرار می‌دهند و این خطبازی‌ها و تصفیه حساب‌های ظالمانه خود نیز یکی از مشکلات کشور است.»

آیا اطلاعات عزیز جمهوری اسلامی هر کار خلافی در کشور اتفاق افتاده است به ایشان نسبت داده است؟ مثلاً آیا انفجار حزب و نخست‌وزیری را به ایشان نسبت داده است؟

آیا شهادت آیات عزیر صدوقی، اشرفی اصفهانی، دستغیب، قاضی، مطهری و مدنی را به ایشان نسبت داده است؟  
آیا شهادت شهید قدوسی و شهید هاشمی‌نژاد را به ایشان نسبت داده است؟ آیا این همه اشکالات که در دستگاه‌های دولتی و غیردولتی رخ داده است را به ایشان نسبت داده است؟ چه چیزی جز اعترافات و اعمالی که مهدی هاشمی مرتکب شده است را به او نسبت داده‌اند؟ مهدی هاشمی از صفحه اول تا دهم پرونده خود کارهایی که انجام داده است را شرح می‌دهد، که سرفصل‌های آن، از این قرار است:

۱- اقرار به ساواکی بودن.

۲- لودادن همان‌هایی که دستور به آنها داده بود که مرحوم شمس‌آبادی را ترور کنند.

۳- دعا به خانواده سلطنتی.

۴- دستور قتل جهان سلطان و مهدی‌زاده.

۵- دستور قتل مرحوم شمس‌آبادی.



- ۶- دستور قتل صفرزاده.
- ۷- دستور قتل مهندس بحرینیان.
- ۸- دامن زدن به اختلاف سپاه و کمیته.
- ۹- دستور اختفاء مقادیر قابل توجهی اسلحه و مهمات و مواد منفجره.
- ۱۰- تحریک سپاه لنجان و سپاه‌های خمینی‌شهر، درچه و مبارکه به وحدت و ایستادن در مقابل سپاه اصفهان.
- ۱۱- جعل و نشر اوراقی به نام «طلاب و فضلالی افغانی» علیه وزارت خارجه.
- ۱۲- جعل سند ساواکی بودن دکتر هادی و علیه بعضی روحانیون اصفهان.
- ۱۳- دستور قتل عباسقلی حشمت و دو فرزندش.
- ۱۴- انحلال سازمان نصر و درگیری و آدمکشی در آن.
- ۱۵- جعل اسناد دولتی.
- ۱۶- نگهداری اسناد طبقه‌بندی‌شده.
- ۱۷- چاپ و نشر دفتر و اعلامیه با عنوان‌های «روحانیت بیدار» علیه مسؤولین نظام. و از این قبیل موارد که احتیاج به تأمل بیش‌تر دارد.»

جناب آقای منتظری:

آیا چنین آدمی فقط در منزل نشسته و مطالعه می‌کند؟ آیا واقعاً مُد شده بود هر اتفاقی بیفتد به سید مهدی هاشمی نسبت دهند؟ آیا اگر یکی از اینها را مهدی هاشمی به جنابعالی که او را از بچگی می‌شناختید و از تمام خصوصیات او اطلاع داشتید و تقوای او را کم‌تر از آقایان محسن رضایی و ری‌شهری نمی‌دانستید گفته بود، الآن هم او را باتقوا می‌دانستید؟ حال آیا آقای آقا هادی را شناخته‌اید؟ آیا اطرافیان خود را که این قدر خون به دل امام کرده‌اند شناخته‌اید؟ با این همه جرم برای آقا مهدی، آیا اساس قضاوت اطلاعات کشور، شایعه است.

در همین نامه ۶۵/۷/۱۷ آورده‌اید:

سند شماره ۱۸:

«آیا می‌دانید در جمهوری اسلامی بر خلاف آنچه در فقه خوانده‌ایم، نه جان مسلمان محترم است نه مال او، قاضی حکم می‌کند مال او را بدهید، خانه او را بدهید، کسی گوش نمی‌کند، مخصوصاً اگر در تصرف بنیادهای انقلاب باشد و افراد شورای عالی قضائی هم از ترس یکدیگر و یا ترس از تلفن‌های مقامات و یا جوسازی‌های غلط، بر این همه خلاف شرع‌ها به وسیله سکوت، صحه می‌گذارند.»

حال ببینیم علت این نوع قضاوت‌ها چیست.

مهدی هاشمی در صفحه ۲ جلد سوم پرونده خود، درباره کارهای آقای هادی هاشمی آورده است:

سند شماره ۱۹:

«ایجاد تسهیلات لازم جهت ملاقات‌های نیروهای مسأله‌دار و معترض، با آقا، چون دکتر پیمان و وابستگان به نهضت آزادی.»

حضرت آیت‌الله منتظری:

آیا تصور نمی‌کنید افرادی که حساب‌شده به دیدار شما می‌فرستادند، از منافقین و لیبرال‌ها بوده‌اند که شما را به این موضع غلط بیندازند؟ آیا با اطمینانی که شما به مهدی هاشمی و برادر او دارید و آنها را متدین و باتقوا می‌دانید، فکر نمی‌کنید شما را آلت دست خویش و گروه خویش قرار داده‌اند؟ آیا افراد شورای عالی قضائی، غیر از ریاست دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور، را شما انتخاب نکرده‌اید؟ آیا نباید از شما سؤال کرد که اکثریت شورا را که به دست شما انتخاب می‌شود چرا از افراد ترسو (به زعم شما) انتخاب کردید که با تلفن‌های مقامات، حکم خدا را تعطیل کنند؟ یا مال و جان مسلمانان برایشان محترم نباشد؟ آیا مقامات جمهوری اسلامی کسانی‌اند که بخواهند حقی را ناحق کنند؟ آیا مقامات نظام



اسلامی غیر از وکلا و وزراء و رؤسای سه قوه هستند؟ مقصود شما از مقامات جمهوری اسلامی که کارمند معمولی یک وزارتخانه نیست، آیا شورای عالی قضائی این قدر بی‌دین‌اند که با یک تلفن یک مقام، دنیا و آخرت خود را بفروشند؟ آیا این حرف‌ها پیش خداوند متعال جواب ندارد؟ شما در همین نامه ۶۵/۷/۱۷ آورده‌اید:

سند شماره ۲۰:

«بالآخره با وضع فعلی ناچارم از کارهای سیاسی کشور کنار بمانم و به درس و بحث طلبگی و کارهای حوزوی بپردازم. بنا بر این، تقاضا می‌کنم به من کاری ارجاع نشود، ضمناً در وجوه شرعیه کما فی السابق به وکالت حضرتعالی تصرف می‌کنم.»

آیا باز بر این عقیده‌اید که خود تصمیم می‌گیرید و خود به این نتیجه رسیده‌اید که از کارهای سیاسی کشور کنار بروید و آقا هادی و آقا مهدی در شما نفوذ نداشته‌اند؟ آیا داعیه انفصال شما از نظام، ماه‌ها قبل از این نوشته شما در دستور کار آقا هادی و آقا مهدی نبوده است؟ که امروزه تحقق یافته است.

آقای مهدی هاشمی در نامه به آقا هادی هاشمی نوشته است:

سند شماره ۲۱:

«شما متأسفانه با همان روحیه خودم‌محوری و تنگ‌نظری که داشتید و همه چیز را به معیارهای ناقص خودت می‌سنجیدی، سبب بسیاری از فجایعی شدی که عوارض بسیاری را متوجه انقلاب ساخت و در حساس‌ترین لحظات تاریخ کشور و انقلاب و جنگ، داعیه لزوم انفصال آیت‌الله منتظری از نظام و مسئولین را سر دادی که خدا می‌داند چه گناه بزرگی مرتکب شده‌ای و امیدوارم که از گذشته‌ها توبه کرده باشی.»

آقا مهدی هاشمی در نامه‌ای به حضرتعالی راجع به مسأله انفصال شما از حکومت چنین می‌گوید:

سند شماره ۲۲:

«خدا را گواه می‌گیرم و آقای اخوی نیز اگر یک لحظه وجدان خویش را به داوری فراخواند شهادت خواهد داد که قطع رابطه با نظام، ره‌آورد مجموع حرکت‌هایی بود که ایشان با زمینه‌سازی ملاقات‌های خطی، بزرگ نشان دادن ضعف‌ها و کمبودهای کشور و ارائه تحلیل‌های افراطی و القانات حساب‌نشده طی چندین ماه انجام داده است.»

مردم شریف ایران باید کاملاً توجه نمایند که جدایی آیت‌الله منتظری یک برنامه حساب‌شده آقا هادی و آقا مهدی بوده است که ماه‌ها قبل طراحی شده و امروز به نتیجه رسیده است. آیا باز عقیده بر این است که امام، یک مرتبه آقای منتظری را کنار گذاشتند؟ آیا باز عقیده بر این است که کسانی برای کسب قدرت، ایشان را تصفیه کرده‌اند؟ آیا سه چهار سال صبر و تحمل امام و اتمام حجت، کافی نبود؟ آیا امام آقا هادی را نپذیرفت تا دیگر کسی نگوید راجع به آقای هادی هاشمی کوتاهی شد و اگر نمی‌شد وضع به اینجا نمی‌کشید. آیا آقا هادی به ایشان جریاناتی را که بین من و او در ملاقات‌های مکرر اتفاق افتاد نگفته است؟ آیا من ناسزاهای حزب‌الله را به جان نخریدم و با آقا هادی برای رضایت خدا و امام ملاقات‌های مکرر نکردم؟

شما در همین نامه ۶۵/۷/۱۷ آورده‌اید:

سند شماره ۲۳:

«آیا می‌دانید در بعضی از زندان‌ها حتا از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند؟ آن هم نه یک روز و دو روز بلکه ماه‌ها، قطعاً به حضرتعالی خواهند گفت اینها دروغ است و فلانی ساده‌اندیش.»

و چند «آیا»ی دیگر که انسان از گفتن آنها شرم دارد و به اطرافیان شما لعنت می‌فرستد که چگونه با ما بازی کردند تا شما را ساقط نمودند.



حضرت آیت‌الله منتظری:

به صفحات ۱ و ۲ و ۵ جلد سوم پرونده مهدی هاشمی توجه کنید تا بدانید چه کسانی این حرف‌ها را می‌زنند و چه کسانی با بیت شما رفت و آمد دارند.

آقا مهدی هاشمی درباره ارتباط آقا هادی با منافقین و خارج از کشور مطالبی آورده است که ذیلاً نقل می‌شود. قبلاً یادآوری می‌کنم که مهدی هاشمی گفته است من می‌خواهم همه چیز را بگویم تا پاک خدمت خدا برسم - این گفته‌ها ضبط شده است - مطالب او چنین است:

سند های ۱/۲۴، ۲/۲۴، ۳/۲۴، ۴/۲۴:

«در ذهنیت آقا هادی - من صریحاً می‌گویم - مسائلی پیش آمده بود که ما هم تأیید ضمنی می‌کردیم که باید یک سلسله ارتباطاتی، ولو اینکه مثلاً ضعیف هم باشد، به عنوان کانال یدکی با نیروهای خارج از کشور داشته باشیم، آقا هادی به این نتیجه رسیده بود که ما باید یک کانال‌های احتیاطی و یدکی را با خارج از کشور آماده کنیم که اگر احیاناً تحولی پیش آمد با این جناح‌های خارج از کشور ارتباط داشته باشیم؛ و آقا هادی با همان طلبه‌ای که از توابعین (۱) بود و با آقا هادی هم ارتباط داشت، با هم مسائل را هماهنگ می‌کردند. از کانال همان طلبه تواب، به آقا هادی چنین گفته شده بود که جناحی از سازمان مجاهدین و همچنین نیروهایی که وابسته به آن سازمان است، نسبت به آیت‌الله منتظری ملایم‌تر و خفیف‌تر فکر می‌کنند و کلاً این جناح و این خط و این طیف بود که آقا هادی معتقد شده بود باید با این کانال که آنها معتقدند مثلاً با آیت‌الله منتظری ملایم‌ترند مرتبط باشد. و آقا هادی می‌گفت سازمان مجاهدین بر این رژیم ارجحیت دارد و ما معتقد بودیم که در صورت بروز فعل و انفعالات داخلی، مشهوریت و قداست آیت‌الله منتظری خیلی کارساز است. روی هم رفته این رابطه با... [نقطه‌چین‌ها در متن است] و زمان بعد هم طلبه توابعی (ارمی) که در رابطه با آقا هادی قرار گرفته بود کانال ارتباط با منافقین خلق محسوب می‌شد.»

مطلب دیگر آقا مهدی این است که در پرونده، جلد دوم ص ۶، پس از ذکر چند مورد (به قول او) خیانت‌هایی که آقا هادی گزارش کرده است (به آقای منتظری) مانند موافقت با انتقال بولتن‌های محرمانه و خیلی محرمانه جریان «تنظیم طومار قلبی» جهت تضعیف آقای هاشمی و خامنه‌ای، انتقال و بزرگ ساختن نقاط ضعف فرماندهی سپاه نزد آقا که به ممنوعیت ملاقات‌های برادر محسن رضایی با آقا منتهی گشت، تحریک و تشویق آقای... با وساطت آقای منتظری مبنی بر ماست‌مالی کردن جریان قتل بحرینیان، مأموریت دادن به... برای تشکیل گروه ضربت، تشویق آقا به موضع‌گیری مخالف در رابطه با طرح «مترو» که توسط آقای هاشمی مطرح گشته بود که ریشه خطی داشت و ده‌ها مورد دیگر که نقل می‌کند، می‌آورد:

سند شماره ۱۹-۲۵:

«ایجاد تسهیلات لازم جهت ملاقات نیروهای مسأله‌دار و معترض با آقا، چون دکتر پیمان و وابستگان به نهضت آزادی و مسامحه و موافقت با رفت و آمد افرادی چون ارمی در بیت آقا، او در این باره می‌گفت به نظر آقا چون این افراد، تائب هستند، رفت و آمدشان بلاشکال است، و اِعمال ملاحظات خطی در برخی ملاقات‌ها.»

اما در مورد ساده‌اندیشی شما که «أظهر من الشمس» است. ولی ذکر همین نکته بس است که با اینکه مهدی هاشمی را از بچگی بزرگ کرده‌اید، او را متقی و متدین و طرفدار انقلاب می‌دانید، در حالی که او به اعتراف خودش ده‌ها صفت بسیار «بد» برای خود قائل بود.

حضرت آیت‌الله:

آیا باز هم عقیده دارید که تکرار جمله «آیا می‌دانید...»ها که شرم از بازگو کردن آنها دارم از خود شماست؟ و آیا حق نیست امام با دلی پرخون و قلبی شکسته فریاد بزنند:

«ما باید مدافع افرادی باشیم که منافقین سرهانشان را در مقابل زنان و فرزندانشان در سر سفره‌های افطار، گوش تا گوش بُریدند.»



آیا در مورد قتل مرحوم دکتر سامی شما به گونه‌ای اعلامیه ندادید که از آن فهمیده شود نظام او را کشته است؟ یادتان است در دیداری به شما این مطلب را گفتم، بلافاصله آقا هادی گفت پیام آقا به صورتی بود که نظام تبرئه شد، من به او گفتم خودت را به آن راه نزن، که شما از آنجا که ساده‌اندیش هستید و نمی‌دانید چه چیزهایی را باید گفت و چه چیزهایی را نباید گفت، گفتید: بله فلاحیان گفته است ما منافقین را از پای در می‌آوریم. به آقا هادی گفتم ایشان خودش تصدیق کرد که خواسته است به صورتی بگوید که قتل مرحوم دکتر سامی به گردن نظام بیفتد و بعد به شما گفتم اولاً که معلوم نیست فلاحیان چنین چیزی گفته باشد. از آن گذشته، سامی که منافق نبود، آیا خدا را خوش می‌آید هر قتل و غارتی را به گردن نظام بیندازید. و حال می‌گویم صرفاً به خاطر اینکه اطلاعات، مهدی هاشمی را به جزایش رسانده است، باید هر قتلی را به گردن سربازان گمنام امام زمان علیه السلام انداخت؟

بحمدالله چندی بعد هم مطلب روشن شد که شما اشتباه بزرگی کرده‌اید. حرف ما این است که چرا هر چه نوشتند امضاء می‌کنید؟ آیا جواب خون شهدا را می‌توانید بدهید؟ جواب آنهایی را که برای حفظ نظام از خود گذاشتند و شما برای دلخوشی چند لیبرال حاضرید به صورت غیرواقعی مطلب را به گونه‌ای مطرح کنید که مرحوم سامی را نظام نابود کرده است. از این مسائل است که امام فریاد می‌زنند که:

«نفوذی‌ها بارها اعلام کرده‌اند که حرف خود را از دهان ساده‌اندیشان موجه می‌زنند.»

آیا نباید امام با درد و رنج بفرمایند:

«نبايد برای رضایت چند لیبرال خودفروخته در اظهار نظرهای و ابراز عقیده‌ها به گونه‌ای غلط عمل کنیم که حزب‌الله عزیز احساس کنند جمهوری اسلامی دارد از مواضع اصولی‌اش عدول می‌کند.»

آیا نباید به شما تشر بزنند که:

«من به آنهایی که دستشان به رادیو و تلویزیون و مطبوعات می‌رسد و چه بسا حرف‌های دیگران را می‌زنند صریحاً اعلام می‌کنم تا من هستم نخواهم گذاشت منافقین اسلام این مردم بی‌پناه را از بین ببرند.»

حضرت آیت‌الله:

با ذکر این همه اسناد و اعترافات، باور ندارید که ساده‌اندیش بوده و آنچه نوشته‌اید تراوش ذهن نهضت آزادی و منافقین است. من مطمئن هستم یک بند از «آیا می‌دانید»هایی که به امام نوشته‌اید راست نیست.

در نامه ۶۵/۷/۱۷ آورده‌اید:

«بچه‌های کمیته با همه اخلاصشان، نوعاً احساساتی و تندند و سعی شود آنها که به عنوان منکرات و حجاب و امثال ذالک با مردم برخورد می‌کنند، افراد روان‌شناس، عاقل و تعلیم‌دیده باشند.»

آیا به این مسأله فکر کرده‌اید که برای درگیری با منکرات به چند هزار روان‌شناس در سطح کشور نیاز است؟ ما این همه روان‌شناس را که با ماهی دو سه هزار تومان مأمور کمیته شوند از کجا بیاوریم؟ «روان‌شناس»، توجه کرده‌اید؟ آیا قبول ندارید این‌گونه چیز نوشتن از عجول شماس است؟ در نامه ۶۵/۷/۱۷ آورده‌اید:

سند شماره ۲۷:

«از همه ارگان‌ها ضعیف‌تر و داغون‌تر، تشکیلات قضائی است، در صورتی که لازم است از همه ارگان‌ها قوی‌تر باشد.» تا آنجا که می‌گویید:

«به نظر من می‌رسد باز هم آقای موسوی اردبیلی خیرالموجودین است.»

حضرت آقای منتظری:

اگر «خیرالموجودین»، آقای اردبیلی است، پس نصف کار امام در شورای عالی قضائی مورد تأیید شما - در این نامه - است و می‌ماند یک نفر که دادستان کل کشور است که او را هم شما از نظر علمی و عملی در نزد امام تأیید کردید و امام از شما پرسیدند ایشان برای دادستانی چگونه است؟ گفتید خوب است. پس چرا اشکال به امام می‌کنید؟ اگر وضع قضا خراب است از شما باید سؤال کنیم: چرا اعضای را برای شورای عالی قضائی





انتخاب کرده‌اید که هم فکر نیستند؟ در صفحه قبل، در مورد آقای موسوی اردبیلی نوشته‌اید او به درد نمی‌خورد و اهل برخورد نیست. در صفحه بعد او را خیرالموجودین می‌دانید.  
از این تناقضات بگذریم که بسیار است و این نوشته این مسائل را دنبال نمی‌کند.

شما در نامه‌ای به حضرت امام که در تاریخ ۶۶/۷/۴ نوشته شده است، یعنی چند روز قبل از اعدام مهدی هاشمی، مسائلی را آورده‌اید که باور نمی‌کردم و باعث تعجب شد. در این نامه آورده‌اید:

سند شماره ۲۸:

«او از خیلی از کسانی که مورد عفو امام قرار گرفته‌اند بدتر نیست. مادر پیر و زن و فرزندان خردسال او مورد ترحم‌اند و خانواده و بیت آنان مورد احترام است.»

اکنون نامه مهدی هاشمی را هم ملاحظه فرمایید، او می‌گوید:

سند شماره ۲۹:

«اکنون و با گذشت قریب به یک سال، من به‌وضوح انحراف و لغزش را در عملکرد خود و دوستان متهم در پرونده می‌بینم و به درایت و هوشیاری مقام معظم رهبری انقلاب، حضرت امام خمینی مدظله العالی آفرین گفته که پیش از رشد و توسعه خطر، با قاطعیت از آن جلوگیری فرمودند. و اطمینان دارم حضرت‌تعالی نیز چنانچه در شرایط حضرت امام و سایر مسئولین محترم کشور قرار می‌داشتید و بیرون از حصار روابط و عواطف ما و دوستانمان به قضیه می‌نگریستید، به همان نتیجه می‌رسیدید که مقام معظم رهبری رسیدند.»

راستی آیا شما از حصار روابط و عواطف سید مهدی و دوستان ایشان خارج شده‌اید؟ آیا شما به آن نتیجه‌ای رسیدید که حضرت امام رسیدند؟ آیا اطرافیان شما حاضر شدند مطالب را خارج از حصار خویش به شما منتقل کنند؟ آیا چه کسی مورد عفو حضرت امام قرار گرفت که مهدی هاشمی از او بدتر نبود؟ آیا اگر از حصار درآمده بودید، حاضر می‌شدید چنین نامه‌ای به امام بنویسید که دل امام را خون کنید که چرا به معیارهای شرعی توجهی نمی‌نمائید؟

در نامه ۶۶/۷/۴ با اطلاع از اکثر مفاسد او که توسط مصاحبه‌های خودش و مسئولین اطلاعاتی به مردم عرضه شده بود آورده‌اید:

سند شماره ۳۰:

«او نه مُرتد است نه محارب و نه مفسد و بالأخره به انقلاب و اسلام، اعتقاد کامل دارد.»  
آیا مهدی هاشمی با ساواکی بودن و چندین فقره قتل، دعا به خانواده سلطنت، اختفاء اسناد و مهمات مربوط به نظام و ده‌ها مسأله دیگر که گذشت، مفسد نبود؟ تازه با تمام این احوال، شما می‌گویید اعتقاد کامل به نظام و اسلام داشت، اگر ایشان مفسد نباشد، آیا مصداق مفسد را پیدا می‌کنیم؟

در همین نامه ۶۶/۷/۴:

سند شماره ۳۱:

«او هنوز طرفداران زیادی از حزب‌اللهی‌ها و جبهه‌بروها و افراد انقلابی دارد. اعدام او در روح آنان اثر بد می‌گذارد.»

آیا شما در چنین تقاضایی اصول اسلام را مورد توجه قرار داده‌اید. بر فرض که در روح عده‌ای اثر بد بگذارد، آیا از نظر اسلامی نباید شخصی با این‌همه جنایت را مجازات کرد؟  
در همین نامه ۶۶/۷/۴ آورده‌اید:



سند شماره ۳۲:

«اعدام او پیروزی بزرگی برای دشمنان و سوژه‌طلبان می‌باشد.»

مهدی هاشمی در صفحه ۱۸ پرونده خود می‌گوید:

سند شماره ۳۳:

«یکی از گناهان من، این بود که نقاط ضعف فکری و عملی خود را که از قبل و بعد از انقلاب داشتم، با حضرت آیت‌الله منتظری مطرح نساختم تا یا زمینه اصلاح آن فراهم شود و یا حداقل آقا این همه به من اعتماد نکنند، بلکه به عکس در هر مسأله‌ای من سعی می‌کردم در حضور ایشان خود را مظلوم جلوه داده و ترحم و حمایت ایشان را به خود جلب کنم.»

حضرت آیت‌الله:

اگر شما ساده بودید و نتوانستید او را بشناسید، لااقل چرا حالا از او دفاع می‌کنید، حالا که دو سه روز به مرگ او مانده است و خودش به همه چیز اعتراف کرده است؟ آیا نباید دل امام خون باشد که چرا شما به معیارهای اسلامی توجهی نمی‌نمائید؟ البته حضرت امام همه اینها را حمل بر سادگی شما می‌کنند.

در همین نامه ۶۶/۷/۴ آورده‌اید:

سند شماره ۳۴:

«بالآخره آنچه گفته شد، نه به خاطر علاقه شخصی است که من فعلاً هیچ علاقه شخصی ندارم، بلکه فقط از نظر مصالح اسلام و آینده انقلاب است و اینکه اعدام و خون‌ریزی بالآخره بسا کدورت و خون در پی دارد. اعدام همیشه میسر است، ولی کشته را نمی‌شود زنده کرد.»

- ۱- چگونه شما می‌گویید دیگر علاقه شخصی ندارید؟ آیا آن همه مصیبت که شما برای اسلام و انقلاب در سطح جهان برای حفظ آقای مهدی هاشمی به بار آوردید - که همگی با صبر و بردباری آن را تحمل کردیم - از روی علاقه به مهدی هاشمی نبود؟
- ۲- اگر شما نسبت به ایشان علاقه ندارید، پس چرا برای امام نوشته‌اید که او را نکشید چرا که پیروزی بزرگی برای دشمنان اسلام به وجود می‌آید؟ چرا برای دیگران چنین نامه‌ای را نمی‌نویسید؟
- ۳- این که نوشته‌اید چه بسا خون و اعدام، خون در پی دارد، حضرت آیت‌الله با کمال معذرت، این دیگر خیلی عوامی است. چرا که باید قصاص اسلام را تعطیل کرد چون اولاً خون، خون می‌آورد، ثانیاً کشته را نمی‌توان زنده کرد. اینکه من به این مسائل می‌پردازم برای این است که می‌خواهم ثابت کنم که شما در اطرافیان خود چنان حل شده‌اید که بدیهیات را هم منکرید. از همه اینها گذشته آقای مهدی هاشمی در صفحه ۲۴ پرونده خود می‌گوید:

سند شماره ۳۵:

«ضعف تعبد و معنویت و خصلت‌های شیطانی مانند قدرت‌طلبی که نتیجه عجب و غرور بود، خودمحموری، استبداد فکری، ریا، تکبر، خودبزرگ‌بینی مرا احاطه کرده بود و منشأ بسیاری از برخوردهای عملی‌ام در قتل‌ها، انباشتن اسلحه و مهمات، افشاگری علیه مسؤولین و... از این خصلت شیطانی سرچشمه می‌گرفت.»

آیا انقلاب در آینده محتاج ایشان بود؟ آیا مصالح اسلام، اقتضاء می‌کرد چنین شخصی اعدام نشود؟ در نامه دیگری با پرخاش به امام نوشته‌اید:



سند شماره ۳۶:

«چرا مصاحبه‌ای که به ضرر من و بیت من و مدارس من بود اجازه دادید پخش گردد.»

قربان وجود مقدس‌تان گردهم!! چه شد که «بائک تجر و بائی لاتجر»؟ اگر شما هر کسی و هر نهادی را به باد فحش و ناسزا بگیرید، اگر هر حرفی را که بزنید، ولو صددرصد به ضرر اسلام و انقلاب باشد، رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها باید همه آنها را پخش کنند، ولی اگر کسی به مدارس شما و بیت شما و خود شما بگوید بالای چشم‌تان ابروست، اعتراض می‌کنید؟ آیا این دوگانگی از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ فحش و ناسزا و انتقادهای کوبنده شما، از طیبیات، ولی اعتراض دیگران به شما از خبثات است که باید سرب گذاخته در دهان گوینده بریزند؟ راستی این دوگانگی ریشه در عمق مسائل نفسی ندارد؟

در همین نامه بدون تاریخ آورده‌اید:

سند شماره ۳۷:

«چرا کتابخانه مربوط به من که حدود هزار عضو و مطالعه‌کننده داشت و رادیو منافقین علیه او تبلیغ می‌کرد مهر و موم شد و اِلی‌الآن هم بسته است.»

حضرت آیت‌الله:

مطمئناً کتابخانه زیر نظر شما نبوده است.

چرا که مهدی هاشمی در پرونده خود صفحه ۱۵ می‌گوید:

سند شماره ۳۸:

«طلاب قم و کتابخانه سیاسی: ما به قم و حوزه علمیه به عنوان یک پایگاه اصلی قدرت نگاه می‌کردیم و از آنجا که عطش قدرت و احراز پایگاه درازمدت نصب‌العین ما شده بود تا افکار خود را (که بعداً توضیح خواهم داد) در همه جا گسترش داده و یک بازوی نیرومند روحانی در اختیار داشته باشیم و با همفکری و همکاری آقایان... در طی جلسات متعددی که در بافت‌های گونه‌گونی تشکیل می‌شد روی هم رفته به این نتایج رسیدیم که اولاً باید سطح آموزش سیاسی را بالا ببریم که کتابخانه سیاسی متکفل آن شد، البته این حرکت تند و انحرافی منحصر به مدارس آقا نبود که در خارج از آن نیز طلاب زیادی را جذب می‌کردیم و پیوستگی به این تفکر و خط را در آنان تقویت می‌کردیم.»

اکنون باید بدانید که چرا کتابخانه مربوط به جنابعالی را وزارت عزیز اطلاعات به حق، مهر و موم کرد. آیا شما می‌دانستید که این کتابخانه در اختیار طیف آقا مهدی است؟ آیا شما می‌دانستید که اینها با کمال بی‌انصافی از پاکی شما استفاده کرده‌اند و هر گونه می‌خواستند شما را حرکت می‌دادند؟ آیا می‌دانستید که مهدی هاشمی و افراد وابسته به او، که متأسفانه هنوز بسیاری از آنان در بیت جنابعالی بوده و یا نفوذ بسیار دارند، به علت عطش قدرت و احراز پایگاه، به بازوی نیرومند روحانی احتیاج دارند و به جنابعالی گفته‌اند دست به تأسیس چنین کتابخانه و مدارس بزنید که زیر چتر حمایت شما این حرکت تند و انحرافی خویش را در مدارس شما و حتا بیرون از آن گسترش دهند؟

شما در همین نامه بدون تاریخ آورده‌اید:

سند شماره ۳۹:

«سید مهدی مجرم بود فرضاً اعدام می‌شد...» - بعد اضافه کرده‌اید: «ولی چرا عده‌ای عقده‌گشایی کردند و جوانان مدافع انقلاب و روحانیت و در خط خودتان را به پوچی و یأس کشاندند به نحوی که در جبهه‌ها هم اثر گذاشت.»

آیا شما باور دارید که مهدی هاشمی با مدافعین در خط امام اصولاً همگونی داشتند که با اعدام او به یأس و ناامیدی کشیده شوند؟ آیا اعدام سید مهدی آن قدر مهم بود که جبهه‌ها را متأثر می‌ساخت؟ آیا بچه‌های حزب‌اللهی خط مقدم جبهه و خطوط بعد، آقا مهدی را می‌شناختند تا از اعدام او متأثر شوند تا اثر بد داشته باشد؟ چه افرادی به پوچی و یأس کشیده شدند غیر از طیف آقا مهدی، این چه نوع گزارشاتی بود که به شما می‌دادند؟



در همین نامه بی تاریخ به امام آورده‌اید:

سند شماره ۴۰:

«در کجای دنیا یک دوست و پدر با فرزند و دوست همفکر خود این طور عمل می‌کند.»

حضرت آیت‌الله:

باور بفرمایید که نوشتن این نامه برای کسی که سالیان سال به شما عشق ورزیده است و تمامی اعضاء خانواده شما را چون خانواده خویش دوست می‌داشته است بسیار تلخ و ناگوار است روزی را ببیند که ناچار شود چنین نامه‌ای بنویسد، ولی چاره چیست؟ باید برای درک شیرین حقیقت از خاطرات کمک گرفت. به عقیده من و اکثر قریب به اتفاق دوستان شما، آنچه را که امام در این زمینه به نفع شما می‌دیدند انجام می‌دادند. امام برای اینکه دوست و همفکر خود را از خطر نجات دهند، سه سال قبل از دستگیری آقا مهدی مسائل بسیار مهمی خطاب به مجلس خبرگان فرمودند مثل:

«الله الله در انتخاب اصحاب خود.»

یک سال قبل از دستگیری آقا مهدی هاشمی، افراد مختلفی را خدمت جنابعالی فرستادند که آقا مهدی هاشمی فرد خطرناکی است، او را از خود دور سازید. آیا شما گوش دادید؟ امام آیت‌الله طاهری اصفهانی را خدمت شما فرستادند که به ایشان بگویید فلانی می‌گوید آقای مهدی هاشمی فرد خطرناکی است، او را از بیت خود اخراج کنید. آیا به این نصیحت و پیغام گوش دادید؟ تنها فایده این پیغام این بود که آقای طاهری که از علاقه‌مندان بسیار جدی شما بود، مغضوب شما گردید؟

آیا حضرت امام، من را با آقای موسوی خوئینی خدمت شما فرستادند که آقا مهدی هاشمی ساواکی است، خوب است از طرف شما فردی معین شود تا با فردی از اطلاعات به این موضوع رسیدگی نمایند؟ و من آقای هادی هاشمی برادر او را به عنوان نماینده شما برای رسیدگی به این پرونده پیشنهاد دادم. مگر شما گوش دادی؟ امام به من فرمودند وقتی با آقایان خامنه‌ای، موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی و نخست‌وزیر پیش آقای منتظری رفتید، مسأله مهدی هاشمی را مطرح کنید شاید ایشان قبول کنند و آقا مهدی را از منزلشان اخراج کنند. من مسأله را مطرح کردم و آقای رفسنجانی برای حل مسأله پیشنهاد داد که حالا که امام روی ایشان حساسند، خوب است جنابعالی موافقت کنید ایشان در یکی از دفاتر فرهنگی ایران در خارج از کشور خدمت کند. بعدها گفتید می‌خواهند ایشان را تبعید کنند، امام دیگر چه می‌توانستند بکنند؟

امام یک سال قبل از دستگیری، او از هر راهی که ممکن بود شما قبول کنید تلاش نمودند که وقتی اقدام به دستگیری ایشان می‌شود به عنوان عضو دفتر شما نباشد. ولی شما دست‌بردار نبودید، لذا نامه‌ای بسیار محترمانه برای شما نوشتند که متن آن را در اول این «رنجنامه» آوردم.

شما در جواب چنین نامه‌ای، پاسخ تندی دادید که همه تعجب کردیم. ولی امام تحمل کردند، دیری نپائید که دست به اعتصاب زدید (۲) و طیف مرموز آقای مهدی هاشمی این اعتصاب را با تیتراژ درشت «چرا ملاقات‌های قائم‌مقام رهبری لغو شده است؟» که یکی از علل آن را دستگیری آقا مهدی هاشمی نماینده حضرت‌تعالی در نهضت‌ها آوردند، به صورت اعلامیه منتشر کردند.

ولی امام با کمال بزرگواری شما را خواستند و شما در جلسه‌ای در منزل اینجانب که سران سه قوه و آقا نخست‌وزیر بودند شرکت کردید. از ابتدا معلوم بود که به شما گفته بودند که زیر بار هیچ پیشنهادی نروید تا آقا مهدی را آزاد کنند، چرا که با همه با خشونت برخورد کردید. اما در این جلسه با تواضع بسیار از شما خواستند: «که اعتصاب خود علیه نظام را بشکنید.»

به شما گفتند: «آیا شما ماها را دشمن خود می‌دانید؟ یقیناً این را نمی‌توانید بگوئید.»

بعد با حالت بسیار صمیمی و گرم فرمودند: «من از شما خواهش می‌کنم که این کارها را کنار بگذارید و مشغول کار خود بشوید.» قبول نکردید.

فرمودند: «من ارادت به شما دارم، من مخلص شما هستم از این مرید و مخلص خود قبول بفرمایید و به کار خود مشغول شوید.»

با کمال خشونت گفتید: «لا یکلف الله نفساً الا وسعها.»

در این هنگام من به دوستان نگاه کردم، دیدم همگی از شرم و حیا سرهاشان را پایین انداخته‌اند و آقای خامنه‌ای اشک در چشمانشان بود، آقای رفسنجانی و من در جلو امام به شما گفتیم که شما قائل به ولایت فقیه هستید و به قول خودتان ۷۰۰ صفحه پیرامون آن مطلب نوشته‌اید (البته تا



آن موقع)، چرا گوش به حرف امام نمی‌دهید؟ باز همان جمله «لا یكلف الله نفساً» را به زبان آوردید و امام با خونسردی به شما نگاه می‌کردند. مسلّم و سواسان خناس به شما گفته بودند که نباید کوتاه بیایید تا آقا مهدی را آزاد کنند.

آقا مهدی نوشته است: «که آقا هادی گفت باید آقا (یعنی شما) از نظام جدا گردند.»

در مقابل تصمیم آقا هادی و اطاعت بی چون و چرای شما از ایشان، دیگر امام چه می‌توانستند انجام دهند؟ آیا باید می‌گذاشتند تا تمام حیثیت نظام و شما که قائم‌مقام رهبری بودید، لکه‌دار گردد؟ آیا امام بارها از شما نخواستند که بیت خود را از عناصر مشکوک پاک کنید؟ آیا کردید؟ وزارت اطلاعات از ترس شما حکم تبعید آقای هادی هاشمی را به عنوان مهره خطرناک، از امام گرفتند، بعد که مسائل رو شد و قرار شد آقا هادی را به تهران بخواهند، شما او را در منزل خود مخفی کردید و بعد به من گفتید من آقا هادی را از وزارت اطلاعات دزدیدم. شما می‌دانید که این حرکات برای امام چقدر سنگین بود؟ ولی امام به من فرمودند مصلحت نظام اقتضاء می‌کند فعلاً کاری نکنیم و به آقای ری شهری پیغام دادند که فعلاً کاری نداشته باشید.

چند وقتی بعد از این قضایا روزی که در مورد شما بحثی پیش آمد، امام فرمودند: «من حاضریم با آقا هادی ملاقات کنم.»

من خیلی تعجب کردم و این به دنبال نامه شما به آقای نخست‌وزیر بود که اطرافیان آن را به صورت شبنامه پخش کردند. امام با محبت با آقا هادی برخورد نمودند و به ایشان گفتند: «آقای منتظری را از چنگال نهضت آزادی و آخوندهای مرتجع نجات دهید (نزدیک به این مضامین).»

امام می‌خواستند تمام راه‌های حفظ شما را پیموده باشند، چرا که بعد از ملاقاتی که شما چندی بعد از دیدار امام با آقا هادی، با حضرت امام داشتید اجازه دادند خبر ملاقات با آقا هادی پخش گردد. آیا از حکم تبعید آقا هادی توسط امام، تا پذیرش او و نقل خبرش از رادیو و تلویزیون، راه کوتاهی بود که امام پیمودند؟ قضیه آقا هادی و دیدارش با امام، از آن‌گونه مسائلی بود که برای هیچ‌یک از بچه‌های حزب‌اللهی قابل هضم نبود و من روزهای سختی را گذراندم، چرا که از بچه‌های اطلاعات و کمیته و سپاه و جهاد تا حوزه‌های علمی قم و مشهد و سایر شهرها مرا نفرین می‌کردند، ولی من به جان خریدم. آخر مگر هر چه از دوست می‌رسد نیکو نیست؟ با اینکه من فرزند امام بودم و بیست سال از آقا سعید بزرگ‌تر بودم، از ایشان تقاضای ملاقات کردم، اما نپذیرفت، ولی از آنجا که قرار گذاشته بودیم از چیزی بدمان نیاید (۳) چند روز بعد مجدداً این تقاضا را تکرار کردم، اجازه نفرمودند. آیا همه اینها از باب محبت به شما نبود؟ گوشزد نمودن خطر لیبرال‌ها و منافقین از باب ارادت نبود؟ ولی والله این را خوب می‌فهمیدم که آقا هادی در دل می‌گفت من می‌دانم که شما کسی را غیر از آقای منتظری ندارید، چرا مسائل خودم را از این طریق حل نکنم. من بارها به او گفتم امام، مصلحت نظام را با هیچ چیز عوض نمی‌کنند ولی کو گوش شنوا؟ آقا هادی در تمامی ملاقات‌هایش با من، روی این مطلب تکیه می‌کرد که آقا روی افراد و طیف آقا مهدی که در زندان هستند حساسند، آنها را آزاد کنید، من می‌گفتم این از توان من خارج است. خود جنابعالی هم که دو مرتبه همین را از من خواستید. گویی تمام دین در این طیف خلاصه شده است.

خلاصه کلام، حضرت آیت‌الله آنچه در توان امام بود، اعم از اعطاء وکالت نامه و عنوان فقاقت و ارجاع احتیاطات به شما و بازگذاشتن دست شما در قوه قضائیه و دادگاه عالی قم و موافقت با تعیین نمایندگان شما در دانشگاه‌ها و خارج از کشور و نیز تعیین نماینده در هیأت هفت نفری زمین و ده‌ها عنایت دیگر، انجام داد.

علاوه بر اینها با این که معظم‌له با قائم‌مقامی شما مخالف بودند و آیت‌الله آقای محمدی گیلانی شاهد این قضیه است، به خاطر حفظ مصلحت، سکوت کردند. در جواب این همه محبت‌ها وقتی از شما با لحن ملایم و جملاتی از این قبیل که «من به شما ارادت دارم»، از شما خواستند از

مهدی هاشمی دست بکشید و اعتصاب نکنید، شما چه کردید. باز هم معتقدید امام با دوست و هم‌فکر خود خوب عمل نکرده است؟

ما زمانی در مورد شما فکر می‌کردیم که اگر امام از شما، مثلاً، بخواهند برای حفظ اسلام و کیان نظام، فرزند خود را قربانی کنید، بی‌درنگ انجام می‌دهید، ولی شما در آن شب، تصورات زیبای همه دوستانتان را خرد و باطل کردید و ما تا حال دم برنیاوردیم، چرا که تضعیف شما را جایز نمی‌دانستیم.

حضرت آیت‌الله:

نامه‌های اخیر شما در دفاع از منافقین خیال می‌کنید کار خودتان بوده است، بعداً سخنان آقای مهدی هاشمی را می‌آورم که چگونه این طیف در طول چند سال کار روی شما، موضع شما را به طرف دفاع از منافقین سوق دادند و جنابعالی را به سقوط کامل پیش حزب‌الله کشیدند.

یادتان هست در ملاقات آخر خود با امام، شما نیم‌ساعت حرف زدید و امام سکوت کردند، وقتی بلند شدید بروید امام فرمودند: «بیش‌تر حرف‌های شما درست نبود، خدا إن شاء الله مرا ببخشاید و مرگم را برساند.»



امام تنها همین دو جمله را فرمودند، آیا از خود پرسیده‌اید که چه کردید که امام مرگ خود را از خدا خواسته است و آن را به اطلاع شما رسانده است؟

آقا مهدی در این مورد می‌گوید: «آقا هادی از من خیلی داغ‌تر بود، او می‌گفت خمینی چند روز دیگر خواهد مُرد و مسأله حل خواهد شد.» می‌دانید این حرف‌ها را آقا مهدی چه وقتی زده است؟ زمانی که می‌خواستند اعدامش کنند. او گفته بود می‌خواهم هیچ چیز نگفته نداشته باشم تا بلکه خدا مرا بیامرزد - عین نوار ایشان موجود است. اصل این را با سند در جای دیگری نقل می‌کنم.

حضرت آیت‌الله:

آیا هنوز معتقدید بیت شما پاک پاک است. آیا هنوز بر این عقیده‌اید که امام با دوست خود به صورتی خوب عمل نکرده است؟ در همان نامه بدون تاریخ به امام نوشته‌اید:

سند شماره ۴۱:

«حضرتعالی با این کار، آخوندهای مخالف را، که تا اندازه‌ای ترس و یا شرم حضور داشتند، جری کردید. و به آنان امکان ضربه زدن را دادید.»

آیا ترس و شرم آخوندهای مخالف و دشمن شما با دستگیری مهدی هاشمی بریزد بهتر است یا دوستان شما به خاطر دفاع شما از او، با جنابعالی بد شوند؟ شما غیر از بعضی از دوستان حضرت امام، دوستی ندارید، اینها را به خاطر تحلیل‌های غلط طیف آقا مهدی از دست ندهید. در همین نامه بدون تاریخ، که در قضایای مهدی هاشمی نوشته‌اید، آورده‌اید:

سند شماره ۴۲:

«ضربه‌ای که به اسم حضرتعالی و در پوشش حمایت از من و بیت من به من زده شد، از همه ضرباتی که آخوندهای مخالف در رژیم گذشته و در زمان حال زدند و می‌زنند بیش‌تر بود.»

آیا امام که می‌خواست سید مهدی را از کنار شما دور کند حمایت از شما نبود که می‌فرمایید در پوشش حمایت از من به من ضربه زدید؟ آقا مهدی به اعتراف خودش در چند جلد از پرونده‌اش آورده است که:

«(۱) ساواکی بود.

(۲) در قتل‌ها و توطئه‌ها شرکت داشت.

(۳) خود را به دروغ به مظلومیت می‌زد و شما را تحریک می‌کرد.

(۴) اخبار و اطلاعات غلط به شما می‌داد.

(۵) لغزش‌های بزرگی در حریم شما داشت.

(۶) آتش جناح‌بندی‌ها را بر ضد مسئولین کشور مشتعل ساخت.

(۷) اطلاعات سری مملکت را که به شما می‌رسید در اختیار افراد خام می‌نهاد.

(۸) مردم را قبل از انقلاب، تشویق به عضویت در حزب رستاخیز می‌نمود.

(۹) به خانواده سلطنتی دعا می‌کرد.

(۱۰) اختلاف‌افکنی بین سپاه و کمیته که منتهی به قتل چند نفر گردید. و سپاه لنجان و خمینی‌شهر را تحریک نمود که در مقابل سپاه اصفهان مقاومت کنند.

(۱۱) نگهداری اسناد طبقه‌بندی‌شده و اطلاعاتی سپاه پس از انحلال واحد نهضت‌ها.

(۱۲) مبادرت به نشر اعلامیه علیه مسئولین کشور به نام «روحانیت بیدار» و «حوزه علیمه و فضلالی تبریز».

(۱۳) اقدام به جعل و نشر اوراقی به نام «طلاب و فضلالی افغانی» علیه وزارت خارجه.

(۱۴) توطئه در میان صفوف مبارزین افغانی که منتهی به خون‌ریزی شد.



(۱۵) تقویت نیروهای معترض نجف‌آباد»

خلاصه اینکه خود او به داشتن صفتهایی مثل شیطان، لایبالی، مجسمه شر، فساد، حيله‌گری، قدرت‌طلبی، غرور، عُجب، خودمحوری، استبداد، ریا، تکبر، خودبزرگ‌بینی، ضعف تدین، فرو رفتن در منجلاب خط و خطبازی، منحرف، معیوب، آلوده، اعتراف و اذعان کرده است؛ آیا اگر کسی او را که دارای این اعمال و اوصاف است از شما دور کند به شما خدمت نکرده است؟ و تحت پوشش حمایت از شما به شما ضربه زده است؟ او خود در صفحه ۲۷ می‌آورد:

سند شماره ۴۳:

«خلاصه کلام اینکه آخرین و خطرناک‌ترین اندیشه انحرافی من، این بود که با موقعیتی که نزد فقیه عالیقدر برای خودم درست کرده‌ام و (با) اعتماد مطلق بیت ایشان، انتقام بی‌مهری‌ها و کم‌لطفی‌هایی که مسؤولین نسبت به من اعمال کرده و قصد حذف کامل مرا از صحنه دارند بگیرم و در این رهگذر از توطئه‌گری، افشاگری، تهمت زدن، جوسازی و ایجاد بدبینی دریغ نمی‌ورزیدم و از نظر نفسانی خود را متکی به جهات مختلفی می‌دیدم، از حمایت رهبری آینده انقلاب گرفته تا محبوبیت نزد اقشار ناراضی جامعه و افراد تندرو...».

حضرت آیت‌الله:

با این اوصاف، وقتی امام می‌فرمایند ایشان در کنار شما نباشند، حمایت از شما نیست؟ اگر شما حاضر نیستید در مقابل اینکه امام می‌فرمایند آقا مهدی آنجا نباشد، امام را تحسین کنید، آقا مهدی در همین پرونده می‌گوید من به تیزهوشی امام که مرا در چند ملاقات شناخت و نگذاشت من در کنار رهبری آینده باشم آفرین می‌گویم (نقل به معنی).  
در همین نامه بدون تاریخ آورده‌اید:

سند شماره ۴۴:

«نمی‌دانم از بهره‌برداری ضد انقلاب و آخوندهای مخالف و تفسیرهای رادیوهای بیگانه و خوشحالی آنان تا چه اندازه مطلعید.»

حضرت آیت‌الله:

از شما می‌پرسم آیا ملاک انجام کار حق، تنها خوشحالی یا بدحالی ضد انقلاب است، که اگر خوشحال شوند کار حق را نباید انجام داد؟ امروز اگر ما سلمان رشدی را هم اعدام کنیم رادیوهای بیگانه ضد انقلاب و غرب و شرق بهره‌برداری می‌کنند، پس ما نباید حکم خدا را درباره او جاری کنیم؟ در ضمن ضد انقلاب از اعدام آقا مهدی هرگز خوشحال نشده است.  
در نامه به امام نوشته‌اید:

سند شماره ۴۵:

«شنیده شد فرموده‌اید فلانی مرا شاه و اطلاعات مرا ساواک شاه فرض کرده است، البته حضرت‌عالی را شاه فرض نمی‌کنم، ولی جنایات اطلاعات شما و زندان‌های شما روی شاه و ساواک را سفید کرده است. من این جمله را با اطلاع دقیق می‌گویم.»

حضرت آیت‌الله:

اطلاع دقیق شما که معلوم شد چگونه است. مثل این حرف شماست که در نامه‌ای به امام نوشته‌اید: «من از کارگردانان اطلاعات، در مورد زندان‌ها اطلاعاتم بیش‌تر است!» تو را به خدا این حرف، خنده‌دار نیست؟ آیا شما از وزارت اطلاعات، بیش‌تر اطلاع از وضع زندانیان و زندان‌ها دارید؟ از اینها گذشته، لابد یادتان نرفته است که به امام نوشته‌اید: «حق را می‌گویم اگر چه تلخ باشد. من تمام خصوصیات سید مهدی را می‌شناسم، او مخلص اسلام و انقلاب است، فردی متدین است، از بچگی او را می‌شناسم، تقوای او از آقای ری شهری کم‌تر نیست.»



حضرت آیت‌الله:

آیا اطلاع دقیق شما از همین‌گونه که نوشتم نیست؟ اصلاً این سؤال برای من همیشه مطرح بوده است که چرا شما زود و سریع اطلاع دقیق از قضایا پیدا می‌کنید؟ آیا واقعاً از خود پرسیده‌اید که چرا این قدر زود، قطع پیدا می‌کنید؟ برای روشن شدن منشأ این اطلاع دقیق، توجه شما را مجدداً به نوشته مهدی هاشمی جلب می‌کنم:

سند شماره ۱۹-۴۶:

«ایجاد تسهیلات لازم جهت ملاقات نیروهای مسأله‌دار و معترض با آقا، چون دکتر پیمان و وابستگان به نهضت آزادی و مسامحه و موافقت با رفت و آمد افرادی چون ارمی (طلبه منافق تائب) در بیت آقا. او (آقا هادی) در این باره می‌گفت به نظر آقا چون این افراد (منافقین) تائب هستند رفت و آمدشان بلاشکال است.»

حال شما خود قضاوت کنید، منشأ یک چنین دیدگاهی با توجه به رفت و آمد لیبرال‌ها و منافقین و با توجه به تحلیلی که شرح آن در پرونده آقای مهدی هاشمی (سندهای ۱/۲۴ تا ۴/۲۴) رفت، چیست؟ و نیز خود قضاوت کنید که منشأ چنین دیدگاهی از شما با توجه به اینکه آقا هادی معتقد به کانال احتیاطی و یدکی در خارج از کشور - آن هم از طریق منافقین بود و علاوه بر این، معتقد بود منافقین بر این رژیم ارجحیت دارند، چه می‌تواند باشد؟ آیا با آنچه در بالا آمد، به نتیجه‌ای غیر از این می‌رسیدید که بگوئید: «جنایات اطلاعات شما و زندان‌های شما روی شاه و ساواک شاه را سفید کرده است؟»

حضرت آیت‌الله:

آیا برادران بسیار خوبمان در اطلاعات و زندان‌ها مانند حضرات حجج اسلام ری شهری، فلاحیان، رازینی، نیری، پورمحمدی، رئیسی، و بسیاری دیگر از همین افراد خوب، یعنی برادران مبارزی که به قول امام همه گونه ناسزا را از ساده‌اندیشان موجه تحمل می‌کنند و خم به ابرو نمی‌آورند، از تیمسار نصیری، تیمسار مقدم، ثابتی، منوچهری، حسینی، کمالی و دیگر شکنجه‌گران شاه در سایر شهرستان‌ها بدترند؟ آیا آقایان روی ایادی شاه را سفید کرده‌اند؟ آیا مدیرکل‌های اطلاعات و رؤسای ادوات اطلاعات و مسؤولین دادگاه‌های انقلابی و زندان‌ها، که کثیری از آنان روحانیون پاکبخته‌ای هستند که جانشان را کف دستشان گذاشته‌اند و از امنیت و آسایش این مردم و مملکت دفاع می‌کنند، از مدیرکل‌های ساواک شاه بدترند؟ آیا فرزندان امام زمان در اطلاعات و دادستانی‌ها و زندان‌ها مانند کسانی‌اند که از خائن‌ترین و کثیف‌ترین افراد جامعه طاغوت انتخاب می‌شدند؟

آیا آقا مهدی هاشمی این همه ارزش داشت که شما چشم از بدیهی‌ترین مسائل بپوشید و خود را تا این اندازه به ورطه سقوط بکشانید؟ آیا بچه‌های اطلاعات، اکثر قریب به اتفاقشان از فرزندان متدین افراد این جامعه نیستند؟ شما در آخرت جواب این سؤال را دارید؟ آیا واقعاً از این‌گونه حرف‌ها و قضاوت‌ها پشیمان نشده‌اید؟ إن شاء الله که شده‌اید.

امام در جواب نامه آقای ری شهری در مورد طیف مهدی هاشمی در تاریخ ۶۶/۴/۱۶ می‌فرمایند:

سند شماره ۴۷:

«با تشکر از زحمات اعضای محترم وزارت اطلاعات، این سربازان گمنام امام زمان عجل الله تعالی فرجه که در جنگ با ایادی استکبار در داخل کشور صدمات بسیاری دیده‌اند و از طعن و لعن ضد انقلاب و اغفال‌شده‌ها نرنجیده و وظیفه اسلامی میهنی خود را انجام می‌دهند، با شرائط وزیر محترم اطلاعات آقای ری شهری موافقت می‌نمایم، إن شاء الله خداوند به همه شما توفیق بیش‌تر عنایت فرماید.»

روح‌الله الموسوی الخمینی

حضرت آیت‌الله:

صمیمانه از شما می‌خواهم سؤال کنم: چه دستی در کار بود تا شما را از امام تا این حد جدا کرد که شما اطلاعات و مسؤولان زندان‌های نظام مقدس جمهوری اسلامی را از ساواکی‌های شاه بدتر می‌دانید ولی امام آنها را «سربازان گمنام امام زمان علیه السلام» می‌نامند؟ آیا غیر از این است





که شما افرادی را که به اقرار خودشان تمام اوصاف زشت مثل شیطان، لابلای، مجسمه شر و فساد، حيله گر، توطئه گر، ریاکار و قدرت طلب، غیرمتدین، منحرف، معیوب، آلوده به گناه و بسیاری دیگر از این اوصاف دارا بوده‌اند، متقی، متدین، مدیر، مدبری می‌دانید که از بچگی بزرگشان کرده‌اید و از همه خصوصیاتشان مطلعید و ایشان را خوب می‌شناسید و الحق هم که چقدر خوب شناختید!! ولی امام با تیزهوشی مخصوص خود، او را شناخت و بعد هم معلوم شد که شناخت امام، چقدر مبتنی بر واقعیات و حقایق بوده و شناخت شما چقدر با ساده‌اندیشی همراه بوده است و متأسفانه اعتماد شما به این افراد - که تعدادشان هم در بیت شما کم نیست - موجب گشت چنین اطلاعات مغرضانه و بی‌اساسی به شما داده شود تا شما سربازان امام زمان علیه السلام را از ساواکی‌های شاه بدتر بدانید.

به گوشه‌ای از نامه مهدی هاشمی، چند ساعت قبل از اعدامش، خطاب به خودتان توجه کنید:

سند شماره ۴۸:

«چه کسی جز ایشان (آقای هادی هاشمی) تحت تأثیر حساسیت‌ها و تحلیل‌های ذهنی غلط از روند انقلاب و تحولات کشور، پندارهای شیطانی بر ضد امام امت روحی فداه را در ذهنیت خود و اندیشه اطرافیان پرورش می‌داد که نتیجه آن گزارشات انحرافی و مکتوب من و القائنات تحریف شده ایشان (سید هادی) خدمت حضرتعالی و دامن زدن به یک تباهی بزرگ بر ضد روح خدا و یادگار انبیاء عظام و سلاله ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام بود؟»

شاید خدا او را به خاطر بازگرددن حقایقی که موجب روشنگری نسل‌های آینده انقلاب می‌گردد، بیامرزد.

حضرت آیت‌الله:

اگر این نامه‌ها و مصاحبه‌ها و نوشته‌های آقا مهدی هاشمی را نشان شما و افراد بیت‌تان نمی‌دادیم، امروز نمی‌توانستیم ثابت کنیم که شما بلندگوی منافقین و لیبرال‌ها شده‌اید. نمی‌توانستیم ثابت کنیم که تمام نوشته‌های شما از گزارشات انحرافی و مکتوب طیف مهدی هاشمی و القائنات تحریف شده سید هادی خدمت حضرتعالی و دامن زدن به یک تباهی بزرگ بر ضد روح خدا و یادگار انبیاء است. و از آنجا که خدا با امام است، باید آقا مهدی هاشمی را هدایت کند به بازگو کردن مسائل، تا توطئه بزرگ بیت شما علیه امام خنثی گردد.

والله این به خاطر پاکی امام است که افراد بیت شما که تصمیم داشته‌اند جنابعالی را وادار کنند تا نامه‌های بسیار زننده علیه امام بنویسید معرفی کردند. این از خلوص و تنهایی امام است که ناگهان مهدی هاشمی فریاد می‌زند و اعتراف می‌کند که: «آقاهادی هاشمی در فکر دامن زدن به یک تباهی بزرگ بر ضد روح خدا و یادگار انبیاء است.»

آیا دیگر کسی حرف‌های ضد انقلاب را باور می‌کند که حذف آقای منتظری تصفیه‌ای است از طرف جناحی از حکومت علیه جناحی دیگر؟ آیا کسی باور می‌کند که امام یک تصمیم عجولانه گرفته‌اند؟ آیا برداشت شما از سربازان گمنام امام زمان - یعنی فرزندان متدین و سلحشور مردم شریف ایران - موجب نشده است که دل امام خون شود و با قلبی شکسته در نامه اخیر با شما صحبت کنند.

در همین نامه بی‌تاریخ نوشته‌اید:

سند شماره ۴۹:

«من حدس می‌زدم روزی حضرتعالی از اکثر علاقه‌مندانان منقطع شوید ولی گمان نمی‌کردم به این زودی عملی شود.»

مهدی هاشمی در نامه‌ای چند لحظه قبل از اعدام خود به برادرش آقا هادی نوشته است:

سند شماره ۵۰-۲۱:

«اکنون که چند لحظه پیش‌تر به مرگ نمانده است، چند نکته را اجمالاً تذکر می‌دهم، شما متأسفانه با همان روحیه خودمحوری و تنگ‌نظری که داشتی و همه چیز را با معیارهای ناقص خودت می‌سنجیدی، سبب بسیاری از فجایعی شدی که عوارض بسیاری را متوجه انقلاب ساخت و در



حساس‌ترین لحظات تاریخ انقلاب و جنگ، داعیه لزوم انفصال آیت‌الله منتظری از نظام و مسئولین را سردادی که خدا می‌داند چه گناه بزرگی مرتکب شدی.»

حضرت آیت‌الله:

امام از دوستانش جدا نشد، داعیه آقا هادی، انفصال شما را از نظام و امام و مسئولین و مردم حزب‌الله به بار آورد. و کسی که از نظام جدا شد، از دوستان هم جدا شده است، چرا که دوستان شما اداره‌کنندگان نظامند نه دشمنان شما. و متأسفانه ضربه آخر را هم آقا هادی به شما و نظام زد و آن اینکه شما را به جایی رساند که نگذاشت فریاد اعتراض مردم را، که از دفاع شما از منافقین و لیبرال‌ها بلند شده بود، بشنوید، چرا که او تصمیم گرفته بود حرف‌های منافقین را از دهان شما بزند و دیدید که موفق هم شد.

من از شما خواهش می‌کنم کمی بیرون از دایره تفکرات آقا هادی و آقا مهدی، فکر کنید که شما چه کسانی را از دست داده‌اید و در عوض، چه کسانی را جذب کرده‌اید؟ آیا از دست دادن امام، کم تأسف دارد؟ از دست دادن طلبه‌های خوب که نزد شما آنها را بد جلوه داده‌اند باعث تأسف نیست؟ آیا از دست دادن فرزندان امام زمان علیه السلام در اطلاعات و کمیته و سپاه و جهاد و نهادهای انقلابی خسارتی کوچک برای شما بود؟ بار دیگر دوستانه از شما می‌خواهم که کمی فکر کنید، آیا آنهایی که اصیل‌اند و در مبارزه بوده‌اند، هیچ‌کدامشان حاضرند امام را رها کنند و شما را بگیرند؟ اگر یک اشتباه دیگر مرتکب بشوید و به آخوندهایی که تا دیروز شما را وهابی می‌خواندند نزدیک شوید، آبرویتان می‌رود. آنها به خون امام تشنه‌اند. حواستان را جمع کنید و بعد از این، بیش‌تر مواظب افکار آقا هادی باشید. بهتر است آقا هادی را از گفته‌های برادرش آقا مهدی بشناسید که لحظه قبل از مرگ! اظهار داشته است:

سند شماره ۵۱:

«راجع به افکار آقا هادی هم البته من یک‌سری مسائل کم گفتم، خصوصی به بعضی از مقامات گفتم، ولی کتباً چیزی ننوشتم، روی مسأله حضرت امام و انتظار مرگ حضرت امام. خب آقا هادی مسائل زیادی می‌گفت، یعنی از من خیلی داغ‌تر بود در اینکه امام خمینی چند روز دیگر زبانم لال اون می‌گفت إن شاء الله... خمینی چند روز دیگر خواهد مُرد و مسأله حل می‌شود.»

به احتمال قوی به نظر می‌رسد او توبه حقیقی کرده است، چرا که این مطالب را گفته بود که به قول خودش پاک خدمت خدا برسد. در نامه‌ای که به تاریخ ۶۷/۵/۹ به حضرت امام نوشته‌اید، که یقیناً باعث خوشحالی منافقین و لیبرال‌ها شد و در این نامه قلب امام زمان روحی له الفدا را نیز به درد آوردید، آمده است:

سند شماره ۵۲:

«اعدام بازداشت‌شدگان اخیر را ملت و جامعه پذیراست و ظاهراً اثر سویی ندارد.»

لابد اگر اثر سویی داشت، می‌بایست دست از آن برداشت و از کسانی که فرزندان این آب و خاک را قتل عام کرده‌اند چشم پوشید؟ در همین نامه به تاریخ ۶۷/۵/۹ نوشته‌اید:

سند شماره ۵۳:

«مسئولین قضائی و دادستانی و اطلاعات ما در سطح مقدس اردبیلی نیستند و اشتباهات و تأثر از جو، بسیار و فراوان است و با حکم اخیر حضرت‌تعالی، بسا بی‌گناهیانی اعدام می‌شوند.»

حضرت آیت‌الله:

مهدی هاشمی در پرونده خود می‌گوید:

«ما اخباری را به ایشان می‌دادیم تا ایشان را به اطلاعات و سپاه حساس کنیم و بالأخره هم توانستیم این کار را انجام دهیم.»



البته می‌دانید که من افراد اطلاعات و بچه‌های دادستانی را که با ضد انقلاب در ستیزند، مانند مقدس اردبیلی می‌دانم و معتقدم اگر مقدس اردبیلی هم حکومت دستش بود و می‌خواست حکم خدا را جاری کند بهتر از اینها عمل نمی‌کرد. علاوه بر این، آیا اگر افراد اطلاعات و سپاه، مقدس اردبیلی نیستند، معنایش این است که ما احکام خدا را تعطیل کنیم و همه را بی‌دین فرض کنیم؟ واقعاً قضات همه باید مقدس اردبیلی باشند که اگر نبودند تشکیلات قضائی مشروعیت نداشته باشد؟ از آن گذشته، اگر مقدس اردبیلی در جریان قضیه مهدی هاشمی بود، آیا کاری غیر از کار بچه‌های اطلاعات و دادستانی می‌کرد؟ و آیا شما در آن صورت، او را متهم نمی‌کردید که مقدس اردبیلی روی ساواکی‌های شاه را سفید کرد، چرا؟ برای این که مهدی هاشمی را اعدام نمود؟ در همین نامه ۶۷/۵/۹ نوشته‌اید:

سند شماره ۵۴:

«ما تا به حال از خشونت‌ها نتیجه‌ای نگرفته‌ایم.»

حضرت آیت‌الله:

ما اصولاً خشونت به خرج نداده‌ایم. آیا آیت‌الله صدوقی، آیت‌الله اشرفی اصفهانی، آیت‌الله دستغیب، آیت‌الله مدنی، آیت‌الله قاضی، با خشونت ما کشته شدند؟ آیا شهدای حزب جمهوری اسلامی با خشونت ما کشته شدند؟ آیا شهیدان عزیز باهنر و رجایی با خشونت ما کشته شدند؟ آیا صدها نفر از فرزندان عزیز امام از پاسداران سپاه، کمیته و بسیج در سراسر ایران با خشونت ما کشته شدند؟ آیا قدوسی و ربانی املشی را ما با خشونت شهید کرده‌ایم؟ آیا هزاران نفر از مردم حزب‌اللهی و خوب کوچه و بازار را ما با خشونت کشته‌ایم؟ آیا ما در معابر بمب گذاشتیم و هواپیماها را ربودیم؟ آیا ما سر سفره‌های افطار، سرهای بچه‌های انقلابی را گوش تا گوش در مقابل زن و فرزندانشان بُردیم؟ ما تنها کاری که کرده‌ایم این بوده که نگذاشتیم مهدی هاشمی و برخی از توابع و نهضت آزادی و پیمان و دیگر لیبرال‌ها و منافقین، نزد مردم، عادل و متدین معرفی شوند. ما مطالب دروغ و ساخته و پرداخته آنها را نوشتیم و به رادیوهای بیگانه ندادیم. بارها و بارها شهید بزرگوار آقای محمد منتظری می‌گفت: «منزل پدر من جای امن منافقین است و من نخواهم گذاشت منافقین آنجا را تصاحب کنند.» ولی دیدید که به هر وسیله‌ای بود، آنها او را از پای درآوردند و منزل شما تصاحب شد. معذرت می‌خواهم که قلمم گاهی تند می‌شود، چرا که ما صراحت را از شما آموخته‌ایم. در نامه ۶۷/۵/۹ مطالبی نوشته‌اید که دل امام و مردم حزب‌الله را خون نموده‌اید که مطالب آن از هر کس باشد، در قعر جهنم است.

حضرت آیت‌الله:

مطالب شما حرف‌های تازه‌ای نبود، بلکه ده سال است رادیوهای بیگانه همان حرف‌ها را می‌زنند و امام و نظام را به اتهامات واهی کشتن زن‌های بچه‌دار و قتل عام هزاران نفر در چند روز و غیره متهم می‌کنند. در نامه‌ای به تاریخ ۶۷/۵/۱۱ آورده‌اید:

سند شماره ۵۵:

«سه روز قبل، قاضی شرع یکی از استان‌های کشور، که مرد مورد اعتمادی می‌باشد، با ناراحتی از نحوه اجرای فرمان اخیر حضرت‌عالی به قم آمده بود و می‌گفت مسؤول اطلاعات یا دادستان، تردید از من است، از یکی از زندانیان برای تشخیص این که سرموضع است یا نه، پرسید تو حضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت: آری؛ پرسید: حضری مصاحبه کنی؟ گفت: آری؛ پرسید: حضری برای جنگ با عراق به جبهه بروی؟ گفت: آری؛ پرسید: حضری روی مین بروی؟ گفت: مگر همه مردم حاضرند روی مین بروند...»

حضرت آیت‌الله:

شما سپس نتیجه گرفتید و گفتید چون این شخص گفته است که من روی مین نمی‌روم، محکوم به اعدام شده است و معامله «سرموضع» با او کرده‌اند. در حالی که همان قاضی شرع مورد اعتماد شما پیش من آمد و صریحاً گفت آقای منتظری به من دروغ نسبت داده است، من این‌گونه



نگفتم. که من به او گفتم شما در مورد آقای منتظری چنین چیزی نگو، ممکن است ایشان اشتباه فهمیده باشند. بعد مسؤولین اطلاعات و امور قضائی آن استان را خواستم، آمدند و جریان را به آنها هم گفتم، آنها اظهار داشتند که اصلاً بحث این‌گونه نبوده است و تقریباً تمام این نوشته حضرتعالی را تکذیب کردند.

حال اگر این مسائل را از اطلاعات و دادستانی به ما بگویند، چون حرف سربازان گمنام امام زمان است و آنها مهدی هاشمی را اعدام کرده‌اند، پیش شما دروغ است و اگر مخالفین و دستیارانشان بگویند، عین واقعیت است.

بحث من این است که چرا همیشه کسانی که از منافقین و لیبرال‌ها دفاع می‌کنند، مورد اعتماد شما هستند، ولی کسانی که از اول با انقلاب و امام بوده و هستند، جنایتکارند؟

در تاریخ ۶۷/۷/۹ نامه‌ای برای آقای نخست‌وزیر نوشتید که توسط افراد باتقوای منزلتان - که آنها را خوب می‌شناسید! - در سطح کشور و خارج منتشر شد. این نامه پُر است از «باید»ها و «نباید»ها، حال با چه توانی؟ لابد می‌فرمائید این دیگر به من مربوط نیست، چرا که من در اجرائیات دخالت نمی‌کنم و این را صریحاً در اعلامیه‌ها می‌نوشته و در نطق‌هایم بیان داشته‌ام. نخست‌وزیر و دیگر دست‌اندرکاران باید به این بایدها و نبایدها جامه عمل بپوشانند. در این نامه آورده‌اید:

سند شماره ۱/۵۵:

۱- امروز کشورهای تند هم به اشتباه خود واقف شده‌اند، «باید» مسؤولین تنگ‌نظر و سختگیر و بی‌اعتنا به مردم اساساً تعویض شوند.

۲- امروز جنگ برطرف شده، «باید» به تدریج صف و کوین را کنار گذاشت.

۳- اطلاعات، سپاه، کمیته و دادستانی‌ها و بازجوها و امثالهم، «باید» در روش خود تجدید نظر کنند»

و هشت، نه مورد «باید» دیگر در این نامه.

حضرت آیت‌الله:

می‌بینید که در چه فضای دور از اوضاع و احوال حاکم بر جامعه تنفس می‌فرمائید! درست است که اگر بایدها عملی شود، ایران، گلستان می‌گردد؛ ولی مگر توان عمل به آنها در وضع فعلی وجود دارد؟ شما از خصوصیاتتان این است که - به قول امام - می‌خواهید تاریختان را خوب ترسیم کنید، کاری به تأیید نظام و اسلام - اگر تاریختان خدشه‌دار شود - ندارید. لذا امام مرتب می‌فرمایند: «من به تاریخ کاری ندارم، من به وظیفه شرعی خود باید عمل کنم»، ولی شما متوجه نمی‌شوید کجای کار شما خراب است که امام این‌گونه می‌فرمایند.

اگر هدف این باشد که بایدها و نبایدها تنها بر کاغذ نوشته شود تا تاریخی زیبا و چهره‌ای دلربا برای انسان ترسیم کند، گفتن و نوشتن آسان است؛ من هم می‌نویسم: هر ایرانی باید داری یک منزل پانصد متری باشد، هر ایرانی باید یک ماشین سواری داشته باشد و هر ایرانی باید حقوقش دوبرابر خرجش باشد و... اصولاً این بحث را ما همیشه با شما داشته‌ایم که اگر آنچه جنابعالی و یا حضرت امام و یا مسؤولین دیگر نظام می‌فرمایند به صورت ارشاد باشد، یعنی خطوط کلی سیاست داخلی و خارجی را در تمامی زمینه‌ها ترسیم کنند، هیچ مانعی ندارد، چرا که هادیان انقلاب باید راه صحیحی را نشان بدهند، اما فرق جنابعالی با بقیه این است که شما این مسائلی را که می‌گویید، کار به توان اجراء آن ندارید و هر وقت مسؤولین و غیرهم را می‌بینید با پرخاش می‌گویید چرا به گفته‌های من عمل نمی‌شود.

حضرت آیت‌الله:

از آنجا که بیش‌تر اطرافیان شما جنبه تبلیغی مسائل برایشان مطرح است و شما در دست آنها اسیرید، کار بدین‌جا می‌کشد. مثلاً اگر از شما پرسند خیلی از مسائل این نامه که مربوط به آقای نخست‌وزیر نیست، قهراً جوابی برای آن ندارید. از آن گذشته، اگر شما از اوضاع دولت خبر داشته باشید، متوجه می‌شوید که هر صف و کوینی، معلول علت‌های بسیاری است که تا رفع آن علل، صف‌ها پابرجاست. متأسفانه در همین نامه هم مسائلی را مطرح کرده‌اید که با خط ضد انقلاب و منافقین هم‌سوئی دارد.

مهدی هاشمی بارها گفته است که طیف ما سعی می‌کرد آیت‌الله منتظری را علیه نهادهای انقلاب و اطلاعات بدبین کند، می‌بینید که همان طیف هنوز دست از سر شما برنداشته‌اند چرا که در این نامه - با اینکه دادگستری صدای صغیر و کبیر را درآورده است، شما در مورد آنها هیچ حرفی



ندارید، ولی آورده‌اید باید دادستانی‌های انقلاب در روش خود تجدید نظر کنند، با اینکه ارتش هم وجود دارد، فقط باید سپاه در روش خود تجدید نظر کند، با اینکه شهربانی و ژاندارمری هم وجود دارد، فقط باید کمیته در روش خود تجدید نظر کند و از میان همه وزارتخانه‌ها و ادارات تابعه، تنها وزارت اطلاعات باید در روش خود تجدید نظر کند.

اینها نیست جز اینکه منافقین و لیبرال‌ها و ضد انقلاب به صورت عام روی سپاه و کمیته، وزارت اطلاعات و دادستانی‌های انقلاب حساس‌اند، لذا به محض اینکه نخست‌وزیر خدمت شما می‌رسد، فوراً حرف‌های آنها باید زده شود ولو این که به نخست‌وزیر مربوط نباشد. از اینکه با صراحت لهجه حرف می‌زنم، عذرخواهی می‌کنم، کمی در مورد مسئولین تنگ‌نظر و سختگیر که باید تعویض شوند فکر کنید. این هم مانند قضیه روان‌شناس است که مأمورین کمیته می‌بایست باشند، ما یک نفر را بیرون کنیم شما پدر ما را در می‌آرئید چه رسد به این همه افراد.

حضرت آیت‌الله:

من بار دیگر از شما دوستانه می‌خواهم که سعی کنید خود در مسائل مستقل باشید و هر چه را به شما می‌گویند قبول نکنید؛ چه رسد به اینکه بنویسد.

مهدی هاشمی در صفحه ۱۸ پرونده خود می‌گوید:

سند شماره ۵۶:

«سعی وافر داشتم که ضعف‌ها را به آقا منتقل و ایجاد حساسیت نمایم. این کار از اول که شروع شد، تا این اواخر ادامه داشت و رو به افزایش بود.» و در چند سطر بعد اضافه می‌کنند: «در راندن افراد خالص از ارگان‌ها هم من و هم اخوی، فعال بودیم و هر کدام به نوبه خود با تماس‌هایی که جداگانه یا مجتمعاً با آقا می‌گرفتیم، دیدگاه‌های انحرافی خودمان را در لباس حق‌به‌جانبی خدمت آقا مطرح می‌ساختیم که قطعاً بدون اثر نبوده است، تلاش بی‌وقفه برای ملاقات دادن افراد و شخصیت‌هایی که از اوضاع و احوال کشور ناراضی و بدان معترضند با حضرت آیت‌الله منتظری که طبعاً با تعداد و استمرار این ملاقات‌ها ذهنیت ایشان در جهت همان مسائل (مسائل انحرافی خودمان) توجیه می‌شد.»

حضرت آیت‌الله:

آیا باز هم شک دارید که این گروه موجب شد تا قضایای شما به اینجا کشیده شود و متأسفانه شما همه چیز را از اینها قبول می‌کردید، حتا این مسأله را که در نامه ۶۵/۱۰/۱۹ به امام آورده‌اید:

سند شماره ۵۷:

«در بعضی مدارس قم، علی‌ما نقل، طلبه‌ای را به خاطر شرکت در تشییع جنازه شهدا از مدارس اخراج کردند.» آیا امام توسط خود من به شما پیغام ندادند که این مدرسه کجاست و این را چه کسی به شما گفته است؟ امام بارها نگفتند این فرد کیست که اخراجش کرده‌اند؟ و شما به امام جواب ندادید. واقعاً کدام مدیری است که جرأت کند طلبه‌ای را به جرم تشییع جنازه شهدا از مدرسه بیرون کند؟ شما مواضعتان تا آن روزی که خودتان بودید، خوب و انقلابی بود. اما وقتی در دام طیف مهدی هاشمی افتادید، این‌گونه شد. شما قبلاً می‌گفتید منافقین، خائن هستند، حال چیز دیگری می‌گوئید. شما قبل از شهادت شهید محمد منتظری می‌گفتید شریعتمداری باید اعدام شود، ولی بعد از مرگ شریعتمداری، اعتراض داشتید که چرا نگذاشتید تشییع شود. از این قبیل مسائل، بسیار دارم، اما سرتان را درد نمی‌آورم. در همین نامه ۶۵/۱۰/۱۹ نوشته‌اید:

سند شماره ۵۸:

«امروز خانواده امید نجف‌آبادی آمده بودند که او (یعنی امید) به وسیله تلفن با گریه گفته است: به آقا بگویید به داد ما برسند، که تلفن را قطع کردند، این آقای امید، مردی است مجتهد و از مدرسین منظومه و اسفار و در زمان اختناق، رساله و تحریر حضرت‌عالی را محرمانه چاپ و منتشر می‌کرد.»



جناب آقای منتظری:

حتماً می‌دانید که امید نجف‌آبادی چه مفاسدی داشت و سرنوشت او با قوم لوط گره خورده بود. مگر فروش و چاپ رساله و تحریر و مبارزه، موجب می‌شود که از کسی که محکوم به اعدام است دفاع کنیم. و اما دفاع شما از آقای امید نجف‌آبادی هم به دلیل ساده‌اندیشی شما به جهت القائات و فشارهای همه‌جانبه و حساب‌شده افراد بیت شماس است که توانسته‌اند از روح لطیف و حساس شما در جهت خواسته‌ها و اهداف خود استفاده نمایند و در شرایط مناسب، به نام خانواده‌های زندانیان و حتی تحریک آنان به نامه و عریضه‌نگاری برای حضرتعالی، ذهن شما را به مسأله فشار و سخت‌گیری در زندان‌ها، که اساساً یک مسأله پوچ و بی‌واقعیتی است، مشغول نمایند و جالب است که مهدی هاشمی در نامه چهارصفحه‌ای خود به شما روی همین مسأله تکیه می‌نماید و می‌نویسد که ما به تصور اینکه حتی در زندان نیز حمایت شما موجب تسلی ما خواهد بود، لذا ما به بستگان زندانیان القاء نمودیم که بستگان شما تحت شکنجه هستند تا شما را تحریک نمایند. اکنون به متن نوشته مهدی هاشمی به جنابعالی توجه فرمائید:

سند شماره ۵۹:

«همان تصور خامی که قبل از بازداشت بر ما سایه افکنده بود، که حضرتعالی تا آخرین لحظه از این طیف حمایت خواهید فرمود، در ایام بازداشت و بازجویی نیز همواره تسلی‌دهنده بسیاری از متهمین بوده است و به همین دلیل، در تلفن‌ها و ملاقات‌ها به بستگان‌شان القاء کرده‌اند که افراد، تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفته‌اند، تا بلکه حضرتعالی و روح لطیف و حساس شما را در جهت حمایت از خود تحریک نمایند، ولی مطمئن باشید واقع، برخلاف این است.»

جنابعالی از یک طرف در امور ریز و درشت مسائل دخالت می‌فرمودید و از طرف دیگر، در نامه‌ای به دانشجویان خارج از کشور نوشتید: «من در کاری دخالت نمی‌کنم.»

و در نامه مورخه ۶۵/۱۰/۱۹ به حضرت امام نوشته‌اید:

سند شماره ۶۰:

«اجازه دهید مانند طلبه‌ای بدون عنوان و مسؤولیت، مشغول درس خواندن و بحث باشم.»

جنابعالی خودتان می‌دانید که طرح این پیشنهاد، فقط برای اعتراض به جریان دستگیری مهدی هاشمی و در حقیقت، شروع فاصله از نظام بود. این جدایی با برنامه بوده است. طبیعی است که همه کس از برخورد شما انفصال را از نظام می‌فهمد.

مهدی هاشمی در نامه خود به آقا هادی معترض است که چرا در مورد جدایی آقای منتظری تلاش کرده است. پس معلوم می‌شود تز جدایی جنابعالی از نظام، تز حساب‌شده‌ای است و موضع‌گیری‌های شما هم مؤید همین واقعیت است.

جالب است که آقا هادی همین مطلب را پیش روی شما به آقای رفسنجانی گفته بود که آقا باید به گونه‌ای حرکت کنند که کارهای بد نظام دامن ایشان را نگیرد. و همین مطلب را نیز دو سه مرتبه به خود من گفت. و از آنجا که شما شدیداً تحت تأثیر این القائات بوده‌اید، در جلسه شب‌های جمعه خود گفتید که من اصلاً از این نظام نیستم. (نقل از آقای موسوی خوئینی‌ها)

حال، مردم عزیز باید توجه کنند که ناگهان آقای منتظری از قائم‌مقامی رهبری کنار گذاشته نشده است، بلکه سه سال قبل از قضیه مهدی هاشمی، امام در اعلامیه خود برای خبرگان و یک سال قبل از دستگیری او، دوستان واقعی انقلاب و امام و آیت‌الله منتظری تلاش کردند که نگذارند ایشان در خط حمایت از ضد انقلاب حرکت کند؛ و از همه بیش‌تر، تلاش شخص امام بود که بی‌حاصل ماند و فقط توطئه مهدی هاشمی مؤثر شد و همان‌گونه که او در بازجویی خود آورده که طیف ما تمام نقاط حساس بیت ایشان را تسخیر نموده بود و نمی‌گذاشت کسی واقعیات را به ایشان بگوید، آیت‌الله منتظری متأسفانه راه جدایی از واقعیات را در پیش گرفت و به سویی روانه شد که فرجام آن، فاجعه بود.

اکنون به گوشه‌ای از اعترافات مهدی هاشمی توجه کنید:

سند شماره ۶۱:



«شرمندهام بگویم ما در آن روزها به خاطر توهم شیطانی که داشتیم سعی می‌کردیم در موضع‌گیری‌ها حتی‌الامکان موضع فقیه عالیقدر چیزی برخلاف موضع حضرت امام باشد.»

حضرت آیت‌الله:

یادتان هست من می‌گفتم اینها برای شما به دروغ نامه می‌نویسند و مطالب خود را به عنوان نامه‌های رسیده از مردم القاء می‌کنند، شما باور نمی‌فرمودید، و شاید اکنون نیز باور نفرمایید که اصحاب همان تفکر در کنار شمایند. وقتی آقای هادی هاشمی در سر، داعیه جدایی شما از نظام و امام را داشت، غیر از آنچه شد تصور نمی‌رفت. حال، بار دیگر به نامه مهدی هاشمی چند لحظه قبل از اعدام توجه فرمایید: خطاب به آقای هادی می‌گوید:

سند شماره ۲۱/۶۱:

«شما متأسفانه با همان روحیه خودمحوری و تنگ‌نظری که داشتی و همه چیز را با معیارهای ناقص خودت می‌سنجیدی، سبب بسیاری از فجایع شدی که عوارض بسیاری را متوجه انقلاب ساخت و در حساس‌ترین لحظات تاریخ کشور و انقلاب و جنگ، داعیه لزوم انفصال آیت‌الله منتظری از نظام و مسئولین را سر دادی، که خدا می‌داند چه گناه بزرگی مرتکب شدی.»

حضرت آیت‌الله

طیف مهدی هاشمی هنوز هم دست از شما بر نمی‌دارند، چرا که آنها امام را قبول ندارند چه رسد به شما و به قول امام، چون اعتقاد به ارتباط با منافقین و لیبرال‌ها دارند هیچ پلی را بهتر از شما ندیدند؛ و این را بارها گفته‌اند. وقتی امام تأکید روی رسیدگی به مسائل مهدی هاشمی داشتند، معلوم بود با هوش و ذکاوت سرشار خود مسائل را تحلیل می‌کردند، متأسفانه شما که برادرش، دامادتان بود و پدرش، استادتان و به قول خودتان، او را از بچگی بزرگ کرده بودید و از تمام خصوصیاتش اطلاع داشتید، هرگز او و طیف او را نشناختید. شما فرزند عزیز و بزرگوار خود را هم نشناختید، او را دیوانه معرفی کردید، در حالی که حضرت امام، مرحوم محمد منتظری، چریک واقعی جهان اسلام را فرزند اسلام و قرآن خواندند.

خلاصه کلام اینکه آقای مهدی هاشمی چند بار در طول بازجویی‌هایش به این مسأله تکیه کرده است که ما از سال‌ها قبل، روی آیت‌الله منتظری کار می‌کردیم. از طرف دیگر، آقا هادی به این نتیجه رسیده بود که حال که مسئولین با ما (یعنی طیفشان) این‌گونه برخورد می‌کنند، ما باید به منافقین نزدیک شویم. مهدی هاشمی گفته است در ابتدا منافق معروف و بعد با طلبه تائب آقای ارمی با منافقین ارتباط برقرار کردیم، چرا که آقا هادی منافقین را بر این رژیم ترجیح می‌داد. جناب‌عالی هم که اجازه داده بودید که منافقینی که تائب هستند رفت و آمدشان در بیت شما بدون مانع باشد، آقا هادی هم که تسهیلات لازم برای رفت و آمد لیبرال‌ها مانند پیمان و نهضت مجاهدین خلق یعنی میثمی‌ها، نهضت آزادی و منافقین را فراهم می‌کرد. مکان‌های حساس بیت شما را هم که طیف آقا مهدی اشغال کرده بودند، شما هم با ساده‌اندیشی خود، تمامی حرف‌های این طیف را وحی مُنزَل می‌دانستید.

برای نشان دادن ضعف شما در شناخت افراد، همین بس که با شجاعت در نامه به امام فرمودید او را از بچگی بزرگ کرده‌اید و تمام خصوصیات او را می‌شناسید که فردی متدین، مدیر، مدبر و باتقوا است. از طرف دیگر، آقا هادی و طیفش به این نتیجه رسیده بودند که شما باید از نظام جدا شوید و در این زمینه از هیچ کوشش خلافی کوتاهی نکرده‌اند. از طرفی دیگر، آقا هادی معتقد بوده است که امام می‌میرد و از دست او خلاص می‌شوند و کارها حل می‌گردد.

از تمامی اینها و خیلی چیزهای دیگر از جمله هماهنگی با رادیوهای بیگانه و سیاست‌های خارجی، به این نتیجه می‌رسیم که این گروه فاسد و مرموز، تصمیم گرفته است که چند کار را انجام دهد؛ ابتدا چهره امام را از زبان و قلم قائم‌مقام رهبری چهره‌ای خشن که زن‌های بچه‌دار را می‌کشد به دنیا معرفی کند و بعد، این را به دنیا برساند که آیت‌الله منتظری غیر از امام است؛ در قدم بعد آیت‌الله منتظری را از نظام جدا سازد و بعد با تغییر مدیریت در سطح بالا و گسترده که از زبان شما هم نقل شده، همه چیز را به نفع خودشان خاتمه دهند و می‌بینید که مو به مو هم اجرا شد.



ملت عزیز ایران! می‌بیند که چگونه مستند و روشن، نقشه شوم این باند کثیف را روشن کردم و نشان دادم که قضیه آقای منتظری هرگز به خاطر چند انتقاد سطحی از اوضاع کشور که از رادیو، تلویزیون پخش می‌شد، نبود، به خاطر بدگویی و ذهنیات ایشان نسبت به مسؤولین نظام و یا تصفیه جناحی از نظام علیه جناحی دیگر نبوده است، بلکه نقشه‌ای بوده است حساب‌شده که با سیاست‌های خارجی هم هماهنگی‌های لازم صورت گرفته بوده که به عقیده امام، این نقشه با پل آقای منتظری تحقق یابد و بلافاصله ایشان را نابود کرده و کشتن ایشان را به دست حزب‌الله طرفدار امام جا بزنند.

امام بارها فرموده‌اند که اطرافیان آقای منتظری به محض اینکه استفاده لازم را از ایشان کردند، ایشان را نابود می‌کنند. این سخن امام که سال‌ها قبل فرموده‌اند، بعد از چند سال برای ما روشن شد.

از آنجا که امام آقای منتظری را فردی ساده‌لوح می‌دانند و از ایشان خواستند تنها به درس و بحث بپردازند و از کارهای سیاسی اجتناب کنند، در مورد درس و بحث چیزی نمی‌نویسم، آنچه من آوردم گوشه‌ای است از توطئه‌ای عمیق علیه نظام اسلام و مسلمین و میهن اسلامیمان. توطئه‌ای بود بسیار حساب‌شده علیه شخص امام و مسؤولین رده‌بالای نظام. توطئه‌ای علیه تمامی افرادی که با عشق امام زیستند و با عشق امام مبارزه کردند، که می‌خواستند به دست فقیهی وارسته که سالیان دراز در کنار امام بوده است انجام دهند. چرا که لیبرال‌ها و منافقین از آنجا که پایگاه مردمی ندارند خود نمی‌توانند ابتدا وارد عمل شوند، پس راهی غیر از بیت ایشان پیدا نمی‌کردند.

البته روشن است که بعد از این نامه، عده‌ای نامه‌ای تنظیم کنند که هر چه اینجا آورده‌ام نادرست است، اما خدا و مردمی که با تعقل و تفکر به مسائل می‌نگرند، بهترین قضاوت کنندگان‌اند، خداوندا تو می‌دانی که من عاشق آقای منتظری بودم. خداوندا تو می‌دانی که امام بیش از سه سال است همه گونه تلاش خود را نمود تا آیت‌الله منتظری که حاصل عمرش بود آگاه شود که چه نقشه شومی در کار است. خدایا خودت کمک فرما تا ایشان آگاه شود و به خیل دوستان امام ملحق گردد.

سخنم را با تفکر جدید جنابعالی در نامه به آقای نیری، که باز حکایت از همان خط منافقین خلق در بیت جنابعالی دارد، به اتمام می‌رسانم، نوشته‌اید:

سند شماره ۶۳:

«مجاهدین خلق، اشخاص نیستند، یک سنخ تفکر و برداشت است، یک نحو منطق است، منطق غلط را باید با منطق صحیح جواب داد، با کشتن، حل نمی‌شود، بلکه ترویج می‌شود.»

حضرت آیت‌الله منتظری

اولاً: چه شد که منافقین، پس از ده سال، دوباره مجاهدین شدند که اگر منطقتان را تصحیح کنند بر نظام اسلامی رجحان داشته باشند.

ثانیاً: مجاهدین خلق با منطق، ائمه جمعه، شهدای محراب را کشتند؟

مجاهدین خلق با منطق، حزب را منفجر کرده و ۷۲ تن از یاران با وفای امام را کشتند؟

مجاهدین خلق با منطق، رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر و بقیه را کشتند؟

مجاهدین خلق با منطق، تعداد کثیری از عزیزان این نظام، مانند شهید قدوسی، هاشمی‌نژاد و... را کشتند؟

مجاهدین خلق با منطق، نمازهای جمعه را به آتش کشیدند؟

مجاهدین خلق با منطق، این همه وکیل و وزیر را از این جمهوری کشتند؟

مجاهدین خلق با منطق، شب‌ها به شکار حزب‌الله می‌رفتند و صدها نفر افراد معمولی کوچک و بازار را کشتند؟

مجاهدین خلق با منطق، هواپیماهای این مردم را دزدیدند و به عراق فروختند؟

مجاهدین خلق با منطق، در ایران جاسوسی می‌کنند؟

مجاهدین خلق با منطق، با صدام همکاری کرده بچه‌های حزب‌الله را در جبهه‌های جنگ در عملیات مختلف کشتند؟

مجاهدین خلق با منطق، می‌خواستند تا تهران بیایند؟

مجاهدین خلق با منطق، هواپیمای حامل شهید محلاتی و بقیه افراد از هیأت‌های قضائی و نظامی و مردم عادی را شناسایی کردند و به دولت عراق

اطلاع دادند تا سرنگون کنند؟





مجاهدین خلق با منطق...؟؟

تنها، مجاهدین خلق با منطق خود، افراد بیت شما را از خودشان کردند، به صورتی که به تأیید آنان اجازه رفت و آمد در منزلتان را دادید. مجاهدین خلق با منطق خود، شما را به آنجا کشاندند که امام را کشنده زن‌های بچه‌دار معرفی کردید. مجاهدین خلق با منطق خود، شما را به آنجا کشاندند که بچه‌های اطلاعات فرزندان امام زمان علیه السلام را از ساواکی‌های شاه بدتر دانستید. مجاهدین خلق با منطق خود، شما را به آنجا کشاندند که نامه‌هایی در دفاع از آنان نوشتید.

این نامه به پایان رسید، ما همچنان در اول وصف خیانت‌های آشکار و پنهان اطرافیان جنابعالی مانده‌ایم. باور بفرومایید که همیشه با فکر و ذکر شما روز و شبم را می‌گذرانم، آخر شما امید همه ما بودید، بار دیگر از جنابعالی عاجزانه می‌خواهم که با یک حرکت انقلابی، خود را از طیف سید مهدی هاشمی رها کرده و در دریای محبت بیکران دوستداران امام شناور سازید، به امید آن روز.

از خداوند متعال، سلامتی و شادابی و پیروزی شما را بر عفریت ظلم و خیانت اطرافیان خواستارم و نکاتی را می‌آورم:

- ۱- در خاتمه نیز همچون مقدمه، از تکرار مکررات در این نامه عذرخواهی می‌کنم.
- ۲- از اینکه بعضی از جملات تند است، معذرت می‌خواهم، چرا که ما صراحت لهجه را از شما آموخته‌ایم.
- ۳- اگر تندی نامه متأثرتان ساخته است، خود را جای امام بگذارید و آن وقت کمی فکر کنید که خدا را خوش می‌آید تا شما برای دلخوشی چند لیبرال و منافق، پیرمردی زنده‌دل و الاهی که همه عمرش را صرف اعلاء کلمه الله کرده است، آدمکش و مخصوصاً زنان بچه‌دارکش معرفی کرده باشید و با این حرکت غیراسلامی - انسانی، دل دشمنان قسم‌خورده اسلام و نظام و ایران را شاد کرده باشید؟ کمی فکر کنید که چگونه حضرت امام، ماه‌ها و سال‌ها زیر شلاق اتهامات واهی شما و لیبرال‌ها و منافقین، تنهای تنها صبر کردند و برای مصلحت نظام و اسلام با قلبی شکسته خون دل خوردند؟!
  - ۴- سه نامه از آقای مهدی هاشمی را که یکی به جنابعالی و دو نامه برای آقا هادی هاشمی است به جهت محتوای تکان‌دهنده‌اش در آخر آوردم.
  - ۵- تذکر این موضوع را هم لازم می‌دانم که اصولاً این نامه بر مکاتبات جنابعالی و امام پایه‌ریزی شده است که در بین، از وقایع تلخی سخن رفته است.

حضرت آیت‌الله:

اگر از منافقین و لیبرال‌ها و طیف مهدی هاشمی جدا نشوید، مطمئن باشید تمامی حزب‌اللهی‌ها در آخرت، در مقابل پیامبر اکرم، جلوی شما را خواهند گرفت.

والسلام علی من اتبع الهدی

احمد خمینی

۱۳۶۸/۲/۹

\*\*\* پی‌نوشت‌ها \*\*\*

۱- این طلبه تواب، آقای ارمی است که از منافقین بوده است و به پانزده سال و یا ده سال - تردید از من است - محکوم می‌گردد، که در لیست عفو حضرت آیت‌الله منتظری قرار می‌گیرد و او را آزاد می‌کنند، ولی به او اجازه ملبس شدن به لباس روحانیت را نمی‌دهند تا معمم گردد. آقای منتظری اجازه می‌دهد تا معمم گردد. دادگاه او را می‌خواهد که چرا معمم شده است. بلافاصله آیت‌الله منتظری را از جریان امر مطلع می‌کنند، آقای منتظری به وسیله شیخ ابوالقاسم اصفهانی، که از اعضاء دفتر ایشان است، با پرخاش به رئیس دادگاه پیغام می‌دهد که باید او را بلافاصله آزاد کنید، من اجازه دادم او معمم گردد.



- ۲- سند اعتصاب در آخر اسناد آمده است.
- ۳- گویی بد آمدن، قراردادی شده است. احمد

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «رنجنامه حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید احمد خمینی به حضرت آیت‌الله منتظری».



## «نامه سید مهدی هاشمی به آقای سید هادی هاشمی»

بسمه تعالی

خدمت برادر سید هادی هاشمی؛

امیدوارم از اعمال و رفتار خود نادم و پشیمان شده باشی. در این روزها قصد داشتم یک نامه مفصل با ذکر شواهد و دلایل و تحلیل انگیزه‌هایی که تشخیص می‌دادم در اعماق فکر شما ریشه دوانیده برایت بنویسم، ولی تقدیر خدا با تدبیر من هماهنگ نبود، اکنون که چند لحظه بیش تر به مرگم نمانده است، چند نکته را اجمالاً تذکر می‌دهم.

برادر عزیز من، با همه انتقاداتی که به شما دارم «زحمات شما را یک لحظه فراموش نمی‌کنم، زحماتی که قبل و بعد از انقلاب درباره من تحمل فرمودید، ولی وظیفه خود می‌دانم در این آخرین لحظات زندگی توجه کنم چنانچه از انگیزه‌های قبلی و اندیشه‌ها و اوهام فکری سیاسی که به شدت در شما بود توبه نکنی و خود را از حریم رهبری آینده انقلاب دور نسازی» ماجرا تمام نخواهد شد.

شما متأسفانه با همان روحیه خودمحوری و تنگ‌نظری که داشتی و همه چیز را با معیارهای ناقص خودت می‌سنجیدی، مسبب بسیاری از فجایعی شدی که عوارض بسیاری را متوجه انقلاب ساخت و در حساس‌ترین لحظات تاریخ کشور و انقلاب و جنگ، داعیه لزوم انفصال آیت‌الله منتظری از نظام و مسئولین را سر دادی که خدا می‌داند چه گناه بزرگی مرتکب شده‌ای. امیدوارم که از گذشته‌ها توبه کرده باشی، ولی در غیر این صورت، بدان که اشتباهات و لغزش‌های ما و دوستانمان که تا حدود زیادی به شما باز می‌گردد، تداوم خواهد یافت ولی در آشکال ظریف‌تر و نامرئی. البته مرا خواهی بخشید از این صراحت لهجه، ولی مطمئناً بدون هیچ‌گونه فشار جسمی و روحی به نگارش این کلمات مبادرت ورزیدم و لحظه‌ای بیاندیش و از سرنوشت تلخ من عبرت بگیر.

برادرم، از قول من به اخوی‌ها و خواهران سلام برسان و الطافی که در حق من داشتید، در حق زن و فرزندانم دریغ مکن و در حقم دعا کن تا بلکه خدا مرا مشمول عفو خویش قرار دهد.

نزد خدا توبه کن و گذشته‌های خویش را جبران نما. در خاتمه از قول من به آیت‌الله منتظری، کسی که پس از امام امت روحی فداه عشق و آرمان همه وجودم محسوب می‌شود، سلام گرم خالصانه‌ام را ابلاغ کن و از سوءاستفاده‌هایی که من خواسته یا ناخواسته از حریم ایشان و بیت معظم‌له نمودم، از ایشان عذرخواهی بکن.

والسلام، به امید دیدار در قیامت و در محضر عدل الاهی.

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «رنجنامه حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید احمد خمینی به حضرت آیت‌الله منتظری».



## «نامه سید مهدی هاشمی به آیت‌الله منتظری»

بسمه تعالی

محضر مبارک قائم‌مقام رهبری حضرت آیت العظمی منتظری دامت ایامه.  
با سلام و درود.

امیدوارم از گزند حوادث مصون بوده و در تحقق آرمان‌ها و اهداف متعالیه موفق باشید و بی‌نهایت از گذشته‌های دور و نزدیک خود و ناخالصی‌هایی که از قلم و قدم من در حوزه روابط با حضرتعالی تراویده و تحریف حقایق را موجب گشت شرمنده، از این که به جای الهام‌گیری از سجایای اخلاقی و شرح صدر و ملکات روحی شما، در حیثه انتساب به حضرتعالی، در گردابی از ظلمات و اوهام و تنگ‌نظری‌ها غرق شده بودم متأسفم و از این بابت، عاجزانه از محضرتان عذرخواهی کرده و پوزش می‌طلبم.

در عین حال، بسیار خرسند و مشعوفم که تیرگی‌های به‌هم‌تنیده جهل و تزویر که زیر پوشش‌های براق، یک معادله انحرافی را در حساس‌ترین مواضع انقلاب بنیان نهاده بود و نیروهای مخلص و تلاشگری را تسلیم وادی سراب خطبازی‌ها و آلودگی‌های سیاسی نموده بود، در پرتو قاطعیت و تدبیر حضرت امام روحی فداه و مساعدت حضرتعالی متلاشی گشت، لغزش‌ها و خطاهای رو به رشد خطرخیزی که قداست‌ها و حرمت‌های قائم‌مقام رهبری را یدک می‌کشید، واژگونه شد.

با این حال، از این رو که برخی ریشه‌های تنومند این خطر را مکمون در پناه شما دیده و مشاهده می‌کنم، همان اوهام و اندیشه‌های لغزش‌باری که مرا به دام تسویلات شیطانی و افراطی و ناخالص افکند، با قوت و استحکام و انسجام بیش‌تری در آقای اخوی... وجود داشته و دارد، احساس مسؤولیت می‌کنم، علی‌رغم کژی‌های گذشته و بی‌لیاقتی کنونی خود، به عنوان یک واجب شرعی «النصيحة لائمة المسلمين» گوشه‌ای از حقایق تلخ را با صراحت به محضر آن شخصیت بزرگواری که پس از مقام معظم رهبری ملجأ میلیون‌ها انسانی است که در راه اعتلای کلمه الله از همه چیز خود گذشته‌اند تقدیم نمایم. اگر احياناً در بیان مطالب، قلمم به گستاخی کشیده شود، معذورم دارید، چه آنکه صراحت را ما و همه از شما آموخته‌ایم، به‌خصوص هنگامی که فراتر از شخص و شخصیت و ماورای منافع فردی، مصالح اسلام و انقلاب و آینده رهبری مطرح باشد.

چنانچه حضرتعالی دفتر حوادث یک سال اخیر را به عقب ورق زده و مقطع زمانی شش‌ماهه اول سال ۶۵ را که به تحریک دوستان قدیم خودمان فشارهایی متوجه شما گشت را در یک محور جدا از پی‌گیری‌های حضرت امام مدظله العالی نسبت به تخلفات من مطالعه فرموده و بیرون از مدار شایعات و توجیه‌گری‌ها، عملکرد اخوی و من و جمعی از دوستان دیگر را ملاحظه بفرمائید، خواهید دید چه لغزش‌های بزرگی در حریم پاک قائم‌مقام رهبری شکل گرفته بود و زیر پوشش موافقت و تأیید حضرتعالی دامن زده می‌شد که من ذیلاً به قسمت‌هایی از آن اشاره خواهم نمود.

چه کسی جز اخوی از موقعیت خود نزد شما سوءاستفاده نمود و اخبار و گزارشات حساس انقلاب و کشور را به انگیزه حب و بغض‌های خطی در اختیار دوستان نزدیک قرار می‌داد و آتش جناح‌بندی بر ضد مسؤولین کشور را که خواه ناخواه به تفرقه‌افکنی منتهی می‌شد مشتعل ساخت؟ که تنها یک نمونه آن، افشای جریان مک‌فارلین است که پس از بازداشت من و به انگیزه انتقام‌جویی از مسؤولین اجرایی کشور انجام گرفت و اطلاعات به‌کلی سری انقلاب را در اختیار مثنی افراد خام قرار داد که نتیجه‌ای جز کشتار بی‌رحمانه مردم بی‌گناه کشور در بمباران‌های هوایی نیمه دوم سال ۶۵ نداشت. چه کسی جز ایشان با همفکری و همکاری من و دوستان دیگر با ترفندهای مرموز و صرفاً به انگیزه‌های خطی، حساسیت‌های حضرتعالی را بر ضد فرماندهی سپاه در سال ۶۳ تشدید ساخت و با چشم‌پوشی از فداکاری‌ها و ایثارگری‌های رزمندگان سلحشورمان در جبهه‌ها تنها نقاط ضعف سپاه را خدمت شما گزارش نمود تا آنجا که رقابت و کشمکش با این ارگان انقلابی به لغو ملاقات‌های فرماندهی با حضرتعالی منتهی گشت.

چه کسی جز ایشان تحت تأثیر حساسیت‌ها و تحلیل‌های ذهنی غلط از روند انقلاب و تحولات کشور، پندارهای شیطانی بر ضد امام امت روحی فداه را در ذهنیت خود و اندیشه اطرافیان پرورش می‌داد که نتیجه آن گزارشات انحرافی و مکتوب من و القائنات تحریف‌شده ایشان خدمت حضرتعالی و دامن زدن به یک تباهی بزرگ بر ضد روح خدا و یادگار انبیاء عظام و سلاله ابراهیم علی نبینا وآله و علیه السلام بود؟ به دنبال این کج‌اندیشی‌ها که در اکثر موارد به دیدگاه‌های حضرتعالی تثبیت می‌شد، تحلیل ایشان و ما و طیف مرتبط با بیت شما از مسائل رهبری، جنگ، اقتصاد، معادله حاکمیت و... راه انحراف پیمود. چه کسی مسؤول مسامحه و سهل‌انگاری مصلحت‌آمیز در برابر امواج زهرآگین انتقادات و



نارضایی‌هایی است که دست‌های مزموز به انگیزه تفرقه‌افکنی بین حضرت‌عالی و رهبری انقلاب و نظام به سوی بیت و دفتر شما هدایت می‌کردند. و مگر همین امواج فزاینده نارضائی‌ها نبود که از طرق گوناگون و به لطائف‌الحیل، توسط اخوی و دیگران به حضرت‌عالی منتقل می‌شد؟ و مگر همین ترفندهای ناشیانه و مرموز موجب نگشت که بالأخره حضرت‌عالی رابطه خویش با نظام را قطع بفرمائید؟

خدا را گواه می‌گیرم و آقای اخوی نیز اگر یک لحظه وجدان خویش را به داوری فرا خواند شهادت خواهد داد که قطع رابطه با نظام، ره‌آورد مجموعه حرکت‌هایی بود که ایشان با زمینه‌سازی ملاقات‌های خطی، بزرگ نشان دادن ضعف‌ها و کمبودهای کشور و ارائه تحلیل‌های افراطی و القائات حساب‌نشده و... طی چند ماه انجام داده است. البته انکار نمی‌توان کرد که علاوه بر زمینه‌های اولیه که در راستای تشخیص حضرت‌عالی وجود داشته، عوامل دیگری نیز مؤثر بوده است که چه بسا اخوی نیز از آنها بی‌اطلاع بوده است، ولی قدر مسلم این که اگر ایشان نمی‌خواست، چنین امری تحقق نمی‌یافت. فراتر از این، بگویم اگر شرح صدر بی حد و مرز شما وجود نمی‌داشت و در سیاست اغماض از لغزش‌ها افراط نمی‌فرمودید و اصرار بر انتقادهای مداوم از نظام اجرایی کشور نمی‌داشتید و در برابر افراط‌ها و خطاهای اخوی و دیگران عکس‌العمل جدی و قاطع نشان می‌دادید، موج سوءاستفاده و تندوری‌ها و لغزش‌ها و بدبینی‌ها مهار می‌گشت و در شرائطی که انقلاب اسلامی در حصار توطئه‌های استکبار جهانی قرار دارد و آتش جنگ از هر سو زبانه می‌کشد، قلب نازنین امام امت روحی فداه به درد نمی‌آمد و حوادث کنونی روند دیگری می‌یافت.

حضرت آیت‌الله! سوگند به ارواح مطهره شهدای جمعه خونین مکه و شهیدان انقلاب اسلامی و به‌خصوص شهید محمد رضوان الله علیهم اجمعین، که در بیان مطالب فوق انگیزه‌ای جز رضایت حق و مصلحت اسلام و آینده رهبری را نداشته و در فضای کاملاً آزاد و آگاه و بدون این که قصد تنقیص اخوی، که سمت استادی بر من را دارد، داشته باشم. از حضرت‌عالی استدعا می‌کنم بدون توجه به جرائم و تخلفات من که فصل جداگانه‌ای است و به آقای اخوی ارتباط ناچیزی دارد، یک بار دیگر نامه را با دقت مطالعه و قضاوت فرمائید و چنانچه مصلحت دیدید امر بفرمائید تا مفصل جریانات را خدمت شما در نامه دیگری به رشته تحریر درآورم.

أرجو من الله تعالی أن يوفقكم لمرضاته و سدد خطاكم.

والسلام عليكم و رحمة الله

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «رنجنامه حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید احمد خمینی به حضرت آیت‌الله منتظری».



## «نامه سید مهدی هاشمی به سید هادی هاشمی»

بسمه تعالی

خدمت‌ذی‌شرافت اخوی و استاد معظم حجت‌الاسلام و المسلمین جناب آقای سید هادی هاشمی زیده عزه‌عالی. با تقدیم گرم‌ترین سلام‌های برادرانه توفیق حضرت‌تعالی را در راه خدمت به اسلام و مسلمین و تحقق بخشیدن به اهداف عالی انقلاب اسلامی در سایه خط امام مدظله‌عالی خواستارم.

باری از اینکه مدتی است از فیض حضور حضرت‌تعالی محروم گشته‌ام متأسفم، ولی از اینکه در این مدت مورد الطاف خفیه‌الاهی قرار گرفته بسیار خرسندم. علت اصلی تصدیع وقت عزیزتان علاوه بر تجدید محبت و ارادت و سلام، یاد آوردن مطالبی است که بیان آن را در این مقطع با ادبیات ناقص خود یک وظیفه شرعی می‌دانم.

قبل از ورود به مسأله، إشعار می‌دارم که حضرت‌تعالی در طول زندگی‌ام علاوه بر نقش سازنده و تربیتی اخوت، نقش بارز یک معلم و استاد را داشته‌اید و من همه چیز خود را مدیون الطاف و عطوفت‌های بی‌شائبه شما دانسته و می‌دانم، ولی امروز فراتر از مناسبات برادرانه و دوستانه، مصالح انقلاب اسلامی مطرح است و چنانچه در ادبیات این حقیر صراحتی خارج از انتظار مشاهده فرمودید، معذورم بدارید.

نکته اول این که من امروز با من دیروز که در بیستم مهرماه ۶۵ با شما خداحافظی کردم در یک مقیاس نمی‌گنجد. من امروز دستخوش یک تحول و انقلاب روحی و اخلاقی گشته و بسیاری از افق‌ها که تا دیروز بر من پوشیده مانده بود، امروز گشوده شده و در پرتو آن، مسائل انقلاب و کشور و جهان را از روزه‌ای مشاهده می‌کنم که تا دیروز از آن عاجز بودم.

و به اصطلاح اهل فن، دیروز من برای خویشتن خویشتن موضوعیت قابل بودم، در حالی که امروز خود را در برابر عظمت بیکران رهبری انقلاب و قائم‌مقام معظم‌له و معنویت متعالی انقلاب و ملت ایثارگر، لاشیء محض می‌بینم. من حلاوت و شیرینی‌ای که این روزها و شب‌ها در خلوتگاه خود با خود و خدای خود احساس می‌کنم با تمام عمرم برابری دارد و عظمتی که از بازگشت و توبه خویشتن از سیاست‌بازی و موازنه‌بندی‌های خطی و حب و بغض‌های سیاسی گذشته احساس می‌کنم با هیچ مقیاسی قابل سنجش نیست.

از این رو هیچ‌گونه تعصبی در دفاع از گذشته خود احساس نکرده و با صراحت گذشته‌ها را محکوم می‌کنم.

نکته دوم: به تصور من، آن تخیلات واهی که تا دیروز دامن‌گیر ذهنیت من و شما نسبت به مسؤولین کشور و انقلاب گشته بود و مولود تنگ‌نظری‌ها فقدان شرح صدر و جو عمل‌زدگی بود، یکسره محکوم کرده و اعلام می‌دارم چنین پندارهای ناشیانه نه با واقعیت امر تطابق داشته و نه با موقعیت جنگ و توطئه‌های بین‌المللی که علیه انقلاب عزیز در جریان است سازگار بوده است. علاوه بر این، آن‌گونه تحلیل‌ها و تصورات غلط را با معنویتی که انتظار می‌رفت در مکتب فیاض انقلاب لمس کنیم مطابق نمی‌دانم، چه آنکه به نظر من یکی از اهداف عالی انقلاب، پرورش انسان‌هایی است که قابلیت‌ها را به فعلیت رسانده و با عظمت روح و تعالی نفس، به نوعی معنویت متعالی دست یابند که حوادث و جریان‌ها روزمره نتواند حریم کبریایی روح آنان را نسخ یا مسخ نماید.

نکته سوم: من به عنوان کسی که این راه را پیموده و به آخر رسانده و به اندازه کافی تلخی‌ها و ناکامی‌های آن را چشیده و به دام لغزش‌ها و انحرافات آن افتاده و اکنون به اشتباهات گذشته خود واقف گشته است، به حضرت‌تعالی عرض می‌کنم آن فضائی که ما در آن تنفس می‌کردیم و جوئی که به ذهنیت‌های خود حاکم ساخته بودیم، فضا و جوئی طبیعی و اسلامی و انقلابی نبود، چه آنکه تصورات ما با واقعیات روزمره انقلاب و خط مقام رهبری انقلاب مدظله‌عالی هماهنگ و منطبق نبوده است، زیرا به تصور این که در حال خدمت به انقلاب و کشور هستیم، اسیر توهمات باطل و سخیف شده بودیم که از پی‌آمدها و عواقب و عمق آن غافل بودیم و هر کس به چنین جوئی محصور گردد، قادر به درک اشتباهات خویشتن نخواهد شد و اکنون من با جوئی تازه‌ای که در آن به سر می‌برم به ظلمت جوئی قبلی وقوف یافته‌ام.



نکته چهارم: اخوی عزیز! گذشته‌ها گذشته است، ولی اگر جنابعالی به مصداق روایت «رحم الله عبداً عرف قدره» [خدا بیامرزد بنده‌ای را که قدر خود را می‌شناسد]، موقعیت حساس خود را بهتر درک می‌فرمودید و اگر حالت بلا تکلیفی «نهضت‌ها» [ی آزادی‌بخش] و ما را که منشأ این همه گرفتاری شده، زودتر مشخص می‌کردید و اگر سوء تفاهم‌هایی که با بعضی برادران مسؤول پیش آمده بود، زودتر فیصله می‌دادید و اگر جو دفتر را با شرح صدر و افتتاح سیاسی ساخته بودید و همه افسار و جریانات و جناح‌ها خود را متعلق به دفتر می‌دانستند و اگر با صراحت کامل به من نصیحت می‌فرمودید که به جریانات دفتر و مدارس فقیه عالیقدر نزدیک نشوم و اگر... و اگر... کار به اینجا نمی‌کشید. اکنون که به رأی‌العین ثمره وضعیت سابق را مشاهده نمودید، استدعا دارم گذشته‌ها را چراغ را آینده خود قرار دهید و ان شاء الله قرار خواهید داد.

نکته پنجم: همان‌طور که خودتان بارها اشاره می‌کردید که حضرت امام مد ظله العالی یک چهارچوب واحدی را از روز اول نهضت تا کنون برای خودشان انتخاب کرده‌اند و کلیه مسائل انقلاب و کشور را با معیارهای ثابت و لایتنیر خویش سنجیده و مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، همه ماها که خود را مقلد و پیرو آن حضرت می‌دانستیم می‌بایست چنین شیوه ارزنده‌ای را پیشه خود می‌ساختیم نه اینکه به دنبال بروز هر حادثه‌ای، یک تحلیل جدید پیدا کرده و با تحلیل‌های متضاد روزانه خود را بر سر چندراهی سرگردان سازیم. اگر عقل ما آن کشتش لازم را نداشت که به این نتیجه دست یابیم، حداقل وظیفه‌ای بود که به خط رهبری انقلاب تعبد داشته و ثبات قدم و استقامت در موقف را از امام عزیز می‌آموختیم تا فعل و انفعالات و مسائل مستحدثه و جزر و مدهای سیاسی نتواند ماها را به انفعال کشانده و به راه غلط سوق داده شویم.

برادر عزیزم! هنگامی که حضرت امام و فقیه عالیقدر دام ظله العالی تأکید می‌کنند حفظ نظام سیاسی کشور واجب شرعی است، طبعاً حفظ و حمایت از کسانی که با تأیید مقام رهبری، مسؤولین اجرایی نظام شناخته شده‌اند (به فرض این که اختلاف سلیقه نیز با آنان داشتیم) نیز واجب می‌شود و اگر ماها در یک چهارچوب شناخته‌شده و مورد تأیید خط رهبری به طور ثابت قرار می‌داشتیم، هرگز به انفعال و تذبذب در تحلیل‌ها و تصورات خود نمی‌گشتیم.

اخوی عزیز! من نمی‌خواهم بار اشتباهات و غلط کارهای خود را به دوش شما بیاندازم، نه، هرگز! زیرا اولاً حضرتعالی از بسیاری از تخلفات من بی‌اطلاع بودید و ثانیاً در مواردی که دلسوزانه مرا نصیحت می‌کردید، این من بودم که در اثر غرور و تعصب نفسانی به توصیه‌های شما گوش نمی‌دادم. ولی در بخش مسائل سیاسی کشور، انصافاً من خود را تابع رأی و تشخیص حضرتعالی می‌دانستم و این وظیفه شما بوده است که مرا بهتر راهنمایی کنید.

نکته ششم: اخوی عزیزم! تخلفاتی که من در مصاحبه خود اعلام کردم چه از قبل یا بعد از انقلاب، یک سلسله واقعیت‌هایی بوده است که متأسفانه در اثر القانات شیطانی وجود مرا گرفته بوده و من نه از روی جبر و اکراه بلکه با رضایت کامل آنها را بازگو کردم تا عبرتی برای دیگرانی که چه بسا هنوز در جو گذشته ما زندگی می‌کنند باشد و در عین حال، مقدمه‌ای برای ساختن شخصیت جدید و سالمی برای آینده گردد.

در خاتمه از این که مصدع اوقات گرانبهای شما گشتم پوزش طلبیده، استدعا دارم سلام گرم را خدمت فقیه عالیقدر ابلاغ فرموده و از ناحیه من از ایشان عذرخواهی بفرمائید و ضمن دعا برای حل مشکلات مسلمین و برطرف شدن گرفتاری‌ها و پیروزی رزمندگان ایثارگر در جبهه و دوام عمر امام امت و فقیه عالیقدر، سلامی گرم به افراد خانواده‌ام، ام‌البشیر و بشیر و بشری و خانواده خودتان ابلاغ فرمائید و مادرمان را مخصوصاً مورد محبت قرار دهید.

والسلام علی جمیع إخواننا المسلمین

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «رنجنامه حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید احمد خمینی به حضرت آیت‌الله منتظری».



**بخش سوم:**  
**حسینعلی منتظری: سایر نجواها و نوشتارها**





## سخنرانی حسینعلی منتظری خطاب به علی خامنه‌ای و مسؤولان جمهوری اسلامی، ۲۳ آبان ۱۳۷۶

حالا دیگر در دنیا با چماق نمی‌شود کار کرد، حکومت چماقی دیگر در دنیا پیش نمی‌رود. مردم روشن شده‌اند، بیدار شده‌اند، هر کسی اهل مطالعه است، اهل کتاب خواندن است، بیدار است. در دنیا این‌گونه حکومت می‌کنند، حکومت دست ملت است

شما [آقای خامنه‌ای] در شأن و حد مرجعیت نیستید

«پیوست شماره ۲۵۴:

متن کامل سخنان معظم‌له در روز ولادت باسعادت مولی‌الموحدین حضرت علی(ع)، مورخه ۱۳ رجب ۱۴۱۸ - ۲۳ آبان ۱۳۷۶»

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

امروز روز ولادت با سعادت مولی‌امیرالمؤمنین(ع) است. افتخار ما شیعیان این است که از دوستان امیرالمؤمنین(ع) هستیم. این را من بارها عرض کرده‌ام که بعضی‌ها خیال می‌کنند لفظ «شیعه» که به ما گفته می‌شود لفظ مستحذی است، در صورتی که این نام را پیغمبر اکرم(ص) بر شیعیان علی(ع) اطلاق فرموده‌اند. حال من حدیثش را از کتب اهل سنت می‌خوانم. «درالمنثور سیوطی» تفسیری است که «جلال‌الدین سیوطی» نوشته، در جلد ششم چاپ سابق در تفسیر سوره بینه چند روایت نقل می‌کند، می‌گوید: «أخرج ابن عساکر عن جابر بن عبدالله»، «ابن عساکر» که از علمای اهل سنت است، صاحب تاریخ دمشق، از «جابر بن عبدالله» با سند نقل می‌کند: «قال كنا عند النبي(ص)» می‌گوید ما نزد پیغمبر اکرم(ص) بودیم، «فأقبل علی(ع)» امیرالمؤمنین(ع) وارد مجلس شد «فقال(ص)» پیغمبر فرمود: «والذی نفسی بیده إن هذا و شیعته لهم الفائزون یوم القيامة» این شخصی که علی بن ابیطالب(ع) باشد و شیعیانش، اینها هستند که روز قیامت رستگارانند، تعبیر «شیعه» کرده‌اند. بعد می‌گوید: «و نزلت» این آیه نازل شد: «إن الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة» یعنی آنهایی که ایمان آوردند و کارهای صالح کردند، آنها بهترین مخلوقاتند، «فکان اصحاب النبی(ص) اذا أقبل علی(ع) قالوا: جاء خیر البریة» از آن وقت وقتی که امیرالمؤمنین(ع) وارد مجلس می‌شد اصحاب پیغمبر(ص) می‌گفتند: «خیر البریة» یعنی «بهترین خلق» وارد شد.

همچنین (در حدیث دیگر): «و أخرج ابن عدی و ابن عساکر عن ابی سعید (که ابی سعید الخدری است) مرفوعاً (خبرش را مرفوعاً نقل کرده است) علی خیر البریة» علی(ع) بهترین مخلوقات است. اینها همه را از «سیوطی» نقل می‌کنم که از علمای اهل سنت است.

همچنین (در حدیث دیگر) ابن عدی از ابن عباس نقل کرده: «قال لما نزلت: «إن الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة» قال رسول الله(ص) لعلی(ع): «هم أنت و شیعتک یوم القيامة راضین مرضیین»: وقتی که این آیه نازل شد پیغمبر(ص) به علی(ع) فرمود: آنان تو و شیعیان تو هستید، در روز قیامت خدا از دست شما راضی است، شما هم از دست خدا راضی هستید. این خیلی مقام است، پیغمبر(ص) این اسم را گذاشته است.

همچنین (در حدیث دیگر): «و أخرج ابن مردویه عن علی(ع) قال: قال لی رسول الله(ص)»، «ابن مردویه» که از محدثین اهل سنت است از امیرالمؤمنین(ع) نقل می‌کند که پیغمبر(ص) به من فرمود: ألم تسمع قول الله: «إن الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة» علی(ع) می‌فرماید: پیغمبر(ص) به من فرمود: این آیه را نشنیدی؟ «أنت و شیعتک» این آیه مصداقش تو و شیعیان تو هستید. «و موعدی و موعدکم الحوض» پیغمبر(ص) می‌فرماید: وعده‌گاه من و شما حوض کوثر است، «اذا جئت الأمم للحساب» وقتی که من می‌آیم سراغ امت‌ها برای حساب، پیغمبر(ص) در حساب امت‌ها دخالت دارد، «تَدْعُونَ عُرّاً مُحَجَّلِينَ» شیعیان علی(ع) افراد بارز و مشخص هستند، البته این یک اصطلاح است، عرب‌ها به اسب پیشانی سفید می‌گویند «أغرّ» که جمعش «عُرّ» می‌شود، و به اسبی که دست و پایش هم سفید باشد می‌گویند «مُحَجَّل» یعنی اسب‌های بارز برجسته، می‌خواهد بفرماید در میان همه امت‌ها شیعیان در روز قیامت یک درخشندگی دارند. اینها چند روایت از طرق اهل سنت



است که راجع به امیرالمؤمنین(ع) وارد شده و پیغمبر(ص) پیروان علی(ع) را تعبیر به «شیعه» کرده‌اند. پس این اسم، اسمی نیست که بعداً گذاشته باشند. البته دشمنان برای اینکه با شیعه مخالف بودند می‌گفتند: «رافضی» هستند، یعنی رفض کردند، ترک کردند سیره و سنت پیغمبر(ص) را، در صورتی که ما عقیده‌مان این است که سنت پیغمبر(ص) را ما اخذ کرده‌ایم، ولی این اخبار را دیگر نتوانسته‌اند کاری بکنند. خود علمای سنت این را نقل کردند که پیغمبر(ص) پیروان علی(ع) را تعبیر به «شیعه» کرده‌اند. بسیار خوب! روز ولادت امیرالمؤمنین(ع) را به شما برادران و خواهران شیعه و به همه شیعیان و به همه مسلمان‌هایی که علاقه‌مند به اسلام و دین هستند تبریک می‌گویم، و اینکه اسم شیعه را پیغمبر اکرم(ص) بر شما اطلاق کرده، این را هم به شما تبریک می‌گویم.

اما می‌دانید که به اسم تنها نمی‌شود قناعت کرد، خوب ما شیعه علی بن ابیطالب(ع) هستیم، «شیعه» یعنی پیرو، اگر من بگویم شیعه علی(ع) هستم، علی(ع) اهل دفاع از اسلام بود، اهل دفاع از حق بود، تمام عمرش را صرف اسلام کرد، در زمان پیغمبر(ص) در همه جنگ‌ها، مبارزه‌های علی(ع)، فداکاری‌های علی(ع) برای حق و حقیقت و دین، و بعد هم در زمان حکومتش چقدر علی(ع) برای دین خدا زحمت کشید، علی(ع) دلسوز فقرا بود، علی(ع) اهل سخاوت بود، علی(ع) وقتی که مثلاً زنی را دید که بچه‌های یتیم دارد به قدری ناراحت شد که خودش در زمان خلافت و حکومتش رفت در خانه آن زن و یتیم‌نوازی کرد، به فقرا و ضعفا و درماندگان رسیدگی می‌کرد، امیرالمؤمنین(ع) در نامه ۴۵ نهج‌البلاغه که به «عثمان بن حنیف» می‌نویسد، می‌فرماید: «ألا و إن لكل مأموم إماما یقتدی به و یتستئی بنور علمه» هر مأموم یک امامی دارد که به او اقتدا می‌کند. بعد در ادامه می‌فرماید «...ألا و إنکم لا تقدرون علی ذلک» شما قدرت ندارید که مثل علی عمل کنید، «و لکن أعیونونی بورع و اجتهاد و عفه و سداد» و لکن کمک کنید علی را، اهل ورع باشید، اهل محکم کاری باشید، سراغ حرام نروید، سراغ شبهه‌ناک نروید.

حالا من آن نامه را نمی‌خواهم بخوانم، آن نامه بسیار خوبی است و به عثمان بن حنیف نوشته‌اند، که «عثمان بن حنیف» استاندار علی(ع) بوده است در بصره، یک جوانی یک مجلس عروسی یا مهمانی داشته، سران و اعیان شهر را دعوت کرده، عثمان بن حنیف را هم دعوت کرده و در آن غذاهای رنگارنگ و سفره چرب و نرمی بوده است، به امیرالمؤمنین(ع) خبر می‌رسد. حالا ببینید آن وقت نه تلگراف بوده، نه تلفن و نه فاکس و نه تلکس، مع ذلک حضرت می‌فرماید: «به من خبر رسیده...» حتی یک مجلس مهمانی استاندار خبرش به علی(ع) می‌رسد و گزارش می‌شود، و چون مجلسی بوده است که اعیان و اشراف شرکت کرده‌اند و خلاصه ریخت و پاش در آن بوده و فقرا از آن محروم بوده‌اند، امیرالمؤمنین(ع) او را توییح می‌کند که تو نباید در یک چنین مجلسی شرکت می‌کردی! مجلسی که «غنیهم مدعو و عائلهم مجفو» فقرا از آن محروم و ثروتمندان به آن دعوت شده‌اند، حتی یک مجلس شامی که استاندار رفته خبرش به علی(ع) می‌رسد با وسایل کم آن روز، و امیرالمؤمنین(ع) بی تفاوت نمی‌گذرد، خوب این استاندار است یک شب خوشش باشد! نه، می‌گوید یک چنین مجلسی شأن تو نیست، تا آخر نامه.

یکی از چیزهایی که امیرالمؤمنین(ع) در کلمات و خطب خود در نهج‌البلاغه زیاد روی آن عنایت دارد مسأله «امر به معروف و نهی از منکر» است. شاید بعضی از آقایان دیده باشند، یک عده از اساتید دانشگاه از من راجع به احزاب سؤال کرده‌اند، سؤال کتبی. اول اینجا آمدند گفتم سؤالتان را بنویسید، سؤالتان را نوشتند و من جواب دادم، جواب آن آقایان را راجع به تشکیل احزاب سیاسی از راه امر به معروف و نهی از منکر وارد شدم. در آن نامه اول من آیه شریفه قرآن را ذکر کردم که خداوند تبارک و تعالی در سوره توبه می‌فرماید: «والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر»، در این سوره آیه دیگری هم راجع به منافقین است که در آنجا تعبیر می‌کند: «والمنافقون والمنافقات بعضهم من بعض»، یعنی: منافقین و منافقات بعضی‌هایشان از بعضند، تعبیر به «اولیاء» نمی‌کند، در حالی که آنها هم دوست هم هستند، اما «ولی» به معنای دوست نیست.

منافقون و منافقات بعضی‌هایشان از بعضند یعنی سرشان در یک آخور است. اما راجع به مؤمنین و مؤمنات می‌فرماید: «والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض»، «ولی» در لسان قرآن و حدیث به معنای «صاحب‌اختیار» است، «ولایت» یعنی صاحب‌اختیاری، منتها ولایت، مراتب دارد، «الله ولی الذین آمنوا» خدا ولایت دارد، اما ولایتش مطلقه است. درباره پیغمبر(ص) هم خدا می‌فرماید: «النبی ولی بالمؤمنین من أنفسهم»، امام(ع) هم ولایت دارد، ولی فقیه هم، اگر واجد شرائط باشد، ولایت دارد. در این آیه خدا یک ولایت عمومی را می‌گوید، آقایان اهل ادب توجه دارند، الف و لام موصوله که بر سر اسم فاعل و اسم مفعول درآید، مفید عموم و استغراق است. خدا می‌فرماید: همه مردان مؤمن و همه زن‌های مؤمن - فقط منحصر به مردها نیست - «بعضهم اولیاء بعض»، بعضی‌هایشان نسبت به بعضی دیگر ولایت دارند. این را اول خدا مقدمه‌چینی می‌کند، چرا؟ برای اینکه اگر از اول امر به معروف و نهی از منکر را بیان می‌کرد، ممکن بود کسی به ذهنش بیاید من که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنم، دخالت در کار دیگران می‌کنم، طرف هم می‌گوید به تو چه؟! جهنم می‌روم خودم می‌روم به تو چه؟! برای اینکه نگویید به تو چه، خدا از قبل جوابش را داده؛ می‌گوید خدایی که ولی همه مردم است، این مؤمن را ولی قرار داده، پس راجع به امر به معروف و نهی از منکر، همه مردان و زنان مؤمن



نسبت به همه مؤمنین و مؤمنات ولایت دارند، همه، از آن بالا تا پایین، نسبت به هر کس کج برود، ظلم بکند، خلاف شرع انجام بدهد، اینجا منحصر به یک عده خاصی نیست، پس قبل از دستور امر به معروف و نهی از منکر، به عنوان مقدمه، ولایت عمومی را ذکر می‌کند که همه مردم ولایت دارند، کسی نمی‌تواند بگوید به تو چه؟! هیچ‌کس نمی‌تواند از امر به معروف و نهی از منکر جلوگیری کند. همه مردم مسؤولند و هیچ‌کس نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد. خوب، گاهی امر به معروف و نهی از منکر، موارد جزئی دارد، یک وقت هم معروف و منکر، یک چیزی است که شخص نمی‌تواند وظیفه را به تنهایی انجام دهد، احتیاج به تجمع، تشکل و تشکیلات دارد. روزگار فرق می‌کند، در هر زمان، بایستی معروف در جامعه بسط پیدا کند و جلوی منکرات گرفته شود. حالا یک فردی یک کار جزئی انجام می‌دهد که خلاف است، این را من می‌توانم نهی از منکر کنم، اما مثلاً یک منکری است در جامعه که این نهی را شخص نمی‌تواند انجام دهد، باید مردم متشکل شوند. حالا شما از لفظ «حزب» نترسید، قرآن هم می‌گوید: «ألا إن حزب الله هم المفلحون». من در این نامه‌ام تذکر دادم که این دو آیه چقدر با هم تناسب دارند، یک جا می‌گوید: «ولتکن منکم أمة یدعون إلی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و أولئک هم المفلحون»: از میان شما امتی باید باشند که امر به معروف و نهی از منکر کنند و اینها رستگارانند. یک جا هم می‌گوید: «ألا إن حزب الله هم المفلحون»: همانا حزب‌الله رستگارانند.

حزب‌الله اینهایی نیستند که یک عده تحریکشان می‌کنند، یک شعار عوضی هم به آنها می‌دهند، می‌روند یک شعاری می‌دهند، جو را به هم می‌زنند، یک هیاهو راه می‌اندازند، بعد هم غیب می‌شوند، این که حزب‌الله نیست. «حزب‌الله» آن است که روی مبنا متشکل بشوند، مجتمع باشند، یکی باشند و جامعه را زیر نظر بگیرند. تا جامعه به طرف خیر برود، معروف را در جامعه بسط بدهند، جلوی منکر را بگیرند. و این وظیفه است، این را خدا در سوره توبه و سوره‌های دیگر واجب کرده است.

علی(ع) وقتی که می‌خواهند از دنیا بروند در نامه ۴۷ نهج‌البلاغه - که وصیتنامه امیرالمؤمنین هست - می‌فرماید: حسن(ع) و حسین(ع) را و هر کسی را که نامه من به او برسد وصیت می‌کنم به «تقوی الله و نظم أمرکم...» تا به اینجا می‌رسد: «لا تترکوا الأمر بالمعروف والنهی عن المنکر»: امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید، خوب، اگر ترک کنیم چه می‌شود؟ «فیولی علیکم شرارکم ثم تدعون فلا یتجاب لکم»، اگر ترک کنیم چه می‌شود؟ اثر طبیعی‌اش این است: ملت مسلمان، شیعه علاقه‌مند که متشتت شد، متفرق شد، هر کس رفت سراغ کار خودش و نسبت به اموری که در جامعه می‌گذرد بی‌تفاوت شد، طبعاً نتیجه‌اش این می‌شود که از این صحنه خالی بدان سوءاستفاده می‌کنند، پست‌ها، مقام‌ها، تشکیلات، امتیازات به دست بدان می‌افتد، آن وقت شما بنشین هر چه می‌خواهی دعا کن، دعا مستجاب نمی‌شود، برای اینکه راهش دست خودت است. چرا بی‌تفاوت ماندی نسبت به آنچه در جامعه می‌گذرد؟ تمام مردم مسؤولند، به فرمایش پیغمبر اکرم (ص): «کُلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیت».

بنا بر این، بایستی این وظیفه امر به معروف و نهی از منکر عمل شود. وقتی که مردم مجتمع شدند، متشکل شدند، تشکیلات درست شد، آدم‌های هماهنگ، آدم‌های علاقه‌مند، حالا اسم این تجمع را می‌گذارند «حزب»، از لفظ حزب هم ناراحت نشوید، قرآن می‌گوید: «ألا إن حزب الله هم المفلحون»، «ألا إن حزب الله هم الغالبون».

آن وقت قهراً یک حزبی که متشکل از مردم علاقه‌مند و هماهنگ باشد، اینها کاری که می‌توانند بکنند اولاً کادرسازی کنند، یعنی افرادی را در حزب بسازند، در مسائل اقتصادی، در مسائل سیاسی، در نیازهای کشور، یک آدم‌های متخصص را تربیت کنند که یک روزگاری اگر سفیر کم هست، اگر کاردار کم هست، اگر وزیر کم هست، اگر استاندار کم هست، آدم حسابی ندارند، اینها را بسازند، احزاب سیاسی که در دنیا هست دنیا را این طور اداره می‌کنند.

حالا دیگر در دنیا با چماق نمی‌شود کار کرد، حکومت چماقی دیگر در دنیا پیش نمی‌رود. مردم روشن شده‌اند، بیدار شده‌اند، هر کسی اهل مطالعه است، اهل کتاب خواندن است، بیدار است. در دنیا این‌گونه حکومت می‌کنند، حکومت دست ملت است، ما هم که گفته‌ایم «جمهوری اسلامی». جمهور باید خودشان کشور را اداره کنند، مردم و جمهور بایستی متشکل بشوند، نیروهای خوب را بسازند و برنامه‌های خوب داشته باشند. این انتخابات که در کشور انجام می‌شود، یک روز انتخابات ریاست جمهوری است، یک روز انتخابات مجلس است، یک روز انتخابات خبرگان، شما آقایان دیده‌اید در وقت انتخابات یک افرادی قیم می‌شوند و آقابالاسر و یک گروه‌های خلق‌الساعه و آنی درست می‌کنند و به طور چماقی می‌خواهند پیش ببرند، برای این که یک عده می‌خواهند از ناآگاهی مردم و از اینکه مردم در صحنه نیستند سوءاستفاده کنند، و این یک گرفتاری است. باید مردم خودشان مجهز باشند، تشکیلات داشته باشند، نیرو و کادر ساخته باشند. یک حزب قوی حزبی است که اگر در انتخابات پیروز شد هم وزیر خوب داشته باشد، هم وکیل خوب داشته باشد، هم استاندار خوب داشته باشد، در همه قسمت‌ها دارای نیروهای خوب باشد.

در دنیای امروز که بشر پیشرفته است و به مسائل اقتصادی و سیاسی توجه دارد و به مسائل دینی هم الحمدلله روی آورده است، این مردم باید تشکیلات داشته باشند، تشکیلات که داشته باشند قهراً باید روزنامه داشته باشند، رادیو و تلویزیون در اختیارشان باشد، روزنامه‌ها، جرائد، رادیو و



تلویزیون اینها که فقط مال دولت نیست، دولت را مردم روی کار می‌آورند، مردم نباید دستشان به رادیو و تلویزیون برسد؟ رادیو و تلویزیون فقط در اختیار چهار نفر که آن بالا می‌نشینند و یک دستوری می‌دهند باشد؟ مردم اگر حرفی داشته باشند باید حرفشان را رادیو و تلویزیون پخش کنند، روزنامه‌ها باید افکار و نظریات مردم را منتشر کنند. در دنیا این‌گونه است و اگر ما کوتاه بیاییم پس‌گردنی می‌خوریم و عقب می‌مانیم. آن‌طور که دو سه نفر بنشینند برای کشور تصمیم بگیرند این در دنیای فعلی پیش نمی‌رود، «جمهوری» یعنی «حکومت مردم».

البته این را هم ذکر کنم: در عین حالی که مردم، باید حزب داشته باشند، تشکیلات داشته باشند، در وقت انتخابات بیدار باشند، با شعور و با بینش خودشان مستقلاً افرادی را انتخاب کنند. با این همه در قانون اساسی ما یک «ولایت فقیه» ذکر شده است، اما معنایش این نیست که ولی فقیه یعنی همه‌کاره، آن‌وقت دیگر «جمهوری» معنایی نخواهد داشت. ولی فقیه هم با آن شرایطی که در قانون اساسی دارد وظایفی در قانون اساسی برایش مشخص شده، عمده وظیفه‌اش - که مهم‌تر است - اینکه نظارت کند بر جریان جامعه، مشی جامعه یک وقت از موازین اسلام و حق منحرف نشود، «فقیه» به این مناسبت است. در حکومت کمونیستی شوروی وقتی که می‌خواستند حکومت را بر اساس مارکسیزم و کمونیزم اداره کنند می‌آمدند ایدئولوگ حزب را رأس کار می‌گذاشتند که او بتواند برنامه‌های سیاسی و فرهنگی و اقتصادی کشور را بر اساس همان مرام کمونیزم تنظیم کند، خوب این یک چیز طبیعی است. حالا ما از باب اینکه می‌خواهیم بر اساس اسلام و شرع کشورمان اداره بشود با اینکه جمهوری است، همه مردم باید شرکت کنند، حزب باید باشد، تشکیلات باید باشد، با این همه در رأس کشور باید جامع‌الشرایط باشد و نظارت کند.

البته مردم هستند که دولت را روی کار می‌آورند. «دولت» یعنی رئیس حکومت، رئیس‌جمهور، نماینده‌ها را واقعاً باید مردم بیاورند روی کار، هیچ‌کس حق ندارد دخالت کند، اگر بنشینند خاصه‌خرجی (رفاقت‌بازی) کنند یک افرادی - ولو شورای نگهبان - ظلم کرده‌اند به حقوق مردم. کسی را که صالح باشد حق ندارند کنار بگذارند، از نظر دینی صالح باشد، در عین حال، مسائل سیاسی و فرهنگی و اقتصادی را بلد باشد، متملق هم نباشد، مستقل باشد، مثل مرحوم مدرس باشد که به تنهایی در مقابل تمام حکومت رضاخان می‌ایستاد، نماینده مجلس باید یک چنین شخصی باشد، نه آدم متملق خودفروخته که احیاناً هزار دروغ و تملق بگوید برای اینکه بخواهد وکیل مردم باشد!

علاوه بر اینکه خود مردم باید دولت را بیاورند روی کار، رئیس‌جمهور را بیاورند روی کار، مع‌ذک در رأس باید یک کسی باشد که به اسلام و دستورات شرع از همه آگاه‌تر است، این از باب این است که ما مذهبی هستیم، دینی هستیم. حال اگر در زمان پیغمبر (ص) بود، پیغمبر (ص) رأس کار قرار می‌گرفت، اگر در زمان علی (ع) بود، علی (ع) در رأس کار بود. همین علی (ع) خودش می‌گوید امر به معروف و نهی از منکر بکنید، مردم وارد شوند در کارها، اما در رأسش علی (ع) است. حالا اگر علی (ع) و امام معصوم (ع) حاضر نباشد، ولی فقیه در رأس است. یعنی «مجتهد عادل أعلم ناس»، این علمیت در روایات هست، این شخص بیاید رأس کار. رأس کار به این معنا که علاوه بر وظایف و حقوق مقرر در قانون اساسی، نظارت داشته باشد بر کار دولت، نه اینکه دارای یک تشکیلات جدای از مردم باشد، نمی‌دانم کدام یک از شما مشرف شده‌اید نجف، خانه امیرالمؤمنین (ع) در کوفه پشت مسجد کوفه نزدیک دارالاماره است، من داخل آن خانه رفته‌ام، حدود صد تا صد و پنجاه متر است، دو سه تا اطاق کوچک داشته، آن وقت علی (ع) حکومت مطلقه داشته، از همین خانه یک کشوری را که شاید ده برابر ایران شما بوده اداره می‌کرده.

حضرت با اینکه حاکم بودند می‌آمدند در بازار کوفه و صدا می‌کردند: «یا معشر التجار الفقه ثم المتجر، الفقه ثم المتجر» یک روز در این بازار، یک روز در آن بازار، در روایت داریم - من در کتاب ولایت فقیه این روایت را نوشته‌ام - نقل شده در این بازار کوفه یک عده ایرانی‌ها هم بودند، یک ایرانی در آنجا بود تا دید علی (ع) می‌آید، گفت: «جاء المرء شکمه!»، علی (ع) یک مقداری شکمش بزرگ بود، امیرالمؤمنین (ع) فهمید، یک خنده‌ای کرد، نگفت بگیردش و... حضرت فرمودند: بالایش علم است و پابینش هم غذا! یعنی امیرالمؤمنین یک شوخی با او کردند، این جور می‌روند در میان مردم، مردم هم می‌رفتند حاجاتشان را به ایشان می‌گفتند. ولایت فقیه آن‌طور نیست که یک تشکیلات سلطنتی و مسافرت‌های تشریفاتی میلیاردی و این جور چیزها داشته باشد، اینها با ولایت فقیه سازگار نیست.

آقایان تا چیزی می‌شود به ما می‌گویند «ضد ولایت فقیه، ضد ولایت فقیه!» خدا پدرت را بیامرزد، اصلاً ولایت فقیه را ما گفتیم، ما علم کردیم، ما کتاب درباره‌اش نوشتیم، حالا ما شدیم ضد ولایت فقیه؟! یک عده بچه که اصلاً وقتی که ما بودیم و این کارها را می‌کردیم اصلاً نطفه‌شان هم منعقد نشده بود، حالا راه می‌افتند: «ضد ولایت فقیه!» خجالت بکشید، این چه کارهایی است!؟

ولایت فقیه مثل ولایت امیرالمؤمنین (ع) باید نظارت بر کشور داشته باشد، نظارت بر احزاب داشته باشد، نظارت بر دولت داشته باشد، اما نه اینکه در همه جا دخالت کند، در جمهوری اسلامی دولت باید مستقل باشد، یعنی دولتی که بتواند کار بکند. من یکی از اشکالاتم به آقای رئیس‌جمهور آقای خاتمی واقعاً این است، من پیغام هم دادم نمی‌دانم به ایشان گفته‌اند یا نه، البته ایشان با من ارتباطی ندارند، اما من اول که انتخاب شدند برایشان پیام دادم، بعد هم به ایشان پیام (شفاهی) دادم که این‌طور که پیش می‌روید نمی‌توانید کار کنید، یک نفر رئیس دولت اگر وزرایش،



استاندارهایش، با او هماهنگ نباشند یک قدم نمی‌تواند بردارد، من پیغام دادم که من اگر جای شما بودم می‌رفتم پیش رهبر می‌گفتم: شما مقام محفوظ، احترام محفوظ، ولی ۲۲ میلیون مردم به من رأی دادند، به من هم که رأی دادند این ۲۲ میلیون همه می‌دانستند که رهبر کشور به کسی دیگر نظر دارد. دفترشان و خودشان و همه شخص دیگری را تأیید می‌کردند، ۲۲ میلیون آمدند به ایشان رأی دادند، معنایش این است که ما آن تشکیلات را قبول نداریم. رأی این ۲۲ میلیون معنایش این است که ما آن را که شما می‌گویید قبول نداریم، ایشان قاعده‌اش این بود می‌رفت پیش مقام رهبری می‌گفت شما احترام محفوظ، ۲۲ میلیون به من رأی دادند، از من انتظارات دارند و اگر بنا بشود که بخواهید در وزرای من، در استاندارهای من دخالت بکنید، افرادی را به من تحمیل کنید من نمی‌توانم کار بکنم، بنا بر این من ضمن تشکر از مردم استعفا می‌دهم، به مردم می‌گویم: ایها الناس می‌خواهند در کار من دخالت کنند. قاعده این بود که به این صورت عمل نماید.

مردم از وزرا هم انتظارات دیگری داشتند. من برای آقای دری هم که وزیر اطلاعات شد، پیغام دادم که مشکل وزارت اطلاعات فقط وزیرش نبود، اصلاً بافت وزارت اطلاعات خراب است. در عین حالی که در اطلاعات آدم‌های خوب، آدم‌های علاقه‌مند و متدین نیز وجود دارد. ما خودمان طرفدار تشکیل اطلاعاتیم، شما مبانی فقهی من را مطالعه کنید، در جلد چهارم یک فصلش به طور مفصل راجع به «اطلاعات» است - به طور جداگانه هم چاپ شده است، آقای سراج (وقتی که رئیس کمیته بود) آن را چاپ کرد- اما اطلاعات باید روی اساس باشد نه این کارهایی که می‌کنند. به ایشان پیغام دادم که اطلاعات بافتش خراب است. اگر بناست همان معاون‌ها و همان کادر باشند و جنابعالی فقط ماشین امضا باشی و در اطاق وزارتخانه بنشیني هر چه معاون‌ها و مدیرکل‌ها آوردند زرتی امضا کنی بدان کلاهت پس معرکه است. آنچه مردم از تو می‌خواهند این است که اصلاً بافت آنجا را عوض کنی، اطلاعاتی که هماهنگ با مردم باشد، نه یک آدم‌های ناجور، آدم‌هایی که می‌خواهند پرونده برای افراد درست کنند. من اطلاع دارم بعضی آدم‌های عوضی آنجا هستند، البته آدم خوب هم در آنجا هست.

آقای رئیس‌جمهور به عقیده من قاعده‌اش این بود یک قدری محکم‌تر می‌آمد. مقام رهبری هم بایستی که همان رهبریش را می‌کرد. معنای رهبری این است که نظارت کند که در کشور کارهای خلاف شرع انجام نشود. اگر یک وقت رئیس‌جمهوری، وزیری خواست کار خلاف بکند، از مقررات شرع منحرف شود او جلوی او را بگیرد، نه اینکه یک تشکیلات و یک گارد سلطنتی درست کند از پادشاهان دنیا زیادتر، و کسی هم دسترسی نداشته باشد و در وزارتخانه دخالت کنند، در استاندار دخالت کنند، در همه جا دخالت کنند، خود ایشان، اینهایی که اطراف ایشان هستند، این غلط است. این‌طور کشور پیش نمی‌رود، کشوری که چند ارگان حکمفرما داشته باشد، دولت جدا، مجمع تشخیص مصلحت جدا و دفتر رهبری جدا، هر کدام بخواهند اعمال قدرت کنند، این‌جور کشور اداره نمی‌شود، و حکومت مطلقه به این صورت که تکلیف کشور را دو سه نفر معین کنند و مردم هیچ‌کاره باشند این در دنیای امروز مواجهه با شکست می‌شود.

گاهی از اوقات هم می‌گویند این حرف‌هایی که می‌زنید تضعیف نظام است، آقای هاشمی شنیدم گفته: می‌ترسیم ایران هم افغانستان شود، خوب اشتباه کرده، «نظام» که شخص نیست، نظام یعنی نظام اسلامی، والله همین مردم اگر ببینند نظام اسلامی - یعنی اسلام - بخواهد زیر پا برود قیام می‌کنند.

این مردم روی علاقه به اسلام آمدند قیام کردند، زورگویی‌های مأمورین و مسئولین است که مردم را از آخوندزده می‌کند! این‌جور مرتب «ولایت فقیه» گفتن، این بیش‌تر زندگی دارد. ما آنچه از آقای دُری در این مدت که وزیر شده دیدیم، هر جا رسیده - در خطبه جمعه شهری و هر جای دیگر - مرتب می‌گوید ولایت مطلقه، ولایت مطلقه! باباجان! یک چیز را اگر خیلی تعریف کردی، این بد تعریف کردن است. اصلاً مردم می‌گویند ولایت فقیه چیست؟ اما اگر به او بفهمانی که دولت را مردم انتخاب می‌کنند، حکومت، حکومت مردم باید باشد، مردم خودشان کشور را اداره کنند.

«ولی فقیه» هم به شرط اینکه أعلم باشد، مجتهد أعلم مدیر مدیر باید نظارت کند که برخلاف شرع و قانون، کاری انجام نشود. آن وقتی که بازنگری قانون اساسی بود - مشروح مذاکراتش چاپ شده - در مشروح مذاکرات بازنگری قانون اساسی آقای امینی این روایاتی را که دلالت می‌کند کسی را که انتخاب می‌کنیم، باید أعلم باشد خوانده است، آنجا آقای خامنه‌ای یک صحبتی کرده‌اند، من عین عبارت را یادداشت کردم برای برادران بخوانم. در جلد اول مذاکرات بازنگری قانون اساسی صفحه ۱۹۴ وقتی آقای امینی روایات را می‌خوانند آقای خامنه‌ای می‌گویند - این عبارتی است که در بازنگری چاپ شده-: «منتها آن دو سه روایتی که آقای امینی اشاره کردند که در ذهن ما هم این روایات همواره بود واقعاً باید این روایات علاج شود. این جوابی که جناب آقای یزدی فرمودند که علمیت یعنی علمیت به اداره امر، نه این انصافاً خلاف ظاهر است، علاوه بر اینکه اُفقیت، و فیهم من هو اُفقه من، و فیهم من هو أعلم منه، این را حالا آقایان علما و فضلا فکر کنند و یا برایش علاجی بکنند.»



خوب جناب آقای خامنه‌ای علاجی ندارد، دو سه روایت نیست، بلکه بر حسب ضبط من، دوازده روایت است، صحیحه هم در آنها هست، در روایت آمده: «هر ملتی که کسی را بیاورد روی کار در صورتی که أعلم از او در مردم وجود دارد، این مردم کارشان به سرایشیب و سقوط می‌رود، مگر اینکه برگردند به آنچه ترک کردند». در آن موقع، من روایات را جمع‌آوری کردم و نوشتم، لیکن بعضی از آقایان مانع از ارسال آنها شدند، ولی حالا به جاست آقایان آنها را ببینند. این روایات، دوازده روایت است، روایت‌های خیلی محکم و متقن. نوشتیم: «حضرات آیات و حجج اسلام و آقایان محترم اعضای شورای بازنگری قانون اساسی دامت برکاتهم (و در همان نامه روایاتش را ذکر کرده‌ام، یکی از روایات این است): «إنهم قد سمعوا رسول الله (ص) یقول عوداً و بدءاً (یعنی پیغمبر همیشه می‌فرمود): ما ولت أمة رجلاً قط أمرها و فیهم من هو أعلم منه إلا لم یزل أمرهم یدهب سفلاً حتی یرجعوا إلی ما ترکوا»».

بنا بر این، رهبر باید أعلم باشد، شخص أعلم به کتاب خدا باید نظارت داشته باشد که مردم کج نروند. اما کشور را دولت باید اداره کند و منتخب مردم باشد، جمهوری است، قانون اساسی ما این را می‌گوید. جمهوری است، مردمی است، مردم هم باید احزاب تشکیل بدهند، خودشان حکومت تشکیل بدهند و ولی فقیه - اگر واجد شرایط باشد - باید نظارت بکند، البته اختیاراتی هم دارد که در قانون اساسی ذکر شده است. و این را هم به شما بگویم اینکه می‌گویند «خط قرمز!» این خط قرمز که مرتب می‌گویند، خط قرمز، خدا و پیغمبر (ص) و امام معصوم (ع) است، غیر از اینها خط قرمز نیست. کسی به خلیفه دوم گفت اگر کج بروی، من با این شمشیر راستت می‌کنم. تازه مردم به پیغمبر (ص) هم می‌آمدند نظرشان را می‌گفتند.

این را هم به شما بگویم، اینکه چهار تا روزنامه را وادارند به یکی حمله کنند، یک عده بچه در قم راه بیندازند، اینها دیگر فصلش گذشته است. فرضاً ائمه جمعه را هم تحریک کنند یک چیزی بگویند، همه می‌دانند که امام جمعه‌ها بعضاً حقوق‌بگیرند، اگر چهار تا بچه را راه بیندازند، همه فهمیده‌اند اینها دیگر بُرد ندارد. اگر روزنامه‌ها را وادارند بنویسند، روزنامه‌ها این همه چیز نوشتند، آبروی خودشان را می‌برند. اینها دیگر بُرد ندارد، باید روش را عوض کرد، باید حق را شنید و عمل کرد.

اینجا باید به آقای خامنه‌ای گفت اینکه می‌گویید این دو سه روایت را باید علاج کرد، اولاً دو سه تا روایت نیست، بلکه من تا دوازده روایت را اینجا جمع کرده‌ام، ثانیاً باید عمل کرد، (اینکه می‌گویید) باید فکری کرد، فکرش این است که به آنها عمل کنید. حالا صرف نظر از مسأله رهبری، مرجعیت را چرا دیگر؟ شما که در شأن و حد مرجعیت نیستید. من قبلاً به ایشان تذکر دادم، در شرف فوت مرحوم آیت‌الله اراکی بود، من به وسیله آیت‌الله مؤمن، راجع به چند چیز برای ایشان پیام دادم. این صورت متن پیام است، به دست ایشان هم رسیده است، بند هفتم آن را من می‌خوانم، به ایشان پیام دادم:

«مرجعیت شیعه همواره قدرت معنوی مستقلی بوده، به جاست این استقلال به دست شما شکسته نشود و حوزه‌های علمیه جیره‌خوار حکومت نشوند که برای آینده اسلام و تشیع مضر است، و هر چند ایادی شما تلاش کنند، جنابعالی اثباتاً موقعیت علمی مرحوم امام (ره) را پیدا نمی‌کنید، نگذارید قداست و معنویت حوزه‌ها با کارهای دیپلماسی ارگان‌ها مخلوط شود. - (تیپ فلان چه حقی دارد بیاید در قم یک عده بچه راه بیندازد و حوزه را به هم بزند؟! - به مصلحت اسلام و حوزه‌ها و جنابعالی است که دفتر شما رسماً اعلام کند: چون ایشان کارشان زیاد است و وظیفه اداره کشور را به دوش دارند، از جواب دادن مسائل شرعی معذورند و از حال به بعد، جواب مسائل شرعی داده نمی‌شود، و رسماً مراجعات علمی و دینی و حتا وجوه شرعیه جزئیّه را کما فی السابق به حوزه‌ها ارجاع دهید.»

این پیام، تاریخش ۷۳/۸/۱۲ است، وقتی که تازه آقای اراکی را برده بودند بیمارستان، و خود آیت‌الله مؤمن به من گفت یکی از این آقایان که می‌رود در دفتر ایشان در قم می‌نشیند و مسائل را مطابق نظر آقای خامنه‌ای جواب می‌دهد؛ به ایشان گفتم که ایشان که رساله ندارد، شما چگونه فتاوا را بر طبق نظر ایشان جواب می‌دهید؟ گفت ما روی تحریر امام جواب می‌دهیم! گفتم مردم آخر مسأله ایشان را می‌خواهند، گفت: می‌گویند ایشان فتوایش مثل فتوای امام است، ما روی تحریر امام جواب می‌دهیم!

خوب، این معنایش مبتدل کردن مرجعیت شیعه نیست؟ اینکه آمدند در شب بعد از فوت آیت‌الله اراکی، عده‌ای بچه راه انداختند در خیابان جلوی جامعه مدرسین، مثل همین الآن که راه می‌اندازند، بعد هم سه چهار نفر از تهران آمدند و اصلاً (کسانی که ایشان را می‌گفتند) هفت هشت نفر بیش‌تر نبودند و به زور هفت نفر را به عنوان مرجع گفتند که ایشان را هم جزو کنند، در صورتی که ایشان در حد فتوا و مرجعیت نیست. بنا بر این، مرجعیت شیعه را مبتدل کردند، بچه‌گانه کردند، با یک عده بچه اطلاعاتی که راه انداختند! اینها مصیبت‌هایی است که ما در این کشور می‌بینیم.



گرفتاری‌ها برطرف بفرما  
مریض‌ها شفای عاجل عنایت بفرما  
به حق محمد و آل محمد(ص) تعجیل در فرج امام زمان(عج) بفرما  
نام ما را در طومار طرفداران امیرالمؤمنین(ع) ثبت و ضبط بفرما

از همه شما معذرت می‌خواهم  
والسلام علیکم جمعاً و رحمة الله و برکاته

\*\*\* منابع \*\*\*

- «وبسایت رسمی دفتر آیت‌الله منتظری»: <http://www.amontazeri.com>

- کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری»، اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، ۱۳۷۹، پیوست شماره ۲۵۴.



## نامه سرگشاده اکبر گنجی به حسینعلی منتظری در نقد نظام و رهبری، ۳۱ تیر ۱۳۸۴

### مشکل ایران با زوال اندیشه ولایت فقیه و رفتن مصداقش حل خواهد شد

«طوطی نقل و شکر بودیم ما  
مرغ مرگ‌اندیش گشتیم از شما»

فقیه آزاده، ظلم‌ستیز، شجاع و پشتیبان مظلومان  
حضرت آیت‌الله العظمی منتظری

نامه محبت‌آمیز مورخ ۸۴/۴/۲۵ حضرتعالی، خونی گرم در رگ‌های بی‌خون من جاری کرد. از سال‌ها پیش، شما برای من نماد شجاعت و ایستادگی در برابر خودکامگان بودید و همیشه دوست داشتم در مکتب شما شجاعت بیاموزم. پس از اعدام گسترده زندانیان در تابستان ۱۳۶۷ و سکوت همگان در برابر آن جنایت ضد بشری، فقط و فقط شما در برابر آن ایستادید؛ غافل از آنکه هر کس در مقابل جنایت سکوت نماید، به همان میزان در آن مشارکت دارد. پس از آن هم با آن که حضرتعالی را در بیت‌تان زندانی کردند، از تمامی زندانیان سیاسی، فارق از عقاید متفاوتشان، دفاع کردید و حامی جدی خانواده آنها بودید و هستید. شجاعت و مردانگی شما تا حدی است که حتی مخالفان جدی شما نیز بارها بدان اعتراف کرده‌اند.

حضرتعالی با آن که از نویسندگان جدی قانون اساسی و یکی از تئوریسین‌های نظریه ولایت فقیه بودید، خیلی زود به این مسأله پی بردید که معضل اصلی، ناشی از همین تئوری است. آن نظریه وقتی از عالم انتزاع به زمین واقعیت پای می‌نهد و لباس عینیت به تن می‌کند، چهره غیرانسانی خود را عیان می‌سازد. شما سعی کردید تا ولایت فقیه را به «نظارت فقیه» فرو کاهید تا شاید گره از کار فروبسته جمهوری اسلامی بگشایید؛ اما مشکل ایران با زوال اندیشه ولایت فقیه و رفتن مصداقش حل خواهد شد.

من و دوست عزیزم سعید حجاریان، نظام سلطانی را اصلی‌ترین مسأله عرصه سیاسی ایران می‌دانیم. آقای حجاریان پیش از دوم خرداد ۷۶، مقاله‌ای بلند در ماهنامه «اطلاعات سیاسی - اقتصادی» درباره نظام سلطانی و راه‌های گذار از آن به نظامی دموکراتیک منتشر کرد. حجاریان می‌خواهد قدرت سلطان را کاهش دهد و او را به ملکه انگلیس تبدیل نماید. اما من می‌گویم ما به شاه و ملکه نیاز نداریم؛ محل نزاع، مشروطه‌خواهی و جمهوری‌خواهی است. به گمان من، نافرمانی مدنی، مهم‌ترین تاکتیک برای گذار از سلطانیسم به دموکراسی است. سعید حجاریان، نافرمانی مدنی را «فشار از پایین» نام نهاده است؛ او می‌خواهد از طریق فشار از پایین، از قدرت سلطان (رهبر) بکاهد.

«عدم همکاری» با حاکم شخصی، تاکتیک دیگری است که بر آن تأکید کرده‌ام. در اینجا هم، با حجاریان در یک جبهه قرار داریم. فردای روزی که آقای عبدالله نوری را در زندان اوین حبس کردند، در دفتر [روزنامه] «صبح/امروز» با حضور مرحوم دکتر نوری [برادر عبدالله نوری] جلسه‌ای داشتیم در این باره که «چه باید کرد؟». قرار شد دکتر نوری به آقای نوری بگوید با استعفا از مجمع تشخیص مصلحت نظام، حکم رهبری را پس دهد، چرا که فردی که به تبلیغ علیه نظام محکوم شده است، صلاحیت تشخیص مصلحت نظام را ندارد.

این، همان تاکتیک عدم همکاری با حاکم خودکامه است. آقای کروبی پس از انتخابات ریاست جمهوری اخیر، با استفاده از همین تاکتیک از مشاورت رهبری و عضویت مجمع تشخیص مصلحت نظام استعفا کرد. تمامی احکام سلطان، فاقد مشروعیت (اعتبار) است و برای گذار به دموکراسی باید عدم همکاری با خودکامه را برگزید.

در خصوص آقای خاتمی هم روشن است که پس از ۱۲ مرداد، آقای خامنه‌ای وی را به عضویت مجمع تشخیص مصلحت نظام، شورای عالی انقلاب فرهنگی و مشاور رهبری منصوب خواهد کرد. آقای خاتمی، شجاعت آقای کروبی را ندارد، لذا با پذیرش حکم، در جلسات شرکت خواهد نمود. اما پس از مدتی رفته‌رفته، شرکت خود را در آن جلسات به صفر خواهد رساند؛ یعنی همان کاری که مهندس موسوی و آقای موسوی خوئینی‌ها کردند؛ اما عدم همکاری شفاف، چیز دیگری است. آیا آقای خاتمی نمی‌داند که آقای خامنه‌ای چگونه از وی برای برگزاری انتخابات نامشروع مجلس هفتم و ریاست جمهوری به منظور یکپارچه کردن حاکمیت، استفاده و او را مجبور کرد تا هر دو انتخابات را سالم و





دموکراتیک بخواند؟ آقای خاتمی دموکراسی و انتخابات آزاد و منصفانه را به خوبی می‌شناسد. با این همه، حکومت مادام‌العمر آقای خامنه‌ای را دموکراسی می‌خواند و رهبر را الگوی جوانان معرفی می‌نماید.

به گمان من، نخبگان ما امروز بیش از هر زمان دیگری با فرهنگ دموکراتیک آشنا هستند. پیشگامان دموکراسی و آنان که فرایند دموکراسی را در جوامع غیردموکراتیک پیش برده‌اند، به هیچ وجه تا حد نخبگان ما فیلسوف و تئوریسین نبوده‌اند. مشکل اصلی ما «فقدان دانش دموکراتیک» نیست، بلکه عدم آمادگی برای پرداخت هزینه است. دموکراسی به مردان عمل، زنان شجاع و جوانان ایستا نیاز دارد. راهگشای آزادی و حقوق بشر، ایثار و از خودگذشتگی است، نه صرفاً آشنایی با فرهنگ مدرن. باید مدرنیته و نظام اجتماعی مدرن را شناخت، و بین نظر و عمل، پیوند برقرار کرد تا دموکراسی برپا گردد. حضرتعالی به خوبی می‌داند که چرا حجاب‌ریان، ترور و ویلچرنشین و گنجی، زندانی و «مرغ مرگان‌اندیش» شد؟ چرا محسن کدیور، ۱۸ ماه و عبدالله نوری، سه سال زندانی شدند؟ محسن کدیور سال‌هاست که مشغول نشان دادن سست و بی‌دلیل بودن نظریه ولایت فقیه است و آقای نوری در مقابل شخص ولی فقیه ایستاد. در واقع آقای خامنه‌ای چنان همه جا را پر کرده است که هر کجا پا گذاشته شود، به حریم او تجاوز شده و هر کجا دستی رها شود، با او برخورد خواهد کرد.

حضرت آیت‌الله! حضرتعالی به خوبی به این امر وقوف دارید که عالم سیاست با عالم شعر و شاعری تفاوت دارد. ابهام و ابهام، ذاتی شعر و شاعری است، اما شفافیت و صراحت، ذاتی عرصه سیاست دموکراتیک است. از این رو، آقای خمینی به صراحت تمام می‌گفت: «شاه باید برود» اینک هم به صراحت و روشنی تمام باید گفت: «آقای خامنه‌ای باید برود»؛ چرا؟ برای اینکه بنا بر نظریه آقای خمینی، آقای خامنه‌ای اینک از رهبری، خود به خود، عزل شده است. آقای خمینی می‌گوید: «هر فردی از افراد ملت حق دارد مستقیماً در برابر سایرین، زمامدار مسلمین را استیضاح کند و او باید جواب قانع‌کننده دهد و در غیر این صورت، اگر برخلاف وظایف اسلامی خود عمل کرده باشد، خود به خود از مقام زمامداری معزول است.» (آیت‌الله خمینی، صحیفه نور، جلد ۴، ص ۱۹۰) طی سال‌های گذشته، بارها آقای خامنه‌ای از سوی افراد مختلف، استیضاح شده است، اما نه تنها به پرسش‌های پرسش‌کنندگان پاسخ نگفته است، بلکه پرسش‌کنندگان را به شدت سرکوب کرده است. مطابق اندیشه آقای خمینی، آقای خامنه‌ای دیگر زمامدار جمهوری اسلامی ایران نیست و از این سیمت، عزل شده است.

فقیه عالیقدر! به خاطر این عقیده، تا کنون بیش از ۲۰۰۰ روز حبس را در دوره رهبری آقای خامنه‌ای تحمل کرده‌ام. اما اینک بخش رسانه‌ای قتل‌های زنجیره‌ای، از پروژه مرگ گنجی سخن می‌گوید، یعنی آنها به دنبال مرگ من هستند. یکشنبه شب ۸۴/۴/۲۶، سعید مرتضوی به دیدن من آمد، می‌گفت مرگ تو صد درصد به نفع جمهوری اسلامی ایران است، ولی اگر تو بمیری و بیگانگان جوسازی کند، پنجاه درصد برای نظام، مضر است. ما تو را به بیمارستان آوردیم تا این میزان را کاهش دهیم. مرگ در بیمارستان، طبیعی است. گفت اگر اینها را بیان کنی، من آن را تکذیب می‌کنم. از سوی دیگر، مرتضوی به یکی از وزرا گفته است همسر گنجی با فحاشی او را مجبور به اعتصاب غذا کرده است. در مصاحبه‌ای در روز دوشنبه ۸۴/۴/۲۷ مدعی شده: «دوستانی که در رسانه‌ها به ایشان توصیه می‌کنند که دست از اعتصاب غذا بردارند، همین افراد، حسب اطلاعات واصله، مشوق اصلی او در اقدامات غیرمتعارف هستند». حضرتعالی، دکتر سروش، آقای حجاب‌ریان، آقای کدیور و دیگر دوستان از طریق رسانه‌ها به من توصیه کرده‌اند که اعتصاب غذا را بشکنم، اما دادستان تهران مدعی است این عزیزان مرا ترغیب به اعتصاب غذا می‌کنند.

مسئله مشخص است: آقایان می‌خواهند مرا بکشند و آن را به گردن همسر و دوستانم بیندازند. اما باید بدانند که گنجی، زهرا کاظمی نیست. اگر گنجی به هر طریق بمیرد، قاتل او آقای خامنه‌ای است. آقای خامنه‌ای با فعال کردن سعید مرتضوی و بخش رسانه‌ای قتل‌های زنجیره‌ای، ممکن است بتواند از شر گنجی خلاص شود، اما نمی‌تواند از مسؤلیت قتل او گریبانش را رها سازد. اگر گنجی کشته شود، مرگ او، مرگ آزادی، دموکراسی و حقوق بشر نیست. مرگ گنجی ممکن است آبی در کویر باشد و بذره‌ای آزادی را سیراب نماید.

اکبر گنجی

جمعه ۸۴/۴/۳۱

چهل و دومین روز اعتصاب غذا



## نامه میر حسین موسوی به حسینعلی منتظری، ۲۱ شهریور ۱۳۸۸

**رفتارهای مسؤولان کشور، نه فقط در انتخابات، بلکه از سال‌ها پیش، هیمة‌هایی را انباشته بود که با خطاهای این ایام شعله‌ور شد و با باد نخوتی که بر آن دمیدند، ابعاد این آتش روز به روز توسعه پیدا کرد**

**با استناد به مدارک غیر قابل انکار، بدون تردید اعتقاد دارم که در انتخابات، تقلب‌های سازمان‌یافته و وسیع رخ داده است**

**هدف دیگر از این بیانیه و نیز بیانیه‌ها و حرکات قبلی، این است که تکاپوهای مردم در چهارچوب نظام باقی بماند و در دام ساختارشکنی‌های خطرناک نیفتد**

بسم الله الرحمن الرحيم

مرجع عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری (دام ظلّه)

با سلام؛ پیرو حوادث چند ماهه اخیر، بیانیه ضمیمه [بیانیه شماره ۱۱] از سوی اینجانب صادر شده است. احساس نیازی که همواره برای همفکری و همکاری با مرجعیت گرانقدر و روحانیت متعهد وجود دارد، مرا تشویق کرد تا نسخه‌ای از آن را جهت اخذ راهنمایی تقدیم کنم. اولین هدف در این بیانیه آن است که اگر خشم و نارضایتی در مردم به وجود آمده است، آنان تصور نکنند که این احساسات منفی انباشته‌شده در ضمیرشان، متوجه دین است. این رسالتی است که به نظر می‌رسد بر عهده تمامی کسانی که اسلام بر آنان حق حیات دارد و در رأس آنان، روحانیت اسلام قرار گرفته باشد تا اجازه ندهند اقشار مختلف، علی‌الخصوص جوانان، که اینک اکثریت جامعه ما را نیز شکل می‌دهند، میان برداشت‌های نادرست، گزینشی و سطحی از دین و حقیقت آن اشتباه کنند و بر اثر هیجان‌های عاطفی از اسلام فاصله بگیرند.

رسانه‌های دولتی اصرار دارند که ما را مسبب و محرک حوادث این چند ماهه معرفی کنند، حال آن که رفتارهای مسؤولان کشور، نه فقط در انتخابات، بلکه از سال‌ها پیش، هیمة‌هایی را انباشته بود که با خطاهای این ایام شعله‌ور شد و با باد نخوتی که بر آن دمیدند، ابعاد این آتش روز به روز توسعه پیدا کرد. اینجانب قطعاً حق را به مردمی می‌دهم که با برخوردهای غیراسلامی، غیرقانونی و غیرمنصفانه، حقوقشان پایمال شده است؛ و با استناد به مدارک غیر قابل انکار، بدون تردید اعتقاد دارم که در انتخابات، تقلب‌های سازمان‌یافته و وسیع رخ داده است. در عین حال، اگر در موجی که از خشم مردم برخاسته است احساس خطر برای اصل کشور و اصل نظام نمی‌کردم، برایم سخت نبود که بیست سال دیگر سکوت کنم. اما این گونه نبود و نیست که مردم با سکوت یا سازش یک نفر، دست از حرکت خود بردارند، بلکه پس از مدت کوتاهی بلا تکلیفی، به زودی این حرکت از نو و با شکلی کور و در حالی که به هیچ‌یک از دلبستگیان به نظام اعتماد نداشت، آغاز می‌شد، و چه بسا دیگرانی که برای این کشور و ملت خواب‌های ناگوار دیده‌اند در هدایت آن به سوی منافع و مطامع خود طمع می‌کردند. هدف دیگر از این بیانیه و نیز بیانیه‌ها و حرکات قبلی، این است که تکاپوهای مردم در چهارچوب نظام باقی بماند و در دام ساختارشکنی‌های خطرناک نیفتد. این خطری است که اگر محقق شود، به راحتی می‌تواند از ایران، افغانستان و عراقی دیگر بسازد. ما نمی‌توانیم برای خوش آمد کسانی که نمی‌توانند این خطر را ببینند، وظیفه خود را در پیشگیری از آن فراموش کنیم، کما این که نمی‌توانیم بدون اثبات تعهد خود نسبت به خواسته‌های به‌حق مردم و بازگو کردن آن در گفته‌های خود، از آنان دعوتی برای آرامش داشته باشیم.

مرحوم ملا محسن فیض کاشانی در رساله «الفت‌نامه»، غایت اکثر تکالیف شرعیه را حصول محبت و الفت اجتماعی ذکر می‌کند. نتیجه‌ای که از این محبت و الفت ناشی خواهد شد، همان چیزی است که در علوم جدید از آن با عنوان «شبهه‌های اجتماعی» نام می‌برند، به عنوان راهی برای مهار حکومت و بازداشتن آن از تکرار خطاهایش، و به مثابه روشی که به سرزندگی اجتماعی بینجامد و بستری که توان‌ها و عواطف به هیجان آمده را در بستر خود جای دهد و از سرریزهای تخریب‌کننده آن جلوگیری کند، تقویت شبکه‌های اجتماعی در این بیانیه توصیه شده است. این پیشنهاد



می‌توانست بنا بر آن چیزی که فیض می‌فرماید، رونویسی از نسخه اسلام تلقی شود، اگر چه کسانی که در بی‌انصافی مبالغه می‌کنند، آن را رونویسی از نسخه «سیا» خوانده‌اند.  
و سرانجام در این بیانیه، راهکارهایی برای برون‌رفت از بحران فعلی ارائه شده است، که امیدوارم مورد اعتنا قرار گیرند.

۱۳۸۸/۶/۲۱

با احترام

میرحسین موسوی

**پاسخ حسینعلی منتظری به نامه میرحسین موسوی، ۳۱ شهریور ۱۳۸۸**

**حکومتی که در آن اقشار وسیعی از مردم و نخبگان، ناراضی و در فشار باشند، قابل دوام نیست. اگر حکومت کردن با این شیوه و روش و با ایجاد رعب و خفقان و استبداد و سرکوب و پر کردن زندان‌ها از نخبگان و آزادی‌خواهان و گروه‌های سیاسی مختلف ممکن بود، رژیم شاه توانسته بود حکومت خود را حفظ کند و هنوز پابرجا بود**

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای مهندس میرحسین موسوی دامت توفیقاته

پس از سلام و تحیت؛ نامه مورخ ۱۳۸۸/۶/۲۱ جنابعالی همراه با ضمیمه آن واصل و ملاحظه گردید. شخصیت جنابعالی و تعهدتان نسبت به ارزش‌های دینی و اخلاقی و اهداف انقلاب و خدمات ارزنده دولت شما در دوران جنگ تحمیلی و حمایت‌های مکرر مرحوم امام خمینی (ره) از شما برای همگان روشن است. در جریان انتخابات ریاست جمهوری اخیر و وقایع و فجایع بعد از آن، که شما مورد توجه اقشار وسیعی از مردم و نخبگان قرار گرفتید، در حقیقت از آزمایش و ابتلاء بزرگی در پیشگاه خداوند متعال و در مقابل مردم آگاه، سربلند بیرون آمدید؛ و تا کنون، در حد امکان و توان خویش، از حقوق تضییع شده مردمی که با شرکت در انتخابات ریاست جمهوری افتخار بزرگی را برای کشور آفریدند، دفاع نمودید، که جای بسی تقدیر و تشکر دارد.

امور پیشنهادی ضمیمه نامه جنابعالی که در حقیقت، تقویت و فعال نمودن شبکه‌های اجتماعی و نهادهای مردمی است، اموری معقول و سنجیده و مطابق مقتضای حال و شرایط کشور، و نیز مطابق دستور قرآن است که می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا إصبروا و صابروا و رابطوا...»، (سوره آل عمران، آیه ۲۰۰)، اگر با انصاف و به دور از تنگ‌نظری مورد بررسی قرار گیرد و آنها را عملی سازند و جو پلیسی و بگیر و ببند کنونی خاتمه یابد، می‌تواند راه مفید و مؤثری برای برون‌رفت از بحران کنونی - که در اثر قدرت‌طلبی و خودخواهی و غرور و ندانم‌کاری‌ها دامنگیر جمهوری اسلامی شده است - باشد و سنگ بنای تحولی مثبت در جهت اصلاح نظام و حفظ آن از خطر فروپاشی و انشقاق و پراکندگی صفوف ملت گردد. البته توجه دارید راه اصلاحی مذکور، که شما در جهت دفاع از حقوق مردم و نجات جمهوری اسلامی از این بحران بزرگ انتخاب کرده‌اید، بس دشوار بوده و در معرض فشارها و تهدیدهای بسیاری از ناحیه کسانی است که این بحران را ایجاد کرده‌اند. مطمئن باشید که با اتحاد و صبر و استقامت، خداوند بنا بر وعده خود، راه‌های هدایت برای پیروزی را به مردم عزیز عنایت می‌فرماید. «والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبیلنا و إن الله لمع المحسنین»، (سوره عنکبوت، آیه ۶۹)؛ و از طرفی، استقامت در این راه الهی، انسان را محل نزول فرشتگان همراه با بشارت آنان به ایمنی و نداشتن ترس و اندوه می‌سازد. «إن الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة أن لاتخافوا و لاتحزنوا...»، (سوره فصلت، آیه ۳۰).

متأسفانه بعد از انتخابات، عده‌ای از نخبگان و فعالان سیاسی و مطبوعاتی بازداشت شدند و برخلاف شرع و قانون، برای اعتراف‌گیری‌های غیرحقیقی و دروغین مورد فشار قرار گرفته و اعترافات بعضی آنان از رسانه‌های عمومی پخش گردید، و این مسلم و بدیهی است که اقرار شخص بر علیه شخص دیگری در چنین شرایطی، معتبر و مسموع نیست؛ بلکه آنچه بیش‌تر مورد تأکید روایات مستفیضه می‌باشد این است که حتی اقرار شخص بر علیه خودش در زیر هر گونه فشار و شکنجه اعم از تهدید، تجرید، حبس، ترس و مانند آن، اعتباری نداشته و مسموع نمی‌باشد. (وسائل الشیعة، جلد ۱۸، صفحه ۴۹۷ و ۴۹۸؛ و دراسات فی ولایة الفقیه، جلد دوم، صفحه ۳۷۸).

و اجتهاد در مقابل نص این روایات، صحیح نیست؛ و نظر دادن در مقابل آنها بدعتی واضح است، و اصل «اقرار العقلاء علی أنفسهم جائز»، فقط در شرایط عادی و بدون اعمال زور و فشار، نافذ است.

علاوه بر این، در اصل سی و هشتم قانون اساسی آمده است: «هر گونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع، ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار و یا سوگند مجاز نیست؛ و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل، طبق قانون، مجازات می‌شود.» طبق عموم و اطلاق این اصل، هر گونه شکنجه‌ای برای اعتراف‌گیری و کسب اطلاعات مجازات دارد، و اقرارها و اعترافات گرفته شده از این طریق نیز ارزش و اعتباری ندارد.



روشن است که حبس در سلول انفرادی، به‌ویژه در دراز مدت که متهم را زیر فشار وادار به اعتراف می‌کند، از مصادیق بارز شکنجه است؛ و با اعمال فشار و شکنجه، مخصوصاً به شکل وحشتناکی که در دوره اخیر انجام شده و شرایط غیرعادی که در پی آن وجود دارد، اعترافات متهم حتماً بر علیه خودش نیز معتبر و مسموع نیست؛ حتماً اگر متهم بارها در آن شرایط و از طریق مصاحبه و میزگرد، اعتراف و اعلام کند که خطا کرده و مرتکب اشتباه و جرم شده است، اعترافات مکرر با وجود آن شرایط، در بی‌اعتبار بودن، حکم همان اعتراف اولیه را دارد.

همچنین در اصل سی و نهم قانون اساسی آمده است: «هتک حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون دستگیر، بازداشت، زندانی یا تبعید شده، به هر صورت که باشد، ممنوع و موجب مجازات است.»

حال، چگونه شده است که افراد سرشناسی که سال‌ها برای این نظام خدمت کرده‌اند، با اعترافات فاقد ارزش و اعتبار، در معرض دید میلیون‌ها نفر مورد هتک حرمت و حیثیت قرار گرفته‌اند، ولی هیچ‌کس در قبال این مسأله نه تنها مجازات نمی‌شود، بلکه مورد تأیید و تشویق قرار گرفته و اعترافات نیز معتبر شمرده می‌شود؟!

آنچه در این خصوص، مشکل را بیش‌تر کرده و اعترافات را بی‌اعتبارتر می‌کند، این است که در سیستم قضائی کنونی کشور، مدعی و طرف دعوا در مقابل متهمان سیاسی، که جریان فکری مقابل حاکمیت هستند، خود اعتراف‌گیران و محاکم قضائی وابسته به حاکمیت است؛ و نزد هیچ عقل سلیمی در هیچ کجای جهان، این گونه اعترافات و نیز حکم و داوری متعاقب آن، کم‌ترین ارزش حقوقی و قضائی را ندارد؛ چون در چنین محکمه‌ای مدعی و قاضی یکی است و فلسفه وجود هیأت منصفه، که در اصل ۱۶۸ قانون اساسی آمده است، همین است، که متأسفانه به این اصل هم مانند بسیاری از اصول قانون اساسی، بی‌توجهی شده و به آن عمل نمی‌شود.

اقدامات اخیر حاکمیت و دادگاه‌های نمایشی آن، علاوه بر این که خلاف شرع و خلاف مصالح کشور و اسلامیت و جمهورییت نظام و از بدعت‌های بارز می‌باشد، برخلاف مصلحت دنیوی خود حاکمان، که می‌خواهند حکومت و ریاست کنند نیز می‌باشد. حاکمیت اگر به جای سرکوب مردم و ایجاد فجایع اخیر، عقل و شعور سیاسی را حکم قرار داده و به تذکرات بعضی از بزرگان و علماء و مراجع گوش فرا داده بود و یک هیأت بی‌طرف و مرضی‌الطرفین را برای رسیدگی به شبهات انتخاباتی تعیین نموده بود، هرگز گرفتار بحران عدم مشروعیت کنونی نمی‌شد. حکومتی که در آن اقشار وسیعی از مردم و نخبگان، ناراضی و در فشار باشند، قابل دوام نیست. اگر حکومت کردن با این شیوه و روش و با ایجاد رعب و خفقان و استبداد و سرکوب و پر کردن زندان‌ها از نخبگان و آزادی‌خواهان و گروه‌های سیاسی مختلف ممکن بود، رژیم شاه توانسته بود حکومت خود را حفظ کند و هنوز پابرجا بود.

نظامی که تحت لوای اسلام بوده و افتخار شیعه بودن را دارد، با انجام چنین اعمالی، نه تنها در سطح جهان، بلکه در کشور و در میان توده‌ها و جوانان خودمان نیز موجب بدبینی نسبت به اسلام و دین گشته، و عجز اسلام از تحقق عدالت در جامعه را اعلام می‌کند؛ و متأسفانه تصمیم‌گیرندگان امور بر این حقیقت روشن چشم بسته‌اند و به مدح مداحان و چاپلوسی تملق‌گویان - که طبق حدیث پیامبر خدا(ص) باید خاک بر دهان آنان ریخته شود - دل خوش کرده‌اند.

سلامتی و توفیق جناب‌عالی را در پیمودن این راه خطیر از خداوند بزرگ مسألت دارم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

۳۱ شهریور ماه ۱۳۸۸ - ۲ شوال ۱۴۳۰

قم المقدسة - حسینعلی منتظری



## دوراندیشی حسینعلی منتظری: «محمد خاتمی، مقامی بی‌خاصیت و ثناگو است»؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۰ (++)

### مکاتبات حسینعلی منتظری و مسعود اسماعیل لو، همراه با بخشی از سخنرانی ۱۳ رجب سال ۷۶ منتظری در مورد خاتمی و خامنه‌ای

در چند روز اخیر، انتقادهای صریحی نسبت به رأی دادن محمد خاتمی در انتخابات، و نیز سخنان جدید او مبنی بر دروغ بودن تحریم انتخابات صورت گرفت؛ محمد خاتمی گفته بود:

«من اطلاع دارم که خط تحریم از درون القاء می‌شد و جریان‌هایی قصد داشتند با جا انداختن این دروغ، نظام را به رویارویی مجدد با همه افراد و جریان‌ها و نهادهایی بکشانند که انتقاد و اعتراض دارند»

در راستای این انتقادهای، نامه زیر خطاب به آقای منتظری و پاسخ او به این نامه، در ۱۴ فروردین سال ۱۳۸۰، درک و دوراندیشی آن بزرگمرد متهم به ساده‌لوحی را نشان می‌دهد؛ او با آینده‌نگری و ژرف‌بینی کامل، خاتمی را در جایگاه ریاست جمهوری، مقامی «بی‌خاصیت و ثناگو» می‌داند و می‌گوید:

«با قانون اساسی فعلی ایران که همه اهرم‌های قدرت در اختیار رهبر قرار داده شده، بدون این که پاسخ‌گو باشد و مسئولیت‌ها، بر عهده رئیس جمهور قرار داده شده، بدون این که اهرم‌های قدرت را در اختیار داشته باشد، اگر از باب فرض، امام زمان هم رئیس‌جمهور شود، قدرت هیچ کاری را ندارد. این امر، تضاد واضحی است در قانون اساسی که باید اصلاح گردد.»

همچنین، لازم به تذکر است که در کتاب «نجوهای نجیبانه» نیز، بسیاری از نامه‌ها و گفتارهای آقای منتظری، ذکر گردیده است که خواندن آنها، صداقت و روشن‌بینی او را نشان می‌دهد.

البته ما باید واقع‌بین باشیم و از سر احساس سخن نگوئیم و بر این اساس، نباید یک نکته را فراموش کنیم و آن، اینکه هویت و هستی افرادی چون محمد خاتمی و هاشمی رفسنجانی، با جمهوری اسلامی تعریف شده است و قطعاً در جایی که سخن از نابودی و سرنگونی جمهوری اسلامی به میان آید، آنها مخالف این امر خواهند بود. به گمان من، این سخن حتی در مورد افرادی چون میرحسین موسوی و کروبی نیز صادق است که پیش از این در نوشتارهای زیر در این وبلاگ، به این موضوع نیز پرداخته شده است؛ آری، اینان متفاوت از منتظری هستند؛ برای اینان، «حفظ نظام، از اوجب واجبات است» و برای منتظری، مردم، مهم‌ترین امر بود؛ و حق با منتظری بود؛ زیرا، «نظام»، یک امر انتزاعی و برساخته‌ای مجازی است و مردم، واقعیاتی دارای پوست و گوشت و خون و استخوان و احساس! و ما نباید واقعیات را فدای امور مجازی سازیم.

سکوت و سکون محصور موسوی و کروبی، چرا؟!!

[http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post\\_9860.html](http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post_9860.html)

موسوی و کروبی؛ سکوت چرا؟! مصلحت مردم یا مصلحت نظام؟!!

[http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post\\_13.html](http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post_13.html)

گذار به جمهوری اسلامی پساخامنه‌ای؛ چرایی و چیستی

[http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/02/blog-post\\_11.html](http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/02/blog-post_11.html)

متن کامل این مطلب، به همراه تصویر نامه‌ها، به نقل از وبلاگ شخصی نویسنده نامه آقای مسعود اسماعیل لو می‌آید؛ و در ادامه نیز بخشی از سخنرانی ۱۳ رجب آقای منتظری در سال ۱۳۷۶، آن هنگام که محمد خاتمی تازه با ۲۲ میلیون رأی به ریاست جمهوری برگزیده شده بود، ذکر می‌گردد و این «نجوهای نجیبانه»، عبرتی هستند برای جمهوری اسلامی، که با نادیده گرفتن آنها، دیگر به «فریادهای خشمگینانه» تبدیل می‌شوند.

**انتقادهای تند مرحوم منتظری: سید محمد خاتمی «مقامی بی‌خاصیت و ثناگو» است!**



## نامه آقای مسعود اسماعیل لو به آیت‌الله منتظری

به نام خدا

با سلام و خسته نباشید و امید سلامتی کامل شما

آقای منتظری از شما خواهشی داشتم، به آقای خاتمی پیام مرا به عنوان یک ایرانی که ۲۲ سال در راه آزادی و استقلال ایران مبارزه می‌کند را به ایشان بفرمایید و به ایشان بگویید که در انتخابات ریاست جمهوری شرکت نکنند و بگذارند ملت راه خود را برای استقرار آزادی و استقلال به دست بگیرد چون که قادر به این کار است.

در این رژیم حتی یک فرشته هم تبدیل به شیطان می‌شود، اگر ایشان می‌خواست کاری بکند ۲۲ میلیون رأی داشته! امید کاذب برای ملت ایران زیان‌آور است. این رژیم، باطل است و در آن نمی‌توان به دنبال حق گشت. حق در مقابل باطل است.

به ایشان بگویید تبلیغ رژیم به ضرر مردم است. امیدوارم که ایشان خود را کاندیدا نکنند. در ضمن نظر شما را می‌خواستم بدانم، آیا اگر مردم بخواهند این نظام را عوض کنند مخالف اسلام است؟!

آقای خاتمی گفتند که اگر کسی با این رژیم مخالفت بکند دشمن اسلام و ملت است. شما چه فکر می‌کنید؟ تغییر رژیم حتی اگر اسلامی هم نباشد حق یک ملت است.

شاد و پیروز باشید

مسعود اسماعیل لو

## پاسخ آقای منتظری

باسمه تعالی

پس از سلام و تحیت

اولاً: این جانب با ایشان ارتباط ندارم و از پیام دادن به ایشان معذورم، به‌علاوه اگر ایشان با آن استقبال مردمی که در آغاز نسبت به ایشان انجام شد و با این موقعیت فعلی که تبدیل به یک مقام بی‌خاصیت ثناگو شده‌اند، وظیفه فعلی خویش را تشخیص ندهند، پیام من قطعاً اثری نخواهد داشت. و ثانیاً: حقیقت این است که با قانون اساسی فعلی ایران که همه اهرم‌های قدرت در اختیار رهبر قرار داده شده، بدون این که پاسخ‌گو باشد و مسؤولیت‌ها، بر عهده رئیس جمهور قرار داده شده، بدون این که اهرم‌های قدرت را در اختیار داشته باشد، اگر از باب فرض، امام زمان هم رئیس جمهور شود، قدرت هیچ کاری را ندارد. این امر، تضاد واضحی است در قانون اساسی که باید اصلاح گردد.

و ثالثاً: بر حسب اصل اولی هیچ‌کس بر دیگری ولایت ندارد، فقط خدا که خالق ما و مالک تار و پود ماست حق مالکیت بر ما دارد، و خداوند حق مالکیت را به خود انسان‌ها واگذار نموده که برای اداره امور سیاسی و اجتماعی کشور کسانی را که صلاحیت دارند با رعایت شرایط و موازین عقلی و شرعی انتخاب نماید و او در برابر ملت و نمایندگان آنان مسؤول است و باید پاسخگو باشد و تفصیل در نامه مختصر نمی‌گنجد.

إن شاء الله سالم و موفق باشید

۱۳۸۰/۱/۱۴

## نامه دوم آقای مسعود اسماعیل لو به آقای منتظری و پاسخ او

«به نام خدا

با سلام و تبریک سال نو به همگی شما



آقای منتظری از شما خواهشی کرده بودم در رابطه با کاندیدا شدن خاتمی، نمی دانم دریافت کردید یا نه؟ لطف کنید به ایشان پیغامی بفرمایید و بگویید که بهترین کار ایشان کاندیدا نکردن خود می باشد. با شرکت نکردن خود ریشه استبداد خشک خواهد شد. امیدوار هستم که حرف ما را بها دهید. موفقیت ایشان در گرو جدایی از رژیم است. در صورت کناره گیری از کاندیدای ریاست جمهوری او، از او حمایت خواهیم کرد. شاید آخرین فرصت خوب برای او می باشد. او باید مردم را انتخاب کند نه قدرت را!

مسعود اسماعیل لو

## پاسخ آقای منتظری

باسمه تعالی

پس از سلام

پیام جنابعالی پاسخ داده شد. در این موضوع به نظر می رسد حق با جنابعالی است؛ ولی من از پیام دادن به ایشان معذورم، اولاً ارتباط ندارم و ثانیاً «لا رأی لمن لا یتطاع» [کسی که از او اطاعت نمی شود، رأیی ندارد].

إن شاء الله موفق باشید

۱۳۸۰/۱/۱۶

حسینعلی منتظری

## بخشی از سخنرانی حسینعلی منتظری خطاب به علی خامنه‌ای، خاتمی و مسؤولان جمهوری اسلامی، ۲۳ آبان ۱۳۷۶ (سخنرانی ۱۳ رجب)

«... حالا دیگر در دنیا با چماق نمی‌شود کار کرد، حکومت چماقی دیگر در دنیا پیش نمی‌رود. مردم روشن شده‌اند، بیدار شده‌اند، هر کسی اهل مطالعه است، اهل کتاب خواندن است، بیدار است. در دنیا این‌گونه حکومت می‌کنند، حکومت دست ملت است، ما هم که گفته‌ایم «جمهوری اسلامی». جمهور باید خودشان کشور را اداره کنند، مردم و جمهور بایستی متشکل بشوند، نیروهای خوب را بسازند و برنامه‌های خوب داشته باشند. این انتخابات که در کشور انجام می‌شود، یک روز انتخابات ریاست جمهوری است، یک روز انتخابات مجلس است، یک روز انتخابات خبرگان، شما آقایان دیده‌اید در وقت انتخابات یک افرادی قیم می‌شوند و آقابالاسر و یک گروه‌های خلق‌الساعه و آنی درست می‌کنند و به طور چماقی می‌خواهند پیش ببرند، برای این که یک عده می‌خواهند از ناآگاهی مردم و از اینکه مردم در صحنه نیستند سوءاستفاده کنند، و این یک گرفتاری است. باید مردم خودشان مجهز باشند، تشکیلات داشته باشند، نیرو و کادر ساخته باشند. یک حزب قوی حزبی است که اگر در انتخابات پیروز شد هم وزیر خوب داشته باشد، هم وکیل خوب داشته باشد، هم استاندار خوب داشته باشد، در همه قسمت‌ها دارای نیروهای خوب باشد. در دنیای امروز که بشر پیشرفته است و به مسائل اقتصادی و سیاسی توجه دارد و به مسائل دینی هم الحمدلله روی آورده است، این مردم باید تشکیلات داشته باشند، تشکیلات که داشته باشند قهراً باید روزنامه داشته باشند، رادیو و تلویزیون در اختیارشان باشد، روزنامه‌ها، جرائد، رادیو و تلویزیون اینها که فقط مال دولت نیست، دولت را مردم روی کار می‌آورند، مردم نباید دستشان به رادیو و تلویزیون برسد؟ رادیو و تلویزیون فقط در اختیار چهار نفر که آن بالا می‌نشینند و یک دستوری می‌دهند باشد؟ مردم اگر حرفی داشته باشند باید حرفشان را رادیو و تلویزیون پخش کنند، روزنامه‌ها باید افکار و نظریات مردم را منتشر کنند. در دنیا این‌گونه است و اگر ما کوتاه بیاییم پس گردنی می‌خوریم و عقب می‌مانیم. آن‌طور که دو سه نفر بنشینند برای کشور تصمیم بگیرند این در دنیای فعلی پیش نمی‌رود، «جمهوری» یعنی «حکومت مردم»...»

... ولایت فقیه مثل ولایت امیرالمؤمنین(ع) باید نظارت بر کشور داشته باشد، نظارت بر احزاب داشته باشد، نظارت بر دولت داشته باشد، اما نه اینکه در همه جا دخالت کند، در جمهوری اسلامی دولت باید مستقل باشد، یعنی دولتی که بتواند کار بکند. من یکی از اشکالاتم به آقای رئیس‌جمهور آقای خاتمی واقعاً این است، من پیغام هم دادم نمی‌دانم به ایشان گفته‌اند یا نه، البته ایشان با من ارتباطی ندارند، اما من اول که انتخاب شدند برایشان پیام دادم، بعد هم به ایشان پیام (شفاهی) دادم که این‌طور که پیش می‌روید نمی‌توانید کار کنید، یک نفر رئیس دولت اگر





وزرایش، استاندارهایش، با او هماهنگ نباشند یک قدم نمی‌تواند بردارد، من پیغام دادم که من اگر جای شما بودم می‌رفتم پیش رهبر می‌گفتم: شما مقام محفوظ، احترام محفوظ، ولی ۲۲ میلیون مردم به من رأی دادند، به من هم که رأی دادند؛ این ۲۲ میلیون همه می‌دانستند که رهبر کشور به کسی دیگر نظر دارد. دفترشان و خودشان و همه شخص دیگری را تأیید می‌کردند، ۲۲ میلیون آمدند به ایشان رأی دادند، معنایش این است که ما آن تشکیلات را قبول نداریم. رأی این ۲۲ میلیون معنایش این است که ما آن را که شما می‌گویید قبول نداریم، ایشان قاعده‌اش این بود می‌رفت پیش مقام رهبری می‌گفت شما احترام محفوظ، ۲۲ میلیون به من رأی دادند، از من انتظارات دارند و اگر بنا بشود که بخواهید در وزرای من، در استاندارهای من دخالت بکنید، افرادی را به من تحمیل کنید من نمی‌توانم کار بکنم، بنا بر این، من ضمن تشکر از مردم استعفا می‌دهم، به مردم می‌گویم: ایها الناس می‌خواهند در کار من دخالت کنند. قاعده این بود که به این صورت عمل نماید.

مردم از وزرا هم انتظارات دیگری داشتند. من برای آقای دری [نجف‌آبادی] هم که وزیر اطلاعات شد، پیغام دادم که مشکل وزارت اطلاعات فقط وزیرش نبود، اصلاً بافت وزارت اطلاعات خراب است. در عین حالی که در اطلاعات آدم‌های خوب، آدم‌های علاقه‌مند و متدین نیز وجود دارد... اما اطلاعات باید روی اساس باشد نه این کارهایی که می‌کنند. به ایشان پیغام دادم که اطلاعات بافتش خراب است. اگر بناست همان معاون‌ها و همان کادر باشند و جناب‌عالی فقط ماشین امضا باشی و در اطاق وزارتخانه بنشیني هر چه معاون‌ها و مدیرکل‌ها آوردند زرتی امضا کنی بدان کلاهت پس معرکه است. آنچه مردم از تو می‌خواهند این است که اصلاً بافت آنجا را عوض کنی، اطلاعاتی که هماهنگ با مردم باشد، نه یک آدم‌های ناجور، آدم‌هایی که می‌خواهند پرونده برای افراد درست کنند. من اطلاع دارم بعضی آدم‌های عوضی آنجا هستند، البته آدم خوب هم در آنجا هست.

آقای رئیس‌جمهور به عقیده من قاعده‌اش این بود یک قدری محکم‌تر می‌آمد. مقام رهبری هم بایستی که همان رهبری‌اش را می‌کرد. معنای رهبری این است که نظارت کند که در کشور کارهای خلاف شرع انجام نشود. اگر یک وقت رئیس‌جمهوری، وزیری خواست کار خلاف بکند، از مقررات شرع منحرف شود او جلوی او را بگیرد، نه اینکه یک تشکیلات و یک گارد سلطنتی درست کند از پادشاهان دنیا زیادتر، و کسی هم دسترسی نداشته باشد و در وزارتخانه دخالت کنند، در استاندار دخالت کنند، در همه جا دخالت کنند، خود ایشان، اینهایی که اطراف ایشان هستند، این غلط است. این‌طور کشور پیش نمی‌رود، کشوری که چند ارگان حکمفرما داشته باشد، دولت جدا، مجمع تشخیص مصلحت جدا و دفتر رهبری جدا، هر کدام بخواهند اعمال قدرت کنند، این جور کشور اداره نمی‌شود، و حکومت مطلقه به این صورت که تکلیف کشور را دو سه نفر معین کنند و مردم هیچ‌کاره باشند این در دنیای امروز مواجه با شکست می‌شود...»

\*\*\*منبع\*\*\*

کتاب «نحوای نجیبانه: نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن؛ نامه‌ها، نوشتارها، گفتارها»؛ کتاب «خاطرات آیت‌الله منتظری»؛ پیوست شماره ۲۵۴، وبلاگ مسعود اسماعیل لو (تصاویر نامه‌ها و توضیحات بیش‌تر نیز در وبلاگ مندرج است)

<http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/03/montazeri-khatami.html>

[http://masudesmaillou.blogspot.it/2010/12/blog-post\\_30.html](http://masudesmaillou.blogspot.it/2010/12/blog-post_30.html)



**بخش چهارم:**  
**گزیده‌ای از نجوهای نجیبانه**  
**علی‌اکبر سعیدی سیرجانی**



## گزیده‌ای از نحوه‌های نجیبانه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

### توضیح

عباس خسروی فارسانی

«به یک‌باره جان در ستم سوختن  
مرا بهتر از با ستم ساختن» (سعیدی سیرجانی)

«هیچ می‌دانستی، چه غم جانکاهی است  
نوز برنامده از چاله، فتادن در چاه؟!» [نوز: هنوز] (سعیدی سیرجانی)

در آغاز کتاب «نحوه‌های نجیبانه»، آن را به زنده‌یاد علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، نویسنده، شاعر، استاد دانشگاه و پژوهشگری که جان خود را در راه آزادی و آزادگی گذاشت، تقدیم کرده‌ام؛ و مطالبی که در ادامه می‌آید، بی‌هیچ توضیحی، بیانگر چرایی این کار است. در این بخش، برخی سروده‌ها، نامه‌ها و نوشتارهای سعیدی سیرجانی را آورده‌ام؛ از آن جمله، یکی از اشعار اوست با عنوان «شیخ ریا» و نیز دو نوشتار ادبی - اجتماعی از او با عنوان‌های «سیمای دو زن»، که مقایسه‌ای است اندیشمندانه میان داستان «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» نظامی؛ و «شیخ صنعان»، که بازخوانی‌ای است از داستان «شیخ صنعان» عطار نیشابوری در منظومه «منطق‌الطیر»، که سیرجانی، با عطف نظر به زهدفروشان ریاکار دوران ما، این داستان را مورد بازخوانی قرار داده است؛ مطالب مذکور، نوشتارهایی است مناسب حال روزگار فرهنگ بی‌فرهنگی ما و حکومت سرهنگی و نظامی ما که درون و بیرون مردم را در پنجه قدرت و تحت ولایت خود می‌خواهد و بیش از همه، زنان آزادی‌طلب ایران‌زمین را ضعیف یافته و خواسته و بر آنان تاخته و آنان را در معرض عریض «گشت ارشاد» قرار داده است و خود، روی در ریا و دروغ کشیده و دکان دین‌فروشی گشوده است.

این نوشتارها را همچون سایر مطالب کتاب، بدون دخل و تصرف و فقط با ویرایش املائی و شکلی آنان آورده‌ام و هر جا واژه‌ای به کار رفته که ممکن است برخی خوانندگان معنای آن را ندانند، در کروشه، [ ]، نزدیک‌ترین معنای آن را به نقل از «مقتنامه دهخدا» ذکر کرده‌ام.

اما سیرجانی که بود؟ چه اندیشه‌ای داشت؟ و فرجام او به کجا انجامید؟ نوشتاری که در ادامه می‌آید، به بررسی اجمالی پاسخ این سؤال‌ها می‌پردازد و سروده‌ها و نوشتارهایی که از او انتخاب و نقل گردیده است، بیانگر دغدغه‌های دلیرانه این رادمرد است که با فرهنگ فریختگی و طنز تیز قلم، به جنگ بی‌فرهنگی و سرهنگی و تظاهر و تزویر و ریا و استبداد و دین‌فروشی رفت و جان در این راه گذاشت.



## مقدمه (++)

روزنامه‌های تهران در اسفند ۱۳۷۲ اطلاع دادند که علی‌اکبر سعیدی سیرجانی روز ۲۲ اسفند توسط اداره نهبی از منکر بازداشت شد. روز دوشنبه ۵ اردیبهشت، خبرگزاری رویتر و خبرگزاری فرانسه گزارشی از مصاحبه آقای موسوی‌نژاد (یک مقام امنیتی جمهوری اسلامی) منتشر ساختند که در آن سعیدی سیرجانی به ارتکاب جرائم زیر متهم شده بود:

- ۱- دریافت مبالغ هنگفتی از عوامل ضد انقلاب در خارج؛
- ۲- همکاری با افسرانی که در رژیم شاه عضو سازمان پلیس سیاسی (ساواک) بوده‌اند؛
- ۳- عضویت در یک شبکه قاچاق مواد مخدر؛
- ۴- مباشرت در تهیه مشروبات الکلی؛
- ۵- ارتکاب عمل لواط.

مقام امنیتی فوق، اظهار کرده بود که سعیدی سیرجانی به تمام جرائم فوق «اعتراف» کرده است.

روز ششم آذر ۱۳۷۳ مقامات جمهوری اسلامی اعلام کردند که علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در زندان به «سکته قلبی» در گذشته است. در فاصله بازداشت تا مرگ سعیدی سیرجانی، هیچ‌یک از افراد خانواده او اجازه تماس با او را نیافت و فقط چند نامه و مصاحبه از سوی او از طرف وزارت اطلاعات و امنیت در مطبوعات کشور انتشار یافت. تعدادی از این نامه‌ها در این بخش آورده شده است.

\*\*\*منبع\*\*\*

کتاب «از شیخ صنعان تا مرگ در زندان»، صفحه ۲۷۰



## «بررسی اجمالی دیدگاه‌های مرحوم سعیدی سیرجانی، شهسوار عرصه آزادگی و ریاستیزی»، ضیایی گرگانی، ۹ بهمن ۱۳۸۸

### قسمت اول - «ای کوته‌آستینان، تا کی درازدستی؟!»

[صوفی بیاله پیما، حافظ قرابه پرهیز! [قرابه: شیشه شراب، صُراحی]

ای کوته‌آستینان، تا کی درازدستی؟! [کوته‌آستینان: کنایه از صوفیان (روحانیان)] [حافظ]

«آدمیزاده‌ام، آزاده‌ام و دلیلش همین نامه که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران. بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند» [بخش پایانی نامه سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای]

کلمات فوق، از اعماق وجود نویسنده آزاده جان‌برکف‌نهادی شعله می‌کشد که با شمشیر بُرّای قلم، به جنگ زاهدنمایان مردم‌فریبی می‌رود که به نام اسلام، ایران را به کام خویش می‌خواهند. آری، این مرحوم علی‌اکبر سعیدی سیرجانی است که با تسلط حیرت‌آوری که بر ادبیات پارسی و تاریخ پُر ز آب چشم ایران‌زمین دارد، پته شیخکان درازدست کوته‌آستین را روی آب می‌ریزد. فعل گذشته را عمداً به کار نبرد، چه نبرد او با ریای دین‌فروشان عوام‌فریب، همانند اشعار افشاگر حافظ و دیگر بزرگان تاریخ بلندآوازه این دیار، نیازمند حضور و ظهور نگارنده‌اش نیست. هریک از نوشته‌های پرمایه وی تیری است آتشین که فضای سیاه خفقان دهه‌های شصت و هفتاد را روشن ساخته و خوش بر «قامت ناساز بی‌اندام» استبداد می‌نشیند.

ارزش این فریاد اما وقتی مشخص می‌شود که بدانیم آن دوران تاریک نه مانند سالیان حضور اصلاح‌طلبان در دولت است که [اکبر] گنجی‌ها از درون زندان برای حکومت خط و نشان می‌کشیدند و دانشجویان به‌راحتی بر سر رئیس‌جمهورشان فریاد برمی‌آوردند و نه چونان زمانه حاضر است که شکاف کارگزاران نظام به حدی رسیده که به دستور رهبری معظم‌وقعی نهند و آزادانه بیانیه صادر کرده و نظام را به چالش کشند و مستحضر [مستظهر] به مردمی باشند که به فیض رسانه‌های متعدد و رنگارنگ به حقوق مسلم خود و دروغ‌پردازی‌های بی‌شرمانه حکومت واقف‌اند و بر پیگیری مطالباتشان مُصر. نوشته‌های وی متعلق به دوره سیاهی است که از برکت وجود تشکیلات مخوف و غیرپاسخگویی اطلاعاتی معاندسوز، نه کسی سودای مخالفت با عوامل رژیم البته نعیم را داشت و نه جُرْزه ابراز آن را. زمانی که منتقدان همه زبان در کام کشیده بودند و نویسندگان قلم شکسته و کاغذ دریده به گنجی خزیده؛ اوست که در آن وانفسایی که جز منتظری رانده از قدرت، کسی زبان به بیان کژی‌های رژیم نگشوده بود، در لابه‌لای یادداشت‌هایش دلیرانه و با علم به سرنوشت خود و امثال خود، به تحلیل وقایع و پیش‌بینی سرانجام تلخ خود می‌پردازد:

«رژیم استبدادی جز غمّال خویش همه نویسندگان را خائن می‌شمارد و منحرف. خواه این نویسنده موجود جاه‌طلب باج‌گیر ماجراجویی باشد که به سودای سهم بیش‌تری عربده سر داده است و به اشاره فلان سفارت اجنبی قلم بر کاغذ نهاده است، یا متفکر وارسته اصلاح‌طلبی که نه هرگز سر ارادت به درگاه اجانب سوده و نه کم‌ترین تقاضایی از مقامات دولتی کرده و نه حتی در بند ردّ و قبول عامه بوده است.

نویسنده‌ای که در حال و هوایی چنین قلم برمی‌گیرد، شبیه بندبازی است که در ارتفاعی سرگیجه‌آور بر طناب باریکی قدم نهاده است، بی آنکه تور نجاتی زیر پایش باشد یا رشته‌های ظریفی پاسدار جاننش.» (ای کوته‌آستینان - بهار کشمیر)

مخلص به جرأت می‌توانم ادعا کنم که همان‌طور که مرحوم منتظری به حق ملقب به پدر معنوی جنبش سبز شد، مرحوم شهید سعیدی سیرجانی را نیز می‌بایست یکی از اولین قربانیان «علنی» راه آزادگی و آزادی‌خواهی و پرچم‌دار کوفتن کوس رسوایی رژیم دانست که به فساد گراییده و از اهداف متعالی اولیه خود منحرف گشته. علاوه بر جسارت بیان حقیقت‌عریان، گستردگی افق نگاه وی به مسائل، نکته قابل توجه دیگری است که در آثار مرحوم سیرجانی به چشم می‌آید. او به عکس اکثر روشنفکران منتقد هم‌عصر خود، تنها به نق زدن و انتقاد بی‌هدف از حکومت نمی‌پردازد، بلکه ملت را نیز برای آگاهی از بلایی که بر سرشان آمده و می‌رود، به انداختن گوشه‌چشمی در آینه دعوت می‌کند:

«عجیب آنکه در میان ملتی که اهل تجسم‌اند و به تعبیر ما مسلمانان، بت‌پرست [هندیان]، اثری از پرستش سران مملکت و رهبران ملی دیده نمی‌شود. و حال آنکه در ایران اسلامی ما پرستیدن شهریار زمین را از ارکان دین پنداشته‌اند و فریاد «شها! مهر تو کیش و آیین ماست» به آسمان رسانده‌اند و بی هیچ احساس قبیحی، گلبانگ افتخار سر داده‌اند که «پرستیدن نام تو دین ماست».



نمی‌دانم این خاصیت حکومت استبدادی است که افراد رعیت را حقیر و بی‌شخصیت و چاپلوس می‌پرورد، یا حقارت ذاتی و دنائت جبلی آحاد ملت است که طبایع سواری‌پسند را بر مسند «سبحان ما أعظم شأنی» می‌نشانند.

... این ما ملتیم که با تملق‌های نامعقول و مدیحه‌گری‌های بت‌پرستانه، سران سپاه‌اندرون مملکت‌مان را بر سمند فرعون می‌نشانیم و معتاد به تملق‌طلبی و غرورشان می‌کنیم، یا این سران فرومایه استبدادند که در عروج نه چندان دشوارشان بر فلک سروی، به جبران حقارت ذاتی، آزادگان وارسته را از خود می‌رانند و فرومایه‌ترین غلامان را به خدمت می‌خوانند؟ این طبیعت رذالت‌پسند سران استبداد است که از میان سفله‌ترین چاپلوسان حرفه‌ای مقربان خود را بر می‌گزینند، یا این خوی غلامی ما ملت است که حضرت «خواجگی» را با مقالات مُطنطن و خطابه‌های مُسجّع بر اوج آسمان می‌بریم و نردبان رابطه ملت را از زیر پایش می‌کشیم؟» («ای کوتاه‌آستینان» - با طوطیان هند)

منصفانه‌تر قضاوت کنیم؛ گناه واقعی به گردن مردمی است که چون جوجگان در قفس زاده، نه اوج آسمان پیموده، نه پر بر بساط کهکشان سوده، افق آرزوهایشان از میله‌های سرد قفس تجاوز نمی‌کند، و به شیوه سرگشتگان وادی سینا به جای فرعون در کام نیل فرورفته، به گوساله سامری روی می‌آورند، که میراث شوم بت‌پرستی، قرن‌ها در عروق و شرایینشان رسوب کرده است و لحظه‌ای فارغ از تحکم جباران زیستن نمی‌توانند. مردمی که به حکم معتقدات جهالت‌آمیز خود، همه نیروهای اجتماعیشان وقف بت‌سازی است و لحظات خلوتشان وقف شکایت از بت. بیدل دهلوی بیت تأمل‌انگیزی دارد که:

«ما و تو خراب اعتقادیم

بت، کار به کفر و دین ندارد»

یا به قول هادی خرسندی:

«ایرانی‌ام و شاه و خمینی ثمراتم

من عامل تکثیر ژن این حضراتم!»

از برجسته‌ترین مشخصه‌های نوشته‌های مرحوم سعیدی سیرجانی، استفاده از زبان استعاره و کنایه و به قولی آوردن سر دلبران در حدیث دیگران است. او همان‌طور که در مقدمه «بیچاره اسفندیار» آورده، پس از خانه‌نشینی اجباری به «نقالی» روی می‌آورد. یعنی نقل حکایات و افسانه‌های تاریخی و مذهبی با چاشنی تفسیر و تأویل‌های زیرکانه. این‌گونه است که وقتی از ضحاک ماردوش و معاویه و امیر مبارزالدین و شاه‌اسماعیل سخن می‌رانند، مقصود خویش را به بهترین وجه ممکن از وصف مستبدین آزاده‌کش زمانه بدون محدودیت زمانی و مکانی می‌رسانند. او خود با ظرافت خاص خود در مقدمه «ضحاک ماردوش» به راهی که در آن قدم گذاشته است اشارتی می‌کند که عاقلان را کفایت است:

«اندیشمندانی که پرواز ذهنشان از آفاق زمانه فراتر است و سطح فکرشان با پسند عوام روزگار فاصله‌ای بسیار دارد، بر دو دسته‌اند: گروهی با تیغ کشیده سخن به جنگ رویارو با مظاهر فساد و ستم برمی‌خیزند، بدین سودای باطل که با رفتن این و آمدن آن، اوضاع زمانه دگرگون خواهد شد و شهر و دیارشان رشک بهشت برین. غافل از این واقعیت که حکام ستمگر زمانه از مقوله «نقش دیوار» اند، و تا در و دیوار و پی و ستونی نباشد، نقش زشت و زیبایی مجال ظهور نخواهد یافت. غافل از این واقعیت که این جهل مُرکب و تربیت غلط توده مردم است که مجال مناسبی در اختیار جباران خودکامه می‌نهد برای حکومت کردن و با حکومت قهرآمیز خود، ملتی را به خاک و خون کشیدن و در دَرَکات بدبختی فرو بردن....

... اما گروه دیگر، شیوه کار و ابلاغ پیامشان هنرمندانه‌تر است، که با استتاری رندانه به میدان می‌آیند و افکار تند و نیات بلند خود را در لعاب لطیفی از صنایع بدیعی و ایهامات شاعرانه می‌پوشانند، تا هم از خشم جباران و غوغای عوام برکنار مانند و مجال ماندن و گفتن و بازگفتن داشته باشند، و هم پیام خود را دور از تعرض معاندان و مدعیان، به گوش محرمان و مستعدان زمانه برسانند و علاوه بر آن نسل‌های آینده را از آلام روزگار خویش باخبر کنند.

اینان به جای آنکه با مظاهر بدبختی ملت‌ها به ستیزه برخیزند و در مقابل جباران خودکامه با تیغ قلم قیام کنند، با ملایمتی رندانه به آگاهی و بیداری توده‌ها می‌پردازند. می‌کوشند در حصار جهل و غفلتی که جامعه را برگرفته است رخنه‌ای کنند و می‌دانند با هر خراشی که در این حجاب نکبت‌خیز ایجاد کنند، خشتی از پای‌بست کاخ ستم بیرون کشیده‌اند.



جهاد ظریفی به مراتب دشوارتر و مؤثرتر از خروش جانبازانه گروه اول، با جلوه‌هایی گوناگون: از توسل به اشارات صوفیه گرفته تا با تظاهر به می‌پرستی به جان خودپرستی‌ها افتادن، از «کلیله و دمنه» گرفته تا «موش و گربه» را به صحنه تمثیل کشیدن، و در هر قدم و قلمی با اشارات عبرت‌آموز از جهل مُرکب خلاق کاستن.» (ضحاک ماردوش» - مقدمه)

چنین است که اسفندیار در پنجه پرتوان وی سمبلی از جوانان ساده‌دل و معتقدی می‌شود که مورد استفاده ابزاری نظام‌های دیکتاتوری و فاشیستی قرار می‌گیرند و رستم و حسین و حافظ و فریدون، نمونه‌هایی از نخبگان جان‌برکفی که مقابل جور حاکم، سر تعظیم خم نکرده‌اند. او در این وادی با تکیه بر دانش عمیقی که بر ادبیات غنی پارسا دارد، محدودیتی در نقل حوادث و تحلیل شخصیت‌ها ندارد. ببینید چه زیبا و موجز حین بیان استبداد حکومت معاویه به علل انحراف انقلاب اسلامی و رهبرانش می‌پردازد:

«شامی که تاریخ‌نویسان رومی و اسلامی به ما معرفی کرده‌اند چنان محیط استبدادزده‌ای بوده است که اگر به جای معاویه هر جاه‌طلب دیگری در آنجا موقعیتی می‌یافت، در هوای صعود بر فلک سُروری، مرتکب جنایاتی بدتر از معاویه می‌شد. امان از ملت استبدادزده در اختناق پرورده که ذاتاً بت‌پرستند و به حکم جهالت خویش، تیشه بر بنیان آزادی و حیثیت خود می‌زنند و در مداحی و گزافه‌گویی چنان دواسبه می‌تازند که امر بر خود فرمانروا هم مشتبه می‌شود... در محیطی چنان، توده عوام چنین می‌پسندند و معدودی نکته‌سنجان و آزادگان چاره‌ای ندارند جز انتخاب یکی از دو سه راه، یا چون ابوذر برآشوبند که: «باید برون کشید از این ورطه رخت خویش»، یا در بیت‌الأحزان خویش بخزند و به فتوای «بُئِرَ ز خَلْقٍ وَ ز عِنَقَا قِیَاسِ کَارِ بَغِیْرِ» عمل نمایند، و یا چون حق‌طلبان حقیقت‌گو سر سبز را در کار زبان سرخ کنند و زیر شمشیر جلاخان معاویه لبخند تلخ خود را بر چهره بی‌اعتنای مردم بپاشند، که: «من استاده‌ام تا بسوزم تمام». در محیط‌هایی چنین، زمین هرگز خالی از بت نیست، «معاویه» برود، «یزید» می‌آید.» (ای کوه‌آستینان» - بهار کشمیر)

### قسمت دوم - «در آستین مُرَقَع، پیاله پنهان کن!»

[«در آستین مُرَقَع، پیاله پنهان کن! (مُرَقَع: خرجه صوفی)  
که همچو چشم صُراحی، زمانه خون‌ریز است» (حافظ)]

مقالات مرحوم سیرجانی، تمثال بی‌مثالی از گزاره «تاریخ، تکرار می‌شود» مارکس و جمله حکیمانه جرج سانتایاناست که «آنها که گذشته خویش را به یاد نمی‌آرند، محکوم به تکرار مکررات‌اند».

از نظر او تاریخ دیار ما سرشار از قالب‌های همانندی است که گاه به صورت تراژیک و گاهی مضحک تکرار می‌شوند. این‌گونه است که او با نگاهی ژرف‌اندیش به واقعه‌ها و حکایات و افسانه‌های تاریخی، تصویری جاندار از حال و آینده به خورد خوانندگان می‌دهد. به عنوان نمونه تصویری که از دربار معاویه و ضرورت وی به تکیه بر سرنیزه می‌دهد را مقایسه بفرمایید با احوال حکمرانان کنونی جامعه. بعد از وقایع عاشورای ۸۸ بسیاری رفتار حکومت را «یزیدی» خواندند. ببینید آن دوراندیش وارسته چگونه بیست سال پیش در آینه تاریخ، وقایع را در قالب توصیف حال و هوای شام پیش‌بینی کرده است:

«علت این فراوانی بدخواهان و دشمنان چه بوده است؟ غیر از این است که مردم از حکومت جابر او به تنگ آمده بودند، از لشکرکشی‌های و جنگ‌های بی‌حاصل و پیاپی او خسته شده بودند، از بهانه‌تراشی‌هایش برای مالیات‌های نامعقول و غیرشرعی به خاک سیاه نشسته بودند، از تجاوزات و تعدیات عُمال و عزیزکرده‌هایش جان بر لب بودند، از نطق‌های مبلغان خودفروخته‌ای که در نهایت وقاحت، منبر و محراب را قبضه کرده بودند و هر دم و ساعت، دروغ و قیحانه‌ای تحویل خلاق می‌دادند و مردی چون علی را مرتد و خارجی قلمداد می‌کردند خونشان به جوش آمده بود؟

در چنین حال و هوایی است که کوچه و بازار شام برای «جناب خلافت‌مآبی» تبدیل به مهلکه می‌شود، و باید هم بشود. استبداد فاسدی که خودش را به زور بر مردم تحمیل کرده، چاره‌ای ندارد جز سنگر گرفتن در حصارهای گوشتی و تکیه زدن بر لبه تیز سرنیزه‌ها.

خدایی که «معاویه» و هم‌فکران و هم‌سلیقه‌های معاویه در طول قرون و اعصار ساخته‌اند و به جان مردم انداخته‌اند با خدایی که قرآن ما و انجیل مسیحی‌ها و تورات یهودی‌ها به مردم شناساندند از زمین تا آسمان فاصله دارد» (ای کوه‌آستینان» - بهار کشمیر)



در همین راستا بازخوانی گوشه‌ای از شرح او بر احوالات مردم ستم‌پذیر در زیر سلطه ترکمانان قزل‌باش تحت فرمان حکومت شاه طهماسب در کنار نقل سرنوشت محتوم حاکم بخارا برای تلنگر به ذهن‌های بیدار، خالی از لطف نیست:

«مردم پس از سلطه قزل‌باشان بر دو دسته‌اند: معدودی که دست ترکمن‌های غارتگر را خوانده‌اند، اما عافیت‌طلب‌اند و گریزان از مقاومت و مبارزه که خطراتش مسلم است و نتایجش نامعلوم؛ و اکثریتی ساده‌لوح و خوش‌باور که به نرمی موم دست‌افشار در پنجه تزویر زبان‌به‌مزدان دین به دنیا فروخته گرفتارند و بی توجه به شواهد محسوسی که از تزویر و ریا دیده‌اند، جماعت ترکمن را یاران امام زمان می‌پندارند و تن به هر تجاوز و تحمیلی می‌سپارند.

هشیاری ملتی چنین گرفتار جهل و جنون، بدین سرعت و سادگی میسر نیست. باید سال‌ها بگذرد و فشار فقر و ناامنی افزون‌تر شود و قلمرو اجحاف و زورگویی قزلباشان وسعت گیرد تا ذهن منجمدشان تکانی بخورد. باید سرداران قزلباش چون سگان بر لاشه افتاده بر سر غنایم با هم بجنگند تا مردم بفهمند ایمان مریدان ولی امرالله در چه حدی از خلوص و فداکاری است.... باید مرشد کامل، همه برادران و برادرزادگان خود را قتل عام کند تا خلاقیت بینند اجاق‌زاده والامقام برای حفظ تاج و تختش مرتکب چه قساوت‌هایی می‌شود؛ باید به چشم خود شکنجه و مرگ هزاران تن از هموطنان خویش را زیر چماق و شمشیر ترکمان قساوت‌پیشه ببیند تا بفهمد چه بلایی بر سرشان آمده است.... باید با مهاجرت‌های دسته‌جمعی عرصه ایران از وجود مردان کارآمد و هنرمندان چابک‌دست و فضیلتی وسیع‌الصدر خالی ماند، تا مردم غم بی‌فرهنگی را احساس کنند.» (مقدمه «وقایع اتفاقیه»)

قزلباشان را در عبارات فوق با «سران سپاه» و فرمانروا را در تفسیر زیرین با «ولایت فقیه» جایگزین کنید تا طنز تلخ تاریخ آشکارتر شود: «در آشفته‌بازاری چنین، همه دزدان آشوب‌طلب پیرامون مرکز قدرت حلقه زده‌اند و همه جهدشان مصروف این است که از یک سو به تحکیم حصار نفوذناپذیری که بر گرد فرمانروا کشیده‌اند پردازند و از سوئی دیگر با چاپلوسی‌های آزمندانه خویش هر لحظه بر باد و بُروت امیر بیچاره بیفزایند و او را بی آنکه خود خواسته باشد بر مسند فرعون‌ی نشانند و امر را بر مردک مفلوک چنان مشتبه کنند که نگاه رضایتی بر پشم و پوست رنگین خود بیفکند و با فریاد «این منم طاووس علین شده»، خُم رنگرزی چاپلوسان را نادیده بگیرد.... بت اعظم، مثل هر آدمیزاده‌ای اعمال خود را عین صواب می‌بیند و طریقت خود را صراط مستقیم. کم‌تر دیکتاتوری در تاریخ می‌توان یافت که برای جنایات خویش توجیهاتی نداشته باشد و بدین پندار گردن نهاده باشد که من شبان گوسفندانم، اگر آزادشان بگذارم چنین و چنان می‌شوند.... این چنین، جبر تاریخ و غفلت ملت و حرص توانگران و ظلم حکومت، سرنوشت ناگزیر «مردم بخارا» را رقم زد و بر فرهنگ و ملیت و استقلالشان خط بطلان کشید، و به‌راستی اگر عاقبتشان جز این بودی عجب نمودی.... به یک گردش چرخ نیلوفری، علائم مرزی در هم می‌شکند و در پی این حادثه، علاوه بر مرز جغرافیایی، مرزهای به مراتب مهم‌تر سنت و فرهنگ و زبان ملی نیز پامال هجوم همسایه قدرتمند می‌شود.» (یادداشت‌های صدرالدین عینی - مقدمه)

مبارزه و پرتوفشانی وی البته که به زوایای تاریک استبداد محدود نمی‌ماند و فرهنگ جامعه و روش و منش ملت‌ها بالأخص ایرانیان را نیز دربرمی‌گیرد. به عنوان مثال، در کتاب ارزنده «سیمای دو زن» در قالب تحقیقی ادبی به ریشه‌یابی افول حقوق زنان در سرزمین ایران می‌پردازد و به شیوایی هرچه تمام‌تر با مقایسه دلدادگی شیرین و خسرو و عشق سوزناک و مریض‌گونه لیلی و مجنون و توصیف امپراطوری ایران در کنار قبیله صحرانشین لیلی، افول ارزش‌های اخلاقی را پس از حمله اعراب به بحث می‌نشیند:

«لیلی پرورده جامعه‌ای است که دلبستگی و تعلق خاطر را مقدمه انحرافی می‌پندارد که نتیجه‌اش سقوطی حتمی است در ذرکات وحشت‌انگیز فحشا؛ و به دلالت همین اعتقاد، همه قدرت قبیله مصروف این است که آب و آتش را - و به عبارتی رساتر، آتش و پنبه را - از یکدیگر جدا نگه دارند تا با تمهید مقدمات گناه، آدمیزاده طبعاً ظلم و جهول در خسرات ابدی نیفتند. در محیطی چنین، یک لبخند کودکانه ممکن است تبدیل به داغ ننگی شود بر جبین حیثیت افراد خانواده و حتا قبیله. در این ریگزار تفته، بازار تعزیر گرم است و محتسب خدا نه تنها در بازار که در اعماق سیه‌چادرها و پستوی خانه‌ها. همه مردم از کودکان خردسال مکتبی گرفته تا پیران سالخورده قبیله مراقب جزئیات رفتار یکدیگرند.

اما در دیار شیرین، منعی بر مصاحبت و معاشرت مرد و زن نیست. پسران و دختران با هم می‌نشینند و با هم به گردش و شکار می‌روند و با هم در جشن‌ها و میهمانی‌ها شرکت می‌کنند. و عجا که در عین آزادی معاشرت، شخصیت دختران، پاسدار عفاف ایشان است، که به جای ترس از پدر و بیم بدگویان، محتسبی در درون خود دارند و حرمتی برای خویشان قایلند.... دنیای شیرین، دنیای گشاده بی‌پروایی‌هاست، دنیایی است که جزئیاتش با یکدیگر هم‌آهنگی دارد. شیرین، دست‌پرورده زنی است که «ز مردان بیش‌تر دارد سترگی»، دختر ورزشکار نشاط‌طلب طبیعت‌دوستی است که بر اسب گردش زمانه و اندیشه و رفتار برمی‌نشیند و با جماعتی از دختران هم سن و سال خویش - که «ز بُرقع نیستشان بر روی بندی»، و هر یک با فنون سوارکاری و جنگاوری و دفاع از خویش آشنایی دارند، به چوگان‌بازی می‌رود. دختری که در چنین محیطی بالیده است در





مورد طبیعی‌ترین حق مشروع خویش - یعنی انتخاب شوهر - نه گرفتار حیای مزاحم است و نه در بند ریای محبت‌کش. آخر در محیط او هیچ دختری را به جرم زیبایی‌اش به قناره [قلاّب قصابی] نکشیده‌اند و به جرم نگاه محبتی، به زندان‌سرای حرم نسپرده‌اند و داغ بدنامی و رسوایی بر جبین بختش ننهاده‌اند، تا او بترسد و عبرت گیرد.

اما در حرم‌سرای پدر لیلی اساس کارها بر پوشیده‌کاری است،... و از آن عجب‌تر زندگی سراسر تسلیم لیلی است خالی از هر تلاشی. از مکتبخانه‌اش باز می‌گیرند و در خانه‌ای بام و در بسته زندانی‌اش می‌کنند بی آنکه اعتراضی کند و فریادی به شکوه و شکایت بردارد... (مقدمه «سیمای دو زن»)

ملاحظه فرمودید شباهت‌های قبیله لیلی با مصائب زنان سرزمینمان و انحطاط مردمانمان را؟ گویی بازخوانی نتیجه‌گیری شعر کوبنده ایرج میرزاست درباره افراط در حجاب ظاهری و به بوتۀ فراموشی سپردن عفاف باطنی:

«حجاب زن که نادان شد چنین است

زن مستوره و محجوبه این است

به [...] دادن همانا وقع نگذاشت

که با روگیری الفت بیش‌تر داشت

چو زن، تعلیم دید و دانش آموخت

رواق جان به نور بینش افروخت

به هیچ افسون ز عصمت بر نگرده

به دریا گر بیفتد، تر نگرده

چو در زن عفت و آزر مبینی

تو هم در وی به چشم شرم مبینی» [بخشی از شعر «چادر»، سروده ایرج میرزا]

### قسمت سوم و پایانی - «به یک باره جان در ستم سوختن / مرا بهتر از با ستم ساختن» [سعیدی سیرجانی]

همان‌گونه که اشاره رفت، از خصوصیات بارز مرحوم سیرجانی، دید وسیع وی به وقایع اجتماع با تکیه بر تاریخ کهن ایران و بهره‌گیری از ادبیات غنی پارسی است. او در اوج فضای چماق و رعب و اختناق، انگشت اتهام را تنها به سوی حکومت نمی‌گیرد و ملت مستبدپرور و ستم‌کش ایران را نیز در کوران وقایع، بی‌تقصیر نمی‌داند. این خطابه‌گزنده وی راجع به احوال افراط-تفریط-گونه ملت ایران، که از زبان چندربهان هندی بیان کرده، در این زمینه قابل توجه و عبرت است:

«شما ایرانی‌ها مظهرالعجایب‌اید، علمای طراز اول مذهب‌تان پیشوای مشروطه‌خواهی می‌شوند و هوادار نظام قانونگذاری به شیوه فرنگ، در میادین مرکزی پایتخت‌تان همدستان مرد مجهول‌الهویه خارج از مذهبی، أعلم علمای زمان را بر دار می‌کشند و جماعتی از به اصطلاح شیعیان، پای دارش هلهله می‌کنند، فرزند همین مجتهدی که در راه حفظ نظام شریعت سر باخته، هوادار دوآتشه مشروطه و آزادی می‌شود، و فرزند او علم‌الحاد کمونیستی برمی‌دارد. هنرمند موسیقی‌دان‌تان رئیس شکنجه‌گران عهد رضاشاهی است و مطبوع‌ترین خواننده روزگارتان عضو ساواک آریامهری. جلاد بی‌رحمی که در رژیم شاهنشاهی‌تان سال‌ها رئیس ساواک و عامل مستقیم خفقان و استبداد بوده است از فرستنده عراق، مردم را به آزادی‌خواهی و قیام بر علیه استبداد دعوت می‌کند... جوانانی که در کشور اسلامی خودتان درس خوانده‌اند، رها از قیود مذهبی به هزار فسق و فجور آلوده می‌گردند، و پسرپچه‌هایی که به آمریکا می‌فرستید، پس از ده بیست سالی اقامت در دیار کفر، تبدیل به مسلمان‌های دوآتشه می‌شوند. آستین‌پاره‌های یقه‌چرکیتان خصم سوسیالیسم‌اند و شاهزادگان سرمایه‌دار غرق ناز و نعمت‌تان، هوادار کمونیسم... یک روز، «رئیس» و «مجلس» و «فایده» را تبدیل به «فرنشین» و «کنگاشستان» و «هوده» می‌کنید و روزی دیگر، دانشجویان رشته‌های فیزیک و ریاضی را به خواندن قصاید امروءالقیس و مُتنبی‌ی‌وا می‌دارید. ملتی هستید که با همان شور و ولعی به تماشای مراسم سنگسار کردن زناکاران در شهر کرمان هجوم می‌برید که تا همین دیروز برای دیدن صحنه‌های کذائی جشن هنر در خیابان زند شیراز از سر و کول هم بالا می‌رفتید. از یک سو، دانشمندان و متخصصان‌تان آواره اقلیم غرب‌تانند و دست‌گدائیشان دراز، و از سوئی دیگر، دعوی‌های خودکفائی صنعتی و استقلال فرهنگی‌تان گوش عالم را کر کرده است!» (ای کوته‌آستینان - با طوطیان هند)



او بود که به جدّ بر این عقیده بود که:

«در جامعه سالم، اگر کسی بتواند با عملگی حقوق حداقلی درآورد، محال است برای دو برابر آن حقوق، تن به قوادی بسپارد. در همچو دپاری محال است فلان استاد دانشگاه یا قاضی دادگستری، شغل شریف و افتخارانگیز خود را رها کند و با حقوقی دو برابر آن، تن به جاسوسی و خبرچینی بسپارد.

در هر کشوری که دیدید مزد خبرچین‌ها و شکنجه‌گران و جلادها چیزی در حد حقوق مشاغل محترم معمولی است، یقین داشته باشید که سطح اخلاق و وجدان در آن مملکت خیلی فرو افتاده است.» (مقدمه «در آستین مرقع»)

محیط استبدادزده و جامعه فاسد، علاماتی دارد، مشخصاتی دارد؛ یکی از بارزترین نشانه‌های اینک خلاقی در بند کیفیت‌ها نیستند، در شوق رسیدن به هدف، وسواسی برای انتخاب وسیله به کار نمی‌بندند. نگاهی به مبارزات اجتماعی در همین «کشورهای دور و برتان» بیندازید و ببینید رقیب‌های سیاسی چه داغ‌های سیاهی بر جبین یکدیگر می‌نهند و چه نسبت‌هایی به هم می‌دهند. از دزد و ملوط و زبانه و حرامزاده گرفته تا عامل اجنبی و قاتل و جنایتکار. در همچو محیط‌هایی مرد سیاسی نه در بند مفهوم کلمات است و نه شوق ریاست برایش مجالی باقی گذاشته است.» (ای کوله‌آستینان - بهار کشمیر)

او را به روشنی می‌توان تصور کرد که چه تلخندی بر لبان خسته خود می‌نشانند هنگامی که چند سال بعد در جریده دریده عصر [روزنامه «کیهان»]، درباره خود می‌خواند که:

«تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ معلم ساده‌ای بیش نبود. پس از تشکیل ساواک با آن سازمان ارتباط برقرار کرد (کیهان، اسفند ۷۲). کسی که دارای ماهیتی شناخته‌شده و وابسته به تفکرات استعماری است (جمهوری اسلامی، شهریور ۶۸). وی از به اصطلاح روشنفکران ناسیونالیستی است که در سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد در حزب توده فعالیت داشت و بعد از کودتا به جرگه قلم به مزدهای دربار پیوست.» (شماره ۹۴، خبرنگار فرهنگی و اجتماعی سازمان تبلیغات اسلامی)

تهمت‌های بی‌شمار و بی‌شماره از رسانه‌های متعدد حکومتی در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد به جانب او روانه شد. اوایی که تنها جرمش این بود که با نثر والا و پاک خویش بدون هراس از مرگ، اسرار ریاکاری کسانی را هویدا می‌کرد که «زیان کسان از پی سود خویش جسته» و وقیحانه دین را دستاویز قدرت‌طلبی خویش قرار می‌داده و می‌دهند.

آری این‌چنین بود که مثلث زر و زور و تزویر، تاب استقامت و افشاگری‌های وی را نیاورد و این نویسنده، محقق و استاد دانشگاه را به جرم‌های مضحک و نامربوطی همچون «دریافت مبالغ هنگفتی از عوامل ضد انقلاب در خارج، همکاری با افسران عضو ساواک، شرکت در کودتای نافرجام نوزده، عضویت در شبکه قاچاق مواد مخدر و خرید و فروش مشروبات الکلی» متهم کرد و حکومت برای آنکه میخ را محکم‌تر کوبیده باشد و کوس رسوایی خود را بلندتر فریاد کرده باشد، اتهام وقیحانه لواط را هم به این لیست بلندبالا افزود تا به خیال خود، وی را قبل از شهادتی که در زیر شکنجه در انتظار وی بود، پیش عوام، بی‌آبرو کرده باشند.

بگذریم که هدف از این یادداشت، نه شرح مَطول و نه تحقیقی مفصل پیرامون آثار گرانقدر وی و سیاه‌کاری‌های حکومت در قبال آثار افشاگرانه او، که ذکر خیری است از مردی که در کوران ظلم حکومت و جهل ملت، با سلاح ادبیات و تاریخ، به جنگ ریاورزان شریعت‌سوز زمانه رفت و عمر گرانمایه در این کار ارزشمند نهاد. باشد که نسل سبز جوان، منش والا و سر نترس و حقارت‌گریز وی را سرمشق مبارزات حق‌طلبانه خود قرار دهند.

شاید البته بد نباشد که در این یادنامه، از طبع روان وی در سرودن اشعار انتقادی و طنز نیز سخنی مختصر آورده شود، هرچند که آوردگاه اصلی آن مرحوم، در نثر سلیس و متین و موزون بود که هم به مذاق نخبگان نیک می‌نشست و هم جان عوام را به دور از صنایع مغلط ادبی سیراب می‌کرد. مثلاً عباس میلانی در رابطه با هنر نثرنویسی وی آورده است که «راستی تجسم نثری است سهل و ممتنع. به روانی رودی زلال و پرباری دریایی بی‌کران. نه اطناب مُملّ دارد و نه ایجاز مُخلّ. عاری از تعقید و پر از اشارات تاریخی، فلسفی و ادبی رندانه است. عالم و عامی نثرش را می‌پسندند. یکی از جزالت و روانی‌اش لذت می‌برد و آن دیگری هزارتوی اشارات زیرکانه‌اش را ستودنی می‌یابد. طنز و هزلی تلخ و شیرین، همراه با شگردهای روایی بدیع چاشنی نثرش‌اند.» («از شیخ صنعان تا مرگ در زندان»)

با این حال، اجازه بفرمایید چند بیتی از شعری که وی به منوچهر در باب احوال خود در کوران حوادث پس از انقلاب نوشته را برای آشنایی با سبک وی و طنز تلخ قلمش بیاورم:

«باری ای عارفِ خجسته‌ضمیر



حال ما این بود: بنال و بمیر!

نه که هم اذن ناله‌مان ندهند

جز به مردن حواله‌مان ندهند

بار دیگر به تختگاه کیان

تکیه‌زن گشته یعرب قحطان [یعرب قحطان: پدر قبایل یمن که گفته می‌شود اولین کسی بوده که به زبان عربی سخن گفته است].

مستقر شد به زور حزب‌الله

آیت‌الله به جای شاهنشاه

کرده این قوم سفله را مُنتر [منتر: رام، مطیع]

دزد و شیاد و شیخ افسونگر

نومسلمان شدند و مؤمن نیز

دله‌دزدان حزب رستاخیز

همه خواهان اجر و مزد شدند

نیمه‌دزدان، تمام‌دزد شدند

...

نه عزیز دلم! به عشق وطن

خویش را در بلا و غم مفکن

وطن از فیض همدلان، وطن است

ورنه محنت‌سرای مرد و زن است

وطن از اشتراک فرهنگ است

نه در و دشت و نه گل و سنگ است

مسکن امن دزدها اینجاست

وطن زن‌به‌مزدها اینجاست

هوس ریش و پشم اگر داری

سوی ایران روانه شو باری!

تا ببینی چه سان گرفتاریم

تا ببینی چه عالمی داریم

چون خر آرزوی دُم کرده

دُم نجسته، دو گوش گم کرده!

دیگران پرکشان به اوج فضا

ما و حیض و نفاس و استبرا

خویش را هم طراز خر کرده

دزد را پاسبان زر کرده

نه از جهان کام و نی امید بهشت

کافر مفلسیم و قحبه زشت...»

جای بسی تأسف است که با وجود آزادی نسبی پس از دوم خرداد و چاپ برخی از کتاب‌های آن مرحوم، نسل جوان چنان که شایسته و بایسته است او را نمی‌شناسد. شاید نام او را هر از چند گاهی در مقالات مربوط به قتل‌های زنجیره‌ای به کوشش آزادگانی چون عمادالدین باقی دیده باشد، با این وجود، داستان مرارت‌ها و سرنوشت تلخ‌ش حتا از دیگر قربانیان مظلوم این فاجعه نیز کم‌تر در صفحه جراید نقش بسته است.



قصور البته نه از جوان قرن بیست و یکمی، که از مایی است که یا «زبان بریده به کنجی نشسته صم بُکم» با فریاد «چه حاصل اگر خامشی بشکنم؟ که یاران، در این دشت، تنها منم!» نظاره‌گر بازی‌های چرخ غذاریم و با تکرار مکرراتی همچون «خانه از پای بست ویران است»، سعد و نحس ایام را به تأثیر زهره و زحل واگذاشته‌ایم. امید دارم که این یادداشت بهانه‌ای گردد که نویسندگان و محققین و آزادمدان این دیار بیش‌تر از او و میراثی که برای ما و نسل جوان گذاشته است بنویسند تا تلاشی که وی برای نمایش پلیدی‌های حکومت و جامعه کرد بی‌سرانجام نماند. یادداشت را با تکه‌هایی از آخرین نامه‌ها و وصیتنامه او خطاب به ملت ایران به پایان می‌برم:

شبهات‌های این نامه با بیانیه‌های اخیر آقایان کروبی و موسوی از طنزهای تلخ تاریخ است و نشانگر جلو بودن آن بزرگمرد وارسته از جامعه خود: «نگرانی‌ام از این است که مبدا لباس مقدس روحانیت، وسیله کسب مقام و جمع مال گردد و حربه تکفیر برای سرکوب آزادگان گرفته شود و بر اثر آن، موج منحوس ریا و تزویر جامعه را فراگیرد و علف هرزه فساد، عرصه را بر گُل تقوا تنگ کند و تزلزل ایمان مردم به مبدأ و معاد، باعث سقوط حتمی مردم به ذرکات انحطاط اخلاقی شود، که سلطنت ایمان‌خوارگان به مراتب زینش از سلطه آدم‌خواران بیش است. (نامه به دادگاه کیفری)

بنده البته شخصاً در صحت و دقت نوشته‌های کیهان، و شرف و تقوای مدیرانش، شکی ندارم؛ که، این مؤسسه عظیم جزو غنائم بیت‌المال است و حجت‌الاسلام بافضیلت صاحب‌صلاحیت البته متدینی که بر مسند ریاستش تکیه زده [سید محمد خاتمی]، منتخب مستقیم مقامات عالی‌ای است که می‌خواهند اسلام را در سرتاسر جهان گسترش دهند و صحنه عالم را از لوث حقه‌بازی‌ها و تزویرها و دروغ‌ها و مردم‌فریبی‌ها و ضعیف‌آزاری‌ها پاک کنند.

اگر در ایران امروز، گروه بی‌تقوای مردم‌فریبی حکومت را قبضه کرده بودند که برای تحکیم موقعیت خویش و ادامه غارت، به سرکوب آزادگان می‌پرداختند، در افشاگری‌های کیهان جای تردید و شبهه‌ای باقی بود. اگر دار و دسته‌ای دانسته یا نادانسته کسانی را به قصد قربانی در مقدم استالینی دیگر و هیتلری دیگر برگزیده بودند، شاید از جان گذشته‌ای به خود حق می‌داد مطالب کیهان و نشریات هم‌زبانانش را نوعی ترور شخصیت تلقی کند، که از مقدمات لازم ترور اشخاص است، تا اگر شخص مورد نظر به تیر غیبی گرفتار آمد، یا در تصادمی شرش کنده شد، یا شکنجه و اعدامش لازم گشت، اذهان عمومی آماده استقبال همچو خبری باشد و از تلف شدن وجود فاسدی فریاد اعتراضی برنخیزد.... دعایم [در حق تمامی هم‌وطنان] این است که:

از حضرت احدیت می‌خواهم که عشق به مقام و منصب، چنان کر و کورتان نکند که ناله مظلومان را ناشنیده گیرید و جور ظالمان را نادیده. ... اگر به مقام و منصبی رسیدید، مگس‌پرانان شاهین‌ساز ملک جم چنان هاله تقدسی پیرامونتان ایجاد نکنند که زیر سؤال بردن اعمالتان جرمی در حد ارتداد باشد

... امیدوارم که گرفتار شریعتمدارانی نشوید که انگشت در جهان کرده و ملحد می‌جویند و برای ارباب منتقدان، چماق تکفیر می‌گردانند. و در خاتمه... الهی صدای چکمه فاشیسم به نحوی گوش نازنینتان را نیازارد که مجبور شوید از جان خود مایه بگذارید و برای بیداری ملت، به استقبال اجل محتوم روید.» [وصیتنامه]

روح بلندش شاد و یادش گرامی

## پیوست

### خلاصه شرح حال [سعیدی سیرجانی]

علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، ادیب، پژوهشگر، استاد و نویسنده توانای ایرانی، در تاریخ بیست آذر ماه ۱۳۱۰ در سیرجان متولد شد. چکیده‌ای از فعالیت‌های وی عبارت است از: همکاری با «بنیاد فرهنگ ایران» (از آغاز تأسیس توسط دکتر خانلری)، تدریس در دانشکده‌های ادبیات و پژوهشکده بنیاد، همکاری در تألیف لغت‌نامه دهخدا (حرف «ن» و قسمتی از حرف «م»)، گردآوری و تصحیح کتاب‌های «تفسیر سورآبادی»، «تاریخ بیداری ایرانیان»، «ذخیره خوارزمشاهی»، «وقایع اتفاقیه» و «یادداشت‌های صدرالدین عینی» و نگارش مجموعه مقالات در کتب متعددی همچون «آشوب یادها»، «در آستین مُرُفَع»، «ای کوتاه‌آستینان»، «ته بساط» و بازخوانی داستان‌های ادبی در کتاب‌های «سیمای دو زن»، «ضحاک



ماردوش» و «بیچاره اسفندیار». مقاله «شیخ صنعان» وی، که در قالب روایت حکایت شیخ صنعان، به فساد تدریجی دارندگان قدرت مطلقه می‌پرداخت و در مجله «نگین» چاپ می‌شد، نیز خود به تنهایی ارزش چندین کتاب را دارد.

پیش از انقلاب، مقالات وی بیش‌تر حول معضلات اجتماعی و فرهنگی و تحقیقات ادبی بود و پس از انقلاب، عمده تمرکز وی بر افشای ماهیت استبداد مذهبی، ریشه‌یابی علل آن و بازخوانی هوشمندانه تاریخ، به نحوی که آینه‌ای از احوال وقت حکومت باشد. پس از نامه‌نگاری‌های وی به مقامات بالای جمهوری اسلامی پیرامون ظلمی که به وی و خانواده و کتاب‌های از انتشار و توزیع بازمانده‌اش می‌رفت، در اسفندماه سال ۱۳۷۲ به اتهامات مضحکی نظیر خرید و فروش مواد مخدر، لواط و همکاری در کودتای نوژه، دستگیر و پس از چندین ماه بی‌خبری مطلق و پخش اعترافات تلویزیونی، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در ۴ آذر ماه ۱۳۷۳ مرگ او را در روزنامه‌های رسمی اعلام نمود. مطابق افشاگری‌های امیرفرشاد ابراهیمی، اعترافات سعید امامی و شواهد آشکار، سعیدی سیرجانی در تاریخی میان نیمه تیرماه ۱۳۷۳ تا آذرماه همان سال [به احتمال زیاد، در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۷۳] به دست عوامل وقت وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی رذیلانه و در بی‌پناهی مطلق به قتل رسید.

\* منابع، اکثراً برگرفته از سایت مرحوم سعیدی سیرجانی می‌باشد.

\*\*\*منبع\*\*\*

وبسایت «خودنویس»

وبسایت سعیدی سیرجانی

<http://www.khodnevis.org>  
<http://www.ssirjani.com>



## نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به هاشمی رفسنجانی، حسن حبیبی و محمد خاتمی، ۵ مرداد ۱۳۷۰

جناب آقای هاشمی، رفسنجانی ریاست محترم جمهوری اسلامی  
 جناب آقای دکتر حبیبی، معاون اول ریاست جمهوری  
 جناب آقای خاتمی، وزیر ارشاد اسلامی، و بقیه سران و سروران مملکت اسلامی  
 با عرض احترام:

در اسفند ماه گذشته عریضه مشروحی به حضورتان فرستادم درباره کتاب‌های توقیف‌شده و شکواییه‌های بی‌جواب‌مانده‌ام، که آن هم متأسفانه بی‌جواب ماند. کتاب‌هایی که در چاپخانه و صحافی توقیف است و در حال پوسیدن، عموماً با اجازه وزارت ارشاد چاپ شده و هزینه سنگین آنها را هم ناشر اندک‌مایه‌ای پرداخته است که قبل از من کتابی چاپ نکرده و به نوایی نرسیده است. مطابق ریز اقلامی که در نامه قبلی نوشته‌ام بابت کتاب‌های «تاریخ بیداری ایرانیان»، «وقایع اتفاقیه»، «سیمای دو زن»، «ضحاک ماردوش»، «آشوب یادها»، و «تفسیر سورآبادی» جمعاً مبلغ هفت میلیون و هفتصد و پنجاه هزار تومان هزینه حروفچینی و چاپ و کاغذ و صحافی پرداخته شده است. نزول ماهانه‌ای که ناشر بیچاره بابت این سرمایه راکد مانده می‌پردازد بیش از یکصد و پنجاه هزار تومان است، علاوه بر زیان‌هایی که کارگاه چاپ و صحافی بابت کرایه محل نگهداری کتاب‌ها متحمل می‌شوند.

اگر نشر این کتاب‌ها ممنوع بود چرا وزارت ارشاد صریحاً و رسماً اجازه داد، و اگر در صدور اجازه غفلتی رفته باشد گناه ناشر و چاپخانه و صحافی چیست؟ بگذریم از آزادی فکر و قلم، تکلیف ناشر چیست؟ دولت اسلامی با همین نحوه عمل می‌خواهد مغزها و سرمایه‌های فراری را به مملکت برگرداند و به مردم امنیت شغلی بدهد؟

اگر در نوشته‌ها عیبی هست من گناهکارم و برای هر مجازاتی آماده، گناه کاسبانی که طبق موازین قانونی عمل کرده‌اند چیست؟ چرا فرم‌ها و کتاب‌ها را نمی‌برند و نمی‌سوزانند و اتاق‌های صحافی و چاپخانه را خالی نمی‌کنند؟

وانگهی، اگر این کتاب‌ها ممنوع است چرا چاپ قاچاقی آنها در اغلب کتابفروشی‌ها موجود است؟ با کنترل دقیقی که وزارت ارشاد بر کار چاپخانه‌ها دارد و چاپ کارت ویزیتی هم بدون اجازه میسر نیست، در پناه چه قدرتی «سیمای دو زن» و «ضحاک ماردوش» و «در آستین مرقع» منتشر می‌شود و به قیمتی چند برابر علناً به فروش می‌رسد؟ نکند سیب سرخ برای دست چلاق خوب است و خواندن نوشته‌های من برای بی‌پولان ممنوع؟ نکند قصدشان در مضیقه مالی نهادن آزاده‌ای است که نمی‌خواهد به مدیحه‌سرایی روی آورد؟ با حربه زجر و گرسنگی به جنگ فرزند سختی‌کشیده فقر و عاشق دلداده اجل آمدن شرط عقل است؟ در یک سال و نیم اخیر به همه شما سروران مملکت نامه نوشتم و بی‌جواب ماند، گرچه این هم که جوابی ننویسند، جواب است.

به هر حال، چون تحمل زیان کسان بیش از این برای بنده میسر نیست، و از طرفی همه دارایی من بر آسمان خدا خانه‌ای مسکونی بود که فروخته‌ام و خوردمش و چیزی در بساط ندارم که جوابگوی این رقم هنگفت باشد، اگر باز هم نامه‌ام بی‌جواب ماند، چاره‌ای ندارم جز استمداد از هموطنان برای جبران خسارت ناشران - اگر گذاشتید از فرهنگ‌دوستان مقیم ایران، و الا از ایرانیان مقیم خارج.

با عرض احترام

سعیدی سیرجانی؛ ۱۳۷۰/۵/۵

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «از شیخ صنعان تا مرگ در زندان»، صفحه ۹۸



## نامه علی اکبر سعیدی سیرجانی به نمایندگان مجلس شورای اسلامی، ۷ شهریور ۱۳۷۰

نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی  
مدیران و نویسندگان محترم مطبوعات کشور

در اسفند ماه گذشته برای سومین بار عریضه مشروحه در باب توقیف کتاب‌هایم فرستادم به حضور ریاست جمهوری، ریاست قوه قضائیه، دادستان کل کشور، شورای انقلاب فرهنگی، بعض نمایندگان مجلس و بسیاری از مراجع محترمی که وظیفه شرعی و قانونی‌شان رسیدگی به شکایات مردم است. متأسفانه مصادر محترم امور با چنان شدت و حدتی سرگرم گسترش امنیت قضائی و عدالت اجتماعی بودند که به کار من نپرداختند و حتا یک نفر عکس‌العمل نشان نداد. (البته حساب نویسندگان باتقوای کیهان که مرا ملحد و جاسوس اجنبی و عامل استکبار جهانی. رفیق پهلبد و نوکر اشرف مداح شاه و... خواندند جداست)

سؤال بنده این است که در کتاب‌هایی نظیر «تاریخ بیداری»، «تفسیر سوره‌آبادی»، «ضحاک ماردوش»، «در آستین مرقع»، «وقایع اتفاقیه»، «آشوب یادها»، «سیمای دو زن» و غیره... چه عیبی دیده‌اند که توقیف و معدوم‌شان کرده‌اند، کارهای من صرفاً ادبی و تحقیقی است و دور از مسائل سیاسی، به فرض محال اگر هم سیاسی بود باید طبق قانون اساسی محاکمه و مجازاتم می‌کردند، نه اینکه به صرف پیغامی به چاپخانه و صحافی مانع کار و زندگی من شوند. وانگهی، در مملکتی که بحمد الله از پرتو هدایت داهیانه سران و بزرگان‌ش همه کارها بر اساس قانون می‌گردد و مردم غرق آسایش و رفاهند و از برکت عدالت اجتماعی آثار فقر و استضعاف یک‌باره محو و نابود شده است باز هم به فرض محال، اگر نویسنده‌ای که همه ملت ایران به غرض‌ورزی‌ها و سوابق سیاهش آگاهند و کسی خریدار و خواننده آثارش نیست و مرتکب انتقادکی شد آسمان به زمین می‌آید و اساس حکومت متزلزل می‌شود؟

شما نمایندگان محترم مجلس و شما مدیران محترم مطبوعات چرا به یاری مظلومان نمی‌آیید و نمی‌پرسید آخر به حکم چه مقامی و کدام دستگاهی کتاب‌های پرخرجی از قبیل «تاریخ بیداری» و «وقایع اتفاقیه» و «تفسیر قرآن» باید در گوشه صحافی و چاپخانه بیوسد؟ شما همان جوانان آزاده‌ای نیستید که چون زهر اختناق و استبداد را چشیده بودید برای سرنگونی حکومت بیداد قیام کردید؟ نکند گرمی مسند قدرت، زهر هوا را شکسته است؟ آیا تصور نمی‌فرمایید سکوت امروزین شما چیزی باشد از مقوله فعالیت‌های داور و تیمورتاش در آستانه صعود پهلوی؟ چهارده سال از انقلاب گذشته است آیا هنوز موقع آن نرسیده است که در کشور ما کارها به مسیر قانونی افتد تا هر کسی نتواند به هوای دل خود با حیثیت و جان و مال مردم بازی کند.

من به خلاف گروهی که دین را دستمایه ارعاب و فریب خلاق کرده‌اند و گویا باور نمی‌دارند روز داوری، به معاد و قیامت معتقدم و وصیت کرده‌ام نام مخاطبان این عرضه را در کفتم بگذارند تا اگر در این دنیا مجال دادخواهی نبود، در عرصه محشر گریبانتان را بگیرم و بپرسم به اقتضای چه مصلحتی شاهد این مایه ستم بودید و دم برنیاوردید؟

با عذرخواهی از تندی کلامی، که لازمه مظلومیت است و یأس. خداوند عاقبت همه ما را ختم به خیر گرداند.

با عرض احترام

سعیدی سیرجانی؛ ۱۳۷۰/۶/۷

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «از شیخ صنعان تا مرگ در زندان»، صفحه ۱۰۰



## نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به هاشمی رفسنجانی، ۱۷ مهر ۱۳۷۱

### نامه به آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس‌جمهور وقت، به عنوان بالاترین مقام مسؤول اجرائی کشور

جناب آقای هاشمی رفسنجانی ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران  
با سلام‌ها و احترام‌ها،

با اینکه بعید می‌دانم از ماجرای توقیف کتاب‌های بنده بی‌خبر باشید، در نهایت ایجاز، عرض می‌کنم هفده جلد از تألیفات بنده از سال هزار و سیصد و شست و هفت به این طرف در چاپخانه‌های بهمن، کتیبه، خواجه در حال پوشیدن است، بدین شرح: شش جلد «تفسیر سورآبادی» (که بیش از دو میلیون تومان فقط خرج حروفچینی‌اش شده)، دو جلد «تاریخ بیداری ایرانیان» (چاپ پنجم)، «سیمای دو زن» (چاپ چهارم)، «آشوب یادها» (چاپ سوم)، «ای کوه‌آستینان»، «ته بساط»، «بیچاره اسفندیار» (چاپ‌های اول) که چاپ و صحافی شده است و به انتظار اجازه توزیعش مانده‌ایم، به علاوه چاپ دوم «در آستین مرقع» که خمیرش کردند. در مورد توقیف این کتاب‌ها بارها به همه مقامات والای جمهوری اسلامی عریضه نوشتم و جوابی ندادند. در سه سال اخیر، بر اثر اشارات سران وزارت ارشاد و به دلالت پیام‌های ادب‌آمیز بزرگوارانه‌ای که می‌رسید، بدین تصور که توقیف کتاب‌هایم به فرمان قضا جریان ولی‌امیر مسلمین جهان است، لب از شکوه و شکایت بستم که خلاف حکم رهبر چاره جستن، نه شرط اسلام است و نه رسم بندگی و اطاعت محضی که اکنون وظیفه شرعی ایرانیان شده است: اخیراً با توجه به فرامین هدایتگرانه رئیس جلیل‌القدر حزب‌الله که: «تابعیت از ولایت فقیه دو جور است: یک وقت است که انسان قلباً اعتقاد ندارد، اما می‌گوید من تعبد عملی‌ام به این است که تابع باشم... این پایین‌ترین درجه تعبد به رهبری است. مرتبه بهتر از او این است که اگر رهبری فکری داشت انسان فکرش را همان‌طور عوض کند...» من بنده که اهل فکر کردن نیستم در حال قبول گناه ناکرده و نادانسته خود بودم، که در روزنامه اطلاعات چشمم به سخنان مقام معظم رهبری افتاد که:

«نظام اسلامی را متهم می‌کنند که این نظام آزادی نمی‌دهد. چطور ما آزادی نمی‌دهیم؟ شما کدام کشوری را سراغ دارید که این همه مجله و روزنامه و مطبوعات در آن منتشر شود که هر چه می‌خواهند بنویسند... آن مقداری که آزادی مطبوعات در ایران هست در جاهای دیگر نیست.» دیدم عجب غلطی کرده‌ام، سال‌ها بدین پندار باطل که مراد دل رهبر عالم اسلام، انهدام رعیت یک‌لاقبایی چون من است، تن به تلخی سکوت و تحمل ستم سپرده‌ام.

اکنون با استناد به کلام صریح روحانی عالیقدری که بر مسند جدش علی(ع) نشسته است و وجود شریفش از هر گزافه و خلافی البته در پناه عصمت الاهی است، مسلم دانستم که مانع انتشار کتاب‌های من و زیان‌های ناشیرانم دستگاه اجرایی مملکت بوده است؛ همان دستگاهی که جنابعالی به عنوان ریاست جمهوری بر صدرش نشسته‌اید و طبعاً ضامن حُسن و قُبْح اعمالش خواهید بود، چه در دنیا و چه در عقبائی که ان‌شاءالله بدان معتقدیم.

جناب هاشمی، کار من و ممرّ معاشم معلمی است و قلمزنی، که متأسفانه در دوران دولت شما از آن محروم و از این ممنوع. با اینکه زیر سؤال بردن اعمال غمّال حکومت اسلامی به هر صورتی از معاصی کبیره است، عواقبش را به جان می‌خرم و می‌پرسم: آیا حکومتی که به تصریح مقام رهبری بهترین و شایسته‌ترین حکومت روی زمین است و سایه عدل اسلامی را بر فرق ایرانیان گسترده، نباید به دادخواهی مظلومان رسیدگی کند؟ اگر نوشته‌هایم عیب و ایرادی دارد چرا مشخص نمی‌فرمایند تا ارشاد شوم؟ اگر جرایم اعمالم، چنان‌که نویسندگان پرهیزگار کیهان مدعی‌اند، سنگین است، چرا محاکمه و مجازاتم نمی‌کنند تا مایه عبرت دیگران شود؟ و بالأخره اگر گروهی از نام بنده بیزارند بفرمایند اسمم را از روی کتاب‌ها بردارند و ناشران زیان‌رسیده را راحت کنند. این پیشنهاد را چهار ماه پیش به وزارت ارشاد نوشتم و باز هم طبق معمول، هیچ پاسخی نشنیدم. امیدوارم جنابعالی تکلیف کار را یکسره کنید و جانم را خلاص.





خداوند همه ما را عاقبت به خیر کند و از آفات و بالانگیز غرور محافظت فرماید. آمین

با نهایت احترام

سعیدی سیرجانی

هفده مهر هزار و سیصد و هفتاد و یک

\*\*\*منبع\*\*\*

وبسایت سعیدی سیرجانی

<http://www.ssirjani.com/letters/toRafsanjaani.htm>



## نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به مردم ایران (رنجنامه)، ۵ آبان ۱۳۷۱

پنجم آبان ماه ۱۳۷۱

هموطن گرامی

همراه این نامه، نسخه‌ای است از نهمین عریضه‌ای که بنده ستم‌رسیده در چهار سال اخیر به محضر مقدس اولیای بزرگوار حکومت اسلامی تقدیم کرده‌ام، بی آنکه به درک جوابی یا اعلام وصولی نایل آیم.

اگر در ایران، گروه منفعت‌جوی مردم‌فریبی حکومت می‌کردند، تصور آن می‌رفت که به قصد سرکوب نویسنده بی پشت و پناهی، تظلمش را نادیده گیرند. اما در حکومت پاکان و مقدسانی که از مقام و منصب بیزارند و هدفشان خدمت به اسلام است و وجود مبارشکان از آفات قدرت‌پرستی میرا، همچو تصویری از محالات است. تنها احتمال ممکن این است که یا مأموران پست در رساندن عرایض بنده کوتاهی کرده‌اند، یا خدای ناخواسته، در دفاتر محترم سران مملکت، از ریاست جمهوری و رئیس قوه قضائیه گرفته تا اعضای شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی، کسانی مانع رسیدن عرایض بنده بوده‌اند.

این احتمال روز به روز در ذهن بنده قوت بیش‌تری می‌گیرد، زیرا ما در کشوری استکباری زندگی نمی‌کنیم که فرمانروایان بی‌تقوای قدرت‌پرستش برای حفظ مسند و ادامه غارت، با وقیحانه‌ترین دروغ‌ها به جنگ حیثیت آزادگان می‌روند و سرانجام با گلوله‌ای دهان متظلمان را می‌دوزند. ما در کشور سنگ‌های بسته و سگ‌های گسسته نیستیم که همه امکانات تبلیغاتی‌شان را برای سرکوب رعیت یک لا قبائی به کار می‌اندازند تا دیگران عبرت گیرند و خاموشی گزینند.

ما در ام‌القرای عالم اسلام و زیر لوای حکومت مقدسی زندگانی می‌کنیم که شعارش حمایت از مظلومان است و رهبر مفترض‌الطاعه بزرگوارش در اجتماعات مختلف صریحاً دم از آزادی مطبوعات می‌زند و آزادی‌های موجود در ایران را بیش از هر کشور دیگری می‌داند. چونان وجود مقدسی که بر مسند ولایت امر مسلمانان جهان نشسته و کمر به نجات بشریت بسته، محال است با کرداری مخالف گفتار، اختناق را تجویز و بینوایی را بی‌اعلام جرم و محاکمه‌ای، محکوم به فراموشی و خاموشی و فراموشی فرماید.

رئیس‌جمهور محترمی که در آغاز زمامداری‌اش دم از فضایل آزادی زد و اجرای قانون و رفع تبعیضات احتمالی، قطعاً نمی‌تواند از مقوله زمامداری باشد که مصداق «یقولون ما لا یفعلون» اند، و در عین مسؤولیتی که پیش خلق و خدا دارد، فریاد ستم‌رسیدگان را ناشنیده انگارد. فقیه عالی‌قدری که در مسند ریاست قوه قضائیه [محمد یزدی]، هم شخصاً بر اجرای قانون تأکید کرده، و هم به حکم صریح رهبر عظیم‌الشأنش باید فریادرس کسانی باشد که «اندک تجاوزی به حقشان چه از ناحیه آحاد مردم، چه از ناحیه مسؤولین» شده است، محال است دادخواهی‌های مکرر بنده به دستش برسد و اقدامی نفرماید.

چون حکومت ما بحمدالله اسلامی است، و سران حکومت صد البته دروغ‌را، از هر نوع و به هر بهانه و با هر نیتی، از اعظام معاصی کبیره می‌دانند و محال است کلمه‌ای بر خلاف حقیقت بر زبانشان جاری گردد، برای من یقین حاصل شده است که در مسیر عرایض موانعی بوده است و به دستشان نرسیده. اگرچه سال‌های اخیر، به کرات مورد نوازش مدیران فضیلت‌پرور مؤسسه کیهان قرار گرفته و با القابی از قبیل: ملحد و کافر و خائن و جاسوس و مداح دربار و عامل استکبار سرافراز گشته‌ام؛ و با اینکه ریاست محترم این مؤسسه عظیم مطبوعاتی از مبعوثان مستقیم مقام منبع رهبری است، هرگز بدان مرحله از جنون خودگنده‌بینی نرسیده‌ام که تصور کنم سران قدرتمند مملکتی با این عظمت، کمر به کین نویسنده‌ای بسته باشند که به تصدیق همان جریده شریفه کیهان، در سرتاسر ایران آثارش خواستار و خواننده‌ای ندارد. بنده وجود ناقابل خود را به مراتب از آن حقیرتر می‌بینم که به نفی و اثبات، حتا یک لحظه فکر مقدس رهبر عظیم‌الشأن مسلمانان سرتاسر جهان را به خود مشغول کرده باشد؛ تا چه رسد بدین که مورد قهر و غضب حضرتشان قرار گرفته باشم و فرمان اعدام تدریجی‌ام را صادر فرموده باشند.

با این مقدمات، چون وسیله‌ای برای تقدیم شکایت ندارم، و از طرفی کتاب‌های چاپ و صحافی شده‌ام در معرض تلف است، و زیان ناشران، سنگین، چاره‌ای ندیدم جز استمداد از شما هموطنان آزاده حق‌پرست. اگر شخصاً به محضر مبارک مراجع قدرت راهی دارید به حکم وظیفه دینی و اخلاقی و ملی‌تان عریضه مرا به دستشان برسانید، و اگر ندارید، همت کنید و همین عریضه را تکثیر فرمایید و به دوستان و آشنایانتان بدهید، شاید در جمع آنان جوانمردی پیدا شود و چنین کند.



چون جراید، البته آزاد، جمهوری اسلامی از چاپ نامه و حتا ذکر نام بنده معذورند، هر صاحب همتی که با تکثیر و توزیع این عریضه به من مدد رساند، دعایم در حقش این که فرزندانش هرگز گرفتار ستمی نشوند که برای نجات از آن به استقبال اجل روند.

با احترامها  
سعیدی سیرجانی

\*\*\*منبع\*\*\*

وبسایت سعیدی سیرجانی

[http://www.ssirjani.com/letters/toHamvatanaan\\_71-08.htm](http://www.ssirjani.com/letters/toHamvatanaan_71-08.htm)



## نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به مردم ایران (وصیتنامه)، فروردین ۱۳۷۲

[[توضیح (عباس خسروی فارسانی): در این نامه، مطالبی که در یک گروه، []، آمده است، جزء متن نامه سعیدی سیرجانی است؛ و مطالبی که در دو گروه، [[]، آمده است، توسط من اضافه شده است.]]

وصیت به آیندگانی که در شکم مادر و پشت پدراند اینکه اگر روزی و روزگاری آزاده‌ای به نشر نوشته‌های بنده التفاتی فرمود، عین این نامه را در مقدمه همه کتاب‌هایم جای دهد.

هموطنان!

با تشکر از محبت شما که همت کردید و با تکثیر و توزیع نامه سرگشاده‌ای که خطاب به ریاست جمهوری اسلامی نوشته بودم به من مدد رسانیدند، و با سپاس از هزاران مردم آزاده‌ای که با نامه و تلفن مرا از خواندن نامه باخبر فرمودند، به عرضتان می‌رسانم که گرچه هنوز پاسخی از مخاطب محترم نامه دریافت نکرده‌ام، اما تلاش شما هموطنان نتیجه‌ای به مراتب بیش از حد توقع بنده بار آورده است. زیرا نسخه‌ای از آن نامه به تشریف نظر مدیران و نویسندگان «کیهان» مشرف گشته و به درک جوابی نایل آمده است، و این توفیق اندکی نیست؛ زیرا رئیس محترم جمهوری، منتخب مردمی است که خوب و بد و صالح و طالح دارند، اما رئیس مؤسسه کیهان، برگزیده مستقیم مقام معظم رهبری است، و منزله از هر خطا و اشتباهی. «چون که صد آید، نود هم پیش ماست».

به عنوان یادآوری عرض می‌کنم موضوع شکوائیه بنده این بود که به چه مجوزی، طبق حکم کدامین دادگاه، بر اساس چه قانونی، چهار سال است که هفده جلد کتاب‌های چاپ‌شده مرا توقیف کرده‌اند و هیچ مقام مسئولی به شکایات من جوابی نمی‌دهد؟ [این هم اسم کتاب‌ها: «تاریخ بیداری ایرانیان»، ۲ جلد، ۱۵۰۰ صفحه؛ «وقایع اتفاقیه»، ۲ جلد، ۱۴۰۰ صفحه؛ «تفسیر سوره‌آبادی»، ۶ جلد، ۴۸۰۰ صفحه، «ضحاک ماردوش»، ۲۸۰ صفحه؛ «سیمای دو زن»، ۲۴۰ صفحه؛ «آشوب یادها»، ۴۰۰ صفحه؛ «در آستین مرقع»، ۵۰۰ صفحه؛ «ای کوه آستینان!»، ۲۸۰ صفحه؛ «بیچاره اسفندیار!»، ۳۰۰ صفحه؛ «ته بساط»، ۳۰۰ صفحه.] گفته بودم اگر من گناهکارم، محکمه دارید، زندان دارید، جوخه اعدام دارید، و خیلی چیزهای دیگر دارید، چرا زجرکشم می‌کنید؟ وانگهی، گناه ناشر بیچاره‌ای که به اعتماد حمایت قانون در نشر این کتاب‌های مجاز سرمایه‌گذاری کرده چیست؟ پاسخ‌های متعددی که به تفاریق در طول یکی دو ماه اخیر، نویسندگان شریف کیهان ظاهراً به نمایندگی از طرف حکومت اسلامی به عرایض بنده مرحمت فرموده‌اند مهم است و به احتمالی قوی محصول عنایات مقامات عالیه. به مناسبت همین اهمیت اجازه می‌خواهم به حکم قند مکرر، خلاصه‌ای از آن جمله را در اینجا بیاورم تا کام دلی، شیرین و مشام جانی، معطر کنید:

پاسخ اول و مفصل در کیهان هوایی منتشر شد، به انضمام یکی از دو نامه بنده (نامه‌ای که خطاب به مردم نوشته بودم، نه ریاست جمهوری) تا مدعیان خودفروخته‌ای که با حکومت صد در صد اسلامی علمای محترم سر عناد دارند نگویند جراید دیار ما آزادی عمل ندارند و حتا کلمه‌ای از شکوائیه‌های سعیدی را منتشر نکرده‌اند. [اگر منحرفان کورباطن بگویند: «کیهان هوایی» چه ربطی به داخل ایران دارد؟. جوابشان این است که: بفرمایند بلیطی بخرند و ویزایی بگیرند و به خارج از مرزهای جمهوری اسلامی بروند و متن نامه را بخوانند]. در این پاسخ مفصل زیر عنوان «مأموری با نعل وارونه» که منظورشان بنده شرمندهم، آمده است:

«این به اصطلاح عریضه در حول یک محور عمده و کلی گردش دارد و آن فریاد «واقلم» و شهیدنمایی‌ای است که سعیدی سیرجانی در رثای کتاب‌های متوقف‌الانتشاری سر داده و برای به کرسی نشاندن این قضیه از بیان هیچ‌گونه دروغ و کذب نیز کوتاهی نشده است. حدود یک سال و نیم قبل، همزمان با توقف انتشار مجدد کتاب‌های سعیدی سیرجانی به سبب محتوای ضد اسلامی و ضد ارزش آنها جریانی کاملاً هدایت‌شده متشکل از رادیوهای استکبار و روزنامه‌های ایرانیان خودفروخته مقیم خارج از کشور به حمایت از سعیدی سیرجانی و به تبع آن، نویسندگان همفکر و هم‌خط او پرداخت...».

«سیرجانی خود بهتر از هر کسی می‌داند که با نشر عقب‌عقب و «ترکمانا نعل را وارونه زن»، چه تیرهای جنایی که به اسلام و انقلاب و در کل، مردم ایران و دین و زبان و فرهنگ و... آنها رها نکرده است و نیز او خود بهتر از هر کس می‌داند که علت توقف انتشار کتاب‌هایش چیست، ولی



اکنون روزانه مشغول شهیدنمایی است و با آنکه می‌داند که محتوای کتاب‌هایش به نحوی است که تا زمانی که ارزش‌های انقلاب حاکمیت دارد بهایی در ذهن مردم نخواهد داشت [یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است؟] کتابی که بهایی در ذهن مردم نداشته و نخواهد داشت چه اصراری است با توقیفش مایه بدنامی حکومتی شوید که بیش از همه حکومت‌های جهان به امتش آزادی عنایت فرموده است؟ مگر رهبر مسلمانان عالم نفرمودند «آن مقدار که آزادی مطبوعات در ایران هست در جاهای دیگر نیست» [باز هم دم از استمداد برای تکثیر این به اصطلاح «عریضه» می‌زند.]

«در مورد زندگه و کفر و الحاد [گفت: بز گردن این زندیق بندیق سنی دهری سگ بابی را!] وی همین بس که جمله‌ای از کتاب‌های این روزنامه‌نگار از رده خارج نمی‌توان یافت که در آن بی ربط و با ربط به نحوی به اسلام و مسلمانی حمله نشده باشد.

وی از جمله افرادی است که ظهور اسلام در ایران را تهاجم عرب می‌خواند و اسلام آوردن ایرانیان را با یک تحریف ناجوانمردانه در تاریخ از ترس جزیه می‌داند: «در ایران پیش از هجوم عرب (!) فرهنگ مشخص و معتبری وجود داشت با عناصر و اجزایی بسیار و گوناگون، [عجب عبارت کفرآمیزی نوشته بودم و نمی‌دانستم. ظاهراً علتش این است که روزگار سفله‌پرور مرا در سن و سالی که می‌توانستم درسکی بخوانم و چیزکی بیاموزم بر مسندی نشانده که تصورم هم از محالات می‌نمود. نتیجه آن قدرت زودرس و بیش از ظرفیت آن شد که مست از جام غرور و غافل از روز حساب، تیغ عریانی به کف آرم و به هر که و هر چه رسیدم بتازم.] تحول تازه و کوبنده مانند هر نیروی مهاجم و غالبی (!) می‌خواست فرهنگ ملت مغلوب (!) را در هم شکند. (ص سی و هشت، «در آستین مرقع»)» [ملاحظه فرمودید؟ این را می‌گویند حمله به اسلام. گیرم بنده روسیاه در این دنیا از فرمان رَجْم بزرگان و انتقام حضرت معمر قذافی سر سالمی به گور برم، در آن دنیا جواب مرحوم یعرب بن قحطان و زیاد بن سمیه و از اینها بالاتر یزید بن مهلبی را که با خون مردم گرگان آسیا گرداند چه خواهم داد؟. در ضمن علایم تعجب را خودشان گذاشته‌اند، بنده در این ماجرا گناه ندارد، همان گناهی که با مهاجم خواندن اعراب بزرگوار موالی‌نوازی چون بنی‌امیه مرتکب شدم برای هفتاد پشتم کافی است.]

«اگر دشمنی با اسلام در کار نیست چرا در مقدمه کتاب البته مستطاب «ای کوه آستینان»... برای بهتر فهماندن به اصطلاح مطلب با همان نثر «عقب عقب» که با استفاده از قید البته و دیگر قیود این چنین با پنبه سر مقدسات را می‌ژرد چندین و چند صفحه حاشیه‌روی و قلم‌فرسایی شده و بسیار زیرکانه و رندانه احساسات و مقدسات مردم به بازیچه و سخره گرفته شده است» [کاش اجازه داده بودند این کتاب که از زمستان هزار و سیصد و شصت و هفت در چاپخانه کتبی در حال پوسیدن است منتشر شده بود تا خلائق بدانند «مقدسات مردم» را به سخره گرفتن یعنی چه. علی الحساب بنده از طرف آن بنده خدایی که برای گران‌تر فروختن محصول دهانش خبر تشریف‌فرمایی امام رضا را به سیرجان بر سر زبان‌ها انداخت، از نویسندگان متعهد کیهان سپاسگزارم و از اینکه نمی‌دانستم دلال‌ها و شایدها جزو مقدسات مردمند شرمسار.]

«و اما بعد، چند کلمه هم در مورد عوام‌فریبی‌هایی از قبیل زیان سنگین (!) [هفت میلیون و هفتصد و پنجاه هزار تومانی که ناشران بیچاره در سال شصت و هفت و شصت و هشت خرج کتاب‌های در چاپخانه پوسیده بنده کرده‌اند، البته در نظر بزرگان، رقم سنگینی نیست که، هر که بینی به جیب خود نگرد. راستی چه انقلابی از این بالاتر که رقم‌های میلیونی و حتا میلیاردی دیگر به چشم بعضی طلاب وارسته از جهان نمی‌آید.] و اتلاف کتاب‌های نازنین (!) بگوییم و بسنده کنیم که عاقل را اشارتی کافی است. هنوز جریان دعوای سعیدی سیرجانی و مدیر انتشارات نشر نو نقل محافل فرهنگی است و جریان واقعه هم از این قرار است: مدیر انتشارات نشر نو برای چاپ کتاب «ضحاک ماردوش» سعیدی ششصد و سی بند کاغذ را به قیمت دولتی از وزارت ارشاد دریافت می‌دارد و بر طبق ادعای خود با بخشی از کاغذ دریافتی تعداد نه هزار جلد از این کتاب را چاپ و منتشر می‌کند و سعیدی سیرجانی مدعی است که نشر نو باید وجه کاغذ مازاد بر پنج هزار جلد را با نرخ آزاد به وی بپردازد. [شنیده بودم مدیر نشر نو در مقوله کاغذ دولتی و تردید در صحت عمل پاکان، گرفتاری‌هایی برایش پیش آمده بود، اما نمی‌دانستم خود بنده یک طرف قضیه بودم. امان از نادانی.] و... و کافی است که با یک حساب سرانگشتی، اختلاف قیمت کاغذ آزاد را با کاغذ دولتی حساب کنیم تا علت این دعوا کشف شود».

«البته این را هم بگویم که سعیدی برای چاپ کتاب‌هایش، علی‌رغم تمام اهانت‌ها و ناسزاگویی‌ها نسبت به اسلام و اصول، هیچ مشکلی نداشته [کاملاً درست فرموده‌اند، نه چهار هزار نسخه چاپ دوم «در آستین مرقع» در سال شصت و سه خمیر شد، نه «ای کوه آستینان» در سال شصت و هفت به غضب پاکان گرفتار آمده، نه پنج هزار دوره «تاریخ بیداری ایرانیان» در چاپخانه پوسید، نه کتاب «ریشه در خاک» به صرف اینکه مترجمش خواهر من بود هشت سال تمام برای مُثله شدن معطل ماند، نه سال‌هاست که فرزندانم به آتش من می‌سوزند.] و اساساً عمده کتاب‌ها و نوشته‌های ایشان در فاصله سال‌های شصت و سه تا شصت و هشت چاپ و منتشر شده‌اند» (کیهان هوایی، چهار آذر هفتاد و یک).



و بعد از این پاسخ‌های مربوط و منطقی، در شماره دیگری از همین نشریه با استفاده از نظرات صائب روان‌شناسانی که در خدمت دارند و به کشف علت ناراحتی و افسردگی بنده پرداخته‌اند که:

«البته استاد حق دارند. در مملکتی که با مواد مخدر مبارزه می‌شود و هر کجا منقل و وافوری می‌بینند، بی آنکه به زجرها و شکنجه‌های استادان فن توجه کنند، برمی‌دارند می‌شکنند و نابود می‌کنند، آدم زجر و شکنجه نمی‌کشد؟» (کیهان هوایی، دوم دی ماه هفتاد و یک)

[نمی‌خواستیم در این مورد حاشیه‌ای بنویسم و شما را به تهوع اندازم که خود متن گویاتر از هر حاشیه‌ای است. اما دریغ آمد رفقا را از فیض ثوابی محرم کردن: بنده ضمن تقدیم هزار شکر که یاران بی‌گنه‌اند، امیدوارم محتسب‌مزاجان زمانه هر چه زودتر با نبش قبر سعدی و حافظ، جنازه این دو زند شیرازی را هم بیرون کشند و به جرم توصیف «شاهدان»، حد شرعی را بر استخوان‌های پوسیده‌شان اجرا فرمایند.]

و سرانجام به عنوان زمینه‌سازی لازمی برای اقداماتی که در آینده‌ای نزدیک معمول خواهند داشت، پس از افشای زندقه و کفر و الحاد بنده، پرونده زندگی سراسر فساد مرا نیز در برابر چشم خلایق گشوده‌اند. و اینک آن پرونده:

«سعیدی سیرجانی تا کودتای بیست و هشت مرداد سی و دو، معلم ساده‌ای بیش نبود، [دیگر کم‌لطفی می‌فرمایید، گویا در یکی از بولتن‌هایتان مرا همکار پیشه‌وری و طرفدار تجزیه آذربایجان خوانده‌اید؛ آخر موجود مرموزی که در سیزده سالگی همدست پیشه‌وری بوده، نمی‌تواند نه سال بعدش گمنام باشد.] پس از تشکیل ساواک، با آن سازمان ارتباط برقرار کرد و به اداره پیگیری آموزش و پرورش انتقال یافت. اداره پیگیری در رژیم گذشته شعبه‌ای از ساواک بود و با مراقبت شبانه‌روزی، رفتار معلمان و دانش‌آموزان مخالف رژیم را به ساواک گزارش می‌کرد.»

«پس از تشکیل «بنیاد فرهنگ [[ایران]]» توسط دکتر خانلری، [بنده از اینکه نویسندگان بزرگوار و دانش‌پرور کیهان این بار به خلاف سنت شریفشان عمل کرده و نام خانلری را بدون عنوان «خائن و جاسوس و بدسابقه» آوردند از خوانندگانشان معذرت می‌خواهم.] که از بودجه کلانی برخوردار بود، ساواک وی را به آن بنیاد منتقل کرد تا اشراف بیش‌تری نسبت به فعالیت‌های آن داشته باشد. در همین زمان بود که سیرجانی توانست یک قطعه زمین هزار متری از موقوفه مخبرالسلطنه هدایت در محله دزّوس تهران تصاحب کند و با پول بنیاد آن را بسازد که هم‌اکنون محل تجمع همپالگی‌هایش شده است. باید توجه داشت زمین‌های موقوفه هدایت غالباً به فراماسون‌ها و ساواکی‌ها و وابستگان به دربار تعلق می‌گرفت.» (کیهان، هفده اسفند هفتاد و یک، نقل از کیهان هوایی، چهارده بهمن).

این بود جواب‌های نجیبانه و دندان‌شکن و معقولی که به نامه‌های سرگشاده بنده داده‌اند درباره خمیر شدن و پوسیدن کتاب‌هایم، تا دیگر نگویم چرا جمهوری اسلامی به تظلماتم پاسخ نمی‌گوید.

اگر نویسندگان محترم کیهان، همان‌طور که با نقل عبارتی از کتابم اسناد کفر و زندقه و الحاد مرا رو کردند، مدارک اتهامات اخیر را هم منتشر می‌کردند، هم زبان مدعیان را بسته بودند و هم متنی بر بنده و خوانندگانشان گذاشته بودند.

گیرم همه خلایق به دفاتر رمز «سیا» و «موساد» و «ایتلیجنت سرویس» و «کا گ ب» دسترسی نداشته باشند تا حواله‌هایی را که در طول سال‌ها به نام بنده صادر شده است به دست آرند و منتشر کنند، اما اسناد ساواک بحمدالله صحیح و ناسالم است و اگر در دسترس همگان نباشد، مدیران مؤسسه کیهان حتماً بدان دسترسی دارند. ای کاش محبت کنند و سوابق مرا که از سال سی و دو به ساواک پیوسته‌ام تا بهمن پنجاه و هفت که می‌شود بیست و پنج سال شمسی بیرون کشند، و اگر نه همه اوراق پرونده، لاقلاً یک برگش را منتشر کنند، تا هم حافظه را کلد بنده به کار افتد، و هم خلایق، سالوس عوام‌فریبی را بشناسند که عمری از خبرچینی و نهفته‌کاری در نوشته‌هایش اظهار نفرت کرده است و خود از اعضای ساواک بوده.

گیرم پرونده‌های ساواک هنوز محرمانه باشد که بسیاری از پاپوش‌دوزان و شکنجه‌گرانش هنوز هستند و خیلی هم «هستند» و علایم حضورشان از در و دیوار می‌بارد؛ اسناد و دفاتر حزب توده که بحمدالله، به مقتضای «میراث پدر خواهی، خُلق پدر آموز»، هم‌اکنون در دست بعض صاحب‌مقامان است، ای کاش کارت عضویت یا برگه تقاضانامه یا هر سندی که مربوط به عضویت من در هر حزب و جمعیت و دسته و گروهی که باشد منتشر سازند، تا مردم بدانند منی که در اوج رستاخیزگری آریامهری زیر ورقه اعلام پیوستگی دسته‌جمعی استادان «مدرسه عالی ادبیات» نوشتم: «بدین وسیله نفرت خود را از حزب فرمایشی رستاخیر اعلام می‌دارم»، چه جانور ریاکاری بوده‌ام و هستم.

گیرم برملا شدن اسرار رفقا مصلحت نباشد، وزارت آموزش و پرورش که هنوز بر جای است و در تصرف حزب‌الله؛ ای کاش مأموران بایگانی آن وزارتخانه همت کنند و رونوشت ابلاغ یا سوابق خدمت مرا در «اداره پیگیری» آن دستگاه در همین کیهان قدسی مآب منعکس فرمایند، تا بنده فراموشکار پرونده‌ساز را به یاد گذشته‌های آلوده‌ام اندازند و بی هیچ تلاش و مقدماتی، وادار به حضور در تله‌ویزیون و اعترافات آن‌چنانی کنند.



گیرم همکاران سابقم در «بنیاد فرهنگ ایران» که هنوز حی و حاضرند و مشغول خدمت، به پاس دوستی‌های روزگاران گذشته، از شهادت درباره اخاذی‌هایم طفره روند، اسناد مالی که بر جای است و می‌توان به راحتی هر سندی را گرفت و منتشر ساخت تا کسانی که در اوج قدرت آریامهری، در مجله «یغما» و «خواندنی‌ها» [مفصل ماجرا در مجله یغمای زمستان پنجاه و شش و بهار پنجاه و هفت و به نقل از یغما در خواندنی‌های همان سال‌ها آمده است، به حکم بعض ملاحظات اخلاقی از نقل آن معذورم، اما خوانندگان می‌توانند به صفحه چهارصد و سی و دو شماره هفتم سال سی و یک یغما، یا ص صد و نود و هشت تا دویست و یک «در آستین مرقع» و در حروفچینی تازه، ص صد و هشتاد و هشت، رجوع فرمایند] دعوی‌های بی‌جای مرا خوانده‌اند، بدانند بنده در پیروی از مکتب «حافظم در مجلسی، دُردی‌کشم در محفلی» چه اعجوبه‌ای بوده‌ام. گیرم تحقیق در این مسائل، مستلزم صرف وقتی باشد و تلاشی که به دردسرش نمی‌ارزد، تحقیق در مقوله وقفاتی که تعلق به دعاگویان دارد که آسان است. آخر تصرف زمین وقفی، عضویت ساواک و سیا و هواداری استکبار جهانی نیست که رد و اثباتش مستلزم صرف وقتی باشد و تدارک اسنادی. سند موقوفه را که می‌شود منتشر کرد، و به تردید همسایگان و اهل محل ما خاتمه داد که می‌گویند: نکند بقیه خبرها هم از همین دست باشد.

بنده شخصاً در صحت و دقت نوشته‌های کیهان، و شرف و تقوای مدیرانش، شکی ندارم؛ که، این مؤسسه عظیم جزو غنایم بیت‌المال است و حجت‌الاسلام بافضیلت صاحب‌صلاحیت البته متدینی که بر مسند ریاستش تکیه زده [[سید محمد خاتمی]]، منتخب مستقیم مقامات عالی‌ای است که می‌خواهند اسلام را در سرتاسر جهان گسترش دهند و صحنه عالم را از لوٹ حقه‌بازی‌ها و تزویرها و دروغ‌ها و مردم‌فریبی‌ها و ضعیف‌آزاری‌ها پاک کنند. این روزنامه مقدس معتبر، «فرمان» عباس شاهنده یا «آرام» سرهنگ یمنی یا «شورش» کریم‌پور شیرازی نیست که کارش هتاک باشد و بی‌اعتنایی به اخلاقیات، نوشته همچو روزنامه‌ای را نمی‌توان سرسری گرفت. هر چه منتشر می‌کند به حکم ایمان و تقوای مدیر مسؤولش، عین واقعیت است و از آن بالاتر، مورد تأیید مقامات مقدسه‌ای که تردید در عدالتشان مایه ارتداد است.

اگر در ایران امروز، گروه بی‌تقوای مردم‌فریبی حکومت را قبضه کرده بودند که برای تحکیم موقعیت خویش و ادامه غارت، به سرکوب آزادگان می‌پرداختند، در افشاگری‌های کیهان جای تردید و شبهه‌ای باقی بود. اگر دار و دسته‌ای دانسته یا نادانسته کسانی را به قصد قربانی در مقدم استالینی دیگر و هیتلری دیگر برگزیده بودند، شاید از جان گذشته‌ای به خود حق می‌داد مطالب کیهان و نشریات هم‌زبان‌ش را نوعی ترور شخصیت تلقی کند، که از مقدمات لازم ترور اشخاص است. تا اگر شخص مورد نظر به تیر غیبی گرفتار آمد، یا در تصادمی شرش کنده شد، یا شکنجه و اعدامش لازم گشت، اذهان عمومی آماده استقبال همچو خبری باشد و از تلف شدن وجود فاسدی فریاد اعتراضی برنخیزد.

اما کشور ما بحمدالله قبه‌الاسلام است و زمام کلیه امور سیاسی و مذهبی و اقتصادی و غیره‌اش در قبضه قدرت بی چون و چرای روحانیون عالی‌قدر و خویشان بزرگوارشان. در همچو بهشت لبریز از دیانت و معنویت و اخلاقی، محال است عملی به ناروا صورت گیرد، و حقی به ناحق ضایع شود، و فرزندی به گناه ناکرده پدر مُعاقب گردد، و امنیت و آرامش افراد خانواده‌ای سلب شود، و ناله‌های ستم‌رسیدگان ناشنیده ماند، و دستگاه عدالت از رسیدگی به شکایت مظلومان طفره رود، و از اینها بالاتر، همه امکانات حکومت برای سرکوبی رعیت ساده‌ای به کار گرفته شود. این شیوه‌ها منحصر حکومت جبارانی است که می‌خواهند کشوری را بر باد نیستی دهند، یا غارتگرانی که می‌کوشند یک‌شبه تلافی صدساله کنند و با ارباب و اختناق، تا واپسین دینار مملکت را به جیب زنند.

وانگهی مگر می‌توان در نظام عدالت‌پیشه‌ای که دستگاه بیدار قضائی‌اش پاسدار جان و مال و حیثیت افراد رعیت است، در روزنامه‌ای با صدها هزار تیراژ، داغ‌های ننگینی بدین زشتی و سهمگینی به ناروا بر پیشانی بخت کسی نشانند؟.

با توجه بدین مقدمات، در صحت و حقانیت نوشته‌های کیهان برای شخص بنده به عنوان صاحب‌عله، جای تردیدی باقی نمانده است، اما چه کنم که بلای دوشخصیتی و مرض فراموشی به جانم افتاده است و هر چه می‌کوشم حافظه بی‌رمقم مدد نمی‌کند تا به یاد آرم که در چه سال‌هایی مرتکب این‌همه جنایت و خیانت شده‌ام.

بنا بر این، چاره‌ای نمانده است جز توسل به آشنایان و هموطنان خوش‌حافظه؛ بدین امید که به یاری‌ام آیند و با یادآوری صحنه‌های سیاه زندگیم، هم بنده را در مداوای این بیماری لعنتی مدد کنند، و هم توشه راه آخرتی برای خودشان تدارک ببینند، که اثبات و تأیید سخن مردان حق، کلی اجر اخروی دارد و در زمان ما مزد دنیوی نیز هم.

اینکه از شما خواننده گرامی این عریضه استدعا دارم نام‌ها را به دقت بخوانید و در مورد اتهاماتی که مذکور افتاد و در صحت و واقعیتشان جای تردیدی نمی‌تواند باشد، اگر سند و مدرکی به دست آوردید لطفاً منتشرش کنید؛ و اگر هم برگه و سندی به چنگتان نیفتاد، همان گواهی فرد فرد



شما پس از احراز هویت [معمولاً استفاده از امضای جعلی و اسم مستعار اختصاص به دو گروه دارد: یکی مخالفان حکومتی استبدادی که در فضایی لبریز از اختناق و وحشت قلم می‌زنند، و دیگری شیدان فرصت‌طلبی که با ارعاب و تهدید، قصد کلاشی و باجگیری دارند. احتمال دوم در مورد نویسندگان محترم کیهان مطلقاً منتفی است، و احتمال نخستین هم مطلقاً نامعقول می‌نماید. شق ثالثی هم به نظر من نمی‌رسد. ای کاش مدیران کیهان همت کنند و نویسنده همین نامه آخرین را معرفی فرمایند. به هر حال، من بر سر تعهد خود باقی‌ام و هر کس با اعلام هویت، حاضر به ادای شهادت و تأیید اتهامات کیهانیان شد، مستحق جوایزی است که در پایان همین عریضه اعلام کرده‌ام.] برای من در حکم سند است. ضمناً برای اطمینان خاطرتان که «در این ره نباشد کار بی اجر»، به همین وسیله اعلام می‌دارم:

هر کس از همکاری بنده با سید جعفر پیشه‌وری یا عضویت در هر حزب و جمعیت و گروه و دسته‌ای اطلاعی دارد و اعلام فرماید، علاوه بر اینکه مبلغی از روبل‌های مرحمتی «کا گه ب» یا دلارهایی که به مرور ایام از «سیای خودمان» گرفته‌ام به حضورش تقدیم می‌کنم، در مظان استجابت دعا از حضرت احدیت می‌خواهم که عشق به مقام و منصب، چنان کر و کورش نکند که ناله مظلومان را ناشنیده گیرد و جور ظالمان را نادیده. هر کس عضویت و خدماتم را در دستگاه ساواک به یادم آرد، همه وجوهاتی را که در طول دوران معلمی و استادی و مؤلفی لغتنامه [[دهخدا]] و خدمت «بنیاد فرهنگ [[ایران]]» به جیب زده‌ام طی چک تضمین‌شده بانکی تقدیم می‌کنم، با این دعای خیر که اگر به مقام و منصبی رسید، مگس پیرانان شاهین‌ساز ملک جم چنان هاله تقدسی پیرامونش ایجاد کنند که زیر سؤال بردن اعمالش جرمی در حد ارتداد باشد.

هر کس در بیش از ده هزار صفحه تألیفات و نوشته‌های من یک جمله در تخفیف و توهین اسلام بجوید و بیابد، بنده دوره شش جلدی تفسیر قرآن کریم [[تفسیر سورآبادی]] را، که محصول هیجده سال تلاشم برای تصحیح و چاپش بوده، به نام او می‌کنم و دعایی در حقش که گرفتار شریعتمدارانی نشود که انگشت در جهان کرده و ملحد می‌جویند و برای ارعاب منتقدان، چماق تکفیر می‌گردانند.

هر کس دست کم یکی از مقالات تملق‌آمیزی را که در تحکیم رژیم پهلوی نوشته‌ام منتشر کند یا نشانی‌اش را بدهد، همه عطایای ملوکانه و انعام‌هایی که از دربار سلطنت گرفته‌ام ناز شست او خواهد بود، به اضافه قصیده‌گرایی که در مدحش صادر خواهم نمود.

هر کس در طول سی سال گذشته در بایگانی‌های وزارتخانه‌ها از من تقاضانامه‌ای برای استفاده از امکانات دولتی، از قبیل گرفتن زمین، خریدن خانه، استخدام خویشان، پاداش و اضافه حقوق، ترفیع مقام، سفر خارج، یا هر مطلبی در این مقوله بیابد و منتشر کند، بنده همه امتیازاتی را که در طول سی سال خدمتم به دست آورده‌ام، یک‌جا تقدیم حضورش می‌کنم، به همراه دعایی که هرگز دست و پا بسته، گرفتار شهسواران عرصه نجابت و جوانمردی نشود.

هر کس از دعوای من و مدیر نشر نو، که به روایت نویسندگان کیهان: این روزها نقل همه محافل فرهنگی و مطبوعاتی است، خبری داشته باشد و اعلام کند، بنده، هم میلیاردها تومانی را که از تفاوت قیمت کاغذ نصیب شده تقدیم می‌کنم و هم دعای خیری در حقش که: الاهی به سرنوشت عبدالرحیم جعفری مؤسس [[انتشارات]] امیرکبیر مبتلا نشود که به جای دایر کردن کاباره و دانسینگ، عمرش را وقف نشر کتاب کرد و عواقبش را دید.

هر کس بنده شرمنده‌ای را که با شعار «از مال وقف نیایی به نام من درمی»، در موارد ضرورت طرفدار أخف‌الشرین بوده‌ام که «می، حرام، ولی به ز مال اوقاف است»، با نشان دادن سند یا محل زمین موقوفه‌ای که تصرف کرده‌ام رسوا کنند، به موجب همین نوشته همه اراضی موقوفه متصرفی خویش را در کران تا کران ایران اسلامی به نام نامی‌اش مصالحه قطعیه شرعی می‌کنم، با این دعای خیر که الاهی اگر از چاله درآمدی در چاه نیفتی.

هر کس محل خانه‌ای را که بنده در طول عمر بی‌حاصل شصت ساله‌ام، چه با پول بنیاد، چه از محل وجوهات دیگر، در هر جای ایران ساخته‌ام مشخص فرماید، هم آن خانه را برای نزول اجلالش آب و جارو می‌کنم و هم کلیه وجوهی را که دشمنان ابله در بانک‌های خارجی به حسابم ریخته‌اند به نامش منتقل و هم دعایی بدرقه راهش که سر و کارش به اقراریه تله‌ویزیونی نیفتند.

هر کس در زیر آسمان خدا خانه‌ای، آپارتمانی، ساختمانی به نام من یا زلم یا فرزندانم سراغ دارد معرفی کند، بنده سرسپرده استکبار جهانی «قول فرنگی» می‌دهم کلیه سهامی را که به نام خودم و خویشانم خریده‌ام به انضمام اندوخته‌هایم در بانک‌های داخل و خارج، ضمیمه سند آن عمارت کنم و دودستی تقدیم حضورش.

هر کس حاضر شود کلیه مایملک این عامل استکبار و این دشمن مرفه مستضعفان را با یک باب خانه مناسب متوسطی معاوضه کند که سر پیری مسکن و مأمنی داشته باشم، دعا می‌کنم که خداوند تبارک و تعالی نماز و روزه‌هایش را در خانه‌ای غصبی به کرم خود قبول فرماید و بر ذخایر مارک‌ها و دلارهایش بیفزاید.





و سرانجام، هر کس محبت کند و این نامه را بعد از خواندن به دیگری بدهد، یا اگر امکانات مالی‌اش اجازه داد تکثیرش کند، تا عده بیش‌تری از هموطنان در این مسابقه سال و جایزه‌گیری کلان شرکت نمایند، بنده روسیاه در حقش دعایی می‌کنم که به همه آن جوایز می‌ارزد. دعایم این است که:

الاهی صدای چکمه فاشیسم به نحوی گوش نازنینش را نیازارد که مجبور شود از جان خود مایه بگذارد و برای بیداری ملت، به استقبال اجل محتوم رود.

با عرض احترام‌های فراوان  
فروردین هزار و سیصد و هفتاد و دو  
سعیدی سیرجانی

\*\*\*منع\*\*\*

وبسایت سعیدی سیرجانی

<http://www.ssirjani.com/books/vasiyyat.htm>



## نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به دادگاه کیفری، ۵ اسفند ۱۳۷۲

### نامه به دادگاه کیفری جهت پس گرفتن شکایت خود و شرکت نکردن در مضحکه عدالت

ریاست محترم شعبه صد و نود و نه دادگاه کیفری دو تهران،  
اساتید محترمی که به عنوان اعضای هیأت منصفه بر کرسی انصاف و عدالت نشست‌اید و با احتمالی نزدیک به یقین اغلبتان روزگاری در صفوف متراکم خلائق با فریاد آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی، حکومت استبداد و اختناق شاه را سرنگون کردید و امروزه بحمدالله شاهد تحقق عدالت اجتماعی و رفاه مردم و حرمت جهانی ملت ایران و فضای لبریز از معنویت و طهارت و تقوای وطن اسلامیمان هستید،

با تقدیم سلام و احترام،

عطف به اخطاریه مورخ پنج بهمن هفتاد و دو مربوط به پرونده هفتصد و پنجاه و سه - صد و نود و نه، ضمن تشکر از سرعت عمل دستگاه قضای اسلامی که بعد از پنج سال، خیال رسیدگی به شکوائیه بنده دارد، به عرضتان می‌رسانم:  
روزی که بنده با دیدن صفحه‌ای از کیهان هوائی اسلامی متأثر شدم و مبادرت به تقدیم شکایتی کردم، در حال و هوای دیگری بودم. تقدیم آن شکایتنامه معلول بلاهت ذاتی بنده بود و برداشت غلظم از سخنان مقام محترم ریاست جمهوری اسلامی در مجلس شورای اسلامی؛ و اعتقادم بدین که حرمت دین در قلوب ملت ایران ریشه‌ای دیرینه دارد و لازمه حفظ آن، پرهیزگاری مردان دین است به تمام معنی کلمه؛ و نگرانی‌ام از اینکه مبدا لباس مقدس روحانیت، وسیله کسب مقام و جمع مال گردد، و حربه تکفیر برای سرکوب آزادگان به کار گرفته شود، و بر اثر آن موج منحوس ریا و تزویر جامعه را فرا گیرد و علف هرزه فساد، عرصه را بر گل تقوا تنگ کند و تزلزل ایمان مردم به مبدأ و معاد، باعث سقوط حتمی مردم به درکات انحطاط اخلاقی شود، که سلطنت ایمان‌خوارگان به مراتب زیانش از سلطه آدمخواران بیش است.  
آری بر اساس چونین تصورات و نگرانی‌های البته نابجایی، چون اغلب دشنام‌ناشنیدگان زمانه، برآشفتم و شکایت کردم.  
اما با گذشت زمان، و مشاهده رفتار کاملاً منصفانه وزارت ارشاد اسلامی در توقیف و امحای کلیه کتاب‌هایم، و استماع پیام‌های مؤدبانه‌ای که محصول ادب کسبی و حسبی بزرگان بود، و زیارت شماره‌هایی از روزنامه شریفه کیهان و تحمل مکرر نسبت‌های البته بجایی از کافر و جاسوس و خائن و عامل استکبار جهانی گرفته تا کلاهبردار و دزد و موقوفه‌خوار؛ و دریافت این واقعیت که مؤسسه عظیم کیهان با جوه بیت‌المال مسلمین اداره می‌شود و نشریاتش زبان گویای حکومت شریعتمداران تقواشعار است، و مدیرش مبعوث مقام معظم ولی امر مسلمانان جهان و کمان فرمان‌پذیری در پنجه کمانداران؛ به این نتیجه رسیدم که همه آن نسبت‌ها درست است و عمل البته ابلهانه من در تقدیم عریضه، نامعقول.  
اینک با عرض معذرت از عدم تناسب سال و حالم برای شرکت در نمایش عدالت اسلامی، از شکایت‌نویسی خود شرمسارانه اظهار ندامت می‌کنم و امیدوارم مدیران شریف و پرهیزگار کیهان و دیگر جراید اسلامی قلم عفو بر جسارت جهل‌آمیز بنده کشند، که «کس مباد ز کردار ناصواب، خجل».

والسلام علی من اتبع الهدی

سعیدی سیرجانی

پنج اسفند هزار و سیصد و هفتاد و دو

\*\*\*منع\*\*\*

وبسایت سعیدی سیرجانی



## دومین نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، ۱۳۷۲

محضر مبارک حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم جمهوری اسلامی  
با عرض سلام و تقدیم احترام،

سه ماه پیش عریضه‌ای به حضورتان فرستادم در شرح اختناق تحمل‌ناپذیر نامعقولی که مأموران وزارت ارشاد در کار نشر کتاب اعمال می‌فرمایند. چون تا امروز مأموران دفتر آن جناب نه وصول عریضه‌ام را اعلام فرموده‌اند و نه اثری از توجه به مسأله مشهود افتاده است، و از طرفی یقین دارم اخلاق اسلامی و طبع هنرپرور جنابعالی والاتر از آن است که دادخواهی متظلمی بی‌جواب ماند، با این احتمال که شاید در رساندن نامه‌ام غفلت یا تغافل رفته باشد مجدداً زحمت‌افزا می‌شوم و نسخه‌هایی از این شکواییه به وساطت مقامات برجسته جمهوری اسلامی به حضورتان تقدیم می‌کنم.

راه و روشی که مأموران وزارت ارشاد در مسأله سانسور کتاب و توزیع کاغذ و برخورد با اهل فکر و قلم در پیش گرفته‌اند نه منطبق با احکام اسلامی است و نه متضمن مصالح حکومت و نه به نفع مملکت.

نویسنده‌ای با صرف سال‌ها عمر بی‌حاصل کتابی می‌نویسد و با تهیه کاغذ دولتی از بازار آزاد، چاپش می‌کند و همه مخارج چاپ را به برکت عدالت متصدیان چند برابر می‌پردازد، و در آخرین لحظات گردن از مو باریک‌ترش در پنجه قهار مأموران وزارت ارشاد می‌افتد، کتابش را توقیف و خمیر می‌کنند بی آنکه بگویند چه عیب و ایرادی بر نوشته‌اش وارد است و بی آنکه فریاد دادخواهی‌اش به جایی رسد.

بنده بدین نیت که جوانان ایرانی بر اثر مطالعه نمونه‌های تلخیص و تفسیر شده متون کهن با ادبیات فارسی مانوس شوند و سرچشمه را دریابند اقدام به نگارش جزوه‌هایی کرده‌ام که اولینش با عنوان «سیمای دو زن» منتشر شد و با آنکه به علت تهیه کاغذ از بازار سیاه به قیمت سنگینی عرضه شده بود مورد استقبال قرار گرفت. دومین جزوه از این مجموعه شرح و تفصیل فصل نخستین شاهنامه است که به نام «ضحاک ماردوش» به چاپ رسیده و اکنون مدت‌هاست در وزارت ارشاد اسلامی به انتظار اجازه نشر مانده است.

«ضحاک ماردوش» کتاب مفصلی نیست. جزوه مختصری است که خواندن و بررسی‌اش بیش از دو ساعت وقت نمی‌گیرد. موضوعش مربوط است به دوران‌های اساطیری ایران و هیچ ربطی نه به زمان حاضر دارد و نه به رژیم فعلی. البته توجه به شاهنامه فردوسی و فرهنگ فارسی گناهی است در نظر بزرگانی که در نهایت مال‌اندیشی همتشان مصروف برگزاری سمینار دعبل خزایی است، آن هم در مناسب‌ترین نقطه ایران یعنی استان خوزستان. اما بعید می‌دانم از معاصی کبیره به شمار آید و ببرند و مستوجب آن مرتکبش را دق‌مرگ کند و کتابش را چون هزاران نسخه «در آستین مرقع» ببرند و بسوزانند یا چون «ای کوتاه‌آستینان» در انبار چاپخانه بیوسانند.

دیگران را نمی‌دانم، اما رفتار مأموران حکومت اسلامی در هشت سال گذشته با شخص بنده، لبریز از عناد و ظلم و تبعیض بوده است و فرزندان و بستگانم نیز به آتش این بی‌عدالتی‌ها سوخته‌اند. با این همه نه خواسته‌ام با شعار نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم بترک وطن گویم و گلیم خویش را از سیلاب بلا بیرون برم و نه دلم رضا داده است شکوه‌های داخلی را به خارج از مرزهای کشور بکشانم و مظلومیت خود را مددکار تبلیغات کسانی کنم که جز تصرف حکومت سودایی ندارند. اما خون خوردن و خاموش نشستن هم حدی دارد.

سال‌هاست ناشران ایرانی مقیم خارج می‌خواهند کتاب‌های مرا منتشر کنند و من صرفاً به رعایت این نکته که مبدا آثارم دستاویز کسانی شود که از خاک نکبت زده عراق کمن به کین ایران بسته‌اند با تقاضایشان موافقت نکرده‌ام. اما واقعاً نمی‌دانم کجای نوشته‌هایم خلاف مصلحت اسلام یا حتا حکومت موجود است. رجال‌الغیب وزارت ارشاد هم که در ردیف از ما بهتراند و دست نویسند مطرود و ممنوع‌القلمی چون من به دامن کبرایشان نمی‌رسد تا ارشاد کنند و آخر عمری از تکرار معاصی محفوظم دارند، و فی‌المثل بفرمایند نشر همین جزوه صرفاً تحقیقی و ادبی «ضحاک ماردوش» چه زیان جبران‌ناپذیری می‌تواند به ارکان جمهوری اسلامی وارد آورد و کجای نوشته من خلاف ارکان شریعت است و مصالح مملکت و ملت.

صاحب‌نظران بزرگواری که شغل شریف سانسور قلم را بر عهده گرفته‌اند به حکم قرائن متعددی که در سالیان اخیر مشهود است یا با ظرافت کار خویش و زبان ادب و هنر آشنایی ندارند یا به علت انتخاب خط فکری خاصی - جدا از اصول اعلام شده حکومت - می‌خواهند به هر قیمت و با هر شیوه‌ای به سرکوب نویسندگانی پردازند که به حکم گذشته بی‌آلایش خویش مورد توجه مردمند و در عین وابستگی به ملت و مملکت خود



هرگز تسلیم زور و زر نشده‌اند، و بی آنکه سرسپرده قدرتی و مشتاق منصبی باشند دور از تحریکات آشوبگران مسندطلب، جز به حکم عقیده، قلمی بر صفحه کاغذ نگذاشته‌اند.

صاحبان این خط فکری، حضور و وجود وارستگان را مخل موقعیت خود می‌پندارند و سعی‌شان مصروف آن است که به عنوان جنگ با آزادی، ریشه آزادگی را هم در این بوم و بر بخشکانند، و مردمی را که نه مخالفتی با حکومت فعلی دارند و نه عنادی با رژیم اسلامی به دشمنان قهر آلوده مبدل سازند تا با کشتار و قلع و قمعشان بر افتخارات خود بیفزایند.

مدعیان حفظ حکومت اسلامی اگر قلم‌ها را آزاد می‌گذاشتند، مردم حق‌طلب بی‌غرض، به جای خاموشی گزیدن یا به صف مخالفان خزیدن، به بیان واقعیت‌ها می‌پرداختند و افشای مظالمی که در رژیم گذشته بر ملت ایران رفته است، و این خود قدمی بود در بیداری ملت و دفع مدعیانی که در کمین قدرتند و آماده خونریزی، بی آنکه مسائلی از قبیل نقض حقوق بشر و سرکوبی آزادگان و متفکران ورد زبان جهانیان گردد و مایه سرافکنندگی ایرانیان.

عجبا که سرنوشت ما ملت، آزمایش آزموده‌هاست آن هم به صورتی رنگین‌تر و سنگین‌تر. در دوران سلطه آریامهری هم وزارت اطلاعاتی بود و سانسور مطبوعاتی، خود بنده بارها ممنوع‌القلم شدم و طعم خفقان را چشیدم اما نه بدین ناشیگری، با این همه عاقبتش را دیدیم. در حکومتی که با اعلام بازسازی و امنیت اجتماعی به میدان آمده است شیوه سانسور وزارت ارشاد در حکم دم‌تکذیب گر خروس است و زانوی سفته بسته شتر. مادام که حلقوم متفکران و صاحب‌نظران از پنجه مخوف قانون‌شکنان وزارت ارشاد رهایی نیابد و حاصل عمری جان‌کندن اهل تحقیق از سلطه سلیقه‌ها و اغراض شخصی نرهد یقین داشته باشید که در بر همین پاشنه می‌گردد و حاصل تلاش مردان صافی عقیدتی که در هیأت دولت به جبران مافات مشغولند، نه در اوضاع ایران اثری خواهد گذاشت و نه در پهنه به هم پیوسته جهان امروز جلوه‌ای خواهد داشت.

قوانین موجود برای مجازات مخالفان و حتا منتقدان دولت بحمدالله کم و کسری ندارد. چرا حکومت قانون را جانشین شیوه‌های بدنام‌کننده و واقعاً بی‌حاصل وزارت ارشاد نمی‌کنید و نویسندگانی که مرتکب خلافی شده‌اند به محاکمه نمی‌کشید.

اکنون نه جنگی در میان است که بهانه ادامه اختناق گردد و نه خطری رژیم محکم اساس اسلامی را تهدید می‌کند که لازم‌اش توسل به شیوه‌های سرکوبگرانه استبدادی باشد. مملکتی به ظاهر آرام است و حکومتی به ظاهر مسلط با قانونی مدون. اگر در نوشته من خلاف شرع و قانونی است چرا به محاکمه‌ام نمی‌کشید و راحتم نمی‌کنید. چرا باید در طول سال‌هایی که فروش و توزیع کاغذ در انحصار وزارت ارشاد است حتا یک برگ نصیب سی و چند جلد تألیفات من نشود و مجبور باشم کاغذی بندی دوپست تومان را به قیمت پنج هزار تومان از همان کسانی خریداری کنم که هزار و دوپست تنش را به اعتراف مأموران دستگاه خودتان، پکی بالا کشیدند و افشاگر قضیه را به زندان. و سرانجام همین کتاب‌های با خون دل چاپ شده یا بسوزد یا بیوسد.

همین است مصداق عدالت اسلامی و حکومت بامعرفت و باتقوایی که به مردم وعده کردید؟ در ماه‌های اخیر شایعه‌سازان البته متدین جوانمرد خروارها کاغذ مؤسسه کیهان و خبرنگارها را تلف کردند که مرا سرسپرده امپریالیسم و از فعالان حزب توده و از مداحان رژیم آریامهری و از نوکران پهلبدی که شوهر اشرف است و بالأخره عضو رسمی ساواک معرفی کنند تا اگر روزی صفیر گلوله‌ای سینه‌ام را شکافت یا جسد بی‌جانم فرش خیابانی شد، حتا یک نفر بر جنازه ملحد آلوده بدنامی چون بنده نماز نخواند. اقدام بی‌حاصل پرخرجی که می‌توانستند با کشف یک لوله تریاک یا مصرف دو مثقال سرب هم بهتر به مقصود رسند و هم عملشان با تقوای اسلامی و شرافت انسانی فاصله کم‌تری داشته باشد.

این شاید آخرین نامه من باشد، که گوش جانم مشتاق طنین رهایی‌بخش «الرحمن» است. و مزه‌ای در جهان نمی‌بینم. یا بفرمائید مرا بگیرند و به پاداش جرایمی که به سائقه طبع بزرگوار پرهیزگارشان برایم تراشیده‌اند بکشند یا به دادخواهی‌ام رسیدگی کنند و علت توقیف کتاب‌هایم را اعلام. راه پیشوای آزادگان جهان، حسین بن علی که در انحصار قشر و طبقه خاصی نیست.

به نزدیک من در ستم سوختن

گوارتر از با ستم ساختن

با عرض احترام و عذر تصدیع

سعیدی سیرجانی



\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «از شیخ صنعتان تا مرگ در زندان»، صفحه ۹۱



## سومین نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، اسفند ۱۳۷۲

توضیح: سعیدی سیرجانی، به دنبال نوشتن این نامه، در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۷۲ بازداشت شد و در تاریخ آذر ۱۳۷۳ در زندان به قتل رسید.

**«نامه آخر به آقای سید علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی ایران و تمام کردن حجت بر ایشان به عنوان ولی امر مسلمین و بلندپایه‌ترین مسؤول نظام»**

**در حکومتی که مرحوم شریعتمداری با آن مقام فقاقت، مهندس بازرگان با آن تقوای دینی و سیاسی، آیت‌الله منتظری با آن سوابق مبارزاتی، دق مرگ و خانه‌نشین و مطرودند، تکلیف امثال بنده معلوم است**

**آدمیزاده‌ام، آزاده‌ام و دلپوش همین نامه، که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران؛ بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند**

جناب آقای خامنه‌ای

پیام عتاب‌آمیز جناب عالی را آقای [کیومرث] صابری [فومنی]، [مدیر نشریه «گل‌آقا»]، برایم خواند، و متأسف شدم، نه به علت این که مورد قهر آن مقام معظم قرار گرفته‌ام و به زودی امت همیشه در صحنه حزب‌الله حسابم را خواهند رسید، که مرگ در راه دفاع از حق، شهادت است و ما مرگ شهادت از خدا خواسته‌ایم. تأسف و تأثرم از پندارهای باطل خویش بود و امیدهای برباد رفته‌ام درباره سعه صدر جنابعالی و سرنوشتی که ملت ایران در دوران رهبری شما خواهند داشت.

بگذریم از لحن توهین‌آمیز پیام که حتا قاصد را شرمند کرده بود و از هر مسلمان باتقوایی بعید می‌نمود تا چه رسد به رهبر مسلمانان جهان. حیرتم از این است که جنابعالی به استناد کدامین سند و قرینه و امارت، مرا مرتد قلمداد کردید و نامعتقد به اسلام؟! اگر مستند به نوشته‌های من است، ای کاش موردش را مشخص می‌فرمودید، و اگر مبتنی بر واردات غیبی است و اشراف بر ضمائر، که «إنا لله و إنا إليه راجعون» می‌دانم در حکومتی که مرحوم شریعتمداری با آن مقام فقاقت، مهندس بازرگان با آن تقوای دینی و سیاسی، آیت‌الله منتظری با آن سوابق مبارزاتی، دق مرگ و خانه‌نشین و مطرودند، تکلیف امثال بنده معلوم است و «بر ما کجا برآزد دعوی بی‌گناهی؟!».

و می‌دانم رهبر جلیل‌القدری که با یک نهی‌ش نمایندگان مجلس اسلامی در لاک سکوت و وحشت می‌خزند، البته می‌تواند با تیغ بی‌دریغ تکفیر، حمله بر من درویش یک‌قبا آرد.

فرموده بودید چرا این همه مزایای حکومت اسلامی را ندیده‌ام و به تمجید نپرداخته‌ام. این وظیفه اخلاقی را شاعران و نویسندگان محترمی که با چرخشی ناگهانی در سلک هواداران ولایت فقیه درآمده‌اند بهتر و مؤثرتر انجام می‌دهند. وانگهی رژیم‌ی که علاوه بر فرستنده‌های رادیویی و تلویزیونی، هزاران مسجد و منبر و مجلس را در اختیار دارد، چه نیازی به مدیحه‌سرایی مطرودان دارد، به‌خصوص نویسنده کج‌سلیقه‌ای که هرگز در مدح هیچ امیر و حاکمی قلم نزنده است.

فرموده بودید چرا در انتقاد از حکومت شاه به جزئیات اداری پرداخته‌ام؟ از همین انتقادهای جزئی هم شرمند‌ام که بحمدالله در این ده سال فرصت‌شناسان حق مطلب را ادا کرده‌اند و بر حاکم معزول تاخته‌اند. وضع من در زمان شاه نیز مانند امروز بود. می‌نوشتم و چاپ می‌شد و منتشر نمی‌گشت، دیکتاتور مغرور بدعاقبت می‌پنداشت با شکستن قلم‌ها و زجر آزادگان، بر دوام حکومت خود می‌افزاید. قطعاً مقالات سانسور شده من در بایگانی ساواک موجود است. بفرمایید مطالب از «یغما» و «خواندنی‌ها» بیرون کشیده مرا در مقوله سیاست فرهنگی، ماجرای کاپیتولاسیون، مضحکه تغییر تاریخ، شعبده جشن‌های شاهنشاهی به حضورتان بیاورند تا بدانید بوده‌اند مردم از جان گذشته‌ای که به هیچ دعوی مبارزه و پیوستگی به دار و دسته‌ای، از بیان حقایق پروایی نداشته‌اند.

اما در مورد کتاب‌های توقیف‌شده بنده، واقعاً نمی‌دانم کجایش حمله به اسلام است یا اساس حکومت اسلامی. من ذاتاً از ریا و دروغ و تبعیض و ستم متنفرم و این نفرت در نوشته‌هایم منعکس است. اگر خدای ناخواسته همچو مفسدیی در دستگاه حکومت راه یافته است چه بهتر که مطرح



گردد و علاج شود. مسأله اساسی در حکومت حاضر، این است که انتقاد از هر مسندنشین و مسؤولی حمل بر «زیر سؤال بردن رژیم» می‌شود و لطمه زدن به اساس اسلام، و بهانه‌ای برای سرکوبی و اختناق و نتیجه‌اش همین که می‌بینیم. من به آنچه در کتاب‌های توقیف و خمیرشده‌ام نوشته‌ام عمیقاً اعتقاد دارم و در هر محکمه‌ای حاضر به پاسخ‌گویی‌ام. اگر واقعاً خلاف اسلام یا حکومت واقعی اسلامی است، چرا بدین شیوه‌های غیراخلاقی با من رفتار می‌کنند؟ مگر مملکت، قانون و محکمه ندارد؟

جناب آقای خامنه‌ای، توقع مردم مسلمان ایران از حکومت اسلامی جز اینهاست که می‌کنند. در رژیم کمونیستی، تکلیف خلاق معلوم است. همه فضایل و امتیازات، در نیروی کار مفید افراد ملت خلاصه می‌شود و مناصب و مقامات، در دست طبقه کارگر است و استبداد کارگری، حاکم بر جامعه. در ممالک سرمایه‌داری، تمول و درآمد بیش‌تر ضامن قدرت اجتماعی است و سرنوشت مردم در قبضه کسانی که به هر شیوه و از هر طریق، صاحب آلف و الوفی شده‌اند. اما در حکومت اسلامی، ضابطه چیست؟ آیا فضایل، منحصر به نماز و دعای بیش‌تر است و روزه طولانی‌تر و سجده غلیظ‌تر و لقب حاجی و انبوهی محاسن و کلفتی دستار و دعوی بسیار، یا به حکم آیه کریمه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ»، فضیلت افراد، محصول تقرب به حق است و قرب یزدان در گرو تقوا؟

اگر چنین است اجازه فرمایید بی هیچ ملاحظه و پروایی عرض کنم بسیاری از اعمال سران حکومت، خلاف تقواست. این را به تجربه شخصاً دریافته‌ام و اثباتش اگر خواستید آسان است. بگذریم از دو سال اول که نابسامانی‌ها جواز آشفته‌گویی‌ها و آشفته‌کاری‌ها بود، در همین چند ماه اخیر، بزرگانی که در خبرنگارها و جراید مرا عضو حزب توده و خدمتگزار شاه و مأمور ساواک معرفی کردند، هم از معصیت سنگین بهتان باخبر بودند و هم از نحوه زندگی و خلق و خوی من. به فرض این که با گذشته زندگی بنده آشنایی نداشتند، به فیض مقام و موقعیت خویش می‌توانستند از دستگاه اطلاعاتی کشور، جویای سوابق شوند و آنگاه دست به قلم ببرند، یا کسانی را مأمور که مزاحمت‌هایی از قبیل سنگ پراندن و شعارنویسی بر در و دیوار خانه‌ام کنند.

جناب آقای خامنه‌ای، بنده به خلاف حکم قاطع شما، مسلمانی صافی اعتقاد، و به دین و عقیده‌ام مباحثات می‌کنم. هیچ ابله مخالف اسلامی نمی‌آید پانزده سال عمر خود را صرف تصحیح و چاپ مفصل‌ترین تفسیر قرآن کند. کسی که به اسلام بی‌اعتقاد است، با چه انگیزه‌ای قصیده «این بارگه که پایه‌اش از عرش برتر است» را تقدیم آستانه قم می‌کند؟ کسی که دلبسته اسلام نیست در شرائط حاضر خاموش می‌نشیند تا به نام مقدس اسلام هر ناروایی بر مردم تحمیل شود و اساس اعتقادشان متزلزل گردد.

جناب آقای خامنه‌ای، من بیش از هر مسلمان متعصبی با سلطه و نفوذ اجانب به هر صورت و در هر مرحله، اعم از شرقی و غربی، در وطن عزیزم، مخالفم، و بیش از بسیاری از مدعیان، به حقانیت شریعت مقدس اسلام، معتقد. به هیچ حزب و دسته و گروهی نه در گذشته بستگی داشته‌ام و نه بعد از این می‌توانم داشته باشم. اگر هوس جاه و منصب داشتم، در سال ۵۷ دعوت وزارت را با سرعت و صراحت رد نمی‌کردم، و اگر در طمع مال و منال بودم، مجبور نمی‌شدم در این سال‌های پیری و ممنوع‌القلمی، خانه مسکونی‌ام را که تنها مایملکم در پهنه جهان بود بفروشم و صرف معاش کنم.

آدمیزاده‌ام، آزاده‌ام و دلپش همین نامه، که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران؛ بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند.

با تقدیم احترام

سعیدی سیرجانی

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «از شیخ صنعان تا مرگ در زندان»، صفحه ۹۵؛ وبسایت سعیدی سیرجانی،



## توبه‌نامه منسوب به علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در روزنامه «کیهان»، تیرماه ۱۳۷۳

### «قصدم دارم گذشته‌ها را جبران کنم!»

دوستان گرامی کیهانی!

تا چند هفته پیش میان سعیدی و نویسندگان شما تلخی کینه بود و دشمنی دیرینه، که بیش از همه به نوشته‌هایش می‌تاختید، ولی امروز، آن سعیدی دیروز - که به حق دشمنش می‌دانستید - سعیدی دیگری است. خرقة آلوده دیروز به کناری انداخته و دل از آلودگی‌ها پاک می‌خواهد. اگر خدا بخواهد، نوشته‌ای را برایتان می‌فرستم، جبران مافات است. بپذیرید و به چایش بسپارید. علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

بسمه تعالی

مردم آزاده ایران‌زمین اسلام!

حال که فرصتی پیش آمد تا در زندان، تن زندانی فراموشخانه‌ام را با هوای آزادی و رهایی آشنا کنم و حصارهای در هم تنیده ذهنی‌ام را تک‌تک بر هم چیده و از فراز قلعه واقعیات، کلاف گره‌خورده - بلکه کور - تخیلات را گره‌گه و تار به تار به سرانگشت صداقت و انابه بگشایم و با مروری چند که بر نگاشته‌های خود در پانزده بهار اخیر، که همواره آن را پانزده خزان دیده بودم، حاصل شد، به این نتیجه رسیدم که بیش از این نباید شرمنده وجدان بود و باید بار سنگین و امانده بر دوش را بر زمین انصاف گذاشت.

آری عزیزانم، از این رو شما را آزاده خطاب کردم که شایسته آنید و من سعیدی به اصطلاح ادیب و آشنا با فرهنگ و هنر ایران‌زمین، از میلیون‌ها برگ اوراق افتخارآفرین ادبیات انسان‌ساز کشورم، ناجوانمردانه از پس عینک خزان‌بین خود، آن قسمتی از شاهنامه را پیش رو گذاشتم و خواندم که شخصیت‌های مقاوم و ضد ظلم داستان‌های حماسی فردوسی عزیز را به صحنه‌ای باسماه‌ای کشانده و حماسه‌آفرینی‌های کاوه‌ها و فرانک‌ها و... را به خیمه‌شب‌بازی تهوع‌آوری بردم که بساط جشن و طرب ختنه‌سوران نوجوانان فرنگ‌نشین متواری از ایران شباهت داشت، و جشن نیز به همت صاحب‌خانه، که به بهانه ختنه‌سوران نوید بلوغ سیاسی و فکری به اصطلاح نوگلان ایرانی مهاجر در فرنگ را می‌داد که به محض تکلیف به حجله‌گاه آماده رجعت خواهند نمود، رجعتی افتخارآفرین به میهن ستم‌زده؟!!

آری دوستان! حتا شخصیت‌های شاهنامه را هم لجن‌مال کردم، با شبیه‌سازی‌های مغرضانه‌ای که ناجوانمردانه نموده، بلایی به سر شاهنامه آوردم که دیگر خود نیز حوصله خواندن مجدد آن را ندارم. مطمئنم که شخصیت‌های مظلوم فردوسی در شاهنامه، اگر زبانی داشتند و توان بیان کلامی، حتا بر من نفرین می‌کردند که چرا آنها را در صحنه حماسه‌آفرینی و مقاومت در عصر ستم‌شاهی آماده نبرد با ضحاک بودند، در کشوی میز کارم حبس نمودم، اما پس از انقلاب، در صحنه‌ای مشمئزکننده آنها را به خیمه‌شب‌بازی نامأنوس کشاندم.

اما کاوه‌ها و فرانک‌ها شاید ندانند وضع فعلی‌ام را، که اگر بدانند مرا خواهند بخشید، چون به این مرحله رسیده‌ام که از همه کسان و همه بی‌کسانی که سال‌ها با قلم - قلم نه، با تیر زهرآگین - بر آنها ناجوانمردانه تاخته بودم، حلالیت بطلبم.

بگویم که سعیدی خودبزرگ‌بین، سعیدی خسته از بی‌اعتنایی نظام اسلامی، سعیدی نمرود، سعیدی عادت‌کرده به محفل بزرگان! به دلیل ناآشنایی با فضای انسان‌ساز پس از انقلاب، محصور در همان باورهای قبلی، در همان دورانی که مردم آزاده و دلاورم نیاز به تهییج، پشتیبانی و دست‌مریزاد شنیدن داشتند، و در حالی که سینه به سینه خصم دون، و جب به جب خاک مقدس خود را از هجوم تازیان - نه تازیان، که یانکیان تازی‌نما - بازپس می‌ستاندند، نه تنها مرهمی بر زخمشان نهدم، بلکه با نثر و نظم و با استعاره و تشبیه، با سوء استفاده از صنایع ادبی، تنها سلاح کاری آنها، ارزش‌هایشان را نشانه رفتم. بکشند این دست و قلم اگر به جبران برنخیزد.

با این مقدمه، اذعان می‌نمایم که در کمال سلامت عقل و صدق گفتار - إن شاء الله - خط بطلان بر همه کتاب‌هایم که از «شیخ صنعان» شروع و به «سفرنامه» ختم می‌شود، بکشم، با افتخار بگویم که آرزو دارم کرام‌الکاتبین یا آن خیانت را ننوشته باشد یا به شرم و روسیاهی‌ام در یوم حساب به قیمت عفو و اِغماض مردم افتخارآفرین کشورم نوشته انگارند.

آری عزیزان! به قدری از شیطنت‌های این آثار و نوشته‌ها بیزارم که اگر امکان داشت، آنها را می‌سوزاندم و نفس پلیدم را در میان آتش آنها به خاکستر توبه تبدیل می‌کردم. البته قصد دارم اگر فرصتی پیش آید، با تهیه کتاب و مقالاتی مناسب، در حد بضاعت جبران کنم. البته نمی‌دانم چقدر





مؤثر بیفتد، اما این حد تلاش را وظیفه می‌دانم به جهت حق‌الناس که تزییع کردم تا استخوانم را - که نه فقط، پوست و گوشتم را - به عذاب و فشار انابه خواهم کشاند و قلم سرشکسته شرمنده‌ام را به میدان امید، به جبران می‌آورم، باشد که آثار شوم بزداید. نمی‌دانم این بار قلم، روسفیدم می‌کند یا نه؛ امیدوارم که با حلالیتی که از شما می‌طلبم، این توان را بیابم که اول قلم بطلان بر همه نوشته‌های مغرضانه‌ام پس از انقلاب بکشم و بعد این قلم را به خدمت‌تان وا دارم، به امید آن روز و امید رهایی از عذاب وجدان از مکتوبات پلید و باطل قبلی.

علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

نقل از هفته‌نامه «نیمروز»، لندن، شماره ۲۷۱، تیرماه ۱۳۷۳؛ روزنامه «کیهان»، تیرماه ۱۳۷۳

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «از شیخ صنعان تا مرگ در زندان»، صفحه ۲۷۰



## نامه منسوب به علی‌اکبر سعیدی سیرجانی خطاب به بازجوی خود، خرداد ۱۳۷۴

### نامه‌ای به بازجوی عزیز!

بازجوی عزیز! سلام.

از اینکه از وقت و زندگی خود ساعت‌ها صرف من کردید بسیار ممنون و متشکرم. وقتی بر ایام گذشته مروری می‌کنم از خودم بیزار می‌شوم و از اینکه لجاجت‌هایی با حقانیت آرمان شما و صداقت همکارانتان کردم، شرمندگی بر من مستولی می‌گردد.

اگر خدا بخواهد با فرصتی که پیش آمد و عهده‌ای که با خدا بستم می‌خواهم همه چیز را اعتراف کنم، نه به خاطر اینکه خوش‌رقصی نزد شما کرده باشم، که من نه اهل آن هستم و نه شما نیازمند آن، بلکه اعتراف می‌کنم تا کمی (و فقط کمی) از عذاب وجدانم کاسته شود و اگر فرصتی پیش آمد جبرانی لمافات.

من هر چند به دلیل اعتیاد و نگهداری تریاک و ارتباط با شبکه‌ای از عناصر پلید تریاکی دستگیر شدم و فی‌الواقع در روزهای اول بازجویی تصورم این بود که شما به بهانه تریاک قصد برخورد با نوشته‌های مرا دارید، اما دیری نگذشت که متوجه شدم شما در مرز بین تخلف و توطئه، هشیارانه در صدد هستید هر چند جرائم ارتکابی در خصوص تریاک یا مسائل سوء اخلاقی به حد کافی محکمه‌پسند و مستند است، لیکن به مرور با شروع بازجویی‌های امنیتی دیوارهای ساخته‌شده در اطراف ذهن من به یک‌باره فرو ریخت، واقعاً تصورم این بود که تا این حد اسناد غیر قابل انکاری وجود داشته باشد، با ناباوری سعی داشتم پاسخ‌های غیرصریح یا ردگم‌کن بدهم و امیدوار بودم که شاید شما تحلیلی غیرمنطبق با واقعیت‌ها از قبل تهیه کرده‌اید تا مرا در تابلوی از قبل طراحی‌شده‌ای منقوش نمایید، لیکن این تصورات نیز به‌زودی دگرگون گردید. هر آنچه فکر می‌کردم احدی نمی‌داند، شما برایم بازگو کردید. چه می‌توانستم بکنم؟! یا تسلیم حقایق و پذیرفتن اتهامات یا رندانه خود را به موش‌مردگی زدن.

بنخشید که این‌گونه می‌نویسم؛ اما از من بپذیرید که واقعاً حرف دلم است. حال با گذشت حدود دو ماه از بازداشت، که هم شاهد اقتدار شما بودم و هم رحمت و رأفت، هم جدیت و هم انس و الفت، واقعاً بدین نتیجه رسیده‌ام که قفل دل را گشوده و حداقل خود را سبک کنم. نمی‌خواهم از خیلی دور شروع کنم و دلایل تبدیل یک بچه سیرجونی ساده به این عنصر پیچیده (که البته دیگر نمی‌خواهم آن‌گونه باشم) را به نقد و تحلیل بنشینم که دیگر رمقی و انگیزه‌ای به آن ندارم. مطلب را از همین جا شروع می‌کنم:

۱- هم می‌خواستم مشهور باشم و هم ترس از بدنامی داشتم، تا آن‌جا به دستگاه نزدیک می‌شدم که عقده‌های سرکوب‌شده‌ام را پاسخی بیابم و سری توی سرها داشته باشم و هم بعد بتوانم توجیهی داشته باشم.

۲- با قاطی شدن در محافل و مجامع به مرور خود را شناساندم و قابلیت‌های قلمی را در حد بضاعت ارائه دادم و با حمایت خانلری به وزارت فرهنگ و «بنیاد فرهنگ» راه پیدا کردم و با همین حمایت‌ها و آشنایی‌ها با شخصیت‌های پلیدی چون بقایی و دشتی که آنها را از هر لحاظ قبول داشتم، پشت و پناهی پیدا کردم؛ دیگر آن بچه سیرجونی مفلوک نبودم که حتا پول یک دست لباس پانزده تومانی نداشته باشم که مادرم مجبور باشد آن را به نزول تهیه کند؛ ثروت و مکنّت و شخصیت و نام سراغم آمد....

۳- در فرازی از زندگی‌ام در سال ۱۳۴۸ به ساواک احضار شدم، فهمیدم که بالأخره باید کدخدا را هم داشتم، البته سعی می‌کردم غرورم جریحه‌دار نشود، لذا نه از موضع یک خبرچین، بلکه از موضع فردی معتقد به ایدئولوژی شاهنشاهی و در دفاع از شاه که آن را مظهر تمامیت کشور می‌دانستم، منعتم را به قیمتی خیلی پایین به ودیعه گذاشتم و حتا ارزان‌تر از گیره‌های نقره مادرم که ودیعه نزول‌خور منفور گذاشته بود و اتفاقاً اسناد این معامله سراسر زیان‌بار و خجالت‌آور را به هنگامی که در زندان مجدداً ارائه گردید، بیش‌تر از گذشته به زیان آن واقف شدم که نمی‌ارزید، آخرین اقساط پرهزینه این معاهده را در مهر و آبان ۱۳۵۷ با در مقالاتی در «خواندنی‌ها» پرداختم و در شرایطی که همه از رفتن شاه می‌گفتند، من برخلاف جریان شنا کرده و شاه را از گناهان میرا قلمداد نمایم.

شکل‌گیری انقلاب و نفوذ روحانیت از به میدان کشاندن مردم و برخورد با رژیم شاه نه با تئوری‌های سیاسی بقایی همسویی داشت و نه در فراموشخانه دشتی و خانلری چیزی از آن شنیده بودم. این بود که هنوز ناباورانه جریانات را می‌نگریستم، با روحیه منفی‌بینی که در من وجود داشت و با حبس در محافل و مجالس بی‌خبران که فقط با آنها مأنوس بودم، انقلاب حصارهای فکری‌ام را نشکست، بلکه حصارهای جدیدتری در



آن ساخت که مواد اولیه آن از بحث‌های خاله‌زنکی شاه‌دوست‌ها یا اظهار نظرهای آبکی فراماسون‌ها و یا تحلیل‌های سیاسیون ورشکسته و از همه کاری‌تر، پروازهای فاتحانه اهل منقل پس از نشنگی بود.

خلاصه این که هنوز نفهمیده بودم انقلاب چیست و چه می‌کند، آن را در بیدادگاه ذهنی‌ام محاکمه کردم و رأی آن را هم آن‌طور که دلم می‌خواست، بل دل رفقا می‌خواست، صادر کردم.

اولین مجازات را با داستان «شیخ صنعان» و تمثیل و تشبیه‌های ناجوانمردانه نثار متهم کردم؛ چیزی جز صدای سوت و کف حضار و تماشاگران محفلی و احسنت اهل منقل به گوشم نمی‌خورد. شیوه، مقبول افتاده بود و مورد توجه، لذا در ایامی که انقلابیون سخت سرگرم جنگ و دفاع با صدام بودند، این تیرها را به سمت محور اصلی قدرت و مقاومت مردم، که ارزش‌های انقلابی و مذهبی‌شان بود، نشانه رفت. از آن روزها سعی می‌کنم دیگر چیزی هم به یاد نیاورم که همه‌اش شرم است و شرم.

ارتباطم به مرور به بیرون از کشور کشیده شد. دوستانم و هم‌فکرانم به‌خصوص آنها که پرونده‌های مفصل در دادسراهای انقلاب داشتند، مرا ترغیب نمودند بروم و با آنها سازم را هم‌نوا کنم. در داخل هم که یک باند ورشکسته در گوشم از آرزوهای بر باد رفته نوژه گفت و دیگری هم از مرگ زودرس انقلاب به زعم باطل‌شان.

به هر حال، سفر فرنگ و دیدار قلم به مزدان فراری و وصل به ساواکی‌های در آرزوی بازگشت و نظامیان متواری که هر روز سلاح‌های شکاری خود را جهت شکار پرند استقلال و آزادی روغن‌کاری می‌کردند تا به اصطلاح آماده بازگشت باشند، فضای جدیدتری را به وجود آورد؛ در این فضا سعیدی مورد توجه بود، مورد محبت قرار می‌گرفت و به سخنرانی و سمینار دعوت می‌شد، چیزی که در داخل کشور حسرتش پس از انقلاب بر دلش مانده بود.

با رفیع‌زاده از طریق بقایای آشنا شدم؛ خودش می‌گفت به توصیه بقایی به ساواک رفته و با تأیید بقایی و پاکروان رسماً به عضویت «سبا» درآمد است؛ او هم به مؤثر بودن فعالیت‌های قلمی واقف بود و حتا کتابی از خاطراتش از شاه به نام «شاهد» چاپ کرده بود؛ کتابش را دیدم، پیشنهاد دادم نام «بامداد خمار» بر آن بگذارد، که بقایی هم تأیید کرد. اما نمی‌دانم چه شد که باز با همان نام جنجالی «شاهد» منتشر شد.

او از مؤثر بودن فعالیت‌هایم بر علیه حکومت اسلامی مرتب می‌گفت و مرا تأیید می‌کرد و بر غرور من می‌افزود، به‌خصوص پذیرایی شاهانه‌ای هم در چند سفرم به آمریکا نمود و حتا مزرعه وسیع و دیدنی خود را به رخم کشید. قرار این بود که به امید دیدار بعدی در تهران، چاپ کتاب‌هایم در خارج و کمک‌های مالی که از این ناحیه متوجهم شد، بنیه مالی قابل توجهی که خوابش را هم نمی‌دیدم ایجاد کرد. این مستی و بی‌خبری مرا از سؤالات اساسی غافل کرد که یک لحظه بیندیشم چه شد اشرف پهلوی، تیمسار محوی، و... رو به کار فرهنگی آورده‌اند. کسانی که خوشنامی آنها بر هیچ کس پوشیده نیست!

حال که در طی این دو ماه از شر این فضاسازی‌ها خلاص شده‌ام و راحت‌تر به مسائل می‌نگرم، می‌خواهم فریاد بزنم و به هم بگویم که: هم‌وطنان به هوش باشید! دقت کنید، در عصر تصرف اندیشه و انفجار اطلاعات، دشمن با قاطعیت و جدیت، فرهنگ و اندیشه‌تان را نشانه گرفته، آن هم از دریچه فرهنگ و هنر، همه غاصبان و ریزه‌خواران دربار شاهنشاهی امروز با ایجاد بنیاد فرهنگی و مجله و نشریه و کانون و غیره یک هدف اصلی را دنبال می‌کنند و آن تیرباران ناجوانمردانه ارزش‌هایتان و به مسخره کشیدن اعتقاداتان و القاء یأس از ادامه حرکت انقلاب. فکر می‌کنید چرا منوچهر گنجی به من پیشنهاد همه‌گونه مساعدت و همکاری می‌کند یا رفیع‌زاده با تمام وجود خود را عرضه می‌دارد و یا پروزی نقبی پاکت پول هدیه می‌داده است و یا مؤسسه به اصطلاح «لیلیان هیلمن» کمک مالی چند هزار دلاری به دگران‌دیشان و مخالفین عرصه مطبوعات و کتاب می‌نماید، آن هم با تأیید احسان یارشاطر و...؟!

مردم دقت کنید حسن شهباز صهیونیست و کلپ روتاری در لندن فرنگیس یگانگی ضد دین به اصطلاح زرتشتی همه و همه امروز لباس فرهنگ و هنر به تن پوشیده‌اند تا درنده‌خویی و گرگ‌صفتی خود را در لباس میش نگه دارند و من و امثال من هم به جهالت و خیریت، عمله بی‌مزدشان می‌شدیم؛ البته جانماز آب نمی‌کشم که مرا عفو کنید، من به هزینه همه سکوت‌های غیر قابل توجیهم و به قیمت وراجی‌های کواکب شده نابخردانه‌ام و با خیانتم در طی مدتی که حقایق را نگفتم، حقایق ۲۰ سال اخیر کشورم به همه اینها پذیرایی عقیاب هستم، که سختی عقیاب و مجازات در مقابل شرم و خجالت چیزی نیست.

آری، من می‌دیدم که به نام فرهنگ و هنر چه بر سر این مرز و بوم آوردند، از لجن مال کردن‌های هنجارها و ارزش‌ها نمی‌گویم، که مصادیق بارزش را در جشن هنرها و سمینارهای فرهنگی دیده بودید؛ از پشت پرده‌ها می‌خواهم بگویم، از حمایت‌های دربار و شاه از بی‌هویتی لامذهبی، بی‌قیدی و در نهایت، تسلیم و رضای محض مقابل بیگانگان، از مقالات موهن و شرم‌آور نمی‌گویم که «رشیدی مطلق»‌های موهوم را تراشیدند و



متواری شدند، بلکه از مغزهای علیلی که به محض دستور و فرمایش شاه و نصیری با مرکب خیانت قلم و دیعه گذشته خود را به رقص درآوردند و آتش بر باورهای جامعه زدند، می‌گوییم.

و اینها را خواهم گفت، اما در فرصت‌های بعدی، چرا که امروز قصدم افشاگری نبود، که برای آن زمان بیش‌تری لازم دارم. امروز خواستم درد دلی کنم با شما که تا دیروز با شما غریبه بودم، اما الآن آرزو دارم در کوچه پس‌کوچه‌های شهر معرفت و خلوصتان به سقف دالان کوچک و حقیرتان جایم دهید و مرا بپذیرید.

من امروز در مقام اعتراف به همه جرائم و اتهامات نیستم، که فکر می‌کنم پذیرش آنها تسلیم در مقابل حق است، ولی اگر خواستید محاکمه‌ام کنید، نگوئید به جرم تریاک و به جرم ارتباط با عوامل ساواک و سیا، به جرم مسائل سوء اخلاقی، به جرم تعهد به ساواک، به جرم تأیید شاه، به جرم تأیید بقایی و ارتباط با او، به جرم تماس با سلطنت‌طلبان و فراماسون‌ها و صهیونیست‌ها، اینها را نگوئید که دفاعی ندارم، فقط بگوئید سعیدی اتهامش فراموشی بود، فراموشی وجدان که همه اتهامات را در بر گیرد.

در خاتمه، از همه عزیزان این مرز و بوم عذر می‌خواهم و آرزو دارم روزی مرا ببخشند و نزد بازجوی عزیز نیز با شرم و خجالت خاضعانه درخواست عفو می‌کنم.

نقل از ماهنامه «روزگار نو»، پاریس، شماره ۱۶۰، خرداد ۱۳۷۴

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «از شیخ صنعان تا مرگ در زندان»، صفحه ۲۷۰



## گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی – اجتماعی علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

«به یک‌باره جان در ستم سوختن  
مرا بهتر از با ستم ساختن» (سعیدی سیرجانی)

«درنگم در اینجا دوای پیر است  
به اوج فلک، مُردنم خوش‌تر است» (سعیدی سیرجانی)

### «هیچ پیش آمده کز هستی دلگیر شوی؟!»

«هیچ پیش آمده کز هستی دلگیر شوی  
هیچ پیش آمده کز جان و جهان سیر شوی؟!»

هیچ دانی چه گرانباز غمی است  
کز پس عمری با سعی و عمل خو کردن  
فارغ از سیر فلک، رو به زمین آوردن  
وانگهی

این سیه‌کار هوسباز سراپا نیرنگ  
بزند چرخ‌ی و بازیچه تقدیر شوی؟!»

هیچ می‌دانستی  
چه غم جانکاهی است  
نوز برنامه‌ده از چاله، فتادن در چاه [نوز: هنوز]  
نوز ناگشته ز افسانه و افسون گرهی  
با دو صد بند گران، بسته تزویر شوی؟!»

هیچ دیده‌ستی در پهنه گیتی جایی  
کاندر او نسل جوان  
از پس عمری شور و طلب و جوش و خروش  
خسته از بار ملالی که گرفته است به دوش  
مشت خود بر دهند کوبد و آشوبد، اگر  
بشنود از تو دعایی که:  
بُرو پیر شوی؟!»

هیچ باور داری  
زیر این برشده دودوش زنگاری  
سرزمینی است عجیب



همه چیزش وارون  
کاندر او مرگ به از زندگی است  
شرف انسان در بندگی است  
دیده گریان، خوب است و لب خندان، بد  
موهبت‌های خدا فقر و نیاز و مرض است  
که کنی عصیان، روزی دو اگر سیر شوی؟! -

هیچ پنداشتی ای بسته به آینده امید  
عاشق صبح سپید  
ای به سودای طلوع سحری بسته ز جا  
راهپیمایی جهان فردا  
کز پس عمری سعی و عمل و شوق و امید  
زیر آوار شب تیره زمینگیر شوی؟  
وندر این دامگه جهل و جنون، زرق و ریا  
به گناهی که چرا دم زدی از چون و چرا  
هدف ناوک مردافکن تکفیر شوی؟! [ناوک: تیر] -

هیچ پیش آمده کز هستی دلگیر شوی  
هیچ پیش آمده کز جان و جهان سیر شوی؟!» (علی‌اکبر سعیدی سیرجانی)

### «خدانشناس»

«خبر داری ای شیخ دانا که من  
خدانشناسم، خدانشناس؟!  
نه سر بسته گویم سخن  
نه از چوب تکفیر دارم هراس  
زدم چون قدم از عدم در وجود  
خدایت برم اعتباری نداشت  
خدای تو ننگین و آلوده بود  
پرستیدنش افتخاری نداشت  
خدایی بدین سان اسیر نیاز  
که بر طاعت چون تویی بسته چشم  
خدایی که بهر دو رکعت نماز  
گه آید به رحم و گه آید به خشم  
خدایی که جز در زبان عرب  
به دیگر زبانی نفهمد کلام  
خدایی که ناگه شود در غضب  
بسوزد به کین، خرمن خاص و عام



خدایی چنان خودسر و بوالهوس  
که قهرش کند بی‌گناهان، تباه  
به پاداش خوشنودی یک مگس  
ز دوزخ رهند تنی بی‌گناه  
خدایی که با شهپر جبرئیل  
کند شهر آباد را زیر و رو  
خدایی که در کام دریای نیل  
برد لشکر بی‌کرانی فرو  
خدایی که بی‌مزد و حمد و ثنا  
نگردد به کار کسی چاره‌ساز  
خدا نیست بی‌چاره ورنه چرا  
به مدح و ثنای تو دارد نیاز  
خدای تو گه رام و گه سرکش است  
چو دیوی که اش باید افسون کنند  
دل او به دلالت بازی خوش است  
و گرنه شفاعت گران چون کنند؟  
خدای تو با وصف غلمان و حور  
دل بندگان را به دست آورد  
به مکر و فریب و به تهدید و زور  
به زیر نگین هر چه هست آورد  
خدای تو مانند خان مغول  
به تهدید چون می‌کشد تیغ حکم  
ز تهدید آن کارفرمای کل  
به مانند کروبیان، صم و بکم  
چو دریای قهرش برآید به موج  
نداند گنه‌کاره از بی‌گناه  
به دوزخ فرو افکند فوج فوج  
مسلمان و کافر، سپید و سیاه  
خدای تو اندر حصار ریا  
نهان گشته کز کس نبیند گزند  
کسی دم زند گر به چون و چرا  
به تکفیر گردد چماقش بلند  
خدای تو با خیل کروبیان  
به عرش اندرون، بزمکی ساخته  
چو شاهی که از کار خلق جهان  
به کار حرمخانه پرداخته  
نهان گشته در خلوتی تو به تو  
به درگاه او جز تو راه نیست



تویی محرم از کار او  
کسی در جهان جز تو آگاه نیست  
تو زاهد بدین سان خدایی بناز  
که مخلوق طبع کج اندیش توست  
اسیر نیاز است و پابند آز  
خدایی چنین، لایق ریش توست

-

نه سربسته گویم سخن  
خدا نیست این جانور، اژدهاست  
مرنج از من ای شیخ دانا که من  
خدانشناسم اگر «این» خداست» (علی اکبر سعیدی سیرجانی)

### «یک شب و دو منظره»

«گوش کن افسانه‌ای ز افسانه‌ها  
گرچه هستی سر به سر افسانه‌ای است  
غرق ناز و غرق نعمت، دلربا  
در دیار نیکبختان خانه‌ای است

-

خانه‌ای زیباتر از باغ ارم  
بر جنان از نور و شادی طعنه‌زن  
خانه‌ای هرگز ندیده روی غم  
وندر آن از کامرانان انجمن  
نیکبختان، شادکامان، بی‌غمان  
ساز عیش و کامرانی کرده ساز  
در بساطی دور از آشوب جهان  
هر چه را دل آرزو آید، فراز  
کامجوی از لعبتان تازه‌سال  
پیرمردانی جوانی کارشان  
چین پیری را زدوده از جمال  
آب و رنگ ثروت سرشارشان  
پنجه پرشور شیرین کارها  
نغمه‌ها بر صحن مجلس ریخته  
گیسوافشان با نوای تارها  
نازنینان، محشری انگیخته  
از گریبان‌های چون شب تیره‌فام  
سینه‌ها رخشان‌تر از صبح امید  
هر طرف در جلوه‌ای موزون، خرام





نرم شهوت‌ریز اندامی سپید  
همچو نوری جسته از ظلمت، برون  
سینه‌ها پیدا ز چاک جامه‌ها  
لخت و موزون ساق‌های سیمگون  
کرده در دل‌ها به پا هنگامه‌ها  
جلوه‌گر با لرزشی سیمابگون  
گوی پستان بتان در هر نفس  
لرزشی بنیان‌کن صبر و سکون  
لرزشی آن‌سان که جنباند هوس  
گونه‌ها از شور می، افروخته  
دلبران بالا به رقص افراخته  
خرمن ایمان به شوخی سوخته  
کار دل‌ها با نگاهی ساخته  
همچو نیلوفر به شاخ نارون  
سرخوشان پیچیده در آغوش هم  
مست باده، مست شهوت، مرد و زن  
دست در آغوش و سر بر دوش هم  
پلک‌ها در زیر بار خواب ناز  
نرم‌نرمک بر سر هم خم شده  
دیدگان از زور مستی نیمه‌باز  
خواب و می را نشأه‌ها در هم شده

-

گوش کن افسانه‌ای ز افسانه‌ها  
گر چه هستی سر به سر افسانه‌ای است  
در دل وحشت‌فزا ویرانه‌ها  
در دیار شوربختان، خانه‌ای است

-

کلبه‌ای تاریک و وحشتبار و سرد  
از درون ناسپاسان تارتر  
سرد چون دل‌های دور از سوز و درد  
وز دهان گور وحشتبارتر  
دخمه نه، ویرانه‌ای اندوهبار  
وندر آن ویرانه برپا محشری  
تن برهنه، اشکریزان، بی‌قرار  
چار تن کودک به گرد بستری

-

بسترش گفتم، اگر گفتن رواست  
پاره پاره بوریا را بستری



و آن طرف تر سرد و بی حاصل بجاست  
در اجاقی توده خاکستری  
خفته در بستر زنی شوریده حال  
از جفای آسمان آزرده دل  
خسته خاطر از گذشت ماه و سال  
سینه اش آزرده آزار سل  
کودکی ز آن چار طفل ناتوان  
اشکریزان روی بستر خم شده  
رشته خونی از دهان زن روان  
اشک و خون این دو تن در هم شده  
کودکی دیگر به خاک افتاده زار  
نیست از هستی رمق در پیکرش  
خردسالی اشکریزان بی قرار  
بوسه زن بر دست و روی مادرش  
سر نهد بر سینه رنجور تب  
شیرخواره طفل اشک آلوده چشم  
می برد پستان بی شیرش به لب  
می فشارد زیر دندانش به خشم  
لب گشاید ناله را بیچاره زن  
بشکنند در سینه اش اما نفس  
بنگرد زی کودکان خویشتن  
نقش بندد بر لبش آهی و بس  
اشکریزان، موکنان، مویه کنان  
کودکان بر پیکر از جان جدا  
تاخته فریادشان تا آسمان  
لرزشی افکنده در عرش خدا

-  
صبح، نزدیک است و در آغوش ناز  
تا سحرگه مردم شب زنده دار  
دیدگان از خواب و مستی نیمه باز  
هر که زی دولتسرایش رهسپار  
جمله را افتاد از آن ویران گذر  
چشم خواب آلوده یک تن و انکرده  
از غم شوریده حالان بی خبر  
کس به حال بی کسان پروا نکرد

-  
آن امیران، وین فقیران، هر دو را  
تا سحر شب زنده داری کار بود



من نمی‌نالَم ز بیداد خدا  
لیک فرق این دو شب بسیار بود  
هر دو شب را بود روزی در قفا:  
بامداد عیش و صبح رستخیز  
این شبی از زندگی کامش روا  
و آن شبی با مرگ جانش در ستیز  
این شبش با عیش و عشرت بود جفت  
شام او در ناله و در غم گذشت  
چند می‌گویی فلان دیوانه گفت  
«بر شما بگذشت، بر ما هم گذشت»

ملتی بیچاره، جمعی کامران  
بالله این آیین نماند برقرار  
«ای که دستت می‌رسد کاری بکن  
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار» (علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، ۱۳۴۰)

### «شیخ ریا»

«خسروی، دادگستری جم‌جاه  
دختری داشت خوبرو، چون ماه  
سرو قدش، نهالِ باغِ کمال  
ماه رویش، چراغِ چشمِ جمال  
سر زلفش، کنایت از ظلمات  
لب لعلش، کلیدِ آبِ حیات  
خم ابرو، کمان ناوک‌زن [ناوک: تیر]  
جعد گیسو، کمند مردافکن  
«چشمش از چشم آهو آهوگیر  
جادو آسانه؛ بلکه جادوگیر»  
تاب مژگان، بلای سوختگان  
به نگه دین و دل فروختگان  
نازک‌اندام نازنین رفتار  
دلربا لعل دلنشین گفتار  
خواستارش به جان سرافرازان  
سرکشان بر درش سراندازان  
سروران در غمش هلاک شده  
«ای بسا آرزو که خاک شده»

بود در مُلک شاه، چوپانی



عمر سر کرده در بیابانی  
سوی شهرش نیوفتاده گذر  
عمر در کوه و درّه برده به سر  
وحشی، اما به جان و دل، آرام  
ایمن از دوزخ تملن نام  
از جهانی به نیم‌نانی خوش  
با دل فارغ از جهانی خوش  
بهره‌اش زین جهان بی‌آئین  
کاسه‌ای شیر و قرص نان جوین  
با کفی آب چشمه‌ساران، مست  
ساغرش پر ز آبله کف دست [ساغر: پیاله شرابخواری]  
فارغ از عیش و رنج بیش و کمی  
از گذشت جهان، ندیده غمی  
چو بدستی به کف، نمد بر دوش  
بسترش، خاک و آسمان، روپوش  
ایمن از رنج آرزومندی  
پادشاه دیار خرسندی  
مُلککش مرتعی به دامن کوه  
دور از انبوه و ایمن از اندوه  
دو سگش دو وزیر کارآگاه  
پاسدار حریم حرمت شاه  
گوسفندان، رعیتی خاموش  
همه فرمان‌پذیر و پندنیوش  
ملتی سر به زیر و دوخته‌لب  
نه فزون‌خواه و انقلاب‌طلب  
نه وزیران، به خون یکدیگر  
بسته از حرص جاه و مال، کمر  
نه شه از حال مملکت، غافل  
نه رعیت ز شاه، خونین‌دل  
زان وزیران روز و شب بیدار  
رخ نهان کرده گرگ استعمار  
ملت، آرام و مملکت، آرام  
شاه، آسوده از بد ایام

-  
وین جفاییشه تمام‌ستم  
نپسندد دلی رها از غم  
فتنه‌هایی عجب برانگیزد  
با دل آسودگان، به کین خیزد



تا نگویند زیر چرخ کبود  
دلی از جور آسمان آسود  
تا نجویند خاطری آرام  
زیر این طاق لاجوردی فام  
چون که آرام جان چوپان دید  
آسمان، فتنه راه، ز جا جنبید  
دختر شاه را به عزم شکار  
کرد زی کوه و دشت راه سپار  
لختی از هم‌رهان جدا افتاد  
تشنه شد، رو به کوهسار نهاد  
بُرد شهزاده را قضای زمان  
تا وطنگاه ساده دل چوپان

-

و آن تهی خاطر از غم ایام  
قرص نان جُوش نهایت کام  
غافل از گشت چرخ و بازی هاش  
از بلاها و فتنه سازی هاش  
دیده وا کرد و شهسواری دید  
بر سر خویش تاجداری دید  
دید و صبر و قرار از کف داد  
دید و با یک نگه ز پای افتاد  
گشت عاشق بر آن جمال چگل [چگل: خوش اندام]  
خود به یک دل نه، بلکه با صد دل

-

تا بدانی که عشق، شاه و گدا  
نشناسد چو هشت دام بلا  
گه گدائی اسیر شه سازد  
روزگارش ز غم، تبه سازد  
گه شهی را که گردن افرازد  
در کمند گدائی اندازد

-

مرد جز مام و عمه نادیده  
روی زیبا ندیده تا دیده  
در جوانی نرانده کام دلی  
بی نصیب از نگاه دل‌گسلی  
گر ببیند نشسته بر سر زین  
آفتاب آیتی، فلک تمکین  
در بیابانی آنچنان برهوت



چه ملامت اگر شود مبهوت؟  
نشود باورش که بیدار است  
یا به خوابی عجب گرفتار است  
محو و حیرت زده به جا ماند  
دست و پایش ز کار واماند

-  
همرهان آمدند و دختر راند  
غافل از آتشی که برجا ماند  
رفت و از رفتنش نماند نشان  
جز شراری به خرمن چوپان  
شعله برق کآسمان افروخت  
چه غم ار کشت بینوایی سوخت

-  
مرد مسکین دل ز کف داده  
با نگاهی ز پا درافتاده  
همدمش گشت بیقراریها  
پیشه اش ناله ها و زاریها  
نه رفیقی کزو مدد جوید  
نه شفیقی که راز دل گوید  
با چه امید پا نهد در راه  
مرد چوپان و عشق دختر شاه  
دشمنش رحمت آورد بر حال  
هر که را هست آرزوی محال

-  
شد غم عشق حیرت افزایش  
چاشنی بخش نغمه نابش  
دل آسوده اش چو شیدا گشت  
ناله های نی اش غم افزا گشت  
بر دلش تا شعاع مهری تافت  
زیر و بم های نغمه اش جان یافت  
نی لبک با لب آشنا می کرد  
شوری از هر نوا به پا می کرد

-  
هنر از فیض عشق، نامور است  
نشأت عشق، مادر هنر است  
شور عشق از نوائی انگیزد  
هر طنینش به جان شرر ریزد



بود شه را وزیر هشیاری  
در مهمات مملکت یاری  
کارها را به فیض حکمت و رای  
با سرانگشت عقل عقده‌گشای  
رفت روزی مگر به قصد شکار  
جانب دشت و دامن کهسار  
در خم درّه‌های هول‌انگیز  
بانگ نائی شنید حزن‌آمیز  
نغمه‌ای جانگداز و طاقت‌سوز  
شعله‌زن، بی‌امان، جهان‌افروز  
بانگ نی آتشی به جانس ریخت  
در طلب اسب بادپای انگیخت  
در پس قلّه‌ای شبانی دید  
نه شبان، مشت استخوانی دید  
قامتی زیر بار محنت خم  
چهری از قهر زندگی درهم  
دست بیدادپیشه مه و سال  
بر جبینش زده خط ابطال  
پیخته آسمان بخت سیاه  
بر سرش گرد پیری ناگاه  
بر سر دوش او چو بار وبال  
نمد شوخناک دیرین‌سال  
بستر شام و جامه روزش  
بُرد دی مه کتان تمّوزش  
مظهر نکبت نمدپوشان  
معنی صدق خانه بر دوشان  
وین عجب کاین جلمبر چرکین  
غول بی شاخ و دُم صخره‌نشین  
از نی خود نوائی انگیزد  
کآتش از هر دمی به جان ریزد  
در نوایش نهان حکایت‌ها  
وز جفای جهان شکایت‌ها

-

رحمت آورد کآنچنان دیدش  
پیش خود خواند و حال پرسیدش  
کز چه بر چهره‌ات نشان غم است  
بازگو از که بر دلت ستم است؟  
تو و نائی بدین شکرباری



تلخکام از چه رو به کهنساری؟  
بانگ نائی که مونس جان است  
لایق بزم پادشاهان است

-  
پاسخی چون نیامد از چوپان  
شد وزیر از سکوت او حیران  
گر چه دانست مردِ صاحب‌دل  
که شبان راست پای دل در گِل  
لب فرو بسته گر چه از گفتار  
راز عشقش دویده بر رخسار  
عشق را آب دیده غمّاز است  
رنگ از رخ پریده غمّاز است  
گفتش: ای بینوای صحراگرد  
گر دوا طالبی چه پوشی درد؟  
خیز و راز درون میوش از ما  
بازگو حاجت که گشت روا  
گر نیازت به زر بود، این زر  
ور به زور است، این تو این لشکر  
ور به تدبیر من نیاز آید  
فکر من کار بسته بگشاید  
ور به عشق کسی گرفتاری  
رازت از من نهان مکن باری  
تا شوم از سر صفا یارت  
برسانم تو را به دلدارت

-  
چون شنید از وزیر این پیمان  
به حکایت گشود لب چوپان  
که: مرا دل اسیر عشق افتاد  
رفته از عشق هستیم بر باد  
آتش عشق استخوانم سوخت  
نه همین استخوان که جانم سوخت  
منم از وصل یار نومیدی  
ذره‌ای در هوای خورشیدی  
در کمند دل اوفتاده اسیر  
وین هوسباره نیست پندپذیر  
بارها گفتم: ای دل گمراه!  
بنگر، من کجا و دختر شاه!  
او خداوند تخت باشد و تاج





من به نان شب از جهان محتاج  
 رحم کن ای دلِ جفاکردار  
 بیش از اینم مکن به جور آزار  
 این همه گفتمش، ولیک چه سود  
 عجز من بر جفای او افزود

چون شنید این سخن کهن‌دستور [دستور: وزیر]  
 رحمش آمد به حال آن رنجور  
 دلش از حال او به درد آمد  
 کاتش‌انگیزِ او سرد آمد  
 گوئی از دردِ عشق آگه بود  
 آه عاشق دلش ز جای ربود  
 خواست تا همتی به کار کند  
 راز این نکته آشکار کند  
 کاندرین دیر ناپدید انجام  
 زیر این طاق لاجوردی فام  
 از پی کوششی و اصراری  
 شدنی، کردنی است هر کاری  
 راه اگر چند پیچ در پیچ است  
 همت ار بود پیچ‌ها هیچ است  
 عشق، انگیزه طلبکاری است  
 بینوا آنکه از طلب عاری است

پیر صاحب‌دل خردپرورد  
 همتی صرفِ کار چوپان کرد  
 لختی اندیشه را به کار افکند  
 در عمل طرحی استوار افکند  
 تا بدانند خلق آینده  
 راز جوینده هست یابنده  
 با شبان گفت: کاندرین سودا  
 هشت باید به صبر و حیلت پا  
 اندرین راه سخت ناهموار  
 گر به فرمان من کنی رفتار  
 زاهدی سازمت بلندآواز  
 اهل کشف و کرامت و اعجاز  
 کنت شهره خواص و عوام  
 نافذالحکم و حجت‌الاسلام  
 و آنگهت با شه آشنا سازم



گره از مشکل تو وا سازم  
دخت شه را نهم در آغوش  
غم دنیا شود فراموش  
لیک باید چو کامکار شوی  
زاهدی صاحب‌اعتبار شوی  
نکنی سرکشی ز نادانی  
سر ز فرمان من نیچانی

-  
گفت: من، مردِ عامی چوپان  
چون شوم مقتدای خلق جهان  
خرد و دانش و سوادم کو؟  
وز کسی اذن اجتهادم کو؟  
رهبری کار هر عوامی نیست  
کار هر بی‌سواد خامی نیست

-  
گفت: خامش! که گر منم استاد  
دانم این کار سخت سامان داد  
در محیطی اسیر جهل و جنون  
که بود کارها همه وارون  
می‌شود اهل راز و صاحب درد  
گری ار غوطه زد در آبی سرد  
از کرامات چل تن شیراز  
پادوی می‌شود سخن‌پرداز  
اگر از رمز کار آگاهی  
می‌توان کرد هر چه می‌خواهی  
در دیاری که عقل مات شود  
هر محالی ز ممکنات شود  
گر تو را اندکی سفاهت بود  
مایه‌ای کافی از وقاحت بود  
می‌توان لاف پیشوائی زد  
بی‌محابا دم از خدائی زد  
باید اکنون به صبر و دانائی  
پند پیرانه کار فرمائی  
موی سر را ز بُن بیبرائی  
ریش انبوه را بیارائی  
نمد از دوش خویش برداری  
چارُق و چوبه دست بگذاری  
دیده بندی ز هر چه زیبائی



خنده را خوانی از سبکرائی  
با ترش کردنی عبوس آمیز  
جوئی از هر تبسمی پرهیز  
وانمائی ز غایت و سواس  
از هر آن چیز تر به عشوه هراس  
با عبا و قبا و شال کمر  
سبجه بر کف، عمامه‌ای بر سر  
در دل غاری آشیان جوئی  
راه شیخان و زاهدان پوئی  
هر که پرسید هرچه، دم نرنی  
ورد و تسبیح را به هم نرنی  
هر که آید برت به عجز و نیاز  
تو نپردازی از دعا و نماز  
با رکوع و سجود و با اذکار  
شیخنائی شوی تمام عیار  
به ریا خلق را کنی تسخیر  
تا مریدت شوند شاه و وزیر

-  
و آنچه بُد یادش از کهن استاد  
داد درس ریا شبان را یاد  
طول عمامه بیش تر کردن  
شال بستن عبا به بر کردن  
موی سر لامحاله بزودن  
طول ریش از دو قبضه افزودن  
خواندن از بهر جذب ساده‌دلان  
در قنوتی دو سوره از قرآن  
طول دادن به قصد جلب نظر  
سجده را نیم ساعت افزون‌تر  
با عصا و دمپائی  
راه رفتن به ناز و رعنائی  
چهره پُرچین و باد در غبغب  
فس فسی کاشتن به گوشه لب  
هم ادا ساختن به عور و ادا  
ذکر الحمد را ز مخرج حا  
ضاد و حا را غلیظ فرمودن  
مدِّ وَالضَّالِّینِ افزودن  
در صفِ خلق پیش تر رفتن  
با محاسن همیشه ور رفتن



چین تحقیر بر جبین بستن  
دل خلقان به طعنه بشکستن  
خاک ره با دم عبا رفتن  
خلق را غافل از خدا گفتن  
آستین بر خلاق افشاندن  
همه را کافر و لعین خواندن  
در دل غار آشیان جستن  
بی‌نیازی از این و آن جستن  
خویش را برتر از بشر دیدن  
دیگران را چو گاو و خر دیدن  
شیوه خرم‌رید کردن رام  
ز ابتدایش نمود تا انجام

-

کارفرما وزیر پرنیرنگ  
بهتر از کارکشتگان فرنگ  
با فسونکاری و دغلبازی  
گشت سرگرم پیشواسازی  
جمله آموختش طریقت کار  
تا که شد مرشدی تمام‌عیار  
ز آن بیابانی بلیدِ عوام [بلید: کندذهن، کودن]  
آیتی ساخت حجت‌الاسلام  
عشوه‌های عجب به کارش کرد  
تا به دوش خران سوارش کرد  
حجت‌الله باهر<sup>۲</sup> فی الارض [باهر: هویدا، آشکار، درخشان]  
طاعتش بر تمام مردم فرض

-

وانگهی کار او چو محکم کرد  
عده‌ای جارچی فراهم کرد  
جارچی‌های خیره در تدلیس  
بهتر از قوم روزنامه‌نویس  
همه در شیوه‌های ابلیسی  
رهروان طریق بی بی سی  
همه در کار خویشتن به کمال  
همگان خبره در هو و جنجال  
رو نهادند این ور و آن ور  
شهر و ده، پیچ کوچه، زیر گذر  
با کلامی رقیب نقل و نبات  
باز کردند باب تبلیغات:



ایها الناس از صغیر و کبیر  
خوش برآرید همصدا تکبیر  
در نعمت به رویتان وا شد  
شهرتان پایگاه آقا شد  
آنک آن غار تیره در دل کوه  
مہبط نور گشت و کان شکوه  
تا ببینید نور حق در غار  
بشتابید یا اولی الابصار  
بشتابید تا عیان بینید  
«آنچه نادیدنی است آن بینید».  
خبر کشف حجت الاسلام  
منتشر گشت در میان عوام  
کور و کرها و آسمان جُلها  
عقل در گوش، خفتگان، خُلها  
اشک شوق از دو دیده بگشادند  
همه جا بانگ الصلا دادند

-  
خلق هر کوی و اهل هر محلی  
ره فتادند با عَلم و کتلی  
رهبر هر گروه، چاوشی [چاوش: پیشرو لشگر، پیشاپیش قافله]  
بیرق سبز بر سر دوشی  
دسته سینه‌زن به راه افتاد  
شهر در شور و اشک و آه افتاد  
قمه‌زن‌های سر تراشیده  
اندکی پیش سر خراشیده  
پیش‌پیش همه وزیر شعار  
بر سرش سایبان دو گز چلوار  
شرّ و شوری عجب به پا کردند  
شهر را دشت کربلا کردند  
با چنین وضع و با چنین هنجار  
رو نهادند مرد و زن سوی غار  
تا مگر روی شیخنا بینند  
حجت بالغ خدا بینند

-  
گرم شد بهر صید ناشی‌ها  
موتور معجزه‌تراشی‌ها  
مرد رندان شدند خواب‌نما  
یک دو افلیح نیز یافت شفا



ای بسا لال و کر سخنور شد

هر که شکاک بود منتر شد [منتر: مطیع، رام]

کوری از طوف کوه بینا شد

غنچه چشم بسته‌اش وا شد

سر چو بالا گرفت بهر دعا

دید در ماه، صورت مولا

-

مرد عیار سامری کردار

تا کند خلق را به حيله مهار

پایه از چرخ بگذرانیدش

بر سر مسندی نشانیدش

دستی آورده از عبا بیرون

بهر تقبیل خیلِ جهل و جنون [تقبیل: بوسیدن]

«مرد و زن ایستاده دوش به دوش

فارغ از رنج عقل و زحمت هوش»

تا به یک بوسه رستگار شوند

لایق لطف کردگار شوند

-

رونقی یافت چاپلوسی‌ها

گرم شد کار دست‌بوسی‌ها

بوسه‌های نران شتاب زده

مادگان بوسه با حجاب زده

باطن مردمان هویدا شد

بت پرستی دوباره احیا شد

-

نه همین عامیان کالانعام

بل که خاصان عالم اوهام

همه در کار یاوه‌پوئی‌ها

به رقابت گزافه‌گوئی‌ها

این به دعوا که: شیخنا ملک است

کارفرمای گردش فلک است

و آن به شیون که: جان جمله فداش

سر ما باد برخی کف پاش [برخی: فدا، قربانی]

مرتد فطری است منکر او

باید از تن جدا شود سر او

و آن دگر مدعی که: ذات خدا

شده در جسم شیخ جلوه‌نما

عالم غیب در شهود آمد



«در پس پرده هر چه بود آمد»  
وین به غوغا که: «او» شده است عیان  
چند از این صبر و چند از این کتمان  
دوره انتظار آخر شد  
آنچه در پرده بود ظاهر شد  
تا زند گردن همه کفار  
و قنار بنا عذاب النار.

-  
داغ شد چون تنور بازارش  
خرمیردان به جان خریدارش  
صیت زهدش به مهر و ماه رسید [صیت: آوازه شهرت]  
این حکایت به گوش شاه رسید  
دل سلطان به شور و شر افتاد  
هوس دیدنش به سر افتاد  
خواند روزی وزیر را بر خویش  
گفت با او هوای خاطر خویش  
که: شنیدستم عارفی آگاه  
در دل کوهسار جسته پناه  
گر چه با خلق سر گران دارد  
نفسی کیمیای جان دارد  
دل من شد به دیدنش مایل  
کز ره گوش، عاشق آمد دل.

-  
گفت با او وزیر باتدبیر:  
کار سخت است سخت، ساده مگیر  
این گزین مرد از اولیای خداست  
بی نیاز از نیاز شاه و گداست  
از جهان جسته گوشه غاری  
نیستش با کسی سر و کاری  
نبود مرد گفتگو کردن  
وز خدا سوی خلق رو کردن  
با سرانش سر گرانی‌ها  
حصن جان کرده کن ترانی‌ها  
خسرو کشور سحرگاهان  
تاج بخش سر شهنشاهان  
چرخ، گوئی اسیر چو گانش  
خیل جن و ملک نگهبانش  
غافل از میر و فارغ از شاه است



عارفی زاهدی دل‌آگاه است  
شاهدِ بارز مسلمانی  
هستش آن پینه‌های پیشانی  
عیسی ار مرده زنده کرد به دم  
او کند زنده عیسی مریم  
موسی ار اژدها نمود عصا  
او عصا افکند، شود موسی  
ید بیضایش اژدها افکن  
دم لاهوتیش مسیح‌شکن  
محرم خاص خلوتِ لاهوت  
رسته از قیدِ عالم ناسوت  
جز به دادار تکیه‌گاهش نیست  
سر همصحبتی شاهش نیست  
سرگران است با سرافرازان  
همه عالم به خدمتش نازان  
ای بسا میر و شه به درگاهش  
بندگانند و خاکی راهش  
روی دل سوی آسمان دارد  
با شهان سخت سرگران دارد.

-

شاه چون گفته وزیر شنید  
شوق دیدار در دلش جنید  
منعش افزونترک نمود هوس  
آری از قیدها فرود هوس  
گفت: ای آصف مبارک‌رای  
با سرانگشتِ عقل عقده‌گشای!  
شوق دیدار اوست در دل من  
وین توئی چاره‌سازِ مشکل من  
خواهم از همتش مدد جستن  
وز دَمش دفترِ گنه شستن  
تو نه آخر وزیر رای منی؟  
در حوادثِ گره‌گشای منی؟  
خیز و دیدار او میسر کن  
دلَم از دیدنش منور کن.

-

چند روزی وزیرِ افسون‌ساز  
کرد با شاهِ غافل افسون‌ساز  
آمد و شد به رسم دلالان





وز تحاشی شیخنا نالان

-

چون شه از اشتیاق شد بی تاب  
روزی آمد که: خسروا، بشتاب،  
طالع خسرویت یار آمد  
فلکت چاره‌ساز کار آمد  
دولت سرمدت نصیب افتاد  
زاهدت رخصت زیارت داد  
گر عنایات حق مدد سازد  
نظری او به سویت اندازد  
نه همین دولتت به کام افتد  
بل که عقبات بر مرام افتد.

-

زین خبر اهل شهر شد آگاه  
که به دیار شیخ آید شاه  
اوفتادند جمله در تک و پو  
گشته لبریز خلق، برزن و کو  
همگی در رکاب شه پویان  
وحده لا شریک له گویان  
بانگ تهلیل و نعره تکبیر  
کنده از جا دل صغیر و کبیر  
شاه از پیش و مؤمنان از پس

طَرَقُوا طَرَقُوا فَكَنَدَ عَسَس [طَرَقُوا: راه دهید، کنار روید؛ عَسَس: پاسبانان، نگهبانان]

به فلک رفته بانگ چاوشان  
مرد و زن هلهله‌کنان، جوشان

کرده همراهی زیارتیان

اهل غوغا و جمع غارتیان

همه رَكِباً تَهِيمُ فِي الْفُلُوات [رکبا: زانوان؛ تَهيمُ: زخم‌شده؛ فلووات: فلات‌ها، کوهستان‌ها؛ رَكِباً تَهيمُ فِي الْفُلُوات: زانوان زخمی‌شده در کوهستان‌ها]

همه جویندگان آب حیات

شیخ عنقا صفت خزیده به قاف [عنقا: سیمرغ؛ عنقا صفت: کنایه از انزوا و گوشه‌گیری]

مؤمنان گردِ غار او به طواف

خبر آمد که: شاه جوید بار.

گفت: ما را به کار شاه چه کار؟

پیش ما شاه و بنده یکسان است

بنده ماست گر چه سلطان است.

گفت و برجست خود به عزم نماز

با خدا گشت گرم راز و نیاز

-



دور از آن کبریا و فرّ و جلال  
شه درآمد، وزیرش از دنبال  
هر دو در منتهای عجز و ادب  
دست بر سینه و ثنا بر لب  
سر سپردند و دست بوسیدند  
سجده بردند و نازها دیدند  
به امیدی که شیخ دل آگاه  
گوشه چشمی افکند بر شاه  
لیک شیخ، از حضور شاه و وزیر  
فارغ و گرم گفتن تکبیر  
شیخ افزود در رکوع و سجود  
شاه غافل بر اعتقاد افزود

-

چند روزی گذشت از این دیدار  
همچنان شیخنا خزیده به غار  
گرم سالوسی و ریاکاری  
گرد او مؤمنان بازاری  
شاه را دل بدو شده مفتون  
هر دمش اعتقاد گشته فزون  
و آن فسونگر وزیر پرتدبیر  
به فسون کرده شاه را تسخیر  
هر زمانی به اقتضای زمان  
داده در وصف شیخ، داد بیان  
از کرامات او سخن گفته  
آنچه خود دیده و آنچه بشنفته  
کرده رندانه شاه را تلقین  
اثرات وجود شیخ گزین  
که: اگر بخت هم عنان گردد  
شیخ با شاه، مهربان گردد  
عزم ماندن در این دیار کند  
صحبت خسرو اختیار کند  
دیگر، اقبال شاه تابنده است  
بر چنین شاه، مُلک پاینده است  
دین و دنیا به کام او گردد  
آسمان بر مرام او گردد  
گر شود زیب تاج سلطانی  
گوهر اقتدار روحانی  
مُلک در خاندان شه پاید



هر دمش قدرتی دگر زاید  
دین و دولت چو با هم آمیزند  
اقتداری عجب برانگیزند  
گر به شمشیر، سبجه گردد یار [سبحه: تسیح]  
خوش ز خصمان برآورند دمار  
آنچه نتوان به نام سلطان کرد  
نام دین کردنش چه آسان کرد  
حربه سلطنت، ببند و بگیر  
حربه دین مدارها تکفیر  
یک تن از دم زند ز آزادی  
که بود نعمتی خدادادی  
طعمه طعن مؤمنین افتد  
داغ کفرش چو بر جبین افتد  
واجب اللعنة آید و مردود  
زود از گنده اش برآید دود  
سلطنت را قوی شود بنیاد  
کس نیارد که دم زند آزاد  
نو شود راه و رسم شدادی  
گم شود نام نحس آزادی

-

گفت شه کای وزیر فرخ‌فال  
ساده‌اندیش کارهای محال  
دوره ما نه عهد جمشید است  
عصر تسخیر ماه و ناهید است  
مردمان زمانه هشیارند  
سر به دعوی کجا فرود آرند  
خود گرفتم که این مبارک‌رای  
باشد از بندگان خاص خدای  
مردم خیره سر فراوانند  
اهل بغی و عناد و طغیانند  
در جهانی که حلّ و مرزی نیست  
ایمن از رخنه هیچ درزی نیست  
دوره سلطنت‌مداری کو؟  
چار دیوار اختیاری کو؟  
کرده قانون سلطنت تغییر  
بی‌اثر گشته حربه تکفیر  
نتوان حکم راند بی سر خر  
فارغ از زحمت «حقوق بشر».



گفتش: ای خسرو همایون فر  
غافل از نهاد نسل بشر؟  
در جهانی که از خرد بری است  
کار موسی به کام سامری است  
در دیاری که عقل معزول است  
هر چه خواهی بگو، که مقبول است  
ور کسی دم زند که «شرع مبین  
نیست بهر عذاب اهل زمین  
دین حق، پاسداری خرد است  
عقل سالم، ملاک نیک و بد است»  
گردنش را بزن که قاطی کرد  
رو به اسلام التقاطی کرد  
شیخنا را اگر شکار کنی  
سرکشان را همه مهار کنی  
حکم تو حکم قادر متعال  
نتوان بردنت به زیر سؤال  
وارهی از سؤال و چون و چرا  
هر چه خواهی بکن به نام خدا  
تیغ تکفیر حجت الاسلام  
شاه را اوفتد اگر به نیام  
با چنین حربه‌ای که جانسوز است  
شه بر أعدای خویش پیروز است [أعدا: دشمنان]  
هر که زد بر خلاف شاه نفس  
حکم تکفیر شیخ او را بس  
روزگارش زین، تباه شود  
در بر خلق، روسیاه شود  
خرمیدان همیشه بسیارند  
بنده سبچه‌اند و دستارند  
وای اگر از دهان ملائی  
گشت صادر به فتنه فتوائی  
که: فلان، کافر است و دشمن دین  
واجب الرجم گشته است لعین.  
دُم، عَلم کرده های هوی کنند  
سنگسارش ز چار سوی کنند  
بی محابا چنان بر او تازند  
کز جهانش نشان براندازند  
«کف چو از خون بی گنه شویند



آنکه این سگ چه کرده می گویند».

-

گفت از این گونه چاره‌گر دستور  
سخنانی که شه فتاد به شور

-

گفت شه کای وزیر روشن‌رای  
عاقبت‌بین و مصلحت‌فرمای  
نکته‌هایی که مو به مو گفتم  
نغز و سنجیده و نکو گفتم  
بهر این زاهد بلندمقام  
میرِ خاصان و مقتدای عوام  
مغتنم هست در بر ما هم  
نه به دنیا که بهر عقبی هم  
بایدت جست چاره‌ای که مگر  
نکند شیخ از این دیار سفر  
تا ز فیض حضور میمونش  
وز مبارک دم همایونش  
برکت‌جوی و بهره‌مند شویم  
در بر خلق سربلند شویم.

-

تا پی حکم شه کند تدبیر  
مهلتی خواست کارگشته وزیر  
کرد چندی به طرفه‌بازی‌ها  
در بر شه زمینه‌سازی‌ها  
عاقبت چون رسید موسم کار  
کرد مقصود خویشتن اظهار  
که: رساند به عرض انور شاه  
چاکر خانه‌زاد دولتخواه  
چون بود شیخ آسمان‌مقدار  
حافظ شرع احمد مختار  
شاه اگر بهر حفظ بیضه دین  
دختر خود بدو دهد کابین  
وگر این زاهد خجسته‌خصال  
آیت فضل قادر متعال  
دعوت شاه را نکو دارد  
سر به پیوند او فرود آرد  
از تجرد اگر عدول کند  
به زنی دخت شه قبول کند



شاه را جاه و عزت افزایش  
ملک در خاندان او پاید  
گردد از برکت چنین داماد  
شه، قوی حال و مملکت آباد  
دخت شه در جهان سرافرازد  
بر همه شاهزادگان نازد

-

شه به حیرت فتاده زین تدبیر  
که دگرباره کارکشته وزیر  
کرد آن مایه گفتگو با شاه  
تا دل شاه شد بدو همراه  
محو رای گره گشای وزیر  
شاه تسلیم شد به رای وزیر

-

شد به فرمان شه، کهن دستور  
از پی طرح گفتگو مأمور  
رفت و آمد که: شیخ عالی جاه  
سر نیارد فرو به دعوت شاه  
می نگردد به وصلتی خرسند  
این مسیحای بی زن و فرزند  
از شه اصرار و از وزیر انکار  
شیخنا همچنان خزیده به غار  
تا سرانجام پیر پُرافسون  
شوق شه را چو دید روزافزون  
روزی آمد که: خسروا بشتاب  
روزگارت به کام شد دریاب  
طالع خسرویت یار آمد  
اخترت چاره ساز کار آمد  
بس که ابرام کردم و اصرار  
شیخ را واکشاندم از انکار  
تا به دامادی و به وصلت شاه  
گشت راضی، ولیک با اکراه.

-

به اشارات عاملان وزیر  
خلق آگاه شد، صغیر و کبیر  
که شه دین پناه دین پرور  
سایه لطف خالق اکبر  
صاحب تخت و بخت و تاج و نگین



پی حفظ و رواج شرع مبین  
 سر به پیوند شیخ بسپرده است  
 دختر خود نیاز او کرده است  
 ملت از رای شه خبر گردید  
 کاسه از آش داغ‌تر گردید  
 والی قشم و نایب زنجان  
 کدخدای فلات رفسنجان  
 صنف کفاش بصره و بمپور [بمپور: یکی از بخش‌های شهرستان ایرانشهر]  
 دشتبانان بندر شاپور  
 پایکار دهات نصرآباد [پایکار: خدمتکار]  
 گاودار حوالی بغداد  
 مرده‌شوران خطه ماهان  
 بچه‌های جنوب اصفهان  
 نطفه‌های مقیم صلب پدر  
 کودک خفته در دل مادر  
 ساکنان دیار خاموشان  
 آن ز یاد همه فراموشان  
 قلتشن بیگ و تحفة‌الدیوان  
 آفة‌الملک و لعبة‌السلطان  
 همه برجستگان صیغه‌روی  
 همه سردستگان شهر نوی [نوی: نام شهری است در شام]  
 صیغه‌روهای ناب دور حرم  
 صیغه‌خوان‌های با همه محرم  
 تکه‌های حسابی ددری [ددری: هرزه، بدکاره]  
 چکه‌های حریف پشت دری  
 دختر مانده بیخ گیس ننه  
 حاجی پولدار چندزنه  
 لاکتبانان با کتابی جور  
 مردمان ز آدمیت دور  
 نوحه‌خوان‌ها، سر مزاری‌ها  
 تک‌پران‌ها و پشت باری‌ها [تک‌پران: زنی که گاه‌گاه به تباهی گراید]  
 همه زین مژده شادمان گشته  
 سیل طومارها روان گشته

در سپاس از خدیو شیخ‌نواز [خدیو: پادشاه]  
 شد همایون رقابتی آغاز  
 شد ز هر سو روان سوی دربار  
 نامه‌ها تلگراف‌ها بسیار



همه در عرض تهنیت کای شاه  
ای سپهر آیتِ فلک درگاه  
ای قدر قدرتِ قضا آیین  
ای همه عالمت به زیر نگین  
ای به حکمت جهانیان زنده  
عاشق انتقاد سازنده  
ای ولایت شعارِ قدسی رای  
ای ز تیغ رواج دین خدای  
قبله عالم، ای شه شاهان  
«ای فدای تو هم دل و هم جان»  
ای تو را تاج و تخت، زینده  
صد چو خاقان و قیصرت بنده  
نعل اسبت هلال چرخ برین  
زهره و مشتریت نقش نگین  
این که نه پله کرسی افلاک  
به رکاب تو می رسد؟ حاشاک  
ای نظر کرده گزین خدا  
ای تو را تا ابد دوام و بقا  
ای بلند اختر همایون رای  
مصلحت بین و معدلت فرمای  
عزم شاهانه ات مبارک باد  
دشمنت تیغ غم به تارک باد  
جفت فرخندگی و میمونی  
باد این وصلت همایونی  
دخت شه را به غیر شیخ نبود  
همسری طرفه زیر چرخ کبود.

-

بود از این گونه روز و شب طومار  
گشته جاری به جانب دربار  
آگهی از حساب بیرون شد  
صفحات جراید افزون شد  
زیر هر یک هزارها امضا  
گاه لایقراً و گهی خوانا: [لایقراً: ناخوانا]  
چاکر و خاک ره، سگ درگاه  
خانه زاد و غلام و بنده شاه  
جان نثار و عبید و الأحقر  
این سگ، آن دیگری ز سگ کم تر





نامه‌ها را وزیر حیل‌ت‌گر  
بگذراند از لحاظ شه یک‌سر [لحاظ: چشم]  
که: بین شور خلقِ ملیونی  
ضامنِ قدرتِ همایونی  
شاهد زنده دموکراسی  
دشمن عشوه‌های خناسی [خناسی: شیطنت‌آمیز]  
این بود جلوه‌ای عدوافکن  
کوری چشم خصم قُرُقُزن  
زین سپس جور با جسارت کن  
هر چه خواهی بدوش و غارت کن  
بعد از این تاج را خطر نبود  
خلق را نان و آب اگر نبود  
ور کسی دم زند که نانم رفت  
ایها الناس خانمانم رفت  
بر سرش نعره زن به قهر و غضب  
کای فرومایه رفاه‌طلب  
با بهشتی بدان دلفروزی  
دیده بر نعمت جهان دوزی؟  
مؤمنانند بهر دین نگران  
«نان و آب» است مالِ گاو و خران

-  
شاه، سرشار از این همه برکات  
شادمان از تعالی درجات  
نامه‌ها دید و حرف پیر شنود  
زود «امر رسیدگی فرمود»  
به دلیل دقیقه‌های نجوم  
ساعت سعد و نحس شد معلوم  
جشن شاهانه‌ای مهیا شد  
بزم عیش و نشاط برپا شد  
شهر شد غرقِ عشرت و شادی  
ز آن فریبده جشنِ دامادی  
هفت شهر زمین، چراغان شد  
هفت گبرِ گزین، مسلمان شد  
هر طرف شور و جنبشی پیدا  
هر طرف طاقِ نصرتی برپا  
کامیون‌های پُر ز نقل و نبات  
قیمت هر چه می‌خوری صلوات  
بانگ مردانه وزیر شعار



رفته تا اوج گنبد دوار  
یک طرف سوریان مبارک‌گو  
«بانگ الله اکبر از یک‌سو»

-  
در محاسن، نهان، لب و دندان  
وندر آن چشمه‌سار، آب دهان  
قطره‌ای ز آن کلید گنج شفا  
بر همه دردهای خلق، دوا  
تُف مگو، موج فیض آب حیات  
و آن محاسن سیه‌تر از ظلمات  
ریش انبوه را حنا بسته  
بند تنبان درازنا بسته  
تای عمّامه بیش‌تر کرده  
سر آن همچو جقه بر کرده [جقه: پر پیش کلاه پادشاهان]  
سر دیگر نهاده تحت حنک [تحت حنک: زیر چانه]  
حنکش خلق را نموده عنک [عنک: خری که پیشاپیش گله رود]  
آستینی چو کام افعی باز  
شاهد صدق حرص و معنی آز  
سبحه در دست از عبا بیرون  
رمز صد چشمه حيله و افسون  
هر قدم برگرفته با صد ناز  
بر زمینش نهاده با [عزاز: احترام]  
زیر لب ذکر ریّنا گویان  
در رکابش جماعتی پویان  
خاک پایش به دیدگان کرده  
مقدمش کیمیای جان کرده  
زین طرف مردمی گسسته‌عنان  
گشته او را پذیره از دل و جان  
بغبغهای گنبد یا مفت  
گردن از مال وقف کرده کلفت  
عاکفان حریم قاب پلو [عاکف: معتکف]  
عاشقان قدیم مال چپو [چپو: چپاول، غارت]  
مدعی‌های لقمه‌پرهیزی  
مظهر گربه بر سر دیزی  
خیل مستعربان حلواخور [مستعرب: عرب‌نما]  
تشنه‌کامان شیر گرم شتر  
توده‌ای‌های تازه برگشته  
صاحب ریش معتبر گشته



مطربان شکسته پنجه و ساز  
گمراهان به راه آمده باز  
فُکلی‌های یقه وا کرده  
ریش را تا شکم رها کرده  
توبه‌کاران سابقاً می‌خوار  
بَستیان کنون اسیر خمار [بستی: معتاد]  
بی‌حجابان چادری گشته  
آن‌وری‌های این‌وری گشته

خان کُرآن و خواجه پاریز [کران: یکی از دهستان‌های نوشهر و نیز یکی از دهستان‌های فارسان؛ پاریز: یکی از دهستان‌های سیرجان]  
بی همه چیزهای با همه چیز  
کرده تعطیل کسب و کار حلال  
آمده یکسره به استقبال  
پیش‌پیش همه وزیر شعار  
بر سرش سایبان دو گز چلووار

-  
آمد و هم‌رهانش از پس و پیش  
فرش راهش نموده دیده خویش  
کرد با عزت و جلال، ورود  
مجلس شاه را صفا افزود  
جای می، گشت صرف نقل و نبات  
ساز و آواز انجمن، صلوات  
طبل نقاره‌چی بکار افتاد  
کرناها به قارقار افتاد  
صف کشیدند یک طویله رجال  
سینه‌ها عرصه نشان و مدال  
تیمساران گُردِ دشمن کوب  
یال و کوبالشان تهمتن کوب  
تافته تا و رای قله قاف  
برق شمشیرهای توی غلاف  
همه دشمن شکار صاحب‌عزم  
در دل صحنه‌های محفل بزم

-  
رونقی تازه تخت و تاج گرفت  
کار پخش لقب رواج گرفت  
عُمدة المَلَّة عمده دیوان شد [عمده: عمود، تکیه‌گاه]  
شیدة المَلک، شیده سلطان شد [شیده: نور، روشنایی]  
خاتم قاریان درباری  
کرد نیکو قرائتی جاری



بهر تبریک سرمد الشعرا  
خواند کلی قصیده غراً

-

بعد از آن نوبت نثار آمد  
که ز هر شهر و هر دیار آمد  
سیل شاباش و هدیه گشت روان  
هر که را هر چه بود در امکان:  
سفرای ممالک شرقی:  
یک عدد داس و چکش ترمی [ترم: یکی از دهستان‌های ساری]  
قوم در حال رشد افریقا:  
رقعه‌ای چند التماس دعا  
هیأت شامی و فلسطینی:  
کیسه‌های گشاد خورجینی  
افسران رژیم صدامی:  
عکس زیبای أزرق شامی [أزرق: کبودچشم]  
مُرسِلین قلیج کار فرنگ: [مرسل: ارسال‌کننده؛ قلیج: شمشیر]  
چند جزوه رساله نیرنگ  
هیأت خاص ینگه دنیائی: [ینگه دنیا: آمریکا]  
چند گوساله تماشائی  
صنف مستضعف مقاطعه‌کار:  
شمس خالص دوازده خروار  
خوش خیالان قافیت پرداز:  
مبلغی حرف چار من یک غاز  
معرفت دارهای چاله‌حصار:  
چاقوی تیغه تیز ضامن‌دار  
صنف بنگاهیان و دلالان:  
چار تا نعل و یک عدد پالان  
ناقدان ز قید و بند آزاد:  
کیسه‌ای کاه در گذرگه باد  
مفتیان مروّج‌الاسلام:  
قبض‌های کلان سهم امام  
لیدر حزب‌های پوشالی:  
جعبه‌ای وعده‌های توخالی  
پاسداران خاص حزب‌الله:  
چند تائی چماق سرخ و سیاه  
برزگرهای هی بنال و بدو:  
خمره‌های تهی ز گندم و جو  
خیل زهاد واجب‌التعظیم:



دیگ جوشان هول خیز هلم  
اهل بازار از درم بیزار:  
یک دوجین «مرده باد استکبار»  
کارگرهای دستمزدبگیر:  
نیمه‌نانی ولی بدون پنیر  
اوستادان پیر دانشگاه:  
خُنچه‌ای لب به لب ز ناله و آه [خُنچه: سفره کوچک؛ لب به لب: پُر]  
واعظان شریف پاک سرشت:  
چند تائی کلید باغ بهشت  
بانوان به خانه‌داری طاق: [طاق: تک، یکتا]  
کوپن باد کرده ارزاق  
جمع تحصیل کرده بیکار:  
بر سر دست هشته کشک و تغار  
فرقه اهل مصلحت‌بینی:  
دُم گاوی نهاده در سینی  
بینوایان مانده از هر جا:  
مبلغی «مرده باد امریکا»

روز تا شب همه بریز و بپاش  
خلق آسوده از تلاش معاش  
سر و وضع خَدم حَشم نو شد  
سور و سات قلندران رو شد [سور: جشن؛ سات: خواب]  
در هم افتاده جنس ماده و نر  
نسخه دلنشین «جشن هنر»  
بس که بودند مرد و زن دلشاد  
جشن «کورس بخواب» رفت از یاد

چون شب از نیمه اندکی بگذشت  
موقع خواب و استراحت گشت  
شد به تأیید حضرت باری  
صیغه عقدِ همسری جاری

دختر شاه و شیخ نوداماد  
این سراسیمه، آن دگر دلشاد  
آن، بدین شادمان که در دو جهان  
سرفراز است در میان زنان  
همسر شیخ و دختر شاه است  
دولتش در دو نشأه، همراه است [نشأه: جهان]



هم به دنیا قرین عزت و ناز  
هم به عقب‌ا سعادتش دمساز

-  
وین، در آن کار گشته سرگردان  
مانده حیران ز بازی دوران  
کاین منم آن شبانک مسکین  
آن تهیدست پیرهن چرکین  
کاین چنین غرق عزت و جاهم  
همسر دختر شه‌شاهم  
این منم آن گدای بی سر و پا  
تُف نحسم کنون کلید شفا  
این منم نان جو ندیده به خوان  
گشته حکمم به جان خلق، روان  
این منم آن به قرص نان، محتاج  
حالی از من گرفته رونق، تاج  
این منم آن شبان بوده دوان  
در پی گله‌ای به روز و شبان  
واینک اندر قفای من به قطار  
گوسفندِ دوپا هزار هزار

-  
هر دو، این شادمان و آن حیران  
جانب حجله‌گه شدند روان  
در دل حجله‌گاهِ عشرت‌بار  
فارغ از رنج و خالی از اغیار  
شیخ داماد با عروسش گفت  
کای تو با من چو بخت و دولت، جفت  
شب وصل است و بایدم به نماز  
با خدا کرد عرض راز و نیاز  
پیش‌تر زانکه برخوردارم ز وصال  
بایدم شکر قادر متعال  
رخصتی تا کنم وضوئی ساز  
شستشوئی کنم به قصد نماز  
فرض یزدان نهاده باز آیم  
پرده از چهره تو بگشایم  
کام دل از لب تو برگیرم  
سر و پایت به بوسه درگیرم  
گفت این را و از درِ دیگر  
رفت، زآن‌سان کزو نماند اثر



-  
بود بر تخت حجله‌گه دختر  
حلقه کرده دو چشم خود بر در  
مانده در انتظار و بر این حال  
لحظه‌هایی درازتر از سال  
دلش از آرزو کباب شده  
بوسه بر لب رسیده آب شده

-  
این ستمکاره گنبد وارون  
رنج‌ها آفریده گوناگون  
رنج‌هایی مهیب و وحشتبار  
جانگزا، دلشکن، بلا کردار  
نیست زآن رنج‌ها به دوش بشر  
باری از انتظار سنگین‌تر  
فتنه‌گر بوده چرخ تا بوده  
لختی از فتنه‌ها نیاسوده  
زآن همه فتنه‌های چرخ کبود  
کاشکی رنج انتظار نبود  
جانگزا گر چه هجر یار بود  
خوش‌تر از درد انتظار بود  
باشد اندر مذاق جان بشر  
مرگ از انتظار شیرین‌تر.

-  
ساعتی رفت و باز نامد شوی  
خسته شد ز انتظار، زیباروی  
آمد آن جان و دل به حسرت، خون  
شوی جویان ز حجله‌گاه برون  
خبری بود سخت حیرت‌بار:  
شیخ از حجله‌گاه کرده فرار

-  
چون شنیدند جمله وارفتند  
«هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند»  
از پی شیخ گشته ناپیدا  
سر نهادند در دل صحرا  
همه از غیبتش به جان نگران  
همه در جستجوی او حیران  
هر یکی بر قیاس نقش ضمیر  
کرده آن را به گونه‌ای تعبیر:



-  
این یکی گفته کان مبارک تاج  
هر شبانگاه می کند معراج  
دیده ام من به چشم خود صد بار  
شیخنا گشته بر بُراق، سوار [بُراق: اسب تیزرو]  
سر شب رفته صبح برگشته  
کس نه زین قصه باخبر گشته  
رفته امشب به عادت دیرین  
سوی مهمانسرای عرش برین  
به یقین چون سحر فراز آید  
شیخ زی حجله گاه باز آید. [زی: به سوی]

-  
دیگری گفت: وه ز بی خبری  
غفلت از کار و بار جن و پری  
شیخ را گر چه کسوت بشری است  
مرشد جن و مقتدای پری است  
ملک الجن به شهر جابلقا [جابلقا: شهری افسانه ای]  
کرده امشب ز روی صدق و صفا  
شادی شیخ را چراغانی  
جنیان را تمام مهمانی  
موکبی شاهوار کرده گسیل  
شیخ را برده با دو صد تجلیل  
این همه شور و شر چرا باید  
ساعتی دیگر از سفر آید.

-  
و آن دگر داد نطق داده چنین  
کان مبارک دم ملک آئین  
پاک بُد چون ز شهوت و ز هوی  
خواست از کردگار خود به دعا  
که به نزد خودش فراخواند  
وز بلای زفاف برهاند  
گشت بر بال جبرئیل سوار  
رفت در قُرب رحمت دادار  
جان از این تنگنای خاک رهاند  
آستین بر جهانیان افشاند.

-  
دیگری گفت: آن همایون رای  
بوده است از فرشتگان خدای





ماند یک چند در میان بشر  
باز بگشود زی فلک شهپر.

-

مانده حیران به کار شیخ، وزیر  
خردش عاجز آمد از تعبیر  
کز چه در آستان وصل نگار  
کرده از حجله‌گاه عیش، فرار

-

گفت با خود که این شبانکِ دون  
لاجرم گشت از شعف، مجنون  
رفت و شد نقشه‌هام نقش بر آب  
شد نصیبم به جای آب، سراب  
ای دریغ از تلاش بی‌ثمرم  
نخل بی‌شاخ و برگ و بار و برم  
بهر این خلق از خرد بیزار  
آفریدم بتی تمام‌عیار  
از چنان غول بی‌سر و پائی  
ساختم مرشدی و مولائی  
به امیدی که یار من باشد  
جلوه روزگار من باشد  
نکند جز به رای من تمکین  
هر چه خواهم بدو کنم تلقین  
چون مرا داند آگه از اسرار  
سر نیچد ز حکم من ناچار  
شاه و ملت اسیر من باشند  
همه فرمان‌پذیر من باشند  
کی گمان بردمی که در فرجام  
زهر ناکامیم نهد در کام  
بایدم دریدر طلب کردش  
جُست و آوردش و ادب کردش  
حاصل روزگار من این است  
مایه اعتبار من این است

-

خویشتن را چو دید باد به دست  
از پی جستجو کمر بر بست  
شیخ‌جویان به هر طرف رو کرد  
تا سحرگه بسی تکاپو کرد  
همه شب گشت و زو ندید نشان



شرری بود و شد جهان ز جهان  
شعله‌ای بود و رفت زی افلاک  
قطره‌ای بود و شد نهان در خاک  
صبحگاهان که پنجه خورشید  
گرد شنگرف بر جهان پاشید [شنگرف: اکسید سرخ سرب؛ گرد شنگرف: کنایه از نور خورشید]  
روشنی گشت تیرگی پیرای  
شاهد آسمان فلک‌آرای [شاهد: زیباروی؛ شاهد آسمان فلک‌آرای: کنایه از خورشید]  
آسمان شمع بامداد افروخت  
پرده‌های سیاهی شب سوخت

-  
تا سحرگه نخفته چشم وزیر  
اسب‌تازان به هر کران چون تیر  
پی‌گم‌گشته هر طرف پویان  
در بیابان و دشت و در، جویان  
اوفتادش گذر بدان کهسار  
کاندر او دیده بودش اول بار  
دبدهش اندر گریوه‌ای مدهوش [گریوه: تپه، پشته، گردنه]  
اوفتاده به خاک ره خاموش  
دلخ زرق و ریا رها کرده  
جامه بر خویشتن، قبا کرده  
از سر افکنده بر زمین، دستار  
جفت نعلیش در یمین و یسار  
بر سر خود شکسته چوب عصا  
دانه سبجه کرده پخش و پلا  
موی ریش و سبیل برکنده  
اوفتاده چو مرغ پرکنده  
بس که سر بر زمین زده چون مار  
جوی خونش روان شده به کنار  
از تپانچه تنش کیود شده [تپانچه: سیلی]  
فارغ از قید هر چه بود شده

-  
چون فراتر شد و شبان را دید  
از تماشای او به جان لرزید  
گفتش: این شوربخت و ارون‌کار [این: کجا؟]  
کسی از بخت کرده چون تو فرار؟  
ای ز بی‌دولتی شده مدهوش  
بخت و دولت چو دیده در آغوش  
ای به دولت رسیده چون تو خسی



آنچه کردی تو کرده هیچ کسی؟  
جسته دولت به آستان تو راه  
وین توئی رخ نهفته با اکراه  
شاهد بخت، زی تو رو کرده  
وین توئی پشت خود بدو کرده  
-

اشکریزان گشود لب، کای مرد  
از همان ره که آمدی برگرد  
واگذارم به حال خویش دمی  
من و دامان دشت و کوه غمی  
شب دوشین که با شکوه و جلال  
پا نهادم به آستان وصال  
شد دل خفته ناگهم بیدار  
گفت با من که: ای دغل کردار  
روزکی چند با فریب و ریا  
رو نهادی به پیشگاه خدا  
خویش هم رنگ اولیا کردی  
به ریا طاعت خدا کردی  
از چنان طاعتی ریاآلود  
بر خلقت چنین مقام افزود  
دور چرخت نگشت جز به مرام  
ملتت رام گشت و شاه، غلام  
ای تو با صد فریب و صد ترفند  
«راه پاکان گرفته روزی چند»  
ز آن تظاهر به پاکبازیها  
جسته این مایه سرفرازیها  
هیچ دانی اگر به صدق و صفا  
رو نمائی به آستان خدا  
همه آفاق، گلستان بینی  
«آنچه خواهد دلت همان بینی»  
بگذر از من تو ای کهن دستور  
واگذارم به حال خود رنجور  
دیده از کار من بدوز و برو  
دلق و عمامه ام بسوز و برو  
آتش افکن به سبحه و دستار  
مایه های تباهی و پندار  
دختر شاه و کام و نام، تو را  
تخت و تاج از تو و مقام، تو را



این همه از تو، سوز جان از من  
نشنوی بعد از این نشان از من  
می‌روم دوری از ریا جویم  
بی‌ریا در ره خدا پویم» (علی‌اکبر سعیدی سیرجانی)

### «عارف خجسته‌ضمیر»

«باری ای عارفِ خجسته‌ضمیر  
حال ما این بود: بنال و بمیر!  
نه که هم اذن ناله‌مان ندهند  
جز به مردن حواله‌مان ندهند  
بار دیگر به تختگاهِ کیان  
تکیه‌زن گشته یعربِ قحطان [یعرب قحطان: پدر قبایل یمن که گفته می‌شود اولین کسی بوده که به زبان عربی سخن گفته است].  
مستقر شد به زور حزب‌الله  
آیت‌الله به جای شاهنشاه  
کرده این قوم سفله را مُنتر [منتر: رام، مطیع]  
دزد و شیاد و شیخ افسونگر  
نومسلمان شدند و مؤمن نیز  
دله‌دزدانِ حزبِ رستاخیز  
همه خواهانِ اجر و مزد شدند  
نیمه‌دزدان، تمام‌دزد شدند...

### «ای مقیم دیار آمریکا!»

«ای مقیم دیار آمریکا!  
باز گو تا چگونه‌ای آنجا؟  
روزگارت به کام می‌گذرد؟  
زندگی بر مرام می‌گذرد؟  
اندر آن سرزمین سِنت و دلار  
هستی از حظ روح، برخوردار؟  
خوش در آنجا بمان، همیشه بمان  
فارغ از رنجِ پشم و شیشه بمان  
که در آنجا اگر سوار نه‌ای  
همچو ما هم به زیر بار نه‌ای  
همسرت راحت است و آزاد است  
فارغ از جور شیاد است  
چادر تیره بر سرش نکنند  
صیغه عون و جعفرش نکنند  
پسرت گرم درس و دانشگاه



نه از بسیجش خبر بود نه سپاه  
دخترت در امان ز توسری است  
نه گرفتار حکم روسری است  
گفته بودی که نوبهار دگر  
می‌کنی سوی این دیار، سفر  
کرده آسایش و امن، کسالت؟  
زده عیش و نشاط، زیر دلت؟  
هوست چیست؟ رنج و خواری‌ها؟  
نوحه و ناله، سوگواری‌ها؟  
در صف نفت و شمع واستادن  
جان به تأمین آب و نان دادن؟  
رنگ ماتم زدن به چهر حیات؟  
رنجه گشتن ز آنکراصوات؟  
ناز رانندگان دون دیدن؟  
زیر باران و برف لرزیدن؟  
شب تاریک، دور شعله شمع  
جمع گشتن، ولی نه با دل جمع؟

نه عزیز دلم! به عشق وطن  
خویش را در بلا و غم مفکن  
وطن از فیض همدلان وطن است  
ور نه محنت‌سرای مرد و زن است  
وطن از اشتراک فرهنگ است  
نه در و دشت، نه گل و سنگ است  
در چنین خاکدان پرمعنی  
نیست دیگر من و تو را وطنی  
مسکن امن دزدها اینجاست  
وطن زن به مزدها اینجاست  
دل و جان زین طویله بیزار است  
دور پالان و تنگ و افسار است  
هوس ریش و پشم اگر داری  
سوی ایران روانه شو باری  
تا ببینی چه می‌رود بر ما  
زین ستم‌پیشگان اهل ریا  
تا ببینی چه‌سان گرفتاریم  
تا ببینی چه عالمی داریم  
چون خر آرزوی دم کرده  
دُم نجسته دو گوش گم کرده



دیگران پرکشان به اوج فضا  
ما و حیض و نفاس و استبرا  
دیگران سر نهاده در پی کار  
ما و فریاد نوحه، بانگ شعار  
دیگران گرم عیش و نوش و رفاه  
ما سیه‌طلعتان شهادت‌خواه  
پشت پا خورده از بلاهت خویش  
نمکی هشته بر جراحت خویش  
خویش را همطراز خر کرده  
دزد را پاسبان زر کرده  
همچو آن مرد غافل از همه جا  
نعره خر بر فتمان به هوا  
بیشمان کم ز کار جاسوسی  
پشتمان خم ز بار سالوسی  
نه از جهان کام و نی امید بهشت  
کافر مفلسیم و قحبه زشت

بشنو این ماجرای من بشنو  
قصه غم‌فزای من بشنو  
سر پیری هوای سیر و سفر  
زی فرنگم نمود راهسپر  
تا مگر با حصول ویزایی  
ینگه دنیا کنم تماشایی  
بنگرم تا چگونه دنیایی است  
که به هر سر از او تمنایی است  
لیک ناز و افاده‌ها دیدم  
خواری اوفتاده‌ها دیدم  
دیدم اندر هوای بارانی  
صف زده زایران ایرانی  
همه در التهاب رد و قبول  
همه در انتظار اذن دخول  
رفتم و بعد سین و جیم زیاد  
که نصیب سنان و شمر مباد  
سند مُلک خانه خواست ز من  
ضامن بازگشت من به وطن  
گفتم این نامه‌های دانشگاه  
هست بر صدق قول من گواه  
که من از خادمان فرهنگم



نه ز اهل دروغ و نیرنگم  
ما به جایی نخوانده پا ننهیم  
ور بود خانه خدا ننهیم  
گر دیار شما بهشت صفاست  
وان ما دوزخی روان فرساست  
من نخواهم به ترک دوزخ گفت  
ورچه با گونه‌گون عذابم جفت  
بیش یک مه نخواهم آنجا ماند؛  
مرد بی‌مایه شانه‌ای افشاند  
که همه وقت رفتن، این گویند  
لیک راهی خلاف آن پویند؛  
گفتم ای مرد، حد خود بشناس  
کار ما را ز کس مگیر قیاس  
کشورت بر تو باد ارزانی  
من و محنت‌سرای ایرانی  
در بر آن که آبرو ورزد  
گر بهشت است این نمی‌ارزد  
گفتم این را و آدمم بیرون  
خجل از عشوه‌های نفس زبون  
که کجا رفتم و چرا رفتم  
سر پیری رهی خطا رفتم  
باز گفتم که هرچه رفته نکوست  
که زیان من است و راحت دوست  
کان فلان گرچه در به رویم بست  
..... رست [؟]» (علی‌اکبر سعیدی سیرجانی)

\*\*\* منع \*\*\*

وبلاگ «نجوهای نجیبانه»

**«شیخ صنعان»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی اکبر سعیدی سیرجانی****توضیح**

«شیخ صنعان» قصه‌ای است تمثیلی بر اساس داستانی به همین نام در «منطق‌الطیر» عطار، شاعر قرن ششم، و اولین واکنش سعیدی سیرجانی است نسبت به اوضاع اجتماعی ایران پس از تشکیل جمهوری اسلامی که در مجله «نگین»، تهران، در سال ۱۳۵۸ به طبع رسید و منجر به توقیف و تعطیل مجله و خشم حکومت نسبت به سعیدی گردید.

**شیخ صنعان**

«گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانه خَمَار داشت» [خَمَار: شراب‌فروش] (حافظ)

آقا سید مصطفای روضه‌خوان را تنها گروهی از همشهریان مخلص به خاطر دارند که در سرایش غم‌انگیز دوران پیری افتاده‌اند، و ملال منازل بعد از چهل را با خاطره شیرین جوانی می‌آمیزند.

مرحوم آقا سید مصطفی از نوادر روزگار خویش بود. سید نجیب و زحمتکش بی‌سواد بود که حرکات بی‌تکلف و دهن‌گرم، و از همه بالاتر، حرمت جدش او را از شغل پرمشقت خاک‌کشی به منصب روضه‌خوانی رسانده و بر عرشه منبرش نشانداده بود. (۱)

سید اُمی بود و از نکبت خواندن و آسیب نوشتن برکنار. بی‌آنکه به مدرسه رفته و در زوایای مکتبخانه‌ای عمر تلف کرده و اواخر عمر به گناه کبیره روشنفکری، مغضوب خلق خدا شده باشد، به فیض حافظه قوی در محضر عمه‌جانش بی‌بی کلثوم، شرح واقعه جانگذار کربلا را با شاخ و برگ‌های متداول شنیده و به خاطر سپرده بود، و با این سرمایه هنگفت سخن، بازار دیگر روضه‌خوان‌های شهرمان را از رواج و رونق انداخته بود. من خود از مجذوبان منبر سید بودم و در این لطف سلیقه و حُسن انتخاب، به فیض طبع تازه‌جوی همسالانم، تنها نبودم. دلم می‌خواهد حال و مجالی نصیب افتد تا در این روزگاری که «مقاله‌نویسی» از مقوله محرمات است و در ردیف گناهان کبیره، با نقل صحنه‌هایی از حرکات و سخنان سید به داستان‌سرایی و نقالی سرگرم شوم و نقش لبخندی بر چهره در هم کشیده شما خوانندگان گرامی بنشانم. (۲)

باری، مرحوم سید، در همه مجالس روضه‌خوانی شهر ما شرکت داشت و به قول یکی از رفقا «اطلاع» را به منزله «دعوت» می‌پذیرفت و مستمعان مشتاق را از مجلس شنیدنی و دلنشین خود محروم نمی‌گذاشت. آخر هر جلسه روضه‌خوانی اگر برای آخوندهای دیگر، مجلس افاضه بود، برای سید نازنین ما مجلس افاضه و استفاضه هر دو بود. از نخستین لحظات شروع مجلس می‌آمد و در کنار منبر می‌نشست و تا رسیدن نوبت، با همه هوش و حواسش سخنان غالباً تکراری همکاران را می‌شنید و به خاطر می‌سپرد و این بهره‌اندوزی را در مجلسی دیگر با تغییرات و اضافاتی تحویل مستمعان می‌داد. (۳) تصرفات ذوقی سید در نقل قصه‌ها و روایات و اخبار حد و مرزی نداشت، زیرا پای‌بند کتاب و سندی نبود، فلان داستان مذهبی را افواهی می‌شنید، به میل دل و حکم سلیقه خویش در آن تصرفاتی - غالباً دلپذیر - می‌کرد و باز می‌گفت، بی‌آن که اعتنائی به اعتراض همکاران و ریشخند مدعیان داشته باشد.

نخستین دوره آشنائی من با نام بلندآوازه «شیخ صنعان» و سرگذشت عاشقانه عبرت‌آموزش، در محضر وعظ و پای منبر سید آغاز گشت. این داستان دلنشین را در حوالی ده سالگی بارها از زبان گویا و دهان گیرای مرحوم سید شنیدم و به فیض ذوق افسانه‌پسند کودکی چنان بر دلم نشست که نه تاراج بی‌رحم روزگار موفق به محو آثار آن گشت و نه روایات دیگر این داستان از ادیبان و شاعران نامور توانست از جلوه و جلال آن بکاهد. «خلیل من همه بت‌های آزری بشکست» [آزر: پدر ابراهیم که به بت‌تراشی معروف است] [سعیدی].

حتی شیخ عطار هم با همه جادوسخنی و لطف تعبیر و تلمیحات عرفانی نتوانست طبع دهاتی و مزاج افسانه‌پسند مخلص را از روایت سید، منصرف و به منظومه نامدار خویش، منعطف سازد. داستانی که از مرحوم سید مصطفی شنیده‌ام با منظومه‌ای که قریحه تابناک «عطار» آفریده است





مختصر اختلافی دارد، و به همین دلیل، عین روایت مرحوم سید را- تا آنجا که حافظه‌ام مدد رساند- برای شما نقل می‌کنم، بدین امید که خوانندگان نکته‌سنج آن را با منظومه شیخ صنعان در «منطق‌الطیر» عطار مقابله کنند و به داوری بنشینند. (۴)

### شیخ و موسیو

«شیخ صنعان پیر عهدِ خویش بود» [عطار]، خانقاهی داشت و دم و دستگاهی و مریدان مطیع و فرمانبرداری که هر یک دانه‌اش معادل یک فروند هواپیمای جمبوجت ۷۴۷ ارزش دارد. (۵) کار شیخ بزرگوار، ارشاد مریدان و تأمین صوفیان از محل نذر و نذورات مردم معتقدی که به مصداق «دنیا مزرعه آخرت است» می‌خواستند در آن جهان هم مرفه و آسوده به سر برند و در شمار «هم فیها خالدون» باشند. در همسایگی خانقاه شیخ، باغی بزرگ بود، و در دل این باغ، کاخ سر به فلک کشیده‌ای، و در درون این کاخ، یک عدد «موسیو»ی کافر خدانشناس. (۶)

کار و بار موسیو «سکه» بود. باغ وسیع و پرمیوه‌ای در اختیار داشت، صدها غلام و کنیز، دست بر سینه و کمر بسته خدمتش بودند. سرداب خانه‌اش پر از «خُم‌های خسروی» بود، سگ‌های درنده‌ای از قصر فرعون‌ی‌اش محافظت می‌کردند، علناً شراب می‌انداخت و مطرب و رقاص به حضور می‌طلبید و میگساری می‌کرد و از مسلمانان دور و برش پروائی نداشت. از اینها بدتر، وجود خوکدانی کثیف و دماغ‌آزاری در گوشه باغش، با ده‌ها خوک نر و ماده و کوچک و بزرگ، جان اهل محل را به تنگ آورده بود.

خوک‌ها آزادانه در فضای باغ می‌گشتند، شاخه‌های نارس و نهال‌های تازه‌پا را با فشار تنه گندآلود خود در هم می‌شکستند. بی هیچ پرهیز و پروائی وارد استراحتگاه خدمه می‌شدند و اطاق را به لجن می‌کشیدند، و اُحدی جرأت نداشت به خوک‌های مردم‌آزار و خودراضی بگوید بالای چشمتان ابروست.

مردم محله و حتا ساکنان و خدمه قصر از زورگوئی و کثافت‌پسندی موسیو به جان آمده بودند، اما از عواقب وخیم یکی دو اعتراض ملایم عبرت گرفته بودند و می‌سوختند و می‌ساختند و دم نمی‌زدند، در انتظار این که فرجی برسد و فرصتی پیش آید تا دمار از روزگار موسیو و خوک‌هایش برآورند.

### عروس مسلمان در سرای کافر

جناب شیخ صنعان هم دل خوشی از «موسیو» نداشت، گویا، مرد لامذهب خیره‌سر تجاوزی به موقوفات شیخ کرده بود و از این بدتر، گاهی خوک‌های پوزه‌آلود نامبارک‌قدمش، از «راه‌آب» مشترک وارد خانقاه می‌شدند و فضای مقدس و خاک متبرک آن را می‌آلودند. به همین دلیل، حضرت شیخ غالباً در پایان مجالس ذکر و سماع، نفرینی نثار وجود منحوسش می‌کرد. تا اینکه روزی آوازه در شهر افتاد که موسیو عروسی تازه آورده است، و این خبر وحشت‌انگیز دهان به دهان گشت که مرد خارج از مذهب، دختر زیبای یکی از رعایای مسلمان خویش را با حقه‌بازی و تهدید و تطمیع به حرمسرای خود برده است.

خبر در حکم زلزله بود و ارکان شهر و محله را به لرزه انداخت و بیش از همه شیخ صنعان را، آخر او پیر طریقت بود و پاسدار قوانین شریعت. به هیچ قیمتی نمی‌توانست زنده باشد و ببیند که مخدره عقیفه مؤمنه‌ای در حباله نکاح کافر از سگ نجس‌تر خدانشناس درآید، و این واقعه شوم را با لطمه هراس‌انگیز که بر بنیان شریعت خواهد زد تحمل کند.

شیخ بی آنکه چشمش به جمال دختر افتاده باشد، فریاد و شریعتا برداشت و صوفیان خانقاهی و اهل شهر را به جنگ موسیو بسیج کرد. مردم صافی‌اعتقاد، برآشفته از این واقعه، گرداگرد باغ موسیو را گرفتند و پیغام دادند که هرچه زودتر باید دختر مسلمان را به خانه پدرش بفرستد، وگرنه باغ شدادی و قصر فرعون‌ی‌اش را بر سر منحوسش خراب خواهند کرد.

موسیو که خود را در بن‌بست مرگ‌آفرینی احساس کرده بود، یکباره اشتلم‌های همیشگی خود را فراموش کرد و با لحن متضرعانه‌ای پیغام فرستاد که «غلط کردم، دختر را به خانواده‌اش تحویل می‌دهم، دست از جانم بردارید!».

اما خلق جوشان و خروشان که سینه‌ای مالامال کینه داشتند و از تجاوزها و مردم‌آزاری‌های موسیو و خوک‌هایش زندگی خود را تباه‌شده می‌دیدند دست از محاصره برداشتند. علاوه بر این، تنی چند از رندان زیباپرست خانقاهی و چند نفری از لشوش [جمع لش: تنبل، بیکاره] و الواط شهر- که با نیم‌نگاهی صورت نازنین «قدرت‌خانم» را دیده (۷) و یا وصف جمالش را شنیده بودند و از این «نمد» بلوا به انتظار «کلاه» غنیمی بودند، نگران از اینکه موسیوی وحشت‌زده دختر را روانه خانه پدرش کند و دل مشتاق آنان را حرمان‌زده سازد، مردم را به پایداری تشویق می‌کردند و از



جناب شیخ که پیشاپیش صفوف صوفیان به جنگ موسیو آمده بود می‌خواستند که به هیچ قیمتی از در مذاکره و مصالحه دریابند. در این پافشاری، مردم شهر و خدمه باغ نیز همدستان بودند، گروهی به دلیل نفرتی که از خوکدانی موسیو داشتند و زجری که از تجاوز خوک‌هایش کشیده بودند و جماعتی به سودای خُم‌های خسروی و دم و دستگاه شاهانه قصر پرتجمل و باشکوه موسیو. اما، شیخ صنعان مردانه به جنگ آمده بود و فارغ از جمال دلفریب زن و سودای مال و پروای خوک‌ها، می‌خواست در راه خدا جهادی کرده باشد و صفحه خاک را از وجود آلوده کافر پاک گرداند.

در اینجا صدای گرم آقا سید مصطفی شور و حرارتی دیگر می‌یافت، با چنان تعبیرات و هیجانی صحنه جنگ را مجسم می‌کرد که گوئی شخصاً در آن حضور داشته و حتا از فرماندهان اصلی حمله و هجوم بوده است. دریغا که قلم بی‌رمق و بی‌نوی من، از لحن گیرا و تعبیرات بدیع مرحوم سید بی‌بهره است، و شما خوانندگان عزیز باید این قسمت را با مدد خیال سبک‌سر خویش صحنه‌آرایی کنید و به تماشا بنشینید. سید نازنین ما، پس از شرح جنگ و غلبه یاران شیخ و شکست و فرار موسیوی خدانشناس و غارت اندوخته‌ها و کشتار خوک‌هایش، به بزنگاه داستان می‌رسید که صوفیان و فداییان شیخ به حرمسرای موسیو داخل شده‌اند و چادری بر سر قدرت‌خانم انداخته‌اند و او را کشان‌کشان به صحن حیاط آورده‌اند، بدین نیت که به خانه پدر بازش گردانند و به دست خویشانش بسپارند. دنباله داستان را از زبان سید بشنوید:

### آشوب قلندران و اوباشان

«بیچاره عورتینه عقیفه» (۸) را به حضور شیخ آوردند. شیخ شادمان از این که مسلمان را از چنگ کافر نجات داده است و شریعت مقدس اسلام را از خفت و خواری پیراسته و فرمان خداوندی را اجرا کرده است، رو به صوفیان کرد که «ببرید، این مخدره عقیفه را به دست اهل و کسانش بسپارید». مردم هیجان‌زده متعصب با صدای بلند صلواتی فرستادند، و در میان انبوه جمعیت، راهی گشودند تا دختر را به خانه‌اش برسانند. در این اثنا چند نفری از قلندران خانقاهی که دل در هوای دختر داشتند و در آتش این بلوا، خیال‌ها پخته بودند، در برابر شیخ صنعان زانو زدند و دستار از سر گشودند و فریاد و اسلاما برآوردند.

شیخ، حیرت‌زده پرسید که «چه می‌گوئید؟ مگر نباید دختر را به خانه‌اش ببرند و به دست کسانش بسپارند؟» یکی از قلندران که حیائی کم‌تر و روئی بیش‌تر از دیگران داشت، فریاد زد که «ای شیخ بزرگوار، آیا غیرت و حمیت اسلامی تو اجازه می‌دهد که این عقیفه عورتینه بی پشت و پناه را به دست مردمی بسپاری که قدرت نگهداری‌اش را نداشتند؟» صوفی دیگری به کمک رفیقش آمد که «خویشان و کسان دختر لیاقت نگهداری او را ندارند، به محض این که به خانه رفت، او را به کافر دیگری می‌فروشد.»

سومی - با اشک و آه - به تأیید آن دو برخاست که «در این صورت، حضرت شیخ جواب خدا را چه خواهد داد؟» از نام خدا لرزه‌ای بر اندام شیخ نشست. به یاد عمری طاعت و عبادت افتاد که محض رضای خدا کرده بود. خود را بر دوراهی عجیبی گرفتار دید. اگر دختر را به دست کسان نالایقش بسپارد چه بسا باز نصیب کافری گردد، اگر نسپارد با او چه کند؟ و در کجا از او نگهداری نماید. خانقاه قلندران دلق‌پوش و درویشان «متنشا» [عصایی مخصوص از چوب ستبر و گره‌دار که درویشان و قلندران به دست می‌گیرند] بر دوش که جای نازنینان نازکدل نیست.

در اینجا مرحوم سید اشاره مفصلی داشت به شیرین‌کاری‌های شیطان و ولعی که برای فریب و گمراهی مؤمنان دارد، و قدرت خدادادی که از روز اُلس‌ت نصیبش شده است تا به هر صورت و هر هیأتی که بخواهد درآید و به راحتی مردم پاک و خداپرست را وسوسه کند و به درکات جهنم بکشاند.

مرحوم سید، این بزنگاه داستان را برای موعظه انتخاب کرده بود و با شرح کشفی درباره جلوه‌های شیطان به مستمعین سراپا شوق و انتظار، هشدار می‌داد که مواظب دور و بر خودشان باشند و از شر وسواس خناس به رب‌الناس پناه برند و در مواضع قدرت، اطرافیان خویش را بپایند که مبادا شیطان در قالب دوستی و هیأت مریدی رفته باشد به قصد فریب آدمیزاده مغرور خوش‌باور.

سپس با لحن محزون و آواز دو دانگی که داشت، این بیت مثنوی را زمزمه می‌کرد که:

«ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست...



[پس به هر دستی نباید داد دست

گر به صورت آدمی انسان بُدی

احمد و بوجهل هم یکسان بُدی] «ملک الشعراى بهار»

و به محض آنکه آثار خستگی و بی‌حوصلگی را در چهره از نصیحت‌گريزان مستمعین مشاهده می‌کرد، به سراغ داستان می‌رفت.

### شیرین کاری شیطان

شیطان علیه ما علیه که دید در این ماجرا سرش بی‌کلاه مانده است و نزدیک است که دختر را به کسانش بسپارند، در هیأت مریدی از صوفیان خانقاه ظاهر شد و فریادش را بلند کرد: «البته، حق با حضرت شیخ است، باید دختر را به خانواده‌اش تحویل دهیم. وظیفه دینی ما نجات دختر مسلمانی بوده است از چنگ کافری. الحمدالله که وظیفه خود را انجام رسانده‌ایم؛ با گفتن این کلمات، به دختر در چادر پیچیده نزدیک شد و با نهیبی قلندران و صوفیان را از گردش به کناری زد و از روی چادر بازوی او را گرفت و کشان‌کشان به حضور حضرت شیخ آوردش بدین بهانه که تشکری کند و رهسپار خانه‌اش گردد.

وقتی که دختر را نزدیک شیخ آورد و با ظرافتی شیطنت‌آمیز گوشه چادر را از جمال بی‌مثال علیامخدره کنار زد و جناب شیخ صنعانی که عمری را صرف ریاضت و مجاهده و ترویج طریقت و اصلاح خلائق کرده بود و کار اعتماد به زهد و طاعتش به مرحله‌ای رسیده بود که در قنوت نماز به جای «إلهنا عاملنا بفضلک و لاتعاملنا بعدلک» می‌خواند «إلهنا عاملنا بعدلک...»، با نخستین نگاه زن، لرزه‌ای بر اندامش افتاد و عرق سردی بر پیشانی «سفته بسته‌اش» [سفته: سوراخ] نشست و قطرات درشت عرق از لای «محاسن» انبوهش سرازیر شد.

قلندران خانقاهی که شیخ را چون نگین انگشتری در میان خود گرفته بودند با نگاهی زیرچشمی و به فیض «فراست مؤمن»، ما فی الضمیر شیخ را خواندند و در یک لحظه همصدا فریاد برداشتند که «چه می‌گوئید؟ مگر می‌توان زنی بدین بیچارگی و وحشت‌زدگی را به دست کسان نالایقش سپرد؟ جواب غضب خدا و حساب روز جزا را چه می‌دهید؟»

اجامر [غوغاطلبان] و اوباش که در فاصله‌ای ایستاده و برق‌النگوهای طلا و سینه‌ریز مروارید زن دلشان را به هوس انداخته بود قمه‌ها را کشیدند و با قلندران و صوفیان همصدا شدند که «ابدأ رضایت نمی‌دهیم که او را به خانواده‌اش تحویل دهید، ما بودیم که خانه را بر سر موسیو خراب کردیم و از سگ‌های نگهبان و خوک‌های کثافت‌خورش نترسیدیم و پیش رفتیم و خون دادیم، حالا زن را رها کنیم برود و به چنگ موسیوی دیگری بیفتد؟ مسلمانی کجا رفته؟ دیانت چه شده؟».

مردم معمولی شهر که نه دل خوشی از قمه‌کش‌ها داشتند و نه علاقه و ارادتی به قلندران خانقاهی، وانگهی چیزی از مقوله حس ششم آنان را از سکوت رضایت‌آمیز شیخ با برق نگاه مشتاقانه‌ای که از اعماق چشمانش می‌درخشید و از جار و جنجالی که قلندران و قداره‌کشان راه انداخته بودند، به حیرت و تردید افکنده بود نمی‌دانستند چه باید بگویند و چه باید بکنند.

در این اثنا بازرگانی از محترمان و خوشنامان شهر پیش آمد و بدین نیت که غائله را فرو نشاند و «عیال عورتینه» را از تجاوز قداره‌کشان و رندان خانقاهی نجات دهد، داوطلب شد که موقتاً از علیامخدره در خانه خودش نگهداری کند تا سر فرصت گروه‌های مختلف بنشینند و به مقتضای شرع، فکری به حالش کنند.

شیخ صنعان که به تقوای تاجر معتقد بود، این دعوت را پذیرفت و مردمی که با سوابق خوشنامی و بی‌غرضی بازرگان آشنائی داشتند با صلوات بلندی از این پیشنهاد استقبال کردند و «عیال عورتینه» را به او سپردند و خود با فراغ خاطر به سراغ کار و زندگی خویش رفتند.

خدا رحمت کند مرحوم آسید مصطفی را. وقتی که به اینجای داستان می‌رسید، منبرش حرارت و لطف دیگری پیدا می‌کرد. حضرتش چون عمری میان مردم گذرانده و با نقاط تاریک و روشن روح بشر آشنا شده بود، با طول و تفصیل شرحی می‌داد از حالات درونی شیخ صنعان در لحظه تحویل زن به دست بازرگان. سپس می‌پرداخت به توصیف نخستین شبی که بعد از ماجرای غارت خانه موسیو بر جناب شیخ گذشته است و ساعتی که حضرت شیخ به عادت همیشگی در مجلس ذکر و سماع صوفیان قدم گذاشته و آداب و رسوم خانقاهی را به شیوه معمول و معتاد به‌جا آورده، اما همه هوش و حواسش متوجه خاطره‌ای بوده است که از برخورد آن نگاه ایمان‌سوز و دو چشم عابدفریب بر لوح ضمیرش نشسته بود. در اینجا مرحوم آسید مصطفی با چنان ظرافتی به شرح حالات نفسانی شیخ می‌پرداخت که گوئی شخصاً عمری عاشق بوده است و شرح عشق و



شوریدگی خویش را در قالب حدیث دیگران می‌ریزد و به مستمعان تحویل می‌دهد. بنده نویسنده چون از لطف کلام مرحوم سید بی‌بهره‌ام دریغ می‌دانم سخنان ظریف او را در قالب کلمات بی‌جان و سردی بریزم که در انبار متروکه ذهنم انباشته است. به همین دلیل از این مقوله صرف نظر می‌کنم و به جای نقل حالات نفسانی شیخ، به شرح واقعات می‌پردازم.

## ذکر «یا قدرت»

مرحوم سید می‌گفت:

در آن شب، حلقه ذکر صوفیان به شیوه معهود تشکیل شد، اما شیخ صنعان در محفل مریدان خانقاه، ذکر می‌گرفت که به کلی بی‌سابقه بود. در شب‌های دیگر ذکر مجلس یکی از اسماء عزیز خدا بود، از قبیل یا قدوس، یا سبح، یا مولا... اما ذکر آن شب را شیخ «یا قدرت» انتخاب کرد و با شور و حرارتی «یا قدرت، یا قدرت» زد و مریدان به حکم عادت، گفته او را تکرار کردند.

در این میان، صوفی ساده‌لوحی از ذکر تازه حیرت کرد و در اثنای ذکر، سر به گوش ریفش گذاشت و پرسید «مگر قدرت هم از اسماء الهی است؟» «رفیق کنار دستی که در بی‌خبری و دیرفهمی دست کمی از او نداشت، پرخاش‌کنان جوابش داد که «مرید حق ندارد در کار مراد دخالت کند، فوری استغفار کن و خیال بد به ذهنت راه مده». صوفی سومی که به برکت استراق سمع پی به گفتگوی آن دو برده بود، لحظه‌ای در فکر فرو رفت و حق را به جانب مرید نخستین داد و در بحث دخالت کرد که «بگذارید این سؤال را از خود شیخ بکنیم، به گمانم اشتباهی رخ داده باشد». وقتی که ذکر تمام شد و صوفیان آرام گرفتند، مرد سومی با نهایت وسواس و احترام، سینه‌خیز به حضور شیخ آمد و در برابرش سه بار به خاک افتاد و گوشه تخت پوست شیخ را بوسه زد و با شرح مفصلی در عذرخواهی از جسارتی که مرتکب خواهد شد، سؤال کرد: «مگر قدرت هم از اسماء عظمای الهی است؟» شیخ که متوجه انحراف ناخواسته ذهن خود شده بود، خواست لب بگشاید و استغفار کند، که یکی از قلندران به دادش رسید و چنان نهبی بر سؤال‌کننده زد که همه ماست‌ها را کیسه کردند و به پیچ‌پیچ‌ها و تردیدها خاتمه دادند.

قلندر غرید که «تو مردک بی‌خبر از آداب خانقاه، تو ابله بی‌اطلاع از رسم و راه طریقت، چگونه به خودت اجازه دادی در کار مرشد تردید کنی؟» و سپس در حالی که یقه پیراهن خود را چاک می‌داد و خاک بر سر می‌کرد، با لحن ملامت‌آمیزی صوفیان را مخاطب قرار داد که: «شما بی‌غیرت‌ها نشسته‌اید و می‌بیند که به مرشد توهین می‌شود و از جایتان نمی‌جنبید؟ ای کافرها! ای مرتد‌ها! با این عبارت، یکبارہ رندان خانقاهی بر سر مردک ریختند و صوفیان هم به اقتدای از رندان، وارد معرکه شدند. دست و پای مرد مرتد را گرفتند و به حیاط خانقاه بردند و لحظه‌ای بعد هریک با تکه‌گوشتی - به عنوان غنیمت جهاد - به مجلس آمدند و ذکر «یا قدرت» را آغاز کردند.

## تردید شیخ و تلقین قلندر

شیخ صنعان که از این ماجرا یکه خورده بود و به هیچ وجهی با کشتن صوفی ساده بی‌گناه موافق نبود، در تنگنای حیرت افتاد که با قلندر عربده‌جوی خونخوار چه کند؟ اگر به جرم ریختن خون نامشروع بی‌گناهی سزاوار قصاصش داند و فرمان به قتلش دهد «کوکبه سروری» [کوکبه: حشمت، جاه و جلال] شکسته خواهد شد و صوفیان پیکارجویی که «چشم بر حکم و گوش بر فرمان او نهاده‌اند» [هاتف اصفهانی]، به دلسردی از پیرامونش پراکنده خواهند گشت، و هم‌کیشان «موسیو» مجال شورش و انتقام خواهند یافت.

اگر دیده را نادیده گیرد و از خون صوفی بی‌گناه بگذرد، به فرض آنکه نامش را در ردیف شهیدان خانقاه بگذارد، جواب خدا را چه خواهد داد. بار دیگر یاد خدا لرزه‌ای بر تار و پود هستی شیخ افکند، مصمم شد برخیزد و بساط قلندربازی را در هم ریزد و ترک خانقاه کند و سر به کوه و بیابان بگذارد و بقیه عمر را دور از رندان فرصت‌جوی و قلندران بی‌پروا، با یاد حق بگذراند و به عبادت بپردازد، که برق چشمان دلربای «قدرت‌خانم» بر «طور» [کوهی در شبه جزیره سینا که موسی بر آن می‌رفت] جانش تابیدن گرفت و یاد منظره نیمروزی در خاطرش زنده گشت و فشار سهمگین پنجه هوس را در اعماق دل سودازده خویش احساس کرد و سرد و بی‌اراده بر تخته پوست خود افتاد.

قلندر معرکه‌گیر که نبض به تپش افتاده شیخ را در دست «فراست» داشت، و خود را به فیض حرمت شیخ و برکت رواج خانقاه در آستانه وصال دید، بدین نیت که مرشد را از هر عکس‌العمل ناموافقی منصرف کند و شکوه خانقاه در هم نشکند، به نطق غرائی پرداخت در سرزنش خامان و ملامت مدعیان که: «مرشد مستقیماً با حضرت «هو» مربوط است و هرچه گوید و هرچه کند خیر محض است. مریدان را نرسد که در کار پیر چون و چرا کنند و از حضرتش دلیل و برهان بخواهند.»



سخنان پرشور و حرارت او را قلندران دیگر که دور شیخ حلقه زده و از صوفیان جدایش کرده بودند، با «هو حق» از دل برآمده‌ای تأیید کردند، با گفتن «ناز نفست، گل مولا!» به عنوان علامتی تشویقش کردند که به اصل مطلب پردازد.

## هجوم قلندران

قلندر، گریزی به فتوحات آن روز صوفیان زد که چه حرمتی نصیب خانقاه کرده است و چه هیبتی در دل منکران افکنده است، و در پی آن، هشداری به صوفیان مجذوب که:

– جهاد امروز درویشان ناقص است و مادام که تکلیف قطعی «عفیفه مؤمنه» روشن نگشته، ناموس طریقت در خطر. درست است که مخدره مسلمه را از چنگ کافری نجات داده‌ایم و به خانه مسلمانی فرستاده‌ایم، در این واقعیت هم تردیدی نیست که شخص تاجر، مرد باتقوای ناموس‌پرست خوشنامی است، اما، اما.

در اینجا قلندر مکتبی کرد و با تکرار کلمه تردیدآفرین «اما» زهر وحشت و هراسی در مجلس پاشید و شعله نگرانی و سواسی بر جان مرشد زد. و لحظاتی چند شاهد تأثیر مستقیم و نفس بر دومین «اما»ی خویش در وجنات شیخ بود، و پیش از آنکه شیخ صنعان بی‌صبرانه جویای علت شود، دنباله سخن را در دست گرفت:

– اما، همه نگرانی من از خانه بی در و دروازه بازرگان است و از خدمه و فرزندان او که به هر حال، نه معصوم‌اند و نه از اولیاء و مقربان خدا، چه معلوم که هم الآن، در همین لحظات و دقایق که ما و شما فقیران بارگاه کبریائی و مردان راه حق، گرم ذکر و طاعت و عبادتیم، در خانه بازرگان فسقی صورت نگرفته و یکی از خویشان و بستگان تاجر محترم به سراغ مخدره عفیفه بی‌پناه نرفته باشد و به او تجاوز نکرده باشد.

بیان این سخن، دل اهل مجلس را به لرزه افکند و بیش از همه دل سودازده شیخ صنعان را، از گوشه خانقاه صدای قلندر دیگری برخاست که:

– ما با این عمل، مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم. باید زن را به خانقاه می‌آوردیم و خودمان از او نگهداری می‌کردیم. مگر تقوا و صلاحیت اهل خانقاه از تاجران بازار کم‌تر است؟

پیرمردی از صوفیان وارسته جهان‌دیده پرخاش کرد که:

– چه می‌گوئید؟ آوردن زن زیبایی به خانقاه همان است و بردن آبروی خانقه همان. بیچاره‌ها! چنان ذوق‌زده شده‌اید که هیچ قید و بندی را رعایت نمی‌کنید.

دنبال سخن صوفی پیر در فریاد اعتراض قلندران و رندان خانقاهی گم شد و پیرمرد، کشکول و متشایش را به طرف جماعت پرت کرد و گریان و افسرده خانقاه را ترک گفت. رفت و پشت سرش را هم نگاه نکرد.

قلندران که مجلس را بی‌مزاحم دیدند، دیگر باره توجه صوفیان را به سرنوشت زن جلب کردند. از هر گوشه مجلس صدائی برخاست که: چه باید کرد؟ قلندر نابکار با لحن معصومانه و دلسوزانه‌ای گفت:

– بهتر آن است جماعتی از صوفیان امشب را به خانه بازرگان روند، و گرداگرد اطاق قدرت‌خانم کشیک بدهند و مواظب باشند که خدای ناکرده کسی از کسان و بستگان تاجر قصد تجاوزی نداشته باشد.

جماعت صوفیان با صدای بلند این پیشنهاد خدایسندانه را تأیید کردند و هریک با چوب و چماق راهی خانه بازرگان شدند.

در اینجا هم مرحوم سید به مقتضای مجلس، شرح کشافی می‌داد در توصیف تقوا و خداشناسی بازرگانان، و اینکه اگر تاجر محترم نباشند و با نفقات خود به مردم مستحق و بی‌پشت و پناه و علی‌الخصوص اولاد رسول کمک نکنند، دنیا زیر و رو خواهد شد و آسمان به زمین خواهد آمد. سپس اگر تاجر سرشناسی در مجلس بود، گریزی به نام او می‌زد و شرحی از خیرات و مبرات او می‌گفت و دعای خیر بدرقه راهش می‌کرد. تاجر باشی هم موظف بود در مقابل دعای البته مستجاب در فردای آن شب، «آمین» بگوید. «آمین» تاجر هم از حلیی روغن و کیسه‌ای برنج تجاوز نمی‌کرد! سپس مرحوم سید، مستمعان مشتاق را در عالم خیال و به فیض لحن شیرین افسانه‌پرداز خود به خانه بازرگانی می‌برد که مسؤلیت نگهداری قدرت‌خانم را موقتاً پذیرفته است. خدایش بیامرزد چنان منظره‌ای مجسم می‌کرد از لوطیان و صوفیانی که نصف شب با سلام و صلوات و به عنوان ادای وظایف دینی و حفظ ناموس عورتینه بی‌پناهی به خانه مرد محترم ریخته‌اند، که من با مدد خیال سبکسر کودکی، خود را در دل واقعه احساس می‌کردم و می‌خواستم برخیزم و گردن آن لوطی را که هر لحظه و ساعت به زن بیچاره عشقی می‌رساند، بشکنم. منظره رندی در چشم خیالم مجسم می‌شد که وارد اطاق زن بینوا شده است و با اشتلم [تندی، خشونت] بر او می‌تازد که چرا روی و مویش را درست نپوشانده



است و در عین این تعرض، چشمکی هم به علیامخدره می‌زند. به یاد صوفی خشکه‌مقدس اما هرزه‌چشمی می‌افتادم که دست‌هایش را تا آرنج در سینه عقیقه عورتینه فرو برده است که مبدا بطری شرابی آن زیرها پنهان کرده باشد. از تصور اینکه الواط و اراذل، نیمه‌شب به خانه بازرگان ریخته‌اند و به بهانه حفظ ناموس، به همسر و دختران و عروس‌های مردم محترم نیز تجاوز می‌کنند و عشقی می‌رسانند، خون در شقیقه‌هایم به شدت می‌کوبید. در آن سال‌های کودکی و بی‌تجربگی، این سؤال بر صفحه ذهنم می‌نشست که چرا تاجرباشی محترم این‌همه تحمل تجاوز و خواری کرد و دست قدرت‌خانم را نگرفت و به خانقاه جناب شیخ صنعان نبرد و این تحفه نظنز را دودستی تقدیم آقا نکرد، تا شر اجامر و اوباش را از زندگی محترم و آرام خود کوتاه کرده باشد؟ دریغا که این سؤال برای همیشه بی‌جواب ماند و آسید مصطفای عزیز سال‌هاست رخ در نقاب خاک کشیده است و وجود ندارد تا به نحوی مرا قانع و مجاب کند.

### در خلوت‌سرای خاطر شیخ

از چون و چرا بگذریم و به تعقیب ماجرا پردازیم. آسید مصطفای خدایامرز، بعد از شرح مبسوطی که درباره خانه بازرگان می‌داد و دخالت‌های رندان و صوفیان و اجامر و اوباش ولایت در کار و زندگی‌اش، و بدین وسیله صحنه آشفته در هم ریخته‌ای پیش چشم خیال مستمعین می‌گسترده، ناگاه با مهارت نقالان قهوه‌خانه‌ای و افسانه‌سرایان معرکه‌گیر، جماعت هیجان‌زده را به همراهی ناطقه توصیف‌گر خود به خلوت‌سرای خاطر شیخ صنعان می‌برد و زاویه‌ای از خانقاه را مجسم می‌کرد با شیخ در به روی بسته از خلائق گسسته به سجود رفته‌اش، با دل بهانه‌جوی سودازده‌ای که می‌کوشد به راهش آورد و به ذکر پروردگارش متوجه کند، اما دل سودائی چون اطفال بازیگوش سر می‌پیچد و فارغ از هوای بهشت و پروای دوزخ، به یاد دو چشم لوند [شیرین‌حرکات] و افسونگر قدرت‌خانم است. در گوشه‌ای از این صحنه، شیطانی را مجسم می‌کرد که چون آجل معلق، بالای سجاده شیخ ایستاده است و با لبخندی ظفرآمیزی که بر گوشه لب دارد گرم و سوسه‌افکنی است.

### شیخ و شیطان

قصه زیبای منظومی که آسید مصطفی با لحن گرم و گیرایش از گفتگوی شیخ و شیطان ساخته بود، اگر در آن روزگار ضبط و ثبت شده بودیم، امروزه از شاهکارهای ادبیات فارسی محسوب می‌شد. چیزی به مراتب بالاتر و دلنشین‌تر از مناظره خسرو و فرهاد نظامی بود. دریغا که آفت پیری بر حافظه ناتوان من تاختن آورده است. ای کاش همشهریان صاحب‌دلی که چون من مشتری پروپا قرص منبر آسید مصطفی بودند همت کنند و هر بیتی که از این مناظره بدیع به خاطر دارند برایم بفرستند تا با مدد حافظه دوستان از محو این قطعه لطیف ادبی جلوگیری کنیم و در تجدید چاپ این نوشته به کارش بریم. مضمون قسمتی از این مناظره تا آنجا که به یادمانده چیزی از این قبیل بود:

نفس لوامه شیخ بر او نهیب می‌زد که: مرد! حیا کن! عشق پیری گر بجنبد سر به رسوائی زند.

شیطان در حالی که منگوله‌های کلاه بوقی‌اش را تکان می‌داد و دم بلند و رنگارنگش را در هوا به حرکت می‌آورد می‌گفت:

- چه عشقی؟ چه هوسی؟ باید ناموس مردم را محافظت کرد، این وظیفه شرعی هر آدمیزاده مؤمن معتقدی است!

شیخ می‌نالد که: مردم زمانه باهوشند، فهمیده‌اند که غرض از آن‌های و هوها و کشت و کشتارها چیز دیگری غیر از نجات قدرت‌خانم بوده است. مگر برق سوء ظنی را که از نگاه مریدان می‌جهید ندیدی؟

شیطان در حرفش می‌دوید که: گور پدر مردم! مردم چه داخل آدمند که در کار اولیاء الله دخالت کنند. مردم شعور ندارند، در حکم گوسفندند، قیّم و شبان می‌خواهند. وانگهی تو که جز رضای حق مقصودی نداری، بگذار هر چه می‌خواهند بگویند!

شیخ صنعان به یاد قیافه در هم رفته و نومید صوفی پیر افتاد و قهر و اعتراض و اصرارش که: «شأن ما مسندنشینان خانقاه دخالت در این مسائل نیست. باید زن را به کسانش تحویل دهیم و گرنه یا منحرف می‌شویم و یا متهم به انحراف و در هر صورت، آبروی خانقاه می‌رود!»

شیطان خنده‌ای سر داد که: بیچاره خودش هزار بار مشتاق‌تر است. وانگهی، او که سهمی در نجات زنک نداشته است که حالا دستور بدهد و امریه صادر کند.

پشت شیخ صنعان از یادآوری اعتراض صوفی و احتمال عصیان مردم لرزید.

اما شیطان به تقویت و دلداری‌اش پرداخت که: ترس و نگرانی برای چه؟ رندان خانقاه درست و حسابی با وظایف خویش آشنایند، لشوش و الواط شهر هم به هوای قدرت‌خانم چشم بر حُکم و گوش بر فرمان دارند. چماق تکفیر هم در گوشه خانقاه آماده فرود آمدن و در هم کوفتن است.

دیگر تردید و تأمل چرا؟



شیخ بر شیطان نهیب زد که: گرفتم خلق را سرکوب و خاموش کردم، جواب خدا را چه خواهم داد، تکلیف طاعات و عبادات صدساله من چه می‌شود؟ چرا وسوسه می‌کنی ملعون.

شیطان خندید که: قربان سبیل مبارکت گردم، چه وسوسه‌ای، مگر حمایت از یک زن بی‌پناه در شرع گناه است؟ وانگهی، حضرت شیخ که او را مستقیماً به خانقاه نیاورده و به حرمسرا نبرده‌ای، او را به دست آدم پاکدامن مطمئنی سپرده‌ای که در صداقت و تقوایش هیچ شک و تردیدی نیست. - صداقت و تقوایش بله، اما توانائی و کفایتش چه؟

- البته که تاجرباشی آدم ساده و بی‌شیله و پيله‌ای است [شیله: حيله، مکر؛ پيله: کينه، عداوت]، اما حریف نره‌غول‌هائی که به اسم من و از طرف من به خانه‌اش ریخته‌اند نخواهد شد. همه هنرش این است که خودش را به کوچه علی‌چپ بزند و قضایا را نادیده بپندارد و به مصداق «شتر دیدی، ندیدی» دلش را بدین خوش کند که زن بیچاره در امن و امان است.

شیطان جستی زد و مانند وزغ چمباته روی سجاده شیخ افتاد که:

- مولانا، چرا دست از این «لیت و لعل» بر نمی‌داری؟ آسمان که به زمین نیامده و قرآن خدا هم غلط نشده است. زنی است هوس‌انگیز و تو دل برو، تا دیروز در آغوش موسیوی لامذهب شرابخوار خوک‌پرور بود، امشب هم در خانه بازرگان همان وضع و حالی دارد که اگر به خانه پدرش می‌رفت می‌داشت. بلائی از خوشگلی بدتر نیست. زن زیبا و بی‌صاحب و سرپرست را در این شهر راحت نمی‌گذارند. اگر زندان خانقاهی خدمتش نرسند، الواط شهری حسابش را خواهند رسید. این که این‌همه نگرانی و وسواس ندارد.

- قبول دارم که زن خوشگل از تعرض خلائق محفوظ نیست، اما چرا من دلال مظلوم باشم؟ چرا باید من در کار این زن دخالت کنم؟ چرا باید من او را از بستگان و خویشانش جدا کرده باشم؟ چرا باید من بازرگان محترمی را به دردسر بیندازم و سر پیری او را به کاری قبیح وادار کنم؟ اشتباه بود، از اول اشتباه بود!

- اختیار داری جناب شیخ صنعان، خودت خوب می‌دانی و می‌دانی که مخلص هم می‌دانم که هیچ اشتباهی در کار نبوده است. پدر آن یک جفت چشم سیاه و آن نگاه دلربا بسوزد که مایه خانه‌خرابی آدمیزادگان است. شیخنا! کج بنشین و راست بگو! من که در ردیف مریدان و سرسپردگان خانقاه نیستم که عقلم نرسد و از کم و کیف قضایا بی‌خبر باشم. صمیمانه اعتراف کن که عاشق دختر شده‌ای. عشق هم در هیچ مذهب و ملتی گناه نیست. زنی است بی‌کس و بی‌شوهر و بی‌پناه. هر زنی سرپرست و شوهری می‌خواهد. اگر هم به خانه پدر و مادرش می‌فرستادی بالأخره یک گردن‌کلفت بزنبه‌داری می‌رفت و می‌گرفت و می‌بردش؛ خوب، در این صورت و با این مقدمات، چرا علناً نمی‌گوئی که خودم می‌خواهمش؟ چرا اعتراف نمی‌کنی که عاشقش شده‌ای؟

- دست بردار ملعون! من کجا عشق کجا؟! خاک بر سر من اگر سر پیری و بعد از عمری طاعت و عبادت، دنبال هوا و هوس نفس‌آماره بروم و هوای دامادی به سرم زده باشد!

- دست بردار جناب شیخ صنعان! یادت باشد اینجا نه حلقه ذکر است و نه محفل صوفیان. من و تو، دو به دو، با هم نشسته‌ایم که راست بگوئیم و راست بشنویم. عاشق دختر شده‌ای و هیچ جای این قضیه هم نه عرفاً عیبی دارد و نه شرعاً. مردم هم با ایمان و اعتقادی که به تو دارند از شنیدن این خبر کلی خوشحالی خواهند کرد. دیگر معطل چه هستی؟ دختره هم اگر همه دنیا را بگردد شوهری مناسب‌تر و شایسته‌تر از تو پیدا نخواهد کرد!

کم‌کم نقش لبخندی گونه‌های چروک‌خورده و پیشانی عبوس شیخ را زینت داد و شیخ صنعان با لحنی که خشم و التهاش را فروکش کرده بود گفت:

- لعنت خدا بر تو ملعون ازل و ابد که نمی‌گذاری بندگان خدا آرام باشند و به عبادت بپردازند. خوب، تو که برای هر کاری نقشه‌ای طرح می‌کنی و جواب هر معامی را در آستین حافظه‌ات آماده داری، بگو تکلیفم با نیشخندهای مردم و طعنه‌های مریدان چیست؟ مردم نخواهند گفت که شیخ صنعان در روزهای واپسین زندگی به فکر جوانی و تجدید فراش افتاده است؟ مدعیان و نکته‌سنجان طعنه نخواهند زد که همه جوش و خروش شیخ برای تصرف قدرت‌خانم بود نه سرکوبی موسیوی کافر لامذهب. خوب، جواب مردم را چه بدهم؟

- شیخنا! مگر جناب‌عالی برای مردم زندگی می‌کنید؟ مگر جناب‌عالی با این مقام معنوی و روحانی باید برای حرف مدعیان تره خرد کنید؟ از قدیم و ندیم گفته‌اند در دروازه را می‌شود بست و دهان مردم یاه‌گوی بدنیت را نمی‌شود. ساده‌ترین راه حل قضیه این است که از همین فردا یک گوشتان را باد کنید و یکی را بادگی [مخفف بادگیر]. نه پروائی از ریشخند و اعتراض معاندان داشته باشی و نه اعتنائی به پیچ‌مردان. فعلاً قدرت‌خانم در اختیار تو و دنیا به کام تو است. از من می‌شنوی همین امشب بفرست دخترک را بیاورند و صیغه عقد را جاری کن.



- نه، اگر بخواهیم این کار را بکنیم به این تر و چسبانی صلاح نیست. هر کاری مقدماتی دارد. وانگهی، مصلحت خانقاه این است که صورت ظاهر قضیه را به نحوی درست کنیم که ازدواج من با قدرت خانم بر اساس تقاضای خود علیامخدره و اصرار صوفیان و رندان خانقاه باشد و صورت تکلیف شرعی به خود بگیرد، و از مقوله نوعی بزرگواری و فداکاری به حساب آید.

شیطان که شیخ را نرم و ملایم دید، بشکنی زد و جلوتر خزید و دستی به عنوان نوازش بر پشت شیخ کوبید و قول داد که تهیه مقدمات را شخصاً عهده دار شود.

من که از نوشتن خسته شدم، شما از خواندن چطور؟ اگر از طول و تفصیل داستان آزرده‌اید و مانند مشتریان قهوه‌خانه‌ها و مجالس نقالی، نگران پایان داستان و عاقبت کار قهرمانید، گناهی بر گردن من نیست. هرچه هست مربوط به مرحوم آسید مصطفی است. مخلص، راوی محض و بی‌مسئولیتی بیش نیست. مرحوم سید، داستان شیخ صنعان را هرگز در کم‌تر از ده جلسه به پایان نمی‌رسانید. فوت و فن جلب مشتری را بلد بود. ارادتمند شما می‌کوشد سر و ته قضیه را در دو مجلس به هم آورد و لای مطلب را درز بگیرد. بنا بر این، اگر هوا مساعد بود و ابر و باد و مه و طوفانی بساطمان را بر هم نزند، دنباله داستان را در مجلس دیگر به عرضتان خواهم رسانید. اگر هم هوا طوفانی شد و تشکیل حلقه نقالی در فضای باز میسر نگشت، محفل را کوچک‌تر و حلقه را تنگ‌تر می‌کنیم و مجلس را به شبستان می‌بریم. در جلسه بعد شاهد بلیاتی خواهیم بود که عروس نازپرورده بر سر شیخ صنعان آورده است.

## بخش دوم

عرض کرده بودم که مرحوم آسید مصطفی مناظره شیخ و شیطان را به نظم آورده بود و وقتی به این جای داستان می‌رسید با دو دانگ مطبوعی که از هنر آواز نصیب برده بود، قطعه منظوم را به آهنگ مثنوی می‌خواند.

در شماره گذشته چون متن اشعار سید را نداشتم مضمون آن را نقل کردم و از دوستان خوش‌حافظه همشهری خواستم که اگر چیزی از آن منظومه به خاطر دارند همت کنند و برایم بفرستند تا هم اثر شیرین گمنامی را از محو زوال نجات داده باشیم، هم داستانمان رنگ و جلای دیگری یافته باشد. در این هفته، سه چهار نامه داشتم از دوستان دوران تحصیل، یکی دو تن بر شیوه نقل داستان خرده گرفته بودند که «بسیاری از صحنه‌ها را خلاصه کرده‌ای»، در جوابشان عرض می‌کنم: چاره‌ای جز این نبود. اگر همه صحنه‌ها را با همان آب و تاب و طول تفصیلی که مرحوم سید می‌فرمود نقل می‌کردم، کار از یک شماره و دو شماره «نگین» و ده صفحه و پانزده صفحه بیرون بود و خوانندگان را رمیده و دلزده می‌کرد. آخر، دوره آسید مصطفی با عصر درخشانی که ما در آنیم تفاوت‌های بسیار داشت. در آن روز و روزگاران غالباً بیکار بودند و پرحوصله. می‌خواستند ساعات خالی زندگی خود را به هر صورت که هست پر کنند، اما در عصر حاضر، دیگر بیکاری مصداقی ندارد، حتی یک جوان بیکار، شما روزها در کوچه و خیابان شهرتان نمی‌بینید، دوران سازندگی است و همه بحمدالله مشغولند و فرصت تحمل روده‌درازی ندارند.

دو سه نفری هم از دوستان محبت کرده بودند و چند بیتی از منظومه مرحوم سید را برایم فرستاده بودند. مخلص با عرض تشکر، منتخبی از آن را در اینجا نقل می‌کنم و امیدوارم همشهریان دیگر مدد کنند و هر بیتی را که به خاطر دارند بفرستند تا صورت کامل آن را نیز منتشر کنم.

و اینک اشعار مرحوم آسید مصطفی در مناظره شیخ و شیطان:

«گفت: شیخا چند از این رنگ و ریا

این دورویی چیست با خلق خدا؟

عاشقی پیدا است از رفتار تو

چیست این انکار ناهنجار تو؟

گفت: ای ملعون از اینجا دور شو!

ای سراپا عیب‌جوئی کور شو!

من به زهدم همدم افلاکیان

عشق خاکی باد از آن خاکیان!

گفت: ای شیخ دغل، زاری بس است





با ندیم دل، ریاکاری بس است!  
با مریدان هرچه خواهی ناز کن  
در بر من، مشت خود را باز کن!  
پیش از این گر بنده حق بوده‌ای  
پاکباز عشق مطلق بوده‌ای  
حالی محکوم فرمان منی  
پای تا سر شیخنا! - ز آن منی  
تا هوای «قدرت» از راحت فکند  
دیو شهوت در ته چاهت فکند  
دیگر آن آرامش خاطر میجو  
شرح طاعات سلف با من مگو  
نیک بنگر چون به دست آوردمت  
بنده حق! بنده خود کردم!  
گفت: پس مزد عباداتم کجاست؟  
گفت: چون پختی هوس، یکسر هبست! [هباء: گرد و غبار هوا]  
گفت: ما را با هوس‌ها کار نیست  
گفت: بس کن! جای هیچ انکار نیست!  
گفت: من پیر طریقت بوده‌ام  
گفت: من عقل از سرت بروده‌ام  
گفت: ما را در حریم کبریا  
مستجاب آمد ز طاعت‌ها، دعا  
خواهم از حق تا به راهم آورد  
وز گزندت در پناهم آورد  
گفت: دور پاکدامانی گذشت  
خاکساری کن، چو سلطانی گذشت  
دل چو با ننگ هوس آلوده شد  
بوده‌ها سر تا به سر نابوده شد  
هرکه او دل در هوای خام بست  
بر دلش یزدان در الهام بست  
گفت: بزدایم ز دل تشویش تو  
گفت: کم گو یاوه! جان ریش تو!

سید مرحوم پس از ختم مثنوی، صلواتی می‌طلبید، و نفسی تازه می‌کرد و سپس با فوت و فنی که محصول تجارب سالیان بود، دقایقی خاموش می‌گشت و با سکوت خود توجه همه حاضران را به منبر و شخص شخیص خویشان جلب می‌کرد. و در پی این سکوت انتظارآمیز و نگاه مشتاقانه جمعیت، صحنه‌ای می‌آراست از بامداد روز دوم که بازرگان بیچاره و سرخورده با چشمان شب‌نخفته و پف‌کرده، با حرمت در هم شکسته و آبروی بر خاک رسوائی ریخته، در حضور شیخ صنعان به خاک افتاده و التماسش این‌که علیامخدره را شخصاً نگهداری فرمایند یا هر یک از قلندران خانقاه که مصلحت می‌دانند تحویل نمایند و جان و آبروی چندین ساله او را از خطر نجات دهند.



قلندران، گرداگرد تخته پوست شیخ حلقه زده‌اند و با هر قلندری دو سه تن از مشدی‌های شهر خنجر بر کمر و قمه در دست آماده فرمانند. صوفیان ساده‌دل و مریدان بی‌خبر هم در حیاط خانقاه می‌لولند و با هر حرکت و اشاره شیخ، بانک «هو هو، یا هو، یا من لا هو إلا هو» سر می‌دهند. شیخ صنعان با انکاری نازآلود، در پاسخ التماس بازرگان می‌فرماید، «وظیفه شرعی شما نگهداری از این زن بی‌پناه است، برای این کار خیر، کسی را غیر از شما ندارم، هیچ‌کس را ندارم، البته از او نگهداری کنید».

بازرگان می‌نالند که «حضرت شیخ بحمدالله ده‌ها قلندر گردن‌کلفت دور و برتان هست، اجازه فرمائید افتخار این شغل شریف نصیب یکی از این بزرگواران شود. بروند علیامخدره را بباورند به خانقاه، همین زیر نظر مبارک خودتان باشد».

شیخ با لحن عتاب‌آلودی می‌گوید: «روز اول هم گفته‌ام که خانقاه جای زن نیست، زن، شریک شیطان است. شیطان ملعون می‌خواهد...».

در اینجا مرحوم سید مکتبی می‌کرد، به عمامه ضخیمش تکانی می‌داد و با گوشه عبا پیشانی عرق‌آلودش را خشک می‌کرد و می‌گفت:

به محض اینکه کلمه «شیطان ملعون» بر زبان شیخ جاری شد، شیطان واقعاً ملعون که خودش را در هیأت یکی از قلندران خانقاه جا زده بود، صف جمعیت را شکافت و پیش آمد و با لبخند ملیحی سخن شیخ را قطع کرد که:

- البته حضرت شیخ درست می‌فرمایند، جای زن در خانقاه نیست، زیرا زن، شاگرد شیطان لعین است، شریک شیطان است، اصلاً خود شیطان است، کار شیطان هم فریب دادن بنی آدم است، فریب دادن آدمیزادگانی است که دین و ایمان درستی ندارند، اما غلط می‌کند شیطان که بتواند سر موئی در صفای ایمان شیخ و مریدان از فرشته معصوم‌ترش رخنه کند. گیرم همه خانقاه را پر از شیطان کنند، همه بچه‌شیطان‌های عالم را جمع کنند و در خانقاه مقدس حضرت شیخ بچپانند، باز هم بر دامن کبریاش نشینند گرد. خانقاه، جای مردان حق است و مرد حق هم از شیطان پروائی ندارد.

سپس در حالی که با حرکت چشم و اشارات ابرو، به شیخ آشنائی می‌داد و قول و قرار دوشنبه را به خاطرش می‌آورد، لحن خود را تضرع‌آمیز و ترحم‌طلب کرد که:

- اگر حضرت شیخ، زن بی‌پناهی را در کف حمایت خود نگیرد، روز قیامت جواب خدا را چه خواهد؟ مگر حضرت شیخ در صدق عقیده و قدرت ایمان صوفیان خانقاه تردیدی دارد که این همه در پذیرفتن تقاضایشان تأمل می‌فرماید؟

جماعت قلندران که دنیا را به کام و شیخ را در آستانه انعطاف دیدند، در حالی که با دسته تبریزین به کشکول‌های خود می‌نواختند، همصدا ذکر فراوان تأثیر «یا هو، یا من لا هو إلا هو» گرفتند، و صوفیان ساده‌لوح و مردم بی‌خبر شهر هم با ذکر آنان همصدا شدند و بانگ «هو هو» به آسمان رسید.

شیخ صنعان حیرت‌زده از بازارگرمی شیطان و فریاد و خروش مریدان، در حالی که تصور وصال زن دلش را به التهاب افکنده بود، سر به زانوی مراقبت گذاشت و در بحر مکاشفه فرو رفت. سکوت انتظارآمیزی مجلس را فرا گرفت. مریدان و حاضران در دل دعا می‌خواندند و با همه صفای خاطر از خدا می‌خواستند که دل شیخ را نرم کند، قلندران دست به سینه ایستاده، و با زبان اشاره حصول مقصود را به همدیگر تبریک می‌گفتند.

همین که شیخ سر از زانوی تأمل برداشت، قلندران که نقش رضایت را بر چهره پرچروک شیخ دیدند، بی آنکه منتظر سخنی شوند فریاد «هو حق مددی» کشیدند و با یک اشاره، سیل جمعیت را به سوی خانه بازرگان راه انداختند.

بیچاره بازرگان، حیرت‌زده از نقش‌های عجیبی که دیده بود، سرخورده و آبرویافته، از پی جمعیت راه افتاد، خسته و کوفته و زیان‌دیده، لعنت‌کنان بر کار خویش و سرنوشت شوم خویش.

خدا غریق رحمت کند آسید مصطفی ما و همه اموات شما را. سید خدا بیامرز، طول و تفصیل جانانه‌ای می‌داد، و صحنه‌های حیرت‌انگیزی می‌ساخت از هجوم خلاق به خانه بازرگان، و حرکت دادن قدرت‌خانم به خانقاه شیخ و تجاوزهایی که در اثنای این نقل و انتقال از طرف قلندران خانقاه و الواط شهر به بهانه‌های گوناگون صورت می‌گرفت. و علیامخدره را به اشک و ناله انداخته بود.

لحن سید در این جا غم‌آلود می‌شد، درست شبیه لحظاتی که به ذکر مصیبت می‌پرداخت و مقارن آن، پیرزنان مجلس صدا به گریه بلند می‌کردند و با لحن بغض‌آلود به قلندران و الواط، نفرین و لعنت می‌فرستادند.



سید پس از آن که اشکی حساسی از مخدرات محترمه می‌گرفت و مجلس را یکپارچه غرق عزا می‌ساخت، سر بزنگاه صلواتی طلب می‌کرد و آن‌گاه با هنرمندی بی‌نظیری، جمعیت گریان را به مصداق «میان‌گریه می‌خندم»، به جهان سبک‌رویی و نشاط می‌کشانید. و من در عالم کودکی، تفاوت بی‌فاصله این دو منظره را به جلوه‌گری خورشید بهاری تشبیه می‌کردم که ناگهان دامن ابرهای بارانی را چاک زده است و بر چهره زمین لبخند می‌زند.

آری، سید نازنین ما چنین می‌کرد. جماعت متأثر و گریان را با خود به حجله‌خانه شیخ صنعان می‌کشاند. اطاق آراسته‌ای در گوشه دنج و دورافتاده خانقاه، با پرده‌های ضخیم فروهشته، و خلوت مصفائی که چند تن از مریدان معتقد شیخ با تبرزین‌های درویشی از آن پاسداری می‌کنند. سید صاحب‌ذوق، شیخ صنعانی در نظر ما مستمعان مجسم می‌کرد، حمام رفته و قبای نو پوشیده و ریش سفید را خضاب بسته و تاج درویشی را بر فرق سر نهاده، و به نیروی عشق از ضعف و کهولت و رخوت پیری رهیده، بر صدر مجلس نشسته در انتظار عروس حلال و طیب و طاهری که با هلهله جنون‌آمیز عوام، بدرقه گشته و با «هو حق» بی‌وقفه درویشان، استقبال. و با همان لحن گرم و گیرایش، اشاراتی داشت به احوال عروس‌خانم هفت‌قلم آراسته ترگل و ورگلی که دو روزی است در خانقاه منزل گزیده و در این زمان کوتاه از هوسبازی قلندران و دست‌درازی رندان و زخم زبان صوفیان جانش به لب آمده و جهانی جوش و خروش در درون انباشته است و با قیافه آرام و دلربایش، آتشفشان مهیبی است در آستانه انفجار. سید بزرگوار، بدین سادگی و اختصار از سرگذشت عروس‌خانم نمی‌گذشت و دختر زیبا را به‌راحتی و بی‌لفت [به هم زدن، زیر و رو کردن] و لعاب از خانه بازرگان حرکت نمی‌داد و به خانقاه نمی‌کشانید. در اینجا همه بغض‌های در سینه انباشته‌اش را از ریاکاری و حقه‌بازی قلندران می‌گشود و در فضای مجلس روضه‌خوانی می‌پراکند.

قلندران ریاکار نظرباز از یک سو بر گردن شیخ صنعان منت‌ها می‌گذاشتند که برای حفظ ظاهر و تحمیق خلائق چنین و چنان کردیم، مجالس ذکر و سماع برپا ساختیم، ساعت‌ها با گروه‌گروه خلائق به گفتگو نشستیم و با منطق مغلظه و استدلال تهدیدآمیز چماقی، به «عوام کالآنعام» [عوام چون چهارپایان] فهمانیدیم که برای نگهداری عقیقه مندره مظلومه هیچ نقطه‌ای در جهان مناسب‌تر از خانقاه نیست. به مردم گفتیم که حضرت شیخ از پذیرفتن زن در خانقاه مقدس خود اکراه دارد و این واجب شرعی بر عهده شما خلائق است که بعد از نماز شب از درگاه احدیت با خلوص نیت بخواهید که دل شیخ را به رحم آورد و این ضعیفه عقیقه پاشکسته را به کنیزی قبول کند، وگرنه آرامش و امنیت شهر بر سر تصوف او به هم خواهد خورد و خلائق به جان یکدیگر خواهند افتاد.

ما بودیم که مردم ساده‌دل از همه جا بی‌خبر را از کار و زندگی باز داشتیم و به پیرامون خانقاه کشانیدیم و با ذکر «هو، هو، یا هو یا من لا هو إلا هو» و به کمک «دوغ وحدت»، آنان را چنان سرخوش و بی‌خود کردیم که یکصدا ما را وکیل خود خواندند و مکلفمان کردند که علیامخدره را تحویل حرمسرای شیخنا دهیم.

ما بودیم که تاجر بیچاره را به تنگ آوردیم و وادارش کردیم که شخصاً از نگهداری زن، اظهار عجز کند و او را به خانقاه سپارد. شیخ صنعان در حالی که از بازارگرمی حریفان به جان آمده و از این عشق پیری که سر به رسوائی زده و جماعت پرروی قلندران را به جانش انداخته بود احساس انفعال می‌کرد، در پاسخ هر یک از مدعیان خدمت، لبخندی می‌زد و وعده‌ای می‌داد، یکی را مأمور پرده‌داری حرمسرا کرد، دیگری را به نگهبانی حجله‌خانه منصوب فرمود، سومی را ناظر آشپزخانه حرمسرا کرد،... به هر یک خدمتی رجوع کرد تا به نحوی با علیامخدره در تماس باشند و به حظ بصری قناعت کنند.

سپس مرحوم سید، توصیف دلنشینی داشت از مجلس عقدکنان، مجلسی که بدون حضور احدی از کسان و بستگان دختر تشکیل شده بود و هریک از قلندران، خود را خویشاوند و وکیل و صاحب‌اختیار او معرفی می‌کردند و بی‌آنکه به سرپای در حجاب پوشیده زن اعتنائی داشته باشند، از زبان او و به نیابت از او سخن می‌گفتند و دقیقه آخر هم که لحظه «بعله‌بران» بود، در پاسخ آخوندی که صیغه عقد را جاری می‌کرد چنان همصدا «بله» گفتند که صوفیان و حاشیه‌نشینان مجلس - بی‌آنکه کلامی از دهان زن شنیده باشند - بانگ «هو هو» کشیدند و غش و ریسه [ضعف] به سبب گریه بسیار رفتند.

آنگاه سید نازنین ما، به شرح شب زفاف می‌پرداخت، از زبان خودش بشنوید:



جماعت صوفیان و قلندران، هوهوزنان و مبارک باد گویان، شیخ صنعان را تا آستانه حرمسرا بدرقه کردند. شیخ به محض آنکه از دهلیز حرمسرا گذشت و جماعت مریدان را پشت سر گذاشت، وقار همیشگی و رفتار آرام و پرطمأنینه خود را فراموش کرد و با قدم‌های شتابان به طرف حجله زفاف شروع به دویدن کرد.

قلندران که از روزنه‌های در، رفتار شتاب‌آلود شیخ را دیدند، حیرت‌زده به یکدیگر نگاهی کردند. خلیفه خانقاه زیر لب غرید که: «پس ما اشتباه کرده بودیم، نیروی جوانی شیخ فتوری نیافته است». قلندر دیگر حیرت‌زده نالید که: «در این صورت، چیزی دستگیر ما نخواهد شد، همه رشته‌ها مان پنبه گشت». سومی به دل‌داری دوستان شتافت که: «نگران نباشید، علی‌مخدره که دختر نیست، مدتی همبستر موسیو بوده است، بگذار یک شب هم در بغل پیرمرد باشد، بالأخره مال خودمان است». چهارمی حرف رفیقش را تأیید کرد که: «با این شتابی که پیرمرد به طرف حجله می‌رود بعید می‌دانم فردا بتواند با پای خودش بیرون آید، یک‌شنبه حسابش ساخته است».

شیخ صنعان، پشت در حجله رسید. لحظه‌ای ایستاد تا نفس به شماره افتاده خود را تنظیم کند. سپس با چند تنحُّح [اِحْن گفتن] پیاپی ورود خود را اعلام داشت. آنگاه با وقاری شبخانه در نیمه‌باز حجله را گشود و قدم به سراچه [اتاق کوچک] گذاشت. پرده را کنار زد. در پرتو شعله لرزان شمعی که در گوشه اطاق می‌سوخت، چشمان مشتاقش به جمال عروس افتاد. زن با زیبایی خیره‌کننده‌اش روی تخت لمیده بود، بازوی نیمه‌لخت و مرمین را ستون سر کرده و خرمن مواج گیسوان طلائی را پشت سر ریخته و حلقه‌ای از این آبشار دلربا را روی سینه عریان و هوس‌انگیزش رها کرده.

خدا بیامرزد آسید مصطفای ما، نه با هیچ گونه‌ای از مقولات ضاله هنری آشنائی داشت، و نه در طول عمر دراز و پربرکت خویش، قدم از محدوده سیرجان بیرون گذاشته بود؛ اما چنان توصیفی از عروس به ناز آرمیده داستان می‌پرداخت، که گوئی حاصل عمری بصیرت متکی بر تجربه است. سال‌ها بعد که در ردیف دیگر گناهان جوانی، گذار مخلص به فرنگستان افتاد و از تالار نقاشی‌های موزه لوور دیدن کردم، در برابر تابلویی از شاهکارهای داوینچی، بی‌اختیار به یاد منبر و مجلس مرحوم سید افتادم، گوئی سید صاحب‌کرامت ما با دید مسیب سوراخ‌کن خویش در موزه لوور سیاحتی کرده است و آنچه بر فراز منبر گفته است توصیفی از این تابلوی نقاشی بوده است. باری، وقتی که سید به اینجای داستان می‌رسید، بچه‌های ولگرد و جوان‌های لوطی‌منش مجلس به شیوه سینما روه‌های لاله‌زاری سوت می‌زدند، هلهله می‌کردند و با صداهای عجیب و غریب خود نظم مجلس را در هم می‌شکستند. پیرزن‌ها روی خود را تنگ‌تر می‌گرفتند و زیر لب دعا می‌خواندند و بر شیطان لعنت می‌فرستادند، عاقله‌مردان مجلس با صلوات نطلبیده‌ای به سید هشدار می‌دادند که در توصیف‌ها و تشریح‌ها مبالغه نکنند و جلوتر نروند. سید نکته‌سنج هم این هشدار را درک می‌کرد و دامن توصیف را فراهم می‌چید و به اصل داستان می‌پرداخت:

شیخ صنعان قدمی جلوتر رفت و چون عروس را همچنان نازآلود و بی‌اعتنا دید، سرفه دیگری سر داد که شاید زن حیا کند و پیش پای شیخ بلند شود و مطابق معمول، دست آقا را ببوسد. اما علی‌مخدره نه پایش را جمع کرد و نه حرکتی به خود داد و نه حتا نگاهی به طرف شیخ افکند. شیخ، قدم دوم را برداشت و سرفه دوم را در فضای حجله‌خانه پراکند. اما زن، گوئی در حالت خلسه فرو رفته بود و توجهی به ورود شیخ نداشت. شیخ با سومین قدم به نزدیکی تخت رسید و برای نخستین بار، غرور شیخانه خود را زیر پای نیاز غریزی افکند و در هم شکست و با لحن اشتیاق‌آمیزی سلام داد. اما زن همچنان سرد و بی‌اعتنا نگاهش را به زاویه‌ای از اطاق دوخته بود.

شیخ، لرزشی در زانوان خود احساس کرد، صدای ضربان قلب سودازده خود را شنید. لرزان‌لرزان پیش‌تر آمد و کنار تخت زن زانو زد و گوشه توری زیبایی که نیمه‌اندام زن را پوشانده بود با انگشتان مرتعش خود لمس کرد. زن همچنان مجسمه سرد و زیبایی بی‌حرکت ماند. شیخ که توقع این همه خواری و بی‌اعتنائی نداشت، سرش را به طرف صورت زن برد و در گوش او زمزمه کرد: «عزیزم!».

ناگهان مجسمه زیبا به حرکت آمد. با کف پای خود چنان بر سینه شیخ کوفت که پیرمرد به گوشه اطاق پرتاب شد و تاج درویشی از سرش افتاد و پیشانی‌اش به درگاه اطاق خورد و شکست و خون جاری شد.

پیرمرد توهین‌ناشیده، خواری‌ناکشیده، با گوشه قبا پیشانی خون‌آلود خود را پاک کرد، از زمین برخاست و این بار با فاصله‌ای بیش‌تر در برابر تخت زن زانو زد. همه شکوه شیخی از رفتارش و غرور کبریائی از وجناتش پریده بود. با تضرعی عاشقانه و چشمی گریان از معشوقه سنگدل و بی‌ادب تقاضای ترحم کرد.



زن به علامت نفرت، روی خود را گرداند. شیخ با سر زانو به گوشه دیگر اطاق خزید تا در معرض نگاه او قرار گیرد شاید دلش را به رحم آرد. این ناز خشم آلود سنگدلانه و نیاز عاشقانه چند بار تکرار شد، و سرانجام، زن زیبا که حوصله‌اش از التماس‌های شیخ به سر آمده بود لب به عتاب گشود که:

- پیرمرد! از جان من چه می‌خواهی؟

و شیخ با لحنی که دیگر فروغی از وقار خانقاهی خود نداشت در جوابش نالید که:

- عزیزم! اگر می‌دانستی برای نجات تو چه رنج‌ها کشیدم و چه جانفشانی‌ها کردم با من...  
زن کلامش را برید که:

- برای نجات من؟ مگر من زندانی بودم که نجاتم دهی؟ مگر گرفتار بودم که برایم فداکاری کنی؟

شیخ که از این سؤال پرخاش‌آمیز زن یکه خورده بود، با لحنی ملایم‌تر و قیافه‌ای حق به‌جانب‌تر جواب داد:

- آری عزیزم، همه صوفیان خانقاه و همه مردم شهر می‌دانند که موسیوی کافر خدانشناس، تو دختر عقیفه مسلمان‌زاده را به عُنْف و جبر به عقد خویش درآورده بود و...

- چه می‌گوئی پیرمرد، مگر عقل از کله‌ات پریده است، دختر عقیفه مسلمة مسلمان‌زاده کیست؟  
- تو عزیز دلم!

- کی همچو حرفی زده است؟ کی ادعا کرده است که من مسلمان و مسلمان‌زاده‌ام؟

- همه قلندران خانقاه، همه صوفیان خانقاه.

- غلط کردند! من اصلاً دین و مذهبی نمی‌شناسم، تا چه رسد به اینکه مسلمان و مسلمان‌زاده باشم. وانگهی گرفتم که مسلمان بودم و گرفتار دست به قول تو کافر خدانشناسی شده بودم، زندگی من چه ربطی به کار تو داشت؟ اصلاً تو و قلندران خانقاهت در این میان چه‌کاره بودید؟  
لحن ملایم شیخ یک‌بار به خشونت گرائید و غیرت مذهبی در تار و پود وجودش پنجه افکند، اجرای وظیفه شرعی، شور عاشقی را از خاطرش برد و نهیب زد:

- زن! چه می‌گوئی؟! این وظیفه طریقتی و شریعتی من است که قطب مسلم زمانم و خلیفه به استحقاق و بی‌رقیب خاتم پیغمبران، چگونه می‌توانستم زنده باشم و بر تخته پوست شیخی و رهبری نشسته باشم و ببینم که زن مسلم‌ای را کافری به اسیری برده باشد و برای نجات او خلق را نشورانم و جانش را نجات ندهم؟ مگر نشنیده‌ای که خواجه عالم صل الله علیه و سلم فرمود «مَنْ أُصِيبَ وَ لَمْ يَهْتَمْ بِأَمْرِ مُسْلِمِينَ لَيْسَ...»  
زن که از نهیب شیخ جا خورده و لحظه‌ای دست و پای خود را گم کرده بود، به خود آمد و در برابر مردی که با محفوظات خانقاهی به جنگش آمده بود به حربه خداداده خویش متوسل گشت و با عشوه‌ای ایمان‌سوز و غمزه‌ای وسوسه‌انگیز خطابه شیخ را برید که:  
- به! محض خدا عربی بلغور مکن که من فارسی را هم به زور می‌فهمم، مثل اینکه فرمودید نجات مرا وظیفه دینی خود می‌دانید، درست است؟ درست شنیدم؟

- البته، جای اندک شائبه شک و ربیی نیست.

- پس مرا برای خدا نجات داده‌اید؟ بله؟

- مسلم است، بی ادنی شائبه‌ای از شوائب اغراض نفسانیه و شهوات شیطانیه.

- محض خدا این قدر «نیه» به نافم نبند و زبان خانقاهی را بگذار برای صوفیان و قلندران خانقاهت. خوب، اگر مرا محض خدا نجات داده‌ای و از این اقدام، قصد ثواب آخرتی داشته‌ای، پس بگو ببینم بنده اینجا چه کار می‌کنم؟ چرا مرا تحویل خویشان و کسانم ندادی. چرا این چند روزه با هزار دوز و کلک، خواب و آسایش را بر من حرام کرده‌ای. از اینها بالاتر، چرا مرا به حجله‌خانه کشانده‌ای بی آنکه «بله»‌ای از زبان من شنیده باشی؟

زبان شیخ به تته پته افتاد و لحن غرورآمیز و طلبکارانه‌اش به ناله استرحام بدل گشت که:

- عزیز دلم، شهر پر از کفار است، همه در کمین ربودن تو نشستند. اگر سایه من بر سرت نباشد خدا می‌داند چه به روزگارت خواهند آورد. خدا شاهد است که من جز نگهداری و نجات تو قصدی و غرضی ندارم.

- شیخ نازنین! دست از ریا بردار. صاف و پوست‌کنده بگو عاشقم شده‌ای و با همه وجودت مرا می‌خواهی.

عرق سردی بر پیشانی شیخ نشست و از لابه‌لای شیارهای افقی و عمودی ناصیه‌اش [ناصیه: پیشانی] دویدن گرفت و در انبوه محاسنش گم شد.



قدمی به تخت نزدیک‌تر شد و در برابر زن زانو زد و با آهنگی لبریز از صداقت و صفا اعتراف کرد که:

- عاشقت شده‌ام، تو را با همه وجودم می‌خواهم و در راه رسیدن به تو از جان خودم هم مضایقه ندارم!

- جانت به سلامت باشد. من جان تو را نمی‌خواهم، اما رسیدن به وصالم شرائطی دارد. اگر می‌خواهی اسماً زن تو باشم و رسماً آزاد، همین مقدماتی که چیده‌ای کافی است، منتها حق نداری قدم به اطاق من بگذاری و دست به اندام من بزنی. اما اگر مرا می‌خواهی و میل داری در آغوش گرم و نرم رنج‌های گذشته و حسرت‌های جوانی را فراموش کنی، چاره‌ای نداری جز اینکه...

- بگو! بلایت به جانم! سر چه قابل که نثار قدم دوست شود.

- سرت سلامت، تعارف را بگذار کنار. اولش یادت باشد که من دین و ایمان درستی ندارم. اصلاً پایبند هیچ ملت و مذهبی نیستم. بنا بر این، حق نداری مقام شیخی و رهبری‌ات را به رُخم بکشی. شیخ و رهبر باش برای صوفیان «هوهوزن» و قلندران تبرزین بر دوش خانقاهت. وقتی که نزد من می‌آئی باید به صورت یک آدمیزاد معمولی باشی، بی هیچ ادعائی و غروری.

دل شیخ از این پیشنهاد به درد آمد. سال‌های گذشته سینماوار از پیش چشم خیالش رژه رفتند. رنج‌های جوانی و خدمت پیران و آداب درویشی و ذکرهای نیم‌شبی و نمازهای سحرگاهی به یادش آمد. به خاطر آورد که تخته پوست شیخی را به آسانی به دست نیاورده است. جلب عنایت شیخ پیشین و غلبه بر حریفان و کنار زدن رقیبان با چه دشواری‌هایی همراه بوده است. نیت کرد که برخیزد و پای تقوا بر فرق این عشق رسوا نهد و مقامات زهد صد ساله را فدای عشق و هوس نکند، اما، سنگینی نامعهودی در وجود خود احساس کرد. دریافت که نمی‌تواند، و سوسه زیبایی زن دامن جانش را گرفته بود و به راحتی از دست نمی‌گذاشت. سرانجام، تسلیم هوس شد و در برابر چشمان نافذ و ایمان‌کش زن، تعهد کرد که به میل دل او رفتار کند.

زن فتان [سیار فتنه‌جو] که نخستین حمله خود را با پیروزی نامنتظری همراه دید بر جسارت افزود که:

- از اینها گذشته، من زنی هستم نازپرورده تنعم... نه در خانه پدرم سختی کشیده‌ام و نه در خانه شوهر. فضای محقر خانقاه، با حجره‌های مختصر و توسری خورده‌اش جای من نیست...

در این اثنا هیاهویی از فضای خانقاه شنیده شد. زن سکوت کرد و شیخ که با همه وجودش محو تماشای جمال و مستمع سراپا دقت سخنان زن بود، به خود آمد و با حرکتی چابکانه از جا جست و به طرف در اطاق رفت تا از علت هیاهو جویا شود. صدای داد و فریاد هر لحظه بیش‌تر می‌شد و در انبوه صداها جمله‌های بریده‌ای به گوش حجله‌نشینان زفاف خورد که: «به چه حقی او را به حجله برده است؟... مگر اینجا شهر هرت است؟... پیرمرد صدساله خجالت نمی‌کشد. نمی‌گذاریم، خاک خانقاه را به توبره می‌کشیم. کشکول‌هایتان را بر فرقان می‌شکنیم...» و در میان هریک از این عبارات شعارگونه جسارت‌آمیز، همه‌مه صوفیان به گوش می‌رسید که ظاهراً راه را بر مهاجمان بسته بودند و یکصدا با نغمه «هو هو، یا هو، یا من لا هو إلا هو» می‌خواستند به فریادهای مدعیان غلبه کنند.

شیخ به در حجله نزدیک شد. پرده را به کناری زد، قفل «شب‌بند» در را گشود و خواست در را باز کند و به حیاط خانقاه رود که به یاد اندام نیمه‌عریان زن افتاد. خون غیرت در شقیقه‌هایش دویدن گرفت. به طرف زن برگشت. شمعی را که پائین تخت افتاده بود برداشت و با احتیاط به طرف تخت رفت که اندام مخدره عقیقه را بپوشاند. اما زن با یک حرکت دست، شمد را به کناری پرت کرد و پرخاش‌کنان نهیب زد که:

- مگر قرار نشد غرور و غیرت را بیرون در بگذاری و نزد من بیائی. من اهل حجاب و روسری و توسری نیستم. من آزاده به دنیا آمده‌ام و می‌خواهم آزاد زندگی کنم.

در این فاصله، بانگ هیاهوی مهاجمان بیش‌تر شد. جماعت به حجله‌خانه رسیده و با مشت‌های پیایی بر در می‌کوبیدند. شیخ سراسیمه و غضب‌آلود به طرف در اطاق دوید. در، گشوده گشت و در آستانه آن، جوان بلندبالائی نمودار شد. دو سه نفر دیگر هم در حیاط خانقاه با صوفیان گلاویز بودند.

شیخ با خشم پلنگی که شکارش را ربوده باشند به طرف جوان متجاوز حمله کرد. با یک نهیب، امواج هیاهو را در هم شکست. سکوت رعب‌انگیزی بر فضای خانقاه مستولی شد، اما لحظه‌ای بیش نپائید. جوان متجاوز رویاروی شیخ قرار گرفت که:

- به حکم چه قانونی دختر ما را ربوده‌ای و به حجله‌گاه برده‌ای.

پیرمردی از مهاجمان فریاد زد:

- آیاها الناس، از این شیخ بپرسید از جان دختر ما چه می‌خواهد؟



مردم شهر که به تماشا آمده بودند، بعضی حیرت زده صحنه کشمکش را می‌نگریستند، گروهی از اهانتی که بر شیخ رفته بود اشک اندوه بر مژگان داشتند، معدودی هم با مهاجمان همدردی می‌کردند، نه به شجاعت و جسارت آنان، بلکه با زمزمه‌هایی که در آغاز به‌سختی شنیده می‌شد و اندک‌اندک اوج می‌گرفت، و از همین جماعت تماشاچی، عبارتی به گوش شیخ خورد که:

- ظاهراً جوش و خروش شیخ و فداکاری‌های ما مردم از همه جا بی‌خبر نتیجه خوبی نداده است، به‌جای آنکه دختر بی‌گناه را از آغوش کافری نجات دهیم و به خانواده‌اش بسپاریم، به چنگ قلندران شهوت‌پرست خانقاهی سپرده‌ایم.

شیخ، هوا را پس دید. اگر بیش از این تحمل کند و خاموش ماند، بر جسارت مدعیان و تردید صوفیان و انکار شهریان افزوده خواهد گشت و چه بسا به طرف حجله‌گاه هجوم برند و طعمه ناب ناچشیده را از چنگ هوشش برابند. پرده خون‌آلود غضب، چشمان حیرت‌زده‌اش را فرا گرفت. با یک جهش خود را به سکوی وسط خانقاه رساند. قلندران تبریزین بر دوش دورادورش را گرفتند. عمله سماع «شاخ نفیر»ها را از توبره بر گردن افکنده، بیرون کشیدند و با همه نیرو در آنها دمیدند. صدای طبل و نفیر، فضای خانقاه را فرا گرفت، شیخ در لحظه‌ای مناسب، شبکلاه درویشی را از سر برداشت و انبوه گیسوان سفید خود را بر دوش ریخت، با یک فریاد «هو هو، یا هو»، صوفیان و قلندران را به خروش آورد، مردم حیرت‌زده شهر هم بی‌آنکه در جمع مریدان شیخ باشند، همصدای صوفیان به ذکر «یا هو» پرداختند و بانگ اعتراض مهاجمان در همه‌جا ذکر جلی گم شد. گیسوان بر دوش رها شده و قیافه ملکوتی شیخ و از همه بالاتر، اشک بر محاسن غلطیده‌اش، دل جماعت را به جوش و هیجان آورد و منکرانی که تا لحظه‌ای پیش در کار شیخ به چون و چرا پرداخته و با مهاجمان همصدا بودند، یکباره خود را فدائی شیخ یافتند.

در این هنگام، با اشارات دست شیخ، سکوتی صحنه خانقاه را فرا گرفت و در پی آن، شیخ با صدای رسائی جمعیت را مخاطب قرار داد که:

- ای یاران طریقت و هواداران حقیقت! ای مردان غیور و ناموس‌پرستی که مخدره عقیقه مسلمه محترمه‌ای را از چنگ کافر ملعون خدانشناس نجات دادید، چرا انتقام ناموس بر باد رفته این زن را از خویشان و کسانش نمی‌گیرید، مگر اینان نبودند که دختر خود را تسلیم موسیوی کافر کردند، اگر همان روز به حساب این کفار خارج از اسلام رسیده بودید، امروز جرأت نداشتند حریم مقدس خانقاه را در هم بشکنند و به سراغ زن بیایند که او را ببرند و تسلیم کافری دیگر کنند. ای قلندران وارسته، ای صوفیان صافی‌عقیده، ای همشهریان غیرتمند، ناموس‌پرستی شما کجا رفته است، بکشید این کفار حربی را...

خدا رحمت کند مرحوم آسید مصطفی را، به اینجای داستان که می‌رسید بغض گلویش را می‌گرفت. اشک از چشمانش سرازیر می‌شد، صدایش از هجوم غضب می‌لرزید، و ضمن شرح مفصلی که از حمله خلائق بی‌خبر به طرف مدعیان و مهاجمان می‌داد، نگاه تحقیرآمیز خود را بر چهره مستمعان می‌پاشید. گوئی می‌خواهد انتقام خون به‌ناحق ریخته اقوام و خویشان زن را از حاضران مجلس بگیرد. در نگاه اشک‌آلودش جهانی ملامت موج می‌زد.

با لحن غمزده‌ای حرکات و حمله قلندران و صوفیان را تفسیر و توجیه می‌کرد. از قلندران که دانسته و سنجیده بر خویشان معترض زن حمله برده بودند، ظاهراً نفرت و گلایه‌ای نداشت. همه انزجار و نفرینش متوجه صوفیان باصفائی بود که به حکم ایمان خویش و اشارت پیر، دست خود را به خون بی‌گناهان آلوده بودند و هر یک به شکرانه این پیروزی و به قصد کسب ثواب اخروی، جرعه‌ای از خون مدعیان نوشیده بودند. در اینجا مرحوم سید چند بیتی از مستزاد مرحوم بهار را با دو دانگ محزون می‌خواند که:

«از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام

داد از دست عوام

کار اسلام ز غوغای عوام است تمام

داد از دست عوام» [ملک‌الشعرا بهار]

آنگاه مطابق معمول از بزنگاه داستان استفاده می‌کرد و گریزی به واقعه دلگداز کربلا می‌زد و به فتوای شریح قاضی اشاراتی می‌کرد که حسین بن علی، فرزند فاطمه زهرا و جگرگوشه محمد مصطفی را «خارجی» معرفی کرد و فتوا به قتلش داد و قتلش را بر مسلمانان واجب شمرد و مردم نادان و بی‌خبر از روح شریعت مصطفوی، ساز و برگ جنگ برگرفتند و کردند آنچه که نباید می‌کردند.

مرحوم سید- چنان‌که پیش از این هم اشاره رفت- سوادى نداشت و به مدرسه‌ای نرفته و کتابی نخوانده بود. با این وصف، مسلم است که از مباحث روانشناسی و تحلیل نفسانی به شیوه علمای فرنگ بی‌خبر بود. نه تنها از نظرات پاولف روسی و برگسن انگلیسی و فروید اطریشی اطلاعی



نداشت که نامی هم از آن نشنیده بود، اما فارغ‌التحصیل مدرسه تجربی اجتماع بود و به فیض مشاهده مستقیم و تحلیل نفسانی مشهودات، به چنان تسلطی در شرح عوام نفسانی و مراتب روانکاوی رسیده بود که شنوندگان آشنا بدین مباحث را به حیرت می‌افکند، و من این مایه فضل سید را از زبان معلم موسیقی مدرسه‌مان شنیده بودم که خود از لیسانس‌های علوم تربیتی بود و دوره‌هایی از روانشناسی را در دانشگاه تهران خوانده بود و تناسب برنامه‌های فرهنگی و مشکلات تفتیش عقاید به سیر جانش افکنده و به کلاس موسیقی‌اش رهنمون گشته بود.

بعدها که به دانشگاه آمدم و چند فصلی از علم تازه به دوران رسیده روانشناسی خواندم، با یادآوری مجالس سید، پی به واقعیت تعریف معلممان بردم، و یکی از آن موارد، همین‌جای داستان بود، لحظه‌ای که شیخ، انتقام خود را از کسان زن گرفته و فرمان قتلشان را صادر کرده و خلاق را به کشتار واداشته و خود پیروزمندانه در میان امواج هلهله مردم و وهوی صوفیان، به حجله‌خانه برگشته است.

در اینجا مرحوم سید، چنان تحلیل عالمانه و دقیقی از حالات متناقض روحی شیخ می‌کرد و چنان تجسمی از غرور پیروزی، ملامت نفس لوامه، شوق عاشقانه، نفرت درونی، وسوسه‌های شیطانی و سرزنش ایمانی شیخ می‌نمود که بازگفتنش از عهده قلم شکسته من ساخته نیست.

سید نازنین، شیخ صنعان را سرمست جام غرور و هوس، اما نگران از ارتکاب گناه و عذاب الاهی، به حجله‌خانه می‌برد و گرفتار کشمکش درونی به گوشه اطاق می‌نشانند، مبهوت و حیرت‌زده، بیزار از اعمال خویش و بی‌اعتنا به وجود زن.

سپس شیطان را کشان‌کشان به داخل حجله‌خانه در بسته می‌آورد و بر فراز تختخواب زن می‌برد و سرانجام، در قالب پیکر نازنین او جایش می‌داد، تا زن هوس‌انگیز را به لوندی و دلربایی وادارد و شیخ گنه‌کرده پریشان‌روزرگار در پشیمانی فرورفته را به حال آورد و متوجه زیبایی‌های اندام دلفریب خود کند، به جنبش آرد و به غرقاب رسوائی بکشاندش.

از زبان سید بشنوید:

زن لوند و زیبا، از قیافه گرفته و پیشانی در هم شیخ در گوشه‌ای خزیده و زانوی غم در بغل گرفته و دل‌آزرده گشت. سکوت و آرامش را جایز ندید. با خمیازه نازآلودی شیخ را متوجه حضور خود کرد و مقارن لحظه‌ای که نگاه غم‌گرفته شیخ به طرف تختخواب افتاد لوندانه غلطی زد و سینه‌های نیمه‌لخت و هوس‌انگیز خود را در معرض تماشای او قرار داد. با این جلوه «اساس توبه که در محکمی چون سنگ نمود» [حافظ] در هم شکست، و همه آثار پشیمانی و ملال از چهره پرچروک شیخ محو گشت و سرزندگی و نشاط ساعتی پیش را از سرگرفت و به طرف زن رفت. عشوهرگر زیبا، در حالی که لبخند طنزآلودی به استقبال نگاه هوس‌آمیز شیخ فرستاد، پرسید:

- در حیات خانقاه، چه خبر بود؟

پیرمرد با لحن گلابه‌آمیز طلبکارانه‌ای گفت:

- هر چه می‌کشم از دست تو می‌کشم. مستی ارادل و اوباش شهر به خانقاه ریخته بودند و به دروغ خود را از کسان تو معرفی کردند و می‌خواستند تو را از جایی بدین امنی و راحتی برابند و بار دیگر، گرفتار کافری خدانشناس‌تر از «موسیو» کنند.

زن تبسم استهزاآمیزش را به خنده بلندی مبدل کرد و پرسید:

- خوب جناب شیخ با این مدعیان چه کردید؟

- هیچ، یقین داشتم که دروغ می‌گویند، مستی کافر بی‌دین‌اند. قانون خدا و فرمان خانقاه را درباره آنان اجرا کردم. حکم الحاد و ارتداد آنان را صادر کردم و خلاق در یک چشم به هم زدن، حساب همه را رسیدند. این وظیفه طریقتی من بود. یقیناً ثوابش از هر جهادی بیش‌تر است.

- عجب! پس حضرت شیخ هم با یک فرمان از مجاهدین فی سبیل الله شدید و خون نحس و نجس چند کافر مرتد را بر زمین ریختید؟

- آری، قانون خانقاه چنین است. اگر میسر شود حاضرم شخصاً روزی هفتاد نفر، بلکه هفتصد نفرشان را در راه رضای خدا به دست خودم گردن بزنم.

- در راه رضای خدا؟ یقین دارید که فرمان شما مطابق احکام خدائی بوده است؟

- البته، جای تردید نیست. هرکس در صحت فرمان من تردید کند، کافر است و واجب‌القتل. حکم خدا را من می‌فهمم که شیخ خانقاه و قطب زمانم. ارادل و اوباش که از فوت و فن طریقت و احکام خانقاهی خبر ندارند.

- راستی جناب شیخ! یقین داشتید اینان که به فرمان مبارکتان کشته شدند، ارادل و اوباش بودند نه خویش و کسان من.

- جای کم‌ترین تردیدی در این مورد نیست.

- اما شیخنا من از روزن در، حیات خانقاه را تماشا کردم، دو سه نفر از مهاجمان را شناختم، یکی دائی من بود و دو تاشان هم پسرعموهایم بودند.





- دست بردار زن! خدا دلالت خیرت کند، چرا می خواهی یقین مرا به شک مبدل کنی؟  
 - شیخ! آنچه گفتم عین واقعیت بود. هر سه نفر را شناختم.  
 شیخ در حالی که از حیرت و وحشت به لرزه افتاده بود، صدایش را بلند کرد که:  
 - اگر این سه نفر را شناختی و واقعاً آموزاده‌ها و دائی تو بودند، چرا از جای تکان نخوردی، چرا به یاریشان نیامدی، چرا حالا به این خونسردی و بی‌اعتنائی روی تختخواب افتاده‌ای و آه و شیون نمی‌کنی، محال است، البته محال است، دروغ می‌گوئی!  
 - نه، دروغ نمی‌گویم، مثل اینکه هنوز مرا نشناخته‌ای، من با زن‌های دیگر فرق دارم، اصلاً از جنس آنها نیستم. راستش را بخواهی با همه آدمیزاده‌های دیگر تفاوت دارم. مگر قبلاً به تو نگفتم که دل بسته هیچ دین و مذهب و آئینی نیستم. خوب گوش‌هایت را باز کن، بشنو چه می‌گویم، من نه اهل دین و دیانت و این حرف‌ها هستم، نه اهل عاطفه و احساسات و نه پایبند صفا و وفا و پرت و پلاهایی از این قبیل. دائی‌ام کشته شد، بشود. پسرعموهایم کشته شدند، به دَرک. سر موئی غمگینم نکرده است. عمر آدمیزاد کوتاه‌تر از آن است که به خاطر مرگ این و آن با آه و افغان بگذرد.  
 - چه می‌گوئی زن! تو از مرگ خویشان و عزیزانت ناراحت نیستی؟!  
 - اولاً میان دعوا نرخ طی مکن، اینها خویشان من بودند، اما عزیزانم نیستند. اصلاً من عزیزی ندارم. از مرگشان هم سر سوزنی ناراحتی احساس نمی‌کنم.  
 - از من چه‌طور؟ از من که فرمان به کشتن آنها دادم نفرت نداری؟  
 - ابداً خاطرت جمع باشد.  
 - عجب موجود سنگدل و بی‌رحمی هستی.  
 - ممکن است سنگدل و بی‌رحم باشم، اما کذاب و ریاکار نیستم. از تو فعلاً نه بدم می‌آید نه خوشم. اگر چنان‌که دلم می‌خواهد و شایسته شأن و زیبایی‌ام باشد، از من نگهداری کنی، ممکن است چند روزی در آغوش بگذرانم و پیرانه‌سر جوانت کنم. اما یادت باشد من نه اهل دل بستن به کسی هستم و نه از آن زنانی هستم که عمری را با یک شوهر به سر برند و با چادر به خانه شوهر آیند و با کفن بروند. هر وقت خواستگار مناسب‌تری پیدا شد، با اردنگی عذرت را می‌خواهم و به آغوش او می‌خزم.  
 - لعنت خدا بر تو زن، به عذاب ابدی الهی گرفتار شوی که شیطان مجسمی.  
 زن در برابر جوش و خروش شیخ با قهقهه‌ای شیطانی، روی تختخواب نیم‌خیز شد و چشمان افسونگر و بی‌حیایش را در چشمان پیرمرد دوخت و گفت:  
 - هر اسمی که دلت می‌خواهد روی من بگذار، من همینم که هستم. عوض‌شدنی هم نیستم. اصلاً طبیعت و خُلُقم همین است، از عذاب الهی و جهنم و آتشبازی‌های آن دنیا هم ترسی ندارم. لطفاً در دکان موعظه و تهدید و وعیدت را تخته کن که مشتری نیستم. وانگهی، من که به سراغ آقا نیامده‌ام، این تو هستی که عاشقم شده‌ای و برای رسیدن به من هزار دوز و کلک سوار کرده‌ای...  
 شیخ منتظر تمام شدن نطق زن نشد. با خشمی آتشین از جایش برخاست، تُقی به علامت نفرت بر چهره زن افکند، و لاحول‌گویان از اطاق بیرون رفت و در را به‌سختی به هم کوفت، با عبارت دشنام‌گونه‌ای که:  
 - لعنت خدا بر من اگر بعد از این به صورتت نگاه کنم.

## بخش سوم

شب، دامنکشان بر صحن خانقاه سایه افکنده بود که شیخ صنعان، ملتهب و خشمگین، از حیاط کوچک اندرونی گذشت و قدم به دالانی گذاشت که حد فاصل حرمسرا با محوطه خانقاه بود.  
 در حجره گردآگرد خانقاه، صوفیان شمع‌ها را برافروخته بودند و هر چند نفر در حجره‌ای گرد هم نشسته و سرشار از پیروزی‌های متوالی روزهای اخیر، و سرمست از جهادی که غروب همان روز کرده و مدعیان و خویشان زن را به دَرک آسفل فرستاده بودند، گرم «هو هو» زدن و ذکر «یا من لا هو إلا هو» گرفتن بودند.



صدای ذکر صوفیان حیاط خانقاه را پر کرده و به دالان تاریک حرمسرا سرازیر شده بود. شنیدن این نغمه ملکوتی در حکم آب سردی بود که بر جان سراپا لیب شیخ فرو پاشند. طنین آواز هماهنگ صوفیان، خشم و خروش شیخ را فرو کاست، لحظه‌ای او را از تعلقات ملال‌انگیز خاکیان رهانید و به صوامع افلاکیان برد. قدم‌های سست شد. در فضای تاریک دالان، روی سکوی نمداری نشست و همه وجود خود را به نغمه ذکر صوفیان سپرد. حالت تشنه کویزده سرگردانی داشت که ناگهان به چشمه‌سار پرفشائی رسیده باشد. هوای زن هوس‌انگیز یکباره از دلش محو شده بود. زانوانش را در بغل گرفت و پیشانی ملتهب خود را روی دست‌های در هم پیچیده گذاشت. بی‌اعتنا به موقعیت و مقام خویش، هم‌آواز طنین صدای صوفیان به ذکر جلی پرداخت و متعاقب آن، قطرات اشک به درشتی دانه‌های باران بهاری از چشمانش سرازیر شد. و این گریه بی‌اختیار و بی‌سابقه به لطف شبینم بامداد، فضای سینه طوفان‌زده‌اش را صفائی داد.

از جا برخاست، با گام‌هایی مصمم به طرف تالار بزرگ خانقاه رفت، بدین نیت که صوفیان را گرد آورد و در حضور مریدان به گناهان خود اعتراف نماید و فرمان دهد که زن را از خانقاه بیرون کنند و به خویشان و کسانش بسپارند. هنوز از دالان تاریک و طولانی به آستانه حیاط نیمه‌روشن خانقاه نرسیده بود که اشباحی گرداگردش را گرفتند. شیخ، وحشت‌زده به یاد ارواح خبیثه و جنود اجنه و شیاطین افتاد. زیر لب نام خدا را زمزه کرد، اما اثری نداشت. نه تنها اشباح و اجنه را محو نکرد، بلکه از چهار طرف به او نزدیک‌تر می‌شدند. چشم سالخورده شیخ نمی‌توانست در تاریکی قیافه اجنه را تشخیص بدهد، هیاکل آنان را می‌دید که به صورت سایه‌هایی به یکباره ته کشید و کوشید با فریاد رسائی صوفیان را از درون حجره بیرون کشاند و به یاری خود خواند که دستی دهانش را بست و شیخ از غایت ترس بی‌هوش گشت.

خدا غریق رحمت کند آسید مصطفی، که من نخستین درس علمی «جن‌شناسی» را در محضر پربرکت تو آموختم. پس از شنیدن مواعظ مرحوم سید، از اجنه نامدار زمان تنها «زغفر جنی» را می‌شناختم، که هر روز عاشورا با لباده زردرنگ و کلاه بوقی کاغذی و نیزه بلند، در میان انبوه «جن‌زادگان»، در مجلس عزاداری مرحوم «حاجی رشید» پیدا می‌شد و با تکان دادن نی باریک و بلندی که در دست داشت و کشیدن شیشه‌های متوالی می‌خواست امام را در مقابل انبوه لشکر سرتاپا مسلح یزید یاری کند، تا آن روز اجنه در نظر مخلص، موجوداتی بی‌خاصیت بودند که در یک نقطه جمع می‌شدند و مرتب از زمین برمی‌جهیدند و نیزه تکان می‌دادند و شیشه می‌کشیدند.

ذهن کودکانه و ناپخته من بی‌اعتنا به رمز کار، با اجنه بی‌بو و بی‌خاصیت دشمن شده بود، حتا شیر «پشم و پت ریخته» را بر آنان ترجیح می‌نهاد. آخر شیر دست‌کم خدمتی انجام می‌داد، روی نعش به خون‌آلوده تیرآگین امام می‌افتاد، می‌گرید، با دهان گشادش تیرهای سه‌شعبه را بیرون می‌کشید و با دست‌های درازش توی سرش می‌کوبید و «کاه عزا» به هوا می‌پاشید؛ اما جن‌ها فقط جیغ می‌کشیدند و یک قدم هم به طرف لشکر دشمن بر نمی‌داشتند.

البته ذهن چون و چراگر مخلص به کار شیر هم ایراداتی داشت و حیران بود که این جناب شیر چرا این قدر خر تشریف دارد، اگر پنجه‌هایش می‌تواند مشتکی کاه از تویره‌ای که کنار دستش گذاشته‌اند بردارد و به هوا پاشد و سر و کله جماعت عزادار را «کاه‌باران» کند، چرا پس تیرهای سه‌شعبه را با پنجه‌هایش بیرون نمی‌کشد و در این مورد، به جای پنجه‌ها، دهان صاحب‌مرده و دندان‌های فروریخته‌اش را به کار می‌اندازد. باری، یاد خاطرات کودکی را بگذاریم برای وقت دیگر و بپردازیم به منبر آسید مصطفی.

مرحوم سید چنان که گفتم، من و دیگر نوجوانان سیرجانی را با مشخصات اجنه آشنا می‌کرد. اسم بسیاری از آنان را برایمان فاش ساخت، دریغا که گذشت روزگار همه را از لوح خاطر زوده است. خواص هر جنی را به دقت شرح می‌داد. تفاوت جن مسلمان و جن کافر را به روشنی بیان می‌کرد. فرق جن نر و جن ماده را باز می‌گفت، و دعای دفع هر نوع جنی را یادمان می‌داد و پس از این همه مقدمات و شرح و بسط‌ها وقتی که خوب خلایق را مشتاق می‌کرد که بدانند کدام دسته از اجنه گرد شیخ صنعان را گرفته بودند و دست بر دهانش گذاشتند و پیرمرد را از ترس بی‌هوش کردند، تازه صلواتی می‌طلبید و معما را حل می‌کرد، بدین مضمون که اشباح آن شب خانقاه، اصلاً جن نبودند؛ جماعت قلندران بودند که در پستوی دهلیز کمین کرده به انتظار خروج شیخ از حجله‌گاه بودند تا به حکم غلغه مرید و مرادی، خودشان به نوبت، بازدید از حجله‌گاه و دیداری از عروس‌خانم بکنند.

گروه قلندران وقتی که زمزمه ذکر و هق و هق گریه شیخ را شنیده بودند پی برده بودند که ماجرا از چه قرار است و نقشه‌های خود را نقش بر آب دیده و به فکر جلوگیری از طغیان شیخ افتاده بودند.



در اینجا مرحوم سید، ابتدا یکایک قلندران صحنه‌گردان را با نام و نشانی کامل معرفی می‌کرد، با چنان دقت و اعتمادی که گوئی خود از گروه آنان بوده است و سال‌ها در گوشه خانقاه شیخ صنعان بیتوته کرده و ذکر «هو حق» گفته است. دروغا که نه حافظه من یاری می‌کند و نه تنگنای زمان و حوصله کوچک خوانندگان اجازه می‌دهد به بازگفتن آن شرح و تفصیل‌ها پردازم. خلاصه مقولات سید اینکه، گروهی قلندران، شیخ را به حجره خلوتی در حرمرسا بردند و به هوش آوردند و چون از نیت شیخ باخبر شدند، به چاره‌جویی برخاستند. یکی از نیروی ایمان شیخ مدد گرفت که سرپرستی زن بیوه از وظایف خانقاه است؛ دیگری غرور شیخ را به یاری خواند که:

«زن کز بر مرد نارضا برخیزد

بس فتنه و شور از آن سرا برخیزد» [گلستان سعدی]؛

سومی هلهله خلایق و هوهوی صوفیان را به یادش آورد که از شیخ تقاضا داشتند زن را سرپرستی کند و به دست کسان بی‌عرضه و بی‌ایمانش نسیپارد؛ چهارمی از دلبستگی شیخ به عظمت خانقاه مردمی گفت که اگر نتواند زن را جمع و جور و نگهداری کند دیگر فاتحه‌اش خوانده است؛ اما آخرین و کاری‌ترین تیر ترکش را خود قدرت‌خانم رها کرد، زن دلریا در حالی که فانوسی به‌دست داشت با سر بی‌چادر و گیسوان رهاشده و اندام متناسب در صحن حرمرسا ظاهر شد و به بهانه‌ای از برابر در نیم‌گشوده حجره گذشت و با نشان دادن خود، بنای توبه و تقوای شیخ را بار دیگر متزلزل کرد.

این‌همه مطالب دیگر و صحنه‌های دیدنی و خواندنی را مرحوم سید مصطفی بدین سادگی خلاصه نمی‌کرد و بدین راحتی تحویل ما شنوندگان نمی‌داد. همین تکه‌ای که در چند سطرش مختصر کردم، دست‌کم سه جلسه یک ساعته وقت می‌گرفت. نمی‌خواهم منت سر شما خوانندگان بگذارم و ادعا کنم که به خاطر دل بی‌قرار و کم‌صبر شما صحنه‌ها را خلاصه کردم، نه، بی‌روی و ریا عرض می‌کنم، انگیزه من از تلخیص داستان، یکی کم‌حوصلگی ذاتی خودم است و دیگری بی‌نصیب ماندن از لطف کلام و قدرت صحنه‌آرایی مرحوم سید.

باری، آسید مصطفی‌ای خدایامرز، با آن لحن جاندار و بیان دلاویزش بار دیگر شیخ صنعان را پای‌بست عشق زن می‌کرد و در میان بدرقه قلندران نقشه‌کش به حجله‌خانه زفاف می‌کشاند و در برابر تخت‌خواب زن فتنه‌گر به دو زانوی عجز و التماس می‌نشانند، و آنان را به حال خود می‌گذاشت و مستمعان مشتاق را به حجره‌ای می‌برد که قلندران گرد آمده بودند و هر یک برای تصاحب زن نقشه‌ای می‌کشیدند.

از مذاکرات مشاجره‌آمیز قلندران هم می‌گذریم که قصدمان بیان حال شیخ صنعان است. اگر روزی همت و حوصله به یاری‌ام آمد و خواستم این داستان را در کتابی منتشر کنم، قول می‌دهم صحنه‌هایی از گفتگوهای قلندران هم بدان بیفزایم که کلی خواندنی و عبرت‌گرفتنی است. صوفیان ساده‌دل را هم در حجره‌هایشان باقی می‌گذاریم که وظیفه دینی خود را انجام داده‌اند و اینک در اوج رضایت و سبک‌رویی، گرم «هو هو» کشیدن‌اند و این «هو هو»‌های متوالی، کف بر لبانشان نشانده و سرشان را به دور انداخته و از آنچه در حرمرسرای شیخ و انجمن قلندران می‌گذرد بی‌خبر گذاشته است.

سری به حجله‌خانه شیخ می‌زنیم که باز همان صحنه‌های قبلی است، زن بر تخت آریمده، شیخ در پای بسترش زانو زده، این، عذر تندی و خشونت لحظه‌ای قبل می‌خواهد و آن، بر جرأت و جسارت می‌افزاید:

- خوب جناب شیخ، تو که از من بیزار بودی!

- محض خدا، گذشته‌ها گذشت. بیش از این شرمندهام نفرمائید.

- صحیح، کسی که قهر می‌کند باید تا آخرش قهر کند.

- عرض کردم، آن ساعت عصبانی بودم، متوجه نبودم چه می‌گویم.

- خوب حالا چه می‌گوئی؟

- می‌گویم: دردت به جانم، تصدقت کردم، خاک پایت شوم، اجازه بده پایت را ببوسم.

- به! به! از جای تکان نخور. اگر باز جلوتر بیائی دوباره با اردنگی پرتت می‌کنم آن طرف اطاق.

- پس تکلیفم چیست؟ چه باید بکنم که علیامخدره راضی شوند؟



- خوب گوش‌هایت را باز کن. جای من توی این خراب‌شده نیست، اگر می‌خواهی با تو سر کنم، باید صبح زود بروی و قصر موسیو را برایم آماده کنی. این کار اگر همین فردا انجام نشود، دیگر خودت می‌دانی.

- به چشم! همین فردا دستور می‌دهم همه مریدان و صوفیان بروند و قصر موسیو را گردگیری و آماده کنند، قول می‌دهم تا فردا ظهر حضرت علی‌ه را به قصر منتقل کنم. البته دریغ است نازنین نازپرورده‌ای چون علیامخدره در زاویه خانقاه منزل کند. سپس با نگاه ترحمانگیزی چشم به بازوان نیمه‌عریان زن دوخت و اجازه خواست که لااقل بوسه‌ای بر دست زیبایش بزند. اما زن سنگدل با یک نهیب او را بر جای خود نشانده:

- بنشین، حق نداری دست به من بزنی. امشب را همین پائین تخت بخواب، فردا که اسباب‌کشی کردیم و به قصر رفتیم، فکری خواهم کرد. این را گفت و توری نازک بدن‌نما را بر اندام دلربای خود کشید و به خواب خوش فرو رفت. شیخ صنعان تمام شب بیدار نشست و سراپای معشوق را تماشا کرد، اما جرأت نزدیک شدن به او نداشت.

نزدیکی‌های سحر، جنب و جوش صوفیان آغاز شد. گلبانگ مؤذن خانقاه نغمه ملکوتی الله اکبر در فضا پاشید. صوفیان با شتاب به تطهیر وضو پرداختند و به تالار خانقاه هجوم بردند تا به رسم هر روزه نماز بامدادی را به شیخ اقتدا کنند. اما اثری از شیخ صنعان پیدا نبود. شیخ بیچاره در حالت بین خواب و بیداری صدای مؤذن را می‌شنید، آخرین رشته‌های در هم ریخته ایمان و عادت طبیعت‌شده سالیان، می‌کوشیدند او را از پائین تخت زن برانگیزند و به صف نماز جماعت برند، اما ضعف پیروی، شب‌زنده‌داری خسته‌کننده و از همه بالاتر، جذبه‌های قوی معشوق برجا می‌خکبوش کرده بود. نمی‌توانست از جایش تکان بخورد، که دیده از دیدار جانان برگرفتن، مشکل است.

مریدان از غیبت شیخ نگران شدند. تنی چند از صوفیان ساده‌لوح زمزمه اعتراض برداشتند که مبدا زن وسوسه‌گر بلائی بر سر شیخ آورده باشد. اما قلندران خانقاه با وظایف خود آشنا بودند. جماعت را دل‌داری دادند که شیخ همه شب به شکرانه پیروزی بر موسیوی کافر به نماز شب مشغول بوده است، دیگری از قلندران آب پاکی و صافی روی دست جماعت ریخت که شیخ به شکرانه این توفیق به چله‌خانه نشسته است و دست‌کم تا چهل روز دیگر ملاقاتش میسر نیست. قلندر سومی که خود را خلیفه شیخ به شمار می‌آورد و عمری در کمین مسند ارشاد، انتظار کشیده و خون دل خورده بود، دعوی کرد که به فرمان شیخ، مأمور برگزاری نماز جماعت شده است. صوفیان هم‌صدا ذکر «یا هو» گرفتند و صف‌های مترکم نماز را پشت سر قلندر تشکیل دادند.

حرکات روزهای اخیر، تشریفات پر زرق و برق عروسی شیخ، شور و شتاب شیخ صدساله در سودای وصال زن، خشم و خشونت او در کشتار بی‌رحمانه خویشان عروس و از اینها بالاتر، شکستن سنت چندین ساله خانقاه، و بالأخره رفتار گمان‌انگیز و اشارات رمزآمیز قلندران، معدودی از صوفیان را به تأمل واداشته بود. اما زهر چشمی که به اشارت قلندران، جماعت مریدان از صوفی معترض گرفتند و در یک لحظه قطعه‌قطعه‌اش کردند، چنان اهل شک و تردید را به وحشت افکنده بود که احدی جرأت دم زدن نداشت. وانگهی تلاش قلندران برای تشکیل حلقه‌های ذکر جلی و موج لایق‌قطع «هو هو» ای که در و دیوار خانقاه را به لرزه می‌آورد، مجال تفکر و تأملی برای کسی باقی نگذاشته بود.

خلیفه شیخ، به‌جای پیر طریقت نماز بامدادی را برگزار کرد و در تعقیب نماز، به خلاف شیوه معهود شیخ که دعائی می‌خواند و ذکر می‌گرفت و صوفیان را مرخص می‌کرد تا در شهر بپلکند و با کسکول‌های پر به خانقاه باز گردند، خلیفه دو زانو بر تخته پوست ارشاد قرار گرفت و جماعت صوفیان را امر به نشستن و سکوت کرد. سپس به ایراد خطبه‌غرائی پرداخت بدین مضمون که: حرمت هر زیارتگاهی با متولیان است و حیثیت و اعتبار خانقاه بسته به خلوص عقیدت و ایمان بی‌چون و چرای درویشان. آنگاه اشارتی کرد به اهمیتی که خانقاه شیخ صنعان در روزهای اخیر به دست آورده است و چشم و توجه و نظر حرمت همه مردم ولایت را به خود جلب کرده است. و تأکیدی فرموده در این نکته که این اهمیت و حرمت، محصول مستقیم مقام ملکوتی و معنوی حضرت شیخ است که مستقیماً با درگاه احدیت رابطه دارد و هرچه بگوید الهام غیبی است و هرچه بکند تقدیر لاریبی. این وظیفه طریقتی صوفیان است که در برابر فرمان پیر نه تنها لب به چون و چرا نگشایند، بلکه اندک تردیدی هم ولو برای لحظه‌ای کوتاه در خاطر راه ندهند، که اگر جز این کنند، دنیا و آخرت را یکجا باخته‌اند و آتش غضب الهی دامنگیر جانشان خواهد شد و از فراز پل باریک صراط، یکسره به درکات جهنم سقوط خواهند کرد و سر و کارشان با مالک عذاب و اژدهای هفتاد سر و آتش سوزان خواهد بود.

در تأیید این هشدار، به شرح مفصلی پرداخت، از رفتار رذیلانه و اطاعت‌آمیز صوفیان سلف در حضور پیران خانقاه و شواهد بسیاری آورد از روزگار سیاه مریدان ناپخته‌ایمانی که در کار مشایخ و اولیاء الله تردید کرده بودند و خشم الهی بر خرمن جانشان زده و بلافاصله به خوک و خنزیر مسخشان کرده بود.



سپس عنان سخن را به شرح زندگی مشایخی گرداند که به مرحله فنا رسیده و در حق مستهلک شده‌اند و اغلب برای امتحان ایمان مریدان به اعمالی مبادرت ورزیده‌اند که ظاهراً خلاف عرف و شرع و عقل می‌نموده است، اما همه آن خوارق اعمال مبتنی بر حکمتی بوده است. در تأیید این مقوله نیز شواهد بسیاری از مشایخ نامور گذشته نقل کرد که جای تردیدی باقی نماند؛ به زندگی پیری اشارت کرد که نخستین بار بانگ «أنا الحق» سر داده بود، از سخنان شیخی گفت که با دعوی «سبحان ما أعظم شأنی» کوتاه‌نظران را به اعجاب آورده بود، از حالات بزرگانی مثال آورد که در یک شب، خدمت چهل دختر باکره رسیده بودند، و با ذکر این نمونه‌ها بدین نتیجه‌گیری پرداخت که:

حضرت شیخ ما به آخرین پله معراج تصوف قدم نهاده و سراپا «او» شده است و نشانی از عوارض جسمانی و هوای نفسانی در وجود شریفش باقی نمانده است. ولی عهد و حق مجسم است، خوش به سعادت صوفیان وارسته‌ای که در انجام اوامرش بر یکدیگر سبقت گیرند و در اجرای فرمانش - هرچه باشد و گرچه علی‌الظاهر خلاف مسلم شریعت و طریقت - لحظه‌ای تردید و تأمل روا ندارند. ای جماعت اهل حق و طریقت، اینک درهای بهشت گشاده است و جام‌های شراب کوثر آماده، حور و غلمان در اشتیاق شما اهل عرفان آغوش باز کرده‌اند... بشتابید که چونین موقعیت و سعادت هر هزار سال یک بار نصیب ابنای بشر می‌شود، و خوشا به سعادت شما فقیران که شاهد این روزگار فرخنده‌اید...

ذکر «یا هو، یا من لا هو إلا هو»ی قلندران بر خطابه غزالی خلیفه نقطه پایان نهاد و «هو هو»ی جماعت انبوه صوفیان، سقف خانقاه را به لرزه آورد. انبوه درویشان گرداگرد حرمسرای شیخ حلقه زدند و پاکوبان و کف‌ریزان، ذکر «هو هو» گفتند.

زن، که از این صداهای ناهنجار به جان آمده بود، از تختش فرود آمد، سر پائی بر پیکر در هم پیچیده و گلوله‌شده شیخ زد. چشمان تا صبحدم نخفته پیرمرد با هول و هراس گشوده گشت. معشوق را بالای سر خود دید. با شتاب خود را جمع و جور کرد. زن لوند، ابریق [کوزه] آب را از گوشه اطاق برداشت و بر فرق شیخ سرازیر کرد و باقیمانده خواب را از سرش پراند، و با لحن تمسخرآلودی ملامتش کرد که چرا سحر بیدار نشده است و نمازش را نخوانده است.

ملامت زن و از همه بالاتر، حرکت جسارت‌آمیزی که با پاشیدن آب انجام داده بود، بار دیگر شیخ را خشمگین کرد، اما یک نگاه لوندانه زن خشمش را فرو نشاند و زبانش را فرو بست.

لعبت افسونگر، قول و قرار دوشینه را به یاد شیخ آورد که باید از محیط وحشت‌انگیز و نامأنوس خانقاه به قصر پرشکوه موسیو منتقلش کند. شیخ دست اطاعت بر دیده نهاد و از جا برخاست و به طرف در اطاق رفت. به محض گشودن در، با قیافه متبسم خلیفه خانقاه روبه‌رو شد و در پشت سر او به فاصله چند قدم، جماعت چهار نفری قلندران را دید که به انتظار ایستاده‌اند. از پشت دیوارهای ضخیم حرمسرا صدای «هو هو»ی صوفیان به فلک می‌رسید. شیخ با اشارتی قلندران را به اطاق خواند. خلیفه و قلندران داخل شدند و با ادب همیشگی دست شیخ را بوسیدند و در حضورش دوزانو بر زمین نشستند.

زن که از قیافه نادلشین و نگاه‌های هیز قلندران نفرت داشت به بهانه‌ای از اطاق بیرون رفت و شیخ و حواریون را تنها گذاشت.

## بخش پایانی (چهارم)

با عرض شرمندگی به پیشگاه خوانندگان نکته‌سنجی که شب‌های سرد و سیاه زمستان را وقف شنیدن افسانه‌های گذشتگان کرده‌اند، و با تقدیم تشکر به محضر دوستان کنایه‌دانی که اشتیاق خود را با اشارات گوناگون به خواندن دنباله این داستان ابراز فرموده‌اند، از تأخیر ناخواسته که در نقل بقیه سرگذشت شیخ صنعان پیش آمد عذرخواهی می‌کنم.

مسافرت به هندوستان - که لیبیک اشتیاق و اجابتی بود به دعوت «انجمن استادان فارسی‌دانشگاه‌های هند»، برای کسب فیض از محضر پرشوق و برکت‌خیز استادان پارسی‌گوی هندی - طولانی شد و مایه‌بخش این تأخیر، یقین دارم خوانندگان بزرگوار «نگین» که دلبستگان ادبیات گرانمایه فارسی و عاشقان تمدن و فرهنگ ایران‌اند، عذر تقصیرم را به فیض این سفر مقدس خواهند پذیرفت.

اما سرگذشت تأمل‌طلب و عبرت‌آمیز شیخ صنعان - به نقل از مرحوم آسید مصطفی - بدین جا رسیده بود که:

شیخ صنعان، «موسیو»ی کافرکیش را منکوب و قصرش را تصرف کرد و دل به جمال بی‌مثال همسرش «قدرت‌خانم» بست، و زن زیبای بوالهوس، دست شیخ را به خون بی‌گناهان آلوده ساخت و بی آنکه تسلیمش گردد بازچه کودکان کویش کرد. شیخ به اغوای قلندران خانقاهی، زن را که به دست بازرگانان محترم شهر سپرده بود، به خانقاه آورد، و قلندران که در وصال زن، طمع‌ها بسته بودند، بر آتش عشق شیخ دامن زدند. در این میان،



صوفیان ساده‌دل که از فتنه‌های درون پرده بی‌خبر بودند، روز و شب، گرد خانقاه شیخ طواف می‌کردند و ذکر «یا هو، یا من لا هو إلا هو» می‌گرفتند، و مردم شهر که عشق پیرانه‌سر شیخ به شک و تردیدشان کشانده بود، حیرت‌زده بودند.

اما زن هوسباز با مشاهده عشق جنون‌آمیز شیخ، از او خواست که از خانقاه فلاکت‌زده به قصر «موسیو» منتقلش کند و به زندگی متجمل و متنعم پیش بازش گرداند. شیخ که عنان اختیار در کف عشق داده بود، خواهش معشوقه را پذیرفت و جماعت قلندران را فراخواند تا در زمینه انتقال زن از خانقاه به کاخ موسیو با آنان به رایزنی پردازد؛ شیخ نگران از مخالفت قلندران شروع به مقدمه‌چینی کرد که:

- این ضعیفه مخدره محجوبه عقیفه که به برکت دم درویشان و صفای نیت ایشان از چنگ کافر خدانشناس از سگ نجس‌تری چون موسیو نجات یافته است، به علت زجرهایی که در ایام اسارت دیده و ستم‌هایی که از دست کسان آن کافر ملعون کشیده است، مزاجی نامعتدل دارد. ظاهراً به تجملات فسادانگیز زندگی گذشته عادت کرده است و ترک ناگهانی عادت، موجب مرض و ملامت است. حال و هوای خانقاه به مزاجش سازگار نیست. از دیشب به الحاح و التماس افتاده و ارواح طیبه پیران خانقاه را به شفاعت آورده است که او را به خانه و کاشانه معتادش بازگردانیم.

شما قلندران صافی‌اعتقاد خانقاه بهتر از دیگران می‌دانید که من شخصاً از هر تجمل و راحتی بیزارم. چند صباح مختصری که از عمرم باقی مانده است باید صرف خدمت خانقاه عزیز شود، اما رعایت جانب این عیال عورتینه هم واجب است، وانگهی من به شدت نگرانم که مبادا موسیوی خبیث ملعون از کفار کمک بگیرد و برای ربودن عیال پاشکسته من به خانقاه شیخون بزند، حیاط و ساختمان خانقاه هم که قفل و بست حساسی ندارد و اصلاً برای جنگ و دفاع ساخته نشده است. با توجه به مراتب بالا چاره‌ای نداریم جز آنکه مخدره عقیفه را به قصر موسیو منتقل کنیم و عده‌ای از میان جوانان شهر به پاسداری او بگماریم. و من خود روزها را در خانقاه به ارشاد خلایق و دستگیری فقرا پردازم و شب‌ها به قصر بروم و از این مخدره مجلله محترمه نگهداری کنم.

سپس رویش را به خلیفه خانقاه کرد و از او خواست که در غیابش حلقات ذکر شبانه را سرپرستی کند و هرچه زودتر ترتیب انتقال زن را از خانقاه به قصر بدهد.

قلندران که عمری در حسرت زندگی پر ناز و نعمت، آه سرد از جگر کشیده بودند، حیرت‌زده و نگران از پیشنهاد شیخ، به زمزمه و قروقر پرداختند و سرانجام فردوسعلی شاه صدایش را بلند کرد که:

- حضرت شیخ به سلامت باشد، هیچ نیازی به پاسداری جوانان شهری نیست. اصلاً مشتی جوان عذب را به نهبانی زن زیبایی گماشتن خلاف عقل سلیم است، از این بالاتر، مگر جوانان شهری بودند که قصر موسیو را تصرف کردند و بنای ظلمش را در هم ریختند؟ در این جهاد مقدس غیر از ما قلندران از جان گذشته و صوفیان بخت‌برگشته کسی شرکت نداشت. مخدره مسلمه عقیفه را ما از چنگ کافر نجات دهیم و ثواب نگهداری‌اش نصیب دیگران شود؟ مگر بیل به کمر ما قلندران خورده که نتوانیم از ناموس شیخ و عروس خانقاهمان نگهداری کنیم. ما از خانقاه به قصر موسیو کوچ می‌کنیم و به جان و دل از مخدره منوره محافظت می‌نمائیم.

پیشنهاد فردوسعلی شاه را جماعت قلندران با «هو حق» ممتدی تأیید کردند، اما سگرمه‌های شیخ در هم رفت که:

- رها کردن خانقاه به هیچ وجه مصلحت نیست، وانگهی، قلندر را برای پاسداری قصر نساخته‌اند، و از این بالاتر، باید مواظب حرف مردم بود. دهان خلایق، چاک و بست درستی ندارد، می‌نشینند و مضمون کوک می‌کنند که همه هارت و هورت‌های شیخ و دم و دستگاه خانقاه و تبلیغات طریقتی‌اش برای این بود که قصر موسیو را غارت و عیالش را تصرف کند. نه، آمدن شما عزیزان به قصر موسیو به مصلحت خانقاه نیست.

کاذبعلی شاه که در روزهای اخیر و با شنیدن بوی کباب، به جمع مریدان شیخ پیوسته و یک‌شبه ره صدساله رفته بود و خود را نخود هر آشی می‌کرد و بیش از همه صوفیان و قلندران سنگ درویشی به سینه می‌زد، با حرکاتی بوزینه‌وار پیش آمد، به خاک افتاد و دامان قبای شیخ صنعان را گرفت که:

- خدا سایه بلندپایه شیخ بزرگوار و قطب عالم امکان را از سر ما قلندران کم و کوتاه نفرماید، حضرت شیخ گویا از حيله‌گری‌های موسیوی کافرکیش بی‌خبرند، اجازه می‌خواهم به عرض مبارکشان برسانم که غلام خانه‌زاد، به حکم علاقه‌ای که به وجود مبارک دارد، ایادی و نوچه‌های خود را در سرتاسر جهان بسیج کرده است که همت کنند و به سراغ رمال‌ها و فالگیران دیارشان روند و با کمک رمل و اُسطلاب، محل اختفای موسیو را پیدا کنند و به غلام خانه‌زاد خبر دهند تا هر چه زودتر شر وجود منحوس او را از جان مبارک شیخ دور گردانم. تا رسیدن خبر و پیدا شدن آثار موسیوی کافر، وظیفه ما جان‌ناران و قلندران است که لحظه‌ای از حراست وجود مقدس پیشوای عالی‌قدرمان غفلت نکنیم، حفظ وجود مبارک شیخ، مقدم بر مصالح خانقاه است، هزاران خانقاه فدای یک تار موی سبیل مبارک قطب اعظم!



قلندران کهنه‌کار که شاهد زبان‌بازی‌ها و خودشیرینی‌های کاذبعلی‌شاه بودند، دو احساس متناقض داشتند: از استدلال قلندر کذاب خوششان آمده بود، چه همه سخنانش در تأیید نظر آنان بود، اما از شخص او نفرت داشتند و او را هزاران درجه حقه‌بازتر و شیداتر از خود می‌شناختند و نگران بودند که سرانجام دل بی‌شیله پيله شیخ را تصرف کند و سر دیگران را از نمد غنیمت، بی‌کلاه نصیب بگذارد. به دلالت همین احساس متناقض بود که خلیفه خانقاه به سخن آمد و ضمن تأیید مخاطرات وجود موسیو با زهرخندی طنزآمیز به جان قلندر کذاب افتاد که:

گل مولا! خانقاه رسم و راهی دارد. در اینجا سنت پیشینیان در حکم قانون است. به فحواى آیه شریفه «السابقون اولئک المقربون»، جوانان باید حرمت پیران نگه دارند و تازه از راه رسیدگان حق ندارند خود را صاحب مسند خانقاه معرفی کنند. از این مهم‌تر، لاف و گزاف در مسائل دنیوی شیوه اهل فقر و درویشی نیست.

کاذبعلی‌شاه خود را برای جوابگوئی خلیفه آماده کرده بود که شیخ صنعان با خشم و تغییر به مناقشه آنان پایان داد که:

بس است، با هم جر و بحث نکنید! حرمت خانقاه را نگه دارید. اگر دری به تخته خورده است و به نان و نوائی رسیده‌اید از برکت این خانقاه است.

سپس با تشدد خطاب به کاذبعلی‌شاه گفت:

تو هم پسر جان جلو زبانت را نگه‌دار. خیلی جلو مرو که عقب می‌مانی، دیروز هم فضولانه خود را نایب من معرفی کرده بودی و من ناچار شدم در حضور خلائق اعلام کنم که نه نایبی داری و نه قیمی می‌خواهم و نه به محرم اسرار و سخنگوی نیاز دارم. بس است خفقان بگیر!

کاذبعلی‌شاه که در هیچ موردی خود را از تک و تا و دو نمی‌انداخت با کمال وقاحت تعظیمی کرد که:

خداوند این عنایت خاص حضرت قطب اعظم را بر سر جان‌نثار خانه‌زاد همیشه مستدام بدارد.

شیخ بی‌اعتنا به عبارت تملق‌آمیز او سخن خود را خطاب به قلندران ادامه داد:

البته دفع شر موسیو کار لازمی است، اما بعید می‌دانم آن بیچاره قدرتی و رمقی داشته باشد، وانگهی، اگر شما قلندران به قصر موسیو بیایید تصدی خانقاه و رسیدگی به حاجات صوفیان را به که بسپارم؟ خیر، مصلحت نیست خانقاه را تنها بگذاریم، علی‌الخصوص که شیخ کنعان در کمین نشسته است.

با شنیدن سخنان سرد شیخ، قلندران مشتاق نگاه یأس‌آمیزی با یکدیگر مبادله کردند و سرانجام خلیفه خانقاه با لحنی آمیخته از تهدید و التماس به سخن آمد که:

حضرت شیخ باید به خاطر داشته باشند که دیگر آن سجاده‌نشین گمنام گوشه خانقاه نیستند. امروزه بحمدالله و به برکت خانقاه، وجود گرامی حضرتشان انگشت‌نمای خاص و عام شده است. صاحب‌اختیار مطلق شهر هستند و از این مهم‌تر، باید همتشان را صرف تصرف شهرهای دیگر فرمایند تا بتوانیم در فاصله زمانی کوتاه، تبرزین و کشکول درویشی را بر دروازه شهرهای دیگر بیاویزیم. دریغ است اکنون که پس از سال‌ها تحمل فقر و دربه‌داری، صوفیان تکانی خورده‌اند و خودی نموده‌اند بدین مختصر قناعت شود. علی‌هذا وجود عزیز حضرت شیخ، فرمانروای بالقوه بسط زمین است و با این شرائط و عظمت، کم نیستند مدعیان و کفاری که همه نیرویشان را صرف امحاء آثار وجود مبارک کنند. در این صورت، چاره‌ای جز این نیست که حواریون و محرمان خانقاه و جب‌به‌وجب، سایه‌صفت در پی شیخ باشند و وجود مقدسش را از گزند هر بلیه‌ای محافظت نمایند.

شیخ صنعان با شنیدن استدلال‌های خلیفه و آینده‌غرورانگیزی که سخنان او پیش چشمش گسترده و وجد آمده، دستی به سبیل‌های انبوه خود کشید و سینه‌ای صاف کرد و آماده سخن گفتن شد که قلندر پیری از گوشه مجلس برخاست و بانگ زد که:

قلندران! محض خدا بس کنید. با همه پلاس، با خودتان هم پلاس؟! کدام شهر را می‌خواهید تصرف کنید، گمانم رفقا چرس [ماده‌ای سفزی و مخدر که از برگ شاهدانه می‌گیرند] و بنگ زیادی مصرف کرده‌اند و حرف‌های پرت و پلا می‌زنند. مردم شهرهای دور و بر ما همه اهل شریعت‌اند نه طریقت. با هرچه صوفی و درویش است از بیخ و بُن مخالفند. اصلاً ما درویشان را اهل اسلام نمی‌دانند که به حرفمان توجه کنند. محض خدا، برای حفظ حرمت خانقاه، برای بقای آئین طریقت و درویشی، دست از این گنده‌گوئی‌ها بردارید. دری به تخته خورد و حوادث متعددی با هم مقارن شد و مردم شهری از ستمکاری موسیو به تنگ آمدند و کار ما گرفت و از برکت اسم خانقاه و خوشباوری مردم، به شهرت و نوائی رسیدیم. دیگر قضیه را این همه طول و تفصیل ندهید. پول و پله فراوانی مولا رسانده است، بخورید و خوش باشید و رجزخوانی نکنید. شما هم حضرت شیخ اگر از این پیر مریدتان می‌شنوید به خانقاه خودتان برگردید و بر مسند ارشاد بنشینید و این زن سلیطه‌پتیاره را هم به دست کسانش بسپارید و خانقاه و صوفیان و خودتان را هم بدانم خاص و عام نکنید. همان فرمان‌کشتری که چند روز پیش صادر فرمودید بس است،



کاری نکنید که مردم شهر به تنگ آیند و در و پیکر خانقاه را بر فرق همه ما خراب کنند. مگر مردم این شهر را نمی‌شناسید، فریب هلهله و ولوله بچه‌ها را نخورید. تصمیم آخر را همیشه جماعت متفکر و خاموش می‌گیرند. موفقیت دوروزه مست و گیج‌تان نکند. مردمی که موسیقی کافرکیش را با آن کبکبه و دم و دستگاهش دربه‌در کردند، وقتی که به نقشه‌های قلندران پی بردند، تار و مارمان خواهند کرد. نگاه به معدودی صوفیان دور و برتان نکنید. استقبالی که عده‌ای طرّار [کیسه‌بُر، دزد] و کلاش [ولگرد، مفت‌خور] در روزهای اخیر از خانقاه کرده‌اند فریب‌تان ندهد، اینان همان جماعت فرصت‌طلبی هستند که تا چند روز پیش زیر عَلمِ موسیو سینه می‌زدند و مجیش را می‌گفتند. به هائی می‌آیند و به هوائی می‌روند. نگهداری قصر درندشت موسیو کار من و شما نیست. خرابش می‌کنید و خودتان را به دردسر می‌اندازید. درست است که مردم رند و تجربه‌آموخته شهر همه دوستدار تصوف و اهل صفایند، اما یادتان باشد که در نظر آنان بین تصوف و خانقاه فرق بسیار است، خاطره خوشی از ترکتازی قلندران ندارند و به‌سادگی زیر بار ما نمی‌روند، و اگر هم برای مصلحت روزگار چند روزی به ما بدلگامان سواری دادند، سر فرصت چنان بر زمینمان خواهند کوفت که رَبعان را یاد کنیم.

فیض ازلی، جام لبریزی از شراب کوثر نصیبت کند آسید مصطفای نازنین، که هنوز طنین لحن طنزآمیز و دردآلودت در گوش جانم پیچیده است. مرد نازنین که دل خونی از ریاکاری و هوس‌رانی صوفی‌نمایان داشت، وقتی که به اینجای داستان می‌رسید، چنان نیش‌های زهرآگینی حواله جان صوفیان شهر ما می‌کرد که مستمعان گل از گلشان می‌شکفت.

سید صاحب‌دل، گریزی می‌زد به محافل خصوصی صوفیان و فسق و فجوری که زیر نقاب طریقت در مجالس سماعشان رخ می‌داد و حرص اشباع‌ناپذیری که به پرخوری و شهوترانی داشتند.

در این مورد که سید از نقل جریان اصلی داستان منحرف می‌شد و به قلندران خانقاهی حمله می‌کرد، گروهی از مستمعان مجلس با اشاره چشم و ابرو به یکدیگر می‌فهماندند که سید دل خونی از نقلعلی‌شاه- درویش دوره‌گرد شهر ما- دارد و با حمله به صوفیان و انتقاد از قلندران، به گشودن عقده‌های دیرینه مشغول است، در حالی که اکثریت حاضران مجلس با حرکات عمومی سر، سخنانش را تأیید می‌کردند. هر چه بود سید نازنین با چند بیتی از این غزل معروف حافظ، نقل داستان را موقوف می‌کرد که:

«صوفی نهاد دام و سر حُقه باز کرد [قوطی، ظرف کوچکی که در آن جواهر و اشیاء دیگر گذارند، حیل، شعبده]

بنیاد مکر با فلک حقه‌باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

ای دل بیا که تا به پناه خدا رویم

ز آرنج آستین، کوته و دست، دراز کرد» [حافظ]

خدایش غریق رحمت کناد که بیت آخر را با دو دانگ سوزناکی می‌خواند و مکرر می‌خواند، آنگاه گریز به روضه می‌زد. ذکر مصیبتش هم در این مجلس همیشه ماجرای شُرّیح قاضی بود و فتوای کفرآمیزی که صادر کرده بود.

مجلس بعدی آسید مصطفی با عبارات دهن‌پُرکن پرطمطراقی آغاز می‌شد در توصیف قصر طاغوتی موسیو؛ سید ساده‌دل که قدم از محدوده سیرجان بیرون نگذاشته و عالی‌ترین حد تجمل و اشرافیت در نظرش باغچه هزارمتری و ساختمان آجری و اطاق‌های پرده‌دار و درهای کشویی خانه کلانتر شهرمان بود، کوشش‌ها می‌کرد تا به همدستی منخبله صحنه‌پرداز خویش، عظمت و تجمل کاخ موسیو را در چشم خیال مستمعان جلوه‌گر سازد.

چون قرارمان در آغاز بازگویی این داستان آن بوده است که امانت را نگه‌داریم و از متن عبارات آن مرحوم تجاوز ننمائیم، چاره‌ای جز این نیست که توصیفات سید را خلاصه کنم و به عرضتان برسانم که قصر موسیو خداناشناس در نظر فقرآلود سید، اطاق‌های متعدد و مفروش داشت و از آن بالاتر، خدمتکاران نرینه و مادینه‌ای که هر شب هفته کاسه‌های ترید پرچربی آب‌گوشت نصیبشان می‌شد و از آن مهم‌تر، هر شب جمعه





مجموعه‌های [سبینه‌های بزرگ] پلو را چهارانگشتی خالی می‌کردند و قدح‌های دوغ و شربت نعنا را بدرقه راهش می‌نمودند. علاوه بر این تجملات و تنعمات حیرت‌انگیز، در گوشه باغ موسیو خُمنه‌ای بود با خُم‌های لبریز از شراب و جام‌های مرصع زرین و ساقیان سیم‌اندام گوش‌تالود. ممکن است این صحنه در نظر شما خوانندگان که با اسراف‌ها و تجملات جنون‌انگیز سال‌های اخیر خو گرفته یا به هر حال آشنا شده‌اید، بسیار محقر و ناچیز نماید؛ اما به خاطر داشته باشید که راوی داستان، سید فقیر خاک‌کشی است از مردم شهرک بینوا و دورافتاده‌ای چون سیرجان ما، و فکر هر کس به قدر همت اوست. اگر توصیف قصر، باب طبعتان نیست، مختارید که به‌جای آن قصر خورنق [قصر امرؤالقیس در کنار فرات که برای یزدگرد اول ساسانی ساخت] و ارم شداد را بگذارید، و اگر توسن خیالتان سرکشی کرد و به اعماق قرون و اعصار فرو نرفت، علی‌الحساب از منظره حیرت‌انگیز یکی از کاخ‌های متعدد و مجلل - اما پیش از مصادره - طاغوتیان عصر ما استفاده کنید، تا مخلص به نقل دنباله داستان پردازم. سید نازنین، شیخ صنعان و قلندران خانقاهش را با لهله ذکر هوهوی صوفیان و در میان حیرت تردیدآمیز اهالی شهر، به دنبال محمل علیامخدره به قصر موسیو منتقل می‌کرد، و از خارخار شک و انکاری که این نقل و انتقال در دل مردم کنجکاو و بوالفضول شهر پدید آورده بود، حکایت‌ها می‌گفت و به درگیری‌های گوناگون و غالباً مسخره‌آمیز قلندران یا ساکنان و خدومه قصر اشارت‌ها داشت. بد نیست گوشه‌ای از این برخوردها را از زبان سید بشنوید:

خدومه قصر که عمری به ناز و نعمت خو گرفته و باغ مصفا و کاخ سر به فلک کشیده و اطاق‌های پرتجمل آن را ملک طلق و ارث پدر خود می‌پنداشتند، قلندران از راه رسیده را در قالب غارتگرانی می‌دیدند که حتا با ظرافت‌های چپاولگری هم آشنا نیستند. قلندران تازه‌وارد هم سرتاسر قصر را جزو غنایم جنگی خویش محسوب می‌کردند و همه ساکنان و خدمتگزاران آن را برده و اسیر خود می‌پنداشتند و می‌خواستند در جزئیات کارشان دخالت کنند، بی آنکه از آن کار سررشته‌ای داشته باشند. نتیجه این برخورد خصمانه، انهدام قطعی قصر و بر باد رفتن خزاین پرتجمل و انبارهای انباشته آن بود. قلندران در نخستین لحظات ورود، شیخ صنعان و زن بهانه‌گیر را به شبستان کاخ بردند و به دست کنیزکان حرمسرا سپردند و خود با شتابی چشمگیر چون اجل معلق به سفره‌خانه قصر هجوم آوردند. خدومه سفره‌خانه که در طول عمر پرتجربه خویش افتخار پذیرائی مهمانانی از این قبیل نصیبشان نشده بود، حیرت‌زده و دست و پا گم‌کرده به خدمت مهمانی قیام کردند، اما قدرت محدود اینان کجا و اشتیهای صافی و نامحدود آنان کجا؟! جیجکعلی‌شاه، که شاهد نگاه حیرت و تمسخر سفره‌داران بود، نهیبی زد که شما عمله مطبخ همگی چون ارباب خدانشناسان کافرید و از سگ نجس‌تر. هر غلطی که تا کنون کرده‌اید کافی است، دیگر بس است، دست به هیچ چیزی نزنید و غذای طیب و طاهر قلندران را آلوده نکنید. ما خودمان هم بهتر از شما با شیوه آشپزی آشنائیم و هم مؤدبانه‌تر از شما می‌توانیم از یکدیگر پذیرائی کنیم. و متعاقب آن، چند تن از نوچه‌های خانقاهی را که در بیرون قصر، گرم هوهو زدن بودند به داخل خواند و کار مطبخ و سفره‌خانه را به آنان سپرد. عمله بیچاره سفره‌خانه، که دو روز پیش شاهد دستبرد مردان شیخ بودند و هنوز وحشت منظره‌های خونین بر اعماق دلشان سایه افکنده بود، به فرمان‌پذیری گوسفندان سر فرو افکندند و به ترک سفره‌خانه گفتند. در گوشه‌ای دیگر، قلدرعلی‌شاه کف بر دهان آورده و تبرزین بر سر کشیده، پیشاپیش نوچه‌هایش از غارت خزاین قصر بازآمده و با انبان‌های پُر در حال خارج شدن از درگاه کاخ بود که دربان مفلوک پیش آمد و با ترس و لرزی فراوان راهش را بست که «این انبان‌های انباشته را به کجا می‌بری؟» قلندر با رشادت امیر ارسلان نامدار، تبرزین را بر فرقهش کوفت و چون خیار تر به دو نیمش کرد. دیگر دربانان، از این حرکت عبرت‌آموز، قیاس کار گرفتند و هریک از گوشه‌ای فرا رفتند و راه فرار او را باز کردند. از همه مضحک‌تر و نفرت‌انگیزتر، حرکات جنون‌آمیز و جلف کاذبعلی‌شاه بود؛ تا چند روز پیش از حمله مردم به قصر موسیو، احدی از صوفیان و قلندران خانقاه او را نمی‌شناخت. دو سه روزی پیش از حمله مردم به قصر موسیو، وی به جمع قلندران خانقاه پیوسته و سوگلی شیخ صنعان شده بود. اسم واقعی او را احدی از قلندران نمی‌دانست، اما لقب فقری‌اش را به اتفاق کاذبعلی‌شاه گذاشته بودند به مناسبت دروغ‌های شاخداری که می‌ساخت و سخنان ضد و نقیضی که به مناسبت و بی‌مناسبت ادا می‌کرد. قلندران که از راز عنایت شیخ به او بی‌خبر بودند در این مورد تفسیرهای گوناگونی داشتند. عده‌ای می‌گفتند طلسمی از بلاد روم آورده است، گروهی دیگر اصرار داشتند که فرستاده خاقان چین است، معدودی هم مدعی بودند که مردک از خوکبانان موسیوی کافرکیش بوده است، اما همگی در این نکته اتفاق داشتند که در وقاحت و پروئی ختم روزگار است و نگران این بودند که حرکات جنون‌آمیز او سرانجام مایه رسوائی خانقاه شود.



باری، کاذبعلی شاه به محض ورود به قصر، بی آنکه چون دیگر قلندران اعتنائی به سفره‌خانه کند، یک‌سر به سراغ خُمخانه رفت و با آشنائی حیرت‌انگیزی که به زوایای خمخانه داشت، به زاویه مخصوص تصفیه شراب رفت و قیف بزرگی را که شراب‌اندازان برای ریختن شراب از خم به سبو به کار می‌بردند برداشت و لوله بلندش را از نیمه جدا کرد و آن را به صورت شیپوری درآورد و با یک خیز به چابکی «نارگیل چینان» هندوستان، خودش را بالای درختی رساند و دهانه تنگ قیف را جلو دهانش گرفت و شروع کرد به شعار دادن و رجزخوانی کردن و انبوه صوفیان ساده‌دل و شهریان بی‌خبر را گرد خود جمع آوردن.

سید خدا بیامرز، باز به حاشیه می‌رفت و پس از ربع ساعتی طول و تفصیل در این مقوله که قصر فرعون و خانقاه درویشان را با هم شباهتی نیست، بدین نتیجه می‌رسید که آئین خانقاه آن است که ده درویش در گلیمی بَخُسبند و این به کلی مخالف ضوابطی است که بر قلمرو جهانداران حکومت می‌کند و دو پادشاه را در اقلیمی باقی نمی‌گذارد. آنگاه توجه مستمعان را به نخستین لحظات ورود شیخ و برخوردش با خدمه قصر جلب می‌کرد:

نخستین مشکل شیخ صنعان، در ورود به باغ اشرافی و کاخ فرعون موسیو، حیرت و بیگانگی بود. درویش وارسته‌ای که عمر طولانی و یکنواخت خود را در زاویه خانقاهی گذرانده و فراخنای جهان آشوب‌خیز و گوناگون در نظرش چیزی از مقوله حیا محقر خانقاه بود، از طول و عرض کاخ پرتجمل و پرشکوه موسیو غرق حیرت و قرین وحشت گشت. نگاه پر از بدگمانی و احیاناً بغض‌آلوده عمله و خدمتکاران باغ، خبر از استقبال ناخوشایندی می‌داد. برخوردش با یکی از پرستاران بی‌حجاب و بزک‌کرده کاخ تأمل‌انگیز بود، دخترک بی‌حیا در پاسخ ملایم و مؤدبانه شیخ که روی و مویش را بپوشاند چنان قشقرقی راه انداخت و شور و شری به پا کرد که شیخ مجبور به عقب‌نشینی شد. برخورد دیگرش عصر همان روز اتفاق افتاد با خوانسالار کاخ و دستوری که برای شام شب خواسته بود، وقتی که ابروهای شیخ در هم رفت و گفت شام فقرا آب گوشت است و نان جو، خوانسالار خنده‌ای بر لب آورد که جناب شیخ مختارند هر چه می‌پسندند میل فرمایند، اما خدمه باغ نه اهل قناعت‌اند و نه با سفره مختصر درویشی سازگاری دارند. معده‌هایشان به غذاهای رنگارنگ عادت کرده است و از آن بدتر، هیچ لقمه‌ای را بدون «سحب» [پرده و پوشش] شراب ناب نمی‌توانند فرو ببرند.

رگ‌های گردن شیخ از گستاخی مردک برآمد و خون در شراین مغزش جوشیدن گرفت و فریاد تهدیدآمیزش در فضای باغ پیچید که:

– حیا کن! ملعون ازل و ابد. یک عمر معصیت کرده‌اید و شکم را از گند و مردار انباشته‌اید، کافی نیست که می‌خواهید باز هم به زندگی سراپا فسق و گناه خود ادامه دهید، آن هم در حضور من، قطب عالم امکان!

خوانسالار شانه‌هایش را به علامت بی‌اعتنائی بالا انداخت که:

– آشیخ، تند مرو خسته می‌شوی. شیخ سجاده‌نشین هستی، باش، هر چه هستی، باش، هر چه هستی، برای صوفیان و درویشان خانقاهت هستی، ربطی به عالم ما ندارد. ما در کار تو دخالت نمی‌کنیم، به تو هم اجازه نمی‌دهیم که بر و بساطمان را در هم پاشی. موسی به دین خود، عیسی به دین خود.

– چشمم روشن، حالا موسی و عیسی را به رُخَم می‌کشی؟ من می‌خواهم به کمک صوفیان «هوهوزن» خانقاه و قلندران تبرزین بر دوشم، دنیا را زیر نگیں درویشی بیاورم، تو برای موسی و عیسی تبلیغ می‌کنی؟ من به قلندران جان بر کف جهان در کشکول گفته‌ام آماده در هم کوبیدن فیصر روم و خاقان چین باشند، بروند و آنان را قلاده در گردن، کشان‌کشان به خانقاه بیاورند و به عالم فقر و درویشی مشرف کنند؛ آن وقت تو آشیز بی سر و پای یک غزای در حضور من، دم از موسی و عیسی می‌زنی؟

خوانسالار با پوزخند سردی، آتش التهاب شیخ را فرو نشانده که:

– مرشد! گفتم پیاده شو با هم راه برویم، اگر موفق شدی موسیوی الواط احمق را آواره کنی، یادت باشد که این کار با همدستی و همدلی ما انجام گرفت. این خدمه کاخ و مردم شهر بودند که از موسیو نفرت داشتند و آواره‌اش کردند. مواظب باش پایت را از گلیمت درازتر نکنی که قلمش می‌کند. اگر خیلی مردی و همت داری، همین کاخ ولنگ و واز را اداره کن که امورش از هم نپاشد، فتح روم و تصرف چین و ماچین پیش‌کشت! ما را هم نمی‌خواهی، از همین الآن خداحافظ. تو باش و این کاخ گل و گشاد و صوفیان هوهوکشت...

خوانسالار پیش‌بند مخصوص را باز کرده بود تا بر زمین افکند و برود، که ناگهان صدای ظریفی او را بر جای خود می‌خکوب کرد. قدرت‌خانم بود که دست به کمر زده در آستانه در ایستاده می‌گفت:



- کجا، آشپزباشی؟ مگر بی وجود تو این خراب‌شده جای زندگی کردن است. کدام احمقی جرأت کرده است عذر تو را بخواهد. خدمه و ساکنان قصر احتیاج به غذا دارند، با «هوهوزن» که شکم گرسنه سیر نمی‌شود. اگر تو نباشی جواب این شکم‌های گرسنه و دهان‌های باز را که می‌دهد؟

خوان‌سالار با لبخند پیروزی بر لب، خاموش ایستاد و شیخ صنعان چون برق‌گرفته‌ها به لرزه افتاد. خواست عبارت زن را قطع کند و او را از دخالت در کارهایی که بدو مربوط نیست بازدارد، اما امان از نگاه شکارافکن خوبان! علی‌امخدره قدمی جلوتر آمد، در حالی که نگاه ملامت‌آمیزش را با همه شکوه‌های لوندانه بر صورت شیخ می‌پاشید، به خوانسالار دستور داد بر سر کارش برود و برنامه همیشگی‌اش را انجام دهد. برخوردهای دیگر شیخ هم با سایر خدمه و کارکنان قصر از همین مقوله بود؛ یا با دخالت قدرت‌خانم بگومگوها خاتمه می‌یافت، یا از ترس دخالت او.

نخستین روز ورود شیخ به قصر موسیو در کار سپری شدن بود و سیلاب سایه‌های شب، واپسین شعاع شنگرفی [به رنگ شنگرف؛ شنگرف: اکسید سرخ سرب؛ شعاع شنگرف: کنایه از شعاع خورشید در هنگام غروب] غروب را از قله درختان کهنسال باغ فرو می‌شست که شیخ صنعان سرخورده و دمغ به یاد کُنْج آرام و سراپا صفای خانقاه افتاد. به یاد صوفیان مطیع و چشم و گوش بسته‌ای که چشم بر حکم و گوش بر فرمان، در اجرای اوامرش می‌دویدند، به یاد مجالس پر شور و حال سماع درویشانه که واقعاً معراج روح بود و جسم ملول از بار زندگی را به چرخش می‌آورد و با هر چرخشی از سنگینی کوله‌بارهای خستگی‌زای حیات می‌کاست، به یاد قوالان [آوازخوانان] خوش‌لهجه غزلخوانی که با نغمه دلکش خود جان آزرده را نوازش می‌کردند و می‌خواندند و خوش می‌خواندند که:

«بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

که از پای خُمت یکسر به حوض کوثر اندازیم»

پنجه پشیمانی با همه قدرت و بی‌رحمی، در اعماق جاننش چنگ زد. دلش به درد آمد. از زندگی سراپا آلودگی و ریای خویش در چند روزه اخیر شرمند شد. هوای خانقاه بر دلش مستولی گشت. چون مستان می‌زده‌ای که در اوج بی‌عاری و عربده‌کشی، به زشتی عمل خویش پی می‌برند و با لحظه‌ای سکوت و آرامش می‌خواهند موقعیت متزلزل خویش را دریابند، شیخ سودازده در زاویه نیمه‌تاریکی از تالار چندک [چنباتمه] زد، و عبا را بر سر کشید و به بازرسی حال و کار خویش پرداخت.

ضعف پیری، لحظات «مراقبه» را به خواب سنگینی مبدل ساخت. و شیخ در عالم خواب، خود را در صحرای محشر بر فراز پل صراط سرگردان دید، نگران و ترسان و لرزان. در یک سوی، پل بهشت را دید با همه زیبایی‌های موعود و نعمات مذکورش، در آستانه دروازه باشکوه آن، مریدان و صوفیان در بخار سفیدرنگی به نظرش آمدند با دستان گشاده و قیافه‌های خندان و آغوش باز، گوئی او را نزد خود می‌طلبند. در طرف دیگر، جهنم را دید با همه عذاب‌های وحشت‌بار و شعله‌های سرکش و شکنجه‌گران سنگدلش؛ از دیدن این منظره عرشه‌آور، همه وجودش دستخوش تشنج شد و با شتاب رویش را گرداند و خواست خود را به طرف دیگر پرتاب کند و در آغوش گشاده صوفیان فرود آید که ناگهان صدای قدرت‌خانم بلند شد...

شیخ، وحشت‌زده از خواب پرید. معشوقه را در پیراهن حریر ارغوانی با گیسوان بر دوش ریخته و سینه و بازوان عریان، بالای سر خود دید. با همان لبخند پرمعنی و همان نگاه ایمان‌سوز و همان عشوهای عابدفریب. خواست چیزی بگوید، اما یک‌باره زبانش از کار افتاده بود. مات و مبهوت، چون مجسمه‌ای سنگی، خاموش و بی‌حرکت ماند.

با نخستین بانگ زن، چند نفر از خدمه کاخ حاضر شدند، و با اشاره او زیر بغل شیخ را گرفتند و از زمین بلندش کردند. و به خوابگاهش بردند و روی تختش خوابانیدند. تنها عبارتی که در اثنای این دقایق، شیخ حیرت‌زده از میان گفت و شنید بسیار اطرافیان شنیده بود، این جمله دلسوزانه و ترحم‌آمیز زن بود که «لحافی هم روی پیرمرد مفلوک بیندازید، بیچاره تب دارد، در حال رفتن است».

بامداد روز دوم با صدای پای خدمتگزاران و گفتگوهای بی‌وقفه آنان، شیخ صنعان بیدار شد. چشمان خواب‌آلودش را نیمه‌باز کرد و با دیدن فضاهای ناآشنا و اطاق مجلل، به تصور اینکه خواب است و خواب می‌بیند، پلک‌هایش را روی هم گذاشت. اما خاطرات روز پیش و صحنه‌های پرتنوع روزهای اخیر، اندک‌اندک از زوایای ذهنش به مرکز روشن آن هجوم آوردند.

شیخ، غلطی زد و در بستر نشست. دور و برش را نگاه کرد. اطاق خالی بود و کسی در کنارش نبود. اثری از معشوقه و بستر او در اطاق ندید. با چند سرفه پیایی، خدمه کاخ را متوجه حضور و بیداری خویش کرد. لحظه‌ای بعد، در اطاق گشوده گشت و دخترک زرین‌گیسوی متناسب‌اندامی



به درون آمد و پشت سر او غلام تنومندی با مجمعه بزرگی از انواع خوراکی‌ها؛ غلام، سینی صبحانه را روی چهارپایه‌ای در کنار تختخواب شیخ قرار داد و با نیمه‌تعظیمی از اطاق بیرون رفت. اما دخترک ایستاده بود و چشم به دهان شیخ دوخته.

شیخ ریاضت‌کشیده‌ای که اغلب روزهای زندگی را به روزه و پرهیز گذرانیده بود و در ایام چله‌نشینی با خوراکی هم‌وزن نصف بادام قناعت کرده، از این مجمعه رنگین و تجمل و اسراف‌ها بار دیگر برآشفته گشت، اما پیش از آنکه لیبی به اعتراض بگشاید به یاد تحکم دیروزین معشوقه افتاد، سخن گفتن فراموشش گشت و با قیافه استفهام‌آمیزی چشم به دهان غنچه‌مثال دخترک دوخت.

دختر زیبا، با لحن هوس‌انگیز و کرشمه ایمان‌سوزی از شیخ پرسید که به عنوان «صبحی» [شرابی که صبح نوشند] چه شرابی را انتخاب می‌فرماید؟ تلخ یا شیرین؟ یاقوت‌فام یا کهربارنگ؟ با این سؤال، آخرین رشته طاقت شیخ پاره شد. با جهشی دیوانه‌وار از تخت پائین پرید و با خروش رعدآسا سر در پی دخترک نهاد که: «پتیاره ملعون، من و شراب؟ شیخ صنعان و فسق و فجور؟»؛ دخترک، گریزان و شیخ، در پی او عریبه‌کشان و دشنام‌گویان، در راهرو طولانی قصر، پیشخدمت‌ها حیرت‌زده شاهد این منظره بودند و از ترس غضب شیخ، خنده تمسخر را در گوشه لبان بر هم فشرده خویش فرو می‌شکستند. دخترک وارد تالاری دیگر شد و شیخ در تعقیبش به نخستین در نیمه‌باز رسید و به گمان آنکه دختر بدین اطاق پناه برده است، با یک فشار دست، در را گشود و وارد شد. اطاق بزرگ و مجللی بود، با پرده‌های ضخیم و چلچراغ‌ها و شمعدانی‌های قیمتی و بر صدر آن، بساطی گسترده و گرداگرد بساط طرب، گروهی مست و مدهوش افتاده.

شیخ در نخستین نگاه، معشوقه را شناخت. قدرت‌خانم را دید که با اندامی نیمه‌عریان و هیأتی هوس‌انگیز و چشمانی خمارآلود، آرنج دست راست را ستون سر کرده و با دستی دیگر، جام شراب را نگه‌داشته، زانوی مرد ناشناسی را تکیه‌گاه آرنج خویش نموده و آبشار طلائی گیسوانش را در دامن مرد رها ساخته. چند نفری هم گرداگرد زن حلقه زده، یکی به مالیدن ساق‌های زیبایش مشغول است، دیگری با احتیاط، دست نوازش بر ساعد بلورینش می‌کشد و سومی تُنگ شراب در دست، زانوی خدمت بر زمین زده است و چهارمی در نقش دلکان، با ریش انبوه خویش، کمرگاه برهنه او را قلقلک می‌دهد.

همه جوش و خروش‌های شیخ با دیدن این منظره فرو نشست و چون صاعقه‌زدگان، در وسط اطاق بر جای خود می‌خکوب گشت. ظاهراً دو سه نفری از حاضران مجلس با ورود غیرمنتظره شیخ جا خورده، به فکر تصحیح وضع و رفتار خود افتادند، اما قدرت‌خانم، بی آنکه مختصر تغییری در وضع خویش بدهد، با لحنی که مستی از آن می‌تراوید و با کلماتی که آمیزه‌ای از تحقیر و تمسخر در خود داشت، به شیخ خوشامد گفت و دعوت به نشستن کرد، و متعاقب این دعوت، خطاب به چند نفری که دست و پای خود را گم کرده بودند، گفت: «نگران نباشید، من شب اول همه شرط‌ها را با شیخ کرده‌ام، به او گفته‌ام که زن آزاده‌ای هستم و او هم پذیرفته است که مرا همین‌طور که هستم دوست بدارد و بیرستد».

کلمه‌ای برای اظهار حیرت در دسترس ذهن شیخ صنعان نبود، گیج و یخ‌زده وسط اطاق ایستاد. نمی‌دانست چه باید بکند. اما این حالت دیری نپایید. و صدای آشنائی به گوشش خورد که او را دعوت به نشستن می‌کرد. شیخ، صدا را شناخت، اما قیافه صاحب صدا را به‌جا نیاورد. آخر در نظر پیرمرد سودازده محال می‌نمود که خلیفه خانقاهش که جهانی داعیه فقر و تقوا در آستین داشت و خود را از هیچ سجاده‌نشینی کم‌تر نمی‌شمرد، خرقه قلندری و شب‌کلاه درویشی به یک سو افکنده، در هیأت دلکان، با ریش به طاعت سفیدکرده‌اش کمرگاه زنی را نوازش کند. حیرت شیخ صنعان وقتی فزونی گرفت که چشمش به صورت مردی افتاد که مشغول مالیدن ساق‌های زن بود. وا حسرتا، این فردوسعلی‌شاه است که مست می‌و مست شهوت در پائین پای زنی نشسته و بدین عمل عنیف مشغول است. شیخ سودازده با واپسین نگاه شناسائی، همه حاضران بزم طرب را شناخت، قلندران برجسته خانقاهش بودند. تنها قیافه‌ای که همچنان برایش ناشناخته مانده بود، مردی بود که زانوان خود را تکیه‌گاه آرنج زن کرده بود. قیافه غریبه او را شیخ صنعان برای نخستین بار می‌دید. لباسش با دیگران تفاوت داشت، در صورتش از ریش انبوه و سیبل متراکم اثری نبود، در پیشانی‌اش از آثار سجده‌های طولانی دیده نمی‌شد، و از همه بالاتر، چشم‌های زاغ و موهای بورش او را از دیگران متمایز می‌کرد.

جریان خون در رگ‌های شیخ سریع‌تر شد، از دیدن منظره‌ای بدین رسوائی، جهان پیش چشمانش سیاه گشت. در اعماق دل خویش نسبت به معشوقه لوند هرجائی و رفتار و قیاحانه‌اش احساس نفرت کرد. دوران پرهیزگاری و وارستگی به یادش آمد و صفا و خلوصی که ملازم همیشگی آن روزگاران بود. ورطه سهمناک سقوط را پیش پای خویش دید و از سوء عاقبت بر خود لرزید. یکباره از هرچه قصر و تجمل و زن و زیبایی است، بیزار گشت. شمعدان سنگین‌وزن طلا را از کنار ستون برداشت و نعره‌زنان و پرخاش‌کنان به طرف فردوسعلی‌شاه، که مست و خونسرد همچنان به مالیدن پای زن مشغول بود، پرتاب کرد و همزمان این حرکت، ناله‌ای کشید و نقش زمین شد.

قلندران به تصور این که شیخ صنعان از شدت غیرت و هیجان، خرقه تهی کرده است، از جا پریدند و به سوی کالبد بر زمین افتاده‌اش هجوم بردند. خلیفه نبض شیخ را در دست گرفت و فردوسعلی‌شاه گوشش را بر سینه شیخ چسباند و دیگران خشک و حیرت‌زده نگران معاینات این دو



نفر، بر گرد شیخ حلقه زدند. سکوت وحشتناک شبستان باشکوه کاخ را نعره هماهنگ صوفیان در هم شکست. صوفیان صافی دل و اهالی ساده لوح شهر، به شوق دیدار شیخ، در باغچه وسیع و سرسبز قصر گرد آمده بودند و هر چند دقیقه یکبار حضور خود را با فریاد هماهنگ «هو هو، یا من لا هو إلا هو» اعلام می‌کردند.

این بانگ باشکوه، لرزه در اعماق وجود قلندران افکند و همگی را متوجه این واقعیت ساخت که اگر انبوه عوام از ماجرای داخل قصر باخبر شوند و بدانند که رفتار نابکارانه قلندران موجب مرگ شیخ گشته است، چه محشری برپا خواهد شد و چه آتش انتقامی شعله‌ور خواهد گشت. آثار این نگرانی در قیافه یکایک قلندران آشکار بود و امواج هراس‌انگیز از چشمان حیرت‌زده هر یک می‌تراوید و فضای شبستان را لبریز وحشت می‌کرد. خلیفه خانقاه سکوت وحشت‌انگیز داخل شبستان را شکست و با اعلام امیدبخش «زنده است»، نفس‌های از وحشت در سینه خشکیده را اجازه رهایی داد. به دنبال این جمله تسلی‌بخش، فردوسعلی‌شاه نیز به تأییدش برخاست که «قلبش هنوز می‌زند» و با افزودن عبارت «اما، به کندی»، باز قیافه‌های از وحشت درآمده را در نگرانی فرو برد. جیجکعلی‌شاه، نعره زد که: «چرا معطلید؟ حکیم‌باشی را خبر کنید!» سخن جیجکعلی‌شاه را قلدرعلی‌شاه دنبال کرد که: «اگر موئی از سر پیرمرد کم شود، انبوه مردم ما را قطعه‌قطعه خواهند کرد». فردوسعلی‌شاه، در حالی که لزوم حضور حکیم‌باشی را تأیید می‌کرد، همقطاران را به حفظ آرامش و خونسردی دعوت نمود و راه تازه‌ای پیش پای قلندران گذاشت که: «باید قبل از هرکاری این جمعیت انبوه به جوش و خروش آمده را از دور و بر عمارت پراکنده ساخت و سرگرم بازیچه دیگری کرد».

نور از قبر بی نام و نشانت بیبارد آسید مصطفی! سید نازنین با چنان ظرافت و لطفی صحنه حضور حکیم‌باشی و شیوه معالجاتش را توصیف می‌کرد که گوئی خود سال‌ها به مطالعه «ذخیره» و «تحفه حکیم مؤمن» و «ابن بیطار» [بیطار: دام‌پزشک] پرداخته است و از همه فنون پزشکی و معاینات قلبی باخبر است. با نقالی شیرین و دلنشین شیخ صنعان را به خانه حکیم‌باشی منتقل می‌کرد و با تجویز حکیم‌باشی، جماعت صوفیان و مریدان را از ملاقات وی ممنوع می‌ساخت، و بیمار قلبی را در گوشه خلوت و منزوی حجله حکیم‌باشی تنها می‌گذاشت و جماعت مستمعان را با بیان دلکش خود به شورای قلندران می‌برد که عملاً صاحب قصر و مُصاحب زن زیبا شده بودند و در این زمینه رایزنی می‌کردند که با چه حيله‌ای توجه خلائق را از حرمسرای قصر به نقطه دیگری معطوف کنند، تا خود به فراغ خاطر، دمی در صحبت قدرت‌خانم بگذرانند.

در جوار ضلع جنوبی باغ موسیو، حمام خرابه متروکی وجود داشت که در چشم مردم خرافاتی شهر، مرکز اجنه بود. بسیاری از مردم ساده لوح شهر مدعی بودند به گوش خود صدای اجنه را- که بی‌شبهت به زوزه شغال نبوده است- از داخل حمام شنیده‌اند، و گروهی دیگر به سوگندهای غلاظ و شِداد، وجود جن‌های رنگ و وارنگ را به منکران و دیرباوران ثابت می‌کردند، و دسته‌ای هم شرح و توصیف مفصلی می‌دادند از مجالس عروسی جن‌های نر و ماده که شامگاهان ضمن عبور از نزدیکی‌های حمام به چشم خود دیده بودند، از همه انکارناپذیرتر و واهمه‌انگیزتر، روایت ملا یزقیل، جهود دوره‌گرد شهر بود که چندین بار سران اجنه او را برای عقدبندان نورچشمی‌هایشان از رختخواب گرم و نرمش ربوده و به سرینه [رختکن] حمام برده بودند که خواص همه داروهای جهان در هر دانه آن نهفته بود و ملای یهودی، امراض صعب‌العلاج پولداران شهر را با یک دانه از آن نقل‌ها معالجه می‌کرد و چون به حکم تأیید ملای جنیان از دریافت هرگونه پولی بابت حق‌العلاج ممنوع بود، کلبه مرموز و تودرتویش انباشته از طاقه‌های شال کشمیر و قالیچه‌های ترکمنی و دستبندهای نقره و سینه‌ریزهای طلا شده بود.

به روایت پیران سالخورده، اجنه ساکن حمام در قرون و اعصار گذشته موجودات بی‌آزار و سربه‌راهی بودند، اما یک نکته را نباید از نظر دور داشت که جنیان هم، چون آدمیزادگان، با گذشت روزگار و تصرف لیل و نهار، تغییر اخلاق می‌دهند، و به حکم همین قانون لایزال طبیعی، اجنه عهد شیخ صنعان نیز دیگر آن جنیان بی‌آزار و سربه‌راه گذشته نبودند. مردم شهر از جن‌های حمام متروکه شکایت‌ها داشتند. هرگزند و آفتی را مولود شرارت طبع دیگرگون‌شده آنان می‌دانستند، از خشکیدن آب قنات، و گرمای بی‌سابقه تابستان و یخبندان سخت زمستان گرفته تا شیوع امراض و جسارت دزدان و شوخ‌چشمی پسران و بی‌حیائی دختران، همه و همه را زیر سر اجنه می‌پنداشتند، و حمام خرابه کنار قصر موسیو را پایگاه اصلی سران اجنه و به قول امروزی‌ها ستاد فرماندهی جنیان می‌دانستند.

از این مهم‌تر، در سالیان اخیر به تلقین جن‌گیران و رمالان شهر، شایعه‌ای بین مردم دهن به دهن می‌گشت که سران اجنه گاهی به قصد تفریح یا مردم‌آزاری کسانی از مردم ولایت را می‌ربایند و به‌جای آنان افرادی از هم‌جنسان خویش با شکل و هیأت آدمیزاده می‌گمارند. در این زمینه روایات، مختلف بود، میرزا ابوالاجنه رمال یقین داشت که موسیوی کافرکیش و بسیاری از اطرافیانش از همان جن‌های خطرناکی هستند که به صورت آدمی درآمده‌اند، ملا یزقیل جن‌گیر به خلاف او عقیده داشت که اجنه به‌ندرت آدمیزادگان را می‌ربایند تا به‌جایش جن بگمارند، بلکه با



بعض آدمیزادگان شهر رابطه‌ای مخفیانه برقرار می‌کنند و به آنان اُراد و اذکاری می‌آموزند تا به گنجینه‌های در خاک نهفته دست یابد و در عوض این محبت، همه عمر خدمتگزار حلقه به گوش جنیان باشد. ملا یزقیل در تأیید نظر خود به کسانی اشاره می‌کرد که عمری در فقر و فاقه [تنگدستی] گذرانده و ناگهان به آلف و الوفی رسیده‌اند که مایه حیرت و البته حسرت دیگران شده است.

این زمینه آماده اعتقادی به صورت وسیله مؤثر و هیجان‌انگیزی درآمد در دست قلندران که دور از نگاه غضب شیخ و آسوده از طبع بوالفضول خلاق، در قصر باشکوه موسیو بلمند و با زن زیبایش داد دلی بدهند.

به محض اینکه شیخ را از شبستان قصر به حجله حکیم‌باشی منتقل کردند، این خبر را با آب و تاب زیادی در شهر پراکندند که حال شیخ وخیم است و جز دعای صوفیان و مریدان چیزی چاره‌ساز کارش نمی‌تواند باشد. جارچیان در کوچه پس کوچه‌های شهر مردم را به تجمع در خانقاه شرکت در مراسم دعا فراخواندند. جماعت انبوه صوفیان هوهوکنان و یاهوگویان همراه بازاریان و کسبه شهر، چون سیل درازآهنگی رو به خانقاه آوردند. تراکم جمعیت، فضای وسیع خانقاه و کوچه‌های دوروبرش را فرا گرفت. مردم شهر که دفع شر موسیو و تار و مار شدن خوکدانی مزاحم و آزاردهنده‌اش را از برکت حمیت و همت شیخ می‌دانستند در اوج صفا و ساده‌دلی، زن و مرد و پیر و جوان، خردسال و سالخورده در مراسم دعا شرکت جستند.

در لحظه حساسی که خلاق با خلوص نیت رو به قبله آورده، آماده دعا بودند، فردوسعلی‌شاه در صُفّه خانقاه بر چهارپایه بلندی صعود کرد و با یک حرکت هلالی تبرزین و «هوهو» رسائی که کشید، توجه مردم را به طرف خود جلب کرد. سپس با لحن حزن‌آلودی به توصیف مقام معنوی شیخ صنعان پرداخت و اینکه حضرت شیخ، عارف بزرگ دوران است و قطب زمین و زمان. وجود نازنینش خورشیدصفت در افق شهر طلوع کرده است و عن‌قرب است که این مهر درخشان آسمان تصوف، نام و نشان همه مشایخ سلف را چون ستارگان سحرگاهی به نهبانخانه خاموشی و فراموشی بکشاند.

سپس لحن کلامش را به شیوه قلندران و معرکه‌گیران، آهنگین و مطمئن ساخت که:

- اگر به حکم ازلی و تقدیر لم‌یزلی، آدم ابوالبشری آفریده شد، از برکت وجود مسعود شیخ ما بود؛ اگر نوح نبی از بلای طوفان نجات یافت، نردبان خلاصش توسل به ذیل عنایت شیخ ما بود؛ اگر موسای کلیم‌الله از غضب فرعونی جان سلامت به‌در برد، به دلیل آن بود که در صُلب مطهر خود حامل نطفه نورانی وجود حضرتش بود؛ هر که جوای دم جان‌بخش عیسوی است، در فضای ولایت او تنفس کند؛ هر که طالب جمال بی‌مثال یوسفی است، بر سیمای انور او بنگرد؛ هرکه چون یعقوب از فراق عزیزان به رمَد [درد چشم] مبتلاست، خاک پای حضرتش را کُحل بَصَر کند، هرکه...

فردوسعلی‌شاه گرم «هرکه، هرکه» زدن بود و رجز خواندن که حوصله مردم سر آمد و زمزمه اعتراض از انبوه جمعیت به گوشش رسید. قلندر کهنه‌کار به فراست دریافت که معرکه‌گیری را غلیظ کرده و کار مدح و تعریف را به اغراق‌های اعتراض‌انگیز کشانده است، به محض احساس این نکته، لحنش را تغییر داد و مردم را به یاد بیماری ناگهانی شیخ انداخت که: «هیچ می‌دانید چرا شیخ ما که وجود عزیزش در عین سلامت بود، ناگهان از پا درآمد و ملازم بستر بیماری گشت؟» رندی از گوشه مجلس فریاد زد که: «لعنت خدا بر بعضی دور و بری‌هایش که...». اما قلندر که هوا را پس دید، برای خاموش کردن فریاد حریف، اشاره‌ای به نوجه‌ها کرد و نوجه‌های آماده، همصدا بانگ «یا هو، یا هو، یا من لا هو إلا هو» برداشتند و خلاق هم بی آنکه متوجه ماجرا شده باشند با آنان هماهنگی کردند. پس از آنکه جلسه آرام گرفت و فریادها فرو نشست، فردوسعلی‌شاه به شرح روابط اجنه با موسیوی کافرکیش پرداخت و بدین نتیجه رسید که بیماری ناگهانی شیخ، نتیجه افسون جنیان است و وظیفه مردم شهر این است که به هدایت نوجه‌های خانقاه، لانه اجنه را تصرف کنند و گرداگرد حمام خرابه کنار قصر حلقه زنند و سران جن را به زنجیر کشند تا وجود نازنین شیخ از گزند آزارشان مصون ماند.

با این فرمان، سیل جمعیت به سوی حمام کهنه سرازیر گشت. در این گروه مهاجم از هر فرقه و قبیله‌ای، جماعتی بودند: صوفیان صافی‌درون ثواب‌جو، بدین نیت که لانه اجنه را در هم کوبند و جن‌های کافر را بکشند و به پاداش این جهاد صوفیانه، غرفه‌ای از غرفات بهشت نصیبشان گردد. رندان و ولگردان محله به عزم آن که در آشوب چپاول و غارت، از خزاین افسانه‌ای اجنه غنیمتی به چنگ آورند و مردم ساده‌دل و هیجان‌پسند شهر به قصد این که تماشائی کنند.

پیشاپیش خلاق، قلندران و نوجه‌های خانقاهی حرکت می‌کردند، و در هر چند گامی، یک بار «هو حقی» می‌کشیدند و «یا هو»ئی می‌طلبیدند، تا مبدا سکوت و آرامش، مردم از ماجرا بی‌خبر را به تأمل وادارد، و شور و التهابشان را فرو نشیند. در چند قدمی حمام، فردوسعلی‌شاه اشارتی به



جیجکعلی شاه کرد، و جیجک با یک خیز، خود را بالای سردر حمام رسانید و با فریادی رسا به جمعیت، فرمان توقف داد. مردم از پیشروی باز ایستادند و چشم به دهان او دوختند.

جیجکعلی شاه در چند جمله مختصر به جماعت فهماند که فضای حمام، کوچک است و نمی‌تواند گروهی بدان انبوهی را در خود جای دهد. خلیفه خانقاه به تأییدش برخاست که: «بهتر آن است نمایندگانی انتخاب کنید تا از طرف شما و به نام شما داخل حمام شوند و دمار از روزگار اجنه برآورند» و در پی این پیشنهاد، به خلیفه هشدار داد که: «در انتخاب نمایندگان دقت کنید! مبادا افرادی از اجنه در جمع ما باشند و به حکم [ان الجن، يتشکل بأشكال مختلفة] به هیأت آدمیزادگان درآمده باشند، و شما را فریب دهند و داخل حمام شوند و...»

[توضیح]

متأسفانه داستان، در اینجا ناتمام می‌ماند و به علت توقیف مجله «نگین»، امکان ادامه آن پیدا نمی‌شود. هرچند بنا به گفته خانواده مرحوم سیرجانی، نسخه کامل شده داستان موجود بوده، که هنگام بازداشت آن مرحوم، ضبط می‌شود.

\*\*\* یادداشت‌ها \*\*\*

۱- زود احم نکنید و به شیوه بعضی قاضی‌های روزگار ما به صرف گمان خویش، حکم صادر نکنید و حروفچین و مُصحح را محکوم نفرمایید که بی‌دقت و سر به هوایند و «خارکشی» را «خاک‌کشی» چاپ کرده‌اند؛ خیر قربان! همان خاک‌کشی درست است. در سیرجان ما برای بام‌اندود، احتیاج به خاک رس دارند. شغل خاک‌کش‌ها با دسته الاغی که دارند، آوردن خاک رس است از خارج به داخل کشور.

۲- چه باید کرد؟ پدر، به خلاف سلیقه لولی داستان عبید [زاکانی]، به جای خرس از چنبر جهانندن و بوزینه رقصاندن، به مکتبمان گذاشت تا به مختصری از «علم مرده‌ریگ» گذشتگان دل‌خوش باشیم. خدا بیامرزدهش، نمی‌دانست روزگاری خواهد رسید که مقاله نوشتن و استدلال کردن، چیزی خواهد شد در ردیف موسیقی شنیدن و تریاک کشیدن، ناگزیر امروز به افسانه‌سرایی رو کرده‌ایم. کاری در حد نقالان قهوه‌خانه، خدا کند این یکی تحریم نشود!

۳- خدایش رحمت کند که جایش در روزگار ما به تمام معنی کلمه خالی است. اگر آن مرحوم زنده بود... (بقیه‌اش را لطفاً نانوشتی بخوانید!)

۴- دریا که در آن روزگار، دستگاه ضبط صوت و نوار کاست به فراوانی و دست‌یابی امروز نبود که عین عبارات و تعبیرات سید را ضبط و نقل کنم، اما در یک مورد قول می‌دهم و تأکید می‌کنم که استخوان‌بندی داستان، کاملاً منطبق بر روایت سید است و در آن دخل و تصرفی نکرده‌ام.

۵- البته مرحوم سید به جای «هواپیما» از «مشبه» به دیگری مدد گرفته بود که نقلش مناسب روزگار ما نیست. این دفعه را ببخشید! قول می‌دهم دیگر دخل و تصرفی در سخنان سید نکنم!

۶- این، عین عبارت مرحوم سید است. همشهریان مخلص، هنوز هم هر عیسوی‌مذهبی را مطلقاً «موسیو» خطاب می‌کنند، اعم از اینکه کاتولیک فرنگی باشد یا ارمنی ایرانی. همان‌طور که اول اسم هر یهودی هم لقب پرمطراق «مُلا» را می‌افزایند، مثل ملا یزقیل، ملا هارون، ملا موسی و....

۷- روانش شاد! مرحوم آسید مصطفی در قصه‌هایی که بالای منبر می‌گفت چنان لحنی صادق و صمیمی داشت و صحنه‌ها را مجسم می‌کرد که گویی شخصاً در زمان وقوع داستان وجود داشته و در همه صحنه‌ها مشغول فیلم‌برداری یا تهیه گزارش بوده است. برای قهرمان‌های گمنام هر قصه نیز نام‌هایی به سلیقه خودش انتخاب می‌کرد. در این داستان هم اسم زیبای «قدرت‌خانم» را برای علیامخدره انتخاب کرده بود و مخلص هم محض رعایت امانت و شادی روح آن مرحوم، هیچ دخل و تصرفی در انتخاب او نمی‌کنم. اصولاً اسم زنان در داستان‌های سید چیزی از نوع «نصرت»، حشمت، سلطنت، قدرت، دولت، عزت...» و از این قبیل بود. همان اسم‌هایی که در ولایت ما رواج دارد و روی زن‌ها می‌گذارند.

۸- این هم عین اصطلاح مرحوم سید است. اصولاً مردم ولایت ما گویی سی‌چهل سال قبل از این، پیش‌بینی اوضاع امروز را کرده بودند و به همین دلیل، از به زبان آوردن اسم زن‌ها تحاشی داشتند و آن را چیزی خلاف ادب و - گویا - دیانت می‌دانستند و به همین دلیل، با توصیفات کثانی از خانم‌ها یاد می‌کردند، مانند: «ضعیفه پاشکسته»، «عیال عورتینه»، «لچک به‌سر زبان‌بسته»، و....



\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت سعیدی سیرجانی

<http://www.ssirjani.com/books/Sheykh-e-SanAn/sheykh-e-sanAn1.htm>  
<http://www.ssirjani.com/books/Sheykh-e-SanAn/sheykh-e-sanAn2.htm>  
<http://www.ssirjani.com/books/Sheykh-e-SanAn/sheykh-e-sanAn3.htm>  
<http://www.ssirjani.com/books/Sheykh-e-SanAn/sheykh-e-sanAn4.htm>  
<http://www.ssirjani.com/books/Sheykh-e-SanAn/sheykh-e-sanAn5.htm>





## «سیمای دو زن»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

### مقایسه داستان‌های «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» نظامی گنجوی

ماجرای «خسرو و شیرین» را نظامی در سال ۵۷۶ سروده است و منظومه «لیلی و مجنون» را ۸ سال بعد. اگر سال تولد او در حوالی ۵۳۰ باشد، هر دو منظومه محصول دوران پختگی طبع وی است. جدای از اینکه فردوسی بزرگ نیز پیش از نظامی گنجوی، شرح کامل عاشق شدن خسرو و شیرین را بیان نموده است.

نظامی بعد از سرودن «مخزن‌الأسرار»، که مجموعه‌ای حکمی و عرفانی است، به نظم داستان عاشقانه - به تعبیر خودش هوسنامه - «خسرو و شیرین» پرداخته است، و توجهش برای این تغییر ذائقه و پرداختن از معارف الهی به معاشقات بشری و زمینی، اینکه در جهان امروز و میان ابنای بشر، کسی نیست که او را هوس مطالعه هوسنامه‌ها نباشد. و انگیزه‌اش در نظم داستان، ظاهراً تدارک هدیه‌ای است به مناسبت جلوس طغرل بن ارسلان سلجوقی بر تخت شاهی، و واقعاً یادی از معشوق در جوانی از کف رفته‌اش «آفاق».

این منظومه موفق‌ترین اثر نظامی است، زیرا علاوه بر یاد «آفاق»، زمینه داستان، باب طبع شاعر است که مرد زاهد از جهان بریده «کفی پست جوین ره‌توشه کرده» به شدت دل‌بسته توصیف تجملات است و نقاشی صحنه‌های پرشکوه و بزم‌های شاهانه و مجالس پر زر و زیور عیش و طرب؛ و این همه در قلمرو «مهین‌بانو»ی ارمنی و بارگاه «خسروپرویز» ساسانی فراهم است. شیخ گنجوی چون زمینه داستان را مناسب هنرنمایی می‌بیند، با نهیب «فرس بیرون فکن، میدان فراخ است» همه استعدادهای خداداده را در صحنه‌آرایی‌های داستان به نحوی ظاهر می‌کند که در این ۸۰۰ ساله کسی از حریفان و مدعیان با همه تلاش‌ها نتوانسته به گردش برسد.

اما در سرودن منظومه «لیلی و مجنون»، بیش از میل شاعر، اطاعت فرمان شاهانه منظور است که «شروان شاه اخستان بن منوچهر» قاصدی نزدش فرستاده است، با این فرمان که: در پی داستان «خسرو و شیرین»، اکنون «لیلی و مجنون ببایدت گفت». و نظامی حیران مانده است تا چه کند که «اندیشه، فراخ و عرصه، تنگ است»؛ سرگذشت «لیلی و مجنون» داستان ملال‌انگیز بی‌هیجان و از اینها بدتر، عاری از شکوه تجملی است:

«نه باغ و نه بزم شهریاری

نه رود و نه می، نه کامکاری».

جوان سودازده دیوانه‌وضعی که مبتلا به جنون خودآزاری است و عاشق عشق و دیوانه دیوانگی، دل به دختری می‌بندد از تحقیرشدگان و بی‌پشت و پناهان روزگار، آن هم در کویر خشک و سوزان عربستان و در محیطی که میان زن و مرد، تفاوت از زمین تا آسمان است.

شاعر با اکراه تن‌بدین کار می‌دهد، اما به برکت طبع توانا موفق می‌شود داستانی ملال‌انگیز را بر صدر غننامه‌های ادب فارسی بنشانند. این هر دو منظومه هم در اصل، مفصل بوده است و شامل فصل‌ها و صحنه‌هایی خارج از روال داستان که صرفاً به قصد ابراز مراتب فضل سروده شده است و اقناع مدعیان و حریفان پرمایه‌ای که در دربار سلاطین آن روزگار کم نبوده‌اند، و هم در طول زمان بر اثر تصرفات متدوقان مفصل‌تر شده است.

نظامی در آغاز هر دو داستان مدعی است که در اصل قصه تصرفی نکرده است و نسخه منثور داستان را خوانده و به نظم آورده، و تا آنجا که از پشت غبار ۸ قرن گذشته به کمک شواهد تاریخی و رسوبات رسوم و سنن می‌توان دریافت، دعوی گراف و باطلی نکرده است.

هر دو داستان، شرح دلدادگی است و «جفای فلکی که با دلدادگان دایم به کین است». داستان عشق قوی‌پنجه طاق‌شکنی است که چون همه افسانه‌های نامکرر به فیض چاشنی تند و تیز فراق، قابل بازگفتن و بازشنیدن شده است تا آنجا که «از هر زبان که می‌شنوی نامکرر است».

عشق «لیلی و مجنون» از علاقه معصومانه دو کودک مکتبی سرچشمه می‌گیرد، تعلق خاطری دور از تمنیات جنسی، که هر دو در یک مکتبخانه‌اند و - به دلیل نظامات قبیله‌ای و سنت‌های قومی - ظاهراً در مراحل خردسالی. دو کودک معصوم که لابد فاصله‌ای تا مرز بلوغ دارند در مکتب ملای قبیله - که احتمالاً سیه‌پلاسی بوده است - هم‌درس‌اند و کار هم‌درسی به همدلی می‌کشد و محبت معصومانه‌ای از آن جنس که میان اطفال یک خانواده یا محله معمول است.



وضع آشنائی «خسرو و شیرین» به خلاف این است. «خسرو» جوان بالغ مغروری است در آستانه تصدی مقام پر مشغله سلطنت، و «شیرین» دختر تربیت شده طنازی است آشنا به رموز دلبری و باخبر از موقعیت اجتماعی و شرائط سنی خویش. دختری که قرار است در آینده‌ای نزدیک به جای عمه خود بر مسند حکمرانی ارمنستان تکیه زند و سرنوشت مردان و زنان آن سرزمین را در دست کفایت گیرد. دختر جوان، اهل شکار و ورزش و گردش است نه زندانی حرمسرا، و در یکی از همین گردش‌ها چشمش به تصویر دلربای «پرویز» می‌افتد. تصویری که محصول انگشتان قلمزن و استعداد بی‌نظیر «شاپور» صورتگر است. جاذبه تمثال، او را به توقف و تأمل می‌کشاند و سرانجام با شنیدن توصیف «پرویز» از زبان چرب و نرم درباری کارکننده‌ای چون «شاپور»، میل خاطرش به دیدن صاحب تصویر می‌کشد، بی هیچ بیم طعنه‌ای از همسالان و شماتتی از خویشان و رجم و تشهیری از مردم ولایت.

«لیلی» پرورده جامعه‌ای است که دلبستگی و تعلق خاطر را مقدمه انحرافی می‌پندارد که نتیجه‌اش سقوط حتمی است در درکات وحشت‌انگیز فحشا؛ و به دلالت همین اعتقاد، همه قدرت قبیله مصروف این است که آب و آتش را - و به عبارتی رساتر آتش و پنبه را- از یکدیگر جدا نگه دارند تا با تمهید مقدمات گناه، آدمیزاده طبعاً ظلم و جهول در خسران ابدی نیفتد. در محیطی چنین، یک لبخند کودکانه ممکن است تبدیل به داغ ننگی شود بر جبین حیثیت افراد خانواده و حتا قبیله. در این ریگزار تفته، بازار تعزیر گرم است و محتسب خدا نه تنها در بازار که در اعماق سیه‌چادرها و پستوی خانه‌ها. همه مردم، از کودکان خردسال مکتبی گرفته تا پیران سالخورده قبیله، مراقب جزئیات رفتار یکدیگرند. نخستین لبخند محبت «لیلی و مجنون» اندک‌سال در فضای محدود مکتبخانه، نه از چشم تیزبین ملای ترکه‌به‌دست مکتب پوشیده می‌ماند و نه از نظر کنجکاو بچه‌های همدرس و هم‌مکتبی.

در این سرزمین پاکی و تقوا بدا به حال دختر و پسر جوانی که نگاه علاقه‌ای رد و بدل کنند، که کودکان همدرس - با همه کم‌سالی و بی‌تجربگی، نگاهی بدان معصومیت را از مقوله گناهان کبیره می‌شمارند و کف‌زنان و ترانه‌خوانان به رسواگری می‌پردازند و کار هو و جنجال را به مرحله‌ای می‌رسانند که پدر غیرتمند، دختر سر به هوا را از مکتبخانه بازگیرد و زندانی حصار حرمسرا کند؛ و «قیس» بی‌نوا از هجوم طعنه همسالان کارش به آشفستگی و جنون کشد؛ و واقعه‌ای بدان سادگی، تبدیل به داستانی شود هیجان‌انگیز و لبریز از گزافه‌ها و افسانه‌ها، و شاعران و ترانه‌سازان محل، شرح دلدادگی‌ها را به رسوائی در قالب ترانه ریزند و در دهان ولگردان کوچک و بازار اندازند، تا دختر از مکتب بریده در پستو خزیده را نقل بزم غزل‌سرایان کنند و موضوع ترانه مطربان و دف‌زنان، و پسر اندک‌تحمل حساس را آواره کوه و دشت و بیابان.

اما در دیار «شیرین»، منعی بر مصاحبت و معاشرت مرد و زن نیست. پسران و دختران با هم می‌نشینند و با هم به گردش و شکار می‌روند و با هم در جشن‌ها و میهمانی‌ها شرکت می‌کنند. و عجبا که در عین آزادی معاشرت، شخصیت دختران، پاسدار عفاف ایشان است، که به جای ترس از پدر و بیم بدگویان، محتسبی در درون خود دارند و حرمتی برای خویشان قائلند. دخترها، مادرها و پیران خانواده را مشاور نیک‌اندیش خویشان می‌دانند، و همداری دوستانه چنان در دل و جانشان اثر می‌کند که وسوسه‌های شهزاده جوان عشرت‌طلبی چون «پرویز» نمی‌تواند در حصار پولادین عصمتشان رخنه‌ای کند. در سرتاسر داستان «خسرو و شیرین» بی‌تی و اشارتی به چشم نمی‌خورد که آدمیزاده خیرخواه مصلحت‌اندیشی به نهبی از منکر برخاسته باشد و از عمل نامعقول «شیرین» انتقادی کرده باشد. گویی همه مردم این‌سوی جهان، از ارمنستان گرفته تا کرانه‌های غربی ایران و قصر شیرین، گنه‌کاران بانصافی هستند که داستان «عیسی» و رجم زانیه را شنیده‌اند، و در برخورد با گناه دیگران، به یاد نامه اعمال خویش می‌افتند و به حکم بزرگوارانه «مروا کراماً» [با بزرگواری می‌گذرند (قرآن، فرقان، ۷۲)] دیده عیب‌بین خود را بر دلیری‌ها و جسارت‌های جوانان فرو می‌بندند.

در دیار «شیرین»، مردم چنان گرم کار خویشان‌اند و مشاغل روزانه، که نه از ورود نامنتظر ولیعهد شاه ایران به سرزمین خود باخبر می‌شوند و نه پروای سرگذشت عشق «شیرین و پرویز» دارند. حتا یک نفر هم در این مملکت بی در و دروازه، متعرض این نکته نمی‌شود که در بزم شبانه «مهیمن بانو» چه می‌گذرد و جوانان عزبی چون «پرویز» و همراهانش چرا با دختران ولایتشان مسابقه اسب‌تازی و چوگان‌بازی می‌گذارند. گویی احدی را عقده‌ای از میل‌های سرکوفته بر دل ننشسته است. ظاهراً این دیار ولنگاری‌ها و بی‌اعتنائی‌ها همان سرزمین بی حساب و کتابی است که در آن کسی را با کسی کاری نباشد.

دختری سرشناس، یکه و تنها بر پشت اسب می‌نشیند و بی هیچ ملازم و پاسداری از ناف ارمنستان تا قلب تیسفون می‌تازد و وقتی که محروم از دیدار یار نادیده به دیار خود برمی‌گردد، یک نفر مرد غیرتی در سرتاسر مملکتش پیدا نمی‌شود تا بپرسد: چرا رفتی و کجا رفتی؟  
قیم و سرپرست «شیرین»، زنی است از جنس خودش، آشنا با عوالم دلدادگی و حالات عاطفی دختران جوان، و به حکم همین آشنایی است که با شنیدن خبر فرار «شیرین» متأثر می‌شود، اما لشکریان و چابکسواران به فرمان ایستاده را که:



«اگر بانو بفرماید به شبگیر

پی شیرین برانیم اسب، چون تیر»

از هر تعقیبی باز می‌دارد؛ و روزی که دختر فراری به خانه و دیار خود باز می‌گردد، انبان شماتت نمی‌گشاید و انبوه ملامت بر فرقیش نمی‌بارد. با گذشت بزرگوارانه آدمیزاده‌ای که از عواطف تند جوانی و عوالم چنان‌که افتد و دانی باخبر است، به استقبالش می‌رود، بی هیچ خطاب و عتابی که می‌داند دخترک دل‌باخته است و حرکت نامعقولش کار دل است و ربطی به آب و گل ندارد. زن کارگشته بی آنکه چنین غضبی بر پیشانی بنشانند و با تازیانه و تپانچه‌ای [سیلی] خشم و خروش خود را بر سر دختر ببارد، به تقویت روحیه‌اش می‌پردازد تا قویدل گردد و درمان پذیرد.

اما وضع «لیلی» چنین نیست که محکوم محیط حرمسرای تازیان [اعراب] است و جرائمش بسیار: یکی این که زن به دنیا آمده و چون زن است از هر اختیار و انتخابی محروم است. گناه دیگرش زیبایی است و زندگی در محیطی که به‌جای ذات بیوست صفات ملوکانه، حکیم‌باشی بیچاره را به تنقیه [پاک کردن] می‌بندند و به‌جای تربیت مردان، به محکومیت زنان متوسل می‌شوند، که چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند، کار عاشقی به رسوائی می‌کشد و راه علاج، اینکه زن را از درس و مدرسه محروم کنند تا چشم مرد بر جمالش نیفتد و کار جنونش به تماشا نکشد. در نظام پدرسالاری قبیله، مرگ و زندگی او در قبضه استبداد مردی است به نام پدر. پدر «لیلی» نه از عوالم دلدادگی خبر دارد و نه به خواسته دخترش وقعی می‌نهد. مرد مقتدری است که چون از تعلق خاطر «قیس» و دخترش باخبر می‌شود، دخترک بی‌گناه را از مکتب بازمی‌گیرد و در حصار خانه زندانی می‌کند، و زندانبانش زن فلک‌زده چشم بر حکم و گوش به فرمانی است که او را زاییده است و در آغوش محبت خویش پروریده و اکنون به پاس آبروی خانواده و فرمان شفاعت‌ناپذیر شوهر، مجبور است رابطه دخترش را با جهان خارج از خانه قطع کند، و حتا از نزدیک شدن به دریچه و شنیدن صدای پای رهگذران کوچک بازش دارد. این پدر غیرتی در پاسخ به «نوفل» - «نوفلی» که جوانمردانه به یاری «مجنون» برخاسته و با شیربهای مفصلی به قبیله «لیلی» آمده است - متعصبانه «اختیارات پدری» خود را به او وا می‌گذارد که: دست دخترم را بگیر و به کم‌ترین برده خود ببخش، اما اسمی از این پسرک سر به هوای دیوانه میاور؛ او را طعمه شمشیر خویش کن و با دست خود به چاه درافکن، اما به دست این جوان وحشی صفت مردم‌گریزی که بی‌عاقبت است و رایگان گرد مسپار. و سرانجام به آخرین مرحله تهدید متوسل می‌شود که: اگر باز هم در این مسأله اصرار کنی و بر سر آن باشی که نام من و قبیله‌ام را با این پیوند نامبارک به ننگ آلائی، به خدا قسم هم‌اکنون برمی‌خیزم و وارد حرمسرا می‌شوم تا سر دخترک را ببرم و «در پیش سگ افکنم در این راه».

و سرانجام همین قدرت بی‌انعطاف پدر در مقابل زر و سیم و اسب و اشتر «ابن سلام» تسلیم می‌شود و بی هیچ نظرخواهی و مشورتی، دخترک را بدو می‌سپارد - و به عبارتی بهتر بدو می‌فروشد - تا جشن عروسی برپا کنند و در خروش بوق و کرنا و بز و بکوب‌های پر سر و صدا، ناله‌های مظلومانه «لیلی» را فروپوشانند، و او را روانه حرمسرای شوهری کنند که اندک آشنائی و پیوند علاقه‌ای با وی ندارد.

میان رفتار «مهین بانو» با «شیرین» عاشق‌شده سر در پی معشوق نهاده، و رفتار پدر «لیلی» با دختر بچه معصومی که در عوالم خردسالی نگاهش به چشمان لبریز از تمنای «مجنون» افتاده است و دیدگان جستجوگر همدرسان بدین اشارت نظر پی برده‌اند، تفاوتی آشکار است؛ و در این رهگذر، نه این را می‌توان ملامت کرد و نه آن را، که هریک پرورده جامعه خویش‌اند و طرز برخوردشان با مسائل، نتیجه ناگزیر محیط زندگی و سنن قومی‌شان.

در دیار «لیلی»، حکومت مطلق با خشونت است و مردانگی به قبضه شمشیر بسته است. حتا به مراسم لطیفی چون خواستگاری هم با طبل جنگ و تیر خدنگ می‌روند، و در ذهن جوانمرد آزاده‌ای چون «نوفل» این سؤال مطلقاً مطرح نمی‌شود که: گیرم در جنگ پیروز شدی و قبیله «لیلی» را به خاک و خون کشیدی و دخترک را تحویل «مجنون» دادی؛ در این صورت، رفتار «لیلی» با مردی که باعث قتل پدر و برادر و کسانش شده است چگونه خواهد بود؟

آری این سؤال نه در ذهن غیور «نوفل» جرقه‌ای می‌زند و نه در ذهن آشفته «مجنون»، و حق دارند، که در جامعه‌ای چونان، موضوعی از این دست مسأله‌ای نیست. اغلب سوگلی‌های حرمسرای شاهان و امیران، دختران پدرگشته به اسارت رفته‌اند که به حکم سنتی مقبول همگان، حریفی که در جنگ کشته شود همه مایملکش از آن قاتل است، از اسب و گاو و کاخ و سرای گرفته تا غلام و کنیز و زن و دخترش، که همه مملوکند و در مقوله ارزش‌ها یکسان.



اما در فضای داستان «خسرو و شیرین»، ارزش‌ها به کلی متفاوت است. شاه قدرتمندی چون «پرویز» نه تنها از بیم حسادت «مریم»، جرأت ملاقات با «شیرین» ندارد، که در برابر زن عشرتکده‌داری چون «شکر» اصفهانی نیز شکوه شاهانه و قدرت مردانه‌اش بی‌اثر است. مردان این دیار برای رسیدن به زن دل‌بندشان هرگز به زور شمشیر و انبوه لشکر متوسل نمی‌شوند، چه، یقین دارند این حربه بی‌اثر است. صحنه بدیعی که در برابر در بسته اقامتگاه «شیرین» با قدرت طبع «نظامی» توصیف شده است قابل تأمل است. شاهی مست از غرور سلطنت و آشفته از هوای دل، به بهانه شکار از لشکرگاه خود جدا شده و رو به منزلگاه معشوق آورده است، بدین امید که یار رنجیده‌خاطر دست از قهر و ناز بردارد و پذیرایش گردد. اما «شیرین» در قلعه را می‌بندد و با همه جلوه‌های جمال و جوانی بر پشت بام عمارت ظاهر می‌شود و عجز و التماس‌های عاشق قدرتمند را ناشنیده می‌گیرد و پس از مناظره‌ای خواندنی، سرخورده و دمغ، مجبور به بازگشتش می‌کند، بی آنکه لحظه‌ای توسل به زور در ذهن مرد بگذرد. زبان زنان این سرزمین از دست جور مردان عرب درازتر است و گزنده‌تر. در اینجا زن بودن و زیبا بودن لازمه‌اش بدبختی و محکومیت نیست. زن زیبای مغرور این دیار، چیزی از شاه شاهانش کم ندارد که قصب [مروارید، پارچه زربفت] بر سر و موی فروهشته را کم از تاج مرصع [جواهرنشان] شاهی نمی‌داند و با اعتماد به همین غرور زنانه بدان شدت و صراحت در پاسخ پیغام شاهانه، خشم در سینه انباشته را بر فرق «شاپور» می‌ریزد که «سر اینجا به بود سرکش نه آنجا»، بی آنکه از غضب شهرداری پروائی داشته باشد. و شاه قدرتمند، ملامت‌ها را می‌شنود و به عبارتی رساتر، تحویل می‌گیرد بی آنکه شمشیر برکشد و میرغضب بطلبد، گوئی بدو آموخته‌اند که «کس عاشقی به قوت بازو نکرده است».

دنیای «شیرین» دنیای گشاده بی‌پروائی‌هاست، دنیایی است که جزئیاتش با یکدیگر هم‌آهنگی دارد. «شیرین» دست‌پرورده زنی است که «ز مردان بیش‌تر دارد سترگی»، دختر ورزشکار نشاط‌طلب طبیعت‌دوستی است که بر اسب گردش زمانه و اندیشه و رفتار برمی‌نشیند و با جماعتی از دختران هم سن و سال خویش - که «از بُرقع نیستشان بر روی، بندی»، و هر یک با فنون سوارکاری و جنگاوری و دفاع از خویش چنان آشنائی دارند که در معرکه مبارزه «کند از شیر، چنگ از پیل، دندان» - به چوگان بازی می‌رود. دختری که در چنین محیطی بالیده است، در مورد طبیعی‌ترین حق مشروع خویش - یعنی انتخاب شوهر - نه گرفتار حیای مزاحم است و نه در بند ریای محبت‌کش. آخر در محیط او هیچ دختری را به جرم زیبایی‌اش به قناره [قناری] نکشیده‌اند و به جرم نگاه محبتی، به زندان‌سرای حرم نسپرده‌اند و داغ بدنامی و رسوائی بر جبین بختش ننهاده‌اند، تا او بترسد و عبرت بگیرد و در نخستین برخوردش با تصویر «پرویز» ابرو در هم کشد و روی بگرداند و به نگاه دزدانه‌ای از گوشه چشم قناعت ورزد. او به حکم تربیتش و محیطش با نخستین جرعه عشق، احساس درونی خود را بر زبان می‌آورد، آن هم نه تنها در برابر همسالان و کسان و خویشان، که در برابر مرد ناشناسی چون «شاپور» نقاش، آن هم با وضعی نه چندان اخلاقی، با سر و گیسوی برهنه و بر و بازوی بلورین، صاف و ساده، زانو به زانوی مرد غریبه می‌نشیند و بی هیچ پرده‌پوشی و ملاحظه‌ای می‌گوید:

«در این صورت بدان‌سان مهر بستم

که گوئی روز و شب صورت پرستم»

و در اینجا چون کسی نیست که دختر البته بی‌حیا را از رسوائی بازدارد و پنجه‌ای در گیسوی بلندش افکند و با اردنگی عبرت‌آموزی به پستوی خانه پرتابش کند، تا بنشیند و چون «لیلی»، غم دل با دیوار روبه‌رو گوید و به انتظار روزی باشد که «ابن سلامی» پیدا شود و دستش را بگیرد و با طاق و طرب [خودنمایی] پادشاهی به حجله خانه‌اش برد، شخصاً به چاره‌جویی برمی‌خیزد و بی هیچ کسب اجازه‌ای از اولیای خویش، اسب را زین می‌کند و «قبا در بسته بر شکل غلامان»، پای در رکاب می‌آورد که فاصله مختصر ارمنستان تا مداین را یک‌هفته و تنها به هوای مرد دلخواهش طی کند. آن هم با چنان راحتی و بی‌گیری که «لیلی» به خواب شب هم ندیده است حتا برای مسافرتی از خانه به مکتب‌خانه، و از حرمسرا به حمام سر کوی.

اما در حرمسرای پدر «لیلی» اساس کارها بر پوشیده‌کاری است، نه زن و شوهر مجالی دارند که سفره دلی پیش هم بگشایند و نه حریم پدر و فرزندی رخصت چونین جسارتی می‌دهد، حتا مادری که به حکم طبیعت باید محرم راز دخترش باشد، داستان دلدادگی «لیلی» را از زبان همسالان بوالفضول [یاوه‌سرا] کنجکاو می‌شنود، آن هم دو سه سالی بعد از زندانی شدن دخترک در حرمسرای مرد فلک‌زده‌ای چون «ابن سلام»؛ و عجب اینکه زن هم پس از پی بردن به راز در قبیله پیچیده جرأت ندارد آن را با شوهر در میان گذارد.

و از آن عجب‌تر زندگی سراسر تسلیم «لیلی» است خال از هر تلاشی. از مکتب‌خانه‌اش باز می‌گیرند و در خانه‌ای بام و در بسته زندانی‌اش می‌کنند بی آنکه اعتراضی کند و فریادی به شکوه و شکایت بردارد. به شوهر نادیده نامطوبعی می‌دهندش بی آنکه از او نظری خواسته باشند، و او همچنان تسلیم است و فرمان‌پذیر و در حرمسرای شوهر ناخواسته، کارش گریه و زاری. نتیجه ناگزیر چنان محیط و چنان رفتاری سایه سوء ظنی است که



بر فضای خانه سنگینی می‌کند و زندگی زناشویی را از هر زهری جان‌گزاتر. و «نظامی» چه استادانه بدین نکته توجه داشته است که: «شویش همه روزه داشتی پاس».

در دیار «لیلی» اثری از مدارا و مردمی نیست، همه خشونت است و عقده‌گشائی؛ تا بدانجا که طبع بوالفضول خلایق، جوان سر به صحرا نهاده از شهریان بریده را هم راحت نمی‌پسندد، و این، یکی از افراد همان قبیله و جماعت است که با شنیدن خبر عروسی «لیلی»، دست از کار و زندگی‌اش می‌کشد و با تلاشی منبعث از احساس وظیفه، سر به کوه و بیابان می‌نهد تا به هر سختی و زحمتی که باشد «مجنون» دل‌شکسته را پیدا کند و خبری بدین بهجت‌اثری را با آب و تابی نجیبانه به گوشش برساند که: امیدهایت بر باد رفت و یار نازنینی را که اهل وفا می‌پنداشتی و از جان و دل دوستش می‌داشتی، «دادند به شوهری جوانش». و به دنبال این خبر، بر زخم دل «مجنون» نمک‌پاشی کند که: نوعروس جوان، تو را فراموش کرده است و با داماد کامران «کارش همه بوسه و کنار است»؛ و سرانجام خبری بدین ضرورت و انجام وظیفه‌ای چنین جوانمردانه را با خطابه‌ای مفصل به پایان برد در شرح بی‌وفائی زنان و مکر و تزویر ایشان و بی‌اعتباری کارشان.

قلمرو «پرویز» هم از ناجوانمردان خبثت‌پیشه تهی نیست، نمونه‌اش موجود نانجیبی که با رساندن خبر دروغین مرگ «شیرین» باعث قتل «فرهاد» می‌شود.

اما این دو پیام‌آور مرگ و عذاب، مختصر تفاوتی با هم دارند. قاصدی که با آواز شوم «که شیرین مُرد و آگه نیست فرهاد»، باعث خودکشی مرد هنرمند می‌شود، مأمور خودفروخته موجب‌گرفته‌ای است که درباریان «پرویز» گشته‌اند و پیدا کرده‌اند و با وعده دستمزدی کلان، بدین جنایتش گماشته‌اند. و حال آنکه برای رساندن خبر عروسی «لیلی» به کسی نه مزدی داده‌اند و نه مأموریتی. ناجوانمردی به سائقه خُبتِ جبلی [پلیدی ذاتی]، به سراغ «مجنون» می‌رود و با آن لحن دل‌آزار جان‌گزا زهر نامرادی بر دل آزرده عاشق می‌پاشد.

عشق هر دو زن در زندگی مردانشان تحولی می‌آفریند:

«لیلی» بی‌تجربه اندک‌سال را چون از مکتب باز می‌گیرند، «قیس» از دیدار یار بازمانده سر به شوریدگی می‌نهد و کار بی‌قراری‌اش به جنون می‌کشد و «مجنون» می‌شود. در این تحولی که قطعاً حاصل عشق «لیلی» است، دختر بینوا شایسته ملامت نیست؛ به فرض آنکه در آن سن و سال با «مجنون» ملاقاتی هم می‌داشت، با چه تجربه و چه اندوخته ذهنی می‌توانست از جنون مرد جلوگیری کند.

اما عشق «شیرین» مایه‌بخش ترقیات آینده «خسرو» است که دختر خویشتن‌دار مآل‌اندیش با ملایمت این واقعیت را با جوان محبوب خود در میان می‌نهد که: رعایت تعادل، شرط عقل است و آدمیزاده را منحصرأً برای عیاشی و بوالهوسی نساخته‌اند و «جهان نیمی ز بهر شادکامی است» و دیگر نیمه‌اش باید صرف کار و نام گردد. و با این نصیحت، چنان تکانی به شهزاده تاج و تخت از کف داده می‌دهد که از مجلس بزم، پا در رکاب اسب آورد و به نیت بازپس گرفتن مُلکت موروثی خویش راهی دیار روم شود.

در هر دو داستان بجز قهرمانان اصلی، مرد دومی هم وجود دارد. مرد دوم سرگذشت «لیلی» محتشمی است از امرای عرب به نام «ابن سلام». مرد قوی‌حالی با آلت و عُدت [ساز و برگ، لوازم معاش] بسیار که از شیربهای سنگین و مخارج گزاف پروائی ندارد، و به خلاف بسیاری از خواستگاران معاصر خویش، علیاً مخدره را هم دیده است، البته یک نظر و آن هم لابد از فاصله‌ای نه چندان نزدیک، روزی که «لیلی» با تنی چند از دخترکان همسالتش به باغ رفته‌اند. «نظامی» توضیح بیش‌تری درباره این دیدار اتفاقی نمی‌دهد، اما از حال و هوای داستان پیداست که عرب محترم، اسب و احیاناً شترش را سوار بوده که به جماعتی از مخدرات برقع‌زده چادرپوش می‌گذرد و می‌شنود که دختر «سید عامری» باغ روان دارد. مرد نازنین - که ظاهراً با شنیدن اسم دختر - یک دل نه صد دل عاشق می‌شود، و مطابق معمول، به واسطه‌ای پناه می‌برد و به خواستاری‌اش می‌فرستد و در پی جشنی مفصل، خاتون را به حرمسرای خود می‌آورد؛ و چه خاتونی، یک برج زهر مار. همسر تندخوی بدادای بی‌حوصله‌ای که شب زفاف را به کام عرب خوش‌اشتها تلخ می‌کند. و عجب این که مردم محترم از این حرکت «لیلی» نه تعجبی می‌نماید و نه تغییری، که حرکت، معهود است و متداول. در دیاری که به حکم پدر، دختر را به حجله مرد ناشناسی می‌فرستند از این تغییرها بسیار است و عکس‌العمل مردان تهییج‌شده منحصر به دو نوع، یا ابراز خشونت و تجاوز به عنف، یا تظاهر به خونسردی و بی‌اعتنائی تا گذشت روزگار، زن را در برابر سرنوشت ناخواسته محتومش به تسلیم آرد؛ و «ابن سلام» مسالمت‌جوی از این دسته است، به انتظار مرور زمان می‌نشیند و به همین که روزی یک بار قیافه شکسته و غم‌زده همسر قانونی‌اش را ببیند دل خوش می‌کند که:

«خرسند شدن به یک نظاره

ز آن به که کند ز من کناره»



و سرانجام اشک‌های بی‌صدا و آه‌های سوزناک «لیلی» در روحیه مرد چنان اثری می‌گذارد که مریضش می‌کند و در اوج تلخکامی به دیار عدمش می‌فرستد.

اما شخص دوم داستان «شیرین» از مقوله دیگری است: به‌جای پول و پله [درجه و مرتبه] و خدم و حشم، طبع بلندی دارد و دل زیباپسند و بازوی هنرمندی. مرد در نخستین ملاقات مفصلی که با «شیرین» می‌کند دل‌بسته جذابیت و شکوه زن می‌شود، و دیدارهای بعدی بر این دل‌بستگی‌ها می‌افزاید تا تبدیل به عشقی گردد یک‌سویه و حرارت‌بخش و خانمان‌سوز. نحوه تربیت و غرور هنرمندانه مانع از آن است که اظهاری کند و اصراری؛ چه، می‌داند زن مورد علاقه او دل در گرو عشق دیگری دارد. مرد در اوج جوانمردی، تن به رنج مهربانی یکسره می‌سپارد- با همه دردسرهاش- و به عشق افلاطونی متوسل می‌شود، یعنی دوست داشتن و عشق را در درون خود به کانون حرارتی مبدل کردن و از گرمی‌اش نیرو گرفتن و به هنر پرداختن. ریاضتی که «مجنون» دعوی‌اش را کرده و «فرهاد» به‌جایش آورده.

مرد دل‌باخته به خواهش «شیرین» تیشه برمی‌گیرد و با نیروی عشق، دل سنگین کوه را می‌خراشد، و در ملاقات‌های متعددی که با کارفرمای نازنین دارد سخنی از دل شوریده و عشق خانه‌سوز خود بر زبان نمی‌آورد، گرچه از سراپای وجودش لهیب دلدادگی شعله می‌کشد و در هر حرکتش نشانی از فداکاری عاشقانه پیداست. «شیرین» پی به تعلق خاطر «فرهاد» برده است، اما نه از حرم‌پروردگان نادیده مردی است که دست و پایش را گم کند و از بیم وسوسه نفس به زاویه ریاضت پناه برد؛ و نه از مشتری‌جویان رقابت‌انگیزی است که به قصد گرمی بازار با جان کسان سودا کند. زن با نیروی شخصیت و غرور عفت خود آشناست. بی‌هیچ پاسخی به عشق بر زبان نیامده «فرهاد»، او را به خدمت می‌گیرد و جاذبه طنزآش را چون اهرمی مدد بازوی معجزگر مرد می‌کند تا هنرمند بی‌نیاز از دینار و درم را به خلاقیت هنری وادارد. و «فرهاد» که انگیزه‌ای بدین قدرت به کارش کشانده است، علاوه بر انجام سفارش کارفرما به خدمتی دیگر می‌پردازد که کارفرمایش دل مشتاق اوست: تبدیل صخره بی‌جان کوهسار به مجسمه‌ای از ظرافت و زیبایی به نام «شیرین».

سرانجام او هم شباهت‌کی به روزگار ناخوش «ابن سلام» دارد، با چندین تفاوت و از آن جمله اینکه «ابن سلام»، کشته زنجمره‌های «لیلی» است آن هم در بستر بیماری با جان‌کنندنی طولانی و خسته‌کننده؛ اما «فرهاد»، کشته عشق «شیرین» است، آن هم با یک ضربه جانانه و بی‌هیچ علیلی و نکبتی. با دقتی اندک می‌توان سرخی مختصری از خون «ابن سلام» بر پنجه‌های ظریف «لیلی» مشاهده کرد و حال آنکه روح «شیرین» از جنایتی که بر فرهاد رفته است بی‌خبر است و بی‌گناه.

«ابن سلام» را مشاهده آینه دقی به نام «لیلی» می‌کشد، و «فرهاد» را حسد شاه کینه‌جوی ناجوانمردی با غرور سرکوفته و شخصیت در هم شکسته‌اش، که مرد را به دربار پرشکوهش خوانده است و در مناظره با او درمانده.

هر دو، زن در راه عشقشان موانعی خودنمایی می‌کند. این سدهای جدائی‌افکن گاهی دیگرانند از قبیل «مریم» رومی و «ابن سلام» تازی و گاهی مرد محبوب دلخواهشان. آری «مجنون» و «خسرو» در عین عاشقی و دلدادگی، حجاب راه وصالند و مایه‌بخش رنج «لیلی» و «شیرین». «مجنون» با دیوانه‌بازی‌های ناهنجار غیرطبیعی‌اش که عاشق عشقم و دل‌داده دل‌دادگی‌ام، و «خسرو» با دل‌هرجائی هوسباره حکومت‌پرستش که «به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو»

چه رنجی می‌کشند این دو زن بی‌گناه تاریخ دلدادگی‌ها از حرکات نامعقول مردان محبوبشان! و چه تفاوت فاحشی است در عکس‌العمل این دو زن در برابر مانع‌تراشی‌های آن دو مرد!

«لیلی» بی‌هیچ تلاشی جنون «مجنون» و زندگی تلخ خویش را سرنوشتی قطعی می‌داند و چاره کار را منحصر به مخفیانه نالیدن و اشک حسرت ریختن که فرمان سرنوشت این است و اگر راز دل با پدر در میان نهد، مایه آبروریزی قبیله خواهد بود و زن دلشکسته پابسته، مرد نیست تا از کریچه [خانه کوچک] تنگ حصار خانه قدم بیرون نهد، چاره‌ای ندارد جز سوختن و ساختن و در نوحه‌گری با «مجنون» از خلاق بریده هم‌نوا شدن و سرانجام در اعماق حسرت و ناکامی جان دادن و از قید جهان رستن.

و در مقابل او «شیرین» دخترک مغرور لجبازی است که جسورانه پنجه در پنجه سرنوشت می‌اندازد و در نبرد با شاهنشاه قدرتمند بوالهوسی چون «پرویز»، همه استعدادها و امکانات خود را به کار می‌گیرد و با تقوایی آگاهانه و غروری برخاسته از اعتماد به نفس، رقیبان سرسختی چون «مریم» و «شکر» را از صحنه می‌راند، و از موجود هوسبازی چون «خسرو» - با دل‌هرجائی هرزه‌گردش - انسان وفادار والائی می‌سازد که همه وجودش وقف آسایش همسر شده است، تا آنجا که در واپسین لحظات حیات، از رها کردن آه بر لب آمده‌ای خودداری می‌کند که مبادا «شیرین» به ناز خفته، وحشت‌زده از خواب برجهد.



هر دو زن از ملاقات مردان محبوبشان رنجی می‌کشند، اما رنجی که از یک مقوله نیست.

حالت «لیلی» را مجسم کنید در نخلستان نزدیک خانه‌اش که چشم «ابن سلام» را دور دیده است و قاصدی پیدا کرده و رشوه‌ای داده تا مرد به لطایف حیل، «مجنون» را از دامن دشت‌ها و گریوه [گردنه] کوه‌ها بازجوید و به آبادی آرد و در نخلستان نزدیک خانه او بنشاندش، تا زن از قید شوی رهیده با وسواسی برخاسته از بیم بدگویان و بوالفضولان که «گر پیشترک روم بسوزم»، و با اعتقادی جازم که برابر نشستن دو دل‌داده در مذهب عشق عیب‌ناک است، در فاصله‌ای «زآن سوتر یار خود به ده گام»، پشت تنه نخلی پنهان گردد و صدای معشوق را بشنود که با احساس حضور یار بعد از یک بار غش کردن و به هوش آمدن، دل و دماغی پیدا کرده و هوای نغمه‌سرائی به سرش زده است که: «آیا تو کجا و ما کجائیم»، و در پی آن نعره‌ای و جامه‌دریدنی و سر به بیابان نهادنی.

رفتاری چندان خلاف طبیعت و انتظار، که رنگ تصنعی بر داستان پاشیده است و ظاهراً برای توجیه نامعقولی همین طرز رفتار است که بوالفضولان و نسخه‌نویسان بعدی صحنه‌هایی بر داستان افزوده‌اند تا به نظر خویش نقص کار «نظامی» را برطرف کنند. وجود ابیات الحاقی مفصلی زیر عنوان «زید و زینب» و «به خواب دیدن زید، لیلی و مجنون را در باغ بهشت» و وصله‌های ناجوری از این قبیل، محصول دلسوزی صاحب‌ذوقانی است که به کمک «نظامی» آمده‌اند، بی آنکه بدین واقعیت توجه کنند که رفتار خودآزارانه «لیلی و مجنون» نتیجه ناگزیر آن محیط و آن شیوه زندگی است. مرغ با قفس خوگرفته را سر پروازی نیست، گرچه در قفس بگشایند؛ عادت به ستم‌کشی، مولود دوام ستمگری است.

«شیرین» هم صحنه ملاقاتی دارد با مرد محبوبش، اما با مختصر تفاوتی و رنجی از نوعی دیگر. رنج «شیرین» هم اگر از رنج «لیلی» گرانسنگ‌تر نباشد سبک‌تر نیست. زن مغرور عزت‌طلب نازنین را مجسم کنید دست از مسند حکومت ارمنستان کشیده و با پای خود به دیدار معشوق آمده و بر جای خود «مریم» رومی را در حرمرای سلطنتی دیده و معترضان در قلعه‌ای خود را زندانی کرده. شامگاه سردی، خدمتکاران و ندیمگان ذوق‌کنان و مژدگانی طلبان به خلوت تنهائی‌اش می‌دوند که: «اینک «خسرو» آمد بی‌نقیبان» [نقیب: معاون، مهتر قوم]. زن پاکیزه‌دامن که از حرمت شخصیت خود آگاه است، با شنیدن این خبر پی به منظور «خسرو» می‌برد. او به سائقه حس خبرگیری زنانه شنیده است که «خسرو» با دم و دستگاه شاهی به بهانه شکار در حوالی قصر او اطراق کرده است؛ و اکنون که خبر تنها آمدنش را در این شب سرد زمستانی می‌شنود، می‌داند که مستی شراب و حرارت عشق در جان مرد افتاده است و بی‌تابش کرده و به بوی وصالی بدان سویش کشانده. اگر بدو اجازه ورود دهد هرچه پیش آید به زیان اوست، و گر به تندی براندش بخت بازآمده را رانده است، و این در مذهب هوشمندان گناه است.

هوش زنانه‌اش به کار می‌افتد، می‌فرماید تا دروازه قصر را ببندند و در حیاط قلعه بساطی بگسترانند و با تکلفی شاهانه مرد مست کام‌طلب را در آنجا فرود آرند، و خود با آرایشی هوس‌انگیز بر بام قصر ظاهر می‌شود و در پاسخ اصرار مستانه «خسرو» که «تو را نادیده نتوان بازگشتن»، با طنازی حسابگرانه‌ای پیغام می‌فرستد که:

«اگر مهمان مایی ناز منمای

به هر جا کت فرود آرم فرود آی»

حالت «شیرین» را مجسم کنید که پس از یک مناظره طولانی چه دندانی بر جگر گذاشته و چه رنجی تحمل کرده است تا مرد محبوب خویش را سرخورده و ناکام‌دیده از دروازه قصر براند، و با رفتن او - در خلوت تنهائی - اشک غم فرو ریزد.

آری «لیلی» و «شیرین» هر دو رنج کشیده‌اند اما «هر یکی سوزد به نوعی در غم جانانه‌ای».

هر دو زن رنج دیگری هم تحمل کرده‌اند. رنجی برخاسته از معایب مردانشان:

«مجنون» «لیلی» مرد نازنین پاک‌باخته صاف و صادقی است، متها با دو خصوصیت اخلاقی، یکی اینکه مرد محترم به‌شدت عاشق رنج بردن و خواری کشیدن و ناله سر دادن است. تربیت روزگار کودکی او به شیوه‌ای بوده است که چون اغلب جانداران با خنده میانه‌ای ندارد، و از نشاط و سبک‌رویی بیزار است و آن را به خلاف شأن انسان می‌داند و با قاطعیت معتقد است با هر قهقهه‌ای که مرد بزند، «شک نه که شکوه از او شود فرد»؛ و کار این غم‌پرستی تا آنجا بالا می‌گیرد که عشق را هم به طفیل غم عشق می‌خواهد، و در خواری کشیدن و خودآزاری بدان مایه پیش رفته است که به طیب خاطر در نقش اسیر زندانی به تصدق‌گیری می‌برندش به قبیله «لیلی» تا با شنیدن بوی معشوق، نعره‌زنان بند و زنجیر پاره کند و سر به بیابان گذارد. اگر «لیلی» از این خصوصیت مرد مطلوبش رنجی نبرده باشد - که خودش هم از همان محیط است و با همان خصوصیات - از نقص دیگر «مجنون» رنج‌ها برده است و جای چون و چرا نیست؛ از خودکم‌بینی‌های او و عقیده‌اش بدین واقعیت که به هیچ روئی لایق «لیلی» نیست که:



«گل را نتوان به باد دادن

مهزاده به دیوزاد دادن»

از این خصیصه، «لیلی» رنج برده است و تلخی رنج او را زنانی در مذاق جان دارند که بدین بلا گرفتارند.

«شیرین» هم خالی از رنجی نیست که محبوبش بوالهوس است و تا حدودی هرزه طبع و فراموشکار. رنجی که «شیرین» از خبر عروسی «مریم» کشیده است اگر تحمل‌پذیر باشد، این خبر رنج‌آور که مرد محبوبش برای تحریک حسادت و در هم شکستن غرور او، با زنی هرجائی هم‌آغوشی کرده است، قابل تحمل نیست.

زندگی «لیلی» و «شیرین» هم از وجود مردان نامطوب نامطلوبی خالی نیست. مردانی که عشق یک‌طرفه را برای تأمین هوس‌های خویش کافی می‌پندارند و شریک زندگی را از مقوله اسب و استری می‌شمارند خریدنی یا غزالی گرفتنی.

نمونه گروه اول «ابن سلام» است با زریاشی‌های مسرفانه‌اش، که پولی فراوان دارد و خدم و حشمی بسیار، دختری را دیده و به عبارتی دقیق‌تر وصفش را شنیده و پسندیده است، و در بند این نیست که او هم آدمیزاده‌ای است با حق انتخابی.

و نمونه گروه دوم «شیرویه» است، شاهزاده هوسباره پدرکش ساسانی که با دریدن پهلوی پدر، بر تختش تکیه زده است و مالک همه مستملکاتش گشته و از آن جمله زن زیبایی به نام «شیرین»، که او را از مقوله غنایم می‌شمارد و ملک طلق خویشتن می‌داند.

رفتار این دو زن زیبا در برابر دو عاشق - و به تعبیری روشن‌تر دو مدعی‌تحمیلی - یکسان نیست. «لیلی» دخترک مظلوم اهل تسلیم و رضائی است، تو گوئی آهوی سر در کمندی؛ بی هیچ فریاد و حتا شکوه‌ای تسلیم سرنوشت می‌شود و بی آنکه گره غمی از جبین بگشاید رضا به داده می‌دهد و به خانه بخت می‌رود، و در خلوتسرای زفاف، تحاشی طغیان‌آمیزی دارد که با حال و هوای داستان نمی‌خواند. اما سال‌ها در حرمسرای همین شوی ناخواسته شرعی و قانونی‌اش به سر می‌برد و به شیوه سنتی خواهران و مادرانش به تمرین دورویی می‌پردازد، گناه معصومانه‌ای که نتیجه ناگزیر اختناق‌ها و استبدادها است.

اما «شیرین» و گوهر «شیرین» از کان جهانی دگر است. چنان غروری در اعماق وجود این زن سرسخت خفته است که سرش به دنیا و عقباً فرو نمی‌آید. روح آزاده‌اش حتا یک لحظه تحمل خواری نمی‌کند، و دل به فرمان عقل مصلحت‌اندیش نمی‌سپارد. زندگی در نظر زن، عزیز است و معتنم، اما نه به هر قیمتی و با هر کیفیتی. به حکم همین طبیعت تسلیم‌ناپذیر است که در پاسخ پیغام «شیرویه»، با سکوت خویش او را وادار به تحمل و انتظار می‌کند، و خود با چنان آرایش و نشاطی در تشییع جنازه «پرویز» قدم برمی‌دارد که بسیاری از کج‌اندیشان را به گمان می‌افکند، غافل از اینکه زن می‌خواهد با تصمیم مردانه‌اش درس وفائی به دلدادگان روزگار دهد.

از شرایط داستان‌پردازی، طبیعی بودن صحنه‌ها و حرکات قهرمانان است و هماهنگی اجزای داستان؛ و «نظامی» در رعایت این شرط ظریف، هنرنمایی کرده است.

محیط پرورش «لیلی» را ملاحظه فرمائید و عوارض ناگزیرش را. دختری در فضای لبریز از تعصب و بدگمانی‌ها قدم به عرصه هستی می‌گذارد و به گناه این که خدایش زیبا آفریده است و جوان عاشق‌پیشه شوریده‌احوال، عاشقش شده است، از مکتب باز می‌گیرندش و در خانه زندانی‌اش می‌کنند، و پدر و مادرش تا آن حد با فرزند خود فاصله دارند که راز دل‌بستگی‌اش را سال‌ها بعد از وقوع از زبان این و آن می‌شنوند؛ چونین دختری در همچو فضائی طبعاً از طبیعی‌ترین حق مسلم خویش نیز محروم است. او حق ندارد همسر آینده‌اش را انتخاب کند، این همسر آینده است که او را انتخاب می‌کند.

و چه هماهنگی ظریفی دارد عمل «لیلی و مجنون» در آن میعادگاه، با زمینه‌سازی داستان که این از شوق دیدن او غش می‌کند و او از شنیدن صدای این می‌لرزد، اما هیچ‌یک قدمی جلوتر نمی‌گذارد تا دست‌کم نصیب دیداری از جمال یار بردارد. زیرا می‌ترسد که «گر پیشترک رود بسوزد». و حق دارد؛ خویشتن‌داری و عزت نفس، صفت آزادگانی است که گوش دل به نهیب درون دارند؛ که ترس از طعنه بدگویان و تازیانه داروغه لازم‌ه‌اش ندیدن و نخواستن است، نه دیدن و خواستن و خویشتن‌داری.

در منظومه «لیلی و مجنون» چنان بوی حقارتی پیچیده است که مشام جان را می‌آزارد. «مجنون» شخصیت متزلزل نامطمئنی دارد و چون می‌داند که لایق همسری «لیلی» نیست، زنجموره سر می‌دهد که «او را به چو من رمیده‌خوئی مادر ندهد به هیچ روئی»، و خودش معترف است که «گل را نتوان به باد دادن» و بدین دل خوش دارد که «ما را به زبان مکن فراموش». و از او بیچاره‌تر، پدر سالخورده آبرومندش که باید شاهد





دیوانه‌بازی‌های پسر باشد و در طلبش آواره بیابان‌ها. و از این دو بدتر، مردی که مجبور است زنی را به عنوان همسر در حرمسرایش نگه دارد که می‌داند از او نفرت دارد و انتظار مرگش را می‌کشد، مردی که چون پول داده است دلش می‌سوزد و به نگاهی ساخته است که به هر حال به نظاره قیافه گرفته «لیلی» خرسند بودن «زآن به که ز من کند کناره». و از این هر سه حیرت‌انگیزتر و دل‌گدازتر، ناله‌های ضعیفه پای‌بسته در کنج زندان‌سرا نشسته‌ای است که بر موقعیت «مجنون» فلک‌زده غبطه می‌خورد که «آخر نه چو من زن است»، مرد است، و مجبور نیست چون مار سرکوفته در یله بام و در گرفته‌ای به نام حرمسرا زندانی باشد، آزاد است و «آنجا قدمش رود که خواهد». زنی که از در و دیوار برای خودش سند حقارت می‌تراشد و از هر فرصتی برای مسجل کردن این شهادتنامه استفاده می‌کند که:

«زن گر چه بود مبارزافکن

آخر چو زن است، هم بود زن»

در همچو محیط بلازده‌ای است که میان دوست و شوهر فاصله‌ای می‌افتد از مقوله بُعدالمشرفین، جسم زن در اختیار شوهر است و دلش و جانش در هوای معشوقی که عرفاً و اخلاقاً داغ فاسق بر جبینش می‌نهند، و نتیجه ناگزیر این دو هوایی، آن است که «مکر زن» نقل محفل‌ها شود و از مقوله بدیهیات و مسلمات روزگار که:

«زن راست نبازد آنچه بازد

جز زرق نسازد آنچه سازد»

و حق دارند که چونین قضاوتی درباره زن کنند، آخر مگر نه این است که «لیلی» ستم‌رسیده تبدیل به موجود فریبری می‌شود از قبیله ریاکاران و ظاهرسازان روزگار، در تنهایی به یاد معشوق، اشک حسرت می‌بارد و با رسیدن شوهر، به بهانه مالیدن چشمان آثار اشک را می‌زداید، و در مرگ شوهر با تظاهری نادلپسند شیون ماتم برمی‌دارد و فریاد او شوهرها سر می‌دهد، و حال آنکه دلش پیش «مجنون» است.

و «نظامی» در رعایت این ظرایف معرکه کرده است، هم در داستان «لیلی و مجنون»، و هم در داستان «خسرو و شیرین» که فضائی به کلی غیر از فضای دیار «لیلی» دارد و در نتیجه حرکات قهرمان‌هایش نیز به کلی با رفتار «لیلی» و «مجنون» و «ابن سلام» و «سید عامری» متفاوت است، که «شیرین» خود یک‌پا مرد است، دور از تحکیمات متعصبانه و آسوده از بدزبانی‌ها و شایعه‌سازی‌های مردم محیط و بوالفضولان قبیله‌اش. دخترک با اسب و چوگان سر و کار دارد نه دوک و چرخه، مرد محبوبش را شخصاً انتخاب می‌کند و روزها و شب‌ها در میدان چوگان و بزم طرب با او می‌نشیند و می‌گوید و می‌خندد بی آنکه حریم حرمتش در هم شکند و به گستاخی‌های مستانه طرف مجال تجاوزی دهد. در داستان «خسرو و شیرین» هم واسطه و دلاله‌ای هست اما نه میان همسر آینده و پدر دختر، و نه برای جوش دادن قضیه؛ وظیفه‌اش تحقیق در این مسأله مقدماتی است که علیاً مخدره اصلاً سر پیوند مردم‌زاده دارد، یا نه.

در همچو حال و هوایی است که «شیرین» با همه فوت و فن‌های دلربائی آشنا و در همه مقولات لوندی استاد، یک‌تنه جامه سفر می‌پوشد و بر اسب می‌نشیند و به شکار شوهر می‌رود بی آنکه از رهنان بیابان و ولگردان شهرهای سر راهش بیمی داشته باشد. ملاحظه می‌فرمائید چه همدست و هماهنگ «شیخ گنجوی» صحنه‌های داستان را آفریده و پرورانده است. در محیطی بدین آسودگی و استغناست که جوان پر شر و شوری چون «پرویز» در جنگل انبوه مسیرش، بر سطح آگیری لبریز از طراوت هوس‌انگیز بهاری چشم می‌گشاید و دختر زیبای برهنه‌ای را مشغول آبتنی می‌بیند، و عکس‌العملی هماهنگ با دیگر اجزا و صحنه‌های داستان نشان می‌دهد. اگر همچو صحنه‌ای در کویر دیار «لیلی» اتفاق می‌افتاد تصور می‌فرمائید رهگذر به گنج رسیده- و گرچه «نوفل» شمشیرزن باشد- بدین سادگی و بزرگواری از این خلوت بی‌مدعی و سفره‌بی‌انتظار دست بر می‌داشت؟ اما در حال و هوای داستان «خسرو و شیرین» مجال این خشونت‌ها نیست، در این گوشه جهان شاهزاده هوس‌پرست شهوت‌زاده‌ای چون «پرویز» هم چاره‌ای ندارد جز «به صبری کاورد فرهنگ در هوش»، دیده بستن و دندان بر جگر گذاشتن و به آئین جوانمردی بر فرق هوای نفس، پای مردانگی کوفتن و از تماشای اندام لخت زن به سیر طبیعت پرداختن.

اینجاست که خواننده بی‌اختیار مجذوب ظرافت هنرنمایی «نظامی» می‌شود و تسلطش در رعایت فنون داستان‌سرایی. در همچو فضای داستانی، زن نه تنها احساس حقارت و بیچارگی نمی‌کند که خودش را یک سر و گردن از مردان بالاتر می‌بیند و شاه مغرور و محتشمی چون «پرویز» را از لب آب، تشنه بر می‌گرداند و بر مقرب‌الخاقانی چون «شاپور» نهیب می‌زند که: «از خود شرم دار ای از خدا دور».



در منظومه «خسرو و شیرین» حتا حال و هوای قهرمان‌ساز داستان به «شکر اصفهانی» هم سرایت کرده است، زنی که صاحب عشرتکده است و کنیزکانش به تن فروشی مشغولند، نه تنها باج‌ده داروغه و توسری‌خور محتسب ولایت نیست که با شاه مملکت هم مغرورانه محاجه می‌کند و زیرکانه مغلوبش.

اصلاً فضای داستان «خسرو و شیرین» لبریز از اتکای به نفس است و غروری برخاسته از خودشناسی‌ها. و این خصوصیت در رفتار یکایک قهرمانان داستان جلوه‌ها دارد، از مناظره هیبت‌انگیز «فرهاد» و «خسرو»، و نهیب مردانه‌اش که: «بگفت آهن خورد گر خود بود سنگ»، گرفته تا مناجات شکوه‌مند «شیرین» با آن لحن اعتراض‌آمیزش در خطاب به شب دیرپای فراق که: «مرا یا زود کش یا زود شو روز»؛ و از آن بالاتر اعتماد مطلق به دست برنده زیبائی‌اش که:

«اگر خسرو نه، کیخسرو بود شاه

نباید کردنش سرپنجه با ماه

فرستم زلف را تا یک فن آرد

شکبش را رسن در گردن آرد»

«گرم باید چو می در جامت آرم

به زلف چون رسن بر بامت آرم»

چه اعتماد و غرور و شکوهی از این تهدید نازنینانه می‌بارد و چه تفاوت فاحشی دارد این لحن با ناله ضعیفانه «مجنون» که:

«گر با دگری شدی هماغوش

ما را به زبان مکن فراموش»



**بخش پنجم:**  
**بیانیه‌های اعتراضی میرحسین موسوی**  
**پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ و**  
**«منشور جنبش سبز»**



## بیانیه‌های اعتراضی میر حسین موسوی پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ و «منشور جنبش سبز»

### بیانیه شماره ۱ میر حسین موسوی، ۲۳ خرداد ۱۳۸۸

#### تسلیم این صحنه آرای خطرناک نخواهم شد!

ملت شریف ایران!

نتایجی که برای دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری اعلام شد، بهت‌آور است. مردمی که در صف‌های طولانی اخذ رأی، شاهد ترکیب آراء بودند و خود می‌دانند که به چه کسی رأی داده‌اند، با حیرت تمام به شعبده‌بازی دست‌اندرکاران انتخابات و صدا و سیما نگاه می‌کنند. آنان اینک بیش از همیشه به دنبال آن هستند که بدانند چگونه و توسط چه کسانی و مقاماتی طرح این بازی بزرگ ریخته شده است. اینجانب ضمن اعتراض شدید به روند موجود و تخلفات آشکار و فراوان روز انتخابات هشدار می‌دهم که تسلیم این صحنه آرای خطرناک نخواهم شد. نتیجه آنچه که از عملکرد متصدیان بی‌امانت دیده‌ایم و می‌بینیم جز تزلزل ارکان نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و حاکمیت دروغ و استبداد نیست. اینجانب طبق وظیفه شرعی و ملی خویش، به افشای رازهای پشت سر این روند پرمخاطره خواهم پرداخت و آثار نابودکننده آن را بر سرنوشت کشور توضیح خواهم داد و ترس آن دارم که ادامه وضع موجود همه نیروهای مؤثر در نظام را به توجیه‌گرانی دروغگو در مقابل مردم تبدیل کند و دنیا و آخرت آنان را در معرض لطمه‌های جبران‌ناپذیر قرار دهد.

به مسئولان توصیه می‌کنم بیش از آن که دیر شود این روند را فوراً متوقف کنند و همگی به خط قانون و امانتداری از آرای ملت بازگردند و بدانند که خروج از عدالت، مشروعیت‌زداست. آنان بیش از هر کس دیگر از این حقیقت باخبرند که در این کشور، انقلابی بزرگ و اسلامی صورت گرفته است. کم‌ترین پیام انقلاب ما این است که مردم آگاهند و در برابر کسانی که با تقلب روی کار بیایند تمکین نخواهند کرد. اینجانب از همین فرصت استفاده می‌کنم و ضمن تشکر از عواطف ملت بزرگوار ایران به آنان تذکر می‌دهم که ایران، این موجود آسمانی، متعلق به آنان است و نه متقلبان، این آنان هستند که باید با هوشیاری خود از آن حفاظت کنند. خائنین به آراء مردم، ابایی از آن ندارند که این خانه پارسایان به آتش کشیده شود. ما موج عقلانیت سبز خود را که برگرفته از تعالیم دینی و علایق ملت ما به اهل بیت پیامبر(ص) است با تمامی شور ادامه می‌دهیم و با شورش دروغ که در کشور طغیان کرده و چهره آن را آلوده است مبارزه می‌کنیم، اما اجازه نخواهیم داد که حرکات ما شکل کور به خود بگیرد.

جا دارد از یکایک شهروندانی که برای رساندن این پیام سبز هر کدام ستادی بودند و تمامی ستادهای مردمی و رسمی که در انتخابات فعالیت می‌کردند سپاسگذاری کنم و تأکید نمایم که تا رسیدن به نتیجه‌ای که کشور ما لایق آن است، همچنان به حضور و تلاش آنان نیاز است.

«و ما لنا الا نتوکل علی الله و قد هدانا سبلنا و لنصبرن علی ما اذیتموننا و علی الله فلیتوکل المتوکلون»

۲۳ خرداد ۸۸

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹



## بیانیه شماره ۲ میرحسین موسوی، ۲۴ خرداد ۱۳۸۸

### ما به عنوان کسانی که به نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن پایبندیم، اصل ولایت فقیه را یکی از ارکان این نظام می‌دانیم و حرکت سیاسی را در چارچوب‌های قانونی دنبال می‌کنیم

هموطنان عزیز!

از سراسر کشور اخبار بسیاری در مورد وقوع اعتراض نسبت به نتایج اعلام شده برای انتخابات اخیر به اینجانب می‌رسد. اطمینان دارم که این واکنش‌ها نه به خاطر شخص من، بلکه از سر نگرانی نسبت به روش جدیدی از زندگی سیاسی است که دارد بر کشور ما تحمیل می‌شود. اقداماتی که در طی این چند روز شاهد آن بوده‌ایم تاکنون در جمهوری اسلامی سابقه نداشته است. اگر مردم با اضطراب، تحولات فعلی را دنبال می‌کنند، به خاطر نگرانی شدیدی است که نسبت به در خطر قرار گرفتن دستاوردهای عظیم انقلاب خود دارند.

کسانی که با تخلفات بسیار، نتایج غیر قابل باوری را برای انتخابات ریاست جمهوری اعلام کردند، اینک درصدد تثبیت آن نتایج و شروع دوره‌ای جدید از تاریخ کشور ما هستند. اینجانب در طول انتخابات به کرات از خطرات قانون‌گریزی سخن گفتم و تأکید کردم که چنین شیوه‌ای ممکن است به استبداد و دیکتاتوری بینجامد و امروز ملت ما در نقطه‌ای قرار گرفته است که این دورنما را لمس می‌کند.

ما به عنوان کسانی که به نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن پایبندیم، اصل ولایت فقیه را یکی از ارکان این نظام می‌دانیم و حرکت سیاسی را در چارچوب‌های قانونی دنبال می‌کنیم.

امیدوارم روند آتی حوادث، نادرست بودن این برداشت را نشان دهد. در عین حال، هشدار می‌دهیم که در این کشور هیچ یک از کسانی که به انقلاب اسلامی علاقه دارند چنین روندی را نخواهند پذیرفت. این چیزی است که خون صدها هزار شهید ما را به مسوولیت‌پذیری در قبال آن فرا می‌خواند.

مردم عزیز!

اینجانب امروز طی نامه‌ای تقاضای خود را مبنی بر ابطال نتایج انتخابات اخیر به شورای نگهبان ارایه کردم و این کار را تنها راه حل برای بازگشت اعتماد عمومی و حمایت مردم از دولت می‌دانم. توصیه مؤکد و مجدد این خدمتگزار شما آن است که به صورت مسالمت‌آمیز و با رعایت اصل عدم برخورد، مخالفت‌های مدنی و قانونی خود را در سراسر کشور ادامه دهید.

ما از مسئولان درخواست کرده‌ایم که مجوز برگزاری یک راهپیمایی بزرگ در تمامی شهرهای کشور به ما داده شود تا در طی آن، مردم فرصتی برای نمایش مخالفت خود با شیوه برگزاری انتخابات و نتایج آن پیدا کنند. موافقت مسئولان با این امر می‌تواند بهترین راه حل برای مهار هیجانات فعلی باشد.

از رنگ سبز که نماد معنویت و آزادی و عقلانیت دینی و مداراست و شعار الله اکبر که حاکی از ریشه‌های انقلابی ماست دست برداریم. این رنگ و شعاری است که همچنان وحدت‌بخش صفوف ملت ما و بهترین وسیله ارتباط دل‌ها و خواسته‌های ما با هم خواهد بود.

متأسفانه تلاش گسترده‌ای برای قطع تمامی امکانات ارتباطی ما با هم صورت می‌گیرد و به این نکته توجه نمی‌شود که قطع این مجاری تنها منجر به آن خواهد شد که واکنش‌های موجود از شکلی هدفمند و مهارشده تغییر ماهیت پیدا کند و خدای ناکرده به حرکات کور تبدیل شود.

اطمینان دارم که خلاقیت شما راه حل‌های ارتباطی جدید و مؤثری را پایه‌ریزی خواهد کرد تا بتوانیم از اقدامات خود نتایج مفید به حال کشور و نظام و انقلاب بگیریم.

به عنوان یک علاقه‌مند، به نیروی انتظامی توصیه می‌کنم از برخورد خشن با حرکت‌های خودجوش مردم خودداری کند و اجازه ندهد که اعتماد مردم نسبت به این نهاد ارزشمند خدشه‌دار شود. این مردم برای احقاق حقوق خود و حقوق شما در صحنه حاضر شده‌اند و برادران و خواهران شما هستند. قدرت نیروهای نظامی و انتظامی کشور ما همواره در وحدت آنها با مردم بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود.



۲۴ خرداد ۸۸

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانی‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانه شماره ۳ میرحسین موسوی، ۲۷ خرداد ۱۳۸۸

بسم الله الرحمن الرحيم

«لا يحب الله الجهر بالسوء من القول إلا من ظلم و كان الله سمياً عليماً»

مردم شریف ایران!

تجمع عظیم و بی سابقه شما در روز ۲۵ خرداد که در دفاع از حق و صیانت از رأی‌تان و دفاع از جمهوریت و اسلامیت نظام انجام گرفت، اصحاب دروغ را آن چنان به خشم آورد که تحمل نیاوردند و کوشیدند شیرینی این همایش پرشکوه را با برخورد سبعانه به کام دوستداران ایران تلخ کنند. اینجانب ضمن محکوم نمودن اقدامات وحشیانه و کشتار مردمی که صرفاً خواستار احقاق حق خود هستند، لازم می‌دانم نکاتی را درباره این رخداد و تحولات مربوط به آن به آگاهی ملت برسانم:

۱- همان‌گونه که مردم فهیم تهران در تجمع روز دوشنبه به روشنی نشان دادند، ما در پی اعتراض آرام به روند ناسالم برگزاری انتخابات و تحقق هدف ابطال انتخابات و تجدید آن بر اساس راهکارهایی هستیم که عدم تکرار تقلب‌های فضاقت‌بار انتخاب پیشین را تضمین کند. لذا حساب ما از کسانی که با آشوب و تخریب اموال خصوصی و عمومی فضای جامعه را متشنج کنند و آن را به سوی هرج و مرج ببرند جداست. بلکه اطلاعاتی که به دست ما رسیده است نشان می‌دهد این اصحاب تقلب و دروغ هستند که برای تکمیل طرح خود به بانک‌ها و ادارات و اموال مردم حمله می‌کنند و آنها را تخریب می‌نمایند. بنا بر این، عموم مردم را به هوشیاری در برابر این نقشه فریبکارانه و تداوم اعتراض با حفظ آرامش دعوت می‌کنم. مردم می‌دانند چه کسانی خوابگاه دانشجویان را ویران کردند و دانشجویان پسر و دختر را کتک زدند یا در شمال میدان آزادی مردم را به شهادت رساندند. راهی که ملت برای رسیدن به پیروزی و احقاق حقوق نقض شده‌اش انتخاب کرده است، استفاده از روش‌های صلح‌آمیز و دوری از خشونت است.

۲- دولت با همکاری سازمان صدا و سیما کوشش می‌کند این موج سبز مردمی را وابسته به بیگانگان جلوه دهد. غافل از آن که اقبال به رسانه‌های خارجی، نه ناشی از توفیق این رسانه‌ها در جلب مخاطب و یا وابستگی این جریان مردمی به خارج، بلکه حاصل بی‌تدبیری و فضای بسته رسانه‌ای موجود است. دولتی که رسیدن صدای مخالفانش را از طریق چند روزنامه و پایگاه خبری طاقت نمی‌آورد، لاجرم به دست خود، نگاه جامعه را به رسانه‌های بیرون از مرزها معطوف می‌کند؛ موج سبز اعتراض‌های ما تنها منعکس‌کننده یک خواست مستقل و به‌حق داخلی است که به مداخله دیگران، خوش آمد نمی‌گوید.

۳- دستگیری‌های گسترده‌ای که طی روزهای گذشته از فرزندان انقلاب انجام گرفته است، نشان‌دهنده این واقعیت است که عاملان تقلب و سپس بلوا، کم‌ترین شناختی نسبت به حقیقت اعتراضات مردم ندارند و با توهم اینکه سازماندهی تشکیلاتی عظیمی در ورای حرکت‌های مردم قرار دارد، خود را تسلی می‌دهند تا باور نکنند که طبیعت خودجوش و واکنش‌های مردم، خبر از ادامه‌دار بودن آن تا رسیدن به نتیجه می‌دهد. اینجانب دستگیری‌های وسیع اخیر را محکوم می‌کنم و هشدار می‌دهم که گسترش این رویه‌ها تنها بر زشتی چهره مخالفان ملت و انگیزه مردم را برای توسعه اعتراضات می‌افزاید.

۴- اینجانب با ابراز همدردی عمیق با خانواده‌های شهیدان و مصدومان، از ابتکار دلسوزانی که صمیمانه با خانواده‌های این عزیزان همدردی و همراهی کرده‌اند سپاسگزاری می‌کنم و این سنت حسنه را برآمده از عواطف پاک دینی و انسانی آنان می‌دانم.

میرحسین موسوی

۲۷ خرداد ۸۸



\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانی‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>





## بیانیه شماره ۴ میرحسین موسوی، ۲۷ خرداد ۱۳۸۸

بسمه تعالی

ملت شریف ایران

همان‌گونه که می‌دانید طی روزهای گذشته و در نتیجه برخوردهای غیرقانونی و خشونت‌بار با منتقدان و معترضان نسبت به نتایج انتخابات ریاست جمهوری، شماری از هموطنانمان مصدوم و تعدادی نیز به شهادت رسیده‌اند. اینجانب ضمن عرض تسلیت به خانواده‌های شهدا و همدردی با مصدومان و مجروحان، از همگان درخواست می‌کنم بعد از ظهر روز پنج‌شنبه بیست و هشتم خردادماه به هرصورت ممکن، اعم از اجتماع در مساجد و تکایا با استفاده از نمادهای سوگواری، همدردی خود را با بازماندگان اعلام کنند و بدیهی است که خود نیز در این مراسم شرکت خواهم کرد.

میرحسین موسوی

۲۷ خرداد ۸۸

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانه شماره ۵ میر حسین موسوی، ۳۰ خرداد ۱۳۸۸

بسم الله الرحمن الرحيم

«إن الله يامرکم أن تؤدوا الامانات إلى أهلها و إذا حکمتکم بین الناس أن تحکموا بالعدل»

مردم شریف و هوشمند ایران

این روزها و شب‌ها نقطه عطفی در تاریخ ملت ما در حال شکل گرفتن است. مردم از یکدیگر و در میان جمعشان از اینجانب سؤال می‌کنند که چه باید کرد و به چه سو باید رفت. بر عهده خویشتن می‌بینم که آنچه را باور دارم با شما در میان بگذارم، با شما بگویم و از شما بیاموزم، باشد که رسالت تاریخی مان را از یاد نبریم و شانه از بار مسئولیتی که سرنوشت نسل‌ها و عصرها بر دوش ما گذاشته است خالی نکنیم.

سی سال پیش از این در کشور ما انقلابی به نام اسلام به پیروزی رسید؛ انقلابی برای آزادی، انقلابی برای احیای کرامت انسان‌ها، انقلابی برای راستی و درستی. در این مدت و به خصوص در زمان حیات امام روشن ضمیر ما، سرمایه‌های عظیمی از جان و مال و آبرو در پای تحکیم این بنای مبارک گذارده شد و دست‌آوردهای ارزشمندی حاصل آمد. نورانی‌تی که تا پیش از آن تجربه نکرده بودیم جامعه ما را فراگرفت و مردم ما به حیاتی نو رسیدند که به‌رغم سخت‌ترین شرایط برایشان شیرین بود. آنچه مردم به دست آورده بودند کرامت و آزادی و طلیعه‌هایی از حیات طیبه بود. اطمینان دارم کسانی که آن روزها را دیده‌اند به چیزی کم‌تر از آن راضی نمی‌شوند.

آیا ما مردم شایستگی‌هایی را از دست داده بودیم که دیگر آن فضای روح‌انگیز را تجربه نمی‌کردیم؟ من آمده بودم بگویم چنین نیست؛ هنوز دیر نیست و هنوز راهمان تا آن فضای نورانی دور نیست. آمده بودم تا نشان دهم می‌توان معنوی زندگی کرد و در عین حال در امروز زیست. آمده بودم تا هشدارهای امامان را درباره تخریب بازگو کنم. آمده بودم تا بگویم گریز از قانون به استبداد می‌انجامد؛ تا به یاد آورم که اعتنا به کرامت انسان‌ها پایه‌های نظام را تضعیف نمی‌کند، بلکه استحکام می‌بخشد. آمده بودم تا بگویم مردم از خدمتگزارانشان راستی و درستی می‌خواهند و بسیاری از گرفتاری‌های ما از دروغ برخاسته است. آمده بودم تا بگویم عقب‌ماندگی، فقر، فساد و بی‌عدالتی سرنوشت ما نیست. آمده بودم تا بار دیگر به انقلاب اسلامی آن گونه که بود و جمهوری اسلامی آن گونه که باید باشد، دعوت کنم.

من در این دعوت، بلیغ نبودم، ولی پیام اصیل انقلاب حتا از بیان نارسای من آنچنان دلنشین بود که نسل جوان را، نسلی که آن روزگاران را ندیده بود و میان خود و این میراث بزرگ احساس فاصله می‌کرد، به هیجان آورد و صحنه‌هایی را که تنها در ایام نهضت و دفاع مقدس دیده بودیم بازسازی کرد. حرکت خودجوش مردم، رنگ سبز را به عنوان نماد خویش برگزید. اینجانب اعتراف می‌کنم که در این امر پیرو آنان بودم. و نسلی که به دوری از مبانی دینی متهم می‌شد در شعارهای خود به تکبیر رسید و به «نصر من الله و فتح قریب» و «یا حسین» و نام خمینی تکیه کرد تا ثابت کند این شجره طیبه هرگاه که به بار می‌نشیند، میوه‌هایش شبیه به هم است. این شعارها را کسی جز آموزگار فطرت به آنان نیاموخته بود. چقدر بی‌انصافند کسانی که منافع کوچکشان آنها را وا می‌دارد تا این معجزه انقلاب اسلامی را ساخته و پرداخته بیگانگان و «انقلاب مخملین» بنامند.

اما آن چنان که می‌دانید همگی ما در راه این تجدید حیات ملی و تحقق آرمان‌هایی که در دل و جان پیر و جوان ما ریشه دارند با دروغ و تقلب روبه‌رو شدیم و آن چیزی که از عواقب قانون‌گریزی پیش‌بینی کرده بودیم به صریح‌ترین شکل ممکن و در نزدیک‌ترین زمان تحقق یافت.

استقبال عظیم از انتخابات اخیر در درجه نخست مرهون تلاش‌هایی بود که برای ایجاد امید و اعتماد در مردم صورت گرفت تا برای بحران‌های مدیریتی موجود و نارضایتی‌های گسترده اجتماعی، که انباشت‌شان می‌تواند کیان انقلاب و نظام را نشانه برود، پاسخی شایسته فراهم شود. اگر این حسن ظن و اعتماد مردم از طریق صیانت از آرای آنها پاسخ داده نشود و یا آنها نتوانند برای دفاع از حقوقشان به نحوی مدنی و آرام واکنش نشان دهند، مسیرهای خطرناکی در پیش خواهد بود که مسئولیت قرار گرفتن در آنها بر عهده کسانی است که رفتارهای مسالمت‌آمیز را تحمل نمی‌کنند.

اگر حجم عظیم تقلب و جابه‌جایی آرا، که آتش به خرمن اعتماد مردم زده است، خود دلیل و شاهد فقدان تقلب معرفی شود، جمهوریت نظام به مسلخ کشیده خواهد شد و عملاً ایده ناسازگاری اسلام و جمهوریت به اثبات می‌رسد. این سرنوشت، دو گروه را خوشحال خواهد کرد؛ یک دسته آنان که از ابتدای انقلاب در مقابل امام صف‌آرایی کردند و حکومت اسلامی را همان استبداد صالحان دانستند و به گمان باطل خود، می‌خواهند



مردم را به زور به بهشت ببرند؛ و دسته دیگر که با ادعای دفاع از حقوق مردم، اساساً دیانت و اسلام را مانع تحقق جمهوریت می‌دانند. هنر شگرف امام، باطل کردن سحر این دوگانه‌انگاری‌ها بود. من آمده بودم تا با تکیه بر راه امام، تلاش ساحرانی را که دوباره جان گرفته‌اند خنثی کنم. اکنون مقامات کشور با صحنه گذاشتن بر آنچه در انتخابات گذشت، مسؤلیت آن را پذیرفته‌اند و برای نتایج هرگونه تحقیق و رسیدگی بعدی حد تعیین کرده‌اند، به صورتی که این رسیدگی‌ها موجب ابطال انتخابات نشود و نتایج آن را تغییر ندهد، حتی اگر در بیش از ۱۷۰ حوزه انتخاباتی تعداد آرای به صندوق ریخته شده بیش‌تر از تعداد واجدین شرایط باشد.

از ما خواسته می‌شود که در این شرایط، شکایت خود را از طریق شورای نگهبان پیگیری کنیم، حال آن که این شورا در عملکرد خود، چه قبل، چه حین و چه بعد از انتخابات، عدم بی‌طرفی خود را به اثبات رسانده است و نخستین اصل در هر داوری، رعایت بی‌طرفی است.

اینجانب همچنان قویاً اعتقاد دارم درخواست ابطال انتخابات و تجدید آن، حقی مسلم است که باید به صورتی بی‌طرفانه از طریق یک هیأت مورد اعتماد ملی مورد بررسی قرار گیرد، نه آن که پیشاپیش امکان ثمربخش بودن آن منتفی اعلام شود، یا با طرح احتمال خونریزی، مردم از هرگونه راهپیمایی و تظاهرات بازداشته شوند، یا شورای امنیت کشور به جای پاسخگویی به سؤالات مشروع در خصوص نقش لباس شخصی‌ها در حمله به افراد و اموال عمومی و ایجاد التهاب در حرکت‌های مردمی، به فرافکنی بپردازد و مسؤلیت فجایع به وجود آمده را بر عهده دیگران بگذارد.

اینجانب چون به صحنه می‌نگرم، آن را پرداخته شده برای اهدافی فراتر از تحمیل یک دولت ناخواسته به ملت، که تحمیل نوع جدیدی از زندگی سیاسی بر کشور می‌بینم. من به عنوان یک همراه که زیبایی‌های موج سبز حضور شما را دیده است، هرگز به خود اجازه نخواهم داد بر اثر عمل من، جان کسی در معرض خطر قرار گیرد. در عین حال، بر اعتقاد راسخ خویش مبنی بر باطل بودن انتخاباتی که گذشت و استیفای حقوق مردم پای می‌فشارم و علی‌رغم توانایی‌های اندکی که در اختیار دارم، بر این باورم که انگیزه و خلاقیت شما مردم همچنان می‌تواند حقوق مشروع‌تان را در چهره‌های مدنی جدید مورد پیگیری قرار دهد و محقق کند. مطمئن باشید که اینجانب همواره در کنار شما خواهم ماند. آنچه این برادر شما در دریافتن این راه‌حل‌های جدید، خصوصاً به جوانان عزیز توصیه می‌کند این است که نگذارید دروغ‌گویان و متقلبان، پرچم دفاع از نظام اسلامی را از شما برابند و ناهلان و نامحرمان، میراث گرانقدر انقلاب اسلامی را که اندوخته از خون پدران راستگویان است از شما مصادره کنند. با توکل به خداوند و امید به آینده و تکیه بر توانمندی‌هایتان، حرکات اجتماعی خود را پس از این نیز بر اساس آزادی‌های مصرح در قانون اساسی و اصل امتناع از خشونت پیگیری کنید. ما در این راه با بسیجی روبرو نیستیم؛ بسیجی برادر ماست. ما در این راه با سپاهی روبرو نیستیم؛ سپاهی حافظ انقلاب و نظام ماست. ما با ارتش روبرو نیستیم؛ ارتش حافظ مرزهای ماست. ما با نظام مقدس خود و ساختارهای قانونی آن روبرو نیستیم. این ساختار، حافظ استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی ماست. ما با کجروی‌ها و دروغ‌گویی‌ها روبرو هستیم و در پی اصلاح آنیم؛ اصلاحی با برگشت به اصول ناب انقلاب اسلامی.

ما به دست‌اندرکاران توصیه می‌کنیم برای برقراری آرامش در خیابان‌ها مطابق اصل ۲۷ قانون اساسی، امکان تجمع‌های مسالمت‌آمیز را نه تنها فراهم کنند، بلکه چنین گردهم‌آیی‌هایی را تشویق کنند و صدا و سیما را از قید بدگویی‌ها و یک‌طرفه عمل کردن‌ها رها سازند. بگذارند صداها قبل از آن که به فریاد تبدیل شود، به صورت استدلال و مجادله احسن در این رسانه جاری، تصحیح و تعدیل گردد. بگذارند جرأید نقد کنند، خبرها را آنچنان که هست بنویسند و در یک کلام، فضایی آزاد برای مردم جهت ابراز موافقت‌ها و مخالفت‌های خود آماده سازند. بگذاریم آنهایی که علاقه دارند تکبیر بگویند و آن را مخالفت با خود تلقی نکنیم. کاملاً مشخص است که در این صورت، احتیاجی به حضور نیروهای نظامی و انتظامی در خیابان‌ها نخواهد بود و با صحنه‌هایی که دیدن آنها و شنیدن خبر آنها دل هر علاقمند به انقلاب و کشور را به درد می‌آورد، روبرو نخواهیم بود.

برادر و همراه شما

میرحسین موسوی

۳۰ خرداد ۸۸

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹



<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانیه شماره ۶ میرحسین موسوی، ۳۱ خرداد ۱۳۸۸

بسم الله الرحمن الرحيم  
«إنا لله و إنا إليه راجعون»

خبر دلخراش شهادت گروهی دیگر از معترضان به وقوع تقلب گسترده در انتخابات اخیر، جامعه ما را در بهت و سوگ فرو برده است. تیراندازی به مردم، پادگانی شدن فضای شهر، ارباب، تحریک و قدرت‌نمایی، همگی فرزندان نامشروع قانون‌گریزی شدیدی است که در معرض آن قرار داریم و عجباً که بانیان چنین شرایطی، دیگران را به این خطا متهم می‌کنند. به کسانی که مردم را به خاطر اظهار نظر، قانون‌شکن نامیده‌اند خبر می‌دهم که بی‌قانونی بزرگ، عدم اعتنا و نقض صریح اصل ۲۷ قانون اساسی از سوی دولت در عدم صدور مجوز برای اجتماعات مسالمت‌آمیز است. آیا مردمی انقلابی که با مشابه همین اجتماعات، ما و شما را از فراموشخانه‌های تاریخ ستم‌شاهی بیرون آوردند، باید مورد ضرب و جرح قرار گیرند و تهدید به زورآزمایی شوند؟

اینجانب به عنوان یک هم‌سوگ، همچنان مردم عزیز را به خویشتنداری دعوت می‌کنم. کشور، متعلق به شماست. انقلاب و نظام، میراث شماست. اعتراض به دروغ و تقلب، حق شماست. به احقاق حقوق خود امیدوار باشید و اجازه ندهید کسانی که برای ناامیدی و ارباب شما می‌کوشند خشم‌تان را برانگیزند. در اعتراضات خود همچنان به پرهیز از خشونت پایبند بمانید و چون پدران و مادرانی دل‌شکسته با رفتارهای نامتعارف فرزندان‌تان در قوای امنیتی برخورد کنید. در عین حال، از نیروهای نظامی و انتظامی انتظار دارم نگذارند خاطرات این ایام، لطمه‌های جبران‌ناپذیر به روابط آنها و مردم بزند. این که نام و نشان شهیدان، مجروحان و بازداشت‌شدگان به خانواده آنها اطلاع داده نشود و آنان در سرگردانی قرار گیرند، هیچ سودی در برقراری آرامش ندارد و تنها احساسات را جریحه‌دار می‌کند. همچنین است دستگیری‌های فله‌ای که تنها موجب هتک پرهیزها و برداشته شدن رعایت‌ها میان فرزندان نظامی و انتظامی ملت و بدنه جامعه می‌شود.

از خداوند متعال برای این شهیدان عزیز، رحمت و علو درجات مسألت می‌کنم و برای خانواده‌های داغ‌دیده‌شان صبر و اجر آرزو دارم.

میرحسین موسوی

۳۱ خرداد ۱۳۸۸

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رای ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانیه شماره ۷ میرحسین موسوی، ۴ تیر ۱۳۸۸

بسمه تعالی

هموطنان عزیز

در پی مانع‌تراشی‌ها و تهدیدهای مکرر که در عمل، انتشار روزنامه کلمه سبز را پس از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری متوقف کرده بود، به این حد نیز اکتفا نشد و شبانگاه دوشنبه ۸۸/۴/۱ دفتر روزنامه مورد هجوم مأموران امنیتی قرار گرفت و کارکنان شریف آن دستگیر و روانه بازداشتگاه شدند.

در حالی که مقامات کشور و رسانه‌های دولتی مرتباً بر قانون و اجرای آن تأکید می‌کنند و معترضان به تقلب وسیع صورت گرفته در انتخابات به قانون‌شکنی متهم می‌شوند، چنین برخوردی با روزنامه‌ای که با اخذ مجوز قانونی شروع به انتشار نموده و مسؤولان، دبیران، خبرنگاران و کادر فنی و اداری آن، غیرقابل درک است، مگر با قبول آنکه برای عده‌ای حاکمیت قانون تا جایی پذیرفته است که برای محدود کردن اعتراض مخالفان باشد و نه چیزی دیگر.

این قانون‌شکنی در حالی صورت می‌گیرد که دیگر رسانه‌هایی که از طریق آنان ارتباط اینجانب با جامعه برقرار می‌شد و نیز مطبوعات و رسانه‌های غیردولتی مورد محدودیت جدی قرار گرفته‌اند و تنها مجرای باز برای اطلاع‌رسانی به مردم، جریان خبرسازی یک‌سویه رسانه ملی و رسانه‌های دولتی است و متأسفانه جامعه را به سمت دریافت اطلاعات از طریق رسانه‌های خارجی سوق می‌دهد.

این برخوردهای غیرقانونی، مبتنی بر تحلیل نادرست دولت از شرایط اجتماعی حاکم است که راه را برای نفوذ بیگانگان در تحولات کشور باز می‌کند و حرکت در مسیر اصلاح امور جامعه را در چارچوب مبانی نظام جمهوری اسلامی دشوار می‌سازد.

ضمن اعتراض شدید به تداوم این رویه‌های غیرقانونی، بر حق ملت ایران در استفاده از ظرفیتهای قانون اساسی برای ابراز مخالفت با آنچه در انتخابات اخیر و پس از آن روی داده تأکید می‌نمایم و آن را جزء لاینفک حقوق آنها بر اساس این سند میثاق ملی می‌دانم و بر پیگیری آن اصرار می‌ورزم.

برادر و خدمتگزار شما- میرحسین موسوی

چهارم تیر ۱۳۸۸

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رای ما کنجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانیه شماره ۸ میرحسین موسوی، ۴ تیر ۱۳۸۸

بسمه تعالی

مردم هوشیار و شریف ایران!

طی روزهای اخیر صدا و سیما، خبرگزاری‌های دولتی، برخی روزنامه‌های دولتی و سایت‌های اینترنتی وابسته به دولت و روزنامه کیهان، بخش عمده‌ای از فضای خود را به وارونه جلوه دادن آنچه قبل، حین و پس از برگزاری دهمین انتخابات ریاست جمهوری ایران رخ داد، اختصاص داده‌اند. آنها با استفاده از امکاناتی که متعلق به شماس، نه تنها به پنهان ساختن تخلفات و حوادث دلخراشی که در ایام اخیر اتفاق افتاد می‌پردازند، بلکه مسؤولان مستقیم و غیرمستقیم آن را کسی معرفی می‌کنند که تنها شما را در مسیر احقاق حقی که داشته‌اید همراهی کرده است. واقعیتی که آنان بیهوده تلاش می‌کنند نادیده انگارند آن است که در این انتخابات، تقلبی بزرگ اتفاق افتاده و پس از آن، معترضان به این وضعیت، به گونه‌ای غیرانسانی مورد هجوم قرار گرفته و کشته، زخمی و یا بازداشت شده‌اند. اگر با مسبین جنایت کوی دانشگاه در ۱۸ تیر ۱۳۷۸ به گونه‌ای مناسب و قانونی برخورد می‌شد، امروز شاهد تکرار آن فجایع در ابعادی وسیع‌تر و وارونه جلوه دادن واقعیت‌ها به گونه‌ای جسورانه‌تر نبودیم.

همان‌ها هستند که هنوز با اتکاء به امکاناتی که متعلق به عموم مردم است، در راستای منافع گروهی خود بی‌پروا به دروغ‌گویی و پرونده‌سازی برای دیگران ادامه می‌دهند و افعالی را که خود عامل آن هستند را به بنده نسبت می‌دهند. آنان غافلند که موسوی با این ترفندهایی که ماهیت آن برای همه مردم روشن شده است، از صحنه بیرون نمی‌رود. آنچه در این روزها رخ داد، اصل نظام جمهوری اسلامی را که میراث امام بزرگوار و شهدای گرانقدردمان است هدف قرار داده و این چیزی نیست که بتوان به سادگی از کنار آن گذاشت و با طرح اتهاماتی اینگونه و تهدید به محاکمه از آن صرف‌نظر نمود.

من نه تنها از پاسخ‌گویی در برابر این اتهامات واهمه‌ای ندارم، بلکه آمادگی دارم تا نشان دهم چگونه مجرمان انتخاباتی در کنار مسببان اصلی اغتشاشات اخیر قرار گرفتند و خون مردم را بر زمین ریختند و اکنون کوشش می‌کنند صحنه‌هایی را که صدها شاهد و دوز هرمنوتیکی‌ها تصویر، آن را گواهی می‌دهند به گونه‌ای دیگر جلوه دهند؛ آماده‌ام تا نشان دهم چگونه کسانی که عملشان در راستای ایجاد هرج و مرج در کشور، تضعیف نظام و منافع بیگانگان است تلاش نمودند به بهانه تخریب‌گری‌های عناصری نامعلوم، جنبش سبز شما را اغتشاشگری و وابسته به بیگانه معرفی کنند؛ ولی حاضر نیستیم به خاطر مصالح شخصی و هراس از این‌گونه تهدیدها از ایستادگی در سایه شجره سبز استیفای حقوق ملت ایران که امروز به خون به ناحق ریخته شده جوانان این کشور آبیاری شده است لحظه‌ای صرف‌نظر نمایم. از مجموع آرای ریخته شده در صندوقها تنها یک رأی متعلق به من است و شما به خوبی می‌دانید که مشکل آنها با میلیون‌ها رأیی است که جوابی برای سرنوشت آنها ندارند.

باز هم از عموم ملت شریف ایران متواضعانه درخواست می‌کنم با حفظ آرامش و پرهیز از ایجاد تنش، در دام بدخواهان که کوشش می‌کنند این حرکت گسترده اجتماعی را شورش و اغتشاش و وابسته به بیگانه قلمداد کنند، نیفتند و با زیرکی و هوشیاری، که ویژگی ممتاز شماس، این توطئه‌ها را مهار نمایند. تداوم اعتراض در چارچوب قانون و با رعایت اصول و مبانی نشأت گرفته از انقلاب اسلامی، راهبرد اصلی است که ضامن تداوم و دسترسی به اهداف شماس است.

دشمن خارجی با همراهی یاران جاهل و طماع خود در داخل، بر آن است که مطالبات این حرکت عظیم خودجوش را به خوارج بیرون از نظام نسبت دهد و حتا الله اکبرهای از دل برآمده شما را چون قرآنهاي سر نيزه معرفی کند. بر ماست که با رفتار و گفتار خود این توطئه شوم را خنثی نماییم.

برادر و خدمتگزار شما - میرحسین موسوی

چهارم تیر ۱۳۸۸



\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>





## بیانیه شماره ۹ میرحسین موسوی، ۱۰ تیر ۱۳۸۸

### ماجرای ما، هر چقدر تلخ، یک اختلاف خانوادگی است که اگر خامی کنیم و بیگانگان را در آن دخالت دهیم به زودی پشیمان خواهیم شد

بسم الله الرحمن الرحيم

هموطنان عزیز

همان‌گونه که انتظار می‌رفت شورای نگهبان، پس از نمایش‌هایی که توجه هیچ‌کس را جلب نکرد، و با چشم بستن بر روی انبوه تقلب‌ها و تخلف‌های صورت گرفته، سرانجام نتایج دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری را تأیید کرد. جشنواره‌ای که تجدید حیات ملت ما را مزده می‌داد با تقلب و تخلف از عهدهای اسلام و انقلاب با ناگوارترین صحنه‌ها به پایان رسید؛ با حمله به خوابگاه دانشجویان، با خون‌های ریخته‌شده، جوانان کتک‌خورده و مورد اهانت قرار گرفته، صدا و سیمای از انظار جامعه افتاده، قلم‌های شکسته، روزنامه‌های بسته، با فضای امنیتی کودتاگونه و بی‌اعتمادی تلخ و گسترده مردم نسبت به نتایج اعلام شده برای انتخابات و دولت ناشی از آن. به زودی گرمای حادثه فرو می‌نشیند و دست‌اندرکاران این ماجرا با صورت‌حساب بلندبالای اشتباهات خود روبه‌رو می‌شوند. آیا آنان از تحمیل آنچه روی داد سود بردند؟

از این پس، ما دولتی خواهیم داشت که از نظر ارتباط با ملت در ناگوارترین شرایط به سر می‌برد و اکثریتی از جامعه، که اینجانب نیز یکی از آنان هستم، مشروعیت سیاسی آن را نمی‌پذیرد. دولتی با پشتوانه‌های ضعیف مردمی و اخلاقی که از او انتظاری جز بی‌تدبیری، قانون‌گریزی، عدم شفافیت، تخریب ساختارهای تصمیم‌گیری و تداوم سیاست‌های ویرانگر اقتصادی نداریم، و بیم آن می‌رود که بر اثر ضعف‌های بی‌شمار ذاتی و عارضی‌اش در ورطه امتیاز دادن به بیگانگان بیفتد. این چیزی نیست که ما از آن خرسند باشیم، بلکه از آن به شدت واهمه داریم.

خطر در پیش است. نظامی که به مدت سی سال به اعتماد مردم متکی بود نمی‌تواند یک‌شبه قوای امنیتی را جایگزین این نقطه اتکا کند. این اعتماد لطمات جدی دیده است؛ اگر انکار این واقعیت سودی می‌رساند، ما نیز با منکران آن هم‌صدا می‌شدیم، از بس که خطر عظیم است. اگر آنچه انکارش می‌کنیم واقعا صحت ندارد، چرا به دیگران اجازه اجتماع نمی‌دهیم تا معلوم شود که چقدر اندکند.

باید باز گردیم، هنوز دیر نشده است. هنوز می‌توان اطمینان آسیب‌دیده مردم را بازسازی کرد؛ امنیت نظام ما در گرو چنین کاری است. فرزندان انقلاب را از زندان‌ها آزاد کنید. حبس آنان جز تغذیه‌گریزه فرافکنی در وجود خود شما فایده‌ای ندارد. مردم چگونه می‌توانند به حکومتی اعتماد کنند که دوستان و همکاران و فرزندان را به صرف توهم در بند می‌کند؟ چیره کردن فضای امنیتی بر جامعه جز صدمه زدن به عواطف ملت نسبت به نظام اثری نمی‌گذارد. مطبوعات آزاد مجاری تنفسی یک جامعه سالمند؛ برای ترمیم اعتماد مردم این مجاری را مسدود نکنید.

باید به اسلام باز گردیم؛ اسلام ناب محمدی که تحجر را بر نمی‌تابد و تا قیام قیامت برای معضلات جدید بشریت پاسخ‌های بکر و نو دارد. به اسلامی باز گردیم که ما را به امانت و راستی فرا خوانده است.

به صداقت باز گردیم؛ چگونه از مردم می‌خواهیم ایمان‌های مذهبی‌شان را سرمایه اعتماد به ما قرار دهند در حالی که صراحتاً به آنان دروغ گفته می‌شود؟

به خرد باز گردیم؛ کشوری به عظمت ایران را، با آرمان‌هایی به بزرگی اهداف انقلاب اسلامی و با دشمنانی به آن سرسختی و کینه‌توزی که می‌شناسیم با دور ریختن سی سال تجربه مدیریتی و انکار ضرورت برنامه‌ریزی و تصمیمات خلق‌الساعه فردی اداره نمی‌توان کرد.

به قانون باز گردیم؛ به قانون اساسی، این بزرگ‌ترین میثاق ملت. به قوانینی که خود وضع کرده‌ایم پایبند بمانیم و آنها را اجرا کنیم. بدون این کار سنگ روی سنگ بند نخواهد ماند.

مردم به حکومتی اعتماد می‌کنند که آنان را محرم بداند. چرا باید مهم‌ترین مسائل مملکت از مردم پنهان باشد؟ محرم دانستن ملت و شفافیت اطلاعات اولین قدم در راه مبارزه با فساد است، حال آن که مردم ما حتا به اندازه خواندن خبرهای چند روزنامه محرم دانسته نمی‌شوند.

به مردم باز گردیم؛ چرا هر گره سهلی را با دندان‌های امنیتی باز می‌کنیم؟ چرا به کوچک‌ترین بهانه، هرکسی را از دایره خودی‌های مان دور می‌کنیم؟ این یکی بیش از اندازه جوان است، آن یکی بیش از اندازه هنرمند است، آن یکی روشنفکر است، این یکی با ما اختلاف سلیقه دارد، آن یکی



دانشجو است، این یکی از کار ما ایراد می‌گیرد، آن یکی به گروه ما تعلق ندارد، این یکی قدش بلند است، آن یکی خیلی شیک‌پوش است. آن قدر از دور خود می‌رانیم تا این که تنها می‌مانیم. این شیوه انقلاب اسلامی نیست، و شیوه اسلامی نیست که آغوشش را به روی همه باز می‌کند و به صرف شهادت زبانی، انسان‌ها را در دایره خود می‌آورد.

چرا باید پس از یک انتخابات سرنوشت‌ساز در معرض چنین خطراتی باشیم، حال آن که انقلاب و نظام ما در آستانه تحصیل بزرگ‌ترین دستاوردها بود؟

مردم!

ما راهی دور و در نگاه نخست غیرقابل عبور را در چند ماه کوتاه پشت سر گذاشته بودیم. ما با هم این فاصله را آمدیم؛ از فضایی که به گرد دروغ و تردید و به غبار رمیدن‌های گروهی، طبقاتی، خانوادگی و بین‌نسلی آلوده شده بود، از دورانی که نطفه ناامیدی شروع به رشد کرده بود، زمانی که فاصله مردم از نظامشان روز به روز بیش‌تر می‌شد، تا با هم مقدمات انتخابات را به جریانی طولانی از یک تجدید حیات ملی تبدیل کنیم؛ فضایی پر از آشتی، شادی، آگاهی و نشاط، عرصه‌ای که در آن دوستان نامزدها در حالی که خنده از لبانشان رخت بر نمی‌بست می‌توانستند با یکدیگر به بحث درباره آینده بنشینند و آن آزادی فرزانه که انقلاب ما وعده‌اش را داده بود تجربه کنند. فضایی که در آن کسی خود را شهروند درجه دوم و غیرخودی با انقلاب و نظام اسلامی نبیند، و کرد و لر و عرب و بلوچ و ترک و هر قوم دیگر و پیر و جوان و میانسال و هر قشر دیگر و هر صنف دیگر و هر سلیقه دیگر که تا چند ماه پیش خود را بیگانه با سرنوشت کشور می‌دید همچون عهد نخست جمهوری اسلامی، خویشان را از نو در دایره صاحبان انقلاب بیابد.

ما با هم آمدیم تا با تجسس در احوال شخصی مردم مخالفت کنیم و از نفرت‌پراکنی و پرونده‌سازی بیزاری بجویم. با هم آمدیم تا حاکمیت عقل و عشق را توأم داشته باشیم. همه ما به چهره رحمانی اسلام رو کردیم و در این رویکرد میراث تمدنی ایران عزیز و بزرگ را تجدید شده دیدیم، تا آنجا که در مساجد شعار ایران، ایران! را با طینتی که هنوز در تکبیرهای شبانه شما شنیده می‌شود سر دادیم و کسی احساس نکرد که ایران جدای از انقلاب و یا جدای از اسلام است، بلکه اسلام و ایران و انقلاب از تحجر و کهنگی و تعصب و خارجی‌گری جداست. اسلامی که در ورای تمایزات عقیدتی و طبقاتی و قومی و جنسیتی کرامت انسان‌ها را ارج می‌نهد و اصل می‌داند. اسلامی که شوینده هر نوع نابرابری در مقابل قانون و پرچمدار تکریم حقوق شهروندی است.

مردم!

علی‌رغم آنچه روی داد، ما در این چند ماه آرزوهای بلند و کوشش‌های خالصانه خود را نباختیم. ما در این میانه مستوره‌ای از تحقق آرمان‌هایمان را یافتیم و دیدیم که آنچه به دنبال آنیم چقدر خواستنی است و چه نسبت نزدیکی با حقیقت اسلام و انقلاب و هویت ملی ما دارد. این دستاوردی است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از ما بستاند. ما با هم سرمایه‌ای اندوخته‌ایم که پشتوانه و بستر حرکت‌های آتی ما و فرزندانمان خواهد بود و این خط سبز جوشیده از فطرت‌های مردم و واقعیت‌های تاریخی کشور و انقلاب همچنان در طول سال‌ها ادامه خواهد یافت تا به مقصد نهایی خود برسد. ما برای حفظ این دستاورد بزرگ همچنان ایستادگی خواهیم کرد.

تمامی تلاش‌هایی که این روزها در مخالفت با شما صورت می‌گیرد برای آن است که از ثمربخش بودن اعتراضات قانونی خود ناامید شوید، زیرا تا ما ناامید نشویم این دولت از اعتبار واقعی برخوردار نخواهد شد. امید به آینده رساترین اعتراض ماست. به سابقه دیرینه این سرزمین نگاه کنید. در زندگانی ما مردم که از کهن‌ترین تمدن‌ها زاده شده‌ایم، فراز کنونی جزئی از یک تاریخ طولانی است. ما در جاده‌ای به درازای تاریخ همه بشریت قدم می‌زنیم. در این جاده چه بسیار ملت‌ها که منقرض شدند و جز داستانی از آنان باقی نماند. آن چیزی که ملت ما را به خلاف آنان و علی‌رغم سخت‌ترین رویدادها زنده نگه داشت امید بود، زیرا آفت این راهپیمایی هزاران ساله ناامیدی است. مردم ما می‌توانستند با بدبینی و ناامیدی حوادثی شبیه به آنچه را که در جریان انتخابات گذشته با آن روبرو شدیم پیش‌بینی کنند و به صحنه نیایند. آیا آنان اشتباه کردند که به این پیش‌بینی‌ها اعتنا نکردند؟ نه! آنان به مقتضای روح امید که هسته درونی هویت ملی ما را شکل داده و ما را در طول هزاره‌ها زنده نگه داشته است چنین کردند. به‌ویژه با جوانان می‌گویم که اگر می‌خواهید ایرانی باقی بمانید از شعله امید در سینه‌های خود محافظت کنید، زیرا امید بذر هویت ماست؛ بذری که با نخستین باران شروع به رویدن می‌کند و جان هرکسی را که هنوز ایرانی باقیمانده است، در هر کجای جهان که بیتوته کرده باشد به اهتزاز در می‌آورد، تا از نو خود را در سرنوشت این خاک شریک بداند.



امیدی که هویت ما را شکل داده است معطوف به چه چیز است؟ قطعاً معطوف به امور غیر واقعی و خرافه‌های واهی نیست، و الا نمی‌توانست ملتی را برای هزاران سال زنده نگه دارد. بلکه این امید معطوف به لطف و فضل الاهی است. اگر علاقه به این هویت تاریخی کم‌ترین فاصله‌ای با اسلام ندارد، به این خاطر است. ما آمده بودیم این علاقه را احیا کنیم. از این هویت خود فاصله نگیریم. شما وظیفه خویش را به درستی انجام داده‌اید و غیر ممکن است که لطف خداوند مردمی را که با نیت‌های پاک ادای وظیفه می‌کنند تنها بگذارد.

امید به صرف گفتن و شنیدن شکل نمی‌گیرد و تنها زمانی در ما تحکیم می‌شود که دستانمان در جهت آرزوهایی که داشتیم در کار باشد. دستانمان را به سوی یکدیگر دراز کنیم و خانه‌هایمان را قبله قرار دهیم. واجعلوا بیوتکم قبله. به خودتان و دوستان همفکران برگردید و این بار هر شهروند محوری باشد برای یک فعالیت مفید سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و منتظر تشویق و کمک دولتی که وجاهت خود را از دست داده است نباشد.

مسئولیت تاریخی ماست که به اعتراض خود ادامه دهیم و از تلاش برای استیفای حقوق مردم دست برداریم. مسئولیت دینی ماست که نگذاریم انقلاب و نظام به آنچه اسلام نمی‌پسندد استحاله بیابد. مسئولیت انقلابی ماست که اجازه ندهیم حاصل خون صدها هزار شهید به یک دولت امنیتی تنزل پیدا کند و مستهلک شود. لیکن برای آن که این اعتراض به نتیجه‌ای دلخواه برسد باید چند اصل مهم را رعایت کنیم:

- نظام و انقلاب اسلامی میراث و میوه مبارزات تاریخی دو بیست ساله شما با استبداد و عقب‌ماندگی است. جمهوری اسلامی نظامی است که اگر بر اساس عهد نخستین و نسخه اصیلش به اجرا درآید تمامی خواسته‌های ما را در بر می‌گیرد. مبدا کسی فریب شعارهای ساختارشکنانه را بخورد. اینجانب قویا با چنین وسوسه‌ای مخالفم و اعتقاد دارم قانون اساسی ما همچنان دارای ظرفیت‌های ارزشمند تحقق نیافته‌ای است که باید با فعالیت همه نخبگان روحانی و دانشگاهی و اندیشمندان کشور اجرای آنها به صورت مطالبه‌ای ملی درآید.

به یاد آوریم که ملت ما در انقلاب اسلامی به دلیل عدم انعطاف در قبال خواسته‌های به حقش، که از زبان امام راحل بیان می‌شد، مجبور به ساختارشکنی گردید. به همه نهادهای تصمیم‌گیر در نظام توصیه می‌کنم که چون شورای نگهبان عمل نکنند و مجاری را برای اصلاح اشتباهات باز بگذارند، زیرا که بسته شدن این راه، تهدید ساختارشکنی را به عنوان تنها بدیل مطرح خواهد کرد، و این بدیلی است که همه ما هزینه سنگین آن را می‌دانیم و قاطعانه با آن مخالفیم. همچنین تاکید می‌کنم که تعلق در محقق ساختن آرمان‌هایی چون قانون‌گرایی، عدالت، آزادی و حاکمیت مردم بر سرنوشت خود، و به ویژه اصول معطل مانده قانون اساسی مشروعیت‌سوز است.

- اسلام آن پوستین وارونه‌ای نیست که برخی مخالفان شما پوشیده‌اند. شیوه آنها این است که هر چیز مقدس و مبارکی را به نفع سلیقه خود مصادره کنند، تا جایی که حتا اگر بتوانند شال سبز شما را هم می‌ستانند. اسلام راستین نسبتی با ظاهرسازی‌ها و کج‌اندیشی‌های آنان ندارد، بلکه مکتبی رهائی‌بخش است که اگر به حقیقت و نورانیت آن برسیم دوی تمامی دردهای شخصی و اجتماعی ماست.

- ماجرای ما، هر چقدر تلخ، یک اختلاف خانوادگی است که اگر خامی کنیم و بیگانگان را در آن دخالت دهیم به زودی پشیمان خواهیم شد.  
- در اعتراض و حرکت اصلاحی و اصولی ما هیچ‌کس نباید صدمه ببیند. ما زمانی در تلاش خود موفق خواهیم بود که ابتکارهای ما برای احقاق حقوقمان تا آن حد اندیشیده شده، کارآمد و در چارچوب قانون باشد که حتا کودکان خردسال و زنان باردار بتوانند در آن شرکت کنند.

- ما در برهه‌ای و گریه‌ای از تاریخ کشور خود قرار داریم که راه‌حل بسیاری از مشکلات ما قانون است. درست است! قانون همیشه بی‌عیب نیست. درست است! قانون عرفی قراردادی اجتماعی است و به مانند هر عهد و پیمانی که انسان‌ها با هم می‌بندند رعایت آن تنها تا زمانی الزامی است که طرف مقابل نیز به آن پایبند باشد. درست است! مخالف شما قانون اساسی را زیر پا می‌گذارد، به خلاف نص این میثاق ملی شما را از حق برگزاری اجتماعات محروم می‌کند، بلکه حتا اگر به نشانه اعتراض پارچه‌ای سبز به دستتان ببندید به رغم اصول متعدد قانون اساسی و قوانین بی‌شمار عادی، خود آن کسی که مسئول حفظ امنیت است شما را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد. درست است! متقلبان و دروغگویان تنها به نیت تحمیل منویاتشان در پشت نام قانون سنگر گرفته‌اند. لیکن تلاشی که ما وارد آن شده‌ایم یک مشاجره و تلافی‌جویی نیست. ما را عصبانیت یا جاه‌طلبی یا خودپسندی برنیانگیخته است، بلکه حرکت ما اقدامی برای اصلاح و تامین بهروزی کشور است. برای رسیدن به چنین هدفی جا دارد که ما حتا به جسد قانون احترام بگذاریم، زیرا می‌دانیم که در فردای نزدیک، زمانی که کوشش‌مان به ثمر می‌رسد، نخستین اصلی که باید آن را نهادینه کنیم پایبندی به قانون است. این شالوده‌ای است که امروز صبورانه می‌ریزیم تا بر رویش بنای رفیع فردایمان را استوار کنیم.

- سرانجام وحدت. همه شما را به برادری دعوت می‌کنم. پیروزی ما در گرو معاضدت و پیوند با یکدیگر است، و در این یکدیگر تمایزی میان ما و مردمی که به دیگران رای داده‌اند نیست. حتا آنانی که اینک رو در روی ما به خشونت متوسل می‌شوند در اخوت ما شریکند، زیرا ما به دنبال آینده‌ای هستیم که در آن همان کسی که خواهر و برادرمان را در خیابان‌ها کتک زده است، سعادتمندتر، معنوی‌تر، سالم‌تر و زیباتر از امروز زندگی



کند. رنگ سبزی که ما به عنوان نماد خود انتخاب کرده‌ایم یک معنایش هم این است؛ رنگ سبزی که ما را به اهل بیت نور، اهل بیت راستی، اهل بیت خرد، اهل بیت کرامت و فضیلت پیوند می‌دهد.

شاید بگویند که با این همه قید و بند دیگر فرجه‌ای برای بیان اعتراض باقی نمانده است. این گمان خامی است که مخالفان سطحی‌اندیش و افراطی شما در سر دارند. «الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا». کسانی که در راه خدا می‌کوشند خداوند آنان را به راه‌های خود هدایت می‌کند. به عنوان نمونه‌هایی از این هدایت به یاد آورید که خداوند چگونه آرامش را بر اجتماعات بی‌کرانه‌تان مستولی می‌کرد و یا در خلال آنها ظرفیت‌های ذهنی مردم به چه شعارهای نغزی رهنمون می‌شد. همان خلاقیت همچنان قادر است که با توجه به تمامی این اصول راه‌کارهایی بکر و موثر پیش‌پای ما قرار دهد، میدان‌های گسترده‌ای برای عمل در مقابل ما بگشاید و تجربیات جدیدی برای آزادخواهان جهان اندوخته کند.

در ابتدا هدف همه ما از شرکت در انتخابات آن بود که عقلانیت دینی به فضای مدیریت کشور بازگردد، لیکن در میانه مسیر به اهدافی بسیار بلندتر هدایت شدیم. ما در این بین می‌خواستیم ارکان ذی‌ربط نظام به یاد آورند که در ورای تمامی آنان و ما فوقشان میزانی به نام رای و عزم مردم وجود دارد که آنها نه حق دارند و نه می‌توانند آن را نادیده بگیرند. امروز خواست عمومی برای سازوکاری کارآمد جهت انتخابات که در آن اطمینان ملی حاصل شود و دروغ، تقلب و تزویر جایی نداشته باشد، به یک مطالبه انکار ناپذیر مردمی تبدیل شده است. در هر قدمی در آینده تجربه تلخ و مشروعیت‌زدای جریان‌های اخیر باید پیش‌روی ملت باشد و نباید هیچ فرصتی برای روشن‌تر شدن ابعاد این دروغ و تقلب بزرگ و پی‌آمدهای تلخ آن از دست برود.

در ایامی که گذشت شخصیت‌ها و گروه‌هایی به سراغ اینجانب آمدند و خواستار گذشت من از آنچه گذشت شدند. شاید توجه نمی‌شد که اینجانب از همان ابتدا از حق شخصی خود گذشته بودم، اما مسأله انتخابات مسأله شخصی من نبود و نیست. من نمی‌توانم بر سر حقوق و آرای پایمال‌شده مردم معامله یا مصالحه کنم. مسأله جمهوریت و حتا اسلامیت نظام ماست. اگر در این نقطه ایستادگی نکنیم، دیگر تضمینی نداریم که در آینده با حوادث تلخی نظیر آنچه در انتخابات کنونی گذشت روبرو نباشیم.

گروهی از نخبگان بر سر آنند که گرد هم آیند و با تشکیل جمعیتی قانونی صیانت از حقوق و آرای پایمال‌شده مردم در انتخابات گذشته را از طریق انتشار مدارک و اسناد تقلب‌ها و تخلف‌های انجام گرفته و نیز رجوع به محاکم قضائی پیگیری کنند و نتایج آن را مستمرا به اطلاع عموم مردم برسانند. اینجانب نیز به این جمع می‌پیوندم. این گروه اجرای اصول معطل مانده قانون اساسی را در دستور کار خود خواهد داشت و علاوه بر آن در این مرحله مطالبات زیر را دنبال خواهد کرد:

- توقف برخوردهای امنیتی، فوق امنیتی و نظامی با مسائل انتخاباتی و بازگشت کشور به فضای طبیعی سیاسی
- اصلاح قانون انتخابات به نحوی که امکان تکرار تقلبات گسترده را از بین ببرد و بی‌طرفی نهادهای مجری و ناظر را تضمین کند
- رعایت اصل ۲۷ قانون اساسی در مورد آزادی تجمعات
- آزادی مطبوعات و رفع توقیف از آنها
- فعالیت مجدد سایت‌های خبری مستقل
- ممنوعیت مداخلات غیرقانونی دولت در فضای ارتباطی، نظیر اینترنت، پیام‌های کوتاه، و جلوگیری از قطع ارتباطات تلفنی و شنود مکالمات مردم و هر گونه تجسس دیگر
- توقف برخوردهای یک‌جانبه، افترا، دروغ‌پردازی و اهانت در رسانه رسمی کشور
- برخورداری از کانال‌های مستقل تلویزیونی در خارج و داخل کشور
- صدور مجوز برای تشکیل جمعیت‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی
- آزادی همه دستگیرشدگان سیاسی، ابطال پرونده‌سازی‌های جعلی امنیتی و دخالت ندادن پرونده‌های جاری در برخورداری آنها از حقوق اجتماعی

در انتها به همه مردم شریف کشورمان، چه آنها که به اینجانب رای دادند و چه آنهایی که به اینجانب رای ندادند، به ویژه کسانی که در حوادث ناگوار هفته‌های اخیر صدمه دیدند درود می‌فرستم. همچنین مقام شهیدانی را که به جرم حق‌خواهی و آزادی‌طلبی در خون خود غلطیدند ارج می‌نهم و از خداوند بزرگ برای خانواده‌های عزیز آنان طلب صبر و اجر دارم.



میرحسین موسوی

۱۰ تیر ۱۳۸۸

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رای ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانیه شماره ۱۰ میرحسین موسوی، ۱۱ مرداد ۱۳۸۸

بسم الله الرحمن الرحيم

می‌گویند فرزندان انقلاب در دادگاهی که دیروز تشکیل شده بود به ارتباط با بیگانه و برنامه‌ریزی برای ساقط کردن نظام جمهوری اسلامی اعتراف کرده‌اند. اینجانب در سخنان آنان دقیق شدم و در حقیقت آن چنین چیزی نیافتم، بلکه شنیدم که با ناله‌ای عمیق از سرگذشت دردناک خود در این پنجاه روز می‌گفتند؛ انسان‌هایی له شده که ممکن بود به هر چیز دیگری هم که به آن الزام شود اقرار کنند به راستی چه چیز دیگری جز داستان رنج‌هایی که کشیده‌اند ممکن است بگویند. می‌گفتند محسن روح‌الامینی حق داشت که شهید شد. می‌گفتند که اگر ۵۰ روز ایستادگی نکرده بودیم این نمایش هفته‌ها پیش برگزار می‌شد. می‌گفتند هرچه را که به آنان می‌گفتند تا گفته باشند که اینها حرف‌های ما نیست.

دندان شکنجه‌گران و اعتراف‌گیران دیگر به استخوان مردم رسیده است تا جایی که اینک از میان کسانی قربانی می‌گیرند که خدمات بزرگ به کشور و نظام در کارنامه دارند و به تهدید دیگرانی سرگرمند که در نشو و نمای این نهضت و تاسیس نظام برخاسته از آن برجسته‌ترین نقش‌ها را بر عهده داشته‌اند. آیا کسانی را که آرزوی شهادت در راه نورانی انقلاب اسلامی داشته‌اند به چیزی کم‌تر از آن تهدید می‌کنید؟ یا پس از به مسلخ بردن جمهوریت نظام، اسلامیت و آبروی آن را هم با این بی‌آبرویی‌ها هدف گرفته‌اید؟ تنها داوری قطعی وجدان بشری از مشاهده دادگاه‌هایی این‌چنین فرمایشی سقوط اخلاقی و بی‌اعتباری صحنه‌گردانان آن است.

صحنه‌هایی که دیدیم و دیدید جز تدارکی ناشیانه برای شروع به کار دولت دهم نیست. از دادگاهی که همه چیزش تقلبی است انتظار دارند عدم وقوع تقلب در انتخابات را اثبات کند. اگر شما اهل تقلب نیستید آن را در رعایت ظواهر اولیه یک دادرسی قضائی به نمایش بگذارید. با دادخواستی سبکف با طرح مطالبی بی‌ربط، با استناد به کتاب‌هایی که به خروار خمیر می‌شوند، با تکیه بر گزارش خبرنگارانی که نامشان را هم کسی نشنیده است و با استناد به اعتراف‌هایی که رنگ شکنجه‌های قرون وسطایی از آن هویدا است انتظار دارند ملت را به چه چیز قانع کنند؟ آیا نخوانده‌اند که پیامبر اکرم (ص) فرمود برای کسی که بعد از شکنجه اقرار کند حدی نیست یا کسی که در زندان یا قید و بند باشد و او را تهدید کرده باشند اقراری برای او نیست (الغدیر جلد ششم).

مردم ما با فرزندان خود که دیشب پس از ۵۰ روز بی‌خبری چهره‌شان را دیدند احساس همدردی می‌کنند. برادران ما! غمگین نباشید. بدانید که مردم وضعیت شما را درک می‌کنند و می‌دانند که حفظ جان شما واجب‌تر از هر چیز دیگر است. زود خواهد بود که ملت محاکمه مرتکبین این فجایع را شاهد باشد و بازجویان و شکنجه‌گرانی که این‌گونه با جان و آبروی او بازی می‌کنند بشناسد.

«وَلَوْ يَأْخُذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْجِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»

و اگر خداوند مردم را به [سزای] ستمشان مؤاخذه می‌کرد جنبنده‌ای بر روی زمین باقی نمی‌گذاشت لیکن [کیفر] آنان را تا وقتی معین بازپس می‌اندازد و چون اجلسان فرا رسد ساعتی آن را پس و پیش نمی‌توانند افکنند

میرحسین موسوی

۱۱ مرداد ۸۸

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رای ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹



بیانیه شماره ۱۱ میر حسین موسوی، ۱۴ شهریور ۱۳۸۸

اعلام «راه سبز امید»

**ما حفظ جمهوری اسلامی را می‌خواهیم، و تقویت وحدت ملی، و احیای هویت اخلاقی نظام و بازسازی اعتماد عمومی، به عنوان اصلی‌ترین مؤلفه قدرت ساختار سیاسی کشور، جز با پذیرش حق حاکمیت مردم و کسب رضایت نهایی آنان از نتایج اقدامات حکومت، و شفافیت در تمامی اقدامات از طریق اطلاع‌رسانی مستمر، ممکن نیست**

**آنچه ما می‌خواهیم، استیفای حقوق از دست رفته ملت است. استیفای کدام حقوق؟ در درجه نخست، حقوقی که قانون اساسی برای مردم در نظر گرفته است و مطالبه برای اجرای بی‌کم و کاست و بدون تنازل آن**

**یک بار هم که شده، میراثی را که از امام خود تحویل گرفتیم، با ایران امروز مقایسه کنیم؛ جامعه‌ای سودازده که در آن تاجر، دولت‌سازی می‌کند؛ جامعه‌ای تقلب‌زده، دروغ‌زده**

**ما خواستار بازگشت به اسلام ناب محمدی(ص)، این دین غریب هستیم**

بسم الله الرحمن الرحيم  
مردم شریف، آزاده و آگاه ایران!

نزدیک به سه ماه پیش از این زمانی که شما در انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری شرکت کردید، با این باور به پای صندوق‌های رأی رفتید که با تأکیدهای مکرر مسؤولان و تلاش نهادهای مدنی، از آرای‌تان در برابر مقاصد قدرت‌طلبانه گروهی اندک پاسداری خواهد شد. اما تخلف‌ها و تقلب‌های سازمان‌یافته و حوادث تلخی که متعاقب آن صورت گرفت، از رویدادی که بنا بود سرمایه‌ای برای ملت ما فراهم آورد، تأسفی بزرگ باقی گذاشت.

مشکلی که می‌توانست در فرآیندی منصفانه و بی‌طرفانه مهار شود، با بی‌تدبیری مسؤولان امر، با یورش تبلیغاتی رسانه‌های دولتی و حمله نیروهای امنیتی رسمی و غیررسمی به تجمعات آرام و مسالمت‌آمیز مردم، به بروز انشقاق، ابهام و اختلاف عمیق و گسترده اجتماعی منجر شد، وضعیتی که پیامد بلافصل آن جز گسسته شدن رشته‌های اعتماد میان مردم و حکومت نیست.

جمع کثیری از دلسوزان حوزه‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی کشور و نیز مراجع عظام تقلید و نیروهای آگاه حوزه‌های علمیه نسبت به افسانه‌پردازی‌های رسانه‌های دولتی و حوادثی چون برگزاری دادگاه‌های نمایشی فاقد پشتوانه حقوقی و شرعی، برملا شدن فهرست بلند قربانیان، برخوردهای غیرانسانی با بازداشت‌شدگان و افشای وجود بازداشتگاه‌های غیرقانونی واکنش نشان داده و خواستار رسیدگی به آنها هستند، بلکه همه دلبستگان به نظام جمهوری اسلامی، این دستاورد مبارزات یک‌صد ساله مردم و تبلور مطالبات اساسی آنان برای دستیابی به آزادی، استقلال، عدالت و پیشرفت در سایه دینداری، اینک نگرانند.

حفظ تمامیت ارضی و استقلال ملی و صیانت از کیان کشور در مقابل مطامع بیگانگان و دفاع از اصل نظام جمهوری اسلامی در روند شتاب‌زده حوادثی که پی‌درپی رخ می‌دهند چاره‌چویی برای خروج از شرایط موجود را بیش از پیش ضروری ساخته است، هرچند همه به خوبی آگاهیم که درون دستگاه‌های حکومتی و شبه‌حکومتی افرادی وجود دارند که تنها راه ادامه حضور خود در قدرت را التهاب‌آفرینی و بحران‌زایی‌های پیاپی و طفره رفتن از حل مشکلات و نابسامانی‌هایی می‌دانند که خود مسبب آنها بوده‌اند.



آنها همچنان به دنبال پوشاندن و پنهان کردن بحران‌های موجود با بحران‌های بزرگ‌تر و توسعه رفتارهای نابخردانه خود به مرزهایی خطرناک‌ترند، تا جایی که پس از ایجاد این همه پیچیدگی در فضای کشور اینک بی‌توجه به عواقب سنگین رفتارهای خود با بهانه جویی‌های واهی زمزمه‌هایی خطرناک از جمله زمزمه تسویه‌های وسیع از دانشگاهیان آزاده و متعهد را سر می‌دهند.

از این روست که اتخاذ رویکردی اجتماعی (و نه صرفاً حکومتی) برای حل مسأله به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده است، ضرورتی که لازمه آن، بهره‌گیری از ظرفیت‌های مردمی نظام جمهوری اسلامی است. اساس چنین رویکرد متفاوتی، پذیرش واقعیت تعدد و تنوع باورها و نگرش‌های موجود در خانواده بزرگ، باستانی و خداجوی ایران زمین است.

این راه و رسم پیامبران الهی و جانشینان آنان بوده و نشان از سنتی الهی دارد که مقام و کارکرد هدایت، نشان دادن راه است و وظیفه داعیان دین، به فراهم ساختن بستر مناسب برای رشد و شکوفایی توانمندی‌های انسان جهت تعالی و تکامل محدود می‌شود. تاریخ به روشنی نشان می‌دهد که هر گاه حکومت‌ها خواسته‌اند به سوی محو تعدد و تنوع موجود در جوامع بشری دست دراز کنند، چاره‌ای جز متوسل شدن به چهره‌های ظاهراً گوناگون اما در جوهر یکسان استبداد نداشته‌اند، راه‌هایی که نتیجه آن نه یکدست شدن افراد جامعه، بلکه بروز نفاق و دوچهرگی در زندگی مردم خواهد بود و بس. اتخاذ چنین رویه‌ای نه ممکن است و نه بر اساس آنچه آموزه‌های قرآنی به ما یاد می‌دهد، مطلوب است.

پس از حوادثی که در این مدت کوتاه بر جامعه ما گذشت کیست که نداند وضعیتی که ایران امروز در آن قرار دارد حاصل استیلای چنین طرز تفکر اشتباهی بر تصمیم‌گیری‌های کلان کشور است. دستیابی به این وجدان عمومی دستاورد بزرگی است که گاهی قرن‌های متمادی از عمر ملت‌ها و تمدن‌ها صرف تحصیل آن می‌شود و چه هزینه‌های گزافی که در این راه نمی‌پردازند. اما مردم ما این موهبت بزرگ را با هزینه‌هایی بسیار اندک و ظرف مدتی کوتاه به دست آوردند.

مردم ما اینک با پوست و گوشت و استخوان خود دریافته‌اند که تنها راه همزیستی مسالمت‌آمیز سلیقه‌ها و گرایش‌ها، و اقشار، اقوام، مذاهب و ادیان گوناگونی که در این سرزمین پهناور زندگی می‌کنند، اذعان به وجود تنوع و تعدد شیوه‌های زندگی و اجتماع بر کانون آن هویت دیرینه‌ای است که آنان را به یکدیگر پیوند می‌زند، اگرچه فهم‌های ضعیف و بازگونه از دین هضم نکنند که این اذعان نه بدان معناست که اسلام ناب، دین حق و آئین خاتم و صراط مستقیم نیست، بلکه یعنی اجباری در دین وجود ندارد، به درستی که راه از بیراهه بیان شده است؛ «لا إكراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی».

از این روست که علی‌رغم تمامی حوادث تأسف‌بار و مرارت‌خیز این ایام، مردم ما اینک به نتایجی بسیار ارزشمندتر و ماندگارتر از انتخاب یک فرد دست یافته‌اند و این، آن چیزی است که آنها را نسبت به اقدامشان برای شرکت در رویداد انتخابات و هزینه‌هایی که در قبل و بعد از آن متحمل شده‌اند، دلگرم می‌کند.

در ماه‌هایی که گذشت، نیرویی عظیم از ملت ما آزاد شد، نیرویی که باید به کارآمدترین شیوه برای سعادت بلندمدت او به خدمت گرفته شود. مردم ما از آنچه می‌خواهند آگاهند. آنان تصویر شکوهمند اراده خود را در آینه آنچه که سپری شد، مشاهده کرده‌اند و می‌دانند که سرمایه و توان تحقق بخشیدن به خواست‌های خود را دارند و در این میدان، انبوه نخبگان و زیدگان دوشادوش آنان ایستاده‌اند. لذاست که اینک همه ما از یکدیگر می‌پرسیم: «چه باید کرد؟» این سؤالی از سر ناامیدی و یا بلا تکلیفی نیست، بلکه می‌پرسیم با این سرمایه عظیم، با این امید تجدید حیات یافته و با این توانمندی‌های فراهم‌شده چه باید کرد؟

به راستی چه باید کرد؟ در پاسخ به این پرسش، نخستین قدم آن است که بدانیم چه باید بخواهیم، تا بهترین و بیش‌ترین را خواسته باشیم. اگر در یافتن پاسخ این سؤال، خطا کنیم، قطعاً همه یا بخشی از این سرمایه فراهم‌آمده را از دست داده‌ایم. بلکه حساسیت این انتخاب، بسیار بیش‌تر از این است. نیروی عظیمی که ملت ما فراهم آورده توان آن را دارد که کشور را به سکویی بلند برای جهش به سوی پیشرفت‌های مادی و معنوی ارزشمند ارتقا دهد و یا در یک آنارشی درازمدت فرو برد. این که نتیجه حرکت ما چه خواهد بود، تماماً به انتخاب درست ما در این مرحله بستگی دارد.

برخلاف آنچه دستگاه‌های تبلیغاتی دولتی سعی در القای آن دارند، این ما هستیم که بازگشت اعتماد و آرامش به فضای جامعه را خواهیم و این ما هستیم که از هر اقدام تندرانه و خشن امتناع می‌کنیم. ما خواسته‌هایی بسیار روشن و منطقی داریم. ما حفظ جمهوری اسلامی را می‌خواهیم، و تقویت وحدت ملی، و احیای هویت اخلاقی نظام و بازسازی اعتماد عمومی، به عنوان اصلی‌ترین مؤلفه قدرت ساختار سیاسی کشور، جز با پذیرش حق حاکمیت مردم و کسب رضایت نهایی آنان از نتایج اقدامات حکومت، و شفافیت در تمامی اقدامات از طریق اطلاع‌رسانی مستمر،





ممکن نیست. در نهضت سبزی که آغاز شده است ما امر غیرمعارف و نابهنگامی نمی‌خواهیم. آنچه ما می‌خواهیم، استیفای حقوق از دست رفته ملت است. استیفای کدام حقوق؟ در درجه نخست، حقوقی که قانون اساسی برای مردم در نظر گرفته است و مطالبه برای اجرای بی‌کم و کاست و بدون تنازل آن. آری! در قانون اساسی برای اداره برخی از شؤون کشور، راهکارهایی ارائه شده است که شاید زمانی پاسخگوی مقتضیات جامعه و جهان ما نباشد. اما در بخش‌هایی دیگر از همین قانون، راه روشن اصلاح آنها پیش‌بینی شده است. در میثاق ملی ما مشروعیت همه ارکان حکومت، متکی به رأی و اعتماد مردم است، تا جایی که اگر دقیق ملاحظه شود، خواهیم دید حتماً نهاد نظارت‌ناپذیری چون شورای نگهبان از هیمنه نگاه مردم به‌دور نیست.

آری! در قانون اساسی وظایفی سنگین، از جمله وظیفه نظارت بر انتخابات، بر عهده شورای نگهبان قرار گرفته است؛ انسان‌های غیرمعصومی که ممکن است در دام خطا و گناه بیفتند و دچار وسوسه قدرت شوند. اما در همین قانون، به صراحت اعلام می‌شود که برگزاری اجتماعات از سوی مردم، آزاد است. اگر تنها همین اصل از میثاق ملی ما به درستی اجرا شود، حتم داشته باشید که هیچ‌یک از ارکان حکومت، هرگز امکان سوءاستفاده از موقعیت خود را پیدا نمی‌کند.

قانون اساسی ما پر از ظرفیت‌هایی است که هنوز به فعلیت نرسیده‌اند؛ مسؤولان گاهی با این حقیقت به گونه‌ای برخورد می‌کنند که گویی به عنوان امری مستحب، مخیرند همچنان استفاده‌های بیش‌تری از ذخائر قانون اساسی ببرند. نه! هرگز چنین نیست. آنها مکلفند که این ظرفیت‌ها، آن هم تمامی این ظرفیت‌ها را به فعلیت برسانند. قانون اساسی مجموعه‌ای یکپارچه است و نباید بر روی بخش‌هایی از آن، که منافع اشخاص و یا گروه‌هایی خاص را تأمین می‌کند، به صورت اغراق‌آمیز تأکید شود و بخش‌هایی دیگر، که حقوق مردم را در بر گرفته است، معطل باقی بماند، یا ناقص به اجرا درآید.

پس از سی سال، ما هنوز با اصولی از این میثاق ملی روبه‌رو هستیم که سخن گفتن از اجرایشان دست‌اندرکاران را به خشم می‌آورد، به صورتی که گویی گوینده با جمهوری اسلامی مخالفت کرده است. تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، رفع تبعیض، امنیت قضائی و برابری در مقابل قانون، تفکیک‌ناپذیری آزادی، استقلال و تمامیت ارضی کشور از یکدیگر، مصونیت حیثیت، جان و مال اشخاص، ممنوعیت تفتیش عقاید، آزادی مطبوعات، ممنوعیت بازرسی نامه‌ها، استراق سمع و هر گونه تجسس، آزادی احزاب و جمعیت‌ها، آزادی برگزاری اجتماعات، تمرکز دریافت‌های دولتی در خزانه‌داری کل، تعریف جرم سیاسی و رسیدگی به آن با حضور هیأت منصفه، آزادی بیان و نشر افکار در صدا و سیما و بی‌طرفی آن و... هر یک اصولی روشن از قانون اساسی ما را به خود اختصاص داده‌اند؛ اصولی که به راحتی و صراحت نقض می‌شوند و یا به صورتی ناقص و بر اساس تفسیرهای مخالف با روح این میثاق ملی به اجرا درمی‌آیند، تا جایی که در اجرای اصل ساده و روشنی چون آزادی تدریس زبان‌های قومی و محلی، به صرف سلیقه و پسند شخصی، مانع ایجاد می‌شود.

مشابه همین برخورد گزینشی با آرمان‌های انقلاب اسلامی نیز صورت گرفته است. ما خواستار احیای آن بخش فراموش‌شده از اهدافی هستیم که این نهضت عظیم به امید تحقق آنها آغاز شد. چه شعارهای بزرگی از انقلاب که اینک دم زدن از آنها روی کسانی را ترش می‌کند، تا جایی که گویی اینها شعارهای ضد انقلاب بوده‌اند. نمونه‌ای از آنها آزادی است؛ آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی پس از بیان، آزادی انتخاب کردن و انتخاب شدن، آزادی به تمامی آن معنای جلیلی که مردم ما در بهمن ۵۷ تأمین آن را یکی از مهم‌ترین اهداف خود می‌دانستند، به صورتی که پیروزی انقلاب را «بهار آزادی» نامیدند. این آزادی به مفهوم آزادی سیاسی و حق انتقاد بی‌هراس از حاکمان بوده است.

و مظلوم‌تر از انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی و قانون اساسی، خود اسلام است؛ دینی که بسیار از آن نام می‌برند و اندک به آن عمل می‌شود. چه بسیار که دین را سرند می‌کنند، هر چه از آن که منافعشان ایجاب نکند به فراموشی می‌سپارند و سلیقه‌ها و مصلحت‌های خود را متن اسلام می‌نامند، تا جایی که دروغ به مشخصه‌ای غیرقابل تفکیک از صدا و سیما تبدیل شود و زشت‌ترین بداخلاقی‌ها نشانه تعهد به دین پیامبری تلقی گردد که برای تکمیل بزرگواری‌های اخلاقی مبعوث شده است؛ شکنجه زندانیان و کشتن آنان، و اعمالی که قلم از ذکرشان شرم می‌کند.

اگر برای حکمرانی مبتنی بر دین تنها یک رسالت وجود داشته باشد، آن، این است که زمینه را برای زندگی توأم با ایمان آماده‌تر کند. پس چرا فاصله جامعه ما با زندگی ایمانی روزبه‌روز بیش‌تر می‌شود؟! این فاصله، میراث انقلاب نیست. در تابستان گرم ۵۸، چه بسیار بودند کسانی که برای نخستین بار، رمضان را روزه گرفتند و از این تجربه خود لذت بردند؛ میراث انقلاب ما این بود. میراث انقلاب ما معنویتی بود که در دوران دفاع مقدس، جامعه را فرا گرفت.



میراث انقلاب ما پرورش روح‌های بزرگ و اخلاص‌های مثال‌زدنی بود. انقلاب ما نشان داد می‌تواند نورانی‌تری را که جامعه تشنه آن است، تأمین کند. آخر یک بار هم که شده، میراثی را که از امام خود تحویل گرفتیم، با ایران امروز مقایسه کنیم؛ جامعه‌ای سودازده که در آن تحجر، دولت‌سازی می‌کند؛ جامعه‌ای تقلب‌زده، دروغ‌زده.

برخورد گزینشی با پیام دین و آن را مناسب سلیقه و منافع خود درآوردن، خرافه و تحجر را به دامن آن بستن، پول و زور را جایگزین حکمت و موعظه حسنه کردن و بخش‌هایی از روحانیت، این شجره هزار ساله را، دولتی ساختن، بیش از این هم نباید نتیجه بدهد. زمانی که امام ما از اسلام ناب محمدی (ص) نام می‌برد و آن را در مقابل اسلام تحجرگرا و اسلام آمریکایی قرار می‌داد، چنین روزهایی را می‌دید. این پوستین وارونه اسمش اسلام هست، اما رسمش اسلام نیست. ما خواستار بازگشت به اسلام ناب محمدی (ص)، این دین غریب هستیم. و خداونده وعده داده است که ما را به راه‌های رسیدن به این تحفه آسمانی هدایت کند؛ «والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا»؛ و کسانی که در راه ما کوشش کنند به تحقیق آنان را به راه‌هایمان هدایت می‌کنیم.

آیا در این چند ماهه ندیدید که او چگونه به این وعده عمل کرد؟! پروردگار ما ایمان‌هایمان را ضایع نکرد و نخواهد کرد، زیرا او به خلاف مدعیان، نسبت به مردم، دلسوز و مهربان است؛ «و ما کان الله لیضیع ایمانکم إن الله بالناس لرؤف رحیم». کام ملت از آنچه که گذشت، تلخ است، اما کیست که دستاوردهای حاصل شده در عین این تلخکامی‌ها را ناچیز بشمارد؟! ما با پوست و خون خود عظمت آنچه در این ایام کوتاه حاصل شده است را درک می‌کنیم. ما چه کردیم که به این دستاوردها رسیدیم.

حقیقت آن است که جز ایمان به وعده الاهی، عملی متناسب با این همه پیشرفت نداشته‌ایم. به حوادث این ایام بنگرید و در هر کدامشان راه‌های خدا را، که یکی پس از دیگری پیش پای ما گشوده شدند، ملاحظه کنید. آنها را هم که ببندند، دادار از وفا به وعده‌ای که داده است عاجز نمی‌شود و راه‌هایی دیگر پیش پای کسانی که برای او می‌کوشند می‌گشاید؛ راه‌هایی امن، راه‌هایی هموار، راه‌هایی مستقیم، که بدون تردید ما را به مقصد می‌رسانند. چرا به خداوند توکل نکنیم حال آن که راه‌هایمان را به ما نشان داده است؟ «و ما لنا إلا نتوکل علی الله و قد هدانا سبلنا». با دسترسی به چنین راه‌هایی ما نیاز به تخطی از قانون، پشیمانی از مسالمت، توسل به تخریب یا وارد شدن به هر کوره راه دیگری نداریم.

و در آن سو نگاه کنیم که مخالفان مردم با قدم گذاشتن در بیراهه‌ها چگونه رو به نشیب می‌روند. فرزندان انقلاب را به زندان انداختند تا اوهام خویش را ارضا کنند. آنها چه نتیجه‌ای برای این کار خود توقع داشتند؟! بدن رنجور قربانی ترور را [سعید حجاریان] به بند کشیدند و ضارب او را [سعید عسگر] آزاد و متمتع قرار دادند. آنها انتظار داشتند از این کار، جز ریختن آبروی خود، چه سودی ببرند؟! در سراسیمگی کوره‌راهی که درون آن افتاده بودند، خردشان جا ماند و عنان‌شان در دست افراط‌گرانی قرار گرفت که نیمه‌های شب به خوابگاه دانشجویان غریب و مظلوم حمله می‌کنند و رایج‌ترین کلمات در فرهنگ لغاتشان، دشنام‌های رکیک است.

رهروان راه‌های خدا به امیدی که از وعده او داشتند رسیدند؛ آیا مسافران بیراهه نیز به آن چیزی که باید انتظارش را می‌کشیدند، نرسیده‌اند؟ ملاحظه تقیه و تملق این و آن و شنیدن بوی حرص و بخل و آرزو دهان تمجیدگران، برخورداری از حمایت خطیبی [احمد جنتی و احمد خاتمی] که از منبر مقدس نماز جمعه به خشونت، تشویق و به اعتراف‌گیری مباهات می‌کند؛ ترس، ترس از تنهایی، ترس از آینده، ترس از عاقبت، ترسی که با ترساندن دیگران پنهانش می‌کنند.

مردم فداکار ایران!

پیمانی است بر ذمه فرزندان انقلاب اسلامی که در بازگرداندن آن به اصل نخستین‌اش از بذل هیچ کوششی کوتاهی نکنند، و عهدی است بر عهده همراهان و یاران شما که در راه مبارزه با متقلبان و دروغ‌گویان، به سرمایه اجتماعی و اعتمادی که ایجاد شده است، خیانت ننمایند. در عین حال، تکلیفی است بر همه ما که اگر مصلحت کشور و مردم را در امری دیدیم، از ملامت نترسیم و از شجاعت دریغ نوزیم.

بنا بر چنین تعهداتی، اینجانب برای رسیدن به آرمان‌هایی که پیش روی خویش داریم، به جز ادامه راه سبزی که در این چند ماهه دنبال کرده‌اید پیشنهاد نمی‌کنم؛ «راه سبز امید»؛ راهی که از پیش از انتخابات آغاز کردید و همچنان با عزم‌های استوار در آن گام می‌زنید. راهی که با دعا و ندا و تکبیر، با گردهمایی‌های بزرگ و کوچک، با کوشش‌ها و جوشش‌ها و گفتگوها و پرس و جوهای خود همچنان در آن قرار دارید.

ما برای اشاره به جنبشی که آغاز کرده‌ایم، از عنوان «راه» استفاده می‌کنیم تا توفیق‌هایی که در هر مرحله به دست می‌آوریم را پایان کار ندانیم و همواره نگاه به کمالی برتر بدوزیم. علاوه بر آن، ما در این مسیر، چشم به جاده‌هایی داریم که هدایت الاهی پیش پایمان قرار می‌دهد. ما می‌اندیشیم و تدبیر می‌کنیم، اما ایمان داریم که در عمل، تنها راه‌هایی که او برایمان می‌گشاید، از خود، کارسازی نشان می‌دهند.



ما در راهی که خداوند پیش رویمان قرار داده است از نماد «سبز» استفاده کرده‌ایم تا پرچم دل‌بستگی نسبت به اسلامی باشد که اهل بیت پیامبر(ع) آموزگاران آن بوده‌اند؛ اهل بیت خرد، اهل بیت محبت، اهل بیت نورانیت و ما «امید» را سرمایه خود قرار داده‌ایم تا حاکی از هویت ایرانی‌مان باشد؛ امیدی که این ملت را از گردنه‌های سخت تاریخ عبور داده و حیات او را در تلخ‌ترین روزهای این سرزمین تداوم بخشیده است؛ «راه سبز امید».

چندی پیش، زمانی که از این نام برای بیان ویژگی‌های حرکت شما استفاده کردم، تصور برخی بر آن قرار گرفت که حزب یا جبهه‌ای جدید در حال تشکیل است، حال آن که این راه، به هیچ وجه مشابهی و یا جایگزینی برای سامان‌های سیاسی رسمی نیست و نیاز به آنها را منتفی نمی‌کند، بلکه حرکتی اجتماعی و دامنه‌دار برای ترمیم و ایجاد برخی از بنیادین‌ترین زیرساخت‌های سیاسی است که همه شؤونات کشور را تحت تأثیر قرار خواهد داد و از جمله تشکل‌ها و احزاب برای فعالیت ثمربخش بدان‌ها احتیاج مبرم دارند.

قطعاً جامعه ما برای محقق کردن فضای باثبات سیاسی به احزاب صالح و قدرتمند نیازمند است و چه بسا زمانی که زمینه برای فعالیت مؤثر و مفید سامان‌های سیاسی فراهم شود، اینجانب و برخی از همفکران شما نیز کوشش‌های خود را در چارچوب تشکلی متعارف از این نوع قرار دهیم. اما «راه سبز امید»، تشکلی از این نوع نیست. تحزب اساساً به معنای آن است که گروهی از همفکران در سازمانی مشخص و دارای سلسله‌مراتب شناخته‌شده گرد هم بیایند.

همچنین در یک حزب، تأکید بر بیش‌ترین همفکری و وحدت حداکثری در عقاید است، حال آن که راه ما به عنوان مسیری که تجدید و تقویت هویت ملی را هدف گرفته، بر وحدت حول حداقل نکات مشترک تکیه می‌کند؛ مجموعه‌ای پیام‌محور و متشکل از تمامی سازوکارهای مدنی کوچک و بزرگ که در مسیر خود هدفی مشترک را انتخاب کرده‌اند.

صورت‌ظاهری اقداماتی که برای تداوم و تقویت حرکت کنونی مردم انتخاب می‌شود، در حکم لباسی است که بر قامت آن می‌دوزیم، و فاخرترین لباس‌ها تنها در صورتی برآزنده خواهد بود که به فراخور واقعیت بریده شود. واقعیت موجود در کشور ما نسبت به آنچه که در گذشته بود، تغییرات شگرفی کرده است. آنچه اینک در جامعه ما نقش‌آفرینی می‌کند «شبکه اجتماعی» خودجوش و توانمندی است که در میان بخش وسیعی از مردم شکل گرفته و نسبت به پایمال شدن حقوق خود، معترض است. این شبکه دارای ویژگی‌های منحصر به فردی است که به هنگام تصمیم‌گیری در مورد راه‌حل‌ها و اقدامات آتی، باید به آنها توجه کرد. آنچه اینجانب در پاسخ به سؤال «چه باید کرد؟»، پیشنهاد می‌کنم تقویت و تحکیم این شبکه اجتماعی است.

تجربه چندین دهه از تاریخ ایران، که ما از نزدیک شاهد آن بوده‌ایم، نشان می‌دهد حرکات جمعی مردم ما تنها در دوران باروری، حیات و سرزندگی این هسته‌ها به نتیجه می‌رسند. آن چیزی که از آن به عنوان جامعه‌ای زنده و فعال نام می‌بریم، جامعه‌ای که به صورت مؤثر، آگاهانه و خلاق نسبت به حوادث واکتش نشان می‌دهد و امکان استبداد و تخطی ساختارهای قدرت از خواست خود را از میان می‌برد، ترکیبی تشکیل‌یافته از چنین شبکه قدرتمندی است.

وظیفه‌ای که امروز بر عهده همه ما قرار دارد و به صورتی فطری از جمع‌های کوچک و بزرگ و حتا احزاب و تشکل‌های سیاسی ما سر می‌زند آن است که به صورت هسته‌های معین برای چنین شبکه‌ای عمل کنیم.

از مهم‌ترین نقاط قوت این شبکه، شکل طبیعی اجزای آن است. این واحدها عبارت از گروه‌هایی کوچک اما بسیار متکثر از همفکرانی است که در قالب روابط سابقه‌دار دوستی یا خویشاوندی یا همکاری نسبت به هم آشنایی و اعتماد پیدا کرده‌اند، به صورتی که انحلال آنها امکان‌پذیر نیست، زیرا به معنای انحلال جامعه است. این واحدها همواره وجود دارند، اما به صرف وجود، شبکه اجتماعی مؤثری را شکل نمی‌دهند.

با این همه، اولین قدم در راه‌حل پیشنهادی اینجانب آن است که ما ایرانیان، در هر کجای جهان که هستیم، باید این هسته‌های اجتماعی را در میان خود تقویت کنیم. باید خانه‌هایمان را رودرروی یکدیگر بسازیم؛ به تعبیر قرآن، خانه‌های خود را قبله قرار دهیم، یعنی به این هسته‌های اجتماعی که واحدهای بنیادین جامعه ما هستند، بپردازیم، اهمیت آنها را بشناسیم و بیش از پیش به آنها رو کنیم تا قدرت‌های نهفته‌ای که دارند برای ما ظاهر شود. خانه‌های خود را قبله قرار دهیم؛ یعنی اگر تا پیش از این هر دو ماه یک بار همدیگر را ملاقات می‌کردیم، اینک هفته‌ای دو بار گرد هم جمع شویم. قدرت شبکه‌های اجتماعی ما در این امر است.

گرد هم جمع شویم تا چه کنیم؟ این، نخستین سؤالی است که معمولاً در چنین شرایطی از یکدیگر می‌پرسیم. ما معمولاً تصور می‌کنیم آنچه در این گردهم‌آیی‌ها اهمیت دارد، کاری است که در قالب آنها با کمک یکدیگر به انجام می‌رسانیم. البته این تصور درستی نیست، اما تصویری طبیعی است. از این روست که واحدهای اجتماعی اگر محوری برای فعالیت‌های ثمربخش قرار نگیرند، به‌مانند درختانی که میوه‌هایشان چیده نشود،



بازدهی خود را از دست می‌دهند، لذا باید آنها را موضوع تلاش‌های اثرگذار اعتقادی، اجتماعی، سیاسی، علمی، فرهنگی، هنری، ورزشی، عام‌المنفعه و دیگر فعالیت‌های مدنی مشابه قرار داد تا در درازمدت و پس از عبور امواج حادثه و عاطفه، همچنان به ایفای نقش تاریخ‌سازی که از آنها انتظار داریم بپردازند.

جمع‌های خویشاوندی، همسایگی، دوستی، جلسات قرآن، هیئات مذهبی، کانون‌های فرهنگی و ادبی، انجمن‌ها، احزاب، جمعیت‌ها، تشکل‌های صنفی، نهادهای حرفه‌ای، گروه‌هایی که با هم ورزش می‌کنند یا در رویدادهای هنری حاضر می‌شوند، حلقه همکلاسی‌ها، گروه فارغ‌التحصیلانی که هنوز دور هم جمع می‌شوند، همکارانی که با یکدیگر صمیمیت یافته‌اند، و... هر کدام از ما در چندین نمونه از این زیرمجموعه‌های کوچک عضویت داریم و این دست‌مایه اصلی گفتگو و ارتباط میان هسته‌های جامعه ماست. بلکه تجربیات اخیر نشان داد خرده‌رسانه‌هایی که از این روابط زاده می‌شوند، می‌توانند سریع‌تر و مؤثرتر از هر رسانه عمومی دیگر عمل کنند، مشروط بر آن که ظرفیت‌های این شبکه از طریق توافق بر روی یک آرمان بزرگ به فعلیت برسد.

ما زمانی موفق به برقراری ارتباط مؤثر با یکدیگر خواهیم شد که در شعاری مشترک، هم‌صدا شویم؛ شعاری دقیق و عمیق که قادر به تأمین خواسته‌های ما باشد. بخش مهمی از توانمندی‌هایی که اینک در شبکه‌های اجتماعی ما ایجاد شده است، مرهون آن است که شعار و آرمانی مشترک پیدا کرده‌ایم. تعادل طلائی، ویژگی مهم این شعار و آرمان است، به صورتی که اگر بر آن بیفزاییم، چه بسا کسانی که نتوانند یا نخواهند با آن هم‌صدا شوند، و اگر از آن بکاهیم، چه بسا قشرهایی که امیدهای خود را در آن نیابند. این بزرگ‌ترین سرمایه ماست که باید در پالایش و پاسداری از آن بیش‌ترین دقت و همت را به کار بگیریم.

ما اگر صرفاً در یک انتخابات شرکت کرده بودیم، برخورداری از حمایت اکثریت مردم برایمان کافی بود. اما در یک حرکت عظیم اجتماعی، اکثریت تنها زمانی به پیروزی می‌رسد که به اجماع نزدیک شود و آن‌گاه از مشروعیت غیر قابل مقاومت برخوردار خواهد شد که توجه خود را نسبت به دغدغه‌ها و حقوق کسانی که امروز یا فردا ممکن است متفاوت با او ببیندند و در اقلیت قرار گیرند به اثبات برساند. نمی‌توان از جامعه‌ای که بخش قابل توجهی از آن دچار جبر نان و از تأمین نیازهای اولیه خود ناتوان است، انتظار مشارکت گسترده در فرآیند توسعه سیاسی را داشت. البته عکس این رابطه نیز صادق است و جامعه‌ای که از آزادی‌ها و آگاهی‌های اساسی محروم شود، در تأمین معیشتی که لیاقت آن را دارد نیز درمی‌ماند و حتا در عهد درآمدهای افسانه‌ای، به پیشرفتی بیش‌تر از صدقه‌پروری و واگذار کردن اختیار بازار و اقتصاد ملی خود به بیگانگان نائل نمی‌شود.

ما بر این باوریم که آزادی زمانی دوام دارد که با عدالت توأم باشد. به همان اندازه که محدودیت‌های جاری برای آزادی بیان و امکان برگزاری اجتماعات نگران‌کننده است، وجود فقر، فساد و تبعیض در سطحی گسترده، چشم‌انداز دسترسی به جامعه‌ای آرمانی مبتنی بر قانون اساسی را تیره می‌کند، به ویژه آن که در سیاست سال‌های اخیر، دورنمای روشنی برای خروج از این وضعیت ملاحظه نمی‌شود، به صورتی که وارد آمدن صدمات اساسی به تولید ملی، تداوم فعالیت سودآور اقتصادی را به یک آرزو و یافتن شغل مناسب را به دغدغه اصلی جوانان و خانواده‌های آنان مبدل ساخته است.

راه‌های خدا متکثر است و برای دفع ظلم و استبداد و تحقق ایرانی پیشرفته، ما نباید به قدم گذاشتن در یکی از آنها یا همراهی با یکی از همفکران خود اکتفا کنیم. ما در پیوندهای خود به نظمی نیاز داریم تا اگر دست تطاول و ظلم، فردی یا افرادی از همراهانمان را ربود و واحد یا واحدهایی از این شبکه اجتماعی گسترده را ویران کرد، لطمه‌ای به حیات و پویایی آن وارد نشود و با تکیه بر خرد جمعی، در هر مرحله‌ای از این مسیر بتوانیم اهداف پیش‌روی خویش را شناسایی و با بلندترین گام‌ها به سوی آن حرکت کنیم.

همچنین اگر در جناحی که قدرت خود را در مخالفت با مردم و خواسته‌های به حق آنان توهم کرده است، خواستی برای برون‌رفت از بحران وجود داشته باشد، حداقل آنچه که در این مرحله می‌تواند به این هدف کمک کند، اقدامات زیر است:

۱. تشکیل گروه حقیقت‌یاب و حکمیت مورد قبول همه ذی‌نفعان در مورد انتخابات دهم ریاست جمهوری و رسیدگی به تخلفات و تقلب‌های انجام‌گرفته و اعمال مجازات برای خاطیان؛

۲. اصلاح قانون انتخابات به صورتی که شرایط برای برگزاری عادلانه و منصفانه انتخابات و اطمینان مردم از این امر فراهم شود؛

۳. شناسایی و مجازات عاملان و آمران فجایعی که در حوادث پس از انتخابات بر علیه مردم صورت گرفته است در تمامی نهادهای نظامی، انتظامی و رسانه‌ای؛



۴. رسیدگی به آسیب‌دیدگان حوادث پس از انتخابات و خانواده‌های جان‌باختگان، آزادی همه دست‌اندرکاران، فعالان سیاسی و نیروهای مردمی دستگیرشده، مختمه کردن پرونده‌ها، اعاده حیثیت از آنان و خاتمه یافتن تهدیدها و آزارهایی که همچنان برای واداشتن آنان به عدم تظلم و پیگیری حقوق‌شان صورت می‌گیرد؛

۵. اعمال اصل ۱۶۸ قانون اساسی در خصوص تعریف جرم سیاسی و رسیدگی به جرایم سیاسی با حضور هیأت منصفه؛

۶. تضمین آزادی مطبوعات، تغییر رفتار جانبدارانه صدا و سیما، رفع محدودیت‌های اعمال‌شده برای برخورداری احزاب، گروه‌های سیاسی و نگرش‌های مختلف از ارائه دیدگاه‌های خود در رسانه‌ها، به ویژه صدا و سیما و اصلاح قانون رسانه ملی به صورتی که رسانه ملی نسبت به اعمال خلاف قانون خود پاسخگو قرار گیرد؛

۷. به فعلیت درآمدن ظرفیت‌های ایجادشده در قالب تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی برای ایجاد رسانه‌های شنیداری و دیداری خصوصی؛

۸. تضمین حق اساسی مردم در تشکیل اجتماعات و راهپیمایی‌ها با اعمال اصل ۲۷ قانون اساسی؛

۹. تصویب منع مداخله نظامیان در امور سیاسی و جلوگیری از دخالت نیروهای مسلح در فعالیت‌های اقتصادی.

ما در راهی پر از نورانیت وارد شده‌ایم که از هم‌اینک، سالخوردگان را جوان و جوانان را پخته کرده است. برای خود و شما در این مسیر از خداوند یاری می‌طلبم و امیدوارم با همکاری و همراهی همه دلسوزان نظام و انقلاب، اهداف ملت در هر مرحله از این مسیر، روشن و محقق شود.

میرحسین موسوی

۱۴ شهریور ۸۸

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانیه شماره ۱۲ میرحسین موسوی، ۱۹ شهریور ۱۳۸۸

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر دستگیری برادران عزیز آقایان دکتر سید علیرضا بهشتی و مهندس مرتضی الویری مسئولان کمیته پیگیری امور آسیب‌دیدگان حوادث ایام اخیر و سردار مقدم مسئول کمیته ایثارگران ستاد انتخاباتی اینجانب، موجی از شگفتی و ابهام در دل‌بستگان به نظام اسلامی ایجاد کرده است. آنان به بند کشیده شده‌اند در حالی که جرمی جز پیروی از راه انقلاب و دفاع از اجرای عدالت در مورد خون‌های به‌ناحق ریخته شده و کمک به خانواده بی‌گناهی که پس از انتخابات به زندان افتاده‌اند ندارند. آنان اینک در زندان به سر می‌برند در حالی که عاملان فجایع اخیر آزادند و مسئولان ادعا میکنند حتماً به جنایاتی که رخ داده است رسیدگی خواهند کرد. آیا با از بین بردن اسناد جنایت و در بند کردن کسانی که حقوق قربانیان را پیگیری می‌کردند این کار را انجام می‌دهید؟

«المرء یحفظ فی ولده»، حرمت انسان‌ها در فرزندانشان پاسداری می‌شود. مردم اینک از مدعیان پرچمداری انقلاب اسلامی می‌پرسند حرمت شهید مظلوم انقلاب آیت‌الله دکتر بهشتی را در خاندان او چگونه رعایت کرده‌اید؟

مردم ایران!

کاملاً پیداست که تلاش‌های شما برای بازگرداندن آرامش به جامعه قرار نیست با پاسخی خردمندانه روبه‌رو شود. روزهایی خطیر در پیش رو قرار گرفته است. دستگیری کسانی چون دکتر بهشتی یک نشانه است که از حوادثی سهمگین‌تر خبر می‌دهد. اما باطل، رفتنی است و آن چیزی که به مردم سود می‌رساند باقی می‌ماند: «و اما ما ینفع الناس فی الارض».

آرامش و هوشیاری خود را حفظ کنید. سلسله حوادث جدیدی که آغاز شده است به مانند دیگر تحرکات کور این ایام برای مخالفان شما جز خسارت باقی نخواهد گذاشت. مراقب باشید که آن‌ها شما را تحریک نکنند و به هنگام نبودکردن خود به کاشانه و کشورتان لطمه نزنند. اینجانب به ویژه هتک حرمتی که از بهشتی مظلوم شده است را به فرزندان آن شهید و شاگردان و پیروان و دوستان او و تمامی دل‌بستگان به انقلاب و اسلام تسلیت می‌گویم و از خداوند آرزومندم ضایعه‌ای که با این عمل در قلب مردم ما ایجاد شده است با جاودانه کردن آبروی این خاندان جبران شود.

میرحسین موسوی

۱۹ شهریور ۸۸

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانه شماره ۱۳ میرحسین موسوی، ۶ مهر ۱۳۸۸

### ما خواستار اجرای بدون تنازل قانون اساسی و بازگشت جمهوری اسلامی به اصالت اخلاقی نخستین‌اش هستیم. ما جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد را می‌خواهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

راهپیمایی روز قدس امسال در روند حوادث چند ماه گذشته بدون تردید یک نقطه عطف محسوب می‌شود. نتایجی بسیار مبارک از آنچه در این مناسبت اتفاق افتاد انتظار می‌رود که مختص به یک سلیقه و یک گرایش نیست، بلکه فضلی عام و دستاوردی برای تمام کسانی است که در این سرزمین ریشه دارند، حتی اگر برخی از آنها به خاطر پیشداوری‌های نادرست اینک و امروز نتوانند این نعمت و رحمت را لمس کنند. این برکت، میوه دوراندیشی‌های امام بود. او بارها به ما می‌گفت بنیان‌های درست را چنان بگذارید که پس از شما اگر خواستند هم نتوانند آنها را خراب کنند. شاید ما نتوانسته باشیم حق این رهنمود را به درستی ادا کنیم، ولی او خود در سیره‌اش این‌گونه عمل می‌کرد؛ تمامی ستون‌های جمهوری اسلامی را بر پایه‌هایی از اعتماد مردم برافراشت و علاوه بر آن در هر سال چندین سنت و میعاد برای حضور عملی آنان در صحنه قرار داد، تا کسی قادر نباشد این شالوده را دیگرگون کند.

روز قدس از جمله این میعادهاست. با چنین سستی نمی‌توان مردم را از صحنه دور کرد. با چنین دعوتی نمی‌توان بدون تامین و ترویج عدل در داخل به وقوع ستم در دور دست معترض بود. آن گاه او این مناسبت را نه فقط مختص به فلسطین، که روز مستضعفین و اسلام‌نا امید تا کم‌ترین شائبه‌های باقی نگذارد. اینک ارزش اهتمام آن پدر دلسوز برای پر کردن مستمر صحنه از حضورهای میلیونی مردم معلوم می‌شود.

سی سال پیش از این امام ما از مسلمانان جهان خواست با حفظ تعدد و تفاوت‌هایشان بر روی درد مشترکی که تمامی آنان را می‌آزرد همصدا شوند. چقدر این پیام با سخن امروز ما نزدیک است؛ اسلام نگفته است برای آن که وحدت پیدا کنیم باید مثل هم بیندیشیم. آن وحدتی که ما بدان دعوت شده‌ایم در عین قبول تفاوت‌هاست و قدس روزی است که مسلمانان باید با تحمل تنوع در دیدگاه‌های خود درمان مشترک‌شان را دنبال کنند. از این روست که اگر این مناسبت به یک پسند سیاسی تعلق یابد سال به سال شکوه خود را از دست می‌دهد؛ آثاری که برایش آرزو شده است باقی نمی‌گذارد و دیگر نمی‌تواند روز اسلام و روز مستضعفان باشد.

آرمان این روز آن است که رنگ‌های گوناگون را آمیخته با یکدیگر به صحنه بیاورد. روز قدس امسال ما این گونه نبود، اما برای چنین چیزی بود. اتفاقاً اینجانب آخرین جمعه از رمضان امسال را در میان کسانی حاضر شدم که جمعی از آنان با مشت‌های گره کرده به پیشوازم آمده بودند و برایم آرزوی مرگ داشتند. در مسیر پرهیاهویی که بایکدیگر همراه شده بودیم سیمایشان را مرور می‌کردم و می‌دیدم که آن چهره‌ها را دوست دارم. و می‌دیدم پیروزی ما آن چیزی نیست که در آن کسی شکست بخورد. همه باید با هم کامیاب شویم، اگرچه برخی مژده این کامیابی را دیرتر درک کنند.

از قضا آنها که از رخداد‌های قدس امسال احساس شکست می‌کردند بیش‌ترین بهره را از آن بردند. آنها به واضح‌ترین شکل دریافتند که سه ماه خشونت بی‌سابقه کم‌ترین اثری در حضور مردم به جای نگذاشته، بلکه آن را فراگیرتر کرده است. اگر فرصت روز قدس نبود چه بسا تا چند ماه دیگر که میقات بهمن فرا برسد، آنان بی‌نتیجه و پرخطا بودن سیاست‌های خود را ملاقات نمی‌کردند و زمانی با هزینه‌های سنگین عملکرد خود روبه‌رو می‌شدند که برای چاره کردن بسیار دیر بود.

خشونت چاره‌ساز نیست. «ادخلوا فی السلم كافة»؛ همگی در مسالمت وارد شوید. خشم مرکبی است که سوار خود را به زمین می‌زند. درمقابل رفتارهای زشت امنیتی و تحریک‌های مداوم تبلیغاتی مردم حق دارند عصبانی شوند، اگرچه این حقانیت تغییری در تبعات خشم آنان ایجاد نمی‌کند. ما به اندازه‌ای که از خود صبر و خرد نشان بدهیم از کوشش‌هایمان نتیجه می‌گیریم و اگر به سوی تندروی‌های بی‌دلیل بلغزیم چه بسا که حاصل یک هفته و یک ماه تلاش را در یک روز و یک صحنه جا بگذاریم. مردم ما از آن رو خود را شایسته رفتارهایی مناسب‌تر از سوی حاکمان می‌بینند که هوشیار و خردمندند، و خردمند کسی است که نه فقط میان خوب و بد، بلکه میان خوب و خوب‌تر و بد و بدتر تمیز بدهد.



خوب‌تر از نتایجی که در روز قدس به دست آوردیم هنوز وجود دارد، کما این که بدتر از وضعیتی که از آن رنج می‌بریم و بدان اعتراض می‌کنیم نیز هست. در پیش‌رو و در شرایط تاریخی ما تصویر روشنی از نتایج رفتارهای ساختارشکنانه نیست. همان‌گونه که در نامه فرستاده شده برای تمامی مراجع تقلید به عرض رسید افغانستان و عراق دو عبرت بزرگ در دو سوی سرزمین ما هستند که هرگز نباید آنها را از نظر دور کنیم. البته این عبرت‌ها ما را از استیفای حقوقمان منصرف نمی‌کنند، زیرا ما آن صبوری و دانایی را داریم که بدون پرداختن چنین هزینه‌های سنگینی سرنوشت خود را بهبود ببخشیم.

آن چیزی که می‌تواند این هدف بزرگ را محقق کند پابندی به شعارهای زرینی است که انتخاب کرده‌ایم. هیچ کلمه‌ای که دوستی و برادری میان مردم را تحت تاثیر قرار دهد به بازسازی هويت و وحدت ملی ما نمی‌انجامد. ما اسلام رحمانی را درمان دردهای خود می‌دانیم و آن چیزی را که اینک به نام دین از سوی بخشی از حاکمیت معرفی می‌شود پوستینی وارونه می‌بینیم.

ما خواستار اجرای بدون تنازل قانون اساسی و بازگشت جمهوری اسلامی به اصالت اخلاقی نخستین‌اش هستیم. ما جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد را می‌خواهیم، و آنانی را ساختارشکن و هرج و مرج طلب می‌شناسیم که با بهانه و بی‌بها از موازین اسلامی عدول می‌کنند و بنا بر امیال شخصی به تعطیل اصول قانون اساسی دست می‌زنند.

فضای سیاسی امروز کشور آن چیزی نیست که سی سال پیش از این ایرانیان آرزویش را داشتند. مردم اینک از خود می‌پرسند چه چیز ما را از رسیدن به آرمان‌هایمان بازداشت و به شرایط فعلی رساند. این سوالی اساسی است که جا دارد درباره کوشش‌های امروز و فردای ما نیز پرسیده شود. ما چه باید بکنیم تا سی سال بعد از نو با همین پرسش روبرو نشویم؟

ما تنها در صورتی به این اطمینان می‌رسیم که دستاوردهای سیاسی - اجتماعی خود را به زندگی‌های روزمره‌مان متکی کنیم. در طول یک قرن گذشته مردم ما از این قبیل دستاوردها کم نداشته‌اند، اما همه آنها متکی به مبارزه بوده است؛ تا فضای جهاد و تلاش وجود داشت این دستاوردها زنده بود و همین که مردم خسته می‌شدند یا تصور می‌کردند باید به خانه‌هایشان بازگردند محصول از میان می‌رفت. مبارزه امری مقدس است، اما دائمی نیست. آنچه دائمی است زندگی است.

این درسی است که ما از رزمندگان خود در هشت سال دفاع مقدس آموختیم. در آن سال‌ها دو گروه در جبهه‌های جنگ حاضر می‌شدند؛ گروه نخست ایام جنگ را مبارزه کردند و سپس به نظرشان رسید وقت زندگی کردن رسیده است؛ وقت آن که پول روی پول بگذارند و برج روی برج بسازند. و گروه دوم که برای معنویتری سرشارتر به جبهه می‌رفتند. آنها برای ایثار کردن عازم جبهه نمی‌شدند؛ می‌رفتند تا از فضای نورانی آنجا بهره‌مند شوند.

شاید برای کسانی که آن فضا را تجربه نکرده‌اند هضم این کلمات آسان نباشد، اما واقعیت دارد. نه آن که ایثار نمی‌کردند؛ نامدارترین قهرمانان ما آنان بودند. اما در مقابل آن گوهرهایی که به دست می‌آوردند باور نداشتند که دارند از خودگذشتگی می‌کنند. آنها سال‌های جنگ را زندگی کردند و پس از آن مبارزه‌شان شروع شد؛ مبارزه‌ای آرام برای پاسداری از حیاتی، یا لاقط خاطره حیاتی که چشیده بودند. اگر آنها نبودند ما نمی‌توانستیم هشت سال با دستان خالی بایستیم.

در زمان انتخابات وقتی گروهی از آنان مرا مفتخر کردند و کمیته ایثارگران را به عنوان یکی از فعال‌ترین بخش‌های ستاد اینجانب شکل دادند احساس سربلندی می‌کردم و چون می‌گفتند به امید تجدید نورانیت ایام امام گردهم جمع شده‌اند بار خود را به مراتب سنگین‌تر می‌دیدم. بعید می‌دانم کسی در میان ملت ما باشد که به آنان مباهات نکند. آنها درست در نقطه مشترک سبزی قرار دارند که همه ما را به یکدیگر پیوند داده است.

به تاسی از آنان ما نیز باید راه سبز امید را زندگی کنیم؛ در این صورت همان معجزه‌ای که آنان آفریدند در انتظار ما نیز هست. اهمیت روز قدس امسال در این بود که نشان داد حیات جدیدی که مردم انتخاب کرده‌اند امری گذرا و موقتی نیست. اگر همه در خانه‌هایمان نشسته بودیم و در عین حال این پیام با همین صراحت ابلاغ شده بود دستاورد ما هیچ کم‌تر نبود.

راه سبز را زندگی کردن یعنی هر روز و همزمان که در خانه‌هایمان و سرکارمان و در کوچه و خیابان و بر سر معیشت‌های روزمره خود هستیم این پیام با غیرقابل انکارترین ندا تکرار شود، آن گونه که مسلمان بودن و ایرانی بودن و این زمانی بودن ما تکرار می‌شود. وقتی که سخن از تقویت شبکه‌های اجتماعی و یا زندگی کردن راه سبز می‌شود بلافاصله می‌پرسند چگونه؟ همان‌گونه که هستید. سخن از آن نیست شبکه‌های اجتماعی که وجود ندارند را شکل دهیم و قدرتمند کنیم؛ سخن از آن است که قدرت مردم در شبکه‌های اجتماعی است که به صورت طبیعی و به هدایتی فطری در میان‌شان شکل گرفته است. باید اهمیت آنها را درک کنیم.





روز قدس امسال نشان داد این شبکه همچون نوزادی که به راه افتاده باشد با سرعتی باورنکردنی در حال رشد است؛ به زودی سخن گفتن را هم آغاز می‌کند و به زودی بالغ می‌شود و همگان را به تحسین و احترام نسبت به خود وا می‌دارد. آن وظیفه‌ای که بر عهده ما قرار دارد آن است که با تکثیر اندیشه‌هایی که در حوالی آن شکل می‌گیرد و با تذکر دائمی اهمیت این پدیده مبارک از آن پرستاری کنیم.

به همین ترتیب اگر گفته می‌شود راه سبز را باید زندگی کرد سخنی پیچیده و تازه‌ای و دعوت به امری ناشناخته نیست. بلکه توجه دادن به همان چیزی است که دارید تجربه می‌کنید، و این که حرکت امروز مردم ما به خلاف عهده‌های پیشین، آغاز نوعی از زندگی است. در همصدایی‌ها و پیوندها و چشم‌پوشی‌ها و یکرنگی‌ها و هوشمندی‌ها و سرزندگی‌هایی که ادامه این مسیر مستلزم آن است حظی وجود دارد که زندگی را سرشارتر می‌کند.

علاوه بر آن در دانایی ملت ما قدرتی هست که او را از تحمل بسیاری رنج‌ها بی‌نیاز می‌کند. مردم ما برای استیفای حقوق خود از پرداختن هزینه مضایقه ندارند، زیرا بهشت را به بها دهند و نه به بهانه. اما در عین حال اگر برای نتایجی که از حرکات اجتماعی خود به دست می‌آوریم دوام می‌خواهیم باید شجاعت و فراست را به هم بیامیزیم.

اینک بر اثر سیاست خارجی غلط و ماجراجویانه دولتی که مردم ما بدان دچار شده‌اند کشور در آستانه بحران‌هایی قرار گرفته است که بیش‌ترین خسارت آن را قشرهای محروم خواهند پرداخت. اگر با منطق مبارزه پیش می‌رفتیم شاید ساده‌انگارانه تصور می‌کردیم که این یک امتیاز برای راه سبز ماست، اما زمانی که می‌خواهیم مسیر سبز را زندگی کنیم چنین نیست.

اینجا کشور ماست و این زندگانی ماست و این ما هستیم که باید نسبت به چنین مشکلاتی نگران باشیم و حساسیت نشان دهیم. اقتصاددانان با اتکا به آمارهای رسمی منتشر شده از سوی مراجع رسمی همین دولت ده‌ها میلیارد دلار از درآمدهای ارزی کشور را ظرف سال‌های گذشته مفقود اعلام می‌کنند و و مراجعی که باید درمقابل این امر واکنش دهند بی‌تفاوت نسبت به حجم این ارقام که می‌تواند چند ارتش را تجهیز کند در گیرودار یارکشی‌های سیاسی افتاده‌اند.

از کدام‌یک از آنان انتظار داریم به رنج‌هایی که بر اثر رفتارهایشان بر مردم تحمیل می‌شود اهمیت بدهند؟ اگر ما نسبت به آنچه زندگی در این خاک و بوم را مختل می‌کند حساسیت نشان ندهیم دیگری نشان نخواهد داد؛ کما این‌که اقتصاددانان ما بیمناک از آن که سرنوشتی شبیه به معترضین نسبت به وقوع اعمال خلاف اخلاق در زندان‌ها داشته باشند در اعتراض خود کاملاً تنها هستند. زمانی مفقود شدن بیست هزار دلار در خزانه کشور برای ساقط کردن یک دولت کافی بود. اما اینک فریادهای اخطار نسبت به گم شدن چنین ارقام گزافی کم‌ترین واکنشی بر نمی‌انگیزد.

اخیراً گروهی از اساتید ایرانی مقیم خارج در نامه‌ای ضمن تشریح برداشت خود از راه سبز امید هر چیزی که منافع ملت ایران را تامین کند هدف این جنبش معرفی کرده بودند. بر این اساس آنان توصیه می‌کردند که با سپاسگزاری از حمایت ملت‌های دیگر ظرف این چندماه از آنها بخواهیم در هیچ تحریمی بر علیه ایران شرکت نکنند. اینجانب نظر آنان را پسندیدم و بر آن صحنه گذاشتم، زیرا این نه تحریم یک دولت، بلکه تحمیل رنج‌های بسیار بر مردمی است که مصیبت دولتمردان مالیخولیازده برایشان کافی است. راه سبز را زندگی کردن به این معناست و ما با اعمال هرگونه تحریمی بر علیه ملت خود مخالفیم.

این یک نمونه است. کسی به کسانی که این خواسته را با ما در میان می‌گذارند از ضرورت زندگی کردن راه سبز نگفته بود. ما بقی ما نیز از این ضرورت آگاه باشیم یا نباشیم به هدایتی فطری در همین مسیر هستیم، لذا ضرورت ندارد که این شیوه را به یکدیگر تلقین کنیم؛ تنها کافی است از آن آگاه باشیم و پرستاری کنیم.

زندگی ادامه دارد و افراد موقتی هستند. هر جمعی و جماعتی که سرنوشت خود را به بود و نبود کسان پیوند زدند سرانجام - حداقل با فقدان او - سرخورده شدند. هرگاه مردمی برای به تنی یا افرادی از همراهان عادی خود امتیازات بی‌دلیل قائل شدند سرانجام تشخیص عقلانی خود را در مقابل خواست آنان واگذار کردند و به جاه طلبان مجال دادند که در آنان طمع کنند.

مردمی که می‌خواهند سرپای خود بایستند و حیاتی کریمانه را تجربه کنند جا دارد که از نخستین قدم‌هایی که به ناکامی‌شان می‌انجامد بایش‌ترین دقت‌ها پیشگیری کنند. تولد اینجانب نه هفتم مهر که روز آشنایی با شماست. حتی اگر روز هفتم مهر به دنیا آمده بودم نیز جا نداشت حرکت شما به کیش شخصیت آلوده شود. امیدوارم این کلمات مرا صمیمانه و از سر نگرانی و نه یک شکسته نفسی بی‌حقیقت و تعارف گونه تلقی کنید.



\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانی‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانه شماره ۱۴ میر حسین موسوی، ۱۳ آبان ۱۳۸۸

در تاریخ معاصر ما سیزدهم آبان یادآور سه حادثه است. در نخستین از این رویدادها امام خمینی از ایران تبعید شد و نهضت در فترتی سیزده ساله فرورفت. رژیم شاه پس از به دست آوردن چنین نتیجه‌ای باید خود را شمامت کرده باشد که چرا این راه حل ساده را پیش از آن به کار نبرد. یک قیام بود و یک امام که وقتی از صحنه دور شد دیگر چیزی از شور تحول‌خواهی باقی نماند. آیا به راستی امام خمینی در حرکتی که آغاز کرد تنها بود؟ هرگز چنین نبود، زیرا هرگز چنین نیست که یک فرد بتواند به تنهایی در صحنه جامعه تحولات نمایان ایجاد کند. پیروان او بسیار بودند، اما آنان شبیه به یارانی نبودند که سال‌ها بعد پیرامونش را گرفتند، آن زمانی که گفت «رهبر ما آن طفل سیزده ساله است...»

دومین سیزدهم آبان روز رهبران سیزده ساله است؛ دانش‌آموزانی که برای تظاهرات در محوطه دانشگاه تهران گرد آمده بودند و مورد یکی از سبانه‌ترین کشتارها قرار گرفتند. تجربه رژیم از حوادث دهه چهل بود که موجب چنین حرکات خونینی شد. تصور بر آن بود که اگر با همان قاطعیت گذشته عمل کنند از نو به همان نتایج خیره‌کننده دست می‌یابند، حال آن که زمینه اجتماعی کاملاً تغییر کرده بود؛ زمین تغییر کرده بود و زمان تغییر کرده بود و مهمتر از آن جان انسان‌ها تغییر کرده بود. دیگر حکومت شاهنشاهی با یک امام تنها روبرو نبود. این بار کسانی گرد او جمع شده بودند که شاید به اندازه پدرانشان او را نمی‌شناختند یا سخنانش را نشنیده بودند، اما به اندازه امام خود شور در سینه داشتند؛ آنها همچون پدرانشان برای به راه افتادن لازم نبود که بی‌درپی شمامت شوند.

دوباره سومین سیزده آبان بسیار گفته شده است، تا جایی که بعید است کم‌ترین اطلاعی از آن ماجرا ناگفته مانده باشد؛ از جمله آن که در این رویداد امام از دانشجویان مسلمان پیروی کرد. ظاهراً این دانشجویان بودند که خود را پیرو خط امام می‌خواندند، اما در واقع این امام بود که حرکت آنان را دنبال نمود. قطعاً هیچ‌یک از رهبران و فرماندهان انقلاب در شکل دادن به آنچه در این روز اتفاق افتاد نقشی نداشت. حتا خود دانشجویان تصور می‌کردند بعد از چند روز حادثه تمام می‌شود و به خانه‌هایشان باز می‌گردند. ولی امام این رویداد را پیگیری کرد و آن را انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول نامید. تنها امامی که درد یک سکوت سیزده ساله را چشیده باشد می‌داند که جامعه‌ای شکل یافته از چوب‌های فرمانبر و خشک از خود جوششی ندارد و حیات پاکیزه‌ای ندارد. او مردم را رهبر می‌پسندید، زیرا می‌دانست که گذر از یک گردنه تاریخ برای سعادت هیچ ملتی کافی نیست. آنان باید از چنان خودانگیختگی و بصیرتی برخوردار شوند که در هر عصری و نسلی بتوانند راه را از بیراهه بشناسند و ببینند. مردم ما امروز رهبرانند و این همان آرزوی بزرگی است که امام برای آنان داشت. او ما را دعوت کرد به سوی آن چیزی که ما را زنده می‌کرد.

آنک سیزدهم آبان، این سبزترین روز سال دوباره از راه می‌رسد. آیا امروز قابل‌تصور است که حرکت مردم بر اثر بازداشته شدن همراهی از همراهی خاموش شود؟ اگر اینگونه باشد دستاوردهای چهل و پنج سال تاریخ معاصر خود را از دست داده‌ایم، و اگر چنین نباشد این نشانه‌ای از ریشه‌های انقلابی ماست. ما به اتکای این ریشه‌هاست که سبز شده‌ایم، ریشه‌هایی که اگر از آنها دور شویم به همان چیزی تنزل خواهیم کرد که مخالفان مردم آرزو می‌کنند. به این خاطر است که جا دارد با هر تلاش افراطی در این جهت برخوردی احتیاط‌آمیز داشته باشیم.

حرکت ما از واگذار کردن اسلام به جبهه خرافه‌پرستان و سپردن انقلاب به دست ناهلان و نامحرمان، از ناچیز شمردن میراث و میوه مبارزات یک‌صد ساله مردم ایران و جایگزین کردن آن با تصوراتی گنگ، و از جدایی و بیگانگی نسبت به ریشه‌های تاریخی‌اش نفع نمی‌برد، و اگر برخی دولت‌های بیگانه بر ترویج چنین تمایلاتی اصرار دارند شاید در این کار سودی ملاحظه می‌کنند. آنها اگر لازم باشد با وجدانی آرام بر سر جنبش امروز ایرانیان پشت میز معامله می‌نشینند و به همان مقدار آزادی و توسعه سیاسی که در کشورهای همسایه وجود دارد برای ملت ما قناعت می‌کنند و در این قناعت قابل سرزنش نیستند. این ما هستیم که اگر مصالح خود را به درستی تشخیص ندهیم باید ملامت شویم.

این روزها هر نگاهی که به نگاهی می‌افتد از پیروزی می‌پرسد. کی به آن می‌رسیم؟ چه چیز ما را به آن می‌رساند؟ کدام قدم و اقدام آن را به پیش می‌اندازد؟ و چه چیز آن را کمال می‌بخشد؟ تمامی وجود ما دعا و سوال است و وعده خداوند که فرمود هر آنچه مسئلت کنیم مقداری از آن را اجابت خواهد کرد. و آتاکم من کل ما سالتموه. (و از هر آنچه از او خواستید به شما داد). همین که خواسته‌ای در جامعه متولد می‌شود دیگر هیچ کس قادر نیست از برآورده شدن آن ممانعت کند و دولت‌ها تنها می‌توانند بر مقادیری چون زمان و میزان و شکل تحقق آن تاثیر بگذارند.

آیا ما هم می‌توانیم بر این مقادیر اثر داشته باشیم؟ آری. المعروف بقدر المعرفه؛ انسان‌ها به قدری که بصیرت و آگاهی از خود به نمایش می‌گذارند در خور نیکویی‌ها قرار می‌گیرند. کما این که در این چند ماه مردم ما بیش از آن که از رنج‌های خود گنج به دست آورده باشند از برکات خردمندی خود بهره‌مند شده‌اند.



راه سبز ما یک مسیر عقلانی است و این یک بشارت است، زیرا نشان می‌دهد که ما تا انتها بر سر خواسته‌های خود مستحکم خواهیم ایستاد. اگر دچار تندروری و رفتارهای افراطی بودیم شک نکنید که با دستانی خالی از نیمه راه باز می‌گشتم، زیرا افراط راه را برای تفریط باز می‌کند. اگر برای قبول این حقیقت به مثال نیاز دارید به سیاست خارجی دولتمردان بنگرید. همان وقتی که آنان مناسبات بین‌المللی کشور را به اغراض تبلیغاتی آلوده کردند و از خردورزی و متانت کناره گرفتند می‌شد حدس زد که به زودی مصالح بلندمدت مردم را به هیچ معامله خواهند کرد. شانزده سال پیش از این تهیه سوخت برای تاسیسات هسته‌ای تهران امری بود که نه مسئولان و نه رسانه‌ها انجام آن را یک خبر مهم تلقی نمی‌کردند. امروز قسمت اعظم محصول فعالیت‌های هسته‌ای کشور، که این همه جاروجنجال به خود دیده و چندین تحریم برای ملت به همراه آورده است، گویا باید برای تأمین همین نیاز ساده تحویل کشورهای دیگر شود، شاید بعدها لطف کنند و اندکی سوخت در اختیار ما بگذارند. آیا این یک پیروزی است؟ یا یک تقلب آشکار، که چنین تسلیمی فتح‌المبین نامیده شود؟

دولتمردان نه مشکلات جهان را حل کردند و نه بر حقوق تردیدناپذیر ملت خود تاکید نمودند، که با گشاده‌دستی از این حقوق عقب نشستند. آنها نشان دادند که حتا در تسلیم شدن و کرنش کردن افراط‌گرند. حتا اگر با تلاش دلسوزان از واگذاری دستاوردهای کشور در زمینه انرژی صلح‌آمیز هسته‌ای جلوگیری شود از عواقب افراط و تفریط‌های دولتمردان ایمن نشده‌ایم، زیرا رفتارهای آنان زمینه را برای اجماع بین‌المللی جهت اعمال تحریم‌ها و فشارهای بیش‌تر به ملت ما فراهم کرده است.

چیزی که ما می‌توانیم از این ماجرا بیاموزیم آن است که خود دچار افراط نشویم. دیر یا زود - بلکه به امید خدا بسیار زود - مخالفان مردم صحنه را ترک می‌کنند. آیا آن روز باید کشوری تخریب شده برای ملت باقی بماند؟ آن چیزی که امروز باید نگران آن باشیم مصالح کشور است، زیرا کشور جز صاحبان اصلی‌اش کسی را ندارد که در این باره ابراز نگرانی کند. ساختن فردا را باید از امروز آغاز کنیم. باید برای فردا چنان مهیا باشیم که اگر همین فردا از راه رسید یک‌ه نخوریم. باید هریک از ما مردم نه فقط نقش پیشوایی که مسؤولیت آن را نیز بر عهده خود احساس کنیم.

تاکید بر اجرای بدون تنازل قانون اساسی یک راهبرد کلیدی برای ساختن فرداست. با چنین راهبردی ما در تاریکی قدم نمی‌گذاریم و میراث‌های به جا مانده از مبارزات نسل‌های پیشین را به هیچ تقلیل نمی‌دهیم. و هر آنچه از آرمان‌ها و خواسته‌هایمان که جا بماند با زندگی‌های خود آن را به دست می‌آوریم، زیرا ساختار ظاهری هرگز تمام آن چیزی، بلکه قسمت اصلی آن چیزی نیست که در جامعه واقعیت دارد. بخش اصلی این واقعیت زندگی‌های ماست. دستگاه ظاهری می‌تواند فرزندان انقلاب را همچون تبهکاران دستگیر کند و لباس‌های تحقیرآمیز بر قامتشان بپوشاند و مردم می‌توانند با نگاهشان از آنان قهرمان بسازند و به آنان افتخار کنند. در این رودرویی کدامیک برنده‌اند؟ دستگاه ظاهری می‌تواند آنان را در دادگاه‌های نمایشی محکوم کند و نگاه مردم می‌تواند آنان را در پیشگاه وجدان خویش حاکم بداند. به راستی کدامیک از این دو در واقعیت جامعه حکومت می‌کنند؟ دستگاه ظاهری یا برخوردهای توهین‌آمیز خود خانواده‌های آنان را سرافکننده و خوارشده می‌خواهد و نگاه‌های مردم آنان را در عین تلخ‌کامی‌هایی که می‌چشند سربلند می‌بیند. کدامیک از این دو نگاه بر احساس این خانواده‌ها چیره است؟ دقت کنید که تنها در نگاه مردم این همه قدرت وجود دارد و تا اینجا کار هنوز حرفی از دیگر توانایی‌های آنان نگفته‌ایم. دستگاه ظاهری می‌تواند برای این خانواده‌ها تنهایی و عسرت تدارک ببیند و مردم می‌توانند آنان را در آغوش بگیرد؟ به راستی کدامیک از این دو بر کار خود غالب‌اند؟ دستگاه ظاهری می‌تواند دانشجویان غریب را به جرم ابراز عقیده از خوابگاه محروم کند و معیشت آنان را در تنگنا قرار دهد و شبکه‌های اجتماعی می‌تواند با حمایت‌های خود از آنان پشتیبانی کنند. تاثیر اقدام کدامیک از آنها بیش‌تر است؟ به راستی کدامیک از آنها قدرتمندتر است؟ بلکه اساساً تقابلی میان این دو وجود ندارد؛ یکی هست و دیگری نیست، زیرا این زندگی‌های ماست که به هر امری در نظم ظاهری جامعه معنا می‌بخشد. ما در چند ماه گذشته نه با شکستن این نظم، که با تغییر معنا دادن به آن از راه زندگی‌هایمان صحنه جامعه را تغییر دادیم. ما چه نیازی به شکستن این نظم داریم در حالی که در هر شرایطی این ما هستیم که با زندگی‌های خود به آن جهت می‌دهیم.

بعد از این نیز راه ما این است. در شرایطی که اصول متعدد قانون اساسی بتوانند بی‌محابا معطل بمانند حقیقت آن است که فرقی میان قانون خوب و بد وجود ندارد. ساختار سیاسی کشور اگر بهترین نظم ممکن باشد به چه کار می‌آید اگر زندگی‌های ما به آن اعتبار نبخشد، یعنی معنی برایش تدارک نبیند، آن را تنفیذ نکند و اجرای بدون تنازل آن را مطالبه ننماید؟ به همین ترتیب، اگر این ساختار واجد اشتباهات و عقب‌افتادگی‌های واضح بود ما تنها در صورتی می‌توانستیم آن را اصلاح کنیم که نخست معنای آن را اصلاح می‌کردیم و این کار را با زندگی‌های خود انجام می‌دادیم.

البته بسیاری ملت‌هایی که این توانایی خود را به جا نمی‌آورند و ترجیح می‌دهند قدرت را به قدرتمندان واگذارند. آنها در جامعه خود پیشوا نیستند، ولی مردم ما هستند.



سیزدهم آبان میعادی است تا از نو به یاد آوریم که در میان ما مردم رهبرانند. این روز عزیز را به ملت ایران تبریک می‌گوییم و برای گروهی از آفرینندگان این مناسبت که اینک در بندند و دیگر اسیران نهضت سبز از خداوند آزادی، شکیبایی و پاداشی متناسب با نیت‌های بلندشان آرزو می‌کنم.

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانه شماره ۱۵ میرحسین موسوی، ۴ آذر ۱۳۸۸

### افسوس بر بسیج اگر تا حد یک حزب سیاسی تنزل کند!

بسم الله الرحمن الرحيم

پنجم آذرماه سالروز تأسیس بسیج مستضعفان از سوی امام خمینی و فرصتی است تا این نهاد موثر در تاریخ انقلاب اسلامی در معرض نگاهی دوباره قرار گیرد. بسیج چه بود و چه هست و چه باید باشد؟ بسیج را چه چیز ساخت و چه چیز نامدار کرد و قهرمان تمامی سلیقه‌ها و گرایش‌ها در دوره‌ای از تاریخ معاصر این سرزمین قرار داد؟ آن سابقه درخشان و دستاورد بزرگ که بسیج نامیده شد با بودجه‌های کلان و سلاح‌های گران به دست نیامد. سازماندهی برتر نبود که از بسیج اسطوره ساخت و قدرت نظامی نبود که توانایی‌های بسیج را شکل داد، بلکه نیت‌هایی پاک و عمیق این بنای بلند را برافراشت و اسوه‌هایی را پرورش داد که هنوز هرگاه از آنان نام برده می‌شود گویندگان و شنوندگان، یاران پیامبر (ص) را به یاد می‌آورند.

علاوه بر این، بسیج در تاریخ انقلاب نماد و نهاد شجاعت و ایستادگی ملت ماست. سی سال پیش از این امام بسیج مستضعفان را در مقابله با احتمال حمله نظامی ابرقدرت‌ها به وجود آورد و این مؤثرترین اقدام ممکن برای پیشگیری از آن خطر بود. در این سه دهه هیچ سلاحی وجود نداشت که قدرت‌های بزرگ و کوچک مخرب‌تر از آن را در اختیار نداشته باشند و تنها چیزی که آنان را از گزند رساندن به این خاک منصرف و یا پشیمان می‌کرد ملاحظه شجاعت مردمی بود که از قدرت قدرتمندان نمی‌ترسیدند و در دفاع از آرمان‌ها و حقوق خود کوتاهی نمی‌ورزیدند. بسیج قابی بود که این چهره از ملت ما را به نمایش می‌گذاشت.

و بسیج جلوه‌گاهی بود برای ظهور یکپارچگی افشار و سلیقه‌های گوناگون مردم ما. زمانی که پدر دلسوز ما این نهال را غرس می‌کرد گفت: «کشوری که بیست میلیون جوان دارد، باید بیست میلیون بسیجی داشته باشد». چنین هدفی چگونه می‌توانست تحقق یابد اگر بسیج به یک سلیقه یا نحله یا فرقه یا قشر تعلق پیدا می‌کرد؟ بلکه مقصود او از ارتش بیست میلیونی ایجاد آن ظرفی و رنگی بود که بتواند تمام، یا لاقلاً اکثریت عظیمی از رنگ‌های جامعه را در خود جمع کند؛ شبیه‌ترین چیز به پرچم‌های سالار شهیدان (ع) که هر ساله در کشور ما بلند می‌شود و همه افشار مردم ما، حتا برخی از اقلیت‌های دینی را گرد خویش می‌آورد.

اگر بسیج به یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای تاریخی ملت ما تبدیل شد به خاطر توجه به چنین رمزهایی بود، والا از صرف یک نام چنین هنرهایی ساخته نیست؛ هنر تبدیل انسان‌هایی عادی به لشکر مخلص خدا، هنر پایدار ماندن و پیروز شدن با دستانی خالی و هنر محور و مایه وحدت و سربلندی یک ملت تاریخی و بزرگ قرار گرفتن.

اینک نیز داستان همین است. نوعی از نام‌ها و نشانه‌ها، نوعی از کلمات و ظواهر، نوعی از لحن‌ها و لهجه‌ها، نوعی از جملات و طلسم‌ها... نیستند که مدرسه‌های عشق و انسان‌های بزرگ می‌سازند. تمامی بسیجیان نامدار و گمنامی که ایمان و ایران به آنان افتخار می‌کند به صرف ادای چند حرف در میداین سابقین قهرمان نشدند. آنان در بوته قرار گرفتند. و در این جهان کیست که در بوته‌های فتنه آزموده نشود؟ احسب الناس ان یتروکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون / آیا مردم گمان کردند همین که بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می‌شوند و در فتنه‌ها آزموده نخواهند شد؟

«ولقد فتنا الذین من قبلهم و لیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین»: به تحقیق کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم و خداوند خواهد دانست کسانی را که راست گفتند و خواهد دانست آنانی را که دروغ‌گویانند.

اینک نوبت به وارثان باقری‌ها و باقری‌ها رسیده است. نسل جدیدی که بسیجی نامیده می‌شود امروز در بوته تاریک‌ترین شبهه‌ها و فتنه‌ها قرار دارد. آیا این نسل جدید نیز شبیه به کسانی هستند که جنگ جمل را در رکاب امیرمومنان (ع) مبارزه کردند؟ یا این قیاس‌ها واهی است و کسانی که این‌گونه قیاس می‌کنند بسیج را ماشینی سرکوبگر می‌خواهند برای زدن و گرفتن و آزار و حتا قتل انسان‌هایی که تنها جرمشان دعوت به دادگری است؟ چه کسانی جواب این سؤال را می‌دانند؟



هویت آن سازمانی که اینک بسیج مستضعفان نامیده می‌شود به راستی چیست؟ دستگاهی بی‌نیت که بفرموده چشمانش را می‌بندد و دست و پای خواهران و برادرانش را می‌شکند، یا نهادی مجهز به عمیق‌ترین بصیرت‌ها که می‌تواند در ظلمانی‌ترین شب‌های فتنه راه را از بیراهه تشخیص دهد؟ شب فتنه روز کسانی است که در پاسخ به این پرسش‌ها مردد مانده‌اند.

«إذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن». پاسخ پیامبر (ص) را به تمامی این تردیدها بشنوید که وقتی فتنه همچون پاره‌های شب تاریک شما را فرا گرفت باید به قرآن رو کنید. قرآن شفیع است که اگر به سود کسی شفاعت کند از او پذیرفته خواهد شد و چون به رغم کسی شهادت دهد تصدیق می‌شود؛ کتابی که هرکس آن را پیشوا و پیشارو بگذارد به بهشت می‌رود و کسانی را که به آن پشت کنند به سوی دوزخ می‌راند؛ کتابی که به سوی بهترین راه هدایت می‌کند؛ کتابی که به روشنی و صراحت ما را فرمان می‌دهد تا با راستگویان باشیم.

«یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین»: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و با راستگویان باشید. ولی اگر معلوم بود کدام گروه راستگو هستند که شب فتنه به پایان می‌رسید. در عین حال این قدر معلوم است که راستگویان دروغ نمی‌گویند. کسانی که در مبارزه سیاسی اصلی‌ترین شیوه‌شان دروغ گفتن است حتماً راستگو نیستند؛ تقوا در همدستی با آنان و ایمان سازگار با پیروی‌شان نیست. آیا در این چند ماهه هیچ دروغی نشنیده‌اید؟ ای جماعت مومنان! تقوا کنید و با راستگویان باشید. بسیج چه بود و چه خواهد بود و چه باید باشد؟

بسیجی که امام می‌خواست در مقابل ملت قرار نمی‌گرفت، بلکه در کنار مردم و پشت‌سر آنان بود؛ بسیجی که فراتر از جناح‌ها عمل کند و بازوان بلندش همه اقشار را در بر بگیرد؛ بسیجی که از دوستی مردم لذت ببرد؛ بسیجی که به دنبال رفاقت و محبت و یگانگی مردم باشد؛ بسیجی که بدون توجه به اختلافات سلیقه‌ای خود با دیگران حافظ عرض و ناموس‌شان باشد، که آنان یا برادر او در دینند و یا نظیر او در آفرینش؛ بسیجی که حرمت حریم‌های خصوصی مردم را حفظ کند.

امام بسیج را به عنوان ابزاری برای قدرت حاکمان نمی‌خواست، بلکه نهادی برای قدرت مردم می‌دید تا حاکمیت آنان بر سرنوشتشان تضمین نماید. قرار بود رفتار و اندیشه بسیجی در مردم اثر کند، نه آن که قدرت بسیج بر سر مردم فرود آید. قرار نبود بسیج جیره‌خوار دولت شود و به ازای دستگیر کردن مردم در اجتماعات پاداش سرانه بگیرد. افسوس بر بسیج اگر تا حد یک حزب سیاسی تنزل کند؛ این آن چیزی نیست که امام ما برای بسیجیان می‌خواست. قرار نبود بسیج به دستگاهی تبدیل شود که اختیار انتخاب و آزادی رای را از مردم بستاند.

برادران بسیجی من! کدام عیب و کاستی در آرزوهای امام برای بسیج وجود داشت که از آنها کناره گرفته شود؟ و چرا باید چهره‌ای که با زحمات گذشتگان شما پدید آمد به کدورت‌ها آلوده گردد؟ شما خود با مردمید و از مردمید. مفاهیمی که فطرت مردم آنها را می‌پسندد چرا باید در نزد برخی از دوستان بسیجی ما نفرت ایجاد کند؟ کدام زشتی در نام‌هایی چون آزادی وجود دارد که وقتی بر زبان می‌آید قلب بعضی از آنان را مضمز می‌کند، گویی که نام بزرگ‌ترین گناهان باشد؟ حال آن که هنوز بزرگ‌ترین میعادگاه‌ها در اکثر شهرهای ما به نام آزادی خوانده می‌شوند.

مگر نمی‌گوییم عنوان‌هایی چون حقوق بشر، حقوق زنان، حقوق اقلیت‌ها، و امثالشان محمل‌هایی است تا قدرت‌ها ریاکارانه خویشتن را به آنها الصاق کنند و سیمایشان را زیبا جلوه دهند؟ چرا آنهایی که قاعدتا باید صاحبان اصلی و اصیل چنین آرمان‌هایی باشند از آنها فاصله می‌گیرند؟ مگر می‌خواهند مکتب‌شان کریه جلوه کند؟ چرا این مفاهیم را لعن می‌کنیم و ملاک بی‌دینی قرار می‌دهیم؟ دینی که چونان یک بوته گل دلخواه برای بشر ارمغان آورده شد، از بس که آموزه‌هایش ملایم و موافق با فطرت بود. مبدا آن را تبدیل به یک بوته خار کنیم تا هرکس با هر گوشه از آن تماس می‌گیرد زخمی شود؛ زخم‌هایی از نوع آنچه جوانان ما در خیابان‌ها می‌بینند.

بسیج نیز سی سال پیش از این همچون یک بوته گل و یک پارچه نور متولد شد. آیا اگر کسی رجعت به آن عهد نورانی و نخستین را بخواهد به انقلاب پشت کرده است و دست به براندازی نظام زده است؟ آیا اگر کسی بازگشت به نسخه اصیل انقلاب اسلامی را طلب کند، آیا اگر کسی خواستار آن اسلام ناب محمدی که امام منادی و معرف آن بود باشد و از خرافه‌پرستی‌ها و قشری‌گری‌هایی که با نام دین به مردم فروخته می‌شود بیزاری بجوید، آیا اگر کسی اجرای بدون‌تنازل قانون اساسی را دنبال کند، آیا اگر کسی از وفاداری به عهدهای ایمانی و انسانی بپرسد جز به دادگری فراخوانده است؟ آیا چنین کسانی باید در خیابان‌ها کتک بخورند، در زندان‌ها شکنجه ببینند و به حبس‌های طولانی‌مدت محکوم شوند؟ آیا اسلام و قرآن اجازه می‌دهد مردمی که با مسالمت حاکمانشان را به عدالت امر می‌کنند کشته شوند؟

«و یقتلون الذین یامرون بالقسط من الناس فبشرهم بعبذاب الیم»: (و مردمی را که به دادگری امر می‌کنند به قتل می‌رسانند، پس آنان را به عذابی دردناک بشارت ده).



بسیج چه بود و چه خواهد بود اگر به مسیری که پیش رویش گذاشته شده ادامه دهد؟ آن نیرویی که یک زمان نماینده شجاعت ملت ما بود آیا اینک به کار گرفته شود تا ایرانیان را بترساند؟ کاملاً پیداست که آخرین و تازه‌ترین راهبرد اقلیت اقتدارطلب ایجاد هراس در مردم است. آیا لباس‌های مخوف می‌پوشند و در خیابان‌های شهر آرایش‌های نظامی به خود می‌گیرند تا هم‌وطنانشان را مرعوب کنند؟ یا مردم را می‌ترسانند چون خود می‌ترسند؟ یا فرزندان انقلاب را به هفت سال و ده سال و پانزده سال زندان محکوم می‌کنند تا به خود تسلی داده باشند؟ و فکر نمی‌کنند که با این رفتارهای کوتاه‌بینانه چگونه امنیت ملی کشور را در معرض خطر قرار می‌دهند.

کافی است مردم بترسند تا پای قدرت‌ها به مرزهای این بوم باز شود. کافی است سمعه شجاعت این ملت خدشه‌دار گردد و بیگانه در دلوری و استواری آنان تردید کند تا خواب‌های سی ساله تعبیر شود. به دو کشور همسایه ما که اینک در اشغال خارجی قرار دارد نگاه کنید. در هر دو آنها نخست مردم ترسانده شدند و ترسیدند. ظاهراً قدرت‌ها با شعار آزادی‌بخشی به این دو کشور قدم گذاشتند، در عین حال که وقتی ابوغریب‌ها را به راه می‌انداختند طمع خویش را در چهره‌های وحشت‌زده مردم پنهان نکردند.

آنها با صراحتی که بیش‌تر از آن ممکن نبود به مردم این دو کشور می‌گفتند شما همان‌هایی هستید که از صدام و طالبان وحشت داشتید، پس اینک حق آن است که از سلاح‌های رعب‌انگیزتر ما بیش‌تر بترسید. حتا تروریست‌های افراطی هنوز به آن امید که بتوانند همچون خونخواران پیش از خود بر هراس مردم این کشورها حکومت کنند آنان را بیرحمانه می‌کشند. قربانیان ددمنشی‌های صدام و طالبان هنوز دارند تاوان ترس خود را می‌پردازند، کما این که ملت ما هنوز امنیت و آرامش خویش را مرهون شجاعت و استحکامی است که در طول سی سال گذشته به نمایش گذاشت.

حال کسانی در داخل کشور می‌خواهند این سرمایه را از ما بگیرند. در مقابل نمایش‌های آنان مردم یا نمی‌ترسند، که نمی‌ترسند، و این آخرین حربه هم از آنان سلب می‌شود، و یا خدای ناکرده می‌ترسند. در آن صورت آیا اسباب‌بازی‌های جنگی از تمامیت این کشور حفاظت خواهد کرد؟ بسیج در تاریخ معاصر ما نه فقط یک نام، بلکه یک عملکرد بود که هرگز از آن بی‌نیاز نمی‌شویم؛ تا جایی که اگر معدودی از متصدیان این عملکرد ماموریت‌های خود را فراموش کنند لازم است ما مردم خود آنها را بر عهده بگیریم. ضرورتی، حتا به مراتب مهم‌تر از آرمان‌های جنبش سبز ما را مجبور می‌کند که اجازه ندهیم کسی در ترسیدن ما طمع کند.

و بدانیم که بالاتر از سیاهی رنگی نیست. ترساندن آخرین تیر ترکش است. مخالفان اشتباه کردند و در مقابل مسالمت و مقاومت شما آن را به کار بردند تا اگر کارگر نشود چاره دیگری نداشته باشند. چاره راستین آنها هم خود شماست، روزی که از مخالفان خود بپرسید آیا پرچم‌های رنگارنگ شما نیز به معنای اصرار بر اجرای بدون تنازل قانون اساسی است، و اگر آری گفتند آنها را بپذیرید. آن روز وقتی است که همه با هم سبز می‌شویم.

میرحسین موسوی

۱۳۸۸/۹/۴

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>





## بیانه شماره ۱۶ میرحسین موسوی، ۱۵ آذر ۱۳۸۸

## زیباترین پدیده جمع شدن مردمی است که تفاوت‌ها را کنار نمی‌گذارند، بلکه به رسمیت می‌شناسند

بسم الله الرحمن الرحيم

عید سعید غدیر را به ملت مسلمان ایران تبریک می‌گویم و از خداوند متعال نزدیک شدن به آرمان‌های صاحب غدیر را برای آنان و تمامی مسلمانان جهان مسئلت می‌کنم. در این عید شیعیان برای هم برکت و بهروزی آرزو می‌کنند و از یکدیگر تحفه‌هایی را می‌طلبند که به تحقق چنین آرزوهایی کمک کند و متضمن سرانجامی نیکو برای ملت و کشور خصوصاً در شرایط بحران‌زده کنونی باشد. چنین انتظاری از ما نیز هست و حتی اگر این انتظار وجود نداشت برآورده کردن آن وظیفه‌ای بر عهده ما بود.

برای این منظور کاری که از ما برمی‌آید صمیمیت در خیرخواهی است، حتی اگر آن را نپذیرند، و پایداری در دوران‌دیشی است، حتی اگر چنین نامی بر آن نگذارند. خطرهایی بزرگ‌تر از آن در پیش است که چه ما و چه دیگران از خویشتن یاد کنیم و واقعیت‌هایی سترگ‌تر از آن در برابر قرار دارند که با نادیدن ناپدید شوند. با استمداد از لطافتی که فضای عید ایجاد کرده است و با استفاده از فرصتی که روز شانزدهم آذر به وجود می‌آورد چه چیز بهتر از پرداختن به آنچه می‌تواند داری درد امروز باشد؛ داری که الزاماً تلخ نیست، اگر پیش‌دآوری‌ها را کنار بگذاریم.

روز دانشجو در پیش است. در تاریخ معاصر ما جنبش دانشجویی همواره نوعی پرچم و گواه برای حرکت مردم بوده است. در روزهای تلخ بعد از کودتا و در تاریک‌ترین برهه از تاریخ ملت ما، زمانی که همه آرزوها بر باد رفته به نظر می‌رسید آنچه در شانزدهم آذر ۱۳۳۲ روی داد شاهدی بود که معلوم می‌کرد روح مردم و خواسته‌های تاریخی‌شان هنوز زنده است. آن «سه قطره خون» و آن «سه آذر اهورایی» که روز دانشجو را پایه گذاشتند، اگر پس از نیم قرن هنوز از تازگی، درخشندگی و اهمیت برخوردارند، به خاطر آن است که نسبت به وجود و حیات واقعی عظیم‌تر در جان مردم شهادت دادند.

این گواهی در سال‌ها و نسل‌های پس از آن نیز از سوی جنبش دانشجویی ادامه داشت و هنوز ادامه دارد. جامعه به دلایل بسیار گرایش‌های در حال تکوین در بطن خویش را پیش چشم کسانی که تنها به ظاهر آن می‌نگرند نمایان نمی‌کند. دگرگونی‌های بزرگ معمولاً متهمند که یک‌باره روی می‌دهند و از بازیگران سیاسی فرصت هماهنگ شدن با خود را دریغ می‌کنند. البته در حقیقت هیچ تحولی دفعتاً تحقق نیافته است؛ تنها بروز و ظهور تغییرهاست که شکلی دفعی دارد. در چنین شرایط گواهانی که از اعماق ناپیدای جامعه خبر می‌دهند به راستی ارزشمندند.

جنبش دانشجویی در تاریخ معاصر ما همواره حاوی گزارش‌هایی از شکل‌گیری جریان‌های عمیق سیاسی و اجتماعی در متن جامعه بوده است. این نقشی است که اگر حاکمان با درایت برخورد می‌کردند می‌توانست و می‌تواند برای عبور کم‌هزینه به سمت توسعه و پیشرفت بیش‌ترین بهره‌ها را برساند، اما آنان خشمگینانه این نشانگر ذی‌قیمت را می‌شکنند؛ آنان دوست دارند به خود تسلی دهند که حرکت‌های دانشجویی جز غوغای چند جوان پرسروصدا نیستند که اگر خاموش شوند صورت مسأله از اساس پاک خواهد شد؛ داستانی تکراری از انکار واقعیت‌ها و تلاش برای تولید و تفسیر اطلاعات مطابق میل دولتمردان که تقریباً هیچ عهد تاریخی بدون شمه‌ای از آن پایان نیافته است.

ان هولاء لشرذمه قلیلون، (گفتند که) اینها گروهی ناچیزند (به قول امروزی‌ها خس و خاشاکی بیش نیستند)، و انهم لنا لغائظون، و آنها ما را به خشم می‌آورند، و انا لجمع حاذرون، و ما همگی در آماده‌باش به سر می‌بریم، فاخرجناهم من جنات و عیون، پس خداوند آنان را از باغ‌ها و چشمه‌سارها بیرون کرد، و کنوز و مقام کریم، و از گنج‌ها و از جایگاه دلپسند.

چه تلخ است اگر پس از این همه عبرت‌های دور و نزدیک مشابه این خطا هنوز در رفتار کسانی دیده شود؛ آنهایی که اصرار دارند بگویند مردم دیگر ساکت شده‌اند و فقط دانشجویان مانده‌اند؛ در دانشگاه‌ها هم فقط تهران ناآرام است، از تهران هم فقط دانشگاه‌های مادر هیاهو می‌کنند، آنجا هم کانون جنبش و جوشش، چند نفر جوان غریبند که اگر آنها را به اخراج از خوابگاه و محرومیت از تحصیل تهدید و محکوم کنیم داستان تمام می‌شود. خوب! تمام این کارها را کردید، پس چرا داستان تمام نشد؟

زیرا حرکت دانشجویی گواه بر واقعیت‌هایی بزرگ‌تر از خویش است. ای کاش قدر آن را می‌دانستند، از پیش‌آگهی‌هایی که درباره تحولات دور و نزدیک می‌دهد درس می‌گرفتند و خود را با این تغییرات هماهنگ می‌کردند، خصوصاً اینک که دانشجویان نه مستوره‌ای کوچک از مردم، که یکی



از وسیع‌ترین و فعال‌ترین قشرها را تشکیل می‌دهند. در حال حاضر از هر بیست ایرانی یک نفر دانشجویست. متصدیان امور اگر پیش از این به نقش آنان به عنوان گواه فردا توجه کرده بودند اینک در چنین بحرانی قرار نداشتند.

البته این یک قاعده دوسویه است. حرکات دانشجویی هم به اندازه‌ای که از تمایلات واقعی جامعه خبر بدهند نیرومند و ریشه‌دارند، زیرا قدرت نهادهای اجتماعی در گرو پابندی به ضرورتی است که آنها را ایجاد و ایجاب می‌کند. نسل ما آن زمان که در حرکات دانشجویی شرکت داشتیم به روشنی می‌دید که پیوند با متن جامعه تا چه حد در توانایی‌هایش موثر است. در آن زمان گرایش‌های بسیاری میان دانشجویان به چشم می‌خورد. اگر انجمن‌های اسلامی از همه قوی‌تر بودند به خاطر آن بود که از واقعیت‌های اجتماعی بیش‌تر نمایندگی می‌کردند.

بسیاری از فعالان دانشجویی امروز، گردانندگان فردای جامعه خواهند بود و این دلیلی مضاعف است تا مظهریت از واقعیت‌های اجتماعی را از دست ندهند. قدرت و سرزندگی آنها در گرو این رمز است. راز موفقیت سیاستمداران نیز همین است. آنها تا اندازه‌ای که بتوانند خواست‌ها و تمایلات جامعه را بشناسند و با آنها منطبق شوند، بلکه تجلی و گواه آنها قرار بگیرند، قادرند به کشور خود خدمت کنند، یا لاقلاً قدرتمند باقی بمانند. و این تصور که کسی می‌تواند به رغم گرایش‌های مردم بر آنان حکومت کند بیش‌تر از یک توهم نیست. حتا زمانی که یک دولت موفق می‌شود با تکیه بر نیروی سرکوب موجودیتش را حفظ کند فی‌الواقع از انطباق خود با آمادگی جامعه برای تمکین در برابر زور ارتزاق کرده است، گرچه این تمکین هم تا ابد نمی‌پاید.

جامعه ما اینک شگرف‌ترین تحولات را تجربه می‌کند؛ بعد از حوادثی که چند ماه گذشته به خود دید کیست که بتواند این حقیقت را انکار کند؟ ماهیت دقیق این دگرگونی چیست؟ این بزرگ‌ترین سؤال برای ما و برای مخالفان ماست. آنان نیز اگر بدانند که چه رویداد عظیم و مبارکی در راه است، کلاه‌خودها و چوب‌دستی‌هایشان را کنار می‌گذارند و به دنبال ابزارهایی برای پرستاری از این گیاه پاک که در خاک ما جوانه زده است می‌روند.

در میان زیبایی‌های بسیاری که روزهای پیش از انتخابات را نورانی می‌کرد زیباترین پدیده جمع شدن مردمی از سلیقه‌های گوناگون گرداگرد هم بود. آنها برای آن که به این کار موفق شوند تفاوت‌ها و تنوع‌هایشان را کنار نمی‌گذاشتند، بلکه به رسمیت می‌شناختند. کسی لازم نمی‌دید که برای شرکت در این یکرنگی هویت خویش را از دست بدهد و دیگری شود. در آن یگانه‌شدن‌ها حظی وجود داشت که فطرت‌هایمان می‌پسندید. آن زنجیره‌های سبز انسانی که شهرهای ما را فرا گرفت نمایشی تهنی از حقیقت نبود. قرار نبود بعد از آن که از پل گذشتیم به سرنوشت یکدیگر اهمیت ندهیم و جان‌هایمان نمی‌خواست که پس از چشیدن طعم آن یگانگی از نو پراکنده شویم. چنین چیزی بدون تردید نشانه‌ای از طلوع بزرگی و رشد در حیات یک ملت است.

بزرگی یک ملت در ثروتمند بودن یا قدرتمند شدن نیست؛ اینها فقط بخش کوچکی از آثار آن است. بزرگی یک ملت در عظمت جان اوست. بزرگی به آن است که بتوانیم امور ظاهراً ناسازگار را با هم داشته باشیم. خانه کوچک مکانی است فقط برای «من»، اما در خانه بزرگ برای دیگران هم جا وجود دارد. کارفرمایی که جانش کوچک بود فکر می‌کرد جز با تجاوز به حقوق کارگران نمی‌تواند مالی بیندوزد، حال آن که کارآفرین بزرگ تنها راه سود بردن را سود رساندن می‌بیند. همین‌گونه است تفاوت کارگر کوچک و کارگر بزرگ. به هزار دلیل تنها راه بهره‌مند شدن این است که همه با هم بهره‌مند شوند، اما کسانی که کوچک‌اند ظرفی ندارند که در آن دیگری هم بگنجد. همچنین است تفاوت دینداری که بزرگ است و دینداری که کوچک است.

دیندار بزرگ امام صادق(ع) است که در خانه خدا می‌نشیند و با منکر خدا حکیمانه گفتگو می‌کند. حقیقت خانه خدا همان قلب اوست که برای همگان جا دارد و برای همه حق قائل است؛ حق زیستن، حق شنیدن، حق برگزیدن، حق اشتباه کردن، حق بزرگ بودن. آری بزرگ بودن، و الا بزرگ به کوچک چه کار دارد؟ غیردیندار را در جایگاهی می‌بیند که می‌تواند به زیبایی‌های دین رو کند، اگر نتوانسته است حقیقتی را بیابد احتمال درک آن را از سوی دیگری نادیده نگیرد، یا می‌تواند کوچک باشد و هر چیزی را که نچشیده است انکار کند؛ هر چیزی را که درک نمی‌کند ترک کند و بی‌آن‌که بنشیند و برای فهمیدن گوش بدهد، عقاید دیگران را بی‌اساس بخواند.

ملت ما اینک دارد نشانه‌های بزرگی خود را به نمایش می‌گذارد؛ آن تحول شگرفی که جامعه ما در تکاپوی تجربه آن است این است. البته چیزی که اهمیت دارد خود این بزرگی است و نه نشانه‌های آن. نشانه‌های ما باز می‌گوییم تا خود آن را باور کنیم که چونان بهار از راه می‌رسد و حیات ما را دگرگون می‌کند؛ تا به مبارکی آن ایمان بیاوریم و از تغییراتی که ایجاد می‌کند نترسیم. این همان رشدی است که انقلاب ما به امید آن بنا نهاده شد. چندی گذشت و از آن غافل شدیم، ولی پروردگاران غافل نشد. بذری را که سی سال پیش از این با هزار امید در خاک خود کاشته بودیم پرورش داد تا اینک که جوانه‌هایش را پیش‌رویمان قرار داده است.



نشانه‌های بزرگی یک ملت شبیه به صفاتی است که از یک انسان رشید انتظار می‌رود. کسی که آرمان ندارد هیچ نمی‌ارزد، اما کیست که بتواند در عین آرمان‌گرایی ارتباط خود را با واقعیت‌ها از دست ندهد؟ یک انسان رشید؛ و یک ملت بزرگ. اگر مردم علیرغم تمامی صحنه‌های تلخی که در این چند ماهه دیده‌اند همچنان اجرای بدون تنازل قانون اساسی را شعار محوری خود می‌دانند به آن خاطر نیست که اگر چیز دیگری بخواهند به آنها داده نمی‌شود. تنها و تنها حکمت و واقع‌بینی مردم بود که اجازه نداد رفتار زشت حاکمان به واکنش‌های عصبی و لجام‌گسیخته بیانجامد.

به عنوان مثالی دیگر صفت شجاعت را در نظر آورید. شهامتی که یک انسان رشید (مثلا یک پدر در دفاع از دختر جوانش) نشان می‌دهد همراه با هیاهو نیست، مانع از دوراندیشی و مستلزم قبول هزینه‌های بی‌دلیل نیست، اما هول‌انگیزتر و اثرگذارتر از زور بازوی دیگران است. آیا مشابه این کیفیت را در شجاعتی که مردم ما به نمایش می‌گذارند مشاهده نمی‌کنید؟

به عنوان مثالی دیگر انعطاف یک انسان رشید به معنای وادادگی نیست، بلکه بدان معناست که او برای رسیدن به مقصود خود پر از راه‌حل‌های گره‌گشاست. در طول شش ماه گذشته هر روز روزه‌هایی که مردم می‌گشودند بسته می‌شد و آنان هربار بدون آن که به رودرویی کشیده شوند یا آرمانشان را کنار بگذارند راه‌حل‌های جدید خلق می‌کردند.

به عنوان مثالی دیگر، به صبر و متانتی که در حرکت مردم وجود دارد نگاه کنید؛ خواسته‌هایشان را چنان با حوصله‌ای زندگی می‌کنند که گویی می‌توانند صد سال آنها را زندگی کنند؛ حوصله‌ای که مخالفانشان را خسته کرده است، حوصله‌ای که از رشد حکایت می‌کند.

و به عنوان مثالی دیگر انسان رشید کسی است که اعتماد به نفس دارد؛ یعنی نسبت به ارزش‌های وجودی خود آگاه است. برای زمانی طولانی ما این‌گونه نبودیم. سرهای ما فروافتاده بود. دو قرن وابستگی خودباوری را از ملت ما گرفته بود، تا این که انقلاب ترمیم این باروی فروریخته را آغاز کرد. ولی آیا بلافاصله به این هدف رسیدیم و عمق روح خود را از آن لطمه‌های تاریخی پاک کردیم؟

پس چرا وقتی هنرمندانمان در جهان مورد تحسین قرار می‌گرفتند متعجب می‌شدیم؟ انگاری احتمال هم نمی‌دادیم که از ایرانی هنری سر بزند، یا اگر بدبین بودیم بی‌باور به آن که ممکن است کم‌ترین نکته قابل‌ستایشی در ما وجود داشته باشد به دنبال رد پای توطئه می‌گشتیم. آیا اگر یک انسان رشید هم مورد تحسین قرار گیرد این‌گونه واکنش نشان می‌دهد؟ یا او از فضائل خویش آگاه است، به قدری که تمجیدها نه جانش را ذوق‌زده می‌کند و نه مسیرش را تغییر می‌دهد. در چند ماه گذشته ملت‌ها ایرانیان را بسیار ستودند، اما واکنش مردم ما را در مقابل این تحسین‌ها با گذشته مقایسه کنید تا ایمان بیاورید که جان جامعه ما دارد نشانه‌های عظمت را تجربه می‌کند.

در سند چشم‌انداز بیست‌ساله آمده است که ایران باید در سال ۱۴۰۴ قدرت اول منطقه باشد. آیا قرار است در آن سال ما به منطقه و جهان راست بگوییم که قدرت بزرگی هستیم یا دروغ بگوییم؟ آیا قرار است در حالی که هنوز بزرگ نشده‌ایم لباس‌های بزرگ بپوشیم تا عظیم به نظر برسیم؟ آیا قرار است در سطح کشورهای منطقه طرح‌های عمرانی نیمه‌کاره افتتاح کنیم، یا سفرهای شکست‌خورده‌مان را با امدادهای رسانه‌ای پیروزی بنامیم، یا خود را کانون دائمی جنجال‌ها قرار دهیم، یا با تحقیر دیگران و توهین به آنان ادعای عظمت کنیم؟ یا قرار است واقعا قدرتمند باشیم؟ این سوال را از آنجا می‌پرسیم که یک کشور تنها زمانی بزرگ است که ملتی بزرگ داشته باشد.

دعایمان مستجاب شد و ملت با تکیه بر زنان خود به بلوغ و رشدی که شایسته او بود رسید، منتهی مشکل آن است که یک ملت بزرگ نمی‌نشیند تا در روز روشن رایش را ببرند و هیچ نگویند. یک ملت بزرگ انتخابات درجه دو انتصابی را تحمل نمی‌کند. وقتی که یک ملت بزرگ می‌شود دیگر خدمتگزارانش اجازه ندارند به او بگویند چه باید بخورد و کجا باید برود و چه کسی را برگزیند و به چه چیز و چه کس اعتماد کند. یک ملت بزرگ از شورای نگهبان انتظار دارد آنها را قانع کند که تقلبی در انتخابات روی نداده است، نه آن که تنها یک ادعا پیش رویشان بگذارد و ادعای خود را باطل کننده انبوهی از مشاهدات و مستندات بداند.

از ما می‌خواهند که مسأله انتخابات را فراموش کنیم، گویی مسأله مردم انتخابات است. چگونه توضیح دهیم که چنین نیست؟ مسأله مردم قطعا این نیست که فلانی باشد و فلانی نباشد؛ مسأله آنها این است که به یک ملت بزرگ بزرگی فروخته می‌شود. آن چیزی که مردم را عصبانی می‌کند و به واکنش و می‌دارد آن است که به صریح‌ترین لهجه بزرگی آنان انکار می‌شود.

مگر نمی‌خواهید که ما نباشیم و شما باشید؟ راهش توجه به این واقعیت است؛ مردم با زید و عمرو عهد اخوت ندارند و آن کسی را بیش‌تر می‌پسندند که حق بزرگی آنان را کامل‌تر ادا کند. این مسأله‌ای است که توجه به آن نه فقط گره انتخابات، که هزار گره دیگر را نیز می‌گشاید. و اگر بنا باشد حل نشود آرزو کنید که دامنه‌های مشکل در یک انتخابات، محدود بماند.



اگر از هزینه‌های سنگین و عملیات عظیم خود نتیجه نمی‌گیرید شاید صحنه درگیری را اشتباه گرفته‌اید؛ در خیابان با سایه‌ها می‌جنگید حال آن که در میدان وجدان‌های مردم خاکریزهایتان پی در پی در حال سقوط است. ۱۶ آذر دانشگاه را تحمل نمی‌کنید. ۱۷ آذر چه می‌کنید؟ ۱۸ آذر چه می‌کنید؟ چشمانی را که در صحن دانشگاه به رزمایش‌های بی‌فایده افتاده و آنها را نشانه ترس یافته چگونه تسخیر می‌کنید؟ اصلاً همه دانشجویان را ساکت کردید؛ با واقعیت جامعه چه خواهید کرد؟

اینها سخنانی است که ما از روی خیرخواهی می‌گوییم و شنیده نمی‌شود. اگر می‌شنیدند راه پیروزی خیلی نزدیک می‌شد؛ آن پیروزی را می‌گوییم که عبارت از غلبه یک حزب نیست، بلکه فراگیر شدن بلوغ یک ملت است؛ آن پیروزی که انسان‌ها را همچون جوانه‌های یک مزرعه یکی یکی و گروه گروه بزرگ می‌کند و بی آن که لازم باشد هویت خود را از دست بدهند سبز می‌کند، تا جایی که خود زندانبانان از کارهایی که می‌کند خجالت بکشد.

اخیراً شنیدم بسیج دانشجویی یکی از دانشگاه‌ها در مراسم خود برای مخالفان هم فرصت سخن گفتن قرار داده است؛ این یک شروع خوب است. یا شنیدم که در عید غدیر مخالفان مردم به یکدیگر شال سبز هدیه می‌دهند. از دیدگاهی که این همراه شما می‌نگرد این را بزرگ‌ترین عیدی است. زیرا این ما نبودیم که سبز را انتخاب کردیم، بلکه سبز بود که ما را برگزید. آیا ممکن است که این رنگ، برادران ما را نیز برگزیند؟ آری ممکن است، زیرا ذی‌جود کسی است که به حيله حيله‌زننده نگاه نمی‌کند، و راه سبز شدن بر هیچ کس بسته نیست.

میرحسین موسوی

۱۳۸۸/۹/۱۵

\*\*\* منع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## بیانه شماره ۱۷ میرحسین موسوی، ۱۱ دی ۱۳۸۸

### راه حل‌های پنج‌گانه میرحسین موسوی برای خروج از بحران

**گیرم که چند روز با دستگیری‌ها، خشونت‌ها، تهدیدها و بستن دهان روزنامه‌ها و رسانه‌ها سکوت برقرار گردید، تغییر قضاوت مردم را نسبت به نظام چگونه حل می‌کنید؟ تخریب مشروعیت را چگونه جبران می‌نمائید؟ نگاه ملامت‌آمیز و متعجب همه جهانیان از این همه خشونت یک دولت به ملت خود را چگونه تغییر می‌دهید؟ با مشکلات بر زمین مانده اقتصادی و معیشتی کشور که به دلیل ضعف مفرط دولت روزبروز وخیم‌تر می‌شود چه می‌کنید؟ با چه پشتوانه‌ای از کارآمدی و انسجام ملی و سیاست خارجی مؤثر، سایه قطعنامه‌ها و امتیازخواهی‌های بیش‌تر را در سطح بین‌الملل از سر کشور و ملتمان دور می‌کنید؟**

بسم الرحمن الرحيم

«السلام علیک یا ابا عبدالله. إني سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم و وال لمن والاکم و عاد لمن عادکم. فیالیتنی کنت معکم فأفوزا فوزاً عظيماً»

همواره به اینجانب و دوستان گفته می‌شد که اگر شما اطلاعیه ندهید، مردم به خیابانها نخواهند آمد و آنان از اعتراضات و مطالبات خود دست نخواهند داشت و آرامش به کشور برخواهد گشت. بنده به عنوان یک همراه جنبش عظیم سبز مردمی با این نظر موافق نبودم و می‌اندیشیدم که تا اصلاحات لازم با تکیه بر اصول روشن که می‌توان آنها را از قانون اساسی استخراج کرد، صورت نگیرد، آب رفته به جوی باز نخواهد گشت. برای مراسم عاشورای حسینی علی‌رغم درخواستهای فراوان، نه جناب حجت‌الاسلام و المسلمین کروبی اطلاعیه دادند و نه حجت‌الاسلام و المسلمین خاتمی اطلاعیه صادر کردند و نه بنده و دوستانم. با این وصف، یک بار دیگر مردمی خداجوی به صحنه آمدند و نشان دادند که شبکه‌های وسیع اجتماعی و مدنی که در طول انتخابات و بعد از آن به صورت خودجوش شکل گرفته است، منتظر اطلاعیه و بیانه نمی‌مانند. در حالی که مردم نه روزنامه همراه و مشوقی در کنار خود داشتند و نه از صدا و سیما، به عنوان رسانه‌ای ملی و بی‌طرف و منصف و عاقل بهره می‌بردند. باز همه ملت‌ها و جهانیان شاهد بودند که در میان طوفانی از تهدیدها و تبلیغات و تکفیرها و اهانت‌ها، عزاداران حسینی در این روز مقدس حسین گویان به صورت مسالمت‌آمیز و بدون شعارهای تند، روانه میدانها و مسیرهایی شدند که خود انتخاب کرده بودند و این بار نیز چون دفعات گذشته با اعمال تحریک‌آمیز مواجه شدند، خشونت‌های غیرقابل باور چون زدن راهپیمایان، تیراندازی نیروهای لباس شخصی که امروز هویت آنها بر کسی پوشیده نیست و روز بروز پرده از چهره آنان و سرانشان کنار زده می‌شود، فاجعه‌ای را آفرید که اثرات آن به این زودی از صحنه سیاسی کشورمان رخت بر نخواهد بست.

مشاهده فیلم‌های تکان‌دهنده عاشورا نشان می‌دهد که اگر شعارها و حرکات جاهایی به سمت افراط غیر قابل قبول کشانده می‌شود، ناشی از به زیر انداختن افراد بی‌گناه از روی پل‌ها و بلندی‌ها، تیراندازی‌ها و آدم‌زیر کردن‌ها و ترورهاست. جالب آنکه در بعضی از این فیلم‌ها دیده شده است که مردم در پشت چهره نیروهای انتظامی و بسیجی مهاجم برادران خود را می‌بینند و در شرایط بحرانی و پر از خشم و هیاهوی آنروز سعی می‌کنند بدانها آسیبی نرسد. اگر صدا و سیما یک جو انصاف و عقل داشت می‌توانست برای تلطیف فضا و نزدیک کردن مردم به همدیگر گوشه‌ای از این صحنه‌ها را نشان دهد. ولی هیئات! جریان روزهای بعد از عاشورا و گسترش دستگیریها و دیگر تمهیدات دولتی نشان می‌دهد که مسؤولان اشتباهات گذشته را این بار در وسعت بیش‌تر تکرار می‌کنند و آنها می‌اندیشند سیاست ارباب تنها راه حل است.

گیرم که چند روز با دستگیری‌ها، خشونت‌ها، تهدیدها و بستن دهان روزنامه‌ها و رسانه‌ها سکوت برقرار گردید، تغییر قضاوت مردم را نسبت به نظام چگونه حل می‌کنید؟ تخریب مشروعیت را چگونه جبران می‌نمائید؟ نگاه ملامت‌آمیز و متعجب همه جهانیان از این همه خشونت یک دولت به ملت خود را چگونه تغییر می‌دهید؟ با مشکلات بر زمین مانده اقتصادی و معیشتی کشور که به دلیل ضعف مفرط دولت روزبروز وخیم‌تر می‌شود چه می‌کنید؟ با چه پشتوانه‌ای از کارآمدی و انسجام ملی و سیاست خارجی مؤثر، سایه قطعنامه‌ها و امتیازخواهی‌های بیش‌تر را در سطح بین‌الملل از سر کشور و ملتمان دور می‌کنید؟



اینان می‌اندیشند با عقب راندن نخبگان و روشنفکران و دانشگاهیان و فعالان از صحنه سیاسی خواهند توانست بدون پرداختن ریشه‌ای به مسائل امروز کشور به دیروز قبل از انتخابات برگردند؟ اما کسانی که تاریخ را خوانده‌اند و کمی با ماهیت پیچیده جوامع آشنایی دارند می‌دانند که این تفکر ناشی از یک توهم واقع‌گرایانه و پناه بردن به رویکردهای کم‌عمق و گول‌زننده است.

بنده به صراحت و روشنی می‌گویم فرمان اعدام و قتل و زندانی‌گری و موسوی و امثال ما مشکل را حل نخواهد کرد. سخنان روز چهارشنبه میدان انقلاب و قبل از آن نماز جمعه هفته پیش دانشگاه که توسط چهره‌های منتسب به نظام ایراد گردید، نتایج هر نوع اقدام تروریستی را مستقیماً به سمت کانون نشانه خواهد رفت و گره مشکل بحران کنونی را ناگشودنی خواهد ساخت. گوساله و بزغاله خواندن بخش عظیمی از جامعه و خس و خاشاک نامیدن آنان و مباح کردن خون عزاداران حسینی فاجعه‌ای است که هم اکنون توسط افرادی مشخص و صدا و سیما در جامعه رخ داده است. این چه سخنرانی است که از تریبون دولتی مردم را به جنگ با یکدیگر دعوت می‌کند و یک عده را حزب‌الله می‌نامد و عده‌ای دیگر را حزب‌الشیطانی؟ بارها در یک سخنرانی کوتاه اعلام می‌کند مردم توجه کنید جنگ است! آیا این سخنان دعوت به جنگ و شورش داخلی نیست؟ با توجه به استفاده از اصطلاحات مذهبی و اشاره به آیات و روایات، این مراجع عظام و روحانیون فاضل هستند که می‌توانند بگویند با این گونه اشخاص چه می‌توان کرد؟

آنچه به بنده به عنوان یک فرد کوچک این جامعه مربوط می‌شود استقبال از هر هجمه‌ای در راه اسلام و کشور عزیزمان است و سخنان چند روز اخیر، بنده را به یاد کلام امام رحمة الله علیه می‌اندازد که «بکشید ما را، ما نیرومندتر می‌شویم». بنده ابایی ندارم که یکی از شهدایی باشم که مردم بعد از انتخابات در راه مطالبات به حق دینی و ملی خود تقدیم کردند و خون من رنگین‌تر از آن شهدا نیست.

بنده به صراحت می‌گویم تا وجود یک بحران جدی در کشور به رسمیت شناخته نشود، راهی برای خروج از مشکلات و مسائل پیدا نخواهد شد. عدم اذعان به بحران، توجیه‌گر ادامه راه‌حل‌های سرکوبگرانه خواهد شد. اذعان به وضعیت بحرانی می‌تواند راه‌حل را نه در سرکوب که بر سر آشتی ملی قرار دهد. تهمت بی‌دینی و همراهی با قدرتهای بیگانه مستکبر و افراد بدنام و جریانه‌های منحوسی چون منافقین به فرض آنکه به حذف فیزیکی تعدادی از خدمتگزاران اسلام و مردم منتهی شود ناشی از چشم بستن به ماهیت مشکلات ملی کشور است. من به عنوان یک دلسوز می‌گویم منافقین با خیانت‌ها و جنایت‌های خود مرده‌اند، شما برای کسب امتیازهای جناحی و کینه‌ورزی آنها را زنده نکنید.

من لازم می‌دانم قبل از آنکه راه حل خودم را برای خروج از بحران مطرح سازم، بر هویت اسلامی و ملی و مخالف سلطه بیگانگان و وفادار به قانون اساسی ما و جنبش سبز تاکید نمایم. ما پیروان اباعبدالله حسین علیه‌السلام هستیم. ما شیفتگان حریتی هستیم که منادیش آن امام مظلوم بود. ما پیرو کسی هستیم که در قلمرو وسیع اسلامی ربودن خلخال از پای یک زن را بر نمی‌تابید. ما معتقد به تفسیر رحمانی از اسلام هستیم که انسان‌ها را یا هم‌کیش هم می‌دانند و یا همسانانی در خلقت. نگاهی که بر کرامت ذاتی انسان باور دارد و بر نمی‌تابد که ضارب او در زندان با غذایی جز شبیه غذای او نگهداری شود و یا مورد شکنجه و امثال آن قرار گیرد.

بنده و دوستان عزیزم که امروز بسیاری از آنها در زندان‌ها محبوس هستند پای‌بندان سرسخت استقلال کشور هستیم و از اینکه بازار اسلامی ما تبدیل به یک بازار مکاره برای کالاهای بیگانه شده است رنج می‌بریم. ما به شدت با فساد موجود که ناشی از سیاستهای سوء و عدم تدبیر است مخالفیم. ما می‌گوئیم نهاد بزرگ و تاثیرگذاری چون سپاه اگر هر روز چرتکه بیاندازد که قیمت سهام چقدر بالا و پائین رفته نمی‌تواند از کشور و منافع ملی آن دفاع نماید؛ هم خود به فساد کشیده می‌شود و هم کشور را به فساد می‌کشاند. ما می‌گوئیم و حاضریم در مباحثات نشان دهیم که امروز منافع و حقوق مستضعفان و کارگران و کارمندان و سایر اقشار ملت در یک فساد بزرگ در حال غرق شدن است. جنبش سبز مخالف دروغ است و آنرا آفتی خانمان‌برانداز برای کشور می‌داند و از اینرو دروغ‌های سیاسی و امنیتی و اقتصادی و فرهنگی و امثال آنرا خطری بزرگ برای کشور می‌دانیم.

ما یک دولت و نظام صادق و رئوف و با شفقت و مبتنی بر آراء مردم می‌خواهیم که به تنوع آراء و عقاید مردم نه به شکل تهدید که بلکه به صورت یک فرصت نگاه کند. ما سرک کشیدن به زندگی خصوصی مردم، تفتیش عقاید، تجسس، بستن روزنامه‌ها و محدود کردن رسانه‌ها را مخالف دین مرفقی و رهایی‌بخش خود و مخالف قانون اساسی برآمده از این دین می‌دانیم. ما ضایع کردن یک ریال از بیت‌المال را در جهت اهداف بانندی و جناحی حرام می‌دانیم و می‌گوئیم که سند چشم‌انداز ملی بیست ساله که به تایید همه ارکان نظام رسیده است امروز به یک ورق‌پاره بی‌ارزش تبدیل شده است. ما هشدار می‌دهیم که رقیبان بزرگی در منطقه با رشدهای اقتصادی دو رقمی در حال ظهور هستند و روز به روز قوی‌تر می‌شوند. در حالی که ما متأسفانه از دادن یک بودجه سالانه و نگهداشتن حسابهای ذخیره ارزی و امانت در سپرده‌های مردم و پاسخگویی در مقابل دیوان محاسبات عمومی و مجلس شورای اسلامی عاجز هستیم.



ما نه آمریکایی هستیم و نه انگلیسی. تا حال نه کارت تبریکی برای رؤسای کشورهای بزرگ فرستاده‌ایم و نه امید یاری آنها را داریم و می‌دانیم با اصالت قدرت در روابط بین‌الملل، هر کشور به دنبال منافع ملی خود است و ما بیزار از کسانی هستیم که بر عرف و اعتقادات دینی و ملی ملت خود احترام نمی‌گذارند. و مضحک است که بما تهمت اهانت به قرآن، عاشورای امام حسین یا پاره کردن عکس حضرت امام قدس سره زده شود. مسلماً حرمت‌شکنی اگر در روز عاشورا صورت گرفته باشد مورد تأیید ما نیست، اما بدترین نوع حرمت‌شکنی را کشتن بندگان بیگناه و عزادار در روز عاشورا و در ماه‌های حرام می‌دانیم.

اما من برآنم که راه حل مشکلات پیش آمده و بحران موجود چنین است؛ وضعیت کشور امروز چون رودخانه خروشان و عظیمی است که سیلاب‌های تند و حوادث گوناگون باعث طغیان و گل‌آلود شدن آن شده است. راه آرام کردن این رودخانه بزرگ و روشن ساختن و زلال کردن آب آن در یک اقدام سریع و عاجل امکان‌پذیر نیست. اندیشیدن باین گونه راه حلها که عده‌ای توبه کنند و عده‌ای معامله کنند و بده و بستانی صورت گیرد تا این مشکل بزرگ حل شود عملاً به بیراهه رفتن است.

بنده راه حل را در روانه ساختن نهرها و چشمه‌هایی از آب روشن و شیرین به بستر این رودخانه می‌دانم که بتدریج و طی یک فرآیند تدریجی کیفیت آب و وضع رودخانه را تغییر دهد. و نیز اعتقاد دارم که هنوز دیر نشده است و نظام ما آن قدرت را دارد که در صورت تدبیر و در صورت داشتن یک نگاه احترام آمیز و توأم با ملاحظت به همه ملت و اقشار آن این مهم را بانجام برساند. بنده تعدادی از این راه حلها را که چون نهرها و چشمه‌هایی از آب روشن می‌تواند فضای ملی را تحت تاثیر قرار دهد و اوضاع را به سمت بهبود ببرد، بیان می‌کنم:

۱- اعلام مسؤلیت‌پذیری مستقیم دولت در مقابل ملت و مجلس و قوه قضائیه به نوعی که از دولت حمایت‌های غیرمعمول در مقابل کاستی‌ها و ضعف‌هایش نشود و دولت مستقیماً پاسخگوی مشکلاتی باشد که برای کشور ایجاد کرده است. به یقین اگر دولت کارآمد و محق باشد، خواهد توانست جواب مردم و مجلس را بدهد و اگر بی‌کفایت و ناکارآمد بود، مجلس و قوه قضائیه در چهارچوب قانون اساسی با او برخورد خواهند کرد.

۲- تدوین قانون شفاف و اعتمادبرانگیز برای انتخابات‌ها به نوعی که اعتماد ملت را به یک رقابت آزاد و منصفانه و بدون خدعه و دخالت قانع سازد. این قانون باید شرکت همه ملت را علی‌رغم تفاوت در آراء و اندیشه‌ها تضمین کند و جلوی دخالت‌های سلیقه‌ای و جناحی دست اندرکاران نظام را در همه سطوح منتفی سازد. مجالس اولیه انقلاب می‌تواند به عنوان الگویی مورد توجه قرار گیرند.

۳- آزادی زندانیان سیاسی و احیاء حیثیت و آبروی آنها. بنده یقین دارم که این اقدام نه به ضعف که به درایت نظام تعبیر خواهد گشت. و نیز آگاهی که جریان‌های سیاسی منحطی با این راه حل مخالف هستند.

۴- آزادی مطبوعات و رسانه‌ها و اجازه نشر مجدد روزنامه‌های توقیف‌شده جزء ضروریات روند بهبود است. ترس از آزادی مطبوعات باید از بین برود و تجربیات جهانی در این زمینه باید مورد توجه قرار گیرد. گسترش کانال‌های ماهواره‌ای و اهمیت یافتن آنها و تاثیرگذاری قاطع این رسانه که بخوبی ناکافی بودن روش‌های قدیمی و محدودیت صدا و سیما را می‌رساند. پارازیت‌ها و محدودیت‌های اینترنتی می‌تواند برای مدت کوتاهی اثرگذار باشد. تنها راه چاره، داشتن رسانه‌هایی متنوع و آگاه و آزاد در داخل کشور است. آیا زمان آن نرسیده است که با اقدامی شجاعانه و ناشی از اعتماد به متفکران و نیروهای خلاق جامعه، نگاهها را از آنسوی مرزها به شکوفایی خلاقیت سیاسی و فرهنگی و اجتماعی داخلی برگردانیم؟

۵- به رسمیت شناختن حقوق مردم برای اجتماعات قانونی و تشکیل احزاب و تشکل‌ها و پایبندی به اصل ۲۷ قانون اساسی. اقدام در این زمینه که می‌تواند با درایت و همکاری همه علاقمندان به کشور صورت گیرد در طول چند ماه می‌تواند فضایی توأم با دوستی و محبت ملی را جایگزین درگیری سازمان بسیج و نیروهای امنیتی با مردم و یا درگیری مردم با مردم نماید.

به بندهای فوق پیشنهادات دیگری نیز می‌توان اضافه کرد. به نظر بنده حتا یک جوی کوچک زلال در این بین می‌تواند مغتنم باشد. ضرورتی ندارد همه بندها با هم شروع شود. مشاهده عزم در این راه بروشنی افق کمک خواهد کرد. و کلام آخر آنکه همه این پیشنهادات بدون نیاز به توافق‌نامه و مذاکره و داد و ستدهای سیاسی و از موضع حکمت و تدبیر و خیرخواهی می‌تواند اجرایی شود.



\*\*\*منبع\*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رأی ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>





## بیانیه شماره ۱۸ میرحسین موسوی، ۲۵ خرداد ۱۳۸۸

## منشوری برای جنبش سبز

**اینکه کشور ما بیشترین اعدام‌ها را نسبت به جمعیتش در جهان دارد، ناشی از بزهکاری گناهکاران نیست، ناشی از رخت بر بستن عدالت و مدیریت و حکومت خوب در جامعه ما است**

## «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» راهکار اصلی و بنیادین جنبش سبز است

بسم الله الرحمن الرحيم

در اولین سال انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری با قامتی سرافراز، گرچه شلاق خورده، مجروح و حبس کشیده ایستاده‌ایم. با مطالباتی برای نیل به آزادی، عدالت اجتماعی و تحقق حاکمیت ملی و مطمئن از پیروزی به یاری حضرت حق، چرا که جز احقاق حق ملت چیزی نخواسته‌ایم. «فاما الزید فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکت فی الارض»: اما کف به کناری رود و از بین رود، اما آنچه به مردم سود می‌رساند در زمین می‌ماند.

از دروغ، تخلف و تقلب به کار گرفته شده در انتخابات، سؤال «رای من کجاست؟» زاده شد و شما مردم، روشن و بی‌ابهام به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز در راهپیمایی تاریخی و بی‌نظیر ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ این سؤال را پر قدرت و بلند فریاد زدید و جز کسانی که جهل و خرافه و منفعت‌پرستی و دروغ چشم و گوش آنها را بسته بود، در سطح ملی و جهان همه آن را شنیدند و دیدند. ولی پاسخ چه بود؟ جز داغ و درفش و کشتن و به حبس کردن و زنجیر به تن برهنه زندانیان زدن و حمله به خوابگاه‌های دانشجویی؟

به یقین فجایع کهریزک و آدم‌کشی‌های روزهای ۲۵ و ۳۰ خرداد و عاشورای حسینی از خاطره جمعی ملت پاک نخواهد شد و نباید هم پاک شود که خیانت به خون شهدا و بی‌گناهان است. ما چگونه می‌توانیم تیره‌های مستقیم به مردم و زیر کردن آنها توسط ماشین پلیس را از یاد ببریم. خون‌ها و رنج‌ها اما پرده‌های فریب و ریای تمامیت‌خواهان را دریدند و فساد نهادینه شده پشت پرده‌های قدیس‌نمایی را نمایان کردند و این رویدادهای تلخ و نحوه تعامل دولتیان با مردم به همه اقشار ملت ما از کارگران، معلمان، دانشجویان، روزنامه‌نگاران، استادان، روحانیون، کارآفرینان، بازاریان، زنان، مردان، جوانان و پیران و همه فعالین جنبش‌های اجتماعی و اقشار مستضعف و میانه نشان داد که ریشه مشکلات آنها در کجاست.

اینکه کشور ما بیشترین اعدام‌ها را نسبت به جمعیتش در جهان دارد، ناشی از بزهکاری گناهکاران نیست، ناشی از رخت بر بستن عدالت و مدیریت و حکومت خوب در جامعه ما است. و اینکه حتی مصلحت‌های روزمره و عاجل حکومت باعث نشده است که تمامیت‌خواهان و دولتیان دست از دروغ و فساد و خرافه و زیر پا نهادن قانون اساسی و سایر قوانین بردارند، نشان از نفوذ عمیق این زشتی‌ها در لایه‌های درونی نظام دارد، گویا در این لایه‌ها ساختی محکم برای دفاع از منافع شکل گرفته است که از عایدی صدها میلیارد دلار درآمد نفتی و واردات سالانه ۷۰ میلیارد دلار کالا و سلطه بر نهادهای پولی و مالی بدون نظارت‌های موثر نشأت می‌گیرد.

امروز بیت‌المال در معرض یغمای یغماگران قدیس‌مآب است و هنوز ملت علی‌رغم ادعاها و دستوره‌های شدید از شناسایی و معرفی و محاکمه این مفسدان چیزی ندیده است. کجا رفت آن پرونده بزرگی که در مجلس باز شد و یک شبه در یک معامله پایاپای بسته شد؟

چه کسی جرأت دارد پرونده واگذاری‌های بزرگ را به بهانه اجرای اصل ۴۴ به مراکز قدرت و نفوذ باز کند و پرده از این غارت بزرگ ملی که منجر به ایجاد انحصارهای بزرگ اقتصادی شده است، برکشد؟ چه کسی آن شجاعت را دارد که از فاجعه نبود کم‌ترین نظارت مالی بر دستگاه‌های نظامی و امنیتی و نهادهای شبه‌دولتی که سراسر فضای اقتصادی کشور را تحت تاثیر خود قرار داده‌اند دم برآورد؟ و باز ملت ما سؤال می‌کند که آیا این بود آن نظام اسلامی و عادلانه که در پی آن بودیم. شفافیت در مقابل ملت چه مشکلی ایجاد می‌کرد که به پنهان‌کاری از ملت پناه بردیم؟ آیا آن اصل طلایی شفافیت حکومت در مقابل ملت را از زبان پیر جماران یادمان رفته است که می‌گفت: «کاری نکنید که نتوانید به مردم توضیح دهید.»



یاران عزیز راه سبز امید!

یک سال از پیدایش جنبش بی‌نظیر سبز گذشته است و در این مدت، سبزه‌ها مسافت بسیاری را در این مسیر امید طی کرده‌اند. به برکت دل‌بریدن از مساعدت دولتیان و روی آوردن به خانه‌های خود و قبله قراردادن آنها و توسعه شبکه‌های اجتماعی روابط پایدار قابل اتکایی بین آحاد ملت ایجاد شده است و شبکه‌های پایدار اجتماعی در حیطه آگاهی‌های سیاسی-اجتماعی و فرهنگی معجزه کرده‌اند. کافی است تنها به تولیدات هنری این شبکه و میزان تبادل اخبار و اطلاعات و نظر و تحلیل که به صورت کاملاً دموکراتیک جریان دارد نگاهی انداخته شود. جنبش سبز موجی از گفتگو درباره مسائل مهم و سرنوشت‌ساز در حوزه عمومی بین مردم ایجاد کرده که در تاریخ معاصر ما بی‌نظیر بوده است. امروز بیش از همیشه تاریخ، مردم، متجاوزان به حقوق اساسی ملت را می‌شناسند و به نقض مکرر حقوق بشر و کرامت انسانی در نظام امنیتی - قضائی کشور آگاهی دارند و می‌دانند تا چه اندازه تمامیت‌خواهان در پایداری کردن میثاق مشترک ملی به‌ویژه در زمینه حقوق اساسی مردم پیش رفته‌اند. و در عین حال، علی‌رغم حوادث تلخ و گزنده و خونبار، به برکت همین تعامل و گفتگوی جمعی، عقلانیت مردم همواره بر احساسات آنان غلبه کرده است و از این‌رو بدخواهان با تمام تلاش‌هایی که کردند نتوانستند مردم آسیب‌دیده و کشته داده و حس‌دیده را به خشونت وا دارند. مبارزه و ایستادگی از طریق مسالمت‌آمیز، کارآمدترین اسلحه ما در مقابل گلوله‌ها و باتوم‌های برقی و چماق‌داران و قداره‌کشان بی‌فرهنگ و بددهان بوده است.

توده‌های میلیونی ملت بزرگ امروز می‌بینند که چه کسانی دشمن در دست به دنبال زنان، مردان، پیران و جوانان می‌دوند و چه کسانی با برخورداری از فرهنگی نازل، در تظاهرات و جمع‌های عمومی رکیک‌ترین کلمات و جملات را بر زبان می‌آورند و مردم به جای اینها، نماهنگ‌های زیبا ساخته‌اند و پوسته‌های پرمعنا به یکدیگر هدیه کرده‌اند و فیلم‌ها و عکس‌های بی‌شماری از زندگی و مبارزه مردم تهیه و پخش کرده‌اند و غصه‌ها و دردهای خود را این چنین جاودانی کرده‌اند:

«طفلی به نام شادی دیری است گم شده است  
با چشم‌های روشن براق  
با گیسویی بلند به بالای آرزو  
هرکس از او دارد نشان  
ما را کند خیر  
این هم نشان ما:  
یک سو خلیج فارس  
سوی دگر خزر» (استاد شفیعی کدکنی)

یاران سبز راه امید!

در آغاز سال جدید صبر و استقامت، به توصیه دوستان، منشوری برای هماهنگی و همدلی بیش‌تر و تقویت هویت مشترک جنبش سبز تهیه شده که در ادامه این مقدمه تقدیم می‌شود.

طبیعی است که متن پیشنهادی نتواند پاسخگوی همه سلیقه‌ها و مطالبات باشد. دلگرمی این همراه کوچک برای این معضل، راه حلی بود که تعدادی از رای‌دهندگان در آستانه انتخابات سال گذشته پیدا کردند. در زنجیره سبز میدان تجریش تا میدان راه آهن بودند کسانی که می‌گفتند میان بد و بدتر، بد را انتخاب می‌کنند و این انتخاب پیوستگی آن زنجیره محکم به‌یاد ماندنی را ممکن ساخت. اصلاح واقعی از همین تمیز و مسؤولیت‌پذیری برای انتخاب این و یا آن شروع می‌شود.

این متن، قدم اولین است و جنبش سبز در سیر تکاملی خود انشاءالله متن کامل‌تر و زیباتری خواهد آفرید.

«تلك الدار الاخرة نجعلها للدين لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقين»

و آن سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که خواهان برتری‌جویی و فساد در زمین نیستند، و فرجام نیکو از آن پرهیزگاران است.



## ریشه‌ها و اهداف

۱- بروز انحرافات گوناگون و موانع به تدریج سازمان‌یافته در مسیر تحقق اهداف و آرمان‌هایی چون عدالت، استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی که مردم به خاطر آنها انقلاب شکوهمند اسلامی را به پا کردند، ظهور گرایش‌های تمامیت‌خواهانه در میان برخی از مسئولین حکومتی، نقض حقوق بنیادین شهروندان، بی‌حرمتی به کرامت انسانی، سوءمدیریت دولتی، افزایش فاصله طبقاتی و محرومیت‌های اقتصادی و اجتماعی، قانون‌گریزی بل قانون‌ستیزی برخی مجریان قانون، نادیده گرفتن منافع ملی و ماجراجویی‌های عوامفریبانه در تعاملات بین‌المللی، فراموشی تدریجی و دردناک اخلاق و معنویت برای قدرت‌عواملی است که به نضج‌گیری نگرش‌های اعتراضی در میان دلسوختگان، دردمندان و قاطبه مردم ایران در سال‌های اخیر انجامید که بروز بارز و نیرومند آن در جنبش سبز مردم ایران پس از انتخابات دهم ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ جلوه کرد.

۲- جنبش سبز با پایبندی به اصول و ارزش‌های بنیادین انسانی، اخلاقی و دینی و ایرانی، خود را پالایش‌گر و اصلاح‌گر روند طی شده در نظام جمهوری اسلامی ایران در سال‌های پس از انقلاب می‌داند و بر این اساس حرکت در چارچوب قانون اساسی و احترام به نظر و رأی مردم را وجه همت خویش قرار خواهد داد.

۳- جنبش سبز حرکتی در تداوم تلاش مردم ایران برای دستیابی به آزادی و عدالت اجتماعی و تحقق حاکمیت ملی است که پیش از این در برهه‌هایی چون انقلاب مشروطیت، جنبش ملی شدن نفت و انقلاب اسلامی خود را جلوه‌گر ساخته است.

۴- بازخوانی تجربه معاصر در تلاش برای تحقق اهداف والای اجتماعی مردم ایران نشان می‌دهد که تنها از طریق تقویت جامعه مدنی، گسترش فضای گفتگوی اجتماعی، ارتقاء سطح آگاهی و جریان آزاد اطلاعات، مشارکت مؤثر احزاب و تشکلهای هم‌چنین زمینه‌پردازی برای فعالیت آزاد روشنفکران و فعالان اجتماعی - سیاسی وفادار به منافع ملی در چارچوب تحول‌خواهی و ایجاد تغییر در وضعیت موجود می‌توان اهداف جنبش سبز را عملی کرد و این امر مستلزم توافق و تأکید بر اصول حداقلی و مطالبات مشترک و ایجاد تعامل و هماهنگی میان همه نیروهایی است که علی‌رغم داشتن هویت مستقل با پذیرش تکثر در درون جنبش، زیر چتر فراگیر جنبش در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند.

## راه‌کارهای بنیادین

۱- جنبش سبز، یک حرکت اجتماعی فراگیر است که هرگز خود را مبری از خطا نمی‌انگارد و با نفی هرگونه مطلق‌نگری شرک‌آلود، بر گسترش فضای نقد و گفتگو در درون و بیرون جنبش تأکید دارد. دیده‌بانی سیر حرکت و تحول جنبش از سوی همه فعالان و به خصوص صاحبان اندیشه و عمل امری حیاتی است که می‌تواند جنبش را از لغزش به ورطه تمامیت‌خواهی و فساد بر حذر دارد.

۲- در نگاه فعالان جنبش سبز، مردم ایران همه خواهان ایرانی آباد سرفراز و سربلند هستند. جنبش سبز موافق تکثر و مخالف انحصارطلبی است. در نتیجه، دشمنی و کینه‌توزی با بدنه اجتماعی هیچ بخشی از جامعه جایی در جنبش ندارد. تلاش برای گفتگو و تعامل با رقبا و مخالفان در فضایی سالم و آگاهی‌بخشی درباره اهداف و اصول جنبش وظیفه همه افرادی است که خود را آگاهانه در زمره فعالان جنبش سبز می‌انگارند. ما همه ایرانی هستیم و ایران متعلق به همه ماست.

۳- گسترش و فعال‌سازی شبکه‌های اجتماعی - واقعی و مجازی - و تعمیق فضای گفتگو بر سر اهداف و بنیان‌های هویتی جنبش از جمله راهکارهای محوری است که مستلزم توجه ویژه کلیه فعالان سبز است.

۴- جنبش سبز در عین تأکید مصرانه بر حفظ استقلال و مرزبندی با نیروهای غیرملی و خارجی، در جستجوی راهی منزوی همراه با دگرستیزی نبوده و اسیر گرایش‌های تعصب‌آلود نمی‌شود. عدالت، آزادی، استقلال، کرامت انسانی و معنویت ارزش‌های جهانی هستند و تجربه‌آموزی از



ملت‌هایی که برای دستیابی به این ارزش‌ها تلاش کرده‌اند و همچنین استقبال از نقد و نظر مشفقانه همه آزادی‌خواهان و صلح‌طلبانی که برای رهایی نوع بشر و کرامت انسان‌ها تلاش می‌کنند از دیگر راه‌کارهای جنبش است.

## هویت سبز

### گنجینه ایرانی - اسلامی:

۱- جنبش سبز با پذیرش تکثر درون جنبش بر استمرار حضور دین رحمانی سرشار از رحمت، شفقت، معنویت، اخلاق و تکریم انسان تاکید دارد و راه تقویت ارزش‌های دینی در جامعه را تحکیم وجه اخلاقی و رحمانی دین مبین اسلام و نظام جمهوری اسلامی ایران می‌داند. ایجاد پیوند میان میراث ایرانی-اسلامی و شوق به توسعه و پیشرفت در جامعه، پرهیز از اکراه مردم به تقید به مرام، مسلک و رویه خاص و همچنین مبارزه با استفاده ابزاری از دین و حفظ استقلال نهادهای دینی و روحانی از حکومت تنها راه حفظ جایگاه والای دین و تداوم نقش برجسته آن در جامعه ایران است که به عنوان یکی از اصول بنیادین جنبش سبز در سرلوحه امور جای می‌گیرند.

۲- رمز بقای تمدن ایرانی-اسلامی همانا همزیستی و همگرایی ارزش‌های دینی و ملی در طول تاریخ این سرزمین است. در این راستا، جنبش سبز بر حفظ و تقویت ارزش‌های والای فرهنگ ایرانی و سرمایه‌های غنی انباشته شده در رسوم و مناسبت‌های ملی تاکید می‌ورزد و در این راه تقدس‌زدایی از تعصبات نابجا و آگاهی‌بخشی درباره ویژگی‌های هویت‌آفرین آیین‌های ملی و مذهبی را وجه همت خویش قرار می‌دهد.

۳- ملت ایران در تاریخ مبارزات خویش برای کسب آزادی و استقلال، بارها خودباوری و اتحاد بر سر اصول را به نمایش گذاشته است. جنبش سبز ملت ایران با اتکا به این میراث گرانبها و با تکیه بر خرد جمعی و نفی هرگونه خودمداری و خودخواهی در تلاش برای تحقق اهداف خویش، دستیابی به اجماع آگاهانه بر خصیصه‌های هویت‌آفرین و کنار گذاشتن عناصر تشتت‌زا را مورد نظر دارد و این امر را تنها با تکیه به عقلانیتی میسر می‌داند که حاصل جمع خرده‌های مختلف و مبتنی بر نظام عقلانیت توحیدی باشد.

۴- جنبش سبز جنبشی ایرانی-اسلامی است که در جستجوی دستیابی به ایرانی آباد، آزاد و پیشرفته است. بر این اساس، هر فرد ایرانی که توسل به خرد جمعی توحیدی را به عنوان مبنای تلاش برای ایجاد فردای بهتر برای میهن خویش بپذیرد در زمره فعالان جنبش سبز به شمار می‌آید. جنبش «ایران را متعلق به همه ایرانیان می‌داند».

## حق حاکمیت مردم

۱- حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش از جمله اصول خدشه‌ناپذیر جنبش سبز است و نهاد انتخابات به عنوان مناسب‌ترین شیوه تحقق این اصل مدنظر این جنبش قرار می‌گیرد. بر این اساس، جنبش سبز تلاش‌های خود برای صیانت از آرای مردم را تا زمان استقرار نظام انتخاباتی آزاد، رقابتی، غیرگزینشی و منصفانه که شفافیت و سلامت آن کاملاً قابل تضمین باشد، ادامه خواهد داد. رأی و خواست مردم منشا مشروعیت قدرت سیاسی است و جنبش سبز اعمال هرگونه صلاحیت خودسرانه و گزینشی تحت عنوان نظارت استصوابی را مغایر با قانون اساسی، حق تعیین سرنوشت مردم و حقوق بنیادین آنها دانسته و با آن مبارزه میکند.

۲- دستیابی به اهدافی چون آزادی و عدالت تنها بر پایه توجه به منافع ملی و حفظ استقلال میسر است. جنبش سبز با آگاهی از این امر، نسبت به هر اقدامی که برخلاف منافع ملی و ناقض اصل استقلال باشد مبارزه می‌کند و این مسأله را در زمره موازین محوری خویش می‌داند.

## ارزش‌های جنبش سبز

### کرامت انسان‌ها و پرهیز از خشونت

۱- نخستین ارزش اجتماعی مد نظر جنبش سبز، دفاع از کرامت انسانی و حقوق بنیادین بشر فارغ از ایدئولوژی، مذهب، جنسیت، قومیت و موقعیت اجتماعی است. استقرار و تضمین موازین حقوق بشر به عنوان یکی از مهمترین دستاوردهای بشری و حاصل خرد جمعی همه انسانها



مورد تأیید و تأکید جنبش سبز است. این حقوق خدادادی است و هیچ فرمانروا، دولت، مجلس یا قدرتی نمی‌تواند آنها را لغو یا به صورت ناموجه و خودسرانه محدود کند. تحقق این امر مستلزم احترام به اصولی چون برابری، مدارا، گفتگو، حل مسالمت‌آمیز مناقشات و صلح‌طلبی است که خود در پرتو ایجاد زمینه‌های لازم برای فعالیت آزاد رسانه‌های مستقل، جلوگیری از سانسور، دسترسی آزاد به اطلاعات، گسترش و تعمیق جامعه مدنی، احترام به حریم خصوصی افراد، فعالیت آزادانه شبکه‌های اجتماعی غیر دولتی و اصلاح قواعد و مقررات در جهت حذف هرگونه تبعیض میان شهروندان امکان‌پذیر است.

۲- جنبش سبز یک جنبش مدنی است که پرهیز از خشونت و حرکت در چارچوب موازین مبارزه مدنی را سرلوحه خویش قرار می‌دهد. این جنبش با اعتقاد به اینکه «مردم» تنها قربانی خشونت در هر زمینه‌ای خواهند بود، گفتگو، مبارزه مسالمت‌آمیز و توسل به راهکارهای غیرخشونت‌آمیز را ارزشی خدشه‌ناپذیر می‌داند. جنبش سبز با توجه به شرایط و مقتضیات، از کلیه ظرفیت‌های مبارزه مسالمت‌آمیز استفاده خواهد کرد.

### عدالت، آزادی و برابری

۳- عدالت جایگاه والایی در میان ارزش‌ها و آرمان‌های جنبش سبز به خود اختصاص می‌دهد. توزیع عادلانه امکانات، چه در بعد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و چه در ابعاد دیگر حیات انسانی از جمله اهداف خدشه‌ناپذیر جنبش سبز است که لازم است برای دستیابی به آن، تمامی تلاش‌های ممکن انجام شود.

گسترش عدالت در جامعه تنها در صورتی امکان‌پذیر است که نظام حاکم بر کشور - در عرصه داخلی و خارجی - کاملاً مستقل و فارغ از وابستگی به نهادها و قدرت‌های سیاسی، طبقاتی و اقتصادی عمل کند و بتواند توسعه اقتصادی و ترقی کشور را به نحوی که رفاه و عدالت اجتماعی برای همه مردم ایران فراهم شود، تضمین کند.

۴- جنبش سبز با عنایت به لزوم تأمین خواست‌ها و مطالبات به حق تمامی اقشار و طبقات اجتماع، بر پیوند با اقشار متوسط و کم‌درآمد اجتماع - که در برابر فشارهای اجتماعی - سیاسی ضعیف‌تر هستند - تأکید دارد. این جنبش با الهام از اصل نهم قانون اساسی، با سلب حقوق اساسی مردم به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور مخالف است و با تأکید بر استقلال سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی، یگانه راه حفظ منافع ملی و دفاع از مرزهای میهن را «حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش» در تمامی ابعاد می‌داند.

۵- برقراری آزادی و برابری از اهداف انکارناپذیر انقلاب اسلامی است که جنبش سبز نیز بر ضرورت دستیابی به آن تأکید دارد. نفی هرگونه انحصار فکری، رسانه‌ای و سیاسی و همچنین مبارزه با حذف فیزیکی هر اندیشه و دیدگاه در سرلوحه اهداف جنبش سبز قرار دارد. ضروری است در این جهت، برای رهایی مردم از هرگونه سلطه سیاسی (استبداد و انحصارطلبی)، اجتماعی (تبعیض و نابرابری‌های اجتماعی) و فرهنگی (وابستگی و تقید فکری) تلاش شود. جنبش سبز بر حمایت از حقوق زنان، نفی هر گونه تبعیض جنسیتی و حمایت از حقوق اقلیتها و اقوام تأکید ویژه دارد.

۶- جنبش سبز بر این باور است که امنیت تنها امنیت دولت نیست، امنیت انسانی تک تک شهروندان ایرانی است. امنیت برای آحاد مردم باید برقرار شود تا آزاد از ترس و رها از نیاز تحت حمایت قانون زندگی کنند. مداخله نیروهای نظامی و انتظامی در امور سیاسی، هر گونه دخالت افراد غیرمسئول در امور انتظامی و سلطه نیروهای امنیتی و انتظامی بر مقامات قضائی محل امنیت دولت و ملت است. استقلال قوه قضائیه، عدم مداخله نیروهای نظامی در امور سیاسی و اقتصادی و برخورد با سازمان دهندگان و اعضای گروه‌های موسوم به لباس شخصی از خواست‌های جدی جنبش سبز است.

۷- اجرای تمامی اصول قانون اساسی و به ویژه اصول ناظر بر حقوق ملت (فصل سوم) هدف و خواست تجدیدنپذیر و حتمی جنبش سبز است.



۸- آزادی زندانیان سیاسی، رفع محدودیت‌های غیرقانونی و نگاه امنیتی علیه فعالیت احزاب و گروه‌ها و جنبش‌های اجتماعی چون جنبش زنان، جنبش دانشجویی، جنبش‌های کارگری، جنبش‌های اجتماعی و امثال آن، و همچنین محاکمه عادلانه آمران و عاملان تقلب در انتخابات، شکنجه و کشتن معترضان به نتیجه انتخابات، و افشاء و محاکمه نظریه‌پردازان و حامیان خشونت در لایه‌های مختلف حکومت از راهکارهای روشنی است که در این زمینه باید مورد توجه قرار گیرد.

## اخلاق‌مداری و احترام به خلاقیت‌های فردی و اجتماعی

۱- با کمال تأسف باید اذعان کرد که اتخاذ سیاست‌های نادرست سیاسی، اجتماعی، اقتصادی از سوی حاکمان به افول اخلاق و تنزل سطح سرمایه اجتماعی در جامعه منجر شده است. جنبش سبز با تأکید بر ضرورت احیای اخلاق به مثابه فصل مشترک و پیوند دهنده حیات اجتماعی مردم ایران، در مبارزات خود برای اجرای حقوق ملت، کاملاً نسبت به اصول اخلاقی پایبند خواهد بود.

۲- جنبش سبز را نه می‌توان یک حزب متمرکز دانست و نه مجموعه‌ای از افراد سازمان‌یافته و بی‌هدف. مرور تجربه تاریخی مردم ایران نشان می‌دهد که آنها همواره و در بزنگاه‌های تاریخی، هوشیاری، توانایی و درک والای خویش را به منصف ظهور رسانده‌اند و با تکیه بر قوای خلاقه خویش، راه را برای دستیابی به اهداف خود هموار ساخته‌اند.

جنبش سبز بر پایه اصول و مبادی بنیادین خود، با تکیه بر شبکه‌های اجتماعی بر فهم، اندیشه و نوآوری‌های مدنی ملت ایران تکیه دارد و دستیابی به آرمان‌هایی چون عدالت و آزادی را به شکوفایی این خلاقیت‌ها منوط می‌داند. شعار «هر ایرانی، یک ستاد» اینک می‌تواند به شعار «هر ایرانی، یک جنبش» تبدیل شود.

## قانون‌گرایی و مذاکره

۱- جنبش سبز با پیگیری اهداف و آرمان‌های همیشگی انقلاب اسلامی و با اتکا به بازخوانی انتقادی تحولات صورت گرفته پس از انقلاب - به خصوص در عرصه روابط ملت و دولت- برپایه میثاق مشترک مردم ایران یعنی قانون اساسی، در پی دستیابی به آینده‌ای روشن برای ملت ایران است.

۲- در این راستا، «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» راهکار اصلی و بنیادین جنبش سبز است. این جنبش بر این باور است که تنها با بازگشت به قانون و الزام نهادهای مختلف به رعایت آن و برخورد با متخلفان از قانون در هر موقعیت و جایگاه، می‌توان از بحران‌های مختلفی که دامنگیر شده است رهایی یافت و در راه ترقی و توسعه میهن گام برداشت. جنبش سبز در عین حال کاملاً توجه دارد که قانون‌گرایی به معنای استفاده ابزاری از قانون توسط حاکمان نیست. باید شرایطی فراهم آورد تا قانون وسیله اعمال خشونت‌های ناروا و موهن، نقض حقوق بنیادین شهروندان قرار نگیرد و خشونت، بی‌عدالتی و تبعیض قانونی نشود.

۳- قوانین کشوری و از جمله قانون اساسی متونی همیشگی و تغییرناپذیر نیستند. هر ملتی این حق را داراست که با تصحیح سیر حرکتی خویش، به اصلاح در قوانین جاری اقدام کند. اما باید توجه داشت که تنها تغییر و اصلاحی در قانون اساسی مورد پذیرش است که در فرایند مذاکره و گفتگوی اجتماعی و با مشارکت همه اقشار و گروه‌های اجتماعی و با پرهیز از تصلب و انحصارگرایی و زورگویی صورت پذیرد.

۴- گسترش جامعه مدنی و تقویت حوزه عمومی در زمره اصول اساسی جنبش سبز است. این جنبش بر این باور است که حفظ منافع ملی و دستیابی به اهداف انقلاب اسلامی و همچنین کاستن از تبعات ناخوشایند بحران موجود مستلزم مذاکره و گفتگو میان نمایندگان گروه‌های مختلف فکری و سیاسی است و در این راستا از هرگونه دعوت به مذاکره و گفتگوی شفاف به منظور دفاع از حقوق مردم و حل منازعات اجتماعی استقبال می‌کند.



۵- این جنبش خواهان قدرت‌بخشی به اقتصاد کشور در صحنه بین‌المللی و سرمایه‌گذاری و افزایش قدرت خرید مردم ایران است. جنبش سبز خواهان سیاست خارجی عقلانی و عزتمند مبتنی بر تعامل شفاف و سازنده با دنیا و طرد دیپلماسی ماجراجویانه و عوام‌فریبانه و ارتقاء شان ملت بزرگ و تاریخی ایران در جهان است.

همراه کوچک جنبش سبز

میرحسین موسوی

\*\*\* منبع \*\*\*

کتاب «مجموعه بیانیه‌های میرحسین موسوی در اعتراض به حوادث پس از انتخابات ۸۸»، انتشار به صورت مجازی توسط وبسایت «رای ما کجاست؟»، زمستان ۱۳۸۹

<http://www.rayemakojast.com/IMG/pdf/statements-mousavi-3.pdf>



## ویرایش دوم منشور جنبش سبز (میرحسین موسوی و مهدی کروبی)، ۳ اسفند ۱۳۸۹

بسم الله الرحمن الرحيم

### آغاز سخن

با اعلام نتایج انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸، جرقه‌ای در قلب مردم ایران زده شد که به جنبشی فراگیر و بی‌سابقه و عظیم انجامید. جنبشی برای احیای مفهوم ملت و احقاق حقوق از دست رفته ملت. جنبش راه سبز امید این‌گونه شکل گرفت. از آن زمان، ضرورت تدوین و انتشار میثاقی ملی که آرمان‌های عمومی جنبش را تعریف کند و فعالان جنبش سبز بر محور آن به فعالیت بپردازند، احساس می‌شد. انتقاداتی که درباره روشن نبودن اهداف، ارزش‌ها، مبانی و راهکارهای جنبش سبز به عنوان جنبش اعتراضی مسالمت‌آمیزی که خواستار اصلاح وضعیت کنونی و برون‌رفت از بحران‌های جامعه ایران از طریق ساز و کارهای مدنی است، بیان می‌شد، گویای صحت و اهمیت آن احساس بود. نیز عدم شفافیت و صراحت مرزهای جنبش با حرکت‌های انتقام‌گیرنده و براندازانه‌ای که برای رسیدن به اهداف خود، استفاده از هر وسیله و روش را، حتا به قیمت مغایرت با معیارهای صریح اخلاقی، مجاز می‌شمردند، خود برهان قاطعی بر ضرورت تدوین و تنویر چارچوب و اسکلت معرفتی و اخلاقی جنبش سبز شمرده می‌شد. از بخت خوش، پس از چندی و با همت جمعی از فعالان جنبش و شور و تأمل چهره‌های شاخص آن، منشور جنبش سبز انتشار یافت. مهمترین ثمرات انتشار منشور، این بود که حدود و چارچوب مطالبات مردم را مشخص کرد، به گسترش و عمق جنبش سبز یاری رساند و بر بطلان این ادعا گواهی داد که نه تنها جنبش نمرده یا بی‌اثر نشده، بلکه از پیش زنده‌تر است و می‌تواند اصول، اهداف، هویت، چشم‌اندازها و راهکارهای خود را برای مخاطبین و همراهانش روشن کند. همان کلمات ساده و صمیمی کافی بود تا نشان دهد که میزان صحت و سقم ادعاهایی که با برنامه‌ای حساب‌شده و با مضمون واحد مرگ یا خاموشی جنبش سبز، از جانب دو جبهه مشخص کودتاگران انتخاباتی و وابستگان به سلطه‌جویان بیگانه از منافع ملی مردم ایران مطرح می‌شود، تا چه میزان است. حتا دامنه اظهار نظرها درباره منشور، نشان داد که جنبش سبز تا کجا ریشه دوانده و با گذشت زمان، گستره آن به مناطق جغرافیایی متنوع‌تر و اقشار اجتماعی بیش‌تری کشیده شده است. تلاش عاشقانه، خالصانه و داوطلبانه نوجوانان و جوانانی که در فقدان امنیت، آسایش، آزادی بیان، توقیف مکرر مطبوعات و سانسور شدید اخبار و تحلیل‌های واقعی کشور، پیام جنبش را در سراسر ایران به آحاد مردم می‌رسانند و باز با اعلام هر از گاه مرگ آن حرکت ملی در طول سال گذشته مواجه بوده‌اند، شاهدهی گویا و مانا بر سرسبزی، سرزندگی و بالتدگی فزاینده جنبش سبز ملت ایران است.

همان‌گونه که در اولین منشور جنبش راه سبز امید مطرح شد، گفتگوی مستمر درباره این متن و نقد و اصلاح آن، ضرورتی انکارناپذیر است. به همین منظور، پس از انتشار متن و در پاسخ به نیاز مذکور، پرسشنامه‌ای برای تعداد کثیری از صاحب‌نظران، فعالان سیاسی، هنری، اجتماعی و حقوقی، اساتید حوزه و دانشگاه و شخصیت‌های فرهنگی و مذهبی ارسال و نظرات آنان گردآوری و دسته‌بندی شد. البته بدیهی است که اگر شرایط مطلوب و مناسب برای این گفتگوها در فضایی مدنی و آزاد فراهم می‌شد، دائره این نظرخواهی گسترش می‌یافت و غنای آن را فراتر می‌برد. اما متأسفانه به علت امنیتی بودن فضای اجتماعی و عدم امکان تشکیل جلسات بحث و گفتگو، تلاش در این مرحله به انجام نظرخواهی محدود ماند. آنچه در پی می‌آید، ویراست دوم منشور جنبش سبز است که با لحاظ کردن نظرات ارسالی تهیه شده است. امید آن که نسخه‌های پسین، نظرات طیفی وسیع‌تر را در بر گیرد و با بهره‌گیری از خرد جمعی و خواست ملی، اصول منشور کامل‌تر بیان شده و نقایص آن مرتفع شود و سرانجام، همه ما بتوانیم سازنده‌تر و سرزنده‌تر در راه نیل به آزادی و عدالت و احقاق حقوق ملت گام برداریم.

### الف) تولد جنبش سبز

جنبش سبز مردم ایران، نهضتی است که اهداف خود را در بستر میلاد خود تعریف کرده است. این جنبش در اعتراض به ظهور و تداوم کژروی‌ها و انحرافات شکل گرفت و در دل خود، اهدافی را پرورد که اینک به نمادهای معنادار آن تبدیل شده است. انحرافات که به تدریج پدید آمد و از اتفاق به استمرار رسید. از آن جمله:





وجود و بروز اختلافات سیاسی و تلقی‌های گوناگون از اهداف و پیدایش موانع سازمان‌یافته تدریجی در مسیر تحقق اهداف و آرمان‌هایی چون عدالت، استقلال، آزادی و پیشرفت که مردم ایران برای دستیابی به آنها، جان بر سر انقلاب اسلامی خود نهادند و شکل‌گیری نظام جمهوری اسلامی را با رأی خود تأیید کردند؛

ظهور گرایش‌های تمامیت‌خواهانه و استبدادی و انحصارطلبانه در میان برخی از مسؤولین حکومتی؛  
 نقض حقوق بنیادین و قانونی شهروندان و بی‌حرمتی به کرامت انسانی متجلی در اصول مسلم حقوق بشر؛  
 سوء مدیریت و کاهش شدید کارآمدی نظام، ترویج دروغ‌سالاری و کاهش چشمگیر اعتماد ملت به مسؤولان؛  
 افزایش فاصله طبقاتی و محرومیت‌های اقتصادی و اجتماعی؛  
 سوء استفاده و قانون‌گریزی برخی مجریان قانون و فساد گسترده اقتصادی و دست‌اندازی بی‌مهابا و قانون‌ستیزانه به بیت‌المال و ثروتهای ملی و نابودی دستگاه‌های برنامه‌ریزی و نظارتی؛

نادیده گرفتن منافع ملی و ماجراجویی‌های عوام‌فریبانه در تعاملات بین‌المللی همراه با سوء استفاده از اعتقادات استقلال‌طلبانه و ضد سلطه جهانی در میان اقشار گوناگون؛

فراوشی تدریجی و دردناک اخلاق و معنویت و تحریف دیانت با بکارگیری تهمت و دروغ و خرافه در راه رسیدن به قدرت و حفظ آن؛  
 افزایش سرکوب، انسداد و اختناق در فضای مدنی و غضب رسانه ملی و سایر امکانات ارتباطاتی و فضای مجازی.

این‌همه از جمله عواملی است که به‌ویژه در سالیان اخیر، به شکل‌گیری نگرش‌های اعتراضی در میان دل‌سوختگان و قاطبه مردم ایران انجامید که جنبش سبز مردم ایران، بروز بارز قدرتمند آن در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ و رخداد‌های پس از آن بود.

## ب - اهداف جنبش

جنبش سبز با پای‌بندی به اصول و ارزش‌های بنیادین انسانی، اخلاقی، دینی و ایرانی که در فرهنگ این سرزمین ریشه تنیده‌اند، خود را منتقد و پالایشگر روند طی شده در نظام جمهوری اسلامی ایران در سال‌های پس از انقلاب می‌داند و بر این اساس، حرکت انتقادی در چارچوب قانون اساسی و احترام به نظر و رأی مردم را وجهه همت خویش قرار خواهد داد.

جنبش سبز، برآمده از مردم و مولود یک نهضت ملی است. حرکتی در تداوم تلاش مردم ایران برای دستیابی به آزادی، عدالت اجتماعی و تحقق حاکمیت ملی است که پیش از این در برهه‌هایی چون انقلاب مشروطیت، جنبش ملی شدن نفت و انقلاب اسلامی، خود را جلوه‌گر ساخته است. بازخوانی تجربه معاصر در جهت تحقق اهداف والای اجتماعی مردم ایران نشان می‌دهد که تنها از طریق تعمیق و تقویت جامعه مدنی، گسترش فضای گفتگوی اجتماعی، ارتقاء سطح آگاهی و جریان آزاد اطلاعات، زمینه‌سازی برای فعالیت آزاد مصلحان و فعالان اجتماعی - سیاسی در چارچوب تحول‌خواهی و ایجاد تغییر در وضعیت موجود و مواجهه صادقانه با مردم و محرم دانستن ملت و پای‌فشاری بر تحقق آرمان‌های ملی، می‌توان اهداف جنبش سبز را عملی کرد. این امر مستلزم توافق و تأکید بر مطالبات مشترک و ایجاد تعامل و هماهنگی میان همه نیرو‌هایی است که به رغم داشتن هویت مستقل، با پذیرش تعدد و تنوع درون جنبش، زیر چتر ملی فراگیر جنبش سبز ایران در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند.

## ب) چشم‌اندازهای بنیادین

۱- جنبش سبز، یک حرکت اجتماعی است که هرگز خود را مبری از خطا نمی‌انگارد و با نفی صادقانه هرگونه مطلق‌نگری، بر گسترش فضای نقد و گفتگو در درون و بیرون جنبش، پای می‌فشرد. دیده‌بانی حقوق ملت و طرح راهکار برای نظارت و هدایت عملی سیر حرکت و تحول جنبش از سوی همه فعالان و به‌ویژه صاحبان اندیشه و تجربه، امری حیاتی است که می‌تواند مانع از لغزش جنبش به ورطه تمامیت‌خواهی و فساد شود.

۲- در نگاه فعالان جنبش سبز، مردم ایران خواهان ایرانی آزاد، آباد و سرفراز هستند. جنبش سبز موافق به رسمیت شناختن تعدد و تنوع و مخالف انحصارطلبی است. در نتیجه، دشمنی و کینه‌ورزی با بدنه اجتماعی هیچ بخشی از جامعه، جایی در جنبش ندارد. تلاش برای گفتگو و تعامل با رقیبان و مخالفان در فضایی سالم، و آگاهی‌بخشی درباره اهداف و اصول جنبش، وظیفه همه افرادی است که خود را در زمره مشارکت‌کنندگان



جنبش سبز می‌داند. ما، با هر باور و ایمان دینی که بدان معتقدیم، به هر قوم و قبیله و تیره و مرامی که تعلق داریم و با هر سلیقه و سبکی که با آن زندگی می‌کنیم، همه ایرانی هستیم و ایران، متعلق به همه ماست.

۳- گسترش و فعال‌سازی شبکه‌های اجتماعی واقعی و مجازی و تعمیق فضای گفتگو و تعامل از طریق اتخاذ روش‌های مداراجویانه و احترام‌آمیز متقابل بین طرف‌های گفتگو بر سر اهداف و بنیان‌های هویتی جنبش از جمله راهکارهای محوری است که مستلزم توجه کلیه فعالان سبز است.

۴- جنبش سبز در عین تأکید مصرانه بر حفظ استقلال و مرزبندی با نیروهای وابسته به قدرت‌های بیگانه سلطه‌جو، نه انزواطلب و نه دیگرستیز است. برعکس، جنبش سبز با صراحت و شجاعت و نه در خفا و خلوت، به دنبال توسعه رابطه با تمام کشورهای جهان از طریق اعتمادسازی متقابل ملت‌هاست.

۵- عدالت، آزادی، صداقت، استقلال، کرامت انسانی و معنویت، ارزش‌هایی جهانی هستند و تجربه‌آموزی از ملت‌هایی که برای دستیابی به این ارزش‌ها تلاش کرده‌اند و نیز استقبال و استفاده از نقد و نظر مشفقانه همه آزادی‌خواهان و صلح‌طلبانی که برای رهایی نوع بشر و ارتقای کرامت انسان‌ها تلاش می‌کنند، از دیگر راهکارهای جنبش است.

## ت) هویت سبز

### گنجینه اسلامی، ایرانی

۱- جنبش سبز با پذیرش تکثر درون جنبش، بر استمرار حضور ایمان سرشار از رحمت، شفقت، معنویت، اخلاق و تکریم انسان تأکید دارد و راه تقویت ارزش‌های دینی را در جامعه، تحکیم وجه اخلاقی، بینش و کنش پیروان همه ادیان توحیدی کشور می‌داند.

۲- تحکیم پیوند میراث دینی، ملی و پرهیز از اجبار مردم به پای‌بندی به مرام، مسلک، رویه و سلیقه‌ای خاص، مبارزه با استفاده ابزاری از دین و حفظ استقلال نهادهای دینی از حکومت، از جمله مهم‌ترین راه‌های حفظ جایگاه والای دین و تداوم نقش برجسته آن در جامعه ایران است که به عنوان یکی از اصول بنیادین جنبش سبز در سرلوحه هویت آن جای می‌گیرد.

۳- رمز بقای تمدن اسلامی، ایرانی ما، همانا همزیستی و همگرایی ارزش‌های اسلامی و ملی در طول تاریخ این سرزمین است. در این راستا، جنبش سبز بر حفظ و تقویت ارزش‌های والای فرهنگ ایرانی و سرمایه‌های غنی انباشته شده در رسوم و مناسبت‌های ملی و آئین‌های مردمی تأکید می‌ورزد و در این راه، تقدس‌زدایی از تعصبات نابجا و آگاهی‌بخشی درباره ویژگی‌های هویت‌آفرین آئین‌های مذهبی و ملی را وجهه همت خویش قرار می‌دهد.

۴- ملت ایران در تاریخ مبارزات خود برای کسب آزادی، عدالت و استقلال، بارها خودباوری و همبستگی بر سر اصول را به رخ مستبدان و دشمنان آزادی کشیده است. جنبش سبز مردم ایران با اتکاء به این میراث مشترک گرانبها و با تکیه بر خرد جمعی و نفی هرگونه خودمداری و خودخواهی، دستیابی به اجماعی آگاهانه، مبتنی بر خصیصه‌های هویت‌آفرین و مصالح عمومی و کنار گذاشتن عناصر تشتت‌زا را مد نظر دارد.

## حق حاکمیت مردم

احترام به حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش از جمله اصول خدشه‌ناپذیر جنبش سبز است و نهاد انتخابات، به عنوان یکی از عمده‌ترین راه‌های تحقق آن، اهمیت می‌یابد. بر این اساس، جنبش سبز تلاش‌های خود را برای صیانت از آرای مردم تا زمان استقرار نظام انتخاباتی آزاد، رقابتی، غیرگزینشی و منصفانه که شفافیت آن کاملاً قابل تضمین باشد، ادامه خواهد داد. رأی و خواست مردم، منشأ مشروعیت قدرت سیاسی است و جنبش سبز، اعمال هرگونه صلاحیت خودسرانه و گزینشی تحت عنوان نظارت استصوابی را مغایر با حق الاهی کرامت و آزادی انسان، قانون اساسی، حق تعیین سرنوشت مردم توسط خود و حقوق بنیادین آنها می‌داند.



دستیابی به آزادی و عدالت بدون توجه به منافع ملی و استقلال میسر نیست. جنبش سبز با آگاهی به این امر، با هر اقدامی که برخلاف منافع ملی و ناقض اصل استقلال باشد، مخالف است.

### ث) ارزش‌های جنبش سبز

#### احترام به کرامت انسان‌ها و پرهیز از خشونت

دفاع از کرامت انسانی و حقوق بنیادین بشر، فارغ از مذهب، جنسیت، قومیت و موقعیت اجتماعی و استقرار و تضمین موازین حقوق بشر به عنوان یکی از مهم‌ترین دستاوردهای تاریخ و حاصل خرد جمعی همه انسان‌ها، مورد تأیید و تأکید جنبش سبز است. این حقوق، خدادادی است و هیچ فرمانروا، دولت، مجلس، محکمه یا قدرتی نمی‌تواند تحت هیچ شرایطی یا بهانه‌ای آن را لغو یا به صورت ناموجه و خودسرانه محدود کند. تحقق این امر، مستلزم احترام به اصولی چون برابری همگان در برابر قانون، مدارا با مخالفان، گفتگوی همگانی و منصفانه، حل مسالمت‌آمیز مناقشات ملی، منطقه‌ای و صلح‌طلبی جهانی و مقاومت جدی در برابر تبعیضات قومی، جنسیتی، طبقاتی و مذهبی است که خود در پرتو ایجاد زمینه‌های لازم برای فعالیت آزاد احزاب، رسانه‌های مستقل، جلوگیری از سانسور، دسترسی آزاد به اطلاعات، گسترش و تعمیق فضای مدنی، احترام به حریم خصوصی افراد، فعالیت آزادانه تشکلهای و شبکه‌های اجتماعی غیردولتی و اصلاح قواعد و مقررات در جهت حذف هرگونه تبعیض میان شهروندان امکان‌پذیر است.

جنبش سبز یک جنبش مدنی است که پرهیز از خشونت و حرکت در چارچوب موازین فعالیت مدنی را سرلوحه خویش قرار داده است. این جنبش با اعتقاد به این که کرامت انسانی مردم، اصلی‌ترین قربانی خشونت در فضای تقابل‌های نابرابر اجتماعی خواهد بود، ضمن تأکید ورزیدن بر گفتگوی احترام‌آمیز متقابل، فعالیت مسالمت‌آمیز و توسل به راه‌های غیرخشونت‌آمیز را ارزشی خدشه‌ناپذیر می‌داند. توسل به روش‌های غیرخشونت‌آمیز به معنای تسلیم یا کرنش در برابر ظلم و یا سکوت در برابر آن نیست، بلکه به معنای توانایی مبارزه و اعتراض بر مبنای حرمت انسان و شخصیت والای اوست. جنبش سبز با در نظر گرفتن شرایط و مقتضیات، از کلیه ظرفیت‌های فعالیت مسالمت‌آمیز استفاده خواهد کرد.

#### عدالت، آزادی و برابری

شأن عدالت در میان ارزش‌ها و آرمان‌های جنبش سبز، مرتبه اولی و اصیلی است. توزیع عادلانه امکانات و فرصت‌ها، چه در ابعاد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، و چه در ابعاد دیگر حیات انسانی، از جمله اهداف خدشه‌ناپذیر جنبش سبز است که لازم است برای دستیابی به آن، تمامی تلاش‌های ممکن انجام پذیرد. گسترش عدالت در جامعه در صورتی امکان‌پذیر است که نظام حاکم با پرهیز از انحصارطلبی و قیم‌مآبی و با اتکاء بر خواست ملت و منافع ملی، در عرصه داخلی و بین‌المللی، کاملاً مستقل و فارغ از وابستگی به نهادهای غیرمردمی و قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و طبقاتی عمل کند و مقید باشد که به اصل برابری انسان‌ها در بهره‌مندی از کلیه حقوق انسانی، مواهب طبیعی و تولیدات اجتماعی احترام بگذارد.

جنبش سبز با عنایت به لزوم تأمین خواست‌ها و مطالبات به‌حق تمامی اقشار اجتماع، بر پیوند، حمایت و جلب پشتیبانی همه نیروهای مولد جسمی و فکری جامعه و صیانت از آنان در برابر رانت‌خواران، دلالان، مافیای قدرت و ثروت و مداخلات مخرب حکومت تأکید دارد. این جنبش با الهام از اصل نهم قانون اساسی، با سلب آزادی‌های اساسی مردم به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور مخالف است و با تأکید بر استقلال سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی، اصلی‌ترین راه حفظ منافع ملی و دفاع از مرزهای میهن را حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش در تمامی ابعاد می‌داند.

برقراری آزادی و برابری از اهداف انکارناپذیر انقلاب اسلامی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ است. پوشیده نیست که جنبش سبز نیز بر ضرورت دستیابی به آن اهداف والا تأکید دارد. نفی هرگونه انحصارطلبی فکری، رسانه‌ای و سیاسی و نیز مبارزه با حذف فیزیکی هر اندیشه و دیدگاه در سرلوحه اهداف جنبش سبز قرار دارد. ضروری است در این جهت، برای رهایی مردم از هرگونه سلطه سیاسی (استبداد، یکه‌سالاری و انحصارطلبی)، سلطه اجتماعی (تبعیض و نابرابری‌های اجتماعی) و سلطه فرهنگی (وابستگی و انقیاد فکری) تلاش شود. بر همین اساس، جنبش سبز بر حمایت از حقوق زنان، نفی هرگونه تبعیض جنسیتی و احترام به حقوق اقوام و مذاهب مختلف ایرانی تأکید ویژه دارد.

جنبش سبز بر این باور است که امنیت حکومت تنها از طریق حفظ امنیت یکایک شهروندان دست‌یافتنی است، به گونه‌ای که مردم، رها از ترس و تسلیم و تحت حمایت قانون زندگی کنند. مداخله نیروهای نظامی و انتظامی در امور سیاسی و اقتصادی، هرگونه دخالت افراد غیرمسئول در امور



انتظامی، و سلطه نیروهای امنیتی و انتظامی بر مقامات قضائی و سلب استقلال قضات، مخل امنیت دولت و ملت و در مخالفت بین و صریح با اهداف عالی اسلام، آرمان‌های انقلاب اسلامی و قانون اساسی است.

اجرای بدون تنازل تمامی اصول قانون اساسی و بویژه اصول ناظر بر حقوق ملت (فصل سوم)، هدف و خواست تجدیدنپذیر و حتمی جنبش است.

آزادی زندانیان سیاسی، رفع محدودیت‌های غیرقانونی و نگاه امنیتی علیه فعالیت احزاب و گروه‌ها، و جنبش‌های اجتماعی چون جنبش زنان، جنبش دانشجویی، جنبش کارگری، و مانند آن، و نیز محاکمه عادلانه آمران و عاملان تقلب و تخلف در انتخابات، شکنجه و قتل معترضان به نتیجه انتخابات، نقد آزادانه نظریه‌پردازان، و افشاء و محاکمه حامیان خشونت در لایه‌های مختلف فکری و نظری حکومت، از جمله واضحاتی است که در جهت اجرای عدالت باید مورد توجه قرار گیرد.

### ج) راهکارها

۱- جنبش سبز را نه می‌توان یک حزب متمرکز دانست و نه مجموعه‌ای از افراد سازمان‌یافته و بی‌هدف. جنبش سبز، قطرات به هم پیوسته مردم معترضی است که برای احقاق حق خود به دریا بدل شده‌اند. مرور تجربه تاریخی مردم ایران نشان می‌دهد که آنها در پرتگاه‌های تاریخی، هوشیاری، توانایی و درک بالای خود را نشان داده و با تکیه بر قوای خلاقه خویش، صعب‌العبورترین راه‌ها را برای دستیابی به اهداف خود هموار ساخته و زیر پا نهاده‌اند. جنبش سبز بر پایه اصول و مبادی بنیادین خود، با استفاده از سازماندهی افقی و همسو در قالب شبکه‌های اجتماعی واقعی و مجازی، بر فهم، اندیشه و نوآوری‌های ملت ایران تکیه دارد و دستیابی به آرمان‌هایی چون آزادی و عدالت را منوط به شکوفایی این خلاقیت‌ها می‌داند. این توانایی می‌تواند شعار «هر ایرانی، یک ستاد» را به شعار «هر ایرانی، یک جنبش» تبدیل کند. جنبشی که برخلاف پندار مخالفان آن، در قلب ایرانیان جای گرفته و چون جان، در تن می‌تپد و راه خود می‌جوید.

۲- جنبش سبز با پیگیری اهداف و آرمان‌های همیشگی مردم ایران و با اتکاء به بازخوانی انتقادی تحولات صورت گرفته پس از انقلاب اسلامی، به‌ویژه در عرصه روابط ملت و دولت، بر پایه میثاق مشترک مردم ایران، یعنی قانون اساسی، در پی دستیابی به آینده‌ای روشن برای ملت ایران است.

۳- در این راستا، تلاش برای ایجاد زمینه اجرای بدون تنازل قانون اساسی برخاسته از رأی مردم، از راهکارهای اصلی جنبش سبز است. این جنبش بر این باور است که تنها با بازگشت به قانون، الزام نهادهای مختلف به رعایت آن و برخورد با متخلفان از قانون در هر موقعیت و جایگاه، می‌توان از بحران‌های مختلفی که دامنگیر کشور شده و فشار خود را بر گرده مردم محروم ایران تحمیل می‌کند، رهایی یافت و در راه ترقی و توسعه میهن گام برداشت.

۴- جنبش سبز در عین حال از این مسأله مهم آگاه است که قانون‌گرایی به معنای استفاده ابزاری از قانون توسط حاکمان نیست. باید شرایطی فراهم آورد تا قانون وسیله اعمال خشونت‌های ناروا و موهن، نقض حقوق بنیادین شهروندان که مغایر با اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز هست، نشود و خشونت، بی‌عدالتی و تبعیض، صورت قانونی به خود نگیرد.

۵- قوانین کشوری و از جمله قانون اساسی، متونی همیشگی و تغییرناپذیر نیستند. هر ملتی این حق را دارد که با بازخوانی تجربه خود و تصحیح سیر حرکت خویش، به اصلاح قوانین جاری اقدام کند. اما باید توجه داشت که تنها تغییر و اصلاحی در قانون اساسی، واقعی و مورد پذیرش است که در فضایی امن و آزاد و در فرایند مذاکره و گفتگوی اجتماعی و با مشارکت همه اقشار و گروه‌های اجتماعی و با پرهیز از تصلب و انحصارگرایی و زورگویی صورت پذیرد.

۶- تلاش برای گسترش جامعه مدنی و تقویت حوزه عمومی از طریق تشویق مردم به مشارکت در تعیین سرنوشت خود با حضور در تشکل‌های صنفی و غیردولتی و احزاب و... در زمره راهکارهای اساسی جنبش سبز است.



۷- این جنبش بر این باور است که حفظ منافع ملی و دستیابی به اهداف جنبش و کاهش بی‌اعتمادی بحران‌زای کنونی بین ملت و حکومت، مستلزم گفتگو میان نمایندگان گروه‌های مختلف فکری و سیاسی با یکدیگر و نیز با حاکمیت و با مردم است و در این راستا، از هرگونه دعوت به مذاکره و گفتگوی شفاف به منظور دفاع از حقوق مردم و حل منازعات اجتماعی استقبال می‌کند.

۸- جنبش سبز به منظور قدرت‌بخشی به اقتصاد کشور از راه تأمین حقوق مادی کارگران، کشاورزان و کارکنان خدماتی از روش‌های مبتنی بر عدالت اجتماعی در چارچوب قانون، افزایش بهره‌وری انسانی، کاهش هزینه‌های تولید کالا و خدمات، و ترمیم حداقل دستمزد با نظارت واقعی نمایندگان نیروی کار در عرصه‌های مختلف، بهره می‌گیرد.

۹- توجه به ا فشار محروم از طریق تقویت اقتصاد ملی، از اصول تعطیل‌ناپذیر جنبش سبز است. از همین رو، دستگیری از نیازمندان از طریق ایجاد شبکه‌های همپاری و تکفل و توانمندسازی آنان و نیز حمایت از فعالان عرصه اقتصاد ملی در مقابل واردات بی‌رویه کالاهای خارجی، از برنامه‌های عملی جنبش سبز خواهد بود.

۱۰- حضور مؤثر زنان در جنبش سبز را باید فرصتی برای برداشتن گام‌هایی بلندتر در جهت رفع تبعیض‌های جنسیتی و تحقق مطالبات برحق آنان شمرد. جنبش سبز، حمایت همه‌جانبه و همراهی با جنبش زنان را در زمره اولویت‌های بنیادین خویش می‌داند و معتقد به این ضرورت تاریخ اجتماع ایران است که زنان علاوه بر ایفای نقش مهم خود در خانواده، به عنوان هویتی مستقل، جایگاه بایسته خویش را در جامعه باز یابند.

۱۱- تلاش برای تحقق حقوق قانونی و احترام اخلاقی اقلیت‌های دینی و مذهبی و قومی از طریق زمینه‌سازی برای مشارکت فعال و نهادمند آنان در فرایندهای تصمیم‌گیری سیاسی در کشور، با تکیه بر هویت مشترک ایرانی و به رسمیت شناختن تنوع و تعدد فرهنگی، یکی از فعالیت‌های عمده جنبش سبز است.

۱۲- و سرانجام، جنبش سبز خواهان سیاست خارجی عقلانی و عزت‌مند مبتنی بر تعامل شفاف و سازنده با دنیا و طرد دیپلماسی ماجراجویانه و عوام‌فریبانه و ارتقاء شأن ملت بزرگ و تاریخی ایران در جهان است. ملتی که بسیار بیش از این شایسته احترام و تکریم در تمام جهان است. طرد خشونت، ترور، مداخله سلطه‌جویانه در امور داخلی کشورها و احترام به حق تعیین سرنوشت برای همه ملت‌ها، نیازمند تغییر بنیادین نگرش‌ها در رابطه با امنیت ملی، منطقه‌ای و جهانی است که راه را بروی گسترش همکاری و تعامل بین ملت‌ها باز کند. جنبش سبز از اقدامی که در این جهت انجام شود استقبال می‌کند.

باور داریم که این همه جز با باور به حقانیت ملت و التزام به کسب مشروعیت از او و در نظرگیری مصالح ملی و منافع ملت، میسر نخواهد بود.

میرحسین موسوی

مهدی کروی

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «کلمه»؛ وبسایت «جنبش راه سبز» (جرس)



**بخش ششم:**

**سایر نجوهای نجیبانه محمد نوری زاد**

**در سالهای ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۲**



## سایر نجوهای نجیبانه محمد نوری زاد در سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۲

### توضیح

عباس خسروی فارسانی

در جلد دوم کتاب، حدود ۳۰ نامه از محمد نوری زاد، خطاب به آقای خامنه‌ای آمده است. اما محمد نوری زاد، به عنوان یک نویسنده، علاوه بر این نامه‌ها، نوشتارهای دیگری نیز دارد، که به علت صداقت طبع، سلاست قلم و شجاعت بیان او، گزیده‌ای از آنها را در این بخش می‌آورم.



## پخمگان فرهنگی یا سمفونی پخمگان، سخنرانی در دانشگاه امام صادق، ۱۳۸۵

**اول چیزی که پخمگان فرهنگی، همچون مجسمه‌تراشان ماهر می‌تراشند، یک دشمن بدهیبت و موذی و مزاحم و قسم‌خورده و خنجر به دست است**

**تعلق جوانان ما به فرهنگ آباء و اجدادی‌شان رو به اضمحلال است؛ عشق به ایران در محدوده مسابقات ورزشی و مخصوصاً مسابقات فوتبال محدود شده است؛ فرهنگ تزویر و ریا و چاپلوسی بیداد می‌کند؛ تظاهر به مذهب، به صورت یک بیماری مسری در حوزه‌های حکومتی در آمده است؛ مصرف فراوان و به باد دادن ثروت‌های بی‌بازگشت امری بدهیبتی شده است**

**پخمگان فرهنگی، کارشان این است که فرهنگ ذهن خود را بر جامعه تحمیل کنند**

**هدر دادن میلیاردها دلار پول بنزین و آلودگی نفرت‌انگیز هوای تهران و سایر شهرهای بزرگ، هیچ ربطی به عداوت آمریکا و اسرائیل ندارد**

### چرا این همه اختلاس و غارت و دروغ؟!

باورم بر این است که شانه به شانه تهاجم فرهنگی، بایستی به پخمگان فرهنگی نیز پرداخت. چرا که تهاجم تا سفره و جولانگاهی برای خودنمایی و تاخت و تاز نداشته باشد، مار بی‌دندانی را ماند که هیبت پوک و هیولگونگی او، بیش از خوف و خطرش عرض اندام می‌کند. پخمگی، خصلت متدوالی است که تنها از حوزه فرهنگ سر بر نمی‌آورد، بلکه در سایر حوزه‌ها نیز می‌شود سراغش را گرفت؛ مثل پخمگان اقتصادی، پخمگان سیاسی و حتا پخمگان هنری! دامنه حضور پخمگان را تا هر کجا می‌شود گسترش داد، حتا تا کاخ سفید و بوش، رئیس‌جمهور آمریکا! منتها بوش، نه که پشتش به زیرکی سازمان سیا گرم است، با صورتکی آراسته، پخمگی‌اش را می‌پوشاند. شناسایی پخمگان فرهنگی اما چندان دشوار نیست؛ همچنان که شناسایی سایر پخمگان نیز به سادگی میسر است. از باب مثال، یک اشاره مختصر به پخمگان اقتصادی می‌کنم و باز می‌گردم به حوزه فرهنگ.

یادتان هست داستان ارز در یک مقطعی مرتب دست به دست می‌شد؟ یک روز دولتی، یک روز نیمه‌دولتی، یک روز شناور، یک روز یک‌وجهی، روز دیگر دووجهی، یک روز باواسطه، روز دیگر بی‌واسطه؟ و حتا فروش بی‌دلیل پنج هزار دلار به هر کس و به هر دلال کارکشته؟! پشت هر کدام اینها ممکن است یک بغل تحقیق و مطالعه و کارشناسی بوده باشد؛ اما نه که ذات این رفتار سطحی و کودکانه، پخمگی است، پس بنا به ضرورت، صورتکی از مطالعه و تحقیق و کارشناسی به صورت می‌بندد! عین همین پخمگی را امروز در داستان بنزین و خودرو و فرش و صنایع دستی و آلودگی هوا و این جور چیزها ردیابی کنید.

اجازه بدهید به همین اشارت شتابزده بسنده کنم و به حوزه مورد علاقه خودمان باز گردم؛ چرا که اگر ریسمان اراده قلم را رها کنم، سر از حوزه‌های معرفتی و مدیریتی و سیاسی و هنری در می‌آورد و کار خدای ناکرده به جاهای باریک می‌کشد! اما در حوزه فرهنگ، پخمگان برای خود عوالمی دارند. آن قدر از صورتک نجابت و سربه‌زیری و فهم و درایت و درستی بهره می‌برند که مگر با کنجکاو و دقت و خیره شدن به اجزای رنگ‌آمیزی‌شده صورتکشان بشود به ذات مخفی آنان پی برد. اول چیزی که پخمگان فرهنگی، همچون مجسمه‌تراشان ماهر می‌تراشند، یک دشمن بدهیبت و موذی و مزاحم و قسم‌خورده و خنجر به دست است. این دشمن، کارکردهای متنوعی دارد. اولین بهره‌ای که پخمگان فرهنگی از این مجسمه پلشت و نابکار می‌برند، شکستن کاسه و کوزه‌ها بر سر اوست. با ظهور ابتدایی‌ترین بی‌لیاقتی‌ها و شکست‌ها، به چالاک، مجسمه مفلوک را پیش می‌کشند و با توپ و تشر، ناسزایش می‌گویند و آبروی نداشته‌اش را در محافل خصوصی و عمومی می‌برند.





این پخمگان، همان‌گونه که گفتم، همه جا هستند. حتا در آمریکا! پخمگان آمریکا نیز به اول چیزی که متمایلند، بر آوردن یک دشمن گوش‌به‌زنگ و قدرتمند است تا هر وقت اوضاع جوی و سیاسی و اقتصادی اقتضا کرد، همچون کیسه بکس، به جانش بیفتند و خود را تخلیه کنند و فهم مردمان خود را به جایی دور حواله دهند.

دوم چیزی که پخمگان فرهنگی ما مرتب از آن دم می‌زنند، وجاهت‌هایی همچون «امام» و «انقلاب» و «مردم» و «بیت‌المال» و «آبروی نظام» و این جور واژگان است. همین‌که آثار در هم شکستگی و قمر در عقربی اوضاع کارشناسان ما ظاهر می‌شود، مخاطبان پرسشگر خود را به ضرب الفاظی چون «امامت امت»، «مقام معظم رهبری»، «حیثیت نظام» و «بیت‌المال مسلمین» منکوب می‌کنند. مهم این که پخمگان فرهنگی، درست مثل پخمگان سایر حوزه‌ها، نه تنها به پخمگی خود معترف نیستند، بلکه خود را نادرترین پدیده هستی نیز می‌دانند و کارکشته مسؤلیتی که پذیرفته‌اند. پخمگان فرهنگی به کارهای دم دستی راضی نیستند و مرتب در تلاشند تا به منصب‌های بالاتر دست ببرند. به محض قرار گرفتن بر یک منصب، به آراستن اوضاع تحت مدیریت خویش می‌پردازند و برجستگان و کارشناسان و آموختگان آن حوزه را پایین می‌کشند و دوستان خود را - گرچه هیچ‌نهم و ناکارآمد - بر سر کارها می‌گمارند.

پخمگان فرهنگی اصلاً تاب تحمل کسی را که حتا یک بند انگشت از آنها ق‌بلندتر باشند، ندارند. بخشی از علت برکناری‌ها همین نکته اساسی است.

پخمگان فرهنگی حرف‌ها را می‌شنوند، نقدها را مطالعه می‌کنند، خسارت‌ها و ضایعات برآمده را می‌بینند، اما سر آخر، کار خود را می‌کنند. هرگز فکر نکنید که این سرمایه‌های بی‌همانند، اهل سواد و آمار و تحقیق و پژوهش نیستند، نه! تا دلتان بخواهد پرونده‌های قطور پژوهشی و بیلان کاری پیش روی شما می‌کشایند. خدا نکند به یکی از اینها بگویید آقا، خانم، تحت مدیریت شما، مثلاً این ضایعات برجوشیده است، تعلق جوانان ما به فرهنگ آباء و اجدادی‌شان رو به اضمحلال است؛ عشق به ایران در محدوده مسابقات ورزشی و مخصوصاً مسابقات فوتبال محدود شده است؛ فرهنگ تزویر و ربا و چاپلوسی بیداد می‌کند؛ تظاهر به مذهب، به صورت یک بیماری مسری در حوزه‌های حکومتی در آمده است؛ مصرف فراوان و به باد دادن ثروت‌های بی‌بازگشت امری بدیهی شده است. همه اینها را که بگویید، پخمگان فرهنگی، که حسابشان را از بسیاری مسؤولان دلسوز جدا می‌کنیم، پا به میدان پاسخگویی می‌گذارند و لعن و نفرین را به دشمن فرضی نثار می‌کنند و به آشفتگی مرزها و هجوم سی‌دی‌های فساد و فحشا و این جور قضایا بند می‌کنند و انگشت به جانبی دور می‌برند و کار را به جای می‌کشند که شما در مقام یک منتقد فرهنگی چیزی هم بدهکار آنان شوید.

پخمگی، همان‌گونه که گفتم، برای خود عوالمی دارد. مثل اینکه: همگان آن چیزی را ببینید که من می‌بینم. آن‌چنان بیندیشید و بپسندند که من می‌پسندم! پخمگان فرهنگی، هر چه که ندارند، در عوض، ارتباطات خوب با هم دارند، در همه جا هستند، به همه جا سرک می‌کشند، سینه‌چاک فرهنگ‌اند، اما با کارهایشان سینه فرهنگ را می‌درند. به شدت افسوس بی‌فرهنگی‌ها را می‌خورند، اما هرگز از تک و تکی خالی کردن مغز فرهنگ ما نمی‌افتند. همیشه طلبکارند. دانشی اندک دارند، اما به هیچ متخصصی مجال سر بر آوردن نمی‌دهند، مگر آنان که سر به اطاعت و انقیاد آنان فرو برند و کارنامه بزرگی خود را از دست آنان بگیرند.

پخمگان فرهنگی، سخنوران خوبی نیز هستند؛ به چند آیه و حدیث همیشگی مسلح‌اند و همیشه چند اسم پرطمطراق از اندیشمندان داخلی و خارجی را از حفظ دارند. اینان همیشه در اطراف مسؤولین پرسه می‌زنند و از نفوذ و جایگاه مسؤولین ارتزاق می‌کنند. خلاصه، پخمگان فرهنگی، کارشان این است که فرهنگ ذهن خود را بر جامعه تحمیل کنند. اگر جامعه با شتاب دویست کیلومتر به جلو رود، اینان با همان سرعت، درجا می‌زنند و بر توقف و جمود خود، نقابی از تحرک می‌پندند.

به سینما که پا می‌گذارند، سینمای دینی و اسلامی و انقلابی و در شأن انقلاب می‌طلبند، اما به محض اینکه ازشان سؤال کنید یک نمونه بگو، درجا قفل می‌کنند و پاسخ می‌دهند شأن من خواستن است. در تلویزیون، کارکرد متفاوت اختیار می‌کنند. زن‌های بدحجاب و بی‌حجاب خودمان را فقط و فقط پای صندوق‌های رأی و در راهپیمایی‌های روزهای پیش از پیروزی انقلاب قبول دارند و لاغیر! لای کتاب‌ها را و می‌کنند تا اسمشان در صف مطالعه‌کنندگان باشد. تحمل مخالف برای پخمگان فرهنگی ما، مثل تحمل آوار است. البته شعارش را می‌دهند تا از کاروان به راه افتاده عقب نمانند. بسیاری از روزنامه‌ها را زیادی و افزون بر نیاز جامعه می‌دانند. با شتاب از نگاه به روزنامه‌های آن‌طرف می‌گذرند تا در الفاظ جانفزای روزنامه‌های این‌طرفی نفس بکشند.

پخمگان فرهنگی ما البته سخت حسود و چشم‌تنگ‌اند. حتا از رونق بازار سایر پخمگان هم طریق خود نیز رنج می‌برند و دم گوش مسؤولان مرتب پیچ می‌کنند که صلاح در این است و مصلحت در این است. در مقام مشاوره، جز خودی‌ها را پیشنهاد نمی‌کنند. اگر چه خودی‌ها را هم به چند



دسته اقلیت و اکثریت و محرم و نامحرم تقسیم‌بندی کرده‌اند. در بستن روزنامه‌های موفق، مهارت دارند. بهانه‌اش را یک‌جوری جور می‌کنند. مثلاً در همین خصوص، اصلاً کاری به روزنامه‌های مورد تعلق خودشان، که مرتب بر هیچ چنبر می‌زنند، ندارند. به روزنامه‌های خمیری خودشان نمی‌گویند خودت را بالا بکش، به روزنامه‌های بالادست می‌گویند یا فرود بیا یا درت را گل می‌گیریم. به موسیقی که می‌رسند، یک «شتر دیدی ندیدی!» می‌گویند و رد می‌شوند؛ چون تکلیف موسیقی را دیگران باید مشخص کنند و فعلاً صلاح در این است که صبوری پیشه کنند.

نسبت پخمگان فرهنگی با شتاب جهانی، مثل نسبت نصیحت کردن است به تجربه کردن؛ یا مثل نسبت سخن گفتن است به دویدن. برای پیدا کردن پخمگان فرهنگی، به میان مسؤولان نروید، بلکه در لابه‌لای چرخ‌دنده‌ها و پیچ و مهره‌ها، در جستجوی واشرها باشید. این پخمگان، واشرهای چفت و بست فرهنگ مایند؛ اگر باشند و دستی به ترکیبشان نخورد، راه همین است که می‌رویم؛ و اگر آنان را برداریم و نادیده بگیریمشان، چفت و بست‌ها از انسجام خارج می‌شوند و لقی و آشفستگی بر می‌جوشد. علت این است که چه بخواهیم و چه نخواهیم، موجودیت این پخمگان جزئی از شاکله مدیریتی ما شده است.

صریح‌تر بگویم: این جماعت، با تب تندی که دارند، همه چیز را آن‌گونه که می‌خواهند می‌بینند. اگر چه آمار و اطلاعات چیز دیگری بگویند؛ مثلاً با تماشای یک برگ مدرک، طومار یک ساختار را در هم می‌پیچند؛ چرا که از پیش، برای آن ساختار، ذهنیت‌ها و نقشه‌ها فراهم آورده‌اند. به رئیس‌جمهور خبر می‌دهند که مثلاً در بانک پارسیان، یک کوه پول بالا کشیده شده و آن‌چنان غلیظ این خبر را آب و تاب می‌دهند که رئیس‌جمهور با برگ برنده، در اجتماع مردم نظراً در کرج، به نابکاران، و غارتگران آن کوه پول، نهیب می‌زند که اگر ظرف پانزده روز، کوه پول را به جایگاه واقعی‌اش برنگردانید، خودم مفتضحتان می‌کنم؛ و بعد از تاریخ، پانزده روز که هیچ، چهل، پنجاه، شصت روز هم می‌گذرد و خبری از خط و نشان رئیس‌جمهور نمی‌شود!

پخمگان فرهنگی تا دلتان بخواهد در سخنانشان از «شهید» و «خانواده شهید» و «امت شهیدپرور» اسم می‌برند و تا بگویند به پیر، پیغمبر، دین خدا این‌همه تنگ و تاریک و کم‌مشتی نیست و اساساً خدای متعال، پیغمبرش را فرمان داده که برای مردمان آغوش بگشاید و عموم مردم را به زیبایی‌های دین خدا فرا بخواند، در پاسخ، به نقاط باریک و خاص تاریخ اشاره می‌کنند که مگر در فلان حادثه، پیامبر چنین نکرد و امام حسین چنین نگفت؟ خلاصه، از دین خدا، آنی را می‌پسندند که با مذاق و کار و بارشان همسویی دارد.

اغلب، عبوس و ترش‌رویند. به نحوی که خنده‌ها و لبخندهای سطحی و کم‌عمقشان نیز نمی‌تواند ذات عبوسشان را بپوشاند. از پراکنده شدن مردمان باکشان نیست؛ این که رفته‌رفته طرفداران نظام، به دلیل گوناگون از دست بروند، و یا بی‌تفاوت شوند و عطای همه چیز را به لقایش ببخشند. و یا حتی در صف مخالفین قرار بگیرند! پخمگان فرهنگی، تعریف متفاوتی از مردم دارند؛ اولاً باورش‌شان بر این است که مردم، اِلٰی‌الْأَبَد، پای در رکاب انقلاب دارند و نارضایتی مردم، ربطی به ضایعات و خرابکاری و هدر دادن فرصت‌ها و بیکاری و اعتیاد و بی‌لیاقتی‌ها ندارد. فریاد مردم‌مردشان را تنها به هنگام انتخابات می‌شنوید؛ به محض پایان انتخابات، مردم به سر کار و زندگی خودشان باز می‌گردند و اینان نیز به سر کار و زندگی مخصوص به خودشان!

ضریب هوشی پخمگان فرهنگی بسیار پائین است، اما به هر ضرب و زور، یک مدرک، حتی دکترا برای خود دست و پا می‌کنند تا صورت و ظاهر قضایا را بیاریند و برای اینکه کسی نگوید اینان آدم‌های هوشمندی نیستند، همیشه چند طرح بی‌سرانجام در آستین دارند تا در مقام اعتراض، رو کنند و بگویند ما یک چنین ایده‌هایی داشته‌ایم، اما کسی بدان توجه نکرده!

پخمگان فرهنگی، به واژه قانون که می‌رسند، مورمورش‌ان می‌شود؛ یادآوری و استناد به تبصره‌های قانون، بر بدنشان کبیر می‌نشانند. البته روی کاغذ، تمام چفت و بست‌ها را مراعات می‌کنند تا روزی روزگاری، اغیار، در واکاوی دستورها و باید و نبایدها و هزینه‌ها و برداشت و توقف‌ها و عقب‌گردها و ضایعاتشان نقطه ضعفی پیدا نکنند. صریح بگویم و بگذرم؛ پخمگان فرهنگی، همه جا هستند. در هر کجا، به‌خصوص در حوزه فرهنگ، اگر رکود و سرشکستگی و ندانم‌کاری و ضایعه دیدید، حتم بدانید فراكسیون‌ی از پخمگان در همان حوزه فعالیت می‌کنند. آنان، بدون این که جلوی چشم باشند یا مطرح باشند، ریسمان کارها را در دست دارند. اینها، همان‌ها هستند که مثلاً وزیر و رئیس‌جمهور می‌گویند فلان کار بشود و اینان در پاسخ به همدیگر می‌گویند: بگذار هزار مرتبه بگویند، این ما هستیم که تصمیم می‌گیریم چه بشود یا چه نشود!

دیگران را محکوم نکنیم، شاید یکی از همین پخمگان، خود ما باشیم. چرا؟ چون پخمگان در هر صنف و حوزه‌ای هستند. از مدیر تا دانشجو تا فارغ‌التحصیل تا وزیر حتی! من وزیر پخمه‌ای می‌شناسم که سال‌های سال، وزیری کرد و سر آخر آنجا که جز ضایعه هیچ به‌جا نگذارد، معترض و حق به جانب، رفت و هنوز که هنوز است، هر از گاه، تیر و ترکشی می‌پراند و ابراز وجود می‌کند.



برای شناسایی پخمگان در یک حوزه می‌توانید به قوم و خویشان و همشهریان آنان نیز در همان حوزه بنگرید. از آنان بپرسید چرا ما با وجود این همه ثروت و جوان و اندیشه، باید در صف ورشکستان اقتصادی قرار بگیریم؟ در پاسخ به این سؤال، سی چهل تا چرای محکم‌تر از چرای شما بر می‌شمارند که خود ما اساساً به این روند معترضیم؛ و باز بپرسید، گیریم که آمریکا و اسرائیل و اتحادیه خدانشناس اروپا شب و روز نشسته‌اند و برای جوانان ما برنامه‌ریزی می‌کنند و از در و دیوار و مرزهای ما محموله‌های فاسد فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی به داخل کشور ما سرازیر می‌کنند، شما در مقام مشاور و مسؤول، کدام قدم مؤثر را برداشته‌اید تا جوان ما بیکار نباشد و به تاریخ کشورش غرور و عشق بورزد و دامنه اعتیاد از شهرها و روستاهای ما برچیده شود و روز به روز دوستداران نظام و انقلاب در داخل - حالا خارج از کشور بماند- بیش‌تر شوند و دستگاه قضاوت ما به درستی و پاکی نزدیک شود، و منافع ملی، جای منافع حزبی و صنفی را بگیرد؟ در پاسخ می‌گویند، آفرین، سؤال ما نیز همین است! واقعیت این است که ما خودمان می‌دانیم وارث چه زحمات و رنج‌هایی هستیم. می‌دانیم این انقلاب و این نظام چگونه و از کجا بر آمده است، می‌دانیم سوز ما از کجا و برای چیست؟ دوست و دشمن را می‌شناسیم. می‌دانیم آمریکا و اسرائیل چشم دین ما را ندارند، می‌دانیم مردمان دنیا از ما انتظاراتی دارند و چشم امید خیلی‌ها به این انقلاب است، اما این را هم می‌دانیم که مثلاً هدر دادن میلیاردها دلار پول بنزین و آلودگی نفرت‌انگیز هوای تهران و سایر شهرهای بزرگ، هیچ ربطی به عداوت آمریکا و اسرائیل ندارد، ما می‌دانیم تعطیلی بسیاری از کارخانه‌های فعال کشورمان به دلیل واردات حجیم و بی‌رویه است و در این واردات، هیچ دستی از دشمن در کار نیست. ما می‌دانیم داستان همیشگی اعتیاد، ربطی به سازمان سیا ندارد، چرا که همین کشور عربستان سعودی و بسیاری از کشورهای هم‌سطح خودمان، طومار این مفسده را در هم پیچیده‌اند و بساط اعتیاد را از کشورشان جمع کرده‌اند، اما مگر شما حریف توجیحات تمام‌نشدنی پخمگان می‌شوید؟!

می‌گویند مگر در فلان تاریخ در فلان مجلس، بوش رئیس‌جمهور آمریکا نگفت ما فرهنگ برترمان را با طشتک‌های کواکولا به همه جهان می‌بریم؟ مگر در کنگره آمریکا یک بار بیست میلیون دلار و بار دیگر صد و پنجاه میلیون دلار برای سرنگونی ما تخصیص ندادند؟ مگر نخست‌وزیر اسرائیل نگفته است باید جوانان ایران را به فساد کشاند؟

خلاصه پخمگان برای هر پرسشی، یک بغل پاسخ دسته‌بندی‌شده و آماده دارند. شاید علت این که زمان پیش رفته و ما از روزهای پیروزی انقلاب بیست و هفت هشت سال فاصله گرفته‌ایم اما هنوز که هنوز است، از سخن صادقانه مخالفان خودمان سراسیمه می‌شویم و روزنامه‌شان را می‌بندیم و لکه ننگ غیرخودی را بر پیشانی‌شان می‌چسبانیم، همین باشد! این که پخمگان، به اعتبار کودتاها و فتنه‌های پیوسته و پراکنده سال‌های پیش که علیه این نظام سامان داده می‌شود، همچنان بساط و سفره بدبینی را حفظ کرده‌اند؛ و مطمئناً که در بر همان پاشنه می‌چرخد، و لاغیر! ما می‌گوییم به فرض محال، قبول، هر که با ما نیست، علیه ماست، اما چرا خودمان، آری خودمان، در مقام وارثان و صاحب‌منصبان این نظام، بین خودمان این همه تشنت و اختلاف و دروغ و غیبت و بدکاری و کارنابدی داریم؟ مسئولیت اختلاف طبقاتی هولناکی که در میان ماست، با کیست؟ چرا این همه اختلاس و غارت و دروغ؟! چشممان کور اگر پیروزی‌ها و درخشندگی‌ها و درستی‌ها و پایمردی‌ها را در کشورمان نبینیم و فقط به نقاط منفی و تیره آن چشم بگردانیم و نیز چشممان کور اگر ضایعات برجوشیده از پخمگی‌های خودمان را به حساب آمریکا و اسرائیل بگذاریم! انقلاب و ارزش‌ها و درخشندگی‌های آن جای خود، حساب پخمگان و ضایعاتشان جای خود!

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»



## سمفونی ای کاش‌های من! خرداد ۱۳۸۸

نخستین نوشتار محمد نوری‌زاد در نقد نظام و رهبری، پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸

چون وامدار کسی و جریانی نبوده‌ام، تیز گفته‌ام و تیز نوشته‌ام

این روزها، روزهای تعلیق من و امثال من است

خامنه‌ای ما فصل‌الخطاب همه در ماندگی‌ها بود، اما من امروز به دنبال رهایی‌بخشی می‌گردم که مرا با گذشته‌ام آشتی دهد

من از این که هموطنانم در خیابان‌های شهر کشته می‌شوند، به انقلابی بودن خود تردید می‌کنم

حکایات بعد از انتخابات، بساط فکری مرا به هم ریخته است. این روزها من و امثال من دچار تردید شده‌ایم

این روزها من دست بر پشت دست خود می‌زنم و سرگردانم و ای کاش ای کاش می‌کنم

ای کاش خونی ریخته نمی‌شد و بسیجیان در هیبت لباس شخصی به میان نمی‌آمدند

من از تبار طایفه‌ای هستم که در حد خود برای آرمان‌های این انقلاب زحمت کشیده است. چه با حضور تنگاتنگش در میان محرومین مناطق دور و مرزی، چه در سال‌های جنگ، و چه در حضور رسانه‌های اش که عمدتاً همان جامعه آرمانی را در کم‌کاری و بدکاری و خوب‌کاری مسئولین رصد می‌کرده است. من، در این سی سال عمر انقلاب، بسیار از بایدها و نبایدها نوشته و تصویر ساخته‌ام. و در این راه، خدای می‌داند که آبروی خود را نیز به میان آورده‌ام و برای فرزندان و خانواده خویش زحمت تراشیده‌ام. و چون وامدار کسی و جریانی نبوده‌ام، تیز گفته‌ام و تیز نوشته‌ام. به قدر بضاعت خود، تلاش کرده‌ام در این تیز گفتن و تیز نوشتن، جانب انصاف و درستی را بگیرم.

این روزها اما، روزهای تعلیق من و امثال من است. چرا؟ خواهم گفت. من و امثال من، در این سال‌ها، هر کجا که کم می‌آوردیم و بغضمان به مرحله شکفتن پا می‌نهاد، به مولایمان خامنه‌ای پناه می‌بردیم. کاستی‌های خود را در کمال او غنا می‌بخشودیم. به زندگی ساده او غرور می‌ورزیدیم. از این که او به راه امام اصرار می‌ورزد، در پوست نمی‌گنجیدیم. و از این که او، فرزندان خود را از ورود به کارهای اقتصادی و مالی و مسأله‌دار برحذر داشته، ذوق‌زده می‌شدیم. من با لذت، از میزان دارایی او، که اگر قرار بر اسباب‌کشی باشد، می‌شود اسباب و اثاثیه خانه او را در پشت یک وانت جای داد، نوشته‌ام و ذوق کرده‌ام. من از انصاف و بزرگی و عدالت و شجاعت و سرزدن گاه و بی‌گاهش به صاحبان انقلاب نوشته و به آن بالیده‌ام.

این روزها که روزهای بعد از انتخابات ریاست جمهوری است، برای من و امثال من، روزهای معلق بودن است. کسی نیست به سؤال‌ها و ابهام‌های ما پاسخ بدهد. ما معلقیم. خامنه‌ای ما فصل‌الخطاب همه در ماندگی‌ها بود، اما من امروز به دنبال رهایی‌بخشی می‌گردم که مرا با گذشته‌ام آشتی دهد. من این روزها لذتی از سال‌های خدمتم به انقلاب نمی‌برم. من از این که هموطنانم در خیابان‌های شهر کشته می‌شوند، به انقلابی بودن خود تردید می‌کنم. من افقی برای جامعه خود ترسیم کرده بودم که در آن افق، حتا به اغتشاش و آتش زدن و خراب کردن اموال عمومی، به دیده عبرت می‌نگرد و برای آن اعتبار و شأنی قائل است. من جامعه‌ای را برای خود ترسیم کرده بودم که بزرگان نظام، به مردم، به چشم عیال خود می‌نگرند. حتا عیالی که به آنها پشت کرده باشد و در نجوای جهالت خود به آنها ناسزا بگوید. چه کنم؟ من این‌گونه جامعه‌ای را برای خود آراسته بودم. حکایات بعد از انتخابات، بساط فکری مرا به هم ریخته است. این روزها من و امثال من دچار تردید شده‌ایم. قرار نبود در افق این انقلاب،



ظلم، عربده بکشد و قداره به کمر ببندد. چه از طرف نظام چه از طرف مردم. قرار بود ما با برپایی این نظام، خلأ ایمانی و انسانی جوامع دیگر را به رُخشان بکشیم. قرار بود به آنها بیاموزیم: مردم‌داری یعنی چه؟ قرار بود صبوری و کرامت و درستی و انصاف و عدالت و زیبایی‌های گمشده انسانی را به نمایش درآوریم. من این روزها در یک خلأ تعلیقی به سر می‌برم. از یادآوری گذشته خویش هیچ لذت نمی‌برم. به مسؤولین هم که نگاه می‌کنم، آنها را برآمده از حق و انصاف نمی‌بینم. راستش را بخواهید این تردید درست بعد از اولین حادثه‌های بعد از همین انتخابات در من و امثال من پیدا شده است. تا روز قبل از آن، ما همان فداییان این انقلاب و نظام بودیم. یعنی فداییان آرمان‌های خوبی که قرار بود این نظام برای مردم ما و مردم جهان به صحنه آورد. اما اکنون چه کنم؟ خود را با چه ادله‌ای و احتجاجی متقاعد کنم که این روزهای جامعه من، ادامه روزهای پیش از انتخابات است؟ و همان است که شهدا برای برپایی آرزوهای آرمانی این نظام از خود گذشتند؟ این روزها من دست بر پشت دست خود می‌زنم و سرگردانم و ای کاش ای کاش می‌کنم. چه ای کاش‌هایی؟ خواهم گفت:

۱- ای کاش رهبر ما درست یک روز پس از اخذ رأی که هنوز شمارش آرا به پایان نرسیده، پیام نمی‌داد و از نتیجه حاصله ابراز شادمانی نمی‌کرد. ای کاش به شکوه میلیونی شرکت‌کنندگان بسنده می‌فرمود.

۲- ای کاش رهبر ما با اولین جرقه‌های اعتراض، مثل یک بزرگ بسیار بزرگ، جانب انصاف و عدل را می‌گرفت و به معترضین می‌فرمود: مگر خامنه‌ای مرده است که شما احساس دلتنگی می‌کنید؟ خامنه‌ای هست برای این که هر معترضی احساس تنهایی نکند. خامنه‌ای هست تا کسی احساس نکند در این نظام فریادرسی نیست. و می‌فرمود: من تا مادامی که رأی‌دهندگان به اقتاع کامل نرسند و نسبت به سلامت و صحت و نتیجه آراء خود احساس آرامش نکنند، به جانبداری از رأی‌دهندگان خواهم پرداخت و از حقوق آنان دفاع خواهم کرد.

۲- و کاش با اولین راهپیمایی معترضین، خود به صفوف آنان می‌پیوست و در شکوهی باورنکردنی، محبوبیت خود را صدچندان می‌کرد. معترضین مگر چه می‌خواستند؟ غیر از احقاق حق؟ و در میان همان جمعیت میلیونی معترضین، می‌فرمود: به چه معترضید؟ به نتیجه آراء؟ من در همین جا اعلام می‌کنم که با شما برای احقاق حق‌تان هم صدایم. برای من که رهبر شمایم، در وجه حقوقی، موافق و مخالف یکسانند.

۳- ای کاش بعد از اولین درگیری‌ها و اولین کشته‌ها، خامنه‌ای ما اعلام عزای عمومی می‌کرد. چرا؟ برای این که کشته‌شده‌ها، از اسرائیل و آمریکا نیامده بودند و ضد انقلاب و منافق هم نبودند. از مردم بودند. گیریم که آنها در راهپیمایی غیرقانونی کشته شده‌اند، و گیریم که به هشدار دستگاه‌های انتظامی اعتنا نکرده‌اند، اما ایرانی که بودند. انسان که بودند. چرا ما برای کشته‌های دیگران ارج می‌نهم و برای هموطنانمان، ارباب و اختفا و تنش پیشنهاد می‌کنیم؟

۴- ای کاش خامنه‌ای ما در خطبه‌های نماز جمعه بعد از انتخابات و بعد از تشنجات اخیر، از خانواده‌های کشته‌شدگان دلجویی می‌کرد. اخلاق پیامبران این‌گونه است. پیامبر ما به فرموده قرآن، از جهل مردم آن‌چنان می‌گذاخت و نسبت به آنان دلسوزی می‌کرد که خدای متعال به او هشدار می‌دهد که ای رسول ما، تو در جانبداری از جهال و ناهم‌ها، داری خودت را از پای در می‌آوری! مردم ما که به آن درجه نفهم نیستند. سؤالی داشته‌اند که در پاسخگویی نسبت به آن تعلق شد.

۵- ای کاش نیروهای بسیجی و انتظامی و سپاهی وارد معرکه نمی‌شدند. مگر چه شده بود که این همه نیرو باید به میان می‌آمدند. خدا خوب می‌داند که با سخن گفتن درست با این مردم، می‌شد همه آنان را مجاب کرد و محبت آنان را برای نظام ذخیره کرد و از این انشعاق بزرگ ایجادشده جلوگیری کرد. مگر دیگر می‌شود این مردم زخم‌خورده را که تعدادشان هم کم نیست، بار دیگر به جانبداری از نظام دعوت کرد.

۶- ای کاش خامنه‌ای ما بلافاصله بعد از بالا گرفتن اعتراضات، به تلویزیون دستور می‌فرمود تا برای آقای موسوی، حتا به عنوان یک مجرم، فرصت‌هایی ایجاد کنند تا او نظرات خود را باز بگوید. اگر این اتفاق می‌افتاد، چه بسا فاجعه‌های بعدی رخ نمی‌داد که برای ما و برای نظام ما تا ابد لکه ننگی به شمار آید.

۷- ای کاش مراجع ما سکوت خود را می‌شکستند و با صراحت درباره اغتشاش‌های اخیر اعلام موضع می‌کردند و تنها به کلی‌گویی و دعوت به آرامش و مراجعه به شورای نگهبان اکتفا نمی‌فرمودند. و مثلاً آیت‌الله جوادی آملی، در یک بیانیه بسیار آرام و روشن‌گرانه، داستان «هاله نور» را که رئیس‌جمهور جلوی چشم همه آن را ساختگی اعلام کرد، یک حقیقت و یک ماجرای درست و رخ‌داده بیان می‌کردند و نسبت به دروغگویی آقای احمدی‌نژاد ابراز تأسف می‌کردند. مگر نه این که مؤمن باید راست بگوید اگر چه به زیانش تمام شود؟

۸- خامنه‌ای ما در نماز جمعه، منصفانه نسبت به کاندیداها و ناسزاگویی‌های آنان موضع درستی گرفت. اما ای کاش کسی از مردم، حداقل عموم مردم، از گرایش ایشان به آقای احمدی‌نژاد خبردار نمی‌شد. امام خمینی عزیز، هیچ‌گاه نسبت به بنی‌صدر - که حتماً با وی مخالف بود - اعلام نظر صریح نکرد و به انتخاب مردم - اگر چه اشتباه - احترام نهاد.



- ۹- ای کاش خامنه‌ای ما در ملاقات با نمایندگان مجلس، که هنوز شورای نگهبان نظر قطعی خود را درباره صحت انتخابات اعلام نکرده، انتخابات را سالم و تمام شده بر نمی‌شمرد و همکاری نمایندگان با دولت را به بعد از اعلام نظر شورای نگهبان موکول می‌فرمود.
- ۱۰- ای کاش خونی ریخته نمی‌شد و بسیجیان در هیبت لباس شخصی به میان نمی‌آمدند و برای یک چنین مسأله ساده‌ای، که به راحتی می‌شد به نفع نظام و همان جمعیت چهل میلیونی شرکت‌کننده در انتخابات مصادره‌اش کرد، قشون‌کشی حیرت‌انگیزی صورت نمی‌گرفت.
- ۱۱- و ای کاش‌های دیگری که اینجا تاب تحمل آن را ندارد.



## آفات منبر و خطابه (راز فرسودگی منابر ما)! ۳۱ شهریور ۱۳۸۸

### رسانه منابر ما از دو چیز در فشار است: کم‌سوادی خطیبان، و حق‌گریزی آنان

مگر داستان بانکداری اسلامی را، که امروز به یک جنازه بدبو بدل شده، کار آمدان و سرآمدان اقتصادی حوزه‌ها پشهاد نکردند و کار مردم و کشور را به این بلا مبتلا نکردند؟!

بسیار دوست می‌داشتم آقای مهدوی کنی، که تخصصشان اخلاق است، از تریبون صدا و سیما یا همان دانشگاه امام صادق بگویند: از نظر اخلاقی، فرد بد اخلاق و خطاکار، خطاکار است؛ چه رئیس‌جمهور باشد، چه یک فرد عادی

بسیار دوست می‌داشتم آقای مکارم شیرازی، راجع به شایعات واردات شکر و نقش فرزندشان در این میان، سخن می‌گفتند

دوست داشتم آقای نوری همدانی، راجع به شهر قم صحبت می‌کردند. این که چرا شهری که در سال‌های پیش از انقلاب یکی از پاک‌ترین شهرهای کشور بوده، پس از انقلاب به روزی در افتاده که اول شهر آسیب‌دیده از مفسد اخلاقی و اجتماعی است

نحوه گویش یک‌جانبه‌ای که روحانیان و مبلغین ما به کار می‌برند، هرگز فضایی برای رشد فراهم نمی‌کند؛ فضایی که به مخاطب اجازه چون و چرا، و نقد سخنان صاحب‌سخن می‌دهد

هر رسانه‌ای اگر مخاطب‌شناس باشد، چه به حق یا به ناحق، می‌تواند سال‌ها بر مخاطبش تأثیر بگذارد. روحانیان ما نیز، آنجا که بر منبر خطابت می‌نشینند، پای به وادی رسانه‌ای، و همجواری با خاصیت رسانه‌ها می‌گذارند. اما چه شده است که بر این رسالت و رسانه تاریخی، غباری اساطیری نشسته است.

سخن این بار من، بار دیگر با روحانیان و خطیبان است. و همچون همیشه، قطعاً و بی‌هیچ شائبه: خیرخواهانه و از سر دوستی و رفاقت. در سخن من هیچ کنایه‌ای و گزندی نجوید. من روزی را آرزو می‌کنم که از سخن روحانیان ما نور حق تجلی کند. پس بگویم و بگذرم که در واژگان و نحوه چینش کلماتی که به کار بسته‌ام، به دنبال آسیب و خراش و سخن منافقانه مگردید. به دنبال این نباشید که نکته‌ای از نوشته‌ام را به ناکجای خیانت بند کنید و از آن، همانی را طلب کنید که خود، خواهان آنید. بلکه سخنم را بی‌اعوجاج بخوانید و از آن جز یک خصلت مبارک برنیارید. خصلتی که می‌گوید: نویسنده این مطلب، به دنبال رهیافتی برای برون‌رفت از آفتی است که بر منابر ما خیمه خوابانده. آفتی که پیش از اینها بایستی آفت‌زدایی می‌شد. آفت‌زدایی هم‌راهی که مسؤولیت مستقیمش با بزرگان کشور و بزرگان حوزه‌هاست. بزرگانی که باید از خود شروع کنند و آثار این غفلت ریشه‌دار را در نحوه مواجهه خود با مردم بجویند.

پس نوشته مرا با حسن نیت بخوانید، وگرنه، شما اگر به دنبال خبط و خطا باشید، می‌توانید از قرآن خدا نیز همانی را استخراج کنید که خود می‌خواهید. خدایا، این تو، و این سخن من، و این غبار آسیبی که در خانه تو و بر منبر پیامبرت نشسته، و این بندگان خوب تو:

دوستان من!

منابر ما از کهنگی رنج می‌برند. این کهنگی را با کاشیکاری مساجد و گلدسته‌های بلند آن و هیاهوهای اعیاد و عزا نمی‌توان زدود. کهنگی منابر ما روز به روز ضخامت بیش‌تری می‌گیرد. و اگر برای رفت و روب این زنگار سخت، چاره‌ای نیندیشیم، مخاطبین ما، ما را با همه تاریخی که با خود حمل می‌کنیم، تنها خواهند گذارد. رسانه منابر ما از دو چیز در فشار است: کم‌سوادی خطیبان، و حق‌گریزی آنان.



ظاهر سواد، جز سیاهی نیست. باطن سواد است که جذبه دارد و به کار می‌آید و نور می‌افشاند. خطیبان ما سال‌هاست که تغییری در نحوه سخن گفتن خود نداده‌اند. تغییر، یکی از عوامل بنیادین بازپروری پدیده‌های هستی است. اگر همه فصول، تابستان می‌بود، روزگار ما از یکنواختی چه رنج می‌برد! یا اگر خورشید همیشه بر سر ما می‌تافت، یا به زیر ابر نمی‌رفت، یا غروب نمی‌کرد و طلوعی نداشت، یا سن و سال ما ثابت می‌ماند و پیر نمی‌شدیم و زاد و ولد نمی‌کردیم، عالم بشری چه پوک می‌نمود!

تغییر در خطابت، باید همه‌جانبه باشد. هم در نحوه گویش که جذاب و پرکشش باشد، هم در پرهیز از اطاله کلام، هم در نوآوری، هم در ذات مطلب و سخن، هم در لباسی که خطیب می‌پوشد. پیامبر و علی و اولادشان، با فروختن کبریتی و مشعلی، به ما آموختند که چگونه باید باشیم. حبس سخنان و سیره آنان در مطهرات و خمس و زکات، و احکام و فرعیات دین، رسماً جفا به آنان است. خطیبان ما می‌توانند با بهره‌مندی از علوم ضروری متناسب با فهم و نیاز مخاطب، آنان را همچنان پای منبر خود ببینند، بی آنکه نگران شمارگان مخاطبانشان باشند. سخنی که با نور آمیخته باشد، لاجرم مشتری خود را باز می‌جوید؛ اما سخن بی‌ربط و رها و تکراری و سست، حتماً کسالت مخاطب و جدایی او را در پی دارد.

شرمندم که بگویم: خطیبان ما در سال‌های دور رسانه‌ای شیعی خود جا مانده‌اند و به این روزهای جامعه راه نیافته‌اند. از سخن و سیره‌شان بوی کهنگی به مشام می‌رسد و همین کهنگی موجب آزار مخاطب می‌شود. سخنان هزار بار گفته خطیبان، امروز دیگر به نیاز مخاطب لبخند نمی‌زند، بلکه او را می‌گزد و می‌راند. بی‌سوادی خطیبان، به این نیست که آنان در فقه و اصول و فن خطابت نابلدند، و یا نیاز مخاطب به این نیست که در گویش و سخن خطیبان حتماً چند واژه غربی و آورده‌های نوین تکنولوژیک گنجانده شود، بلکه روی سخنم در این بخش، به فصل مشترک نیاز مخاطب است با آنچه که سخنور ما بر منبر می‌گوید. من بارش فیلسوفانه مفاهیم را نیز سواد نمی‌دانم. به کارگیری واژگان نو و مرعوب‌کننده را نیز سواد نمی‌دانم. بلکه سواد را در بیرون کشیدن ظرایف دین خدا از زیر لایه‌های قرون و اعصار، و غبارروبی هوشمندانه از آنان می‌دانم.

می‌دانم که دوستان روحانی و اعتقادی من، از این همه صراحت و تیزی قلم رنج خواهند برد. اما اجازه بدهید آنچه را که بعدها، با تحکم تاریخی بر سرمان حوار خواهند کشید، امروز، خودمان این بیرق افتاده را، اگر بتوانیم، و اگر بنای برداشت‌ش را داشته باشیم، بار دیگر به اهتزاز درآوریم. یک راز حتمی کهنگی سخنان منبریان ما، وامداری آنان به مخاطبان سنتی، و نگرانی آنان از «مرکز رسیدگی به امور مساجد» و سایر دستگاه‌های نظارتی است. خطیب سخن‌سنج ما، گاه مجبور است که همان رویه سنتی را تکرار و تکرار کند. مثلاً مثل آقای فاطمی‌نیا. چقدر می‌شود از فضایل اهل بیت (ع) گفت و ما به ازای سیره آن را در جامعه و در حکومتیان مشاهده نکرد؟! یک روزی این گنج محمدی تمام می‌شود، که شده است. تا کی می‌شود از شوریدگی فلان عالم و فلان تاجر و فلان طلبه گفت و ته نکشید؟ این نکته‌ها اگر برای خلوت آدمیان ضروری باشند، برای اجتماعیات مخاطبان به کار نمی‌آیند. خطیبی که مرتب مردمان خود را به رعایت سیر و سلوک و ادب و خلق محمدی تشویق می‌کند، این خطیب، اگر در سیر و سلوک و ادب و خلق یک مسئول مملکتی هیچ رنگ و بویی از محمد و آل محمد ندید و سکوت کرد، به همان میزان در کهنگی سخن همیشگی خود بیش‌تر و بیش‌تر فرو رفته و دفن شده است.

منظور من هرگز سیاسی کردن و سیاسی شدن منابر نیست؛ که اگر آن نیز باشد، عین خردمندی است. اما خرج فراوان از تاریخ و معارف دینی، بدون اینکه رد پای امروز جهان در آن مشهود باشد، راز محوری همان فرسودگی سخن است. بی‌سوادی خطیبان ما در این است که آنان، همه ملزومات سخنوری را در احکام شیعه و فقه شیعه و مطالبات رایج حکومتی می‌بینند؛ و حال آنکه سواد سخنوری در مطالبات همگانی و همه‌جهانی است. این مطالبات، گاه در علوم نوین خود می‌نمایند، و گاه در تبلیغ حساسیت‌های بشری.

در ماه مبارک رمضان امسال، بزرگانی چون آقایان مکارم شیرازی و مهدوی کنی و نوری همدانی و مظاهری، و دیگرانی چون انصاری و نقوی و... به ایراد سخن پرداختند. آنان سخنانی بازگو کردند که فصل مشترکش با مردم به سال‌های دور راه می‌برد. یعنی سخنانشان اگر در سی‌چهل سال گذشته به کار می‌آمد، امروز این سخنان کم‌مشتری است. راز این مخاطب‌گریزی را خواهم گفت، اما مگر شما می‌توانید به آقای نوری همدانی عزیز بگویید: ای بزرگوار، کاش این سی‌شبی را که از یک تریبون بزرگ کشوری بهره بردید، می‌سپردید به سخنوری که بر امتهات مسائل جامعه انگشت بگذارد؛ و خود شما به عنوان مرجعی صاحب‌نفوذ بر پخش آن پای می‌فشارید. اما افسوس که همه این آقایان در سخنانی سطحی، سی‌شب منبر خود را به طرح مطالبی هدر دادند که از دهان هزار نفر گفته شده، بی تحقیقی جدید، و زاویه‌ای جدیدتر.

به عنوان مثال، اگر گفتید چرا خطبای ما، و همین مراجعی که سی‌شب ماه مبارک رمضان برای مردمی که مخاطبشان نبودند، صحبت کردند، هرگز به بانکداری طنزی که به اسم اسلامی در کشور ما در جریان است نپرداختند و نمی‌پردازند؟ پاسخش را خود می‌گوییم؛ برای این که آن را یک ضرورت رایج حکومتی می‌دانند و وقت و حوصله و مشاعر خود را صرف تناسب نامبارک چرخ فلکی، که اسم «بانکداری اسلامی» را یدک می‌کشد، نمی‌کنند. خطیبان ما نمی‌دانند که در ژاپن، و بسیاری از ممالک غربی، چیزی به اسم سود و ربا و کارمزد هولناکی که بانک‌های ما





ناجوانمردانه اخذ می‌کنند، در کار نیست. یا اگر هست، ناچیز و در خور اعتنا نیست. خطیبان ما اگر هم از این ربای آشکار خبر دارند، بهایی به طرح آن در مجلس سخن خود نمی‌دهند. شکایت مردمشان را از شیوه بانکداری اسلامی می‌شنوند که با سخن قرآن و سخن خود خطیب ما در تناقض است اما مخاطبین معترض خود را به صبوری و تحمل ترغیب می‌کنند.

خطیب ما هرگز شهادت طرد همین رویه بانکداری را که از «اقتصادنا»ی مرحوم صدر گرفته شده، و در مدار اجرا، مردم و کشور را به روز سیاه نشانده، ندارد. خطیب ما ممکن است در خلوت و برای عده‌ای خاص از مخاطبین خود، مطالبی را در رد رویه‌های حکومتی بگوید، اما شهادت او، همچنان که از پله‌های منبر بالا می‌رود، ته می‌کشد. در همین مسأله بانکداری، خطیب ما شهادت این را نیز ندارد که بگوید: «اقتصادنا»ی مرحوم صدر اگر برای دوره قاجار مفید بوده باشد، هرگز برای فعل و انفعالات اقتصاد جهانی امروز ما چیزی برای گفتن ندارد، بلکه بازدارنده و گمراه‌کننده نیز هست.

داستان بانکداری اسلامی، و قفل ناگشودنی‌ای که بر آن خورده، داستان بسیاری از معارف ماست، که در نازل‌ترین وجه خود، صورتی امروزی و اجتماعی به خود گرفته‌اند. مثل حجاب بانوان، مثل مراودات دیپلماتیک جهانی، مثل دروغ‌گویی متداول و دزدی‌های هماهنگ برخی از مسؤولین، مثل مجهولی به اسم آزادی اجتماعی و فردی مردم، مثل غربت علم و تحقیق در دانشگاه‌ها، مثل کراهت تقلید در افق مطلوب فقه شیعه. مثل همزیستی مسالمت‌آمیز مسؤولان با ریاکاری، مثل تفوق و تجلی فروع دین بر اصول دین، مثل به حاشیه راندن انسان و به صحنه آوردن مسلمان (به زعم ما)، مثل کنار آمدن با بدکاری و کثیفی و شلختگی و مدیریت هیأتی خودمان، و مسخره کردن نظم و نظافت و مدیریت کارآمد غربیان و...

یک خطیب باسواد می‌تواند برای همه عمر سخنوری خود سخن تازه داشته باشد، اگر که بخواهد. چرا که از هر گوشه دین خدا می‌توان سخن و نکته و درس تازه و باطراوت منطبق با نیاز روز استخراج و استنتاج کرد و مخاطب را پله به پله دستگیری نمود و رشدش داد. اما متأسفانه تنبلی مرسوم که ساحت خطابت ما را احاطه کرده، خطیبان ما را از ورود به حوزه اندیشیدن و چالش‌برانگیزی در همین ساحت برحذر داشته است.

این بی‌سوادی ممتد، نتیجه‌اش این شده که همان شیوه قدیمی: اول سخنرانی و بعداً مداحی، در جذب و رشد مخاطب لنگ بزند و منابر ما را از سواد و سود مبرا کند. و نتیجه‌اش این شده که: مداحان بی‌سوادرتر، گوی برتری از سخنرانان سنتی را برابند و داد خطبا را برآورند. و نتیجه‌اش این شده که: مردم در همان بی‌رشدی همیشگی بمانند و البته نیازشان به روحانی کم‌سواد و داستان ممتد تقلید از مراجع برقرار باشد. و نتیجه‌اش این شده که: همچنان مردم از حنجره روحانی کم‌سواد محل و مسجد، مطالبات امروز و آینده جامعه خویش را مطالبه کنند.

یک دور تسلسل بی‌رشدی، یا کم‌رشدی نامتناسب با نیاز روز جامعه. گویا روحانیان و خطبای ما سخت به این رشدنایافتگی مخاطبان‌شان نیاز دارند؛ که اگر آنان را همپای خواست و نیاز واقعی اسلام به رشد و جولان فکری بخوانند، در عین حال که خود تحمل کشش این همه به‌روز بودن را ندارند، چه بسا به عقب ماندن از مردم متهم شوند و ارتباط سنتی‌شان با مردم گسسته شود.

من این همه را، از مسیر نادرست حوزه‌ها می‌دانم که مطالب به سرآمده را به مدار درسی طلاب حقنه [تزریق] می‌کنند. و گرنه مگر همان داستان بانکداری اسلامی را، که امروز به یک جنازه بدبو بدل شده، کارآمدان و سرآمدان اقتصادی حوزه‌ها پیشنهاد نکردند و کار مردم و کشور را به این بلا مبتلا نکردند؟!

مادامی که بی‌سوادی مرسوم، بر منابر ما حاکم باشد، تنور مداحان کم‌خرد، گرم، و رواج حس‌گرایی و حس‌پذیری مخاطب، به گرمی بازار خطیبان بی‌سواد منجر می‌شود؛ که البته در شکل کلی، به رشد معکوس و عقل‌گریزی مخاطبان این منابر می‌انجامد. همان چیزی که اگر مثلاً سلاطین عربستان سعودی در جهت تحمیق مردم بدان نیازمندند، ما باید از آن گریزان باشیم.

مثال دیگر را از باور خود بگویم: من معتقدم رهبر و بزرگان دینی ما که حتماً به رشد معرفتی مردمان خود بها می‌دهند، همپای برنامه‌های یک به یک دولتی، و «سند چشم‌انداز»ی که برای اقتصاد و رفاه و فرهنگ و سیاست خارجی ما افق مبارکی را متصور است، برای رهایی از داستان مرجع و مقلد نیز چشم‌اندازی ترسیم کنند؛ که یعنی روزی را در فهم و رشد مردم ببینند که نیازی به تقلیدشان نباشد. این مهم، همان چیزی است که از رسالت منابر ما رخت بر بسته است.

یعنی منابر ما بایستی خودشان یک چنین دورنمایی از رشد و بالندگی علمی را در حوزه دین برای مخاطبین‌شان ترسیم کنند. در غیر این صورت، مردم فرسنگ‌ها از محتوای علمی و حاجت‌های اجتماعی خطبا جلو می‌افتند - که افتاده‌اند - و نیاز بطنی‌شان به خطابت روحانیان کم‌تر و کم‌تر می‌شود. و البته، عدم نیاز مردم به مراجع، به این هم نیست که خطبای ما در مساجد، درس خارج فقه و اصول برگزار کنند. اطمینان دارم مخاطبین سخن من، این مهم را از فحوای سخن من دریافت می‌کنند.



حق‌گیزی خطبای ما هم عاملی است که منابر ما را از رونق انداخته و خواهد انداخت. منابر ما از روزگاران دور به این سوی، بی آنکه وامدار حکومتیان باشند، در عین ارشاد معرفتی مردم، به نقد تلویحی حکومت نیز مشغول بوده‌اند. اگر منابر ما از حق‌گویی و حق‌گرایی دوری کنند و توجیه‌گر هر کنش دولت‌ها و دیگران باشند، به رسانه‌ای دولتی، و نه مردمی، نزول خواهند کرد و ارتباطشان با مردم کم و کم‌تر خواهد شد. و حال آنکه یک منبر مردمی، به وقت خود می‌تواند منبری دولتی نیز باشد، اما یک منبر مجیزگویی دولت، نمی‌تواند مستقل از خاستگاهی که برای او تعیین تکلیف می‌کند، در کنار مردم قرار گیرد و با آنان همدردی کند.

خطبای امروز ما، به‌تمامی وامدارند. کم‌ترین نقد آنان به دولت و سایر دستگاه‌ها و شخصیت‌های برجسته کشور، نقطه منفی‌ای در پرونده آنان به جای می‌گذارد. انگشت‌نما شدن یک روحانی منتقد، و بیم از خلع لباس، خطبای ما را از حق‌گویی و حق‌گرایی گریز داده است. یعنی درست همان چیزی که سابقاً، در رژیم گذشته، برای روحانیت و برای خطبای ما جاذبه داشت، امروز از مدار سخن و خطابت آنان به دور انداخته شده است. این دو عامل، یعنی بی‌سوادی خطبا و تکراری بودن مفاهیمی که مبلغ آن‌اند، و وامدار بودنشان به دستگاه‌های جمهوری اسلامی، باعث شده که وادی خطابت ما کم‌رنگ شود و همچنان با مخاطب سنتی به حیات خود ادامه دهد. دورنمایی که اصلاً مطلوب جمهوری اسلامی نیست؛ و اساساً مطلوب اسلام عزیز نیست. اهل بیتی که مردم را روز به روز به رشد و بالندگی تشویق و ترغیب می‌کنند، کجا به مراثنی و مداحی، و به سخنرانی‌های سطحی، و به رواج ممتد تقلید و تقلید و تقلید راضی‌اند؟

ای کاش رهبر ما و دولتمردان ما، این قفل و زنجیر حق‌گویی را از پای خطبای ما می‌گشودند و به سخن آنان بالی می‌بخشوند که آزادانه بتوانند بر فراز کاستی‌ها پرواز کنند و تصمیمات حکومتی و رفتار شخصیت‌ها را نقد کنند و نگاه و خواست مردم را به خواست اسلام ناب، و نه اسلامی که در حوزه حکومت، در بند مصلحت‌هاست، خشنود کنند. این آزادی پژوهشگرانه و نقادانه، و نه دخالتگرانه، حتماً به صلاح و خیر نظام منجر خواهد شد و می‌تواند تجلی اسلامی باشد که فراتر از خواست دستگاه‌های نظام، به اسلام ناب نظر داشته باشد.

به یاد دارم حدود دوازده سال پیش، مطلبی نوشتم با عنوان «سنگی بر گوری در قلب جنگل‌های آفریقا»، که روی سخن با روحانیان خودمان داشت. در این مطلب، روحانیان را به مطالعه در پشتکار روحانیان مسیحی ارجاع داده بودم. مسیحیانی که از واتیکان و از کانون رفاه آن عصر، حرکت می‌کردند و مجاهدانه در سراسر جهان پخش می‌شدند. عده‌ای به چین، عده‌ای به استرالیا و جمعی به قلب جنگل‌های آفریقا می‌رفتند و یک عمر در کنار بومیان هیچ‌نهم آن دیار زندگی می‌کردند و آنان را به مسیحیت، مؤدب می‌کردند. از یک منظر، شاید آنان را پیشقراولان استعمار بدانیم، اما سال‌ها بعد، همین روحانیان مسیحی، جغرافیای مذهبی جهان را به نفع خود تغییر دادند و هر کدام، بی‌نشان در یک گوشه‌ای از دنیا به خاک رفتند و اکنون جز سنگی بر گوری، نشانی از آنان نمانده است. و من، همیشه با یادآوری مجاهدت روحانیان مسیحی، به یاد روحانیان خودمان می‌افتم که سفر نرفته، زود باز می‌گردند تا مبادا از درس و زندگی عقب بمانند؛ که البته به چشم خود نیز روحانیانی دیده‌ام که در انتشار دین خدا پاکباخته‌اند و لباس را برای کسب معاش بر تن نکرده‌اند. اما صد حیف که اینان، گمنامان روحانیت مایند. و حال آنکه ما به مجاهدت برجستگان این صنف محتاجیم. مثلاً؟

مثلاً بسیار دوست می‌داشتم آقای مهدوی کنی، که تخصصشان اخلاق است، از تریبون صدا و سیما یا همان دانشگاه امام صادق بگویند: از نظر اخلاقی، فرد بداخلاق و خطاکار، خطاکار است؛ چه رئیس‌جمهور باشد، چه یک فرد عادی. و بگویند: چرا دستگاه قضائی ما درباره سخنان بدون پشتوانه آقای پالیزدار، عکس‌العمل نشان می‌دهد و بلافاصله او را به زندان می‌اندازد، اما سخنان آقای احمدی‌نژاد را درباره آقای رفسنجانی و ناطق و صفایی فراهانی و پسران اینان می‌شنود و کاری نمی‌کند. و از تریبون همان دانشگاه خودشان بگویند: برای من مهدوی کنی، چه پالیزدار، چه رفسنجانی، چه احمدی‌نژاد، هیچ فرقی نمی‌کنند. مهم، بامی است که در دستگاه قضائی ما از دو هوا برخوردار است.

و یا بسیار دوست می‌داشتم آقای مکارم شیرازی، در یکی از این سی شب، راجع به شایعات واردات شکر و نقش فرزندان در این میان، سخن می‌گفتند و رسماً به عنوان یک مرجع بزرگ، دامان خود را از این اتهامات برمی‌کشیدند و یک چنین مباحث حیاتی را به دفتر خود وا نمی‌گذارند. ایشان اگر شخصاً بگویند که خبری نیست و همه‌اش شایعات است، والله من یکی باور می‌کنم. به خداوندی خدا این پاکسازی‌ها، و زدودن ذهن مردم از شایعات، به نفع خود این حضرات است و بی‌توجهی به آنها، برعکس. خیرخواهی که می‌گویم همین است. باید با مردم رو در رو نشست و آنان را قانع کرد. باید!

و یا دوست داشتم آقای نوری همدانی در یکی از این سی شب، راجع به شهر قم صحبت می‌کردند. این که چرا شهری که در سال‌های پیش از انقلاب یکی از پاک‌ترین شهرهای کشور بوده، پس از انقلاب به روزی درافتاده که اول شهر آسیب‌دیده از مفاسد اخلاقی و اجتماعی است.



و یا دوست داشتم جناب مظاهری عزیز در یکی از این شب‌ها، به صدا و سیما می‌گفتند: آقای صدا و سیما، ما مراجع، و روحانیان، تنها دوستداران و حامیان دین خدا و شیعه مرتضی علی نیستیم. به دیگرانی که دین خدا را و شیعه را طور دیگر می‌بینند نیز فرصت بدهید تا آنان نیز سخن بگویند. اگر درست گفتند که چه بهتر؛ اگر نادرست گفتند من مظاهری می‌آیم و پاسخ اشتباهات او را می‌دهم و با این رویکرد، جامعه دینی یک نفسی می‌کشد و هوایی عوض می‌کند.

و یا دوست داشتم آقای قرائتی، یک بار، و تنها یک بار، از تریبون همیشگی خود، به سود چند جوان دگراندیش بهره می‌برد و خودش می‌نشست و به آنان می‌گفت: ای جوانان، من خودم حامی شما، بیایید و این بار شما سخن بگویید. شما پرسید تا من پاسخ بدهم. و به سینه تلنبار جوانان فرصت می‌داد که داد سخن بدهند.

باورم بر این است که نحوه گویش یک‌جانبه‌ای که روحانیان و مبلغین ما به کار می‌برند، هرگز فضایی برای رشد فراهم نمی‌کند؛ فضایی که به مخاطب اجازه چون و چرا، و نقد سخنان صاحب‌سخن می‌دهد.

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»

<http://nurizad.info/?p=292>



## تنها راه نجات نظام! شهریور ۱۳۸۸

**بحران، همچنان حیات دارد و به نشت و نشو و نشاط معکوس خود ادامه می‌دهد و در موعد و موسمی معهود، چارستون نظام را به لرزه در خواهد آورد و بسیاری از مناسبات مستمر آن را واژگون خواهد ساخت**

**دلارهای رفته را می‌شود با حراج ذخایر زیرزمینی باز آورد و نقیصه‌های پولی را به نحوی رفع و رجوع کرد، اما مردم از دست رفته را به ضرب پول و زور و فریب و وعده، نمی‌توان بر سر سفره این نظام نشانند**

**اگر رهبر ما به آینده این نظام و بقای آن چشم دارد، باید خود شخصاً پای پیش بگذارد و آب رفته را به جوی باز گرداند**

**رهبر ما باید پوستین فرسوده نظام را، که منتصبین او باعث و بانی‌اش هستند، نوسازی کند**

**رهبر ما باید بسیاری از سر نخ‌های نظام را که شخصاً به دست گرفته‌اند، به مردم و نمایندگانشان واگذارند**

**مگر این همه نمایندگان رهبری که در همه جای کشور گمارده شده‌اند، اجازه می‌دهند غباری از نقد به دامان رهبر بنشینند؟**

شاید برای جمعی از دوستان ما، همانند معاون نخست‌وزیر بحرین، بحرانی در کار نباشد. یا اگر بوده، با درایت و هوشمندی رهبر و سایر مسئولان و دستگاه‌های ذی‌ربط، فرو کشیده و اکنون، فصل آرامش و کار و تلاش و تحصیل است. و شاید به همین دلیل نیز هست که می‌بینیم هر شب، جمعی از دانشگاهیان و دانشجویان و فرهیختگان و خواص، در حضور رهبرمان، به ایراد سخن می‌پردازند و در جانبداری از نظام و کیان نظام، هیچ نیز کم نمی‌گذارند.

بله، یک نگاه و نظر، ناظر به این است که اگر خروس و خنجر بحرانی سر برآورده، اکنون فرو کشیده، و به غار و غلاف خود خزیده و بساطش برچیده شده. این نگاه خوشبینانه، شدیداً علاقه‌مند همین تحلیل از وقایع بعد از انتخابات اخیر است؛ که یعنی: عده‌ای مختصر که از آمریکا و انگلیس و اسرائیل خط می‌گرفته‌اند، طعم خوش حضور چهل میلیونی مردم در انتخابات را در کام ایرانیان تلخ کردند و جمعی غافل را به کام مرگ و تنش درانداختند و طرف و بهره‌ای نیز از این هیاهو نبستند.

فرا تر از این نگاه رسمی و حکومتی، یک نگاه متفاوت، به نتیجه و رویکردی دیگر اصرار می‌ورزد. اول این که می‌گوید: حضور چهل میلیونی مردم را در بوق و برج‌های خود هوار نکشید؛ چرا که اگر بنا بر روال پیشین بود، حداقل ده میلیون رأی خاموش پای به عرصه انتخابات نمی‌گذارد. دوم این که: این ده میلیون نفر، به علاوه بسیاری از رأی‌دهندگان مخالف، به امید تغییرات اجتناب‌ناپذیری که در این سی سال انقلاب در دخمه بی‌اعتنایی دفن شده است، پای پیش نهادند؛ که اگر می‌دانستند تغییری در کار این نظام نیست، همچنان در لاک بی‌تفاوتی خود باقی می‌مانند. سوم این که: به دلایل فراوان فردی و جمعی، این بحران، همچنان حیات دارد و به نشت و نشو و نشاط معکوس خود ادامه می‌دهد و در موعد و موسمی معهود، چارستون نظام را به لرزه در خواهد آورد و بسیاری از مناسبات مستمر آن را واژگون خواهد ساخت.

نویسنده معتقد است: اگر تا دیروز، مخالفان و منافقان و سلطنت‌طلبان به واژگونی برخی از مناسبات نظام تأکید می‌ورزیدند، اکنون، جمع کثیری از بدنه مردم، از هر قشر و صنف، به واژگونی همین مناسبات اصرار دارند. و این، به معنی کنده شدن بخشی از بدنه حیثیتی نظام است. و نظام، به هیچ تمهید و ترفندی، نمی‌تواند نسبت به این عارضه بنیادین بی‌اعتنا و بی‌تفاوت باشد. حال، ما هستیم و این واقعیت درست و تلخ. بله، جمعیت قابل توجهی، از بدنه نظام جدا شده‌اند. این جمعیت کثیر را با توصیه و پخش مستمر دیدار فرهیختگان با رهبر که هیچ، با اتصال زمین به آسمان نیز نمی‌توان به جایگاه ابتدایی‌اش باز بُرد.



یادم نمی‌رود، یک روز رئیس قوه قضائیه، آقای هاشمی شاهرودی، به مجلس رفت و در یک جلسه غیرعلنی اعلام کرد که: خط و نشان کشیدن‌های شعارگونه آقای احمدی‌نژاد، در همین سه چهارماه اول ریاست جمهوری‌اش، باعث شده حدوداً ششصد میلیارد دلار از دارایی نقد کشور، به خارج و به کشورهای همجوار سرازیر شود. و این، از دید عقلا، به مثابه کنده شدن بخشی از بدنه جغرافیایی کشور است. اعلام خطر اقتصادی دیروز آقای شاهرودی، اکنون، به جایگاهی انسانی تغییر ماهیت داده است. اصل فاجعه این است. دلارهای رفته را می‌شود با حراج ذخایر زیرزمینی بازآورد و نقیصه‌های پولی را به نحوی رفع و رجوع کرد، اما مردم از دست رفته را به ضرب پول و زور و فریب و وعده، نمی‌توان بر سر سفره این نظام نشانند.

من در این نوشته، قصد این دارم که از موضع کسی که دلسوز نظام است و هنوز به فرداهای بهتر آن چشم امید دارد، به چونی بازآوردن مردم بپردازم. من می‌خواهم به این سؤال بزرگ که: چگونه می‌توان مجدداً مردم را به شکوه پیشین جانبداری و فداکاری برای نظام باز آورد، پاسخ راهبردی بدهم؛ به نحوی که حتا بخشی از بار نظام را نیز بتوان به شانه‌های امین و صادق مردم سپرد و به موفقیت آن نیز بسیار مطمئن بود. شاید یک نگاه رسمی و حکومتی، با پای فشردن به رویه‌های جاری این چند ماه اخیر بگوید: جای هیچ نگرانی نیست. ما در شهر کوران آینده‌گردانی نمی‌کنیم؛ گور پدر آنانی که به نظام پشت کرده‌اند، اگر چه تعدادشان میلیون‌ها نفر باشد. و باز بگوید: نظامی که برای خود رهبر و دولت و مجلس و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت و بسیج و ارتش و هواداران جان به کف دارد، باکی از روی‌گردانی چند میلیون آدم قهر کرده ندارد.

من معتقدم اگر رهبر ما به آینده این نظام و بقای آن چشم دارد - که اطمینان دارم فراتر از امثال من به بقای نظام می‌اندیشد و برای آن مجاهده می‌کند- باید خود شخصاً پای پیش بگذارد و آب رفته را به جوی باز گرداند. اگر ایشان به این مهم علاقه‌مند باشند، که می‌دانم هست، باید در حرکتی هوشمندانه و البته مخالف رودخانه سی ساله انقلاب، به تصمیمات جدیدی دست یازد و افسردگی روح‌خراش جامعه را نرم‌نرم به نشاط و سرزندگی بدل فرماید. من می‌گویم: مشاوران کودن و کور، گاه رکن قابل یک جامعه را به زانو در می‌آورند. من باور دارم که مشاوران رهبر ما - آنانی که از مجاورت با ایشان بهره‌ها می‌برند - در اوج سلامت و صحت، آدم‌های بی‌بنیه و خسته و از رمق افتاده‌ای هستند. مطلقاً کارکردی معادل نیاز جامعه ندارند. در سال‌های متمادی و دور، جا مانده‌اند و به این‌سوی مدنیت بشر، پای نگذارده‌اند.

رهبر ما می‌داند که بشر امروز - چه مسلمان و چه غیرمسلمان- بر مدار عقل آرمیده است. از استثنائات شهاب‌گون اطراف خود اگر پرهیز کنیم، قبول خواهیم کرد که قاعده رفتاری بشر امروز بر مدار عقل و تعقل است. هر چیزی را که عقل برنتابد، لاجرم دین نیز بر نمی‌تابد. اسلام عزیز بیش از هر دین آسمانی، بر عقل‌گرایی بشر تأکید ورزیده است. نویسنده این مطلب خدا می‌داند که جز خیرخواهی و راهیابی برای برون‌رفت از این مخمصه بزرگ [داعیه و انگیزه‌ای] ندارد. کودن‌ها و معاندان می‌توانند با تمسک به همین نوشته، نویسنده را کافر و بریده از انقلاب و رهبر و نظام بدانند و زندان و درفش و تنهایی و درد را بر او تجویز کنند. اما از دوستداران نظام و رهبر، و از دوستان دیرین خودم می‌خواهم که در خلوت خود به روشنایی این نوشته توجه کنند و به یک جمله که فلانی نیز چپ کرد، از اصل ماجرا پرهیز نکنند.

من می‌گویم: رفتاری که عقلا نه است، مورد تأیید همه ما و دین ماست. این عقل عصری بشری، مثلاً سکنداری متوالی فردی مثل آقای جنتی را که به لحاظ علمی و عقلی در سال‌های دور جا مانده، بر نمی‌تابد. اگر آقای جنتی برای سال‌های ابتدایی انقلاب حرفی برای گفتن داشت، وی، امروز، برای یک دانش‌آموز دبیرستانی نیز حرفی ندارد. آقای جنتی، سال‌هاست که جای یک جوان مسلمان فهمیده و نوگرا و اندیشمند و جهان‌پسند را اشغال کرده است. آقای جنتی، در جایگاه رئیس شورای نگهبان، همه معارف و قوانین را به دانش سال‌های دور خود ارجاع می‌دهد. هرچند در مقام آیت‌اللهی‌اش کسی خدشه نبیند. یا مثلاً آقای امامی کاشانی. یا مثلاً آقای واعظ طبسی. تنها کارکرد مطمئن اینان این است که شاهراه تصمیم‌گیری‌ها را برای شخص رهبر - و نه جامعه - هموار سازند. رهبر ما باید پوستین فرسوده نظام را، که منتصبین او باعث و بانی‌اش هستند، نوسازی کند. این «باید»ی که من می‌گویم، هرگز توهمین به محضر ایشان نیست. من اطمینان دارم اگر امر خیری در کار باشد، می‌توان به حضرت صاحب هم «باید» گفت. مسأله مهمی که برای گفتنش بی‌تابم و در نقطه مقابل، از مخاطبان این نوشته و شخص رهبرمان طلب صبوری می‌کنم، این است که رهبر ما باید بسیاری از سرنخ‌های نظام را که شخصاً به دست گرفته‌اند، به مردم و نمایندگان‌شان واگذارند. و حتماً در این واگذاری، سال‌های دور حیات نظام را نیز مد نظر داشته باشند. مثلاً حیف از رهبر نیست که وقت و حوصله خود را برای تعیین و انتصاب رئیس صدا و سیما و دقت در محتوای برنامه‌های آن صرف کند؟ یا مثلاً رئیس سازمان تبلیغات اسلامی؟ یا مثلاً انتصاب تک‌تک اعضای شورای انقلاب فرهنگی؟ یا انتصاب تک‌تک اعضای مجمع تشخیص مصلحت؟ و یا تعیین و انتصاب رئیس قوه قضائیه؟ یا تعیین تولیت آستان قدس رضوی؟ یا بنیاد شهید و بنیاد مستضعفان؟ یا تعیین و انتصاب اعضای شورای نگهبان؟ و اعضای شورای امنیت کشور؟ و تعیین و انتصاب فرماندهان ارتش و



سپاه و بسیج؟ و تعیین و انتصاب تک‌تک نمایندگان رهبری در دانشگاه‌ها؟ و تعیین و انتصاب همه امام جمعه‌های سراسر کشور؟ و رئیس‌ان ادارات عقیدتی و سیاسی در ارتش و سپاه و بسیج؟ و... مگر این همه نمایندگان رهبری که در همه جای کشور گمارده شده‌اند، اجازه می‌دهند غباری از نقد به دامان رهبر بنشیند؟ چرا نباید رهبر ما برای سال‌های دور این نظام، تمهیدی درست و شریف و عقل‌پسند بیندیشند و مثلاً مجلس خبرگان را برای انتقاد از رهبر آزاد بگذارند؟ فردا اگر فردی به عنوان رهبر برای این نظام تعیین شد و به اعتبار راهی که رهبر فعلی رفته، همه راه‌های انتقاد از خود را کور کرد و با چینش دوستان و وابستگان و همراهانش، استبداد ریشه‌داری را در اداره جامعه به کار انداخت، آیا می‌توان بر او خرده گرفت و مردم و جامعه را از بن‌بست ویرانگری که او تدارک دیده به در آورد؟ آیا رهبری که راه انتقاد از خود را - به جهت این که بشری هم‌تراز مردم است و از خطا مصون نیست - گشود و منتخبین مردم را در پیشنهاد و انتقاد از رهبر آزاد گذارد، خواستنی است یا رهبری که با گماردن دوستان و دوستدارانش در همه راه‌های منتهی به خود، امکان نقد رهبری را از جامعه گرفته است؟ عقل می‌گوید که اولی خواستنی‌تر است.

من از موضع دوستدار نظام روزی را می‌بینم که رهبر ما با یک سخنرانی و تعیین تکلیف برای نمایندگان مجلس، همه رنجیدگان و رمیدگان نظام را به اردوگاه نظام باز آورد. روزی را مجسم کنید که رهبر ما از تریبون صدا و سیما با مردم صحبت می‌کند و می‌فرماید: مردم، تا امروز طبق قانون و عرف، وظایف و تعهدات بسیاری به دوش رهبر بود. من از مجلس می‌خواهم که طی نشست‌های متوالی، در اصلاح قانون اساسی همت کنند و اغلب این مسؤولیت‌ها را به دستگاه‌های ذی‌ربط یا خود مجلس واگذارند. و به صدا و سیما نیز بفرمایند که سانسور و باز داشتن مردم از حق بدیهی‌شان، طبق اصول شرع مقدس اسلام، امری حرام و نامشروع و ناپسند است. و بفرمایند: ای مردم، من که رهبر شمایم، به لحاظ قانونی هیچ فرقی با شما ندارم. اگر خطا کردم در قبال رفتار خود بایستی به شما و به قانون پاسخ بگویم. همان‌گونه که علی(ع) رفتار می‌کرد. و باز بفرمایند: من اطمینان دارم فردای یک چنین سخنرانی‌ای، رفتگان و قهرکردگان باز خواهند گشت و به استناد همان قانون مدنی و شرعی، حقوق از دست رفته خود را مطالبه خواهند کرد، یا به خاطر نسلی که آوازه نشاط و سرزندگی‌اش به سراسر دنیا رسیده، از حقوق معوقه خود خواهند گذشت و ایرانی آباد و شریف و سربلند خواهند ساخت.

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»



## یک پیشنهاد مبارک برای آینده دینی مردم! ۱۸ مهر ۱۳۸۸

در سند چشم‌اندازی که بزرگان کشور بر آن امضا نشانده‌اند، قرار است ما نهایتاً تا پانزده سال دیگر «برترین» در منطقه باشیم. هم از نظر علمی، هم رفاهی، هم در دستیابی به تکنولوژی و خودکفایی در هر زمینه. اگر چه این یک رؤیای شریف و شیرین بیش نیست، و من مرده شما زنده، حتا مقدمات یک چنین آرزویی - با توجه به موانع ریز و درشتی که رشد جامعه را به حاشیه برده است - محقق نخواهد شد، اما همین که بزرگان ما، ما را به غواصی در یک چنین آرزوی شیرینی به کار گرفته‌اند، موجب خرسندی و امتنان است.

من می‌خواستم به این آرزوی شیرین، یک بند و تبصره هم اضافه کنم. و از رهبران، و از مجمع تشخیص مصلحت و مجلس و بزرگان دینی هم تقاضا کنم در افزودن این نکته به سند چشم‌انداز همت کنند. این نکته یا این بند و تبصره، عین درستی و عقل و ذات دین است. اگر چه می‌دانم جماعتی که به عقل خود کم‌تر مراجعه می‌کنند غوغایی در می‌اندازند که: باز فلائی... بماند.

من می‌گویم: مگر قرار نیست طبق سند چشم‌انداز، ما، پانزده سال دیگر، به لحاظ علمی، و بهره‌مندی از دانش مقتدر و نافذی که در محافل علمی مان داد و ستد می‌شود، به مرتبه‌ای برسیم که به جهان اطراف خود، علم و فراورده‌های علمی صادر کنیم؟ و مگر قرار نیست محافل علمی ما آنچنان با ذات علم درآمیزند که از دانشگاه‌های ما، غرور آمیزش علم و دانش و فن و مهارت و هنر و فهم، برآید؟ اگر این چنین است که هست، پس چرا در این افق مبارک، ما، در سند چشم‌انداز، به دانش دینی مردمان خود بها نداده‌ایم؟ و مثلاً روزی را ندیده‌ایم که مردمان ما، با بهره‌مندی از همان عقل و علمی که فورانش قرار است جهانگیر شود، به مختصاتی از دانش دینی دست یابند که امورات جاری فقهی خود را، خود، اجابت کنند؟

علمای ما به دلیل سنت تاریخی‌ای که در آن رشد کرده‌اند و قوام یافته‌اند، در وجهی تقریبی، از اصول دین دست شسته‌اند و به فروع آن بسنده کرده‌اند. یعنی آنقدر که در حوزه‌های علمی ما برای طهارت و شکایت و خمس و زکات، وقت و سرمایه و انرژی گذارده شده و می‌شود، به هست و نیست خدا و دین خدا بها داده نشده و نمی‌شود. این ضعف کلی، در مقیاسی وسیع دامنگیر علوم دینی ما شده است. به نحوی که سطح آگاهی نازل دینی مردم ما، همیشه و امدار ترشحات نازل‌تر مداحان و خطبای روحانی - در همین خصوص - بوده است.

بنا به مشهورات فقهی ما، تقلید در اصول دین مجاز نیست. یعنی خود مردم، بلکه خود مردم، باید در اصول دین به باور علمی و اعتقادی برسند. این پله اول مسلمانی ماست. در پله دوم، داستان فروع دین به میان می‌آید. که مردم باید بدانند در جزئیات این فروع چه تکلیفی دارند. بدبختانه علمای ما در طول سال‌های متمادی، به سرعت برق، «اصول» اعتقادی مردم را پذیرفته‌اند و بلافاصله آنان را پای «فرعیات»ی که خودشان متصدی اموراتش هستند، نشانده‌اند. این همان علت، و اساس و بنیان بی‌سوادی و کم‌سوادی مردم ماست. یعنی ما، مردم را طوری بار آورده‌ایم که کلی مطلب قالبگون راجع به شک بین سه و چهار نماز می‌دانند اما سخنی درباره توحید نمی‌دانند. این دانش فقیر، به محض برخورد با اندیشه‌ای کارآمد، خلع سلاح می‌شود و چون قائل به شکست نیست، رگ‌های گردنش متورم می‌شود. راز رونق بازار مداحان و آوازه‌خوانان مذهبی در همین تربیت علم‌گریزی مردمان است. که از همه دین، فروع، و محسوسات آن را درآغوش گرفته‌اند.

پیشنهاد من این است که در سند چشم‌انداز، افقی را ببینیم که مردم، به جهت دستیابی به علم درست، خودشان در فروع دین به حاجاتی دست یافته‌اند که دیگر می‌توانند امورات فرعی خود را سامان بدهند. اصرار بر تقلید و تقلید و تقلید، اراده علمی مردم را باز می‌ستاند و آنان را همیشه محتاج کسانی می‌کند که اصول را وانهادند و به جزئیات پرداخته‌اند. یک بار به دوست عالمی گفتم: کاش رشد مردم ما به جایی می‌رسید که ما نیازی به تقلید نداشتیم. این سخن من، بجای این که در این عالم عزیز، شوقی در افکند، آتشی در او برافروخت بیا و ببین!

بیاییم یک افق و یک «سند چشم‌انداز دینی» برای خودمان بپردازیم و در آن، زمانی را رصد کنیم که مردم ما دیگر مقلد نیستند. این افق، افق مبارکی است. تجسم کنید ما در آینده‌ای نزدیک، به رشدی دست یافته‌ایم که از توقف در فروع دین عبور کرده‌ایم. و مجسم کنید جامعه‌ای که همچنان - تا کی؟ تا همیشه تاریخ - ریسمانی از توضیح المسائل به ایمان او بند است.

شاید یکی بگوید: این پیشنهاد تو به این می‌ماند که ما در همین افق پانزده ساله، برای مردم، بی‌نیازی از دانش‌های دیگر را نیز تجویز کنیم! مثلاً مردم به جای این که به دندان‌پزشک مراجعه کنند، خودشان پزشک خودشان باشند. و باز بگوید: علوم دینی به متخصص نیاز دارد. مراجع، متخصصین این علوم هستند. هر وقت مردم با رشد علمی‌ای که کرده‌اند، از مهندس هواپیما بی‌نیاز شدند، می‌توانند از مراجع نیز بی‌نیاز باشند. ما



وقتی به هواپیما سوار می‌شویم یا به مطب یک پزشک پای می‌گذاریم، در اصل از آنها بی‌چون و چرا تقلید می‌کنیم. و این تقلید، هیچ عیب که نیست، عین عقلانیت نیز هست.

در پاسخ به این ابهام می‌گوییم: هیچ‌کس نمی‌تواند با مطالعه یک کتاب، چشم‌بیماری را جراحی کند، اما با مطالعه یک توضیح المسائل، می‌شود به فرعیات دینی و تکالیف مربوط به آنها واقف شد. اگر در کشور ما یک توضیح المسائل مشترک چاپ می‌شد - که جامع نظرات علما باشد - مسأله فرعیات به تمامی حل می‌شد. این قبول که ما به متخصصین علوم دینی نیاز داریم، که داریم. و یافته‌های آنان را - مثل یافته‌های علمی سایرین - مطالعه می‌کنیم و روی چشم می‌گذاریم. اما هیچ چشم‌پزشکی با کتابی که نوشته همراه نیست، و حال آنکه مراجع ما با توضیحی که درباره فلان مسأله فرعی شرعی نوشته‌اند همراهند و به مردم می‌گویند به نزد من بیایید و بابت این موارد از من تقلید کنید و پول سهم‌تان را به من بدهید و آن‌گونه که من می‌گویم قدم بردارید. این قفل‌بندی مردم به مراجع، اگر چه در گذشته‌های این ملک، منشأ اثرات پرخیری بوده است، اما بالأخره در یک فرایند علمی و رشدیافتگی، باید به نفع فهم دینی مردم به گشایش منجر شود. در عین حال که من معتقدم باب اجتهاد می‌تواند همچنان برای مشتاقان علوم دینی گشوده باشد و در حوزه‌های علمی و دانشگاه‌های ما مجتهدین علوم دینی تربیت شوند و نیازهای علمی مردمان را در خصوص دین اجابت کنند.

این داستان تقلید، در ذات دین ما، یک امر عاریتی است. و نه استوانه‌ای که اگر حذفش کنیم، دین فرو بریزد. امر تقلید، اگر درآینده علمی و رشدیافتگی مردمان ما کنار گذارده نشود، همیشه روحیه تذبذب و عدم اعتماد به نفس جمعی را ترویج می‌کند. که این مهم، نه تنها نفعی برای مردمان ما نخواهد داشت، که بازدارنده آنان از افقی است که خدای خوب برای هر بشری ترسیم کرده است.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=277>





## از آن سوی: رو به اندرون! اگر موسوی رئیس جمهور می‌شد...!، مهر ۱۳۸۸

**خدایا می‌بینی حال و روز مرا؟! من در این روزگار، بایستی از فرازها و بلندبختی‌های سرزمینم سخن می‌گفتم و از غرور، سر به آسمان می‌ساییدم. اما می‌بینی که اشکریزان، در حسرت فرصت‌های رویداده شده، دست بر دست می‌زنم و لب می‌گزم**

**ورود غریبه‌ای به اسم موسوی به مناسبات اجرایی کشور، در این زمان، یعنی در سال ۱۳۸۸ شمسی، برج بلند هویتی آدم‌ها و دستگاه‌های بسیاری را که در آرامش اختفا، سر به رفتار نامبارک خود داشته‌اند، به لرزه در می‌آورد و خوابشان می‌آشت**

### به جای مقدمه

من گاه، به گفتگوی شرموک الاغ، با خدای متعال می‌اندیشم. و صحنه‌ای را تجسم می‌کنم که الاغ، ضجه و شیکوه به آستان خدای برده و سر به زیر و محزون و بغض‌کرده، از خدا گله می‌کند. این که: مگر نه مرا تو خود خلق کردی و بار مردمان به دوش من گذاردی و کمال مرا در این باربری و بارکشی مقدر فرمودی؟ پس چرا در این میان، صدای عر و تیز مرا به سخره گرفتی و در قرآن خود از آن به «أنکرالأصوات» نام بردی؟ و با این خلقت طنزگونه‌ات، در همه طول تاریخ، خندیدن آدمیان بر مرا مباح و مجاز دانستی؟ آدمیان تا صدای مرا می‌شنوند، به یاد اشاره أنکرالأصواتی تو می‌افتند و بر من خنده می‌کنند. و حال آنکه من در این ورطه مسخرگی، هیچ از خود ندارم و تنها هر آنچه تو فرموده‌ای، ابراز می‌کنم. من حتا در این تخیل خود، به اشکی که از چشمان الاغ فرو می‌چکد و بر گونه‌اش می‌غلند نیز می‌اندیشم. الاغ را می‌بینم که با گوش‌های آویزان، انگار که کوهی بر پشت داشته باشد، آرام به میعادگاه معهود و مألوف خود باز می‌رود. و باز خدای خوب را می‌بینم که نازکشان از پی او می‌رود و با سرانگشتان خداوندگاری‌اش، اشک الاغ را از گونه‌هایش می‌سُرد و در گوشش نجوا می‌کند: مخلوق نازنین من، نگران مباش. من در قیامت عن‌قرب خود، حتماً به حق تو رسیدگی خواهم کرد و در منظر همه مخلوقاتم، شأن خراش‌خورده تو را ترمیم خواهم کرد. مرا چاره‌ای نبود از این که برای تربیت آدمیان خود، به سمت تو اشاره کنم. و گرنه صدای عر و تیز آنان، همه هستی را به خنده وا می‌داشت.

داستان ورود سپاه به عرصه اقتصاد و خرید سهام مخابرات، بخش کوچکی از یک کتاب صد جلدی است. در بخش‌های دیگر این کتاب صد جلدی، حکایت‌هایی نو به نو، دست به دست می‌دهند و ما را به این روزگار در هم می‌کشاند.

من در جایی دور، در بازارچه مرزی میلک زابل، عده‌ای از سربازان گمنام امام زمان را دیدم که انبار بزرگی از کود شیمیایی را به افغان‌ها می‌فروختند. و در حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، دیدم که از سود دخانیات و واردات سیگار و معدنی که صاحب شده بودند، آثار هنری تولید می‌کردند.

من امام جمعه‌ای را دیدم که وقتی به او می‌گفتم: حاج آقا، می‌گویند این قایق مسافری بزرگ مال شماست، در پاسخ می‌فرمود: من تکذیب می‌کنم. این قایق مسافری بزرگ، اگرچه به اسم من است، اما متعلق به حوزه علمیه برادران است. و باز وقتی از او می‌پرسیدیم: حاج آقا، می‌گویند مجتمع تجاری سر چهارراه انقلاب مال شماست؟ بلافاصله تکذیب می‌کرد که: اگر چه به اسم من است، اما آن مجتمع تجاری سر چهارراه انقلاب، متعلق به حوزه علمیه خواهران است.

من در نوار ساحلی جنوب، در میانه راه‌ها و جاده‌ها، در سواحل شمال، و در هر کجایی که شما از باب امتحان انگشت بگذارید، مأمورانی را دیده‌ام که در لباس نظامی و انتظامی، آستین همت بالا زده‌اند و در مجاهدتی مثل‌زدنی، عرق‌ریزان، به حمل و انتقال کالا مشغولند. و دیدم که برای این مجاهدت بزرگ، حتا اسکله‌های اختصاصی تدارک دیده‌اند؛ و کمی آن‌سوتر، مدیر فلک‌زده یک اداره اقتصادی را دیدم که با بندبند انگشتانش، سعی می‌کرد با واریسی اسناد، کالاهای رسمی وارداتی را شماره کند و با کالاهای موجود در بازار بسنجد.

من به معادن و کارخانه‌ها و املاک بی‌صاحب بسیاری نیز سر زده‌ام؛ که چگونه در یک ماراتون غارت، میان دوستان سپاهی و انتظامی و دستگاه‌های دولتی، و به حکم رسمی و تردیدناپذیر دستگاه قضائی، تقسیم شده‌اند، با سندهای واگذاری تنظیم شده، و مالکیت مسلم.

من خودم که نه، روح من به سفرهای خارجی نیز رفته است و از دارایی‌های جماعتی که از وابستگان بوده‌اند، خبر گرفته است. آنجاها نیز مجاهدت‌هایی در کار است بیا و بنگر.



خدایا می‌بینی حال و روز مرا؟! من در این روزگار، بایستی از فرازها و بلندی‌های سرزمینم سخن می‌گفتم و از غرور، سر به آسمان می‌ساییدم. اما می‌بینی که اشک‌ریزان، در حسرت فرصت‌های روییده‌شده، دست بر دست می‌زنم و لب می‌گزم. من حتا رئیس‌جمهوری را دیدم که با همراهانش، گونی‌های پر از پول به دوش گرفته‌اند و با چشمانی اشکبار، علی‌وار، به در خانه فقرا می‌روند و اصلاً هم در انتهای ذهن مبارکشان، به رأی فقرا نمی‌اندیشند. اینها که آوردم، تنها چند برگگی از آن کتاب صد جلدی است. مابقی را می‌گذاریم به عهده حضرت صاحب. که مگر خودش بیاید و با مجاهدت مردان حسابگرش، موی از شکاف خلاف بیرون کشد.

من می‌خواهم دست شما را بگیرم و از منفذی متفاوت، شما را به تماشای یک نمایش خیالی از انتخابات اخیر ریاست جمهوری ببرم. و شما را در کنار آقای میرحسین موسوی بنشانم که رئیس‌جمهور شده‌اند. ایرادی که ندارد؟ خیال است دیگر.

آقای میرحسین موسوی، رو به مردم، پشت میز نشسته، و در کنارش سپاهیان و امامان جمعه و متولیان امور اقتصادی و سندسازان دستگاه قضائی و نمایندگان آستان قدس رضوی و نمایندگان مجلس و خیل بی‌شماری از این دست، لرزان، بر سر پا ایستاده یا روی صندلی‌های ساده‌ای، نشسته‌اند.

آقای میرحسین موسوی رو به مردان آهنین سپاه و مأموران انتظامی می‌گوید: من این تابلوها را برای مشق شماییان به دیوار نصب کرده‌ام. این قلم‌ها را بردارید و برای مردم بنویسید که به کجاها چنگ برده‌اید و در این سال‌های دراز چه کرده‌اید و چه برده‌اید! مردان آهنین ما با کمی تردید که: ما باید جوابگوی دیگری باشیم نه تو، سرانجام قلم‌ها را برداشته و از تابلویی به تابلوی دیگر می‌روند و یک به یک برداشته‌های خود را شماره می‌کنند.

نوبت به امامان جمعه می‌رسد. اول اعتراض می‌کنند که آقای رئیس‌جمهور به شما مربوط نیست ما چه کرده‌ایم و برای خواهران و برادران و بستگان و اطرافیان چه تمهیداتی فراهم آورده‌ایم و در چه کارهایی دخالت کرده‌ایم بدون اینکه مسئولیت این دخالت‌های غیرکارشناسانه خود را پذیرفته باشیم. حساب و کتاب ما با دیگری است نه با تو. اما مگر می‌شود به چشم مردم چشم دوخت و از کنار پرسش‌های ویرانگرشان بی‌تفاوت گذر کرد؟ امامان جمعه هم دست به قلم می‌برند. از تابلویی به تابلویی دیگر.

نوبت به آستان قدس رضوی‌ها می‌رسد. ابتدا پرخاش می‌کنند که: ای داد ای بیداد، زمانه چه گندی به خود گرفته است که می‌خواهند در کار آستانه مقدسه دخالت کنند. اما این رئیس‌جمهور بعد از ۲۵ سال نیامده است که برای هر دستگاه مملکتی، حیاط خلوتی مجاز و مخصوص به خود به رسمیت بشناسد. آستان قدسی‌ها هم به ناچار دست به قلم می‌برند و از تابلویی به تابلویی کوچ می‌کنند. نوبت به آقای احمدی‌نژاد و تیمش می‌رسد، که باید قلم بردارند و بگویند با آن‌همه پول نفت چه کرده‌اند؟

من به ادامه داستان نمی‌پردازم. خدای می‌داند که قصد من از ترسیم یک چنین صحنه خیالی، طرفداری کور از مثلاً آقای موسوی نیست. من برخلاف سخنوران رسمی و دستگاه‌های رسمی سخن‌پراکنی، عقبه موسوی و همفکرانش را به آمریکا و اسرائیل بند نمی‌کنم. باورم بر این بود و هست که یک ماجرای خانوادگی را، که به راحتی می‌شد به نفع نظام و مردم حل کرد، به دیگران بند کرده‌ایم و در این ادعا سخت گرفتار شده‌ایم. من می‌خواهم در همین خانه خودمان قضیه را رتق و فتق کنم.

احساس که نه، باورم این است که: ورود غریبه‌ای به اسم موسوی به مناسبات اجرایی کشور، در این زمان، یعنی در سال ۱۳۸۸ شمسی، برج بلند هویتی آدم‌ها و دستگاه‌های بسیاری را که در آرامش اختفا، سر به رفتار نامبارک خود داشته‌اند، به لرزه در می‌آورد و خوابشان می‌آشف. از نگاه آنان: موسوی غریبه بود. خودی نبود. پس برای رهایی از یک چنین صحنه‌ای که می‌توانست از خیال به واقعیت درآید، چه باید می‌کردیم؟ پاسخ این است: هر طور شده، اگر زمین را به آسمان بدوزیم، نباید اجازه بدهیم این غریبه حرف گوش نکن به اندرون و اختفای ما سر فرو کند.

حالا شما، در مقام خواننده این مطلب، سعی کنید ارتباط مقدمه این نوشته را با انتهایش کشف کنید. این که: چرا الاغ، به قدر یک تاریخ، باید مضحکه موجودی به اسم انسان باشد؟ من خود معتقدم خدای خوب، جبران می‌کند. قبول ندارید؟ اگر قبول ندارید، یک بار دیگر مقدمه این نوشته را بخوانید تا راز اشک‌های درازگوش داستان ما را بدانید.



\*\*\* منبع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری زاد»

<http://nurizad.info/?p=284>



## همه برای یکی، یکی برای همه! درباره علما و اخلاق رهبری، ۱۷ آذر ۱۳۸۸

**باید همه علمای متفرق گرد هم آیند و طی نامه‌ای، شکاف جامعه را به رهبران گوشزد کنند**

**یک چند وقتی است که چهره خواستنی رهبر ما به تلخی گراییده است. عبوس و ترش و برافروخته‌اند. به هر مناسبت، سخنان غضبناک بر زبان می‌آورند**

**اگر در زمان شاه تنها دانشگاه تهران معرض نگرانی رژیم بود، امروز هر دانشگاه ما در هر کجا، مستعد خیزش و تنش و اعتراض است**

**بها دادن به اعتراض مردم، بها دادن به بقای خود است. ما وقتی امروز درهای اعتراض آرام را به روی مردم خود بستیم، ناچار، فردا به خواسته‌های سنگین‌تر آنان تن می‌سپریم**

### مجموعه‌های ترک خورده!

برخلاف غربی‌ها که کم سخن می‌گویند، ما، سخن بسیار می‌گوییم. میزان سخن گفتن برجستگان ما و حجم سخن شنودن مردمان ما، در رکوردهای جهانی کم‌نظیر است. شاید با همین تراز بتوان ما را: مردمانی شفاهی‌دوست و عمل‌گریز خطاب کرد. مدیران ما بسیار سخن می‌گویند، بسیار. و چون توازنی میان میزان سخن و عمل‌شان در کار نیست، کسی ما را جدی نمی‌گیرد. نه در داخل و نه در خارج. چرا؟ چون سخن بی‌پشتوانه، باد هواست! رئیس‌جمهور فرانسه و نخست‌وزیر انگلیس اصلاً سخنرانان خوبی نیستند؛ اگر متن پنج‌خطی سخنرانی‌شان را گم کنند، چه بسا در مقابل خبرنگاران و مردمشان از سخن گفتن باز بمانند. برخلاف مسئولان ما که اگر نوشته‌شان را از آنان بگیری، تازه نطقشان گل می‌کند. عجباً که همان متن پنج‌خطی نخست‌وزیر انگلیس، زیر و بالای همه خبرگزاری‌ها را در می‌نوردد، و سخنرانی یک‌ساعته بزرگان ما کم‌ترین انعکاس جهانی پیدا نمی‌کند. دلیلش، حتماً و تنها صهیونیستی بودن رسانه‌های صاحب‌نام جهان نیست. دلیلش همان توصیه ادبای قدیم ماست که غربی‌ها جدی‌اش گرفته‌اند و ما ره‌ایش کرده‌ایم: «کم گوی و گزیده گوی!»؛ عصاره یک ساعت سخنرانی فلان بزرگ ما را می‌شود در یک خط خلاصه کرد. برخلاف رئیس‌جمهور فرانسه، که همان یک خط را می‌گوید و می‌رود. تریبون سخنرانی برای مسئولان ما، به سفره‌ای برای رفع گرسنگی می‌ماند، که تا از آن سیر نخورند، کنار نمی‌کشند. ای خدای خوب، مرا ببخشای که ناگزیرم از این غربی‌های کافر و از تو بی‌خبر، برای مجاب کردن بزرگانمان سند بیاورم. از همه اینها به کنار، کسانی که سخن بسیار می‌گویند و عمل کم، حتماً یک ترک موین در مجموعه‌هایشان افتاده که اختیار و توازن از آنان ربوده است، وگرنه مگر می‌شود عقل داشت و یک محتوای یک‌خطی را یک ساعت به درازا کشاند؟ از باب مثال: سخنرانی جناب آقای احمدی‌نژاد در سفر اصفهان، که با اعتنا به سند توی دستش! مدعی شده که آمریکایی‌ها برای جلوگیری از ظهور امام زمان وارد عراق شده‌اند، از جنس همان هلویی که است که جناب ایشان در توصیف وزیر سابق بهداشت [باقری لنگرانی] ابراز داشته بود. از عارضه‌های ابتدایی سخن گفتن فراوان و غیرکارشناسانه، همین عدم تعادل در چفت و بست سخن است. در سبد روزانه هر خانوار ما، در کنار نان و گوشت و برنج و ادویه‌جات، مصرف سخنرانی هم از قدیم‌الایام دیده شده است. هیچ به این اندیشیده‌ایم که چه پولی از جیب تک‌تک ما بابت همین سخنرانی‌ها خارج می‌شود؟ اگر آقای رئیس‌جمهور و سایر سخنوران ما به این مهم اعتنا داشتند - که بابت سخنرانی‌هایشان مستقیماً از جیب مردم پول برمی‌دارند - حتماً یک مراقبتی در چند و چون سخنان خود ابراز می‌داشتند.

### راز بقا

علمای ما این روزها در یک رودربایستی بزرگ گرفتار آمده‌اند. این که اگر دولت فعلی را برآمده از درستی بدانند، پاسخ این همه مردم معترض و وقایع اسفبار رسمی حکومتی را چه بدهند؟ و اگر تمایلشان را به این سوی ابراز کنند، چه به دستگاه‌های حکومتی جواب دهند؟ این تعلیق، هرگز



به سود جامعه، و دینی که علمای ما غصه‌اش را می‌خورند، نیست. من خود را جای آیت‌الله جوادی آملی می‌گذارم؛ اگر آقای احمدی‌نژاد را تأیید کند، با آن همه دروغ او و دروغ‌خانه خود او و رویکرد قشری‌گرایانه او و لطمه‌های همه‌جانبه او و اطرافیانش چه کند؟ اگر نه، بگوید: ای رهبری، ای مردم، ای تاریخ، ای خدای خوب، من صلاح نمی‌دانم بیش از این سکوت کنم و این همه جفا را ببینم. این شیوه حکومت‌داری نیست. من خلخال که هیچ، جان‌های بسیاری دیده‌ام که بی‌جهت تباہ شده‌اند و کسی مسؤولیت این همه ظلم آشکار را نمی‌پذیرد. اگر ایشان بخواهد این‌گونه سکوت‌شکنی کند، یک به یک علما و طلاب و مردم دوستدار ایشان از خیمه نظام بیرون می‌خزند و عطای همراهی با آن را به لقایش می‌بخشند. پس چه باید کرد؟ آیا رها کردن مسؤولیت امام‌جمعگی چاره کار است؟ خیر، هم سکوت، هم گوشه‌نشینی، هم همراهی، چاره کار نیست. باید همه علمای متفرق گرد هم آیند و طی نامه‌ای، شکاف جامعه را به رهبران گوشزد کنند. اگر دیگران را اقبالی در نفوذ نیست، سخن و اعتراض علما می‌تواند کارساز باشد. من شخصاً تا قبل از حوادث انتخابات، خواستار این بودم که علما از دخالت در امور دستگاه‌های کشور پرهیز کنند. اما اینجا خواستار اینم که نه در امور دستگاه‌ها، که در امور مربوط به مردم، جانب مردم را بگیرند. راز بقای علمای ما در طول تاریخ همین جانبداری از مردم و پرهیز از وابستگی به دولت‌ها و حکومت‌ها بوده است.

### چهره متبسم امام سجاد(ع)

یک چند وقتی است که چهره خواستنی رهبر ما به تلخی گراییده است. عبوس و ترش و برافروخته‌اند. به هر مناسبت، سخنان غضبناک بر زبان می‌آورند. قرار بر این بوده است که مردمان تلخکام تاریخ، با تماشای صورت بش‌اش و شاداب رهبران دینی خود به آرامش دست یابند. در زندگی امامان ما، همه مردمانی که به محضرشان راه یافته‌اند، به این مهم اشاره کرده‌اند، که با هر گرفتاری و تندی و تنش، هرگاه به دیدار معصومی می‌شناخته‌اند، از طمأنینه و آرامش و لبخند آنان، گرفتاری خود را فراموش می‌کرده‌اند و از طوفان درون می‌رهیده‌اند. برافروختگی چهره، مکنونات قلبی را که باید برای رهبران و بزرگان ما پنهان باشد، به صحنه ناصیه و صورتشان می‌کشاند. عده‌ای که در جریان مآووقع حوادث بعد از انتخابات هستند، شاید به رهبر ما حق بدهند که ایشان چه روزهای سخت و پرفراز و نشیبی را گذران می‌کنند. اما کودکان و نوجوانان و مردمان فارغ‌بال ما، صلاح نیست چهره ایشان را عبوس و برافروخته ببینند. می‌دانم که ورود به این حوزه از اخلاقیات، در شأن و اندازه کسی چون نویسنده این سطور نیست. اما من شخصاً اگر یک روز به حضرت سجاد(ع) بعد از واقعه کربلا برمی‌خوردم و او را ترش‌روی و عبوس می‌دیدم، به وی می‌گفتم: جانم فدای شما، چهره متبسم، هم در میان مردم، هم در پیشگاه خدای متعال، خواستنی‌تر است. با این که اطمینان دارم او را، حضرت سجاد را، حتا بعد از واقعه کربلا، هیچ أحدالناسی عبوس ندیده است.

چرا؟ چون مردان بزرگ، خلوت خود را با مروادات بیرونی خود در نمی‌آمیزند. چرا؟ چون خشم و غضب، خوی و خصلتی خاص برای میدان جنگ است، و به‌کارگیری غضب در نابه‌جای خود، چه بسا دوستان را برماند. روی گشاده، همان اکسیر نابی است که پیامبر ما با فرا بردن آن، عرب هیچ‌نفهم بیابانی را به زانو در آورد و از دشمن، دوستی فداکار برآورد. خلاصه این که ما از رهبران چهره‌ای ترش و خشم‌آگین نمی‌خواهیم. سربازان انگلیسی شعاری دارند به این صورت: «همه برای یکی، یکی برای همه»؛ که منظورشان علاقه‌مندی مردم به پادشاه است و فداکاری پادشاه برای مردم. این خشم صورت رهبر ما به کدامین سو اشاره دارد؟ به ناسپاسی مردم نسبت به انقلاب یا جدا افتادن مردم از نظام؟ که هر کدام این نگرانی‌ها در جای خود، قابل بررسی و در خور آسیب‌شناسی است.

### دیروز، امروز، فردا

دیروز شانزدهم آذر بود. روزی که اطراف دانشگاه‌های تهران و احتمالاً دانشگاه‌های شهرهای بزرگ، تا دوردست‌ها در محاصره نیروهای انتظامی و گارد و لباس شخصی‌ها بوده است. اگر در زمان شاه تنها دانشگاه تهران معرض نگرانی رژیم بود، امروز هر دانشگاه ما در هر کجا، مستعد خیزش و تنش و اعتراض است. شانزدهم آذر، با هرچه که در دل داشته و دارد، از کنار ما عبور کرد و رفت. مشکل ما این روزهای خاص نیست. ما باید یک فکر اساسی برای خودمان بکنیم. این که: چرا تا دیروز دانشجویان، ما را می‌خواستند، و امروز نمی‌خواهند. توجه به این مهم، شاید راهکاری جلوی ما اندازد که طرحی درافکنیم و با اعتنا به ذات آن طرح، از وادی نفرت فرزندان خود، پای به وادی دوستی آنان گذاریم. دیروز باز ما بودیم و کتک زدن جوانان خود به دست جوانان خود. باز ما بودیم و دروغ‌گویی صدا و سیما و مشاوران ابلهی که عده‌ای را به اسم دانشجوی به دانشگاه‌ها آورده بودند و آنان را به شعارگویی در دانشگاه‌ها و داشته بودند تا پخش تصاویر آنان، مردم ما و مردم دنیا را بفریبند. تماشای راهپیمایی مسالمت‌آمیز مردم تهران در پنجاه و پنج سال پیش، نشانگر این است که: بها دادن به اعتراض مردم، بها دادن به بقای خود است. ما وقتی امروز



درهای اعتراض آرام را به روی مردم خود بستیم، ناچار، فردا به خواسته‌های سنگین‌تر آنان تن می‌سپریم. من تردید دارم این عکس‌ها، که در زیر می‌بینید، ساختگی باشند. به‌خصوص که فیلم‌های مشابه آن را به کرات از تلویزیون خودمان تماشا کرده‌ایم. تماشای مردمی که با اطمینان از کنار نفربرهای ارتشی و سربازان مسلح عبور می‌کنند و شعارهای صنفی خود را فریاد می‌کشند، چه احترامی برمی‌انگیزد. زیبایی دیگر این عکس‌ها حضور بانوان بی‌حجاب و باحجاب در کنار هم است. همان روح ملی که در برپایی انقلاب اسلامی در هم آمیخت. اگر مردان صاحب‌نام ما، کمی دقت کنند، شاید تصویر خردسالی خود را در آغوش مادرانشان در همین عکس‌ها مشاهده کنند. این چه امنیتی بوده است که مادری در یک راهپیمایی صنفی، با کودک نوزاد خود در آن حضور یافته است؟ معماری پس‌زمینه عکس‌ها به دیوار مسجد سپهسالار (مدرسه شهید مطهری) می‌ماند.

توضیح این که: بعضی از عکس‌ها به دلیل ناواردی شخص بنده بی‌دلیل تکرار شده‌اند.

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»

<http://nurizad.info/?p=8628>



## خبر درگذشت محمد نوری‌زاد! ۱۹ آذر ۱۳۸۸

از محمد نوری‌زاد هیچ به جای نمانده جز هیاوو، روستا، دانشگاه، انقلاب، خانه، خانواده، جهاد سازندگی، تلویزیون، بشاگرد، جبهه، و نوشته‌ای چند و فیلمی چند

خبر مرگ محمد نوری‌زاد، همین روزها، مثل خیلی از خبرها، منحنی ظهور و سقوط خود را طی می‌کند؛ مثل خبر مرگ صدام؛ مثل خبر مرگ امام؛ خبر مرگ بوش و کلینتون و اواما و موسوی و کروبی و خاتمی و هاشمی و احمدی‌نژاد و خامنه‌ای؛ این مسیر اجتناب‌ناپذیری است که همه ما در همه ساعات عمر خود با آن مواجهیم

من خدای خوب را به سلامت سخنان خود شاهد می‌گیرم که قصدی جز خیر خواهی در میان نیست

### رهبر ما باید سخت نگران رهبری بعد از خود باشند

محمد نوری‌زاد در وصیتنامه خود، از همه آنانی که خطایی از او دیده و جفایی از او مشاهده کرده‌اند، و یا احیاناً از کلام و قلم او رنجیده و به هر دلیل، او را تا کنون نبخشوده‌اند، عاجزانه حلیت طلبیده است. محمد نوری‌زاد همچون همه رفتگان، با مرگ خود، رفت و به تاریخ پیوست، تا بنا به آخرین نوشته‌اش، او باشد و پرونده‌ای که جز پریشانی در او هیچ نیست.

از محمد نوری‌زاد دست‌نوشته‌هایی چند باقی است که از همه نافذتر، همین وصیتنامه چند خطی اوست. وصیتنامه‌ای که با نام خدا شروع می‌شود و بعد از چهار خط، با نام خدا پایان می‌پذیرد. محمد نوری‌زاد، با همه های و هوئی که داشت، با همه خنده‌ها و اشک‌ها و لبخندهایش، اکنون در این روزگار سرد، برهنه‌تن، در گور خود غنوده است. اینک، اوست و اعمال او. نوری‌زاد در یک چنین روزی: نوزدهم آذرماه سال سی و یک به دنیا آمد و در یک چنین روزی: نوزدهم آذرماه هشتاد و هشت، رخ در نقاب خاک کشید.

در آخرین دیداری که با او داشتیم، حسرت‌مند عمری بود که مفت و با شتاب از کف داده. و غصه‌ناک فرصت‌هایی بود که در قیل و قال سیاست و فرهنگ و مراودات تلخ این اواخر عمر هدر داده است. محمد نوری‌زاد، این روستایی بی‌نشان، هر که بود، اینک، لقمه موران گور خود است تا از آنچه او به حلال و حرام بلعیده، سیر بخورند.

از محمد نوری‌زاد هیچ به جای نمانده جز هیاوو، روستا، دانشگاه، انقلاب، خانه، خانواده، جهاد سازندگی، تلویزیون، بشاگرد، جبهه، و نوشته‌ای چند و فیلمی چند. اینها همه دارایی‌های یک عمر فعالیت اوست. نوری‌زاد به تلخی جان کند. و به سختی چشم از این دنیا گرفت.

این اواخر، او برای جبران خطاهای بی‌شمار خود به خدا التماس می‌کرد تا مگر او را در این عرصه بیچارگی مدد فرماید. و این زمزمه را مرتب به زبان می‌آورد که: اگر خدا مرا به گناهان شخصی‌ام ببخشاید، با گناهانی که به حق مردم مربوط است، چه کنم؟

خبر مرگ محمد نوری‌زاد، همین روزها، مثل خیلی از خبرها، منحنی ظهور و سقوط خود را طی می‌کند؛ مثل خبر مرگ صدام؛ مثل خبر مرگ امام؛ خبر مرگ بوش و کلینتون و اواما و موسوی و کروبی و خاتمی و هاشمی و احمدی‌نژاد و خامنه‌ای؛ این مسیر اجتناب‌ناپذیری است که همه ما در همه ساعات عمر خود با آن مواجهیم. کودکی که به دنیا می‌آید، در حقیقت یک کتور دقیق لحظه‌شمار، به نام شخص او فعال می‌شود. خصیصه این کتور، روند معکوس شمارگان اوست.

از عمر محمد نوری‌زاد چند روز، و چند ساعت مانده است؟ از عمر موسوی و کروبی و خاتمی؟ از عمر احمدی‌نژاد و رهبر چه؟ نمی‌دانیم. اما همه به این اطمینان داریم که کتور هر کدام ما فعال است؛ از همان روز میلادمان. کتوری که خواب و خرابی ندارد، و به کسری از ثانیه‌ها نیز پایبند است.

هر کدام ما بنا به حوزه عمل‌مان، و میزان نفوذ و تأثیری که در اجتماع اطراف خود داشته و داریم، در تنگنای محاسبات الهی گرفتار خواهیم شد. هر چه محدوده عمل‌مان وسیع و گسترده‌تر باشد، و مردمان بیشتری با تصمیمات و خواست و دستور ما به چپ و راست خزیده باشند، به همان میزان، در مظان بازخواست موشکاف خداوندیم در محشر.



از این چند نفری که اسم بردم، کدامین‌شان با حوزه وسیع عمل و اختیار مواجهند؟ آیا جز رهبران؟ که به خواست او، مناسبات داخلی و خارجی ما رقم خورده و جماعتی از ما، به صلاح‌دید او و هدایت او و فرمان او و خواست او و اخم او و لبخند او به سمتی متمایل شده‌ایم؟ بدیهی است که پرونده هر کدام ما اگر برای پاسخگویی سنگین باشد، پرونده ایشان از همه سنگین‌تر است. امام عزیز در وصیتنامه‌اش نوشت: «با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار، به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم...»؛ کدام‌یک از ما شهامت نگارش یک چنین الفاظی را در وصیتنامه خویش داریم؟ به جرأت می‌گویم: هیچ‌کدام!

اما من برای رهبران آرزوی الفاظی ناب‌تر و زیباتر و خدایی‌تر دارم. حادثه‌های خونبار اخیر، و عقب‌ماندگی‌های گسترده کشورمان، چه در سطح منطقه و چه در سطح بین‌المللی، که همه، خواه ناخواه، انگشت اشاره به سمت شخص ایشان دارند، نگرانی‌های عمده‌ای را بر ما، که خواهان عاقبت خوب و خیر برای ایشانیم، ابراز می‌کنند. من نگرانی‌های خود را از باب رفاقت و دوستی، یک به یک شماره می‌کنم تا شاید حضرت ایشان با توجه به ذات این نکات، تأملی و التفاتی در چند و چون ما وقع ماه‌های اخیر و اختیارات بی‌شمار خویش بفرمایند. من خدای خوب را به سلامت سخنان خود شاهد می‌گیرم که قصدی جز خیرخواهی در میان نیست. بهترین هدیه ما برای عزیزی که بسیار دوستش می‌داریم چه می‌تواند باشد الا اینکه او را به هر طریق و به هر سخن، یک قدم به بهشت رضایت خدای متعال نزدیک‌تر سازیم؟ مگر امر به معروف و نهی از منکر، روح دیگری دارد؟

- ۱- رهبر ما باید سخت نگران رهبری بعد از خود باشند. با اطمینان می‌گویم: رهبر بعد از ایشان، به هیچ وجه، آرامش سال‌های طولانی رهبری ایشان را نخواهد داشت. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای زمانی رهبری جامعه را به عهده گرفت که اکثریت مردمان کشور با آغوش گشوده، وی را با جان و دل پذیرفتند. این گشودگی، هرگز برای رهبری دینی بعد از ایشان فراهم نیست.
- رهبر بعدی - هر که باشد - در میان التهابی زایدالوصف، سکان اداره کشور را به عهده خواهد گرفت. با مردمانی که عمدتاً دل به او ندارند و یا با او نیستند. چه خوب می‌شد اگر رهبر ما، بستری از تمایل عمیق مردم را برای رهبر بعد از خود فراهم می‌آورد. همان بستری از تمایل قلبی و مردمی که امام برای رهبری ایشان پدید آورد تا جناب ایشان بتوانند بی هیچ اضطراب و التهابی، بیست سال تمام بر مسند رهبری این کشور قرار گیرند و مانعی بر سر راه خود نبینند.
- ۲- رهبر بعدی - هر که هست - حتماً علاقه‌مند است اختیارات بی‌شمار رهبر فعلی را داشته باشد. از کجا معلوم توانمندی وی به حدی باشد که دیگران در او نفوذ نکنند و اختیارات بی‌شمار او را به نفع خود مصادره نکنند. امان از مشاوران کم‌خردی که بیوت علما را محاصره کرده‌اند و با نفوذ در زیر و بالای دستگاه‌ها، به بدیهی‌ترین شکل ممکن، قانون را از ریخت می‌اندازند.
- ۳- اگر رهبر بعدی بخواهد یک به یک فرماندهان سپاه و ارتش و نمایندگان مجلس خبرگان و اعضای شورای نگهبان و اعضای مجمع تشخیص مصلحت و امامان جمعه تهران و شهرستان‌ها و اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی و رؤسای صدا و سیما و بنیاد شهید و بنیاد مستضعفان و تولید آستان قدس رضوی و سازمان تبلیغات و نمایندگان ولی فقیه در دانشگاه‌ها و وزارتخانه‌ها و سایر نهادها و دستگاه‌ها را از کار برکنار و نمایندگان جدید خود را به ذوق و خواست و سلیقه شخصی خویش بیاراید، لاجرم در گزینش و میزان نفوذ تک‌تک اینان به یک‌یک قدم‌های رهبر فعلی استناد خواهد کرد و ادامه مسؤلیت رهبر فعلی را در خیر و شر رفتار خود همچنان تر و تازه نگاه خواهد داشت.
- ۴- رهبر بعدی یا شورای رهبری - هر که هست و هر که هستند - علاقه‌مندند از تمامی رویه‌های رهبر فعلی برای گشودن درهای بسته قانونی، مثل دخالت در امر مجلس و دستگاه قضائی و سایر دستگاه‌های دولتی، سود ببرند. بدیهی است که به آنها استناد خواهند کرد و قانون را و اجرای قانون را به حاشیه خواهند برد.
- ۵- پیشنهاد خیرخواهانه این حقیر برای زیبایی الفاظ آن وصیتنامه ناب این است که رهبر ما - حضرت آیت‌الله خامنه‌ای عزیز - تا دیر نشده و فرصت هست، با آرامش، تغییرات و محدوده اختیارات رهبری خود و رهبری بعد از خود را نهادینه و قانونی کنند. اغلب یا بخش قابل توجهی از وظایف خود را به عهده قانون وا نهند و برای خود شأنی نظارتی اختیار کنند.
- ۶- از میلیون‌ها مردم رنجیده، به شیواترین وجه ممکن، دلجویی کنند و حقوق تضییع‌شده آنان را شخصاً استیفا نمایند.
- ۷- معروف است که اگر خدای متعال، عزت کسی را اراده فرماید، بسیج همه بشریت برای تحقیر و در هم کوفتن او به جایی نمی‌رسد. و البته بالعکس.





من از موضع یک دوست می‌گویم: این عزت الاهی، اکنون، به نام میرحسین موسوی رقم خورده است. این نکته را نه از منظر گرایش سطحی سیاسی و شخصی یک فعال فرهنگی بیان می‌کنم؛ بلکه می‌گویم: با کمی تأمل و درایت می‌توان برکات این عزت‌مندی را در جمال مبارک مردمی که تا دیروز - به هر دلیل - از انقلاب و آدم‌های انقلاب رمیده بودند و امروز به میرحسین موسوی و سیره و مسلمانی وی متمایلند و به همراه او به جانب انقلاب و قانون اساسی روی آورده‌اند، تماشا کرد.

امروز اگر همه دستگاه‌های نظامی و انتظامی و دولتی و قضائی ما، و شخصیت‌های صاحب‌نفوذ ما، چه در داخل و چه خارج، دست به دست هم بدهند تا او را - میرحسین موسوی را - از گردونه اعتماد مردم به دور اندازند، هم لکه‌ای بر پاکی دامان او نمی‌نشانند، هم گره‌ای بر کار او نمی‌افزایند. و اتفاقاً در نقطه مقابل، میزان محبوبیت و درخشندگی او را مضاعف می‌کنند.

پیشنهاد دوستانه من برای تالو آن وصیتنامه ناب رهبران این است که وی، شخصاً، در این عزت‌مندی الاهی که بر ناصیه میرحسین موسوی نشسته است، سهمی محوری اختیار فرمایند و در بروز مقدمات آن نقش داشته باشند.

فرداست که خبر درگذشت محمد نوری‌زاد، مثل خبر درگذشت رفتگان بی‌شمار تاریخ، منحنی ظهور و سقوط خود را طی کند. بعد از هیاهوهای متداول و مجالس هفت و چهل و سال و یادبودهای خانواده و دوستان، این تنها خود اوست که در پیشگاه عدل الاهی حضور می‌یابد. با اعمالی که در چنته دارد.

در محشر الاهی، آنچه در پیشگاه شاهدان، به تمامی، رعایت می‌شود این است: ای بنده من، پیش بیا و بگو با آن‌همه نعمتی که عطایت کردیم، از انسانیت، به چه میزان بهره‌مندی!

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»؛ وبسایت «کلمه»

<http://nurizad.info/?p=743>

<http://www.kalame.com/1388/09/24/klm-5748>



## سقوط قاضی‌القضات شهر! ۲۷ آذر ۱۳۸۸ (++)

نمی‌دانم چرا رسانه‌های ما و رسانه‌های جهان خبر سقوط جناب صادق آملی لاریجانی را از آسمان‌خراش محل کارش منعکس نکردند. درخصوص رسانه‌های داخلی، می‌شود گفت: شاید به صلاح شان نبوده. و یا شاید برایشان خط و نشان کشیده‌اند که وای اگر جمله‌ای در این باره بنویسد. من به رسانه‌های خودمان حق می‌دهم. به جهت نانی که باید بخورند، و به جهت امنیت شغلی‌ای که در این مُلک به طنز می‌ماند. اما این دلیل نمی‌شود که خبر سقوط ایشان بی‌مشتری بماند و مردم ما از آن مطلع نباشند. خطای یک قاضی، مثل خطای خلبان هلی‌کوپترو مثل خطای خلبان هواپیمای مسافربری ست. اولین خطای اینان، آخرین خطای آنان است.

یک چند وقتی است که فواره پرشتاب جناب لاریجانی پخش زمین شده است، و من به یاد فرشته‌ای افتادم که دم گوش لقمان حکیم گفت: شما در انتخاب حکمت و رسالت مخیری، خدای خوب هرکدام را که شما پسند کنی، می‌پسندد. که لقمان دست به گزینش حکمت برد و گفت: مرا از رسالت هراس است. چرا؟ چون اولین قدم عملی رسالت، قضاوت است. و من، هراس از تنگناهای قضاوت دارم.

در امر قضاوت، یک قاضی، به ناکجای جامعه نیز راه می‌برد، چه برسد به قاضی‌القضاتی که باید محرم‌ترین فرد کشور برای آحاد جامعه باشد. قاضی‌القضات حتماً می‌داند که هیچ احدالناسی نباید از گرایش‌های فردی وی باخبر باشد. چرا که لبخند وی، بساط عیش جمعی را تضمین می‌کند و غضب وی، بر بساط جمعی دیگر مرز می‌کشد.

در این چند وقت اخیر، سخنان نازل و غیرحقوقی و غضبناک و خبری و مطالعه‌نشده و جناحی و سطحی و غیرکارشناسانه و آشفته و عوامانه و تهدیدآمیز آقای صادق آملی لاریجانی که رو به «سران فتنه» ایراد کرده، نشان می‌دهد که وی از همان صندلی اتاق کارش به دره‌ای عمیق و ژرف سقوط کرده است، دره‌ای که از قدیم الایام، و تا قیام قیامت، خدای متعال زیرپای قاضیان تعبیه کرده است.

اگر یک قاضی، به‌ویژه یک قاضی‌القضات، به لحاظ سستی کلام، و عدلی که در سخن سست او به زیر پا می‌افتد، به جایی برسد که سخنان هر دمبیل یک رهگذر سیاسی را واگویی کند، همان بهتر که در خانه بماند و در کارهای خوب خانه به اهل منزل مدد رساند.

قاضی، همان کسی باید باشد که مسلمان و یهودی و کافر، آنگاه که به محکمه‌اش شتاب می‌کنند، از شوق سلامت و اقتدار و انصاف و عدل و تقوی و استقلال و استحکام و عطف و صبوری و مدارا و جایگاه پدری او در پوست ننگ‌جند.

این روزها، نمی‌دانم آقای صادق لاریجانی آیا می‌داند که با چاقویی تیز بر دیوار فهم مردمان کشورش یادگاری می‌نویسد. یادگاری حکاکی‌شده‌ای که مگر خدا به پاکسازی آن حریف شود.

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «کلمه»



## نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به حسن خمینی، ۲۰ خرداد ۱۳۸۹

مردم به خاطر وقوع جنگ، جنگ قدرت داخلی را تحمل کردند. اما جنگ که تمام شد، جنگ مسؤولین با مردم شروع شد و این، کمال نامردمی بود

بین چه مردان برجسته‌ای، از مردان ایمانی، تا مردان حکومتی، دست به غارت اموال زده‌اند. اینها تنها گوشه‌ای از غارت بزرگان ماست. به مجلس نگاه کن؛ که چگونه با استقلال و قانون شوخی می‌کنیم! به دستگاه قضائی بنگر؛ آیا این بود آن عدالت معهود که امروزه در این دستگاه، دست‌به‌دست می‌شود؟ به دولت بنگر. قرار ما با مردم این بود؟!

علی کجا با مردم خود چنین می‌کرد که ما می‌کنیم؟ علی کجا به مردم خود وعده می‌داد و از پشت به آنها خنجر می‌زد؟!

ما یک روز قرار بود شخصیت تحقیر شده مردم خود را ترمیم کنیم؛ امروز، مردم ما، یکی از تحقیر شدگان ملت‌های حاضر دنیا

پیشنهاد می‌کنم فیلم بازجویی از همسر سعید امامی [فهمیه دُرّی نوگورانی] را تماشا کنی تا به حال «فعلی» مأمورانی که اسم خود را «سربازان گمنام امام زمان» گذارده‌اند، دست یابی

امروز، که حال فعلی ما و شما و رهبران است، رعایت اخلاق، و مسائل خصوصی مردم و حق و حقوق آنان، یک طنز سرگردنه است؛ حالا کرامت انسانی و خدا و پیغمبر و قرآن و دین خدا بماند!

آیا داستان کهریزک، حال فعلی ما نیست؟! آیا مگر داغ ننگ چنین فضاحتی از پیشانی ما پاک خواهد شد؟!

روزگار ما در فردا و فرداها، اسفبارتر از این خواهد بود

بسم الله الرحمن الرحيم

به سید حسن خمینی عزیز و سیادت سیلی خورده‌اش

سید عزیز، رفتاری که با تو بر سر مزار جدت امام خمینی (ره) صورت گرفت، تقاص بدیهی رفتار خود ماست با مردمان بی‌پناهمان. ما به مردمی که از ظلم، از فساد، از پلیدی و تبعیض به تنگ آمده بودند، وعده دادیم که: اگر به نظام اسلامی ما، «آری» بگوئید، ما افق‌های روشنی از آزادی و درستی و ایمان و عدل را به روی شما خواهیم گشود و کاستی‌های تاریخی شما را مرتفع خواهیم ساخت. به آنان وعده دادیم که: اگر به نظام پیشنهادی ما «آری» بگوئید، عدل را از حوزه فهم و حکومت علی (ع) به ساحت زندگی شما خواهیم آورد. و لذت رفتار او با خویشان و غریبان را به شما خواهیم چشاند. گفتیم: مگر نه اینکه رژیم شاه و رژیم‌های گذشته، قدر شما را ندانستند؟ حال، این «ما» که قدر شما را نیک می‌دانیم. ما شما را بر بلندای کرامت و شرافت انسانی می‌نشانیم و خستگی جهل تاریخی را از تن و فهم شما به در می‌کنیم. ما آمده‌ایم که هویت سیلی خورده و تحقیر شده شما را از قهقرا به درآوریم و قامت خمیده شخصیت ملی و مذهبی شما را استقامت بخشیم. اگر در حکومت پهلوی، از هزارفامیل و حاکمیت و غارت آنان در رنج بوده‌اید، ما با اعتنا به آموزه‌های دینی، و آهن گداخته‌ای که علی به صورت برادرش عقیل نزدیک کرد، ریشه



فسادهای خویشاوندی و رفاقت‌های پولی و رانت‌های فرصت‌روب را از سرزمین خود بیرون خواهیم کشید. تجلی یک حکومت ناب و مردمی را به جهانیان نشان خواهیم داد. کاری خواهیم کرد که مردم از سراسر جهان به تماشای عدل و عقل و نظم و رشد ما شتاب کنند. بله سید عزیز؛ به مردم تحقیرشده خود گفتیم: اگر ما را بپذیرید، کاری خواهیم کرد که کمونیست‌ها و سایر نحله‌های فکری در دانشگاه‌ها کرسی تدریس داشته باشند. تو گرچه به یاد نداری، اما ما تمام این وعده‌های تمام‌نشدنی را در سفره آرزوها و باور مردم گذاردیم و به برق همین وعده‌ها از آنان «آری» گرفتیم.

سید عزیز، ما برای اخذ آری از مردم، همه اعتبار تاریخی و دینی خود را به صحنه آوردیم. مردم ما را باور کردند. و به ما «آری» گفتند. از چریک و توده‌ای و ملی‌گرا، تا مجاهد و مسلمان و ذوب‌شدگان در تشیع. از سنی و یهودی و مسیحی و زردشتی، تا همه آنانی که می‌خواستند «انسان» باشند. ما با همان وعده‌های چشم‌نواز و شوق‌آفرین، مردم خود را به عقد معامله‌ای فرا خواندیم که یک سمتش ما بودیم و سمت دیگرش آنان. موضوع مورد معامله هم همین افق‌های ناب بود. معامله خیلی زود جوش خورد؛ چراکه مردم، جدّ بزرگوار شما را و مردان برجسته‌ای چون مطهری و طالقانی و منتظری و بهشتی را مردانی راستگو می‌دانستند؛ الحق نیز چنین بود. اینان در آزمون‌های سخت، امتحان خود را پس داده و به باور عمیق مردم راه یافته بودند. اما، سید عزیز، معامله که انجام شد، دغلكاری‌های ما نیز شروع شد. و ما روز به روز و سال به سال، از موضوع آن قرارداد نورانی دور شدیم. مردم به‌خاطر وقوع جنگ، جنگ قدرت داخلی را تحمل کردند. اما جنگ که تمام شد، جنگ مسؤولین با مردم شروع شد و این، کمال نامردمی بود. به‌نحوی که ما همان آزادی نیم‌بند زمان شاه را نیز از مردم خود سلب کردیم. با ایجاد چارچوب‌های خشک، مردم خود را به زحمت و نفرت انداختیم. گشایش‌های اجتماعی، جایش را به سخت‌گیری‌های کودکانه ما داد. مردمی که باید از مدیریت ما به آن آرزوهای نورانی دست می‌یافتند، خودشان موضوع آوارهای روز به روز ما شدند.

سید عزیز، قبول کن که ما در آن معامله بزرگ، «غش» کردیم. قبول کن که ما مردم خود را فریفتیم. به جای هزار فامیل، گستره‌ای از غارت‌های لجام‌گسیخته را در آغوش گرفتیم. به افشاگری‌های عباس پالیزدار نگاه کن و ببین چه مردان برجسته‌ای، از مردان ایمانی، تا مردان حکومتی، دست به غارت اموال زده‌اند. اینها تنها گوشه‌ای از غارت بزرگان ماست. به مجلس نگاه کن؛ که چگونه با استقلال و قانون شوخی می‌کنیم! به دستگاه قضائی بنگر؛ آیا این بود آن عدالت معهود که امروزه در این دستگاه، دست‌به‌دست می‌شود؟ به دولت بنگر. قرار ما با مردم این بود؟! به همین دلیل است که می‌گویم آن سیلی‌ای که دار و دسته رئیس‌جمهور زیر گوش تو زدند، بخشی از تقاص حقوق فراموش‌شده مردم بود. البته تو نگران آبروی خویش مباش؛ چراکه خدای آبروپرداز، تو را به زودی بر خواهد کشید، و طراحان کودن آن فتنه را به سیاهچال بی‌آبرویی در خواهند انداخت.

سید عزیز، در آن روز نامبارک چهاردهم خرداد، در کنار مزار جدّت خمینی (ره)، رهبر ما نیز، نیک سخن نگفت. او با سخنان پدرانه خود باید آب بر آتش فتنه رئیس‌جمهور و دار و دسته او می‌افشاند. اما سخنان رهبرمان، متأسفانه، آن آتش فتنه را شعله‌ورتر ساخت. او بار دیگر از طلحه و زبیر گفت و مستقیم و بدون تخفیف، خود را به جای علی (ع) نشاناد. من در نامه اولم به رهبری، همین خطا را متذکر شده‌ام؛ که یعنی ما تنها زمانی می‌توانیم دیگران را طلحه و زبیر بدانیم و خود را علی، که رفتارمان، نعل بالنعل، علی‌گونه باشد. علی کجا با مردم خود چنین می‌کرد که ما می‌کنیم؟ علی کجا به مردم خود وعده می‌داد و از پشت به آنها خنجر می‌زد؟!

ما یک روز قرار بود شخصیت تحقیرشده مردم خود را ترمیم کنیم؛ امروز، مردم ما، یکی از تحقیرشدگان ملت‌های حاضر دنیا نیستند. رهبر ما اما به یک سخن طلائی امام (ره) نیز مؤکداً تاکید کرد. اینکه: «میزان، حال فعلی افراد است». و با همین سخن، دیگران را به باد انتقاد گرفت. غافل از اینکه سخن امام، ظاهراً باید با خود ایشان هم مطابقت داشته باشد. رهبر ما، بیست و یکی دو سال است که بعد از کوچ امام عزیز، رهبری جامعه ما را به عهده دارند و متأسفانه، چندی است که از سیره و راه امام فاصله گرفته‌اند و آن معامله با مردم را به‌کلی از یاد برده‌اند. امروز اغلب اطرافیان و بازوهای اجرایی امام، از وضع موجود و نحوه رهبری ایشان ناراضی هستند. رهبری که باید در همه حال، شأن پدری خود را رعایت کند، مستقیم به جانبداری از فردی بی‌تعادل، پای به صحنه گذارده است. امام هرگز اجازه ندادند نهادهای تحت نظر رهبری، مثل شورای نگهبان و صدا و سیما، به حمایت از کاندیدایی وارد عمل شوند. اما ایشان، دست همگان خود را در این حمایت آشکار گشودند. امام، دست و پای سپاه و نظامیان را از ورود به کارهای سیاسی و اقتصادی جمع کرد، و ایشان، سپاه و بسیج را، هم در مسائل سیاسی و هم در ورود به معاملات کلان اقتصادی، باز گذارد و شتاب آنان را نیز امضا فرمود. در زمان امام، دستگاه قضائی و قاضی، مستقل بودند و امروز، آلت دست بزرگ‌ترها و به‌ویژه مرعوب مأموران وزارت اطلاعات شده‌اند. در زمان امام، کجا یک رئیس‌جمهور ثروت مردم را غارت می‌کرد؟ امروز، اما میلیاردها پول گمشده، به شوخی گرفته می‌شود.



خلاصه سید عزیز، سخن در این خصوص، فراوان است. سرت سلامت و پشتت به رحمت و لطف خدا گرم. ما به تو و آینده امید فراوان داریم. مبادا از صحنه به در روی؟

یادمان نرفته آن نامه شریف امام، که توصیه فرمود اگر از تریبون مجلس به کسی توهین شد، باید به وی فرصت داده شود تا در پشت همان تریبون، از خودش دفاع کند. شما خود، مجلس امروز را، صدا و سیما را، و همه منبرها و تریبون‌های رسمی را تماشا کن که چگونه به آن توصیه امام، لبخند می‌زنند. لبخندی که می‌توان ذات کرامت و حق و انصاف را در اعماق اصطبل‌گون رویه‌های نادرست آن تماشا کرد.

در فرمان معروف هشت‌ماده‌ای، امام به یک ضرورت اخلاقی نافذ تأکید می‌ورزند؛ این که اگر در حین تعقیب نیروهای ضد انقلاب، در یک منزل، یا محل کار، یا هر جا، به مواردی غیر اخلاقی برخوردید، حق پیگیری آن موارد را ندارید. اما امروز چه؟ پیشنهاد می‌کنم فیلم بازجویی از همسر سعید امامی [فهمیه دُری نوگورانی] را تماشا کنی تا به حال «فعلی» مأمورانی که اسم خود را «سربازان گمنام امام زمان» گذارده‌اند، دست یابی. من پس از دیدن این فیلم از خود پرسیدم: اگر یک روز از تو می‌پرسیدند انقلاب اسلامی مورد علاقه تو یک روزی به جایی خواهد رسید که به اسم جمهوری اسلامی، از یک بانو، با چنین الفاظی بازجویی خواهد شد، آیا باز راضی به انقلاب و برچیدن رژیم شاه بودی؟ با اطمینان به خود پاسخ دادم: هرگز!

امروز، که حال فعلی ما و شما و رهبران است، رعایت اخلاق، و مسائل خصوصی مردم و حق و حقوق آنان، یک طنز سرگردانه است؛ حالا کرامت انسانی و خدا و پیغمبر و قرآن و دین خدا بماند!

سید عزیز، آیا داستان کهریزک، حال فعلی ما نیست؟! آیا مگر داغ ننگ چنین فضاحتی از پیشانی ما پاک خواهد شد؟!

از نگاه امام، میزان، رأی مردم بود. امروزه اما میزان، اراده نیروهای انتظامی و مأموران امنیتی است. در تمام شؤونات، از سیاست تا اقتصاد، تا مجلس و دولت و تا دستگاه قضائی، مردم آیا امروز در کجا حاکم‌اند؟

امام می‌فرمود مخالفین تا اسلحه به دست نگرفته‌اند، آزادند. حال فعلی امروز ما این‌گونه است که با حس و حالی معنادار، به آزادی مخالفین پوزخند می‌زنیم.

در زمان امام، مجلس از استقلال برخوردار بود. تنوع نمایندگان تماشایی بود، تنوعی که دیگر تکرار نشد. امروز اما مجلس خفیف ما، حتا از پیگیری مصوبات خود عاجز است، تا بلکه بتواند به خواست‌ها و توپ و تشرهای رئیس‌جمهور، به اسم همراهی و مصلحت نظام، شکلی قانونی دهد.

سید عزیز، قبول می‌کنی که راز ناسزاها و بی‌ادبی‌های آن روز، در اسائه ادبی است که خود ما به ساحت حق مردم روا داشته‌ایم؟ روزگار ما در فردا و فرداها، اسف‌بارتر از این خواهد بود. وقتی یک «بی‌تربیتی» فرصت ابراز پیدا می‌کند، همین بی‌تربیتی می‌تواند در فردای خود ما، مطالبات گستاخانه و بی‌ادبانه‌ای داشته باشد. دیروز، این بی‌تربیتی به سمت تو احاله داده شد، اما فردا، همین بی‌تربیتی از دامان خودشان خواهد آویخت؛

چرا که بی‌تربیتی سامان‌پذیر نیست. مگر شعبان بی‌مخ‌ها را می‌شود در چارچوبی جای داد و انتظار تحرک در همان محدوده را داشت؟

سید عزیز، خداوند تو را و آبروی تو را بر خواهد کشید، و به همین نسبت، بار سنگینی امانتی بر شانه‌های تو وا خواهد نهاد. خودت را برای روزهای گدازنده‌تر مهیا کن. تو، نور چشمی. مباد که من، فراتر از فهمی که با توست، تنها به نسبت تو با امام چشم داشته باشم. فردا با تو، و با مردمانی است که خواهان حق و حقیقت‌اند و از پلیدی و زشتی بیزارند.

با احترام و ادب

محمد نوری‌زاد

زندادان اوین

\*\*\* منبع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»



## تکمله و توضیح اکبر علمی بر نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به حسن خمینی، ۲۰ خرداد ۱۳۸۹

نظر به اینکه در هنگام تنگ آمدن قافیه، بعضی از مقامات کشورمان، به صدر اسلام و سیره ائمه اطهار و یا خط امام و رهنمودهای بنیانگذار جمهوری اسلامی و در مواردی هم به قانون اساسی تمسک می‌جویند، با خواندن این بخش از نامه نوری‌زاد، بی‌مناسبت ندیدم که آن را بهانه‌ای قرار داده و در همین ارتباط به عنوان تکمله و توضیحات نامه وی، به فرازهایی ماندگار از سخنان علی(ع)، آیت‌الله خمینی و بعضی از اصول قانون اساسی اشاره نمایم، تا شاید بعضی از مسئولان و تصمیم‌سازان و مجریان کشور به مقایسه رفتارهای موجود با فرمایشات امام علی، وعده‌های آیت‌الله خمینی و رهنمودهای قانون اساسی بیاندیشند و به خود آیند و به این نتیجه برسند که جای منتقدین و افرادی مانند محمد نوری‌زاد، در زندان‌های جمهوری اسلامی نیست:

محمد نوری‌زاد، فیلمنامه‌نویس، مستندساز و روزنامه‌نگار و از همفکران مرحوم آوینی و از اعضای سابق هیأت تحریریه روزنامه کیهان و دوستان نزدیک حسین شریعتمداری به شمار می‌رود.

کسانی که با نوری‌زاد آشنا هستند، به خوبی می‌دانند که او حداقل تا اواخر سال ۱۳۸۷ جزء متعصب‌ترین اصولگرایان و حامیان آیت‌الله خامنه‌ای و همچنین احمدی‌نژاد محسوب و در ضمن، از سرسخت‌ترین مخالفان جریان اصلاح‌طلبی به شمار می‌رفت و در انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری هم از کاندیداتوری احمدی‌نژاد حمایت کرد.

خط مشی انتخابی نوری‌زاد همواره معطوف به حمایت از رهبری و دولت احمدی‌نژاد بوده است؛ تا آنجا که حافظه راقم اجازه می‌دهد، در واقع اولین انتقاد وی نسبت به دولت احمدی‌نژاد به دیدار اصحاب قلم و هنر با احمدی‌نژاد در تاریخ سه‌شنبه ۲۵ مهر ۱۳۸۵ برمی‌گردد. در این دیدار، نوری‌زاد با اشاره به عملکرد وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در دولت نهم گفته بود:

«آقای صفار هرنندی به عنوان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بسیار بسیار ضعیف عمل کردند و تیمی که با ایشان همکاری می‌کند، بسیار ضعیف‌تر است و رئیس‌جمهور چهار سال بعد وقتی پشت سرش را نگاه می‌کند با یک وزارتخانه فشل و از کار افتاده روبه‌رو می‌شود... من با آقای صفار دوستی دیرینه دارم و معتقدم که اگر ایشان در حال حاضر بخواهند فرمانده سپاهی باشند، اولین کسی که داوطلب خواهد شد که در سپاه ایشان مشغول به فعالیت شود، من خواهم بود، ولی معتقدم که عملکرد ایشان در وزارت فرهنگ و ارشاد بسیار ضعیف بوده است. معتقدم که باید آقای صفار هرنندی در یک سال پیش، جاذبه شیرینی وزارت را بر کوهان شتر می‌انداختند. به نظر من، آقای صفار هرنندی می‌تواند در سمت معاونت مطبوعاتی وزارت ارشاد موفق باشد، ولی ایشان در کیهان نیز نشان دادند که فرد ناموفقی هستند؛ به نحوی که تیراژ روزنامه کیهان از ۲۵۰ هزار به ۳۰ هزار تنزل پیدا کرد.»

نوری‌زاد پس از اعلام نتایج دهمین انتخابات ریاست‌جمهوری به جرگه منتقدان حکومت پیوست و در پی نوشتن نامه انتقادی و سرگشاده خود خطاب به مقام رهبری، به اتهام تبلیغ علیه نظام، توهین به رهبر، رئیس قوه قضائیه، رئیس‌جمهور و امام جمعه مشهد به سه سال و نیم زندان و پنجاه ضربه شلاق محکوم شد و هم‌اکنون در زندان اوین به سر می‌برد.

نوری‌زاد در قسمتی از نامه سرگشاده اخیر خود خطاب به نوه آیت‌الله خمینی نوشته است:

«تقصای بدیهی رفتار خود ماست با مردمان بی‌پناهمان. ما به مردمی که از ظلم، از فساد، از پلیدی و تبعیض به تنگ آمده بودند، وعده دادیم که: اگر به نظام اسلامی ما، «آری» بگویید، ما افق‌های روشنی از آزادی و درستی و ایمان و عدل را به روی شما خواهیم گشود و کاستی‌های تاریخی شما را مرتفع خواهیم ساخت. به آنان وعده دادیم که: اگر به نظام پیشنهادی ما «آری» بگویید، عدل را از حوزه فهم و حکومت علی(ع) به ساحت زندگی شما خواهیم آورد. و لذت رفتار او با خویشان و غریبگان را به شما خواهیم چشاند...؛ به مردم تحقیرشده خود گفتیم: اگر ما را بپذیرید، کاری خواهیم کرد که کمونیست‌ها و سایر نحله‌های فکری در دانشگاه‌ها کرسی تدریس داشته باشند. تو گرچه به یاد نداری، اما ما تمام این وعده‌های تمام‌نشدنی را در سفره آرزوها و باور مردم گذاردیم و به برق همین وعده‌ها از آنان «آری» گرفتیم.»

نظر به اینکه در هنگام تنگ آمدن قافیه، بعضی از مقامات کشورمان، به صدر اسلام و سیره ائمه اطهار و یا خط امام و رهنمودهای بنیانگذار جمهوری اسلامی و در مواردی هم به قانون اساسی تمسک می‌جویند، با خواندن این بخش از نامه نوری‌زاد، بی‌مناسبت ندیدم که آن را بهانه‌ای قرار داده و در همین ارتباط، به عنوان تکمله و توضیحات نامه وی، به فرازهایی ماندگار از سخنان علی(ع)، آیت‌الله خمینی و بعضی از اصول قانون



اساسی اشاره نمایم، تا شاید بعضی از مسؤولان و تصمیم‌سازان و مجریان کشور به مقایسه رفتارهای موجود با فرمایشات امام علی، وعده‌های آیت‌الله خمینی و رهنمودهای قانون اساسی بیان‌دیشند و به خود آیند و به این نتیجه برسند که جای منتقدین و افرادی مانند محمد نوری‌زاد، در زندان‌های جمهوری اسلامی نیست:

### الف- قانون اساسی:

- ۱- «دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است برای نیل به اهداف مذکور در اصل دوم، همه امکانات خود را برای امور زیر به کار برد: (۶) محو هر گونه استبداد و خودکامگی و انحصارطلبی (۷) تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در حدود قانون» (۱)

- ۲- «در جمهوری اسلامی ایران دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر وظیفه‌ای است همگانی و متقابل بر عهده مردم نسبت به یکدیگر، دولت نسبت به مردم و مردم نسبت به دولت... (والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یا مرون بالمعروف و ینهون عن المنکر) (۲)
- ۳- «در جمهوری اسلامی ایران آزادی و استقلال و وحدت و تمامیت ارضی کشور از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند و حفظ آنها وظیفه دولت و آحاد ملت است... هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور، آزادی‌های مشروع را، هر چند با وضع قوانین و مقررات، سلب کند.» (۳)
- ۴- «... رهبر در برابر قوانین، با سایر افراد کشور مساوی است.» (۴)

### ب- فرمایشات امام علی (ع)

- ۱- «... از پست‌ترین حالت‌های زمامداران جامعه در نظرگاه مردم شایسته این است که بدین گمان متهم شوند که دوستدار ستایش‌اند و سیاست‌کشورداری‌شان بر کبرورزی بنا یافته است و به راستی که من خوش ندارم که این پندار در ذهنتان راه یابد که به تملق و چاپلوسی گرائیده‌ام و شنیدن ثنای خویش را دوست دارم... مرا با مدح و ثنای نیکو نستاید و بدان‌سان که رسم سخن گفتن با جباران تاریخ است، با من سخن مگوئید و آن‌چنان که از زورمندان درنده‌خوی پروا می‌کنید، از من فاصله مگیرید و با تصنع با من نیامیزید و چنین مپندارید که اگر با من سخن حقی گفته شود و مرا گران می‌آید و نیز گمان مبرید که من بزرگداشت نفس خویش را خواهانم، زیرا آن که از شنیدن حق و پیشنهاد عدالت احساس سنگینی کند، عمل به آن دو برایش سنگین‌تر خواهد بود. پس، از گفتن سخن حق و نظر دادن به عدل دریغ موزید، که من در نزد خود برتر از آن نیستم که خطا کنم و از خطا در کردار خویش نیز احساس امنیتی ندارم، مگر آن که خداوند در برابر خویشتن خویشم کفایت کند، که او بیش از خود من نیز قلمرو هستی‌ام را مالک است.» (۵)
- ۲- «در آنچه تمامی مردم حقی برابر دارند خودکامگی مکن و از پوشاندن آنچه برای مردم آشکار است بپرهیز که سرانجام، حق مردم را از تو باز می‌ستانند، به زودی پرده‌ها بالا می‌رود و به سود ستم‌دیدگان محکوم خواهی شد... خیرخواهی مردم هنگامی است که بر گرد زمامدارانشان پروانه‌سان حلقه زند و از وجود دولتمردانشان احساس سنگینی نکنند و از درازی مدت فرمانروایی آنان به ستوه نیایند.» (۶)
- ۳- «می‌باید برای تو پسندیده‌ترین کارها میانه‌ترینشان در حق، شامل‌ترینشان در عدل و فراگیرترینشان در جلب خشنودی مردم باشد... لباس مهر و محبت و لطف نسبت به رعیت را بر قلبت بپوشان و بر آنان چون درنده‌ای خونخوار مباش که لقمه از کام آنان بربایی، چه، آنان دو دسته‌اند: یا برادر دینی تواند، یا نظیر تو انسانی و مخلوقی هستند.» (۷)
- ۴- «کار به عدالت کن و از ستم و بیداد بپرهیز که ستم رعیت را به آوارگی وادارد و بیدادگری شمشیر در میان آورد.» (۸)

### وعده‌های آیت‌الله خمینی پیرامون مختصات و ویژگی‌های نظام جمهوری اسلامی ایران:

- ۱- «خون‌های جوان‌های ما برای این جهات ریخته شده، برای اینکه آزادی می‌خواهیم ما. ما پنجاه سال است که در اختناق به سر بردیم، نه مطبوعات داشتیم، نه رادیوی صحیح داشتیم، نه تلویزیون صحیح داشتیم، نه خطیب توانست حرف بزند، نه اهل منبر می‌توانستند حرف بزنند، نه امام جماعت می‌توانست آزاد کار خودش را ادامه بدهد، نه هیچ‌یک از اقشار ملت کارشان را می‌توانستند ادامه بدهند.» (۹)
- ۲- «بشر در اظهار نظر خودش آزاد است.» (۱۰)



- ۳- «اولین چیزی که برای انسان هست، آزادی بیان است.» (۱۱)
- ۴- «دولت استبدادی را نمی‌توان حکومت اسلامی خواند... رژیم اسلامی با استبداد جمع نمی‌شود.» (۱۲)
- ۵- «ما حکومتی را می‌خواهیم که برای اینکه یک دسته می‌گویند مرگ بر فلان کس، آنها را نکشند.» (۳)
- ۶- «در حکومت اسلامی همه افراد دارای آزادی در بیان هرگونه عقیده‌ای هستند.» (۱۴)
- ۷- «حکومت اسلامی بر حقوق بشر و ملاحظه آن است. هیچ سازمانی و حکومتی به اندازه اسلام ملاحظه حقوق بشر را نکرده است. آزادی و دموکراسی به تمام معنا در حکومت اسلامی است، شخص اول حکومت اسلامی با آخرین فرد مساوی است در امور.» (۱۵)
- ۸- «اسلام، هم حقوق بشر را محترم می‌شمارد و هم عمل می‌کند. حقی را از هیچ‌کس نمی‌گیرد. حق آزادی را از هیچ‌کس نمی‌گیرد. اجازه نمی‌دهد که کسانی بر او سلطه پیدا کنند که حق آزادی را به اسم آزادی از آنها سلب کند.» (۱۶)
- ۹- «اسلام جواب همه عقاید را بعهدہ دارد و دولت اسلامی تمام منط‌ها را با منطق جواب خواهد داد.» (۱۷)
- ۱۰- «ما یک حاکمی می‌خواهیم که توی مسجد وقتی آمد نشست بیایند دورش بنشینند و با او صحبت کنند و اشکال‌هایشان را بگویند. نه اینکه از سایه او هم بترسند.» (۱۸)
- ۱۱- «در حکومت اسلامی اگر کسی از شخص اول مملکت شکایتی داشته باشد، پیش قاضی می‌رود و قاضی او را احضار می‌کند و او هم حاضر می‌شود.» (۱۹)
- ۱۲- «هر فردی از افراد ملت حق دارد مستقیماً در برابر سایرین، زمامدار مسلمین را استیضاح کند و او باید جواب قانع‌کننده دهد و در غیر این صورت، اگر بر خلاف وظایف اسلامی خود عمل کرده باشد، خود به خود از مقام زمامداری معزول است.» (۲۰)
- ۱۳- «در جمهوری اسلامی کمونیست‌ها نیز در بیان عقاید خود آزادند.» (۲۱)
- ۱۴- «یکی از بنیان‌های اسلام آزادی است... بنیاد دیگر اسلام، اصل استقلال ملی است.» (۲۲)
- ۱۵- «مطبوعات در نشر همه حقایق و واقعیات آزادند.» (۲۳)
- ۱۶- «برنامه ما تحصیل استقلال و آزادی است.» (۲۴)
- ۱۷- «حکومت اسلامی یک حکومت مبتنی بر عدل و دموکراسی است.» (۲۵)
- ۱۸- «اسلام یک دین مترقی و دموکراسی به معنای واقعی است.» (۲۶)
- ۱۹- «نظام حکومتی ایران جمهوری اسلامی است که حافظ استقلال و دموکراسی است.» (۲۷)
- ۲۰ «جامعه آینده ما جامعه آزادی خواهد بود. همه نهادهای فشار و اختناق و همچنین استثمار از میان خواهد رفت.» (۲۸)

## منابع:

- ۱- اصل سوم قانون اساسی
- ۲- اصل هشتم قانون اساسی
- ۳- اصل نهم قانون اساسی
- ۴- ذیل اصل ۱۰۷ قانون اساسی
- ۵- نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶
- ۶- فرهنگ تفصیلی مفاهیم نهج البلاغه، عبدالمجید معادیخواه، ج ۷، تهران، نشر ذره، چ اول، ص ۳۶۰۸
- ۷- نهج البلاغه نامه ۵۳، ص ۹۸۸
- ۸- نهج البلاغه، ترجمه و شرح سیدجعفر شهیدی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱، کلمات قصار، شماره ۳۱، ص ۳۶۴، و نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۴۶۸، ص ۱۳۰۴.
- ۹- سخنرانی بهشت زهرا ۱۲ بهمن ۱۳۵۷- مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- ۱۰- پاریس در گفتگو با خبرنگاران، ۱۱ آبان ۵۷
- ۱۱- سخنرانی ۵ آبان ۵۷، پاریس، امام و...، گردآورندگان منصور دوستکام، هاید جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، زمستان ۱۳۵۸، ص





- ۱۲- پاریس در مصاحبه با خبرنگار خبرگزاری فرانسه، ۱۳ آبان ۵۷، صحیفه نور، ج ۴، ص ۱۴۷
- ۱۳- پاریس در مصاحبه با خبرنگاران، ۱۲ آبان ۱۳۵۷
- ۱۴- پاریس در مصاحبه با سازمان عفو بین‌الملل، ۱۹ آبان ۵۷
- ۱۵- پاریس در مصاحبه با راسلگر، آبان ۵۷، صحیفه نور، ج ۵، ص ۷۰
- ۱۶- مصاحبه با مجله اکسپرس، ۲۰/۱۰/۵۷؛ صحیفه نور، ج ۴، ص ۱۹۹
- ۱۷- مصاحبه با روزنامه آلمانی دنیای سوم، ۱۵ نوامبر ۷۸
- ۱۸- پاریس در مصاحبه با خبرنگاران، ۱ بهمن ۵۷
- ۱۹- مصاحبه با خبرنگاران، ۱۷ آبان ۵۷، پاریس، امام و... گردآورندگان منصور دوستکام، هایده جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، زمستان ۱۳۵۸، ص ۱۲۳
- ۲۰- صحیفه نور، ج ۴، ص ۱۹۰
- ۲۱- مصاحبه با روزنامه هلندی دی ولکرانت، ۷ نوامبر ۱۹۷۸، صحیفه نور، ج ۴، ص ۳۶۴
- ۲۲- پاریس در مصاحبه با خبرنگار روزنامه لاکروا، ۱۰ آبان ۵۷، صحیفه نور، ج ۴، ص ۲۴۲
- ۲۳- پاریس در مصاحبه با پائزه‌سرا ایتالیایی، ۱۱ آبان ۵۷، صحیفه نور، ج ۴، ص ۲۶۶
- ۲۴- پاریس در مصاحبه با خبرنگار رادیو و تلویزیون لوکزامبورگ، ۱۱ آبان ۵۷، صحیفه نور، ج ۴، ص ۲۶۳
- ۲۵- مصاحبه با خبرنگار تلویزیون تایمز انگلیس، ۱۶ آذر ۵۷، صحیفه نور، ج ۵، ص ۱۳۲
- ۲۶- مصاحبه با خبرنگار تلویزیون آلمان، ۱۶ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۵، ص ۳۵۳
- ۲۷- صحیفه نور، ج ۳، ص ۱۶
- ۲۸- مصاحبه با اشپیگل، ۷ نوامبر ۱۹۷۷

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت اکبر اعلمی



## روسی‌های سرزمین من! ۱۲ مرداد ۱۳۸۹

در پس خنده‌ها و قهقهه‌های روسپیان، گریستنی است به پهنه اقیانوسی که از غرقاب اشک آنان جاری است

روسپیان سرزمین من، گرچه آبرو باختگان وادی شرافتند، اینان اما، با همه جرم و خطایی که هرروزه مرتکب می‌شوند، بر روسپی پنهان‌کاری چون من شرافت دارند

روسپیان سرزمینم، با هر بار تن‌فروشی، از من انتقام می‌گیرند. از منی که به آنان وعده‌های سرفرازی دادم، و سرانجام وعده‌های من، جز در شعار و فریب رخ نمود

ای همه روسپیان سرزمین من! از همه جا، یک به یک، پیش آید و به صورت من تف کنید!

مرگ یکباره برای من، شیرین‌تر از تماشای مرگ هماره و مکرر شمایان است

نفرین به من که از نردبان فریب شما بالا رفتم؛ خود را به بام بهره‌مندی رساندم و شما را در وادی درماندگی و سرگردانی وانهادم!

شما بر تن من، لباسی از لباس پیامبر دیدید و به من اعتماد کردید، اما شما کجا از زبان من، عطوفت و مهر و گذشت و صبوری و غمخواری رسول خدا را چشیدید؟!

راستی سهم یک روسپی از نفت، از جنگل، از دریا، از زمین، و از آسمان سرزمین خویش کجاست که او را چاره‌ای جز از تن‌فروشی نیست؟!

چرا باران مرگ بر من نبارد؟ که ریسمان تن‌فروشی شما، در دستان من تاب می‌خورد؟!

روسپی شما نیستید، روسپی منم، که اگر جوان و خام و هیچ نفهمم، از قله غرور حامیان خویش پایین نمی‌آیم، و اگر پیر و فرتوت و از نفس افتاده و پوک‌مغزم، دست و دل از منصب‌های کلیدی کشورم بر نمی‌دارم

شما روسپی نیستید، روسپی منم که نماینده مجلسم اما هر روزه، در رأس امور بودن مجلس را، استقلال مجلس را، قوانین مجلس را، و سوگند نمایندگی‌ام را زیر پا می‌نهم تا از لاشه چیزی به اسم «نمایندگی مردم» ارتزاق کنم

شما روسپی نیستید، روسپی منم که شعور بسیجی و پاسدار بودن را به دریوزگی قمه و غارت در انداخته‌ام

چگونه است که من به آن کودنی متعمدان‌های روی برده‌ام که فساد را، تنها و تنها در حضور خیابانی شما می‌بینم، اما همین فساد را در روسپی‌گری فلان وزیر و فلان معاون دزد و حامیان دریده آنان نمی‌بینم؟!



**تا زمانی که شما هر روزه از سر ناچاری تن به تن فروشی می‌سپردید، سخن از استقلال گفتن و سخن از انرژی هسته‌ای و مبارزه با آمریکا راندن، یک شلتاق وارونه است؛ یک حماقت جاری است؛ و یا بهتر بگوییم: آذین بستن استفرغ ناشی از خورش فریب مردمان است**

**من، روسپی‌ام. که رنج هر روزه شما را می‌بینم اما از پله‌های منبر مساجد بالا نمی‌روم تا در لباس پیامبر، عمامه از سر بگیرم و بر زمین بگویم و حنجره‌ام را وعده‌گاه تقاص و حق شمایان کنم و فریاد برآورم: آهای ای همه مسؤولان! این روسپیان، ناموس و آبروی مایند؛ این روسپیان، بانوان سرزمین مایند؛ اینان را گفتار ناگزیری، به تن فروشی هر روزه می‌برد**

**هر دوی ما روسپی‌ایم؛ هم شما، هم من؛ شما سرمایه‌های شرافت خویش به حراج می‌نهدید، و من، به اسم خدا، سرمایه‌های شرافت تاریخ سرزمین خویش به تاراج می‌برم؛ پس روسپی حرفه‌ای منم، نه شما**

**اگر من روسپی نبودم، از رواج این همه اعتیاد و ورشکستگی گسترده در سرزمینم، سر به اندرون خاک فرو می‌بردم و هرگز سخن از مبارزه و خدا و پیغمبر نمی‌گفتم**

**ای خدا! اگر هستی، که هستی، بدان و آگاه باش که این در یوزه صورت به خاک نهاده، لباسی از قرآن به تن کرد و ما را فریفت. خود به نوا رسید و ما را به قهقرای تحقیر و بی‌نوایی در انداخت**

**ای خدا! اگر هستی، که هستی، بیا و تقاص ما را از این فریبکار هزار چهره بستان. با دستان پروردگاری‌ات، چنگ به ریش تزویر او بزن و به صورتش تف کن**

### «روسپی‌های سرزمین من!»

روسپیان سرزمین من، شادمان و خنده به لب، در هر کجا به تن فروشی مشغولند. و حال آن که خدا هیچ زنی را جز برای ابراز شرافت و پاکدامنی خلق نکرده است. هم من، و هم همه شما نیک می‌دانیم که در پس خنده‌ها و قهقهه‌های روسپیان، گریستن است به پهنه اقیانوسی که از غرقاب اشک آنان جاری است. چرا؟ چون خدا نه در مرد، که خود را در زن، به تجلی درآورده است. زن، گوهر یک‌دانه آفرینش است. همان گوهری که جمال خدا را در زیبایی‌اش، و مهر او را در مادری‌اش، و جاذبه او را در معشوقگی‌اش جای داده است.

روسپیان سرزمین من، و همه روسپیان جهان، همان یک‌دانه‌های خدای خوبند که با پای نهادن بر گوهر وجودی خویش، ناگزیر، به تن فروشی روی می‌برند. یک روسپی، پیش از هر مرآده جنسی، ابتدا خود را به دست خود می‌گشود تا بتواند بر شراره‌های سرزنش آن خویشتن خفته فائق آید. از این پس، هرگاه به روسپیان سرزمین من نگرستید، تلاش کنید از شماتت، و از هرزگی نگاهتان بکاهید. چرا که آنان، بانوان، و دخترکان پاکدامن دیروز مایند. کسانی که افسوس همواره یک زندگی شرافتمندانه را با خود حمل می‌کنند. کور باشیم اگر که لخته‌های جگر خونین آنان را در پس خنده‌هایشان فهم نکنیم.

می‌خواهم فریاد بکشم: روسپیان سرزمین من، گرچه آبروباختگان وادی شرافتند، اینان اما، با همه جرم و خطایی که هر روزه مرتکب می‌شوند، بر روسپی پنهان‌کاری چون من شرافت دارند. چرا نفهمم که روسپیان سرزمینم، با هر بار تن فروشی، از من انتقام می‌گیرند. از منی که به آنان وعده‌های سرفرازی دادم، و سرانجام وعده‌های من، جز در شعار و فریب رخ نمود.

ای همه روسپیان سرزمین من!



از همه جا، یک به یک، پیش آید و به صورت من تف کنید. به صورت من سیلی بزنید. مرا در زیر پای خود لگدمال کنید. از من هیچ مگذارید. تفاله مرا در چاله‌ای اندازید و همه آیه‌ها و حدیث‌های غیرتمندی را با من دفن کنید. مرگ یکباره برای من، شیرین‌تر از تماشای مرگ هم‌اره و مکرر شمایان است.

نفرین به من که از نردبان فریب شما بالا رفتم؛ خود را به بام بهره‌مندی رساندم و شما را در وادی درماندگی و سرگردانی وانهادم!

ای روسپیان سرزمین من!

جرم شما اگر تن‌فروشی است، مرا جرم، افزون‌تر از شماست. من، قرار بود با شما از جاذبه‌ها و زیبایی‌های انسانی بگویم، و این جاذبه‌ها و زیبایی‌ها را به جان جامعه در اندازم. من قرار بود لبخند خدا را در انصاف و عدل، در فرهنگ، در اجتماع، نشان شما بدهم. قرار بود دست شما را بگیرم و با هم به سراغ درستی‌ها برویم. قرار بود میان من و شما جز صداقت و فهم و رشد چیزی نباشد. قرار بود من برای شما بمیرم. غم شما را بخورم. قرار بود من شما را پیش از خود در کنار سفره برخوردار می‌نشاند.

ای روسپیان شهر من!

من اما با شما دغل کردم. به شما دروغ گفتم. و خیلی زود، چهره مخوفی از خدا و دین خدا پرداختم. عدل و انصاف را به پستوهای رفاقت راندم. با شما بداخلاقی کردم. کام شما را برآشغتم. پیش از شما، بساط کسب و کار خود آراستم و به منافع شخصی خویش بها دادم. هرچه شما فریاد برآوردید که در تنگنای فقر، و در تنگنای داد و دانش و مهرید، من، بی نگاه به شما، سر به اندرون مناسبات کاسی خویش فرو بردم. نفرین به من که رواج یک زندگی ساده را نیز از شما دریغ داشتم، و شما را چاره‌ای جز تن‌فروشی نگذاشتم؛ بی آنکه خود بدان مایل باشید؛ که خدا این تمایل را از ابتدا در شما فرو کشته بود. شما در هر بار تن‌فروشی، مرا، آه چه می‌گویم، حتا خدا را زیر پا می‌نهد. که زبانم لال، اگر پاکدامنی نیز جای شما بود، و در چنبره گرفتاری‌های شما دست و پا می‌زد، تن به تن‌فروشی می‌سپرد. پس یک به یک پیش آید و به صورت من تف کنید. این من بودم که شما را به وادی نفرت درانداختم. این من بودم که روشنایی روز را، طلوع را، رویش را، و زندگی را بر شما تباہ ساختم. شما بر تن من، لباسی از لباس پیامبر دیدید و به من اعتماد کردید، اما شما کجا از زبان من، عطوفت و مهر و گذشت و صبوری و غمخواری رسول خدا را چشیدید؟! من برای شما، شب و روز، سخن از علی و فاطمه و خوبان خدا گفتم، اما خود، برخلاف سیره خوبان خدا راه گزیدم و برخلاف سیره آنان نیز با شما رفتار کردم.

مگر علی اجازه می‌داد گرسنگی، تن‌فروشی یک دختر را، و تن‌فروشی یک زن را تجویز کند؟ مگر علی اجازه می‌داد دختران و زنان سرزمینش را برای تن‌فروشی به دوردست‌های کامجویی ببرند؟ علی اگر امروز بود، از اندوه تن‌فروشان سرزمین خویش جان می‌باخت. پس چگونه است که علی‌گویان و علی‌دوستان سرزمین من، از این ننگ بزرگ، جامه بر تن نمی‌درند؟! راستی سهم یک روسپی از نفت، از جنگل، از دریا، از زمین، و از آسمان سرزمین خویش کجاست که او را چاره‌ای جز از تن‌فروشی نیست؟! ای همه روسپیان سرزمین من!

من از شما تقاضای بخشایش ندارم، که از گناه من درگذرید، برعکس، بیایید و مرا در زیر آوار سرزنش‌های خویش دفن کنید. چاره من مرگ است. همان عقوبتی که شما با هر بار تن‌فروشی، بدان دست می‌برید. چرا باران مرگ بر من نبارد؟ که ریسمان تن‌فروشی شما، در دستان من تاب می‌خورد؟! ای روسپی شما نیستید، روسپی منم؛ منی که کشورم را، و آوازه‌های نیکبختی سرزمینم را، با هرزه‌گویی‌های پخمه‌گون، به چالشی جهانی در انداخته‌ام و همگان سرزمینم را به تحقیر و هول و هراسی عن‌قریب فرو رانده‌ام. روسپی شما نیستید، روسپی منم که اگر جوان و خام و هیچ نفهمم، از قله غرور حامیان خویش پایین نمی‌آیم، و اگر پیر و فرتوت و از نفس افتاده و پوک مغزم، دست و دل از منصب‌های کلیدی کشورم بر نمی‌دارم.

روسپی منم که بی‌سوادم، و نسبت به مسؤولیتی که پذیرفته‌ام خالی‌الذهنم، اما با شهامتی به بزرگی جهل، بر صندلی همان مسؤولیت می‌نشینم و سخن از عدالت و انصاف و قانون و قضا می‌رانم.

دخترکان سرزمین من!



ای که شما را برای کامجویی به دوردست‌ها می‌برند و به زیر دست و پای عرب‌ها و سایرین می‌اندازند تا آنان، به اسم تحقیر ایرانیان و اسلام و انقلاب ایرانیان، وحشیانه با شما در آمیزند، شما روسپی نیستید، روسپی منم که نماینده مجلسم اما هر روزه، در رأس امور بودن مجلس را، استقلال مجلس را، قوانین مجلس را، و سوگند نمایندگی‌ام را زیر پا می‌نهم تا از لاشه چیزی به اسم «نمایندگی مردم» ارتزاق کنم.

ای زنان خیابانی سرزمین من، که گوهر شرافت خود را در ناگزیر این روزهای قهقرا، به تاراج این و آن می‌دهید، شما روسپی نیستید، روسپی منم که شعور بسیجی و پاسدار بودن را به دریوزگی قمه و غارت در انداخته‌ام. یک روز قرار بود منی که بسیجی‌ام، از غصه شما دق کنم. منی که پاسدارم، از حریم پاکدامنی شما پاسداری کنم. چگونه است که من به آن کودنی متعمدانه‌ای روی برده‌ام که فساد را، تنها و تنها در حضور خیابانی شما می‌بینم، اما همین فساد را در روسپی‌گری فلان وزیر و فلان معاون دزد و حامیان دریده آنان نمی‌بینم؟! همان وزیر و معاونی که آوازه پلیدی‌ها و رانت‌خواری‌ها و روسپی‌گری‌هایشان کم‌ترین لרزه بر چارستون دستگاه قضائی ما نمی‌اندازد.

ای دخترکان و زنان روسپی سرزمین من!

یک به یک پیش آید و به صورت من تف کنید و مرا از هیمنه‌ای که برای خویش افراخته‌ام به زیر بکشید. تا زمانی که شما هر روزه از سر ناچاری تن به تن فروشی می‌سپردید، سخن از استقلال گفتن و سخن از انرژی هسته‌ای و مبارزه با آمریکا راندن، یک شلتاق [شلتاق: مهمه، نزاع] وارونه است؛ یک حماقت جاری است؛ و یا بهتر بگویم: آذین بستین استفرغ ناشی از خورش فریب مردمان است. آهای، این من، روسپی‌ام؛ که با نگاه به هرزگی هرروزه شما، و در تحلیل عقاب و ثواب، کوه گناه را بر شانه‌های شما بار می‌کنم. این من، روسپی‌ام. که رنج هرروزه شما را می‌بینم اما از پله‌های منبر مساجد بالا نمی‌روم تا در لباس پیامبر، عمامه از سر بگیرم و بر زمین بکوبم و حنجره‌ام را وعده‌گاه تقاص و حق شمایان کنم و فریاد برآورم: آهای ای همه مسؤولان! این روسپیان، ناموس و آبروی ما؛ این روسپیان، بانوان سرزمین ما؛ اینان را کفتار ناگزیری، به تن فروشی هرروزه می‌برد. ننگ و نفرین بر من که به جای ترس از خدا، همه آموزه‌های سرفرازی خود را از ترس حاکمان به خاک انداخته‌ام و از تماشای این همه ظلم آشکار، جامه بر تن نمی‌درم و هیچ بر نمی‌شورم.

دخترکان روسپی سرزمین من!

می‌دانم که شما را جز از آوارگی هرروزه چاره‌ای نیست. اما من که روسپی زیرکم، با ظاهری پر از فریب، و دکمه‌های بسته از بیخ، حکایت روسپی‌گری خویش را به اختفا می‌برم. هر دوی ما روسپی‌ایم؛ هم شما، هم من؛ شما سرمایه‌های شرافت خویش به حراج می‌نهدید، و من، به اسم خدا، سرمایه‌های شرافت تاریخ سرزمین خویش به تاراج می‌برم؛ پس روسپی حرفه‌ای منم، نه شما. شما گوهر یک‌دانه آفرینش‌اید. همان گوهری که جمال خدا را در زیبایی‌اش، و مهر او را در مادری‌اش، و جاذبه او را در معشوقگی‌اش جای داده است. تفاوت من با شما در این است که شما، هرروزه، از سر ناگزیری پای بر این گوهر یک‌دانه خویش می‌نهدید، و من، که روسپی قهار این روزهای سرزمین خویشم، پای بر خود خدا می‌نهم و به اسم خدا، حاجت‌های روسپی‌گری خویش مطالبه می‌کنم. اگر من روسپی نبودم، از رواج این همه اعتیاد و ورشکستگی گسترده در سرزمینم، سر به اندرون خاک فرو می‌بردم و هرگز سخن از مبارزه و خدا و پیغمبر نمی‌گفتم. من روسپی‌ام. که اگر نبودم، تاریخ را، به تماشای مضحکه اطوار کودنی خویش فرا نمی‌خواندم.

ای همه روسپیان سرزمین من، ای دخترکان، و ای زنان ناگزیر!

بگذارید در پیشگاه شما به زانو درافتم و صورت به خاک نهم تا شما پای بر صورت من گذارید و رو به خدا ضجه برآورید که: ای خدا! اگر هستی، که هستی، بدان و آگاه باش که این دریوزه صورت به خاک نهاده، لباسی از قرآن به تن کرد و ما را فریفت. خود به نوا رسید و ما را به قهقرای تحقیر و بی‌نوایی در انداخت.

ای خدا! اگر هستی، که هستی، بیا و تقاص ما را از این فریبکار هزارچهره بستان. با دستان پروردگاری‌ات، چنگ به ریش تزویر او بزن و به صورتش تف کن و به او بگو: چرا بندگان مرا از روال بدهی رشدشان باز داشتی و از من خدا در انتشار دین خدا جلو زدی و به اسم من، بندگان مرا از من گریزان ساختی و آغوش خداوندگاری مرا معطل گذاردی؟



\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری زاد»

<http://nurizad.info/index.php/nurizad/362>



## داستان مصلاي تهران، ۲۳ مرداد ۱۳۸۹

**با پولی که تا کنون خرج این مصلا شده، می‌شد حداقل یازده واحد مصلا را در یازده نقطه ایران با همین ابعاد و با همین زیربنا و با همین کیفیت ساخت و به بهره‌برداری رساند**

**در جایی که ما برای شیعیان مدینه و شهرهای دیگر دنیا نگرانیم و با دیپلماسی افسرده خویش تلاش می‌کنیم برای آنان مسجد و پایگاه دست و پا کنیم، خودمان از تماشای روزی که اهل سنت ما در تهران صاحب مسجدی باشند و در او نماز جمعه به پا کنند، به هراس می‌افتیم**

شما آیا هیچ به این اندیشیده‌اید که چرا داستان احداث مصلاي تهران این همه به درازا کشیده است؟ من خود به این مهم پرداخته‌ام. از چند زاویه:

- ۱- امسال حدوداً سی سال است که احداث این مصلا دست به دست می‌شود.

- ۲- در این مدت، در هر کجا، می‌شد نه یک مصلا با این ابعاد، که چندین مصلاي بزرگ و مجهز ساخت و در مدار بهره‌برداری قرار داد.

- ۳- با پولی که تا کنون خرج این مصلا شده، می‌شد حداقل یازده واحد مصلا را در یازده نقطه ایران با همین ابعاد و با همین زیربنا و با همین کیفیت ساخت و به بهره‌برداری رساند.

- ۴- این همه زمان و این همه پول، چرا و به چه دلیل به هدر رفته است؟ آیا جز این که انگیزه‌های پشت پرده، رنگ باخته‌اند؟ و یا پخمه‌هایی در هیئت کارشناس و متخصص بر سر کارند و ما را به یاد ساخت و ساز در گینه بیسائو می‌اندازند.

- ۵- اما من از زاویه‌ای دیگر به عمق مصلاي تهران نفوذ کرده‌ام. ببینم آیا شما نیز با من در این نگاه نافذ هم‌رأی و هم‌نظرید؟ من نمی‌گویم عده‌ای آدم زرنگ، از بنای این مصلا، به زیربنای مطامع خویش داریست بسته‌اند. در عین حال که اگر کودکان باشم، باید این گزینه را به دور اندازم و بهایی برای آن قائل نشوم. از قدیم گفته‌اند: دزدان مصلا، از آن دزدان موزی و حق به جانبی هستند که حتا بابت عطسه‌های روزانه خود، از حساب بانکی رهگذران پول برداشت می‌کنند.

- ۶- اما من متعمدانه، از دزدی در مصلاي تهران رو بر می‌گردانم تا بتوانم به اصل ماجرا بپردازم. مگر فراتر از دزدی در مصلاي تهران، ماجرای دیگری نیز در کار هست؟ بله، اصل ماجرا همین جاست؛ می‌گویم:

- ۷- فرض کنید مصلاي تهران، همین فردا کامل شود و در مدار بهره‌برداری قرار گیرد. یعنی از رادیو و تلویزیون اعلام کنند که: از جمعه آینده، و در جمعه‌های آینده، نماز جمعه تهران در مصلاي بزرگ تهران برگزار می‌شود. این خبر، گرچه از اتمام یک پروژه ملی خبر می‌دهد و بایستی همه ما را به وادی سرور و شادمانی دراندازد، اما برای جماعتی، اتفاقاً این خبر، نه با سرور و شادمانی، که با دلهره و رنج و نگرانی و اندوه همراه است. اگر گفتید چرا؟

- ۸- من از کنار این پرسش محوری، با ظرافت گذر می‌کنم تا خود شما پاسخ آن را برای من بنویسید. اما به یک بام و چند هوای رفتار خودمان که نگاه می‌کنم، به بزرگان قوم خود حق می‌دهم از برگزاری نماز جمعه اهل سنت در تهران نگران باشند. در جایی که ما برای شیعیان مدینه و شهرهای دیگر دنیا نگرانیم و با دیپلماسی افسرده خویش تلاش می‌کنیم برای آنان مسجد و پایگاه دست و پا کنیم، خودمان از تماشای روزی که اهل سنت ما در تهران صاحب مسجدی باشند و در او نماز جمعه به پا کنند، به هراس می‌افتیم. با این همه، حکایت وحدت میان شیعیان و سنیان، تا زمانی که ما به سنیان سرزمین خویش، درست مثل خودمان بها ندهیم و آنان را مثل خویشاوندان خویش دوست نداشته باشیم، و برای بازپرداخت حقوق معوقه آنان گریبان ندریم، حکایتی تهی از حقیقت است. ما باید سنیان سرزمین خویش را باور کنیم و بدانیم که آنان ایرانی‌اند و وطن خود را دوست دارند و هرگز به روزی نمی‌اندیشند که غریبگان بر این سرزمین پای گذارند.

- ۹- شما در خیال خود، جمعیت حاضر در دانشگاه تهران را که برای اقامه نماز جمعه بدانجا رفته‌اند، با سلام و صلوات ببرید و در مصلاي تهران بنشانید. تصویری که از تلویزیون پخش خواهد شد، لبخندی از سر تأسف بر لبان همه ما خواهد نشانید. بله، این، همان بلایی است که ما بر سر امهات دین خدا آورده‌ایم.



\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»

<http://nurizad.info/?p=569>





## نامه محمد نوری‌زاد به همسر شهید همت و همسر شهید باکری، ۲۴ مهر ۱۳۸۹

**در حساب محکم انقلاب، از همان روزی شکاف افتاد که: حق، جای مبارکش را با «من» آنان عوض کرد**

**گناه شما ای بانوان حرم حیا، در این است که آزادگی را همچنان با تماشای قامت فهم همسران خود تعریف می‌کنید**

**ای خدا ببین به اسم دین، چه به روز دین تو آورده‌اند، و به اسم تو، چگونه پوست از تن خصلت‌های ناب تو دریده‌اند!**

**رنج و نفرت ناکسان از شما، در این است که چرا شما چراغی از چراغانی بساط عیش آنان نیستید و در مقابل بنا بر افشای ذات زالوی آنان دارید**

سلام ای غریب‌افتادگان ورطه بلا، و ای جام‌نوشان برکه اندوه. شنیده‌ام جماعتی از اهالی حیات وحش، کمر به ضرب و شتم و اهانت شما دو تن بسته‌اند؛ و به فرموده، حساب شمایان را از حساب همسرانتان جدا کرده‌اند. ای کاش آنانی که همه چیز دارند إلا عقل، می‌دانستند که در حساب محکم انقلاب، از همان روزی شکاف افتاد که: حق، جای مبارکش را با «من» آنان عوض کرد؛ از همان روزی که: مردن از اندوه ربوده شدن خلخال آن زن یهودی، به شوخی گرفته شد؛ از همان روزی که تماشای قاب خالی وعده‌های انقلاب، عادت جاری انقلابیون ما شد؛ و بختک عادات سخیف بزرگان ما، به فرشتگی تفسیر گردید؛ از همان روزی که جمعی از روحانیت ما، به استخدام درآمد و عهد حیثیتی‌اش را به ثمن بختس فروخت، و جماعتی از جاماندگان صف آزادگان، خانه بر شن ساختند و وسعت سلطه سابق خود را از دل‌ها و مقام مناجات، به سهام مخابرات نقل مکان دادند.

گناه شما ای بانوان حرم حیا، در این است که آزادگی را همچنان با تماشای قامت فهم همسران خود تعریف می‌کنید. و حال آنکه خود خوب می‌دانید: مدت‌هاست تعریف تازه‌ای به ساحت صاحب‌نامان ما راه یافته است؛ این که: بر جنازه‌های قبرستان گنبدیگی، می‌شود نقاب حیات بست. می‌شود دیگ مسین دروغ بر سر نهاد و صدای بنگ‌بنگ آن را به اسم فکر و اندیشه به خورد خلق‌الله داد. ای من فدای تنهایی شما، مباد نفرینمان کنید و غیرت خاموش ما را نشان شوهران خود بدهید و بگویید: اینان همان میراث‌خواران سفره خونین انقلابند؟! ای کاش ذره‌ای از بلندای آوازگی شما با ما نیز بود، و ما، از حنجره خسته شما فریاد می‌زدیم: ای خدا ببین به اسم دین، چه به روز دین تو آورده‌اند، و به اسم تو، چگونه پوست از تن خصلت‌های ناب تو دریده‌اند!

کاش ای بانوان وادی حیا، ما غباری بودیم بر چهره چادر شما، و با شما از فراز نفرت‌هایی می‌گذشتیم که دامنگیر انقلاب شده است. و از همان فراز آرزوهای برنیامده انقلاب، به همه رنج‌دیده‌ها و رمیده‌ها می‌گفتیم: آهای قهرکرده‌ها، به خدا قسم، خدا نه این است که این جماعت نشان ما و شما می‌دهند. خدا، کی و کجا بر دروغ و تزویر و غارت و پلیدی، آغوش می‌گشاید؟! خدا، کجا ذلیل زاویه‌های تنگ فهم ما می‌شود؟ برکت، بارانی از بارش رحمت خداست. انصاف و عدل، خورشیدی از گرمای وجود اوست. و فردا، نشانه‌ای از آبشار پروردگاری خداوند است.

خواهران من!

نفرین به من که رایحه رنج شما را به دنیاخواهی و جدایی از راه درخشان همسرانتان تفسیر کنم. شما نیک می‌دانید، اما من نیز می‌گویم که: رنج و نفرت ناکسان از شما، در این است که چرا شما چراغی از چراغانی بساط عیش آنان نیستید و در مقابل بنا بر افشای ذات زالوی آنان دارید.

سرتان سلامت، چادر پاکدامنی شما، پرچم فهم ما

محمد نوری‌زاد

مهرماه



\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «جنبش راه سبز» (جرس)

<http://www.rahesabz.net/story/25444>



## نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به صادق لاریجانی و طرح شکایت از مأموران وزارت اطلاعات، ۲۷ آبان ۱۳۸۹

### متن فارسی

**آیا کسی سر عزیزانتان را در چاه مستراح فرو کرده است یا خیر؟! که اگر فرو کرده بود و شما و عزیزتان طعم ناگزیر تنفس و فرو بردن مأكولات موجود در کاسه مستراح را چشیده بودید، ذره‌ای از مراتب آیت‌اللهی خود را متوجه این سوی سرزمین قضائی کشورتان می‌فرمودید**

**سر ما را در مستراح سلول انفرادی فرو کرده‌اند تا از ما اقراری بگیرند که بر حقانیت اعتراض ما خط بکشد و پایه‌های لرزان قدرت حاکمیت را مستحکم کند**

**آیا در ورطه بی‌کسی و زیر بارش ضربات مشت و لگد، عده‌ای به همسر گرامی شما فحش رکیک و ناسزا گفته‌اند؟! و دختران عفیف شما را به آغوش هرزگی پرتاب کرده‌اند؟! و مادر و خواهر و خویشاوندان پاکدامن شما را به لجن جنسی آلوده‌اند؟! بعید می‌دانم! اما عده‌ای از مأموران وزارت اطلاعات، که نقابی از سربازی امام زمان به صورت بسته‌اند، با ما این کرده‌اند**

**اگر ذره‌ای انصاف در قله بلند آیت‌اللهی خود سراغ دارید، به شکایت من، و به شکایت قربانیان خاموش وزارت اطلاعات رسیدگی فرمایید**

جناب آیت‌الله صادق لاریجانی

ریاست محترم قوه قضائیه جمهوری اسلامی

با سلام

چندی پیش طی یک سخنرانی، به نحوه برخورد خشن پلیس انگلستان با دانشجویان معترض به افزایش شهریه دانشگاه‌ها، کنایه زدید که: «در کشوری که مدعی حقوق بشر است، با درخواست معقول عده‌ای جوان دانشجو به صورتی خشن، برخورد و حقوق اولیه این افراد نقض می‌شود.» این سخن شما گرچه مبتدای درستی اختیار کرده، اما به منتهای نامربوطی منجر شده است. حاکمان انگلیس اگر مدعی حقوق بشرند، هرگز ادعای خدا و قرآن و پیامبر و ائمه معصومین ندارند. در کشور اسلامی ما، اتفاقاتی رخ داده و می‌دهد که حظ بهره‌مندی از آن را نمی‌چشید، مگر اینکه در متن آن قرار گیرید؛ نمی‌دانم آیا کسی سر عزیزانتان را در چاه مستراح فرو کرده است یا خیر؟! که اگر فرو کرده بود و شما و عزیزتان طعم ناگزیر تنفس و فرو بردن مأكولات موجود در کاسه مستراح را چشیده بودید، ذره‌ای از مراتب آیت‌اللهی خود را متوجه این سوی سرزمین قضائی کشورتان می‌فرمودید.

اما چرا سر ما را در مستراح سلول انفرادی فرو کرده‌اند؟ تا از ما اقراری بگیرند که بر حقانیت اعتراض ما خط بکشد و پایه‌های لرزان قدرت حاکمیت را مستحکم کند.

پیشنهاد می‌کنم هروقت جلوی آینه، به زلف مبارکتان شانه زدید و بر خود عطر افشانید، به سرهای فرو شده عده‌ای از زندانیان سیاسی کشورتان در مستراح سلولشان بیندیشید. نمی‌دانم آیا کسی به زیر گوش حضرت شما سیلی پی در پی نواخته است؟ و با کفش به سینه و پشت نازنین شما کوفته است؟ و با پا به صورت شما لگد زده است؟ و به میان ابروان و چشمان شما تُف کرده است؟

با اطمینان می‌گویم اگر ذره‌ای از این همه درنده‌خویی مأموران وزارت اطلاعات خودمان را باور می‌کردید، عطای اعتراض به پلیس انگلستان را به لغایش می‌بخشیدید. نمی‌دانم آیا در ورطه بی‌کسی و زیر بارش ضربات مشت و لگد، عده‌ای به همسر گرامی شما فحش رکیک و ناسزا گفته‌اند؟!



و دختران عفیف شما را به آغوش هرزگی پرتاب کرده‌اند؟! و مادر و خواهر و خویشاوندان پاکدامن شما را به لجن جنسی آلوده‌اند؟! بعید می‌دانم! اما عده‌ای از مأموران وزارت اطلاعات، که نقابی از سربازی امام زمان به صورت بسته‌اند، با ما این کرده‌اند. پیشنهاد می‌کنم نه نامه افشاگرانه حمزه کرمی، و نه نامه دردمندانه عبدالله مؤمنی، که نامه حجت‌الاسلام دکتر منتظر قائم را به رهبرمان، مطالعه بفرمائید تا بدانید در فراسوی دستگاه پوک قضائی ما و شما، مأموران وزارت اطلاعات، با چه شیوه‌ها و با چه الفاظی، لباس پیامبر را می‌کنند، و حق مسلمانی و خانواده شهدا را به‌جا می‌آورند، و کرامت انسانی را فهم می‌کنند. پیشنهاد می‌کنم از این پس، هرگاه اراده فرمودید به زندان ابوغریب و گوانتانامو و رفتار خشن پلیس انگلستان بپردازید تا در سایه این توسل طنز، بر جنایات جاری خود سرپوش گذارید، نگاهی به صورت خود در آینه، و نگاهی به صورت همسر و دختران و مادر و خواهران خود ببیندازید تا بدانید پرتاب یک سخن سست به آن‌سوی مرزها، هرگز بساط لرزان حاکمیت ما را ترمیم نخواهد کرد. بدین‌وسیله، من، محمد نوری‌زاد، زندانی شما در زندان اوین، نه به حوزه رفتار هیولاگون عده‌ای از مأموران وزارت اطلاعات، که به ربودن نام سربازی امام زمان توسط اینان، اعتراض و شکایت دارم. اینان مرا زده‌اند، و به ناموسم ناسزا گفته‌اند، و این‌همه را من در متن پاسخ به پرسش‌های یاوه بازجویان خود، آورده و ثبت و ضبط کرده‌ام. اگر ذره‌ای انصاف در قله بلند آیت‌اللهی خود سراغ دارید، به شکایت من، و به شکایت قربانیان خاموش وزارت اطلاعات رسیدگی فرمایید.

در پایان یادآور می‌شوم که: راز این که امام علی از ربوده شدن خلخال از پای آن زن یهودی آن‌چنان می‌گذازد، هیچ نیست الا تجسم این که حرامیان، خلخال از پای ناموس خودش ربوده‌اند. هرگاه جنایتی را که بر این مردم رفته است باور کردید، قطعاً همانند علی برخورد خواهید.

با احترام و ادب

محمد نوری‌زاد



## ترجمه انگلیسی (English Translation)

### Mohammad Nourizad's open letter to the head of the Judiciary

To Ayatollah Sadeq Larijani,

The honourable head of Islamic Republic's Judiciary

With greetings;

A while ago, during a speech, you indirectly criticized the British police's harsh treatment of students protesting the increase in university tuition, that "in a country that claims to respect human rights, the legitimate request of a group of young students is treated harshly and their basic rights are violated".

This remarks of yours, even though starts correctly but ends irrelevantly. The British government, if claims to respect human rights, has never claimed to be abiding by God, Quran, the prophet and holy Imams. In our Islamic country, some events happen that you don't understand unless you are part of them. I wonder if anyone has ever dunked the head of your loved ones in a toilet bowl (a reference to one of the tortures in Iran's prisons). If someone had; and you and your loved one had tasted the inevitable struggle to breathe and hence take in what is in the toilet bowl, you would have turned a little bit of your "Ayatollah-ness" toward this side of judiciary in your own country.

But why have they (the interrogators) dunked our head in the toilet bowl of solitary confinement cell? [They did so] to get forced confession [under torture] to cross out the just reason behind our protest and reinforce the shaky bases of the ruling power.

I suggest you that any time that in front of the mirror you comb your hair and put on cologne, think of the heads of your country's political prisoners that have been dunked in the toilet bowls of their cells. I don't know if anyone has ever repeatedly slapped you on the face? Or has hit you in your chest or back with shoe? Or has kicked you in your face with foot? Or has spat between your eyebrows and your eyes?

I confidently say that if you had slightly believed the savagery of our [country's] intelligence forces, you would set

aside objecting to British police. I don't know if ever someone, in the middle of your being helpless and under rains of blows and kicks, has outrageously insulted your wife? Or has called your pure daughter a prostitute? Or has tainted your mother, sister or your other chaste family members with sexual comments? I don't think so; but some of the personnel of the ministry of intelligence, who are wearing the mask of soldiers of Imam Mahdi (the last Imam of She'a), did this to us.

I suggest you, not the revealing letter of Hamzeh Karami and not the heartfelt letter of Abdollah Momeni (a couple of opens letters that political prisoners have written recently and revealed the horrible truth about the tortures in Iran's prisons), but [at least] read the letter of Hojat-al-Islam Dr. Montazer Ghaem to the supreme leader to know that inside the hollow judiciary of yours and ours, with what means and words the personnel of the ministry of intelligence define the clothing of the prophet and pay due to Muslims and the families of martyrs, and understand the dignity of human.

I suggest that from now on, whenever you decide to talk about Abu Ghraib and Guantanamo prisons and the harsh treatment of British police, so that in the shadow of this mockery hide your recent crimes, have a look in the mirror and have a look at the faces of your wife, daughters, mother and sisters to know that throwing a weak remark to the other side of borders can never fix the shaky bases of our government.

I, Mohammad Nourizad your prisoner at Evin prison, hereby object not to the savage behavior of a group of ministry of intelligence personnel but to the stealing the name of soldiers of Imam Mahdi by them; and have complain. They have beaten me up. They have insulted my family. I have recorded all these in the context of my answers to the ridiculous questions of my interrogators. If you have the slightest fairness in your stature of Ayatollah, investigate my complaint and the complaints of the silent victims of the ministry of intelligence.

At the end, I remind you that the reason Imam Ali (the first Imam of She'a) became so upset over the theft of the jewelry of a Jewish lady (Imam Ali said it was justified if any Muslim had died over this news that the jewelry of a Jewish lady was stolen from her feet in the land of Muslims), was nothing other than he saw it as if that evil doers had



stolen jewel from the feet of his own family. Whenever you believe the crimes that have been posed on these people, you will definitely react like Ali.

With respects,

Mohammad Nourizad

\*\*\*منع\*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری زاد»

<http://nurizad.info/?p=1189>



## اگر خرچنگ نبود! (از نوشته‌های داخل زندان)، ۱۳۸۹ (++)

تاریخ انتشار: ۳۱ فروردین ۱۳۹۲

من شخصاً جزیره هرمز خودمان را بسیار دوست دارم. از جهات مختلف. هم مردمش را، که تقریباً فراموششان کرده‌ایم، هم کوهستان رنگین او را، و هم سواحل بکر و خوش منظره‌اش را. یکی از دوستانم حدوداً شصت نوع رنگ از کوه‌های هرمز، شماره کرده بود. شما در عبور شتابناک از جاده ساحلی هرمز، حداقل به هفت نوع رنگ آشکار کوه‌های آن برمی‌خورید. معدن خاک سرخ هرمز نیز از معادن کم‌نظیر جهان است. که متأسفانه مردم جزیره، از آن بی‌نصیب‌اند. (تا زمان نگارش این نوشته: ۱۳۸۹)

یک روز در ساحل جنوبی این جزیره مشغول فیلمبرداری بودیم. یکی از دوستانم خرچنگ مرده‌ای را نشانم داد که طیف گسترده‌ای از رنگ‌های آبی و بنفش بر پوسته پشت او نقش بسته بود. تماشای این پوسته رنگین، پرسشی در من پدید آورد. به دوستم گفتم: اگر پشت این خرچنگ، این همه رنگ نمی‌داشت آیا در من و تو ابهامی برمی‌انگیخت؟ که چرا دستگاه آفرینش از رنگ آبی و بنفش این خرچنگ غفلت کرده؟ همین امروز، هم سلولی ام: جناب دکتر عرب مازاریزدی از یک میوه گرمسیری اسم برد. نشانی‌اش را که داد و طعم و قیافه آن را که توصیف کرد، دانستم همان درخت «پاپیا» یا خربزه درختی خودمان است. پاپیا در منطقه بلوچستان کشت می‌شود. درختش شبیه نارگیل و نخل است. درست در بیخ بالای درخت، آنجا که تنه باریک و دراز او تمام می‌شود و انبوه برگ‌های بلند و پهن او شروع می‌شود، مجموعه‌ای از میوه‌های ریزو به هم چسبیده‌اش می‌روید.

این میوه‌ها نخست به اندازه گردو هستند و هر کدام به نوبت بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند. کامل که می‌شوند، از سبزی به زردی می‌گیرند. و چیزی شبیه خربزه می‌شوند. با طعمی مشابه طالبی.

به دکتر عرب‌مازار گفتم اگر خداوند این درخت را نمی‌آفرید، آیا با اعتراض بشر روبرو می‌شد؟ که خدایا، در جوار طعم طالبی، یک طعم، و در کنار درخت‌های نخل و نارگیل و موز، یک چنین درختی را جا انداخته‌ای و خلق نکرده‌ای!

البته من خودم به این پرسش کودکانه پاسخ گفتم. این که رنگ آبی و بنفش آن خرچنگ، و درخت پاپیا با میوه خربزه‌گونه‌اش، نمی‌توانسته‌اند از گردونه خلقت خدا حذف شوند. چرا؟ چون در شأن آفرینندگی خداوند، خللی پدید می‌آید. جنین هر ذره ناقابل و ناپیدا از جایگاه حتمی‌اش، کل هستی را به هم می‌ریزد. «أحسن الخالقین» بودن خداوند، ایجاب می‌کرده است که کوه‌های هرمز، به هفت رنگ درآیند و پشت آن خرچنگ، به طیفی از رنگ‌های آبی و بنفش مزین باشد و خربزه درختی گرمسیری، با آن شکل و قیافه باورنکردنی‌اش، طعمی از طالبی داشته باشد. با هسته‌ای بزرگ در میانه.

گسترده‌گی پدیده‌ها، آن‌چنان از تنوع و کثرت برخوردار است که شناخت گونه‌های آن برای همه عمر بشر، سرگرمی علمی و معرفتی و معیشتی فراهم آورده است. به نوعی که هیچ‌گاه، هیچ انسانی با هر گرایش و تعلقی که دارد، به تکرار پدیده‌ها درنیفتد.

این گسترده‌گی و تنوع و کثرت، نشان می‌دهد پیش از آن که پرسشی در ذهن بشر شکل بگیرد و تقاضایی در روان و جان او پدید آید، خداوند، به خلق پدیده‌های گوناگون دستور فرموده است. با گشودن دریچه سی و سوم و سی و چهارم سوره ابراهیم، به گزیده‌ای از این پدیده‌ها برمی‌خوریم. اما در ابتدای آیه سی و چهارم، خداوند به کف تقاضای ما انسان‌ها اشاره می‌کند: «و آتیکم من کل ما سألتموه: و از چیزی که از او خواستید، به شما عطا کرد».

در ادامه همین جمله شورانگیز، خداوند به ضعف بشر، در شماره کردن نعمت‌های اعطایی تأکید می‌ورزد: «و إن تعدوا نعمت الله لاتحصوها: و اگر نعمت‌های خدا را شماره کنید، هرگز آنها را شماره نتوانید کرد».

در پایان همین آیه، به یک سوز الاهی برمی‌خوریم، یک جور گله‌مندی و آزرده‌خاطری از انسان. که: خدا این همه نعمت به خاطر گل روی انسان خلق کرده، و بشر، قدردان خدا نیست: «إن الانسان لظلوم كفار: انسان، ستمگر و ناسپاس است».

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



<http://nurizad.info/?p=21569>



**نوشته‌های قرآنی من در زندان: آیه‌ای از قرآن که جمهوری اسلامی به خاکش انداخته! اسفند ۱۳۸۹**

تاریخ انتشار: ۲۸ اسفند ۱۳۹۱

من در سوره نساء، به آیه‌ای برخورددم که هم سراسر حکمت است، هم قانون، هم تحکم، هم عدالت، هم بزرگی، هم قاطعیت، هم غربت. اما چرا غربت؟ به خاطر این که غربی‌ها در وجهی کلی، ساحت قانون و زندگی‌شان را با سترگی این آیه آراسته‌اند. اما ما به آن پشت کرده‌ایم، و من - آری - متعمدانه و آگاهانه می‌گویم به آن پشت کرده‌ایم، و نه این که سرسری و از سر بی‌خبری از آن درگذشته باشیم. چرا که این روزها ما رشح‌های از عطر و بوی این آیه را نیز در میان خود، و سایر کشورهای اسلامی نمی‌بینیم. دریچه صد و سی و پنجم سوره نساء را می‌کشاییم: «یا ایها الذین امنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم اوالوالدین والاقربین... ای مؤمنان، برای اجرای عدالت ناب، با همه استعداد خود قیام کنید. (در محکمه‌ها و در هر جا) برای خدا شهادت دهید. گرچه این گواهی و شهادت، به زیان خود شما، یا پدر و مادر شما، و یا به زیان خویشان شما تمام شود».

اگر جرأت کنم، خواهم گفت که این آیه، در کنار آیات بسیاری از قرآن، طلبکار ما مسلمین در عرصه قیامت خواهد بود. که یعنی: ای خدا، من ناب‌ترین و دقیق‌ترین و کاراترین قانون قضائی و اجتماعی را با مسلمین در میان گذاردم اما آنان کمترین رغبتی به دارایی من نشان ندادند. رویکرد کلی این آیه، به سه جهت است:

- ۱- مردم در جوامع اسلامی باید برای برپایی قسط (عدالت ناب) یکپارچه شوند.
- ۲- در محاکم قضائی، و در میان خود، آنگاه که برای شهادت دادن فراخوانده می‌شوند، حاضر شوند و خدا را در نظر بگیرند و به درستی هر آنچه را که می‌دانند، بر زبان آورند.
- ۳- در همین خصوص شهادت دادن و گواهی دادن، هرگز منافع فردی، منافع پدر و مادر، و منافع خویشان خود را در نظر نگیرند. حتا اگر روند گواهی دادن، به زیانتان تمام شود!

اغلب ما، آیات قرآن را صدباره خوانده و می‌خوانیم، اما هرازگاه، جرقه‌ای و نوری از یک آیه برمی‌خیزد و پرده از برابر دیدگان ما کنار می‌زند و بارقه‌ای از معنای خود را بر ما می‌بارد. من خود بارها و بارها از کنار این آیه عبور کرده و قدر آن را ندانسته بودم. این آیه، سرشار و لبریز از محکمت قضائی و اجتماعی است. ذره‌ای در آن جای گریز و تأویل و توجیه نیست. اگر دستگاه قضائی ما، و همه محکمه‌ها، در هر کجا، همین یک آیه را، مرامنامه و اساسنامه خویش قرار می‌دادند، و بر اجرای همه جانبه آن پای می‌فشردند، بشر، به ناب‌ترین شکل ممکن، در آغوش عدالت و انصاف و بزرگی و کرامت جای می‌گرفت. فلاکت جاری بسیاری از کشورهای اسلامی، در این است که عدالت و انصاف و درستی که هیچ، زبانم لال خود خدا را نیز قربانی منافع فردی و جمعی خویش می‌کنند. کجا می‌توان شاهد این بود که یکی برخیزد و علیه خود، و علیه پدر و مادر خود، و علیه خویشان خود شهادت بدهد؟

کشور ما، هنوز که هنوز است، در چنبره خویشاوندسالاری و همشهری‌پروری گرفتار است. خصلت نامبارکی که در سایر کشورهای اسلامی، گاه وجه غلیظتر آن را نیز می‌شود تماشا کرد. در همین صدا و سیمای خودمان، نقطه مشترکی که بدان برمی‌خورید، لهجه یکسان جمع کثیری از کارکنان و مسئولین آن است. و حتا همین لهجه را در رده‌های پایین‌تر نیز می‌توان یافت. از صدا و سیمای استان‌ها و شهرستان‌ها که به سمت تهران نزدیک می‌شوید، این لهجه را غلیظتر و وسیع‌تر می‌یابید. علت چیست؟ یکی از مسئولین ارشد این دستگاه - آنگاه که زنده بود - به استخدام گسترده خویشان و همشهریان خود پرداخته است. حالا شما صحنه‌ای را مجسم کنید که همین مسئول ارشد، در یک محکمه قضائی، قرار است نه بر ضد خود، و نه بر ضد پدر و مادر خود، و نه بر ضد خویشاوندان خود، که علیه یکی از همشهریان دور خود شهادت و گواهی بدهد: آیا به چه میزان می‌توان بر سلامت و صحت این گواهی مطمئن بود؟ من با اطمینان می‌گویم: هیچ!

یکی از بزرگ‌ترین آسیب‌های جوامعی چون جامعه ما، در همین خاصه‌پروری یا رانت‌گرایی و رانت‌خواری است. تا زمانی که این عارضه زشت در هر جامعه‌ای جولان بدهد، مردمان آن، طعمی از درستی نخواهند چشید. این آیه، در اروپا و در آمریکا، مخاطب بسیار بیش‌تری دارد تا خود ما یا عربستان یا مصر یا پاکستان. آیه‌ای که برای سرفرازی مسلمین به میان آمده، وقتی رغبتی از جانب ما مشاهده نمی‌کند، اصالت ذاتی خود را از دیگران - اگر چه نامسلمان - دریغ نمی‌کند.



در آمریکا، حق گویی، اگرچه به زیان خود، به صورت یک فرهنگ درآمده است. من کاری به آنان که در هر جامعه و در هر شرایط به زشتکاری و نابکاری اصرار می‌ورزند، ندارم. که در آمریکا نیز از این گونه افراد فراوانند. اما وجه کلی نگرش و رفتار غربی‌ها و آمریکایی‌ها، بر درستکاری است. قصد من مجیزگویی از غربیان نیست. مشکل غرب را در ساحت‌های دیگر باید جست. مثلاً نظافت‌گرایی و تمیزی غربیان، چیزی نیست که بشود انکارش کرد. یا نظمشان را. یا راستگویی شان را. و دروغ نگفتن شان را. آموزه‌های دینی ما می‌گوید رفتار درست را از بیگانگان و حتا از دشمنانمان بیاموزیم. چرا که شاکله درست یک جامعه، همان اصالتی است که خدای متعال قصد فراگیر ساختن آن را دارد. نهضت عظیم پیامبرن، اراده‌ای جز هدایت بشر، و درانداختن او به همین جاده اصالت نداشته است.

ما نمی‌توانیم نظافت و تمیزی آلمانی‌ها را به خاطر این که مسلمان نیستند، بی ارزش بدانیم. و کثیفی شهرهای کربلا و نجف و زاهدان خودمان را به دلیل این که مردمش مسلمانند، نادیده بگیریم. در کلیت دستگاه‌های قضائی کشورهای غربی، عدالت و انصاف و درستی، جریان دارد. در عین حال که همزمان، خلافکاری‌های پراکنده‌ای هم در آن می‌شود جُست. درست بالعکس برخی از ممالک اسلامی. که بنا در آنها بر خلاف کاری است. اما هر از گاه، درستکاری نیز در آنها مشاهده می‌شود. درد اینجاست که روی سخن این آیه‌ای که بدان متوسل شده‌ام، با مسلمانان است نه با سایر نحله‌های فکری و ادیان دیگر.

بهت‌زدگی من در بلندای مرتبت این آیه، آنجاست که خواستگاه، و خاستگاهش جامعه بدوی و عشیرگی عرب است. جایی که پیچیده‌ترین بافت‌های قبیلگی در آن است. جایی که تار و پود فهم و جهل مردمانش، بر همین روابط در هم تنیده طایفگی استوار است. شاید به همین دلیل است که گفته می‌شود قرآن، گرچه به زبان عربی است، اما مطلقاً متوقف در فرهنگ مردمان عرب‌زبان نیست. من بعید می‌دانم اعراب آخرالزمان هم بتوانند خود را از تعلقات بدوی پدران دور خویش رها سازند. عرب بدون خویشاوند و بدون رعایت خویشاوند، عرب نیست. به همین خاطر با اطمینان می‌گویم: این آیه، در طول عمر خود، کمترین مخاطب را در میان اعراب داشته است. که مثلاً عربی بربخیزد و در مقام انصاف و عدل، هم خودش را، هم پدر و مادرش را، و هم خویشاوندانش را پس بزند.

همین اکنون، وقتی حادثه‌ای در میان قبایل خود ما اتفاق می‌افتد، آنچه که جلوتر از عدل و درستی و انصاف، عربده می‌کشد، گرایشات قبیلگی است. خدای خالق این آیه، نیک می‌داند که عرب جماعت، هرگز خویشاوند خود را رها نمی‌کند تا با عدل و راستی رفاقت کند. چرا؟ چون باور دارد در فردای حادثه، این خویشاوند است که به مدد او می‌آید، نه عدل و این جور معانی اخلاقی و اجتماعی. من خود شاهد حضور یک پزشک جوان در دادگاه ایالتی کالیفرنیا بودم که برخاست و بی واهمه نکاتی را علیه پدرش مطرح کرد که همان نکات، پدر پزشک او را برای همیشه از حرفه پزشکی به دور انداخت. این صحنه، یک اخلاق رایج در ممالک غربی است. نه موردی که به ندرت یا هر از گاه سر برآورد.

معتقدم «عدالت» یک روح واحد است. چه در ایران باشد، چه در فرانسه یا آفریقای جنوبی یا برزیل. یک روح واحد، با مختصات یکسان و تبعات حتمی و همسان. هر جامعه‌ای، با هر عقیده و مرام و مسلکی، اگر بدان دست ببرد، و مختصات آن را رعایت کند، حتماً از تبعات و برکات حتمی آن بهره می‌برد. و اگر از آن روی بگرداند، یا با دست‌مالی کردن آن، روح عدالت را بخرشد، به همان میزان در نکبت و فلاکت و اغتشاش و ظلم دست و پا خواهد زد.

محمد نوری‌زاد

اسفند ماه سال هشتاد و نه

زندادان اوین

بند دو الف سپاه

\*\*\*منبع\*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## زندان انفرادی و فرمان رهبران، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۰

### تقاضای من از رهبر شریفمان در وهله نخست، آزادی همه زندانیان بعد از انتخابات است

یکی از تلخ‌ترین ساعت‌ها و حتا ثانیه‌های زندان، لحظه‌ها و روزهای انفرادی است. در یک فضای تنگ، و اربعایی هایل، و بلا تکلیفی عذاب‌آور، و اضطرابی گسترده، و نگرانی وسیع، و آشوبی درهم پیچیده، و تلخکامی آشوبنده، و ترسی فراگیر، و امیدی که به سستی تار مو گراییده، و بی‌خبری و بی‌کسی و بی‌پناهی روح‌خراش، و حالت‌ها و وضعیت‌های آمیخته به نفرت و ترس، و آینده‌ای که به دره‌ای از بیچارگی درافتاده است. دره‌ای که در ته آن، رودخانه‌ای از تیزاب سلطانی و اسیدهای ساینده در حرکت است.

سلول انفرادی، به خودی خود، شکنجه است. فرد زندانی - هر که هست باشد- در سلول انفرادی، ساعت به ساعت می‌فرساید و آب می‌شود. یکی از حقوقی که از زندانیان سیاسی، به ناجوانمردانه‌ترین شکل، زیر پا نهاده می‌شود، محاسبه یکسان سلول انفرادی با بند عمومی است. من هرچه در توان داشتم، از همان درون زندان، در این خصوص گفتم و نوشتم. در آخرین دیدارم با دادستان تهران - حدوداً دو هفته پیش - به همین مهم اشاره کردم. با این همه، مرا چاره‌ای نیست که به نمایندگی از همه زندانیانی که حقوقشان به هیچ گرفته می‌شود، به این ظلم آشکار اشاره کنم. شخصاً به دادستان تهران گفتم: اگر خود شما یا یکی از قضات صاحب‌رأی شما، تنها یک روز از هول و هراس زندان انفرادی را «درک» می‌کردید، به محض بیرون آمدن، همان یک روز را معادل صد روز محاسبه می‌کردید. علت این ظلم مستمر، هیچ نیست الا این که قانون‌گذار، مطلقاً خود به این مهم واقف نیست.

تقاضای من از رهبر شریفمان در وهله نخست، آزادی همه زندانیان بعد از انتخابات است. اگر این درخواست ناشدنی است، ناگزیر، دست به دامان ترمیم همان حقوق نادیده گرفته شده می‌برم. این که حضرت ایشان در فرمانی جامع‌الاطراف، دستور فرمایند تا: تحمل یک روز زندان انفرادی، حداقل معادل ده روز محاسبه شود. که اگر این مهم رخ بدهد، بسیاری از جوانان و زندانیان این روزهای عرصه سیاست، به آغوش خانواده‌های خود باز خواهند گشت. رهبر ما خود طعم زندان و تبعید را چشیده‌اند و از هول و هراس انفرادی خبر دارند. بدیهی است که بی‌توجهی به این حق دور انداخته شده، ما را بدهکار جوانان و دیگرانی خواهد کرد که: در سرای دیگر، و یا حتا در همین دنیا، طلب خود را مطالبه خواهند کرد. آیا صدای مظلومیت زندانیان طلبکار ما به گوش قانونگذاران دستگاه قضا و رهبر خوبمان می‌رسد؟

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به میر حسین موسوی، ۵ خرداد ۱۳۹۰

### تو، افق‌هایی را نشان ما می‌دادی که از چشم ما پنهان بود

ما، از آبشار آسمان فهم، آموخته‌ایم که سربرهنگی را بر: برهنگی فهم، و بر: بی‌فهمی و جهلی که چهره کریه خود را بزک کرده، شرف و برتری بدهیم

من، همین‌جا، از موضع یک کوچک‌تر ناپیدا، از رهبر محترم جمهوری اسلامی ایران، تقاضا می‌کنم به یمن خاطره‌های خوب و صادقانه‌ای که از تو و پدر شریف تو دارند، تو را، همسرت را، و جناب گروهی را، از حصار به در آورند

به نام خالق صبح

سید سلام،

چه خوب که می‌شود بدون هیچ دخل و تصرف در اوزان آسمانی آدمیان، تو را با همین مختصر خطاب کرد:

«سید، سلام!»

به ما بگو حال و احوال هم‌بندی‌ات چگونه است؟ امید که به همین زودی، بند از دست و پای تو و هم‌بندی‌ات بگسلد، و ما شما را مثل سابق، در کنار مردم دربند خود ببینیم. و باز به امید روزی که بند از دست و پای مردم ما نیز بگسلد، و راه برای رشد مردمی که سال‌ها از رشد، باز داشته شده‌اند، هموار گردد.

تو، سید عزیز، باید، آری باید، طعم بند را می‌چشیدی. و با رگ و پی‌ات، با درد و داغ مردم دربند، می‌آمیختی.

از این پس، هم تو، و هم همسرت، هر کجا اگر سخن از آزادی بگویند، و یا هر کجا از حقوق فردی و جمعی مردم سخن به میان آورید، حتماً به سمت و سویی اشاره می‌کنید که همان‌جا کانون آسیب‌ها و کاستی‌های مکرر ماست. جایی که مردم ما، در این سال‌های پس از انقلاب، مرتب بدن انگشت می‌نهادند و بر آن تأکید می‌ورزیده‌اند و نگاه ما و شما و جهانیان را بدان سو می‌خوانده‌اند و ما و شما، درک درستی از آن نداشته‌ایم، و یا بنا به مصالحی که تمامی نداشت، از تماشای فاجعه‌ها رو می‌گردانیده‌ایم.

تو اما، سید عزیز، مگر چه می‌گفتی و یا چه می‌خواستی که از چهار اطراف، بر تو و بر اطرافیان تو سنگ باریدند؟! و حضور تو را در کانون قدرت برنتافتند؟!

تو می‌گفتی: با رمالی و کف‌بینی و هاله نور و اوهامی چون مدیریت بر جهان نمی‌شود کشور را اداره کرد. روزی که در «بند دو الف» زندان اوین، سرکرده رمالان دولت را به بند مجاور من منتقل کردند، من از غربت سیادت تو به گریه افتادم. تو، افق‌هایی را نشان ما می‌دادی که از چشم ما پنهان بود.

تو می‌گفتی: یک بار و برای همیشه باید از رویه جاری و متداول پرونده‌سازی، و ورود به حوزه‌های خصوصی مردم دست شُست. من خود شخصاً در زندان اوین، دریافتم که خندیدن به حریم خصوصی مردم، و ورود همواره و بی‌دلیل و غیرقانونی به این حریم، زنگ تفریحی است که جماعتی از ما بدان معتاد شده‌ایم و در آن هوا حتا تنفس می‌کنیم.

تو می‌گفتی: دست دزدان را باید از کیسه مردم بیرون کشید.

تو می‌گفتی: نمی‌شود دست یک دزد بی‌نشان را به ساطور قانون سپرد و دست دزدان صاحب‌نامی چون رئیس‌جمهور و معاون اول او را واگشود. در زندان بودم که نامه آقای توکلی به رئیس قوه قضائیه مبنی بر زدی‌های کلان معاون اول رئیس‌جمهور را در یکی از روزنامه‌های رسمی کشور خواندم. مگر خود من چیزی غیر از این به رئیس قوه قضائیه نوشته بودم که من اکنون در زندان باشم و آقای توکلی در مجلس؟ این دوگانه‌نگری به قانون، در امتداد همان یک بام و دو هوایی است که خود ما ردش را در آژانس انرژی هسته‌ای نشان مردم دنیا می‌دهیم و ناله سر می‌دهیم، که: ای مردم جهان، می‌بینید آمریکای جهانخواه به انرژی هسته‌ای ما و انرژی هسته‌ای اسرائیل چگونه با دو رویکرد مغایر می‌نگرد؟



تو می‌گفتی: ورود سپاهیان و نظامیان، طبق قانون، به عرصه‌های سیاسی و اقتصادی ممنوع است. درست همان عرصه‌ای که امروزه در تعلق محوری دوستان ما بوده و هست. عقل جمعی، درست تشخیص می‌داده است که اسلحه‌به‌دستان اگر به هر عرصه‌ای ورود کنند، بدیهی است که دیگران از آن عرصه‌ها گریز خواهند کرد. که در این ورود مسلحانه و گریز هراسناکانه، نه سلامتی برای رفتار سیاسی ما باقی خواهد ماند و نه سلامتی در حوزه‌های اقتصادی، و نه هیچ سلامتی در هیچ حوزه‌ای. در دو سال گذشته، درست پیش چشم مردمان دنیا، همین خود ما نشان همه دادیم که چگونه می‌شود پوست از تن قانون درید و همان پوست دریده‌شده را بر تن هر کودن دلخواه کرد.

تو می‌گفتی: وقتی با اشاره به تاریخ، و حکومت امام علی، رقیبان خود را بی‌هیچ تخفیفی در صف خوارج نهروان جا می‌دهیم و با همین تطبیق هر دمبیل، دنیا را بر سر رقیب خود آوار می‌کنیم، ابتدا باید علی بودن خود را ثابت کنیم؛ وگرنه هرکسی می‌تواند بدین ریسمان آویخته از تاریخ دست ببرد و با اشاره به خوارج نهروان، سر ضرب، جایگاه علی را برای خود بلوکه کند.

تو می‌گفتی: همه در برابر قانون یکسان‌اند. و روی کلمه «همه»، تأکید می‌کردی. که یعنی بدون استثنا! و یعنی: قانون، به رهبر و رئیس‌جمهور و همه رئیس‌ها از یک طرف، و یک روستایی از طرف دیگر، به یک چشم می‌نگرد. درست همان نگرش امام علی؛ و درست همان نگرشی که در قانون اساسی ما هست و ما از اساس بیرونش کشیده‌ایم و به قهقرای دور و ناپیدا پرتابش کرده‌ایم تا کسی سراغش را نگیرد. ما با غرور بر منبرها از امام علی و آن یهودی گمشده در تاریخ یاد می‌کنیم که به قاضی‌القضات خود امام علی مراجعه می‌کنند و امام علی - شکست‌خورده - از آن محکمه خارج می‌شود. و در این زمان، آن‌چنان هیبتی از عدالت افراخته‌ایم که: حتا تجسم طرح شکایت یک روستایی بی‌نشان و آسیب‌دیده، از رهبران یا از رئیس‌جمهور، یا از هر رئیس صاحب‌نام، خنده‌دار یا: کفرآمیز تلقی می‌شود.

تو می‌گفتی: باید غبار غلیظ نشسته بر چهره قانون را زدود و قانون را از زیر پای مجریان قانون به در کشید و سر جای بایسته‌اش نشانند.

تو می‌گفتی: چهره مخوفی که ما و بزرگان و حکومتیان از دین پرداخته‌ایم، هیچ ربطی به ذات دین ندارد. که دین، هر چه دارد، جز زیبایی نیست و زشتی‌های نشسته به چهره آن، فضولاتی است که خود ما به آن افزوده‌ایم.

تو می‌گفتی: در پیشگاه قانون، اقلیت سنی و مسیحی و زردشتی و یهودی و حتا کافران کمونیست، همان حقوقی را دارند که اکثریت شیعه. این وعده‌ها را ما، در روزهای آغازین این نظام، به مردم خود دادیم و رأی آری آنان را ربودیم و بلافاصله بعد از کسب رأی، بنای ناسازگاری با مردم خود را پی نهادیم.

تو می‌گفتی: باید به روی ایرانیان آواره و قهرکرده و عبوس و عصبانی آغوش گشود و نازشان را کشید و به خاطر سال‌ها بداخلاقی، از آنان دلجویی کرد و به میهن بازشان آورد. تو می‌گفتی: نخبگان فراوانی که به هر دلیل به ما پشت کرده‌اند و راهی هر کجا غیر از وطن خود شده‌اند، حراج ظالمانه استعدادهای و سرمایه‌های این سرزمین بحران‌زده‌اند.

تو می‌گفتی: ادبیات هتاکانه و بی‌شرمانه و وقیحانه و دهشتناک رسانه‌های ملی و حکومتی را باید روفت، و به جای آن: ادب انسانی را برکشید.

تو می‌گفتی: اگر ریسمان دزدانی چون معاون اول رئیس‌جمهور را بگیریم و بکشیم، بزرگان و صاحب‌منصبانی به صحنه آورده می‌شوند که هم‌اکنون بر مسندهای به‌ظاهر زوال‌ناپذیر خویش آرمیده‌اند و سر در اموال مردم فرو برده‌اند. و می‌گفتی: به محض افشای دزدی‌های آنان، بزرگان مخفی‌شده، مفتضحانه از اریکه‌های دروغین‌شان به زیر می‌غلتنند.

تو می‌گفتی: عنوان و درشتی عنوان آدم‌ها، نباید برای آنان مصونیت ایجاد کند. و می‌گفتی: آدم‌ها هرچه از پله‌های یک مسند بالاتر می‌روند، پاسخگویی و شفافیت عملکردشان باید بیش‌تر باشد.

خلاصه سید عزیز،

تو از همین‌ها می‌گفتی که طرف مقابل، تو را برنتافت؛ چرا که طرف مقابل، اتفاقاً بنا بر همین ویژه‌خواری‌ها و ویژه‌سالاری‌ها داشته و دارد. از همان ابتدا هم معلوم بود که مواضع متهم‌گون تو، و حضور نامحرم تو در خلوت غارتگری آنان، تحمل‌شدنی نیست.

تو می‌گفتی: اگر یک شهروند بی‌نشان، تقاضای حسابرسی از خلوتگاه مالی شهرداری و ادارات و وزارتخانه‌ها و ریاست‌جمهوری و آستان قدس رضوی و بنیاد مستضعفان را داشت، نباید آن شهروند بی‌نشان را، و زن و بچه و خویشاوندان او را «پودر» کرد.

تو می‌گفتی: طبق آیه‌های قرآن، کشتن یک نفر بی‌گناه، به مثابه کشتن همه مردم روی زمین است. و می‌گفتی: ما با قتل‌های زنجیره‌ای، و قتل‌های بی‌سر و صدای دیگر، هزاران بار، بشریت را به اسم اسلام از پا درآورده‌ایم. و می‌گفتی: یک چنین خوی و خصلتی اگر از هر کشور و تمدنی برآید، از ما که به شوق شهد دین خدا کام گشوده‌ایم، پذیرفتنی که نیست، بخشودنی نیز نیست.



سید عزیز، گذران شب‌ها و روزهای حصار را که در آن گرفتاری شماره کن و انگشت بر روزی بگذار که سرفراز، از میان بندهای گسسته، پای بیرون می‌گذاری.

سنگینی دیوسیرتی رسانه‌های وقیح حکومتی را بر شانه‌های خودشان وا بگذار، که آنان در ابراز فهمی که لابد از دین خدا برداشته‌اند، عکس سر برهنه همسر تو را بر صفحه اصلی پرده نقالی خود گذاردند. ما اما، از آبشار آسمان فهم، آموخته‌ایم که سربرهنگی را بر: برهنگی فهم، و بر: بی‌فهمی و جهلی که چهره کریه خود را بزک کرده، شرف و برتری بدهیم. ما، با خزیدن به سایه سلامت و درستی ایمان همسر تو، خود را در پناه پاکی‌ها و شایستگی‌ها می‌بینیم. درست همان سلامتی که بسیاری از مدعیان امروزی دین از او بی‌نصیب و بی‌بهره‌اند.

سید عزیز،

زمان، مرگ پدر شریف تو را به تعویق انداخت. او می‌توانست سه سال پیش از دنیا برود. او زنده ماند تا تو را در حصار کسانی [خامنه‌ای و یاران] ببیند که خود، آنان را در سال‌های تلخ و تاریک پهلوی، پناه داده بود.

سرت سلامت سید،

به خودت، به همسرت، و به مردمی که چشم به راه تواند، نیک بنگر! جماعتی، به زعم خود، آبروی تو را زیر پا نهادند و بر آن پای کوفتند. آنان، نابیناتر از آن‌اند که برکشیده شدن تو را و آبروی تو را ببینند و باور کنند.

سید عزیز،

چشم به راه توایم. همپای روزگار. که او نیز با بازی‌های پنهان و آشکار خود، چشم به راه توست. تا ده سال دیگر، بیست سال دیگر، بسیاری از کسانی که با فهم تو گلاویز شدند، همچون خود تو به دیار باقی خواهند شتافت. و دنیا را، با همه اطوارش، برای آیندگان باقی خواهند گذارد. آیندگانی که بنا ندارند سر به انبان فریب فرو برند و از آن سیر بخورند. آیندگانی که بر باورهای درست، خانه خواهند ساخت. و بسیاری از فضولات فکری و اعتقادی امروز ما را دور خواهند ریخت. و به ناب فهم و عقل و عشق، دست خواهند برد.

بدا به حال من، که از همین امروز، در رکاب فهم و عقل و عشق نباشم!

من، همین‌جا، از موضع یک کوچک‌تر ناپیدا، از رهبر محترم جمهوری اسلامی ایران، تقاضا می‌کنم به یمن خاطره‌های خوب و صادقانه‌ای که از تو و پدر شریف تو دارند، تو را، همسرت را، و جناب کروبی را، از حصار به در آورند.

فرمان آزادی شما توسط ایشان، قطعاً بر مقبولیت ایشان خواهد افزود و فضا را برای گشایش هرچه بیشتر خواهد گشود. ما با هر تعدادی که داریم، سیزده میلیون، کم‌تر یا بیش‌تر، مصرانه این تقاضا را به آستان رهبرمان تقدیم می‌داریم و ابراز بزرگواری ایشان را انتظار داریم. چرا که اصرار بر تداوم حبس و حصار شمایان، هرگز به نفع نظامی که ضرورت بقایش را شعار می‌دهیم نیست. انتظار ما از رهبر عزیزمان، مدیریت بر بحرانی است که چون سیل به سمت ما هجوم می‌آورد. بحرانی که اگر صبوری‌اش سر آید، نه اسلحه خواهد شناخت و نه چیزی به اسم اسلام. و قطعاً همه ما را خواهد روفت و به دره‌ای بی‌انتهای در خواهد انداخت. بحرانی که زنگ هشدارش در کشورهای منطقه به صدا در آمده است و ما متعمدانه اما نابخردانه، با رویگردانی از عبرت‌پذیری، خود را از مسیر آن به در می‌بریم.

سید عزیز،

پنجشنبه هفته گذشته، با هزار مکافات، و البته با همراهی و همکاری و تصویربرداری لحظه به لحظه حراست بیمارستان مدرس، به دیدن مردی رفتم که سال‌ها، در آن رژیم و در این رژیم، زندانی بوده است. مردی که اکنون، نفس‌های پایانی عمر پر فراز و فرود خود را فرو می‌برد و برمی‌آورد. مردی که غریبانه، چشم بر دنیای پرفریب، و فریبکاری امثال من، بسته است تا همان چشم را چند روز دیگر، به محشری از آسمان خدا بگشاید. عزت‌الله سبحانی، اکنون، با نفس‌های پایانی عمر خود، میزان فهم ما را، میزان شعور ما را، و میزان درستی دین و انسانیت و آزادگی ما را به احتجاج آورده است.



این روزها، چه خوب که اخبار بیماری و درگذشت یک فوتبالیست [ناصر حجازی] در رسانه‌های ما تاب خورده و همه حساسیت‌ها و حیثیت رسانه‌ای و مملکتی ما را متأثر ساخته است. و چه بد، که عزت‌الله سجادی، بی سر و صدا، رخت از این دنیا بر می‌بندد، تا دنیا راه، با همه وسعتش، برای ما باقی گذارد. او اگر به جای سیاست در آن دوران تاریک، می‌رفت و به کار دیگری روی می‌برد، با استعدادی که داشت، امروز رسانه‌ها، اخبار ضربان قلب ثانیه به ثانیه او را رصد می‌کردند. ما اما با اطلاق جاسوسی و وطن‌فروشی، او را و دیگرانی چون او را فرو کوفتیم تا خود بر فراز آیم. بر بالین او، به چهره رنجور و فرسوده و بیمار و چشمان بی‌فروغ او که نگریستم، این چند جمله را از او دریافتم:

«ای همه دنیاخواهان،  
دنيا به کامتان!  
من راه خویش برگزیده‌ام،  
و در کشاکش این راه،  
بندها را،  
با مرگ خود، بریده و رفتم.  
دنيا برای شما  
سیر از آن بخورید!  
سخت که سیر شدید،  
حالا کمی بیاندیشید!  
کار سختی است، نه؟  
به این بیاندیشید که:  
مرگ شما نیز در راه است!»

سید عزیز،

زمان با شتاب، به نفع تو و سلامت تو و سلامت راه تو سپری می‌شود. تو قطعاً، سرفراز فردایی هستی که: جهان هستی، برای تو تدارک دیده است. من از این در شگفتم که: تو، و همسرت، در بند باشی، و آنانی که شیر نفت بی‌زبان ملت ما را به جیب مبارکشان متصل کرده‌اند و قربه‌ای الی الله مشغول بالا کشیدن سرمایه‌های بی‌بازگشت این مردم‌اند، آزادانه بر سر مسندهای این کشور حسرت‌زده جولان بدهند و در خلوت خود به ریش ما بخندند. عجباً که ما تو را به جرم‌های احمقانه‌ای متهم کردیم و در دادگاه‌های تشکیل‌نشده محکومت کردیم و به اجرای حکم خودفرموده خودمان نیز اقدام کردیم. باورم بر این است که سید عزیز، بسیاری از بزرگان صاحب‌نام و انقلابی ما و نمایندگان ما و دستگاه قضائی ما، در نسبت با تو و همسرت و آقایان خاتمی و کروبی و حرکت معترضان مردم، و خون‌هایی که به ناحق در این دو سال ریخته شد، به آن‌چنان آزمونی از آزمون‌های الهی در افتادند که جز روسیاهی برای آنان نمانده است. در فردایی که همین نزدیکی‌هاست، ما و تاریخ و جهانیان، تماشاگر این روسیاهی دسته‌جمعی خواهیم بود. و البته تماشاگر روسپیدی شمايان. صبور باش دوست ما، صبور!

سید، سرت سلامت و آسیب از تو دور. ما و همه مردم، چشم به بیت رهبرمان می‌دوزیم تا به یک اشاره حضرت ایشان، راه آزادی بر شمايان گشوده شود. گرچه چشم ما، پیش‌تر به آسمان خداوند است. تا مگر ما را از بارش برکاتش متنعم سازد. که سرزمین فلک‌زده ما، امروز، بیش از هر زمان دیگر، به این برکات محتاج است. آیا رهبر گرامی ما صدای ما را می‌شنوند؟ این ماییم و فریاد تقاضامندی ما. ما مگر چند نفریم؟ حداقل سیزده میلیون نفر. و جمعیتی به کثرت تاریخ. و آرزوهایی که برای برآورده شدن پای می‌کوبند. آیا ما همین امروزها خبر خوبی از بیت ایشان خواهیم شنید؟ خدایا خامنه‌ای ما را محافظت کن. ما به مهربانی او بیش‌تر نیازمندیم.

با احترام و ادب: محمد نوری‌زاد

۹۰/۳/۵



## توضیح

عباس خسروی فارسانی

عزت‌الله سحابی، ۵ روز پس از نگارش این نامه محمد نوری‌زاد، در بامداد ۱۰ خرداد ۱۳۹۰ درگذشت، و روز بعد، دختر او، هاله سحابی، که برای شرکت در مراسم تدفین پدر، از زندان به مرخصی آمده بود، در بامداد ۱۱ خرداد، در تشییع جنازه پدرش، بر اثر خشونت مأموران نامعذور نظام جور و جهل و جنایت جمهوری اسلامی ایران، در حالی که تصویر «عزت پدر» را در دست داشت، مصدوم و کشته شد! و بدین‌سان، «هاله با عزت رفت»، اما رسانه‌های نظام، مرگ او را طبیعی و بر اثر سکت قلبی اعلام نمودند!

هُدا صابر، از فعالان ملی - مذهبی، در اعتراض به مرگ هاله سحابی، در زندان اوین دست به اعتصاب غذا زد و در تاریخ ۲۰ خرداد، پس از ۹ روز اعتصاب غذا، بر اثر عدم رسیدگی پزشکی و کوتاهی در رساندن او به بیمارستان جان باخت؛ حکومت مرگ او را نیز بر اثر سکت قلبی اعلام نمود! ولی در تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۹۰، ۶۴ نفر از زندانیان سیاسی بند ۳۵۰ زندان اوین، با انتشار شهادتنامه‌ای با ذکر نام، مرگ هدی صابر را ناشی از ضرب و شتم و بی‌مبالاتی مسئولان زندان و زندانبانان دانستند و این‌گونه شهادت دادند:

«ما شهادت می‌دهیم هدی صابر در هشتمین روز اعتصاب غذای خود، دچار درد در ناحیه سینه و اختلال در سیستم گوارشی شد که در ساعت چهار بامداد جمعه ۲۰ خردادماه برای نخستین بار به بهداری مستقر در زندان اوین جنب بند ۳۵۰ منتقل شد، اما دو ساعت بعد در حالی که از درد به خود می‌پیچید، به بند بازگردانده شد و از صدای فریاد او هم‌اتاقی‌هایش بیدار شده و دور او حلقه زدند؛ در این هنگام، صابر گفت: «در بهداری نه تنها هیچ رسیدگی به وضعیتم نشد، بلکه مورد ضرب و شتم و توهین قرار گرفته‌ام و توسط مأمورانی در لباس پرسنل بهداری از اتاق درمان بیرون انداخته شده‌ام.» ما شهادت می‌دهیم هدی صابر، که از درد به شدت می‌لرزید و به خود می‌پیچید، در اتاق یک بند ۳۵۰ صدای بلند اعلام کرد که: «از دست آنها شکایت خواهم کرد.» در این هنگام و در پی اعتراض هم‌بندان وی، افسر نگهبان دوباره مقدمات اعزام وی به بهداری را فراهم کرد، اما این بار، صابر با تکرار اعتراض خود نسبت به برخورد و عملکرد مأموران بهداری گفت: «من به آنها اطمینان ندارم!» که سپس، افسر نگهبان وعده داد تلاش کند او را به بیمارستان خارج از اوین منتقل کنند. ما شهادت می‌دهیم در این هنگام، هدی صابر، در حالی که توان ایستادن بر روی پاهای خود را نداشت، با برانکار به خارج از بند منتقل شد، در این آخرین ساعت حضور در بند، وضع گوارشی او به شدت بحرانی بود و بارها گفت دچار اسهال و حالت تهوع شدید شده است. ملت عزیز ایران! آنچه نقل شد، گزارش آخرین ساعات حضور شهید هدی صابر در بند عمومی ۳۵۰ زندان اوین بود. اما اینک که حکومت، اعتراض به جنایتی را با جنایتی دیگر پاسخ گفت، ما قاطعانه اعلام می‌داریم حاکمیت کنونی، مسؤول مستقیم مرگ شهید صابر است. این حادثه ناگوار، اولین نبوده و با ادامه وضع کنونی، آخرین هم نخواهد بود.»

بدین‌سان، خرداد ۱۳۹۰ با مرگ عزت‌مندانه عزت، هاله و هدا، به پایان رسید.

به امید خاموشی خفقان و خفت در ایران!





## نامه محمد نوری‌زاد خطاب به علی ابن ابی طالب، در نقد نظام و رهبری، ۲۵ خرداد ۱۳۹۰

«پدر، روزت مبارک!»

**مردم می‌خواهند بدانند چه مقدار از پولشان را به افغانستان و چه مقدار از پولشان را به لبنان و سوریه و به هر کجای این دنیای بزرگ بخشوده‌ای! این مردم می‌خواهند بدانند چه پول‌هایی با اشاره تو، به کجاها سرازیر شده است**

**سید علی عزیز، تا دیر نشده، صدای اعتراض مردمت را بشنو! و شانه‌های خودت را از زیر بار این همه مسؤولیت به‌در ببر!**

رهبر ما، چه بخواهد و چه نخواهد، پدر این مردم است. و مردم ما، حق دارند از او، رفتاری پدرا نه انتظار داشته باشند. که یک پدر، با هر خونی که از فرزندان تندخوی خود به دل دارد، آنان را به تیر بلا نمی‌سپرد؛ و به نفع فرزندان آرام و سر به زیر خود، بر سر فرزندان عاصی و معترض خود نمی‌کوبد....

سلام ای علی عزیز!

چه خوب که در این روزها، پای به عرصه این دنیا گذاردی تا بشر، برای تماشای همه عدالت، بی‌تاب تو باشد و به تو بنگرد. و برای تماشای همه شایستگی‌های بشری، رو به سوی تو آورد.

تو به معنی واقعی، «مرد» بودی. جوری که همه مردان و زنان عالم، با تماشای تو، وادی مردانگی را از وادی نامردی و نامردمی باز می‌شناسند. چه خوب که رهبر ما طرفدار و مشتاق و مطیع و دلمشغول توست. و حتا نسبت جایگاه خود را با تو، در غبار کفش قنبر، غلام تو، می‌سنجد. اگر تو ای علی عزیز، نبودی، ما چگونه به رهبرمان می‌گفتیم: علی چرا بیست و پنج سال، از حکومتی که حق خود می‌دانست، برکنار ماند؟ آیا نه تنها به این دلیل که مردم، آن‌سوتر از او و بزرگی‌های او، روی به دیگری و دیگران بردند و او را نخواستند؟ برکناری تو ای علی از حکومت، ذره‌ای از کهکشان خوبی‌های تو کم نکرد. و بنا به گفته خود تو، سکوت و همراهی تو با خواست مردم، جامعه جوان اسلامی را از انشقاق و گسستگی و جنگ داخلی به‌در برد و به‌جای آن، یکدلی و یکپارچگی را پدید آورد. اگر تو نبودی، ما چگونه به رهبرمان می‌گفتیم: اداره جامعه را به شایستگان، و نه به دوستان، باید سپرد؟

یا علی، یک پرسش!

اگر من نوری‌زاد، پای به دل تاریخ بگذارم و در بازار کوفه، جلوی چشم خلاق، صریح و شفاف و حتا گستاخانه، راه را بر عبور تو بگیرم و با فریادی که همه تاریخ بشنود، به تو بگویم: ای علی، من که یکی از پیروان تو هستم، این من گمشده در تاریخ، اصرار بر واشکافی اموال تو دارم. با اینکه می‌دانم تو پاک و پاکدستی، می‌خواهم اما بدانم با پول‌های امانتی مردم چه کرده‌ای و میلیارد میلیارد پول آنان را چرا و در کجاها صرف چه کرده‌ای؟

من بعید می‌دانم ای علی عزیز، در همان بازار کوفه و جلوی چشم مردم، زیر گوش من بخوابانی! و بگویی: ای بی‌حیا، تو، که به قول خودت هیچ در هیچی، از من علی، که معصوم و پاکزاده‌ام، می‌خواهی تحقیق و تفحص کنی؟

تصور حتمی من بر این است که تو، دست مرا می‌گیری و مرا به سرای حکومت خود می‌بری و دفترهای ثبت اموال عمومی را جلوی من می‌گذاری و به من می‌گویی: با هر علمی که داری، در کمال امنیت، بنشین و به دخل‌ها و خرج‌های حکومت من نگاه کن. و حتا این را نیز مصرانه از من می‌خواهی که: هر کاستی و ناروا در کار من دیدی، حتماً مرا خبر کن تا اگر کج رفت‌ام یا خطایی ندانسته مرتکب شده‌ام، سریعاً آن را اصلاح کنم. و از من خواهی خواست که اگر کشف کردم یک یا جمعی از کارگزاران تو دست به اموال مردم برده‌اند، تو را خبر کنم تا شخصاً به کار آنان رسیدگی کنی.



من از این تخیل راستین، پای فراتر می‌برم و دست تو را می‌گیرم و به همین امروز جمهوری اسلامی ایران خودمان می‌آورمت. و تو را بر مسند رهبری کشورمان می‌نشانم و به تو می‌گویم: علی جان، تو نیک می‌دانی که شیوه‌های مملکت‌داری در دوردست‌های تاریخ، همان بود که بود. امروز اما، شیوه‌ها تغییر کرده. دیگر شایسته نیست که تو، که علی ما هستی و چشم و چراغ ما، با وجود معصومیتی که داری، و با وجود شجاعت و حلم و علم و تقوایی که داری، هم فرمانده کل قوا باشی و تک به تک فرماندهان ارتش را و تک به تک اعضای مجمع تشخیص مصلحت را مشخص کنی و در هر دستگاه، نمایندگان مستقیم و غیرمستقیم داشته باشی.

تو باید بر قله این مملکت بایستی و رهبری کنی. مثل رهبر یک ارکستر موسیقی که با حرکات نامحسوس دست خود، استعدادهای جامعه کوچک خود را به کار می‌گیرد و از آن همه استعداد، صدای خوش و هماهنگ برمی‌آورد. تو نیک‌تر از من می‌دانی که دخالت تو در جزء و کل این دستگاه وسیع، رشته‌های هماهنگی را می‌گسلد. حضور بی‌دلیل نمایندگان تو در هر دانشگاه و در هر وزارتخانه و در هر دستگاه، بساط اعتماد به نفس آن دستگاه‌ها را بر می‌چیند.

علی جان، تو روح جاری این عالمی. در شأن تو نیست که هم تعیین رئیس صدا و سیما و تعیین رئیس سازمان تبلیغات اسلامی با تو باشد و هم تعیین تک به تک امامان جمعه کل کشور و تعیین تک به تک اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی. حالا تعیین تک به تک فرماندهان سپاه و نمایندگان خودت در کل سپاه در کل کشور بماند.

علی جان، خدا و کیلی با این همه مشغله پیچ در پیچ، فرصتی برای تو که علی و معصوم و مستحضر [مستظهر] به علم الهی هستی باقی نمی‌ماند تا به افق‌های دور و فرادهای سرزمین خودت بنگری. چرا که تو، عمده توش و توان خود را مصروف جزئیات امروز جامعه خویش می‌کنی و از نظارت، و بها دادن به نظارت، باز می‌مانی.

علی جان، تو نیک‌تر از همه ما می‌دانی که ورود تو به عرصه‌های جانبداری، مردمان جامعه را از رشد بدهی‌شان باز می‌دارد و کسی را شهادت نقد و شهادت آسیب‌شناسی از تو و کار کارگزاران تو نمی‌ماند. وقتی همه سرنخ‌ها به تو ختم شود، کسی اجازه نخواهد یافت به کارهای خود تو ورود کند و سر از اختفای کارهای تو درآورد. و این یعنی ظهور قدرتی مخوف، که بر سر خود، زبانه لال، خدا را نیز تحمل نمی‌کند.

ای علی عزیز، مگر نه اینکه این مردم، اختیارات و اموالشان را به امانت به تو سپرده‌اند؟ آیا نباید بدانند تو با اموالشان چه کرده‌ای و چه می‌کنی؟ این مردم می‌خواهند بدانند چه مقدار از پولشان را به افغانستان و چه مقدار از پولشان را به لبنان و سوریه و به هر کجای این دنیای بزرگ بخشوده‌ای! این مردم می‌خواهند بدانند چه پول‌هایی با اشاره تو، به کجاها سرازیر شده است. علی جان مردم ما آیا حق ندارند بدانند تو با پولشان چه کرده‌ای؟ اطمینان دارم که تو با آغوش باز از خواست‌ها و پرسش‌های مردم استقبال خواهی کرد. اساساً تو به همین خاطر هستی که خواستنی هستی.

و سر آخر:

این مردم از تو می‌خواهند بنا به ضرورت‌های این روزگار، بار سنگین این همه مسؤولیت‌های جوراجور خود را به شانه آنان و نمایندگانشان بگذارند. خودت را خلاص و راحت کن. در فردای قیامت تو باید به تک به تک این همه مسؤولیت پاسخ بدهی. بیا و از دامنه‌های رهبری، به قله بلند آن بازگرد. جای تو، آنجاست.

از همان بالا، مردم را رهبری کن؛ که تو، آن بالا اگر که بایستی، هم خواستنی‌تر خواهی بود، هم تماشایی‌تر، و هم در کار رهبری جامعه، موفق‌تر. ما را در این مشورت، یا علی، با تو خیرخواهی است؛ می‌دانیم که می‌دانی.

علی جان، خودت خوب می‌دانی که بدون استثنا، دلیل خیزش‌های مردمی این روزها در کشورهای اسلامی و غیراسلامی، از کجا ناشی می‌شود؛ از: رهبری‌های طولانی و مبسوط‌الید؛ که یک نفر، با قدرتی ماورائی، بر همه ارکان یک کشور سلطه داشته باشد و به کسی نیز جوابگو نباشد و کسی را نیز حق اعتراض و نقد او نباشد. خودت خوب می‌دانی که اگر صدام را آمریکایی‌ها سرنگون نمی‌کردند، مردمش این روزها او را سرنگون می‌کردند. صدامی که جز قلب مردم، جایی را لایق حضور خود نمی‌دانست.

رهبر لیبی نیز مگر جز این خصوصیات دارد؟ و یا رهبر مردم سوریه؟ فصل مشترک همه اینان، بلامنازع بودنشان است؛ که بر کل مقدرات کشورشان حاکم‌اند و کسی را یارای اعتراض به آنان نیست.



قانون، برای این رهبران، شکلاتی است که به وقت ضرورت، به دهان مبارک می‌برند و نرم‌نرم به مکیدن آن مشغول می‌شوند؛ یا قانون، برای اینان، جامی از شراب است که سر می‌کشند تا فراموش کنند مردمی نیز هستند و این مردم، حقی و حقوقی نیز دارند؛ و یا: قانون، حبه تریاکی است که باید بر سر وافور کیفوری نهاد و مردم را به‌خاطر جهل مکرر و جهل مرکبشان ستود.

علی جان، این روزها، ما، با تمام قامت، سرنوشت خود را به سرنوشت بشار اسد قاتل و سرکوبگر گره زده‌ایم. مردم معترض او را فتنه‌گر می‌خوانیم. و در سرکوب آنان، با بشار اسد همراهی می‌کنیم. اخبار کشتار مردم مسلمان سوریه را جلوی چشم مردم دنیا، سانسور می‌کنیم. چرا؟ چون اطمینان داریم: مشابهت سقوط بشار اسد، گریبان خود ما را می‌فشارد.

علی جان، چه خوب که به این دنیا آمدی تا به بزرگان و مسؤولان و رهبران جهان، و به‌ویژه به رهبر ما بگویی: ای برگزیدگان مردم، مردم، از شما جز عدالت و درستی و راستی و پاکدستی و گذشت و بردباری نمی‌پسندند. پوزش خواهی شما از مردم، به تناسب هر خطایی که مرتکب شده‌اید، کم‌ترین حق بدیهی مردم شماست.

و دم گوش رهبر ما بگویی:

سید علی عزیز، تا دیر نشده، صدای اعتراض مردم را بشنو! و شانه‌های خودت را از زیر بار این همه مسؤولیت به‌در ببر! خودت را سبک کن؛ به مردمتم بها بده؛ و مسؤولیت‌های بی‌شمار خود را به شانه‌های خود مردم بسپار. مگر نه اینکه این مردم، همواره در سخنان تو، فهیم و همراه و باخردند؟ جای تو آن بالاهاست؛ قله، بله، آنجا جای توست. به پای خیز. دستت را به من بده. یا علی!

محمد نوری‌زاد

بیست و پنجم خرداد سال نود

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»



## پاسخ «ف. م. سخن» از زبان علی ابن ابی طالب به نامه محمد نوری زاد، ۲۶ خرداد ۱۳۹۰

«سرآغاز گفتار نام خداست

که رحمتگر و مهربان خلق راست»

این پاسخی است که بنده خدا علی امیرالمؤمنین به محمد نوری زاد می دهد هنگامی که محمد نوری زاد در بند بدکاران حکومت جائز، اسیر است و به دنبال راه حلی است برای پایین آوردن سید علی خامنه‌ای، رهبر ظالمان، از خر شیطان.

ای نوری زاد،

چه بگویم به تو فرزند عزیز راست گفتار و راست کردارم که نگفتم بهتر از گفتنم باشد؟! چه بگویم از آن چه ظالمان شقی به نام من و مذهب من بر سر تو و یاران تو می آورند و مرا یارای دم بر آوردن نیست؟! چه بگویم از کسانی که خود را خلیفه خدا بر روی زمین می خوانند و نام مرا بر خود حمل می کنند و نسب شان را به نسب من می رسانند، و به نام خدا و به نام من، خون می ریزند و شکنجه می دهند و از هیچ ظلم و خبثاتی فروگذار نمی کنند؟!

ای نوری زاد،

دست از سر من بردار. نام مرا بر زبان نیاور. بر هر آن چه من بودم، قلم در کش. مرا فراموش کن و بگذار دیگران نیز فراموش کنند. اینها برای من آبرو نگذاشتند. اینها برای من احترام نگذاشتند. من مولای متقیان بودم. مولای یتیمان و بی کسان. مولای ستم دیدگان و رنج بردگان. من یار بودم، یاور بودم، همای رحمت بودم. نام من که بر زبان می آمد، اشک بر چشم‌ها جاری می شد؛ مهر بر دل‌ها می نشست؛ حق و عدالت به یادها می آمد. اما امروز چه؟! کم مانده است که مردم مرا لعن و نفرین کنند. به خاطر عمل مشتی آدم کش جنایت پیشه هرزه بیان، من و خاندان من - به حق - به زیر بار سنگین «آیا»ها و «نکند»ها و «شاید»ها رفته ایم. «آیا» دوران علی نیز چنین بوده است؟ «نکند» آنها نیز چنین ظالم و بدکار بوده اند؟ «شاید» هم، چنین بوده اند؟ کسی چه می داند! و من دستم از دنیا کوتاه، چه کسی باید پاسخ این ظلم‌ها و جنایت‌هایی را، که به نام من و خاندان من می شود، بدهد؟

ای نوری زاد،

آنها که صادقانه و از روی راستی به یاری من و به پشتیبانی من برخاستند، اکنون یا در زندان‌های گورمانند اسیرند یا در زیر خروارها خاک خفته اند. چند روزی بیش نیست که یکی از دوستداران راستین ما را در روز تشییع جنازه پدرش شهید کردند و شبانه او را به خاک سپردند [هاله سحابی دختر عزت الله سحابی]. جائران حتا نگذاشتند دوستداران‌اش، که به حق دوستدار ما هستند، بر جنازه اش مویه کنند. آن کردند با او که با فاطمه ما کردند. ناجوانمردانه تن او را در هم کوفتند، نگذاشتند تصویر پدر را در دست بگیرد، و او را از پای انداختند. کفن او خشک نشده، مردی دوستدار و عاشق ما را که در اعتراض به این جنایت سهمگین لب از غذا خوردن فرو بسته بود و تن‌اش بیمار و رنجور بود، آن قدر از حکیم و دوا دور نگاه داشتند تا جان به جان آفرین تسلیم کرد [هدا صابر]....

ای نوری زاد،

چه بگویم که تو خود گفته‌ها را بهتر از ما می دانی. تاریخ این جنایت‌ها به زمانی دور باز می گردد. آن زمان که دختر بچگان را در زندان ظلم، اسیر کردند و به نام اسلام، به آنها تجاوز کردند و از فاطمه ما خواستند تا این تجاوز را از آنها قبول کند! ای مرگ بر شما! ای نفرین بر شما! که تبه کاری‌تان را به پای زنی پاکدامن می نویسید. آری اینها را ای بنده خدا، تو بهتر از من می دانی که بر سر سفره این تبه کاران نشسته بوده‌ای و با آنان آشنا بوده‌ای و چون ظلمی را که بر مردمات و بر ما و دین‌ات می رود به چشم دیدی، از سر آن سفره آلوده به نجاست زر و زور و تزویر برخاستی و مردانه قیام کردی.



ای نوری‌زاد،

اکنون، از تو می‌خواهم که نام مرا نبری. موقع سخن گفتن با رئیس جنایت‌پیشگان، مرا با او مقایسه نکنی. او را رهبر و عزیز نخوانی. پای مرا هنگام سخن گفتن از او به میان نکشی. نفرتی که من از این تبه‌کاران دارم بر زبان آوردنی نیست. آنها اگر فقط دین تو را لکه‌دار کردند، نه تنها دین من که خود من را نیز لکه‌دار و بی‌حیثیت کردند. دیگر مردم تصویر ما را آن‌گونه نمی‌بینند که پیش‌ترها می‌دیدند. امروز سید علی‌ظالم، نماد ما شده است. مردم در ما، همان می‌بینند که در این تجسم زشتی و پلیدی و جنایت می‌بینند. به چنین کسی، رهبر و پدر و عزیز گفتن، ظلم بر ماست. امروز به خاطر بدکاری این قدرت‌پرستان، حکایت خلخال زن یهودی و محکمه‌ای که ما از آن محکوم بیرون آمدیم، موضوع مطایبه و تمسخر مردم جان به لب رسیده شده است.

ای نوری‌زاد،

کاری از دست من ساخته نیست. کار من - خوب یا بد- همان بود که در دوران خلافت‌ام کردم. بعد از آن، ظالمان بر مردم سوار شدند. سال‌ها و قرن‌ها، اسب جور در سرزمین‌های تحت فرمان خود راندند. از من، یک نام ماند و یک یاد. یک نام نیکو و یک یاد نیکو. این نام و یاد به دست ظالمان حاکم بر سرزمین تو اینک خراب شده است. هر چه بیش‌تر مرا با اینان و اینان را با من مقایسه کنی، نام و یاد مرا بیش‌تر خراب خواهی کرد.

برای تو و مردم سرزمینات آزادی و بهروزی آرزو می‌کنم.

علی امیرالمؤمنین

\*\*\*منع\*\*\*

وبسایت «گويا»



## آن علی و این علی! شعری از «شاعر سبز»، ۲۶ خرداد ۱۳۹۰

### آن علی و این علی!

«آن علی جان را فدای دوست کرد  
این فدای هرچه غیر اوست کرد  
آن علی سر را فرو در چاه بُرد  
این ولی سرها فرو در چاه بُرد  
آن علی داد از جدایی می‌زند  
این یکی لاف خدایی می‌زند  
آه و افغان علی از بی کسی است  
داد و قال این یکی از «ناکثی» ست  
آن بر اهل نهروان فریاد کرد  
این هم آنان «با بصیرت» یاد کرد  
آن علی فرمان به راه عدل داد  
این ولی فتوا برای قتل داد  
خطبه آن، بوی عطر رحمت است  
خطبه این، کید و کین و نفرت است  
آن بسی آذوقه بر ایتم داد  
این فقط بر این و آن دشنام داد  
آن یهودی را مسلمان می‌کند  
این گریز از دین، دو چندان می‌کند  
آن علی ده بلکه صد آبیار ساخت [آبیار: جمع بثر به معنی چاه آب]  
این فقط دیوار بر دیوار ساخت  
آن علی در راه حق، بر خون فتاد  
این دل یک مملکت در خون نهاد»

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «جنبش راه سبز» (جرس)



## کافر؛ به یاد فرزاد کمانگر، ۱ تیر ۱۳۹۰

این قطعه را برای جوانی سرودم که در زندان اوین اعدام شد [فرزاد کمانگر]. جوانی که: انسان بود. انسان‌تر از من. با هر گناهی که داشت.

من با کی جوان دوست بودم که نامسلمان بود، به خدا هیچ اعتقاد نداشت؛ برعکس من اما بی‌قرار شاپرک‌ها بود. هر روز دست و رویش را در درستی می‌شُست؛ رقص برگ‌های صنوبر را نشان من می‌داد و می‌گریست؛ اجازه می‌داد باران خیسش کند و باد موهایش را به بازی بگیرد. پرنده‌ای اگر می‌خواند پاسخش را با «جانم» می‌داد. گاه پای از جسم خود به در می‌بُرد و ساعتی بعد به جسم خویش برمی‌گشت. دوست کافر من به سردرد خود نیز زل می‌زد. ادای نوزادان را در می‌آورد و از آسمان شیر می‌مکید. نقاشی می‌کرد، اسبی را، به پالش که دست می‌کشید، شبیه می‌زد.

دوست کافر من برای دیدن خورشید به آفتاب می‌نگریست. به قانون علاقه داشت. زحمت کسی را بی‌پاسخ نمی‌نهاد. از دکمه‌های لباسش نیز تشکر می‌کرد و برای پارگی کفش‌هایش اشک می‌ریخت. دوست کافر من صداقت یک دزد را نیز می‌ستود. روزی که مُرد کف دستش را برای یک جفت قناری وحشی آشیان کرده بود.

لینک‌های دانلود فایل صوتی:

<http://parsaspace.com/files/8224544884/?c=845>

[https://www.opendrive.com/files/32013762\\_k7hBb/Kafar\(nurizad.info\).mp3](https://www.opendrive.com/files/32013762_k7hBb/Kafar(nurizad.info).mp3)

\*\*\*منع\*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=4945>



## روزی در همین نزدیکی‌ها؛ در مورد آینده ایران، ۲ تیر ۱۳۹۰

در فردایی که زیاد دور نیست، کمونیست‌های سرزمین‌مان، کرسی تدریس خواهند داشت. با هم، در بهترین نقطه تهران، برای سنی‌های سرزمین‌مان، مسجد خواهیم ساخت. روسری‌های اجباری را از سر بانوان‌مان بر خواهیم داشت. به حجاب بانوان باحجاب‌مان، بیش از پیش احترام خواهیم گذارد. و از مردان و بانوان مسلمان و مسیحی و کلیمی و زرتشتی، به خاطر تلخ‌نوشی‌های این سال‌های پس از انقلاب، پوزش خواهیم خواست

فردا که زیاد دور نیست، در قم، و در هر کجا، برای درویش‌مان، خانقاه‌هایی مفصل خواهیم ساخت. و پریشان‌موی و پیاده‌پای، به هر کجای کشورمان خواهیم رفت، و از بهاییان سرزمین‌مان، به خاطر سال‌ها آسیب و دربه‌داری و ظلم، دلجویی خواهیم کرد، و در پرداخت خسارت مالی و جانی به هر آن کس که از ما و پدران‌مان آسیب دیده، شتاب خواهیم کرد

به همه جهانیان نشان خواهیم داد که در نگاه فهم ما، مردمان بی‌گناه اسرائیل، و شیعیان جنوب لبنان، یکسان‌اند

به سخنان اسلامی که حیثیت‌اش در این سرزمین به تاراج رفته است، گوش خواهیم سپرد. و به او قول خواهیم داد حساب او را با حساب اسلامی که این روزها از دهان بی‌سوادان و پرخاشگرانی چون جنتی و صدیقی و سید احمد خاتمی و علم‌الهدی عربده می‌کشد و نفرت می‌پراکند، جدا سازیم

روزگار، که بی‌تابانه چشم به راه فوران خصلت‌های ناب انسانی ماست، درست در همین نزدیکی‌ها پای می‌کوبد. در آن روز، که دور نیز نیست، ما، قدر همدیگر را خواهیم دانست. به روی هم لب‌خند خواهیم گشود. به آبروی تک تک هم، و به آبروی کشورمان بها خواهیم داد. از جوانان و نسل‌های آسیب‌دیده خویش پوزش خواهیم خواست. و آنان، بزرگوارانه ما را خواهند بخشود.

فردا، که زیاد دور نیست، مردان و زنان رنجیده و قهرکرده و رفته ما، به سرزمین‌مان باز خواهند گشت. و ما، در معابر شهر، به یمن ورودشان پایکوبی خواهیم کرد. به شوق تماشای روی گل‌شان، طاق نصرت خواهیم بست. و دسته گل‌هایی از غرور، به گردن‌شان خواهیم انداخت. و التماس‌شان خواهیم کرد که اگر می‌توانند، ما را ببخشایند، و اگر آتشفشان نفرت‌شان راهی به بخشایش ندارد، برای فرو نشاندن آن، به صورت ما سیلی بزنند، و به صورت‌های سیلی‌خورده ما آب دهان بیاندازند. شعله‌های سرکش نفرت‌شان که فرو نشست، بر فرش قرمز دل‌های ما پای بگذارند، و مام بی‌تاب وطن خویش را در آغوش کشند.

در فردایی که زیاد دور نیست، کمونیست‌های سرزمین‌مان، کرسی تدریس خواهند داشت. با هم، در بهترین نقطه تهران، برای سنی‌های سرزمین‌مان، مسجد خواهیم ساخت. روسری‌های اجباری را از سر بانوان‌مان بر خواهیم داشت. به حجاب بانوان باحجاب‌مان، بیش از پیش احترام خواهیم گذارد. و از مردان و بانوان مسلمان و مسیحی و کلیمی و زرتشتی، به خاطر تلخ‌نوشی‌های این سال‌های پس از انقلاب، پوزش خواهیم خواست.

فردا، که زیاد دور نیست، در قم، و در هر کجا، برای درویش‌مان، خانقاه‌هایی مفصل خواهیم ساخت. و پریشان‌موی و پیاده‌پای، به هر کجای کشورمان خواهیم رفت، و از بهاییان سرزمین‌مان، به خاطر سال‌ها آسیب و دربه‌داری و ظلم، دلجویی خواهیم کرد، و در پرداخت خسارت مالی و جانی به هر آن کس که از ما و پدران‌مان آسیب دیده، شتاب خواهیم کرد.

در همین نزدیکی‌ها، پیش پای نخبگان و برجستگان مطرود سرزمین خویش بر زمین خواهیم نشست. و برای چرخش چرخ نخبگی در سرزمین‌مان، دست به دامانشان خواهیم شد. و شایستگان آنها را به پذیرش مسئولیت‌های حساس کشورمان ترغیب خواهیم کرد. در یک اجتماع شورانگیز و میلیونی، مقصران و خطاکاران خویش را، دست‌بسته، به پیشگاه مردم‌مان خواهیم آورد تا با آنان، هر آنچه خود صلاح می‌دانند، همان کنند. و مردمان ما، در آن روز، آن‌قدر از میوه‌های درخت فهم تناول کرده‌اند که میوه تلخ «تقاص» را دور بیاندازند.





در روزی که زیاد دور نیست، آبروی رفته ایران و ایرانیان را در همه جای جهان، ترمیم خواهیم کرد. و به همگان نشان خواهیم داد که ایران و ایرانی، جز به افراختن پرچم پاکی و درستکاری و فهم، به چیزی دیگر چشم ندارند. به همه جهانیان نشان خواهیم داد که در نگاه فهم ما، مردمان بی‌گناه اسرائیل، و شیعیان جنوب لبنان، یکسان‌اند.

در همان روزی که زیاد دور نیست، از قانون عذر خواهیم خواست. و از شرم اینکه از او در این سال‌ها، مضحکه‌ای جهانی پرداخته‌ایم، سر به زیر خواهیم برد، و به او قول خواهیم داد که به حرفش گوش کنیم و به اجرای همه‌جانبه بایدها و نبایدهایش همت ورزیم. به او قول خواهیم داد که سینه‌اش را با رعایت زشتکاری‌ها و ویژه‌خواری‌ها، نخواهیم خراشید، و بساط و حیات هزارفامیل را برخواهیم چید.

قدر شهدا و آسیب‌دیدگان و مدافعان راستین خود را خواهیم دانست، و از باب نمونه، به در خانه خالقی پورها (پدر و مادر سه شهید) و به در خانه شهید همت و شهید باکری خواهیم رفت و به آنان خواهیم گفت: ما آن قدر فهم داریم که قدردان گوشه کوچکی از رنج شما یان باشیم.

برای آبادانی ایران عزیز، جانانه کار خواهیم کرد. تنبلی‌ها و مصرف فراوان را کنار خواهیم گذارد. و اعتیاد و هرزگی‌های همه‌جانبه را در مزبله‌های دره‌های دور دفن خواهیم کرد.

دستگاه قضائی خود را با عدل و انصاف و درستی، آشتی خواهیم داد. و اگر مردم بخواهند، عمه‌های جور را به عملگی در پشت دیوارهای اعتماد مخدوش شده مردمان‌مان، به اردوهای کار اجباری خواهیم فرستاد.

آزادگی از دست رفته را، و فهم را، و انصاف و رشد را، به منبرها و تریبون‌های مذهبی‌مان باز خواهیم آورد.

و سر آخر، به سخنان اسلامی که حیثیت‌اش در این سرزمین به تاراج رفته است، گوش خواهیم سپرد. و به او قول خواهیم داد حساب او را با حساب اسلامی که این روزها از دهان بی‌سوادان و پرخاشگرانی چون جنتی و صدیقی و سید احمد خاتمی و علم‌الهدی عربده می‌کشد و نفرت می‌پراکند، جدا سازیم.

عجب روز مبارکی است آن روز! روزی که خدای خوب ما، درست پا به پای خود ما، برای بارش برکات آن بی‌تاب است. بی‌تاب به هم پیوستن فهم‌ها و عشق‌ها و درایت‌های ما. روزی که زیاد دور نیست. روزی که در همین نزدیکی‌هاست.

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»



## با تو هستم سردار! خطاب به سردار شوستری، ۴ تیر ۱۳۹۰

**یک سردار، آن سوتر از قانون‌گریزی‌های مکرر سپاه، می‌تواند عاشق باشد؛ عاشق مردمان سیستانی و بلوچ سرزمینش؛ مردمی که تاریخی به قدمت ظلم، قامت آنان را فرسوده است**

**از این که بعضی‌ها می‌گویند: پاسدار خوب، آن است که شهید شده باشد، رنج می‌برم**

**مترادف بودن بلوچستان و قاچاق مواد مخدر، یک ظلم مستمر برای همه ما و شما بوده و هست**

**بگذار عده‌ای از دوستان تو، سر در سهام مخابرات فرو ببرند و چهارستون قانون را چهارپایه کنند و برای بالا رفتن از صندلی مجلس و برج بلند فلان وزارتخانه، آن را زیر پا بگذارند**

یادت هست روزی که با چند شاخه گل رز به دیدنم آمدی و گفتی: این گل‌ها، در گرمای مطلوب بلوچستان پرورش یافته‌اند؟ و ذوق می‌کردی! که: می‌شود با اشاعه کشت گلخانه‌ای در سیستان و بلوچستان، معیشت نامطلوب آن نواحی را سامان داد؟ تو، سریال «روی خط مرز» مرا دیده بودی. در سال‌های دور؛ و می‌گفتی: از رویکرد تو در این سریال، که عمدتاً بر استعداد پنهان سیستان و بلوچستان، و نه ضعف‌های آشکار آن، تأکید کرده بودی، بسیار لذت بردم. و از من خواستی یک مجموعه مستند، با محوریت «همبستگی» برایت بسازم. من در سریال مستند «روی خط مرز»، نوار مرزی این استان را منطقه به منطقه در نور دیده بودم و به بسیاری از ناگفته‌های دور این سرزمین دور، پرداخته بودم: مدرسه‌ای که در طویله گاوهای سیستانی تشکیل شده بود، آن هم با دانش‌آموزان تیزهوش اما بی‌پناه؛ و مردمی که با «هیچ» روزگار می‌گذرانند و در شعارهای ما، از واژه «مرزداران غیور» ارتزاق می‌کردند؛ و جوانانی که بی‌دلیل، و تنها به خاطر نفهمی‌های ما زود پیر می‌شدند.

آن روز، من و تو، به مشترکات فراوانی درباره مناطق محروم، و به ویژه، سیستان و بلوچستان، دست یافتیم. این که: نگاه ممتد و آزاردهنده امنیتی را در این استان، ابتدا باید به: معیشتی، و سپس به: علمی - تولیدی - صادراتی، تبدیل کرد.

من گفتم: نوار طولانی و مرزی این استان، و همجواری‌اش با دو کشور افغانستان و پاکستان، فرصت بسیار مطلوبی است برای تولید و صادرات. در ملاقات بعدی، چند نسخه از برنامه‌های مستندی را که درباره قاچاق کالا و سوخت، از این استان و استان هرمزگان ساخته بودم، برایت کپی کردم. آن روز، یکی دو ساعت نشستی و تلویحاً به ایده‌ها و طرح‌های خودت اشاره کردی؛ که اگر ما بتوانیم بار امنیت استان را به خود مردم، و به سران قبایل محول کنیم، فرصت مغتنمی خواهیم یافت برای ایجاد فرصت‌های شغلی. می‌گفتی بنا داری یک کارخانه اتومبیل‌سازی - شبیه کرمان‌خودرو - را در ایرانشهر، راه‌اندازی کنی. گرچه راه‌اندازی این کارخانه هنوز در حد ایده بود، اما می‌گفتی در جایگزین‌سازی برای کارخانه «باقت بلوچ» ایرانشهر، که فعلاً تعطیل و از رده خارج است و کارگران بیکار آن، خود به معضلی بزرگ بدل شده‌اند، باید به فکر یک کارخانه سودآور بود. و حتی می‌گفتی: بنا داری مدیران ایران‌خودرو را برای انتقال چند واحد از کارخانه‌هایشان به بلوچستان متقاعد کنی.

می‌گفتی: ما باید به رشدی برسیم که درستی عمل‌مان، در باور مردمان این استان جا بگیرد. طوری که مرد و زن سنی این استان، ما را به قدر خودشان باور کنند، نه این که تنها در «هفته وحدت» از ما حرف‌های کلیشه‌ای بشنوند و بعد از آن، به جایگاه شهروندان درجه چند پرتاب شوند. می‌گفتی: سنی‌ها ما را و نیت خیر ما را زمانی باور می‌کنند که شانه به شانه ما در بد و خوب استان و کشورشان سهیم و نقش‌آفرین باشند. می‌گفتی بنا داری در واگذاری مسئولیت به تحصیل‌کرده‌ها و کارشناسان خود استان پافشاری کنی.

عزیزم، روح بزرگ تو، آن روز، با گل‌های رز اهدایی‌ات، آمیخته بود. این گل‌ها بودند که از تو، و از نیت خوب تو عطر می‌گرفتند. و این تو، که خودت گل بودی، گل‌ها را بها می‌بخشودی.

تو خیلی مقتدرانه از پا درآمدی. درست در شرایطی که سال‌ها از بسته شدن باب شهادت می‌گذشت. احساسم این است که اگر در همان سال‌های دفاع مقدس به شهادت می‌رسیدی، بخش وسیعی از استعدادهای تو ناشناخته می‌ماند. چه استعدادهایی؟ این که: یک سردار، آن‌سوتر از



قانون‌گریزی‌های مکرر سپاه، می‌تواند عاشق باشد؛ عاشق مردمان سیستانی و بلوچ سرزمینش؛ مردمی که تاریخی به قدمت ظلم، قامت آنان را فرسوده است. بله، تو اگر در همان سال‌های دفاع مقدس از پا درآمده بودی، بوسه‌های صادقانه تو، آنجا که بر پیشانی سران قبایل می‌نشست، بی‌مخاطب می‌ماند.

غربت جذاب تو، در همین عزلت‌گزینی تو بود. که شهرنشینی و مرکزنشینی را بر نمی‌تافتی. یادت هست به من گفتی: از این که بعضی‌ها می‌گویند: پاسدار خوب، آن است که شهید شده باشد، رنج می‌برم؟ شاید غیرمستقیم به من می‌گفتی: می‌شود پاسدار بود و زنده بود و خوب ماند. عجیب به رضایت مردم بها می‌دادی! می‌گفتی: من با ایجاد کار و تزریق ثروت به زندگی مردم سیستان و بلوچستان، فضا را برای قاچاقچیان و امثال ریگی ناامن می‌کنم.

بعد از آن روز، من و تو باز هم در تماس بودیم. من دوستم «گودرزی» را، که از مستندسازان گروه تلویزیونی سپاه بود، به تو معرفی کردم. گفتی: یکی می‌خواهم که دست به دوربین باشد و حاضریراق. گودرزی هم از همان جاماندگان سال‌های جنگ بود. که تقدیر، عروج او را به تعویق انداخته بود تا رکاب تو را درک کند.

و تو، استان را پدران در آغوش گرفتی. راه افتادی و سران قبایل را با مشقتی وصف‌ناشدنی، به همبستگی فرا خواندی. می‌گفتی: ما سابقاً اینها را جمع می‌کردیم و به آنان اسلحه می‌دادیم؛ من اما می‌خواهم کرامت زخمی و گمشده آنان را تقدیمشان کنم؛ که: ای مردم بلوچ، ای مردم سیستان، این شما و این استان شما؛ و من، خاک پای شما، خادم شما؛ شما تصمیم بگیرید و به خادمتان منتقل کنید؛ ما و شما، این استان را آباد خواهیم کرد؛ و نشان خواهیم داد که مترادف بودن بلوچستان و قاچاق مواد مخدر، یک ظلم مستمر برای همه ما و شما بوده و هست؛ ما و شما کاری خواهیم کرد که تا نام سیستان و بلوچستان شنیده می‌شود، یک سرزمینی استثنایی، با کشاورزی مطلوب و متفاوت، و با صنعتی مدرن، و با مردمانی تحصیل‌کرده در ذهن‌ها متبادر شود.

خلاصه، روی زمین بند نبودی. احساس می‌کردی باید کاری اساسی و ماندگار در سیستان و بلوچستان صورت بگیرد و یک بار برای همیشه، مشکل این استان محروم را به صورت ریشه‌ای برطرف کند. و باورت بر این بود که کسی شاید زیر بار آن کار بزرگ نرود. کسی که باید جانانه برای رفع مشکلات استان وقت بگذارد. کسی اما نبود. و تو، این مسؤلیت بزرگ را پذیرفتی. و انصافاً، جانانه هم برای آن وقت گذاری، و خون دل‌ها خوردی. می‌شنیدم که گاه، با بعضی‌ها بگوگو هم می‌کردی، تا قول مساعد بگیری برای مردمان آن دیار. این نوشته من شاید کمی دیر هنگام باشد. من می‌توانستم در غوغای تجلیل از تو، همین‌ها را بنویسم و منعکس کنم. اما متعمدانه مهلت انتشار این نوشته را عقب راندم.

این روزها، روزهای خوبی برای واگشایی خصلت‌های خوب توست. روزهایی که غوغاها فرو کشیده، و من و تو، می‌توانیم در آرامش، کارهای جامانده همدیگر را مرور کنیم. می‌دانم که هنوز به تداوم راه خود علاقه‌مندی. مشتاقی همان بوسه‌ها و دست‌های کرامت، به کار افتند و راه نیمه‌تمام تو، به سرانجام رسد. و من، اطمینان دارم آنانی که با تو بوده‌اند و شیفته تو، کارهای بر زمین مانده تو را به نهایت خواهند رساند. اگر که: نابکاران مرکز نشین، راه را بر آنان نبندند و اساساً اعتقادی به تو و راه تو داشته باشند.

حس کلی من این است که سیستان و بلوچستان، گاه از این که تو را در کنار خود نمی‌بیند، بغض می‌کند. من هم مثل سابق، دلم برای این استان شریف تنگ شده. وقتی به من پیشنهاد کار کردی، به تو گفتم: «سردار، من این سریال مستند را برای تو می‌سازم، به شرطی که کار، سفارشی جلوه نکند. یعنی به خود مردم مراجعه کنیم و جز مردم سیستان و جز مردم بلوچ، کسی از مسؤولین جلوی کادر دوربین من نباشد» و تو افزودی: «نوری‌زاد، این شرط تو نیست. شرط من است. و گفتی: «اگر ما را لیاقتی باشد، دوربین‌های خدا از ما فیلم خواهد گرفت».

و تو، سردار شوشتری عزیز، راست می‌گفتی. هم تو لایق دوربین خدا بودی، هم گودرزی، و هم آنانی که در آن جمع شورانگیز با تو پر گشودند. معنی «سردار» مگر نه این است؟ بگذار عده‌ای از دوستان تو، سر در سهام مخابرات فرو ببرند و چهارستون قانون را چهارپایه کنند و برای بالا رفتن از صندلی مجلس و برج بلند فلان وزارتخانه، آن را زیر پا بگذارند.



\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری زاد»

<http://nurizad.info/?p=5191>



## ما نیز چون شما! به مناسبت مرگ هدی صابر، ۶ تیر ۱۳۹۰

### خدا و تاریخ، گواه صادق مظلومیت ما خواهند بود

#### طشت رسوایی آنان را از بام‌های ویژه‌خواری به زیر خواهیم انداخت

عزیزان ما، عیبی ندارد. بگذار صدای شما را نشنوند. مگر حکومتیان مدعی، صدای خدا را، و صدای هزار هزار پیامبر خدا را، می‌شنوند؟ نمی‌شنوند؛ که اگر می‌شنودند، طعم این سخن آسمانی را در می‌یافتند:

«آهای حاکمان، با مردم آن‌گونه رفتار کنید که با عزیزانتان! به مردم بها بدهید؛ و غم آنان را بخورید. مباد کسالت خویشان دور شما، شما را برآشوبد، و مرگ عزیزان مردم، در شما گزشی پدید نیاورد! که اگر طالب بقا هستید، این بقا را در درستی و انصاف بجوید».

عزیزان ما، بگذار صدای شما را نشنوند. مگر اینان صدای خدا را، صدای تاریخ را می‌شنوند؟ بگذار اینان صدای مردم بحرین را بشنوند و صدای مردم سوریه را نشنوند. مگر اینان صدای صدها فریاد درگلو مانده سلول‌های بی‌کسی را شنیدند؟ مگر صدای هدی صابر را شنیدند؟ بگذار به شما و به خواست شما بها ندهند. همان‌گونه که به ضجه‌های خاموش مادران و همسران شما بها نمی‌دهند. بگذار انصاف را به گونه‌ای که خود می‌پسندند، معنا کنند. بگذار اساساً شما را نبینند؛ و شما را به حساب نیاورند. شما اما، به راه خود ادامه دهید؛ که پایان راه ما و شما و آنان نزدیک است. و خدا و تاریخ در این میان، گواه صادق مظلومیت ما خواهند بود.

تک به تک، شعله حیات خود را فرو کشید؛ که حیات ابدی چشم به راه شماست. بمیرید، پیش از آنکه شما را بکشند. مرگ را همچون شمعی در کف دست خود بگیرید و راه را نشان ما بدهید. ای خاک بر دهان من که مرگ را برای شما تجویز کنم و خود برکنار ایستاده باشم.

از این پس، ما نیز چون شما به دریا خواهیم پیوست. شب و روز به شما خواهیم اندیشید. صدای فریاد «ما را ببینید» شما را به گوش جهانیان خواهیم رساند. طبل‌ها را به صدا درخواهیم آورد. طشت رسوایی آنان را از بام‌های ویژه‌خواری به زیر خواهیم انداخت. پا به پای شما اشک خواهیم ریخت. پا به پای شما خواهیم افسرد. و یک به یک، پا به پای شما خواهیم مُرد. بقا، برای سرزمینمان ایران.

\*\*\* منبع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»



## گل‌ها و گاوها! در نقد نمایندگان مجلس، ۱۷ تیر ۱۳۹۰

### نمایندگان ما گل‌اند

ما یک گلستان خوشبو در مجلس داریم که طعم برخاسته از این گلستان، حق را، فهم را، امانت‌داری را، شهامت و شجاعت و انصاف را، و صیانت از قانون را به مشام ما می‌نشانند و کام آرزوهای به خاک افتاده ما را برمی‌آورد

شما باید بدانید وقتی سایه افشای همان پرونده‌گذاری در میان باشد، چه تب و لرزی به جان یک نماینده بی‌پناه می‌افتد. شما باید نماینده باشید و امر و نهی‌های برادران امام زمانی را بشنوید تا بفهمید در این طور مواقع، به نمایندگان مظلوم ما چه می‌گذرد

در این همه سال، نمایندگان فهیم ما، به هر وزارتخانه‌ای که شما بر آن انگشت بگذارید، بند کرده‌اند، الا وزارت اطلاعات

ما باید به نمایندگان‌مان حق بدهیم و قدرشان را اگر نمی‌دانیم، با الفاظی شبیه بزدل و ترسو و خائن و کم‌خرد و پخمه و ریاکار و چاپلوس و نان به نرخ روز خور و عقب‌مانده و کودن و جاده صاف کن و حتا با نسبت‌های ناروایی مثل دزد و رانت‌خوار و اهل دوز و کلک خطابشان نکنیم

نماینده‌ای را که گل است، باید بو کشید و بر تارک دل نهاد و از تماشای قد و بالایش به التذاذ درافتاد

شما که در دل نمایندگان گل ما نیستید که؛ شاید درست در همان حالی که نمایندگان گل ما به یک لایحه مسخره رأی موافق می‌دهند، پیشاپیش در دلشان به آن رأی مخالف داده باشند!

این فریادهای احمقانه‌ای که گاه در مجلس سر داده می‌شود و جماعتی از نمایندگان در ساحت مجلس، که باید فهیمانه باشد، مرگ بر فلان و زنده باد فلان می‌گویند، از کجا معلوم از سر ناچاری و ناگزیری نباشد؟ شما باید نماینده باشید تا بفهمید وقتی از بالا دستور می‌رسد که باید این بشود و این نباید بشود، شما نمی‌توانید طور دیگر عمل کنید

این روزها، کلافگی از اوضاعی که در آن گرفتار آمده‌ایم، ما را به تنگنای سکوتی قبرستانی فرو فشرده است

من، گاوهای زیادی را دیده‌ام که هنگام چریدن، حواسشان به گل‌های زیر پایشان نیست. گاوها، هم گل‌ها را می‌خورند و هم لگدمال‌شان می‌کنند. در این میان اما، هر دو را تقصیری نیست. هم گل‌ها را، و هم گاوان را. ظاهراً این از عوارض روزگار است که هیچ گاوی را به خاطر لگدمالی گل‌ها و خوردن گل‌ها توبیخ نمی‌کنند. پس ما چرا با این سرود هم‌آواز نشویم که:

«هر کس به کارخویش،

گل‌ها به انتشار زیبایی،

گاوان به نشخوار زیبایی!»



تأکید سخن من در این نوشته، بر نمایندگان خوب ما در مجلس شورای اسلامی است. همان کسانی که مثل گل‌اند. و اگر برای استیفای حقوق به خاک افتاده ما نامه‌ای بنویسند، کاغذ نامه آنان از حمل کلمه‌های داغ آن نامه به اشتعال در می‌افتد، و اگر سخنی از حقوق ورپریده ما بگویند، منطق سخنشان به جان مخاطب می‌نشیند، و اگر به خاطر استهلاک فهم و خرد در این مُلک، سوزی برآورند، سوز کلام‌شان جگر ما را ریش‌ریش می‌کند، و اگر فریادی از درد سر دهند، طنین نعره آنان، مرزهای انسانی را در می‌نوردد و آسمان خدا را با هر کهکشانی که با اوست، متأثر می‌سازد.

پیشنهاد می‌کنم با همه وجودمان باور کنیم اگر که یک روز نماینده‌ای با کاسه‌ای مشبک و سوراخ‌سوراخ به ما آب تعارف کرد، حتماً یک تلویح و ملاحظتی در کار اوست. ما را چاره‌ای جز این نیست که نمایندگان خود را «باور» کنیم. مقدرات کاری آنان را، و ظرف وجودی‌شان را فهم کنیم، و چیزی فراتر از مقدرات و ظرفیتشان از آنان نخواهیم. آنان، در میانه معرکه‌ای جولان می‌دهند که هفت پشت ما نیز، از هول و هراس آن معرکه، و پیچ و خم‌ها و حساسیت‌های آن باخبر نیست. زود قضاوت نکنید دوستان. مرا هنوز سخنان دیگری در گلوست.

اغلب نمایندگان ما که در مجلس شورای اسلامی «وکیل» ما هستند، خداوکیلی خوبند. و من به این که آنان عصاره فضائل مردم‌اند، اعتقاد دارم. چرا که می‌دانم اگر فهم و کمال هر نماینده را خوب و رانداز کنیم، در خواهیم یافت که او لابد در شهر خود، و در کلیت کشور، از بهترین‌ها بوده است. هم در فرهیختگی، و هم در شجاعت و سلامت و سابقه؛ که اگر این‌گونه نبود، هرگز مردم او را بر نمی‌گزیدند و راهی مجلسش نمی‌کردند. نمایندگان ما، هر که هستند، امین ما هستند لابد در پیشگاه خدا و خلق؛ گل‌اند.

وکلای ما به این معاهده که: در چهار سال وکالت خود، امین ما و مراقب حقوق ما باشند، سوگند یاد کرده‌اند. اساساً اگر آنان به این مهم، سوگند یاد نمی‌کردند و خدای متعال را بر پنهان و آشکار امانتداری خویش گواه نمی‌دیدند، آن معاهده دوجانبه و سراسری سرانجام نمی‌گرفت. پس، آنان در هر تصمیم و تصویب، و در هر نشستن و برخاستن، و در هر موافقت و مخالفت، پیش از همه ما موکلان، خدا را و رضایت خدا را در نظر می‌گیرند.

به همین دلیل است که من می‌گویم: آنان نمی‌توانند در حمل این امانت بزرگ، به ما خیانت کنند. بلکه می‌گویم: ما باید از رنج آنان، و از شب‌نوابی‌ها و خستگی‌ها و مجاهدت‌های آنان در صیانت از حقوق‌مان، تشکر و تقدیر کنیم. آنجا که یک غریبه، لیوان آبی به دست ما می‌دهد، چگونه ما با لبخند، و با بارانی از کلمه‌های خوب از او تشکر می‌کنیم؟ خداوکیلی آیا از نماینده‌ای که هزار مخمصه با اوست، تشکر کرده‌ایم و به او گفته‌ایم: ای بزرگوار، شما اگر نبود، معلوم نبود دزدان‌گردنه، با حق و حقوق این مردم بی‌پناه چه می‌کردند؟!

یک وقت خدای ناکرده فکر نکنید من به سرایش یک لطفه معکوس مشغولم؟! مباد بر من! نمایندگان ما فرشته اگر نیستند، گل که هستند. ما یک گلستان خوشبو در مجلس داریم که طعم برخاسته از این گلستان، حق را، فهم را، امانت‌داری را، شهادت و شجاعت و انصاف را، و صیانت از قانون را به مشام ما می‌نشانند و کام آرزوهای به خاک افتاده ما را برمی‌آورد. این اعتقاد من است. اگر با من موافق نیستید، این دیگر به خود شما مربوط است. اعتقاد شما برای شما، اعتقاد من برای من؛ به اعتقاد من احترام بگذارید تا به اعتقاد شما احترام بگذارم.

معتقدم این ما هستیم که باید تلاش کنیم نمایندگان خوب خود را فهم کنیم، نه آنان. این ما هستیم که باید خودمان را در متن مخمصه‌هایی که به پروپای آنان پیچیده و می‌پیچد قرار دهیم تا بدانیم یک وکیل مجلس اگر می‌توانست - آری اگر می‌توانست - حتماً رخ در رخ فلان وزیر و فلان شخصیت ماورایی و بهمان شخصیت قضائی می‌ایستاد و بدون واژه، حرف از حقوق تضییع‌شده مردم خود می‌گفت. این که او نمی‌تواند یا نمی‌کند، حتماً یک محضوراتی در میان است که ما از فهم آن عاجزیم لابد.

مثلاً خود شما اگر جای یکی از نمایندگان گل ما بودید و می‌دانستید مأموران دلسوز وزارت اطلاعات برای روزهای مبادای شما و برای روزهای مبادای تک به تک نمایندگان، یک پرونده قطور و پر و پیمان ساخته‌اند تا در بزنگاه ضرورت، شما را و آنان را که زحمت کشیده‌اید و با محاسبه هزار بحران روحی و روانی همت کرده‌اید و از صندلی خود برخاسته‌اید، سر جایتان بنشانند، چه می‌کردید؟ معلوم است که برخاستن از صندلی، آن هم به قصد گفتن یک نه ساده، و نه حتا برای رفتن به دستشویی، چه مخاطراتی برای یک نماینده فهم دارد.

شما باید بدانید وقتی سایه افشای همان پرونده کذایی در میان باشد، چه تب و لرزی به جان یک نماینده بی‌پناه می‌افتد. شما باید نماینده باشید و امر و نهی‌های برادران امام زمانی را بشنوید تا بفهمید در این طور مواقع، به نمایندگان مظلوم ما چه می‌گذرد.

یک نماینده، در عین حال که گل است، هر چه باشد، از دایره آدمیزاد که بیرون نیست. انسان است. انسان هم چی؟ جایز الخطاست. نمی‌شود همین‌طوری بالا آمد و نماینده شد و بر صندلی مجلس تکیه زد. یک نماینده ممکن است برای جلوس بر همان صندلی مجلس، کارهایی در خفا کرده باشد که از نگاه خودش خدمت به اسلام و مسلمین باشد، اما از نگاه برادران ای بسا خبط و خطا به حساب آید. انصاف داشته باشیم و بدانیم: تب و لرز ناشی از آشکار شدن محتوای آن پرونده است که بر زبان اعتراض یک نماینده قفل می‌بندد و او را به برآوردن الفاظ نرم و بی‌تپش در



می‌اندازد. وگرنه در این همه سال، نمایندگان فهیم ما، به هر وزارتخانه‌ای که شما بر آن انگشت بگذارید، بند کرده‌اند، الا وزارت اطلاعات؛ که البته این به معنی آن است که لابد در این وزارتخانه گل و گشاد، جز درستی و انصاف و زیرکی و ادب و حمایت از مردم و رعایت حقوق انسانی و اجتماعی مردم در کار نیست.

ما باید به نمایندگانمان حق بدهیم و قدرشان را اگر نمی‌دانیم، با الفاظی شبیه بزدل و ترسو و خائن و کم‌خرد و پخمه و ریاکار و چاپلوس و نان به نرخ روز خور و عقب‌مانده و کودن و جاده صاف کن و حتا با نسبت‌های ناروایی مثل دزد و رانت‌خوار و اهل دوز و کلک خطابشان نکنیم. خدا را خوش نمی‌آید. آنان، هر چه باشد، وکیل ما و شما هستند و اولین اساسنامه‌ای که ما را به وادی رعایت ترغیب می‌کند، هیچ نیست الا ادب‌ورزی دو طرف یک معامله. ما را چاره‌ای جز ابراز ادب نیست. ما «باید» مؤدب باشیم. طرف ما، کم شخصیتی نیست. او، یک وکیل است. ما باید محدودیت‌های او را فهم کنیم. نماینده‌ای را که گل است، باید بو کشید و بر تارک دل نهاد و از تماشای قد و بالایش به التذاذ درافتاد.

نمی‌دانم آیا با من هم عقیده‌اید یا نه، آنجا که می‌گویم: کسی که برای له کردن یک مورچه، به فیل متوسل می‌شود، بیش از آن که آدم ترسویی باشد، ابله است؟! و ما بیش از آن که برای یک چنین آدمی دل بسوزانیم، باید از او فرار کنیم. من می‌گویم: آدم ابله، از کاسه‌ای آب می‌خورد که پر از سوراخ است؛ ابله‌تر از او البته کسی است که با همین کاسه به دیگران آب تعارف می‌کند. من از شما خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم این نوشته مرا «کج‌گونه»، یعنی آن‌طور که خودتان مایلید، تفسیر نکنید. حرف کلی من این است: نمایندگان ما گل‌اند. اگر این گل بودن نمایندگان را بر نمی‌تابید، لطفاً از مطالعه مابقی نوشته من رو بگردانید.

نمایندگان گل ما، چه بشود که زیر بار حرف زور بروند. آنها مستقیم و بی‌اعوجاج، بر سر اصول محکم نمایندگی خود و بر همان عهدی که با ما بسته‌اند، ایستاده‌اند. شما اگر می‌توانید یک سند بیاورید که نمایندگان گل ما مثلاً نشسته باشند و رئیس‌جمهور نامتعاقد ما بی‌مقدمه وارد مجلس شده باشد و مستقیم هم رفته باشد پشت تریبون و هیکل گل نمایندگان ما را به آلودگی‌های خودش آلوده باشد. بله، سندی اگر دارید رو کنید. تازه اگر سند هم بیاورید، معلوم نیست با حقیقت ماجرا همخوانی داشته باشد.

شما که در دل نمایندگان گل ما نیستید که؛ شاید درست در همان حالی که نمایندگان گل ما به یک لایحه مسخره رأی موافق می‌دهند، پیشاپیش در دلشان به آن رأی مخالف داده باشند! و یا این فریادهای احمقانه‌ای که گاه در مجلس سر داده می‌شود و جماعتی از نمایندگان در ساحت مجلس، که باید فهیمانه باشد، مرگ بر فلان و زنده باد فلان می‌گویند، از کجا معلوم از سر ناچاری و ناگزیری نباشد؟ شما باید نماینده باشید تا بفهمید وقتی از بالا دستور می‌رسد که باید این بشود و این نباید بشود، شما نمی‌توانید طور دیگر عمل کنید. افشای آن پرونده بدکردار را در نظر بیاورید! و آن تب و لرز ناشی از افشای آن را!

این روزها، کلافگی از اوضاعی که در آن گرفتار آمده‌ایم، ما را به تنگنای سکوتی قبرستانی فرو فشرده است. این که دیگر تقصیر نمایندگان گل ما نیست. آنها هم یکی از خود ما. این بندگان خدا از آسمان خدا که به زیر نیفتاده‌اند. وقتی جماعتی از ما سکوت می‌بلعد تا به وقت ضرورت، فریاد برآورند؛ و بسیاری از ما، سکوت می‌خوریم تا فروتر از سکوت برآوریم، معلوم است که این، عین سر برآوردن از متن مردگی است. انگار، هیچی، هیچ برآورده باشد. و معلوم است که این، به معنی مرگ مکرر ما است. مردمی که در سکوتی شرم‌آور به مرگ‌خواری روزانه مشغولند، حتماً خودشان مستحق این فلاکت‌اند. به نمایندگانشان چه مربوط؟

من پیشنهاد می‌کنم شما، در قامت مردمان غمزده این سرزمین بلازده، بیایید و میخ پرگار شایستگی را درست بر وسط پیشانی نمایندگانمان بنشانید تا چرخ بر همه هیمنه آنها بزنید و رطوبتی از غرضه و لیاقت و شرافت و مردانگی را از آنان مستفاد کنید. اطمینان دارم چیزهای زیادی به قاموس سنج شما تراوش می‌کند. انصاف داشته باشید. اصلاً این‌طور نیست که چندان تهوع‌آوری به ساحت فهم شما چنگ بزند و کام شما را برآشوبد. نمایندگان ما گل‌اند. آنان را بو بکشید. ما را چاره‌ای جز قدردانی از آنان نیست.

وکلائی ما در مجلس، اصلاً قرار نبوده و نیست که بی‌توجه به روزهای تلخ این روزهای مردم‌شان، سر به مناسبات فرومایگی خودشان فرو ببرند و زردآبه بی‌توجهی به حقوق مردم خود را همچون شربتی گوارا سر بکشند. ما خبر نداریم آنها در خفا چه خدمات‌ها که برای ما، که موکلین آنانیم، نمی‌کنند. و چون خبر نداریم، فکر می‌کنیم نمایندگان ما به گمان باطل خود، گل و لای از چاه و چشمه حقوق تباه‌شده مردم بیرون می‌کشند. این درست نیست. ما را انصاف باید.

چرا ما باید تصویری نادرست از نمایندگان گلمان در ذهن خود بسازیم و آنان را فریبگان فرومایه‌ای تجسم کنیم که با هیاهوی بسیار، باد در قفس می‌کنند، یا: با ادا و اطوار یک قلندر سینه‌چاک، سخن از انصاف و پاکی و پاکدستی می‌گویند، یا: حجمی از هیچ را در دهان خود نهاده و می‌جویند و لب می‌جنبانند و نامش را دفاع از حقوق مردم می‌نهند، یا: هر روزه در سرابی از تعفن برآمده از خیانت و دروغی که خود باعث و بانی آنند، تن





می‌شویند. من با این تصویرسازی‌های نادرست ذهنی مخالفم. اگر آن پرونده نامربوط را، و تب و لرز ناشی از افشای ناگهانی آن را در نظر آورید، با من و با نگاه من همراه خواهید شد. منصف باید بود. آخر چرا تُف به این زندگی سگی؟

من یک بار به نویسنده پیری برخوردارم که مثل خودم کهنسال بود و منگ. بحث شد، و خیلی زود بحثمان بالا گرفت، طوری که من ناگزیر شدم بگویم: نمایندگان ما گل‌اند. او چیزی نگفت. اما منگ‌تر از پیش نگاهم کرد و چیزی نوشت و نشانم داد که مغز استخوانم به خارش افتاد:

«نمایندگان ما ابله نیستند. بلکه آن‌سوتر از وادی بلاهت، بر سر قول و قرار می‌باشند، شادمان رقص می‌کنند و پای می‌کوبند و به صورت تاریخ و حق و قانون و مردم و خدا و خوبی‌ها خراش می‌اندازند.»

و باز نوشت: «با پوزش از چوپانان غیور ارتفاعات زردکوه بختیاری، نمایندگان ما، بزدلان آویخته از ریسمان ترس‌اند که گله‌ای از بزهای سر به زیر آن دیار را نیز نمی‌توان به آنان سپرد و اطمینان داشت بتوانند از پس چرای درست آن گله بز برآیند. چه برسد به این که گله خود را از هجوم گرگ‌های هر از گاه برهانند.»

و باز نوشت: «من معتقدم حتا کسی که به شاخه زیر پای خویش اهره می‌کشد، یا: آب در هاون بی‌خردی می‌کوبد، ابله نیست. ابله، نماینده‌ای است که برای انکار یک حقیقت بزرگ، به یک دروغ کوچک متوسل می‌شود. نماینده‌ای که خود را و آن قول و قرار با موکلان خود را برای رواج دروغ‌های یک رئیس‌جمهور فرس می‌کند.»

و باز نوشت: «ابله کسی است که بابت عجز خود از تماشای یک شکوفه، مطالبه مزد می‌کند. درست همین کاری که نمایندگان ما به اسم زرنگی با ما می‌کنند. نمایندگانی که شقه‌های متعفن مردار موکلان خود را به دندان می‌کشند. مگر نه این که طبق فرمایش قرآن، غیبت کردن، آری غیبت کردن همین‌گونه است؟ غیبت کردن پشت سر یک نفر، کجا با نفرتی که نمایندگان ما از تباه کردن حقوق ملیون‌ها مردم خود می‌پراکنند، برابر است؟ و با حقوقی که هر روز و هر ساعت از موکلان خویش تباه می‌کنند؟»

و من در پاسخ به نوشته‌های توفانی آن نویسنده پیر و منگ، همان ترجیع‌بند همیشگی‌ام را برایش نوشتم: «نمایندگان ما گل‌اند.» زمان که گذشت، دیدم روح آن نویسنده پیر و منگ، در دانشجویانی که به دیدنم آمده بودند، حلول کرده است. یکی از آنها که اهل نماز شب بود، اصرار می‌ورزید که من به صحبتش خوب دقت کنم. می‌گفت: «من معتقدم: پاهای تاریخ از بلاهت کسانی همچون بسیاری از نمایندگان ما، که حقیر و هیچ‌نهم و کودن و کوچکند اما ناشیانه ادای فهیمان را در می‌آورند، آبله‌گون است. نمایندگانی که وکیل مردم اند اما همزمان، ناجوانمردانه خنجر به پهلوی موکلان خود فرو می‌برند تا با ولعی سیری‌ناپذیر چیزی را سر بکشند که من اسمش را می‌گذارم: «استفراغ به‌جای مانده از حقوق معوقه مردم.» نمایندگانی که با عبور هر روزه از عهدی که با مردم خویش بسته‌اند، پوزه به اندرون دخمه‌های خیانت فرو می‌برند تا آن‌سوتر از وادی فهم و عقل و انصاف و عدالت، لاشه‌های موکلین خود را بیرون بکشند و با دریدن آنها، سفره‌ای بیاریند و در معرکه‌ای از فریب، برای خود بساطی به پا کنند.»

و باز می‌گفت: «نمایندگان ما که در بدو پذیرش وکالت مردم، سوگند خورده‌اند در اعاده حق مردم، و افراختن پرچم آن، از هیچ قدرتی جز خدا نهراسند، به آن‌چنان فلاکت و نکبتی از ترس فرو شده‌اند که در هر سخن، ابتدا باید به دیوار بلندی از ریا و تزویر و چاپلوسی تکیه کنند تا در ادامه بتوانند ملت‌مسانه به چیز مسخره‌ای که اسمش را «حق مردم» گذارده‌اند، فرو شوند. نمایندگانی که در این چند سال گذشته مثل بز نشستند و جلوی چشمان کورشان، سپاه، سهام مخابرات و هزار هزار فرصت اقتصادی را لاجرعه بالا کشید، و بسیج و لباس شخصی‌های تحت امرش، موکلانشان را زدند و کشتند و اموالشان را تباه کردند.»

دانشجوی سوخته‌دل و نماز شب خوان ما، همان صحبت مرا واگویه کرد: «دستگاه اطلاعاتی ما آن‌چنان زهر چشمی از نمایندگان ما گرفته است و آن‌چنان پرونده‌هایی از ضعف‌های هر یک از آنان پرداخته است که هیچ نماینده‌ای شهادت نمی‌کند از دستگاه مخوف اطلاعات بپرسد چرا در این دو سال گذشته، و در تمام سال‌های بی‌خبری ما، زده‌ای و کشته‌ای؟ و چرا زشت‌ترین چهره ممکن را از امام زمان و سربازی آن به نمایش گذارده‌ای؟»

راستش را بخواهید من با یک چنین ادبیات تند و پر از پرخاش آن جوان دانشجوی نماز شب خوان موافق نیستم. من می‌گویم: وقتی آدم می‌تواند آرام و متین و مؤدب باشد، چرا سخن تلخ بگوید و کام مخاطب خود را برآشوبد؟ خدا را خوش نمی‌آید آدم پشت سر نمایندگان شجاع و نترس و فهیم ما، به یک چنین ادبیات غیرمنصفانه دست ببرد و اوقات تلخی کند.

من هنوز می‌گویم: باید نماینده باشی و سایه مخوف وزارت اطلاعات را بر سرت ببینی و با احتساب آواری که ممکن است هر لحظه بر سرت فرو بریزد، حرف بزنی. ما به دلیل این که با یک چنین مخاطراتی مواجه نیستیم، می‌گوییم: نماینده باید نترس و شجاع باشد. دزد نباشد. چاپلوس نباشد.



ریاکار و مزور و اهل دوز و کلک نباشد. و البته متخصص و کارفهم و شجاع و منصف و پیگیر نیز باشد. قبول کنیم که اینها همه شعار است. نمی‌شود دوستان؛ قبول کنید که نمی‌شود عزیزان. ما باید بپذیریم که کار سیاست، هزار پیچ و خم دارد. وقتی از بالا می‌گویند دست‌هایت را ببر بالا و به فلان لایحه رأی مثبت بده، نمی‌توانی دستت را بالا نبری. خودت هم که نخواهی، آن دست لااگر دار خود به خود بالا می‌رود. باز هم عقلانیت شما را به آن پرونده قطور و تب و لرز ناشی از افشای آن ارجاع می‌دهم.

من معتقدم نمایندگان ما که گل‌اند، این قدر فهم دارند که بدانند هر نشست و برخاست‌شان، و هر موافقت و مخالفت‌شان در پیشگاه تاریخ ثبت می‌شود. و می‌دانند مسؤول مستقیم خون‌هایی که از مردم در این دو سال گذشته و سایر سال‌های دور بر زمین ریخته شده، و مسؤول این چهره نامتجانسی که از اسلام و از مسؤولین و سپاهیان و بسیجیان و صیانت از جان و مال مردم به صحنه آمده، خود آنانند، اما چه کنند که ترس از افشای آن پرونده لعنتی، راه گلویشان را بسته است. وگرنه از صندلی نمایندگی برخاستن و اعتراض کردن به غارت اموال مردم و تباہ کردن آبروی ایران و اسلام توسط بزرگان انقلاب که کاری ندارد.

من معتقدم نمایندگان گل ما به همان راحتی که به جریان انحرافی اعتراض می‌کنند، می‌توانند و می‌توانستند به مضحکه‌ای به اسم عدالت در دستگاه قضائی اعتراض کنند و به رهبران بگویند:

آقا جان، شما این فردی را که به عنوان قاضی‌القضات انتخاب کرده‌اید، آدم ساده‌لوحی است که مطالعه یک پرونده قضائی را هم در کارنامه خود ندارد. انتخاب او و گماردن او به این مسؤولیت، توهین به فهم و عقل و عدالت است. چرا که کارکشته‌های دستگاه قضائی برای این آقای رئیس، تره هم خورد نمی‌کنند. او اکنون نه نفر اول، که نفر ششم دستگاه قضائی هم نیست. کارهای دستگاه قضائی نه به دست او، که به دست کارکشته‌هایی مثل اژه‌ای و رئیسی و حجازی بیت، سامان می‌پذیرد. حتا رئیس دفتر این آقا نفوذش در دستگاه قضائی بیش‌تر از خود اوست.

شما فکر می‌کنید نمایندگان ما که قرار است عصاره فضائل مردم باشند، عرضه و شهادت این را نداشتند که به رهبران بگویند:

آقا جان، شایسته شما نبوده و نیست که هم حیثیت خودتان را و هم حیثیت انقلاب را و هم پول بی‌زبان این مردم را خرج آدم بی‌ریشه و نامتعادلی بکنید که هزار احتمال به رفتار هرروزه او می‌توان بست؟ به پیر، به پیغمبر، می‌توانستند. خوب هم می‌توانستند. اما شما که نماینده نیستید تا بدانید سایه افشای آن پرونده کوفتی چگونه خواب از چشم آدم می‌رباید؟

شما فکر می‌کنید نمایندگان ما نمی‌توانستند به رئیس‌جمهور، به رهبر، به رئیس قوه قضائیه، به رئیس مجمع تشخیص مصلحت ایراد بگیرند و بسیار محترمانه و مشفقانه خطاهای آنان را از تریبون مجلس به اطلاع مردم برسانند و از جانب مردم، خواستار اصلاح امور باشند؟ والله می‌توانستند. تنها دلیلی که زبانشان را نمی‌چرخاند تا اعتراض‌کی بکنند، همان محتوای آن پرونده‌های گور به گوری است. آخ که تف به این زندگی سگی.

من که نویسنده این مطلبم، با صدای بلند اعلام می‌دارم: نمایندگان ما گل‌اند. خود ما هم اگر جای آنها بودیم، عاقبتمان همین بود. چرا؟ چون خود ما هم یک خبط و خطاهایی مرتکب شده‌ایم که بشود آنها را در یک پرونده زهر ماری جای داد و آن پرونده را برای روزهای مبادا کنار گذارد.

شما فکر می‌کنید نمایندگان گل ما نمی‌توانستند جلوی میلیاردها دلاری را که حلقه رئیس‌جمهور از کیسه مردم بالا کشیده‌اند و تباہ کرده‌اند، برملا کنند؟ می‌توانستند. اما چرا لام تا کام حرفی نزنده‌اند و نمی‌زنند؟ به خاطر این که شاید رد پایی از رطوبت آن پول‌های به غارت رفته توسط جناب محمدرضای رحیمی و خود آقای احمدی‌نژاد در آن پرونده‌های لجنی موجود باشد و افشای آن، بساط آرامش آنان را بر بچیند. منصف باشید دوستان. نمایندگان گل ما می‌خواهند چهار سال دوره نمایندگی خود را با آرامش پشت سر بگذارند. به مجلس نیامده‌اند که جنگ و جدل راه بیندازند.

نمایندگان گل ما حتا می‌توانستند با رعایت آداب ادب‌ورزی، به رهبران بگویند:

آقا جان، ای ما به قربان اشارات شما، بیایید و در کار نمایندگان مجلس دخالت نکنید. دخالت شما با هر نتیجه‌ای که دارد، جلوی رشد ما را می‌گیرد. و آدم‌هایی مثل رئیس‌جمهور نامتعادل، از این سنت دخالت‌گری شما سود می‌برند و همزمان مجلس را و شأن نمایندگی آن را از ریخت می‌اندازند. این دخالت شماست که برای رئیس‌جمهور نامتعادل ما حاشیه امن ایجاد کرده، وگرنه آیا ما را توان این نبود که با اولین دزدی‌ها و دروغ‌هایی که از او دیدیم و شنیدیم، بساط اعتبار او را بر بچینیم؟

نمایندگان ما می‌توانستند به قراردادهای ننگینی، که شاهان قاجار هم به خفت آن تن درندادند، اعتراض کنند، اما نمی‌دانم چرا ترجیح دادند سکوت کنند و به نرمی از کنار فاجعه‌های اقتصادی و غارت سرمایه‌های ملی و رویدن صندوق ذخیره ارزی و بالا کشیدن تریلیاردها پول بی‌حساب و کتاب توسط همین رئیس‌جمهور نامتعادل و حلقه جادوگران او، عبور کنند. که این البته به خودشان مربوط است. گفتم که: نماینده باید باشید تا



سنگینی ضربات آن پرونده عذاب‌آور را فهم کنید و بدانید آیا می‌شود بی‌اعتنا به اخم و تخم برادران امام زمانی به قرار داد ننگین «خط لوله صلح» بین ایران و پاکستان و هندوستان که ذخایر چند نسل گاز ما را مفت به این دو کشور برادر و دوست واگذار کرده است، اعتراض کرد؟ البته که نمی‌شود. اگر بگویید می‌شود، باور می‌کنم که نتیجه تجسم و تصور مجازی‌تان از نماینده بودن‌تان، نادرست و کج و معوج است. نمایندگان ما می‌توانستند به شیوه ابلهانه حبس آقایان موسوی و کروبی اعتراض کنند و به خیلی‌ها مثلاً به رئیس قوه قضائیه، که اختیاری از خود ندارد، بگویند:

جناب لاریجانی، این حکایت عدل‌گستری شما درباره این دو نفر، آدم را به یاد آن پشتک‌زنی می‌اندازد که مراعات همه توانمندی‌هایش را کرده إلا محل فرود خود را که آغوش جنازه خویش است. و می‌توانستند به ایشان بگویند: اگر این دو نفر مقصرند و شما بی‌تقصیر، بیاید و در یک دادگاه علنی محاکمه‌شان کنید و طبق قوانینی که خودتان قبولش دارید، طناب را دور گردنشان ببندید و کار عدالت را یکسره کنید. مگر نمی‌گویید خون همه آنانی که در این دو سال گذشته از پا درآمدند، پای اینان است؟ من که معتقدم دلیل این که در این مدت، از گلولی نمایندگان ما یک سرفه هم برنخاسته است، هیچ نیست إلا تجسم آوارگون همان پرونده‌های دل‌آشوب که تصور انتشار آنها نیز به تن نمایندگان گل ما کھیر می‌نشانند.

آن‌سوتر از نمایندگان که گل‌اند و وکیل ما هستند و خدا اجر زحمت‌هایشان را در کاسه احتیاج‌شان فرو بریزد، من به گل‌های دیگری اشاره می‌کنم و باب این مقال مطول را می‌بندم. این گل‌های مورد نظر من در عین حال که وکیل‌اند، اما بابت وکالتشان در این دو سال بحرانی، پولی از موکلان خود نگرفته‌اند و بی‌های و هوی به دفاع از کسانی پرداخته‌اند که قرار بود بلافاصله بعد از انتخابات دو سال پیش زندان‌های ما را پرکنند تا جامعه از حضورشان آسیب نبیند. و در این راه البته آسیب بسیاری نیز دیده‌اند. من از باب نمونه، آری از باب نمونه، به سه تن از آنان اشاره می‌کنم: یک: سرکار خانم نسرین ستوده؛ بانویی که من تمام‌قد در برابر او به پای می‌ایستم و سر تعظیم در برابر بزرگی‌های او و فهم او و صبوری او و مردمی بودنش فرود می‌آورم.

دو: آقای عبدالفتاح سلطانی؛ او که در اولین ساعات حضورم در سلول ۱۲۳ بند ۲۰۹ اوین، به دستخط او برخوردی که بر دیوار سلول از بی‌گناهی خود و از تحمل چهار ماه زندان بی‌دلیل در آن سلول نوشته بود.

سه: آقای دکتر علیزاده طباطبایی؛ که هم خودش، هم دخترش، هم دامادش به هزار دلیل بی‌دلیل، به محاکم فرمایشی ما و به دادسرای انقلاب و اوین فرا خوانده شده‌اند و تهدید شده‌اند و آسیب دیده‌اند. من به این گل‌ها سلام و درود می‌فرستم. و به ردیفی از وکلای پیر و جوانی که هر یک با پذیرفتن وکالت یک یا چند فعال بی‌گناه سیاسی، پای به وادی مخاطراتی گذارده‌اند که آنان را در معرض بیکاری و آسیب و طرد گذارده است. این گل‌های واقعی، مسؤولیت دفاع از بی‌گناهی‌ها را پذیرفته‌اند که بازجوهای فحاش و بزنبه‌دار، و قضات سه‌گانه ما، پیشاپیش برای آنان زندان را تدارک دیده بودند و بنا هم نبوده صدای دفاع آنان شنیده شود.

به سراغ همان سرود گاوی خودمان برویم:

«هر کس به کار خویش،

گل‌ها به انتشار زیبایی،

گاوان به نشخوار زیبایی!»

از نگاه من، گاو یعنی آمریکای جهانخوار جنایتکار و همدستش اسرائیل صهیونیست بدمذهب بدکردار، که با هزار واسطه، ایده‌های غلط به ذهن و زبان رئیس‌جمهور ما می‌نشانند. وگرنه ما از کجا می‌دانستیم یک هزار متر مربع زمین برای ساخت خانه ویلایی، در ردیف حقوق معوقه ما بوده است و ما خود از آن بی‌خبر بوده‌ایم؟ باز هم تأکید می‌کنم: من به خاطر این می‌گویم نمایندگان ما گل‌اند، که مثل خودشان معتقدم: یک نماینده زیور و بزدل و ترسو اما زنده، هزار مرتبه بهتر است از ششصد نماینده شجاع و ترس و فهیم اما مرده و در زیر خاک خفته! حالا اگر شما قبول ندارید و به چیز دیگری اعتقاد دارید، این دیگر به خودتان مربوط است. اعتقاد شما برای شما، اعتقاد من برای خودم. احترام کنید تا احترامتان کنم.

محمد نوری‌زاد

هفدهم تیرماه سال نود شمسی



\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری زاد»

<http://nurizad.info/?p=5532>

**پرسش‌های محمد نوری‌زاد از مراجع و علما (۲۵ استفتاء)، ۳ مرداد ۱۳۹۰****پاسخ‌های اسدالله بیات زنجانی به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۳ مرداد ۱۳۹۰****«پرسش‌های بی‌رحمانه و پاسخ‌های عالمانه (آیت‌الله بیات زنجانی)»**

یک جامعه پویا، به جای آن که پرسش‌های سرگردان خود را مخفی کند، به انتشار و پاسخگویی آنها مبادرت می‌ورزد. پرسش در حوزه مراجع شیعی بسیار است. در حوزه‌ای که خواه ناخواه، محل مراجعات مردمان بسیاری است. من بیست و پنج پرسش صریح خود را، که برگرفته از پرسش‌های سرگردان جامعه است، برای مراجعی چون: وحید خراسانی، صافی گلپایگانی، سیستانی، ملکوتی، شاهرودی، سید صادق روحانی، موسوی اردبیلی، نوری همدانی، گرامی، مکارم شیرازی، شبیری زنجانی، سبحانی، جوادی آملی، علی محمد دستغیب، یوسف صانعی، بیات زنجانی، فرستاده‌ام؛ و حتا برای جمعی از دانشمندانمان. از میان مراجع، فعلاً جناب آیت‌الله بیات زنجانی بزرگوارانه درخواست مرا اجابت فرمودند، که صمیمانه از محضر ایشان سپاس مندم. امیدوارم سایر مراجع عزیز ما نیز به هر مقداری که مقدورشان است، ما را در این روشنگری همراهی فرمایند. فرو گذاردن این پرسش‌ها نه تنها هیچ کمکی به ما نمی‌کند، بل دایره مقبولیت و عقلانیت ما را در پاسخگویی به پرسش‌های مردم، محدود و محدودتر می‌کند. نیز از علمای گرانقدرمان که این پرسش‌ها و پاسخ‌های آن را ضروری جامعه ما می‌دانند، تقاضا مندم در این فراخوان مشارکت فرمایند و پاسخ‌های خود را برای انتشار در اختیار ما بگذارند. از مردم شریف خود نیز می‌خواهم اگر به پاسخگویی این پرسش‌ها علاقه‌مندند، بی آنکه شأن قلم را به ساحتی غیر از ابراز علم و ادب دراندازند، در این فراخوان علمی دست به قلم ببرند و این عرصه غبارگرفته را به یمن اشارات صائب خویش به شادابی و نشاط اندازند.

با احترام و ادب

محمد نوری‌زاد

**پاسخ‌های حضرت آیت‌الله العظمی بیات زنجانی (دامت برکاته)**

به نام خدای دیروزها و امروزها و فرداها

سلام به محضر شریف حضرت آیت‌الله بیات زنجانی

پرسش‌های من، گرچه گاه از حوزه متداول مراجعات دینی مردم دور می‌افتد، باورم اما بر این است که در عالم، هیچ پرسشی یافت می‌نشود که دأب دین بر او بار نگردد. پس، صراحت نهفته در این پرسش‌ها را بر من ببخشاید و صبورانه به پاسخگویی آنها همت فرمایید. پرسش‌های من، برآمده، و گزیده مختصری از هزار هزار سخن پنهان‌مانده در سینه مردمی است که این روزها، چشمی از امید به آستان شمایان دارند و متأسفانه، بخش وسیعی از امید خود را به کارکردهای این دینی که جمهوری اسلامی ایران بر انتشار آن اصرار می‌ورزد، از دست داده‌اند. اگر به پاسخگویی یک یا چند پرسش متمایل نبودید، به هرچه که مقدور شریفتان است پاسخ گوئید. مهم، مشارکت حضرت شماسست در این داد و ستد علمی و اجتماعی:

یک:



دنیا از نگاه دین مبین اسلام، و از نگاه شخص حضرت شما یعنی چه؟ تا چه اندازه دنیا را می‌شناسید؟ چند سفر به سایر کشورها و یا حتا به شهرستان‌های داخل کشورمان داشته‌اید؟

با سلام و تحیت؛ پیش از پاسخ به سؤالات ارسالی شما، لازم می‌دانم از صراحت و شجاعت سائل محترم سپاسگزاری کنم؛ و اما پاسخ سؤالات:

ج ۱- بنده به دلیل فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی گوناگون، همیشه معتقد به پیامی جدی و مؤثر برای انقلاب اسلامی در منطقه و البته در سراسر جهان بوده‌ام و از همین رو، ضرورت ارتباط و تعامل با دنیا را به به واسطه سفرهای مختلف به وضوح لمس کرده و اطلاع از وضعیت سیستم‌های حقوقی، سیاسی و اجتماعی کشورها را یک ضرورت تلقی می‌کرده و می‌کنم؛ به همین جهت به سفرها و دیدارهای گوناگون و به تبع آن به دست آوردن آگاهی‌های مفید در جهت رسیدن به هدف فوق که همانا اطلاع و مطالعه سیستم‌های حاکم بر دنیاست تأکید دارم و از طرفی برای عالمان دینی و آگاهان اجتماعی که بنای اظهار نظر دارند بالخصوص مراجع عظام و علمای اعلام که آراء و نظریاتشان در سطح وسیعی مطرح می‌گردد لازم و واجب می‌دانم و معتقدم به همین جهت قرآن کریم سیر در آفاق و انفس را چه به صورت عینی و چه به صورت ذهنی، امری لازم و فرض دانسته و بر آن امر کرده است.

دو:

چرا باید از جهات اجتماعی و امنیتی و اقتصادی، میان شما، و یک استاد کهنسال و کم‌نظیر فیزیک و شیمی و ادبیات، یا یک پزشک مجرب، یا یک مهندس کارفهم، و یک مدیر خردمند، فاصله‌ای به وسعت بی‌کرانگی باشد؟ آیا این فاصله انکارناپذیر، جزئی از بایستگی‌های دینی است؟ یا نه، مردم چون به جای فرمول‌های فیزیک و شیمی، از دهان مبارک شما، احادیثی از رسول گرامی اسلام و امامان شیعه و آیات قرآن می‌شنوند، این عزت و اعتبار اجتماعی را با شما همراه کرده‌اند؟ چرا باید همان استاد کارآمد و کهنسال، با اعتنا به پشتوانه علمی درخشان خود، در حاشیه‌های این عزت و اعتبار بایستد، و شمایان در متن مستقیم آن باشید؟ چرا او، با شکایت مختصر یک رهگذر، به پشت میله‌های زندان در می‌غلند، و شمایان از هر شکایت، مصون و در امانید؟ چرا آن استاد کارآمد، مطلقاً از امنیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی برخوردار نیست؟ و شما، به دیوار بلندی از این برخورداری‌ها تکیه زده‌اید؟ چرا باید شما، و حتا یک طلبه نوپا، مقدس باشید، و او، برکنار از این تقدس باشد و در ردیف همگان؟

ج ۲- در اسلام ملاک تمایز، علم، جهاد و تقوا است و البته این تمایزها حقوق اجتماعی، سیاسی و مدنی را در بر نمی‌گیرد، بلکه مربوط به رابطه با خدا و تصدی و صلاحیت تولی امور است. برای مثال در موارد دَوْران میان عالم و غیرعالم، ترجیح در پذیرش مسئولیت با عالم است و در صورت دَوْران مسئولیت میان متقی، مقاوم و استوار با فرد دیگر نیز ترجیح با متقی، مقاوم و استوار است، اما این امتیاز در صورتی که خدای ناکرده آن فرد مرتکب تخلفی گردد با فرد عادی و معمولی نه اینکه برابر است و فرقی با همدیگر ندارند، بلکه به نوعی با شدت عمل بیش‌تری با وی برخورد می‌شود؛ در نظر اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نبی خدا است، با افراد دیگر از حیث عمل به قانون و پایبندی به آن برابرند و چه بسا از رسول خدا انتظار و توقع بیش‌تری نیز وجود دارد. یا اینکه در اسلام میان یک مرجع دینی با یک عالم شیمی و فیزیک‌دان از حیث قانون و تقید به آن و از حیث بهره‌مندی از امکانات عمومی، هیچ فرقی وجود ندارد؛ اگر در اسلام هتک حرمت مؤمن در حد محاربه با خدا است، در این موضوع میان عالم دینی و مرجعیت شیعی و یک پزشک متعهد و یا یک مهندس و کارشناس محترم فرقی وجود ندارد و در واقع اگر هتک حریم‌ها گناه بزرگی است، میان انسان‌های محترم در هر جایگاهی که باشند، تفاوتی وجود ندارد.

لازم به شرح است که مکتب شیعه پیرو امامی است که وقتی در کنار یک فرد غیرمسلم در محکمه قرار می‌گیرد و قاضی میان او و آن فرد غیرمسلم فرق می‌گذارد، با صراحت با قاضی طوری برخورد می‌کند کأنه او را فاقد شرایط قضا و عدالت می‌داند و تأکید می‌کند که در محکمه قضای اسلامی، قاضی باید به صورت متساوی با هر دو طرف رفتار کند.

ما مسلمانان پیرو رسولی هستیم که امام علی علیه السلام در وصف آن حضرت این‌طور آورده است که فرمود: حقوق همسایگان و دیگران را طوری رعایت می‌فرمود که ما فکر کردیم که همسایه از همسایه ارث می‌برد؛ این بخش مهمی از حقوق شهروندی است و اگر در چنین نظامی یک فرد عادی و معمولی بر علیه ارکان نظام شکایت کند، نه تنها مورد تعقیب قرار نمی‌گیرد، بلکه مسؤولین موظفند شرائطی را فراهم کنند که حقی از



کسی پایمال نگردد و زمینه را به شکلی به وجود آورند که افراد جامعه بدون دغدغه بتوانند سؤال کنند؛ حال اگر در جایی خلاف این سنت ملاحظه شد، اسلامی نبوده و با حکومت علوی کوچک‌ترین سنخیتی ندارد.

سه:

معروف است که علامه حلی - که خدایش او را رحمت کند - دستور فرمود چاه آب منزلش را با خاک پر کنند، تا او، فارغ از داشتن یا نداشتن آن چاه، به پرسشی در همان خصوص پاسخ گوید. شما برای پاسخگویی به این پرسش که: «زندان انفرادی شکنجه است یا نیست؟ یا: زندان انفرادی در نظام اسلامی ما، حرام است یا حلال؟» آیا ضرورتی برای حضور چند ماهه در یک سلول و فضای کوچک، آن هم نه در زندان، که در کنجی از بیت شریفان، احساس نمی‌کنید؟ البته با این تجسم هم‌اره که افرادی در هیبت بازجویان نظام مقدس، مرتب بر شما تحقیر و ناسزا می‌بارند و به وقت ضرورت، شما را با مشت و لگد می‌نوازند. اگر از نوع پرسش من، احساسی از گزش و توهین به ذهن مبارکتان راه یافت، با تلمیح این سخن که: گزش پرسش من کجا و فحش‌های ناموسی و ضرب و شتم سربازان گمنام کجا، به ذات مبارک تسکین دهید.

ج ۳- اینجانب معنا و حقیقت زندان، زندانی شدن و افتادن در سلول انفرادی را تنها در قالب تصور ذهنی‌ام درک نمی‌کنم بلکه به صورت علم حضوری و به دلیل سوابق مبارزاتی خود یافته‌ام و به همین دلیل بارها با صراحت اعلام کرده‌ام زندان و زندانی شدن همان طوری که فقهای بزرگی همچون مرحوم قاضی بن براج در کتاب المذهب و شیخ طوسی که شیخ الطایفه است در مبسوط و سید عبدالاعلی سبزواری در مذهب الأحکامش از آن به عذاب تعبیر کرده‌اند، به صورت کلی از مصادیق شکنجه محسوب می‌شود و حتا در زبان عربی از آن با واژه «عذاب» که به معنای شکنجه است تعبیر می‌کنند. لازم به توضیح می‌دانم که زندان و حبس، در نظام سیاسی اسلام برای مخالفین و منتقدین دیده نشده است و هیچ سند تاریخی و روایی قابل اعتنائی مبنی بر زندانی شدن مخالفین در حکومت محمدی و علوی وجود ندارد و آن حضرات به هیچ وجه منتقدین و مخالفین خود را محبوس نمی‌کرده‌اند و جالب است که همه مخالفین آنان، در جامعه در نهایت آزادی می‌زیسته‌اند.

آن مطلبی که از علامه بزرگ حلی نقل فرمودید صحیح و اساس فقه شیعه بر همین مبنا و روش استوار است و شیوه غلط و باطل مورد اشاره در ادامه سؤال نیز، از نظر همه فقها محکوم است و این نوع زندان‌ها حتا یک نوع شکنجه غیر قابل جبران بوده و هر کسی با توجه و آگاهانه اقدام به این کار زشت کند و یا دستور صادر کند، از عدالت ساقط و صلاحیت تصدی مسؤولیت‌های شرعی را از دست می‌دهد.

چهار:

آیا جهان‌بینی شما، اگر که عمر شریفان را در بیت و شهر خود سپری کنید، با جهان‌بینی شما، آنجا که از کشورهای گونه‌گون جهان دیدن فرمایید و از نزدیک با داشته‌ها و نداشته‌های ایمانی و دنیاوی مردمان جهان آشنا شوید، تفاوت می‌کند یا نه؟ اگر نه، به چه دلیل؟ و اگر بله، چرا تا کنون در عرصه‌های دینی جهان حضور نیافته‌اید و با توده مردم جهان و اندیشمندان و بزرگان دینی آنان از نزدیک و بی‌واسطه ارتباط برقرار نکرده‌اید؟

ج ۴- اگرچه پاسخ این سؤال با پاسخ سؤال اول داده شد لیکن با تأکید بیشتر روی آن، پاسخ این نکته را مورد توجه خاص قرار داده و روی آن اصرار می‌ورزم که بدون تردید ارتباط با جهان و آگاهی از نوع برخورد ملت‌ها و حکومت‌ها با همدیگر و آشنائی با سیستم‌های حقوقی بین‌المللی در نحوه نگرش و برخورد انسان و در نحوه ارائه برخوردها و حتا در ادبیات ابراز و اظهار، اثر می‌گذارد.

پنج:

اگر طالب سفر و مطالعه عینی آثار جهان نیستید، آیا این جهان‌بینی، با خواندن کتاب و دیدن فیلم و شنیدن اخبار، میسر می‌شود؟ مفهوم «سیروا فی الارض» آیا در کیفیت فتاوی شما تأثیر دارد یا ندارد؟

ج ۵- پاسخ این سؤال نیز از جواب‌های قبلی روشن شد و بی‌شک امروز که دنیا به صورت یک دهکده جهانی در آمده و دنیای اینترنت، شرق و غرب عالم را به فضای واحد سمعی و بصری مبدل کرده و اطلاع‌رسانی را برای همگان تسهیل نموده است، در واقع، همان نقش سیر آفاق و انفس را تا حدودی ایفاء خواهد کرد.



امروز برای عالمان دینی و سالکان شریعت، هم سیر حقیقی آفاقی و انفسی لازم است و هم سیر و سیاحت در دنیای مجاز و به اعتقاد بنده، فتاوا و آراء فقهی فقیهان را به صورت انتزاعی و صرفاً در عالم تصور و مجرد از جهان واقع نمی‌توان مورد ارزیابی قرار داد چرا که اجتهاد مجتهدان، صرفاً ذهن‌ورزی و سر و کار داشتن با مفاهیم و الفاظ و تصورات نیست بلکه یک نوع عملیات توأم تطبیق مفاهیم با مصادیق و خارجیات بوده و نوعی عملیات ذهنی به صورت کاربردی و تجربی است؛ بنا بر این، بدون توجه به واقعیات خارجی نمی‌توان کارآمدی لازم را داشت.

شش:

اگر مردم ایران با هزینه شخصی خود، بخواهند شما را به یک سفر دور دنیا دعوت کنند، از آن استقبال می‌فرمایید؟ چرا نه و چرا آری؟

ج ۶- اگر فرصتی برای سفر ولو با هزینه شخصی هم به دست آورم، مغتنم می‌شمارم.

هفت:

خود شما، آیا یک مرجع جهان‌دیده و جهان‌گشته را به مرجعی که از بیت و شهر خود چندان فاصله نگرفته، ترجیح نمی‌دهید؟ به فرض یکسانی مراتب علمی و تقوی و صیانت نفس هر دو.

ج ۷- قطعاً ترجیح می‌دهم، به همان استدلالاتی که در پاسخ‌های قبل گذشت.

هشت:

شما در سخنان خود از واژه‌های «باید و نباید» بهره فراوان می‌برید. که: مسؤولان باید فلان کنند. و مردم باید یا نباید بهمان باشند. اولاً چرا این بایدها و نبایدهای شما در محدوده توصیه‌های اخلاقی متوقف می‌ماند؟ ثانیاً این «بایدها و نبایدها»، آنجا که به خود شما مربوط می‌شود، چرا بی‌مخاطب می‌ماند؟ مثل این که بگوییم: یک مرجع، باید از درد و داغ مردم، از نزدیک، و بی‌واسطه، آگاه باشد. و باید به حساسیت‌های همه‌جانبه آنان ورود کند. یک مرجع باید شجاع باشد و نباید با پناه بردن به آموزه‌هایی چون تقیه و مصلحت، از کنار واجبات حتمی اجتماعی، بی‌تفاوت گذر کند. یک مرجع باید همه مردم را به‌ویژه پسران جوان و دختران جوان جامعه‌اش را بشناسد، و آن سوتر از مؤکدات دینی، واقعیات این عرصه را فهم کند، و تنها به صدور توصیه‌های اخلاقی بسنده نکند. یک مرجع باید غمخوار پیروان سایر ادیان و حتا به فکر مشرکان و کمونیست‌های کشورش و بی‌دینان جهان باشد و برای فهم و اعتقاد آنان احترام قائل شود و به سهم خود برای آنان کرسی‌های روشنگری تدارک ببیند.

ج ۸- این سؤال به دو بخش جداگانه و مستقل تقسیم می‌گردد؛

بخش یک همان چیزی است که حضرتعالی تحت عنوان اولاً ذکر کردید و بخش دو که آن را تحت عنوان ثانیاً بیان فرمودید، اگر چه خود آن بخش نیز ابعاد مختلف و گوناگون دارد.

اما پاسخ سؤال یک به صورت فشرده این است که مرجعیت دینی یک عنوان سیاسی مانند حکومت و فرمانروائی سیاسی که متکی به نیروهای نظامی و انتظامی باشد نیست تا هر چیزی را در قالب باید و نباید مطرح کرده و با قدرت قاهره، آن را به مرحله تحقق برساند، بلکه یک امر معنوی، ایمانی و باوری است و پشتوانه آن اعتماد و باور عمومی مردم است؛ در واقع مرجعیت دینی، اگر دارای نوعی حالت کاریزماتیک باشد، می‌تواند از اعتماد عامه بهره برده و با بسیج عمومی، آنان را وادار به انعطاف و پذیرش کرده و از حالت اخلاقی صرف، به مرحله اجرا درآورد و اما اگر مرجع، این حالت و یا قدرت بسیج عمومی را نداشته باشد و یا در اثر ضعف عملکرد صاحبان قدرت و یا در اثر ضعف عملکرد حکومت دینی، این جایگاه تخریب و تضعیف شده باشد، به این دلیل که به صورت طبیعی سخن مرجع از سخن اصل دین قوی‌تر نیست، سخن مرجع هم به مرحله اجراء در نمی‌آید.

و اما پاسخ بخش دوم: عالمان دین و مراجع تقلید، در لسان روایات ما کسانی هستند که از یک طرف، امینان خداوند بر حلال و حرام‌اند و از طرف دیگر، وظیفه رسولان خدا را در عصر عدم حضور آنان بر عهده دارند؛ آنان به دلیل تقوا و ایمان به خدا و قیامتی که دارند، اگر عالم‌اند عامل هم هستند، به همین دلیل فرموده‌اند عالم بلاعمل مانند درخت بی‌ثمر است که فقط به درد میز می‌و سوزاندن می‌خورد. سؤال اینجاست که چگونه





امکان دارد فردی عالم دینی باشد اما از مشکلات مردمان زمانش بی‌اطلاع باشد و در فکر جوان‌ها و زنان و مردان جامعه‌اش نباشد؛ اگر مشاهده شد که ویژگی‌های فوق را ندارند، به آنان نمی‌توان علمای دین گفت، چرا که درد دین داشتن، مردمی بودن، زهد و ساده‌زیستی و شهامت و شجاعت در ابراز نظر، شاخص‌های غیر قابل تفکیک در مرجعیت دینی است و در غیر این صورت، عالم دینی نیستند و خود را بیخود عالم دینی معرفی کرده‌اند.

برای نمونه عالمان دینی افرادی مانند شیخ مفید، شیخ طوسی، سید مرتضی، علامه حلی، شیخ مرتضی انصاری، میرزای شیرازی، سید جمال اسدآبادی و امام خمینی هستند که هم قدرت تحمل مخالف را دارند و هم هدفشان هدایت، ارشاد و تعامل با عموم جامعه است و هم خود را وقف خدمت به مردم کرده‌اند.

نه:

شما بارها در جانبداری از شیعیان مدینه و این که آنان از داشتن یک مسجد برای برگزاری آزادانه شعائرشان بی‌بهره‌اند، به دولت عربستان سعودی اعتراض فرموده‌اید. که البته در جای خود امر پسندیده‌ای است و قابل امتنان. اما چرا روزی که جلوی چشم شما، خانقاه دراویش را در قم، با خاک یکسان کردند، به مسؤولان کشورمان اعتراض نکردید؟ مشابهت خواسته‌های دراویش کشورمان به جمهوری اسلامی ایران، مگر مثل خواسته‌های شیعیان مدینه به حاکمان عربستان سعودی نبوده و نیست؟ آیا شما موافق تخریب آن خانقاه بودید؟ آیا با زدن این برجسب که: خانقاه دراویش قم، مرکز فتنه بوده است، می‌توان کلیت آن را برچید و مردمش را در برابر چشم جهان عقل، به هیچ گرفت؟

ج ۹- نگاه مرجعیت به افراد و اقشار مختلف جامعه و حقوق آنان، باید همان نگاهی باشد که امام علی(ع) در عهدنامه مالک اشتر با صراحت تمام بیان فرموده است و آن، این است که امام در آن خطاب به مالک اشتر می‌فرماید: مردم دو دسته‌اند؛ یا برادران دینی تواند و یا در انسانیت با تو مشترکند.

تمام کسانی که در یک کشور زندگی می‌کنند، از حقوق مضاعف، متساوی و متقابل برخوردارند و تأمین امنیت، رفاه و آسایش آنان با حکومت است. با این وصف و از نگاه امام علی(ع)، کارهای ذکرشده در سؤال که تحت عنوان‌های مختلف انجام داده‌اند، نه شرعی است و نه قانونی.

ده:

در نگاه مرجعیت شما، جامعه‌ای که بانوانش حجاب کامل یا مقبول اما اجباری دارند، و نمازهای جماعت مردمانش باشکوه است، و مجالس مذهبی‌اش پررونق، و حسین حسین گفتن‌ها و بر سر و سینه کوفتن‌هایش مدام، و نماز شبش برقرار، اما روند جاری این جامعه، مبتنی است بر دروغ‌گویی و دزدی و بی‌نظافتی و ریاکاری و چاپلوسی و اسرافکاری و حرام‌خواری، آیا این جامعه، برتری دارد به جامعه‌ای که مردمش، نه خدا را باور دارند و نه حجاب را رعایت می‌کنند و نه آداب دینی را قبول دارند، اما عمدتاً راست‌کردار و پاکدست و منصف و بی‌ریا و اهل نظافت‌اند؟ از نگاه مرجعیت شما، خداوند اگر بنا بر انتخاب بگذارد، کدام یک از این دو جامعه را برمی‌گزیند و انگشت برتری بر آن می‌نهد؟ در این مثال، جامعه اول، خود ما هستیم که سخت گرفتار ظاهر دین شده‌ایم و به جایی نیز نرسیده‌ایم. جامعه دوم، مردمان کشورهای غرب و مردمان کشورهای مثل ژاپن و حتی کشور مسلمان اما آزاد ترکیه‌اند؛ که از جهات انسانی و اجتماعی از ما فاصله‌ای نجومی دارند و پیروان عقاید مختلف و به‌ویژه مسلمانان در این کشورها از امنیت کم‌نظیری در برپایی شعائرشان بهره‌مندند.

ج ۱۰- مقایسه دو کشور، یا دو ملت و یا دو انسان و اظهار نظر پیرامون برتری یکی از آن دو، به سادگی مقدور نیست و در این قبیل موارد، به صورت مطلق نمی‌توان گفت یک طرف نسبت به مقابلش به صورت کلی و همه‌جانبه برتری دارد؛ طبعاً هر کدام از دو طرف که در یک اصل خاص از ضریب موفقیت بیش‌تری برخوردار است، در آن جهت از سهم و حظ بیش‌تری برخوردار خواهد بود، بنا بر این، باید موردی و روی تک‌تک موارد عملیات مقایسه را انجام داد؛ برای مثال، فرض کنید کشوری که سیاست‌های مسؤولینش بر اساس دروغ است، در آن اسراف و تبذیر و همین‌طور سلب آزادی شهروندان دیده می‌شود، از این جهت در حال افول و سقوط است، کما اینکه کشوری که مبنایش مسخ هویت انسانی است و یا بر مادیت و ماده‌گرایی استوار بوده و در آن به مسائل معنوی و نیازهای روحی انسان‌ها توجه نمی‌شود، از این جهت، در حال افول و سقوط است؛ در مجموعه اتحاد جماهیر شوروی سابق تجربه شد که با وجود تسلط نزدیک به یک قرن به بخش قابل توجهی از دنیا، چون توجه



به مسأله اساسی انسان که همان نیاز به معنویت است وجود نداشت، فرو پاشید و آثار فروپاشی هنوز که هنوز است ادامه دارد؛ یا جریانی که اخیراً در فوکوشیما اتفاق افتاد و کارشناسان معتقدند تا صد سال دیگر تبعاتش باقی خواهد ماند و هزاران آدم بی‌گناه، تبعات زیست‌محیطی آن را تحمل خواهند نمود و چه نسل‌هایی پس از آن مانند داستان هیروشیما، گرفتار این موضوع خواهند شد و ضمیمه کنید بر آن عوامل گوناگونی را که همین کشورهای به اصطلاح مترقی و پیشرفته به وجود آورده‌اند و شرائط حیات را برای کل بشریت و حتا آبریان خطرناک کرده‌اند. با این ملاحظه نمی‌توان به صورت مطلق داوری کرد که این دو کشور کدام برتر و کدام عقب‌مانده‌تر است و مقایسه را باید جزئی‌تر و ملموس‌تر کرد.

با این وجود، این یک اصل اساسی است که انتظار از کشوری که دم از خدا، آخرت و رهبری دینی می‌زند این است که در کنار این مسائل، به مسائل حیاتی‌تر و اساسی مانند آزادی، کرامت انسانی، احترام به فکر و اندیشه و متفکر، تأمین رفاه و امنیت عمومی و اعتلای علمی و امثال ذلک اهمیت بیش‌تری داده و با تکیه بر امور فردی و جزئی، از این امور محوری و سرنوشت‌ساز غفلت نکند و بدون تردید، اگر عکس عمل شود، همان طور که مشاهده می‌شود، ضایعاتی خواهیم داشت که به این آسانی قابل جبران نخواهد بود.

یازده:

چرا شما، آن قدر که به حجاب یا بی‌حجابی بانوان حساسید، مثلاً به دزدی‌ها و دروغ‌گویی‌های مسئولین حساس نیستید؟ آیا اسلام از بی‌حجابی و بدحجابی بانوان بیش‌تر آسیب می‌بیند یا از دغلکاری‌های بزرگان حاکم؟

ج ۱۱- اگر چه از پاسخ سؤال ۱۰، پاسخ این سؤال هم تا حدودی به دست می‌آید ولی لازم می‌دانم با صراحت روی این نکته تأکید کنم که قطعاً حساسیت روی مسائل عمومی و زیربنایی اقتصادی از اهمیت کم‌تری نسبت به حجاب و مسائل مانند آن برخوردار نیست، بالخصوص مسائلی که چهره نازیبا و ناپسند از اسلام و حاکمیت دینی ارائه دهد، در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد؛ اما معنای این سخن این نیست که وقتی که دیده می‌شود گناه و خلاف بزرگ‌تری صورت می‌گیرد، اجازه داده شود خلاف‌های زیاد دیگری اگرچه کوچک و دارای اهمیت کم‌تر در مقام مقایسه نسبت به خلاف‌های بزرگ‌تر، رواج پیدا کند.

داستان حجاب عیناً مانند داستان اصل دین و دینداری است؛ مگر با زور و اکراه و جبر می‌توان افراد را دیندار ساخت؟ اساس دین و تدین بر فهم و درک و معرفت و اعتماد و باور مبتنی است و مادامی که مسئولان، اعتماد مردم را نهادینه نکرده‌اند و مردم درباره سخنان و رفتار و کردار مسئولان نوعی دچار تردید و ابهامند، مردم زیر بار فرامین آنان نخواهند رفت. اگر اعتماد آنان بر صداقت مسئولان جلب شود، خود آنان در اجرائی کردن مسأله یاری خواهند رساند.

قرآن کریم وقتی که از زنان و مردان می‌خواهد حفاظ و پوشش خود را رعایت کنند روی مؤمن بودن آنان تکیه فرموده است؛ طبعاً با ایمان و باور و اعتماد، خود آنان در اجراء شدن این دستور همکاری و همراهی خواهند کرد.

دوازده:

چرا شما، هنوز که هنوز است، احکام برده‌داری را که در دوره‌های دور جوامع اسلامی رایج بوده، لغو نکرده‌اید و آزادانه، احکام قرآنی برده‌داری را امری سپری شده و تاریخی اعلام نمی‌کنید؟ آیا معتقدید هرچه در قرآن آمده، ابدی و لایتغیر است؟

ج ۱۲- در ارتباط با این سؤال توجه به مطالب زیر ضروری است:

۱- اسلام امروز نازل نشده و نیامده است و از عمر آن بیش از ۱۴۰۰ سال می‌گذرد و اظهار نظر درباره احکام اسلام و قرآن کریم متوقف به ملاحظه شرائط و اوضاع آن روز است و البته این لحاظ و مد نظر قرار دادن، برای این است که انسان با توجه کامل به آن اوضاع و شرائط بهتر می‌تواند پیام آیه و جهت جعل حکم و صدور فرمان را درک کند.

۲- برده‌داری یک پدیده شوم اجتماعی بوده و با کمال تأسف، تبعات زشت و غیرانسانی آن هنوز که هنوز است از تمام جهات ریشه‌کن نگردیده است و اسلام و پیامبر عظیم‌الشان آن، وقتی که مبعوث گشت این پدیده نه تنها به صورت یک امر معمولی و عادی در میان جوامع عربی، بلکه در شرق و غرب آن روز عالم یک مسأله جدی و تعیین‌کننده بود؛ آن‌گونه که تاریخ ادعا دارد امر برده‌داری، بیش‌ترین مبادلات تجاری و اقتصادی را تشکیل می‌داده و محوریت مبادلات اقتصادی با این موضوع بوده است؛ حال بررسی اینکه این پدیده شوم در چه زمانی و توسط چه کسی و یا



کسانی و یا قدرتی به وقوع پیوسته است از حوصله سؤال و جواب خارج است، اگر چه به نظر می‌رسد منشأ اصلی آن اعمال زور زورمداران و فقر جوامع بشری بوده که با ترکیب زشت و نامیمون این دو، این پدیده سیاه در میان جوامع بشری تحقق یافته است.

۳- با توجه به نکات فوق، لازم به تأکید است اسلام اگر چه با این پدیده روبه‌رو بوده است، ولی با اصل آن هیچ‌وقت موافق نبوده و شاهد آن، این است که در میان این همه روایات اهل بیت علیهم السلام و کتاب‌های فقهی و آراء فقهاء یک حدیث و یا یک فتوا نمی‌توان یافت که مؤید و یا تشویق‌کننده به برده‌داری باشد؛ یا اینکه در این همه ابواب فقهی بابی و یا کتابی تحت عنوان رقیت و کتاب الرّق یافت نمی‌شود ولی کتاب العتق وجود دارد.

اسلام در برابر این پدیده، با اعلام این که خرید و فروش آدمیان مانند نباشی قبر و قبرکنی امری ناپسند و ناخوشایند و نامطلوب است، در مقابل، آزاد کردن انسان‌ها را واقع‌بینانه دیده است و فکر کرده که با آن شرایط خاص در آن دوره، باید به مرور با این امر ناپسند مبارزه کند و اگر به یک‌باره اعلام کند که برده‌داری لغو است، به خودی خود، این دین تازه و نو را در برابر بخش وسیعی از جامعه آن روز قرار می‌دهد و از طرف دیگر، می‌خواهد ریشه قضیه را الی الأبد حل کند و به همین جهت، به راه‌های فرهنگی و عقیدتی روی می‌آورد و افراد را به آزاد کردن برده‌ها تشویق می‌کند و به مرور و در طی تاریخ، این مسأله رایج را به امری نکوهیده و ناپسند بدل می‌کند.

۴- چهارمین مطلبی که لازم است مورد توجه قرار گیرد، این است که احکام اسلامی روی موضوعاتی تعلق پیدا می‌کند که نسبت آن حکم با آن موضوع، نسبت معلول با علت خویش است؛ مادامی که آن موضوع، باقی است، حکم هم باقی است؛ وقتی که موضوع، تغییر پیدا کرد و یا از بین رفت، حکم هم از بین خواهد رفت. این موضوع، صریحاً قابل اعلام است که چون موضوع برده و برده‌داری در دنیای امروز به همت اسلام از بین رفته است، احکام مربوط به مسائل برده نیز از بین رفته است.

سیزده:

دستگاه قضائی ما، هر از گاه، حکم به سنگسار زنان زناکار می‌دهد و آبروی ما را در جهان عقل، به مضحکه در می‌اندازد. چرا شما، به صدور یک چنین احکامی اعتراض نمی‌کنید؟

ج ۱۳- در ارتباط با مسأله سنگسار و رَجْم، قبلاً مفصلاً پاسخ داده‌ام و مبانی آن را ذکر کرده‌ام و با دلیل کافی و مستدل اثبات کرده‌ام که قابل اثبات با شهود نیست، بلکه تنها با اعتراف از روی عمد و اختیار و میل و ایمان، آن هم در نزد امام معصوم قابل اثبات است؛ اگرچه این حکم را از حیث سند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما رسیده است نمی‌توان مورد خدشه قرار داد، ولی فقط به دست فرد معصوم قابل اجراست.

چهارده:

آیا شما از مأموران امنیتی‌ای که به بیت شما رفت و آمد دارند، می‌ترسید؟ آیا این مأموران، مستقیم یا غیرمستقیم، خط قرمهایی را به شما تحکم می‌کنند؟ در همان لحظه‌ای که یک سخن انتقادی را به زبان می‌آورید، آیا نگران این نیستید که عده‌ای از اوباشان مذهبی به بیت شما هجوم بیاورند و در بیت شما را به روی مردمی که مقلد شما هستند ببندند؟

ج ۱۴- معتقدم این سؤال اصلاً نیازی به پاسخ ندارد، چرا که عمل به تکلیف شرعی، این قیود را نمی‌پذیرد.

پانزده:

آیا از وضعیتی که بر منابر ما حاکم است خبر دارید؟ و آیا خبر دارید که در کل کشور، هیچ منبری وجود ندارد که سخنور آن بتواند آزادانه به نقد مسائل حساس جامعه بپردازد؟ آیا وضعیت کنونی جامعه ما همان است که یک روز آرزویش را داشتید؟

ج ۱۵- یقیناً شرایط فعلی، آرزوی هیچ انسان آزاده‌ای نبوده است.

شانزده:



مسئولان ما، حادثه‌های مردمی در کشورهای سوریه و لیبی و تونس و یمن و بحرین را متأثر از نظام ما می‌دانند و با تمسک به این تحلیل نادرست، خود را از تیررس خیزش‌های احتمالی مردم برکنار می‌بینند. به نظر شما اگر مردم لیبی را و مردم سوریه را در انتخاب شیوه نظام حکومتی کشورشان آزاد بگذارند، آیا شیوه حاکم بر کشور ما را بر خواهند گزید؟

ج ۱۶- مردم تمام کشورها در انتخاب حکومت خود مختارند، ولی باید دید که آیا مردم مورد اشاره در سؤال، شرائط حاکم بر کشور ما را می‌پسندند یا خیر، که پاسخ این سؤال نیز از شرائط حاکم بر کشور ما و البته اطلاع مردم سراسر عالم از این شرائط، کاملاً مشخص است.

هفده:

صدا و سیمای ما به دستور شورای عالی امنیت ملی کشورمان، خبرهای خیزش مردم سوریه را به قصد خدمت و همراهی با بشار اسد، سانسور می‌کند. این سانسورها، به لحاظ حقوقی چگونه است؟ آیا یک نظام اسلامی حق دارد به این حوزه‌های کاملاً مردمی نفوذ کند و حق فهمیدن را از مردم سلب کند؟

ج ۱۷- بنده معتقدم چیزی به نام رسانه ملی در ایران وجود ندارد و این رسانه‌ای که اکنون در کشور می‌بینیم، رسانه‌ای در خدمت اقتدارگرایان است. رسانه‌ای که با بودجه ملی می‌چرخد و از اماکن و امکانات و ابزار عمومی و ملی استفاده می‌کند، باید در برابر خواسته‌های مردم پاسخگو باشد و وظیفه قانونی و خواست مردم در انعکاس اخبار را به صورت کامل انجام داده و از سانسور خبری بپرهیزد و اگر چنین نکند که نمی‌کند، نام ملی را باید از روی آن برداشت.

هجده:

در عین حال که خداوند در قرآن، ما را به شنیدن اقوال گوناگون و انتخاب و پیروی از یکی از آنها ترغیب فرموده [«فَبَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (زمر، ۱۷-۱۸)]، از نگاه شما، داشتن دیش ماهواره برای دریافت و تماشای شبکه‌های ماهواره‌ای، از همین منظر- شنیدن اقوال مختلف- حلال است یا حرام؟ پیش از این نیز بسیاری از مراجع ما داشتن ویدئو را حرام اعلام کردند، اما به دلیل دور بودن این فتوا از فهم رایج اجتماع، بعدها خود حکومت به واردات بیشمار ویدئو دستور فرمود. اخیراً... [«سردار رادان»] [ظاهراً جناب آیت‌الله بیات در پاسخ به این پرسش، از آوردن اسم افراد مکدر شده‌اند. ما ضمن احترام به نظر ایشان، اعلام می‌داریم: آنجا که کوس رسوایی جماعتی در خود دستگاه قضائی به صدا درآمده و بنا به معاملات پشت پرده، اجرای عدالت به حاشیه رانده می‌شود، ما را چاره‌ای جز صراحت در بیان حقوق تباه‌شده مردم نیست)، در یک سخن طنز گفته است که پلیس برای برچیدن دیش‌های ماهواره، با استفاده از عملیات راپل [عملیات نجات در کوهستان و برج‌های بلند توسط هلی‌کوپتر]، به بام‌های مردم، ورود می‌کند و اقدام به برچیدن دیش‌ها خواهد کرد. این رویه را انسانی و اسلامی می‌دانید؟ تماشای یک چنین مضحکه‌ای، با کدام آموزه دینی ما سازگاری دارد؟

ج ۱۸- ماهواره مانند رادیو و تلویزیون و ویدئو است و حلال و حرام بودن خود آنها معنا ندارد و اگر حلال و حرامی صورت گیرد، در ارتباط با نحوه استفاده از آنها است و انسان‌ها هستند که از آنها استفاده علمی، هنری، تاریخی و اخلاقی می‌کنند که نه تنها در این صورت حرام نیست، بلکه مطلوب هم هست؛ اما اینکه دیده می‌شود در این اواخر، افرادی با عناوینی وارد خانه‌های مردم می‌شوند و به بهانه‌هایی حریم خصوصی خانواده‌ها را مورد تعدی و تجاوز قرار می‌دهند، نه اخلاقی است و نه شرعی و در این مسیر، اگر خساراتی بر مردم وارد شود، هجمه‌کنندگان ضامن‌اند.

نوزده:

چرا سال‌هاست که مراجع ما شهادت ابراز فتاوی‌ تازه ندارند؟ چرا سال‌ها از دو فتوای حلیت شطرنج و موسیقی حضرت امام می‌گذرد و هنوز فتوایی در این اندازه صادر نشده است؟ اگر امام خمینی به حلیت شطرنج و موسیقی تأکید نمی‌ورزید، خود جنابعالی آیا به صدور یک چنین فتوایی دست می‌بردید؟



ج ۱۹- پاسخ این سؤال از پاسخ سؤال ۱۲ نیز استنباط می‌شود که در نظر حضرت امام، در حرمت شطرنج برد و باخت موضوعیت داشت و چون امروز از شطرنج به عنوان ابزار برد و باخت استفاده نمی‌کنند بلکه یک نوع بازی فکری به حساب می‌آید، بنا بر این، موضوع، عوض شده و حکم هم تغییر پیدا کرده؛ نظر ما در توضیح المسائل نیز به همین شکل است.

بیست:

آیا در باور مرجعیت شما، همچنان باید دست دزد را قطع کرد؟ طبق اسناد موجود و اقرار خود... [آقای محمدرضا رحیمی معاون اول رئیس‌جمهور] (ظاهراً جناب آیت‌الله بیات در پاسخ به این پرسش از آوردن اسم افراد مکدر شده‌اند. ما ضمن احترام به نظر ایشان، اعلام می‌داریم: آنجا که کوس رسوایی جماعتی در خود دستگاه قضائی به صدا درآمده و بنا به معاملات پشت پرده، اجرای عدالت به حاشیه رانده می‌شود، ما را چاره‌ای جز صراحت در بیان حقوق تباه‌شده مردم نیست)، وی مبالغه‌نگفتی از بیت‌المال را دزدیده است. اگر کسی حاضر به قطع دست ایشان نشد، آیا شما آماده‌اید مجری قانون الهی باشید؟

بیست و یک:

حمایت همه‌جانبه رئیس‌جمهور از دزدی‌های آقای... [رحیمی]، آیا طبق قانون شرع، به مثابه شراکت ایشان در این دزدی‌ها نیست؟ و نباید دست ایشان نیز طبق آیه‌های قرآن قطع شود؟

ج ۲۰ و ۲۱- اجازه بفرمائید درباره سؤالات ۲۰ و ۲۱، چون اسمی از افرادی برده شده است، به صورت ریز وارد نشوم و به صورت کلی، چند مطلب را متذکر شوم:

یک: قطع دست سارق از احکام مصرح در قرآن کریم است و در میان مذاهب اسلامی در آن اختلافی نیست، منتهی بریدن دست فرد که از باب نکال و تحقیر است، در مواردی است که به حریم خصوصی افراد دست‌درازی شده باشد؛ به همین دلیل، دستبرد به اموال عمومی، تحت عنوان سرقت قرار نمی‌گیرد، بلکه تحت عناوینی مانند اختلاس و حیف و میل اموال عمومی واقع می‌شود. دو: اختلاس اگر چه قطع دست ندارد، اما مختلس را از عدالت، امانت و صلاحیت تصدی هر امری ساقط کرده و او را نسبت به تمام اموال اختلاس‌شده ضامن می‌کند که همه آنها را باید برگرداند.

سه: مسؤولان باید حواسشان جمع باشد اگر از کسی حمایت می‌کنند و یا کسی را برای کاری انتخاب می‌کنند، ملاک‌های مصرح در قرآن و روایات را بر مصلحت‌سنجی، صلاح‌اندیشی و گرایش‌های باندی و جریانی مقدم داشته و رفتارشان را با رفتار معصومین بسنجند.

بیست و دو:

زندانی کردن آقایان موسوی و کروبی در خانه‌هایشان آیا از نگاه مرجعیت شما، کاری درست و پسندیده بوده است یا خیر؟ اگر بله، به چه دلیل؟ و اگر نه، آیا برای رهایی آنان و برای زدودن این ظلم آشکار، چه فتوایی صادر فرموده‌اید و به کدام دستگاه نامه نوشته‌اید و آزادی سریع آنان را خواستار شده‌اید؟

ج ۲۲- در نظر اینجانب نه تنها محصور و محبوس بودن آقایان بزرگوار و صالح و صادق حجت‌الاسلام و المسلمین کروبی و همسر گرانمایه‌اش و مهندس میرحسین موسوی و همسر فاضله‌اش محکوم، نامشروع و غلط است، بلکه زندانی شدن تمام کسانی که به خاطر مسائل فکری، انتقاد و اعتراض به عملکرد مسؤولان به زندان‌ها افتاده‌اند نیز نامشروع است.

اما اینکه سؤال فرموده‌اید این حبس و حصر، خوب و پسندیده است یا نه؟ بنده معتقدم این سؤالی است که طرح آن حتا به صورت جدال و مجادله احسن هم صحیح نیست و مانند این است که سؤال بشود آیا ظلم، خوب است و آیا عدالت، بد است؟ این اعمال از مصادیق بین و آشکار ظلم و از قبیح‌ترین قبائح است، چرا که این آقایان از ذخایر مردمی و از سرمایه‌های ملی و انسان‌هائی عزیز و محترم هستند.

بیست و سه:



هم‌اکنون مردان و زنان بسیاری که عمدتاً در یک فعالیت متداول قانونی حضور داشته‌اند، به اسم فتنه‌گر در زندان‌های ما به سر می‌برند. آیا با این روند که ما معترضان خود را با انگ فتنه‌گر به زندان دراندازیم و آنان را از حقوق قانونی‌شان دور سازیم موافق بوده‌اید؟ اگر بله، چرا؟ و اگر نه، به چه دلیل؟

ج ۲۳- اگر چه پاسخ این سؤال در پاسخ سؤال ۲۲ نیز آورده شد، ولی نکته‌ای را در اینجا باید یادآوری کنم و آن اینکه به نظر می‌آید میان تمامی حاکمان اقتدارگرا و غیر متکی به اعتماد عمومی مردم، یک وجه مشترک به صورت سیال وجود دارد و آن اینکه به هر نحو که امکان داشته باشد، معترض را از صحنه خارج می‌سازند. شما در برخورد فرعون با موسی و هارون مشاهده می‌کنید که طبق فرامینی، آن دو نفر را آشوبگر، اخلال‌گر و حتا فتنه‌گر می‌خواند؛ یا در برخورد مشرکان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و معاویه با امام علی(ع) و امویان با امام حسین(ع) و در همین اواخر، شاه با امام خمینی این موارد مشاهده می‌شود.

بدون تردید، اگر حکومت، مشروع باشد و گرفتار بحران اجتماعی، سیاسی و نتیجتاً بحران مشروعیت نباشد و از استظهار مردم و حمایت آنان برخوردار گردد، نیاز به این برچسب‌های ناچسب ندارد؛ بنا بر این، نه منتقدین فتنه‌گرد و نه برخورد با آنان مشروع، حقوقی و قانونی است.

بیست و چهار:

در دو سال گذشته، مردم ما و حیثیت جهانی ما بسیار آسیب دیدند. آیا می‌توان وقایع این دو سال را یک آزمون الاهی برشمرد؟ اگر بله، سهم و نقش و نمره شما در این آزمون چه بوده است؟

بیست و پنج:

در همین باب، حمله اوباشان مذهبی که جلوی چشم شما به خانه آیت‌الله صانعی اتفاق افتاد، متأسفانه جامعه دینی ما عکس‌العمل آشکاری که هم‌شأن «عمامه از سر گرفتن» باشد، از شما و از سایر مراجع ندید و نشنید. آیا حمله به بیت آیت‌الله صانعی، واگویی‌ای به سایر مراجع نبود؟ که اگر با ما در افتید، با شما این می‌کنیم؟

ج ۲۴ و ۲۵- پاسخ این دو سؤال از مجموعه پاسخ‌های گذشته، اطلاعیه‌ها و اعلام موضعی که منعکس شده است روشن است و به نظر می‌رسد نیازی به توضیح جدید ندارد.

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»

<http://nurizad.info/?p=5889>

<http://www.rahesabz.net/story/40377>



## پاسخ‌های احمد قابل به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰

### «پرسش‌های بی‌رحمانه و پاسخ‌های عالمانه (استاد احمد قابل)»

#### احمد قابل: کروب‌ی و موسوی به جرم مخالفت با استبداد، حبس شده‌اند

من پرسش‌هایی را که برای مراجع فرستادم با تغییراتی مختصر برای برخی از دانشمندان و اندیشمندان دینی نیز ارسال کردم. جناب احمد قابل دعوت مرا اجابت فرمود. سپاس من و آرزوی توفیق الاهی برای ایشان.

به نام خدای دیروزها و امروزها و فرداها

سلام به محضر شریف حضرت استاد قابل عزیز

پرسش‌های من، گرچه گاه از حوزه متداول مراجعات دینی مردم دور می‌افتد، باورم اما بر این است که در عالم، هیچ پرسشی یافت می‌نشود که دأب دین بر او بار نگردد. پس، صراحت نهفته در این پرسش‌ها را بر من ببخشاید و صبورانه به پاسخگویی آنها همت فرمایید. پرسش‌های من، برآمده، و گزیده مختصری از هزار هزار سخن پنهان‌مانده در سینه مردمی است که این روزها، چشمی از امید به آستان شمایان دارند و متأسفانه، بخش وسیعی از امید خود را به کارکردهای این دینی که جمهوری اسلامی ایران بر انتشار آن اصرار می‌ورزد، از دست داده‌اند. اگر به پاسخگویی یک یا چند پرسش متمایل نبودید، به هر چه که مقدور شریفتان است پاسخ گوید. مهم، مشارکت حضرت شماسست در این داد و ستد علمی و اجتماعی:

یک:

دنیا از نگاه دین مبین اسلام، و از نگاه شخص حضرت شما یعنی چه؟ تا چه اندازه دنیا را می‌شناسید؟ چند سفر به سایر کشورها و یا حتا به شهرستان‌های داخل کشورمان داشته‌اید؟

[پاسخ ۱]

به نام خداوند رحمان و رحیم؛ من گرچه در این پرسش‌ها، مخاطب اصلی نیستم ولی به عنوان دانش‌آموخته حوزه علمیه قم، سعی می‌کنم که پاسخ لازم از دید خود را برای شما ارسال کنم.

دنیا محل زندگی انسان در کنار سایر موجودات هستی و تأمین نیازهای طبیعی او است. نیازهای مادی و معنوی. مکانی برای همزیستی مسالمت‌آمیز با هموعان. مکانی برای همفکری و همراهی. جایگاهی برای دیدن و پذیرفتن دیگران در کنار خویش و از «خودخواهی افراطی» فاصله گرفتن. آزمایشگاهی برای انسانیت انسان و تمرین خلق و خوی انسانی. آزمونی برای بشر تا جایگاه حقیقی خود را در هستی، پیدا کند و از تکبر شیطانی فاصله گیرد و همه موجودات را محترم و مبارک شمارد.

من به کشورهای ازبکستان، امارات عربی متحده، تاجیکستان، ترکمنستان و عربستان سعودی سفرهای کوتاه و بلندی داشته‌ام. تمامی استان‌های کشور را دیده‌ام و به بسیاری از شهرهای میهنم سفر کرده و از نزدیک آنها را دیده‌ام. بیش از ۵ نوبت به سفر ۳۰ تا ۴۰ روزه تابستانی در درون کشورم پرداخته‌ام و هم‌اکنون که پاسخ پرسش‌های شما را می‌دهم، در سفر تابستانی هستم که تا کنون، بیش از ۱۲ روز آن سپری شده است.

دو:



از نقطه نظر جنابعالی، چرا باید از جهات اجتماعی و امنیتی و اقتصادی، میان یک مرجع تقلید، و یک استاد کهنسال و کم‌نظیر فیزیک و شیمی و ادبیات، یا یک پزشک مجرب، یا یک مهندس کارفهم، و یک مدیر خردمند، فاصله‌ای به وسعت بی‌کرانگی باشد؟ آیا این فاصله انکارناپذیر، جزئی از بایستگی‌های دینی است؟ یا نه، مردم چون به‌جای فرمول‌های فیزیک و شیمی، از دهان علما و مراجع ما، احادیثی از رسول گرامی اسلام و امامان شیعه و آیات قرآن می‌شنوند، این عزت و اعتبار اجتماعی را با آنان همراه کرده‌اند؟ چرا باید همان استاد کارآمد و کهنسال، با اعتنا به پشتوانه علمی درخشان خود، در حاشیه‌های این عزت و اعتبار بایستد، و مراجع ما و علمای ما در متن مستقیم آن باشند؟ چرا او، با شکایت مختصر یک رهگذر، به پشت میله‌های زندان در می‌غلند، و مثلاً مراجع ما از هر شکایت، مصون و در امان باشند؟ چرا آن استاد کارآمد، مطلقاً از امنیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی برخوردار نیست؟ و عمده علمای ما و به‌ویژه مراجع ما، به دیوار بلندی از این برخورداری‌ها تکیه زده‌اند؟ چرا باید یک مرجع، و حتا یک طلبه نوپا، مقدس باشند، و او، برکنار از این تقدس باشد و در ردیف همگان؟

[پاسخ ۲]

ارزش دانشمندان به خاطر دانش آنان است. به گمان من تفاوتی از نظر ارجمندی، بین یک فیزیک‌دان و یا شیمی‌دان و یا ریاضی‌دان با دانشمندی که علم شریعت را می‌داند، نیست. در دین خداوندی و شریعت محمدی (ص)، ارزشمندی آدمیان به «دانش و اخلاق» آنان وابسته است (إن اکرمکم عند الله اتقاکم) / هل یتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون). علم، چون در برابر جهل و تاریکی قرار گیرد، نور است و به همین دلیل گفته‌اند: «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء».

هیچ علمی هم از این نظر که تاریکی مجهول یا مجهولاتی را زایل می‌کند، تفاوت ماهوی بر دیگر علوم ندارد و همه آنها نوراند. سخن به یاد ماندنی قرآن کریم که: «إنما یخشی الله من عباده العلماء: همانا دانشمندان از بندگان خدایند که نسبت به مسؤولیت‌های خود نگرانی دارند»، اتفاقاً در مورد مطلق علوم مثبت نازل شده است، چرا که این نکته را پس از شمارش علوم تجربی، بیان می‌کند و مرحوم استاد، آیت‌الله منتظری (که علامه‌ای کم‌نظیر در معارف شریعت محمدی بود) بارها بر این مفهوم و این نسبت و تناسب تأکید می‌کرد.

سه:

معروف است که علامه حلی - که خدایش او را رحمت کند - دستور فرمود چاه آب منزلش را با خاک پر کنند، تا او، فارغ از داشتن یا نداشتن آن چاه، به پرسشی در همان خصوص پاسخ گوید. از نگاه شما، برای پاسخگویی به این پرسش که: «زندان انفرادی شکنجه است یا نیست؟ یا: زندان انفرادی در نظام اسلامی ما، حرام است یا حلال؟» آیا ضرورتی برای حضور چند ماهه مراجع ما و علمای ما در یک سلول و فضای کوچک، آن هم نه در زندان، که در کنجی از بیت شریفشان، احساس نمی‌کنید؟ البته با این تجسم همواره که افرادی در هیئت بازجویان نظام مقدس، مرتب بر آنان تحقیر و ناسزا می‌بارند و به وقت ضرورت، آنان را با مشت و لگد می‌نوازند. اگر از نوع پرسش من، احساسی از گزش و توهین به ذهن مبارکتان راه یافت، با تلمیح این سخن که: گزش پرسش من کجا و فحش‌های ناموسی و ضرب و شتم سربازان گمنام کجا، به ذات مبارک تسکین دهید.

[پاسخ ۳]

حقیقت برخی پدیده‌ها را نمی‌توان با توصیف، دریافت. اصطلاحاً این‌گونه موارد را «پدرک و لایوصف» می‌دانند که باید آنها را تجربه کرد تا حقیقتش را به چنگ آورد. مثل «عشق، نفرت، مادر بودن، پدر بودن، عفو، گرسنگی و تشنگی و...».

زندان و سلول انفرادی، از این‌گونه موارد است. البته درک حقیقت آن و آثار و عواقب آن جز با زندانی شدن واقعی و تحمل انفرادی‌های طولانی و جدی، ممکن نیست!!

گرچه می‌توان با مدل پیشنهادی شما اندکی از حالات آن را تجربه کرد. آن‌چنان که با گرفتن روزه، می‌توان کمی از حقیقت گرسنگی و تشنگی را درک کرد.

شکنجه‌ای که شما و بسیاری از آدمیان، آن را تجربه کرده‌اید البته سهم عمده‌اش در همان انفرادی بودن و تنگنای سلول نهفته است و بخش و سهم دیگر آن در نوازش‌های جسمی و روحی پیوسته با سلول انفرادی است. چیزی که کم‌تر از شما را در ۲۵ روز انفرادی بازداشتگاه اطلاعات مشهد (سال ۱۳۷۶) و ۱۲۵ روز انفرادی بازداشتگاه بند ۲۴۰ دادگاه ویژه در اوین (سال ۱۳۸۰ و ۸۱) تجربه کرده‌ام.





البته امیدوارم که هیچ‌کس طعم انفرادی را از این پس نچشد و روابط حاکمیت و ملت در آینده ایران به گونه‌ای شکل گیرد که هیچ‌کس گرفتار این شکنجه‌ها نشود.

چهار:

از نگاه شما، آیا جهان‌بینی مراجع ما، اگر که عمر شریفشان را در بیت و شهر خود سپری کنند، با جهان‌بینی همانان، آنجا که از کشورهای گونه‌گون جهان دیدن فرمایند و از نزدیک با داشته‌ها و نداشته‌های ایمانی و دنیای مردمان جهان آشنا شوند، تفاوت می‌کند یا نه؟ اگر نه، به چه دلیل؟ و اگر بله، چرا مراجع ما تا کنون در عرصه‌های دینی جهان حضور نیافته‌اند و با توده مردم جهان و اندیشمندان و بزرگان دینی آنان از نزدیک و بی‌واسطه ارتباط برقرار نکرده‌اند؟

[پاسخ ۴]

تلقی مراجع سنتی ما از مرجعیت، نشستن در خانه خویش و پذیرایی از دیگران است. شاید میزبانی را بر میهمان بودن ترجیح می‌دهند. شاید تصور می‌کنند که «شان مرجعیت نیست که بر دیگران وارد شود!!». گشت و گذار را نیز نوعی تفریح دانسته که آن را ظاهراً برای خود، مکروه می‌دانند. چرا که تصور بر این است که: «در مسیر سیر و سلوک معنوی، باید از مکروهات نیز پرهیز کرد!!». به گمان من اما «سیر و سفرهای تحقیقی و آشنایی با فرهنگ مردم جهان» امری است که خدای سبحان با صراحت به آن فرا خوانده است (سیروا فی الأرض، فانظروا...) و بسا که برای افرادی در موقعیت مراجع علمی مردم، لازم و واجب (و لاقبل، مستحب مؤکد) باشد. مطمئناً اگر مراجع یادشده، این ضرورت را با ضرورت «تغییر نگاه» همراه کنند، تفاوت‌های آشکار و بسیاری بین مراجع جهان‌دیده با آنانی که از این موهبت محروم مانده‌اند، پدید می‌آید که در برون‌دادهای علمی و فقهی آنان نیز تأثیر می‌گذارد.

پنج:

به نظر شما، اگر که طالب سفر و مطالعه عینی آثار جهان نباشید، آیا این جهان‌بینی، با خواندن کتاب و دیدن فیلم و شنیدن اخبار، میسر می‌شود؟ مفهوم «سیروا فی الأرض» آیا در کیفیت فتاوی یک مرجع تأثیر دارد یا ندارد؟

[پاسخ ۵]

در پاسخ پرسش قبلی به این نکته اشاره کردم. گمان می‌کنم که صرفاً با خواندن تاریخ و جغرافیا و یا سفرنامه‌ها و یا برخی فیلم‌های مستند، نمی‌توان همچون سفرهای واقعی و حضور تجربی، به حقایق امور رسید، ولی اگر کسی نخواهد سفر کند و خود از نزدیک تجربه کند، بهره بردن از این گونه «اطلاعات باواسطه» می‌تواند بخشی از حقیقت را در اختیار افراد بگذارد. در هر صورت، دانستن برخی دانستنی‌های عمومی هم بر ناشناخته بودن مطلق آن موارد، ترجیح دارد. نمونه‌های عینی این تفاوت را در دیدگاه‌های آیت‌الله شهید بهشتی و آیت‌الله سید محمدحسین فضل‌الله و آیت‌الله شیخ محمد مهدی شمس‌الدین و در مقایسه با اقران و معاصرانشان می‌توان مشاهده کرد.

شش:

اگر مردم ایران با هزینه شخصی خود، بخواهند مراجع ما را به یک سفر دور دنیا دعوت کنند، آیا شما از ذات و برآیند این سفر استقبال می‌فرمایید؟ چرا نه و چرا آری؟

[پاسخ ۶]

من ترجیح می‌دهم که در کنار این سیر تحقیقی و مردم‌شناسانه، مدتی بیش از یک ماه نیز در یکی از کشورهای غیراسلامی نسبتاً پیشرفته، سکونت کنند و با دقت، روابط انسانی آن محیط را زیر نظر بگیرند تا قدرت مقایسه آن محیط‌ها با رفتار مسلمانان در جوامع اسلامی را بیابند.



هفت:

خود شما، آیا یک مرجع جهان‌دیده و جهان‌گشته را به مرجعی که از بیت و شهر خود چندان فاصله نگرفته، ترجیح نمی‌دهید؟ به فرض یکسانی مراتب علمی و تقوی و صیانت نفس هر دو.

[پاسخ ۷]

اگر جهان‌دیدگی را با «تصور جزمگرایانه» همراه نکرده باشد، مطمئناً ترجیح می‌دهم.

هشت:

مراجع ما عمدتاً در سخنان خود از واژه‌های «باید و نباید» بهره فراوان می‌برند؛ که: مسؤولان باید فلان کنند. و مردم باید یا نباید بهمان باشند. اولاً چرا این بایدها و نبایدهای مراجع در محدوده توصیه‌های اخلاقی متوقف می‌ماند؟ ثانیاً این «بایدها و نبایدها»، آنجا که به خود آنان مربوط می‌شود، چرا بی‌مخاطب می‌ماند؟ مثل این که بگوییم: یک مرجع، باید از درد و داغ مردم، از نزدیک، و بی‌واسطه، آگاه باشد. و باید به حساسیت‌های همه‌جانبه آنان ورود کند. یک مرجع باید شجاع باشد و نباید با پناه بردن به آموزه‌هایی چون تقیه و مصلحت، از کنار واجبات حتمی اجتماعی، بی‌تفاوت گذر کند. یک مرجع باید همه مردم را به‌ویژه پسران جوان و دختران جوان جامعه‌اش را بشناسد، و آن‌سوتر از مؤکدات دینی، واقعیات این عرصه را فهم کند، و تنها به صدور توصیه‌های اخلاقی بسنده نکند. یک مرجع باید غمخوار پیروان سایر ادیان و حتا به فکر مشرکان و کمونیست‌های کشورش و بی‌دینان جهان باشد و برای فهم و اعتقاد آنان احترام قائل شود و به سهم خود برای آنان کرسی‌های روشنگری تدارک ببیند.

[پاسخ ۸]

اساساً بایدها و نبایدها بر دو گونه‌اند؛ اخلاقی و قانونی.

اظهار نظر در مورد «باید و نبایدهای قانون شریعت محمدی (ص)» حق مجتهدان است، ولی مجتهدان در برابر واقعیات زندگی نمی‌توانند بی‌تفاوت باشند و از امکانات و موانع دنیای واقع، بی‌خبر مانده و در بی‌خبری، اقدام به صدور فتوا کنند!! به گمان من، دیدگاه‌های کارشناسان علوم انسانی (اقتصاد، آمار، مدیریت، سیاست، حقوق، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، فرهنگ، ادبیات، هنر و...) در تعیین و تشخیص بسیاری از موضوعات احکام شریعت، نقش کلیدی و بسیار مهمی دارند که بدون توجه به آنها، اساساً «اجتهاد کامل و همه‌جانبه» محقق نمی‌شود!!

باید و نبایدهای اخلاقی اما، بهتر است که بدون بهره‌گیری از «واژگان الزام‌آور و اجباری» ارائه شوند و همیشه برای «اختیاری و انتخابی بودن آن» حساب ویژه‌ای باز شود تا مرز آن با قوانین و احکام شریعت، مشخص باشد و تداخلی صورت نگیرد. من در سال ۱۳۸۳ طی نامه‌ای به محضر مرحوم استاد، علامه کم‌نظیر معارف اسلامی، آیت‌الله منتظری (قدس الله نفسه) نمونه‌هایی از همین مسائل مورد نظر شما را نگاهشتم و هشدار دادم. ایشان در پاسخ نوشته بودند: «مطلب همان‌گونه است که نوشته‌اید...». اجمالاً انتظار اولیه از عالمان علوم شریعت، بازخوانی شریعت با رویکرد آغازین روزها و ماه‌ها و سال‌های حضور شریعت محمدی (ص) است تا سیره نبوی درست فهمیده شود که؛ «ما أرسلناک إلا رحمة للعالمین» و سپس مبتنی بر آن سیره خردمندانه و آزاداندیشانه، راه تحمل اندیشه‌های مخالف را با پیروی از سیره فرزند پیامبر (ص) یعنی امام صادق (ع) بیاموزند و بیاموزانند تا مصداق کامل کلام خداوندی (فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه) را در جوامع اسلامی، تحقق بخشند.

نه:

علما و مراجع ما، بارها در جانبداری از شیعیان مدینه و اینکه آنان از داشتن یک مسجد برای برگزاری آزادانه شعائرشان بی‌بهره‌اند، به دولت عربستان سعودی اعتراض کرده‌اند؛ که البته در جای خود امر پسندیده‌ای است و قابل امتنان. اما چرا روزی که جلوی چشم همانان، خانقاه درواش را در قم، با خاک یکسان کردند، به مسؤولان کشورمان اعتراض نکردند؟ مشابهت خواسته‌های درواش کشورمان به جمهوری اسلامی



ایران، مگر مثل خواسته‌های شیعیان مدینه به حاکمان عربستان سعودی نبوده و نیست؟ آیا شما موافق تخریب آن خانقاه بودید؟ آیا با زدن این برچسب که: خانقاه درویش قم، مرکز فتنه بوده است، می‌توان کلیت آن را برچید و مردمش را در برابر چشم جهان عقل، به هیچ گرفت؟

[پاسخ ۹]

علاوه بر خانقاه درویش در قم و بروجرد، مساجد اهل سنت در مشهد (مسجد فیض) و زابل نیز تخریب شد و کسی به یاد نیاورد که این کار در شریعت محمدی (ص) مصداق «فساد فی الأرض» است. دلیل این سخن دو آیه قرآن است که:

۱- «لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض، لفسدت الأرض».

۲- «لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض، لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً».

توجه می‌کنیم که حتا «تخریب صومعه (عبادتگاه مسیحیان) صله و بیعه (عبادتگاه یهودیان) را قرآن کریم ممنوع ساخته و با توجه به «وحدت موضوع و عنوان» معلوم می‌شود که «تخریب عبادتگاه‌های دیگر مؤمنان (صرف نظر از شرایع آنان) حرمت دارد و مصداق «فساد فی الأرض» است تا چه رسد به تخریب عبادگاه مسلمانان (مساجد اهل سنت یا حسینیه درویش)

ده:

در نگاه شما، جامعه‌ای که بانوانش حجاب کامل یا مقبول اما اجباری دارند، و نمازهای جماعت مردمانش باشکوه است، و مجالس مذهبی‌اش پررونق، و حسین حسین گفتن‌ها و بر سر و سینه کوفتن‌هایش مدام، و نماز شبش برقرار، اما روند جاری این جامعه، مبتنی است بر دروغ‌گویی و دزدی و بی‌نظافتی و ریاکاری و چاپلوسی و اسرافکاری و حرام‌خواری، آیا این جامعه، برتری دارد به جامعه‌ای که مردمش، نه خدا را باور دارند و نه حجاب را رعایت می‌کنند و نه آداب دینی را قبول دارند، اما عمدتاً راست‌کردار و پاک‌دست و منصف و بی‌ریا و اهل نظافت‌اند؟ از نگاه شما، خداوند اگر بنا بر انتخاب بگذارد، کدام یک از این دو جامعه را برمی‌گزیند و انگشت برتری بر آن می‌نهد؟ در این مثال، جامعه اول، خود ما هستیم که سخت گرفتار ظاهر دین شده‌ایم و به جایی نیز نرسیده‌ایم. جامعه دوم، مردمان کشورهای غرب و مردمان کشورهای مثل ژاپن و حتا کشور مسلمان اما آزاد ترکیه‌اند؛ که از جهات انسانی و اجتماعی از ما فاصله‌ای نجومی دارند و پیروان عقاید مختلف و به‌ویژه مسلمانان در این کشورها از امنیت کم‌نظیری در برپایی شعائرشان بهره‌مندند.

[پاسخ ۱۰]

در بیانات پیامبر خدا (ص) و امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) تأکید شده است که: «ملاک ارزشیابی افراد و جوامع، به حفظ ظاهر (زیادی نماز و روزه و حج و مناسک و شعائر ظاهری) نیست، بلکه به صدق گفتار و امانتداری و وفای به عهد و مراعات اخلاق انسانی است» (لا تنظروا إلى كثرة صلاتهم ولا صومهم ولا كثرة الحج والمعروف، و لكن أنظروا إلى صدق الحديث، و اداء الامانة و...).

این سخن سید جمال‌الدین اسدآبادی هم به یاد ماندنی است که: «به غرب رفتم، «مسلمانی» دیدم ولی مسلمان ندیدم، به شرق آمدم، مسلمان دیدم ولی «مسلمانی» ندیدم».

در نقلی معتبر، امام صادق (ع) سخنی از امیر مؤمنان (ع) به نقل از پیامبر خدا (ص) را روایت کرده است که: «روزگاری بر مسلمانان می‌آید که از اسلام، جز نامی نمی‌ماند و از قرآن جز خطی، مردم خود را مسلمان می‌نامند ولی دورترین مردم از اسلام‌اند، مساجد آنان از نظر ساختمان، آباد و از نظر هدایتگری، خراب است. فقیهان آن زمان، شروترترین فقیهانی‌اند که آسمان بر آنان سایه افکنده است. فتنه‌ها از آنان شروع می‌شود و به خود آنان برمی‌گردد» (الکافی - الشیخ الكلینی - ج ۸ - ص ۳۰۷ - ۳۰۸ / علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن النوفلی، عن السکونی، عن أبی عبد الله (علیه‌السلام) قال: قال امیر المؤمنین (علیه‌السلام): قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): سیأتی علی الناس زمان لا یبقی من القرآن إلا رسمه و من الاسلام إلا اسمه، یسمعون به و هم أبعد الناس منه، مساجدهم عامرة و هی خراب من الهدی، فقهاء ذلك الزمان شر فقهاء تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة و إلیهم تعود).

عباراتی چون: «دورترین مردم از اسلام» نشان می‌دهد که غیرمسلمانان، به اسلام و نسخه وحیانی شریعت محمدی (ص) نزدیک‌تراند.



عبارت «شروترترین فقهاء» درباره عالمان شریعت محمدی (ص) به کار رفته است!! اینکه از اسلام، فقط نامی برده می‌شود ولی هیچ آدابی از آن در رفتار پیروان شریعت دیده نمی‌شود، یا خط قرآن و زیبایی‌های ظاهری و تزیینات نوشتاری مراعات می‌شود ولی از مفاهیم قرآنی بی‌بهره می‌مانند، وصف‌الحال مسلمانان و جوامع اسلامی است!! که تنها علت آن هم فاصله گرفتن از فرهنگ جامع بشری است. فرهنگی که مبتنی بر فطرت انسانی است.

پایزده:

چرا علما و مراجع ما، آن قدر که به حجاب یا بی‌حجابی بانوان حساسند، مثلاً به دزدی‌ها و دروغ‌گویی‌های مسئولین حساس نیستند؟ آیا اسلام از بی‌حجابی و بدحجابی بانوان بیشتر آسیب می‌بیند یا از دغلكاری‌های بزرگان حاکم؟

[پاسخ ۱۱]

امر به معروف و نهی از منکر در حوزه حضور ملت و افراد فاقد قدرت در جامعه، امری کم‌هزینه است که از عهده هر کسی بر می‌آید، اما اعمال همین حکم در حوزه حضور حاکمان و قدرتمندان، معمولاً هزینه‌های بسیار هنگفتی دارد که افراد زیادی حاضر به پرداخت آن هزینه‌ها نیستند. البته دستور خدای سبحان غیر از این است و برترین تلاش و کوشش مورد رضای خداوند را «بیان حق و دفاع از آن نزد حاکم ستم‌پیشه» دانسته است (أفضل الجهاد، کلمة حق عند سلطان جائر).

دوازده:

چرا مراجع و علمای برجسته ما، هنوز که هنوز است، احکام برده‌داری را که در دوره‌های دور جوامع اسلامی رایج بوده، لغو نکرده‌اند و آزادانه، احکام قرآنی برده‌داری را امری سپری‌شده و تاریخی اعلام نمی‌کنند؟ آیا شما معتقدید هر چه در قرآن آمده، ابدی و لایتغیر است؟

[پاسخ ۱۲]

بیان این احکام اگر از منظر تاریخ احکام شریعت باشد، عیبی ندارد، ولی اگر با نیت بازتولید آن مناسبات باشد، طبیعتاً امری نامعقول و نامشروع است که با اهداف اصلی و قطعی شریعت محمدی (ص) در تعارض و تباین کلی است. من معتقدم که تمامی «احکام امضائی» به یک نکته مورد نظر شریعت محمدی (ص) باز می‌گردند و آن نکته عبارت است از: «حجیت مستمره سیره عقلاء» که نتیجه آن «متغیر بودن احکام امضائی» (به حسب طبع آن احکام و از نظر منطقی) است!! البته ضرورت تغییر آنها در گرو «تحقق تعارض راهکارهای اجماعی عقلائی بشر با مصادیق احکام امضایی است».

سیزده:

دستگاه قضائی ما، هر از گاه، حکم به سنگسار زنان زناکار می‌دهد و آبروی ما را در جهان عقل، به مضحکه در می‌اندازد. به نظر شما چرا مراجع ما و دستگاه‌های دینی ما - مثل حوزه‌های علمیه - به صدور یک چنین احکامی اعتراض نمی‌کنند؟

[پاسخ ۱۳]

مسأله حکم رجم یا سایر احکام جزایی مورد اعتراض مجامع حقوق بشری، باید مبتنی بر مبانی شریعت، مورد بازخوانی و بازنگری قرار گیرد. به گمان من، انتظار این امر که فقیهان، با هر هجوم و انتقادی از دیدگاه‌های خود دست بکشند، امری علمی نیست. بهتر است به آنان سفارش کنیم که مبانی خود را انسجام بخشند و اهداف اخلاقی و اعتقادی را در استنباط احکام شریعت، از یاد نبرند و به «عقل عقلاء» اطمینان کنند و همچون امام هادی و امام صادق (علیهما السلام) آن را «حجت باطنی خدا» بشمارند و از «تحقیر عقل» (که معیار تشخیص سره و ناسره سایر ادله است) دست بکشند و پس از تصحیح روش‌ها، به استنباط احکام خدا اقدام کنند و از بیان نتایج تحقیقات خود طفره نروند!!



اما در خصوص رجم، من تا کنون هشت قسمت از مقاله مفصل «حکم رجم» را نگاشته و منتشر کرده‌ام (و البته با احضاریه اخیر، شاید توفیق اتمام آن را نیابم (که هفت تا ده بخش دیگر را ممکن است لازم داشته باشد) ولی امیدوارم این بررسی فقهی، راهی را پیش پای اهل دانش حوزه‌های علمیه، و محققان احکام شریعت بگشاید تا این موضوع و سایر احکام این‌چنینی را با روش‌های شناخته‌شده فقهی و اصولی، بازخوانی کنند. مطمئناً با تکیه بر مبانی علمی و استدلال‌های منطقی، می‌توان پاسخ لازم درون‌فقهی در مورد این امور را فراهم کرد.

چهارده:

آیا مراجع ما از مأموران امنیتی‌ای که به بیت آنان رفت و آمد دارند، می‌ترسند؟ آیا این مأموران، مستقیم یا غیرمستقیم، خط قرمزهایی را به ایشان تحکم می‌کنند؟ خود جنابعالی آیا در همان لحظه‌ای که یک سخن انتقادی را به زبان می‌آورید، نگران این نیستید که عده‌ای از اوباشان مذهبی به بیت و محل کار شما هجوم بیاورند؟ آیا با این همه سنگینی هزینه برای نقد کردن، موافقید؟

[پاسخ ۱۴]

اطلاعاتی که من از برخی مراجع دارم، تأیید می‌کند که بسیار نگران مهاجمان هتاک بوده و هستند که هیچ قانون عرفی یا شرعی، مانع کارشان نمی‌شود. فشارهای آشکاری که علیه برخی مراجع در این دو سه دهه، اعمال شده، همچون مستندی برای نگرانی جدی آنان است. نمونه‌های نزدیک‌تر آن در مورد مرحوم آیت‌الله منتظری، آیت‌الله صانعی، آیت‌الله طاهری اصفهانی، آیت‌الله دستغیب شیرازی و عالمانی چون آیت‌الله امجد، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و برخی دیگر از روحانیان این دیار، پی در پی تکرار شده است تا هیچ‌کس گمان نبرد که از این فشارها در امان است و یا گروه‌های فشار از مأموریت خویش منصرف شده‌اند!! طبیعی است که هیچ عالم آزاده‌ای تسلیم فشارهای غیرقانونی و نامشروع ستم‌پیشگان نمی‌شود و ذلت را نمی‌پذیرد و حداقل واکنشی که انجام می‌دهد، اظهار برائت از این رفتارهای نامشروع و ضداخلاقی است!!

پانزده:

شما قطعاً از وضعیتی که بر منابر ما حاکم است خبر دارید؛ و خبر دارید که در کل کشور، هیچ منبری وجود ندارد که سخنور آن بتواند آزادانه به نقد مسائل حساس جامعه بپردازد. آیا وضعیت کنونی جامعه ما همان است که یک روز آرزویش را داشتید؟ به نظر شما چرا این همه سانسور شدید بر رسانه‌ها و حتا بر منابر ما حاکم شده است.

[پاسخ ۱۵]

با کمال تأسف، اکثر منابر را افراد کم‌اطلاع و با «دانش اندک از معارف اسلامی» اداره می‌کنند. بسیاری از عالمان و آگاهان، خود را برتر از آن می‌بینند که بر منبر وعظ و خطابه بنشینند و شاید آن را «دون شأن خود» ارزیابی می‌کنند!! در بیان مفصل و توییحی حسین بن علی (ع) نسبت به عالمان شریعت، بر این نکته تأکید شده است که: «علت تسلط ظالمان بر جوامع اسلامی، ترس و طمع عالمان آن جوامع است» (رغبة فیما کانوا ینالون منهم و رهبة مما یحذرون / سلطهم علی ذلک، فرارکم من الموت و اعجابکم بالحیوة التي هی مفارقتکم)

همه ستم‌پیشگان عالم، اولین سنگری را که فتح می‌کنند، سنگر رسانه‌های صوتی و تصویری و نوشتاری است و با اصلی‌ترین چیزی که مخالفت می‌کنند، «آزادی بیان» است. روزنامه‌ها را می‌بندند و رادیو و تلویزیون و تریبون‌ها را در انحصار خود قرار می‌دهند و در دنیای امروز، حق بهره‌گیری از رسانه‌های جهانی (اینترنت و ماهواره‌ها) را از مردم خود سلب می‌کنند و راه اطلاع‌رسانی و کسب اطلاعات را بر مردم می‌بندند!! رسانه‌ها «چشم و گوش» مردم‌اند و برای تسلط استبداد، باید گوش و چشم مردم را بست تا از خطاها و جرائم حاکمیت آگاه نشوند و حقوق خود را نشناسند و مطالبه نکنند!!

اگر منابر را هم رسانه‌ای صوتی و تصویری بدانیم، طبیعتاً در حکومتی که استبداد دینی بر آن حاکم است، غیر از این انتظاری نمی‌توان داشت.

شانزده:



مسئولان ما، حادثه‌های مردمی در کشورهای سوریه و لیبی و تونس و یمن و بحرین را متأثر از نظام ما می‌دانند و با تمسک به این تحلیل نادرست، خود را از تیررس خیزش‌های احتمالی مردم برکنار می‌بینند. به نظر شما اگر مردم لیبی را و مردم سوریه را در انتخاب شیوه نظام حکومتی کشورشان آزاد بگذارند، آیا شیوه حاکم بر کشور ما را برخواهند گزید؟ چرا؟

[پاسخ ۱۶]

حتی اگر ادعای حاکمیت ایران را درست بدانیم، نمی‌توان با قاطعیت گفت که کدام مرحله از انقلاب ایران سبب خیزش‌های دموکراسی‌خواهانه ملت‌های عرب شده است.

ممکن است آشنایی آنان با اتفاقات روزهای آغازین انقلاب ۵۷، نسل‌های مسن‌تر اعراب را قانع ساخته باشد که می‌توان اقدام به تغییر حاکمیت‌ها کرد. ممکن است جنبش سبز دو ساله اخیر مردم ایران، شوق جنبش دموکراسی‌خواهی را در منطقه، رقم زده باشد.

گمان نمی‌کنم کسی دنبال مدل حکومتی باشد که در ایران حاکمیت یافته و اکثریت مردم را به اعتراض و مقاومت در برابر سیاست‌های شکست‌خورده‌اش واداشته است.

گمان نمی‌کنم کسی باشد که اخبار زندان‌ها و بازداشتی‌ها و جنایات کهریزک و خوابگاه‌های دانشجویی و کشتن افراد مسالمت‌جو در تظاهرات مسالمت‌جویانه‌اش را هر روزه در میان شنیده‌هایش بیابد و تصاویر جنایات هولناکش را ببیند و پدیده‌های کمیابی چون «دزدیدن شهید، دزدیدن جنازه، کشتن دختر در تشییع جنازه‌ی پدر، کشتن خبرنگار در زندان، کشتن پزشک جوان و دانشجوی جوان در بازداشتگاه و تحت شکنجه و ممانعت از برگزاری مجالس ختم و... را در چنین حاکمیتی تجربه کند و اشتیاقی به بازتولید آن در دیاری دیگر داشته باشد.

حاکمان ایران، گویا تصور می‌کنند که اخبار ایران با همان سانسور شدیدی که در ایران و از سوی رسانه‌های حکومتی اعمال می‌شود، به گوش و چشم مردم منطقه می‌رسد و لذا می‌توانند امیدوار باشند که آنان فقط از خوبی‌های حاکمیت ایران مطلع‌اند و به همین خاطر، ایران تحت حاکمیت حاکمان کنونی را «بهشت موعود» فرض می‌کنند و مشتاقانه در پی الگوبرداری و رسیدن به «حکومت ولایت فقیه» اند!!

نمی‌بینید که صراحتاً مدعی می‌شوند که کشورهای جهان از آنان درخواست می‌کنند که الگوی مدیریتی حاکمیت ایران را در اختیار آنان گذارند تا سایر کشورها هم، همچون ایران به پیشرفت همه‌جانبه مادی و معنوی برسند!!

هفده:

صدا و سیمای ما به دستور شورای عالی امنیت ملی کشورمان، خبرهای خیزش مردم سوریه را به قصد خدمت و همراهی با بشار اسد قاتل، سانسور می‌کند. این سانسورها، به لحاظ حقوقی چگونه است؟ آیا یک نظام اسلامی حق دارد به این حوزه‌های کاملاً مردمی نفوذ کند و حق فهمیدن را از مردم سلب کند؟

[پاسخ ۱۷]

چه کسی مدعی است که حاکمیت کنونی ایران «نظامی اسلامی» است؟! طبیعتاً هر کس چنین ادعایی داشته باشد، باید به این پرسش شما (و بسیاری پرسش‌های دیگر) پاسخ دهد. خوشبختانه من چنین ادعایی ندارم!!

هجده:

در عین حال که خداوند در قرآن، ما را به شنیدن اقوال گوناگون و انتخاب و پیروی از یکی از آنها ترغیب فرموده [«فَبَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (زمر، ۱۷-۱۸)]، از نگاه شما، داشتن دیش ماهواره برای دریافت و تماشای شبکه‌های ماهواره‌ای، از همین منظر- شنیدن اقوال مختلف- حلال است یا حرام؟ پیش از این نیز بسیاری از مراجع ما داشتن ویدئو را حرام اعلام کردند اما به دلیل دور بودن این فتوا از فهم رایج اجتماع، بعدها خود حکومت به واردات بیشمار ویدئو دستور فرمود. اخیراً «سردار رادان» در یک سخن طنز گفته است که پلیس برای برچیدن دیش‌های ماهواره، با استفاده از عملیات راپل [عملیات نجات در کوهستان و برج‌های بلند توسط هلی‌کوپتر]، به بام‌های مردم، ورود می‌کند و اقدام به برچیدن دیش‌ها خواهد کرد. این رویه را انسانی و اسلامی می‌دانید؟ تماشای یک چنین مضحکه‌ای، آیا با آموزه‌های دینی ما سازگاری دارد؟



[پاسخ ۱۸]

من نیز به خاطر داشتن تجهیزات دریافت از ماهواره، توسط دستگاه قضائی به پرداخت جریمه محکوم شده‌ام. این مطلب پاسخ شما را می‌دهد. علاوه بر این، اگر تجهیزات یادشده را جمع‌آوری نکنند، چطوری می‌توان بازاری برای فروش کالاهای جدید قاچاقچیان رسمی همین تجهیزات، فراهم کرد؟!؟

نورده:

چرا سال‌هاست که مراجع ما شهادت ابراز فتاوی تازه ندارند؟ چرا سال‌ها از دو فتوای حلیت شطرنج و موسیقی حضرت امام می‌گذرد و هنوز فتوایی در این اندازه صادر نشده است؟ اگر امام خمینی به حلیت شطرنج و موسیقی تأکید نمی‌ورزید، آیا مراجع ما به صدور یک چنین فتوایی دست می‌بردند؟

[پاسخ ۱۹]

مرحوم آیت‌الله مطهری در مقاله «مشکلات اساسی سازمان روحانیت» نوشته است: «در سال‌های اول زعامت مرحوم آیت‌الله آقای بروجردی (اعلی الله مقامه) یک روز ضمن درس فقه، حدیثی به میان آمد که از حضرت صادق (ع) سؤالی می‌کنند و ایشان جوابی می‌دهند... چون این حدیث متضمن تقیه از خود شیعه بود، نه از مخالفین شیعه، فرصتی به دست آن مرحوم داد که درد دل خودشان را بگویند. گفتند: تقیه از خودمانی مهم‌تر و بالاتر است. من خودم در اول مرجعیت عامه، گمان می‌کردم از من استنباط است و از مردم عمل. هر چه من فتوا بدهم، مردم عمل می‌کنند. ولی در جریان بعضی فتواها (که برخلاف ذوق و سلیقه عوام بود) دیدم مطلب این‌طور نیست» (مجموعه مقالات، ۱۱۰ و ۱۱۱)

ایشان در جای دیگر می‌نویسد: «هیچ فقیهی در این کبرای کلی شک ندارد که به خاطر مصلحت بزرگ‌تر باید از مصلحت کوچک‌تر دست برداشت و به خاطر مفسده بزرگ‌تری که اسلام دچارش می‌شود، باید مفسده‌های کوچک‌تر را متحمل شد. در این، احدی شک ندارد؛ اگر می‌بینید عمل نمی‌شود، به اسلام مربوط نیست. یا به این است که فقیه زمان، مصالح را تشخیص نمی‌دهد یا فقیه زمان خوب تشخیص می‌دهد ولی از مردم می‌ترسد، جرأت نمی‌کند. باز هم تقصیر اسلام نیست. فقیه، شهادتی را که باید داشته باشد، ندارد» (اسلام و مقتضیات زمان، ۲/۸۶)

بیست:

آیا در باور ایمانی شما، همچنان باید دست دزد را قطع کرد؟ اگر موافق این دستورالعمل قرآنی هستید، به ادامه پرسش من پاسخ بفرمایید: طبق اسناد موجود و اقرار خود آقای محمدرضا رحیمی معاون اول رئیس‌جمهور، وی مبالغ هنگفتی از بیت‌المال را دزدیده است. اگر کسی حاضر به قطع دست ایشان نشد، آیا شما آماده‌اید مجری قانون الاهی باشید؟

[پاسخ ۲۰]

طبق نظریه رایج و فتاوی فقهاء، اگر کسی از بیت‌المال دزدی کند، دستش قطع نمی‌شود، چرا که خود دزد هم در بیت‌المال سهیم و شریک است!! من گمان می‌کنم که «قطع دست دزد» حکمی امضائی بوده و از «احکام متغیر» است. تفصیل آن در این مختصر نمی‌گنجد.

البته می‌توان بیت‌المال یا اموال خصوصی مردم را «از دسترس دزد» دور نگه داشت و این هم نوع مجازی «قطع دست دزد» شمرده می‌شود. یعنی با برکناری دزد بیت‌المال از مناصب قدرت، امکان چنگ‌اندازی مجدد وی به بیت‌المال را از او گرفت و دستش را از اموال عمومی قطع کرد!! یا با راهکارهای منطقی، امکان دزدی اموال شخصی افراد را از سارقان گرفت.

بیست و یک:

حمایت همه‌جانبه رئیس‌جمهور از دزدی‌های آقای رحیمی، آیا طبق قانون شرع، به مثابه شراکت ایشان در این دزدی‌ها نیست؟ و نباید دست ایشان نیز طبق آیه‌های قرآن قطع شود؟



[پاسخ ۲۱]

در پاسخ پرسش قبلی، اصل مطلب را بیان کردم. مصداق مورد پرسش شما، باید در دادگاهی قانونی و مشروع، رسیدگی شود و حکم آن اجرا گردد.

بیست و دو:

زندانی کردن آقایان موسوی و کروبی در خانه‌هایشان، آیا از نگاه شخصی و ایمانی شما، کاری درست و پسندیده بوده است یا خیر؟ اگر بله، به چه دلیل؟ و اگر نه، آیا برای رهایی آنان و برای زدودن این ظلم آشکار، چه کرده‌اید و به کدام دستگاه نامه نوشته‌اید و آزادی سریع آنان را خواستار شده‌اید؟

[پاسخ ۲۲]

این نوع برخورد، نه اولین آن بوده و (تا همین شیوه حکومتی برپا باشد) نه آخرین آن خواهد بود!! ظاهراً خدای رحمان تصمیم به رسوایی حاکمانی گرفته است که با ادعاهای گزاف «اسلامی بودن و مردم‌سالار بودن» از هیچ جرم و گناهی دریغ نمی‌ورزند!! آقایان موسوی و کروبی که تا روز ۲۱ خرداد ۸۸ افرادی صالح برای ریاست جمهوری شناخته شده بودند، مگر کاری جز «مخالفت با استبداد و مخالفت با سلب حقوق مردم» کردند؟! مگر جز از راه‌های مسالمت‌آمیز و قانونی، به انتقاد و صدور بیانیه پرداختند؟! این رفتارها وظیفه ملی و شرعی آنان بوده و هست و کسی را به خاطر وظیفه‌شناسی نمی‌توان محکوم کرد، مگر آنکه «عدم انجام وظیفه» مطلوب حاکمیت باشد!! (که البته از حاکمانی که وظیفه‌شناس‌اند، بعید هم نیست).

آقایان کروبی و موسوی و همراهان و همفکرانشان، تنها «از دامان پاک خود به زندان رفته‌اند!!» و در حاکمیتی که ناپاکان را بر پاکان ترجیح می‌دهد، پاک‌دامنی، گناه کمی نیست!!

اما من به عنوان یک شهروند، برای پیشبرد اهداف آنان (دفاع از حق حاکمیت ملی) تلاش اندکی کرده‌ام که امیدوارم خدای رحمان حسابم را از ستم‌پیشه‌گان جدا کند و کم مرا با کرم خویش، جبران کند.

بیست و سه:

هم‌اکنون مردان و زنان بسیاری که عمدتاً در یک فعالیت متداول قانونی حضور داشته‌اند، به اسم فتنه‌گر در زندان‌های ما به سر می‌برند. آیا با این روند که ما معترضان خود را با انگ فتنه‌گر به زندان دراندازیم و آنان را از حقوق قانونی‌شان دورسازیم موافق بوده‌اید؟ اگر بله، چرا؟ و اگر نه، به چه دلیل؟

[پاسخ ۲۳]

امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) در سه روایتی که از امام سجاد (ع) امام باقر (ع) و امام صادق (ع) در کتاب‌های «مسند زید بن علی بن الحسین» و «قرب الاسناد» نقل شده است: «هیچ‌یک از سه گروهی را که در حاکمیت او به جنگ مسلحانه اقدام کردند و دعوت وی به مذاکره را نپذیرفتند، متهم به شرک یا نفاق نکرد، بلکه می‌گفت: آنها برادران مؤمن ما هستند که به ما ستم کرده‌اند» (ان امیر المؤمنین لم یکن ینسب احداً من اهل حربه لالی الشرک و لالی النفاق، و لکنه یقول: هم وخواننا بغوا علینا).

این را ببینیم تا چرایی «خنده‌دار بودن قیاس حاکمیت فعلی ایران با حکومت علوی» را دریابیم.

امیر مؤمنان نه حقوق مخالفان مسلح خود را قطع کرد و نه مزاحم اشتغال آنان به تحصیل و کار شد و نه پیش از انجام جنایت، بازداشتشان کرد!! و البته نه دروغ گفت و نه تکبر ورزید و نه تبعیت محض را طلب کرد و نه... هیچ شباهتی به «ولایت فقیه» داشت تا ادعا شود که می‌تواند زن کسی را طلاق دهد!! و نه به افراد بی‌سواد و کم‌سواد میدان می‌داد که مدعی دفاع از دین شوند و اعتبار دین خدا را یکسره بر باد دهند!! مطمئناً مدل کنونی حاکمیت ایران، با حاکمیت مخالفان علی (ع) تشابه بیش‌تری دارد تا حکومت علوی که هیچ شباهتی با آن ندارد.

بیست و چهار:





در دوسال گذشته، مردم ما و حیثیت جهانی ما بسیار آسیب دیدند. آیا می‌توان وقایع این دو سال را یک آزمون الاهی برشمرد؟ اگر بله، سهم و نقش و نمره شما در این آزمون چه بوده است؟

[پاسخ ۲۴]

این آزمون الاهی از اوان انقلاب بوده و اکنون نیز ادامه دارد. سهم و نمره مرا باید افراد بی‌طرف و منصف جامعه اعلام کنند، نه خود من. امیدوارم که مردود نشده باشم.

بیست و پنج:

اوباشان مذهبی قم، جلوی چشم همه ما به منزل آیت‌الله صانعی حمله کردند و به حریم خصوصی وی هجوم بردند. مراجع ما در مقام عمل چه کردند؟ تأیید یا تقبیح؟ متأسفانه جامعه دینی ما هیچ عکس‌العملی از آنان ندید و نشنید. آیا حمله به بیت آیت‌الله صانعی، واگویی به سایر مراجع نبود؟ که اگر با ما درافتید، با شما این می‌کنیم؟ چرا هیچ عالم و مرجعی مخاطره نمی‌کند و عمامه از سر نمی‌گیرد و پای برهنه برای احقاق حق خروج نمی‌کند؟

[پاسخ ۲۵]

و البته همزمان به بیت مرحوم علامه، آیت‌الله منتظری نیز حمله کردند و با حکم دادگاه ویژه روحانیت، آن را بستند.

در میخانه بستند و در تزویر و ریا بگشودند.

[«در میخانه بستند، خدایا مپسند

که در خانه تزویر و ریا بگشایند» (حافظ)]

پاسخ شما را باید مخاطبان اصلی شما بدهند. من مرجع نیستم و عمامه هم بر سر ندارم تا آن را برگیرم. کفش هم از پایم درآورده‌اند و زنجیر بر آن زده‌اند تا نتوانم از ظلم حاکمیت بگریزم.

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»



## پاسخ‌های «س. الف» به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰

### «۲۵ سؤال بی‌رحمانه نوری‌زاد و ۲۵ پاسخ بی‌پرده من»

#### در حوزه‌های علمیه کشوری که بر اساس افسانه‌ای به نام ولایت فقیه اداره می‌شود، بحث ولایت فقیه، تعطیل است

[پرسش ۱]

دنیا از نگاه دین مبین اسلام، و از نگاه شخص حضرت شما یعنی چه؟ تا چه اندازه دنیا را می‌شناسید؟ چند سفر به سایر کشورها و یا حتا به شهرستان‌های داخل کشورمان داشته‌اید؟

[پاسخ ۱]

دنیا محلی برای گذر نیست، زندگی امری بی‌ارزش نیست، چرا که برای رسیدن به همه داشته‌های آن‌جهانی باید دنیا را آباد دید، آباد کرد و به آبادی آن اندیشید، عرفا و گوشه‌گیران عزت‌نشین نیز در کشاکش روزگار، چاره‌ای جز این ندیدند، چون راه بر ایشان در حملات بی‌امان بسته بود. سفرها می‌تواند زیاد باشد، ولی به دلیل کشیدن چشم‌بند بر دیدگان می‌توان دنیا را آن‌طوری دید که می‌خواهیم؛ می‌شود در دنیا زیست و همان جور دید که می‌خواهیم؛ ولی باید دنیا را دید به همان شکل که هست. بسیاری می‌خواهند دنیا را جیفه (مردار) ببینند و دیگران را بر این نگاه، عادت دهند، در حالی که کتاب‌های آسمانی به ویژه قرآن، دنیا را مزرعه و زینت معرفی می‌کنند. مهم نیست چه مقدار به دیار دیگر سفر کرده باشی، مهم آن است که آیا دنیا را همان گونه که هست می‌بینیم یا نه؟ پس بهتر است بپرسید آیا دنیا را به دیدگان دنیابین دیده‌اید یا نه؟

[پرسش ۲]

چرا باید از جهات اجتماعی و امنیتی و اقتصادی، میان شما، و یک استاد کهنسال و کم‌نظیر فیزیک و شیمی و ادبیات، یا یک پزشک مجرب، یا یک مهندس کارفهم، و یک مدیر خردمند، فاصله‌ای به وسعت بی‌کرانگی باشد؟ آیا این فاصله انکارناپذیر، جزئی از بایستگی‌های دینی است؟ یا نه، مردم چون به جای فرمول‌های فیزیک و شیمی، از دهان مبارک شما، احادیثی از رسول گرامی اسلام و امامان شیعه و آیات قرآن می‌شنوند، این عزت و اعتبار اجتماعی را با شما همراه کرده‌اند؟ چرا باید همان استاد کارآمد و کهنسال، با اعتنا به پشتوانه علمی درخشان خود، در حاشیه‌های این عزت و اعتبار بایستد، و شماییان در متن مستقیم آن باشید؟ چرا او، با شکایت مختصر یک رهگذر، به پشت میله‌های زندان در می‌غلند، و شماییان از هر شکایت، مصون و در امانند؟ چرا آن استاد کارآمد، مطلقاً از امنیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی برخوردار نیست؟ و شما، به دیوار بلندی از این برخورداری‌ها تکیه زده‌اید؟ چرا باید شما، و حتا یک طلبه نوپا، مقدس باشید، و او، برکنار از این تقدس باشد و در ردیف همگان؟

[پاسخ ۲]

این اندیشه که تفارقی بین علوم قایل می‌شویم و برخی علوم را بر برخی دیگر برتری می‌دهیم، سرآغاز بدبختی است، مهم، نوع علم یا فن نیست، مهم آن است که هر یک در جای خود باشند و هر کدام وظیفه خود را در جای خود انجام دهند. به معنای دیگر، شرافتی در علوم نیست، شرافت از آن انسان به‌کارگیرنده آن علوم در راه ارزش‌های بشری و خدادادی است. این نیست که ما فیزیک را در قرآن بجویم و خدا را در زیست‌شناسی؛ نه قرآن برای حمل علوم تجربی است و نه علوم تجربی حاکی و بیان‌گر خداشناسی؛ آنجا که گفته می‌شود «تبیاناً لكل شیء»، نه بدان معنا است که بیان‌گر همه چیز حتا علوم تجربی و بشری است، بلکه به اذعان اکثر و بلکه همه مفسرین، بیان‌گر همه چیز در حوزه وظیفه و دایره مسؤولیت خود است، که همان هدایت بشر به سعادت است، می‌توانید از «تبیان» شیخ طوسی تا «المیزان»، در طول هزار سال، تفسیر این سخن را بجوید.



پس تقدس آفرینی چیزی جز اسطوره‌سازی نیست. شما را به کتاب میرچا الیاده («مقدس و نامقدس») ارجاع می‌دهم که چگونه مقدسات در طول هم و به عاریت به جای مقدس اصلی یعنی خدا نشسته و در عین عاریت، خود را اصلی نمایان می‌کنند. این ما هستیم که تقدس می‌دهیم نه دین؛ آفرینش تقدس به دست ما است و انگاره‌های ما است که دایره مقدسی به فرد، مکان، زمان و اشیاء می‌دهد.

پس هیچ چیز جز خدا مقدس نیست و الباقی عاریتی و دست چنم، اگر تقدسی هست یا برای همه چیز هست یا برای هیچ چیز نیست. انسان در راه رشد و تکامل، زمان سعادت‌مندی، مکان صعود به فرارو و پیشرفت چه معنوی و چه مادی، و در نهایت اشیاء. ابزار سعادت همگی واسطه ما برای بالا رفتن از پلکان خوشبختی است و رضامندی از آن.

پس دایره تقدس بعد از خدا من انسانی به سوی سعادت است. بنا بر این، مقدس بعد از خدا انسان سعادت‌پیشه و فهیمی است که در راه رسیدن و رساندن دیگران به سعادت است، چه طلبه باشد و چه فیزیکیان و چه سلمانی و رفتگر، باید درست‌کار بوده و درست‌اندیش باشد، آنگاه است که گاه تقدس و از رشمندی، فراهم و رهرو این راه، مقدس و ارزشی است، هر که می‌خواهد باشد و هر چه می‌خواهد باشد.

[پرسش ۳]

معروف است که علامه حلی - که خدایش او را رحمت کند - دستور فرمود چاه آب منزلش را با خاک پر کنند، تا او، فارغ از داشتن یا نداشتن آن چاه، به پرستی در همان خصوص پاسخ گوید. شما برای پاسخگویی به این پرسش که: «زندان انفرادی، شکنجه است یا نیست؟ یا: زندان انفرادی در نظام اسلامی ما، حرام است یا حلال؟»، آیا ضرورتی برای حضور چند ماهه در یک سلول و فضای کوچک، آن هم نه در زندان، که در گنجی از بیت شریفان، احساس نمی‌کنید؟ البته با این تجسم هم‌راه که افرادی در هیئت بازجویان نظام مقدس، مرتب بر شما تحقیر و ناسزا می‌بارند و به وقت ضرورت، شما را با مشت و لگد می‌نوازند. اگر از نوع پرسش من، احساسی از گزش و توهین به ذهن مبارکتان راه یافت، با تلمیح این سخن که: گزش پرسش من کجا و فحش‌های ناموسی و ضرب و شتم سربازان گمنام کجا؟! به ذات مبارک تسکین دهید.

[پاسخ ۳]

این فرض شما جز خودخواهی انسان برای به دست گرفتن قدرت و همچو نمود صاحب جان‌ها بودن نیست. انسان برای سلطه بر دیگران حاضر است جان‌ها بکاهد و جان‌ها بگیرد. اسلام و یا هر مکتب دیگری که این امر را روا بدارد، باطل است. این اسلام یا دین نیست که آن گمنام را مالک جان‌ها می‌کند، این نفس شرور انسان است که برای نمود شدن و ضحاک‌ی بودن تقلا می‌کند، حال یک روز به چهره دین، یک روز به صورت دیو، یک زمان با هیبت هیتلر، و یا لباسی به ظاهر مقدس. پشت تمامی اینها نفس پلیدی است که به دنبال زیاده‌خواهی، هر روز بت عیارش به رنگی تجلی می‌کند. «أعدا عدوک نفسک التی بین جنییک» را مگر نشنیده‌ای از آن سروش آسمانی که بزرگ‌ترین دشمن و پلیدترین چیز را نفس شرور انسان می‌دانست؟ این سرباز نیست، این فوج شیطانی است که در لباس میش، به دریدن روح دیگران مشغول است و بس. فحش و ناسزا این موجود را آرام می‌کند و از خود راضی، می‌گویند رضا شاه و صدام و برخی آقازادگان نیز این‌گونه بوده و هستند، چرا که به دلیل کاستی شخصیت، برای سلطه بر دیگران به جای ارزش خودساخته، با تخفیف و ذلت دیگران، آبشخور رفعت خود می‌یابند و با تیغ بر سر گلزار، قد گلستان می‌کاهند تا علف هرزشان نمایان گردد. پس دوست عزیز، بگذار این علف هرز بیانگارد که کسی است و تحمل کن تا روزگار او نیز بگذرد.

[پرسش ۴]

آیا جهان‌بینی شما، اگر که عمر شریفان را در بیت و شهر خود سپری کنید، با جهان‌بینی شما، آنجا که از کشورهای گونه‌گون جهان دیدن فرمایید و از نزدیک با داشته‌ها و نداشته‌های ایمانی و دنیاوی مردمان جهان آشنا شوید، تفاوت می‌کند یا نه؟ اگر نه، به چه دلیل؟ و اگر بله، چرا تا کنون در عرصه‌های دینی جهان حضور نیافته‌اید و با توده مردم جهان و اندیشمندان و بزرگان دینی آنان از نزدیک و بی‌واسطه ارتباط برقرار نکرده‌اید؟

[پاسخ ۴]



قطعاً نگاه جزم‌گرا همه را جز خود در باطل می‌بیند و دیده تنگ‌نظری نمی‌گذارد بهشت را برای همه ببیند، در حالی که خدای رحمان، وعده بهشت را به همه داده، نه فرقه یا مذهب خاص؛ مگر می‌شود خدا جهان بیافریند و دوزخ را فراوان‌تر از بهشت فراهم نماید؟! مگر می‌شود خدا سکان‌دار هستی باشد و در طراحی خود، سعادت را برای اندکی تدارک ببیند؟! این نیست مگر همان انحصارطلبی انسان در دنیا و آخرت؛ همانا قرآن می‌فرماید شرط بهشت، ایمان و عمل صالح است و اسلام، چیزی جز تسلیم به خدا نیست، پس «إن الدین عند الله الاسلام» را باز مفسرین به تمامه تسلیم به حق معنا کرده‌اند و بهشت و سعادت هم از آن ایشان است. با حضور در میان همه جهانیان با نگاه تنگ، باز هم ثمری به بار نخواهد نشاناند، چون که فرد جزم‌زده همان می‌بیند که می‌خواهد نه آنکه هست و آنچه هست.

[پرسش ۵]

اگر طالب سفر و مطالعه عینی آثار جهان نیستید، آیا این جهان‌بینی، با خواندن کتاب و دیدن فیلم و شنیدن اخبار، میسر می‌شود؟ مفهوم «سیروا فی الأرض» آیا در کیفیت فتاوی شما تأثیر دارد یا ندارد؟

[پاسخ ۵]

باز هم دیده بی‌پیش‌داشت است که می‌تواند قاضی و حقیقت‌بین باشد نه نگاه تنگ در بن‌بست. «سیروا فی الأرض» به معنای سیر انفس و آفاق است، نه فقط سیر نفسانی صرف یا آفاقی به تنهایی، پس باید دیده‌ها شست و به آن صورت دید که هست نه آن شکل که من می‌خواهم.

[پرسش ۶]

اگر مردم ایران با هزینه شخصی خود، بخواهند شما را به یک سفر دور دنیا دعوت کنند، از آن استقبال می‌فرمایید؟ چرا نه و چرا آری؟

[پاسخ ۶]

لازم نیست برای دیدن حقیقت، هزینه کرد، بلکه باید به خود نهیب زد و فرصت داد تا یک‌شبه ره صدساله رفت. مگر نفس شریف علامه طباطبایی که سیر آفاق فراوان داشت، آن نفس شریف را حامل بود، در حالی که نفوس شروری در کنار ایشان بودند که سال‌ها به گشت و گذار بودند، الآن داعی فرعونیت دارند و ادعای شاگردی ایشان. مگر نبودند خوبانی که تا دروازه شهر هم نرفته بودند ولی دریایی از مهربانی، ساحلی بی‌کران از محبت برایشان به ارمغان آورده بود، در حالی که بودند کسانی که بارها به حج و عمره و عتبات و تفرج‌گاه‌ها رفته و جز حیوانیت و سبّیت، چیزی بر خود نیفزودند. پس هزینه نکنید، بلکه به جای دور دنیا مرا از دور نفسم دور کنید که هم پولتان هدر نرود و هم وقت من.

[پرسش ۷]

خود شما، آیا یک مرجع جهان‌دیده و جهان‌گشته را به مرجعی که از بیت و شهر خود چندان فاصله نگرفته، ترجیح نمی‌دهید؟ به فرض یکسانی مراتب علمی و تقوی و صیانت نفس هر دو.

[پاسخ ۷]

مرجع هم به مانند همه انسان‌ها دچار همه مشکلات اخلاقی بلکه بزرگ‌تر و سخت‌تر است. ولی اگر تو مرا و من تو را به خیر بخوانیم و مراقب هم باشیم به توصیه آن کلام خدا (المؤمنون بعضهم اولیاء بعض)، یعنی یک ولایت طرفینی نه یک‌طرفه، آن وقت است که من از تو و تو از من خواهیم آموخت که چگونه باشیم و انگشت در گوش نکنیم در زمان شنیدن حق تا نشنویم ندای حق.

[پرسش ۸]



شما در سخنان خود از واژه‌های «باید و نباید» بهره فراوان می‌برید؛ که: مسئولان باید فلان کنند. و مردم باید یا نباید بهمان باشند. اولاً چرا این بایدها و نبایدهای شما در محدوده توصیه‌های اخلاقی متوقف می‌ماند؟ ثانیاً این «بایدها و نبایدها»، آنجا که به خود شما مربوط می‌شود، چرا بی‌مخاطب می‌ماند؟ مثل این که بگوییم: یک مرجع، باید از درد و داغ مردم، از نزدیک، و بی‌واسطه، آگاه باشد. و باید به حساسیت‌های همه‌جانبه آنان ورود کند. یک مرجع باید شجاع باشد و نباید با پناه بردن به آموزه‌هایی چون تقیه و مصلحت، از کنار واجبات حتمی اجتماعی، بی‌تفاوت گذر کند. یک مرجع باید همه مردم را به‌ویژه پسران جوان و دختران جوان جامعه‌اش را بشناسد، و آن‌سوتر از مؤکدات دینی، واقعیات این عرصه را فهم کند، و تنها به صدور توصیه‌های اخلاقی بسنده نکند. یک مرجع باید غمخوار پیروان سایر ادیان و حتا به فکر مشرکان و کمونیست‌های کشورش و بی‌دینان جهان باشد و برای فهم و اعتقاد آنان احترام قائل شود و به سهم خود، برای آنان کرسی‌های روشنگری تدارک ببیند.

[پاسخ ۸]

این واژه‌ها باید به این شکل تبدیل شود: من این کار را عهده‌دار می‌شوم و من باید این کار را بکنم یا من این کار را نکنم تا خود را از مردم، با مردم و برای مردم بدانم و اگر غیر از این باشد، من به جای اجرای نقش انسان، به خدایی حقیر تبدیل شده و زمینه دوری از هم‌نوعانم را فراهم کرده‌ام. حضرت امیر به مالک در فرمانش می‌فرماید: «با مردم مدارا کن و ملامت بوز، چرا که یا برادر دینی تو هستند و یا به مانند تو یک انسان».

اشکال از آنجا آغاز می‌شود که انسان خود را ویژه فرقه یا گروه خاصی می‌بیند و می‌داند، همان درد جزمیت به اینجا هم نفوذ کرده و دودمان وی را می‌سوزاند.

[پرسش ۹]

شما بارها در جانبداری از شیعیان مدینه و این که آنان از داشتن یک مسجد برای برگزاری آزادانه شعائرشان بی‌بهره‌اند، به دولت عربستان سعودی اعتراض فرموده‌اید. که البته در جای خود، امر پسندیده‌ای است و قابل امتنان. اما چرا روزی که جلوی چشم شما، خانقاه دراویش را در قم، با خاک یکسان کردند، به مسئولان کشورمان اعتراض نکردید؟ مشابهت خواسته‌های دراویش کشورمان به جمهوری اسلامی ایران، مگر مثل خواسته‌های شیعیان مدینه به حاکمان عربستان سعودی نبوده و نیست؟ آیا شما موافق تخریب آن خانقاه بودید؟ آیا با زدن این برجسب که: خانقاه دراویش قم، مرکز فتنه بوده است، می‌توان کلیت آن را برچید و مردمش را در برابر چشم جهان عقل، به هیچ گرفت؟

[پاسخ ۹]

در طرفداری از حقوق بشر، کافی است به رساله حقوق امام سجاد و بیانات بزرگان دین، اندکی بنگرید، خواهید یافت که حتا برای ابن ابی العوجاء دهری مذهب نیز حقی قایل بوده و برای او نیز وقتی برای پاسخ فراهم می‌نمودند، چه رسد به شریفانی به مانند مرحوم شریعت و دراویش گنابادی و غیره.

بارها شاهد تکریم این گروه از سوی مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی بوده‌ایم و تا زمانی که ایشان در قید حیات بودند، به این گروه محترم تعرضی نمی‌شد.

مگر نبود آن رسول گرامی که به حق بر راهوار خلق عظیم بر نشست و در روز فتح مکه گفت: «أنتم الطلقاء»: ای اهل مکه! امروز که روز پیروزی ما بر شما است، ما شما را آزاد می‌گذاریم و رها، نه انتقامی و نه خون‌خواهی‌ای...؛ اگر به راستی ما پیرو آن عزیز بوده باشیم، که نیستیم و باید باشیم، اجازه و فرصت را به همگان باید می‌دادیم، که ندادیم؛ در اینجا یاد استاد مرحوم آیت‌الله منتظری را گرامی داشته و از بیان ایشان در اواخر عمرشان بهره می‌گیرم که حق شهروندی را برای فرقه بهائیت، قطعی دانستند و تعرض به ایشان را غیرانسانی و غیراسلامی، چه رسد به دیگران و دیگر مکاتب و فرقه‌ها.

[پرسش ۱۰]

در نگاه مرجعیت شما، جامعه‌ای که بانوانش حجاب کامل یا مقبول اما اجباری دارند، و نمازهای جماعت مردمانش باشکوه است، و مجالس مذهبی‌اش پررونق، و حسین حسین گفتن‌ها و بر سر و سینه کوفتن‌هایش مدام، و نماز شبش برقرار، اما روند جاری این جامعه، مبتنی است بر



دروغ‌گویی و دزدی و بی‌نظافتی و ریاکاری و چاپلوسی و اسراف‌کاری و حرام‌خواری، آیا این جامعه، برتری دارد به جامعه‌ای که مردمش، نه خدا را باور دارند و نه حجاب را رعایت می‌کنند و نه آداب دینی را قبول دارند، اما عمدتاً راست‌کردار و پاک‌دست و منصف و بی‌ریا و اهل نظافت‌اند؟ از نگاه مرجعیت شما، خداوند اگر بنا بر انتخاب بگذارد، کدام یک از این دو جامعه را برمی‌گزیند و انگشت برتری بر آن می‌نهد؟ در این مثال، جامعه اول، خود ما هستیم که سخت، گرفتار ظاهر دین شده‌ایم و به جایی نیز نرسیده‌ایم؛ جامعه دوم، مردمان کشورهای غرب و مردمان کشورهای مثل ژاپن و حتی کشور مسلمان اما آزاد ترکیه‌اند، که از جهات انسانی و اجتماعی از ما فاصله‌ای نجومی دارند و پیروان عقاید مختلف و به‌ویژه مسلمانان در این کشورها از امنیت کم‌نظیری در برپایی شعائرشان بهره‌مندند.

[پاسخ ۱۰]

چه کسی گفته که پوشش، اجباری بوده و چه کسی امر بر آن را الزامی دانسته که ما بخواهیم حق عظیم مردم را در گرو چند تار موی زنان این نیم جمعیت انسانی بدانیم و نابودشان کنیم به نام دین و مذهب؟! مگر قرن‌ها هر طایفه با پوشش خود در کنار مردان در روستاها و شهرها به کار و فعالیت مشغول نبودند که امروز با دیدن موی زنان این‌چنین بی‌تاب شدن را به مردان القاء می‌کنند و دزدی‌ها و جنایت‌های بزرگ را این‌چنین به بوته فراموشی می‌سپارند؟!]

اگر خدا ۲ بار در خصوص پوشش، نه حجاب، در قرآن توصیه فرموده، برای عدالت، ده‌ها بار فریاد برکشیده و بشر را به قسط فرا خوانده، چشم بگشاییم و ببینیم غیبت را اشد از زنا و دروغ را کلید همه بدی‌ها دانسته، شرط پیامبری را عقلانیت و عدالت و تقوا و مسؤولیت‌پذیری معرفی و در قبال آن، از ایشان عهد ستانده.

چرا همه یا اکثر فقیهان، لباس و لو کم‌پوشیده روستاییان و اهل بادیه را پوشش دانسته و بدان متعرض نمی‌شدند؟ امروز نیاز بشر به عدالت و قسط و شفقت، بیش از توجه به ظاهر مردمان است، لباس و رنگش، جمال و آبرنگش، عرفی است و قابل اغماض و کم‌اهمیت‌تر از حق‌گروی و حق‌شنوی و حق‌گویی. آنچه خدا از آن نخواهد گذشت، حق انسان‌ها است که به راحتی پایمال سُم ستوران لشگر باطل می‌شود. اگر امروز پیشرفتی در جهان می‌بینید، برای آن است که اسلام هست و مسلمان نیست و اگر در اینجا ظلمی می‌بینید، چون مسلمان هست و اسلام نیست. «به عمل کار بر آید به به سخن دانی نیست».

[پرسش ۱۱]

چرا شما، آن‌قدر که به حجاب یا بی‌حجابی بانوان حساسید، مثلاً به دزدی‌ها و دروغ‌گویی‌های مسئولین حساس نیستید؟ آیا اسلام از بی‌حجابی و بدحجابی بانوان بیش‌تر آسیب می‌بیند یا از دغل‌کاری‌های بزرگان حاکم؟]

[پاسخ ۱۱]

متأسفانه فرقه اخباری و اخباری‌زدگی آن‌چنان فقیهان به ظاهر اصولی ما را احاطه کرده که فرصت بازنگری را بر دیدگان ظاهرین ایشان در فرو بسته.

فاجعه، عمیق‌تر از آن است که می‌گویید؛ شما کافی است به رساله‌ها باز نگاهی بیاندازید، خواهید یافت که بخش اعظم آن، مختص طهارت و نجاست شده و برای رهایی از عذاب خیالی، مردم را در بسیاری از احکام، به احتیاط خوانده و گریبان خود را از دوزخ، به ظاهر رها کرده‌اند و مردم را به عذاب و گذارده‌اند.

آیا جز این است که فردی را به سقوط در ژرفای مسائل ساده می‌خوانند و از سطحی‌ترین حق، او را باز می‌دارند؟! مگر نه اینکه اصل انسانی و ارزش خدادادی، یعنی جان، بر هر چیزی مقدم و در پس آن، ناموس یا عرض و سپس مال به عنوان سه ارزش فقهی بیان شده، تا بدانجا که اگر ببینی کفشت از مسجد می‌ریزند می‌توانی کلامت را با حضرت حق، قطع کنی و نماز بشکنی و کفش را دریابی، حال شما به من بگویید جان و ناموس را چه کنیم؟!]

اخباری‌گری شاخ و دم ندارد، یک نگرشی است عمومی به انسان که وی را ماشینی برای اعمال عبادی ببیند، نه طرف صحبتی لایق در مقابل پروردگار....



این نگاه در جزء ما را از دیده‌بانی کل و کلی باز داشته و هر جا هم که نتوانیم از ادله چیزی بیابیم، به جای رجوع به عقل، آن را تعطیل و واگذار به حضور حجت خدا می‌کنیم! پس چه شد تدبیر و تعقلی که خدا بدان فرمان داده و چرا شجاعت استفاده از این منبع، نه ابزار را نداریم؟! پاسخ جز این نیست که فقه، جایگاه پاسخ همه ارزش‌ها نیست و نباید باشد؛ و مرجع تقلید فقه‌دان، همه‌کاره نیست و نباید باشد؛ و فقه، همه اسلام نیست و دین برای همه ارزش‌ها نیامده، بلکه فطرت و عقل و دین با هم انسان را به سعادت می‌رساند و وی را کامیاب می‌گرداند، نه هر کدام به تنهایی و بدون هم.

[پرسش ۱۲]

چرا شما، هنوز که هنوز است، احکام برده‌داری را که در دوره‌های دور جوامع اسلامی رایج بوده، لغو نکرده‌اید و آزادانه، احکام قرآنی برده‌داری را امری سپری‌شده و تاریخی اعلام نمی‌کنید؟ آیا معتقدید هرچه در قرآن آمده، ابدی و لایتغیر است؟

[پاسخ ۱۲]

برده‌داری به حکم عقل و نقل و تدبیر استدراجی به خودی خود برچیده شده و هیچ فقیهی حق بازگرداندن آن به صحنه اجتماع بشری را ندارد، پس به دنبال فتوا از فقیه در این میان نباشید که این کار شما به مثابه آن است که مرده می‌خواهید زنده کنید. اولین حق بشر، آزادی است نه اسارت، اگر هم زمانی این گونه بوده، «آن سبب شکست و آن باده بریخت»، و هر آنچه در قرآن آمده، به فراخور حال، امری است قابل تخفیف و در خور اغماض، بر اساس ظرف تعقل و ظرافت کلی‌بین و جامع‌نگر یک دین‌شناس متبحر. مگر نه آنکه ما پذیرفتیم قرآن، ناسخ و منسوخ دارد، پس این امکان را از ما نستانید که این نیز داستانی است دنباله‌دار که هر از گاهی امکان بروز دوباره نیز دارد، اگر فقط به دنبال حکم از فقیه برای بطلان برده‌داری هستید، سخت در اشتباهید، چون همان‌گونه که گفته شد، همه‌کاره فقیه نیست بلکه جزیی از کار به دست فقیه است و همه چیز را همگان دانند.

[پرسش ۱۳]

دستگاه قضائی ما، هر از گاه، حکم به سنگسار زنان زناکار می‌دهد و آبروی ما را در جهان عقل، به مضحکه در می‌اندازد. چرا شما، به صدور یک چنین احکامی اعتراض نمی‌کنید؟

[پاسخ ۱۳]

سنگسار در اسلام، مشروع نیست و این عمل، اختراعی قوم یهود بوده که اخباری‌نگران، آن را بر احکام ما مستولی کرده‌اند و عرق‌چین به سران، آستانه آن را سخت گرفته تا به خیال خود، دین را حفظ کنند، در حالی که ضرباتی که ما با کردارمان و افکارمان به دین می‌زنیم بیش از آن است که بشود تخمین زد. داستان‌ها سر هم کرده و تاریخ‌ها به هم بافتیم تا این نجسب را به دامن اسلام بچسبانیم و آبروی نه اسلام بلکه دین را در عرصه بشری ببریم و بردیم.

اگر هم چیزی به نام سنگسار بوده، در اسرائیلیات فقط صرف یک نمایش اجتماعی بدون قتل بوده و صرف تأدیپ فرد برای عدم تکرار امر زشت، نه اینکه با سنگ‌های بی‌ارزش، جان انسان باارزشی این چنین پایمال دستانی شود که خود در خلوت آن کار دیگر می‌کنند.

[پرسش ۱۴]

آیا شما از مأموران امنیتی‌ای که به بیت شما رفت و آمد دارند، می‌ترسید؟ آیا این مأموران، مستقیم یا غیرمستقیم، خط قرمزهایی را به شما تحکم می‌کنند؟ در همان لحظه‌ای که یک سخن انتقادی را به زبان می‌آورید، آیا نگران این نیستید که عده‌ای از اوباشان مذهبی به بیت شما هجوم بیاورند و در بیت شما را به روی مردمی که مقلد شما هستند ببندند؟

[پاسخ ۱۴]



بیش‌تر از مأموران امنیتی، دو حلقه مراقبتی در بیت هست که شما بدان بی‌توجه‌اید:

الف) اطرافیان لوده و چاپلوس و هوچی

ب) مقدسین و مقلدین عرق‌چین به سر، که راضی کردن ایشان به مراتب سخت‌تر و مهم‌تر از مأموران امنیتی و حکومتی است.

فتوا می‌دهیم اهل کتاب، نجس نیستند، شایع می‌کنند خود ما اهل کتاب بوده‌ایم و اینک می‌خواهیم خود را تطهیر کنیم!

فتوا می‌دهیم سیگار، مبطل روزه نیست، می‌گویند آقا میل سیگار کرده‌اند!

می‌خواهیم زبان خارجی در حوزه تدریس شود، مقلدین پیام می‌دهند ما دیگر به حوزه‌ای که زبان کفر در آن می‌آموزند پول نمی‌دهیم (زمان آقای بروجردی).

می‌گوییم آلات قمار، بدون برد و باخت، جایز است، می‌گویند آقا میل به قمار هم داشته! چشممان روشن!

اگر بر طبق ادله، یک ماهی را حلال اعلام کنیم، شایع می‌کنند حلال را حرام و حرام را حلال می‌کنند...!

پس ترس از اینها بالاتر از ترس از مأمورین است، چرا که همان مردم، زودتر از مأمورین و اوباش، بیت را تخته خواهند کرد و درد اوباش هم بر آن به تازگی افزوده شده.

[پرسش ۱۵]

آیا از وضعیتی که بر منابر ما حاکم است، خبر دارید؟ و آیا خبر دارید که در کل کشور، هیچ منبری وجود ندارد که سخنور آن بتواند آزادانه به نقد مسائل حساس جامعه بپردازد؟ آیا وضعیت کنونی جامعه ما همان است که یک روز آرزویش را داشتید؟

[پاسخ ۱۵]

منابر ما که به دست پنهانان و صدیقی و خاتمی و امثالهم اداره می‌شود، دیگر منبر نیست، جایگاه شیطان است و بلندگوی ظلم.

اگر ایشان، ظلم را حمایت و هدایت نکنند، کافی است، بیان عدالت‌خواهی و آزادی پیشکش. زمانی مرجعیت شیعه را کسی عهده‌دار نمی‌شد از ترس کمی سواد نسبت به هم‌طرازان، به مانند داستان شیخ انصاری و سعیدالعلمای مازندرانی، اما امروز منبری‌ها شوق مرجعیت را به حقیقت، تبدیل و بر این اسب، نشسته و می‌تازند، چه انتظار از اهل منبر دون‌پایه دارید دوست عزیز؟!

وقتی ۱۳ رجب گفتند آقا ریاست برای تو کافی است، از کفش مرجعیت پا بیرون بکش، فرمان حصر ظالمانه ۵ ساله صادر کردند و وقتی گفتند رساله، گفته شد به رساله امام مراجعه کنید، فاتحه مرجعیت را خواندند [ماجرای آقای منتظری و خامنه‌ای]. حال شما به دنبال اهل منبرحق‌جو و حق‌گو هستید! زهی خیال باطل...!

[پرسش ۱۶]

مسئولان ما، حادثه‌های مردمی در کشورهای سوریه و لیبی و تونس و بحرین را متأثر از نظام ما می‌دانند و با تمسک به این تحلیل نادرست، خود را از تیررس خیزش‌های احتمالی مردم، برکنار می‌بینند. به نظر شما اگر مردم لیبی را و مردم سوریه را در انتخاب شیوه نظام حکومتی کشورشان آزاد بگذارند، آیا شیوه حاکم بر کشور ما را برخواهند گزید؟

[پاسخ ۱۶]

«إن الله لا یغیر ما بقوم حتی ینظروا ما بأنفسهم»، بگذارید مردم هر سامان خود برگزینند آنچه می‌خواهند و درد خود را آن‌گونه که می‌خواهند درمان کنند؛ این همه مسئولیت‌آفرینی نکنید که زیر همین هم کمر خم کرده‌ایم.

هیچ ملتی نمی‌تواند برای ملتی دیگر، الگوی حکومتی باشد، این را یک بار شوروی به بوت‌آزمایش کشید و آن‌چنان باخت.

شیوه حکومت، مطابق آن چیزی است که هر ملتی برگزیند و تغییر خواهد و تغییر دهد، طبق صریح قرآن، هر گونه حمایت برای نوع حکومت، در حقیقت یارکشی است برای ازدیاد قدرت نه به حب علی بلکه از بغض معاویه.

ما باید در دفاع از حق و رفع ظلم، همه جا چه در داخل و چه در خارج، راست‌قامت باشیم؛ آیا مگر الگوی حکومتی ما صحیح و درست بوده که به دیگر ملل، توصیه و در موردشان تحلیل کنیم؟





اگر ملتی شیوه ملت دیگری را طابق النعل بالنعل و یکسان برگزیند، به فرهنگ و سابقه و تمدن خود بی‌اعتنایی نکرده؟! پس تنها می‌توان ملت‌ها به ویژه ملت خود را به مبارزه بی‌امان علیه ظلم، توصیه و بر همین اساس نیز باید گام برداشت نه بیش‌تر؛ چون بیش‌تر، به معنای اقمارسازی و یارکشی است نه چیز دیگر.

[پرسش ۱۷]

صدا و سیمای ما به دستور شورای عالی امنیت ملی کشورمان، خبرهای خیزش مردم سوریه را به قصد خدمت و همراهی با بشاراسد، سانسور می‌کند. این سانسورها، به لحاظ حقوقی چگونه است؟ آیا یک نظام اسلامی حق دارد به این حوزه‌های کاملاً مردمی نفوذ کند و حق فهمیدن را از مردم سلب کند؟

[پاسخ ۱۷]

صدا و سیمای ما نه! صدا و سیمای فرقه خاصی از حکومت و این مطابق با همان نفس شروری است که نمرودی‌بیان و ضحاک‌گونه نمایان شده است؛ به آن ارزشی نمی‌نهم، چرا که بلندگوی حق نیست و این مردم هستند که باید سره از ناسره را تشخیص و از ورود این دجال به روح و جسمشان جلوگیری کنند.

راه‌های دیگر را باید یافت و کسب اطلاعات کرد و بهترین را برگزید که این، فرمان قرآن است. [«فَبَشِّرْ عِبَادَ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (ژمر، ۱۷-۱۸)]

[پرسش ۱۸]

در عین حال که خداوند در قرآن، ما را به شنیدن اقوال گوناگون و انتخاب و پیروی از یکی از آنها ترغیب فرموده، از نگاه شما، داشتن دیش ماهواره برای دریافت و تماشای شبکه‌های ماهواره‌ای، از همین منظر - شنیدن اقوال مختلف - حلال است یا حرام؟ پیش از این نیز بسیاری از مراجع ما داشتن ویدئو را حرام اعلام کردند، اما به دلیل دور بودن این فتوا از فهم رایج اجتماع، بعدها خود حکومت به واردات بی‌شمار ویدئو دستور فرمود. اخیراً... [«سردار رادان»] (ظاهراً جناب آیت‌الله بیات در پاسخ به این پرسش از آوردن اسم افراد مکدر شده‌اند. ما ضمن احترام به نظر ایشان، اعلام می‌داریم: آنجا که کوس رسوایی جماعتی در خود دستگاه قضائی به صدا درآمده و بنا به معاملات پشت پرده، اجرای عدالت به حاشیه رانده می‌شود، ما را چاره‌ای جز صراحت در بیان حقوق تباه‌شده مردم نیست)، در یک سخن طنز گفته است که پلیس برای برچیدن دیش‌های ماهواره، با استفاده از عملیات راپل [عملیات نجات در کوهستان و برج‌های بلند توسط هلی‌کوپتر]، به بام‌های مردم، ورود می‌کند و اقدام به برچیدن دیش‌ها خواهد کرد. این رویه را انسانی و اسلامی می‌دانید؟ تماشای یک چنین مضحکه‌ای، با کدام آموزه دینی ما سازگاری دارد؟

[پاسخ ۱۸]

راه رسیدن به حق، مسدودشدنی نیست و هیچ‌کس نمی‌تواند راه فهم را بر انسان ببندد، مگر خود انسان آن را بخواهد. پس این نیاز به فتوا ندارد، اگر روزی سایت مرجعی فیلتر شود، که بارها شده، حتماً سؤال خواهید کرد آیا امکان استفاده از فیلترشکن و خرید VPN جایز است؟ به نظر شما آیا یک مرجع، حق دخالت در موضوعات را دارد؟ یا مرجع فقط بیان حکم می‌کند و روا یا ناروا بودن حکم نسبت به موضوع، در گرو تشخیص فرد است نه مرجع؟

دوست عزیز، بسیاری از مسائل، یعنی بخش موضوعات، حق خود فرد مقلد است نه مرجع و اگر مرجعی در این (تشخیص موضوع) دخالت کند، بدان معنا است که پا را از حوزه وظایف خود بیرون نهاده و دخالت در امر شخصی نموده، اینکه هر راهی برای دریافت اطلاعات، حقی است واجب، درست؛ اما از چه راهی؟ خود فرد است که باید بیابد و زشت و زیبای آن را خود، باید تعیین و بر مدار آن گام نهد، که اگر این‌گونه نباشد، دیگر فرصتی برای عرض اندام اراده بشری، به عنوان ملاک برای پاداش و جزای اخروی، باقی نمی‌ماند.

شما در حقیقت در سؤالات خود پیش‌فرض را یک ربات گرفته و مرجع را عقل این ربات که باید و نباید گو اوست حتا در موضوعات.

[پرسش ۱۹]



چرا سال‌هاست که مراجع ما شهادت ابراز فتاوی‌ تازه ندارند؟ چرا سال‌ها از دو فتوای حلیت شطرنج و موسیقی حضرت امام می‌گذرد و هنوز فتوایی در این اندازه صادر نشده است؟ اگر امام خمینی به حلیت شطرنج و موسیقی تأکید نمی‌ورزید، خود جنابعالی آیا به صدور یک چنین فتوایی دست می‌بردید؟

[پاسخ ۱۹]

اگر نمی‌دانید، بدانید هنوز هم فتوای حرمت شطرنج و موسیقی، به شکر خدا و خواست ویژه حضرت حجت (عج)، برپاست [چشم، دانستیم!!]، و اما چرا شهادت نداریم، به دلایل زیر:

(الف) اطرافیان

(ب) عرق‌چین به سرها

(ج) مأموران حکومتی

(د) کم‌سوادی و بی‌بهرگی از تحقیق علمی

که همگی تولید پازلی می‌کنند به نام ترس و نداشتن شجاعت لازم برای فتوا.

شما چرا نمی‌پرسید در کشوری که بر اساس افسانه‌ای به نام ولایت فقیه اداره می‌شود، در حوزه‌های علمیه آن، بحث ولایت فقیه، تعطیل است، هیچ مرجعی بدان نمی‌پردازد و از بحث پیرامون آن می‌گریزد؟ به جز مرحوم آیت‌الله منتظری و دو نفر دیگر، هیچ‌کس از بزرگان صاحب‌سبک مراجع ما نخواسته‌اند به این بحث بسیار مهم که یک‌بار از ۱۵۰ سال پیش، آغاز و اختراع شد بپردازند! آیا جز این است که می‌ترسند نظراتشان با نظر حاکمیت یکسان نباشد؟ و در پی آن، بیت یا مدرس ایشان دچار حمله اوباش شود؟

بگذریم از اینکه در مصداق ولی فقیه هم حرف‌ها بسیار است که پرداختن به آن چیزی جز زندان و تبعید و حصر به بار نمی‌نشانند.

[پرسش ۲۰]

آیا در باور مرجعیت شما، همچنان باید دست دزد را قطع کرد؟ طبق اسناد موجود و اقرار خود... [آقای محمدرضا رحیمی معاون اول رئیس‌جمهور] (ظاهراً جناب آیت‌الله بیات در پاسخ به این پرسش از آوردن اسم افراد مکدر شده‌اند. ما ضمن احترام به نظر ایشان، اعلام می‌داریم: آنجا که کوس رسوایی جماعتی در خود دستگاه قضائی به صدا درآمده و بنا به معاملات پشت پرده، اجرای عدالت به حاشیه رانده می‌شود، ما را چاره‌ای جز صراحت در بیان حقوق تباه‌شده مردم نیست)، وی مبالغه‌گفتی از بیت‌المال را دزدیده است. اگر کسی حاضر به قطع دست ایشان نشد، آیا شما آماده‌اید مجری قانون الاهی باشید؟

[پاسخ ۲۰]

دست دزد کوچک و محلی بی‌اعتقاد به ولایت فقیه و بی‌مجاز از ایشان را می‌زنند تا ترس از پایین به بالا پدید آید و گرنه تاراج اموال از بالا حقی است که خدا به ولی فقیه داده، مگر نگفته‌اند حق جان و ناموس را هم او دارد و اوست جانشین حجت در روی زمین، پس واگذاری بخشی از اموال به عنوان اجازه ولی فقیه، مثل کوچ و فروش مخفیانه گوسفند به کردستان عراق و واردات بدون نظارت دولتی از بنادر خودساخته و فروش نفت خارج از اراده شرکت نفت و خروج دینه از کشور و استخراج معادن، خارج از روال قانونی و تنها بر اساس اذن ولی فقیه بر اساس اختیار وی بر انفال، که شما بهتر می‌دانید چه می‌گویم، حتماً قانونی است، چون خود ولی فقیه در خارج از دامنه قانون است و به قول همین مجوزگیران زحمت‌کش، روح قانون حکومت ولی فقیه، شخص ولی است، پس چرا شما به این مسائل رنگ دزدی می‌دهید؟! این هم به نوعی بهره‌گیری از اموال بر اساس انفال و حوزه اختیارات فقیه است که حاکم بر جان است، این‌جا یک سؤال من می‌کنم دوست عزیز: فقیهی که می‌تواند دستور کشتن شهروند بی‌سلاح را صادر کند، حق ندارد اجازه استفاده از این اموال را در هر شکلی بدهد؟

[پرسش ۲۱]

حمایت همه‌جانبه رئیس‌جمهور از دزدی‌های آقای... [رحیمی]، آیا طبق قانون شرع، به مثابه شراکت ایشان در این دزدی‌ها نیست؟ و نباید دست ایشان نیز طبق آیه‌های قرآن قطع شود؟



[پاسخ ۲۱]

این کار در نظام ولایت فقیه دزدی نیست، اجازه‌ای است که هر کس در این بزم، مقرب‌تر است، جام طلا بیش‌ترش می‌دهند، حالا پیدا کنید پرتقال فروش را!...

[پرسش ۲۲]

زندانی کردن آقایان موسوی و کروبی در خانه‌هایشان، آیا از نگاه مرجعیت شما، کاری درست و پسندیده بوده است یا خیر؟ اگر بله، به چه دلیل؟ و اگر نه، آیا برای رهایی آنان و برای زدودن این ظلم آشکار، چه فتوایی صادر فرموده‌اید و به کدام دستگاه، نامه نوشته‌اید و آزادی سریع آنان را خواستار شده‌اید؟

[پاسخ ۲۲]

حصر و زندان بر اساس نظام مترقی ولایت فقیه، صحیح است، چرا که (النبی اُولی من أنفسمک) و ولی هم جانشین اوست، پس جان، مال و ناموس مردم برای او و در اختیار و مصلحت اوست، اگر اعتراضی به این‌گونه احکام بی‌دادگاه دارید، می‌توانید به اصل، اعتراض کنید نه فرع که صد البته هم می‌تواند اعتراض شما نشنیده بماند. دوست محترم مگر نه آنکه فرد ولی فقیه را شما «رهبر عزیز» خطاب می‌کنید و مگر نه آنکه وی را فقیه می‌دانید و مگر نه آنکه وی بالفعل و بالقوه قاضی بلکه قاضی‌القضات و بلکه تعیین‌کننده قاضیان است، آیا نمی‌تواند این رئیس قاضیان خود در خفا حکمی بدهد و مأموران نیز آن را اجرا کنند؟!

این سؤال شما یعنی نفهمیدن اصل ولایت فقیه که از شما بعید به نظر می‌رسید!

[پرسش ۲۳]

هم‌اکنون مردان و زنان بسیاری که عمدتاً در یک فعالیت متداول قانونی حضور داشته‌اند، به اسم فتنه‌گر در زندان‌های ما به سر می‌برند. آیا با این روند که ما معترضان خود را با انگ فتنه‌گر به زندان دراندازیم و آنان را از حقوق قانونی‌شان دور سازیم، موافق بوده‌اید؟ اگر بله، چرا؟ و اگر نه، به چه دلیل؟

[پاسخ ۲۳]

فتنه و فتنه‌گر بنا به تشخیص ولی فقیه است و ایشان بیش از ۲۳۰ بار این لفظ را در همه جا در طول این ۲ سال به کار برده‌اند، پس چیست آن فتنه و کیست فتنه‌گر؟ اگر هم ایشان را از زندان‌ها بیرون کنند چه کسانی فتنه کرده و مملکت را به قول ایشان به آشوب کشیدند؟ چه کسانی مرگ بر و دورد بر در خیابان‌ها گفتند؟ چه کسانی اعتراض به رأی داشتند و چه کسانی از سوی ولی فقیه در روز ۲۹ خرداد ۱۳۸۸ تهدید شدند؟ چه کسانی در مقابل نظام الهی ولایت فقیه، قد علم کرده و اشک ایشان را سرازیر کردند، هم در سال ۱۳۷۸ و هم در ۱۳۸۸؟ چه کسانی برخلاف نظر ایشان، که به نظر آقای احمدی‌نژاد نزدیک‌تر بود، برای موسوی در خیابان‌ها تا صبح تلاش می‌کردند و رمز فتنه زمزمه می‌کردند؟ همان کسان اینک جزای خود را در برابری و مقابله با ولی فقیه می‌بینند، چرا که ایشان گفتند: مسؤولیت هر کس که به خیابان آید با خود و کسانی است که ایشان را دعوت به این کار می‌کنند.

به نظر می‌رسد شما عمق نظام بر اساس ولایت فقیه را درنیافته‌اید، پس بهتر است بازخوانی کتاب‌های زیر را هرچه سریع‌تر انجام دهید:

(الف) «تتزیه الامة و تنبیه الائمة» [تنبیه الامة و تنزیه الملة] - میرزای نایینی؛ (هر چند که ایشان در اواخر عمر، از نظر خود در مورد ولایت فقیه بازگشته و انصراف حاصل نمودند، این جاست که دیگر نمی‌شود گفت ملاک، حال فعلی و اخیر افراد است).

(ب) «ولایت فقیه» (۱۴ سخنرانی امام خمینی در نجف اشرف، ۱۳۴۹)

(ج) «ولایت فقیه» در چهار جلد عربی، مرحوم آیت‌الله منتظری؛ (هر چند که ایشان در اواخر عمر، از نظر خود در مورد ولایت فقیه بازگشته و انصراف حاصل نمودند و به نظارت فقیه اکتفا کردند، این جاست که دیگر نمی‌شود گفت ملاک، حال فعلی و اخیر افراد است).



اگر بخواهید باز هم می‌توانید به خطبه نماز جمعه سال ۱۳۶۶ رئیس‌جمهور وقت و ولی فقیه فعلی، مراجعه و پاسخ ولی فقیه زمان را مطالعه کنید. در هر حال، این آشی است که خاله‌جانمان پخته و به پای ما نوشته شده...!

[پرسش ۲۴]

در دو سال گذشته، مردم ما و حیثیت جهانی ما بسیار آسیب دیدند. آیا می‌توان وقایع این دو سال را یک آزمون الهی برشمرد؟ اگر بله، سهم و نقش و نمره شما در این آزمون چه بوده است؟

[پاسخ ۲۴]

هیچ امر دنیایی مربوط به خدا نیست و هر فعل در این دنیا بر عهده خود بشر است، که به تفصیل در مقالات «امر حکومتی، امر خدا نیست»، بیان شده، اما یادمان باشد که در کربلا نیز امتحان خدا نبود، بلکه یک امر بشری بود (کتاب «شهید جاوید»، مرحوم آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی)، در زمان صلح امام حسن هم باز امتحان خدا نبود، مصلحت بشری ایشان بود در برابر معاویه، در زمان حکمیت، مصلحت زمانی و زیرکی حضرت امیر بود در تن دادن به آن و در دست آخر، پناهدگی رسول اکرم به طائف و یثرب نیز تنها راه یکتا برای ادامه حیات وی به نظر می‌رسید؛ پس امتحان الهی را سرپوشی برای خودارضایی و سکون مردم از تعقل فراهم نسازید، که این خود بلایی بوده که تعطیل حق و انجماد حرکت مردمی را موجب خواهد شد و به نوعی توکل بی‌اعتنا به روش‌های تضمینی بشری را حاصل می‌کند. چرا که رسول فرمود پای اشترت را ببند، سپس توکل کن.

[پرسش ۲۵]

در همین باب، حمله اوباشان مذهبی که جلوی چشم شما به خانه آیت‌الله صانعی اتفاق افتاد، متأسفانه جامعه دینی ما عکس‌العمل آشکاری که هم‌شأن «عمامه از سر گرفتن» باشد، از شما و از سایر مراجع ندید و نشنید. آیا حمله به بیت آیت‌الله صانعی، واگویی‌ای به سایر مراجع نبود؟ که اگر با ما در افتید، با شما این می‌کنیم؟

[پاسخ ۲۵]

باز بحث نظام ولی فقیه را متذکر و مرتبه وی را اعلی و برتر از هر نفسی اعلام می‌کنم، یا شما پذیرفته‌اید این نظام را بر همین اساس و یا نه، که اگر نه، در مقابل نظامید و سؤال، بی‌معنا است و اگر آری، پس سؤال، بی‌فایده است. مگر همین آیت‌الله صانعی نبود که به رئیس‌جمهور نزدیک به نظر دیروز و منحرف امروز طعنه می‌زد؟ مگر ایشان نبود که در هیچ دیدار از سفرهای رهبری به زیارت جانشین رسول الله نمی‌آمدند؟ مگر هم ایشان نبودند که به جای همراهی با ولی فقیه، با مرحوم آیت‌الله منتظری هم‌سوئی می‌کردند؟ مگر ایشان...

از سوی دیگر، جناح سنتی حوزه هم دل خوشی از آیت‌الله صانعی نداشته و در عین حال که با حکومت هم نبودند و در عین حال، حذف و تخریب چهره ایشان را یک وظیفه شرعی می‌دانستند، غافل از اینکه یک روزی این شتر به درب خانه تک‌تک آنها هم خواهد نشست و به قولی آسیاب به نوبت. چرا که گرگ، تک‌تک گوسفندان را خواهد ربود و خواهد درید، اگر که بدانیم.

والسلام

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «جنبش راه سبز» (جرس)



## پاسخ‌های محمدعلی عطاریه به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰

### «پاسخ‌های محمدعلی عطاریه به پرسش‌های محمد نوری‌زاد»

پرسش‌های بیست‌وپنج‌گانه مرا جناب محمدعلی عطاریه نیز پاسخ داده‌اند. طعم پاسخ‌های ایشان گرچه گاه به طعنه می‌گراید، اما همین‌که از نقطه‌نظری که مطلوب حاکمیت است، به پاسخگویی پرداخته‌اند و ما را از شائبه انحصار به‌در آورده‌اند، خود مزید امتنان است.

به نام خدای دیروزها و امروزها و فرداها

پرسش‌های من، گرچه گاه از حوزه متداول مراجعات دینی مردم دور می‌افتد، باورم اما بر این است که در عالم، هیچ پرسشی یافت می‌نشود که دأب دین بر او بار نگردد. پس، صراحت نهفته در این پرسش‌ها را بر من ببخشاید و صبورانه به پاسخگویی آنها همت فرمایید. پرسش‌های من، برآمده، و گزیده مختصری از هزار هزار سخن پنهان مانده در سینه مردمی است که این روزها، چشمی از امید به آستان شمایان دارند و متأسفانه، بخش وسیعی از امید خود را به کارکردهای این دینی که جمهوری اسلامی ایران بر انتشار آن اصرار می‌ورزد، از دست داده‌اند. اگر به پاسخگویی یک یا چند پرسش متمایل نبودید، به هر چه که مقدور شریفتان است پاسخ گویند. مهم، مشارکت حضرت شماسست در این داد و ستد علمی و اجتماعی:

یک:

دنیا از نگاه دین مبین اسلام، و از نگاه شخص حضرت شما یعنی چه؟ تا چه اندازه دنیا را می‌شناسید؟ چند سفر به سایر کشورها و یا حتا به شهرستان‌های داخل کشورمان داشته‌اید؟

جواب:

دنیا از نگاه دین مبین اسلام:

خداوند متعال: تأمین زندگی دنیا به‌جای زندگی آخرت، خرید و فروش ضررآمیزی است، لذا علاوه بر اینکه خریداران دنیا (فروشنندگان آخرت) در آخرت عذاب می‌شوند، در عذاب دیدن آنها تخفیفی هم وجود ندارد و خداوند لطف خود را از آنها دریغ می‌کند: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَخَفُّ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يَنْصَرُونَ»، بقره، ۸۶.

«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ»؛ (زندگی دنیا در برابر زندگی آخرت، جز چیز کوچکی نیست)؛ سوره رعد، آیه ۲۶.

«تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛ (شما در پی کالای پست هستید)؛ سوره نساء، آیه ۹۶.

«تُرِيدُونَ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛ (زینت زندگی پست را می‌خواهی)؛ سوره کهف، آیه ۲۸.

«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ»؛ (زندگی پست دنیا جز بازی و بیهوده‌کاری نیست)؛ سوره انعام، آیه ۳۲.

«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»؛ (زندگی دنیا به‌جز دام فریب، چیز دیگری نیست)؛ سوره حدید، آیه ۲۰.

خدا زندگی دنیا را به این اوصاف، توصیف کرده و آن را «متاع» خوانده و متاع به معنای هر چیزی است که خود آن هدف نباشد، بلکه وسیله‌ای برای رسیدن به هدف باشد، و آن را «عَرَضُ» خواند، و عَرَضُ چیزی است که خودی نشان می‌دهد و به‌زودی از بین می‌رود؛ و آن را «زینت» خواند، و زینت، به معنای زیبایی و جمالی است که ضمیمه چیز دیگری شود، تا به خاطر زیبایی‌اش، آن چیز دیگر محبوب و جالب شود، و در نتیجه، آن کسی که به طرف آن چیز جذب شده، چیزی را خواسته که در آن نیست، و آنچه را که در آن هست، نخواسته؛ و نیز آن را «لهو» خوانده، و لهو، عبارت است از کارهای بیهوده‌ای که آدمی را از کار واجبش باز بدارد، و نیز آن را «لعب» خوانده، و لعب، عبارت است از عملی که به



خاطر یک هدف خیالی و خالی از حقیقت انجام گیرد؛ و آن را «متاع غرور» خوانده، و متاع غرور، به معنای هر فریبنده‌ای است که آدمی را گول بزند.

آیه دیگری، جامع همه خصوصیات بالا است، و آن آیه، این است: «و ما هذه الحياة الدنيا إلا لهوٌ و لعبٌ، و إن الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون»؛ این آیه شریفه می‌خواهد حقیقت معنای زندگی، یعنی کمال آن را از زندگی دنیا نفی نموده، و آن حقیقت و کمال را برای زندگی آخرت اثبات کند، چون زندگی آخرت، حیاتی است که بعد از آن مرگی نیست؛ همچنان که فرمود: «أمنين لا يدوقون فيها الموت إلا الموتة الأولى»؛ و نیز فرموده: «لهم ما يشاؤون فيها و لدئنا مزيد»؛ پس اهل آخرت، دیگر دچار مرگ نمی‌شوند، و هیچ نقصی و کدورتی عیششان را مکدر نمی‌کند، لیکن صفت اول، یعنی ایمنی، از آثار حقیقی، و خاص زندگی آخرت، و از ضروریات آن است.

پس زندگی اخروی، زندگی حقیقی و بر طبق حقیقت است، چون ممکن نیست مرگ بر آن عارض شود، برخلاف حیات دنیا؛ اما خدای سبحان با این حال، در آیات بسیار زیاد دیگری فهمانده که حیات حقیقی را او به آخرت داده و انسان را او به چنین حیاتی زنده می‌کند و زمام همه امور به دست او است، پس حیات آخرت هم ملک خدا است نه اینکه خودش مالک باشد، و مسخر خدا است نه یله و رها؛ و خلاصه، زندگی آخرت، خاصیت مخصوص به خود را، از خدا دارد، نه از خودش. (ترجمه المیزان، ج ۲، ص ۵۰۴).

حضرت امیرالمؤمنین فرموده: دنیا آخرین دیدگاه و هدف کوردل است، جز دنیا چیزی نمی‌بیند، ولی روشن‌دل بینا دیده‌اش را باز می‌کند و می‌داند که در پس این سرای، دیگرسرای است؛ بینا از دنیا دوری می‌کند، اما کوردل به سویش می‌شتابد؛ بینا هم از دنیا توشه برگیرد، کوردل هم توشه بردارد، اما او برای آخرت، این برای دنیا؛ همانا دنیا مانند زهر است که او را نادان می‌خورد، خوشبختان امروز از دنیا فرار می‌کنند، چه می‌کند با مال و فرزند کسی که از دنیا بیرون می‌رود و بر آنها حسابش را می‌کشند، برهنه وارد دنیا شدید و برهنه از آن بیرون می‌شوید، همانا دنیا پلی است، از آن بگذرید، آن را پشت سر اندازید. (ارشادالقلوب، ترجمه رضائی، ج ۱، ص ۴۷).

امیرالمؤمنین: دنیا مانند سم می‌باشد، آن را می‌خورند ولی نمی‌شناسند؛ هنگامی که کسی از دنیا می‌رود، فرشتگان می‌گویند قبل از خود چه فرستاده، ولی مردم می‌گویند از خود چه به جای گذاشته است. (ایمان و کفر، ترجمه ایمان و الکفر بحارالأنوار، ج ۲، ص ۵۲۳).

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: که مردم در دنیا مانند مهمان، و آنچه در اختیار دارند مانند امانت است، مسافر، رفتنی و امانت هم پس‌گرفتنی است. (ارشادالقلوب، ترجمه سلگی، ج ۱، ص ۷۹).

طلحة بن زید از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: مثل دنیا مانند آب دریا می‌باشد، تشنه هرچه از آن بخورد بر تشنگی او افزوده می‌گردد و تا آنگاه که او را می‌کشد. (ایمان و کفر، ترجمه ایمان و الکفر بحارالأنوار، ج ۲، ص ۵۲۸).

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: دنیا مانند آدمی است که سر آن تکبر و دیدگانش حرص و گشش طمع و زبانش ریا و دستش شهوت و پاهایش عُجب و قلبش غفلت و وجودش فناء و محصول او نابودی می‌باشد، هر کس دنیا را دوست بدارد، تکبر را به او ارث می‌دهد، هر کس دنیا را بیستندد و از آن خوشش بیاید، حرص پیدا می‌کند، هر کس دنبال مال دنیا برود، طمع در او پدید می‌آید، هر کس دنیا را ستایش کند، ریا او را از پا در می‌آورد. (ایمان و کفر، ترجمه ایمان و الکفر بحارالأنوار، ج ۲، ص ۵۴۲).

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: دنیا مانند مار است، بدنش نرم، ولی گزیدنش سخت می‌باشد، از هر چه در دنیا خوشتر آمد، از آن دوری کن، چون اندکی با او خواهی بود. (ایمان و کفر، ترجمه ایمان و الکفر بحارالأنوار، ج ۲، ص ۵۴۳).

احادیث در این مورد فراوان است و ما بسنده می‌کنیم به همین اندازه. پس نتیجتاً متوجه می‌شویم دنیا دنی از حلاوت است.

از نگاه شخص حضرت شما یعنی چه؟

امام صادق علیه‌السلام: «إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ»؛ (عاشق از آن کس که دوستش می‌دارد، فرمان می‌برد). (أمالی الصدوق، ص ۴۹۰).  
بنده عاشق خداوند و عاشقانش هستم، لذا هر چه نظر مولایم باشد، نظر بنده نیز همان است.

تا چه اندازه دنیا را می‌شناسید؟

پاسخ این سؤال، در بخش فوق مطرح شد. ضمناً این سؤال، گویای منظور شما نیست.

چند سفر به سایر کشورها و یا حتی شهرستان‌های داخل کشورمان داشته‌اید؟



از سؤالاتی که در این بخش مطرح نموده‌اید، حدس زده می‌شود منظور شما از سفر، شناخت دنیا باشد، ولی عارضم محضر مبارک که شناخت دنیا تنها با سفر پدید نمی‌آید، به بیان علمی، سفر، علت تامه شناخت نیست.

شاید فرد باهوشی خرده بگیرد و بگوید: جواب این آیه را چه می‌دهید: «قل سیروا فی الأرض ثم انظروا کیف کان عاقبة المکذبین»؟ (انعام، ۱۱). بنده عرض می‌کنم: آیاتی که لفظ «سیر» را در خود جای داده‌اند، به ۲۷ مورد می‌رسد نه یک مورد، و هر کدام به معنای خاصی اشاره دارد، به عنوان نمونه، چند آیه را عرض می‌کنم:

سوره انعام، آیه ۱۱: شأن نزول این آیه برای افرادی است که نبی اکرم را استهزاء نمودند، لذا خداوند فرمود سیر کنید و ببینید ماقبل شما که همین حال را داشتند، چه شدند؟ سؤال: آیا سیر در زمان [زمین]، به جز مطالعه امکان‌پذیر است؟

سوره نمل، آیه ۶۹: در این آیه، خدای تعالی دستور می‌دهد تا پیامبر، مشرکین را در برابر انکار بعث، تهدید و انذار کند و دستورشان دهد که در زمین، سیر کنند و عاقبت مجرمینی که انبیاء را تکذیب کردند و انذار آنان از روز قیامت را به هیچ گرفتند، ببینند و تفکر کنند. دوباره همان سؤال: آیا سیر در زمان [زمین]، به جز مطالعه امکان‌پذیر است؟

و مابقی آیات شریفه؛

آقای نوری‌زاد، آیا تنها سفر به کشورها، استان‌ها، شهرستان‌ها و... است که اطلاعات انسان را تشکیل می‌دهد؟!

دو:

چرا باید از جهات اجتماعی و امنیتی و اقتصادی، میان شما، و یک استاد کهنسال و کم‌نظیر فیزیک و شیمی و ادبیات، یا یک پزشک مجرب، یا یک مهندس کارفهم، و یک مدیر خردمند، فاصله‌ای به وسعت بی‌کرانگی باشد؟ آیا این فاصله انکارناپذیر، جزئی از بایستگی‌های دینی است؟ یا نه، مردم چون به جای فرمول‌های فیزیک و شیمی، از دهان مبارک شما، احادیثی از رسول گرامی اسلام و امامان شیعه و آیات قرآن می‌شنوند، این عزت و اعتبار اجتماعی را با شما همراه کرده‌اند؟ چرا باید همان استاد کارآمد و کهنسال، با اعتنا به پشتوانه علمی درخشان خود، در حاشیه‌های این عزت و اعتبار بایستد، و شماییان در متن مستقیم آن باشید؟ چرا او، با شکایت مختصر یک رهگذر، به پشت میله‌های زندان در می‌غلند، و شماییان از هر شکایت، مصون و در امانند؟ چرا آن استاد کارآمد، مطلقاً از امنیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی برخوردار نیست؟ و شما، به دیوار بلندی از این برخوردارها تکیه زده‌اید؟ چرا باید شما، و حتی یک طلبه نوپا، مقدس باشید، و او، برکنار از این تقدس باشد و در ردیف همگان؟

جواب:

چرا باید از جهات اجتماعی و امنیتی و اقتصادی، میان شما و یک استاد کهنسال و کم‌نظیر فیزیک و شیمی و ادبیات، یا یک پزشک مجرب، یا یک مهندس کارفهم، و یک مدیر خردمند، فاصله‌ای به وسعت بی‌کرانگی باشد؟

دوست عزیز، شما با چه معیاری می‌فرمائید به وسعت بی‌کرانگی وجود دارد؟!

اولاً: اگر از مجموعه‌ای به چند نفر احترام قابل توجهی گذاشته می‌شود، دالّ بر این نیست که برای تمام افراد این مجموعه نیز همین‌طور است؛ مثال ساده: اگر یکی از صاحبان حساب بانک ملت، برنده خودرو شود، دلالت دارد بر اینکه تمام صاحبان حساب این بانک، برنده خودرو شده‌اند؟! این قیاس شما صحیح نیست.

اگر در اجتماع، به آقایانی همچون بهجت (أعلی الله مقامه الشریف) احترام خاصی گذاشته می‌شود، دلیل بر این نیست که مردم به تمام روحانیون همان‌قدر عشق بورزند؛ داستان آقای علی خلیلی طلبه ناهی از منکر پس چیست؟!

ثانیاً: به گمانم این حد احترام که در این مجموعه دیده می‌شود، در مجموعه‌ای که شما نام بردید نیز وجود دارد؛ مثال: پروفیسور محمود حسابی (أعلی الله مقامه الشریف)

ثالثاً: احترام نزد مردم عزیز است یا نزد خداوند متعال؟!

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: خداوند متعال نعمتی بزرگ‌تر از این به بنده‌ای نداده است که در قلبش با خدا، دیگری نباشد. (المستدرک، ج ۱، ص ۱۰۱).

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر حقیقتی نشانه‌ای دارد، هیچ بنده‌ای به حقیقت اخلاص نمی‌رسد مگر زمانی که دوست نداشته باشد که او را به خاطر اعمال الهی‌اش بستایند. (بحار، ج ۶۹، ص ۲۹۴).



امام صادق علیه‌السلام: عمل خالص، آن است که نخواهی جز خدا، کسی تو را بر آن بستاید. (الکافی، ج ۲، ص ۱۶).

آقای نوری‌زاد، دوستانه عرض می‌کنم: خدا را فراموش نکن، حتا چشم بر هم زدن، حِرز مشهور حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را إن شاء الله خوانده‌اید: بسم الله الرحمن الرحيم یا حی یا قیوم، برحمتک استغیث فأغثنی، و لا تکلنی الی نفسی طرفه عین أبداً، و أصلح لی شأنی کله. (مصباح الأنوار، به نقل بحارالأنوار از آن؛ مهج الدعوات، ص ۵ و ۶؛ مصباح کفعمی، ص ۳۰۰ و ۳۰۲؛ زوائد بزاز، به نقل مجمع الزوائد از آن؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۱۱۷؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۸؛ مسند فاطمه الزهراء، ص ۲۴، شماره ۳ و ۴؛ تحفه‌الأشرف، ج ۷، ص ۳۸۲؛ کتاب الأدب: عباس العنبری، ج ۳، ص ۱۰۹؛ عمل الیوم و اللیلة، ص ۲۲۷؛ جمع الجوامع، ج ۱، ص ۹۷۵؛ فردوس، ج ۵، ص ۴۳۳؛ الکامل: ابن عدی، ج ۴، ص ۱۶۳۶؛ إتحاف السائل، ص ۶۷، ج ۲۰؛ إتحاف السائل، ص ۶۸، ج ۲۳.

از حیث اقتصادی و امنیتی:

اینکه علمای ما بعضاً سرمایه عظیمی دارند، شکی نیست؛ اما سؤال این است که این سرمایه را چطور و از کجا به دست آورده‌اند؟ جواب، مختصر و روشن است: وجوهات مسلمین. ضمناً: این وجوهات سرمایه شخصی محسوب نمی‌شود، لذا زمانی که عالمی از دنیا می‌رود، سرمایه‌ای که از جانب مردم حاصل آمده باشد، بین ورثه تقسیم نمی‌شود.

شاید برخی از بزرگان نیز از سرمایه پدری برخوردار باشند که ما آن را رد نمی‌کنیم.

در ثانی: حقوق یک استاد کهنسال و کم‌نظیر فیزیک و شیمی و ادبیات، یا یک پزشک مجرب، یا یک مهندس کارفهم، و یک مدیر خردمند بیش‌تر است یا یک روحانی؟

غالب روحانیون فاقد شغل دولتی هستند و از شهریه طلبه‌ای یا هدیه منبر و خطابه ارتزاق می‌کنند، این افراد که جمعیتشان هم کم نیست، حقوقشان به شرط تأهل بالغ بر ۳۵۰/۰۰۰ هم نمی‌شود، این هم زیاد است؟ اگر کافی بود، طلاب و روحانیون خود را به خاطر نماز و روزه استیجاری اموات، به تکلف نمی‌انداختند؛ ولی این افرادی که نام بردید، هر کدام در جمع خودشان حقوق رضایتمندی دارند، مگر عده کمی از این بزرگواران، یعنی دقیقاً برعکس اجتماع روحانیون، قیاس شما صحیح نبود.

اگر می‌خواهید در مورد اجتماع خاصی نظری صادر کنید، به اغلب بنگرید نه آنخص.

آیا این فاصله انکارناپذیر، جزئی از بایستگی‌های دینی است؟

با مقدمه گذشته، پاسخ برای صاحبان خرد روشن است.

یا نه، مردم چون به جای فرمول‌های فیزیک و شیمی، از دهان مبارک شما، احادیثی از رسول گرامی اسلام و امامان شیعه و آیات قرآن می‌شنوند، این عزت و اعتبار اجتماعی را با شما همراه کرده‌اند؟

این نوع طرح مسأله، جز استهزاء نیست؛ البته نه استهزاء شخص خاص که شما در ابتدای نامه فرمودید، بلکه استهزاء رسول گرامی اسلام و امامان شیعه و آیات قرآن؛ معقول باشید.

چرا باید همان استاد کارآمد و کهنسال، با اعتنا به پشتوانه علمی درخشان خود، در حاشیه‌های این عزت و اعتبار بایستد، و شمایان در متن مستقیم آن باشید؟

فراگیر نیست، از تشویش اذهان بپرهیزید.

چرا او، با شکایت مختصر یک رهگذر، به پشت میله‌های زندان در می‌غلطند، و شمایان از هر شکایت، مصون و در امانید؟

از گفتارتان خنده‌ام گرفت، شرمنده، حکایت آقای علی خلیلی و پس از چند روز طلبه‌ای دیگر را یادتان رفت؟ طلبه‌ای را کور کردند و مسؤولین اقدامی نمی‌کنند، به حدی که رهبر معظم فرمودند: اگر در حقه طلبه ناهی از منکر جفا شود، مستقیماً وارد خواهم شد. آن قدر بی‌موالاتی [بی‌مبالاتی] صورت گرفت که آقا این کلام را بیان نمودند. شما که دم از زندان می‌زنید نه کور شدن!





چرا آن استاد کارآمد، مطلقاً از امنیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی برخوردار نیست؟ و شما به دیوار بلندی از این برخورداری‌ها تکیه زده‌اید؟ چرا باید شما، و حتا یک طلبه نوپا، مقدس باشید، و او برکنار از این تقدس باشد و در ردیف همگان؟ سوالات، تکراری و از روی احساس است؛ جواب‌ها در بند قبل بیان گردید.

سه:

معروف است که علامه حلی - که خدایش او را رحمت کند - دستور فرمود چاه آب منزلش را با خاک پر کنند، تا او، فارغ از داشتن یا نداشتن آن چاه، به پرستی در همان خصوص پاسخ گوید. شما برای پاسخگویی به این پرسش که: «زندان انفرادی شکنجه است یا نیست؟ یا: زندان انفرادی در نظام اسلامی ما، حرام است یا حلال؟» آیا ضرورتی برای حضور چند ماهه در یک سلول و فضای کوچک، آن هم نه در زندان، که در کنجی از بیت شریفان، احساس نمی‌کنید؟ البته با این تجسم هماره که افرادی در هیبت بازجویان نظام مقدس، مرتب بر شما تحقیر و ناسزا می‌بارند و به وقت ضرورت، شما را با مشت و لگد می‌نوازند. اگر از نوع پرسش من، احساسی از گزش و توهین به ذهن مبارکتان راه یافت، با تلمیح این سخن که: گزش پرسش من کجا و فحش‌های ناموسی و ضرب و شتم سربازان گمنام کجا، به ذات مبارک تسکین دهید.

جواب:

اولاً: فلسفه وجودی زندان را حتماً می‌دانید، تربیت و تنبیه خاطی؛ اگر قرار باشد تنبیه‌گاه خاطی، جای نرم و راحتی باشد، نه تنها خاطی پشیمان نشده، بلکه تأثیرات منفی آن به جامعه انتقال یافته و تعداد آنها بیش‌تر خواهد شد. آقای نوری‌زاد، زندان باید زندان باشد نه هتل. ثانیاً: اگر پزشکی بیمار سرطانی‌ای را مداوا کند، یعنی خودش هم سرطان گرفته یا باید بگیرد؟! معقول نیست. اگر نعوذ بالله خداوند بخواهد بندگان خاطی‌اش را به جهنم بفرستد، خودش هم باید برود؟! ثالثاً: اسلام به دید شکنجه به زندان‌ها نمی‌نگرد، اگر هم دستور به اعدام کسی می‌دهد، علتی دارد؛ علتش محفوظ ماندن جامعه است، ارزش ندارد یک نفر خاطی و عاصی بمیرد تا جامعه‌ای پاک همچون مردم ایران در امان باشند؟

چهار:

آیا جهان‌بینی شما، اگر که عمر شریفان را در بیت و شهر خود سپری کنید، با جهان‌بینی شما، آنجا که از کشورهای گونه‌گون جهان دیدن فرمایید و از نزدیک با داشته‌ها و نداشته‌های ایمانی و دنیاوی مردمان جهان آشنا شوید، تفاوت می‌کند یا نه؟ اگر نه، به چه دلیل؟ و اگر بله، چرا تا کنون در عرصه‌های دینی جهان حضور نیافته‌اید و با توده مردم جهان و اندیشمندان و بزرگان دینی آنان از نزدیک و بی‌واسطه ارتباط برقرار نکرده‌اید؟

جواب:

دوست بزرگوار، تعریف جهان‌بینی و انواع آن را مطالعه کنید؛ به نوع برداشت و طرز تفکری که یک انسان درباره جهان و هستی دارد، جهان‌بینی گویند که بر سه قسم است: جهان‌بینی علمی و تجربی؛ جهان‌بینی مکتبی و دینی و جهان‌بینی فلسفی. بعید می‌دانم کسی معتقد باشد که برای رسیدن به جهان‌بینی بالا الزاماً باید سفر کرد و یا از نزدیک مشاهده و مکالمه نمود. آقای نوری‌زاد، اگر از طریق تلفن به شما خبر برسد که برای منزل خرید کنید، آیا خرید انجام نمی‌دهید؟ شما با یک تماس که نهایتاً خرجش هزار تومان شاید شده باشد، قریب به پنجاه هزار تومان خرید انجام می‌دهید، این یعنی اعتماد به سیستم ماهواره‌ای، حال، چطور ادعا می‌کنید از طریق کتاب، سی‌دی، ماهواره و... نمی‌شود جهان‌بینی داشت و الزاماً باید طرف مقابل را مشاهده کرد؟ با این کلامتان، ظاهراً شما اسلام را نیز قبول نداشته و مسلمان نیستید، زیرا جهان‌بینی مکتبی با مشاهده نبی به دست نمی‌آید، بلکه از کتب و... است که شما علی‌الظاهر قبول ندارید.

پنج:

اگر طالب سفر و مطالعه عینی آثار جهان نیستید، آیا این جهان‌بینی، با خواندن کتاب و دیدن فیلم و شنیدن اخبار، میسر می‌شود؟ مفهوم «سیروا فی الأرض» آیا در کیفیت فتاوی شما تأثیر دارد یا ندارد؟



جواب:

پاسخ به طور مفصل در بخش اول و چهارم داده شد.

شش:

اگر مردم ایران با هزینه شخصی خود، بخواهند شما را به یک سفر دور دنیا دعوت کنند، از آن استقبال می‌فرمایید؟ چرا نه و چرا آری؟

جواب:

در صورتی که این سفر برای دین یا مملکت اسلامی لازم باشد، خواهیم رفت.

هفت:

خود شما، آیا یک مرجع جهان‌دیده و جهان‌گشته را به مرجعی که از بیت و شهر خود چندان فاصله نگرفته، ترجیح نمی‌دهید؟ به فرض یکسانی مراتب علمی و تقوی و صیانت نفس هر دو.

جواب:

اولاً: این «جهان‌دیده» که در متن فوق به کار رفته، با جهان‌بینی مذکور مغایر است، جهان‌بینی مذکور در بخش چهارم، علمی بوده و این جهان‌دیده، عوامانه است.

ثانیاً: ملاک انتخاب مرجع تقلید در اسلام معلوم است؛ خصوصیات و شرایط مرجع تقلید عبارت است از: مرد، بالغ، عاقل، شیعه دوازده‌امامی، حلال‌زاده و زنده و عادل باشد و بنا بر احتیاط واجب، حریص به دنیا نباشد و از دیگران أعلم باشد؛ آیا شما شرطی با عنوان جهان‌گرد می‌بینید؟

هشت:

شما در سخنان خود از واژه‌های «باید و نباید» بهره فراوان می‌برید. که: مسؤولان باید فلان کنند. و مردم باید یا نباید بهمان باشند. اولاً چرا این بایدها و نبایدهای شما در محدوده توصیه‌های اخلاقی متوقف می‌ماند؟ ثانیاً این «بایدها و نبایدها»، آنجا که به خود شما مربوط می‌شود، چرا بی‌مخاطب می‌ماند؟ مثل این که بگوییم: یک مرجع، باید از درد و داغ مردم، از نزدیک، و بی‌واسطه، آگاه باشد. و باید به حساسیت‌های همه‌جانبه آنان ورود کند. یک مرجع باید شجاع باشد و نباید با پناه بردن به آموزه‌هایی چون تقیه و مصلحت، از کنار واجبات حتمی اجتماعی، بی‌تفاوت گذر کند. یک مرجع باید همه مردم را به‌ویژه پسران جوان و دختران جوان جامعه‌اش را بشناسد، و آن‌سوتر از مؤکدات دینی، واقعیات این عرصه را فهم کند، و تنها به صدور توصیه‌های اخلاقی بسنده نکند. یک مرجع باید غمخوار پیروان سایر ادیان و حتا به فکر مشرکان و کمونیست‌های کشورش و بی‌دینان جهان باشد و برای فهم و اعتقاد آنان احترام قائل شود و به سهم خود برای آنان کرسی‌های روشنگری تدارک ببیند.

جواب:

بخش اول (اولاً...): مرجعیت اجازه ندارد تا خودسرانه به مخلوقات خداوند باید و نباید بگوید؛ آنچه شما شنیده‌اید (ای کاش عامل نیز بودید)، فرمایشات اولیای الهی علیهم‌السلام است که امروزه مرجعیت و دیگر روحانیون وظیفه بیان آنها را به عهده گرفته‌اند.

بخش دوم (ثانیاً...): طبق دستور الهی، آنچه را که خداوند به عنوان بایسته و یا نبایسته اخلاقی - اجتماعی بیان داشته است، مربوط به تمام خلایق بوده و ملزم به امتثال امر می‌باشند؛ به همین دلیل، اگر فردی ادعای عاشقی خداوند را داشته باشد، ولی در عمل، مخالفت با او را برگزیند، در افکارش باید شک نمود، آنچه شما گفته‌اید، مستثنیات هر اجتماع است، هیچ عامی نیست که تخصیص نخورد (ما من عام إلا و قد خص).

بخش سوم (یک مرجع باید غمخوار پیروان سایر ادیان...): مجدداً عرض می‌کنم، قبل از اینکه شما دلتان به حال مردم بسوزد، اسلام دلسوخته بوده، لذا در یک جای قرآن فرموده: «إن الله مع الصابرين» و در جای دیگر فرموده: «و أعدوا لهم ما استطعتم من قوة»؛ اسلام، آزادی بیان را یکی از اصول انسانیت می‌داند، اما به شرطی که چهارچوب انسانیت را نیز حفظ کنند، یعنی افکارشان را بدون احساسات بیان کنند.



ضمناً یکی از مهم‌ترین سیره علمای راستین، مردمی بودن است؛ جمهوری یعنی مردمی، در زمان رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله نیز حکومتی بنا شد، نه حکومت ابوبکر برحق بود و نه اگر علی خلیفه می‌شد، ابرحق بود، حکومت، زمانی حق است که دو بال جمهوریت و اسلامیت را داشته باشد، حکومت ابوبکر، اسلام را نداشت و حکومت علی، مردم.

نه:

شما بارها در جانبداری از شیعیان مدینه و این که آنان از داشتن یک مسجد برای برگزاری آزادانه شعائرشان بی‌بهره‌اند، به دولت عربستان سعودی اعتراض فرموده‌اید. که البته در جای خود امر پسندیده‌ای است و قابل امتنان. اما چرا روزی که جلوی چشم شما، خانقاه درویش را در قم، با خاک یکسان کردند، به مسئولان کشورمان اعتراض نکردید؟ مشابهت خواسته‌های درویش کشورمان به جمهوری اسلامی ایران، مگر مثل خواسته‌های شیعیان مدینه به حاکمان عربستان سعودی نبوده و نیست؟ آیا شما موافق تخریب آن خانقاه بودید؟ آیا با زدن این برچسب که: خانقاه درویش قم، مرکز فتنه بوده است، می‌توان کلیت آن را برچید و مردمش را در برابر چشم جهان عقل، به هیچ گرفت؟

جواب:

همان‌طور که شخص جناب‌عالی نیز اشاره داشته‌اید، مسائل منافی اخلاقی در این مکان برگزار می‌گردید، و علت تخریب این مکان نیز همین مسائل است؛ دلیل عرض بنده: چرا خانقاه‌های موجود در مناطق مختلف کشور را تخریب نمی‌کنند؟ به عنوان نمونه: کلاردشت، شهریار، شهر بزرگ تهران، بابلسر، کرمانشاه و... دقیقاً دلیل خاصی وجود دارد؛ ممکن است فردی بفرماید: شاید آنچه شما منافی عفت می‌پندارید، برای ایشان حق باشد؛ جواب این فرد فرضی: درویش ادعای مسلمانی دارند و منافی عفت برای هر دو مشترک است.

ده:

درنگاه مرجعیت شما، جامعه‌ای که بانوانش حجاب کامل یا مقبول اما اجباری دارند، و نمازهای جماعت مردمانش باشکوه است، و مجالس مذهبی‌اش پررونق، و حسین حسین گفتن‌ها و بر سر و سینه کوفتن‌هایش مدام، و نماز شبش برقرار، اما روند جاری این جامعه، مبتنی است بر دروغگویی و دزدی و بی‌نظافتی و ریاکاری و چاپلوسی و اسرافکاری و حرام‌خواری، آیا این جامعه، برتری دارد به جامعه‌ای که مردمش، نه خدا را باور دارند و نه حجاب را رعایت می‌کنند و نه آداب دینی را قبول دارند، اما عمدتاً راست‌کردار و پاک‌دست و منصف و بی‌ریا و اهل نظافت‌اند؟ از نگاه مرجعیت شما، خداوند اگر بنا بر انتخاب بگذارد، کدام یک از این دو جامعه را برمی‌گزیند و انگشت برتری بر آن می‌نهد؟ در این مثال، جامعه اول، خود ما هستیم که سخت گرفتار ظاهر دین شده‌ایم و به جایی نیز نرسیده‌ایم. جامعه دوم، مردمان کشورهای غرب و مردمان کشورهای مثل ژاپن و حتی کشور مسلمان اما آزاد ترکیه‌اند؛ که از جهات انسانی و اجتماعی از ما فاصله‌ای نجومی دارند و پیروان عقاید مختلف و به‌ویژه مسلمانان در این کشورها از امنیت کم‌نظیری در برپایی شعائرشان بهره‌مندند.

جواب:

اولاً: پاسخ این مسأله را با یک مثال عرض می‌کنم: اگر در شهری یک نفر سیگار به دست بگیرد و دود و دم راه بیندازد، چند نفر مطلع خواهند شد؟ ده‌ها نفر بلکه بیش‌تر؛ اما در همین شهر، صدها نفر نماز شب بخوانند، چند نفر مطلع می‌شوند؟ شاید اهل منزل هم مطلع نباشند. ثانیاً: نوعاً افراد به جمع اطرافش می‌نگرند و قضاوت می‌کنند، شاید شما هم جزء همین دسته باشید، راه حل این مشکل شما تغییر مکانتان است.

یازده:

چرا شما، آن‌قدر که به حجاب یا بی‌حجابی بانوان حساسید، مثلاً به دزدی‌ها و دروغگویی‌های مسئولین حساس نیستید؟ آیا اسلام از بی‌حجابی و بدحجابی بانوان بیش‌تر آسیب می‌بیند یا از دغلكاری‌های بزرگان حاکم؟

جواب:



اولاً: سنجیدن دو اصل اخلاقی در مقابل یکدیگر کار صحیحی نیست؛ حجاب یک اصل اسلامی، و عدم کذب و... اصول دیگر اسلامی‌اند، در جامعه از تمام اینها باید جلوگیری شود.

ثانیاً: از ظاهر بیان شما پیداست که از نهج‌البلاغه فاصله گرفته‌اید؛ امیرالمؤمنین خطاب به مالک اشتر می‌فرمایند: خوبی و صلاح جامعه از عوام به خواص سرایت می‌کند، بدی و فساد از خواص به عوام. اگر البته عوام غالب، مناسب باشد، حکومت را عوض می‌کند، انقلاب را که از یاد نبرده‌اید؟!

ثالثاً: از یاد نبرید همین بزرگان حاکم نیز روزی کوچکانی بودند در دامان همین بانوان.

دوازده:

چرا شما، هنوز که هنوز است، احکام برده‌داری را که در دوره‌های دور جوامع اسلامی رایج بوده، لغو نکرده‌اید و آزادانه، احکام قرآنی برده‌داری را امری سپری شده و تاریخی اعلام نمی‌کنید؟ آیا معتقدید هرچه در قرآن آمده، ابدی و لایتغیر است؟

جواب:

اسلام برای آزادی دادن به بشریت ظهور کرده، کما اینکه موسی و عیسی و دیگر انبیاء علیهم‌السلام. برای همین در احکام مختلف می‌بینید که به هر بهانه‌ای اسلام دستور به آزادی برده یا کنیزی صادر می‌کند. اگر شما هم برداشت صحیح قرآنی را متوجه نمی‌شوید، از بزرگان اهل فن در مورد مصداق فعلی آیات سؤال کنید. استعمار در اسلام جایز نیست و برده‌داری نوعی استعمار است و... شاید کتاب «آزادی معنوی» استاد مطهری شما را اغناء [اقناع] کند.

سیزده:

دستگاه قضائی ما، هر از گاه، حکم به سنگسار زنان زناکار می‌دهد و آبروی ما را در جهان عقل، به مضحکه در می‌اندازد. چرا شما، به صدور یک چنین احکامی اعتراض نمی‌کنید؟

جواب:

اولاً: صرف ناخوشایند بودن یک حکم از سوی ما، برای انجام ندادن احکام الهی کافی نیست. دوماً: سنگسار بیش‌تر از اینکه مجازاتی برای شخص مجرم باشد، در واقع رحمتی برای اوست، چرا که با این عذاب دنیوی، ولو اینکه بسیار شدید است، قسمت اعظمی از عذاب اخروی او برداشته می‌شود و عذاب دنیا در مقایسه با عذاب آخرت بسیار ناچیز است. سوماً: اینکه به نظر عقل، قابل فهم نیست، دلیل بر مضحک بودن آن حکم نمی‌باشد؛ عقل خیلی از چیزها را درک نمی‌کند، آیا مضحک است؟ معراج پیامبر زمانی قابل درک نبود، اما مدتی بعد از طریق قواعد فیزیک اثبات شد، عقل، کامل نیست و الا به هر چیزی نمی‌خندید. چهارماً: اعتراض به حکم صریح اسلام، کار یک مسلمان نیست. پنجماً: ادله اثبات حکم سنگسار را مشاهده کنید، خالی از لطف نیست.

چهارده:

آیا شما از مأموران امنیتی‌ای که به بیت شما رفت و آمد دارند، می‌ترسید؟ آیا این مأموران، مستقیم یا غیرمستقیم، خط قرمهایی را به شما تحکم می‌کنند؟ در همان لحظه‌ای که یک سخن انتقادی را به زبان می‌آورید، آیا نگران این نیستید که عده‌ای از اوباشان مذهبی به بیت شما هجوم بیاورند و در بیت شما را به روی مردمی که مقلد شما هستند ببندند؟

جواب:

علی‌رغم اینکه این موقعیت بنده، اقتضای چنین مسائلی را ندارد، لازم به ذکر است در اسلام تنها ترس از خداوند متعال مجاز است، و متقین ترس از غیر خداوند بلندمرتبه را در خود راه نمی‌دهند، لذا لزومی ندارد فرد متقی از بیان حقائق واهمه‌ای داشته باشد.



امام علی علیه‌السلام: حق را بگو، گرچه به زیانت باشد. (بحارالأنوار، ج ۱، ص ۱۰۱).  
 امام صادق علیه‌السلام: از کسی که به تو ظلم کرد، در گذر، و هر کس با تو قطع ارتباط کرد، تو با او رفت و آمد کن، و هر کس تو را ناامید کرد، تو به او چیزی بده و حق را بگو، ولو به زیانت باشد. (بحارالأنوار، ج ۱، ص ۵۰۱).  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله: حق را بگو، هر چند تلخ و ناگوار باشد. (بحارالأنوار، ج ۱، ص ۱۰۸).  
 یکی از اصحاب گفت خدمت امام صادق(ع) رسیدم، ایشان فرزند خود موسی بن جعفر(ع) را وصیت و سفارش می‌کرد: پسرم، حق را بگو، چه بر نفع و چه بر ضرر خودت باشد. از سخن چینی بپرهیز، زیرا سخن چینی بذر کینه را دل مردم می‌باشد. (بحارالأنوار، ج ۱۷، ص ۱۸۱).  
 امام کاظم علیه‌السلام: حق را بگو، هر چند نابودی‌ات در آن باشد. (تحف العقول، ص ۳۸۵).  
 با این مقدمات، عرض می‌کنم، نگفتن حق، ضرورتی ندارد، اگرچه نابودی بنده در خطر باشد.

پانزده:

آیا از وضعیتی که بر منابر ما حاکم است خبر دارید؟ و آیا خبر دارید که در کل کشور، هیچ منبری وجود ندارد که سخنور آن بتواند آزادانه به نقد مسائل حساس جامعه بپردازد؟ آیا وضعیت کنونی جامعه ما همان است که یک روز آرزویش را داشتید؟

جواب:

اولاً: بنده و اطرافیانم به عنوان سخنرانان جامعه و منبرنشینان اجتماع باید در مورد وضعیتی که بر منابر ما حاکم است خبر دهیم، نه یک خبرنگار با سؤال انکاری و پاسخ ساختگی.  
 ثانیاً: بیان آزادانه از دید شما یعنی چه؟ یعنی بیان آنچه شما حقیقت می‌پندارید؟ این استدلال شما باطل است، ملاک حقائق، افکار شما نیست.  
 ثالثاً: این فضائی که شما بیان می‌کنید، ساخته افکارتان است؛ ما آنچه حقائق است را به مردم بیان می‌کنیم و اعتراض به مشکلات، یکی از مهمات سخنان امثال بنده است، تا به امروز هم مشکلی پیش نیامده.  
 نتیجه: منبر، کما فی السابق، جایگاه بیان حقائق است و این امر انجام می‌پذیرد، مگر اینکه حرف‌های گرگ‌آمیز را آمیخته به گله گوسفندان کرده باشند.

شانزده:

مسئولان ما، حادثه‌های مردمی در کشورهای سوریه و لیبی و تونس و یمن و بحرین را متأثر از نظام ما می‌دانند و با تمسک به این تحلیل نادرست، خود را از تیررس خیزش‌های احتمالی مردم برکنار می‌بینند. به نظر شما اگر مردم لیبی را و مردم سوریه را در انتخاب شیوه نظام حکومتی کشورشان آزاد بگذارند، آیا شیوه حاکم بر کشور ما را بر خواهند گزید؟

جواب:

آنچه کشورهای مذکور برگزیده‌اند، اسلام نیست؛ این تأثیرپذیری هم که شما اشاره فرمودید، بنا بر وجود شباهت‌هایی در حرکات و اقرار مردمان حاضر در حوادث است.

هفده:

صدا و سیمای ما به دستور شورای عالی امنیت ملی کشورمان، خبرهای خیزش مردم سوریه را به قصد خدمت و همراهی با بشار اسد، سانسور می‌کند. این سانسورها، به لحاظ حقوقی چگونه است؟ آیا یک نظام اسلامی حق دارد به این حوزه‌های کاملاً مردمی نفوذ کند و حق فهمیدن را از مردم سلب کند؟

جواب:



نظام حق، فهمیدن را از مردم سلب نکرده، اگر قرار بر سل حق مردم بود، نظام، قدرت بستن تمام شبکه‌های اطلاع‌رسانی را نداشت؟! اما اینکه خود نیز آتش به دامن خود بزند، نوعی دیوانگی است؛ این کاملاً عقلانی است که یک نظام از جایگاه خود دفاع کند.

هجده:

در عین حال که خداوند در قرآن، ما را به شنیدن اقوال گوناگون و انتخاب و پیروی از یکی از آنها ترغیب فرموده [«فَبَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (زمر، ۱۷-۱۸)]، از نگاه شما، داشتن دیش ماهواره برای دریافت و تماشای شبکه‌های ماهواره‌ای، از همین منظر- شنیدن اقوال مختلف- حلال است یا حرام؟ پیش از این نیز بسیاری از مراجع ما داشتن ویدئو را حرام اعلام کردند، اما به دلیل دور بودن این فتوا از فهم رایج اجتماع، بعدها خود حکومت به واردات بیشمار ویدئو دستور فرمود. اخیراً «سردار رادان» در یک سخن طنز گفته است که پلیس برای برچیدن دیش‌های ماهواره، با استفاده از عملیات راپل [عملیات نجات در کوهستان و برج‌های بلند توسط هلی‌کوپتر]، به بام‌های مردم، ورود می‌کند و اقدام به برچیدن دیش‌ها خواهد کرد. این رویه را انسانی و اسلامی می‌دانید؟ تماشای یک چنین مضحکه‌ای، با کدام آموزه دینی ما سازگاری دارد؟

جواب:

سؤال شما از حکم شرعی بوده، لذا بنده پاسخ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، حاکم شرع جمهوری اسلامی ایران را در پاسخ به شما، نقل می‌کنم: دستگاه آنتن ماهواره‌ای از این جهت که صرفاً وسیله‌ای برای دریافت برنامه‌های تلویزیونی است، که هم برنامه‌های حلال دارد و هم برنامه‌های حرام، حکم آلات مشترک را دارد؛ لذا خرید و فروش و نگهداری آن برای استفاده در امور حرام، حرام است و برای استفاده‌های حلال، جایز است. ولی چون این وسیله برای کسی که آن را در اختیار دارد، زمینه دریافت برنامه‌های حرام را کاملاً فراهم می‌کند و گاهی نگهداری آن مفاسد دیگری را نیز دارد، خرید و نگهداری آن جایز نیست مگر برای کسی که به خودش مطمئن است که استفاده حرام از آن نمی‌کند و بر تهیه و نگهداری آن در خانه‌اش مفسده‌ای هم مترتب نمی‌شود. لکن اگر قانونی در این مورد وجود داشته باشد، باید مراعات گردد. ثانیاً: محور اسلام و احکام آن، پلیس و... نمی‌باشد.

نوزده:

چرا سال‌هاست که مراجع ما شهادت ابراز فتاوی‌ تازه ندارند؟ چرا سال‌ها از دو فتوای حلیت شطرنج و موسیقی حضرت امام می‌گذرد و هنوز فتوایی در این اندازه صادر نشده است؟ اگر امام خمینی به حلیت شطرنج و موسیقی تأکید نمی‌ورزید، خود جنابعالی آیا به صدور یک چنین فتوایی دست می‌بردید؟

جواب:

اولاً: بزرگوار، اینجا میدان علم است، نه عرصه خودنمایی؛ قرار است فتوای دینی صادر شود نه اینکه رکوردی در کتاب «گینس» ثبت گردد. صدور فتوا بستگی به جهد مجتهد و دستاوردهای او دارد.

ثانیاً: اگر شما در مسأله‌ای دچار مشکل شدید، آن را از مرجع تقلید خود جویا شوید، نه اینکه قلدرانه بپرسید: چرا فتوا نمی‌دهند! ثالثاً: ملاک و معیار فتوا، شخص خاصی نیست؛ جهت اطلاع عرض می‌کنم منابع استنباط حکم شرع: کتاب، سنت، اجماع و عقل می‌باشد.

بیست:

آیا در باور مرجعیت شما، همچنان باید دست دزد را قطع کرد؟ طبق اسناد موجود و اقرار خود آقای محمدرضا رحیمی، معاون اول رئیس‌جمهور، وی مبالغ هنگفتی از بیت‌المال را دزدیده است. اگر کسی حاضر به قطع دست ایشان نشد، آیا شما آماده‌اید مجری قانون الاهی باشید؟

جواب:

لازم است ابتدا تعریف سرقت را بدانید: ربودن مال دیگری به طور پنهانی.



برای قطع دست هم شانزده شرط ذکر شده: (در بخش «تخصصی، یادداشت» سایت بنده مفصلاً بحث شده). یکی از شرایط قطع دست، این است که مال مسروق از اموال دولتی و وقت و مانند آن، که مالک شخصی ندارد، نباشد، که عیناً فرمایش حضرتعالی را پاسخ می‌دهد. چرا علوم اسلامی را مطالعه نمی‌کنید، ولی در اظهار نظر، دست بلند می‌کنید؟!

بیست و یک:

حمایت همه‌جانبه رئیس‌جمهور از دزدی‌های آقای رحیمی، آیا طبق قانون شرع، به مثابه شراکت ایشان در این دزدی‌ها نیست؟ و نباید دست ایشان نیز طبق آیه‌های قرآن قطع شود؟

جواب:

سالبه به انتفاع موضوع است؛ یعنی موضوع بحث شما در سؤال قبل، منهدم شد. وقتی موضوع نبود، بحثی نخواهد بود.

بیست و دو:

زندانی کردن آقایان موسوی و کروبی در خانه‌هایشان آیا از نگاه مرجعیت شما، کاری درست و پسندیده بوده است یا خیر؟ اگر بله، به چه دلیل؟ و اگر نه، آیا برای رهایی آنان و برای زدودن این ظلم آشکار، چه فتوایی صادر فرموده‌اید و به کدام دستگاه نامه نوشته‌اید و آزادی سریع آنان را خواستار شده‌اید؟

جواب:

شما اشاره به یک حکم شرعی ننموده‌اید، بلکه سؤالی با مورد خاص پرسیده‌اید، که پاسخگویی آن مربوط به مسئولین ذی‌ربط می‌باشد. جهت راهنمایی شما: مسئولین ذی‌ربط، دستگاه قضا می‌باشند.

بیست و سه:

هم‌اکنون مردان و زنان بسیاری که عمدتاً در یک فعالیت متداول قانونی حضور داشته‌اند، به اسم فتنه‌گر در زندان‌های ما به سر می‌برند. آیا با این روند که ما معترضان خود را با انگ فتنه‌گر به زندان دراندازیم و آنان را از حقوق قانونی‌شان دور سازیم موافق بوده‌اید؟ اگر بله، چرا؟ و اگر نه، به چه دلیل؟

جواب:

«فتنه» لفظی است عربی، عرب‌ها وقتی طلائی را در آتش قرار می‌دهند، می‌گویند: «فتنت الذهب بالنار»، یعنی جداسازی طلا به وسیله آتش، نوعی اختبار و امتحان نیز هست. افرادی که در بحث آشوب‌های مذکور همراه سران آشوبگر بودند، به عنوان شراکت در فتنه محسوب شده و حکمشان مانند حکم فتنه‌گران اصلی می‌باشد؛ طبق اشاره‌ای که به معاونت جور در سؤال ۲۱ داشته‌اید، یقیناً معنای مشارکت را می‌دانید، لذا بیش از این اطاله کلام نمی‌کنم.

بیست و چهار:

در دو سال گذشته، مردم ما و حیثیت جهانی ما بسیار آسیب دیدند. آیا می‌توان وقایع این دو سال را یک آزمون الهی برشمرد؟ اگر بله، سهم و نقش و نمره شما در این آزمون چه بوده است؟

جواب:

بنده در این ایام، تابع ولی فقیه بوده و اطاعت امر ایشان را سرلوحه فعالیت‌هایم قرار داده‌ام.



بیست و پنج:

در همین باب، حمله اوباشان مذهبی که جلوی چشم شما به خانه آیت‌الله صانعی اتفاق افتاد، متأسفانه جامعه دینی ما عکس‌العمل آشکاری که هم‌شان «عمامه از سر گرفتن» باشد، از شما و از سایر مراجع ندید و نشنید. آیا حمله به بیت آیت‌الله صانعی، واگویه‌ای به سایر مراجع نبود؟ که اگر با ما در افتید، با شما این می‌کنیم؟

جواب: در جواب این پرسش شما، یک کلمه می‌گوییم: مسجد ضرار (جهت توضیح بیش‌تر، به: «تخصصی، یادداشت، مسجد ضرار» [در ویسایت آقای محمدعلی عطاریه] مراجعه کنید).

\*\*\*منبع\*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»؛ سایت رسمی محمدعلی عطاریه

<http://nurizad.info/?p=6016>  
<http://attarieh.com>





## پاسخ‌های محسن کدیور به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۱۸ آبان ۱۳۹۰

**زندانی کردن مخالفان و منتقدان شیوه معاویة بن ابی سفیان بوده است**

**سرکوب منتقدان مسالمت‌جو و زندانی کردن مخالفان قانونی، خلاف شرع، در تضاد با سیره قطعیه اولیاء دین، و تأسی به سنت سیئه امویان است. یزید بن معاویه هم سیدالشهداء(ع) را فتنه‌گر معرفی کرد**

**هیچ‌کس را نرسد که ادعای انتصاب از جانب خداوند یا پیامبر یا ائمه کند. نصب فقیهان به ولایت بر مردم از جانب خدا یا رسول یا امام، افسانه‌ای بیش نیست**

**هر گونه حق و تو به عنوان نظارت تقنینی برای فقیهان، نتیجه‌ای جز استبداد ندارد**

**کشور با فتوا و حکم حکومتی، قابل اداره کردن نیست. اداره کشور با قانون مصوب نمایندگان واقعی مردم میسر است**

**بحث جدائی دین از سیاست نیست، جدائی نهاد دین از دولت است**

**با اجبار و زور نمی‌توان در زمین، بهشت ایجاد کرد، آنچه نتیجه می‌شود جهنم است**

**امام علی(ع) برای حفظ قدرت، هیچ ارزش اخلاقی و دینی را قربانی نکرد. آنها که برای حفظ قدرت دوروزه‌شان، از دروغ و دغل و تجاوز به حقوق مردم و جنایت و شکنجه و زندانی منتقدان و مخالفان مسالمت‌جو رویگردان نیستند، اموی هستند نه علوی**

**به نوبه خود، از این همه تزویر و پلشتی که به نام خدا و رسول و ائمه و اسلام و قرآن و تشیع انجام شده است، شرمنده‌ام و از قاطبه مردم به‌ویژه جوانان ایران عذر می‌خواهم**

پرسش‌های من نه از آن روی که می‌تواند باب گفتگو میان نسل‌های جاری و نسل‌های دیرین ما را پدید آورد برای من حائز اهمیت است، بل از این روی که: با این پرسش‌ها می‌توان به سلامت به خاک افتاده در این مُلک پی برد. این پرسش‌های مرا مراجع و علما (به جز دو نفر) پاسخ نگفتند. با اطمینان می‌گویم: ترسیدند و پاسخ نگفتند. و کشف این ترسندگی کم دستاوردی برای من نبوده و نیست. یکی از علمایی که مخاطب من در این پرسش‌ها قرار گرفت، جناب محسن کدیور بود. وی را از این روی که گفتمان دینی را از خاک و از سطح به در برد و برای همین گفتمان، مخاطبان جهانی را بدین سوی دعوت نمود، احترام قائلم. بسیار. اکنون او بزرگوارانه به پرسش‌های من پاسخ فرموده است.

یک:

دنيا از نگاه دین مبین اسلام، و از نگاه شخص حضرت شما یعنی چه؟ تا چه اندازه دنیا را می‌شناسید؟ چند سفر به سایر کشورها و یا حتا به شهرستان‌های داخل کشورمان داشته‌اید؟



از منظر تعالیم اسلامی، دنیا زیست‌جهانی برای کمال و آزمایش است، راهی است به سوی خداوند که پیمودنش زندگی است و چگونه پیمودنش معیار آدمیت است. از منظر دیگر، عالم به غیب و شهادت تقسیم می‌شود. جهان بالاتر از حواس متعارف و جهان محسوس و دیدنی. فهم ما از این جهان محسوس هم اندک است چه برسد به عالم غیب.

اما شناخت اندک من از دنیا به دو طریق بوده است: یکی سفر جغرافیائی و دیگری مطالعه. اما سفر جغرافیائی به مناطق ایران، خوشبختانه به اکثر قریب به اتفاق استان‌ها و مراکز آنها و اکثر شهرهای بزرگ و بسیاری از شهرهای کوچک ایران سفر کرده‌ام. دوازده کشوری که تا کنون به آنها سفر کرده‌ام عبارت‌اند از: عربستان، سوریه، ترکیه، اردن، دبی، پاکستان، ژاپن، بلژیک، انگلستان، ایرلند، آلمان، ایتالیا و آمریکا.

از سال ۱۳۸۵ مسافرت‌های خارجی من با محدودیت مواجه شد و در تابستان ۱۳۸۶ گذرنامه‌ام برخلاف قانون، در فرودگاه امام خمینی بدون اطلاع قبلی، توقیف و از سفرم جلوگیری شد. بعد از جلسات متعدد بازجوئی در دادگاه ویژه روحانیت، از آنچه که از زندان جمهوری اسلامی تا آن زمان بر زبان رانده یا بر قلم آورده بودم، مورد بازجوئی قرار گرفتم و در نهایت، با صدور قرار، گذرنامه استرداد شد. از اواسط سال ۱۳۸۷ در آمریکا شبه‌تبعید هستم و بی‌صبرانه روزی را انتظار می‌کشم که بتوانم آزاده در وطنم نفس بکشم. مجموعاً حدود یک‌دهم عمرم را خارج از ایران بوده‌ام.

دو:

از نقطه‌نظر جنابعالی، چرا باید از جهات اجتماعی و امنیتی و اقتصادی، میان یک مرجع تقلید، و یک استاد کهنسال و کم‌نظیر فیزیک و شیمی و ادبیات، یا یک پزشک مجرب، یا یک مهندس کارفهم، و یک مدیر خردمند، فاصله‌ای به وسعت بی‌کرانگی باشد؟ آیا این فاصله انکارناپذیر، جزئی از بایستگی‌های دینی است؟ یا نه، مردم چون به جای فرمول‌های فیزیک و شیمی، از دهان علما و مراجع ما، احادیثی از رسول گرامی اسلام و امامان شیعه و آیات قرآن می‌شنوند، این عزت و اعتبار اجتماعی را با آنان همراه کرده‌اند؟ چرا باید همان استاد کارآمد و کهنسال، با اعتنا به پشتوانه علمی درخشان خود، در حاشیه‌های این عزت و اعتبار بایستد، و مراجع ما و علمای ما در متن مستقیم آن باشند؟ چرا او، با شکایت مختصر یک رهگذر، به پشت میله‌های زندان در می‌غلند، و مثلاً مراجع ما از هر شکایت، مصون و در امان باشند؟ چرا آن استاد کارآمد، مطلقاً از امنیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی برخوردار نیست؟ و عمده علمای ما و به‌ویژه مراجع ما، به دیوار بلندی از این برخورداری‌ها تکیه زده‌اند؟ چرا باید یک مرجع، و حتا یک طلبه نوپا، مقدس باشند، و او، برکنار از این تقدس باشد و در ردیف همگان؟

[پاسخ ۲]

از منظر تعالیم اسلامی، فضیلت به تقوا، علم و جهاد است. هر علم مفیدی عامل فضیلت است، اعم از علوم دینی و تجربی و ریاضی و کاربردی و غیر آن. عالم در هر یک از رشته‌های مورد نیاز جوامع انسانی مورد احترام است. واضح است منحصرأ با علوم دینی نیازهای متنوع بشری مرتفع نمی‌شود و بدون علوم تجربی و کاربردی بخش اعظم نیازهای دنیوی آدمی معطل می‌ماند. متخصصان و اساتید مجرب کلیه دانش‌های مفید، مهم‌ترین ذخائر ملی هستند و قدرناشناسی نسبت به هر یک از ایشان غیر قابل توجیه است. هر کسی دانش و رشته تخصصی خود را سرآمد می‌داند و احیاناً دیگر متخصصان را به دیده تحقیر می‌نگرد. از منظر اسلامی، دانش واقعی، تواضع و فروتنی می‌آورد. تکبر و دیگران را به دیده تحقیر نگریستن نشانه جهل است نه علم. هر نوع امتیاز سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حقوقی برای عالمان دینی در قبال دانشمندان دیگر علوم، خلاف اخلاق و دین است. هر نوع تبعیضی در میان دانشمندان غیر قابل دفاع است.

اینکه دانشمندان علوم دینی از جانب اکثر مردم بیش‌تر مورد احترام و اعتماد واقع شوند، امر دیگری است. این احترام و اعتماد ریشه‌های فرهنگی و تاریخی دارد. در دوران جمهوری اسلامی، به‌ویژه ربع قرن اخیر، حاکمیت در ظلم و تجاوز به حقوق عالمان ملاکش انتقاد و اعتراض ایشان به حکومت بوده است و بین استاد دانشگاه و عالم حوزوی از این حیث اختلافی قائل نشده است. بلکه از مراجع تقلید منتقد و فقیهان معترض بیش‌تر از دیگر دانشمندان هراسیده و به ایشان بیش‌تر فشار وارد کرده و محدودیت‌های بیش‌تری قائل شده است. نمونه بارزش مرحوم آیت‌الله العظمی منتظری است؛ و قبل از ایشان حداقل چهار مرجع تقلید معترض دیگر.

سه:

معروف است که علامه حلی - که خدایش او را رحمت کند - دستور فرمود چاه آب منزلش را با خاک پرکنند، تا او، فارغ از داشتن یا نداشتن آن چاه، به پرسشی در همان خصوص پاسخ گوید. از نگاه شما، برای پاسخگویی به این پرسش که: «زندان انفرادی شکنجه است یا نیست؟ یا: زندان



انفرادی در نظام اسلامی ما، حرام است یا حلال؟» آیا ضرورتی برای حضور چند ماهه مراجع ما و علمای ما در یک سلول و فضای کوچک، آن هم نه در زندان، که در کنجی از بیت شریفشان، احساس نمی‌کنید؟ البته با این تجسم همواره که افرادی در هیئت بازجویان نظام مقدس، مرتب بر آنان تحقیر و ناسزا می‌بارند و به وقت ضرورت، آنان را با مشت و لگد می‌نوازند. اگر از نوع پرسش من، احساسی از گزش و توهین به ذهن مبارکتان راه یافت، با تلمیح این سخن که: گزش پرسش من کجا و فحش‌های ناموسی و ضرب و شتم سربازان گمنام کجا، به ذات مبارک تسکین دهید.

[پاسخ ۳]

نخستین روزهای اقامت من در زندان اوین، مصادف بود با آخرین ساعات اقامت یکی از مراجع محترم تقلید فعلی در زندان. از میان مراجع تقلید، مرحوم استاد آیت‌الله العظمی منتظری طعم زندان و انفرادی و شکنجه را در زندان‌های قبل از انقلاب، مکرراً و حصر خانگی را در دوران ولایت فقیه دوم چشیده بود، لذا نسبت به رعایت حقوق زندانیان بسیار حساس بود.

زندانی کردن مخالف سیاسی و منتقد قانونی هرگز در زمان پیامبر(ص) و امام علی(ع) سابقه نداشته است و فاقد هرگونه مستند فقهی و شرعی است. زندان انفرادی و شکنجه سفید و به طور کلی شکنجه قطعاً خلاف شرع است و از مخترعات مستبدان است و به‌کارگیری آن توسط حکام جمهوری اسلامی هرگز به معنای مشروعیت این امور ضد انسانی نیست. عوض کردن عنوان شکنجه و نام تعزیر و تحقیق بر این اقدام سبانه نهادن هرگز ماهیت آن را عوض نمی‌کند. شخصیت زندانی سیاسی یا حتی زندانی عادی را شکستن، خلاف مسلمات اسلامی و منافی کرامت و رحمت و عدالت و اخلاق است.

در فقه از سه نوع زندان به عنوان حد، به عنوان تعزیر، و به عنوان اکتشاف، بحث شده است. مورد اول و سوم محدود به موارد خاص جنائی است و مطلقاً قابل تعمیم به امور سیاسی نیست. «قانون مجازات اسلامی»، که در زمره پس‌مانده‌ترین قانونگذاری‌های معاصر است، دست قضاات را در زندانی کردن متهمان به شدت باز گذاشته است. مواد کشدار این قانون، مهم‌ترین مستمسک حکام جمهوری اسلامی در سرکوب مخالفان و منتقدان قانونی بوده است. این قانون، که هرگز در صحن علنی مجلس مورد بررسی قرار نگرفته است، دست‌پخت کمیسیون قضائی مجلس به ریاست شیخ محمد یزدی (بعدهاً رئیس قوه قضائیه به مدت ده سال و الآن فقیه شورای نگهبان و دبیر جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و عضو خبرگان) است که بیش از دو دهه است بر خلاف قانون تمدید می‌شود.

اگر روزی عدالت در ایران اجرا شود، می‌باید نویسندگان این قانون و تصویب‌کنندگان آن مورد محاکمه منصفانه قرار گیرند و به‌طور آزمایشی مفاد همین قانونی که تدوین کرده‌اند، درباره خودشان اجرا شود. قانون مجازات اسلامی، ضد اسلامی و موجب وهن اسلام است و سرکوب و شکنجه و زندان را برای منتقد و مخالف مسالمت‌جو توجیه و تجویز کرده است. آنچه در زندان‌های جمهوری اسلامی اعمال می‌شود، حتا همین قانون موهن هم نیست، اراده مطلقه بازجویانی است که به هیچ قانون و حکم شرعی ملتزم نیستند. وظیفه همه مطلعان، به‌ویژه مراجع محترم تقلید و اساتید محترم حقوق جزاست که با زندان انفرادی و شکنجه و کلاً عدم رعایت آزادی‌های قانونی شهروندان، به‌ویژه حقوق زندانیان، قاطعانه برخورد کنند.

چهار:

از نگاه شما، آیا جهان‌بینی مراجع ما، اگر که عمر شریفشان را در بیت و شهر خود سپری کنند، با جهان‌بینی همانان، آنجا که از کشورهای گونه‌گون جهان دیدن فرمایند و از نزدیک با داشته‌ها و نداشته‌های ایمانی و دنیاوی مردمان جهان آشنا شوند، تفاوت می‌کند یا نه؟ اگر نه، به چه دلیل؟ و اگر بله، چرا مراجع ما تا کنون در عرصه‌های دینی جهان حضور نیافته‌اند و با توده مردم جهان و اندیشمندان و بزرگان دینی آنان از نزدیک و بی‌واسطه ارتباط برقرار نکرده‌اند؟

[پاسخ ۴]

جهان‌بینی دانشمندان جهان‌دیده و فرزند زمانه با جهان‌بینی دانشمندان بی‌خبر از جهان و زمان بسیار متفاوت است. اگر عالمی بیندازد که دیگر مذاهب و ادیان هیچ چیزی برای یادگرفتن ندارند و هنر نزد ما ایرانیان و شیعیان و مسلمانان است و بس، این اول انحطاط است. ادیان و مذاهب،



مشترکات فراوانی دارند و به شدت نیازمند استفاده از تجارب یکدیگرند. حضور در عرصه‌های بین‌المللی، تماس با مردم دیگر سرزمین‌ها و فرهنگ‌ها، مراوده با دانشمندان و رهبران دینی دیگر ادیان و مذاهب، بسیار آموزنده است و کم‌ترین فایده آن مدارا و فروتنی بیش‌تر است. نیک به خاطر دارم شرکت در کارگاه سه‌هفته‌ای «انستیتو گوته آلمان»، که مباحثه و تبادل نظر دانشمندان یهودی، مسیحی کاتولیک، پروتستان و ارتدکس شرقی، بودایی، مسلمان سنی و شیعی بود، چه افق‌های جدیدی بر من گشود. مواجه شدن با پرسش‌های تیز ارباب دیگر ادیان و مذاهب در جلسات مشترک با اساتید یهودی و مسیحی ما را از برج عاج ذهنیت‌هایمان به افقی معقول و واقعی راهنمائی می‌کند.

پنج:

به نظر شما، اگر که طالب سفر و مطالعه عینی آثار جهان‌ناشید، آیا این جهان‌بینی، با خواندن کتاب و دیدن فیلم و شنیدن اخبار، میسر می‌شود؟ مفهوم «سیروا فی الأرض» آیا در کیفیت فتاوای یک مرجع، تأثیر دارد یا ندارد؟

[پاسخ ۵]

مطالعه کتب و مقالات و گزارش‌های خبری و تحلیلی، دیدن فیلم و شنیدن اخبار بی‌تأثیر نیست. البته لمس واقعیات از طریق سفر و تجربه مشترک با مردم متفاوت با ما تأثیر به مراتب عمیق‌تری دارد. اهمیت مسأله هجرت در اسلام قابل انکار نیست. فتاوای فقیهان لبنانی که در فضای بازتری زندگی کرده‌اند با فتاوای فقیهان نجف و قم قابل مقایسه است. فتاوای فقیهی که در مجامع بین‌المللی رفت و آمد کرده باشد، از قبیل امام موسی صدر، با فقیهی که افتخارش این است که چند دهه روزنامه‌نخوانده و به رادیو تلویزیون گوش نداده یقیناً متفاوت است.

شش:

اگر مردم ایران با هزینه شخصی خود، بخواهند مراجع ما را به یک سفر دور دنیا دعوت کنند، آیا شما از ذات و برآیند این سفر استقبال می‌فرمایید؟ چرا نه و چرا آری؟

[پاسخ ۶]

چنین سفری بسیار مبارک و منشأ آثار مهمی خواهد بود و به بسیاری مشکلات دینی پایان خواهد داد، إن شاء الله.

هفت:

خود شما، آیا یک مرجع جهان‌دیده و جهان‌گشته را به مرجعی که از بیت و شهر خود چندان فاصله نگرفته، ترجیح نمی‌دهید؟ به فرض یکسانی مراتب علمی و تقوی و صیانت نفس هر دو.

[پاسخ ۷]

در شرائط علمی مساوی و تقوای لازم، بی‌شک جهان‌دیدگی از مرجحات است. بالاتر از آن، میزانی از اطلاع از جهان و زمان، شرط لازم استنباط صحیح از کتاب و سنت بوده، ضروری است و نقصان آن به برخورداری از شرائط لازم اجتهاد مطلق خلل می‌زند.

هشت:

مراجع ما عمدتاً در سخنان خود از واژه‌های «باید و نباید» بهره فراوان می‌برند. که: مسؤولان باید فلان کنند. و مردم باید یا نباید بهمان باشند. اولاً چرا این بایدها و نبایدهای مراجع در محدوده توصیه‌های اخلاقی متوقف می‌ماند؟ ثانیاً این «بایدها و نبایدها»، آنجا که به خود آنان مربوط می‌شود، چرا بی‌مخاطب می‌ماند؟ مثل این‌که بگوییم: یک مرجع، باید از درد و داغ مردم، از نزدیک، و بی‌واسطه، آگاه باشد. و باید به حساسیت‌های همه‌جانبه آنان ورود کند. یک مرجع باید شجاع باشد و نباید با پناه بردن به آموزه‌هایی چون تقیه و مصلحت، از کنار واجبات حتمی اجتماعی، بی‌تفاوت گذر کند. یک مرجع باید همه مردم را به‌ویژه پسران جوان و دختران جوان جامعه‌اش را بشناسد، و آن‌سوتر از مؤکدات دینی، واقعیات این عرصه را فهم کند، و تنها به صدور توصیه‌های اخلاقی بسنده نکند. یک مرجع باید غمخوار پیروان سایر ادیان و حتا به فکر مشرکان و



کمونیست‌های کشورش و بی‌دینان جهان باشد و برای فهم و اعتقاد آنان احترام قائل شود و به سهم خود برای آنان کرسی‌های روشنگری تدارک ببیند.

[پاسخ ۸]

اولاً، منظور از متوقف ماندن در توصیه‌های اخلاقی چیست؟ آیا انتظار بیش‌تری از توصیه اخلاقی از عالمان دین رواست؟ مثلاً انتظار دارید راهکار عملی ارائه کنند یا برای عملی شدن امور مورد نظر، قدرت سیاسی و اقتصادی را به عهده گیرند؟ آیا چنین انتظاری همان ولایت فقیه با همه پیامدهای خاصش نیست؟

ثانیاً، خطاب‌های عالمان دین خود ایشان را نیز در بر می‌گیرد؛ و اولین کسانی که مشول باید و نبایدهای صادر شده می‌شوند خود مفتیان هستند. اگر مفتی به فتوای خود عمل نکند، تأثیر سخنانش کاهش خواهد یافت و به لحاظ اخلاقی مورد شماتت خواهد بود. عالمان دین به میزان پای‌بندی اخلاقی به موازین دینی و فتاوا و آرای خود از نفوذ و اقتدار اجتماعی برخوردار خواهند بود.

ثالثاً، عالم کامل، عالمی است که دردها و مشکلات مردم را از نزدیک لمس کرده و به حساسیت‌های مردم زمانه خود وارد شده باشد. برای عالم دینی، تقیه و مصلحت‌اندیشی در قبال واجبات ضروری اجتماعی یا عدم شجاعت در وظایفی، که به فرموده امام علی(ع) در نهج‌البلاغه، خدا بر عهده عالمان دین نهاده است، سم مهلک است. چنین تقیه و مصلحت‌اندیشی بی‌شک حرام و خلاف شرع و به لحاظ اخلاقی، مردود است. آشنائی با نیازهای نسل جوان، که امیدهای آینده جامعه هستند، و به کار بردن زبان مناسب ایشان برای تبلیغ و ارشاد، از ضروریات است. عالم بصیر دینی فهم روشنی از طبقه‌بندی واجبات دینی دارد و هرگز اهم را فدای مهم نمی‌کند.

رابعاً، عالمان بصیر دینی پس از ارتباط نزدیک و لمس مشکلات و اطلاع از نیازهای هم‌کیشان خود، به نیازها و مطالبات جوامع انسانی و پیروان دیگر مذاهب و ادیان می‌پردازد. این عمل به توصیه ارزشمند امام علی(ع) در نهج‌البلاغه است که «مردم یا همدین تو هستند یا هم‌نوع تو، پس با همگان مهربان باش». عالم بصیر شیعی در ایران بی‌شک از احوال و مشکلات مسلمانان اهل سنت می‌پرسد و برای ارتقای امکانات ایشان در انجام فرائض مذهبی‌شان می‌کوشد. از مسائل و مشکلات اهل کتاب، یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان جويا می‌شود و برای این‌که آنان نیز به شیوه خود دینداری کنند می‌کوشد. عالم بصیر دینی سعی می‌کند با دیگر مردم، با عقاید و آراء متفاوتی که دارند، ارتباط برقرار کند، آرائشان را درک کند، در رفع حوائجشان بکوشد و اگر خود تمایل داشتند، آنها را با تعالیم اسلامی آشنا سازد.

نه:

علما و مراجع ما، بارها در جانبداری از شیعیان مدینه و این‌که آنان از داشتن یک مسجد برای برگزاری آزادانه شعائرشان بی‌بهره‌اند، به دولت عربستان سعودی اعتراض کرده‌اند، که البته در جای خود امر پسندیده‌ای است و قابل امتنان؛ اما چرا روزی که جلوی چشم همانان، خانقاه درویش را در قم، با خاک یکسان کردند، به مسئولان کشورمان اعتراض نکردند؟ مشابهت خواسته‌های درویش کشورمان به جمهوری اسلامی ایران، مگر مثل خواسته‌های شیعیان مدینه به حاکمان عربستان سعودی نبوده و نیست؟ آیا شما موافق تخریب آن خانقاه بودید؟ آیا با زدن این برچسب که: خانقاه درویش قم، مرکز فتنه بوده است، می‌توان کلیت آن را برچید و مردمش را در برابر چشم جهان عقل، به هیچ گرفت؟

[پاسخ ۹]

قاعده طلایی اخلاق اقتضا می‌کند که همان‌گونه که دوست داریم دیگران با ما رفتار کنند، ما نیز با دیگران همان‌گونه رفتار کنیم. اگر شیعیان مدینه حق دارند شعائر دینشان را آزادانه به‌جا آورند، بی‌شک درویش نعمت‌اللهی گنابادی که از شیعیان اهل بیت هستند، حق دارند در حسینیه‌های خود شعائر دینی را مطابق باور خودشان به‌جا آورند. تخریب حسینیه درویش نعمت‌اللهی گنابادی در قم و کرج و بروجرد و خانقاه‌های دیگر درویش، اخلاقاً و شرعاً و قانوناً نادرست و غیرقابل دفاع بوده است.

اینجانب در زمان تخریب حسینیه درویش در قم، علناً در سخنرانی حسینیه ارشاد به این اقدام ضد اسلامی حکام جمهوری اسلامی اعتراض کردم. علاوه بر آن، به منزل قطب درویش گنابادی، جناب نورعلیشاه تابنده، رفته، از ایشان دلجوئی کردم.

برای من مایه شرمساری است که در کشور محبان اهل بیت، مسلمانان اهل سنت در شهرهای بزرگ از قبیل تهران و مشهد و شیراز و اصفهان، از داشتن مسجد مختص خودشان محروم باشند. مسیحیان و یهودیان، در تهران کلیسا و کنیسه دارند، اما مسلمانان اهل سنت مسجد ندارند. اعتراض



مولوی عبدالحمید، امام جمعه اهل سنت زاهدان، به حاکمیت در مورد محرومیت مسلمان اهل سنت از داشتن مسجد و برگزاری نمازهای جمعه و عیدین را کاملاً برحق می‌دانم، و اقدامات حکام جمهوری اسلامی را در این زمینه غیراخلاقی، خلاف شرع و غیرقانونی ارزیابی می‌کنم.

ده:

در نگاه شما، جامعه‌ای که بانوانش حجاب کامل یا مقبول اما اجباری دارند، و نمازهای جماعت مردمانش باشکوه است، و مجالس مذهبی‌اش پررونق، و حسین حسین گفتن‌ها و بر سر و سینه کوفتن‌هایش مدام، و نماز شبش برقرار، اما روند جاری این جامعه، مبتنی است بر دروغ‌گویی و دزدی و بی‌نظافتی و ریاکاری و چاپلوسی و اسرافکاری و حرام‌خواری، آیا این جامعه، برتری دارد به جامعه‌ای که مردمش، نه خدا را باور دارند و نه حجاب را رعایت می‌کنند و نه آداب دینی را قبول دارند، اما عمدتاً راست‌کردار و پاک‌دست و منصف و بی‌ریا و اهل نظافت‌اند؟ از نگاه شما، خداوند اگر بنا بر انتخاب بگذارد، کدام یک از این دو جامعه را برمی‌گزیند و انگشت برتری بر آن می‌نهد؟ در این مثال، جامعه اول، خود ما هستیم که سخت گرفتار ظاهر دین شده‌ایم و به جایی نیز نرسیده‌ایم. جامعه دوم، مردمان کشورهای غرب و مردمان کشورهایی مثل ژاپن و حتی کشور مسلمان اما آزاد ترکیه‌اند؛ که از جهات انسانی و اجتماعی از ما فاصله‌ای نجومی دارند و پیروان عقاید مختلف و به‌ویژه مسلمانان در این کشورها از امنیت کم‌نظیری در برپایی شعائرشان بهره‌مندند.

[پاسخ ۱۰]

بر اساس تعالیم اسلامی و مسلمات قرآنی، جامعه سالم، جامعه‌ای است که در آن اخلاق و روح قرآن و اهداف متعالی اسلام عملاً رعایت می‌شود، و إلا رعایت ظواهر شریعت، آن هم گاهی با چاشنی اجبار و مجازات، تزویر شرعی است. خدا و رسول و ائمه از ریاکاری و دین به دنیا فروشی و استفاده ابزاری از اسلام و تشیع و غفلت از باطن دیانت و روح قرآن و مقاصد اسلام بیزارند. ایمان در محیط آزاد بهتر رشد می‌کند. فطرت خداجوی آدمی در آزادی شکوفا می‌شود. در جوامع غربی و حتی همانند ترکیه مسلمان که مردم را در مضیقه رعایت اجباری ظواهر دینی نگذاشته‌اند، مردم متدین‌ترند. من از نزدیک هر دو گونه جامعه باز و بسته دینی را در ایران، ترکیه، آمریکا، برخی کشورهای اروپایی و ژاپن، تجربه کرده‌ام و یقیناً تجربه جمهوری اسلامی ایران یعنی اجبار بر ظواهر شریعت، آن هم با پرداختی متحجرانه و غفلت از اخلاق و اهداف دیانت را شکست‌خورده و مرجوح و غیرقابل دفاع می‌دانم.

یازده:

چرا علما و مراجع ما، آن‌قدر که به حجاب یا بی‌حجابی بانوان حساسند، مثلاً به دزدی‌ها و دروغ‌گویی‌های مسئولین حساس نیستند؟ آیا اسلام از بی‌حجابی و بدحجابی بانوان بیش‌تر آسیب می‌بیند یا از دغلکاری‌های بزرگان حاکم؟

[پاسخ ۱۱]

یقیناً دروغ‌گویی و افترا و ریختن آبروی مردم، بسیار بسیار بیش از اموری همانند رعایت پوشش بانوان قبح شرعی دارد. یکی از آفاتی که امام علی(ع) علما را از آن تنبه داده است، ضایع کردن اصول و پرداختن به فروع و مسائل ثانوی است. جامعه پیامبرپسند، جامعه‌ای است که فرد ضعیف و ناتوان، بدون لکنت زبان، حقش را از صاحبان قدرت می‌گیرد. در چنین جامعه‌ای رعایت عدالت و حق‌الناس از رعایت ظواهر دینی مهم‌تر است. بی‌شک دروغ و تزویر و دغل حاکمان، به‌ویژه اگر به نام دین و خدا و پیامبر و قرآن و اهل بیت صورت بگیرد، ضرری به مراتب بیش از کم‌حجابی و حتی بی‌حجابی دارد. فقیه و مرجعی که مسلمات قرآن و موازین اسلامی در حوزه اخلاق برایش از پوشش بانوان کم‌اهمیت‌تر است به کوررنگی دینی مبتلا شده است و با استناد به خطبه عالیة‌المضامین سیدالشهدا رویه چنین عالمانی پذیرفته نیست و نباید تعالیم دینمان را از آنان فرا بگیریم.

دوازده:

چرا مراجع و علمای برجسته ما، هنوز که هنوز است، احکام برده‌داری را که در دوره‌های دور جوامع اسلامی رایج بوده، لغو نکرده‌اند و آزادانه، احکام قرآنی برده‌داری را امری سپری‌شده و تاریخی اعلام نمی‌کنند؟ آیا شما معتقدید هرچه در قرآن آمده، ابدی و لایتغیر است؟



[پاسخ ۱۲]

در مقاله «برده‌داری در اسلام معاصر» (۱۳۸۲)، مندرج در کتاب حق‌الناس، تهران، کویر ۱۳۸۷، صفحات ۳۷۸-۳۴۱) به تفصیل در این زمینه بحث کرده‌ام. عباراتی از این مقاله به شرح زیر قابل ذکر است:

«رِقیت و بردگی را به حکم اولی در این دوران، امری نامشروع و حرام است. انسان مطلقاً قابل مملوکیست تا قابل خرید و فروش و تصرف باشد. اعتقاد به هیچ عقیده و مذهبی، مجوز مملوکیست صاحب آن عقیده و مذهب نیست، همچنان که اقدام به هیچ عملی، باعث نمی‌شود که عامل به عنوان مجازات، برده و رِق شود. انسان، آزاد آفریده شده و احدی حق ندارد او را برده و مملوک کند. عدم رِقیت و نامشروع بودن بردگی از جمله حقوق ذاتی انسان از آن حیث که انسان است می‌باشد و به هیچ وجه من الوجوه قابل سلب نیست، حتا خود انسان حق ندارد آن را ساقط کند. استرقاق، جرم است و همه کسانی که به نحوی از انحاء به بردگی اقدام می‌کنند، مجرمند.» (صفحه ۳۷۲).

«با زوال سیره عقلا که مبنای اصلی حکم امضایی رِقیت و مملوکیست در اسلام بوده است، طبیعی است که این حکم نیز به عنوان یک حکم موقت و موسمی شرعی شناخته شود، حکمی موقت که آمد و دوران اعتبار آن به سر آمده است و در این دوران، فاقد اعتبار و مشروعیت است، یعنی برده‌داری، رِقیت و مملوکیست انسان در این ظرف، غیرمشروع و حرام است. این حرمت و عدم مشروعیت، وهنی برای مشروعیت و حلّیت رِقیت در گذشته نیست، چرا که یک موضوع، همانند رِقیت و مملوکیست انسان، در دو ظرف زمانی متفاوت ممکن است دو حکم متفاوت داشته باشد. رِقیت در شرایطی که مورد تأیید عُرف عقلائی زمانه خود به امضای شارع رسیده، حلال بود و رِقیت در این شرایط که در سیره عقلا قبیح و مذموم و ظالمانه محسوب می‌شود، حرام و نامشروع است. هیچ دلیلی بر امضای ثابت و دائمی حکم رِقیت در دست نیست. همه احکام امضایی، مشروط به تداوم عدالت و عقلائی بودن است. راستی اگر جهت‌گیری شرع انور در مسأله رِقیت، به تقلیل و حذف تدریجی بوده است، امروز که شرایط جهانی مهیای ریشه‌کنی بنیادی رِقیت و برده‌داری است، چرا در لغو رِقیت و برده‌داری تردید کنیم و غایت نهایی رسول رحمت(ص) را محقق نسازیم؟» (صفحه ۳۷۵)

در مورد قسمت اخیر پرسش:

«چه بسا توهم شود ذکر مسأله‌ای در قرآن کریم، دلالت بر این دارد که مورد از احکام ثابت و دائمی دینی است. اولاً، قرآن، ناسخ و منسوخ دارد و ذکر منسوخ در کتاب قبیح نیست و مجاز شمرده شده است. ثانیاً، ذکر مسائل تاریخی، چه در مورد اقوام و انبیاء پیشین و چه در مورد پیامبر اسلام(ص)، در قرآن کریم رایج است و اختصاص مضمونی به گذشته صلاحیت آیه قرآن بودن را ساقط نمی‌کند. باب عبرت از گذشته مفتوح است. ثالثاً، هیچ‌یک از اسباب بردگی در قرآن نیامده است. رابعاً، عادلانه نبودن و عقلائی نبودن بردگی و رِقیت در این دوران، قرینه قطعیه بر عدم مشروعیت رِقیت در همین ظرف است نه در ظروف گذشته. احکام بردگی در ظرف اعتبار این حکم موقت، مشروع بوده‌اند و خارج از این زمان، نه. خروج از اصل مهم «أصالة الحریه» تنها با دلیل معتبر ممکن است و احکام موقت خارج از ظرف اعتبارشان توان خروج از این اصل را ندارند.» (صفحه ۳۷۶)

در مقاله «حقوق بشر و روشنفکری دینی» (۱۳۸۳)، همان کتاب، صفحات ۱۴۸-۱۵۰) در این زمینه متکر شده‌ام:

«به بیان دقیق، شیخ طوسی، فقیه و اصولی بزرگ قرن پنجم، در «عدة الأصول»، مکلفان در مواجهه با احکام شرعی می‌باید معتقد باشند که اوامر و نواهی شرعی «مادام المصلحه» است و ادای تکلیف را با چنین شرطی اراده کنند. یعنی همه احکام شرعی (قسم دوم) در واقع مشروط، مقید و موقت هستند، مشروط و مقید به شرط و قید بقای مصلحت و موقت به زمان وجود آن مصلحت.

احکام شرعی موجود در قرآن کریم و سنت پیامبر(ص) و ائمه(ع) از دو قسم فوق خارج نیستند. به بیان دقیق‌تر، اکثر اوامر و نواهی و احکام وضعی در کتاب و سنت از قسم دوم هستند یعنی اگرچه لسان دلیل، مطلق و غیرمقید است، اما در عالم ثبوت و واقع، مشروط و مقید به بقای مصلحت و موقت به زمان وجود آن مصلحت هستند. قرآنی بودن یک حکم شرعی به معنای این نیست که از احکام دائمی ملازم با مصلحت مستمر است، بلکه بسیاری از احکام شرعی، که با وجوه و اعتبارات مختلف مصلحتشان تغییر می‌کند نیز مستند قرآنی دارند. در واقع، بحث ناسخ و منسوخ، که از مهم‌ترین مباحث علوم قرآنی، کلام و اصول فقه است، به همین معنا است. نَسْخ یعنی رفع حکم ثابت شرعی به واسطه به سر آمدن زمان و آمدن آن.

شرط اصل نسخ این است که منسوخ از احکام شرعی قسم دوم باشد، یعنی احکامی که ملازم مصلحت یا مفسده دائمی نیستند و تغییر مصلحت یا مفسده آنها در شرایط مختلف زمانی - مکانی و وجوه و اعتبارات گوناگون، ممکن باشد. بنا بر این، نسخ در قسم اول از احکام شرعی راه ندارد، اما



قسم دوم هم نسخ در آن ممکن است و علاوه بر آن، نسخ در این قسم واقع شده است. واضح است که مراد از نسخ در قرآن، نسخ حکم بدون نسخ تلاوت است؛ یعنی در عین پذیرش اینکه آیه منسوخ از جانب خداوند بر پیامبر نازل شده است و «إلی الأبد جزء قرآن خواهد بود و در تلاوت و اعجاز و بلاغت و دیگر مباحث قرآنی می‌توان به آن استناد کرد، اما حکم آن توسط آیه دیگر قرآنی نسخ شده است، یعنی اینکه آیه منسوخ، دال بر حکم موقت و مشروط بوده اگرچه به لسان غیرموقت و مطلق ادا شده بوده است و با نزول آیه دوم درمی‌یابیم که آمد یا زمان حکم به سر رسیده و مصلحت آن منتفی است و تکلیف در عمل به آیه دوم (یعنی آیه ناسخ) است. به فرموده امام علی(ع) کسی که ناسخ و منسوخ را از هم تمیز نمی‌دهد، هلاک می‌شود و باعث هلاکت دیگران می‌گردد. به هر حال، علم ناسخ و منسوخ از ضروریات علم تفسیر است. از جمله مهم‌ترین موارد نسخ در قرآن کریم، نسخ آیه نجوا (آیه ۱۲ سوره مجادله) با آیه سیزدهم همان سوره، نسخ عدد جنگجویان (آیه ۶۵ سوره انفال) به آیه بعدی همین سوره، حکم عده زن بیوه (آیه ۲۴۰ سوره بقره) به آیه ۲۳۴ همین سوره، حکم جزای فحشا در آیات ۱۵ و ۱۶ سوره نساء، حکم ارث بردن به ایمان در آیه ۷۲ سوره انفال به آیه ۶ سوره احزاب و تغییر قبله از بیت‌المقدس به مسجدالحرام در آیات ۱۴۲ تا ۱۵۰ سوره بقره قابل ذکر است. مراجعه به کتب علوم قرآنی و مطالعه آیات ناسخ و منسوخ، تردیدی باقی نمی‌گذارد که حکم شرعی مستند به قرآن کریم یا سنت متواتر هم امکان نسخ دارد، هم در موارد مشخص، این نسخ واقع شده است. حکم شرعی که با خبر واحد، ثابت شده است نیز مشمول امکان و وقوع نسخ می‌باشد.» (صفحات ۱۴۲-۱۴۱)

سیزده:

دستگاه قضائی ما، هر از گاه، حکم به سنگسار زنان زناکار می‌دهد و آبروی ما را در جهان عقل، به مضحکه در می‌اندازد. به نظر شما چرا مراجع ما و دستگاه‌های دینی ما - مثل حوزه‌های علمیه - به صدور یک چنین احکامی اعتراض نمی‌کنند؟

[پاسخ ۱۳]

حکم سنگسار زنانی محصنه فاقد مستند قرآنی است. این حکم در فقه فریقین، مستند به برخی روایات است، که به نظر بسیاری از فقهای معاصر، این ادله معتبر است. برخی از ایشان، حکم را معتبر دانسته اما اجرای آن را منوط به شرایطی می‌دانند که تحقق آنها آسان نیست. معدودی هم با تمسک به عناوین ثانویه اجرای آن را در این زمان، وهن اسلام می‌دانند. نظر این بنده در این زمینه به این شرح است: اگر چه مرتکبان زنانی محصنه شرعاً و اخلاقاً می‌باید مجازات شوند اما نوع مجازات یعنی سنگسار، حکمی متناسب با شرایط زمانی - مکانی گذشته و به بیان دیگر، حکم موقتی محسوب می‌شود، که دوران اعتبار آن به سر رسیده و از احکام شرعی منسوخ محسوب می‌شود. علاوه بر آن، اجرای چنین حکمی و عدم تبدیلیش به مجازات‌های جایگزین متعارف را از جمله اسباب وهن اسلام می‌دانم. در پانزده سال گذشته مکرراً به استنباط و اجرای این حکم اعتراض کرده‌ام که در مواضع مختلف کتاب‌های «دغدغه‌های حکومت دینی» (۱۳۷۹) و «حق الناس» (۱۳۸۷) مضبوط است.

چهارده:

آیا مراجع ما از مأموران امنیتی‌ای که به بیت آنان رفت و آمد دارند، می‌ترسند؟ آیا این مأموران، مستقیم یا غیرمستقیم، خط قرمزهایی را به ایشان تحکم می‌کنند؟ خود جنابعالی آیا در همان لحظه‌ای که یک سخن انتقادی را به زبان می‌آورید، نگران این نیستید که عده‌ای از اوباشان مذهبی به بیت و محل کار شما هجوم بیاورند؟ آیا با این همه سنگینی هزینه برای نقد کردن، موافقید؟

[پاسخ ۱۴]

از وضعیت سه سال اخیر، به علت دور بودن، چندان مطلع نیستم. از اخبار جسته و گریخته و قرائن، مشخص است که کم‌ترین نقد عالمان دین و فقیهان و مراجع تقلید با فشار و تهدید حاکمیت مقابله می‌شود. هزینه نقد در ایران معاصر، بسیار سنگین است و در سبک‌سنگین کردن انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت به ائمه مسلمین از یک سو و ساقط شدن از زندگی عادی حوزوی و احیاناً طعم حصر خانگی و دستگیری شاگردان و محاصره اقتصادی و حمله اوباش لباس شخصی به دفتر و منزل، غالباً سکوت پیش گرفته می‌شود، که مورد انتقاد سیدالشهداء(ع) در خطبه مشهورش خطاب به عالمان دین بوده است.





پانزده:

شما قطعاً از وضعیتی که بر منابر ما حاکم است، خبر دارید. و خبر دارید که در کل کشور، هیچ منبری وجود ندارد که سخنور آن بتواند آزادانه به نقد مسائل حساس جامعه بپردازد. آیا وضعیت کنونی جامعه ما همان است که یک روز آرزویش را داشتید؟ به نظر شما چرا این همه سانسور شدید بر رسانه‌ها و حتا بر منابر ما حاکم شده است.

[پاسخ ۱۵]

زمانی در مقایسه حوزه‌ها و عالمان مناطق شیعی و سنی چنین استدلال می‌شد که در مناطق سنی ارتزاق حوزه‌ها و عالمان دین متکی به حکومت است و رؤسای دینی منصوب اولی‌الأمر (یعنی رئیس‌جمهور و شاه کشور) هستند و بالتبع استقلالی ندارند تا لب به انتقاد بکشایند. در ایران پس از انقلاب، به‌ویژه در ربع قرن اخیر، حاکمیت به سمت دولتی کردن حوزه‌ها، مدارس علوم دینی، مساجد و مراکز مذهبی پیش رفته است. اخیراً حوزه‌های علمیه، برخی مراکز دینی (نظیر مرکز متعلق به آقای مصباح یزدی)، مراکز تبلیغات دینی (از قبیل سازمان تبلیغات اسلامی و دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم)، جامعه مدرسین و جامعه روحانیت و جامعه و عظام و جامعه مداحان و مرکز سیاست‌گذاری ائمه جمعه و مرکز ائمه جماعات و مساجد، حکومتی شده، دارای ردیف بودجه رسمی هستند. البته اکثریت مراجع تقلید، اعم از سنتی و نزدیک به اصلاح‌طلبان، با روند دولتی شدن حوزه‌ها و مساجد و مدارس به شدت مخالفند. اما با توجه به امکانات گسترده مالی حکومت و اهرم‌های نظام و وظیفه و بیمه و مشاغل متعدد حکومتی برای دانش‌آموختگان حوزه‌ها، روند دولتی شدن نهادهای دینی و عالمان و مبلغان دینی بسیار سریع پیش می‌رود. واعظی که به واسطه انتقاد ولو بسیار رقیق یا حتا دعا نکردن برای رهبری به دادگاه ویژه احضار می‌شود، بی‌شک برای ادامه تبلیغش چاره‌ای جز سکوت نخواهد داشت. وضعیت منابر، به لحاظ سانسور و خفقان در دوران جمهوری اسلامی، به مراتب از قبل از انقلاب بدتر شده است.

شانزده:

مسئولان ما، حادثه‌های مردمی در کشورهای سوریه و لیبی و تونس و یمن و بحرین را متأثر از نظام ما می‌دانند و با تمسک به این تحلیل نادرست، خود را از تیررس خیزش‌های احتمالی مردم برکنار می‌بینند. به نظر شما اگر مردم لیبی را و مردم سوریه را در انتخاب شیوه نظام حکومتی کشورشان آزاد بگذارند، آیا شیوه حاکم بر کشور ما را بخواهند گزید؟ چرا؟

[پاسخ ۱۶]

از تأثیر و تأثر حرکت‌های آزادی‌بخش منطقه بر یکدیگر نمی‌توان به سادگی گذشت. مردم کشورهای مختلف از هم می‌آموزند. هم کشورهای عرب منطقه از انقلاب اسلامی ایران و متأخر بر آن از جنبش سبز آموخته‌اند و هم ایرانیان از حرکت‌های مردمی تونس و مصر و لیبی و نیز سوریه و یمن و بحرین فراوان آموخته‌اند و می‌آموزند. همه دیکتاتورهای منطقه با اراده مردم به زیر کشیده خواهند شد. بی‌شک آزاد شدن مردم سوریه از حاکمیت حزب بعث، تأثیر فراوانی در ایران و منطقه خواهد داشت.

شیوه حکومتی ایران دو مؤلفه دارد: امتیاز و حق ویژه فقها در زمامداری، و حق وتوی ایشان و در یک کلام، ولایت مطلقه فقیه و لوازم آن؛ دوم لزوم اجرای احکام شرعی به عنوان قانون و وجه دینی بودن نظام. مؤلفه اول، یعنی نظام خلافت و ولایت، در میان اهل سنت قرن بیست و یکم حداقل در کشورهای مورد بحث، طرفدار معتناهی ندارد. اما درباره مؤلفه دوم، یعنی اجرای شریعت، مسأله متفاوت است. در انتخابات آزاد کشورهای رهاشده از استبداد، طرفداران اجرای شریعت، بخش قابل ملاحظه‌ای خواهند بود. بی‌شک اگر همین گروه از شهروندان مسلمان کشورهای عربی آزادشده تجربه ایران را مطالعه کنند، هرگز به تکرار آن راضی نخواهند بود. اما اطلاع این گروه از مردم کشورهای منطقه از نتیجه مایوس‌کننده تجربه شریعت در ایران کافی نیست و به نظر می‌رسد خود مایل باشند این مهم را تجربه کنند. مباحث شریعت و سیاست از یک سو و شریعت و قانون از سوی دیگر، همچنان نیازمند بحث و تحقیق بیش‌تر است.

هفده:



صدا و سیمای ما به دستور شورای عالی امنیت ملی کشورمان، خبرهای خیزش مردم سوریه را به قصد خدمت و همراهی با بشاراسد قاتل، سانسور می‌کند. این سانسورها، به لحاظ حقوقی چگونه است؟ آیا یک نظام اسلامی حق دارد به این حوزه‌های کاملاً مردمی نفوذ کند و حق فهمیدن را از مردم سلب کند؟

[پاسخ ۱۷]

متأسفانه سانسور در جهان معاصر، هم توسط دولت‌های استبدادی شرقی و هم توسط کارتل‌ها و تراست‌های متنفذ در حکومت‌های غربی مشاهده می‌شود. اخباری بیش از حد برجسته می‌شوند و اخباری بیش از حد کوچک شده یا حذف می‌شوند. مثال مشهور آن مسأله فلسطین و جنایات دولت غاصب اسرائیل است. مثال دیگر آن، اخبار قیام مردم بحرین علیه حکومت وابسته و فاسد این امیرنشین ارتجاعی است و مثال سوم آن، جنبش رهائی‌بخش مردم سوریه است. حکومت ایران در مثال نخست، موضعی مشتاقانه و در قبال مثال سوم، تا کنون موضعی منفی و حذفی داشته است. به نظر حکام جمهوری اسلامی، جنبش سبز مردم ایران و جنبش آزادی‌خواهانه مردم سوریه، فتنه آمریکائی اسرائیلی است. بی‌شک یک حکومت سالم نباید در قبال جنایات شهروندان کشور سوریه موضعی همدلانه و حامیانه داشته باشد و مردم خود را از آگاه شدن از وقایع سوریه، که یقیناً در آینده ایران و لبنان بسیار مؤثر خواهد بود، باز دارد.

هجده:

در عین حال که خداوند در قرآن، ما را به شنیدن اقوال گوناگون و انتخاب و پیروی از یکی از آنها ترغیب فرموده [«فَبَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (زمر، ۱۷-۱۸)]، از نگاه شما، داشتن دیش ماهواره برای دریافت و تماشای شبکه‌های ماهواره‌ای، از همین منظر - شنیدن اقوال مختلف - حلال است یا حرام؟ پیش از این نیز بسیاری از مراجع ما داشتن ویدئو را حرام اعلام کردند، اما به دلیل دور بودن این فتوا از فهم رایج اجتماع، بعدها خود حکومت به واردات بی‌شمار ویدئو دستور فرمود. اخیراً «سردار رادان» در یک سخن طنز گفته است که پلیس برای برچیدن دیش‌های ماهواره، با استفاده از عملیات راپل [عملیات نجات در کوهستان و برج‌های بلند توسط هلی‌کوپتر]، به بام‌های مردم ورود می‌کند و اقدام به برچیدن دیش‌ها خواهد کرد. این رویه را انسانی و اسلامی می‌دانید؟ تماشای یک چنین مضحکه‌ای، آیا با آموزه‌های دینی ما سازگاری دارد؟

[پاسخ ۱۸]

متأسفانه نخستین مواجهه اهل دین با ابزار مدرن از قبیل تلگراف، برق، بلندگو، تلفن، رادیو، تلویزیون، اینترنت، ویدئو و اخیراً ماهواره، حاکی از نشناختن موضوع و تنگ‌نظری و جهالت بوده است. داشتن، خرید، فروش و استفاده از دیش ماهواره، فی حد نفسه مباح است و به دلیل اینکه افرادی ممکن است از این وسیله صحنه‌های حرام را مشاهده کنند، نمی‌توان مطلق استفاده از آن را ممنوع یا حرام اعلام کرد. استفاده از ماهواره فوائد متعددی دارد که به دلیل غلبه آن فوائد، خرید و فروش و نگاهداری و استفاده از آن حلال است. جمع‌آوری اموال مردم از جمله دیش ماهواره‌ای شرعاً تصرف عُدوانی در مال غیر و حرام است. ورود مأموران انتظامی بدون اجازه مردم به هر طریق به خانه‌های مسکونی ایشان، خلاف شرع است. البته بر اساس ولایت مطلقه فقیه، ارتکاب این‌گونه محرمات، به عنوان مصلحت نظام، تجویز می‌شود.

نوزده:

چرا سال‌هاست که مراجع ما شهادت ابراز فتاوی تازه ندارند؟ چرا سال‌ها از دو فتوای حلیت شطرنج و موسیقی حضرت امام می‌گذرد و هنوز فتوایی در این اندازه صادر نشده است؟ اگر امام خمینی به حلیت شطرنج و موسیقی تأکید نمی‌ورزید، آیا مراجع ما به صدور یک چنین فتوایی دست می‌بردند؟

[پاسخ ۱۹]



فتوای تازه متوقف بر مبادی تازه انسان‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و جهان‌شناسانه و تحول در مبادی فهم متن یا هرمنوتیک و نیز اصول فقه است. این مبانی و مبادی چندین دهه - اگر نگویم چندین سده - است تحولی نیافته است. اما در آزمایشگاه جمهوری اسلامی برخی فقیهان روشن‌ضمیر در سیر تحول فکریشان به فتاوی مهمی دست یافتند. فتوای حقوق شهروندی بهائیان؛ فتوا به اینکه در دعوی ملت و حاکمیت، این حکومت است که می‌باید امانتداری و صلاحیت خود را برای ادامه خدمتگزاری به مردم اثبات کند نه مردم؛ فتوا به اینکه انسان از آن حیث که انسان است ذی‌حق است نه از حیث مسلمان بودن و شیعه بودن؛ فتوا به اینکه حکومت، قراردادی است میان شهروندان و حاکم، و حاکم، وکیل مردم است نه ولی بر مردم؛ فتوا به اینکه اینک فقیه از آن حیث که فقیه است، هیچ ولایتی بر امور اجرایی ندارد و تدبیر امور اجرایی به دست کارشناس منتخب ملت است نه فقیه؛ نمونه‌ای از فتاوی متأخر مرحوم استاد آیت‌الله العظمی منتظری است که بر فتاوی مورد اشاره برتری دارد.

بیست:

آیا در باور ایمانی شما، همچنان باید دست دزد را قطع کرد؟ اگر موافق این دستورالعمل قرآنی هستید، به ادامه پرسش من پاسخ بفرمایید: طبق اسناد موجود، و اقرار خود آقای محمدرضا رحیمی، معاون اول رئیس‌جمهور، وی مبالغه‌نگفتی از بیت‌المال را دزدیده است. اگر کسی حاضر به قطع دست ایشان نشد، آیا شما آماده‌اید مجری قانون الاهی باشید؟

[پاسخ ۲۰]

قطع دست سارق در فقه سنتی بیست و پنج شرط دارد و هر سرقتی را شامل نمی‌شود. آن‌چنان‌که در کتاب «حق‌الناس» اشاره کرده‌ام، نحوه مجازات، امری تعبدی و توقیفی نیست و اگر نحوه مجازات دیگری در بازدارندگی از جرم مؤثرتر بود، قابل جایگزینی است. مجازات‌هایی از قبیل قطع دست، به صلیب کشیدن، شلاق زدن و سنگسار کردن در دوران ما از مصادیق مجازات‌های خشن محسوب می‌شود. حدود شرعی همانند برده‌داری و برخی احکام زنان از احکام موقت شرعی و نه احکام دائمی محسوب می‌شوند و با توجه با انتغای مصلحت، از قبیل احکام منسوخ شرعی به حساب می‌آیند. بدیهی است بحث درباره نحوه مجازات است نه اصل مجازات. به بیان دیگر، مناقشه من در بحث حدود و تعزیرات است و در نتیجه حقوق کیفری معاصر را به احکام شرعی متناسب با شرایط زمانی - مکانی گذشته محصور نمی‌کنم. متهمان به فساد مالی و حیف و میل بیت‌المال می‌باید در دادگاه صالحه با رعایت موازین آئین دادرسی محاکمه شوند.

بیست و یک:

حمایت همه‌جانبه رئیس‌جمهور از دزدی‌های آقای رحیمی، آیا طبق قانون شرع، به مثابه شراکت ایشان در این دزدی‌ها نیست؟ و نباید دست ایشان نیز طبق آیه‌های قرآن قطع شود؟

[پاسخ ۲۱]

رسیدگی به اتهامات قضائی به عهده دادگاه صالحه است.

بیست و دو:

زندانی کردن آقایان موسوی و کروبی در خانه‌هایشان آیا از نگاه شخصی و ایمانی شما، کاری درست و پسندیده بوده است یا خیر؟ اگر بله، به چه دلیل؟ و اگر نه، آیا برای رهایی آنان و برای زدودن این ظلم آشکار، چه کرده‌اید و به کدام دستگاه نامه نوشته‌اید و آزادی سریع آنان را خواستار شده‌اید؟

[پاسخ ۲۲]

زندانی کردن آقایان میرحسین موسوی و مهدی کروبی و سرکار خانم زهرا رهنورد، بدون برگزاری دادگاه، خلاف شرع و اخلاق و قانون است. زمامداران جمهوری اسلامی سرکوب منتقدان سرشناس خود را با حصر خانگی مراجع تقلید ناراضی آغاز کردند. دومین رهبر جمهوری اسلامی حصر بیش از پنج‌ساله مرحوم آیت‌الله العظمی منتظری را در کارنامه خود دارد. سلب آزادی‌های آخرین نخست‌وزیر جمهوری اسلامی و دومین



رئیس مجلس شورای اسلامی، آن هم به دلیل انتقاد مسالمت‌جویانه ایشان، از نشانه‌های نبود آزادی بیان در جمهوری اسلامی است. در حکومت امام علی (ع) هیچ‌کس به دلیل انتقاد از حکومت به زندان نرفت؛ البته زندان کردنی مخالفان و منتقدان شیوه معاویه بن ابی سفیان بوده است. من در بیانیه‌ها و سخنرانی‌های عمومی خود همواره به این عمل خلاف شرع اعتراض کرده‌ام.

بیست و سه:

هم‌اکنون مردان و زنان بسیاری که عمدتاً در یک فعالیت متداول قانونی حضور داشته‌اند، به اسم فتنه‌گر در زندان‌های ما به سر می‌برند. آیا با این روند که ما معترضان خود را با انگ فتنه‌گر به زندان دراندازیم و آنان را از حقوق قانونی‌شان دور سازیم موافق بوده‌اید؟ اگر بله، چرا؟ واگر نه، به چه دلیل؟

[پاسخ ۲۳]

سرکوب منتقدان مسالمت‌جو و زندانی کردن مخالفان قانونی، خلاف شرع، در تضاد با سیره قطعیه اولیاء دین، و تأسی به سنت سیئه امویان است. یزید بن معاویه هم سیدالشهداء (ع) را فتنه‌گر معرفی کرد. من در بیانیه‌ها و سخنرانی‌ها و یادداشت‌های متعدد (موجود در وبسایتم) این رویه را به شدت محکوم کرده‌ام. از آن میان، نامه به رئیس و نمایندگان مجلس خبرگان رهبری درباره استیضاح رهبری (تیر ۱۳۸۹) قابل ذکر است.

بیست و چهار:

در دو سال گذشته، مردم ما و حیثیت جهانی ما بسیار آسیب دیدند. آیا می‌توان وقایع این دو سال را یک آزمون الهی برشمرد؟ اگر بله، سهم و نقش و نمره شما در این آزمون چه بوده است؟

[پاسخ ۲۴]

ما همواره در جریان آزمون الهی بوده و هستیم. جنبش سبز مردم ایران، کوششی ماندگار در مسیر حاکمیت ملی بوده است. من نیز همانند بسیاری از هموطنان، قدم‌های ناچیزی برداشته‌ام که در مقابل ایثار شهیدان و آسیب‌دیدگان و زندانیان و خانواده‌های ایشان، قابل محاسبه نیست.

بیست و پنج:

آیا با من موافق نیستید که معدل سواد و آگاهی روحانیان در این چند سال اخیر، از معدل سواد و آگاهی سایر مردمان کشورمان به زیر افتاده و در مجموع، روحانیان ما برای مخاطبین خود سخن تازه و متفاوتی ندارند. و آیا این به زیر افتادن سواد روحانیان، به این دلیل نیست که حوزه‌های ما در محدوده فقه و اصول متوقف مانده‌اند؟ همان دریچه‌ای که لااقل در این روزگار، کارکردش را به ساحت مردمان بی‌سواد نقل مکان داده و از ایجاد ارتباط با نیازهای ظاهری و باطنی مردمان عاجز مانده است؟

[پاسخ ۲۵]

در سال‌های اخیر، با گسترش وسائل ارتباط جمعی، افزایش دانش عمومی و اشتغال بسیاری روحانیون به مشاغل اجرائی - که در گذشته به ندرت برای ایشان فراهم بود - تولیدات علمی ایشان، کاهش و انتظار از ایشان، به‌ویژه با توجه به ادعاهای گزاف ساختن عالم و آدم و تدبیر و برنامه در کلیه عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی، به‌شدت افزایش یافته است. بسیاری از کسانی که در یکی دو دهه اخیر به عنوان روحانی شناخته شده‌اند، حتا فقه و اصول متعارف حوزه‌ها را نیز درست نیاموخته‌اند، چه برسد به دیگر علوم اسلامی. اکثر روحانیون باسواد نیز دانش‌شان منحصر در فروع فقهی است. طبیعی است اکثر اهل منبر و محراب، به لحاظ معرفتی، پاسخگوی پرسش‌های نسل جوان جامعه نباشند. ورود به عرصه‌های مدیریتی، اجرائی، اقتصادی و سیاسی و ناتوانی به دلیل عدم تخصص در این عرصه‌ها هم مزید بر علت شده است. زمانی مرحوم آیت‌الله خمینی می‌گفت حوزه‌ها می‌باید نبض حال و آینده جامعه به دستشان باشد. در دهه سوم جمهوری اسلامی، نبض هر چیزی به دست ایشان باشد، یقیناً نبض تفکر به دستشان نیست.



آنها که به نام روحانی خوانده می‌شوند، یک طبقه نیستند، حتی یک قشر هم نیستند، طیفی بسیار متنوع هستند از اقلیتی در قدرت و رفاه تا اکثریتی همانند بقیه مردم در فشار. به لحاظ معرفتی، علوم متعارف حوزوی با علوم انسانی تفاوت جدی دارد و هیچ‌یک ما را از دیگری بی‌نیاز نمی‌کند. علوم اسلامی هم منحصر به فقه و اصول نیست. متخصصان در الاهیات، اخلاق، فلسفه، عرفان، تفسیر و حدیث، در کنار متخصصان فقه و اصول، هر دو مورد نیاز است. تبلیغ غیر از تحقیق است. به کارشناس هر دو زمینه احتیاج است. از مبلغ هم نمی‌توان انتظار محقق را داشت. فقه نیز دانش گسترده‌ای است. بدون تخصصی کردن قسمت‌های مختلف آن، کار به جایی نمی‌رسد. ماهیت عبادات، لزوماً با معاملات، و مباحث احکام خانواده با احکام تجارت یا قضا و شهادت یکسان نیست. تخصص در هر یک از این زمینه‌ها بدون برخورداری حداقلی از اطلاع از رشته‌های موازی در خارج حوزه‌ها میسر نیست. شناخت موضوع در جهان معاصر در گرو کسب دانش‌های مرتبط است.

بیست سال قبل در مقاله «مبانی اصلاح ساختار آموزشی حوزه‌های علمیه» (۱۳۷۰، دفتر عقل، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۷، صفحات ۴۱۰-۳۹۵) و نیز مصاحبه مفصل «جایگاه حوزه و علوم اسلامی در عصر حاضر» (همان کتاب، صفحات ۴۶۰-۴۲۹) به این مسائل اشاره کرده‌ام. آنچه اشاره شد، درباره متوسط و میانگین‌ها بود. اما در بحث درباره نخبگان و شاخص‌های هر رشته علوم اسلامی (تفسیر، کلام، فقه، اصول، فلسفه، عرفان، حدیث) کارهای قابل توجهی از سوی عالمان حوزوی انجام شده، به طوری که در هر رشته، حکم منبع اصلی آن رشته را دارد. فلسفه تطبیقی، کلام بین‌الادیانی، فلسفه اخلاق، فلسفه دین، فلسفه حقوق، فلسفه فقه، تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ قرآن، تاریخ حدیث، روش تحقیق و هرمنوتیک، حوزه‌هایی هستند که عالمان دین می‌باید در آنها اهتمام بسیار بیش‌تری به خرج دهند. ناگفته نماند در اکثر رشته‌های علمی، از جمله علوم انسانی، دانشمندان کشور ما اعم از حوزوی و دانشگاهی، رأی و سخن تازه‌ای در عرصه بین‌المللی ارائه نکرده‌اند و رکود و خمودگی علمی بر فضای دانشگاهی و حوزوی کشور مسلط است.

بیست و شش:

من شخصاً معتقدم جمهوری اسلامی ایران با رویه‌ها و دستگاه‌هایی که به اسم دین رواج داد، به قدر همه تاریخ سرزمین‌مان به گرایش دینی ایرانیان لطمه وارد آورد. ما عدالت و علم و فهم و انصاف و درستی و عطوفت و کار و تلاش و تولید را ضایع کردیم و خدا و خوبان خدا را گرفتار و وامدار رفتار نادرستی کردیم که خود ما به اسم آنان پراکندیم. پهنا و عمق این فجایع به قدری وسعت دارد که به جرأت می‌توان گفت: هیچ‌گاه مردمان سرزمین ما این حد از خدا و مفاهیم دینی زخم نخورده بودند و اکنون نیز از همین مفاهیم گریزان و زخمی‌اند. گرچه در موافقی از تاریخ، بوده است مقاطعی که به اسم دین، پوست از تن دین دریده‌اند، اما به خاطر آگاهی فراگیری که مردمان این زمان بدان دست یافته‌اند، خراش آسیب‌های دینی ما کاری‌تر و ماندگارتر است. اگر با من در این سخن موافقید، آیا برای بازگرداندن مردم به آغوش دینی که حتماً با مردمان رفاقت دارد و نه دشمنی، راهکاری شدنی و قابل اجرا سراغ دارید؟

[پاسخ ۲۶]

وقایع سه دهه اخیر ایران، منحصر به فرد نیست. دوران ساسانیان، قرون وسطی در اروپا و خلافت عثمانیان سه نمونه حکومت به نام دین است. آری این نخستین بار است که فقیهان شیعه حکومت را تجربه کرده‌اند. می‌توان از تجارب دیگر سرزمین‌ها و دیگر ادیان درس گرفت. برای حفظ دین و آشتی دوباره بخشی از مردم به‌ویژه نسل جوان با اسلام، چاره‌ای جز بازخوانی تعالیم اسلامی و ارزیابی پرونده جمهوری اسلامی برای یافتن خطاهایی که اتفاق افتاده نداریم. حداقل در دو ناحیه خطا شده است:

اول، عرصه سیاسی، ملک مشاع شهروندان است، هر نوع تصرفی در این عرصه، منوط به اذن صاحبان آن است. هیچ‌کس را نرسد که ادعای انتصاب از جانب خداوند یا پیامبر یا ائمه کند. نصب فقیهان به ولایت بر مردم از جانب خدا یا رسول یا امام، افسانه‌ای بیش نیست. هر نوع حق ویژه و امتیازی برای ایشان و هر صنف و قشر دیگر، تبعیض است و به استبداد می‌انجامد. حکومت سالم، حکومت نمایندگان مردم، با نظارت نهادهای خود مردم است. دوم، شریعت و فقه با قانون تفاوت دارد. قانون، امری عرفی است و مبنای آن، منافع عمومی با رعایت اخلاق است. واضح است نمایندگان مردم مؤلفه‌های فرهنگی جامعه از جمله دین را رعایت می‌کنند. هرگونه حق و تو به عنوان نظارت تقنینی برای فقیهان، نتیجه‌ای جز استبداد ندارد. اگر کسی به قانون مصوب مجلس اعتراض دارد، به دیوان عالی شکایت می‌کند و قضاوت واقعاً مستقل به شکایتش رسیدگی می‌کند. مراجع محترم تقلید نیز می‌توانند همانند دیگر شهروندان از این حق قانونی اعتراض استفاده کنند. کشور با فتوا و حکم حکومتی، قابل اداره کردن نیست. اداره کشور با قانون مصوب نمایندگان واقعی مردم میسر است.



به چنین شیوه‌ای، سکولاریسم یا جدایی نهادهای دینی از دولت می‌گویند؛ یعنی مسجد و مدرسه و حوزه به کار اصلی خود پردازند، که همان تعلیم و ترویج فرائض دینی است. متدینان یا عالمان دین اگر قصد فعالیت سیاسی دارند، حزب تشکیل می‌دهند و در رقابت آزاد با دیگران شرکت می‌کنند، اما از هیچ امتیاز یا حق ویژه‌ای برخوردار نخواهند بود و اگر از پشتیبانی عمومی هم برخوردار شدند، مقید به رعایت حقوق اقلیت هستند و در مدت مقرر هم، قدرت را به دست منتخبان بعدی مردم می‌سپارند. با این شیوه، سیاست‌ورزی متدینان به شیوه مدنی خواهد بود نه به شیوه انحصارطلبانه. توجه شود بحث جدائی دین از سیاست نیست، جدائی نهاد دین از دولت است. تعالیم سیاسی اسلام، همانند امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت به ائمه مسلمین و حرمت ولایت جائز، به قوت خود باقی است. اما کلیه منافذ استبداد دینی را باید مسدود کرد. تا آزادی نباشد، تا امکان انتخاب آزادانه سبک زندانی مؤمنانه و البته سبک غیرمؤمنانه نباشد، برتری ایمان بر کفر لمس نخواهد شد. با اجبار و زور نمی‌توان در زمین، بهشت ایجاد کرد، آنچه نتیجه می‌شود جهنم است.

بیست و هفت:

چهره مخوفی که ما به اسم حکومت اسلامی از دین افراختیم و مردم خود و مردم جهان را از گرایش بدان گریزان ساختیم، آسیب‌های فراوانی دارد که ای بسا در پاسخ به پرسش پیشین بدان پردازید. اما تصور کنید در مقابل جمعی از مردمان و به‌ویژه جوانان گریزپای آسیب‌دیده از همین دین مخوف قرار گرفته‌اید. از زیبایی‌های این دین بگویید. چیزی که قهرکردگان و لطمه‌دیدگان را بدین سوی متمایل کند. از زیبایی‌های دین، بما هو دین، بگویید.

[پاسخ ۲۷]

خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد. بی‌سبب نیست که از میان همه اسمای حُسن، رحمان و رحیم را برای خود برگزیده و خود را أرحم الراحمین معرفی کرده است. پیامبرش را هم رحمة للعالمین دانسته، قرآنش را هم کتاب رحمت خوانده، آیا دینش نباید آئین رحمت باشد؟ پیامبر، شریعت خود را سهله سمحه نامید. آیا فقیهی که اهل مدارا و تسهیل کار عباد نباشد، تناسبی با پیامبر(ص) دارد؟ امام علی(ع) برای حفظ قدرت، هیچ ارزش اخلاقی و دینی را قربانی نکرد. آنها که برای حفظ قدرت دوروزه‌شان، از دروغ و دغل و تجاوز به حقوق مردم و جنایت و شکنجه و زندان منتقدان و مخالفان مسالمت‌جو رویگردان نیستند، اموی هستند نه علوی. امام صادق(ع) دین را محبت معنی کرد، آنها که به نام قال الصادق و قال الباقر، تخم نفرت و شقاوت پراکنده‌اند، مزورانی بیش نیستند. «صد بار اگر توبه شکستی باز آی» کجا و گشت ارشاد کجا؟! ستارالعیوب کجا و سرکشی در حریم خصوصی شهروندان کجا؟! به نوبه خود، از این همه تزویر و پلشتی که به نام خدا و رسول و ائمه و اسلام و قرآن و تشیع انجام شده است، شرمنده‌ام و از قاطبه مردم به‌ویژه جوانان ایران عذر می‌خواهم.

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»؛ وبسایت «جنش راه سبز» (جرس)

<http://nurizad.info/?p=11036>

<http://www.rahesabz.net/story/44793>

**پاسخ‌های محمدعلی ایازی به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۲ اسفند ۱۳۹۰**

پاسخ جناب ایازی به پرسش‌های خود را، زمانی دریافت کردم که غوغایی از درون، مرا به سمت واکاوی چند و چون‌های به جای مانده از زندان‌های بی‌دلیل هم‌وطنانمان ترغیب می‌نمود. گرچه پاسخ این دانشمند نیک‌نگر، به لحاظ انتشار، شامل مرور زمان شده است، اما صمیمانه اعتراف می‌کنم که ذات پرسش‌ها و تر و تازگی پاسخ‌های ایشان نه فرسودگی می‌پذیرد و نه کهنگی. با پوزش از جناب ایشان به انتشار پرسش‌های خود و پاسخ‌های ایشان اقدام می‌شود. (محمد نوری‌زاد)

پرسش‌های من، گرچه گاه از حوزه متداول مراجعات دینی مردم دور می‌افتد، باورم اما بر این است که در عالم، هیچ پرسشی یافت می‌نشود که دأب دین بر او بار نگردد. پس، صراحت نهفته در این پرسش‌ها را بر من ببخشاید و صورانه به پاسخگویی آنها همت فرمایید. پرسش‌های من، برآمده، وگزیده مختصری از هزار هزار سخن پنهان‌مانده در سینه مردمی است که این روزها، چشمی از امید به آستان شمایان دارند و متأسفانه، بخش وسیعی از امید خود را به کارکردهای این دینی که جمهوری اسلامی ایران بر انتشار آن اصرار می‌ورزد، از دست داده‌اند. اگر به پاسخگویی یک یا چند پرسش متمایل نبودید، به هرچه که مقدور شریفتان است، پاسخ گوئید. مهم، مشارکت حضرت شماسست در این داد و ستد علمی و اجتماعی؛

یک:

دنیا از نگاه دین مبین اسلام، و از نگاه شخص حضرت شما یعنی چه؟ تا چه اندازه دنیا را می‌شناسید؟ چند سفر به سایر کشورها و یا حتا به شهرستان‌های داخل کشورمان داشته اید؟

[پاسخ ۱]

کم‌تر استان و شهری از ایران است که بارها سفر نکرده باشم. فکر می‌کنم در این قسمت اضافه بر سفر به همه استان‌ها، شهرها و روستاهای فرامرزی، به برخی کشورهای خارجی آفریقایی، اروپایی، آسیا، خاورمیانه کشورهای عربی بخش عظیمی را سفر رفته‌ام و به برخی از کشورها مانند لبنان، سوریه بارها سفر کرده و مدت زیادی مانده‌ام.

دو:

از نقطه نظر جنابعالی، چرا باید از جهات اجتماعی و امنیتی و اقتصادی، میان یک مرجع تقلید، و یک استاد کهنسال و کم‌نظیر فیزیک و شیمی و ادبیات، یا یک پزشک مجرب، یا یک مهندس کارفهم، و یک مدیر خردمند، فاصله‌ای به وسعت بی‌کرانگی باشد؟ آیا این فاصله انکارناپذیر، جزئی از بایستگی‌های دینی است؟ یا نه، مردم چون بجای فرمول‌های فیزیک و شیمی، از دهان علما و مراجع ما، احادیثی از رسول گرامی اسلام و امامان شیعه و آیات قرآن می‌شنوند، این عزت و اعتبار اجتماعی را با آنان همراه کرده‌اند؟ چرا باید همان استاد کارآمد و کهنسال، با اعتنا به پشتوانه علمی درخشان خود، درحاشیه‌های این عزت و اعتبار بایستد، و مراجع ما و علمای ما در متن مستقیم آن باشند؟ چرا او، با شکایت مختصر یک رهگذر، به پشت میله‌های زندان در می‌غلند، و مثلاً مراجع ما از هر شکایت، مصون و درامان باشند؟ چرا آن استاد کارآمد، مطلقاً از امنیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی برخوردار نیست؟ و عمده علمای ما و به‌ویژه مراجع ما، به دیوار بلندی از این برخورداریه‌ها تکیه زده‌اند؟ چرا باید یک مرجع، و حتا یک طلبه نوپا، مقدس باشند، و او، برکنار از این تقدس باشد و در ردیف همگان؟

[پاسخ ۲]

به دلیل موقعیت دینی مرجعیت است. ظاهراً این مسأله گذشته تاریخی ممتدی دارد. از نامه امام سجاد به زهری، از علمای عصر خود، استفاده می‌شود که این موقعیت اختصاص به عالم اسلام ندارد و در همه ادیان چنین موقعیتی مربوط به پیوند شخص با دین است. خودم مدتی که در



لبنان بودم، تعجب می‌کردم که چگونه در میان مسیحیان لبنان به من احترام می‌کردند، یا در حتماً برخی کشورهای اروپایی با این لباس. این مسأله بحثی مفصل می‌طلبد.

سه:

معروف است که علامه حلی - که خدایش او را رحمت کند - دستور فرمود چاه آب منزلش را با خاک پرکنند، تا او، فارغ از داشتن یا نداشتن آن چاه، به پرسشی در همان خصوص پاسخ گوید. از نگاه شما، برای پاسخگویی به این پرسش که: «زندان انفرادی شکنجه است یا نیست؟ یا: زندان انفرادی در نظام اسلامی ما، حرام است یا حلال؟» آیا ضرورتی برای حضور چند ماهه مراجع ما و علمای ما در یک سلول و فضای کوچک، آن هم نه در زندان، که در کنجی از بیت شریفشان، احساس نمی‌کنید؟ البته با این تجسم همواره که افرادی در هیئت بازجویان نظام مقدس، مرتب بر آنان تحقیر و ناسزا می‌بارند و به وقت ضرورت، آنان را با مشت و لگد می‌نوازند. اگر از نوع پرسش من، احساسی از گزش و توهین به ذهن مبارکتان راه یافت، با تلمیح این سخن که: گزش پرسش من کجا و فحش‌های ناموسی و ضرب و شتم سربازان گمنام کجا، به ذات مبارک تسکین دهید.

[پاسخ ۳]

مراجع را باید به دو بخش تقسیم کرد. مراجعی که اندیشه‌های اجتماعی دارند و بیش‌تر مراجعی که ندارند و دغدغه‌های آنان چیز دیگری است. بدون شک در مراجعی که این دغدغه‌ها وجود داشته باشد، حتماً اگر این تجربه را لمس نکرده باشند، احساس مسؤلیت می‌کنند تا چه رسد به این که خودشان لمس کنند، مانند آیت‌الله منتظری که در سطح مرجعیت، هم قبل از انقلاب زندان و شکنجه و تبعید را لمس کرده بود (و جالب این بود که زندگی با مخالف و یا غیرمسلمان را در زندان تجربه کرده بود) و هم پس از انقلاب که مدت ۵ سال در حبس خانگی بود. به همین دلیل، اینجانب خودم شاهد بودم که گاهی می‌گفت: این شب‌ها برای زندانیان خواب نمی‌برد (حتی آن زندانیانی که در این مدت ۲۰ سال با او رفتار خوبی نداشتند و بر اساس امور ساختگی و واهی با او قطع رابطه کرده بودند؛ یا نسبت به گروهی که فرزندش را کشته بودند، به مصداق «و لا یجرمنکم شئان قوم علی ألا تعدلوا اعدلوا هو أقرب للتقوی»، حاضر نبود که بدرفتاری و خلاف عدالت شود و در این زمینه تا آنجا پیش رفت که او را متهم به حمایت از منافقین و لیبرال‌ها کردند، اما از این اتهام‌ها نهراسید و حجم انبوهی از نوشته‌های نظری و بیانیه‌های تاریخی بر جای گذاشت.

چهار:

از نگاه شما، آیا جهان‌بینی مراجع ما، اگر که عمر شریفشان را در بیت و شهر خود سپری کنند، با جهان‌بینی همانان، آنجا که از کشورهای گونه‌گون جهان دیدن فرمایند و از نزدیک با داشته‌ها و نداشته‌های ایمانی و دنیای مردم جهان آشنا شوند، تفاوت می‌کند یا نه؟ اگر نه، به چه دلیل؟ و اگر بله، چرا مراجع ما تا کنون در عرصه‌های دینی جهان حضور نیافته‌اند و با توده مردم جهان و اندیشمندان و بزرگان دینی آنان از نزدیک و بی‌واسطه ارتباط برقرار نکرده‌اند؟

[پاسخ ۴]

البته اینجانب مقاله‌ای دارم درباره نقش شخصیت مفسر در تفسیر که به عوامل روانی، شخصیتی و تربیتی و تاریخی و جغرافیایی مفسر اشاره کرده و نشان داده‌ام که چگونه این فاکتورها در فهم مفسر در تفسیر تأثیر داشته و شهید مطهری هم در بحث از نقش جغرافیایی فقیه می‌گوید فقیه عرب، فتوای او بوی عربی می‌دهد و فقیه دهاتی فتوای او دهاتی است و....

پنج:

به نظر شما، اگر که طالب سفر و مطالعه عینی آثار جهان نباشید، آیا این جهان‌بینی، با خواندن کتاب و دیدن فیلم و شنیدن اخبار، میسر می‌شود؟ مفهوم «سیروا فی الارض» آیا در کیفیت فتاوی یک مرجع تأثیر دارد یا ندارد؟





[پاسخ ۵]

بدون شک تأثیر دارد، اما به نظر من یکی از چیزهایی که می‌تواند تأثیر ذهنی برای تلطیف روح داشته باشد، خواندن رمان‌های بسیار خوب است، دیدن فیلم‌های بسیار خوب به‌ویژه در حوزه هنر و ادیان جهان است که نگاه او را به مردم جهان و اندیشه آنان دگرگون می‌کند و روح بردباری دینی و تحمل عقاید دیگران را در او به وجود می‌آورد. از سوی دیگر، موجب آن می‌شود که با فرهنگ‌ها و ملل دیگر آشنا شود و درکی درست از اتفاقات جهان داشته باشد. مثلاً مرحوم مطهری در «علل گرایش به مادی‌گری» بحثی در علل گرایش غرب به مادی‌گرایی (علل اجتماعی) می‌کند و شیوه برخورد کلیسا را با خواسته‌های طبیعی مردم عامل بسیار مهم در گریز غرب از دین در دوره‌های پس از تفتیش عقاید و رنسانس می‌داند.

شش:

اگر مردم ایران با هزینه شخصی خود، بخواهند مراجع ما را به یک سفر دور دنیا دعوت کنند، آیا شما از ذات و برآیند این سفر استقبال می‌فرمایید؟ چرا نه و چرا آری؟

[پاسخ ۶]

البته، اما نیازی نیست که این‌گونه رفتار شود. می‌توان به صورت مستقیم آنها را دعوت به دنیا کرد، همان کاری که پاپ هر از گاهی به دنیا سفر می‌کند. و یا مردم علاقه‌مند به او از سراسر دنیا به ملاقات او می‌آیند و بعضاً مسائل خود را مطرح می‌کنند.

هفت:

خود شما، آیا یک مرجع جهان‌دیده و جهان‌گشته را به مرجعی که از بیت و شهر خود چندان فاصله نگرفته، ترجیح نمی‌دهید؟ به فرض یکسانی مراتب علمی و تقوا و صیانت نفس هر دو.

[پاسخ ۷]

البته، اینجانب شخصی مانند علامه سید محمدحسین فضل‌الله را دیده بودم و افکار باز و روشن و اندیشه‌های فقهی خلاق او نتیجه حیات اجتماعی او در لبنان و مسافرت‌های فراوان او به دنیا بود. این مسأله درباره شخصیت شهید بهشتی و موسی صدر هم صادق بود.

هشت:

مراجع ما عمدتاً در سخنان خود از واژه‌های «باید و نباید» بهره فراوان می‌برند. که: مسؤولان باید فلان کنند. و مردم باید یا نباید بهمان باشند. اولاً چرا این بایدها و نبایدهای مراجع در محدوده توصیه‌های اخلاقی متوقف می‌ماند؟ ثانیاً این «بایدها و نبایدها»، آنجا که به خود آنان مربوط می‌شود، چرا بی‌مخاطب می‌ماند؟ مثل این که بگوییم: یک مرجع، باید از درد و داغ مردم، از نزدیک، و بی‌واسطه، آگاه باشد. و باید به حساسیت‌های همه‌جانبه آنان ورود کند. یک مرجع باید شجاع باشد و نباید با پناه بردن به آموزه‌هایی چون تقیه و مصلحت، از کنار واجبات حتمی اجتماعی، بی‌تفاوت گذر کند. یک مرجع باید همه مردم را به‌ویژه پسران جوان و دختران جوان جامعه‌اش را بشناسد، و آن سوتر از مؤکدات دینی، واقعیات این عرصه را فهم کند، و تنها به صدور توصیه‌های اخلاقی بسنده نکند. یک مرجع باید غمخوار پیروان سایر ادیان و حتا به فکر مشرکان و کمونیست‌های کشورش و بی‌دینان جهان باشد و برای فهم و اعتقاد آنان احترام قائل شود و به سهم خود برای آنان کرسی‌های روشنگری تدارک ببیند.

[پاسخ ۸]

یکی از مسائل امروز دگرگونی ادبیات برخورد با مردم است که سوگمندانه مراجع ما آن را نشناخته و نمی‌دانند که مخاطب شناسی یکی از فاکتورهای مهم تبلیغ دین و تأثیرگذاری است. این که قرآن می‌گوید: «أدع إلى سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی أحسن» به پیامبر خطاب می‌کند که در دعوت به راه پروردگارت از حکمت استفاده کن. حکمت، دلیل متقن متناسب با مخاطب است. موعظه حسنه هم زبان تأثیرگذار است که گاه باید از هنر هفتم استفاده برد و کم‌تر فن مستقیم به کار گرفت. و جدال احسن هم (در جایی که ضرورت اقتضا می‌کند و



طرف مقابل مجادله می‌کند، باید نحوه آن احسن باشد. درباره نکات این آیه در کتاب «آزادی در قرآن» به تفصیل سخن گفته‌ام (بیش از ۱۵ سال پیش).

نه:

علما و مراجع ما، بارها در جانبداری از شیعیان مدینه و این که آنان از داشتن یک مسجد برای برگزاری آزادانه شعائرشان بی‌بهره‌اند، به دولت عربستان سعودی اعتراض کرده‌اند. که البته درجای خود امر پسندیده‌ای است و قابل امتنان. اما چرا روزی که جلوی چشم همانان، خانقاه درویش را در قم، با خاک یکسان کردند، به مسؤولان کشورمان اعتراض نکردند؟ مشابهت خواسته‌های درویش کشورمان به جمهوری اسلامی ایران، مگر مثل خواسته‌های شیعیان مدینه به حاکمان عربستان سعودی نبوده و نیست؟ آیا شما موافق تخریب آن خانقاه بودید؟ آیا با زدن این برچسب که: خانقاه درویش قم، مرکز فتنه بوده است، می‌توان کلیت آن را برچید و مردمش را در برابر چشم جهان عقل، به هیچ گرفت؟

[پاسخ ۹]

برای این که قاعده زرین علم اخلاق، در وصیت امام علی به فرزندش را فراموش کرده‌اند که گفت: «آنچه برای خودت دوست داری برای دیگران دوست داشته باش و آنچه برای خودت اکراه داری، برای دیگران اکراه داشته باش.» به نظر اینجانب این مسأله ریشه در جهان‌بینی جوامع دینی و علما و مراجع ما دارد و داستانی تاریخی و فرهنگی است. اینجانب در شب نوزدهم ماه رمضان در حسینیه ارشاد به سه عامل اعتقادی، اخلاقی و تربیتی نسبت به این سؤال توضیح دادم و گفتم تا این سه، تغییر پیدا نکند، همچنان، رواداری و شمول‌نگری که در آیات ۶۲ بقره، ۶۹ مائده و ۸ ممتحنه مطرح شده است ایجاد نمی‌شود.

ده:

در نگاه شما، جامعه‌ای که بانوانش حجاب کامل یا مقبول اما اجباری دارند، و نمازهای جماعت مردمانش با شکوه است، و مجالس مذهبی اش پررونق، و حسین حسین گفتن‌ها و بر سر و سینه کوفتن‌هایش مدام، و نماز شبش برقرار، اما روند جاری این جامعه، مبتنی است بر دروغ‌گویی و دزدی و بی‌نظافتی و ریاکاری و چاپلوسی و اسرافکاری و حرام‌خواری، آیا این جامعه، برتری دارد به جامعه‌ای که مردمش، نه خدا را باور دارند و نه حجاب را رعایت می‌کنند و نه آداب دینی را قبول دارند، اما عمدتاً راست‌کردار و پاک‌دست و منصف و بی‌ریا و اهل نظافت‌اند؟ از نگاه شما، خداوند اگر بنا بر انتخاب بگذارد، کدام یک از این دو جامعه را برمی‌گزیند و انگشت برتری بر آن می‌نهد؟ در این مثال، جامعه اول، خود ما هستیم که سخت گرفتار ظاهر دین شده‌ایم و به جایی نیز نرسیده‌ایم. جامعه دوم، مردمان کشورهای غرب و مردمان کشورهایی مثل ژاپن و حتی کشور مسلمان اما آزاد ترکیه‌اند. که از جهات انسانی و اجتماعی از ما فاصله‌ای نجومی دارند و پیروان عقاید مختلف و به‌ویژه مسلمانان در این کشورها از امنیت کم‌نظیری در برپایی شعائرشان بهره‌مندند.

[پاسخ ۱۰]

در توضیح پرسش‌های پیشین اندکی به آن اشاره کردم.

یازده:

چرا علما و مراجع ما، آن‌قدر که به حجاب یا بی‌حجابی بانوان حساسند، مثلاً به دزدی‌ها و دروغ‌گویی‌های مسؤولین حساس نیستند؟ آیا اسلام از بی‌حجابی و بدحجابی بانوان بیش‌تر آسیب می‌بیند یا از دغلكاری‌های بزرگان حاکم؟

[پاسخ ۱۱]

از مشکلات قدرت هم که بگذریم و تأثیر عطف به قدرت را در بزرگ و کوچک کردن احکام و حساسیت نسبت به صورت شریعت توجه کنیم، از مسائل اخلاقی یاد کنیم که در نسبت میان اخلاق و شریعت، چگونه اخلاق در نگاه مراجع جایگاه کوچکی دارد. اخلاقی که پیامبر می‌گوید «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» و پایه دین اخلاق است. حتی مسائل اعتقادی در قرآن وصف اخلاقی دارد، آن هم اخلاق اجتماعی. شریعت و نسک



برای رسیدن به اخلاق است. چگونه حساسیت نسبت به آن کم است و یا از این اخلاق، به مسائل فردی آن توجه می‌شود و حقوق اجتماعی و ضرورت پابندی به آن کم‌تر مورد تأکید قرار می‌گیرد. این مسأله درباره حق حیات که امام علی در نهج‌البلاغه به آن اشاره می‌کند یا عرض و آبروی مردم، یا نقش عدالت در گسترش معنویت (این مباحث جای توضیح بیش‌تری دارد) یا نقش آزادی در رشد علمی و معنوی مردم و تأثیر در صیانت و توان خود نگهداری کم‌تر به آن توجه می‌شود.

دوازده:

چرا مراجع و علمای برجسته ما، هنوز که هنوز است، احکام برده‌داری را که در دوره‌های دور جوامع اسلامی رایج بوده، لغو نکرده‌اند و آزادانه احکام قرآنی برده‌داری را امری سپری شده و تاریخی اعلام نمی‌کنند؟ آیا شما معتقدید هرچه در قرآن آمده، ابدی و لایتغیر است؟

[پاسخ ۱۲]

در این باره اینجانب کتابی دارم به عنوان «ملاکات احکام و روش استکشاف آن» که به تفصیل توضیح داده‌ام و مقاله‌ای در مجله «علوم حدیث» دارم به عنوان «تاریخ‌مندی و فهم نصوص» که به تفصیل در این باره سخن گفته‌ام. در کتاب «قرآن و فرهنگ زمانه» هم این مباحث را توضیح داده‌ام که برخی را برای شما ارسال می‌کنم.

سیزده:

دستگاه قضائی ما، هر از گاه، حکم به سنگسار زنان زناکار می‌دهد و آبروی ما را در جهان عقل، به مضحکه در می‌اندازد. به نظر شما چرا مراجع ما و دستگاه‌های دینی ما - مثل حوزه‌های علمیه - به صدور یک چنین احکامی اعتراض نمی‌کنند؟

[پاسخ ۱۳]

برای این که در این زمینه نص‌گرا هستند، نوعی اخباری‌گری؛ و به قرآن توجه نکرده‌اند که نه تنها سنگسار را نیاورده بلکه حکمی دیگر آورده است، که تفصیل آن بماند.

چهارده:

آیا مراجع ما از مأموران امنیتی‌ای که به بیت آنان رفت و آمد دارند، می‌ترسند؟ آیا این مأموران، مستقیم یا غیرمستقیم، خط قرمزهایی را برای تحکم می‌کنند؟ خود جناب‌عالی آیا در همان لحظه‌ای که یک سخن انتقادی را به زبان می‌آورید، نگران این نیستید که عده‌ای از اوباشان مذهبی به بیت و محل کار شما هجوم بیاورند؟ آیا با این همه سنگینی هزینه برای نقد کردن، موافقید؟

[پاسخ ۱۴]

البته در این زمینه مشکلات فراوانی است؛ یکی از آنها درست کردن پرونده برای آقازاده‌ها و اطرافیان که می‌تواند تأثیرگذار باشد، یا مشکلات دیگر. اما به نظر اینجانب، اگر همه مراجع متحد می‌بودند کار به این جا نمی‌رسید. از سوی دیگر نمی‌توان فراموش کرد روحیه مسؤلیت‌پذیری اجتماعی نوعی تربیت و ممارست می‌خواهد. مانند کسی که می‌خواهد وزن سنگینی را بردارد، اگر در طی زمان تمرین نکرده باشد، اگر هم بخواهد و معتقد باشد، نمی‌تواند.

این‌گونه نیست که فضائل اخلاقی به نفس اعتقاد برای شخص کافی باشد تا شخص بروز دهد. این خودش تجربه می‌خواهد. شناخت موقعیت و شیوه برخورد می‌خواهد و این یک روزه به وجود نمی‌آید و مانند بروز فضائل اخلاقی برای متقی شدن شخص پروسه‌ای لازم دارد که از هر شخص ساخته نیست. صفت آگاهی، هوشیاری، شجاعت و موقعیت‌شناسی از اوصاف لازم برای این کار است که کم‌تر در مراجع موجود دیده می‌شود.

پانزده:



شما قطعاً از وضعیتی که بر منابر ما حاکم است خبر دارید. و خبر دارید که در کل کشور، هیچ منبری وجود ندارد که سخنور آن بتواند آزادانه به نقد مسائل حساس جامعه پردازد. آیا وضعیت کنونی جامعه ما همان است که یک روز آرزویش را داشتید؟ به نظر شما چرا این همه سانسور شدید بر رسانه‌ها و حتا بر منابر ما حاکم شده است.

[پاسخ ۱۵]

هر چند نقش قدرت و استبداد دینی و تجربه‌های کسی که خود این شیوه‌ها را می‌شناخته و بر خلاف دولت شاه همه راه و رسم‌های آخوندی را می‌شناسد که چگونه تطمیع و تهدید کند و به زندان افکند [روشن است]، اما نمی‌توان از جامعه کنونی و استبداد تاریخی و روحیه ایرانی و فرهنگ خودسانسوری غافل شد.

شانزده:

مسئولان ما، حادثه‌های مردمی در کشورهای سوریه و لیبی و تونس و بحرین را متأثر از نظام ما می‌دانند و با تمسک به این تحلیل نادرست، خود را از تیررس خیزش‌های احتمالی مردم برکنار می‌بینند. به نظر شما اگر مردم لیبی را و مردم سوریه را در انتخاب شیوه نظام حکومتی کشورشان آزاد بگذارند، آیا شیوه حاکم بر کشور ما را بخواهند گزید؟ چرا؟

[پاسخ ۱۶]

خودشان نمی‌خواهند، چنان که ما خودمان نمی‌خواستیم و ناخودآگاه مبتلا شدیم. روزهای نخست، آجر به آجر کج گذاشتیم و نفهمیدیم که این دیوار دارد کج می‌شود و حال که نگاه می‌کنیم این دیوار کج به ثریا هم که برود کج است و آنهایی که این تجربه را داشتند گوش شنوایی برای شنیدن حرف‌های آنان نبود.

هفده:

صدا و سیمای ما به دستور شورای عالی امنیت ملی کشورمان، خبرهای خیزش مردم سوریه را به قصد خدمت و همراهی با بشار اسد قاتل، سانسور می‌کند. این سانسورها، به لحاظ حقوقی چگونه است؟ آیا یک نظام اسلامی حق دارد به این حوزه‌های کاملاً مردمی نفوذ کند و حق فهمیدن را از مردم سلب کند؟

[پاسخ ۱۷]

یکی از حقوق انسان‌ها و یکی از مظاهر عدالت در خبررسانی و خبرگیری است. نه تنها رسانه‌ای که از جیب مردم تغذیه می‌شود، اخبار را کج و موج می‌کند، مردم را از دسترسی به اطلاعات آزاد هم محروم می‌کند و حداقل نتیجه‌ای که این روش دارد بی‌اعتمادی یا واکنش‌های تند در جهت گرایش به فرهنگ‌های لائیک یا ضد دین است.

هجده:

در عین حال که خداوند در قرآن، ما را به شنیدن اقوال گوناگون و انتخاب و پیروی از یکی از آنها ترغیب فرموده، از نگاه شما، داشتن دیش ماهواره برای دریافت و تماشای شبکه‌های ماهواره‌ای، از همین منظر - شنیدن اقوال مختلف - حلال است یا حرام؟ پیش از این نیز بسیاری از مراجع ما داشتن ویدئو را حرام اعلام کردند اما به دلیل دور بودن این فتوا از فهم رایج اجتماع، بعدها خود حکومت به واردات بی‌شمار ویدئو دستور فرمود. اخیراً «سردار رادان» در یک سخن طنز گفته است که پلیس برای برچیدن دیش‌های ماهواره، با استفاده از عملیات راپل، به بام‌های مردم ورود می‌کند و اقدام به برچیدن دیش‌ها خواهد کرد. این رویه را انسانی و اسلامی می‌دانید؟ تماشای یک چنین مضحکه‌ای، آیا با آموزه‌های دینی ما سازگاری دارد؟

[پاسخ ۱۸]



در این کار یک اتفاق افتاده است به اسم صیانت اخلاقی (که با بستن و ممنوع کردن حل نمی‌شود و نیاز به مصونیت‌سازی‌های درونی است). ماهواره ممنوع شده و تأیید مراجع را گرفته‌اند، هرچند به لحاظ حقوقی، قانونی وجود ندارد و قانون اولیه و قتش تمام شده است. افزون بر این که ممنوع کردن، دلیل شرعی و قانونی ندارد. چنین روش‌هایی از باب «الانسان حریص» علی ما مُنع، شوق و تشنگی می‌آورد. این جانب مردم ترکیه را که دو شبکه به تمام‌سکس دارند، اخلاقی‌تر از مردم ایران دیدم. علاقه به حجاب در کشورهای مانند ترکیه روز به روز در حال افزایش است، ولی در ایران حتا در خانواده‌های مذهبی و سنتی روز به روز در حال کاهش است. اعتماد به اخبار ایران حتا در میان خانواده‌های اهل حکومت کاهش پیدا کرده و مسئولین صدا و سیما در جلسات خصوصی این شرایط را درباره این رسانه به اسم ملی قبول ندارند. امروز «فارسی وان» و «من و تو» موقعیت بهتری از صدا و سیما دارند و اینجانب شخصاً از برخی مسئولین صدا و سیما این مسأله را شنیده‌ام.

بنا بر این، عدم ممنوعیت ماهواره از چند جهت است: (۱) دلیلی بر منع نداریم. (۲) اگر داشتیم این شیوه موجب حرص شدید می‌شود و باید به راه‌های غیرمستقیم جلوگیری (مانند مسائل تربیتی و بیدارسازی اخلاقی نسبت به شبکه‌های غیراخلاقی) روی آورد. (۳) این روش‌ها کارساز نیست. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که این روش‌ها کارساز نیست.

نورده:

چرا سال‌هاست که مراجع ما شهادت ابراز فتاوی تازه ندارند؟ چرا سال‌ها از دو فتوای حلیت شطرنج و موسیقی حضرت امام می‌گذرد و هنوز فتوایی در این اندازه صادر نشده است؟ اگر امام خمینی به حلیت شطرنج و موسیقی تأکید نمی‌ورزید، آیا مراجع ما به صدور یک چنین فتوایی دست می‌بردند؟

[پاسخ ۱۹]

برای این که صدور فتوای جدید هزینه می‌طلبد و مراجعی که این شهادت را به خرج می‌دهند، هزینه‌های سنگین می‌پردازند. فضای فرهنگ‌های دینی به قول آقای هاشمی نسبت به قبل از انقلاب بسیار تنگ‌تر شده است، لذا این مسئولیت به نسل بعدی مراجع افتاده است و هم‌اکنون شاهد نظریه‌پردازی‌های خوبی هستیم.

بیست:

آیا در باور ایمانی شما، همچنان باید دست دزد را قطع کرد؟ اگر موافق این دستورالعمل قرآنی هستید، به ادامه پرسش من پاسخ بفرمایید: طبق اسناد موجود، و اقرار خود آقای محمدرضا رحیمی معاون اول رئیس‌جمهور، وی مبالغ هنگفتی از بیت‌المال را دزدیده است. اگر کسی حاضر به قطع دست ایشان نشد، آیا شما آماده‌اید مجری قانون الاهی باشید؟

[پاسخ ۲۰]

قطع دست دزد بر فرض که امروز تنها راه پیشگیری از جرم باشد [مشروع است]، چون قرآن نگفته است که برای جلوگیری از دزدی تنها راه، قطع دست اوست... اما همین قطع دست، متوقف بر شرایطی است و امروز تا حل مشکلات اقتصادی اجراپذیر نیست.

بیست و یک:

حمایت همه‌جانبه رئیس‌جمهور از دزدی‌های آقای رحیمی، آیا طبق قانون شرع، به مثابه شراکت ایشان در این دزدی‌ها نیست؟ و نباید دست ایشان نیز طبق آیه‌های قرآن قطع شود؟

[پاسخ ۲۱]

این بحث دو جنبه دارد، یکی بحث کیفری دارد و یک بحث سیاسی. و به نظر می‌رسد برای پیشگیری از فساد مالی ارکان حکومت، نیازمند به نهادهای مستقل، احزاب قوی و رسانه‌های آزاد هستیم؛ و با قطع دست یک نفر، مشکل فساد ارکان حکومت حل نمی‌شود.



بیست و دو:

زندانی کردن آقایان موسوی و کربوبی در خانه‌هایشان آیا از نگاه شخصی و ایمانی شما، کاری درست و پسندیده بوده است یا خیر؟ اگر بله، به چه دلیل؟ و اگر نه، آیا برای رهایی آنان و برای زدودن این ظلم آشکار، چه کرده‌اید و به کدام دستگاه نامه نوشته‌اید و آزادی سریع آنان را خواستار شده‌اید؟

[پاسخ ۲۲]

خیر، موضع خود را بارها در مصاحبه‌ها و بیانیه‌های مجمع مدرسین و محققین ابراز داشته‌ایم.

بیست و سه:

هم‌اکنون مردان و زنان بسیاری که عمدتاً در یک فعالیت متداول قانونی حضور داشته‌اند، به اسم فتنه‌گر در زندان‌های ما به سر می‌برند. آیا با این روند که ما معترضان خود را با انگ فتنه‌گر به زندان دراندازیم و آنان را از حقوق قانونی‌شان دور سازیم موافق بوده‌اید؟ اگر بله، چرا؟ و اگر نه، به چه دلیل؟

[پاسخ ۲۳]

خیر، روشن است.

بیست و چهار:

در دو سال گذشته، مردم ما و حیثیت جهانی ما بسیار آسیب دیدند. آیا می‌توان وقایع این دو سال را یک آزمون الهی برشمرد؟ اگر بله، سهم و نقش و نمره شما در این آزمون چه بوده است؟

[پاسخ ۲۴]

آزمون به این معنی که یک تجربه است که باید از این تجربه پند گرفت و نقاط آسیب‌پذیر آن را شناخت.

بیست و پنج:

اوباشان مذهبی قم، جلوی چشم همه ما به منزل آیت‌الله صانعی حمله کردند و به حریم خصوصی وی هجوم بردند. مراجع ما در مقام عمل چه کردند؟ تأیید یا تقبیح؟ متأسفانه جامعه دینی ما هیچ عکس‌العملی از آنان ندید و نشنید. آیا حمله به بیت آیت‌الله صانعی، واگویی‌ای به سایر مراجع نبود؟ که اگر با ما درافتید، با شما این می‌کنیم؟ چرا هیچ عالم و مرجعی مخاطره نمی‌کند و عمامه از سر نمی‌گیرد و پای برهنه برای احقاق حق خروج نمی‌کند؟

[پاسخ ۲۵]

؟ (ایشان به این پرسش پاسخ نداده‌اند.)

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

**هر آنچه تاریخ درباره شاه گفته، صد مطابقش اکنون در خود ما جمع است! ۲۴ مرداد ۱۳۹۰ (++)****روزنوشت شبه بیست و چهارم دی ماه نود**

۱- امروز اربعین است. اربعین مردی که نه ظلم کرد و نه به زیر بار ظلم رفت. جماعتی از ما از سرِ عادت در این روزها سیاه می‌پوشیم و ماتم می‌گیریم و بر سر و سینه می‌زنیم. این عادتِ مستمر، آنچنان از محتوا تهی شده که ظاهراً خودِ همین سینه زدن‌ها و سیاه پوشیدن‌ها و چلوقیمه پختن‌ها موضوعیت محوری پیدا کرده‌اند و برای ما اصل شده‌اند. انگار جمعیتی کثیر همه ساله در یک زمان مشخص دور هم جمع می‌شوند تا چه بکنند؟ تا سینه بزنند و دیگ بار بگذارند. در این میان کسی اما از خود امام حسین و راه و هدف او، سخنی و رفتاری و اندیشه‌ای به میان نمی‌آورد و به ازای زشتی‌هایی که از حاکمان می‌بیند، بر نمی‌آشوبد و از مرام حسین الگو نمی‌گیرد.

مگر می‌شود حسین را دوست داشت و تنها به شوق بر سر و سینه کوفتن و پلو دادن چشم به راه عاشورا و اربعین او بود؟ بدیهی است جامعه‌ای که هم اکنون به دخمه‌ای از تباهی‌ها درافتاده و مردمانش بی‌اعتنا به آن تباهی‌ها حسین حسین می‌کنند، بهره‌ای از مرام حسین نخواهد برد. این عزاداری‌های ما از آن روی که در مسیری مخالف سر به کار خود دارد، مثل آب در هاون کوفتن است. نه رشدی از این مجالس می‌توان انتظار داشت و نه خوفی از آن برای زشتکاران مستفاد نمود.

۲- شب، آخر وقت بود که مسعود لواسانی زنگ زد. همو که در زندان با من بود و همین اواخر آزاد شد. همو که سه چهار روز پیش همسرش را شبانه مهاجمین اطلاعات جلوی چشم کودک پنج شش ساله‌اش از خانه بیرون کشیدند و به زندان اوین بردند و تا کنون هیچ خبری به او نداده‌اند. صدای مسعود آرام بود. پرسیدم: چه خبر؟ گفت: هیچ. و این هیچ یعنی نمی‌داند همسر جوانش کجاست و به چه دلیل او را به اوین برده‌اند و به چه اتهامی و جرمی.

صدای آرام مسعود برای من دلنشین بود. پریشب همو به من زنگ زد و با صدایی که کوهی از اندوه با خود می‌کشید گفت: با پسرم آمدیم منزل. تا عکس مادرش را دید آن را برداشت و به سینه فشرد. او گریه می‌کرد و من گریه می‌کردم. وقتی بغض مسعود در همان مکالمه تلفنی شکفت، من به همه آنانی که متعمدانه دست به جفا برده‌اند و هیچ ابایی از تلاشی زندگی‌ها ندارند، آفرین گفتم. و این که: مبارکتان باشد این همه سفره‌ای که از مردمداری واگشوده‌اید.

۳- بار دیگر جماعتی از «نمازگزاران خودجوش و عزاداران حسینی» و البته با اخذ مجوز رسمی از وزارت کشور- به صحنه آمدند و پشت در منزل سردار حسین علایی به فحاشی و ناسزاگویی پرداختند. تا مگر این سردار پاک و باسابقه را لجن‌مال کنند. من با صدای فحش این جماعت همراه شدم و به داخل خانه سردار رفتم و در کنار همسر و فرزندان او ایستادم. آنانی که مثل بید می‌لرزیدند و در آن وادی وحشت، پناهی جز خدا نداشتند. در این سوی اما پسرکانی که از جنگ تنها عکس‌هایش را دیده‌اند، راست ایستاده بودند و سردار صاحب‌نامی را منافق و بریده و فتنه‌گر خطاب می‌کردند. و این یعنی: هیچ سابقه‌ای و هیچ بنی‌بشری در این مُلک اعتبار ندارد. حتا خود خدا. چرا که اگر خدا برای این جماعت عزادار و نمازگزار ارزش داشت، حداقل بر در و دیوار مردم - که حق الناس است - رنگ نمی‌پاشیدند و ناسزا نمی‌نوشتند. حالا فشارها و زشتکاری‌ها بماند برای معرکه‌ای دیگر.

راستی مگر سردار حسین علایی چه نوشته بود که این چنین همه‌جانبه بر او ناسزا باریدند؟ نوشته بود: شاه بد کرد و بد دید. همین. و مگر نه این که یکی از ارزش‌های مطالعه تاریخ، عبرت گرفتن از آن است؟ سردار علایی نوشته بود: به هوش باشیم، مبادا سرنوشت شاه برای ما نیز تکرار شود؟ این آیا سخن هرزه و ناپسندی است؟ آیا این هشدار آنچنان از آسیب و درد همراه است که هیمنه ما را به تکان اندازد؟ و خواب ما را برآشوبد؟ یا نه، هر آنچه که تاریخ درباره شاه گفته، صد مطابقش اکنون در خود ما جمع است؟ و همین ما را می‌آزارد!



وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد؛ وبلاگ «نجوهای نجیبانه»

<http://nurizad.info/index.php/nurizad/18682>

[http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post\\_15.html](http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post_15.html)





نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به محمد خاتمی، ۱۵ شهریور ۱۳۹۰

سر به کجا خواهید کوفت؟ و اساساً چه خواهید کرد؟

مجلسیان ما به مذلت اطاعت بی چون و چرا در افتاده‌اند و شأن نمایندگی خود را با بزدلی‌های مسمم‌کننده خویش به حقارتی تاریخی دچار ساخته‌اند

دستگاه قضائی ما منته به مغز عدالت و انصاف فرو می‌برد و پوست از تن آداب دادگستری می‌درد

بر این مُلک، تفکر ناشی از فقاقت فربه، و فقاقت میان‌تهی منفک از درد و داغ مردم حاکم است

یک نگاهی به فاصله نجومی میان این سال‌های کشور بختک‌زده ما با دیگرانی چون کره جنوبی و مالزی و همین امارات و ترکیه همجواریمان بیندازید!

آیا کسی برای مردم و خواست‌ها و افکارشان تره خُرد خواهد کرد و مثلاً به مردم گزارش خواهد داد که چه مقدار از پولشان صرف بقای بشار اسد قاتل گردیده و می‌گردد؟

داستان حمایت بی‌دریغ ما از بشار اسد، کاملاً به قمار انرژی هسته‌ای خودمان شبیه است. قماری که از جیب ما میلیاردها دلار به در بُرد و برای ما جز تحقیر و ورشکستگی هیچ نگذاشت

ما به دلیل بی‌کفایتی‌های مستمر مسؤولانمان، به آغوش تحریم‌های بین‌المللی در افتاده‌ایم. تحریم‌هایی که ما با سماجتی به بزرگی بلاهت، از آنان عبور می‌کنیم و مثل یک جاهل کتک‌خورده، به صورت کبود خود اشاره می‌کنیم و به همه می‌گوییم: «چنان محکم با صورت‌تم به مشتش کوفتم که صورت خودم کبود شد!»

«به نام خدایی که می‌پرسد»

هفت پرسش از سید محمد خاتمی

سلام جناب خاتمی

پرسش‌های هفت‌گانه من، شمارگان مختصری از پرسش‌های بسیار و سرگردان جامعه مفلوک ما است. من به چشم خود دیده‌ام جماعت سرخورده‌ای را که به هزار امید به دیدار شما می‌شتابند و همان سرخوردگی‌ها را به تعارف با شما در میان می‌گذارند و در هوای متانت شما نفسی تازه می‌کنند و به جای نخست فلک‌زدگی خویش باز می‌روند. آن‌سوتر از این گفتاگفت‌های تکراری و تمام‌نشدنی، سینه‌های سرخ مردمی است که با همان هزار امید رو به شما می‌نشینند و به شعارها و به صحبت‌های متداول شما گوش دل می‌سپزند و در تب و تاب یک گویش بی‌ملاحظه در خود مچاله می‌شوند. من از باب رهایی از شرمی که بی‌دلیل از همه ما آویخته، نه همه آن پرسش‌ها را، که معدودی از آنها را با خود شما در میان می‌گذارم تا مگر پاسخ‌های صریح و شفاف شما، راه را برای عبور از سایر پرسش‌ها وا کند. اگر در چند و چون پرسش‌های من، صراحت، به جای



نرمش و ملایمت نشسته است، پیشاپیش از شما پوزش می‌طلبم. گرچه خود می‌دانم در شنودن عربده‌های وقیح بسیجی‌نماها، و ناسزاهای کیهانی این چند سال اخیر، مهارت یافته‌اید.

یک:

شما در غیاب مهندس میرحسین موسوی، شخصیت شماره یک جریانی هستید که خواهان مطالبات خاصی است. جریانی که ظاهراً آزادی را با همه ظرافت‌های آن، و قانون را با همه محکامات آن، و انصاف و داد را با همه آغوش گشوده‌اش می‌خواسته و می‌خواهد. پرسش این که: شما مگر به دنبال چه بودید که تحمل نشدید؟ و اکنون با اعتنا به پیشامدهای این دو سال اخیر، به دنبال چه هستید؟ قرار بود شما با روی کار آمدن، چه بکنید که حاکمیت خود را در معرض فروپاشی دید و دست به کارهایی زد که تلخی آن با هزار من عسل، و لکه‌های تباهی آن با هزار جراحی زدوده نخواهد شد؟

دو:

حاکمیت در این دو سال، کم‌ترین توجهی به شخص شما و خواست‌های هر از گاه شما نکرده است. بلکه بالعکس، تا توانسته، پای شما را و سایرینی را که با شمایند، به ریسمان بیگانگان بسته و عده‌ای را که منتسب به شمایند، دستگیر و زندانی کرده است. آیا اگر در آینده نیز توجهی به خواست‌های شما نشود و راه برای هر گونه سر برآوردن شماینان بسته گردد، سر به کجا خواهید کوفت؟ و اساساً چه خواهید کرد؟

سه:

مشکلات جاری کشور، تنها نه از آن روی است که رئیس‌جمهورها و دولت‌های ما قابلیت اداره کشور را، و اهلیت برطرف‌سازی موانع پیش روی را نداشته و ندارند، و نه به این دلیل که مجلسیان ما به مذلت اطاعت بی چون و چرا در افتاده‌اند و شأن نمایندگی خود را با بزدلی‌های مضمئن‌کننده خویش به حقارتی تاریخی دچار ساخته‌اند، و نه به این خاطر که دستگاه قضائی ما مته به مغز عدالت و انصاف فرو می‌برد و پوست از تن آداب دادگستری می‌درد، بل به این دلیل که بر این ملک، تفکر ناشی از فقاقت فربه، و فقاقت میان‌تهی منفک از درد و داغ مردم حاکم است. فقاقتی که با همه پویایی و عرض و طول و دارایی‌اش، از درک واقعیت‌ها و حساسیت‌های داخلی و بین‌المللی عاجز است و برای بسیاری از مختصات جامعه، طرح و برنامه و جایگزینی ندارد و ناگزیر روی به بایدها و نبایدها و «حلال است و حرام است»‌های منجمد تاریخی می‌برد و راه تنفس نسل‌ها را برمی‌بندد.

با اعتنا به این مهم، خود شما با همان لباسی که بر تن دارید و بسیار نیز برانزده جناب شماست، در همین گردونه حجت‌الاسلامی صاحب وجاهت‌اید. با فرض این محال که همه اختیارات کشور را دو دستی تقدیم شما کنند و دست شما را برای هر تغییر و اصلاح دلخواه وا بگذارند، با این بن‌بست‌های پشناپشت فقاقتی چه خواهید کرد؟ مگر یک حجت‌الاسلام می‌تواند آن‌سوتر از دایره فقهی که می‌خواهد با بلندگوی «حلال است و حرام است» با مردمان متعجب دنیا دیالوگ برقرار کند، به حیثیات حتمی بشری بیندیشد؟ یک نگاهی به فاصله نجومی میان این سال‌های کشور بختک‌زده ما با دیگرانی چون کره جنوبی و مالزی و همین امارات و ترکیه هم‌جوارمان بیندازید!

ما از فقه به خاطر قرن‌ها کارآیی‌اش در آراستگی فکری پدران و مادرانمان تشکر می‌کنیم. اکنون آیا وقت آن نرسیده است که فقاقت، برای نفس کشیدن و زنده ماندن، پنجره‌ها و دروازه‌های تازه‌ای را به روی خود بگشاید و از همزیستی با سایر نحله‌های فکری و اجتماعی نهراسد؟

چهار:

برای برون‌رفت از مخصه‌هایی که گرفتار آنیم، پیشنهاد داده‌اید که دو سوی ماجراهای اخیر، چه حاکمیت، و چه آنانی که به هر شکل آسیب دیده‌اند، از حق خود گذشت کنند و مطالبات خود را نادیده بگیرند تا دعوی‌ای اگر هست، خاتمه پذیرد. یعنی حاکمیت، زندانیان حادثه‌های اخیر را آزاد سازد و از دستگیری و زندانی کردن خاطیان - به گمان خود - گذشت کند، و آسیب‌دیدگان نیز خون فرزندان و ماه‌ها حبس بی‌دلیل عزیزانشان را نادیده بگیرند. پرسش من با عملی شدن این آرزوی سطحی، شکل می‌گیرد. این که: روز بعد از این گذشت دوجانبه، آیا چگونه خواهد بود؟ اگر یک جوان بازآمده از زندان، مجدداً از دزدی‌های جاری شخص رئیس دولت و معاون اولش بگوید و بنویسد و در دانشگاه خود همین‌ها را برملا کند، باز آیا گرفتار داغ و درفش خواهد شد یا نه؟



بعد از این گذشت دوجانبه، آیا دستگاه قضائی، به چهره انصاف و عدل خواهد نگرست، یا همچنان لباس مضحکه بر تن عدالت خواهد پوشاند؟ یا نمایندگان مجلس به یاد عهدی که با مردم و خدای خویش بسته‌اند خواهند افتاد و از هیچ‌کس فرمان نخواهند پذیرفت و از اُحدالناسی نیز نخواهند هراسید؟ آیا آقایان جنتی و خاتمی و علم‌الهدی، با فهم، و با لبخند، آشتی خواهند کرد؟ آیا سپاه، از لقمه‌های چرب و شیرینی که بلعیده و می‌بلعد، دست خواهد شُست؟ آیا مراجع و امامان جمعه و روحانیان دخالت‌گر، برای نخستین بار هم که شده، مسؤولیت دخالت‌های ویرانگر خود را خواهند پذیرفت؟ آیا منصب‌های کلیدی کشور از چنگ بی‌غرضه‌ها و پوک‌مغزان به در خواهد رفت؟ آیا کسی برای مردم و خواست‌ها و افکارشان تره خُرد خواهد کرد و مثلاً به مردم گزارش خواهد داد که چه مقدار از پولشان صرف بقای بشار اسد قاتل گردیده و می‌گردد؟

پنج:

شما در اعتراض به حبس آقایان موسوی و کروبی و همسرانشان، هر از گاه به پراندن یکی دو شعار بدون پشتوانه بسنده کرده‌اید. آنان داخل زندان‌اند و شما در زندانی دیگر؛ بیرون مانده‌اید که چه؟ بیایید و درخواست کنید تا شما را به جایگاه والای حبس داخل کنند تا سهم شما در این معرکه تلخکامی، طعمی از «در کنار مردم بودن» باشد. منظور من از این مردم، حداقل بیست میلیون نفری است که خود و خانواده‌هایشان به رویه‌های جاری حاکمیت «نه» گفته‌اند و شخصیتشان به دم دستی‌ترین وجه ممکن، چوب خورده و تحقیر شده است.

پرسش پنجم من این است: چرا شما در زندان نیستید؟ ظاهراً با آن همه نسبت جاسوسی و براندازی و فحش‌های وقیح کیهانی، شما برای زندانی شدن اولویت داشته‌اید. حاکمیت، در شما چه دیده که بیرون ماندن شما را به صلاح خود دانسته است؟ بیرون مانده‌اید تا این بیست میلیون نفر سرگشته را رهبری کنید؟ تا جنبش سبز که نه، تا اصلاحات مألوف‌تان بدون سر نباشد؟ تا برای برآمدن و بر کرسی نشستن خود و دوستانتان، مردم را به صحنه آورید؟ آیا مواضع نرم شما به این خاطر نیست که در بیرون بمانید و به گمان خود این آشفتگی‌ها را سامان دهید؟ آیا کشتن جوانان مردم و ضرب و شتم و وحشیانه مردم و دستگیری‌ها و حبس‌های توأم با شکنجه و تهدید و رعب و وحشت، شما را به وادی ترس در نینداخته است؟ تا همان‌گونه بگویید و موضع بگیرید که حاکمیت خواهان آن است؟

شش:

انتخابات در پیش است. حاکمیت احتمالاً برای تنها نماندن خود، به شما بها خواهد داد. و احتمالاً بسیاری از زندانیان سیاسی را آزاد خواهد کرد. و احتمالاً وعده‌های خنده‌دار خواهد داد. و احتمالاً تنگناهای عهد قجری خود را از اطراف آقایان موسوی و کروبی و همسرانشان برخواهد چید. تا مگر مردمان قهر کرده را بار دیگر بر سر سفره نظامی که سرتاسر قامتش به آلودگی‌های رنگارنگ مزین شده، ترغیب کند. شما نیز احتمالاً با رواج همین وعده‌های خنده‌دار - همان‌ها که جزیی از کل خواسته‌های مردم است - به صحنه انتخابات باز خواهید رفت. و مردم را برای حضوری دوباره به صحنه دعوت خواهید فرمود. پرسش من این است: چه تضمینی برای صحت انتخاباتی که بر سر خود کارآزمودگانی چون شیخ احمد جنتی دارد؟ اگر دوستان شما به مجلس راه یافتند، در آن مجلس گل گرفته، قرار است بر کدام حقوق متلاشی شده مردم اصرار ورزند؟ مثلاً دوستان شما در مجلس، این توانایی و این بضاعت را دارند که سپاه را از اسکله‌های قاچاق و هزار هزار فرصتی که فرو بلعیده، به پادگان‌ها باز بَرند؟

هفت:

حاکمیت ما برای بقای بشار اسد قاتل، هزینه فراوانی متحمل شده است؛ از این پس نیز متحمل خواهد شد. به چین و روسیه، پول و وعده و امتیازات هنگفتی خواهد پرداخت تا مگر در شورای امنیت سازمان ملل، هوای رژیم رفتنی بشار اسد را داشته باشند. داستان حمایت بی‌دریغ ما از بشار اسد، کاملاً به قمار انرژی هسته‌ای خودمان شبیه است. قماری که از جیب ما میلیاردها دلار به در بُرد و برای ما جز تحقیر و ورشکستگی هیچ نگذاشت.

عجبا که این روزها رئیس‌جمهور نامتعادل ما و قلیچماقان شعارگوی هسته‌ای ما، سکوت اختیار کرده‌اند و دیگر از حقوق مضمحل‌شده هسته‌ای ما سخن نمی‌گویند و مردم عوام ما را به تکرار شعارهای طنز خود تحریک نمی‌کنند.

ما به همین خاطر، و به دلیل بی‌کفایتی‌های مستمر مسئولانمان، به آغوش تحریم‌های بین‌المللی درافتاده‌ایم. تحریم‌هایی که ما با سماجتی به بزرگی بلاهت، از آنان عبور می‌کنیم و مثل یک جاهل کتک‌خورده، به صورت کبود خود اشاره می‌کنیم و به همه می‌گوییم: «چنان محکم با صورت تم به



مشتش کوفتم که صورت خودم کبود شد!». این تحریم‌ها، سرمایه‌های این مردم بختک‌زده را به تاراج می‌برند و روز به روز ما را به تنگناهای بین‌المللی در می‌اندازند. پرسش پایانی من این است: به فرض، شما رئیس‌جمهور، شما رئیس مجلس، شما همه مجلس، با داستان پشار اسد و لبنان و حزب‌الله و اسرائیل و داستان انرژی هسته‌ای و تحریم‌ها چه می‌کنید؟

با امتنان و سپاس: محمد نوری‌زاد

پانزدهم شهریور سال نود

\*\*\* منبع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»

<http://nurizad.info/?p=11165>



## استاد...! درباره احمد قابل، ۱۷ شهریور ۱۳۹۰

دیشب دلم هوایی شد. چرایش را نمی‌دانم. دست به تلفن بردم. شماره‌ای را گرفتم و دل به صدایی سپردم که از آن سوی برخیزد و مرا از عزیز دورافتاده‌مان خبر دهد. دو هفته پیش که زنگ زدم، همسرش صحبت کرد. بعد از آن که از وی به خاطر صبوری‌هایش سپاس گفتم و به او و به همسرانی چون او افتخار کردم، از حال شوهرش پرسیدم. او مرا مطمئن کرد که حال شویش خوب است. و گفت اگر ملالی باشد، به کسالت‌های گاه و بیگاه شویش مربوط است.

این بار نیز گوش دلم به صدای آن سوی این ارتباط تلفنی بود. تا مگر از شوی این زن مشهدی خبر بگیرم. اما نه صدای او، که صدای اندوهناک مردی به گوشم نشست. برادرشوهر آن زن بود. خودش این‌گونه گفت. پیش‌تر توفیق دیدار این برادر را نداشتم. اما سخن از او بسیار شنیده بودم. از حال استاد پرسیدم. استاد احمد قابل.

گفت: حالش خوب نیست. تعادلش در زندان مشهد به هم می‌خورد. به نحوی که به کمک یک همراه او را به درمانگاه زندان می‌برند. اما کار از کار گذشته بود. ناگزیر او را به بیمارستانی در شهر مشهد منتقل می‌کنند. آن هم با دو مأمور مراقب؛ که نکند این استاد بزرگ، پای به فرار بگذارد. هرچه سخنان این برادر خوب در چند و چون حال استاد احمد قابل پیش می‌رفت، آشوبی در دلم پای می‌کوفت؛ که چرا زندانبانان، بیماری یک زندانی را تا مدت‌ها به حساب تمارض وی می‌گذارند. باور نمی‌کنند که یک زندانی ممکن است درست بگوید. این که او می‌گوید من درد می‌کشم، شاید برخاسته از دردی جانکاه باشد. استاد احمد قابل را چه به این که خود را به مریضی بزند تا بدین‌وسیله از زندان فاصله بگیرد و در جایی بستری شود؟

غافلگیری من زمانی به اوج رسید که آن برادر خوب، گوشی تلفن را به خود استاد داد تا اندک صحبتی میان ما رد و بدل شود. صدایش رنجور بود. انگار از پس کوهی از درد برمی‌آمد. به او گفتم: استاد، اکنون که با شما صحبت می‌کنم، چشمانم را اشک پر کرده است. و من از مهار این اشک‌ها عاجزم.

به وی گفتم: ما شما را دوست داریم؛ به خاطر ادب بزرگتان؛ به خاطر صبوری‌تان؛ به خاطر علم‌تان؛ به خاطر انسان بودن‌تان؛ به خاطر خیلی از خوبی‌هایی که در شما مجتمع است. باران دوستتان داریم من، بغض استاد را شکفت. و او، کوتاه گریست. مثل خود من که پا به پای او می‌گریستم. استاد احمد قابل، زندانی جهالتی است که به او می‌گردد: چرا می‌فهمی؟ و چرا به نفهمی‌های ما اعتراض می‌کنی؟ بیایید برای او و برای دیگرانی چون او که عمر و اعتبار خود را مصروف رهایی مردم خویش ساخته‌اند، دعا کنیم.

\*\*\* منبع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»



## پدر، دختر، و خاک! به مناسبت مرگ عزت‌الله و قتل هاله سحابی، ۲۷ شهریور ۱۳۹۰

پدر، دختر، و خاک پدر، به هر دلیل، با چشم و ذهن و زبانی فروبسته، بستری بود. و دختر، آن‌سوتر، در پس میله‌های زندان، گذر ثانیه‌ها را شماره می‌کرد. پدر، تاریخی به وسعت یک عمر مبارزه را در پی داشت، و دختر، آغوشی پر از عاطفه را در آغوش. پدر، برای رهایی سرزمین پدری‌اش، جوانی‌اش را، و همه بخت و اقبال آسمانی‌اش را هزینه کرده بود. و دختر را، تنها به خاطر به زبان آوردن آرزوهای نهفته در دل، به زندان درافکنده بودند. پدر، در کنار بسیاری از بزرگان این سرزمین، به تار و پود رژیم سلطنتی دست برده بود، و به همین خاطر، زندان‌های شاه را درنوردیده بود، اما اکنون، با افسوسی فروخورده، رو به خاموشی می‌رفت، و دختر، با کمی فاصله از بستر بیهوشی و اغمای فراگیر پدر، زندانی کسانی بود که پدرش، و دیگر دل‌باختگان این سرزمین، آنان را بر صدر نشانده بودند.

پدر، مهندس عزت‌الله سحابی،

و دختر، هاله.

پدر، با شتاب به سمت سرنوشت آن‌جهانی خود شتاب داشت، و دختر، در خلوت زندان، سلامت این‌جهانی پدر را از خدا طلب می‌کرد. به صورت ظاهر، باید آنچه میان پدر و دختر فاصله می‌انداخت، دیوارهای بلند زندان می‌بود، در باطن اما، چهره ترش حاکمیت، به این فاصله، دیوار می‌بست.

چاره‌ای نبود. باید تن به مصلحت سپرد.

و مصلحت، اکنون، صبوری را توصیه می‌فرمود.

چه جای اعتراض و ناشکیبایی؟ آنجا که دروازه‌های فهم را بسته‌اند و راه جهل گشوده‌اند!

پدر، رفتنی بود.

همه این را می‌دانستند. و حاکمیت نیز. که می‌دانست: پدر، بی‌پشتوانه نیست. مردمان بسیاری، چشم به او داشته‌اند. از دیرباز. و اکنون در غروبگاه زندگی پدر، حنجره‌های بسیاری از مردم، مہیای فریاد و اعتراض بود. این فریادهای در کمین را باید مدیریت کرد. چگونه؟ با تحمیل سکوت. «هرچه فریاد دارید، در سکوت برآورید. در سکوت شعار دهید. در سکوت اعتراض کنید. در سکوت، بغض‌ها را بشکفید و مویه‌ها را برآشوبید. و در سکوت، حتا سرنگونی هرکه را که مشتاق سرنگونی‌اش هستید، آرزو کنید. پس اعتراض ممنوع! فریاد ممنوع! تجمع ممنوع! شیون ممنوع! تشییع جنازه هم ممنوع!» - ما با این همه ممنوعیتی که بر ما تحمیل می‌کنید، چگونه نوحه‌سرایی کنیم؟ و چگونه خاک غم بر سر بیفشانیم؟

- گفتیم!

- چه گفتید؟

- سکوت! چاره شما سکوت است و بس!

- ای به چشم، ما سکوت را می‌بلعیم و سر می‌کشیم و آن را همچون تن‌پوشی به تن می‌کنیم. و در سکوت نیز جنازه ساکت خویش را به دوش می‌بریم و تشییع می‌کنیم. قبول؟

راستی چرا حاکمیتی که با تلاش مردم و نخبگان سیاسی، بر سریر قدرت نشست و سی و سه سال تمام، هیچ رقیبی را تحمل نکرد و به هیچ مخالفی - اگرچه خیرخواه - اجازه کم‌ترین مخالفت لفظی نیز نداد و خود یک‌تنه به هرچه اراده کرد تحکم فرمود، اکنون کارش به جایی رسیده که از تشییع یک جنازه می‌هراسد؟ پاسخ به این پرسش، در شخصیت جنازه نهفته است. جنازه‌ای که از هزار زنده، سرزنده‌تر است. جنازه‌ای که تاریخ این سرزمین از او به نیکی یاد خواهد کرد و قدر قدم‌های درست او را خواهد دانست و یاد و نام او را خواهد ستود. پس باید به گونه‌ای مدیریت کرد که اندیشه یک جوان رهگذر نیز به سمت پشتوانه‌های علمی و مبارزاتی او خیز بردارد. که اگر اسم و رسم آنانی که در برآمدن این حاکمیت سهم و نقش داشته‌اند، بر سر زبان‌ها بیفتد، همان جوان رهگذر از خود و از دیگرانی که بر سر خویش حاکم می‌بیند خواهد پرسید: آیا این بود نتیجه یک عمر مبارزه و همراهی مهندس عزت‌الله سحابی؟ که هیچ تربیونی و هیچ محفلی از او یاد نکند؟ و همه راه‌های منتهی به او بسته باشد؟ و او بعد عمری تلاش و زحمت و رنج و زندان و مبارزه، بی هیچ غریو غریبانه‌ای روی به خاک ساید؟ مگر شما با مردگان خود این می‌کنید؟ مگر



شما نبوده و نیستید که فلان فرد را که هرگز به قدر مهندس عزت‌الله سبحانی، سابقه خیرافشانی نداشته و ندارد، با بوق و کرنا به عرش می‌برید و بهای قدم‌های متداول و بی‌خطر او را چند مطابق می‌پردازید؟

ظاهراً هنوز مختصری از آداب عاطفه باقی بود که دستور فرمودند هاله را، برای مدتی محدود، از زندان کوچک اوین به زندان بزرگ جامعه منتقل کنند. تا دختر، ساعت‌های باقی‌مانده را در کنار بستر و دم گوش پدری که نه می‌دید و نه می‌شنید، نجوا کند و مطلب بخواند و رازهای سر به مهر وا بگوید. این‌سوتر اما دیگرانی که اهل تحکم بودند، خط و نشان می‌کشیدند:

- کجا مجلس ختم می‌گیرید؟

- مجلس ختم؟

- برای مهندس.

- اما او که هنوز فوت نکرده.

- به‌زودی خواهد کرد.

- حسینیه ارشاد خوب است؟ مهندس در حسینیه ارشاد بسیار سخن گفته و با گردانندگان آنجا بسیار همکاری داشته. ضمن این که مجلس ختم دیگرانی چون مهندس بازرگان و سایر بزرگان نیز در همین حسینیه بوده است. جایی وسیع و محفوظ و آبرومند و مرتبط. درباره سخنران مجلس هم با شما به توافق می‌رسیم. در میان دوستان مهندس، هستند افرادی که جزو دوستان شما باشند.

- نه! حسینیه ارشاد نمی‌شود.

- چرا؟

- مقامات با آنجا موافق نیستند.

- مسجد نور خوب است؟ میدان فاطمی.

- مسجد نور هم نمی‌شود.

- پس خودتان یک مسجدی را در هر کجا که صلاح می‌دانید مشخص بفرمایید. فرمایش دیگری هست؟

- با هیچ رسانه‌ای مصاحبه نکنید! نه شما و نه هاله سبحانی. تا ما بتوانیم مرخصی‌اش را تمدید کنیم.

- این هم به چشم. فرمایش دیگر؟

- کجا دفنش می‌کنید؟

- لواسان خوب است؟

هنوز بیست و چند روزی تا فوت مهندس مانده بود که «دوستان» پیشاپیش ترتیب کفن و دفن او را دادند و مجلس ترحیم او را برگزار کردند و سنگ قبرش را نیز سفارش فرمودند. این همان ترس از جنازه‌ای است که حیاتش با افول او پایان نمی‌پذیرد. وگرنه مگر کسی از مرگ یک انسان می‌هراسد و نفسش به شماره می‌افتد؟ روند اوضاع اما این‌چنین می‌نمود. جماعتی که خود را کثیر نیز می‌پنداشتند، از مرگ مهندس واهمه داشتند و تلاش می‌نمودند قضایا را جوری مدیریت کنند تا حادثه‌ای و ولوله‌ای رخ ندهد.

مهندس را که هوش و حواسی نداشت، از بیمارستان پارسیان به بیمارستان مدرس منتقل کردند. محوطه بیمارستان پارسیان و محوطه بیمارستان مدرس، وعده‌گاه کسانی بود که می‌آمدند تا با مهندس وداع کنند و همزمان هاله را ببینند. همانجا بود که اشک‌ها و لبخندها به هم می‌آمیخت و مفری برای سرکشی می‌جست. تا آنکه بیست روز بعد، آنجا که صبح مقرر سه‌شنبه دهم خرداد ماه فرارسید، کتاب عمر مهندس عزت‌الله سبحانی به نرمی وزش نسیم صبحگاهی بسته شد، تا بلافاصله اولین برگ کتاب حیات اخروی او واگشوده شود. هم اینجا بود که سر و کله «برادران» مجدداً پیدا شد:

- کجا دفنش می‌کنید؟

- گفتیم که، لواسان. در حوالی منزل مرحوم گورستانی است. بنا به وصیت خود وی، همانجا دفنش می‌کنیم.

- چه روزی؟

- فردا خوب است؟ چهارشنبه ساعت هشت صبح.



فردا، یازدهم خرداد ماه سال نود، لواسان، این شهرک دره‌گون مجاور تهران، چهره‌ای پادگانی به خود گرفت. جاده‌ها و تپه‌ها و معبرهای منتهی به خانه‌ای که جنازه در او بود، و گورستانی که جنازه را در خاک خود جای می‌داد، همه و همه، برای نخستین بار آن‌همه سرباز و گارد و لباس شخصی، و جنگ‌افزار و تجهیزات ضد شورش به خود می‌دیدند. مگر چه شده بود؟ و اساساً مگر قرار بود چه بشود؟ کسی و کسانی در کمین افتاده بودند آیا؟ یا جماعتی مسلح و برانداز، شخصیتی را به گرو گرفته بودند و نیروهای واکنش سریع بنای مقابله با آنها را داشتند؟ نخیر، ترس از همان جنازه، باعث و بانی آن‌همه غوغا بود. وگرنه اگر ستون‌های سبز سربازان، و صف‌های پشتاپشت پلیس، و دسته‌های منظم نظامیان، و گروه سراسیمه لباس شخصی‌ها، خود جلو می‌رفتند و به هاله - که جلوتر از همه تشییع‌کنندگان در حرکت بود - تسلیت می‌گفتند و در صف مردم قرار می‌گرفتند و با عزت و احترام جنازه را به خاک می‌سپردند، هم آبروها حفظ می‌شد، هم انسان‌دوستی آنانی که مدعی اخلاق و ادب و عدالت‌اند، به باور می‌نشست، هم ذره‌ای از قدر غریب‌افتاده مهندس عزت‌الله سحابی اجابت می‌شد. اما دریغ که از همان ابتدا، بنا بر تحکم و ترش‌رویی و برخوردارهای تلخ و تند بود.

«چرا باید در دل سکوتی که بر همه جا حاکم بود، تابوت مهندس، بر سر دست مردم می‌رفت؟ و چرا باید صدای ناله‌های آخته به لا اله الا الله عزاداران، دل اندوه را می‌شکافت؟ از کجا معلوم چند صباح دیگر، عکس‌ها و فیلم‌ها و نحوهای ناله‌گون این مردم سر از رسانه‌های اجنبی درنیابود؟ باید از کش دادن این مراسم آزاردهنده جلوگیری کرد و هرچه سریع‌تر سر و ته قضیه را به هم آورد. چگونه؟ به همان تصمیم ویژه عمل کنید. اجازه ندهید تشییعی صورت بگیرد. شما را به خدا دست نگه دارید! مگر نه قرار بر این بود مردم، و ما که از بستگان آن مرحومیم، چند قدمی با تابوت همراهی کنیم؟ با که این قرار بسته‌اید؟ با دوستان خودتان. بارها و بارها. قرار بی‌قرار. این خانم چرا به سایر خانم‌ها شاخه گل می‌دهد؟ اسمش چیست؟ هاله سحابی. اسمش را به خاطر بسپرید. از همه‌شان فیلم بگیرید. آن خانم چرا عکس مهندس را بین مردم توزیع می‌کند؟ اسمش چیست؟ هاله سحابی. عکس‌های مهندس را پایین بیاورید! نمی‌آورند؟ عکس‌ها را به زور بگیرید. نمی‌دهند؟ هاله توقیف است. او را بگیرید و به زندان منتقلش کنید.»

مراسمی که می‌توانست محترمانه و بی‌های و هوی برگزار شود، با دخالت تلخ و بی‌دلیل جماعتی که برای ابراز عاطفه نیز محتاج ضرب و جمع و محاسبه‌اند، به یک هیاهوی وسیع و بین‌المللی بدل گردید. هاله سحابی در همان ساعات آغازین تشییع جنازه پدر، به ضرب تنش‌های پی درپی، یا به ضرب یک مشت ناغافل، به زمین افتاد و نرسیده به بیمارستان لواسان، جان باخت. ساعت اکنون هفت و نیم صبح است. یک جنازه این‌سوی، دختر، و جنازه‌ای دیگر آن‌سوی، پدر. جنازه پدر را «برادران» از سر دست مردم ربودند و خود به گورستان بردند. کسی اجازه ورود به آنجا را نداشت. کار دفن که به پایان رسید، در را گشودند و به مردمان بهت‌زده گفتند: بفرمایید!

جنازه هاله را به منزلش در تهران می‌برند. باز سر و کله «برادران» پیدا می‌شود. از بالا فرمان رسیده که تعللی نباید صورت پذیرد. با جنازه چه می‌کنید؟ یک امشب را در خانه باشد تا همسر و فرزندان و بستگان با او وداع کنند. نمی‌شود. چرا نمی‌شود؟ چرایش به خود ما مربوط است. جنازه باید همین امروز به خاک سپرده شود. پس اگر این‌طور است، ببریمش لواسان. پیش پدر دفنش کنیم. برادران این بار نیز جنازه را خود در اختیار می‌گیرند و بعد از کلی تأخیر، دم غروب آن را در خانه مرحوم سحابی بر زمین می‌گذارند. اینجا لواسان است. در این خانه، سید سید اندوه بر هم نهاده می‌شود. اکنون شب است و غسل‌خانه تعطیل. اگر اجازه بدهید مرحومه را فردا به خاک بسپریم. قول می‌دهیم تشییعی در کار نباشد. در سکوت می‌بریم و در سکوت نیز دفنش می‌کنیم. نمی‌شود! همین امشب! عجب پشتوانه‌ای دارد این «باید»‌های برادران. ای به چشم. همین امشب خاکش می‌کنیم. یکی نور چراغ اتومبیلش را به جنازه بتاباند تا او را غسل بدهیم.

هاله سحابی در غریبانه‌ترین شکل ممکن، شبانه، در سکوت، و با حضور عده‌ای قلیل از بستگان و دوستان، در کنار پدر آرمد. پدر و دختر در کنار هم خفتند و دنیا را با همه لقمه‌های گلوگیرش برای برادران و صاحب‌منصبان آنان باقی گذاردند.

تاریخ، و عقل جمعی مردمان، شاهد صادق و قاطع آمد شدن‌های بشری هستند. همانان، بر سینه خویش نحوه جان‌کندن و به خاک رفتن یک به یک ما را، به‌ویژه آن برادران و صاحب‌منصبانشان را خواهند نگاشت. درست همان‌گونه که عروج غریبانه این پدر و دختر را به خاطر سپرده‌اند. در این میان اما، پیروزی حتمی با خرد و خردمندی است. جایی که رواج غم در آن بی‌دلیل می‌نماید. حکیم توس با نگاه به دو چهره همواره آدمیان تاریخ است که این دو بیت را سروده:





«چنین است رسم سرای سپنج  
یکی زو تن آسا و دیگر به رنج  
بر این و بر آن روز هم بگذرد  
خردمند مردم چرا غم خورد؟!»

\*\*\* منبع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری زاد»

<http://nurizad.info/?p=8616>



## با موسوی و کروبی چه خواهند کرد؟ ۲۷ مهر ۱۳۹۰

ما با شتاب، توصیه فرد پریشان حالی چون شیخ احمد جنتی را عملی کردیم و آقایان موسوی و کروبی را با همسرانشان به حبس خانگی در انداختیم. بعدش چه؟

موسوی و کروبی یا مقصرند یا نه؛ اگر نیستند، آزادشان کنید؛ و اگر مقصرند، به جرمشان رسیدگی کنید؛ آن هم نه در پستوهای دستگاه خفیف قضائی، که پیش چشم مردم جهان

حبس خانگی موسوی و کروبی لقمه گلوگیری بود که در ابتدا طعمی خوش داشت و راه تنفسی برای ما فراهم آورد؛ اما هر چه بر این حبس طنز گذشت، زهرناکی این لقمه، کاری تر و کاری تر شد

هم موسوی و هم کروبی، از بسیاری از بر مسند نشستگان ما پاک تر و شایسته تر و درستکارتر و خدوم تر و مردمی تر بوده‌اند

هم موسوی و هم کروبی، سخنان نافذ و بی برو برگشتی برای گفتن دارند که برملا شدن آنها در یک دادگاه بایسته و آشکار، خواب ما را برمی آشوبد

حبس بلا تکلیف این چهار نفر و سخن گفتن‌های یک جانبه ما و تشکرهای تمام نشدنی ما از خودمان، هم بر انسانیت و مسلمانی ما خط کشیده است و هم قدر و قیمت دستگاه عتیقه قضائی ما را به خاک انداخته است

اگر هنوز حسی از شرم در روان ما می‌جنبد، از خیزش‌ها و جنبش‌های مردمان منطقه عبرت بگیریم و برای فریب مردم خویش، به دیگر سوی اشاره نکنیم

اسلام هیچ‌گاه به قدری که در این سی و سه سال از هواداران دروغینی چون ما آسیب دیده است، در طول تاریخ آسیب ندیده بود

برای ما تصمیم‌گیران و حاکمان، مرده موسوی و کروبی به نفع و صلاح است یا زنده آنان؟ آزاد کردن آنان نشانه اقتدار و نیکبختی ماست یا حبس و تنگنای آنان؟ اگر نه این به صلاح است و نه آن، پس باید چه خاکی به سر کنیم و از این مخمصه تلخ و پیچ در پیچ به‌در رویم؟ برای دستگاه قضائی این سرزمین غبار بر سر، داستان حبس خانگی آقایان موسوی و کروبی و همسرانشان، داستان غمباری است. بزرگان ما این روزها نشسته‌اند و سر به هزار توی کاسه چه کنم فرو برده‌اند و روزی هزار بار از خود می‌پرسند چگونه از این ورطه وحشت به‌در روند؟ و چگونه از پس این بختک شومی که راه گلوی آنان را فشرده است، برآیند؟ ما با شتاب، توصیه فرد پریشان حالی چون شیخ احمد جنتی را عملی کردیم و آقایان موسوی و کروبی را با همسرانشان به حبس خانگی در انداختیم. بعدش چه؟ جنتی اما به ما نیاموخت سرانجام ماجرا به کجا خواهد انجامید. جنتی یک هواری کشید و ما سراسیمه با ریسمان همان هوار، به چاهی فرو شدیم که بیرون آمدنش به سادگی ممکن نیست.

با این همه، داستان این حبس خانگی باید به یک سرانجام متوازنی منجر شود. یا رومی رومی یا زنگی زنگی. یا باید آنان را رها کنیم، یا در دادگاهی علنی به محاکمه آنان پردازیم. نمی‌شود حبس خانگی آنان به درازا بیانجامد. چرا که تصمیم‌گیران ما نیک می‌دانند ریسمان این بی‌سرانجامی هر چه بیش تر کشیده شود، بر محبوبیت و مظلومیت حبس‌شدگان افزوده می‌گردد. چه در داخل، و چه در سطح جهان.



تصمیم‌گیران ما نیک می‌دانند رهایی این بزرگواران فتنه‌گر نیز، با غوغایی از رفت و آمدها و بحث‌ها و جدل‌ها همراه خواهد شد. نمی‌شود ما یکی را از حبس به‌در ببریم و به او بگوییم: مباد کسی به خانهات بیاید. و مباد خودت نیز به خانه کسی بروی یا با کسی هم‌صحبت شوی!

نیز از آن‌سوی، نظام اگر به دادگاهی کردن اینان اراده کند، جنجال تازه‌ای را باب کرده است. جنجالی که داغ و آتشین است و خون تازه‌ای به رگ معترضین و ناراضیان می‌دواند. دادگاهی کردن حبس‌شدگان، آرزوی حتمی مردم معترض از یک سوی و نقطه آسیب حاکمان ما از دگر سوی است. چرا که در هر خانه، محفلی علیه نظام یا له او پا می‌گیرد و فضای تلخ مشاجرات انسانی و سیاسی به داخل خانه‌ها کشیده می‌شود. فراتر از خانه‌ها، جامعه، مجدداً بهانه‌ای برای نفس کشیدن پیدا می‌کند. شعبده‌ای که به زعم ما از تک و تا افتاده بود، باز به جولان در می‌افتد و هوادار می‌طلبد.

به راستی ما با موسوی و کروبی چه کنیم؟ به جهانیان چه پاسخ دهیم؟ با حداقل بیست میلیون هوادار اینان چه؟ گرچه ما همچنان می‌توانیم بر خیمه‌های جهل مردم بی‌نوای خویش، و به ضرب فریب‌گستری رسانه‌های حکومتی‌مان، رنگ‌افشانی کنیم، اما با جهان فهم چه؟ جهان فهم می‌گوید: موسوی و کروبی یا مقصرند یا نه؛ اگر نیستند، آزادشان کنید؛ و اگر مقصرند، به جرمانه رسیدگی کنید؛ آن هم نه در پستوهای دستگاه خفیف قضائی، که پیش چشم مردم جهان؛ همان کاری که دیگران در بلاد کفر می‌کنند.

حبس خانگی موسوی و کروبی لقمه گلوگیری بود که در ابتدا طعمی خوش داشت و راه تنفسی برای ما فراهم آورد؛ اما هرچه بر این حبس طنز گذشت، زهرناکی این لقمه، کاری‌تر و کاری‌تر شد.

رنج بزرگ ما نه از آن روی است که نمی‌توانیم سر و ته این درماندگی ویرانگر را در یک دادگاه به هم آوریم؛ بل رنج ما به این است که هم موسوی و هم کروبی، از بسیاری از بر مسند نشستگان ما پاک‌تر و شایسته‌تر و درستکارتر و خدوم‌تر و مردمی‌تر بوده‌اند. هر یک از این دو، برای برون‌رفت مردم از تنگنای حصار که ما در چهار اطراف کشورمان بالا برده‌ایم، به میانه میدان آمده بودند. خلاصه هم موسوی و هم کروبی، سخنان نافذ و بی‌برو برگشتی برای گفتن دارند که بر ملا شدن آنها در یک دادگاه بایسته و آشکار، خواب ما را برمی‌آشوبد.

دستگیری فردی چون «ریگی» اگر برای دستگاه‌های امنیتی و قضائی ما افتخار به حساب آید، حبس خانگی موسوی و کروبی و همسرانشان، مطلقاً از افتخار و فهم و درایت و کاردانی ما حکایت نمی‌کند؛ بل از آن روی که دیانت و انسانیت ما را در مواجهه با چهار انسان بلا تکلیف به چالش می‌کشد، بر سرشکستگی ما و دستگاه‌های ذی‌ربط ما نیز تداوم می‌بخشد. ما اگر به ابتدایی‌ترین خصلت‌های مسلمانی متصف بودیم، تکلیف خط و خطای این چهار نفر را روشن می‌کردیم و در محکمه‌ای آشکار، خسارت‌های احتمالی آنان را به رخ جهان فهم می‌کشیدیم و حقانیت احتمالی خود را برمی‌کشیدیم. حبس بلا تکلیف این چهار نفر و سخن گفتن‌های یک‌جانبه ما و تشکرهای تمام‌نشدنی ما از خودمان، هم بر انسانیت و مسلمانی ما خط کشیده است و هم قدر و قیمت دستگاه عتیقه قضائی ما را به خاک انداخته است.

با نزدیک شدن زمان برگزاری انتخابات در اسفند ماه سال جاری، گرمای داستان این «چه کنم‌ها» فزونی می‌گیرد و مجدداً التهاب جامعه را بر می‌انگیزد. این که خلاصه با این چهار نفر چه باید کرد و اساساً چه می‌توان کرد؟ تنها راه مشفقانه‌ای که به نظر من می‌رسد، اینها است:

۱- با توجه به حیثیتی که امروزه در جهان از ما به خاک افتاده، می‌دانم آزادی بدون قید و شرط آقایان موسوی و کروبی به سادگی در افق فهم ما جا نمی‌گیرد. چرا که پذیرش آن، با پرسش‌های متعددی مترادف خواهد بود؛ این که: «چرا گرفتید و چرا آزاد کردید؟ و از این حبس خانگی چه عایدتان شد؟ شما با حبس اینان، محبوبیت آنان را افزایش دادید و چهره خود را مخوف‌تر ساختید». با این همه، من می‌گویم اگر بنای برون‌رفت از این مخمصه را داریم، باید بدانیم خسارت آزادی حبس‌شدگان، با هر تبعاتی که خواهد داشت، از تداوم حبس آنان کم‌تر است؛ و همین کم و بیش خسارت، می‌تواند عامل خوبی برای تصمیم‌گیری درست ما باشد. آزادی این چهار نفر، می‌تواند با طعم آزادی سایر زندانیان سیاسی بیامیزد و خسارت‌ها و خیزش‌های در کمین را به ورطه تعویق اندازد. اگر هنوز حسی از شرم در روان ما می‌جنبد، از خیزش‌ها و جنبش‌های مردمان منطقه عبرت بگیریم و برای فریب مردم خویش، به دیگر سوی اشاره نکنیم.

۲- کاری با مردم ایران - چه در داخل و چه خارج - برای شرکت هر چه بیش‌تر در انتخابات آتی مجلس نداشته باشیم. مگر بعد از انتخابات مجلس، قرار است چه تغییراتی در ارکان کشور رخ بدهد که مردم برای شرکت در انتخابات سر از پای نشناسند؟ ما خود نیک‌تر از همگان می‌دانیم: مردمی که باید رأی بدهند، می‌دهند، و ما با احتساب همان رأی مختصر نیز می‌توانیم به تداوم روند پیشین خود ادامه دهیم. خودمان بهتر از دیگران می‌دانیم: ما را با کم و بیش آرای مردم کاری نیست. صد نفر هم که به ما رأی بدهند، ما با همان صد رأی، بساط برقراری خود را بر می‌افزاییم.



۳- اسلام هیچ‌گاه به قدری که در این سی و سه سال از هواداران دروغینی چون ما آسیب دیده است، در طول تاریخ آسیب ندیده بود. پیشنهاد می‌کنم نرم‌نرم، پای اسلام را از دم و دست‌گاه قضا و غیرقضای خود برچینیم؛ اگر که خواستار بقای مسلمانی در این مُلک هستیم. آخر چرا به صورت خود سیلی نزنیم و از خدا طلب بخشایش نکنیم؟ شاید با این قدم خیر، خدای خوب برای سرانجام ما تمهیدی به کار اندازد و کاسه‌های چه کنم را از پیش روی ما بردارد. سخن به پایان خود رسید. کجاست خردی که در جان ناقابل ما آتش اندازد و ما را از چنبر هوای چموشی که دچارش گشته‌ایم، برهاند؟!

محمد نوری‌زاد

بیست و هفتم مهرماه سال نود

\*\*\* منبع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»

<http://nurizad.info/?p=9759>

<http://kaleme.com/1390/07/28/klm-77522/?theme=new>

[http://www.greencorrespondents.com/2011/10/blog-post\\_8560.html](http://www.greencorrespondents.com/2011/10/blog-post_8560.html)



## من آیا علیه این نظام تبلیغ می‌کنم؟ ۵ آبان ۱۳۹۰

**ما علیه این نظام تبلیغ می‌کنیم یا رئیس بی‌سواد دستگاه قضا که در هر سخنش خدا و خوبی‌ها را در زیر پای هیولایی به اسم بی‌عدالتی ذبح می‌کند؟**

**ما علیه این نظام تبلیغ می‌کنیم یا دغلكار آشفته‌حالی چون احمدی‌نژاد که در هر قدم و در هر سخن و در هر تصمیم‌گیری‌اش، بنای لرزان این نظام نگون‌بخت را به انزوای کیاست و به مضحکه جهانی در می‌اندازد؟**

**ما علیه این نظام تبلیغ می‌کنیم یا نمایندگان بُزدل مجلس که باد معده خود را به اسم إحقاق حق موکلان خود به ما قالب می‌کنند؟!**

**پاسداران انقلاب در ماراتنی حیرت‌برانگیز، به قلب اموال عمومی مردم شبیخون زده‌اند و دست غارتگران تاریخ را در روبیدن اموال مردم از پشت بسته‌اند و از شیر مرغ تا جان آدمیزاد قاچاق می‌کنند و با مسلسل‌های خود بر سر میز مناقصه‌های نفتی و مخابراتی و دارویی و معدنی و هزار کوفت و زهر مار اقتصادی می‌نشینند و برای فردای این مملکت فلک‌زده، خواب‌های اطلاعاتی و امنیتی می‌بینند**

عجب ترجیع‌بند سست و نادرستی شده است این «تبلیغ علیه نظام»! ریسمانی که یک جا تنگ می‌بندد و یک جا به دست باد، سر به هر سوی می‌برد. من با نوشته‌هایم آیا، آن جوان دانشجو با سخنانش آیا، آن کارگر با فریادش آیا، آن وکیل مردمی با دادخواهی قانونی اما گزنده‌اش آیا علیه این نظام تبلیغ می‌کنیم یا صدا و سیمای ما که آقای محمدرضا رحیمی را در سفر کرمانشاه در کنار رهبر، مثل شاخ شمشاد، نشان فهم خراش‌خورده مردم ایران و جهان می‌دهد؟ همان دزدی که پهلو به پهلو رهبر، بر زمین چاکری نشسته و بی‌خیال دزدی‌های تمام‌نشدن‌اش، و بی‌خیال نظامی که یک روز همگان - چه روستایی، چه رهبر- در نگاهش یکسان بودند، و نظامی که برای تناول همه عدالت، خیز برداشته بود، نرم‌نرم از فعالیت‌های دولت خدمتگزار می‌گوید و احسنت حاضران مثل خودش را بر می‌انگیزد.

ما علیه این نظام تبلیغ می‌کنیم یا رئیس بی‌سواد دستگاه قضا که در هر سخنش خدا و خوبی‌ها را در زیر پای هیولایی به اسم بی‌عدالتی ذبح می‌کند؟! همو که به ضرب یک حکم شتاب‌زده، بی‌آنکه تجربه یک بازپرسی ساده را داشته باشد، و بی‌آنکه چیزی به اسم استقلال قاضی را فهم کرده باشد، ننشسته بر مسند ویرانه‌ای به اسم دستگاه قضا، خود می‌گوید و خود حکم می‌کند و خود در خفا به محاسن شریف عدالت می‌خندد و با امضای احکام عهد عتیق، هنر نداشته‌اش را به رخ ما می‌کشد؟!

ما علیه این نظام تبلیغ می‌کنیم یا دغلكار آشفته‌حالی چون احمدی‌نژاد که در هر قدم و در هر سخن و در هر تصمیم‌گیری‌اش، بنای لرزان این نظام نگون‌بخت را به انزوای کیاست و به مضحکه جهانی در می‌اندازد؟!

ما علیه این نظام تبلیغ می‌کنیم یا نمایندگان بُزدل مجلس که باد معده خود را به اسم إحقاق حق موکلان خود به ما قالب می‌کنند؟!

«تبلیغ علیه نظام» آنجا معنا دارد که نظام ما از قله‌های بلند آزادی بهره‌مند باشد و مردم قلم‌قلم از آبشار جاری آزادی بنوشند و مست از تناول مأكولات برساخته از آزادی باشند و در عوض، یکی از جا بریخیزد و به دروغ از سلول‌های تنگ انفرادی و از سانسورهای مشمئزکننده و از فراگیری خفقان و از هوای مسموم امنیتی و از زبان‌های قفل‌بسته و به لکنت افتاده بگوید و بنویسد! یا این نظام ما از کار و تولید و صادرات و رشد و پویایی، سرشار باشد و یکی از سر لجاجت یا برای بر زمین زدن نظام ما بگوید کو کار؟ کو رشد؟ کو صادرات؟

«تبلیغ علیه نظام» آنجا معنا دارد که مسئولین و دانه‌درشت‌های ما دزد و نابکار و هفت‌خط و آب زیر کاه نباشند و فلان نویسنده یا فلان دانشجوی مغرض، در نوشته و سخنش سیاه‌نمایی کند و بگوید آی دزد!



یا پاسدارانی که قرار بوده و هست پاسدار انقلاب و نظام باشند، با همان خلوص سال‌های دفاع مقدس، مشغول صیانت از آرمان‌های آسمانی انقلاب و نظامند، اما یکی قلم به دست بگیرد و ناجوانمردانه بنویسد: همین پاسداران انقلاب در ماراتنی حیرت‌برانگیز، به قلب اموال عمومی مردم شبیخون زده‌اند و دست غارتگران تاریخ را در روبیدن اموال مردم از پشت بسته‌اند و از شیر مرغ تا جان آدمیزاد قاچاق می‌کنند و با مسلسل‌های خود بر سر میز مناقصه‌های نفتی و مخابراتی و دارویی و معدنی و هزار کوفت و زهر مار اقتصادی می‌نشینند و برای فردای این مملکت فلک‌زده، خواب‌های اطلاعاتی و امنیتی می‌بینند.

بسیاری از زندانیان سیاسی و جوانان نگون‌بخت ما همین حالا مشغول گذراندن ماه‌ها و سال‌های محکومیت خود در زندان‌ها هستند. به چه جرم‌هایی؟ به جرم «تبلیغ علیه نظام». و یا مثلاً به جرم «توهین به رئیس‌جمهور». آنها به خاطر یک نوشته یا یک سخن علیه رئیس‌جمهور نامت عادل، آن هم در یک جمع محدود و معدود، اکنون در زندان‌اند و بازجوهای کارگرفته ما با شگردهای مخصوص به خود، آنان را به گناه نابخشودنی‌شان معترف ساخته‌اند. پیشنهاد می‌کنم آنانی که از سر دلسوزی و علاقه به قانون، گوش‌های خود را برای هر شهاب تبلیغی تیز کرده‌اند، یک نگاهی به رفتار مسؤولین صاحب‌نام‌مان بیان‌دازند تا بدانند تبلیغ ویرانگر علیه نظام در سخنان و موضع‌گیری‌ها و امضاها و تصمیم‌گیری‌های آنان دست به دست می‌شود نه در نوشته چند خطی یک فعال سیاسی. باز پیشنهاد می‌کنم این فیلم کوتاه را ببینید و خودتان قضاوت کنید و ببینید دستگاه قضائی ما چرا نمی‌تواند از پس این آقا برآید و او را به جرم توهین به رئیس‌جمهور به زندان اندازد؟ خنده‌دار این که رئیس دستگاه قضا می‌گوید «ما منتظر شکایت آن مسؤولی که نسبت به او توهین شده، نمی‌مانیم و از جایگاه مدعی‌العموم، کار خودمان را می‌کنیم». می‌دانم این فیلم و این مضحکه را بارها دیده‌اید، اما تماشای مجدد آن برای فهم بیشتر «تبلیغ علیه نظام و مسؤولان نظام، و برای آگاهی از استقلال دستگاه قضائی و حکم‌های یکسانش، و برای تماشای مقوله خنده‌داری به اسم عدالت» بسیار کارساز است.

\*\*\* منع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»

<http://nurizad.info/?p=9920>



گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ کامبیز محبی‌نژاد، ۹ آبان ۱۳۹۰

کاخ‌ها را فرو ریخته و فرصت‌ها را از دست رفته می‌بینم. عزمی نیز از جانب متولیان امر برای ترمیم و اصلاح امور و جبران آسیب‌ها و خسارت‌های اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی نمی‌بینم

اسلحه‌ها هم می‌پوسند و کارگردشان را از دست می‌دهند

ناامیدی من، نه به قدم‌های خودم، که به همه حنجره‌هایی مربوط است که حرف از خدا و پیغمبر و مسلمانی می‌زنند و برای فریب هر چه بیش‌تر ما خیز برداشته‌اند

شاه، وقتی هم که دید مردم نمی‌خواهندش، چمدان‌هایش را بست و رفت و از وقوع یک جنگ داخلی جلوگیری کرد

ظلم پایدار نیست؛ و ما که خود به کانونی از ظلم بدل شده‌ایم، خواه ناخواه با این سیل مواجه خواهیم شد

سقوط اخلاقی در این ملک، به جایی رسیده که می‌توان ادعا کرد: جمهوری اسلامی در خراش انداختن که نه، در دریدن اخلاق به یک شگرد کم‌نظیر دست یافته است

قبل از انقلاب، دینداران دیندارتر بودند و مسلمانی‌ها واقعی‌تر بود و حالا جامعه پر شده از ریا و دروغ و بی‌اخلاقی و...

علمای ما در مجموع یا نمک‌گیر حاکمیت‌اند و نبض اسلامشان را با حاجت‌های حاکمیت تنظیم می‌کنند، یا چنان از بلایی که شعبان بی‌مخ‌های مذهبی به سر آقایان منتظری و صانعی آوردند، به آغوش ترسی فراگیر خزیده‌اند که نای اعتراض حتا به جزئیات امور نیز ندارند

من از جانب مخاطب مستقیم نامه‌هایم [آقای خامنه‌ای] تا کنون جوابی دریافت نکرده‌ام

جمهوری اسلامی در صف ضایع‌کنندگان اسلام و خدا و پیغمبر و بالاگشان حقوق مردم قرار دارد

اکنون این فرصت سرآمده و حجت‌ها بر صغیر و کبیرشان تمام شده؛ آنان که باید بروند، باید بروند؛ این تعارف‌بردار نیست. تاریخ برای ثبت تغییرهای بنیادین در این ملک پایکوبی می‌کند

این مدلی که: نظارت دستگاه‌های نظارتی به هیچ گرفته شود، و قانون به طنزی مستمر بدل شود، و نمایندگان مردم در پوسته‌ای از ترس فرو شوند و شهامت سر بر آوردن نداشته باشند، ناگزیر ما را به اینجا می‌رساند که رسانده است

اگر رهبر ما خود شخصاً به دستگاه‌های نظارتی اجازه واکاوی در چند و چون پولی دستگاه‌های تحت امر مستقیمش را می‌داد و از آنها می‌خواست مرتب به مردم گزارش بدهند، دیگران این‌گونه در رویدن اموال عمومی مردم حریص نمی‌شدند



دوست من، سر این رشته را رها کن. رد پای دزد را در آن سوی دیوار خانه مجوی. دزد هموست که ما او را به نگاهبانی گمارده‌ایم

محمد نوری‌زاد به ظاهر پر از تناقض است، وقتی که هم از ناامیدی می‌گوید و هم از انرژی، باز سرشار از تناقض به نظر می‌رسد، وقتی که در نامه‌ها به رهبری، گاهی لحنش از فرط دلسوزی عاشقانه می‌شود و در همان حال، سنگین‌ترین نهب‌ها را به سوی عالی‌ترین مقام نظام روانه می‌کند. اما صاف و ساده و صادق و بی‌آلایش هم هست؛ آن‌چنان‌که نه مخالفانش جز فحش و توهین توانسته‌اند ایرادی به مشی اخیر او بگیرند، و نه دوستانش عمق جسارت او در عبور از خط قرمزهای واهی و ساختگی را به سادگی باور می‌کنند.

سابقه جهادی و انقلابی او از یک سو، و روحیه جسور و انتقادی‌اش از سوی دیگر، چهره‌ای از او به نمایش می‌گذارد که با روح لطیف نویسنده دعا‌های انفرادی به سختی می‌خواند. اما نوری‌زاد همین است که هست؛ همان «کیهانی» سابق که که بی‌پروا از بدکرداری امروز کیهانیان بیزار می‌جوید، همان نویسنده که شجاعت به خرج داد و اعتراف کرد که او عکس امام را پاره کرده، در حالی که همه مدعیان، پیش‌تر راه و رسم امام را از بین برده بودند، همان زندانی دیروز که در سلول بود و بر سر زندانبانانش فریاد می‌زد و می‌گفت که آنها زندانی اویند، و همین قلم به دست امروز که وقتی از اتهام «تبلیغ علیه نظام» برآشفت می‌شود، سوابق تخریبی سراپای نظام را به رخ می‌کشد. شاید اگر دکتر شریعتی امروز زنده بود، او را به نام «ابوذر» یاد می‌کرد و با این برادرش از «این چنین بود»ها می‌گفت.

گفت‌وگوی «کلمه» با محمد نوری‌زاد، بیش از آنکه یک مصاحبه باشد، یک رنجنامه است، بلکه شاید شرمنامه؛ شاید نوعی جمع‌بندی از همه غصه‌های خورده‌شده در این سال‌ها، و شرمندگی در پیشگاه پاکانی که آرمانشان و جوانانی که ایمانشان به یغما رفت. «روایتگر فتح» ما، این بار «روایت شرم‌ها و رنج‌ها» را بازگو می‌کند. ببینیم چه می‌خواهد بگوید:

[پرسش:] اخیراً در یادداشتی [«با موسوی و کروبی چه خواهند کرد؟» ص ۱۵۱۴ کتاب «نحوه‌های نجیبانه»] به موضوع حصر آقایان موسوی و کروبی پرداخته‌اید. لحن این یادداشت‌تان کمی ناامیدانه‌تر از یادداشت‌های قبلی است. به‌خصوص آنجا که به پیشنهادها می‌رسید، در واقع فقط یک پیشنهاد دارید: اینکه موسوی و کروبی آزاد شوند. در مقدمه‌اش اما تناقض‌های این کار را مطرح می‌کنید، در دو بند بعدی هم باز ناامیدی از اصلاح خطاهای موجود موج می‌زند. این ناامیدی را در حالی در یادداشت‌های شما می‌بینیم که در نامه‌هایتان به رهبری، و در دیگر آثار قلمی‌تان در دو سال اخیر، مدام سعی داشته‌اید حد وسط را بگیرید و روی امید به اصلاح وضع موجود و تغییر رفتارها سرمایه‌گذاری کنید. آیا واقعاً ناامیدید؟ آیا آنجا که می‌نویسید «کجاست خردی که در جان ناقابل ما آتش اندازد و ما را از چنبر هوای چموشی که دچارش گشته‌ایم، برهاند؟» احتمال چنین اتفاقی را در افق پیش رو نمی‌بینید؟

[پاسخ:] بله، من به صورت ظاهر ناامیدم؛ سخت؛ و دل‌شکسته‌ام؛ نیز شاید: ورشکسته‌ام؛ چرا که کاخ‌ها را فرو ریخته و فرصت‌ها را از دست رفته می‌بینم. عزمی نیز از جانب متولیان امر برای ترمیم و اصلاح امور و جبران آسیب‌ها و خسارت‌های اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی نمی‌بینم. با این همه، آیا تن‌پوشی از ناامیدی به تن کرده‌ام؟ و رغبتی به رؤیت فردا ندارم؟ هرگز. باور کنید من سر تا پا انرژی‌ام. پرانرژی‌تر از یک جوان برومند. من سر تا پا انرژی‌ام برای روفتن هرچه نادرستی است. برای روفتن هر آن چیزی که در این سال‌ها به اسم اسلام بر تن ما لباس کرده‌اند. برای فرو ریختن هر آن چیزی که با فریفتن ما فریبگی یافته. به این رسیده‌ام که حد وسط یعنی همین. یعنی «نه» گفتن به هر زشتی‌ای که برای فریب ما لباس زیبا به تن کرده.

منظور من از بارش آن همه ناامیدی، تأکید بر این نگرش تلخ است که به طرف مقابل بگویم: فلانی، بدان که ما می‌دانیم چه ذات درهم‌پیچی داری. از قرآن قِدم که لباس بی‌پوشی، باورت نمی‌کنیم. اما بله، به خاطر این که اسلحه به کمر بسته‌ای و از کشتن ما هم واهمه نداری، تحملت می‌کنیم. موقتاً تحملت می‌کنیم. و باز با این تأکید که: اسلحه‌ها هم می‌پوسند و کارکردشان را از دست می‌دهند. با این توصیف، می‌بینید که ناامیدی من، نه به قِدم‌های خودم، که به همه حنجره‌هایی مربوط است که حرف از خدا و پیغمبر و مسلمانی می‌زنند و برای فریب هرچه بیشتر ما خیز برداشته‌اند.

ما شاهد یک رفتار کلی‌تری از نظام سیاسی هستیم که شاید طرح بی‌تعارف آن لازم باشد. انگار نظام می‌ترسد از اینکه به یک چیزی شبیه آشتی ملی یا عفو عمومی تن دهد. حتا چنین کاری را به شکلی که مستلزم کوتاه آمدن حکومت از موضع خود نباشد و تنها موجب حل بخشی از بحران موجود شود هم نمی‌پذیرد.





[پرسش:] حتا غیر از آشتی ملی و عفو عمومی، راه‌های دیگری هم پیشنهاد شد. یکی از این راه‌ها را خود شما پیشنهاد کردید، که هر روز انفرادی معادل ۱۰ روز حبس در نظر گرفته شود؛ که اگر چنین می‌شد، بسیاری از زندانیان سیاسی فعلی به طور عادی و حتا بدون اعلام عفو عمومی، باید آزاد می‌شدند. واقعاً چرا نظام می‌ترسد؟ آیا راهی وجود ندارد برای پایان دادن به وضعیت فعلی؟ یا اینکه راه هست و اراده‌ای نیست؟ مشکل در چیست؟

[پاسخ:] من خودم همین را در زندان، از بازجوی کودن و بی‌سواد خودم پرسیدم؛ که: شاه با آن همه تبلیغی که ما از نامسلمانی او هوار کشیدیم، به یک اصولی پایبند بود. از موارد خاص که بگذریم، مثلاً به یک زندانی اجازه می‌داد بعد از اتمام محکومیتش، به سر کار قبلی‌اش برود. یک دانشجو بعد از زندان به سر کلاسش برمی‌گشت. یک استاد نیز. هرگز در آن زمان به خانواده زندانیان کاری نداشت. حریم خصوصی مردم محترم بود. وقتی هم که دید مردم نمی‌خواهندش، چمدان‌هایش را بست و رفت و از وقوع یک جنگ داخلی جلوگیری کرد. و خیلی حرف‌های دیگر. که بازجوی بی‌سواد و کودن من در پاسخ به حرف‌های من گفت: شاه همین کارها را کرد که ور افتاد. ما که خیال ور افتادن نداریم!

این که حاکمیت بنای آشتی ندارد، به این دلیل است که نمی‌خواهد برای طرف مقابل خودش شأنی فراتر از فتنه‌گر و فتنه‌گران قائل شود. دعوت به آشتی یعنی: نیم حق با من است و نیم دیگرش با شما. و این، کم اعتراف نیست. حاکمیت برای اعتراض مردم اگر کم‌ترین بهایی قائل شود، منفذی در سد به ظاهر محکم خود پدید می‌آورد که همان منفذ کوچک، بساط استحکام او را در هم می‌شکند.

اجازه بدهید با این نکته به عمق پرسش شما انگشت بگذارم: این داستانی که ما از آن به «بیداری اسلامی» یاد می‌کنیم و اصرار داریم از این سیلی که به سمت ما خیز برداشته، دامن برکشیم و خود را از هجوم آن مبرا بدانیم، داستان حتمی این سنت الهی است که: ظلم پایدار نیست؛ و ما که خود به کانونی از ظلم بدل شده‌ایم، خواه ناخواه با این سیل مواجه خواهیم شد. این سیل در سال ۸۸ از ایران شروع شده و بعد از سرکوب مردم، موقتاً راهش را به جوامع عربی کج کرده است. قطعاً این سیل به بستر اصلی‌اش باز خواهد گشت و بساط ظلم را در این مُلک برخواهد چید.

[پرسش:] جناب آقای نوری‌زاد! اجازه بدهید بحث را با نامه چند روز قبل آقای تاج‌زاده به مقام رهبری ادامه دهیم. در این نامه به دو سه ایراد فاحش اخلاقی - اسلامی در رفتار مأموران بالادست و پایین‌دست نظام اشاره شده بود. از جمله اینکه کمک مالی به خانواده زندانی، جرم تلقی می‌شود؛ یا اینکه همسر متهم را بازداشت می‌کنند یا تحت فشار قرار می‌دهند تا همسر زندانی‌اش را بشکنند. آقای تاج‌زاده تعبیر به «سراشویی سقوط اخلاقی و معنوی نظام» کرده بود. شما هم نمونه‌هایی از این دست را سراغ دارید؟ و به چنین سقوطی باور دارید؟

[پاسخ:] نامه نهم من به رهبر جمهوری اسلامی ایران، آماده انتشار است. من حتا فایل صوتی آن را نیز با صدای خودم آماده کرده‌ام. بدون این که از نامه آقای تاج‌زاده خبر داشته باشم، من نیز در نامه نهم به فاجعه‌هایی از این دست اشاره کرده‌ام. سقوط اخلاقی در این مُلک، به جایی رسیده که می‌توان ادعا کرد: جمهوری اسلامی در خراش انداختن که نه، در دریدن اخلاق به یک شگرد کم‌نظیر دست یافته است.

در آن نامه به رواج یک خصلت ناپسند اشاره کرده‌ام که متأسفانه همه‌جایی و همگانی شده. در مشهد مقدس به یک محفل علمی رفتم. هفتاد عالم روحانی از سی ساله تا هفتاد ساله در آن مجلس حضور داشتند. پیش از شروع سخن، یک عالم روحانی شصت و پنج ساله، یک سینی آورد و همگان، طبق یک سنت جاری، تلفن‌های همراه خود را در آن سینی گذاردند و همو سینی را به جایی دور برد و جلوی یک تلویزیون روشن گذاشت و خود برگشت. آسیب‌های اخلاقی در حوزه‌های امنیتی به فاجعه‌هایی در افتاده که جز با سقوط همه‌جانبه کانونی که به عمله‌ها و کارگزاران این فاجعه اکسیژن می‌رساند، مرمت و مداوا نمی‌شود.

این فقط حرف ما و شما و آقای تاج‌زاده و خلاصه منتقدان حاکمیت فعلی نیست. شبیه همین سخنان را آیت‌الله استادی امام جمعه سابق قم نیز که در بسیاری موارد، مدافع حاکمیت و رهبری فعلی است، مطرح کرده بود. ایشان گفته بود جمهوری اسلامی در هر زمینه‌ای موفق بوده باشد، در زمینه اخلاقی پیشرفتی نداشته‌ایم، یا شاید تعبیر شکست و پسرفت را مطرح کرده بود. یا آیت‌الله مظاهری در اصفهان یا آیت‌الله جوادی آملی و یا برخی دیگر از علمای منتقد وضع موجود هم همین مضمون را طرح کرده بودند. از مردم هم بسیار می‌شنویم که می‌گویند: قبل از انقلاب، دینداران دیندارتر بودند و مسلمانی‌ها واقعی‌تر بود و حالا جامعه پر شده از ریا و دروغ و بی‌اخلاقی و....



[پرسش:] حالا به نظر شما با اینکه [جماعی قابل توجه، هم در بین علما و هم در بین مردم، درباره کارنامه اخلاقی نظام وجود دارد، چرا کسی کاری نمی‌کند؟ چرا فریادی از حوزه‌های ما، از علمای ما، از دردمندان ما بلند نمی‌شود؟ چرا نه در حاکمیت و نه در روحانیت، عزمی برای واکنش به این وضعیت قهقرایی و یک انقلاب اخلاقی و ایمانی نمی‌بینیم؟

[پاسخ:] علمای ما در مجموع یا نمک‌گیر حاکمیت‌اند و نبض اسلامشان را با حاجت‌های حاکمیت تنظیم می‌کنند، یا چنان از بلایی که شعبان بی‌مخ‌های مذهبی به سر آقایان منتظری و صناعی آوردند، به آغوش ترسی فراگیر خزیده‌اند که نای اعتراض حتا به جزئیات امور نیز ندارند. البته این علمای ترسو، اسم این سکوت دهشتناک خود را با «نکند اسلام آسیب ببیند!» آذین بسته‌اند. به همین دلیل است که در این میان، تنها دو نفر از آنان زده‌اند به سیم آخر. یکی جناب بیات [زنجانی] و دیگری جناب دستغیب [شیرازی]. این دو بزرگوار، به زعم ماست که زده‌اند به سیم آخر، و حال آنکه نه، آنان بدیهی‌ترین باورهای دینی خود را، که دیگران شهادت ابراز آن را ندارند، به زبان می‌آورند و مخاطرات این صریح‌گویی و نترسیدن خود را نیز پذیرفته‌اند. من یادداشتی دارم با عنوان «خودسوزی آیت‌الله‌های ایران». در این یادداشت، راه برون‌رفت از حادثه‌های خونین سرزمینمان را در به سیم آخر زدن هشتاد عالم دینی دیده‌ام؛ که این هشتاد نفر اگر به پیشنهاد من تن در دهند، ما را از سرانجامی چون وقایعی که این روزها در سوریه رخ می‌دهد، پرهیز خواهند داد.

[پرسش:]

بعضی از همراهان و همفکران جوان‌تر ما می‌گویند تا کی همین‌طور بگوییم و پاسخی نگیریم؟ همه می‌دانیم که وضع موجود با آرمان‌های پیشین سازگار نیست. اما چه کنیم؟ در همین نامه اخیر آقای تاج‌زاده صراحتاً می‌نویسند نه از رهبری خواسته‌ای دارند، نه انتظار تغییر رفتارشان را دارند و نه توقع دیگری. بیش‌تر به نظر می‌رسد قصد نوعی اتمام حجت دارند، و یا همان چیزی که خودشان گفته‌اند، یعنی یادآوری آرمان‌ها و مسیری که قرار بود طی کنیم و نشد. یا به قول آیت‌الله موسوی اردبیلی، چه می‌خواستیم و چه شد! نامه‌های خود شما هم همین‌طور بوده، در خیلی مواقع، شما آرمان‌ها را یادآوری کرده بودید، هشدار و إنذار داده بودید، دردها را گفته بودید و درمان طلبیده بودید. اما ظاهراً هیچ خبری از آن طرف نیامده؛ هیچ هشدار شنبه نشده و هیچ اعتنایی به این تذکرها و امر به معروف‌ها و اتمام حجت‌ها و... هرچه اسمش را بگذاریم، نشده است. چه باید کرد؟ چقدر باید گفت؟ تا کجا باید خار در چشم و استخوان در گلو ماند؟

[پاسخ:] درخت اعتراض مردم و خواسته‌های به‌حقشان رشد کرده و ثمر داده است. باید صبر کرد این ثمر برسد. شتاب نباید کرد. با کمی صبوری محصول این درخت تناور خواهد رسید. شاید بگویید: می‌آیند و این درخت را از بیخ و بن اره می‌کنند. می‌گویم: اگر این کار شدنی بود، شوروی سابق اکنون بود و بالای سر ما عربده می‌کشید. به سنت‌های ابدی و حتمی هستی نمی‌توان اره کشید. ظلم، رفتنی است. حتماً.

[پرسش:] اما بالأخره ما با سنگ که طرف نیستیم! این همه دلسوزی و غمخواری و هشدار و إنذار، نباید پاسخی یا اثری داشته باشد؟ نامه‌های خود شما، آیا تا به حال جوابی دریافت کرده؟ آیا تأثیری از آنها در تغییر رفتارها دیده‌اید؟ و یا لاقلاً در شرمندگی مأموران و صاحبان رفتارهایی که نه با آرمان‌ها می‌خواند و نه با ایمان‌ها؟

[پاسخ:] من از جانب مخاطب مستقیم نامه‌هایم [آقای خامنه‌ای] تا کنون جوابی دریافت نکرده‌ام. به جز یک بار در زندان، که نامه‌ای محرمانه برای ایشان نوشتم و در امتداد نامه‌های پیشین از ایشان خواستم به آشتی ملی روی بزنند. این نامه ظاهراً - آن‌طور که پاسداری به داخل سلول من آمد و گفت - توسط ایشان مطالعه شده بود. بله، این یک اصل اساسی رویه‌های جاری حاکمیت است، که نباید به طرف مقابل رو داد و تحویلش گرفت.

[پرسش:] بگذریم! یک سؤال متفاوت؛ چندی قبل خبری منتشر شد درباره سه سرباز زندان اوین که گفته می‌شد نامه‌های شما و آقای تاج‌زاده را به بیرون انتقال داده‌اند. ماجرا چه بود و از وضعیت آنها خبری دارید؟ به نظر خود شما واقعاً این کار جرم است؟ آن هم در حالی که بسیاری از فلسطینی‌ها در زندان‌های رژیم صهیونیستی از اینترنت و ارتباطات مختلف بهره‌مندند، یا نه فقط در بعضی کشورهای دیگر، بلکه در همین ایران



معاصر خودمان، مواردی بوده که کسانی از داخل زندان، نامزد انتخابات می‌شده‌اند و رأی هم می‌آورده‌اند. یعنی این قدر امکان ارتباط و حضور اجتماعی بوده؛ آن وقت اینجا کسی زندانی می‌شود، به خاطر اینکه به یک زندانی کمک کرده نامه بنویسد یا یادداشتش را بیرون بفرستد!

[پاسخ:] این سه سرباز نوشته‌های ما را بیرون نمی‌بردند، بلکه برای ما خرید می‌کردند؛ مثل کاغذ یا مایحتاج روزانه. حتا برای من وسایل نقاشی می‌خریدند؛ مثل رنگ. قلم مو. درباره نوشته‌ها نیازی به سربازان نبود. ما نوشته‌های خود را روی شیشه سالن ملاقات می‌گذاشتیم و اعضای خانواده ما آنها را رونویسی می‌کردند. بعدها که متوجه شدند، ما را ممنوع‌الملاقات کردند.

اما درباره روح پرسش شما می‌گویم: اینجا ایران است. با اسلامی که به زور از پی می‌کشد. فیلم سینمایی «راه» را «یولماز گونی» از داخل زندان کارگردانی کرد. او می‌نوشت و بیرون می‌داد و دستیارش همان‌ها را می‌گرفت. فیلمی که بنای فرهنگ و کاستی‌ها و زشتی‌های اجتماعی و قراردادهای نادرست اجتماعی ترکیه را به چالش کشید و در سطح جهان نیز درخشید.

اینجا ایران است دوست من؛ به حکمی که برای آقای جعفر پناهی و خانم نسرين ستوده بریده‌اند توجه کنید؛ یا مگر مستندسازان ما را بلافاصله با جاسوسی درنمی‌میختند؟ با انتشار اسمشان در «کیهان»؟ اما هنوز که هنوز است ما اسمی از روبندگان ذخایر پولی این سرزمین فلک‌زده نشنیده‌ایم. مثلاً آبروی مؤمن باید حفظ شود!

[پرسش:] بگذارید بیش‌تر به این بحث مقایسه بپردازیم؛ یک اتفاقی که با توجه به گسترش ارتباطات جهانی و کم‌رنگ شدن مرزها افتاده، پرننگ شدن نقش عنصر مقایسه در ذهنیت ما و همگان است. زندانی ما، وضعیت خود را با زندانیان دیگر کشورها مقایسه می‌کند، مردم ما معیشت دیگران را می‌بینند و قیاس می‌کنند، روزنامه‌نگار ما دنبال الگوهای جهانی می‌رود، در زمینه حقوق بشر معیارهای جهانی مقبول و مد نظر قرار می‌گیرد و همین‌طور در همه حوزه‌ها. به نظر شما جمهوری اسلامی و جامعه‌ای که در این سه دهه ساخته شده، در مقایسه‌های منطقه‌ای و جهانی چه وضع و جایگاهی پیدا می‌کند؟

[پاسخ:] در صف ضایع‌کنندگان اسلام و خدا و پیغمبر و بالاکشان حقوق مردم!

[پرسش:] این رویکرد مقایسه‌ای مهم است. همین رویکرد را خود شما یک بار در نامه‌ای، درباره وضع ایران و آمریکا داشتید [هفتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای]. در آن نامه، در عین رد و طرد سلطه‌جویی‌ها و نگاه‌های شیفته و آرمانی به آمریکا و... نشان دادید که به رغم همه ادعاها نتیجه کار ما تا چه حد از وضعیت دشمن ما عقب‌تر است، کما اینکه حتا از آرمان‌های خودمان هم عقب‌تر است. حتا این مقایسه را گاهی عوام در نسبت با زمان شاه، و برخی نخبگان در قیاس با فضای باز اول انقلاب مطرح می‌کنند [هشتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای]. این مقایسه‌ها چه تبعاتی برای نظام موجود دارد و چه تأثیری بر آرمان و ایمان مردم ما می‌گذارد؟

[پاسخ:] این مقایسه‌ها اخیراً پا گرفته، و گرنه ما تا همین چند سال گذشته از این حرف‌ها نمی‌زدیم. علتش را در این می‌دانستیم که باید به حاکمان فرصت داد. اکنون این فرصت سرآمده و حجت‌ها بر صغیر و کبیرشان تمام شده؛ آنان که باید بروند، باید بروند؛ این تعارف‌بردار نیست. تاریخ برای ثبت تغییرهای بنیادین در این مملکت پایکوبی می‌کند.

[پرسش:] سؤال آخر را به بحث مفاسد اخیر اختصاص می‌دهیم. ما شش سال است که یک دولت مدعی عدالت داریم. رهبری خود مدعی قضیه است و می‌گوید ده سال است شعار مبارزه با فساد می‌دهد. پس چرا کار حاکمیت به اینجا رسیده؟ خود شما و خیلی‌های دیگر در دو سال اخیر و قبل از آن هشدارهایی درباره مفاسد اقتصادی و ریشه‌های فرهنگی و سیاسی آن داده بودید، که ظاهراً شنیده نمی‌شده؛ مثلاً بحث مخابرات و سپاه که در یکی از نامه‌هایتان [پنجمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای] اشاره کردید.

[پاسخ:] جالب است که ما ظاهراً یک حاکمیت یکدست هم داریم و می‌توان حدس زد که بسیاری از پرونده‌های مشابه لاپوشانی می‌شود و یکی دو موردی که تا کنون افشا شده هم به خاطر دعوای سیاسی و انتخاباتی بوده. حالا با شناختی که شما از ساختار فعلی دارید، اگر بخواهید به



مردمی که سؤال‌های زیادی در این باره دارند پاسخ بدهید، آیا این سه هزار میلیارد و یکی دو مورد مشابه مطرح شده را باید نوک کوه یخ دانست؟ و چه شده که فساد در نظام ما تا این حد گسترده شده که الآن بالا و پایین، همه از این وضعیت می‌نالند؟ این مدلی که: نظارت دستگاه‌های نظارتی به هیچ گرفته شود، و قانون به طنزی مستمر بدل شود، و نمایندگان مردم در پوسته‌ای از ترس فرو شوند و شهادت سر برآوردن نداشته باشند، ناگزیر ما را به اینجا می‌رساند که رسانده است. اگر رهبر ما خود شخصاً به دستگاه‌های نظارتی اجازه واکاوی در چند و چون پولی دستگاه‌های تحت امر مستقیمش را می‌داد و از آنها می‌خواست مرتب به مردم گزارش بدهند، دیگران این‌گونه در روبیدن اموال عمومی مردم حریص نمی‌شدند. دوست من، سر این رشته را رها کن. رد پای دزد را در آن سوی دیوار خانه مجوی. دزد هموست که ما او را به نگاهبانی گمارده‌ایم. داستان سهام مخابرات و بالا کشیدن آن توسط سپاه، همان نوک کوه یخ است. ما ظاهراً انقلابمان را به این پاسداران سپرده بودیم تا برای ما پاسداری‌اش کنند. ادامه این حکایت را به عهده «برادران قاجاقچی» [اشاره به سخنی از احمدی‌نژاد که در یکی از سخنرانی‌های خود، به طنز و تلمیح، سپاهیان مشغول قاجاق در اسکله‌های غیرقانونی را «برادران قاجاقچی» نامیده بود] می‌گذارم.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «کلمه»

<http://www.kaleme.com/1390/08/09/klm-78137>



## مرگ تدریجی میرحسین موسوی! ۱۳ آبان ۱۳۹۰

### نمی‌دانم حادثه‌های بعد از مرگ تدریجی آقایان موسوی و کروبی به کجا خواهد انجامید؛ اما می‌توانم با اطمینانی قریب به یقین، هیمنه خودمان را در خاک ببینم، و اقتدارمان را در خاطره‌های محو تاریخ

هرکشوری برای خود یک «میز مخصوص» دارد که من البته به عرض و طول این میز مخصوص و میزان بُرد و نفوذ آن کاری ندارم. خصوصیت این میز دو سه نفره در این است که می‌شود سفره بحران‌های جاری و آتی کشور را روی آن پهن کرد و با تماشای آن، عقل‌ها را به هم پیوست و برای استحاله یا اضمحلال یک یا چند بحران پیش‌رو، چاره‌اندیشی کرد. جا و مکان این میز مخصوص نیز چندان مهم نیست. این میز می‌تواند اساساً وجود خارجی هم نداشته باشد. اتاق این میز می‌تواند در مغز کوچک من نوری‌زاد پا بگیرد و در همانجا هم محو و نابود شود.

باورکنید من قبول ندارم قد و قواره حادثه‌های بعد از انتخابات سال ۸۸ در اندازه‌ای بود که سفره‌اش روی آن میز مخصوص پهن شود و خروجی آن مثلاً بگیر و ببند و کشتار و حبس خانگی آقایان موسوی و کروبی باشد. البته خود انتخابات سال ۸۸ و خروجی خاص آن، چرا. شأن آن انتخابات کاملاً درخور میز مخصوص بود و باید خروجی مناسبی نیز از آن انتخابات کم‌نظیر عاید ما می‌شد که شد [نشد].

من در نوشته «با موسوی و کروبی چه خواهند کرد؟» سه گزینه را درباره حبس خانگی آقایان موسوی و کروبی مطرح کرده‌ام. یکی، تداوم حبس خانگی آنان، دیگری، محاکمه علنی آنان، و سومی، آزادی بی قید و شرط آنان. و خود خیرخواهانه بر همان سومی انگشت نهاده‌ام، که: صلاح فعلی ما با اعتنا به شرایط داخلی و منطقه‌ای و بین‌المللی در این است که موسوی و کروبی را آزاد کنیم و تبعات این آزادی را نیز بپذیریم؛ تبعاتی که حتماً از آسیب‌ها و خسارت‌های دو گزینه یکم و دوم کم‌تر و قابل تحمل‌تر است.

من اما فراموش کردم که در این میان گزینه چهارمی نیز هست و می‌توان سفره‌اش را بر همان میز مخصوص پهن کرد. و آن، مرگ تدریجی میرحسین موسوی و کروبی است.

مرگ موسوی و کروبی با همه شوکی که به جان جامعه ما در می‌اندازد، می‌تواند اما سر و ته این فتنه پیچ در پیچ و به ظاهر لاینحل را به هم آوَرَد و همه را در برابر یک عمل انجام‌شده و ماورایی قرار دهد. مثل مرگ تدریجی خیلی‌ها که اگر پرده‌ها پس برود، بهت ما را برخواهد انگیخت. وقتی دستگاهی، گوش تا گوش گلوی فروهر و همسرش را می‌برد، چرا از استعداد مرگ تدریجی سود نبرد؟!

اخیراً شایع شده که آقای موسوی به سرطان خون مبتلاست؛ ما کاری به راست و دروغ این شایعه نداریم؛ ممکن است این شایعه صد در صد درست باشد و صد درصد هم نادرست. اما چه بخواهیم و چه نخواهیم اکنون این شایعه در میان مردمی که موسوی را هزار هزار برابر احمدی‌نژاد و امثال او قبول دارند و تعدادشان هم کم نیست، دهان به دهان می‌شود.

بزرگان ما اگر هوشمند باشند، اجازه نمی‌دهند کم‌ترین غبار و تراشه‌ای از این شایعه به دامنه‌شان بنشیند. این شایعه جدی است. بسیار جدی. و در کنار آن، شایعه «چیزخور» کردن موسوی و کروبی نیز جدی است. مردم می‌گویند برای دستگاه اطلاعاتی ما کاری ندارد موسوی و کروبی را با خوراندن چیزی که در دسترس همگان است، به یک بیماری ناشناخته و تدریجی مبتلا کند و پیش از مرگ و درست بیخ گوش انتخابات، آزادشان کند تا در خانه خودشان و جلوی چشم همگان و بستگان‌شان جان بکنند و بمیرند.

باید زیرک بود و این شایعه را پاکسازی کرد. پیشنهاد من این است که با گم‌کردن کارآمدترین تیم مستقل پزشکی - ایرانی و خارجی - وضعیت جسمی و روحی آقایان موسوی و کروبی، مرتب و حتا روز به روز بررسی و به مردم گزارش شود.

بزرگان ما می‌توانند با هوشمندی و البته با نشان دادن حسن نیت‌شان، با تشکیل یک تیم بین‌المللی پزشکی موافقت کنند و همه مسؤولیت‌های مرگ احتمالی آقایان موسوی و کروبی را به همان تیم مستقل احاله کنند. این پزشکان می‌توانند از همین فردا صادقانه مردم را از سلامت یا نوع بیماری اینان مطلع سازند و هرشائبه نادرستی را از اطراف آن میز مخصوص و سفره مخصوص‌ترش برطرف سازند.

این پیشنهاد من اگر به هیچ گرفته شود، و اگر آقای موسوی یا آقای کروبی حتا به مرگ طبیعی فوت کنند، آن شایعه سرزنده و بانشاط از کمینگاه خود به در می‌آید و همه ساحت‌های حیثیتی ما را به تسخیر خود در می‌آورد. این شایعه در آن روز، به واقعیتی پرنرژدی بدل خواهد شد و از چهره ما جلادانی خون‌آشام نشان جهانیان خواهد داد.



من شخصاً نمی‌دانم حادثه‌های بعد از مرگ تدریجی آقایان موسوی و کروبی به کجا خواهد انجامید؛ اما می‌توانم با اطمینانی قریب به یقین، هیمنه خودمان را در خاک ببینم، و اقتدارمان را در خاطره‌های محو تاریخ.

(سیزدهم آبان‌ماه سال نود)

\*\*\* منبع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»

<http://nurizad.info/?p=10924>



## نامه محمد نوری‌زاد به دخترش، ۲۵ آذر ۱۳۹۰ (++)

**من اگر قرار بود به افشاکری پردازم و به یک چنین رفتار ذلیلانه‌ای دست ببرم، سخن بسیار داشتم. چه سخنانی؟ از هم‌نشینان بی‌نشان و فراوانِ جمعی از سرداران و پاسداران، از ضعیفگان چند به چند آیت‌الله‌ها، از زنان انگلیسی حجت‌الاسلام‌ها، از بزم‌های منقلی نام‌آوران، از سه‌تارنوازی بزرگانی که خود در خفا برای معشوقگان خود می‌نوازند و برای مردم، نه حرام بودن سه‌تارنوازی را، که حتا حرام بودن نشان دادن آن را در صدا و سیمای طنز خود تجویز می‌کنند...**

به نام خدایی که در «مادر» به تجلی درآمد

سلام ای فهم بزرگِ خانه ما. دیروز پنجشنبه از من به اصرار خواستی که دو جمعه نویسم. و من به صورتت که نگاه کردم، تنم لرزید. با آنکه پیش از این نیز بارها همین را از من خواسته بودی و من سنگدلانه گفته بودم: هرگز! اما نمی‌دانم چرا گونه‌ات را بوسیدم و گفتم: چشم! تو پیش از این بارها به من گفته بودی: پدر، یک چند وقتی به خاطر من ننویس. و من، روی برگردانده بودم که: هرگز! گفته بودی: دو ماه ننویس تا من آرامش داشته باشم. و من با قلبی که از مهر تو می‌گداخت و تو آن را کوهی از یخ می‌دیدی گفته بودم: هرگز! گفته بودی: یعنی من برای تو هیچ ارزشی ندارم؟ و من گفته بودم: بسیار، اما می‌نویسم به خاطر ارزشی که برای تو قائلم. چندی گذشت. باز گفتم: همین یک ماه باقی‌مانده را ننویس! و من گفتم: هرگز! دست‌های مرا گرفتی که: پدر، به چشم‌های من نگاه کن. منم. همو که مرا غلیظ دوست می‌داری. من و مادر و بچه‌ها در رنجیم. بیا و این سه هفته باقی‌مانده را ننویس. و من گفتم: با همه علاقه‌ای که به تو و به همه شما دارم، می‌نویسم!

باز روزی دیگر گفتم: پدر، خانواده از هم می‌پاشد. اینها حیا ندارند. آن روزهایی که در زندان سپاه بودی، چقدر به تو گفتیم به آن دو پاسداری که با تو مرتبط‌اند اعتماد نکن. آنها هزار نفر مثل تو را زیر پا نهاده‌اند و به هیچ اصولی پایبند نیستند. و من در ملاقات‌های هفتگی به شما می‌گفتم: من نمی‌توانم به اینها اعتماد نکنم. چرا که اینها با دیگران فرق دارند. یکی از آنها پاسداری است که هفت سال اسیر بوده. به سلول من می‌آید و حرف از ادب و انصاف و انسانیت می‌زند. من اگر به او اعتماد نکنم باید روی خودم و باورهای انسانی و انقلابی خودم خط بکشم. من و امثال او فصل مشترک‌های فراوانی داریم. مثل انقلاب، امام، سال‌های جنگ، شهید، جانباز، پاک، مردم، حق، حقوق، گذشته، آینده، بسیج، بسیجیان پاک. پاسداران پاک. جهاد، جهاد سازندگی، و خیلی مشترکات دیگر. و می‌گفتم: در هر جماعتی خوب و بد هست. اما این دو نفر از خوبان اداره اطلاعات سپاهند.

و تو نازنینم، به من می‌گفتی: از ما گفتن. به اینها اعتماد نکن. تو به تازگی از ماه‌ها مقاومت و یک هفته اعتصاب خشک بیرون آمده‌ای. نکند اینها با یکی دو لب‌خند و یکی دو خاطره از جنگ تو را نرم کنند. و من، با آنکه ماه‌ها در سلول‌های انفرادی وزارت اطلاعات پایداری کرده بودم و خم به ابرو نیاورده بودم، در زندان سپاه به آن دو پاسدار اعتماد کردم. می‌دانی چرا؟ به خاطر این که نمی‌خواستم باور کنم: کل سپاه، که یک روزی چشم و چراغ ما بود، در هم شکسته و به غرقابی از تعفن و آسیب فرو شده است. آرزو داشتم هنوز کورسویی از آن سپاه سال‌های عاشقی باقی مانده باشد. آن دو نفر برای من همان کورسو بودند. من نمی‌خواستم برجی که از سپاه بالا برده بودم، یکجا بر سرخودم فرو ریزد. هنوز به جماعتی از پاسداران و سلامتشان امید داشتم. و دوست داشتم آن دو نفر، دو نفر از آن جماعت قلیل سپاه باشند.

روزی که از زندان به بیمارستان رفتم و موقتاً از بیمارستان به خانه، فردای آن روز با مادرت به قم رفتیم. به دیدن آقای وحید خراسانی. من در آن دیدار که جمعی دیگر نیز حضور داشتند و هرگز نیز قابل تکذیب نیست، سخنان نامتعارفی را با ایشان در میان گذاردم. سخنانی که باب نبود. سخنانی که در او از ملاحظه و از لفاظی‌های رایج خبری نبود. فردای همان روز فوراً مرا به زندان بازگرداندند. حتماً در بیت جناب ایشان نیز مثل بیت سایر علما شنود داشته‌اند و زنده و مستقیم صدای مرا می‌شنیده‌اند که به آیت‌الله وحید می‌گویم: چرا بر این همه ظلمی که به چشم خود می‌بینید خروج نمی‌کنید؟ و او گفته بود: آقای نوری‌زاد، والله اگر نتیجه خروج بر من مسجّل شود، همین فردا خروج می‌کنم.

به زندان که بازگشتم، یکی از آن دو پاسدار که هفت اسم داشت و یکی از هفت اسمش «کریمی» بود، با چهره‌ای غضب‌کرده به سلولم آمد و گفت: برای چه به قم رفتی؟ برای چه به دیدن آقای وحید رفتی؟ گفتم: به شما چه مربوط؟ مگر به آمریکا رفته‌ام و به دیدن باراک اوباما؟ با همان غضب گفت: تو منافقی! یک منافق مدرن! گفتم: آقای کریمی، حرفت را بزن اما توهین نکن. گفت: نه، این را پشت سرت هم گفته‌ام. ما سه جور



منافق داریم. منافق‌های مسعود رجوی، منافق‌های اصلاح‌طلب، و تو که منافق مدرنی. بار دیگر تکرار کردم: آقای کریمی، حرفت را بزن اما توهین نکن! اما او محکم درآمد که: بگذار حرف آخرم را بزنم. من اگر بخواهم بین مسعود رجوی و نوری‌زاد یکی را انتخاب کنم، مسعود رجوی را انتخاب می‌کنم!

اینجا بود که صبرم سر رفت. برخاستم و در سلول را باز کردم و به کریمی گفتم: گمشو بیرون! او چهره در هم کشید که: جمع کن عوضی! آنچنان بر سرش فریاد کشیدم: گمشو بیرون، که نمی‌دانست در آن خلوت دو نفره، در آن سلول سپاه، او زندانی من است یا من زندانی او. با سراسیمگی و ترس، نگهبان‌ها را خیر کرد تا بیایند و در سلول را که از پشت بسته شده بود، باز کنند. موقع خروج به صورتش قراول رفتم و گفتم: من پوزه گنده‌ترهای تو را در سلول‌های وزارت اطلاعات به خاک مالیده‌ام، تو که هم قدت کوتاه است و هم قواره فکری‌ات.

زمان گذشت و من از زندان بیرون آمدم. تصمیم گرفتم هر آنچه را که در این یک سال و نیم زندان بر من رفته بود، تصویر کنم. فیلمنامه‌ای نوشتم به اسم «محرمانه برای رهبرم». خودت ریز به ریز در جریان بودی. هشتاد روز از فیلمبرداری نگذشته بود که هجده نفر از مأموران اداره اطلاعات سپاه به خلوت و خانه ما ریختند و ابزار کاری مرا و کامپیوتر حرفه‌ای مرا و بسیاری دیگر را بار کردند و بردند. تو خودت در خانه بودی و دزدان مؤدب سپاه را به چشم دیدی. دو سال قبل هم به چشم خود، دزدان وزارت اطلاعات را دیده بودی که چهار دستگاه کامپیوتر ما را و آلبوم‌های عکس خانوادگی ما را برداشتند و بردند و هرگز نیز به ما بازنگرداندند.

یک هفته بعد از آن دزدی، به دیدن آن پاسداری رفتم که می‌گفت هفت سال اسیر بوده. همو که در زندان با من بسیار مهربان بود. و من برخلاف خواست تو و مادرت، به او، به‌خصوص به او، سخت اعتماد کرده بودم. چون می‌خواستم در آن خرابه، یکی باشد که بوی درستی و ادب و انصاف و سال‌های خوب عاشقی بدهد. یکی که: پاسدار باشد و راستگو باشد. یکی که پاسدار باشد و اهل ادب باشد. یکی که پاسدار باشد و دزد نباشد. یکی که پاسدار باشد و دستش به خون کسی که نه، به یک سیلی نابجا آلوده نشده باشد. و او، به گمان من همو بود. پاسداری که در اداره اطلاعات سپاه مانده بود تا بگوید: می‌شود پاسدار بود و از مال حرام به فریبگی در نیفتاد. می‌شود پاسدار بود و در اداره اطلاعات سپاه بود و سر به خانه و زندگی مردم فرو نبرد و به اصول اسلامی که نه، به اصول اخلاقی و انسانی پایبند بود.

در آن ملاقات یکی دو ساعته، به آن پاسدار هفت سال اسیر اداره اطلاعات سپاه گفتم: من آن فیلم را محرمانه می‌ساختم. آن هم برای رهبر. به دوستانتان بگویند وسایل کار مرا به من برگردانند. وگرنه من کاری خواهم کرد که حداقل نتوانید به سادگی جمعش کنید. این را در نامه‌ای که به دستش دادم نیز آورده بودم. حتا به او گفتم: اجازه بدهید این اعتمادی که من به شما، تنها به شما دارم، همچنان باقی بماند. آن روز گذشت و دزدان اداره اطلاعات سپاه همان‌گونه که خود پیش‌بینی می‌کردم، وسایل مرا به من باز نگرداندند.

به دیدن آقای ناطق نوری رفتم و نسخه‌ای از فیلمنامه و نامه منتشر نشده نهم و یک نامه محرمانه را به وی دادم و از ایشان خواستم که ماقع را به اطلاع حضرت آقا برساند. در آن نامه محرمانه از رهبر خواسته بودم که دستور فرمایند وسایل من به من بازگردانده شود تا من به عهد خود وفا کنم و آن فیلم محرمانه را برای ایشان کامل کنم. یک هفته بعد از دفتر آقای ناطق به من خبر دادند که امانتی‌ها به آقا مسعود، یکی از پسران رهبر، رسانده شده و آقا مسعود گفته که شخصاً بسته امانتی را به پدرشان تحویل داده است. زمان گذشت و از بیت رهبری نیز خبری نشد. و من مجبور شدم به انتشار نامه‌های نهم و دهم تا: چهاردهم.

در تمام این مدت، تو به خانه ما می‌آمدی و از من می‌خواستی دست بدارم و نامه نوشتن را متوقف کنم. من اما می‌خروشیدم که نه. تو حتا یک روز گفتی: حتا اگر به نابودی من و همه خانواده بیانجامد؟ سنگ‌تر از سنگ گفتم: بله! و تو هیچ نگفتی. سر به زیر انداختی و رفتی. به همه گفتی من با پدر قهرم. اما هر بار که مرا می‌دید باز خودت را در آغوش من جای می‌دادی و گونه‌هایت را برای بوسه‌های من مهیا می‌کردی.

من در تمام این مدت به خودم می‌گفتم: در کامپیوتری که دزدان اداره اطلاعات سپاه، و دو سال پیش: دزدان وزارت اطلاعات از ما دزدیده و برده‌اند، صحنه‌های خصوصی فراوانی است. نکند هیولاهای این دو دستگاه برای به زانو درآوردن من دست به انتشار آنها ببرند. یک امید واهی به من می‌گفت: این حداقل خصلت انسانی و ایمانی باید در میان آن دم و دستگاه اسلامی باشد که به حریم خصوصی کسی ورود نکنند. به‌خصوص چشمم به آن پاسدار هفت سال اسیر بود که آزادگی‌اش را در کربلا امام حسین(ع) مخاطب قرار داده بود، که: اگر دین ندارید، لااقل آزاده باشید.

اما سخن تو به درستی انجامید. که بارها به من گفته بودی: به اینان اعتمادی نیست. بعد از انتشار نامه چهاردهم، فیلمی منتشر کردند از همان فیلم‌های محرمانه. و صحنه‌هایی که خصوصی بود و هیچ دیوسیرتی به انتشار آن دست نمی‌برد. و صحنه‌هایی که همان پاسدار هفت سال اسیر در سلول، مخفیانه با تلفن همراهش از من گرفته بود. دانستم که حرامیان سپاه به جان تصاویر محرمانه ما افتاده‌اند و احتمالاً عکس‌های خانواده را و





فیلم‌های خانوادگی را یک به یک منتشر خواهند کرد. اینجا بود که آن ته‌مانده اعتماد من به سپاه فرو کشید و شب تا به صبح نشستم و نامه پانزدهم را نوشتم تا نقشه شوم آن هیولای هفت سال اسیر و بالادستی‌های او را پیشاپیش برملا کنم.

فیلم دومشان هم منتشر شد. وقیحانه و مذبحانه. دیدی در این فیلم چه خصلتی از هیولاگونگی خویش را به نمایش درآورده بودند؟! و شأن انسانی خود را تا کجا به خاک انداخته بودند؟! من اگر قرار بود به افشاگری بپردازم و به یک چنین رفتار ذلیلانه‌ای دست ببرم، سخن بسیار داشتم. چه سخنانی؟ از هم‌نشینان بی‌نشان و فراوان جمعی از سرداران و پاسداران، از ضعیفگان چند به چند آیت‌الله‌ها، از زنان انگلیسی حجت‌الاسلام‌ها، از بزم‌های منقلی نام‌آوران، از سه‌تارنوازی بزرگانی که خود در خفا برای معشوقگان خود می‌نوازند و برای مردم، نه حرام بودن سه‌تارنوازی راه، که حرام بودن نشان دادن آن را در صدا و سیمای طنز خود تجویز می‌کنند. اما تو، نازنینم، پدرت را خوب می‌شناسی. او برخلاف دزدان سپاه، همان روستایی بی‌نشانی است که اصل و نسبش مشخص است. و از همان اصل و نسب اصولی را فرا گرفته که یکی از محکمت‌ها آن، روی گرداندن از حریم خصوصی دیگران و احترام به آن است.

یادت هست مادر بزرگ که هشتاد و نه سال تو که مادر من باشد، آنگاه که دانست دزدان سپاه، فیلم‌ها و ابزار کاری مرا برده‌اند، چگونه به من دلداری و انرژی داد؟ هیچ‌وقت یادم نمی‌رود. مادر سواد ندارد. شاید به سختی نام خود را بنویسد. فردای همان روزی که دزدان سپاه به خانه روستایی ما زدند، مادر سر رسید و دانست که چه رخ داده. سخن آن روز مادر هرگز از یادم نخواهد رفت، که رو به من گفت: اگر تو را مجدداً به زندان بردند، به آنها بگو اگر من محمد نوری‌زاد را در یک بطری بزرگ بباندازید و سر آن بطری را لاک و مهر کنید، من با همان نفس‌های باقی‌مانده‌ام، بر دیواره آن بطری بخار ایجاد می‌کنم و با انگشت خود اعتراضاتم را بر آن خواهم نوشت!

نازنینم، من نامه شانزدهم را با عنوان «بیداری یا بیماری اسلامی» آماده کرده بودم. دیروز که گفتی: پدر، بیا و به خاطر من تا دو جمعه آینده ننویس، نمی‌دانم چرا خیلی زود گفتم: چشم. شاید به خاطر این که چهره خواستنی‌ات به مادر شدن بسیار نزدیک شده است. هفته دیگر مسافرت به دنیا می‌آید و من باید این حداقل آرامش تو را درک می‌کردم. من به احترام این که هفته آینده تو به وادی مادری ورود می‌کنی، نامه‌ای به رهبر نمی‌نویسم. تا مگر تو در آرامش، مسافر کوچکت را به دنیا بیاوری. و باز به این امید که دیگرانی که در مجاورت هیولاگونگی زیست می‌کنند، این آرامش را برتابند. و گرنه به یک اشاره انگشت، نامه شانزدهم من با همان عنوانی که بدان اشاره کردم، منتشر خواهد شد. و تو خوب می‌دانی آنجا که یک یهودی، علی (ع) را به محکمه می‌خواند، چرا من نتوانم رهبر را با اعتنا به هزار هزار آسیب ریز و درشتی که حیثیت سرزمین فلک‌زده ما را خراشیده، به محکمه مجازی خویش فرا بخوانم و قضاوت آن محکمه را به خود مردم وا بگذارم؟

می‌بوسمت ای مادر!

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ وحید پوراستاد، ۲۶ آذر ۱۳۹۰

### من اگر در هزار تنگنا قرار گیرم رفتار زشتی که اینها مرتکب شدند نخواهم کرد!

وحید پوراستاد: محمد نوری‌زاد، ناراضی سیاسی و منتقد، در نامه‌ای خطاب به دخترش نوشته است که به خاطر او انتشار نامه شانزدهم خود خطاب به آیت‌الله علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی ایران، را با عنوان «بیداری یا بیماری اسلامی» تا دو هفته به تعویق می‌اندازد. در گفت‌وگو با محمد نوری‌زاد از او در این مورد پرسیده‌ایم:

[پرسش:] آقای نوری‌زاد! بعد از نامه چهاردهم که به رهبر جمهوری اسلامی نوشتید، گویا مأموران امنیتی به شما و خانواده‌تان فشارهای زیادی وارد کردند و حتا بر اساس آن‌چه در نامه پانزدهم خود نوشتید، گفته‌اید جان شما در خطر است. این فشارها و تهدیدها به طور مشخص از طرف چه افرادی به شما و خانواده‌تان وارد می‌شود و این تهدیدها به طور مشخص چه جور تهدیدهایی است؟

[پاسخ:] واقعیت این است که این روزها اداره اطلاعات سپاه طرف من است. گرچه سابقاً من با مأموران وزارت اطلاعات مواجه بودم ولی این روزها سازمان اطلاعات سپاه است که به تعبیری در کار بنده در پیچیده است.

بعد از این که من ۸۰ روز فیلم‌برداری کردم بدون این که خبری در جایی منعکس شود و تصویری از فیلم محرمانه‌ای که می‌ساختم در جایی منتشر شود، اینها آمدند ابزار و امکانات مرا بردند.

من به هر چیزی فکر می‌کردم به جز این که با عنایت به مراتب انسانی که سپاه مثلاً به خود می‌بالد که در من وجود دارد و در ارتش نیست، در پرسنل من وجود دارد و در پرسنل ارتش وجود ندارد، تصاویر خصوصی که در کامپیوتر حرفه‌ای خود داشتم مورد تعرض واقع شود. یعنی انتظار داشتم به خاطر این که در کامپیوتر تصاویر فیلم محرمانه‌ای که می‌ساختم بود، مرا فراخوانند و بپرسند چه فیلمی می‌ساختی؟

گرچه آن فیلم هم فقط و فقط ماجرای خودم بود در کش و قوس روزهایی که در زندان و در سلول‌های انفرادی بودم و مورد بازجویی‌های توهین‌آمیز و ضرب و شتم قرار داشتم و یا مثلاً مرا از داخل زندان به دادگاه می‌بردند و جز خودم هیچکس جلوی دوربین نبود.

اما احساس کردم کم‌کم کار دارد به جاهای باریک می‌کشد. چون اینها یا باید مرا دستگیر می‌کردند چون هر هفته به رهبر نامه می‌نوشتم یا باید یک جوری صورت مسئله را پاک می‌کردند. اینها آمدند داخل اتومبیل بنده و رسماً به من گفتند تو را پودر می‌کنیم و در ۱۰۰ سایت آبرویت را می‌بریم، زیب دهنش را بکش. منظورشان زیب قلم بوده یا مثلاً این که دیگر ننویس. من مقاومت کردم و آنها هم پیاده شدند و رفتند. این مواجهه اول بود و من می‌دانستم بعد از این ماجرا آن دو گزینه باید پیش بیاید، یا بنده را دستگیر کنند یا صورت مسئله را پاک کنند. ولی آنها راه سوم را رفتند یعنی خواستند از تصاویر خصوصی بنده استفاده کنند و به تعبیر خودشان مرا مفتضح کنند.

[پرسش:] در ویدیوهایی که از شما در اینترنت منتشر شده علاوه بر مواردی که گویا از خانه شما جمع‌آوری شده در باره مستندی که از حضورتان در سلول انفرادی ساخته بودید، یک فیلم کوتاه دیگر هم از زمان بازجویی‌هایتان منتشر شده است. جریان این فیلم چیست؟

[پاسخ:] نه، فیلم بازجویی نبود. اینها می‌آمدند در سلول و ابراز رفاقت می‌کردند و من می‌دیدم وقتی نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم با گوشی‌های همراه خود دارند بازی می‌کنند. گویا مخفیانه با همان گوشی‌ها از من فیلم گرفته بودند. چیزی هم نبود و من اصلاً نگران آن نیستم، چون ما آدم‌هایی هستیم که هر جا باشیم خودمان را ابراز می‌کنیم و این واقعیتی است.

[پرسش:] ولی شما در نامه آخر خود که به دخترتان نوشته‌اید، به فردی اشاره کرده‌اید که در دوران بازجویی سپاه خیلی به او اطمینان داشتید، اما گویا او خلف وعده کرده است؟



[پاسخ:] بله، وقتی می‌آیند نقطه ضعف شما را کشف می‌کنند که مثلاً به یک سری خلیقات گرایش دارید. در میان آدم‌هایی که شما با آنها مواجه می‌شوید به نظر می‌آید یک نفر با ادب است و شما ناخودآگاه به او گرایش پیدا می‌کنید. من هم نسبت به مقوله فداکاری در جنگ و اسارت و این که یک نفر در حیطه سپاه سالم باشد، در اداره اطلاعات باشد و سپاهی باشد و سالم باشد، گرایش داشتم و نمی‌خواستم باور کنم همه آنهایی که آنجا هستند آلوده به برخی مفاسد هستند و او این طوری خودش را به من نشان داد. چیز خاصی نبود و من با او ابراز رفاقت می‌کردم، نه داد و ستدی با او داشتم و نه چیز دیگر. ولی همین آدم اسرار خصوصی آن کامپیوتر را برداشته و در فیلم‌ها آورده است.

این آدم پیامک‌هایی به همسر من می‌زند و یک فیلم دومی هم ساختند مبنی بر این که بنده زنان صیغه‌ای دارم. همین آدمی که من رد پای او را کاملاً می‌شناسم و بعدها با او صحبت کرده و اتمام حجت کردم که اگر فیلم‌های مرا پس ندهید کاری می‌کنم که به راحتی نتوانید مسأله را جمع کنید. به هر حال اینها وارد حوزه زندگی خصوصی من شدند که نه فقط در قاموس مسلمانی که در وادی انسانی نیز هیچکس به خود اجازه نمی‌دهد وارد آن حوزه شود.

من فکر می‌کردم یک دستگاه بزرگ و عریض و طویل مثل سازمان اطلاعات سپاه چقدر خفیف و ذلیل شده، برای این که منتقدی را به زانو در بیاورد به چه خفتی دچار شده که بیاید چنین کاری انجام دهد. اینها دزد هستند. دزدان وزارت اطلاعات دو سال تمام است که کامپیوترهای مرا برده‌اند و هنوز پس نداده‌اند. من وقتی مأموران وزارت اطلاعات را سالم می‌دانستم که یک ماه بعد از این که چهار کامپیوتر مرا بردند بگویند ما آن چیزهایی را که می‌خواستیم برداشتیم و این اموال شما است. اما بعد از دو سال این دزدها هنوز که هنوز است کامپیوترهای مرا نداده‌اند. دزدان سپاه هم می‌توانستند چند روز بعد کامپیوتر حرفه‌ای و دوربین‌های کوچکی که دوره‌اش سپری شده و من به عنوان دکور آنجا داشتم را به من پس بدهند.

البته دزد اساسی آنهایی هستند که از تصاویر محرمانه اشخاص استفاده می‌کنند. اتفاقاً آنها باید از حرمت خانواده پاسداری و صیانت کنند از این که کسی به حوزه خصوصی افراد دست نبرد، اما اینها از این جهت دزدان برجسته و صاحب نامی می‌شوند چون برخلاف قرارداد اولیه‌ای که با مردم بستند که از ارزش‌های انقلاب پاسداری کنند، خودشان مانند آدم‌های لابلایی که به هیچ چیز مقید نیستند، سر فرو می‌کنند به زندگی افراد. اینها اصلاً مهم نیست و اگر به قول خودشان مرا در ۱۰۰ سایت داخلی و خارجی بی‌آبرو کنند، خدا لطف کرده و مسیر مشخصی را به من داده و من همان را پیش خواهم رفت و از همان زاویه آوار بسیار سنگینی را بر سر اینها فرو خواهم ریخت تا نشان دهم دزدانی هستند که از مسیر اعتماد مردم وارد شدند و دارند دزدی می‌کنند. اینها اعتماد مردم را می‌دزدند نه فقط اموال مردم را.

[پرسش:] این که می‌گویید وارد حریم خصوصی شما شدند، یکی از همان دلایلی است که شما را در نامه اخیرتان مجبور کرده بگویید اگر لازم باشد دست به افشاگری خواهید زد؟

[پاسخ:] نخیر، من مثل آنها نیستم دوست عزیز. من اگر در هزار تنگنا قرار گیرم رفتار زشتی که اینها مرتکب شدند نخواهم کرد. منظورم این بود که اگر قرار است برای این رذالت‌ها ارزش قایل شویم ما هم خبر داریم در اندرونی بعضی از آیت‌الله‌ها و حجت‌الاسلام‌ها چه می‌گذرد. ولی این مسایل متعلق به خودشان است و به من چه که فلان آیت‌الله تریاکی است؟! به من چه که زن فلان حجت‌الاسلام انگلیسی است؟! اینها حوزه خصوصی افراد است.

حتی من احترام قائل می‌شوم برای کسی که از منزلش بیرون می‌آید در حالی که داخل منزلش مثلاً مشروب خورده یا قمار کرده ولی به محض این که آمد در جامعه انسان دارای ارزش است و طرفدار ارزش اخلاقی و انسان آزاده‌ای است. من به او احترام می‌گذارم؛ تا کسی که در داخل خانه‌اش نماز شب بخواند و بعد بیفتد به جان خصوصیات زندگی مردم. ما باید این را بفهمیم، قرار بر این نیست که من چیزهایی که در محافل خصوصی از زندگی برخی‌ها شنیدم منتشر کنم. من اگر بخوام این کار را بکنم بر آن چه خودم نقد کردم پافشاری کرده‌ام.

[پرسش:] آیا اصلاً نامه‌های شما به دست آقای خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی، می‌رسد و شما چطور این نامه‌های را به آقای خامنه‌ای می‌رسانید و آیا مطمئن هستید این نامه توسط او خوانده می‌شود؟



[پاسخ:] اگر ایشان این نامه‌ها را نخواند که خیلی اوضاع نابسامان است. حتماً این نامه‌ها را می‌خواند. شما وقتی محرمانه یک نامه را می‌نویسید مخاطب همان یک نفر است یا مثلاً نامه به وزارتخانه‌ای می‌فرستید مخاطب آن دستگاه است، ولی وقتی این نامه را منتشر می‌کنید آن یک نفر می‌شود یکی از ده‌ها هزار نفر یا چند میلیون نفر. ایشان بخواند مسؤولیتش مضاعف است، نخواند فاجعه است.

به هر تقدیر من خبر ندارم ایشان می‌نشینند پای اینترنت و مسائل را تعقیب می‌کند یا نه. اتفاقاً چند روز پیش یکی از افراد خبردار از اوضاع و احوال داخل بیت، به من می‌گفت شخص رهبر می‌نشیند پای اینترنت و بعضی از سایت‌ها را تعقیب می‌کند. من این را زیاد باور ندارم چون از سوی دیگر شنیده‌ام برخی از اطرافیان ایشان به خاطر کسالت و بیماری رهبر، انتقال برخی اخبار هول‌انگیز و سخت را ممنوع کرده‌اند. حالا چه ایشان بخواند یا نخواند، بخش وسیعی از مخاطبان نامه‌های من مردم هستند و من بنا دارم در این نامه‌ها سطح آگاهی و توقع مردم را ارتقا دهم و به روزی برسیم که انشاء الله مردم با فهم و آگاهی خود و با درایت و هوشمندی خود چیزی را انتخاب کنند که بعداً موجب نشود آسیب ببینند و افسوس بخورند که چرا شتابزده و احساسی عمل کردند.

بنده یک سهم و اندازه‌ای دارم که متناسب با آن فعالیتی انجام می‌دهم و بنا نیست همه جامعه با نامه‌های بنده متاثر شود و رهبر هم به همین شکل. من گوشه‌ای از یک روند بزرگ را گرفته‌ام و دارم آنجا کار می‌کنم. دوستان و شخصیت‌ها و جریان‌های دیگر هر کدام سهمی دارند و من هم سهمی دارم در یک گوشه از این حرکت بزرگ.

[پرسش:] نامه نوشتن از طرف فعالان سیاسی و مدنی در داخل ایران به مقام‌های عالی‌رتبه نظام جمهوری اسلامی به ویژه رهبر، عموماً تبعات بسیار زیادی برای آنها دارد. شما چند بار این مسأله را خودتان تجربه کردید. آیا نگران ادامه این نام‌نگاری‌ها و تبعات آن نیستید؟

[پاسخ:] چرا نیستیم؟ مگر من انسان نیستیم؟ مگر من خانواده ندارم؟ مگر من نگران معیشت خانواده‌ام نیستیم؟ مگر من جانم را دوست ندارم؟ این نگرانی طبیعی است و هست، ولی به کف دستم که نگاه می‌کنم می‌بینم من برای از دست دادن چیزی ندارم که به خاطرش نگران باشم. من با خانواده خودم اتمام حجت کردم و آنها را به تعبیری راضی کردم برای این که برای هر حادثه‌ای آماده باشند. به همین دلیل، آماده‌ام و اصلاً نگران بخش دوم نیستم. بنده کارم را انجام می‌دهم آنها هم کار خودشان را انجام دهند. طبیعی است که این نگرانی وجود دارد، مثلاً هر بار زنگ در خانه ما می‌خورد، بچه‌هایم نگرانند. چون چندین بار دیده‌اند هشت نفر یا ۱۰ نفر آمدند توی خانه و زندگی و همه چیز را برداشته و برده‌اند. این نگرانی همیشه وجود دارد.

به هر تقدیر، مورد نظر من این است که برای آگاهی دادن به مردم و واخواهی حقوق مضمحل‌شده خودمان باید هزینه بدهیم و تا زمانی که بر حقوقمان پافشاری نکنیم و زشتی‌هایی که متأسفانه در جامعه بدیهی شده را مفتضح و آشکار نکنیم توسط فهمی که داریم در شناخت زشتی‌ها، طبیعی است که این روند همچنان ادامه خواهد داشت.

ممکن است یک سنگ بزرگ آلوده پیش پای شما باشد و شما هم دور بزیند و بروید، اما آن سنگ وجود دارد و آلودگی را منتشر می‌کند. تا زمانی که جلو نروید و خودتان آلوده نشوید و تلاش نکنید آن را جابه‌جا کنید طبیعی است که سنگ هم مزاحم مردم است و هم آلودگی را منتشر می‌کند. برداشتن هر آلودگی و هر سنگی از پیش پا مستلزم هزینه و زحمت و آسیب دیدن است و من افسوس می‌خورم یک حق طبیعی و بدیهی مردم ما که توصیه به بزرگان، نامه نوشتن و انتقاد کردن است به این شکل وارد خط قرمزهای نانوشته شده‌است. مثلاً یک فرد نامه‌ای به رهبر بنویسد و بعد یک‌سال و نیم برود زندان و از حقوق خود محروم شود.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## سمفونی فریگان، ۴ دی ۱۳۹۰ (++)

می‌خواهم داس تیزی به دست گیرم و همه نجوهای پراکنده را با یک «آهای ای همه ایرانیان، به کجا می‌نگرید؟ درد اینجاست» بیخ‌تر کنم. سکوت که در گرفت، بگویم: اینک درد! چه؟ فریگان! کدام فریگان؟ آنان که از سکوت ما و جهل ما فریگی گرفته‌اند و بر همین سکوت و جهل، بنای مرتفعی از فریب و حرام بالا برده‌اند. فریگانی که فریب را به کام ما فرومی‌فشارند و حرام را به ضرب حقه‌های رایج شرعی: به کام خود.

بنای عمده من در نوشته‌هایم، پرهیز از مصداق‌گویی است. چرا که باوردارم: این «بگم بگم»های محضرانه، بیش از آنکه به قوام و وزانت یک قوم بیانجامد، آنان را بر زمین سرد سخافت می‌نشانند. با این همه، ناگزیرم برای نشرِ درستِ مطلب، گاه مخاطبان خود را به یک یا چند تلمیح آشکار اشارت دهم. تا مگر به جان سخن من فرو شوند و مقصود مرا از هر آنچه که در دل دارم، دریابند.

دوستی که استاد دانشگاه است به من می‌گفت: فلانی، نکند با نوشتن‌های فراوان به تکرار بیفتی؟ می‌گفت: این قبول که جماعتی از سپاهیان: دزد، جماعتی از اطلاعاتی‌ها هیولا، جماعتی از روحانیان: جسمانی، جماعتی از مجلسیان: خفیف، جماعتی از قاضیان: پلید، جماعتی از مسؤولان: نابکار، آخر تا کجا می‌خواهی به این دزدان و به این هیولان‌شان پردازی؟ از این زشتکاران رو بگردان و به یک سخن تازه ورود کن!

گفتم: استاد گرامی، شما در یک فضای علمی به تدریس مشغولید. من نیز چون شما نیک می‌دانم تکرار در وادی هنر و ادبیات و مقوله‌های سیاسی «آفت» است. من اما مگر به تولید آثار ادبی یا نگارش مقاله‌های سیاسی مشغولم که تکرار واژه‌ها و تکرار مفاهیم، ضعف نوشته‌های من به شمار آید؟

به آن استاد گرامی گفتم: من عضوی از یک خانواده‌ام. می‌بینم دزدان حریص به خانه ما داخل شده‌اند و می‌دزدند و با ساکنان خانه جفا می‌کنند. می‌زنند و می‌کشند و سر به خلوت اهل منزل فرو برده‌اند. من با دیدن این همه آسیب و درد، با تمام استعداد حنجره‌ام فریاد می‌زنم: آی دزد! شما که در بیرون این خانه‌اید و یک بار و دو بار این «آی دزد»های مرا می‌شنوید، اجازه ندارید رو به من داد بزنید: آهای بنده خدایی که داد می‌زنی آی دزد، سخت را شنیدیم، داری به تکرار می‌فتی، یک چیز دیگر بگو! و سخنی تازه آغاز کن!

روزی در کنار یک برکه، به جوان افسرده‌ای برخوردیم که خیره به آب می‌نگریست. چهره‌اش روح نداشت. ظاهراً مدت‌ها پیش مرده بود. از سکوتش نفرت می‌بارید. مرتب به آب برکه تف می‌انداخت. بعدها برایم گفت خیال خودکشی داشته. و آن آب دهان‌ها، تف به همه دنیا بوده. من اما از عزم او خبر نداشتم. زمانی دراز با او به همان جایی که او خیره مانده بود، نگرستم. آن سکوت، سنگین بود. باید می‌شکست.

به او گفتم: این تو و این برکه و این قلاب ماهی‌گیری. بیا و قلابی به آب انداز و شانست را بیازمای. منتها گفته باشم: اگر قلابت چیز دیگری غیر از ماهی گرفت، برنیاشوب. چرا که در این برکه، قراضه‌های تفنگ انبار کرده‌اند. شاید به قلابت یک فشنگ یا یک گلنگدن یا یک ماشه گیر کرد. اگر اینها به قلابت آمد، فشنگ را در جان لوله فرو کن، گلنگدن را بکش، و ماشه را بچکان! اگر شلیک شد، مسؤولیت عواقبش با تو. نشد، باز هم مسؤولیتش با تو. چرا که تو خواه ناخواه با تفنگت به سمت چیزی یا کسی و کسانی نشانه رفته‌ای. تا پیش از آن تو را مسؤولیتی نبود، اما همین که نشانه رفتی و ماشه را چکاندی، مسؤولیت از هر سو به سوی تو خیز برمی‌دارد.

مسؤولیت یعنی همین. همه ما در قبال خودمان، دیگران، و حتا در قبال مفهومی به اسم زندگی مسؤولیم. چرا که با تولد به‌ظاهر ناخواسته‌مان، آن را نشانه رفته‌ایم. مسؤولیت، تنها به این نیست که ما پشت میزی بنشینیم و ارباب رجوعی داشته باشیم و چشم جماعتی به ما باشد. معتقدم بزرگ‌ترین حصار که ما انسان‌ها را محاصره کرده، همین مقوله مسؤولیت است. مسؤولیت، همزاد انسان است. حتا همزاد آن کسی که هوار می‌کشد هیچ مسؤولیتی در قبال هیچ بنی‌بشری ندارد. مگر می‌شود مثلاً فریگان سپاه، آنانی که آن سوتر از عهد اولیه‌شان، در سه کانون پرمفسده اقتصادی و سیاسی و اطلاعاتی دخول کرده‌اند، خود را فارغ از مسؤولیت بدانند؟

من می‌گویم: فریگان سپاه، دزدان رسمی و تابلودار این سرزمین زخمی‌اند. باید آن‌قدر داد زد و جیغ کشید تا فرمانده کل قوا بشنود که در جوار او و به اسم او سپاهیان او به دزدی و غارت اموال مردم مشغولند و زحمت پاکان سپاه را تباه می‌کنند. من می‌گویم: مثلاً در یک قلم: بالا کشیدن سهام مخابرات در روز روشن توسط سپاه، یک دزدی آشکار است و تا زمانی که این دزدی برقرار است باید فریاد کشید: آهای پاسداران فربه از مال حرام که جلوی چشم مردم فلک‌زده ما مخابرات را بالا کشیدید و به صورت مردم و به ریش قانون و به هیکل نمایندگان بی‌اراده مجلس خندیدید! ما هر روز و هر ساعت شما را نفرین می‌کنیم و آرزو می‌کنیم پول‌هایی که از جیب مردم برمی‌دارید، به مفتضح شدن هر چه بیش‌تر شما بیانجامد.



و داد می‌زنیم: آهای پاسداران فربه از مال حرام! شما با این دزدی‌های آشکار، به خاطرات ما از سپاه سال‌های عاشقی خنجر می‌کشید و نام سپاهیان خوب سرزمین ما را که پا به پای مردم برای رهایی این سرزمین سوختند و می‌سوزند، به تباهی درمی‌اندازید. من می‌گویم: وقتی فربگان سپاه از هزاراسکله رسمی و غیر رسمی به امر محترم قاچاق مجاهده می‌کنند، نمی‌توانند به قاچاقچیان نیروی انتظامی یا قاچاقچیان حرفه‌ای بگویند: ما اگر می‌دزدیم شما ندزد!

من می‌گویم: شلیک به مغز جوانان هرمزی، آنجا که از فرط بیکاری، در روزهای توفانی به دریا می‌زنند تا از «خَصَب» در آن سوی تنگه هرمز، چند توپ پارچه به این سوی بیاورند، شلیک به فهم خراش خورده این مردم است. من می‌گویم: فربگان سپاه، آنجا که به واردات دارو و صادرات سنگ و روبیدن پیمان‌های بدون مناقصه مشغولند و به ضرب رفاقتشان با شهرداری تهران که خود پاسدار است، در همین تهران، بدون مناقصه پروژه هزار میلیاردی پل روگذر بزرگراه صدر را به جیب می‌برند، بدیهی است که دیگر فرصتی برای اندیشیدن به انقلاب و پاسداری از انقلاب و آسیب‌های آن نخواهند داشت.

این روزها مقام اول بسیاری از فضاحت‌های اخلاقی و اقتصادی و مناسبات اجتماعی در مقایسه با دیگر کشورهای جهان با ماست. یعنی درست همان‌هایی که یک روز این فربگان سپاه بر رواج آنها برمی‌آشفند و رخ به رخ مسئولان وقت، گریبان می‌دریند که: چرا باید ایران اولین کشور پرمصرف مواد مخدر در دنیا باشد؟ و بر سایرین نیز برمی‌افروختند که: این اولین بودن، به کدام شأن انقلاب و اسلام مربوط است؟ شاید یکی از فاحش‌ترین اشتباهات ما بلافاصله پس از پیروزی انقلاب این بود که: ما با همه معمولی بودنمان، خود را به «نور» متصل کردیم. دست بردیم و رشته‌ای از نور برتافتیم. به یک سرش گره زدیم و حلقه‌ای از نور برآوردیم. با همین حلقه، هر که را که تمایل ما بدان بود، بالا کشانیدیم و با همان، دیگران را گلو فشردیم. در آسمان خدا برای خود جا پهن کردیم. و خود را نورچشمی خدا دانستیم. و رفتار غلط خود را عین درستی دانستیم. و تا توانستیم از خود تشکر کردیم.

ما انقلابی کردیم در امتداد سایر انقلاب‌ها. با آمیزه‌ای از درستی‌ها و نادرستی‌ها. که باید به مرور، زشتی‌ها و کاستی‌ها را می‌روفتیم و زیبایی‌ها را برمی‌کشیدیم. اما در حیرتم که چرا ما هیچ صفتی را جز نور لایق خود ندانستیم؟ آیا به راستی انقلاب ما انفجار نور بود؟ که از سر بدکاری‌ها و زشت‌کاری‌ها درگذریم و به خیال خام خود دست به انتشار نور بریم و جوری به لباس خود اطو بکشیم که دیگران ما را متفاوت و در مجاورت نور ببینند؟ کجای کار ما با نور و ذات نور همخوانی داشته و دارد؟ چرا ما بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، خود را برگزیده مستقیم خود خدا دانستیم و باور کردیم که تاریخ با همه حسرت‌های تاریخی‌اش، چشم به راه ظهور ما بوده است؟

ما باید باور می‌کردیم که آدم‌هایی هستیم: معمولی. اگر این باور به مغز ما خطور می‌کرد، حال و روز ما بهتر از این بود که هست. از بس به گوش ما از نور گفتند، ما تا دیرزمانی باورمان نمی‌شد که می‌شود پاسدار بود و دزد بود! می‌شود از کنار پیکر شهدا برخاست و مثل جماعتی از مردمان هیز و دریده‌چشم، به اندرون خانه مردم سرک کشید و در هر کجا مخفیانه سخن این و آن شنود کرد و برای به زانو درآوردن یک هم سنگر معترض به کثیف‌ترین کارمکن دست برد و از میان تصاویری که فربگان سپاه از او دزدیده‌اند، برای او فیلم افشاگرانه ساخت. ای خاک بر سر فربگان سپاه که در دزدی نیز ناوارد و سراسیمه‌اند. آخر کدام پاسدار، همه دارایی‌های هویتی‌اش را با قاچاق دلار و کالا و سوخت و اجناس بنجل چینی تاخت می‌زند؟ کدام پاسدار با ورود به عرصه سیاست‌بازی‌های پلید و معامله با رئیس‌جمهوری نامتعالی، به آرمان‌شهادی که در کنار او به زمین افتاده‌اند پوزخند می‌زند و با خونشان داد و ستد می‌کند؟

آن سوتر از فربگان سپاه، فربگان زشتکار وزارت اطلاعات نیز به استمرار حاجت‌هایی اعتیاد یافته‌اند که بی‌خیال اسلام و اخلاق و انسانیت و انقلاب و چشم‌های منتظر و آرزوهای چشم به راه، سربه‌هزارتوی رفتار فربه‌ای فرو برده‌اند که فرو شدن به این فریگی، دیگر به انقلابی اسلامی و شهید و قرآن و خدا و پیغمبر و مکه و مدینه و کربلا نیاز نداشت. هیولایی که حرفه‌اش سرکشی به خلوت مردم است و ضرب و شتم و توهین به آدم‌های بی‌پناهی که تنها متهم‌اند نه مجرم، و هیولایی که اخلاق رایجش ناسزاگویی است و تخصصش پرونده‌سازی برای ریز و درشت آدم‌ها و گروکشی‌های سخیف و رواج آشوب‌های نفرت‌انگیز در کانون خانواده‌ها، خب این هیولا را دیگر به خدا و پیغمبر و حسین حسین گفتن نیاز نبود. بدون اینها هم می‌شد پیاله این همه زشتی را سرکشید و به اسم حفظ یک سیستم حکومتی مست شد.

مرا در این نوشته فربگان دیگری نیز هست. اما در امتداد آن «آی دزد»‌های مستمر، می‌خواهم به ترسیم هیبت باطنی و ظاهری فربگان سپاه دست ببرم: چهرگانی عبوس چون حنظل، گوش‌هایی دراز برای شنود، چشمانی دریده برای هیزی و رصد کردن فرصت‌ها، دهانی گشاد و سیری ناپذیر، زبانی دراز برای تملق و البته برای ناسزا گویی، دست‌هایی پت و پهن برای دزدیدن و البته برای زدن معترضان، سرانگشتانی آلوده به خون، پاهایی



کوتاه و چسبیده به زمین، شکم‌هایی برآمده از حرام، حساب‌های بانکی درشت‌ناشی از غارت دخایر ملی و اموال عمومی و رویدن فرصت‌های خاص، کله‌های بزرگ و مغزهای کوچک. و بر این همه: لباس حجت‌الاسلامی جناب طائب و قبه‌های سرداری جناب جعفری!

من می‌گویم: بهتر نیست به توصیه امام خمینی برای «این مملکت» یک فاتحه بخوانیم و دفترش را ببندیم؟ مگر امام نگفت: اگر یک روز ارتش و سپاه به کارهای سیاسی داخل شدند، باید فاتحه این مملکت را خواند؟ امام کجاست تا ببیند دخول در سیاست، امروزه به زنگ تفریح فربگان سپاه مبتلا شده است. فربگان سپاه به کجاها که دخول نکرده‌اند؟

حالا یک چنین فربگانی را ایستاده بر فرشی تجسم کنید که تار و پود این فرش از وعده‌های به خاک افتاده است و شهدای بی مخاطب و آبروهای تباه شده و اسلام‌نگون بخت. و سرزمینی که با سر به زمین سفت مذلت‌های اخلاقی درافتاده و نبض ملاجش هنوز دل می‌کند که: کو اخلاق؟ کو ادب؟ کو آن تجلی نوری که از خانه علی و فاطمه برجهیده اما در مسیر خانه مردم، به دلارهای نفتی فربگان سپاه، تن ساییده و تیرگی گرفته؟ کو آن عهد و پیمانها؟ کو پاسداری از انقلاب؟ کو جوان؟ کو درستی؟ کو اخلاق؟ کو صیانت از روح آزادی؟ کو جمهوری اسلامی؟ کو استقلال؟ ای نفرین بر شما فربگان سپاه که بر جنازه آرزوهای این مردم کاخ‌های تباهی برکشیده‌اید و خیره به صورت مبهوت آنان می‌نگرید و به دست خالی آنان غش غش می‌خندید.

هیبت هیولاهای وزارت اطلاعات اما تماشایی تر است: کله‌هایی به بزرگی دُهل، و مغزهایی به کوچکی ارزن، انگشتانی با ناخن‌های دراز، دهن‌هایی با تعفن کلمات، دندان‌هایی بیرون‌زده، چشمانی هیزتر از فربگان سپاه، و گوش‌هایی درازتر از گوش آنان، دست‌هایی چرمین برای کتک زدن و زبانی فعال برای فحش‌های ناموسی، عطشی سیری‌ناپذیر برای پروراندن پرونده‌های دروغین، متخصص در اعتراف‌گیری‌های لجنی، و شگردی که از گلوی خرس صدای خرگوش بر می‌آورد، حقارتی که ناشیانه آداب بزرگی تقلید می‌کند، تهوعی که بر خود آذین بسته، با بیرق‌هایی بر شانه هیولاها. که بر پرده هریک از این بیرق‌ها، فیلم بازجویی از همسر سعید امامی و فیلم بازجویی هیولاها از هزار متهم دختر و پسر بی‌پناه و بی‌گناه نمایش داده می‌شود. بر این همه اما لباس اجتهاد جناب مصلحی وزیر اطلاعات.

و این پرسش مستمر که: آهای ای همه بزرگان این نظام خاک‌آلود، اگر بنا بر برآمدن یک چنین دستگاه هیولاپرور بود، همان ساواک شاه آیا بهتر نبود؟ با این حداقل فایده که: آن ساواک، با مسلمانی و اسلام ما کاری نداشت. و این که: اگر بنا بر این شیوه‌ها و شگردهای زشت و ناجوانمردانه و خائنه بود، نیازی به این نبود که بر سر این دستگاه لباس پیامبر سایه بیفکند. یک شعبان بی‌مخ را از هر کجا می‌آوردید و رشته همین کارهای مضمّن‌کننده را به دست او می‌سپردید.

من می‌گویم: مسؤولیت با انسان زاده می‌شود و با انسان می‌میرد. ما را گریزی و گزیری از آن نیست. می‌خواهم بگویم: همه ما مسؤولیم. در قبال گذشته، حال، آینده. در قبال نسل‌های چشم به راه. در قبال نسل‌های به خاک افتاده و محوشده. در قبال همین امروزیان. در قبال عمرهای تباه‌شده، استعداد‌های به تاراج رفته، و ثروت‌های غارت شده. چه می‌گویم؟ در قبال اخم‌ها و لبخندهایمان حتی! مگر می‌شود انسان بود و مسؤولیت نداشت؟

همین مسؤولیت است که ما را به تکاپو درمی‌اندازد. مرا به نوشتن، و شما را به هر آنچه که مشغول آید. ما را چه به آخرت ایمان و اعتقاد باشد یا نباشد، در همین فردای تاریخ به چارمیخ‌مان می‌کشند. همان‌گونه که ما گذشتگان خود را به سینه تاریخ سنجاق می‌کنیم و به کودکانمان می‌آموزیم: اینان در گذشته‌های این سرزمین خدمت کرده‌اند و اینان خیانت.

من در این نوشته بنا به تعریف چند فربه آشنا نیز دارم. آشنایانی که برای ما از هر بیگانه‌ای بیگانه ترند. ابتدا از دو برادر بگویم. دو برادر فربه. یکی فربه از سیاست خام و خاک‌آلود، و دیگری فربه از ثروت بیکران و حُزن‌آلود. پیشنهاد می‌کنم برای شناخت این دو برادر، به سراغ برادران نام‌آشنای لاریجانی نروید. که اراده سخن من در این نوشته، بر واشکافی لطمه‌های این سه برادر نیست. که شناسایی رازهای فریگی این سه، به فرصت و مجالی دیگر محتاج است.

از فریگی آن دو برادر بگویم که اولی برآمده از یک جریان به ظاهر سیاسی است، و دیگری برآمده از بازار. ریشه این دو اما نه به کیاست و لیاقت فردی‌شان، که به رفاقتشان با حاکمیت بند است. اولی با هر عقبه درست و نادرستی که داشته، امروزه در عرصه‌ای وسیع صاحب نفوذ و سخن است. جوری که به راحتی می‌تواند بی‌واهمه و پی در پی، معترضان و ناراضیان این دو سال اخیر را جاسوس و عمله استکبار بداند و کسی و مدعی‌العمومی نیز متعرض او نشود. و دومی، که صاحب میلیاردها ثروت و دم و دستگاه کارونی است، بر گلوگاهی از واردات اجناس بنجل خیمه بسته است. جوری که از آن گلوگاه، گذرگاهی از دلارهای بی‌زبان را به گنج خانه خویش نقب بسته است. و البته هر کدام این دو، پیر و فرتوت‌اند و هر کدامشان جای هزار جوان جویای نام و نان و فضا و فرصت را اشغال کرده‌اند.



اولی فربه از نفوذی سرشار است و دومی فربه از طلا و دلار. هر دو نیز همزمان به تغذیه همدگر: دست به کار. آن از نفوذ این پول می‌درود، و این از پول آن راه می‌گشاید. این دو را اگر به دوره جوانی باز بگردانیم و با جیب خالی در یک شهر دور رهایشان کنیم، هرگز به کورسویی از آسمانخراشی که در این سال‌های پس از انقلاب برای خود برکشیده‌اند، نخواهند رسید. چرا که آنان را بضاعت فردی چندانی نیست. بلکه انتصابشان به حلقه حاکمان است که درهای بسته را به روی اولی می‌گشاید و کیسه‌های پول را در گنج خانه دومی بر هم می‌چیند.

شاید فربه دوم بگوید: نخیر، این لیاقت فردی من است که این همه پول را بر من باریده و می‌بارد، که می‌گویم: پس چرا لایق‌ترها و هوشمندترها و جوان‌ترهایی که بسیار از شما کاری‌ترند و شما به کورسویی از هوشمندی آنان نمی‌رسید، در دوردست‌های کوه پول شما متوقف مانده‌اند؟ اولی نیز اگر بگوید: نفوذ و امنیت خاطر امروزین من، به خاطر ذکاوت و پاکی و درست‌اندیشی‌ام است نه به خاطر ارتباط با بیوت بزرگان، می‌گویم: چرا دیگری که هزار هزار مرتبه از شما پاک‌تر و پرذکاوت‌ترند و هست و نیست‌شان را در همین راه فدا کرده‌اند، اکنون در زندانند یا در گوشه‌ای، دست حسرت بر پیشانی می‌زنند؟

قصد من از واشکافی دارندگی‌های این دو برادر، خدای ناکرده اسائه ادب به ساحت فردی این دو نیست. هر کشوری، هم سیاستمداران صاحب نفوذ دارد و هم ثروتمندان قارون‌گون. بلکه غرضم به نادرستی رویه‌ای معطوف است که صداقت ما را به خاک می‌اندازد و ذات گزینشگر ما را در پیشگاه مردم عریان‌تر می‌کند. چرا نگویم: اولی تنها به این دلیل که مجیزگوی و همفکر حاکمان و روحانیان است، اجازه دارد به هر کجای سیاست دخول کند و درهای بسته را به روی خود و خویشان و دوستان خود وا کند و هر چه را که بدان متمایل است بر زبان آورد؟ و چرا نگویم: در مجاورت حزب او اما، یک جوان تازه‌نفس دانشگاهی تنها به این دلیل که بر خطانگري او و ویژه‌خواری برادر او برمی‌شورد، بلافاصله از تحصیل محروم، و به حبس در قهقراپی دور محکوم می‌شود؟

دومی با گلوگاهی که از واردات اجناس اجنبی در اختیار دارد، دست به گلوی تولیدات داخلی می‌برد. همزمان که گنج برگنج می‌نهد، بر سر جوانان و تولیدکنندگان ما خاک می‌افشاند. خلاصه این که اولی با نفوذ خود، وزیر و وکیل و دستگاه‌های دولتی را با خویشان و همفکران خود همراه می‌کند، و دومی، با اعتنا به نفوذ برادر، قارون گونی خود را با ادبیات اسلامی بازتعریف می‌کند. و باز در این میان، روح این اسلام نگون بخت است که به تیغ جفاکاری ما ریش ریش می‌شود. از چه می‌گویم؟ اسلام؟ همان که برای جماعتی دکان و برای جماعتی بولدوزر شده است. که اولی اجناسش را در آن بچیند و دومی با آن سنگ برآید و راه خود بگشاید.

فربگان دستگاه قضا از همگان تماشایی‌ترند. فربگانی که بر جنازه عدالت فرو نشسته‌اند و سور می‌چرانند. این بگویم که قصد من از تشریح فربگان هر دستگاه، حرامیان آن است. و مرا آن قدر فهم و درایت هست که همگان یک مجموعه را به ورطه فربگی درنیااندازم و زحمت و درستی درستکاران آن را ارج نهم. در این دستگاه نیز قاضیان و کارکنان درستکار فراوانند اما آنچه که دستگاه قضای ما را به خاک انداخته، روال جاری فربگی است که رو به قهقرا شتاب دارد. جوری که حق و حقیقت را باید از خروجی و مقعد فربگان آن تماشا کرد. من فربگان دستگاه قضا را لاشخورهایی می‌دانم که بر جنازه حقیقت بال گشوده‌اند. حقیقتی که هر تکه‌اش را این لاشخورها به یک سو می‌کشند و می‌درند.

شما حدس می‌زنید جناب آیت‌الله شیخ صادق لاریجانی، چند هزار بار از سر این آیه قرآن «... شهداء الله ولو علی أنفسکم...» عبور کرده باشد؟ این که: سخن به راست گویند اگر چه به زیان خودتان تمام شود. ادامه آیه صریح‌تر تأکید می‌کند: حتا اگر به زیان پدر و مادرتان تمام شود. بازهم ادامه آیه دامن می‌گسترند: حتا اگر این شهادت درست، به زیان همه خویشان شما تمام شود.

همین آیت‌الله قرآن فهم و مفسر و فیلسوف و مدعی و البته قضاوت‌نکرده و بر مسند قاضی‌القضاتی کشور نشسته، از حیطة تئوری‌ها و تفسیرها و حرف‌های محکم و متشابه، به ورطه عمل پای می‌نهد و در برابر این پرسش قرار می‌گیرد: جناب آیت‌الله، به ما بفرمایید در جریان اعتراضات مردمی سال هشتاد و هشت، چند نفر کشته شدند؟ وی در پاسخ به این پرسش آیا چه بگوید؟ بگوید: هفتاد نفر؟ هشتاد نفر؟ خب این که خیلی بد می‌شود. کشتن هشتاد نفر، کل سیستم دستگاه قضائی را که نه، کل نظام را به سمت دره سقوط هل می‌دهد. باید فکری برای حفظ نظام کرد. گور پدر خون بچه‌های مردم. زبانم لال: گور پدر آیه و قرآن و شهادت درست و قیامت و خدا و محشر و عرصه پرسش و پاسخ خود خدای متعال! فعلاً باید نظام را حفظ کرد. و پای مسئولان نظام را از این همه خون به در برد. این است که سر بالا می‌گیرد و با رشادت تمام پاسخ می‌دهد: یک نفر! و البته پیش از آن، اعتراضات مردمی را نیز به فتنه تفسیر می‌کند.

معتقدم: این جناب آیت‌الله با همین شهادت دروغ که نه، با این شهادت فجیع و وقیح، از همان پشت میز قضاوتش، وازلابلای یک عمر مطالعه و بحث و تفسیر و شب نخوابیدن‌ها و تهذیب‌های نفسانی، به قعر جهنم و به وسعت نفرت مردمی فرو افتاد که به دست خود جنازه دهها جوان بی‌گناه را از کف خیابان‌ها کنار کشیدند و آنها را تحویل خانواده‌هایشان دادند. جناب آیت‌الله شیخ صادق لاریجانی اگر در طول عمر خود هیچ





نمی‌گفت الا همین یک شهادت دروغ، کافی بود که به هیبت لاشخورهای اسلامی و فریبگانِ مورد اعتنای این نوشته درآید و تا ابد، داغ ننگ و نفرت بر پیشانی خود بنشانند. من چرا این قاضی‌القضات اسلامی را لاشخوری ندانم که بر سر حقیقت فرو نشسته و مغز آن را می‌شکافد؟ وقتی رأس یک تشکیلات قضائی خوی درندگی داشته باشد، چرا دیگرانی که در این دستگاه چشم به راه یک خطای مختصر جناب رئیس‌اند، خوی کرکسی خود را به صحنه نیاورند و پوست از تن انصاف و عدالت و حق و حقیقت ندرند؟

فریبگانِ مجلس را در هیبت جنازه‌هایی می‌بینم که زمین، جنازه‌هایشان را پس زده و آنان با سر و رویی آشفته و خاک‌آلود به گذران دوران درماندگی خویش مشغولند. نمایندگانی که بر صیانت از اعتماد مردم پای می‌کوبند اما با هرزگویی‌ها یا با سکوت خود، عرصه را برای کشتار و ظلم واگشوده‌اند. به پیشانی هریک از این فریبگان، نه لکه ننگ، که داغی از خون بی‌گناهان نشسته است. آن‌سوتر از این فریبگان، شما مرا به نمایندگانی بشارت بدهید که از گفتن سخن حق نهراسیده‌اند و پای برگه‌های ظلم را امضا نکرده‌اند و در برابر غارت اموال مردم سینه سپر کرده‌اند. اینان چند نفرند؟

شبی عده‌ای از نمایندگان مجلس مرا به یک نشست مخفیانه و آمیخته به ترس فرا خواندند و با صدایی که تنها من می‌شنیدم و خودشان، به من گفتند: درمجلس، پنجاه اصل قانون اساسی را معطل مانده است و کسی را شهادت ورود به این پنجاه اصل قانون اساسی نیست. گفتند: سپاه یا وزارت اطلاعات یا هنرهای که به اینها مربوط است، قبل از آنکه لایحه‌ای را به صحن علنی مجلس بیاورند، مأمورشان را پیش ما می‌فرستند و از تک تک ما امضا می‌گیرند که: شما فردا به این لایحه رأی خواهید داد! گفتند: ترس از اطلاعات و سپاه نای نفس کشیدن برای ما نگذاشته. گفتند: برای هر یک از ما پرونده‌سازی کرده‌اند تا اگر به خطا رفتیم و سخن مخالف بر زبان آوردیم، دست به افشای آن بزنند. گفتند: ما در چنبره اطلاعات و سپاه گرفتاریم و به ماشین امضا بدل شده‌ایم. گفتند: وقتی از مصونیت نمایندگان مستقل و مخالف سخن می‌گوییم به ما پوزخند می‌زنند. گفتند: ما اصلاً نماینده مردم نیستیم. در آنجا هستیم تا اگر امضایی بخواهند، آن را امضا کنیم و به چیزی که می‌خواهند رأی بدهیم. گفتند: مخالفت ما و اعتراض‌های ما چند نفر، به زنگ تفریح نمایندگان هماهنگ مجلس بدل شده است.

به آنها گفتم: اگر مجلس این‌گونه است که شما می‌فرمایید و ما هم از بیرون همین را تماشا می‌کنیم، پس چرا استعفا نمی‌دهید؟ مردم را زده‌اند و کشته‌اند و غارت کرده‌اند و شما دم بر نمی‌آوردید. آیا قبول دارید تا قیام قیامت امضایتان پای خون‌هایی که بناحق بر زمین ریخته شده ثبت و ضبط است؟

آن شب گذشت و آنها استعفا ندادند. چرا که استعفا یعنی اعتراض. و اعتراض یعنی سلول انفرادی و عربده هیولاهای وزارت اطلاعات و آبروریزی‌های اداره اطلاعات سپاه. اگر کمی سکوت کنیم، صدای نماینده نگون‌بختی را که نخواستہ آن برگه را امضا کند، از سلول بازجویی خواهیم شنید: آقا به پیر به پیغمبر من نماینده مجلسم. طبق قانون حق اعتراض دارم. می‌توانم بیرسم. و دیگران هر که هستند باید پاسخ مرا بدهند. این حق قانونی من است. من در قبال مردم مسؤولم. هیولا خنده‌ای می‌کند و لاله گوش نماینده را می‌گیرد و به سوراخ گوش نماینده تف می‌کند و با صدای خش‌دارش می‌غرد: پس گفتمی نماینده‌ای و طبق قانون حق داری بپرسی و اعتراض کنی؟!

هیبت فریبگان دولت، به دلقکان می‌ماند. که حرف از عدالت می‌زنند و مردم می‌خندند. حرف ندزدیدن می‌زنند و مردم می‌خندند. حرف از کارکردن می‌زنند و مردم می‌خندند. آقا باور کنید من در حیرتم که چطور می‌شود یک دولت، هم رئیسش نامتعادل باشد و هم معاون اولش دزد و وزیرش معلق بین این دو قطب. باور کنید لذت بردم آنجا که شنیدم دستگاه مستقل قضائی آمریکا بعد از سال‌ها نهایتاً به نفع ایران رأی داد و وزارت دفاع آمریکا را مجبور کرد که غرامت ایران را بپردازد. مانده‌ام که اگر یک وقتی یک چنین پرونده‌ای به دستگاه قضائی ما دخول کند، از همان لحظه نخست، آقای رئیس و معاون‌ها و قاضیان فربه ما دست به دل خود می‌برند و حالا نخند و کی بخند. چه شده؟ می‌خواستی چه بشود؟ آمریکای جهانخوار به خود ما شکایت آورده!

وضع و حال دولت ما هم همین‌گونه است. یک دانشجوی جوان دریک جمع معدود دانشگاهی داد می‌زند: آهای معاون اول، آهای رئیس دولت، شماها دزدید و نابکار. از آن سوی اما دستگاه قضائی ما که خود از طریق پنج قاضی کارکشته، دزد بودن معاون اول را به خود او ثابت کرده، بلافاصله درصیانت از حریم حقوقی جناب معاون و رئیس دولت، آن دانشجوی بخت برگشته را به زندان و شکنجه هیولاهای می‌سپرد تا خاطر جنابان دزد مکدر نشود. فریبگان دلقک دولت، بزرگ‌ترین آسیبی که به ایران و ایرانی وارد آورده‌اند، خفیف کردن شأن عقلانیت در این مملکت است. ما مگر حریف آیندگان خود می‌شویم آنجا که از گور ما می‌پرسند: شما آیا بودید و این بختک‌ها بر شما حاکم شدند و هشت سال تمام، هست و نیست کشور را به باد دادند؟



جمع کثیری از مردم آمریکا سه ماه است که وال استریت را به تصرف خود درآورده‌اند. در این خیابان زندگی می‌کنند و می‌خوانند و شعار می‌دهند و اعتراض می‌کنند و زیر و بالای سیاست‌های اقتصادی دولت را زیر سؤال می‌برند و صدا و سیمای ما نیز در جانبداری از آنان، مرتب به انعکاس نظراتشان همت می‌کند. چرا؟ چون شخص رهبر ما از این حرکت مردم آمریکا به «جنش وال استریت» اسم برده است و آرزو دارد این مردم بساط حاکمیت دولتمردان آمریکا را برچینند و احتمالاً حکومتی شبیه حکومت ما در آنجا پی بریزند. خوب منظوری؟ خواهیم گفت.

شما وقتی اغلب منصب‌های کشور را به نظامیان می‌سپردید و یک پاسدار حرف‌گوش‌کن را نیز وزیر کشور می‌کنید، اطمینان دارید که او به وظیفه خود آگاه است. او خوب می‌داند آنگاه که جماعتی - مثلاً جنگل‌دوستان ایران - برای راهپیمایی مسالمت‌آمیز از او مجوز می‌خواهند، چگونه بر و بر به صورتشان نگاه کند و دست مبارکش را به پشت آنان بزند و با همان چشمان خیره‌اش به آنان بگوید: بروید بابا جان خدا روزی تان را یک جای دیگر حواله کند.

فربران همچنان فراوانند. کسانی که به حقوق مردم لیبند می‌زنند. مثلاً آنانی که تکرار سخن از ماجرای کوی دانشگاه و تعیین تکلیف جنایت‌های جاری شده در آن به بدن مبارکشان کهر می‌اندازد. نیز از این که به آنان بگوید: به ازای پولی که در اختیارتان نهاده می‌شود، به مردم گزارش بدهید. حالا هرکه هستید باشید. مرجع تقلیدید، یا متولی آستان قدس رضوی. والله مطالبه این گزارش‌های مالی اگر از هر کجا، قانونی و پسندیده باشد، از شماها که در مجاورت اسلام ناب خانه بسته‌اید برانزده‌تر و شرعی‌تر و مردمی‌تر و حتمی‌تر و البته قانونی‌تر است.

دوست داشتم از فربران بسیج نیز بگویم. من از دیرباز به بسیج عشق می‌ورزیده‌ام. از خانه‌ای که در او ادب و انصاف و دانش و مهر و پایمردی و مردمی بودن سخن نخست آن بوده است. و از کسانی که در این خانه، اگر پیر یا جوان بودند، با خوبی‌ها و درستی‌ها الفتی آسمانی داشتند. کسانی که برای مردمشان می‌مردند. کسانی که نه تنها برای دوست، که برای دشمن نیز انصاف می‌ورزیدند. منتها چرا نگویم که در این خانه، علاوه بر انسان‌های درست، جماعتی ورود کرده‌اند که آن عهد اولیه را به خاک انداخته‌اند. من هرگز نمی‌توانستم روزی را تجسم کنم که یک جوان بسیجی، به سر هموطنانش چوب و چاقو بزند و به صورتشان گاز فلغل بپاشد و آنان را وحشیانه کتک بزند و اموالشان را بسوزد و خراب کند. تنها به این خاطر که هموطنانش می‌گویند: در جامعه ما نباید دزدان بر سر کار باشند. و این که: اعتراض، حق قانونی شهروندان است.

درد جانکاهی که من با بسیجیان امروز در میان می‌گذارم این است: عزیزان، چرا باید با پاره شدن یک عکس امام برآشفته و گریبان درید و زمین و زمان را به هم آورد، و همزمان، از تماشای خون بی‌گناهان دم برنیاورد و به بالاتری‌ها اعتراض نکرد؟

یکشنبه چهارم دی‌ماه سال نود

محمد نوری‌زاد

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



به روز خوب میاد! ۱۹ اسفند ۱۳۹۰

شخص رهبر با جماعتی قلیل تنها مانده است

روزی در همین نزدیکی‌ها، روحانیان عتیقه و دخالت‌گر و آسیب‌زای ما به انزوا فرو خواهند شد

نمایندگان این دوره مجلس، بدیهی است که نمایندگان واقعی مردم نیستند

روزی بسیجیان ما خواهند دانست چه کلاه گشادی به سرشان رفته است

### یک: زمان و زمانه

می‌گفت: بچه‌ها کسالت داشتند. بُردمشان دکتر. نسخه نوشت. رفتم داروخانه. شلوغ بود و آسیاب به نوبت. نسخه‌ها را دادم و خود به انتظار نشستم. کمی گذشت. دوستی که نسخه می‌پیچید صدا زد: زینب زمان. رفتم جلو و گفتم: بله، مرد نگاهی به من کرد و داروها را به دستم داد. کمی دیگر گذشت. همو صدا زد: ابوذر زمان، رفتم جلو و رخ در رخ او قرار گرفتم. نگاهی به قد و بالای من کرد و گفت: نکند خودت هم حسین زمانی! گفتم: درست حدس زدید. من «حسین زمان» هستم.

«چهره درون» هر یک از ما، گاه در سایه «چهره بیرون» مان به محاق می‌افتد و فرصتی برای تجلی و خودنمایی و عرض اندام نمی‌یابد. ای بسا درون هیولگون یکی از ما در پس چهره فرشته‌گونی که از خود آراسته‌ایم به حیاتی پنهان و مستمر مشغول باشد. و یا بالعکس، یکی از ما پاک و بی‌آلایش و خواستنی باشد اما دیگرانی که مشتاق ما نیستند، چهره بیرون ما را نادرست و سر به هوا تبلیغ کنند.

«حسین زمان» از گونه دوم است. که پاک و بی‌آلایش و خواستنی است اما آنانی که مشتاق او نبوده و نیستند، از او چهره دیگری برآورده‌اند. حسین زمان به شوق انقلاب و مردم، درس و آینده را رها می‌کند و از آمریکا به ایران باز می‌گردد و یکسره به صف جوانانی می‌پیوندد که برای دفاع از سرزمینشان به صف شده بودند. استعداد و دانش فراوان او از یکسوی و صفای درون او از دیگر سوی خیلی زود او را در دل هم‌زمانش جای می‌دهد. و می‌شود: فرمانده و مسؤول. و یک به یک پله‌های مسؤولیت را در همان سنین جوانی در سپاه آن روزگار بالا می‌رود.

خودش می‌گوید: آن روزی که به جرم دخالت در سیاست به زندان و به اخراج از سپاه محکوم کردند و با وساطت فرماندهان ارشد، و با نگاه به سابقه درخشانم محترمانه بازنشسته‌ام کردند، رده تشکیلاتی من، سرلشکری بود.

آنچه که حسین زمان به زبان نیاورد و من آن را دریافتم، این بود که او نمی‌توانست یکی از فریبگان بالانشین سپاه باشد که اکنون سر در اموال مردم فرو کرده‌اند. او به خاطر همان درون پاک و ناب و خواستنی‌اش نمی‌توانست یک پایش را در مجلس و دولت و پست‌های اطلاعاتی محکم کند و یک پای دیگرش را در اسکله‌های قاچاق.

حسین باید از مدار بالانشینان کنار گذارده می‌شد. آن بالاها جای او نبود. بالایی‌ها به کارهای مهمی چون: به زیر بغل زدن سهام مخابرات، و ورود به مسائل اطلاعاتی و امنیتی، و ورود به حریم خصوصی و شنود مکالمات مردم، و مجاله کردن سیاست، و مشارکت و گروکشی در دولت، و افزودن به شمارگان اسکله‌های قاچاق، و پیمان‌های بدون مناقصه، و دلارهای نفتی مشغول بودند و حسین زمان کسی نبود که با آنان همراهی کند. در همان سال‌ها حسین زمان با صدای زلال خود، روح جوشن کبیر و دعای کمیل را بر می‌کشید و به جان مخاطبش در می‌انداخت. همین صدای زلال، او را به وادی موسیقی کشاند. موسیقی پاپ. یک پاسدار رده بالای سپاه و موسیقی پاپ! حساسیت‌ها بالا گرفت. او باید رانده می‌شد. و: رانده شد. به کجا؟ به هر کجا که ریختش را نبینند. و حسین زمان که حالا مهندسی کارآمد و باتجربه بود، به تدریس در دانشگاه روی برد. او اکنون سال‌هاست که به دور از همه حساسیت‌های بالانشینان در جزیره کیش، به تدریس مشغول است. تدریس، آن هم به زبان انگلیسی.

دارایی‌های او بسیار در دسترس‌اند: گذشته‌ای پاک و غرورآفرین در سپاه، خانه‌ای و خانواده‌ای کوچک اما سر در آسمان پاکی‌ها فرو برده. با آلبوم‌هایی که هر یک غوغایی از ظرافت‌های موسیقایی با آنهاست. آلبوم‌هایی که هر کدام تصنیف‌های شوق‌انگیزی با خود دارند و صدا و سیما به دستور شخص آقای رئیس انتشار آنها را رسماً ممنوع کرده است.



می‌گوید: من و همسر من آن قدر با روح انقلاب جوش خورده بودیم که مراسم ازدواجمان را در مسجد محل برگزار کردیم. بنده خدایی که به مسجد آمده بود تا نماز بخواند، به خیال اینکه ما مجلس ختمی آراسته‌ایم، شیرینی‌ای از بساط ما برداشت و گفت: خدا رحمتش کند. زمان می‌گذرد و در وقایع همین دو سال گذشته او را و خانواده‌اش را به جرم اغتشاش دستگیر می‌کنند و به همان مسجد یا مسجد مجاور می‌برند. جوانکی تفنگ به دوش به حسین قراول می‌رود که: تو کجا بودی آن روز که جوان‌های ما با دشمن جنگیدند و به خاک افتادند؟! حسین زمان را من خیلی دیر شناختم. اما خدای را سپاس که سرانجام، با گوشه‌هایی از چهره درون او آشنا شدم. او را پاسداری پاک یافتیم. از جنس همان پاسدارانی که رفتگانش همت‌ها و باکری‌ها هستند و ماندگانش علایی‌ها. پاسدارانی که دستشان نه به خون مردم آلوده است و نه به پول‌های غارت شده از مردم. پاسدارانی که پاک و شریف و خواستنی‌اند، مردمی‌اند، و در کنار مردم که می‌ایستند، از بساطی که جماعتی از این الوقت‌ها به اسم سپاه گسترانیده‌اند، سر به زیر و شرمسارند. پیشنهاد می‌کنم بار دیگر به صدای زلال حسین زمان که تجلی‌گر زلالیت درون اوست، گوش دل بسپرید.

## دو: کجایی آزادی!

به یکی از هم‌بندی‌های خود در یکی از سلول‌های ۲۰۹ زندان اوین آموختم که برای نوشتن بر دیوار سلول می‌تواند از درپوش آلومینیومی ظرف‌های ماست استفاده کند. من خود پیش چشم او از همان درپوش آلومینیومی قلمی ساختم و درشت نوشتم: «الملک یقی مع الکفر و لا یقی مع الظلم». او، که چشم به راه اعدام خود بود نوشت: ای آزادی کجایی؟! این روزها بیش از دو سال و نیم از زندانی شدن بی‌دلیل جوانانی چون مجید درمی و مجید توکلی و عماد بهاور می‌گذرد. جوانانی که نهایتاً می‌شد با اخذ یک تعهدنامه آنان را به سر کلاس درسشان فرستاد و با زندانی کردنشان، از آنان، کینه‌ورزانی رام‌نشدنی برنیورد. مجید دُری اکنون در زندان بهبهان زندانی است. به جرم‌های خنده‌داری از قبیل اقدام علیه امنیت ملی و تبانی و شرکت در اجتماعات غیرقانونی. من می‌گویم: حکومتی که تن آمریکا و هفت پشت او را لرزاند، حکومتی که الگوی حرکت‌های اسلامی در منطقه است، حکومتی که همه کفر در برابر اقتدارش به زانو در افتاده‌اند، حکومتی که خواب راحت را از چشم جهانخواران ستانده، حکومتی که پشتش به خدا و موشک‌های شهاب و پاسداران و بسیجیان جان بر کف گرم است، حکومتی که برای آینده جهان و بشریت طرح و برنامه دارد، آخر چرا باید نگران پیامک‌ها و ایمیل‌های مردم باشد و برای صیانت از آسیب‌های اینترنتی یک تشکیلات بسیار مقتدرانه علم کند؟ جز اینکه باور کرده که: مردم تونس با همین اینترنت همدیگر را خبر کردند و با افزودن آگاهی‌های اجتماعی و سیاسی، حاکم مستبدشان را فراری دادند؟ من می‌گویم: راه بر آگاهی مردم نمی‌توان بست. و البته ما اگر در مسیر آگاهی مردم سنگ‌اندازی کنیم، گر چه بتوانیم یک چند وقتی بر خر مراد بنشینیم و خوش باشیم اما خواه ناخواه، همان جهل منتشرشده، و همان سنگ‌های پیش پای آگاهی، دست به گلوی ما می‌برند و کار ما را می‌سازند. اینها که من می‌گویم، سنت‌های حتمی و تاریخی‌اند.

راستی چرا نگویم: من رنج می‌برم وقتی مجید درمی را در زندان بهبهان، دو سال و نیم زندانی می‌بینم، بدون یک روز مرخصی حتی، و آدم‌های آسیب‌زایی چون محمدرضا رحیمی و احمدی‌نژاد و جنتی و سید احمد خاتمی و علم الهدی و شیخ صادق لاریجانی را که بر مسند بسیاری از فرصت‌های مادرمرده این مردم خیمه خوابانده‌اند و ضایعه پشت ضایعه پدید می‌آورند و از سفره‌ای که سیر از او می‌خورند، سیر نیز نمی‌شوند. انصاف هم خوب چیزی است. یک لحظه تجسم کنید آن کسی که دو سال و نیم بدون مرخصی زندانی است و اسمش مجید درمی و مجید توکلی است، فرزند پدر و مادری است که عاطفه دارند، انسان‌اند، خدایی دارند، حقوقی دارند که ما لاجرم آن حقوق را سر کشیده‌ایم، ای امان از فردا! ما که مقتدر و بی‌شکستیم، چرا باید از یک جوان مثل مجید درمی و مجید توکلی بترسیم؟ از آنها ترسیدیم، از پیامک و ایمیل مردم چرا می‌ترسیم؟ بیش از دو سال و نیم زندان؟ بدون یک روز مرخصی؟ ما با این تحکیم‌های خشن چه چیزی را ثابت می‌کنیم؟ اقتدارمان را؟ بله؟ اقتدارمان را؟ اقتدار آنجاست که: حاکمانی نه بر ترس، بل بر فهم مردمان حکومت کنند. و اگر به توفیق همه‌جانبه خود بسیار محتاجند: بر دلشان. یک جوان، دو سال نیم زندان، بدون یک روز مرخصی! عجب اقتداری!

## سه: تنهایی خوف‌انگیز

باور کنید من وقتی عکس‌های جماعتی از نام‌آشنایان و مسؤولان را در حوالی سال‌های انقلاب می‌بینم، تنم می‌لرزد. همه آنانی که در انقلاب و پیروزی آن نقش داشته‌اند، یا به مرگ طبیعی و مرگی مشکوک مرده‌اند، یا به اسم جاسوس و منافق و عمله استکبار اعدام شده‌اند و فرار کرده‌اند،



یا عطای ماندن را به لقای ما بخشوده‌اند و راهی خارج شده‌اند، یا به اسم بریده و منافق و فتنه‌گر و بی‌بصیرت از گردونه‌های مسؤلیت کنار گذارده شده‌اند، یا به اسم عاملین فتنه به زندان و در به دری گرفتار آمده‌اند، یا خود به انزوا درافتاده‌اند و ما را با همه آینده‌ای که برای بلعیدن ما دهان گشوده تنها گذارده‌اند.

خوب که نگاه می‌کنم می‌بینم شخص رهبر با جماعتی قلیل تنها مانده است. درست در اوضاع و احوالی که «دشمن غدار» به تعبیر خود رهبر، در آن سوی غفلت ما مترصد یک فرصت مغتنم است. این تنهایی اولین عارضه‌اش سرکوب اعتماد به نفس جامعه‌ای است که به شدت نیازمند اعتماد به نفس است. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، یک خانه در میان به مردمی بر می‌خوریم که یا یکی از عزیزانشان را اعدام و بی‌آبرو و متواری ساخته‌ایم، یا به زندانشان درانداخته‌ایم، یا کاری کرده‌ایم که به مرگ ناگهانی و سرنگونی عاجل ما مشتاق باشند.

یک بار با دقت به عکس‌های آن دوران نگاه کنیم و به این پرسش ساده پاسخ دهیم که: چه کسی و یا چه کسانی از تیرهای تهمت و نفرت و دسیسه‌های دلخراش ما جان سالم به در برده‌اند؟ آنان که ما بر اسمشان خط کشیده‌ایم آیا چه صبغه‌ای داشتند و اینان که مانده‌اند چه وزن و چه ملاطی دارند؟

شرمنده‌ام که بگویم: جای همه آنانی را که مرده‌اند و کشته شده‌اند و به تهمت‌های درست و نادرست ما رانده و زندانی شده‌اند، جماعتی از پاسداران و روحانیان اطلاعاتی و امنیتی و آدم‌های کم‌بینه پر کرده‌اند. و این، همان بُهت بزرگی است که ما را به سمت جامعه‌ای شبیه کره شمالی و شوروی سابق شتاب می‌دهد. و البته فرشِ سرنوشت همانان را نیز پیش پای ما پهن می‌کند.

### چهار: درباره خاتمی و کاری که کرد

ابتدایی‌ترین حسی که از کار آقای خاتمی در آن روستای دماوند به جان آدمی چنگ می‌برد، این است که او را از گردونه اعتماد خود به دور اندازیم و او را با سرانجامی که منفک از مردم معترض برای خود رقم زده است تنها گذاریم. خاتمی در آن روستا به آرمان‌ها و خواست مردمی که برای تغییر ساحت‌های نادرست این نظام خون داده‌اند و آسیب دیده‌اند، جفا کرد و خواه ناخواه آسیب‌ها و خسارت‌های فراوانی را، هم بر خود و هم بر همان خواست‌ها روا داشت.

اگر این حس ابتدایی را ورق بزیم به این توجیه درست یا نادرست دست می‌یازیم که او: برای بقای این نظام و پرهیز از روزهای تلخ و پرآشوب، نیازمند یک باب گفتگو بوده است. این باب گفتگو را اگر حاکمیت از او دریغ می‌کند چرا خود او این در را به روی خود و به روی مردمی که معترضند ببندد؟ از این منظر که به آن روز خاتمی در آن روستا بنگریم، باید به او و به میزان دوراندیشی او حق بدهیم. گر چه من خود شخصاً کار او را نپسندیدم و با اعتنا به روزهای پیشینی که او همچنان بر پرهیز از حضور در روز انتخابات پای می‌فشرده، رویه‌های دیگری می‌توانست پیش آورده شود، اما با این همه باید باور داشت که خاتمی محل مراجعه و دلبستگی مردمان بسیاری است که هنوز و همچنان روی به او دارند و چشم به راه جسارتی و خیزشی از او روزشماری می‌کنند.

من می‌گویم: ما چه از خاتمی آزرده خاطر باشیم و چه نباشیم این مهم را نباید از ذهن خود دور بداریم که او در معادلات سیاسی کشورمان سهم عمده‌ای داشته و دارد. نکند به خاطر شرکت او در انتخابات اخیر، یکسره از او دل بکنیم و بی‌اعتنا از مناسبات پس پرده‌ای که خاتمی را تا پای صندوق رأی برده است، روی به انشقاق و گسست بریم و جمعیت خود را به سرگردانی ترغیب کنیم. همین!

### پنج: داستان حسادت‌های ریشه‌دار

معمولاً این مثل در میان هنرمندان رواج دارد که «حسادت هنری» با زندگی هنرمندان امتزاج دارد. آنان با همه تعارفاتی که برای هم ردیف می‌کنند، از توفیق دوست جانی خود نیز رنج می‌برند و به سرنگونی هنری او مشتاق‌ترند. این حسادت هنری اگر در میان هنرمندان با طیفی از رنگین‌کمانی حس و حال آنان پذیرفتنی باشد، از جانب دولتمردان ما پذیرفتنی که نیست، زشت نیز هست.

توفیقات جناب اصغر فرهادی در مجامع هنری جهان، آنچه که در ظرف مدنیت ما نهاد، فهم و هنر و درخشش برای کشورمان است، و آنچه که در کاسه مسؤولان ارشاد و سیاسیون دولتی و وجیزه‌های فرمایشی آنان نهاد، همان حسادتی است که اگر تأییدش کنند به جان کندن خودشان می‌انجامد و اگر بی‌خیال از کنارش عبور کنند، به فرسودن و تباه شدن خودشان در مجامع هنری می‌انجامد.

با این همه، ظهور فرهادی در این سطح، آن سوتر از آزرده‌گی بی‌دلیل جماعتی از دولتی‌ها و هنرمندان دولتی‌ها، ظهور عزت و سربلندی برای همه ایرانیان است. قرار نبوده و نیست که عزت و سربلندی همچنان بلوکه خاندان خودی باشد. فردی همچون فرهادی نیز که به زعم ما یک ناخودی



است، می‌تواند برای وطنش شکوه و شرم و شوق بیافریند. با آنکه معتقدم فرهنگی بسیار بیش‌تر از بسیاری از خودی‌ها برای ما سرفرازی آورده است. و من ای خدا چه رنجی می‌برم از این داستان انشقاق‌گر خودی و ناخودی. فرهنگی و اندیشه مبارکش، برای ما احترام پدید آورد. همچنان که ورزشکاران ما آنگاه که در عرصه‌های جهانی می‌درخشند و شوق جانانه‌ای به لایه‌های عاطفی و غرور آحاد جامعه می‌دوانند، درخشندگی فرهنگی نیز به جان افسرده فرهنگی ما انرژی زایدالوصفی تزریق نمود. بسیار بیش از آنچه که همه هیمنه دستگاهی چون وزارت ارشاد و تبلیغات اسلامی از عهده‌اش برآیند. فرهنگی فرزند ایران و فرزند زمانه خویش است. استادی او علاوه بر اشراف هنری‌اش که همچون یک بافنده زبردست قالی، تار و پود اثرش را به هم تنیده و نقشی بی‌بدیل پدید آورده، در این است که در محومه‌های متمایزهای تمام‌نشدنی و رایج هنری ما، به خلق این اثر بدیع توفیق یافته است. به امید روزی که فرهنگی به میهنش بازآید و وزیر ارشاد به نمایندگی از طرف کوچک و بزرگ این مردم دستش را ببوسد. مثل بوسه‌ای که ما بر دست و بازوی رزمندگان سال‌های دفاع مقدس خود می‌زدیم و با جان و دل پاسشان می‌داشتیم.

### شش: شیر یا خط!

ما قرار است با انتخابات چه چیزی را به خودمان و به دنیا بفهمانیم؟ لابد اینکه: مردمان ما بر چند و چون مقدرات قانونی خویش مستقرند و با اشراف بر قانون، مسیر حرکت کشور خویش را خود تعیین و ترسیم می‌کنند. خوب، بسیار خوب، منتها این انتخابات یک دورخیز کلی دارد و یک کنایه جزئی. دورخیز کلی‌اش این است که نمایندگان واقعی مردم - بله، نمایندگان واقعی مردم - به مجلس راه یابند. و کنایه جزئی و بطئی‌اش این است که: این واقعی بودن نباید «نمایشی» باشد. مثل همان کاری که صدام می‌کرد و به همان چیزی که از پیش مشخص کرده بود دست می‌یافت.

من می‌گویم: ما با ایجاد تنگناهای بسیار، همه کارآمدان و منتقدان و خیرخواهان جامعه را به اسم‌های مختلف و به بهانه‌های گوناگون از مدار حضور در انتخابات بیرون رانديم. ماندند جماعتی که باب میل ما هستند. مطیع و حرف گوش کن و مجیزگوی. برگزاری انتخابات در میان این جماعت نرم و بی‌تپش که انتخابات نیست. شیر یا خطی است به معنی اینکه: فعلاً تو بیا و تو بمان. به‌ویژه با راندن و دور ساختن هر معترضی که بتواند به همین شیر یا خط نمایشی ما سر بکشد و از میزان استقبال مردم خبر بگیرد، و همچنین تسلط در دست و بی‌خلل ما به زیر و بالای انتخابات، داستان اعلام نتیجه نهایی را نیز به قدر و اندازه کرم خود ما بند می‌کند. و نه به آنچه که رخ داده. پس نمایندگان این دوره مجلس، بدیهی است که نمایندگان واقعی مردم نیستند. شأن فضائشان همان شأن گل یا پوچی است؛ که بود و نبودشان تنها به پر کردن فضای پوک مجلس محتضر می‌ارزد. این را من منتقد نمی‌گویم. عقل جمعی و تعریف رایج انتخابات می‌گوید. در حقیقت، ما با ضرب و زور، جماعتی را به اسم نماینده به مردم حقه کرده‌ایم و حالا با سماجت از مردم می‌خواهیم به خاطر واگشایی مجلسی با این کیفیت، پا بکوبند و شادمانی کنند. و این البته قبول می‌فرمایند که شدنی نیست. منظوم این است که خدای متعال یک خصلتی در بنی بشر به ودیعه نهاده که با آدم‌های عاریتی حال نمی‌کند. و این باز البته تقصیر ما نیست. به همان ودیعه الهی مربوط است.

### هفت: باجنای با کفش‌های کتانی!

دیشب عروسی بود. عروسی خوبان. عروسی نبود، یک فیلم خوب و خوش ساخت بود گویا. به قول یکی از جوانان مجلس، می‌شد اسم این فیلم را «باجنای با کفش‌های کتانی» نهاد؛ که عروس، دختر جناب مهندس محمد توسلی بود. و داماد، از طایفه‌ای که مستحق این عروس و خانواده سرشناسش می‌نمود. پدر عروس اما ماه‌ها در زندان بود، با آن کهولت سن، و با سوابقی که داشت. اولین شهردار تهران بعد از پیروزی انقلاب؛ و البته با طعمی از زندان‌های زمان شاه، و زندان‌های اسلامی ما. جرم‌های زمان شاه اگر براندازی بود، جرم‌هایی که ما برای او تراشیده بودیم، مضحک‌تر از مضحک بود: امضای یک بیانیه!

خوشبختانه این حداقل عقلانیت از زندانبانان ما زدوده نشده است که به این پدر اجازه ندهند دو ساعت مانده به مراسم به مجلس عروسی دخترش نیاید. آمده بود. دو ساعت مانده به مراسم از زندان آزادش کرده بود. البته چهل و هشت ساعته؛ که سر ساعت هشت صبح شنبه برمی‌گردد. پدر عروس، مهندس محمد توسلی، با چهره‌ای که درون بی‌آلایشش در او موج می‌خورد به میهمانان خوشامد می‌گفت. با همان خوی خیرخواهی و وزانت بزرگان نهضت آزادی، که بزرگان نهضت آزادی نیز در این مجلس بودند، از پیر تا جوان.



عروس نیز عجباً که ماه‌های طولانی زندانی کشیده بود، و هنوز نیز باید گوش به زنگ زندان باشد، که بیا و مابقی دوران محکومیتت را بگذران. عروس اما همان بود که خیر زیر گرفتن آن اتومبیل نیروی انتظامی را و کشته شدن یکی از مردم معترض را به گوش جهانیان رسانده بود؛ جای آن راننده و آن قاضی خالی. راننده‌ای که آدم کشته بود و اکنون آزاد بود، و قاضی‌ای که دست به زندانی کردنش روان است و همچنان با چرخش قلمش بی‌گناهان را به زندان در می‌افکند و بهشت برین را نیز هم‌وزن مجاهده خود نمی‌پندارد.

باجناق داماد نیز زندانی بود؛ جناب مهندس فرید طاهری. من اما توفیق این را داشتم که در زندان اوین یک چند وقتی از فهم و ادب فراوان او ارتزاق کنم. دیشب ناگهان خبر درگرفت که فرید نیز در راه است. ای عجب! چه می‌شنویم؟ من چقدر مشتاق این لحظه بودم، که فرید را ببینم و برای لحظه‌ای هم که شده از تماشای ادب فراوانی که در حرکات و گفتار و اندیشه او خانه کرده بود، محظوظ شوم. گفتند از زندان به منزل رفته تا لباس عوض کند و به مجلس عروسی بیاید.

تا اینکه: فرید آمد. باجناب آمد، باجناب با کفش‌های کتانی آمد، و با رویی گشاده و ادب فراوان و اشک‌هایی که برای هاله سحابی رو به شوهر هاله فرو ریخت. چه آرامشی در صورت این مرد بود. و من محو تماشای او بودم. خدایا تو خوب می‌دانی دماوند را از کجا برآوری. من دماوند را در برابر این محفل ساده و صمیمی و پاک، حقیر یافته‌ام. جالب آنکه باجناب، برای تعویض لباس به خانه رفته بود اما بعد از تماشای قد و بالای خانه، متعمدانه با همان لباس زندان و با همان کفش‌های کتانی به مجلس عروسی آمده بود. جای عماد بهاور و خیلی‌های دیگر در این مجلس خالی می‌نمود.

من هیچ‌گاه طرفدار هیچ حزب و دسته‌ای نبوده‌ام، هرگز. اما چرا طرفدار ادب و انصاف و خیرخواهی هر جماعت و هر انسانی که علم انسانیت برافراشته باشم؟ به‌ویژه هموطنانم، و به‌ویژه آنانی که این روزها زندانی جفاها و کینه‌ورزی‌های شخصی می‌آیند.

## هشت: یه روز خوب میاد!

ای خدا، روزی در همین نزدیکی‌ها، مردمان ما نخواهند ترسید. نویسندگان و هنرمندان ما نخواهند ترسید. نمایندگان ما نخواهند ترسید. و به جای همه آنانی که نخواهند ترسید، دزدان در هر لباس، چه سپاهی و چه اطلاعاتی، چه روحانی و چه غیر روحانی خواهند ترسید. روزی در همین نزدیکی‌ها، مجلس، از شأن سرنگون فعلی‌اش، به شأن «عصارگی فضائل مردم» باز خواهد رفت، و نمایندگان، به جای ترس و جهل، فهم را برخواهند کشید.

روزی در همین نزدیکی‌ها نمایندگان ترس ما، ویژه‌خواران و سپاهیان قاچاقچی را، و هیولاهای نامحرمان اطلاعاتی را شناسایی خواهند کرد، و پس از سپردن آنان به دست یداللهی قانون، دستگاه‌های مخوف پس پرده آنان را متلاشی خواهند کرد.

روزی در همین نزدیکی‌ها، ای خدا، بانوان بی‌حجاب و فهم ما، شانه به شانه بانوان فهیم و باحجاب ما، به مجلس ملی ما راه خواهند یافت، و برای همیشه، نکبت اجبار را از ساحت دین به نمایش خواهند گذارد. چه می‌گوییم؟ روزی در همین نزدیکی‌ها، از همان تریبون مجلس، کمونیست‌های خوب سرزمینمان ایران، برای احقاق حقوق همه، به‌ویژه برای حقوق خداپاوران گریبان خواهند درید.

روزی در همین نزدیکی‌ها، تن اطلاعاتی‌ها و تن پاسداران خاطی ما، از افشای خطاهایشان خواهد لرزید. چرا که نمایندگان راستین ما، به وزارتوی آنان اشراف خواهند ورزید و با افشای هر خطا، باعث و بانی‌اش را به چوب قانون خواهند سپرد.

روزی در همین نزدیکی‌ها، ای خدا، دزدان در هر لباس، چه خودی چه ناخودی، از ترس نمایندگان شجاع ما به هزار سوراخ خواهند خزید. و دست کاوشگر قانون، با اقتدار، آنان را از سوراخ‌های اختفا بیرون خواهد کشید. این شعار نکبت‌بار «به دزدی‌های من و دوستانم کاری نداشته باش تا به دزدی‌های تو و دوستانت کاری نداشته باشم» خاک خواهد خورد و به جای آن شعار «من دوست و دوستانم توأم تا جایی که خطا نکنی؛ که اگر خطا کردی، همین منی که دوست توأم، با بند بند قانون در برابرت خواهم ایستاد. تو نیز این چنین باش با من»، بر پیشانی مجلس و احزاب ما خواهد نشست.

روزی در همین نزدیکی‌ها، هرگز، فرد بی‌مایه و بی‌تجربه‌ای از صد فرسنگی مسندهای دستگاه قضا عبور نخواهد کرد، تا از ترس افشای پرونده برادرانش، به دزدان پرونده‌ساز کرنش کند. روزی که دستگاه قضا، با علم و انصاف و عدالت و آزادی آشتی خواهد کرد. و پوسیدگان و رابطه‌بازان از زیر و بالای مسندهای آن بیرون رانده خواهند شد.

روزی در همین نزدیکی‌ها، جوانان ما، جوانی خواهند کرد؛ و جام نشاط را، و آزادی و امنیت را، با تمام گوارایی‌اش سر خواهند کشید. روزی که جوانان ما، ما را خواهند بخشود؛ و با ما آن نخواهند کرد که ما با آنان کردیم.



روزی در همین نزدیکی‌ها، روحانیان عتیقه و دخالت‌گر و آسیب‌زای ما به انزوا فرو خواهند شد، و روحانیان پاک‌نهاد ما بر منبرهای درایت خواهند نشست و قفل سخن را خواهند شکست. روزی که روحانیان آزاده ما، برای زخم دل نسل‌های آزاده ما خواهند گریست. و پیش پای آسیب‌دیدگان ما به زانو در خواهند نشست و طلب بخشایش خواهند کرد. و ما برای روحانیتی که در این ملک به خاک افتاده و از گردونه اعتبار دور مانده، راه خواهیم گشود. روزی که دین، از دست دخالت‌های کودکانه ما و از دست بی‌کفایتی‌های مکرر ما نفس راحت خواهد کشید و در جایگاه بایسته‌اش جلوس خواهد کرد.

روزی در همین نزدیکی‌ها، علم، به محافل علمی ما راه خواهد یافت. و دانشگاه‌های ما با علم و تحقیق و تجربه خواهند آمیخت. روزی که جوانان تیزهوش ما آبروی از دست رفته علمی ما را نه در یکی دو شاخه نمایشی، بل در تمامی رشته‌ها و شاخه‌ها باز خواهند آورد. روزی در همین نزدیکی‌ها، سفرکردگان و قهرکردگان و نخبگان به میهنشان ایران باز خواهند گشت و ریسمان بازسازی این سرزمین زخمی را به دست خواهند گرفت.

روزی در همین نزدیکی‌ها، میلیاردها پول بی‌زبان مردم را به اسم یارانه، به جای اینکه خرج حق‌السکوت ندانم‌کاری‌های خود کنیم و مفت از کفش بدهیم، در مسیر احیای زیرساخت‌های اقتصادی کشور سرمایه‌گذاری خواهیم کرد و نرم نرم نکبت‌بیکاری را از سر و روی جامعه خواهیم روفت. روزی در همین نزدیکی‌ها، راه را بر رواج اعتیاد خواهیم بست و به صورت آنانی که در هر لباس از ترانزیت مواد مخدر میلیاردها دلار به جیب زده‌اند تف خواهیم کرد.

روزی در همین نزدیکی‌ها، اردمندان به خانواده‌های شهدا و جانبازانی که همچنان در کنار آسیب‌ها و آسیب‌زایان ایستاده‌اند، نشانی کسانی را خواهیم داد که جفاکارانه از شهید و جانباز برای خود فرصت‌ها پدید آورده‌اند و کار و کسب‌ها آراسته‌اند و به خواسته‌های این مردم آرزو به دل خیانت کرده‌اند و خندیده‌اند.

روزی در همین نزدیکی‌ها، بسیجیان ما باور خواهند کرد تعریف بسیج و بسیجی، در خدمت به مردم خلاصه می‌شود و نه نگاهبانی از منافع دیگرانی که حساب‌های پنهان دارند و نگاه کاوشگر مردم برای آنان مزاحمت است. روزی که بسیجیان ما خواهند دانست چه کلاه گشادی به سرشان رفته است. روزی که آنان چوب و چماق را دور خواهند انداخت و در کنار مردم خواهند ایستاد و به صف آنان خواهند پیوست.

اینها که گفته آمد، ای خدا، رؤیا نیست؛ آرزوهای ناشدنی نیست؛ آرمان‌های بدیهی و دم دستی مردمی تحقیرشده و غارت شده است؛ که به چشم خود در همین ترکیه مجاور، سال‌هاست همین‌ها رواج یافته و شوق‌آفرین، می‌بینند و افسوس می‌خورند. ای خدا می‌بینی کار ما ایرانیان به کجا فروشده؟ که حسرت این روزهای ترکیه ما را بگذارد؟!

نه، روزی خواهد آمد که ما قدر هم را خواهیم دانست و از اشک‌های هم برای عاطفه‌های خراش‌خورده استمداد خواهیم گرفت. روزی که ما قامت بر خواهیم افراشت. روزی که شاد خواهیم بود و به روی هم و به روی زندگی غش غش خنده خواهیم زد. روزی که زندگی خواهیم کرد. روزی که خدا را در کنار خود شانه به شانه خواهیم دید. روزی که خنده خدا را خواهیم شنید. روزی که اشک شوق مجال گفتگو از ما خواهد ستاند. روزی که زمین به پایهای محکم ما غرور خواهد ورزید. به امید آن روزهای نه چندان دور. نگران نباشید: «یه روز خوب میاد....»

محمد نوری‌زاد

نوزدهم اسفند ماه سال نود

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد؛ وبلاگ «نجوهای نجیبانه»





## نود و یک آرزو برای سال نود و یک! ۲۶ اسفند ۱۳۹۰

**مردمان بزرگ را آرزوهایی است بزرگ؛ و آرزوهای بزرگ، مردمانی بزرگ پدید می‌آورند**

آرزو می‌کنم سال نود و یک شمسی، سال «خیزش» باشد. خیزشی نه آمیخته به عصبیت حنجره‌های فحاش و معترض. و نه خیزشی که به خون و خون‌ریزی منجر شود. بل آرزو می‌کنم سال نود و یک شمسی، سال خیزش «عقل» باشد

**ما را بیش از نان، به عقل‌گرایی محتاج است**

راستی آیا دیدید رئیس‌جمهور با مجلس چه کرد؟ پای بر دو سوی بام مجلس نهاد و بر سر نمایندگان آن چنان بارید که مگر طنازان تاریخ به جمع آوری اش حریف شوند. دیدید مجلسی که باید برج بلند عقلانیت یک ملت باشد، چه پخمه می‌نمود آن روز؟

خروجی یک جامعه عقل‌گرا، نخبگی و فرزانی و رشد و تکاپو و تولید است و خروجی یک جامعه جهل‌گرا، پخش دعای کمیل از پنج شبکه تلویزیونی و چندین شبکه رادیویی همزمان. و البته، در همان حین پخش دعای کمیل‌های همزمان، دیلم به زیر خانه دانشمندان و علمای معترض بردن!

می‌پرسی چرا زندان؟ چرا دادگاه‌های غیرعلنی و احکام از پیش مشخص؟ چرا بی‌کاری؟ چرا اعتیاد؟ چرا بی‌تربیتی گسترده؟ چرا دزدی؟ چرا مصرف؟ چرا دروغ؟ چرا تزویر؟ چرا بی‌ادبی و لودگی؟ چرا بی‌کیاستی و بی‌تدبیری؟ می‌گویند: انرژی هسته‌ای. می‌گویند: ماهواره امید. می‌گویند: سلول‌های بنیادین. می‌گویند: آمار. کدام آمار؟ همان که خود ما اعلامش می‌کنیم

جهل، تاب پاسخگویی ندارد و دست به چوب می‌برد. که جهل اخیراً به شوکر و ماشین آب‌پاش نیز مجهز شده است. برای مقابله با که؟ با کسانی که تنها می‌پرسند: چرا؟ و جهل، می‌زند و می‌کشد و زندانی می‌کند که: نپرس!

**با این مردم و با این مسندنشینان، انتظار تحول در زیر و بالای جامعه، یک آرزوی کور بی‌پشتوانه است**

**آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال رهایی و آزادی باشد**

**آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال همدلی همه ایرانیان باشد. و داستان خودی و ناخودی از میان برچیده شود**

**آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال آشتی ملی باشد**

معتقدم مردمی که آرزو نداشته باشند، مردمی رنگ‌پریده و محترضند. مردمان بی‌آرزو، بی‌تپش و پوک‌مغز و پوک‌دل‌اند. همان مردمی که ریسمان تحرکشان را به خاطر چند روز چرک به اسم زندگی به دست جماعتی از خدا بی‌خبر می‌سپزند. مردمان بی‌آرزو، مردمانی بی‌فردایند. چه می‌گوییم؟ مردمان بی‌آرزو مردمی فرسوده و پیردر روز تولدشان‌اند و چشمشان را حجمی از تابوت پر کرده است.

گرچه خود به این مهم نیز باور دارم که: تنگناهای امنیتی حاکم بر یک جامعه، به مرور مردمان آن جامعه را به سمت تخیل و دوربینی‌های کور می‌راند. ظهور عرفان‌های در هم پیچ تاریخ سرزمین ما، مرهون جوّ خفقان و بی‌بها شدن حق که نه، بی‌بها شدن خون مردمان بوده است. مردم در



این فضا، به جای آنکه به واقعیت‌های جاری جامعه خویش ببیند، از آنها گریز می‌کند و به دل آرزوهای کور پناه می‌برند. این مصیبت عظمی، آنجا غمبار و دلخراش است که بدانیم: آن کسانی که بیش از سایرین بر این آتش پرود پف می‌کرده‌اند و تنورش را می‌گداخته‌اند، کارگزاران دینی‌ای بوده‌اند که برای بهشت و جهنم خدا از همین امروز خط و نشان می‌کشیده‌اند.

به همین دلیل، امروز در جوامع پلیسی و امنیتی، چه در ایران و چه در کره شمالی و چه افغانستان، ورود مردم به حوزه آرزوهای کور، بیش از آنکه مرهون واقع‌بینی آنان باشد، محصول گریز از واقعیات رنج‌آوری است که به پر و پای مردم پیچیده و روان آنان را می‌خراشد. کارکرد این آرزوها اگر هیچ نباشد الا فرار از رنج امروز و غلتیدن به فردایی که تهی از رنج است، به صورت ظاهر خواستنی است. در بطن این گریز ناگزیر اما دامی به وسعت خودفریبی نهاده شده که: کار قیصر به قیصر و کار دین به کلیسا و اگذار. درست همان چارچوبی که قیصر و کلیسا را در جای دلخواهشان می‌نشانند و چاقوی جراحی را به دستشان می‌دهد. موضوع تشریح؟ غارت مردم! با چه تمهیدی؟ آذین بستن جهل و فربه کردن جهل آن. بر چه بستری؟ ترس! ترس از چه؟ از فردای نیامده. پس پیش به سوی ترسیم همین فردا در آرزوهایی که با واقعیت جاری جامعه هیچ نسبتی ندارند.

شاید پس از خواندن آرزوهای من، به یک جمله، طومار آن افقی را که من برای سال نود و یک سرزمینمان ایران ترسیم کرده‌ام در هم بیچید و بگویند: باش تا صبح دولتت بدمد. من این طومارپیچی شما را تحمل می‌کنم، در عوض شما نیز به این افق ترسیمی من عنایت فرمایید. مخاطب من در این نوشته، یک گوهر گمشده است. بگردید و آن را بیابید. این بگویم و از این مقدمه درگذرم که: مردمان بزرگ را آرزوهایی است بزرگ؛ و آرزوهای بزرگ، مردمانی بزرگ پدید می‌آورند.

## آرزوهای از یک تا نود من:

آرزو می‌کنم سال نود و یک شمسی، سال «خیزش» باشد. خیزشی نه آمیخته به عصیبت حنجره‌های فحاش و معترض. و نه خیزشی که به خون و خون‌ریزی منجر شود. بل آرزو می‌کنم سال نود و یک شمسی، سال خیزش «عقل» باشد. همان جواهری که متأسفانه در این مُلک خاک می‌خورد. و ما خود بهای واقعی‌اش را در سایه جهلی آذین‌یافته به حاشیه رانده‌ایم. شرمندهم که بگویم: ما این روزها جهل می‌خوریم و جهل برمی‌آوریم. منظور من از خیزش عقل نه به این معنی است که ما صبح یک روز که از خواب برمی‌خیزیم، ناگهان خود را به لباس عقل ملبس ببینیم. نه، مرادم از این خیزش، رسیدن مردم به این واقعیت و حقیقت مطلوب است که: عقل چیز خوبی است. همین! و بعد از آنکه به این حقیقت دست یافتیم، حالا به دریافت و گسترش آن خیز برداریم و در طول سال نود و یک مقدمات این گرایش ملی را فراهم آوریم. ما را بیش از نان، به همین عقل‌گرایی محتاج است. عقل که باشد، نان از آسمان نیز فرو خواهد بارید. عقل که نباشد، همان یک لقمه نان خانه ما به تاراج می‌رود و به تلخی می‌گراید. مرا در این عقل‌گرایی، بیش از آنکه مخاطب مسئولین کشور باشد، مردمان ایران است. مردمی که ترجیح می‌دهند نه همیشه، که هر از گاه به عقل فردی و جمعی خود مراجعه کنند. و بیش از عقل، پایبند احساس خویش باشند. گرفتاری مردمانی که در احساس متوقف‌اند، این است که صبح به یک نجوای عاطفی زنده باد فلان می‌گویند و شباهنگام به یک تشر، مرگ بر همان. خورش مردمی که با احساس آمیخت، طعم عقل، زهرشان می‌شود. تا بپرسی چرا، دست به چوب می‌برند. چرا که این «چرا» دوازه ورود به عقل است و احساس‌گرایان مشتاق بسته بودن مدام این دوازه‌اند.

ما را اگر عقل بود، عقلا را برمی‌گزیدیم. گرچه آنانی را که از ما و خویشان و همفکران ما نباشند. راستی آیا دیدید رئیس جمهور با مجلس چه کرد؟ پای بر دو سوی بام مجلس نهاد و بر سر نمایندگان آن چنان بارید که مگر طنازان تاریخ به جمع‌آوری‌اش حریف شوند. دیدید مجلسی که باید برج بلند عقلانیت یک ملت باشد، چه پخمه می‌نمود آن روز؟ مجلس آن روز، نماد عقل‌گریزی یک ملت بود. تجلی‌گزینشگری احساس، و طرد عقل.

عقل که به خانه دل ما پای بگذارد، از مدارس ما به جای روزمرگی، علم خواهد جوشید، و از دانشگاه‌های ما به جای تظاهر به عقل، فرآورده‌های عقلانی سر بر خواهند آورد، و از دستگاه قضائی ما به جای فریب و آلودن جمال عدل، انصاف و عدالت به جامعه نور می‌افشانند، و حقوق مردم، خود را به زینت اجابت مزین خواهد فرمود، و از زبان نمایندگان ما فهم جاری خواهد شد، و انگشت نشانه جامعه، فرادهای خوب را نشان ما خواهد داد.

مردمان عاقل به هنگام انتخاب، به جای جُبّه جهل، جادوی عقل را بر خواهند کشید. انتخاب عقل، یعنی به کرسی نشاندن همه حاجت‌های بایسته. که در این بایستگی، مفت‌خواری مردم و مسئولین، به یک چوب رانده می‌شود. و خطاکاری مردم و مسئولین، به یک قانون سپرده می‌گردد.



من با اطمینان می‌گویم: مردمان مفت‌خوار و خطاکار، مسؤولینی مفت‌خوار و خطاکار را برمی‌کشند، و مردمان نیک‌خواه و درستکار، مسؤولینی همان‌گونه. این یک جمله، انشای دانش‌آموزی بود در آن مقطعی که من معاون پرورشی یک مدرسه در جنوب شهر بودم: مردمان دزد، به مسؤولان دزد محتاجند و مردمان درستکار، به مسؤولان درستکار.

مردمان که عاقل باشند، فضا برای جهالت و فریب تنگ می‌شود. پول نفت، در پس پستوهای فریب، دست به دست نمی‌شود. و داستان دانه درشتی و ریزدانگی، به تفسیر صریح قانون معنا می‌گیرد. مسؤولان بی‌حضور مردم، سنگی بر سنگی نمی‌نهند. و سنگی نیز از بنای اعتماد مردم بر نمی‌دارند. مردمان عاقل، جامعه‌ای عاقل برمی‌آورند. جامعه‌ای که بخت و اقبال خود را به حجاب و بی‌حجابی بانوان بند نمی‌کند. و شور جوانی را به اسم گناه، از جوانان جامعه دریغ نمی‌کند. و بقای خود را در نابودی و انزوای سایر نحل‌های فکری و اجتماعی نمی‌بیند. در کنار سفره‌ای اگر که عقل باشد، نان سنگگ، طعمی از طعام بهشت می‌گیرد، و اگر نباشد، انباشت نادرترین خوردنی‌های زمینی در آن سفره، تلخ و گس می‌نماید.

حاکمان درستکار یک جامعه، به عقل مردمان بها می‌دهند و حاکمان نابکار، به جهلشان. حاکمان درستکار، از عقل نردبانی برای برآمدن و بر شدن می‌سازند، و حاکمان نابکار، از جهل دخمه‌ای برای غارت و انجماد. با جولان عقل، مردم را می‌توان به درخشیدن فرا خواند و با جولان جهل به فرو کشیدن. حتا با جولان جهل می‌شود مردمانی را به تقاص پاره شدن یک عکس امام از خانه‌ها به در آورد و به خیابان‌ها ریخت و از دهانشان مرگ بر این و زنده باد فلان برآورد، و فردای همان روز با ریختن خون عده‌ای معترض، در خانه‌ها نگاهشان داشت و «خون‌شان پای خودشان» را در محفظه منطق و فهمشان جای داد.

مردمان جاهل، با یک بلندگوی مرکزی به چپ و راست می‌خزند. با صدای همان بلندگوی مرکزی، می‌نشینند و برمی‌خیزند. می‌خندند و گریه می‌کنند. فحش می‌دهند و به یک اشاره، دست به چوب و چماق می‌برند. می‌زنند و می‌کشند. و با تعجب، دست‌هایی را می‌بینند که به جیبشان فرو می‌رود اما در همه این احوال یک «چرا» نمی‌پرسند. چرا؟ به این دلیل که چراهایشان پیش از این پاسخ داده شده: کمال شما در اطاعت محض است. بی‌چون و چرا. خدا اینگونه می‌خواهد. مگر بهشت نمی‌خواهید؟

اگر به عقل جمعی یک جامعه بها داده شود، بی‌ریشگان جهل‌پرور، به مدارج عالی ورود نمی‌کنند، به عکس جامعه‌ای که جهل اگر در او بجنبند، بی‌ریشگان زیرک جهل‌پرور، خدا را نیز خرج مطامع خود می‌کنند. خروجی یک جامعه عقل‌گرا، نخبگی و فرزائگی و رشد و تکاپو و تولید است و خروجی یک جامعه جهل‌گرا، پخش دعای کمیل از پنج شبکه تلویزیونی و چندین شبکه رادیویی همزمان. و البته، در همان حین پخش دعای کمیل‌های همزمان، دیلم به زیر خانه دانشمندان و علمای معترض بردن.

یک جامعه عقل‌گرا، به رشد مردمان با رواج رسانه‌های فهمیده جمعی بها می‌دهد، و یک جامعه جهل‌گرا، تا می‌تواند راه را بر رواج عقل و فهم می‌بندد. ظهور سانسور در یک جامعه جهل‌گرا، عین هوشمندی تلقی می‌شود و در یک جامعه عقل‌گرا: فاجعه! بله، این است تفاوت عقل و جهل. یکی هوشمندی را در سانسور می‌بیند و دیگری فاجعه را در آن!

یک جامعه عقل‌گرا از بیان خطاهای خویش شرم نمی‌کند و با پوزش‌خواهی از مردم، راه را بر رواج هرچه بیش‌تر خطا می‌بندد. یک جامعه جهل‌گرا اما، به ضرب شعارهای پوک بر نکبت‌های خود سرپوش می‌نهد. می‌پرسی چرا زندان؟ چرا دادگاه‌های غیرعلنی و احکام از پیش مشخص؟ چرا بیکاری؟ چرا اعتیاد؟ چرا بی‌تربیتی گسترده؟ چرا دزدی؟ چرا مصرف؟ چرا دروغ؟ چرا تزویر؟ چرا بی‌ادبی و لودگی؟ چرا بی‌کیاستی و بی‌تدبیری؟ می‌گوید: انرژی هسته‌ای. می‌گوید: ماهواره امید. می‌گوید: سلول‌های بنیادین. می‌گوید: آمار. کدام آمار؟ همان که خود ما اعلامش می‌کنیم.

می‌پرسیم: چه شد انرژی هسته‌ای؟ چه شد تولید برق از نیروگاه هسته‌ای بوشهر؟ می‌گوید: به تولید برقش چکار داری؟ به چهار برابر پولی که بابت این نیروگاه از رده خارج داده‌ایم چکار داری؟ به این که با مدیریت همان روس‌های زیرک، به جان سیستم‌های نیروگاه و ویروس افتاده و از کارشان انداخته چکار دارید؟ به این کار داشته باشید که ما مقابل چشم ابرقدرت‌هایی که نمی‌خواستند ما به دانش هسته‌ای دست پیدا کنیم و پیدا کردیم ببندیشید. خوب اندیشیدیم. بعدش چه؟ بعدش دیگر به خود ما مربوط است. و اینجا همان جایی است که جهل، تاب پاسخگویی ندارد و دست به چوب می‌برد. که جهل اخیراً به شوکر و ماشین آب‌پاش نیز مجهز شده است. برای مقابله با که؟ با کسانی که تنها می‌پرسند: چرا؟ و جهل، می‌زند و می‌کشد و زندانی می‌کند که: نپرس!

رواج جهل، مردمانی مصرف‌کننده و تبیل و تن‌پرور و خوشگذران و اهل بخور و بنوش و دروغگو و اهل رشوه و زد و بند تربیت می‌کند. چرا که مردم به بالادستی‌هایی که همین‌گونه‌اند نگاه می‌کنند. این مردم، به هیچ نظامی منظم نمی‌شوند و به هیچ قاعده‌ای تن نمی‌سپرنند. مردمی که با خسارت زدن به اخلاق جامعه، از بالادستی‌ها انتقام می‌گیرند.



رواج جهل، «[محمدرضای] خاوری» بانک ملی را جلوی چشم وزارت اطلاعات زیرک ما و از همین فرودگاه امام خمینی خودمان فراری می‌دهد تا بخش وسیعی از پرسش‌ها درباره آن دزدی کلان بی‌پاسخ بماند. رواج عقل اما زمینه را برای دزدی‌های ریز و درشت می‌بندد. و زمینه را برای رواج درستی مهیا می‌کند. اگر گفتید چگونه؟ با به کار گرفتن پاکان عاقل. و حال آنکه جاهلان ناپاک، با به کار گرفتن هم‌طیفان خود، و همزمان با شعارهایی که از پاکی بر زبان می‌آورند، راه را بر غارت خود و همان هم‌طیفان خود می‌گشایند. کارکرد آن شعارهای تمام‌نشدنی، پروار کردن جهل مردمان است و بس. وگرنه، در نظام فکری و ایمانی ما کدام شعاردهنده است که پیش از دیگران مخاطب اصلی همان شعارها نباشد؟ چه تعداد امام جمعه را می‌شناسیم که پیش از آغاز سخن نگفته باشند: خودم را و شما را به تقوای الهی دعوت می‌کنم؟

بخشی از مردم ما زُک بگویم، اگر بی‌تربیت و دزد و رشوه‌گرا و ابن‌الوقت و اهل زد و بندند، تربیت‌شده بالادستی‌هایند. برای این جماعت از مردم، حضور آن بالادستی‌ها بر سر مسندها، مثل اکسیژن ضروری است. این دو، از هم تغذیه می‌کنند. و این، همان جریان جهل در زیر و بالای جامعه‌ای است که بر دیوار مدارس خود می‌نویسد: «دانش، ستون روح است - امام باقر(ع)»

اگر در این جامعه، سخن عقل شنوده نمی‌شود، و مردم سر به کار خود دارند و دزدان سر به کار خود، رازش همان ارتزاق دوجانبه‌ای است که رواج جهل سخت بدان محتاج است. من آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال رواج عقل باشد. می‌دانم این آرزو، به این سادگی‌ها محقق نمی‌شود. چرا که زدودن جهلی که اسلحه به کمر بسته و بر عرض و طول مناسبات مالی ما اشراف دارد، جز به نفس‌تنگی او نمی‌انجامد. این نفس‌تنگی همان است که در برابر تحقق این آرزو سخت مقاومت خواهد کرد و با رواج هرچه بیشتر جهل، راه گشایش خود را هموارتر خواهد ساخت.

دیروز به کامله مردی برخوردیم که زباله مغازه‌اش را به جوی آب می‌ریخت. به او گفتم: آقای محترم، شما به ظاهر خود را از شر این زباله رها می‌کنید اما کمی پایین‌تر، مغازه‌دار دیگری را گرفتار آن می‌کنید. سخن من نه تنها در او اثر نکرد، بلکه اخم او را در هم بُرد و فحشی نثار باعث و بانی فلان معضلی فرمود که هیچ ربطی به زباله و جوی آب نداشت. کار نادرست این کامله مرد، تا کاری که رئیس جمهور با مجلس کرد و پخمنگی جمع کثیری از نمایندگان را برای هزارمین بار به نمایش گذارد، از یک جنس است. همان رواج جهل. با این مردم و با این مسندنشینان، انتظار تحول در زیر و بالای جامعه، یک آرزوی کور بی‌پشتوانه است. تنها راه مقابله با این جهل خیمه خوابانده، رواج عقل و جانبداری از عقلانیت است. چرا؟ چون معضل جامعه ما بیش از آنکه به نبود پول و سرمایه و واردات بی‌سرانجام از چین و فرش شدن در زیر پای روسیه و دشمنی‌های تمام‌نشدنی آمریکا و اسرائیل مربوط باشد، به فربگی جهل در میان ما مربوط است. روفتن این جهل دامن‌گسترده، جز با راه گشودن بر عقل و عقلانیت ممکن نیست. و این، به یک عزم ملی محتاج است. عزم ملی نیز به یک حرکت ناگهانی و همگانی موکول نیست. می‌شود از هر گوشه این سرزمین ستم‌دیده شروع کرد و نهایتاً به یکدستی ملی انجامید.

آرزو می‌کنم در سال نود و یک، مسندنشینان ما، هر که هستند، به این بیاندیشند که: با هر کاری که کرده‌اند و با هر چه که از مردم برداشته‌اند و با هر چه که بر جامعه افزوده‌اند، رفتنی‌اند. و بدانند: آنکه ماندنی است، درستکاری برآمده از فهم است. و این ماندگاری ممکن نیست مگر با رواج عقل. عقلی که درست در لحظه تحویل سال، به این می‌اندیشد که: جماعتی از مردان و زنان ما بی‌دلیل در زندان‌اند. زندانی که حقه‌ها و حسدها و خودبزرگ‌بینی‌ها و منفعت‌طلبی‌های ما برآورده و خداوکیلی هیچ ربطی به تیزهوشی ما و بصیرت ما و خداباوری ما ندارد.

آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال رهایی و آزادی باشد. رهایی از قید و بندهای بی‌دلیل دینی، و آزادی عاقلانه‌ای که در او همه حتا لامذهبان ایران، احساس امنیت کنند و به شوق آبادانی سرزمین‌شان از هر کجا به سمت سازندگی ایران عزیز شتاب فرمایند.

آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال فرو کشیدن نگرانی‌های جهانی ما باشد. این که نکند آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها و دیگر ماجراجویان جهانی دست به دست هم بدهند و به بهانه‌هایی که ما برای آنان آراسته‌ایم، بر سر ما بلا ببارند. من می‌گویم: نیروگاهی که آن همه پول از ما به جیب روس‌ها ریخته و اکنون توان روشن کردن یک لامپ را هم ندارد، شاید به این درد بخورد که اسرائیلی‌ها را بر سر شوق آورد تا یک بمبی بر سرش بیفکنند. این بمب دو فایده دارد: هم ما را از شر این نیروگاه فشل و روی دست مانده رها می‌کند و هم اسرائیل را بار دیگر در سیل دشمنی ما قرار می‌دهد. مگر همین اسرائیلی‌ها چند تا بمب بر سر تأسیسات هسته‌ای صدام نریختند و خیال او را با همین دو فایده راحت نکردند؟



آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال همدلی همه ایرانیان باشد. و داستان خودی و ناخودی از میان برچیده شود. جوری که ما با نگاه به صورت هم، به هم لبخند بزنینم. نه این که از هم رو بگردانیم. آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال آشتی ملی باشد. ای خدا ما آیا لیاقت آشتی نداریم؟ با این همه توصیه‌هایی که تو برای آشتی رو به ما فرموده‌ای؟

آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال شرح صدر علما و مراجع دینی ما باشد. و آنان، در تفکیک فکری مردم، از خود خدا کمی عقب بنشینند و مثل خود خدا مردم را «عیال الله» بدانند و غم مردم را بخورند. آیا می‌شود در سال نود و یک بشنویم: مرجعی از مراجع ما، از سنیان و کلیمیان و مسیحیان و زردشتیان و درویشان و بهاییان و کمونیست‌های کشورمان به خاطر آسیب‌های این سال‌های پس از انقلاب پوزش‌خواهی کند و به آنان بگوید: به پیر و به پیغمبر این تنگناهایی که ما بر شما فرو باریدیم هیچ ربطی به اسلام و مسلمانی نداشته و ندارد؟

آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال اقبال ایرانیان در مجامع داخلی و جهانی باشد. سالی که نام ایران و ایرانی احترام دیگران را برانگیزد و برخلاف این سال‌ها تا هر کجا نام تندی و تنش و جاسوسی و ترور به میان می‌آید، نام ایران و ایرانی متبادر نگردد.

آرزو می‌کنم سال نود و یک، سال لبخند و شادمانی باشد. سالی که لباس شخصی‌های ما به جای چوب چماق و باتوم برقی به هموطنان خود گل محمدی هدیه بدهند و دستگاه قضائی ما بالأخره داستان کوی دانشگاه را یکسره کند و یقه خاطیان را بگیرد و به مردم بگوید: این خاطیان! اگر می‌توانید ببخشاییدشان.

آرزو می‌کنم در لحظه‌های تحویل سال، زندانیان سیاسی ما در کنار خانواده‌های خویش باشند. با نامه‌ای که رسماً از آنان دلجویی شده. به خداوندی خدا «بصیرت» این است.

آرزوی نود و یکمین من: این که «دوستان» وزارت اطلاعات و سپاه، وسایل کاری ما زندانیان سیاسی را که از سال‌ها پیش برداشته و برده‌اند، به ما باز بگردانند. به خداوندی خدا برداشتن و پس ندادن این وسایل طبق قانون و شرع، «حرام» و جرم است و ما نمی‌خواهیم دست دوستان ما به حرام آلوده باشد.

محمد نوری‌زاد

بیست و ششم اسفندماه سال نود

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد؛ وبلاگ «نجوهای نجیبانه»

<http://nurizad.info/?p=19118>

<http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/03/nurizad-91.html>



## آهای گنگی‌ها! ۴ فروردین ۱۳۹۱ (++)

در اواخر عهد ساسانی، مهم نبود سپاه سوسمار خور اعراب، چه آینده‌ای برای ایرانیان تدارک دیده است. مهم به در رفتن مردم از داغ و درفش حکومتیان و وعده‌های فریبکارانه روحانیان بود.

در همه گذشته‌های تاریخی، روحانیان، نه در رأس، که در کنار قدرت‌های اصلی (پادشاهان و حاکمان و امیران) حضور داشتند و راه را برای شمشیر و غارت آنان می‌گشودند و البته خود نیز به سهمی از این غارت دست می‌یافتند.

اگر روحانیان به قدرت برسند، علم فرو می‌گردد، دروغ و فریب و تظاهر و چاپلوسی و ریا پا می‌گیرد، دزدی رواج پیدا می‌کند، اعتیاد و بیکاری بالا می‌گیرد، خون بی‌گناهان بی‌بها می‌شود، بر منبر خود روحانیان قفل زده می‌شود.

روحانیان حاکم، می‌توانند توبه کنند، می‌توانند پوزش بخواهند، می‌توانند مردمی باشند، می‌توانند ظلم نکنند.

### به جای مقدمه

اگر به برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی «زلزال احکام» برخورد داشته‌اید، حداقل این را دانسته‌اید که چسبیدن یک تکه گچ یا خمیر نان به دست و صورت، می‌تواند وضو و غسل شما را مخدوش کند. پس همه سیمانکاران و گچکاران و نانوایان و رنگرزان و خلاصه کسانی که به دست و پایشان لکه‌ای و تکه‌ای از این چیزها چسبیده، باید پیش از غسل یا وضو دست و بالشان را خوب بسابند و بشویند و این لکه‌ها را برطرف کنند. چرا؟ چون باید آب غسل بر پوستشان بنشیند. وگرنه... وگرنه چه؟ وضویشان باطل است و نمازشان نیز.

### مقدمه ماجرا

پیش از انقلاب و در سال‌های دانشجویی، جوانان و نوجوانان محل را دور هم جمع می‌کردم و به آنان روخوانی قرآن می‌آموختم. یکی از بچه‌ها را نیز ترغیب می‌کردم خلاصه کتابی را که خوانده برای جمع تعریف کند. این محفل هفتگی، گردش بود. هر هفته منزل یکی از بچه‌های محل. صفای آن روزهای خلوص هنوز در گوشه‌ای از ضمیر من باقی است.

### باز هم مقدمه

یکی از جلسات هفتگی ما مصادف شد با مجلس روزه آقا مرتضای معمار که خانه سر کوچه مال او بود. این آقا مرتضا از متشخصین محل بود. فردی زودجوش و خوش‌مشراب و مذهبی. سالی سه چهار مجلس سه روزه برگزار می‌کرد و تا می‌توانست از مراجعین با میوه‌های مطرح فصل پذیرایی می‌کرد. من خود ندیدم و نشنیدم که غیر از بانوان محل، مردی از مردان محل نیز در این روزه‌های سه روزه شرکت کرده باشد. و البته این را می‌شنیدم که تنها دو مرد حاضر در این مجالس، خود آقا مرتضا بود و روزه‌خوانی که بعد از روزه، حق او را در یک نعلبکی می‌نهادند و تقدیمش می‌کردند. تا پیش از انقلاب، حق الروضه روزه‌خوانان بی‌نشان سه تومان بود. و بنا به تشخص روحانیان، این حق بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد.

روضه‌خوان بر صندلی می‌نشست و آقا مرتضا دم در. بساط میوه و پذیرایی همانجا بود که آقا مرتضا نشسته بود. نحوه نشستن آقا مرتضا زبازد اهل محل بود. ندیده بودم اما شنیده بودم که آقا مرتضا با نحوه نشستن متواضعانه‌اش جگر همگان را به آتش می‌کشید. این جمله آقا مرتضا معروف بود که می‌گفت: من هر چه دارم از همین دم و دستگاه است. پس دار و ندارم فدای این دستگاه. منظورش هم از دستگاه، خاندان پیامبر بود. به‌ویژه دستگاه کربلا. و ما این را از آقا مرتضا باور کرده بودیم. او آدم صادقی بود. هر کجا هست دعای خیر ما با او.



## پیش از ورود به ماجرا

آن روز در مجاورت منزل آقا مرتضای معمار که روز سوم روضه‌اش را برگزار می‌کرد، ما به همان مجلس هفتگی روخوانی قرآن مشغول بودیم. حدوداً سی نفری می‌شدیم. از هشت تا پانزده ساله. که بزرگترشان من بودم. بیست و سه چهار ساله. برنامه روخوانی و تعریف کتاب ما که تمام شد، نوبت پذیرایی شد. که رونق اصلی پذیرایی با چای بود یا شربت. و اگر وضع بانی خوب بود، به این چای یا شربت، یکی دو جور میوه نیز می‌افزود. آن روز اما همان چای بود. و این برای بچه‌ها که چشم به راه میوه بودند، کمی گران آمد. یکی از آنها به من پیشنهاد کرد: چای را اینجا بخوریم و میوه را برویم مجلس آقا مرتضای معمار. من قبول نکردم اما اصرار میوه‌گانه بچه‌ها کار خودش را کرد. ما از خانه قرآنی خود به در آمدیم و به خانه روضه آقا مرتضا دخول کردیم.

## ورود به مقدمه ماجرا

یا الله گویان داخل شدیم. آقا مرتضا که دم در مجلس مؤدب و دست به سینه نشسته بود از جای جست و به استقبالمان آمد. بله، آنچه می‌گفتند درست بود. بساط میوه برقرار بود. چشم به راه پایان روضه. چهار نفر از بانوان محل در کنجی چادر خود را به صورت کشیده بودند. این نشان می‌داد که ما درست زمانی به مجلس روضه پای نهاده بودیم که روضه‌خوان سی و چند ساله‌ای که بر صندلی نشسته بود، پای به آستانه کربلا نهاده بود.

روضه‌خوان صدای رسایش را به احترام تازه‌واردان فرو کشید و از ورود به کربلا باز ماند. همه ما یک به یک به اشاره آقا مرتضا دور تا دور مجلس نشستیم. به ناگاه، مخاطبان پنج نفره روضه‌خوان که دم دروازه کربلا از حرکت بازمانده بود، فزونی گرفت. آن هم مخاطبانی جوان و نوجوان. او مگر یک چنین مخاطبانی را به خواب می‌دید. یا سالی یکی دو بار در محرم و ماه مبارک رمضان. اما حالا این مخاطب با پای خود به مجلس آمده بود و برای شنودن سخنان او پیش روی او بر زمین ادب نشسته بود. پس آهنگ حرکتش را تغییر داد. از روضه به سخن. از اشک به یک مقوله علمی. و پیش از آن برای آقا مرتضای معمار توضیح داد: آقا مرتضا، روضه سر جایش. روضه خواهیم خواند. اما ورود این همه جوان و نوجوان به این مجلس، هم برای من مسؤولیت‌آوراست هم برای شما که صاحب این مجلسید.

طعم سخن روضه‌خوان به همه ما فهماند که او با لهجه نازنین شهرستانی‌اش، می‌خواهد به یمن ورود ما سخن از یک مقوله علمی بگوید. چیزی که آن روزها به منابر روحانیان راه یافته بود و آنان برای اعتبار بخشودن به سخن سستی خود حتماً از یکی دو مطلب علمی سود می‌بردند. که یعنی: علم هنوز باید بدود تا به گرد پای درستی سخن ما برسد. یا: ببینید، سخن ما مبتنی بر علم و تحقیق است.

و روضه‌خوان ما که برای ورود به کربلا دورخیز کرده بود، با اجازه آقا مرتضای معمار و بانوان مجلس، روی به هندوستان برد و به طوایفی که در اطراف رودخانه گنگ زندگی می‌کنند. که: ای جوانان مجلس، مراقب باشید که فریب‌تان ندهند. این روزها روزهای فریب است. مراقب دین‌تان باشید. نکنند یک وقت به خود بیایید و ببینید دیگران دین‌تان را ربوده‌اند. من بنا به تعهد و این لباسی که به تن دارم، شما را از خطرها آگاه می‌کنم. نه از همه خطرها بلکه از بعضی‌ها.

و مقتدرانه ادامه داد: دشمن برای این که دین شما را از دست شما بیرون بکشد، حتا به دستگاه خدا نیز دست می‌برد. ای جوانان، من اول به یک اشکال اساسی که این روزها باب شده می‌پردازم و بعد به این اشکال جواب می‌دهم تا شما بدانید چه دسیسه‌هایی دست به کارند تا دین شما را سست کنند. خوب گوش کنید ببینید من چگونه وارد بحث می‌شوم و چگونه از بحث خارج می‌شوم. و رو به آقا مرتضای معمار کرد و گفت: این هم هدیه من به این جوان‌ها.

## ورود به اصل ماجرا

و بحث علمی‌اش را این‌گونه شروع کرد: من در تحقیقاتی که انجام داده‌ام، متوجه شده‌ام که در اطراف رودخانه گنگ سه طایفه زندگی می‌کنند. سه طایفه با سه عقیده غلط. من این عقاید غلط را یک به یک برای شما و می‌شکافم تا شما جوانان مراقب باشید مبادا به دام این عقاید باطل بیفتید. جواب همه را دارم. خواهیم گفت. از کجا شروع کنیم؟ از شمال!

در شمال رودخانه گنگ، طایفه‌ای زندگی می‌کنند که العیاذ بالله معتقدند خداوند در آفرینش «چشم» اسرافکار است. یعنی چه؟ یعنی من وقتی می‌توانم با یک چشم ببینم، چرا دو تا؟ می‌آیند و این یک چشم اضافی را با موم پر می‌کنند.



حالا بشنوید از جنوب. در جنوب رودخانه گنگ طایفه‌ای زندگی می‌کنند که العیاذ بالله معتقدند خداوند در آفرینش «گوش» اسرافکار است. وقتی من می‌توانم با یک گوش بشنوم چرا دو تا؟ می‌آیند و این گوش اضافی را با موم پر می‌کنند.

حالا برویم روی رودخانه. بر روی رودخانه گنگ قایقرانانی در حرکت‌اند که معتقدند خداوند العیاذ بالله در آفرینش «سوراخ بینی» اسرافکار است. وقتی من می‌توانم با یک سوراخ بینی نفس بکشم چرا دو تا؟ می‌آیند و این سوراخ اضافی را با موم پر می‌کنند.

و دست‌ها را رو به ما گرفت و گفت: ای جوان‌های مجلس، مبادا فریب این گنگی‌ها را بخورید. من با یک ادله محکم، بساط اعتقادی همه اینها را به آب می‌ریزم. چگونه؟ خوب دقت کنید ببینید چه می‌گویم:

و دستش را بالا برد و پیروزمندانگی‌ها را مخاطب قرار داد و فریاد کشید: آهای گنگی‌ها، به خاطر آن موم‌هایی که به چشم و گوش و سوراخ بینی تان فرو می‌کنید، غسل همه‌تان اشکال دارد!

### بعد از ماجرا

یکی دو سال بعد انقلاب شد و از انقلاب هم یکی دو سال گذشت. در یکی از استان‌های جنوبی کشور به نماز جمعه رفتم. سخنور پیش از خطبه‌ها یکی از مسؤولین طراز اول استان بود. یک روحانی بلندبالا که تا دیدمش شناختمش. همو با معرفی مجری آمد و پشت تریبون قرار گرفت و در سخن خود اصرار ورزید که دشمن بنای فریب جوان‌ها را دارد و باید راه بر او بست و یکی از راه‌های فریب دشمن، ایجاد تشکیک در محکمت دینی مردم انقلابی ایران است. و تا توانست در سخن علمی خود به گنگی‌ها و اعتقادات سست‌شان تاخت و راه مقابله با این فرایند فریب را به همگان آموخت. «آهای گنگی‌ها، این موم‌ها اجازه نمی‌دهند آب به پوست شما برسد. پس غسل همه‌تان باطل است».

### آن سوتر از ماجرا

ایرانیان در اواخر عهد ساسانی به شدت از جانب «مُغ»‌ها یا روحانیانی که اقتدار فراوانی در دستگاه حکومت داشتند، در تنگنا و فشار بودند. این روحانیان در کنار پادشاهان و نظامیان چیزی به اسم ارزش برای مردم قائل نبودند و تا می‌توانستند از این گله سر به زیر می‌دوشیدند و به وقت ضرورت آنان را به جنگ‌های تمام‌نشدنی گسیل می‌فرمودند. این شد که به محض حمله اعراب، مردم به تنگ آمده، به استقبال این تازه‌وارد ناشناس شتافتند تا مگر از بند روحانیان و عمله‌های شاهی نجات پیدا کنند. برای این مردم به تنگ آمده، سپاهیان عرب، همچون فرشتگان نجات، خواستنی بودند. مهم نبود این سپاه سوسمارخور، چه آینده‌ای برای آنان تدارک دیده است. مهم به در رفتن مردم از داغ و درفش حکومتیان و وعده‌های فریبکارانه روحانیان بود.

در قرون وسطای اروپا نیز، روحانیان و کلیسا قرن‌ها و قرن‌ها قدرتی عمیق در زیر و بالای زندگی مردم پیدا کردند. این دستگاه دینی، راه را برای هر جنایت شاهان می‌گشود و از همین دنیا تکلیف بهشت و دوزخ خدا را روشن می‌فرمود.

در همه این گذشته‌های تاریخی، روحانیان، نه در رأس، که در کنار قدرت‌های اصلی (پادشاهان و حاکمان و امیران) حضور داشتند و راه را برای شمشیر و غارت آنان می‌گشودند و البته خود نیز به سهمی از این غارت دست می‌یافتند.

در تجربه جمهوری اسلامی ایران، روحانیان، تجربه‌ای به تجربه‌های تاریخ افزودند. و از حاشیه قدرت در عهد ساسانی و قرون وسطای اروپا، به متن و رأس حکومت ورود کردند. این ورود اگر به نتایج درخشان می‌انجامید، نگاه نگران همگان تاریخ را دگرگون می‌کرد؛ که: می‌توان روحانی بود و پاک بود. می‌توان روحانی بود و با علم سر سازگار داشت. می‌توان روحانی بود و به مردم بها داد. می‌توان روحانی بود و قدرت را در فرا بردن شأن و منزلت انسانی مردم هزینه کرد. می‌توان روحانی بود و دزد نبود. می‌توان روحانی بود و آدم نکشت. می‌توان روحانی بود و با همان الفبای زلال احکامی به عالم ننگریست. می‌توان روحانی بود و سانسور نکرد. می‌توان روحانی بود و به پای مردم سوخت. می‌توان روحانی بود و دست در دست مردم به آسمان انسانیت سفر کرد و به ستاره‌های رشد سر زد و از سیاره‌های ادب و فهم سراغ گرفت. و می‌توان روحانی بود و دروغ نگفت.

### تنمه ماجرا

افسوس که این تجربه به انحراف گرایید. و ما تنهاترین فرصت تاریخی خویش را از کف دادیم. و جای خالی پازل روحانیت را با این تجربه عینی پر کردیم که: اگر روحانیان به قدرت برسند، علم فرو می‌کشد، دروغ و فریب و تظاهر و چاپلوسی و ریا پا می‌گیرد، دزدی رواج پیدا می‌کند، اعتیاد





و مصرف و بیکاری بالا می‌گیرد، خون بی‌گناهان بی‌بها می‌شود، بر منبر خود روحانیان قفل زده می‌شود. وسایل کاری نوری‌زاد توسط ضابطین و رابطین همان روحانیان حاکم به یغما می‌رود. و مردم به تنگ آمده‌ای بسا برای رهایی از تنگناهای حکومتی، به هر مهاجم خارجی به چشم فرشتگان نجات بنگرند.

راستی چه می‌شد اگر امسال «سال آشتی ملی» نام می‌گرفت؟ و روحانیان ما در این پازل کامل شده شخصیت خویش خللی می‌گشودند و به همه جهانیان می‌فهماندند که: روحانیان حاکم، می‌توانند توبه کنند، می‌توانند پوزش بخواهند، می‌توانند مردمی باشند، می‌توانند ظلم نکنند، و می‌توانند ابزار کاری ربوده شده نوری‌زاد را به او بازگردانند.

محمد نوری‌زاد

چهارم فروردین سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد؛ وبلاگ «نجوهای نجیبانه»

<http://nurizad.info/?p=19124>

<http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/03/nurizad-akhond.html>



## گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ سپید میریوسفی، ۱۸ فروردین ۱۳۹۱

### در واکنش به فیلم «قلاده‌های طلا»: کاتبان درباری، همیشه تاریخ را به نفع سلاطین تغییر می‌دادند

#### بدنه پاسداران نسبت به روال جاری سپاه معترض است

#### چرا علمای ما به بدحجابی معترضند اما به غارت بیت‌المال نه؟!

#### چرا همه سرنخ‌ها در کشور به اراده شخصی رهبر ختم می‌شود؟!

از محمد نوری‌زاد درباره نامه‌هایش پرسیدیم اینکه چرا همچنان می‌نویسید و با نوشته‌هایش به دنبال چه نتیجه‌ای است. از محمد نوری‌زاد سؤال‌های مرسوم مردم را پرسیدیم، اینکه آیا نامه‌ها و نوشته‌هایش سوپاپ اطمینان نیست؟ از آنجا به فیلم قلاده‌های طلا و و کارگردانش رسیدیم از او گفتیم. گفتیم چون می‌دانستیم که نوری‌زاد می‌داند. خواستیم که برای ما هم بگوید. سختش بود اما دست آخر پاسخ داد و نهایتاً گلایه‌هایی کرد.

گفتگوی پیش رو نشان می‌دهد که محمد نوری‌زاد هنوز ناگفته‌های بسیاری دارد. از بدنه معترض و خادم سپاه پاسداران تا اقلیت در رأس این نهاد که به تمام آرمان‌های یک ملت و انقلاب پشت پا زدند و از تاریخخانه‌های اطلاعات تا رؤیاهایی که پدران و مادران ما برای این سرزمین در سر می‌پروراندند و امروز همه را نقش بر آب می‌بینند.

متن کامل گفتگوی کلمه با محمد نوری‌زاد، نویسنده و مستندساز منتقد را با هم می‌خوانیم:

[پرسش:] آقای نوری‌زاد شما در واقع با نگارش همان اولین نامه به رهبری، رسماً از صف دوستان و خودی‌ها بیرون شدید. دوستان هم طیف شما در قبال شما یا ساکت ماندند یا در هر فرصت مناسب به شما هتاکي کردند و می‌کنند. مثل آقایان سلحشور و سردار قاسمی و ابوالقاسم طالبی. از این که دوستان قدیمتان سراغی از شما نمی‌گیرند ناراحت نیستید؟

[پاسخ:] ناراحتی من بیش از آنکه معطوف از دست دادن آنها باشد- که البته ناراحت‌کننده هم هست - به این مربوط است که اغلب آنها در هراس و نگرانی و ترس به سر می‌برند. ترس از این که مبادا یک چشم نامحرمی آنها را در کنار من ببیند و مشکلی برای خودشان و کارشان پیش بیاورد. من این ترس را بارها به چشم خود دیده‌ام. یک بار یکی از سرداران سپاه به دیدن من آمد و خیلی ابراز ارادت کرد. به من گفت که بدنه کلی سپاه کاملاً با نگاه و با مواضع شما همراه است و نسبت به روال جاری سپاه معترض و منتقد است. گفت: این هیاهوهای غارتگری و دخالت در کلیت امور کشور، به رأس هرم سپاه و آن جماعت از پاسداران رأس‌نشین مربوط است. مابقی پاسداران از این وضعیت متنفرند. اینها دوست نداشته و ندارند که نام سپاه به زشتی برده شود. که البته خودش هم قبول داشت که داستان و سرنوشتی که سپاه دچار آن شده از این قضایا و آرزوهای مانده در دل گذشته و دوره‌اش سپری شده.

آن روز این دوست سردار من برخاست تا برود. پرسیدم: کجا به این زودی؟ گفت: دارم به فلان مجلس می‌روم. گفتیم: اتفاقاً من هم علاقه‌مندم به همان مجلس بیایم. با هم برویم. سردار ناگهان به تردید افتاد. و احتمالاً صحنه‌هایی را پیشاپیش تداعی کرد که مثلاً شانه به شانه من دارد داخل آن مجلس می‌شود. کافی بود دوربین یکی از حاضران عکسی از این شانه به شانه‌ی بگیرد و آن عکس را نشان از ما بهتران بدهد یا در فضای مجازی به نمایش بگذارد. بدیهی است که چه عاقبتی می‌توانست برای این سردار خوب ما تدارک دیده شود.

اغلب دوستان دقیقاً به این دلیل است که از من فاصله گرفته‌اند. ترس از چشم‌ها و شنوهای نامحرم. و ترس از به خطر افتادن موقعیت و منافی که دارند. یادم هست آن روزهای اولی که از زندان آزاد شده بودم یکی از استادان دانشگاه تهران خیلی اظهار علاقه کرد که مرا ببیند. قرار گذاشتیم اما ساعتی بعد توسط یکی دیگر عذرخواهی کرد. علتش را که پرسیدم، آن دوست واسط به همین چشم‌ها و شنوهای و به خطر افتادن موقعیت



استاد اشاره کرد. البته بعضی از دوستان قدیم من به خاطر خروج من از دایره ولایتمداری ارتباطشان را با من قطع کرده‌اند. که اگر خوب به ذات دین و ایمانشان دقیق شوند، خواهند دانست که انسان‌ها، همین که انسانند، می‌توانند با هم دوست باشند. چه برسد به این که مشترکات فراوانی هنوز با ما هست و ما برای دوست ماندن بهانه‌های فراوان‌تری در اختیار داریم تا جدایی و فصل و اخم و ناسزا. این را آموزه‌های دینی ما می‌گوید. اگر بنا بر این بود که با هر اعتراض و انتقاد به حاکم و پادشاه و رهبر، فرد انتقادکننده از گردونه مسلمانی و انسانیت به دور انداخته شود و جان و مال آبرویش به خطر بیفتد و حتا به تاراج برود، کسی باقی نمی‌ماند که از تاریخ سر به در آورد. جز شیادان و نان به نرخ روزخورها و آدم‌های نرم و بی‌تپش.

[پرسش:] شما در یک جا گفته بودید که با آقای ابوالقاسم طالبی دوستی خانوادگی داشتید.

[پاسخ:] بله، چندین سال.

[پرسش:] نمی‌خواهید درباره ایشان صحبت کنید؟

[پاسخ:] خیر.

[پرسش:] اما آقای طالبی درباره شما خیلی صحبت کرده.

[پاسخ:] بهتر است راجع به نوشتن و فواید آن صحبت کنیم.

[پرسش:] در رجانیوز یک مطلبی از ایشان خواندم که در آن منحرفین اطراف امام علی را نام برده بود. قاسطین و ناکثین و مارقین. و درباره هر یک نیز شرحی داده بود. سر آخر این هر سه را به شما وصل کرده بود. یعنی این که شما یک‌تنه صفت‌ها و خصوصیت‌های این سه طایفه را با خود یکجا دارید. هم منافقید، هم نهروانی هستید، هم وامدار معاویه‌اید. همه اینها را هم در نسبت با رهبری تعریف کرده بود. که به زعم ایشان جایگاهش جایگاه علی(ع) است.

[پاسخ:] بهتر نیست به نامه‌هایی که من برای رهبر نوشته‌ام بپردازیم؟ مثلاً نامه چهاردهم. مرگ رهبران...

[پرسش:] به هر حال سؤال‌هایی است که وجود دارد. همسر آقای طالبی بعد از انتشار نامه اول، شما را حسابی نواخته بود و گوشت نذری شما را هم پس فرستاده بود. نمی‌گویید داستان چه بوده؟ رجانیوز فکر کنم نامه ایشان را زده بود. یا ایرنا.

[پاسخ:] (خنده می‌کند) من می‌گویم کار آقای طالبی را به آینده موکول کنیم شما پای همسر ایشان را هم وسط می‌کشید! دوست من، فرو شدن به این مسائل حاشیه‌ای درست همان چیزی است که ما را از پرداختن به اصل ماجرا باز می‌دارد.

[پرسش:] لااقل داستان این گوشت نذری را بگویید.

[پاسخ:] آقای طالبی جراحی قلب کرده بود من برای سلامتی ایشان نذر کرده بودم.

[پرسش:] یک گوسفند؟



[پاسخ:] بله.

[پرسش:] و بعد که نامه اول شما به رهبری منتشر شد همسرشان آن را پس فرستاد.

[پاسخ:] قسمتی از آن را. بگذریم.

[پرسش:] اخیراً هم آقای طالبی در مصاحبه با خانم مسیح علی‌نژاد به شما پرداخته بود. هم به شما هم به آقای جعفر پناهی.

[پاسخ:] چه ایرادی دارد؟

[پرسش:] شما می‌دانستید آقای طالبی عضو اداره اطلاعات اصفهان بوده؟

[پاسخ:] آن وقت‌ها یک گمان‌هایی برده بودم که ایشان یک ارتباط‌هایی با اطلاعات دارد اما فکر نمی‌کردم ایشان عضو اطلاعات باشد. در زندان که بودم از یکی شنیدم ایشان اطلاعاتی است. یک بار که از زندان به مرخصی آمده بودم حتا به ایشان زنگ زدم. کمی تعجب کرد. گفتم می‌خواهم شما را ببینم. استقبال کرد. بعداً در زندان از یکی شنیدم که او عضو اداره اطلاعات اصفهان بوده و احتمالاً هنوز هم هست.

[پرسش:] ما می‌دانیم که وزارت اطلاعات آقای طالبی را به صدا و سیما و شخص ضرغامی تحمیل کرد. او حتا در کارهای ضرغامی هم دخالت می‌کرد. نمی‌خواهید از آن ایام بگویید؟

[پاسخ:] (سعی می‌کند موضوع را عوض کند) پرسش نخست شما سه پرسش توأمان دارد. به یک قسمتش پاسخ گفتم. این که چرا می‌نویسم؟ برویم به سروقت دو قسمت دیگرش....

[پرسش:] چرا نمی‌خواهید از آقای طالبی صحبت کنید؟

[پاسخ:] دوست گرامی، من وقتی به شخص رهبر نامه می‌نویسم و به شخصیت‌های بلندبالای نظام، چرا و قتم را برای دیگران تلف کنم؟ آقای طالبی با حمایت و سرمایه‌گذاری و خط و ربط وزارت اطلاعات و سپاه، فیلم «قلاده‌های طلا» را ساخته که اساس حرکت معترضان این دو سال و نیم مردم را به خارجی‌ها وصل کرده. فیلمی به غایت غیرمنصفانه، در حالی که منتقدان حتا نمی‌توانند اسمی و نامی از اعتراض مردم ببرند و یا حتا به اتهامات پاسخ دهند.

معمول بر این بوده که کاتبان درباری، تاریخ را به نفع سلاطین تغییر می‌دادند و تحریف می‌کردند. اینجا هم همان واقعه تکراری تاریخ تکرار شده. قرار نیست که با سرمایه یک نظام، و جلوی چشم بزرگان و جلوی چشم میلیون‌ها مردم، تاریخ این سی و سه سال سرزمین ما همان‌گونه مطرح شود که بوده: آمیخته به فساد و قتل و غارت دروغ و ریاکاری و بیکاری و تن فروشی و اعتیاد و هدر دادن سرمایه‌های ملی و انسانی. تاریخ در این سرزمین دارد تعریف تکراری خود را به رخ می‌کشد: انطباق حادثه‌ها و وقایع، آنگونه که حاکمان می‌خواهند. حالا عضوی از مجموعه وزارت اطلاعات مأمور می‌شود درباره حوادث این دو سه سال اخیر فیلم بسازد. او باید نقش همان کاتب‌های درباری را ایفا کند. شما وقتی عضو وزارت اطلاعات می‌شوید، اول چیزی را که در خود قربانی می‌کنید صداقت است.

سال‌ها پیش آقای کشاورز و خانم پوران درخشنده و آقای طالبی و آقای دُرمنش و من، داوران جشنواره سیمای استان‌ها بودیم. این جشنواره در ارومیه برگزار شد. یک شب این آقای ابوالقاسم طالبی چیزی تعریف کرد که من حالا می‌فهمم او به کجاها وصل بوده و این حلقه اتصال حالا دارد خودش را در «قلاده‌های طلا» نشان می‌دهد. آقای طالبی گفت: یکی از بچه‌های اداره (وزارت اطلاعات) به من (آقای طالبی) پیشنهاد کرد که بیا و



فیلمی درباره شاپور بختیار بساز و نحوه کشته شدن او را همین طور که ما او را از پا درآورده‌ایم بازسازی کن که من (آقای طالبی) وقتی داستان را شنیدم گفتم کار من نیست.

آقای طالبی شروع کرد به تشریح نحوه کشته شدن شاپور بختیار از قول همان «یکی از بچه‌ها»: «... پسر بختیار که رئیس پلیس پاریس بود همه جور امنیت را برای پدرش فراهم کرده بود. در خانه‌ای که دو اتاق داشت در دو طبقه. یک اتاق پایین یک اتاق بالا. برای پدرش یک تیم دو سه نفره محافظ گماشته بود که در طبقه هم‌کف خانه ساکن بودند. در طبقه بالا خود بختیار اقامت داشت. بختیار با ضربه‌های نوک عصا که به کف چوبی اتاق می‌زد افراد تیم یا خدمتکاران را خبر می‌کرد. اگر چای می‌خواست یک ضربه. پیغامی اگر داشت دو ضربه. مشورتی اگر می‌خواست بکند یا جایی اگر می‌خواست برود سه ضربه. ما این اطلاعات را طی دو سه جلسه که در لباس سه عرب (سعودی یا عراقی) به دیدنش رفتیم و با او اعلام همکاری کردیم به دست آوردیم.

در دیدار آخر، یکی از بچه‌ها به بهانه‌ای به بختیار نزدیک شد و ناگهان او را که سبک بود از زمین بلند کرد تا با ضربه‌های نوک عصا تیم حفاظت را خیر نکند. یکی هم بلافاصله جلوی دهانش را گرفت و من هم با ضربات پی در پی چاقو دست به کار شدم و سلاخی اش کردم. از نفس که افتاد، آرام نشاندمش روی مبل و با صدای بلند از او تشکر کردیم و از خانه بیرون زدیم. تیم حفاظت نیم ساعت بعد از خروج ما متوجه می‌شود که از بالا صدایی نمی‌آید. مشکوک می‌شوند. بالا که می‌روند متوجه قضایا می‌شوند...»

من این را از زبان خود آقای طالبی شنیدم. چیزی نیست که بخواهند انکارش کنند. در پستوهای خوفناک وزارت اطلاعات از این حکایت‌ها بسیار است. چه در خارج از کشور چه داخل. آقای طالبی دو چهره دارد. یکی اطلاعاتی و ترسناک. یکی هم چهره‌ای که با مردی و مردانگی ناآشنا نیست. و من در آن سال‌ها با همان خصلت مردی و مردانگی او آمیخته بودم. «قلاده‌های طلا» را آن چهره اطلاعاتی آقای طالبی ساخته و حیف که مردی و مردانگی اش را در خلق این اثر به خاک برده. البته در طول ماه‌های زندان و آشنایی با بازجویان هیولگون قبول کردم که مأمور وزارت اطلاعات شدن، مساوی است با همه چیز را کنار گذاشتن. و همه چیز را زیر پا نهادن.

(چهره‌اش به گلایه می‌نشیند) شما بالأخره از من چیزی بیرون کشیدید که من هرگز به این گونه سخن گفتن عادت ندارم. من این چیزی را که در آن سال‌های نه چندان دور از آقای طالبی شنیده بودم، تا کنون در هیچ محفلی بازگو نکرده‌ام. شما اما با زیرکی عادت اخلاقی مرا مخدوش کردید.

[پرسش:] به همان سؤال اول برگردیم. شما با این همه نوشتن چه قله‌ای را فتح کرده‌اید؟ دنبال چه نتیجه‌ای هستید؟

[پاسخ:] مگر قرار است قله‌ای فتح شود؟ اما اگر به دنبال فتح قله‌اید باید بگویم: من به یمن اعتبار یافتن افکار عمومی در این سه سال اخیر، و به برکت خون جوانان و مردان و زنانی که به خاطر یک اعتراض بدیهی نقش زمین شدند، و با استفاده از فرصتی که فضای مجازی در این سال‌های اخیر در اختیار ما نهاد، من حداقل دو قله را با همین نوشتن‌های خود فتح کردم. یکی عادی شدن نگارش نامه به رهبر؛ که سابقاً معمول و متداول نبود. حاکمیت سه نامه مرا با دلخوری تحمل کرد اما به بهانه یادداشتی به اسم «سقوط قاضی القضاة شهر» مرا به زندان برد و همه توانش را به کار گرفت تا از من تواب و نادم و بریده بسازد. پس این یک قله. حالا اگر شما بخواهید با اسم خودتان حتا به رهبری نامه‌ای بنویسید، اگر این نامه از چهارچوب ادب خارج نباشد، با شما کاری ندارند. سابقاً نگارش نامه منتقدانه مؤدبانه در محدوده خطوط قرمز قراردادش و نویسنده به سرعت مجازات می‌شد. مثل جناب احمد زیدآبادی، که یک نامه نوشت و بسیار محترمانه در آن یک پرسش مطرح کرد، که چرا نباید رهبر نقد شود؟

[پرسش:] دومین قله؟

[پاسخ:] دومین قله، برملا کردن پستوهای مخوف اطلاعات و سپاه بود. البته در محدوده کلمات. وگرنه نه من به اطلاعات پس پرده واقفم و نه اساساً شیوه نگارش من به افشاگری‌های رایج معطوف است. اما به یمن همان برکاتی که برشمردم، خدای خوب توفیق این را به من داد تا واژگانی چون: «فرنگان سپاه»، «هیولاهای وزارت اطلاعات»، «دزدان سپاه»، و «دزدان اطلاعات» را وارد ادبیات سیاسی این کشور کنم. به طور مثال، شما می‌بینید من در هر نوشته به وسایل و ابزار کاری‌ام اشاره می‌کنم. ابزاری که مأموران سپاه و اطلاعات از دو سال و نیم پیش برداشته و برده‌اند و به من باز نگردانده‌اند. من حاضرم این وسایل حالا حالاها نزد اطلاعات و سپاه باقی بماند و من هر بار به دزد بودن آنها تأکید بورزم.



[پرسش:] نکته خوبی گفتید. داستان این وسایل دزدی چیست که هر بار در نامه‌ها و یادداشت‌ها به آن اشاره می‌کنید. این سؤال بسیاری از مخاطبان ما هم هست.

[پاسخ:] بله. من هم دیده‌ام که برخی از خوانندگان از تأکید مکرر من بر این وسایل مکدر می‌شوند. راست هم می‌گویند. اگر کسی متوجه غرض و هدف اصلی من نشود اذیت می‌شود. یعنی چه که نوری‌زاد در هر نامه به وسایل دزدیده شده‌اش اشاره می‌کند. بچه‌های مردم کشته شده‌اند و این بابا هر دم دارد از وسایل شخصی‌اش می‌گوید.

غافل از این که من دارم با ملایمت و زش یک نسیم اسیدی دم گوش همه تاریخ و البته دم گوش بزرگان نظام و سپاه و اطلاعات نجوا می‌کنم که داستان من داستان دزدیده شدن وسایلم نیست. بل داستان این دزدان اطلاعات و دزدان سپاه است که به بلعیدن مال حرام و منافع ملی آن هم در حد کلان‌ش «عادت» کرده‌اند. دست آنها «کج» است. معده آنها انباشته از اموال مردم است. اینها پول نفت و مخابرات و هزار معدن و هزار فرصت بی‌زبان مردم را بالا می‌کشند و سیرمانی هم دارند.

خوب این آیا کم قله‌ای است؟ اما یک قله دیگر هست که دست کمی از این دو قله ندارد. و من بدان سخت متمایلم. و آن: ایجاد شکاف در میان پاسداران و خانواده‌های شهدا و جانبازان و بسیجیان و طرفداران حاکمیت است. من با طرح مفاسدی که مسؤولان طراز اول نظام مرتکب آنها می‌شوند و این مفاسد انکارناپذیر است، و با اشاره به زحمت‌ها و هزینه‌هایی که مردم صادقانه برای برآمدن این نظام متحمل شده‌اند، در صف مردمی که این نظام مدعی نمایندگی آن را دارد شکاف ایجاد می‌کنم.

نظام ما به دروغ سخن از وحدت می‌گوید اما همزمان مردم را به خودی و ناخودی تقسیم می‌بندد و بهترین فرزندان ما را به سینه سلول‌ها و محبس تنگ زندان می‌سپرد. به همین طریق، من چرا سخن از انشقاق نگویم؟ با این تفاوت که او به آتش جهل و نفهمی مردم پف می‌کند و من به صورت مردم نسیمی از فهم و عقل و دانستن و دانستگی می‌وزانم. البته در حد همین نوشته‌ها و کلمه‌هایی که اختیار می‌کنم. و نه بیش‌تر. من چرا نگویم می‌سوزم وقتی می‌بینم جوان پاک و غیور و صد درصد بی‌گناهی چون «عماد بهاور» سه سال تمام است که به مرخصی نیامده و در زندان دارد جوانی اش را خرج آینده این سرزمین می‌کند، و همزمان قصابی چون «علی فلاحیان» که دستش به خون بسیاری از مردان و زنان بی‌گناه ما آلوده است، در کمال امنیت و احترام، در خانه و کارخانه و دارایی‌اش غلت می‌زند؟ من چرا نسوزم وقتی می‌بینم هیمنه نظام اسلامی ما در باب قضاوت آنجا به خاک مذلت می‌نشیند که شهامت برگزاری یک دادگاه علنی برای متهمان سیاسی ندارد. یا آنجا که همین دستگاه پرطمطراق مدعی عدالت، به ضرب تفنگ شکاری «جلال‌الدین فارسی» و به جوهر قلم ظالمانه قاضی مغرض و بی‌سوادی چون شیخ محمد یزدی، یک مرد بی‌گناه را می‌کشد و کم‌ترین گزشتی در خود احساس نمی‌کند. جوری که قاتل اکنون کیفور و طلبکار و آزاد است و خانواده مقتول، آواره و سرگردان؟

من در فتح این سومین قله، خدای را سپاس، بسیار موفق بوده‌ام. مردمان بسیاری، چه عالم چه عامی، چه استاد چه دانشجو، چه سردار چه درجه دار، چه روحانی چه غیرروحانی، چه مرد چه زن، چه شهری چه روستایی، چه جوان چه پیر، با من در این سرودی که سر داده شده هم‌نوا شده‌اند. به ویژه کسانی که خود را منتسب به سیستم و نظام اسلامی می‌دانسته‌اند و در یک سرگردانی فکری در حال دق کردن بودند. من به آنان نشان دادم که می‌شود به بسیاری از شعارهای پوک حاکمیت پشت کرد و نگران مسلمانی خویش نیز نبود. یک روز فرزند یکی از شهدا جلوی مرا گرفت و دست مادرش را کشاند و پیش آورد و با چشمانی پراشک به من گفت: این مادر من. به او بگو که می‌شود به رهبر انتقاد کرد و از جهنم نهراسید. ما با یک چنین حجم کبره‌بسته‌ای از خرافات مواجهیم که باید از راه خودش بدان ورود کرد و به زدودنش همت نمود. ما با شعار و داد و قال و بد و بیراه به جایی نخواهیم رسید. با شتاب و عجله و ناشکیبایی نیز. باید صبور باشیم و دقت کنیم در این راه پرخطر، فرزند زمان خود باشیم. به نظر من کسی فرزند زمان خودش است که زمان را قدر بداند و مفت آن را از دست ندهد. و به وقت ضرورت، از زمانی که در اختیار اوست بهترین فایده را ببرد. و در این راه، آگاهی، بله آگاهی، حرف اول را می‌زند.

[پرسش:] با توجه به همه پارامترهایی که دست به دست هم داده‌اند و راه هرگونه اصلاح را در جامعه بسته‌اند، آینده کشور را چطور می‌بینید؟

[پاسخ:] خیلی خوب.



[پرسش:] جداً؟

[پاسخ:] چرا که نه؟ اما افسوس و بهت من به این است که آن‌سوتر از هیاهوهای ما - که چه کسی برد و خورد و چه کسانی زدند و کشتند و چه صنف و طایفه‌هایی دست به دست هم دادند و این سرزمین اساطیری را بر زمین گرم کوبیدند - دو جریان موازی سر به کار خود دارند و به پیمودن مسیر بایسته خودشان اصرار می‌ورزند. یکی طبیعت، که ما اکنون در بهار آن مستغرقیم. گل و گیاه و آب و هوا و پرنده و خزنده و چرنده و همه پدیده‌ها بی آن که از عقب‌ماندگی‌ها و بحث و جدل‌های کودنانه ما متأثر باشند، می‌رویند و می‌شکفند و بار می‌آورند.

یکی هم انسان‌ها و کشورهای فهیم و باشعور در همه جای کره زمین. که فهم و عقلشان را گذارده‌اند روی هم و بذرش را بر سر کل کشورشان پاشیده‌اند و می‌پاشند و چهارنعل به سمت رشد و بهره‌مندی‌های روزافزون می‌تازند و در این ماراتن بزرگ و همگانی، اصلاً هم وقت خود را صرف این نمی‌کنند که واژه توسعه خوب است یا پیشرفت. از کشورهای ریز پایین دست ما - که خداوند اتفاقاً اینها را بیخ گوش ما به عنوان نمونه برآورده تا غرور ابلهانه ما را به خاک بیاندازد - تا کشورهای دور و نزدیک. که اگر هم هیاهویی دارند به این است که فضا را برای جولان بیش‌تر عقل فراهم کنند و اجازه ندهند به عقل و شعور جمعی‌شان جفا شود.

اندوه من به این است که بهار در مجاورت ما و پیش چشم ما می‌روید و گل می‌کند و بار می‌دهد و ما درست مخالف جریان بایسته و شایسته هستی به سر و کله هم می‌زنیم و دست به جیب هم می‌بریم و از دیوار اعتماد همدیگر بالا می‌رویم. به چشم خود می‌بینیم که از کاروان عقل و فهم و توسعه جا مانده‌ایم اما جاهلانه این جاماندگی را یک جور جهش، آن هم از نوع اسلامی‌اش تفسیر می‌فرماییم. حالا جهش به کجا؟ خدا می‌داند. کل غوغاهای کشورمان را اگر در این سی و سه سال رصد کنیم، می‌بینیم عمدتاً روی به جهل و جهل‌پروری و گسترانیدن بساط جهل داشته‌اند. و مهم‌تر، عبرت نگرفتن ما از نادرستی‌ها و شکست‌ها و گسست‌های پی در پی و اصرارمان بر همان روند رو به زوال.

[پرسش:] نکفتید به چه دلیل روند اوضاع کشور را خوب ارزیابی می‌کنید؟ با توجه به این همه انسداد و بن‌بست در فضای کلی کشور.

[پاسخ:] باورم بر این است که به همین زودی بشار اسد سقوط می‌کند و بعد از سقوط وی همه نگاه‌ها به سمت سرزمین ما می‌چرخد. من تردیدی در سقوط یا برکناری خزنده او ندارم. کسی که برای بقای خودش دستش را به خون مردم بی‌دفاع کشورش آلود، رفتنی است. چه بشار اسد سوری باشد چه محمد نوری‌زاد. چه روحانی باشد چه غیرروحانی. چه پیغمبر و پسر پیغمبر باشد چه شمر بن ذی الجوشن. این یک اصل برآمده از تاریخ است و من به شدت به این اصل معتقد و امیدوارم. هر روز که می‌گذرد ما به آن روز مبارک نزدیک و نزدیک‌تر می‌شویم. در قاموس فکری ما، مسؤلیتی که از جانب مردم به مسؤولان تفویض می‌شود امانت الاهی است. که همه‌جانبه باید مورد صیانت قرار بگیرد. نه ارث پدری، که دست ما را در تصرف و تخریب آن گشاده بدارد.

[پرسش:] در سقوط بشار اسد چه پتانسیلی وجود دارد که منجر به بهبود اوضاع داخلی ما می‌شود؟

[پاسخ:] صمیمانه بگویم: اساساً دوره رهبری‌های مادام‌العمر و طولانی سپری شده. دنیا به رشدی رسیده که دیگر سر به اطاعت‌های این‌چنینی فرود نمی‌آورد. مگر این که پادشاهی باشد و رهبری باشد و اینها به صورت نمادین در گوشه‌ای بنشینند و به اوضاع کشور نظاره کنند و اختیار کشور مطلقاً در دست مردم و نمایندگان مردم باشد. دخالت بی دخالت. پادشاهان و شاهزادگان برخی از کشورهای اروپایی و ملکه انگلستان مگر کوچک‌ترین دخالتی در اوضاع کشورشان دارند؟ و مگر از این که در کار کشور دخالت نمی‌کنند، لکه ننگی بر پیشانی‌شان نشسته؟ و مملکتشان عقب مانده و از ریخت افتاده؟ از این صحبت من مبدا توهین و اسائه ادب مستفاد شود؟ نخیر.

من می‌گویم دوره رهبران مبسوط‌الیدی چون بشار اسد که به هیچ دستگامی پاسخگو نیستند و شأن خود را آن‌قدر بالا برده‌اند که کسی جرأت پرسیدن یک چرا از آنان ندارد، سپری شده. پس باید بروند و جایشان را به سیستمی بدهند که آن سیستم برای رأی و نظر آحاد مردم احترام قائل شود. شورش امروز مردم سوریه برآیند سال‌ها تحقیر و ظلم و بی‌عدالتی است. برآیند تنگ‌نظری‌های حزبی است؛ که انگشت به سمت جماعتی از مردم می‌برد و صرفاً به خاطر گرایشات سیاسی و صنفی به یک نفر از آن جماعت اشاره می‌کند که تو بیا جلو. بقیه چی؟ بقیه بروند به همان مختصری که در حلقشان می‌چکانیم قانع و شاکر باشند. این دوره‌اش سرآمده.



[پرسش:]: فرض کنیم همین امروز بشار اسد سقوط کرد یا خودش محترمانه از قدرت کناره گرفت و به یک کشور دیگر پناهنده شد. فردایش چه اتفاق می‌افتد؟

[پاسخ:]: من اطمینان دارم بلافاصله بعد از سقوط بشار اسد یا برکناری او و به هم خوردن مناسبات منطقه، علی‌الخصوص لبنان و حزب‌الله و فلسطین، رهبر ما خودشان داوطلبانه شرایطی را فراهم می‌کنند که جامعه یک نفسی بکشد و در یک انتخابات آزاد، خودش تکلیف خودش را روشن کند. یعنی همین سخنی که مسؤولان ما به ویژه دستگاه دیپلماسی ما خواهان پیاده شدن آن در سوریه و بحرین هستند. مسؤولان ما می‌گویند: «چرا ترکیه و غرب اصرار به سرنگونی رژیم بشار اسد دارند؟ اجازه بدهند مردم سوریه در یک انتخابات آزاد، خودشان تکلیف کشورشان را مشخص کنند. چه با بشار اسد چه بی او».

می‌بینید عمق دردی را که در این سخن نهفته؟ خوب دقت کنید! مسؤولان ما رو به دنیا می‌گویند: ما قبول داریم که در سوریه باید یک تغییرات اساسی صورت بگیرد. اما این تغییرات باید بدون دخالت خارجی‌ها باشد. خود مردم سوریه در یک انتخابات کاملاً آزاد مشخص کنند که بشار اسد و سیستم او را می‌خواهند یا نه؟ خب مگر ما ایرانی‌ها چه می‌گفتیم و چه می‌گوییم؟ شما این انتخابات آزاد را در شرایط ناچاری برای سوری‌ها پسندیده می‌دانید و برای مردم ایران ناپسند؟ ما هم خواهان تغییرات اساسی در ارکان اصلی کشورمان هستیم. چرا این انتخابات برای مردم سوریه راه‌گشاست و برای ما فتنه؟

ما مگر چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: آقا ما سپاه و اطلاعات دزد و دخالت‌گر و شنودگر و کلاً دستگاه‌ها و سیستم‌های امنیتی بی در و پیکری که بر هست و نیست این کشور خیمه بسته‌اند و به هیچ خدایی نیز بنده نیستند نمی‌خواهیم. ما می‌گوییم: ما مجلس بزدل و ترسو و مطیع و حرف‌گوش‌کن نمی‌خواهیم. دستگاه قضائی فشل و مظلوم‌کش نمی‌خواهیم. ما دولت دزد و فریبکار و توجیه‌گر نمی‌خواهیم. ما نمی‌خواهیم شهروند درجه چندم باشیم. ما می‌گوییم: چرا باید از منظر حقوق شهروندی بین شیعه و سنی و بهایی فرق باشد؟ ما می‌گوییم: دروغ ممنوع. چه از زبان رئیس‌جمهور چه از صدا و سیمای ملی.

ما می‌گوییم: اجازه بدهید مردم در یک انتخابات آزاد مشخص کنند که هنوز می‌خواهند روحانیان بر آنان مسلط باشند یا نه؟ خواستار اصل ولایت فقیه هستند یا نه؟ این همه نفوذ رهبر در زیر و بالای مملکت را قبول دارند یا نه؟ به خداوندی خدا سوگند نتیجه این انتخابات می‌تواند آرامش رفته را به کشور باز بگرداند. اگر اکثریت مردم همین وضعیت را خواستار بودند، مابقی لال می‌شوند و خواست اکثریت را می‌پذیرند. وگرنه چرا راه را بر سرنوشت تغییرناپذیر مردم و سرنوشت خودمان ببندیم؟ قوانین هوشمند برای بقای یک کشور حتماً زمینه دخالت مردم را در بازپروسی امور کشورشان فراهم می‌کنند. نه این که قانونی سی و سه سال پیش نوشته شده باشد و به آن عمل که نمی‌کنیم هیچ، امکانی را نیز برای ترمیم و اصلاح و نقش‌آفرینی مردم باقی نمی‌گذاریم. این بازدارندگی، یک روند متداول و معمول را به یک فاجعه مبدل می‌کند. یعنی تغییر سرانجام رخ می‌دهد اما با فاجعه.

به یک سال پیش برگردیم. مردم سوریه با زبانی که به لکنت افتاده می‌گویند: جناب بشار اسد، ما یک انتخابات آزاد می‌خواهیم. و بسیجیان و پاسداران و نظامیان بشار اسد مردم را می‌زنند و به زندان می‌اندازند که چرا خواهان انتخابات آزادید؟ حالا بعد از یک سال کار به جایی رسیده که بشار اسد با التماس می‌گوید مگر انتخابات آزاد نمی‌خواستید؟ بفرمایید انتخابات. و این مردمند که نمی‌پذیرند. و ما موجودات عقب‌مانده ببو، از تمام دنیا زلف‌مان را برده‌ایم به زلف بشار اسد سوری بند کرده‌ایم و جلوی چشم مردمان جهان به سمت یک تحقیر و شکست جهانی پیش می‌دویم. چرا؟ چون از جیب مردم‌مان برای اسلام‌مان خیلی پول خرج کرده‌ایم و نمی‌خواهیم هدر رفتن آن همه پول بی‌زبان را باور کنیم. وقتی ما تا همین امروز آشکارا بر دزدی‌ها و کجی‌ها و زشت‌کاری‌های خود سرپوش می‌گذاریم و ابتدایی‌ترین حقوق جاری مردم را نادیده می‌گیریم، بدیهی است که خودمان را در معرض همان تغییرات بنیادین قرار داده و می‌دهیم. وقتی ما در روز روشن دروغ می‌گوییم و فریب می‌دهیم و بساط ریاکاری و نخبه‌کشی را می‌گستریم و همزمان به ریش مردم می‌خندیم، این نشان از چه دارد؟ از این که رأی مردم و در کل افکار عمومی در این کشور یعنی باد هوا. این است که من می‌گویم: دوره یک چنین نگرش‌هایی سرآمده. باید تغییر کرد. اساسی.

[پرسش:]: به نظر شما چرا حاکمان ما تن به یک چنین رفتارندومی نمی‌دهند؟





[پاسخ:] شاید شما دلیل این چرای خودتان را در قدرت و بلوکه شدن قدرت در یک جمع معهود بدانید. که البته این دلیل محکمی است. کسانی که خود را صاحب این مملکت و قدرت بلامنازع این کشور می‌دانند مگر می‌شود حالا بیابند و بخت و اقبال خود و دوستان و آشنایان و همفکران و هم‌طریقان‌شان را بسپارند به رأی مردم؟ مردمی که به زعم این قدرت‌مداران با چند تا رگبار می‌دوند و می‌روند و یادشان می‌رود که خواهان چه بوده‌اند؟ مردمی که با پخ و فحش یک بسیجی حکومتی زبانشان به لکت می‌افتد؟ این مردم آیا ارزش این را دارند که خواهان قدرتی باشند که مستحقش نیستند؟ پس چرا نباید از گروه این مردم بار کشید؟ و چرا نباید بر پشتشان بار نهاد؟

بله، اگر دلیل شما این باشد خودش یک جواب قابل‌اعتنایی است. اما من می‌گویم: داستان چیز دیگر است. و آن: زلزله‌ای است که ممکن است به اسم «رأی منفی» از صندوق‌ها بیرون بیاید. در آن صورت، بعضی از اطلاعاتی‌ها و پاسدارها و روحانی‌های ما باید در محضر مردم بایستند و یک به یک غارت‌ها و فجایعی را بشمرند که در این سال‌ها سامان داده‌اند و مرتکب شده‌اند. من می‌گویم: تجسم یک چنین صحنه‌ای ویرانگر است چه برسد به این که این صحنه تحقق پیدا کند. یک مأمور هیولاگون اطلاعاتی و یک پاسدار غارتگر نمی‌تواند روزی را مجسم کند که در محضر مردم ایستاده است و دارد گزارش می‌دهد که چه کسانی را چگونه کشته است و چه اموالی را چگونه و با چه کسانی برداشته و غارت کرده.

من بعضی وقت‌ها که خودم را به جای یک پاسدار فربه از مال حرام و یک دژخیم اطلاعاتی و یک دولتمرد دزد و یک قاضی و یک روحانی آشوبگری که فتوای قتل عده‌ای را صادر کرده می‌گذارم، باور کنید به اینها حق می‌دهم به برگشتن خود اصلاً فکر هم نکنند و مدام در همین باتلاق پیش بروند. برگشتن اینها خیلی سخت است. مرد می‌خواهم دست از جور و اجور موقعیت و خروار خروار پول بگذرد و دست‌ها را بالا ببرد و رو به مردم بایستد و بگوید: من غلط کردم. و گرنه در همین سیستم مگر ما کم پاسدار و اطلاعاتی و روحانی و دولتمرد شریف و شایسته داریم؟ اغلب اینها حاضرند رو در روی مردم بایستند و ساعت‌ها بی‌واهمه و شرم و البته با افتخار از کرده‌ها و ناکرده‌های خود بگویند.

[پرسش:] چرا ما عقب مانده‌ایم؟ آیا دلیلش به قول شما به روی صحنه آوردن عقل توسط دیگران است و دور شدن ما از عقل؟ چرا اسلام ترکیه به قول شما خواستنی‌تر و ماندنی‌تر به نظر می‌رسد؟ در جاهایی مثل قطر و دوی و کویت و حتا عربستان سعودی احساس می‌کند در پشت صحنه این کشورهای کوچک آدم‌های بزرگ و عاقل و کاردرستی نشسته‌اند و بدون سر و صدا دارند استعدادهای نداشته خودشان را بارور می‌کنند و چشم تحسین دنیا را به سمت خودشان بر می‌گردانند.

[پاسخ:] من پیش از این در یک مصاحبه به این پرسش پاسخ گفته‌ام. دلیلش اینها که شما گفتید هست اما آنچه که دلیل اصلی و محوری است این است که: در کشور ما مسئولان و قانون از دریچه کوچک و قیفی شکل احکام اسلامی به جهان اطراف نگاه می‌کنند. علت این که گاه کارهای ما به طنز می‌گراید همین تطبیق ایران عصر کنونی با احکام فرسوده‌ای است که این احکام، دست‌نخورده از راه‌های دور به این سوی آمده‌اند. بی‌آنکه امروزی شوند.

ترکیه‌ای که شما نمونه آوردید و به درستی هم به اسلام خواستنی‌تر او اشاره کردید، نیامده برج بلندی از «حلال است و حرام است و باید و نباید و جایز است و جایز نیست» بسازد و مردم را به داخل آن بتپاند و به آنها بگوید: این هست و جز این نیست. بلکه به ذات اسلام مراجعه کرده. ذات اسلام چه می‌گوید؟ می‌گوید: مردم در انتخاب عقیده و راه و اندیشه آزادند. اختیار با خودشان است. و این یعنی بها دادن به آزادی مردم. و یعنی رشد. یعنی اسلام. یعنی بها دادن به یک اصل برآمده از هستی. یعنی خدا.

اساساً خداوند به خاطر دست بردن به اختیار بود که زمین را به آدم و حوا هدیه داد. و گرنه این دو در بهشت خدا همچون سایر فرشتگان در یک مدار بدون تغییر سر به کار خود داشتند. خداوند بعد از خوردن آن سیب یا گندم، آدم و حوا را دور نینداخت. بلکه در آغوش گرفت. و زمین را با همه وسعت و نعمت‌هایش به آنان هدیه داد. راز این مقام بلند در همان اختیار است. اختیاری که آدم و حوا بدان دست بردند و فرشتگان شهادت آن را نداشتند. در کشور ما اختیار از مردم سلب شده و همه اختیار در دست حاکمان بلوکه شده است. اسم این استبداد است. استبداد، هم به مردم هم به آن اسلامی که از آن دم می‌زنیم. عاقبت استبداد را هم خود خدا مشخص کرده: سرنگونی. این تعارف‌بردار نیست. ما مستبدیم پس سرنگون می‌شویم.



[پرسش:] قاعدتاً منظور شما که این نیست که راز عقب‌ماندگی ما در اسلام است؟ اگر این‌گونه باشد که بسیاری از مناسبات ما تحت الشعاع این نگرش قرار می‌گیرد. مثل خود انقلاب که داعیه اسلام و اسلام‌خواهی دارد. و به چیزی غیر از اسلام نمی‌اندیشد. در حرف که لااقل این را می‌گوید.

[پاسخ:] نخیر. من کی گفتم راز عقب‌ماندگی ما در اسلام است. مگر ترکیه یا همین کشورهای پایین‌دست ما مسلمان نیستند؟ مگر مالزی مسلمان نیست؟ عقب‌مانده‌اند؟ من می‌گویم: راز عقب‌ماندگی ما نه در اسلام، بل در نوع اسلامی است که ما به اختراع آن دست برده‌ایم. اسلامی که از دریچه تنگ فقه به جهان اطراف می‌نگرد و اصرار بر این دارد که او می‌فهمد و همگان نمی‌فهمند. فقه یعنی همین دیگر. و تفقه نیز یعنی همین. یعنی درک مسائل. منتها کدام مسائل؟ این که چه کاری حلال است و چه کاری حرام. مگر کارهای دنیا را می‌شود بر حلال و حرام تقسیم بست؟ پس داستان اختیار چه می‌شود؟ به ویژه این که در همین رویکرد به احکام فقهی خود ما یک چیزهایی اختراع کرده‌ایم یا یک چیزهایی از پس قرون و اعصار به این سوی آورده‌ایم که موجب نفس‌تنگی جامعه می‌شود.

همین فقه ما کارش به جایی رسیده که مرتب راجع به بی‌حجابی بانوان هوار می‌کشد چون به زعم خودش حرام است و نسبت به غارت اموال مردم سکوت می‌کند چون از ترس حاکمان، خودش را به ندیدن و نفهمیدن می‌زند. مگر می‌شود مراجع و فقیهان کشور ما خبری از غارتگری سپاهیان فریه‌نشینده باشند و از پستوهای مخوف اطلاعات و کاری که بعضی از این هیولاها با فرزندان بی‌گناه مردم می‌کنند بی‌خبر باشند؟ پس چرا آنجا هوار می‌کشند و اینجا دم فرو می‌بندند؟ همین آقای مکارم ترجیح‌بند اعتراضاتش وهابیون است. این که وهابی‌ها چه می‌کنند و چه کرده‌اند.

آقا کدام وهابی به اندازه همین آقای احمدی‌نژاد پوست از تن فهم و بخت و آینده این مردم کنده؟ وهابی‌ها مگر چه می‌کنند که جناب مکارم شب‌ها پریشان از خواب می‌جهد و در ابتدای درس خارج اصولش به اول چیزی که هشدار می‌دهد همین فعالیت وهابی‌هاست. به پیر به پیغمبر خود ما یک پا وهابی کارکشته و قهاریم. کدام وهابی ساعت سه صبح با بلندگوی دستی رو به خانه یک معترض سیاسی مثل آقای کروی فحش ناموس می‌دهد؟ و به کوی دانشگاه می‌ریزد و می‌زند و تخریب می‌کند؟

همین آقایان فقها و مراجع مگر از عمل شنیع بسیجیان حکومتی باخبر نشدند که با آقایان کروی و صانعی و دستغیب شیرازی چه کردند؟ پس چرا دم زدند؟ رک بگویم و بگذریم که ترس بر همان فقه نیم‌پندشان سایه انداخته و اصلتش را از ریخت انداخته. تا ازشان پرسید آقا چرا به بدحجابی معترضید و به غارت اموال مردم نه، می‌گویند: اقتضائات و مصلحت اسلام فعلاً این را حکم می‌کند. بعد از انقلاب یک اصل حکومتی از دل این فقه سر برآورد به اسم «حفظ نظام». که خودش یک داستان مستقل است. ای کاش ما به جای حفظ اسلام، سخن از حفظ و گسترش منافع ملی می‌گفتیم. که اگر این‌گونه می‌شد حتماً به حفظ نظام نیز منجر می‌شد.

[پرسش:] اوضاع کنونی کشور به لحاظ سیاسی به یک انسداد اساسی دچار شده. به نظر می‌رسد بخشی از اصلاح‌طلبان هم در موضع انفعالی قرار گرفته‌اند. از یک طرف، نماینده خواست بخشی از مردم کشورند و حاکمیت هم به این خواست‌ها بها نمی‌دهد. از طرف دیگر هم، به درستی نمی‌خواهند با اعتراضات و موضع‌گیری‌هایشان کشور را به سمت آشوب و هرج و مرج سوق بدهند. حاکمیت اتفاقاً نشان داده که مشتاق این هرج و مرج است. به نظر شما چگونه می‌شود از این بلا تکلیفی و بن‌بست بیرون رفت؟

[پاسخ:] بله بن‌بست بزرگی است. من چند باری که به دیدن آقای خاتمی رفتم ایشان هم به این بن‌بست اشاره می‌کردند و نظر مرا هم جویا می‌شدند. ما با حاکمیتی مواجهیم که حرف حساب را با چماق و زنجیر و هیاهوی بسیجیان حکومتی و قاضیان گوش به فرمان و زندان‌های انفرادی و بازجویان بی‌چاک و دهان پاسخ می‌دهد. در یک چنین گفتگویی شما ترجیح می‌دهید که به همان بن‌بست بزرگ پناه ببرید. اما من، هم با آقای خاتمی هم با برخی از اصلاح‌طلبان راه حل‌هایی را در میان گذاردم که اعتنایی به راه حل‌های من نکردند.

خیلی پیش از انتخابات به آقای خاتمی پیشنهاد کردم سه‌ماهه با فاصله زمانی یک ماه به رهبری بنویسند و منتشر کنند. نامه نخست خیرخواهانه و منصفانه باشد، با درخواست‌هایی، و اشاره به این که محتوا و شیب و لحن نامه‌های بعدی را پاسخ و اعتنای رهبری مشخص می‌کند. اگر پاسخی دریافت نکردید که نمی‌کنید، بر همان درخواست‌ها پافشاری کنید و به نامه سوم که نامه پایانی است اشاره کنید؛ در نامه سوم بنویسید که: ای مردم، دیدید که رهبری وقتی به درخواست‌های ابتدایی ما نکرد و اساساً نخواست که صدای ما را بشنود. حالا که این‌جور است ما در این انتخابات



شرکت نمی‌کنیم. انتخابات را تحریم نمی‌کنیم اما در آن شرکت هم نمی‌کنیم. اصرار من بر نگارش نامه‌های سه‌گانه از جانب آقای خاتمی این بود که این نامه‌ها در تاریخ بماند. وگرنه همه ما به انتهای این بن‌بست واقف بودیم.

[پرسش:] گفتید با دیگران هم درباره خروج از این بن‌بست صحبت کرده‌اید؟ اگر پیشنهاد شما در حد نوشتن چند تا نامه است که با نوشتن این نامه‌ها خروجی از بن‌بست صورت نمی‌گیرد. البته قبول دارید که این بن‌بست برای عده‌ای بهترین فرصت برای زد و بند و رانت‌خواری و تجارت‌های کلان و سود بردن از مشاغل کاذب است. شما هیچ فکر کرده‌اید چه تاجری غیر از سپاه می‌تواند مثلاً ترقه‌ها و فشفسه‌های چهارشنبه‌سوری را وارد کند؟

[پاسخ:] قبول دارم که در یک بن‌بست ما و شما قدرت مانور چندانی نداریم. مگر این که پر در بیاوریم و پرواز کنیم. من اتفاقاً به همین پرواز فکر می‌کنم. به این که در یک تنگنای محاصره شده از غیرممکن‌ها، بشود به ممکن‌ها دست برد و راه گشود. بشود پرواز کرد و از بن‌بست به در رفت.

[پرسش:] مثلاً؟

[پاسخ:] مثلاً یک روز که به دیدار آقای شیخ عبدالله نوری رفته بودم صحبت حاضرین به همین بن‌بست رسید. در آن مجلس عده‌ای از سرشناسان اصلاح‌طلب هم حضور داشتند. به آقای نوری گفتم: این لباسی که بر تن دارید، یک تعریفی برای خود دارد، که اگر این تعریف به بی‌تعریف بدل شود، این لباس مفهومی را از دست می‌دهد. مثلاً شما با این لباس به بالای درخت نمی‌روید تا شاخه‌ای را اره کنید؛ یا با این لباس نمی‌روید کارگری؛ یا پتک نمی‌زنید؛ یا هدایت یک هواپیما را با این لباس به عهده نمی‌گیرید. این لباس یک تعریف ویژه دارد، که در این تعریف ویژه منبر و درس و بحث و پرسش و پاسخ و مراجعه مردمی و بها دادن به نظر مردم و خواست مردم معنا پیدا می‌کند.

به آقای نوری گفتم: امروز این لباس شما مفهومی را از دست داده. شما نه یک منبر دارید و نه محل مراجعه مردم هستید و نه می‌توانید به یک اصل انکارناپذیر اسلامی تأکید کنید و خواهان توجه حاکمیت به آن اصل فراموش شده انکارناپذیر باشید. بیاید و پنجاه نفر، صد نفر، هزار نفر از روحانیان به بن‌بست رسیده طی انتشار یک نامه به مردم، این لباس را از تن درآورید. به مردم و البته به حاکمیت بگویید چون این لباسی که به تن ماست یک مختصاتی دارد و اکنون این مختصات به هیچ گرفته شده و اصرار ما بر پوشیدن این لباس یک اصرار بیهوده است پس ما از این لباس خروج می‌کنیم. این خروج به هیچ کسی هم بر نمی‌خورد. یعنی شما را به خاطر این که لباس روحانیت را از تن درآورده‌اید و کت و شلوار پوشیده‌اید به زندان نمی‌اندازند. مگر می‌شود آدم لباس کار بپوشد و کاری نباشد که بکند؟

[پرسش:] عکس‌العمل آقای نوری چه بود؟

[پاسخ:] من عکس‌العمل ایشان را پیش از مطرح کردن این پیشنهاد می‌دانستم. ایشان گفت: این پیشنهاد شما یک حرکت نقضی است. ببینیم غیر از این نقض می‌شود به یک راه ایجابی فکر کرد به جای راه سلبی؟ یعنی این که به جای درآوردن لباس، ببینیم آیا می‌شود هم لباس را درنیارود و هم به خواسته‌هایمان برسیم؟ من گفتم: چشم. می‌نشینیم ببینیم چکار دیگری می‌شود کرد.

ببینید دوست من، این آقای احمدی‌نژاد ظاهراً در یکی از این سفرهای استانی به گمرک آن استان سر می‌زند. به کانتینرهای فراوانی برمی‌خورد که مهر و موم شده‌اند و آرم سپاه رویشان بوده. می‌پرسد داخل اینها چیست؟ می‌گویند: ابزار و امکانات نظامی. می‌گوید: یکی از اینها را باز کنید. می‌گویند نمی‌شود، محرمانه است. وقتی یکی را باز می‌کنند می‌بینند داخلش لوازم آرایش بوده. حالا من می‌خواهم بدانم در یک چنین اوضاعی که دروغ از سر و کول ما بالا می‌رود و اصلاً دروغ ملات و آجر و بتون این نظام شده، لباس روحانیت آقای خاتمی و نوری و منتجب‌نیا اگر به کت و شلوار تبدیل شود چه فاجعه‌ای رخ می‌دهد؟ یکی به شوخی می‌گفت: اگر هر صنفی در این مملکت اعتصاب بکند یک جای کشور لنگ می‌زند، غیر از اعتصاب روحانیان.



[پرسش:] با این حساب، شما دارید نقش این لباس را در رخدادهای کشورمان هم نقد می‌کنید هم مورد تجلیل قرار می‌دهید. آقا نوری و پانصد نفر از روحانیان اصلاح طلب لباسشان را در آوردند، می‌خواهید چه اتفاقی بیفتد؟

[پاسخ:] من به آقای محمد مجتهد شبستری آفرین می‌گویم که خودش داوطلبانه و بی‌های و هوی لباس روحانیتش را درآورد و شد مثل بقیه. دلیلش را شنیده‌ام این‌گونه برشمرده که وقتی این لباس کارآیی‌اش را از دست داده من چرا از او بیاویزم؟ متأسفانه بسیاری از روحانیان ما از لباس روحانیت آویزان‌اند. نه این که لباس روحانیت از آنان تشخیص و اعتبار یافته باشد. لباس را که از تن این جماعت در آورید، راه رفتن یادشان می‌رود. تعادلشان به هم می‌خورد. این نشان می‌دهد که این لباس برای جماعتی یک ناندانی است، یا محترمانه بگویم: یک آذین اجتماعی. وگرنه مگر می‌شود به لباس روحانیت فرو شد و آدم کشت و ناسزا گفت و از دیوار مردم بالا رفت و ظلم دید و سکوت کرد و با عمله ظلم همراه شد؟ آقا این لباس کارآیی ندارد؟ درش بیاور. در او مانده‌ای که چه؟ وقتی کاری نیست که انجام بدهی چرا لباس کار پوشیده‌ای؟ اصرار بر پوشیدن لباس کار در حالی که کاری وجود ندارد، توهین به اصل کار است. این لباس با کار معنا پیدا می‌کند.

[پرسش:] فرمایش شما درست. اما واقعاً بعدش چه؟

[پاسخ:] آقا بسیاری از حرکت‌های اجتماعی از همین جزئیات پا گرفته‌اند. بعدش را جامعه در نسبت با این خروج جمعی از لباس روحانیت مشخص می‌کند. این مردم‌اند که ذره ذره ظهور یک فاجعه را در میان خود می‌پرورند. شما نگاه کنید، مردم ما شب خوابیدند و صبح که بیدار شدند دیدند ثروتشان نصف شده. دلار هزار تومانی شده دو هزار تومان. یعنی اگر دیروز ثروتشان به دلار بود دو میلیون، امروز شد یک میلیون. این اتفاق اگر در هر کجای دنیا رخ می‌داد مردم سقف حکومت را بر سرش خراب می‌کردند. مردم ما از بس که عادت کرده‌اند از یک بلندگوی مرکزی هدایت شوند، بی‌اعتنا به فاجعه‌ای که رخ داده و فاجعه‌هایی که به سمتشان پیش می‌دود، راهشان را گرفتند و رفتند به سر کار و زندگی‌شان. همان زندگی‌ای که در عرض یک شب تا به صبح قیمتش نصف شد. به این مردم حالا حالاها باید فرصت داد تا مثل مردم سوریه هر روز کشته شوند و فردا تازه نفس‌تر به میدان بیایند. بله این مردم‌اند که با نترسیدن‌ها و پایداری‌هایشان بشار اسد و نظامیان و پاسداران و روحانیان و دستگاه قضائی و بازجویان هیولایش را به زانو در می‌آورند.

[پرسش:] به سؤال قبل‌تر برگردیم. هنوز نگفته‌اید که به نظر شما مشکل جامعه یا نظام حکومتی ما در چیست؟

[پاسخ:] چرا نگفتم. گفتم مشکل در نگاه ما به جهان و به کشورمان از سوراخ کوچک فقه است. همان که به یک روحانی مجتهد به اسم علی فلاحیان این فرصت را می‌دهد که جماعتی را گوش تا گوش سر ببرد و رسماً به ترانزیت مواد مخدر اقدام کند و هیچ دستگاه عدالت‌پروری هم سراغی از او نگیرد. اینها همه از همان زاویه قیفی‌شکل برمی‌آید. یا همین منظر قیفی‌شکل، فردی چون رحیم‌پور ازغدی را می‌نشانند جلوی دوربین تا هزار جلسه راجع به عدالت صحبت کند. همان عدالتی که سرش توسط خود سخنران و تئوری‌پرداز خستگی‌ناپذیر ما ذبح می‌شود؛ که چرا تو این همه فرصت سخنوری داشته باشی و دیگرانی که از تو باسوادترند نداشته باشند؟ و این که این کدام عدالت است که تو داری در هزار جلسه از سخن می‌گویی؟ این عدالت در آسمان است یا زمین؟ و تو با چه رویی داری از عدالت صحبت می‌کنی؟ آن هم در هزار جلسه. نه محتوای سخنش بل این روی زیادش مرا کشته.

[پرسش:] به هر حال، این نگاه و به قول شما این زاویه قیفی‌شکل وارد عرصه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و نظامی شده است، به هیچ وجه هم اذعان به ناکارآمدی ندارد و تازه مدعی است هم برای ایران و هم برای مدیریت جهان برنامه دارد.

[پاسخ:] آقا اینها همه‌اش داستان است. روحانیت ما و مراجع ما اگر برد و نفوذی در پاکسازی جامعه جهانی داشتند در پاکسازی همان قم خودشان توفیق پیدا می‌کردند. شهر قم از دست اینها دارد نفسش بند می‌آید. چرا باید قم بشود اول شهر فاسد کشور؟ آن هم درست در مجاورت بیت علما و فضلاء؟ من شخصاً معتقدم علمای ما به هر کجا که پا نهاده‌اند آنجا را به دلیل تخصصی که نداشته‌اند و به دلیل دخالت‌های بی‌جایی که کرده‌اند



ضایع کرده‌اند. شما یک جا را بگردید و نمونه بیاورید که همین روحانیت سنتی ما بدان ورود کرده و آنجا را از نقطه الف به نقطه ب برخورداری رسانده. مگر آنکه آن روحانی در دایره تخصصی‌اش که علوم اسلامی است کاری کرده باشد. که البته در آنجا هم باید بگردیم و ببینیم تفسیر او از اسلام آیا همین اسلام حکومتی است یا آن اسلامی که به یک کمونیست همان احترام را می‌گذارد که به پسر یک پیغمبر. من خداوکیلی این امیر قطر را خیلی موفق‌تر از کل سیستم حکومتی خودمان می‌دانم. یعنی شما همه مردان متخصص ما را - چه روحانی و چه غیر روحانی - جمع کنید در یک جا اگر توانستند یک شهر کوچک مثل همین قم را به لحاظ اجتماعی و فرهنگی و معرفتی اداره کنند؟ کلی هم پول و اختیار و امکانات در اختیارشان بگذارید. اعتراف کنیم که امیر قطر یک‌تنه از همه مردان ما موفق‌تر عمل کرده. از فکر دیگران سود برده. پول داده فکر و مشورت خریده. و مهم‌تر از همه، وقتی به یک مشورت و یک علم دست پیدا کرده به آن عمل کرده. مملکت یک‌وجبی‌اش را چنان برآورده که چشم و دل خیلی‌ها را برده. جوری که خود ما حسرت یک خیابانش را داریم. نظم‌ش را و انضباطش را و توسعه و تجارت و پولی را که از هر کجا به کشورش سرازیر می‌کند.

این است رهبری. این است مسلمانی. این است سر برآوردن و اظهار وجود کردن. اسلامی که در خیابان‌های قطر رفت و آمد می‌کند هزار برابر اسلامی که در قم دست به دست می‌شود کارا تر و دلنشین‌تر و خدایی‌تر است. در قطر - که من ندیده‌امش - جوان و پیر و دختر و پسر، خدا را در دسترس‌تر می‌بینند. آنانی هم که به خدا معتقد نیستند از خدای قطری‌ها به نیکی سخن می‌گویند. بگذریم از این که دختران ما را برای همخوابگی برای شیوخ منطقه می‌برند. این دیگر به میزان واقعی بودن ام‌القرایی کشور ما باز می‌گردد.

امیر قطر در سال گذشته از چاه‌های مشترک گاز دقیقاً یکصد و بیست میلیارد دلار گاز برداشته و فروخته. ما چی؟ سی میلیارد. این است ذکاوت و هوشمندی و اصلاً مسلمانی. با شعار مگر این که بشود بوق بلندگو را به ارتعاش انداخت. با شعار که سنگ بر سنگ نهاده نمی‌شود. با شعار که فهمی بر سفره کسی نمی‌نشیند. از بس شعار دادیم و شعار فرو بردیم، جامعه و تاریخ و خدا و لیاقت و هر چه که هست از شعاردان خودش یک آدم همجنس مثل احمدی‌نژاد را نصیب ما کرد تا کیسه شعار ما را از شعار پر کند.

مردمی که وقت و سرمایه‌هایشان را صرف شعار بکنند، پوک‌مغزند. و پوک‌مغزان آن کسانی هستند که درست در مجاورت سرنگونی، هیاهو می‌کنند. خداوکیلی اگر یکی پیدا شود و در سخن مسؤولان ما میزان شعار را با واقعیت و منطق رصد کند، خواهد دید که نتیجه، بسیار هولناک است. ما راه رفتیم و شعار دادیم و برای همان راه رفتنمان، هم از خودمان تشکر کردیم و هم کلی پول به حساب شخصی‌مان واریز کردیم و هم یک چند تایی سمینار و سمپوزیم برای همان راه رفتنمان برگزار کردیم. عقل هم خوب چیزی است. ما عقل را نهاده‌ایم و شعار را برگزیده‌ایم. معلوم است که عاقبت این شعارگرایی با سر به زمین سنگی فرود آمدن است.

[پرسش:] شما علت این که جامعه ما در این سال‌های بعد از انقلاب نتوانسته به بازتولید نجبگی در کشور موفق شود را در چه می‌دانید؟ یا ما نتوانسته‌ایم جریانی از نخبه‌پروری ایجاد کنیم یا گردش فکر و اندیشه و نجبگی را آن‌قدر دشوار و سخت کرده‌ایم که همان یک چند هزار نخبه‌ای هم که داشتیم ترجیح دادند از کشور خارج شوند.

[پاسخ:] شما یک نگاهی به قد و بالای تخصصی وزیر نفت جناب آقای رستم قاسمی بیندازید و به من پاسخ بدهید این آقا اگر همه استعدادش را بچلانند چند گرم نجبگی از آن فرو می‌چکد؟ معلوم است که حضور یک چنین فردی بر رأس یک دستگاه تخصصی اجازه نمی‌دهد در آن دستگاه نجبگی پا بگیرد. به این دلیل که برآمدن نخبگان باعث آشکارتر شدن قد کوتاه این افراد می‌شود. شما تجسم کنید همین آقای رستم قاسمی مثلاً رفته به دانشکده صنعت نفت تا سری بزند به روند تخصصی این دانشکده. خب وزیر است دیگر. باید به مناسبت‌های مختلف به مجموعه تحت مسؤولیتش سر بزند. فرض کنید این آقا در هیئت وزیر نفت داخلی یکی از کلاس‌های تخصصی شد. اساساً شما آیا هیچ نسبتی از داد و ستد علم و فکر و تخصص و نجبگی و نخبه‌گرایی در این ملاقات می‌توانید متصور شوید؟ که بین دانشجویان و استاد و جناب ایشان رد و بدل شود؟ این است دلیل فرو کشیدن نجبگی در این کشور فلک‌زده. قرار گرفتن آدم‌های نابلد و نامتعادل بر مسندهای حساس و حیاتی و تخصصی کشور.

به این داستان مصلاهی تهران کمی دقت کنید. من در یک جای دیگر هم گفته‌ام که داستان ساخت مصلاهی تهران، داستان خود انقلاب است. خود جمهوری اسلامی است. حالا به فرض که بعد از چند سال این مصلا افتتاح شد. قرار است در این مصلاهی عریض و طویل آقای جنتی نماز بگزارد دیگر. نه؟ متوجه منظور من می‌شوید؟ کلی هزینه برای چه؟ برای هیچ. نه برای هیچ. ای کاش هیچ بود. برای زیر هیچ.



[پرسش:] گفتید داستان ساخت مصلاهی تهران، داستان جمهوری اسلامی است. شاید از این زاویه که این مصلا بودجه فراوانی (حدوداً ده برابر یک مصلا با همین زیربنا و نقشه و مصالح) صرف کرده و هنوز دست نیازش دراز است. یا این مصلا باید نهایتاً در مدت پنج سال ساخته و افتتاح می‌شد اما می‌بینیم بعد از سی و یکی دو سال، هنوز ناتمام است. با تشبیه جمهوری اسلامی به مصلاهی تهران، آیا منظور شما به هدر رفتن سرمایه‌ها و زمان در این کشور است؟

[پاسخ:] این هدر رفتن سرمایه‌ها و زمان البته یک بخش اساسی منظور من در این مثال است اما نه همه آن. گاه ممکن است شما درگیر حادثه و مشکلی شوید که وقوع آن از اراده شما خارج است و سرمایه‌های شما را و زمان شما را مصرف خود می‌کند. اینجا ای بسا شما مقصر نباشید، که چرا پول و زمان را صرف کرده‌اید و به صورت ظاهر، چیز زیادی عایدتان نشده. مثل سال‌های جنگ. اگرچه در آن سال‌ها هم می‌شد به جای اداره عارفانه جنگ، به اداره عاقلانه آن همت کرد، اما با وقوع ناخواسته آن، هم سرمایه‌های پولی و انسانی ما از دست رفت و هم ما برای آبادانی و ساخت این کشور، زمان را از دست دادیم. کار دیگری هم نمی‌شد کرد. وقتی کشوری درگیر جنگی ناخواسته می‌شود باید همه کارهایش را زمین بگذارد و به همان بپردازد. کم‌ترین غفلت در اینجا موجب خسارت‌های تاریخی می‌شود.

اما قصد من به آن سوتر این هدر شدن سرمایه و زمان اشاره دارد. اگر بخواهم تعارف را کنار بگذارم، باید بگویم ما به کارناوال هدر دادن سرمایه و زمان در مثال مصلاهی تهران، دو هیولای مخوف داخل کردیم. یکی هیولای بلاهت، یکی هم هیولایی که در دزدی و فریب و نامردی برای خود دم و دستگاهی دارد و خنده‌دار این که به ازای دزدی‌های آشکارش، خود را مجاهد و سرباز و خدمتگزار و مردمی نیز می‌داند و به کم‌تر از بهشت خدا هم راضی نیست.

در داستان مصلا، یک سوژه مذهبی بساطی فراهم می‌کند که جماعتی به نان و نوا برسند. شما فاکتور دزدی را از مصلاهی تهران حذف کنید، ببینید چه عامل دیگری می‌تواند مانع برنامه‌ریزی و ساخت به‌هنگام این مصلا شود؟ انگار جماعتی در این سال‌ها وارد چرخه ساخت مصلاهی تهران می‌شده‌اند با جیب‌های دراز. یک آجر برمی‌داشتند و در جایی روی زمین می‌گذاشتند و بلافاصله یک مشت پول بی‌زبان می‌تپاندند داخل همان جیب دراز. بعد یک آجر دیگر روی آجر قبلی می‌گذاشتند باز یک کپه پول می‌فشرند داخل جیب سیری‌ناپذیرشان. بدون آنکه نظارتی در کار باشد یا اساساً دستگاهی جرأت و توان نظارت بر تشکیلاتی مثل قرارگاه خاتم الانبیا را داشته باشد. شب‌های جمعه هم در همان خاک و خل و در هیبت پسران پیغمبر، یک هیاهویی سر می‌دادند و دعای کمیلی برگزار می‌کردند تا کسی جرأت نکند به این درازدزدان چپ نگاه کند. منظور من از انطباق داستان مصلا با داستان انقلاب، آمیختگی سوژه‌های مذهبی است با دو عامل: یکی بلاهت، یکی هم دزدی و فریب؛ که این شابلون بلاهت و دزدی و فریب را می‌شود در بسیاری از طرح‌ها و پروژه‌ها به کار برد و همین نتیجه را گرفت.

[پرسش:] دقیقاً مثل چی؟

[پاسخ:] من صراحتاً بگویم داستان پرتاب ماهواره امید، جز فریب هیچ نبوده و نیست. این که شما یک تکنولوژی نامأنوس را با پول زیاد بخری و آن را به اسم خودت هوا کنی که نشد پیشرفت. کشورهایی که به سمت تکنولوژی هسته‌ای می‌روند یا بسیار کارآمد و هوشمند و قدرقدرت‌اند یا ابله. من دانش هسته‌ای را در فرانسه و انگلستان و آمریکا و چین ناشی از هوشمندی می‌دانم، اما در شوروی سابق و کره شمالی و پاکستان و هندوستان و اسرائیل و کشور خودمان ناشی از بلاهت.

در داستان هسته‌ای خودمان من بلاهت را می‌بینم که هبیتی از قلندری برآورده و سینه‌چاک و عربده‌کش حریف می‌طلبد. همین حالا به این پرسش پاسخ بدهیم که اگر ما این همه پول و اعتبار و وقتی را که صرف داستان نیم‌بند هسته‌ای خود کرده‌ایم، صرف اتمام پالایشگاه‌های عسلویه می‌کردیم و شانه به شانه قطری‌ها از چاه‌های مشترک گاز برداشت می‌کردیم، بُرد کرده بودیم یا حالا که هم پولمان هدر رفته و هم در مدار تحریم‌های کمرشکن قرار گرفته‌ایم و هم نیروگاه اتمی بوشهرمان یک لامپ نمی‌تواند برای ما روشن کند.

یک نگاهی به غوغای هسته‌ای در پاکستان و هندوستان بیندازید. اینها در فقر دست و پا می‌زنند اما به خاطر این که عقب‌ماندگی‌های خود را با قدم‌های بلند و جهش‌های فریبکارانه جبران کنند، به سراغ سوژه‌ای می‌روند که بهره‌مندی از آن به بلوغ نیاز دارد. شما یک تیغ صورت‌تراشی را بدهید به دست یک کودک. یک ترقه را بدهید دست یک نوجوان. دکمه انفجار یک معدن را در اختیار یک دیوانه بگذارید. معلوم است که خسارت به بار می‌آورد.



من شاید باور نکنید موافق حساسیت مجامع جهانی درباره جریان هسته‌ای خودمان هستیم. چرا؟ چون ما به بلوغ هسته‌ای نرسیده‌ایم و ممکن است بعدها کار دست خودمان و مردمان جهان بدهیم. این بلوغ یعنی این که شما چاقو داشته باشید و در دعوای تن به تن هرگز از آن استفاده نکنید. کلت داشته باشید و به طرف کسی که شما را عصبانی کرده و حال شما را گرفته شلیک نکنید. صدام این چاقو را داشت و عصبانی که شد به مردم خودش هم رحم نکرد. با ما جنگ داشت اما مردم حلبچه را با بمب‌های شیمیایی‌اش جزغاله کرد. ما کجا به بلوغ هسته‌ای رسیده‌ایم آنجا که در ساک مسافران بی‌خبر مکه خودمان اسلحه مخفی می‌کنیم و به عربستان می‌فرستیم؟ یا به محض شلیک آمریکایی‌ها و زدن هواپیمای مسافربری ما، داد و قال سر می‌دهیم که: ای دنیا این آمریکایی‌های نامرد را ببینید که به هواپیمای مسافربری هم رحم نمی‌کنند؟! اما دم بر نمی‌آوریم که در سایه معکوس همان هواپیمای مسافربری، جنگنده‌های خود را مخفی کرده بودیم تا از رادار ناو آمریکایی فرار کنند و به او ضربه بزنند. در قاموس بلوغ ما آیا یک زنگ خطری فعال نشد که ممکن است آن همه مسافر بی‌پناه به خاطر هوش زیاد ما جانشان را از دست بدهند؟

ما نشان داده‌ایم که تا رسیدن به آن بلوغ، حالا حالاها فاصله داریم. شما یک نگاهی به قد و بالای آقای احمدی‌نژاد با آن شعارهای هسته‌ای و غیرهسته‌ای‌اش بیاندازید، ببینید دو گرم چیزی به اسم بلوغ در او پیدا می‌کنید؟ مثلاً دانشمندان می‌گویند آقا اکوسیستم طبیعی یک منطقه را همین‌جوری هردمبیل به هم نزنید چرا که ممکن است طبیعت آن منطقه به صورت واژگون طغیان کند و کار دستتان بدهد. صدام در اواخر عمرش تالاب بزرگ و هزاران ساله هورالعظیم کرد را برای کشت و کار خشک کرد. بی آنکه بداند این تالاب با سایر پدیده‌های طبیعی در یک چرخه تنگاتنگ بده و بستان دارد.

همین غباری که هر از گاه چشم مردم عراق و عربستان و اهواز را کور می‌کند و گاه تا خود تهران پیش می‌آید، ناشی از شلتاق همان بلوغ نداشته است. یا بلایی که بلاهت مسؤلان نابالغ ما به سر دریاچه ارومیه آورده است. یا سرازیر کردن شتابزده بنزین با سرب و ناخالصی زیاد به اسم تولید داخلی به چرخه مصرف سوخت کشور. اینها حالا تبعاتش بعدها معلوم خواهد شد. من یک واژه اختراع کرده‌ام برای همین کارهای مطالعه نشده ناگهانی. چی؟ «بلوغ احمدی‌نژادی». این واژه ناظر به این حقیقت است که ما شب خوابیده‌ایم، ناگهان که صبح از خواب برمی‌خیزیم، می‌شنویم که دولتمردان و مجلسیان و قاضیان ما تصمیم گرفته‌اند کوهی را در وسط کویر جابه‌جا کنند. کلی پول و متخصص و بولدوزر و لودر و بیل مکانیکی می‌ریزند توی همان کویر و مشغول کار می‌شوند. هرچه دانشمندان و بچه‌های کودکستانی می‌گویند آقایان این کار شما مطالعه شده و عقلانی و اقتصادی نیست، چپ‌چپ نگاهشان می‌کنند که یعنی می‌گویید ما نمی‌فهمیم؟

[پرسش:] اجازه بدهید مسیر سؤال و جواب را ببریم به سمت نامه‌هایی که شما به رهبری نوشتید. سه نامه اول را که نوشتید، شما را بردند به اوین. از داخل زندان اوین، نامه‌های چهارم و پنجم را نوشتید. به مرخصی که آمدید با وجود آنکه برای شما شرط گذاشته بودند که نویس و بیرون باش، نامه ششم را نوشتید. خیلی هم تند. شما را برگرداندند به زندان. نامه هفتم و هشتم را از داخل زندان نوشتید و منتشر کردید. این دوره، یکی دو سالی طول کشید که یک سال و نیمش را شما در زندان گذراندید. از زندان که بیرون آمدید، یک مدت هیچ خبری از شما نشد. ناگهان نامه نهم را نوشتید، و مطرح کردید که در این مدت، مشغول فیلمسازی از ماجرای زندان خودتان بوده‌اید تا برای رهبری بفرستید. بعد هم مسلسل‌وار نامه‌های دهم و یازدهم تا آخری که نامه بیست و چهارم یا بیست و پنجم باشد. مخاطب همه نامه‌های شما رهبری بود. سؤال این که از این همه نامه هیچ جوابی گرفتید؟ هیچ سیگنالی از طرف بیت رهبری برای شما نیامد که حرف حسابتان چیست؟ این سؤالی است که اغلب به ذهن همه خطور می‌کند.

[پاسخ:] پاسخ منفی است. من هیچ پاسخی از طرف ایشان دریافت نکردم. و به همین دلیل از ایشان بسیار گله‌مندم. بیست و چهار نامه من حداقل بیست و چهار سلام با خود داشت. ایشان علاوه بر مقامی که به عنوان رهبری دارند، یک عالم اسلامی هستند. و می‌دانند ابتدایی‌ترین منازل انسانی و اسلامی را با ادب و ادب‌ورزی باید طی کرد. حتماً می‌دانند که اگر سلام، مستحب است پاسخش، واجب است. انصاف این بود که ایشان نه به محتوا بلکه به این بیست و چهار سلام من جواب می‌دادند.

[پرسش:] فکر نمی‌کنید همین که با شما کاری ندارند خودش یک جور جواب است؟ هر کس دیگر به جای شما بود به قول خودتان حتماً پودرش می‌کردند. مثل سعیدی سیرجانی؛ یا همان بلایی که سر آقای زیدآبادی آمد، یک نامه نوشت و به سال‌ها زندان و تبعید محکوم شد.



[پاسخ:] من در آن نامه‌ها شاید ده‌ها پرسش مطرح کرده‌ام، با ده‌ها پیشنهاد و ده‌ها آسیب و درد؛ و راه‌هایی برای برون‌رفت از این اوضاع و احوالی که گرفتارش هستیم. در نهج‌البلاغه نامه‌های متقابل حضرت علی و معاویه هست. نامه‌های معاویه به حضرت علی هم هست. این یعنی چه؟ یعنی حضرت علی برای نامه فردی مثل معاویه ارزش قائل می‌شده. در نهایت ادب با او مواجه می‌کرده. حالا رهبر ما همان حضرت علی و من همان معاویه. انصاف نبود به نامه‌های این معاویه خانگی پاسخ داده می‌شد؟

البته من بعضی وقت‌ها به ایشان حق می‌دهم که از کنار این‌گونه نامه‌ها به نرمی عبور کنند و خودشان را به ندیدن و نشنیدن بزنند. من خودم را جای ایشان می‌گذارم، می‌بینم نامه‌ای از طرف نوری‌زاد منتشر شده که در او آمده: ای رهبر گرامی، بعضی از پاسداران اطراف شما دزدند. بعضی از اطلاعاتی‌های اطراف شما هیولایند. اینها دارند اموال مردم را غارت می‌کنند. قاچاق می‌کنند. در کشتار و شکنجه مردم سهم و نقش دارند. در کارهای اقتصادی دخول کرده و می‌کنند. آن هم بی‌در و پیکر. بی‌آنکه دستگاهی جرأت اعتراض و حسابرسی از آنها را داشته باشد. در کارهای سیاسی دخول کرده‌اند. در کارهای امنیتی دخول کرده‌اند.

خب، شما جای رهبری، ایشان جواب بدهند که چه؟ بگویند: نخیر اینها این‌طور که شما می‌گویید، خطاکار نیستند بلکه فرزندان فداکار من‌اند؟ بگویند اینها دزد نیستند؟ بگویند اینها قاچاقی نیستند و به کارهای اقتصادی و سیاسی و اطلاعاتی دخول نکرده‌اند؟ حفظ نظام که اوجب واجبات است. حفظ نظام می‌گوید پاسداران من باید از لوازم آرایش تا دیش و رسیور ماهواره و یخچال و فریزر و لوازم پزشکی و داروهای غیراستاندارد و هزار قلم دیگر را قاچاق کنند. حفظ نظام می‌گوید که پاسداران من باید همه پیمان‌ها را در مناقصه‌های صوری درو کنند. حفظ نظام می‌گوید پاسداران من باید در کارهای اطلاعاتی دخول کنند. اصلاً هم این کارها غیرقانونی نیست. چرا؟ چون من خودم فراتر از قانونم. فراتر از قانون؟ بله، این را خود قانون می‌گوید.

آیا رهبر می‌تواند به این پرسش من پاسخ بگوید که چرا و به چه دلیل با یک تلفن بیت ایشان، ناگهان جوان ناکارآمدی چون سعید مرتضوی به مقام دادستانی گمارده می‌شود؟ یا چرا آدم‌های هفت‌خط اما خودی از پرونده اختلاس سه هزار میلیارد تومانی کنار گذاشته می‌شوند؟ یا این چه نظامی است که زیر عبای آن از خلخالی هست تا جنتی تا سید محمد خاتمی؟ و همه در چارچوب نظام؟ قبول می‌کنید که رهبری اگر لب‌وا کنند و بخواهند به یکی از نامه‌های من پاسخ بدهند، از در و دیوار بر او نامه می‌بارد و این خط قرمز، مورد تعرض قرار می‌گیرد. که در آن صورت، مگر می‌شود جلوی این سیل ویرانگر را گرفت؟ پس چه بهتر که نامه‌ها را ندیده و نخوانده و نشنیده بگیرند. به نظر شما این جوری بهتر نیست؟

[پرسش:] شما در یکی از نامه‌هایتان نوشته بودید که ما در مجاورت فروپاشی هستیم. فکر نمی‌کنید خود شما با این نامه‌ها به روند آن فروپاشی دارید کمک می‌کنید؟

[پاسخ:] بله، من دارم به این فروپاشی کمک می‌کنم. اصلاً صریح‌تر بگویم، من دارم به این فروپاشی اصرار می‌ورزم. فروپاشی چه؟ فروپاشی بی‌قانونی‌ها و ظلم‌ها و دروغ‌ها و نکبت‌ها.

[پرسش:] البته این یک حرف کلی است. شما حرف از قانون می‌زنید. اجازه می‌دهید ما هم صریح بپرسیم؟ شما در نسبت با رهبری، خودتان را دوست ایشان می‌دانید؟

[پاسخ:] من خودم را حتماً دوست ایشان می‌دانم. و دوست دارم به شرطی که ایشان به حقوق مردم بها بدهند صد سال عمر کنند و صد سال ولی فقیه باشند و صد سال سایه‌شان روی سر ما باشد.

[پرسش:] اصلاً باورکردنی نیست؟

[پاسخ:] چی باورکردنی نیست؟

[پرسش:] این دوست داشتن‌های شما که خواستار صد سال باقی ماندن رهبر هستید. این خواست شما با محتوای نامه‌های شما جور در نمی‌آید.





[پاسخ:] اتفاقاً بسیار هم جور است. آقای خامنه‌ای به این چند شرط من بها بدهند و صد سال دیگر بر ما رهبری کنند. شاید بگویید نوری‌زاد کی هست که با چند تا شرط بخواهد رهبری آقای خامنه‌ای را تا صد سال دیگر تضمین کند؟ به این چند شرط من اگر دقت کنید اطمینان می‌دهم با من هم‌رأی خواهید شد و به صد سال رهبری آقای خامنه‌ای رضایت خواهید داد.

من می‌گویم آقای خامنه‌ای صد سال رهبر ما باشند، اما شجاعانه در برابر بهاییان ایرانی بنشینند و به آنان بگویند: به همه هستی قسم، خدا و پیغمبر کجا منظورشان این بوده که شما را به خاطر اعتقاداتتان به تنگنا بباندازند و شما را از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی‌تان باز بدارند! وای بر آن کسی که حکم محرومیت‌های بدیهی و انسانی شما را امضا کرده و به نام اسلام در مدت سی و سه سال، بارانی از تحقیر و ظلم و محرومیت بر سر تک تک شما بارانده. با آنکه شما گفته‌اید و می‌گویید: ما نه جاسوسیم، نه اسلحه به دستیم، نه خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی هستیم، نه از دیوار کسی بالا می‌رویم، نه هرزه‌ایم، نه با رواج فحشا موافقیم، نه با دشمنان شما دست به یکی کرده‌ایم، تنها تفاوت ما با شما عقیده ماست. همان عقیده‌ای که خدا ما را در انتخاب آن آزاد و مخیر ساخته است.

آقای خامنه‌ای صد سال دیگر رهبر ما باشند، اما رسماً در برابر تاریخ و مردم آسیب‌دیده ایران زانو بزنند و بگویند: این کارهایی که ما در این سی و سه سال کردیم، هیچ ربطی به اسلام نداشته. ما می‌خواستیم حاکم باشیم، به همین دلیل، رقبای خود را و معترضان خود را زدیم و کشتیم و اموالشان را مصادره کردیم.

آقای خامنه‌ای صد سال دیگر رهبر ما باشند اما اعتراف کنند که: در هیچ کجای اسلام و در هیچ کجای قاموس الهی، ظهور قصابانی چون خلخالی و فلاحیان گنجانده نشده که به راحتی خیار و پنیری که می‌شود بی زحمت دو نیمشان کرد، جماعتی از انسان‌های بی‌گناه را بی آنکه مجال دفاع به آنان بدهند، از وسط دو نیمشان کردند و به رگبارشان بستند و گوش تا گوش سرشان را بریدند و نابودشان کردند.

آقای خامنه‌ای صد سال دیگر رهبر ما باشند، اما حتماً به کشتار فله‌ای در سال شصت و هفت اشاره کنند و فقط این را به ما بگویند که اختیار این عمل هولناک را از کجای اسلام و از کجای انسانیت و از کجای عقل بیرون کشیده‌اند.

من معتقدم کشتار خاموش سال شصت و هفت، لکه ننگی است نه تنها بر پیشانی حاکمان ما، که بر پیشانی تک‌تک مراجع تقلید و مسؤولان و دستگاه قضائی و نمایندگان مجلس ما الی‌الابد. آنانی که به خاطر یک لقمه اعتبار، در برابر وقوع این حادثه خونین، سکوت کردند و نام ما را در ردیف هیتلرها و چنگیزها جای دادند. ما باید در پیشگاه این مردم و در برابر تاریخ و آیندگان به خاک بیفتیم و زار بزنیم و عمامه از سر برداریم و گریبان پاره کنیم و هوار بکشیم و ضجه بزنیم و خون گریه کنیم و خود را به اراده قانون و خواست جمعی مردم بسپاریم. این خون‌های به نا حق ریخته شده، اصلاً چیزی نیست که با اطلاق یک واژه منافق بشود پای بر آن نهاد و نادیده‌اش گرفت.

معتقدم امروز هر که بخواهد بر این سرزمین فلک‌زده حکومت کند، یا بعدها به گردونه انتخابات درست و مردمی و آزاد آن داخل شود، باید تکلیفش را با حادثه خونین و قصابانه سال شصت و هفت روشن کند. این خون‌ها همچنان تر و تازه‌اند و از تک تک ما که در آن سهم و نقشی داشته‌ایم مطالبه حق خود را می‌کنند. چرا؟ چون این خون‌ها را ما به اسم اسلام ریخته‌ایم و ذات اسلام از یک چنین قصابی و وحشی‌گری متنفّر است. ما باید به تاریخ و به صاحبان این خون‌های به ناحق ریخته شده پاسخ بدهیم که در کدام دادگاه و با کدام قانون و با کدام وکیل و با کدام پرونده و با کدام حق دفاع و با کدام هیأت منصفه و با اعتنا به کدام رویه عقلائی ما به یک چنین قتل عام کور دست برده‌ایم؟

من از سایت «کلمه» به خاطر جایگاه روشنگری‌اش بسیار سپاس‌مندم. اما نه سایت «کلمه»، بل همه ما باید این را تمرین کنیم که اگر خطایی در گذشته انجام داده‌ایم، بهترین راه محو یا تقلیل یا جبران آن خطا اعتراف به آن و سعی در ترمیم آن است نه لاپوشانی آن. شاید به شما که مثل خود من، خود را موظف به حمایت از آقایان میرحسین موسوی و خاتمی می‌دانید، دشوار باشد که از نوری‌زاد بشنوید: چرا آقای خاتمی جرأت و شهامت اعتراف به این را ندارد که از تزییع حقوق بهاییان ایران سخن بگوید؟ یا از همین کشتار سال شصت و هفت؟ راستی چرا؟ مگر می‌شود اصلاح‌طلب بود و در همان حال، به چشم خود دید جماعتی دارند زیر چرخ‌های اسلامی ما له می‌شوند؟ و سکوت کرد؟

آقای خامنه‌ای صد سال دیگر رهبر ما باشند، اما مرد و مردانه به ما بگویند: چه میزان از پول مردم به اشاره و دستور مستقیم ایشان به افغانستان و سوریه و لبنان و حزب‌الله و فلسطین و میانمار و هر جای دیگر سرازیر شده است؟

آقای خامنه‌ای صد سال دیگر رهبر ما باشند، اما در یک جمله به ما بگویند این را از کجای اسلام پیدا کرده‌اند که مجموعه‌های تحت امر ایشان، مثل بنیاد مستضعفان و آستان قدس رضوی و سپاه و اطلاعات، چرا نباید به هیچ تشکیلات نظارتی اجازه واکاوی در چند و چونشان را بدهند؟



آقای خامنه‌ای صد سال دیگر رهبر ما باشند، اما به ما بگویند این را از کجای اسلام برداشت کرده‌اند که سنی‌ها و درویش و سایر معتقدان به نحله‌های متفاوت فکری، نباید امنیت اعتقادی داشته باشند؟

ایشان صد سال دیگر رهبر ما باشند، اما به شرط این که صادقانه به ما بگویند علت این که زلف اعتبارشان را به زلف فرد نامتعادلی مثل آقای احمدی‌نژاد گره زدند، چه بوده؟ به ما بگویند علت این که با حمایت‌های بی‌دریغشان از احمدی‌نژاد، خسارت‌های جبران‌ناپذیری به شاکله کلی کشور وارد آورده‌اند و هنوز نیز می‌آورند و در این مسیر، سخن مشفقانه احدالناسی را نیز نخواسته‌اند که بشنوند، در این بوده که خداوکیلی در آقای احمدی‌نژاد مختصری عقل و درایت مشاهده کرده‌اند؟ یا نه، او را برای بقای خود مناسب‌تر یافته‌اند؟

آقای خامنه‌ای صد سال دیگر رهبر ما باشند، اما صادقانه به ما بگویند بعد از پیروزی انقلاب، روحانیان در یک جا، تنها در یک جا، تنها در یک جا، تنها در یک جا، مدیر بوده‌اند و در همان یک جا موفق عمل کرده‌اند. و بلافاصله صادقانه اعتراف کنند که: روحانیان به خاطر سوادی که نداشته‌اند، مسیر نخبگی و تخصصی کشور را ضایع کرده‌اند و با دخالت‌های بی‌در و پیکرشان در اموری که بدان‌ها مربوط نبوده، ایران بزرگ را ذلیل و خوار کرده‌اند و بر زمین گرم تباهی‌اش کوفته‌اند.

آقای خامنه‌ای صد سال دیگر رهبر ما باشند، اما به ما بگویند چگونه شد که نخبگی در کشور ما رو به افول نهاد و پخمگی برآمد و بر مسند نشست؟

ایشان به ما بگویند چرا تمامی سرنخ‌های حساس کشور را حتا تعیین تکلیف زندانیان سیاسی را به اراده فردی خویش بند کرده‌اند؟ چرا در دل بسیجیان خوش‌نام سال‌های جنگ، به اختراع جماعتی با همین نام دست برده‌اند که این جماعت به هیچ اصلی از اصول انسانی مقید نیستند و جز فحاشی و ضرب و شتم و تخریب و به هم زدن اوضاع بدیهی امور ندارند؟ و چرا داستان پرونده حمله این اوباشان مذهبی به کوی دانشگاه و به منزل معترضان به سرانجام نرسیده است؟ چرا روند کلی کشور به جای این که مطلوب عقلا و عقل‌گرایی باشد، مطلوب مداحان و فریبکاران و رباکاران و رانت‌خواران شده است؟

[پرسش:] تشکر آقای نوری‌زاد. اگرچه این ترجیع‌بند شما می‌تواند خیلی گسترده و ادامه‌دار باشد، اما به همین جا بسنده می‌کنیم.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «کلمه»؛ وبلاگ «نجوهای نجیبانه»

<http://www.kaleme.com/1391/01/18/klm-97126>

<http://www.kaleme.com/1391/01/26/klm-98037>

<http://www.kaleme.com/1391/02/02/klm-98732>

<http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/04/nurizad-kaleme.html>



**بلوغ، داشتن یا نداشتن، مسأله این است! ۸ اردیبهشت ۱۳۹۱ (++)**

بلافاصله پس از پیروزی انقلاب به وعده‌های داده شده پشت کردیم و یک «گور پدر کمونیست‌ها و کرسی تدریس‌شان، و گور پدر آزادی‌های فردی و اجتماعی» نثار مردم به‌تازده خود کردیم و بلافاصله نیز جوخه‌های اعدام را علم کردیم تا به زعم خود ترتیب مخالفان خود را بدهیم

مغول‌گون سفارت آمریکا را اشغال کردیم و این حرکت ناشیانه را ناشی از شجاعت و فهم درایت خود تبلیغ فرمودیم

تفکری که خلخال قصاب را خادم می‌داند و بازرگان را خائن، آیا با رطوبتی از بلوغ و رشد آشناست؟

حفظ نظام از اوجب واجبات بود. حتا واجب‌تر از حفظ انسانیت انسان! چه می‌گوییم؟ واجب‌تر از خود خدا و نهضت پیامبران و واجب‌تر از همه هستی حتی!

بر زبان نمایندگان مردم قفل بستیم و همان زبان را بر ترس و چاپلوسی واگشودیم

دستگاه قضائی ما نابالغ‌ترین دستگاه اختراعی ماست

چمدان‌های هزاران حاجی بی‌خبر را گرفتیم و در داخل آنها هزاران قبضه اسلحه و مقادیر بسیاری مواد منفجره جاسازی کردیم و دادیم دست پیرمردها و پیرزن‌های از همه جا بی‌خبر

داستان اوجب واجباتی حفظ نظام، از دستگاه اطلاعاتی و امنیتی ما دستگاهی مخوف و بهت‌انگیز بر آورد

در پستوهای امنیتی و اطلاعاتی فجایعی پرورانده شد که نمونه‌اش مگر در چننه شیخ‌ترین رژیم‌های مغولی و مستبد یافته آید

در قاموس حفظ نظامی دستگاه امنیتی و اطلاعاتی ما، به صغیر و کبیر آموزه‌های دینی که نه، به بدیهی‌ترین وجوه انسانی نیز بها داده نشده و نمی‌شود

آیا دستگاهی که نه حتا در داخل کشور، که در فراسوی مرزها نیز به سلاخی مخالفین و منتقدین نظام مصمم باشد و پیش چشم همه، آنان را گوش تا گوش سر ببرد و خودش در حرم امام رضا به اسم منافقین بمب بگذارد و خودش رسماً به قاچاق و رسماً به ترانزیت مواد مخدر پاشنه ور بکشد و هولناک‌ترین و چندش‌آورترین رویه‌های بازجویی را باب کند و به اسم خدا از تن خدا پوست بکند، سخن گفتن از بلوغ با او کمی بی‌خردی نیست؟

اختراع واژه «نیروهای خودسر» یکی از فریبکارانه‌ترین اختراعات ما بوده و هست. ما در حالی به قاتلان و مخربان و اوباشان و شعبان بی‌مخ‌های مذهبی و بسجیان زنجیر به دست و قمه به دست اطلاق خودسری کرده‌ایم که دقیقاً می‌دانسته‌ایم آنان از خود ما فرمان می‌گرفته و می‌گیرند



## یک طنز بگویم تا شما بخندید: نیروهای خودسر!

سپاه هم به مواضع اقتصادی ورود کرد، هم به مواضع اطلاعاتی و هم سیاسی. سپاه به دستور خود ما بر دار و ندار فرصت‌ها و دارایی‌های این کشور دست برد تا آن چهره رحمانی نظام کامل شود

وزارت اطلاعات، سفیرهای است که قصابانی چون فلاحیان و مخوفانی چون ری شهری و روح‌الله حسینیان را در خود پروراند و کلوی منتقدان را به جرم انتقاد صادقانه‌شان به چاقوی نوجه‌هایی چون سعید امامی سپرد

همه دستگاه‌های رسمی کشور، حتا شخص رهبری از دزدی‌های کلان فردی چون محمد رضا رحیمی خبر دارند و پرونده‌های این فرد را تکمیل کرده‌اند، اما کاری به کارش ندارند

ما قافیه را باخته‌ایم

عجبا که ما این روزها مرتب در مجامع جهانی در حال باج دادن و کوتاه آمدن هستیم و در داخل اشلتم می‌کنیم.

راستی چرا مرتضوی که به ناگاه در یک روز با تلفن مستقیم حجازی بیت رهبری بر مسند دادستانی می‌نشیند، امروز از طرف آقا رانده می‌شود و احمدی‌نژاد برای او آغوش می‌گشاید؟!

نحوه انتخابات سال هشتاد و هشت را - که خودمان مهندسی‌اش کرده بودیم- به سمتی هدایت فرمودیم که اسم احمدی‌نژاد از صندوق‌ها بیرون بیاید

اختراع واژه «فتنه» برای معترضان سیاسی، نشانه دیگری از بلوغ نداشته ماست. طوری که در این گردونه مثلاً یک دانشجوی معترض، فتنه‌گر و حامی فتنه تلقی می‌شود و باید به زندان و تبعید دچار شود و در همان گردونه، دزدانی چون احمدی‌نژاد و محمدرضا رحیمی و صادق محصولی و قاتلی چون مرتضوی بر صندلی صدارت و مسند مسؤلیت بنشینند و دوست و دوستدار نظام تعریف شوند

من به کشته شدن دانشمندان هسته‌ای خودمان توسط اسرائیل نیز مشکوکم. این احتمال که اینان توسط دستگاه‌های اطلاعاتی خودمان کشته شده باشند می‌تواند گزینه‌ای برای تحقیق دستگاه‌های مستقل باشد

دستگاه‌هایی که نشان داده‌اند به یک اشاره، آدم‌های بی‌گناه را سر می‌برند و به یک اشاره پلیدترین رفتارهای انسانی را به نمایش می‌گذارند و به یک اشاره خانه مراجع معترض را بر سرشان خراب می‌کنند و خانقاه درویش را با خاک یکسان می‌کنند و احداث مسجدی در تهران را برای اهل سنت نشانه فرو کاستن فروغ خود می‌دانند و سر به خصوصی‌ترین مسائل شخصی مردمان می‌برند و هیولاگون به بازجویی‌های کثیف خو گرفته‌اند، می‌توانند این استعداد را نیز داشته باشند که برای برخی مقاصد جانبی تعدادی از دانشمندان هسته‌ای خودمان را به قتل برسانند و این قتل‌ها را به گردن یک دشمن فرضی بیندازند

من خبر پناه گرفتن جنگنده‌های خودی در پس هواپیمای مسافربری ایرباس را در همین ایام پس از زندان و از زبان چند تن از شخصیت‌های برتر و فرماندهان نیروی دریایی ارتش خودمان شنیدم



## پیشگفتار

سه سال پیش در ارتفاعات زردکوه بختیاری مشغول ساخت یک فیلم بودیم. چوپان نوجوانی که در آن حوالی گوسفند می‌چراند، خودش را به من رساند و بی مقدمه از من پرسید: آن چیست که هرچه می‌چرد، سیر نمی‌شود؟ من بلافاصله به گوسفندان او زل زدم. که دم دستی‌ترین چرندگان آن حوالی بودند. با خود گفتم اما این گوسفندان که با چریدن سیر می‌شوند. همه چرندگان این‌گونه‌اند. می‌خورند و سیر می‌شوند. پس این چه موجودی است که سیری‌ناپذیر است؟ تقلا می‌کنی من برای یافتن پاسخ به جایی نرسید. چوپان کوچک که درماندگی مرا دید، تبسم پیروزمندان‌های به لب نشان داد و گفت: داس!

## سایت محمد نوری‌زاد از دسترس خارج شد!

چهارشنبه بود که دانستم سایت من از دسترس خارج شده. مبارک سپاه سایبری. که سرانجام، تقلایشان پاسخ داد و مسأله‌ای به اسم سایت محمد نوری‌زاد را حل کردند. اما قبول می‌فرمایند که: تنها صورتش را. که ذات مسأله همچنان پابرجاست. چرا که: دو سیری‌ناپذیر در این میان دست به گریبان‌اند. یکی «طالبان» قدرت، که با همه حیثیت خود بنا بر بقای خود دارند. حتا با دوختن زمین به آسمان با ملاط دین. و دیگری: جویندگان حقیقت. که برای فهم آن زمین و آسمان را در می‌نوردند. حتا به قیمت جانشان. کاش در پاسخ به آن چوپان کوچک بختیاری گفته بودم: چرندگان قدرت! و جویندگان حقیقت.

## سایه معکوس بلوغ

در مصاحبه با سایت کلمه گفته بودم ما (حاکمان جمهوری اسلامی) به دلایل مختلف به بلوغ نرسیده‌ایم و در نیمه راه که نه، در همان ابتدای مسیر بلوغ از حرکت وامانده‌ایم. و گفته بودم در ایام جنگ، ناو آمریکایی به سمت هواپیمای مسافربری ما شلیک کرد اما ما دم برنیاوردیم که جنگنده خود را در سایه معکوس همان هواپیمای مخفی کرده بودیم تا به ناو آمریکایی ضربه بزنیم. انتشار این مصاحبه با حساسیت‌های چندجانبه همراه شد. با آنکه سخن محوری من در آن مصاحبه، نداشتن بلوغ بود و در کنار این یک خسارت، به خسارت‌های دیگری نیز پرداخته بودم اما نمی‌دانم چرا تنها درباره سقوط هواپیمای مسافربری غوغایی در انداخته شد؛ که: نه، این‌گونه نبوده، بل به اعتراف خود فرمانده ناو، اشتباه او در تشخیص هواپیمای مسافربری از جنگی بوده.

من صادقانه دست‌های خود را بالا می‌برم که احتمالاً در این خصوص مرتکب اشتباه شده‌ام. درست مثل فرمانده ناو آمریکایی که با همه ید و بیضای ناو چند میلیارد دلاری اش - که به دقیق‌ترین تکنولوژی راداری مجهز بوده - هواپیمای مسافربری را هواپیمای جنگی تلقی کرده. هواپیمایی که از روی ناو با چشم معمولی نیز دیده می‌شود. با این تفاوت که آمریکایی‌ها به همان فرمانده مدال شجاعت دادند و فرماندهان ما معلوم نیست با من چه کنند.

من درباره سایه معکوس هواپیمای مسافربری سخنانی دارم که در پایان این مقاله بدان اشاره خواهم کرد. اما پیش از آن بسیار مشتاقم به بلوغ نداشته خود در بسیاری از حوزه‌های حساس تأکید و رزم. با ذکر این نکته که: مباد سخنان مشفقانه من به ورطه لاف‌زنی و سیاه‌نمایی در انداخته شود؟ معتقدم جامعه‌ای پای بر پلکان بلوغ نهاده است که به روی تند و تیزترین و تلخ‌ترین انتقادات آغوش بگشاید و دست منتقدان خود را ببوسد و مدال شجاعت که نه، مدال خیرخواهی تقدیمشان کند. آنچه که من یک به یک شماره می‌کنم مختصری از نشانه‌های بلوغ نداشته ما حاکمان جمهوری اسلامی ایران است. با این نیت که: شود آیا نیم‌نگاهی به وادی بلوغ اندازیم و نه در سایه معکوس بلوغ که در هوای عطرآگین آن تنفس کنیم؟

یک: بلافاصله پس از پیروزی انقلاب به وعده‌های داده شده پشت کردیم و یک «گور پدر کمونیست‌ها و کرسی تدریس‌شان، و گور پدر آزادی‌های فردی و اجتماعی» نثار مردم به‌تازگی خود کردیم و بلافاصله نیز جوخه‌های اعدام را علم کردیم تا به زعم خود ترتیب مخالفان خود را بدهیم. این جوخه‌ها هرگز به انصاف و عدل روی نبرد و به برپایی دادگاه‌هایی که بویی از مسلمانی و آموزه‌های انسانی و مدنی برده باشد روی خوش نشان نداد. چه می‌گوییم؟ اصلاً دادگاهی به پا نشد که رونقی از انسانیت و مسلمانی در او باشد یا نباشد.



دو: ما می‌توانستیم مثل واقعه فتح مکه که در آن پیامبر خدا با اعلام عفو عمومی حتا از گناه همه قاتلان و جانیان درگذشت، به ترسیم و نمایش چهره متفاوتی از انقلاب نوپای خود دست ببریم. اما ترجیح دادیم جهانیان به چهره خشن ما بنگرند و لابد شیدای انقلاب ما شوند.

سه: در آموزه‌های دینی ما به «مال و جان» مردم و حرمت آنها توجه ویژه‌ای مبذول شده است. جان را که گفتم. اینکه ما چگونه از پس این تأکید دینی برآمدیم و هنوز نیز در حال برآمدنیم. اما از مال بگویم. بله، دین ما در حفظ حرمت مال مردم، دستورات شداد و غلاظ فراوان دارد. تا آنجا که مراجع تقلید ما و حتماً هم جناب خامنه‌ای در رساله خود می‌فرمایند: در زمین غصبی و با لباسی که حتا در آن یک نخ غصبی به کار رفته نمی‌توان نماز گزارد. ما اما بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، دست به اموال مردمان رمیده و ترسیده و کارگزاران رژیم پهلوی بردیم و بدون برپایی دادگاه که نه، یک نشست مختصر که در آن به غارت‌شدگان فرصت دفاع داده شود، سیری ناپذیر به مصادره دار و ندار آنها همت ورزیدیم و هنوز نیز به همان رویه مباحثات می‌ورزیم.

چهار: مغول‌گون سفارت آمریکا را اشغال کردیم و این حرکت ناشیانه را ناشی از شجاعت و فهم درایت خود تبلیغ فرمودیم. آن‌قدر از این رفتار کودکانه خود گرما گرفته بودیم که امتیاز اشغال سفارتخانه آمریکا را تا امتیاز تسخیر کل کشور آمریکا بالا بردیم و ذره‌ای نیز به تبعات جهانی اسلامی که نه، به تبعات انسانی آن نیندیشیدیم.

پنج: به ناجوانمردانه‌ترین شکل ممکن دولت مهندس بازرگان را که مردمی‌ترین و معقول‌ترین و کارآمدترین دولت بود و می‌توانست با به کار بستن هوشمندی و عقل به ترمیم خرابی‌ها و برآوردن استعدادهای توفیق یابد، برکنار کردیم تا در بست همه مسندها و فرصت‌ها برای خودمان بلوکه شود. و بعد یک به یک، جماعت نهضت آزادی را به زندان و تنگنا درانداختیم و به عصیت غلیظ خود از اینان باد زدیم. تفکری که خلخالی قصاب را خادم می‌داند و بازرگان را خائن، آیا با رطوبتی از بلوغ و رشد آشناست؟

شش: هشت سال جنگ را نه با عقل، که با عرفان اداره کردیم. طوری که اگر فرمانده‌ای از جنگ برمی‌گشت و شهیدش کمتر بود، در میان فرماندهان بسیار شهید داده، شرمنده و سر به زیر بود. صادقانه بگویم: اگر در این جنگ هشت ساله سه میلیون نفر هم بیش از شهدای فعلی به شهادت می‌رسیدند، کک یکی از فرماندهان هم نمی‌گزید. می‌دانید چرا؟ به خاطر این که یک مقوله جدید پای به عرصه هستی نهاده بود. چه؟ حفظ نظام! که از اوجب واجبات بود. حتا واجب‌تر از حفظ انسانیت انسان. چه می‌گوییم؟ واجب‌تر از خود خدا و نهضت پیامبران و واجب‌تر از همه هستی حتی! به خاطر حفظ نظام توصیه‌های انسانی و اسلامی آیت‌الله منتظری را که ما را از کشتار بی‌گناهان زندانی باز می‌داشت، حمل بر دشمنی فرمودیم و سال‌ها او را خانه‌نشین کردیم و بارها خانه‌اش را به دست غارتگران حکومتی سپردیم و خودش را نیز به باد تهمت و افترا.

هفت: ما با خلق همین واژه «حفظ نظام» به اختراع تلخ‌ترین و کریه‌ترین چهره‌های انسانی و اسلامی از انقلاب و دستگاه‌های اصلی و فرعی آن توفیق یافتیم. مجلسی پرداختیم که در حصار از خط قرمزهای حفظ نظامی و مصلحت‌های بیمارگونه گرفتار بود و هنوز نیز هست. در یک جمله، بر زبان نمایندگان مردم قفل بستیم و همان زبان را بر ترس و چاپلوسی واگشودیم. دولت‌هایی برآوردیم که تا به مانعی از حفظ نظام برمی‌خوردند صادقانه به عقب برمی‌جهیدند. به چشم خود خسارت‌ها را می‌دیدند اما به خاطر همان حفظ نظام، راه بر مفسده می‌گشودند. دستگاه قضائی ما به اعتقاد من نابالغ‌ترین دستگاه اختراعی ماست. در این دستگاه، شاید شما دو پرونده یکسان پیدا نکنید که جرم و خطای واحدی داشته باشند و به سرانجام واحدی نیز منجر شده باشند. یکی را به خاطر ده گرم مواد مخدر کشته‌ایم و دیگری را به خاطر تریلی تریلی از همان مواد آزاد کرده‌ایم و بابتش چیزهایی ستانده‌ایم. جلال‌الدین فارسی با تفنگ شکاری‌اش یکی را می‌زند و در جا می‌کشد و چون ما با او رفاقت دیرینه داریم همه هیمنه قضاوت و عدل علی و اولاد علی و خود خدا را فدای همین رفاقت شخصی می‌کنیم و او را که باید اعدام شود، تبرئه می‌فرماییم. شاید ذلیلانه‌ترین سخنی که می‌شود از ریاست دستگاه قضائی یک کشور اسلامی که مثلاً باید مستقل باشد شنید، این است که او با خلوص تمام و اشک در چشم بگوید: من مطیع منویات مقام عظمای ولایتم.



هشت: ما با علم به این که می‌دانستیم عربستان سعودی به قاچاق مواد مخدر حساس است و ده گرم اگر از کسی تریاک یا هرویین کشف کند اعدامش می‌کند و این را نیز آشکارا در گذرنامه‌ها مهر می‌کند، به قاچاق اسلحه به عربستان دست بردیم. پیش از فرا رسیدن روز حرکت، چمدان‌های هزاران حاجی بی‌خبر را گرفتیم و در داخل آنها هزاران قبضه اسلحه و مقادیر بسیاری مواد منفجره جاسازی کردیم و دادیم دست پیرمردها و پیرزن‌های از همه جا بی‌خبر. اصلاً هم نگران این نشدیم که ممکن است طبق قوانین عربستان سعودی تک تک این بی‌خبران اعدام شوند. چرا؟ چون برای حفظ نظام می‌شود همه را قربانی کرد و بی‌خیال نیز ماند. حالا من مانده‌ام که این داستان حفظ نظام در عربستان سعودی به دنبال چه می‌گشته؟! این را دیگر باید از سپاه و فرماندهان سپاه پرسید. آن روزها هنوز واژه مقدس «نیروهای خودسر» اختراع نشده بود.

نه: داستان اوجب واجباتی حفظ نظام، از دستگاه اطلاعاتی و امنیتی ما دستگامی مخوف و بهتانگیز برآورد. آن‌سوتر از کارکنان ساده و صادق، در پستوهای امنیتی و اطلاعاتی آن فجایعی پروراند شد که نمونه‌اش مگر در چپته شنیع‌ترین رژیم‌های مغولی و مستبد یافته آید. من و هفت پشتم از چند و چون جنایت‌های پستوهای وزارت اطلاعات بی‌خبریم، اما همین خبرهایی که به بیرون درز کرده نشان می‌دهد که در قاموس حفظ نظامی این دستگاه، به صغیر و کبیر آموزه‌های دینی که نه، به بدیهی‌ترین وجوه انسانی نیز بها داده نشده و نمی‌شود. این دستگاه سایه سنگین سانسور را بر تمامی رسانه‌ها گسترانید و زبان منتقدین را یا از قفا بیرون کشید یا به دهانشان قفل بست.

شما بگویید آیا دستگاهی که نه حتا در داخل کشور، که در فراسوی مرزها نیز به سلاخی مخالفین و منتقدین نظام مصمم باشد و پیش چشم همه، آنان را گوش تا گوش سر ببرد و خودش در حرم امام رضا به اسم منافقین بمب بگذارد و خودش رسماً به قاچاق و رسماً به ترانزیت مواد مخدر پاشنه ور بکشد و هولناک‌ترین و چندش‌آورترین رویه‌های بازجویی را باب کند و به اسم خدا از تن خدا پوست بکند، سخن گفتن از بلوغ با او کمی بی‌خردی نیست؟ با من آیا در باب نداشتن بلوغ این دستگاه و رؤسای آن موافق نیستید؟ به نحوه بازجویی از همسر سعید امامی [فهمیه‌داری نگووانی] دقیق شوید. به نظر شما نمونه این جنایت اخلاقی و انسانی را در ابوغریب و گوانتانامو بجوییم؟ یا در رفتار نیروهای خودسر ببینیم؟ من که معتقدم اساساً چیزی به اسم خودسر در این کشور وجود نداشته و ندارد.

ده: معتقدم اختراع واژه «نیروهای خودسر» یکی از فریبکارانه‌ترین اختراعات ما بوده و هست. ما در حالی به قاتلان و مخربان و اوباشان و شعبان بی‌مخ‌های مذهبی و بسیجیان زنجیر به دست و قمه به دست اطلاق خودسری کرده‌ایم که دقیقاً می‌دانسته‌ایم آنان از خود ما فرمان می‌گرفته و می‌گیرند. هیچ حرکت مخرب و شیعی علیه مخالفان و منتقدان صورت نگرفته و نمی‌گیرد مگر این که فرمانده‌اش خود ما بوده باشیم. دستور داده‌ایم بکشید، کشته‌اند، بزنید، زده‌اند، تخریب کنید، کرده‌اند. به فلان پایگاه بسیج و به فلان مأموران گوش به زنگ خود فرمان داده‌ایم که: یا علی، کجا؟ فلان جا یک ضد انقلاب و فتنه‌گر دارد سخنرانی می‌کند. یا در فلان جا جماعتی از فتنه‌گران مجلس دعای کمیل برگزار کرده‌اند. یا ساعت سه صبح بروید پشت در خانه صانعی و کروی و اول دسته جمعی و با بلندگوی دستی به ناموسشان فحش بدهید و بعد با دیلم بیفتید به جان خانه‌شان و چیز به درد بخوری در آن خانه به جای نگذارید. یک طنز بگوییم تا شما بخندید: نیروهای خودسر!

یازده: سپاه که سابقه مطلوبی داشت، کم کم به اشاره خود ما از حاشیه به متن آمد و برخلاف شاکله کلی‌اش، هم به مواضع اقتصادی ورود کرد، هم به مواضع اطلاعاتی و هم سیاسی. سپاه به دستور خود ما بر دار و ندار فرصت‌ها و دارایی‌های این کشور دست برد تا آن چهره رحمانی نظام کامل شود. خنده‌دار این که مراجع ما «ماهواره» را حرام، و مجلس آن را ممنوع، و نیروهای انتظامی دیش‌های آن را جمع‌آوری می‌کنند، و همزمان برادران ارزشی سپاه در مجاهدتی خستگی‌ناپذیر به قاچاق که نه، به واردات مرتب و بی‌وقفه انواع رسیور و دیش ماهواره مشغولند. از یخچال و فریزر، تا لوازم آرایش، تا انواع گوشی تلفن همراه، تا انواع وسایل برقی، انواع پارچه، انواع مبل، و خدایا دیگر چه بگوییم، انواع داروهای غیراستاندارد و غیرضروری، و هفت ترقه و فشفشه و... بگذاریم. من مخصوصاً این جمله را ناتمام رها کردم تا شما هرچه به ذهن و زبانتان می‌رسد در او جای دهید و مطمئن باشید برادران سپاه شبانه‌روز به حمل و انتقال پیوسته و مجاهدانه آنها مشغولند.

سپاه که ابتدا در سایه معکوس وزارت اطلاعات خانه کرده بود، اکنون می‌رود که این دستگاه رسمی را در سایه معکوس خود قرار دهد. آشکار است که پوسته پوکی که چندی بعد از وزارت اطلاعات به جای خواهد ماند، بسیار رقت‌انگیز خواهد بود. شفییره‌ای که قصابانی چون فلاحیان و مخوفانی چون ری شهری و روح‌الله حسینیان را در خود پروراند و گلوی منتقدان را به جرم انتقاد صادقانه‌شان به چاقوی نوچه‌هایی چون سعید امامی سپرد. بحث ما راجع به چه بود؟ بلوغ؟ داشتن یا نداشتن، مسأله این است.



دوازده: برآمدن روحانیان غیرمتخصص و قرار گرفتن اینان بر سر مسندها، باعث فرار و فرو کشیدن جریان نخبگی در کشور شد. کشور بدون نخبه نیز معلوم است به چه سرنوشتی دچار می‌شود: محل رشد و برآمدن انگل‌ها و هفت خط‌ها و بی‌عرضه‌ها و بی‌خاصیت‌ها و ظهور کارناوالی از اختلاس‌ها و دزدی‌های آشکار حتی! گفתי بلوغ؟

سیزده: من می‌گویم: ما آدم‌های بالغی نیستیم. شاید عده‌ای بگویند: نخیر هستیم. من می‌گویم: همه دستگاه‌های رسمی کشور، حتا شخص رهبری از دزدی‌های کلان فردی چون محمد رضا رحیمی خبر دارند و پرونده‌های این فرد را تکمیل کرده‌اند، اما کاری به کارش ندارند. چرا؟ به دلیل این که آدم‌های نابالغ گاه دزدی‌هایی می‌کنند که به محکمه رفتن محمدرضا رحیمی احتمالاً آن دزدی‌هایشان را برملا می‌کند.

چهارده: داستان نیروگاه اتمی بوشهر و سپردن آن به روس‌ها و اساساً روی بردن ما به سمت انرژی هسته‌ای نشان از نداشتن بلوغ ما بوده و هست. حالا هر که می‌خواهد بگوید نخیر این نشانه بلوغ است بگوید. ما قافیه را باخته‌ایم. نیروگاه بوشهر با آن هیاهوی و پول‌هایی که از ما به جیب روس‌ها تپانده، قادر به روشن کردن یک لامپ صد وات نیست. عجباً که ما این روزها مرتب در مجامع جهانی در حال باج دادن و کوتاه آمدن هستیم و در داخل اشتلم می‌کنیم. حکایت آن مردی را یافته‌ایم که در شهری دیگر کتک خورد و در شهر خود به بام رفت و فریادکشان نفس کش طلبید. مادرش او را ندا در داد که بیا پایین، خون به پا می‌کنی!

پانزده: باور کنید من دارم به بسیاری از احادیثی که روحانیان و نویسندگان از امامان و پیامبر برای ما نقل می‌کنند شک می‌کنم. از کجا معلوم اینها درست باشند؟ که ما مقدرات زندگی و کشورمان را به آرایه‌های قانونی و احکامی و اخلاقی آنها سپرده‌ایم. می‌پرسید چرا؟ می‌گویم: جلوی چشم میلیون‌ها انسان فهیم و هوشمند و موشکاف، فردی چون احمدی‌نژاد داستان هاله نور را «ساختگی» می‌نامد و از احدالناسی به‌ویژه از آیت‌اللهی [جوادی آملی] که خود شاهد این ماجرا بوده، دم بر نمی‌خیزد. حالا شما بگویید من چگونه به حدیثی اعتماد کنم که از دوردست‌های تاریخ به این سوی آمده و در این راه دراز با حوادث و امیال هزاره‌زار سلیقه و فکر و منفعت آمیخته؟ یا همین داستان قسم جلاله [سعید] مرتضوی که به عنوان قاتل فرزندان مردم تحت پیگرد صوری دستگاه قضائی است، برای جناب حداد عادل می‌خورد و در روز روشن نیز زیر این قسمش می‌زند و آب از آب نخبگان رهبری تکان نمی‌خورد. اینها چیزهای بدیهی و روان و جاری و روزمره جامعه ماست. راستی چرا مرتضوی که به ناگاه در یک روز با تلفن مستقیم حجازی بیت رهبری بر مسند دادستانی می‌نشیند، امروز از طرف آقا رانده می‌شود و احمدی‌نژاد برای او آغوش می‌گشاید؟!

شانزده: همین آقای قالیباف که شهردار تهران و رئیس‌جمهور مطلوب و عن‌قریب جناب مجتبی [خامنه‌ای] است و خواب‌هایی نیز برای ایشان دیده‌اند، یک پرونده از دزدی‌های احمدی‌نژاد می‌زند زیر بقلش و با کلی بسم الله و قل هو الله می‌رود خدمت رهبری و به وی می‌گوید: آقا جان این پرونده، همه‌اش ریز به ریز مدارک دزدی‌های آقای احمدی‌نژاد در ایامی که شهردار تهران بوده. فکر می‌کنید عکس‌العمل جناب رهبری چه بوده؟ ایشان به جای این که مشتاقانه آن پرونده را بگیرند و بلافاصله آن را به کارشناسان دستگاه قضائی بسپرنند و تأکید کنند که حتماً به آن پرونده به عنوان یک گزینه دادرسی - و نه یک فعل محرز و قطعی - بنگرند، می‌فرمایند: آقای قالیباف، این پرونده را بگذار کنار. دولت هم از خلاف‌های شما برای من پرونده آورده و من به آنها گفته‌ام بگذاریدش کنار.

من این ماجرا را نشان از چه بگیرم؟ نشان از بلوغ و رشد و روی بردن به عرصه‌های پسندیدگی؟ چه ایرادی داشت اگر رهبر ما، هم پرونده دولتی‌ها را که نشان از دزدی‌ها و خطاهای قالیباف در او بود، هم پرونده توی دست قالیباف را که در آن از دزدی‌های احمدی‌نژاد شهرداری تهران را و هم پرونده دزدی‌های احمدی‌نژاد در استانداری اردبیل را و همه و همه را به کارشناسان مستقل می‌سپردند و خود خواهان و پیگیر آن می‌بودند؟!

یا نباید رهبر ما از خود بپرسند این پرونده کوی دانشگاه بالأخره چه شد؟ اگر از من بپرسید، من می‌گویم این پرونده هیچ‌گاه به سرانجام نمی‌رسد؟ چرا؟ به همان دلیل که در این پرونده سخن از لباس شخصی‌ها و نیروهای خودسر است و ما اساساً چیزی به اسم خودسر نداریم. کدام خودسر؟ نشانی‌اش کجاست؟ پس این پرونده حتماً مغرضانه است و خواسته‌اند چهره عناصر دلسوز انقلاب را تخریب کنند.





هفده: نحوه انتخابات سال هشتاد و هشت را - که خودمان مهندسی اش کرده بودیم - به سمتی هدایت فرمودیم که اسم احمدی‌نژاد از صندوقها بیرون بیاید. به این آدم نامتعادل چراغ سبز نشان دادیم که در مناظره‌ها هر چه می‌توانی به هاشمی و دیگرانی که ما از آنها کینه و بغض داریم نثار کن. اعتراض مردم که به نتایج انتخابات بالا گرفت، به جان مردم معترض افتادیم. زدیم و کشتیم و تخریب کردیم. مثل گرگی که به گله‌ای درافتد. الگوی ما هم در این زدن و کشتن و پاک کردن ضربتی صورت مسأله، نه آموزه‌های دینی، نه آموزه‌های قانونی و مدنی، که کشتار میدان معروف چین بود. میدانی که در یک روز چندین هزار دانشجوی معترض چینی به طرزی فجیع قتل عام شدند و آب از آب تکان نخورد. من اوج نابالغی خودمان را در همین حادثه‌های بعد از انتخابات سال هشتاد و هشت می‌بینم. که علاوه بر فرود رهبری در حد یک منازع سیاسی و جانبداری آشکار وی از یک کاندیدای نامتعادل، به کشتار و ضرب و شتم و تخریب اموال مردم منجر شد و چهره بسیجی آلوده گشت و زندان‌های ما، پهنه مخوفی را برای معترضان سیاسی پرداختند. حالا زندانی کردن آقایان موسوی و کروبی به جای خود؛ که اگر بلوغ می‌داشتیم و خود را برحق می‌دانستیم، در یک دادگاه علنی پتک حقانیت خود را بر سر این کج‌فکران می‌کوفتیم و قامت بلوغ خود را برمی‌افراختیم.

هجده: اختراع واژه «فتنه» برای معترضان سیاسی، نشانه دیگری از بلوغ نداشته ماست. طوری که در این گردونه مثلاً یک دانشجوی معترض، فتنه‌گر و حامی فتنه تلقی می‌شود و باید به زندان و تبعید دچار شود و در همان گردونه، دزدانی چون احمدی‌نژاد و محمدرضا رحیمی و صادق محصولی و قاتلی چون مرتضوی بر صندلی صدارت و مسند مسؤولیت بنشینند و دوست و دوستدار نظام تعریف شوند.

نوزده: باور کنید من در این گردونه‌ای که در او بلوغی نیست، به کشته شدن دانشمندان هسته‌ای خودمان توسط اسرائیل نیز مشکوکم. این احتمال که اینان توسط دستگاه‌های اطلاعاتی خودمان کشته شده باشند می‌تواند گزینه‌ای برای تحقیق دستگاه‌های مستقل باشد. من وزارت اطلاعات یا اطلاعات سپاه را به این عمل شنیع متهم نمی‌کنم، اما می‌گویم: دستگاه‌هایی که نشان داده‌اند به یک اشاره، آدم‌های بی‌گناه را سر می‌برند و به یک اشاره پلیدترین رفتارهای انسانی را به نمایش می‌گذارند و به یک اشاره خانه مراجع معترض را بر سرشان خراب می‌کنند و خانقاه دراویش را با خاک یکسان می‌کنند و احداث مسجدی در تهران را برای اهل سنت نشانه فرو کاستن فروغ خود می‌دانند و سر به خصوصی‌ترین مسائل شخصی مردمان می‌برند و هیولاگون به بازجویی‌های کثیف خو گرفته‌اند، می‌توانند این استعداد را نیز داشته باشند که برای برخی مقاصد جانبی تعدادی از دانشمندان هسته‌ای خودمان را به قتل برسانند و این قتل‌ها را به گردن یک دشمن فرضی بیندازند. کشتن دانشمندان هسته‌ای، می‌تواند این فواید را برای این دستگاه‌ها داشته باشد:

الف: آتشی به تنور خاموش هسته‌ای ما در اندازد و مظلومیت هسته‌ای ما را به رخ جهانیان بکشد.

ب: در داخل، مردمان معترض و بی‌تفاوت و منتقد را معتدل و حتا همراه کند.

ج: از آن «دشمن» همیشگی که در سخنان ما حضوری حتمی دارد، بالأخره یک قامتی برافرازد و خاصیتی از او برکشد. که ببینید، این همان دشمنی است که ما مرتب از او سخن گفته و می‌گوییم.

البته همان‌گونه که گفتم از بس ما رسماً و قرّباً الی الله از شخصیت‌ها و دستگاه‌های رسمی و اسلامی حکومتی دروغ شنیده‌ایم، این گزینه را نیز می‌توانیم در کنار گزینه‌های دیگری که وزارت اطلاعات مدعی آن است بگذاریم. ایرادی که ندارد؟ دارد؟ گزینه است دیگر.

بیست: اطلاعات و سپاهی که با آن همه ثروت ناشی از دزدی‌های تمام‌نشدنی، به وسایل و ابزار کار آدم بی‌پشتوانه‌ای چون محمد نوری‌زاد چشم طمع می‌دوزند و بعد از سه سال، هنوز که هنوز است کامپیوترهای برده شده او را پس نمی‌دهند، معلوم است که بلوغی در کارشان نیست. اینها اگر بلوغ داشتند بلافاصله بعد از خالی کردن حافظه کامپیوترها، اصل دستگاه‌ها را و دوربین‌های برده شده را به او برمی‌گرداندند.

بیست و یک: نمی‌دانم از داستان حمله به «اچ ۳»ی [H3] عراق تا چه اندازه خبر دارید؟ این اچ ۳، محلی دور از مرز ما بوده در دورترین نقطه خاک عراق. صدام برای آنکه هواپیماهایش از دسترس جنگنده‌های ما در امان باشند، آنها را به نقطه‌ای دور در مجاورت مرز اردن می‌برد و در آنجا نگهداری می‌کند. عملیات حمله به اچ ۳ در حقیقت حمله متهورانه خلبانان نیروی هوایی ما بوده به این نقطه دور.

در این عملیات یک هواپیمای مسافربری بویینگ ۷۰۷، که متعلق به جمهوری اسلامی ایران بوده، با فریب و اطلاعات دروغ به فرودگاه لاکارناواین، که راه را گم کرده، خود را به منطقه مرزی ترکیه و عراق می‌رساند و به هواپیماهای جنگی خودمان سوخت می‌رساند. این عملیات ظاهراً با



پیروزی قاطع جنگاوران ایرانی تمام می‌شود و آوازه این حرکت خلاقانه در همه جا می‌پیچد. شما همین حالا واژه «عملیات حمله به اچ ۳» را اگر در اینترنت جستجو کنید به ریز به ریز همه این قضایا دست خواهید یافت.

در یک شرایط جنگی، که ناو آمریکایی با قایق‌های تندروی ایرانی درگیر است، ناگهان می‌بیند یک هواپیمای مسافربری درست به سمت او می‌آید. این مسیر، مسیر همیشگی [است]، چرا که در همان روز پروازهای دیگری نیز بوده‌اند که به سلامت به راه خود رفته‌اند. اما این یکی دارد مستقیم به سمت ناو آمریکایی می‌آید. آمریکایی‌ها بسیار کودن باشند اگر خاطره حمله به اچ ۳ و تباری یک هواپیمای مسافربری (که تعریفی ویژه و حتمی در مجامع بین‌المللی دارد) در یک عملیات نظامی را به خاطر نداشته باشند. جای ریسک نبوده است. از این ایرانی‌ها هر کاری برمی‌آید. از کجا معلوم این هواپیمای مسافربری به بالای سر ناو که رسید یک دنیا مواد منفجره را بر سر او نبارد و آوازه در هم کوفتن ناو را به اسم خود ثبت نکند؟

من صادقانه از داستان پناه گرفتن جنگنده‌های خودی در پس این هواپیمای مسافربری - اگر که غلط است - پوزش می‌خواهم. من این خبر را در همین ایام پس از زندان و از زبان چند تن از شخصیت‌های برتر و فرماندهان نیروی دریایی ارتش خودمان شنیدم. اما می‌گویم: شما یکی از فرماندهان سپاه را یا مثلاً همین جناب فیروزآبادی خودمان را به فرماندهی ناو «وینسنس» آمریکا بگمارید و به او نیز بگویید که ایرانیان گاه بلوغشان در حمله به «اچ ۳»ی عراق تا بدانجا برکشیده می‌شود که تعریف هواپیمای مسافربری را در میان جهانیان که یک تعریف مشخص و پذیرفته شده است، ناگهان به هم می‌زنند. و با دروغ به برج دیده‌بانی یک کشور ثالث، از اعتماد بین‌المللی برای ضربه زدن به دشمن سود می‌برند. من اطمینان دارم جناب فیروزآبادی نه یک راکت که همه راکت‌های موجود در ناو خود را تقدیم همان هواپیمای مسافربری می‌کند. چه در آن هواپیما مسافر نباشد چه کل بشریت در آن جا گرفته باشد. من این را از همان اوجب واجبات بودن حفظ نظام دریافته‌ام. از همان خصلتی که هر چه از علفزار قدرت می‌چرد سیر نمی‌شود.

محمد نوری‌زاد

جمعه هشتم اردیبهشت سال نود

\*\*\* منع \*\*\*

فیس‌بوک محمد نوری‌زاد؛ وبلاگ «نخواهای نجیبانه»

<https://www.facebook.com/m.nourizad>  
<http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/04/nurizad.html>

**اگر پیامبر امروز مبعوث می‌شد، چه می‌کرد و چه نمی‌کرد؟ ۲۲ خرداد ۱۳۹۱****حتماً به گردنش چغیبه نمی‌انداخت؛ و در دنیا به دنبال دشمن نمی‌گشت****محمد اگر امروز بود هرگز مخفیانه هزاران میلیارد از پول مردم بی‌خبر را بر نمی‌داشت و در قمار هسته‌ای نمی‌باخت**

حتماً به گردنش چغیبه نمی‌انداخت؛ و در دنیا به دنبال دشمن نمی‌گشت. لبخندش، بیش از اخم و غضبش بر دل مردمان جهان اثر می‌کرد. از خواص و عوام و طلحه و زبیر و خودی و غیرخودی و عبرت‌های عاشورا مطلقاً سخن به میان نمی‌آورد. و بیش و پیش از آنکه از چگونگی عقیده و مرامی که برای انتشار آن مبعوث شده است سخن بگوید، ادب را، آری ادب را به عالی‌ترین مراتب انسانی‌اش عروج می‌داد. در میان جمع، آن‌گونه می‌نشست که غریبگان از اهل مجلس بپرسند: محمد کدام شماسست؟ نه این که همه را بر زمین بنشانند و خود بر بلندای غرور جلوس فرماید. محمد اگر امروز مبعوث می‌شد، برای همه مردمان جهان آغوش می‌گشود. و در این آغوش گشوده، حتماً برای همه نحله‌های فکری و سیاسی جای ویژه می‌پرداخت. زندان‌های محمد، جای بدکاران و دزدان و گردنکشان می‌بود، نه معترضانی که حتا خود او را به نقد می‌کشند و دین تازه‌اش را بر نمی‌تابند. محمد اگر امروز مبعوث می‌شد، کوچه بنی‌هاشم را موزه می‌کرد و بر در این موزه می‌نوشت: ای مردم، و ای مداحان کاسبکار، در کوچه بنی‌هاشم توقف مکنید. اینجا کسی ساکن نیست. همه اهل آن به امروز- آری به امروز- کوچ کرده‌اند. ببینید حسن و حسین مرا که در دانشگاه درس می‌خوانند و با کامپیوتر و سایر دستاوردهای بشری آشناینند. و دختر و دامادم را بنگرید که در بهره‌مندی از حقوق شهروندی، ذره‌ای با دیگران تفاوت ندارند. و به همه بشریت می‌فرمود: من که محمد و فرستاده خدایم، ذره‌ای بر شما برتری ندارم. من در برابر قانون، همانم که شما هستید. هرگاه از من خطایی سرزد، به دادگاه شکایت برید و مرا به محکمه فرا بخوانید. بی‌اعتنایی من به قانون همان و فرو ریختن بلندای پیامبری من همان.

محمد اگر امروز مبعوث می‌شد و همه اختیارات قانونی ایران که نه، اختیار همه دنیا با او بود، هرگز بی‌اجازه مردم به پولشان دست نمی‌برد. اگرچه مردمی در فلسطین و لبنان و افغانستان از گرسنگی هوار بکشند و از گرسنگی بمیرند. محمد حتماً فضا را برای پوزش‌خواهی خود و همراهانش می‌پرداخت. و از این که رو در روی مردم بایستد و به آنان بگوید: من در اینجا اشتباه کرده‌ام، خوار و خفیف نمی‌شد. چرا که خود مرتب بر زبان می‌راند که: من بشری هستم چون شما.

محمد اگر امروز بود هرگز مخفیانه هزاران میلیارد از پول مردم بی‌خبر را بر نمی‌داشت و در قمار هسته‌ای نمی‌باخت. همین یک قلم فاجعه باعث می‌شد که او از جایگاه رسالتی که مدعی‌اش بود، سقوط کند. حساب شخصی محمد روشن بود. قوی‌ترین و صادق‌ترین مأموران حسابرسی را به کار می‌گرفت تا گردش مالی او را رصد کنند و ماه به ماه به مردم گزارش کنند. محمد هرگز بساطی چون آستان قدس رضوی نمی‌پرداخت. آستانی که نه به قانون پاسخگو باشد و نه به مردم فلک‌زده‌ای که جاذبه پیامبری محمد آنان را به سمت او گسیل نموده است. محمد اگر به امروز ما رخ می‌نمود، هرگز، آری هرگز، بساطی چون نظارت استصوابی به کار نمی‌بست تا تنها نمایندگان طرفدار او به مجلس خبرگان راه یابند. او حتماً نمایندگان مردم را به جسارت و سواد و علم و تحقیق و صراحت ترغیب می‌کرد و آنان را از اطاعت بی‌چون و چرا و چاپلوسی برحذر می‌داشت. محمد اگر امروز بود، خدا را از دوردست‌های فهم و خیال و آگاهی به خانه دل مردم می‌آورد، نه این که خدای متداول مردم را با رفتار گزینشگرانه خود، به دوردست‌های نفرت و انزجار بتاراند.

آغوش و روی گشاده محمد پا به پای منطق و زبان گویای او راه می‌گشود. طوری که همگان، پیش از درستی سخن و راه او، به همین روی گشاده و آغوش فراخ او متمایل می‌شدند. اگر یک بهایی یا یک مخالف بر سر او زباله می‌ریخت، راهش را کج نمی‌کرد و مأموران گوش به زنگش دمار از روزگار او بر نمی‌آوردند. و اگر فرد زباله‌ریز مریض می‌شد، به ملاقاتش می‌رفت و از حال او جويا می‌شد و غصه‌اش را می‌خورد. نه این که مأموران هیولاگون او مخالفان را نه از یک میتینگ معترضان، و نه از یک مخفیگاه پردسیسه، و نه از یک انبار مهمات، که از یک مجلس دعای کمیل به مخوفگاه انفرادی ببرند و بعد از کلی شکنجه و تحقیر و تهدید و ارباب برای هرکدام سه سال و چهارسال زندان ببرند.

محمد اگر امروز بود، از آه مظلومانی که اسیر حاکمیت اویند و جز خدا فریادرسی ندارند، می‌هراسید. چه می‌گوییم؟ محمد اگر امروز بود، در سفر به یک شهر و یک استان، مردم را به خیابان‌ها نمی‌کشاند تا از پس و پیش اتومبیل او بدون و هیاهو کنند. و به مردم، داستان هیاهوی مردم شهر



«انبار» و سخنان علی را باز می‌گفت. محمد هرگز اجازه نمی‌داد عکس‌های بزرگ او را در گذرگاه‌ها نصب کنند. او حتماً بساط ریاکاری و دکمه‌های بیخ گلوی جماعتی از مسؤولان را برمی‌چید. او به حوزه خصوصی مردم بها می‌داد. و هر مأمور او اگر به این حوزه سر فرو می‌برد، به شدت برمی‌آشفت.

محمد اگر امروز بود، قطعاً به رأی مردم بها می‌داد و رسم مادام‌العمری رهبری خود را در مسیر برآمدن رشد و فهم مردم مستحیل می‌فرمود. هوشمندانه درکناری می‌نشست و به روند امور نظارت می‌کرد تا مردم خود سکان جامعه را و رشته اداره امور خود را به دست گیرند و در بزنگاه‌های حساس از ارشادات او بهره‌مند شوند.

ای خدا، همان بهتر که محمد به امروز ما پای نمی‌نهد. که اگر پای می‌نهاد، سربازان امام زمان و شعبون بی‌مخ‌های مذهبی، به جرم تبلیغ علیه نظام و نشر اکاذیب و به خاطر ضدیت او با ولایت فقیه، دم دروازه شهر آویزانش می‌کردند و دودمانش را به باد می‌دادند و در پستوهای زندان اوین هر بلایی که در چنته داشتند بر سر اهل او می‌باریدند و برای اعتراف‌گیری و به ضایع کردن رسالت او، فیلمی از بازجویی همسر سعید امامی [فهیمه ذری نوگورانی] را نشان اهل او می‌دادند.

محمد نوری‌زاد

بیست و دوم خرداد سال نود و یک

\*\*\*منع\*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## هیولاهای حیات وحش جمهوری اسلامی! چگونگی ربایش و بازداشت محمد نوری‌زاد به قلم خودش، ۳۰ خرداد ۱۳۹۱ (++)

**قسم می‌خورم که ورود ناگهانی اینها به اتاق خواب یک معترض و فیلم‌برداری از هم‌آغوشی او با همسرش از دم دستی‌ترین کارهای این هیولاهای حیات وحش جمهوری اسلامی است. آنجا که هیولاها به نرمی دو نیم کردن خیار، سر می‌برند، فیلم‌برداری از خلوت یک معترض، زنگ تفریح‌شان است.**

### «خدا هم اگه بیاد زمین و بخواد با نظام و ولایت دربیفته، خدا رو هم زیر پا می‌گذاریم!»

پیش از شرح ماجرا این را بگویم که در زندان انفرادی، یک شب بازجویی که لهجه اصفهانی داشت، برای شکستن مقاومت من دم گوش من خرید: «آشغال کثیف، یا می‌شکنی یا می‌شکونیمت. اگه شده از رختخواب تو و زنت فیلم بگیریم و پخشش کنیم، این کار رو می‌کنیم؛ و ادامه داد: «خط قرمز ما نظام و ولایت. تو که عددی نیستی، خدا هم اگه بیاد زمین و بخواد با نظام و ولایت دربیفته، خدا رو هم زیر پا می‌گذاریم». بازجوی اصفهانی این حرف‌ها را درست شب عاشورا به من می‌گفت. از دوردست‌های زندان اوین، صدای عزاداری مردم به گوش می‌رسید. که من در جوابش گفتم: «این من و این رختخواب زن و بچه‌ام. اگه مردید و چیزی از مردانگی تو خودتون سراغ دارید نقشه‌تونو عملی کنید». و ادامه دادم: «شماها خیلی وقته برای حفظ نظام و ولایت خدا رو زیر پا گذاشتید. جوری می‌گی خدا اگه بیاد زمین که انگار خدا تو زمین نیست! خدا هست و شماها گوش تا گوش سر می‌برید.»

صدای آن بازجوی بی‌ادب اصفهانی هنوز در گوش من می‌پیچد: «اگه شده از رختخواب تو و زنت فیلم بگیریم و پخشش کنیم این کارو می‌کنیم». در این مدت چهار بار و در هر بار با هشت نفر و ده نفر به خانه و زندگی من ریخته‌اند و چیزهایی را که به کارشان می‌آمده بار کرده‌اند و برده‌اند. چه می‌گویم؟ دزدیده‌اند. حتا آلبوم‌ها و عکس‌ها و فیلم‌های کاملاً خصوصی و خانوادگی‌ام را.

من با تمام ارادتم به خدا و پیغمبر، به خدا و پیغمبر قسم می‌خورم که ورود ناگهانی اینها به اتاق خواب یک معترض و فیلم‌برداری از هم‌آغوشی او با همسرش از دم دستی‌ترین کارهای این هیولاهای حیات وحش جمهوری اسلامی است. آنجا که هیولاها به نرمی دو نیم کردن خیار، سر می‌برند، فیلم‌برداری از خلوت یک معترض، زنگ تفریح‌شان است.

این روزها به قول وزیر اطلاعات، میان سپاه و اطلاعات شکرآب است و «مرتب به تیپ هم می‌زنند». من در ماه‌های زندان، هم در دست اطلاعاتی‌ها اسیر بوده‌ام هم در دست سپاهیان. و بعد که از زندان بیرون آمدم، هر دوی اینها را در نوشته‌هایم به غلیظ‌ترین وجه ممکن نواخته‌ام. بدیهی است که سوژه مشترک این دو دستگاه باشم و تحت تعقیب و مراقبت‌شان. در جاهای مختلف از من عکس و فیلم می‌گیرند. حتا سه بار آنها را در حال تقلا برای باز کردن در اتومبیل دیده‌ام. سر رسیدن‌های ناگهانی و اتفاقی من باعث شده که رخ در رخ آنها قرار گیرم و شناسایی‌شان کنم. آنها ناخواسته مأموران خود را عوض می‌کنند و چهره‌های تازه را به کار می‌گیرند.

روز پنجشنبه بیست و پنجم خرداد اما ورق برگشت. آن روز، این من بودم که از تعقیب‌کننده‌ها و اتومبیل‌شان عکس و فیلم گرفتم. هشت نفر بودند. در سه اتومبیل پژو. سه نفرشان پیاده بودند و پنج نفرشان داخل اتومبیل‌ها که در چند جای یک محله به کمین من نشسته بودند. حتا به طور اتفاقی یکی‌شان را دیدم که کف صندلی عقب پژوی دمر دراز کشیده بود. آنها انتظار داشتند من از سمت مقابل داخل آن خیابان فرعی شوم. اما به صورت اتفاقی از پشت سرشان سر درآوردم و دیدمشان.

در روزهای قبل بی‌تفاوت به حضور آنها به دنبال کار خود می‌رفتم. اما آن روز تصمیم گرفتم دو نفر از پیاده‌هایشان [را] تعقیب کنم. یکی از آنها غیبش زد اما دیگری را در یک کوچه بن‌بست گیر انداختم. خودش را به ندیدن زد. ادای زنگ زدن در خانه‌ای را درآورد. اما بازیگر خوبی نبود. با تلفن همراه از او عکس و فیلم گرفتم. و بعد رفتم و از یکی از اتومبیل‌هایشان که سه نفر داخل آن بود عکس و فیلم گرفتم. از پلاکش مخصوصاً. این که آن روز آنها به دنبال چه بوده‌اند، البته به خودشان مربوط است. حتماً در راه خدا به مجاهدتی مخلصانه مشغول بوده‌اند. شاید برای بردن اتومبیل من یا کار گذاشتن چیزی در آن آمده بودند. که اتفاقاً آن روز در تعمیرگاه بود. و شاید هم برای فیلم‌برداری از صحنه دلخواهشان با ورودی ناگهانی در یک بزنگاه مطلوب.



آنها خوب می‌دانند که برای نابود کردن من در چنته اطلاعاتی‌شان تنها و تنها یک راه، و فقط یک راه باقی مانده؛ چه؟ بی‌حیثیت کردن. کاری که بارها و بارها با معترضان کرده‌اند و نتیجه دلخواه گرفته‌اند. حذف فیزیکی و به زندان انداختن من به صلاح‌شان نیست. آن روز وقتی از آنها عکس و فیلم گرفتم، سوار یک اتومبیل کرایه شدم. و بی‌دلیل سوار کرایه‌ای دیگر. در راه به عکس‌ها و فیلم‌های گرفته شده از اطلاعاتی‌ها یا سپاهی‌ها نگاه می‌کردم. تعدادی از آنها را به یک جای امن ارسال کردم. شاید نیم ساعت هم نگذشته بود که به چراغ قرمز یک چهارراه رسیدیم. چشم‌تان روز بد نبیند، ناگهان برادران غضبناک که حدوداً هفت هشت نفر بودند سر رسیدند و مغول‌گون بر سقف اتومبیل کرایه کوفتند و مرا و راننده را بیرون کشیدند. این یورش وحشیانه برای من زنگ تفریح بود اما برای راننده که جوانی بلندبالا و پرورش اندامی بود با هول و هراس آمیخت. من به غضب غلیظ چهره برادران لبخند می‌زدم و همین لبخند من نمی‌دانم چرا آزارشان می‌داد. صدای یکی‌شان را شنیدم که به دیگری می‌گفت: ببین چطور داره می‌خنده بی‌ناموس!

وحشیانه کیف مرا و تلفن همراه مرا از دستم کشیدند و به دستور سرتیم خود به دست من از پشت دست‌بند زدند. در همان حال، با صدای بلند رو به مردی که با نگرانی از داخل اتومبیلش به من و به رفتار این هیولاهای غضبناک می‌نگریست که انگار جاسوسی وطن‌فروش را دستگیر کرده‌اند، خودم را معرفی کردم: نوری‌زاد. سرتیم مهاجمین که بی‌دلیل چهره‌اش را به غلظتی از عصبیت افراط‌گونه فرو برده بود، رو به من غرید که: «اگه به دفه دیگه داد بزنی، بخوای جوسازی کنی، دندوناتو می‌ریزم تو دهنه». مرا رو به دیوار و لب جوی کنار خیابان نشانندند تا درباره راننده تحقیق کنند. خیلی زود متوجه شدند که او با من ارتباطی ندارد. به یکی‌شان گفتم از جیب من پول درآوردید و کرایه‌اش را بدهید. همین کار را کردند. به جز دو نفرشان که با ادب می‌نمودند، مابقی این مأموران اطلاعاتی یا سپاهی، آدم‌های بی‌سواد و جامانده و فرومایه‌ای بودند که اگر به همین کار فرو نمی‌شدند، حتماً به دزدی و کلاشی و اخاذی روی می‌بردند. مرا با دست‌بندی که تنگ از پشت بسته بودند بر صندلی عقب یکی از اتومبیل‌های خود نشانندند. پیش از حرکت، همان مأموری که او را در کوچه‌ای بن‌بست گیر انداخته بودم سرش را به داخل آورد و از من پرسید: از کجا به من شک کردی ازم عکس گرفتی؟ به او گفتم: ما و شما خیلی وقته داریم با هم زندگی می‌کنیم. نمی‌دانم منظور مرا فهمید یا نه؟ به او گفتم که بازیگر خوبی نیست و همین ادا و اطوار او مرا نسبت به او مشکوک کرده بود.

سرتیم این جماعت که وحشی‌تر از همه بود و ظاهراً معتاد به نظر می‌رسید، آمد و در صندلی جلو نشست و دستور حرکت داد. سیگاری روشن کرد و گفت: «نوری‌زاد، حالا دیگه برا ما زرنگ‌بازی درمیاری؟ از ما عکس می‌گیری؟ خیال کردی خیلی زرنگی؟» در همان حال که صورتم تا کف اتومبیل فاصله زیادی نداشت، گفتم: «نه بابا زرنگ‌بازی کدومه؟ زرنگی مخصوص شماهاست. زرنگ شماهاست که وسط شهر، روز روشن، بدون حکم، منو می‌دزدید و جاهای دیگه هم گوش تا گوش سر مردم می‌برید آب از آب تکون نمی‌خوره». سرتیم معتاد که دوست نداشت پیش روی دستیارانش باب بحث و احوال شود، غرید که: «تمومش کن». من هم تمام کردم. طرف من اینها نبودند. دلم برایشان می‌سوخت.

در راه، سرتیم این جماعت، مرتب و در چند نوبت با «رئیس بزرگ» در تماس بود؛ که چه بکنند و کجا بروند؟ یک بار تلفن سرتیم زنگ خورد. رئیس بزرگ بود. سرتیم که نسبت به او بسیار چاپلوس می‌نمود، با «رو چشمم حاجی، رو تخم چشمم، خیالت تخت حاجی» اطاعت کرد و به راننده دستور داد کنار خیابان توقف کند. رئیس بزرگ پرسید که آیا لپ‌تاب همراهش هست یا نه؟ که سرتیم گفت نه، یک کیف دارد و یک تلفن. و گفت: درسته. یه چند تایی از ما عکس گرفته. کیف مرا در صندوق عقب گذاشته بودند. سرتیم پیاده شد و رفت سروقت کیف من و همزمان با کاویدن کیفم به رئیس بزرگ گزارش داد: «تو کیفش یه چند تا دفتر و کاغذ هست. نه، لپ‌تاب نداره. تو کاغذاش یه بیانیه هم هست. بخونم؟ تیرترش اینه: «بیانیه محمد نوری‌زاد درباره بازداشت غیرقانونی خود». این بیانیه از هشت ماه پیش در کیف من بود و در حافظه اینترنت برای پخش. من اگر نیمه شب به خانه بر نمی‌گشتم، این بیانیه به همراه نامه‌ها و عکس‌ها و فیلم‌هایی که نوشته و ساخته بودم یک به یک و خودکار منتشر می‌شدند.

خلاصه بعد از هماهنگی‌های فراوان، قرار بر این شد که مرا به فلان جایی که خودشان می‌دانستند کجاست ببرند. یک ساختمان با دری سنگین و آهنین. به زور چشم‌بندی به صورتم کشیدند. از زیر چشم‌بند دیدم دو سه سرباز در اطراف من رفت و آمد می‌کنند. جوانانی که دوره خدمت خود را آنجا می‌گذرانند و با ادب و مهربان و انسان بودند. یکی از سربازان مرا به داخل یک اتاق برد و بر یک صندلی نشانند. به سرتیم که لابد از شکار خود در پوست نمی‌گنجید، گفتم: «این دست‌بند شما خیلی تنگ است. دست‌ها و کتف‌های مرا اذیت می‌کند. لااقل آن را از جلو به دستم ببندید». استخوان‌های کتف من به شدت درد می‌کرد؛ وقتی اهمیت ندادند، با همان وضعیت به پهلو کف اتاق دراز کشیدم؛ و کمی بعد به پهلویی دیگر. بعد از استعلام، یکی‌شان که با ادب بود، آمد و دست‌بند را از جلو به دستانم بست. اما چشم‌بند همچنان به صورتم بود.



دو ساعت بعد داد زدم مرا به دستشویی ببرید، بردند. با همان دست‌بند و چشم‌بند. صدای سرتیم را می‌شنیدم که به سرباز همراه من گفت: «در دستشویی رو کاملاً باز بذار». به سرباز گفتم: «بگو لااقل این دست‌بند را باز کنند من بتوانم شیر آب را بازکنم». پرسید، اجازه ندادند. و همان را برای من تکرار کرد. که: «اجازه نمی‌دند». تقلا می‌کردم در دستشویی به جایی نرسید و بی‌نتیجه به سرباز گفتم مرا برگرداند به داخل اتاق. ساعتی بعد، از رئیس بزرگ خبر آمد که می‌تواند در داخل دستشویی دست‌بند را از دست من باز کنند. و ساعتی بعدتر دستور آمد که می‌تواند کلاً دست‌بند و چشم‌بند را کنار بگذارند. یکی از سربازان که جوانی خوش‌چهره و با اصل و نسب و مهربان بود، دم به دم تا ساعت ده شب داخل اتاق می‌شد و به من می‌گفت: «براتون چایی بیارم؟ نهار؟ آب؟ چایی؟ شام؟» که من با تشکر از او، می‌گفتم نه پسر. تصمیم گرفته بودم چیزی نخورم. و در اعتراض به این که رسماً مرا دزدیده‌اند، مستقیم به یک اعتصاب خشک فرو بروم. ساعت یازده شب شد. داد زدم یک پتو به من بدهید. که یکی از ربابندگان آمد و گفت: «از اینجا می‌رویم». وسایل مرا تحویل دادند. کیف و تلفن و پول‌های داخل جیبم را. باز چشم‌بند و دست‌بند و خوابیدن روی صندلی عقب پژو. این بار سرم را روی پای جوانی که در کنارم نشسته بود گذاردم. احساس کردم پسر خودم است. او نیز انسان بود. برخلاف بالاتری‌هایش. در آهین باز شد و اتومبیل از ساختمان بیرون زد. در راه سرتیم با دوستان و همکاران خود در تماس بود. «داریم میایم بالا». این بالا کجا می‌توانست باشد؟ و مگر آن ساختمان در پایین شهر بوده؟ به خود گفتم: تو را به اوین می‌برند. خودت را برای یک دوره جدید آماده کن. و آماده کردم. خودم را در بند «دو الف» سپاه، و ۲۰۴ یا ۲۰۹ اطلاعات دیدم. و بحث و جدل با بازجوهای که کیفیت سخنان و رفتارشان را خوب می‌شناختم. ساعت نزدیک دوازده بود که در یک خیابان تاریک مرا پیاده کردند و رفتند. به دور شدنشان چشم دوختم. شماره اتومبیل را به خاطر سپردم. بعداً همین شماره را در نوشته آن ناشناسی دیدم که هنگام دست‌بند زدن در چهارراه شلوغ، خودم را به او معرفی کرده بودم. بله، مرا در روز روشن دزدیدند و در نیمه شب رهایم کردند. من خیلی خوش‌شانس بودم که از این آدم‌ربایی جان سالم به در بردم. چه مردان و زنان بی‌نشانی که گونی به سرشان کشیدند و به ناکجا بردند و بیخ تا بیخ گلویشان را بریدند و هیچ نشانی نیز از آنان درز پیدا نکرد. دخترم گفت: شکایت کن. گفتم: از که؟ با چه سندی؟ به کجا؟ راستی عجب سرودی می‌شود این پرسش‌های پی در پی: قانون؟ دستگاه قضائی؟ ادب؟ انسانیت؟ تکریم شهروندان؟ اسلام؟ جمهوری اسلامی؟

محمد نوری‌زاد

سی‌ام خرداد سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «جنبش راه سبز» (جرس)؛ وبلاگ «نخواهای نجیبانه»

<http://www.rahesabz.net/story/54820><http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/06/nurizad.html>



## نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به صادق لاریجانی، ۲۳ تیر ۱۳۹۱

سلام به محضر حضرت آیت‌الله شیخ صادق آملی رینه‌ای لاریجانی  
 اگر از من مکدر نمی‌شوید، یک حقیقت جاری را با شما در میان بگذارم. حقیقتی که چندان هم از نگاه اطرافیان شما پنهان نیست. حقیقتی که «لازمه‌اش» از مقام شامخ شما ارتزاق می‌کند.  
 و به تعبیری: حیات و مماتش به وجود مبارک شما بند است. و آن این که: جناب شما، فارغ از همه هیاهوهای که برایتان آراسته‌اند، نفر ششم دستگاه معهود خویشید. چه بشود که با ارفاق و اغماض بشوید نفر پنجم.  
 این حقیقت جاری، همان است که به وجود مبارک شما محتاج است. برای چه؟ تا آن چهار پنج نفری که نفوذشان از جناب شما بیش‌تر و نافذتر است - بی حضور شما - آجرهای رفاقت و رعایت را برهم بچینند و چفت و بست ظاهری‌اش را برای شما باقی گذارند.  
 مثلاً با شرمندگی بگویم که جناب رئیسی، شاید بیست برابر شما در دستگاه قضائی نفوذ دارد. و شما برای او، آن‌سوتر از تعارفات معمول و متداول، «مکملی» بیش نیستید. و مگر جناب اژه‌ای، که از صندلی وزارت به کرسی دادستانی تنزل فرمود، پس و پشت تبسم‌های متداولش را برای شما معنا می‌کند؟ یا جناب حجازی بیت، مگر برای استقلال دستگاه قضا و قعی می‌نهد که مأموران و بازجویان وزارت اطلاعات، آنگاه که برای متهمین یا بهتر بگویم: سوزده‌های خود سه سال و چهارسال و ده سال حبس و شلاق دیکته می‌کنند، سه قاضی فلک‌زده شما - آقایان صلواتی و پیرعباس و مقیسه - را به قدر یک رهگذر اطراف دادرسی انقلاب به حساب آرند؟  
 شاید بر من بر بخروشید و بفرمایید که نخیر، من نفر اولم. با شرمندگی می‌گویم: نیستید. با اطمینان می‌فرمایید: هستم. به آرامی می‌گویم: نیستید. برافروخته می‌فرمایید: اگر می‌خواهی قدرت و نفوذ و استقلال و برتر بودن مرا بیازمایی یک نمونه بگو تا قاطعیت و بُرد و تام‌الاختیار بودن مرا تماشا کنی.

می‌گویم: گرچه من خود به پایان این هم‌آوردطلبی شما واقفم اما این شما و این چند نمونه‌ای که می‌آورم:  
 ۱- برادران خودتان را به محکمه بخوانید. هم رئیس مجلس را و هم آن یکی را که کمی شوخ است و سخن به مطایبه می‌راند و از جایگاه یک مترسک حقوق بشری مدعی است که «در ایران، ما زندانی سیاسی نداریم و شکنجه‌ای هم در کار نیست و همه چیز نظام در امن و امان و صحت و سلامت و انصاف و عدل است.» به اولی بگویید: گذشته از این که شما یک نظامی هستی و در کار سیاست دخول کرده‌ای و این دخول سراسیمه تو و طایفگان سپاهی‌ات مخالف قانون و فرمان امام و اساس حکومت است، اسنادی نیز برای من ارسال شده که نشان می‌دهد دست تو به اموال مردم آورده است. من از جایگاه مدعی‌العمومی تو را به محکمه می‌خوانم. بیا و به پرسش‌های تمام‌نشدنی ما پاسخ بگو.  
 به آن یکی هم که شوخ و شنگ است بفرمایید: اخوی، شما که به کشاورز بودن خود می‌نازی و اجداد کشاورز را شاهد مثال می‌آوری و به گندم و جوی کاشته‌ات اشاره می‌کنی و نکته‌ای از شترمرغ هایت نمی‌گویی، در یک قلم بما بگو این صدها هکتار زمینی را که در همین چند سال اخیر صاحب شده‌ای از کجا آورده‌ای؟ تو که مثل خود من اهل اطراف آمل و رینه و پردمه‌ای. در ورامین چه می‌کنی؟ نه ارث پدری ما راه به این سوی می‌کشد و نه اگر کلاه ما به ورامین می‌افتاد راهمان را کج می‌کردیم. به وی بفرمایید: اخوی، شما که به گندم‌کار بودن و جو‌کار بودن خود می‌نازی، به ما بگو در یک شرایط مساوی، این همه برخورداری از درهای گشوده آیا برای دیگران هم مهیا بوده است؟ یعنی یک آدم بی نشان هم اگر در کنار شما قرار می‌گرفت آیا می‌توانست صبح به اداره ثبت ورامین داخل شود و ساعتی بعد با سندهای منگوله‌دار از آنجا بیرون بزند؟  
 نیز به ایشان بفرمایید: اخوی محترم، اگر به فرض محال دروغ گفتن مردم امری پذیرفتنی باشد، دروغ گفتن مسئولین جرمی محرز و قابل پیگرد است. این که شما می‌گویید ما در ایران شکنجه و زندانی سیاسی نداریم، نه یک دروغ، که یک جرم آشکار است. به وی بفرمایید: اخوی، پیش هرکس اگر معلق می‌زنی پیش خود ما مزین. که ما خود بهتر از هرکسی می‌دانیم در دستگاه قضائی‌مان چه می‌گذرد. ما که بهتر می‌دانیم این برادران امام زمانی اگر بروند کلاه یکی را بیاورند، سرطرف را می‌آورند.

به وی بفرمایید: ما خودمان در داستان کوی دانشگاه هرچه پرپر زدیم، این برادران امام زمانی یک برگ سند ندادند دستمان. چرا بدهند؟ چاقو مگر دسته‌اش را می‌بُرد؟ ما مگر می‌توانستیم آن بسیجی‌هایی را که به کوی دانشگاه حمله کردند و چشم‌ها را دریدند و تن و بدن دانشجویان را سیاه کردند و اموالشان را دزدیدند و تخریب کردند، محاکمه کنیم و به زندانشان بیاندازیم؟ یکی از اینها را که به زندان می‌انداختیم فردا مگر تره برای ما





و اشارات ما و فرامین بعدی ما خورد می‌کردند؟ پس ای برادر، دروغ ممنوع. لطفاً زیپ دهانت را بکش و بیش از این آبروی نداشته‌ات را برطبق رسوایی مریز.

۲- اگر معتقدید فرد نخست و مستقل دستگاه قضائی هستید، از همان جایگاه مدعی العمومی، این آقای احمدی‌نژاد را به خاطر سال‌ها تحقیر ایرانیان و تاراج اموالشان و برکشیدن دزدان و داخل کردن دزدان به جایگاه مسؤولیت، یک بار، آری یک بار، به محکمه بخوانید. شما سه برادر عجباً که چقدر ترسو هستید. همه غوغای شما در شعارهای پرطمطراق و توخالی محدود است. گرچه این احمدی‌نژاد هم در شعارگویی و شعارخواری دست کمی از شمایان ندارد اما هرچه که ندارد، یک عربده‌هایی به اسم جسارت دارد. از یاد بگیری و یک یا الهی بگویند و چنگ درچنگ او بیاندازید. اولی در مجلس و دومی در دستگاه حقوق بشری و شما نیز در دستگاه خودتان. دستگاه‌ها را به کار اندازید و یک سمفونی نترسیدن به کار اندازید. مردن یک بار و شیون یک بار. از چه می‌ترسید؟ سند و مدرک علیه شما دارد که دارد. این همه خفت را چرا با خود حمل می‌کنید؟ پاچه‌ها را ور بکشید و به میدان بیایید. در یک قلم از محمدرضا رحیمی دزد شروع کنید و بعد از صادق محصولی و مشایی و پاسداران دزدی که دست به دست احمدی‌نژاد داده‌اند، دست به گلولی خود او ببرید. البته نه برای گروکشی و دعوای بین‌المجالسی. بل به خاطر سال‌ها دزدی و تحقیری که آوار احمدی‌نژاد و یارانش بر سر مردم ایران و تاریخ این سرزمین فرو باریده‌اند.

۳- اجازه بدهید جلوتر نروم. از این روی فرد خام و ناپخته و بی‌تجربه‌ای چون شما بر سر دستگاه قضا گمارده می‌شود که حرف‌شنو باشید. و البته ماشین امضا. اگر بنا بود شما کارکننده و استخوان خرد کرده دستگاه قضا بودید و هر از گاهی فرمانروایان خود را به قانون و تبصره‌های قانونی ارجاع می‌دادید و یک «نمی‌شود» تحویلشان می‌دادید، کارها به کامشان تلخ می‌شد که. شما «بایدی، آری «باید» خام و ناپخته می‌بودید.

۴- من اگر خیلی بخوام آرمانی بیندیشم باید می‌گفتم: شما در مقام رئیس دستگاه قضا باید شخص رهبر را به خاطر خیلی کارهایی که در پس و پشت حقوق بدیهی مردم کرده و می‌کند به محکمه فرا بخوانید. و مثلاً از وی به خاطر حساب‌های مالی ناپیدا و نامشخصش پرسش کنید. که چرا پول‌های مردم را و میزان آنها را آشکار نمی‌کند و بی‌اجازه مردم به جاهای مختلف پول سرازیر می‌کند. راز خام بودن شما و اطاعت بی‌چون و چرای شما به همین مواقف مربوط است. خنده‌دار نیست این جمله شما که فرموده‌اید: ما مطیع همواره مقام معظم رهبری هستیم؟ ظاهراً شما باید مستقل باشید.

۵- اجازه بدهید از تخته سنگ‌های عظیم‌الجثه سر راه شما نگویم. که خود می‌دانم شما نه مرد این خطرهای قضائی هستید و نه اساساً شما را بر این جایگاه بلند نشانده‌اند تا به درون این درهای بسته سر فرو برید. پس، از چند سنگ ریزه قضائی با شما می‌گویم تا ببینیم میزان قدرت شما تا کجاست. مثل سنگ ریزه‌ای به اسم حقوق مدنی یک زندانی. به عنوان نمونه خود مرا ممنوع‌الخروج کرده‌اند. از همان سه سال پیش. حالا که پرونده‌ام مختومه شده، همچنان ممنوع‌الخروجم. یک خودی نشان بدهید و از جایگاه پنجمی دستگاه قضا خود را به جای واقعی خود بکشانید تا ببینیم دستخط مبارک شما تا کجاها بُرد دارد. بخواهید زندانیان سیاسی مثلاً به مرخصی بروند. بخواهید سال‌های زندانی اینان به قدر واقعی‌اش تقلیل پیدا کند. و نه به اندازه‌ای که بازجوها به قاضیان شما دیکته می‌کنند.

۶- من از آقای طائب رئیس اداره اطلاعات سپاه به خاطر ساخت فیلم علیه من و انتشار آن در فضای مجازی، به دادرسی ویژه روحانیت شکایت بردم. به قاضی که خود روحانی بود گفتم: یعنی می‌شود باور کرد که شما طائب را به اینجا بکشانید و به خاطر این جرم آشکار زندانی‌اش کنید؟ گفتم: ما بزرگ‌تر از طائب را هم به اینجا می‌کشانیم. که همانجا به وی گفتم: شوخی نفرمایید. اکنون بعد از ماه‌ها جواب آمده که شکایت شما بی‌مورد است. یک تکانی به قلم مبارک خود بدهید ببینیم می‌توانید یک روحانی در اندازه طائب را به خاطر یک جرم آشکار و محرز و غیرقابل انکارش به محکمه بخوانید و به دست یک قاضی مستقل بسپاریدش؟ گرچه من به شما حق می‌دهم که چنین نکنید. چرا که این ناپختگی و حرف‌شنوی غلیظ شما بوده که شما را تا این مقام بالا برده. و گرنه ما و شما به نقض غرض مبتلا می‌شدیم.



۷- من از آقای ضرغامی و مدیر سایت باشگاه خبرنگاران جوان به خاطر انتشار همان فیلم‌های غیراخلاقی که اداره اطلاعات سپاه علیه من ساخته بود شکایت کردم. بعد از سه چهار ماه مرا خواسته‌اند که مدرکت کو؟ من همه مدارک را به آنها تحویل داده بودم. اما پرونده من از مدارک خالی بود. به قاضی شعبه چهار دادرسی ویژه فرهنگ و رسانه گفتم: چشم، من باز برای شما مدرک می‌آورم. اما شما جرأت می‌کنی آقای ضرغامی را دست‌بسته به اینجا بیاوری و یک میلیارد خسارت به خاطر تخریب عاطفی و روانی خانواده‌ام از کیسه فرد خاطی بگیری و به من بدهی؟ کاری که در جاهای دیگر و کشورهای دیگر به راحتی صورت می‌پذیرد. پوزخندی زد و با چهره‌ای عبوس و طلبکار گفت: از این خبرها اینجا نیست. اینجا فرهنگ و رسانه است. دلت خوش است بنده خدا.

گلی به گوشه جمال این قاضی که مرا «بنده خدا» خطاب کرد. اگرچه به مسخره. اما بازجویانی که پرونده‌های قضائی متهمان سیاسی را برای شما مهیا می‌کنند، ما و خانواده‌های ما را فاحشه‌هایی تعریف می‌کردند که «نظام لطف می‌کند که تکه‌ای نان جلوی ما می‌اندازد». حالا شما با ورود به جایگاه نخست دستگاه قضائی ببینیم می‌توانید آقای ضرغامی را دست‌بسته و چشم‌بسته به همان سلول‌هایی بیندازید که ما ماه‌ها در آنجا حبس بودیم و در فشار جسمی و روانی؟ با این تفاوت که ما یک چند خط مطلب انتقادی نوشته بودیم و وی نه نوشته که فیلمی در حوزه خانوادگی و خصوصی علیه من منتشر کرده است. تا ببینیم نه میزان استقلال شما در بُعد قضائی، که میزان مسلمانی شما چه اندازه است.

۸- سه سال است که دزدان اطلاعات و دزدان سپاه، لوازم شخصی مرا برداشته و برده‌اند. چندی پیش با هزار مکافات برای چندمین بار به قاضی اجرای احکام زندان اوین مراجعه کردم و در این خصوص از وی پرسش نمودم. که: بالآخره داستان این اموال شخصی من چه می‌شود؟ پاسخ وی همان بود که خود می‌دانستم: برای ما نفرستاده‌اند.

شما برای این که میزان استقلال و نفر اول بودن خود را در دستگاه قضائی کشور به ما ثابت کنید، نمی‌خواهد به سراغ برادران خود بروید. یا دزدانی چون احمدی‌نژاد و همدوشانش را به سلول‌های نفرت و قانون بسپارید. یا بسیجیان قلچماقی را که فاجعه خونین کوی دانشگاه را رقم زدند به زندان بیندازید و از آسیب‌دیدگان آن فاجعه پوزش بخواهید، یا رهبر را برای پاره‌ای توضیحات به دستگاه تحت امر خود فرا بخوانید. یا طائب را و ضرغامی را با چشمان بسته به سلول انفرادی بیندازید. من و شما نیک می‌دانیم که اینها شدنی نیست. دلیلش را خودمان می‌دانیم. هم ما و هم شما. اما بیایید و برای اثبات نفر اولی خود دستور بدهید دزدان اطلاعات و دزدان سپاه، این اموال شخصی مرا به من بازگردانند. من قول می‌دهم، امضا می‌دهم، به محض دریافت اموال، یک نامه بلندبالا بنویسم و منتشرکنم و در آن با صدای بلند فریاد بزنم: جناب آیت‌الله شیخ صادق آملی رینه‌ای لاریجانی نه نفر پنجم، که نفر نخست دستگاه قضائی است. حالا دیگران هر چه می‌خواهند بگویند بگویند.

۹۱/۴/۲۳

با احترام: محمد نوری‌زاد

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## نامه محمد نوری زاد به امید کوبی، ۳ مرداد ۱۳۹۱

### متن فارسی

امید عزیز، شرمندهام که در این سی و سه سال پس از انقلاب، ما حاکمان شیعی این سرزمین بلا دیده، مجاوران غیرتمند دینی که نه، آدم‌های انسان که نه، حتی شهروندان شایسته‌ای نیز برای تو و هم‌کیشان تو نبوده‌ایم. در سال‌های پیش از انقلاب، ما و شما رابطه خوبی با هم داشتیم. گذشته از مختصاتی که در هر کجا یافت می‌شود، هم ما هم شما، در سرزمین مادری‌مان ایران، محترم و آزاد و بهره‌مند از حقوق یکسان بودیم. نه کسی شما را به اسم ترکمن و سنی و مرزنشین، تحقیر می‌کرد و نه کسی ما را به صرف مرکز نشینی و پارسی‌گویی بر قله بهره‌مندی می‌نشانده. امروز اما تو، نه به خاطر سنی بودنت، و نه به خاطر ترکمن بودنت، بل به خاطر این که هم جوانی و هم نابغه‌ای در زندانی. سنی بودن و ترکمن بودن تو، درد مضاعفی است که آرامش حسدورزان ما را رفته. و این یعنی: جهالت آذین‌بسته و دستور یافته و بر سریر قدرت نشسته‌ای که تو را از آسمان درخشش به زیر می‌کشد و به زندان می‌افکند، از تماشای نبوغ تو در رنج است. او از این که یک جوان سنی ترکمن به قله‌ای از بلندای نبوغ دست یافته، درد می‌کشد و به خود می‌پیچد. و چون رشته‌های امور در دست اوست، سوزش خود را با در انداختن تو به زندان و پوشاندن لباس جاسوسی به تنت، التیام می‌دهد.

پسرم!

من به جای همه آنانی که قدر تو را ندانسته و نمی‌فهمند و با تو جفا کرده و می‌کنند، یا نه، قدر علم و نبوغ تو را نیک می‌دانند اما جاسوسی تو را سناریو کرده‌اند تا میان زندان و همکاری، تو همان همکاری با دانش نیم‌بند هسته‌ای‌شان را بپذیری، از تو پوزش می‌طلبم. من شرمندهام که قدر تو را و علم تو را در دخمه‌های زندان اوین این چنین به خاک انداخته‌اند. و از دانشمند جوانی چون تو پرچمی افراخته‌اند که تنها توفان تهمت بر آن بوزد. تو به گمان من و بسیاری چون من، جوانی پاک و شایسته و وطن‌دوست و کارآمدی. به گمان من، تو اگر فرزند یکی از دزدان دولت بودی، یا پسر یکی از برادران لاریجانی، یا پسر آدم‌های کوچکی که بر منصب‌های بلند چنگ برده‌اند، نه هر سال که هر روز و به هر بهانه برای تو مراسم بزرگداشت و پاسداشت علم می‌کردند. بازجویان خفیف تو، به ناجوانمردانه‌ترین شکل ممکن، که نشانه‌های این ناجوانمردی را مگر در سیستم‌های امنیتی و اطلاعاتی شوروی سابق بشود رد گرفت، مراتبی از جاسوسی را برای تو پرونده کردند و همان پرونده‌های مرتب شده را به قاضیان بی‌اراده و مرعوب دستگاه قضا سپردند و امضای آنان را بر حکم زندان تو نشانده‌اند. که یعنی: یا در زندان بمان ببوس، یا بیا و با سایت‌های اتمی ما همکاری کن. امید عزیز، من از طرف همه آنانی که به تو انگ جاسوسی زده‌اند و حال آنکه خود می‌دانند تو یکی از پاک‌ترین و شایسته‌ترین فرزندان این سرزمینی، از تو پوزش می‌خواهم. از طرف کسانی که تو را از مسیر علم بازداشتند و به زندانت انداختند، از تو پوزش می‌خواهم. از طرف کسانی که آوازه بی‌گناهی و نبوغ تو را شنیدند و با پلشتی تمام به حبس و شکنجه روحی تو دستور فرمودند، از تو پوزش می‌خواهم.

امید عزیز!

تو در کنار عزیزانی که با تو در زندانند، چه آقای موسوی و همسر باشرفش، چه آقای کربوبی، و چه همه آنانی که به جرم‌های بی‌دلیل در حبس و زندان و تنگنایند، سندی هستی برای رسوایی آنانی که سخن حق را بر نمی‌تابند. عقل را بر نمی‌تابند. جامعه و افکار عمومی را بر نمی‌تابند. امروز و آینده را بر نمی‌تابند. و آنچه را که بر می‌تابند، دروغ و غارت و زشتکاری است.

امید عزیز!

در زندان بمان و سرت را بالا بگیر که هر روز زندان شمایان، خشتی از ستون برقراری این جماعت خدائشناس را بیرون کشیده و می‌کشد و ما را به دیدار روزهای خوب و تهی از نفرت و آکنده از درستی بشارت می‌دهد.



محمد نوری زاد  
سوم مرداد سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=19360>

**ترجمه انگلیسی (چکیده) (English Translation)****Letter Of Filmmaker Mohammad Nourizad To Omid Kokabee**

“I feel so ashamed that during the 33 years after the revolution we as the Shia owners of this cursed land have not been either suitable neighbors, people or even citizen for you or for the people of the same faith as you. Before the revolution there was a good relationship between you and us. Apart from the particularities that one can find everywhere in the world, both groups enjoyed the same rights in our motherland Iran, and were respected and free. Nobody would have looked down at you just because of your Turkmen origin, being from border towns or belonging to Sunni Islam. On the other hand no one would have looked up to us just because we were from the capital or had Persian roots”.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد؛ وبسایت «امید را آزاد کنید»

<http://nurizad.info/?p=20117>

<http://freomid.org/?p=621>



## نیایش‌های محمد نوری زاد در زندان، ۱۳ مرداد ۱۳۹۱

مقدمه: نیایش‌های من در زندان اوین، در حال و هوای خاصی نوشته و در یک مرخصی که از زندان بیرون آمده بودم، در یک استودیوی کوچک ضبط شده است. من خود این اثر را شاید صد بار شنیده‌ام و در هر بار - به یاد عزیزان دربندمان - گریسته‌ام. پیشنهاد می‌کنم این اثر را در یک فراغت چهل دقیقه‌ای بشنوید. در آخرهای شب. یا در حین رانندگی. این یک نیایش آهنگین یک زندانی بی‌دلیل است.

محمد نوری زاد

سیزدهم مرداد سال نود و یک

### متن مکتوب نیایش:

خدایا! آدم‌هایی مثل من، تا زمانی که گرفتار کار و زندگی و رفت و آمد متداول‌اند، خدایی دارند هم ردیف کارشان، هم ردیف همسر و فرزند و دلمشغولی‌های روزانه‌شان... خدایشان به همین اندازه است؛ و نه بیش‌تر. هر از گاهی به تو سری می‌زنند تا برای تداوم همان روند همیشگی، حالی بگیرند و به‌زعم خودشان جایی در دل تو باز کنند. تو برایشان یک رفیق ساده‌لوحی که به وقت ضرورت می‌شود سرش کلاه گذارد. تویی که با چند رکعت نماز و با چند اصطلاح قرآنی الهی، ما را که مثل نقل و نبات دروغ می‌گوییم، به آنانی که دروغ نمی‌گویند و از دروغ متنفرند ترجیح می‌دهی. تویی که ما را با دست و دل کجی که داریم، به آنانی که صاف و صادقند ترجیح می‌دهی. تویی که انبانی از دوز و کلک‌های رایج ما را به لطف یک قطره اشک، به کوهی از پاداش و ثواب تبدیل می‌کنی. تویی که بود و نبودت، تنها در محدوده کار و کسب ما ظهور و بروز پیدا می‌کند. تویی که معصومانه از ما بندگان خویش، در آشوب و در هراسی. تویی که از ترس شورش جاهلانه ما، پا از گلیم خود فراتر نمی‌نهی. تویی که جرأت اعتراض نداری تا بگویی: آهای آدم‌های به ظاهر زرنگ، شما خدای منید یا من خدای شما؟

خدایا به این نتیجه رسیده‌ام که تو، آنجا که پای به درون سلول انفرادی من می‌گذاری، با خدایی که من در بیرون زندان می‌شناختم، تفاوت داری. تو، در بیرون زندان، شرمندهم خدا، به من محتاجی، که تحویل بگیرم یا نگیرم، به خلوت خود، راحت بدهم یا ندهم، رک بگویم خدا: در بیرون زندان، اراده تو در دست من است. و تو، هستی تا کمبودهای مرا جبران کنی.

من در بیرون زندان، سال‌های سال، با سوز و گداز، هزار صفت جوشن کبیری تو را به زبان آورده‌ام، بی آنکه هزاریک از این صفات تو را به جان جامعه خویش در انداخته باشم. در عوض اما، تا دلت بخواهد، عدل تو را، بزرگی و علم و مهربانی و نظم و بخشاینده‌گی تو را به خاک انداخته‌ام، و به دست خود، جامعه‌ام را از درک این همه شکوه و رشد باز داشته‌ام. اکنون، به این رسیده‌ام که تو ای خدا، در سلول انفرادی، به خدای واقعی شبیه‌تری. در سلول انفرادی، این تویی که زمینه احتیاج مرا در من بر می‌انگیزی. تویی که دست به دل ناآرام من می‌بری و آرام می‌کنی. ناز مرا می‌کشی. و هیچ‌گاه از نفهمی‌ها و نابخردی‌های من خسته نمی‌شوی. مدام در کنار منی، و از جوار من تکان نمی‌خوری. و من، بی آن که خود بدانم، ساعت‌ها سر به زانوی تو می‌گذارم و با بغض‌های گاه به گاه، خود را پیش تو رها می‌کنم.

تو در سلول انفرادی، انگار که هیچ کاری، جز این که در برابر من بنشین و به من زل بزنی نداری. در بیرون زندان، تو، خدای من و خدای همه‌ای، و حال این که در سلول انفرادی، تو خدای مخصوص خود منی.

گاه به این می‌اندیشم که تو بنده‌ای غیر من نداری. تویی که با ظرافت، مرا از بی تابی‌های تنهایی ام عبور می‌دهی. غصه مرا می‌خوری، و صبورانه، به چینی شکسته عاطفه‌ام بند می‌زنی.

قرآن که می‌خوانم، حس می‌کنم از لابه‌لای کلمه‌ها و آیه‌ها با من می‌آمیزی. سنگینم، سبکم می‌کنی، زندانی‌ام، آزادم می‌کنی، زمینی‌ام، آسمانی‌ام می‌کنی، به نحوی که می‌توانم از جا برخیزم، و از ضخامت دیوارها بگذرم و از پنجره‌های ضخیم سلول خود گذر کنم، و بر سر ابرهای آسمان پای گذارم.

بگذار بی‌پرده بگویم خدا، در بیرون زندان، «من» خدای توام، و در سلول انفرادی، «تو» خدای منی.

اطمینان دارم از این که من، مثل چوپان مثنوی با تو سخن می‌گویم، از من نمی‌رنجی. چوپان مثنوی، هرچه که ندارد، صداقت اما دارد. و ما این روزها، هرچه هم داشته باشیم، همین که صداقت نداریم، همین که تن به ریا و تعارف و چاپلوسی سپرده‌ایم، شان خداوندگاری تو را به حاشیه رانده‌ایم و از پوسته ظاهری دین تو آویخته‌ایم.



خدایا! در این سلول‌های تنهایی، تو هستی و ثانیه‌هایی که به پای هر کدام سنگی بسته‌اند به سنگینی هزار خروار. تا زمان، نه به کندی، که با شخم زدن روان زندانیان سپری شود.

در اطراف، و در مقابل سلول من، سلول‌های دیگری نیز هست. با ساکنانی که عمدتاً جوانند. و اغلب: بی هیچ گناه. من در این مدت، صدای جوانانی را شنیده‌ام که ضجه می‌زدند و از تو طلب مرگ می‌کردند.

معتقدم هیچ شکنجه‌ای برای بشر، کشنده‌تر از تنهایی نیست. تنهایی است که جوان را پیر می‌کند.

تنهایی است که از زندگی: رنگ، و از خوردنی‌ها: طعم، و از فردا: امید را بیرون می‌کشد و به دور می‌اندازد.

خدایا ما اینجا تنهایییم. یعنی مجبوریم که تنها باشیم.

من اینجا شاهد آسیب جوانانمان بوده‌ام. جوانانی که از فرط ترس و تنهایی، بر کف سلول ولو می‌شدند، خود را خیس می‌کردند، و داد می‌زدند: بیایید، می‌خواهم اقرار کنم. اقرار به هرچه که شما بخواهید.

خدایا در اینجا هرروز دیوانه‌ای به دیوانگان شهر افزوده می‌شود. استاد افسرده‌ای که با همه گذشته پرافتخار علمی اش، ناخن می‌جود، نابغه‌ای که با خود سخن می‌گوید، برادر شهیدی که برهنه از سلول خود بیرون می‌دود.

خدایا، تنهایی، مبارک خودت، شایسته خودت، مختص خودت. بیا و ما را با جلوه‌هایی از حضور خودت شادمان کن. ما را از قعر تنهایی بیرونمان بکش، و بر زانوانت بنشان.

گذران ثانیه‌های سلول انفرادی را که تلخ و جانکاهند، و به کندی قدم‌های موری در یک بزرگراه، برما هموارکن.

هرساعت اینجا ای خدا، معادل یک سال نوری، روان ما را می‌خراشد. و لبخند تو اینجا ای خدا، معادل همه خنده‌ها و آغوش‌های عالم به ما شادمانی و شور می‌افشاند.

سپاس که سینه به سینه ما می‌نهی، و اجازه می‌دهی صدای نفس‌های تو را بشنویم. سپاس که به نمازهای ما سر می‌زنی و به ذکرهای ما روح می‌باری. و سپاس که به اشک‌های ما گرما می‌بخشایی، و اشک‌های خود را نشان ما می‌دهی.

می‌بینی ای خدا، در سلول انفرادی، چگونه زبان دل زندانی گشوده می‌شود؟ من گاه به لکه‌ای نور، مدت‌ها خیره می‌شوم. و با همان لکه نور، به کانون خورشید سفر می‌کنم. با صدای بال کبوتران آن سوی پنجره سلولم، به دور دست‌ها پر می‌کشم. و ساعتی بعد با آغوشی پر از پرواز به سلول تنهایی خویش باز می‌گردم.

خدایا بیا و سر به شانه من بگذار، و باهای‌های گریه‌های من همراهی کن. پا به پای من اشک بریز. حسن گریه‌های ما به این است که چون تویی آن را می‌بیند، اما کسی را یارای تماشای گریه‌های تو نیست.

سربه‌شانه‌ام بگذار و با من گریه کن. برای انسانی که انسان نیست. و برای انسانی که به تاراج رفته است. می‌خواهم صدای نفس‌های تو را حس کنم. می‌خواهم ضربان قلبم را با ضربان هستی‌ای که تو گستراننده‌ای تنظیم کنم. می‌خواهم داد بزنم و به همه هستی بگویم که خدا به شانه من سر نهاده است و ارتعاش نجوای مرا نیز می‌شنود.

خدایا دست یداللهی خود را به من بده. یا با همان دست یداللهی‌ات، دست دل مرا بگیر و مرا با بی رنگی خودت رنگ بزند.

اینجا زمستان است و هوا سرد. بیا و داغم کن. بگذار من در گرمای تو آب شوم. و با بهار نفس‌های تو بشکفم.

خدایا هر روز مرا بکش، و دوباره از نو حیاتم بده. این قابلیت را از من بگیر. خوشا به حال کشته‌ای که خون‌اش تو باشی. و خوشا به حال کشته‌ای که تو حیاتش بدهی.

خدایا تا کنون هیچ مهندس و زندان سازی نتوانسته راه گریز تخیل را مسدود کند. پس چرا من خود را در این سلول تنگ محدود کنم؟ پس با یادی از تو، و به برش و سوز یک آه، خود را به فراز ابرها می‌رسانم تا از آن بالا، به تو، و به خود بنگرم.

خدایا، بیا بر سر ابرها قدم بزنیم. مگر نه این که تو آن قدر بزرگی که بنده‌ای غیر من نداری؟ و من، آن قدر کوچکم که خدایی جز تو ندارم؟ تو در یک سو بایستی، و من، که هیچ در هیچم، در سوی دیگر. اما نه، مگر جا و سویی هست که تو در او نباشی؟ پس بیا مقابل هم بنشینیم. همان حکایت مقابل نشستن شاه و گدا!

پرسش نخست با من: چرا مرا آفریدی؟ که بزرگی ات را نشانم دهی؟ دیدم. اما فهم من کجا و بزرگی تو کجا؟



خدایا اجازه می‌دهی چند مشت ابر بردارم و از همین بالا به داخل سلول‌های انفرادی پرتاب کنم؟ برای چه؟ که در نماز، و در دعا، و در لحظه‌های تلخ تنهایی، باران شوند و از چشم ما ببارند.

اجازه می‌دهی از همینجا به صورت ماه، و به صورت خورشید، دست بکشم؟ می‌خواهم به خاطر قرن‌ها رفت و آمد مؤدبانه‌شان از آنان تشکر کنم. خوب، ای خدای خوب، به پرسش من پاسخ نگفتی. چرا مرا آفریدی؟ که شگفتی آفرینش عشق را، و شیوایی اشک را نشانم دهی؟ خدایا اجازه می‌دهی دستان تو را ببوسم؟ نه از باب این که دست تو بالاترین دست‌هاست، بلکه از این روی که تو، با سرانگشتان پروردگاری‌ات، اشک‌های بسیاری از بندگانت را سترده‌ای و شکستگی عاطفی آنان را ترمیم کرده‌ای. خدایا بیا به سلولمان باز گردیم. دستت را به من بده. می‌خواهم با تو هم قدم شوم. با گام‌هایی به بلندی لبخند. و به استمرار اشک‌های تو، اشک‌هایی که خدا در تنهایی‌اش برای بشر جاری می‌کند. غذا آورده‌اند، و من، آن را برای افطار کنار می‌گذارم.

در این مدت، من همیشه افطار کرده‌ام، و تو، صمیمانه، نشست‌های و به تک‌تک لقمه‌های من «نوش جان» گفته‌ای. و من، بر دانه‌های برنج، بر جرعه‌های آب، و بر همه خوردنی‌های خود، نام خویش را می‌بینم که تو، از گذشته‌های دور، آنها را به اسم من ثبت کرده‌ای تا در این سلول به کام من فرو شوند.

خدایا من دنیای شیرین با تو بودن را در این سلول تنگ، به دنیای بزرگی که تو با من نباشی ترجیح می‌دهم. دستت را روی سینه‌ام بگذار و هراس و شتاب تپش‌های قلبم را آرام کن. مرا از زمینی که بدان چسبیده‌ام جدا ساز، و از تعلقات بازدارنده، بازم بدار. خدایا دو روز است که در سلول مجاور من، یک جوان، سخت ناله می‌کند. آیه‌ای را که از قرآن تو ای خدا یافته‌ام، برای او می‌خوانم. نه یک بار، که بارها. کف دستم را به دیوار مشترکمان می‌گذارم و می‌گویم: «الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن، ان ربنا لغفور شکور»؛ یعنی: سپاس خدایی را که اندوه را از ما بر گرفت. که خدای ما بسیار بخشاینده و شاکر است.

این آیه را بارها تکرار می‌کنم. جوان، شگفتا که آرام می‌گیرد. من خود، از تکرار حریصانه این آیه، چه برکاتی که دریافت نکرده‌ام. خدایا، مردم ما، اندوهگین اند، از شادمانی، بهره چندانی ندارند. مباد که اندوهی تازه‌تر و عمیق‌تر به جانشان در افتد. و غبار پریشانی، به جمال مبارکشان بنشیند.

خدایا، دستت را به من بده، می‌خواهم آن را روی سینه مردم بگذارم. آرامان کن خدا، از پریشانی و اندوه، از غم، از نگرانی، از سراسیمگی، از بلا تکلیفی و سرگستگی رهایمان ساز. مردمان پریشان، هیچ گاه راه به رشد نمی‌برند. خدایا! شادمان کن. و بر دل‌ها و لب‌های ما لبخندی از تبسم نمکین خود بنشان.

خدایا امروز به آیه‌ای برخوردیم که پیش از این گویا آن را ندیده بودم. اکسیر این آیه 'غوغا و آشوب درون مرا فرو نشاند. خدایا بیا و با صدای پروردگاری‌ات این آیه را با من با من زمزمه کن:

«نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم»: من از چند زاویه به این آیه و سخن تو نگریده‌ام. با تعبیر و تأویل و تفسیر خودم. شاید خودت راضی نباشی! اما در این سلول کوچک، که من هستم و تو، اجازه بده کمی از دایره رعایت خروج کنم. بگذار من همان چوپان ساده و صاف مثنوی باشم. اجازه می‌دهی؟ معنای ظاهری این آیه این است: ای پیامبر! به بندگانم خبر بده که من بخشنده و مهربانم. و حالا من، یعنی همان چوپان مثنوی، این آیه را به چند گونه معنا می‌کنم:

اول:

«نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم»، یعنی: آهای بنده‌هایی که از خجالت سر فرو برده‌اید سر برآورید! این منم خدای شما خدایی که هم می‌بخشاید و هم مهربان است!

دوم:

«نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم»، یعنی: ای محمد برو و آن مردمی را که سردرگریان و ورشکسته برگشته و به راه دیگری می‌روند باز آور. اگر نیامدند به آنان بگو: بخداوندی خدا قسم خدایی که من می‌شناسم بخشنده است، مهربان است، برگردید، ضرر نمی‌کنید.





سوم:

«نبیء عبادی اینی أنا الغفور الرحیم»، یعنی: ای همه بندگان گریز پای من، ای همه کسانی که احساس می‌کنید به خاطر گناهانتان جایی در دل من خدا ندارید، باور کنید من می‌بخشمتان، باور کنید من مهربانم.

چهارم:

«نبیء عبادی اینی أنا الغفور الرحیم»، یعنی: ای محمد شتاب کن، مردمی را می‌بینم که بار سنگینی از گناه به دوش می‌برند. به آنان بگو: من در همین نزدیکی‌ها خدایی را می‌شناسم که می‌تواند این بارهای سنگین را از دوش شما بردارد، می‌تواند دست محبت بر سر شما بکشد، می‌تواند ببخشایدتان.

پنجم:

«نبیء عبادی اینی أنا الغفور الرحیم»، یعنی: آهای بنده‌های من، نکند به هر دلیل، از من خدا ببرید و به سراغ کس دیگر یا کسان دیگر بروید؟ من خود قول می‌دهم، امضا می‌دهم که در آغوشتان بگیرم، ببوسمتان، ببویمتان، و ببخشمتان. تنها به یک شرط: این که مرا باور کنید. باور کنید که من خدای خوبی هستم و دوستتان دارم. من مهربانم. باور کنید راست می‌گویم. من این‌گونه‌ام.

ششم:

«نبیء عبادی اینی أنا الغفور الرحیم»، یعنی: آهای آدم‌ها، در همین نزدیکی‌ها، خدایی است که اشک‌ها را می‌سترد، به زلف بندگان شانه می‌زند، دل‌های شکسته را خودش با دقت و وسواس ترمیم می‌کند، و به دل‌های خالی از مهر: بارانی از محبت می‌بارد. غبار پریشانی از چهره‌ها می‌روید، و به لب‌های ترک‌خورده از اندوه، لبخند می‌نشانند، و بر زبان‌های ساکت و منزوی، کلمات عاشقانه جاری می‌کند. خدایی که به یک بهانه، خستگان راه را در چشمه‌ای از نور تن می‌شوید، و زیر تابش انوار خداوندی‌اش گرمشان می‌کند. بکجا می‌روید ای تشنگان؟ چشمه اینجاست، آب اینجاست، خدا اینجاست.

خدایا امروز، همه آنانی را که در بیرون از سلول با من نامهربانند، و با من نامهربانی کرده‌اند، یک به یک پیش چشم آوردم و برای آنان از پیشگاه تو، بخشایش و سلامت و رحمت آرزو کردم. خدایا، آن‌چنان گشایشی در دل‌های ما پدید آور که ما کینه‌های کهنه و تازه را تا سالیان دور با خود حمل نکنیم. دل‌های ما مستعد کشت شکوفه است، چرا در آنها خس و خار بکاریم؟ دل‌های می‌توانند محل تابش نور باشند، چرا به سیاهی دچارشان کنیم؟

خدایا این بار که خواستی به سراغ دلی بروی که از فرط شکستگی جای سالم در او نمانده، مرا نیز با خود ببر. اجازه بده من در گوشه‌ای بنشینم و نحوه ترمیم آن دل شکسته را تماشا کنم. دوست دارم بدانم از کجا شروع می‌کنی؟ و با چه لحنی؟ و با چه ادبیاتی؟ به فرض که آن فرد دل شکسته منم. که بعد عمری تلاش و کار و هرچه که بود و هرچه که هست، حالا در گوشه‌ای از این سلول کوچکم. با در و دیواری ستبر و سرد. و سکوتی به فراخنای درد. و بی‌کسی وسیع و تلخ. از کجا شروع می‌کنی؟ با این آدم شکسته در خود اما ایستاده بر قله غرور، که اجازه نمی‌دهد او را مچاله کنند و بر مچالگی‌اش پا گذارند؟

خدایا، یادت هست یک بار در سلول کوچکم، به هم ریختم و قرار خود از کف دادم؟ فرد زندانی اگر از این لحظه‌های بی‌تابی و گسست خروج نکند، به ویرانه‌ای بدل می‌شود. ویرانه‌ای برای زبانه‌های جماعتی که از او جز خرابی نمی‌خواهند. اینجاست که پناه و آغوش تو کارسازی می‌کند. و من، در آن لحظه‌های بحرانی و گسست، به تو پناهنده شدم. و سراسیمه خود را به آغوش تو انداختم. چیزی به خاطر خطور کرد. این که جای خود را با جای تو عوض کنم. و این که نقش تو را من به عهده بگیرم و از زبان تو با خود سخن بگویم. و همین کار را نیز کردم.

آنجا که من گر گرفته بودم و با صدایی بلند و پرشتاب با خود صحبت می‌کردم، اعتراف می‌کنم: من نبودم، این خود تو بودی که از زبان من جاری می‌شدی. بگویم چه‌ها می‌گفتی؟ می‌گفتی: محمد من، آرام باش عزیزکم، آرام، نگران چه هستی؟ این که تو را از خانه و خانواده و خویشاوندانت جدا کرده‌اند؟ کدام خویشاوند از من به تو نزدیکتر؟ نگران رزق و روزی خویشان خویشی؟ مگر تا پیش از این، تو روزی آنان را فراهم می‌کردی؟ نگران آبروی خودی؟ من خود آبروی تو! بالاتر از این؟ تو که خطایی مرتکب نشده‌ای. بی‌آبرویی را بگذار برای آنانی که مستحق بی‌آبرویی‌اند.



جرم و خطای تو این بود که فریاد زده‌ای: پروردگار من الله است. و بر سر این سخنت ایستادگی کرده‌ای. حالا این تو و این فرشتگان من که بر تو فرود می‌آیند و به تو می‌گویند: مترس و محزون مباش. بله عزیزم، غمگین مباش،

بگذار دستم را روی قلبت بگذارم. حالا آرام شدی؟ بگذار ببوسمت. گرمای لب‌هایم را روی گونه‌هایت حس کردی؟ این منم محمد، خدای تو، بدان که همیشه با توام، همیشه، همه وقت، لحظه‌ای تو را تنها نمی‌گذارم، به خدا قسم من خدای خوبی هستم، بگذار اشک‌هایت را پاک کنم، حالا بخند، به صورت من خدا بخند، بین من نیز به تو لبخند می‌زنم!

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?cat=3>



## مصاحبه خیالی محمد نوری‌زاد با خامنه‌ای، ۱۷ مرداد ۱۳۹۱

### مصاحبه اختصاصی محمد نوری‌زاد با رهبر جمهوری اسلامی ایران!

[مقدمه محمد نوری‌زاد:]: بگویم که: حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بیست و سه سال است که با هیچ‌یک از رسانه‌های داخلی و خارجی، حتا رسانه‌های دولتی ایران مصاحبه نکرده است. چه برسد به این که تن به مصاحبه‌ای صریح و بی‌تعارف بسپرد و به پرسش‌های یک پرسشگر گستاخ پاسخ بگوید. شوربختانه در این سال‌های رهبری - به دلایل گوناگون - تلاش من برای صحبت با ایشان به جایی نرسید. با خیلی‌ها تماس گرفتم و آنان را واسطه قراردادام. از در راندم از پنجره داخل شدم. بی آنکه نتیجه‌ای عایدم شود. ظاهراً این قفل، ناگشودنی می‌نمود. و زمان، گذشت و گذشت و این در بسته، باز نشد که نشد. یک روز در موقعیتی کاملاً استثنایی و باورنکردنی، آنجا که نفس بریده به جای مانده بودم، ناگهان موانع پیش روی یک به یک کنار رفت و درهای بسته وا شد و من خود را رخ به رخ رهبر یافتم. گرچه این پیشامد از روال متداول خارج بود، اما به خود نهیب زدم که تو را چه به چند و چون این که چگونه درها وا شده‌اند و تو اکنون در مقابل رهبر نشسته‌ای و رخصت مصاحبه یافته‌ای؟ به ذات پرسش‌های خود بیندیش و هرآنچه را که در دل انباشته‌ای با وی بگویی. خدای را چه دیده‌ای؟ شاید این سخن بهانه‌ای باشد برای رفتن فاصله‌هایی که وی را در دوردست‌های همجواری با مردم نشانده. و این که شاید در غوغای حادثه‌های در کمین، ذات صادقانه این مصاحبه شورانگیز و نامتعارف، باریکه راه‌های سلامت و شفقت و رهایی را به روی مردم ایران و به روی خود ایشان وا بگشاید.

محمد نوری‌زاد

مردادماه سال نود و یک

نوری‌زاد: از این که مرا به حضور پذیرفته‌اید و توفیق و مسؤولیت نخستین مصاحبه رسمی این بیست و سه سال رهبری خود را به من سپرده‌اید از جناب شما سپاس دارم. اطمینان دارم این مصاحبه و مسائلی که در آن مطرح خواهد شد به محافل مهم کشوری و جهانی راه خواهد یافت. مرا دوستدار خود بدانید. همچنان که تا کنون دوستدار شما بوده‌ام. ذره‌ای درخیرخواهی من تردید مکنید. تفاوت من با افرادی که شما را در میان گرفته‌اند این است که من بخشی از خبرها و خطرها را می‌بینم و بدون آن که دست به ترکیب‌شان بزنم، آنها را به شما گزارش می‌کنم، اطرافیان شما اما خطر را می‌بینند و به دو علت آن را از شما پنهان می‌دارند. یک، این که در سالم‌ترین تعبیر، نمی‌خواهند خاطر مبارک شما را برآشوبند، و در وجهی غالب: منافعشان ایجاب می‌کند که شما را در بی‌خبری بگذارند یا سفره خبرهای برگزیده را پیش روی شما بگشایند. به همین خاطر، از محضر شما تقاضامندم از سخنان صریح من مرنجید. شاید پسندیده این باشد که از حضرت‌عالی بپرسم من می‌توانم بدون لکنت با شما سخن بگویم؟ یا که نه، باید خط قرمزهای این سال‌های رهبری شما را رعایت کنم؟

رهبر: بفرمایید.

نوری‌زاد: من این «بفرمایید» شما را به حساب همان سخن بدون لکنت می‌گذارم. چرا که برازنده ساحت رهبری یک کشور اسلامی نیست که مخاطبان او زبان در کام کشند و با ترس و لرز بخش مختصری از سخنان درون خود را با او باز بگویند.

رهبر: (با تبسم) شما که شکر خدا این محدودیت‌ها را نداشته‌اید. هرچه خواسته‌اید نوشته‌اید و فیلم کرده‌اید!

نوری‌زاد: به همین خاطر از شما و سعه صدر شما تشکرمی‌کنم. البته خبر دارید که این صراحت سخن برای من به قیمت یک سال و نیم زندان و ضرب و شتم و توهین و ناسزاهای ناموسی و اعتصاب غذاهای خشک وتر و چند جور بیماری و دادگاه‌های صوری و مقاومت در برابر خواسته‌های آن‌چنانی بازجوها و تنگناها و آسیب‌هایی که همین بازجوها برای من و خانواده‌ام پدید آورده‌اند، آب خورده است. امیدوارم این وسعت فراخی که برای من فراهم آمده برای همگان مخاطبان شما نیز فراهم شود. اگر موافق باشید پرسش نخست را به همین زبان‌های به لکنت



افتاده مخاطبین شما اختصاص دهیم. این که: خود شما آیا خبر دارید اطرافیان شما بعد از سخنان پرتکلف و تعارف، به حرف دلشان که می‌رسند، زبانشان بند می‌آید و به لکنت در می‌افتند؟

رهبر: بسم الله الرحمن الرحيم. رب اشرح لی صدری و یسر لی امری وحلل عقده من لسانی یفقهوا قولی. و اما درباره لکنت زبان مخاطبان، حال که قرار بر صراحت است ما هم بی‌پرده می‌گوییم که ما به این لکنتی که شما مدعی آن هستید اعتقاد نداریم. این چیزی است که شما می‌گویید. ما مصرانه تأکید می‌کنیم که این ادعا اساس و بنیان درستی ندارد. ما با اقشارمختلف نشست و برخاست داریم. دانشگاهی، باسواد، بی‌سواد، دانشمند، مخترع، مکتشف، بسیجی، پاسدار، کاسب، هنرمند، عوام، خواص، خودی، غیرخودی، غریبه، آشنا، همه و همه هر آنچه که می‌خواهند با ما می‌گویند. بی‌ترس و بی‌واهمه. خودتان در چند جلسه حاضر بوده‌اید، دیده‌اید که میکروفن را می‌گذارند جلوی افرادی که بخواهند صحبت کنند. نه ما و نه افراد دفتر مطلقاً به آنها نمی‌گوییم چه بگویند و چه نگویند. حال اگر کسی جرأت نمی‌کند یا نمی‌خواهد مکونات قلبی‌اش را به زبان بیاورد این دیگر به خودش مربوط است. ما اینجا به معنی واقعی تریبون آزاد داریم. می‌نشینیم و همه حرف‌ها را می‌شنویم. و اگر ضرورتی بود به یک یک آنها پاسخ می‌دهیم. این کجایش لکنت است؟ بله، وجه دیگر ادعای شما را قبول داریم. کجا؟ آنجا که ما لکنت مدعای شما را به زبان دشمنانمان انداخته‌ایم. این را ما انکار نمی‌کنیم. این لکنت هست.

نوری‌زاد: صورت ظاهر، همین‌گونه است که شما می‌فرمایید. مردم از اقشار مختلف می‌آیند و در محضر شما حرفشان را می‌زنند و می‌روند. اما این پوسته بیرونی حرف آنهاست. اگر می‌خواهید به عمق حرفشان راه پیدا کنید باید آنها را آن‌گونه که هستند بپذیرید. نه این که نمایندگان منتخب و زبان‌باز و ترسیده و خط‌گرفته آنان را. مثلاً آیا جنابعالی باور دارید که از در و دیوار بیت شما به صورت نامحسوس داغ و درفش آویخته‌اند؟

رهبر: مطلقاً! من اگر از هر کجا خبر نداشته باشم از بیت خود خبر دارم. این لفظ داغ و درفشی که شما به کار می‌برید، اگر تهمت نباشد، توهین است. و اگر دروغ نباشد، راست هم نیست. مراقب کلمه‌هایی که به کار می‌برید باشید. ما همگی در قبال الفاظی که به زبان می‌آوریم مسؤولیم. داغ و درفش؟ آن هم در بیت ما؟

نوری‌زاد: اما این داغ و درفشی که من متعمدانه رد پای آن را به بیت شریف شما می‌کشانم، واقعیت محضی است که آن‌سوتر از واژه «مطلقاً» حضرتعالی وجود دارد و کار بایسته خود را به‌خوبی انجام می‌دهد. وظیفه این داغ و درفش، انداختن لکنت بر زبان همه مردم ایران و به‌ویژه هر آن کسانی است که به محضرشما بار می‌یابند. اگر هم در حضور شما یکی آمد و دل به دریا زد و پای سخن از گلیم رعایت به در بُرد، هم صدا و سیما خوب بلد است با سخنان گستاخانه او چه بکند و هم سربازان گمنام با خود او. این همان واقعیتی است که شما چه انکارش بفرمایید و چه با تائی از کنارش بگذرید، سایه‌اش را بر سر همه ایرانیان گسترانیده‌اند. جامعه ما یک جامعه به شدت امنیتی و پلیسی است. مأموران شما مردم را ترسانده‌اند. ملات پیوند مردم ما با نظام جمهوری اسلامی ترس است. نه تعاملات مدنی.

رهبر: ما نمی‌گوییم مأموران امنیتی ما به افراط و تفریط دچار نمی‌شوند. این از آن آسیب‌هایی است که در هر نظام و جامعه‌ای حتا در غرب هست. شما مگر می‌توانید منکر گوانتانامو یا زندان ابو‌غریب بشوید؟ اینها را چه کسانی علم کرده‌اند؟ دقیقاً آن کسانی که فریاد آزادی‌خواهی و حقوق بشرشان گوش فلک را کر کرده. در نظام امنیتی ما هم ای بسا مأمورانی باشند که دچار افراط و تفریط بشوند. ما این را قبول داریم. اما این یک روال نیست. قاعده نیست. استثناست. موردی از موارد است. عمده این که همه آن کسانی که در دستجات مختلف پیش ما می‌آیند، در سخن گفتن و نقد کردن و اعتراض کردن آزادند. ما اینجا محدودیتی یا بخشنامه‌ای در چگونگی سخن گفتن مردم نداریم. چه پنهان چه آشکار. ما بارها همین‌جا نشسته‌ایم و یک دانشجو رسماً از خود ما انتقاد کرده است. یا یک کارگر یا یک پزشک یا یک فرد سیاسی. ما اینجا بساط چاپلوسی پهن نکرده‌ایم.

نوری‌زاد: من خوشحالم که از جناب شما سعه صدری می‌بینم که برای سخنان صریح من آغوش می‌گشاید. این سعه صدر شما راه را بر من هموار می‌کند. تکلف را از زبان من پس می‌زند. به همین خاطر، اگر اجازه بدهید با سخن پیشین شما مخالفت کنم، و بگویم که آن‌سوتر از اوضاع



مطلوبی که شما برشمردید، قضایا جور دیگری رقم می‌خورد. یک مثال! آیا کسی جرأت کرده و می‌کند از شما بپرسد آقا جان، چرا باید رهبری شما مادام‌العمر باشد؟ یا چرا نباید مردم بتوانند از شما به دستگاه قضا شکایت ببرند و دستگاه قضا بتواند شما را به محکمه فرا بخواند؟

رهبر: ما برخلاف سخن شما رهبر مادام‌العمر نیستیم. دوام رهبری ما طبق قانون هر چند وقت یک بار توسط نمایندگان مردم در مجلس خبرگان تمدید می‌شود. حال من از شما می‌پرسم؟ اساساً چرا باید یک چنین پرسشی در ذهن مخاطبین ما مطرح شود؟ و چرا باید ما به محکمه فرا خوانده شویم؟ جایگاه رهبری نه در ایران بلکه در هر کجا یک شئوناتی دارد. این شئونات اگر بخواهد مخدوش شود، رهبر جامعه می‌شود یکی از آحاد مردم؛ که در این صورت، کسی برای یک چنین رهبری تره خورد نمی‌کند.

فرض که بشود در هر دیدار به رهبر گفت آقا شما چرا مادام‌العمری؟ و چرا با شکایت ما به دادگاه نمی‌آیی؟ به نظر شما این رهبر با این مختصات که شما از او یاد می‌کنید، که هر کس هر چه خواست به او بگوید، اساساً می‌تواند یک کشور پهناوری مثل ایران را رهبری بکند؟ آن رهبری که شأن رهبری‌اش با هر انتقاد و هر متلک فرو بریزد، آیا می‌تواند به این همه دستگاهی که تحت امر او هستند امر و نهی بکند؟ رهبری که به شکایت این و به درخواست آن به محکمه برود، این رهبر دیگر ابهتی ندارد که فردا به فرماندهان ارتش بگوید فلان بکنید و به فرماندهان سپاه بگوید بهمان نکنید. مضافاً بر این که شأن پرسش از رهبر را قانون مشخص کرده. کجا؟ مجلس خبرگان.

مردم نمایندگان خود را انتخاب کرده‌اند و آنها را به مجلس خبرگان فرستاده‌اند تا این نمایندگان، هم رهبر را انتخاب کنند و هم او را تأیید یا برکنار کنند. این یعنی این که جایگاه پرسش از رهبر کوچک و خیابان و حسینیه امام خمینی بیت ما نیست. مجلس خبرگان است. پرسشی هم اگر باشد این وظیفه خبرگان است. نه هر تازه‌واردی که از راه نرسیده به رهبر بگوید آقا چرا فلان جا شما فلان موضع را گرفتی یا چرا فلان موضع را نگرفتی. ملاک هر کاری اگر قانون باشد چرخ‌های کشور بر محور خود می‌گردند. از قانون که رو بگردانیم می‌شود هرج و مرج. می‌شود آنارشسیسم. شأن و جایگاه رهبری، حتا به اسم پرسش یا انتقاد نباید توسط هر رهگذر و بی سر و پای مخدوش شود. پرسش اگر دارید به نمایندگان خود مراجعه کنید. خبرگان رهبری مرتب با ما در تماس و مکاتبه‌اند. می‌پرسند و جواب می‌گیرند.

نوری‌زاد: قبول داریم که یک تعداد از مسائلی که به رهبری مربوط است محرمانه است و صلاح نیست به جان جامعه درآفتد. اما بسیاری نیز عمومی‌اند و مردم حق دارند که از چند و چون قضایای رهبری خبر داشته باشند. ما وقتی گزینش خبرگان رهبری را به فیلتر نظارت استصوابی بند می‌کنیم معلوم است که هیچ نماینده مستقلی به این مجلس راه پیدا نمی‌کند. مجموعه نمایندگانی که به مجلس خبرگان راه یافته‌اند همگی در تعریف و تمجید از شما و کارهای شما گوی سبقت از هم می‌ریزند. برآیند فکری و عملی و قانون‌گرایی یک چنین ترکیبی از نمایندگان، معلوم است که جز به تأیید و تعریف و تمجید مکرر شما نمی‌انجامد.

به طور مثال، در همین مجلس خبرگان چرا تا کنون حتی یک نماینده هم نتوانسته از شما بابت این همه مسؤولیتی که به عهده دارید پرسشی بکند یا همان‌گونه که نمایندگان مجلس شورای اسلامی، رئیس‌جمهور و وزرا را به مجلس می‌خوانند تا بیایند و توضیح بدهند، شما را هم بخوانند تا به مجلس خبرگان بروید و پشت درهای بسته به پرسش‌هایشان پاسخ بگویید؟ نماینده شیراز هم که اعتراض مختصری کرد، سایرین بر او شوریدند و بسیجیان به جانبداری از شما و به اسم ضد ولایت فقیه و جاسوس و اجنبی‌پرست مسجدش را به آتش کشیدند و خانه‌اش را به سنگ و چوب بستند. زدند و جمع کثیری از طلاب مدرسه او را زخمی و ناقص کردند. همین حالا طلاب این مرجع نامی آواره و در تبعیدند. چرا؟ چون از مرجعشان و استادشان و سخن درست او جانبداری کردند. مگر نه این که این مرجع نام‌آشنا، وظیفه نمایندگی‌اش را در مجلس خبرگان دنبال می‌کرد؟ با این وضعیت، خود شما بفرمایید آیا نفر دومی پیدا می‌شود از جناب شما بپرسد: چرا؟

رهبر: ما رفتاری را که با ایشان شد تأیید نمی‌کنیم. اما همچنان بر این اصل اساسی تأکید داریم که شأن رهبری نباید دستمایه پرسش و اعتراض و نقد و متلک شود.

نوری‌زاد: ما هم تا حدودی به این اصل نانوشته اما منطقی پایبندیم. سست کردن ارکان قانونی یک جامعه، به سست شدن همه مواضع پنهان و آشکار آن جامعه منجر می‌شود. اما همین قانون برای این که رهبر به خطا نرود و سرمایه‌های کشور را تباه نکند، بند بندگی دارد که می‌شود با مراجعه



به آنها با رهبرخاطی برخورد کرد. و یا اساساً وقتی او از مختصات رهبری تخطی کرد، بشود با همان موازین قانونی برکنارش کرد یا به او هشدار داد. این را قانون اساسی کشور ما مشخص کرده. نه برای رفع تکلیف بل برای هر روز و روزهای خاص.

رهبر: به نظر شما ما چه خطا یا چه خطاهایی مرتکب شده‌ایم که لازمه‌اش ورود نمایندگان مجلس خبرگان به حوزه نقد و هشدار و برکناری ما از مقام رهبری باشد؟

نوری‌زاد: خب کم نیستند این خطاها.

رهبر: مثلاً؟

نوری‌زاد: مثلاً همین داستان مادام‌العمری دوران رهبری شما. هم ما هم خود شما نیک می‌دانیم که اگر روند انتخاب نمایندگان و اداره مجلس خبرگان به صورت قانونی پیش می‌رفت ای بسا شما یک یا دو دوره بعد جایتان را به دیگری می‌سپردید.

رهبر: شما وضع روحی ما را تا حدودی می‌شناسید. یا اگر نمی‌شناسید از دیگران پرسید تا ما را و روحیه ما را بهتر بشناسید. ما کم‌ترین دلبستگی به این مقام نداریم. صندلی رهبری برای ما صندلی زحمت و غصه و شب‌نخوابی و اضطراب و نگرانی و آب شدن است. شما هر شب راحت می‌گیرید می‌خوابید اما ما باید غصه آن عشایری را بخوریم که با شکم گرسنه بخود می‌پیچد. شما مسؤول یک خانواده کوچک پنج شش نفره هستید ما مسؤول خانواده‌ای به وسعت یک کشور هفتاد میلیونی. ما یک جسم عیلی داریم که با همان جسم علیل این همه بار دوش می‌کشیم. این آروزی قلبی ماست که خبرگان رهبری این بارسنگین را ازدوش ما بردارند تا این چند صباح باقی‌مانده از عمرمان را برویم یک گوشه‌ای وبه عبادت و استراحت پردازیم. یا به همان امور طلبگی خودمان مشغول شویم. درس بگیریم و درس بدهیم.

نوری‌زاد: اجازه بدهید من این سخن شما را به تعارف برگزار کنم. شما اگر خواهان کنار رفتن بودید، خودتان مقدمات قانونی آن را فراهم می‌آوردید. و حال آنکه اطرافیان شما با یک مهندسی آشکار و بسیار ابتدایی و دم دستی و شرمنده‌ام: خنده‌دار، مقدمات قانونی مادام‌العمری شما را با داستان نظارت استصوابی فراهم آورده‌اند. شما اگر خواهان کنار رفتن بودید، معطل نمایندگان و خبرگان نمی‌شدید. جایتان را به یک فرد اصلح می‌سپردید. یا به شورای رهبری.

رهبر: وقتی خبرگان رهبری مصرانه از ما می‌خواهند بمانیم شما می‌فرمایید برویم؟

نوری‌زاد: میزان علاقه مردم و نمایندگان آفریقای جنوبی به نلسون ماندلا اگر بیش‌تر از علاقه مردم ایران به شما نبوده باشد کم‌تر نبوده و نیست. او در اوج محبوبیت کنار رفت. در حالی که همه به او التماس می‌کردند که بماند و تا پایان عمر رهبری بکند.

رهبر: نلسون ماندلا هرچه که داشت دغدغه اسلام نداشت. ما کار او را ارزشمند می‌دانیم و به کار بزرگی که کرده به دیده احترام می‌نگریم. بله، اگر افق نگاه و علقه ما نیز مثل جناب آقای نلسون ماندلا در محدوده وطن و خاک وطن خلاصه می‌شد ما هم به راحتی کنار می‌رفتیم. اما اینجا سخن از اسلام است. ما یک کارشناس اسلامی و خیره در سیاست اسلامی هستیم. کنار رفتن ما از کجا معلوم چنان آسیبی به اسلام بزند که تا قرن‌ها نشود جبران‌ش کرد؟ از کجا معلوم ما کنار برویم و یکی به جای ما بیاید که فاتحه اسلام را برای همیشه بخواند؟

نوری‌زاد: سخن درستی است. و دغدغه درستی. این نگرانی شما را البته خبرگان رهبری هم خواهند داشت. به محض دیدن یک خطا از رهبر بعدی او را قانوناً کنار می‌گذارند.



رهبر: خود شما بارها در نوشته‌های خود آورده‌اید که ما بهترین گزینه برای رهبری هستیم. چطور است این را شما تشخیص می‌دهید اما خبرگان رهبری تشخیص نمی‌دهند؟

نوری‌زاد: بله، من تا مدتی همین اعتقاد را داشتم، که شما برترین و مناسب‌ترین شخصیت دینی برای رهبری ایران هستید. این عقیده من به گذشته‌ها مربوط است. اما امروز باورم بر این است که شما باید در یک حرکت بسیار مشفقانه و مصلحانه از این مسؤولیت کنار بروید. یعنی از مدت‌ها پیش باید یک چنین تصمیمی را می‌گرفتید. اکنون اگر راستش را بخواهید کمی هم دیرشده.

رهبر: این تشخیص شخص شماست. میلیون‌ها نفر هم تشخیص دیگری دارند. درست مخالف شما. اما آنچه که در این میان درست و قانونی است تشخیص خبرگان رهبری است. پس از این بحث درگذریم که ما تا زمانی که خبرگان رهبری صلاح بدانند قانوناً رهبر ایران هستیم.

نوری‌زاد: چشم. از این موضوع درمی‌گذریم. یک پرسش به صورت ظاهر سطحی و نه چندان عمیق: شما چرا همگان را بر زمین می‌نشانید و خودتان بر صندلی می‌نشینید؟ پیامبر آن‌چنان با مردم می‌آمیخت که غریبان وقتی به محفل او وارد می‌شدند از حاضران مجلس می‌پرسیدند: محمد کدام شماست؟

رهبر: به حساب این بگذارید که هم زمانه عوض شده هم شاید پای ما درد می‌کند.

نوری‌زاد: برای بقیه هم صندلی بگذارید. شاید دیگران هم درد پا داشته باشند.

رهبر: شما وقتی رهبر شدید بر صندلی نشینید.

نوری‌زاد: شما رهبر اسلامی این سرزمین هستید. نه رهبر یک کشور نامسلمان. کوچک‌ترین رفتار و سخن شما، با آموزه‌های دینی و سیره پیامبر و ائمه مقایسه می‌شود. شما این پسوند اسلامی را از پس این جمهوری بردارید و بر تخت طلا بنشینید. چه ایرادی دارد؟ شما وقتی مرتب از پیامبر و علی و اولاد علی سخن می‌گویید، ناخودآگاه مخاطب خود را به مقایسه با سیره آنان فرا می‌خوانید. پیامبر و علی کجا برای خود حساب مالی پنهان داشتند. آنها همه موازین پولی‌شان آشکار بود. اگر پولی از بیت‌المال برمی‌داشتند جلوی چشم مردم این کنش ارتباطی ررا می‌کردند. چرا که می‌دانستند اولین جایی که از آن سوء ظن و دروغ و بی‌اعتمادی برمی‌جوشد همین پنهان‌کاری‌های مالی است.

رهبر: کجا مواضع پولی ما پنهان و نامشخص بوده است؟ زندگی ما را شما می‌توانید پشت یک وانت پیکان بار کنید. ما از مال دنیا از خود شما کم‌تر نداشته باشیم بیش‌تر نداریم. شخصاً ریز به ریز هزینه‌های زندگی را یادداشت می‌کنیم. می‌دانیم که به حساب خودمان همین‌جا باید رسیدگی کنیم. پیش از حسابرسی در پیشگاه خدا. نخیر، ما هیچ حساب پنهانی نداریم.

نوری‌زاد: چرا اجازه نمی‌دهید حساب‌برسان مجلس و دستگاه قضائی به حساب مالی آستان قدس رضوی رسیدگی کنند؟ یا به حساب مالی بنیاد مستضعفان و دستگاه‌ها و نهادهایی که تحت نظر خود شما می‌آیند؟ یا به حساب مالی بیت خود شما؟ چرا هزینه سفرهای استانی خود را علناً منتشر نمی‌کنید؟

رهبر: اساسنامه دستگاه‌های تحت امر ما این‌طور است.

نوری‌زاد: که مورد حسابرسی قرار نگیرند؟



رهبر: بله

نوری‌زاد: یک شهروند بی‌نشان که صاحب یک دکه یا یک زیرپله است باید به دستگاه‌های حسابرسی و اداره مالیات جوابگو باشد، چطور می‌شود این همه نهادهای عریض و طویل منتسب به رهبری از حسابرسی برکنار باشند؟ مردم چگونه به سلامت رفت و آمد پول‌هایی که در این تشکیلات دست به دست می‌شود اعتماد کنند؟

رهبر: اینها از اختیارات رهبری است. هیچ دستگاهی اجازه حسابرسی از نهادهای تحت نظر رهبری را ندارد. این قانون است.

نوری‌زاد: اگر هم به فرض قانون باشد، حتماً قانون اشتباه و ناجوری است و شما شخصاً باید این قانون ناجور را به نفع افکار عمومی دور بیندازید. صریح بپرسم: پول این دستگاه‌ها آیا پول مردم هست یا نیست؟ منظورم همان پول بیت‌المال است یا نه پول شخصی شماست؟

رهبر: پول مردم است اما اختیارش را قانون به رهبر داده که در هر کجا که صلاح می‌داند هزینه کند. در ضمن ولی فقیه‌ی که آن خصوصیات ظریف و حساس را دارد هیچ‌گاه پول مردم را در نابجای خود صرف نمی‌کند و دست به حرام نمی‌برد.

نوری‌زاد: به فرض قبول می‌کنیم که هزینه کردن این پول‌ها در اختیار رهبری است. و رهبری می‌تواند این پول‌ها را در هر کجا که مصلحت می‌داند هزینه بکند. مثلاً به مبارزان افغان بدهد یا به حزب‌الله لبنان ببخشد یا در جیب فلسطینی‌ها بگذارد. یا اصلاً برای ایجاد توازن اقتصادی بریزد توی جوی آب. اما همین رهبر نباید به مردمی که صاحب آن پولها هستند گزارش بدهد که‌ای مردم، ممنون که اختیارتان را به من سپرده اید، بدانید و آگاه باشید که من پنج میلیارد دلار از پولتان را همین امسال به حزب‌الله داده‌ام و سه میلیارد دلار به فلسطینی‌ها داده‌ام و یک چند میلیاردی هم به صورت اسلحه فرستاده‌ام به سوریه و جاهای دیگر، در جریان باشید؟

رهبر: هزینه کردن این پول‌ها و مقدارش محرمانه است. هر چیزی را که نباید علنی کرد!

نوری‌زاد: اما حضرت‌عالی آشکارا به کمک مالی و تسلیحاتی حزب‌الله اعتراف کرده‌اید. چطور می‌شود که غریبان باید بدانند از جیب مردم ایران چقدر عایدشان می‌شود اما خود مردم ایران نباید بدانند چقدر از کیسه‌شان برداشته شده؟

رهبر: هر کسی شیوه‌ای برای رهبری دارد. شیوه ما همین‌گونه است که می‌بینید.

نوری‌زاد: اما شیوه پیامبران و امامان ما که شما خود را منتسب به آنان می‌دانید این‌گونه نبوده. در قرآن هم از این خبرها نیست.

رهبر: شما معنی ولایت مطلقه فقیه را نمی‌دانید. بروید مطالعه کنید.

نوری‌زاد: رهبری که با بهره‌مندی از جایگاه ولایت مطلقه فقیه به اختیارات کم‌نظیری دست یافته، شاید بتواند در موارد خاص - تنها در موارد خاص - بدون اطلاع مردم دست به اموالشان ببرد اما برای همیشه نمی‌تواند به این کار ادامه بدهد. شما بیست و سه سال است که حساب مالی‌تان روشن نیست.

رهبر: این به همان معنای ولایت مطلقه فقیه برمی‌گردد. بروید مطالعه کنید.





نوری‌زاد: چرا چهره بسیجیان را که مردمانی پاک‌نهاد و مردمی بودند، به چهره شعبون بی‌مخی تغییر دادید؟ چهره‌ای مخوف و بزنبه‌دار و فحاش و قانون‌گریز؟

رهبر: این صفت زشتی است که شما به این مردان خدا اطلاق می‌کنید. این مردان و زنان از پاک‌ترین افراد روی زمین اند. نه ادعایی دارند و نه از مال دنیا نصیبی. بله، وقتی در برابر فتنه‌گران و ضد انقلاب می‌ایستند به زعم شما می‌شوند شعبون بی‌مخ. اگر اینها شعبون بی‌مخ اند من خودم هم شعبون بی‌مخم و به این شعبون بی‌مخی افتخار می‌کنم. تعجب می‌کنم که شما با آن سابقه‌ای که در میان این شیرمردان و شیرزنان داشته‌اید آنان را نمی‌شناسید و جفاکارانه صفت شعبان بی‌مخی به آنها اطلاق می‌کنید. از خود اینها اگر نمی‌ترسید از خدا بترسید آقای نوری‌زاد.

نوری‌زاد: معتمد تنها فایده‌ای که بسیجی‌های فعلی دارند حفظ قدرت شما و گسترش حوزه نفوذ پاسداران شما در همه ارکان کشور است. من می‌گویم: اگر هم قرار است دستگاهی در برابر ضد انقلاب و فتنه‌گران بایستد این دستگاه باید پلیس باشد. نیروهای امنیتی و رسمی و قانونی باشند. نیروی انتظامی باشد. یک دستگاه قانونی که بشود از او پرسش کرد و در صورت بروز خطا فرماندهش را به مجلس فراخواند و از او توضیح خواست. بسیجیان با هر یورش که به جایی برده‌اند و زده‌اند و تخریب کرده‌اند مگر به جایی پاسخ گفته‌اند؟ شما یک نمونه‌اش را بیاورید تا من سختم را پس بگیریم. هنوز که هنوز است پرونده کوی دانشگاه با آن همه تأکید خود شما به جایی نرسیده.

رهبر: نخیر، این‌گونه نیست که شما می‌فرمایید. اگر اطلاع ندارید مطلع باشید؛ وظیفه برخورد با ضد انقلاب و فتنه‌گران با سپاه و بسیج است. نیروی‌های امنیتی و انتظامی نقشی جانبی دارند، کمک می‌کنند.

نوری‌زاد: تعریف شما از ضد انقلاب و فتنه‌گر چیست؟

رهبر: کسانی که سر به تن این نظام نمی‌خواهند. یک روز اگر آزادشان بگذارید ریشه اسلام و روحانیت را از این کشور می‌کنند و دور می‌اندازند. کارشان ایجاد افسردگی در میان آحاد مردم است. کارشان سیاه‌نمایی است. کارشان شورش و ضایع کردن اموال عمومی است. با اینها باید به شدت برخورد کرد. یکی از مأموریت‌های بسیج همین است. مراقبت و کشف و سرکوب فتنه و نفاق.

نوری‌زاد: این ضد انقلابی که حضرت‌عالی تعریفش کردید آیا از خارج به داخل ایران آمده یا اینها بخشی از مردم ایران‌اند؟

رهبر: فرقی نمی‌کند. چه داخل باشند چه خارج، ضد انقلاب‌اند. داخل‌اند و از خارج خط می‌گیرند.

نوری‌زاد: پس این فتنه‌گران هر کدام یک شهروند ایرانی‌اند. شهروند ایرانی هم تا زمانی که دست به اسلحه و خرابکاری نبرده دارای حقوقی است. این حقوق شهروندی، به شهروندان معترض قانوناً اجازه داده که اعتراض کنند. راهپیمایی کنند. اعتصاب کنند.

رهبر: ما نمی‌گوییم نکنند. بروند اجازه بگیرند و اعتراض کنند. راهپیمایی کنند. اعتصاب کنند. کسی جلویشان را نگرفته.

نوری‌زاد: از کجا اجازه بگیرند؟

رهبر: از وزارت کشور.

نوری‌زاد: شما یک نمونه، و تنها یک نمونه مثال بیاورید که در این سی و سه سال پس از انقلاب عده‌ای رفته‌اند و اجازه راهپیمایی معترضان گرفته‌اند و به خیابان آمده‌اند و فریاد زده‌اند: ای مسئولان، ما معترضیم.



رهبر: حتماً شرایطش را نداشته‌اند که نتوانسته‌اند اجازه بگیرند.

نوری‌زاد: من مجالس و محافلی را برای شما اسم می‌برم که اجازه رسمی برای برگزاری یک نشست ادبی یا قرآنی یا مذهبی یا سیاسی یا هنری داشته‌اند اما ناگهان این شعبون بی‌مخ‌ها یا به تعبیر شما مردان و زنان خدایی رفته‌اند و بساط آن مجلس و محفل را به هم ریخته‌اند. زده‌اند و عده‌ای از حاضرین مجلس را خونین و مالین کرده‌اند. تخریب کرده‌اند. فحش داده‌اند. اطمینان دارم شخص شما از ریز به ریز رفتار این جماعت خبر دارید. رفتار این جماعت یک روال حتمی و بدیهی این سال‌های پس از انقلاب شده است. عکس‌برگردان همان اقدام‌های بی‌دلیل و بدون دادگاه جناب خلخالی. اینها جلوی چشم پلیس می‌زنند و می‌کشند و تخریب می‌کنند. مگر کسی می‌تواند جلودارشان شود؟ اجازه می‌دهید بگویم اینها مستقیماً از بیت شما یا اتاق فکر سرداران شما خط می‌گیرند؟

رهبر: شما سند دارید که اینها از بیت ما خط می‌گیرند؟

نوری‌زاد: بله، سند من مقام فرماندهی کل قوا است که در شخص شما متوقف مانده. شما در مقام فرماندهی کل قوا مسؤول خون‌هایی هستید که این جماعت به زمین ریخته‌اند. و مسؤول زخم‌ها و ترس‌ها و عاطفه‌های خراشیده مردمی هستید که این جماعت به جای گذارده‌اند. سند من هزاران مجلس و محفل مجوزداری است که اینها در تهران و شهرستان‌ها به هم زده‌اند و عده‌ای را زخمی و حتا کشته‌اند و حضرتعالی یک موضع‌گیری مختصر هم در تقبیح رفتار و عملکرد اینها نداشته‌اید.

رهبر: این یعنی سند؟

نوری‌زاد: این یعنی فراتر از سند! اگر من نوری‌زاد فرمانده کل قوا بودم حتماً قصور این فاجعه‌ها متوجه من بود. اما چون شما فرمانده کل قوا هستید و این مردان و زنان خدایی با تشکیلاتی که دارند زیرمجموعه قوای شما، لابد مقصر یکی دیگر است که آن یکی اسمش مردم است. همان که کشته شده و زخمی شده و شخصیتش توسط این اوباشان به خاک افتاده.

رهبر: شما به اندازه یک صدم ما از فتنه‌ها و حادثه‌های پشت پرده این کشور خبر ندارید. دارید؟ ندارید. ما دشمن داریم. چه در داخل و چه خارج. اداره کشوری به پهناوری ایران، به قوای بازدارنده محتاج است. بسیجیان ما همین قوای بازدارنده‌اند که در همه جای کشور حتی در روستاها آماده رودرو شدن با دشمن در کمین‌اند. مردم باید مراقب خط قرمزها باشند. این بسیجیان چرا سراغ آن کارمند و کارگر و کشاورز و شهروند سر به زیر نمی‌روند؟ و چرا تنها در مواقع ضروری به میدان می‌آیند؟ و چرا مابقی اوقات در پایگاه‌های خود آموزش می‌بینند؟ دشمن یک وقت رودرو جلو می‌آید یک وقت در لباس خودی. ما باید مراقب باشیم مبدا دشمن خاکریزها را یکی یکی فتح بکند و زیر قلعه انقلاب آب ببندد.

نوری‌زاد: پس این وسط قانون چه می‌شود؟ اگر یکی را این بسیجی‌ها بگیرند و بزنند و ناقصش کنند باید اوبه کجا مراجعه بکند و از چه کسی و چه تشکیلاتی شکایت کند؟

رهبر: معلوم است، به دستگاه قضائی. ما بسیجیان خاطی هم داشته‌ایم که مجازات شده‌اند.

نوری‌زاد: این اجازه را کجای قانون به بسیجیان داده که در لحظه حکم بکنند و در لحظه هم خودشان آن حکم را به اجرا بگذارند؟

رهبر: بسیج یکی از تشکیلات محکم قانونی است. کشورداری به شیوه‌ها و شگردها و فوت و فن‌هایی نیاز دارد که یکی‌اش همین رویه‌ای است که ما اختیار کرده‌ایم. بهترین راه دوری مردم از ضرب شست بسیجیان این است که مردم گرفتار خدعه‌ها و فتنه‌ها نشوند که بعداً مورد مجازات و



مؤاخذه قرار بگیرند. مطلقاً به سراغ فتنه‌گران و ضد انقلاب نروند تا سر و کارشان به نیروهای امنیتی و بسیجی ما نیفتد. این در همه جای دنیا مرسوم است. مخصوص کشور ما نیست.

نوری‌زاد: می‌دانید کشوری که شما رهبر آنید، یکی از پلیسی‌ترین کشورهای دنیاست؟ کشوری که با شیوه‌های غلیظ امنیتی اداره می‌شود؟ کشوری که در آغوش اعتیاد غلت می‌خورد؟ در آغوش مصرف؟ بیکاری؟ تن‌فروشی؟ و حراج داشته‌هایش؟

رهبر: مختصری هم از خوبی‌های این کشور بگویید. از کارهایی که در همین سال‌های پس از انقلاب صورت گرفته. با عنایت به جنگ تحمیلی هشت ساله و تحریم‌ها و محاصره‌های اقتصادی. شما قبل از انقلاب آیا این‌همه دانشگاه و دانشجو داشتید؟ این‌همه جاده و برق و آب داشتید؟ اینها را هم بگویید.

نوری‌زاد: قبول می‌فرمایید که اگر ما بخش مختصری - تأکید می‌کنم: بخش مختصری- از میلیارد میلیارد پولی را که در همین سال‌های پس از انقلاب با فروش نفت به دست آورده‌ایم، می‌دادیم به چینی‌ها و خودمان می‌نشستیم به تماشا، آنها برای ما دانشگاه‌ها و جاده‌ها و برق و آب بیش‌تری تدارک می‌دیدند؟ با بقیه‌اش هم زیرساخت‌های کشور را پی‌ریزی می‌کردیم و از این نکبتی که گرفتارش شده‌ایم خلاص می‌شدیم. چندی پیش رئیس‌جمهور نامتعالی و البته مطلوب شما در مجلس شورای اسلامی گفت که موجودی صندوق ذخیره ارزی صفر است. هیچ نماینده‌ای از شنیدن خبر این فاجعه غش نکرد و برنیاشت. راستی این همه پول کشور کجا رفته؟ ما پول نفت این مردم را به کجاها سرازیر کرده‌ایم؟ می‌شود این واژه بصیرت را برای ما معنا کنید؟

رهبر: من رهبرم. مسؤول اجرایی کشور که نیستم. بروید از آنهایی بپرسید که نفت را فروخته‌اند. گرچه من خود بارها پرسیده‌ام و تذکرات لازم را به مسؤولین اجرایی کشور داده‌ام. بصیرت یعنی همین که شما هرکس را در جایگاه خودش واکاوی کنید. در سطح رویین یک قضیه متوقف ننمایند و به کنه آن نیز دقیق شوید. افق نگاهتان وسیع باشد. تنها پیش‌پایان را نبینید. به دوردست‌ها هم بنگرید. تحلیل‌تان از اوضاع کشور و جهان، مقطعی و موردی نباشد. این که یک چوب‌دستی بچه‌های بسیج را ببینید و دسیسه و دشنه و توپ و خمپاره و کمین دشمن را نبینید. این یعنی بصیرت. با این ملاک، شما می‌توانید اطرافیان خود را محک بزنید. آنکه در تحلیل حوادث نگاهش به نوک بینی‌اش است بی‌بصیرت است و آنکه هم مراقب پیش‌پا هم مراقب دوردست‌هاست با بصیرت است.

نوری‌زاد: انتخاب آیت‌الله شیخ صادق لاریجانی به ریاست قوه قضائیه آیا مبتنی بر بصیرت بود؟ ایشان تجربه یک بازپرسی ساده را نداشت. همین حالا هم تجربه‌ای ندارد. می‌دانید وی نفر ششم دستگاه قضائی است؟

رهبر: ایشان یک دانشمند است. یک فقیه و فیلسوف است. انتخاب آقای لاریجانی البته که با بصیرت صورت گرفته است. تجربه نداشته که نداشته. مگر من تجربه رهبری این کشور پهناور را داشته‌ام؟ مگر فلان وزیر تجربه فلان وزارتخانه را داشته یا دارد؟ خود شما مگر تجربه نویسندگی داشته‌اید؟ تلاش کرده‌اید و نویسنده شده‌اید. از نگاه ما، مهم سلامت فرد است. تجربه را می‌شود با مشورت خرید و استخدام کرد. مشاوران برای همین استخدام می‌شوند. مهم سلامت و مدیریت مبتنی بر سلامت یک مدیر است. که بتواند همه ظرفیت‌های دستگاه تحت امر خود را درامتداد هم قرار بدهد و کارایی آنجا را به حداکثر برساند. همین‌طور که می‌بینیم آقای لاریجانی خیلی موفق بوده‌اند. و من از ایشان راضی‌ام. چرا می‌گویید آقای لاریجانی نفر ششم دستگاه قضائی است. این یک توهین است. گناه است. یعنی شما می‌گویید حرف ایشان در دستگاه قضا خریدار ندارد؟ و اگر بخواهد تحولی در این دستگاه صورت بدهد، نمی‌تواند؟

نوری‌زاد: شما صدها قاضی کارکشته و مدیر و سالم را کنار زدید و کسی را به ریاست این دستگاه انتخاب کردید که از نظر قضائی بی‌سواد و بی‌تجربه بود. حالا هم اگر تجربه‌ای کسب کرده به گرد پای قاضیان با تجربه نمی‌رسد. اگر ناراحت نمی‌شوید بگوییم که شما ایشان را به این دلیل بر مسند این دستگاه حساس نشانده‌اید که مطیع شما باشد. اگر یک قاضی درستکار بر سر دستگاه قضا می‌نشست، هر از گاهی به شما یک «نه»



می‌گفت. اما این بنده خدا همه تلاشش به دست آوردن رضایت شماست، و نه محقق کردن عدل و انصاف و جاری کردن قانون. قاضی‌القضاتی که وامدار همه‌جانبه رهبر باشد، از عدالت و انصاف تهی است. شما به یک آدم نام‌آور اما مطیع نیاز داشتید. یادتان هست این آقای احمدی‌نژاد یک چند تایی «نه» به شما گفت چگونه اعصابتان به هم ریخت؟ شما اساساً مخالفان خود را تحمل نمی‌کنید، گرچه آن مخالفان، درست نیز بگویند.

رهبر: بدون لکنت صحبت کردن فرق می‌کند با توهین کردن. لطفاً اندازه خود را نگه دارید و از مدار اخلاق و ادب خارج نشوید. آقای لاریجانی از نظر ما یک روحانی و یک قاضی باسواد و مستقل است و ما به هیچ وجه در کار ایشان دخالت نمی‌کنیم.

نوری‌زاد: شما از پرونده دزدی‌های محمدرضا رحیمی خبر دارید؟

رهبر: این قدر صریح سخن از دزدی نگویند. اگر دزدی بود حتماً دستگاه قضا به کار او رسیدگی می‌کرد.

نوری‌زاد: شما چه بر دزدی این فرد سرپوش بگذارید و چه نگذارید، در فردای تاریخ دزدی‌های او و رئیس جمهور مطلوبتان آشکار خواهد شد. شرم‌نامه‌ام، قاضی‌القضاات مطلوب شما به شدت ذلیل یک گروکشی خانوادگی است. که اگر بخواهد به دزدی‌های رحیمی و احمدی‌نژاد رسیدگی کند باید چشم به راه آشکار شدن دزدی‌ها و خلافکاری‌های برادرانش باشد. بیت شما کم در امور قضائی دخالت کرده؟ سعید مرتضوی را مگر خود شما به دستگاه قضائی تزریق نکردید؟ آن هم به جایگاه حساسی چون دادستانی کل کشور؟ به نظر من اگر مجلس خبرگان ما مستقل بود، شما را باید به خاطر برگزیدن افراد بی‌سوادی چون شیخ محمد یزدی و همین شیخ صادق لاریجانی و حمایت آشکار از فرد نامتعادلی چون احمدی‌نژاد مورد مؤاخذه قرار می‌داد. شما در شیخ محمد یزدی چه دیدید که با گزینش او این همه خاک بر سر دستگاه قضا و عدل و انصاف افشاندید؟

رهبر: این به اختیارات رهبری مربوط است. و ما کاری را کرده‌ایم که در محدوده اختیاراتمان بوده است. هر وقت شما رهبر شدید افراد مطلوب خودتان را انتخاب کنید. ما به چیزی فراتر از اختیارات خود دست نبرده‌ایم. تازه اینها بخشی از اختیارات ماست، که اگر بخواهیم به همه اختیاراتمان دست ببریم کار نظارت و دخالت ما به همه دستگاهها منجر می‌شود. شما چرا قدردان این همه مدیریت و ناب‌نگری رهبری نیستید؟ اگر مدیریت ما نبود معلوم نبود دشمن به سر این کشور چه می‌آورد.

نوری‌زاد: اگر مدیریت شما نبود چه بر سر ما می‌آمد؟ یعنی اکنون چه باقی مانده که بر سر ما بیاید که نیامده؟ ما مردمی داریم که یکی از پرمصرف‌ترین مردم جهانند. مردمی که کم‌کار و بدکارند. بیش‌ترین دزدی و اختلاس و رشوه و ریاکاری در میان ما جاری است. می‌خواهید صورت کشورمان را تحت رهبری شما نقاشی کنم؟ کم‌ترین مطالعه، بیش‌ترین اعتیاد، کم‌ترین اعتبار جهانی، بیش‌ترین بداخلاقی، کم‌ترین صادرات، بیش‌ترین واردات، کم‌ترین تولید، بیش‌ترین مصرف، کم‌ترین صداقت، بیش‌ترین دروغ، کم‌ترین ادب، بیش‌ترین بی‌ادبی، کم‌ترین قانون‌گرایی، بیش‌ترین قانون‌گریزی، کم‌ترین رغبت جهانی، بیش‌ترین نفرت جهانی، اینها مگر دستاورد دوران رهبری شما نیست؟ قبول دارم که در زمان رهبری شما آبادانی‌هایی هم صورت گرفته. موشک شهاب و سلول‌های بنیادین و دانش هسته‌ای هم بوده. اما خدا و کیلی دوست ندارید امروز نه موشک داشتید و نه دانش هسته‌ای اما این همه معتاد نیز نداشتید؟ شما هیچ می‌دانید سران امنیتی شما در کار قاچاق مواد مخدر دست داشته و دارند؟

رهبر: این چه حرفی است که شما می‌زنید؟ کدام مسئول امنیتی ما قاچاقچی مواد مخدر بوده؟ اسم ببرید!

نوری‌زاد: ای کاش تنها قاچاقچی بود. من افرادی را می‌شناسم که هم وزیر بوده‌اند و هم قاچاقچی مواد مخدر و هم قاتل و هم نماینده مجلس خبرگان.

رهبر: اسم ببرید!



نوری‌زاد: شما خودتان بهتر از من خبر دارید. حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ علی فلاحیان.

رهبر: ایشان وزیر بوده‌اند اما قاچاقچی و قاتل نبوده‌اند. این حرف‌های شما مسئولیت دارد. جرم است. اگر نتوانید ثابت کنید مجرمید.

نوری‌زاد: قبول. من اگر توانم ثابت کنم مجرمم اما رهبری که از همه اینها خبر دارد و بر همه اینها سرپوش می‌گذارد چه؟ شما مگر می‌توانید قاچاقچی‌گری و قاتل بودن آقای فلاحیان را انکار کنید؟ ای خاک بر سر این مردم که نماینده مجلس خبرگانش هم قاچاقچی است هم قاتل. و رهبرش هم از همه اینها خبر دارد و بر همه اینها سرپوش می‌گذارد. این درست از جنس همان آسیبی است که شما پاسدارانتان را به همه جای مملکت نفوذ داده‌اید. جایی مانده که در قرق پاسداران شما نباشد؟

رهبر: این پاسداران، پاسداران من نیستند. پاسداران این کشورند. پاسداران این انقلابند.

نوری‌زاد: چرا ارتش را با سپاه ادغام نمی‌کنید؟

رهبر: این به خود ما و به قانون اساسی کشور مربوط است.

نوری‌زاد: سپردن همه حیثیت‌های نظامی و سیاسی و اقتصادی و اطلاعاتی به سپاه، یعنی این که شما به ارتش و وزارت اطلاعات و دستگاه‌های اقتصادی اعتماد ندارید. سپاه، یعنی همیشه چشم به راه دشمن بودن. سپاه یعنی خاصه‌پروری. یعنی روح بی‌اعتمادی. یعنی ترساندن مردم از دشمنی که همیشه در کمین است. و این که تنها نهادی که تخصص برخورد با این دشمن را دارد سپاه است.

رهبر: تا هر زمانی که دشمن در کمین ماست ما به سپاه نیازمندیم. این چیزی نیست که بشود کتمان‌ش کرد.

نوری‌زاد: شما دشمنی پرنفوذتر و دزدتر و گشاده‌دست‌تر از پاسداران خود سراغ دارید؟

رهبر: این سخن شما نیز جرم است. اصلاً کفر محض است. شما به مردانی می‌گویید دزد که در آسمان خدا شناخته‌شده‌تر از زمین خدایند. شما به پاسداران این مردم می‌گویید دزد؟ شما این مردان پاک و بی‌آلایش را، این عابدان شب و شیران روز را دزد خطاب می‌کنید؟ خاک بر دهان کسی که این رهروان صادق آل محمد و علی را دزد بداند بی آنکه سند و مدرکی دال بر دزدی‌شان ارائه دهد.

نوری‌زاد: دلیل دزدی پاسداران شما این ریخت و قیافه‌ای است که کشور پیدا کرده. آیا به من می‌فرمایید این پاسداران قرار است از چه چیز انقلاب پاسداری کنند؟

رهبر: شما که به پاسخ ما احتیاج ندارید. خودتان می‌پرسید و خودتان هم پاسخ می‌دهید. پاسداران ما به کوری چشم دشمنان - طبق قانون - از استقلال و تمامیت ارضی و اسلامیت کشور پاسداری کرده‌اند و می‌کنند و خواهند کرد.

نوری‌زاد: از آزادی چطور؟

رهبر: بله، از آزادی کشور هم. منتها آن آزادی که ما معنایش می‌کنیم. نه دشمن.



نوری‌زاد: معنای آزادی از نگاه شما چیست؟ از نگاه دشمن کدام است؟

رهبر: آزادی از نگاه ما یعنی بندگی.

نوری‌زاد: بندگی؟

رهبر: بله، بندگی خدا یعنی آزادی. «من از آن روی که در بند توام، آزادم».

نوری‌زاد: آزادی از نگاه دشمن چه؟

رهبر: یعنی بی بند و باری. بی قیدی. اختلاط زن و مرد و بی‌حجابی و سرکشی و خروج از بندگی خدا.

نوری‌زاد: پس پاسداران قرار است هم از استقلال کشور پاسداری کنند و هم از اسلامیت کشور و هم از آزادی ما؟!

رهبر: تا کنون این بوده از این پس هم چنین خواهد بود.

نوری‌زاد: مفهوم استقلالی که این پاسداران تا کنون حافظ آن بوده‌اند چیست؟

رهبر: رسیدن به جایی که کسی نتواند به ما چپ نگاه بکند. و ما از همان بدو پیروزی انقلاب به این مهم دست یافته‌ایم.

نوری‌زاد: البته این که مردم ما نمی‌توانند به این پاسداران و دزدی‌هایشان چپ نگاه کنند امری درست است. معمولاً دزدان و قلچماقان به نوچه‌هایی نیاز دارند که دماغ معترضان را به خاک بمالند. کار این نوچه‌ها این است که چشم بگردانند و ببینند کجا دارد یک سخنی و اشاره‌ای به دزدی‌های اربابانشان می‌شود تا بروند آنجا و آنجا را به هم بریزند. همان نقشی که شعبون بی‌مخ‌ها یا بسیجیان و آسمانیان شما ایفا می‌کنند. آن هم به اسم صیانت و پاسداری از انقلاب و مواجهه با توطئه‌های دشمن قسم‌خورده تا دندان مسلح! من از باب مزاح و البته تلمیحی که به اعماق دخمه‌های این جماعت اشاره دارد، هر از گاه به دزدی از لوازم شخصی‌ام اشاره می‌کنم. فکر می‌کنید دزدان اطلاعات و دزدان سپاه چرا ابزار کار مرا و اقلام دزدی شده دیگران را پس نمی‌دهند؟ رازش هیچ نیست الا این که در خون این جماعت حرام‌خوار، چیزی به اسم مال مردم دارای حرمت نیست که حالا این لوازم کار نوری‌زاد باشد یا کشتی نفتی که دور از چشم مردم می‌برند و به جایش کشتی کشتی کالای قاچاق وارد می‌کنند.

رهبر: اینها که شما می‌گویید همه‌اش جرم است. همه‌اش تهمت و افتراست. در این مصاحبه ما بنا بر صبوری داریم. این تهمت‌های شما را ما سال‌هاست که از زبان ضد انقلاب داخلی و خارجی می‌شنویم. شما چرا به روح جاری این جریان اشاره نمی‌کنید؟ چرا نمی‌بینید که در بین این جوانان و زن و مرد غیرتمند، روحانیان هم هستند؟ نقش این روحانیان بسیجی را که نمی‌توانید انکار کنید. روحانیان غیرتمندی که حاضرند جانشان را برسر اعتقادشان بدهند. روحانیانی که به چیزی غیر از اسلام نمی‌اندیشند. بعضی از اینها - من خبر دارم - دار و ندارشان به قدر اتومبیل شما قیمت ندارد. همین‌ها هستند که به رگ غیرتمندی بسیج خون‌رسانی می‌کنند.

نوری‌زاد: روحانی مگر چه امتیازی بر دیگران دارد؟

رهبر: امتیازش به این است که شما خودتان را وقف زندگی کرده‌اید - هرچند شرافتمندانه - اما اینها خودشان را وقف اسلام کرده‌اند.



نوری‌زاد: مثل شیخ صادق خلخالی؟ مثل شیخ علی فلاحیان؟ مثل شیخ روح‌الله حسینیان؟

رهبر: شما از نقاط ضعف اینها بگویید و ما از نقاط مثبت‌شان تا ببینیم کدام یک غالب است. انصاف اگر در میان باشد بحث ما می‌تواند به نتیجه برسد. وگرنه شما حرف‌های کلیشه‌ای و هزار بار گفته شده را ردیف می‌کنید و خودتان را تخلیه می‌کنید و راه به جایی هم نمی‌برید.

نوری‌زاد: شما یک روحانی هستید. و به قول خودتان یک بسیجی. شما مگر در این بیست و سه سال همه را از مذاکره با آمریکا برحذر نداشته‌اید؟ رهبر: بله، همین حالا هم همه را از مذاکره با آمریکا نهی می‌کنیم.

نوری‌زاد: پس چرا خودتان با اوپاما مکاتبه و گفتگو داشته‌اید؟ و چرا متن و محتوای این گفتگوها را منتشر نمی‌کنید؟ از کجا بدانیم در این مکاتبه‌ها و گفتگوها خاک مذلت بر سر ما و نسل‌های ما نیفشانده شده است؟

رهبر: شما تمام دنیا را اگر بگردید آمریکاستیزتر از ما پیدا نمی‌کنید.

نوری‌زاد: لابد در مکاتبه‌ها و گفتگوهای شما با اوپاما، آنکه به خاک مذلت نشسته آمریکاست؟ اگر این‌گونه است محتوای این صحبت‌ها را منتشر کنید تا ما هم در این شعف بزرگ سهیم باشیم و در پوست ننگجیم.

رهبر: صحبت‌ها و مکتوبات ما با آقای اوپاما محرمانه است.

نوری‌زاد: یعنی این امت خداپرست و شهیدپرور و سلحشور و غیور و بصیر و در صحنه، این قدر نامحرم و غیرقابل اعتمادند که شما از انتشار محتوای داد و ستد خودتان با آمریکایی‌ها هراس دارید؟

رهبر: منافع کشور ایجاب می‌کند که مکاتبات و مکالمات ما با آقای اوپاما محرمانه بماند.

نوری‌زاد: من یک روحانی می‌شناسم که سردسته شعبون بی‌مخ‌های قم است و غوغایی از طرح و برنامه برای فردای این سرزمین فلک‌زده در سر دارد و همین که شما سر بر زمین بگذارید او با یال و کوپال و دار و دسته‌اش به صحنه می‌آید. شعبون بی‌مخی که با شما خویشاوند نیز هست. یک روحانی با تمام مشخصه‌های شعبون بی‌مخی به ظاهر آکادمیک حتی!

رهبر: اگر بخواهید به تهمت‌ها و سخنان نامربوط خود ادامه بدهید من این مصاحبه را یکجانبه خاتمه می‌دهم. این شخصی که شما از او با صفت شعبون بی‌مخ اسم می‌برید یک دانشمند غیرتمند است. شما غیرتمندی را با سینه‌چاکی و عریده‌کشی لات‌های بی‌سر و پا اشتباه گرفته‌اید. ایشان یک فرهیخته اسلام‌خواه است. به قدر وزارت ارشاد در این سال‌ها کار فرهنگی کرده و می‌کنند. به جای قدردانی از زحمات‌های ایشان این صفت کریه را به وی نسبت می‌دهید؟ شما چگونه فردا در برابر خدا و حقوق تباه شده کسانی که به آنها تهمت می‌زنید خواهید ایستاد؟

نوری‌زاد: شما چه بخواهید و چه نخواهید این آقا در چهارچوبی دست و پا می‌زند که این چارچوب عین قواعد شعبون بی‌مخی است. ما و شما مجاز نیستیم الفاظ مبارکی چون غیرتمندی و فرهیختگی و اسلام‌خواهی را خرج آدم‌هایی بکنیم که فحاش و بی‌ادب و گستاخ و بی‌سواد و بی‌آبرو و قانون‌گریز و هوچی‌گر و جاهل‌مسلک و نان به اسم اسلام خور هستند. ایشان یک شعبون بی‌مخ تمام‌عیار است که سر و وضع و ادبیات جاهل‌مسلکی خود را در لباس روحانیت فرو برده. سردسته جماعتی است که اسم خود را حزب الله نهاده است و آبرو و مال و حقوق مردم را به



کف کفشهای خود می‌مالد. شما نیک می‌دانید که وی به اسم حزب‌الله چه تن‌ها را لرزانده و چه آبروها را برده و چه زندگی‌ها و دودمان‌ها را به باد داده و چه رعب و وحشتی به پا کرده.

رهبر: شما برای این همه تهمت سند دارید؟

نوری‌زاد: سند من ریخت و قیافه‌ای است که ما و شما و اطرافیان شما از اسلام برکشیده‌ایم. ریخت و قیافه‌ای که از اعدام‌های بی‌دلیل و بی‌محاکمه و مصادره اموال مردم شروع شده است و همچنان تا لگدمال کردن حقوق بدیعی و همه‌جانبه مردم رواج دارد. شما در حالی دست احزاب و دسته‌جات متداول سیاسی کشور را بسته‌اید که دست امثال این آیت‌الله بی‌مخ را وا گشوده‌اید. تشکیلات این آیت‌الله بددهن و فحاش چرا و به چه دلیل باید از حمایت‌ها و بودجه‌های پنهان و آشکار دولتی و غیردولتی بهره‌مند باشد و مردان مرد ما در زندان به خاطر یک روز مرخصی به تنگنا بیفتند؟

رهبر: این یک مصاحبه است یا بهانه‌ای برای تخلیه روانی مصاحبه‌کننده؟

نوری‌زاد: همه مصاحبه‌ها برای تخلیه روانی و علمی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی برگزار می‌شوند. مصاحبه‌ای که نتواند بخشی از روان آشفته جامعه متلاطم ما را متأثر کند، دیگی از سنگ و چوب است که بر سر اجاق رفع تکلیف نهاده باشند. شما چرا مجلس را و نمایندگان مجلس را از ریخت انداخته‌اید؟ این مجلس است که ما داریم؟

رهبر: حال نوبت به مجلس رسید؟ شما مصاحبه را با محاکمه اشتباه گرفته‌اید. اگر نمی‌دانید بدانید: مصاحبه آدابی دارد. که اولین آن، ادب است. ما در این مصاحبه، ادب نمی‌بینم. عقل می‌گوید که به سؤال‌های شما جواب ندهیم. و اعتنایی به تهمت‌ها و پرخاش‌های شما نکنیم و عطای این مصاحبه را به لقایش ببخشیم. اما از باب این که می‌خواهیم ثابت کنیم این شما هستید که ظرفیت بهره‌مندی از یک فرصت طلایی - هرچند در خیال - را ندارید، به پرسش‌های درشت و سراسر تهمت و بدون سند و البته خام شما پاسخ می‌دهیم. ما برخلاف ادعای شما به مجلس ریخت داده‌ایم. مجلسی که با جر و بحث‌های بیهوده فرصت‌های خود را بر سر مسائل جزئی هدر می‌داد اکنون رفته و درست سر جایش نشسته است. نمایندگان پراکنده و اهل تشتت و تفرقه، جایشان را به نمایندگان مرتب و مؤدب داده‌اند. شما در این دو مجلس گذشته شده آیا یک حرف لغو از نمایندگان بشنوید؟ این همان مجلسی است که ما می‌گوییم رفته و سر جایش نشسته. تربیت شده و دارد جامعه را تربیت می‌کند.

نوری‌زاد: این مجلس مطلوب شما دارد زیر آوار سنگین ترس و وحشت له می‌شود. مجلسی که از خوف پرونده‌های اطلاعاتی‌ای که برای هر کدام از نماینده هایش ترتیب داده‌اند جرأت پرسیدن یک «چرا» ندارد. شما رئیس دفتر آقای علی لاریجانی را می‌شناسید؟

رهبر: بله، یکی از سرداران بنام و خوش سابقه ماست.

نوری‌زاد: چرا باید یک سردار سپاه با آن همه سابقه اطلاعاتی و امنیتی خوف‌انگیز داخل مجلس شود و بشود رئیس دفتر رئیس مجلس؟ نکند این یک مسؤولیت از چشم اشغالگران سپاه دور مانده بود؟ پاسداری مثل خود آقای علی لاریجانی برای مرعوب ساختن نمایندگان کافی نبود؟

رهبر: چه ایرادی دارد یک سردار سپاه مسؤولیتی بپذیرد که در محدوده تخصص اوست؟ این سردار فرد باتجربه و کارآمدی است. ایران را و دنیا را و منطقه را می‌شناسد. رئیس مجلس به او و به تخصص او در این زمینه‌ها احتیاج دارد. رئیس مجلس مکاتبات جهانی دارد. ملاقات‌ها و نشست‌های بین‌المجالسی و رفت و آمدهایی دارد که یک فرد مجرب باید اینها را تنظیم کند.





نوری‌زاد: و شاید هم برای بی‌خاصیت کردن نمایندگان مجلس!

رهبر: شما برگشتید سر حرف‌های همیشگی تان.

نوری‌زاد: این رئیس دفتر یک زخم برگردن دارد.

رهبر: بله، در حادثه‌ای این‌طور شده.

نوری‌زاد: یکی از سرداران اخراجی سپاه، در دومین نامه‌ای که برای من ارسال کرده، اسرار و نکته‌هایی را درباره این آقای رئیس دفتر واشکافته که نشان می‌دهد دلیل حضور او در دفتر آقای لاریجانی هیچ ربطی به شناخت ایشان از کردستان و عراق و اربیل و اروپا و ترور دکتر قاسملو ندارد. بلکه این سردار مثل غول یک‌چشمی است که آقای لاریجانی در مجلس نشانده تا به نمایندگان خاطی بگوید: عوضی اگر حرف بزیند می‌سپرمتان دست رئیس دفترم.

رهبر: اگر این‌گونه ربط دادن‌ها آرامتان می‌کند مختارید.

نوری‌زاد: یک سؤال بی‌ربط. شما و ما چرا انقلاب کردیم؟ مشکل ما چه بود که خواستیم با انقلاب، آن مشکل را برطرف کنیم؟ چه کم داشتیم که خواستیم آن را به دست آوریم؟

رهبر: خوب معلوم است. رژیم شاه به همه ارکان کشور خیمه بسته بود. روحانیان و جوان‌های ما را زندانی می‌کرد و شکنجه می‌کرد و اعدام می‌کرد. رژیم شاه اموال مردم را بی‌اجازه مردم خرج هوا و هوس خود می‌کرد. به اسرائیل می‌داد. به آمریکا می‌داد. آمریکایی بود. روسپی‌گری را باب کرده بود. مردم در فقر بودند. دانشگاه‌های ما به جای محل علم، محل فساد شده بود. ادارات ما محل اختلاس و دزدی شده بود. هزار فامیل از خاندان پهلوی بر کل مملکت حاکم بود. رشوه بیداد می‌کرد. حقوق مردم نادیده گرفته می‌شد. دادگاه‌ها بیدادگاه بود. روحانیت در تنگنا بود. اندیشمندان در تنگنا بودند. مردم اجازه یک اعتراض ساده را نداشتند. مجلس‌ها فرمایشی بودند. دستگاه‌ها تحت نفوذ شاه و دربار بودند. اراده یک نفر به اسم شاه بر کل مملکت سوار بود. به یک اداره اگر می‌رفتید حتماً باید به دنبال آشنا می‌گشتید. بخش وسیعی از سرمایه کشور خرج خرید ادوات نظامی می‌شد. ساواک - سازمان اطلاعات و امنیت رژیم - همه را ترسانده بود. کسی جرأت نداشت حرف دلش را بر زبان آورد. انقلاب کردیم که این نواقص برطرف شود. این ظلم‌ها برطرف شود.

نوری‌زاد: من از مشکلات قبل از انقلاب پرسیدم. شما ظاهراً مشکلات فعلی خودمان را شماره فرمودید.

رهبر: نخیر، ما مشکلات قبل از انقلاب را گفتیم.

نوری‌زاد: اما اینها که فرمودید، تک به تک مشکلات فعلی ماست.

رهبر: در حال حاضر، مشکلاتی هست که ما انکارش نمی‌کنیم، اما همین که به کوری دشمنان اسلام، نظام ما یک نظام اسلامی مبتنی بر مردم‌سالاری دینی است این خودش هزاران قدم رو به جلو است.



نوری‌زاد: اما از اسلام مورد نظر شما جز یک پوسته نحیف و نازیبا چیز زیادی نمانده. پوسته‌ای که آقایان جنتی و علم‌الهدی و سید احمد خاتمی و قرارگاه خاتم الانبیاء و خاتم الاوصیاء و بنگاه‌های مولی الموحدینی به دوش می‌کشند. بخشی از این اسلام هم فعلاً درسوریه به دندان کشیده می‌شود.

رهبر: آقای جنتی که متأسفانه این روزها به لطیفه‌های مردم راه یافته، یکی از خورشیدهای انقلاب‌اند. ایشان سر تا پا جاذبه‌اند. سر تا پا ادب و علم و فرزادگی‌اند. آقای جنتی یکی از ذخایر انقلاب اسلامی ما هستند. کسی که تاریخ باید با همه استعدادش برای فهم مراتب وجودی ایشان دوزانو بر زمین ادب بنشیند. داستان سوریه هم عین داستان آقای جنتی است. ما می‌گوییم نبض اسلام اکنون در سوریه می‌تپد اما عده‌ای که خون دشمن در رگ‌های آنان جاری است، این سخن ما را یک سخن غیرعلمی و غیرکارشناسانه تبلیغ می‌کنند. این خط این نشان: همان‌گونه که تاریخ در قرن‌ها بعد پرده از گنج وجودی آقای جنتی و امثال ایشان برخواهد داشت، پرده از خون دل ما و حقانیت نگاه ما برای بقای آقای بشار اسد نیز برخواهد داشت.

نوری‌زاد: اگر یک روز در همین نزدیکی‌ها بشار اسد سقوط بکند، عکس‌العمل شما چه خواهد بود؟

رهبر: شاید انتظارتان این باشد که ما عزای عمومی اعلام بکنیم. اما نه، با شکست آقای اسد، ما یک ستون از خیمه اسلام را از دست خواهیم داد. مثل شکست و کشته شدن محمد بن ابی بکر و مالک اشتر نخعی. با شکست آقای اسد، یکی از بازوان اسلام آسیب می‌بیند.

نوری‌زاد: شما چقدر از اموال مردم ایران برداشته‌اید و برای بقای بشار اسد خرج کرده‌اید؟

رهبر: این یک مسأله محرمانه است.

نوری‌زاد: من اگر یک پولی از جیب شما بردارم نباید به خود شما خبر بدهم؟

رهبر: شما روزی که ولی مطلقه فقیه شدید می‌توانید هر چقدر که می‌خواهید از هر کجا حتا از جیب مردم پول بردارید و در هر کجا که صلاح می‌دانید خرج کنید.

نوری‌زاد: حتا بدون رضایت مردمی که خودشان به این پول‌ها بیش‌تر نیازمندند؟

رهبر: بله، حتا بدون رضایت مردم. این یعنی: ولایت مطلقه فقیه.

نوری‌زاد: اما ما یک مورد از این کارها را در زندگی پیامبر اسلام و امامان و به‌ویژه در قرآن نمی‌بینیم.

رهبر: در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که می‌بینید.

نوری‌زاد: پس جمهوری اسلامی ایران چیزی فراتر از اسلام و قرآن است!

رهبر: برگرفته از اسلام است.



نوری‌زاد: اخیراً دستور فرموده‌اید که تلاش دولت برای تنظیم خانواده و داستان اولاد کم‌تر برچیده شود. شما با اعتنا به کدام تخصص و کار کارشناسی، ناگهان یک چرخه مدیریتی را از مدار خود خارج می‌کنید؟

رهبر: نیازی به کار کارشناسی ندارد. ما خودمان از زاویه اسلام به این مسأله نگاه کردیم، دیدیم یک حرکت نامعقول و غیرالاهی و مطلوب نظر دشمن است بلافاصله دستور دادیم بساطش را برچینند.

نوری‌زاد: شما گاه به کلمه‌ها هم دخول می‌کنید. مثل دستوری که فرمودید بجای کلمه «توسعه» از کلمه «پیشرفت» استفاده شود. داستان الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت را می‌گویم.

رهبر: کلمه توسعه مبتنی بر فرهنگ غرب است و کلمه پیشرفت خودمانی و ایرانی - اسلامی است.

نوری‌زاد: داستان ورود به جریان هسته‌ای با اراده حضرت‌تعالی انجام شد؟

رهبر: مگر می‌شود مسأله‌ای به این مهمی بدون اجازه ما صورت پذیرد؟

نوری‌زاد: پس مسؤولیت این همه خسارت ناشی از ورود بی‌سرانجام و غیرمدبرانه به جریان هسته‌ای را، و به باد دادن میلیاردها دلار سرمایه و اعتبار ملی را می‌پذیرید؟

رهبر: تاریخ در این باره قضاوت خواهد کرد. نیت ما خیر بوده. ما می‌خواستیم کشور را با یک جهش بزرگ علمی از عقب‌ماندگی به در ببریم.

نوری‌زاد: به در بردید؟

رهبر: دشمن نگذاشت. رسیده بودیم به یک جاهایی اما این دشمن در کمین نگذاشت.

نوری‌زاد: شما آیا به قیامت اعتقاد دارید؟

رهبر: مگر می‌شود رهبر مسلمین جهان به قیامت اعتقاد نداشته باشد؟

نوری‌زاد: با کسی که بی‌دلیل آدم بکشد، چه باید کرد؟

رهبر: به حکم قرآن باید قاتل قصاص شود. اگر که صاحب دم نبخشاید.

نوری‌زاد: اگر این قاتل یک حکومت باشد چه؟

رهبر: در اصل قضیه فرقی نمی‌کند اما یک حکومت ضرورت‌هایی دارد که نمی‌شود آنها را نادیده گرفت.

نوری‌زاد: شما قبول می‌فرمایید که جمهوری اسلامی ایران برای بقای خود آدم‌های بسیاری را کشته است؟



رهبر: بله، هر نظام و حکومتی برای بقای خود آدم می‌کشد.

نوری‌زاد: ما آدم کشتیم که چه بشود؟

رهبر: که نظام اسلامی حفظ شود و خاطیان به جزای اعمالشان برسند.

نوری‌زاد: ما آدم کشتیم که نظام اسلامی حفظ شود. حال بفرمایید: نظام اسلامی حفظ بشود که چه بشود؟

رهبر: که قوانین اسلام در آن پیاده شود.

نوری‌زاد: این قوانین موجب ارتقای ایمانی و همه‌جانبه مردم می‌شوند؟

رهبر: بله، حتماً

نوری‌زاد: پس می‌فرمایید ما آدم کشتیم که نظام اسلامی حفظ شود و با حفظ نظام اسلامی قوانین اسلامی پیاده شود تا با پیاده شدن قوانین اسلامی مردم به لحاظ ایمانی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و سیاسی رشد کنند و از پله‌ای به پله‌های بالاتر بروند؟

رهبر: بله

نوری‌زاد: می‌شود به ازای آدم‌هایی که برای رشد مردم کشته‌ایم جنابعالی یک چند تایی از آن رشدیافتگی‌ها را شماره بفرمایید؟

رهبر: خیلی چیزها هست.

نوری‌زاد: مثلاً؟

رهبر: خب دین مردم حفظ شده است. دین مردم داشت از دست می‌رفت.

نوری‌زاد: دین یعنی روحانیت دیگر؟

رهبر: روحانیت یکی از شاخصه‌های دین است.

نوری‌زاد: پس ما آدم کشتیم که روحانیت حفظ شود؟

رهبر: حفظ روحانیت یکی از این دستاوردهای حفظ دین است.

نوری‌زاد: و قبول دارید که روحانیت برای حفظ خودش دستش را به خون مردم آلوده کرد؟

رهبر: روحانیت دغدغه دین دارد.



نوری‌زاد: پس می‌فرمایید ما آدم کشتیم که روحانیت ما دغدغه دین داشته باشد؟

رهبر: شما خود را در یک حلقه بسته فلسفی گرفتار کرده‌اید. از این شاخه به آن شاخه می‌پرید تا به نتیجه دلخواه خود برسید. ما دستاوردهای خیلی زیادی داشته‌ایم که یکی از آنها حفظ دین مردم است.

نوری‌زاد: یکی دیگر از آن دستاوردهای خیلی زیاد را می‌شود بازگو بفرمایید؟

رهبر: ما وابسته به آمریکا بودیم اما اکنون مستقیم.

نوری‌زاد: پس ما آدم کشتیم تا مستقل شویم؟

رهبر: بله، هرکشوری برای استقلالش از این کارها می‌کند.

نوری‌زاد: ما اکنون مستقیم؟

رهبر: چرا که نه، شما یک آمریکایی در خیابان‌های تهران یا هرکجای ایران نشان ما بدهید!

نوری‌زاد: اگر به جای یک آمریکایی چند نفر روسی و چینی نشان بدهیم چه؟

رهبر: ما به چین و روسیه وابسته نیستیم. با آنها وارد معامله می‌شویم؟

نوری‌زاد: مثلاً این دوتا ناوی که روس‌ها به سمت سواحل سوریه فرستاده‌اند مستقل از تقاضای شما بوده؟

رهبر: یعنی می‌خواهید بگویید ما به روس‌ها پول داده‌ایم که به سواحل سوریه ناو جنگی بفرستند؟

نوری‌زاد: شما که رهبر مسلمین جهانید و به قیامت هم اعتقاد دارید بفرمایید آیا ما به آنها پول داده‌ایم یا نداده‌ایم؟

رهبر: خب یک نظام برای رفع مشکل دوستانش هزینه می‌کند.

نوری‌زاد: پس ما آدم کشتیم تا جای آمریکا را با روسیه و چین عوض کنیم؟

رهبر: شما این‌گونه نتیجه‌گیری کنید.

نوری‌زاد: نظر تان درباره اعدام‌های بام مدرسه علوی و اعدام‌های خلخال و اعدام‌های سال ۶۷ چیست؟



رهبر: تشخیص بزرگان نظام بر این بوده که افراد شاخص رژیم پهلوی و افراد جانی و ضد انقلاب و جاسوس و منافق اعدام شوند. در هر کشوری با معاندان و دشمنان برخورد شدید می‌شود. ما چرا صدامیان را می‌کشیم؟ به خاطر این که به خاک ما تجاوز کرده بودند. هیچ عقل سلیمی با متجاوز گفتگو نمی‌کند. می‌زند قلم پایش را می‌شکند.

نوری‌زاد: پس این کشتارها از نگاه شما کار درستی بوده؟

رهبر: البته شاید کمی افراط شده باشد اما اصل برخورد با معاندان کار درستی بوده. اگر ما آن برخوردها را نمی‌کردیم الان کسان دیگری بر این کشور حاکم بودند و اسلام در انزوا بود.

نوری‌زاد: اگر این‌طور باشد کشتار هفتاد ساله شوروی سابق هم کار درستی بوده. استالین هم از این القاب زیاد استفاده می‌کرد. ضد انقلاب، اجنبی‌پرست، جاسوس، دشمن، منافق. هیتلر هم همین‌طور.

رهبر: الگوی ما شوروی نبوده و نیست. سرلوحه کار ما اسلام است.

نوری‌زاد: فکر می‌کنید چه تعداد از مردم ایران با تداوم رهبری شما موافقند؟

رهبر: پاسخ این سؤال را بارها در سفرهای استانی ما و نمازجمعه‌هایی که ما اقامه می‌کنیم دریافت کرده‌اید. این همه ازدحام جمعیت نشان از چه دارد؟ مردم ما را می‌خواهند پس ما هستیم.

نوری‌زاد: ملاک مقبولیت رهبری شما ازدحام مردم است؟

رهبر: ازدحام جمعیت در اطراف ما یکی از ملاک‌های رهبری ماست. ملاک‌های بسیاری نیز هست.

نوری‌زاد: خوب در اطراف آقای احمدی‌نژاد هم از این ازدحام‌ها زیاد است.

رهبر: شما ما را با آقای احمدی‌نژاد مقایسه می‌کنید؟

نوری‌زاد: من ازدحام مردم را مثال زدم.

رهبر: ازدحام در اطراف ما کیفیت متفاوت‌تری دارد.

نوری‌زاد: شما از رهبری این سال‌های خود راضی هستید؟

رهبر: از مردم بپرسید!

نوری‌زاد: از مردم؟ شما که دستور فرمودید مردم را بزنند و بکشند!

رهبر: مردم را نه، بلکه فتنه‌گران و حامیان فتنه را.



نوری‌زاد: خبر دارید چند میلیون ایرانی در کشورهای دیگر سرگردانند یا جلای وطن کرده‌اند؟ ما بیش‌ترین مهاجر را در سطح جهان داریم. این یعنی چه؟

رهبر: یعنی اینجا جای سلطنت‌طلب‌ها و مال مردم خورها و فتنه‌گران و ضد انقلاب نیست. هر که می‌خواهد در ایران زندگی کند یا باید قانون اساسی این کشور را بپذیرد یا اگر هم نمی‌پذیرد سرش را بیندازد زمین و کاری به کار حاکمیت نداشته باشد. ما به اندازه کافی خار در چشم و استخوان در گلو هستیم.

نوری‌زاد: من به خاطر صبوری کم‌نظیرتان، به خاطر تحمل پرسش‌های گستاخانه‌ام، و به خاطر پاسخ‌های بی‌تعارف‌تان از حضرت‌عالی تشکر می‌کنم. نیز از این که به من اجازه دادید به گفت و شنودی دخول کنم که پای در وادی خیال دارد. برای شما عاقبتی نیکو همراه با سرنوشتی مبارک آرزو می‌کنم. به پرسش‌های پایانی نزدیک می‌شویم. شما آن روزهایی که در زندان شاه بودید، آیا تصور این را داشتید که یک روز به همان راهی بروید که شاه رفت؟ و زندان‌ها را از مخالفین و معترضین پر کنید؟

رهبر: آنجا ملاک سلطنت بود و چپاول، اینجا ملاک اسلام است و خدمت.

نوری‌زاد: اما نتیجه یکی از آب درآمد. آنجا به اسم سلطنت غارت می‌شده اینجا به اسم اسلام. هر دو غارت است. چه به اسم سلطنت چه به اسم اسلام.

رهبر: این برداشت شماست. وگرنه ما کجا و سلطنت کجا؟ ما یک طلبه ساده‌ای هستیم با جسمی علیل که جز خدمت به مردم ایران دأب دیگری نداریم.

نوری‌زاد: شما می‌خواهید به همین راهی که تاکنون در پیش گرفته‌اید ادامه بدهید؟ یعنی مردم ایران امید تغییری در حکومت و رهبری شما نباید داشته باشند؟

رهبر: اگر هم تغییری در حکومت و رهبری ما پیدا شود، کیفیت این تغییر را قانون تعیین می‌کند. هر چیزی که غیرقانونی باشد به شدت از طرف ما مطرود است. مردم بروند از طریق قانون خواستار تغییر یا برکناری ما باشند. اگر قانون به ما گفت برو کنار، با آرامش و اطمینان می‌رویم سروقت همین کار طلبگی‌مان. درس می‌دهیم و درس می‌گیریم. اما تا زمانی که قانون از ما می‌خواهد که بمانیم، می‌مانیم. به کوری چشم دشمنان و آنانی که خواهان ما نیستند.

نوری‌زاد: اگر مردم ایران به راه مردم سوریه و به راه مردم سایر کشورهای عربی بروند که خواستار تغییرات بنیادین در ارکان کشورشان بوده و هستند، شما راه مبارک را برمی‌گزینید که استعفا داد یا راه قذافی و بشار اسد را؟

رهبر: ما راه خودمان را برمی‌گزینیم.

نوری‌زاد: راه شما چیست؟

رهبر: راه قانون. راه اسلام.



نوری‌زاد: نمود بیرونی این راه چیست؟

رهبر: ما می‌مانیم. اگرچه عده‌ای از مردم خواهان ما نباشند. اگر مردم دست به خشونت بزنند دست به خشونت می‌زنیم. دست به اسلحه ببرند دست به اسلحه می‌بریم. اما اگر از طریق قانون خواسته‌های خود را دنبال کنند به خواسته‌هایشان احترام می‌گذاریم. ما به این مقام دل بستگی نداریم. این را همه فهمیده‌اند.

نوری‌زاد: نگران این نیستید که خدای ناکرده همان سرنوشت قذافی برای شما رقم بخورد؟

رهبر: سرنوشت ما را کربلا مشخص کرده است. می‌میریم اما ذلت نمی‌پذیریم.

نوری‌زاد: آیا دوست ندارید سرنوشت نلسون ماندلا را پیدا کنید که در اوج محبوبیت و اقتدار و اقبال عمومی از قدرت کناره‌گیری کرد؟

رهبر: من به این پرسش شما پیش‌تر پاسخ گفته‌ام. آنجا حرف از وطن است و اینجا حرف از اسلام.

نوری‌زاد: اجازه می‌دهید من این چفیه شما را بردارم.

رهبر: بفرمایید. بردارید.

نوری‌زاد: این شاخه گل را از من می‌پذیرید؟

رهبر: چرا که نه؟

نوری‌زاد: من شما را با شاخه گلی در دست بیش‌تر از چفیه‌ای بر گردن دوست دارم.

رهبر: چفیه کارکردهایی دارد که گل ندارد.

نوری‌زاد: من سرنوشت و عاقبت مبارک برای شما آرزو می‌کنم.

رهبر: من هم از شما تشکر می‌کنم.

\*\*\*منبع\*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد





## فصلی از رمان منتشر نشده محمد نوری زاد، ۴ مهر ۱۳۹۱

تقدیم به فرزند کمانگر!

### درباره این رمان:

سوژه اصلی این داستان بلند، در شب‌ها و روزهای گنگ و بلا تکلیف و آمیخته به اضطراب و هول و هراس سلول انفرادی به ذهنم خطور کرد. به مرخصی آمدم. به شرطی که چیزی ننویسم. اما نوشتم. نامه ششم را. بلافاصله به زندانم فرا خواندند. منتها نه به بند ۳۵۰ بردم و نه به بند دو الف سپاه. چهار ماه تمام در یک واحد مجزا از سایر زندانیان، با جناب سید مصطفی تاجزاده همبندم کردند. کار ما دو تن، مطالعه و نوشتن بود. او می‌نوشت و نوشته‌اش را به من می‌داد، و من می‌نوشتم و نوشته‌ام را به او می‌دادم. تا بخوانیم و نظر بدهیم. به همین خاطر، گرچه این رمان بعدها بیرون داده شد و تایپ شد، اما سید مصطفی تاجزاده، نخستین خواننده آن بود و هست. من در زندان و در همان چهار ماه، یک‌سوم داستان را نوشتم. از زندان که بیرون آمدم، هنوز که هنوز است نتوانسته‌ام یک خط، آری یک خط به آن بیفزایم. این داستان را به «فرزاد کمانگر» تقدیم می‌دارم. جوانی که آسمانی بود و ما به زمین چسبیدگان او را نفهمیدیم. راستی فرشته‌ای اگر به زمین بیاید با او چه می‌کنند؟ یا می‌کشندش، یا به خاطر متفاوت بودنش زندانی‌اش می‌کنند، یا پشت شیشه‌اش می‌گذارند تا از باب إعجاب، تماشايش کنند. اما او هرچه باشد زندانی است. یک آسمانی فهمیده نشده. و ما فرزاد را نفهمیدیم.

محمد نوری زاد

چهارم مهرماه سال نود و یک

### و اما قسمتی از فصل نخست رمان

بهمن ماه سال ۱۳۸۵

می‌شود راه رفت. می‌شود دوید. می‌شود هم راه رفت هم دوید. پرواز چه؟ می‌شود پرواز کرد؟ چرا که نه؟ بله، می‌شود پرید. و او، پرید. نرم و سبک‌بال. از بلندای صخره‌ای به زیر، و مثل شاهین مغروری که بال‌های گشوده‌اش را به رخ بکشد. در مسیری دایره‌گون. قوس در قوس. آسمان چه؟ بگذار ببارد. با هر توانی و توشی که در اوست. با دانه‌های درشتی از برف. هر کدام به قدر گردی کف دست. پهن و نازک و هشت پر. جوان از همان جا که همه جا بود، به خود نگریست. از زیر، از بالا، از پهلو. چه خوب که به راحتی می‌توانست خود را وارسی کند. که بال گشوده بود و چرخ می‌خورد. و دانه‌های پت و پهن برف به صورتش می‌نشست و آب می‌شد.

بدنش گرم بود. احساس سرما نمی‌کرد. و حال آنکه از ناخودآگاه ناظری که جز خود او نبود، می‌دانست که یک چنین پروازی باید از سوز و سرما آکنده باشد. همین سرما را در تماشای دو مرد غریبه در زیر پا دید و باور کرد. که کز کرده بودند و حسرت‌زده به پرواز کشیده و موزون او در آسمان بالای سرشان می‌نگریستند و دست‌ها را زیر بغل می‌فشردند. جوان، این دو غریبه را به هنگام فرود از باریکه راه کوه دیده بود. تنها راه عبور او، همان باریکه راه بود. و او، باید از کنار آن دو می‌گذشت. شانه به شانه. اما پیش از عبور، حسی غریب از شیطنت نگاه آن دو مرد غریب برخاسته و به جان جوان خزیده بود. حسی که می‌گفت: «کجا با این شتاب؟ بهتر نیست جیب‌هایت را خالی کنی؟» و یا شاید: «اجازه می‌دهی این چاقوها را تا دسته در شکمت جا کنیم؟» و جوان ایستاده بود. در چند قدمی غریبان چاقو به دست، که آن دو نیز ایستاده بودند و مودیان و زیرچشمی، قد و بالای او را ورنانداز می‌کردند. به کلاه نخ‌ای او، که برف، رنگ سیاه او را پوشانده و خود به جای آن نشسته بود. و شال سبز گردنش، که حاشیه‌هایی ریش‌ریش و گره‌خورده داشت. و پاهای برهنه‌اش و یا سرانگشتان یخ‌زده‌اش. و پاهایی که نرم‌تر تا زانو در برف فرو می‌نشست. و گونه‌هایی که لخت و سرخ بود. اما او چرا پابرنه بود؟ خودش نیز نمی‌دانست. تلاش کرد با مرور یک ساعت گذشته، به راز پابرنگی‌اش پی ببرد. اما وقت تنگ بود.

فقط به یاد آورد که سرباز است و از مقر بالای کوه، به سمت جاده آسفالت، به زیر می‌رود. و دانست که تنها با سه روز مرخصی او موافقت کرده‌اند. و او باید پیش از پایان این سه روز، به مقر بالای کوه بازگردد. از صدایی که در کوه پیچید، هراسید. دهان یکی از غریبان چاقو به دست



باز و بسته شد و صدای گنگی از او برخاست. صدایی که نه کلام بود و نه آوایی مثل «آهای». بلکه صدایی شبیه وا شدن در سنگین و فلزی بود. گویا مرد غریبه، با دهان خود، صدای وا شدن دری فلزی را تقلید کرده بود: شتلق. و غریبه دوم، به صورت او خندیده بود. با دهانی که جز یک دندان درشت با او نبود. خنده چرا؟ شاید او به پاهای برهنه جوان خندیده بود. که حسی در آنها نبود. و دماغی که از او آب آویزان بود و جوان، هر از گاه، با دو انگشت، آن را می‌سترد و بر سر سطح برف می‌انداخت.

جوان برگشت و به شیب بالایی راه نگریست. باید می‌دوید و راه آمده را باز می‌گشت و از آنجا دور می‌شد. مثل همیشه. که در کشاکش فرارهای توان‌فرسا، آنجا که پاهایش به زمین چسبناک می‌چسبیدند، تلاش می‌کرد پای از پای بردارد و پیش برود و از جانوری دندان‌گشوده در کمین‌گریز کند. و حالا باید رو به بالا می‌دوید. به جایی که از آنجا آمده بود. اما با پاهای قفل شده در برف چه کند؟ که تا زانو، در برف فرو شده بودند. وحشتش آنجا فزونی گرفت که دید دو مرد غریبه رو به او به راه افتادند. یکی از آن دو، چاقویش را به دست دیگر داد و خم شد و مشتی برف برداشت و به دهان برد و تکه‌ای از آن جدا کرد. عجباً که از محل گاز زدن برف، خون برآمد. و از دهان مرد، با هر تکه‌ای که از برف می‌گریزد، خون چکید. انگار که انار خورده باشد. با پوست. و در چند گاز. شره‌ای خون از دو گوش دهان مرد غریبه سرازیر شد. و ردی از خون روی برف زیر پا. جوان به زور پای از برف برآورد. یک پا را. حالا با پای دیگر چه کند؟ سنگینی‌اش را به روی پای رهاشده‌اش لماند و پای دیگر نیز برآورد. حالا با پای دیگر چه کند؟ ای عجب، این دیگر چه معرکه‌ای است. برآوردن یک پای از برف، معادل فرورفتن پای دیگر در برف است. هر چه هست، باید پای کند و رفت. به هر جان‌کندنی. صدای نفس‌نفس غریبان چاقو به دست، از پشت سر شنیده می‌شد. و جوان، سنگین و کند، پای به فرار نهاد. رو به قله کوه. و درست آنجا که دست یکی از غریبان به شانه او نشست، و چاقوی تیز همو عقب رفت تا ناگهان بیاید و با شتاب به پشت او فرو شود، خود را از بلندای صخره‌ای که بر او بود، به زیر انداخت. سقوط دیرپای او تا دامنه کوه به درازا کشید. اما همین که از وحشت برخوردار با سنگ‌هایی که سر از زیر برف به در آورده بودند، چشمانش را بست و چهره در هم کشید، احساس کرد می‌تواند پرواز کند.

این حس را پیش‌تر نیز تجربه کرده بود. او با لذت نهفته در یک عرق‌ریزان ناشی از ترس آشنا بود. پس، بال گشود. دست‌ها را از دو سو وا کرد و از مماس سنگ‌هایی که چشم به راه فرود او بودند، به یک قوس نرم، خود را بالا کشید. این را نیز از دهان یکی از غریبان شنید: «نمیشنوی»؟ شاهین مغرور چشم از غریبان گرفت و چرخ زنان بالا و بالاتر رفت. تا جایی که بر آسمان بالای سر محل خدمتش جا گرفت. دوستانش را، و فرماندهش را دید. حتا صدای گفتگویشان را نیز شنید. یکی از تمام شدن نفت می‌گفت و دیگری از گم شدن یکی از سربازان. حالا نوبت او بود که فریاد بکشد و چشم همگان را به تماشای پرواز خود فرا بخواند. فریاد زد. نام دوستانش را. نام فرماندهش را. اما کسی نگاهش نکرد. و او مثل پرندۀ‌ای که تیر خورده باشد، شکسته بال، به زیر سقوط کرد. به روی توده ضخیمی از برف. و ده متری در این ضخامت فشرده فرو رفت و آرام گرفت.

به سختی سر بالا گرفت و به لوله بالاسرش نگاه کرد. به آسمان برفی، و به تکه‌های درشت برف که هنوز می‌بارید و کم‌کم دهانه لوله را به هم می‌آورد. و حالا این او بود و قبری از جنس یخچال. تمام قد. در عمق. مخصوص خود او. پایان داستان نیز برای او آشکار بود. چند فریاد «آهای کمک». و دیگر هیچ. درست مثل سربازانی که در هوای برفی به مرخصی رفته بودند و هرگز بازنگشته بودند. چند ماه بعد اما، با آب شدن برف‌ها، دست و پایی از آنها از برف بیرون می‌آمد و به رهگذران می‌فهماند که یکی، ماه‌ها پیش، در این عمق، تنها و بی‌کس، تقلایی کرده و از حرکت بازمانده است. جوان در آن سرمای کشنده، به شمارش معکوس حیات خود اندیشید. و دلتنگ مادر پیرش شد. یعنی دلتنگ تنها کسی که چشم به راهش بود. کاش نصیب او در این قهقرای ناگزیر، یک جلوه از گل روی مادر بود. در همان قاب بالای سر. که سر به درون چاه برفی بیاورد و بگوید: «عزیزکم، دستت را به من بده». درست مثل یکی از غریبه‌ها که سر به درون چاه برفی آورد و با خشم فریاد زد: «بلند شو! مگر با تو نیستم. چشم‌بندت را بزن و بیرون بیا».

جوان سراسیمه با پتویی که در آغوش داشت، بر جای نشست. یکی از زندانبانان، از دریچه کوچک به او می‌نگریست. دریچه‌ای به اندازه دو کف دست. تعبیه شده در قسمت بالایی در سنگین سلول. و سلولی که چهار قدم درازا داشت و سه قدم پهنا. با مستراحی شبیه سطل، دم چشم. و یک دستسویی، دم چشم. و لوله قطوری که قرار بود آب گرم را در ضلع چهار قدمی سلول بچرخاند و از همان جا که وارد شده بود، خارج شود. و پنجره‌ای که به زور، آن سوی او، از پس روزنه‌های ریز، پیدا بود. زندانبان، دریچه کوچک را بست. کلید را چرخاند و در سنگین سلول را گشود. که یعنی بیا بیرون. جوان اما باید از خواب بیدار میشد. هنوز نیمی از حافظه او در خواب بود. در همان قبر تنگ به تنگ برفی. و پروازی که با او مستی بود. پروازی که او را از زمین کنده و به آسمانش برده بود. به یک ارتفاع ناپیدا. در همان جا که جوان، بیش از آنکه زمینی باشد، آسمانی می‌نمود. برخلاف آن غریبان چاقو به دست. که هم چهره‌ها و هم خنده‌ها و هم چاقوهایشان، آنان را به زمین دوخته بود.



جوان اشتباه کرد. باید او با همان فرصت پروازی که نصیبت شده بود، می‌گریخت. به یک جای دور. به جایی که همه چهره‌ها آشنا باشند. بی آنکه چاقویی به دستشان باشد. و در دهانشان، جز یک دانه دندان نباشد. بله، او فرصت را از دست داد. مفت. و از همان ارتفاع ناپیدا فروافتاد. کجا؟ به عمق برف. به متن سرما. که همان سلول سرد بود. و لرزه به تن می‌انداخت. جوان، لرزید و از جای برخاست. پتوهایش را بی آنکه تا کند، به کنج سلول گذارد. بر سطل مستراح نشست. لبه سرد سطل، سرمای برنده‌ای را به جان او دواند. چاره‌ای نبود. باید تحمل می‌کرد. زحمت پتوها را همین لبه سرد سطل، هدر می‌داد. صدای زندانبان در فضای کوچک سلول پیچید: «آمدی؟» و جوان با صدایی که در او التماس نیز بود پاسخ داد: «آدم، آدم».

خود را شست و از جا برخاست. شلوار کردی‌اش را بالا کشید و چند مشت آب به صورت زد. با حوله قرمز که روی لوله آب گرم پهن بود، خیسی صورتش را زدود. و باز، حوله‌اش را همان جا، روی لوله‌ای که آب سرد با او بود، پهن کرد. شانه انگشتانش را لای موهایش دواند. چند بار. و با شتاب. به ابروهایش نیز دست کشید. چشم‌بند پارچه‌ای را از بیخ دیوار برداشت و بند آن را از سر گذراند و پهنای آن را تا بالای ابروها پایین کشاند. خم شد و دمپایی‌های جفت‌شده‌اش را رو به خود چرخاند. پا در آنها فرو برد و از سلول بیرون زد. به صورت زندانبان جوان و عبوس خندید: «سلام، میبخشید معطل شدید». زندانبان زیر لب پاسخ سلام او را گفت و با دلخوری چشم‌بند را روی صورت جوان پایین کشید. اما همین فرصت اندک، برای جوان کافی بود که به دو سوی سالن چشم بیاندازد. از یک سو به سوی دیگر. سالنی دراز، با سلول‌های فراوان و شانه به شانه و شماره‌گذاری شده. و مقابل هم. «شماره سلول من چنده؟»

جوان کورمال دست به دیوار گرفت. نگهبان لبه آستین او را کشید و با او به درازای سالن پای نهاد: «پنجاه و پنج». جوان که طعم پنجاه و پنج به کامش دویده بود، خندید. عدد پنجاه و پنج برای او پر از خاطره بود. چرا که بارها نشسته بود و ساعت به ساعت روز پنجم فروردین پنجاه و پنج را مرور کرده بود: مامای محلی، نوزاد خونینی را بالا می‌برد. وارونه، و هیچ اعتنایی به گریه ظریف او نمی‌کند. فک نوزاد از تماس هوای سرد اتاق با پوست نازکش می‌لرزد. و از شدت گریه‌ای که گویا تمامی ندارد، کبود می‌شود. او را در پارچه‌ای می‌پیچند و در کنار آغوش مادر نیمه‌بیهوش جای می‌دهد: «مبارک است، مبارک است. پس پدر این بچه کجاست تا به من چشم روشنی بدهد؟» و صدای ضعیف مادر با لهجه فروخورده گُردی شنیده می‌شود:

- حالا چی هست؟

- پسر! صحیح و سالم.

- شکر، خدا را شکر

چرا نباید از مرور هزارباره این صحنه دلنشین خندید؟ و جوان خندید. با صدایی که تنها خود او شنید و نگهبان. اما خنده‌اش به درازا نکشید. و لبخندی که به صورتش نشسته بود، دوام نیافت. ضربه‌ای ناگهانی به پس‌گردنش نشست و لگدی محکم به پشتش. جوان سکندری خورد و یکی دو متر جلو جهید. بی آنکه خود خواسته باشد. خنده و لبخند و هر حس و حالی که بود، پرید و رفت. اما هنوز پس‌گردنی و لگد دوم و سوم در راه بود: «خنده داشت عوضی؟» جوان چه بگوید؟

- من...

- خفه شو حرف زن!

و جوان خفه شد و حرفی نزد. راهروی دراز پیش رو بود و او کورمال پیش می‌رفت و مثل شب‌کوران بال گشوده بود تا مگر به جایی بر نخورد:

- بیا به راست.

جوان کمی به راست متمایل شد. صدای نگهبان از پشت سر می‌آمد:

- مستقیم برو جلو!

و با خود غرید:

- عوضی واسه من می‌خنده.

نگهبان این ناسزای پایانی را برای مخاطب ناشناس بازگفت. و جوان مستقیم پیش رفت. اما گوش‌هایش بی اجازه نگهبان می‌شنید. از داخل سلول‌های چپ و راست راهروی دراز. صدای قرآن خواندن یک جوان. و دعا خواندن یکی دیگر. و گریه بریده بریده جوانی که شرم گریستن را کنار گذارده بود. و ترانه خواندن چهارمی. که محزون بود و روان. دیگر چه؟ و صدای شلپ‌شلپ آب دستشویی. و سیفون مستراح سطلی. و



سرفه‌های شدید پیرمردی. و ناله‌های فروخورده جوانی. دیگر چه؟ دیگر هیچ؛ سکوت. اما نه، صدای لخلخ دمپایی‌های جوان، و صدای جیرجیر کفش‌های چرمی نگهبان پشت سر:

- نخوری به در؟ بایست.

جوان ایستاد. مثل یک آدمک بی‌احساس آهنی. که چپ و راست و رفت و آمد و نشست و برخاستش را از پیش تنظیم کرده باشند. در آن بی‌کسی بزرگ، که هر چه بود، تندی و ترش‌رویی و ناسزا بود، از تو همین می‌خواهند. که آدمک باشی. مطیع محض. و گرنه کارت زار خواهد بود. بی‌هیچ اغماض. و تو، همپای اسب و الاغی هستی که برای زنده ماندن باید به حداقلی از یونجه و کاه و آب بسنده کنی. آن روز، گر چه هوا سرد بود و تن جوان هنوز هر از گاه می‌لرزید، اما پس‌گردنی‌ها و لگدها، با هزار عیب و توهین و تلخی‌شان، همین یک فایده را داشته که توجه جوان را به چیز دیگری معطوف کنند، و او، سرما را حس نکند.

می‌لرزید اما بیش از سرما، غصه غرورش را داشت که در اینجا پامال غریبه‌ها شده بود. ایستاده بود. به فرمان. نگهبان آمد و بازویش را گرفت و از لای دری آلومینیومی عبورش داد. جوان سر را بالا گرفت و از زیر چشم‌بند به درازای راهروی جدید نگریست. مشابه راهروی پیشین. طویل و عریض، با سلول‌هایی در چپ و راست. انگشت نگهبان، چشم‌بند را بر صورت جوان پایین کشید و با کف دو دست، به پشت او ضربه زد، که یعنی پیش برو. باز سکندری بود و غروری که پایمال‌تر می‌شد. در بیرون از اینجا، چه کسی جرأت داشت با جوان این کند؟ خود او مگر با کسی این کرده بود؟ نکرده بود. هرگز. به یاد نداشت. پس چرا دیگران با او چنین می‌کنند؟

جوان، یک بار در امتحان انشا نوشته بود: «من معتقدم بر سر هر یک از ما انسان‌ها، ابرهایی در حرکت است. بی آنکه سایه‌ای داشته باشند. و بی آنکه به چشم آیند. ابرهایی متعلق به خود ما. هر کس برای خود. چه بسیار ابرهایی که بر سر ما ریا می‌بارند، و تزویر. و کرنش‌های اغراق‌آمیز. و نوشته بود: تف به این زندگی. و ادامه داده بود: و البته ابرهایی نیز هستند که نیکی می‌بارند. و نیکبختی. و نوشته بود: چه حلاوتی است با این زندگی. دبیر انشا به او متعدهانه پانزده داده بود. از بیست. اما جوان در آن بی‌کسی بزرگ، احساس می‌کرد ابری اسیدی بر سر او می‌بارد. که جسم و جان او آب می‌کند. غرورش را آب می‌کند. و هویتش را منکر می‌شود. آمد بگوید: تف به این زندگی، که دید دریغش می‌آید. حیف نبود به این غریبی و گمگشتگی محض، تف کند؟

او این بی‌کسی را دوست داشت. این تنهایی را دوست داشت. مگر کسی به صورت معشوقه‌اش تف می‌کند؟ نه، هرگز. پس بگذار ابر بالای سر، هر چه می‌خواهد ببارد. مگر نه اینکه ابرها، بنا به استحقاق هر کس بر او می‌بارند؟ جوان را جز درستی مگر خطایی بود؟ نبود؟ خودش به خودش نمره درستی می‌داد. پس از ابر بالا سر او چه می‌بارد، جز نیکی و نیکبختی؟ هر چند این بارش، اسیدی باشد. خراشنده باشد و خون‌چکانش کند. نگهبان آمد و سر آستین او را گرفت و از پی کشید. و در این از پی کشیدن، جز نفرت، هیچ نبود. بی‌دلیل. برای اینکه جوان یک متهم بود. کسی که بینابین تبرئه و مجرمیت ایستاده و هنوز تکلیفش روشن نیست. جوان حتا در پیشگاه داوری خویش، به نگهبان حق نداد با مجرمی که همه جرم‌های او تأیید شده، رفتاری خارج از ادب داشته باشد. نگهبان، جوری سر آستین جوان را گرفته بود و از پی می‌کشید که گویا دم موشی را گرفته است. تا مبادا سایشی و تماسی با تن و لباس او پیدا کند.

از سلولی در همان نزدیکی صدای جوانی بلند شد. چیزی شبیه ناله. ناله‌ای که نه از بیماری و درد، که از تنهایی و بی‌کسی و رنج روحی برخاسته باشد. کف دست جوان دو بار به در سلول کوفت. که یعنی یکی بیاید و به داد من برسد. و این، بهانه‌ای شد که نگهبان، جوان را کمی دور از سلول او نگه دارد و خود با فریادی خشمگین به سمت سلول جوان نالان برود:

- چیه به در می‌زنی؟ در زن! اوهوی!

جوان، صدای گشوده شدن دریچه کوچک را شنید. همان دریچه‌ای که پیش از در اصلی باز و بسته می‌شود. دریچه‌ای که در قسمت بالایی در سلول تعبیه شده. آن را باز می‌کنند تا ضریب هر احتمال را به صفر برسانند. تا هم وضع سلول و زندانی را واریسی کنند و هم بنا به ضرورت با او گفتگو کنند.

- چیه؟ نگفتم در زن؟ یک بار دیگر اگر در بزنی من می‌دانم و تو!

- سلام، من حالم خوب نیست.

- به جهنم، این شاسی را برای چی گذاشته‌اند؟

- من حالم خوب نیست. دارم بالا می‌ارم.

- اول جواب منو بده. این شاسی را برای چی گذاشته‌اند؟



- برای اینکه هر وقت کار داشتیم فشارش بدهیم.
- فشارش بدهی که چی بشود؟
- چراغ روشن بشود.
- پس واسه چی در زدی؟
- من حال خوب نیست. مریضم، سرم گیج می‌ره.
- من هم حال خوب نیست.
- من خودم را خیس کرده‌ام.
- خیر سرت. الان برمی‌گردم رو به راهت می‌کنم. مگر کی آوردنت اینجا؟
- دیشب.
- پس هنوز آب‌بندی نشدی.
- چی بگویم!
- دیگر نشوم در بزنی، مثل بچه آدم بگیر بشین رو دستشویی تا برگردم بینم چه خاکی تو سرت کنم.
- صدای بسته شدن دریچه کوچک به گوش آمد.
- راه بیافت. مستقیم!

جوان به راه افتاد. دوست داشت فرصتی پدید آید و او به نگهبان بگوید: «دوست عزیز، خودت خوب می‌دانی که عمر رفتارهای خشن به سر آمده. مگر در ادب، در اخلاق، و در محبت، چه عیبی است که همه شما مشتاق تلخی و تندی هستی؟» اما صلاح را در سکوت دید. نه اینکه واهمه‌ای او را از یک چنین گفتنی بازداشته باشد، نه بلکه یقین داشت آدم عصبانی، تمایلی برای نقد و نقادی خود ندارد. و اتفاقاً او برای عصبیت افزون‌تر مهیاتر است. مثل معاون سال‌های دبیرستان که وقتی از جوان شنید: «چرا این همه عصبانی؟ فریاد زده بود: «من کجا عصبانی‌ام؟» پس، بنا بر صبوری نهاد. در یک جا خوانده بود که متولدین سال پنجاه و پنج به مشقتی درهم‌پیچ فرو می‌شوند. و او که همه عمرش در مشقت بود، حالا در سی سالگی معنای واقعی مشقت را می‌چشید....

ادامه دارد.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به نلسون ماندلا، ۲۰ مهر ۱۳۹۱

سلام عالیجناب،

شاید با من هم عقیده باشید که خوشبختی، گمشده همواره بشر در طول تاریخ بوده است. چه آدمیانی که برای رسیدن به قله‌های خوشبختی پای بر سر دیگران نهادند و خون ریختند و غارت کردند. و چه آدمیانی که در حسرت خوشبختی افزون‌تر، خود را و خویشان خود را به ورطه بلا فرو بردند. به گمان من اگر خوشبختی را از هزار منظر معنا کنیم، شما در شمار خوشبخت‌ترین‌های تاریخید. نه از آن روی که از مال دنیا و هرچه که در اوست بی‌نیازید، بل بدین دلیل که شما از سطح مناسبات انسانی عبور کرده‌اید و به عمق «دل»‌های مردمان جهان راه یافته‌اید. همه ما افرادی را می‌شناسیم که ثروتشان از اندازه بیرون است، شهرتشان بسیار بیش از شماس، و دوربین‌ها برای نشان دادن آنها سراسیمه‌اند. این افراد با همه ظرفیت‌هایی که برآورده‌اند، عمدتاً در سطح رویین احساس مردم متوقف‌اند. شما اما پای از این وادی به در برده‌اید و به کانون دل‌های مردمان جهان دخول کرده‌اید.

با اطمینان می‌گویم: اگر همه انسان‌ها دست به دست هم بدهند و جهان را زیر پا بگذارند و همه هم خود را برای یافتن فردی به کار گیرند که: دشمنی ندارد، و دلی را نیازده، و دروغی نیاخته، و خسارتی به جان جامعه خویش و جامعه جهانی درنینداخته، اما در عوض نیکبختی برآورده، و دل‌ها را به هم نزدیک کرده، و فهم را برکشیده، و معنای تازه‌ای از انسانیت را به تماشا گذارده، حتماً به شخص شما خواهند رسید. و ما چه خوشبختیم که زنده‌ایم و با شما هم‌نفسیم. زنده‌ایم و محصول تقلائی تاریخ را برای برآوردن و نمایش یک انسان بزرگ و کم‌نظیر تماشا می‌کنیم.

عالیجناب،

شاید عالی‌ترین تجلی انسانیت شما آنجا باشد که در اوج قدرت و محبوبیت، ناگهان از قدرت دست شستید و ریسمان قدرت را به اراده و فهم مردم، و به آیندگان سرزمین‌تان وانهادید. و این همان راه دشواری است که شما با پای نهادن به تمایلات فردی خود طی کرده‌اید، و دیگران تاریخ در آن «جا» مانده‌اند. با عبور شما از این گذرگاه سخت، نه در دل‌های مردمان کشورتان، که در دل‌های مردمان جهان به روی شما گشوده شد و شما در صمیمی‌ترین تختگاه بشری جای گرفتید. اکنون شما بر سریر دل‌ها نشسته‌اید. و بشر امروز، به چشم خود ناب‌ترین جلوه انسانی را در جمال شما به تماشا نشسته است.

همه ما به اوج که می‌رسیم، باقی عمر خود را در همان اوج بلوکه می‌خواهیم. و حتا برای این که از آن اوج فرو نغلتیم، دروغ می‌بافیم و زور می‌گوییم و ظلم می‌کنیم و آدم می‌کشیم و غارت می‌کنیم. شما اما عطای آن همه اوج شورانگیز را به لقای فهم مردم بخشودید و حظ تماشای نیکبختی آنان را بر همه لذت‌ها برتری دادید.

شما با آن همه محبوبیت متراکم، می‌توانستید همچنان رهبر و پیشوای مردم خود باقی بمانید. می‌توانستید قدرت راحتی برای فرزندان خود به ارث بگذارید. می‌توانستید با گماردن فیلترهای متعدد، مجلس و دولت و دستگاه قضائی و همه موقعیت‌های کشورتان را برای بقای خود تا هر زمان که زنده‌اید مجبور و مرعوب کنید. می‌توانستید با برآوردن دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی و با بسیج نشریات و آدم‌های مفتون و شیدا هر معترضی را به دوردست‌های نفرت و بیچارگی دراندازید. درست کاری که در هر کجای دنیای جهل می‌کنند. شما اما انسان‌تر و فهیم‌تر و هوشمندتر از آنانی بودید که برآمدن خود را مادام‌العمر می‌خواهند. بله، شما پیش از آنکه صدام‌ها و قذافی‌ها و مبارک‌ها و زین‌العابدین بن‌علی‌ها فرو بیفتند، عاقبت اینان را به چشم دل دیدید و دانستید نمی‌شود برای محبوبیت‌های ناگهانی، بقای مدام آراست. و دانستید که با تحکم و تشر و تبلیغ نمی‌توان به پرنیان دل‌ها راه یافت.

عالیجناب،

درود ما ایرانیان را پذیرا باشید. ایرانیانی که در طول تاریخ، از پادشاهان و رهبران مادام‌العمر آسیب فراوان دیده‌اند. ایرانیانی که رهبرانشان بیش‌ترین آموزه‌های انسانی را در میان کتاب‌های مذهبی و اخلاقی و هنری‌شان دفن کرده‌اند و کم‌ترین رغبتی به روح شریف آن آموزه‌ها ندارند.

ما ایرانیان در داستان‌های اساطیری خویش، پادشاهی داریم «کیخسرو» نام، که خوب و شایسته و مردمی و خردمند است. او نیز چون شما در اوج محبوبیت و اقبال مردمی، ناگهان دست از قدرت شست و به پادشاهان بعد خود آموخت که مقام و شهرت را نمی‌توان به ارث نهاد. باید رفت و



جا را به تازه‌نفس‌ها سپرد. اکنون هزاران سال از آن زمان می‌گذرد، و ما ایرانیان در حسرت برآمدن کیخسروی دیگری نسل به نسل در گور شده‌ایم و چشممان از فروغ افتاده. با ظهور شما بود که دل‌مان روشنایی گرفت. و ما کمال کیخسروی خود را در جمال فهم شما باور کردیم. شما اکنون کیخسروی ما ایرانیانید؛ با این تفاوت که کمی آن‌سوتر از سرزمین ما سر برآورده‌اید، با مخاطبینی جهانی. دل‌های ما ایرانیان، و دل‌های همه جهانیان، منزلگاه شایستگی‌های شریف شما. بزرگی و ماندگاری، گوارای‌تان.

با احترام و ارادت: محمد نوری‌زاد  
بیستم مهرماه سال نود و یک شمسی  
مطابق با یازدهم اکتبر سال ۲۰۱۲ میلادی

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=20054>



## تشکر محمد نوری‌زاد از مقام معظم رهبری، ۲۱ مهر ۱۳۹۱

آن روزها که من نامه پشت نامه می‌نوشتم و از حضرت آقا خواهش می‌کردم به خاطر جفاهای رخ داده بیایند و از مردم پوزش بخواهند، عده‌ای از دوستان تلاش مرا بیهوده می‌دانستند. خودم با دو گوش خودم شنیدم که یکی به دیگری می‌گفت: فلانی (یعنی نوری‌زاد) اگر پشت گوشش را دید پوزش‌خواهی رهبر را هم خواهد دید! جماعتی نیز مسخره‌ام می‌کردند که رهبر کجا و پوزش کجا؟ حتی یکی آمد در خانه و زنگی زد و این را گفت و رفت: آب در هاون مکوب!

اما اکنون این منم که سربلند از این انتظار فرساینده سر برآورده‌ام. اکنون این منم که می‌توانم فریاد بزنم: آهای ای همه شمایی که پوزش‌خواهی رهبر را ناممکن می‌دانستید، به چشم خود آیا ندیدید و با دو گوش خود نشنیدید که رهبر در همین سفر به خراسان شمالی با صدای بلند هم از خدا پوزش خواست هم از تاریخ؟ به این جملات سوزناک و دردمندانه ایشان دقت کنید:

«من همین‌جا در داخل پرائنتر عرض بکنم؛ یکی از خطاهایی که خود ما کردیم - بنده خودم هم در این خطا سهیمم - این مسأله تحدید نسل از اواسل ده ۷۰ به این طرف باید متوقف می‌شد... این را متوقف نکردیم؛ این اشتباه بود. عرض کردم؛ مسؤولین کشور در این اشتباه سهیم‌اند، خود بنده حقیر هم در این اشتباه سهیم‌ایم. این را خدای متعال و تاریخ باید بر ما ببخشند....»

«تحدید نسل» یعنی همان تنظیم امور خانواده خودمان. که قبلاً می‌گفتند دو تا بچه کافی، حالا رهبر می‌فرماید: ما اشتباه کردیم که گفتیم دو تا بچه کافی. این حرف، اولش اگر خوب بوده حالا دیگر نیست. پس چند تا؟ هرچه بیش‌تر بهتر! من می‌گویم: ببینید دوستان، بیایید و قدرشناس باشیم. شاکر باشیم. به خداوندی خدا این طلب بخشایش مقام معظم رهبری کم چیزی نیست. اگر قدرش را ندانیم همین هم از کفمان بیرون می‌رود. از قدیم گفته‌اند: «شکر نعمت، نعمت افزون کند / کفر، نعمت از کف بیرون کند.» یک بار دیگر به محتوای سخن ایشان دقت کنید.

مهم نیست که اصل سخن را به داخل پرائنتر برده‌اند. مهم همان طلب بخشایش از خدا و تاریخ است. شاید پرسید: پس سهم مردم در این میان چه می‌شود؟ یعنی چرا ایشان از مردم پوزش نخواسته‌اند؟ جوابش را می‌دهم: حتماً لابد وقتش نرسیده. وقتش که برسد، یک وقت دیدید علاوه بر خدا و تاریخ، از مردم هم طلب بخشایش کردند. فعلاً وقتش فرا نرسیده. یا شاید هم مردم آن‌قدر متمول و صاحب جاه و جلال نیستند که بشود از شان طلب بخشایش کرد. یعنی این مردم چیزی توی دستشان نیست که بتوانند ببخشند. فعلاً خدا و تاریخ را در دستور کار قرار داده‌اند و بعداً سر فرصت نوبت به مردم هم می‌رسد.

هوشیار باشیم دوستان، ایشان در این سخن، یک عذرخواهی از خدا کرده‌اند و یک عذرخواهی از تاریخ. این شد دو تا عذرخواهی. بابت چی؟ بابت همان بی‌توجهی به تولید بچه. حالا چرا این عذرخواهی از خدا و تاریخ این همه سال به تعویق افتاده و امسال بر زبان ایشان جاری می‌شود؟ شاید به این دلیل که سال، سال تولید و حمایت از تولید داخلی است. و چه تولیدی مناسب‌تر از تولید بچه! یعنی وقتی کارخانه‌ها و مراکز تولیدی کشور تعطیل‌اند و غبار فلاکت به رویشان نشسته، حداقل تولید بچه که می‌تواند آمار تولیدات ما را رونق بخشد.

من به همه شما اطمینان می‌دهم که ایشان از میان این همه سوژه برای عذرخواهی تنها به همان یک دلیل انگشت بر بچه فراوان نهاده‌اند، وگرنه مگر سوژه‌های عذرخواهی کم بوده دست ایشان؟ مثلاً همان‌جا میان مردم بجنورد نمی‌توانستند به سمت مشهد مقدس اشاره کنند و بفرمایند: ای مردم، من به خاطر برساختن لاشخورخانه‌ای به اسم «تولیت آستان قدس رضوی» نه از خدا، و نه از تاریخ، که مستقیماً از خود شما پوزش می‌طلبم. تولیتی که برای هیچ دستگاه قانون و نظارتی و حسابرسی تره خورد نمی‌کند. و آقازاده جناب تولیت، به برکت پول مفتی که پدر در کیسه او می‌ریزد، برای خود دم و دستگاه تریلیاردی برآورده.

یا همان‌جا در میان مردم بجنورد، نمی‌توانستند به خاطر پول‌های فراوان و بی‌حسابی که خود ایشان بدون رضایت مردم از اموال مردم برداشته‌اند و به افغانستان و سوریه و لبنان و حزب‌الله بذل و بخشش کرده‌اند پوزش بخواهند؟ یا به خاطر سال‌ها بی‌قانونی و مصادره و اعدام‌های بی‌دلیل و بدون محاکمه؟

یا مثلاً خون جوانانی را که جناب طائب و جناب مصلحی با مساعدت چماقداران و عمله‌های اطلاعاتی‌شان بر آسفالت خیابان‌ها ریختند، ارزش یک پوزش‌خواهی مختصر نداشت؟ یا همین نکبتی که ایشان با حمایت از مالخولیایی به اسم احمدی‌نژاد بر سر مردم ایران آوار کرده‌اند؟ یا فضای امنیتی‌ای که ایجاد کرده‌اند؟ یا حقارتی که برای ایران و ایرانی فراهم آورده‌اند؟





اصلاً همه اینها به کنار، ایشان نمی‌توانستند به خاطر از ریخت انداختن سیستم قضائی و قانونگذاری از مردم پوزش بخواهند؟ مثلاً بفرمایند: ای مردم، مرا ببخشید اگر در برابر دستگاه قضائی سینه سپر کردم و اجازه ندادم دزد تابلوداری مثل محمدرضا رحیمی به چارمیخ کشیده شود؟ خلاصه خیلی چیزها بود و خیلی چیزها هست که می‌شد بابت آنها پوزش خواست. منتها همچنان که گفتم: نه از خدا و تاریخ، بل مستقیماً از مردم. وقتی ما به مردم بدهکاریم، به میان کشاندن پای خدا و تاریخ دیگر چه ترفندی است؟ اما خدا بدهد برکت. همین که ایشان طلسم پوزش نخواستن را شکستند، خودش یک جور پیروزی است. پیروزی برای مردمی که هنوز مجبورند برای دلخوشی ایشان شعار بدهند: «انرژی هسته‌ای، حق مسلم ماست». مردم فلک‌زده‌ای که هیچ مسؤولی از دیگر حقوق مسلم‌شان نمی‌پرسد.

محمد نوری‌زاد

بیست و یکم مهرماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=20068>



## رهبر چشم به راه شماست، داخل شوید! خطاب به مراجع تقلید، ۲۷ مهر ۱۳۹۱

### آقایان حضرات، ما در دو قدمی یک فاجعه ملی چشم به راه همت «آشکار» شما بزرگان دینی و سایر شخصیت‌های کشوری هستیم

معروف است: وقتی نادرشاه بر پسرش رضاقلی میرزا خشم گرفت و به وی گفت: «می‌دهم فردا صبح چشمانت را از کاسه بیرون بکشند»، تا خود صبح نخوابید. قدم می‌زد و دست‌هایش را به هم می‌مالید و آه می‌کشید. اما چاره‌ای نبود. حرفی زده بود و «باید» پی انجام آن را می‌گرفت. چرا که اگر از کور کردن پسرش منصرف می‌شد، سخنش سستی می‌گرفت. همان فردا هیمنه‌اش فرو می‌ریخت و سرداران مرموزش زمزمه درمی‌پیچاندند: فرمان نادر باد هواست. نادر وقتی اراده کاری داشت، انجامش می‌داد. اکنون که گفته بود: می‌دهم فردا صبح چشمانت را از کاسه بیرون بکشند، باید آن چشمان پرعاطفه را بیرون می‌کشید.

حالا ماجرا چه بود؟ رضاقلی جوان و نایب‌السلطنه، پیش روی سرداران به پدر گستاخی کرده بود و پدر تاب فرو خوردن آن گستاخی نداشت. صبح فردا فرمان نادر به اجرا درآمد. خواجگان آمدند و در حضور سرداران، چشمان رضاقلی را از کاسه درآوردند. وقتی کار انجام گرفت و رضاقلی را کشان‌کشان بیرون بردند، نادر همان‌جا نعره‌ای کشید و تف به صورت سرداران خود انداخت و بر سرشان غرید: بی‌شرف‌ها، من دیشب تا خود صبح نخوابیدم تا مگر یکی از شماها بیاید و وساطت کند که من چشم این پسر را بیرون نکشم. چرا نیامدید؟ چرا نیامدید؟ شماها که می‌دانستید نادر است و یک رضاقلی. بی‌حیاها گرفتید و خوابیدید و فکر فردای ایران را نکردید؟

البته سرداران به خاطر خصومتی که با نادر و رضاقلی داشتند پیشقدم نشدند. سوز نادر نیز فایده نداشت. بعد از این حادثه عمر زیادی نکرد. نوشته اند: تا همان شبی که توسط یکی از سرداران خود در چادرش سلاخی شد، ضجه می‌زد و از خواب می‌جهید و نام رضاقلی را صدا می‌زد. کاش مراجع تقلید و بزرگان دیگر ما می‌دانستند: «فاجعه» یعنی بر باد رفتن. و می‌دانستند ما به چند قدمی یک فاجعه ملی نزدیک شده‌ایم. که اگر امروز - آری همین امروز - به چاره‌جویی‌اش همت نکنیم، فردا به خاطر ظلم‌هایی که بر سر مردم بارانده‌ایم، همین مردم، ما و بانیان و همراهان فاجعه را از سوراخ‌های اختفا بیرون می‌کشند و به صورت‌مان تف می‌کنند.

نیز همین مراجع و بزرگان می‌دانند: رهبر ما فردی مغرور است. فردی که انقلابی بودن و مرد بودن و استقلال رأی و شجاعت و شهامت و مسلمانی و نفوذ و جذابیت را در: پای پس نکشیدن از سخن خود می‌داند. که اگر سخنی و شعاری سر داده «باید» بر سر انجام آن سخن سماجت و پافشاری کند. و کاری به عواقب هولناک آن نداشته باشد.

بارها و بارها و بارها از زبان وی سخنان آتشینی در باب انرژی هسته‌ای و این جور چیزها شنیده‌ایم. و این که ما تا به آخر بر سر این حق مسلم ایستاده‌ایم. همه می‌دانیم: برای ایشان عقب‌نشینی از موضع هسته‌ای، ای بسا دشوارتر از جابجا کردن دماوند و زنده کردن مردگان باشد. چرا؟ چون فرهنگ شعارپراکنی، اولین خاصیتش این است که مردم را شعارخوار می‌کند. و اولین عارضه شعارخواری نیز در این است که مردم طلبکارانه بر حقانیت همان شعارها شعار می‌دهند.

اکنون در این مخمصه ملی، شعارگو اگر بخواهد پای پس بکشد، شعارخواران به طعنه می‌گویند: چه شد پس؟ عبور از این «چه شد پس» برای شعارگو به دشواری همان جابه‌جا کردن دماوند و زنده کردن مردگان است. به همین خاطر، با غرور بر شعارهای بدون پشتوانه پیشین اصرار می‌ورزد و بر هیزم آتش آنها نیز می‌افزاید.

اکنون من، محمد نوری‌زاد، به نمایندگی از آن مردمی که پس و پشت این سماجت پوک را می‌بینند، با صدای بلند آمیخته به التماس به مراجع و سایر شخصیت‌های مطرح سیاسی کشور می‌گویم: سخنان و میانجی‌گری‌های خصوصی و درگوشی شما با رهبر، اصلاً در اندازه‌ای نیست که آن غرور ملتهب را فرو بنشانند و ما را از این فاجعه بزرگ و حتمی برهاند. برای چه؟ برای این که آن شعارهای حق مسلمی رهبر مگر در پشت درهای بسته بر زبان آورده شده؟ نخیر، بابت هر شعار هسته‌ای جماعتی از مردم منگ هزاران الله اکبر سر داده‌اند و ندانسته پای سند تباهی کشور را امضا کرده‌اند. این که: همگی می‌میریم و ذلت نمی‌پذیریم و از شعارهایمان عقب‌نشینی نمی‌کنیم. شما از یک کودک سیزده ساله و یک پیرزن هفتادساله روستایی پرسید: حق مسلم یعنی چه که مشت‌هایتان را برایش گره کرده‌اید؟

من معتقدم: رهبر ما شب تا به صبح قدم می‌زند و دست بر دست می‌ساید تا مگر یک یا چند تن از مراجع ما آشکارا - و نه در پس درهای بسته - دست به ریش خود ببرند و عمامه از سر بگیرند و از رهبر بخواهند: به انرژی‌های معطل کشور بسنده کنند و دست از انرژی هسته‌ای بکشند. من



اطمینان دارم به محض رخ دادن این میانجی‌گری، رهبر عقب خواهد نشست. با این احتجاج که من روی هر که را بر زمین بیندازم، روی بزرگان و نخبگان دینی را بر زمین نمی‌اندازم. بیاورید جام زهر را!

من صمیمانه به رهبرمان حق می‌دهم. ایشان چشم‌انتظار فریاد بزرگان است اما کسی از آنان نطق نمی‌کشد. علتش هم ترسی است که سال‌های سال با ظرافت به بیوت حضرات تزریق شده و اکنون همان ترس ظریف است که نمی‌گذارد عمامه‌ای از سر برداشته شود.

پیشنهاد می‌کنم آقایان یک یا علی‌ای بگویند و آشکارا بر این سخن متحد شوند. که: آقا جان، همه ما برای آن حق مسلم، هم شعار داده‌ایم و هم هزینه کرده‌ایم. هزینه‌اش را اگر ریخته‌ایم دور، فدای سرتان. شعاری هم اگر سر داده‌ایم پس می‌گیریم. با همان قوت و انرژی. مثلاً فریاد برمی‌آوریم: «انرژی هسته‌ای خسته‌ایم خسته‌ایم». شما خودت را و امدار آن شعارها بدان. جام زهر را هم شریکی سر می‌کشیم. مردانه همه ما می‌آییم وسط. می‌گوییم همه ما در برآمدن این ضایعات پشت در پشت سهیم بوده‌ایم. همه ما که وسط باشیم، هم جام زهر، و هم تبعات بعدی‌اش سرشکن می‌شود میان ما که هزاران نفریم و شما که یک نفرید.

آقایان حضرات، ما در دو قدمی یک فاجعه ملی چشم به راه همت «آشکار» شما بزرگان دینی و سایر شخصیت‌های کشوری هستیم. با این اطمینان که رهبر ما شب تا به صبح قدم می‌زند و دست بر دست می‌ساید و منتظر صدای یا الله شماست. مرسید. داخل شوید.

محمد نوری‌زاد

بیست و هفتم مهرماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ علیرضا کرمانی، ۱ آبان ۱۳۹۱ (++)

### رهبر باید به تاریخ پاسخ دهد چرا وارد قمار هسته‌ای شده

علیرضا کرمانی: محمد نوری‌زاد، روزنامه‌نگار و مستندسازی که پس از انتخابات ۱۳۸۸ به صف منتقدان رهبر جمهوری اسلامی ایران پیوست و بازداشت هم شد و ماه‌ها در زندان به سر برد، بارها و بارها در نامه‌های سرگشاده‌اش، خطاب به آیت‌الله علی خامنه‌ای، از او خواسته است که راه و روش کشورداری خود را عوض کند.

خطاب محمد نوری‌زاد، در تازه‌ترین نامه سرگشاده‌اش، این بار مراجع تقلید هستند و نه رهبر جمهوری اسلامی ایران و آقای نوری‌زاد از مراجع تقلید خواسته است تا آشکارا از رهبر جمهوری اسلامی ایران بخواهند که دست از سماجت بردارد و به عواقب هولناک اوضاع کنونی بیندیشد.

در گفت و گو با محمد نوری‌زاد، نخست از او پرسیدم که:

[پرسش:] این بار، چرا نامه به مراجع تقلید؟

[پاسخ] محمد نوری‌زاد: به هر حال من فکر می‌کنم ما باید دست به دامن همه بشویم برای اینکه از این بحران بیرون بیاییم. یعنی الآن اوضاع بحرانی‌تر از آن چیزی است که بخواهد گفته شود. شرایط داخل بسیار ملتهب است. ممکن است حاکمان حتا به سمت یک جنگ داخلی بروند. مثل خیلی از چیزهای دیگر، اینکه دارند اسرائیل را تحریک می‌کنند یا پرواز پهباد بر فراز اسرائیل. اینها تحریکاتی است که با آن می‌گویند آقا بیایید به ما حمله کنید. ما برای برون‌رفت از این مشکلاتی که خودمان درست کرده‌ایم چاره دیگری نداریم.

اینها آواری است که عن‌قربین ممکن است بر سر جامعه ما فرو بریزد. برای اینکه ریزش این آوار را حداقل به تعویق بیاوریم یا اینکه به یک نحوی جامعه را به سلامت از این بحران به در ببریم به هر تمهیدی دست می‌زنیم.

[پرسش:] آیا شما زمینه‌ای می‌بینید در صورتی که مراجع تقلید پا پیش بگذارند و با رهبر جمهوری اسلامی صحبت کنند، مؤثر بیفتد؟

[پاسخ:] بله. وقتی یک نفر به حداقل‌هایی از عقلانیت رسیده باشد، که ما در سفر خراسان شمالی ایشان یک رگه‌هایی از این اتفاق را دیدیم، اتفاقاً پرسش ما از ایشان بوده، و ایشان با زیرکی این پرسش‌ها را مطرح کردند و پاسخش را از مردم انتظار داشتند. این مسأله نشان‌دهنده این است که ایشان در یک بحران همه‌جانبه قرار گرفته‌اند و همه سر نخ‌ها را به خودشان وصل کرده‌اند. مثلاً جریان هسته‌ای با میلیارد میلیارد دلار پولی که از جیب این مردم رفته است به یک سرانجام بی‌سرانجامی منجر شده است. همه اینها را ایشان طراحی کرده‌اند. شخص ایشان، شخص ایشان، شخص ایشان باید به تاریخ پاسخ بدهند که به چه دلیلی وارد یک قمار هسته‌ای شدند و الآن چیزی عایدشان نشده است.

[پرسش:] می‌دانیم که در سال‌های گذشته اگر کسی از مراجع تقلید انتقادی کرده، یا به بیت او حمله شده و یا به نحوی مورد بی‌احترامی قرار گرفته است. آیا مراجع تقلید در این وضعیتی هستند که جرأت کنند و پا پیش بگذارند با رهبر جمهوری اسلامی ایران صحبت کنند تا از بعضی شعارها عقب‌نشینی کند؟

[پاسخ:] صادقانه می‌گویم نه. صادقانه می‌گویم اغلب اینها یا با پول‌هایی که از طرف بیت رهبری به بیت آنها تزریق می‌شود تطمیع شده‌اند و یا اینکه می‌ترسند.



من اصلاً این را چاره کار نمی‌دانم. یعنی نمی‌خواهم بگویم که این مسأله بخت و اقبال ما را باز خواهد کرد. ولی می‌گویم این آواری که عن‌قرب بر سر ما فرو خواهد بارید، فعلاً با یک تیر چوبی که زیر آن می‌گذاریم افتادش را به تأخیر بیاندازیم و و موکل کنیم به آینده تا ببینیم که آینده باید چکار کنیم؟

این خودش یک جور پیروزی است برای اینکه مردم به شدت الآن در معرض آسیب‌اند و آسیب‌پذیر شده‌اند. و اصلاً به نفع خود نظام است که از این گسستگی بزرگ جلوگیری کند.

[پرسش:] یک تشابه تاریخی هم در نامه شما به مراجع تقلید وجود دارد. آن هم با وضعیت نادرشاه افشار و اینکه گفته بود چشم پسرش را کور می‌کند و منتظر بود که سرداران سپاهش بیایند و در این مورد وساطت کنند اما سرداران پا پیش نگذاشتند. فکر نمی‌کنید که سرانجام کار هم به همان تشابه تاریخی منجر شود و هیچ‌کس در این میان پا پیش نگذارد؟

[پاسخ:] من در کنار مردمی زندگی می‌کنم که احساس می‌کنم این مردم مستحق آوار شتابناکی که قرار است بر سرشان فرود بیاید، نیستند. مستحق سرفرازی هستند.

رهبر ما یک خصوصیتی دارند مثل غرور. وقتی جامعه بر اساس شعارگویی و شعارخواری تربیت شد، معمولاً شعارگو دیگر عقب‌نشینی نمی‌کند و شعارخواران دیگر از او انتظار عقب‌نشینی ندارند و مرتباً و بلاوقفه او باید شعار بدهد و جلو برود.

این خصوصیتی است که آقای خامنه‌ای به لحاظ روحی و شخصی گرفتار آن هستند. ولی یک جاهایی لازم است که آدم تاکتیک به خرج بدهد. مثلاً عقب‌نشینی می‌کند برای اینکه بعداً حمله کند. آقا شما از جریان هسته‌ای عقب‌نشینی کنید و بعدها یک جاهایی باز هم بروید سروقت شعارها و حرف از نابودی اسرائیل بزنید.

من می‌خواهم بگویم که نادرشاه افشار درست در یک شرایطی در بن‌بست گرفتار شده بود. حرفی زده بود که فردا چشم پسرش را کور خواهد کرد ولی انتظار داشت و آرزو می‌کرد که کسی پا پیش بگذارد مانع شود. پدر بود. هنوز هم عاطفه داشت و شب تا صبح قدم می‌زد. من آرزو می‌کنم که آقای خامنه‌ای شب تا صبح قدم بزنند. بگویند که: ای بزرگان! آبروداران! که ما به شما ظلم کرده‌ایم، بیایید و مشترکاً دست به دامن من بشوید تا من بگویم که به هوای شما و به خاطر گل روی شما چشم. جام زهر را می‌نوشم تا از این مخمصه خارج شویم. ما خدای نکرده قصد آشفتن نداریم، بلکه انتظار ما عقلانیتی است که باید از طرف آقای خامنه‌ای ابراز شود و ما الآن به شدت به این عقلانیت محتاجیم.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «رادپو فردا»؛ وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

[http://www.radiofarda.com/content/f4\\_nourizad\\_letter\\_khamenei\\_nuclear/24745484.html](http://www.radiofarda.com/content/f4_nourizad_letter_khamenei_nuclear/24745484.html)

<http://nurizad.info/?p=20325>



## خاک ناقابلی که قابل شد؛ به یاد احمد قابل، ۲ آبان ۱۳۹۱

دریغ من از این نیست که انسان وارسته و فهیم و باسواد و اسلام‌شناس و مجتهد و جبهه‌رفته و زخم‌خورده‌ای چون احمد قابل چرا باید با تنی بیمار به زندان بی‌دلیل حاکمیت خشن ما بیفتد و کمی بعد در پایانه‌ای از زندگی فقیرانه‌اش روی در نقاب خاک کشد، و در نقطه مقابل فرد فحاش و بی‌سواد و عربده‌کشی چون سید احمد علم‌الهدی امام جمعه مشهد سال به سال بر سپیدی محاسن و غلظت ناسزاهای ناشی از عصبیت بیمارگونش بیفزاید و سید احمد خاتمی در مسیر کشف ناگفته‌هایی از کسالت علمی و بی‌ادبی مفرط خویش آسیمه‌سر شود و احمد جنتی با همه عمری که در گمگشتگی‌اش هدر داده، همچنان متقی و مبسوط‌الید و صاحب نفوذ باقی بماند؟ این بگویم و بگذرم: اگر همه علم و سواد و هیاهوی حوزوی این سه احمد حکومتی را بر هم انبار کنند، به گرد پای علم و عقل آن خاک ناقابلی که قابل شد، نمی‌رسد. روحش شاد و خاک عقلانیتش بر سر من و این جماعت بی‌عقل.

محمد نوری‌زاد

دوم آبان ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=20373>



## جنازه‌ای به اسم قاضی صلواتی و «نهضت آزادی»؛ محمد نوری‌زاد، ۵ آبان ۱۳۹۱ (++)

**من، محمد نوری‌زاد، با اطمینان می‌گویم: این نامه، توسط مرحوم حاج احمد خمینی نوشته شده و به دروغ، آری به دروغ، به اسم امام به مردم و به تاریخ قالب شده است**

### ای بسا کشتن حاج احمد آقای خمینی هم ربط وثیقی به همین نامه دروغین و حواشی آن داشته باشد

دادگاه انقلاب ما سه قاضی دارد؛ و من، اگر بخواهم خصوصیات این سه تن را شماره کنم، شرمگنانه و صادقانه می‌گویم: یکی از یکی عتیقه‌تر، یکی از یکی ترسو‌تر، و بزدل‌تر، و رام‌تر، و مطیع‌تر، و حرف‌گوش‌کن‌تر، و البته: بی‌سوادتر! با این همه اگر بخواهم جنازه‌ای از این سه تن برکشم و نشان همگان بدهم، حتماً دست بی‌اراده صلواتی را بالا می‌برم. چرا که این قاضی بخت‌برگشته، یک جنازه به تمام معناست و به قدر یک درخت کویری نیز حیات نباتی ندارد.

شاید برترین تابلویی که بشود از او ترسیم کرد این است: جنازه‌ای دراز به دراز افتاده، و مأموران اطلاعات و سپاه خودکاری لای انگشتان دست راستش جا می‌دهند و با حرکت دست جنازه، خودشان پای برگه محکومیت و زندان و اعدام بخت‌برگشته‌ای را امضا می‌کنند. سر آخر نیز برای محکم‌کاری، ده انگشت این جنازه بی‌نوا را در جوهر فرو می‌کنند و در کنار همان امضای آن‌چنانی می‌نشانند. چه کسی می‌تواند بگوید این امضا و این اثر انگشت را قاضی صلواتی پای آن برگه نشانده است؟

این سخن «عمادالدین باقی» را بگویم و تابلوی این جنازه اساطیری را کامل کنم. باقی می‌گوید: «از زندان اوین مرا به دادگاه انقلاب بردند؛ در اتاق صلواتی، من بودم و وکیل من و بازجوی اطلاعاتی من؛ قرار بود من به پرسش‌های قاضی پاسخ بدهم تا پرونده شکل قانونی بگیرد؛ در دادگاه، قاضی می‌پرسد و متهم پاسخ می‌دهد، اما آن روز روند پرسش و پاسخ به گونه‌ای دیگر بود؛ صلواتی اعلام رسمیت کرد، و برگه‌های مخصوص را به دست مأمور اطلاعات که بازجوی خود من بود داد، پرسش نخست را بازجوی اطلاعاتی من روی برگه مخصوص نوشت؛ برگه را به دست قاضی صلواتی داد، صلواتی برگه را - بی آنکه نگاهی بدان بیندازد - به من داد، من به آن پرسش پاسخ دادم. امضا که کردم برگه را به قاضی صلواتی دادم؛ صلواتی برگه را - بی آنکه نگاهی به پاسخ من بیندازد - به دست بازجوی اطلاعات داد؛ بازجوی اطلاعات پرسش دوم را نوشت و برگه را به دست صلواتی داد، صلواتی - بی آنکه نگاهی به برگه بیندازد - آن را به من داد؛ من پاسخ دادم و امضا کردم و برگه را به صلواتی دادم؛ صلواتی - بی آنکه نگاهی به پاسخ من بیندازد - برگه را به بازجوی اطلاعات داد تا پرسش سوم را بنویسد...!» جنازه که می‌گویم یعنی این!

دلیل دیگر من برای جنازه بودن این موجود پژمرده، تازه‌ترین حکمی است که وی برای آقای مهندس محمد توسلی، از بنیان‌گذاران «نهضت آزادی» صادر کرده است، یا بهتر بگویم: حکم را برادران امام زمانی وزارت اطلاعات نوشته‌اند و امضای این جنازه را پایش نشانده‌اند. ادبیات این حکم (که نویسنده اطلاعاتی آن را «مقاله» نامیده است)، آن‌قدر با سواد ادبی و قضائی جنازه مورد نظر ما متفاوت است که در همان یک خط نخست، شما متوجه ذات نافذ برادران، و بی‌ذاتی این قاضی مفلوک می‌شوید. عمده مانور برادران در این حکم یا مقاله، روی «غیرقانونی» بودن نهضت آزادی است.

در این مقاله به بخشی از نامه تاریخی امام خمینی به وزیر وقت کشور آقای محتشمی‌پور اشاره شده است؛ این که: «... آنچه اجمالاً باید گفت آن است که پرونده این نهضت و عملکرد آن در دولت موقت و انقلاب، شهادت می‌دهد که نهضت به اصطلاح آزادی طرفدار جدی وابستگی کشور ایران به آمریکا است و در این باره از هیچ کوششی فروگذار نکرده است. نهضت به اصطلاح آزادی صلاحیت برای هیچ امری از امور دولتی یا قانونگذاری یا قضائی را ندارند و ضرر آنها به اعتبار آنکه متظاهر به اسلام هستند و با این حربه جوانان عزیز ما را منحرف خواهند کرد و نیز با دخالت بی‌مورد در تفسیر قرآن کریم و احادیث شریفه و تأویل‌های جاهلانه موجب فساد عظیم ممکن است شوند، از ضرر گروهک‌های دیگر حتا منافقین، این فرزندان عزیز مهندس بازرگان، بیش‌تر و بالاتر است.»

اجازه بدهید کمی از این جنازه فاصله بگیریم و به چند و چون آن نامه تاریخی اشاره کنیم. من، محمد نوری‌زاد، با اطمینان می‌گویم: این نامه، توسط مرحوم حاج احمد خمینی نوشته شده و به دروغ، آری به دروغ، به اسم امام به مردم و به تاریخ قالب شده است. می‌دانم ای بسا جناب سید حسن خمینی از این سخن من برنجند. اما چه باک؟ وقتی اختراع یک چنین دروغ آشکار و انتشار آن به اسم امام، سهم عمده‌ای در تسریع ویرانی



کشور داشته است، چرا احتمال کدورتِ خاطرِ یک دوست ما را از ابراز حقیقتی به این بزرگی باز بدارد؟ در عین حال که می‌گوییم: ای بسا کشتن حاج احمد آقای خمینی هم ربطِ وثیقی به همین نامه دروغین و حواشی آن داشته باشد.

مختصری درباره این نامه تاریخی:

این نامه، بعد از وفات امام منتشر شد. بله، بعد از وفات امام، نه در زمان حیات وی. آن هم درست در شرایطی که روحانیت برای خود رقیبی غیر از نهضت آزادی باقی نگذاشته بود. همه رقبا به تیر غیظ حاکمان روحانی و سراسیمه ما یا اعدام شده بودند یا فراری یا منزوی. مانده بود نهضت آزادی، که او نیز باید از میان می‌رفت.

تا امام زنده بود، با همه کم‌لطفی‌ها، اجازه نداد به این جماعت درستکار و فهیم و کارآزموده و تحصیل کرده و پاک‌رفتار، تعرض چندانی صورت پذیرد. اما به محض فوت ایشان، پروژه بی‌آبرو کردن نهضت آزادی و کنار زدن اعضای آن از تمامی منصب‌ها کلید خورد. توسط چه کسی و چه جریانی؟ توسط همان باغبان زیرکی که در نامه بیست و ششم خود بدان اشاره کرده‌ام. همان باغبانی که یک چشمش اسرائیلی است و یک چشمش آمریکایی، دَمَش اسرائیلی و بازدمش آمریکایی است. باغبانی که از همان نقطه نخست انقلاب با کارگزاران یقه از بیخ بسته و پیشانی پینه‌بسته‌اش، در زیر و بالای حاکمیت حضور داشته است و بایدها و نبایدها را بدانان تلقین می‌فرموده است.

یک نشانه: مگر چندی پیش رئیس اتاق اسرائیل در سازمان اطلاعات سپاه به جرم جاسوسی برای اسرائیل دستگیر و بازداشت نشد؟ ای عجب! رئیس اداره مبارزه با اسرائیل در سازمان اطلاعات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی؟ من می‌گویم: این یک نفر را حتماً خود اسرائیل سوزانده تا مابقی جاسوسانش در امان بمانند. حالا شما برو ببین این جناب سردار پاسدار جاسوس اسرائیل، چه سال‌های متمادی و با چه تحلیل‌ها و چه نحوهای در گوشی، چه مسؤولان ساده و بی‌سواد اما صاحب‌نفوذی را به چه کارهایی ترغیب کرده است!

من می‌گویم: نامه تاریخی امام به وزیر کشور وقت، یک نامه متقلبانه بوده است که نه به خط امام، بلکه به خط مرحوم حاج احمد خمینی نوشته شده است؛ منتها جماعتی از جنس همین سردار پاسدار - رئیس اداره مبارزه با اسرائیل در سازمان اطلاعات سپاه که جاسوس از آب درآمده - با ظرافت تمام دم گوش او نشسته‌اند و تنها راه کنار زدن نهضت آزادی را نگارش و انتشار یک چنین نامه‌ای از طرف امام دانسته‌اند. حتماً هم یک چند تایی از روحانیان و صاحب‌منصبان فعلی در این نجوا و ترغیب و فریب، با مرحوم احمد خمینی مجالست داشته‌اند و او را به نگارش یک چنین نامه‌ای حریص کرده‌اند. و باز می‌گویم: بعد از انتشار نامه، و بعد از این که مرحوم دانسته چه کلاهی به سرش رفته و بعد از آنکه بنای اعتراض نهاده و تهدید به افشاگری کرده، کارش را ساخته‌اند.

بعد از انتشار این نامه دروغین، نهضت آزادی بیانیه می‌دهد که: این نامه جعلی است و خط، دستخط امام نیست. حاج احمد خمینی که باید از این تهمت به سلامت به در می‌جست، سراسیمه می‌شود؛ هم از مرحوم بازرگان شکایت می‌کند و هم دست به دامان خویشان خود می‌شود. در یک نمونه، نامه‌ای طولانی به عموی کهنسال خود آیت‌الله پسندیده می‌نویسد و او را به مدد خود می‌خواند: «... از شما تقاضا دارم برای دفاع از امام و آرمان‌های پاک او و برای خاطر دفاع او از اسلام عزیز و به خاطر تحمل رنج و زحمت و مرارت‌های بسیاری که از آخوندهای درباری و متحجرین و مقدس‌نماها و ملی‌گراها و چپ‌ها و منافقین کشید، حضرت‌عالی طی نامه‌ای آنان را محکوم کرده و صحت خط امام و پیشوای ملی و دینی‌مان را اعلام فرمایید و روح بزرگ امام را از خودتان شاد کنید و مطمئن باشید که با این کار، اجر بزرگی را خواهید داشت و نامه را من منتشر نمی‌کنم، ولی برای ثبت در تاریخ نگه می‌دارم...».

حالا بشنوید از دادگاه. همان‌جا که دست به گلوی مرحوم بازرگان نهاده‌اند که چرا مدعی تقلب در نگارش این نامه شده‌ای؟ بازرگان می‌گوید: خود امام خمینی در انتهای وصیت‌نامه‌اش نوشته: «... اکنون که من حاضرم، بعض نسبت‌های بی‌واقعیت به من داده می‌شود و ممکن است پس از من در حجم آن افزوده شود؛ لهذا عرض می‌کنم آنچه به من نسبت داده شده یا می‌شود، مورد تصدیق نیست، مگر آنکه صدای من یا خط و امضای من باشد، با تصدیق کارشناسان، یا در سیمای جمهوری اسلامی چیزی گفته باشم.» (صحیفه نور، جلد ۲۱، ص ۴۵۱)؛ پس این نامه را به کارشناسان و خط‌شناسان بدهید تا درستی و نادرستی آن را مستند کنند!

بنا به درخواست مرحوم بازرگان، و بنا بر توصیه خود امام خمینی، نامه تاریخی را به کارشناسان و استادان خط‌شناس می‌دهند و معلوم می‌شود که خط، خط امام نیست. ای عجب! پس آن نامه پرهیاهو صحت ندارد؟ نخیر، صحت ندارد. عجیب‌تر این که نامه طولانی مرحوم حاج احمد خمینی





به عمومی کهنسالش با این جمله پایان می‌پذیرد: «... بار دیگر از شما تقاضا می‌کنم که اگر این نامه، یعنی نامه امام به آقای محتشمی، خط امام است که هست، مرقوم فرمایید و کسانی که به دروغ چنین نسبتی را به من داده‌اند، خائن بدانید...».

می‌بینید؟ حاج احمد آقایی که خودش این نامه را نوشته، در مسیر فریب عمومی خود دست به دامان شهادت او می‌شود. شاید با این گواهی دهان‌پرکن، بشود دهان معترضان را بست و از زیر آوار این فضاخت بزرگ به در رفت. جاسوسان اسرائیل اما بلافاصله بعد از انتشار این نامه بار خود را می‌بندند. مأموران مهیای آنان همچون جناب شریعتمداری قلم‌هایشان را تیز می‌کنند و به بهانه انتشار این نامه تاریخی قلم‌فرسایی‌ها می‌کنند و آبروها می‌برند. این‌گونه می‌شود که به ضرب یک نامه دروغین، هم نهضت آزادی از همه عرصه‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی کنار گذاشته می‌شود و هم شخصیتی همچون حاج احمد خمینی که می‌توانست بعدها به عنوان یک رجل سیاسی و روحانی مخاطراتی برای تمامیت‌خواهی آن جماعت پس‌برده ایجاد کند، به نقطه‌ضعفی این‌چنین آلوده می‌شود، و بعد نیز به راحتی از سر راه برداشته می‌شود.

من - نوری‌زاد - چندی پیش شخصاً با کارشناس این نامه تاریخی صحبت کردم، حتا با قاضی پرونده به صورت اتفاقی هم‌سخن شدم. قاضی پرونده می‌گفت: پرونده را برداشتم و رفتم جماران؛ حال حاج احمد آقا زیاد خوب نبود، یا از خواب بیدارش کرده بودند یا بیمار بود. خودم را به او معرفی کردم و گفتم که از نظر من پرونده باید مختومه شود و شکایت شما مورد ندارد. برافروخت که من منتظر محکومیت اینها بودم، حالا می‌گویید پرونده مختومه است؟ من نظر کارشناسان را که خط امام را جعلی دانسته بودند، به وی نشان دادم و به وی گفتم که صلاح شما نیز در مختومه شدن پرونده است؛ که وی با کلافگی رو به من کرد و گفت: خب، بله، خط، خط من است، اما امام گفته و من نوشته‌ام!

این اعتراف مرحوم حاج احمد خمینی را بگذارید کنار آن دو خط پایانی نامه‌ای که وی به عمومی کهنسالش آیت‌الله پسندیده نوشته است: «... بار دیگر از شما تقاضا می‌کنم که اگر این نامه یعنی نامه امام به آقای محتشمی خط امام است، که هست، مرقوم فرمایید و کسانی که به دروغ چنین نسبتی را به من داده‌اند، خائن بدانید...».

برگردیم به اصل مطلب؛ این بگویم و باب این سخن تلخ بریندم: که اگر استنادات نویسنده وزارت اطلاعات در این «مقاله» را، که مبتنی بر نامه دروغین منتسب به امام است، کنار بگذاریم، نشستن خانواده متهم در یک پارک نیز محل وقوع جرم تلقی شده است؛ و یا امضای یک نامه جمعی به سید محمد خاتمی؛ و سر آخر، اعلام یازده سال زندان برای مهندس محمد توسلی.

می‌گویم: از یک جنازه انتظاری نیست، که خودش را وا بدارد و درست بنشیند و درست ببیندش و درست سخن بگوید و درست بنویسد و از شأن حرفه‌ای خود و قضاوتی که به او محول شده درست صیانت کند. بل خنده‌دار این مأموران وزارت اطلاعات و سپاه‌اند که همچنان اصرار بر استفاده از جنازگی این جنازه‌ها دارند. غافل از این که تک‌تک این احکام خنده‌دار به سینه تاریخ سپرده می‌شود و در فردایی که زیاد هم دور نیست، دنیای عقل با حیرت به ترکیب این جنازه‌ها و گردانندگان آنها خواهد نگریست و حقوق معوقه مظلومان را بر میز مطالبه خواهد نهاد.

محمد نوری‌زاد

پنجم آبان ماه نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## آقازاده‌های نفرت‌انگیز، ۱۶ آبان ۱۳۹۱

**نفرت ما از اتاق کار یک آقازاده سرشناس سرچشمه می‌گیرد، و تا قد و بالای آقازاده تولیت آستان قدس رضوی که هیچ، تا لباس روحانی دامادِ فلان رئیس بهمان دانشگاه [مصطفی میرلوحی، داماد محمدرضا مهدوی کنی، رئیس دانشگاه امام صادق و رئیس مجلس خبرگان رهبری؟] که هیچ، تا تشکیلات تربیلاردی آقازاده فلان مرجع تقلید که هیچ، تا دم و دستگاه آقازاده فلان شخصیت امنیتی که هیچ، تا واسطه‌گری و رانت‌خواری آقازاده فلان نماینده مجلس که هیچ، تا هر کجا که این رابطه بی‌دلیل خونی کارسازی می‌کند، می‌دود و نفرت بر نفرت می‌نشاند**

این که خاطر ما از «آقازاده‌ها» مکدر است و ما خاطره‌های تلخی از آنان به سینه سپرده‌ایم، نه به کینه‌توزی تاریخی ما از این جماعت ویژه‌خوار مربوط است و نه به حسرت‌ها و چشم‌تنگی‌های ما. که مثلاً چرا اینان می‌خورند و ما را در این ماراُتن و بلعش سیری‌ناپذیر نصیبی نیست. بل شرمگانه بگویم: نفرت ما به چشمه‌ای چشم دارد که خود این آقازاده‌ها در آن ادرار می‌کنند.

معتقدم نه آقازادگی خودبه‌خود موجب خیزش نفرت این روزهای بخت‌برگشتگی ما است، و نه ما آن‌قدر به بدفهمی تاریخی دچار شده‌ایم که همگان یک طایفه را به ورطه دشمنی دراندازیم و نفرت‌های تلنبار خود را بر سرشان پهن کنیم.

ما آقازادگان بسیاری را می‌شناسیم که هرگز به جایگاه بایستگی پدرانشان بند نیستند و در حوزه‌ای دیگر به کار شایسته خویش مشغولند. و یا اگر شانه به شانه پدرانشان در جایگاهی ایستاده‌اند، نه به دلیل نسبت پدر فرزندی، بل به خاطر لیاقت و فهم و دانش و هنر و توش و توان خودشان است که تا بلندای جایگاه پدر بالا خزیده‌اند. جوری که اگر ریسمان نسبت این دو را قطع کنیم، بیش از آن که فرزند از این انقطاع تمثیلی آسیب ببیند، این پدر است که همکاری لایق و امین و دلسوز را از دست می‌دهد.

در یک کلام، نفرت ما از آقازادگان و همه آنانی که از سفره دارایی‌ها و موقعیت و نفوذ پدر ارتزاق می‌کنند - بی آنکه لیاقت آن را داشته باشند - هرگز به اغراض سیاسی و تفاوت‌های بینشی و نگرشی این روزهای ما و پدران ایشان مربوط نیست. یعنی دور از انصاف است که ما به خاطر اختلافی که با پدر داریم بر سر پسر بکوییم.

آقازاده‌های نفرت‌انگیز، در مجاورت اسم پدر، دفتر و دستکی برای خود می‌پردازند که به صورت ظاهر، هیچ ربطی به کار پدر ندارد. اما در هر تماسی که با هر وزیر و وکیل و نگهبان درهای بسته می‌گیرند، از همان خونی سود می‌برند که از پدر در رگ دارند. قانون را به نرمی پفی که برای رویدن غبار روی لباسشان از دهان بیرون می‌دهند، دور می‌زنند. یا نیک‌تر بگویم: قانون را زیر پا می‌گذارند. یا درست‌تر بگویم: به قانون می‌خندند. یا منصفانه بگویم: آقازاده‌های نفرت‌انگیز، قانون را جر واجر می‌کنند!

آقازادگان مورد نظر من، عمدتاً برای بلعیدن مواضع پولی و اقتصادی است که رابطه خونی شان را روی میز مناقصه‌ها و مزایده‌ها می‌گذارند. اما اگر پدر، شخصیتی چندوجهی داشته باشد، نیز حریصانه به همه آن حوزه‌ها سر فرو می‌برند. رک بگویم: برخی از آقازادگان سرشناس به قدر همه عطش‌های سیری‌ناپذیر هم‌طیفان خود سر به هزارتوی مناسبات کلی و جزئی کشور فرو می‌برند. حتا به این که چه کسی در کجا زندانی شود و چه کسی در کدام نیمه‌شب از رختخوابش بیرون کشیده شود.

البته می‌دانم منظور من از آقازادگی را به کلیت نفرتی گسترش می‌دهید که از همین رابطه خونی صرف برمی‌جوشد. وگرنه چه فرقی می‌کند نفرت ما از پسران هفت‌خطِ فلان روحانی نام‌آشنا باشد یا برادران درioزه‌ای که بر همین رابطه خونی چمبر زده‌اند و به تناسب دستگاهی که هر یک در بغل دارند به هواخواهی هم همت می‌کنند، یا داماد و عشیرگان ابن‌الوقتی که در اطراف یک اسم امام صادقی گرد آمده‌اند.

آقازاده‌ها البته در هر گویش مکرر خود به الفاظی چون: امام و انقلاب و اسلام و مسلمین و خون شهید و واجب‌الواجباتی نظام و مقام معظم رهبری و هزار فوت و فن و لفاظی‌های این‌چنینی مسلح‌اند. وگرنه شما مگر از آقازاده‌ای که در آستان قدس رضوی خانه کرده است الفاظی چون مردم، حقوق مردم، قانون، و ضرورت پاسخگویی به نمایندگان مردم می‌شنوید؟ هرگز! به همین دلیل است که نفرت ما از اتاق کار یک آقازاده سرشناس سرچشمه می‌گیرد، و تا قد و بالای آقازاده تولیت آستان قدس رضوی که هیچ، تا لباس روحانی دامادِ فلان رئیس بهمان دانشگاه [مصطفی میرلوحی، داماد محمدرضا مهدوی کنی، رئیس دانشگاه امام صادق و رئیس مجلس خبرگان رهبری؟] که هیچ، تا تشکیلات تربیلاردی



آقازاده فلان مرجع تقلید که هیچ، تا دم و دستگاه آقازاده فلان شخصیت امنیتی که هیچ، تا واسطه‌گری و رانت‌خواری آقازاده فلان نماینده مجلس که هیچ، تا هر کجا که این رابطه بی‌دلیل خونی‌کاری‌سازی می‌کند، می‌دود و نفرت بر نفرت می‌نشانند. این نیز بگویم و بگذرم که داستان آقازادگان سیری‌ناپذیر به ایران و جمهوری اسلامی ایران محدود نیست. رد پای این خصلت حریصانه را در همه کشورهای پخمه و فشل و ترسیده و غارت‌شده مثل عراقِ صدام و لیبیِ قذافی می‌شود سراغ گرفت. داستان بلعش‌های سراسیمه پسران صدام و پسران قذافی مگر در همین امتداد نبوده و نیست؟ هرکجا که قانون به طنز گراید، آقازادگان سر بر می‌آورند. با این تفاوت که آقازادگان در کشورهای دیگر با فریب و صحنه‌سازی و ادرار در قانون و ترساندن مردم کاری‌سازی می‌کنند، و در کشور ما اما با همه اینها به علاوه: پرچمی از اسلام نگون‌بخت که بر شانه آقازادگان بی‌دلیل در اهتزاز است و لابد این پرچم را نیز از دست شخص امام زمان به رسم لیاقت گرفته‌اند.

محمد نوری‌زاد

شانزدهم آبان‌ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=20604>



## گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ مژگان مدرس علوم، ۱۶ آبان ۱۳۹۱

### «اجازه دهید آقا مجتبی [خامنه‌ای] شکایت کند تا من سند را به قاضی بدهم»

مژگان مدرس علوم، «جرس»: یک ساعت مانده به ظهر روز پنجشنبه ۱۱ آبان ماه ۱۳۹۱ نویسنده و فیلمساز منتقد، برای بازدید از نمایشگاه مطبوعات وارد محل برگزاری این نمایشگاه شد، اما گروهی که دیدگاه‌های او را قبول نداشتند ابتدا با توهین‌های کلامی و سپس به صورت فیزیکی مخالفت خودشان را با حضور او در نمایشگاه مطبوعات اعلام کردند.

محمد نوری‌زاد، نویسنده و فیلمساز منتقدی بود که در نمایشگاه مطبوعات در مصلاهی تهران مورد ضرب و شتم گروهی قرار گرفت که در سال‌های گذشته با عنوان لباس شخصی‌ها شناخته می‌شوند. محمد نوری‌زاد از نویسندگان سابق روزنامه کیهان و تا پیش از سال ۱۳۸۸ از حامیان رهبری بود اما در جریان اعتراضات پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ به صف منتقدان حکومت پیوست و به دلیل نگارش نامه‌های سرگشاده انتقادی خطاب به رهبر جمهوری اسلامی بارها بازداشت و زندانی شد.

«جرس» برای روشن شدن زوایای این اتفاق با محمد نوری‌زاد گفت و گو کرده است که در پی می‌آید:

[جرس: پیش از حضور در نمایشگاه مطبوعات آیا تصور می‌کردید در چنین مکانی مورد ضرب و شتم قرار بگیرید؟]  
[محمد نوری‌زاد: مطلقاً تصور نمی‌کردم که حضور من در نمایشگاه برای جماعتی آزاردهنده باشد. در همان بدو ورود جوانانی به من اظهار محبت کردند. جوانی بسیجی با من همراه شد و پرسش‌هایی مطرح کرد که من هم با حوصله پاسخش را دادم. مثلاً سوال‌های او این بود که چه شد از آن سوی به این سوی کوچیدم و شدم منتقد نظام و رهبری. سوال‌های او پاسخ‌های مرا به همراه داشت که کاملاً قانعش کرد. بنا بر این، دست همدیگر را فشردیم و از هم جدا شدیم.

[جرس: یعنی اتفاق خاصی نیفتاده بود تا عده‌ای با حضور شما مخالفت کنند؟]  
[محمد نوری‌زاد: پس از آنکه وارد سالن نمایشگاه شدم، عده‌ای از جوانان خبرگزاری ایلنا دوره‌ام کردند که به غرفه ما بیایید. در همان حال به تقاضای یکی دو جوان برای عکس گرفتن پاسخ مثبت دادم و در کنار آنها ایستادم و عکسی گرفتند. در این زمان جوانی بلندبالا از خبرگزاری فارس آمد و مرا به داخل غرفه خودشان دعوت کرد. گفتم: چشم، اول به غرفه ایلنا می‌روم و سپس به غرفه شما می‌آیم.  
در آن زمان آقای بروجردی، نماینده مجلس در داخل غرفه خبرگزاری فارس با میکروفن برای پنج از مخاطبان خود صحبت می‌کرد. به غرفه ایلنا رفتم. داشتیم با هم آشنا می‌شدیم که یک جوان، جلوی غرفه ایلنا آمد و شروع به تکه‌پرانی کرد. مثلاً می‌گفت که ما با آنهایی که به بی‌بی‌سی و جرس و رادیو فردا مصاحبه می‌کنند، حرف نمی‌زنیم.  
با امضای دفتر ایلنا از غرفه این خبرگزاری خارج شدم. اما در بیرون از غرفه ایلنا بیست نفری احاطه‌ام کردند.

[جرس: این افراد چه کسانی بودند و چه می‌گفتند؟]  
[محمد نوری‌زاد: آنان عمدتاً جوانانی با چهره‌های متداول بسیجیان بودند. یکی از آنان از من پرسید: «شما پوپولیست هستی یا روشنفکری از جنس لیبرال؟» من در جواب گفتم: «تلاش می‌کنم فارغ از این اصطلاحات، انسان باشم.» دیگری با هیجان و کمی عصبانیت پرسید: «تعریف از انسان چیست؟» گفتم: «این که از دروغ و دروغگو پرهیز کنم و درستی و پاکی را ارج بنهم، از دیوار اعتماد و خانه کسی بالا نروم و خیلی از خصوصیات یک انسان مسلمان را داشته باشم.» دیگری با عصبانیت پرسید: «وقتی همه مراجع، بهاییان را نجس و فرقه ضاله می‌نامند تو چرا از آنها دفاع می‌کنی؟» من گفتم: «خود شما اگر در یک خانواده بهایی به دنیا می‌آمدی همین حالا بهایی بودی و دوست داشتی با تو با انسانیت رفتار کنند، مثل اقلیت شیعه در عربستان سعودی که ما حمایتشان می‌کنیم و از حاکمان سعودی می‌خواهیم که مراعاتشان کنند و آنان را به عنوان شهروندان عربستان به رسمیت بشناسند.» دیگری که خیلی عصبانی بود، نعره کشید که «تو خون به دل خانواده‌های شهدا کرده‌ای.» من در جواب گفتم: «اما من خانواده‌های شهدای بسیاری می‌شناسم که مرا و قلم مرا تأیید می‌کنند.» دیگری غرید که «چرا نامه‌هایت را محرمانه برای رهبر نمی‌فرستی؟»



گفتم: «مگر حوادث خونین سال ۱۳۸۸ و دزدی‌های سپاه و خواص و آقازاده‌ها در خفا صورت گرفته و می‌گیرد که من محرمانه نامه بنویسم؟» همچنین گفتم که من پیش‌تر نامه محرمانه برای رهبر نوشته‌ام. در این زمان یکی پرخاش کرد که چرا با بی‌بی‌سی و رادیو فردا مصاحبه می‌کنی؟ به او گفتم که شما به ضرغامی بگو تا با من مصاحبه کند و من کتباً امضا می‌دهم که دیگر با رسانه‌های خارجی مصاحبه نکنم. یکی با آرامش پرسید: «خط مشی شما چیست؟» گفتم: «پسرم، من این سخن بزرگان دینی‌مان را سرلوحه کار خود قرار داده‌ام، «هرچه برای خود می‌پسندی برای دیگران نیز پسند.» در این میان یکی که قد بلندتری داشت با هیجان از من پرسید: «شما برای این ادعا که مجتبی‌خامنه‌ای هفتصد میلیون تومان از شهرام جزایری پول گرفته است، سند داری؟» گفتم: «هشتصد میلیون تومان پول گرفته و نه هفتصد میلیون تومان.» گفت: «قبول، سند داری؟ اگر سندت را نشان ما بدهی همه ما در رکاب شما منتشرش می‌کنیم.» گفتم: «سندش هم هست اما اجازه بدهید آقا مجتبی از من شکایت کند تا من سند را به قاضی بدهم.» در این فواصل، همان کسی که جلوی غرفه ایلنا تکه‌پرانی می‌کرد، مشغول کار خود بود و در لابلای صحبت با جوانان معترض، فحش‌هایی نثار من می‌کرد. در اینجا فشار بر من فزونی گرفت و نمایشگاه به این سو متمایل شده بود.

[جرس]: آیا کسی در حمایت از شما سخنی نگفت؟

[محمد نوری‌زاد]: یکی دو جوان به جانبداری از من با این بیان که چند نفر به یک نفر؟ بگذارید نفس بکشد، به میان آمدند. اما آن جوان تکه پرن کار خودش را کرد و نعره زد: مرگ بر منافق. یکی دونفر همراهی‌اش کردند. شعار بعدی این بود: «نوری‌زاد، بی‌بی‌سی، پیوندتان مبارک». به آنها گفتم: «شما دارید سند می‌شوید برای فیلم‌هایی که من با عنوان «شعبان بی‌مخ‌ها» ساخته‌ام. چرا هوار می‌کشید، برویم یک گوشه یا برویم داخل غرفه خود شما تا با هم صحبت کنیم.» در این بین، همان جوان تکه پرن یک مشت به سینه من کوفت و گفت: ما با منافق‌ها نمی‌نشینیم و بعد از این گفته، شعار داد: منافق بروگمشو. دیگران هم با او همراهی کردند. دوستان جوانی که به کمک من آمده بودند، مرا به سمت در خروجی نمایشگاه بردند. در راه، شعار دهندگان فزونی یافتند و به بیست نفری رسیدند. البته شاید سیصد نفری هم تماشا می‌کردند. در این بین همان جوان تکه‌پرن، سه بار از پشت سر به من لگد زد و در راه خروج از سالن به صورت من آب دهان انداخت.

[جرس]: آیا حراست نمایشگاه برای جلوگیری از توهین و ضرب و شتم شما و حمایت از حق شما برای بازدید از نمایشگاه کاری انجام نداد؟

[محمد نوری‌زاد]: حراست به کمک آمد. در مسیر و در زمانی که در حال خروج بودیم، یکی پا روی پای من گذاشت که من پخش زمین شدم. جوانی که مرا همراهی می‌کرد، بلندم کرد. از در سالن بیرون زدیم. در را بستند تا شعار دهندگان بیرون نیایند. جمعی ماندند اما جمعی دیگر بیرون آمدند. شعار می‌دادند و ناسزا می‌گفتند. حتا یکی داد می‌زد که منافق از ایران برو بیرون. یک اتومبیل که داخلش دو جوان بود از راه رسید. مرا سوار آن کردند. جوان راننده که حاج و واج مانده بود، عقب جلو کرد و مرا از مهلکه به در برد. اما جماعت شعبون بی‌مخ با لگد اتومبیل آن جوان را لگدمال کردند. اتومبیل رفت صافکاری. چهارصد تومانی خرج جای پای آن لگدها شد. هرچه کردم پول آن را از من نگرفتند. خود جوان‌هایی که مرا همراهی کرده بودند، مزد صافکار را دادند. التماس و خواهش من و اینکه ترمیم این خسارت به عهده من است، به جایی نرسید.

[جرس]: مأموران پلیس چطور؟ آیا آنها برای جلوگیری از ضرب و شتم شما وارد عمل نشدند؟

[محمد نوری‌زاد]: در آن هیاهو هیچ پلیسی سر نرسید تا بگوید، این لگدهایی که می‌زنید جرم است. چه می‌گوییم؟ مگر به پلیس آموخته‌ایم که از شعبون بی‌مخ‌ها بپرسد که چرا؟ و مگر می‌تواند؟ پلیس بود و جلوی چشمش جماعت شعبون بی‌مخ از دیوار سفارت انگلیس بالا رفتند و آبروی ما بردند.

[جرس]: در آن زمان به موضوعی فکر می‌کردید؟

[محمد نوری‌زاد]: کاش به جایی می‌رسیدیم که فکر را با فکر و سخن با سخن و نوشته را با نوشته پاسخ می‌گفتیم. و در این میان به قانون بها می‌دادیم.



وبسایت «جنبش راه سبز» (جرس)؛ وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://www.rahesabz.net/story/61343/>

<http://nurizad.info/?p=20563>



## وزیر اطلاعات بخواند! درباره قتل ستار بهشتی، ۲۰ آبان ۱۳۹۱

طبق قانون، وزیر اطلاعات باید مجتهد باشد. نشانه اجتهاد آقای مصلحی احتمالاً همان پینه‌ای است که ایشان بر پیشانی نشانده است. پینه‌ای که لابد ایشان در عبادات فردی و جمعی به نهایت رسانده‌اند و از امامشان نیز - که پینه‌ای بر پیشانی نداشت - جلو افتاده‌اند. ماجرای کشته شدن «ستار بهشتی» از همین منظری که قانون، اجتهاد اسلامی و شیعی را ضرورت و زیری این وزارتخانه دانسته قابل اعتنا است.

من کاملاً می‌توانم اتاق کوچک بازجویی را تجسم کنم که «ستار بهشتی» را چشم‌پسته رو به دیوار بر یک صندلی نشانده‌اند و بازجویان او - حداقل سه نفر - آستین‌ها بالا زده‌اند و در پس او ایستاده‌اند. درست همان صحنه‌ای که برای خود من و سایر زندانیان سیاسی فراهم کرده‌اند و می‌کنند. با یکی ملایم و با دیگری توفانی. اما آنچه که در همه بازجویی‌ها مشترک است، این است: بازجویی‌های ناگهانی و حتا در نیمه‌شب، اِرعاب و ایجاد وحشت در زندانی، فحش‌های رکیک و اگر لازم باشد غلیظ‌ترین فحش‌های ناموسی، تحقیر زندانی با فرو فشردن او به هرزگی، بلا تکلیفی، ضرب و شتم‌های سطحی و عمیق، تهدیدهای خانوادگی، فریب، دروغ، و اصرار به اقرارهای دروغین. و گرنه:

بازجوی اول: مادر... حالا دیگه واسه ما آدم شده حرومزاده...؟ خواهر... ادای سیاسی‌ها رو درمیاری مادر...؟

ستار: به خواهر و مادر من کاری نداشته باشید. من به وبلاگ‌نویسم پای هرچی هم که نوشته‌ام و ایساده‌ام. سؤال کنید جواب بدهم.

بازجوی دوم: به خواهر مادری نشونت بدیم بچه... که به راست برگردی تو... ننه‌ت.

ستار: فحش ندین مگه خودتون خواهر مادر ندارین؟ عفت کلام داشته باشید!

هر سه بازجو غش غش می‌خندند.

بازجوی سوم: به چوب بتونم تو ماتحتت که ده تا نجار تونن درش بیارن. واسه ما شده‌ای تحلیلگر مسائل سیاسی؟ مطلب می‌نویسی فحش می‌دی آبیچی... ننه...؟

ستار برمی‌خیزد تا اعتراض کند. اما بلند شدن او از صندلی آغاز هیاهوی بازجویان است.

هر سه بازجو با همه استعداد حنجره‌شان فریاد می‌زنند: بشین... عوضی مادر...!

و این فریاد، با سه مشت و دو لگد و ضربات باتوم برقی به صورت و سر و گردن و پهلو ستار همراه می‌شود. ستار با شدت به سینه دیوار مقابل کوفته می‌شود، و در حالی که یکی دو تا از دنده‌های پهلویش از سطح پوست بدنش بیرون زده و از لوله‌های بینی‌اش خون جاری است و چشم راستش به خون نشسته، نقش زمین می‌شود. ستار با آخرین نای حنجره‌اش می‌نالد:

ستار: مگه از اینجا بیرون نرم!

هر سه بازجو خنده سر می‌دهند.

بازجوی اول: بیرونم می‌ری چرا نری مادر...؟

بازجوی دوم: خودم به جور کفن پیچت می‌کنم که خیاطای تهرون انگشت به دهن بمونند!

بازجوی سوم: منم می‌شم راننده شخصیت. مستقیم می‌برمت قبرستون رباط کریم!

من از خانواده بی‌نشان و محترم ستار بهشتی پوزش می‌خواهم که پوزه قلم خود را به ناسزا آلودم. اما مرا چه چاره اگر که بخواهم به شخصیت هیولاهای وزارت اطلاعات نزدیک شوم؟

راستی من یک پیشنهاد دارم؛ این که: در یک جشنواره سراسری، از این همه استعداد بازجویان خود تجلیل به عمل آوریم و آنان را از این همه گمنامی به در ببریم. مجسمه آنان را بر دوش خود بنشانیم و در میدان شهر بچرخانیم و مدال افتخار از گردنشان بیاویزیم. کارشان به قول جوان‌ها: حرف نداشته. آخر چرا باید بازجویانی که برای حفظ نظام، شگردهای ویژه‌ای خلق کرده‌اند در گمنامی بمانند و در گمنامی نیز بمیرند؟ کشتن ستار بهشتی در آن سلول‌های تنهایی، نه افتخاری است که بشود از کنارش به سکوت عبور کرد و بابتش به دنیا فخر نفروخت. مبارک باشد آقایان برادر. ناز شست‌تان. به قول جوان‌های خودمان: آقای وزیر، پینه‌های پیشونی تو برم!



بیستم آبان ماه سال نود و یک

\*\*\*منبع\*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=20636>





## شعبون بی‌مخ‌ها و خانه روستایی محمد نوری‌زاد، ۲۱ آبان ۱۳۹۱

در نیمه‌شب دیشب (بیستم آبانماه) عده‌ای از شعبون بی‌مخ‌ها با قوطی‌های رنگ‌پاش به در خانه روستایی محمد نوری‌زاد که پدر و مادر او در آنجا زندگی می‌کنند می‌روند و در و دیوار آنجا را با ناسزاها و فحش‌های متداول خود آلوده می‌کنند. همان کاری که با در و دیوار خانه سردار علایی کردند. و با در و دیوار خانه حجت‌الاسلام کروی‌بی.

مادر نوری‌زاد می‌گوید: اگر این‌طور که اینها بر در خانه ما نوشته‌اند، خانه ما خانه فساد و خانه شیطان است، پس بین خانه آنهایی که شب و روز از دیوار مردم بالا می‌روند و همچنان وزیر و وکیل‌اند خانه چیست؟ وی می‌گوید: در سال‌های جنگ، گاه می‌شد که چهار تن از اعضای خانواده من همزمان در جبهه بودند (همسرم که اکنون پیر است و نای حرکت ندارد و سه پسر محمد و احمد و صمد). چگونه است که حالا خانه من که مادر یک جانباز هفتاد درصدم خانه فساد شده و خانه دزدان و خیانت‌کاران خانه خدا؟

سال گذشته بعد از آنکه یازده نفر از مأموران اداره اطلاعات سپاه به همین خانه روستایی داخل شده و ابزار و وسایل فیلمبرداری نوری‌زاد را بار می‌کنند و می‌برند، مادر نوری‌زاد کمی دیر سر می‌رسد و از ماجرا خبردار می‌شود. همو به نوری‌زاد می‌گوید: برو به این مأمورها که وسایلت را بار کرده و برده‌اند بگو: یک بطری بسازید قد من نوری‌زاد. و مرا داخل آن بکنید و درش را محکم ببندید. من با همان چند نفس باقی‌مانده روی شیشه این بطری بخار ایجاد می‌کنم و با انگشتم عقاید من را روی آن می‌نویسم.

چندی پیش نیز نوری‌زاد در جریان بازدید از نمایشگاه مطبوعات - که لابد باید فرهنگی‌ترین مکان کشور باشد - با جماعتی از همین شعبون بی‌مخ‌ها مواجه می‌شود. شعبون بی‌مخ‌ها شعار سر می‌دهند: «نوری‌زاد، بی‌بی‌سی، پیوندتان مبارک». و: «منافق برو گم شو». این شعارها با ضرب و شتم همراه بود. عده‌ای از جوانان غیرتمند به مدد نوری‌زاد می‌روند و به کمک حراست نمایشگاه وی را از سالن خارج می‌کنند. عده‌ای از شعبون بی‌مخ‌ها خود را به اتومبیلی که نوری‌زاد را به بیرون می‌برد می‌رسانند و با ضربات لگد خسارت فراوانی به آن وارد می‌کنند.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=20681>



## قهقهه مشهور شیطان! درباره قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ (++)

**آقایان طائب و مصلحی و لاریجانی و ری شهری و فلاحیان و حسینیان و گلپایگانی و حجازی! اگر بصیرتی بود، همه می‌دیدیم که پینه‌های پیشانی شما بر آمده از خون بی‌گناهان ماست**

**ما نه تنها به خاطر مرگ مظلومانه ستار بهشتی، و نه تنها به خاطر مرگ غریبانه هدی صابر، و نه تنها به خاطر مرگ معصومانه هاله سجایی، بل به خاطر مرگ بسیاری از فرزندانمان که بی‌نشان به دست شمایان کشته شده‌اند، و یا بی‌دلیل هم‌اکنون در زندان‌های شما اسیرند، نه در محاکم بی‌اساس شما، که در محکمه عدل مردمان ایران، شما را به محاکمه خواهیم کشاند**

**ای دریغ که ما باید نظاره‌گر پوزخند شمایانی باشیم که برای بقای این نظام، همچنان حریصانه به ریختن خون بی‌گناهان ما بسیج می‌شوید! ما را باکی نیست! بخندید! که شیطان نیز قهقهه مشهوری دارد!**

«ستار بهشتی» اگر فرزند هر یک از مسؤولان ما بود، اکنون سقف آسمان هیاهو به زمین آورده شده بود. احتمالاً به‌جز این هفت هشت ده نفری که بدان‌ها اشاره خواهیم کرد، همه مردمان ما از شنیدن مرگ این جوان منقلب شده‌اند. دلیل این که این هفت هشت ده نفر، به راحتی بُرشی که بر تن خیار می‌نشانند، از کنار هر فاجعه ملی عبور می‌کنند، هیچ نیست الا این که: آنان، تنها بقا و مصالح و منافع روحانیان - آری تنها روحانیان - را پیش رو دارند. یعنی هر کجا پای منافع چندجانبه روحانیان حاکمیت، و منافع حامیان آنان در کار باشد، آنجا محل رویش و فوران هیاهو و جانبرداری از حقوق از دست رفته است و مستعد بارش هزار ادله کهکشانی.

مثلاً شما فکر می‌کنید آیا روحانیان پیشانی پینه‌بسته ما - هرکه هستند - از مراجع پرآوازه تقلید تا طلبه‌ای که دیر آمده و شتاب رفتن دارد، به محض شنیدن خبر کشته شدن این جوان، که طبق گفته قرآن به مثابه کشته شدن همه انسان‌های روی زمین است، مثل مرغ سرکنده به خود پیچیده‌اند و راه نفسشان بند آمده؟ هرگز! اگر ذره‌ای در این سخن من تردید دارید، مطالعه مابقی نوشته مرا رها کنید؛ که من با اطمینان می‌گویم: روحانیان ما، از بالانشینان گرفته تا پایین‌ترین‌شان، امروز، از هر تلنگری که به جان این نظام افتد در هراس‌اند. نه به خاطر اسلام و بهشتی که قرار است به جان مردم ایران دراندازند. بلکه به خاطر خودشان، و منافع‌شان. اینان آن‌چنان در ضرورت ماندگاری منافع خود فرو شده‌اند که اگر به چشم خود ببینند این نظام به اسم اسلام، خنجر به دست، نفر به نفر هر که را که می‌پرسد: «چرا؟»، سلاخی می‌کند، پای از معادلات مخصوص خود فراتر نمی‌نهند!

مثلاً آقای نوری همدانی که الحمدلله خودش مقلد آقای خامنه‌ای است، نمی‌توانست در اعتراض به زدن و کشتن این جوان، یک روز، نه یک ساعت، درس مبارکش را تعطیل کند؟ و یا همین‌طور آقای مکارم شیرازی که از محدوده اطوار وهابیون به‌جای دیگری نمی‌نگرد، و آقایان وحید خراسانی و جوادی آملی؟ من مانده‌ام که اینان در آن درس‌های فرسوده، چه رمز و رازهایی را دست به دست می‌کنند که قم - آری قم - طبق آمارهای رسمی دستگاه‌های متولی، اول شهر فاسد کشور است و همچنان از مفاسد اجتماعی در رنج است؟

و اما از آن هفت هشت ده نفر روحانی‌ای بگویم که خبر کشته شدن این جوان را شنیده‌اند و به جای گریبان دریدن، اخم کرده‌اند و اوقاتشان تلخ است. اطمینان دارم آنان با شنیدن این خبر، زیر لب غریبه‌اند، و به پایین و بالای عاملان قتل آن جوان ناسزا باریده‌اند، که: این دیگر چه جور زدن و کشتن است ابلهان بی‌خرد؟ اگر می‌خواستید یکی را بزنید و بکشید، یک‌جوری می‌زدید و می‌کشید که خبرش درز پیدا نمی‌کرد. مثل چندین هزار نفری که خودمان بی‌سر و صدا گونی به سرشان کشیده‌ایم و برده‌ایم به دخمه‌های تنگ و تاریک و تخصصی خودمان و ترتیبشان را داده‌ایم. جوری که تلسکوپ نامحرم خود خدا هم متوجه نشده! که به چه نحوی گرفته‌ایم‌شان و در کجاها پوست از تن‌شان برکنده‌ایم و در کجاها به زیر خاکشان فرو تپانده‌ایم.

اکنون در این مقال، روی سخن من با وجدان مدفون این طیف از روحانیان است. می‌خواهم به آنان بگویم: آقایان طائب و مصلحی و لاریجانی و ری شهری و فلاحیان و حسینیان و گلپایگانی و حجازی، یک نگاهی به قد و بالای دختران و پسران خود بیندازید! خواستنی‌اند نه؟ با تماشای آنان



قلب‌تان روشنایی می‌گیرد، نمی‌گیرد؟ حاضرید برای آرامش و خوشبختی آنان هر کاری بکنید، این‌طور نیست؟ شماها گرچه در این سال‌ها با عبوسی و تلخی و شقاوت، آمیزشِ بیش‌تری داشته‌اید، اما انسان بودن خود را که منکر نیستید، هستید؟ این درست که شمایان شیخ و شحنه این روزگارِ واماندگی‌مایید، با این همه اما پدرید، احساس دارید؛ و البته در این احساس تنها نیستید. این یک امر مشترک میان پدران و مادران است. که: برای فرزندان‌شان می‌میرند. اساساً فرزند، دلریاست. با درون پدر و مادر امتزاج دارد. حرف که می‌زند، راه که می‌رود، خنده که می‌کند، اخم که می‌کند، همه حرکاتش در دل پدر و مادر غوغا می‌افکند.

پدرها و مادرهای ایرانی در این سال‌های غبارآلود انقلاب اسلامی، و با همین احساس سیری‌ناپذیری که به فرزندان‌شان دارند، آنان را به شما که حاکمان امنیتی و قضایی این سرزمین بلادیده‌اید، می‌سپرده‌اند تا اگر فرزندان‌شان خطایی مرتکب شده‌اند، در دادگاه‌های منصفانه محاکمه‌شان کنید، و اگر مجرم شناخته شدند، در زندانی شایسته و درخور، از امانت‌شان حفاظت کنید.

ای خاک بر دهان ما و شما که عزیزانِ معترضِ مردم را در سست‌ترین وجه قضایی محاکمه می‌کنیم - آن‌جور که دلمان می‌خواهد - و در زندان‌های عصر قجری خود، آنان را به تلخ‌ترین شکل ممکن تحقیر و تهدید می‌کنیم. و در مسیر تحقیر و تهدید، اگر لازم باشد می‌زنیمشان، و اگر لازم‌تر باشد: می‌کشیمشان! بی‌خیال پس زمینه عمامه‌ای که به سر نهاده‌ایم، و لباسی که به تن کرده‌ایم، و پینه‌هایی که مثلاً از فرط عبودیت بر پیشانی نشانده‌ایم!

تنها خدا خبر دارد در پس دیوارهای اعتمادی که مردم به شما بسته‌اند چه خون‌هایی بر زمین ریخته شده، چه عاطفه‌هایی خراشیده، و چه دودمان‌هایی به باد داده شده. شما با رفتار مخوف خود، محکمت خود خدا را نیز در آسمان خداوندگاری‌اش به لرزه انداخته‌اید. تنها خدا می‌داند در پس دیوارهای بلند شحنگی شما، چه دختران و پسران بی‌گناهی به کام عمیق هراس و بیچارگی درافتاده‌اند و صدای «ای خدا»یشان نیز از دیوارهای ضخیم سلول‌های شکنجه فراتر نرفته است.

آرام باشید آقایان! اتفاقی نیفتاده، یک عمه بی سر و پای بی‌سوادی کشته شده. او کجا و فرزندان نازنین و ملوس شما کجا؟ مبدا خیالتان برآشوبد و طعم غذایی که همسران مهربانتان برای آرامش شما طبخ کرده‌اند، به کامتان تلخ شود؟ نخیر، نگران نباشید، اتفاقی نیفتاده. عمه‌ای درشتی کرده و «بچه‌ها» ترتیبش را داده‌اند.

با عاملان قتل این جوان چکار دارید؟ بگذارید زندگی‌شان را بکنند. آنها اگر او را نمی‌کشتند، به قول آن مترسک مجلس‌نشین، دیگرانی دیگر می‌کشتند. به فرض که همین فردا معلوم شود چه کسانی این جوان مادرمرده را زده‌اند و کشته‌اند، مگر شما را غرضه دست بردن به ریسمان عدالت هست؟ شما را اگر غرضه و اراده بود، از پس اعدام سعید مرتضوی برمی‌آمدید، با آن مدال کهریزکی که به گردن دارد.

روزی که آقازاده شیخ علی فلاحیان، دست به کلت کمرش برد و انگشت بر ماشه نهاد و شلیک کرد و بخت برگشته‌ای را به دیار باقی فرستاد، مگر اتفاقی رخ داد؟ نخیر؛ قاتل، همچنان آقازاده است و همچنان گردن‌فراز و طلبکار. قرار نیست کسی به حیثیت جناب شمایان تعرض کند. مردم؟ همگی فدای شما.

یا مثلاً روزی که جناب جلال‌الدین فارسی با تفنگ شکاری‌اش به سینه یک بی‌گناه شلیک کرد و او را درجا کُشت، مگر آب از آب دستگاه قضائی تکان خورد؟ یا مثلاً روزی که فاجعه کهریزک آشکار شد و به حکم رهبری قرار شد مقصران این فاجعه مشخص و معرفی و مجازات شوند، مگر آیا خواستید و توانستید از پس اعدام که نه، زندانی کردن که نه، یک برکناری ساده فردی چون سعید مرتضوی برآیید؟

یا مثلاً در جریان قتل‌های زنجیره‌ای، مگر کسی توانست به فلاحیان بگوید: آقا از اینجا که نشسته‌ای بلند شو و کمی آن‌سوتر بنشین؟ تازه برایش ستاد انتخاباتی زدید و کاندیدای ریاست جمهوری‌اش کردید. شما فکر می‌کنید فلاحیان، که رشته تخصصی‌اش قصابی معترضان و ترانزیت مواد مخدر است، اگر قرار باشد به محکمه‌ای برده شود، تنها می‌رود؟ یا نه، او با این ادعا که اگر محکمه‌ای برای من ترتیب دهید، من پای همه شما را، به‌ویژه بالاتری‌ها را وسط خواهم کشاند، یک حاشیه امن و آرام برای خود آراسته است؟ چرا که این پاگشایی، برای شماها و بالاتری‌ها مطلوب نیست. پس آهای آقازاده فلاحیان! این تو و این فرزندان مردم. هرچه که اشتهای مبارکت ایجاب می‌کند، بزن و بکش.

آقا شیخ صادق آملی‌رینه‌ای پرده‌های لاریجانی، هر وقت از توفیقات دستگاه تحت امر خود در پوست ننگینیدید، یک نگاهی به پرونده کوی دانشگاه بیندازید، و باور کنید که برادران امام زمانی، به هیکل دستگاه شما چه گل‌ها که نجسبانه‌اند. انتهای این بازی طنز آیا به کجا انجامید؟ و یا در داستان به قول خودتان «فتنه»، شما مگر کم جفا کردید؟ برای چه؟ برای حفظ نظام؟ آهای شیخ درست‌خوانده! پای خون فرزندان مردم در میان است. چرا رو به سوی دیگر برمی‌گردانید؟!



و اگر هنوز به دستگاه تحت امر خود می‌نازید، یک نگاهی به قد و بالای آقا محمدرضای رحیمی و دزدی‌های تریلیاردی او و نبود شهامت در خودتان برای محاکمه وی بیندازید و به ما بفرمایید: عدالت را با چه املایی می‌نویسند؟ و حتماً در این مسیر، به پول‌هایی که علی آقای مجلس‌نشین شما از همین آقا محمدرضای رحیمی گرفته و صدایش را در نمی‌آورد، و نیز به زمین‌هایی که اردشیر خان شما در ورامین بالا کشیده نگاهی بیندازید.

آهای آشیخ حیدر مصلحی! آشیخ حسین طائب! داستان خون‌هایی که شما از جوان‌های ما به زمین ریخته‌اید، همچنان تر و تازه است. شما اگر از قرآن لباس بدوزید و بپوشید، و دم به ساعت سخنان خود خدا را از گلو بیرون بریزید، و برای صیانت از دستگاه ولایت، دستگاه آفرینش خدا را نیز به پابوسی حضرتش بکشانید، باز قاتل جوان‌های مایید و دست‌های خونی شما پاک‌شدنی نیست. ما را با شما کارهاست؛ باشید و تماشا کنید. آقایان مصلحی و طائب! اگر بصیرتی بود، همه می‌دیدیم که پینه‌های پیشانی شما برآمده از خون بی‌گناهان ماست. بی‌گناهی که به رسم امانت به شما سپرده شده‌اند و شما و مأموران شما یا آنان را تهدید و تحقیر کرده‌اید، یا زده‌اید و اعتراف دلخواه خود را از آنان واستانده‌اید، یا شقه‌شقه‌شان کرده‌اید تا هم برای دیگران درس عبرت شوند، و هم کام‌تان التیام گیرد.

ما نه تنها به خاطر مرگ مظلومانه ستار بهشتی، و نه تنها به خاطر مرگ غریبانه هدی صابر، و نه تنها به خاطر مرگ معصومانه هاله سحابی، بل به خاطر مرگ بسیاری از فرزندانمان که بی‌نشان به دست شمایان کشته شده‌اند، و یا بی‌دلیل هم‌اکنون در زندان‌های شما اسیرند، نه در محاکم بی‌اساس شما، که در محکمه عدل مردمان ایران شما را به محاکمه خواهیم کشاند.

ای همه شما روحانیان اطلاعاتی و امنیتی و قضایی، اگر، اگر، اگر، اگر، فکر می‌کنید که صاحب اقتدار و نفوذ و قدرت‌اید، نمی‌خواهد به سراغ مقصرین فجایع کهریزک، و یا به سراغ قاتلین ستار بهشتی بروید، که ما خود از انتهای این مسیر خنده‌دار شما خبر داشته و داریم؛ پس چه؟ اگر مشتاق نشان دادن غرضه و لیاقت و توانمندی خودید، به این آزمون پیشنهادی من تن در دهید و با همه عده و غده خود دست به کار شوید و در یک قلم مافیای فوتبال و مافیای سایر رشته‌های ورزشی را بیخ‌تر کنید. مافیایی که به جوانان و نوجوانان مستعد ما تجاوز می‌کنند و برای سال‌های آتی اخاذی‌شان از صحنه‌های تجاوزشان عکس و فیلم می‌گیرند.

با همه حسرت‌ها و افسوس‌های فروخورده خود می‌گوییم: اگر در این نظام به خون نشسته، هنوز ذره‌ای انصاف و رشحه‌ای از عدالت بود، در قدم نخست، شمایان را از کار برکنار می‌کردند و بلافاصله به محکمه می‌سپردند. ای دریغ که ما باید نظاره‌گر پوزخند شماییان باشیم که برای بقای این نظام، همچنان حریصانه به ریختن خون بی‌گناهان ما بسیج می‌شوید! ما را باکی نیست! بخندید! که شیطان نیز قهقهه مشهوری دارد!

محمد نوری‌زاد

بیست و سوم آبان‌ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## پرتقال آباد؛ درباره سرداران سپاه، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ (++)

برای هضم بهتر این مطلب، و برای درک حس و حالی که این روزها ما را به کربلا گسیل می‌کند، موسیقی یا نوحه «کجا بید ای شهیدان خدایی؟!» را گوش دهید.

Orange County یا پرتقال آباد، منطقه‌ای «خواص نشین» در کالیفرنیا آمریکا است. سرداران سرفراز سپاه پاسداران ما منت نهاده‌اند و این منطقه بسیار اشرافی را محل جلوس خود و خویشان خود انتخاب فرموده‌اند. ثروت‌های افسانه‌ای سرداران، کم مانده این منطقه را به «سردارآباد» تغییر ماهیت بدهد.

در اینجا خانه‌های مجلل و اتومبیل‌های ۳۰۰ تا ۵۰۰ هزار دلاری را می‌بینی که سرپناه و مرکب همسران و پسران و دختران سرداران سرفراز ماست. که اگر چشم بصیرت می‌داشتیم، می‌دیدیم که بر سردر هر یک از این منازل افسانه‌ای، خاضعانه نوشته شده: «هذا من فضل ربی!» و من اصلاً از این که این «فضل رب»، چرا و تنها شامل حال این غرورآفرینان عرصه خون و شهادت شده است، تعجب نمی‌کنم. بهتر بگوییم: من راز برآمدن این همه ثروت سراسیمه را تنها در قاچاق انواع کالا توسط سرداران فربه سپاه نمی‌دانم. یا در بالا کشیدن پروژه‌ها و پیمان‌های بدون مناقصه، یا در واردات انواع دارو و وسایل پزشکی، یا در بالا کشیدن سهام مخبرات در روز روشن، یا در واردات انواع اتومبیل و کامیون، یا در خیمه بستن سرداران سپاه بر همه مناصب کلیدی کشور. یا در به زیر بغل زدن عمده معادن مطرح. یا در داد و ستد پی در پی «ال سی»های تجاری توسط آقازادگان سرداران.

پس چه؟ پس این همه ثروت از کجا بر سر سرداران ما فرو باریده؟ دلیلش را اگر بخواهید می‌گوییم: روحانیت ما سخت به بقای خود محتاج است؛ به هر قیمت، و به هر شکل؛ آری، به هر قیمت و به هر شکل. و چون خودش توش و توان تأمین این بقا را ندارد، آمده است و تحقق و استمرار آن را با سرداران سپاه پیمان بسته است، بدون مناقصه، و به هر قیمت و به هر شکل؛ آری، به هر قیمت و به هر شکل! حالا شما اگر در این میان به یافتن آن پرتقال فروش گمشده در تمثیل‌ها متمایل آید، به همان محله خواص نشین «پرتقال آباد» کالیفرنیا آمریکا سر بزنید، شاید آنجا باشد! اگر که سرداران فربه ما او را به سرایداری کاخ‌های آن‌چنانی خود تحکم نکرده باشند!

محمد نوری‌زاد

بیست و ششم آبان ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## رئیس‌جمهور آینده ما: نسرین ستوده، ۱۳ آذر ۱۳۹۱

کاش حاکمان دینی ما این سخن خوب امام حسین را می‌شنودند و لاف‌ها «آزاده» می‌بودند. مردم که از دین اینان خیری ندیده‌اند، مگر از آزادگی شان چیزی برآید. که اگر آزاده می‌بودند، می‌گفتند: خانم نسرین ستوده، ما حاکمان جمهوری اسلامی ایران، نه سر به تن خودت می‌خواهیم و نه سر به تن فکر و اندیشه و مرام تو. اما چون تو «مادر» هستی، و ما نیز نسبت به مقام مادری غیرت‌مندیم، تو را تحمل می‌کنیم و بر آتش جگرخراش خورده خود آب می‌افشانیم. بیا و برو و کودکانت را در آغوش بگیر و به حرفه مادری‌ات مشغول باش تا بعد! دریغ که در کربلا نیز فریاد حسین بی مخاطب ماند و از میان آن همه سپاه، آزاده‌ای برنیامد تا سخن او را اجابت کند. من اما به نسرین ستوده می‌گویم: بانوی خوب، تو یک روز رئیس‌جمهور ما خواهی بود. باور نمی‌کنی؟ این خط و این نشان! پس خودت را برای آن روزهای خوب مهیا کن و مراقب سلامتی‌ات باش.

محمد نوری‌زاد

سیزدهم آذرماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=20806>



## گفتگو با محمد نوری‌زاد: در غربت ستار بهشتی، خاتمی کجا بود؟ محمدرضا یزدان‌پناه، ۲۷ آذر ۱۳۹۱

محمد نوری‌زاد، نویسنده و فیلمساز منتقد جمهوری اسلامی در گفت و گو با «روز» از غیبت افرادی مانند سید محمد خاتمی، رئیس‌جمهور سابق در مراسم چهلم ستار بهشتی که از آن به عنوان «غربت» این وبلاگ‌نویس کشته شده نام برد، انتقاد کرد.

به گفته نوری‌زاد که خود در این مراسم حاضر بود، حضور افرادی مانند خاتمی یا حتا دیگر مسئولان فعلی کشور در مراسمی که با موافقت نهادهای امنیتی برگزار شده بود، می‌توانست مرهمی بر زخم خانواده ستار بهشتی باشد.

مراسم چهلم ستار بهشتی، عصر پنجشنبه، ۲۳ آذر بر سر مزار او در امامزاده محمدتقی رباط کریم برگزار شد. این مراسم در پایان با حمله نیروهای امنیتی - نظامی به خانواده بهشتی و بازداشت برخی شرکت‌کنندگان به خشونت کشیده شد.

ستار بهشتی، کارگر وبلاگ‌نویس اهل رباط کریم، از شهرستان‌های استان تهران بود که نهم آبان توسط مأموران پلیس فتا که فضای اینترنت را رصد می‌کند، در خانه خود بازداشت شد. او کم‌تر از یک هفته بعد و پس از آنکه در بازداشتگاهی غیر قانونی به شدت شکنجه شد، درگذشت.

اتهام این کارگر وبلاگ‌نویس «اقدام علیه امنیت ملی از طریق فعالیت در شبکه اجتماعی و فیس‌بوک» اعلام شد. جنازه او بدون حضور خانواده‌اش در بهشت زهرا غسل داده و سپس در رباط کریم به خاک سپرده شد.

مرگ این وبلاگ‌نویس ۳۵ ساله، موجی از واکنش‌های داخلی و بین‌المللی را به دنبال داشت. مسئولان حکومتی ابتدا یا در برابر خبر منتشر شده در رسانه‌ها سکوت و یا آن را تکذیب کردند اما با انعکاس گسترده آن ناچار به پذیرش موضوع شدند.

در آخرین اظهارنظر مقام‌های قضائی، غلامحسین محسنی اژه‌ای، سخنگوی قوه قضائیه گفت که تعدادی از مأموران پلیس سایبری در ارتباط با پرونده ستار بهشتی در بازداشت هستند و تأیید کرد که در این پرونده «تا کنون ضرب و شتم و بد دهانی مشخص شده است».

### مداح بی‌وقفه می‌خواند

این در حالی است که ضرب و شتم تنها قسمت ستار بهشتی نبوده است؛ مادر و خواهر این کارگر وبلاگ‌نویس کشته‌شده هم در مراسم چهلم او مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

محمد نوری‌زاد با تأیید این ضرب و شتم به «روز» گفت که حضور نیروهای امنیتی در این مراسم محسوس بود.

این فیلمساز و نویسنده منتقد حکومت افزود: «یک مداح و مرثیه‌گو را هم آورده بودند و یک مأمور امنیتی مدام در گوش این مداح چیزهایی می‌گفت. مداح هم بی‌وقفه می‌خواند بدون آنکه هیچ اسمی از ستار بهشتی بیاورد. مرتب می‌گفت این جوان مرحوم. آن‌قدر این مداح بی‌وقفه می‌خواند و آنقدر باندهای قوی گذاشته بودند که صدای فریادهای مادر و خواهر ستار بهشتی شنیده نمی‌شد.»

نوری‌زاد به نقل از مادر ستار بهشتی در مراسم چهلم پسرش گفت: «من از پسر بسیار راضی هستم. از قاتل او پرسیدم وقتی ستار را می‌زدی او چکار می‌کرد؟ و قاتل هم جواب داد که می‌خندید.»

گیتی پورفاضل، وکیل خانواده ستار بهشتی روز گذشته به خبرگزاری کار ایران (ایلنا) گفت که «متأسفانه علی‌رغم اصراری که داشتم موفق به مشاهده رضایت‌نامه نشدم، اما بازپرس پرونده به من گفت که به دلیل وجود این رضایت‌نامه در پرونده نمی‌توانید آن را دنبال کنید و برای پیگیری پرونده باید رضایت‌نامه را پس بگیرید.»

مادر ستار بهشتی پیش از این درباره درباره نحوه اخذ رضایت اجباری توسط مأموران امنیتی از خانواده گفته بود: «مرا با قاتلان ستار روبه‌رو کردند و گفتند اگر رضایت ندهی دخترت را بازداشت می‌کنیم.»

محمد نوری‌زاد افزود که فضای مراسم چهلم ستار بهشتی پس از آنکه مراسم پایان یافت و قرار شد حاضران برای تسلیت به منزل مادر او بروند، توسط مأموران امنیتی متشنج شد تا از این مسأله ممانعت کنند.

او دستگیرشدگان را تعدادی از جوانان فعال در شبکه‌های اجتماعی و فیس‌بوک، برخی دیگر از حاضران و برادر ستار بهشتی اعلام کرد.

نوری‌زاد گفت که تعدادی از دوستان وی و خواهر و مادر وبلاگ‌نویس کشته شده در این دقایق توسط مأموران امنیتی ضرب و شتم شدند زیرا آنها بودند که دخالت می‌کردند و بقیه حاضران تنها تماشاچی بودند.



## مهم‌تر از ضرب و شتم

به گفته این فیلمساز و نویسنده منتقد حکومت، مهم‌تر از این برخوردهای فیزیکی «غربت» ستار بهشتی بود. او تأکید کرد: «شخصیت‌های مطرح ما باید می‌آمدند و در این غربت شرکت می‌کردند. آقای خاتمی باید می‌آمد. برخی روحانیون صاحب‌نام باید می‌آمدند. حتا نماینده‌های مجلس. آنها کجا بودند؟ وقتی این مراسم مجوز برگزاری داشت چه ایرادی داشت که شخصیت‌های سیاسی چپ و راست می‌آمدند و اجازه نمی‌دادند تا این غربت بزرگ به عنوان یک لکه ننگ، به دامان نظام الصاق بشود.»

نوری‌زاد افزود: «من از این در رنجم که یک خلوت بزرگ در یک قبرستان دورافتاده در یک شهرک حاشیه تهران وجود داشت؛ آن هم برای فردی که با قساوت کشته شده و خانواده‌اش هم مجاز نبودند حتا برای او ضجه بزنند.»

این نویسنده منتقد حکومت که پس از انتخابات ریاست جمهوری تا کنون چندین بار بازداشت شده و به زندان افتاده، افزود: «این شخصیت‌های پرآوازه ما که چنین قراء صحبت می‌کنند هیچ‌کدام نبودند که به این خانواده تسلی بدهند. لااقل بگویند ما شما را می‌بینیم، می‌فهمیم شما چه سرمایه‌ای را از دست دادید و چه رنجی می‌کشید.»

نوری‌زاد گفت: «کتک زدن همیشه بوده. اگر غیر از این باشد باید تعجب کرد. اما غیبت در غربت برای من بسیار دردناک بود.»

## خواهان قصاص

محمد خاتمی که غیبتش در مراسم چهلم ستار بهشتی مورد انتقاد محمد نوری‌زاد قرار گرفته است، پیش از این و حدود ۴۰ روز پس از درگذشت این کارگر وبلاگ‌نویس، خواستار «پیگیری جدی این حادثه دلخراش» شده و ابراز امیدواری کرده بود که «مسئبان اصلی این فاجعه شناسایی و با آن برخورد شود تا إن شاء الله در آینده شاهد چنین رویدادهای زشت و فاجعه‌بار نباشیم.»

وکیل خانواده ستار بهشتی دیروز اعلام کرد که اولیای دم این کارگر وبلاگ‌نویس، خواهان قصاص قاتل یا قاتلان فرزند خود هستند.

پیش از این و در پی انتقادهای فراوان علیه پلیس فتا و پیگیری برخی از نمایندگان مجلس، اسماعیل احمدی مقدم، فرمانده نیروی انتظامی، سرهنگ محمدحسن شکریان، رئیس پلیس فتای تهران را از کار برکنار کرد. هرچند پس از مدتی اعلام شد که برکناری رئیس پلیس فتا ارتباطی با مرگ این وبلاگ‌نویس نداشته است.

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «روزآنلاین»





## ایجاد صفحه فیس‌بوک علی خامنه‌ای تمثیلی از عقب‌ماندگی است، ۲۹ آذر ۱۳۹۱

ایجاد صفحه‌ای به نام آیت‌الله خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی در فیس‌بوک، بازتاب بسیاری در میان ایرانیان و رسانه‌های خارجی داشته است. محمد نوری‌زاد، روزنامه‌نگار منتقد رهبر جمهوری اسلامی، ایجاد این صفحه در دوره کنونی را تمثیلی از عقب‌ماندگی سیاست‌های جمهوری اسلامی دانست.

صفحه فیس‌بوک آیت‌الله خامنه‌ای به تازگی در شبکه مجازی فیس‌بوک ایجاد شده است.

ایجاد این صفحه بازتاب بسیاری در رسانه‌ها و از جمله در خود فیس‌بوک داشته و برخی از اعضای فیس‌بوک نسبت به حضور رهبر جمهوری اسلامی در این سایت اعتراض کرده‌اند.

ایجاد این صفحه در حالی است که فیس‌بوک و دیگر شبکه‌های مجازی در ایران فیلتر است.

مقام‌های ایران تا کنون نسبت به ایجاد این صفحه واکنش نشان نداده، اما امروز خبرگزاری مهر نزدیک به دفتر رهبر جمهوری اسلامی در مطلبی نوشته است که پیش‌تر نیز صفحات متعددی به اسم آیت‌الله خامنه‌ای در شبکه اجتماعی فیس‌بوک ایجاد شده بود.

این خبرگزاری تعداد آنها را در فیس‌بوک حداقل «صد اکانت و صفحه» دانسته است.

همچنین این خبرگزاری اضافه کرده که «معمولاً رهبران و روسای جمهور دنیا در فیس‌بوک صفحه شخصی دارند، از چاوز ونزوئلا گرفته تا اوباما آمریکا».

محمد نوری‌زاد، روزنامه‌نگار و مستندساز در این زمینه به بخش فارسی رادیو بین‌المللی فرانسه می‌گوید: گشایش صفحه‌ای به نام رهبر جمهوری اسلامی در فیس‌بوک در این زمان، یعنی در سال ۹۱، دقیقاً تمثیلی از ده‌ها عقب‌ماندگی ماست. این که همیشه از جریانات روز عقیم و پدیده‌ها خودشان را بر ما تحمیل می‌کنند.

وی ممنوعیت فیس‌بوک در دوره کنونی را با ممنوعیت ویدئو در دوران گذشته و همچنین ممنوعیت ماهواره مقایسه کرد.

نوری‌زاد باز شدن صفحه‌ای به نام آیت‌الله خامنه‌ای را به گونه‌ای آشتی با ضرورت‌های زمانه جدید از سوی وی ارزیابی کرد.

وی اضافه کرد: ما دوست داریم برای جوانانی که به خاطر حضور در فیس‌بوک مجرم شناخته شدند و یا به خاطر چند مطلب انتقادی زندانی شدند گشایشی حاصل شود.

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «رادیو بین‌المللی فرانسه»



## گریه‌های شدید خامنه‌ای، ۳۰ آذر ۱۳۹۱

### تو سلطه را به نهایت رسانده‌ای سید! تو سلطه را به نهایت رسانده‌ای سید! تو سلطه را به نهایت رسانده‌ای سید!

#### کار مردم را به مردم بسپارید و از سر راه مردم کنار بروید!

اینجا اتاق خلوت یا به قول خودش «غار تنهایی» او بود؛ که کف آن با موکتی نرم و ساده و بی‌نقش فرش شده بود. با قفسه‌ای از کتاب‌های خاص، و میز و صندلی‌ای برای مطالعه، و کامپیوتری برای سر زدن به سایت‌ها و دنیای شگفت‌آور مجازی، و یک جالباسی عمودی برای آویختن لباس‌های بلند او، و سجاده‌ای که رو به کنج اتاق تا نیمه تا خورده بود.

چیزی به اذان صبح باقی نمانده بود که به غار تنهایی خود داخل شد. چراغ کم‌سوئی را روشن کرد. نور مختصر این چراغ او را در نماز صبح و مغرب و عشاء همراهی می‌کرد؛ که او همیشه به خود نهیب زده بود: مگدار نمازت به تکرار افتد، مباد نمازت از روح تهی باشد.

برخلاف این که دیروز را سرخوشانه به پایان رسانده بود و سرخوشانه نیز سر به بالین نهاده بود، امروز اما حس و حال خوبی نداشت. چرایی‌اش را نیک می‌دانست. مگر می‌شود جوانی را ببینی که با سر و روی خونین بر درِ اتاق تو می‌کوبد و با تقلا می‌خواهد فریاد در گلو مانده‌اش را به گوش تو برساند و تو با تماشای آن چهره‌ای که هم غریبه است و هم آشنا، حال خوبی داشته باشی؟ عجب صحنه دلخراشی: تو همچنان که وحشت‌زده از آن جوان خون‌چکان می‌گریزی، سر بر می‌گردانی و می‌بینی آن جوان با گام‌های بریده اما بلند از پی می‌آید و بی‌صدا اسم تو را داد می‌زند.

حالش اصلاً خوب نبود. مسافر کشتی نشسته‌ای را می‌مانست که از پیش به او گفته باشند این کشتی را اعتباری نیست و به زودی از هم می‌رود. پس این مسافر با تلاطم دریا چه کند؟ هوا تاریک بود و او از درون می‌گذاخت، و برای فرونشاندن این گذارش درونی، باید به اکسیژن تازه‌ای دست می‌یافت. پس دست برد و پرده ضخیم اتاق را پس راند و لای پنجره را وا کرد و صورتش را به هوای سرد اواخر پاییز سپرد. نه، این نیز چاره کار نبود. سوز صبحگاهی کجا و گر گرفتگی‌اش کجا؟ به دست‌هایش نگاه کرد، و به لای انگشتانش. خاطره‌ای تلخ نگاه او را به انگشتانش دوخته بود. به سمت سجاده نمازش سر برگرداند، که تا نیمه تا خورده بود و در جای همیشگی‌اش رها مانده بود. حس تلخی را با آب دهان فرو برد؛ و اوایلا، دست‌های من چرا آن‌گونه بود؟

قدم برداشت. شاید نماز کوتاه صبح او را تسکین دهد. نرسیده به سجاده، نیم نگاهی به آینه کوچک و گرد آویخته از دیوار شرقی اتاق انداخت. تا شاید سر و روی خود را بیاراید. این عادت او بود، که پیش از اقامه نماز، به خود می‌نگریست و خود را می‌آراست. آینه، صادقانه چهره او را وا نمود، که پیر بود، با سر و روی سپید، و چکه‌های آب و وضو که قطره قطره از ریش انبوهش می‌چکید.

کف دو دستش را به صورت نشانند، و آه سردی از اعماق برآورد. کجایی نمازهای ساده و صمیمی سال‌های دور من؟ کجایی اشک‌هایی که از چشمان من جاری می‌شدید و داغی خود را روی گونه‌هایم جا می‌نهادید؟ آه سجاده دیرآشنای من، یادت هست سجده‌های ناب مرا؟ و ذکرهای زلال مرا؟ کجایی هق‌هق گریه‌های من؟

با آنکه آب وضو از سرانگشتانش می‌چکید اما آستین‌ها را پایین داد. این استعجاب را از سال‌های دور طلبگی‌اش همیشه رعایت کرده بود، که آب وضو را با حوله‌ای و دستمالی خشک نکند. به نرمی عبا را به دوش انداخت و عمامه را از قلاب رخت‌آویز برگرفت و بر سر نهاد و تحت‌الحنکش را واگشود. آینه، ظاهر او را آراسته نشان می‌داد. باطنش را چه؟ این دیگر از آینه بر نمی‌آمد. رفت و بر سر سجاده نشست. تالی آن را گشود و شانه کوچک سبز رنگ را از کنار تسبیح و مهر برداشت و ریش انبوهش را شانه کرد. شانه کردن ریشش را دوست می‌داشت. این ریش سپید و انبوه به او وقار و اقتدار بخشوده بود. اصلاً نمی‌توانست خود را بدون ریش تجسم کند. یک بار اما در زندان شاه ریشش را زده بودند. خاطره آن روز زندان شاه را به سرعت از ذهن خود تاراند، که اگر به مرور آن خاطره‌ها فرو می‌شد، همه نمازش از آن خاطره متأثر می‌شد.

برخاست و مرتب ایستاد. سر به زیر برد و به ترکیب انگشتان دو پایش نگریست. چه سپید و لاغر و کشیده. پاها را به هم نزدیک کرد. سر بالا برد و با حزنی که ذاتی صدایش بود اذان گفت. و با همان حزن اقامه سر داد. تلاش کرد صورت خونین و سراسیمه آن جوان را که بر در می‌کوفت و



راهی برای ورود می‌جست از حافظه‌اش دور کند، اما نتوانست. حتا این سخن سید رضی مثل یک شهابِ گذرا با شتاب از کناره‌های ذهنش عبور کرد، که به مادرش گفته بود: برادرم را دیدم که در غرقابی از خون دست و پا می‌زند.

نمازش با هجوم و مرور هزار چهره و هزار مسأله و هزار خاطر مشوش به سلام و سرانجام رسید. دو دستش را که بر زانوان خود نهاده بود، بالا برد و قوس انگشتانش را در برابر صورتش وا کرد، مثل کتابی که پیش رو بگشاید. به لای انگشتانش نگاه کرد که از آنها آبشارهایی باریک و پیوسته جاری بود، و این که تقلائی او برای توقف آبشارها به جایی نرسیده بود. چه خواب دهشتناکی! و چه کابوس نفرت‌انگیزی! دست روی سینه‌اش گذارد، آنجا که قلبش می‌تپید، تند و تیز و تلخ. آب دهانش را فرو برد، دو بار.

نیم‌خیز شد. با دو انگشت، دو گوش پایینی سجاده را گرفت و آنها را بالا برد و بر سر مهر و تسبیح و کتاب دعا کشاند. رفت و همه چراغ‌های اتاق را روشن کرد. تاریکی را باید می‌تاراند. از میان کتاب‌های قفسه، کتابی را که اخیراً وزارت اطلاعات درباره او به چاپ رسانده بود بیرون آورد. به نرمی بر صندلی خود نشست و کتاب را روی میز مطالعه گذارد و صفحه‌ای را که علامت‌گذاری کرده بود وا کرد و ورق زد. این کتاب را یکی دو بار مرور کرده بود و رغبتی به انتشار عمومی آن نداشت. مخصوصاً صفحاتی را که به جوانی او مربوط بود، و فقر مفروط او، که شباهنگام محتمل شده بود و باید به حمام می‌رفت و هیچ پولی در بساط نداشت برای حمامی.

و بخش‌هایی از کتاب که مربوط بود به مبارزات و سخنرانی‌های او در زمان شاه و مجامعی که او متصدی اداره آنها بود، چه در مشهد و چه بعدها در قم و تهران؛ و بخش‌های مربوط به سال‌های زندان و تبعید. در این بخش، چهره زندانبانان شاه در مجموع خوب نشان داده شده بود، که با او خوش‌رفتاری کرده بودند؛ و چند صفحه‌ای که به روزهای تحصن در دانشگاه تهران می‌پرداخت.

از این بیم داشت که مردم با مطالعه این کتاب، به مقایسه دیروز و امروز او بپردازند و پیش خود بگویند: آقا جان، فقر و نداری آن روزهایت کجا و فراغ‌بالی مالی این روزهایت کجا؟ و بگویند: آقا جان، شاه با همه بدی‌هایش، با شما که زندانی‌اش بودید چگونه رفتار می‌کرد و شما با زندانبانان خود چگونه؟ و بگویند: شما در زمان شاه، چه در مشهد و چه در تهران فعال بودید و سخنرانی می‌کردید و به زمین و زمان کنایه می‌زدید، اما این روزها کسانی که یک‌هزارم آن روزهای شما نیز فعال نیستند و نبوده‌اند، در زندان شمایند؛ و بگویند: شاه آن‌قدر وسعت نظر داشت که تحصن شما را در دانشگاه تهران تحمل کند، اما خود شما به تلخ‌ترین شکل ممکن اجتماعات چند نفره مردم را به اسم اقدام علیه امنیت ملی به هم می‌ریزید و زندان‌های مخوف خود را برای پذیرایی از آنان مهیا می‌کنید.

برگه کاغذی برداشت و بر آن نوشت: یا موارد مذکور اصلاح یا از انتشار کتاب صرف‌نظر شود. کتاب را روی میز و نهاد و صورتش را در میان دستانش جا داد. آن اوایل از این که هر دستورش بلافاصله اجرا می‌شد و دیگران به انجام آن حتا از هم سبقت می‌گرفتند و بدان تبرک می‌جستند، به حسی از دلچسبی و اقیان دست می‌یافت. این روزها اما یک جور کلافگی به سراغش آمده بود، که به اتفاقات کوچک راضی و دلخوش نبود. دوست داشت یک اتفاق بزرگ و ناگهانی او را به آسمان ماندگاری، و به آغوش خود خدا در اندازد.

دستگاه کامپیوتر را روشن کرد، تا بی‌واسطه از اخبار دنیا مطلع شود، یک برنامه صبحگاهی و تکراری، تا گرم شدن دستگاه می‌توانست قدم بزند؛ برخاست و قدم زد، این عادت او بود، که در میانه اتاق کوچک قدم می‌زد، به یاد قدم زدن‌های سلول کوچک زندان در سال‌های دور. تلخی اخبار و مقالاتی که عمدتاً با تحلیل‌های ناگوار همراه بود او را می‌آزرد. پزشکان او را از مطالعه خبرهای دل‌آشوب برحذر داشته بودند. به همین خاطر او تنها به سه چهار سایت خبری سر می‌زد، که نقدهای ملایم و البته تعریف و تمجیدهای فراوانی داشتند.

اما بلافاصله برگشت و دستگاه را خاموش کرد. حوصله خبرهای رقت‌بار و خستگی آور و تمجیدهای چاپلوسانه را نداشت. امروز که دیروز نبود. تا به همان کارهای سابقش فرو شود. او از یک کابوس ویرانگر برآمده بود و اطمینان داشت تلخی حس و حال خواب دوشین تا مدت‌ها با او خواهد بود و کام او را تا مدت‌ها برخواهد آشفته.

عجبا که به سید مرتضی و درماندگی فقهی او دل‌بستگی عاطفی داشت و با آن همدات‌پنداری می‌کرد. مادر، گلایه این عالم کم‌نظیر عالم تشیع را به برادر کوچک‌تر سید رضی - جامع نهج البلاغه - انتقال داده بود و علت را جویا شده بود؛ که چرا نمازی را که به برادر بزرگ‌تر اقتدا کرده بودی در نیمه رها کرده و از مسجد بیرون زدی؟ تو که این‌گونه رفتار کنی از مردم چه انتظار؟ برادرت مرجع بزرگ شیعیان است و نام‌آور عرصه علم و فقه و دیانت. چه پیشوا و امام و امام جماعتی برتر از او؟ و سید رضی گفته بود: مادر، از شما چه پنهان، برادرم را دیدم که در خون دست و پا می‌زند. و مادر، آنگاه که این سخن را به سید مرتضی رسانده بود، دیده بود که سید با آن ریش سپید و انبوه به تلخی می‌گرید. علت را جویا شده بود. پاسخ چه می‌توانست باشد؟ زنی پیش از نماز برسد مرتضی وارد شده و مسأله‌ای از خون حیض پرسیده بود، و سید مرتضی علم‌الهدی، آن مرجع باشکوه دوره‌های دور، با همان پرسش به نماز داخل شده بود.



خواب دوشین اما یک کتاب بود برای خودش، یک رساله محشرگون، و یک احتجاج تمثیلی بی‌مجادله. مثل این که خدا خواسته باشد گوشه‌ای از عظمتش را در دل یک اسطوره رنگ‌باخته بنشانند و غبار پریشانی‌اش برود و او را از هزار توی غربتش بیرون بکشد. خواب دوشین او سیاحتی از جنس لخته‌های خون بود. لخته‌ای از حسرت‌های در سینه مانده. و اوایل، مگر می‌شود پیامبران صف در صف، از کسی رو بگردانند؟ از کسی که یک عمر و به هر بهانه، از روح و روان و راه پیامبران سخن به میان آورده؟

خود را در یک عرصه بی‌انتهای دیده بود که نه حصار و پرچینی داشت، و نه سبزه و درختی، و نه خانه‌ای و خانمانی، و نه تپه‌ای و برجستگی‌ای. بی‌هیچ رفت و آمدی از آدمیان. یک سطح مسطح و لخت و از هر طرف بی‌انتهای. و او در این عرصه بی‌انتهای تنها رها مانده بود. یک تنهایی خوف‌انگیز. و او ترسیده بود از این تنهایی چندش‌آور. یک در آهنی اما با میله‌های بلند و عمودی، آن عرصه بی‌نهایت را به دو نیم کرده بود. یک نیمه، برهوت. و بی‌پرنده‌ای و آدمی و علفی؛ و یک نیمه، همان برهوت اما با او.

او می‌توانست از پس آن میله‌ها به بیابان برهنه مقابل بنگرد. گویا چشم به راه کسی بود، که بیاید و خبری برای او بیاورد و او را از این تنهایی تلخ به در ببرد. و دیده بود از دور یکی می‌آید. داد زده بود، که به این سو بیا. و آمده بود. جوانی بود با سر و رویی خونین، که فریاد می‌کشید و چیزی می‌گفت و گریبان می‌درید. با تماشای چهره خونین جوان با آن حس تلخی که به صورت نشانده بود، ترسید. برگشت و پا به فرار نهاد. جوان مثل توده‌ای بخار از میله‌های عمودی پا به این سوی نهاد و از پی او گام برداشت، بلند و بریده، و او که سخت ترسیده بود هوار می‌کشید. و عجباً که صدای کرکننده هوارش از گلو فراتر نمی‌رفت. تنها مخاطب آن قیل و قال، خود او بود، که: به دادم برسید. این جوان خونین از جان من چه می‌خواهد؟ یکی بیاید و جلوی او را بگیرد. آهای ای همه آنانی که در کمین یک اشاره من بودید، شتاب کنید. دست این جوان اگر به من برسد مرا می‌بلعد.

و در همین فرار ناگزیر، به مرد عصا به دست کهنسالی برخورد کرده بود که رو به آسمان تبسم می‌بارید؛ و تا مرد فراری را دیده بود، رو برگردانده و تبسمش را از او دریغ کرده بود. دانست که این مرد متبسم «آدم» ابوالبشراست، که از آسمان نور می‌نوشد و بر آسمان تبسم می‌بارد. اما چرا ذره‌ای از تبسم نمکین خود را به جان درمانده او نمی‌ریزد؟ و چرا از او رو برگردانده و با شتاب از او دور می‌شود؟ ای عجب، در این ورطه هراس، تو با «آدم» محشور باشی و او رو برگرداند و برود؟ از پی‌اش دوید. به التماس. جوان خونین را نشان آدم داد و گفت: مرا از این جوان برهان. آدم، بی‌آنکه رو به او بکند، جایی از آسمان را که از تبسم و نور تهی بود نشان او داد: آنجا را می‌بینی؟ آنجا از آن توست.

تا رفت که از آدم شعله‌ای بگیرد و راه تاریک خود را روشن کند، او را دید که بر رشته‌ای از تبسم نشست و به کھکشانی از آسمان فرو شد. آه از نهادش برآمد: اکنون در این تاریکی به کدامین سو بروم؟ به اطراف نگریم. کورسویی دید در دورترین نقطه برهوت. بدان سو دوید. صدای نفس‌های جوان را می‌شنید که با طنین نفس‌های خود فریاد می‌کشید و او را به ایستادن فرا می‌خواند. مرد دانسته بود که جای ایستادن نیست. تو را چه نسبتی است با این جوان خون‌آلود؟ برو و هیچ درنگ مکن که این جوان اگر به تو برسد هزار پاره‌ات می‌کند.

به کورسوی نور نزدیک و نزدیک‌تر شد، و دانست که آن نور، هیبتی از ادب نوح نبی است که از اندام او ساطع می‌شود. نوح با چوب‌دستی‌اش بر زمین زیر پا کوفت. دری گشوده گشت و ردیفی از جنازه‌ها به چشم آمد. یک جنازه؟ دو جنازه؟ هزار جنازه؟ نه، بیش‌تر و بیش‌تر. مرد از تماشای آن‌همه جنازه وحشت کرد و پس کشید و خود را در پناه نوح جای داد و از همان‌جا به چهره جنازه‌ها نگریم. وای ای خدا! اینان که فرزندان من‌اند؛ این مصطفی است، این مجتبی، این مسعود، این میثم، این دخترم، این همسرم، این بستگان من، ای خدا به من رحم کن! اینها اینجا چه می‌کنند؟ نوح بی‌آنکه لب وا کند، به پرسش درونی او پاسخ گفت: اینان مردمانند، مردمی که تو باید غیرت‌مندانه از مال و جان و ناموسشان صیانت می‌کردی. همه اینان در عهد تو کشته شده‌اند، بی‌دلیل، و بی‌آنکه فرصتی به قدر پرسش یک «چرا» بدانان داده شود.

نوح ادامه داد: من که پیامبر خدایم، برای نجات مردمی که همگی رذل و کافر و بدکنش بودند، با خدا جدل می‌کردم، حتا دست بردم تا پسر نابکارم را به داخل کشتی فرا بخوانم؛ تو چگونه به هر بهانه مردم را از کشتی کشورشان دور انداختی و به دست خود پریشانشان کردی و خیل کثیری از آنان را به وادی مرگ و نفرت و دربه‌دوری در انداختی؟

نوح به داخل گودال رفت و به نوازش جنازه‌ها پرداخت. گودال ناپدید شد، و مرد باید می‌گریخت، از جوانی که سر و رویش خونی بود و فریاد می‌کشید: نرو. مرا با تو سخنی است. چه سخنی؟ مرا که با تو سخنی نیست. پس گریخت. باز بی‌هدف، و سخت و کند. انگار که پاهایش در زمینی چسبناک فرو شده باشند.



زمین زیر پای او ناگهان چرخید و او را به جوانی رساند که دانست ابراهیم نبی است. بلندبالا و جوان و تبر به دست که به بتخانه بزرگ شهرداخل می‌شد. خواست به ابراهیم بگوید: مرا از این جوان که از پی من می‌آید برهان، که دید ابراهیم بی آنکه رغبتی به تماشای حال و روز او داشته باشد به داخل بتخانه پای نهاد و از میان بت‌ها یکی را برگزید و با صدای بلند او را صدا زد: ای «بت فریب» اگر می‌توانی سخن بگو و مرا از آنچه در سر دارم باز بدار، یا اگر می‌توانی از خود دفاع کن، یا اگر پای گریز داری بگریز!

ابراهیم تبر برکشید و به جان بت فریب افتاد و از او هیچ مگذاشت. جوان خونین‌چهره سر رسید و پی در پی بر در بتخانه کوفت. باید کاری می‌کرد و از تبر ابراهیم مدد می‌جست. به التماس دست ابراهیم را گرفت و بر قلبش نهاد، که تند و پرتپش می‌زد؛ که یعنی بین من چه در هراس و در رنجم؟ بیا و این جوان را بترسان و از تعقیب من منصرفش کن. با همین تبر بر سرش بکوب و خونین‌ترش کن. ابراهیم اما برافروخته بود. با نیم‌نگاهی سرد، به سوی بتی دیگر قدم برداشت. او را صدا زد: چگونه‌ای «بت بدفهمی»؟ و با ضربات تبر، او را در هم کوفت. و بعد به سراغ «بت حسد» رفت، و «بت تکبر»، و «بت دروغ»، و «بت ریا»، و «بت نفرت»، و «بت خودخواهی»، و «بت خودمحوری»، و «بت‌های هشت‌گانه نیرنگ». و همه را که از پا درآورد و در هم کوفت، تبر را بر شانه «بت جهل» نهاد.

اینجا بود که نیم‌نگاهی به این مسافر آمده از قرن‌ها بعد انداخت و رو به او گفت: سید، پدر من در این شهر، بت‌تراش و بت‌فروش است. دیروز که او را از بت‌سازی و بت‌فروشی برحذر داشتم درشت‌ترین و تلخ‌ترین تهدیدها و ناسزاها را بر من بارید، و من در پاسخ به او «سلام» گفتم. خدای خوب، این ادب مرا در قرآن خود جای داده است. حتماً خوانده‌ای، می‌دانم؛ بگو ببینم این «سلام» من در پاسخ به درشتی‌های مکرر او چه معنا دارد؟ جز این که ما خدا باوران باید سخن تیز و تند دیگران را با تأنی و مدارا پاسخ بگوییم؟

تو در عوض چه کرده‌ای سید؟ همه دهان‌ها را بسته‌ای، و گلوی قلم‌ها را فشرده‌ای، و همه را به احترام خود تحکم فرموده‌ای. برو و بدان که با هر محدودیتی که برای مردمان برساخته‌ای به همان نسبت به حقوق آنان دخول کرده‌ای. چند روز دیگر مردمی که من این بت‌هایشان را تخریب کرده‌ام مرا در آتش می‌اندازند. و خدای خوب مرا از آتش بدفهمی آنان نجات خواهد داد. می‌دانی چرا؟ تنها به این خاطر که من پا به پای خدا باوری، ادب را، آری ادب را برکشیده‌ام. تو اما یک نگاهی به اطرافیان بباندا، و به کارهایی که به اسم مسلمانان سامان داده‌اید. ادب در میان آنان کجاست؟

دانست که از ابراهیم کاری ساخته نیست، یا دانست ابراهیمی که خدا باوری با او به تجلی درآمده، بنا ندارد او را از هجوم آن جوان باز بدارد. ابراهیم هیچ نگفت و با چهره‌ای در هم به سمت سرنوشت خود شتاب کرد. جای درنگ نبود. جوان راه ورود به بتخانه را یافته بود و برای رسیدن به او تقلا می‌کرد. باید گریخت. و گریخت، از بیابانی به بیابانی دیگر.

به موسی رسید، که چوپانی می‌کرد. گله‌اش پس کجاست؟ گله‌ای در کار نبود. مردم بودند. مردمی با هزار بهانه و آسیب و درشتی و تهمت و ناسزا و ناشکیبایی. و عجب که از موسی رفتاری جز صبوری و لبخند و گوش دل سپردن به خواسته‌های تمام‌نشدنی همان مردم بر نمی‌آمد. مردمی که گاه با او جفا می‌کردند و رسالت او را بر نمی‌تافتند و حتا او را و خدای او را به سخره می‌گرفتند. و موسی را دید که برای همان مردم آغوش گشوده است و با وسواس و حوصله ذره ذره در کامشان ادب و فهم می‌افشاند.

«این موسی که من می‌بینم، در محاصره جهل و جاهلان است. در محاصره نابخردان و نابکاران. و تو نباید سکوت کنی؟ برخیز و او را از توطئه‌های در کمین مطلع کن». پس سر به هر سو گرداند تا به زعم خود موسی را از فتنه‌های اطرافش باخبر کند. با اشاره انگشت، مردی را نشان موسی داد و گفت: این به تو ناسزا می‌گوید. و زنی را نشان داد و گفت: این تو را مسخره می‌کند. این تو را تکذیب می‌کند. این تو را دیوانه می‌پندارد. این با دشمنت دست در دست است. این یکی حتا به قتل تو می‌اندیشد. این به خدا هیچ اعتقادی ندارد. این به فکر توطئه است. این پشت سرت یاهو می‌بافد و رخ به رخ مجیز تو می‌گوید.

موسی صورتش را از او برگرفت و گفت: چه می‌گویی سید؟ من مگر نمی‌بینم و نمی‌دانم که این مردم چگونه‌اند؟ من بسیار دقیق‌تر و نیک‌تر از هر کسی به حال این مردم واقفم. این مردم اگر همگی خوب بودند و درستکار و اهل ادب و انصاف، به من و امتال من احتیاجشان نبود. هنر این است که ما این مردم را، آری همین مردم را به خدا و عقل و خوبی متمایل کنیم. درست همان کاری که تو نکردی. تو بین مردمی که به سمت تو متمایل شده بودند، خط‌کشی کردی. جماعتی را خودی و بسیاری را ناخودی دانستی. تو مردم را تاراندی سید. و نسبت به خدا و پیامبران بدبینشان کردی. برو سید. ببین این جوان خون‌چکان که بدین سو می‌آید چه حاجتی دارد.

موسی به دوردست‌ها نگریست. به همان سوئی که جوان خون‌چکان می‌آمد. چه می‌بینم؟ باز این جوان؟ شتاب کن و به عصای موسی متوسل شو. و شد؛ که مرا از این جوان درنده‌رهایی بخش. موسی که از کارهای کرده و نکرده او رنجور و پریشان بود، نوک عصای خود را به زمین زد. زمین



شکافت. مرد به درون شکاف افتاد. به دره‌ای عمیق و تمام‌نشدنی. انگار از کهکشانی به کهکشانی دیگر غلتیده باشد. هزار بار چرخ خورد و سرانجام در شهری اساطیری فرود آمد. اینجا کجاست؟ رهگذری پاسخ گفت: مدین. مدین، شهری که پیامبرش جناب شعیب است. شهری مرفه و ثروتمند. که اغلب مردمانش به تجارت و داد و ستد با سایر نقاط دنیا مشغول‌اند.

سراغ خانه شعیب را گرفت. نشانش دادند. اما سه روز و سه شب به انتظار ماند تا شعیب او را پذیرفت. آن هم با چهره‌ای در هم؛ که: شهر مدین اگر در ثقلب و کم‌فروشی و فریبکاری زبانزد عالم است، شهر تو اما با فزونی زشتکاری‌های فراوانی که در آن بالا گرفته، مدین ما را و دغلكاری‌های تجاری‌اش را به حاشیه برده. وقتی تو دزدان و کج‌دستان و نابکاران و نالایقان را بر سر کار آورده‌ای و به دغلكاری‌های آنان فرصت جولان بخشوده‌ای، لاجرم جز ورشکستگی اخلاقی و حیثیتی و پولی نتیجه‌ای عاید مردم نمی‌شود. برو که مرا رغبتی به مراوده با تو نیست. ظاهراً من با نگاه به کشوری که تو رهبرش هستی و روزانه هزار هزار دسیسه پولی و اخلاقی در آن دست به دست می‌شود، باید بروم و از کم‌فروشان مدین به خاطر عتاب‌های مکررم پوزش بخواهم.

جوان خون‌چکان را دید که از بام خانه شعیب به زیر می‌آید. شعیب آن جوان را نشان داد و گفت: از این جوان مه‌راس. نه‌راسم؟! مگر می‌شود؟ هیبت این هیولای زشت‌روی درون مرا می‌آشوبد. جای درنگ نبود. جوان به زیر آمده بود و دستش را برای گرفتن او دراز کرده بود. خود ندانست چگونه از در خانه شعیب بیرون زد. این صدای شعیب اما به گوشش نشسته بود: انسان‌های حقیر، حقارت را سامان می‌دهند.

باز او بود و سرگردانی، و جوانی خونین که از پی می‌دوید و چیزی در گلویش خرخر می‌کرد. در پس تخته‌سنگی پنهان شد تا مگر جوان بیاید و بگذرد. در پناه همان تخته‌سنگ، عیسای پیامبر را دید، که پشت به او و بر سجاده‌ای از علف عبادت می‌کرد. نمازش که پایان گرفت، برخاست تا برود. کجا؟ مرو و در کار من مذاقه کن، که چرا همگان مرا می‌رانند؟ همگان از پیامبران؟

عیسی به راه افتاد و بی آنکه به او بنگرد، گفت: تو برای برقراری خود، مردم را به تنگنا در انداخته‌ای، حالا انتظار داری پیامبران با روی خوش به تو بنگرند؟

رو به عیسی التماس کرد: پس بیا و این جوان را از من دور کن؛ که عیسی گفت: آن جوان با تو سخنی دارد، چرا دورش کنم؟ آن جوان با من چه سخنی دارد؟ او اگر سخنی دارد، من که ندارم. پس بگریز. و گریخت. به کدامین سو؟ شاید پیامبر دیگری چشم به راه او بود. پیامبر اسلام، محمد مصطفی، که در برهوت میان مکه و مدینه با او هم‌قدم شد. محمدی که از او سخت دلگیر بود: سید، شما آمدید برای ما آبرو بیاورید اما آبروها بردید، با مردم جفا کردید، و با کم‌ترین خطا به زندانشان افکندید، و خونشان را بی دلیل و بدون رعایت موازین انسانی و اسلامی تباہ کردید و اموالشان را بالا کشیدید.

به من بگو مردم مکه پلیدترند یا مردم ایران؟ در قرآن بارها خوانده‌ای که مردم مکه مرا دیوانه و مجنون و ساحر و شاعر و خودم‌محور و خودخواه می‌دانستند و از هیچ آزاری به من و خویشان و یارانم دریغ نمی‌کردند؟ حتا بسیاری از یاران و خویشان و هم‌کیشان مرا کشتند. من آیا باید به محض قدرت یافتن پوستشان می‌دریدم؟ و به خاطر این توهین‌ها و شقاوت‌ها به دارشان می‌آویختم؟ و اموالشان مصادره می‌کردم؟ و به ناموسشان تجاوز می‌کردم؟ نخواندی من در روز فتح مکه چه کردم؟ چرا به جای درس گرفتن از رفتار من در آن روز، که همگان متجاوزان و جانیان و خطاکاران را بخشودم، به سراغ علی و برخورد نهایی او با نهر وانیان می‌روی؟ و با تطبیق مخالفان خودت با خوارج، تیغ کین در میان آنان نهاده‌ای؟ چرا هیچ گرایشی به بخشایش نداری؟ چرا با وجود این همه رحمت و شفقت و مدارا که پایه‌های پیامبری من بدان‌ها استوار است، به سمت خشونت خیز برداشته‌ای؟

مشکل تو این است که درد مردم را درد خود نمی‌دانی. به من بگو در همان شهری که هستی، آیا اگر ناموس کسی مورد تجاوز قرار بگیرد، درست مثل تجاوز به ناموس خودت، برمی‌آشویی و گریبان می‌داری؟ از این که جوانان مردم را بی دلیل و بی محاکمه حلق‌آویز می‌کنند، آیا درست مثل تیرباران بی محاکمه و بی دلیل پسران هوار می‌کشی؟ آیا از این که مردمی به جهالت فرو فشرده می‌شوند و حقوق بدیبهی‌شان نادیده گرفته می‌شود، درست مثل فرو فشردن اهل و خویشان در جهل، و تباہ شدن حقوق بدیبهی‌شان تو را می‌آزارد و به اعتراض و فریادت می‌خواند؟

پیامبر صورتش را به صورت او نزدیک کرد و با یکی از انگشتان مبارکش به سینه او زد و گفت: سید، هر وقت مردم را و حقوق آنان را بر خود و بر خویشان خود مقدم داشتی به اینجا بیا که من و همه پیامبران چشم به راه استقبال توایم. سخن آخر مرا نیز بشنو: سید، کار ما تنها ابلاغ پیام است و نه سلطه بر مردم. مردم اگر دلشان خواست به ما می‌گروند، اگر دلشان نخواست، این دیگر به خودشان مربوط است. خدا باوری باید با دل مردم ارتباط برقرار کند. با چماق نمی‌شود مفاهیم و باورهای دینی را به ذهن و زبان مردم فرو کرد؟ تو سلطه را به نهایت رسانده‌ای سید! تو سلطه را به نهایت رسانده‌ای سید! تو سلطه را به نهایت رسانده‌ای سید!



تکرار این سخن پایانی محمد مصطفی تمامی نداشت؛ که محمد رفته بود و او را در بیابان لخت تنها گذارده بود. همین که سر برگرداند تا به جانب دیگر بنگرد، جوان خونین‌چهره را رخ به رخ خود یافت. بله، رخ به رخ، و نفس به نفس. عجب چهره مخوفی؟ نکنند این جوان او را بدرد؟ و از او هیچ نگذارد؟ دست روی قلب خود نهاد. حریف تپش‌های قلبش نبود. به جوان التماس کرد. این تنها چاره کار بود، التماس، که بیا و از من درگذر. مرا با این بیابان و تنهایی مفرط و پیامبرانی که یک به یک از من روی گرداندند و رفتند، تنها گذار.

جوان خونین‌چهره اما دست به یقه او برد، و او را کشان‌کشان به بی‌نهایتی دیگر، و از آنجا به در خانه‌ای برد. در زد. خود علی در را گشود. امام اول شیعیان. جوان گریست، تلخ. علی دست به شانه او نهاد، و با الفاظی که از آسمان ادب برمی‌گرفت، آرامش کرد. آرامش که یافت گفت: تو علی هستی و این هم علی. این به اسم تو و به بهانه راه تو کارهایی کرده است که یک نمونه‌اش منم. جوانی که نه آینده‌ای دارد و نه امیدی به آینده. زخم‌خورده و شکسته و غارت‌شده و به خاک و خون غلتیده. این علی به اسم تو، مرا و دوستان و هم‌کیشان مرا و بسیاری از مخالفان خود را به تنگنای زندان و بداخلاقی و سرانجام‌های تلخ و بی‌بازگشت درانداخته است.

جوان ضجه زد: علی جان از او بپرس چرا به اسم تو با زنان و دختران سرزمین من این می‌کند؟ چرا از پول مردم برمی‌دارد و به کشورهای چون سوریه و لبنان و فلسطین می‌بخشد. با چه اجازه‌ای؟ چرا حساب و کتاب بیت‌او نامشخص است؟ تو که علی هستی و از هر خطا مبرا، آیا بی‌اجازه مردم دست به اموالشان می‌بری؟

ای علی عزیز! تو مخالفین خود را محترم می‌شمردی، جوری که آنان تا دست به شمشیر نمی‌بردند در امان تو بودند و از حقوق شهروندی برخوردار. این علی اما به اسم تو مخالفین خود را یک به یک ساقط کرده و بی دلیل به زندانشان افکنده. از او بپرس با کدامین ادله، کروی و موسوی و همسرش را در خانه‌هایشان محبوس کرده؟ و هزاران جوان و پیر معترض را؟ از او بپرس چرا فراتر از قانون، جماعتی به اسم حزب‌اللهی به مردم تعرض می‌کنند؟ از او بپرس این رویه‌ها را از کجای دنیای عقل و از کجای اسلام برگرفته است؟

از او بپرس چرا کاری کرده که در همه جای دنیا گرایش به اسلام، رو به فزونی است الا در کشور من؟ چرا باید هیچ مردمی از مردمان جهان رقبتی برای مراده با ما نداشته باشند؟ چرا در میان این همه کشور، تنها او، و تنها او از بشار اسد قاتل حمایت کرده و با این حمایت همه‌جانبه، به خون مردم سوریه دست برده است؟

جوان از آن علی رو برگرداند و به این علی رو کرد و پرسید: می‌دانی من کیستم؟ خوب به من بنگر! من غریبه نیستم؛ من فرزند خود توام؛ من ندا [آقاسلطان] هستم؛ محسن روح‌الامینی هستم؛ [امیر] جواد فر هستم؛ کامرانی‌ام؛ ستار بهشتی‌ام؛ من هزار هزار جوان و پیر آرزو به دلم. مرا چرا بی دلیل از پا درآوردی؟ چرا مرا به وادی نکبت و افسردگی درانداختی؟ جرم من چه بود؟ جز این که به تو و هم‌طریقان تو اعتماد بستم؟ و آرزوهایم را در طبق اختیارات تمام‌نشدنی تو نهادم؟ من مگر به تو و به وعده‌های تو دل نسپردم؟ و جوانی‌ام را مگر به پای وعده‌های تو نریختم؟ مگر قرار نبود دروغ و دزدی را از جامعه من بتارانی؟ و بی‌ادبی را؟ و ظلم را؟ و زشتی را؟ و فریب را؟ و ریاکاری و چاپلوسی را؟ و زخم خنجرهای ناجوانمردی را؟

جوان یقه او را رها کرد و همان‌جا پایین نشست و تلخ گریست. تاب ایستادن نداشت. آن علی، نگاه ممتد و سرشار از شماتت به این علی کرد و تنها یک سخن گفت: مگر در این باقی عمر به ترمیم مفسده‌ها پردازی. این جوان را دریاب! این گفت و در را بست و رفت. با بسته شدن در، بیابانی بی‌انتها پدید آمد. جوان هنوز نشسته بود و می‌گریست. او نیز تاب ایستادن نداشت. نشست و جوان را در آغوش گرفت. دست به کف پای او برد و خاک کف پای او را به صورت کشید، و سخت گریست، بسیار سخت، جوری که در عمر خود گریه‌ای به آن شدت را تجربه نکرده بود. خلاصه کربلایی بود آنجا. جوان می‌گریست و او می‌گریست، صورت به صورت، و در آغوش هم.

ناگهان جوان برخاست، او نیز؛ جوان با نگاه معصومانه به او، رفت و دور شد، اما خون چهره اش را در دست‌های او باقی گذارد. مرد، چشم از جوان گرفت و به انگشتان خود نگریست و از وحشت به عقب جست. آبشاری از خون از لای انگشتانش جاری بود. همین‌جا بود که از ته دل ناله سر داد، ضجه برآورد، فریاد کشید، و از خواب جهید، در حالی که صورتش خیس اشک بود، با گریه‌های شدیدی که در گلویش جا مانده بود؛ به دست‌هایش نگریست، و به انگشتانش؛ کجاست آن آبشار خون؟ دست‌ها را به صورت کشید و صد بار استغفار کرد و از خدا نصرت طلبید. اکنون در اتاق خود بود، در همان غار تنهایی، و قدم می‌زد و با نگرانی کابوس دوشین را مرور می‌کرد: آن جوان خون‌چکان، و پیامبرانی که از او یک به یک رو برمی‌گرداندند، و امام اول شیعیان.

چند ضربه به در اتاق خورد؛ مجتبی بود، با لبخندی نشسته به لب؛ که سلام گفت و احوال پرسید و به ساعتش اشاره کرد، که یعنی جلسه داریم. بله، جلسه داشتند، با جناب طائب، برای مهندسی انتخابات پیش رو، مجتبی را روانه کرد و نیم ساعت بعد خودش را به جلسه رساند. در اتاق



جلسه، مجتبی را دید که عکس‌هایی از قالیباف و حداد را به تابلوی مقابل می‌چسباند. حداد و قالیباف، دو گزینه بیت برای ریاست جمهوری. مجتبی در مزایا و معایب هر یک مفصل سخن گفت. طائب نیز بر مهندسی انتخابات انگشت نهاد؛ که: ما همه راه‌ها را جوری آراسته‌ایم که چه همه مردم در انتخابات شرکت کنند و چه جماعتی شرکت نکنند، یکی از این دو نفر بالا بیایند.

مجتبی و طائب چشم به دهان رهبر دوختند، تا از این دونفر، کدام یک را برمی‌گزیند. رهبر اما، حال خوبی نداشت. او به تازگی از آغوش آن جوان خونین‌چهره برآمده بود، و دم گوش او سخنانی گفته بود و به او وعده‌هایی داده بود. پس برخاست و جلسه را ختم کرد، و جز این، هیچ نگفت: کار مردم را به مردم بسپارید و از سر راه مردم کنار بروید!

مجتبی و طائب به هم نگرستند. «کار مردم را به مردم بسپارید و از سر راه مردم کنار بروید!» یعنی چه؟! این سخن را در شعارها و سخنرانی‌ها می‌شود از رهبر شنید، اما اینجا که جای شعار نیست. آن هم در جلسه فوق سری انتخاب رئیس‌جمهور آینده. اما رهبر رفته بود؛ او کارهای بسیاری در پیش داشت و فرصتی اندک پیش رو. او به جوان خونین‌چهره، و به همه پیامبران صف به صف قول‌ها داده بود و با آنها وعده‌ها بسته بود. دست به دستگیره در نهاد. غار تنهایی‌اش برای او آغوش گشود و گریه‌های شدیدش را به سینه سپرد.

محمد نوری‌زاد

سی‌ام آذرماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



**کاش مجتبی خامنه‌ای هم شلاق می‌خورد! ۵ دی ۱۳۹۱**

رفته بودیم منزل دکتر مهدی خزعلی. به ملاقات خانواده‌ای که مردشان در زندان است و هیچ خبر موثقی از او و سرانجام او ندارند. در میان ما، پیمان عارف نیز بود. جوانی فهیم و پاک‌نهاد و با ادب، که به جرم توهین به احمدی‌نژاد شلاق خورده است. من پیش از این درباره شلاق خوردن این جوان چیزهایی شنیده و چیزهایی خوانده بودم. اما همان‌جا با حضور همسر و فرزند دکتر خزعلی از چگونگی شلاق خوردنش پرسیدم. مختصراً توضیح داد.

این جوان، آنقدر با ادب است که من همان‌جا باور کردم او نه به خاطر توهینش به احمدی‌نژاد، و نه به خاطر مواضع منتقدانه‌اش به حاکمیت، بل به خاطر ادب فراوانش بوده که هفتاد و چهار ضربه شلاق خورده است. بله، به خاطر ادبش. که در تعریف حاکمیت، مؤدبان و فهیمان مجرم‌اند. او اگر بی‌ادب بود اما در خدمت حاکمیت، هرگز کسی را جرأت اعتراض نبود، چه برسد به این که درست ساعتی پیش از آزادی از زندان، بخوابانند و شلاقش بزنند.

با اطمینان می‌گویم این جوان اگر چهار لفظ آقا و سرباز آقا و ولایتی بودن و حزب الله بر زبان می‌نشانند اما همزمان یقه می‌درانید و زیر و بالای مخالفان را به هم می‌دوخت و می‌زد و می‌کشت و تخریب می‌کرد، اکنون مثل بسیاری از شعبون بی‌مخها عزیز و خودی و نورچشمی بود. من آن روز، هم برای خزعلی و بی‌کسی خانواده اش گریستم، هم برای ادب شلاق‌خورده پیمان عارف، و هم برای جابه‌جایی فهم و جهل در این ملک. و همان‌جا آرزو کردم ای کاش دستگاه قضائی ما آنقدر از استقلال که نه، از ادب که نه، از فهم که نه، بل از مختصر بصیرت مورد اشاره رهبر بهره می‌داشت تا منافع خود را بهانه کند و یک چند شلاق صوری بر پشت آقا مجتبی‌ای بنشانند. بر پشت کسی که احمدی‌نژاد بی‌ادب و نامتعادل را برکشید تا او دو پایش را بر این سوی و آن سوی این سرزمین بلازده واکند، و آن بر سر مردم بیارد که نمونه‌اش مگر در تاریخ بی‌خردان یافته آید. شما بگو این روزها کیست که به احمدی‌نژاد توهین نمی‌کند؟ مگر آنانی که احمدی‌نژاد بر سفره‌هایشان نواله می‌بارد. پیمان عارف، مهدی خزعلی، و بسیاری از زندانیان بی‌دلیل این روزهای بخت برگشتگی ما، سال‌ها پیش همین روزها را می‌دیدند. آنان با به مخاطره انداختن خود و خانواده‌هایشان به حاکمیت می‌گفتند: این ره که تو می‌روی به گورستان است. اکنون باید نصیب آن مردان و زنان فهیم و با ادب، شلاق باشد و زندان و دربدری، و نصیب بی‌خردان و ضرر زندگان، اقتدار باشد و تحکم و افراختگی. که: نخیر، ما در برکشیدن احمدی‌نژاد اشتباه نکردیم، بل این احمدی‌نژاد بود که از جاده اعتدال خروج کرد. عجب بهانه و مطایبه کودنانه‌ای! احمدی‌نژاد و اعتدال؟ آن روز در خانه دکتر خزعلی و جلوی چشم همگان، هم از پیمان عارف به خاطر نفهمی شلاق‌نویسان و شلاق‌زندگان پوزش خواستم، و هم از خانواده پریشان دکتر خزعلی به خاطر ظلمی که می‌چشند و کسی نیز سراغی از آنان نمی‌گیرد.

محمد نوری‌زاد

پنجم دی‌ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## به یاد این سه زندانی؛ موسوی، کروی و رهنورد، ۱۲ دی ۱۳۹۱

زندانی کردن بی‌سرانجام و یک‌جانبه و بدون محاکمه موسوی و رهنورد و کروی، هر نتیجه و هر دستاوردی که برای حاکمان ما داشته باشد، حتماً این دستاورد را نیز خواهد داشت که: حاکمان ما نه مسلمانند و نه متمدن؛ که اگر مسلمان بودند، به تضييع حقوق انسانی مخالفان خود دست نمی‌بردند، و اگر متمدن بودند، به تضييع حقوق شهروندی آنان.

این سه زندانی، در بهره‌مندی از حقوق حداقلی خود، می‌بایست - آری می‌بایست - محاکمه می‌شدند. و باید به ازای هر ناسزا و ناروایی که در میلیارد‌ها کلمه و تحلیل، و به ازای هزاران دقیقه برنامه رادیویی و تلویزیونی‌ای که بر آنها فرو باریده، فرصت دفاع می‌یافتند. این را نه حقوق بشر متداول، بل قوانین خاک خورده خودمان می‌گوید.

این روزها، روزهای ورشکستگی که نه، روزهای سرشکستگی ماست. ما مخالفان خود را زندانی کرده‌ایم و یک‌جانبه مثل پهلوان پنبه‌های دروغین بر آنها تهمت می‌باریم. و البته به اسم «حماسه»، برای برقراری سراسیمه خود راه می‌گشاییم.

اگر حاکمان ما مختصری شهامت و مردانگی می‌داشتند، گوشه‌ای از دریچه همین صدا و سیمای مچاله خود را به روی مخالفان می‌گشودند. کاری که اغلب مردمان فهمیده جهان می‌کنند. که در آن صورت، میزان و عمق «حماسه» مشخص می‌شد. در آن روز، بر همگان معلوم می‌شد: چه کسانی مستحق قهرمانی و شایستگی و ماندن‌اند، و چه کسانی فریبکارانه به لباس استحقاق فرو شده‌اند و باید بروند.

موسوی و رهنورد و کروی، هر که هستند و هر چه کرده‌اند، آن‌سوتر از تمایل حاکمیت، و در مقایسه با همه آنانی که امروز بر مصادر امور خیمه بسته‌اند و حیثیات همه‌جانبه ما را به باد داده و می‌دهند، شایسته‌تر و انسان‌تر و مردمی‌ترند. آری، این است راز تداوم حصر این سه تن. و من، می‌گذازم از این نکبت بزرگ که آدم‌های ناشایست و نادرت و دزد و ابله بر سر کارند و شایستگان، در حصر و برکنار.

محمد نوری‌زاد

دوازدهم دی‌ماه نود و یک

مصادف با روز نخست سال ۲۰۱۳ میلادی

\*\*\*منبع\*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## جمهوری اسلامی و نقش عملگرایش برای اسرائیل، ۱۲ دی ۱۳۹۱

باور کنید من وقتی یک چنین عنوانی را برای نوشته‌ام انتخاب می‌کنم، بیش و پیش از همه مخاطبان، خود در خود مچاله می‌شوم. اما مگر می‌توان این عملگرای جمهوری اسلامی ایران را برای اسرائیل منکر شد؟ بله، این روزها ما با همه ید و بیضا و طمطراق خود، کاملاً در نقش یک گماشته بی‌مزد و بی‌موجب، تا کمر در برابر اسرائیل خم می‌شویم و مطامع او را در بلندگوهای رسمی خود تبلیغ می‌کنیم و همان می‌کنیم که او می‌خواهد و او فرمان می‌فرماید. این را از کجا می‌گوییم؟ خواهیم گفت:

اسرائیل را ارباب پف کرده‌ای تجسم کنید که دوستانی دارد و دشمنانی. اربابی که در سالهای نچندان دور، با همسایگان اطراف خود دست به گریبان شد. مختصری از آنان کتک خورد و بسیاری را جانانه نواخت و لت و پارشان کرد. و اکنون، با اعتنا به دوستان و حامیانی که دارد، و با اعتنا به جریزه و استعداد خودش، در آرامش تمام و بی آنکه ذره‌ای از همسایگانش در هراس باشد، بر صندلی راحتی خود لمیده است و ما، آری ما، تا کمر در برابرش خم می‌شویم و دستورات اربابانه او را بر چشم می‌نهمیم و با پول و حیثیت خودمان همان می‌کنیم که او فرمان می‌فرماید. این ارباب لمیده بر صندلی راحتی، حتماً آرزوهایی دارد. و حتماً نیز در میان آرزوهای فراوانش، انهدام همسایگان بدکنش و فروپاشی آنان، برجستگی و اهمیت فراوان‌تری دارد. و اگر این انهدام و فروپاشی همسایگان بدکنش، بی‌زحمت و بی‌هزینه باشد، چه بهتر. و یا با لطامت غیرقابل جبران پولی و انسانی و حیثیتی.

ارباب پف کرده و لمیده بر صندلی راحتی، گماشته‌اش را (بخوانید جمهوری اسلامی ایران را) فرا می‌خواند و این آرزوی در سینه مانده‌اش را با او در میان می‌گذارد. این که: من دلم می‌خواهد سوریه، بدون این که من یک فشنگ در کنم، با به کارگیری همه داشته‌های نظامی خودش شخم بخورد، و منابع پولی اش آب شود، و مردان و زنان مزاحمش به خاک و خود در بغلتند، و انبارهای مهماتش خالی شود، و در جهان فهم آبرویش برود و تحقیر شود و مفتضح شود.

گماشته بی‌اجر و مزد ارباب تا کمر خم می‌شود و دست بر چشم می‌نهد و می‌گوید: من مگر مرده‌ام که این آرزو در سینه شما بماند و شما را بفرساید؟ خودم ترتیبش را می‌دهم. و آن می‌کنم که شما می‌خواهید. با پول و هزینه خود!

بله، و این گونه است که آن ارباب پف کرده، بر صندلی راحتی‌اش نشسته است و دود سیگار برگش را حلقه حلقه بیرون می‌دهد و شراب می‌نوشد و ما برای برآوردن آرزوهایش تا کمر خم می‌شویم و از پول خودمان هزینه می‌کنیم و سوریه را شخم می‌زنیم و مردان و زنانش را به خاک و خون می‌کشیم و سرمایه‌هایش را آب می‌کنیم و انبارهای نظامی‌اش را بر سر مردم بی‌دفاعش خالی می‌کنیم.

راستی اسرائیل چقدر هزینه می‌کرد تا بی آنکه یک فشنگ در کند، سوریه این‌گونه شخم می‌خورد؟ بی آنکه اسمی از شقاوت او در میان باشد؟ اینجاست که شما متوجه نقش دوستانی می‌شوید که در میان ما هستند و ریش و تسبیح و درجه و عمامه‌ای دارند و برای همان ارباب پف کرده کار می‌کنند.

این روزها، یکصد و بیست نفر «جاسوس» را به بند ۳۵۰ زندان اوین منتقل کرده‌اند. در میان آنان، سرداران و پاسداران سپاه نیز فراوانند. از مسؤول دفتر سردار نقدی بگیر تا «رئیس دفتر اسرائیل در سازمان اطلاعات و امنیت سپاه»! تازه اینها کسانی هستند که مثلاً لو رفته‌اند. آنانی که هنوز با یقه‌های بسته و پیشانی‌های پینه بسته بر مصادر امورند و از همان ارباب پف کرده خط می‌گیرند بمانند.

آرزوی دیگر ارباب پف کرده این است که ماجرای متخصصین سوریه هرچه که ممکن است به درازا بکشد. مثل ماجرای هسته‌ای خودمان. که اگر کار به درازا بکشد، هم شخم خوردگی سوریه افزون‌تر خواهد شد و هم جمعیت فراوان تری به خون در می‌غلتند و هم سوریه و ایران بی‌آبروتر می‌شوند و پولشان به تاراج زیرک‌ترها می‌رود. این آرزو نیز می‌بینیم که به مدد همین گماشته بی‌موجب در حال برآورده شدن است. حالا شما بگویید من چرا در خود مچاله نشوم و به خاطر عنوانی که بر این نوشته نهاده‌ام در خود نگذازم؟

محمد نوری‌زاد

دوازدهم دی‌ماه نود و یک

مصادف با نخستین روز سال ۲۰۱۳ میلادی



\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=20912>



## دو مرگ، دو مجلس، دو نگاه، ۱۸ دی ۱۳۹۱

من در این هفته، هم به مجلس ترحیم پدر بزرگوار خانم رهنورد رفتم، و هم به مراسم تشییع مرجع صاحب‌نام آیت‌الله آقا مجتبی تهرانی. آنچه که در این دو مجلس دیدم، ربطی به بد و خوب این دو مرحوم نداشت؛ که مثلاً تابوت این یکی را چون فرد ناجوری بوده باید سوزاند و تابوت آن یکی را چون آدم خدانشناس و متقی و معلم اخلاق بوده باید به عطر و گلاب و گل و بلندگو معطر و مزین کرد. بل آنچه که دیدم، این تحکم حاکمیت بود که شدیداً در فرو کوفتن این یکی، و در برکشیدن آن دیگری تکاپو داشت. بله، این تحکم حاکمیت بود که مجلس اولی را به یک مسجد کوچک در حاشیه تهران پرتاب کرده بود، و دومی را به مسجد و مدرسه باشکوه سپهسالار آورده بود.

در اولی، درست مطابق یکصد نفری که با ترس و لرز به مجلس ختم آمده بودند، یکصد نفر نیز مأمور امنیتی از لباس شخصی گرفته تا افسران و درجه‌داران نیروی انتظامی، مأموریت داشتند از تک‌تک مراجعان مراقبت کنند و عکس و فیلم بگیرند و نگذارند صدای یا الله کسی از گلوش بیرون بدود. در دومی اما یکی دو هزار مأمور با چند صد اتومبیل دولتی و انتظامی و سیستم صوتی سراسری و صداها میکروفن و دوربین و واحد سیار رادیویی و تلویزیونی تلاش می‌کردند به شکوه آن مجلس تشییع بیفزایند و برای مردم مشتاق راه بگشایند و هر خاطره‌ای و هر اشک و آهی را ثبت و ضبط کنند.

به باور ما، هر دوی این عزیزان اکنون در معرض داوری خدای متعال‌اند؛ و هر دو در جایگاهی آرمیده‌اند که هیاهوها و پرخاش‌ها و جانبداری‌های ما بدان راه ندارد. از کجا معلوم در پیشگاه خدای خوب، اولی که مجلسش در پهنه‌ای از عصیبت حاکمیت به سرانجام رسید، آبرودارتر از دومی نباشد؟ و یا از کجا معلوم این هردو، به دوگانگی رفتار حاکمیت، معترض و از آن متنفر نباشند؟

راستی داستان دفع و جذب ما اگر پنهان می‌گرفت و به عرض و طول عالم هستی راه می‌گشود، بعید می‌دانم ذره‌ای از ذره‌های عالم هستی در جای بایسته خود آرام می‌گرفت. اینجاست که میزان، نه حقوق بدیهی مردم و نه قانون و نه منافع عمومی، که خود حاکمیت است. با این میزان، دزدان اگر لباس دروغین تقوا بپوشند و ادای مریدان سینه‌چاک را درآورند، بر تارک اعتنا جلوس می‌کنند، و پاک‌دستان اگر به اعتراض یک «نه» ی مختصر بگویند و در برابر حاکمیت تا کمر خم نشوند، به اسم اصحاب فتنه از مدار شهروندی که نه، از مدار حیات به دور انداخته می‌شوند. چه خوب که حاکمان ما به جای خدا جلوس نفرموده‌اند و اداره هستی همچنان با خدای خوب است و حاکمان ما مثل همه روندگان رفتنی‌اند.

محمد نوری‌زاد

دی‌ماه نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

**گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ «مؤسسه ایتالیایی تحقیقات و مطالعات ژئوپلیتیک»، ۲۰ دی ۱۳۹۱****متن فارسی**

اشاره:

دوستی از جانب «مؤسسه ایتالیایی تحقیقات و مطالعات ژئوپلیتیک» در حوزه خاورمیانه و شمال آفریقا» با من تماس گرفت که: ما یک پرسش‌هایی داریم و تقاضایی برای پاسخ‌گویی بدان‌ها. از او خواستم پرسش‌ها را برای من ارسال کند. و وقتی ارسال کرد، دیدم محدوده پرسش‌های این مؤسسه همان است که من بارها در نوشته‌های خود مطرح کرده‌ام و در شکل‌ها و گونه‌های گوناگون بدانها پاسخ گفته‌ام. به هر حال نشستیم و با فرسایشی آشوبنده، خواسته این مؤسسه را اجابت کردم. امیدوارم مؤسسه فوق‌الاشاره، هیچ ربطی به اسرائیل و موساد و جرج سوروس و جین شارب نداشته باشد. گرچه اگر هم داشته باشد، در اراده من به پاسخگویی این پرسش‌ها نقشی نداشته و نخواهد داشت.

محمد نوری‌زاد

بیستم دی‌ماه نود و یک

۱ - بیاید از نامه‌های شما به رهبر جمهوری اسلامی آغاز کنیم؛ شما تا پیش از سال ۸۸ و حوادث انتخابات ریاست جمهوری از حامیان سرسخت سید علی خامنه‌ای و از مخالفان جدی جریان اصلاحات در ایران بودید؛ اما در جریان اعتراضات پس از انتخابات شروع به نگاشتن نامه‌های سرگشاده انتقادی به رهبر جمهوری اسلامی نمودید به طوری که نگاشتن این نامه‌ها به بازداشت طولانی مدت شما انجامید اما شما نوشتن این نامه‌ها را ادامه دادید و تا به حال بیست و شش نامه به آیت‌الله خامنه‌ای ارسال نموده اید؛ چه شد که به فکر نوشتن این نامه‌ها افتادید؟ با این شناخت که رهبر ایران به هیچ نهادی پاسخگو نیست آیا تصور می‌کردید که به نامه‌های شما پاسخ خواهد گفت؟ در غیر این صورت با چه هدفی بیست و شش نامه سرگشاده بوی ارسال نمودید؟

پاسخ:

ما ایرانیان در تمام این سالهای پس از انقلاب، به خط قرمزهای بی‌دلیلی تن در داده‌ایم که بخش وسیعی از این خط قرمزها به ساحت رهبری و مسؤولیت‌های فراوان و کلیدی وی مربوط بوده است. آنسوتر از چارچوبهای یک جامعه مدنی، در قاموس فکری ما مسلمانان، یک مسؤول بابت هر مسؤولیتی که به عهده دارد، می‌بایستی - آری می‌بایستی - به مردم و به قانون پاسخگو باشد. منتها به خاطر ضعف روحانیان در کشورداری و گریز آنان از پاسخگویی، رفته رفته دیوار بتنی پرهیز از پذیرش مسؤولیت، و دیواری به اسم تقدس در اطراف آنان شکل گرفت و این فرصت قانونی و اسلامی - که مسؤولان در قبال مردم باید پاسخگو باشند - از مردم ایران دریغ شد. روحانیان در پس این دیوار دروغین، به کارهای فراوانی که عمدتاً ناشایست و ناشی از عدم تخصص آنان بود، دست بردند و به برآمدن ضایعات متعدد سرعت بخشودند. مثلاً هیچ‌گاه قانون حریف کارهای خلاف و خارج از توان و تخصص امامان جمعه‌ای نشد که از طرف رهبری بر سر هر یک از استانها و شهرستانها گمارده می‌شدند و می‌شوند. این دیوار بتنی، رفته رفته در اطراف حامیان و طرفداران روحانیان صاحبه نام نیز بالا رفت و قانون مرتب از جایگاه بایسته اش به زیر آمد.

یکی از این خط قرمزهای بی‌دلیل و غیرقانونی، فرابردن رهبر از دایره قانون است. و این که احدی نباید از وی بپرسد چه می‌کنی و چه کرده‌ای؟! و اساساً چرا؟ رهبر ایران، اقتداری در اندازه پادشاهان افسانه‌ای قدیم دارد. همه مسؤولان باید خود را با خواسته‌های او تطبیق دهند. اختیار بسیاری از دستگاههای اساسی کشور به اراده او بند است. مثل تعیین فرماندهان ارتش و سپاه. مثل تعیین رئیس قوه قضائیه. و اعضای شورای نگهبان. و رئیس صدا و سیما. و موافقت با وزرای دفاع و ارشاد اسلامی و امور خارجه و اطلاعات. و تعیین امامان جمعه. و اراده پروژه‌های کلیدی مثل ورود به جریان هسته‌ای. و این که با چه کشورهایی ارتباط برقرار شود و با چه کشورهایی نه. و داستان خط قرمزی به اسم عدم مذاکره با آمریکا. و بسیاری دیگر مثل تعیین نمایندگان رهبری در دانشگاهها. و برآمدن جماعتی به اسم بسیجی که پس از جنگ ایران و عراق، به بازوی تهاجمی رهبر



تغییر ماهیت داده‌اند. کسانی که حتا بی اشاره رهبر، آموخته‌اند بر سر چه کسانی فرود آیند و آنان را بکوبند و غارتشان کنند و چه کسانی را از هستی ساقط فرمایند. و اختیاراتی چون فصل الخطابی و برآشتن مصوبه‌های مجلس بوقت ضرورت.

مشکل من در تمام سالهای پیش از سال ۱۳۸۸ چهار چیز بود. جهل و طمع و ترس از یک سوی، و امید واهی از دیگر سوی. من شخصاً به خاطر جهل و طمع و ترس، و امید به فردایی که احتمالاً در آن فردا اوضاع کشور سامان گیرد، سخت از شخص رهبر دفاع می‌کردم. عضوی از هیچ حزب و تشکیلاتی نبودم. اکنون نیز نیستم. جهل که می‌گویم، یعنی بی‌خبری‌ام از پس پرده فجایعی که رخ داده بود و رخ می‌دهد. بی‌خبری از دستهای خونین و ناپاک پنهان شده در پس پرده حوادثی که در کشور جاری بوده است. بی‌خبری از ماجراهایی که آن سوتر از آگاهی مردم دست می‌شده و بساطها می‌آراسته و بساطها برمی‌چیده است. بی‌خبری‌ام از این که: حاکمیت چه‌ها کرده و چه کسانی را کشته و چه دودمانهایی را به باد داده؟ اینها به پرده جهلی مربوط است که بر شاکله آگاهی من افکنده شده بود. این پرده، در مسیر حوادث سال ۱۳۸۸ مختصری پس رفت و مرا با ذات آن دستهای ناپاک و خونین آشنا کرد.

و طمع داشتم. این که حقوق ماهیانه‌ای و زندگی آرامی داشته باشم. خودم و خانواده ام. کارمند بودم. در جهاد سازندگی. عمدتاً به مناطق محروم سفر می‌کردم. کارم فیلمسازی بود. مستند، داستانی. و ترس داشتم. از دستگاه‌های مخوف اطلاعاتی. چه در سپاه و چه در وزارت اطلاعات. که از داخلشان خبر نداشتم. اما هول و هراس دخمه‌هایشان با من بود. که می‌توانند یک شبه همه هستی من و خانواده‌ام را به باد دهند. و امید داشتم. به آرمانهایی که داشتم و همه را از انقلاب اسلامی آرزو می‌کردم. و جوانی ام را برای برآمدن آن آرمانها به پیش ریخته بودم. آرمانهایی بس رفیع و انسانی. که گرگ و میش در کنار هم و در امنیت کامل زندگی کنند. و حتا کمونیست‌ها در دانشگاههای اسلامی ما کرسی تدریس داشته باشند. و این که در این حکومت، عدالت و ادب و دانش و نوع دوستی و رفاه عمومی به عالی‌ترین شکلش به تجلی درآید. حقوق بدیهی و قانونی مردم و حریم خصوصی شان در عالی‌ترین وجه ممکن رعایت شود. و پلیدی‌ها و نکبت‌ها و رذیله‌هایی چون دروغ و فریب و دزدی و رشوه و خاصه گریای و رانت خواری و غارت اموال مردم از کل کشور رخت بربندد.

حادثه‌های بعد از انتخابات سال ۱۳۸۸ که توسط حاکمیت مهندسی شده بود و کاملاً به یک کودتای تمام عیار خونین می‌مانست، همه بافته‌های فرسوده مرا رشته کرد. پرده‌های غفلت را از برابر چشمانم کنار زد. و امیدم را به اصلاح حاکمان به یأس آلود. و ترس مرا از دخمه‌های مخوف اطلاعات و سپاه برطرف کرد. و طمعم را بکلی از دل برکند. در آن غوغای پرآشوب، من باید تکلیف خودم را روشن می‌کردم. و یا نه، مثل بسیاری از سفره داران و ویژه خواران و نابخردان و چشم و گوش بستگان به تکرار الفاظ و تحکیم‌ها و تحلیل‌های کلیشه‌ای حاکمیت فرومی‌شدم. همانجا بود که یقه خود را گرفتم و تکانی به خود دادم و گفتم: عمرت در غفلت و تباهی هدر شد و رفت، بیا و این نیم نفس باقیمانده را دریاب. این شد که جنازه نیم نفس خود را از آن مهلکه پریهاو بدر بردم. و از راه رفته و بی‌سرانجام برگشتم. با کوله باری از شرم. و پشیمانی. و اشک‌های پنهانی. حالا من باید زنگارهای فکری ام را می‌زدودم. زنگارهای جهل را. و خط قرمزهای بی‌دلیل حاکمیت تمام خواه را. چگونه؟ با به رخ کشاندن همان آرمانهای بخاک افتاده برای شخص رهبر. و نه برای هیچ کس دیگر. که: قرار نبود ما آدم بکشیم. قرار نبود ما از دیوار اعتماد مردم بالا برویم و مثل دزدان راه، به مردم خیانت بکنیم و خنجر آجین‌شان کنیم و در رسانه‌های حکومتی، انبانی از دروغ و فریب و تبهکاری بر سر مردم فرو بباریم. و این، راه دشواری بود. هزینه داشت. سخت و توفنده. و من، خود را برای پرداخت هر هزینه‌ای مهیا کردم.

می‌دانستم که نامه‌هایم به رهبر، همه بی‌پاسخ خواهد ماند. چرا که کم‌ترین اعتنای رهبر به نوشته‌های من، سونامی ویرانگری از نوشته‌ها و دردنامه‌های مردم را به سمت وی سرازیر می‌کرد. اما چه باک؟ شخص رهبر مخاطب اصلی نوشته‌های من بود، اما نامه‌های من مخاطب اصلی تری نیز داشت: مردم. و من گویا به نیابت از آنان با رهبر سخن می‌گفتم. پرسش‌ها و نکته‌هایی را که در سطح جامعه مطرح بود و حاکمیت بنا نداشت آنها را باور کند و اساساً بشنودشان.

نامه‌های سرگشاده من یکی پس از دیگری منتشر شدند و پرسش‌ها و دردهای در سینه مانده مردم را در سفره بی‌خیالی حاکمیت نشاناند. شاید بپرسید چرا این نامه‌ها از ادبیاتی اینچنینی برخوردارند. که رهبر را با احترام یاد می‌کنند و حریم او را به عنوان یک مسؤول به رسمیت می‌شناسند و از دایره ادب خروج نمی‌کنند. که باید بگویم: این نوع نگارش، نقش و نقابی نیست که من متعمدانه بر نوشته‌ها و نامه‌های خود نشانده باشم. بل، این خود من است که در آثارم جاری است. زبان من شاید از شانزده سالگی به این سوی بر ناسزا قفل شده. من نقد می‌کنم، گاه بسیار تند نیز، اما هرگز قلم خود را به ناسزا نمی‌آلایم. معتقدم تندترین ناسزا به یک آدم خلافکار این است که شخصیت و مسؤولیت او را به رخش بکشیم و خود او را درباره دارایی‌های اعتباری اش به تردید اندازیم.



همه ما از ریسمانی به اسم شخصیت و هویت آویخته‌ایم. گرچه خطاکار باشیم و قاتل و مال مردم خور. قاتلیم اما دوست نداریم کسی به ما بگوید: بی شخصیت. بی هویت. معتقدم با همین قاتل می‌شود مؤدبانه سخن گفت و مرام او را به چالش کشید. چرا؟ چون خود ما اگر خطاکار باشیم، دوست داریم به خطایمان رسیدگی شود اما در کمال احترام. و این همان گوهر گمشده جامعه‌ای است که مردمش به خاطر دست یافتن به احترام مدنی، در سی و سه سال پیش به انقلاب اسلامی آری گفتند و هرگز نیز طعم آن را نچشیدند. بله، من در نامه‌ها و نوشته‌هایم این گوهر گمشده را به رخ رهبر می‌کشم. من بسیار متأسفم که بگویم: انقلابی که اراده و دأب ادب داشت، در بی ادبی از همه بی‌ادبان تاریخ سبقت گرفت.

۲ - در ماه‌های اخیر شکاف بین محمود احمدی‌نژاد و رهبر جمهوری اسلامی به اوج خود رسیده است؛ رئیس‌جمهور ایران مخالفان و منتقدان درون حکومتی خود را به انتشار تعداد بسیار زیادی اسناد محرمانه تهدید کرده است. بارها در سخنرانی‌های خود به صورت آشکار به سید علی خامنه‌ای و حامیان وی حمله کرده و به تهدید آنها پرداخته است اما در مقابل رهبر ایران حتا مجلس را نیز از انجام وظایف قانونی خود منع می‌کند و اجازه سؤال از رئیس‌جمهور را نمی‌دهد؛ تصور می‌کنید محمود احمدی‌نژاد از رهبر ایران و نزدیکان وی اسنادی در اختیار دارد که باعث این رفتارهای محتاطانه سید علی خامنه‌ای شده است؟ آینده این تنش را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

پاسخ:

آقای احمدی‌نژاد، هم تجلی عوامیت و جهالت جماعت فراوانی از مردم ایران است، و هم تجلی مکنونات پنهان شخص رهبر برای گستراندن جهل. منتها این تجلی جهل تا زمانی مقبول و مطلوب رهبر بود که در امتداد باشد و نه در تقابل. آقای احمدی‌نژاد بلحاظ روانی فرد نامتعادلی است که هم احتمال مهار او ناممکن است و هم پیش بینی دو قدم بعدی او. یک چنین فرد نامتعادلی به نرمی توانست با ورود به حوزه‌های مطلوب رهبر، او را بفریبد و ریشه‌های خود را در دل او محکم کند. برای فریب رهبر، او به نقشی فرو شد که مقطعی و موقتی بود. و در این نقش به توفیقاتی نیز دست یافت. جوری که علاوه بر فریب رهبر، همراهان پر قدرت او را نیز فریفت. مثل سرداران سپاه و سیستم‌های مخوف اطلاعاتی کشور را. و روحانیان پرهیاهو را. از جایی به بعد، آقای احمدی‌نژاد باید نقاب برمی‌گرفت و به سراغ شخصیت هماره و نامتعادل خود بازمی‌رفت. از همینجاها بود که اختلافها یک به یک برکشیده شد و هیاهوها در گرفت و خسارت‌های جاری و پنهان و پس پرده، آشکار گردید. اکنون که من و شما با هم صحبت می‌کنیم، رهبر نشسته است و دست بر پشت دست می‌زند و خیال می‌کند که این فرد، به چیز دیگری تغییر ماهیت داده که قبلاً نبوده. و حال آنکه اتفاقاً آقای احمدی‌نژاد برگشته به جایی که بوده. به شخصیت اصلی‌اش.

آقای احمدی‌نژاد نیازی به افشای اسناد و اسرار مگوی وزارت اطلاعات و بر ملا کردن مفاسد این و آن ندارد. وی در سال‌های ریاست جمهوری اش شریک دزد و رفیق قافله بوده است. همین که دهان باز کند و بگوید: به دستور شخص رهبر، به حزب الله لبنان چند صد میلیارد داده‌ام و به سوریه چند صد میلیارد و به فلان شخصیت‌ها و نهادهای مجاور رهبری چند صد میلیارد، کافی است. یا بگوید در این هفت هشت سال، از جانب رهبری و فرزند گرامی اش آقا مجتبی این مقدار دستور آمده و من هم اطاعت کرده‌ام. کافی است همین امریه‌ها را منتشر و افشا کند. چیزی که اتفاقاً از فرد نامتعادلی چون او برمی‌آید. احمدی‌نژاد حالا چیزهایی می‌داند که نباید می‌دانست. پس تا زنده است باید او را مراعات کرد. چه گفتم؟ باید او را مراعات کرد؟ بله، تا زمانی که زنده است. پرسش این که او قرار است تا کی زنده باشد؟ این دیگر بستگی دارد به سناریویی که روی میز آقایان است.

آقای هاشمی رفسنجانی مگر کم اطلاعاتی از اندرونی بیت رهبری و هزار توی نظام دارد؟ او اکنون یکی از دو نفری است که می‌داند به اسم حفظ نظام چه کسانی را بی دلیل کشته‌اند و چه کسانی را غارت کرده‌اند و چه کسانی را در زندان پوسانده‌اند؟ و البته چه کسانی را نواخته‌اند؟ منتها آقای هاشمی فرد متعادلی است. فرد متعادل هم به قواعدی متقاعد است. حرف شنوی دارد. چیزی می‌دهد و چیزی می‌گیرد. اهل معامله است. یک فرد نامتعادل اما نه، امروز یک جور است و فردا جوری دیگر. آینده تنش‌ها و اختلافات میان احمدی‌نژاد و رهبری نیز روشن است. باید او را با تعمیر و مراقبت تا پایان دوره اش راه برد. هر دستی که به ترکیب احمدی‌نژاد بخورد، رهبری و عدم کفایت و بصیرت او در سیل افکار عمومی قرار می‌گیرد. باید با او مدارا کرد تا موعدهش سر برسد. بعد که موعدهش سر رسید، می‌شود گزینه‌های روی میز را یک به یک مورد عنایت قرار داد. یکی از گزینه‌های روی میز، حذف فیزیکی احمدی‌نژاد است. من مطلقاً خبری از میز و مفاد روی میز ندارم. اینها که می‌گویم گمان و ظن من است. گمان و ظن من، با اعتنا به روحیه‌ای که از اندرونی دستگاههای مخوف اطلاعات و سپاه دریافته‌ام. فکر می‌کنم در حادثه‌ای و در آینده‌ای که نزدیک و دورش معلوم نیست، ترتیب احمدی‌نژاد داده شود. و این احتمال، احتمال کمی نیست. او به جاهایی ورود کرده که نباید. و چون نامتعادل





و اهل معامله‌های پایاپای و شتر دیدی ندیدی نیست، پس بهترین گزینه برای احمدی‌نژاد می‌شود: مرگ. او را خواهند کشت. در یک سناریوی نسبتاً قابل باور. و شاید هم مثل مرحوم حاج احمد خمینی، چیز خورش کنند. به دست معتمدین خودش. حالا کی و چه وقت؟ معلوم نیست.

۳ - چند ماه بیشتر به انتخابات یازدهم ریاست جمهوری ایران باقی نمانده است؛ احمدی‌نژاد در آخرین سخنرانی خود گفته است که «از کجا می‌دانید که یک سال به پایان عمر دولت دهم مانده است؟» بسیاری از مدل پوتین-مدودوف برای ادامه عمر دولت فعلی سخن می‌گویند و شواهد نشان می‌دهد که احمدی‌نژاد با برنامه ریزی بر اسفندیار رحیم مشایی رئیس دفتر سابق خود به دنبال پیروزی نزدیکان خود در انتخابات بعدی می‌باشد تا تیم خود در قدرت را حفظ نماید. سپاه نیز مشخصاً با حمایت از برخی نامزدهای احتمالی به دنبال برنامه‌ریزی برای شرکت فعال و تاثیرگذاری در انتخابات آتی می‌باشد؛ تقابل این دو جریان در انتخابات یازدهم به چه شکل رقم خواهد خورد؟

پاسخ:

احمدی‌نژاد در اندازه‌ای نیست که بخواهد در برابر کاندیدای بیت رهبری سربرآورد و ادعایی داشته باشد. تا همینجا هم او را زیادی تحمل کرده‌اند. احمدی‌نژاد اکنون شری است که باید خیلی زود از او فارغ شد. هیاهوی مشایی و مدودف و پوتین بله، یک زمانی یک رویایی بوده برای احمدی‌نژاد. اما دوره اش سپری شد و رفت. احمدی‌نژاد و اطوارش را از این پس باید در هجوها و طنزها و مطایبه‌ها جست. او، دیوانه‌ای بود که آمد و سنگی در چاه این کشور انداخت. بعید می‌دانم به این زودیه‌ها خسارت‌های احمدی‌نژادی حتا با به هم پیوستن هزاران عاقل نیز مرمت شود.

۴ - در یکی از آخرین یادداشت‌های خود از میزان نفوذ اسرائیل در ایران و از دستگیری و انتقال حدود ۱۲۰ جاسوس اسرائیل به بند ۳۵۰ زندان اوین سخن گفته‌اید. نام رئیس میز اسرائیل در سازمان امنیت سپاه پاسداران و چند عضو بلند پایه دیگر در میان آنها دیده می‌شود آیا اطلاعات بیشتری از این افراد در دست است؟ در سال‌های اخیر که نبرد اطلاعاتی میان ایران و اسرائیل به اوج خود رسیده است هر کدام از طرفین سعی بر نشان دادن نفوذ بیشتر خود در کشور حریف داشته‌اند؛ موساد چندی پیش کتابی با عنوان «جاسوسان علیه آرماگدون: پشت پرده جنگ‌های سری اسرائیل» منتشر نمود که در آن از میزان نفوذ و عملیات‌های سری خود در ایران سخن گفته است از آن سو گاهی مقامات ایرانی نیز از نفوذ تا عمق اسرائیل و سیستم‌های اطلاعاتی آن کشور سخن گفته‌اند؛ به نظر شما در این نبرد اطلاعاتی کدام کشور بیشتر موفق بوده است؟

پاسخ:

تا پیش از انقلاب، کشور ما در بست در اختیار آمریکا و اسرائیل بود. آنها به زیر و بالای ما اشراف داشتند. و البته دارند. در مقابل، سیستم اطلاعاتی انقلابیونی چون ما، خام و عجول و بی فکر و بدون تجربه و بدون تشکل بود. یک چنین سیستمی که بشدت عاجز و درمانده و مشاورپذیر است، برای اسرائیل، راحت الحلقومی بیش نبوده است. من با اطمینان می‌گویم: این خام بودن و مشورت‌پذیری دستگاه اطلاعاتی ما، مؤثرترین منفذی بوده است که اسرائیل بتواند به اندرون کلیت نظام جمهوری اسلامی نفوذ کند.

ببینید، در داخل سازمان اطلاعات و امنیت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، دفتری هست به اسم دفتر اسرائیل. که این دفتر بقدر یک معاونت، گستردگی و نفوذ و پرسنل و بودجه دارد. و از قدیم قرار بوده که در این دفتر، هر تحرکی که از اسرائیل برمی‌آید و به اسرائیل مربوط است رصد شود و عکس‌العملی شایسته برای آن طراحی و اجرا گردد. رئیس این دفتر که سردار بسیار خوشنام و معتمدی بوده، جاسوس اسرائیل از آب درمی‌آید! اکنون این سردار پاسدار جاسوس را گرفته‌اند و زندانی کرده‌اند. من به رهبر و همه شخصیت‌های برجسته جمهوری اسلامی می‌گویم: شما او را شناسایی کردید و گرفتید و به زندانش انداختید. بسیار خوب. حالا به من بگویید تکلیف هزاران مشاوره‌ای که همین سردار پاسدار جاسوس به شخص رهبر و رئیس‌جمهور و صدها مسؤول و روحانی داده چه می‌شود؟ شما فکر می‌کنید این که یک شبه آقای احمدی‌نژاد خواب هولوکاست را می‌بیند و فردایش آن را انکار می‌کند از مغز خود وی تراوش کرده؟ یا همین داستان حمایت‌های بیدریغ شخص رهبر از بشار اسد سوری و شخمی که به جان سوریه نشسته، آیا برگرفته از هوش و ذکاوت خودمان است؟ یا نه، همین جاسوسان پاسدارنما، طی صدها جلسه مشورتی، خیال خام ما را آراسته‌اند و غیرت ما را جوری که خود خواسته‌اند بجوش آورده‌اند. یا داستان هسته‌ای که کلاهی به گشادی حماقت به کله ما فرو کرده است؟

۵ - به موضوع گفتگوی ایران با آمریکا بپردازیم؛ محمود احمدی‌نژاد در آخرین سفر خود به آمریکا از آمادگی ایران برای انجام این مذاکره سخن گفت اما به محض بازگشت با انتقاد شدید محافظه‌کاران روبرو شد؛ پس از آن سایت‌های منتقد ایرانی از سفر محرمانه نمایندگان سید علی خامنه‌ای



برای انجام پیش مذاکرات به آمریکا خبر دادند. این تناقض رفتاری میان مقامات جمهوری اسلامی را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ آینده روابط ایران و آمریکا را چگونه پیش بینی می‌کنید؟

پاسخ:

این روزها داستان مذاکره با آمریکا برای مردم ایران، نه از این روی که چون به فرایندی فرساینده بدل شده، داستانی است تلخ و زیانبار. نخیر، بل که به خاطر بی‌دلیلی این پرهیزی و دوساله است که مردم ایران به یک جور دلمردگی و بی‌تفاوتی دچار شده‌اند. قرار بود ما با دوری از آمریکا، هم مثلاً حیثیت جهان‌خواری و استکباری او را مفتضح و لکه‌دار کنیم و هم در داخل به چنان رشد و بالندگی ای برسیم که چشمان آمریکا از کاسه حسادت بیرون بزند. حالا بعد از سی و سه سال، هم آمریکا نسبت به سال‌های دور خود مطمئن‌تر و برساخته‌تر و کارآمدتر شده، و هم ما در پستوهای فریب و فلاکت وامانده‌ایم. مردمان آمریکا امروز به چنان فهمی رسیده‌اند که با همه تاریخ خشونت باری که بر دوش می‌کشند، یک رنگین پوست را برگزیده‌اند و رئیس‌جمهورش کرده‌اند. در عوض ما چه؟ لباس پیغمبر به تن کرده‌ایم و با همان لباس، تلخ‌ترین و خشن‌ترین و ناجوانمردانه‌ترین آداب‌کشورداری را بر سر مردم خود آورده‌ایم.

من فکر می‌کنم ماجرای مذاکره با آمریکا، اکنون بیش از آنکه یک مسأله ملی و مردمی باشد، به یک حساسیت فردی منجر شده است. بله، کسی را جز شخص رهبر یارای ورود به این باب نیست. حالا چرا؟ این چرایش مهم است. به یاد داریم چه کسانی صادقانه تلاش کردند تا این کدورت دوجانبه را به نحوی آبرومند برطرف سازند اما بضرع ناسزا و تهمت این و آن به خلوت خود فروشدند و کسی نیز سراغی از آنان نگرفت.

این نیز بگویم که: پرهیز از مذاکره با آمریکا اگر تا دیروز برای حاکمان ما یک وجهه چند جانبه انقلابی به شمار می‌رفت، امروز به یک معضل «شرموک» تغییر ماهیت داده است. شرموک که می‌گویم، شما صحنه‌ای را تصور کنید که مسئولان ما نشسته‌اند و به روزهای بعد از مذاکره می‌اندیشند و نمی‌دانند با این پرهیز بی‌دلیل سی و چند ساله چه بکنند و پاسخ تاریخی مردم را چه بدهند. این که چرا باید یک گزینه متداول سیاسی این همه سال به تعویق افتد و چرا باید اینهمه خسارت جبران‌ناپذیر بجان جامعه تزریق شود؟ رهبر ما در پی دستاوردی است که با به دست آوردن آن بتواند به این اعتراض وجدانی مردم ایران و البته مردم جهان پاسخ بگوید. این که: آهای مردم ببینید، ما آن‌قدر این مذاکره را به تعویق انداختیم تا به اینجا برسیم و این نتایج درخشان را به دست آوریم و این امتیازها را از گلوی آمریکا بیرون بکشیم.

من می‌گویم: همه کشورهای جهان با آمریکا ارتباط دارند و روزگارشان هم بد نیست. یعنی به خاطر ارتباطی که با آمریکا دارند، به ورطه در یوزگی و فلاکت فرونشده‌اند. بیچارگی یک ملت نه به خاطر ارتباطش با آمریکا بل به خاطر بی‌لیاقتی‌های خود اوست. که با بی‌کیاستی‌هایش اجازه می‌دهد دیگران محمولات خود را بر پشت او بارکنند.

اگر مشتاق تماشای مردمی آمریکاستیز هستیم، به قد و بالای مردم ژاپن و آلمان نگاه کنیم. که هر دوی اینها یک بار - آری یک بار - مرگ بر آمریکا نگفته‌اند و با بکار بستن هوشمندی‌ها و توانمندی‌هایشان از خاک برآمده‌اند و امروز سر به افلاک می‌سایند. گرچه من اساساً به مقولاتی چون «آمریکاستیزی» اعتنا ندارم، اما به گمان من مردمان ژاپن و آلمان، آمریکاستیزترین مردمان جهانند. آنها با ابراز نظم و لیاقت و هوشمندی و پشتکار، از همه ظرفیت‌های ملی و جهانی خود سود بردند و از نقطه صفرِ غرورِ شکست خورده خود شروع کردند و به روزی رسیده‌اند که غبطه خود آمریکاییها را نیز برانگیخته‌اند.

۶ - تحولات خاورمیانه در دو سال اخیر و به تعبیری «بهار عربی» در منطقه که با موضوع سوریه و سپس زمزمه‌هایی که این روزها در عراق آغاز شده است کماکان در حال پیشروی و گسترش می‌باشد با نگرانی‌ها و امیدهایی برای ایران همراه بوده است. رهبر جمهوری اسلامی بارها از واژه «بیداری اسلامی» برای توصیف این وقایع استفاده کرده است؛ اما در موضوع سوریه که تاکنون تعداد کشته شدگان در جریان اعتراضات به رژیم اسد از مرز سی هزار نفر گذشته است ایران از حمایت همه جانبه خود از اسد سخن می‌گوید. حمایتی که جایگاه ایران را حتا در میان جریان مقاومت از جمله حماس و جهاد اسلامی تا حد بسیار زیادی متزلزل نموده است تا کجا ادامه خواهد داشت؟

پاسخ:

نقطه مقابل این تصور شما این است که: جمهوری اسلامی ایران می‌آید و به صف مخالفین بشار اسد می‌پیوست و در کنار ترکیه و آمریکا و کشورهای اروپایی، سرنگونی بشار اسد را آرزو می‌کند. خب، این که نقض غرض می‌شود. یعنی با اتخاذ این موضع، رهبر ایران علناً خود را در امتداد کسانی چون قذافی و مبارک و بن علی و بشار اسد جای می‌داد. و یعنی: بعد از این کشورها نوبت ایران است. رهبر ایران با حمایت همه



جانبه از بشار اسد، این تصور کلیشه‌ای را مخدوش کرد. که یعنی آهای آمریکا آهای اروپا آهای اسرائیل، این خیال را که بعد از تونس و یمن و مصر و لیبی و سوریه نوبت ایران است، از سر بیرون کنید.

ابتکار دیگر رهبر ما، تغییر نام بهار عربی به بیداری اسلامی بود. با این تغییر نام، به صورت ظاهر مسیر و هدف کشورهای تحول خواه، به سمت وضعیت فعلی ایران تفسیر شد. که یعنی: اگر در تونس و یمن و مصر و لیبی و سوریه انقلابی شده، برای این بوده است که مردم این کشورها به جایی برسند که اکنون جمهوری اسلامی ایران در آن است. مردم این کشورها می‌دوند و کشته می‌دهند و هزینه می‌کنند که به ما برسند. درست به ما. به جمهوری اسلامی ایران. و این که: جمهوری اسلامی ایران الگو و اسوه آن کشورهاست. نه این که خود بخواهد سوژه‌ای باشد برای تحول و تغییر.

به اعتقاد من رهبر ما در همین چند سال اخیر سه چهار اشتباه اساسی را به اسم خود ثبت کرد. اشتباهاتی که هم وجهه‌ای انسانی ما را فروگرفت و هم غرور ملی ما و منافع ملی ما را به حراج گذاشت. یکی از اینها داستان ورود ما به قمار هسته‌ای است با طرفیت روسیه. که این روسیه هرچه توانست ما را دوشید و چیزی در کاسه نیاز ما نهاد. همین دیروز رئیس سازمان انرژی اتمی ایران گفت: راه اندازی نیروگاه اتمی بوشهر تا سه سال آینده نیز مقدور نیست. نیروگاهی که همین حالا پیر و فوت است، قرار است سه سال بعد - تازه اگر افتتاحی صورت پذیرد - چه تاج گلی به سر ما بزند؟ این قمار هسته‌ای سراسر باخت، به اسم رهبر ما ثبت است و ایشان باید هم به مردم ایران و هم به نسل‌های متضرر آینده پاسخ بگوید. داستان هسته‌ای ما البته دارای دو وجه آشکار و پنهان است. نیروگاه اتمی بوشهر، وجه آشکار آن است و ادعای مجامع بین‌المللی مبنی بر تقلای ما برای دستیابی به بمب هسته‌ای وجه پنهان آن. که هردوی اینها در همان بسته «قمار هسته‌ای» بسته‌بندی می‌شود. قمار که ایشان همچنان بر بُرد آن احتمال می‌بندد و مجامع جهانی را در تحریم‌های جوراجور علیه ایران حریص می‌کند.

اشتباه دیگر ایشان، درافتادن با مردم معترض ایران در سال ۱۳۸۸ بود. رهبری که از جایگاه رهبری اش به زیر بیاید و شانه به شانه احزاب دولتی موضع بگیرد و در نتیجه انتخابات دخالت کند و برای مردم خط و نشان بکشد، و به مأموران تحت امرش فرمان کشتن و غارت و تخریب و زندانی کردن مردم را بدهد، فردا قرار است چگونه رخ در رخ همین مردم قرار بگیرد و سخن از مدارا و صبوری و آغوش گشوده پیامبران بگوید؟ اشتباه سوم ایشان برکشیدن آقای احمدی‌نژاد بود. که البته ایشان برای برکشیدن احمدی‌نژاد، با همه حیثیت و مراتب رهبری اش به همان اشتباه دوم ورود کرد. یعنی خودش را و حیثیت ملی و جهانی کشور را خرج کسی کرد که امروز سینه به سینه او ایستاده و برای رهبرشاخ و شانه می‌کشد و از رهبر هم کاری ساخته نیست.

اشتباه بعدی وی، همین حمایت همه‌جانبه‌اش از بشار اسد است. حمایتی از جنس گره زدن بخت و اقبال خود به بخت و اقبال بشار اسد. در سوریه بخش وسیعی از مردم در برابر بشار اسد به معارضة برخاسته‌اند. این که تو بیایی و پا به پای بشار اسد، به این مردم معترض بگویی: تروریست، و با پول و اسلحه و مشاوره ات شانه به شانه بشار اسد در کشتار همان مردم معترض تقلا کنی، نه چیزی است که رهبر ما را از هول و هراس فردا برهاند. رهبر ما این روزها روزهای سختی را گذران می‌کند. او هم در داخل با مردمی معترض طرف است و هم در سطح جهانی با تحریم‌ها و سرشکستگی‌های بی دریغی. و این که: اگر بشار اسد سقوط کند، بعدش چه می‌شود؟

۷ - از سوی دیگر به نظر می‌رسد اسرائیل در مقابل این تحولات از جمله سوریه تا حد زیادی سکوت اختیار نموده و منفعلانه عمل کرده است؛ به نظر شما مهمترین نگرانی‌های کنونی اسرائیل در تحولات بهار عربی از چیست؟

پاسخ:

من نوشته‌ای دارم با عنوان «جمهوری اسلامی و نقش عملگرایش برای اسرائیل». در این نوشته، من اتفاقاً به منافعی که اسرائیل از جنگ داخلی سوریه عایدش می‌شود تأکید ورزیده‌ام. شاید تنها نگرانی اسرائیل این باشد که جماعتی تندرو در این کشورها بر سر کار آیند و مزاحمت‌هایی برای او فراهم آورند. من می‌گویم: اسرائیل در شرایط جنگی بسیار موفق‌تر از وضعیت صلح عمل می‌کند. چرا که اساس برپایی اسرائیل بر ستون‌های تنش و درگیری و جنگ نهاده شده. اسرائیلی‌ها استاد درگیری‌اند. این شرایط صلح و همپاشدن کشورهای همجوار او با دیپلماسی جهانی است که اسرائیل زیاده خواه را در تنگنا قرار می‌دهد. راستی اسرائیل این روزها بدون این که یک فشنگ به سمت سوریه شلیک کند، سوریه را به دست سوری‌ها و با پول خودشان و البته با همراهی جمهوری اسلامی ایران شخم می‌زند. چه چیزی بهتر از این؟ سوری‌ها اگر همین امروز دست از جنگ بکشند، چهل سال بعد نیز نمی‌توانند به جایگان نخستشان باز روند.



۸- تجربه‌های گذشته نشان داده است که روسیه در آخرین مراحل بحران و در زمان قطعی شدن جنگ دست از حمایت خود از متحدان خود کشیده است. با توجه به انتشار گزارش‌هایی در مورد کاهش حمایت این کشور از رژیم اسد به نظر شما آمریکا با روسیه در زمینه حمله به سوریه به توافق‌هایی دست پیدا کرده است؟ کاهش حمایت روسیه از سوریه چه تاثیری در روند حمایت ایران از بشار اسد خواهد داشت؟

پاسخ:

من اگر توان این را داشتم حتماً دم گوش تک تک مسئولان صاحب نفوذ کشورمان داد می‌زدم: آهای ای آدمی که دار و ندار مملکت را به اسم روسیه سند زده‌ای، بدان و آگاه باش این روسیه، موجود خنجر به دستی است که تا کنون هیچ‌گاه نگذاشته طرف ایرانی اش - از نوع جمهوری اسلامی اش - از دم تیغ او گریز کند.

روس‌ها عجباً که حاکمان ما را در این سالها بدجوری تحقیر کرده‌اند و پیوسته به ریششان خندیده‌اند. آنها تا توانسته‌اند از جیب حاکمان ما پول برداشته‌اند و به یک نمونه از وعده هایشان نیز درست عمل نکرده‌اند. در نسبت با سوریه هم همینطور. روس‌ها برای این که در کنار بشار اسد قرار بگیرند پول خوبی از ما بالا کشیده‌اند. جالب نیست؟ ما به روسها پول می‌دهیم که در کنار بشار اسد قرار گیرد. البته به اسم نگرانی اش از ناتو. روسها کاسبکاران بسیار زیرکی هستند. اگر طرفشان زرنگ و آگاه و آشنا به مناسبات بین‌المللی باشد، مراعاتش می‌کنند. یکی می‌دهند و دوتا می‌گیرند. اما نه، اگر طرفشان موجود مگ و ببو و پخمه‌ای چون جمهوری اسلامی باشد، یکی می‌دهند و صد تا می‌گیرند و سر آخر همان یکی ای را که داده‌اند پس می‌گیرند. روسیه در نسبت با سوریه، همین که به خواسته‌های کاسبکارانه خود برسد، همه معادلات فیما بین را یکجانبه بهم می‌زند و بساط خود را از زیر دست و پای بشار اسد بیرون می‌کشد. فکر می‌کنم کمی دیگر که از ما و از آمریکا و از ناتو امتیاز بگیرد، بشار اسد را به حال خود رها می‌کند تا با سر به زمین سنگی بدبختی اش بخورد. تا نوبت خود ما کی فرابرسد!

۹- در حالی که سیستم دفاع موشکی ۱۰۴ پاتریوت در مرزهای ترکیه و سوریه مستقر شده است و با انتشار شایعاتی مبنی بر استفاده رژیم اسد از سلاح‌های شیمیایی، به نظر شما خطر جنگ تا چه حدی در این کشور قطعی بوده و اساساً متغیرهای ناتو و غرب برای دخالت نظامی در سوریه را چه چیزهایی می‌دانید؟ با افزایش تحرکات نظامی در منطقه از جمله مانور نظامی ترکیه با گرجستان و آذربایجان و از سوی دیگر همسویی ترکیه، عربستان، قطر و کشورهای حاشیه خلیج فارس در صورت بروز جنگ، جبهه بندی کشورهای منطقه را چگونه پیش‌بینی می‌کنید؟

پاسخ:

اگر جنگی در بگیرد، سهم حاکمان جمهوری اسلامی ایران "تماشا" خواهد بود. و نه بیشتر. آنها هرگز در راستای حمایت از بشار اسد، وارد جنگ با متحدینی که علیه بشار دست بهم داده‌اند نخواهند شد. بنظم ناتو کمی صبر می‌کند تا سوریه بیش از پیش شخم بخورد. حسابی که زیرساخت هایش بهم ریخت، با یک تکان، قائله را ختم خواهد کرد. به اسم خودش. و بلافاصله سهم خود را بر میز مطالبه خواهد نهاد. که البته حاجت‌های اسرائیل و خیال راحت او از حاکمان بعدی سوریه، حتماً بر آن میز مطالبه، سهم و تأکیدی محوری خواهد داشت.

متحدینی که علیه بشار اسد دست به دست هم داده‌اند، حساسیت‌های بعدی خود را نیز دنبال خواهند کرد. مثلاً حزب الله لبنان را و تعیین تکلیف اسلحه‌هایی که در زاغه‌ها دارد. و ارتباطی که دیگر همین حزب الله با حاکمان ایران ندارد. و شمارش معکوس شعله‌ای به اسم مقاومت. شعله‌ای که دیگر نفتِ حمایتِ جمهوری اسلامی ایران را در مخزن خود ندارد. و هر چه که بگذرد، از فروغش کاسته‌تر می‌شود.

۱۰ - این روزها شاهد افزایش تنش‌ها، اعتراضات و تظاهرات مردمی در عراق که عمدتاً در مناطق سنی‌نشین این کشور متمرکز است هستیم. به نظر می‌رسد بخشی از بحران‌هایی که اکنون در عراق ایجاد شده از مرحله تنش سیاسی فراتر رفته که حتا ممکن است به کناره گیری مالکی از قدرت بیانجامد؛ آیا آنچنان که مقتدی صدر هشدار داده است بهار عربی به عراق هم خواهد رسید؟ در این صورت موازنه قدرت به سمت کدام جبهه در خاورمیانه رقم خواهد خورد؟ عکس‌العمل ایران به بحران‌های سیاسی در عراق چه خواهد بود؟

پاسخ:

به هر حال عراق برای حاکمان جمهوری اسلامی ایران فرصتی بوده است تا مناقشات خود با آمریکا را در همان خاک عراق دنبال کنند. ایران با حساسیت تمام، معادلات داخل عراق را رصد می‌کند. و حتماً نیز در این رصد همواره، سهم خود را در سفره شیعیان عراق خواهد نهاد. شیعیانی که برخلاف انتظار حاکمان ما، چشم به خانه آیت‌الله سیستانی دارند و نه در این سوی به خانه خامنه‌ای. تحولات داخل عراق، از گزینه‌هایی چون



تجزیه عراق به سه منطقه کردنشین و سنی نشین و شیعه‌نشین گرفته تا تغییر در نظام اداره عراق با محوریت سنیان، تحولاتی هستند که به مرور صورت پنهان خود را آشکارتر می‌کنند. جوری که انگار نباید اجازه داد جمهوری اسلامی ایران آب خوش از گلویش پایین برود. سوریه تمام نشده، عراق تمام نشده، افغانستان. آنجا تمام نشده، داخل خود ایران. ما ظاهراً نباید انتظار آرامش مداوم داشته باشیم. لاقبل به این زودی‌ها. چرا؟ چون ما نفت داریم. دیگر چه داریم؟ پخمگانی مثل احمدی‌نژاد که یک نکته ساده را هنوز مزه مزه نکرده، نسبت بدان عکس‌العمل نشان می‌دهند. و بدیهی است که عکس‌العمل‌های این‌چنینی همیشه خالی از پختگی‌اند. و به مسیری هدایت می‌شوند که جاسوسان اسرائیل و آمریکا و روسیه، ورود بدان مسیر را بر میز حاکمان ما نهاده‌اند.

۱۱- پس از سقوط مبارک و پیروزی اسلامگرایان در مصر، مقامات جمهوری اسلامی بسیار تلاش کردند تا نشان دهند فصل جدیدی از روابط پیش روی هر دو کشور قرار دارد؛ به تازگی اخباری از سفر محرمانه قاسم سلیمانی فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران به مصر و ملاقات با برخی مقامات این کشور منتشر شده است. بحث تشکیل نیروی برگرفته از سپاه پاسداران ایران در مصر نیز در محافل سیاسی مطرح شده است؛ به نظر شما ایران در مصر چه اهدافی را دنبال می‌کند؟

پاسخ:

داستان پخمگی مسئولان جمهوری اسلامی ایران بگوش محمد مرسی نیز رسیده است. او می‌بیند کشوری به اسم ایران هم به چهار اطراف خود باج می‌دهد و هم کیسه دارایی هایش را به روی هر زیرکی وا کرده. پس چرا نصیب او در این غارت صفر باشد؟ محمد مرسی به خودش می‌گوید: من مگر از هوگو چاوز مشرف به موت کمترم؟

تصورم بر این است که صورت ظاهر مرادفات پنهان ایران و مصر نظامی و امنیتی است. اما باطنش دوشیدن ایران به سبک روسیه است. باورش شاید سخت باشد اما شما تصور کنید بشار اسد سقوط کرده و حزب الله لبنان نیاز به کمک دارد. معنای دیگری که به همان باطن این رفت و آمدها مربوط است این است: حاکمان ما باور کرده‌اند که بشار اسد رفتنی است و باید به جای سوریه، همپیمان دیگری را در آب نمک بخوابانند. جیب‌های خالی محمد مرسی برای حاکمان ما وسوسه‌انگیز است. مصر در آینده شاید مثل سوریه برای پول‌های ما دهان گشود. و ما به جای گفتن «برادر سوریه» بگوییم: برادر مصر. ما باید حزب الله لبنان را دریابیم. از طریق سوریه نشد، مصر که هست.

۱۲ - برای آخرین سؤال با توجه به فشارهای متعدد خارجی از جمله تحریم‌های سنگین اقتصادی، تحولات منطقه‌ای که هرکدام نیز در جهت کاهش نقش ایران در خاورمیانه رو به افزایش است و بحران‌های چند دسته سیاسی داخلی ایران و گسترده شدن نارضایتی‌های اقتصادی و سیاسی مردم، آینده و دوام جمهوری اسلامی را چگونه مورد ارزیابی قرار می‌دهید؟

پاسخ:

حاکمان ما این را دریافته‌اند که اگر آنها براحتهی دست به اسلحه می‌برند و معترضان را می‌کشند و زندانی می‌کنند و از حقوق شهروندی محرومشان می‌سازند، معترضان اما هرگز برای مقابله بمثل، دست به اسلحه نخواهند برد. یعنی به جای بی‌عقلی‌ای که حاکمان مرتکب می‌شوند، عقل معترضان، آنان را به صبوری و مدارا می‌خواند. تجسم این که معترضی دست بگلولی یک بازجوی نابکار ببرد و او را بکشد، در تصور ما نیز نمی‌گنجد. بالعکس اما چرا. بسیاری بوده‌اند که به دست مأموران اطلاعاتی و سپاهی کشته شده‌اند و دودمانشان به باد رفته. پس به ازای عقلی که آنان ندارند و برای بقای خود به هرکاری دست می‌برند، این سوی اما دارای عقل است. و به خشونت دست نمی‌برد. در یک چنین شرایطی، معترضان به رواج آگاهی دست می‌برند. و تکاپوی ظالمانه حاکمان را به عقل جمعی مردم مراجعه می‌دهند. و شما نیک می‌دانید که در بستری از فهم مردم، نمی‌شود رفتاری جاهلانه داشت. خلاصه بگویم: این وضعیت زیاد نمی‌تواند به درازا بیانجامد. یعنی جلوی چشم مردمی که می‌بینند نمی‌شود دزدید. و جلوی مردمی که می‌شنوند، نمی‌شود دروغ گفت. می‌ماند زور. یعنی تداوم حاکمیت به ضرب زور. این هم در دنیای امروز زوالش سر رسیده. ما حتماً در آینده تنش‌های فراوانی در پیش خواهیم داشت اما با توجه به فهم غالب مردم، همه این تنش‌ها در راستای برآمدن انسان‌های شایسته به فعلیت خواهند رسید. دنیای آینده کشور ما، دنیای مذهب و تحکم مذهبی نیست. دنیای همزیستی مسالمت‌آمیز همه فهم‌ها و عقیده‌ها و باورهاست. دنیای حاکمیت شایستگان. و نه دزدان و فریبکاران.



\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=21025>



## ترجمه ایتالیایی (Italian Translation)

### Iran. Intervista al giornalista e regista Mohammad Nourizad di Enrico Oliari ed Ehsan Soltani

"La situazione in Iran ed in base agli ultimi sviluppi nel Medio Oriente vista con gli occhi di un oppositore d'eccellenza: intervista a Mohammad Nourizad, in passato giornalista del quotidiano ultraconservatore e vicino alla Guida spirituale 'Keyhan', regista e drammaturgo.

-Fino a quando ci sono state le proteste post elettorali del 2009-2010, Lei era considerato un fedelissimo di Khamenei, ma da allora ha iniziato a scrivere lettere aperte contro il regime; in seguito è stato arrestato, ma poi ha scritto altre 26 lettere di contestazione alla Guida suprema: perché è intervenuto più volte, sapendo che Khamenei non risponde alle provocazioni di una lettera aperta?

"Dopo la Rivoluzione, noi iraniani abbiamo accettato alcuni limiti, linee rosse invalicabili, molte delle quali si devono proprio a Khamenei; colui che pone questi limiti, si carica della responsabilità davanti al popolo per averli stabiliti, ma i capi religiosi non hanno mai accettato di rispondere di ciò. Una di queste linee rosse proibiva di chiedere conto delle decisioni alla Guida spirituale, per cui non potevano avere chiarimenti né il potere giudiziario, né le Forze militari, né i media, come neppure i vari ministri: ciò valeva anche per scegliere, ad esempio, con quali paesi avere relazioni o meno, o ancora la linea da tenere in materia di nucleare.

Nel periodo in cui sono stato al fianco di Khamenei, fino quindi al 2009, io mi sono reso portatore di quattro condizioni: ignoranza, avidità, paura e speranza di raggiungere gli obiettivi della Rivoluzione. L'ignoranza sta nel fatto che io non sapevo cosa stesse succedendo oltre 'la tenda', non conoscevo le mani sanguinose che guidano il nostro paese; per quanto riguarda l'avidità, vi era il buon stipendio come direttore della produzione cinematografica della propaganda; la paura era dovuta al sospetto, alle intelligence sia dei pasdaran che del ministro dei Servizi segreti, cosa che provocava in me inquietudine, poiché gli agenti sarebbero potuti arrivare in un qualsiasi momento della notte e distruggere la mia famiglia; speravo poi nella realizzazione degli obiettivi della Rivoluzione, molto alti sotto il profilo umanitario. Nel 2009 c'è stato un atto forte contro i candidati alla carica presidenziale, per cui la mia speranza di una riforma dell'autorità si è trasformata in una delusione, motivo per cui non ho più fatto caso all'avidità o avuto paura dei Servizi segreti. Sapevo che le mie lettere non avrebbero avuto risposta, poiché anche una minima attenzione avrebbe significato un segnale per il popolo, a cui in realtà erano indirizzati i miei scritti."

-In quest'ultimo periodo è peggiorata la spaccatura fra Ahmadinejad ed Ali Khamenei... Lei pensa che Ahmadinejad abbia in mano documenti o prove contro Khamenei? Come pensa possa evolversi la spaccatura fra i due?

"Ahmadinejad è espressione dell'ignoranza popolare, con tanto di approvazione da parte di Khamenei: il presidente dell'Iran appare spesso come una persona inattendibile, incontrollabile e dal futuro imprevedibile: solo una persona come lui poteva suscitare l'interesse della Guida suprema e mettere le sue radici ingannando sia lui che i suoi alleati, come i vertici dei Servizi segreti ed i capi religiosi. Ahmadinejad non ha bisogno di rivelare segreti: apre bocca e dice di aver avuto ordini da parte di Khamenei o di suo figlio, e tanto basta per tenere in pugno la situazione; oggi sa tante cose di cui non doveva venire a conoscenza, per cui i due sono obbligati a tollerarsi ed a proteggersi a vicenda fino alla fine del mandato politico naturale, dopodiché si aprono diversi scenari, fra i quali l'eliminazione fisica di Ahmadinejad, facendo passare l'omicidio come un incidente."

-Mancano pochi mesi alle elezioni, ma qualcuno pensa che vi sarà un sistema 'Putin - Medvedev' fra Ahmadinejad e Esfandiar Rahim Mashaei, già capo del suo staff: dall'altro lato i pasdaran stanno preparando i loro candidati: come sarà la battaglia per le elezioni?

"Proprio per gli errori commessi da Ahmadinejad, è molto difficile che un suo candidato possa competere con un rappresentante di Khamenei."

-In occasione del Consiglio delle Nazioni Unite, Ahmadinejad si è reso disponibile ad un dialogo con gli Stati Uniti, ma una volta rientrato in Iran è stato duramente criticato: come pensa debbano essere le relazioni fra i due paesi?

"Oggi più che una questione nazionale e popolare, la relazione fra Usa ed Iran rientra nel piano della sensibilità personale, in quanto solo Khamenei può prendere decisioni in materia. Io penso che in passato l'assenza di relazioni tra i due paesi rientrava in una logica rivoluzionaria, ma oggi si è trasformata in una difficoltà per noi, un danno che i



vertici dell'Iran non riescono a giustificare davanti al popolo, ne' sanno come uscirne. Un domani, aprendosi un possibile dialogo, un leader potrebbe arrivare a dire che l'attesa di oltre trent'anni è servita per acquisire determinati vantaggi, ma le cose stanno diversamente."

-Primavera araba o, come è stato definito da Khamenei, 'Risveglio islamico', ma anche appoggio al regime siriano di Bashar al-Assad... che ne pensa?

"Il timore del leader dell'Iran era quello di essere messo in coda, dall'Occidente, di Ben Ali. Mubarak e Gheddafi: appoggiando al-Assad ha voluto dire ad Europa, Israele e Stati Uniti che l'Iran non è isolato e che la Primavera araba, ovvero il 'Risveglio islamico', altro non è che un tentativo dei paesi arabi di giungere alla Rivoluzione islamica iraniana. Secondo me ha commesso quattro grandi errori: entrare nel gioco d'azzardo del nucleare mettendosi sotto l'ombrello della Russia; poi gli scontri con i manifestanti e le repressioni in occasione delle elezioni del 2009, dove non ha svolto il suo ruolo di mediatore; quindi sostenere Ahmadinejad impegnando la propria credibilità; infine supportare in qualsiasi situazione Bashar al-Assad."

-Come vede il silenzio di Israele rispetto alla Primavera araba ed alla questione siriana?

"In un mio articolo ho parlato del ruolo di 'operaio' che riveste in Siria l'Iran a favore di Israele: Tel Aviv ha forti interessi in Siria e teme che possano andare al governo del paese i fondamentalisti islamici antisionisti. Israele non ha sparato neanche un proiettile in Siria, ma con i suoi soldi sta alimentando sotto lo sconto. Non basteranno quaranta o cinquanta'anni ai siriani per ricostruire la nazione: quale cosa migliore per Israele.?"

-Batterie Patriot ed armi chimiche: che possibilità ci sono di un allargamento del conflitto nella regione ed al limite come sarà il fronte in Medio Oriente?

"In caso di guerra sarà cautela dell'Iran rimanere a guardare, senza lasciarsi coinvolgere; l'Iran non sosterrà mai gli insorti, mentre la Nato sta aspettando che la Siria si rovini ulteriormente per intervenire."

-In Iraq aumentano le tensioni fra sunniti e sciiti: pensa sia l'inizio di una Primavera araba locale e quale reazione avrà l'Iran in questo caso?

"Per l'Iran, l'Iraq ha rappresentato un'occasione per seguire il proprio conflitto ideologico con gli Stati Uniti a pochi passi da casa. Certamente Teheran appoggia ed appoggerà gli sciiti iracheni. Potrebbe accadere che il paese venga diviso in tre parti, con un sistema governativo diverso, con i sunniti, che potrebbero avere maggiore centralità, gli sciiti ed i curdi."

-Con l'ascesa al potere di Mohammed Morsi, l'Iran ha voluto manifestare vicinanza, dopo tanti anni, all'Egitto; si è parlato di più viaggi dell'inviato di Teheran Qasem Soleimani al Cairo: che scopi persegue l'Iran nella Terra dei faraoni?

"Apparentemente vi sono relazioni militari fra i due paesi, ma più probabilmente l'Iran ha visto in un primo momento la caduta di al-Assad, per cui aveva bisogno di un nuovo alleato nella regione."

-Nel quadro che fin ora ci ha descritto, quale pensa sia il futuro della Repubblica islamica?

"Le autorità iraniane hanno compreso che le repressioni degli oppositori non pagano, per cui stanno usando la strategia della pazienza e della tolleranza; gli oppositori non usano l'arma della violenza, bensì lavorano sulla consapevolezza: una tale situazione non durerà a lungo, poiché davanti ad un popolo che vede le cose è impossibile continuare a rubare ed a mentire, per cui alle autorità non rimarrà altro che l'impiego della forza e della coercizione. Ma solo con la consapevolezza finirà l'era del governo religioso e si arriverà alla convivenza pacifica, con il rispetto anche di credo e di pensieri diversi."

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=21065>

<http://www.notiziegeopolitiche.net/?p=23144>

<http://www.lecitta.it>





## نامه سرگشاده محمد نوری زاد به مراجع تقلید: بیاید برقصیم و شاد باشیم! ۲۸ دی ۱۳۹۱

### رقص و موسیقی و مرجعیت

### این فیلم را ببیند و به ما بگوید: طبق فتوای خودتان، تقاص فرو فشردن مردم ایران در افسردگی و اندوه چیست؟ و چه کسانی باید پاسخگوی قساوتی شوند که روح شادمانی را در درون مردم ایران به خاک انداختند و به جایش اندوه‌خواری را تحکم فرمودند؟

پیش از انقلاب سال پنجاه و هفت، مردم ایران در کنار سفره‌ای از «اختیار» نشسته بودند و هرکس به هرچه که متمایل بود، دست می‌برد. یکی به مسجد می‌رفت و یکی به مجلس رقص. یکی به سینما می‌رفت و یکی به مجلس عزا. یکی باحجاب بود و یکی بی‌حجاب. یکی قرمز می‌پوشید و دیگری سیاه. یکی ریش می‌گذاشت و دیگری می‌تراشید. یکی با سرانگشتانش دانه‌های تسبیح را جابه‌جا می‌کرد و ذکر می‌گفت و یکی هم شادمانی می‌پراکند و بشکن می‌زد. یکی پای می‌کوفت و می‌رقصید و یکی به خلوت خود فرومی‌شد و مناجات می‌کرد. نه مسلمان محل از این که همسایه اش کمونیست و خدانشناس و کافر است رنج می‌برد و نه خانم‌های باحجاب از بی‌حجابان در زحمت بودند. خدا، هم در مهدیه در دسترس بود و هم در حسینیه ارشاد و هم در کلیسا و کنیسه و آتشگاه. هم پیراهن‌های بدون یقه آخوندی رایج بود و هم پیراهن‌های یقه‌دار کراوات‌بسته. و خدا در این میان، هم به خانه اشقیای سر می‌زد و هم به خانه اتقیا. خلاصه موسی به دین خود بود و عیسی به دین خود. و بقول قرآن: لکم دینکم ولی دین!

در شهرها و روستاها، عروسی‌ای اگر در می‌گرفت، کوچک و بزرگ به پایکوبی روی می‌بردند و بی آنکه از پله‌های چیزی به اسم مفسده بالا بروند، می‌رقصیدند. تک به تک. چند به چند. و نشان می‌دادند که شادمانند. انقلاب اسلامی که آمد، نخستین چیزی را که ذبح فرمود، لبخند بود. و بعد: موسیقی و رقص را. با برآمدن انقلاب اسلامی، سازها و سرناها و دهل‌ها بسرعت از خانه‌ها و کوچه‌ها و شهرها و روستاها به دخمه‌ها و پستوها کوچیدند و انگ آلات کفر بر تک تکشان نشست. و رقص‌های ساده و صمیمی و پاک، از ساحت شهرها و بویژه روستاها پرکشیدند و رفتند. آلات موسیقی به ابزار شیطان و نکبت جهنمیان تحکم شد، و رقص، جرثومه‌ای شد که تماشایش نیز کفاره داشت.

نتیجه این شد که هم موسیقی و هم رقص به زیرزمین‌ها و مکان‌های دور از چشم خزیدند و حریمی نیز در چند و چون خود نشناختند. در این آشوب، هم موسیقی خسارت دید، هم رقص، و هم لبخند. پرنده شادمانی از آشیانه دل و آسمان جمال مبارک مردم ایران پرزد و رفت. و هیولای افسردگی به جای آن نشست. و خیلی زود مردم ما، به یکی از ناشادترین و غم‌زده‌ترین مردمان جهان تغییر چهره دادند. که البته در این میان، نقش طبل‌ها و سنج‌ها و علم‌ها و کتل‌ها و نوحه‌های سوزناک و مرثیه خوانی جماعتی که پول می‌گرفتند و اندوه می‌سرودند، و نقش صداوسیمایی که جانب همین اندوه سازان را گرفت و همزمان به «ملی» بودنش خندید، و البته نقش مرجعیت فرصت یافته شیعه که محرم و صفر را برکشیدند و نوروز و اعیاد ملی را فروکوفتند، انکارناپذیر است. این نیز بگویم که من کور باشم اگر بر افراط و مفسده هرکاری، چه موسیقی و رقص باشد و چه ریاکاری در میان مدعیان مذهبی تأیید و رزم. مگر نخوانده و نشنیده‌ایم که مفسده، اتفاقاً اگر در میان علمای دینی جلوه کند، عالمگیر خواهد شد. که: اذا فسد العالم، لفسد العالم!

من از همه مراجع تقلیدمان که با فتاوا و تحکیم‌های اسلامی خود حتماً در این اندوه‌سازی بزرگ و ملی نقشی حتمی و محوری داشته و دارند، تقاضا می‌کنم به این فیلم و موسیقی دلنشینش توجه کنند. و به مردم ایران و جهان بگویند در این موسیقی و رقص و شادمانی، کجای کهکشان خدا و کجای مرتبه انسانیت به مفسده ورود کرده و آسیب آورده؟ به ما بگویند در این موسیقی و رقص و شادمانی، خدا آیا حضور ندارد؟ و خدا نیز همزمان با شادمانی مردم، بوجد درنیامده است؟ مگر نه این که خدا مردمان معتدل را دوست می‌دارد؟ که به وقت اندوه، اندوهناکند و بوقت شادمانی: شاد؟

این فیلم و موسیقی شورانگیزش، از اغلب کشورهای جهان سراغ می‌دهد الا مردمان غم‌زده ایران. این فیلم را ببیند و به ما بگوید: طبق فتوای خودتان، تقاص فرو فشردن مردم ایران در افسردگی و اندوه چیست؟ و چه کسانی باید پاسخگوی قساوتی شوند که روح شادمانی را در درون مردم ایران به خاک انداختند و به جایش اندوه‌خواری را تحکم فرمودند؟ کاش مراجع ما به خیلی از کارها، کاری نمی‌داشتند. پیامبری که خود



می‌ایستاد و مسابقه اسب دوانی و شتردوانی جوانان را تماشا می‌کرد و در تهییج آنان حضوری فعال می‌یافت، مگر چیزی غیر از شادابی و سرزندگی مردم و بویژه جوانان عصر خود اراده داشت؟ کدام مرجع را سراغ داریم که از اعماق بیت خود خروج کرده باشد و در تماشای مسابقه‌ای به هیجان آمده باشد و کف زده باشد و جوانانی را تشویق و ترغیب کرده باشد؟ ای خدا، چه می‌گوییم؟ این فیلم را تماشا کنید. حتماً!  
<http://www.youtube.com/watch?v=lc4OsmTA85s>

محمد نوری‌زاد

بیست و هشتم دی‌ماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21043>



## درباره حجاب و رقص و موسیقی و مرجعیت، ۴ بهمن ۱۳۹۱

**من از مراجعی متنفرم که نشستند و در ابتدای همین هفته اعدام فی الفور دو جوان زورگیر را تماشا کردند و همزمان بر دزدی گردنکشان چون احمدی نژاد و محمدرضا رحیمی و آقا مجتبی خامنه‌ای و صدها سردار و پاسدار و روحانی دزد و مال مردم خور دم فرو بستند**

من آن سوتر از مراجعی که فهیم و فرزند زمان خویش‌اند و در کنار مردم از درد و داغ آنان سراغ می‌گیرند، از مراجعی متنفرم که بزدلانه نشستند و اجازه دادند شعبون بی‌مخ‌های حکومت، جلوی چشمشان، خانه مراجعی چون آیت‌الله منتظری و آیت‌الله صانعی را بر سرشان خراب کنند. مراجعی که از ترس و لرز همان شعبون بی‌مخ‌ها دم نزدند و کسی نیز صدای اعتراضشان را - حتا در خفا - نشنید. و از مراجعی متنفرم که ظالمانه و مفلوکانه به تخریب خانه درویش قم فرمان و فتوا فرمودند. معتقدم این مراجع منفور اساساً صلاحیت این را ندارند که درباره بد و خوب زندگی مردم اظهار نظر کنند و فتاوی چند به چند برآورند.

یا از مراجعی متنفرم که نشستند و در ابتدای همین هفته اعدام فی الفور دو جوان زورگیر را تماشا کردند و همزمان بر دزدی گردنکشان چون احمدی نژاد و محمدرضا رحیمی و آقا مجتبی خامنه‌ای و صدها سردار و پاسدار و روحانی دزد و مال مردم خور دم فرو بستند؛ و نیز بر طنز دستگاه قضا در محاکمه دزدان سه هزار میلیاردی. این مراجع، با این همه ترس و بزدلی مفرطی که دارند، در اندازه‌ای نیستند که برای حجاب و موسیقی و رقص و حلال و حرام مردمی که در چنبره حاکمیت گرفتارند و راه نفس‌شان بند آمده، عرض اندام علمی و فقهی و اسلامی بکنند. این مراجع زیون را همان بس که زینت‌المجالس حاکمیتی باشند که از آنان سکوت و تأیید و همراهی و فتاوی بی‌ضرر می‌خواهد.

من آن سوتر از مراجعی که مردانه آسیب حاکمیت را بر خود و خویشان خود هموار کردند و سخن از آزادی و حقوق تباه‌شده مردم راندند و به همین خاطر نیز به مخاطرات فراوانی درافتاده‌اند، از مراجعی متنفرم که لرزان و ترسان نشستند و اجازه دادند حاکمیت تمامیت‌خواه، جلوی چشمشان، جوانان مردم را بزنند و بکشند و اموال مردم را ببرند و بسوزند و تخریب کنند و به احدالناسی نیز پاسخگو نباشند. همان مراجعی که جوانان کشته مردم را به چشم خود دیدند و دم نزدند اما برای چند تار موی بانوانی که به حجاب اعتقادی ندارند گریبان دریدند. معتقدم این مراجع، مطلقاً مجاز به تحکیمات فقهی و اسلامی درباره منافع و مضار مردم نیستند.

من آن سوتر از مراجعی که در این سال‌ها خون دل‌ها خورده‌اند و فریاد برآورده‌اند: این اسلامی که چماقش کرده‌اید و بر سر مردم می‌زنید جز به زیان دین خدا نمی‌انجامد، از مراجعی متنفرم که منگ و مرتعش، نشستند و جلوی چشمشان هزاران زن و مرد و پیر و جوان را از یک سوی، و آقایان کروی و موسوی و خانم رهنورد را از دیگر سوی به تنگای زندان درانداختند و هیچ صدایی حتا از اندرونی بیت لرزشان بر نیامد که: اگر اینان گناهکارند، در دادگاه‌های علنی محاکمه‌شان کنید و به اسم انسان برای آنان حقوق انسانی قائل شوید! بلکه معتقدم این مراجع، اجازه ندارند چهره خود را برای بایدها و نبایدهای مردم تشرش کنند و فریبکارانه یافته‌های صد من یک غاز خود را به خدا و خواست خدا نسبت دهند.

من آن سوتر از مراجع خوشفکر و مرفقی ای که باور دارند: در این کشور بلازده، به‌جز جماعتی خاص از بانوان مسلمان، هستند سائیرینی که به هر دلیل، نامسلمان و بی‌دین و بی‌حجاب‌اند و همین بانوان متغایر بر حقوق مسلم انسانی و شهروندی خود متمایل و مصرند و حق دارند که همان‌گونه که معتقد و متمایلند زندگی کنند، از مراجعی متنفرم که باورها و یافته‌های عهد عتیق خود را به اسم مسلم خدا بر دیگران تحکم می‌کنند. و همزمان از مراجعی متنفرم که برخلاف مسلمات خدا و قرآن و امامان شیعه و عقل و انسانیت، هرآنچه را که بر خود می‌پسندند، برای مردم نمی‌پسندند!

فرض کنیم در انقلاب سال پنجاه و هفت، مسیحیان یا بهاییان یا زرتشتیان یا یهودیان یا چریک‌ها و توده‌ای‌ها پیروز می‌شدند و به حکومت می‌رسیدند. در آن صورت، فکر می‌کنید ما مسلمانان و شیعیان اولین تقاضایی را که بر میز مطالبه می‌نهادیم چه بود؟ حتماً این که: صرف نظر از اختلافاتی که با هم داریم، تقاضای ما شیعیان این است که حقوق انسانی و شهروندی ما را رعایت کنید. به ما اجازه بدهید از آزادی‌های فردی و جمعی برخوردار باشیم. با اعتقادات ما شیعیان کاری نداشته باشید. مساجد و تکایا و حوزه‌های علمیه ما را مثل شوروی کمونیست، تخریب یا به موزه تبدیل نکنید.



و همین‌طور از پیروشدگان می‌خواستیم: در محاکم قضائی، شانه به شانه خودتان، حقوق مدنی ما را رعایت کنید. به اسم این که شما در انقلاب پیروز شده‌اید و اکنون همه اختیارات و ثروت‌های کشور در دست شماست، ما را به چشم شهروند درجه دو و سه نگاه نکنید. ما شیعیان دوست داریم به یاد شهیدان کربلا سینه‌زنی و زنجیرزنی و نوحه‌سرایی کنیم و محفل‌های روضه و عزا به پا داریم. دوست داریم در شب نیمه شعبان تمام خیابان‌ها را به خرج خود چراغانی کنیم. دوست داریم کتاب‌های درسی فرزندانمان از آموزه‌های دینی خودمان رنگ و بو داشته باشد. و از این جور حرف‌ها و خواسته‌ها که تمامی درست و به جاست. درست همین‌جوری که امروزه در غرب کافر جاری است. که دولت‌ها با اعتقادات و گرایش‌های فردی و جمعی مردم کاری ندارند. هر کسی در هر کجا که مایل است زندگی می‌کند و مسجد و حسینیه می‌سازد و حسین حسین می‌کند و اگر بخواهد می‌تواند حتی در خیابان‌های اصلی نیویورک علم و کتل بلند کند و دسته‌های سینه‌زنی راه بیندازد.

اما از بد روزگار، ما شیعیان بی‌تجربه و سراسیمه و تمام‌خواه در این سرزمین بلازده به پیروزی رسیدیم. و مثل مغولان، به جان مال و جان مردم بی‌پناه افتادیم. و به حقوقشان خندیدیم. و آنان را به قبول باورهای خود تحکم فرمودیم. دایره حلال‌ها را تنگ، و دایره حرام‌ها را وسیع کردیم. و به اسم خدا، حتی به اندرونی مردم سر فرو بردیم. جوری که نشاط ملی را پیش پای حزن و عزای ملی فرو کشتیم. و آن‌قدر بر حرام است و حرام است و حرام است اصرار ورزیدیم که شدیم: یکی از عبوس‌ترین و بی‌نشاط‌ترین مردم روی زمین.

امام خمینی فتوای جسورانه و البته عاقلانه‌ای دارد با این مضمون که: بیرون ماندن موهای سر زنان عشایر به این دلیل که «جزیی از فرهنگ» آنان است، ایرادی ندارد. تداوم فتاوی‌یی چون این می‌توانست چشمان بسته ما را به دیگر عادات و فرهنگ‌های رایج مردمان ایران و جهان بگشاید و ما را از این فلاکت عظمای حرام است و حرام است و حرام است خلاصی دهد. اما هیچ مرجع تقلیدی پیدا نشد تا به این مهم تأکید ورزد که: آن سوتر از زنان عشایر، زنان دیگر سرزمین‌ها و اساساً بخش فراوانی از زنان و مردان سرزمین خود ما نیز فرهنگی مخصوص به خود داشته‌اند. و ما مجاز به تغییر فرهنگ آنان نبوده‌ایم. در غرب، بی‌حجابی برای خود یک فرهنگ است. رقصیدن و دست دادن و حقوق مساوی زن و مرد، بی‌آنکه نسبتی با فساد و تباهی داشته باشند، جزئی از فرهنگ جاری مردمان است. خراشیدن فرهنگ جاری مردمان، آن هم به اسم خدا و اسلام و قرآن و پیغمبر و امامان شیعه، زمانی پسندیده و غرورآفرین است که ما به جای عادات سست و بی‌منطق، افق‌های مبارکی را درطبق تقدیم - و نه تحکم - بگذاریم و مردمان را به قبول آنها ترغیب کنیم. به نحوی که نه جسم مردم، که دل آنان با آن افق‌های مبارک همراه شود. نه این که مردمان را از رفتار پیشین‌شان باز بداریم و جسم و جنازه آنان را در فرهنگ خاص خود فرو بپانیم.

هر مردمی اگر از شادمانی‌های ملی و منطقی بی‌بهره باشند، حتماً در افسردگی و فرسودگی مضمحل خواهند شد. ما شیعیان حاکم شده، در گستراندن عزای ملی بسی افراط کرده‌ایم. این افراط را از آن روی می‌گویم که با رواج هر پدیده تازه در عزاداری، یک پدیده ملی و بومی و شاد را ذبح کرده‌ایم. ما با انقلاب اسلامی، تعادل روانی جامعه را به هم زدیم. و مردم خود را در افسردگی فرو فشرديم، که البته سهم محوری مراجع ما در این افسردگی بزرگ سهمی غیرقابل انکار است.

این نیز بگویم و از این بحث فرساینده بگذرم که: ما مجاز نبوده و نیستیم خواسته‌های شیعی خود را نه بر سایر مردمان، که بر مردمان خودمان تحکم کنیم. مثلاً مردمان ارمنی ما فرهنگ خاص خود را داشته‌اند. یا مردمان یهودی و زرتشتی و حتا مسلمانان سنی و شیعه در هر کجای ایران. تحکم یک نگرش ملی به اسم فرهنگ فرمایشی و حکومتی، ورود به حوزه خصوصی مردمان است. و این، به پیر و به پیغمبر قسم ورود به حوزه خصوصی و حقوقی مردم است و گناهی نابخشودنی. مثل این که دستگاه‌های قانونی و امنیتی آمریکا و سایر کشورهای غربی، زنان مسلمان و معتقدی را که در آمریکا زندگی می‌کنند به بی‌حجابی - که فرهنگ رایج آنجاست - مجبور کنند. یا آنان را به خوردن مشروبات الکلی دستور دهند. و به آنان اجازه برگزاری مراسم مذهبی ندهند. و یا آنان را از محکمت دینی‌شان باز بدارند. و یا به آنان به چشم شهروندان درجه چند بنگرند و از استخدام آنان در ادارات و دستگاه‌های دولتی جلوگیری کنند. یا جوانان مسلمان را به دانشگاه‌ها راه ندهند. یعنی درست همین کارهایی را با اقلیت‌های مذهبی خود بکنند که ما سی و سه سال است با اقلیت‌های مذهبی خود که نه، با بخش وسیعی از مردم خود می‌کنیم. راستی مردمان غرب چه خوشبخت‌اند که به عقل و به قانون بها می‌دهند. عقل و قانونی که مرجع تقلیدشان است.

محمد نوری‌زاد

چهارم بهمن ماه نود و یک



\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=21058>



## قاتلی به اسم شیخ صادق لاریجانی، ۶ بهمن ۱۳۹۱

گرچه دست این شیخ بی‌سواد، از همان سال هشتاد و هشت به تزییع خون و حق بی‌گناهان آلوده شد اما در این چند ماه اخیر، او رسماً در قامت یک قاتل حرفه‌ای ظاهر شده و ساطور به دست عربده می‌کشد و گریبان می‌درد. من از همان ابتدایی که او اراده دستگاه قضائی کشور را در دست گرفت، یک چنین روزهای نکبت‌باری را برای وی و سرنوشت قضائی این کشور «فقیه‌زده» پیش‌بینی می‌کردم. این شیخ را بی‌آنکه تجربه یک روز قضاوت باشد، ناگهان از حال و هوای خشک حوزه‌ها برکشیدند و بر سر دستگاه قضا جلوس دادند. هنوز یک ماهی از پذیرش این مسؤلیت خطیر نگذشته بود که پخمه‌گون به کاروان «فتنه‌گویان» پیوست و هیچ به این مهم اعتنا نکرد که: هرکه اگر برای رقیب هوار و خط و نشان می‌کشد، رئیس دستگاه قضا نباید شأن خود را در کف خیابان‌های شعار به زیر پا اندازد. چرا که او باید فارغ از هیاهوی این و آن، دستگاهی امن و خالی از حب و بغض برآورد و صرفاً جانب حق را بگیرد. حتا اگر این حق، در خانه دشمن باشد.

من در سال هشتاد و هشت، و در نوشته‌ای به اسم «سقوط قاضی القضاة شهر» به همین نکته‌ها اشاره کردم و این شیخ قضاوت نکرده را از ورود به بازی‌های ویرانگر جناحی برحذر داشتم. هم به خاطر این نوشته بود که مرا به زندان انداختند تا بخیال خام خود فضا را برای حامیان ولایت فراخ و امن کنند. در این سالها، این شیخ بی‌سواد، ابایی نداشته از این که مرتب و آشکار بگوید: در دستگاه قضائی، ما اراده‌ای جز پیاده کردن منویات مقام معظم رهبری نداشته و نداریم. که این سخن، یعنی به باد سپردن همه هیمنه دستگاه قضا. دستگاهی که باید از هر رنگ و بوی فرمان‌پذیری مبرا باشد، وقتی عمه بی‌چون و چرای بیت رهبری شد، حتماً نیز به خاک مذلت خواهد نشست. و این مذلتی که دستگاه قضا در این کشور بلازده و فقیه زده بدان مبتلاست، تنها به دلیل همین خصلت فرمان‌پذیری، و البته بی‌لیاقتی‌های مستمر اوست.

در داستان جوانان زورگیر، این شیخ بی‌سواد رسماً به حوزه قساوت - و نه قضاوت - دخول کرد. جوری که شیخ ما هنوز آن جوانان زورگیر را نگرفته و به دادگاه نبرده، از محاربه و اشد مجازات سخن گفت و تکلیف آنها را از پیش مشخص فرمود. این عربده کشی قضائی اگر از حنجره هرکسی برمی‌آمد، از جانب شیخ دستگاه قضا نباید مطرح می‌شد. او باید می‌گفت: هیجان زده نشوید. اجازه بدهید ما آنها را دستگیر و به زندان بباندازیم و در دادگاهی دقیق به علت‌ها و معلول‌های این حادثه ورود کنیم تا حق و باطل آشکار گردد. نه آنکه بلافاصله با دیدن فیلم زورگیری، خود پیش از دیگران به هیجان افتد و پیش از همه اظهار وجود کند و حکم به اعدام دهد.

شیخ صادق لاریجانی، مفلوک بی‌نوابی است که هیچ اختیاری از خود ندارد. همان منویات مقام معظم کارش را ساخته و شأن نیم‌بند صدرنشینی اش را از ریخت انداخته است. او نه تنها نمی‌تواند به امتهات قضائی مثل نامشخص بودن گردش مالی بیت رهبری و دخالت‌های خارج از قاعده آن در امور جزئی و کلی کشور، رسیدگی به جنایت‌های وزارت اطلاعات، و دزدی‌ها و فاجعه‌های هیولاهای سپاه ورود کند، بل از ورود به پرونده دزدانی چون احمدی‌نژاد و محمدرضا رحیمی و حتا آدم خرده‌پایی چون شریف ملک‌زاده نیز بازداشته می‌شود. همین گروکشی هاست که او ناگهان در قبال دزدی‌های برادر زمین خوارش احساساتی می‌شود. که: حالا که بخور بخور است چرا برادران من نخورند.

این شیخ حتا اجازه نیافته آن چهار نفری را که ماه‌هاست اعدامشان در دزدی سه هزار میلیاردی قطعیت یافته، حلق‌آویز کند. از آن سوی نیز سه قاضی مرعوب و فرمان‌پذیر او در دادگاههای انقلاب، به روزی درافتاده‌اند که هرچه اطلاعات و سپاه فرمان می‌دهند، آنها امضا می‌کنند. نیز به همین خاطر امروزه جمعی از مردان و زنان بی‌گناه ما به آن چنان جرم‌های واهی‌ای در زندان سیاست‌اند که اگر این جرم‌ها را مثلاً در سنگاپور برای یک رهگذر تعریف کنیم غش غش به تهی بودن منطق در سیاست‌های قضائی ما می‌خندد.

خلاصه اینهمه دخالت در کار دستگاه قضا باعث شده این شیخ تعادل روانی و اعتماد بنفس خود را از دست بدهد. به همین دلیل است که او مثلاً برای نشان دادن خود مستقلش، و بی‌آنکه مختصات یک حرکت قضائی رعایت شده باشد، ناگهان پیش از همه سخن از اعدام جوانان زورگیر می‌گوید و در کوتاه‌ترین فرصت ممکن نیز فرموده خود را اجرا می‌کند و نفس عمیقی می‌کشد و اعلام وجودی می‌کند و نگاه‌ها را به سمت خود فرا می‌خواند که: من هستم!

درست در شرایطی که زورگیران و نرم‌گیران حرفه‌ای موجود در دولت و سپاه و اطلاعات و بیت رهبری، و حتا قاضیان دزد و پول‌بگیر و مرعوب خود دستگاه قضا، بی‌آنکه هراسی از قانون و حق کشی‌ها و عواقب بالا کشیدن‌های مستمر خود داشته باشند به کار معمول و متداول خود مشغول‌اند، اعدام فی‌الغور جوانان زورگیر باعث شده که اسم این شیخ فرمان‌پذیر و قضاوت‌نکرده در ردیف قاتلان و سلاخان کشور ما ثبت و



ضبط شود. من با اطمینان می‌گویم: این شیخ، هیچ شبی با آرامش سر بر بالین نمی‌گذارد. مدت‌هاست که فرزندان بی‌گناه ما با چهره‌های خونین‌شان به صورت این شیخ پنجه می‌کشند. و در این میان چهره خونین ستار بهشتی شاخص و فراموش‌نشده‌ای است.

محمد نوری‌زاد

ششم بهمن ماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21093>



## ای کاش انقلاب نمی‌کردیم! ۱۰ بهمن ۱۳۹۱

### روحانی و آدم‌کشی؟ به عکس‌ها و فیلم‌های خلخالی از یک سو و چهره فلاحیان و حسینان از دیگر سوی بنگرید!

گفتن این «ای کاش» برای همچو منی بسیار ناگوار است. اما می‌گویم برای آنانی که در پی انقلابند. معتقدم: دگرگونی‌های ناگهانی - بی آنکه از رشد و پختگی جمعی بهره‌مند باشند - هدردهنده سرمایه‌های ملی‌اند. این دگرگونی‌های ناگهانی، هم جمعیت نخبگان و شایستگان را از پا در می‌آورند و به حاشیه می‌برند، و هم اندوخته‌های ملی و مالی کشور را ضایع می‌کنند.

به‌راستی اگر در سال پنجاه و هفت انقلاب نمی‌کردیم، اکنون - در سال نود و یک شمسی - در کدام نقطه و در کجا ایستاده بودیم؟

۱- اگر انقلاب نکرده بودیم، امروز حداقل پنج نیروگاه هسته‌ای پیشرفته در پنج نقطه از کشورمان دایر بود. این نیروگاه‌ها با آنکه پیمانکارانشان آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها بودند، علاوه بر تأمین برق، سطح علمی ما را خواه ناخواه ارتقا می‌بخشودند. و همچنین سطح مشاغل حرفه‌ای و علمی متخصصین ما را، و مرتبت جهانی اندیشمندان ما را.

۲- اگر انقلاب نشده بود، امروز وزن علمی دانشگاه‌های ما در مقایسه با دانشگاه‌های مطرح خاورمیانه و حتا شرق آسیا، از رتبه و اعتبار قابل اعتنایی برخوردار بود. همچنان‌که میانگین سطح علمی دانشگاه‌های تهران و شریف (آریامهر) و شیراز و اصفهان و مشهد و تبریز در سال پنجاه و شش بسیار فراتر از سطح علمی دانشگاه‌های مطرح منطقه بود.

۳- اگر انقلاب نکرده بودیم، امروزه ظهور چند به چند شخصیت‌های برجسته و نام‌آور ایرانی در زمینه‌های علمی و فرهنگی و اقتصادی و هنری، نام ایران را در اذهان مردمان جهان با احترام و تواضع همراه کرده بود. همچنان‌که در این سی و سه سال، ما انقلاب کرده‌ها، عمدتاً از تربیت‌شدگان و فراورده‌های علمی و تخصصی رژیم گذشته در اغلب زمینه‌ها سود برده‌ایم و بر سر جهانیان منت نهاده و فخر باریده‌ایم. حتا روحانیان انقلاب کرده ما نیز تربیت شده در فرهنگ آن دوره بوده‌اند و از همان فرهنگ بهره‌ها داشته‌اند. بهره‌ای که در این سال‌ها هرگز نصیب کسی نشد. آزادی را می‌گویم. با همه کمبودهایش در آن دوره. و چیزی که نیست در این دوره.

۴- اگر انقلاب سال پنجاه و هفت صورت نمی‌پذیرفت، سطح صنعت ما با عنایت به شتابی که تا سال پنجاه و هفت گرفته بود، ایران را در تراز کشورهای چون کره جنوبی، و حتماً برتر از ترکیه فعلی قرار می‌داد. در سال‌های پس از انقلاب، ما غیرمنصفانه کیفیت صنعت پیشین را بسیار کوفتیم. که: آن صنعت، صنعت مونتاژ بود. شما بگو اکنون چیست؟ کدام صنعت است که استعدادها را برنیآورد و راه‌های ناگشوده را پیش روی نیآورد؟ انقلاب اسلامی، مردان و زنان کارآمد خود را از کجا آورد؟ مگر نه این که همگان نشان درس آموخته و کارآموده همان دوران بودند؟

۵- اگر انقلاب نمی‌شد، امروزه کشور ما در بخش صنعت نفت و صنعت پتروشیمی، به یکی از قطب‌های محوری جهان تغییر چهره داده بود. تجربه‌های ناشی از قدمت صنعت نفت در ایران، و ظهور صنعت نوپای پتروشیمی در این اواخر، می‌رفت که ایران را ابتدا در منطقه و بعد در کل دنیا، در تراز یکی از قطب‌های مسلم استخراج و تولید فراورده‌های نفتی قرار دهد.

۶- اگر انقلاب نمی‌شد صنایع نظامی ما با همه وابستگی‌اش به آمریکا، کیفیت مطلوب‌تری می‌داشت. حداقل این که از صنایع کم‌کیفیت چینی و کره‌ای (شمالی) برتر بود. با کارشناسانی که همان صنایع را پشتیبانی می‌کردند. و با این ترجیح که: مشکل قطعات یدکی نیز نمی‌داشتیم. هم در صنایع نظامی و هم در سایر صنایع. شاید به صورت ظاهر من خیلی بی‌رگ و بی‌غیرت شده‌ام که وابستگی به حضورخارجیان را نوعی برتری نسبت به وضعیت موجود می‌دانم. اما کدام استقلال؟ شما بگو استعمار یعنی چه؟ این بلایی که روس‌ها بر سر ما باریده‌اند مگر آیا استعمار نیست؟ مگر روس‌ها ما را کم دوشیده‌اند و چیزی در کاسه گدایی و بی‌کیاستی ما نهاده‌اند؟ در این سال‌ها ما عمدتاً بر بومی‌سازی تکنولوژی تأکید کرده‌ایم و لابد به توفیقاتی نیز نائل آمده‌ایم. شما بفرما من چگونه نخندم به این عبارت بی‌نوی «بومی‌سازی دانش هسته‌ای»؟

۷- اگر انقلاب نمی‌کردیم، آبادانی و رفاه عمومی و رونق اقتصادی حتماً بسیار مطلوب‌تر از امروز بود. به دلایلی که برشمردم. تجلی سرمایه و کار و علم و فرهنگ و هنر، حتماً به معیشت و امنیت و رفاه و رشد می‌انجامد.

۸- اگر انقلاب نمی‌شد، روحانیان و اساساً نظام حوزه‌ها حتماً از امروز مقبول‌تر و با آبروتر بودند. چرا که روحانیت، در تمام دوره پنجاه ساله پهلوی، علاوه بر ساماندهی مراتب مذهبی مردم، نقش ناظر منتقدی را داشت که در سمت مردم قرار گرفته بود و حاکمیت باید مراعات همان مردم را - و به تبع مردم مراعات روحانیت را - می‌کرد. اگر انقلاب نمی‌کردیم، برای نخستین بار دست روحانیان در تاریخ به خون مردم آلوده نمی‌شد. و





ساحت آنان به دزدی و دروغ، و ترویج ریاکاری و برآوردن آدم‌های کودن نمی‌آلود. و این البته خسارت کمی نیست. روحانی و آدم‌کشی؟ به عکس‌ها و فیلم‌های خلخالی از یک سو و چهره فلاحیان و حسینیان از دیگر سوی بنگرید!

۹- انقلاب اگر نشده بود، خدا و اسلام و قرآن، و پیامبران و امامان و کل مقدسات از امروز خواستنی‌تر و عمیق‌تر و دلنشین‌تر بودند. به همین خاطر، سطح ایمان و ادب و فرهنگ مردم نیز بسیار فراتر از امروز بود. یعنی مردم، اگر انقلاب نمی‌شد، به خدا نزدیک‌تر بودند. و یعنی: انقلاب مردم را از خدا راند و مردم را به سمت نفرتی ناگزیر از مقدسات و مذهب هدایت کرد و آنچه را که باقی گذاشت پوسته‌ای پوک و آذین‌شده به شعارهای پوک و سطحی مذهبی است. به هیاهوی مداحان و مرثیه‌خوانان و روضه‌خوانان و پیدا شدن هفده هزار امامزاده تازه تأسیس دقت کنید!

۱۰- اگر انقلاب نمی‌شد، رفته‌رفته در سایه فهم و خواست مردم میزان اقتدار رژیم سلطنتی از یک سوی و میزان وابستگی و سرسپردگی‌اش به اجانب از سوی دیگر کم‌رنگ‌تر می‌شد و حتا به حداقل می‌رسید. و قانون و اجرای قانون سال به سال مظهریت بیش‌تری می‌یافت. درست برخلاف رویه‌ای که در این سی و چهار سال باعث شده ما به معبری از نقطه آغازین یک جامعه مدنی نیز ورود نکنیم. در یک قلم به زبونی و خفت نمایندگان مجلس دقیق شوید. کجاست «مدرّس»ی که در زمان رضا شاه به تجلی درآمد و از اقتدار او نهراسید؟ و در قلم بعدی به خمیرگونگی دستگاه قضا بنگرید!

۱۱- اگر انقلاب نمی‌شد، جنگی در نمی‌گرفت و بهترین و صادق‌ترین و قانع‌ترین جوانان ما شهید و مجروح نمی‌شدند و سال‌ها به اسارت نمی‌رفتند و امروز صحیح و سالم در کنار ما بودند و همان‌ها شتاب رشد کشورشان را صد چندان می‌کردند.

۱۲- اگر انقلاب نشده بود، امروز حجاب بانوان از اعتبار بیش‌تری بهره داشت. چرا که آزاد بود و اختیاری. و حتماً حرمت و احترام فراوان‌تری نیز داشت. برخلاف امروز که متأسفانه با خدشه اجبار حاکمیت، آسیب بسیار دیده است.

۱۳- اگر انقلاب نمی‌شد، حتماً خدای خوب به ما لبخند بیش‌تری می‌زد. و راه‌های کشف‌نشده را پیش پای ما می‌گشود. برخلاف امروز که ما او را به خاک انداخته‌ایم و از جانب او برای خود او و مردم بی‌پناه و گرفتار این سرزمین تعیین تکلیف می‌کنیم.

و اما سخن پایانی من: افسوس که ما انقلابیون، از نعمت عقل، بهره فراوانی نداشتیم. و با انقلابی غیرضروری، بخت مهیا و عن‌قریب خود را تاراندیم. جوری که هم خود را و سرمایه‌های خود را تباه کردیم، و هم اعتبار خدا و دین خدا را در این ملک فروکاستیم.

محمد نوری‌زاد

دهم بهمن ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## خطاب به آقای نوری‌زاد «انقلابی» نادم، ای کاش ضد انقلاب حاکم نمی‌شد! ج. پاک‌نژاد، ۱۱ بهمن ۱۳۹۱

آقای نوری‌زاد

به راستی اگر آنان که مدعی‌اند در انقلاب مردم ایران نقش و یا سهمی دارند، معنی انقلاب را فهمیده و به اصول آن وفادار بودند و بر ضد حاکمیت مردم کودتا و یا دست کم با کودتاچیان همراهی و همدلی نمی‌کردند و ضد انقلاب حاکم نمی‌شد، اکنون - در سال نود و یک شمسی - در کدام نقطه و در کجا ایستاده بودیم؟

آقای نوری‌زاد شما نوشته‌اید:

گفتن این «ای کاش» برای همچو منی بسیار ناگوار است. اما می‌گویم برای آنانی که در پی انقلابند. معتقدم: دگرگونی‌های ناگهانی - بی آنکه از رشد و پختگی جمعی بهره‌مند باشند - هدردهنده سرمایه‌های ملی‌اند. این دگرگونی‌های ناگهانی، هم جمعیت نخبگان و شایستگان را از پا در می‌آورند و به حاشیه می‌برند، و هم اندوخته‌های ملی و مالی کشور را ضایع می‌کنند. براستی اگر در سال پنجاه و هفت انقلاب نمی‌کردیم، اکنون - در سال نود و یک شمسی - در کدام نقطه و در کجا ایستاده بودیم؟

من می‌نویسم:

زمانی که در جامعه‌ای تمام راه‌های تحول بسته می‌شوند، جامعه برای برون‌رفت از مدار بسته‌ای که موجودیت آن را به خطر می‌اندازد ناگزیر از تحرک برای رهایی و تحول بایسته اجتماعی است، زمان این تحول و چگونگی آن را عواملی بسیاری تعیین می‌کنند. انقلاب را این و آن شخص پدید نمی‌آورند. عامل مهم‌تر رژیم است که بر ضدش انقلاب می‌شود. اگر رژیم قابل اصلاح باشد، انقلاب محال می‌شود. اگر نباشد، انقلاب ممکن می‌شود.

امروز با تجربه‌ای که مردم ایران با بازسازی استبداد و حاکمیت ولایت فقیه دارند و خسارات عظیم جانی و مالی که این استبداد خون‌ریز به وطن و جامعه ما تحمیل کرده است، بحران‌های موجود سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، حالت فلجی را بوجود آورده است که به جز تحول اساسی و به عبارتی دیگر سرنگونی نظام استبدادی موجود و جانشینی آن با نظامی مردم‌سالار، به ترتیبی که آحاد مردم شهروند و جامعه مردم‌سالار بشود و دولت همواره منتخب و مجری تصمیم مردم باشد، راه کار دیگری پیش رو نیست. این تحول انقلاب است و ناگزیر. با وجود این امر واضح، عده‌ای سعی دارند که این تحول (انقلاب) را غیرعادی، عملی انحرافی و غیرممکن و حتا خشونت‌آمیز و مضر بر حال مردم جلوه دهند. این گروه افراد به دو دسته تقسیم می‌شوند که گاه موضع‌گیریشان در تناقض با هم و گاه، موازی است: کسانی که به نوستالژی دوران قبل از انقلاب گرفتارند و خواب بازگشت به آن دوران را می‌بینند و کسانی که مدعی شرکت در انقلاب‌اند اما اینک می‌گویند احساس سرخوردگی می‌کنند. اینها خود نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند الف- با ترتیب دادن مقایسه‌ای صوری، از کار خود نادم و پشیمانند و ب- از انقلاب پشیمان نیستند، از آنچه که امروز اتفاق افتاده و دست آنها را از قدرت کوتاه کرده است بیزار و در آرزوی بازگشت به دوران طلایی امام‌اند. اما وجوه مشترک هر دو دسته، ۱ - مقایسه بین بد با بدتر و در نتیجه نشانی غلط دادن است. مثل اینکه در قاموس آنها مقایسه بد با خوب نه جایی دارد و نه مفهومی. ۲- از استقلال و آزادی درک درست و دقیقی ندارند و اصلاً برای این دو اصل اهمیت و بهایی قائل نیستند. هر دو دسته امور واقع را نادیده می‌گیرند و با اماها و اگرها، پیش فرض‌هایی مطرح و ذهن آنها احکامی را صادر می‌کند که اغلب نارواست.

نوشته‌اید:

۱- اگر انقلاب نکرده بودیم، امروز حداقل پنج نیروگاه هسته‌ای پیشرفته در پنج نقطه از کشورمان دایر بود. این نیروگاه‌ها با آنکه پیمانکارانشان آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها بودند، علاوه بر تأمین برق، سطح علمی ما را خواه ناخواه ارتقا می‌بخشودند. و همچنین سطح مشاغل حرفه‌ای و علمی متخصصین ما را، و مرتبت جهانی اندیشمندان ما را.

من می‌نویسم:



۱- اگر ضد انقلاب حاکم نشده بود، امروز بدون نیاز به نیروگاه هسته‌ای که برای ایران نه ضرور است و نه به صرفه و نه مفید، با بهره‌گیری از مواهب طبیعی ایران، از جمله به اندازه کافی نیروگاه خورشیدی و بادی داشتیم تا نیازهای انرژی کشور تامین بشود و می‌توانستیم در دنیا نمونه خوبی برای این نوع انرژی‌ها و سرمشق و سرآمد باشیم. حال اگر آرزوی شما بنا بر اما و اگر دارد، واقعیت این است، در صورتی که یکی از پنج نیروگاه مورد آرزوی شما که قرار بود در پنج نقطه از ایران دایر شود، با در نظر گرفتن اینکه ایران منطقه ایست که بیش‌ترین امکان زلزله در آن وجود دارد با فرض تمام پیش‌بینی‌های امنیتی که در مورد آن می‌شد، دچار حادثه‌ای از قبیل نه چرنوبیل، حتا فوکوشیما در ژاپن می‌شد، چند میلیون ایرانی جان خود را از دست می‌داند و هنوز عوارض آن بر جا بود؟ و نگفتید هرگاه آلمانی و ژاپنی در ایران نیروگاه می‌ساختند، ما چگونه دانشمند می‌شدیم؟ نمونه نفت را نمی‌بینید؟

نوشته‌اید:

۲- اگر انقلاب نشده بود، امروز وزن علمی دانشگاه‌های ما در مقایسه با دانشگاه‌های مطرح خاورمیانه و حتا شرق آسیا، از رتبه و اعتبار قابل اعتنایی برخوردار بود. همچنان‌که میانگین سطح علمی دانشگاه‌های تهران و شریف (آریامهر) و شیراز و اصفهان و مشهد و تبریز در سال پنجاه و شش بسیار فراتر از سطح علمی دانشگاه‌های مطرح منطقه بود.

من می‌نویسم:

۲- اگر ضد انقلاب حاکم نشده بود، و در دوران طلایی امام به بهانه انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها بسته نشده بود و علم و دانش و متخصص به مسلخ مکتب و مکتبی نرفته بود، امروز به یمن استقلال و آزادی، استعدادها در درون ایران شکوفا می‌شدند و نسل جوان انقلاب، دست در دست تمامی آنها که چون نمی‌خواستند به فرمان شاه «نه به حزب واحد رستاخیز ببینند و نه به زندان بروند، پاسپورت گرفته و جلای وطن کرده بودند» و پس از انقلاب با اندوخته‌های علمی و عشقی که به وطن آزاد داشتند برگشته بودند، ایرانی آباد و آزاد و دانشگاه‌هایی با سطح علمی‌ای بالا که مورد احترام، نه تنها خاورمیانه و شرق آسیا، حتی تمامی کشورهای جهان بود داشتیم. شما از قرار نمی‌بینید که استبداد یک ماهیت دارد و درب آن همواره بر یک پاشنه می‌چرخد. اگر انقلاب نمی‌شد و استبداد برجا می‌ماند، وضع امروز اگر بدتر نبود بهتر نیز نبود. به یمن انقلاب است که چرخ‌های طرز فکر و طرز رفتار استبدادی قرون و اعصار گذشته بیرون زده است و در حال خشک شدن است. و...

نوشته‌اید:

۳- اگر انقلاب نکرده بودیم، امروزه ظهور چند به چند شخصیت‌های برجسته و نام‌آور ایرانی در زمینه‌های علمی و فرهنگی و اقتصادی و هنری، نام ایران را در اذهان مردمان جهان با احترام و تواضع همراه کرده بود. همچنانکه در این سی و سه سال، ما انقلاب کرده‌ها، عمدتاً از تربیت‌شدگان و فرآورده‌های علمی و تخصصی رژیم گذشته در اغلب زمینه‌ها سود برده‌ایم و بر سر جهانیان منت نهاده و فخر باریده‌ایم. حتا روحانیان انقلاب کرده ما نیز تربیت شده در فرهنگ آن دوره بوده‌اند و از همان فرهنگ بهره‌ها داشته‌اند. بهره‌ای که در این سال‌ها هرگز نصیب کسی نشد. آزادی را می‌گوییم. با همه کمبودهایش در آن دوره. و چیزی که نیست در این دوره.

من می‌نویسم:

۳- اگر ضد انقلاب حاکم نشده بود، امروزه به یمن شکوفایی استعدادها در فراخنای آزادی، شخصیت‌های برجسته و نام‌آوری در ایران، پرورش می‌یافتند که نمونه‌های بسیار آن را هم‌اکنون در گوشه و کنار دنیا و در معتبرترین مؤسسات علمی جهان داریم. روحانیت ما که تربیت شده در فرهنگ استبداد و بهره‌مند از آن فرهنگ بودند با تحول در حوزه و فقه که بنا و بنیادش بر فلسفه ارسطو و سازگار با استبداد است نیز متحول می‌شدند و با عرفان و اشراف به آزادی و استقلال نزد این دو دسته، آنها نمونه و سرمشقی نه تنها برای کشورهای زیر سلطه بلکه در جهان بودند. بهره‌ای که در اثر استقرار ولایت فقیه و مطلقه شدن آن در این دوره سیاه خبری از آن نیست. ممکن است شما از پروده‌های استبداد ۶۰ ساله پهلوی‌ها یکی را نام ببرید که یکی از صفاتی را داشته باشد که شما به آنها داده‌اید؟ آن استبداد کارش کشتن استعدادها بود و نه پروراندن آنها.

نوشته‌اید:



۴- اگر انقلاب سال پنجاه و هفت صورت نمی‌پذیرفت، سطح صنعت ما با عنایت به شتابی که تا سال پنجاه و هفت گرفته بود، ایران را در تراز کشورهای چون کره جنوبی، و حتماً برتر از ترکیه فعلی قرار می‌داد. در سال‌های پس از انقلاب، ما غیرمنصفانه کیفیت صنعت پیشین را بسیار کوفتیم. که: آن صنعت، صنعت مونتاژ بود. شما بگو اکنون چیست؟ کدام صنعت است که استعدادها را برنیورد و راه‌های ناگشوده را پیش روی نیورد؟ انقلاب اسلامی، مردان و زنان کارآمد خود را از کجا آورد؟ مگر نه این که همگان‌شان درس آموخته و کارآموده همان دوران بودند؟

من می‌نویسم:

۴- اگر آقای خمینی از همان فردای پیروزی در فکر پوشیدن لباس شاه و حاکم کردن روحانیت نمی‌شد و به فرماندهی او، ضد انقلاب حاکم نمی‌شد و اقتصاد را مال خر نمی‌خواند و نمی‌گفت و تکرار نمی‌کرد که ما برای خربزه انقلاب نکردیم و عده‌ای او را حمایت نمی‌کردند، امروز نه تنها اقتصادی شکوفا و تولید محور داشتیم بلکه صنعت ما نیز بومی گشته بود و صنعت مونتاژ از چند کارگاه به چندین کارگاه مونتاژ امروز که بار سنگینی بر اقتصاد تک محوری ایران است نرسیده بود- آقای نوری‌زاد، بنا بر آنچه نوشته‌اید بنا بر دانسته‌های شما، از اقتصاد مصرف محور آگاه نیستید و نمی‌دانید که اقتصاد کنونی دنباله همان اقتصاد است. آن اقتصاد نمی‌توانست اقتصاد کره جنوبی بشود زیرا اقتصاد تولید محور با استبداد سازگار نیست. اگر انقلاب نمی‌شد و آنطور که قرار آن رژیم بود تولید و فروش نفت به روزانه ۸ میلیون بشکه می‌رسید، از ثروت ملی ایران چه برجا می‌ماند. از نوشته شما تعجب نباید کرد زیرا شما دوران مرجع انقلاب ایران را نمی‌بینید. زیرا آن زمان، شما در شمار کسانی بودید که حالا ضدشان شده‌اید و گر نه می‌دیدید که در آن دوران درآمد خانوارها از هزینه آنها بیش‌تر شد. تدابیر برای تولید محور کردن اقتصاد به اجرا گذاشته شد. بهای نفت ۳ برابر و توزیع درآمدها در سطح جامعه عادلانه‌تر شدند. ترکیب بودجه بسود بودجه عمرانی تغییر کرد و... این همه با کودتا متوقف و حرکتی به عقب آغاز کردند

نوشته‌اید:

۵- اگر انقلاب نمی‌شد، امروزه کشور ما در بخش صنعت نفت و صنعت پتروشیمی، به یکی از قطب‌های محوری جهان تغییر چهره داده بود. تجربه‌های ناشی از قدمت صنعت نفت در ایران، و ظهور صنعت نوپای پتروشیمی در این اواخر، می‌رفت که ایران را ابتدا در منطقه و بعد در کل دنیا، در تراز یکی از قطب‌های مسلم استخراج و تولید فراورده‌های نفتی قرار دهد.

من می‌نویسم:

۵- اگر ضد انقلاب حاکم نشده بود، ایران به یمن انقلاب بزرگ مردم، رهبری کشورهای صادرکننده نفت و کنترل بازار و قیمت آن را یافته و قطب برتر در این صنعت شده بود و بر آن بود تا با کنترل بازار جهانی با کاهش میزان استخراج و صادرات نفت، با تغییر سیاست اقتصادی با تولید محور کردن آن و خارج کردن درآمد نفت از بودجه جاری، این ماده پرارزش را برای نسل‌های آینده ذخیره کند. آنچه شما نمی‌دانید این است که پتروشیمی در اختیار ماوراء ملی‌ها بود. هرگاه آن رژیم ادامه می‌یافت و با همان آهنگ نفت استخراج می‌کرد، به قول خود شاه، نفت تمام می‌شد. در یک اقتصاد تولید محور این نیازهای این اقتصاد است که به هر ماده و هر صنعت جا می‌دهد. برنامه‌گذاری را اقتصاد ملی انجام می‌دهد و نه ماوراء ملی‌ها. تردید نکنید که اگر انقلاب نشده بود، بهتر از وضعیت امروز حاصل آن نمی‌شد. به کشورهای نفت‌خیز دیگر بنگرید تا کمی حساب دستتان بیاید.

به خاطر شما می‌آورم تنها «جرم» نابخشودنی دکتر محمد مصدق، احقاق حق حاکمیت مردم از جمله در زمینه نفت با ملی کردن صنعت نفت بود و هم او تا آخر عمر به خاطر این «گناه»، به دستور شاه، در روستای احمدآباد، در خانه خود، محبوس بود. به یاد بیاورید که شاه به مدد کودتای آمریکایی انگلیسی ۲۸ مرداد حکومت ملی او را سرنگون ساخت. مصدق نیز در کار این بود که ایران را از اقتصاد تولید محور برخوردار کند. اگر شاه، تحت‌الحمایه انگلیس و آمریکا کودتا نمی‌کرد و حاکمیت ملی از بین نمی‌رفت، ایران کشوری آزاد و مستقل و پیشرفته بود و نیازی هم به انقلاب سال ۵۷ نبود.

نوشته‌اید:



۶- اگر انقلاب نمی‌شد صنایع نظامی ما با همه وابستگی‌اش به آمریکا، کیفیت مطلوب‌تری می‌داشت. حداقل این که از صنایع کم‌کیفیت چینی و کره‌ای (شمالی) برتر بود. با کارشناسانی که همان صنایع را پشتیبانی می‌کردند. و با این ترجیح که: مشکل قطعات یدکی نیز نمی‌داشتیم. هم در صنایع نظامی و هم در سایر صنایع. شاید به صورت ظاهر من خیلی بی‌رگ و بی‌غیرت شده‌ام که وابستگی به حضور خارجی‌ان را نوعی برتری نسبت به وضعیت موجود می‌دانم. اما کدام استقلال؟ شما بگو استعمار یعنی چه؟ این بلایی که روس‌ها بر سر ما باریده‌اند مگر آیا استعمار نیست؟ مگر روس‌ها ما را کم دوشیده‌اند و چیزهای درک‌ناشدنی و بی‌کیاستی ما نهنده‌اند؟ در این سال‌ها ما عمدتاً بر بومی‌سازی تکنولوژی تأکید کرده‌ایم و لابد به توفیقاتی نیز نائل آمده‌ایم. شما بفرما من چگونه نخندم به این عبارت بی‌نوا «بومی‌سازی دانش هسته‌ای»؟

من می‌نویسم:

۶- اگر ضد انقلاب حاکم نمی‌شد و طرح انحلال ارتش را نپدید و ضد انقلاب مغلوب با طرح کودتای نوژه بهانه سرکوب و تضعیف آن را پدید نمی‌آورد و قوای عراق را به حمله به ایران بر نمی‌انگیخت، نیروهای مسلح ایران که از ارتش شاهنشاهی که از جمله وظایف حفاظت از تاج و تخت بود و با انقلاب ایران، با پیوستنش به مردم و سپس دفاع از تمامیت ارضی ایران در برابر هجوم بیگانه به یک ارتش ملی تبدیل گشت، امروز در جهان سرآمد و نمونه یک ارتش ملی در خدمت مردم بود و نیاز به خرید تسلیحاتی نداشت تا حضور کارشناسان خارجی، با حقوق و مزایای ویژه تا حدی که یک گروه‌بان آنها بر یک ژنرال ایرانی حکم براند، برای پشتیبانی لازم آید. وضعیت موجود ناشی از وجود وابستگی و استبداد و عدم استقلال و آزادی و عرفان بر آنها است. همان که بنا بود با انقلاب تغییر یابد و با حاکمیت ضد انقلاب بر جا ماند. استقلال دارای دو وجه فردی و اجتماعی است: استقلال در سطح فرد به این است که فرد مستقل، از هر گونه جبری برای اتخاذ تصمیم رهاست و در سطح جامعه و ملی، فضایی است که در آن حق حاکمیت ملی تحقق می‌یابد، لازمه استقلال عدم مراجعه به قدرت‌های خارجی و دخالت دادن مستقیم و غیرمستقیم آنها در مسائل داخلی کشور است. استقلال شامل تمامیت ارضی و دریایی کشور است و رابطه مستقیم و تفکیک‌ناپذیر با آزادی دارد. با استقرار ولایت فقیه، آقای خمینی این دو اصل اساسی انقلاب را نقض کرد و ضد آن حاکم شد و تاوقتی زنده بود آن دوران «طلایی» را رقم زد و ولایتی مطلقه را به وارثینش به ارث گذاشت. استعمار یعنی منطق صوری به کار بردن و جامعه‌ای را به شکل مشغول و از محتوی غافل کردن تا جایی که حتا تحصیل‌کرده‌های آن جامعه از استقلال و آزادی خود غافل شوند و تقاضا از بیگانه را مشروع بدانند و با رها کردن سیاست موازنه منفی که لازمه آن، نه به زیرسلطه رفتن و نه مسلط شدن است به آسانی به استعمار قدرت‌های مسلط تن دهند. اطلاع شما از صنایع نظامی نیز بس ناچیز است. وگرنه می‌دانستید که در دوران شاه، بنا بر خرید اسلحه و سوء استفاده‌های عظیم بود. پنداری جنگ ۸ ساله نیز بر شما معلوم نکرده است چه ثروت عظیمی صرف خرید اسلحه شد و جنگ چه اندازه فساد بزرگ دوران شاه را آشکار کرد. اگر نبود ایران‌دوستی ارتشیان ایران، از ایران چه می‌ماند؟

نوشته‌اید:

۷- اگر انقلاب نمی‌کردیم، آبادانی و رفاه عمومی و رونق اقتصادی حتماً بسیار مطلوب‌تر از امروز بود. به دلایلی که برشمردم. تجلی سرمایه و کار و علم و فرهنگ و هنر، حتماً به معیشت و امنیت و رفاه و رشد می‌انجامد.

من می‌نویسم:

۷- اگر ضد انقلاب حاکم و استبداد باز سازی نمیشد، آبادانی و رفاه عمومی و رونق اقتصادی حتماً بسیار مطلوب‌تر از دیروز و امروز بود چون تمامی اینها در سایه استقلال و آزادی است که به دست می‌آید و نه استبداد و وابستگی. از قرار شما از وضعیت معیشت اکثریت بزرگ مردم ایران در آن دوران هیچ آگاه نیستید و از تدابیر که برای بالا بردن سطح درآمد این مردم در بهار انقلاب ایران به عمل آمد نیز هیچ نمی‌دانید. درآمد نفتی آن زمان ۲۷ میلیارد دلار برای جمعیت ۳۵ میلیون نفری بود. خوب است از خود بپرسید اگر قرار بود اقتصاد محور بماند و درآمد نفتی امروز را داشته باشد که به قیمت دلار ثابت، کمتر از آن درآمد است، وضعیت جمعیت ۷۵ میلیون نفری ایران چه می‌شد؟

نوشته‌اید:

۸- اگر انقلاب نمی‌شد، روحانیان و اساساً نظام حوزها حتماً از امروز مقبول‌تر و با آبروتر بودند. چرا که روحانیت، در تمام دوره پنجاه ساله پهلوی، علاوه بر ساماندهی مراتب مذهبی مردم، نقش ناظر منتقدی را داشت که در سمت مردم قرار گرفته بود و حاکمیت باید مراعات همان مردم



را - و به تبع مردم مراعات روحانیت را - می‌کرد. اگر انقلاب نمی‌کردیم، برای نخستین بار دست روحانیان در تاریخ به خون مردم آلوده نمی‌شد. و ساحت آنان به دزدی و دروغ، و ترویج ریاکاری و برآوردن آدم‌های کودن نمی‌آلود. و این البته خسارت کمی نیست. روحانی و آدم‌کشی؟ به عکس‌ها و فیلم‌های خلخال از یک سو و چهره فلاحیان و حسینیان از دیگر سوی بنگرید!

من می‌نویسم:

۸- اگر ضد انقلاب حاکم نمی‌شد و آقای خمینی کودتا نمی‌کرد و به وعده و تعهد خود مبنی بر عدم دخالت روحانیون در امور دولتی عمل می‌کرد، تحول در طرز فکر دینی و تعلیم و تربیت در حوزه‌های دینی میسر می‌گشت. فقه ساخته بر فلسفه ارسطویی و پرداخته با منطق صوری و مؤسس بر اساس ثنویت و تکلیف‌مدار، جای به تعلیم و تعلم دین به منزله بیان استقلال و آزادی و کرامت انسان می‌داد و بر توحید اساس می‌جست و حقوق‌مدار می‌گشت. روحانی ما می‌دانست که بنا بر آموزه‌های قرآنی تمامی انسانها از هر عقیده و مرام از حقوق ذاتی بر خوردارند و او از حق ویژه‌ای بر خوردار نیست تا یکی از آنها بر جان و مال و ناموس مردم مالکیت یابد، دزدی و دروغ که کناه کبیره است و ترویج ریاکاری، تحت عنوان توریه و تقیه توجیه شرعی نمی‌یافت. مالکیتی که خداوند به پیامبران از جمله خاتم آنها نیز نداد، از آن او (فقیه) نمی‌شد. اما امر بسیار مهمی که شما از آن غافل شده‌اید این است که در دوران شاه، روحانیت طرز فکری جز آنچه بعد از انقلاب بر زبان و عمل آورد، نداشت. باوجود آن طرزفکر رشد جامعه ایرانی چگونه ممکن بود؟ تناقض آشکار مدعای خود را می‌بینید؟ امری مهم تر از این را نیز ندیده‌اید: روحانیت و سلطنت و ساخت اجتماعی سه پایه داخلی و سلطه خارجی پایه خارجی چهار پایه‌ای را تشکیل می‌دادند که استبداد پهلوی‌ها بر آن قرار داشت. در حال حاضر، از پایه‌های داخلی، جز یکی، آن هم نیمه شکسته، روحانیت قدرت‌طلب، برجا نمانده است. بهتر نیست شما حسرت آن استبداد سیاه را نخورید و به تدارک فردائی بپردازید که ایرانیان خود حاکم بر سر نوشت خویش می‌شوند؟ نمی‌خواهید از مدار بسته بد و بدتر به در آئید؟

نوشته‌اید:

۹- انقلاب اگر نشده بود، خدا و اسلام و قرآن، و پیامبران و امامان و کل مقدسات از امروز خواستنی‌تر و عمیق‌تر و دلنشین‌تر بودند. به همین خاطر، سطح ایمان و ادب و فرهنگ مردم نیز بسیار فراتر از امروز بود. یعنی مردم، اگر انقلاب نمی‌شد، به خدا نزدیک‌تر بودند. و یعنی: انقلاب مردم را از خدا راند و مردم را به سمت نفرتی ناگزیر از مقدسات و مذهب هدایت کرد و آنچه را که باقی گذاشت پوسته‌ای پوک و آذین‌شده به شعارهای پوک و سطحی مذهبی است. به هیاهوی مداحان و مرثیه‌خوانان و روضه‌خوانان و پیدا شدن هفده هزار امامزاده تازه تأسیس دقت کنید!

من می‌نویسم:

۹- اگر ضد انقلاب حاکم نشده بود و آقای خمینی به بهایی سنگین، حاکمیت بخشی از روحانیت را که فرقه‌ای عمل می‌کنند و به نمایندگی از خدا حکم می‌رانند و دامنه حکم آنها تا تعطیلی واجبات دین بلکه توحید نیز وسعت دارد را بر مردم تحمیل نمی‌کرد و مستی ارازل و اوباش و شعبان بی‌مخ‌ها و مداحان و... را به عنوان عمده استبداد بر جان و مال و ناموس مردم مسلط نمی‌کرد، اگر همان دین که به منزله بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت، راهنمای انقلاب بود، سبب تولید روز افزون نیروهای محرکه می‌شد و این نیروها در رشد ایران بکار می‌افتادند. انقلاب ایران جهان را از اندیشه راهنمایی برخوردار کرد که استبداد روحانیان قدرت طلب آن را در جا سانسور کرد. باز از امر مهمی غفلت کرده‌اید: شما دوری و نزدیکی انسان به خدا را با کدام معیار می‌سنجید؟ اگر کسی خدا را قدرتی از نوعی بشمارید که نوع پهلوی و تا مقطعی (بعد از انتخابات ۸۸) نوع ولایت فقیهی آن را شما می‌پسندید و نوع ولایت فقیهی آن را مداحان مدح می‌کنند، آن نزدیکی به خدا چه حسنی داشت که این دوری از خدا نداشت؟ اگر قرار است شما حسرت بخورید، حسرت رابطه با خدائی را بخورید که انسان را از تمام استقلال و آزادی برخوردار می‌کند و از زورپرستی در هر شکلش رها می‌سازد.

نوشته‌اید:

۱۰- اگر انقلاب نمی‌شد، رفته رفته در سایه فهم و خواست مردم میزان اقتدار رژیم سلطنتی از یکسوی و میزان وابستگی و سرسپردگی اش به اجانب از سوی دیگر کم‌رنگ‌تر می‌شد و حتا به حداقل می‌رسید. و قانون و اجرای قانون سال به سال مظهریت بیش‌تری می‌یافت. درست برخلاف رویه‌ای که در این سی و چهار سال باعث شده ما به معبری از نقطه آغازین یک جامعه مدنی نیز ورود نکنیم. در یک قلم به زبونی و خفت



نمایندگان مجلس دقیق شوید. کجاست «مدرس»ی که در زمان رضا شاه به تجلی درآمد و از اقتدار او نهراسید؟ و در قلم بعدی به خمیرگونگی دستگاه قضا بنگرید!

من می‌نویسم:

۱۰- اگر ضد انقلاب حاکم نمی‌شد، رفته رفته در پناه آزادی و به یمن بحث‌های آزاد و تبادل اندیشه، معرفت بر حقوق نزد مردم بالا می‌رفت و هزاران «مدرس» تربیت شده در پناه حقوق و حاکمیت ملی به مجلس و مجلس‌ها راه می‌یافتند و نیازی به زندانی کردن و یا خفه کردن و اعدام‌های فله‌ای آنها نیز نبود. اگر ضد انقلاب حاکم نشده بود زندانیانی که حکم آنها صادر شده و دوران محکومیت خود را می‌گذراندند نه به تپه‌های اوین برده می‌شدند تا به جوخه‌های مرگ سپرده شوند (دوران شاه) و نه در ظرف چند شب و روز با طرح سه سؤال از آنها، به طور دسته‌جمعی به قتل می‌رسیدند. اگر ضد انقلاب حاکم نشده بود و دستگاه قضا که قرار بود بر عدل علی بنا نهاده شود که نزد او همه افراد در مقابل قانون، قانونی که محتوایش حق باشد، برابری واقعی می‌یابند، ابزار اختناق نمی‌شد و فرهنگ خشونت را رواج نمی‌داد و عرفان به حقوق نزد مردم عمومیت پیدا می‌کرد، مردمی که به هنگام انقلاب که پایه در معنویت داشت، در راستای خشونت زدایی به سربازی که بر روی آنها آتش می‌گشود، گل هدیه می‌دادند و بدین سان به او می‌آموختند که خشونت راه حل نیست، امروز برای تماشای جان‌کندن و یا نقص عضو کردن انسانی، ولو مجرم، تجمع نمی‌کردند. عجب! شما مدرس را به پای بستانکاری رضا خان می‌گذارید! مدرس و مردم ایران در کارتجربه کردن و آموختن فرهنگ مردم‌سالاری بودند که رضاخان کودتا کرد. شب اول کودتا، مدرس از جمله کسانی بود که توقیف شد. و اگر هشدار مدرس را خوانده بودید، می‌دانستید که او هشدار داد: امروز محصولات دامی ما صادر می‌شود. قرار است ایران را گرفتار چنان وابستگی کنند که ما کره و پنیرو... را نیز از خارج وارد کنیم. و اگر اهل محاسبه بودید، میزان وابستگی ایران را دست کم از کودتای ۲۸ مرداد تا سقوط رژیم شاه، محاسبه می‌کردید و می‌دیدید چه اندازه بر کم و کیف آن افزوده شده است و همچنان در مدار بسته بد و بدتر نمی‌ماندید.

نوشته‌اید:

۱۱- اگر انقلاب نمی‌شد، جنگی در نمی‌گرفت و بهترین و صادق‌ترین و قانع‌ترین جوانان ما شهید و مجروح نمی‌شدند و سال‌ها به اسارت نمی‌رفتند و امروز صحیح و سالم در کنار ما بودند و همان‌ها شتاب رشد کشورشان را صد چندان می‌کردند.

من می‌نویسم:

۱۱- اگر ضد انقلاب حاکم و برای استقرا استبدادش حمله به سفارت آمریکا (که بنا بر اطلاعی که روبرت پاری، محقق آمریکایی داده است، طرح آن در جلسه مشترک عوامل راست‌گرای آمریکایی، راکفلر و کیسینجر و اشرف پهلوی آماده شد) و به گروگان گرفتن کارمندان آن را انقلاب دوم و بزرگتر از انقلاب اول نمی‌خواند، احتمال تحریک صدام برای حمله به ایران کم بود. اگر کودتای نوژه نمی‌شد که ساخته و پرداخته پهلوی‌چی‌ها بود، اگر اینان صدام را به حمله به ایران بر نمی‌انگیختند و در پی جنگ، اگر ضد انقلاب کودتا نمی‌کرد و ادامه جنگ را برای ادامه حیات ننگین خود لازم نمی‌دید، جنگ در بهار ۱۳۶۰ پایان می‌یافت. صدام حسین که با حمله به ایران با تشویق غرب و ضد انقلاب جنگی نا برابر را آغاز کرده بود، به یمن استقامت دلیرمردان و شیرزنان ایران، بنا بر اسناد منتشره وزارت خارجه انگلیس در چهارمین ماه از آغاز تجاوز شکست خورد و در نهمین ماه با قبول طرح پیشنهادی کشورهای غیرمتعهد و تصحیحات ایران در آن، از سوی صدام حسین، جنگ می‌توانست پایان پذیرد. با کودتا خرداد ۶۰ بود که جنگ ادامه یافت. به سود سلطه‌گران و به زیان دو کشور ایران و عراق با خسارات عظیم جانی و مالی که عواقب آن هنوز بر جاست. جنگ ادامه پیدا کرد تا سلسله روحانیت حاکم شود و با از بین بردن آزادی و استقلال ایران با تحلیل بنیه دو کشور ثروتمند منطقه، بیش‌ترین منافع را در منطقه برای جهان غرب فراهم آورد.

ای کاش شما انقلاب را جانشین مسئولان وضعیت امروز نمی‌کردید و چشم‌ها را بر روی واقعیت‌ها باز می‌کردید واقعیت را همان سان که هست می‌دیدید و می‌دید که وضعیت امروز، نه محصول انقلاب که محصول ضد انقلاب مغلوب (پهلوی‌چی‌ها) و ضد انقلاب قالب (مُلاتاریا و همه آنها که حوزه دولت را قلمرو رقابت بر سر قدرت کردند و این کار را نیز با اسلحه کردند)، است.

نوشته‌اید:



۱۲- اگر انقلاب نشده بود، امروز حجاب بانوان از اعتبار بیش‌تری بهره داشت. چرا که آزاد بود و اختیاری. و حتماً حرمت و احترام فراوان‌تری نیز داشت. برخلاف امروز که متأسفانه با خدشه اجبار حاکمیت، آسیب بسیار دیده است.

من می‌نویسم:

۱۲- اگر ضد انقلاب حاکم نشده بود و آقای خمینی به وعده خود عمل می‌کرد امروز زنان بسان مردان از تمامی حقوق خود بر خوردار بودند و زن و مرد ایرانی این آزادی را داشت در استقلال و آزادی تصمیم بگیرد. و دین به منزله بیان استقلال و آزادی، زنان و مردان ایران را نقاد و رشدپذیر می‌گرداند و مسلمانان در می‌یافتند که آن حکم که اجرایش نیاز به زور داشته باشد، حکم دین نیست.

نوشته‌اید:

۱۳- اگر انقلاب نمی‌شد، حتماً خدای خوب به ما لبخند بیش‌تری می‌زد. و راه‌های کشف نشده را پیش پای ما می‌گشود. برخلاف امروز که ما او را به خاک انداخته‌ایم و از جانب او برای خود او و مردم بی‌پناه و گرفتار این سرزمین تعیین تکلیف می‌کنیم.

و اما سخن پایانی من:

افسوس که ما انقلابیون، از نعمت عقل، بهره فراوانی نداشتیم. و با انقلابی غیرضروری، بخت مهیا و عن‌قریب خود را تاراندیم. جوری که هم خود را و سرمایه‌های خود را تباہ کردیم، و هم اعتبار خدا و دین خدا را در این ملک فرو کاستیم.

من می‌نویسم:

۱۳- اگر ضد انقلاب حاکم نمی‌شد، حتماً خدا امروز از انسان‌هایی که به حقوق خود اشراف دارند و به ذات او نزدیک‌اند خوشنود بود و می‌دید انسان‌ها نه از روی ترس و نیاز بلکه از روی حقانیت او را می‌پرستند و به او اعتقاد دارند. و با این‌همه تردید نکنید که انقلاب دینی که در ایران انجام گرفته است در کشورهای دیگر مسلمان انجام نگرفته است. اینک ایرانیان دارند صاحب اختیار دین و باور خود می‌شوند. افسوس که شما از این انقلاب بس بزرگ غافل مانده‌اید.

و سخن آخر این‌که:

آقای نوری‌زاد «ای کاش»‌های من نه از روی اکراه که از روی صمیمیت است، ای کاش کسانی که خود را انقلابی می‌دانند، از انقلاب درک درستی داشتند و می‌دانستند که انقلاب، آن هم از نوع انقلاب ایران که به قول میشل فوکو فیلسوف شهیر فرانسوی در جهان بی‌نظیر بود و برای اولین بار ملتی در آن شرکت کرد، دستوری نیست و اگر ضرور نباشد محال است اتفاق بیفتد. ای کاش اینان می‌دانستند بخت مهیا و عن‌قریب ما برای استقرار حق حاکمیت ملی با انقلاب فراهم آمد و کودتاچیان با حاکم کردن ضد انقلاب آن را تاراندند و اینک بسیاری از آنان که در این تاراندن سهیم بودند لباس «انقلابی نادم» به تن کرده‌اند و به خودزنی مشغول. ای کاش آقای نوری‌زاد که می‌گویند متحول شده‌اند، مبدا تحولشان انتخاب سال ۸۸ و کودتای انتخاباتی ولایت مطلقه فقیه و عدم به قدرت رسیدن نامزد مورد نظرشان برای بازگشت به «دوران طلایی امام خمینی» نبود و انسان‌های ایرانی قبل از این دوران را نیز صاحب حقوق می‌دانستند. ای کاش کسانی که در کودتا علیه جمهوری و حق حاکمیت مردم شرکت داشتند و یا آنانی که برای کودتاچیان کف می‌زدند و اینک که از دایره قدرت بیرون افکنده شده‌اند به جای ندامت از انقلاب و گناهان و خطاهای مرتکب شده خود، که تحول از استبداد به آزادی را متوقف کرد را به پای انقلاب نوشتن و در مواردی خود زنی کردن، از شرکت و همراهی کودتا علیه حاکمیت مردم که نتیجه آن این روزگار سیاه است نادم و پشیمان بودند.

آقای نوری‌زاد

شما در بسیاری از نامه‌ها و ویدئوهای خود، که مورد خطاب آنها نه مردم بلکه قدرت حاکم است، «رهبری» را که برای خود ولایت مطلقه قائل است و خود را در مقابل واحد و احدی پاسخگو نمی‌داند به ترک استبداد و استقرار حق حاکمیت مردم فرا می‌خوانید. لابد خود می‌دانید که زمانی حاکمیت مردم استقرار می‌یابد که قانون اساسی نظام ولایتمدار، که رکن اصلی و محور آنرا ولایت مطلقه فردی تشکیل می‌دهد با قانون اساسی





حقوقمدار و ولایت جمهور مردم جایگزین شود اگر نام این تحول انقلاب نیست، پس چیست؟. حال چگونه است که شما و اصلاح طلبان با توسل به مقایسه صوری بین بد و بدتر مردم ایران را از این تحول انقلابی می ترسانید تا هم چنان در دایره انتخاب بین بد و بدتر هر بار ناگزیر به انتخاب بدتری که اینک در مقایسه شما بد شده است تن بدهند تا بدترین نصیبشان بشود. چرا خطاب به مردم حقوق ذاتی آنها را یاد آور نمی شوید تا با اشراف به این حقوق و عرفان به آن، تن به حاکمیت استبدادی شاه و شیخ ندهند تا شما هر بار برای توجیه مجبور به مقایسه بین بد و بدتر نشوید؟ تا مردم بدانند که انتخاب صحیح و واقعی انتخاب بین خوب و خوب تر است.

آقای نوری زاد

انقلاب مردم ایران هنوز پایان نیافته است زیرا آن انقلاب بر ضد استبداد و وابستگی بود و استبداد و وابستگی هنوز بر جاست. مبارزه مردم تا استقرار حق حاکمیت آنها ادامه دارد. به یمن استقامت آنها که اصول انقلاب و اهداف آن و مبارزه برای احقاق آن را رها نکرده اند، رژیم ملاتاریا فرسوده و ناتوان شده است و همتی می خواهد تا به جنبشی همگانی و به دور از خشونت فرو ریزد و ولایت جمهور مردم استقرار یابد. تلاش برای اصلاح این نظام با توسل به اجرای بی تنازل قانون ولایت مدار همچون ترساندن مردم از تغییر اساسی (انقلاب) بی فایده است.

۱۱ بهمن ۱۳۹۱

jmpaknejad@yahoo.fr

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد؛ وبسایت «انقلاب اسلامی در هجرت»

<http://nurizad.info/?p=21125>

<http://enghelabe-eslami.com/%D8%AD%D9%82%D9%88%D9%82-%D8%A8%D8%B4%D8%B1/20086-----qq---.html>



## آری، انقلاب ۵۷ لازم نبود، اما...؛ حسین باقرزاده، ۱۴ بهمن ۱۳۹۱

محمد نوری‌زاد به مناسبت سالگرد انقلاب سال ۵۷ در وبلاگش مطلبی تحت عنوان «ای کاش انقلاب نمی‌کردیم!» نوشته است. او نیز پس از تجربه‌های تلخ و دردناکی که در سال‌های اخیر داشته به این نتیجه رسیده که انقلاب سال ۵۷ ویرانگر و واپس‌گرایانه بوده است. پشیمانی از شرکت در انقلاب اسلامی ۵۷ شامل حال بسیاری از انقلابیان آن دوره شده است. اکثر اینان در خفا و به طور خصوصی به این امر اذعان می‌کنند، ولی اندک کسانی نیز بوده و هستند که با شجاعت و به صراحت این مسأله را به علن گفته‌اند و یا نوشته‌اند. و نوری‌زاد از این معدود کسان به شمار می‌رود.

او از جمله به مواردی اشاره کرده تا نشان دهد که اگر انقلاب نشده بود شرایط سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و علمی جامعه ما تا چه حد با آن چه که امروز هست تفاوت می‌کرد. او ایران مرگ و اعدام و شکنجه و فساد و جنگ و جهل و عقب‌مانده جمهوری اسلامی را در برابر ایرانی قرار می‌دهد که می‌توانست امروز با بسیاری از کشورهای منطقه و جهان در پیشرفت‌های علمی و صنعتی و اجتماعی رقابت کند. پشیمانی نوری‌زاد از انقلاب، اما، او را به این اندرز «برای آنانی که در پی انقلابند» رسانده است که «دگرگونی‌های ناگهانی... هدردهنده سرمایه‌های ملی‌اند. این دگرگونی‌های ناگهانی، هم جمعیت نخبگان و شایستگان را از پا در می‌آورند و به حاشیه می‌برند، و هم اندوخته‌های ملی و مالی کشور را ضایع می‌کنند.» به عبارت دیگر، او انقلاب را معادل «دگرگونی‌های ناگهانی» گرفته و به آنانی که آرزوی انقلابی دیگر در ایران را در سر می‌پرورانند از مضرات این دگرگونی‌ها سخن می‌گوید.

واقع این است که انقلاب معادل دگرگونی‌های بنیادی است و همیشه نمی‌توان از آن اجتناب کرد. اگر نظام سیاسی و اجتماعی یک جامعه در خود ظرفیت تغییر و تحول را داشته باشد می‌توان با اصلاحات تدریجی آن را تغییر داد. ولی اگر نظام سیاسی متصلب باشد و راه هر تغییر در آن بسته باشد انقلاب اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

سخن نوری‌زاد که: «ای کاش انقلاب نمی‌کردیم!» با این فرض معنا می‌دهد که نظام مشروطه پیش از انقلاب قابلیت تغییر داشت و می‌شد با تغییرات تدریجی آن را دموکراتیزه کرد. ولی آیا چنین فرضی در مورد جمهوری اسلامی نیز صادق است؟ یک نگاه به قانون اساسی این نظام روشن می‌کند که راه هر گونه تغییری که بتواند این نظام را دموکراتیزه کند و برای مثال تبعیضات جنسیتی، عقیدتی و سیاسی را از بین ببرد برای همیشه بسته شده است. اصل ۱۷۷ قانون اساسی (مربوط به تغییرات ممکن در قانون اساسی) صریحاً می‌گوید که «محتوای اصول مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتدای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه‌های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت و نیز اداره امور کشور با اتکاء به آراء عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییر ناپذیر است.» به روشنی می‌توان دید که قانون اساسی این نظام راه دموکراتیزه کردن آن را بسته است و تغییرات دموکراتیک جز با تغییرات بنیادین یعنی تغییر نظام عملی نیست. و نکته اساسی سترون بودن راه اصلاح‌طلبی نیز همین است. یعنی مسأله، تغییرات ناگهانی یا تغییرات تدریجی نیست. مسأله، تغییرات اصلاحی یا تغییرات بنیادین است.

انقلاب ۵۷ لازم نبود - چون قانون اساسی آن ظرفیت تغییرات دموکراتیک و از بین بردن تبعیضات جنسیتی، عقیدتی و سیاسی را داشت. انقلاب (به معنای تغییرات بنیادین) در جمهوری اسلامی، اما، اجتناب‌ناپذیر است - چون از بین بردن تبعیضات جنسیتی، عقیدتی و سیاسی در قالب قانون اساسی آن ناممکن است. انقلاب البته الزاماً به معنای خونریزی و خشونت نیست. جهان در دو دهه اخیر شاهد بروز انواع انقلاب‌های مسالمت‌آمیز (رنگی) به خصوص در اروپای شرقی بوده است. ایرانیان نیز باید بتوانند به صورت مسالمت‌آمیز به تغییر نظام دست بزنند - مگر آن که حکومت (به شیوه لیبی و سوریه) آن را به خاک و خون بکشانند.

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

**بصیرت‌زدگان، ۱۶ بهمن ۱۳۹۱**

دیروز در بصیرت‌تکده مجلس، هواداران و نمایندگان و منتخبان و منتصبان و منتصبان رهبر بصیرت‌شناس ما، هرچه کاسه بشقاب بصیرت بود بالا بردند و بر سر حریر بی‌بصیرت شکستند. در استیضاح وزیر قبلاً بصیر، نمایندگان حتماً بصیر، تا توانستند بر سر او و بر سر مالیخولیای ملی ما بصیرت باریدند تا تکلیف بی‌بصیرتی هردو را یکسره روشن کنند.

دیروز صحن علنی مجلس، صحنه ترکیدن بغض فروخورده بصیرت‌دربند بود. این یکی نوار بصیرت پخش می‌کرد و پرده بی‌بصیرتان را می‌درید و آن یکی فیلم از بصیرت‌پردازی خود پخش می‌کرد تا گلوی طرف بی‌بصیر خود را در حلقه بصیرت خود به تنگ آورد. خلاصه دیروز مجلس بصیر ما برای نخستین بار بوی حتماً خوش بصیرت را منتشر کرد تا به گمان خود مردمان حاج و واج بی‌بصیر از التذاذ آن محظوظ شوند. و این البته کم بصیرت نبوده و نیست.

به همین خاطر ما محکومین بالفطره به بی‌بصیرتی، که احتمالاً قبلاً جزئی از امت شهیدپرور بوده‌ایم و در محدوده بصیرت زیست می‌کرده‌ایم و بعداً توسط رهبر بصیر و بصیرت‌شناسمان شناسایی شدیم و انگ بی‌بصیرتی بر پیشانی خودمان و نسل اندر نسلمان نشسته است، اعلام می‌داریم: ای بابصیرتان مجلس و دولت و سپاه و دستگاه قضا و بیت رهبری، ما همچنان چشم به راه قسمت‌های بعدی این نمایش پُربصیرتیم. چرا که در راه بصیرت‌افزایی مردم بصیرت‌محتاج، این بارش بصیرت شما می‌تواند به ترمیم بی‌بصیرتی مردم از یک طرف، و تکمیل بصیرت آنانی که بصیرتشان کامل نیست منجر شود.

از شوخی گذشته شما بصیرت‌تکده‌ای را مجسم کنیم که در آن رهبر پشت تریبون ایستاده و فیلم پخش می‌کند، و در مخالفت با او: سپاه پشت تریبون ایستاده و فیلم پخش می‌کند. پشت‌بندش، از یک طرف شیخ صادق لاریجانی و شیخ حسین طائب و شیخ محسن اژه‌ای و شیخ علی فلاحیان و شیخ روح‌الله حسینیان و شیخ مصطفی پورمحمدی و شیخ صادق خلخالی پشت تریبون ایستاده‌اند و فیلم پخش می‌کنند، و از طرف دیگر، زندانیان و شکنجه‌شدگان و غارت‌شدگان و کشته‌شدگان پشت تریبون ایستاده‌اند و فیلم پخش می‌کنند. بصیرت واقعی آنجاست. در پیشگاه عدل خدای بصیر. و گرنه هرکه با هر تکان لب، می‌تواند خود را اهل بصیرت جا بزند و کل فحوای بصیرت را برای خود بلوکه کند، و دیگران را - هرکه هستند - از گردونه بصیرت به دور اندازد. ای وای از: «یوم تبلی السرائر»!

محمد نوری‌زاد

شانزدهم بهمن ماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## گفتگوی با محمد نوری‌زاد؛ «رادیو فرانسه»: روزهای تلخ احمدی‌نژاد و رهبری، ۱۷ بهمن ۱۳۹۱

یک روز از استیضاح جنجالی وزیر کار در جمهوری اسلامی گذشته است اما همچنان واکنش، افراد و گروه‌ها و احزاب مختلف به این پدیده، که شاید در تاریخ جمهوری اسلامی ایران برای همیشه در خاطره‌ها ماندگار شود، ادامه دارد.

امروز روزنامه کیهان در سرمقاله‌ای بدون نام که خلاف رویه این نشریه نزدیک به بیت آیت‌الله خامنه‌ای است، اتفاقات روز گذشته و تبادل اتهامات اخلاقی و مالی بین محمود احمدی‌نژاد رئیس دولت ایران و علی لاریجانی رئیس مجلس را توطئه‌ای از سوی «جریان انحرافی و فتنه‌گران» دانست. در ادبیات سیاسی جناح راست، جریان انحرافی به نزدیکان محمود احمدی‌نژاد از قبیل اسفندیار رحیم مشایی گفته می‌شود و منظور از فتنه‌گران نیز گروه‌ها و شخصیت‌های نزدیک به جنبش سبز است.

### تکرار اتهامات احمدی‌نژاد علیه لاریجانی توسط مرتضوی

در دیگر سو سعید مرتضوی نیز امروز اتهاماتی که روز گذشته محمود احمدی‌نژاد با نمایش فیلمی، خانواده لاریجانی را متهم به فساد مالی کرد، تکرار کرد. او در این زمینه گفت: «پس از مراجعه شرکتی بین‌المللی جهت خرید تعداد زیادی از شرکت‌های تامین اجتماعی و تشکیل جلسه با هیات مدیره و مسئولان سازمان و انعقاد تفاهم نامه به نقل از مدیرعامل این شرکت متوجه شدیم که فردی به نام مرتضوی (روحانی) با جعل عنوان، پسرعموی اینجانب معرفی شده و با همکاری و هماهنگی دو نفر دیگر از جمله افرادی که در مجلس از آنان نام برده شد، از مسئولان این شرکت درخواست ۳۰ میلیارد تومان وجه می‌نمایند و به آنان تأکید می‌کند چنانچه از طریق این گروه اقدام نشود، امکان معامله با سازمان تأمین اجتماعی میسر نیست و خود را صاحب نفوذ در سازمان و تصمیم‌گیرنده معرفی نمودند.»

وی افزود: «متعاقب این بحث و مسائلی که این گروه پیگیری می‌کردند مراتب به دولت محترم منعکس گردید و از اینجانب نیز پیرامون هویت فردی به نام مرتضوی (روحانی) و سایر افراد مذکور توضیح خواسته شد که شرح ماقوع را ارائه نمودم. در رابطه با ادعای آقای فاضل لاریجانی مبنی بر اینکه اینجانب او را به سازمان و جلسه دعوت کرده‌ام و خواسته‌ای از ایشان داشته‌ام کذب و عاری از حقیقت است.»

مرتضوی توضیح داد: «ایشان نیز قبل از ورود شرکت بین‌المللی مذکور برای خرید این اموال هیچ‌گونه ارتباطی با من چه به صورت حضوری یا تلفنی نداشته است و هنگامی که با مسئولان شرکت بین‌المللی مذکور پیرامون قیمت‌گذاری تعدادی از شرکت‌های سازمان جلسه داشتیم، اولین بار آقای مرتضوی (روحانی) با شماره سازمان تماس گرفت و اصرار داشت منشی سازمان تماس او را در جلسه مذکور به اینجانب وصل نموده و ارتباط دهد. وقتی من در حضور جمع ارتباط تلفنی را به زمان بعد از جلسه موکول نمودم، آقای مرتضوی (روحانی) به منشی سازمان گفت: به ایشان بگویید که آقای لاریجانی با شما کار دارد. اینجانب در جمع مذکور که قابل تکذیب و انکار نیست اولین بار بود که با آقای فاضل لاریجانی تلفنی صحبت می‌کردم و در حضور جمع حاضر گفتم که تا به حال افتخار تماس تلفنی و ملاقات حضوری شما را نداشتم. آقای فاضل لاریجانی در جمع مذکور از طریق تلفن درخواست وقت ملاقات نمود که برای حدود دو روز بعد به ایشان وقت ملاقات دادم.»

وی ادامه داد: «ضبط جلسات نیز با توجه به جعل عنوان صورت گرفته و مستنداتی که لازم بود در جریان این معامله و ملاقات‌های مربوطه به منظور رفع هر گونه اتهام در سازمان ثبت و ضبط گردید. بدیهی است در صورت بررسی پرینت تلفن سازمان و تحقیق از شهود حاضر در جلسه مورد اشاره، موضوع روشن خواهد شد.»

### اوضاع از دست رهبر جمهوری اسلامی خارج شده است

اما امروز رادیو بین‌المللی فرانسه درباره پیامدهای درگیری لفظی بین سران دو قوه مقننه و مجریه و تبادل اتهاماتی که همچنان ادامه دارد به سراغ محمد نوری‌زاد، روزنامه‌نگار ساکن ایران رفته است.

محمد نوری‌زاد در این رابطه گفت: «آقای احمدی‌نژاد تلاش می‌کند او را برکنار کنند. او علاقه‌مند است و نیاز دارد که مجلس به او رأی عدم کفایت دهد. او به چنین چیزی نیاز دارد. چرا که او می‌داند نباید چند ماه باقی‌مانده از زمان ریاست جمهوری با آرامش سپری شود که می‌توان دلایل زیادی برای آن عنوان کرد. مهم‌ترین هراسی که احمدی‌نژاد دارد مربوط به زمان پس از ریاست جمهوری او است. چرا که وی به خوبی



می‌داند او را آرام نخواهند گذاشت و روزهای پرخوف و خطری در پیش دارد و او ترجیح می‌دهد برکنار شود تا اینکه دوره ریاست جمهوری‌اش به پایان برسد.»

این فعال سیاسی ایرانی با تأکید بر جزیی بودن محتوای فیلمی که در مجلس توسط احمدی‌نژاد منتشر شد، گفت: «حجم فساد مالی و اداری در نظام جمهوری اسلامی بسیار بیش از این حرف‌هاست که این فیلم نشان می‌دهد و این چیزی که دیروز در صحن علنی مجلس دیدیم چیز مهمی نیست.»

او معتقد است به زودی مدارک مهمی در این رابطه در ایران منتشر خواهد شد.

آقای محمد نوری‌زاد همچنین گفت: «آقای خامنه‌ای توانایی جلوگیری از بروز این بحران‌ها را دیگر ندارد چرا که عمق بحران در سیاست و جامعه ایران بسیار زیاد است. با دعوا و توصیه دیگر نمی‌توان این سرزمین را در دست نگه داشت.»

وی در راه بودن طوفان‌های سیاسی جدید را پیش‌بینی کرد و گفت: «رهبر جمهوری اسلامی با تمامی تشرهایی که می‌زند باز این مسایل پیش خواهند آمد. یک سرزمین را به خاک مذلت نشانده‌اند و انتظار دارند با توصیه اخلاقی استخوان‌های شکسته جوش بخورد.»

محمد نوری‌زاد درباره واکنش احتمالی آقای خامنه‌ای نیز گفت: «واکنش ایشان مشخص است، او نمی‌تواند مجلس را ترغیب کند تا به عدم کفایت احمدی‌نژاد رأی دهد چرا که اگر این اتفاق بیفتد «عدم بصرت» رهبر فریاد کشیده خواهد شد. چرا که تمامی داشته‌های یک مملکت خرج یک فرد نامتعادل شده و این‌گونه مجلس بصیرت رهبر را زیر سؤال می‌برد؛ نه تنها بصیرت بلکه تمامی حیثیت بیت رهبری زیر سؤال است. برکناری این چنینی احمدی‌نژاد شخص خود رهبر را زیر سؤال می‌برد. او تنها کاری که خواهد کرد همان تشر زدن و دعوت به آرامش خواهد بود تا این ایام سپری شود.»

لینک دانلود فایل صوتی مصاحبه

[http://telechargement.rfi.fr.edgesuite.net/rfi/persan/audio/modules/actu/201302/perspective1\\_final.mp3](http://telechargement.rfi.fr.edgesuite.net/rfi/persan/audio/modules/actu/201302/perspective1_final.mp3)

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21142>

**خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت اول، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱**

اشاره: می‌خواهم طی چند نوشته پی در پی، عزت و کرامت و شأن انسانی خود را گرو بگذارم و بابت مسائلی که یک به یک بدان‌ها اشاره خواهم کرد، به شخص رهبر التماس کنم. می‌دانم با هر نوشته‌ای که منتشر می‌کنم، جمعی از شما مرا به نقد و طنز و کنایه و جمعی دیگر به الفاظ ناروا خواهید نواخت و این همه التماس مرا برنخواهید تافت. اما مرا در این مطاف و مصاف، با نقد و اخم شمایان کاری نیست. نیک‌تر بگویم: شما کار خود کنید و من کار خود؛ که مرا با این التماس‌های جگرسوز، سر و سرّی است. شاید این التماس‌های من به کار آیند و به قدر هزار تحلیل و هزار تجلیل و هزار تهدید کارگر افتند و راه‌های بسته بگشایند. این نیز بگویم که مطلقاً مرا در این خواهش‌های چند به چند، قصد مزاح و مطایبه و خدای ناکرده فرو کاستن شأن رهبری در کار نیست. ششقه‌ای است که ناگهان برآمده و من با شتاب حسن و حال آن را قلمی کرده‌ام. هرگاه از غلظت التماس‌های من به چندش و اشمئزاز درافتادید، به روزی نظاره کنید که شهر به شهر ما ویران و خونین است و مثل سوریه، همه زیرساخت‌های انسانی و ملی‌اش فرو ریخته. من برای این که کشورم و مردم کشورم به آن روز درنیفتند، التماس که چیزی نیست، حاضرم پیش پای رهبر دراز به دراز به خاک افتم و همه دار و ندار فردی‌ام را فرش زیر پایش کنم؛ و اکنون، نخستین تمناهای من از رهبر:

۱- ای رهبر گرامی، ای بزرگ، ای صاحب شوکت و جلال و جبروت، این نوری‌زاد بی‌نوا از شما خواهش دارد، یا به التماس از شما تمناهایی دارد. وی با التماسی از سر درد، از سر دوستی و مهر و یآوری، و اساساً التماسی از سر التماس، از شما خواهش می‌کند مختصری از جمع آنانی که شما را در میان گرفته‌اند خروج کنید. به قدر یک ساعت. به قدر مطالعه همین چند خط. به قدری که ریه‌های مبارکتان از اکسیژن «هوای مردم» پر و خالی شود.

می‌دانم اجابت این تقاضای من ای بسا امری ناممکن به شمار آید اما التماس می‌کنم مردم ایران را محدود در آنانی که مخلصانه و گاه مودیانه شما را دوست می‌دارند و برای سلامت و برقراری تان دعا می‌کنند و شعار می‌دهند، خلاصه نکنید. بل به مردم مخالف خود نیز بها بدهید. دستی به سرشان بکشید. نشان بدهید که شما فراتر از مناسبات سستی که در میان دستجات سیاسی ما جاری است، به مفهوم «مردم مخالف» اِشرف دارید. و باور دارید که در ذات مخالف مردمان مخالف، برکتی نهفته است که گاه ذره‌ای از آن را در هیاهوی مردمان موافق نمی‌توان یافت. رهبران بزرگ، سخن مخالفان خود را بر چشم می‌نهند تا از برکاتش بهره‌مند شوند. و هرگز مردمان خود را به خودی و ناخودی تقسیم نمی‌بندند. التماس می‌کنم جانانه به پیشباز مخالفان خود بروید. نشان بدهید که فراخ‌دل و فراخ‌نگر هستید. و افق‌هایی را می‌بینید که اخم یک مخالف در آن افق، مثل لبخند خود خدا طعم دارد. التماس می‌کنم مبارکتان را از این طعم خدایی بی‌نصیب مگذارید. راستی چرا این همه زندانی؟ آنهم به جرم‌های بی‌بدیلی چون: شرکت در راهپیمایی و نوشتن یک مطلب انتقادی و هواداری از یک جریان سیاسی و حضور در جمع معترضان انتخاباتی. و یا از همه بی‌ظن‌تر: جرم‌هایی مثل شرکت در مجلس دعای کمیل!

۲- التماس می‌کنم یک بار که سخنرانی می‌کنید، ابروهای بهم آمده خود را پس برانید و گره از پیشانی مبارک وا کنید و لبخند بزنید. و اگر می‌توانید به بهانه‌ای خود را رها کنید و غش‌غش بخندید. پیامبر گرامی ما هم می‌خندید و شادمانی چهره اش را نشان همگان می‌داد. متأسفانه شما به همان نسبتی که با اخم و خشم آمیخته‌اید، از لبخند و شادمانی و مدارا فاصله گرفته‌اید. حیف چهره خواستنی و جذاب شما نیست؟ التماس می‌کنم آن چفیه تکراری را که حالا جزیبی از شاکله شخصیتی شما شده، از گردن وا کنید و کنار بگذارید. و به جای آن در هر ملاقات، شاخه گلی در دست بگیرید. آن چفیه، در همان نخستین ثانیه‌های رویارویی با مردم، به کل مردم ایران و جهان می‌گوید: من مرد جنگم. و می‌گوید: هر که با من است و با نگرش‌های خاص من خامنه‌ای موافق است جلو بیاید و مابقی بروند و گم بشوند و به همان لقمه نانی که به خوردشان می‌دهیم شاکر باشند.

آن چفیه، ای عزیز، درست که یعنی: فلسطین و جانبداری از فلسطین و پایداری و ایستادن بر سر مواضع، اما معنای بطئی و کنایه‌آمیز دیگری نیز منتشر می‌کند که کام بخش وسیعی از مردم ما را می‌آزارد. و آن معنا این است: میلیاردها پول و وقت و آبروی از کف رفته. شما را به خدا آن را وا کنید و با شاخه گلی به ملاقات مردم بروید و با همان شاخه گل به مردم ایران و جهان بفهمانید که من خامنه‌ای اهل مدارا و لبخند و شادمانی ام و بیش از دیگران به مفهوم مدارا و احترام و ادب واقفم و بدان متمایلیم. اطمینان دارم اگر پیامبر خدا نیز در این زمان بود، حتماً به جای آویختن چفیه از گردن، بر سر مردمان و مخاطبان خود گل و گلاب می‌افشاند. چرا که شأن رهبران الهی، تسلط و تحکم و ستیزه و دست به یقه شدن با اطرافیان نیست. آنان سخنی را که از خدا دریافت کرده‌اند با مردمان درمیان می‌گذارند. خواه پند گیرند و خواه ملال.



۳- التماس می‌کنم، التماس می‌کنم هر از گاه به یاد مرگ بیفتید. صمیمانه می‌گویم: من شخصاً در رفتار و گفتار شما یادی از مرگ نمی‌بینم. یاد مرگ، برنامه‌های روزانه آدمی را جوری می‌چیند که از آن برنامه‌ها، افق بی‌انتهای آخرت را مشاهده شود. کارهایی که شما در این اواخر سامان داده و می‌دهید، اغلب دنیاوی اند. دنیاوی اما از نوع ناجورش. و نه دنیاوی ای که از آن روح زندگی مستفاد آید. شما تعریفان از دنیا چیست؟ مزرعه‌ای برای آخرت؟ اگر بلی، پس این دنیا باید آباد باشد. و آبادی باطنی اش حتماً بخشی از آبادانی ظاهری آن است. ای عزیز، ما ایران را به خراب آباد بدل کرده‌ایم. بیش از ظاهرش: باطنش را. به دست‌های خود نیک بنگرید. نیک بنگرید. نیک بنگرید. تھی آیا نیستند؟ تھی از رضایت مردم؟ التماس‌تان می‌کنم به یاد مرگ بیفتید و حساب دنیا و آخرتتان را با اطرافیانی که شما را احاطه کرده‌اند و اغلب دست‌کج و ناجور و ناجوانمردند، جدا کنید.

۴- ای رهبر بزرگ و با امضاء، دست به قلم ببرید و جامعه از هم دریده ما را به عفو و بخشایش عمومی فرا بخوانید. خودتان پیش‌قدم بشوید. بخدای خوب سوگند اگر ما پای بر خود بگذاریم و از مردم آسیب دیده طلب بخشایش کنیم و همگان را به مدارا و فروخوردن خشم دعوت کنیم، برکات الاهی بر دنیا و آخرت ما باریدن می‌گیرد. که این بارش برکات البته از خود ما انرژی می‌گیرند و گنج‌های انسانی و ملی را به تسخیر ما در می‌آورند. علت این که این روزها ای عزیز، اوضاعمان این‌گونه درهم شده و به همه کارهایمان گره افتاده این است که ما شوربختانه خود را از زیر بارش برکات ناشی از عقل - که هدیه خدای متعال به انسان است - به در برده ایم. گوهر عقل را خوار و خفیف ساخته‌ایم و همزمان به قامت جهل آذین بسته‌ایم. ای عزیز، قدر نعمت پوزشخواهی از مردم را بدانید. که این، گرچه به ظاهر شکستن است و به زیر پا افتادن، اما در ذات خود، برآمدن و سربرآوردن نیز دارد. التماس‌تان می‌کنم به خاطر خیلی چیزها از مردم پوزش بخواهید. مخصوصاً به خاطر برآوردن آدم‌های کوچک و سپردن کارهای بزرگ بدانان. اسمشان را شماره نمی‌کنم. خودتان بهتر می‌دانید.

۵- التماس می‌کنم به این نکته‌ای که با شما می‌گویم نیک تمرکز کنید: بفرض که همین امروز بشار اسد سوری با عنایت به حمایت‌های همه جانبه شما پیروز میدان شود و دودمان مخالفان، و بنا بفرمایش شما دودمان «تروریست»‌های کشورش را به باد دهد و دست بر دست بساید و بلامنازع شود و شما به همراه هیأتی عالی رتبه برای تثبیت پیروزی او و برای عرض تبریک وارد سوریه می‌شوید. تصور کنید شما را سوار بر اتومبیلی مخصوص و ضد گلوله، از فرودگاه دمشق یا حلب یا هر کجای دیگر به سمت کاخ بشار اسد می‌برند. اتومبیل حامل شما ناگزیر از خیابان‌های شهر می‌گذرد. از کنار برج‌ها و بانک‌ها و منازل و مدرسه‌ها و کارخانه‌ها و تجارتخانه‌ها و دانشگاه‌ها و بیمارستان‌های ویران‌شده و با خاک یکسان شده. و مردمانی که ردّ خونشان هنوز در کف خیابانهای شهر بچشم می‌خورد. التماس می‌کنم به من پاسخ بدهید: پیروزی بر مخالفان را با چه الفاظی به بشار اسد «تبریک» می‌گویید؟ یعنی می‌خواهم بدانم شما که به ادبیات و ترکیب واژه‌ها و کارکردشان نیک اشراف دارید از چه الفاظی در این «تبریک‌گویی» مدد می‌گیرید؟ هنوز التماس‌های من ادامه دارد....

محمد نوری‌زاد

بیست و هفتم بهمن ماه نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## من رهبر را به مناظره دعوت می‌کنم! ۲۷ بهمن ۱۳۹۱

معتقدم دعوت به مناظره، دعوت به مراوده و مصالحه و کم شدن فاصله‌هاست. وگرنه کسی برای متارکه و جنگ و افزونی نفرت‌ها با کسی مناظره نمی‌کند. از همین روی به مناظره دعوت می‌کنم کسی را که در تمام بیست و سه چهار سال رهبری‌اش در هیچ مناظره و مصاحبه و نشست مطبوعاتی رسمی و غیررسمی شرکت نکرده است. و این البته، کم لطفی کمی نیست نسبت به مردمی که پرسش‌های فراوانی از ایشان دارند و مفری برای پرسیدن آنها نمی‌یابند. اطمینان دارم خروجی این مناظره پیشنهادی من - هرچه که باشد - می‌تواند به وا شدن گره‌های چند به چند این روزهای ما مدد برساند. به‌ویژه گره‌هایی که وا نشدنی می‌نمایند و مدت‌هاست ما را به ورطه حادثه‌های در کمین درانداخته‌اند.

اگر خود رهبر یا مشاورین‌شان از واژه مناظره - به خاطر کوچک بودن فرد این سوی مناظره - خشنود نیستند، می‌توانیم مناظره را به «مصاحبه» بدل کنیم. گرچه می‌دانم اگر کسی حاضر به پاسخگویی نباشد، باراک حسین اوباما که هیچ، همه پیامبران الهی هم اگر به این سوی مناظره بیایند باز بهانه‌ای برای رد دعوت هست. مثل چی؟ مثل: شرایط مهیا نیست، فعلاً مقدور نیست، بماند برای بعد، و یا: چه می‌خواهید برسید؟

اگر تنوع و کیفیت پرسش‌ها ملاک پذیرش این مناظره باشد، من صادقانه و صمیمانه پرسش‌های خود را تقدیم می‌کنم:

۱- چرا رهبر در قبال این همه مسؤولیتی که به عهده دارند، پاسخگو نیستند؟ یک نمونه بیاورند که درباره فاجعه‌ای یا مختصر ابهامی مورد سؤال واقع شده‌اند و ایشان مستدل که نه، از سر اجابت پاسخ گفته‌اند.

۲- ایشان با چه ادله‌ای کشور را به یک قمار هسته‌ای که باختش از پیش مشخص بوده داخل کرده‌اند؟ و با اعتنا به کدامین اختیار در این قمار بزرگ، درشت‌ترین رقم‌های میلیاردی را به جیب روسها و کره‌ای‌ها سرازیر کرده‌اند و عاقبت نیز ثمری برنچیده‌اند؟

۳- سهم ایشان در پیش و پس از حوادث سال ۸۸ چه اندازه است؟ در خون‌های به زمین ریخته شده، و در مصادره‌ها و تزییع‌ها و فراری دادن مغزها و به زندان انداختن معترضان و هدر دادن فرصت‌ها؟

۴- نسبت ایشان با شعبون بی‌مخ‌هایی که تحت اسم بسیجی یا انصار حزب‌الله یا هر اسم دیگر به محافل رسمی و غیررسمی حمله می‌کنند و جلوی چشم پلیس از دیوار سفارتخانه‌ها بالا می‌روند و آبروها می‌برند و آسیب‌ها به جای می‌نهند چیست؟

۵- آقا مجتبی خامنه‌ای فرزند ایشان، با کدامین حکم و با کدامین مسؤولیت مشخص به کارهای امنیتی و اطلاعاتی مخوف و پنهان و خارج از کنترل و خارج از تسلط دستگاه‌های رسمی سر فرو برده است؟

۶- ایشان با عنایت به کدام بند از قانون اساسی میلیاردها پول مردم را به افغانستان و سوریه و حزب‌الله لبنان و فلسطینی‌ها بخشیده‌اند و می‌بخشند؟ این اختیار و مبسوط‌الیدی گسترده را از کجای قانون برکشیده‌اند؟ آیا اجازه گرفتن از مردمی که صاحبان اصلی این پول‌ها هستند، در قاموس رهبری ایشان موضوعیتی دارد یا ندارد؟

فعلاً به همین شش پرسش کفایت می‌کنم و چشم به راه پاسخ بیت رهبری می‌مانم. برای وقت مناظره تلویزیونی یا رادیویی. چه مستقیم باشد و چه غیرمستقیم. گرچه از این چشم‌انتظاری نا امیدانه، باغستانی از سبزه‌های بی‌بدیل زیر پایم سبز شود.

محمد نوری‌زاد

بیست و هفتم بهمن ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد





## آقای نوری‌زاد! «مرشد» نشد سراغ «بچه مرشد»‌ها بروید! مجتبی واحدی، ۲۹ بهمن ۱۳۹۱

پیشنهاد شجاعانه محمد نوری‌زاد به رهبر جمهوری اسلامی و دعوت او به مناظره، آنچنان زیبا و حساب شده به رشته تحریر درآمده که حتا بدون پاسخگویی رهبر تأثیرگذار خواهد بود. نوری‌زاد بهتر از من می‌داند و رهبر بهتر از هردو، که او فقط وقتی همچون «فاتحان» از عرصه جدال کلامی خارج می‌شود که متکلم وحده باشد و نه تنهادر زمان اظهار فضل، کسی او را به چالش نکشد بلکه پس از سخنرانی‌های او - که عموماً طولانی و خسته‌کننده هستند - نیز کسی نتواند جز تأیید آن سخنی بر زبان بیاورد. متأسفانه این خواسته او در بیست و سه سال گذشته به برکت ماشین سرکوب و خفقان جمهوری اسلامی، محقق شده است. اما مایلم با توجه به شرایط جدیدی که در داخل نظام به وجود آمده، پیشنهادی به محمد نوری‌زاد بدهم.

نوری‌زاد به دنبال کشاندن رهبر به عرصه پاسخگویی است و رهبر، آن را برای خود دامی خطرناک می‌پندارد. اگر رهبر، وجود قوای سه‌گانه در کشور را علیرغم بی‌کاره بودن آنها پذیرفته، تنها به این خاطر است که مشت‌بی‌اراده و بی‌اختیار، در معرض انتقاد و اعتراض مردم باشند و او بدون توجه به دخالت‌های روز افزون خود در جزئی‌ترین امور کشور، همواره در جایگاه مدعی بنشیند و گرفتاری‌هایی را که خود خالق آنهاست به گردن دیگران بیندازد. البته گماشتگان رهبر که نام «رئیس قوه» را یدک می‌کشند مدت‌هاست دست او را خوانده‌اند و نقش رهبر در همه عقب ماندگی‌ها، زورگویی‌ها و کژی‌ها افشا می‌نمایند. رئیس قوه قضائیه که باید مراقب پیاده شدن عدالت در کشور باشد با صراحت می‌گوید «وظیفه من، جلب رضایت رهبر است». رئیس قوه مقننه با تظاهر به شیفتگی نسبت به رهبر، اظهار می‌دارد «اگر موضوعی مورد مخالفت رهبر باشد مجلس آن را کنار می‌گذارد» و رئیس دولت با افشگری‌های نیم بند و فریب کارانه، در سخنرانی عمومی اعلام می‌کند که «برای خاطر رهبر عزیز، فعلاً سکوت می‌نمایم». در چنین شرایطی، نوری‌زاد می‌تواند رؤسای سه قوه را به مناظره یا مصاحبه دعوت کند. در شرایط متعارف، هم احمدی‌نژاد که به گفتگو با خبرنگاران بی‌خاصیت صدا و سیما عادت کرده و هم برادران لاریجانی، فقط تن به گفتگو با کسی خواهند داد که پیشاپیش از همراهی او با خودشان مطمئن شده باشند. اما در شرایط فعلی احتمال می‌دهم دعوت شما، احمدی‌نژاد را برسر یک دوراهی قرار خواهد داد. او اگر بخواند روند رفتاری جدید در «متفاوت نمایی» خویش را ادامه دهد از پیشنهاد شما استقبال می‌کند تا به خیال خود از تریبون پرمخاطب نوری‌زاد برای ضربه زدن به همراهان گذشته خود اعم از برادران قاجاقچی سپاه، برادران لاریجانی، باند رفسنجانی و سایر رقبای احتمالی در نمایش انتخاباتی سال ۱۳۹۲ بهره بگیرد. راه دوم برای احمدی‌نژاد بی‌پاسخ گذاشتن دعوت شماست. بر این باورم که در شرایط فعلی، احمدی‌نژاد راه نخست را انتخاب خواهد کرد زیرا اولاً عدم اجابت در خواستی که شما به صورت همزمان برای رؤسای سه قوه می‌فرستید رئیس دولت را در کنار دو لاریجانی قرار خواهد داد که در شرایط فعلی برای او مطلوب نیست. ثانیاً احمدی‌نژاد مشاوران دنیادیده‌ای دارد که به او خواهند گفت برای مؤثرسازی افشگری‌هایش، هیچ تریبونی بهتر از تریبون‌های غیرحکومتی به ویژه رسانه‌های وابسته به اپوزیسیون - داخلی یا خارجی - نیست. می‌دانم احمدی‌نژاد به گفتگو با من و امثال من راضی نخواهد شد زیرا به او یاد داده‌اند که از میان خارج نشینان، تنها با خبر نگارانی گفتگو کند که زبان ایشان غیر فارسی باشد و در مورد ایران، اطلاعات زیادی نداشته باشند. اما شرایط شما در حال حاضر متفاوت است. احمدی‌نژاد می‌داند شما تنها نویسنده داخل کشور هستید که به جای پرداختن به شاخه‌ها، به سراغ ریشه - رهبر - رفته‌اید و گمان می‌کنم او، چنین فرصتی را غنیمت خواهد شمرد تا سخن خود را به خانه تعداد بیشتری از ایرانیان ببرد. از سوی دیگر، برادران لاریجانی هم که در شرایط فعلی رفتار خود را با احمدی‌نژاد و حملات او تنظیم می‌کنند ممکن است برای ضربه زدن به احمدی‌نژاد، تریبون شما را مفید بدانند و علی‌رغم کینه عمیق از محمد نوری‌زاد، به گفتگوی پیشنهادی با شما تن دهند.

اگر این چنین شود - که احتمال وقوع آن ده‌ها برابر بیش‌تر از تن دادن رهبر به پاسخگویی است - شما قادر خواهید بود با هوشمندی خویش، سران سه قوه را وادار کنید یک بار دیگر هیچ‌کاره بودن خود و اتکای همه امور به علائق یا کینه‌های رهبر را از طریق تریبون شما اعلام نمایند. نابسامانی در همه عرصه‌ها و گسترش روز افزون آن، چیزی نیست که با سخنرانی‌های یک طرفه رهبر، قابل مخفی سازی باشد. بسیاری از هموطنان، «مقصر غیر پاسخگو» در خلق شرایط فعلی را نیز می‌شناسند. اما سخن گفتن شما با «بچه مرشد»‌ها همه نگاه‌ها را به طرف «مرشد» می‌خواهد برد که تا کنون هیچ‌گاه مسؤولیت هزینه‌سازی‌های خویش برای کشور را نپذیرفته و همواره تلاش کرده گناه تصمیمات خویش را به گردن رؤسای بی‌اراده سه قوه بیندازد.



\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد؛ وبسایت «گویانیوز»

<http://nurizad.info/?p=21198>

<http://news.gooya.com/politics/archives/2013/02/155454.php>

**درباره این روزهای دکتر مهدی خزعلی، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱**

دیروز با پسرش «محمد صالح» صحبت کردم. کلافه بود. کلافه از این که چرا تکلیف پدرش را روشن نمی‌کنند. و این که برای چه او را گرفته‌اند و اگر گرفته‌اند چرا دادگاهی اش نمی‌کنند؟ دانستم چهار هفته است که همان ملاقات کابینی معمول و متداول را نیز از خانواده دکتر دریغ کرده‌اند. پسرش می‌گفت: مشکل ما علاوه بر دادگاه‌هایی که دادگاه نیستند، خانوادگی نیز هست. می‌گفت: علت بازداشت و زندانی شدن پدرم، حاج آقا است. و این حاج آقا، یعنی همان آیت‌الله خزعلی معروف بنیاد نهج البلاغه علی علیه السلام که آتش گذاشته به صورت برادر نابینایش عقیل - که مختصری از او بیش می‌خواست - نزدیک می‌کند. که: این پولی که نزد من امانت است، ارث پدری‌ام که نیست تا تو را با آن به نوا برسانم. بله، همان آیت‌الله خزعلی بنیاد نهج البلاغه علی‌ای که از اسمش خیلی‌ها در این سالهای انقلاب اسلامی به نام و نان رسیدند و رسمش را به خاک مذلت افکندند.

بله، همان آیت‌الله خزعلی‌ای که لابد از مواضع و سخنان و نوشته‌های پسرش دکتر مهدی شرمنده خاص و عام و علما و آیات عظام شده است. همو که احتمالاً خود دست بدامان برجستگان بیت و دستگاه قضا و دستگاه اطلاعاتی کشور برده که: بیایید و این پسر مرا آنقدر در زندان نگه دارید تا بیوسد. من که پدر اویم راضی‌ام. خونس پای خود من. و لابد به همان برجستگان می‌گوید: من از این که پسر آقای جنتی منافق بود و کشته شد، و از این که پسران آقای محمدی گیلانی منافق بودند و کشته شدند، و از این که پسران مرحوم گلزاده غفوری منافق بودند و کشته شدند، و از این که پسران و دختران خیلی‌ها منافق بودند و کشته شدند رنج می‌برم. که چرا پسر من که منافق است و اینجوری از آب درآمده زنده است و ناجوانمردانه از اسم من ارتزاق می‌کند. و لابد از سر افسوس دست بر پشت دست می‌زند که چرا این پسر ناخلفم کشته نشده و نمی‌شود تا من از دست او خلاص شوم و از شرم این همه سر به زیری پیش کس و ناکس به در آیم؟

احتمالاً آیت‌الله ما از این که روح پسر نوح نبی از خانواده او سر بر آورده و زحمات علمی و مجاهدت‌های اسلامی آیت‌الله را مخدوش همگان و خود خدا کرده شرمنده تاریخ انبیا و تاریخ بشریت است. یادم نمی‌رود نوروزی را که دکتر مهدی در زندان بود و همسر و فرزندان به دیدن همین پدر بزرگ رفته بودند. و این پدر بزرگ، ناجوانمردانه همسر او را و بچه‌های او را به خانه راه نداده بود و از خود رانده بود. که: بروید. نمی‌خواهم صورت شما را ببینم. نه شما را و نه آن فرزند ناخلف خود را.

به این آیت‌الله صاحب نام می‌گویم: جناب آیت‌الله، حالا دیگر می‌توانید از این که پسران در زندان و انفرادی است و دستش از قلم و اینترنت کوتاه، آرامش از دست رفته خود را بازیابید. می‌توانید با غرور در میان علما و آیات عظام سربر آورید و صدای خود را به نشانه سرمستی بلند کنید که: این منم. آیت‌الله شیخ ابوالقاسم خزعلی. کسی که در راه اسلام ناب محمدی و در راه خدا و برای حفظ نظام، خود به دست خود پسرش را به زندان افکنده و از این بابت شرمنده که نیست، در پوست خود نیز نمی‌گنجد. پس تا می‌توانید خوش باشید و بدزدید و پلیدی و پخمگی بر آورید که من - آیت‌الله شیخ ابوالقاسم خزعلی - در نهج البلاغه علی، اعتراض وی را به دزدی‌ها و حق رویی‌ها و پخمگی‌های امثال شما ندیده‌ام و یا اگر دیده‌ام صدایش را در نیآورده و در نمی‌آورم.

محمد نوری‌زاد

بیست و هفتم بهمن ماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد





پس به من اجازه بدهید که آن تعارفات غمزه گون ایشان را در اعتراض به فراوانی عکس‌ها و پوسترها و شعارها صادقانه تلقی نکنم. که در سخن آدمهای صاحب نام و مسؤولان درجه اول یک کشور، هر تلمیح و کنایه و اشاره و ایهام‌شان از هزار تأکید مؤکد کاری‌تر است. با این تعریض، می‌شود سخن غمزه‌گون آن روز ایشان را اینگونه تعبیر کرد: «...من از این که شما مردم و شما مسؤولان خراسان شمالی زحمت کشیده‌اید و با تعطیل کردن چند روزه استان و با یک چنین تنوعی و با یک چنین شکوهی از من استقبال کرده‌اید سپاسگزاری کنم... بیت ما معمولاً در پایان هر سفر طی بیانیهای از مردمان استان تشکر می‌کند اما من خواستم همین‌جا حضوراً و شخصاً از شما تشکر کنم.»

دومین سخن ناصداقانه ایشان به همین دو سه روز پیش یعنی بیست و هشتم بهمن ماه باز می‌گردد. در ملاقات با مردم آذربایجان. همان محفلی که ایشان در آن به ماجرای دعوی آقایان احمدی‌نژاد و لاریجانی در مجلس استیضاح اشاره می‌کنند و هر دو طرف دعوا را می‌نوازند. مهم اما سخن دیگر ایشان درباره شعبون بی‌مخ‌های مذهبی است. من عین این بخش از سخنان ایشان را می‌آورم تا شک و شبهه‌ای در کار نباشد: «... البته گله امروز من از برخی سران و مسؤولان موجب نشود عده‌ای راه بیفتند و علیه این و آن شعار دهند که ما با این کار هم مخالف هستیم. این که عده‌ای برخی را ضد ولایت و ضد بصیرت به نامند و شعار بدهند نظیر آنچه اخیراً در قم روی داد، اقدامی غلط است و بنده کاملاً مخالف این کارها هستم که قبلاً هم نظیر آن در مرقد مطهر حضرت امام(ره) اتفاق افتاد و به مسؤولان تذکر دادم جلوی این کارها را بگیرند... کسانی که راه می‌افتند و شعار می‌دهند اگر واقعاً حزب‌اللهی و مؤمن هستند بدانند که این کارها به ضرر کشور و خلاف شرع است اگر هم اعتنایی به این حرف‌ها ندارند که حسابشان جداست...»

من کاری به بخش نخست سخن ایشان که کج رفتاری دو طرف دعوا را به رخ آنان کشیدند و بقول خودشان نصیحتشان کردند ندارم. که اگر طعمی از صداقت در سخن ایشان بود همان چهار سال پیش بلافاصله پس از مناظره احمدی‌نژاد با موسوی، این مالیخولیا را به اتهام توهین آشکار و بی‌استناد به دیگران از مدار انتخابات بیرون می‌راند و به دستگاه قضا می‌سپردش. اما درباره سخنی که از ایشان انتخاب کرده‌ام، اجازه می‌خواهم ناصداقانه بودن آن را نیز اعلام کنم. چرا؟ خواهم گفت:

شعبون بی‌مخ‌های مذهبی، اساساً دست‌پرورده بیت مکرم و سپاه و بسیج و دستگاه‌های اطلاعاتی کشورند. وقتی جماعتی جلوی چشم پلیس هماهنگ و پاسداران تفنگ به دست، بی‌مجوز کفن می‌پوشند و به خیابان‌ها و به خوابگاه دانشجویان و به خانه معترضان و به بیت مراجع معترض می‌ریزند و زیر و بالای آنجاها را بهم می‌دوزند و غلیظ‌ترین ناسزاها را عریده می‌کشند و آبروها می‌برند، و جناب ایشان یک کلمه - آری یک کلمه - نیز در اعتراض به پلشتی این مذهبی‌های زنجیر پاره کرده بر زبان نمی‌آورند، بل با سکوتشان نیز به تأیید آشکار اعمال آنان تأکید می‌ورزند، چگونه می‌شود مخالف بودن رهبر را با لات‌های مذهبی باور کرد؟ کیست که نداند: شعبون بی‌مخ‌های مذهبی، ریسمانشان در دست بیت مکرم است. که به کجاها باید بریزند و کجاها را باید با خاک یکسان بکنند و چه کسانی را سکه یک پول کنند و آبرویشان را ببرند.

شما به من بگو چه کسانی می‌توانند به اسم دانشجو آنهم جلوی چشم پلیس از در و دیوار سفارت انگلیس بالا بروند و آنجا را تخریب کنند و آبروی یک ملت بی‌نوا را در جهان به خاک اندازند الا این که با شخص خود رهبر هماهنگ نشده باشند؟ آنجا که یک جوان بی‌نشان تنها به خاطر یک نوشته یا یک اعتراض مختصر یا یک شعار ساده و یا به خاطر حضورش در یک راهپیمایی به سه سال و پنج سال و ده سال زندان محکوم می‌شود، من نوری‌زاد باید خیلی ببو باشم که آن دانشجویان بالا رونده از در و دیوار سفارت انگلیس و فاجعه آفرینان کوی دانشگاه و حمله‌کنندگان به بیت مراجعی چون منتظری و صناعی و جناب کروبوی را دست‌آموز بیت رهبری ندانم.

من می‌گویم اگر رهبر در این سخن خود صداقت داشت، چند سال پیش بلافاصله پس از آن که شعبون بی‌مخ‌های هماهنگ، پیش چشم خودشان در حرم حضرت امام به سید حسن خمینی گستاخی کردند، دستور می‌فرمودند فی‌الغور بساط آنان را جمع و همان بساط را در زندان اوین پهن کنند. در آن سال سخنران بعد از سید حسن خمینی چه کسی بود؟ جز رهبر؟ یک کلمه آیا ایشان از این پلشتی‌ها سخن گفت؟ نگفت. چرا؟ چون شما اگر امروز به مأموران هماهنگ خودت تشر بزنی فردا کسی برایت باقی نمی‌ماند که برود در خانه آقایان صناعی و کروبوی را - آنهم ساعت سه صبح - با دیلم از جا دریاورد و با دستگاه برش، نرده‌های منزل شخصی و مسکونی شان را ببرد و داخل شود و به دیوارش رنگ بپاشد و با بلندگوها و باندهای چند به چند هست و نیست طرف را جلوی در و همسایه پیش چشمش بیاورد. آن هم با حضور مشخص پاسداران و سرداران و نیروی انتظامی هماهنگ.

نیروهای خودسر یا کفن‌پوش یا خودجوش یا حزب‌اللهی یا بسیجی یا امت شهیدپرور، هر که هستند، کسانی هستند که به صلاح‌دید اطلاعات و سپاه و بسیج و بیت مکرم رهبری بر سر معترضان آوار می‌شوند تا کسان دیگر هوس نکنند به آنان پیبوندند و ادای مردمان معترض کشورهای دیگر را درآورند. و باز برای این که یادشان نرود: اینجا ایران است. جمهوری اسلامی ایران.



محمد نوری زاد

سی‌ام بهمن ماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=21202>



### تحصن مقابل زندان اوین، نوری‌زاد در کنار خانواده خزعلی، ۳ اسفند ۱۳۹۱

ظهر امروز چهارشنبه محمد صالح به من زنگ زد و با نگرانی گفت: پدرم را که باید امروز آزاد می‌شد، مجدداً با یک پرونده صوری به زندان بازگردانده‌اند. و با همان نگرانی ادامه داد: ما از صبح جلوی زندان اوین تحصن کرده ایم. به او گفتم: من هم به شما می‌پیوندم. و رفتم. و چون می‌دانستم احتمالاً از صبح که بیرون زده‌اند چیزی نخورده‌اند، کمی نان و حلوا تهیه کردم و با خود بردم. دیدم بله، خانواده کوچک خزعلی، دو دخترش و دو پسرش، پژمرده و پریشان جلوی زندان نشسته‌اند. در کنارشان نشستم.. همسرش که اغلب ساکت و کم حرف است، این بار به شکوه درآمد و گفت: آقای ناصری قاضی شعبه شش دادرسی مستقر در اوین به ما گفت: اگر وثیقه‌ای را که مشخص کرده‌ام بیاورید من دکتر را همین چهارشنبه یا نهایتاً پنجشنبه آزاد می‌کنم. ما هرطور که بود وثیقه را دادیم کارشناسی کردند و بردیم و به پرونده دکتر افزودیم. قاضی ناصری به ما قول داد که دکتر را آزاد می‌کند. اما در داخل زندان سناریوی دیگری دست به دست می‌شد. ما همین امروز - پنجشنبه - به رسم هر هفته با دکتر ملاقات داشتیم. دکتر در همین ملاقات به ما گفت: او را از سلولش به همین دادرسی می‌برند و اتهام تازه‌ای را به او تفهیم می‌کنند. اتهامی که متعلق به پانزده سال پیش بوده. قاضی ناصری به دکتر می‌گوید: این کثافتکاری‌ها از ناحیه بازجوهای اطلاعات صورت گرفته. و گرنه از نظر من قاضی شما آزادید و باید اکنون در خانه ات می‌بودی.

لفظ «کثافتکاری» را قاضی ناصری بر زبان می‌آورد. همو که حکم به آزادی دکتر خزعلی داده است و ناگهان می‌بیند «برادران» بازی تازه‌ای را شروع کرده‌اند.

در کنارشان نشستم و گفتم: از امروز به بعد من نیز با شما همینجا تحصن خواهم کرد. و ادامه دادم: این نمی‌شود که دزدان و مال مردم خورها آرامش و امنیت داشته باشند و فرزندان ما به خاطر یک انتقاد مختصر به تنگنای زندان دریفتند؟ خلاصه امروز ما اینجا مقابل زندان اوین تحصن کرده‌ایم. نه تنها برای دکتر مهدی خزعلی، که برای همه نور چشمانمان. چشم به یاری کسی جز خدای خوبمان نداریم. می‌دانیم که اغلب مردم گرفتارند و شب عید هم در راه است و محذوریتهای دیگری نیز هست. ما خودمان از پس این ماجرای خنده دار بخواهیم آمد. تا روزی دیگر و نوشته‌ای دیگر.

محمد نوری‌زاد

سوم اسفند ماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## فتاوی خونین یک آیت‌الله (عزیزالله خوشوقت)، ۳ اسفند ۱۳۹۱

آیت‌الله خوشوقت، رفت که با کرده‌ها و نکرده‌هایش به ابدیت پیوندد. این اسم در این اواخر، به عنوان کسی که فتوای قتل جمعی از معترضان نظام جمهوری اسلامی را صادر کرده بود، بر سر زبان‌ها افتاد. آیت‌الله خوشوقت، چه فتوای قتل مخالفان و معترضان را صادر کرده باشد و چه نکرده باشد، امروز به دیاری شتاب کرده که در آنجا از هیاهوها و القاب پرطمطراق دنیاوی خبری نیست. وی اگر خیرخواه مردم بوده باشد، روی سپید است، وگرنه، گریانش گرفتار هزار پرسش نافرودنی و هولناک است. پرسش‌هایی که کمر کوه را می‌شکنند، چه برسد به خون بی‌گناهان و اموال به غارت رفته و عاطفه‌های زخمین و دل‌های ترسیده و لرزیده.

محمد نوری‌زاد

سوم اسفندماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21222>





## آهای تنهایی، تنهایی، تنهایی! ۴ اسفند ۱۳۹۱

این روزها، روزهای تلخ و تنهایی من است. تلخ از این روی که معترضان صاحب‌نام ما - برخلاف من - پذیرفته‌اند که: ما از همه سوی در محاصره و بن‌بستیم. و در این بن‌بست و محاصره، کاری نمی‌شود کرد جز سکوت. و این که اجازه بدهیم گذر زمان خود به واگردن گره‌های ناگشودنی توفیق یابد. می‌گویند: مبدا تجربه خونین سال هشتاد و هشت را تکرار نکنیم. می‌گویند: اگر در آن سال هفتاد یا هشتاد نفر کشته شدند، این روزها هرخطای ما ممکن است هشتصد نفر را و یا هشت هزار نفر را به خاک و خون بکشد.

من می‌گویم: اصلاً قرار نیست با اعتراض ما خون از دماغ کسی جاری شود. می‌گویم: مهم این است که شما از انزوا به در آید. می‌گویم: ما که قصد لشکرکشی و ایجاد بلوا و آشوب نداریم. می‌گویم: ما که نمی‌خواهیم جایی را تخریب کنیم و از دیوار جایی بالا برویم. این کارها در تخصص اوباشانی است که ریسمانشان در دست سپاه و کسان دیگر است. و نه امثال ما که از این کارها متنفریم.

می‌گویم: شما، بزرگان و نام‌آوران این عرصه‌اید. وقتی همه شما سکوت اختیار کرده‌اید، از آن جوان بی کس و کار و ناآشنا چه انتظار؟ می‌گویم: تنها راه برون رفت ما از این بن‌بست نفرت‌انگیز، سکوت نیست. بل اتفاقاً فریاد است. و نه‌راسیدن از تبعات این فریاد. می‌گویم: عزیزان، نرسید! حرف بزنید و اعتراض کنید اگرچه شما را به زندان بیندازند. بالاتر از این؟ چرا ما نباید زندان‌ها را پرکنیم؟ حال که طرف مقابل ما امکان معارضه انسانی و مدنی را - که جزئی از بدیهی‌ترین حقوق اجتماعی شهروندان است - انکار می‌کند، ما هم زندان‌های او را با حضور خود پر می‌کنیم. به همین سادگی!

شاید باور نکنید من در این ایام، به سراغ خیلی‌ها رفتم. خیلی‌ها. خیلی‌ها. از روحانی گرفته تا سیاستمدار و نام‌آشنا و حتا مراجع تقلید. به هرکسی که می‌شناختم رفتم و رو زدم. با هر سیاستمداری که قابلیت بحث داشت بحث و گفتگو کردم. یا حتا با دوستانی که آسمان کیاستشان - در محدوده کلام - تن به عرش می‌سایید به محاجه پرداختم. اما چه کنم؟ نشد که نشد. آنها به چشم خود می‌دیدند که من و خانواده‌ام در این راه تنهاییم اما هرگز برای همراهی با ما پیش‌قدم نشدند. و این، البته هرگز کدورتی نیست که مرا در راهی که بدان پای نهاده‌ام سست کند.

این نیز بگویم: به تنها دلیلی که از عدم همراهی‌شان دست یافتم، ترس بود. و البته ترس نیز هست. حاکمیت، صمیمانه می‌گویم: در ترساندن مردم و صاحب‌نامان ما به توفیقی بزرگ دست یافته است. بله، آنها موفق شده‌اند مردم را و به‌ویژه سیاستمداران معترض و متقد این سال‌های ما را بترسانند. ترس، تنها دلیل سکوت اینان است. ترس از چه؟ می‌گویم:

ترس از بی‌آبرویی. چرا که در این سال‌ها، سیاسیون ما از طعم و چگونگی رفتار «برادران» در داخل زندان‌ها خبردار شده‌اند. این که برادران در پستوهای خود با چه شیوه‌هایی از فرد متهم حرف و اعتراف و اقرار می‌گیرند. دیگر چه؟ ترس از ایجاد آشوب در خانواده. این که «برادران» امام زمانی ما، متبحر به آداب آشوب‌اندازی در کانون خانواده‌اند. و نیک بلدند که دختر یک معترض را و پسر او را و همسر او را چگونه در تنگنای عاطفی و هول و هراس قرار بدهند تا به مراد خود برسند. دیگر؟ و ترس از ایجاد وقفه در مسیر معیشت یک معترض. این که نکند کارگاهی یا کارخانه‌ای یا شرکتی یا دفتری یا حقوق‌مهایانه‌ای به اشاره مختصر «برادران» مَهر و موم و قطع شود.

و اینها ترس کمی نیست. آنها در این اوضاع و احوال ناپایدار. با این همه اما سخن من این است: ما را چاره‌ای جز اعتراض مدنی نیست. هرچند زندانها از ما پرسشوند! اتفاقاً پرسیدن زندان‌ها از ما، که نه پولی بالا کشیده‌ایم و نه دست به جیب مردم برده‌ایم و نه امضایمان پای قراردادهای ننگین ترکمان چایی نشسته، لکه ننگی خواهد بود بر پیشانی آنانی که خود را اهل بصیرت می‌دانند و ما را فتنه‌گر. و حتماً نیز به زندان رفتن ما تأثیرات شگرفی در گشودن این بن‌بست نفرت‌انگیز به جای خواهد نهاد. مثلاً مگر حاکمیت به سادگی می‌تواند از شوک زندانی کردن آقای سید محمد خاتمی به در آید؟ و پشت بندش از شوک زندانی کردن نام‌آشنایانی که هرکدامشان اگر قرار باشد پشت تریبونی بایستند و صحبت کنند، حالا حالاها رشته کلام را به دست کسی نخواهند سپرد؟ در ادامه شما حصر و زندانی شدن یکی دو آیت‌الله و مرجع تقلید را نیز بدین‌ها اضافه کنید.

آهای تنهایی تنهایی تنهایی، الحق که برازنده خدایی و بس. و من عزیزان، این روزها سخت تنهاییم. با هر زنگ در، آرامش نیم بند اعضای خانواده من مضطربانه به هرسو می‌دود. ایکاش همچنان در زندان بودم. برادران اطلاعاتی و سپاهی، مرا در زندان به هر طریق و شیوه ممکن آموده‌اند. با شکنجه و ضرب و شتم و توهین و فحش‌های ناموسی و تطمیع و تهدید و ارعاب، و بردن و ترساندن همسر و فرزندانم. و این که دیده‌اند: این موجود، به هیچ طریقی رام‌شدنی نیست. شاید تنها راهی که برایشان باقی مانده پودر کردن من باشد؛ که انجام این البته کمی دور از ذهن می‌نماید.



خلاصه نمی‌دانم چه سناریویی روی میزشان است. اما این را می‌دانم که تنه‌ایم. و می‌دانم که: نمی‌ترسم. هرگز! و می‌دانم: به راهی که می‌روم ایمان دارم. و هرگز نیز از رفتن باز نخواهم ایستاد. اگرچه در این راه، من باشم و دوستانِ دربندم.

محمد نوری‌زاد  
چهارم اسفند ماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21234>



## آقای خاتمی، از درویش‌مان بیاموزیم! ۶ اسفند ۱۳۹۱

چندی پیش عده‌ای از درویش‌فهم ما، ساک به دست، به دم در زندان اوین می‌روند و می‌گویند: یا تکلیف همکیشان بی‌گناه ما را روشن کنید یا ما را نیز به زندان بیندازید. که «برادران» بی‌معطلی درخواستشان را اجابت می‌کنند و همه آنان را به زندان می‌اندازند. من وقتی یک چنین خبری را شنیدم، به احترام درویشمان از جا برخاستم و روبه سوی زندان اوین ایستادم و سلام و آفرینشان گفتم. این همان راهکاری است که من بارها برای برون‌رفت از نکبتی که بدان گرفتار آمده‌ایم، پیشنهاد داده‌ام. منتها در این راه، ابتدا باید بزرگان و معترضان و فعالان نامدار سیاسی پیش‌قدم شوند. اینان باید: در هر کجا و به هر مناسبت بی‌واهمه سخن بگویند و اعتراض کنند و فریاد بزنند و از هیچ مترسند. مطلقاً نیز نگران عاقبت نظام نباشند. امروز شاید تنها راه مسالمت‌آمیز و تنها شیوه مدنی کم‌هزینه‌ای که می‌تواند در دیوارها و بن بست‌های حائل شکاف اندازد و راه‌های بسته را بگشاید، همین است. چه؟ استقبال از: به زندان رفتن جمعی. من به سلامت و نتایج حتمی و درخشان این راهکار ایمان دارم. اگر آقای خاتمی و هم‌پیمانان وی و سایرینی که از روند کنونی دل ناخوشند و از مسندنشینی ناجوانمردان دل خون، باید همگی و یک به یک داد سخن در دهند و در سایت‌ها بنویسند و در هر فرصت ممکن اعتراض کنند و در هر محفل فریاد بکشند. با این اطمینان که همان فردا «برادران» به خانه‌هایشان یورش می‌برند و یک به یکشان را می‌گیرند و می‌برند و به زندان می‌افکنند. آقای خاتمی و هم‌پیمانان وی و سایر معترضان اگر از زندان رفتن مه‌راسند و اتفاقاً از آن استقبال کنند، بزرگ‌ترین سنگ‌ها را از پیش پای این سرزمین بلازده برخواهند داشت. و البته همان سنگ‌ها را پیش پای کسانی خواهند انداخت که باید جایشان را با برگزیدگان مردم عوض کنند.

با اطمینان می‌گویم: امروز گُرک و پر حاکمیت پرخاشگر ریخته است. نمی‌تواند این همه سیاستمدار و نام‌آشنای معترض را یکجا در زندان نگه دارد. نتیجه این که فضا برای اعتراض‌های مدنی مردم گشوده‌تر می‌شود. بهتر بگوییم: اعتراض‌های مردم توسط حاکمیت «دیده» خواهد شد. و حاکمیت، ناگزیر به خواسته‌های مردم تن درخواهد داد. اگر که دیر نشده باشد. و سخن آخر این که: زنده‌باد درویش‌فهم و غیرت‌مند ما!

محمد نوری‌زاد

ششم اسفند ماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## جسارت خروج از انزوا؛ حمید آقایی، ۱۴ اسفند ۱۳۹۱

محمد نوری‌زاد در یادداشت اخیر خود از سکوت و انزوای طلبیِ فعالین سیاسی در ایران شدیداً انتقاد کرده است. وی در وبسایت شخصی خود در یادداشت کوتاهی تحت عنوان «آهای تنهایی، تنهایی، تنهایی!» می‌نویسد: «معترضان صاحب‌نام ما پذیرفته‌اند که ما از همه سوی در محاصره و بن‌بست‌ایم. و در این بن‌بست و محاصره، کاری نمی‌شود کرد جز سکوت. و این که اجازه بدهیم گذر زمان خود به واگردنِ گره‌های ناگشودنی توفیق یابد.» وی در ادامه یادداشت این‌چنین از غم تنهایی خود سخن می‌گوید:

«شاید باور نکنید من در این ایام، به سراغ خیلی‌ها رفتم. خیلی‌ها. خیلی‌ها. از روحانی گرفته تا سیاستمدار و نام‌آشنا و حتا مراجع تقلید. به هرکسی که می‌شناختم رفتم و رو زدم. با هر سیاستمداری که قابلیت بحث داشت بحث و گفتگو کردم. یا حتا با دوستانی که آسمان کیاستشان - در محدوده کلام - تن به عرش می‌سایید به محاجه پرداختم. اما چه کنم؟ نشد که نشد. آنها به چشم خود می‌دیدند که من و خانواده‌ام در این راه تنهاییم اما هرگز برای همراهی با ما پیش‌قدم نشدند. و این، البته هرگز کدورتی نیست که مرا در راهی که بدان پای نهاده‌ام سست کند. این نیز بگویم: به تنها دلیلی که از عدم همراهی‌شان دست یافتم، ترس بود. و البته ترس نیز هست. حاکمیت، صمیمانه می‌گویم: در ترساندن مردم و صاحب‌نامان ما به توفیقی بزرگ دست یافته است. بله، آنها موفق شده‌اند مردم را و به‌ویژه سیاستمدارانِ معترض و منتقد این سال‌های ما را بترسانند. ترس، تنها دلیل سکوت اینان است.»

در هنگام خواندن این نوشته به ناگاه مقاله‌ای در مورد ژان پل سارتر تحت عنوان «جای هیچ بهانه‌ای نیست» به خاطر آوردم و آن را پس از جستجوهای بسیار یافتم. اگرچه این دو مقاله به مناسبت‌ها و انگیزه‌های متفاوتی نوشته شده‌اند اما هر دو به موضوعات مشترکی مانند ترس، شجاعت و احساس مسئولیت پرداخته‌اند.

ژان پل سارتر که برخی او را یک فیلسوف می‌دانند بیشتر یک متفکر، نویسنده و روشنفکر متعهدی بود که متأثر از فلسفه اصالت وجود کیرگارد و افکار و اندیشه‌های فردریش نیچه، به موضوع «اصالت وجود» و «اومانیزم» بُعدی سیاسی و اجتماعی داد. انسانی که او تعریف می‌کند نه یک فرد و یا شهروند معمولی بلکه انسانی است شجاع، جسور و برخوردار از روحیه جستجوگری. در دیدگاه او احساس مسئولیت انسان در درجه اول از امکانات و استعداد‌های بالقوه درونی‌اش برمی‌خیزد. در نزد او احساس مسئولیتی که متأثر از ضرورت‌ها، اجبارت و محدودیت‌های بیرونی و یا ترس‌های انسان باشد، یک احساس مسئولیت پیشبرنده نیست، بلکه بازدارنده و توجیه‌گر سکوت و بی‌عملی انسان می‌باشد.

به اعتقاد سارتر وجود انسان، وجودی ایستا و از قبل تعیین شده نیست، بلکه وجودی است دینامیک که انسان خود را در پروسه زندگی‌اش، با انتخاب‌ها و عمل به آنها، تعریف و خلق می‌کند. او در حقیقت شخصیت خود را در پروسه حیات پس از تولد و با گزینشهایی که در طول حیاتش می‌کند شکل می‌بخشد و خود را از دیگران تفکیک می‌کند.

وی در نوشته‌ها و مقالات خود نشان می‌دهد که انسان‌های ترسو کاملاً در اشتباه هستند اگر تصور کنند که مخفی شدن در پناهگاه جان و انسانیت آنها را حفظ خواهد کرد. برای به دست آوردن آزادی نمی‌توان در پناهگاه خود مخفی ماند و به انتظار آزادی نشست. البته وی با تأکید بر این واقعیت که انسان ذاتاً آزاد آفریده شده و در واقع محکوم به آزادی است، می‌نویسد که ترس و سکوت نیز در نهایت یک انتخاب است که برخی به آن تن می‌دهند.

در فلسفه اصالت وجود، انسان ساخته انتخاب‌های خویش است؛ هیچکس ترسو و یا شجاع به دنیا نمی‌آید و سرنوشتی از قبل برای آدمیان تعیین و مکتوب نگردیده است. انسان با انتخاب‌های خود و با استفاده از امکانات بالقوه‌ای که دارد از خود یک انسان با ویژگی‌های متفاوت با دیگران می‌سازد. البته در این راه، انسان می‌تواند امکانات و استعداد‌های جدیدی کشف کند و از خود انسان دیگری بسازد؛ که دیگر ترسو و بزدل نباشد و یا آماده باشد که خطر پیشه کند. همه اینها به اختیار خود انسان هستند و بنابراین برای عدم موفقیت و یا انتخاب‌های غلط جای هیچ بهانه‌ای نیست. زیرا که به انسان در حقیقت چیزی داده نشده است که بر مبنای آن اعمال و انتخاب‌های خود را بتواند توجیه کند و یا بهانه‌تراشی نماید.

فلسفه اصالت وجود و اندیشه‌های ژان پل سارتر در نقطه مقابل ایده‌ها و اندیشه‌هایی که به منطقی‌گرایی و ضرورت‌اندیشی معروف‌اند و انتخاب‌های انسان را بر این مبنا توجیه و تفسیر می‌کنند قرار می‌گیرد. در فلسفه اصالت وجود مهم این است که انسان با انتخاب‌هایش از خود چه شخصیتی می‌سازد تا اینکه چه ضرورت‌هایی پیش زمینه این انتخاب‌ها بوده‌اند، آن‌گونه که اکثر مصلحت‌اندیشان و منطقیون آن را پیشنهاد می‌کنند و به آن نیز عمل می‌نمایند.



به عبارت دیگر، در فلسفه اصالت وجود، در بالای سر انسان، به عنوان یک وجود نامتعیین، همواره یک علامت سؤال بزرگ قرار دارد، که آیا این انسان از خود چه موجودی خواهد ساخت؟ زبون و محافظه‌کار و یا شجاع و چالش‌گر؟ ادیان و مذاهب اما، به این دلیل که همواره از دریچه‌ای از قبل تعیین شده به جهان نگاه می‌کنند، چنین علامت سؤال بزرگی را در برابر انسان قرار نمی‌دهند. ادیان و به طور کلی فلسفه‌هایی که برای این جهان یک غایت و هدف قائل هستند، به جای علامت سؤال بزرگ، راه زندگی و پاسخ بزرگ را در برابر انسان قرار می‌دهند. پاسخ بزرگی که به قول نیچه دروغ بزرگی بیش نبوده است.

احساس مسؤولیت در میان ادیان و فلسفه‌های غایت‌گرا بُعدی کاملاً متفاوت با احساس مسؤولیت، آن‌گونه که فلسفه اصالت وجود به آن می‌پردازد، پیدا می‌کند. در ادیان و فلسفه‌های غایت‌اندیش و آخرت‌گرا، در نهایت تقصیر شکست‌ها و بدبختی‌ها تماماً به گردن تقدیر و سرنوشت انداخته می‌شود و بدین بهانه، مسؤولیت‌گزینش‌ها و اعمال انسان از گردن او بر داشته می‌گردد؛ و یا انتخاب‌های انسان با استفاده از منطق مبتنی بر مصلحت‌اندیشی، تقیه، ضرورت‌ها و مصالح‌الایتر (و برتر از مصالح شهروندان) توجیه می‌گردند.

در فلسفه اصالت وجود، به این دلیل که انسان ساخته انتخاب‌های خویش است، احساس مسؤولیت، ریشه‌ای کاملاً درونی و انسانی می‌یابد و پیش از هر چیز این پرسش را در برابر انسان قرار می‌دهد که از خود چه موجودی ساخته‌ای، یک آدم معمولی و دنباله‌رو، ترسو و پناهگاه‌نشین، و یا جسور و جستجوگر و آماده برای پذیرش مسؤولیت همه انتخاب‌ها و اعمال گذشته و آینده خویش؟

آقای نوری‌زاد در ادامه یادداشت خود می‌نویسد: «بله، آنها موفق شده‌اند مردم را و بویژه سیاستمداران معترض و منتقد این سال‌های ما را بترسانند. ترس، تنها دلیل سکوت اینان است. ترس از چه؟ می‌گویم:

ترس از بی‌آبرویی. چرا که در این سال‌ها، سیاسیون ما از طعم و چگونگی رفتار «برادران» در داخل زندان‌ها خبردار شده‌اند. این که برادران در پستوهای خود با چه شیوه‌هایی از فرد متهم حرف و اعتراف و اقرار می‌گیرند. دیگر چه؟ ترس از ایجاد آشوب در خانواده. این که «برادران» امام زمانی ما، متبحر به آداب آشوب‌اندازی در کانون خانواده‌اند. و نیک بلدند که دختر یک معترض را و پسر او را و همسر او را چگونه در تنگنای عاطفی و هول و هراس قرار بدهند تا به مراد خود برسند. دیگر؟ و ترس از ایجاد وقفه در مسیر معیشت یک معترض. این که نکند کارگاهی یا کارخانه‌ای یا شرکتی یا دفتری یا حقوق‌ماهیانه‌ای به اشاره مختصر «برادران» مَهر و موم و قطع شود. و اینها ترس کمی نیست. آن هم در این اوضاع و احوال ناپایدار...».

آقای نوری‌زاد ضمن اشاره آشکارا به وجود ترس در میان بسیاری از «سیاستمداران معترض»، به طور تلویحی صف خود را از ترسوها و کنج عزلت‌نشین‌ها جدا می‌سازد و بر ادامه مبارزه و پایداری و پاسخ به مسؤولیت‌ها تاکید می‌ورزد. منطق او بسیار ساده و اصالت وجودی است. او معتقد است: «ما را چاره‌ای جز اعتراض مدنی نیست. هرچند زندان‌ها از ما پرشوند! اتفاقاً پر شدن زندان‌ها از ما، که نه پولی بالا کشیده‌ایم و نه دست به جیب مردم برده‌ایم و نه امضایمان پای قراردادهای ننگین ترکمان‌چایی نشسته، لکه ننگی خواهد بود بر پیشانی آنانی که خود را اهل بصیرت می‌دانند و ما را فتنه‌گر. و حتماً نیز به زندان رفتن ما تأثیرات شگرفی در گشودن این بن بست نفرت‌انگیز به جای خواهد نهاد.»

وی به جای بالا و پایین کردن‌های معمول مصلحت‌اندیشان و منطقیون و برخلاف اهل تقیه و پرهیزکاری، به نتیجه عمل خود می‌اندیشد و از اینکه خود را در میانه میدان سیاست تنها بیابد باکی ندارد و حاضر به پذیرش مسؤولیت خطاهای گذشته خود نیز می‌باشد. وی معتقد است که در این میان لکه ننگ تنها بر پیشانی ستمگران و آنانی که با سکوت و تقیه خود این مال مردم خورها را همراه بوده‌اند باقی می‌ماند.

امثال محمد نوری‌زاد که سکوت و تقیه را جایز ندانستند، سببل انسان‌هایی هستند که مسؤولیت خطاهای گذشته خود را بر گردن شرایط و دیگران و یا سرنوشت و تقدیر نمی‌اندازند و به همین علت چیزی را ندارند که از دست بدهند، بلکه با پذیرش مسؤولیت، انسانیت خود را می‌سازند، به آن اصالت می‌بخشند و به سرمایه‌های شخصی خود به عنوان یک انسان جسور و چالشگر می‌افزایند.

هشدار و پیام نوری‌زاد اما صرفاً متوجه معترضین داخل کشور نیست، هشدار او دامن فعالین سیاسی خارج کشور را نیز در بر می‌گیرد، به‌ویژه فعالین سیاسی و اصلاح‌طلبان معترضی که پس از کودتای انتخاباتی سال ۸۸ از کشور خارج شده‌اند و یا به طور کلی نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی که جنبش‌های مردمی سالهای اخیر را محور تحولات آینده ایران می‌شمارند و استراتژی براندازی از طریق نیروهای مسلح خود و یا حمایت‌های خارجی را دنبال نمی‌کنند.

پیام نوری‌زاد، قدیانی و تاج‌زاده، و بسیار معدودی از نسل‌های پیشین زندانیان سیاسی در ایران مانند آقای امیرانتظام بسیار روشن است، انتخاب بین رفتن به زندان و یا گرفتن پاسپورت برای خروج از کشور، آن طور که رژیم جمهوری اسلامی آن را در برابر همه مخالفین خود قرار می‌دهد. انتخاب بین این دو راه، انتخاب بر مبنای مصلحت و تقیه نیست، بلکه انتخاب بین چگونه انسان شدن است. بر ترس غلبه کردن و به جان خریدن



تهدمت‌ها و حتا افشاگری‌ها و یا کوتاه آمدن‌ها و به امید اینکه از طریق خارج کشور، و با نجات جان خود بهتر بتوان علیه جمهوری اسلامی مبارزه کرد.

گردهمایی پاریس که توسط «شورای هماهنگی سبز امید» و به مناسبت دومین سالگرد حصر موسوی، رهنورد و کربوبی برگزار شد، کنتراست بسیار جالبی را به نمایش می‌گذاشت. کنتراست بین اپوزیسیون جدید و قدیم جمهوری اسلامی. کنتراست بین دو نسل معترضی که اکنون در خارج کشور سکنا گزیده‌اند، نسل اول اپوزیسیون که پس از سرکوب‌های سال‌های ۱۳۶۰ از کشور خارج شد و نسل دوم که پس از کودتای انتخاباتی سال ۱۳۸۸ و سرکوب‌های بعد از آن ترک وطن کرد. ضمن احترام بسیار به مبارزات و تلاشهای نسل اول اپوزیسیون که برخی از آنها در این گردهمایی شرکت کرده بودند امیدوارم که نسل دوم اپوزیسیون جمهوری اسلامی به سرنوشت قدیمی‌ها دچار نشود و دهه‌هایی دیگر همچنان در خارج کشور چنین گردهمایی را برگزار نکند.

این گرد همایی، ضمن اهمیت و ارزش آن، اما در قاموس راهی که آقای نوری‌زاد پیشنهاد می‌کند نمی‌تواند بگنجد، بلکه بیش‌تر در ردیف تمامی گردهمایی که در سال‌های گذشته برگزار شده است قرار می‌گیرد، با اثرات کم بین‌المللی و اثرات داخلی بسیار ناچیز و شاید تنها برای آرامش وجدان برگزار کنندگان آن.

راه نوری‌زاد، رفتن به میانه میدان و باقی ماندن در آن است؛ و همان‌طور که همه می‌دانند این میانه میدان همانا اعتراضات مدنی داخل کشور است، که اکنون بسیار تنها و بدون پیشرو می‌باشد. مبارزه علیه رژیم‌های ستمگر و ضد مردمی پیشتازان خود را می‌طلبند و نمی‌توان از مردم عادی انتظار داشت که بطور مستمر در خیابان‌ها باقی بمانند و همواره کشته دهند.

متأسفانه بدلیل غلبه افکار و اندیشه‌های محافظه‌کار که در لباس مد روز اصلاح‌طلبی و روش‌های مسالمت‌آمیز ظاهر می‌شود، حتا این تئوری نیز که هر مبارزه‌ای پیشتازان خود را می‌طلبند و جنبش‌های گسترده مردمی تنها به شرط حضور دائمی این پیشتازان می‌توانند تحقق پیدا کنند و دوام داشته باشند، بر عکس شده است. به این معنی که این مردم هستند که باید خون بدهند و زیر بار سنگین حاکمیت جهل و فساد له شوند تا زمینه برای بازگشت پیشتازان به میانه میدان فراهم گردد.

با الهام از یادداشت و هشدار آقای نوری‌زاد پیشنهاد می‌کنم که به جای برگزاری این گردهمایی‌ها، جنبش «بازگشت دسته‌جمعی صلح و آزادی» به ایران سازماندهی شود. اگر شخصیت‌های سیاسی، حقوق بشری و از لحاظ بین‌المللی شناخته‌شده کشورمان، که اکنون در خارج کشور به سر می‌برند، بتوانند با حمایت‌های بین‌المللی زمینه‌ها و پشتیبانی‌های جهانی این مهاجرت بزرگ به ایران را فراهم کنند، رژیم ایران قادر به مقابله با آن نخواهد بود و یا حداکثر به قول آقای نوری‌زاد همه را روانه زندان خواهد کرد. تجربه نشان داده است که حاکمان ستمگر آن‌گاه دست از خونریزی بر خواهند داشت که تیغشان کند گردد و دیگر کارایی نداشته باشد و یا زندان‌هایشان مملو از آزادی خواهان شود.

همچنین تجربه نشان داده است که فشارهای بین‌المللی، سیاسی و تحریم‌های اقتصادی بیش‌تر به دوام حکومت‌های جور کمک خواهند کرد تا سرنگونی و تضعیف آنها، و در این میان، بیش از هرکسی مردم این کشورها را به خاک سیاه و بدبختی خواهند نشانند. چندین دهه از محاصره و تحریم کوبا و یا کره شمالی می‌گذرد، آیا در سیستم سیاسی این کشورها تزلزل ایجاد شده است؟

مردم کشور ما اما با اعتراضات مدنی و اعتصابات خود حضور خود را در میانه میدان مبارزه حفظ کرده‌اند، آنکه جایش خالی است فعالین سیاسی، حقوق بشری و معترضین داخل این نظام هستند که یا به هر دلیلی سکوت کرده‌اند و یا در زندان‌های این رژیم در حبس می‌باشند و یا مجبور به ترک وطن شده‌اند، آن چیزی که بیش از هر چیز کمبود آن احساس می‌شود، حضور این عناصر در داخل کشور و در متن حوادث آن است. چندین دهه زندگی تبعیدوار در خارج کشور کافی است، شاید «بازگشت دسته‌جمعی صلح و آزادی» که فعالین شناخته‌شده حقوق بشری و سیاسی کشورمان باید از پیش قراولان آن باشند روح سرزندگی و شادابی را به جنبش اعتراضی مردم ایران بازگرداند.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

**چرا محمد نوری زاد درست می‌گوید؟! بهروز کربلایی، ۱۸ اسفند ۱۳۹۱**

چند وقت پیش محمد نوری زاد از تنهایی خود و دوستان محبوسمان گله کرده بود. درد دل نوری زاد عزیز، درد دل بسیاری از ماست. عزیزان همدل، مخاطبان آقای نوری زاد چه کسانی می‌توانند؟ هر چقدر از انتخابات پر حرف و حدیث سال ۸۸ دور می‌شویم بسیاری از طرفداران جنبش سبز به خصوص آنانی که شهرت بیش تری دارند توجیحات جدیدی برای خاموشی و بی‌حرکی خود مطرح می‌سازند. در ادامه، اعتقادات حامیان جنبش سبز را در قالبی خاص، دسته‌بندی کرده و سؤالات خود را برای پاسخگویی ایشان مطرح می‌نمایم.

دسته اول: معتقدند که به سبب سوءاستفاده دول بیگانه و تسلط استعمار بر کشور، خاموشی و صبر پیشه کردن، بهترین گزینه است زیرا در غیر این صورت خطر فروپاشی نظام جدی خواهد شد. سؤال این است آیا این نظام، همان نظام وعده داده شده در دوران انقلاب می‌باشد؟ آیا دول بیگانه یا استعمارگر هیچ‌گاه آتش‌بس اعلام می‌کنند که دوستان منتظر آن روز هستند؟ آیا بخش اعظمی از این شعارهای مردم‌فریب، ساخته و پرداخته کسانی نیست که از ترس استعمار، استبداد را پذیرفته‌اند؟ آیا استبداد، خود زمینه ورود استعمار را ایجاد نمی‌کند؟ آیا اولویت‌بندی برای رویارویی با پدیده‌هایی چون استبداد و استعمار صحیح می‌باشد؟ آیا اولویت‌بندی در مبارزه با این دو، همان اشتباهی نیست که در تاریخ ایران، بارها شاهد آن بوده‌ایم؟

دسته دوم: اعتقاد دارند که مردم هنوز به سطح آگاهی لازم برای تحول نرسیده‌اند؛ لذا توصیه می‌نمایند که باید منتظر بالا رفتن سطح آگاهی مردم و به تبع آن بالا رفتن سطح مطالبات آنان بود. فرض می‌کنیم که به تعبیر ایشان مردم به سطح لازم برای تحول و اصلاح جدی جامعه نرسیده‌اند و دوم خرداد سال ۷۶ و نیز جنبش سبز سال ۸۸ را موقتاً به فراموشی می‌سپاریم. سؤال این است: چگونه مردم به سطح مطلوب و مورد نظر دوستان می‌رسند؟ مگر بنا نیست که نخبگان، اساتید، نویسندگان، واعظان و... بتوانند در بالا بردن سطح آگاهی مردم نقش ایفا کنند؟ اینان کجایند؟ امکانات کدام رسانه، کدام تریبون و کدام انتشارات و... آزادانه در اختیار این افراد قرار می‌گیرد؟ آیا حکومت فضای اطلاع‌رسانی و آگاهی‌بخشی کشور را با فضای رعب و وحشت روبه‌رو نساخته است؟ کافی است به بعضی از کلاس‌های درس مدارس سر بزیند و ببینید که معلمان و دبیران در چه محدودیت‌هایی به سر می‌برند. دانشگاه‌ها که جای خود دارد. آیا با این وصف، دوستان فضای کشور را مناسب تحقق اعتقادات خود می‌دانند؟

دسته سوم: اعتقادشان بر این است که ما در اقلیتیم و حکومت مطلقاً باید در دست اکثریت باشد. اینان متأثر از تبلیغات رسانه‌ای حاکمیت، طرفداران جنبش سبز را کم‌تر از آن تعدادی می‌دانند که جنبش سبزی‌ها خود مدعی‌اند؛ فلذا اعتقاد دارند که باید حاکمیت طرف مقابل را بپذیریم. بسیار خوب، اگر بپذیریم که ما در اقلیتیم، دوستان پاسخ دهند که آیا ما حق داریم که به اکثریت تبدیل شویم؟ فعالین جنبش سبز معتقدند حرف‌های زیادی برای گفتن داشته و برنامه‌های فراوانی برای اجرا دارند و قادر خواهند بود سکان اداره مملکت را در اختیار گیرند. دوستان ارائه طریق کنند که چگونه اقلیتیمان را به اکثریت تبدیل نماییم؟ آیا محدودیت‌های مذکور در بند قبلی از پیش رویمان برداشته می‌شود؟ آیا ما می‌توانیم حرف‌هایمان را در جلسات، کنگره‌ها یا مساجد بزینم؟ آیا ما می‌توانیم خود را و اعتقاداتمان را تبلیغ کنیم؟ آیا ما ضد ولایت فقیه، برانداز، فتنه‌گر و یا جاسوس معرفی نمی‌شویم؟ مگر دوستانمان با اتهامات مشابه در زندان و تبعید به سر نمی‌برند؟

دسته چهارم: این دسته مطابق اصل ۲۷ قانون اساسی اعتراضات خیابانی را جزء حقوق مسلم خود دانسته و آن را تنها راه حل برای تغییر می‌دانند. سؤال این است آیا اعتراضات خیابانی بدون سامان‌دهی و نظم می‌تواند نتیجه‌بخش باشد؟ آیا با فضای بسته سیاسی کشورمان، کسی می‌تواند این اعتراضات را مدیریت نموده تا از روال منطقی خود خارج نشود؟ آیا لیدرهای جنبش سبز یا احزاب تحول‌خواه کشور می‌توانند این سازمان‌دهی را بر عهده گیرند؟ آیا بهتر نیست که به اعتراضات کور و بی‌نظم دل نبسته و به دنبال ایجاد فضای منطقی و ثمربخش اعتراض باشیم؟

دسته پنجم: این دسته به شورش، درگیری و نهایتاً به انقلابی دیگر فکر می‌کنند. آیا این مملکت و این مردم تحمل انقلاب دیگری را دارند؟ آیا به هزینه‌های مادی و معنوی انقلاب فکر کرده‌ایم؟ آیا طرفداران این دسته تضمین خواهند داد که با انقلاب، کنترل امور در دست ایشان باقی خواهد ماند؟ آیا مطمئن خواهند بود که شورش و درگیری به جنگ داخلی منجر نشده و به سرنوشت کشورهای همسایه‌مان دچار نمی‌شویم؟ آیا تنها راه تعیین سرنوشت توسط مردم، انقلاب می‌باشد؟ چند درصد مردم با انقلاب، شورش و درگیری موافقت؟

دسته ششم: خود را پایبند به قانون اساسی و انقلاب اسلامی معرفی می‌کنند و البته فصل‌الخطاب را ولی فقیه دانسته و امر ایشان را نصب‌العین خود می‌دانند. اینان به اصلاح‌طلبان بدلی یا اصلاح‌طلبان فرصت‌طلب مشهورند. این دسته خود را سرگرم مبارزه با افراد فرودستی چون احمدی‌نژاد



کرده‌اند. لذا از آنجایی که اینان خود را به خواب زده و بیدار کردن اینان محال است، بنده سؤالی از این دسته ندارم و پیشنهادم این است که دسته مزبور فراموش شوند.

دسته هفتم: تعدادی از مراجع، بعضی از صاحب‌منصبان قبلی حکومت و عده‌ای از متمولین در این دسته قرار می‌گیرند. اینان در سایه تفکرات اصلاح‌طلبانه برای خود شهرتی کسب کرده و در حال حاضر زندگی آرامی دارند و سکوت و خاموشی را ترجیح داده و حتا حاضر نیستند ادله‌ای در خصوص عدم موضع‌گیری‌شان ارائه نمایند. بهتر است این دسته را به حال خاموشی خود رها ساخته تا در سرای باقی، با سؤالات باری تعالی مواجه گردیده و پاسخگوی حضرت حق باشند.

چه باید کرد؟ پیشنهاد جناب نوری‌زاد، فوری‌ترین، منطقی‌ترین، کم‌هزینه‌ترین و خدایسندانه‌ترین راهکار است. تنها ایراد پیشنهاد جناب نوری‌زاد، تکیه بیش از حد به اقدام افراد شهیر می‌باشد. هرچند حضور بیش‌تر این افراد هم موجب دلگرمی بقیه شده و هم باعث پایین آمدن هزینه‌های دوستانمان می‌شود، اما نیامدن افراد مد نظر جناب نوری‌زاد، ما را از تکلیفمان دور نکند. ما به دلایل زیر فرصت چندانی نداریم پس فرصت‌سوزی نکرده و در تعیین سرنوشت خود و هموطنان خود مؤثر باشیم.

اولاً: در خشاب طرف مقابل گلوله‌های چندانی باقی نمانده است؛ تقریباً همه ترندها و دسیسه‌ها را به کار بسته و نتوانسته‌اند به نتیجه دلخواه خود دست یابند. ثانیاً: انتخابات سال ۹۲ نزدیک بوده و حاکمیت باید ژست دموکراسی و مردم‌سالاری بگیرد. در این فرصت می‌توان بهتر و بیش‌تر از سایر زمان‌ها حقوق انسان‌ها را فریاد زد. ثالثاً: به اندازه کافی حاکمان ماجراجو، خود را درگیر مسائل بین‌المللی کرده‌اند و فرصت چندانی برای ماجراجویی داخلی ندارند. رابعاً: جنگ قدرت بین آقایان ولایت‌مدار و بابصیرت بالا گرفته و تا روز انتخابات جدی‌تر نیز می‌شود. خامساً: عمر بزرگانی چون موسوی، کروبی، رهنورد، قدیانی، نبوی، تاج‌زاده، میردامادی، زیدآبادی، خزعلی و سایر عزیزان در بند، در شرایط نامناسب حبس در حال سپری شدن است و ما بابت لحظه لحظه این گذران عمر، مسؤول هستیم.

اگر بنشینیم، اگر سکوت کنیم، اگر خاموش باشیم و اگر بگریزیم تنها هزینه‌های محبوسین و فعالین فعلی را بالا برده‌ایم. پس وقتی آنان ۲۰۰ نفر از هم‌زمان ما را دستگیر می‌کنند ۲۰۰۰ نفر تحصن کنیم. وقتی ۲۰۰۰ نفر محبوس شوند ۲۰۰۰۰ نفر اعتراض کنیم و همین‌طور بیش‌تر و بیش‌تر. این استراتژی برای هر دو طرف هزینه ایجاد می‌کند برای ما هزینه به دست آوردن آزادی و انجام تکلیف، برای آنان هزینه حفظ استبداد. ما می‌دانیم حکومت نمی‌تواند همه ما را زندانی کند، پس ناگزیر خواهد شد کوتاه بیاید. اگر این فرصت را نیز از دست دهیم فشار را بر دوستان محبوسمان و خانواده محترم و صبورشان افزوده‌ایم.

آنانی که پاسخ قانع‌کننده‌ای برای سؤالات بالا ندارند به فراخوان جناب نوری‌زاد پیوندند. باید همه‌مان بگوییم، همه‌مان بنویسیم، همه‌مان حرکت کنیم. حتا همه آنان که تنها به سبب ترس از دستگیری یا محرومیت‌های اجتماعی، کشور را ترک کرده و امکان بازگشت دارند، بدون هراس از زندان، برگردند. باید زندان‌ها را پر کنیم. نگران اشتغال، درآمد، تحصیل، آینده فرزندان و... نباشیم. خدای مهربان را از یاد نبریم مگر آنانی که محبوسند این مشکلات را نداشته و ندارند. باید نگران آینده ایران باشیم. جلوی زندان‌هایی که عزیزانمان در آن محبوسند، تحصن کنیم. فرق این روش مبارزه با دفعات قبل این است که ما برای زندانی شدن می‌رویم. وقتی آزادی زندانیان سیاسی را به دست آوریم یعنی توانسته‌ایم بر فضای سنگین امنیتی کشور غلبه کرده و تدریجاً بستر را برای تحقق مطالبات و حقوق اساسی و انسانی مردم فراهم می‌سازیم.

بهروز کربلایی

وکیل دادگستری

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد





## آهای سردار علی فضلی! بخوان به نام گل سرخ! ۸ اسفند ۱۳۹۱

حاج علی فضلی که در میان بچه‌های جنگ، نامی آمیخته به شکوه بود، امروز روزهای سختی را سپری می‌کند. علتش را می‌گویم. این سردار پاک نهاد ما افسوس که دستش به خون بی‌گناهان سال هشتاد و هشت آلوده شد، وگرنه این مرد لاغر و استخوانی برای ما همت و باکری حی و حاضری بود که هر وقت دلمان هوای صمیمیت می‌کرد، می‌توانستیم به سراغ او برویم و در هوای اطراف او نفس بکشیم.

در سال‌های جنگ، همه او را صمیمانه و از سرِ صدق، دوست می‌داشتند. اسم حاج علی فضلی که به میان می‌آمد، ناخودآگاه همگی از فرط محبتی که در دل‌هایشان پای می‌کوفت، به یاد «ادب» می‌افتادند. تجسم او، و حال و هوا و شکل و شمایل او کار چندان دشواری نبود: جوانی لاغر و بلندبالا، با گونه‌هایی استخوانی، و با یک چشم «رفته» از زخم ترکشی سفیرکشان. همین جوان، اکسیری با خود داشت که می‌توانست در همان گام نخست، قله‌های بلند غرور مخاطبانش را نیز فتح کند.

راز جذابیت حاج علی فضلی، این جوان بی‌ادعای تویسرکانی، خروج او از مناسبات متداول و جاری جنگ بود. او علاوه بر تخصص و کارایی اش در حرکت‌های مبتکرانه نظامی، کارهای مربوط به خودش را خودش انجام می‌داد. و مخفیانه برای دیگران نیز. بدون آنکه خود این دیگران بدانند: آن پتوهای مرتب شده، و آن کفش‌های واکس‌خورده، و آن ظرف‌های شسته‌شده، و آن تفنگ‌های روغن‌کاری شده، و آن آب و جاروی هر از گاه سنگرشان توسط جوان سر به زیر یک چشمی انجام می‌شود که سنگر فرماندهی‌اش هفت سنگر آن طرف‌تر است.

حاج علی فضلی وقتی آوازه توانمندی‌های نظامی‌اش بالا گرفت، شد: فرمانده لشکرده سیدالشهدا(ع). یعنی لشکری که جوانان شر و شور و عاشق و شیدای تهرانی و کرجی را به صف می‌کرد و سامانشان می‌داد و خطوط بسیار توان‌فرسا و حساس جنگ را به آنان می‌سپرد.

جنگ که پایان گرفت، بسیاری از فرماندهان پاسدار به سمت سرهنگی و سرداری و سرلشکری، و درجه‌های پت و پهن روی شانه‌ها خیز برداشتند. حاج علی فضلی اما همچنان بسیجی ماند. روحیه‌اش را می‌گویم. که هرگز از حس و حال بسیجیان «همت» گون فاصله نگرفت.

گرچه درجه‌های پت و پهن، ناگزیر بر شانه‌های سردار ما نیز نشست اما هرگز او را از تواضع بسیجی بودنش دور نساخت. یعنی او هرگز «وزن»ی از آن درجه‌ها بر شانه‌های خود حس نکرد. برخلاف بسیاری که همه هم‌شان لمس وزن همان درجه‌های پت و پهن روی شانه‌هایشان بود و هست. من بارها این سردار شریف را پیش از واقعه دهشتناک سال ۸۸ دیده بودم. دیده بودم که او با آن درجه‌های پت و پهن روی شانه‌هایش، هنوز همان حاج علی فضلی خودمان است در سال‌های جنگ. ساده و صمیمی و بی‌ادعا. من با اطمینان می‌گویم: او اکنون نیز چیزی از مال دنیا برای خود ردیف نکرده است. برخلاف سرداران و سرلشکرانی مثل محسن رضایی که حتا ثانیه‌های ایام جنگ خود را نیز بر طبق ترازو نهاده‌اند و بابتش کرور کرور فرصت و رانت و دلارهای نفتی طلب کرده‌اند و طلب می‌کنند.

زمان گذشت تا این که همه ما و به‌ویژه روحانیان و مراجع تقلید و سرداران صاحب‌نام سپاه، و این سردار یک چشم ما - که با همان یک چشم باقی‌مانده‌اش به عرصه‌های وسیعی از افق‌های نامکشوف می‌نگریست - به آزمون رستم‌شکن سال ۸۸ داخل شدند. در این آزمون، بسیاری از روحانیان و سرداران پرطمطراق، با ملاح بر زمین سفت نکبت و خیانت فرود آمدند. دست بسیاری از آنان به خون بی‌گناهی آلوده شد که تنها به اعتراضی ساده - و نه بنیان‌کن - به خیابان‌ها آمده بودند. در این میان، ای بدا که سردار علی فضلی ما نیز در میانه برزخی از رفتن و ماندن دل دل کرد و سر آخر به همه آن حس و حال و ادب و شرافت بسیجی گون خود لگد کوفت و همان شد که بالاتری‌ها از او می‌خواستند.

در غوغای حوادث سال هشتاد و هشت، ای دریغ و درد که آن حاج علی فضلی مخلص و شرموک و شریف سال‌های عاشقی ما، برای سرکوب هموطنان معترضش هرچه توانست آدم‌های لات و چاقوکش و قمه به دست و آدم‌های هیچ نفهم و جاهل و لایعقل و مدعی ولایی بودن را از شهرک‌های اطراف تهران جمع کرد و اتوبوس اتوبوس به تهران ملتهب سرازیر کرد. این شعبون بی‌مخ‌های مذهبی، به اسم حفظ نظام و در هیبت بسیجیان جان بر کف، با زدن و کشتن مردم و تخریب و سوزاندن اموال مردم، هم نظام را و هم همه هیمنه حاکمان را به خاک انداختند.

باور کنید من آن قدر که از تماشای چهره این روزهای سردار علی فضلی غصه می‌خورم و در خود می‌گدازم، از عربده سردارانی که تا خرخره از دلارهای نفتی انبان اندوخته‌اند، شمشیر نمی‌شوم. حاج علی فضلی خوب ما خود را قاطی بازی بزرگانی کرد که به دست‌های پاک او حسد می‌ورزیدند. آنان، او را به میانه بازی خونین خود کشاندند و یکی از غیرانسانی‌ترین نقش‌های خود را برای این مرد دوست‌داشتنی کنار گذاردند.

من اطمینان دارم امروز، سردار علی فضلی، با همه عقبه پاک و شایسته‌ای که برای خود ذخیره کرده بود، از دو ناحیه به شدت در رنج است. یکی وامداری مدام او به آسیب‌دیدگان سال هشتاد و هشت، و دیگری تنزل یافتن قدر و قیمت او، که وردست سردار نقدی فرمانده بسیج‌اش کرده‌اند.



یادم نمی‌رود که هر وقت به او سلام می‌گفتیم، پاسخ می‌داد: سلام از ماست. و اکنون من سخت دلتنگ سلام گفتن او به همه گل‌های سرخ سرزمین‌مان ایران هستم.

محمد نوری‌زاد  
هشتم اسفندماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21260>



## احضار محمد نوری زاد به دادگاه، ۸ اسفند ۱۳۹۱

پشتیبانی سایت نوری زاد: نوزدهم اسفند ماه روزی است که نوری زاد به عنوان «متهم» به دادگاه فرا خوانده شده است. طی صحبتی که با وی داشتیم، معلوم شد علت احضار نوری زاد به دادگاه، نوشته‌های اخیر اوست. نوری زاد در این گفتگو تأکید کرد: این دومین بار است که به خاطر برخی از نوشته‌هایم به دادگاه فراخوانده می‌شوم. چندی پیش با ساکی پر از لباس به دادگاه رفتم. این بار نیز با ساک خواهم رفت. وی ادامه داد: وقتی من به دیگران می‌گویم بیاید زندانها را خودمان با اراده خودمان پر کنیم، چرا خودم به این پیشنهاد عمل نکنم؟ توضیح این که بار گذشته نوری زاد به خاطر شکایت یکی از آقا زاده‌ها به دادگاه فراخوانده شد. در جلسه دادگاه نوری زاد در پاسخ به سؤال قاضی که از او توضیح خواسته بود نوشت: من نه شما را و نه هفت مسؤول برتر شما را قبول ندارم.

نوری زاد احتمال می‌دهد فراخوان اخیر نیز در همین راستا باشد. او می‌گوید: من خیلی وقت است که چشم به راه این احضاریه بودم. سناریوی آقایان شاید از این زاویه دارد کلید می‌خورد. من خودم یک سال و نیم پیش در همین دادگاه از آقای ضرغامی - به خاطر انتشار فیلمی علیه من در سایت خبرنگاران جوان - شکایت کردم. جالب است که هنوز کم‌ترین خبری از این شکایت به من داده نشده اما ظرف دو ماه دو بار به خاطر شکایت یک آقا زاده مرا به دادگاه فرا می‌خوانند.

پشتیبانی سایت نوری زاد  
هشتم اسفند نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=21265>



## پرسش‌های معکوس رهبری! ۸ اسفند ۱۳۹۱

در سفر خراسان شمالی بود که رهبر ما برای نخستین بار به مختصری از پرسش‌های سرگردان جامعه ما اشاره فرمودند. این پرسش‌ها عمدتاً با «چرا و چطور و چقدر» شروع می‌شوند. تزیین این همه پرسش با چرا و چقدر و چطور، و تکرار این قافیه‌های مکرر، نخستین کارکردش این است که احتمالاً پرسنده این پرسش‌ها، خود منتقدی پای کار است و بنا بر اصلاح امور دارد. صمیمانه اما می‌گویم: من در پس پرسش‌های رهبرمان، هیچ پشتوانه‌ای و هیچ اراده‌ای برای اصلاح و تغییر ندیده و نمی‌بینم. به این دلیل که: باعث پدیداری بسیاری از این چراها و چقدرها و چطورها خود حضرات مسؤولان حکومتی هستند. و مهمتر این که: ایشان با طرح پرسش‌های درجه سه و چهار، متعمدانه از پرسش‌های درجه یک و دو روی تافته‌اند و با بارش پرسش‌های حاشیه‌ای، ذهن مخاطب را از ورود به پرسش‌های محوری‌ای که پشت در خانه هریک از مسؤولان و پشت در بیت مکرّم ایشان و البته پشت در خانه همه مردم پای می‌کوبد، برحذر داشته‌اند. به تعدادی از این پرسش‌های معکوس که جناب ایشان در سفر خراسان شمالی مطرح کرده‌اند توجه کنید:

«... چرا در برخی از بخش‌های کشورمان طلاق زیاد است؟ چرا در برخی از بخش‌های کشورمان روی آوردن جوان‌ها به مواد مخدر زیاد است؟ چرا در روابط همسایگی مان رعایت‌های لازم را نمی‌کنیم؟ چرا صلّه رحم در بین ما ضعیف است؟ چرا در زمینه فرهنگ رانندگی در خیابان ما مردمان منضبطی به طور کامل نیستیم؟ آپارتمان‌نشینی چقدر برای ما ضروری است و چقدر درست است؟ الگوی تفریح سالم چیست؟ نوع معماری در جامعه ما چگونه است؟ طراحی لباسمان چطور؟ مسأله آرایش در بین مردان و زنان چطور؟ آیا ما در بازار در ادارات در معاشرتهای روزانه به همدیگر به طور کامل راست می‌گوئیم؟ در بین ما دروغ چقدر رواج دارد؟ چرا پشت سر یکدیگر حرف می‌زنیم؟ بعضی‌ها با داشتن توان کار از کار می‌گریزند. علت کارگری چیست؟ در محیط اجتماعی برخی‌ها پرخاشگری‌های بی‌مورد می‌کنند. علت پرخاشگری و بی‌صبری و نابداری در میان بعضی از ماها چیست؟ حقوق افراد را چقدر مراعات می‌کنیم؟ در رسانه‌ها چقدر مراعات می‌شود؟ در اینترنت چقدر مراعات می‌شود؟ چقدر به قانون احترام می‌کنیم؟ علت قانون‌گریزی که یک بیماری خطرناکی است در برخی از مردم چیست؟ وجدان کاری در جامعه چقدر وجود دارد؟ انضباط اجتماعی در جامعه چقدر وجود دارد؟ محکم‌کاری در تولید چقدر وجود دارد؟ تولید کیفی در بخش‌های مختلف چقدر مورد توجه و اهتمام است؟ چرا برخی از حرف‌های خوب، نظرهای خوب، ایده‌های خوب در حد رؤیا و حرف باقی می‌ماند؟ چرا به ما می‌گویند که ساعات مفید کار در دستگاه‌های اداری ما کم است؟ هشت ساعت کار باید به قدر هشت ساعت فایده داشته باشد چرا به قدر یک ساعت یا نیم ساعت یا دو ساعت؟ مشکل کجاست؟ چرا در بین بسیاری از مردم ما مصرف‌گرایی رواج دارد؟ چه کنیم که ریشه ربا در جامعه قطع شود؟ چه کنیم که حق همسر حق زن حق شوهر حق فرزندان رعایت شود؟ چه کنیم که طلاق و فروپاشی خانواده آنچنان که در غرب رائج است در بین ما رواج پیدا نکند؟ چه کنیم که زن در جامعه ما هم کرامتش حفظ شود؟ حد زاد و ولد در جامعه ما چقدر است؟

چرا در بعضی از شهرهای بزرگ خانه‌های مجردی وجود دارد؟ این بیماری غربی چگونه در جامعه ما نفوذ کرده است؟ تجمل‌گرایی چیست؟ بد است؟ خوب است؟ چقدرش بد است؟ چقدرش خوب است؟ این یک فهرستی است از آن چیزهایی که متن تمدن را تشکیل می‌دهد. قضاوت درباره یک تمدن مبتنی بر اینهاست. نمیشود یک تمدن را به صرف اینکه ماشین دارد صنعت دارد ثروت دارد قضاوت کرد و تحسین کرد در حالی که در داخل آن این مشکلات فراوان سراسر جامعه و زندگی مردم را فرا گرفته. اصل اینهاست...»

خب، اینها تعدادی از همان پرسش‌های معکوسی است که رهبر ما با ظرافت، بار ضایعاتش را بر پشت جمعی از مسؤولان و بر پشت خود مردم نهاده‌اند و شوربختانه شانه مبارک خودشان را از حمل آسیب‌هایی که بیت ایشان در برآمدنشان نقش و سهم داشته و دارند، بدر برده‌اند. گرچه این پرسش‌ها حتماً از درجه اهمیت حتمی برخوردارند، اما بدا که باید بگویم: ما پرسش‌های فراوان‌تر و کاری‌تر و استخوان‌سوزتری داریم که پاسخگویی آنها مستقیماً به خود ایشان مربوط است. پرسش‌هایی که پرده انداختن به روی التهابشان، هرگز از حیات و هیمنه آنها نمی‌کاهد. منتها من از میان همین پرسش‌های مطرح شده در سفر خراسان شمالی، یکی را انتخاب می‌کنم تا بدانیم نقش و سهم بیت ایشان در پدید آمدن ضایعات پشت در پشت، تا کجاست:

... چقدر به قانون احترام می‌کنیم؟ علت قانون‌گریزی که یک بیماری خطرناکی است در برخی از مردم چیست؟...



ایشان با درایت تمام از ضمیر «ما» در طرح این پرسش‌ها سود برده‌اند که کاری درست و شایسته است، اما امیدوارم منظورشان مبری ساختن بیت خودشان در برآمدن این آسیب‌ها نبوده باشد. در بخش نخست همین یک پرسش، رهبری با بکاربردن آن «ما» خود را در کنار مردم نهاده‌اند اما بلافاصله در بخش دیگر، پای خود را از مخمصه قانون‌گریزیِ مورد اشاره همین پرسش به در برده و مردم را در آن میان تنها نهاده‌اند:..... دقت کنید: علت قانون‌گریزی.. در برخی از «مردم» چیست؟...

یعنی این «برخی از مردم» هستند که قانون‌گریزند. و حال آنکه در این سال‌های رهبری ایشان، بیت رهبری، نقش نخست را در قانون‌گریزی‌های مکرر ایفا کرده است. قانون در بیت رهبری یعنی: خواست و اراده شخص رهبر بی آنکه مردم در این میان اعتباری داشته باشند. و این متأسفانه همان عارضه‌ای است که به همه عرصه‌های مدیریتی کشور ما رسوخ کرده است. که اگر رهبرمان از همان ابتدا به اجرای همه جانبه قانون پای می‌فشردند، کجا سائرین به صورت قانون خنده می‌فرمودند. در یک نمونه از قانون‌گریزی‌های بیت مکرر رهبری، می‌شود به عدم پاسخگویی حضرت ایشان در قبال صدها مسؤولیتی اشاره کرد که مستقیم و غیرمستقیم به خود وی و به بیت حضرتش متصل است.

افسوسا که ایشان با طرح پرسش‌های حاشیه‌ای - که همگی ریشه در پرسش‌های محوری دارند - متعمدانه یا ناخواسته اعتنا به پرسش‌های اصلی و اساسی را از گردونه توجه و اعتبار به کنار گذارده‌اند. تعدادی از پرسش‌های محوری این است:

چرا نظارت استصوابی؟

چرا حمایت از شعبون بی‌مخ‌های مذهبی؟

چرا نامشخص بودن پولهایی که به اراده رهبر به هرکجا سرازیر شده و می‌شود؟

چرا بی‌خاصیت شدن مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی؟

چرا فضای پلیسی و امنیتی گسترده در کل کشور؟

چرا سانسور شدید در رسانه‌ها؟

چرا فریب مردم؟

چرا حقارت دستگاه قضائی؟

چرا زندانی کردن بی‌دلیل منتقدان؟

چرا خواص و عوام و خودی و غیرخودی؟

چرا دست‌اندازی سپاه به عرض و طولِ مقدرات کشور؟

چرا دستگاه‌های مخوف امنیتی پنهان، و دستگاه‌های خارج از نظارت مجلس و قانون؟

چرا دادگاه‌های فرمایشی و غیرعلنی؟

چرا غارت اموال عمومی؟

چرا قمار هسته‌ای؟

چرا برآوردن کودکان و پخمگان، و فروکاستن شأن نخبگان؟

چرا این همه مهاجر و این همه فرار مغزها؟

چرا این همه عقب‌ماندگی نسبت به سایر کشورها؟

و صدها چرای سرگردان و بی‌پاسخ دیگر.

من در سایت رهبری و در میان سخنان فراوان ایشان پرسه می‌زدم که به یک پرسش و به یک «چرا»ی ناب برخوردم. که انصافاً سراسر ظرافت و حکمت است. توجه کنید:

..... چرا انسان به در دکانی برود که دکاندار آدم را تحقیر می‌کند و بد آدم را می‌خواهد؟ شما اگر خودتان ناموستان و یا فرزندتان به در دکانی بروید و ببینید دکاندار ضمن فروش جنس، شما را می‌چاپد، دیگر به در آن دکان نمی‌روید. اگر ببینید جنس به شما می‌فروشد اما نظر سوء دارد و بد شما را می‌خواهد، دیگر به سراغش نمی‌روید. چرا ما به در خانه کسانی برویم که بدمان را می‌خواهند؟ چرا ما با کسانی ارتباط مالی و داد و ستدی برقرار کنیم که می‌خواهند از اعماق وجود علیه ما کار کنند؟ چرا؟ چه لزومی دارد؟.....



حالا ما از خود ایشان می‌پرسیم: مردمی که توسط دکانداران این حکومت تحقیر شده‌اند، حکومتی که بد مردم را می‌خواهد، به ناموس و فرزندان این مردم جفا می‌کند، مردم را بقول خود ایشان: می‌چاپد، به مردم و اموال مردم نظر سوء دارد، چرا این مردم باید با این حکومت که از اعماق وجود علیه‌شان کار می‌کند، ارتباط و داد و ستد داشته باشند؟ راستی چه لزومی دارد؟

در این نوشته من تلاش کرده‌ام از دل سخنان خوب و شایسته رهبری به موازینی دست یابم که ما و ایشان و این سرزمین آفت‌زده را از محاصره بحران‌ها و مخصصه‌های ویرانگر به در ببرند. یکی از این موازین، پاسخگو بودن جناب ایشان است به مردم. که امید دارم در همین خصوص خبرهای خوبی بشنویم. پیش از آن اما انتشار خبر یک «گذشت همگانی» و استقرار یافتن چهار ستون کلی کشور بر استوانه‌های آزادی - به معنی حقوق بشری اش - آیا نمی‌تواند در آن برون‌رفت مورد اشاره به کار آید؟

محمد نوری‌زاد

هشتم اسفندماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21268>



## درباره دادگاه غیرعلنی جنایت کهریزک، ۹ اسفند ۱۳۹۱

نخست بگویم: آنچه در کهریزک رخ داد، صورت بیرونی هر آن چیزی است که سال‌ها در خفا رخ می‌داده و ما هرگز از چند و چون آن باخبر نمی‌شده ایم. دیگر این که: دادگاهی کردن آدم‌های دون‌رتبه‌ای مثل فلان درجه‌دار و میان‌رتبه‌ای مثل سعید مرتضوی، تنها خاصیتش این است که احتمالاً بتواند خراش این فاجعه را از ذهن مردم ببرد. وگرنه کیست که نداند: آدمی مثل سعید مرتضوی، بی آنکه لیاقت و سواد و کارآیی و تجربه لازم را داشته باشد، مستقیماً از جانب بیت رهبری بر مسند مسئولیت دادستانی کل تهران نشانداده شد. او، بر آن مسند نشسته بود که امریه‌ها را سامان دهد. هم روزنامه‌ها را ببندد و هم دهان معترضان را. حالا دادگاهی کردن او و پایین دستی‌های او، بیش از آنکه طعمی از اجرای عدالت داشته باشد، از یک جور فرمالیسم قضائی شیر می‌مکد.

من چگونه بگویم که داستان کهریزک، جلوه بیرونی گنبدی است که ضرورتاً و به‌ناچار از آن پرده‌برداری کرده‌اند. تا کسی به صرافت قسمت داخلی آن گنبد نیفتد. تنها خدای می‌داند که زیر شکم گنبد دستگاه‌های انتظامی و قضائی و امنیتی ما، چه عاطفه‌هایی لگدکوب شده‌اند، چه چشمانی از حلقه بیرون زده‌اند، چه التماس‌هایی بی‌مخاطب مانده‌اند، چه اشک‌هایی از جگر مایه گرفته‌اند، و چه انتظاری‌های به‌ناچاری که مرتب سیلی خورده‌اند.

ظاهراً چاره‌ای نیست. این دادگاه‌ها برای ما بدل به یک جور تفریح شده‌اند. می‌گویند بچه‌های دم مرز، اسباب‌بازی‌هایشان پس‌مانده‌های جنگی است. اگر جیبشان را بکاوی، به فشنگ و نارنجک و ترکش برمی‌خوری. حالا حکایت ماست که تفریحمان نمایش گونه‌هایی از این دست است. خنده‌دار نیست؟ شما وقتی دادگاهی به این مهمی را غیرعلنی می‌کنی، به مردم می‌گویی: ای مردم، شما گرچه آسیب دیده‌اید و فرزندانتان از هستی ساقط شده‌اند اما شما همچنان برای ما نامحرمید. این دادگاه‌های غیرعلنی، اما هنوز یک خاصیت دیگر نیز دارند. این که مبادا یک متهم در آن میان از جا بلند شود و بگوید: آقای قاضی، من یک مأمور بودم. بالاتری‌ها به من گفته بودند می‌توانی بزنی و تجاوز کنی و بکشی. این هم سندش! به من بی نوا چرا بند کرده‌اید؟

محمد نوری‌زاد

نهم اسفند ماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## دختری پشت وانت نشسته و پیانو می‌نوازد! ۱۴ اسفند ۱۳۹۱

۱- من مقاله‌ای دارم درباره قشنگی و دلنشینی و ملاحظه صدای کلاغ. این مقاله را دور از چشم زندانبانان، در یکی از سلول‌های انفرادی زندان اوین برآورده‌ام. راستش را بخواهید محرک من در نوشتن این مقاله، یک کلاغ بود که همه روزه و هر از گاه، صدایی برمی‌کشید و با همان قار قار بظاهر نازیبا و ناخواستنی اش به من می‌آموخت: زندگی، آنسوتر از تمایل زندانبانان عبوس، جریان دارد. هرگاه این کلاغ صدا می‌کرد، او را بر سر درختی بلند تجسم می‌کردم. که از همان بالا، به رفت و آمد آدمیان می‌نگرد. همو که: پر و بالی دارد. پر می‌زند و از بالای دیوارها و سیم‌خاردارها و بندها و سلول‌ها و ساکنین سلول‌ها گذر می‌کند. همو که جفتی دارد و برای خود آشیانه‌ای و احتمالاً جوجه‌هایی. و حتماً مهری و عاطفه‌ای و امیدی.

من با هر قار قار او، به دوردست‌ها پرواز می‌کردم و ساعتی بعد با آغوشی پر از پرواز به سلول تنهایی خود باز می‌آمدم. یک چندی که گذشت من صداهای دیگری را نیز کشف کردم. یا بهتر بگویم: آن صداهای هر از گاه، از دیوارهای بلند اطراف زندان پای به این سوی می‌نهادند و با عبور از لابلای سیم خاردارها، دارایی خود را در ضمیر و عاطفه من باقی می‌گذاشتند. مثلاً صدای پای سربازانی که در سکوت نیمه شب، جای خود را به همدیگر می‌دادند. یکی از پله‌های آهنین برج دیده‌بانی پایین می‌آمد و دیگری بالا می‌رفت. و یا صدای «ایست» کشیده و بلند سربازی که در دوردست‌ها به چیزی مشکوک شده بود. و صدای فرّ بال کبوتری یا گنجشکی که از آن سوی پنجره سلول من می‌گذشت. یا صدای ناله یکی از زندانیان جوان که در میان ناله‌های گاه به گاهش می‌شد کلمه «مادر» را شناسایی کرد.

اما چرا نگویم که خواستنی‌ترین صدای مورد علاقه من، صدای سبزی‌فروش دوره‌گردی بود که بعضی از روزها به کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف زندان اوین سر می‌زد و با بلندگوی دستی اش و یا بلندگوی نصب‌شده بر سقف وانت اش، آورده‌های خود را تبلیغ می‌کرد: آهای سبزی دارم. سبزی پلو، سبزی آش، سبزی خوردن، بادمجون، کدو، پیاز، سیب زمینی! صدای این فروشنده دوره‌گرد، عین زندگی بود برای من. گرچه من صدای غش‌غش خنده نگهبانان و مراقبان داخل بند را نیز می‌شنیدم اما طعم صدای آن فروشنده دوره‌گرد کجا و طعم غش‌غش خنده مراقبان کجا؟ یک روز نشستم و با خود اندیشیدم: وقتی صدای این سبزی‌فروش با این الفاظی که به کار می‌گیرد به گوش من زندانی می‌رسد، حتماً صدای رهگذری نیز که شعری از حافظ را در همین بلندگوی دستی اش آواز می‌کند به من خواهد رسید. اینگونه شد که تصمیم گرفتم اگر آزاد شدم به یکی از این دوره‌گردهای خوش صدای اطراف زندان اوین، یک چند بیت شعر بدهم که با سبزی و بادمجان و پیاز و سیب‌زمینی اش قاطی کند. مثلاً داد بزند: آی خانوم خونه دار زنبیل رو وردار و بیار، و با صدای خوشش زیر آواز بزند:

«یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم مخور!

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور!»

حالا شما مجسم کنید زندانیان بی‌دلیل ما، که تک به تک یا چند به چند در سلول‌های خود نشسته‌اند، با شنیدن این شعر جناب حافظ به چه شور و حالی درمی‌افتند. بگذریم از این که این قول و قرار من با خودم هرگز عملی نشد.

۲- سال‌ها پیش مجموعه مستندی ساختم به اسم «روی خط مرز». که در این مجموعه دوربین من به جاری بودن زندگی در نوار مرزی شمال و شرق کشور نگاه می‌کرد. از نوار مرزی خراسان شمالی تا جنوبی‌ترین نقطه بلوچستان: بندر گوادر. در نوار مرزی خراسان شمالی با دوتار نوازی آشنا شدم «سهراب» نام. سهراب، گرومانج (cromanj) بود. کرمانج یعنی کرد خراسانی. که این کردها برخلاف سایر هموطنان کردمان که سنی مذهب اند، اینان: شیعه‌اند. سهراب «بخشی» بود. و بخشی یعنی دوتار نواز ماهری که هم بنوازد و هم بخواند و هم علاوه بر اشعار «جعفرقلی زنگیکی» بتواند خود شعر بسراید و روی شعرش آهنگ بسازد.

بخشی سهراب، پیر بود. اما صدای گرم و شورانگیزی داشت. سهراب برای من تعریف کرد: در سالهای جنگ، پسرم داوطلبانه به جنگ رفت. و من برای این که دلتنگی‌های خود را تسکین بدهم شعری برای او سرودم و آهنگی برای آن ساختم. در آن قطعه، من با پسرم صحبت کرده بودم. که: عزیزم، ببین دشمن را که پای به سرزمین ما نهاده! ببین که فرزندان ما را می‌کشد! و خانه‌های ما را ویران می‌کند! پس مبدا به دشمن پشت کنی؟ باش و بجنگ و او را بتاران و بازگرد.





بخشی سهراب ادامه داد: یک روز این قطعه را که بزبان محلی کرمانج بود، در رادیو مشهد اجرا کردم. و چون بسیار شورانگیز بود، هم رادیو مشهد و هم رادیو سراسری آن را پخش کردند. تا این که پسر من به مرخصی آمد. نیامده افتاد به پای من و شروع کرد به بوسیدن دست و پا و دهان من. پرسیدم: چه شده؟ گفت: در سنگر نشسته بودیم که شنیدم از بلندگوی پایگاهمان موسیقی محلی کرمانج پخش می‌شود. خوب که دقت کردم دیدم این تویی پدر که داری با من صحبت می‌کنی. این که مبادا پشت به دشمن بکنم. فریادکشان از سنگر بیرون دویدم و همه را خبر کردم. که: این که می‌خواند پدر من است و مرا به پایداری می‌خواند.

۳- یک روز که به دیدن خانواده یکی از دوستان در بندم رفته بودم، دیدم دختر بزرگ او با مهارت پیانو می‌نوازد. پرسیدم: آیا برای پدرت نیز - که سه سال است به مرخصی نیامده - پیانو می‌نواختی؟ دختر جوان روی از من برگرفت و سرانگشتانش را روی کلیدهای پیانو نهاد و ناگهان با فشردن و رهاکردن آنها «سلطان قلبها» را نواخت. که یعنی: پدرم این را زیاد دوست دارد و من این را برای او بارها و بارها نواخته‌ام. آن روز در آن خانه غم گرفته، از هر دری سخن گفتیم اما آنچه که مورد اعتنای این نوشته است این است: به دختر دوست در بندم گفتم: پدر کهنسال من یک وانت پیکان دارد. من یک روز آن را امانت می‌گیرم و می‌آورمش اینجا. پیانوی تو را بکمک چند نفر می‌بریم و بر پشت وانت جای می‌دهیم. برای تو هم یک صندلی می‌گذاریم. و تو می‌نشینی پشت پیانو. کدام پیانو؟ پیانویی که پشت وانت است. یک بلندگوی دستی هم در کنار پیانو کار می‌گذاریم. حالا حرکت می‌کنیم به طرف زندان اوین. به کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف زندان که رسیدیم، تو شروع کن به نواختن پیانو. همین قطعه «سلطان قلبها» را بنواز.

و گفتم: مطمئن باش پدرت با شنیدن صدای پیانوی تو، فریادکشان نگهبانان و مراقبان را خبر می‌کند. به همه می‌گوید: این دختر من است که دارد برای من می‌نوازد. او دارد با من صحبت می‌کند. او دارد به من می‌گوید: زندگی آن‌سوتر از سیم‌خاردارها جاری است. او دارد به من می‌گوید: گرچه دل همه ما برای تو تنگ شده اما بمان و پایداری کن و پیروز بازا.

محمد نوری‌زاد

چهاردهم اسفند ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## خطاب به رهبر: شما به زودی با آمریکا کنار خواهید آمد! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱

بله، شما - که هم اکنون در حال مذاکره با آمریکا هستید - به زودی با آمریکا کنار خواهید آمد. خواسته‌های او را - مخلصانه - به او تقدیم خواهید کرد تا چیزی به اسم اقلام تشویقی از او دریافت کنید. چرا نگوییم: شما به معرکه مذاکره با آمریکا داخل شده‌اید نه به این خاطر که باری از دوش، و غباری از چهره مردم برگیرید. بل، این در هم تنیدگی اوضاع اسفبار اقتصادی، و گسست پدید آمده در قلعه قدرت است که شما را به مذاکره با آمریکا ناگزیر کرده است. وگرنه، اگر خیال شما از بابت برقراری چهار ستون این نظامی که اسمش را نظام نهاده‌اید راحت بود، هرگز از بلندای عزم خود فرود نمی‌آمدید. گرچه ایستادن بر بلندای غروری به اسم: مذاکره نکردن با آمریکا، مایملک این سرزمین بلازده را به باد فنا بدهد. من می‌توانم چند وقت دیگر این مذاکره را به خوبی تجسم کنم: صدا و سیما و رسانه‌های حکومتی هیاهوهایی از «پیروزی» به راه خواهند انداخت و مردمان گوش به فرمان را برای سردادن الله اکبر به بام‌ها گسیل خواهند فرمود. که چه؟ که: آمریکا سرانجام ذلیلانه به حقوق حقه ما متقاعد شد. و من، نسل‌هایی را می‌بینم که به دنیا نیامده مقروض بی‌کیاستی‌های پشت در پشت مایند. مقروض فرصت‌های تباه‌شده و سرمایه‌های به تاراج رفته. اما چه خوب که با هر دلیل - آری با هر دلیل - به مذاکره راضی شده‌اید. به همین اندازه هم که از اراده گسست‌ناپذیر خود عدول فرموده‌اید از شما سپاس‌مندیم.

محمد نوری‌زاد

شانزدهم اسفند سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21318>



## توصیه به رهبر: فیلم «گاندی» را حتماً ببینید! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ (++)

در آخرین دقایق فیلم «گاندی» مردی هندو که هراسان و ملتهب است به وی مراجعه می‌کند و می‌گوید: من جهنمی‌ام. نجاتم بده! داستان از این قرار است که مبارزات ضد استعماری مردم هندوستان به رهبری گاندی به ثمر نشسته و کل کشور آزاد شده است. اما مسلمانان به رهبری «محمدعلی جناح» خواهان جدایی از هندوستان و تأسیس کشوری مستقل به اسم پاکستان‌اند. التماس‌های گاندی برای با هم بودن به جایی نمی‌رسد و مسلمانان تصمیم می‌گیرند که از بدنه هندوستان بیرون بزنند. این بیرون زدن، به جنگی داخلی - آن هم در آغاز پیروزی بر استعمار انگلیس - منجر می‌شود. مسلمانان و هندوها به جان هم می‌افتند و کشتاری سخت صورت می‌پذیرد. گاندی دست به اعتصاب غذای خشک می‌زند. تا دو طرف دعوا را به آرامش فرا بخواند. نفوذ روحانی گاندی کار خودش را می‌کند و مردم - چه مسلمان و چه هندو - دست از کشتار همدیگر برمی‌دارند.

گاندی اما سخت از اعتصاب غذای خشک رنجور شده و در بستر احتضار افتاده است. مردی هندو هراسان بر بالین او حاضر می‌شود و به وی می‌گوید: من جهنمی‌ام. نجاتم بده! و ادامه می‌دهد: کله‌اش را محکم به دیوار کوفتم و به چشم خودم دیدم که مغزش متلاشی شد. کودک بود. بله، من زدم کله یک کودک مسلمان را متلاشی کردم. چرا؟ چون مسلمانان، کله کودک بی‌گناه مرا متلاشی کرده بودند.

گاندی به سختی لب و او می‌کند و به مرد جهنمی می‌گوید: من پیشنهادی به تو می‌کنم تا از جهنم خلاص شوی: برو و یک کودک پیدا کن، که پدر و مادرش در این آشوب کشته شده‌اند و سرپرستی ندارد؛ آن کودک را مثل کودک خودت بزرگ کن، و مثل کودک خودت دوستش بدار، با این شرط که آن کودک مسلمان باشد!

من چندین بار این فیلم را دیده‌ام و هر بار که به این بخش از فیلم رسیده‌ام گریبان خود را گرفته‌ام؛ به‌ویژه آنگاه که حوادث سال هشتاد و هشت را مرور می‌کنم، از خود می‌پرسم: گاندی ما کجا بود و به چه کاری مشغول بود که لاشخورها و شعبون بی‌مخ‌های مذهبی، با همراهی و حمایت کامل حاکمیت به جان مردم بی‌گناه افتادند و آنان را زدند و کشتند و اموالشان را سوختند؟

پیشنهاد می‌کنم این فیلم را حتماً ببینید و حتا تماشای آن قسمت پایانی‌اش را برای اطرافیان خود توصیه فرمایید. آنجا که گاندی به آن مرد هندو می‌گوید: من پیشنهادی به تو می‌کنم تا از جهنم خلاص شوی: برو و یک کودک پیدا کن. که پدر و مادرش در این آشوب کشته شده‌اند و سرپرستی ندارد؛ آن کودک را مثل کودک خودت بزرگ کن، و مثل کودک خودت دوستش بدار، با این شرط که آن کودک مسلمان باشد!

ای عزیز، می‌بینید گاندی شدن چه در دسترس است؟ حیف که شما خود را مشغول مشغله‌های کوچکی فرموده‌اید؟

محمد نوری‌زاد

شانزدهم اسفندماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## «حفظ نظام از اوجب واجبات است»؛ مخوف‌ترین سخن خمینی! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ (++)

**خدای می‌داند که همین یک جمله نادرست، چه فجایعی را در پس پستوهای وزارت اطلاعات و سپاه، و در پس درهای بسته حاکمیتی که تمام‌خواه است و نقدناپذیر، سامان داده است!**

در درستی و استحکام شعر حافظ همین بس که می‌گویند: نمی‌شود کلمه‌ای از یک مصرعش را برداشت و کلمه‌ای بهتر به جای آن نشانند. این استحکام، در سخن خدا و سخن پیامبران، به ضرورتی حتمی تأکید می‌ورزد؛ که یعنی: اگر بشود کلمه‌ای از ابیات فردوسی و حافظ و سعدی و مولوی را جابه‌جا کرد، مطلقاً نباید جابه‌جایی کلمه‌ای از سخن خدا و رسول خدا ممکن و مقدور باشد. دلیلش را همگان می‌دانیم. من از باب آزمون، به یک جمله از سخنان امام خمینی متوسل می‌شوم؛ که ببینیم آیا می‌شود کلمه‌ای از آن را جابه‌جا کرد یا نه. کدام یک جمله؟ «حفظ نظام از اوجب واجبات است».

این جمله اگر در حد یک شعار محدود در خود بود - مثل اشعار شعرا یا پندنامه‌های موجود - می‌شد از سر اشتباه یا درستی‌اش گذر کرد. اما وقتی همین یک جمله، کلیدی می‌شود برای گشودن بسیاری از درهای دهشت، پس توقف در آن و واکاوی چند و چون آن در این دیرگاه انقلاب اسلامی، بس ضروری و حتمی است.

من به راحتی می‌توانم این جمله را با جابه‌جایی یک کلمه، به جمله‌ای رساتر و زیباتر و مؤثرتر و درست‌تر تغییر دهم. چگونه؟ به‌طور مثال من واژه «حفظ» را از این جمله برمی‌دارم و به جای آن «نقد» می‌نشانم. می‌بینید که جمله: «نقد نظام از اوجب واجبات است»، هم جهانی‌تر و هم انسانی‌تر و هم خدایی‌تر و هم اسلامی‌تر و هم کاراتر از جمله اصلی است؛ چرا که در نقد مشفقانه، و حتا در نقد خصمانه، افقی از درستی و درستکاری مشهود است، و حال آنکه در حفظ بی‌چون و چرا و به هر قیمت یک پدیده اجتماعی و سیاسی و حتا دینی، نه تنها نیکبختی‌ای به چشم نمی‌آید، بلکه امکان فساد و تباهی و اضمحلال نیز هست.

خدای می‌داند که همین یک جمله نادرست، چه فجایعی را در پس پستوهای وزارت اطلاعات و سپاه، و در پس درهای بسته حاکمیتی که تمام‌خواه است و نقدناپذیر، سامان داده است! خدای می‌داند که همین یک جمله، موتور خاموش چه جماعتی را روشن کرده تا آنان با خیال راحت دودمان‌ها را به باد بدهند و فجایع خوف‌انگیزی را به اسم «مکر اسلامی» به آغوش خود خدای بیاندازند و بابتش بهشت و حوری و غلمان که نه، همین دنیا را با همه مختصات عرضی و طولی‌اش طلب کنند!

محمد نوری‌زاد

شانزدهم اسفند ماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## قابل توجه سازمان بازرسی کل کشور؛ نرم‌افزاری برای کاستن دزدی‌ها و خطاها، ۱۷ اسفند ۱۳۹۱

نخست می‌خواستم عنوان این نوشته را بگذارم: نرم‌افزاری برای مهار دزدی‌ها و خطاها. بعد به خیال خام خود خندیدم، که مگر می‌شود دزدجماعت را - به‌ویژه نوع ایرانی‌اش را - مهار کرد؟ آن هم دزدان صاحب‌شگرد و صاحب‌وجاهت را؟ که کشتی نبوده را با محموله نداشته‌اش را در دریای کارائیب غرق می‌کنند و بابتش میلیاردها از جیب مردم بی‌خبر از همه جا برمی‌دارند و پنجه اقتدارشان همچنان بر صورت نوامیس این بی‌نوا مردم چنگ می‌کشد و خراش می‌نشانند؛ که یعنی: بله، ما اینیم! روز روشن می‌دزدیم و همزمان میخ پرچم اقتدارمان را بر رده‌های بالای مسؤولیت فرو می‌بریم و بادی هم از بیت مکرم رهبری بر آن پرچم می‌وزانیم! به کوری چشم همه ملت ایران به‌ویژه همه معترضان و قانون‌دانان و قانون‌نویسان! بله ما اینیم!

با این همه من اسم این نرم‌افزار را «نظم‌نامه‌ها» نامیده‌ام. داستان از این قرار است که یک روز از خودم پرسیدم: دزدی‌های میلیاردی و تریلیاردی چگونه در این کشور پا می‌گیرند؟ مگر می‌شود نامه‌ای و سندی را که گاه بیست سی مدیر در رده‌های میانی و کلان امضا می‌کنند به مسیری درانداخت که بشود با اعتنا به محتوای آن پولی را یا امکانی را بالا کشید؟ بعد به خود پاسخ گفتم: اغلب دزدی‌ها و زشتکاری‌ها در مواجهه مردم با ادارات دولتی صورت می‌پذیرد. و یا: ادارات دولتی در مواجهه با همدیگر. و در این مواجهه، نامه‌ها و سندها اصلی‌ترین اوراق مستندی هستند که به صورت ظاهر درست و منطقی‌اند اما در پس هر کدامشان داستان‌هایی از زد و بندها نهفته است.

نرم‌افزار پیشنهادی من، اگر که خوب طراحی و اجرا شود می‌تواند بخش قابل توجهی از خطاکاری‌های ریز تا کلان دستگاه‌های دولتی را کاهش دهد. مقدمتاً بگویم که: عمده خطاکاری‌ها در پس درهای بسته و یا گاه با تلفن یک مسؤول برتر سامان می‌گیرد. اگر ما بتوانیم سر به آن سوی درهای بسته فرو کنیم و امنیت خطاکاران را برآشوبیم، حداقل می‌توانیم بر بسیاری از امور جاری یک دستگاه دولتی اشراف یابیم. و اما اصل طرح «نظم‌نامه‌ها»ی من:

- ۱- متولی طراحی و تولید و اشاعه کلی نرم‌افزار «نظم‌نامه‌ها» در کل کشور: سازمان بازرسی کل کشور است.
- ۲- این نرم‌افزار بعد از طراحی و تولید، طی بخشنامه و دستورالعملی لازم‌الاجرا، به تمامی دستگاه‌های دولتی در کل کشور - حتی دهداری‌های دور - ارسال می‌شود تا آن را روی سیستم‌های کامپیوتری خود نصب کنند.
- ۳- در این نرم‌افزار تمامی نمونه‌های نامه‌نگاری متداول در کشور - بنا به تخصص هر دستگاه - آورده شده است.
- ۴- ارباب رجوع با گزینش یک نمونه از تقاضانامه‌ها، به مسیر پیگیری درخواست خود ورود می‌کند. نسخه‌ای مجازی و تأییدشده از اسناد و مدارک مورد نیاز به این تقاضانامه ضمیمه می‌شود.

۵- هر معامله یا هر نقل و انتقال یا هر اقدامی که قرار است پولی و مالی و امکانی را جابه‌جا کند، بنا به چارچوب‌های قانونی، ملاحظات خاص خود را از طریق این نرم‌افزار دریافت می‌کند. که مثلاً آیا به مناقصه یا مزایده نیازمند است یا خیر؟ و چگونه و از چه مسیری و با امضای چه مسؤولانی؟

من نمی‌خواهم به جزئیات این طرح اشاره کنم که سخن به درازا می‌انجامد. خلاصه این که هر فعل و انفعال اداری از طریق این نرم‌افزار شکل قانونی و حقوقی می‌گیرد. کارمندان و رؤیسان و وزیران می‌دانند که طبق بخشنامه سازمان بازرسی کل کشور، بایستی همه مکاتبات از طریق این نرم‌افزار انجام شود. و هیچ نوشته و نامه و سفارشی خارج از این سیستم پذیرفته نیست.

مهم‌ترین بخش این نرم‌افزار این است که هر نامه‌ای که در هر کجای کشور به اولین امضای مسؤول مربوطه می‌انجامد، در همان لحظه به گنجینه اطلاعاتی سازمان بازرسی کل کشور داخل می‌شود. نرم‌افزار بلافاصله با اعتنا به قوانینی که در خود هضم کرده، بر درستی آن نامه تأکید و بر نادرستی‌اش هشدار می‌دهد. این هشدار را هم آن مسؤول امضاکننده دریافت می‌کند و هم به طریق اولی: سازمان بازرسی کل کشور.

من جزء به جزء این طرح را به صورت یک ایده نوشته‌ام و از سازمان بازرسی کل کشور می‌خواهم که اگر یک روز اراده کرد این روش سراسری را عملیاتی کند، مرا خبر کند تا آن را در اختیارش بگذارم. اما ای دریغ که این نرم‌افزار در مملکتی قابل اجراست که سازمان بازرسی کل کشورش یک نیمچه اقتداری و یک مختصر گُرک و پری داشته باشد. نه این که پرونده خاطیان را با صرف کلی هزینه کامل کند و «بنا به دستور» بالاتری‌ها در آرشیوهای غمبار خود تلبار کند. خلاصه این که: گرچه ایده کلی این نرم‌افزار با من است و حتماً هم حقوق همه‌جانبه آن به من تعلق دارد، اما اگر دستگاه ذی‌ربطی آن را از من بخواهد، صادقانه تقدیمش می‌کنم.



نکته این که: این نرم افزار، نرم افزارهای زیرمجموعه‌ای نیز دارد. که هر وزارتخانه و هر دستگاه بنا به تخصص و مسؤلیتی که دارد، مستقلاً می‌تواند آن را در شبکه کشوری‌اش به کار اندازد و بر درستی یا نادرستی مکاتبات نظاره کند.

اگر این نرم افزار در کل کشور روی سیستم‌های کل ادارات و نهادها نصب شود، شاید نخستین فردی که بخواهد از آن حُسن استفاده کند، خود من باشم. می‌روم به دادسرای محلمان و دو شکایت‌نامه علیه برادران وزارت اطلاعات و برادران سپاه پر می‌کنم. که چرا این دو دستگاه اسلامی سال‌هاست وسایل کاری و پنج کامپیوتر حرفه‌ای مرا برداشته‌اند و برده‌اند و جنازه آنها را به من برنمی‌گردانند؟ و این که اگر دزدی اموال توسط این برادران مجاز و قانونی است، چرا برادران سپاه از عکس‌ها و فیلم‌های خانوادگی داخل آن کامپیوترها برداشته‌اند و علیه من فیلم ساخته‌اند و در کل دنیا منتشر کرده‌اند؟

محمد نوری‌زاد

هفدهم اسفند ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21332>



## قاتلان ستار بهشتی! ۱۸ اسفند ۱۳۹۱

ستار بهشتی را به تلخ‌ترین شکل ممکن در پس پستوهای مخوف خود کشته‌اند و اکنون برای به در بردن قاتلان و مقصران از مخمصه قصاص، دست به دامن گله‌ای از گوسفندان مجلس شده‌اند تا در تحقیق و تفحص خائنه خود ضرب و شتم وحشیانه ستار را به: «مرگ ناشی از شوک» بزک کنند و از ریسمان فردا و پس فردا بیاویزند. راه دور نروید، من قاتلان ستار بهشتی را می‌شناسم و تردیدی در این شناسایی ندارم: مقتول: ستار بهشتی

جرم: وبلاگ‌نویسی، با روزانه حدوداً ده نفر بازدیدکننده.

قاتل: بیت مکرم رهبری، که مفهوم آزادی را در پس پستوهای مخوف سپاه و اطلاعات و دستگاه قضا آن‌گونه که خود بدان متمایل است معنا می‌کند. پیشنهاد می‌کنم نسخه‌ای از فیلم بازجویی از همسر سعید امامی را در یک طاق نصرت جای دهند تا بزرگان بیت رهبری هر صبح و شام از زیر آن عبور کنند و قدوم مبارک خود را به برکت محتوای آن فیلم اقتدار بخشند.

قاتل: شیخ حیدر مصلحی و حواریون صاحب‌نامش شیخ علی فلاحیان و شیخ روح‌الله حسینیان و شیخ مصطفی پورمحمدی، که اگر بنا بر افشای قاتلان ستار بهشتی باشد، ای خدا، چه خون‌های به‌ناحقی که پریرزان مطالبه حقوق تباه‌شده خود را نخواهند کرد!

قاتل: شیخ حسین طائب، که پشت درهای بسته سپاه، چه عاطفه‌ها و چه دودمان‌ها و چه خون‌هایی را تباه کرده، و چه اموالی را حریصانه مصادره و بالا کشیده!

قاتل: شیخ صادق لاریجانی، که در یک قلم: فی‌الغور چند جوان زورگیر را ناجوانمردانه کشت اما در قصاص قاتلان ستار بهشتی تا گلو در گل فرو مانده و توان بیرون خزیدن از خفت این ظلم آشکار را ندارد.

قاتل: بلا استثنا همه نمایندگان مجلس که با چشمان دریده خود جاری شدن خون این جوان بی‌گناه را دیدند و از ترس هیولاهای وزارت اطلاعات و از ترس هیولاهای سپاه نطق‌شان کور شد. من مانده‌ام که داستان برآمدن «مدرّس» بیش از آنکه مرهون شجاعت خود مدرّس باشد، مدیون سعه صدر رضاخان است و گرنه مگر رضاخان نمی‌توانست مثل اطلاعات و سپاه خودمان دودمان‌ها را به باد بدهد و در پس پستوهای دکان مخوفش خون‌ها بریزد، بی آنکه صدای ناله مدرّس و صد تا مثل او به گوش احدالناسی برسد؟!

قاتل: مردمی که مثل مردگان به تماشا نشستند و نحوه پرپر شدن ستار را به هم خبر دادند و از سر افسوس سر تکان دادند. و سخن پایانی من:

سلام به مادر ستار بهشتی! سلام به او که پیراهن خونین پسرش را پرچم کرده و از این خانه به آن خانه سر می‌زند تا مگر آشنایی بیابد تا او را در این گذرگاه مخوف همراهی کند. آهای مادر! شرم بر من که تو تنهایی! شرم بر من که خون پسر تو بی‌مخاطب مانده! شرم بر من که هیمنه دستگاه‌های اسلامی ما در واریسی حق تو به تب و لرز افتاده! شرم بر من که تو را در این مسیر مخوف تنها گذارده‌ام! سلام به ستار تو و خون او که بی‌پاسخ مانده! سلام به پرچمی که افراشته‌ای! و سلام به روزی که شرمگنانه در برابرت به زانو درافتیم و از تو طلب بخشایش کنیم! و سلام به روزی که در مسیر حق خواهی تو و همه مادران و پدران و فرزندان چشم به راه، با تو و دیگرانی چون تو همراه شویم! و سلام به روزی که چهارستون ظلم را در این مُلک فرو ریزیم و هر تکه‌اش را به موزه‌ای بسپاریم!

محمد نوری‌زاد؛ هجدهم اسفندماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ «همبستگی نیوز»، ۱۸ اسفند ۱۳۹۱

سؤال: محمد نوری‌زاد کیست و به دنبال چیست؟

محمد نوری‌زاد یک ایرانی مسلمان است که حاضر است جانش را برای آزادی کشورش از بند هر ستم و تبعیض و زشتی از یک سوی، و فرا بردن ایران به عرصه‌های علم و اندیشه و فهم و رشد و رفاه و امنیت فدا کند. بله، من مسلمانم. آنقدر مسلمان که در روابط اجتماعی، ذره‌ای میان هم‌کیشانم، و سایرینی که به عقاید و باورهای دیگر متقاعدند، تفاوت قائل نیستم. من آنقدر مسلمانم که وقتی به صورت یک کمونیست نگاه می‌کنم، برای او به عنوان یک انسان و یک هموطن، شرافت قائلم. و برای او آن‌گونه احترام قائلم که برای خویشان و فرزندانم. من از این که جماعتی از روحانیان و مفسران و عالمان دینی، چهره آسمانی اسلام را به زشتی و تلخی و عبوسی و خرافه‌آلوده‌اند رنج می‌برم. معتقدم هر چه زیبایی است، آسمانی است. و ادیان آسمانی به زیبایی که می‌رسند، در برابرش تمکین می‌کنند. و برایش حرمت و احترام قائلند. من نیز اینچنینم. که از زشتی ستم و جهل و نادرستی رویگردانم، و به زیبایی ادب و عقل و انصاف متمایلم.

سؤال: آیا نوری‌زاد تنهاست؟

تنهاست اما نه از آن جنس که منزوی باشد و برای تنهایی‌اش عزا بگیرد. تنها از این روی که می‌گوید: می‌شود با پایداری فهیمانه و مداوم به پیروزی رسید و کسی از بزرگان قوم به سخنش اعتنا ندارد.

سؤال: چرا محمد نوری‌زاد لحظه‌ای آرام و قرار ندارد؟

شما اگر با نگاه نافذتان به همه هستی بنگرید، با تمام وجود باور خواهید کرد که: همه پدیده‌ها آرام و قرار ندارند. شما یک مورچه، یک سنجاقک، یک تکه ابر، یک وجب آسمان، یک ستاره، یک خیال، به من نشان بدهید که آرام است و بر یک نقطه «قرار» گرفته. این بی‌قراری حتماً به حوزه انسانی که می‌رسد، نافذتر و تعیین کننده‌تر می‌شود. چرا که با گوهر عقل می‌آمیزد. اگر منظورتان این است که چرا من سکوت نمی‌کنم و مثل سایرین به زندگی متداول خود سرفرو نمی‌برم، بله، از این لحاظ من بی‌قرارم. در زندان مرا پیش یک قاضی بردند. او با چهره‌ای حق به جانب و البته خیرخواهانه به من گفت: آقای نوری‌زاد، من اغلب نوشته‌های شما را خوانده‌ام. من معتقدم شما تند می‌روید. و همین تند رفتن است که کار دست شما داده. و گرنه جای شما اینجا که نیست. به وی گفتم: وقتی در یک سالن وسیع، همه دراز به دراز خوابیده باشند، آنکه ایستاده و بیدار است، نمود پیدا می‌کند. و یا وقتی همه ایستاده‌اند، آنکه راه می‌رود بچشم می‌آید. یا وقتی همه کند می‌روند، آنکه معمولی راه می‌رود، همان راه رفتن معمولی به چشم کندروان تند می‌آید. به آن قاضی گفتم: دوست من، من تند نمی‌روم، شماها کند می‌روید. و گاه، اصلاً قدم بر نمی‌دارید که در جمع روندگان بحساب آید. حالا شما هم به این فکر کنید که: نوری‌زاد تند نمی‌رود و بی‌قرار نیست. بل این سایرین‌اند که کند می‌روند و برخلاف همه پدیده‌های هستی در یک نقطه «قرار» گرفته‌اند.

سؤال: آقای نوری‌زاد چه آینده‌ای برای ایران متصور است؟

ما ناگزیر باید از میان تونل جهالتی که ما را احاطه کرده گذر کنیم. در داستان سیاوش، این جوان پاک و نازنین اساطیری ما را مجبور می‌کنند که از میان باریکه راهی که از دو سمتش تا چشم کار می‌کند آتش زبانه می‌کشد گذر کند. به گمان من، این آتشی که در اطراف سیاوش زبانه می‌کشد، آتش جهل بود. و ما را چاره‌ای نیست که سیاوش گون به دل آتش بزیم. متها اگر به سلامت و پایان خوش این گذر از آتش متمایلیم، حتماً باید خودمان نیز سیاوش گون باشیم. یعنی درستکار باشیم. پاک باشیم. نوع‌دوست و خردگرا و اهل مدارا و فهم باشیم.

اگر این گونه باشیم، و اگر به عبور از آتش جهالتی که برای بلعیدن تک تک ما زبانه می‌کشد، بها می‌دهیم، بایستی - من روی این بایستی تأکید می‌کنم - بایستی به پاکسازی خود پردازیم. مردمان آلوده با هر عقبه‌ای که دارند، منتشرکننده آلودگی‌اند. کسی که انسانیت خود را به حاشیه رانده نمی‌تواند سایرین را به انسانیت ترغیب و تشویق کند. به لفظ، بله می‌شود شعار داد و هیاهو به پا کرد اما این هیاهو از سطح به عمق نمی‌رود. به جان جامعه نمی‌نشیند. مثلاً شما یک نگاهی به قد و بالای محمدرضا رحیمی و روح‌الله حسینیان و شیخ علی فلاحیان و همین احمدی‌نژاد خودمان





ببندازید، اینها آلوده‌اند، از قرآن هم که لباس بپوشند، سخنشان از سطح فراتر نمی‌رود. مردمی که خواستار بهروزی و رشد و پویایی‌اند، باید به مرتب کردن ترکیب درونی خود دست ببرند. و به رغم تمایل طایفگی‌شان، به عقل، به فهم، به قانون، و به دگرگونی‌های مطلوب اجتماعی بها بدهند. ما برای رسیدن به ایران مطلوب، باید از این گذرگاه مخوف عبور کنیم. باید هزینه بدهیم. باید صبور باشیم. باید دست به دامان آگاهی ببریم. باید با جاروی عقل، جهالت پینه‌بسته را بروسیم یا حداقل چرک بودن آن را افشا کنیم. من آینده ایران را در سایه مدارا و فهم و مراجعه به عقل، بسیار نیک می‌بینم.

سؤال: پیغام و سفارش نوری‌زاد به جوانان چیست؟

به رسم متداول اگر که نگویم: من کم‌تر از آنم که بخواهم به جوان‌ها سفارش کنم، متواضعانه اما به جوان‌ها می‌گویم: عزیزان، ما این مملکت را غارت و نابود کردیم، شما آبادش کنید. ما بی‌تربیتی را در این کشور رواج دادیم، شما ادب و درستی را منتشر کنید. ما دزدان را بر سر مسندها نشانیدیم، شما خوبان و شایستگان را به کار بگمارید. ما به شما دروغ گفتیم، شما راست بگویید. ما خاطره‌های بد از خود به جای نهادیم، شما به خاطرات خوب بها بدهید. ما از همین اکنون، نسل‌های بعدی این سرزمین را بدهکار کرده‌ایم، شما این بدهی‌های معوقه ما را بپردازید و خسارت‌های ما را ترمیم کنید.

شاید بپرسید: چگونه؟ می‌گویم: با بها دادن به عقل! آری به عقل. مثلاً هر کجا روحانی‌ای را دیدید - در هر مقام - که دستش به پول‌های مفت مردم آلوده است، از او پرهیز کنید. اگر چه از زبان او آیه‌های قرآن جاری باشد. از روحانی‌تن‌پرور و دروغ‌باف و ترسو و نان به نرخ روز خور و ذلیل و بی‌رگ پرهیز کنید. اینان بازوی محکم خرافه‌اند. بازوی محکم رواج دروغ به اسم دین‌اند. و در مقابل، به انسان‌های فهم و درستکار و کاردان و وطن‌پرست و منظم مراجعه کنید. اگر چه کلاً با عقاید شما مخالف باشند. فصل مشترک همه ما و شما باید: درخشش و پاکسازی ایران باشد. در هر جهت و در هر زمینه درست. و سخن پایانی من، حتماً در این راه صبور باشید. و شتاب نکنید.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد؛ وبسایت «همبستگی نیوز»

<http://nurizad.info/?p=21385>

<http://www.hambasteginews.com/?p=14259>



## سنگوارگی آیت‌الله‌ها، ۲۰ اسفند ۱۳۹۱ (++)

جناب آیت‌الله وحید خراسانی کلاس درس دیروز خود را به نشانه اعتراض تعطیل فرمود. اعتراض اما به چه؟ به کشته شدن جمعی از شیعیان در پاکستان.

حالا مخاطب این اعتراض و این تعطیلی درس خارج فقه اصول، چه کسانی‌اند؟ یعنی چه کسانی باید از این تعطیلی درس تن‌شان بلرزد و به التماس افتند که: غلط کردیم، بیایید و به درس خود ادامه بدهید تا مبادا به چهارستون اسلام شکاف افتد؟ من می‌گویم: مخاطب این تعطیلی حتماً قاتلان و تروریست‌ها هستند؛ و یا حاکمان پاکستان، که چرا می‌کشید؟ و یا چرا از جان شهروندان شیعی خود محافظت نمی‌کنید؟

دیروز، هم دولتمردان ما به خاطر درگذشت هوگو چاوز عزا دار بودند و هم آیت‌الله‌ها و طلاب شهر قم به خاطر کشتار شیعیان پاکستان. من به سهم خود هم از جناب آیت‌الله وحید خراسانی سپاس مندم هم از طلاب غیرتمندان و هم از دولتمردانمان. اما نمی‌دانم چرا این عزاداری‌ها را صادقانه نمی‌بینم. هم عزاداری برای هوگو چاوز را و هم نشستن به سوگ شیعیان پاکستانی را.

از خود می‌پرسم «اسلام» این آیت‌الله‌های صاحب‌نام و اسلام این طلاب غیرتمند، چرا آن روز که فرزندان بی‌گناه ما قصابانه توسط عمله‌های حکومت - نه دربیرون مرزها که در خیابان‌های شهرهای خودمان - سلاخی شدند، به لرزه درنیامد و یقه آنان را نگرفت؟

بارها شنیده‌ایم که یکی از خصوصیات مراجع، باید - آری باید - شجاعت باشد. یعنی مرجع ترسو، همان به که در خود خلاصه و در خود نیز تمام شود. این را هم قبول دارم که اعتراض به کشته شدن شیعیان پاکستان، اصلاً نیازی به شجاعت ندارد. مثل این که یکی سر برآورده و به ابرهای آسمان پف کند. این پف هیچ در هیچ آیا به جایی برمی‌خورد؟ و گردانی از شعبون بی‌مخ‌های مذهبی را به سمت خانه مراجع صاحب‌نام ما هدایت می‌کند؟ هرگز!

این نیز نباید از نظر دور داشت که یک مرجع اگر تکانی نخورد و هر از گاه خودی نشان ندهد «دیده» نمی‌شود. جلوی چشم این حضرات، مردم را زدند و کشتند و تلخ‌ترین توهین‌ها را به آقایان منتظری و صانعی روا داشتند و خانقاه دراویش بی‌آزار ما را در قم با خاک یکسان کردند، از سنگ اگر صدایی و تکانی برآمد، از مراجع قم نیز!

محمد نوری‌زاد

بیستم اسفندماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## آهای مادر، مادر، مادر! حکایت مادر شش قربانی دهه شصت، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱

### مغولان نیز این گونه تیغ در میان مردم نمی‌نهادند و حتماً برای دل زخمین پیران بازمانده، تمهید مختصری می‌اندیشیدند

[توضیح:

این نوشتار درباره مادر مادر خانواده بهکیش است که ۶ فرزند و نیز داماد ایشان از قربانیان کشتارهای دهه شصت هستند که در گورستان خاوران دفن شده‌اند و منصوره بهکیش، تنها دختر باقی‌مانده عضو گروه «مادران عزادار» برای انتشار این فیلم، چند بار به وزارت اطلاعات احضار گردید و به چهار سال و نیم زندان محکوم شد!]

معروف است که: در دوره‌های دور تاریخ، فاتحان خونخوار آنگاه که بر کشتن اهل یک شهر و اهل یک خانه مصمم می‌شدند، پیرمردان و پیرزنان و بیماران و اطفال را مستثناء می‌کردند. و حتماً یک جوان را برای سرپرستی آنان باقی می‌گذارند. آن جوان را نمی‌کشتند تا بماند و به پدر و مادر پیرش و به بیماران و اطفال بی‌پناه رسیدگی کند. ظاهراً ما به دوره‌های دورتری که تاریخ به یاد ندارد باز رفته‌ایم، یعنی به دوره‌هایی از توحش محض.

در این فیلم، آه سوزان یک مادر جاری است. این فیلم را ببینید تا با همین آه سوزان آتش بگیرید. ما شش فرزند او را کشته‌ایم و یک دخترش را به زندان انداخته‌ایم! شش فرزند! شش فرزند! آری: شش فرزند! من کاری به این ندارم که فرزندان این پیرزن چه جرمی مرتکب شده‌اند و با چه احکامی و چگونه از پا درآمده‌اند؛ که اگر می‌دانستم نیز تفاوت چندانی با ندانستنم نداشت. در این سال‌ها من تا حدودی به ذات پستوهای وزارت اطلاعات و دخمه‌های سپاه پی برده‌ام. تنها خواستم این را بگویم که مغولان نیز این گونه تیغ در میان مردم نمی‌نهادند و حتماً برای دل زخمین پیران بازمانده، تمهید مختصری می‌اندیشیدند.

وای بر ما! که ستمدیدگان از ما رو گردانده‌اند و برای انتشار ضجه‌های خود دست به دامان تشکیلاتی مثل سازمان ملل شده‌اند. اگر از این مادر و از این خانواده خبرهای دیگری دارید ما را مطلع کنید و از درستی یا احتمالاً نادرستی این فیلم.

محمد نوری‌زاد

بیستم اسفندماه سال نود و یک

لینک‌های فیلم:

[http://www.youtube.com/watch?feature=player\\_embedded&v=geGflc5Yd2s](http://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=geGflc5Yd2s)

<http://www.youtube.com/watch?v=FC7W-NtyKag>

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21353>

**مادر بهکیش، همچنان استوار است! یک مادر داغدار، ۴ خرداد ۱۳۸۹ (++)****گزارشی از دیدار با مادر شش نفر از قربانیان کشتارهای دهه شصت**

هر وقت یاد مادرانی می‌افتم که چند نفر از فرزندان‌شان اعدام شده‌اند، تنم می‌لرزد و فکر می‌کنم چطور طاقت آورده‌اند، چگونه زندگی می‌کنند و در مقابل‌شان احساس حقارت می‌کنم که خودم با بازداشت پسرم چطور پریشان بودم و نمی‌توانستم حتا درست فکر کنم و دست از خودم و همسر و خانه و زندگی شسته بودم و مجنون‌وار در خیابان‌ها می‌چرخیدم.

با مادرانی داغدار، چشم‌انتظار و عزادار وارد منزل مادر بهکیش می‌شویم. شنیده و خوانده بودیم که ۵ تن از فرزندان و دامادش، یعنی ۶ نفر از اعضای این خانواده را در سال‌های مختلف دهه شصت اعدام کرده‌اند، ولی نمی‌دانیم که این سال‌ها چطور بر این مادر گذشته. برای ادای احترام خدمت ایشان می‌رویم.

مثل تندبسی زیبا روی مبل، کنار واکر مخصوص راه رفتنش نشسته است. خانه‌اش از عکس‌های بچه‌های جان‌باخته‌اش و گلدان‌های سبز و سرحال پوشیده شده، جای و شیرینی و میوه حاضر و آماده است و منصوره‌اش، پروانه‌ای شده بر گردش.

دل‌مان نمی‌آید از گذشته صحبت کنیم، از هر دری می‌گوییم. مادری از میان جمع از دلتنگی‌هایش، از رنج‌هایی که کشیده و هنوز چشم‌انتظار فرزندش، شب و روز ندارد می‌گوید. مادران از بی‌رحمی‌ها، از ظلم، از زندان، از بهشت زهرا، از خاوران، از مادر ندا، مادر مسعود، مادر کیانوش و از سفر رشت و کرمانشاه، از اعدام‌های اخیر و از بی‌قانونی‌های موجود سخن می‌گویند.

مادر بهکیش، این‌گونه آغاز می‌کند: این دل که طاقت حرف زدن نداره، یکی، دو تا، سه تا، ۵ تا از بچه‌هامو ازم گرفتند، ۵ جوان تحصیل‌کرده و انسان، از کدامشان بگویم. همه خوب بودند، دلسوز و مهربون، می‌تونستند زندگی خوبی داشته باشن.

بچه بزرگم که کشته شده زهرا بود، فوق لیسانس فیزیک و دبیر بود. خودش مشکلی نداشت و برای مردم، خودش را به کشتن داد. شوهرش سیامک اسدیان را هم کشتند و هر دو خیلی انسان و دلسوز مردم بودند. سیامک (اسکندر) را در سال ۶۰ در یک درگیری کشتند. او پسری بسیار نازنین و مهربان بود. او حتا آزارش به یک مورچه هم نمی‌رسید. برای او مراسم باشکوهی در خرم‌آباد گرفته بودن که بی‌نظیر بود. همه لرها به صورتشان چنگ می‌انداختند و مویه می‌کردند. خانه و خیابان پر از جمعیت بود.

زهرا اول سال از همه شاگردانش می‌پرسید «شغل پدرت چیست؟» بعد بیش‌تر حقوقش را صرف شاگردهایی می‌کرد که فقیر بودند. می‌گفتم: زهرا جان، قدری هم برای خودت ننگه دار. می‌گفت: «مادر اینها گرسنه‌اند، تقصیر خودشون که نیست». سر این بود که گرفتنش. به جرم انسان بودن. نمی‌دونید چه جور گرفتنش و با چه وضعی کشتنش، حتا قبرش رو هم نشونمون ندادند. همیشه می‌گم آقایون خیلی افتخار نکنید، دختر پیغمبر هم قبرش ناپیداست، بگذار قبر زهرا من هم ناپیدا باشه.

برای اینکه بچه‌ها رو جمع و جور کنیم، شبانه خونه مشهد رو فروختیم و به کرج اومدیم، ولی همون‌جا همه بچه‌هامو جلوی چشمان من و پدرش گرفتند.

بعدش محمود، محمد، محسن و علی... از کدومشون بگم. هر کدومشون در کاری که بودند مسؤولانه کار می‌کردند و گاهی به همین دلیل دچار مشکل می‌شدند. محمود در سال ۶۲ مسؤول کنترل کیفی کارخانه پلاسکو بود و یک بار به دلیل عدم استفاده از مواد اولیه بهداشتی، در انبار را پلمپ کرده بود و... باز تکرار می‌کند: «زهرا من فوق لیسانس فیزیک و دبیر بود.» اونها زندگی‌شونو برای مردم دادن ولی مردم از دل ما خبر ندارند.

محمود زمان شاه هم زندان بود و حبس ابد داشت و بعد از رفتن شاه، قبل از انقلاب سال ۵۷ روی دست‌های مردم به همراه سایر زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد. ولی دوباره او را در سال ۶۲ دستگیر کردن و بهش ۱۰ سال حکم دادند. ۵ سال حبسش رو کشیده بود که در سال ۶۷ اعدامش کردند. یک روز که ملاقات رفته بودم، یک‌دفعه دیدم دندون‌های جلوی محمود نیست، گفتم چی شده پسرم؟ گفت: «هیچی ماما جان، زمین خورده‌ام، ناراحت نباش!»

محمد نازنین که می‌گن جلوی خونه تیمی‌اش کشته شده. او هیچ اسلحه‌ای به همراه نداشته، ولی دور خونه‌اش محاصره بود و در همان‌جا او را به همراه دوستش، خشایار پنجه‌شاهی به رگبار بستن و با هم کشته شدن. مادر پنجه‌شاهی هم پنج تا بچه‌اش کشته شدن. ما با هم خیلی دوست شده



بودیم و او دایم به خانه ما، در کرج می‌آمد. ما دردهای مشترکی داشتیم و زبون هم رو خوب می‌فهمیدیم. او زن خیلی مقاومی بود که متأسفانه فوت کرد.

محسن نازنین و مهربان من رو که ۲۱ سال داشت و برای استقبال آقای خمینی سر و دست می‌شکست که از مشهد به تهران بیاید، در سال ۶۲ گرفتن و سال ۶۴ کشتنش. اصلاً نفهمیدیم که چرا اون رو این قدر بی سر و صدا و با سرعت کشتن.

علی کوچولوی ته‌تغاری من رو که ۱۹ سال پیش تر نداشت و هیچ کار خلافی نکرده بود، در شهریور سال ۶۲ دستگیر کردند. او یک هوادار ساده سازمان فدایی بود و شاید چند اعلامیه پخش کرده بود. اون رو آن قدر کتک زده بودن و با پاهای خون‌آلود به خونه آوردن. من مادر که قیافه اون رو دیدم داشتم دیوانه می‌شدم. او فقط می‌خواست مردم فقیر نباشند و زندگی راحتی داشته باشن. با این جرم برای او ۸ سال حکم بریدند و اون رو هم در سال ۶۷ با اعدام‌های دسته‌جمعی کشتنش.

همسر، سه سال آخر عمرش دیوانه شده بود. او بچه‌ها، به‌خصوص زهرا و محمود را خیلی دوست داشت. دم خونه قالیچه می‌انداخت و می‌نشست و می‌گفت: «مواظبم نیان ما رو ببرن سر چهار راه دار بزنی!». می‌گفتم: «مگه ما چیکار کردیم که ما رو بکشن؟» می‌گفت: «هیچی، مگه بچه‌های ما چیکار کرده بودند!»

چی بگم؟! بی‌رحم‌ها، محمد رو اسفند سال ۶۰، سیامک رو مهر ماه ۶۰، زهرا رو شهریور ۶۲، محسن رو اردیبهشت ۶۴ و محمود و علی رو شهریور ۶۷ کشتن. من پیش‌تر عمرم رو جلوی در زندان‌ها، برای گرفتن ملاقات و در گورستان‌ها گذروندم.

مادر بهکیش باز آهی می‌کشد و تکرار می‌کند: زهرا فوق لیسانس فیزیک و دبیر بود، شوهر داشت، می‌تونست زندگی خوبی داشته باشه، ولی دلش طاقت نمی‌آورد مردم گرسنه باشند. هم او و هم شوهرش سیامک را کشتند.

یکی از مادران عزادار با گریه می‌گوید: «مادر! حرفی، پیامی، برای ما مادران عزادار دارید؟!» پاسخ می‌دهد: «صبر و استقامت داشته باشید، بالأخره نتیجه می‌ده.»

ببینید جسد هیچ کدوم از بچه‌ها رو به من ندادند. داغ فرزند خیلی سخته. اون هم نه یکی نه دو تا پنج تا، با دامادم می‌شه شش تا. آن هم چه بچه‌هایی، یکی از یکی نازنین‌تر. من به اسم همشون قسم می‌خورم و امید دارم که روزی دادم را بستانم.

محمود و علی رو که کشتن، بعد از سه ماه فقط ساک اون‌ها رو دادند و حتا وصیتنامه‌هایشان را هم ندادند و گفتند: «پاره کرده‌ایم». هر چه فریاد می‌زدم، التماس می‌کردم، بگید کجا خاکشان کرده‌اید؟ نگفتند. مدت‌های طولانی در راه اوین و بهشت زهرا سرگردان بودم. به بهشت زهرا می‌رفتم می‌گفتند: «برید از اوین بپرسید ما نمی‌دانیم»، به اوین می‌رفتم می‌گفتند: «برید از بهشت زهرا بپرسید ما نمی‌دانیم». آخر، یکی از مأمورهای بهشت زهرا دلش به حال ما سوخت و آدرس خاوران رو داد که با همسرم به خاوران رفتیم و دیدیم چه فاجعه‌ای اتفاق افتاده. فقط برای همه مادرا آرزوی صبر دارم و امیدوارم خون بچه‌های ما پایمال نشه.

همه تحت تأثیر صحبت‌های مادر، در حالی که اشک می‌ریختند، آرزو می‌کنند خون این جوانان درخت آزادی را بارور کند و دیگر هیچ مادری عزادار و داغدار نشود.

یک مادر داغدار

منصوره بهکیش، از اعضای «مادران عزادار»: برای اینکه سر قبر مرده‌ها می‌رفتم به چهار سال و نیم زندان محکوم شدم!

[http://persian.iranhumanrights.org/1391/01/mansoureh\\_behkish](http://persian.iranhumanrights.org/1391/01/mansoureh_behkish)  
<http://www.youtube.com/watch?v=FC7W-NtyKag>

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد؛ وبلاگ جهان زن

<http://nurizad.info/?p=21353>  
<http://jahanezan.wordpress.com/2010/05/25/tanin-252>



## تعجب نمی‌کنم که از آن چه بر خانواده من روا داشته شده، بی‌خبر هستید؛ جعفر بهکیش، ۶ فروردین ۱۳۹۲ (++)

### تبعیض در جمهوری اسلامی تنها به زندگان محدود نیست و مخالفین و منتقدین جمهوری اسلامی در مرگ نیز دچار چنین تبعیضی هستند!

آقای نوری‌زاد سلام،

من بر خلاف خیلی از دوستان تعجب نمی‌کنم که شما از اینکه جمهوری اسلامی چه بر خانواده من روا داشته است، بی‌خبر باشید. جمهوری اسلامی در سی و چند سال گذشته تمام تلاش خود را کرده است که بستگان اعدام‌شدگان را ایزوله کند و با تهدید و بازداشت و تنبیه آنان، آنان را از اعتراض کردن بشیمان و ناامید نماید. جمهوری اسلامی همه تلاش خود را کرده است که صدای بستگان اعدام‌شدگان به گوش کسی نرسد. هر چند مادران خاوران، که مادر من نیز یکی از آنان است، در تمام سال‌های گذشته تمام تلاش خود را کرده‌اند تا بتوانند صدای بستگان اعدام‌شدگان و کسانی باشند که قربانی نقض سیستماتیک و سازمان‌یافته حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی بوده‌اند. مادران ما خواسته‌هایی ابتدائی دارند، آنان می‌خواهند بدانند که چه کسی فرمان قتل فرزندانشان را صادر کرده است. فرزندانشان چگونه کشته شده‌اند. آنان را در کجا دفن کرده‌اند و می‌خواهند که وصیت‌نامه‌هایشان را به آنها بدهند. از آن ساده‌تر آنان می‌خواهند آزادانه به گورستان خاوران بروند و هر روز جمعه مأموران برای رفتن به خاوران مزاحم بستگان اعدام‌شدگان نشوند و اجازه دهند که بر گورهای فردی و جمعی در گورستان خاوران سنگی و نشانه‌ای بگذارند و گلی و درختی بکارند. در تمام سی و چند سال گذشته همه این حقوق پایمال شده است. به گمان من وظیفه هر کسی است که از این خواسته‌های ابتدائی حمایت کند. از شما می‌پرسم، آیا هرگز به گورستان خاوران رفته‌اید؟ تا ببینید که چگونه جمهوری اسلامی اعدام‌شدگانی را که به اسلام باور نداشتند به قطعه زمینی تبعید کرده است! تا ببینید که تبعیض در جمهوری اسلامی تنها به زندگان محدود نیست و مخالفین و منتقدین جمهوری اسلامی در مرگ نیز دچار چنین تبعیضی هستند!

آقای نوری‌زاد؛

گورستان خاوران یکی از مهم‌ترین نشانه‌های فاجعه‌ای است که در جمهوری اسلامی اتفاق افتاده است. این نشانه را باید به رسمیت شناخت و آن را به همگان شناسانید.

با احترام

جعفر بهکیش

پاسخ محمد نوری‌زاد:

سلام دوست گرامی؛ پرسش‌ها و خواسته‌های شما - به رغم هر زخمی که بر دل دارید - پرسش‌ها و خواسته‌های من و هر انسان انسانی است. در برآورده شدن این خواسته‌ها، ما را در کنار خود بدانید. با احترام

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد؛



## فتنه خیلی خیلی بزرگ؛ همه ما سرِ کاریم! ۲۲ اسفند ۱۳۹۱

**من در تنهاترین و نخستین ملاقاتی که چندی پیش با آقای هاشمی داشتم بی‌تعارف به ایشان گفتم: اگر دو نفر را در این کشور اسم ببریم که در خون‌ها و مصادره‌ها و ضرب و شتم‌ها و غارت‌ها و دادگاه‌های بیداد از یک سوی و در کارهای بایسته از سوی دیگر دست داشته باشند، این دو نفر یکی شما هستید و یکی شخص رهبر**

یک چند سالی است چماقی به اسم «فتنه» برای ما بر ساخته و برکشیده‌اند و با سپردن آن به دست هر پنخمه‌ای حتی، بنا بر فروکوفتن و حذف و تحقیر ما دارند. نوش جانمان و گوارای وجودشان! کسی که به طرف مقابلش می‌گوید: فتنه‌گر، حتماً خودش را از معرض این صفت سخیف مبرا می‌دارد. که یعنی: هر چه فتنه است از جانب توست و این منم که از فتنه‌گری تو آسیب دیده و می‌بینم. من می‌گویم: بگذاریم هر چه را که در دلشان پرپر می‌زند بر زبان آورند. تربیون‌های اصلی کشور مگر از کجا خط می‌گیرند؟ از کجا؟ بله، مستقیم از بیت مکرم رهبری. پس اجازه بدهید بی‌تعارف و بی‌اعوجاج بگویم: ما اگر فتنه‌گیریم، فتنه‌گران تازه‌کار و خُرده‌پاییم. فتنه خیلی خیلی خیلی بزرگ: دعوی میان جناب خامنه‌ای و آقای هاشمی است.

این فتنه خیلی خیلی بزرگ، از اینجاها پا گرفت که خبر آوردند: آقای هاشمی برای فرادهای خود خیالاتی دارد و برای عملی شدن این خیالات نیز هر از گاه یک دسته گل‌هایی به آب می‌دهد. خبرچینان و شنودگران هم این «خیالات» و آن دسته گل‌ها را دسته‌بندی و انبار می‌کردند و هر از چندی می‌رفتند و به اطلاع حضرت آقا می‌رساندند، که یعنی: چه نشسته‌اید که فلانی را خیالاتی است در سر. اینها هم بروز بیرونی همان خیالات آن چنانی‌اش!

برای درستی سخن من می‌توانید در یک قلم به فرمایشات جناب آقای کرباسچی توجه کنید که اخیراً در گفتگو با مجله مهر ابراز فرموده‌اند: «... در حال حاضر بسیاری از اصلاح‌طلبان معتقدند که راه حل مشکلات کشور به دست آقای هاشمی است. اما من (کرباسچی) می‌گویم: جایگاه آقای هاشمی فراتر از ریاست جمهوری است...».

خب وقتی جناب کرباسچی جایگاه آقای هاشمی را فراتر از ریاست جمهوری - که احتمالاً فراتر از رهبر فعلی نیز هست - تشخیص می‌دهند، شما بگو آیا بیت مکرم دست و بالش کج و معوج است که این تشخیص را منتها از جانب معکوسش ندهد؟ حکایت فلاکت این روزهای ما از اینجا ناشی می‌شود که مدیران انقلاب اسلامی، از همان بدو پیروزی انقلاب هیچ سری را که بالاتر از سر خودشان باشد، تحمل نکرده‌اند و نمی‌کنند. من خود سال‌ها از نزدیک شاهد این خصلت اهریمنی مدیران و مسؤولان بوده‌ام. که مثلاً وقتی مدیری بر سر یک دستگاه گمارده می‌شد، نخست کاری که می‌کرد شناسایی مدیران باسوادتر از خودش بود. بعدش چه؟ بعد کم‌کم به بهانه‌هایی آن مدیران باسوادتر و احتمالاً در آینده سرکش را یا برکنار می‌کرد یا به حاشیه می‌برد. برای چه؟ برای این که سر خودش در آن دستگاه از همه سرها بالاتر باشد. راز فروکشیدن نخبگی در ایران این سالهای فلاکت همین است.

در کل کشور اما، ما دو سر داشتیم که از همه سرها بالاتر بود. من به درست و غلطش کاری ندارم اما بله، این دو سر از همه سرها بالاتر بود. معلوم است که طبق قانون باید این سر برتر، سر رهبر باشد. اما جناب هاشمی، که برای برپایی انقلاب زحمت‌های کشیده بود (بسیار بیش از شخص رهبر) و حتماً نیز برای خود سهم‌ها قائل بود و بنا به دلایلی این سهم‌های او ادا نشده بود، هرازگاه سر بر می‌کشید و خودی نشان می‌داد و از همان بالاچار اطراف مملکت را می‌پایید. این سر برکشیده کم کم برای بیت رهبری تحمل ناپذیر شد. به گمان بیت رهبری آسمان بالای سر تنها به یک خورشید محتاج بود و محتاج هست. این خورشید اگر دو تا بشود، رشته کارها را از هم می‌گسلد و ذهن‌ها را بر می‌آشوبد و خُلق‌ها را تنگ و تلخ می‌کند. این شد که فروکشیدن آن خورشید دوم در دستور کار بیت مکرم قرار گرفت. که چه؟ که باید ترتیبش داده شود. باید!

من می‌گویم: همه داستان سال هشتاد و هشت، از کشتار مردم گرفته تا تخریب‌ها و ضرب و شتم‌ها و زندانی کردن معترضان و داستان کهریزک و زندانی کردن آقایان موسوی و کروبی و برکشیدن مالیخولیایی به اسم احمدی‌نژاد از جعبه شعبده بیت مکرم و همه و همه، هیچ نبوده الا برای به صحنه آوردن نقشه‌هایی که سالها در پس پرده برای کم سو کردن و خاموشی آن خورشید دوم طراحی می‌شده است. و یا برای خم کردن آن سر مدعی. که مبادا خیالات خام خود را عملی کند. وگرنه اساساً داستان انتخابات و تقلب و اینجور چیزها یک هیاهویی بوده برای انحراف افکار عمومی و سرگرم شدن مردم.



من می‌گویم: بیت مکرم سال‌های سال برای این که ترتیب آقای هاشمی را بدهد نقشه‌ها کشیده بود. عصاره این نقشه‌ها در این خلاصه می‌شد که «خراب کردن» را از اطرافیان او شروع کنند و به سمت خودش پیش بروند و نهایتاً از او شیر بی‌یال و دم و اشکمی به جای بگذارند. کلید این پروژه را فرد نامتعادلی چون احمدی‌نژاد زد. آن هم با اشاره مستقیم آقا مجتبی خامنه‌ای. که چه؟ که در مناظره با موسوی می‌توانی هرچه دلت خواست به هاشمی بگویی و خمیرش کنی. احمدی‌نژاد اما می‌گوید: تا خودم از دو گوش خودم نشنوم دست به این کار خطرناک نمی‌زنم. خدمت می‌رسد و آقا مجتبی توجیهش می‌کند. که: خیالت راحت. بله، راز این که احمدی‌نژاد اکنون به یک بغض بیت رهبری بدل شده و درگلولی همان بیت خانه کرده و بیرون نمی‌خزد در همین است.

من می‌گویم: همه ما سرِ کاریم، سرِ کار، سرِ کار! دعوی اصلی میان هاشمی و بیت رهبری است و این ماییم که داریم خسارات این دعوا را می‌پردازیم. من در تنهاترین و نخستین ملاقاتی که چندی پیش با آقای هاشمی داشتم بی‌تعارف به ایشان گفتم: اگر دو نفر را در این کشور اسم ببریم که در خون‌ها و مصادره‌ها و ضرب و شتم‌ها و غارت‌ها و دادگاه‌های بیداد از یک سوی و در کارهای بایسته از سوی دیگر دست داشته باشند، این دو نفر یکی شما هستید و یکی شخص رهبر. و به ایشان گفتم: شما و آقای خامنه‌ای یا مستقیم در این خون‌های نابحق شریک بوده‌اید، یا از چند و چونشان خبر داشته‌اید، یا در قبال آن فجایع بی‌حد و اندازه سکوت کرده‌اید. و این همه، حقوقی را بر شانه‌های شما بار کرده است که هرگز شامل مرور زمان نمی‌شود. به ایشان گفتم: این خون‌های نابحق و این سیلی‌های بیجا و این مصادره‌ها و این زندان‌های بی‌دلیل، دیر یا زود حق خود را از شما مطالبه می‌کنند. پس چه بهتر که خود شما دست به کار شوید و با برشمردن یک چند تایی از آنها - هرچقدر که مقدورتان است - از صاحبان حق پوزش‌خواهی کنید.

فکر می‌کنم دیگر نیازی به اطاله کلام نباشد. من ظاهراً هرآنچه را که می‌خواسته‌ام بگویم: گفتم. یعنی نوشتم. حالا شما فکر می‌کنید بیت رهبری به برآمدن خورشیدی به اسم خاتمی رضایت دهد؟ هرگز! چه کسی می‌گوید در این کشور بیکاری بیداد می‌کند؟ همه ما را سرِ کار گذارده‌اند.

محمد نوری‌زاد

بیست و دوم اسفند ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد





## آتشفشان بی ادبی، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱

جناب سید حسن خمینی در سخنان اخیر خود فرموده اند: فضای وب در ایران، فضای بی ادبانه‌ای است. من ضمن احترام به ایشان و تأیید سخنشان می‌گویم: فرزندان یک خانواده، ادب را در مرتبه نخست از پدر و مادر خود فرا می‌گیرند. آن هم در کوران عمل، و نه در شعار و لفظ. ایشان را ارجاع می‌دهم به مطالعه در چند و چون آتشفشان‌هایی که در این سال‌های پس از انقلاب، مرتباً از دهانه خود اشکال مختلفی از بی ادبی را بالا داده‌اند و همچنان نیز فعال اند و ابراز بی ادبی می‌کنند. آتشفشان‌هایی که ملات بی ادبی ایشان را از دهان و رفتار و امضای بزرگان و مسؤولان و مدیران انقلاب اسلامی دریافت کرده و می‌کنند. حالا انتظار ادب‌ورزی از مردمی که سال‌ها زیر بارش این آتشفشان‌ها زیسته‌اند و به ملات و مواد بی ادبانه آنها آلوده شده‌اند، انتظار منصفانه‌ای نیست.

یکی از آتشفشان‌های بی ادبی را در جامعه اسلامی ما باید به اسم روحانیان سند زد. روحانیانی که آمده بودند به جهانیان بگویند: آهای مردمان جهان، اگر به لمس روح ادب دست نیافته‌اید، باشید و تماشا کنید که ما با ظهور انقلاب اسلامی در ایران به برآوردن همین مهم اراده کرده‌ایم. با اطمینان می‌گویم: جد بزرگوار آقا سید حسن خمینی اگر داخل سیاست نمی‌شد، می‌توانست یکی از قطب‌های تاریخی ادب در این مرز و بوم بحساب آید. دخول در سیاست، به روح‌های بزرگ محتاج است. روح‌هایی که از هزار توی صافی‌های درونی و بیرونی عبور کرده و به معنای واقعی زلال شده باشند.

جناب سید حسن خمینی را به مطالعه در زندگی گاندی و نلسون ماندلا و همین پاپ جدیدی که واتیکان انتخاب کرده دعوت می‌کنم تا بدانند بزرگی مردان بزرگ آنجا تماشایی می‌شود که «قدرت» در مشت آنان مهار شده باشد. و نه آنان در مشت قدرت. تا بدانند: این مردان بزرگ اند که اراده سرکشی‌های قدرت را در دست می‌گیرند و نه این که قدرت سرکش اراده آنان را در دست خود بگیرد و به هرکجا بکشاندشان.

به این سخن جد گرامی آقا سید حسن توجه کنید: «...آنهائی که دم از اقتصاد می‌زنند و زیر بنای همه چیز را اقتصاد می‌دانند، آنها از باب اینکه انسان را نمی‌دانند یعنی چه، خیال می‌کنند که انسان هم یک حیوانی است که همان خورد و خوراک است متتها خورد و خوراک این حیوان با حیوانات دیگر یک فرقی دارد، این چلوکباب می‌خورد، او گاه می‌خورد، اما هر دو حیوانند. اینهائی که زیر بنای همه چیز را اقتصاد می‌دانند اینها انسان را حیوان می‌دانند، حیوان هم همه چیزش فدای اقتصادش است، زیر بنای همه چیزش است. اینها انسان را نشناختند اصلاً که چه هست. الاغ هم زیر بنای همه چیزش اقتصادش است...»

خوب وقتی یک رهبر دینی می‌گوید: الاغ هم زیر بنای همه چیزش اقتصادش است، من مستمع انتظار دارم پشت بند این تحلیل شریف، به معنای کامل «انسان» در کلام و راه او پی ببرم. و بدانم اگر سخن او درباره انسان این است، نوع رفتار او چگونه است.

باید بگویم: من سخن و عمل یک فرد را توأمان می‌سنجم و ارزیابی می‌کنم. با این رویه می‌شود معنای واقعی انسان را در تیغی که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اسلامی در میان مردمان ایران نهاده شد تفسیر کرد. این من، که در عمل برای انسان حقی قائل نشده‌ام، و انسان و انسانیت را تنها در اطرافیان فکری خود خلاصه کرده‌ام نمی‌توانم از مستمعین خود چیزی فراتر از روح جاری سخن و رفتار خود انتظار داشته باشم. با شرمندگی می‌گویم: حاکمیت در این سال‌ها با عمل، و نه تنها با حرف و سخن، به برآوردن بی ادبی‌های بزرگی توفیق یافته است که نظیر آن را حتا در کل تاریخ بشریت نمی‌توان مشاهده کرد. چرا که در اینجا ما به اسم ادب، پوست از تن ادب دریده‌ایم.

بی ادبی‌هایی چون: کشتار مردم، غارت مردم، فراری دادن مردم، تحقیر مردم، بازداشتن مردم از رشد و نشاط و زندگی، و دعوت مردم به پذیرش و پرورش دروغ و ریا و چاپلوسی، لاجرم به تربیتی منجر می‌شود که اسم دیگرش: بی تربیتی ملی است. در یک قلم پیشنهاد می‌کنم از پلیدی‌ها و غارت‌های کلان متداول و جاری جمهوری اسلامی گذر کنیم و از میان همه تربیون‌های نماز جمعه، پای سخنان دو سید جلیل‌القدر: علم‌الهدی و خاتمی بنشینیم. که پیوسته از دهان مبارک این دو سید، آبشاری از ادب و نزاکت بر سر مستمعین داخلی و خارجی فرو می‌بارد و آنان را مست اخلاق نبوی می‌کند.

در پایان از جناب سید حسن خمینی دعوت می‌کنم به مفهوم ادب در این فیلم دقت کنند تا بدانند معنای پوستین وارونه‌ای به اسم اسلام یعنی چه. و به این پرسش من پاسخ دهند که این آیت‌الله آیا نمی‌توانست با الفاظ مناسب‌تری حقانیت خود را به رخ بکشد؟ این است که می‌گویم: بزرگان ما هستند که ادب را و بی ادبی را به مردم می‌آموزند. این فیلم را تماشا کنید و از ادب جاری آن محظوظ شوید:



محمد نوری‌زاد

بیست و پنجم اسفندماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21373>

**مجلس خبرگان؛ هیاهوی خفتگان، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱**

من بهترین واژه مترادفی که می‌توانم برای «مجلس خبرگان» خودمان برگزینم - البته با اغماض و گذشت بسیار - «مجلس خفتگان» است. مجلس خفتگان یعنی تشکیلات عریض و طویلی که با هیاهو و صرف کلی هزینه، نمایندگان نامداری را به کام خود می‌کشد و بلافاصله آنان را منجمد می‌کند و به خواب می‌برد.

عده‌ای از هموطنان ما مجلس خبرگان را «مجلس خیره‌گان» نیز نام نهاده‌اند. به این معنا که: نمایندگان هر دوره‌اش چهار پنج سال آزرگار به نقطه‌ای که بیت مکرم مأمورشان کرده خیره می‌ماند و پلک هم نمی‌زنند. مثلاً این نمایندگان قرار بوده وهست که با اعتنا به اختیارات قانونی‌شان خطاهای احتمالی رهبر را رصد کنند و او را از راه کجی که رفته به راه آورند یا اساساً برکنارش کنند. اما نه که از ترس نیم‌نگاهی نیز به اختیارات خود نمی‌کنند بل دوزانو در برابر رهبر می‌نشینند و از او «رهنمود» طلب می‌کنند. مثل این که اعضای شورای شهر فردی را برگزینند و شهرداری کنند و بلافاصله بعد از گزینش او دو زانو در برابرش بنشینند و از او تقاضای رهنمود کنند!

حیف که نمایندگان این مجلس منجمد در خواب‌اند و گرنه دم گوششان می‌گفتم: آهای حضرات، این ریسمانی که از جانب مردم به دست رهبر سپرده‌اید، کم‌کم دارد خود مردم را خفه می‌کند. و می‌گفتم: از نردبان «ترس» فرود آیید و یک لامپ صد وات بدهید دست رهبر گرامی و از او بخواهید در نیروگاه اتمی بوشهر روشنش کند. یا یک عکس از جناب احمدی‌نژاد بدهید دستش و به او بگویید: بچش! طعم تلخ بی‌اعتنایی به مردم را. و یا یک چراغ قوه به او بدهید و از او بخواهید بگردد و در کل دوران رهبری‌اش، یک قدم مفید، یک کار مفید، یک حرکت مفید را پیدا کند و نشان مردم و نشان نسل‌های برنیامده‌ای بدهد که از همین حالا مقروضشان کرده‌ایم و سرمایه‌هایشان را به این و آن بخشوده‌ایم و تباه کرده‌ایم. بعد به خود می‌گوییم: چکارشان داری؟ بگذار این بنده‌های خدا به خواب خود ادامه بدهند. از کسی که برای «ترسیدن» انتخاب شده، و برای ترسیدن دوره‌ها دیده، انتظار نترسیدن کمی نابخردانه می‌نماید. اما نمی‌دانم چرا آرزو می‌کنم ای کاش یکی از اینان بیدار شود و داد بزند: ای رهبر گرامی، جوابگویی به مردم بکنار، حقوق تباه‌شده مردم بکنار، نیروگاه خاموش اتمی بوشهر بکنار، بی‌آبرویی‌های جهانی بکنار، یک دستوری بدهید دزدان سپاه و دزدان اطلاعات این پنج کامپیوتر نوری‌زاد را که از سال‌های دور برداشته و برده‌اند به او بازگردانند. بعد که خوب فکر می‌کنم بخود می‌گوییم: راستی اگر یکی از اینان بیدار می‌شد چی می‌شد!

محمد نوری‌زاد

بیست و هفتم اسفندماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد





## سرکوفت! ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ (++)

داشتم به این فکر می‌کردم که: ما به همین دلیلی که مردمان و سرشناسان عهد قجر را به بی‌عرضگی و جهالت و مزدوری سرکوفت می‌زنیم، فردا توسط فرزندان خودمان مورد شماتت قرار خواهیم گرفت. آنها با انگشت قیرها و استخوان‌های ما را نشان هم می‌دهند و می‌گویند: پدران و مادران ما درست درحالی اسم خود را مسلمان و عاقل و وطن‌پرست و این‌جور چیزها گذاشته بودند که موجودی به اسم احمدی‌نژاد، موجودی به اسم احمدی‌نژاد، هشت سال تمام، هشت سال تمام، هشت سال تمام، هشت سال تمام بر آنها حکومت کرد. این موجود، نه تنها دار و ندار پدران و مادران ما را، که دار و ندار خود ما را نیز تباه کرد و به باد داد و بالا کشید. از باب نمونه: در خط لوله صلح، قرار است نسل اندر نسل ما به پاکستان گاز بدهیم به قیمت: هیچ! آهای فرزندان و نسل‌های برنیامده ما، ما از همین اکنون شرمسار شماییم. چه کنیم؟ رهبری داشتیم که همه عده و عُده مملکت را به کار گرفت تا این موجود بر سر کار آید. ما هرچه فریاد زدیم این مالیخولیا کشور را به باد خواهد داد اما رهبر فرزانه پاهای مبارک را در یک کفش کرد که: من احمدی‌نژاد را پسند کرده‌ام و لاغیر!

محمد نوری‌زاد

بیست و هفتم اسفند ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21411>



## یک خبر خیلی خوب! ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ (++)

خبر من کوتاه است: این که عمده فرزندان سرداران و روحانیان طراز اول کشور روی به این سو دارند و رو به این سوی می‌آورند. کدام سو؟ کدام سویش مهم نیست. مهم اما این که: این سو، سوی پدرشان نیست. مثل کی؟ مثل پسران دوست‌داشتنی سردار فیروزآبادی، که سبز سبزند؛ و پسران سرداران و روحانیان بسیاری که اگر بخواهم اسم ببرم کار به درازا می‌انجامد. همین یک نکته را بگویم و بگذرم که: هرچه توانستند دست به دست هم دادند و به چراغ حق پف کردند، اما غافل از این که خورشید حق از قلب فرزندان‌شان طلوع می‌کند.

محمد نوری‌زاد

بیست و نهم اسفندماه سال نود و یک

\*\*\*منع\*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21415>



## پاسخ به ابهام‌ها؛ نوشته‌های پراکنده من و ساسان، ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ (++)

یک روز جوانی به اسم مستعار ساسان برای من نوشت:

جناب آقای دکتر نوری‌زاد

با سلام

مدتی پیش متنی را در پای نوشته‌ای از شما در وب سایت‌تان قرار دادم. برای من عجیب بود چرا به ابهامات من پاسخی ندادید. شک و تردیدی که در ذهن من به وجود آمده بود وقتی تشدید شد که متن مذکور در سایت شما و در بین نظرات، دیگر منتشر نشد! آیا این حرف‌ها خط قرمز شماست؟ یا اینکه دلیل دیگری وجود دارد؟

باور کنید من نه مأمور وزارت اطلاعات هستم و نه افسری از سازمان اسپاه! فقط مشکوکم به این حرکت شما. شکی که نیاز به پاسخ دارد. مگر نه اینکه شما به دنبال گسترش آگاهی هستید؟ خوشحال می‌شوم جواب این ایمیل را ببینم.

ساسان

احتمال دادم نوشته‌ای از او در لابه‌لای نوشته‌هایی که برای من ارسال می‌شود از نظر دور افتاده. به همین خاطر از وی خواستم که نوشته و ابهامش را مجدداً برای من بفرستد. چندی بعد ساسان متن زیر را برای من فرستاد:

متن منتشر شده در سایت شما و در پای نوشتار شما «ای کاش انقلاب نمی‌کریم»:

جناب آقای نوری‌زاد

بیش از یک سال است که به طور مداوم حرف‌ها، نوشته‌ها و تولیدات بصری و صوتی شما را رصد و یا به قول شما و دوستانتان «ت. میم»! می‌کنم. رصد حرکت شما در این مدت من را به این نتیجه رسانده که کار شما، سخن شما، «خودسوزی ایدئولوژیک شما» جزئی از یک برنامه اطلاعاتی است! برنامه‌ای که احتمال حاصل اتاق فکری در معاونت امنیت اداره کل امنیت و اجا است. راستی این روزها معاونت امنیت را چه می‌نامید؟ معاونت ۰۳؟ ۰۴؟ ۱۳؟ نمی‌دانم. اتاق فکری تشکیل شده و به این نتیجه رسیده‌اند که جریانی بسازیم که در آن جوانان را مجاب کنیم که «آقا! چرا خشونت؟ چرا اقدام مسلحانه علیه نظام؟ این همان است که مجموعه نظام می‌خواهد» و به مغزهای خالی از ایدئولوژی ما جوانان، شعار «گسترش آگاهی» را تزریق کنید!

در این راه از ایجاد ابهام، تزریق اطلاعات سوخته و انحرافی و ایجاد تضاد، به غایت بهره برده‌اید. تضادی که جوهر دیالکتیک است. و شما از همین منطق برای نهادینه کردن شعار «گسترش آگاهی» به جای «اقدام عملی و نافرمانی مدنی»، هنرمندانه استفاده می‌کنید. در روزگاری که وبسایت تابناک به راحتی توسط تیم سایبری سپاه هک می‌شود، برای من عجیب است که سایت شما بی‌عیب و کاست در راه خدمت به آرمان اتاق فکر کدایی عمل می‌کند! وبسایتی با طراحی حرفه‌ای که بی‌شک حاصل دسترنج جمعی است! شما گفتید مصونیت شما به دلیل چهره مشهور جناب‌تان است. اما آیا تیم گرداننده سایت طبق همین قاعده، آزاد و دست‌نیافتنی هستند؟ شما به وعده خود عمل کردید و خود را آتش زدید! یک خودسوزی به موقع و ایدئولوژیک برای ذوب حداکثری! من را ببخشید اگر حرف‌هایم طعم تئوری توطئه می‌دهد! سال‌ها در فضایی تنفس کرده‌ام که همه چیزش عملاً توطئه بوده است!

پ.ن: من سیاسی نیستم، از سیاست بیزارم، در سیاست «باید» خندید، آنجا که «باید» گریست... جوانی هستم ۲۸ ساله با مدرک فوق لیسانسی در جیب! با این عهد: که یا مرگ یا جلالی وطن. یا حق

در جواب ساسان نوشتم:

سلام دوست گرامی

شما وقتی می‌فرمایید: چرا همه را می‌گیرند و شما را نه، در اصل، اصالت داده‌اید به سکوت دیگران. و یعنی: وقتی دیگران ساکت‌اند شما چرا ساکت نیستید؟ شما به جای این که از دیگران بخواهید: نوری‌زاد تنهاست چرا سکوت کرده‌اید و کمکش نمی‌کنید، از من می‌خواهید سکوت کنم



تا هم مثل دیگران باشم و هم انگ جاسوسی به من نچسبد. به این فکر کنید که من اگر مثل دیگران سکوت کرده بودم، اکنون آماج پرسش‌های این‌چنینی قرار نمی‌گرفتم و راحت زندگی‌ام را دنبال می‌کردم.

خوب دوست من، من یک سال و نیم در زندان بوده‌ام اما لحظه‌ای از اعتراض باز نایستاده‌ام. همه کسانی که به زندان می‌روند عمدتاً سکوت می‌کنند. اما من چه در زندان و چه در بیرون، نوشته‌ام و اعتراض کرده‌ام. من در زندان مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌ام و به من فحاشی شده اما باز نوشته‌ام. مرخصی آمده‌ام به این شرط که نویسم تا مرخصی‌ام تمدید شود اما در همان مرخصی نوشته‌ام و باز مرا به زندان بازگردانده‌اند. با این آدم چه می‌توان کرد جز این که او را یا کشت یا باز به زندان انداخت. کشتن که فعلاً مقدور نیست. اما زندان هم خسارتش برای حاکمیت قطعاً بیش‌تر از آزادی من است. چرا که نوری‌زاد زندانی، یک بار جدید به دوش حاکمیت می‌اندازد و حالا حالاها باید حاکمیت خسارتش را بپردازد.

حاکمیت شاید از آزاد گذاشتن من بهره هم ببرد. و در اعتراض به مجامع جهانی بگوید: ببینید فلانی دارد می‌نویسد و ما کاری با او نداریم. من نمی‌دانم الان حاکمیت به چه فکر می‌کند اما من از این فرصت پدید آمده دارم نهایت استفاده را می‌برم. تنها چیزی که در این میان برای من محرز است این است که: به نمایندگی از طرف کسانی که زبان اعتراض ندارند - به هر دلیل - اعتراض کنم و پای مخاطراتش هم بایستم. پس دوست من، به جای این که از من بپرسید چرا تو را نمی‌گیرند، بروید سراغ سکوت‌کردگان و از آنان بخواهید که نوری‌زاد را تنها نگذارند و از ترس به خانه‌های خود فرو نشوند.

با احترام

ساسان دوباره نوشت:

جناب دکتر نوری‌زاد، سلام

اولاً ممنونم به خاطر جواب مبسوط شما، با این مشغله‌ای که شما دارید، برایم جالب بود. اما به نظرم بخشی از شبهات من که البته بخش مهم حرف من بود بی‌جواب باقی ماند. آن هم این است که چطور می‌شود باور کرد که شما هم جزئی از این سیستم - به قول شما مخوف اطلاعاتی - نباشید؟ قصد جسارت ندارم، به هر حال شکی دارم که باید برطرف شود. این هم که می‌فرمایید زندانی شده‌اید، شکنجه شده‌اید، حرف شماست، الله اعلم! اما آن طرف موضوع، اگر واقعاً همان‌گونه باشید که می‌گویید، کارتان به شدت قابل تقدیر است. نه از نظر مخالفت آشکار با شخص رهبری و سیاست‌های ایشان، بلکه از حیث سنت‌شکنی شما و تغییر جبهه.

به هر حال شما سال‌ها جزئی از سیستم بوده‌اید و همه ما می‌دانیم که اعتراض جزئی از یک سیستم به کل آن یا نشدنی است و یا هزینه بسیار دارد. اتفاقاً چیزی که شک‌برانگیز است همین حقیقت است. معمولاً در سیستم‌های مافیای‌گونه، پیشرفت افراد و ماندن آنها بستگی مستقیم به میزان وفاداری آنها به مجموعه دارد. این وفاداری به اثبات نمی‌رسد مگر با آلوده شدن به منویات آن سیستم. آنچه از شما می‌دانم این است که در گذشته نه چندان دور شما به رأس این هرم نزدیک بوده‌اید. قلم می‌زدید. مدح می‌گفتید. این نزدیکی به رأس، حاصل نمی‌شود مگر با اثبات وفاداری، و در سیستم‌های مافیای‌گونه چگونه وفاداری به اثبات می‌رسد؟ من نمی‌دانم، شما بگویید!

با قبول فرضیات ذکر شده، باز هم این شک باقی می‌ماند که چطور می‌شود شخصی مثل شما در این سیستم، پاک مانده باشد؟ و اگر قبول کنیم که شما هم آلوده بوده‌اید، چطور است که دوستان قدیم و دشمنان فعلی شما در مورد آن کارها سکوت کرده‌اند؟ آیا نمی‌شد با افشای قسمتی از گذشته شما، بلائی که احمدی‌نژاد بر سر شیخ کروبی آورد (مسأله ۲۰۰ میلیون تومان سهم امام که در مناظرات سال ۸۸ افشا شد و کروبی آن را پذیرفت)، برای شما هم تکرار شود. انتظار پاسخ ندارم، چون می‌دانم ممکن است گرفتار باشید اما خوشحال می‌شوم پاسخی ببینم. کاش فضا جوری بود که می‌شد بدون واهمه رو در رو بحث کنیم.

موفق باشید

ساسان

در جواب ساسان نوشتم:

سلام دوست من





اساساً شک، یکی از نازنین‌ترین خصلت‌های بشری است. کسی که شک نکند، بخشی از خاصیت انسان بودنش می‌لنگد. و من، صمیمانه می‌گویم: برای امثال شما که نسبت به من مشکوکید، کاری نمی‌توانم بکنم. چرا که زیرساخت این شک، بر «خود» شما استوار است. یعنی شما پذیرفته‌اید که در این اوضاع نمی‌شود حرفی زد. چرا که شواهد می‌گویند هر که حرفی زده سر از زندان درآورده. و یعنی قاعده‌ای ساخته‌اید که اصالت با سکوت و ترسیدن و برکنار بودن است.

من برای ترمیم این زیرساخت کاری نمی‌توانم بکنم. مثلاً من در زندان با اعتصابی خشک، شب عاشورا، تا پای مرگ پیش رفتم. اما نمی‌توانم این را به شما اثبات کنم. همچنان‌که قاضی از من و اغلب زندانیان می‌پرسید: با چه مدرکی می‌گویید بازجوها شما را زده‌اند؟ ثابت کنید. در مورد همین اعتصاب غذای خشک شب عاشورا مگر یک روز هم بندی من آقای تاج‌زاده بیرون بیاید و به شما بقبولاند که نوری‌زاد درست می‌گوید، من خودم دیدم که او را در حالت اغما، دست و پا بسته به بیمارستان بردند.

دوست من، برای دریافت درستی واقعه کربلا یا هر حادثه تاریخی نمی‌توان به درون این حادثه و آدم‌های آن نفوذ کرد. و حتی می‌توان با پرسش «از کجا معلوم» همه مناسبات آن را فرو ریخت. برای رهایی از این معطل، پیشنهاد می‌کنم به اصل و عصاره یک حادثه یا یک سخن یا نوع فهم یک فرد توجه کنیم و از پرداختن به حواشی آن پرهیز کنیم.

من اگر نقطه ضعفی داشتم همان نقطه ضعف را هزارجور فیلمش می‌کردند. همان‌طور که بی‌حیاهای وزارت اطلاعات و سپاه برای بی‌آبرو کردن من و از هم پاشیدن زندگی من فیلم‌هایی ساختند و پخش کردند. ما روزهای تلخی را گذرانده‌ایم و می‌گذرانیم. خودم و خانواده‌ام را می‌گویم. اما شما می‌توانید بگویید: از کجا معلوم؟ با این همه، به همان اصل اصالت یک سخن فرو شویم. که: حرف حق و حرف درست را اگرچه از دشمنانمان بپذیریم. و حتی از جاسوس‌ها و آدم‌های آب زیرکاه. موفق باشید.

زمانی گذشت و نوشته‌ای از ساسان به من رسید:

سلام جناب دکتر

چند روزی به دلیل سفر کاری دسترسی به اینترنت نداشتم. باز هم ممنونم به خاطر جواب و وقتی که گذاشتید. بخش‌های زیادی از حرف‌های شما رنگ و بوی صداقت می‌دهد و این قطعاً از دل شما سرچشمه گرفته است. این را هم بگویم، من اصراری بر مشکوک بودن شما ندارم، چون اصولاً لجاجت و اصرار بی‌دلیل بر هر امری، کاری خطا و دور از عقل است. تمام دعا و امید من بر این است که شما همانید که می‌گویید. به قول بعضی از دوستان «حر زمانه» که اگر باشید، برای امثال من درس‌های بسیاری در رفتار و گفتار شما خواهد بود. من هم معتقدم سکوت در این مقطع حساس باعث عقوبت دنیوی و اخروی است. شاید سال‌ها بعد فرزندان من، مرا به خاطر همین سکوت ملامت و بازخواست کنند. اما به همین میزان که من نوعی در مقابل نسل آینده مسؤولم، باید نگران حال پدر و مادری باشم که با خون دل پسری را روانه دانشگاه کرده‌اند، تا مقطع فوق لیسانس از نان شب خود بریده‌اند تا این پسر به ثمر نشیند. باید نگران حال مادری باشم که تنها چند دقیقه صدای من پای تلفن در این شهر دور او را آرام می‌کند. با این دغدغه چه کنیم؟ به قول دوست عزیزی، ما که زندگی نکردیم، کاش می‌شد حداقل شهادت‌گونه بمیریم، مشکل نسل ما این است که بی‌اعتماد شده‌ایم، مطالعه نمی‌کنیم، قوه تشخیص درست از نادرست را از دست داده‌ایم، فراموش نمی‌کنم فریادهای مادر کیانوش آسا را که بر سر خاک پسرش چگونه اشک می‌ریخت... می‌دانید؟ نسل ما که زندگی نکرد، مردگی کرد، اما مطمئن نیستم مرگ ما ثمری داشته باشد جز سوختن دل پدران و مادرانمان.

ساسان....

تا این که یکی دیگر از خوانندگان نوشته‌های من به اسم «طاهر» برای من نوشت:

با عرض سلام آقای نوری‌زاد عزیز

خدمت شما عرض شود که مدت‌هاست یک سؤال برای من پیش آمده

جناب نوری‌زاد عزیز چطور می‌شود که شما با این همه انتقاد تند همچنان در ایران زندگی می‌کنید و سالم هستید در صورتی که کسانی دیگر حتی خبرنگارها با انتقادهایی خیلی ملایم‌تر یا در زندان هستند یا اصلاً نیستند، لطفاً نگویید که شما را هم به دادگاه احضار می‌کنند چون اصلاً قابل مقایسه نیست. منتظر جواب شما هستم



ممنون اول از روشننگری‌هایتان و صراحت‌تان ثانیاً از جواب قانع‌کننده‌تان

و من در پاسخش نوشتم:

سلام طاهر گرامی

صبور باش نازنین، به‌زودی خبری درخواهد پیچید که گوش تا گوش نوری‌زاد را مثل فروهرها بریده‌اند. یا به یک جوری طومارش را در هم پیچیده‌اند. آن روز دیگر خیال شما از این بابت راحت می‌شود و برای پرسش‌تان پاسخ پیدا می‌کنید. صبور باشید نازنین. با احترام

که دیدم ساسان همین پاسخ مرا به طاهر بهانه قرار داده و برای من نوشته:

آقای دکتر سلام

متن بالا را در پای یکی از نظرات نوشته بودید. نگرانم، نگرانم، نگرانم. نگران همسری که اگر پیش‌بینی بالا محقق شود، دیگر همسری ندارد. نگران فرزندان‌تان که پدرشان را فقط در آثارش ادامه می‌دهند. نگران امثال خودم هستم. ماها، حتا اگر تغییری در این حکومت پیش آید هنوز نیاز داریم کسی دستمان را بگیرد تا راه راست رفتن را یاد بگیریم. تا مبادا، مبادا، مبادا اشتباهات را تکرار کنیم، که مبادا دوباره داغی بر دل شویم. در پای یکی از مطالبات منی نوشتم که در آن جمله‌ای از حسین (ع) بود: بترس از ظلم به کسی که یآوری جز خداوند ندارد. گرچه احتمال می‌دهم بی‌تأثیر است اما، این بار که بازجویی خشنی دیدید این جمله را به او یادآور شوید. شاید اثر کند.

کاش روزی کاری بیش‌تر از دعا از ما برآید

در پناه خدا....

و من در پاسخ به این نوشته ساسان نوشتم:

سلام ساسان گرامی

نگران نباش دوست من

کسی که به این گود داخل می‌شود قبلاً بدنش را چرب کرده.

ما مهبای هر حادثه‌ایم.

به امید سرفرازی ایران عزیز

و به امید برآمدن روزهای خوب و شایستگی

با احترام: محمد نوری‌زاد

بیست و پنجم اسفندماه سال نود و یک

جناب آقای نوری‌زاد عزیز

من در قرن ۲۱ با شاهره اطلاعات اینترنت، ماهواره، تلویزیون و رسانه‌های مختلف در حیرت فرو می‌روم که چطور هنوز بعضی از ما ایرانی‌ها به این خرد و باور نرسیده‌ایم تا شفاف و روشن خودمان بیندیشیم و آنچه درست و صحیح است را انجام بدهیم نه آن چیزهایی که به ما تلقین شده است.

در جواب این دوست گرامی که به شما ایراد گرفته‌اند و شک و شبهه داشته‌اند و یا شاید دیگرانی نیز باشند که چنین می‌اندیشند می‌خواستم دوستانه بگویم:

خرد انسان به ما می‌گوید کلام و سخن درست و حقیقت را از هر شخصی که می‌خواهد باشد گوش دهیم یا بخوانیم و مسیر درست را بییمائیم. جنابعالی از زمانی که به روشن‌بینی و آگاهی بیش‌تری پی برده‌اید و در حقیقت بیش‌تر و عمیق‌تر نگریسته‌اید باعث تحول شما شده است و این نور و آگاهی را به هموطنان خود عرضه می‌دارید و در راه ساختن و زیستن بهتر انسان‌ها برای کرامت و زندگی بهتر تلاش می‌کنید.



و سکوت خود را شکسته‌اید و بر اساس وجدان بیدارتان با دل و جان و از اعمال وجودتان در این راه گام بر می‌دارید و حتا جان خود، و خانواده خودتان را بر سر دست گرفته‌اید.

نمی‌دانم چرا ما ایرانی‌ها از انسانی که در جهت بیداری، آگاهی، و حمایت از کرامت انسانی دیگران چنین صادقانه تلاش می‌کند و سنگین‌ترین هزینه‌ها را می‌پردازد، به جای حمایت از ایشان و کمک به ایشان، دریغ می‌ورزیم و سعی می‌کنیم که حتا انرژی او را کم کنیم. ایراد اصلی و همه ما باید به کسانی باشد که در مقابل انسان‌ها و جامعه خویش مَهر خاموشی گزیده‌اند و هیچ تلاشی در جهت خلاصی این مردم در بند که در مشکلات عدیده‌ای گرفتار شده‌اند نمی‌کنند

ما به جای اینکه امثال آقای نوری‌زاد را تشویق کنیم و پاداش بدهیم و سعی کنیم که هزاران و میلیون‌ها تن مثل ایشان وجدانشان بیدار باشد و برای سعادت کشور و مردم تلاش کند نهایت سعی خودمان را می‌کنیم که ایشان را از هدف و راهی که برگزیده است باز داریم. حمله ما باید به کسانی باشد که با سکوت خود و مامشات کردن با ظلم و ستم و با بی‌تفاوتی، یک جامعه را سوق به انحطاط اخلاقی، از بین رفتن فرهنگ و باورهای ارزشمند می‌شود.

ما بایستی تمام شخصیت‌های باسواد و بی‌سواد جامعه، فرهنگی، یا غیرفهرنگی، مذهبی یا غیرمذهبی، علماء، روحانیون، کسبه، شخصیت‌های ذی‌نفوذ و سرشناس و همه و همه از معلمان، دکترها، استادها و همه افشار جامعه که به سکوتی مرگبار فرو رفته‌اند را از این خواب غفلت بیدار کنیم که اگر دیر بچنین جهنم و دوزخی که ساخته‌ایم همه را از خشک و تر خواهد سوزاند.

جناب نوری‌زاد یا هر انسان آزاده دیگری که به آگاهی و وجدان بیدار می‌رسد و از همان زمان شروع به جبران و کمک به انسان‌ها می‌کند این تلاش‌ها را بایستی بسیار ارزشمند بدانیم و کمک کنیم تا دیگران نیز به این صف بپیوندند نه اینکه بگوئیم شما چرا دیر آمدی، شما چرا بعد از بیست سال آمدی؟

شما چرا امروز آمدی؟ شما چرا دیروز نیامدی؟ و با این ایرادهای بنی‌اسرائیلی به دیگران این پیام را بدهیم که مثلاً من اگر بدی کرده‌ام همان انسان بد باقی بمانم و اعمال بد را انجام بدهم.

چرا امروز انسان خوبی شده‌ام و چرا وجدانم بیدار شده است، سکوت کنم و بگذارم که وجدانم برای همیشه خفته باقی بماند. خرد انسانی حکم می‌کند تک‌تک ایرانیان، شخصیت‌ها و انسان‌هایی که سکوت کرده‌اند و با سکوتشان جامعه را به ویرانی و نابودی می‌کشاند، مورد ملامت و سرزنش شدید قرار دهیم و روزگار را به آنها تنگ کنیم نه اینکه انسان‌های شریفی مثل نوری‌زاد و دیگرانی که صف خود را از ظالمین جدا کرده‌اند را به باد انتقاد بگیریم و با این کارمان این پیام را بدهیم به دیگران که آقا به اعمال بد و جنایت خود ادامه دهید و مبادا از صف ظالمین جدا شوید، بمانید و کارتان را خوب پیش ببرید... این خرد انسان است؟!

حتی اگر انسانی در دقایق آخر پی ببرد و وجدانش بیدار شود و بخواهد جبران کند ما باید این اجازه را به او بدهیم تا جبران گذشته را بکند. امروز جامعه غرب و دنیای متمدن و انسان خردمند به این نتیجه عملی و تحقیقاتی رسیده است که حتا یک مجرم که صدها نفر را کشته است یک قربانی و بیمار است و ما باید این فرصت را به او بدهیم تا او قبل از اینکه بمیرد پی به اشتباه خود ببرد و خودش را تغییر بدهد و به کمال انسانی برسد و این حق را از او نگیریم و محرومش نکنیم

حرف انسان خردمند این است و برای همین نیز هر روز کشورشان رو به پیشرفت است و جرائم آنان بسیار کم شده است زیرا ریشه‌ها را درمان می‌کنند. و بدین خاطر است که بیش از ۱۱۲ کشور جهان اعدام را غیرقانونی اعلام کرده‌اند.

انسانیت و کرامت انسان یعنی همین، فرصت جبران به همه انسان‌ها دادند تا خودشان را تغییر دهند.

بنا بر این، استدعا دارم تک‌تک ما ایرانیان نسبت به سرنوشت خود و دیگران بی‌تفاوت نباشیم و سعی کنیم ما نیز در بیداری دیگران قدم و گامی برداریم، و انسان‌هایی که خفته‌اند و بی‌تفاوت هستند به‌خصوص شخصیت‌ها و رجل سیاسی و اقتصادی و سرشناس و ذی‌نفوذ را مورد شدیدترین انتقادات و ملامت‌ها قرار بدهیم که سکوت خودشان را بشکنند که هر ساعتی که سکوتشان بیش‌تر می‌شود لطمات جبران‌ناپذیری بر ملت ایران وارد می‌گردد.

بار دیگر به جناب نوری‌زاد و تمام انسان‌هایی که برای رهایی دیگران در زندان‌ها شرایط سختی را سپری می‌کنند درود می‌فرستم و سعی کنیم که برای رهایی این انسان‌های شریف کاری کنیم.



دیپلمات جمهوری اسلامی ایران که در اعتراض به کشته شدن انسان‌های بیگناه در ایران پس از انتخابات ۸۸، از سمت خود استعفا داد و به ملت ایران پیوست.

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21434>



## وزارت اطلاعات و شبکه‌های ماهواره‌ای، ۳۰ اسفند ۱۳۹۱ (++)

### سرنوشت سنت‌های سست، چیزی جز اضمحلال نیست

من با اطمینان می‌گویم: همه شبکه‌های مطرح ماهواره‌ای، یک جورهایی با وزارت اطلاعات خودمان «هماهنگ» اند. بعضی‌ها ضعیف و بعضی‌ها درست! شما توجه کنید به برنامه‌هایی مثلاً از: «بی‌بی‌سی» که مورد عنایت «پارازیت» وزارت اطلاعات قرار می‌گیرند، و در همان زمان توجه کنید به برنامه‌هایی از شبکه «من و تو» که بی‌واهمه از پارازیت برداران، حواس مردم ایران را به سوی دیگر فرا می‌خوانند. به سویی که هیچ ارتباطی با بد و خوب نظام مقدس نداشته باشد.

و توجه کنید به تبلیغات گسترده انواع اجناس و به‌ویژه داروهای تقویت جنسی که شماره تلفن‌های فروشنده در آن تبلیغ می‌شود. تلفن‌هایی در قلب تهران. حالا شما بفرما این فروشنده مگر می‌تواند غیر از برداران سپاهی خودمان باشد. یا فروشنده‌ای که با برداران «هماهنگ» است. و گرنه برداران - به قول جوان‌ها - ظرف یکی ثانیه می‌توانستند این فروشندگان اجنبی‌گرا را دستگیر و از هستی ساقطشان کنند. نفوذ برداران در این شبکه‌ها گاه آن قدر تیز و ریز می‌شود که به اخراج یک مجری و تغییر رویه یک برنامه نیز می‌انجامد. مثلاً شما وقتی خانواده و خویشاوندان فلان کارمند «بی‌بی‌سی» یا «صدای آمریکا» را در ایران تحت فشار قرار می‌دهی، معلوم است که برنامه‌ای مثل «پارازیت» با آن همه مخاطب پای کار، می‌تواند به برنامه‌ای سرد و یخ تغییر ماهیت بدهد.

با این همه، برداران اطلاعاتی و سپاهی ما هرچه هم که در این باب تقلا کنند، به گرد پای سیستم سخن‌پراکنی و فیلم‌سازی و نفوذ شوروی سابق نمی‌رسند؛ که در قلب اروپا علیه آمریکا و علیه امپریالیسم و علیه سرمایه‌داری فیلم می‌ساخت و اکران می‌کرد و هزار فعالیت مخفی و آشکار داشت. سر آخر چه؟ از هم دریده شد. بی‌آنکه یک فشنگ از خارج به سمت او شلیک شده باشد. و یا یک اعتراض مختصر از داخل برآمده باشد. سرنوشت سنت‌های سست، چیزی جز اضمحلال نیست. یک نگاهی به قد و بالای آقای ضرغامی خودمان بیندازید! فکر می‌کنید او دارد زندگی می‌کند؟ من که می‌گویم: نه. چرا که او اگر هر روز یک قرص آرامبخش از جناب شریعتمداری «کیهان» بگیرد و فرو نبرد، از صدای ضجه مادران و فرزندان که این نظام از هستی ساقطشان کرده و او - ضرغامی - آن خون‌های نابه‌حق را انکار کرده، لحظه‌ای خواب و راحت نخواهد داشت.

محمد نوری‌زاد

سی‌ام اسفندماه سال نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## به یاد آیت‌الله منتظری، ۳۰ اسفند ۱۳۹۱

حوادث خونین سال هشتاد و هشت بساط باورهای سربسته مرا آشفته بود و قلم مرا به تکاپو درآورده بود. حاکمیت ملت‌هت و آسیمه سر، تحمل نقدهای تند را که نه، توان تحمل نوشته‌های پرنیایی مرا نیز نداشت. همو بر من برآشت و طی یک نشست فرمایشی در دادسرای کارکنان دولت، پرونده‌ای برای من سامان داد و راهی زندانم کرد. آن روز مرا تحت‌الحفظ به سمت زندان اوین می‌بردند که دخترم این پیام را برای من ارسال کرد: «منتظری سبز رفت». آن روز بیست و هشتم آذرماه سال هشتاد و هشت بود. پس سالروز کوچ این جهانی این فقیه دریادل، یادآور آوارگی فکری من نیز هست.

در زندان اما دو پیشامد مرا مجدداً با آیت‌الله منتظری درآمیخت. یکی آشنایی با عمادالدین باقی در نخستین روزهای نوروز سال هشتاد و نه است. آن روزها من در یک اعتصاب ناخواسته، نه تلفن می‌زدم و نه به هواخوری می‌رفتم. یک روز از هم سلولی خود که به هواخوری رفته بود، شنیدم باقی را در هواخوری دیده است. نوروز بود و زندانبانان کمی مهربان شده بودند. از یکی از آنان خواستم مرا به هواخوری ببرد. تعجب کرد. باورش نمی‌شد. هواخوری؟ او که همیشه با «نه» من مواجه می‌شد، این بار اما از من یک «آری» می‌شنید. زندانبانان یک روز در میان می‌آمدند و صدا می‌زدند: نوری زاد هواخوری می‌روی؟ من می‌گفتم: نه. تلفن چی؟ می‌گفتم: نه. اما اکنون این من بودم که تقاضا می‌کردم.

زندانبان مهربان از تقاضای من واشکفت. و مرا با شتاب به حیاط بند، همانجا که زندانبانان را به هواخوری می‌برند برد. در حیاط، همین که اجازه یافتم چشم بند را از صورت بردارم، نگاهم را برای یافتن باقی به هرسو دواندم. او را که یافتم به سمتش پرگشودم. او نیز مرا شناخت و به سمت من پا برداشت. من و او هرگز پیش از این همدیگر را ندیده بودیم. در آغوش هم فرو شدیم. و این سینه به سینه چسباندن در آن دخمه‌های دیوگونگی به قدر نوشیدن گواراترین نوشیدنی‌های آسمانی برای من طعم و شیرینی داشت. دانستم او را به خاطر ضبط یک مصاحبه با آیت‌الله منتظری و انتشار آن در شبکه تلویزیونی بی بی سی فارسی به زندان آورده‌اند.

باقی می‌گفت: بازجوی من به خود می‌پیچید و حرص می‌خورد. که: ما این همه سال نگذاشتیم یک خبر از منتظری دهان به دهان شود اما این مصاحبه تو بیست و یک بار از بی بی سی پخش شده و همه زحمت‌های ما را به آب داده. خلاصه آشنایی من با عمادالدین باقی، مرا با استشمام عطری از بهشت توفیق داد. معتقدم بعضی از انسان‌های بهشتی را می‌شود در همین دنیا شناسایی کرد. باقی در نگاه و باور من یک بهشتی است. وجود سراسر خیر و ادب و فهم و غیرت مندی او همیشه برای من مثل زندی است.

زمان که گذشت، من و عمادالدین باقی را در دو سلول مقابل هم جای دادند. و من هرازگاه از شکاف دریچه پایینی در سلول او را می‌دیدم که با حوله‌ای بر سر به سمتی برده می‌شود. در میان زندانبانان سیاسی، عمادالدین باقی تنها کسی بود که چشم بند به صورت نمی‌زد. داستانش مفصل است. زدن چشم بند به چشم زندانبانان، غیرقانونی است و او نمی‌خواست به این رفتار نادرست تن در دهد. ناگزیر پس از ضرب و شتم و آسیب فراوان پذیرفته بودند که او به هنگام خروج از سلول، حوله‌اش را بر سر بیندازد.

پیشامد دوم بسیار دلنشین بود. یک روز در سلول کوچک خود در خود فرو شده بودم که ناگهان از راهرو صدای آیت‌الله منتظری آمد و آمد و داخل سلول من شد و بگوش من نشست. دقت کردم. بله، صدا صدای آقای منتظری بود. این صدا نه رؤیا بود نه تخیل. واقعیت محض بود. حرفه من با صدا و تصویر سر و کار دارد. امثال من کمی زودتر از دیگران به کیفیت صدا پی می‌بریم. من اشتباه نکرده بودم. صدای آیت‌الله منتظری بود که به پرسشی پاسخ می‌گفت. نیز کمی بعد صدای عمادالدین باقی را شنیدم. که از آیت‌الله پرسش می‌کرد و پاسخ می‌گرفت. گوشم را به دریچه کوچک چسباندم تا بهتر بشنوم.

سلول من ابتدایی‌ترین سلول راهرو بود. راهرویی که در دو سمتش سلول‌های انفرادی و دو نفره و چند نفره قرار داشت. با کمی فاصله از سلول من، نگهبانان برای خود میز و صندلی و تلویزیون داشتند و عمدتاً در اطراف آن میز پیچ می‌کردند و من به راحتی مفهوم صحبت آنها را متوجه می‌شدم. شنیدم که نگهبانی به همکار خود می‌گفت: این مصاحبه چند بار از «بی‌بی‌سی» پخش شده. و داشت از طریق تلفن همراهش آن مصاحبه را به دوست همکارش نشان می‌داد. یا شاید هم برای او بلوتوث می‌کرد. دهانم را به دریچه نزدیک کردم و داد زدم: یه کم زیادش کنیدا ما هم بشنویم.

این فریاد من نگهبانان را نگران کرد. نقطه ضعف کمی نبود. عمادالدین باقی به خاطر همین مصاحبه در زندان بود و آنها داشتند با مصاحبه او «حال» می‌کردند. نگهبانان با شتاب آمد و دریچه را پس زد و مرا دید که به دیوار مقابل تکیه داده‌ام. پرسید: چی گفتی؟ و من به نرمی پاسخش دادم: گفتم



یه کم صدایش را بیش تر کنید تا ما هم بشنویم. نگهبان کمی به من نگاه کرد و دریچه را بست و رفت. کافی بود من افسر نگهبان را صدا می‌زدم و به وی می‌گفتم: نگهبانان تو فیلم مصاحبه آیت‌الله منتظری را دست به دست می‌کنند. که سرضرب می‌فرستادندش پیش خودمان. این بگویم و بگذرم: آیت‌الله منتظری با هر فراز و فرودی که داشت، سر آخر جسم خود را به خاک سپرد و خود به جایگاه داوری رهسپار شد. وی اکنون در حافظه تاریخی این مردم، جایگاه ویژه‌ای برای خود پرداخته است. در این حافظه، بسیاری از خصلت‌های خوب هست و از خطاکاری‌های رایج آیت‌الله‌های دیگر خبری نیست. خوشا به حال او که برخلاف همه آیت‌الله‌های ساکت و ترسیده و دم فرو بسته، در پرونده‌اش حرام‌خواری و شراکت در خون مردمان بی‌گناه نیست. و در مقابل: خوشا به حال او که در پرونده‌اش مطالبه خون بی‌گناهان هست.

محمد نوری‌زاد

سی‌ام اسفند ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21451>



## «سه افیون؛ سیاست، اقتصاد و دین»؛ این فیلم را تماشا کنید! ۱ فروردین ۱۳۹۲

اشاره: در این فیلم به سه افیون: سیاست و اقتصاد و دین اشاره شده. من اما از همه ناب‌تر، به افیون دین در این فیلم گرایش دارم. افیونی که از دین، دکانی آراسته، از خدا خدعه‌ای، از پیامبر منبری، و از کربلا روضه‌ای. بی آنکه دریچه‌ای بگشاید به روی خود انسان. که: آهای انسان، دین برای فرا بردن ظرفیت‌های خود توست. که از خاک بربخیزی و دست خودت را بگیری و انسان شوی. چرا من نگویم این دینی که حاکمیت ایران به ترویج آن قیام فرموده، دکانی بیش نیست؟ در کربلا ما چه را جستجو می‌کنیم؟ جز اشک و آه و ضجه را؟ و حال آنکه سخن حسین عزیز چیز دیگر بود و هست. این که: آهای ای همه بشریت، ای همه خوب‌ها، ای همه بدها، اگر دین ندارید آزاده باشید. آزاده، آزاده، آزاده. من دست و قلم نویسنده متن این فیلم را می‌بوسم و به همه دست‌اندرکاران آن آفرین می‌گویم.

محمد نوری‌زاد

نخستین روز بهار سال نود و دو

لینک این فیلم در سایت یوتیوب

[http://www.youtube.com/watch?v=ytyvz1I\\_LTQ](http://www.youtube.com/watch?v=ytyvz1I_LTQ)

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21462>



**خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت دوم، ۱ فروردین ۱۳۹۲**

یک: خواهش می‌کنم ایشان یک بار هم که شده، به «بازگشت» و روح شریفی که در این سنت الاهی نهفته است رجوع کنند. بازگشت، یعنی این که: یک رهگذر در یک راه - با هزار زحمت - رفته و رفته و احتمالاً پل‌های پشت سرش را نیز خراب کرده اما در یک جا به خود می‌آید و می‌بیند: ای دل غافل، این همان راهی نبوده که باید می‌پیموده. و افسوساً که این رهگذر، برای این که به اینجاها برسد، آبروها را برده، حق را باطل و باطل را حق کرده، یکی را بی‌دلیل برکشیده و دیگری را بی‌دلیل تر فروکوفته، و به حساب این که صاحب‌اختیار جان و مال و ناموس مردمان است، دست به اموال مردم برده، و به خاطر این که عرصه را بر اغیار تنگ بگیرد، همگان را به سکوت و ارعاب و حتا مهاجرت از موطنشان مجبور فرموده.

جناب خامنه‌ای ما شدیداً به این بازگشت محتاج است. خواهش نخست من همین است. بازنگری به راهی که رفته، و: بازگشت به نقطه آغازین. و در تصمیم به این بازگشت، فعلاً به خسارت‌های به جای مانده و فرصت‌های از کف رفته اعتنا نکنند. اصرار به پیمودن این راه بی‌سرانجام، به این می‌ماند که مثلاً بشار اسد به همین راهی که در آن افتاده ادامه بدهد. فلاکت بشار اسد در این است که کودکان نیز به پایان راه او آگاهند اما خود وی، مصرانه به لمسِ پایانِ خطِ خویش اصرار می‌ورزد.

دو: خواهش می‌کنم جناب خامنه‌ای نوروز را به ما ایرانیان باز بگردانند. نوروز نه این است که سنتی از دیرباز به این سوی آمده و با پیروزی انقلاب اسلامی فروکشیده. نوروز یعنی: دل‌های شاد، یعنی: آرامش روانی، یعنی: مردمان خردمند، یعنی: رواج عقل، یعنی: احترام، یعنی: ادب. ما با ظهور انقلاب اسلامی، نوروز را از دست داده ایم. یعنی این انقلاب اسلامی بود و این انقلاب اسلامی است که با برآوردن بی‌عقلی، بر سر عقل کوفت و با برکشیدن بی‌ادبی بر سر ادب زد، و با آغوش گشودن به روی ضجه و ناله، شادمانی را از خانه‌های ما تاراند.

سه: از جناب ایشان خواهش می‌کنم صادقانه یک شب را در یک سلول کوچک انفرادی - حتا در همان بیت مکرم - بگذرانند و با سلول‌های خود طعم بی‌کسی و بلا تکلیفی و ترس و بارش بی‌ادبی را بچشند. یعنی از برادران اطلاعاتی و سپاهی بخواهند که بر سر ایشان همانی را ببارانند که بر سر معترضان می‌بارند. و بعد - اگر مایل بودند - بر ادامه حصر و در زندان ماندن معترضان و ضرب و شتم آنان اصرار ورزند.

چهار: از ایشان خواهش می‌کنم ردیفی از اسم دوستان پای کار خود را بر یک برگ کاغذ بنویسند. از آیت‌الله گرفته تا یک طلبه تازه‌کار. از سپاهی و اطلاعاتی و بسیجی گرفته تا غیرسپاهی و اطلاعاتی و بسیجی. از فقیر تا غنی. از جوانی به اسم شریف ملک زاده تا کهنسالانی مثل برادران عسگرآولادی. و بر برگه‌ای دیگر، ردیفی از دوستان و همراهان و ایرانیانی را بنویسند که به شیوه‌های مختلف و به ضرب توهین‌ها و افتراها کنار گذارده شده‌اند. و یا کسانی که به هر دلیل، دار و ندار و عاطفه‌های خود را جا نهاده‌اند و آواره کشورهای دیگر شده‌اند.

درست شد؟ حالا این دو برگ را یا این دو کتابچه و دو مثنوی را در کنار هم بگذارند و به مقایسه سواد و ادب و پاکدستی و درستی و انسانیت و آگاهی و تخصص و ایمان دوستان‌شان از یک سوی، و سواد و ادب و انسانیت و پاکی و تخصص و ایمان رانده‌شدگان از سوی دیگر پردازند. اطمینان دارم با یک نگاه شتابزده می‌توان به عمق فاجعه‌ای واقف شد که ما را به درون خود کشانده است. شما در یک قلم: سلامت و سواد و تخصص و ادب و آگاهی و انسانیت جناب حاج حسین شریعتمداری را مقایسه کنید با جوانی به اسم محمد قوچانی.

پنج: از ایشان خواهش می‌کنم یک نگاهی به آسمان بی‌انتهای بیندازند و تلاش کنند ستاره خود را در میان کهکشان‌های بالای سر رصد کنند. و بعد به این پرسش من پاسخ دهند: چه کسی گفته ایشان - جناب خامنه‌ای - آگاه‌ترین و فهیم‌ترین و باسوادترین و درستکارترین و با بصیرت‌ترین و با ادب‌ترین فرد ایران این روزگارند؟ اگر که نه، پس چه اصراری است بر دوام این همه آسیب به اسم رهبری مادام‌العمری که دوره‌اش مدت‌هاست سرآمده؟

با احترام و ادب

محمد نوری‌زاد

نخستین روز بهار سال نود و دو



\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=21468>



## این روزهای نخبگی، ۱ فروردین ۱۳۹۲ (++)

چندی پیش دیداری داشتم با جناب سید محمد خاتمی. احتمال حضورش را در انتخابات صفر می‌دانست. اما یک چند نفری را برشمرد که می‌شود حمایتشان کرد. با اشاره به خُرد بودن آن چند نفر به خود نهیب زدم: بین از کجا به کجا رسیده‌ایم! پرسید: نظر خود شما به کیست؟ گفتم: به هیچ‌کس! جامعه‌ای که به دست خودش نخبگی را مچاله کند، باید هم به ورطه تقاص افتد و گزینه‌هایش در حداد عادل و ولایتی و مشایی و قالیباف محدود شود. در این ملک، ما پا به پای آدم کشتن، نخبگی را نیز فروکشتم و بر مزارش طاق نصرت بستیم. به آقای خاتمی گفتم: افسوس من به این است که ما می‌بایست امروز هزار هزار سید محمد خاتمی امروزی می‌داشتیم. نه این که یکی باشد و آن هم در خوف و هراس و تلاطم و تنگنا. و گفتم: مردمان دیگر کشورها در انتخاباتشان بین خوب و خوب‌تر هیجان‌گزینش دارند و ما بین بد و بدتر سرگردانیم.

محمد نوری‌زاد

روز نخست بهار سال نود و دو

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21472>



## امنیت متراکم! ۱ فروردین ۱۳۹۲ (++)

روستای زادگاه من پنجاه کیلومتر ناقابل با تهران فاصله دارد. اما همین پنجاه کیلومتر، اهالی روستا را به امنیت موجود در تگزاس دوپست سال پیش می‌برد. یا شاید هم به عمق قوم قجر در کشور خودمان. به ترسیم امنیت در سال‌های دور این روستا نروم. از همین سال گذشته شروع کنم:

- ۱- در روستای مجاور ما یکی از سرداران سپاه در انتخابات مجلس شرکت کرده بود. نمی‌دانم در پس پرده چه ماجراهایی دست به دست شده بود که شبانه آمدند و گوش تا گوش پدر و مادر همین سردار سپاه را بریدند. درست مثل گوسفند.
- ۲- صد متر بالاتر از خانه پدری‌ام در همین روستا، اتومبیلی آتش گرفت. تا بدویم و خاموشش کنیم، به کلی سوخت و هیچ از آن نماند. با مسافری که در داخلش جامانده بود. دست‌های مسافر را با سیم به فرمان بسته بودند. مسافر یک زن بود.
- ۳- همین سه ماه پیش، کله بنده‌خدایی را از تن جدا کرده و داخل گونی انداخته بودند و گونی را مثل یک کیسه زباله بیخ دیوار نهاده بودند.
- ۴- جرثقیل آورده بودند و در بزرگ یک بنده‌خدایی را از جا کنده و برده بودند.
- ۵- تا کنون چهار بار در چهار فصل مختلف دار و ندار پدر و مادر مرا جارو کرده و برده‌اند.
- ۶- همین یک ماه پیش، تریلی یکی از اهالی را با بار آهنش از در خانه‌اش بردند.
- ۷- از هر پنج خانوار حتماً یکی هست که اموالش به سرقت رفته باشد.
- ۸- و اما تلخ‌ترین دزدی در روز روشن به اموال خود من مربوط است: ده نفر از برادران سپاه با چهار اتومبیل - بدون این که حتا سرشان را زیر بیاندازند - به خانه پدری من در همین روستا داخل شدند و اموال شخصی و حرفه‌ای مرا جلوی چشمم بار کردند و برو که رفتی. اگر شما پشت گوشتان را دیده‌اید من هم اموالم را دیده‌ام. درست مثل دزدان اطلاعات که چهار سال پیش اموال شخصی و حرفه‌ای مرا برده‌اند و تا کنون به من برنگردانده‌اند.

من می‌گویم: راز قتل و غارت در این کشور را، در چگونگی قتل و غارت توسط بزرگان قوم باید جست. یعنی وقتی بزرگان قوم گوش تا گوش سر می‌برند، کم‌لطفی است که به یکی بگویند: اگر ما می‌بریم تو میر! این که نمی‌شود. انصاف باید داشت. چیزی را که خود می‌پسندی از دیگران دریغ مدار! یا کمال ناجوانمردی است که اگر ما می‌دزدیم، به دیگران بگوییم: شما مدزد! مگر خدا را خوش می‌آید؟ مردم‌اند دیگر. چشمشان به بزرگ‌ترهاست. وقتی شیخ علی فلاحیان تریلی تریلی مواد مخدر قاچاق می‌کند چرا آنان نکنند؟ حالا با تریلی نشد، با یک وانت مزدا. وقتی همو گوش تا گوش سر می‌برد مگر می‌تواند به دیگران بگوید: این کار بد است و عقوبت دنیوی و اخروی دارد. مکنید این کارها را؟!!

محمد نوری‌زاد

روز نخست بهار سال نود و دو

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## پوست و استخوان و کوجه یک متری؛ به یاد ستار بهشتی، ۱۰ فروردین ۱۳۹۲

### اینجا پای یک خون در میان است! پای یک خون! پای یک خون! پای یک خون!

شب عید نوروز با مادر و همسرم به شهرستان رباط کریم و به خانه «ستار بهشتی» رفتیم. مادر ستار بود و خواهر و دامادش. و اما مادر: که یک اسکلت بود، با پوستی که بر آن کشیده باشند. مادر، مادری که یک سخن بیش با او نبود. و آن: دادخواهی خون فرزند نان آورش. نیز خانه‌ای که «مادر» در آن ساکن بود، خانه نبود. یک حداقل فضای ممکن بود به اسم سرپناه. در انتهای کوجه‌ای باریک به پهنای یک متر. تکرار می‌کنم: در انتهای کوجه‌ای باریک به پهنای یک متر. در انتهای کوجه‌ای باریک به پهنای یک متر. و زیراندازی که فرش و قالی و قالیچه و گلیم و جاجیم نبود. پتو بود. با مختصری وسایل زندگی.

«برادران»، ستار را با داستانی بسته از همین سرپناه بیرون می‌کشند و از کوجه باریک یک متری عبور می‌دهند و سوارش می‌کنند و می‌برند. درست جلوی چشم مادری که بر استخوان‌هایش پوست کشیده‌اند. ستار، نان‌آور این خانه و این مادر بوده. مادری که مثل مابقی مردم، سی و چهار سال از عمرش را در چشم‌انتظاری گذرانده. در انتظار این که: نظام مقدس اسلامی، یک روز - آری یک روز - حق را به حقدار می‌رساند. نظام مقدس، ستار را برد اما برنگرداند. دروغ چرا، یک هفته بعد بازگرداند اما جنازه‌اش را. و اکنون، آن بیغوله و سرپناهی که در انتهای کوجه یک متری است، با تنها ساکن پوست و استخوانی‌اش که اسمش «مادر» است، به آزمونی بزرگ برای نظام مقدسی که یک روزهایی به جانبداری از مستضعفان شعار می‌داد، بدل شده است.

مادر تکیده و استخوانی ستار اکنون به استخوانی در گلوی دستگاه قضائی اسلامی ما بدل شده است. و استخوانی در گلوی نمایندگان ترسیده مجلس شورای اسلامی. و استخوانی در گلوی تک‌تک مسئولانی که اسم خود را مسلمان و انسان نهاده‌اند و همزمان خون این جوان بی‌گناه را انکار کرده و می‌کنند.

آنچه که من در شب عید نوروز سال نود و دو از آن سرپناه انتهای کوجه یک متری مشاهده کردم، فرو خوردن یک درد بود. این که: آهای نام‌آوران نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، هیاهوهای هیچ در هیچ و طمطراق‌های مزین به تکلف‌های اسلامی را وا بگذارید و یک مختصر به آداب انسانیت مزین شوید! اینجا پای یک خون در میان است! پای یک خون! پای یک خون! پای یک خون!

محمد نوری‌زاد

دهم فروردین ماه سال نود و دو

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## این گروه خشن قاتلان! یک پیشنهاد انتخاباتی، ۱۰ فروردین ۱۳۹۱ (++)

پیشنهاد من اگر عملی شود، خیال همگان را از بابت دولت و رئیس دولت آینده و صد نسل بعدی مان آسوده می‌کند. این پیشنهاد اگر عملی شود، نه که نان‌مان، بل خودمان در روغن خواهیم بود. پیشنهاد من اگر عملی شود، می‌شود همه نگرانی‌ها و آرزوها و دار و ندار ما را در یک گونی گذارد و آن گونی را به سنگی سنگین بست و آن سنگ را در کف اقیانوسی عمیق جای داد.

و اما پیشنهاد من: من دیدم وقتی جناب شیخ علی فلاحیان سابقاً، و جناب شیخ مصطفی پورمحمدی فعلاً، متواضعانه برای ریاست جمهوری کشورمان پای پیش نهاده‌اند، حیف است که جناب شیخ روح‌الله حسینیان از این برکت عظمی دور افتد و او را از این سفره رنگین نصیبی نباشد. سفره رنگین که می‌گویم، شما آن را به رنگ سرخ تجسم کن، یا به رنگ قرمز جگری، یا اساساً به رنگ خون؛ در همین محدوده.

من می‌گویم: این ترکیب رنگین اگر دست به دست هم بدهند از یک طرف، و همه ما نیز دست به کار شویم و به آن رأی بدهیم از طرف دیگر، خود به دست خود بساط رنگینی آراسته‌ایم که هم نسل فعلی مان و هم نسل‌های برنیامده‌مان از آن سفره رنگین نصیب‌های مداوم خواهیم داشت. تجسم رنگین من از کابینه و سایر مسؤولیت‌های بعدی ای که در پیش خواهد بود این است:

۱- رئیس‌جمهور: جناب شیخ علی فلاحیان، متخصص پوست و مو و خون با طعم اسلامی.  
۲- معاون اول: جناب شیخ مصطفی پورمحمدی، متخصص پوست و مو و خون، و آراستن اسنادی که به نحوی خونین‌اند. به نفع دولتی که ولع سیری‌ناپذیری به خون و رنگ خون دارد.

۳- رئیس مجلس شورای اسلامی: جناب شیخ روح‌الله حسینیان، متخصص آنالیز همه اعضا و جوارح بشری به اضافه قانونی کردن هر بن‌بست خونین، البته از جنس اسلامی‌اش.

۴- شهردار تهران: آقا! پسر همین جناب شیخ علی فلاحیان، که به رسم سابق و درست یکی دو روز مانده به روز رأی‌گیری هفت‌تیرکشی کند و رهگذری را پیش پای پدر از پا درآورد و هر از گاه خیابان‌های تهران را با رنگ قرمز جگری مزین کند و همزمان به ریش بلند قوانین اسلامی تبسم اسلامی کند.

۵- وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی: جناب استاد جلال‌الدین فارسی، فوق تخصص تاریخ اسلام و جنبش‌های اسلامی، و آدم‌کشی با تفنگ شکاری با طعم شرمنده کردن هیمنه‌ای به اسم قضا و قضاوت اسلامی.

۶- رئیس قوه قضائیه: جناب شیخ محمد یزدی، با تخصص یک‌کاسه کردن همه کائنات و مقدسات، و آمیختن‌اش با مقدرات زمینی با طعم رعایت اسلامی، و به خاک بردن پشت همه هستی در یک قلم، البته از موضع مجاهدت و دلسوزی غلیظ اسلامی.

۷- وزیر اطلاعات: جناب حاج حسین شریعتمداری کیهان، با تخصص محوری بیرون کشیدن حیات از دل ممت، و ممت از دل حیات، به جوری که آب از آب همه هستی تکان نخورد و جای آسمان و زمین عوض نشود. البته رئیس ستاد مبارزه با مواد مخدر نیز!

۸- سایر وزرا: بازجویان همسر سعید امامی و حمزه کرمی و عبدالله مؤمنی، با تخصص نمکین به هم زدن تعادل روانی مخاطبان به نفع دولتی که مبادا از رنگ قرمز جگری به رنگ دیگری متمایل شود.

محمد نوری‌زاد

دهم فروردین ماه نود و دو

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## ر بوده شدن مجتبی خامنه‌ای (سعید زینالی) به دست مأموران اطلاعات! ۱۷ فروردین ۱۳۹۲

### خامنه‌ای پدر، یک خراش کوچک بر جمال آقا مجتبی بزرگ تحمل نمی‌کند اما چهارده سال گم‌شدگی و ربایش سعید زینالی به دست مأموران اطلاعاتی‌اش را به هیچ گرفته است؟ رازش را خود وی می‌داند و ما نیز می‌دانیم

مجتبی خامنه‌ای می‌توانست در اندازه یک رئیس‌جمهور بالقوه بدرخشند. اگر نه رئیس‌جمهور، می‌توانست رئیس مجلس شود. و یا می‌توانست به ریاست قوه قضائیه نائل آید. اساساً می‌توانست رئیس هرکجا که می‌خواهد، باشد. اما حیف که او را درست جلوی چشم مادرش از خانه بیرون کشیدند و به بهانه چند سؤال ساده به یک جای نامعلومش بردند. مجتبی پسر رهبر را؟ آری. همو را که برای برآمدن فرد نامتعادلی چون احمدی‌نژاد، به آب و آتش زد و از قانون لقمه‌ای پرداخت و همان لقمه را به دهان چیزک تری به اسم مردم فرو تپاند.

مجتبی خامنه‌ای هرکه بود و هرچه کرد اما عزیز دل مادر بود. یعنی مادر مجتبی به قد و بالای او که می‌نگریست، غصه‌هایش را از یاد می‌برد و جوان می‌شد. و یا مجتبی که حرف می‌زد، مادرش قشنگ‌ترین اصوات آسمانی را از زبان او می‌شنود. مجتبی شیطنت که می‌کرد، مادر به گلایه ابروها را درهم می‌کشید. تب که می‌کرد، مادر می‌مرد و زنده می‌شد.

مجتبی دانشجوی بود. جوان بود. جوای جامعه‌ای بهتر بود. نکبت و دروغ و فریبکاری مسئولان را بر نمی‌تافت. و نیز دزدی آنان را. و دغلكاری آنان را. و به اسم اسلام، خیانت روحانیان هفت خط را نیز. این شد که آن هیمنه پوک جوانی، یک روز دست به دست دیگری چون خود داد، و داد کشید. چرا که راه گلوی بند آمده بود. همین‌جا بود که «برادران» آن داد را تاب نیاوردند. و مجتبی را بردند. بی آنکه یک نگاهی به قد و بالای دلواپسی مادر مجتبی بیندازند. و اکنون چهارده سال از آن زمان می‌گذرد، چهارده سال، چهارده سال.

سایه بلند جناب حاج مجتبی خامنه‌ای را اگر که پی بگیریم، به دانشجویی برمی‌خوریم به اسم «سعید زینالی». که نه جاسوس بود و نه اسلحه به دست و نه برانداز. یک معترض بی کس و یک منتقد بی نشان بود. اما جوان بود. جوان بود. جوان بود.

امروز جناب حاج مجتبی خامنه‌ای، یعنی صاحب همان سایه بلند، همو که می‌تواند رئیس‌جمهور و بالاتر از هر رئیسی باشد، در جایگاه ابرقدرتی خود جلوس فرموده و سعید زینالی، چهارده سال است که آن‌سوتر از دلواپسی‌های مادر چشم به راهش، یا پوسیده و یا در دخمه‌ای گم و گوربرای روغن کاری چرخ دنده‌های چیزی به اسم «حفظ نظام» خرج می‌شود. بی آنکه مادر او خبری از استخوان‌های پوسیده اش داشته باشد، و بی آنکه بداند برادران با وی چه کرده‌اند و اکنون کجاست. و اساساً چرا؟

جناب حاج مجتبی خامنه‌ای هرکه هست، گو باشد. مادر اما که دارد. ندارد؟ و مادرش، احساس که دارد. ندارد؟ با این همه نمی‌دانم چرا جناب خامنه‌ای پدر، یک خراش کوچک بر جمال آقا مجتبی بزرگ تحمل نمی‌کند اما چهارده سال گم‌شدگی و ربایش سعید زینالی به دست مأموران اطلاعاتی‌اش را به هیچ گرفته است؟ رازش را خود وی می‌داند و ما نیز می‌دانیم. هرگاه رهبر یک جامعه، به ازای هر نیشی که مردمان تحمل می‌کنند یک نیش مختصر نوش جان می‌فرمود، اکنون جان سعید زینالی درست بقدر جان آقا مجتبی خامنه‌ای ارزش می‌داشت. و کسی به خاطر یک اعتراض مختصر به وی چپ نمی‌نگریست. چه برسد به این که چهارده سال تمام از او خبری نباشد.

آهای ای بزرگان بیت رهبری، یک مادر اینجا غریبانه ایستاده و اذن دخول می‌طلبد. مادری که چهارده سال در فراق فرزندش پرپر زده است. لااقل به قدر یک عطسه آقا مجتبی خودتان به سوز وی بها بدهید.

محمد نوری‌زاد

هفدهم فروردین سال نود و دو

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد







## جمعه‌های خامنه‌ای؛ دعوت از صاحب‌نظران و دلسوزان کشور، ۱۹ فروردین ۱۳۹۲

ما و شما هر جمعه ساعت ده شب، نوشته‌ای را منتشر خواهیم کرد. بدین امید که با همراهی و همدلی همدیگر، بتوانیم آفات جاری کشورمان را شناسایی کنیم و راهی برای برون رفت از دایره سرگشتگی‌ها پدید آوریم. نیز ما و شما تلاش خواهیم کرد ضمن نقد ناهنجاری‌های موجود، به ارائه راهکارهای عملی تأکید ورزیم و نیکبختی همگان را - اگر که «برادران» برنیفروزند و شکیبایی پیشه کنند - در نقطه مرکزی خواسته‌های خود قرار دهیم.

دامنه این نوشته‌ها را تا روز انتخابات یعنی تا بیست و چهارم خردادماه خواهیم گستراند. بدیهی است که هرچه به روز برگزاری انتخابات نزدیک و نزدیک‌تر می‌شویم، شتاب و شیب و گرمای این نوشته‌ها - که همگی رو به جناب خامنه‌ای خواهند داشت - افزون‌تر می‌شود. من عنوان کلی «جمعه‌های خامنه‌ای» را برای این نوشته‌ها برگزیده‌ام. شاید از این روی که: یادمان نرود هر که مسؤولیت‌ها و اختیاراتش بیش، حتمیت پاسخگویی‌اش بیش‌تر. و یا: حال که جناب ایشان بخش وسیعی از مردم کشور را غریبه می‌دانند و به حضور نمی‌پذیرند، ما تمثیلی از جمال مبارک ایشان را پیش روی می‌گذاریم و سخنان در سینه مانده خود را یک به یک بر او می‌باریم.

«جمعه‌های خامنه‌ای» را هم خود من می‌نویسم هم شما. یک چند تایی را من، و مابقی را شما. با این شرط که همگی از دایره ادب و خیرخواهی خروج نکنیم. و در عین حال که دانش و فهم و معلومات و یافته‌ها و لخته‌های جگر خود را بر سطح صفحه کاغذ می‌نشانیم، به افقی از راهکارهای شدنی و در دسترس نیز اشاره خواهیم کرد. که یعنی: آهای جناب خامنه‌ای گرامی، اگر این کنید و این کنیم، بدین شیوه، از این مخمصه‌ها خروج خواهیم کرد. «جمعه‌های خامنه‌ای» یک عنوان کلی است. اما هر مطلب برای خود عنوانی مستقل خواهد داشت.

طرح کلی «جمعه‌های خامنه‌ای» را این‌گونه ببینید که: جناب خامنه‌ای در یک مطلب دانشجو است و در مطلبی دیگر کارگر. در یک مطلب بیکار است و در مطلبی دیگر معناد. یک جا زندانی است و در جای دیگر ارباب رجوع. یکجا در کهریزک پسرش را کشته‌اند و در جای دیگر دخترش را برادران سپاهی و اطلاعاتی به تنگناهای اخلاقی درانداخته‌اند. اینجاست که باید ببینیم در اوضاع و احوالی اینچنینی، جناب خامنه‌ای از حاکمان و دست اندرکاران لشکری و کشوری چه انتظاراتی دارد؟

عناوینی که من برای هر مطلب برگزیده‌ام اینهاست:

خامنه‌ای سنی می‌شود. که یعنی: اگر خامنه‌ای سنی بود از حاکمان کشور چه انتظاراتی می‌داشت.

خامنه‌ای زرتشتی می‌شود.

خامنه‌ای یهودی می‌شود.

خامنه‌ای بهایی می‌شود.

خامنه‌ای کمونیست می‌شود.

خامنه‌ای کارگر می‌شود.

خامنه‌ای استاد می‌شود.

خامنه‌ای روستایی می‌شود.

خامنه‌ای مهاجر (رانده) می‌شود.

خامنه‌ای متهم می‌شود.

خامنه‌ای زندانی می‌شود.

خامنه‌ای کاندیدا می‌شود.

خامنه‌ای غیرخودی می‌شود.

خامنه‌ای وکیل می‌شود.

خامنه‌ای قاضی می‌شود.

خامنه‌ای نماینده مجلس می‌شود.

خامنه‌ای مدیر می‌شود.



- خامنه‌ای بچه می‌شود.
- خامنه‌ای جوان می‌شود.
- خامنه‌ای زن می‌شود.
- خامنه‌ای دختر می‌شود.
- خامنه‌ای سفیر می‌شود.
- خامنه‌ای بیکار می‌شود.
- خامنه‌ای نویسنده می‌شود.
- خامنه‌ای پولدار می‌شود.
- خامنه‌ای فقیر می‌شود.
- خامنه‌ای مردم می‌شود.
- خامنه‌ای مرجع تقلید می‌شود.
- خامنه‌ای مقلد می‌شود.
- خامنه‌ای منتقد می‌شود.
- خامنه‌ای هنرمند می‌شود.
- خامنه‌ای وبلاگ‌نویس می‌شود.
- خامنه‌ای.... می‌شود.

در هر یک از این مطالب مستقل، نویسنده با جناب خامنه‌ای صحبت می‌کند. این که: شما (جناب خامنه‌ای) فرض را بر این بگذارید که پسران در کهریزک از پا درآمده و احتمالاً در همان کهریزک نیز یک بلاهایی بسرش آورده‌اند. دوست داشتید حاکمیت اسلامی با غیض غلیظ شما چگونه کنار می‌آمد؟ با شمای که بی‌نشان و بی‌کس و کارید و در هفت آسمان یک ستاره هم ندارید؟ کدام دستگاه قرار است داد شما را بستاند؟ اگر همه دستگاه‌ها شما را سر کار گذارند چه؟ و جناب جانان را گرفتند چه؟

در پایان این نیز بگویم که نوشته‌های شما خوبان، یا با اسم مستعارتان منتشر خواهد شد یا اگر مایل باشید با اسم و مشخصات خودتان. و اگر بنا به هر دلیلی کسی حاضر به همکاری با من نوری‌زاد نشود و نوشته‌ای برای من ارسال نکند، من خود تا روز انتخابات با جناب خامنه‌ای در همین خصوص سخن خواهم گفت. اگر که «برادران» شکیبایی کنند و عرصه را بر من تنگ نگیرند. که: من شرط رفاقت با جناب خامنه‌ای را به جای می‌آورم. با هر گزندگی‌ای که در قلم من است.

قرار ما ساعت ده شب همین جمعه‌ای که در راه است. با مطلبی تحت عنوان: «خامنه‌ای وارد می‌شود». من در این نوشته، جناب خامنه‌ای را در قامت یک ایرانی تحصیل‌کرده و نابغه، و یا در شاکله یک ایرانی دل‌کنده و رفته‌ای که سال‌های سال شوق وطن او را فرسوده، از خارج به کشور باز می‌گردانم.

محمد نوری‌زاد

نوزدهم فروردین نود و دو

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## ازدها وارد می‌شود! ۲۳ فروردین ۱۳۹۲

معتقدم: معدل شعور و سواد و تخصص و فهم و ادب و هنر و وطن‌پرستی ایرانیان مهاجر، اگر از معدل شعور و سواد و تخصص و فهم و ادب و هنر و وطن‌پرستی ایرانیان داخل کشور بیش‌تر نباشد، مسلماً کم‌تر نیست. این یعنی: یک گنج مسلم، که ما به دست با کفایت خود، آن را ریشه‌کن کرده‌ایم و دودستی به دیگر کشورهایش بخشیده‌ایم.

شخصیت محوری این کفایت عظمی، به روحانیان حاکم تعلق دارد. یعنی مقصر اصلی ریشه کن کردن و پراکندن این گنج مسلم، روحانیان حاکم و چاکران درگاهشان - همچو محمد نوری‌زاد - بوده‌اند. روحانیانی که ناگهان از مرتبه ریزه‌خواری، به مرتبه بلعیدن همه دار و ندار کشور جهش کرده بودند. روحانیانی که سوادشان مختصر بود و مطلقاً با دانش کشورداری بیگانه بودند، و همین سواد و تجربه و لیاقت و غرضه نداشته، آنان را به آویختن از توش و توان کسانی ترغیب کرد - همچو محمد نوری‌زاد - که به جای مدارا کارشان عصبیت و تندى و تنش بود. و البته سرسلسله همه تندى‌ها و تنش‌ها و حرص‌ها و عصبیت‌ها، خود روحانیان حاکم بوده‌اند.

بعد از پیروزی انقلاب، نقاب‌اندازی روحانیان آغاز شد. روحانیانی که وعده داده بودند: ادب را، معرفت را، انسانیت را، مروت را، مدارا را، پاکدستی و انصاف و عدل و آسمان و زمین را، آن‌گونه بازتعریف کنند که بخت مردمان جهان را برانگیزند، و اعجاب همگان را به این سوی کره خاکی متمایل کنند، به سرعت از محدوده ادب و مدارا و فهم و انصاف امامان و قرآن و اسلام و اساساً انسانیت فاصله گرفتند، و به شیوه پادشاهان و قداره بندان و قلیچماقان تاریخ تیغ در میان مردم نهادند تا به همه مقدرات ریز و درشت کشور چنگ بزنند.

نیز از همان زمان، مهاجرت‌ها و دل‌کندن‌های ایرانیان شروع شد. همان ایرانیانی که عمدتاً متخصص و فهم و کاردان و وطن‌پرست بودند. ایرانیانی که تاب هتاک انقلابیون را نداشتند. و تاب تماشای حرص و ولع آنان را، و تاب تماشای برآمدن نالایقان و فروکوفتن با عرضگان را. اینان، خانه و زندگی خود را وانهادند و با چشمانی اشکبار از کشور خود دل‌کنند و رفتند.

در میان آنانی که از ایران دل‌کنند و رفتند، خامنه‌ای نیز بود. خامنه‌ای بسیار خوش شانس بود که با هواپیما از ایران گریخت. تا از آن بالا بتواند تصویری از سرزمین مادری‌اش را به خاطر بسپرد. شوربختانه بودند جماعتی از همفکران خامنه‌ای که با اهل و عیال خویش، و با خفت و خواری به کوه و کمر زدن تا خود را به اکسیژن آن سوی مرزها برسانند. خامنه‌ای چه شبها که تا خود صبح گریست. برای ایرانیانی که در همان کوه و کمرها از پا درآمدند، و یا ناگزیر به تجاوز و غارت دسته‌جمعی دلالان تن دردادند.

خامنه‌ای یک پزشک و جراح بود. یک استاد دانشگاه بود. یک سیاستمدار بود. یک مهندس بود. یک سرمایه‌دار بود. یک مخترع بود. یک دانشجو، یک کارگر، یک خواننده. خامنه‌ای مرد بود، زن بود، پیر و جوان و کودک و خردسال بود. خامنه‌ای با هر چه که بود و هر چه که نبود، و با هر چه که داشت و هر چه که نداشت، اما ایرانی بود. یک ایرانی سرگردان و دربردار. یک ایرانی که همه علاقه‌های ملی و میهنی و ایمانی‌اش را در کوله‌باری نهاده بود و آن کوله‌بار را در گوشه‌ای از گاوصندوق ذهنش جا داده بود تا یک روزی، آری یک روزی، به برکت و جاذبه چیزی به اسم وطن، آن کوله‌بار را در سرزمین مادری‌اش بر زمین گذارد.

خامنه‌ای چه شب‌ها که دور از چشم اهل و عیال خود، آن کوله‌بار سرشار از عاطفه و خاطره و اعتبارش را به آرامی از گاوصندوق ذهنش به در آورده بود و سر در میان آن فرو برده بود و زار زار گریسته بود. هنوز چشم خامنه‌ای به کوچه‌ای بود که در آن با بچه‌های همسایه بازی کرده بود. به مدرسه‌ای که در آن آموخته بود. به مغازه‌ها و ساختمان‌ها و اتومبیل‌ها و هیاهوی مردمان. به خویشان و دوستان و غریبگان.

بیشترین رنج خامنه‌ای به مرور خاطراتی برمی‌گشت که نقش روحانیان حاکم بر آنها نشسته بود. روحانیانی که بعد از قرن‌ها گرسنگی تاریخی، سراسیمه به قله قدرت دست یافته بودند و در آن قله، تنها و تنها برای خود جای پای می‌پرداختند، و در آن قله نیز پای هر تنبندۀای را قلم می‌کردند. روحانیانی که از دریچه قیفی شکل فقه و اصول و احکام و حلال است و حرام است و جایز است و جایز نیست به دنیای پیچاپیچ اطراف می‌نگریستند و عجباً که چشم انتظار اعجاب مردمان جهان نیز بودند.

خامنه‌ای اما برخلاف بی‌سوادان حاکم، باغرضه و باسواد و با فهم بود. ادب داشت. تخصص داشت. کاری و پیگیری و منظم بود. هم اینجا بود که فضا برای پرواز خامنه‌ای مهیا شد. و او، در آسمان ادب و تخصص به پرواز آمد. مشهور شد. چشم و چراغ شد. و هرکجا اگر جماعتی از ایران و ایرانیان بد می‌گفتند، با غرور جلو می‌رفت و به ایرانی بودنش اصرار می‌ورزید.



اکنون خامنه‌ای به کهولت گراییده است و کشورش ایران به درون دخمه‌های ورشکستگی درافتاده است. خامنه‌ای معتقد است: اگر یک جوان، با سرعت بیست کیلومتر در ساعت به سمت مرگ می‌رود، کهنسالی در اندازه او با سرعت دویست کیلومتر در ساعت به سمت مرگ می‌رود. او تصمیم گرفته است آن کوله‌بار گوشه گاو صندوق ذهنش را در سرزمین مادری‌اش بر زمین گذارد. می‌خواهد در کشور خودش بمیرد. می‌خواهد در این واپسین سال‌های عمر، همه تخصص‌ها و ادب‌مندی‌ها و دانشمندی‌های خود را به خانه آباء و اجدادی‌اش بکوچاند. و آن گنج کوچیده را تقدیم مردمش کند. همان گنجی را که روحانیان عبوس قدرش را ندانسته‌اند و متعمدانه زمینه ضایع شدن و امکان خروجش را فراهم آورده‌اند. همان گنجی که اگر حاکمان بلامنازع ایران، فهیمانه و شرمگنانه برایش آغوش بگشایند، می‌تواند برای ترمیم نابسامانی‌های همه جانبه داخلی و بین‌المللی این کشور بلازده آستین بالا بزند.

خامنه‌ای در فرودگاه است. با چمدانی از دانش و تخصص و ادب. او همه اعتبار و سرمایه‌اش را، حنجره‌اش را، آبرویش را، تخصصش را، وطن‌پرستی‌اش را، و خلاصه تمامی گنجش را در چمدانش جا داده است. خامنه‌ای برای ورود به کشورش دل به دریا زده است. و حتی برای خود سلولی از سلول‌های زندان اوین را تدارک دیده است. چه عیبی دارد؟ تو که می‌خواهی در ایران بمیری، برایت چه فرق می‌کند که در خانه‌ای فراخ بمیری یا در سلولی تنگ؟ حالا زندان برای چه؟ می‌گوییم: برای فهم فراوانی که در خامنه‌ای هست و ذره‌ای از آن مثلاً در جناب شیخ حیدر مصلحی نیست. مشکل خامنه‌ای در این نیست که چرا از خارج به ایران پای گذارده. مشکلش در فهم و تخصص و ادب و نظم و انسان بودن اوست. در همان گنجی که خامنه‌ای با خود دارد و روحانیان حاکم - نه که هیچ تخصصی و دانشی و انضباطی ندارند - از آن رنج می‌برند.

در فرودگاه اما، جناب شیخ حیدر مصلحی و جناب شیخ حسین طائب و جناب حاج حسین شریعتمداری «کیهان» چشم به راه اویند. شیخان اطلاعاتی - که اگر انقلاب نمی‌شد در روضه‌خوانی نیز توفیق چندانی نداشتند - فی‌الفور چمدان او را می‌کاوند. گرچه در چمدان خامنه‌ای به چیزی جز دانش و تخصص و ادب بر نمی‌خورند، اما محض احتیاط چند حکم جاسوسی از آمریکا و اسرائیل در چمدانش جاسازی می‌کنند و بلافاصله به دستش دستبند می‌زنند. جناب شریعتمداری نیز به جای این که در «کیهان» خود تیتربزند: خامنه‌ای (با کوله‌باری از تخصص و ادب و عشق) وارد می‌شود، به تاسی از فیلم جنجالی «بروس‌لی» تیتربزند: ازدها وارد می‌شود!

محمد نوری‌زاد

بیست و سوم فروردین ماه سال نود و دو

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## فاطمه و گورستان سنیان سنندج، ۲۵ فروردین ۱۳۹۲ (++)

**بدا به حال جماعتی از ما شیعیان که در جانبداری کور و کودنانه از فاطمه و علی، گستاخانه و بی‌پروا خلفا را به باد دشنام و ناسزا می‌گیریم، اما در نقطه مقابل، من - محمد نوری‌زاد - نه یک بار دیده و شنیده، و نه در جایی خوانده‌ام که سنیان به علی ناسزا گفته باشند. یا به فاطمه و فرزندان فاطمه**

**من - محمد نوری‌زاد - به همسر و به چند تن از دوستانم وصیت کرده‌ام که اگر به هر دلیل از دنیا رفتیم، مرا در گورستان سنیان سنندج به خاک بسپرنند. می‌خواهم در آن محضر و محشر، از ارواح تمام سنیانی که از من و امثال من آزرده شده‌اند پوزش بخواهم. اطمینان دارم در این مراسم پوزش خواهی، هم تأیید و حضور فاطمه عزیز با من است و هم تأیید و حضور علی. وصیت مرا فراموش نکنید!**

سلام بر بانوی مهربانی‌ها، و شرم بر ما که عبوس و کینه‌توز و دست‌آموزیم؛ آن‌چنان که زیرک‌ترها بر این عصیبت و کینه‌ورزی تاریخی ما، بساطی از کاسبی آراسته‌اند و ما را دست‌آموز سیاست‌های کاسبکارانه خود کرده‌اند. من رنج می‌برم از گفتن این مهم که: جماعتی از اسم این بانوی پاکی‌ها دکانی از سیاهی و سیاهپوشی و نفرت و عزا و ناسزا برساخته‌اند تا به موازات جاری کردن اشک از چشم مردم، کیسه کینه‌های خود را از سکه و اسکناس و بقا پُر کنند.

نخستین و محقق‌ترین کسی که باید به خاطر رنج‌ها و آسیب‌های این بانوی دوست‌داشتنی قیام می‌کرد و خونش به جوش می‌آمد و شمشیر در میان می‌نهاد و همگان را به شیون و نفرین فرا می‌خواند، همسرش علی(ع) است. اما وی نه تنها به نفرت و انزجار و انتقام و برپایی مجالس عزا روی نبرد، بل هم با خلیفه اول بیعت و همکاری کرد و هم با خلیفه دوم و سوم. همکاری‌ها و مشاوره‌هایی که علی با خلیفه دوم و سوم داشت، اگر از حافظه رنجور ما شیعیان گم شده باشد، مگر از حافظه نافذ تاریخ گم می‌شود؟ و یا مگر می‌شود دفاع جانانه علی و فرزندان او از جان عثمان خلیفه سوم را به یاد نداشت که همگی در مقابل مهاجمان سینه سپر کردند تا آسیبی به او نرسد؟

مستحق‌ترین فردی که از داغ فاطمه و جفای مردم - که او را از قدرت برکنار می‌خواستند - باید به شیون و عصیبت روی می‌برد خود علی بود؛ که لابد باید در هر کجا بساط و مجلسی می‌آراست و به آتش تهییج احساسات مردم غافل دامن می‌زد. او باید برای رواج نفرتش از خلفای غاصب تا پایان عمر سیاه می‌پوشید و پرچم سیاه بر بام خانه خویش برمی‌افراخت و در هر محفل و هر مجلس با صدای خوش خود ضجه و صیحه می‌زد و نعره برمی‌کشید و عاطفه‌ها و خون‌های مردم را به جوش می‌آورد.

اگر علی به نفرت و انزجار و کینه‌توزی بها می‌داد، هرگز در اطراف خلفا حضور نمی‌یافت و با آنان هم‌کلام نمی‌شد، چه برسد به این که مثل یک مشاور امین با آنان به مشورت بنشیند و حتی اسم فرزندش را عثمان بگذارد. شوربختانه ما شیعیان از چهره علی - در نسبت با خلفا - فرد نقش‌بازی پرداخته‌ایم که صورت ظاهرش به گونه‌ای و باطنش به گونه‌ای دیگر است. عملش به جوری و اندیشه و درونش به جوری دیگر. عجب که ما خود را از علی فهیم‌تر و دلسوزتر یافته‌ایم و برای جبران کم‌کاری‌های علی در رواج نفرت و ناسزا، سراسیمه به میدان آمده‌ایم و گریبان چاک زده‌ایم تا هم مظلومیت او را ترمیم کنیم و هم به نیابت از او انبانی از نفرت‌ها و ناسزاهای در سینه مانده‌اش را بر سر حریفانش فرو بریزیم.

ما شیعیان، به صورت ظاهر، راه و رسم علی را برگزیده‌ایم اما چرا نگوییم که خود ما گسترده‌ترین ترمدها و جفاها را به علی و اولاد علی روا داشته‌ایم. به جای مدارا و لبخند و علم و هوشمندی و ادب و مردم‌داری علی، به شمشیر او بسنده کرده‌ایم. در همین سی و سه چهار سال انقلاب اسلامی ایران نیز، بیش‌ترین تاسی ما - در روفتن مخالفان - به همان شمشیرخون‌چکان علی بوده است. بی آنکه به انصاف و عدل و مهر و صبوری و کناره‌گیری از قدرت علی نیم‌نگاهی انداخته باشیم.

در یک قلم: بزرگان دینی ما اگر که خود را شیعه علی می‌دانند - که می‌دانند - باید به همان اندازه که در این سال‌ها به خشم و عصیبت و احساس و انتقام روی برده‌اند، به مهر و مدارا و علم و عدالت و کیاست و کناره‌گیری از قدرت علی نیز گوشه چشمی می‌داشتند. با این همه، معتقدم جفاکاران واقعی نسبت به فاطمه عزیز و پدر و همسر و فرزندان او، نه سنیان و دیگران تاریخ، که خود ما شیعیان هستیم. ما شیعیانی که در هر فراز



و فرود تاریخی، بازی خورده‌ایم؛ یعنی اجازه داده‌ایم تا ما را بازی بدهند و ما را به جای نشستن در کنار سفره عقل و فهم، در کنار سفره احساسات کور بنشانند. در کنار همین سفره تاریخی بوده است که ما را از خرد و اندیشه تهی کرده‌اند و انبانی از نفرت و ناسزا به دشمنان داده‌اند. جفای دیگر ما نسبت به فاطمه عزیز این است که ما خود در بهره‌مندی از تازه‌ترین دستاوردهای علمی و اجتماعی، حریص و سراسیمه‌ایم اما به فاطمه که می‌رسیم، به دوردست‌های تاریخ کوچ می‌کنیم و بعد از گذر از کوچه‌های تنگ و کاهگلی محله بنی‌هاشم، به خانه کوچک علی داخل می‌شویم و فاطمه را بانویی تجسم می‌کنیم که: افسرده و غمگین و پهلوشکسته و بچه به پشت بسته است و همزمان سنگ آسیاب دستی می‌گرداند. با غباری از پریشانی و اندوه بر سر و صورت، و کینه‌های غلیظ در دل.

شما وقتی در هواپیما نشسته‌اید و از فراز نیروگاه‌های هسته‌ای گذر می‌کنید و با کامپیوتر و تلفن همراهتان با آن سر دنیا گفتگو می‌کنید و تازه‌ترین اخبار و اطلاعات را می‌دهید و می‌گیرید، چرا باید در برابر فاطمه خاک‌آلود و دستار به دست و افسرده و نفرین‌گر و کینه‌گستر و منفک از مردم کرنش کنید و او را نمونه و اسوه بدانید؟ خود ما آیا حاضریم به دوردست‌های تاریخ سفر کنیم و در همان‌جاها بمانیم و مدفون شویم؟ مردمان فهیم، برای بهره‌مندی از بزرگان تاریخی خویش، خود به اعماق تاریخ نمی‌کوچند، بل دست آن بزرگان تاریخی را می‌گیرند و آنان را به زمان خودشان می‌آورند تا از اشارات فهیمانه این زمانی آنان در گره‌گشایی‌ها سود برند.

بدا به حال جماعتی از ما شیعیان که در جانبداری کور و کودنانه از فاطمه و علی، گستاخانه و بی‌پروا خلفا را به باد دشنام و ناسزا می‌گیریم، اما در نقطه مقابل، من - محمد نوری‌زاد - نه یک بار دیده و شنیده، و نه در جایی خوانده‌ام که سَنَیَان به علی ناسزا گفته باشند. یا به فاطمه و فرزندان فاطمه.

اسم فاطمه اگر امروز بر سر زبان‌هاست، و اگر ما حاکمان به اسم ذکر مناقب و ذکر مصائب فاطمه به آموزش مداحان و ذاکران اغلب هیچ نفهم، آن هم در سطح دانشگاه روی برده‌ایم، نه به این خاطر است که فهمی بر فهم مردمان خود بیفزاییم، بل فاطمه را بهانه‌ای آراسته‌ایم برای گسترانیدن جهل، و پُر کردن کیسه‌های عفن دنیاخواری خویش. تا مردمان خود را در احساس و نفرت و انزجار متوقف کنیم و اجازه ندهیم نگاهشان از دوردست‌های تاریخ به بساط ناجور حاکمیت ما بیفتد و با تأمل در سیره خوبان شیعه، خطاهای ما را رصد کنند و برای بقای ما مزاحمتی فراهم آورند.

در این سال‌های پس از انقلاب، ما ریاکارانه در هر سال برای برپایی «هفته وحدت» هزینه‌ها صرف کرده‌ایم، اما همزمان بر منبرها و در مداحی‌ها و مراسم مرثیه، گلوی سَنَیَان سرزمین خود را فشرده‌ایم و آتشی از کینه و انزجار برافروخته‌ایم.

من - محمد نوری‌زاد - به همسر و به چند تن از دوستانم وصیت کرده‌ام که اگر به هر دلیل از دنیا رفتم، مرا در گورستان سَنَیَان سندج به خاک بسپارند. می‌خواهم در آن محضر و محشر، از ارواح تمام سَنَیَانی که از من و امثال من آزرده شده‌اند پوزش بخواهم. اطمینان دارم در این مراسم پوزش خواهی، هم تأیید و حضور فاطمه عزیز با من است و هم تأیید و حضور علی. وصیت مرا فراموش نکنید! یا علی!

محمد نوری‌زاد

بیست و پنجم فروردین سال نود و دو

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## خامنه‌ای رهبر می‌شود! ۲۹ فروردین ۱۳۹۲

**این همه شما از آغوش امثال جنتی و مصلحی و روح‌الله حسینیان و مصباح یزدی و آدم‌های مخوفی چون فلاحیان سرما گرفته‌اید، بس نیست؟ گرمای آغوش همه مردم را تجربه کنید. همه مردم را، همه مردم را.**

جناب خامنه‌ای می‌توانست به کانون مطلوب حافظه تاریخ راه یابد، اما خود نخواست. وی، هم ریسمان آینده تاریخی خود را به تیزی مواضع سست و اغلب خاصه‌گرایانه اش برید، و هم با به کار گیری آدم‌های ناجور و کم‌خرد، مختصر بخت و اقبال مردمی‌اش را بر طبق تاراج این و آن نهاد.

جناب خامنه‌ای، شوربختانه خود را در ردیف نام‌آورانی جای داد که در نسبت با مردم صادق نیستند. نام‌آورانی که هم به مردم خود و هم به مردم جهان نشانی نادرست می‌دهند. تازه‌ترین موضع ایشان که در آن انفجار شهر بوستون آمریکا را تقبیح و محکوم کرده‌اند، اشاره به: سیاست دوگانه حاکمان آمریکا در نسبت با کشتار غیرنظامیان است. یعنی اگر کشتن غیرنظامیان آمریکا نادرست و ناشایست است، چرا مردمان غیرنظامی افغانستان و عراق و ایران و سایر کشورها از این موهبت بهره‌مند نباشند؟

جناب خامنه‌ای در حالی بیخ گلوی «دوگانه‌گرایی» حاکمان آمریکا را می‌فشارند که: خود در داخل، بیشترین رفتار دوگانه را با مردم ایران طراحی و اجرا کرده‌اند. داستان خواص و عوام، خودی و غیرخودی، شیعه و غیرشیعه، حتا نظارت استصوابی در میان خواص شیعه، عناوینی از کوه کوه رفتار «دوگانه‌گرایانه» ایشان با مردم بوده است.

من نمی‌خواهم کام ایشان و طرفداران ایشان را با مرور این الفاظ برآشوبم. اما از گفتن این نکته نیز ناگزیرم که: جناب خامنه‌ای، قدر خود را ندانست. و قدر فرصتی به اسم رهبری را. وی می‌توانست - و به گمان من می‌تواند - به کانون دل‌های مردمان ایران و جهان راه یابد و در آنجا خانه کند. و نه این که رهگذران - با هر موجی که افراد نامتعادل ایجاد می‌کنند - سنگی به در خانه اش بزنند و طشت آبروی وی را به هر بهانه از بام عالم به زیر اندازند.

افسوس من همین است. که خامنه‌ای قدر خود را ندانست. و خیال کرد که با شعارهای آمریکاستیزانه می‌تواند ماندگار عالم و تاریخ شود. یعنی در جایی که دیگران از آمریکا می‌ترسند، شعارهای نترسیدن وی می‌تواند به رواج و ماندگاری این شجاعت کم‌نظیر مدد برساند. کج‌راهه‌ای که جناب خامنه‌ای بدان پای نهاده است، اتفاقاً به همین فریادهای آتشین وی علیه آمریکا و اسرائیل برمی‌گردد. این کج‌راهه، راه را برای شک و تردید مخاطبان داخلی و خارجی اش نیز می‌گشاید. که یعنی: اگر خامنه‌ای از آمریکایی‌ها نمی‌ترسد، چرا به شدت و همه‌جانبه از روس‌ها می‌ترسد! ترس خامنه‌ای از روس‌ها آنقدر آشکار و نمایان است که مطلقاً نیازمند کنکاش و مذاقه نیست. ایشان در تمام سال‌های رهبری خود یک کلمه حتا علیه روس‌ها سخن نگفته است. لاقلاً همسنگ سخنان آتشی‌نی که مرتب بر سر آمریکاییان فرو می‌بارد. این همه ندیدن شقاوت‌ها و خسارت‌ها و لطمه‌های این زمانی روس‌ها - و نه لطمه‌های تاریخی شان - چیزی نیست که مخاطبان خامنه‌ای را به وادی تردید و شک داخل نکند.

مگر می‌شود ملتی این همه از روس‌ها لطمه دیده باشد و همین اکنون نیز ببیند اما شخص رهبر با انگشت اشاره به دوردست‌های دور اشاره کند؟ که: اینجا را رها کنید و به آنجا بنگرید. به فرض که آمریکایی‌ها از اسرائیل حمایت می‌کنند و اسرائیل نیز مرتب فلسطینیان را می‌کشد. مگر روس‌ها در چچن کم مسلمان کشته‌اند و می‌کشند؟ و مگر کم ویران کرده‌اند و می‌کنند؟ شما یک سخن، یک سخن، تنها یک سخن از خامنه‌ای نمونه بیاورید که وی از کشتار مسلمانان چچن پتکی ساخته و همان پتک را بر سر روس‌ها کوفته باشد. این شک‌برانگیز نیست آیا؟ به خدا قسم عقل به من می‌گوید: مشکوک باش. وگرنه مرا همواره با خامنه‌ای خیرخواهی بوده است

خامنه‌ای قدر خود را ندانست و به ماندگاری اسم خود در اندازه یک آدم معمولی تاریخی بسنده کرد. از آن جنس آدم‌های معمولی که سخنان درشت و پرمغز فراوان سروده‌اند اما خود در مقام عمل، نخستین کسی بوده‌اند که سخنان خود را زیر پا نهاده‌اند. آدم‌هایی که با هیاهوی بسیار سخن از درستی گفته‌اند و خود به ترسیم و تکمیل شیوه‌های نادرست دست برده‌اند. همگان را به برکشیدن آدم‌های شایسته و کاردان و پاک‌دست سفارش نموده‌اند و خود دزدان و کم‌خردان و ابلهان را به کار گمارده‌اند.



یک نگاهی به قد و بالای محمدرضا رحیمی دزد بیندازید و یک نگاهی به قد و بالای فیروزآبادی و قاسمی وزیر نفت. یک نگاهی به قد و بالای محمدی گلپایگانی و برادران لاریجانی و برادران عسگراولادی مسلمان بیندازید و یک نگاهی به عرض و طول فهمی که در رفتار و گفتار آدم‌هایی مثل جنتی و سید احمد خاتمی و فلاحیان و سرداران قاچاقچی سپاه و نمایندگان اغلب پخمه مجلس بیندازید که به قحطی گراییده. اینها مختصری از هیمنه فهمی است که در اطراف جناب خامنه‌ای پرسه می‌زند. که: آدم‌ها، متناسب درونشان به چیدمان آدم‌های اطرافشان دست می‌برند.

این است که می‌گوییم: خامنه‌ای قدر خود را ندانست و شأن رهبری خود را در حد یک آدم معمولی تاریخ هدر داد. نلسون ماندلا درست در شرایطی که مثل خامنه‌ای فرصت انتقام و کینه‌توزی و اعدام و زندانی کردن مخالفان و منتقدان را داشت، به «ملت‌سازی» روی برد و درست مثل پیامبران، همدلی و بخشاینده‌گی و وحدت‌گرایی را برکشید. خامنه‌ای اما چه؟ شعار وحدت سر داد و همزمان به گسترانیدن تفرقه و تشتت، و رواج فضای نفرت و انزجار و پرخاش، و به صحنه فرستادن شعبون بی‌مخ‌های مذهبی دست برد.

معتقدم جناب خامنه‌ای را هنوز در آن کانون نام‌آوران تاریخ جای هست. شاید خود ایشان بگوید: نخیر آقای نوری‌زاد، مرا راه بازگشت نیست. من بدجوری پل‌های پشت سر خود را خراب کرده‌ام. آبروها برده‌ام. انسان‌های بسیاری را کشته و آواره و آزرده‌ام. و کشور را در آستانه سقوط انسانی قرار داده‌ام. و شاید بگوید: من اگر یک قدم عقب بکشم، مخالفانم آسمان را بر سر من و اطرافیانم آوار می‌کنند. و سرآخربگوید: مرا چاره‌ای جز ادامه این راه نیست. که من می‌گویم: شما آقا اگر به آغوش مردم بها بدهید، خدا خود گرمای آن را به شما خواهد چشانند. این همه شما از آغوش امثال جنتی و مصلحی و روح‌الله حسینیان و مصباح یزدی و آدم‌های مخوفی چون فلاحیان سرما گرفته‌اید، بس نیست؟ گرمای آغوش همه مردم را تجربه کنید. همه مردم را، همه مردم را.

البته باید به جناب خامنه‌ای بگویم: یکی از مشخصات گرمای آغوش مردم این است که شما در قدم نخست دستور بدهید دزدان سیری‌ناپذیر سپاه و اطلاعات، اموال ربوده شده مرا که از چهار سال پیش از خانه من و محل کار من بار کرده و برده‌اند به من بازگردانند. اگر بخواهید فهرستی از اقلام دزدی را برای شما برمی‌شمارم: پنج دستگاه کامپیوتر حرفه‌ای، دوربین‌های حرفه‌ای، آلبوم‌های خانوادگی، حافظه (هارد)های حرفه‌ای که داخل آنها حداقل معادل دویست میلیون تومان آثار شخصی جای داده شده بود، هشتاد حلقه فیلم، فیلمنامه‌ها، کتاب‌ها، تلفن‌های همراه، گذرنامه‌ها، شناسنامه‌ها، کارت‌های شناسایی، کارت‌های بانکی، و: یک تخته دکور درب سنگین سلول انفرادی در ابعاد واقعی.

محمد نوری‌زاد

بیست و نهم فروردین سال نود و دو

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد





## مارادونا را ول کنید و این آخوند بی کله (محمدباقر خرازی) را دریابید! ۵ اردیبهشت ۱۳۹۲

اگر مشتاق این هستید که در این گیر و دار عصیبت‌ها و ناراستی‌ها و فریبکاری‌های حکومتی، غش‌غش بخندید و دلی از عزای تلخکامی‌های تمام‌نشدنی درآورید، به تماشای قد و بالای این آخوند بددهن و فحاش و بی‌سواد و مدعی آیت‌اللهی بروید. بعد از آن آخوندی که برای کیفیت تولد رهبر طنز پرداخت و از «یا علی» گفتن جنین رهبری پرده برداشت [محمد سعیدی، امام جمعه و تولیت قم، که از قول قابله مادر خامنه‌ای، ادعا کرد خامنه‌ای هنگام تولد، «یا علی» گفت و قابله به او پاسخ داد «علی یارت!»]، آشنایی با این مصیبت عظمی و این نخاله اسلامی خالی از لطف نیست. من با این آیت‌الله بددهن و بی‌کله داستانی دارم که بعدها برای شما خواهم نوشت. فعلاً به همین مختصر بسنده کنید و ما را در متن غش‌غش خنده‌های اسلامی خود از دعای خیر بی‌نصیب مگذارید. ناگفته نماند که این تهی‌مغزی که تازگی‌ها همشیره مکرمش را به عقد جناب مسعود خامنه‌ای درآورده، برای همین دوره کاندیدای ریاست جمهوری شده است. از واژگان عبوس من مرنجید. باور کنید در توصیف این جناب، هرچه گشتم الفاظی نرم‌تر از اینها نیافتم. بخوانید و بخندید و البته: بگریید!

محمد نوری‌زاد

پنجم اردیبهشت سال نود و دو

### کاندیدایی که از بسم‌الله تاکتیک فوتبال در می‌آورد

اگر رئیس‌جمهور شوم، تاجیکستان، ارمنستان و آذربایجان را به ایران برمی‌گردانم!  
«ناشناخته بودن من برای دنیاست که یکی از مهم‌ترین پارامترهای نظام است. همان‌طور که وقتی رهبر معظم، انقلاب را به دست گرفتند دنیا شناخت زیادی از ایشان نداشت. به همین ترتیب ناشناخته بودن من باعث می‌شود دشمنان نتوانند برای ما برنامه‌ریزی کنند.»

به گزارش «تریبون مستضعفین»

آیت‌الله سید محمدباقر خرازی روز گذشته اعلام کرد کاندیدای یازدهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری است. وی فرزند آیت‌الله سید محسن خرازی (عضو مجلس خبرگان رهبری) است و برادرش محمدصادق و عمویش کمال خرازی است که در حوزه سیاست خارجی تجربه بسیار دارند. خواهرش با فرزند رهبری (مسعود خامنه‌ای) ازدواج کرده است.

وی دبیرکل حزب‌الله ایران است و به صورت تشکیلاتی فعالیت می‌کند. وی مؤسس مدرسه اجتهادیه محسنیه است که در آن به تربیت نیرو اشتغال دارد و گفته می‌شود بیش از ۲۰۰ نفر طلبه دارد.

هر از چندگاهی سخنان وی مورد توجه رسانه‌ها قرار می‌گیرد. وی چندی پیش مدعی شده بود در صدد خرید باشگاه ورزشی منچستر است و قصد دارد نام آن را به خیبر تغییر نام دهد. چندی قبل نیز اعلام کرده بود شبکه ماهواره‌ای حزب‌الله را تأسیس خواهد کرد و موانع تأسیس آن را برطرف کرده‌ام.

خرازی معتقد است که تنها حضور ولی‌فقیه کفایت نمی‌کند و لازم است که اجرا نیز در دست روحانیون و فقها باشد.

روز گذشته همزمان با اعلام کاندیداتوری، با تشریح برنامه‌های خود برای ریاست جمهوری آینده گفت: تمام سرزمین‌های جداشده از ایران را بدون یک قطره خون‌ریزی به کشور برمی‌گردانم. وی افزود: دلار را در عرض یک سال به هزار تومان خواهم رساند و در چندماه اول ریاست جمهوری تحریم‌ها را لغو خواهم کرد.

بخشی از دیدگاه‌های ایشان که پیش از این در گفتگو با رسانه‌ها مطرح شده بود در زیر آمده است:

\* ما الآن یک و نیم میلیون عضو رسمی ثبت‌شده در سراسر کشور از همه اقوام و همه مذاهب داریم. حتا ما در حزب‌الله یاران مسیحی داریم. نزدیک به ۶۰ هزار نیرو یار داریم که اینها نیروهایی هستند که کاملاً گزینش و تضمین شده‌اند، هر کدام‌شان از نظر اجرایی، آموزش‌ها و اینکه چه می‌خواهند کنند، کاملاً تربیت شده‌اند.

\* در آینده نزدیک سایت‌های حزب‌الله به تعداد ۲۵۰۰ سایت افتتاح می‌شود. کارهای این سایت‌ها را انجام داده‌ایم و هر شهری دارای حزب‌الله و سایت خبری خواهد بود. [توضیح: این مصاحبه مربوط به مردادماه امسال است]



\* بعضی قراردادهای ما قرارداد بسیار سنگینی‌اند که تا سال ۲۰۵۰ شرکت‌های خارجی را موظف می‌کنند تکنولوژی به روز خودشان را در اختیار شبکه‌هایی که حزب‌الله دارد قرار دهند.

\* یک تئوری ما در حزب‌الله این است که به هیچ‌وجه اعضای حزب نباید فقیر باشند چون ما فقر را مساوی با کفر می‌دانیم و کفر شیطان است. اگر حزب ما حزب‌الله است نیروهای حزب‌الله هم باید پولدار باشند.

\* ما نزدیک ۲۵ سال است که شبانه‌روز مشغول این کار [نظریه‌پردازی] هستیم حتا علم اصول فقه جدید ایجاد کردیم.

\* مثلاً به عنوان نمونه آقای... به عنوان یکی از ورزشکاران فوتبال کشور که بسیار هم فرد لایقی است، در جلسه‌ای پیش من آمد و من از شکل نوع «بسم الله الرحمن الرحيم» برای ایشان تاکتیک فوتبال را درآوردم. ایشان از تعجب گریه کرد و گفت چنین تاکتیکی اصلاً وجود خارجی ندارد. ما الآن تمام حرف‌هایمان به صورت مدل ریاضی است و خیلی بالاتر از این حرف داریم. ما اولین کسی بودیم که در کشور مطرح کردیم که نظریه اینشتین مربوط به یک مقطعی از مراتب فیزیک است. که در مقاطع دیگر جوابگو نخواهد بود. ما این را از نظر فرمولی ثابت کردیم کسی باور نمی‌کرد.

\* پروفیسور هاشمی، کسی که نفر پنجم ریاضی جهان است، آمد و وقتی برایش فرمول‌های ریاضی را از طریق بسم الله الرحمن الرحيم ثابت کردم گریه کرد، حتا ما فیلمبرداری کردیم. می‌گفت من ۳۰ سال در دنیا کار علمی و ریاضی کرده‌ام، این همه رتبه آوردیم ولی همان بسم الله الرحمن الرحيم خودمان را نشناختیم. ما هنوز این محتوای درونی دین را بیرون نریخته‌ایم. کسی باور نمی‌کند ما در حزب‌الله چه کرده‌ایم.

\* الآن حزب‌الله نزدیک به ۷۰۰ جلد کتاب برای سطح عموم آماده چاپ کرده، چیزی نزدیک به ۱۳۰۰-۱۲۰۰ جلد کتاب‌های تخصصی آماده کرده اما هیچ‌کدام را منتشر نکرده‌ایم. منتظر هستیم مبانی فوق تخصصی‌مان تمام شود و به یک حداقل برسد که خدای ناکرده چیز انحرافی ایجاد نکند. من به شما صریحاً می‌گویم که هیچ تشکیلاتی در کشور، حتا مجمع تشخیص مصلحت نظام، حتا سازمان برنامه کشور طرح و برنامه‌ای که حزب‌الله در طرح و آمایش فرهنگی و اجتماعی و عمرانی تک‌تک شهرهای ایران ایجاد کرده را ایجاد نکردند. ما الآن برای تک‌تک شهرهای ایران برنامه داریم. طرح آمایش فنی‌اش را آماده کرده‌ایم. طرح آمایش اجتماعی‌اش را آماده کرده‌ایم که اگر دولت حزب‌الله تشکیل دهیم یقیناً اینها را به‌کار خواهیم برد.

\* شما در همین دو سه ماه آینده خواهید دید که با یک میلیون نیروی حزب‌الله من اولین مانور سنگین و همه‌جانبه حزب‌الله را راه‌اندازی خواهم کرد و به همه ثابت خواهم کرد که تشکیلات حزب‌الله در کشور چقدر قدرت دارد. [توضیح: این مصاحبه مربوط به مردادماه امسال است]

\* حزب‌الله از ۲۲ سال قبل [جذب اعضای خود را] شروع کرد. ما از بچه‌های مهدکودک شروع کردیم و الآن بچه‌های ما به دوره‌های دکترا رسیده‌اند. الآن رتبه اول دانشگاه صنعتی شریف در رشته پتروشیمی و رشته‌های دیگر بچه‌های مدرسه ما هستند و ما همه اینها را جمع کردیم و پشت پرده کاملاً با اینها ارتباط داریم.

\* برای دبیری بر حزب‌الله ۱۰ نفر بعد از من هم انتخاب شدند. اگر من بمیرم و به شهادت برسم افراد بعدی به طور منظم، تمام طرح و برنامه‌های حزب‌الله برای حداقل صد سال آینده کاملاً تدوین، جلد شده و تایپ شده پیگیری می‌کنند.

\* ۲۶ سال قبل آقای دکتر حدادعادل و دکتر نجفی به قم آمدند. من آن موقع برای اینها از روایات با فرمول ریاضی ۷۰ مدل درآوردم که هر کسی قبل از دوران جنینی بخواهد بچه‌ای پیدا کند من مدل فرمولش را به او می‌دهم. مثلاً شما می‌گویید من می‌خواهم بچه‌دار شوم و بچه‌ام پلیس شود، من مدل ریاضی‌اش را به شما می‌گویم.

\* من الآن به عنوان کسی که ۱۸ سال درس خارج می‌دهم، شهریه ۴۰۰ هزار تومانی دریافت می‌کنم. تازه من بالاترین رتبه درآمد را دارم.

\* نظام می‌داند که یک نیروی بسیار قدرتمندی مثل حزب‌الله در صحنه هست که نه تنها دولت سایه دارد بلکه کادر بسیار عظیمی از نیروهای خبره دارد و این به عنوان پشتوانه بسیار قدرتمندی است. ما به‌زودی بعضی از واقعیت‌های حزب‌الله را بروز می‌دهیم و به همه ثابت خواهیم کرد که چقدر قدرت داریم و قدرت ما قدرت مردمی است.

\* الآن شبکه ماهواره حزب‌الله را با تمام قوا می‌خواهیم راه‌اندازی کنیم چون صداوسیما هیچ‌گونه همکاری با حزب‌الله ندارد... حزب‌الله [تجهیزات فنی] خریده است، کارهایش را هم کرده‌اند. آنهایی هم که باید اجازه بدهند، اجازه دادند و نیازی به اجازه دولتی‌ها ندارد... آن کسانی که شرعاً باید از آنها اجازه بگیریم، آنها به ما اجازه دادند و نیاز به اجازه کسی دیگر نداریم. مگر آقای مکارم که الآن ماهواره دارند از دولت اجازه گرفتند؟ ما هم از همان جایی که ایشان اجازه گرفتند اجازه گرفتیم یا عدم مخالفت‌ها را گرفتیم.



\* ما اگر بخواهیم دولت حزب‌الله تشکیل دهیم، حداقل ۱۰ هزار نیروی جوان می‌خواهیم. من در تعریف ساختار دولت حزب‌الله نوشتم که ارکان نیروی دولت حزب‌الله باید جوان‌های ۲۵ تا ۳۰ ساله باشند اما نه بی‌تجربه، اینها باید یک دوره آموزش دیده باشند. آموزش‌های سنگین اجرایی و عملیاتی توسط مشاوران و تمام کسانی که در انقلاب ریش‌هایشان را سپید کردند. باید تیم‌های باهوشی شکل بگیرد و بین آنها رقابت باشد.

\* احساس می‌کنم اگر از توان سیادت اهل بیت استفاده شود مردم آرامش بیش‌تری پیدا خواهند کرد. فرق است بین کسی که سیادت دارد و ندارد. به همین دلیل فرزندان اهل بیت در بین مردم ما دارای احترام هستند و شاید همین سبب شود عده زیادی وارد صحنه انتخابات شوند. نکته بعدی ناشناخته بودن من برای دنیاست که یکی از مهم‌ترین پارامترهای نظام است. همان‌طور که وقتی رهبر معظم، انقلاب را به دست گرفتند دنیا شناخت زیادی از ایشان نداشت. به همین ترتیب ناشناخته بودن من باعث می‌شود دشمنان نتوانند برای ما برنامه‌ریزی کنند.

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21586>



## خامنه‌ای راستگو می‌شود! ۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ (++)

من کاری به نوع نگاه کسانی که سر به تن این نظام نمی‌خواهند ندارم. دأب من در نسبت با جمهوری اسلامی ایران دعوت به آرامش و فهم و ادب و تغییر است. فعلاً کاری هم به این ندارم که در عبور توفنده چیزی به اسم انقلاب اسلامی، چه آدم‌هایی از هستی ساقط شده‌اند و چه دودمان‌هایی به باد رفته و چه عمرهایی در گوشه‌های زندان تباه شده است و چه سرمایه‌هایی به غارت رفته و چه نتایج خوفناکی بر سر این کشور آوار شده است. بل به این کار دارم که ما چگونه از هزارتوی مخمصه‌هایی که ما را احاطه کرده‌اند بگذریم و به سلامت بر سر فردایی که شایسته مردم ایران است فرود آییم. گرچه اغلب نوشته‌های من رو به جناب خامنه‌ای است، با این همه اما کاری به این نیز ندارم که ایشان نوشته‌های مرا می‌خواند یا نمی‌خواند. تنها تقاضای این روزهای من از جناب خامنه‌ای این است که یک بار در زندگی سیاسی‌شان راست بگویند.

و اگر - بنا به دلایلی که خود و اطرافیانشان می‌دانند - فرمایش فرموده‌اند: «من یک رأی بیش‌تر ندارم»، اکنون بر سر این سخن خود مستقیم بایستند. یعنی همین یک سخن را که صورت ظاهرش درست و باطنش آکنده از هزار نقشه و هزار حادثه و هزار برنامه پنهان است، برای ما بیاریند و غبار ناراستی و خیالات مسجّل را از آن بزدایند. خلاصه بگویم: همین یک بار را به همان یک رأی - در ظاهر و باطن - بسنده کنند. به نظر شما انتظار و تقاضای فراوانی است این؟!

محمد نوری‌زاد

ششم اردیبهشت سال نود و دو

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21606>



## خامنه‌ای با ادب می‌شود! ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲

اگر جناب خامنه‌ای از خود هیچ به جای نمی‌نهاد الا ادب، حتماً در پیشگاه خدا و خلق خدا روی سپیدتر بود. و ما این روزها ای بدا که در یک بی‌ادبی بزرگ ملی دست و پا می‌زنیم و اسم داخلی و خارجی‌اش را گذارده‌ایم: جمهوری اسلامی ایران.

پیش از این نیز گفته‌ام که: در این سی و چهار سال انقلاب اسلامی، ما اگر از یک سوی نه به دانش هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم دست یافته بودیم و نه به شلیک موشک‌های چندگانه شهاب و نه به پرتاب با میمون و بدون میمون ماهواره‌های امید و نه به کشف سلول‌های بنیادین موفق شده بودیم، و سراسر این سی و چهار سال را نیز سر بر زمین سرد قناعت و تنگدستی نهاده بودیم، اما از دیگر سوی: مردمانی مؤدب به آداب انسانی می‌داشتیم، دورنمای کشورمان نسبت به چهره نامیمون امروزینمان آبرومندتر و محترم‌تر و موفق‌تر و انسانی‌تر بود.

معروف است که نه تنها بزرگان و مسؤولان و صاحب‌نامان، بل مردمان کوچک و بازار یک جامعه نیز متناسب خلقیات و خواسته‌هایشان به ترسیم افراد اطراف خود دست می‌برند. یعنی یک انسان منضبط و فهیم و کاردان، با کسانی نشست و برخاست می‌کند که آنان نیز یک چنین خصوصیتی داشته باشند، و یک فرد بددهن و دروغ‌پرداز و ناپاک و دزد نیز هکذا.

شرمنده‌ام که بگویم: معدل خصوصیات آدم‌هایی که جناب خامنه‌ای در اطراف خود آراسته‌اند، به بی‌سوادی و پخمگی و آلودگی و بددهنی و ناپاکی و نامسلمانی و عصیتهای کور گرایش بیش‌تری دارند تا به پاکی و تیزفهمی و بلندنظری و اندیشمندی و مسلمانی و مدارا. و شرمنده‌تر بگویم: آدم‌هایی که جناب خامنه‌ای در اطراف خود چیدمان کرده‌اند، همان خروجی خلقیات و خواسته‌های درونی جناب ایشان است.

معتقدم آقای احمدی‌نژاد با همه شلتاق‌های نامتعادل و منحصر به فردش، بخش قابل‌اعتنایی از درون خود جناب خامنه‌ای است که برکشیده شده و بر مقدرات این کشور بیچاره سیطره پیدا کرده است. و یا علمای جامانده در ده قرن پیش مثل آقایان جنتی و محمد یزدی و صادق رینه‌ای لاریجانی و احمد خاتمی و علم‌الهدا از یک سوی، و دزدان و مزورانی چون محمدرضا رحیمی و مشایی و صادق محصولی و سرداران ناپاک سپاه و عمده نمایندگان بع بع کن مجلس از دیگر سوی، همه و همه همان خصوصیات مخفی‌مانده در درون جناب خامنه‌ای اند که مظهریت یافته و بر سر هر دستگاه این کشور غارت شده سرشکن شده‌اند.

وگره جناب ایشان به جای راضی شدن و تأیید دزدان و بدسابقگان، به گزینش انسان‌های پاک‌دست و ریشه‌دار، و به جای برآوردن پخمگان، به برکشیدن انسان‌های فهیم و کاردان، و به جای فرصت دادن به آدم‌های معمولی، به انسان‌های باسواد و جهان‌فهم و وطن‌پرست - فارغ از نوع نگرش و عقایدشان - میدان می‌دادند و مطلقاً راضی به این نمی‌شدند که میلیون‌ها جوان ایرانی به اعتیاد و سرخوردگی و بی‌آیندگی اسلامی مبتلا شوند و سرزمینشان به غارت سراسیمگان بی‌ریشه برود.

من راز واماندگی این روزهای کشورمان را در این می‌بینم که: در تمامی سال‌های پس از انقلاب، ما به حاکمیت «بی‌ادبی اسلامی» فرصت فراوان‌تری داده‌ایم تا به «بادبی انسانی». یا اساساً بی‌ادبی خود را عین ادب دانسته و تلاش کرده‌ایم آن را به مردم ایران و جهان قالب کنیم. این بداخلاق‌ی بزرگ و ملی و حکومتی آن‌چنان بر رگ و پی مناسبات ما رسوخ کرده است که مثلاً در یک قلم امام جمعه‌ای مثل آقای جنتی، از پشت تریبون نمازجمععه دروغ می‌گوید، دروغ می‌گوید، دروغ می‌گوید، و مطلقاً نگران بطلان نماز جمعیتی نیست که به او اقتدا کرده‌اند. حالا نگرانی ایشان از تبعات حقوقی و قضائی همان دروغ‌ها بماند.

خوب در این گردونه بی‌ادبی که تجلی حکومتی و اسلامی‌اش قلم حیثیت‌روب جناب شریعتمداری «کیهان» و گوسفندگونگی نمایندگان مجلس و زد و بندهای متداول قضائی و غارتگری اموال و آبروی مردم توسط دولت و سپاه و اطلاعات و خود بیت مکرّم رهبری است، من چه آرزویی می‌توانم داشته باشم الا این که: گوهر ربوده‌شده ادب به کشور من بازگردانده شود؟ از همین روست که آرزو می‌کنم جناب خامنه‌ای آستین بالا بزنند و با یک نگاه نافذ به بی‌ادبی جاری در اطراف و اطرافیان‌شان، به پاکسازی آن خروج کنند و به چینش دیرهنگام اما شدنی بادبان و فهیمان و بلندنظران و هوشمندان همت کنند و این نکبت و بختک بی‌ادبی را از سر ایران و ایرانی بتاراندند. به امید آن روز.

محمد نوری‌زاد

سیزدهم اردیبهشت سال نود و دو



\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=21633>



## برای رهنورد و میر حسین و گروهی: در غیاب شما، کرکس‌ها به جلد قناری فرو شده‌اند، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ (++)

این روزها ای عزیزان، ما جای خالی شما را با شکوفاندن شاخه‌های گل در قلبمان جبران می‌کنیم. و عطراین گل‌ها را در رگ‌هایمان به جریان درمی‌آوریم. ما این روزها به صلابتی فرا رفته‌ایم که: با چشمان شما به اطراف می‌نگریم. با قلب شما می‌تپیم. با لب‌های شما سخن می‌گوییم و سرود می‌سراییم. و با لبخند شما به قد و بالای کسانی تبسم می‌کنیم که در آینه به خود نگریسته‌اند و خود را احتمالاً «مرد» یافته‌اند. یا للعجب! معتقدم در غیاب شما، کرکس‌ها به جلد قناری فرو شده‌اند. و من در حیرتم که اینان چرا این دروغ بزرگ خود را خود نیز باور کرده‌اند؟ کرکس کجا و قناری کجا؟

آهای بانوی خوب، آهای میر گرامی، آهای شیخ نیکبخت، ما را ببخشایید اگر که شما را به حاشیه‌های معطل تارنده‌ایم. و برایتان رجزهای پوک می‌پردازیم. این روزها زندگی کردن به طعم بی‌خیالی آلوده شده. و ما، بی‌خیال شما شده‌ایم و به همین رجزهای پوک بسنده کرده‌ایم. اما نه، ما را نقشه‌ها در سر است. اکنون ما ساکتیم، به ضرورت، مثل اقیانوس، اقیانوس آرام. موج‌های ما اما در راه است. موج‌های کوه مانند ما. کجاست زورق دزدان و دروغ‌پردازان که در برابر موج‌های بلند ما تاب آورد؟ بله، موج‌های ما در راه است. گرچه این روزها ادای زندگی کردن را درمی‌آوریم، و به جلد خوش‌باوران فرو شده‌ایم. ما این روزها در محدوده دو «حماسه» [«حماسه سیاسی» و «حماسه اقتصادی»] غلت می‌زنیم. اگر شباهنگام با صدای غرشی و غریوی از خواب به در جستید، مه‌راسید. صدا، صدای موج‌های بلند ماست. حماسه این است.

محمد نوری‌زاد

هجدهم اردیبهشت سال نود و دو

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## خامنه‌ای مسلمان می‌شود! ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ (++)

به نظر شما این سخن جناب خامنه‌ای که:

«... من یک دیپلمات نیستم من یک انقلابی‌ام، حرف را صریح و صادقانه می‌گویم. دیپلمات یک کلمه‌ای می‌گوید، معنای دیگری را اراده می‌کند. ما صریح و صادقانه حرف خودمان را می‌زنیم. ما قاطع و جازم حرف خودمان را می‌زنیم...»  
چقدر صادقانه و صریح و قاطع و جازم است؟

من قبول دارم که دیپلمات‌ها امروز بدر سخنی را می‌افشانند که فردا بتوانند محصول و ثمر مطلوب خود را برچینند. من قبول دارم که دیپلماسی با صداقت و درستی و مقولات اخلاقی جفت و جور نیست. قبول دارم که هر دوز و کلکی را می‌شود در انبان دیپلمات‌ها به هم پیوست. منافع ملی کشورها، مطلع مألوفی است که می‌شود هر پدیده اخلاقی را برایش فدا کرد. می‌شود دروغ گفت و برای فریب طرف مقابل به صداقت آن دروغ سوگند یاد کرد.

آیین دیپلماسی مثل دارویی است که ورزشکاران برای تقویت خارج از قاعده عضلات خود مصرف می‌کنند. اگر این روزها در بساط اغلب ورزشکاران کشورمان، نماد و روحیه پهلوانی کم‌تر یافت می‌شود، شاید به این دلیل است که: ورزشکاران بمحض مصرف داروهای تقویتی یا دوپینگی، پای بر پله‌های دوز و کلک می‌گذارند. اینجاست که هرچه نعره یا ابوالفضل و یا علی و یا قمر بنی هاشم سر بدهند، نه که خودشان پیشاپیش صداقتشان را مخدوش کرده‌اند، هرگز نیز مختصر عطر و بوی مرام پهلوانی از نعره‌هایشان به مشام نمی‌رسد.

نیز در آیین دیپلماسی، نانوشته و در صورت لزوم، همگان مجاز به مصرف داروهای دوپینگی دروغ و مکر و دسیسه و فریب و وعده‌های نامحتمل و ناکسی و ناجوانمردی و از پشت خنجر زدن‌اند. مثل یک قرارداد پذیرفته شده و امضاشده که همه ملت‌ها بدان پایبندند. مثل واکس زدن به چرکی نجاستی که نمایندگان سیاسی ملت‌ها به تمیزی و مطلوبیت آن متمایل‌اند. مثل این که در آیین ورزش، فرداروی همگان در مصرف داروهای تقویتی مجاز باشند و گله‌ای و اعتراضی و مجازاتی نیز در کار نباشد.

در نقطه مقابل، انقلابیون اما صریح و جازم و قاطع و حساس‌اند. صادق بودنشان را یک‌جا تأیید نمی‌کنم اما بر قاطعیت و صراحت سخن و رویه‌های انقلابیون توافق دارم. انقلابیون به خاطر شتابی که در دستیابی به نتیجه مطلوبشان دارند، فرصت چندانی برای تأمل و تفکر و فرو شدن به روش‌های مبتنی بر صبوری و تعقل و مدارا ندارند. سراسیمه‌اند تا در یکسال و ده سال و بیست سال عمر انقلابی شان به نتیجه برسند و عرصه‌های سیاسی و ملی کشورشان را در اختیار بگیرند. اگر تصمیم به انجام کاری می‌گیرند، فرصت چندانی صرف واکاوی آن نمی‌کنند. طی یکی دو نشست جمعی به انجامش دستور می‌دهند. با هر خسارت و با هر نتیجه ناجوری که از آن برنجوشد. اگر به کسی مظنون شوند، سر ضرب ترتیبش را می‌دهند. این که به آن مظنون و به فرد متهم فرصت دفاع بدهند و به خود امکان تحقیق و مذاقه، نه چیزی است که در قاموس انقلابیون به تعریف آید.

فرهنگ انقلابی - چه درست یا نادرست - یک فرهنگ مغشوش و ناپایدار، و حتی: هردمبیل است. چرا که بر تغییر بنیان‌های قوام‌یافته پیشین مصر است. بی آنکه برای فردای پیروزی، برنامه و توش و توانی داشته باشد. چه بشود که از هر هزار انقلاب، انقلابی چون برچیدن دست استعمار انگلستان از سر هند به رهبری گاندی سربرآورد و همو سر در برابر انسانیت فرود آرد. یا انقلابی چون برچیدن بساط نژادپرستی در آفریقای جنوبی به رهبری فرد پیامبرگونه‌ای چون نلسون ماندلا که در فردای پیروزی پرچم بخشایش علم کند.

در پیروزی انقلاب اسلامی ایران غلیظ‌ترین خشونت‌ها و آدم‌کشی‌ها و مصادره اموال مردم به اسم اسلام صورت پذیرفت. جوری که منصف‌ترین انسان‌های مؤثر در انقلاب نیز امروزه به این نتیجه رسیده‌اند که: اگر انقلاب اسلامی قرار بود به یک چنین وضع و ریخت و قیافه‌ای که امروزه بدان مبتلاست تغییر ماهیت بدهد، همان به که انقلاب نمی‌شد. حداقل این که روحانیت و اسلام از ریخت نمی‌افتاد و دست متولیان در این مُلک به خون و دزدی آلوده نمی‌شد.

این که جناب خامنه‌ای در سی و چهار سالگی جمهوری اسلامی فرموده‌اند: من یک دیپلمات نیستم یک انقلابی‌ام، نه تنها دست حکمت به شق‌القمری حکیمانانه بدر نبرده‌اند، بل سخن به خطایی ناموزون آراسته‌اند. پریشانی من به این است که چرا ایشان فرموده‌اند: من یک مسلمانم! در این سی و چهار سال، نه که تلخ‌ترین و شنیع‌ترین و شقی‌ترین رویه‌های مملکت‌داری به اسم مسلمانی و شیعی در این کشور به صحنه آمده، بدیهی است که کسی را به مسلمانی ما رغبت نباشد. وگرنه اگر رهبران و مردمان ما به ادب و فهم و دوراندیشی پیامبران و امامان شیعه و





انسان‌های برجسته‌ای چون گاندی و نلسون ماندلا مزین بودند، امروزه جناب خامنه‌ای با غرور گردن بر می‌کشید و می‌فرمود: من یک دیپلمات نیستم یک مسلمانم. و بر مختصات و شایستگی‌های یک مسلمان مهر می‌زدند، که یعنی در قاموس مسلمانی، نه دروغ است و نه فریب و نه از پشت خنجرزدن. چه برسد به آدم‌کشی و غارت اموال مردم یک کشور توسط متولیان اسلامی‌اش. من می‌گویم: اتفاقاً ایشان با هوشمندی سخن از انقلابی بودن خود به میان آورده اند. چرا؟ می‌گویم. در جایی که از مسلمانی و شیعی‌گری آبرویی نمانده باشد، شاید بشود از ریسمان انقلابی‌گری آویخت. همین.

محمد نوری زاد

نوزدهم اردیبهشت سال نود و دو

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21655>



## در سوگ خاتمی یا خامنه‌ای؟ ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ (++)

سرانجام جناب خامنه‌ای که (حداکثر) ده میلیون نفر طرفدار دارد، سید محمد خاتمی را با (حداقل) بیست میلیون طرفدار در خانه نشانده. چرا نگوئیم: آنچه خاتمی را اکنون در خانه نشانده است، نه ضعف‌های او، و نه داستان خنده‌دار فتنه، بل «حسادت» جناب خامنه‌ای است؟

به سید محمد خاتمی می‌گوئیم:

اگر در تمام عمر سیاسی‌ات تنها و تنها این یک خاصیت افشای قتل‌های زنجیره‌ای در تو به تجلی درآمده باشد، تو را در تاریخ این مرز و بوم نیکبختی است. تو درست در زمانی به صحنه آمدی که: کشتن و غارت و شوخی با قانون، ابزار دست حاکمیت بود. و تو، برای نخستین بار سخن از حق و قانون و مردم گفتی، و به قدری که مقدورت بود پای سخنت ایستادی. ما همین مقدار ادب و قانون و مردم را به تو مدیونیم. نکتت قتل‌های زنجیره‌ای درست به همان نسبتی که از تو می‌هراسد، به حاکمیت جناب خامنه‌ای متمایل است. قانون در کلام تو، باورکردنی‌تر از قانون در سخن خامنه‌ای است. و مردم نیز. که مردم، در سال‌های دراز رهبری خامنه‌ای، فتیله‌ای بوده‌اند که باید بسوزند تا چراغ رهبری ایشان روشن بماند

به سید محمد خاتمی می‌گوئیم:

با خانه‌نشین کردن تو، به صورت ظاهر تو را «سوزاندند» اما در باطن به سوز درون خود پاسخ گفتند. سرت را بالا بگیر. و خدا را سپاس بگوی که: آدم‌کشانی چون شیخ علی فلاحیان در اطراف تو پرسه نمی‌زنند و ابراز چاکری نمی‌کنند. در خانه بمان و به تماشا بنشین، که این نمایش سست، پایانش نزدیک است. دریغ که میدان حضور را از زیر پای تو به در بردند، و گرنه حتماً رئیس‌جمهور می‌شدی و اموال ربوده‌شده مرا از دزدان سپاه و دزدان اطلاعات پس می‌گرفتی. احتمالاً به همین خاطر نیز بوده که عرصه را بر تو تنگ گرفته‌اند؛ که: امنیت خاطر دزدان سپاه و اطلاعات برآشفته نشود. آنان حتماً در اتاق بی‌فکری خود به هم گفته‌اند: چرا باید فرد نامحرمی چون خاتمی رئیس‌جمهور شود و سر به اندرون دخمه‌های تلنباری ما فرو برد و یا بگوید: آهای دزدان حکومتی، اموال نوری‌زاد را پس بدهید!

دریغ که شانس رئیس‌جمهور شدن تو را به هیچ فشردند. حالا من مانده‌ام که داستان اموال ربوده‌شده خود را با که در میان بگذارم. می‌بینی آقای خاتمی؟! هر کس به منافع خودش می‌اندیشد. اموال ملت را به غارت برده‌اند و نوری‌زاد به فکر چند دستگاه کامپیوتر و دوربین‌ها و سرمایه‌های حرفه‌ای خود است! تجسم کنید آقای فلاحیان رئیس‌جمهور شده و من بنا به رویه متداول نامه‌ای به وی می‌نویسم که: آقای رئیس‌جمهور به دزدان اطلاعات و سپاه دستور بدهید اموال مرا به من پس بدهند. عجب طنزی می‌شود این!

محمد نوری‌زاد

بیست و دوم اردیبهشت سال نود و دو

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت سوم، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ (++)

**از جناب خامنه‌ای خواهش می‌کنم در نخستین زمان ممکن فیلم «شکست‌ناپذیر» را تماشا کنند...! نا بدانند مردان بزرگ از فرصت‌های پدیدآمده، حتی از مسابقات ورزشی چگونه می‌توانند ملت‌های متفرق خود را به هم پیوند دهند؟ نه این که همانند خود ایشان، بلافاصله بعد از پیروزی تیم فوتبال ایران بر تیم فوتبال آمریکا، شلاق ناسزا را بچرخانند و بر سر و روی رقیب بنوازند و اسم این ناسزاگویی را شجاعت بگذارند و انتظار داشته باشند مردم دو کشور به تکاپو درآفتند و منقلب شوند و: تربیت!**

یک: از جناب خامنه‌ای خواهش می‌کنم در نخستین زمان ممکن فیلم «شکست‌ناپذیر» را تماشا کنند. در این فیلم، یک مرد سیاه‌پوست نامسلمان آفریقایی در قامت امامان و پیامبران ظاهر می‌شود؛ در قامت همه خوبان خدا، در قامت انسان، در قامت ادب، در قامت فهم، در قامت مردم. تماشای این فیلم می‌تواند به جناب خامنه‌ای بفهماند که: کشتن و راندن و زندانی کردن مخالفان از یک سوی، و اخم و عصبیت و تندى و تنش و تفرقه از دیگر سوی، بدیهی‌ترین بهانه‌ای بود که این مرد نامسلمان و سیاه آفریقایی می‌توانست بدان روی بُرد و سفیدپوستان نژادپرست سرزمینش را از دم تیغ بگذرانند. اما او به سمت «گذشت» روی بُرد و به سیاهان ستم‌دیده و زخمی و خشمگین سرزمینش فهماند که: اگر انسانی، پس بیخشای!

دو: از جناب خامنه‌ای تقاضا می‌کنم به تماشای این فیلم بنشینند تا بدانند چگونه یک مرد سیاه‌پوست نامسلمان آفریقایی تا بلندترین مراتب انسانی عروج می‌کند. همو که دست مردمش را می‌گیرد و آنان را از نکبت عصبیت‌های جاهلانه بیرون می‌کشد و به «تربیت» مردمش توفیق می‌یابد.

اطمینان دارم جناب خامنه‌ای بلافاصله بعد از تماشای این فیلم، عمامه از سر می‌گیرند و پای‌برهنه و آشفته‌موی به در خانه یک‌یک زخم‌خوردگان از جمهوری اسلامی خواهند شتافت و ضجه‌کنان و صیحه‌کشان از آنان طلب بخشایش خواهند کرد. اطمینان دارم جناب خامنه‌ای بعد از تماشای این فیلم، مجدداً متولد خواهند شد و خدا و مردم را به‌جوری دیگر دریافت و باور خواهند کرد.

سه: اصرار و التماس و خواهش من از جناب خامنه‌ای برای تماشای این فیلم، به این دلیل است که ایشان همزمان با شناخت آن مرد سیاه‌پوست نامسلمان آفریقایی، به فهم عمیقی از رموز رهبری متبرک خواهند شد و خصوصیات نادرست خود را دور خواهند ریخت و خواهند دانست که پیامبرگونه‌گی مردان بزرگ، هرگز در تصلب و تشیع و مسلمانی متوقف نیست و خواهند فهمید که «ملت‌سازی» با توپ و تشر و تقلب و فریب و قتل و غارت و رعب و روفتنِ اموال مردم حادث نمی‌شود.

چهار: از جناب خامنه‌ای خواهش می‌کنم این فیلم را از این زاویه تماشا کنند که: چگونه یک سیاه‌پوست نامسلمان آفریقایی می‌تواند از خود آقای خامنه‌ای، و از هزار مرجع تقلید، و از هزارهزار شیعه اثنی عشری با آبروتر باشد و خوشنام‌تر و فهم‌تر و مردمی‌تر و پاک‌تر و خواستنی‌تر و ماندگارتر؟

INVICTUS اسم اصلی این فیلم است، با کارگردانی «کلینت ایستوود» و با بازی نرم و روان «مورگان فریمن» در نقش نلسون ماندلا. حداقل فایده تماشای این فیلم این است که جناب خامنه‌ای همزمان با تماشای این فیلم، به یک شرمساری بزرگ، بسیار بزرگ مبتلا خواهند شد و خواهند دانست که تا چه حد از خدا غافل بوده‌اند اما برای خود در آغوش خدا جای ویژه‌ای پرداخته بوده‌اند و مهم‌تر: غفلت ایشان از مردم.

پنج: التماس می‌کنم جناب خامنه‌ای این فیلم را ببینند تا بدانند مردان بزرگ از فرصت‌های پدیدآمده، حتی از مسابقات ورزشی چگونه می‌توانند ملت‌های متفرق خود را به هم پیوند دهند؟ نه این که همانند خود ایشان، بلافاصله بعد از پیروزی تیم فوتبال ایران بر تیم فوتبال آمریکا، شلاق ناسزا را بچرخانند و بر سر و روی رقیب بنوازند و اسم این ناسزاگویی را شجاعت بگذارند و انتظار داشته باشند مردم دو کشور به تکاپو درآفتند و منقلب شوند و: تربیت!

اطمینان دارم ابتدایی‌ترین تأثیر این فیلم بر جناب خامنه‌ای، گریبان دریدن ایشان باشد، که چه مفت سال‌های رهبری خود را هدر داده‌اند و با اتخاذ مواضع نادرست، و به کار گرفتن آدم‌های بی‌سواد و مرموز، کشور را به بن‌بست‌های داخلی و بین‌المللی کشانده‌اند و با رواج تفرقه و تعصب و ریاکاری و دروغ و دغل و دزدی مردم را «بی‌تربیت» کرده‌اند.



سخن پایانی من این که: اگر جناب خامنه‌ای این فیلم را نبینند، یا اینکه نخواهند که آن را تماشا کنند، نعمت بزرگ و بی‌بدیلی را از خود دریغ داشته‌اند: نعمت بیداری، بیداری انسانی.

محمد نوری‌زاد

بیست و پنجم اردیبهشت نود و دو

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21669>



## این روزهای دلمردگی؛ با هیچ انتخاباتی «حال» نکرده‌ام! ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۲

**با هیچ انتخاباتی «حال» نکرده‌ام؛ چرا که انتخابات‌های اسلامی را درخت خشکی می‌بینم که از آن رخت و لباس و پارچه‌های رنگین آویخته‌اند، به قصد فریب. نه فریبی پیچیده در هزار ترفند مکارانه، بل آشکار و دم دست. فریبی از جنس خر کردن مردم، آشکارا!**

**این روزهای دلمردگی من به آن سه یار دربند مربوط نیست، که در کلاف بی‌ادبی اسلامی گرفتارند، بل به همین توهینی مربوط است که به عقل مردم و به فهم مردم می‌شود، که یعنی استحقاق شما مردم همین است که نفهمید، و نمی‌فهمید.**

**وقتی دست جماعتی به خون بی‌گناهان آلوده شد، از قرآن هم که لباس بپوشند و در هر کلام و سخن‌شان حکمت برآورند، نکبت و فریبتان رنج‌آورتر و دل‌آشوب‌تر خواهد بود**

**امروز تصویری دیدم از کشتار در سوریه؛ جوانی عبوس، قلب یکی را بیرون آورده بود و به دندان می‌کشید، و من، به چشم خود دیدم که دست آن جوان، دست جمهوری اسلامی ایران است، و آن دندان‌های تیز نیز**

انتخابات پیش روی، با همه هیاهویی که در مسیر «حماسه» بدان دچار خواهد شد، با من نسبتی برقرار نمی‌کند، یعنی راستش را بخواهید به جز یکی دو بار با هیچ انتخاباتی «حال» نکرده‌ام؛ چرا که انتخابات‌های اسلامی را درخت خشکی می‌بینم که از آن رخت و لباس و پارچه‌های رنگین آویخته‌اند، به قصد فریب. نه فریبی پیچیده در هزار ترفند مکارانه، بل آشکار و دم دست. فریبی از جنس خر کردن مردم، آشکارا!

این روزهای دلمردگی من به آن سه یار دربند مربوط نیست، که در کلاف بی‌ادبی اسلامی گرفتارند، بل به همین توهینی مربوط است که به عقل مردم و به فهم مردم می‌شود، که یعنی استحقاق شما مردم همین است که نفهمید، و نمی‌فهمید.

افسوس و بهت دیگر من به این است که چرخ روزگار، اوضاع اسفبار ما را به کجا کشانده که: فردی در اندازه بی‌اندازگی مشایبی، جرأت پیدا کرده و برای بلعیدن جایگاه ریاست جمهوری به میدان آمده و برای همه خط و نشان نیز می‌کشد.

دیشب دانستم که در روز ثبت نام مشایبی، مأموران موظف، با فریفتن و با این وعده که: بیایید برویم کار شما را راه بیندازیم، هنرمند گرانمایه آقای عزت‌الله انتظامی را که برای به راه انداختن «بنیاد انتظامی» از دولت درخواستی داشته، برداشته و به پاستور و از آنجا به محل ثبت نام در وزارت کشور برده‌اند تا از شهرت او خرج مشایبی کنند.

بله دوستان، راز دلمردگی این روزهای ما به این است که جماعتی سال‌هاست کمر به فریب مردم بسته‌اند و از فهم آنان نیز هراسی ندارند. وقتی حضرت آقا فرموده‌اند: حماسه، مگر می‌شود به کم‌تر از آن رضایت داد؟

کجایی نخبگی فروروده در این سرزمین اساطیری؟ کجایی داد و دانش و مهر؟ من شرموک نگاه تاریخیانم، که فردا بر ما چه‌ها که نخواهند بارید. و ما را با چه الفاظی که شماتت نخواهند کرد.

مشکل ما می‌دانید کجاست دوستان؟ وقتی دست جماعتی به خون بی‌گناهان آلوده شد، از قرآن هم که لباس بپوشند و در هر کلام و سخن‌شان حکمت برآورند، نکبت و فریبتان رنج‌آورتر و دل‌آشوب‌تر خواهد بود.

امروز تصویری دیدم از کشتار در سوریه؛ جوانی عبوس، قلب یکی را بیرون آورده بود و به دندان می‌کشید، و من، به چشم خود دیدم که دست آن جوان، دست جمهوری اسلامی ایران است، و آن دندان‌های تیز نیز. و بعد، به این اندیشیدم که: وقتی ما با این همه درماندگی‌ها و فرومایگی‌های اسلامی و گرفتاری‌های پیچ در پیچ داخلی، مثل گزرمه‌های مسلح در افغانستان و لبنان و سوریه و در هر کجا ظاهر می‌شویم، از کجا معلوم اگر سری در میان سرها درآورده بودیم، نسل بشریت را به مکنونات اسلامی خویش موکول و متوقف نمی‌کردیم؟

کجایی سعدی گرانمایه که فرمودی:



«گرچه مسکین اگر پر داشتی  
تخم گنجشک از جهان برداشتی!»

محمد نوری زاد  
بیست و ششم اردیبهشت سال نود و دو

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=21673>

**کپسول بلاهت زیر عمامه صادق لاریجانی، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ (++)**

یک چند وقتی است به دنیای ابلهان متمرکز شده‌ام و به چند و چون‌شان؛ این که: دنیای ابلهان، با اعتنا به زیرساخت منگ و نابخردانه‌اش، چه دنیای غریبی است برای خودش. دنیایی رنگین، که از رنگین کمان جهالت رنگ گرفته. از آن سوی نیز معتقدم: کشتی بلاهت می‌تواند در هر کجا پهلو بگیرد و لنگر بیندازد.

احتمالاً این «در هر کجا»ی مرا باور نمی‌کنید. پس اجازه بدهید شفاف‌تر بگویم: کشتی بلاهت حتی می‌تواند در حنجره یک مداح اهل بیت بار بیندازد؛ و در حوزه‌های عریض و طویل علمیه اسلامی نیز، و در زیر عمامه و کلاه و کراوات حتی و در دانشگاه و در کتاب‌های درسی. و در زیر چهارستون کاخ ریاست جمهوری و در اتاق مخصوص رؤسای دستگاه‌های اسلامی. تعجب نکنید! این از خصوصیات کشتی بلاهت است و البته از خصائص ابلهان نیز؛ که مسافران این کشتی‌اند و جملگی می‌اندیشند به موازات بلاهتی که خود در آن مستغرق‌اند، مردمان و مخاطبان‌شان نیز بی‌بوند و ابله و هیچ‌نفهم.

ممکن است در جانبداری از ابلهان بفرمایید: نخیر، این‌طورها هم که شما می‌گویید نیست؛ و یا بفرمایید: به ابلهان باید به چشم بیمار نگریست، چرا که بلاهت، پیش از آنکه یک عارضه فردی و جمعی و سیاسی و اجتماعی باشد، یک بیماری است و حتی ممکن است گونه‌ای از سرطان باشد! منتها از جنس خوش‌خیمش. من این ادله شما را می‌پذیرم. بله، بلاهت یک بیماری است؛ و جای بیمار کجاست؟ در جایی که بشود درمانش کرد. جایی که جناب ابله، تحت نظر باشد، تا هم به خودش و هم به جامعه اطرافش آسیب نرساند.

وای از آن روزی که ابله‌ی صاحب‌اختیار شود و امضایش قدر و قیمت پیدا کند. اینجاست که بلاهت، به جولان در می‌آید و مال‌ها و فهم‌ها و فرصت‌ها و آبروها را تباہ می‌کند و حتی همان امضای ابلهانه، می‌تواند به خون بی‌گناهان آب دهان بیندازد. سخن به درازا نبرم؛ شما را ارجاع می‌دهم به کشتی بلاهتی که در حنجره جناب شیخ صادق رینه‌ای لاریجانی رئیس دستگاه قضا پهلو گرفته و بار انداخته و البته زیر عمامه‌اش نیز. ایشان همین یکی دو روز پیش افاضه فرموده‌اند: ... نامزدهای انتخاباتی دیگران را تخریب نکنند. و از «گم بگم‌هایی» که به عنوان حربه‌ای برای تخریب رقبا بر سر زبان‌ها افتاده و البته خلاف اخلاق و قانون و شرع است، پرهیز کنند....

اطمینان دارم شما نیز چون من، به محض شنیدن این سخن به ظاهر درست، به حجم انبوهی از بلاهت برمی‌خورید که در اندام فکری جناب ایشان خانه کرده است. من از خیانت ایشان به مردم و مشارکتش در خون بی‌گناهان سخن نمی‌گویم، بل با درجه‌ای تخفیف، میزان فهم و شعور این رئیس دستگاه قضا را به معرکه‌ای از بلاهت در می‌اندازم. وگرنه اگر این موجود بی‌خرد، به ذره‌ای از شعور و شرع و قانون و اخلاق دست یافته بود، در همان سال هشتاد و هشت، و بلافاصله بعد از مناظره آن فرد نامتعادل با جناب میرحسین موسوی، بساط دروغ‌ها و بی‌اخلاقی‌ها و دزدی‌های احمدی‌نژاد را به چارچوب دستگاه خود می‌سپرد و آن همه کشتار و آسیب و بی‌آبرویی را از پیش پای مردم و تاریخ این کشور به در می‌برد.

اگر این فرد بی‌خرد، در همان ابتدای برآمدن بی‌اخلاقی‌ها و بی‌قانونی‌ها و خلاف شرع‌ها و بگم بگم‌های احمدی‌نژاد ایستادگی کرده بود، امروز مادران بسیاری داغدار نبودند و انگ فتنه‌گر نیز برپیشانی‌شان حک نشده بود؛ و یا امروز جمع کثیری از پاک‌ترین فرزندان ما، بخش مؤثری از عمر مفید خود را در زندان‌ها نمی‌گذراندند و در زندان‌ها نیز به چنگ هیولاهای اطلاعاتی تخریب و مصادره نمی‌شدند. اگر رئیس قوه قضاییه سخن امروزش را بلافاصله بعد از بگم بگم‌های احمدی‌نژاد به کرسی قانون می‌نشاند، ما امروز به یکی از بی‌آبروترین کشورهای جهان بدل نمی‌شدیم و اموال مردم به تاراج نمی‌رفت و تخریب نمی‌شد و کسی متعرض جان‌شان نمی‌شد، چه برسد به اینکه در همان زندان‌ها مورد تجاوز نیز قرار بگیرند. من خود می‌دانم این فرد بی‌خرد، از آن روی تا بلندای مسند دستگاه قضا برکشیده شده است که با رواج همین بلاهتی که در زیر عمامه‌اش می‌خزد، به خوش‌رقصی و چاکری و طنزپردازی‌های قانونی بپردازد؛ که اگر او بعد از آن بگم بگم‌های آن‌چنانی به سمت قانون خیز برمی‌داشت و احمدی‌نژاد را به چارچوب قانون می‌سپرد، نیم ساعت بعد خود وی را کله می‌کردند و انگ فتنه‌گری بر پیشانی می‌نشاندند.

خدایا تو شاهد باش که من با هرواژه‌ای که برای توصیف این فرد و دیگرانی چون او اختیار می‌کنم، خود پیش از دیگران می‌گدازم. مرا با ناسزا و واژگان تلخ نسبتی نیست. اما چه کنم؟ اگر این بی‌خرد به گفته امروزین خود پای‌بند بود، امروز دادگاه فاجعه‌آفرینان کهریزک به طنزی دیگر مبتلا نمی‌شد و روح‌الامینی‌ها و کامرانی‌ها و جوادی‌فرها و ده‌ها زن و مرد ما امروز زنده بودند و نفس می‌کشیدند و عاطفه می‌پراکندند و در زیر آسمان خدا و در کهکشان خاص خود رفت و آمد می‌کردند.



ای امان از بلاهت صاحب‌منصبان! ای امان از چاکر مسلکی آنان! و: ای بدا به حال قانون و شرع و اخلاق، که در این ملک به نفع مضحکه‌ای تلخ مصادره می‌شوند.

محمد نوری‌زاد

بیست و هفتم اردیبهشت نود و دو

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21683>





## خامنه‌ای معتاد می‌شود! ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ (++)

من می‌گویم علت این که ما بیش‌ترین معتاد را در میان کشورهای جهان دارا هستیم، نه به این خاطر است که با افغانستان مجاوریم و نه به خاطر این که دستگاه‌های امنیتی ما خودشان در ترانزیت مواد مخدر صاحب‌شگردند و صاحب‌منفعت؛ بل به خاطر این است که یک ملت کیفور و خمار و مفرنگی و سردرگم، هیچ‌گاه سخن به پرسش نمی‌راند. آری، «پرسش» همان واژه‌ای که اگر به رواج افتد، تن بسیاری از مسؤولان و صاحب‌منصبان ما را به لرزه درمی‌اندازد. پس برای این که آن «تن»های مبارک به لرزه نیفتند، باید پرسشی در کار نباشد و برای این که پرسشی در کار نباشد، باید جماعت احتمالاً پرسشگر هر کدام به طریقی سرگرم باشند، و چه سرگرمی‌ای کیفورتر از مصرف جوراجور مواد مخدر؟

من می‌گویم اگر همسر و فرزندان جناب خامنه‌ای معتاد بودند و خمار، و جناب ایشان با رگ و پوست خود رنج معتادان را لمس می‌فرمودند و از رنج خانواده‌های آنان می‌گذاختند، حتماً یک اتفاقاتی در مسیر برچیدن بساط این‌همه واردات و مصرف مواد مخدر رخ می‌داد. و حال که اتفاقی رخ نمی‌دهد، علتش می‌تواند دو عامل باشد؛ یکی این که همسر و فرزندان جناب خامنه‌ای شکر خدا معتاد نیستند و خیال ایشان از این بابت راحت است، و دو این که: اگر اعتیاد برچیده شود، به میزان پرسش‌های مردم افزوده می‌شود. حال که ما اول کشور پرمصرف مواد مخدریم، صاحب‌منصبان ما با این‌همه پرسش ویرانگر مواجهند، وای به روزی که اول کشور سالم دنیا باشیم! که مثلاً با ظهور انقلاب اسلامی می‌خواسته‌ایم همین نیز باشیم.

محمد نوری‌زاد

بیست و هفتم اردیبهشت سال نود و دو

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21708>



### پوزش خواهی، تنها راه باقی‌مانده برای هاشمی و خامنه‌ای، ۳ خرداد ۱۳۹۲ (++)

در تنها دیدار «رخ به رخ»ی که همین چند ماه پیش با آقای هاشمی داشتیم، به ایشان گفتم: اگر امروز دو نفر باشند که دستشان به خون مردم آلوده است، دو نفری که اموال مردم را مصادره کرده‌اند، دو نفری که مردم را زده‌اند و مردم را بی‌دلیل و بدون محاکمه منصفانه به زندان انداخته‌اند، دو نفری که مردم را از سرزمین پدری و مادری‌شان رانده‌اند، دو نفری که در بسیاری از مناسبات خیر و شر این سرزمین گرفتار نقش محوری داشته‌اند، یکی شما هستید و یکی آقای خامنه‌ای.

به ایشان گفتم: آقای هاشمی، ما مردم را زده‌ایم و کشته‌ایم و اموالشان را برداشته‌ایم و خودشان را آواره و زندانی کرده‌ایم، و در نقطه مقابل، جماعتی را به نوا رسانده‌ایم. این خون‌ها و حقوق تباه‌شده مطلقاً به جوری نیست که شامل مرور زمان شوند، و صاحبان حق - چه مرده چه زنده - فراموش کنند که چه ظلمی به آنان و به خانواده‌هایشان رفته است.

به ایشان گفتم: شما و آقای خامنه‌ای یا عامل مستقیم این خون‌ها و حقوق تباه‌شده بوده‌اید، یا شاهد بوده‌اید، یا خبردار شده‌اید، یا از کنار آن بی‌سر صدا عبور کرده‌اید. به همین خاطر امضای شما دو تن پای این همه آسیب و نادرستی هست تا مگر به اعاده حقوق معوقه مردم اقدام کنید.

به ایشان گفتم: من راه چاره‌ای برای دنیا و آخرت شما دارم که به عنوان «هدیه»ای تقدیم‌تان می‌کنم. در یک هدیه، حتماً باید شأنی از «هدایت» متجلی باشد؛ و آن هدیه را برای ایشان وا گشودم و گفتم: بیایید و در سایت شخصی خود به تک‌تک این موارد اشاره کنید و از صاحبان حق حلیت بطلبید؛ که اگر به این اقدام انسانی و اسلامی قیام کنید، هم دنیا و آخرت خود را پاکسازی کرده‌اید، و هم اخلاق پوزش‌خواهی و اعاده حق را در این دیر هنگام کشور به جریان انداخته‌اید. این سخن من به آقای هاشمی، با اطمینان می‌گویم تنها سخن صریح و بی‌اعوجاج و خیرخواهانه‌ای بوده است که تا کنون کسی آن را با جناب ایشان در میان گذارده است.

عمده افرادی که به محضر بزرگانی چون ایشان راه می‌یابند، سخن به مدیحه و چاپلوسی می‌رانند و اجازه نمی‌دهند یک مسؤول با خود خودش مواجه شود؛ که اگر من روزی با جناب خامنه‌ای نیز مواجه شوم، همین سخنان را با وی در میان خواهم گذارد؛ که: دست شما ای عزیز، به خون و مال و آبرو و حقوق مردم آلوده است. بیایید و در همین چند صباح باقی‌مانده کاری بکنید و پای خود را از غرقاب حق‌الناس به در ببرید؛ که امروز اگر دست بر پشت دست می‌زنید و مایوسانه «واویلا» سر می‌دهید، همه از همین حق‌الناس به هیچ گرفته شده است. حالا حق خدا و آسیبی که ما و شمایان به اعتقاد مردم وارد آورده‌ایم بماند.

اکنون نیز در این ورطه‌ای که شیوخ شوخ شورای نگهبان به اشاره جناب خامنه‌ای به «له»شدگی آقای هاشمی فرمان فرموده‌اند، می‌گویم: تنها راه باقی‌مانده برای ایشان، تنها و تنها همین است؛ که به دست‌های خود بنگرند و به ترمیم ضایعاتی قیام کنند که خود در آنها دخیل و شاهد و مقصر بوده‌اند. به ایشان در آن روز گفتم: ورود به عرصه پوزش‌خواهی، گرچه در قدم‌های نخست، دشوار و آشوبنده است، اما حتماً در قدم‌های بعدی برکات خدا را نصیب‌تان خواهد کرد و همان خدا عزتی صد برابر به سمت شما سرازیر می‌کند؛ و گفتم: این اقدام شما، کف آن چیزی است که فعلاً می‌شود بدان دست برد. وگرنه در پیشگاه خدای متعال، حسابرسی‌ها و واگشایی‌ها بسیار موید است و بنا به فرمایش قرآن به ذره خردل می‌انجامد.

محمد نوری‌زاد

سوم خرداد نود و دو - تهران

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

**شعرهای نوروزی نوری‌زاد در زندان، ۹۰-۱۳۸۹**

تاریخ انتشار: ۲۹ اسفند ۱۳۹۱

من دو نوروز سال‌های هشتاد و نه و نود را در زندان بودم. نوروز هشتاد و نه را در سلولی با دو نفر، و نوروز نود را تنها بودم. از نوروز اولی این را به یاد دارم که به محض تحویل سال نو، دهانم را به دریچه کوچکی که در قسمت پایین در سلول تعبیه شده نزدیک کردم و با تمام توان فریاد کشیدم: مبارکه، مبارکه. فریاد من آنقدر بلند و پرنرژی بود که همه زندانیان را به وجد آورد و همگی یک‌صدا فریاد شدند و کف زدند و برای دقیقه‌ای زندان و زندانی بودن و زندانبانان را کنار گذاردند. «اقبال» عزیز نیز با تصنیف‌های سنتی بر آن وجد ناگزیر افزود. نوروز سال نود را تنها بودم، در زندان سپاه، به هم‌اتاقی‌ام مرخصی دادند و به من نه. و من نشستم به شعر سرودن و نقاشی کردن. یک حواصیل نقاشی کردم بر یکی از دیوارهای اتاق و یک «الله اکبر» خوشنویسی کردم و یک گنبد کشیدم با مناره‌های زیبایش. سه تابلو با امضای محمد نوری‌زاد در پیشان. چندی پیش به نوشته‌های آن روزهای خود نگاه می‌کردم که بد ندیدم یک چند تایی از آنها را برای شما هدیه دهم:

**«تفسیر»**

سال،  
نو شد.  
این روزها،  
سُرناها و دهل‌ها نیز شادمانند.  
ایرانیان،  
خبر نو شدن سال را،  
هزاره هاست،  
که به این ساز بادی،  
و به این ساز کوبه‌ای  
سپرده‌اند.  
چه عیبی دارد؟  
این تنها زمانی نیست که طبیعت و موسیقی  
دست به دست هم می‌دهند.  
یا:  
دستِ هم را می‌گیرند.  
گویا هر یک،  
دیگری را کم دارد.  
گوش‌های ما نمی‌شنوند،  
وگر نه هر پدیده،  
برای خودسازی دارد.  
حتی زمان،  
که یک مقوله بی‌تعریف است.  
شاید موسیقی بهار:  
سر برآوردن،  
موسیقی تابستان:



به قله رسیدن،  
موسیقی پاییز:  
فرود آمدن،  
و موسیقی زمستان:  
مجهز شدن باشد.  
تجهیز برای چه؟  
برای سر برآوردن و باز به قله رسیدن.  
موسیقی آسمان شاید،  
نغمه‌ای بر مدار بُهت باشد.  
موسیقی آب، شاید،  
در: عطش بی رنگی  
و موسیقی آتش،  
در: گر گرفتن باشد.

اگر شنوا بودیم،  
شاهکار موسیقی را،  
در سمفونی بزرگ هستی،  
با خود انسان می‌شنودیم.  
آنجا که:  
آه می‌کشد،  
لبخند می‌زند،  
بَر می‌شورد،  
و برای فهمیدن و عشق ورزیدن،  
سر از پا نمی‌شناسد.

با این همه اما ایرانیان،  
هزاره‌هاست که به ساز و دهل قناعت کرده‌اند.  
با دُهل، ریتم می‌گیرند،  
و با سُرنا جیغ می‌کشند.  
که یعنی:  
آهای مردمان جهان،  
هستی به رقص آمده است،  
شما چرا منجمدید؟

و این‌گونه بود که پدران و مادران ما،  
دست به کار شدند،  
و پایکوبی پدیده‌ها را،  
به ضرب دُهل،  
و به جیغ سُرنا،



تفسیر کردند.

روز نخست فروردین سال نود، ساعت هفت صبح، زندان اوین، بند دو الف

### «جاده»

من،  
هر چه راه می‌روم،  
به نهایت نمی‌رسم.  
یکی ظاهراً  
از پی،  
راه رفته مرا برمی‌چیند.

زندان اوین، بند دو الف سپاه، بیست و هشتم اسفند هشتاد و نه

### «پرواز»

کلبه‌ای دارم کوچک،  
دو گام در شش گام.  
با دری سنگین و آهنین  
و دریچه‌ای به قدر دو کف دست.  
و پنجره‌ای که با میله‌های ضخیم خود،  
راه را بر آسمان بسته.  
در این کلبه،  
من آیا در قفسم؟  
یا آسمان آن سوی میله‌ها؟  
«پرواز، مگر آیا در قفس می‌گنجد؟»\*

زندان اوین، بند دو الف سپاه، بیست و هشتم بهمن ماه سال هشتاد و نه

\* این پرسش آهنگین را، نخست بار، بر زیرپیراهنی خود نوشتم. با خط نستعلیق. و در ملاقات کابینی، نشان خانواده‌ام و سایرین دادم: «پرواز در قفس نمی‌گنجد»

### «عیدانه»

فرزندانم،  
دو سال است که سال،  
بی حضور من، نو می‌شود.  
عیدی تان را از مادر بگیرید.  
گفته‌ام لای قرآن بگذارد.  
پول نیست.  
یک نوشته است.



و بیتی از حافظ.  
برای شما که خدا حفظتان کند.  
و برای آنانی که از من،  
سخن صادقانه نمی‌خواهند،  
و حکم به تزویر می‌کنند:  
«گویند رمز عشق مگویند و مشنویید  
مشکل حکایتی ست که تقریر می‌کنند».

زندان اوین، بند دو الف سپاه، بیست و نهم اسفند ماه سال هشتاد و نه

### «بامِ بودن»

ما را اگر سر به تن نمی‌خواهند،  
گو نخواهند،  
سرت سلامت،  
و آسیب از تو دور!  
سر،  
آنجا بر تنِ ما گواراست،  
که تو،  
بر بامِ بلند بودن باشی.  
پس،  
هراس از تو دور،  
دروغ از تو دور،  
جهل از تو دور،  
و در مقابل:  
فهم با تو،  
عشق با تو،  
نور با تو،  
ایرانِ ما

زندان اوین، بند دو الف سپاه، بیست و نهم اسفندماه سال هشتاد و نه

### «پاسخ»

سلام ای آفتابِ اولین روز بهار  
سلام گنجشک‌ها،  
میناها،  
سارها، طوطی‌ها، کلاغ‌ها  
و سلام ای چنارهای بلند و برهنه،  
که از پسِ دیوار بند من،



سر به آسمان برده‌اید.  
آزادی، گوارایتان.  
سلام مرا،  
به بهار برسانید.  
که من،  
سلام بهار را  
از شوق شما استشمام می‌کنم.

زندان اوین، بند دو الف سپاه، روز نخست فروردین سال نود

### «پایداری»

به زندان که افتادی،  
خودت را نیاز!  
به اطرافت نیک بنگر!  
بین که چه ثروتی با توست؟  
بله، ثروت،  
در همان سلول کوچک قبرستانی!  
بیرون که بودی،  
زمان،  
مثل ماهی لیز بود.  
از دستت می‌گریخت.  
در زندان اما،  
ریسمان ثانیه‌ها به دست توست.  
می‌توانی ثانیه‌ها را بشمری  
یک، ده، صد،  
سه هزار و ششصد.  
در زندان،  
تماشای یک ستاره،  
از لای پنجره،  
تو را به تماشای منظومه شمسی می‌برد.  
گنج، در زندان،  
مفهوم تازه‌ای دارد.  
یک خودکار،  
معادل یک آسمان خراش می‌ارزد.  
و یک تکه کاغذ،  
به قدر قالیچه حضرت سلیمان.  
در زندان،  
چشمانت،



پشت دیوارها را  
درون سینه‌ها را  
آن سوی چهره‌ها را  
و ورای کلمه‌ها را می‌بیند.  
دنیا،  
معنای دیگرش را به تو می‌نمایاند.  
تو در زندان،  
با صدای رعد، با صدای باران، مست می‌شوی.  
تخیل  
رخس راهوار تو می‌شود.  
به هر کجا که بخواهی سر می‌زنی.  
افزون‌تر از بیرون.  
می‌توانی از دیوارهای ضخیم زندان گذر کنی،  
و همه مردمان دنیا را،  
به تماشا فرا بخوانی.  
می‌توانی پیامبران را به صف کنی.  
و خدا را به شهادت بگیری،  
که مگر نه این که حقیقت،  
روزی گل می‌کند،  
و پای بر سر باطل می‌کوبد؟  
در زندان، با خودت صادق باش.  
اگر خطا کرده‌ای، خودت را بساز،  
که دیگر خطا نکنی.  
و اگر نه،  
پایداری کن. خستگی ناپذیر.  
مثل ذرات عالم هستی  
فروردین ۹۰، زندان اوین، بند دو

### «فایده»

من به شیوه فیلم‌ها و قصه‌ها،  
در سلول خود،  
تونلی حفر کرده‌ام.  
برای فرار؟ نه،  
برای تماشا.  
با این تونل،  
من به اعماق می‌روم.  
به کنجی که: خود نشسته‌ام.





در آنجا، آینه‌ای ست.  
نخست،  
غبار آینه می‌رویم.  
و دست بر خود می‌کشم.  
گاه،  
به صورت خود سیلی می‌زنم.  
که اگر خوابم، بیدار شوم.  
در بیداری،  
از خود احوال‌پرسی می‌کنم.  
خوبی؟ خوشی؟ سر‌حالی؟  
چگونه‌ای؟  
و بعد،  
به جمع جمعیت آنجا می‌پیوندم.  
کسانی که مرده‌اند،  
و کسانی که سال‌ها از سالروز مرگشان می‌گذرد،  
اما هنوز زنده‌اند.  
در آنجا،  
اردشیر بابکان را می‌بینم،  
که پای عبور ندارد.  
چنگیز نیز هست.  
چرچیل نیز.  
استالین نیز.  
و ردیفی از نخبگان.  
با آنان به نشست می‌نشینم.  
هر روز، سرِ موضوعی.  
بحثِ دیروز ما،  
در چراییِ گرده‌افشانیِ گل‌ها بود.  
بحثی صمیمی و نافذ.  
تا دیرگاه شب.  
طوری که:  
کلافگی چنگیز نیز،  
از رونق بحث ما نکاست.  
ما بارها،  
در همین اعماق  
یک تبسم ساده را بر میز تشریح نهادیم،  
و راز او را برملا کرده ایم.  
در همین اعماق،  
من، به سرّ سوزش دل،



راه یافته ام.  
یا: به چهچه بلبل  
که برخلاف یافته‌های اخیر علمی،  
به جفت یابی محدود نیست.  
یک روز حتی،  
سر یک سنجاقک بحث کردیم.  
که: اگر نبود، چه می‌شد؟  
استالین تاب نیاورد.  
بحث اما داغ شد.  
و سر آخر، در دم دمای صبح،  
به این نتیجه رسیدیم که:  
سنجاقک اگر نبود،  
کهکشان راه شیری،  
از منظومه خویس به در می‌رفت.  
و منظومه شمسی از هم می‌گست.  
در انتها، همگی، حتا چرچیل،  
از سنجاقک به خاطر شایستگی‌هایش  
تقدیر کردیم.  
بحث امشب ما: جهل است.  
پیش از این،  
به ضررهای جهل پرداخته‌ایم.  
امشب اما به فواید آن می‌پردازیم.  
که جهل جاهلانه مردمان،  
برخلاف ظاهر مخوفش،  
برای جماعتی از ما خواستنی است.  
آری،  
بحث امشب ما این است.

فروردین سال نود، زندان اوین، بند دو الف سپاه

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## گزارش برخی فیلم‌های محمد نوری‌زاد در سال ۱۳۹۱ (++)

مخاطب اصلی محمد نوری‌زاد در این فیلم‌ها نیز علی خامنه‌ای است؛ از این رو، انتشار گزارش این فیلم‌ها را در «نجوهای نجیبانه» مناسب یافتیم. جهت دیدن فیلم‌ها نیز می‌توانید به آدرس‌های اینترنتی انتهای نوشتارها یا وبسایت «یوتیوب» مراجعه فرمایید.



## متن فیلم کوتاهی از محمد نوری زاد به نام «ما آدم کشته‌ایم!»، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۱ (++)

### مدت‌هاست که فصل ورشکستگی ما فرا رسیده و فصل خداحافظی ما

### ما دروغ گفته‌ایم؛ ما دروغ گفتیم؛ ما فریب دادیم؛ ما غارت کردیم؛ ما آدم کشتیم؛ ما آدم کشتیم؛ آدم کشتیم...

«ما باید باور کنیم که در آزمون سی و سه ساله انقلاب اسلامی و در پیاده کردن آن وعده‌هایی که به مردم دادیم، مردود شدیم. این یک حقیقت است، اگرچه تلخ؛

مدت‌هاست که فصل ورشکستگی ما فرا رسیده و فصل خداحافظی ما؛ خداحافظ عدالت اسلامی‌ای که این انقلاب، وعده کرد! خداحافظ کرامت انسانی‌ای که این انقلاب، برای مردم ایران و برای مردم جهان، وعده کرد! خداحافظ آرزوهای به خاک افتاده انقلاب! ما نشان دادیم که دینداران و روحانیان، اگر بر مسند قدرت بنشینند، می‌توانند دروغ بگویند؛ می‌توانند به همه وعده‌هایی که دادند، پشت کنند؛ می‌توانند برخلاف همه صحبت‌هایی که در دوری از دنیا داشتند و از دنیاگریزی، دنیا را با همه استعدادش در آغوش بگیرند؛ می‌توانند ظلم کنند؛ می‌توانند غارت کنند؛ می‌توانند آدم بکشند.

ما رفوزه‌شدگان این آزمون سی و سه ساله‌ایم؛ وقتی در نظام اسلامی ما، آستانه فاحشگی دختران، به مرز دوازده و سیزده سالگی می‌رسد، شرمندهام! سخن گفتن از غنی‌سازی اورانیوم، غرورآفرین که نیست، ابلهانه است.

ما دروغ گفته‌ایم؛ ما دروغ گفتیم؛ ما فریب دادیم؛ ما غارت کردیم؛ ما آدم کشتیم؛ ما آدم کشتیم؛ ما آدم کشتیم؛ آدم کشتیم...

ما باید قبول کنیم که شکست خورده‌ایم؛ و برای اینکه این تتمه ایمان مردم به اسلام، به گرایش دینی، باقی بماند، باید بپذیریم که گزینه‌ای هستیم در کنار سایر گزینه‌ها. باید ما مردم را باور کنیم و گرایشات فکری و اعتقادی آنها را به رسمیت بشناسیم. نمی‌شود که ما به عقاید خودمان پافشاری کنیم و سنی‌ها را نبینیم؛ بهائی‌ها را نبینیم؛ کمونیست‌های سرزمین خودمان را نبینیم.

ما در این آزمون، مردود شدیم. اگر برای بقای دین‌مان مشتاقیم، باید در کنار سایر نحله‌های فکری و اعتقادی و گرایشات سیاسی قرار بگیریم و یکی از آنها بشویم. ما اجازه نداریم برای دیگران تصمیم بگیریم؛ ما اجازه نداریم به اسم مسلمانی، بر سایر اندیشه‌ها تنگ بگیریم. ما همچنان که برای خودمان فضای فراخ آرزومندیم، طبق همان آموزه‌های دینی خودمان، این فضا را باید برای دیگران هم فراهم کنیم.

«ما برای حفظ قدرت، چه شررها کرده‌ایم! چه ضررها کرده‌ایم!

ما برای جهل مردم، چه کتل‌ها بسته‌ایم! چه نفس‌ها خسته‌ایم!

ما برای ماندن خود، با فساد آمیخته‌ایم! خون مردم ریخته‌ایم!

ما به اسم حفظ اسلام، قتل و غارت کرده‌ایم! آبروها برده‌ایم!»

ما دروغ گفتیم! ما دروغ گفتیم! ما دروغ گفتیم! ما غارت کردیم! ما آدم کشتیم! ما آدم کشتیم! ما آدم کشته‌ایم!»

\*\*\* منبع \*\*\*

وبلاگ «نجوهای نجیبانه»؛ صفحه فیس‌بوک محمد نوری‌زاد؛ وبسایت «یوتیوب»

<http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/05/nurizad-film.html>

<https://www.facebook.com/m.nourizad>

<http://www.youtube.com/watch?v=3wIcG-zH83w&feature=share>



## متن فیلم کوتاهی از محمد نوری‌زاد به نام «ممد نبودی ببینی!»، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱

### برای اینکه دختران ما به فاحشگی برده بشوند، نیازی بود ما انقلاب بکنیم؟!

#### ما ورشکسته شدیم آقا! باور کنید!

درباره فیلم کوتاه «ممد نبودی ببینی» باید بگویم که این اثر شتابزده، گرچه از تمهیدات هنری کم‌بهره است، اما به دلیل محتوای صریح و البته صمیمی آن، یکی از تأثیرگذارترین کارهای بصری من است. مأموران اطلاعات و سپاه، ابزار حرفه‌ای مرا بردند تا مگر دست مرا از تهیه و تولید فیلم کوتاه سازند. غافل از این که خلق یک اثر هنری بیش از آنکه معطل ابزار جوراجور باشد، به خلاقیت و فکر و هنرمندی محتاج است. روزی که برادران سپاه ابزار حرفه‌ای مرا بار کردند و بردند، به یکی از آنان که حکم بزرگ‌ترشان را داشت گفتم: ببین برادر، وسایل من مال شما، اما با اینجا چکار می‌کنید؟ دستم را روی گیجگاهم گذاردم. یعنی: با فکر من چه می‌کنید؟ فیلمی که خواهید دید، یک گفتاگفت بی‌پرده و خیرخواهانه با رهبر است. مدت این فیلم بیش از سی دقیقه بود که در بازپرداخت مجدد آن، آن را به حدود هجده دقیقه تقلیل دادم. این فیلم را تماشا کنید تا ببینید من به کجای آسیب‌های این روزهای جامعه‌مان انگشت نهاده‌ام. این فیلم کوتاه را به همه کسانی تقدیم می‌کنم که بی‌گناه و بدون فرصتی برای دفاع از پای درآمدند و هیچ صدایی نیز از آنان به هیچ کجا نرسید. تقدیم به همه بی‌گناهان اعدا می. تقدیم به همه شهدای جنگ. تقدیم به پدران و مادران شهدا و آسیب‌دیدگان. تقدیم به همه مهاجران. و به آنان که در دوردست‌ها هستند و دلشان با ایران عزیز است. تقدیم به شما که آن را با حوصله تماشا می‌کنید.

با احترام و ادب: محمد نوری‌زاد

متن کامل این فیلم، به شرح زیر است:

من یه مثال می‌زنم: فرض کنیم دو نوزاد در دو نقطه از ایران به دنیا می‌آیند، در شرایط مساوی، یکی می‌شود محمد نوری‌زاد و در یک خانواده بهائی، یکی می‌شود سید علی خامنه‌ای در یک خانواده شیعه؛ حالا یک‌دفعه جمهوری اسلامی ایران می‌آید که انسانیت را بازتعریف کند؛ محمد نوری‌زاد به خاطر اینکه در یک خانواده بهائی ناخواسته به دنیا آمده، باید در تنگنا قرار بگیرد، و سید علی خامنه‌ای به خاطر اینکه ناخواسته در یک خانواده شیعه به دنیا آمده، باید از همه امکانات شهروندی برخوردار باشد، ما کی هستیم که به تقسیم‌بندی بندگان خدا همت می‌کنیم؟! من فکر می‌کنم جنابعالی [خامنه‌ای] توی صحبت‌هایتان عمدتاً روی «رضایت خداوند» بسیار تأکید کردید و می‌کنید؛ یعنی اگر عمده سخنان شما را و عصاره سخنان شما را بخواهیم حول یک موضوع و یک محور جمع‌آوری بکنیم، آن هیچ نیست الا رضایت خداوند، اینکه ما کاری بکنیم که رضایت خداوند در او باشد.

شما اگر سنی بودید آقا دوست داشتید با شما چه جوری رفتار می‌کردند؟! به این پیشنهادات من اگر اقدام بکنید، ببینیم رضایت خدا در او هست یا نیست؟

- مثلاً اینکه شما سرزده بروید پشت در منزلی که آقای [میرحسین] موسوی الآن آنجا محصور است، گرفتار است، زندانی است؛ در بزیند، و اجازه ورود بخواهید، و با آقای موسوی بنشینید، صحبت کنید، او را در آغوش بگیرید؛ فکر می‌کنید که خشم خدا را برانگیخته‌اید یا به رضایت او دست یافته‌اید؟! من اطمینان دارم شما از اینکه کشور ما با مشکلات بزرگ مواجه شده، در رنج هستید، به آقای موسوی بگویید آقا، شما به گمان من رهبر، گناهکار هستید، خطاکار هستید، شما باید محاکمه بشوید، ما برای شما یک دادگاه علنی تشکیل می‌دهیم، شما بیایید از خودتان دفاع کنید؛ اما چطور باور کنم کسی که از تماشای بحران‌های جامعه‌اش در رنج است، اما برای رفع این آرزوها کاری نمی‌کند؟

- یا همین‌جور بروید سراغ آقای کربوبی و او را در آغوش بگیرید، بگویید که به هر حال، ما باید این جامعه را سر و سامان بدهیم، از بحران بیرون بیاوریم، الآن به هر حال، اجانب، دیگران، به سمت ما دارند هجوم می‌آورند، برنامه‌هایی را برای ما تدارک دیده‌اند، ما را در تنگنای تحریم قرار



داده‌اند، ما داخل را لااقل باید آرام نگه داریم؛ به نظر شما این‌گونه سخن گفتن شما با آقای کروبی، خشم خدا را برمی‌انگیزد یا موجب رضایت اوست؟!

- آقا بیایید بروید در خانه سنی‌ها، در خانه زندانی‌ها، در خانه رنج‌دیده‌ها و آسیب‌دیده‌ها، خودتان پیش‌قدم بشوید، و آنها را دعوت کنید به یکرنگی، دعوت کنید به آشتی!

- همین‌جوری خودتان بروید سرزده به زندان سر بزنید، به یکی از زندان‌ها، مثلاً در تهران به زندان اوین، و در شهرستان‌های دیگر، به یکی از زندان‌های آنجا و با چند تن از زندانیان سیاسی صحبت کنید!

- شما اگر می‌رفتید در خانه سنی‌ها و می‌گفتید بیایید با هم مسجد بسازیم، در تهران، خدا راضی نبود؟! شما فیلم «محمد رسول الله» را حتماً دیده‌اید، توی آن فیلم، که به ظاهر برگرفته از احادیث ماست، [می‌بینید که] خود پیامبر در ساخت مسجد همراهی می‌کردند؛ اگر شما خشت و آجر در آغوش بگیرید و برای ساخت مساجد سنیان، در تهران، خودتان پیش‌قدم بشوید، این موجب رضایت خداوند است یا عرصه را بر آنها تنگ بگیرد؟!

شما اگر به جامعه خودتان نگاه بکنید، به ایران نگاه بکنید، باور می‌کنید که این جامعه به یک انشقاق بزرگ دچار شده، و کسی که حالا رهبر هست، از این انشقاق، از خوف این انشقاق، نباید شب خوابش ببرد؛ من تعجب می‌کنم شما چطور راحت شب سر بر بالین می‌گذارید، در حالی که یک چنددستگی بزرگ توی جامعه هست، میان مردم هست؟!

شما اگر سنی بودید، دوست داشتید حاکمان شیعه با شما چگونه رفتار کنند؟! فرض کنید شما در مدینه به دنیا آمده‌اید و سنی هستید، و من در مدینه به دنیا آمده‌ام و شیعه هستم، شما که حاکمیت پشت سرتان است، برای من شیعه تنگنا ایجاد می‌کنید، و من در ایران مورد تنگنا واقع می‌شوم به خاطر اینکه شیعه نیستم، در مدینه به خاطر این در تنگنا قرار می‌گیرم که شیعه‌ام؛ در ایران، به خاطر این در فشار قرار می‌گیرم که بهائی‌ام! خوب ما این شعار بزرگ را، که بزرگان دینی ما گفته‌اند: «روا دار هر آنچه را که بر خود می‌پسندی بر دیگران»، این شعار کجا باید به کار ما بیاید؟!

- شما اگر مثلاً به پاسدارهای اطراف خودتان، به سرانی که دست‌شان توی واردات و قاچاق و قضایایی است که حالا به هر حال، جنابعالی خیلی بهتر از من می‌دانید، به ایشان بگویید که آقا طبق قانون، شما مجاز نیستید قاچاق کنید، شما مجاز نیستید وارد مسائل سیاسی بشوید، شما طبق قانون، مجاز نیستید وارد مسائل امنیتی بشوید، این موجب رضایت خداوند است یا اینکه اگر اینها این کارها را بکنند، موجب رضایت خودمان است؟!

شما اگر در یک خانواده بهائی به دنیا می‌آمدید، با همین اسم و نام، دوست داشتید با شما چگونه رفتار می‌کردند؟! شما رهبر یک جامعه اسلامی هستید، با ادعاهای بزرگ؛ ما آمده بودیم برای جهان سخن تازه ابراز بکنیم؛ نه اینکه در لیست ورشکستگان بزرگ تاریخ قرار بگیریم؛ ما ورشکسته شدیم آقا! باور کنید!

پس چرا خودتان که از حاکمان شیعه این سرزمین هستید، عرصه را بر دیگران تنگ می‌گیرید؟! چرا آنها را به خودی و غیرخودی تقسیم‌بندی می‌کنید؟! ما چرا چیزی را که بر خودمان نمی‌پسندیم، بر دیگران تحکم می‌کنیم؟! چرا نباید برای مخالفین خودمان آن‌چنان فضائی ایجاد کنیم که خودمان دوست داریم دیگران در مورد ما اجرا کنند؟! اینها را باید شما به ما آموزش بدهید! ما اینها را باید از شما یاد بگیریم! چرا به یک جمعیتی که در مقابل ما ایستاده‌اند و ما رهبر همه آنها هستیم، نگاه می‌کنیم و به یک نفر، دو نفر از بین آن‌همه جمعیت می‌گوییم شما بیایید جلو؟! شما بیا جلو! تو یکی بیا جلو! بقیه هم بروند؟! مگر می‌شود؟! شما رهبر همه مردم هستید! این پسندیده نیست که ما مردم را به دست خودمان منسوق کنیم!

به هر حال، رهبر عزیز!

ما با شتاب به سمت سرنوشت نهایی خودمان داریم حرکت می‌کنیم؛ ما روزهای حساسی را در پیش داریم؛ شما اگر یک نفر در یک گوشه از ایران پیدا کردید که آشفته است، ناراضی است، باید دنبالش بدوید او را راضی بکنید؛ چرا؟ به خاطر اینکه شما در قامت یک رهبر دینی قرار گرفتید بر سر مناسبات این کشور، یک آدم معمولی نیستید، شما مدعی جانبداری از اسلام هستید، مدعی پرچمداری اسلام هستید، اگر شما رهبر یک کشور دیگری بودید با یک اعتقادات دیگر، مهم نبود شاید، اختلاف هرچه می‌خواهد باشد!



شما اگر سنی بودید، دوست داشتید حاکمان شیعه با شما چگونه رفتار کنند؟! چی از ما کم می‌شود اگر ما به آنها اجازه بدهیم باشکوه‌ترین مسجد را در تهران داشته باشند؟! باشکوه‌ترین نمازها را در تهران اقامه کنند! می‌دانید ما از چه نگران هستیم؟! از اینکه مساجد آنها و نمازهای آنها پرشکوه باشد و نمازهای ما بی‌رونق! مشکل خودمان را با ایجاد تنگنا و بن‌بست برای دیگران می‌خواهیم حل کنیم!

یک فردی که دزدی کرده، دادگاه علنی برایش تشکیل می‌دهیم، ولی یک جوانی که یک نوشته‌ای داشته، یک انتقادی کرده و انتقادش را توی اینترنت منتشر کرده، دو سال برایش زندان می‌بریم پشت درهای بسته! ما وقتی یک فرد معترض را زندانی می‌کنیم، یک نویسنده را زندانی می‌کنیم، یک جوانی که توی عرصه اینترنت یک وبلاگ کوچک دارد، دو تا انتقاد کرده، او را می‌گیریم، یک سال، دو سال زندانی می‌کنیم، خودمان را از نعمت پاکسازی دور می‌کنیم.

اینکه ما شعار بدهیم دنبال کسب رضایت خداوند هستیم، یک شکلی دارد، اینکه معتقد به این باشیم که ما باید رضایت خدا را کسب کنیم، چیز دیگری است. رضایت خداوند در ایجاد لبخند بر چهره‌هایی است که مدت‌هاست نخندیده‌اند؛ رضایت خداوند در آرامش، آرامش روانی مردمی است که جامعه‌شان پاک باشد، دوست دارند جامعه‌شان آزاد باشد.

برخلاف ما، طبیعت با صداقت تمام به راه خودش می‌رود؛ بهار طبیعت همیشه سر جای خودش است؛ زمستانش به همین شکل؛ این ما هستیم که ادعای رفاقت می‌کنیم، و خیانت می‌کنیم؛ این ما هستیم که وعده می‌دهیم، و به وعده‌مان عمل نمی‌کنیم؛ این ما هستیم که نمایندگی می‌کنیم خواسته‌ها و آرزوهای مردم را و آن آرزوها را تباہ می‌کنیم!

ما بخش عمده‌ای از عمر جامعه‌مان را در شعار، تباہ کردیم؛ اگرچه برای عمل کردن کمی دیر شده، ولی چه ایرادی دارد ما به مردم مراجعه کنیم؟! به مردم بها بدهیم؛ خیلی دوست دارم شما آمار ورشکستگی‌های ما را پیش روی خودتان بگذارید و یک به یک به این سؤال بزرگ پاسخ بدهید که آیا برای اینکه ما بشویم اول کشور پرمصرف مواد مخدر در دنیا، نیازی بود به آن‌همه شهید؟! به آن‌همه آسیب؟! برای اینکه دختران ما به فاحشگی برده بشوند، نیازی بود ما انقلاب بکنیم؟!

این زمان با شتاب سپری می‌شود؛ فردا نه من هستم و نه شما و نه بسیاری که الان هیاهو می‌کنند و ابراز رفاقت. این گسستی که توی جامعه ما هست، هم به لحاظ انسانی و هم به لحاظ فرو کشیدن نخبگی در جامعه ما، و فرو کشیدن ادب و ابتدائی‌ترین مناسبات انسانی؛ این جامعه شایسته آن آرزوهای ما نیست! شما خاطره‌های تلخی دارید از خودتان به یادگار می‌گذارید!

«ممد نبودی ببینی بعد تو چه کردیم!

یه دین تازه به دنیا آوردیم!

در این دین تازه، دزدی یه امر مقبوله!

دروغ و فریب، بهترین محصوله!

آه و واویلا، جوون‌هامون رفتن!

ما را با دزدا تنها گذاشتن!»

\*\*\* منع \*\*\*

وبلاگ «نجوهای نجیبانه»؛ صفحه فیس‌بوک محمد نوری‌زاد؛ وبسایت «یوتیوب»

[http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/05/nurizad-film\\_17.html](http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/05/nurizad-film_17.html)

<https://www.facebook.com/m.nourizad>

[http://www.youtube.com/watch?v=\\_xSQuXcABiI](http://www.youtube.com/watch?v=_xSQuXcABiI)



## گزارش سلسله فیلم‌های کوتاه محمد نوری‌زاد با نام «شعبون بی‌مخ‌ها» (++)

### گزارش قسمت اول فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۹ تیر ۱۳۹۱ (++)

#### درباره فیلم‌های کوتاه من با عنوان «شعبون بی‌مخ‌ها»

شعبون بی‌مخ‌ها کسانی هستند که به هیچ قاعده‌ای متقاعد نیستند. دهانشان از فحش و ناسزا و البته از الفاظ دینی پر است. مشت‌هایشان همیشه مهیای فرود آمدن است و دهانشان مهیای فحش‌های ناموسی حتی! چهره‌هایشان بیش از گشایش و لبخند، با عبوسی و ترش‌رویی و اخم‌های غلیظ آشناست. ادب؟ هرگز. تعقل؟ مباد. رعایت حریم خصوصی؟ حرفش را هم مزن. پس چه؟ یک کپسول انباشته از نفرت و فحش و ضرب و شتم و تخریب و هیاهو و بی‌آبرویی که بالإشاره رو به کسانی که «باید ترتیب‌شان داده شود» واگشوده می‌شود. بضاعت فیلم‌های کوتاه من اساساً در حد و اندازه‌ای نیستند که بتوانند از پس تعریف استوانه شخصیت این جماعت برآیند. مختصری هستند از یک منجلاب.

«شعبون بی‌مخ‌ها» را من در ده قسمت به شما معرفی می‌کنم. البته تنها گوشه‌ای از شخصیت جهنمی‌شان را. وگرنه مگر خدا از پس این جماعت که در هر کجای این کشور مهیای زدن و تخریب کردن و ترساندن و بی‌آبرو کردن و غارت‌اند برآید.

قسمت نخست «شعبون بی‌مخ‌ها» را به همه آنانی که از این نظام ادب و قانون و انصاف و عدالت و پاکی انتظار داشتند و سال‌هاست که این چشم‌انتظاری را در بقچه‌ای نهاده و به تاریخ سپرده‌اند تقدیم می‌دارم....

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد





## گزارش قسمت دوم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۲۶ تیر ۱۳۹۱ (++)

### شعبون بی‌مخ‌ها عمله‌های بیت رهبری هستند

محمد نوری‌زاد: من در این فیلم بسیار صریح و بدون لکنت با رهبر صحبت کرده‌ام و به او نشان داده‌ام که شعبون بی‌مخ‌ها عمله‌های بیت رهبری هستند و محاکمه آنان به مثابه محاکمه خود ماست. در این فیلم به رهبر گفته‌ام: به لحاظ حقوق شهروندی چرا شما با سایر مردم برابر نیستید؟ و چرا این برابری که در قانون بدان تأکید شده امروزه به یک طنز منجر شده؟ به حادثه خونین کوی دانشگاه پرداخته‌ام. و این که چرا بانیان این حادثه که بسیجیان چماق به دست بوده‌اند، با وجود تأکید شما، محاکمه و مجازات نشدند؟ و خودم دلیل این رویگردانی حیرت‌انگیز را بازگفته‌ام. سر آخر، با نمایش فیلم‌هایی از شقاوت شعبون بی‌مخ‌ها، به رهبر گفته‌ام ما دوست نداریم سرنوشت قذافی برای شما رقم بخورد. اما چرا باور نمی‌کنید که در این کشور هفتاد میلیون، شما تنها رهبر ده میلیون نفرید، و نه بیش‌تر... بیش از این نگویم. خودتان تماشا کنید....

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=19335>



## گزارش قسمت سوم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۱۲ مرداد ۱۳۹۱

### ریسمان اراده این جانوران حیات وحش را اگر بگیریم و دنبال کنیم به اتاق کار سرداران قطور و فربه می‌رسیم، یا حتا به خیابان پاستور

#### کوش کنید، یک صدایی نمی‌شنوید؟ این صدا، صدای ورشکستگی ماست. بله، ورشکستگی ما

شعبون بی‌مخ‌های بسیجی در حقیقت، نقش آلودگی ایمانی را در جامعه ما بازی می‌کنند. آن هم آلودگی ایمانی در جمهوری اسلامی‌ای که دأب دین و خدا و پیغمبر دارد. این موجودات مالیخولیایی، به اسم اسلام، به اسم ولایت، به اسم حزب‌الله، و به اسم خدا می‌زنند و تخریب می‌کنند و بارانی از فحش‌های زشت را بر سر طرف مقابل خود می‌بارند. ریسمان اراده این جانوران حیات وحش را اگر بگیریم و دنبال کنیم به اتاق کار سرداران قطور و فربه می‌رسیم، یا حتا به خیابان پاستور. چرا که اگر ما را بر این توحش غلیظ، انتقادی بود، یک‌شبه بساطش را برمی‌چیدیم. سکوت رهبری در قبال اطوار پلشت شعبون بی‌مخ‌های بسیجی، نشان‌دهنده رضایت وی از این روند عصر قجری است. من در این قسمت از مجموعه شعبون بی‌مخ‌ها، به شعبون بی‌مخ‌های مجلس نیز پرداخته‌ام. که یعنی شأن شعبون بی‌مخ محدود به اوباش و اراذل بسیجی نیست، یک نماینده مجلس هم می‌تواند شعبون بی‌مخ باشد. یا رئیس مجلس نیز می‌تواند بر تنور جهل بی‌مخ‌های مجلس و بیرون مجلس بدمد. در این فیلم کوتاه، جناب شهرام نظری چه نیک می‌خواند با آن صدای آسمانی‌اش:

«جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او  
آن نور و طور و موسیِ عمرانم آرزوست»

محمد نوری‌زاد

دوازدهم مرداد نود و یک

محمد نوری‌زاد تقدیم می‌کند:

روی سخن من در این فیلم، رهبر جمهوری اسلامی ایران است:

### شعبون بی‌مخ‌ها (۳)

(تصاویری از تجمع بسیجیان دم درب منزل سردار علایی و شعار دادن علیه وی به همراه فیلم تخریب درب مراجع تقلید توسط بسیجیان) محمد نوری‌زاد: ما با تغییر هویت بسیج، یک آلودگی ایمانی در بین مردمان خودمان ایجاد کردیم. بسیج خوب درخشید، هویت خوبی از خودش ابراز کرد. ما با تغییر هویت بسیج، یک آلودگی در ساحت دین و در ساحت انقلاب ایجاد کردیم.

(فیلمی از سخنرانی آقای سید محمد خاتمی در جماران که با هجوم شعبون بی‌مخ‌ها متوقف شد و مردم شعار «حیدر حیدر» سر دادند.) این ماجرای شعبون بی‌مخ‌ها به بسیجی‌ها و جوان‌هایی که از پایگاه‌های مختلف جهت تخریب و فحش دادن بلندگو به دست و گروه گروه و تک به تک و موتورسوار پشت مجلس و دم درب سفارتخانه‌ها می‌روند محدود نمی‌شود، حتا نمایندگان مجلس هم می‌توانند شعبان بی‌مخ باشند و فحش و ناسزا بدهند و مرگ بر این و زنده باد بر آن بگویند.

(فیلمی از نمایندگان مجلس در حالی که در صحن علنی مجلس شعار مرگ بر موسوی و کروی را سر می‌دهند.) نماینده‌ای که کارش بحث و تحقیق کردن است، مثل لات‌ها شروع به راه‌پیمایی در صحن علنی مجلس میکند و زنده باد بر این و مرگ بر آن می‌گوید.



(فیلمی از نمایندگان مجلس در حالی که در صحن مجلس شعار می‌دهند که «موسوی و کروی اعدام باید گردند» به همراه سخنان علی لاریجانی رئیس مجلس که می‌گوید: «این مجلس خمینی است، این مجلس خامنه‌ای است».)

پس مجلس مستقل؟

در هیچ کجای دنیا نمونه یک چنین حرکت‌هایی پیدا نمی‌شود مگر در کشورهای ورشکسته، داغون، بدهکار، عقب‌مانده، بی‌فرهنگ، جاهل و جامانده. اینها از آثار شعبون بی‌مخ می‌است. سازمان و تشکیلاتی است که ما خود اختراع کرده‌ایم تا دست به دست هم بدهند و برقراری و بقای ما را تضمین کنند.

(تصاویری از کتک خوردن دکتر سلیمی داماد میرحسین موسوی)

ادب، انسانیت، اسلام، شیعه، حریم خصوصی، قانون، جمهوری اسلامی ایران، ساعت سه نیمه‌شب، فحش‌های ناموسی با معترضان، با آیت‌الله‌ها، به نام دین، به نام اسلام، به نام ولایت، با رمز یا زهرا، با فریاد یا حسین، فحش‌های ناموسی، دو نیمه‌شب، سه نیمه‌شب، پایگاه فلان مسجد، بسیجی، بسیجیان، مسلمانی، ادب، انسانیت، قانون، جمهوری اسلامی ایران.

(فیلمی از شیشه‌های شکسته‌شده ماشین‌های مردم در پارکینگ‌ها توسط شعبون بی‌مخ‌ها)

ما می‌خواهیم به کجا برویم؟ با این شعبون بی‌مخ‌ها می‌خواهیم چه چیزی را ثابت کنیم جز برقراری خودمان؟ جز منطقی که نداریم؟ و بیان منطقی که نداریم. ما با این شعبون بی‌مخ‌ها می‌خواهیم به کجا برسیم؟ می‌خواهیم چه چیزی را ثابت کنیم؟ در دنیایی که با فهم معادلات خود را به هم پیوند می‌زند، ما چرا دست به برآمدن جهل زده‌ایم؟ جز اینکه ما برای دنیای عقل، حرفی برای گفتن نداریم. تا از ما می‌پرسند چرا؟ به‌جای اینکه با منطق پاسخ بدهیم، با چوب و چماق به صحنه می‌آییم و شعبون بی‌مخ‌ها را بسیج می‌کنیم و می‌گوییم حرکت کنند برای اینکه فلان کس پرسیده چرا؟ بله این سرنوشتی است که برای نابودی ما پشت درب خانه‌های ما تق تق در می‌زند.

شما صدایی را نمی‌شنوید؟ گوش کنید. این صدا، صدای شکستن استخوان‌های ماست. صدای شکستن همه آن ساختمان‌های بلندی است که به نام انقلاب به دروغ بالا بردیم. ما یک روز قرار بود کارهایی بکنیم با دنیا. قرار بود یک روز به دنیا بگوییم اگر ادب ندارید بیایید از ما یاد بگیرید، قرار بود به دنیا بگوییم اگر بلد نیستید عدالت بورزید بیایید، ما از متن آموزه‌های دینی مان مغز عدالت را بیرون میکشیم. آقا هرچی دزدی است، انواع و اقسامش در این جمهوری اسلامی برآمده و بخصوص در ساحت مسؤلین. ما همه را فریب دادیم.

ما به همه دروغ گفتیم. هم به خودمان، هم به مردمان دنیا و هم به تاریخ.

تمام منبرهای ما فرو ریخته.

آسمان ما به زمین آمده.

نفس مردم به تنگی افتاده.

اگر قرار بود با چهار درخت و پل و اینها به رخ جهانیان کشیده شویم که دیگران خیلی از این چیزها را دارند و جلوتر از ما هستند. ما قرار بود ادب را به صحنه بیاوریم، عدالت، انصاف و فهم را به صحنه بیاوریم.

گوش کنید، یک صدایی نمی‌شنوید؟ این صدا، صدای ورشکستگی ماست. بله، ورشکستگی ما.

(آواز شهرام ناظری: «زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت، شیر خدا و رستم دست‌انم آرزوست».)

\*\*\*منبع\*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## گزارش قسمت چهارم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۲۰ مرداد ۱۳۹۱

### ما کجا داریم می‌رویم آقا؟! کجا می‌رویم؟! شما می‌دانید؟!

مقدمه: من در این فیلم در کنار تصاویری از شعبان جعفری و دکتر مصدق به همراه تصاویری از کتک خوردن مردم در خیابان‌ها در سال‌های اخیر، به مقوله استقبال مردم از مسئولین و همچنین نمونه‌هایی از رفتارهای آنها در قبال علی‌مطهری نماینده مجلس و سردار علایی پرداخته‌ام. همچنین در کنار نمایش توهین‌های بسیجیان به فائزه هاشمی رفسنجانی و شکستن شیشه ماشین‌های مردم توسط بسیجی‌ها، با رهبری سخن گفته‌ام.

این فیلم کوتاه را با تأمل تماشا کنید و به این پرسش‌ها پاسخ بگویید که:

- ۱- چه کسانی از وحشی‌گری شعبون بی‌مخ‌ها سود می‌برند؟
- ۲- چرا و برای چه مقاصدی این جماعت اختراع شدند؟
- ۳- برای این وحشی‌ها در آینده حوادث ایران چه نقشی در نظر گرفته شده است؟

آنچه در این فیلم کوتاه مشاهده می‌کنیم:

(تصاویری از ماجرای شعبان جعفری و مصدق به همراه تصاویری از زخمی و مجروح‌شدگان سال‌های اخیر در خیابان‌ها).  
(فیلمی از صحبت‌های دکتر محمود احمدی‌نژاد در یکی از سفرهای استانی)

محمد نوری‌زاد خطاب به رهبری: من تردید ندارم که این بسیجی‌ها شما را دوست دارند و گاه از این دوست داشتن هم فراتر پای می‌گذارند. آیا این ملاک است که وقتی یک نفر رو یک جماعتی خیلی دوست دارند، آن فرد حتماً در یک جایگاه حق ایستاده است؟ گفتم براتون، بازجوی من اسم شما را می‌برد و سید علی سید علی می‌گفت و من رو می‌زد و به من فحش ناموس می‌داد.

در اینکه اینان شما را دوست دارند تردیدی نیست، اما مردم خیلی‌های دیگه را دوست دارند و بی‌واسطه دوست دارند. واسطه‌ای که منظور من است این است که شما وقتی وارد یک شهرستان می‌شوید، مدرسه‌ها و ادارات را تعطیل می‌کنند و تمام ادارات شروع به نوشتن پلاکارد و آذین‌بندی دولتی می‌کنند. ولی اطمینان دارم اگر فضا را باز بگذاریم وقتی افرادی وارد شهرستانی می‌شوند، بدون آذین‌بندی مردم به استقبالش می‌روند. به عنوان نمونه البته امیدوارم به جنابعالی برنخورد، در تلویزیون خانمی به نام «خاله شادونه» است. به شهرستان خرمدره رفته بود و در آنجا بدون اینکه تبلیغی شده باشد، مردم به استادیومی فراتر از ظرفیت هجوم می‌برند و حتا دو کودک زیر دست و پا ماندند. کسی اینها را با اتوبوس نیآورده بود، به هر حال، ملاک دوست داشتن یک فرد نیست. ملاک حقانیت یک فرد، ازدحام مردم در اطراف او نیست. کما اینکه در اطراف ناپلئون جمعیت فراوانی آرایش پیدا کرده بودند و سربازان ناپلئون او را می‌پرستیدند.

می‌خواهم بگویم که این بسیجیان و یا افرادی که به زعم بنده افرادی که صادقانه و صمیمانه شما را دوست دارند و رفتار ناشایست ابراز می‌کنند، شما را دوست دارند و می‌زنند، شما را دوست دارند و فحش می‌دهند، شما را دوست دارند و بی‌دلیل قانون را زیر پا می‌گذارند. اینها نباید ما را فریب دهد.

در همین چند وقت گذشته دیدید که آقای مطهری از تریبون مجلس رسماً اعلام کرد که پاسداران و سپاهیان در انتخابات دخیل بودند. این باعث شد که یک جمعیتی از همین بسیجی‌ها بریزند جلوی مجلس و اعتراض کنند و هیچ پلیس و دستگاهی هم برای اجتماع و اعتراض آنها ممانعت ایجاد نکرد. اسم این را خودجوش می‌گذارند ولی این‌گونه نیست و یک بخشنامه است و تلفن می‌زنند فلان سردار که‌ای بسیجی‌ها بریزید فلان جا. کجا؟ پشت مجلس. چی بگیم؟ بگید که مطهری فلان و بهمان است. خب این نشان‌دهنده این است که اینها ربات و ماشین و گوش به فرمان هستند.

یا مثلاً همین چند وقت پیش با یک تلفن می‌ریزند جلوی درب خانه سردار علایی چون تحلیلی کرده و مطلبی نوشته. در و دیوار را می‌نویسند و فحش می‌دهند و می‌گویند که سردار نام‌آوری مثل علایی رانت‌خوار می‌شود و کسی است که برادرش تواب بوده. یعنی اسرار و پرونده وی را وسط می‌ریزند تا او را به زانو درآورند.



خلاصه این لات مذهبی‌ها و این اوباشان مذهبی و این شعبون بی‌مخ‌های بسیجی که نام بسیجی را ربوده‌اند و پای بر سر قانون می‌گذارند و شرارت‌ها و فضاحت‌های فراوانی به نام دین برمی‌آورند، همین.

(فیلمی از توهین‌های رکیک بسیجی‌ها به فائزه هاشمی رفسنجانی.)

محمد نوری‌زاد خطاب به رهبری: یادتون هست که بالای منبر برای ما چه چیزهایی می‌گفتید؟ می‌گفتید که در اسلام ادب هست، فهم هست، انسانیت هست، عدالت هست، انصاف هست، گذشت هست. برای ما می‌گفتید که در اسلام برخلاف همه مکاتب دیگر، احترام به مردم، احترام به اموال و عقاید و فکر مردم آن‌قدر فراگیر و برجسته است که آسیب یک نفر به مثابه آسیب همه مردمان است. اینها را شما برای ما می‌گفتید. می‌گفتید در اسلام وقتی یک نفر بی‌دلیل آسیب ببیند، همه مسؤولند که قیام و اعتراض کنند و نسبت به مظلومیت آن فرد مسؤولین را به چالش بکشند.

یادتون هست از خالد ابن ولید برای ما می‌گفتید؟ اینکه برای گرفتن خمس یا زکات به یک قبیله رفت و آنجا شیطنت و ظلم کرد و رئیس قبیله را کشت و شبانه به همسر وی تجاوز کرد و سپس با اموالی که غارت کرده بود به مدینه آمد. پیامبر که متوجه ماجرا شد بسیار برآشفته و حضرت علی را فرستاد تا خسارت آن قبیله را نفر به نفر پرداخت و عذرخواهی کرد به خاطر این جفایی که به اسم والیان و مأموران اسلامی بر آنها روا شده بود.

زمان گذشت، شما ولی و حاکم و رهبر یک جامعه اسلامی شدید. اما در جامعه‌ای که شما رهبرش هستید، به مردم ظلم می‌شود در حالی که این مردم هیچ جایگاه مراجعه ندارند. جایی نیست که به آنجا مراجعه کنند و فریاد برآورند که به ما ظلم شده است.

مأموران تحت فرمان شما، همین شعبان بی‌مخ‌ها می‌ریزند و مردم را می‌زنند. حالا از منطق شما می‌گوییم که مردمی که معترضند را باید زد. اما همین شعبان بی‌مخ‌ها وارد زندگی مردم می‌شوند. مردمی که اصلاً نبودند و در کنار این اعتراض‌ها تظاهرات بودند. این شعبان بی‌مخ‌ها به پارکینگ منازل که از حادثه و ماجرا دور بودند و اموال مردم را تخریب و نابود می‌کنند و هیچ اعتراضی از جانب شما شنیده نمی‌شود که: «آی مردم این مردمی که آمدند و زدند و اموال شما را از بین بردند و در میان شما هراس ایجاد کردند، خودسر بودند و به من رهبر ارتباطی ندارد.» ما یک چنین چیزی را از شما نشنیدیم و ندیدیم که شما دستور دهید که خسارت مردمان خسارت دیده را از بیت المال بپردازند.

اینها را که می‌بینیم یاد حرف‌های قدیم شما می‌افتیم که در اسلام ادب هست، در اسلام انصاف و عدالت و کرامت انسانی است. در اسلام فراتر از همه مکاتب به حقوق مردم بها داده می‌شود.

ما کجا داریم می‌رویم آقا؟! کجا می‌رویم؟! شما می‌دانید؟!

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## گزارش قسمت پنجم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۳۰ مرداد ۱۳۹۱

### امضای شما پای این شکل جدیدی که از بسیجیان برآمده هست و شما نمی‌توانید آن را انکار کنید و چیز پاک‌شدنی نیست. این اختراع شما، اختراع هولناکی است که نام شما را با خود حمل می‌کند

مقدمه: روی سخن من در این فیلم هنوز با شخص رهبر است. همو که باید یک بار و برای همیشه تکلیف خود را با جماعت شعبون بی‌مخ‌ها روشن فرماید. در این قسمت، من دامنه شعبون بی‌مخی را از محدوده بسیجیان به در برده‌ام و پای دیگرانی را که به ظاهر بلندپایه‌اند پیش آورده‌ام. دیگرانی که برای خود دم و دستگاهی آراسته‌اند و هوشمندانه و قدم به قدم جامعه را به همان سمتی می‌برند که مأمور انجام آنند. من صمیمانه و از سر درد می‌گویم: شعبون بی‌مخ‌ها می‌توانند دکتر و آیت‌الله باشند و بدون آنکه خود بدانند توسط ابن‌الوقت‌ها و قدرت‌های مخوف در سایه، همانی را بگویند که باید بگویند. بی آنکه اراده‌ای از خود ابراز کنند. اما به اسم خود. و این که اگر ما عربده می‌کشیم، این عربده حتماً مخصوص و متعلق به خودمان است. (محمد نوری‌زاد)

آنچه در این فیلم می‌بینید:

- شعبون بی‌مخ‌ها حتماً نباید آدم‌های بی چاک و دهن و بزنبه‌ادر و بدصحبت و بی‌دانش و کم‌خردی باشند، می‌توانند آدم‌های نام‌آوری باشند. آدم‌هایی که می‌بینند جامعه‌شان به در یوزگی افتاده اما حرف از مدیریت جهانی می‌زنند. می‌دانند جامعه‌شان در بسیاری از موقعیت‌های اقتصادی و فرهنگی درب و داغان است اما سخن از پیشتازی و یکه بودن در منطقه می‌زنند. می‌دانند کشورشان یک و نیم برابر چین سوخت مصرف می‌کند، اما به پاکسازی جهان می‌اندیشند و شعار می‌دهند. شعبون بی‌مخ‌ها می‌توانند مردان برجسته و صاحب‌نام و نام‌آوری باشند که پر از شعارند، پر از دروغ‌اند و نسبتی با صداقت ندارند.

(فیلمی از پشت صحنه مصاحبه دکتر محمود احمدی‌نژاد و سفارش به مجری که از وی درباره وضعیت جهانی سؤال بپرسد.)

- شعبون بی‌مخ‌ها می‌توانند وزیر باشند، می‌توانند وکیل باشند، می‌توانند در صحن علنی مجلس هوار بکشند.

(فیلمی از نمایندگان مجلس در صحن علنی مجلس در حالی که شعار می‌دهند: «موسوی و کروبی اعدام باید گردند.»)

- شعبون بی‌مخ‌ها می‌توانند دکتر باشند، می‌توانند مهندس باشند، می‌توانند قاضی باشند. شعبون بی‌مخ‌ها می‌توانند خیلی‌ها باشند که نور چشم شما هستند.

(فیلمی از سخنان دکتر علی لاریجانی در صحن علنی مجلس: «این مجلس را متهم به کیف انگلیسی، بی‌ولایتی و تهدید به تعطیلی می‌کنید؟ این مجلس خمینی است، این مجلس خامنه‌ای است.»)

پس مجلس مردم چه؟!؟

- شعبون بی‌مخ‌ها می‌توانند لباس شما را بپوشند و مرتب از شما بگویند.

(فیلمی از سخنرانی یک روحانی درباره دوست کشتی‌گیرش و تمرین ورزش با رهبر و تعریف از علم رهبر در زمینه ورزش، هنر، شعر، مهندسی و غیره)

- شعبون بی‌مخ‌ها می‌توانند برای خود تشکیلات بزرگ داخلی و جهانی داشته باشند.

(فیلمی از سخنرانی آیت‌الله مصباح یزدی: «قانون را خدا وضع کرده و مجری قانون کسی است که خدا تعیین کرده و مردم در این میان حقی برای انتخاب مجری ندارند.»)

- شعبون بی‌مخ‌ها می‌توانند دکمه‌های بیخ‌گلو را آنچنان تنگ ببندند که یک ذره اکسیژن به مغزشان نرسد.

(فیلمی از سخنرانی آیت‌الله احمد خاتمی: «امروز دو خط در کشور بیش‌تر نیست. یک، خط مردم، خط ولایت، خط انقلاب، خط خدا، خط معنویت. دوم، خط ضدانقلاب، خط آمریکا، خط صهیونیست‌ها، خط انگلیسی‌ها، خط ضد انقلاب خارج از کشور، خط سلطنت‌طلب‌ها، خط رفاص‌های فراری، خط منافقین ضد خلق.»)



- شعبون بی‌مخ‌ها می‌توانند کاری کنند که شما جز ادامه همین مسیری که در حال طی کردن هستید، به راه دیگری و به برگشت و به رودرروی مردم ایستادن و پوزش خواستن نیندیشید.
- (فیلمی از سخنرانی آیت‌الله سید احمد خاتمی: «ما روحانیون به صراحت می‌گوییم که خواهان برخورد قاطع و قانونی! با همه فتنه‌گران به ویژه موسوی و کروبی هستیم.»)
- شعبون بی‌مخ‌ها می‌توانند برای شما سفره‌های رنگین پهن کنند.
- (فیلمی از سخنرانی آیت‌الله سید احمد خاتمی: «این ملت، ملت آمریکا شکن است. این ملت، ملت شاه شکن است. شما که تفاله‌های ناچیزی از اینها هستید.»)
- عصاره و چکیده و نتیجه و خروجی این شعبون بی‌مخ‌ها این است که از اطراف بیت شما انتظار عدل، انتظار انصاف، انتظار درستی، انتظار سخن خردمندانه و هوشمندانه و مدارای با انسان و انسانیت را به دوردست‌ها می‌تاراند.
- (فیلمی از شعار روحانیون مدرسه فیضه قم علیه آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و سر دادن شعار «مرگ بر هاشمی فتنه‌گر»)
- (فیلمی از دکتر محمد مصدق و شعبان جعفری و نوچه‌هایش)
- یک مخترع، یک کاشف، یک نویسنده و یک تولیدکننده امضای خود را پای تولید و کشف و اختراع خویش می‌گذارد. من شرمندهم که بگویم امضای شما پای این شکل جدیدی که از بسیجیان برآمده هست و شما نمی‌توانید آن را انکار کنید و چیز پاک‌شدنی نیست. این اختراع شما، اختراع هولناکی است که نام شما را با خود حمل می‌کند.
- شعبون بی‌مخ‌ها وقتی پشت درب منزل یک معترض می‌روند و با لگد به آن درب می‌زنند و با فریاد «یا حیدر» به تخریب آنجا می‌پردازند، علناً یک پرچمی از شما بر دوش دارند و یا اسم شما را از بلندگوها غیرمستقیم فریاد می‌زنند. اینها نه پلیس می‌شناسند، نه قانون می‌شناسند، نه ادب می‌شناسند، نه خدا می‌شناسند، نه قرآن می‌شناسند، نه به آینده بها می‌دهند، نه به گذشته و نه به تاریخ. خلاصه شکل عجیبی است. خود شما کمی دقت کنید. مثلاً فرض کنید یک اندیشمندی در حال سخنرانی در دانشگاه است و به جمهوری اسلامی ایران و به شیوه‌های شما انتقاد می‌کند، یکدفعه فریاد «مرگ بر منافق، جاسوس و اجنبی‌پرست» بلند می‌شود و تریبون را به هم می‌زنند و وی را اخراج می‌کنند و جلسه به هم می‌خورد. این دانشگاه پلیس ندارد؟ حراست ندارد؟ مملکت قانون ندارد؟ خود شما از این وضعیت راضی هستید؟ اگر راضی نبودید، یک بار و فقط یک بار اعتراض می‌کردید. این شیوه مورد پسند شماست. صدای معترضان باید خفه شود و مأموریت اصلی بسیجیان همین است. وگرنه می‌آمدند یک سنگ از پیش پای مشکلات مردم برمی‌داشتند. می‌دانید چرا جامعه ما در هرزگی، اعتیاد فراوان، مصرف فراوان و قاچاق فرو رفته؟ برای اینکه سپاهیان ما سر به دزدی و ترساندن مردم فرو برده‌اند. بسیجی‌ها را اختراع کردند که مردم را بترسانند تا مبادا به آنها دزد بگویند. در هر کجا قراردادی با پول‌های هنگفت بسته می‌شود، پای سپاه آنجاست. قاچاق‌های بزرگ. خب یک چنین دزدان بزرگی به عمله‌هایی نیاز دارند که اگر مردم اعتراض کردند، آنها را بزنند و وظیفه شعبون بی‌مخ‌ها همین است که بزنند تا مردم نپرسند چرا؟

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## گزارش قسمت ششم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۱۳ شهریور ۱۳۹۱

**مجموعه «شعبون بی‌مخ‌ها» در حقیقت، دستی است که بسیار دیر بیرون خزیده و سرپوش سطل زباله‌ای را که بر سفره مردم نهاده‌اند پس زده است**

**بدیهی است مسؤلیت همه خسارت‌هایی که اینان بخصوص در این بیست و سه سال اخیر به جای گذارده‌اند، در درجه نخست، با شخص رهبر است و ایشان به جای همه آنانی که پاسخگو نیستند، باید به مردم و به تاریخ پاسخ بگویند**

مقدمه: مجموعه «شعبون بی‌مخ‌ها» در حقیقت، دستی است که بسیار دیر بیرون خزیده و سرپوش سطل زباله‌ای را که بر سفره مردم نهاده‌اند پس زده است. برای این سطل زباله هم از کیسه مردم فراوان برداشته‌اند و هم به خاطر آن بسیار پُر داده‌اند. در این سطل مثلاً قرار بوده که فهم باشد عقل باشد ادب باشد انصاف و انسانیت باشد، فداکاری و صبوری و مردم‌داری و مدارا باشد، اما سال‌های سال است که بوی تعفن این سطل آن‌چنان به اشمئزاز گراییده که می‌بینیم هرچه زشتکاری و دغل‌بازی و دروغ و فریب و ریاکاری و نفرت و عصبیت و بی‌سوادی و بی‌ادبی و فحش و ناسزا از هرکجا یافته‌اند آورده‌اند و در این سطل انباشته‌اند.

من اصرار دارم بر سطلی که خصوصیات جاری شعبون بی‌مخ‌ها را در خود جای داده، برچسب «زباله» زده شود تا فریبکاران و مدعیان بدانند که بیش از این نمی‌توانند مردم را بزنند و بفریبند و تحقیر کنند و بابت همه اینها دستمزد نیز طلب کنند و طلبکارانه دست به جیب مردم بزنند. من در این فیلم به زاویه دیگری از شکل و شمایل شعبون بی‌مخ‌ها پرداخته‌ام. روی سخن من در این فیلم - نظیر قسمت‌های پیشین - شخص رهبر است. شعبون بی‌مخ‌ها را که از سال‌های پس از انقلاب تاکنون با اسم‌هایی چون: نیروهای خودسر، نیروهای خودجوش، لباس شخصی‌ها، نیروهای مردمی، گروه‌های فشار، و بسیجی‌ها می‌شناسیم همان‌هایی هستند که با وجود آسیب‌های فراوانی که به حیثیت کلی کشور وارد آورده‌اند، به هیچ دستگاهی نیز پاسخگو نیستند و جز از شخص رهبر، از احدالناسی حرف‌شنوی ندارند.

بدیهی است مسؤلیت همه خسارت‌هایی که اینان بخصوص در این بیست و سه سال اخیر به جای گذارده‌اند، در درجه نخست، با شخص رهبر است و ایشان به جای همه آنانی که پاسخگو نیستند، باید به مردم و به تاریخ پاسخ بگویند. این فیلم را ببینید و در تکثیر و انتشار آن ما را یاری فرمایید.

محمد نوری‌زاد

شهریور ماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد





## گزارش قسمت هفتم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۷ مهر ۱۳۹۱

**زبانم لال، گویی خدا و قرآن و اهل بیت نیز اگر بخواهند در میان بسیجیان مقبولیتی برای خود دست و پا کنند، باید و حتماً در صف ولایتمداری بیت رهبری بایستند و از گذرگاه فداییان رهبر عبور کنند، وگرنه حسابشان با اسلحه و چوب و چماق و دهان آلوده بسیجیان، کف دستشان نهاده می‌شود**

مقدمه: در هفتمین قسمت از مجموعه «شعبون بی‌مخ‌ها» رهبر را با خود به شیراز برده‌ام و گوشه‌هایی از وحشی‌گری بسیجیان روحانی و غیرروحانی آن دیار را نشان وی داده‌ام. شکل و شمایل شعبون بی‌مخ‌های بسیجی در همه جای ایران یکسان است. چه در تهران و چه در شهری دور. چرا که اینان از یک بلندگوی مرکزی خط می‌گیرند و همان بلندگوی مرکزی بر زبانشان الفاظ می‌نشانند و به دستشان چوب و چماق و سنگ و اسلحه می‌دهد و کیفیت به زیر کشاندن مخالفان و معترضان را نیز دم گوششان نجوا می‌کند.

در قاموس شعبون بی‌مخ‌ها، آبروی مردم که هیچ، آبروی جمهوری اسلامی که هیچ، آبروی خدا و پیغمبر و قرآن و اهل بیتی که مرتب از آنان دم می‌زنند نیز هیچ در هیچ است. اگر خواستید یک شعبون بی‌مخ حکومتی را بشناسید حتماً به کانون حساسیت او دخول کنید. در این کانون، توهین به هست و نیست همه مقدسات را می‌شود نادیده گرفت اما یک اعتراض و انتقاد ساده به رهبری رگ‌های گردن اینان را بر می‌کشد و کف بر لبانشان می‌آورد و چماق را از غلافش به در می‌برد.

این فیلم را ببینید تا با مختصری از مختصات همین کانون مورد اشاره آشنا شوید. و این که بدانید جمهوری اسلامی ایران در این سال‌ها چه هیبت هیولاکونی به اسم بسیج بر ساخته است که نه خدا می‌شناسد و نه قانون و نه انسانیت. همان بسیجی که خدا خدا می‌کند و فحش می‌دهد. «حسین حسین» می‌کند و زیر و بالای ناموس دیگران را بر طبق ویرانگی آرزوهای مردم می‌نشانند. همان بسیجی که بدیهی‌ترین خصلت‌های دینی و انسانی را زیر پا می‌گذارد تا خود را «ولایی» نشان بدهد. زبانم لال، گویی خدا و قرآن و اهل بیت نیز اگر بخواهند در میان بسیجیان مقبولیتی برای خود دست و پا کنند، باید و حتماً در صف ولایتمداری بیت رهبری بایستند و از گذرگاه فداییان رهبر عبور کنند، وگرنه حسابشان با اسلحه و چوب و چماق و دهان آلوده بسیجیان، کف دستشان نهاده می‌شود.

محمد نوری‌زاد

هفتم مهرماه نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## گزارش قسمت هشتم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخها»، ۱۹ مهر ۱۳۹۱ (++)

شعبون بی‌مخها در همه ادوار تاریخی‌شان تماشایی بوده‌اند. در زمان ما تماشایی‌ترند. علت را در این بدانید که هر عربده‌ای که می‌کشند بلافاصله در هزاران شبکه مجازی تکثیر می‌شود. شعبون بی‌مخ روحانی چگونه؟ فرق نمی‌کند. شعبون‌ها روحانی و غیرروحانی ندارند. من در این قسمت از شعبون بی‌مخها اتفاقاً به عربده‌های یک روحانی پرداخته‌ام. هر عربده‌ای که برمی‌کشد، جهل را بر طبق اخلاص می‌نهد و از آن تن‌پوشی برای فریب مردمان می‌دوزد.

محمد نوری‌زاد

مهرماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=20050>



## پرسش و پاسخ درباره شعبون بی‌مخ‌ها، ۲ اسفند ۱۳۹۱

دوستی به اسم مصطفی غفاری برای من نوشت:

سلام

مرد و مردانه من حاضرم به عنوان یک بسیجی که شما شعبون بی‌مخ‌اش می‌نامید با شما مناظره کنم. اگر دروغگو نیستی و جرأت داری بسم الله

تشکر

یا علی سید علی

مصطفی غفاری

و من در پاسخ به وی نوشتم:

سلام مصطفای گرامی

صفای مردونگی امثال تو که شرف دارند و اسم «مرد و مردانگی» را بر زبان می‌آورند.

عزیزم، چشم، شما برای من بنویس و همین مطالبی را که من به اسم رویه‌های شعبون بی‌مخی از آن یاد کرده‌ام نقد کن. و بگو که این کارها را

قبول داری و چرا قبول داری. و اگر نه قبول نداری باز برای چه؟

دستت را به گرمی می‌فشارم

نوشته‌ات را به همین نشانی برای من ارسال کنی تا من علاوه بر درج آن در سایت خود پاسخ شما را هم بدهم.

پس بحث ما سر چیست؟

شعبون بی‌مخ‌های مذهبی

از هر قماش

با احترام

چندی بعد، مصطفی این پرسش‌ها را برای من فرستاد:

سلام

لطفاً به قسمت اول سؤالات من صریح پاسخ دهید:

۱- مگر حضرت امام نفرمودند همه ملت ایران بسیجی هستند؟ این حرف امام آیا به تعبیر شما که بسیجی‌ها را بی‌مخ می‌نامید توهین به امام امت و

امت امام نیست؟

۲- آیا بسیجی خوب بسیجی شهید شده است و بقیه بی‌مخ؟

۳- آیا بسیجی را فقط برای گوشت جلوی توپ شما و هم فکرات می‌خواهید در بقیه زمان‌ها بسیجی بی‌مخ است؟

۴- آیا خیل عظیم بسیجیان از صدر اسلام تا کنون را به فردی کتیف و زناکار و شراب‌خوار مانند شعبون جعفری یا همان شعبون بی‌مخ نسبت و

نامیدن جفا به خون مطهر شهدا نیست؟

۵- چرا قبل از انتخابات ۸۸ و فتنه عظیم ۸۸ شما بسیجی‌ها را دوست داشتی و بعد شدند بی‌مخ؟ آیا این صداقت شما را نشان می‌دهد؟

۶- چرا بچه بسیجی‌هایی که این قدر در مسائل مختلف علمی مانند هسته‌ای، صنایع موشکی، نانو و... دارند برای مملکت افتخارآفرینی می‌کنند را

شعبون بی‌مخ می‌نامی؟

و من در پاسخش نوشتم:

سلام مصطفای گرامی

از این که پرسش‌های خود را صریح و بی‌پرده با من در میان گذارده‌اید از شما سپاس مندم. و اما پاسخ‌هایی که به باور من مربوط است:



۱- بسیج دوست من، یک لفظ که نیست. بل یک تشکیلات متصل به سپاه است. مثل واژه عدالت. که هم در محدوده فردی معنا پیدا می‌کند و هم جمعی. اما آن وجه جمعی اش به دستگاه عریض و طویل قضائی کشور مربوط است. چرا که توان من و شما در گسترانیدن عدل کجا و توش و توان دستگاه قضائی کجا؟ با این حال، واژه بسیج اگر از محدوده فردی خروج کند به تشکیلاتی مربوط می‌شود که در اتصالش به سپاه معنا پیدا می‌کند. دوست من، من هرگز منکر زحمت‌های امنیتی و شب‌نخوابیدنیهای دوستان بسیجی نیستم. خدا مرا نبخشاید که آن وجه از زحمت‌های جوانان خوبمان را که در بسیج مشغولند نادیده بگیرم. بل هرگاه من لفظ شعبون بی‌مخ به کار برده‌ام، از آن دسته آدم‌هایی یاد کرده‌ام که بدون مجوز و بدون اعتنا به قانون و دستگاه‌های انتظامی به یک مجلس یا یک محل یا یک محفل یا حتا به بیت یک مرجع تقلید می‌ریزند و آنجا را تخریب می‌کنند و با الفاظی زشت، منتقدان را می‌نوازند. من اطمینان دارم که خود شما نیز این رویه را نمی‌پسندید. حالا من از شما خواهش می‌کنم به حادثه‌هایی بیندیشید که عده‌ای به اسم بسیجی یا اصلاً بسیجی در آنها نقش ایفا کرده‌اند. مثل بالا رفتن از سفارت انگلیس و داخل شدن به کوی دانشگاه و ضرب و شتم دانشجویان و خانه مراجع و خیلی جاهای دیگر. اگر بگویید اینها (دانشجویان یا مراجع) خطاکار بوده‌اند و وظیفه بسیج است که با نابکاران و خطاکاران برخورد کند. که من می‌گویم: با کدام مجوز قانونی؟ یک نمونه اش را شما بگو!

۲- نخیر. ما خاک بسیجیان شهید را به چشم می‌کشیم. بسیجی خوب کسی است که فهمیم و شریف و آزاده و انسان و بهره‌مند از شکوه آموزه‌های دینی باشد. و نه این که چون بسیجی فلان پایگاه است و فرمانده پایگاه گفته: بچه‌ها بریزید و بزنید، او چشم و گوش بسته همان بکند. مصطفای عزیز، یک بسیجی خوب، کورکورانه و حتا عاشقانه و چشم و گوش بسته عمل نمی‌کند.

۳- مطلقاً. بسیجی‌ای که در سال‌های جنگ مرد و مردانه از سرزمینش دفاع کرده برای همیشه عزیز و دوست‌داشتنی است. اما به من اجازه بده که بعد از جنگ، قدم به قدم رفتارهای او را رصد کنم و بد و خوبش را نمره بدهم. آنجا که صادقانه خدمت کرده و می‌کند به او آفرین بگویم و آنجا که نامردانه به زن و بچه یک معترض فحش می‌دهد و بدون اعتنا به قانون خانه و زندگی یک معترض را نابود می‌کند، نمره زیر صفر بدهم. چرا رفتار این بسیجی فحاش و بزن بهادر و چشم و گوش بسته به اسم اسلام صورت می‌پذیرد.

۴- هرگز قصد من آلوده کردن آن مجاهدت‌ها نیست. من تنها و تنها رفتار کسانی را که به اسم بسیجی می‌زنند و فحش می‌دهند و تخریب می‌کنند و چشم و گوش بسته از دیوار مردم بالا می‌روند شعبون بی‌مخ می‌نامم. فکر می‌کنم در این اطلاق با من موافق باشید.

۵- دوست من، درست می‌فرمایید. من سابقاً گرچه به برخی رفتارهای بسیجیان معترض بودم اما صادقانه آنان را دوست می‌داشتم. اما وقتی دیدم کسانی به اسم بسیجی قمه گرفته‌اند و زنجیر دست گرفته‌اند و با باطوم برقی مردم خودش را به باد ضرب و شتم گرفته و حتا به طرف آنها شلیک می‌کند و فحش می‌دهد و ناسزا می‌گوید، به حکم عقل حساب بسیجیان خوب را با آنانی که عمه جهل‌اند و با رفتارهای جاهلانه خود آبروی اسلام که هیچ آبروی انسانیت را می‌برند جدا کردم.

۶- من به این پرسش شما پاسخ دادم. من مطلقاً دانشمندان بسیجی را شعبون بی‌مخ نمی‌نامم. شعبون بی‌مخ‌های بسیجی کسانی هستند که بی‌ادب و فحاش و پلید و آدم‌کش و چاقوکش و قمه به دست و ناجوانمردند. درضمن اگر یک دانشمند بسیجی هم قمه دست بگیرد و فحاشی بکند و از دیوار مردم بالا برود، او نیز به کسوت شعبون بی‌مخی ورود می‌کند.

با احترام و ادب:

محمد نوری‌زاد

دوم اسفندماه سال نود و یک

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

**سریال تلویزیونی «جنگ رستم و اسفندیار»؛ قسمت اول؛ به کارگردانی محمد نوری‌زاد، ۱۳ اسفند ۱۳۹۱**

علاقه من به شاهنامه از زمانی شروع شد که نوشته‌ای از استاد گرانقدر: «اسلامی ندوشن» درباره رویارویی و جنگ رستم و اسفندیار خواندم. این نوشته آنچنان مرا تسخیر کرد که مصمم شدم در صورت امکان - و برای پوزش‌خواهی از پیشگاه حکیم طوس - این تراژدی کم‌نظیر را در قالب یک اثر سینمایی یا تلویزیونی بسازم. خدای خوب این آرزو را در من پروراند تا این که در سال هشتاد و دو مقدمات ساخت آن فراهم آمد. پیشنهاد می‌کنم در یک فرصت مناسب این فیلم را که قسمت نخست مواجهه رستم و اسفندیار است تماشا کنید. اما پیش از آن بگویم که برای نزدیک شدن به حس کلی اثر، به معنا و محتوای گفتگوها (دیالوگ‌ها) دقت کنید. شوربختانه بسیاری از مردم ما حتماً مثلاً نمی‌دانند اسفندیار که بوده و چرا با رستم جنگیده و یا سرنوشتش به کجا انجامیده. و تنها اسمی از اسفندیار شنیده‌اند. که این کمال کم‌لطفی به ذخایر ادبی ایران زمین است. من حتماً به دانشجویانی برخوردم که هیچ از شاهنامه نمی‌دانستند اما همزمان به افسانه‌ها و تراژدی‌ها و اساطیر غرب آشنایی و تمایل داشتند. من برای ساخت این اثر با مشکلی دیگر مواجه بودم. و آن تکنیک متداول سینمای ایران است. گرچه با توش و توان سینمای ایران، ای بسا کار بیشتری نمی‌شد کرد و من از ابتدا این نقیصه را - هم در سینمای ایران و هم در توان فردی خود - می‌دیدم. به همین خاطر عمده بخت و اقبال فیلم را به سمت دیالگ‌های ناب هدایت کردم. یعنی سعی کردم به خود شاهنامه وفادار باشم و به حس و حال آن از طریق گفتگوهای حساس و بهره‌مندی از واژگان اصیل پارسی نزدیک شوم. مثلاً شما در همین قسمت نخست فیلم و در سایر قسمت‌ها که تقدیمتان می‌کنم، در گفتاگفت بین شخصیت‌های داستان، شاید به یک کلمه «عربی» هم برنخورید. این مهم باید در گزینشِ طعمِ درستی از ادبیات پارسی رخ می‌داد. به نحوی که هم دلنشین باشد و هم یک کهنگیِ هوشمندانه‌ای از آن مستفاد آید. البته دشواری دیگری نیز در میان بود. این که: ورود به داستان‌های شاهنامه برای نخستین بار صورت می‌پذیرفت. شاید خدای خوب این «روزی» را نصیب من کرد که بعد از سالیان دراز، غباروبی از چهره شاهنامه - در حد و اندازه‌ای محدود - به اسم کارگردانی گمنام صورت پذیرد. که این خود برای من توفیق بزرگی بوده و هست. این نیز بگویم که شاید کسی دیگر را امکان ساخت این اثر نبود. چرا که ورود به داستان‌های شاهنامه، انگار که ورود به یک سرداب متعفن باشد، هنوز که هنوز است، جزیی از خط قرمزهای کودکانه و حتماً احمقانه این سال‌های پس از انقلاب بوده است. و من برای ساخت این اثر با موانع بسیاری از این دست مواجه بودم. در درستی این سخن، می‌توان به این مهم اشاره کرد که: بعد از این فیلمی که خدای خوب ساختش را نصیب من کرد، هیچ‌گاه به هیچ کارگردان دیگری اجازه ورود به شاهنامه داده نشده است. دستگاه‌هایی مثل صدا و سیما و وزارت ارشاد که باید متولی این مهم باشند مطلقاً شهامت ورود به شاهنامه را ندارند و این اثر شورانگیز را بکلی از گردونه اعتنا کنار گذاشته‌اند. شاید با این توجیه که: وقتی می‌توان به فیلم کردن شخصیت‌های اسلامی و روحانی و حادثه‌های دینی پرداخت، چرا باید یک ریال برای ساخت یک اثر ملی هزینه کرد؟

محمد نوری‌زاد

سیزدهم اسفند سال نود و یک

لینک مستقیم فیلم در یوتیوب

<http://www.youtube.com/watch?v=9F0-hKeK4nk>[http://www.youtube.com/watch?feature=player\\_embedded&v=9F0-hKeK4nk](http://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=9F0-hKeK4nk)

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=21295>



**بخش هفتم:**  
**نامه‌های سرگشاده به محمد نوری زاد**  
**در سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۲**



## نامه‌های سرگشاده به محمد نوری‌زاد در سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۲

از آنجا که محتوای این نجوهای نجیبانه نیز در راستای نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن قرار می‌گیرند،



## نامه یک پاسدار (الف. س.) به محمد نوری‌زاد، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۰

نامه‌های اعتراضی‌تان به آقای خامنه‌ای، انقلابی در میان طیف مذهبی جامعه و به نوعی هم‌فکرهای شما، به عنوان فردی که روزگاری موافق جریان به نام ولی فقیه و منتقد عملکرد جریان اصلاح‌طلب در جامعه بود و امروز به عملکرد اشتباه آنان انتقاد دارد، کرده است. این یک جمله‌تان: «بقای این نظام اگر با کشتن بی‌گناهان میسر است، من شخصاً این بقا را نمی‌خواهم»، تحولی شگرف در دل هم‌فکران سابق شما ایجاد نموده است

بی‌شک اقدام شما در جهت اعتراض به روند کنونی جامعه و مورد خطاب قرار دادن مسببین اصلی این رفتاری‌ها و جنایات، مانند مینیاتوری از زیبایی‌ها بر گونه تاریخ ایران زمین نقش خواهد بست. نامه‌های شما در آینده تبدیل به کتابی خواهد شد که روایتگر به پا خاستن مردان دلیر بر علیه استبداد خواهد بود

چه زیبا بر گمگشتگان برهوتِ وهم و خیال‌پرستانی که در جوار بهشت لایتناهای رضوان حق (خدمت به مردم)، سر به آخور غرایز حیوانی و دل به مرغزارهای حیات دنیا خوش داشته‌اند تاختید و آنها را مورد خطاب قرار دادید و چه زیباتر حیرت میان عقل و عشق را معنا کردید و فاصله آنان را به صفر رساندید!

برسد به دست استاد محمد نوری‌زاد

نامه عضو سابق اداره اطلاعات سپاه به محمد نوری‌زاد

با عرض سلام، ادب و احترام محضر انسانی ستودنی، دوست‌داشتنی و قابل احترام به نام محمد نوری‌زاد

در پی مقدمه‌ای برای آغاز دل‌نوشته‌ام و یا شاید نامی برای آن بودم، که خاطرمد آمد شما در برهه‌ای با گروه فیلم‌سازی جهاد و گروهی که دلاوری‌ها و از خودگذشتگی‌ها را به تصویر می‌کشیدند [گروه «روایت فتح»] هم‌قدم بودید و خود روایتگر آن دلاوری‌ها بودید. گفتم شاید بنویسم «نسل تو استاد من!» زیاد بیراه نوشته باشم. شاید خود این نامه نیز مقدمه‌ای برای شروع یک نامه باشد. نامه‌ای از نسل ما به نسل شما، آری! به نسلی که شاید بیش‌تر از ما درگیر دغدغه‌های ایران بودند به نسلی که بحبوحه‌های انقلاب و جنگ اجازه نداد جوانی‌شان را جوانی و پیری‌شان را پیری کنند.

پیش از هر چیز به عنوان عضو سابق از سپاه باید بگویم نامه‌های اعتراضی‌تان به آقای خامنه‌ای، انقلابی در میان طیف مذهبی جامعه و به نوعی هم‌فکرهای شما، به عنوان فردی که روزگاری موافق جریان به نام ولی فقیه و منتقد عملکرد جریان اصلاح‌طلب در جامعه بود و امروز به عملکرد اشتباه آنان انتقاد دارد، کرده است. این یک جمله‌تان: «بقای این نظام اگر با کشتن بی‌گناهان میسر است، من شخصاً این بقا را نمی‌خواهم»، تحولی شگرف در دل هم‌فکران سابق شما ایجاد نموده است که در گفتگو با آنها این را به نیکی می‌شود دریافت.

می‌خواهم از جملات هم‌زمان قدیمی‌تان در نوشتن این نامه به شما وام بگیرم، زیرا زیباتر از آنها نتوانستم بیابم و احساس نمودم می‌تواند باعث سکینه قلبی شما در این شرایط گردد، که بی‌شک اگر آقا مرتضی [آوینی] و هم‌قافله‌ای‌های شما، که روزگاری بنا به فرمایش خودتان «برای برپایی آرمان‌های بسیار زیبا و شریف و عزیزی قیام کردید، جنگیدید، زحمت کشیدید، عمرتان را صرف کردید»، امروز زنده بودند و این شرایط را می‌دیدند، به غیر از راهی که شما انتخاب نمودید، انتخاب نمی‌کردند.

شما به حق جزء دسته سومی قرار گرفتید که شهید بزرگوار حمید باکری در وصیتنامه‌اش نوشت: «دعا کنید که خداوند شهادت را نصیب شما کند، در غیر این صورت، زمانی فرا می‌رسد که جنگ تمام می‌شود و رزمندگان امروز سه دسته می‌شوند: یک: دسته‌ای که به مخالفت با گذشته خود برمی‌خیزند و از گذشته خود پشیمان می‌شوند. دو: دسته‌ای که راه بی‌تفاوتی را بر می‌گزینند و در زندگی مادی غرق می‌شوند. سوم: دسته‌ای که به





گذشته خود وفادار می‌ماند و احساس مسؤولیت می‌کنند، که از شدت مصایب و غصه‌ها دق خواهند کرد. پس از خداوند بخواهید با رسیدن به شهادت، از عواقب زندگی پس از جنگ در امان بمانید، چون عاقبت دو دسته اول، ختم به خیر نخواهد شد و جزو دسته سوم ماندن هم بسیار سخت و دشوار خواهد بود».

شما شرمنده آنانی، که روزگاری روایتگر دلاوری‌هایشان بودید، نشدید و کاش ما نیز در زمان حیات شما بتوانیم دلاوری‌های شما را روایت کنیم. روایت کنیم که از خود چگونه عبور نمودید، روایت کنیم که می‌توانستید همچون کسانی که برای ادای دست‌بوسی به بیت رهبری رفتند بمانید و از سر زبان هم شده مجیزگوی آنان باشید. اما شما هجرت کردید شما از خودتان هجرت کردید، شما از پشت دیوارها و باورهای فیزیکی هجرت نمودید و آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا» را معنا نمودید، هجرت نمودید چون ایمان راسخ و قلبی به خدمت بی چون و چرا به مردم داشتید.

بی‌شک اقدام شما در جهت اعتراض به روند کنونی جامعه و مورد خطاب قرار دادن مسببین اصلی این گرفتاری‌ها و جنایات، مانند مینیاتوری از زیبایی‌ها بر گونه تاریخ ایران زمین نقش خواهد بست. نامه‌های شما در آینده تبدیل به کتابی خواهد شد که روایتگر به پا خاستن مردان دلیر بر علیه استبداد خواهد بود، مردانی که برای إحقاق حق و عمل به سخن حکیمانه «راست بگو اگرچه در حال حاضر به ضرر تو باشد»، از جان و مال و آبروی‌شان گذشتند. اجازه می‌خواهم جملات هم‌سنگرتان را بازخوانی کنم و بگویم چه زیبا آنها را معنا نمودید، چه زیبا با خود گفتید: «ای دل! تو چه می‌کنی؟ می‌مانی یا می‌روی؟ داد از آن اختیار که تو را از راه حقیقت و مبارزه با ظلم جدا کند. این چه اختیاری است که برای رو آوردن بدان، باید پشت به اراده حق نهاد؟ ای دل! نیک بنگر تا قلاده دنیا بر گردنشان ببینی و سررشته قلاده را که در دست شیطان است!» و چه نیک به آن عمل نمودید! چه زیبا بر گمگشتگان برهوت و هم و خیال‌پرستانی که در جوار بهشت لایتنهای رضوان حق (خدمت به مردم)، سر به آخور غرایز حیوانی و دل به مرغزارهای حیات دنیا خوش داشته‌اند تاختید و آنها را مورد خطاب قرار دادید و چه زیباتر حیرت میان عقل و عشق را معنا کردید و فاصله آنان را به صفر رساندید!

گویی شما قدم‌هایتان را میزان بر خط به خط نوشته‌های آنان که روزگاری روایتشان کردید قرار می‌دهید، که این چنین صدایتان با ساز آنان کوک شده است؛ گمگشتگان برهوت و هم می‌دیدند که چگونه آن‌گاه که قدم‌هایت را پس از افطار به سوی دیوارهای بلند و سیم‌خاردارها برمی‌داشتی، حیرت میان عقل و عشق معنا می‌شد آنگاه که می‌نگریستند حیرت عقل و جرأت عشق را! و تو چه زیبا گفتی: «راحلان طریق عشق می‌دانند که ماندن نیز در رفتن است. جاودانه ماندن در رفتن است، و این است که ما را کشکشانه به سوی خویش می‌خواند».

آن روز که به سوی زندان حرکت می‌کردی، این جملات برایم معنا می‌شد: «عقل می‌گوید بمان و عشق می‌گوید برو؛ و این هر دو، عقل و عشق را، خداوند آفریده است تا وجود انسان در حیرت میان عقل و عشق معنا شود، اگرچه عقل نیز اگر پیوند خویش را با چشمه خورشید نبرد، عشق را در راهی که می‌رود، تصدیق خواهد کرد؛ آنجا دیگر میان عقل و عشق فاصله‌ای نیست» و تو حیرت میان عقل و عشق را معنا کردی.

تو این بار با صدایت، دلاوری‌های هم‌نسلانت را روایت نمی‌کنی، بلکه عملت امروز صدای گروه روایتی را که دلاوری‌ها و از خودگذشتگی‌ها را به تصویر می‌کشید دوباره زنده کرده است و رفتارت، خود روایتی است از آن همه شور و عشق به میهن. آری استاد! ما از شما می‌آموزیم، می‌آموزیم که تنها یاد نگیریم و از آنچه آموخته‌ایم استفاده نماییم و بی‌شک عملکرد امثال شما نیز مانند فانوس راهی برای ما خواهد بود.

از درگاه حضرت دوست برایتان صبر و شکیبایی و استقامت در راه خدمت به خلقش را خواستارم.

ارادتمند و دعاگوی شما

الف. س.

\*\*\* منبع \*\*\*

«سایت رسمی دکتر محمد نوری‌زاد»



## نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «آخوندنامه» به محمد نوری‌زاد، ۱۹ آذر ۱۳۹۰ (++)

### آقای نوری‌زاد! گوش‌های آقای خامنه‌ای فیلترشکن می‌خواهد

باید بگوییم با تمام احترامی که برای آقای نوری‌زاد قائل هستیم، ولی مطمئنم که حتا اگر هزار تا نامه هم بنویسد نمی‌تواند کوچک‌ترین تغییری در آقای خامنه‌ای ایجاد کند. چون اصلاً آقا گفته‌های آقای نوری‌زاد را نمی‌شنود و گوش‌هایشان هم در دامنه فرکانسی جناح راست کالیبره شده و قادر به دریافت مطالبات چپی‌ها نیست. بنده خدا تقصیری هم ندارد، چون که این گوش است که خود را به موش‌مردگی زده و نامه‌های شما را فیلتر می‌کند و الا آقای خامنه‌ای همیشه و همه جا مشتاق دیدار با مردم همیشه در صحنه است تا منویات مردم همیشه در پشت صحنه را به آنها بازگو بکند.

\*\*\* منبع \*\*\*  
وبلاگ «آخوندنامه»

[http://akhondnameh.blogspot.com/2011/12/blog-post\\_8474.html](http://akhondnameh.blogspot.com/2011/12/blog-post_8474.html)



## نامه سرگشاده رضا رئیسی به محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰

### تویی که می‌شناسمت!

**اینان درس‌شان را بلدند؛ تقیه، احتیاط، مدارا، مصلحت و... جماعت بدهکار را هیچ‌یک در برابر حاکمان طلا و تیغ و طمع هوس ایستادگی نیست. یکی ترس جان دارد و دیگری حرص نان. بدهکار فرسوده می‌شود. مثل آهن زنگ‌زده می‌پوسد. پودر می‌شود و می‌ریزد. بگذار آنان سرگرم کار خویش باشند!**

برای محمد نوری‌زاد.

سلام عزیز عاشق و دلسوخته!

دوستت داشته‌ام. دوستت دارم و دوستت خواهم داشت. نامه پانزدهم شما اینجاست. کنار دستم. روی میز کارم. با هر نگاهی که به آن می‌اندازم آه می‌کشم و در سکوتی فرو می‌روم که با نور زرد و چرکین چراغ بالای سرم رنگ‌آمیزی می‌شود. در این نیمه شب تو را تحسین می‌کنم و دشمنانت را نفرین. برای خانواده‌ات صبوری می‌خواهم و برای دوستان و همسایه‌هایت فهم. اما بعد:

آن که نیک‌خواه ملت است به برادر می‌ماند. قلب برادر بسان آب است. پاک و زلال. اما ملت دیگر برادری در حضرات نمی‌بیند. تو نیز بیهوده تلاش می‌کنی تا چهره‌شان را به خودشان بازشناسی. نگاه حضرات نگاه تو و انسان‌های آزاده نیست. قلب شما آینه است و قلب رفقایان مثل ساعت. آینه آواز نور سر می‌دهد و ساعت سایه‌ها را می‌شمارد. حضرات کر و کور شده‌اند و جز هوس و طلا و تمنا چیزی نمی‌شناسند.

صبور مهربان!

همه می‌دانیم که در این مدت تو در مقابل ارتش سایه‌ها جانانه پایداری کرده‌ای و جز حق و خیرخواهی نگفته‌ای قلمت زیباست و حرفت حق اما برای این جماعت قلم بیهوده می‌زنی. اگر آنها دیده بودند موی سپید چگونه می‌روید بر فرق‌شان و سالیان چه پر شتاب می‌گذرد از پیش چشم‌شان، هرگز دل یاران را چنین پر خون نمی‌کردند. آنان آدمیان دودلند. خود را گم کرده‌اند. کورمال راه می‌روند. مشکوک نگاه می‌کنند. هراسانند. شتاب زده‌اند و به هر سو می‌لغزند. برای حقیقت به دنبال اخلاق می‌گردند. برای آزادی در پی قفس‌اند و برای مشورت به دنبال دشمن. آینه را تاب نمی‌آورند. آینه را گناهکار می‌شمارند. آن را نشانه می‌روند. برایش سنگ پرتاب می‌کنند. سپس سنگی دیگر و باز هم. تا آینه را بشکنند. تکه‌تکه‌اش کنند و گناه را بر گردن مترسک‌ها بیندازند.

مرد نازنین!

مردم نیز خسته و اندوهگین‌اند. تنهایی، سکوت، سکون. کج خلقی و احساس بیهودگی با آنها عجین شده است. زندگی‌شان هیچ ضرب‌آهنگی ندارد، اما انتظار کشیدن کاری است که آن را بسیار خوب می‌دانند. همه منتظرند و در حالی که مثل برگ خیس به زمین چسبیده‌اند هر یک امید دارند که آن دیگری پا پیش گذارد و هیچ کدام از جای‌شان جنب نمی‌خورند. دسته‌ای خدا را می‌نگرند و خدا آنها را. دسته‌ای دیگر می‌گویند تا بوده چنین بوده و کاری نمی‌شود کرد. گروهی هم مدام حرص می‌خورند و به زمین و زمان دشنام می‌دهند، اما همین‌که سایه‌ای از بالای سرشان می‌گذرد لال می‌شوند. ایستادگی و جاودانگی همواره در هم آمیخته‌اند. آن چیست که از جاودانگی حاصل می‌شود؟ شجاعت و افتخار. اما زمانی که باورها، ارزش‌ها و معیارها تفاوت‌شان از فرش تا عرش است، جز عده‌ای قلیل دیگر کسی به جاودانگی نمی‌اندیشد.

اگر تو آن من باشی، به این و آن نیندیشم / ز کفر آخر چرا ترسم که تو ایمان من باشی

رفیق شفیق!



از جمعی به نام علما، فضلا و دانشمند طلب همراهی کرده‌ای. پیغام تو حقیقتاً به اینها تعلق ندارد. فقط نظم‌شان را بر هم می‌زنی. اینان درس‌شان را بلدند؛ تقیه، احتیاط، مدارا، مصلحت و... جماعت بدهکار را هیچ‌یک در برابر حاکمان طلا و تیغ و طمع هوس ایستادگی نیست. یکی ترس جان دارد و دیگری حرص نان. بدهکار فرسوده می‌شود. مثل آهن زنگ‌زده می‌پوسد. پودر می‌شود و می‌ریزد. بگذار آنان سرگرم کار خویش باشند! عده‌ای بر مدار مدارا بمانند و عده‌ای در کار اندازه زدن برزخی که من و تو و او را از هم جدا سازد و عده‌ای دیگر عالم بی عمل. سری که به بهانه همدلی و اصلاح و همراهی فریب‌آمیز بر شانه‌های ساده‌دلان و جانبازان تکیه‌گاه می‌جوید و با رازها و رمزهای به فریب‌آلوده به دنبال بهانه توجیه و رهایی خود از کوتاهی، فرصت سوزی و حفظ جان، مال و آبروی خود است، کجا و با کدامین معیار می‌تواند داعیه حق و آزادگی و ظلم‌ستیزی داشته باشد؟

آینه مهر!

بعد از این باز هم بنویس! نوشتن مانند سیل است. موجی از گل و لای که چون سرازیر شود قصرها و عبادتگاه‌ها، تخت‌ها و منبرها و اربابان و سایه‌ها را می‌لرزاند و چه بسا با خود می‌برد، اما نوشتنی که نه او خواند و نه من، پیامی که نه حضرات آن را تحویل بگیرند و نه برگ‌های خیس را تکان دهد چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ با این‌حال، تو باز هم بنویس. فقط در نامه‌های بعدی نگاهت را به سمت مخاطبان دیگر ببر. به سمت اشباح و روح‌های سرگردان که با سبکبالی پرندگان در آسمان می‌چرخند و از گزند شکارچیان ارتش سایه‌ها در امان‌اند. خطابت به مردگان باشد که دنیا را تجربه کرده‌اند و پی برده‌اند هیچ حقارت و ننگی بدتر از مردن در زیر بار ظلم نیست و به یقین اگر دوباره فرصت زندگی بیابند این بار ایستاده می‌میرند.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=15977>



## نامه سرگشاده حنیف مزروعی به محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰

«برای محمد نوری‌زاد!»

**در ایران، انتقاد از کسی که نه قدرتی دارد و نه مقامی از ساده‌ترین کارهاست؛ اما انتقاد از کسی که امروز قدرت مطلقه دارد و مسؤول تمام رفتاری‌های آزادی‌خواهان و مدافعان حقوق مردم است و حتا خطاب قرار دادن او شجاعتی حرکونه و حتا از جان‌گذشتگی می‌خواهد.**

توفیق دیدار و آشنایی با شما را تا به امروز نداشته‌ام؛ اما پس از کودتای انتخاباتی، خواننده آثار قلم روان شما بوده‌ام و همواره حسرت داشتن ذره‌ای از شجاعت و آزادگی و دلیرمردی‌تان را خورده‌ام. در این سطور، قصد مداحی و مجیز گفتن و به عرش بردن شما را ندارم، بلکه بر آنم که تا حداقل از منظر خود نشان دهم که نوشته‌های شما در شکستن قداست ساختگی دیکتاتور و قبح گفتگو با او، هرچند یک طرفه، چه اهمیتی دارد و در ایران امروز، چه رفتاری‌ها و مخاطراتی برای شما دارد که همه را به جان خریداید.

نامه نوشتن به رهبری و خطاب قرار دادن او برای کسی که در خارج از کشور است نه تنها هنر نیست، بلکه شاید اثری هم در رفتارهای حکومت نگذارد؛ اما از داخل کشور نامه نوشتن خطاب به عالی‌رتبه‌ترین مقام رسمی کشور آن هم در جامعه‌ای دیکتاتورزده و تحت سیطره دایمی اوباش حکومتی شجاعتی عظیم می‌طلبد.

در ایران، انتقاد از کسی که نه قدرتی دارد و نه مقامی از ساده‌ترین کارهاست؛ اما انتقاد از کسی که امروز قدرت مطلقه دارد و مسؤول تمام رفتاری‌های آزادی‌خواهان و مدافعان حقوق مردم است و حتا خطاب قرار دادن او شجاعتی حرکونه و حتا از جان‌گذشتگی می‌خواهد. در کشوری که فوهرهای «نجیب» به جرم انتقاد آرام سلاخی می‌شوند و جواب پرسش «رأی من کجاست» گلوله و قبرستان و کهریزک و شکنجه و زندان و باتوم است، نامه نوشتن به رهبری که هر روز خودکامگی‌اش عریان‌تر و زبان سرکوبگر حکومتش صریح‌تر می‌شود از هر کسی بر نمی‌آید.

در ایران امروز، که اکثر همراهان انقلاب ۵۷ و نزدیکان رهبر انقلاب یا مقهور شده و سکوت گزیده‌اند یا خانه‌نشین و گوشه‌گیر شده‌اند یا، در پی اعتراض، گرفتار زندان و دادگاه و ددرسهای دیگر شده‌اند، سخن گفتن با صدای رسا و ندای سر دادن ندای اعتراض، آن هم خطاب به مسؤول اول مملکت، کاری کوچک نیست.

در کشوری که نخست‌وزیر دوران هشت ساله جنگ طاقت‌فرسایش و رئیس دو دوره مجلس‌اش به جرم ساکت نماندن و ترجیح رأی مردم بر خواست ارباب قدرت و به گناه آزادی‌خواهی و ایستادن در برابر قدرت مطلقه گرفتار حصر و انواع فشارها شده‌اند، سؤال کردن از ارباب قدرت تنها از افرادی یگانه برمی‌آید.

آری، در ایران امروز، فقط افرادی یگانه این جسارت و شجاعت و صلابت را دارند که حرکونه بایستند و قلم سبز آزادی‌خواهی را بر کاغذ بدوانند؛ و محمد نوری‌زاد یکی از آنان است که تاوان این عمل خود را پرداخته و احتمالاً باز هم خواهد پرداخت، چنان که در هفته‌های اخیر شاهد پرده‌هایی از اقدامات غیراخلاقی حاکمان مدعی دینداری بر ضد او بوده‌ایم.

آقای نوری‌زاد، می‌دانم که این نوشتار در افزودن بر استقامت شما و در پیمودن راهی که برگزیده‌اید اثری نخواهد گذاشت و نوشته‌ای است در میان نوشته‌هایی دیگر در ستایش شما، آن هم از جایی که حکومت دستش بدانجا نمی‌رسد؛ اما بدانید که نام سبزان در تاریخ مبارزه با دیکتاتوری این سرزمین ماندگار خواهد شد و آیندگان به بزرگی از شما نام خواهند برد.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



**نامه سرگشاده رشید اسماعیلی به محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰ (++)**

آقای نوری‌زاد عزیز، سلام

تا کنون ۱۵ نامه به رهبری نوشته‌اید. من تک‌تک این نامه‌ها را بارها خوانده‌ام و هر بار در برابر شجاعت شما احساس «خفت» کرده‌ام. در نامه آخر اما چیزی بود که قلبم را سخت فشرد. در آن نامه من ندای «هل من ناصر ینصرنی» را شنیدم. از لحظه‌ای که آن نامه را خوانده‌ام خون خونم را می‌خورد، دلم آشوب است. به این سو و آن سوی اتاق می‌روم. دست پشت دست می‌کوبم و از خودم می‌پرسم از من چه کاری ساخته است؟ یعنی باز هم کناری بنشینم و به چشم بینم که چطور پاسبانان حریم قدرت یکی دیگر از مخالفان گردن‌کلفت خود را پودر می‌کنند؟ یعنی محمد نوری‌زاد را هم می‌خواهند راهی همان راهی کنند که سعیدی سیرجانی را راهی کردند؟ و من باید تنها «نگاه» کنم؟ این پرسش‌ها، این افکار مثل خوره به جان من افتاده و درمانده‌ام کرده است

محمد نوری‌زاد عزیز!

از من چه کاری ساخته است؟ گفتم قلم به دست بگیرم و من هم نامه‌ای به رهبری بنویسم، اما به قول «مش قاسم» دروغ چرا؟ تا قبر آآآ. نتوانستم. یعنی جرأتش را نداشتم. فهمیدم که هنوز این آمادگی را ندارم. البته می‌توانستم این کار خودم را یک جور دیگر هم توجیه کنم. مثلاً می‌توانستم بگویم «ای آقا چه فایده‌ای دارد این نامه‌نگاری‌ها». راستی هم وقتی مرجعی در جایگاه آیت‌الله «العظمی» وحید خراسانی «خروج» خودش را بی‌نتیجه می‌داند از من دانشجوی محروم از تحصیل یک لاقبا چه کاری ساخته است؟! اما موضوع فقط این نیست. مسأله این است که من آمادگی «پودر» شدن ندارم! من از «پودر شدن» می‌ترسم.

اما آقای نوری‌زاد عزیز! شما بنویس. شما که دستت به قلم آشناست، بنویس از ستمی که بر ما می‌رود. بنویس که در این کشور یک دانشجوی، یک روزنامه‌نگار، یک محقق، یک فعال سیاسی، یک روحانی، یک استاد دانشگاه، یک استاد حوزه، یک... جرأت مستقیم مخاطب قرار دادن شخص اول مملکت را حتا از باب «النصیحة لائمة المسلمین» ندارد. بنویس که من دانشجوی حقوق حتا جرأت ندارم که از شخص اول مملکت تقاضا کنم که حدود قانون اساسی را رعایت کند و در همان حدود، انتقاداتی را نسبت به عملکرد رهبری و زیرمجموعه‌هایش مطرح کنم. جرأت نداریم بپرسیم اسب این محمود احمدی‌نژاد (که امروز رسوای خاص و عامش کرده‌اند و کاشف به عمل آمده که دولتش فاسدترین دولت تاریخ ایران بوده را) از اول چه کسی زین کرد؟ آری من جرأت ندارم و این همه در حالی است که از پیشوایان اسلام نقل کرده‌اند که وای به حال امتی که در آن مظلوم در برابر حاکم لکنت زبان بگیرد. اما باور کنید من وقتی به آخر و عاقبت کار نگاه می‌کنم از ترس اصلاً کلامم به «زبان» نمی‌رسد که بخواهم «لکنت» بگیرم! باز هم دم شما گرم که بدون لکنت حرفتان را می‌زنید. اینجاست که ارزش کار شما مشخص می‌شود و عیار هر کسی آشکار.

آقای نوری‌زاد عزیز!

ایران ما به خاطر بی‌تدبیری‌ها و خودخواهی‌ها به سوی جنگ و ویرانی پیش می‌رود، در نامه‌هایتان بپرسید مسؤول این وضع کیست؟ چرا مردم باید هزینه این فشارها و تحریم‌ها را بدهند؟ فرزندان این آقایان که همه در اروپا و آمریکا زندگی می‌کنند، فرزند بیمار رفتگر محله ما چه گناهی کرده که باید تاوان این سیاست‌های مملکت بر باد ده را پس دهد؟ این انرژی هسته‌ای که شما می‌خواهید، این اورانیوم غنی‌شده، با این اوصاف قرار است چه دردی از این مردم دوا کند؟

آقای نوری‌زاد!

در مورد انتخابات هم بپرسید. بپرسید، مگر نه اینکه «در جمهوری اسلامی گردش امور به اتکا آراء عمومی است» (اصل ۶ قانون اساسی) در حال حاضر نقش آراء عمومی در اداره امور کشور چیست و با این همه بگیر و ببند چطور می‌توان از نقش آراء عمومی سخن گفت؟... از سربایی که تنها به خاطر انتقاد در چاه توالت فرو شدند پیش از این گفته‌اید، اما باز هم بگویید. این را هم بپرسید که بگویند تا بدانیم مستند شرعی و قانونی حبس و حصر ناجوانمردانه «مهدی کروبی» و «میرحسین موسوی» چیست؟ اصلاً بگویید کار را یکسره کنند و به صراحت بگویند آیا انتقاد کردن



از رهبری مجاز است یا نه؟ اگر مجاز است پس چرا افراد به خاطر انتقاد از رهبری مورد تعقیب قرار می‌گیرند و اگر مجاز نیست خود ایشان علناً اعلام کنند تا مردم تکلیف خودشان را بدانند.

آقای نوری‌زاد!

من شرمسارم، شرمسارم که خودم جرأت نوشتن اینها و هزاران چون اینها را ندارم. شرمسارم که نمی‌توانم. اما دوست دارم یک چیز را بدانید، هیچ‌کس دروغ‌های ساخته و پرداخته شده در تاریخخانه‌های وزارتوی قدرت را باور نخواهد کرد. همه می‌دانند که محمد نوری‌زاد دارد تاوان ایستادگی‌اش را می‌دهد و حال که نمی‌توانیم همراهیتان کنیم تف بر ما اگر این دروغ‌زنی‌ها را باور کنیم. این را هم بگویم و زحمت را کم کنم: اگر جرم محمد نوری‌زاد انتقاد صریح از وضع موجود و فریاد زدن خواست مردم است، من اگر چه نمی‌توانم چون او باشم اما به سهم خودم شریک جرم اویم، اگر چه از «پودر شدن» می‌ترسم ولی بگویید که ایام حبس شما را تقسیم بر دو کنند. نیمی از آن من.

«از دیده خون دل همه بر روی ما رود  
بر روی ما ز دیده چه گویم چه‌ها رود  
ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم  
بر باد اگر رود سر ما زان هوا رود  
ما را به آب دیده شب و روز ماجراست  
زان رهگذر که بر سر کوشش چرا رود»

با تقدیم صمیمانه‌ترین احترامات

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «گویانیوز»؛ وبسایت «کمپین نامه‌نگاری به رهبری»

<http://news.gooya.com/politics/archives/2011/12/132947.php>  
<http://nameha.nurizad.info/?p=75>





## نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به محمد نوری‌زاد، ۲۶ آذر ۱۳۹۰ (++)

### نجوایی با محمد نوری‌زاد، نجیب استوار!

#### آقای نوری‌زاد! «آزموده را آزمودن خطاست!» دیگر خامنه‌ای را مخاطب خطابه‌های فخیم خویش نخواه!

آقای محمد نوری‌زاد عزیز، سلام بر شما و خویشان و همراهان صبور و استوار شما ارزش هر کس به کردار، گفتار و افکار اوست؛ و بر این اساس، این راهبر راه‌گم‌کرده، علی خامنه‌ای، و نظام بی‌نظام او، که ما را بدین‌جا، بدین ویرانه‌سرا رسانده، با این همه خطاهای مهیب و نهیب‌های بی‌شکیب، کوچک‌ترین و حقیرترین در ذهن و ضمیر مردم بزرگ ایران زمین شده است و «خودکرده را تدبیر نیست!»؛ «جهان با این فراخی» بر او تنگ آمده و چون تو نامه می‌خوانی، او را ننگ می‌آید و رنگ و آب روی می‌رود. آری! خامنه‌ای، فقط خامنه‌ای است و شما فقط محمد نوری‌زاد و من و همه انسان‌ها فقط یک انسان هستیم با واحد شمارش «انسان»؛ همه یکسان، همه یک انسان، بر منهج منیر آزادی و آزادگی، بی تبعیض و تصغیر و تحقیر؛ بی راهبری و راهروی؛ بی کهنتری و مهتری؛ بی ولایت و قیمومت؛ با شرافت و نجابت؛ و همه آیت انسانیت؛ آیت الله یا شیطان بودن، و قدیس یا ابلیس بودن هر کس، بسته به درون خود اوست و مضمر در ضمیر او...؛ که اهورایی یا اهریمنی و نورزاد یا ظلمت‌زاد بودن ما نیز برخاسته از خواسته ماست و نتیجه و نقاوه افکار، گفتار و کردار خود ماست...

نوری‌زاد عزیز!

اگر همراه مردم هستی، با مردمت، با وطنت، با هم‌وطنت سخن بگو، نه با رهبرت؛ که اگر این ناراهبر بیراهه‌بر، گوش شنوایی برای نجوای‌های مشفقان نجیبی چون تو داشت، تا کنون از خواب برخاسته بود که: «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است!»؛ اما او خواب نیست؛ خود را به خواب زده است و نمی‌توان او را بیدار کرد؛ پس به حکم فهم و عقل، «آزموده را آزمودن خطاست!»؛ اما اگر با رهبرت هستی، مردم را، این سوت‌دهلان فسرده و فرسوده را، با دردها و زخم‌های ناسورشان، به حال خودشان بگذار و بگذر! بر زخم خونین و چرکین آنها نمک مپاش! هرچند دل و درونم گواهی می‌دهد و استواری و نجابت تو نشان از آن دارد، که با مردمت هستی و بر نهج آن مثل معروف: «به در می‌گویی تا دیوار بشنود!»؛ اما دیگر به در مگو و مکوب! این در، شایسته نیست تا مخاطب خطابه‌های فخیم تو باشد. اما دل‌های خسته از دیوار دیوان، بیدار است و ندا و نجوای تو را به گوش جان نبوش می‌کند و بر دایره دیده می‌نهد و امیدوار به حرکت‌آفرین شدن این نوشتارها و گفتارهای مسکوت و مسکون بر لوح سفید کاغذ و سینه‌های دردمند است، تا شاید، و البته می‌باید و می‌آید، از طریق آگاهی، راهی به رهائی یابد.

عزیز آزاده! نجیب استوار!

همه شواهد و قرائن و علائم، گواه بر آن است که این نظام نامقدس و پلیدکردار، و رهبر راه‌گم‌کرده‌ی تبخترزده‌ی توهم‌یافته‌اش، اصلاح نمی‌شود؛ پس بیا «برانداز» باشیم! آری برانداز! نترسیم از «براندازی»! هیچ‌کس و هیچ‌چیز، مقدس و ورای نقد براندازنه نیست؛ البته براندازی هم سیر و سیره و شیوه درست و استوار خود را دارد، نه بدان‌طریق که حکومت پهلوی‌ها رانده شد و رفت و این ماند برای ما که در هر نفس، با جسم و جان می‌بینیم و می‌چشمیم؛ آری «آزموده را آزمودن خطاست!»؛ ظلم و ظالم را باید برانداخت! هر جا و هر که می‌خواهد باشد! حتا خامنه‌ای، «رهبر گرامی» تو! حتا «جمهوری اسلامی»، محبوب تو! نخواه که این نظام و رهبرش را به هر قیمتی حفظ و ستر کنی! نخواه، که این خواسته تو اخلاقی و انسانی نیست! زینده تو نیست! زاده نور تو نیست!

بیایم ما مردم خسته و فرسوده از جور جاثران و جابران، و البته عبرت‌گرفته از خطاهای پیشین خودمان، «دست در دست هم نهمیم به مهر، مهین خویش را کنیم آزاد!» و دیگر به هیچ «شاه» و «شیخی» اجازت ندهیم بر سرزمین ما زمهریر تزویر بباراند و با وعده ناکجا، ما را به خرابستان، به هیچستان، برساند. آری:



«روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد  
روزی که ما دوباره برای کبوترهایمان دانه بریزیم  
و من آن روز را انتظار می‌کشم  
حتی روزی  
که دیگر نباشم!»

«به شکوفه‌ها  
به باران  
برسان سلام ما را!»

با سپاس  
دوستدار شما و همه ایرانیان  
آزاد آزاده (اسم مستعار) - ع.خ.  
با پوزش از اینکه نتوانستم با نام حقیقی با شما سخن بگویم؛ چرا که استبداد جابر جائز، نام‌ها را گم و مستعار می‌سازد.

\*\*\* منع \*\*\*

وبلاگ «نجوهای نجیبانه»؛ وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

[http://najvahayenajibane.blogspot.com/2011/12/blog-post\\_4852.html](http://najvahayenajibane.blogspot.com/2011/12/blog-post_4852.html)  
<http://nurizad.info/index.php/nurizad/15952>



## نامه سرگشاده مسیح علی‌نژاد به محمد نوری‌زاد، ۲۶ آذر ۱۳۹۰

آقای نوری‌زاد!

من زینب نوری‌زاد نیستم اما شما را پدر خطاب می‌کنم، چنان‌که شما مجتبی خامنه‌ای نیستید اما کسی را پدر صدا می‌کنید که این روزها به جز برای مجتبی و جمعی دیگر از اهالی یک خانه شقه‌شقه شده، پدری کردن به قامت‌اش زار می‌زند. نامه چهارم شما درست پس از صدور حکم زندان و شلاق، روانه بیت رهبری یا خانه پدری شد. شاید نامه‌رسان از اوین تا خانه بر خود لرزید اما آنگاه که واژه‌های این نامه بر صفحات مجازی نشست، حقیقتاً کلمه کلمه‌اش، دل ما را هم لرزاند. بگذار از جنس کلمات خودت که ساده است و صریح، بی‌پروا است و پردرد، بی‌هراس است و از هراس‌ها می‌نویسد من نیز برای شما بنویسم.

می‌دانم تفاوت نامه‌های شما با نامه‌های ما از زمین است تا آسمان، می‌دانم برای نامه‌های شما حکم: شلاق است و برای نامه‌های ما حکم؛ ماندن در غربت تا روز موعود. حاصل نامه‌های شما ناامنی است و نتیجه نامه‌های ما یک امنیت قرضی و قراضه که مال کشور خودمان هم نیست. با این همه، از جنس خود شما برای خود شما می‌نویسم تا شاید برش کوچکی باشد از همه آن حرف‌های نزده میان پدران و دخترانی که در ایران به حکم مطلق بودن ولایت پدرسالاران، هرگز جسارت طرح نیافتند. یا شاید فصل کوچکی باشد برای آغاز گفتگو میان نسل من و نسل شما که پیش از این، آنکه باید ساکت می‌بود ما بودیم ورنه به جرم یک انتقاد ساده از پدر که شما بودید، بر پیشانی‌مان همان واژه‌گان آلوده «کیهانیان» می‌نشست که ایران را فقط از آن پدران معتقد به پدرسالاران مطلق می‌دانند و سهمی برای دختران منتقد به پدر قایل نیستند. حالا که پدر، خود منتقد پدرسالاران شده است، این روزنه نابی است تا دختران نیز با پدران منتقد خویش و از جنس ادبیات مبادی آداب پدران منتقد، باب گفتگوهای بسته شده گذشته را دوباره بگشایند.

بزرگی کردن، قاموس و قانون خودش را دارد، از کسی بزرگی طلب کرده‌اید که نسل من سالهاست به جرم کوچکی اندیشه یاران و هوادارانش از یک زندگی ساده محروم مانده است. برای کسی نامه نوشته‌اید که ما به جرم یک شبنامه نوشتن علیه نیروهای دست چنم او سالهاست که از ساده‌ترین حقوق شهروندی‌مان محروم مانده‌ایم. برای رهبر کشوری نامه نوشته‌اید که در حکم صادرشده از دستگاه قضائی آن کشور برای این دختر خودخوانده‌ات، چهارده سال پیش، همان حکم شلاقی را نوشته‌اند که این روزها برای شما نوشته‌اند. یعنی ابتدا دختران و سپس پدران به نام همان رهبر به حکمی مشابه زمین‌گیر می‌شوند و چه بسا دختران دیگری که سال‌ها پیش از من به جرم انتقاد از همین ولایت مطلقه پدرسالاران، حکم‌های سنگین‌تری نصیب‌شان شد. اما آنچه که در اوج می‌رود پیوند دوباره نسل من و نسل شماست، همانی که میرحسین موسوی این روزها بعد از بیست سال سکوت در تک تک بیانیه‌هایش فریاد می‌زند. «همه‌گیر شدن مطالبات جنبش»، «تصلب نکردن روی یک شکل و شمایل از حکومت» و ما غیر از این نخواستیم و شتابی هم برای دست یافتن به صندلی‌های آلوده قدرت نداشتیم.

نسل ما «شاید» زخمی زخم‌های پدران خود باشد اما این روزها در اوج می‌نشیند وقتی آشتی ملی شکل گرفته میان پدران و دخترانی را می‌بیند که به جای متهم کردن یکدیگر، به مبارزه علیه دشمن مشترک برخاسته‌اند. هر دو به یک روند بیمار سیاست‌ورزی در ایران ایراد دارند و در این میان دیگر نه شما ما را متهم با بیگانه‌دوستی می‌کنید نه ما پدران‌مان را به جرم دوست داشتن رهبری متهم به عقب‌ماندگی می‌کنیم. شما می‌توانید کماکان بر عقاید خود پایبند باشید و برای آقای خامنه‌ای نیز چنین بنویسید: «رهبر گرامی! من به روح بلند شما واقفم». اما ما که به بزرگی روح رهبری که یکی یکی منتقدان‌اش را یا کشته و زندانی کرده‌اند و یا از کشور رانده و تارانداده‌اند تردید داریم، نه تنها به شما خرده نمی‌گیریم بلکه به شکل عجیبی به این تغییر شما ببالیم و برای شما بنویسم: نه آقای نوری‌زاد! روح بلند، از آن شماست که این روزها با زبانی فاخر، فخر همه پدران پیشیمان از انگ زدن به دختران شده‌اید. این ماییم که واقف شده‌ایم به روح بلند پدرانی که حاضر نیستند تا همیشه کیهان و جهان خود را برتر و مطلق ببینند و بر ما که اهالی همان خانه مشترک‌ایم تنها به جرم انتقاد از ولایت مطلقه آنان که منتقد را قلع و قمع می‌کنند مدام انگ بیگانه‌دوستی بزنند. ما کماکان شما را پدر خطاب می‌کنیم تا روزی که در اصلاح روند معیوب سیستم مدیریتی کشور به این باور برسید که پدر واقعی این کشور نیز، یک اندیشه است و نه یک فرد که دل‌کنند از آن دشوار می‌نماید برای نسل شما. ما کماکان شما را پدر خطاب قرار می‌دهیم و انتظار آبادی خانه را از خودمان و شما داریم ولی شما کماکان رهبری را پدر خطاب قرار دهید و بنویسید: «از جنابعالی به عنوان رهبری فهیم و آگاه اسم برده‌ام که اگر قرار باشد تغییری در اوضاع کشور رخ دهد، این تغییر از ناحیه شما بسیار شدنی‌تر و پایدارتر خواهد بود». نه آقای نوری‌زاد! برای ما «ایده تغییر متولد شده است.» و این تغییر از ناحیه مردم شدنی‌تر و پایدارتر خواهد بود اگر همچنان همین مردم به جای دل بستن به حاکمان‌شان به



یکدیگر دل ببندند و از چندپارگی برهند. اگر خواسته جنبش فراگیر شود و به جای تصاحب قدرت همه اعضای جنبش سبز به تصاحب دل‌های یکدیگر برآیند و احترام به تمامی عقاید موجود را تا شکل‌گیری حکومت مطلوب، مشی و منش خود قرار دهند، آنگاه این تغییر شدنی‌تر و پایدارتر خواهد بود.

پدر دربند من!

بخش‌هایی از ما یاد گرفته‌ایم برای تمامی کسانی که هنوز پدری آقای خامنه‌ای را برای یک کشور بحران‌زده باور دارند احترام قایل باشیم و به عنوان اهالی یک خانه مشترک، انگی بر پیشانی‌شان نجسبانبم اما به گمانم تا روزی که این جنبش نتواند همین بزرگ‌منشی خود را در سطوح جامعه نهادینه کند تا دیگران نیز به همه اعضای خانواده با هر شکل و شمایلی احترام بگذارند، هرگز نمی‌توان چشم‌یاری به یک پدر مطلق دوخت. فرجام این بحران تنها پای صندوق یک انتخابات آزاد، روشن خواهد شد و ما و شما در این مسیر مشترک هیچ اگر نصیبمان نشده باشد همین که یاد گرفته‌ایم با دو دیدگاه متفاوت بر سر حداقل‌های مشترک‌مان متحد باشیم و محترمانه به تفاوت‌های اندیشه‌ای دو نسل نگاه کنیم، همین خود دستاورد اندکی نیست.

پس تا روزی که مخاطب نامه‌های شما از پدر به فرزند تغییر یابد، تا روزی که به جای عتاب و خطاب قرار دادن حاکمیت پدرسالار، ما و مردم را مخاطب قرار دهید، به احترام زبان فاخری که برگزیده‌اید و به احترام شجاعت قابل ستایش‌تان، من نیز شما را پدر خطاب قرار می‌دهم و از شما درخواست می‌کنم از این پس برای تغییر پایدار و مستمر چشم‌امیدتان را به دختران و پسران‌تان بدوزید و اگر هم برای پدر معنوی‌تان نامه می‌نویسید، خرده‌ای روا نیست اما تغییر را از ما بخواهید نه از کسانی که ما را به جرم تغییر و تحول‌خواهی آواره و چندپاره کرده‌اند، نه از پدرانی که برادر را جلوی برادر گذاشته‌اند، پدر را از دختر جدا کرده‌اند و خانواده‌ها را جلوی خانواده‌ها گذاشته‌اند.

تا هر زمان که صلاح دیده‌اید کسی را پدر خطاب قرار دهید که بخش‌هایی از فرزندان یک خانه را پیش پای فرزندان مجیزگوی دیگر این خانه قربانی کرده است. حتماً اگر پدری که شما برایش می‌نویسید به تعبیر خودتان به او اطلاعات غلط داده می‌شود و از اوضاع نابسامان امنیتی در کشور خبر ندارد، دل ما مدتی است دیگر رضا نمی‌دهد فرزند یک پدر بی‌خبر از درد باشیم.

\*\*\*منع\*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/index.php/nurizad/16018>



## نامه سرگشاده فاطمه امیرانی (همسر شهید باکری) به محمد نوری‌زاد، ۲۷ آذر ۱۳۹۰ (++)

محمد نوری‌زاد: نامه را که دریافت کردم، دانستم مخاطب نامه نه شخص رهبر که خود من است. و این از قرار ما به دور بود. با خود وی تماس گرفتم. که: ای گرامی، قرار ما بر این بود که نامه را شما رو به رهبر بنویسید! که وی صمیمانه درآمد: نه، من نامه‌ای به ایشان نمی‌نویسم. اولین فردی که به تقاضای من پاسخ گفت، خانم امیرانی (همسر شهید باکری) بود. و این برای من بسیار مبارک است. هم از این روی که درخواست من بی‌مخاطب نماند و از میان آن شانزده نفر، سرانجام یکی سر برآورد و گفت: اینک من! و هم از این روی که این نخستین نفر، یک «بانو» ست. بانویی که در این سال‌های پرآسیب، مشعلی از روشنگری بالا گرفته و به اطرافیان خود راه نمایانده است. و البته عملگاران تیرگی نیز، مشعلبانی او را برناتافته‌اند و از حنجره کریه‌کیهانی خود، او را، و همراه سرخ‌زبان او را (همسر شهید همت را) به تلخی و تندلی اسم برده‌اند تا مگر خیل خانواده‌های شهدا به تردید و انشقاق در نیفتند. و حال آنکه این تردید و انشقاق که نه، این نفرت غلیظ، دیرزمانی است از خانه شهدا به سمت زشت‌کاران خیز برداشته است.

نامه را که دریافت کردم، دانستم مخاطب نامه نه شخص رهبر که خود من است. و این از قرار ما به دور بود. با خود وی تماس گرفتم. که: ای گرامی، قرار ما بر این بود که نامه را شما رو به رهبر بنویسید! که وی صمیمانه درآمد: نه، من نامه‌ای به ایشان نمی‌نویسم. گفتگوی کوتاهی درگرفت. او را از اوضاع جامعه سخت‌گله مند یافتم. تا جایی که گفت: من گرچه سخت معترضم اما خواستار انقلابی دیگر نیستم. همان یک انقلابی که ما مرتکب شدیم برای هفت نسلمان بس است. ما خواستار اصلاح و تغییر هستیم. اصلاحاتی اساسی و تغییراتی بنیادین. ما هنوز امیدواریم عقلانیتی بکار آید و آنان که از مردم روی گردانده‌اند، به سمت مردم رو بگردانند. اصرار من برای این که عنوان نامه رو به رهبر باشد نه رو به نوری‌زاد، بجایی نرسید. از همان راه دوری که با وی سخن می‌گفتم، به ارادت سر فرو بردم و گفتم: بر سر چشم. من همین نوشته شما را منتشر می‌کنم. و این همان نوشته ایشان است:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقُوهُ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (آیه ۱۱ سوره مبارکه رعد)

خدمت برادر بزرگوار جناب آقای نوری‌زاد:

سلام

با عذر تقصیر از این که در جواب نامه شما وقفه افتاد. این روزها آخرهای آذرماه است و نزدیکی امتحانات ترم دانش‌آموزان، و من معلم باید جبران مافات کنم تا دانش‌آموزانم از امتحانات موفق بیرون بیایند. من هر روز با تکرار معادلات و قواعد ریاضی اصرار دارم که دانش‌آموزانم فکر کردن را یاد بگیرند تا بتوانند هر مسأله جدیدی را بدون کمک دیگران حل کنند.

اما شما، که از اهل قلم هستید و دارای استعداد استفاده بهینه از کلمات و واژه‌ها برای رسالت‌تان که قلم زدن است، به هر موضوع درستی و هر راه حل صحیحی که می‌رسید دست به قلم می‌شوید و به دیگران تذکر می‌دهید. و انصافاً مثل یک معلم عالی عمل می‌کنید. بارها درس را تکرار می‌کنید تا همه آن را بیاموزند و فرا بگیرند.

در ضمن به نظر اینجانب، برای مخاطبان خود دوست و رفیق خوبی نیز هستید. حتا افرادی را که با آنها اختلاف نظر دارید از این قاعده مستثنی نمی‌کنید. مرتب مثل آینه به مخاطبان محوری نوشته‌های خود دقیق می‌شوید و از تمام زوایا اشکالات آنها را تذکر می‌دهید تا آنها را از مسیر نزولی‌ای که در آن افتاده‌اند برگردانید. راستش را بخواهید یک جورهایی دارید کار ریاضی انجام می‌دهید.

برای این که یک نمودار از سیر نزولی به صعودی تغییر جهت بدهد، لازم است فاصله‌اش از نقطه مورد نظر کم شود و مشتق آن صفر گردد. تا زمانی که انسان‌ها از موقعیت بالا به اطراف خود نگاه می‌کنند، این تغییر جهت اتفاق نخواهد افتاد. و حال آنکه شما سعی می‌کنید فاصله‌ها را کم کنید. من تلاش شما را در همین راستا تحسین می‌کنم. ولی متأسفانه من مثل شما نیستم و نامه‌های اینجانب هم با نامه‌های شما متفاوت است. بنده هر گاه در شرایط خاص قرار می‌گیرم - چه در جامعه و چه در درون خودم - آنگاه عزم را برای نوشتن جزم می‌کنم و چیزکی می‌نویسم. در این نوشته‌ها از خودم و نسل خودم که برای خود آرمان‌هایی الهی و انسانی داشتیم دفاع می‌کنم و یا به اشتباهاتمان اعتراف می‌کنم. ترس از آن دارم نسل معترض امروز، اشتباه تاریخی ما را دوباره تکرار کند و همه چیز را سیاه و سفید ببیند.



وقتی به آقای عزیز جعفری - فرمانده فعلی سپاه - نامه می‌نویسم، از پاسداری برای او می‌گویم که یک زمانی همسر او بودم و عاشقانه لباس سبز پاسداری‌اش را دوست می‌داشتم. پاسداری که دروغ نمی‌گفت، غیبت نمی‌کرد، تهمت نمی‌زد؛ او و دوستانش مصداق آیه شریفه «أشداء علی الکفار رحماء بینهم» بودند. عاقلانه تصمیم می‌گرفتند و عاشقانه عمل می‌کردند، به کسی ظلم نمی‌کردند و تسلیم ظلم هم نمی‌شدند. در آن زمان که یک عده از مردم روستای قارنای کردستان خودمان به دست متعصبین بی‌فکر کشته شدند، آنها برای کمک به مردم ستم‌دیده آنجا شتافتند و آن‌قدر عاشقانه در رنج آنان زار زدند و آسیب‌ها را در حد مقدور خود ترمیم کردند که مردمان گُرد، آن پاسداران پاک را باور کردند و دانستند که می‌شود پاسدار بود و برای رنج مردم گریست. اینجا چه؟ در روز روشن آن هم روز عاشورا ماشین از روی یک انسان بی‌گناه و فقط معترض دو بار می‌گذرد. آقایان نه تنها اعتراض نمی‌کنند و پوزش نمی‌خواهند بلکه چند روز بعد باید نظاره‌گر تظاهراتی باشیم که برای دفاع از ظلم پایه‌ریزی شده است.

من زمانی به خانم همت نامه می‌نویسم که قصد دارم گذشته خودمان را مرور کنم و بدانم کجای کار این بنده خدا - خانم همت - با بی‌بصیرتی همراه بوده است که آماج تهمت‌ها و افتراها قرار می‌گیرد؟ ازدواجش با همت؟! صبر او در سال‌های بعد از همت؟! همت بلند او در اداره زندگی‌اش و یادگارهای همسرش همت؟! و یا نه، کمک‌های بی‌ریای او به خلق خدا و به خانواده‌های شهدا؟!

نمی‌دانم، شاید جواب دادن به اتهامات، و ترس از دادگاه عدل الاهی است که ما را به سمت سکوت برده است!

گاهی اوقات نامه‌های من متأثر از سوژه‌ای است که به آن برمی‌خورم. مثل جوابی که می‌خواهم با اجازه شما این جا به آقای جوانفکر بدهم که گفته‌اند: میرحسین موسوی را در ترشی نگه داشته بودند تا یک روزی او را از ترشی بیرون بیاورند. در جواب ایشان باید عرض کنم: خاصیت ترشی در این است که مواد را فاسد نمی‌کند. اتفاقاً وقتی که همه چیز با هم قاطی شده باشد. این ترشی خاصیت درمانی دارد و مواد زاید را از مفید جدا می‌کند. حالا بگذریم از بعضی‌ها که ترشی را دوست ندارند. چون آنها باید کامشان شیرین باشد. حالا به سر بقیه چه بیاید مهم نیست.

اما آقای جوانفکر، بهتر است برویم سر بحث شیرین خمره که از اول انقلاب بار گذاشتید و هر چه دستتان آمد داخل آن ریختید و منتظر شدید تا وقتش سر برسد. یادتان هست برای ترشی خودتان چه تبلیغی راه انداختید؟ این که چه معجون‌ی است، دواي هر درد بی‌درمان است، هر نشدنی را شدنی می‌کند، می‌شود فرمول آن را به تمام دنیا صادر کرد. تا چه شود؟ تا بنا به تبلیغ شما مردم با این ترشی اصل و اعلا عشق و حال کنند. اما از بخت بد و یا به خاطر نیت‌های مخرب، وقتی در خمره را بر داشتید معلوم شد زمینه رشد هر باکتری مضرى مانند دروغ و تفرقه و تهمت و اختلاس و جعل مدرک با چاشنی رمالی در داخل خمره فراهم آمده است. انسان‌های عاقل و متخصص متوجه عمق فاجعه شدند و فریاد کردند، ولی خیلی‌ها مست پیروزی بودند و گوش نکردند. تا آنکه فساد به همه جا انتقال پیدا کرد. فسادی که مگر سال‌ها برای از بین بردن آن تلاش کرد. اکنون کسانی که سر این خمره آلوده را باز کرده‌اند، مسؤولیت بستن آن را هم باید به عهده بگیرند. دعا می‌کنیم موفق شوند.

اما برادر بزرگوار، شجاعت شما ستودنی است. به خاطر این که مانند «خر» انتخاب به‌جایی کردید. سلامتی و موفقیت شما آرزوی ماست.

خداوند شما را در دو دنیا یاری کند. «إن شاء الله»

فاطمه امیرانی

۹۰/۹/۲۷

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «امید سبز» به محمد نوری‌زاد، ۲۷ آذر ۱۳۹۰

### نامه نخست به نوری‌زاد

و سلام خداوند بر آن مردمانی که به صبح ایمان دارند  
جناب نوری‌زاد بگذارید اکنون که به حق قصد کردید در این دو هفته برای ضحاک پیغامی ننویسید، من برای شما نامه‌ای بنویسم. قصدم نه تکرار  
ظلم آن ظالم است و نه فغان از عمالش، که این جماعت دیرسالی است سایه شومشان را بر سرزمینمان افکنده‌اند و شما تنها چند صباحی است از  
فسقشان آگاهید. سال‌ها فریاد برآوردیم که آنچه اینان به نام امیرالمؤمنین می‌کنند نه بر خط اسلام است و اکنون شما به جان فهمیده‌اید که  
گفتارشان نیز انسانی نیست چه رسد به کردارشان.

«ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است

این گرگ سال‌هاست که با گله آشناست!»

دوست گرامی!

با خواندن آخرین مرقومه‌ات فهمیدم با آنکه همچنان ایمان و عزمت راسخ است اما به حق ناخشنودی از مطالب و تصاویر خصوصی و خانوادگی  
که به دست دژخیمان دیوسیرت آلوده‌خیال است. تصاویر و مطالبی که من و هر کس دیگری نیز به وفور در گنجینه خاطراتمان ذخیره داریم و  
همچو دفتر خاطرات، خوش نداریم تا حتی توسط محرم‌ترین کسان نیز خوانده شود چه رسد به دست دیوان مریض‌احوال و بیمارفکر.  
ای بزرگمرد؛ تو که آشنای فرهنگ و تاریخی حتما داستان «گودیوا» آن بانوی برهنه پاکدامن را شنیده‌ای. دیگر مردمانمان کشورم را نمی‌دانم؛ امید  
دارم آنان نیز چنین باشند، اما از جانب خودم به تو اطمینان می‌دهم با خود عهد کرده‌ام همچو ساکنان آن شهر چنانچه دیوسیرتان ضحاک حتما  
تصاویر کودکی‌ات را هم در شهر گردانند روی برگردانم و هرگز بدانها نظر نکنم.  
از جانب من خاطرت آسوده که دیدگانم کور اگر رخ نگردانم از آنچه این حرامیان در شهر بگردانند از زندگی خصوصی تو ای بزرگمرد.

«دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست!»

\*\*\* منع \*\*\*

وبلاگ «امید سبز»

**نامه سرگشاده یک روزنامه‌نگار به محمد نوری‌زاد، ۲۸ آذر ۱۳۹۰****ما همچنان تکثیر می‌شویم**

آقای محمد نوری‌زاد عزیز  
سلام؛

خواسته بودید نامه بنویسیم و به قصد اجابت دعوتتان این چند سطر را می‌نویسم اما به من هم حق بدهید که مخاطب نامه‌ام شما باشید و نه مخاطب نامه‌هایتان.

این چند خط را نوشتم فقط برای اینکه بگویم نگران نباشید و یا به قول آنها که با کتاب خدا مأنوسند «لا تخف و لا تحزن». می‌دانید چرا این را می‌گویم؟ بگذارید کمی به عقب برگردیم، سال ۱۳۷۳، علی‌اکبر سعیدی سیرجانی را به یاد دارید؟ یادتان هست که جرمش چه بود؟ نامه‌نگاری! عقوبتش را هم که به یاد دارید؟ حالا نگاهی به این روزهایمان بیاندازید. شما نامه می‌نویسید و هنوز نامه به دست مخاطب نرسیده، در همه جای جهان، مردم از محتوای آن باخبرند و هنوز شما مفقودالآثر نشده‌اید. شما از سعیدی سیرجانی خیلی خوشبخت‌ترید چرا که هم جهان ارتباطات این اجازه را به شما داده که در کم‌تر از یک چشم به هم زدن صدایتان را به هر خانه‌ای برسانید و هم جامعه ما دیگر آن جامعه به خواب رفته‌ای نیست که نسبت به ناپدید شدن و حتا نابود شدن سعیدی سیرجانی‌ها بی‌تفاوت باشد. اما اینها را گفتم برای اینکه نکته‌ای مهم‌تر را بیان کنم. اینکه «میل به آزادی»، «میل به عدالت اجتماعی» و «میل به حقوق شهروندی» با حذف فیزیکی و حبس و حصر نابود نمی‌شوند. ما سال‌هاست که شاهد این‌گونه برخوردها با طلایه‌داران حرکت به سوی جامعه مدنی بوده‌ایم و طرف مقابل در تمام این سال‌ها، در جواب حذف و حصر و حبس دگراندیشان، چیزی جز تکثیر ما را به دست نیاورده است. آری ما تکثیر شده‌ایم و شاید به همین خاطر است که به «میکروب» تشبیه می‌شویم. ما مثل باکتری‌های بی‌هوازی در تمام این سال‌ها حتا وقتی هیچ روزنه‌ای برای تنفس نداشتیم تکثیر شده‌ایم و باز هم تکثیر می‌شویم. هدی صابر عزیز در بیان معنای «عشق» بسیار گفته بود و دو شاخصه از آنچه که هدی می‌گفت، «تکانه‌زن بودن» و «متکثر» بودن است. آری این عشق است که تلنگر می‌زند و من و شما را از خواب بیدار می‌کند و نسل به نسل منتقل می‌شود و تکثیر می‌شود و کوه نظران گمان می‌کنند که با حذف عاشقان، عشق نیز می‌میرد. اما اگر چنین بود که ما هنوز هم به قطعه ۳۳ بهشت زهرا نمی‌رفتیم و به رغم تفاوت اندیشه، به مزار گل‌سرخ‌ها و حنیف‌ها و زیرم‌ها و جزئی‌ها ادای احترام نمی‌کردیم. این که سهل است، منی که سی سال پس از واقعه بزرگ ۳۰ تیر چشم به جهان گشودم، این روزها چرا باید به ابن بابویه بروم و با شهدایی که سنگ مزارشان تخریب شده نجوا کنم و سراغ دکتر حسین فاطمی را بگیرم. آری این عشق است که تکثیر می‌شود و پیام خود را به گوش نسل‌ها می‌رساند و چه باک که عاشقان در این راه به حبس و حصر درآیند یا گیرم که خونشان هم ریخته شود.

آقای نوری‌زاد عزیز ما در همین دو سال سخت و تلخی که بر همه‌مان گذشت نیز تکثیر شده‌ایم و داریم به بلوغ می‌رسیم. ما هنوز هم گاهی از میدان امام حسین تا میدان آزادی قدم می‌زنیم و در هر پیاده‌رو و کوچه و چهارراهی از این مسیر، خاطره‌ای را و یاد عزیزی را تازه می‌کنیم و باز هم تکثیر می‌شویم. ما هنوز امیر آباد را به یاد ندا قدم می‌زنیم و به انقلاب که می‌رسیم چند لحظه به نرده‌ها و سردر دانشگاه تهران خیره می‌شویم و یار دبستانی را زیر لب زمزمه می‌کنیم. ما حتا در همین دانشگاه‌هایی که استادانش یا به زندانند و یا خانه‌نشین شده‌اند، در همین دانشگاه‌هایی که بر دفتر تشکل‌های دانشجویی آن قفل زده‌اند و در همین دانشگاه‌هایی که دانشجویانش در زندان و تبعید به سر می‌برند هم تکثیر می‌شویم. هنوز هم کلاس‌های ما پر است از کسانی که بعد از انتخابات طعم باتوم و گاز اشک‌آور را چشیده‌اند و ۲۵ بهمن را هم تجربه کرده‌اند. این تنها حکایت کلاس‌های درس دانشگاه‌ها نیست که در هر خانه‌ای همین داستان است. ما، همان مردمی که ۲۵ خرداد دست در دست یکدیگر و شانه به شانه هم شرق تا غرب تهران را به هم دوختیم، حالا هم هستیم و می‌دانیم دیر نیست آن زمانی که دیوارهای بین ما فرو بریزد. آن روز تمام دوستان به هجرت رفته و تمام عزیزان در بند مان هم به ما خواهند پیوست و ما دوباره دست در دست هم خواهیم داد تا سبزترین رودخانه آزادی را به همه کوچک پس‌کوچه‌های کشورمان جاری کنیم. بهمنی که در خرداد ۸۸ و از اوج قله‌های غرور کوتاه‌فکران خودبزرگ‌بین، حرکت خود را آغاز کرد





حالا به نزدیکی‌های دامنه رسیده است. ما همچنان تکثیر می‌شویم و این بهمین بزرگ‌تر می‌شود تا در قعر دره‌های جمود و تصلب بر سر کسانانی که دستشان به خون عزیزترین مردان و زنان این سرزمین آلوده است، خراب شود. آقای نوری‌زاد عزیز این حرف‌ها شاید مطلب تازه‌ای نباشد، اما یادآوری آنها فقط به این خاطر بود که کسی فکر نکند یک محمد نوری‌زاد و چند عضو فیس‌بوک در توهم هستند. دیشب که تصمیم گرفتم این نامه را بنویسم، به دوستی باتجربه و آرام که از قضا عضو شبکه‌های اجتماعی هم نیست، خبر دادم که محمد نوری‌زاد برای نوشتن نامه‌های مردمی فراخوان داده و در حالی که منتظر بودم در قالب نصیحت مرا از مشارکت در این نهضت برحذر دارد، برایم نوشت:

«دیگر احتیاط لازم نیست! شکستنی‌ها شکست. هر جور مایلید حمل کنید...»

یک روزنامه‌نگار

۲۸ آذر ۹۰

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «کمپین نامه‌نگاری به رهبری»

<http://nameha.nurizad.info/?p=304>



## نامه سرگشاده محبوبه نوربها به محمد نوری‌زاد، ۲۹ آذر ۱۳۹۰ (++)

## نامه دردمندانه یک بانوی قمی

به نام خدای خُرّ

سلام بر خُرّ، سلام بر آزادی و سلام بر انسان‌دوستی و سلام بر آقای محمد نوری‌زاد

خدایا هر وقت صدایم را گم می‌کنم، ترانه‌ای برای تو می‌گویم تا اشیاء و طبیعت و آدم‌های عاشق آن را زمزمه کنند. هر وقت کلمه‌هایم را گم می‌کنم با تو حرف می‌زنم و غزلی برایت می‌سرایم که از اشعار تمام شاعران جهان فصیح‌تر و شیواتر است. خدایا هر وقت در پیاده‌روهای شلوغ گم می‌شوم و فراموش می‌کنم از کجا آمده‌ام، به آسمان نگاه می‌کنم و حتم دارم دست‌های تو به کمک من پایین می‌آیند. خدایا می‌خواهم در جمع روشن آینه‌ها بنشینم و گیسوان آرزوهایم را بیافم و از تو بپرسم که دل چگونه باید بتپد و چشم چگونه می‌تواند آینه و دریا را در خود جای دهد و لب چگونه می‌تواند ترجمه‌ای از نام‌های شیرین تو باشد. خدایا می‌دانم اگر رد شب را بگیرم به زلف سیاه تو خواهم رسید و اگر رد دریا را بگیرم، در چشم‌های تو بیدار می‌شوم و اگر رد پرنده‌ای را بگیرم به شانه‌های نجیب تو می‌رسم. خدایا مگذار از جبروت تو جدا شوم و بر شاخه‌ای شکسته بنشینم. اگر صدای تو را نشنوم، اگر نگاه تو را نبینم از شکوفه‌های بهاری خالی می‌شوم و هیچ ستاره‌ای قدم در اتاقم نمی‌گذارد. خدایا نمی‌خواهم آن‌قدر بخوابم تا فرشتگان دست خالی از کنارم بگذرند. نمی‌خواهم آن‌قدر سکوت کنم تا کلمه‌ها مرا از یاد ببرند، نمی‌خواهم آن‌قدر بنشینم تا آهوان به دشت‌های مکاشفه برسند. بلکه می‌خواهم مانند پیامبران قشنگ و زیبا باشم و حقیقت را با تمام سختی‌ها و مصائبی که دارد به مردم برسانم، و آن‌قدر به تو نزدیک شوم که کهکشان‌ها بر روی ناخنم بنشینند. خدایا می‌خواهم آن‌قدر به تو نزدیک شوم که خورشیدها گوشه چشمم شوند. خدایا بهشتت را نمی‌خواهم خود خودت را می‌خواهم. خدایا به من کمک کن تا این‌گونه باشم.

آقای محمد نوری‌زاد باز هم سلام. من مرتب نامه‌های شما را دنبال می‌کنم و خوشحالم که خداوند هم به شما قلم خوب و هنرمندانه عنایت کرده و هم شجاعت، شجاعت شما قابل تحسین است. شما واژه‌ها را خوب به کار می‌برید و با جملات هنرمندانه مخاطبان‌تان را به گذشته و حال و آینده می‌برید. بگذار من شما را حر سال ۱۳۸۸ بنامم. شما مانند حر دیر آمدی اما خوب آمدی، خداوند به شما و خانواده‌ات خیر و خوبی عنایت کند و شما را با امام حسین و یارانش محشور نماید. و در تاریخ نام شما به خوبی در یادها و خاطره‌ها بماند. نامه‌های شما مرا به وادی عاشقی و دلدادگی می‌برد به آنجا که باید از همه چیز گذشت، از خانواده، از مال و ثروت و از آنچه که به آن دل بسته‌ایم. می‌دانم این راه، راه حسین است، پس باید مثل حسین بود.

روز نزدیک است ولی نمی‌دانم چقدر مانده و چه مقدار باید تحمل کنم تا باز روشنایی و خورشید را ببینم، من در این شب در کشاکش موج‌های دریا، چشم به راه وعده او هستم، او که می‌میراند و زنده می‌کند و در کمین ظالمین است، تاریکی و ظلمات همه جا را فرا گرفته و فقط سوسوی فانوس دریایی است که فراسوی خود را در یک محور روشن کرده است و مهتاب هم آن بالا کمی می‌تابد و کمی امید می‌دهد، چندی است که هیچ صدایی شنیده نمی‌شود، فقط صدای ضجه و ناله آن دلدادگان عاشق که در گوشه بندهای سنگدلی و بی‌رحمی هیولاهای وهمناک به کنج عزلت خزیده‌اند و یا اسیر جفای نابخردان شده‌اند. و یا در گورستان‌ها بی نام و نشان دفن شده‌اند. و خانواده‌هایشان را چنان سرکوب کرده‌اند که جیکشان برنیاید. و من در این محیط وهمناک چشم به دریا دوخته‌ام و خاطرات را در ذهنم ورق می‌زنم. خاطراتی که بهترین لحظات عمرم و زندگی‌ام در آن خلاصه شده است، روزگار می‌گذرد، روزها، شب‌ها، پشت سر هم می‌آیند و بدون لحظه‌ای شادی برای من مثل انعکاس یک نور می‌روند ولی من هنوز زنده‌ام، نفس می‌کشم و شبانه‌روز با بغض کهنه‌ای که سال‌هاست از ظلم بیداد بر گلویم فشار می‌آورد می‌گذرانم و اشک‌هایم را تقدیم به روزهای روشن و آینده‌ای زیبا می‌کنم. سکوتی است بر قلبم که با آن می‌زنم فریاد.

جناب آقای محمد نوری‌زاد، ای انسان آزاده، ای حرا!



نامه‌ای که به دخترت نوشته بودی خواندم، نامه شما مرا در خاطرات گذشته غرق کرد، گذشته‌ای سراسر تلخی، غصه و ناراحتی، و باز در نامه‌هایت گفته بودی که هیولاهای درنده قصد پودر کردن شما و خانواده محترمتان را دارند. من برای تسکین دلت خاطراتم را به طور بسیار مختصر برایت ورق می‌زنم تا بدانی مرگ و زندگی دست خداست و ما فقط به او پناه می‌بریم. آدمی اگر به رایحه عشق تبدیل شد فلسفه بُعد مکان و زمان را نمی‌بیند. چون او خود معناکننده لحظاتی خواهد بود که حتی مرگ در آن جاودانگی است و حسین مظهر جاودانگی است در پیمانۀ کوچک عمر، زمان چون تصویری از رؤیا چه گذرا، بر ما میهمان است و اگر آهنگ طریقت و هدایت روح خویش را به او بسپاریم، تقویم را به دست خود رقم خواهیم زد.

من سیاسی نیستم و از سیاست و سیاست‌بازی هم دل خوشی ندارم، گفته‌ها و نوشته‌هایم به جهت وظیفه خطیری است که بر دوش ما گذاشته‌اند. «آسمان بار امانت نتوانست کشید؛ قرعه فال به نام من دیوانه زدند». خدا کند که بتوانیم امانت را به خوبی به سرمنزل مقصود برسانیم. آری وظیفه انسان دوستی، وطن‌دوستی و دین‌دوستی و دینی که سال‌هاست به ملعبه کشانده‌اند و در میان لجنزار متعفن خودخواهی و سیاست‌بازی دفن کرده‌اند. و آنان که متولیان دین هستند و باید فریاد برآورند پس مسلمانی کجاست؟ و به قول امام حسین اگر مسلمان نیستیم لاقلاً آزاده باشیم، بازیچه و اسیر دستان کریمه و زشت سیاست‌بازان شده‌اند.

نامه شما به دختر عزیزتان مرا به گذشته‌ای برد که من هم مانند دختر شما، دختر پدر و مادرم، فرشته‌های مهربان زندگی‌ام، بودم. من در تیر ماه ۱۳۶۳ هجری که هفده ساله بودم ازدواج کردم. در آن زمان جنگ تحمیلی بود و پدر و برادرانم و همسر مرتب در جبهه‌ها بودند و من کم‌تر آنها را ملاقات می‌کردم. در سال ۶۵، ۶۶، ۶۷ ناگزیر به خاطر شرایط خاصی که داشتم در کنار همسر در پشت جبهه کردستان حضور داشتم، از طرفی جنگ و حمله عراقی‌ها و بمباران، و از طرف دیگر، حمله گروهک‌ها، ترس و وحشت به جانم انداخته بود با کودک یک سال و چند ماهه‌ای که داشتم و جنین چندماهه‌ای که در شکم پرورش می‌دادم، تا حدودی این وضعیت برایم قابل تحمل بود. تا اینکه کلبه ما آماج بمباران میگ‌های عراقی واقع شد، این در حالی بود که شش‌ماهه باردار بودم و با وجود فرزند پانزده‌ماهه‌ای که در کنارم بود، خانه بر سرم خراب شد....

در مدت جنگ تحمیلی ۳ تن از برادرانم و مرحوم پدرم مجروح شدند. یکی از برادرانم چشمش را از دست داد و دیگری که از ناحیه جلوی سر، استخوان ملاجش را ترکش برده بود. با این وجود، بعد از بهبودی باز هم در جبهه حضور داشتند و باز مجروح می‌شدند، و پدرم در جبهه شیمیایی شده بود و قبلاً نیز در جهاد سازندگی در چاه افتاده بود و هر دو پایش به شدت شکسته شده بود، برادر بزرگم نیز قبل از انقلاب، هنگامی که لباس شخصی‌های چماق به دست و مأموران شاه، بازار شهر نجف‌آباد را به آتش کشیده بودند، او برای خاموش کردن آتشی که اموال مردم را نسوزاند و کمک به مردم، مشغول بود که ناگهان تیر غیبی می‌آید و هر دو پایش، مورد اصابت گلوله درخیمان شاه قرار می‌گیرد، تیر به یک پایش می‌خورد و به پای بعدی می‌رود. برای اینکه به دست مأموران گرفتار نشود نمی‌توانستیم او را در بیمارستان بستری و درمانش نماییم، او سال‌هاست که درگیر درمان پاهایش است و هنوز هم گلوله در پایش مانده، با این وجود با همین پاهای ناقص مرتب در جبهه رفته و دوباره مجروح شد....

سال ۱۳۶۸ تازه طعم راحتی از جنگ را می‌چشیدیم، همسرم طلبه بود. در این شرایط از کردستان به قم نقل مکان کردیم و او باید مشغول درس و بحث بشود. چند روزی بود که به قم آمده بودیم و خوشحال از اینکه جنگ تمام شده و در امنیت هستیم و به یاری خداوند زندگیمان را خواهیم ساخت. یک روز هنگام ظهر هر چه منتظر همسرمان ماندیم نیامد که نیامد، یک ساعت شد، دو ساعت شد، سه ساعت شد نیامد، دیگر کلافه شده بودم، او هیچ‌وقت این‌قدر دیر به خانه نمی‌آمد و اگر هم می‌خواست دیر کند خبر می‌داد. هر چه فکر کردم کجا می‌تواند باشد عقلم به جایی نرسید. فکر کردم شاید خدای ناکرده تصادف کرده است، حالا با این دو بچه کجا به دنبالش بروم، کدام بیمارستان و درمانگاه را بگردم، من که در قم غریبم، جایی را هم بلد نیستم، با همسایه‌ها هم هنوز آشنا نشدم، تلفن هم نداشتیم، در این افکار غوطه‌ور بودم که ناگهان صدای زنگ درب به صدا در آمد. با خوشحالی به طرف درب منزل دویدم، خواستم درب را باز کنم، لحظه‌ای درنگ کردم شاید او نباشد. پرسیدم: کیه مرد غریبه‌ای پرسید همسرت کجاست؟ گفتم نمی‌دانم از ظهر تا حالا منتظرش هستم، گفت: آمده‌ایم منزل را بازرسی کنیم. رفته چادر سر کردم و آمدم درب را باز کردم، ناگهان سه نفر مانند چریک‌های اسرائیلی با اسلحه به داخل منزل پریدند. ابتدا ترسیدم چون هیچ‌گاه منتظر چنین صحنه‌ای نبودم. ولی بعد به خودم مسلط شدم و سؤال کردم، همسرم کجاست؟ و چرا می‌خواهید منزل را بازرسی کنید؟ یکی از آنها گفت بعداً می‌فهمی، دیگری پرسید: ترسیدی، گفتم: فقط باید از خدا ترسید. ساعت‌ها در حال تفتیش منزل بودند و من نگران از این که چه پیش خواهد آمد. دو کودک نازنین من نیز در خواب، بی‌خبر از همه جا بودند. پس از تفتیش، مقداری کاغذ و ورق مربوط به آیت‌الله منتظری به عنوان سند جرم جمع کردند که ببرند. موقع رفتن پرسیدم: همسرم کجاست و کجا می‌توانم سراغ او را بگیرم؟ آنها جواب ندادند و رفتند. من با این حال به آنان بسیار خوش‌بین بودم و آنان را



مانند برادران خود می‌دانستم. فردای آن روز به دادسرای عمومی رفتم و در این اطاق و آن اطاق سرک می‌کشیدم و سراغ او را می‌گرفتم ولی کسی نمی‌دانست او کجاست. بعدها فهمیدم که باید به داگاه ویژه روحانیت مراجعه می‌کردم. چند روز بعد از این ماجرا چون تجربه نداشتم با فرزندانم پیش پدر و مادرم به شهرستان رفتم. بعد از یک ماه با فرزندانم از شهرستان به قم عزیمت کردیم تا شاید خبری از همسرم بگیریم، ولی به ما ملاقاتی ندادند.

پس از دو ماه بی‌خبری، در حالی که همسرم را در خیابان رپوده بودند، حالا او را تا زمان دادگاه برای محاکمه مرخص کردند. پس از یک سال وی را محاکمه و به اتهام تبلیغ علیه نظام با حکم علی رازینی به دو سال زندان محکوم کردند.

او به زندان رفت و من تازه متوجه شده بودم که باردار هستم. تصمیم گرفتم به فکر بچه‌ای که در شکم دارم باشم و به سلامتی او توجه کنم اما انگار نشد، به شدت بیمار شدم و تا نه ماه غذای من بیمارستان و سرم و گریه بود. فرشته‌های مهربان زندگی‌ام به شدت نگران حال من بودند و گریه‌هایشان را از من مخفی می‌کردند و مراقب من بودند. و برای سلامتی من تلاش می‌کردند. و من روز به روز ضعیف‌تر می‌شدم. بالأخره پس از ماه‌ها فرزندانم صحیح و سالم به دنیا آمد و ما خدا را شکر کردیم...

از این به بعد یا همسرم زندان بود یا برادرم، برادرم روحانی متعهدی است که سال‌ها را در جبهه گذرانده بود و در جبهه استخوان ملاجش را ترکش برده بود و او نمی‌توانست این همه ظلم را تحمل کند، بدین خاطر به هر ظلمی اعتراض می‌کرد. هفت تیرماه سالگرد شهدای هفتم تیرماه بود از سوی دفتر آیت‌الله منتظری هر سال برای فرزندان و دیگر شهدای هفتم تیر مراسم برگزار می‌کردند، آن روز ما برای مراسم رفته بودیم که متوجه شدیم یگان ضد شورش با مردم درگیر شده‌اند و چهره شهر قم تغییر کرده بود. اول بار بود که یگان‌های ضد شورش به مصاف مردم آورده بودند و مانع مراسم شده‌اند. برادرم اعتراض کرد که چرا اجازه برگزاری مراسم را نمی‌دهید، چنان مورد هجوم مأموران سیاه‌دل قرار گرفت که گفتنی نیست. آن‌قدر او را به باد کتک گرفتند و سر مجروحش را محکم به دیوار می‌زدند که دل هر بیننده‌ای را به درد می‌آورد، بعد از این او را به زندان بردند و مورد شکنجه‌های وحشتناک قرار دادند، آنان مزد حضور در جبهه و مجروحیتش را این‌طور دادند. مرتب او را به زندان قم، تهران و اصفهان بردند و مورد شکنجه‌های روحی و جسمی قرار دادند. زن و فرزندان نیز اسیر از این زندان به آن زندان...

برادر کوچکم هنگامی که دوم راهنمایی بود، مأموران سیاه‌دل و دزدان شقی او را ربودند. پدر و مادرم نمی‌دانستند که او کجاست، مدت‌ها به دنبالش می‌گشتند، به هر کجا که می‌دانستند سر زدند، از بیمارستان گرفته تا کانال آب، و هر کجا که احتمال می‌دادند. اما از او خبری نیافتند. یک روز به سپاه مراجعه می‌کنند و آنها در جواب می‌گویند بله می‌دانیم که او کجاست «او در زندان دستگرد اصفهان و در سلول انفرادی است» بچه دوازده سیزده ساله را به زندان انفرادی برده بودند. پس از مدتی در سلول انفرادی او را به بند خلافکاران، دزدان و قاچاقچیان منتقل کردند. پس از آزادی دیگر آن آدم قبل نبود...

در اوایل آبان ۱۳۷۳ بود، همسرم مشغول آماده‌سازی کاه‌گل بود تا فردا بنا سقف خانه را کاه‌گل کند تا در فصل زمستان با مشکل روبه‌رو نشویم، من نیز بیمار بودم، دیگر موقع ناهار شده بود، همسرم دست از کار کشید تا نهار بخوریم، دست و رویش را شسته، ناگهان زنگ درب به صدا درآمد، پسر بزرگم که آن زمان کلاس سوم دبستان بود، دويد درب را باز کرد و آمد گفت: دوستان دم درب خانه منتظرت هستند، همسرم با شتاب به طرف درب رفت که ناگهان دیدم سه نفر بدون یا الله وارد منزل شدند، ناراحت شدم و گفتم چرا یا الله نمی‌گویند تا چادر سر کنم. آنها مشغول تفتیش منزل شدند و من که از قبل حال خوبی نداشتم حالم بدتر شد. پس از ساعت‌ها بازرسی، همسرم را گرسنه با سر و رویی خاکی بردند. در این بازداشت دوستان دیگری هم بازداشت شده بودند. بعد از پنج ماه بی‌خبری در سلول انفرادی و شکنجه‌های قرون وسطایی به اتهام «فعالیت علیه نظام» و «تشویش اذهان» به سه سال زندان تبعیدی در زندان‌های کرمان و بندرعباس که بدترین زندان‌های ایران است و پنج سال تبعید در بندرعباس محکوم کردند.

حکم را اجرا کردند و او را به زندان کرمان منتقل کردند. زندان کرمان، جایگاه قاچاقچیان، معتادان، و سارقان دست اول است، همسرم در این زندان نیز از شکنجه‌های روحی و جسمی خوب پذیرایی شد که خود شاهنامه است، در روز داور باید گشود، بعد از چند ماه به زندان بندرعباس منتقل شد، در آنجا هم دست کمی از زندان کرمان نداشت. من در این مدت به هر کسی رو زدم و نامه نوشتم و تنها خواسته من این بود حالا که قرار است زندان باشد، در همین زندان قم باشد تا من بتوانم فرزندانم را به ملاقات ببرم. اما کسی صدایم را نشنید و به من جواب نداد. به آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله مشکینی، کمیسیون اصل نود و هر کس که می‌توانستم نامه نوشتم. در آن زمان نه روزنامه‌ای، نه اینترنتی، نه ماهواره‌ای بود و نه کسی جز چند نفر از دوستان نزدیک، از حال ما خبر داشت.



از طرفی هیولاهای کثیف و زشت‌خو، این انسان‌های میمون‌صفت، در حالی که همسر مرا به بند کشیده بودند، مرا نیز تحت فشار قرار داده بودند. آنان وقت و بی‌وقت، شب و نیمه‌شب با تلفن یا درب منزل مزاحمت ایجاد می‌کردند، آنان از هر کار زشتی ابا نداشتند، حتا موقعی که در منزل نبودم، به عنوان دزد به داخل منزل می‌آمدند و از این‌کار دو چیز عایدشان می‌شد، هم مرا ترسانده بودند و هم شاید در منزل چیزهایی که خود بهتر می‌دانند اعم از مادی یا معنوی دستگیرشان می‌شد و هم شنودی یا دوربین مخفی چیزی می‌گذاشتند نمی‌دانم. آنان هرچه می‌خواستند برمی‌داشتند. حتا نامه‌هایی که به آقایان نوشته بودم بردند. در آن حال احساس امنیت نمی‌کردم، من پناهی جز خدا نداشتم و فقط به او پناه می‌بردم که او هم مانند همیشه کمکم می‌کرد. گاهی شب تا صبح اشک می‌ریختم و بالش زیر سرم خیس می‌شد. بچه‌ها بی‌تابی و بی‌قراری می‌کردند و مرتب سراغ پدرشان را می‌گرفتند و گاهی با شیطنت‌های پسرانه نشان می‌دادند که پدر را می‌خواهند و من جوابی نداشتم که به طفلان معصوم بدهم. آن دیوصفتان از همه جا بی‌خبر حتا گاهی مرا مستقیم یا غیرمستقیم تهدید به قتل می‌کردند. فشارها به قدری بود که دیگر واقعاً احساس امنیت نمی‌کردم، مجبور شدم زندگی را رها کنم و در نزد پدر و مادرم زندگی کنم، و من سعی کرده بودم این فشارها را به گوش پدر و مادرم نرسانم، آنان خود به قدر کافی تحت فشار بودند. مزاحمت‌ها تا زمانی که همسر در زندان و تبعید بود ادامه داشت.

در سال تیر ماه ۱۳۸۰ دوباره صبح زود به خانه ما یورش آوردند، همسر مرا با خود به اوین بردند. پس از چندین ماه انفرادی، با ما تماس گرفت. این دوره از بازداشت‌ها چون گذشته عصر سعید امامی و عصر بی‌خبری دوران هاشمی رفسنجانی نبود، فضای عصر خاتمی و فضای نسبتاً باز آن، من و دیگر بازداشت‌شدگان همزبانی چون آقای انصاری راد رئیس کمیسیون اصل نود مجلس و مطبوعات را تا حدودی در کنار خود داشیم، گرچه از آن کمیسیون کاری برای آزادی زندانیان نمی‌کردند ولی بسیار مؤثر بودند. کمیسیون اصل نود در مجلس ششم دوان طلایی تاریخ مجلس در ایران است.

پس از این سال‌ها، باز هم بارها و بارها از طرف اطلاعات و دادگاه ویژه همسر مرا می‌خواستند و بازجویی می‌کردند و...

همه این مصائب برابم قابل تحمل بود اما غصه پدر و مادرم، این دو قلب پاک، این دو فرشته مهربان، دلم را سوزاند و قلبم را مجروح کرد، آنان در این سال‌ها چه کشیدند، چه مصیبت‌ها دیدند و دم برنیاوردند و اشک‌هایشان را از ما پنهان کردند، حتا قطره‌ای اشک در چهره مادر صبور و بی‌همتایم ندیدم. آنان آن‌قدر صبور بودند که تحمل سه فرزند پسر شیطان مرا می‌کردند و خم به ابرو نمی‌آوردند. مادرم در اثر مصائب و فشارهای مختلف به شدت بیمار شد، چشم‌هایش را از دست داد و پدرم فرسوده و شکسته شد، با این حال، آنها امید و دلگرمی ما بودند. مادرم شمع و گل و پروانه بود، شمع بود چون می‌سوخت و زندگی را روشن می‌کرد و مانند پروانه دور فرزندان می‌گشت تا ما احساس کمبود نکنیم و گل بود چون مانند گل، زیبا و با احساس بود. مادرم کلامش بوی باران می‌داد، و از سکوتش عاطفه می‌بارید، مادر چه جاودانه در مقابل امواج خروشان غم ایستادی! اما این بار او، دیگر تاب و تحمل این‌همه ظلم را نیاورد و در هشتم فروردین ۱۳۷۸ با همه ما وداع گفت. مادر باز هم برایم دعا کن، مثل همیشه با رفتن تو همه چیز شکست، خودم صدای بغض را شنیدم و اکنون در اجاق سرد یادها با خاطرات بازی می‌کنم، خاطراتی که روزنه افق روشن من بود، من با عبور تو از پس جاده مهر چه کنم؟! در کدام کویر مه‌آلود و کدام دریای بیکران دنبالت بگردم؟! برگرد، که من چشمانم را به نقطه‌ای نامعلوم دوخته‌ام و انتظارت را می‌کشم، تا با اشک‌هایم مسیر قدم‌هایت را بشویم و گل‌آذین کنم تا پا بر روی زمین پست نگذاری و چشمت روی دیوصفتان را نبیند.

دوباره به آغوش کودکی پناه می‌برم، به تک‌بهار زندگی‌ام، تا خاطرات ساده و بچه‌گانه‌ام، پناه شب‌های تکراری و بی‌ستاره‌ام شود. پدر جان یاد کودکی‌هایم و با یاد خیال شب‌ها و روزهای با تو بودن مرا به شوق می‌آورد. کودکی فصل پر از هجوم ترانه‌های رنگی بود، ذهن من پر از حوض‌های فیروزه‌ای و ماهی قرمز توی حوض، کودکی یک غنچه تازه رسیده بود. رؤیاهای خیس کودکی مرا به کوچه یاس‌ها و پرواز بادبادک‌ها می‌برد، به آن روزهایی که قلب‌های کوچک، همراه با بهار جوانه می‌زد و لبخندهای زیادی را برای دل بستن پیدا می‌کرد، پدرم وقتی کودک بودم نفهمیدم، وقتی بزرگ شدم نفهمیدم، و وقتی به دست گرگ‌صفتان که دستشان به خونت آلوده گشت باز هم نفهمیدم. تو تیمم به دنیا آمدی، در زندگی رنگ خوشی و شادی را ندیدی و آخر هم اینگونه رفتی! پدر جان به یاد دارم که مرا زینب زمانه صدا می‌کردی و من از شرم سرم را پایین می‌انداختم و می‌گفتم زینب کجا و من کجا، شاید هم راست می‌گفتی، نمی‌دانم، یادم نمی‌رود نیمه‌های شب که مشغول نماز بودی در این هنگام به خاطر شیمایی شدن سرفه امانت را بریده بود و حالت خفگی به تو دست داد و من دست‌پاچه نمی‌دانستم برایت چه کنم تا حالت بهتر شود و بعد از آن که رو به بهبودی رفتی، آن‌قدر برایم دعا کردی که فرشتگان خجالت کشیدند دست خالی بالا بروند. و من اکنون هرچه دارم از دعای شما و آن شمع و گل و پروانه، که عزیزتر از جانم بودید، دارم.



آقای نوری‌زاد!

من مادرم را، پدرم را و نشاطم را از دست دادم، به امید اینکه وطنم سربلند باشد. افرادی چون من و حتا بدتر از من که زندگیشان این‌گونه شد بسیار هستند. خاطراتی که ورق زدم تنها بخش کوچکی از زندگی بود. از شما درخواست دارم برای حفظ دین، دینی که فقط پوسته‌ای از آن به جا مانده و برای حفظ جوانان عزیز و کشورمان تلاش کنید و چون همیشه به نامه‌هایت ادامه دهی و با افشاگری نگذاری که سیاه‌دلان دیوصفت به خواسته‌ها و اهداف شومشان برسند. حتم دارم که موفق خواهی شد چون شما دلی به وسعت دریا داری.

آنانی که میلیاردها میلیارد از ثروت ملت و پول نفت را به یغما بردند و جوانان را به اعتیاد و فساد و هرزگی نشانند و آزادگان و زیبادلان عاشق را به بند کشاندند و در زندان‌ها به مرگ تدریجی محکوم نمودند و خود می‌دانیم در دانشگاه‌ها چه بر سر دانشجویان بی‌پناه آوردند. و چه برسر این ملت به قول شما غبار بر سر آوردند. و خود دور از هر هیاهو به کیفیت خود مشغولند و زنان و دخترانشان برای یک نوبت آرایشگاه چهار یا پنج میلیون می‌پردازند و خانواده‌هایشان بستنی با روکش طلا با قیمت‌های چهار صد هزار تومان میل می‌کنند و در خانه‌های رنگین آنچنانی زندگی می‌کنند و ثروت مردم را این‌گونه مصرف نمایند. و فرزندان مردم، حتا خرج تحصیل یا ازدواجشان را نداشته باشند. و به نان شب محتاج باشند.

دیروز هنگامی که از پشت پنجره دوردست‌ها را می‌نگریستم، لحظه‌ای وجود قلب زمان را در کنارم احساس کردم که با هر تپش خود، مرا یک قدم به آینده نزدیک‌تر می‌کرد، آینده‌ای بسیار امیدبخش، آنگاه نگاهم به ستاره‌های چشمک‌زن آسمان گره خورد و احساس کردم سوار بر اسب تندرو، به سوی افق می‌تازم و به سوی نور می‌روم، چون در آن لحظه حسم بر این بود فردایی روشن پیش رویم خواهد بود. آیا چنین خواهد شد؟!

آقای محمد نوری‌زاد، ای حر، ای آزادمرد، دریای طوفانی، ناخدای لایق می‌سازی، می‌توانیم مرکز تندباد حادثه باشیم، در آنجاست که هیچ بحرانی ما را از پای در نخواهد آورد، هیچ طوفانی نیست که خود را تخریب کند، امروز چون دهه شصت و هفتاد نیست که هرچه خواستند بر سر حق‌طلبان بیاورند، امروز همه در یک جبهه قرار دارند، اینها اگر می‌توانستند ما را در دهه شصت و هفتاد پودر کرده بودند، عصر این رجزخوانی گذشته است، گذشته است.

در طوفان عشق چه پیچیدن زیباست. به دخترت، همسرت، و فرزندان که همواره شما را همراهی کردند سلام مرا برسان و دختر و فرزندان را از طرف من ببوس. برای دخترت و خانواده‌ات و نوزاد و نوه عزیزت آرزوی شادکامی می‌نمایم، امیدوارم قدم این نورسیده که إن شاء الله تا به حال به دنیا آمده است، برای شما مبارک باشد، و فردایی روشن در انتظارتان باشد. آمین!

۲۹ آذر یاد و خاطره پدر سبزمان را در دومین سالگرد درگذشتش که ما را در غم و اندوه فرو برد گرامی باد. برایش علو درجات را مسألت می‌نمایم. او که همواره پشتیبان و حامی بی‌پناهان و به‌خصوص زندانیان بود و ما در آن سال‌ها تنها دلگرمی‌مان و مرهم دل‌های زخمیمان او بود. یادش گرامی.

قم

محبوبه نوریها

۲۹ آذر ۱۳۹۰

\*\*\*منع\*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## نامه سرگشاده حسن یوسفی اشکوری به محمد نوری‌زاد، ۳۰ آذر ۱۳۹۰

«رهبر بزرگوار» مصداق همان «امام جائز» است که مورد خطاب خیرخواهانی چون شما قرار می‌گیرد

نامه‌نگاری‌های سرگشاده و انبوه، دقیقاً به معنای یأس اصلاح‌طلبان و تحول‌خواهان و خیرخواهان مُلک و میهن نیز هست

دیگر تمام پل‌های پست سر خراب شده و راه بازگشتی نمانده است

مخاطبان ما فقط حاکمان نیستند، مخاطب اصلی ما مردم ایرانند؛ همان‌هایی که در نهایت تغییرات را رقم می‌زنند

برادر گرامی جناب آقای محمد نوری‌زاد با عرض ادب و احترام و آرزوی بهترین‌ها برای شما و استواری بیش‌تر و دلیری افزون‌تر در مسیر راه پرمخاطره و جهاد بزرگی که آغاز کرده‌اید.

اول، لازم است ادای دین کنم و یک پوزش‌خواهی را که از من طلب دارید، به اطلاع شما برسانم. زمانی که پس از ماجرای انتخابات ۸۸ و آغاز جنبش بزرگ مدنی سبز مردم ایران چند نوشته از شما در قالب نامه به رهبر جمهوری اسلامی در رسانه‌ها انتشار یافت، بسیار خرسند شدم که فردی از خیل حامیان ولایت فقیه به جنبش مردم پیوسته و به ستم اعتراض می‌کند، اما در همان حال برای من این پرسش ایجاد شد که نویسنده این نامه‌ها همان نوری‌زاد «روایت فتح» و همان نوری‌زاد قلم‌زن «کیهان» و همکار حسین شریعتمداری است؟ قلمی خوش و افکاری مترقیانه و مردمی و عدالت‌طلبانه از یک کیهانی و آن هم مخاطب قرار دادن رهبر نظام، که نقد که هیچ، حتا نامه نوشتن به وی تابویی خطرناک در نظام ولایت مطلقه فقیه شمرده می‌شود، چندان معقول و طبیعی و در نتیجه مقبول نمی‌نمود. به ویژه ادبیات آن همراه بود با انواع سخنان مبالغه‌آمیز و ثناگویی متداول در نظام جمهوری اسلامی و این بر ابهام می‌افزود. اما پس از آن که چند بار بازداشت شدید و هر بار که از زندان ولایت فقیه و «رهبر بزرگوار» بازگشتید بر دلیری و صراحت و شجاعت‌تان افزود و این به تدریج رفع ابهام کرد و سرانجام مرا (احتمالاً مانند بسیاری دیگر) به ایمان و اخلاص و صفای باطن و صدق نیت‌تان مؤمن ساخت. از آن زمان همواره خود را ملامت می‌کنم چرا در باره شما تردید داشته و چرا از صفای درون یک انسان شریف و اهل فضل و دانش و هنر و ایمان غافل بوده و به ظاهر قضاوت کرده و او را از کیهانیان شمرده‌ام. به ویژه اکنون که مسیح‌وار و گمیت‌گونه قلم خود را به مثابه صلیب دار بر دوش گرفته با زبان و بیان نرم و خوش‌آهنگ و شاعرانه اما استوار و شفاف و صریح به پیکار با تباهی‌ها و ستمگری‌ها و تجاوزها می‌روید و بر سنت سلف صالح از حقوق مظلومان و محذوفان حکومت دفاع می‌کنید.

اکنون جمله جمله نامه‌نگاری‌های شما به عالی‌ترین مقام کشور، که در هر حال مستقیم و غیر مستقیم مسؤول تمام فاجعه‌ها و تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌های سازمان یافته است، مصداق «افضل الجهاد»ی است که نبی گرامی اسلام فرمود و این بدان معناست که این «رهبر بزرگوار» مصداق همان «امام جائز» است که مورد خطاب خیرخواهانی چون شما قرار می‌گیرد اما دریغ که گوشش بدهکار نصایح و هشدارهای مخلصانی چون شما نیست و خطاها و انحراف‌ها و سیاهکاری‌ها زیر پوشش دین و امنیت ملی و مصالح نظام و پاسداری از ارزش‌های انقلاب و حفظ کشور همچنان ادامه دارد. اکنون این تعالی و توفیق را به شما تبریک می‌گویم و برای سلامت شما و خانواده‌تان از گزند گزمگان ولایت جور دعا می‌کنم.

اما جناب نوری‌زاد!

شما از برخی از شخصیت‌های مؤثر خواسته‌اید که برای رهبر نامه بنویسند و از مشکلات و خطرات بگویند و رهبر نظام را به مسؤولیت‌هایش آگاه کنند. در واقع یک نهضت نامه‌نگاری تدارک دیده‌اید. پیشنهاد هوشمندانه‌ای است و امیدوارم دوستان مورد خطاب به هر شکل که صلاح می‌دانند به دعوت شما پاسخ مثبت بدهند. اما باید عرض کنم که در ایران عصر جمهوری اسلامی و بیش‌تر در دوران فرمانروایی آیت‌الله خامنه‌ای این راه تقریباً طی شده و ظاهراً بی‌ثمر بوده و حداقل تا کنون آشکارا گوش شنوایی نیافته است.



اصولاً به لحاظ تاریخی و روان‌شناسی جامعه ایرانی، نهضت نامه‌نگاری و آن هم نامه‌نگاری عمومی و سرگشاده، زمانی موضوعیت و ضرورت پیدا می‌کند که اولاً سیستم و نهادهای رسمی و مسؤول حکومتی و مسؤولان قانونی مدیریت کشور، به هر دلیل، ناتوان شده و از عهده وظایف خود بر نیایند و مدیریت معمول و سالم و طبیعی نظام و جامعه با بن‌بست ناکارآمدی و ناتوانی مواجه شود، و ثانیاً، کمکها و نقدها و هدایت‌های پنهان و خصوصی افراد و یا نهادهای مدنی و مردمی به جایی نرسیده و در نهایت در کار حکومت و فرمانروایی و مدیریت طبیعی مملکت گره کور ایجاد شده و در فرجام راهی جز فریاد بر آوردن در علن نباشد. به عبارت دیگر، نامه‌نگاری‌های علنی و عمومی در قالب نامه سرگشاده به مسؤولان، و به ویژه عالی‌ترین مقام کشور، دقیقاً بدان معناست که اداره کشور با بن‌بست ناکارآمدی و احیاناً فساد و تباهی اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و مالی دچار شده و نیز رژیم و مجموعه نهادهای رسمی و قانونی کشور مشروعیت خود را از دست داده و حداقل با بحران مشروعیت مواجه شده است. شاید بتوان با این تعبیر ادای مقصود کرد که نامه‌های سرگشاده از سوی منتقدان و اوپزیسیون به حاکمان مخصوصاً به مقام اول نشانه گره گور و ناگشودنی در مدیریت کشور و ناامیدی مطلق از بهبود اوضاع و تغییر مورد انتظار برای اصلاح طبیعی اداره مملکت است. و گرنه تا زمانی که کشور و مدیریت رسمی و قانونی آن دچار بحران نشده و امور بر وفق وظایف محوله اداره می‌شود، نیازی به این نامه‌های سرگشاده و هشدارهای فردی و جمعی به حاکمان و حاکم اول نیست و علی‌القاعده در آن شرایط کسی هم در فکر نامه‌نگاری و بر آوردن فریاد اعتراض در مرأ و منظر عموم نیست. چنان که در کشورهای پیشرفته و قانون مدار و دموکرات از چنین نامه‌نگاری‌ها و هشدارها و نقدها و رهنمودها خبری نیست.

نگاهی به تاریخ نامه‌نگاری‌ها به مقامات عالی و به ویژه نامه‌های سرگشاده و عمومی به شخص اول کشور در ایران معاصر به خوبی از این مدعا پرده بر می‌دارد. زمانی که از مهاجرت اول علمای معترض به عبدالعظیم و تحسن آنان به استبداد دربار و دولت گذشت و وعده مظفزالدین شاه مبنی بر ایجاد عدالتخانه (مجلس شورای ملی) و تأسیس مشروطیت عملی نشد، عالم و مجتهد خیرخواه و مترقی و مردمی پایتخت سید محمد طباطبایی ناگزیر شد به ناصرالملک و شاه نامه بنویسد و از آنان گله کند و از شاه بخواهد که به وعده‌اش عمل کند. اما، طبق معمول، شاه نشنید و همچنان بی‌اعتنا ماند. سرانجام علما در یک موج گسترده‌تر اعتراضی به قصد مهاجرت به عتبات حرکت کرده و در بین راه در قم متحصن شدند و البته این بار موفق شده و شاه مستبد و بیمار را به تسلیم وادار کردند.

نامه سرگشاده دیگر، که در تاریخ مبارزات اعتراضی و مردمی ایران نامی به یاد ماندنی دارد، نامه سرگشاده دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی به دربار و محمدرضا شاه است که در زمستان ۱۳۵۴ نوشته و منتشر شد. این نامه در پی برگزاری کنفرانس آموزشی رامسر با ریاست شاه و حضور تمام مقامات کشور و برای اولین بار اعتراف شاه به رسوخ فساد مالی و انواع دیگر فساد در نهادهای دولتی نوشته شد و حاج سید جوادی در اوج اقتدار ظاهری نظام سلطنت، با هوشمندی و درایت یک روشنفکر مردمی جهان سومی، به خوبی نقطه ضعف نظام را تشخیص داد به آن نشانه رفت و دلیرانه اما مشفقانه ایرادها و اشکالات اساسی و بنیادی حکومت و نظام را بر شمرد و آشکارا گفت که فسادهای مالی و مانند آن ریشه در استبداد و خفقان و عدم آزادی دارد. اما، باز طبق معمول، شاه مغرور و غافل پیام این نامه (و البته پیام ده‌ها نامه سرگشاده دیگر را) نشنید و استبداد همچنان ادامه یافت و چند سال بعد رژیم برای همیشه از صحنه روزگار حذف شد.

حال نوبت به نامه‌های سرگشاده به عالی‌ترین مقام جمهوری اسلامی در این مقطع تاریخی رسیده است. گرچه این نوع نامه‌نگاری‌ها از همان آغاز جمهوری اسلامی رایج بوده و بسیاری از شخصیت‌های دینی و سیاسی و فرهنگی و روشنفکری (مانند نامه مهندس بازرگان و برخی دوستانش به آیت‌الله خمینی در سال ۶۶ درباره جنگ بی‌فرجام، نامه مهندس سبحانی در سال ۶۸ به مجلس شورای اسلامی درباره تغییر ماهوی قانون اساسی و نامه دکتر سبحانی به رهبر نظام در سال ۷۸) غالباً از سر استیصال به مقام اول و گاه نیز به رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر وقت نامه نوشته و خواسته‌هایی را برای بهبود امور و انجام تغییرات ریز و درشتی مطرح کرده‌اند اما در عمل بی‌تأثیر بوده و به جایی نرسیده و حداقل به تغییر محسوسی منتهی نشده است.

در دوران بیست و دو ساله رهبری آقای خامنه‌ای، کشتیبان را سیاستی دیگر آمد، و در نتیجه دوران تازه‌ای از بحران ناکارآمدی مدیریت کشور آغاز شد و هر سال و ماه کشور را با بحران بیش‌تری مواجه کرد. در دوران اصلاحات بخشی از بدنه مترقی‌تر حاکمیت تلاش کرد اندک تغییری ایجاد کند اما تمام تلاش‌های خیرخواهانه و مدبرانه دولت اصلاحات و به ویژه مجلس ششم با مقاومت‌ها و کارشکنی‌های شخص رهبر با ناکامی مواجه شد. ایشان که حرکت اصلاحی اصلاح‌طلبان وفادار به انقلاب و نظام را نیز انحراف می‌شمرد و بلایی که باید به خیر بگذرد، آدمی به نام محمود احمدی‌نژاد را کشف کرد و به او مأموریت داد تا اندیشه اصلاح‌طلبی را بزداید و اصلاح‌طلبان را از ساختار نظام اخراج کند. این اندیشه و سیاست آقای خامنه‌ای در سال گذشته در گفتگوی وی با جامعه مدرسین قم افشا شد آنجا که گفت این دولت، بر خلاف دوران اصلاحات، دنبال حاکمیت دوگانه نیست. تداوم منطقی و طبیعی این سیاست به کودتای انتخاباتی سال ۸۸ منتهی شد و ثمره تلخ خود را نشان داد.





در جنبش انتخاباتی ریاست جمهوری دهم، که آشکار شد هنوز مردم با استواری و همبستگی بیش‌تری برای تحقق مطالبات قانونی و مشروع خود تلاش می‌کنند، روشن شد که سیاست حذف اصلاح‌طلبان و فکر اصلاح‌طلبی در بدنه اجتماعی نه تنها از بین نرفته بلکه با قدرت ملی رو به تعمیق و گسترش است و بدین ترتیب روشن شد اقدامات چهار ساله احمدی‌نژاد و تیم مأمور او برای حذف اندیشه تغییر ناکام بوده و در واقع سیاست پسا اصلاحاتی رهبری نظام با شکست مواجه شده است. به ویژه که پس از انتخابات جنبش مدنی و خیابانی عظیمی شکل گرفت و شخصیت‌هایی چون مهندس موسوی و حجت‌الاسلام کروبی، دو تن از شخصیت‌های کلیدی و مؤثر نظام، نیز همراه مردم به اعتراض برخاسته و در کنار مردم دلیرانه ایستادند و ماندند. این بود که آقای خامنه‌ای همان سیاست پیشین را، اما این بار با خشونت عریان، ادامه دادند و پس از سخنرانی مهم ۲۹ خرداد ۸۸ عملاً خود رهبری مقابله با جنبش اعتراضی را بر عهده گرفتند.

قصد من بازگویی تاریخ تحولات این دوره نیست، فقط می‌خواهم بگویم نامه‌نگاری‌ها به عالی‌ترین مقام کشور دقیقاً به معنای بحران ناکارآمدی در نظام مدیریتی کشور است و آشکارا به دلیل سوء مدیریت و بی‌تدبیری مسؤول اول اداره مملکت است؛ این درس و تجربه تاریخ است. اما از سوی دیگر، نامه‌نگاری‌های سرگشاده و انبوه، دقیقاً به معنای یأس اصلاح‌طلبان و تحول‌خواهان و خیرخواهان ملک و میهن نیز هست. در این دو سال و نیم اخیر، که عملاً قطار اداره نیم‌بند قبلی کشور از ریل طبیعی خود خارج و همه چیز به هرج و مرج و حتا ابتذال کشیده شده، صدها نفر از شخصیت‌های معتمد همین نظام حضوری و غیرحضوری به رهبر نظام مشورت داده و خیرخواهانه کاستی‌ها و بی‌تدبیری‌ها را گوشزد کرده و پیشنهاداتی برای اندک تغییر در سیستم مدیریت بیمار و عوام‌زده دولت بی‌کفایت و فاسد برکشیده رهبری ارائه داده‌اند، اما بی‌هیچ نتیجه و ثمری. بعد به تدریج، به دلیل یأس و استیصال، نامه‌نگاری‌های علنی و سرگشاده آغاز شد، اما تا کنون هیچ نتیجه‌ای نداشته، بدین نشانه که نه تنها تغییری در سیاست‌های غلط و ایران بر باد ده ایجاد نشده که همچنان در بر همان پاشنه می‌چرخد.

در این دوره به گمانم نامه آقای هاشمی رفسنجانی در آستانه انتخابات ۸۸ به رهبری نقطه عطفی در تاریخ جمهوری اسلامی است. ایشان با موقعیت‌سنجی و هوشمندی تمام، بر خلاف همیشه که سیاست پشت پرده و غیرشفاف را دنبال می‌کند، آگاهانه نامه سرگشاده به رهبری را منتشر کرد و آنگاه به دیدار وی رفت و با وی به گفتگو و رایزنی نشست. نمی‌دانیم در آن گفتگوی طولانی چه گفته شده اما محتوای همین نامه نشان می‌دهد که هوشمندترین و باتجربه‌ترین شخصیت تمام دوران عمر جمهوری اسلامی به خوبی افق‌های دورتر را دیده و برخلاف رهبری، که از قضا رهبر بابصیرتان هم هست و هاشمی را به بی‌بصیرتی نواخته است، از خطرات به خوبی آگاه است و به ویژه «فتنه احمدی‌نژاد» و احمدی‌نژادیسیم را به خوبی می‌شناسد. تحولات پس از انتخابات و به ویژه انکشاف «جریان انجرفی» در دستگاه رهبری و صدور فرمان مقابله با جریان انحرافی، درستی هشدارها و اندازهای هاشمی در همان نامه تاریخی را به روشنی عیان کرد و روشن شد که باز رهبری از بصیرت لازم در اداره امور و در تشخیص جبهه دوست و دشمن بی‌بهره بوده و شگفت این که به هشدارهای کسی چون هاشمی، که گویی قرار نبوده برای او هیچ کس مثل هاشمی باشد، گوش نداده است.

اما جناب نوری‌زاد عزیز!

اکنون نوبت شما رسیده است. نمی‌خواهم آیه یأس بخوانم. روشن است که درباره تحولات آینده غیبگویی و یا پیشگویی دقیق ناممکن است. از این رو نمی‌توان درباره هیچ چیز و هیچ کس پیش‌بینی دقیق کرد و گفت حتماً چنین می‌شود و چنان نمی‌شود و کلام مطلقاً و در تمام موارد در کس اثر نمی‌کند. اما اگر تجارب مکرر تاریخی ملاک باشد، چندان جای امیدواری برای به ثمر نشستن نامه‌نگاری‌های شما و کسان دیگر در این مقطع و شاید برای همیشه باقی نمی‌ماند. تجربه نشان داده است که اگر هم بصیرتی حاصل شود و تنبهی پدید آید، به احتمال زیاد، دیگر تمام پل‌های پست سر خراب شده و راه بازگشتی نمانده است.

باربارا باکمن، نویسنده خوش‌قلم و خوش‌فکر آمریکایی، کتاب دارد به نام «سیر نابخردی». وی در این کتاب تاریخ بشر از «جنگ تروا تا جنگ ویتنام» را مورد بررسی قرار داده و نشان داده که فرمانروایان و حکومت‌ها بارها در مقاطع مهم تاریخ زندگی‌شان تصمیماتی گرفته‌اند که عین نابخردی بوده و در نهایت به زیان خود و کشور و دولت‌شان تمام شده است. فکر می‌کنم رهبر جمهوری اسلامی فعلی تا کنون دو اشتباه بزرگ مرتکب شده است؛ یکی براندازی پروژه اصلاح‌طلبی و نادیده گرفتن نعمت وجود شخصیتی چون سید محمد خاتمی و نیز کفران نعمت مجلس ششم و دیگر دخالت آشکار در امر انتخابات ۸۸ و برکشیدن مجدد آدمی به نام احمدی‌نژاد، که حداقل در طول چهار سال ماهیت و عملکرد او و باندهش بر آفتاب افکنده شده بود، و مهم‌تر از آن بر عهده گرفتن سرکوبی جنبش اعتراضی مردم. این اشتباهات پرهزینه همچنان ادامه دارد و همچنان نشانی از تغییر در این سیاست‌ها و تصمیم‌ها دیده نمی‌شود.



شگفت این که در طول این دوران تقریباً تمام شخصیت‌های باسابقه و خوش سابقه انقلاب و نظام و از جمله خاندان روحانی‌های صدر انقلاب (خاندان بهشتی، مطهری، قدوسی، هاشمی رفسنجانی، منتظری و به طور خاص خانواده رهبر فقید انقلاب و بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی و مؤسس ولایت مطلقه فقیه) کم و بیش از رهبری و سیاست‌های او فاصله گرفته و غالباً آشکارا در صف منتقدین سیاست‌های وی نشسته‌اند. این افراد گرچه از سوی آقای خامنه‌ای به «بی‌بصیرتی» ملقب شده‌اند اما همچنان ایستاده‌اند و سیر نابخردی نشان داده است که چه کسی در خور عنوان بی‌بصیرتی بوده است. آقای خامنه‌ای چگونه کشور و نظام را رهبری کرده که اکنون پس از بیش از دو دهه تمام ارکان انقلاب و نظام و نزدیکان به رهبر فقید و وفاداران به او در صف منتقدانش قرار گرفته و آشکارا از او فاصله گرفته اند؟ پس این همه فرزاندگی و بصیرت ادعایی در کجاست و تجلی آن در کجا عیان شده است؟

حال جناب نوری‌زاد، شما هم بیازمایید! زنده‌یاد مهندس سبحانی، که در برابر نامه‌نگاری‌های گاه و بی‌گاهش و نیز در برابر انتشار مقالات انتقادی منتشر شده در مجله «ایران فردا» قرار می‌گرفت که گفته می‌شد «چه فایده، گوش شنوایی که نیست!»، یک پاسخ تکراری داشت و آن این که مخاطبان ما فقط حاکمان نیستند، مخاطبان اصلی ما مردم ایران‌اند، ما در احتجاج با حاکمان و نقد افکار و رفتارشان، با مردم هم صحبت می‌کنیم و در امور اساساً ملی و مربوط به خودشان با آنان گفتگو می‌کنیم و از این طریق بر آگاهی‌شان می‌افزاییم و آنان را در تصمیم‌گیرهای بعدی‌شان کمک می‌کنیم. این منطق درستی است. گرچه من احتمال تأثیر در تغییر تصمیمات رهبری را تقریباً هیچ می‌دانم، اما در هر حال، انتشار همین نامه‌ها نوعی سخن گفتن با مردم هم هست. در شرایطی که تمام مجاری آگاهی‌بخشی و ارتباطات رسانه‌ای با مردم مسدود شده و «دارها برچیده و خون‌ها شسته‌اند» و «آوای جغدی هم به گوش نمی‌رسد»، نامه‌های سرگشاده شما و برخی دیگر (به ویژه زندانیان شجاع و مبارز و دلیر از درون زندان) خوانده می‌شود و مضامین و محتوای آنها به گوش‌ها منتقل و در اذهان آماده و بی‌غرض در حاکمیت و بیش‌تر در مردم اثر می‌گذارد. نیز همین نامه‌ها تابوی نقدناپذیری و مقدس‌سازی ولایت عظمی را می‌شکند و همگان در می‌یابند که نه در قانون چنین مصونیتی برای رهبر وجود دارد و نه در دین چنین تقدسی محلی از اعراب دارد. هرچند ممکن است در شرایط عادی نامه‌نگاری‌های خصوصی مؤثرتر باشد، اما در شرایط بحران و بن‌بست و یأس از تغییر روش فرمانروایان و صاحبان قدرت مطلقه، خطابات مستقیم و نقد صریح و شفاف رهبری نظام سود بیش‌تری دارد.

من خود (مانند بسیاری دیگر) از دوران مجلس اول نامه‌های پرشماری برای مقامات عالی کشور (آیت‌الله خمینی، هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه‌ای، موسوی اردبیلی، میرحسین موسوی و اخیراً خاتمی) نوشته‌ام که جملگی خصوصی بوده و اکنون اکثر آنها در اختیار است و همچنان منتشر نشده باقی مانده‌اند. در سالیان اخیر نیز بارها تصمیم گرفته‌ام که برای مقام رهبری نامه (خصوصی و یا عمومی) بنویسم و برخی مسائل را با ایشان در میان بگذارم اما هر بار نیز منصرف شده‌ام، چرا که احتمال تأثیر را هیچ می‌بینم. به ویژه که امکان ارسال مطمئن نامه خصوصی نیز وجود نداشت. در دوران زندان دو بار نامه نوشته اما باز منصرف شدم. در آن زمان می‌خواستم درباره دادگاه غیرقانونی ویژه روحانیت و عملکردهای بعضاً شگفت آن حرف بزنم و حداقل به اطلاع ایشان برسانم که دادگاه ویژه ایشان چگونه عمل می‌کند و رفتارشان با متهمانی که حتا گاه روحانی نبوده و هیچ ربطی هم به روحانیت نداشته چگونه است. البته بیفزایم هیچ خواسته شخصی نداشتم سخن من عمومی و در دفاع از حقوق ترضیع شده دیگران بود. به ویژه با گذشت زمان بر من روشن شد که این رفتارهای دادگاه ویژه در سطح کلان نمی‌تواند خارج از سیاست و حتا اطلاع ایشان باشد. اصولاً از دادگاهی که هیچ مبنا و مشروعیت قانونی ندارد و صرفاً تابع اراده یک شخص و آن هم مقام دارای اختیارات مطلقه و بدون امکان نظارت و بازخواست است، انتظاری جز این نمی‌توان داشت.

اخیراً نوشتم که جناب آقای خامنه‌ای! برای خروج از بن‌بست کنونی و برای رهایی از خطراتی که بر اثر سوء سیاست شما و دولت برکشیده شما پدید آمده، چند پیشنهاد دارم. اگر میل دارید از الگوی ایران پیش از اسلام (و به پیروی از آن سنت در دوران پس از اسلام نیز) پیروی کنید حداقل یک «دیوان مظالم» درست کنید تا هفته‌ای و ماهی و حتا سالی یک بار عموم مردم به محضر شما بیایند و آزادانه و بدون هیچ بیم و هراسی تظلم کنند و پاره‌ای از مشکلات و مصائب و خواسته‌های خود را به اطلاع شما برسانند. این سنتی در ایران قدیم بود، سنتی که احتمالاً آن را طاغوتی می‌دانید! یا دست کم یک «لویی جرگه ایرانی» با حضور معتمدان نظام اما از طیف‌ها و جناح‌های مختلف تشکیل دهید و در آن در حد ضرورت بحث و تبادل نظر صورت بگیرد تا راه حل‌هایی برای خروج از این بن‌بست پیدا شود. این پیشنهادها با این پیش‌فرض مقطوع در ذهنم برجسته شد که سیاست‌های جناب ایشان کشور و نظام حقوقی و ساختار حقیقی آن را با بن‌بست و ناکارآمدی مطلق مواجه کرده است. در این شرایط فاجعه‌بار واقعاً چه راهی برای خروج از این وضعیت وجود دارد؟ نامه اخیر را نوشتم اما پاره کردم و ریختم دور چرا که هیچ امیدی به تأثیرگذاری نمی‌دیدم. گرچه می‌توانست در حد روشنگری مفید باشد.



جناب نوری‌زاد!

با این همه مسؤولیت نقد و راهنمایی و ارشاد حاکمان به هر طریق ممکن و مؤثر از هیچ ایرانی وطن‌خواه و مردم‌دوستی ساقط نیست و به ویژه در میانه گفتگو و محاجه با حاکمان و با رهبری نظام، مردمان‌اند که مخاطب اصلی هستند و بی‌تردید در نهایت، همین‌اند که به زودی تغییرات را رقم می‌زنند و به تعبیر قرآن حکیم و حکمت‌آموز، با تغییر و تحول درونی خود سرنوشت خود و جامعه و میهن خود را نیز تغییر خواهند داد. این مردم محروم از هر نوع امکان گردش آزاد اطلاعات بیش از هر چیز به بصیرت و آگاهی احتیاج دارند. روزگاری شیعی بصیر و آگاه گفته بود انقلاب قبل از آگاهی توده، فاجعه است، تاریخ معاصر و بیش‌تر تاریخ انقلاب و کارنامه جمهوری اسلامی و کنشگران آن، مهر تأییدی بر این گزاره است. به کار سترگ شما ارج می‌گذارم و برای شما بقای با عزت و برای رهبری و مسؤولان تنبه و بصیرت عمیق و برای مردم ایران آزادی و رهایی از مثلث شوم «جهل و جور و جوع» آرزو می‌کنم.

برادر شما

حسن یوسفی اشکوری

۳۰ آذر ماه ۱۳۹۰

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/index.php/nurizad/16968>



## نامه سرگشاده «جوانی در میان هزاران» به محمد نوری‌زاد، ۳۰ آذر ۱۳۹۰

### نوری‌زاد نامه

رهبران من، امثال تو هستند. آن آخرین مردانی که پای سفت در زمین دارند و سری بلند در آسمان و چون قهرمان‌های داستان‌های فراموش شده نه احتیاجی به لشکریان سپاهی دارند نه گاردهای مخوف سیاه‌پوش نه چماق به دستان بددهن و نه ارتش سایبری. پس برای تو می‌نویسم نسخه «نامه‌ای به رهبرم» را:

آقای نوری‌زاد!

دلم سخت می‌گیرد وقتی در نامه‌ای به دخترت از آن آخرین پاسدار می‌گویی؛ از آنی که آخرین امیدت را به پاک‌طینتی به او بسته بودی و اکنون آن را چنین از دست رفته میابی و آن حس آشنای خیانتی که سخت بدمزه است در گلو می‌آدم. اما مرا یاد داستان کوتاهی می‌اندازد از نادر ابراهیمی که در آن پسر جوانی از فرط ناامیدی و دل‌زدگی از دنیا و مافیها در یک قدمی خودکشی است. همگان را میوه‌های فاسد و گندیده‌ای می‌بیند. اما راوی به مرد جوان آخرین امید را می‌دهد و با سخنانی پرشور، وجود هسته سفت و سالم و امیدبخش درون میوه‌ها را یادآوری می‌کند که می‌تواند باغی از میوه‌های سالم را در فرادهای آفتابی‌تر تولید کند. نهایتاً اما شب‌هنگام، جسد جوان را پس از خودکشی در بسترش می‌یابد در حالی که ظرف میوه‌ای کنارش هست که در آن میوه‌ای با چاقو باز شده و هسته آن هم شکافته شده و صحنه دردناکی هویدا شده دست: هسته آن میوه هم تماماً فاسد و متعفن است. فریادش با آسمان می‌رود و با صورتی خیس از اشک هسته بقیه میوه‌ها را باز می‌کند. یکی بعد از دیگری. گریه می‌کند و باز می‌کند، بقیه هسته‌ها سالم‌اند....

حرفم این است نوری‌زاد، که غصه آن پاسدار مستضعف فکری را در اطلاعات سپاه نخور که - شاید - از درون پوسیده است؛ چون تا دلت بخواهد زیر همین آسمان سنگین تهران، آدمیزاد سالم و آزاده هست. آدم‌های زیادی مثل خودت که سفت و سالم‌اند. که اگر نبودند این آسمان تحمل چنین زمینی را نداشت. همه جا هم هستند؛ حتماً در جاهایی چون اطلاعات سپاه یافتنشان خیلی دشوارتر است؛ اما انکار کلی وجودشان انکار خود نور است.

می‌دانم، همه‌مان در میانه ایمان یا انکار نور در نوسانیم. برای همین هم سال ۸۸ را پربارترین سال زندگی‌ام یافته‌ام چون تا دلت بخواهد خوبی و نور دیدم در لابلای آن‌همه تاریکی و بدی و دود و خون. دیدم آن جوانان «معمولی» تهرانی را که غسل شهادت کردند روز عاشورا با دستبند سبز به خیابان آمدند. دختران کتک‌خورده و تحقیرشده دانشجویی را دیدم که در میانه پرآشوب تظاهرات بیش از هر چیز دل‌نگران محتوی شعارها بودند و غمشان جلوگیری از گسترش نفرت بی‌دلیل از جوانان بسیجی بود. از معتمدترین دوستان شنیدم ماجرای آن مأمور تنومند گارد ویژه را که هنگام دستور حمله، پائین‌تر از چهارراه ولیعصر، به سمت فرمانده‌اش بازگشت و از دستور برخورد سرپیچی کرد تا با همان لباس ترسناک، اما معصومانه در آن قفس‌هایی انداخته شود که مخصوص آدم‌ها در این مملکت روی وانت سوار کرده‌اند. من تا قبل از سال ۸۸ برخلاف خیلی‌ها به عمق پوکی ادعاهای حاکمان واقف بودم اما آنچه را نمی‌دانستم وجود چنین آدم‌ها و تک‌ستاره‌های پرنوری بود در میان‌مان.

آقای نوری‌زاد می‌خواهم بدانی که تو خود برای هم‌نسلان من در حکم همان هسته سالم آخر هستی. آن «آخرین پاسدار» که گویی سلامت نفسی دارد که خطوط قرمز شبکه قدرت آنرا خط‌خطی و محدود و مشروط نکرده‌اند. دل همگان برای اینان تنگ شده بود. قصه‌هایشان سالها با با افسانه‌ها درآمیخته بود و اساس وجودشان سخت مورد تشکیک شکاکان قرار گرفته بود. چون کسی از هم‌نسلان من آنها را از نزدیک ندیده. بعضی گفته‌اند که یک حاج داوودی بوده فرمانده نامداری در جنگ‌های ربع قرن قبل که در تراشکاری محقرش مظلومانه بر اثر عوارض شیمیایی جنگ جان سپرد بدون آنکه ثانیه‌ای به دستگاه پر ادعای شب‌دلان تعظیم کند. آن دیگری گفت که باکری نامی بوده که وقتی شهردار ارومیه بود، هنگام سیل، بی‌نشان در میان مردمی بیل میزد که او را دعا می‌کردند و شهردارشان را نفرین.

سؤال‌مان اما همیشه این بود که اگر همت و کلاهدوز و متوسلیان و دیگر قهرمانان نوجوانی ما اکنون زنده بودند مگر جز شبیه همین سرداران زنده و حجیم و قبراق سپاهی میشدند که مثل آن سردار فلائی جلوی همه سیلی به گوش مردمان داغ دیده می‌زنند؛ یا آنان که وب‌سایت‌های مشمئزکننده‌شان فقط بادنمای تشخیص بادهای موسمی قدرت است با اندکی طعم عدالت‌خواهی کنترل شده؟ آیا چیزی غیر از این می‌توانست



باشد؟ مگر بیشتر اینها هم‌زمان و هم‌قسمان همان‌ها نیستند و مگر با هم دهها عکس یادگاری ندارند؟ این سوالی اساسی بود که تا عمق ایمانت را به همه خوبی‌ها از درون میجوید.

تا مردی سکوت بیست ساله‌اش را شکست. باور کنید اقبال مردم به آقای موسوی به خاطر نظرات و دیدگاه‌های ایشان نبوده و نیست. سال‌های متمادی خاکستری رنگ پشت سر هم آمده بودند و رفته بودند و مردمان این سرزمین دلشان لک زده بود برای کسی که مردانه، و نه نیم‌نفس، تا انتها بایستاد؛ هر آنجایی که ایستاده است. و آقای موسوی در مقابل نگاه‌های ناباورانه مردم پایداری‌اش را تا انتها ادامه داد و مهره‌ای بی‌مقدار در معاملات و مناسبات قدرت و ثروت نشد. همین بود که شور و امیدی در دل‌های پژمرده مردمان دمید و موجی ساخت چنان بی‌سابقه که شب‌دلان مجبور شدند فقط به وسیله افسانه‌های خنده‌آور همکاری تمامی قدرت‌های جهان و تمامی سرویس‌های اطلاعاتی و نقشه‌های توطئه‌آمیز بیست ساله «دشمن» این موج را برای پیروان نه چندان هوشمند خود توجیه کنند.

امیدمان کمی به انسانیت انسان و خصوصاً برای من، به انسان مسلمان بازگشت. بگذارید در یک پاراگراف درباره خودم چیزی را با شما در میان بگذارم. شخصاً با وجود پیشینه عمیق مذهبی که داشتم، کم و بیش دیگر برایم مسجل شده بود که این امامزاده شفا نمی‌دهد و سعادت را باید جای دیگری به جز دین جستجو کرد اگر چنین چیزی وجود داشته باشد. امیدم را به خصوص از دین‌مداران یکسره کنده بودم و از لغزانی و بی‌صفی خیل عظیمی از این جماعت دلزده بودم. ادبیات مذهبی در راه مقابله با جور جائران جایگاهش را به کلی از دست داده بود و سرمایه هزاران ساله دین و آئین نیکان تاریخ به صورت انحصاری درون دستان حاکمان چفت شده بود. اما ظهور مبارزانی با ادبیاتی ملهم از مذهب، مثل آقای موسوی و سپس پایمردی او و بعضی یاران در بند ۳۵۰ اوین، من جمله محمد آقای نوری‌زاد، بار دیگر مرا بدین سو پرتاب کرد تا شاید شروع به بازاندیشی در اهمیت ایمان از نوع مذهبی‌اش بکنم.

می‌دانم خیلی‌ها مثل من احساس دلگرمی لذت‌بخشی کردند وقتی دانستند در تمامی این سال‌های خاکستری بزرگ‌مردانی بی‌صدا ولی دل‌نگران در میانشان بوده‌اند؛ در ناوایی کنارشان در صف ایستاده‌اند و سوار بر پرایدشان در ترافیک‌های این شهر معطل شده‌اند و از برخوردهای نامردمانه مأموران و مسؤولان دلگیر شده‌اند و شاید در دفتر کاری نزدیک میدان فلسطین سال‌ها به معماری و نقاشی و مطالعه مشغول بوده‌اند... تا آنکه روزشان برسد. و این یعنی یک خبر خوب! یعنی اینکه شاید باز هم باشند از اینان و شاید خیلی هم باشند. و چه بسا حتی از درون موسسه بدنام کیهان هم ستاره‌ای می‌تواند بدرخشد و ماه مجلس شود.

همه ما روزی داریم. امروز روز شماست. آن‌طور که خودتان در نامه ۱۴ نوشتید دو‌یست سال دیگر، یا نه حتی اگر تعارف را کنار بگذاریم خیلی کم‌تر، فقط پنجاه سال دیگر، نه شما روی زمین هستید و نه مخاطب نامه‌های معروفتان؛ و نه حتی احتمالاً اغلب همسالان من به مدد هوای آلوده‌ای که در تهران تنفس می‌کنیم! پنجاه سال بعد نه این کسانی می‌مانند که امروز دارند مثل میر و مثل شیخ و مثل شما آزادی می‌کنند و حق‌گویی و نه کسانی باقی می‌مانند که با وجود آنکه ظلم را می‌بینند و خوب هم می‌فهمند ولی «سیاستمداران» برای هر جمله و هر موضع‌گیری ذلیلانه هزار محاسبه می‌کنند.

پس در این فرصت ناچیز، واقعاً چیزی برای از دست دادن وجود ندارد.

و نیک که بنگری، هیچ دلیلی هم برای حق‌گو نبودن و بی‌حد و مرز خوب نبودن و حتی مسیح نبودن وجود ندارد.

تا جایی که ارزشش را دارد، زنده باشی مرد

با امید روزهای آفتابی‌تر

جوانی در میان هزاران

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## نامه سرگشاده «سردار مستعفی (اخراجی) سپاه» به محمد نوری‌زاد، ۴ دی ۱۳۹۰

محضر جهادگر صدیق و مبارز شجاع جناب آقای محمد نوری‌زاد

با اهداء سلام

نگارنده این نامه، گر چه یکی از سرداران مستعفی سپاه است که در کارنامه خود بیش از ۴۰ ماه حضور داوطلبانه در واحدهای عملیاتی در جنگ تحمیلی داشته و پس از آن نیز با ادامه تحصیل و کسب مدرک دکترا از دانشگاه سراسری و دافوس در سپاه تا همین چند سال پیش یکی از اعضا هیأت علمی دانشگاه امام حسین بوده که به خاطر آزاداندیشی و پاسخ صادقانه به پرسش‌های فرهنگی اجتماعی و سیاسی دانشجویان مصداق بارز عدم التزام به ولایت فقیه گردیده و مجبور به استعفا (بخوانید: اخراج) شده است.

اینجانب نیز چون شما سال‌هاست شاهد چهل و جاه حاکمان کشور بوده و از وقایع تلخ سالیان پس از انقلاب به خصوص کودتای انتخاباتی وحشیانه و شرم‌آور خرداد ۸۸ و جنایت‌های پس از آن رنج‌ها برده‌ام.

مهم نیست اسم چيست. من و صدها سردار آزاده و آزاداندیش سپاه چون شما و چون میلیون‌ها ایرانی رنج‌دیده و رنجیده می‌اندیشیم و گرچه سپاه به لحاظ ساختاری دچار فساد سیاسی اقتصادی، اخلاقی و... شده است اما این به مفهوم تسری آن به خیل پاسداران نیست. با اطمینان کامل به اطلاع شما و ملت عزیز ایران می‌رسانم که اکثریت قریب به اتفاق پاسداران از حاکمیت منجرند اما در سیستمی گرفتار آمده‌اند که بسیار بی‌رحم و خون‌ریز است و نه تنها تاب دگراندیشی در حوزه به اصطلاح خودی‌ها را ندارد که به سهل با دادگاه‌های نظامی و فرمایشی پاسداران را خائن و جاسوس قلمداد و آنان را به جوخه مرگ می‌سپارد.

بحران وحشت و خشونت که شما در سطح شهر می‌بینید ده‌ها بار بیش‌تر آن در پادگان‌ها و مراکز سپاه حاکم است.

پاسداران هم انسانند و آنان هم بر خلاف ظاهر نظامی شان عمدتاً نگاهی دموکراتیک دارند و منتظر شرایط مساعدتری برای همگرایی با ملت‌اند. نمونه این همگرایی در انتخابات ریاست جمهوری ۷۶ و ۸۰ که سید محمد خاتمی با بیش از ۲۰ میلیون رأی رئیس‌جمهور شدند با آرا بیش از ۷۰ درصدی سپاهیان در دانشگاه امام حسین و تمام مراکز و پادگان‌های سپاه بر ملت آشکار شد. مطمئن باشید این سپاهیان همان سپاهیان هستند و آنچه مردم از خشونت و جنایت سپاه می‌بینند تنها سناریوی اجرایی توسط ۷ تا ۸ درصد سپاه و استفاده گسترده از نیروهای ناهنجار و خشونت‌طلب تحت عنوان بسیج و یگان‌های ویژه و امداد نیروی انتظامی است که توسط قرارگاه ثارالله سپاه سازماندهی می‌شود.

واقعیت این است که سپاه ملغمه‌ای است که از بدو پیروزی انقلاب و به خصوص از آغاز رهبری علی خامنه‌ای بازیچه سیاست‌بازان انحصارطلب شده است و از او به عنوان شمشیر دموکلووس علیه ملت، احزاب، تشکل‌ها و روشنفکران استفاده شده است و آگاهانه سران او را گرفتار انواع فسادهای اقتصادی، سیاسی و حتی اخلاقی نموده‌اند و البته بسیاری از نیروهای فکور و سالم را یا حذف فیزیکی کرده‌اند و یا به عزلت کشانده‌اند. اینها را نوشتم تا شما و مردم ایران حساب فرمانده کل قوا و سرداران جنایتکار و فاسد سپاه را از اکثریت پاسداران جدا نمائید و همین‌جا نیز از همکاران سپاهی‌ام دعوت می‌کنم تا با رعایت تمام احتیاطات، وارد فضای مجازی شوند و به بیان اندیشه‌ها و منویات خویش بپردازند و با مردمی که آنان را یا جنایتکار و یا همکار جنایتکاران می‌دانند صادقانه سخن بگویند. بی‌شک همه ما دانسته و ندانسته در پدیداری حاکمیت استبداد نقش داشته‌ایم و مردم حق دارند تا با نفرت و تردید به ما بنگرند. اما باور کنیم که ملت ایران باگذشت‌ترین ملت جهان هستند و تنها اعتراف و ندامت ما برای آنها کافی است.

اما به عنوان پاسداری که که از همان سال‌های اول جنگ به جهت نزدیکی با فرماندهان سپاه بارها از دور و نزدیک شاهد گفتار و رفتار جاه‌طلبانه و بعضاً بزذلانه آقای علی خامنه‌ای به عنوان رئیس‌جمهور و رئیس شورای عالی دفاع بوده به دلایلی که بر خواهم شمرم، از نوشتن نامه سرگشاده به وی امتناع و خطابم حضرتعالی و ملت عزیز و رنج‌دیده ایران است که ایام تلخ و ناگواری را زیر چکمه نظامیان و نابخردان عرصه سیاست می‌گذرانند.



یادم هست سال سوم جنگ یک بار آقای خامنه‌ای را کنار محسن رضایی در قرارگاه خاتم دیدم نشسته بود و سیگار می‌کشید از محافظش پرسیدم: آقا چرا سیگار می‌کشید؟ خندید و گفت: باید بیایید پاستور تهران را ببینید. جرأت نکردم بگویم در پاستور چه خبر است؟ اما خودش مطلب را عوض کرد و گفت: هر چقدر غذا و امکانات رفاهی ساختمان ریاست جمهوری بهتر است غذا و امکانات ساختمان نخست‌وزیری ساده‌تر است. آقای خامنه‌ای می‌گوید: خداوند بهترین غذاها و امکانات را برای مؤمنین آفریده است اما میرحسین موسوی می‌گوید: خون ما که از خون مستضعفین و مردم کوچه و بازار رنگین‌تر نیست.

... یادم می‌آید حدود ۱ ماه پس از عملیات بدر شبی با عزیز جعفری فرمانده کنونی سپاه در تویوتا استیشن ایشان از شوشتر راهی اهواز بودیم صحبتی پیش آمد و عزیز از گلایه‌های محسن رضایی نسبت به مسؤولین سیاسی کشور سخن گفت. پیگیر شدم وی مقایسه‌ای میان هیات حاکمه صدام و هیأت حاکمه جمهوری اسلامی کرد و گفت: کابینه صدام تماماً در اختیار جنگ است اما در ایران مسؤولین در تهران نه تنها توجه کافی به جنگ ندارند که در جلسات شورای عالی دفاع و... محسن رضایی را می‌رنجانند. عزیز افزود: دیده‌بان‌های اطلاعات و توپخانه ما بارها صدام را در خطوط مختلف جبهه‌های جنگ و حتا خطوط مقدم دیده‌اند اما در اینجا آقای خامنه‌ای به عنوان رئیس شورای عالی دفاع مدت‌هاست که از تهران تکان نخورده است و همین باعث شده تا درک درستی از شرایط کنونی جنگ نداشته باشد. او علیه خامنه‌ای و بسیاری از مسؤولین کشور سخن بسیار گفت اما واگویی آن را به زمان دیگری موکول می‌کنم شاید همین خاطره کوچک تلنگری بر عزیز امروز که نقطه مقابل عزیز دیروز است وارد کند. چه اینکه هیچ‌کس هم این دیالوگ را نداند اما عزیز که خود می‌داند. ... همه آنچه من از آقای علی خامنه‌ای می‌دانم این نیست اما فعلاً به همین ۲ خاطره بسنده می‌کنم و توجه شما و ملت عزیز ایران را به سال‌های ریاست جمهوری آقای خامنه‌ای جلب می‌کنم:

زمانی که ایشان عصبانی از مقام تشریفاتی‌اش با میرحسین موسوی نخست‌وزیر محبوب و مورد اعتماد امام و تعدادی از نمایندگان مجلس اختلاف داشت وی میر سلیم را برای دوره دوم ریاست جمهوری‌اش به عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی کرده بود در حالی که با لابی تعدادی از نمایندگان و توصیه امام ماجرا با روشی غیردموکراتیک به نفع میرحسین موسوی خاتمه یافت اما رأی مخالف ۹۹ نماینده مجلس به موسوی نشان داد که خامنه‌ای سال‌ها قبل از رهبر شدن با فراکسیون پنهانی در مجلس به تمرین رهبری می‌پرداخت.

محمد عزیز!

نمی‌دانم از ۲۷ تیر ۶۷ (پذیرش قطعنامه ۵۹۸) تا ۱۳ خرداد ۶۸ (رحلت امام) کجا بودی و چقدر از وقایع تلخ و پشت پرده سیاسی این ۳۲۱ روز مطلعی؟

وقایعی که در اساس مسیر انقلاب را دگرگون و عمده دستاوردهای آن را نقش بر آب کرد. از کشتار بی‌رحمانه صدها زندانی سیاسی گرفته تا سناریوی عزل آیت‌الله حسینعلی منتظری و رویکرد به ترور سران گروه‌های اپوزسیون سیاسی و دگراندیشان داخلی و خارجی و به‌ویژه بازنگری در قانون اساسی و... وقایعی که در پس نوش جام زهر قطعنامه ۵۹۸ و اوج بیماری سرطان معده امام و توسط چند بازیگردان سیاسی، که یکی از آنان خامنه‌ای بود، صورت گرفت.

بی‌شک بایسته است متغیرهای سیاسی این مقطع دقیقاً مورد واکاوی قرار گیرد. چه اینکه کلید گمشده‌ای است که آشکاری آن به بسیاری از ابهامات پاسخ خواهد داد و شاید به تطهیر امام در خصوص کشتار ۶۷ و عزل آیت‌الله منتظری بیانجامد، زیرا تمام این وقایع در ۱۰ ماهی صورت گرفته است که امام به شدت بیمار بوده است.

در مصاحبه‌ای که من با چند پزشک متخصص ایمونولوژی (سرطان‌شناسی) داشته‌ام عموماً به این نکته تأکید کرده‌اند که تغییر در الکترولیت خون و به خصوص کاهش پروتئین و گلبول‌های قرمز به شدت حوزه تصمیم‌گیری مغز را تحت تأثیر قرار می‌دهد و تصمیمات بیمار تابع میزان پروتئین و گلبول قرمز خون متفاوت و بعضاً متعارض است.

توجه به این موضوع از آن حیث مهم است که دستوراتی منتسب به امام است که بسیار متفاوت با منویات قبل از بیماری ایشان است. همین مساله می‌تواند مسؤولیت را صرفاً متوجه بازیگردانان سیاسی آن دوره، که یکی از آنان سید علی خامنه‌ای است، کند.

چه اینکه دستاورد این دگرگونی‌ها پس از رحلت امام به شدت منافع همین بازیگردانان سیاسی را تأمین کرد. رئیس‌جمهور تشریفاتی به رهبری با اختیارات بسیار گسترده‌تر از امام مبدل شد و دیگری نیز به ریاست جمهوری تام‌الاختیار؟!



جالب است که در جریان تدوین متن بازنگری قانون اساسی عنوان ولایت مطلقه فقیه به پیشنهاد و تأکید آقای خامنه‌ای در متن آن گنجانده شد! از طرفی همه به یاد داریم که خبرگان رهبری چگونه و با چه سناریویی بلادرنگ وبدون تفکر وشور با قیام چه کسی از کرسی خود بر خاستند. و به تحقیق چه کسی خامنه‌ای را رهبر کرد. در این باره سخن نمی‌گویم اما به عنوان یک سپاهی، نیک می‌دانم بسیاری از پاسداران از همان ابتدا رهبری وی را قلباً نپذیرفتند و در بیعت اجباری با وی در انتهای خیابان فلسطین زمانی که مردم در مصلاهی تهران با پیکر امام وداع می‌کردند به جای ورود به بیت ایشان در کوچه پس‌کوچه‌های خیابان‌های فلسطین و آذربایجان گم شدند برای آنان نشستن خامنه‌ای بر جایگاه امام خمینی - کسی که بارها وی را در خصوص خطای در اندیشه، افعال و گفتار مورد عتاب قرار داده بود - موضوعی غیر قابل قبول بود.

آقای خامنه‌ای خودش بیش از همه می‌دانست که تفکر غالب در سپاه نزدیک به گرایش موسوم به چپ است و بی‌دلیل نبود که به سرعت دست به جا به جایی‌هایی در سپاه زد و بسیاری از فرماندهان فکور همچون مصطفی ایزدی را به حاشیه راند و افرادی نظیر علیرضا افشار، محمدباقر ذوالقدر، محمدرضا نقدی و... را در مناصب کلیدی گمارد که اتفاقاً در زمان آنان جنگ حتا از دور هم دستی در آتش نداشتند.

اما کار مهم‌تر خامنه‌ای در سپاه، تجزیه قدرت و تصمیم‌گیری بود. او به جای حجت‌الاسلام عبدالله نوری (با گرایش چپ) نماینده امام در سپاه، حجت‌الاسلام موحدی کرمانی (با گرایش راست) را گمارد و به تأسیس سپاه قدس به عنوان یک نیروی اطلاعاتی و تروریستی برون مرزی و نیروی مقاومت بسیج به عنوان یک نیروی شبه‌نظامی و سرکوبگر داخلی پرداخت و اختلالی جدی در تمرکز فرماندهی محسن رضایی ایجاد کرد مشکلی که در نهایت به مصاحبه رضایی با روزنامه سلام، استعفا و در اصل تبعید و تحمیل وی به دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام منجر شد.

اما بزرگ‌ترین ضربه رهبری بر ساختار سپاه کشاندن سپاه به فعالیت‌های اقتصادی و تجاری با دستور صریح در تأسیس بنیادهای تعاون نیروهای مسلح و قرارگاه بازسازی (قرب) و تشکیل صدها شرکت اقماری و همچنین تشکیل صندوق‌ها و شبه‌بانک‌ها و رویکرد به پول‌شویی و همچنین واگذاری مسؤولیت ترور مخالفان و دگراندیشان سیاسی داخل و خارج کشور به نیروی قدس سپاه بود.

بدون شک و بر اساس مستندات و امارات بسیار که به وقت مقتضی ارائه خواهد شد، ترور کاظم رجوی، شاپور بختیار، قاسملو، شرفکندی و سوء قصد نافرجام علیه بنی‌صدر و قتل ناجوانمردانه داریوش و پروانه فروهر، دکتر سامی، پوینده و... یا با محوریت سپاه و مباشرت وزارت اطلاعات در خارج از کشور و بالعکس با محوریت وزارت اطلاعات و مباشرت سپاه در داخل کشور صورت گرفته است که در این میان، یکی از سرداران سپاه به نام حسین شریعتمداری (مدیر مسؤل و نماینده فعلی رهبری در موسسه کیهان) که سال‌ها با حفظ سمت در سپاه معاون وزیر اطلاعات هم بود، نقش ویژه‌ای در هماهنگی میان سپاه و گروه سعید امامی داشت.

ای عزیز!

یکی از پیچیده‌ترین و لاعلاج‌ترین بیماری‌های روحی و روانی بشری بیماری شخصیتی صاحبان قدرت است. که اتفاقاً اپیدمی و سندرم زورمداران و اقتدارگرایان است و آنان را تا آنجا پیش می‌برد که نه تنها دستشان به خون بی‌گناهان آغشته که جنایتشان دامن نزدیک‌ترین کسانی را هم خواهد گرفت و با کمال تأسف عموماً علاجی جز سرنگونی نخواهند داشت.

نمونه بارزش در همین علی خامنه‌ای به وضوح قابل مشاهده است. همه می‌دانند او رهبری‌اش را تنها مدیون دوست و همراه دیرینش حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی است. اما همه دیدند که چگونه وی را هم در انتخابات نهم و هم در انتخابات دهم ریاست جمهوری لجن‌مال کرد و با چه ترفندهایی پست‌های وی را به دیگران واگذار کرد و فامیل بسیار نزدیکش که در سال‌های در به دری منزل پدر وی مأمش بود یعنی میرحسین موسوی رئیس‌جمهور واقعی کشور را به زندان خانگی و شکنجه روحی کشانده است؟!

با اینکه همیشه از نظریه گفتمان، حمایت و به شدت مخالف خشونت و رادیکالیزه شدن ملت هستم اما بر این باورم که کار علی خامنه‌ای و همراهانش از موعظه و پند گذر کرده است.

واقعیت این است که در آن سال‌ها که ما به ایثارگری میهن و ملت می‌اندیشیدیم اینان اسیر شهوت ثروت-قدرت، به حذف فیزیکی مخالفان و رقیبان خود به هر شکل ممکن می‌اندیشیدند و اندیشه‌های خود را عملی می‌کردند.

عملکرد اینان چهره نامطلوبی از امام به نسل حاضر ارائه کرده است و چنان کرده‌اند که دیگر جایی برای دفاع از انقلاب نگذاشته‌اند.





مثل طاعون نه فقط خود که همه را طاعون زده کرده و همه مجریان دلسوز انقلاب را در مظان اتهام قرار داده تا آنجا که در نگاه عامه هر کس که در حاکمیت نقشی داشته است مجرم است مگر بتواند خلاف آن را ثابت کند.

و اما یک سؤال:

- به نظر شما با نظریه گفتمان و نگاه ملایم دموکراسی‌خواهی آن هم در جامعه‌ای که مردمانش در کسب اقتصاد و فرهنگ فاصله‌ای از صفر تا صد دارند، و وجود حاکمیتی فاسد، دیکتاتور، نظامی و سرکوبگر در شرایطی که عمده اشخاص سیاسی، روشنفکران و مردم کوچه و بازار حاضر به پرداخت حداقل هزینه‌ای نیستند، می‌شود در آن «بهار» دیگری ایجاد کرد؟

بعد از کودتای انتخاباتی ۲۲ خرداد ۸۸ و برگزاری راهپیمایی میلیونی سکوت، احساس کردم فرصتی تاریخی برای جنبش دموکراسی‌خواهی ایران پدید آمده است، به آقایان موسوی و کروبی فکس زدم که با انتشار بیانیه مشترک و تا رسیدن به خواسته‌های برحق از مردم بخواهند تا کف خیابان‌ها را ترک نکنند. آنان چنین نکردند و من پنداشتم فرصتی تاریخی از کف رفت. اما اکنون فکر می‌کنم شاید صدور چنین بیانیه‌هایی هم منجر به بیداری و همگرایی ملی نمی‌شد.

می‌اندیشم مشکل کشور ما فقط سندرم اقتدارگرایی و استبداد نیست، مشکل روحی یأس و استبدادزدگی اکثریت و عدم اعتقاد به هزینه‌کرد بالسویه است مسأله‌ای که همواره کار اصلاح در کشور را با چالش مواجه ساخته است.

درون‌گرایی، چندشخصیتی و فریب حاکمیت‌ها که اتفاقاً خصلت تاریخی ما بوده است افتخاری برای ایران که سرزمین پیامبران پاکی و صداقت (مانی، مزدک و زرتشت) بوده و ایرانیان مسلمان که عمدتاً مقتدایشان علی(ع) است، نیست.

شکی نیست که عصر حکومت‌های دیکتاتور و چکمه‌پوش به پایان رسیده است اما تجربه ثابت کرده است که این حکومت‌ها هرگز با راهپیمایی سکوت و لبخند ملت سقوط نکرده‌اند که نمونه‌های بارز آن قذافی در لیبی، مبارک در مصر، بن علی در تونس است.

نوع دیگر سرنگونی تهاجم خارجی با هزینه بسیار سنگین مادی و معنوی است که نمونه‌اش هم در غرب و هم در شرق کشور علیه صدام، طالبان و بن لادن صورت گرفته است، اما شکل متفاوتی هم ممکن است همان اتفاقی که در انقلاب روسیه با روی کار آمدن استالین بروز کرد، سرکوب خونین هم‌زمان منشویک، آزمایش سلاح هسته‌ای و سرکوب شدید مردم در سایه جنگ سرد.

با این حال، رویکرد به اصلاحات تنها و آخرین شانس برای مفاهمه آشتی ملی با کم‌ترین هزینه است موضوعی که مردم و به خصوص طبقه متوسط آن را درک کرده است اما با کمال تأسف، دیکتاتور هنوز این را نفهمیده و سرنوشت تلخی را برای خود و همراهانش رقم زده است.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد؛ وبسایت «کمپین نامه‌نگاری به رهبری»

<http://nameha.nurizad.info/?p=307>

<http://nameha.nurizad.info/?p=700>

<http://nurizad.info/index.php/nurizad/17214>



## نامه سرگشاده «یک روحانی معترض» به محمد نوری‌زاد، ۵ دی ۱۳۹۰

به نام حق

نمی‌دانم در گذشته‌ات چه کرده‌ای که خداوند این‌گونه در بزنگاه آزمایش الهی، قوت قلبی نصیبت نموده که توانسته‌ای پای از زنجیرهای خودساخته و نهی و بر مدار حق و درستی پا نهی و بدون هیچ هراس، نمایشنامه مذبحخانه‌ای در رسانه میلی قرائت‌نمایی یا توبه‌نامه وقیحانه‌ای در کتمان حقیقت امضا نمایی.

آقای نوری‌زاد

شما آلف و الوفی در این حاکمیت داشتید. رابطه و ضابطه‌ای دست و پا کرده بودید. اسم و رسمی به هم زده بودید...البته خیلی‌ها مثل شما بودند و هستند؛ اما شما بودید که نجات یافتید. نمی‌دانم چه کردید که این‌گونه توانستید بر همه آن مناسبات، پشت پا بزنید و بر خلاف خیلی از هم‌کیشان، که در برابر فتنه خواندن ستم دیدگان، سکوت کردند و یا خیل ناکسان که آلف و الوف دنیا به زنده باد، مرده باد گفتنشان کشاند، سکوت نکردید و تشویق نمودید و ایستادید و اگر چه تقدیر شما حیات دنیا بود؛ اما در روز عاشورایتان، مرگ را انتخاب کردید و بر ذلت گردن نهادید.

اما نوری‌زاد عزیز

سخن من با شما چیز دیگر است. نمی‌خواهم از دزدان بیت‌المال و فریبگان کشوری و لشگری بگویم. تاریخ، دزدان زیادی به خود دیده، چه با ریش و چه بی ریش. چه در کسوت کشیش و چه در لباس شیخان بی‌کیش. من از فریبگان سپاهی و شیخان جسمانی هراسی ندارم؛ ترس من آن نحیف‌قامتانی است که از شور مذهبی، توهم شعور برداشتند و کلام خود را مصداق کلام حق بر خوانند و به تعبیر علی(ع) از بین نمی‌روند چراکه در صلب مردان و رحم زنان تا روز قیامت وجود دارند.

آقای نوری‌زاد

شما خود بهتر می‌دانید که آنچه در فرق مذاهب، به عنوان اصول عقاید پنداشته می‌شود؛ هر کدام از تاریخ و تفکر و اجتهادی شروع شده و رفته رفته در پرتو آبیاری عوام و بی‌تفاوتی خواص، به درختی تنومند، مبدل گشته است تا اینکه دیگر نمی‌توان بر بزرگیشان سرسری نگریست. درختانی که هر روز تنومندتر می‌شوند و بر تکثر فرق دینی دامن می‌زنند. من و شما در روزگاری به سر می‌بریم که نهال ولایت سیاسی فقیه که تخم آن در ۵۰ سال قبل کاشته شده؛ بزرگ‌تر گشته و امروز مطلقه از مردم، سودای مطلقه بر همه شئون، در سر می‌پروراند و وظیفه ما است که تبر اندیشه در دست گیریم و در این بزنگاه تاریخی، جلوی تنومندی فرقه مطلقه بایستیم. فرقه‌ای که اگر درختی تنومند گردد؛ همین نامه‌نگاری‌ها نیز، حکم شرعی ارتداد، نام خواهد گرفت و آزادمردان حلاج‌صفتی چون شما را در هلهله‌های گمراهان، بدرقه چوبه دار خواهد نمود. اگر امروز امثال شما و من زنده‌ایم؛ برای این است که ترکه‌های این درخت، قوت و قدرت لازم برای از پا درآوردن ما را ندارد.

برادر آزاده

به هوش و به گوش باش که به چه کسی نامه می‌نویسی. شما به کسی نامه می‌نویسید که خود را مصداق «أوالامر منکم» می‌داند. شما به کسی نامه می‌نویسید که /// [این موارد، بنا به ملاحظاتی که آقای محمد نوری‌زاد تشخیص داده‌اند، توسط ایشان از اصل نامه حذف شده‌اند] مصباح یزدی را مطهری زمان و علامه دوران می‌خواند. شما کسی را به عدالت می‌خوانید که بر رأس اندیشه /// مطلقه قرار دارد. شما صدرنشین مجلسی را خطاب قرار می‌دهید که بلندگویان منحرفی چون منصور ارضی و پناهیان، عزیز این بزم‌اند. بر حذر باشید که به تعبیر مولا علی مانند کسی نشوید که می‌خواهد با خار، از پا خار درآورد در حالی که می‌داند میل خار به خار بیش‌تر است.



آقای نوری‌زاد

فرهنگ بیت‌المال را وا نهید که فرومایگان اهل قیل و قال، خطرشان بیش‌تر است. از مبتذلان رانت‌خوار بی‌مایه درگذرید و بر مترجعین بی‌جامه بشورید. جلوی دزدان فکری را بگیرید که دزدان مالی را مرگ، باز خواهد نشانند. این حقیر به عنوان طلبه‌ای که از کسوت خود شرمگینم و از خدای خویش بیش‌تر، شما را به این مهم فرا می‌خوانم؛ که مگر زاده نور و آزاداندیشی چون شما، بار از دوش ما روحانیون خاموش وا نهد؛ که به هزار تأویل و تفسیر، سکوتمان را به حجت شرعی آذین می‌نمایم.

والسلام

حوزه علمیه قم

۹۰/۱۰/۵

\*\*\* منع \*\*\*

سایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/index.php/nurizad/17705>



## نامه سرگشاده امید ب. به محمد نوری‌زاد، ۵ دی ۱۳۹۰ (++)

آقای نوری‌زاد عزیزم وقتی نامه‌ات که را که مملو از اضطراب و نگرانی بود، خواندم و دیدم که چگونه آخرین وصایایت را با برخی از برجستگان این مرز و بوم در میان می‌گذاری، قلبم فشرده شد.

برادر عزیزم وقتی داستان تجاوز به حریم خصوصی‌ات را می‌گفتی و نگران خانواده، شرافت و آبرویت بودی، نمی‌دانم چرا به یاد داستان همسر دوک کاونتری در دوران قرون وسطی در بریتانیا افتادم. بانو گودیوا زن خیلی محبوب و محترمی بود. او در مقابل ظلم همسرش به مردم ایستاد و در این راه حاضر شد برای توقف ستم دوک و رسوایی میزان وقاحت وی بر شرط بی‌شرمانه دوک گردن بنهد و برهنه سوار بر یک اسب دور تا دور شهر به گردش درآید. در آن روز مردم شهر به احترام آن زن نجیب و شریف هیچ‌کدام از خانه بیرون نیامدند و تمام درها و پنجره‌ها را هم بستند.

محمد عزیز بگذار این دیوسیرتان هرچه می‌خواهند بگویند، هر فیلمی می‌خواهند بسازند و هر مدرکی دوست دارند درست کنند. به شرافتمان قسم اگر روزی این اهریمنان پرده حیا را بدرند و آن کنند که نباید کنند، آن روز نه چشم‌های ما چیزی خواهد دید و نه گوش‌هایمان چیزی خواهد شنید و مطمئن باش حریم تو مورد احترام ماست و حرمت آن بر ما واجب. ما می‌دانیم که این بهای شجاعت، صداقت و خیرخواهی توست. ما جرأت نامه‌نگاری به رهبر جمهوری اسلامی‌مان را نداریم. ما از یادآوری فردا به ایشان بیمناکیم. جرأت نداریم که بگوییم شما معصوم نیستید و بترسید از تصمیماتی که به این جزمیت می‌گیرید، حال آنکه ممکن است اشتباه باشد. ما می‌ترسیم که بگوییم اگر خواستید تصمیم بگیرید آن را با پناه بردن به خدا از شر شیطان رانده‌شده آغاز کنید، نصیحت ایشان که جای خود دارد. ما می‌ترسیم از ایشان سؤال کنیم اگر مشروعیت هر امری در کشور از ایشان است و علت هر تعالی‌الاهی به واسطه ایشان، باید بپذیرند آیا مسئولیت اعمال غیراسلامی و انسانی نیز با ایشان است. ما می‌ترسیم به ایشان بگوییم چرا رئیس‌جمهور مجنون آمریکا را زمانی که گفت «یا باید با ما باشید یا بر ما» محکوم کردند ولی بعداً خود ایشان همان راه را در پیش گرفتند و همه را وادار به اعلام موضع کردند و حتا سکوت مخالفان را تحمل نفرمودند.

محمد جان بر خلاف تبلیغات دستگاه حکومتی که فضای موجود را فضای فتنه نامیده و آن را غبارآلود توصیف می‌کنند، من معتقدم حق و باطل کاملاً متمایز است و آن چیزی که تصمیم‌گیری را سخت می‌کند بهایی است که هر یک از ما حاضریم برای حقیقت بپردازیم و این بها را تو به تمام و کمال پرداخته‌ای.

درو خدا بر آزادگانی که خدا را بزرگ‌تر از هر قدرتی باور داشتند و در مقابل هیچ معبودی جز الله سر تعظیم فرود نیاوردند

إن شاء الله ما هم سخن خواهیم گفت.....

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «جنبش راه سبز» (جرس)





آیا فراتر از این هم به مخیله کسی خطور می‌کند؟ من که هر چی فکر می‌کنم کدام‌یک از اینها ارزش آن را دارد که ما ۳۰ سال ۷۵ میلیون ملت ایران را درگیر یک جنگ اعلام‌نشده با کشور جعلی اسرائیل کنیم که عقبه حکومتش تا کاخ سفید و کاخ الیزه گسترده است و با نفوذ اقتصادیش بر تمام جهان غرب حکمرانی می‌کند. ۳۰ سال حصر ۳۰ سال انزوا، کشوری را با داشتن دومین ذخایر انرژی جهان، به یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان تبدیل کنیم. همان کاری را کنیم که صدام با ملت بیچاره‌اش کرد. یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان در سرزمین افسانه‌های هزار و یک شب بین‌النهرین را به سال‌ها جنگ خانمان‌سوز با ایران و کویت و امریکا و ادار و همه زیرساخت‌هایش را به نابودی چند باره کشاند. و نهایتاً هم یک کشور چندین پاره، اشغال‌شده، فقیر فاقد هر گونه تأثیر و نقش جهانی که هر لحظه یک انفجار صدها زن و کودک را به خاک و خون می‌کشد تبدیل نماید.

آیا طبل جنگ به صدا درآمده است؟ برای همه کسانی که حوادث چند هفته اخیر ایران را مرور می‌کنند و در نحوه‌های دم‌گوشی مردم عادی این سؤال شنیده می‌شود؟ آیا طبل جنگ به صدا درآمده است؟

در کنار فعالیت دشمنان خارجی این کشور شامل پرونده‌سازی در خصوص طرح ترور سفیر عربستان در امریکا، گزارش جدید دبیر کل آژانس از پرونده هسته‌ای، محکومیت ایران در پرونده حقوق بشر سازمان ملل، تهدیدات علنی رژیم صهیونیستی برای حمله نظامی، طرح‌های تحریم اقتصادی شدید برای بانک مرکزی و تحریم نفتی، گزارش برخی مطبوعات آلمان مبنی بر فعالیت ایران در آن کشور برای ضربه زدن به پایگاه‌های امریکا از یک سو و فرود چند فروند موشک حزب‌الله به اسرائیل به دنبال سخنان رهبر ایران مبنی بر اینکه تهدید را با تهدید پاسخ می‌دهیم، حمله دشمنان داخلی این مردم به سفارت بریتانیا که منجر به تعطیلی سفارتخانه‌های دو کشور شد، و زحمات دشمنان خارجی را برای نوشتن و اجرای سناریوهای آماده‌سازی افکار عمومی جهانی کم کرد. تهدیدات ایران به حمله به سپر موشکی ناتو در ترکیه، درگیری در سوریه و احتمال اجرای سناریوی مشابه لیبی در آن، سرنگونی هواپیمای امریکایی بدون سر نشین توسط ایران در مرزهای شرقی کشور. همه و همه آنهم تنها در یک مدت کوتاه همه آگاهان را با این سؤال روبه‌رو می‌سازد که آیا طبل جنگ به صدا در آمده است؟ آیا اگر جنگی در گیرد ابعاد آن چگونه خواهد بود؟ جنگی در حد حمله به تأسیسات اتمی؟ یا جنگی فراتر همچون جنگ بوش پدر با صدام که به ویرانی کامل زیرساخت‌های عراق منجر شد و یا جنگ بوش پسر با او که منجر به تغییر رژیم و اشغال کامل آن شد؟ سناریوی لیبی؟ یا...

اگر طبل جنگ نیست این همه آتش تهیه در یک زمان کوتاه برای چیست؟ و قرار است چه برنامه‌ای به دنبال داشته باشد؟ به قول ظریفی که می‌گفت خدا کند این سناریوی ترور سفیر عربستان در امریکا توسط افراد مرتبط با ایران درست باشد. و گرنه این بدان معنی است که امریکایی‌ها خواب بدی برای ما دیده‌اند. و به دنبال بهانه برای اجرای آن هستند. (چنانچه سلاح‌های شیمیایی عراق بهانه اشغال این کشور شد).

در حال حاضر، این نوشته قصد پاسخ به این سؤالها را ندارد. ممکن است بگوئیم الان فرصت مناسبی برای حمله به ایران نیست. غرب و خصوصاً اروپا با مشکلات اقتصادی دست به گریبان است و تحمل یک تنش در انبار باروت را ندارد. از طرفی، حمله به ایران ممکن است اتحاد داخلی ایجاد و یا شرایط سرکوب داخلی را بیش از پیش فراهم سازد از طرفی ممکن است بگوئیم تهدیدات اسرائیل «این فرزند نامشروع و عزیزدردانه استکبار جهانی» از بابت گرفتن به مرگ است تا دنیای غرب به تب رضایت دهند و ایران را بیش از پیش در تنگنا قرار دهند. ممکن است بگوئیم اتفاقاً وقتی اسرائیل می‌گوید حمله می‌کنم پس نمی‌خواهد حمله کند. چون گذشته نشان می‌دهد اسرائیل وقتی حمله می‌کند که اعلام نکرده باشد. چنانچه در حمله به تأسیسات اتمی عراق و سوریه این چنین عمل کرد. اما بعید است هیچ عاقلی این تصور را داشته باشد که در صورت وقوع جنگی، ابعاد آن با چند حمله هوایی به تأسیسات اتمی و شلیک چند موشک حزب‌الله مختومه گردد. قطعاً چنین جنگی هزینه‌های زیادی برای طرفین خواهد داشت و منجر به تغییر نقشه سیاسی منطقه خواهد شد. اسرائیل ممکن است تلفات قابل توجهی ببیند و تنگه هرمز به خطر افتد. قیمت نفت در کوتاه مدت تا ۲۰۰ دلار بالا رود. و مشکلات زیادی برای اقتصاد اروپا ایجاد نماید. ایران منافع غرب را در تمام نقاط جهان مورد حمله قرار دهد. سفارتخانه و پایگاه‌های امریکا در افریقا و غیره مورد اثابت چند خمپاره قرار گیرد. برای بستن تنگه هرمز ایران ناچار شود به همه کشتی‌ها و کشورهای دنیا حمله کند. به قول اون سردار خوش فهم؟؟؟ «حتا به ترکیه (که جز معدود کشورهای دنیا است که با ما روابط حسنه دارد) موشک‌پرانی کند. موشک‌های خود را روانه تأسیسات نفتی عربستان و امارات نماید. آنگاه خود را رویاروی همه کشورها دنیا قرار دهد. و نیروهای ناتو با پشتیبانی نیروهای منطقه‌ای سراسر ایران را شخم کنند. کلیه تأسیسات اتمی، غیراتمی، نظامی و غیرنظامی و اقتصادی ما را به دوره پارینه‌سنگی تبدیل نمایند. تنگه هرمز بسته شود اما نه توسط ما بلکه بر روی ما. به نظر نمی‌رسد امریکا در سرزمین اصلی ایران نیرو پیاده کند اما جزایر ایرانی در تنگه هرمز در چشم به هم زدنی به تسخیر ناتو در آمده و فرودگاه ابوموسی و احیاناً قشم اولین پایگاه‌های امریکا در خاک ایران برای کنترل عبور و مرور کشتی‌ها و حملات مداوم به ایران قرار گیرد. تصور کنید در روزهای سرد زمستانی برای تهران که با یک برف زمستانی



فلج می‌شود، آب و برق و گازش زیر بمبارن‌های هوایی ناتو برای یک روز یک هفته یا یک ماه یا ۶ ماه قطع گردد. کارخانجات تعطیل و آذوقه و بنزین کم‌یاب گردد. بیمارستان‌ها با کمبود دارو و پزشک برای مداوای زخمی‌ها و بیماران مواجه باشند. امنیت نبوده در کشور مختل‌تر از همیشه گردد. تبهکاران و معتادان و گرسنگان جنگ جری‌تر در حمله به اموال و نوامیس مردم، داشته و نداشته این مردم را یکجا به یغما برند. البته ما در این مدت چندین فروند موشک هم به اسرائیل شلیک می‌کنیم، همچنان‌که صدام کرد و ممکن است بعضی از آنها هم اصابت کند و افرادی که هنوز به پناهگاه نرفته‌اند کشته یا زخمی بشوند.

نمی‌دانم شاید برادران سردار تصور می‌کنند این چند کیلوگرم اورانیم غنی‌شده تا ۲۰ درصد می‌تواند در مقابل زرادخانه اتمی ناتو و اسرائیل که برای چند بار نابودی کره زمین کافی است بازدارنده باشد؟ شاید هم برخی گمان می‌کنند که در آن هنگام جناب پوتین به کمک ما خواهد آمد. همچنان‌که به کمک صدام آمد، و جلوی ناتو در صربستان را سد کرد. یا قذافی را از سقوط نجات داد. من نمی‌دانم در بین حاکمیت آیا کسی هست که معتقد باشد در صورت وقوع جنگی بین ایران و ناتو امکان پیروزی ایران در این جنگ وجود دارد؟ ما که در ۸ سال جنگ تحمیلی با اینهمه نیروهای جان بر کف بالأخره نتوانستیم صدام را به زانو در آوریم و نه تنها از کربلا به قدس برسیم بلکه بیش از چندین کیلومتر در عمق خاک عراق نفوذ کنیم. تنگه هرمز را حتا برای چند دقیقه مسدود کنیم. آیا تصور می‌کنیم که با این سرداران تنیده در تجارت و اقتصاد و پول و ثروت می‌توانیم جلوی ناتو قد علم کنیم؟ و پیروز میدان باشیم؟

صاحب این قلم امیدوار است و آرزو دارد که ما به این مرحله از خطر نرسیده باشیم. و تصور می‌کند و امیدوار است در شرایط عادی در کوتاه‌مدت جنگی در شرف وقوع نیست. اما باید توجه داشت که «علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد». اگر شمارش معکوس آغاز شود دیگر کسی را یارای توقف و خنثی کردن این بمب ساعتی نخواهد بود. باید از نشستن روی باروت و بازی کردن با آتش پرهیز کرد. چرا که اگر آتش در خرمین افتد دیگر دیر شده است. به خاطر بیاورید بازی‌های آمریکا با عراق را در شرایطی که نه تنها روسیه بلکه فرانسه و آلمان نیز در مقابل آمریکا در خصوص حمله به عراق ایستاده بودند. و صدام آن‌قدر کوتاه آمده بود که اجازه داد بازرسان سازمان ملل داخل کاخها و رختخواب صدام را بازرسی کنند آن هم نه یک بار بلکه چندین بار اما دیگر دیر شده بود. آمریکا افکار عمومی جهان را آماده حمله به عراق کرده بود و تنها یک جرقه لازم بود که بن لادن آن جرقه را زد. از هر عقل سلیمی می‌توان این سؤال را کرد که اگر امروز یک بن‌لادن واقعی یا یک بن‌لادن ساختگی از سوی اسرائیل یا مثلاً همان‌هایی که به سفارت بریتانیا حمله کردند پیدا شود که بهانه‌ای به دست آمریکا و اسرائیل بدهد. چه کسی غیر از ایران نقش عراق دوره صدام را بازی خواهد کرد؟ صاحب این قلم عمیقاً بر این باور است که در وقایع بعد از ۱۱ سپتامبر اگر نبود که در ایران به جای احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهوری با یک چهره فرهنگی بر سرکار بود که از صندوق‌های رأی بدون شبهه بیرون آمده بود و ارائه‌کننده ایده گفتگوی تمدن‌ها که در سازمان ملل به تصویب رسیده بود. قطعاً آمریکا ایران را به جای عراق قربانی جبران شکست هیمنه ابرقدرتی‌اش کرده بود. من نمی‌دانم آیا طبل جنگ به صدا در آمده است یا نه؟ من نمی‌دانم آیا بمب‌های سنگرشکن آمریکا قدرت نفوذ و ضربه زدن به تأسیسات هسته‌ای ما در قعر زمین را دارند یا نه؟ (و امیدوارم هیچ‌گاه فرصت چنین آزمونی فراهم نیاید.) اما یقین دارم در صورت بروز جنگ، تأسیسات اقتصادی و نفتی و زیرساخت‌های ما به طرفه‌العینی دود شده و به هوا خواهند رفت. اما یقین دارم که شرایط ما در حال حاضر همانند شرایط عراق قبل از ۱۱ سپتامبر است. یقین دارم که افکار عمومی جهانی به سرعت برای برخورد با ایران آماده می‌شود. یقین دارم که ما بر روی بشکه باروت نشسته‌ایم. یقین دارم که اگر اراده جنگ شکل گیرد، دیگر متوقف نمی‌شود حتا با سر کشیدن ده‌ها جام زهر.

سؤال اساسی این است که آیا کمک به مردمی ستم‌دیده به عدد کم‌تر از نصف مردم تهران در سرزمین اشغالی فلسطین و در آوردن آنها از چاله و احتمالاً آنداختنش در چاه ارزش این همه خطر کردن را دارد؟ منافع ۷۵ میلیون ایرانی سال‌هاست که برای این جنگ سرد هزینه شده و ممکن است خودشان هم قربانی گردند. آیا این تنها ظلم تاریخ است که در حق ملتی روا گشته؟ سرزمین خود ما در ۱۰۰ سال اخیر چند باره تکه تکه شده؟ و توسط همین دوستان روسی در شمال و انگلیس در جنوب و عثمانی در غرب مورد تجاوز قرار گرفته؟ در جای جای دنیای پس از جنگ جهانی اول و دوم و قبل و بعد آن چه مظلومی که برای مردم مناطق مختلف نرفته است؟ آیا ما ظرفیت باز ستانی همه این حقوق از دست رفته را داریم؟ تازه در صورت وجود ظرفیت صلاحیتش را چه؟ «ذات نایافته از هستی بخش، کی تواند که شود هستی‌بخش؟!» چرا که به باور برخی، رفتارهای ما با مردم کشور خود اگر بدتر از رفتار اسرائیل با مردم فلسطین نباشد بهتر نیست.

من هر چه به گذشته رجوع می‌کنم چه قبل از مقطع ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ چه بعد از این مقطع به جز موضوع اسرائیل، نه تنها هیچ تضاد منافی بین ایران و آمریکا نمی‌بینم، بلکه بالعکس نیروهای ما در یوسنی، در افغانستان و در جنگ اول عراق دوش به دوش سربازان استکبار جهانی جنگیده‌اند. در موضوع سرنگونی قذافی هم که با هم هم‌نوا بودیم. استکبار جهانی بزرگ‌ترین دشمن منطقه‌ای ما را در غرب کشور از میان برداشت.



و آرزوی ده‌ها ساله ما را برای زیارت کربلا بدون صدام برآورده نمود و بهترین و نزدیک‌ترین دوستان ما را که فارسی را بهتر از عربی صحبت می‌کردند در عراق بر سر کار گمارد. او شر دشمن بدذاتی مثل طالبان را در شرق از سر ما کوتاه کرد (حال آنکه تا پای جنگ با او رفته بودیم). به عکس ما با همسایه شمالی صدها سال سابقه جنگ و درگیری و اشغال و گماردن حکومت‌های دست‌نشانده داریم. در جنگ با صدام هم این موشک‌های اسکاد روسی بود که به تهران اثبات می‌کرد و هواپیماهای میگ و توپولوف و کاتیوشای روسی و نهایتاً میگ‌های فرانسوی جان عزیزان ما را می‌گرفت اما ما همچنان شعار «مرگ بر آمریکا» می‌دادیم. اگر از سر تقصیرات و مظالم صدها ساله این همسایه دیوار به دیوار شمالی می‌توانیم بگذریم چرا از سر تقصیرات آن یکی که تنها ۲۵ سال (۱۳۳۲-۱۳۵۷) بر ما تسلط یافت و تازه از این بابت عذر خواهی هم نمود نتوانیم بگذریم؟ ما هم که پدر جدش رو در آوردیم. سفارتش را گرفتیم در عربستان و لبنان صدها نظامی‌اش را کشتیم. از رهبر کشور از مسئولین سیاسی نظامی از علما می‌پرسم آیا ارزشش را دارد؟ مگر حفظ نظام اسلامی از اوجب واجبات نیست؟ پس چرا آن را به خاطر یک جمعیت ۴-۳ میلیونی به خطر نابودی می‌اندازید؟ در صورت وقوع جنگ دشمنان ما ممکن است صدمه ببینند اما ما نابود می‌شویم. و در صورت ادامه وضع موجود نیز نابودی تدریجی گریبانگیر است. آیا ارزشش را دارد؟!

### چرا سر کشیدن دیر هنگام جام زهری دیگر؟!

اصلاً! جریان «جام زهر» چه بود؟ خوب که نگاه کنیم جام زهری در کار نبود. ما خود جام زهر ساختیم و بعد، ناچار از سر کشیدنش شدیم. ما با عدم فهم موقعیت خود و عدم شناخت جغرافیای جهانی و عدم شناخت ظرفیت‌هایمان، بازی برده را به باخت تبدیل کردیم. اگر بعد از فتح خرمشهر نه، اگر بعد از عملیات رمضان نه، بعد از تسخیر جزایر در عملیات خیبر نه بعد از تسخیر فاو، بعد از تسخیر شهر حلبچه در هر یک از این مقاطع اعلام آتش بس می‌کردیم می‌توانستیم در موضع قدرت و با برگ برنده پای میز مذاکره نشسته. و یک متجاوز را گوشمالی داده و به ذلت بکشانیم. اما ما با طرح شعارهای خارج از ظرفیت‌مان. گذشتن از کربلا برای رسیدن به قدس. بعد هم شعار پوچ و بی‌معنی «جنگ جنگ تا رفع کل فتنه در جهان». جام زهر تولید کردیم. در واقع، تعبیر عامیانه «جام زهر» همان لقمه گنده‌تر از دهان خودمان است. و الا ما جنگ را در خرمشهر برده بودیم و بعد هم به اندازه کافی صدام را گوش مالی داده بودیم. حالا هم مبادا با گزافه‌گویی، موفقیت‌های پیش‌آمده در عراق و لبنان و بهار عربی در مصر و بحرین و غیره را به یک جنگ سرد یا گرم با کل جهان پیشرفته به بازی باخت آن هم با ضربه فنی تبدیل کنیم. مگر عراق توانست کویت را که بخش جدا شده از خاکش بود بیش از چند روز پس بگیرد. محو اسرائیل که سهل است مگر موقعیت جهان به ما اجازه می‌دهد تا همین بحرین را که زمان پهلوی از ما جدا شده یا آذربایجان و کشورهای آسیای میانه که در دوره قاجار از ما گرفته شده‌اند به آغوش کشور برگردانیم؟ تازه اینها آن ۲۰۰ کلاهک هسته‌ای اسرائیل را هم ندارند و صهیونیسم بین‌الملل که اقتصاد جهان را در دست دارد پشتشانسان نیست. تازه اصلاً با پایان دوره جنگ سرد، نظام جدیدی بر جهان حاکم گشته که برای تسلط به دیگران کسی را نیاز به اشغال یا توسعه جغرافیایی نیست. و جهان از این برهه عبور کرده است. دوره جنگ‌ها و رقابت‌های نظامی رو به پایان است. امروزه هر کشوری باید نقش آینده خود را در تقسیم بندی دهکده جهانی ترسیم نماید. اگر دیر بجنبید از آینده سهمی نخواهیم داشت.

ای رهبران! ای سیاستمداران! به داد این ملت برسید. به داد خودتان برسید. جام زهر تولید نکنید که خود و ملت‌تان ناچار به سر کشیدنش باشید. اگر بار قبل با سر کشیدن جام زهر غائله ختم شد. معلوم نیست این بار این‌گونه باشد. بترسید از روزی که به مانند صدام اگر رختخوابتان را هم نشان بازرسان بدهید که در آن اورانیم غنی شده مخفی نکرده‌اید نتیجه‌ای نداشته باشد.

والسلام

علی موسوی

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «کمپین نامه‌نگاری به رهبری»





## نامه سرگشاده ایرج مصداقی به محمد نوری‌زاد، ۸ دی ۱۳۹۰ (++)

### جلوه‌های از جنایات جمهوری اسلامی

**آیا از خاوران چیزی نشنیده‌اید؟ چرا در مورد آن سکوت می‌کنید؟ چرا شمایی که از همه چیز گفته‌اید، در مورد کشتار بزرگ ۶۷ سکوت می‌کنید؟ آیا این کشتار، برای شما هم خط قرمز است؟**

**آقای نوری‌زاد! جنایات سر به مهر رژیم را که کم نبوده، افشا کنید. در مورد جنایتکارانی که ما نمی‌شناسیم و قطعاً شما و دوستان‌تان اطلاعات مفیدی در مورد آنها دارید، روشنگری کنید. نور به اندرونی خامنه‌ای و دیگر سرمدمداران نظام بتابانید. آن وقت است که رستگار خواهید شد. عاقبت به خیری در دسترس شماست!**

آقای نوری‌زاد سلام

مطلبی از شما در دو سال گذشته انتشار نیافته که نخوانده باشم و در آن تعمق نکرده باشم. پیش‌تر نیز شما را از خلال نوشته‌هایتان در کیهان می‌شناختم. چند باری نیز با مشقت تمام و البته از سر بیکاری در زندان روایت فتح شما و مرتضی آوینی را دیده بودم. دو انگیزه مرا و می‌دارد تا این نامه را خطاب به شما بنویسم.

شنیده‌ام از دوست نازنین و جاودان‌نام محسن دگمه‌چی تجلیل کرده‌اید. محسنی که رنج زندان خمینی و خامنه‌ای دو پیشوای مورد احترام شما را به جان خرید و ذره ذره آب شد و البته به باور من دوباره جریان یافت. شما شاهد بودید که شعله جانش چگونه آهسته آهسته به خاموشی گرایید و آن‌گونه که من می‌اندیشم عاقبت ستاره‌ای شد و درخشیدن گرفت.

خوشحال شدم که همچون محسن کدیور و امثالهم از «به درک واصل شدنشان» اظهار خشنودی نکردید و برای قتل عام دگرباره‌شان به درگاه «شیطان بزرگ» آویزان نشدید. امیدوارم در مورد شما اشتباه نکرده باشم.

عفونامه‌تان را خوانده‌ام. شما به جای آن که به این و آن اندرز دهید، توجیه کنید، خود را به خاطر آن‌چه بر سر مردم آمده مقصر دانسته و پوزش خواسته‌اید. از این بابت قابل احترامید شما نوشته‌اید:

«ای همه ایرانیان، از این که امروزه در جهان، آوازه نیکی با شما نیست، شرمنده‌ام. شرمنده‌ایم. مرا و ما را ببخشایید. از این که من، ما، زندگی شما را با ریا و تزویر و دروغ و بی‌عدالتی آلوده‌ام، آلوده‌ایم، شرمگینم، شرمگینیم. مرا، و ما را عفو کنید. العفو. العفو. العفو. ای همه ایرانیان، از این که به اسم دین، از دیوار اعتماد شما بالا رفتم، بالا رفتیم، و به اسم دین، ذخایر شما را به باد دادم، به باد دادیم، و به اسم دین، موجبات نفرت شما را از دین فراهم کردم، فراهم کردیم، از شما پوزش می‌طلبم. من این نوشته را از دو قدمی مرگ برای شما می‌نویسم. مرگی که فراتر از تمایل من، مرا تعقیب می‌کند. از اینکه من، ما، جلوی چشم جهان عقل، با شما بی‌عقلی کردیم، پشیمانیم. مرگ برای ما، و زندگی برای شما. رقص مرگ برای من، برای ما، و رقص زندگی برای شما. دنیا و آینده به کامتان.»

به شما احترام می‌گذارم چرا که تنها کسی هستی که اردوگاه جناح غالب را ترک کرده و به مردم پیوسته‌اید. آگاهانه از مهدی خزعلی نام نمی‌برم. از این بابت است که شما را شایسته قدردانی می‌دانم. تا کنون هرکس که از درگاه قدرت رانده می‌شد و به گونه‌ای مورد خشم حاکمان قرار می‌گرفت به فکر حقوق دگران‌دیشان می‌افتاد و کباده آزادی می‌کشید. خود بر برج عاج می‌نشست و دیگران را متهم می‌کرد. شما از این بابت استثنایید و در خور ستایش.

در چشمان شما صفا و صمیمیتی را می‌بینم که در نگاه اکبر گنجی ندیدم. برای همین، نوع نگاهم به شما متفاوت از نگاهم به اکبر گنجی است. قصد ندارم با این نامه‌نگاری فشاری بر فشارهایی که روز و شب متحمل می‌شوید بیافزایم. نمی‌خواهم باعث نگرانی بیش‌تر خانواده شما بشوم. انتظاری ندارم مثل دیگر نامه‌ها نامه مرا هم در سایت‌تان انتشار دهید. آن را به صلاح نمی‌دانم. خط قرمزهای رژیم را خوب می‌شناسم. فراموش



نکرده‌ام که از زندان برای سخنرانی در خاوران به مرخصی می‌رفتند، عده‌ای معرکه‌گردان آن‌جا بودند و کسی هم کاری به کارشان نداشت. اما علی صارمی برای یک دقیقه سخنرانی در خاوران جانس را داد.

امیدوارم از صراحت لهجه‌ام در این نامه ناراحت نشوید. قصد بی‌ارزش نشان دادن فعالیت‌های شما و رنجی که برای بیان نظرات‌تان متحمل می‌شوید نیست. بی‌شرمی دستگاه ولایت را به خوبی می‌شناسم. تلاشم این است حالا که چشم‌هایتان باز شده، حالا که آماده‌اید بها پردازید، مبادا کوشش‌هایتان بی‌حاصل شود و در دور باطل گرفتار آید. فکر می‌کنم نیاز به پوسته‌شکنی دارید. بدون آن درجا خواهید زد. شما در مسیری که انتخاب کرده‌اید به قله رسیده‌اید. حالا باید هدف بزرگ‌تری را انتخاب کنید.

برای این که دچار توهم نشوید بایستی به اطلاع‌تان برسانم همه آنچه را که امروز شما با تمام وجود فریاد می‌کنید، بخش کوچکی از فریادهای نسل ما در ۳۳ سال گذشته است. نسلی که همه چیزش را در مبارزه با رژیم نکبت ولایت در طبق اخلاص گذاشت. نسلی که پرپر شد اما از تلاش و کوشش بازنايستاد.

نسلی که دوباره چهار جاودانه (علی صارمی، محمد حاج‌آقایی، جعفر کاظمی و محسن دگمه‌چی) در ماه‌های دی‌ماه و بهمن ۸۹ و فروردین ۹۰ تقدیم مردم ایران کرد.

توجه داشته باشید شما حرف جدیدی نمی‌زنید، خوبی‌اش تنها در این است کسی که در اردوگاه ولایت بوده آنها را بر زبان می‌راند و بر حقانیت گفته‌های نسل ما مهر تأیید می‌زند. یادتان باشد زهرا بهرامی فقط در مورد جنایت «عاشقان ولایت» در روز عاشورا روشنگری کرد و در مقابل جوخه اعدام ایستاد.

یادتان هست دستگاه جنایت‌پرور خمینی همه تلاشش را مصروف این می‌کرد که با انواع و اقسام شکنجه و فشار و تهدید، زندانی نگون‌بختی را که در چنگ‌اش اسیر شده بود جلوی دوربین بیاورد تا حقانیت نظام ولایت و خصوصاً جنایاتش را تأیید کند.

حالا از درون همان دستگاه ولایت یکی برخاسته و جنایات صورت‌گرفته را برملا می‌کند و صدایی را که خاموش شد پژواک می‌دهد. بزرگی آیت‌الله منتظری از همین‌جا آغاز شد. او که جانشین «امام عزیز» بود رو در روی او ایستاد و گفت «اطلاعات شما روی ساواک شاه را سفید کرده است». اتفاقاً خمینی از همین‌جا بود که او را تحمل نکرد و کینه‌اش را به دل گرفت. به نامه مهرماه ۱۳۶۵ آیت‌الله منتظری رجوع کنید، همان موقع بود که پروژه برکناری ایشان کلید خورد و سناریوی مهدی هاشمی جلوی دوربین رفت. از همان موقع، خمینی مسئولیت «عفو» زندانیان را از او گرفت.

اهمیت موضع‌گیری‌های شما هم در همین‌جاست که از کیهان آمده‌اید. یار و همراه حسین شریعتمداری بوده‌اید، همو که تلاش می‌کرد از زبان زندانیان درهم‌شکسته حقانیت نظام را نتیجه بگیرد و حالا یار غار خودش در مقابل خامنه‌ای و دستگاه ولایت قد علم کرده است. راهی را که طی کرده‌اید مبارک‌تان و مبارک‌مان باشد.

اما توجه داشته باشید این کافی نیست. به ویژه برای کسی که مؤید همه جنایات رژیم در ۳۰ سال گذشته بوده است. نامه اعمال پیشین شما سنگین است. وجدان‌تان را که بیدار شده است قاضی کنید، ۳۰ سال بندگی نظام نکبت جهل و جنون خمینی و خامنه‌ای، با هر انگیزه‌ای که صورت گرفته باشد، گناه کوچکی نیست.

رویگرد شما چنانچه راه به نفی نظام در کلیت‌اش از خمینی و خامنه‌ای گرفته تا رفسنجانی و خاتمی و تا موسوی و کروبی نبرد، در نهایت می‌تواند فرصت‌طلبی محض و فرار از پاسخگویی و مسئولیت‌پذیری معنا شود.

آقای نوری‌زاد شما مانند پاسداری که از او به عنوان «سردار مستعفی سپاه» و عضو اخراجی هیأت علمی دانشگاه امام حسین» یاد می‌کنید، ساده نباشید. او که مدعی است در گفتگو «با چند پزشک متخصص ایمونولوژی (سرطان‌شناسی)» به این نتیجه رسیده که «تغییر در الکترولیت خون و به خصوص کاهش پروتئین و گلبول‌های قرمز به شدت حوزه تصمیم‌گیری مغز» خمینی را در ده ماه آخر عمر تحت تأثیر قرار داده و تصمیمات وی تابع میزان پروتئین و گلبول قرمز خون متفاوت و بعضاً متعارض از تصمیمات قبلی‌اش بوده است. بنا بر این، امام عزیز انسان نیکی بوده و اطرافیان بدسیرت، او را مجبور به اخذ تصمیمات متعارض با شخصیت‌اش کرده‌اند! آقای نوری‌زاد چنین دستاویزهایی شما را همچنان به بیراهه می‌برد. فراموش نکنید تلاش برای توجیه جنایاتی که خمینی مرتکب شده و «تطهیر» او چنانچه «سردار» یادشده خواسته، همدستی در جنایت علیه بشریت است. البته «سردار مستعفی سپاه» آن‌قدر ذکاوت دارد که در نامه به شما هزاران قربانی قتل عام ۶۷ را به منظور تخفیف جنایات «امام عزیز» به صدها تن کاهش دهد.



آقای نوری‌زاد، همه نامه‌های ملاطفت‌آمیزی را که به شما نگاشته شده خوانده‌ام. اما از من توقع نداشته باشید کلمات را همچون بعضی‌ها بی‌جا خرج کنم. شما را «حُرّ» هم خوانده‌اند. قبل از هر چیز بایستی بگویم به شبیه‌سازی‌های تاریخی باور ندارم و از آن پرهیز می‌کنم، اما در این‌جا مجبورم به این موضوع هم اشاره کنم تا بتوانم حرفم را بزنم.

به این تعریف و تمجیدها بسنده نکنید. همین‌هاست که آدم را خراب می‌کنند و فرصت رها شدن از اردوی جنایت را از انسان سلب می‌کنند. شما هنوز «حُرّ» نشده‌اید، چرا که هنوز اردوگاه یزید و بنی‌امیه را ترک نکرده‌اید. «حر»، لشکر یزید، سردمدار بنی‌امیه را ترک کرد و به لشکر حسین و جریان علوی پیوست. شما هنوز از ابوسفیان و معاویه فاصله نگرفته‌اید. شما هنوز از خمینی سردمدار این نظام فاصله نگرفته‌اید. شما هنوز یزید را با صلاحیت‌ترین فرد می‌شناسید. تابلوی «حر» را که نمی‌توان به دلخواه خود رسم کرد. با این حال، فکر می‌کنم زمینه آن را دارید و تا کنون راه زیادی را طی کرده‌اید.

توجه داشته باشید «حر» در میان بنی‌امیه به دنبال کسی نبود. او در دستگاه بنی‌امیه کسی را به یزید ترجیح نمی‌داد. او حتا تلاش نکرد یزید را به راه راست هدایت کند. چون تکلیف مشخص بود. صف‌آرایی هم مشخص بود. ترک اردوگاه بنی‌امیه لازمه «حر» شدن است. شما وقتی رستگار و عاقبت به‌خیر می‌شوید که در اولین قدم، رازهای نهفته ولایت را برملا کنید. آن‌چه را که ما از آن بی‌خبریم بازگو کنید. اسناد جنایاتی را که در ۳۳ سال گذشته صورت گرفته و ما از آن بی‌اطلاعم افشا کنید. درست مثل آیت‌الله منتظری. او عزیز مردم شد چرا که چیزی را از مردم پنهان نکرد.

او سند جنایت خمینی را برملا کرد. او دست‌خط خمینی را، که بی‌رحمانه‌ترین فرمان‌کشتار در تاریخ شیعه است، انتشار داد. او نامه‌نگاری بین احمد خمینی و موسوی اردبیلی را افشا کرد. او با انتشار این اسناد، پرده از چهره کریه خمینی برگرفت. او بود که برای اولین بار، آمار قتل عام شدگان ۶۷ را اعلام داشت و گرنه خامنه‌ای و رفسنجانی و موسوی اردبیلی و خاتمی و... که منکر قتل عام و کشتار بودند. آیت‌الله منتظری بدون توجیه‌کاری‌های معمول، نام مصطفی پورمحمدی را برملا کرد و گرنه تا آن روز ما هیچ‌کدام وی را که مسئولیت مستقیم در کشتار و شکنجه زندانیان سیاسی داشت، به اسم نمی‌شناختیم. صداقت فرد در همین‌جا روشن می‌شود.

ما اکبر گنجی را هم داریم که مدعی است از نظام بریده و درس حقوق بشر به این و آن می‌دهد و هیچ‌خدایی را هم بنده نیست، اما تا کنون با آن که در خارج از کشور است و در صحت و امنیت کامل، یک کلمه بر اطلاعات ما از جنایات رژیم نیافزوده است. برای همین، نبایستی مطلقاً به او و گفته‌هایش اعتماد کرد.

شادی صدر از گنجی خواسته در مورد جنایات رژیم در دهه ۶۰ در پروژه‌ای که در دست داشت همکاری کند. او بی‌کی که خواهان پاسخگویی خامنه‌ای است، پاسخی به درخواست ساده شادی صدر نداد. خودخواهی و منیت را می‌بینید.

برادر پیروز دوانی در گفتگویی با سایت جرس عنوان کرد که از اکبر گنجی خواسته تا در مورد اطلاعاتی که پیرامون قتل برادرش به فرمان محسنی اژه‌ای انتشار داده بود با یکدیگر گفتگو کنند. اکبر گنجی پیش‌تر مدعی بود فرمان محسنی اژه‌ای برای قتل پیروز را دیده است. با این حال، گنجی حاضر نشد جواب درخواست و ایمیل برادر پیروز دوانی را بدهد. اکبر گنجی از نردبان پیروز دوانی و دیگر قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای بالا رفت و حالا به آنها و خانواده‌هایشان پوزخند می‌زند.

یکی از برنامه‌سازان رادیو فردا که گزارشی در مورد قتل فریدون فرخزاد تهیه می‌کرد، از من خواست تا در مورد قتل فرخزاد با او به گفتگو بنشینم. گفتم چرا با اکبر گنجی گفتگو نمی‌کنید او که می‌گفت «فرنگی‌کار» به فرمان علی فلاحیان او را به قتل رسانده و... برنامه‌ساز مربوطه گفت: با گنجی تماس گرفتم، حاضر به گفتگو نیست و مدعی است چیزی در این مورد را به خاطر نمی‌آورد. هفت خطی را ملاحظه می‌کنید؟ امیدوارم شما به سرنوشت او دچار نشوید.

یادش به خیر آیت‌الله منتظری، بزرگی این مرد را می‌بینید؛ از میان دوست و دشمن کسی نبود که به او نامه‌ای بنویسد، سؤالی کند و پاسخی نگیرد. با چه حوصله‌ای پیرمرد در دهه نهم عمرش پاسخ مهدی اصلانی، همنشین بهار، رضا معینی و... را داد. نکته جالب این که همگی در نقطه مقابل او بودند.

شما خود نوشته‌اید: «می‌دانم در سخن حق، نوری نهفته است که مخاطب خود را می‌جوید و کام او را به نور خود برمی‌آورد.» پیش خود گفتم از فرصت استفاده کنم سخن حقی را با شما در میان بگذارم بلکه نور آن کام شما را بجوید و شما را از تاریکی نظام نکبت ولایت برای همیشه بیرون آورد. حیف است در وادی ولایت بمانید.



آقای نوری‌زاد، شما مسیر درستی را می‌روید، از این بابت، بایستی تحسین‌تان کنم. از نامه اول تا پانزدهم راه زیادی را طی کرده‌اید. یادتان هست در نامه اول‌تان به تاریخ ۲۳ شهریور ۸۸ هنوز خامنه‌ای را «آقا جان» و «مولای من» می‌دانستید و «پدر» می‌خواندیدش. اما هرچه جلوتر آمدید، هرچه چشم‌هایتان بیش‌تر باز شد از او فاصله گرفتید. برای همین بایستی مورد تقدیر قرار گیرید. هرچند گفتنی در مورد مطالب مطرح‌شده در نامه‌های شما زیاد است اما مجبورم تنها به بخشی از آنها بسنده کنم، چرا که امکانش نیست به همه موضوعات بپردازم.

آقای نوری‌زاد، شما در نامه اول‌تان به خامنه‌ای در مورد میکونوس نوشتید:

«وقتی فراتر از چارچوب‌های دیپلماسی، بر سر طراحان دادگاه میکونوس فریاد برآوردید و بساط خدعه و نیرنگشان را بر سر خودشان آوار کردید، ما به همدیگر تبریک می‌گفتیم.»

حالا که چشم‌هایتان باز شده، در مورد میکونوس چه می‌گوئید؟ می‌دانید که دستگاه ولایت با دسته‌های گل به استقبال قاتلان بی‌رحم میکونوس و بختیار رفت. وقتی استقبال رسمی از آنان را دیدید از خودتان شرم نکردید؟ چگونه توانستید پیش زن و بچه‌تان سرتان را بلند کنید وقتی می‌دیدید گل به گردن قاتلی می‌اندازند که با چاقوی نان‌بری گلولی نحیف بختیار را بریده است؟

خون ۴ انسان بی‌گناه را تروریست‌های اعزامی خامنه‌ای با بر زبان آوردن رکیک‌ترین فحش‌ها، مشابه همان‌ها که در سلول‌های انفرادی اوین به کرات شنیده‌اید، در رستوران میکونوس بر زمین ریختند. آقای نوری‌زاد دادگاه میکونوس بعد از ۵ سال رسیدگی مستمر، عاقبت رأی به محکومیت قاتلان و آمران و مباشران داد. مجموع همه دادگاه‌هایی که در سال ۶۷ به فرمان خمینی برگزار شد و در جریان آن هزاران زندانی را به جوخه اعدام سپردند، به اندازه همین یک پرونده که شما از آن به عنوان «خدعه» و «نیرنگ» نام برده‌اید، نمی‌شد. آن روز از این که خامنه‌ای «بساط خدعه و نیرنگشان را بر سر خودشان آوار کرده بود» به یکدیگر تبریک می‌گفتید، امروز در مورد آن خون‌ها چه فکر می‌کنید؟

آیا می‌دانید در جریان کشتار ۶۷ هرگاه که دسته‌ای از زندانیان را اعدام می‌کردند، جانباغی‌ها می‌گفتند، نان خامه‌ای هم بین خودشان تقسیم می‌کردند. گاه به مایی که در راهرو مرگ، نوبت خویش را انتظار می‌کشیدیم هم تعارف می‌کردند. انتظار داشتند در جشن قتل عزیزان مان شرکت کنیم.

هیچ می‌دانید دولت‌های رفسنجانی و خاتمی همه تلاش‌شان را به خرج دادند تا خون‌های به زمین ریخته شده در میکونوس را پایمال کنند؟ امیدوارم دیگر پایتان به زندان باز نشود اما اگر به زندان رفتید و محسن امین‌زاده را دیدید و یا در بیرون از زندان، دیداری حاصل شد از او و تلاش‌هایشان در این زمینه برسید.

شما در نامه خود به خامنه‌ای تأکید کرده‌اید که همچنان چشم به اصلاح امور دارید:

«روح این نوشته، نه از جانب یک دشمن تابلودار و منافق در کمین، که خیرخواهی کسی است که هنوز چشم به اصلاح امور دارد و همان مدینه فاضله را از جانب این نظام طالب است.»

نمی‌دانم آیا هنوز هم انتظار «اصلاح امور» و ایجاد «مدینه فاضله» از این نظام و خامنه‌ای را دارید یا خیر. اما منظورتان از «منافق در کمین» کیست؟ ده‌ها هزار تنی که در دهه ۶۰ توسط «سربازان گمنام» امام زمان بر تخت‌های شکنجه بدن‌هایشان شرحه شرحه شد و یا خیل عظیمی که در میدان‌های تیر و چوبه‌های دار جان دادند؟

آیا تاریخ مبارزه با ظلم و جور نظام جهل و جنایت و نکبت حاکم بر کشورمان، بدون آنها معنایی هم دارد؟ امیدوارم مرا همچون یار و همراه قبلی‌تان حسین شریعتمداری «منافق تابلودار» نخوانید. همچون آنهایی که اخیراً عکسم را در غرفه نمایشگاه قرآن گذاشته و مدعی بودند با دروغ‌هایم عامل فریب خوردن آیت‌الله منتظری و دوری ایشان از «امام» بوده‌ام، خود را فریب ندهید.

آقای نوری‌زاد، شما در مورد یکی از کارهایتان، که من آن را ظلم بزرگ در حق مردم ایران می‌دانم، می‌نویسید:

«یادم هست که برای تلویزیون، مجموعه‌ای می‌ساختم به اسم «حماسه خمینی». و ناگزیر باید همه آرشیو تصویری ملاقات‌های مردم با حضرت امام را مرور می‌کردم. خودم این مجموعه را طراحی کرده بودم. بسیار نیز خوب بود و تأثیرگذار. در یکی از نوارها به ملاقات امام عزیزمان



برخوردم با اهالی گنبد. اگر اشتباه نکرده باشم، زمان این ملاقات هم مربوط می‌شود به سال‌های ۶۰-۶۱. یعنی چند سال پس از پیروزی انقلاب؟ در این ملاقات، که مکتوب آن در صحیفه نور هم هست، امام عزیز رسماً از مردم، به دلیل این که نتوانسته‌اند با برپایی این نظام به وعده‌های خود عمل کنند، عذرخواهی می‌کنند. این سخنان در شلوغی آن سال‌ها گم شد و کسی از مسئولین به آن مراجعه نکرد.»

نمی‌دانم امروز نظر تان راجع به مجموعه «حماسه خمینی» که ساختید چیست؟ شما در نامه به خاتمی از «میزان نفوذ آه بی‌پناهان» گفته‌اید. تردید نکنید به خاطر همان مجموعه «حماسه خمینی» اگر از خمینی و اعمالش فاصله نگیرید و عذر تقصیر نخواهید «آه بی‌پناهان» دامان تان را خواهد گرفت.

وای بر شما اگر همچنان بر نظر دیروزتان پابرجا باشید که آه هزاران مادر دلسوخته را پشت سر خود دارید. آه هزاران مادری که هنوز از گور بی‌نشان فرزندانشان بی‌خبرند. آه صدها مادری که همچنان چشم‌شان به در است تا فرزندان مفقودالایشان که به دست جوخه‌های مرگ نظام به قتل رسیدند و هیچ‌گاه مسئولیت آن از سوی دستگاه‌های قضائی و امنیتی نظام پذیرفته نشد، به خانه باز آیند.

ناله و نفرین هزاران فرزندی را پشت خود دارید که کودکی‌شان را «امام عزیز» پرپر کرد. شیون و زاری نوعروسانی را پشت سر خود دارید که شوهرانشان را از سر سفره عقد به قتلگاه بردند.

فریاد گوش‌خراش دخترکانی را پشت سر خود دارید که در قبرها و قیامت‌های خمینی طراوت‌شان گم شد. آقای نوری‌زاد ما هم مثل شما «عذرخواهی»‌های خمینی پلید را شنیده بودیم. نمی‌دانم چه شد که شما «حماسه»‌اش خواندید. یک بار دیگر توجه شما را به بخشی از عذرخواهی‌های او از ملت که در سال ۵۸ صورت گرفته جلب می‌کنم:

«... اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم و این سد بسیار فاسد را خراب کردیم، به طور انقلابی عمل کرده بودیم، تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و رؤسای آنها را به محاکمه کشیده بودیم و حزب‌های فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و رؤسای آنها را به سزای خودشان رسانده بودیم و چوبه‌های دار را در میدان‌های بزرگ برپا کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم، این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد. من از پیشگاه خدای متعال و از پیشگاه ملت عزیز عذر می‌خواهم، خطای خودمان را عذر می‌خواهم. ما مردم، انقلابی نبودیم. دولت ما انقلابی نیست. ارتش ما انقلابی نیست. ژاندارمری ما انقلابی نیست، شهربانی ما انقلابی نیست، پاسداران ما هم انقلابی نیستند. من هم انقلابی نیستم. اگر ما انقلابی بودیم، اجازه نمی‌دادیم اینها اظهار وجود کنند. تمام احزاب را ممنوع اعلام می‌کردیم. تمام جبهه‌ها را ممنوع اعلام می‌کردیم. یک حزب و آن، حزب‌الله، حزب مستضعفین. و من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردم و من اعلام می‌کنم به این قشرهای فاسد در سرتاسر ایران، که اگر سر جای خودشان نشینند، ما به طور انقلابی با آنها عمل می‌کنیم. مولای ما امیرالمؤمنین سلام الله علیه، آن مرد نمونه عالم، آن انسان به تمام معنا انسان، آن که در عبادت آن‌طور بود و در زهد و تقوا آن‌طور و در رحم و مروت آن‌طور و با مستضعفین آن‌طور بود، با مستکبرین و با کسانی که توطئه می‌کنند - شمشیر را می‌کشید - و می‌کشت، هفتصد نفر را در یک روز (چنانچه نقل می‌کنند) از یهود بنی‌قریظه که نظیر اسرائیل بود و اینها از نسل آنها شاید باشند، از دم شمشیر گذراند... ما نمی‌ترسیم از اینکه در روزنامه‌های سابق، در روزنامه‌های خارج از ایران، برای ما چیزی بنویسند ما نمی‌خواهیم و جاهت در ایران و در خارج از کشور پیدا بکنیم.»

می‌بینید چه جنایتکاری «امام عزیز» شماست؟ البته امام به وعده‌اش عمل کرد و چوبه‌های دار را در میداین برپا ساخت و حزب‌الله را ساخته و پرداخته کرد. آقای نوری‌زاد، هنگامی که خمینی این حرف‌ها را می‌زد «تغییری در الکترولیت خوش» به وجود نیامده بود و «پروتین و گلبول‌های قرمز کاهش» نیافته بودند که در «حوزه تصمیم‌گیری مغزش» تأثیر بگذارند.

آیا منظور «امام عزیز» از عذرخواهی در مورد برآورده نشدن وعده‌ها، آب و برق مجانی و دادن پول نفت در خانه‌ها بود یا ممنوعیت واردات گوشت یخی؟ اگر چنین است، چرا احمدی‌نژاد را مورد غضب قرار می‌دهید که با دادن وعده آوردن پول نفت سر سفره‌ها، مردم را فریب داده است؟ آقای نوری‌زاد، چرا به خودتان دروغ می‌گویید؟! مگر نه این که خمینی که وعده رفاه اقتصادی می‌داد به محض این که به قدرت رسید گفت اقتصاد، مال خر است؟

آقای نوری‌زاد شما عوامفریبی و دجالیت خمینی را می‌گذارید جای بلندنظری خمینی و عذرخواهی او از ملت؟ نگاه کنید هر دیوار کجی که در نظام نکبت جمهوری اسلامی بالا رفت خشت اولش را خمینی گذاشته بود.



شما از راندن منافقین تابلودار و رفع شدن نگرانی‌تان از نفاق داخلی گفته‌اید:

«یک اشتباه عملیاتی، و یک خطای معرفتی، از همان روزهای نخستین به جان ما در افتاد و ما را فریفت و روز به روز بنیان ما سست کرد و بنیان خود استحکام بخشید. اشتباه ما آن بود که به خیال خود، منافقین تابلودار را از کشور راندیم و با راندن آنها، نگرانی‌مان از نفاق داخلی برطرف شد.»

آقای نوری‌زاد، حالا که به «منافقین جدید» و خطرناک‌تر از «منافقین تابلودار» متهم شده‌اید چه می‌گوئید؟ حالا که اهل «فتنه» می‌نامندتان در مورد اتهاماتی که به مخالفان و رقبای‌تان می‌زدید چه فکر می‌کنید؟ بدون بازبینی گذشته، بدون عذر تقصیر خواستن از همه قربانیان، بدون محکوم کردن، بدون گفتگوی همه جنایاتی که در دهه ۶۰ و پیش و بعد از آن اتفاق افتاده، راه به جایی نخواهید برد. بدون مرزبندی قاطع با همه جنایاتی که صورت گرفته نمی‌توان از عقوبت آنها گریخت.

شما خطاب به خامنه‌ای در مورد حاکم شدن روحانیان بر تمامی مقدرات محوری کشور نوشته‌اید:

«با مدیریت و خواست شما، روحانیان بر تمامی مقدرات محوری ما حاکم شدند. از نهادها و نمایندگی‌های ولی فقیه، تا ادارات عقیدتی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی. چه در داخل و چه در خارج. و ما تا می‌آمدیم به این همه حضور و سرک کشیدن روحانیان در زیر و بالای کشور بیاندیشیم، خود را سراسیمه با خواست شما مجاب می‌کردیم؛ که یعنی: لابد این درایتی است از جانب شما و ما از تبعات آن غافلیم. به عنوان نمونه، در وزارت جهاد کشاورزی، نماینده ولی فقیه حضور داشته و دارد و صاحب نفوذ است، جایی که تناسبی با حضور یک روحانی ندارد و این حضور کم‌تناسب، مقدرات خاصی را بر بدنه این وزارتخانه بار می‌کند. این روحانیان، در کل، و در طول این سالیان هدرشده، به دلیل نداشتن سواد و آگاهی درباره بدنه‌ای که در آن حضور داشته‌اند و گاه بر سر آن نیز ایستاده‌اند، مخاطرات فراوانی را بر ساحت‌های متعدد کشور تحمیل کرده‌اند. هم به جهت دخالت‌های گاه و بی‌گاهشان، و هم به خاطر تحمیل آدم‌های همجوارشان.»

آیا با مدیریت و خواست خامنه‌ای روحانیان بر تمامی مقدرات محوری ما حاکم شدند؟ مگر این خمینی نبود که هست و نیست یک ملت را به دست مشت‌های آخوند بی‌سواد و فرومایه بخشید؟ مگر نه این که خامنه‌ای سیاست‌های او را مو به مو اجرا می‌کند؟ آقای نوری‌زاد، شمایی که از ابتدای تشکیل جهاد سازندگی در ارتباط با آن بوده‌اید چرا کاسه و کوزه‌ها را سر خامنه‌ای می‌شکنید؟ آیا اولین مسؤول جهاد سازندگی بهشتی نبود؟ آیا ناطق نوری نماینده تام‌الاختیار خمینی در جهاد سازندگی نبود؟ آیا بعدها این مسؤولیت به دوش عبدالله نوری گذاشته نشد؟ کدام‌شان صلاحیت انجام این کار را داشتند؟

مگر به فرمان خمینی مقدرات ارتش و نیروهای نظامی به دست خامنه‌ای نیفتاد؟ مگر خامنه‌ای نماینده او در وزارت دفاع و شورای عالی دفاع و... نبود؟ آیا ارتش تناسبی با حضور یک آخوند دارد؟ مگر نه این که رفسنجانی سربازی ندیده فرمانده کل قوا شد؟ آیا او از فرماندهی جنگ چیزی می‌دانست؟ مگر نه این که فرماندهی نیروهای انتظامی (اعم از کمیته و شهربانی و ژاندارمری) در اختیار ناطق نوری بود؟ مگر نه این سال‌ها مهدوی کنی بر کمیته‌های انقلاب اسلامی حکمرانی می‌کرد؟

آخوندی که به قول شما حضورش در جهاد سازندگی تناسب ندارد چگونه می‌تواند ریاست جمهور شود و بر مقدرات کشور حاکم؟ چگونه می‌تواند حاکم مطلق‌العنان باشد؟ چگونه می‌تواند کرسی‌های مجلس را پر کند؟ چگونه می‌تواند ریاست کمیسیون برنامه و بودجه مجلس را یدک کشد؟ یادتان رفته دری نجف‌آبادی در دوران خمینی مدت‌ها ریاست این کمیسیون را به عهده داشت؟ یک آخوند بی‌سواد صرف و نحو و سیوطی و... خوانده از برنامه و بودجه چه می‌داند؟

آقای نوری‌زاد، تا دیر نشده خود را از شر نظام نکبت ولایت رها کنید. این این‌قلتها مشکل شما و نظام را حل نمی‌کند. باور کنید گشایشی حاصل نمی‌کند.

آقای نوری‌زاد، شما نگاهی به قامت وزرای دولت احمدی‌نژاد انداخته و نوشته‌اید:



«در چهار نمونه آشکار، یک نگاهی به اندازه قامت وزیر ارشاد فعلی بیندازید، و به وزیر علوم فعلی، و به وزیر صنایع فعلی، و به وزیر نفت فعلی. آیا اینان، عصاره نخبگی ملت مایند؟ یا نه، در عین درستی و خوب بودن، آدم‌های کوچکی هستند که ما آنان را برای اطاعت محض از خود بر سرکارهای بزرگ گمارده‌ایم؟»

آقای نوری‌زاد، نگاهی به اندازه قامت کسانی که از روز اول این نظام، جامه وزارت و وکالت و... پوشیدند بیاندازید، کدامشان عصاره نخبگی ملت ما بودند؟ به دوران «امام راحل» نگاه کنید. نسلی که آن دوران را به خاطر نمی‌آورد با شنیدن «دوران طلایی امام» شاید خیال کند آن دوره دم مسیحایی «امام» اکسیر کرده و مس را به طلا تبدیل می‌کرد.

بگذارید چند نفرشان را معرفی کنم. نمی‌دانم ملاک شما برای «درستی» و «خوب بودن» چیست؟ ای کاش شرح می‌دادید. شما باعث توهم خوانندگان مطالب‌تان می‌شوید. مگر می‌شود آدم «خوب» باشد و «درست»، این همه سیاهی را ببیند و دم فرو بندد؟

آیا اندازه قامت عباس دوزدوزانی وزیر ارشاد دولت رجایی به وزارت ارشاد می‌آمد؟ می‌دانید که عباس دوزدوزانی اولین فرمانده سپاه بود. از همان ابتدا تمایزی بین سپاه و کار «ارشاد» دیده نمی‌شد. شما سال‌ها با صفار هرندی در کیهان همراه و همدوش بودید، یکی از یکی بی‌کفایت‌ترند.

آیا اندازه قامت علی‌اکبر پرورش که از اساتید حجتیه بود، به وزارت آموزش و پرورش می‌آمد؟ او وزیر دولت موسوی بود.

از وزیر علوم گفتید. آیا نگاهی به وزرای علوم دولت موسوی و رفسنجانی و... کرده‌اید؟ فرهادی را می‌گویم که امروز نمی‌تواند از پشت منقل تریاک بلند شود و در عملیات «فروغ جاویدان» مجاهدین، «هل من مبارز» می‌طلبید و وزارت علوم را تعطیل می‌کرد و دانشجویان را به جبهه فرا می‌خواند. وزیر بهداری دولت موسوی، منافی بود که پسر پانزده‌ساله‌اش شهرام را در اوین به بند کشیده بودند و عاقبت پسر را در جبهه به کشتن دادند.

حتماً یادتان هست هوشنگ فاضل را که سرپرست وزارت بهداری بود. دندان‌هایی که در دهان خامنه‌ای است، کار دست اوست. شهلا حریری مطلق همسرش را به فجیع‌ترین شکل به قتل رساندید و او همچنان در خدمت نظام بود. حالا هم که مثل خاوری و بسیاری دیگر از گماشتگان نظام به کانادا رفته و عکس با کراوات هم می‌اندازد.

از وزیر صنایع گفتید و داغم را تازه کردید. آیا قامت وزرای صنایع قبلی براننده بود؟ چه کسی صنایع ایران را به روز سیاه نشاناد؟ آیا وزیر صنایع دولت احمدی‌نژاد به تنهایی قادر به انجام این کار شد؟ سالیان سال در دولت موسوی، محمدعلی ذاکر یا معاون وزارت صنایع بود یا سرپرست وزارت صنایع. می‌دانید مادرش خانم سکینه محمدی را که در جلسات قرآن زنان پیش از انقلاب مسأله‌گو بود و قاری قرآن و دعا و با پوشیه در خیابان ظاهر می‌شد، در دی‌ماه ۱۳۶۰ درست در همین روزها بی‌رحمانه مقابل جوخه اعدام قرار دادند. گناهای فقط و فقط این بود که به خاطر حس مادری از بچه‌های مجاهدش دفاع می‌کرد.

آیا قامت غرضی و آقازاده و... به وزارت نفت می‌آمد؟ غرضی که از بنیانگذاران دستگاه امنیتی سپاه بود. کدام کار غیرعادی وزاری احمدی‌نژاد می‌کنند که آنها صد بدترش را در دوران امام عزیز نکردند. بروید خاطرات آن دوره را بخوانید، ببینید اسلاف اینها چه کرده‌اند.

شما نمی‌دانید خمینی، رفیق‌دوست قاتل را که یک بارفروش میدان و راننده او موقع ورود به ایران بود، به وزارت سپاه رساند و بعد خامنه‌ای بزرگ‌ترین مجموعه اقتصادی کشور را به دست او سپرد؟ آقای نوری‌زاد، نگاهی به اندازه قامت زنانی که از ابتدای انقلاب کرسی‌های مجلس را پر کرده‌اند بیاندازید، از منیره گرجی تا مریم بهروزی و گوهرالشریعه دستغیب و مرضیه حدیده‌چی دباغ آشپز خانه خمینی در پاریس، کدام یک «عصاره نخبگی ملت» بودند که حالا از دست ابلهانی چون فاطمه آجرلو و زهره الاهیان و طیبه صفایی و عشرت شایق که مدتی در نقش فاطمه کوماندو ظاهر می‌شد و... بنالیم؟

آقای نوری‌زاد، نمی‌دانید بسیاری از گردانندگان مؤتلفه که بعدها دارای ثروت‌های عظیم شدند و خودشان و دوستانشان تجارت کشور را در دست گرفتند، در دوران شاه کسبه ساده و شاگردهای بازار بودند و از هیچ ثروت و نفوذی برخوردار نبودند. چه کسی آنها را بر جان و مال مردم و سرمایه‌های کشور حاکم کرد؟ غیر از خمینی؟

۱۶ سال وزارت امور خارجه کشور در دست ولایتی بود که کوچک‌ترین تخصصی در این مورد نداشت. هر چه پاسدار بیکاره در تجریش و اختیاریه و... بود را به وزارت خارجه برد و لباس دیپلماتی به تن‌شان کرد. مگر نه آن که قائم‌مقام‌اش شد علی‌محمد بشارتی یکی از جنایتکاران علیه بشریت در دهه ۶۰ و مؤسس گروه قنات در جهرم. بشارتی جز راه‌اندازی دستگاه اطلاعات و امنیت سپاه از کدام سابقه دیپلماتیک برخوردار بود؟



معاون ولایتی همین علاءالدین بروجردی بود که امروز دستش در پرونده اختلاس بانکی گیر است. در حالی که آمپول‌زنی بیش در دبی نبود و توسط او لباس دیپلماتی به تن کرد و در دوران خمینی به معاونت وزارت خارجه رسید.

وزیر راه دولت موسوی قامتش به وزارت می‌آمد؟ نمی‌دانید پروژه جاده کشیدن وسط دریاچه ارومیه در دولت موسوی آغاز شد و به فاجعه خشک شدن این دریاچه در دولت احمدی‌نژاد منجر شد؟

آقای نوری‌زاد، یادتان رفته کاندیدای حزب جمهوری اسلامی به ریاست بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای و باهنر و... که از حمایت حوزه علمیه قم و جامعه روحانیت و... هم برخوردار بود، برای ریاست جمهوری، جلال‌الدین فارسی بود که شما به درستی قاتل‌اش می‌خوانید؟ یادتان هست «عصاره فضائل ملت» را در چه کسی یافته بودند؟

در سی و دو سال گذشته کی و کجا در نظام جمهوری اسلامی کارآمدی ملاک تصدی پست‌های سیاسی و قضائی و... بوده است؟

آقای نوری‌زاد، شما در مذمت برگزاری دادگاه‌های غیرعلنی نوشته‌اید:

«ما، در هواخواهی از او (احمدی‌نژاد)، جمعی از نخبگان و فرزندان خود را به زندان افکنده‌ایم. کسانی را که یک روز، همپا و همدوش شخص شما، برای برقراری این نظام، تلاش کرده و به زندان رفته بودند. و شاید، راز این که خدا ما را دوست ندارد، در این نیز باشد که ما، قدر دوستان خود ندانستیم و انتقاد بدیهی آنان را به حساب براندازی خود گذاردیم و جلوی چشم دنیای عقل، به رفتاری غیرعقلانی دست بردیم و سر و ته مجرمیت اغلب این زندانیان را در دادگاه‌های غیرعلنی به هم آوردیم. آن هم با جرم‌هایی که از فرط کوچکی، خنده‌دارند و ما دلیلی برای غیرعلنی بودن دادگاه‌هایشان، اقامه نکردیم. لابد اگر دادگاه‌های علنی تشکیل می‌شد، مجرمیت خود ما در مظان اتهام قرار می‌گرفت. و ما، از انتشار این نتیجه معکوس هراس داشتیم. ای عزیز، در دادگاه‌های غرب پلید و کافر، متهمان، در بهترین لباس‌های ممکن، از زندان به دادگاه برده می‌شوند و به آنان فرصت سخن و دفاع داده می‌شود. و ما، متهمان را با زیرشلواری و دمپایی به دادگاه می‌بریم و کم‌ترین بهایی نیز به حق انسانی‌شان قائل نمی‌شویم. تا: تحقیرشان کنیم و از تحقیر آنان بزرگی خود برآوریم.»

آقای نوری‌زاد، نخبگان اخیراً به زندان افتاده‌اند؟ نمی‌دانید در کشتار ۶۷ ده‌ها استاد دانشگاه و محقق و نخبه عالی‌مقام به جوخه اعدام سپرده شدند؟ نمی‌دانید هزاران نخبه در دهه ۶۰ مقابل جوخه اعدام ایستادند؟

شما از برگزاری دادگاه‌های غیرعلنی گلایه می‌کنید. در همه دوران خمینی کدام دادگاه سیاسی، علنی برگزار شد؟ مگر نه این که خامنه‌ای در این مورد جا پای خمینی می‌گذارد؟ چرا یکی را تقدیس می‌کنید و بر دیگری خرده می‌گیرید؟ صد رحمت به دادگاه‌های خامنه‌ای. آقای نوری‌زاد، من یکی از خوش‌شانس‌های سال‌های ۶۰ و ۶۱ هستم که در دادگاه توانستم با چشم باز شرکت کنم و حاکم شرع را ببینم. اکثریت غالب زندانیان با چشم‌پند در دادگاه حاضر می‌شدند و چنانچه در دادگاه کیفرخواست را نمی‌پذیرفتند یا همانجا توسط حاکم شرع مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند و یا به شعبه بازجویی فرستاده می‌شدند تا بار دیگر مورد شکنجه‌های وحشیانه قرار گیرند. گاه خود بازجو در دادگاه شرکت می‌کرد و با تهدید، زندانی را وادار می‌کرد که کیفرخواست را بپذیرد یا دوباره روی تخت شکنجه بخوابد.

در جریان کشتار ۶۷ ناصر منصور را با برانکار نزد هیأتی بردند که امروزه همه اهرم‌های قضائی را در دست دارد. جانان با وجودی که جسم در هم شکسته او را می‌دیدند، به فرمان «امام عزیز»، «رحم» نکردند و حکم اعدامش را دادند.

در سال ۶۰ و ۶۱ که اعدام روی پتو و برانکار و... یکی از شیوه‌های معمول بود. حتماً عکس اعدام روی برانکار در شهریور ۵۸ در کردستان و در دوران «امام عزیز» را دیده‌اید.

هیچ می‌دانید مادر معصومه شادمانی را دی‌ماه ۶۰ روی برانکار اعدام کردند. مادر در دوران شاه پاهایش آس و لاش شده بود و لاجوردی و جلادان خمینی بر همان پاها دوباره شلاق زدند تا اراده او را در هم بشکنند و پشت دوربین بیاورندش.

آقای شهباز (عباسعلی) شهبازی را که معرف همه بزرگان نظام است، در سال ۶۷ در رشت روی برانکار به قتلگاه بردند و همراه پسرش علی به دار آویختند.

آقای نوری‌زاد، در سال ۶۰ و ۶۱ گاه دادگاه در بهداری زندان و کنار تخت زندانی برگزار می‌شد. چرا که زندانی نای رفتن به دادگاه را نداشت. جانان در همان‌جا حاضر شده، کیفرخواست را می‌خواندند و متهم را برای اجرای حکم می‌بردند. در مدتی که دادگاه کذایی برگزار می‌شد بیمارانی که به خاطر شکنجه‌های وحشیانه روی تخت‌های دیگر بستری بودند، بایستی سرهایشان را زیر پتو می‌کردند.





آقای نوری‌زاد، در جریان اولین روز کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ مرا پابرهنه تا کنار دادگاه بردند و به خاطر مشکلی که بین خود زندانبانان پیش آمد به سلولم بازگرداندند.

آقای نوری‌زاد، در ۵ مهرماه ۶۰ دادگاه عدل اسلامی را در شعبه بازجویی برگزار می‌کردند. یک گوشه اتاق تخت شکنجه بود، در گوشه‌ای دیگر بازجو کیفرخواست می‌نوشت و در طرف دیگر، حاکم شرع، حکم اعدام صادر می‌کرد. درست مثل کارگاه‌های خیاطی، سری کاری می‌کردند.

آقای نوری‌زاد، آیا اطلاعی ندارید که جانینان از زمان خمینی تحقیر را پس از مرگ نیز اعمال می‌کردند؟ نمی‌دانید بسیاری از پدران و مادران مجبور شدند فرزندانشان را در حیاط خانه و باغشان به خاک بسپارند؟ آیا نمی‌دانید پول تیر مطالبه می‌کردند؟ آیا نمی‌دانید گاه جنازه را پشت در خانه قربانی رها می‌کردند؟ آیا نمی‌دانید همین عاشقان ولایت، همین‌ها که بدنه پاک نظام می‌نامید، چه بر سر سنگ‌های بهشت زهرا می‌آوردند؟ نمی‌دانید چه بی‌حرمتی‌ها به مادران و پدران و همسران و فرزندان شهدا می‌کنند؟

آقای نوری‌زاد، وقتی این جنایات انجام می‌گرفت «تغییری در الکترولیت خون» خمینی به وجود نیامده بود و «پروتئین و گلبول‌های قرمز کاهش» نیافته بودند که در «حوزه تصمیم‌گیری مغزش» تأثیر بگذارند.

آیا از خاوران چیزی شنیده‌اید؟ چرا در مورد آن سکوت می‌کنید؟ چرا شمایی که از همه چیز گفته‌اید، در مورد کشتار بزرگ ۶۷ سکوت می‌کنید؟ آیا این کشتار برای شما هم خط قرمز است؟ سکوت شما و امثال شما باعث شد شیخ محمد مقیسه که نقش بزرگی در آن کشتار داشت، به ریاست شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب برسد و شما را محاکمه کند.

آقای نوری‌زاد، به توصیه مصطفی موسوی لاری فرزند وزیر کشور دولت خاتمی عمل کنید. او خطاب به شما نوشته است: «اکنون پدران ما در مقابل این سؤال که در زندان‌های سال ۶۷ چه گذشت، تنها و تنها می‌گویند «نمی‌دانم». به راستی سؤال ما را چه کسی پاسخ خواهد داد؟ شاید شما بتوانید در این مهم سهمیم باشید.»

به مصطفی و مصطفی‌ها بگوئید پدرانشان دروغ می‌گویند. برای آنها توضیح دهید جنایت آن‌قدر بزرگ است که حتا نمی‌توانند مسؤولیت آن را به عهده بگیرند و تنها تلاش می‌کنند از عقوبت آن فرار کنند. به مصطفی توضیح دهید پدر ایشان در دوران خاتمی وزیر کشور و رئیس شورای امنیت کشور بود، یونسی که امروز پسرش حسن در زندان خامنه‌ای است، وزیر اطلاعات بود و به همه اسناد دسترسی داشت، اما حاضر نشدند نشانی قبر قتل عام شدگان ۶۷ را به مادران و پدران و همسران‌شان بدهند. از کشتار خبر نداشتند! از محل دفن هم بی‌خبرند؟ مصطفی و مصطفی‌ها را به خاوران ببرید و نکبت نظام ولایت را به آنها نشان دهید. اگر وقت کردید «روایت فتح» نظام در زندان‌ها را هم جلوی دوربین ببرید.

خوب است بدانید پیش‌تر مقاله‌ای نوشته بودم و با انتشار لینک فیلم سنگسار دو متهم در پادگان نیروی انتظامی توضیح داده بودم کسی که اولین سنگ را پرتاب می‌کند حجت‌الاسلام محمدعلی رحمانی است که قرار بود پس از پیروزی آقای کربوبی وزیر کشور دولت ایشان شود. پسر محمدعلی رحمانی که مهندس است برایم نامه نوشت و توضیح داد پدرش این موضوع را تکذیب می‌کند و... به او توضیح دادم من لینک فیلم مراسم سنگسار یادشده را انتشار داده‌ام، خودتان آن را ببینید. پدرتان در ردیف اول به شکلی بسیار واضح ایستاده و مراسم سنگسار را آغاز می‌کند. آقای نوری‌زاد، این طایفه اظهر من الشمس را تکذیب می‌کنند.

به مصطفی و مصطفی‌ها بگوئید مجمع روحانیون مبارز و از جمله پدر ایشان بود که نقشه حذف آیت‌الله منتظری را کشیدند. کربوبی و امام‌جمارانی و حمید روحانی سردمدار آن بودند و هنوز از مردم ایران پوزش نخواستند. مصاحبه‌های علیه آیت‌الله منتظری پس از برکناری توسط اعضای این مجمع صورت می‌گرفت. به او بگوئید که موسوی خوئینی‌ها و تاج‌زاده هنوز برکناری آیت‌الله منتظری را موجه می‌دانند و ایشان را فاقد شرایط لازم برای رهبری معرفی می‌کنند.

آقای نوری‌زاد، شما وقتی به زندان ولایت افتادید با سادگی تمام انتظار داشتید پس از دستگیری، خامنه‌ای به ملاقات خانواده شما رفته آنها را دلداری دهد و به آنها بگوید:

«فلانی - نوری‌زاد - درست در روزهای بحرانی، با برنامه‌های تلویزیونی‌اش، با نوشته‌هایش، برای من رهبر که در معرض تهاجمات طوفانی این و آن قرار گرفته بودم، به میان آمد و از من سخت جانبداری کرد. امروز او در زندان است؛ به خاطر انتقاد از من! او باید در زندان ادب شود. همسر و فرزندان‌ش توسط بازجوهای بی‌سواد و بی‌ادب و تندخو به ناسزا گرفته شوند و خود او به تلخ‌ترین شکل ممکن به ورطه تهدید و تحقیر و ضرب



و شتم دریافتند. اما این دلیل نمی‌شود که من رهبر قدر زحمت‌های پیشین او را ندانم و به خانواده‌اش سر نزنم. یا اگر خود به دیدار آنان نروم، نماینده‌ام را نیز به این منظور به سراغشان نفرستم.»

آقای نوری‌زاد، چگونه با آن که فیلم بازجویی‌های فهمیه دری نوگورانی همسر سعید امامی را به چشم خود دیده بودید، انتظار چنین واکنشی از سوی خامنه‌ای را داشتید؟ آیا نزدیکی شما و همسران به خامنه‌ای بیش از «سعید جان» و همسرش بود؟ آیا بی چشم و رویی و بی‌صفتی خامنه‌ای در جریان قتل سعید امامی و بازجویی از همسرش را ندیده بودید؟ بماند که امروزه همسر سعید امامی دوباره توجیه‌گر جنایات رژیم شده است و به عنوان سخنگوی آنان در شورای حقوق بشر شرکت می‌کند.

این همه سادگی شما از کجا ناشی می‌شود؟ آیا نمک به حرام‌تر از روحانیت، قشری را در اجتماع سراغ دارید؟ آیا از خمینی بی چشم و روتر کسی را می‌شناسید؟ اگر همچنان او را «عزیز» می‌نامید اجازه دهید توضیح دهم: یادتان رفته حاج کریم دستمالچی را چگونه به اتهامات واهی در تابستان ۶۰ به همراه حاج احمد جواهریان اعدام کردند؟ او که پول هواپیمای خمینی را هم داده بود.

آیا نمی‌دانید یکی از کسانی که در سال ۴۲ رأی به مرجعیت خمینی داد و او را از خطر اعدام رها کنید، آیت‌الله شریعتمداری بود؟ یادتان رفته امام عزیز با او چه کرد؟ نمی‌دانید آیت‌الله شریعتمداری بیمار از سر استیصال و درماندگی به خمینی نامه نوشت و گفت: «کارد به استخوان رسیده... اگر مقصود بی‌آبرو کردن بوده، به کلی حاصل گردید و اگر مقصود سلب مرجعیت است، به مقصود رسیدند». نمی‌دانید خمینی حتا اجازه نداد به وصیت آیت‌الله شریعتمداری عمل شود؟ آیت‌الله سید رضا صدر، برادر امام موسی صدر که به وصیت آیت‌الله شریعتمداری قرار بود بر پیکر او نماز میت بخواند، در مقاله‌ای با عنوان «در زندان ولایت فقیه» نوشته است «حتی اجازه ندادند که نماز طبق وصیت آن مرحوم گزارده شود و سپس در محلی که خود تعیین کرده بودند دفن شد.» او سپس تأکید می‌کند که حکومت صدام حسین پس از قتل سید محمد باقر صدر (پسرعموی صدر) اجازه برگزاری تشییع جنازه و برگزاری مراسم ختم را به خانواده این مخالف حکومت داده بود.

یادتان رفته با توطئه طراحی شده از سوی حزب توده و سرهنگ کبیری و محمدی ری‌شهری چگونه قطب‌زاده را به تور انداختند و با خدعه و نیرنگ از او اعتراف گرفتند و به جوخه اعدام سپردند؟ آیا خمینی نمی‌توانست خدمات قطب‌زاده را به خاطر بیاورد؟ مگر نگفته بود که بیست سال است او را می‌شناسم. البته امام و دستگاه ولایت به کبیری و حزب توده هم رحم نکردند. یک‌سال طول نکشید که کبیری و رهبران حزب توده را نیز دستگیر کردند و به زیر شدیدترین شکنجه‌ها بردند. رهبران حزب توده تا آن موقع جز خدمت به نظام چه کار کرده بودند که به آن عقوبت دچار شدند؟ ناسپاسی و نمک به حرامی تا کجا! یادتان رفته خمینی با آیت‌الله منتظری که نور چشم‌اش بود چه کرد.

شما که در کیهان قلم می‌زدید نمی‌دانستید چگونه خامنه‌ای افسار گماشته‌گانش را باز کرده تا به رفسنجانی و خانواده‌اش بتازند؟ موضوع قتل احمد خمینی را فراموش کرده بودید؟ ندیدید با رفسنجانی و احمد خمینی که او را در خمره رنگرزی خبرگان تبدیل به ولی فقیه مسلمین جهان کردند، چه کرد؟ چگونه انتظار دلجویی او از خانواده خود را داشتید؟!

شما از گماشته شدن افراد سست و بی‌دانشی چون شیخ محمد یزدی بر رأس دستگاه قضا توسط خامنه‌ای گله کرده‌اید: «خدایا، سید علی، با گم‌کردن افراد سست و بی‌دانشی چون شیخ محمد یزدی بر رأس دستگاه قضا، حیثیت قضا و قضاوت را در کشور ما به خاک انداخت.»

آقای نوری‌زاد، شما از سوابق شیخ محمد یزدی در دوران خمینی اطلاع ندارید؟ نمی‌دانید او رئیس دفتر «امام» در قم بود؟ نمی‌دانید ریاست دادگاه انقلاب قم را به عهده داشت؟ فراموش کرده‌اید نایب رئیس مجلس در دوران خمینی بود. نمی‌دانید در مجلس سوم که رأی کافی نیامد از سوی خمینی بلافاصله به عضویت شورای نگهبان درآمد تا بر مصوبات مجلس نظارت کند. نمی‌دانید سال‌ها ریاست کمیسیون قضائی مجلس را که به قول خمینی «عصاره فضائل ملت» بود به عهده داشت. آیا فراموش کرده‌اید از سوی خمینی برای شورای بازنگری قانون اساسی انتخاب شد؟ آیا نمی‌دانید رهبران حزب جمهوری اسلامی شامل بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای و باهنر وی را به عنوان نماینده خود در هیأت حل اختلاف با بنی‌صدر انتخاب کردند؟

آیا رژیمی که از کشتار ۶۷ بیرون آمده بود، دستگاه قضائی‌اش حیثیتی داشت که او به خاک افکند؟



شما در ادامه و در ارتباط با برکشیده شدن صادق لاریجانی به عنوان قاضی القضاات نظام آورده‌اید:

«اوج فلاکت دستگاه قضا آنجا پا گرفت که روحانی خالی‌الذهنی چون صادق لاریجانی به حکم سید علی بر مسند قاضی القضاات کشور نشست. در طول تاریخ و در همه جای دنیای فهم، قاضی القضاات به کسی گفته و می‌گویند که در کار قضا و قضاوت، هم به لحاظ علمی، و هم از حیث تجربه، کارآمد قاضیان و کارکشتگان دستگاه قضا بوده باشد. اما این شیخ، بدون اینکه ذره‌ای تجربه، و ذره‌ای دانش قضائی داشته باشد، بر مسندی نشست که هرگز مستحقش نبود.»

آقای نوری‌زاد، لطفاً دستگاه قضائی کشورهای دیگر را با سلاح‌خانه و کشتارگاه نظام ولایت که دستگاه قضائی‌اش می‌نامید، مقایسه نکنید که نمک پاشیدن بر زخم‌هایمان است. متأسفانه شما در نامه خود شیخی را که دانش قضائی داشته و کارکشته دستگاه قضا باشد و از تجربه عملی هم داشته باشد معرفی نکردید تا داوریتان را به چالش بکشیم. آیا شما در دستگاه ولایت، قاضی‌ای را می‌شناسید که دستانش به خون بی‌گناهان آلوده نباشد؟ دستور شکنجه و بیداد نداده باشد؟

اگر شما دارای قدرت بودید چه کسی را رئیس دستگاه قضائی نظام ولایت می‌کردید؟ در نظام نکبت ولایت هر که تجربه بیش‌تری دارد به معنای آن است که جنایات بیش‌تری را مرتکب شده است. کاندیدای مورد نظران را نام ببرید تا سیاه‌ای از اعمال جنایتکارانه او را ردیف کنم. آیا سید حسین موسوی تبریزی که امروز اصلاح‌طلب است و سابقه قضائی‌اش به سال ۵۷ می‌رسد خوب است؟ کارکشته دستگاه قضا هم هست. منصوب «امام عزیز» هم بوده. هیچ می‌دانید با دست‌ان خود از دو طرف فک زندانی را هم‌زمان با ضربه‌ای محکم به سمت بالا و پایین می‌کشید تا از جا در برود و بعد مدعی می‌شد می‌خواهم اطلاعات را از حلقوم‌ات در بیاورم؟ هیچ می‌دانید خودش شاهد اعدام زندانی‌ای می‌شد که به بیضه‌اش شلیک می‌کردند تا در درد به خود بیچد و جان دهد؟ شاهدان این دسته جنایات، امروز زنده هستند. فکر می‌کنید «امام عزیز» در حساس‌ترین روزهای کشور، بی‌خود او را از تبریز فرا خواند و دادستان کل انقلابش کرد؟ آوازه او را شنیده بود، از بی‌رحمی‌اش با خبر بود. یادتان رفته موسوی تبریزی چه مضحکه‌ای به جای دادگاه در رسیدگی به جنایت سینما رکس آبادان راه انداخت تا جنایتکاران را که ردشان به حوزه و بیت امام و... می‌رسید از عقوبت و کیفر نجات دهد؟

آقای نوری‌زاد، لاریجانی در سن ۵۰ سالگی به مقام قاضی القضاات کشور رسید. آیا نمی‌دانید حسینعلی نیری در سال ۶۲ در حالی که ۲۶-۲۷ سال داشت به ریاست حکام شرع اوین رسید که کم از قاضی القضاات نظام نبود. البته حق با شماست، آن موقع او همچون لاریجانی بی‌تجربه نبود و دست‌ان تا مرفق به خون بیگناهان آلوده بود. تا آن موقع هزاران حکم شلاق و شکنجه صادر کرده بود.

آیا شما نمی‌دانید لاجوردی با شش کلاس سواد که پیش از انقلاب در بازار، لباس زیر زنانه فروش بود و پس از انقلاب، به مقتضای روز به روسری‌فروشی روی آورده بود، توسط خمینی و بهشتی و قدوسی به دادستانی تهران گمارده شد تا بزرگ‌ترین جنایات را سازماندهی کند. آیا نمی‌دانید لاجوردی در دوران «امام عزیز» و در «دوران طلایی»‌ای که مهندس موسوی از آن یاد می‌کند، مطلق‌العنان بود و بیش از رئیس قوه قضائیه فعلی قدرت داشت؟

شما نمی‌دانید معاون اجرایی قدوسی و لاجوردی، احمد قدیریان، سمسارفروش بازار بود؟ «امام عزیز» شما بر چه اساس پست‌های قضائی حیاتی را بین چنین قصابانی تقسیم می‌کرد؟

آیا نمی‌دانید مصطفی پورمحمدی در حالی که تنها ۲۰ سال داشت، دادستان هرمزگان بود و در ۲۲ سالگی دادستان خراسان. آن موقع شما در بشاگرد بودید، حتماً که با او از آن موقع آشنا هستید و یا از آوازه‌اش باخبر بودید. آیا نمی‌دانید در جریان کشتار ۶۷ ابراهیم رئیسی ۲۷ ساله بود و مصطفی پورمحمدی ۲۸ ساله و مثل آب خوردن احکام اعدام صادر می‌کردند؟ آیا نمی‌دانید آن موقع نزدیک به ۹ سال از پیروزی انقلاب می‌گذشت و این افراد سال‌ها بود بر جان و مال مردم حاکم شده بودند؟

رازینی و محسنی‌اژه‌ای و حسینیان در بیست و سه سالگی و در حالی که هیچ سابقه قضائی نداشتند، توسط بهشتی و قدوسی پایشان به دستگاه قضائی باز شد و از همان موقع به جنایت مشغول شدند. چرا خمینی را به خاطر حاکم کردن این جانیان بر جان و مال مردم، مورد پرسش قرار نمی‌دهید؟

همین شیخ محمد مقیسه را که در جریان کشتار ۶۷ نقش اساسی داشت و حاکم شرع دادگاه شما بود، چه کسی بر جان و مال مردم حاکم کرد؟

در نگاه شما رازینی و محسنی‌اژه‌ای که کارکشته دستگاه جنایت هستند برای این کار از صلاحیت لازم برخوردارند؟



محمد سلیمی چطور، رئیس دادگاه ویژه روحانیت هم هست. می‌خواست حکم اعدام آیت‌الله منتظری را هم صادر کند. جنایتی نیست که نکرده باشد. از ۲۵ سالگی هم حکم اعدام و سنگسار و... می‌داده.

آقای نوری‌زاد امیدوارم سهو قلم و یا بی‌اطلاعی محض موجب نوشتن این جمله از سوی شما شده باشد: «... برای اولین بار در تاریخ قضا و قضاوت، به خلق جرم‌هایی مبادرت ورزید که از فرط سستی، کودکان را نیز به خنده وا می‌داشت. اما همین جرم‌های خنده‌دار، باعث شد که با امضای این شیخ قضاوت‌نکرده و قضاوت‌ندیده، ناگهان صدها مرد جوان و پیر و زن و دختر به زندان‌های انفرادی و شکنجه در افتادند. خدایا، ما به چشم خود دیدیم که انسانیت، در آن ژولیدگی قضائی، چگونه به هیچ گرفته شد، و عدالت و علی و اولاد علی، و همه آموزه‌های دینی، به اسم دین چگونه به مسلخ برده شدند.»

ای کاش جرم‌های خنده‌دار را برای اطلاع خوانندگان توضیح می‌دادید تا به شما بگویم هزاران نفر را در دهه ۶۰ به چه جرم‌هایی به صلابه کشیدند.

آقای نوری‌زاد، اگر آن‌چه را که در زندان‌های خامنه‌ای در دهه ۸۰ می‌گذرد جنایت می‌دانید، پس آن‌چه را که در زندان‌های خمینی در دهه ۶۰ گذشت را چه بنامیم؟ چگونه است که بر تمامیت این نظام نمی‌شورید؟ دل به چه بسته‌اید؟ آقای نوری‌زاد نمی‌دانم درک شما از انفرادی و شکنجه چیست؟ بیش‌ترین دوران انفرادی که شما با آن مواجه شدید، چقدر است؟ هیچ می‌دانید محمدرضا مشاط، ۴ سال انفرادی بود و عاقبت در کشتار ۶۷ جاودانه شد؟ باور کنید او هیچ جرمی مرتکب نشده بود. آیا می‌دانید صدها نفر بیش از دو سال و سه سال در سلول‌های انفرادی گوهردشت به سر بردند؟

شما نمی‌دانید دختران میهنمان را چگونه در واحد مسکونی به بند کشیدند؟ از حاج اسماعیل که در دادستانی مرکز مشغول کار است بپرسید؟ کتاب «دوزخ روی زمین» را که سرنوشت آنان است بخوانید و ببینید «امام عزیز» تان تحت نام اسلام چه بر سر دخترکان تیره‌بخت میهنمان آورد. باور کنید بخش کوچکی از واقعیت را هم نتوانستم تصویر کنم و هنوز خودم را برای ناتوانی‌ام سرزنش می‌کنم و از این بابت شرمندم.

می‌دانید جرم‌شان چه بود؟ اول دستگیری زندانیان، یکی از آنها را «جوجه» خطاب می‌کردند و دیگری را «فیل» و «قناری»... حالا بایستی تاوانش را پس می‌دادند. با هم گاهی شعر و ترانه می‌خواندند. از سر شیطنت پاسداری را مسخره کرده بودند، یکیشان دست دختری را گرفته بود و به او آفتاب را نشان داده و از زیبایی‌هایش گفته بود و اظهار امیدواری کرده بود که آفتاب دوباره در کشور ما طلوع کند. آقای نوری‌زاد، شما چند ساعتی را با بازجویان و در اتاق بازجویی سر کرده‌اید. فکرش را بکنید این دختران بی‌گناه ۱۴ ماه مجبور بودند با بازجوهایشان در یک جا زندگی کنند. ۱۴ ماه تمام با چشم‌بند یا رو به دیوار، انواع و اقسام شکنجه‌ها و تحقیرها را که در ذهن کسی نمی‌گنجد هم تحمل کنند.

حتا خودشان هم نمی‌دانستند جرم‌شان چیست. حتا نمی‌دانستند چه چیزی را بایستی اعتراف کنند یا چه رفتاری داشته باشند. راستی می‌دانید در جریان کشتار ۶۷ بین ۱۵ تا ۲۰ نفر از بچه‌های بند ما را به اتهام اینکه حاضر نشدند بگویند در روز عید غدیر که بندهامان جشن داشتیم چه کسی به آنها شربت داد، به جوخه اعدام سپردند. هیچ می‌دانید کاوه نصاری که در اثر ضربه مغزی گذشته‌اش را فراموش کرده بود به خاطر اینکه حاضر نشد به بند «جهاد» و کارگاه زندان برود، حکم اعدامش صادر شد؟

هیچ می‌دانید من به خاطر انگلیسی درس دادن به زندانیان چه مصیبتی در انفرادی کشیدم و چه شکنجه‌هایی که متحمل شدم. به خاطر درست کردن کیک برای جشن عید قربان هم کتک خوردم و هم به انفرادی رفتم. هیچ می‌دانید چه تعداد زندانی به خاطر خواندن نماز جماعت به انفرادی رفتند و همین برایشان سابقه شد تا در کشتار ۶۷ به دار آویخته شوند؟

هیچ می‌دانید مجتبی موسوی به جرم سلام کردن به علی انصاریون، که بعدها به طرز فجیعی برای راحت شدن از شر بازجویان اطلاعات خودکشی کرد، دو هفته سر پا بدون خوابیدن ایستاد و بعدها شیفتی او را بیدار سر پا نگاه داشتند. هیچ می‌دانید صدها و صدها زندانی روزها و گاه هفته‌ها سر پا با چشم‌بند و پاهایی به اندازه شانه باز ایستادند. اصلاً می‌دانید زندانیان آن دوره دچار چه عارضه‌هایی شدند؟



داستان قبر و قیامت را خوانده‌اید؟ زندانی را به جرم اینکه نان خشک را که می‌جود صدا می‌کند، به جرم سرفه کردن، به جرم بالا کشیدن آب بینی به هنگام سرماخوردگی که تولید صدا می‌کند، مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. می‌دانید در بندهای قزل‌حصار افراد را به جرم اینکه ته‌مانده غذایش را به دوستی داده بود، روزها سر پا با چشم‌بند بیدار نگاه می‌داشتند. جرم‌های خنده‌دار را، که شما از آنها یاد می‌کنید، توضیح دهید. کجا بودید آن موقع که به اتفاق مرتضی آوینی «روایت فتح» خمینی در اوین و قزل‌حصار و گوهردشت و عادل‌آباد و وکیل‌آباد و صدها خراب‌آباد دیگر را بسازید.

این تنها گوشه کوچکی از «حماسه خمینی» شماست. این اتفاق‌ها درست در زمانی افتاده است که شما مشغول درست کردن فیلم «حماسه خمینی» بودید؟ حالا که چشم‌هایتان کمی باز شده، از همین حالا حسابتان را از جانیمان جدا کنید. معلوم است وقتی شما از «حماسه خمینی» فیلم می‌سازید عده‌ای درباره مبارزه لاجوردی با «خشونت» کتاب می‌نویسند و از دل‌رحمی او داستان‌ها سر هم می‌کنند و از اخلاق محمدی او می‌گویند. آیت‌الله منتظری از طریق نمایندگانش از چنین جنایاتی آگاه شد و خمینی را از انجام این کارها برحذر داشت. نتیجه‌اش را همه ماها دیدیم. آقای نوری‌زاد، اشتباه آیت‌الله منتظری این بود که خوش‌خیالانه تصور می‌کرد «امام عزیز» از این جنایات بی‌خبر است. در حالی که هادی خامنه‌ای به خود من گفت ما کابل‌هایی که با آن «تعزیر» می‌کنیم را به امام نشان داده‌ایم.

آقای نوری‌زاد، نشینده‌اید در دوران خمینی چه تعداد زندانی بدون آن که جرمی مرتکب شده باشند به خاطر بستگان‌شان، فرزندان‌شان، خواهر و برادرانشان به گروگان گرفته شدند؟

آقای نوری‌زاد، شما از مراتب علمی و زیرکی و شمّ سیاسی و ذکاوت خامنه‌ای گفته‌اید:

«خدا، سید علی، با همه مراتب علمی‌اش، و با همه زیرکی و شمّ شریف سیاسی‌اش، و با همه ذکاوت‌های منحصر به فردش، بی‌آنکه خود به عاقبت رفتارش بیندیشد، به برآوردن قدرتی مخوف و پنهانی دست برد. سپاه را که باید از مراودات سیاسی و اقتصادی و اطلاعاتی به دور می‌بود، به هر کجای مواضع کشور نفوذ داد و مستقیماً دایره سیاست را که به سلامت روانی آحاد مردم و برجستگان سیاسی کشور محتاج است، به قمه و کلت و ضرب و شتم و زندان و شکنجه آلوده کرد. به موازات دستگاه رسمی وزارت اطلاعات، سپاه را واداشت تا او نیز به کارهای اطلاعاتی و امنیتی ورود کند و بساط موازی و مشرف بر وزارت اطلاعات را در همه جا بگستراند.»

خودتان را گول می‌زنید یا خامنه‌ای را یا مردم بی‌خبر از همه‌جا را؟ تعریف شما که مهندسی خوانده‌اید از علم چیست؟ که خامنه‌ای را دارای مراتب علمی معرفی می‌کنید؟ اگر منظورتان «علم» آخوندی است که خود بهتر می‌دانید آیت‌الله منتظری که فقیه اعلم بود و در صداقت و راستگویی‌اش شک و شبهه‌ای نبود، رأی به بی‌سوادی او داد. شما از علم آخوندی چه می‌دانید که او را دارای مراتب علمی بالا معرفی می‌کنید؟ مگر نه اینکه علم را استاد تأیید می‌کند؟ خامنه‌ای در محضر چه کسی تحصیل «علم» کرده است؟ نکند بر او وحی نازل شده؟ چه نشانه‌ای از زیرکی و شمّ سیاسی و ذکاوت منحصر به فرد در خامنه‌ای سراغ دارید؟ به ما هم بگویید تا مستفیض شویم. کشور در سایه رهبری چه کسی به بیغوله تبدیل شده است؟ حرث و نسل کشور را چه کسی به تاراج داده است؟ ابلهی چون احمدی‌نژاد را چه کسی بر سرنوشته مردم ایران حاکم کرده است؟ نفس کشیدن را هم از مردم دریغ کرده‌اند. نگاهی به آلودگی هوا در همه شهرهای کشور بکنید. چرا بی‌جهت از کلمات استفاده می‌کنید؟ چرا حرمت کلمات را پاس نمی‌دارید؟

آیا شما نمی‌دانید از اولین روز تشکیل سپاه پاسداران، بخش اطلاعات و امنیت، یکی از مهم‌ترین واحدهای آن بوده است؟ نمی‌دانید در سپاه‌ترین سال‌های این حکومت در دهه ۶۰، سپاه پاسداران و بخش اطلاعات و امنیت آن در سراسر کشور یکه‌تاز بود؟ نمی‌دانید ۲۰۹ اوین و کمیته مشترک و پادگان عشرت‌آباد، مخوف‌ترین شکنجه‌گاه‌های سپاه پاسداران بود؟ نمی‌دانید بزرگ‌ترین شکنجه‌گران و جانیمان رژیم، دست‌پروردگان سپاه پاسداران در دوران خمینی هستند؟

شما از نامه‌های سرگشاده و محرمانه به خامنه‌ای یاد کرده‌اید:

«ساواک، خود را مأمور رژیم می‌دانست، دوستان ما اما به کم‌تر از سربازی امام زمان راضی نیستند. مطالعه نامه‌های سرگشاده و محرمانه‌ای که آقایان «عبدالله مؤمنی» و «حمزه کرمی» و «حجت‌الاسلام دکتر مهدی منتظر قائم» برای حضرت‌عالی نوشته‌اند، سندهای حتمی این خفت بزرگانند. اینکه بازجویان نظام اسلامی ما با آنان چه‌ها که نگفته‌اند و چه‌ها که نکرده‌اند، جز شرم، بر روان و جان ما نمی‌بارد.»



آقای نوری‌زاد، من هم نامه‌های عبدالله مؤمنی و حمزه کرمی را خوانده‌ام. باور کنید به شرافتم سوگند، آن‌چه بر سر این افراد آمده را نه ما و نه بازجویان در دهه شصت، شکنجه نمی‌نامیدیم. حداکثر «تکاندن» یا «ملی‌خوری» اسم‌اش بود. مگر از محمدی گیلانی که نشان درجه یک عدالت نظام را دریافت کرده، نشنیده‌اید که می‌گفت: «تعزیر باید پوست را بدرد، از گوشت عبور کند و استخوان را در هم شکند».

شما شکنجه نه دیده‌اید و نه در مورد آن شنیده‌اید. هادی خامنه‌ای همراه با داعی و هادی نجف‌آبادی رو به خود من و بچه‌های اتاقمان گفتند: تعزیرهای معمولی مثل شلاق زدن کف پا، آویزان کردن، چپانی زدن، جوجه‌کباب و... را نگوئید، ما خودمان دیده‌ایم، تنها موارد تعزیری را که به نقض عضو منجر شده توضیح دهید. چند نفر را می‌خواهید نام ببرم که در زیر شکنجه انگشتان پایشان قطع شد. چه تعداد زندانی زیر کابل جان دادند؟ چه تعداد کلیه‌هایشان از کار افتاد؟ می‌دانید سبز کردن مو کف پا یعنی چه؟ این شوخی «سربازان گمنام امام زمان» و «امام عزیز» شما در سال ۶۰ بود. وقتی که در اثر شکنجه پایتان متلاشی شود مجبور می‌شوید با عمل جراحی از قسمت ران پایتان پوست برداشته به کف پا پیوند بزنند. به این شکل، کف پایتان مو در می‌آورد.

هیچ می‌دانید در دهه ۶۰ «سربازان گمنام امام زمان» که تعدادیشان مانند سید حسین موسوی تبریزی و علی یونسی و... اصلاح طلب شده‌اند و گاه در مذمت شکنجه صحبت می‌کنند، فرد را زیر چنان شکنجه‌هایی می‌بردند که قلم از بیان آن قاصر است؟

هیچ می‌دانید فشار شکنجه آن قدر زیاد بود که شرط رهایی از آن را مصاحبه به منظور محکوم کردن جریان سیاسی که فرد به آن وابسته بود اعلام می‌کردند. اشتباه نکنید، نه اینکه بعد از مصاحبه، زندانی را آزاد کنند و یا تخفیفی قائل شوند، خیر؛ شرط این بود: مصاحبه کن تا شکنجه را قطع کرده، زودتر اعدامات کنیم. زندانی برای اینکه زودتر اعدام شود حاضر به خودزنی می‌شد. آیا در تاریخ چنین شرط و شروطهایی را شنیده‌اید؟ چند نفر را می‌خواهید اسم بیاورم که به چنین مصیبتی دچار شدند؟

آقای نوری‌زاد، من را بردند دو جنازه در سطل آشغال و در وسط کپه‌ای زباله نشانم دادند. در بهداری اوین و در زیر شکنجه جان داده بودند. پاهایشان تا زانو باندپیچی بود. اینها را در رادیوهای ضد انقلاب نشنیده‌ام، به چشم خود دیده‌ام.

آقای نوری‌زاد، شما از سلامت مالی خامنه‌ای و خانواده‌اش در نامه‌هایتان صحبت کرده‌اید، اما در مورد احمدی‌نژاد نوشته‌اید: «... سلامت یک فرد را می‌توان از میزان سلامت اطرافیان او رصد کرد. حضور دزدانی چون محمدرضا رحیمی در اطراف احمدی‌نژاد، نشان از دزد بودن خود وی دارد. او - احمدی‌نژاد - نابکاری است که با روی بردن به پرونده‌سازی، سعی در مخفی نگاه داشتن اسرار دزدی خود دارد. او، یک روز، رو در روی خود شما خواهد ایستاد و به شما خواهد گفت: پرونده همه شما پیش من است. به دزدی‌های من و اطرافیان من کاری نداشته باشید تا به دزدی‌های شما کاری نداشته باشم.»

آیا فرمولی که در مورد احمدی‌نژاد گفتید، در مورد خامنه‌ای کارکرد ندارد؟ دزدان را چه کسی بر میهن ما حاکم کرده است جز خامنه‌ای؟ آیا او از دزدی‌ها خبر ندارد؟ چه کسی فرمان پایین کشیدن فتیله بحث‌ها در اختلاس بزرگ را داد؟

آقای نوری‌زاد، شما در مورد حقارت رفتارها و بداخلاقی‌های نظام نوشته‌اید:

«در حقارت رفتار ما و بداخلاقی ممتد ما همین بس که ما پاکمردی چون مهندس «محمد توسلی» را قریب به یک ماه در زندان نگاه داشته‌ایم و یک خبر مختصر به خانواده‌اش نداده‌ایم که او کجا زندانی است و اساساً آیا زنده است یا مرده؟! مهندس محمد توسلی، هموست که هم در سال‌های پیش از انقلاب به زندان شقاوت شاه رفته، و هم بارها در سال‌های پس از انقلاب به زندان اسلامی ما. همو که هم‌اکنون داماد فهیم و فرهیخته‌اش مهندس فرید ظاهری و دختر بی‌گناهِش لیلا توسلی، زندانی عصبیت ما هستند. ما با این همه لجاجت و کینه‌توزی به کجای آداب مسلمانی چشم دوخته‌ایم؟»

آقای نوری‌زاد، برای چه دستگیری و شکنجه و آزار و اذیت و بی‌چشم و رویی و وقاحت را «بداخلاقی» می‌نامید؟ خدا نیامرزد خاتمی را که این «بداخلاقی» را لقلقه زبان شماها کرد که هر کجا خواستید جنایتی را ماست‌مالی کنید از آن به عنوان «بداخلاقی» نام می‌برید.



مگر نمی‌دانید این عصبیت و شقاوت را خمینی باب کرد؟ مگر نمی‌دانید اولین بار مهندس توسلی در دوران خمینی دستگیر و به زیر شکنجه رفت. مگر از دستگیری ۹۰ نفر همفکران او به اشاره هاشمی رفسنجانی در زمستان ۶۷ بی‌خبرید؟ خاطرات آقای فرهاد بهبهانی را بخوانید تا متوجه شوید بر آقایان چه رفته است.

آیا خبری از رنجی که دکتر ملکی در دوران «امام راحل» و خامنه‌ای کشید، بی‌خبرید؟ من با او هم‌بند بوده‌ام، یادم هست چگونه بر دستان او قپانی زدند و آویزش کردند. یادم هست چگونه به زیر شلاقش بردند. موسوی خوئینی‌ها در جریان هست. او خود و خانواده‌اش نان و نمک دکتر ملکی را خورده بودند، اما با بی‌صفتی پاسخ محبت‌های او را دادند. من با زنده‌یاد دکتر علی اردلان در سال ۶۳ هم‌اتاق بوده‌ام. پیرمرد را در سال ۶۷ دوباره دستگیر کرده و زیر فشار بردند. همه این بی‌رحمی‌ها در دوران خمینی بود. لطف‌الله میثمی را در دوران امام عزیز با آنکه از دو چشم نابینا است، در اوین با چشم‌بند این طرف و آن طرف می‌بردند. نمی‌دانید طاهر احمدزاده پیش از آنکه در سن بالای هشتاد سالگی، زندان خامنه‌ای را تحمل کند، در ۶۰ سالگی زندان خمینی را تجربه کرد و شکنجه‌هایی را متحمل شد که قادر به تشریح آن نیستیم؛ پدر دو شهید بود؛ جز نیکنامی و پاک‌دستی و مردم‌دوستی چیزی از او شنیده‌اید؟ در دوران «امام عزیز» بود که دکتر سامی را به آن طرز فجیع کشتند. نمی‌دانید خمینی، بازرگان را تهدید کرده بود چنانچه این دو را از استانداری خراسان و تصدی وزارت بهداشتی برکنار نکند، خودش رأساً وارد شده و دستور برکناری آنها را خواهد داد؟

شما همچنین از روانه کردن جلادی چون خلخالی به جان جامعه یاد کرده‌اید:

«روانه کردن جلادی چون خلخالی به جان جامعه، تجلی میزان فهم ما از آسمان خدا بود. و معنای دیگر وعده‌ها و سخنان جاری ما و شما بر منبرهایمان. او می‌گشت، به ظاهر برای برقراری اسلام، و در باطن، برای برقراری خود ما که بعد از قرن‌ها به نان و نوایی رسیده بودیم. وگرنه اگر ما را بصیرتی بود، گریبان دریدن خود خدا را به چشم می‌دیدیم، که فریاد می‌زد: آهای آنانی که هیاهویی به اسم جمهوری اسلامی به راه انداخته‌اید، در اسلام رحمت نیز هست. چرا به محض پیروزی، همانند فاتحان وحشی تاریخ، به اعدام و مصادره اموال مردم حریص شده‌اید؟ و چرا به گوشه‌ای از همان سخنان منبرتان، به روز فتح مکه، به عفو عمومی پیامبر، به بخشودن همه قاتلان و خطاکاران روی نمی‌برید؟»

چرا تنها از خلخالی نام می‌برید؟ احکام اعدامی که محمدی گیلانی و نیری و رئیس و پورمحمدی و رازینی و محسنی اژه‌ای و... صادر کرده‌اند که بیش‌تر است. تازه خلخالی را خامنه‌ای روانه نکرد. حکم‌اش را از خمینی گرفته بود. راستی چرا جای لاجوردی در نوشته‌تان خالی است؟ فکر می‌کنید او کم‌تر از خلخالی جنایت کرده است. چهره عبوس خلخالی را به یاد می‌آورید اما از چهره عبوس لاجوردی که بهشتی و خمینی بر جان و مال مردم حاکم کردند، یادی نکرده‌اید.

مگر نمی‌دانید خمینی که فیلم «حماسه»‌اش را ساخته‌اید رحمت را چگونه معنا می‌کرد؟ چرا پیش از آنکه این پرسش‌ها را مطرح کنید بر او نمی‌شورید و حسابتان را از او جدا نمی‌کنید؟ آیا نمی‌دانید این خمینی بود که گفت:

«منطق انبیا این است که «اشداء» باید باشند بر کفار و بر کسانی که بر ضد بشریت هستند، بین خودشان هم رحیم باشند. و آن شدت هم رحمت است بر آنها.»

آیا لازم است توضیح دهم که در شریعت خمینی، «یوم‌الله» روز مرگ و نیستی و عذاب است؟ آیا نشنیده‌اید که او در سخنرانی‌اش به مناسبت اولین سالگرد هفده شهریور سال ۵۷ خطوط نظام مورد نظر خود را به روشنی ترسیم کرده و از جمله برای آن که فرمان کشتار مخالفان سیاسی را مشروع جلوه دهد، با یک شبیه‌سازی تاریخی - مذهبی، گفت:

«یوم خوارج، روزی که امیرالمؤمنین - سلام الله علیه - شمشیر را کشید و این فاسدها را، این غده‌های سرطانی را درو کرد، این هم «یوم‌الله» بود... امام - علیه السلام - دید که اگر اینها باقی باشند فاسد می‌کنند ملت را، تمامشان را کشت، الا بعضی که فرار کردند؛ این «یوم‌الله» بود.»

آیا این خمینی نبود که تأکید کرد: «روزهایی که خدای تبارک و تعالی برای تنبیه ملت‌ها یک چیزهایی را وارد می‌کند، یک زلزله‌ای وارد می‌کند، یک سیلی وارد می‌کند، یک توفانی وارد می‌کند، که شلاق بزند به این مردم که آدم بشوید، اینها هم «یوم‌الله» است.»

آیا او نگفت: «ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم کند! همان‌طور که رسول‌الله دست می‌برد، حد می‌زند، رجم می‌کرد!»

مگر این خمینی نبود که تا آنجا پیش رفت که خطاب به اعضای مجلس خبرگان، ائمه جمعه سراسر کشور و میهمانان خارجی شرکت‌کننده در سومین کنفرانس اندیشه اسلامی و گرامیداشت «دهه فجر» گفت:



«نروید سراغ احکام فقط نماز و روزه، آنها را هم باید بگویید، اما احکام اسلام که منحصر در این نیست... شما آیات قتال را چرا نمی‌خوانید؟ هی آیات رحمت را می‌خوانید! آن قتال هم رحمت است، برای اینکه می‌خواهد آدم درست کند.»

آیا فرمان قتل عام زندانیان سیاسی را که خمینی صادر کرد نخوانده‌اید؟ از این وحشیانه‌تر می‌شود بر بی‌رحمی تأکید کرد؟:

«رحم بر محاربین، ساده‌اندیشی است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است، وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند «اشداء علی الکفار» باشند. تردید در مسائل اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد.»

شما در مورد ظهور روحانیان عبوسی چون خلخالی و روح‌الله حسینیان و فلاحیان نوشته‌اید:

«این گونه شد که با ظهور روحانیان عبوسی چون خلخالی و روح‌الله حسینیان و فلاحیان، لبخند و شادمانی به صورت مردم ما ماسید و خشکید. مردم با ناباوری به قیل و قال ما و به عربده‌های ما که نسبتی با مسلمانی نداشت، نگریستند و کم‌کم عقب نشستند. عقب نشستند؟ بی‌جا کردند! ما را با این مردم هنوز کارهاست. و: افتادیم به جان مردمان. و تا توانستیم در اطرافشان سیم خاردار کشیدیم. سوژه انقلاب ما گویا نه آن افق‌های آسمانی، که اسیر کردن و به اسیری بردن مردمان خودمان بود. همان مردمی که به ما آری گفته بودند و ساده‌لوحانه مقدرات کشور را به ما گرسنگان و کمین‌کردگان و سیری‌ناپذیران سپرده بودند.»

آقای نوری‌زاد، مگر نه اینکه در بهار آزادی، لبخند و شادمانی بر صورت مردم ما ماسید و خشک شد؟ مگر نه اینکه از همان ابتدا رنگ‌های شاد را ممنوع اعلام کردید و کدورت و تیرگی را رواج دادید؟ یک بار دیگر به بخشنامه‌های رسمی دولت موسوی مراجعه کنید؟ مگر نه آنکه در دوران خمینی مردم را در استادیوم‌های ورزشی هم از دست زدن منع می‌کردید. فیلم مسابقات بسکتبال آن دوره را تماشا کنید، مردم مجبور بودند هر بار که توپ به حلقه می‌رفت الله اکبر بگویند. چه شد که ۳۰ سال سکوت کردید، این همه نامردمی را دیدید و نه تنها دم فرو بستید که تأیید کردید.

با همه اوصافی که از سیاهی‌های نظام برشمرده‌اید، باز هم می‌نویسید:

«من شخصاً حضرت شما را برای رهبری کشورمان از همه روحانیان و غیرروحانیان مصدرنشین، از روحانیانی چون مصباح یزدی و مهدوی کنی و جنتی و شیخ محمد یزدی و حتا از همه مراجع فعلی مناسب‌تر می‌دانم. جناب شما از نگاه من، فردی هستید نطاق، اهل مطالعه، هنرشناس، هنردوست، اهل سیاست، شجاع، پرکار، زیرک، باهوش، پرحافظه، پیگیر، عالم، و با خصوصیات این‌چنین قابل‌اعتنا. با همه دارایی‌هایی که شما دارید و با هر آنچه که دیگران ندارند، حال و روز ما این است که می‌بینیم.»

آقای نوری‌زاد، این همه جنایت و شقاوت و سیاهی را گفتید که چنین نتیجه جاهلان‌های بگیری‌ها؟ وای بر شما که خامنه‌ای را برای رهبری کشورمان از همه روحانیان و غیرروحانیان مصدرنشین، مناسب‌تر می‌دانید. چگونه به خودتان اجازه می‌دهید خواهان ادامه نظامی باشید که صالح‌ترین‌اش خامنه‌ای است؟! آخوند بی‌مقدار بی‌سوادی که تا پیش از آنکه به قدرت برسد هیچ اثر قلمی به جز آداب نماز و ترجمه کتاب صلح امام حسن و یا کتاب‌های بی‌ارزشی چون «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» و «ادعاینامه علیه تمدن غرب» که هر طلبه صرف و نحو خوانده‌ای هم قادر به نوشتن آن است از خود به یادگار نگذاشته بود.

شجاعت خامنه‌ای را در کجا دیده‌اید؟ در مقابل مردم بی‌دفاع؟ می‌دانید فلسطینی‌ها در سال ۱۹۷۶ در لندن علیه حافظ اسد که تازه مرتکب جنایت «تل زعتر» شده بود چه شعاری می‌دادند؟ «اسد فی لبنان، فار فی جولان» یعنی شیر در لبنان و در مقابل اردوگاه‌های بی‌دفاع فلسطینی و موش در بلندی‌های جولان مقابل اسرائیل. این حال روز خامنه‌ای است. شعار دادن و عربده کشیدن که نشد شجاعت.

اصلاً چرا باید هست و نیست یک کشور به دست آخوندهای فرومایه‌ای داده شود که صالح‌ترین و باکیاست‌ترین‌شان آخوند سیاه‌دلی چون خامنه‌ای باشد؟! چرا بایستی مجبور باشیم از بین مصباح یزدی و جنتی و مهدوی کنی و شیخ محمد یزدی و خامنه‌ای و مراجع تقلید، یکی را انتخاب کنیم؟ چرا بایستی به چنین حقارتی دچار شویم؟ شما چرا به این حقارت و پستی تن می‌دهید؟

آقای نوری‌زاد، طرح این‌گونه نظریه‌ها از سوی شما خطرناک است. شما به بیراهه می‌روید؛ بازگردید. چیزی جز خذلان نصیبتان نخواهد شد.





شما در مورد بدنه پاک سپاه نوشته‌اید:

«درباره سپاه، خود بهتر از همه ما می‌دانید که بدنه‌اش پاک و شریف است و این بدنه پاک، به شدت از کارهای خلافی که آن جماعتِ رأس‌نشین سپاه بدان مشغولند، متنفر و منزجر است. و چون فضای داخلی سپاه از هر مجموعه‌ای بسته‌تر و خفه‌تر و خوفناک‌تر است، کسی را از بدنه سپاه، امکان شکایت و اعتراض نیست.»

آقای نوری‌زاد، مگر سپاه به تازگی بر جان و مال مردم دست انداخته؟ مگر نه اینکه از ابتدای انقلاب این سپاه پاسداران بود که در شهرهای مختلف کشور مراکز شیر و خورشید و سازمان‌های جوانان و هتل‌های جلب سیاحان و مراکز جهانگردی را به زندان و شکنجه‌گاه و پادگان تبدیل کرد؟ سپاه چه چیز از گشتاپو کم دارد؟ بدنه سپاه، پاک و شریف است، دیگر چه صیغه‌ای است؟ همه این دستگاه، جهمی است. از بسیج آن گرفته تا خود سپاه. دستگاه سرکوب رسمی است. مثل این است که کسی بگوید ساواک، بدنه‌اش پاک و شریف بود. قطعاً عناصر پاک و شریف هم در ساواک کم نبودند. بدون شک عناصر میهن‌پرست هم در آن بودند، اما دستگاه در کلیت‌اش عامل سرکوب بود و اختناق و رو در روی مردم. یادتان رفته پاسداری که فکر می‌کردید «صالح» است و به او در ۲۰۰۹ اعتماد کرده بودید چه بر سرتان آورد که پیش خود گفتید صد رحمت به کفن دزد قبلی؟ مگر در جریان سرکوب وحشیانه مردم در تابستان ۸۸ عملکرد بسیج و سپاه را ندیدید؟ آیا «جماعت رأس‌نشین» در خیابان‌ها به جان مردم افتاده بودند و آن‌همه وحشی‌گری از خود نشان می‌دادند؟ آیا این بدنه «پاک و شریف» نبود که مردم را به خاک و خون می‌کشید؟ این بدنه «پاک و شریف» سپاه پس از پایان جنگ کی به داد مردم رسیده است؟ متأسفانه شما چوب ذهنیت ساده‌انگارانه خود را می‌خورید و دست‌بردار هم نیستید.

شما بدنه وزارت اطلاعات را نیز به پاکی و پاکدستی معرفی کرده‌اید:

«من پیش از این نیز درباره مأموران وزارت اطلاعات با شما سخن گفته بودم. اینکه: عمده کارکنان این دستگاه، مثل سپاه، درستکار و زحمت‌کشند. اما قلبی که اختیار کلی این دستگاه با آنان است، پلید و نفرت‌انگیز و هیولانند. و شما آقا جان! از هیولا بودن این مأموران خبر داشتید. و می‌دانستید که آنان با متهمین چه می‌کنند و چگونه آن اسلام گمشده را در این تنگناهای بلاتکلیفی به صحنه می‌آورند. وقتی حفظ نظام را از اوجب واجبات دانستیم، بدیهی است که تفسیر این وجوب، در هر اداره و دستگاهی به معنی مستقلی می‌انجامد. اگر موافق باشید به یکی دو تا از این حفظ نظام‌ها سر بزیم تا بدانیم هیولاهای وزارت اطلاعات با متهمین چه می‌کنند. نه نه، قصد من سر زدن به این سلول نیست. بگذارید این چهار هیولا کار خود را بکنند. آنان با فرو کردن کله «حمزه گرمی» به داخل کاسه مستراح، مشغول حفظ نظام‌اند. مزاحم کارشان نشویم. در سلول مجاور نیز برادران برای حفظ نظام و برای به زانو درآوردن یکی از رقبای سیاسی شما، فیلمی را که مخفیانه از اتاق خواب او گرفته‌اند نشان می‌دهند و او را به انتشار آن فیلم تهدید می‌کنند. برویم آقا جان، من هم مثل شما دارد حالم به هم می‌خورد.»

آقای نوری‌زاد، شما یکی از جنایتکارترین دستگاه‌های نظام را که در سی سال گذشته از انجام هیچ جنایتی حتا سر به نیست کردن «یادگار امام» فروگذار نکرده، دستگاهی در خدمت مردم معرفی می‌کنید و تنها عده قلبی را پلید و نفرت‌انگیز می‌خوانید. این اظهار نظرها هولناک است. درست برعکس ارزیابی شما، بایستی بگویم ممکن است عده قلبی از سر ناچاری در این ارگان سرکوب حضور داشته باشند که فی‌نفسه آدم‌های خوبی باشند، اما آنها هم در خدمت یکی از جهمی‌ترین دستگاه‌های اطلاعاتی دنیا هستند. آقای نوری‌زاد، بی‌خود نبود آیت‌الله منتظری ۲۵ سال قبل وقتی هنوز جنایت بزرگ ۶۷ اتفاق نیفتاده بود، وقتی که تازه ۲ سال از تشکیل وزارت اطلاعات می‌گذشت، به خمینی گفت دستگاه اطلاعات شما روی ساواک شاه را سفید کرده است. آیا در این ۲۵ سال از میزان جنایت‌ها کاسته شده است؟ دو سال جنایت‌آفرینی کجا و ۲۷ سال جنایت‌آفرینی کجا؟

آقای نوری‌زاد، هیچ می‌دانید بازجوی نظام اسلامی شما در دوران حیات امام چه کرد؟ در همان زمانی که خمینی مدعی بود آیت‌الله منتظری فریب منافقین را خورده و به نظام اسلامی تهمت می‌زند؟

اصغر بن‌زاده امیر خیزی و همسرش فریبا صمدی در ارتباط با مجاهدین دستگیر شدند. بازجوی فریبا چشم‌اش او را گرفت. هر طور بود در همان زندان، طلاق او را گرفت. محمد، برادر بزرگ‌تر اصغر را دستگیر کردند و به کمیته مشترک بردند. مدتی اسیر بود تا اصغر به او وکالت داد که همسرش فریبا صمدی را طلاق دهد. فریبا بعداً همسر دوم بازجوی مربوطه شد. اصغر در سال ۷۰ آزاد شد و سپس در دهه ۸۰ دوباره دستگیر شد



و توسط قاضی مقیسه محاکمه شد و چند سالی زندان بود. محمد هم دو سال پیش دستگیر شد و در ۲۰۹ زندانی است. شاید او را دیده باشید. به ۵ سال زندان محکوم شده است.

خمینی برای اینکه همه مردم را در جنایات خویش سهیم کند از آنها خواست که جاسوسی همدیگر را کنند. همسایه را علیه همسایه شوراند. اهل خانواده را علیه یکدیگر. فامیل را علیه فامیل و... اتفاقاً همین سیاست را در کشتار ۶۷ اجرا کردند. همه پاسداران را می‌آوردند تا در اعدام زندانیان سهیم شوند. فرقی نمی‌کرد در کدام قسمت زندان باشند، موتوری، خدمات، بهداری، فروشگاه، ملاقات، آشپزخانه و... همگی می‌آمدند و لگد آخر را در شکم قربانی می‌زدند تا از روی چهارپایه بیافتد و میان زمین و هوا آویزان شود. آری همان‌ها که بدنه پاک و بی غل و غش می‌نامیدشان چنین جنایاتی را مرتکب می‌شدند. من به چشم خود دیدم.

این خمینی بود که حرمت هیچ حریمی را نگاه نداشت. چرا به خودتان دروغ می‌گویید: مگر او نبود که دروغ‌گویی و شرب خمر را نیز واجب شمرد. مگر نه اینکه احمدی‌نژاد و دولت او به وصایای «امام عزیز» عمل می‌کنند؟

«وقتی که اسلام در خطر است، همه شما موظفید که با جاسوسی حفظ بکنید اسلام را. وقتی که حفظ دماء مسلمین بر همه واجب باشد، اگر - فرض کنید که - حفظ جان یک نفر مسلمانی، حفظ جانش وابسته [به] این است که شما شرب خمر کنید، واجب است بر شما. دروغ بگویید، واجب است بر شما. احکام اسلام برای مصلحت مسلمین است، برای مصلحت اسلام است، اگر ما اسلام را در خطر دیدیم، همه‌مان باید از بین برویم تا حفظش کنیم... جاسوسی فاسد خوب نیست، اما برای حفظ اسلام و برای حفظ نفوس مسلمین واجب است، دروغ گفتن هم واجب است، شراب خمر هم واجب است.»

آقای نوری‌زاد، خمینی این فرمان را در بستر بیماری صادر نکرده است. «تغییری در الکترولیت خونس» به وجود نیامده بود و «پروتئین و گلبول‌های قرمز کاهش» نیافته بودند که در «حوزه تصمیم‌گیری مغزش» تأثیر بگذارند.

آقای نوری‌زاد، خود بهتر می‌دانید منظور خمینی از «اسلام»، خودش و نظامش بود. مهدی مهرمحمدی را زن برادرش لو داد. او عاقبت در سال ۶۷ جاودانه شد. هیچ می‌دانید مادران و پدرانی بودند که گول وعده و وعیدهای خمینی را خوردند، فرزندان‌شان را به امید اینکه چند صباحی زندان باشند و ارشاد شوند به دادستانی تحویل دادند و جنازه‌شان را تحویل گرفتند؟

از سر فرو کردن زندانی در مستراح گفته‌اید. فکر می‌کنید چنین اعمالی تازگی دارد؟ در قزل‌حصار، پاسداری بود به نام سلیمان سوری. یکی از کارهایش همین بود که سر زندانی را در کاسه مستراح کند. موهای زندانی را از ته می‌زد و سپس در توالت می‌ریخت و زندانی را مجبور می‌کرد که آنها را بخورد. سوری در جبهه کشته شد، تا روزی که قزل‌حصار بودم اسم سالن ورزشی قزل‌حصار به نام او مزین گشته بود که «سرباز راستین اسلام» بود. از همان‌هایی که شما درباره‌شان «روایت فتح» می‌ساختید. «شیران روز و زاهدان شب». راستی هیچ می‌دانید جانین هرگاه به جبهه می‌رفتند و بازمی‌گشتند و یا از آن بالاتر، وقتی به حج می‌رفتند و بازمی‌گشتند، در وحشی‌گری و جنایت هیچ حد و مرزی را نمی‌شناختند؟ هیچ می‌دانید در ماه‌های رمضان و محرم، خوی جنایتکاریشان تشدید می‌شد؟ من بیش‌ترین کتک‌ها را در سلول انفرادی در ماه محرم و ماه رمضان با زبان روزه خوردم. هیچ می‌دانید چند نفر از وحشی‌ترین بازجویان زندان در جبهه کشته شدند.

شما خطاب به خامنه‌ای در مورد نحوه بازجویی از یک دختر جوان نوشته‌اید:

«متهم یک دختر جوان است. دانشجویست. او را با چشمان بسته به سلول کوچک بازجویی می‌برند و بر یک صندلی رو به کنج دیوار می‌نشانند. کمی بعد، جناب بازجو داخل می‌شود. دختر جوان به احترام او نیم‌خیز می‌شود. بازجو با لفظ «بنشین پتیاره» او را بر جای خود می‌نشانند. دختر جوان یکی دو پرسش بازجو را با احترام پاسخ می‌گوید. بازجو با این عتاب که: «با من لفظ قلم صحبت نکن سلیطه»، عمق شخصیت خود را به دختر جوان می‌شناساند. اتهام دختر چیست؟ اعتراض دانشجویی در دانشگاه. پس چرا مرد بازجو راجع به اولین تجربه جنسی دختر می‌پرسد؟ این یک شگرد همیشگی است، با دو خروجی پُر فایده. شگردی که هم به شکستن شخصیت متهم می‌انجامد، و هم برای فرد بازجو حال و هوایی فراهم می‌کند. دختر با شرم انکار می‌کند. اما فحش رکیک مرد بازجو، لرزه بر اندام دختر می‌نشانند.»



آقای نوری‌زاد، آنچه را که به خامنه‌ای نوشته‌اید احتمالاً حداکثر چیزی است که تجربه کرده‌اید. متأسفم بگویم که در دوران خمینی این کم‌ترین حد از توهین به زندانیان زن، آن‌هم نه به دختران دانشجوی که به دختران دانش‌آموز بود.

شما فیلم «حماسه خمینی» را ساخته‌اید در حالی که فاطمه مصباح ۱۳ ساله را مقابل جوخه اعدام گذاشته بودند. تنها به این دلیل که حاضر نشد پدر و مادرش را که به قتل رسیده بودند، محکوم کند. هیچ می‌دانید همه خواهران و برادران فاطمه اعدام شده بودند؟ فاطمه آخری بود و امام شما از او هم نگذاشت.

اسم چند دختر نونهال را بیاورم که به رگبار مسلسل بسته شدند. اندکی به گذشته برگردید آیا شرم نمی‌کنید از چنین امامی دفاع کردید و برای چنین جنایتکاری فیلم ساختید و حماسه‌اش نامیدید؟

هیچ می‌دانید دختران ۱۱، ۱۲ ساله را دستگیر کرده بودند. وقتی پاسداران در اتاق را می‌بستند و به منظور تنبیه، اجازه نمی‌دادند زندانیان به دستشویی بروند، آنها خودشان را خیس می‌کردند؟

هادی غفاری روبه‌روی بیمارستان فیروزگر در روز ۵ مهر روی پشت دختران ۱۴-۱۵ ساله نشسته و آنها را مجبور می‌کرد راهش ببرند و صدای حیوان درآوردند. در اوین خودم او را دیدم که لباده‌اش را در شلوارش کرده و شروع به کابل زدن می‌کرد. «امام عزیز» شما به پاس چنین خدماتی بود که دستور دارد کارخانه جوراب استارلایت را به او بدهند. آیا شما اطلاعی از مآقع ندارید؟

۲۵ سال قبل آیت‌الله منتظری به خمینی نوشت:

«آیا می‌دانید که جنایاتی در زندان‌های جمهوری اسلامی به نام اسلام در حال وقوعند که شبیه آن در رژیم منحوس شاه هرگز دیده نشد؟ آیا می‌دانید که تعداد زیادی از زندانی‌ها تحت شکنجه توسط بازجویانشان کشته شده‌اند؟ آیا می‌دانید که در زندان مشهد، حدود ۲۵ دختر به خاطر آنچه بر آنها رفته بود، مجبور به درآوردن تخمدان یا رحم شدند؟ آیا می‌دانید که در برخی زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان به زور مورد تجاوز قرار می‌گیرند؟!»

آقای نوری‌زاد، حجت‌الاسلام انصاری نجف‌آبادی نماینده آیت‌الله منتظری به من گفت ۸۰ زندانی دختر را که دچار روان‌پریشی شده بودند در قزل‌حصار دیده است.

بگذارید یک مورد ساده و پیش پا افتاده را به شما بگویم که بارها و بارها در شکنجه‌گاه «واحد مسکونی» اتفاق افتاد. خواهر نازنین و گلم تعریف می‌کرد:

«یک بار دیگه هم که سعید خود منو که خلاقی ظاهراً کرده بودم (چون حالم خوب نبود، دو بار پشت سر هم خواسته بودم ببرم دستشویی)؛ در غیاب اسماعیل بلند کرد و بعد از چند تا مشت و لگد و کاراته توی گردن (اون موقع هنوز نشسته بودم و بهم نگفته بود بلند شم)، بهم گفت با فاصله دست رو به سمت دیوار بگیرم و بایستم تا صبح. بعد به دختری که نگاهی می‌داد سپرد که اگه به دیوار نزدیک شدم یا دوباره تقاضای دستشویی کردم، بهشون اطلاع بده. در همون شب، کلی صدای داد و بیداد و رفت و آمد سعید و افراد دیگه و صدای گریه یکی از بچه‌ها رو می‌شنیدم. خودم هم چون پریدم بودم و همیشه در اون شرایط دردهای شدید و خونریزی‌های مفصل داشتم (که زمینه‌ساز عمل بعدی هیستروکتومی‌ام بود)، تا صبح با اینکه سر پا ایستادم، اما پدرم در آمد و یکی دو بار که از درد و نامساعد بودن وضعیت جسمی‌ام و چون از دل درد و کمر درد داشتم می‌مردم، خواستم برم جلو به دیوار تکیه بدم، توابه (که نمی‌شناختمش) با تهدید به اینکه سعید رو خبر می‌کنه (سعید همون دور و برها بود) نگذاشت. صبح که شد...»

آقای نوری‌زاد، چه حالی می‌شوید وقتی اینها را می‌خوانید؟ چه پاسخی دارید به این دختر که جوانی‌اش را نابود کردید، بدهید؟ شما آن موقعی که او زیر چنین فشاری بود «حماسه خمینی» را می‌ساختید و سرتان در آرشیو فیلم‌های خمینی بود. شما با فیلم‌هایتان ملت را فریب می‌دادید. با چهره‌ای که شما و امثال شما از خمینی می‌ساختید، کابل‌ها پایین و بالا می‌رفتند. دست‌ها روی ماشه‌ها فشار می‌دادند و خانواده‌ها داغدار می‌شدند. کجاست مرتضی آوینی که «روایت فتح» سربازان گمنام امام زمان در «واحد مسکونی» را جلوی دوربین برد؟

دوست نازنین دیگرم مینا تعریف می‌کرد او و سولماز را با هم به اتافی که در واحد مسکونی تبدیل به شکنجه‌گاه شده بود بردند. سولماز حاضر به بازجویی پس دادن نبود و زیر ضربات کابل قرار داشت. مینا با هر ضربه کابل، شدیداً فریاد می‌زد و بعد از ۱۵ ضربه تصمیم می‌گیرد که دیگر فریاد نزند. هرچه می‌زنند سکوت می‌کند. عاقبت از تخت شکنجه باز می‌کنند. می‌خواهد راه برود متوجه می‌شود پاهایش به شدت باد کرده‌اند.



نگاه می‌کند می‌بیند زمین پر از خون است. فریاد می‌زند پاهایم دچار خونریزی شده است. بازجو با خنده می‌گوید، خون پای تو نیست. اینها خون پای سولماز است. چشم‌هایش را باز می‌کند زمین و در و دیوار را پر از خون می‌بیند. مینا وقتی این واقعه را برایم تعریف می‌کرد بغض گلویش را فشرده و نتوانست ادامه دهد.

آقای نوری‌زاد، آیا داستان مادرانی را که پیش چشم کودکانشان شکنجه می‌شدند، شنیده‌اید؟ آیا صدای کودکی که در سلول تنها مانده بود و عاجزانه مادر و خاله‌اش را صدا می‌کرد، شنیده‌اید؟ آیا فریاد استغائه و کمک کمک کودکی که در سلول انفرادی تنها مانده گوش‌هایتان را آزرده است؟ آیا کودکی را دیده‌اید که بر پاهای باندپیچی شده از زخم شکنجه مادرش دست بکشد؟ آیا اشک مادر در این لحظات را دیده‌اید؟ آقای نوری‌زاد، می‌دانید در همان سلول‌های ۲۰۹ که مدتی میهمانشان بودید، چه جنایاتی اتفاق افتاده؟ پژواک صدای قربانیان را نشنیدید؟ داستان سمیه تقوایی را شنیده‌اید که در ۹ سالگی به اسارت درآمد و عاقبت بعد از آزادی از زندان، از آن‌جایی که پدر و مادرش در عراق بودند، با تهدید، به عقد پاسداری درآمد و در ۲۵ سالگی از بیماری سرطان فوت کرد. تصورش را بکنید این بلا به سر دختر شما می‌آمد. این فجایع در دوران طلایی امام اتفاق افتاد. مصطفی شغافی در سال ۲۰۰۵ داستان رنج او را به رشته تحریر درآورد.

شما از حمله شبانه به خانه‌های مردم توسط اوباش و لمپن‌های اداره نوشته‌اید:

«دو نفر از لمپن‌های اداره را خبر می‌کنند. فلانی را می‌شناسید؟ بله، خوب هم می‌شناسیم. می‌خواهم ساعت دو نیمه‌شب، بروید بالای سرش. حالا چرا دو نصف شب؟ این‌جوری بهتر به فیها خالدونش اثر می‌کند. چشم. دو نصف شب می‌رویم بالا سرش. از بغل زنش او را می‌کشید بیرون و جلوی زن و بچه‌اش می‌تپانید داخل گونی و می‌آوریدش اینجا! ای به چشم. ساعت دو نیمه‌شب است. بی سر و صدا داخل می‌شوند. مرد سیاسی، در کنار همسرش خفته است. دستی با شتاب لحاف را پس می‌زند. زن بیدار می‌شود. دو مرد قلچماق، گونی را بر سر مرد سیاسی می‌کشند. زن جیغ می‌کشد، اما به سلیلی یکی از لمپنان به گوشه‌ای پرتاب می‌شود. بچه‌ها وحشت‌زده سر می‌رسند. مرد لمپن و همکار قلچماقش با نگاهی به زن و بچه‌ها که مثل بید می‌لرزند گونی به دوش بیرون می‌روند. به همین سادگی! می‌بینید آقا جان؟ یک پرسش! در دوران رهبری شما، چه تعداد از این گونی‌ها پُر و خالی شده باشد خوب است؟ باز که به سمت آینده و به توپ‌بازی آن پسرکان ژنده‌پوش سر چرخانید!»

فکر می‌کنید این شیوه جدیدی است که خامنه‌ای باب کرده؟ آیا نمی‌دانید بیش از سه دهه است که شب‌ها به سراغ سوژه‌ها می‌روند. نمی‌دانید در دوران خمینی اعضای گروه‌های ضربت کمیته‌ها و دادستانی‌ها را لات و لوت و لمپن‌ترین افراد تشکیل می‌دادند؟ نگاهی به اطرافیان لاجوردی بکنید تا معنای لمپن را دریابید. دست چپ و راستش مجتبی مهربابیگی بود و جلیل بنده. بروید در میدان خراسان در مورد سابقه جلیل تحقیق کنید. شتیله‌بگیر پای قمار بود و حالا شده بود «سرباز اسلام». در میدان امام حسین از سابقه مجتبی مهربابیگی پرس و جو کنید. در دوران خامنه‌ای اسماعیل افتخاری (اسی تیغ‌زن) را که در دوران خمینی برو بیایی در غرب و جنوب غربی تهران داشت، محاکمه کردند. همان مقداری را که در دادگاه مطرح کردند ملاحظه کنید. جنایتی بود که او مرتکب نشده باشد؟ با این حال، چاقو که دسته خودش را نمی‌برد، آزادش کردند. در همان دادگاه به چند مورد تجاوز و قتل که توسط او انجام گرفته بود اشاره شد. می‌دانید او بیش از دو دهه «سرباز رشید اسلام» بود. لمپن‌تر از اکبر خوش‌کوشک که مشاور عملیاتی وزیر اطلاعات هم شد، کسی را سراغ دارید؟ او نیز در دوران خمینی برکشیده شد. سید عباس ابطحی در دوران لاجوردی محافظ و راننده و تیرخلاص‌زن‌اش بود. راننده خط کرایه درکه - تجریش بود. لمپنی که دومی نداشت. می‌گفتند خواهرش را که اتفاقاً زیبارو هم بود صیغه لاجوردی کرده بود تا به او نزدیک‌تر شود.

داستان اعظم حاج‌حیدری را بخوانید. برادرش محمد و پسرعموهایش عزیز و ابوالفضل بازجوی اوین بودند. ابوالفضل حاج‌حیدری با نام مستعار حسنی پس از کجوبی رئیس زندان اوین شد. در ضمن آنها خواهرزاده عسگراولادی هم هستند.

محمد وقتی از حضور خواهرش در خانه خاله مسن‌اش با خبر شد، همان شبانه دستور حمله را صادر کرد. در اثر وحشی‌گری پاسداران، خاله مسن دچار حمله قلبی شد. خواهر اعظم را که زنی ۴۵ ساله و دارای دو فرزند بود نیز دستگیر کردند. نجمه خواهر کوچک‌تر را هم دستگیر کردند. محمد می‌دانست مهین خواهر بزرگش سیاسی نیست اما دو سال او را در زندان نگاه داشتند. محمد و پسرعموها خودشان از خواهران و دخترعمویشان بازجویی می‌کردند. تعجب نکنید محسن آرمین هم خودش به برادرش کابل می‌زد. یک بار که اعظم چشم‌بندش را بالا زده و پسرعمویش عزیز را دید یک هفته به خاطرش شلاق خورد.



اعظم بعدها بارها در گوهردشت و قزل‌حصار مورد آزار و اذیت جنسی پاسداران قرار گرفت.

آقای نوری‌زاد، شما در مورد نحوه برخورد خامنه‌ای با موسوی و کروبی و همسرانشان نوشته‌اید:

«اگر مایل باشید یک سری هم به آقایان موسوی و کروبی و همسرانشان بزنیم. از این بالا شما خوب تشخیص می‌دهید که زندانی کردن اینان، تا چه اندازه به وجهه شما آسیب زد و به وجهه آنان افزود. می‌بینید که هرچه ضعف و بی‌عدالتی است به اسم ما و شما رقم خورده، و هرچه اعتبار و محرومیت و مظلومیت است برای آنان ذخیره شده. شما اگر خود را محق می‌دانستید و آنان را مقصر، باید آنان را در یک دادگاه، صالحانه و منصفانه به چالش می‌کشیدید. یک پرسش! شما اگر به جای آقایان موسوی و کروبی بودید، دوست داشتید با شما چگونه رفتار می‌کردند؟ حتماً به انصاف و عدل. پس چرا با این دو، بد کردید و نام خود را در امتداد نام حاکمان عبوس و تندخو ثبت فرمودید؟»

آقای نوری‌زاد، این یکی را اجازه دهید از زبان خامنه‌ای بگویم که توقع داشت چگونه با او برخورد شود. او در سال ۵۷ در نامه‌ای به مسؤولان کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر از جنایات شهربانی شاه چنین تظلم‌خواهی کرده است:

«بسمه تعالی

مسؤولان محترم کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر، دامت توفیقاتهم

با احترام و درود و سپاس فراوان، موقعیت استثنائی و بی‌نظیری که به ابتکار آن عناصر شریف و شجاع در فضای مختنق و گرفته ایران پدید آمده، به اینجانبان فرصت می‌دهد که یکی از ده‌ها رفتار غیرقانونی مأموران دولتی را که در دوران تبعید غیرقانونی اینجانبان به شهرستان ایرانشهر (واقع در قلب بلوچستان و در فاصله ۲۰۰۰ کیلومتری تهران) انجام گردیده مطرح ساخته، ضمن تقاضای طرح و تعقیب آن در قلمرو فعالیت‌های آن کمیته در داخل کشور، مصرأ درخواست نمائیم که عین این گزاره را به مقامات و مراجع ذیصلاح جهانی از قبیل مجمع حقوقدانان بین‌المللی و کمیته دفاع از حقوق بشر و صلیب سرخ جهانی و غیره ارائه نموده، بدین‌وسیله نقطه بسیار کوچک و در عین حال پرمعنائی از رفتارهای غیرقانونی هیأت حاکم ایران با معترضان و مخالفان خود را در معرض دید و اطلاع آنان قرار دهید.

و اینک اصل موضوع:

شهربانی ایرانشهر در سه هفته قبل پیرو یک اخطار شفاهی به گماشتن یک پست کنترل بر در خانه‌ای که مسکن و پناه ما است مبادرت ورزید. این مأمور که در تمام ساعات شبانه‌روز به مراقبت اشتغال دارد، موظف است که همه مسافران و دیدارکنندگانی را که از شهرستان‌ها و از بسیاری نقاط ایران برای دیدار با اینجانبان به این شهر آمده‌اند ابتدا مورد پرسش قرار داده و کارت شناسائی از آنان بخواهد و مشخصات آنان را یادداشت کند و سپس غالباً آنان را به اداره شهربانی جلب یا هدایت نماید. در مواردی نیز اطلاع حاصل شده که مأمور مزبور با ادای سخنان تهدیدآمیز از ورود شخص دیدارکننده جلوگیری کرده است. لازم است تذکر داده شود که چگونگی انجام کارهای یادشده بر حسب تفاوت اخلاق و احساسات شخصی مأموران که هر چهار ساعت یک بار تعویض گردیده و به نوبت، پست نامبرده را عهده‌دار می‌گردند، متفاوت می‌باشد و گاه این رفتارها با خشونت نامتناسب انجام می‌شود.

اینجانبان یک نوبت در تاریخ ۵۷/۳/۶ و نوبت دیگر به عنوان اتمام حجت در تاریخ ۵۷/۳/۱۱ کتباً به این عمل غیرمنطقی و مخالف با قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر به شهربانی محل اعتراض کردیم و چون هیچ‌گونه تغییری در عمل مسؤولان شهربانی مشاهده نشد، لازم دانستیم که آن کمیته محترم را در جریان امر قرار دهیم. رونوشت دومین نامه اعتراضیه پیوست است.

والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین

سید علی خامنه‌ای تبعید شده از ۵۶/۹/۲۳ از مشهد

محمدکاظم راشد یزدی تبعید شده از ۵۷/۱/۱۲ از یزد

سید محمدعلی مولوی تبعید شده از ۵۷/۲/۲۱ از گرمسار

سید فخرالدین رحیمی خرم‌آبادی تبعید شده از ۵۷/۲/۲۱ از خرم‌آباد»

وقاحت را ملاحظه می‌کنید؛ خامنه‌ای از جمعیت ایرانی دفاع از حقوق بشر می‌خواهد موضوع را به اطلاع مراجع بین‌المللی ذی‌ربط برساند. چند نفر را می‌شناسید که به خاطر ارتباط با مراجع بین‌المللی، دستگیر شده و به جرم جاسوسی و ارتباط با بیگانه، زیر شکنجه کشیده شده‌اند؟



ظلمی که بر خامنه‌ای رفته چه بوده است؟ مأموران شهربانی دوران «ستم‌شاهی» اسم کسانی را که نزد ایشان می‌رفته‌اند یادداشت می‌کرده.

آقای نوری‌زاد، شما در دو ردیف از نیکان و دژخیمان نام برده‌اید:

«به این دو ردیف صندلی بنگرید! یک ردیف: در افق روشنایی، و ردیف دیگر: در افق تیرگی. در ردیف روشنایی: گاندی و نلسون ماندلا و خوبانی چون آن دو نشسته‌اند، و در ردیف تیرگی: صدام و قذافی و دژخیمانی چون آن دو. در هر دو ردیف، یک صندلی خالی نهاده‌اند. برای جناب شما و بنا به انتخاباتان؛ در کنار گاندی و نلسون ماندلا، یا در کنار صدام و قذافی؟ من تردیدی ندارم که شما خواهان جلوس در کنار آن دو مرد بزرگ و شریف هستید. و باز تردیدی ندارم که سرنوشت صدام و قذافی را برای خود نمی‌خواهید. ما نیز خواهان خوشنامی شما هستیم. دوست داریم آوازه کارهای خوب شما جهانگیر و فراگیر شود. درست مثل نیکنامی گاندی و نلسون ماندلا.»

آقای نوری‌زاد، مگر یادتان رفته خمینی به صراحت گفت برای ما قضاوت تاریخ مهم نیست؟ مگر یادتان رفته خمینی گفت: «ما نمی‌خواهیم وجهت در ایران و در خارج از کشور پیدا بکنیم»؟

از خامنه‌ای می‌گذرم، که شما هنوز چشم امید به او بسته‌اید و امیدوارید تغییر روش دهد، نظرتان راجع به خمینی و اعمال او چیست؟ او در کدام ردیف قرار دارد؟ در «افق روشنایی» یا «افق تیرگی»؟ در کنار صدام حسین و معمر قذافی یا گاندی و ماندلا؟ صدام و قذافی کدام جنایت را مرتکب شدند که خمینی صد بدترش را انجام نداد؟ می‌دانید که صدام را به جرم جنایتی که در دجیل انجام گرفته بود و در آن ۱۴۸ نفر به قتل رسیده بودند به اتهام جنایت علیه بشریت به دار آویختند. گفته می‌شد صدام جنایت فوق را تأیید کرده است. آیا شما نمی‌دانید که خمینی تنها در یک مورد، فرمان قتل عام زندانیان سیاسی را شخصاً صادر کرد و طی آن به گفته آیت‌الله منتظری ۳۸۰۰ زندانی حکم دار را از دم تیغ گذراندند؟

آقای نوری‌زاد، بیش از سه دهه فریب خمینی و خامنه‌ای را خوردید، هنوز درس نگرفته‌اید که دل به وحید خراسانی و موسوی اردبیلی و جوادی آملی و مکارم شیرازی و محمد خاتمی و سید حسن خمینی و هاشمی رفسنجانی و... بسته‌اید؟ مخالفت وحید خراسانی با خامنه‌ای در این است که می‌گوید چرا به حرمت قمه‌زنی فتوا داده است. چرا به دستور او از قمه‌زنی جلوگیری می‌کنند؟ چرا گفته نیازی نیست با صدای بلند در عزای حسین گریه کنند. چرا اجازه می‌دهند زنان به مراکز عمومی راه یابند. موسوی اردبیلی را از جمله خوبان خطاب کرده‌اید! قاضی‌القضاتی که مسؤولیت اعدام ده‌ها هزار زندانی را به دوش دارد. یک قلم آن به تصدیق آیت‌الله منتظری ۳۸۰۰ نفر در جریان قتل عام سال ۶۷.

جوادی آملی در سال ۶۰ عضو شورای عالی قضائی بود و از این طریق، دستش به خون آغشته است. پیش‌تر هم حاکم شرع بود، او و اعتراض؟ صناعی، دادستان کل رژیم در سیاه‌ترین روزهای نظام بود. آقای نوری‌زاد، خیلی خوش‌خیالید.

از جریان ۸۸ که بگذریم، آیا جنایت و خیانتی در طول ۳۳ سال گذشته در کشورمان اتفاق افتاده که رفسنجانی در آن دخیل نبوده باشد؟ چگونه انتظار دارید او سیاهی‌های نظام را به قلم بکشد؟

مکارم شیرازی، حرمت آیت‌الله شریعتمداری، مراد و ولی‌نعمت‌اش را نگه نداشت و رأی بر خلع مرجعیت او داد. به خاطر همین بی‌صفتی‌اش بود که اجازه دادند پله‌های ترقی را طی کند، چون می‌دانستند بی‌چشم و رو و بی‌حیاست. حالا انتظار دارید او در ظلمی که به آحاد مردم می‌شود اعتراض کند!

بی‌غیرت‌تر از حسن خمینی کسی را سراغ دارید؟ به گفته عمادالدین باقی که در دادگاه نیز تکرار کرد، هیأت بررسی قتل‌های زنجیره‌ای او را خواسته و رسماً به او گفته بود پدرش نیز یکی از قربانیان قتل‌های صورت‌گرفته توسط وزارت اطلاعات بوده است. از او که خون‌خواه پدرش نیست انتظار دارید حق مردم را طلب کند!؟

آیا ندیدید خاتمی چه فرصت‌های گران‌بهایی را از دست داد؟ آیا شاهد نبودید وقتی خاتمی دو قوه را در اختیار داشت، چقدر مسلوب‌الاختیار بود، حالا چه انتظاری از این سید یزدی بی‌بو و خاصیت دارید؟ یادتان رفته در مهرماه ۶۰ وقتی زنده‌یاد بازرگان در نطق پیش از دستور مجلس از خمینی خواست جوخه‌های اعدامش را متوقف کند، همین خاتمی و به تعبیر مهندس بازرگان «کیهان عزیز» او بود که میانه‌دار شد و چه اتهاماتی که به بازرگان نزد. یک بار دیگر نطق نیمه‌کاره مهندس بازرگان و سه مقاله شیرانه محمد خاتمی علیه بازرگان را بخوانید تا به سادگی خودتان پی ببرید که از امامزاده‌ای چون خاتمی انتظار معجزه دارید.



اگر قرار باشد عدالتی در مورد افراد اجرا شود، همان سه مقاله محمد خاتمی علیه بازرگان کافی است تا او را به عنوان جنایتکار علیه بشریت مورد بازخواست و مجازات قرار دهند.

کیهان آن روز و محمد خاتمی اداره‌کننده آن نقش کیهان امروز و حسین شریعتمداری را بازی می‌کردند. اینها آینده خود را در نظام می‌بینند، معلوم است هزار جنایت دیگر هم که اتفاق بیفتد از آنها و «مراجع عظام تقلید» آبی گرم نمی‌شود و اتفاقاً چه خوب. چرا که فاتحه آنها هم همراه با فاتحه نظام خوانده خواهد شد.

آقای نوری‌زاد، برای رنج‌هایی که خود و خانواده‌تان کشیده‌اید ارزش قائلم، نمی‌خواهم بی‌ثمر شوند. نگاه کنید همین‌که از نظام جمهوری اسلامی فاصله گرفتید، همین که توجیه‌گر جنایات رژیم نشدید، چقدر به لحاظ وجدانی راحت‌ترید، چقدر شب‌ها راحت‌تر می‌خوابید، چقدر قلم‌تان رساتر شده، چقدر انسان‌تر شده‌اید، تصورش را بکنید زمانی که از این نظام جور و جنایت بالکل کنده شوید، چه دنیای زیبایی پیش رویتان خواهد بود. درنگ نکنید، شمایی که تا این‌جای راه را آمده‌اید بقیه راه مطمئن باشید ساده‌تر است.

با هر چه مربوط به گذشته است خداحافظی کنید. اگر وقت کردید دوباره نگاهی به «سردار» سعید قاسمی و گفته‌هایش، که آن روزها یکی از سوژه «روایت فتح»‌تان بود، بکنید. شما فیلم مستند نمی‌ساختید، شما از هر چیز، روایت رسمی نظام را به تصویر می‌کشیدید و گرنه در «روایت فتح»‌تان از عملیات فروغ جاویدان، به جنایاتی که «سربازان رشید اسلام» مرتکب شده بودند هم اشاره می‌کردید. به دادگاه‌های صحرایی که محمد سلیمی جنایتکار اداره می‌کرد و مثل آب خوردن، حکم اعدام اسیران را صادر می‌کرد و آنها را از درخت و تیر چراغ برق و اسکلت‌های فلزی ساختمان‌های نیمه‌تمام آویزان می‌کردند هم اشاره می‌کردید.

آقای نوری‌زاد، جنایات سر به مهر رژیم را که کم نبوده افشا کنید. در مورد جنایتکارانی که ما نمی‌شناسیم و قطعاً شما و دوستانتان اطلاعات مکفی در مورد آنها دارید روشن‌گری کنید. نور به اندرونی خامنه‌ای و دیگر سردمداران نظام بتابانید. آن وقت است که رستگار خواهید شد. عاقبت به خیری در دسترس شماست.

ایرج مصداقی

۸ دی‌ماه ۱۳۹۰

www.irajmesdaghi.com  
irajmesdaghi@yahoo.com

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «گویانیوز»؛ وبلاگ «نحوهای نجیبانه»

<http://news.gooya.com/politics/archives/2011/12/133666.php>  
<http://news.gooya.com/politics/archives/2011/12/133667.php>  
[http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post\\_19.html](http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post_19.html)  
[http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post\\_4128.html](http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post_4128.html)



## نامه سرگشاده سارا زرتشت به محمد نوری‌زاد، ۱۰ دی ۱۳۹۰ (++)

### آقای نوری‌زاد؛ نامه قدیانی را بخوانید

دست میرزاد؛ نوری‌زاد!

نامه‌هایتان را به رهبری، همه خوانده‌ایم و از موج شجاعت و آگاهی برخاسته از آن دلشادیم و قدردان. خدا قوت، مرد خدا... اینک! نوبت آن رسیده است که پس از دو سال میهمانی بر سفره نامه‌هایتان، میزبانتان باشیم و شما را به خواندن نامه‌ای دعوت کنیم: ابوالفضل قدیانی، زندان اوین، بند ۳۵۰..

آقای نوری‌زاد؛

نامه قدیانی ادامه نامه‌های شماست. قسمت دوم سریالی است که باید جنبش سبز بسازد. قدیانی پیر «سیاست و مبارزه و زندان» است؛ لاجرم «صبورتر» از ماست. او حتماً از نامه‌های شما درس‌ها گرفته است؛ که نوشته است:  
«از وفور مدح‌ها؛ «فرعون» شد  
کن ذلیل النفس هونا لا تسد»

آقای نوری‌زاد؛

نامه قدیانی، جان بر کف دارد؛ دیر بجنید قلم از کف شما خواهد گرفت. بازار ساحری شکسته است؛ رونق نامه‌های شما را نیز خواهد شکست. پرده از رخسار «ابوجهل» برداشته است، شما نیز «ابوالحکم» را فراموش کنید.

نوری‌زاد؛

ابتدا با مخاطبتان، اتمام حجت کنید؛ تا از مردم جا نمانید. اکنون که قدیانی، پرده از خشم مردم برداشته است، شاید مخاطبتان قدر لطف شما و قلم شما را بدانند. خدا را چه دیدید، شاید فهمید شما آخرین کسانی بودید که با او به زبان قانون سخن گفتید...  
آن‌گاه پیشنهاد می‌کنم، به کسی سلام بگوئید که جواب دادن را واجب بداند و دست‌کم به آئین مسلمانی پشت نکرده باشد. قلم زیباییتان را به میهمانی رهبران جنبش ببرید. درد دل‌هایتان را به «سنگِ صبور مردم» باز گوئید؛ یعنی خطاب به «میرحسین» بنویسید. شجاعت‌تان را به درگاه «شیخ شجاع» عرضه کنید تا قدردان‌تان باشد. دست‌کم خطاب به مردم بنویسید؛ تا همه با هم «بت خودساخته» بشکنیم..

نوری‌زاد؛

نمی‌گویم، «آزموده را آزمون خطاست»، از عرب‌ها تمثیل می‌آورم، که این روزها از ما بیدارترند. عرب‌های شام می‌گویند: «من جرب المعرب حلت به الندامة»؛ سوریان می‌گویند «من جرب المعرب عقله مخرب»...  
پس آقای نوری‌زاد؛ نامه قدیانی را بخوانید و به مخاطبتان توصیه کنید حتماً آن را بخوانند.

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «جنبش راه سبز» (جرس)





## نامه سرگشاده طاهر سرحدی زاده به محمد نوری زاد، ۱۲ دی ۱۳۹۰ (++)

### نامه به نوری زاد

ستایش وجودی بی مثل و مانند میرا از چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظالم.

حر زمانه و هنرمند دردانه، محمد نوری زاد!

چندی است از رشحات کِلک گهربارتان محظوظ می‌شویم. آنچه نوشته بودید آفت هوش بود و آنچه فرموده بودید آویزه گوش. ماشاء الله خامهات عنبربیز است و آهات عبیرآمیز و نامه را عطرآمیز می‌کنی و بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی. معدودی خواهش را لیبیک گفتند و نامه‌های مشفقانه و گفتگوی دردمندانه آغاز نمودند. من نیز تاب نیاوردم و صبوری نتوانستم. سخن درست بگویم، نمی‌توانم دید «که می، خورند حریفان و من نظاره کنم!». اما بعد؛

جناب نوری زاد

«خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا به وقت مرگ از دست»

سال‌هاست از زمان پند و نصیحت گذشته. مخاطب شما اگر سابقاً طلبه‌ای روشنفکر بود، رمان می‌خواند، تار می‌زد، مرید شریعتی و منتظری بود، امروز چنان از باده غرور و قدرت مست و طافح شده که جز مدح مداحان و مجیز متملقان و خوش‌رقصی رقاصان و دلککان چیز دیگری نه می‌بیند و نه می‌شنود و در حالی که خنجر به قلبمان فرو می‌کند از ما می‌خواهد که دسته‌اش را تحسین کنیم. گفتار و کردار و پندارش گواه این ادعاست و اطرافیانش شاهد این مدعا.

این نهضت نامه‌نگاری شاید اگر سال‌ها پیش از این شروع می‌شد اثر می‌کرد. شاید اگر سابقاً یک صد آنچه را که با اهل سلاح صرف جهاد اصغر کرده بودند با اهل سلاح حرف جهاد اکبر زده بودند، امروزان کما فی السابق نبود. اگر به جای مغازلات سیاسی با دیکتاتورهای از خلق بریده و کمونیست‌های ورشکسته در کوبا و ونزوئلا و کره شمالی و روسیه به مراودات سیاسی با دنیای آزاد و آزادی خواه رو می‌آوردند و در پی منافع ملی در گشودن درهای بسته و بستن پیمان‌های شکسته مناسبات اخلاقی و مراودات انسانی و محاسبات سیاسی با کمال جرات و علو همت اقدام و اهتمام می‌کردند امروز از منزوی‌ترین کشورها نبودیم.

پاسداران سپاهی امروز، قزلباشان صفوی دیروزند. دولت مردان فاسد امروز، حکمرانان فاسق دیروز. رهبر مسلمین جهان امروز، قبله عالم آدمیان دیروز. دربار لایتناهی ولایت امروز، بارگاه ملکوتی سلطان دیروز است. پس چرا آخر و عاقبتش به مانند اسلافش نباشد!؟

«یکی مرد بینیم با دستگاه

رسیده کلاهش به ابر سیاه

که او دست چپ را نداند ز راست

به بخشش فزونی نداند نه کاست

یکی گردش آسمان بلند

ستاده بگوید که چون است و چند

سرانجام کارش به سختی بود

همه بهر او شور بختی بود»



جناب نوری‌زاد!

سرکوب خواسته‌های سیاسی مردم در عصر پهلوی و منکوب آمال به حقشان در تعیین سرنوشتشان آنان را بر آن داشت تا فلک را سقف بشکافند و طرحی نو دراندازند. انقلاب پنجاه و هفت انفجار نور بود ولی نوری که درست همانند شعله یک شمع سوخته و آب شده که خود را بر می‌کشد و می‌لرزد و آنگاه برای همیشه خاموش می‌شود در همان شب اول رو به افول و خاموشی نهاد. انفجار نوری که به انفجار ظلمت و تباهی انجامید و ایرانیان با همه بلندبالایی‌شان دستشان به شاخسار آرزوها نرسید.

بی‌گمان پدران و مادران ما به قصد و نیت بنا کردن این مزبله تاریخی رنجها و شکنجه‌ها به جان نخریدند و سختی‌ها تحمل نکردند. «مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری نیست!» فرزندان انقلاب با چشمان بارانی و دل‌های طوفانی و با چهره‌هایی که موج موج خطوط پیشانی‌شان خبر از دریا دریا اندوه و ماتم می‌دهد ریسمان امید گسسته‌اند و رشته جنب و جوش از دست نهشته‌اند و به تماشا نشسته‌اند. تماشای پایانی تلخ. پایانی انکارناپذیر، پایانی گریزناپذیر و نتیجه محتوم خیانت و حماقت و تزویر.

«اول بنا نبود بسوزند عاشقان

آتش به جان شمع فتد کین بنا نهاد!»

سرانجام مشتی ناچیز، بلکه بی همه چیز سیاسی، که غایت قولشان مدح خودشان و نهایت عملشان پر کردن شکمشان است، رأیشان را ربودند و راهشان را به بیراهه کشاندند و بر جان و مال و ناموس مردم مسلط شدند و با سلیقه کج‌طریقه لج پیش گرفتند و ایران را به ویرانگی و مردم را به آوارگی کشاندند.

اما یقین دارم که این رایت منحوس و این افکار مهموس، عن‌قرب منکوس می‌شوند. دنیا دار مکافات است. خون ناحق پروانه شمع را تا صبح امان نخواهد داد. مردمی حیران و نگران، که در تنگنای مصائب معیشتی روز را به شب می‌رسانند، مردمی که با کابوسی از فرداها شب را به روز می‌رسانند، مردمی که معنای لبخند را فراموش کرده‌اند و مردمی که خسته از دروغهای رنگارنگ، گاه بر خویش می‌نگرند، گاه به افق‌های دوردست، بی‌تردید تدبیری خواهند کرد و دیر یا زود تیر تدبیرشان به هدف تمهید خواهد نشست. آنان که با چشمانی باز و دل‌هایی تهی از غرض بدین تحولات ننگرند و سربلندی ایران و به‌روزی جامعه ایرانی را نخواهند و مردم را به خاک سیاه بنشانند و کشور را به سیاه‌چاله‌ها رهبری کنند، همچون اسلاف خود به زباله‌دان تاریخ خواهند پیوست و چیزی بیش‌تر از لعن و نفرین مردم و خدای مردم نصیبشان نخواهد شد.

«خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است

کسی نیک بیند به هر دو سرای

که نیکی رساند به خلق خدای»

باری، با این همه،

«اگر بینی که نابینا و چاه است

اگر خاموش بنشین گناه است»

همه امید و آرزویم این است که این پندهای دلسوزانه و نصیحت‌های دوستانه شما به رهبری مثمر ثمر واقع شود. دست کم به قول دکتر سروش «در گفتن فایده‌ها هست که در نگفتن نیست: گزاردن تکلیف، آگاهیدن خلایق، عذر تقصیر به پیشگاه خالق، جنبانیدن وجدان مخاطب، گشودن راه آزادی و شکستن قفل غمناکی و غلامی و افسانه نیک شدن در تاریخ.»

امیدوارم این نامه‌ها کورسویی از نور و روشنایی را به روزگار سیاه و تاریک این کهن دیار از رمق افتاده بتاباند و ابرهای سیاه استبداد را از بلندای ایران و زندگانی ایرانیان دور سازد.

موفق باشید



\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «جنبش راه سبز» (جرس)

<http://www.rahesabz.net/story/47132>



## نامه سرگشاده احمد صادقی به محمد نوری‌زاد، ۱۲ دی ۱۳۹۰ (++)

به نام خدای عزیز

«سلام و درود خدا بر دلیرمردان آزاده، که در بند ظلم و استبدادند»

جناب آقای نوری‌زاد، ای همسنگر صبور و وفادار شهیدان هشت سال دفاع مقدس سلام علیکم

سخنان و رنجنامه‌های شما را که درد دل میلیون‌ها ایرانی آزاده است با گوش جان شنیدم. سال‌هاست که زنان و مردان غیور و شجاع این سرزمین توسط جاهلان و خودکامگان حکومت به اصطلاح دینی به بند کشیده می‌شوند و آزار و اذیت و شکنجه می‌گردند. در راه احقاق حقوق اولیه خود از جان می‌گذرند و خون پاکشان بر سنگ‌فرش خیابان‌ها می‌ریزد. پس از شهادتشان نیز دستگاه‌های قضائی، امنیتی و انتظامی دست از ظلم بر آنان و خانواده‌هایشان بر نمی‌دارند. جنازه جوانان ما چنان در غربت به خاک سپرده می‌شوند که خانواده‌ها از تشییع و بزرگداشت و برگزاری یک مجلس ختم ساده نیز منع می‌شوند. تا جایی که تعدادی را شبانه به خاک می‌سپرند.

از حمله اوباشان به کوی دانشگاه تهران بگویم که پیگیری حکومت نهایتاً به دستگیری یک دزد ماشین ریش‌تراشی ختم شد. راستی مگر این مردم چه می‌خواسته و چه می‌خواهند؟ آنان ابتدایی‌ترین حقوق خود را می‌خواهند. آزادی و کرامت انسانی.

جناب آقای دکتر نوری‌زاد، بر چشم می‌گذاریم فرموده شما را، که فرمودید نامه‌ای برای آقای خامنه‌ای بنویسید. شاید ایشان به خود آیند و بیدار شوند و به دامان مردم برگردند!

سال‌ها پیش بنده به عنوان یک بسیجی جبهه‌رفته، و برادر سه شهید (حکمت‌الله ۱۳۶۰، جهانگیر ۱۳۶۲ و محمد ۱۳۶۴) به اتفاق مادر، نامه‌ای سرگشاده به آقای خامنه‌ای نوشتیم در اعتراض به حمله وحشیانه به بیت و دفتر و حسینیه فقیه عالیقدر و مظلوم، حضرت آیت‌الله العظمی منتظری (ره). و همچنین هجوم ظالمانه دستگاه‌های تحت امر آقای خامنه‌ای به خوابگاه دانشجویان بی‌دفاع و مظلوم، و اعتراض کردیم به کشته شدن مردان و زنان دلاور و زندانی شدن آنان و غارت بیت‌المال به وسیله نهادهای گوش به فرمان آقای خامنه‌ای و پاسخگو نبودن ایشان به احدی و این که سخنان خود را وحی مُنزل می‌دانند.

جواب حضرت آقا فرستادن نماینده و مدیر کل بنیاد شهید به منزل ما بود با این پیام که «مادر شهید نباید در خانه‌ای چهل متری مستأجر باشد و این زینده نظام جمهوری اسلامی نیست». که مادر در پاسخ گفت: «بہتر است انسان در دنیا مستأجر باشد اما در آخرت صاحب خانه‌ای خوب».

جناب دکتر نوری‌زاد، به جای علاج درد، محترمانه به خانواده شهدا حق‌السکوت می‌دهند تا در مقابل ظلم سکوت کنند. برادر عزیزم، فکر می‌کنید آقای خامنه‌ای با صدور فرمان حمله از تربیون نماز جمعه و سرکوب وحشیانه مردم و به خاک و خون کشیدن معترضان توسط اوباشان تحت امرش، آن هم پس از مشاهده راهپیمایی چهار میلیون نفر در تهران و دیگر شهرها جایی برای برگشت به دامان ملت باقی گذاشته است؟

و آیا ایشان با به بند کشیدن و شکنجه و اعتراف‌گیری از بهترین دانشجویان، روزنامه‌نگاران و شخصیت‌های سیاسی و احزاب و هر کس که مخالف نظر ایشان است و دزدیدن رأی مردم در انتخابات، و با رفتار زشت غیراسلامی و انسانی، مثل زندان خانگی آقایان موسوی و کروبی و همسرانشان بدون محاکمه در دادگاه صالحه و برای چندمین بار هجوم وحشیانه به بیت مرحوم آیت‌الله العظمی منتظری و بیت و دفتر آیت‌الله العظمی صانعی و بیت و مسجد آیت‌الله العظمی دستغیب، راهی برای برگشت خود باقی گذارده است؟ اگر شما ناامید نیستید، من لااقل تردید دارم.

شاید تعجب کنید که من، برادر سه شهید، رزمنده، بسیجی، یک چنین سخنانی را بر زبان می‌آورم. بله، من با صدای بلند اعلام می‌دارم که این حکومت، هیچ ربطی به آن اسلامی که ما آرزویش را داشتیم، ندارد. من معتقدم ملت باید به راه خود ادامه دهند تا از دست این حکومت غیراسلامی و انسانی نجات پیدا کنند؟ جنابعالی چند حاکم خودم‌محور سراغ دارید که از کرده خود پشیمان شده باشد؟

در آخر به دعای خیر ملت بزرگ ایران اشاره کنم که پشت سر شما و خانواده شجاع و محترمان خواهد بود.

با آرزوی پیروزی و سربلندی مردم فهیم و غیور ایران. والسلام



بسیجی و برادر سه شهید دفاع مقدس: احمد صادقی

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/index.php/nurizad/18001>



## نامه سرگشاده مادر دو شهید به محمد نوری‌زاد، ۱۲ دی ۱۳۹۰ (++)

سلام محمدم!

هر جمعه در میان بستر فرزندان شهیدم، بستری برای تو پهن می‌کنم. و خودم بر بالین شما سه نفر می‌نشینم و با صدایی که انگار از کوجه‌های غربت به گوش می‌رسد یک یک نامه‌هایت را می‌خوانم. هر جمله را که می‌خوانم از پسرانم می‌پرسم: آیا شما با محمد نوری‌زاد موافقید؟ جواب آنها را می‌شنوم و به خواندنم ادامه می‌دهم. هر جمعه یک نامه. بر سر جمله به جمله، با پسرانم مجادله می‌کنم. این که نکند این محمد نوری‌زاد خون شما را ضایع کند؟ نکند با این نوشته‌ها راه رفته شما را به نجاست آلوده کند؟

صدای آرام پسرانم مرا آرام می‌کند: نوری‌زاد از خود ماست مادر. نگران مباش!

هر نامه‌ات ای نوری‌زاد، آتش به دل من می‌اندازد. من سواد تو را ندارم. اما تو خوب می‌دانی با هیزم کلمات با من مادر چه کنی و چگونه به خرمن من آتش می‌اندازی. یک بار که از خواندن نامه ششمات آتش گرفتم و دست به قرآن زدم که تو را نخواهم بخشید و راه تو را خواهم گرفت که چرا به راه من و فرزندان من و دیگر شهدا و امام شهدا لجن می‌پراکنی، همان شب دو پسر من را در خواب دیدم. خنده‌کنان پیش آمدند و سرم را به بالین گرفتند و نوازشم کردند و هر کدام دست روی قلبم نهادند و گفتند: مادر جان نگران مباش. نوری‌زاد از خود ماست. گفتم: پسرانم این آدم مگر به راه شما توهین نمی‌کند؟ مردی را نشان من دادند که جارو به دست جایی را جارو می‌کرد. جلو رفتم. تو بودی نوری‌زاد. خدای من شاهد است که تو بودی. جارو به دست. و راه شهدا را جارو می‌کردی. راه شهدا را جارو می‌کردی. راه شهدا را جارو می‌کردی.

دوست دارم در این غربت و بیچارگی این جمله را هزار بار فریاد بکشم. که تو داشتی راه شهدا را جارو می‌زدی. و کثافات این راه را در گودالی دفن می‌کردی.

از آن شب به بعد، نفرین‌های من به تو به دعا تغییر کرد. تو بعد از نامه ششم به زندان رفتی و من هرشب در میان بستر پسرانم برای تو جا پهن می‌کردم. نامه‌هایت را برای دیگر مادران شهدا می‌خواندم و با هم گریه می‌کردیم. من شدم مدافع تو در میان خانواده شهدا. هر چه توانستم از تو و از گفته‌ها و نوشته‌های تو دفاع کردم تا این که بنیاد شهید به من اخطار داد. به مأموری که به در خانه آمده بود گفتم مرا از چه می‌ترسانید؟ از این که اسم پسرانم را خط می‌زنید؟ بسم الله. خط بزنیید ببینیم چه کسی ضرر می‌کند. من یا شما؟

تو ای محمد نوری‌زاد ما را از بلا تکلیفی بیرون آوردی. به ما یاد دادی که می‌شود با اینها نبود اما خدا را دوست داشت و با خدا بود. می‌شود با حسین بود و با اینها نبود. وقتی می‌نوشتی که: «آقا طرفداران شما خانه علما را ویران کردند و کسی هم جلودارشان نبود من این صحنه‌ها را با چشم خودم دیده بودم. ما چه صحنه‌ها که ندیده‌ایم. که اگر لب و اکنم بنیان این نامردها از جا کنده می‌شود.»

پسر من محمد نوری‌زاد راست گفتی که اینها از خون بچه‌های ما استفاده کردند و خودشان به نان و نوایی رسیدند. اگر بگویم که ما با هر چه داشتیم و نداشتیم از اینها دفاع کردیم نه برای این که یک حقوق ماهیانه برای ما ببندند. برای این که بچه‌های ما یک جامعه پاک می‌خواستند. جامعه‌ای عاری از دزدی و اعتیاد و بی‌آبرویی. وقتی دختر همسایه ما هر صبح برای تن‌فروشی می‌رود و نیمه‌های شب او را در خانه پیاده می‌کنند من سرم را به دیوار می‌کوبم که، ای نامردها این است آن کشوری که در آسمان‌ها به ما آدرسش را می‌دادید؟

من خودم به چشم خودم دیدم که یک آخوند بی‌ادب طلبه‌ها را برای حمله به خانه یکی از علما و سادات برجسته تحریک می‌کرد. با الفاظ زشت. زدند و شیشه‌ها را شکستند و داخل مسجدش شدند و تخریب کردند و پیروزمندان بیرون آمدند. پلیس هم ایستاده بود و تماشا می‌کرد. من به یکی از اینها که مرا می‌شناخت گفتم این مملکت مگر قانون ندارد که شماها سرخود می‌زنید و خراب می‌کنید و می‌شکنید؟ می‌دانی به من چه گفت؟ گفت: قانون می‌خواهی؟ ما خودمان یک پا قانونیم.

کشوری که قانونش در دست مشت‌های شعبان بی‌مخ باشد معلوم است که شهیدایش را دزدان سرگردنه می‌ربایند و از اسم شهدا برای خود کاخ می‌سازند و برای خود آبرو می‌تراشند.

خلاصه پسر من، تو هم مهمان هر شب منزل غریب منی. من هر شب دو بستر برای بچه‌هایم پهن می‌کنم، و میان آن دو برای تو هم جا پهن می‌کنم. و خودم می‌نشینم بالا سر شماها و نامه‌هایت را بلند بلند می‌خوانم. این بار از ناله کبوترها نوشته بودی. رفتم و کبوتری را که در خانه داشتیم به یاد تو و به یاد پسرانم پر دادم رفت. آزادش کردم. به یاد آن آزادی که در خانه ما و در کشور ما خبری از آن نیست.



شیراز  
مادر شهیدان (.....)

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/index.php/nurizad/17986>



## نامه سرگشاده لیلا خالدی به محمد نوری‌زاد، ۱۳ دی ۱۳۹۰ (++)

### هیمنه «قدرت» برای همیشه در ایران شکسته!

برادر گرامی آقای نوری‌زاد؛  
سلام!

چنان که ملاحظه می‌کنید گویا مردم ترجیح داده‌اند به خود شما نامه بنویسند. راستش من به این دلیل برای شما می‌نویسم که اساساً با شماست که حرف دارم و پس از عمری زبان من با زبان شماست که مشترک شده است.

بگذارید نخست خود را معرفی کنم: من زنی چپ و از زندانیان دهه ۶۰ هستم. به عنوان یک هموطن بسیاری حرف‌ها با شما و دوستان مذهبی دیگر که زمانی مدافع این حکومت بوده‌اند دارم. می‌دانید، ما و شما سال‌های دراز در دو سوی دیواری بلند و گذرناپذیر زیستیم و این دیوار زبان ما، آمال ما، فرهنگ ما و کلام ما را برای دوره‌ای طولانی از شما متفاوت ساخت. ما در درون زندان و زیر فشار و شکنجه و یا در دربه دری، بیکاری و در وحشت از آینده و شما آن طرف دیوار، آن طرف میز و برخی در مسند قدرت زندگی کردید. ما و شما در ظاهر در یک کشور اما در واقعیت در دو سیاره گوناگون زیستیم. همین زندگی متفاوت ما را از شما دور کرد. آن قدر که زمانی دراز گذشت و ما به کلی گفت و گو با شما را از یاد بردیم. اصلاً ما زبان‌مان با شما متفاوت شد، فارسی ما آن فارسی نبود که شما صحبت می‌کردید.

می‌دانم که مدتی است قصه این طرفی‌ها را هم می‌شنوید، اما بگذارید نخست من هم روایت خودم را از آن سال‌ها بگویم:

به گذشته و به سال‌های زندان که نگاه می‌کنم حتا روزی را به خاطر نمی‌آورم که فارغ از درد و فشار زندانبان بوده باشد. دوره بازجویی، شلاق، کتک و تحقیر، مدت‌های طولانی انفرادی و سلول، بندهای بی‌هواخوری، محروم از غذای کافی و هجوم گاه و بیگاه زندانبانان عربده‌کش، کف بر دهان و قسی‌القلب. راستش را بخواهید خودم هم باورم نمی‌شود ما از آن دوزخ که لقب دانشگاه اسلامی بدان داده بودند، از آن دالان وحشت گذر کردیم، زنده ماندیم، جز عده‌ای دچار جنون نشدیم و از بیخ و بُن، عقل‌مان را از کف ندادیم. در حیرتم که پس از دیدن آن همه خشونت و بی‌رحمی چگونه توانستیم بار دیگر سر پا بایستیم و زندگی عادی از سر بگیریم، تشکیل خانواده بدهیم، بچه‌دار شویم و به بچه‌ها مان عشق و احترام به انسان را بیاموزیم.

یادم هست سال ۶۰، در بند ۲۴۰ زندان اوین با ششصد نفر دیگر هم بند بودم. ساختمان دو طبقه قدیمی آجر قرمز ساخت اسرائیل شش اتاق داشت که مملو از انسان‌هایی بود که به دلایل گوناگونی دستگیر شده بودند. آن موقع‌ها «زیر بازجویی‌ها» را مستقیم به بند می‌آوردند. زندانی‌ها را صبح برای بازجویی می‌خواندند و شب با پاهای آش و لاش و باندپیچی شده بر می‌گرداندند. هم‌بندان زیر بغل زندانی شکنجه‌شده را می‌گرفتند و به اتاقش راهنمایی می‌کردند. بعضی از آنها کودکی همراه خود داشتند، بعضی‌شان مادرانی بودند در دهه شصت و هفتاد عمر و بعضی دخترکانی که هنوز چهره‌هاشان نشان از کودکی داشت. دهشتناک‌ترین زمان روز، از غروب آفتاب شروع می‌شد که اسامی اعدامی‌ها را می‌خواندند. دختران جوانی که با بدرقه چشمان اشکبار دوستان، لبخند بر لب و سرودخوانان به سوی مرگ می‌رفتند و ما را در حیرت عظمت وجودشان و شجاعت بی‌بدیل‌شان باقی می‌گذارند. هرگز نفهمیدم سرشت آنها از چه بود که لبخندزنان از جان شیرین دست می‌شستند و در اوج جوانی با زندگی وداع می‌گفتند. ساعتی بعد صدای دهشتبار شلیک همزمان صدها گلوله شنیده می‌شد و پس از آن «الله اکبر» قاتلان که با تیرهای خلاص همراهی می‌شد. با شمردن تیرهای خلاص می‌توانستیم بدانیم آن شب، آخرین شب چند انسان بوده است.

قصه غصه‌های ما بی‌شمارند آقای نوری‌زاد، چنانکه بازگویی بخش اندکی از آنها هم از حوصله این نوشتار خارج است، اما حالا که پس از مدت‌ها با شما سخن می‌گویم بگذارید بیش‌تر بگویم؛ ما هنوز خیلی حرف‌ها با شما داریم:

از روزهای حبس در زندان مخوف سه هزار - کمیته مشترک - برایتان بگویم که برخی از ما حتا از «تجمل» داشتن سلول نیز محروم بودیم و هفته‌ها را با چشم‌بند در راهروها به سر بردیم. تمام سهم ما از زندگی، یک پتوی سیاه سربازی چهارتا شده بود که روی آن «قدم می‌زدیم» و «ورزش می‌کردیم». یادم هست وقتی زندانیان شکنجه شده را با پاهای خونین به دستشویی می‌بردند و برخی مجبور به خزیدن روی زمین بودند، صدای





زنان پاسدار بند را می‌شنیدم که با خنده به هم می‌گفتند: «دست برادر فلانی درد نکنه، این نتیجه زحمت اونه‌ها!» هرگز نتوانستم چنان خوشنودی را باور و هضم کنم که انسانی بتواند به رنج و درد انسانی دیگر بخندد حتا اگر او را دشمن بیندارد.

روزهای بازجویی سپری شدند و من به بند عمومی آمدم. آنجا تواب‌ها را داشتیم، انسان‌هایی که زیر فشار طاقت‌فرسا و غیرانسانی بازجوها خود را و انسانیت‌شان را انکار می‌کردند. داستان‌ها داشتیم با آنها. به آنها می‌گفتند کلاه بیاورید، سر می‌آوردند. با حمایت زندانبان‌ها، آنها ما را نجس می‌خواندند، چون نماز نمی‌خواندیم و بر درستی مواضع سیاسی‌مان پا می‌فشردیم. ما «نجس» بودیم چون برای میهن بلازده‌مان عدالت، آزادی و استقلال، طلب می‌کردیم. ما «نجس» بودیم چون میان مردم بذر دوستی و شعور پراکنده بودیم، به بسیاری سواد آموخته بودیم و به زنان حقوق انسانی‌شان را یادآور شده بودیم. ما «نجس» بودیم چون کرامت انسان را طلب کرده بودیم و برای هموطن خود زندگی در خور شأن او آرزو کرده بودیم. گویا همین دیروز بود که پاسدار مسؤول بند از بلندگو فریاد می‌کشید: «نماز نخون‌ها فقط حق دارن نفس بکشن، فقط نفس!» نمی‌دانید که در آن فضا نفس کشیدن هم چه کار طاقت‌فرسایی بود.

ما آن روزها را گذراندیم و به دهشت‌بارترین روزهای زندگی‌مان در سال ۶۷ رسیدیم. تابستان آن سال زنان و دختران مجاهد را دسته دسته از بندمان بردند و به دار آویختند و ما را در ناباوری باقی گذاردند. یادم هست از زندانیان مجاهد می‌پرسیدند اتهام‌شان چیست؟ اگر کسی جرأت می‌کرد به جای «منافق» بگوید «مجاهد» حکم مرگ خود را امضا کرده بود. باورتان می‌شود؟ انسانی حتا نتواند نام گروه سیاسی خود را بر زبان بیاورد. در درد و حیرت از دست دادن هم‌بندی‌ها مان بودیم و نمی‌دانستیم فاجعه‌ای دیگر درست چند قدمی‌مان در جریان است؛ همزمان داشتند مردان را پس از دادگاه‌های چند دقیقه‌ای مرگ دسته دسته به دره نیستی می‌فرستادند.

نیمه شهریور همان سال پس از آن که «حساب مردها را رسیدند»، به سراغ ما زنان آمدند و ما را به جرم نماز نخواندن به تحمل ضربات شلاق محکوم کردند. آقای نیری رئیس «دادگاه» در همان جلسات چند دقیقه‌ای به ما «مژده» داد که «می‌خواهند پس از آن احکام بر زمین مانده اسلام را با جاری کردن حد حتا الموت (شلاق تا مرگ) بر زنان زندانی اجرا کنند.» غیر قابل باور است می‌دانم! ما را هر روز پنج بار (پس از هر اذان) و هر بار پنج ضربه شلاق می‌زدند تا شاید پس از تحمل ۲۵ ضربه در روز ایمان بیاوریم به آنچه که آنها دین می‌خواندندش. در اینجا به ویژه باید از دو تن از دوستانم برایتان بگویم که ۲۱ روز مداوم (بله، ۲۱ روز) در اعتصاب غذای خشک به سر بردند، شلاق خوردند و حاضر به تسلیم نگردیدند. شما که اعتصاب غذای خشک از سر گذرانده‌اید، می‌دانید این یعنی چه.

آن سال‌ها گذشتند - سال‌هایی که درد آن تا دم مرگ همراه ما خواهد بود. سال‌هایی که ما هرگز با شما سخن نگفتیم چرا که ما این سوی دیوار بودیم و شما آن سو.

برادر مسلمان، آقای نوری‌زاد؛

پس از دو دهه سکوت و سخن نگفتن با شما، ناگاه در سال ۸۸ به کودتای انتخاباتی رسیدیم و پس از آن در حیرت و تعجب شاهد فراز دیگری از زندگی مردم‌مان شدیم. با چشمان شگفت‌زده به تماشای معجزه‌ای نشستیم که باورش به راستی دشوار بود؛ جنبش سبز! بار دیگر سیل عظیم مردمی را دیدیم که به جادوی قدرتمند همدلی دست به دست هم خروشان به خیابان ریختند و فریاد زدند: «نه!» آری ما شاهد این موج عظیم شدیم و باناباوری در میان افواج توفنده انسانی بار دیگر پس از سه دهه شما را باز یافتیم. این بار، شما نه آن سوی مرز و دیوار، نه در کسوت بازجو و شکنجه‌گر یا همدل آنها، نه در پشت میز قدرت، بلکه در این سو و در میان مردم بودید و این به گمان من، از مهم‌ترین و زیباترین برکات این جنبش بوده است. اتحادی که ما همه سال‌ها بر ضرورت شکل‌گیری آن پا فشردیم و کسی گوشش بدهکار نبود، عملاً زیر ضربات باتون و در میان مه غلیظ گاز اشک‌آور و زیر رگبار گلوله‌ها در خیابان شکل گرفت و با خونی که بر بدن‌های مجروح‌مان جاری شد، قوام یافت.

بیش از دو سال از روزهایی که مردم چون سیل به خیابان می‌ریختند گذشته است. اکنون ماه‌ها و روزهای خاصی را می‌گذرانیم؛ بیش از سیصد روز است آقایان موسوی و کروبی و خانم رهنورد در حصر به سر می‌برند، عزیزان مان در این گوشه و آن گوشه در زندان و تبعیداند و جوانان مان در بی‌تابی بروز یک اتفاق و یک تغییر کیفی نا امید می‌شوند و اختیار و تحمل از کف می‌دهند. اما دلم می‌خواهد به شما و به همه عزیزان دیگر، به همه خواهران و برادرانم بگویم می‌دانید این جنبش ثمره چه خون‌هایی است؟ می‌دانید چه انسان‌های نازنینی در این دیار درد و خون جان باختند تا مردم جرأت کنند «نه» بگویند؟ شما ندیدید سال‌های کتاب‌سوزان را، ما دیدیم، شما ندیدید سال‌های دستگیری‌های خیابانی و هجوم به منازل را، ما دیدیم، شما ندیدید سال‌هایی که تنها بازمانده فرزند و همسر و برادر آدم‌ها ساک کوچکی بود که در لونا پارک اوین تحویل خانواده می‌دادند. آنچه را که این جنبش به وجودش آورده پاس بداریم که این روزها و این فریادها و این اعتراضی که اکنون در سکوت خشم‌آلود مردم



جاری است، نتیجه همه آن لحظاتی است که شریف‌ترین فرزندان این آب و خاک در انفرادی‌ها سپری کردند، رنج و دردی است که بر تخت‌های شلاق و یا در دستبند قپانی تحمل کردند و بهای سربهایی است که بر دار شدند.

برادر عزیز، آقای نوری‌زاد،

شما و افرادی مانند شما در پیوستن دوباره‌تان به مردم بهای سنگینی پرداخته و می‌پردازید، می‌دانیم. به غیر از اخبار زندان و خاطرات و نوشته‌های زندانیان، خیلی‌ها را می‌شناسم که پیگیرانه نامه‌های شما را دنبال، شجاعت شما را تحسین و درباره سخنان شما با هم گفت و گو می‌کنند. ما از نامه‌های شما می‌آموزیم و با خواندن جزئیات مگو که سخن گفتن از آنها سال‌ها ممنوع بوده است، سرشار از شادی می‌شویم.

هر کس که نداند ما خیلی خوب می‌دانیم زندان، دستگیری، بازجویی، تلفن‌های گاه و بیگاه با شماره ناشناس، دفتر اطلاعات و پیگیری و فشار روانی بر خانواده و عزیزان یعنی چه. از نظر من و امثال من ارزش این نامه‌ها با توجه به بهایی که شما و خانواده‌تان بابت نوشتن‌شان می‌پردازید صد چندان می‌شود. این نامه‌ها گواه آن‌اند که ملت ما زیر فشار سر خم نکرده است و آقایان هرگز نتوانسته‌اند هیمنه قدرت را که در بهمن ۱۳۵۷ در هم شکسته شد، بازسازی کنند. این ملت در سیاه‌ترین سال‌ها حرف خود را زد و اعتراضش را کرد؛ لیست بلند اعدامی‌ها، زندان‌رفته‌ها، شکنجه‌شده‌ها، از کار اخراج‌شده‌ها، کتک‌خورده‌ها و سیلی‌خورده‌ها، مؤید این ادعاست. اکنون اگر بسیاری مردم مانند خود من به ظاهر ساکت‌اند و حرفی از همدلی به گوش شما نمی‌رسد این بدان معنا نیست که صدای شما شنیده نمی‌شود و یا عظمت کاری که می‌کنید درک نمی‌شود. شاید فکر کنید که تأثیر این نامه‌ها تنها بر دوستان‌تان است که با شما در آن سوی دیوار بوده‌اند. خواستم بگویم، خیر، ما هم خیلی خوب می‌فهمیم ارزش کاری که می‌کنید چیست، دلیری‌تان را ارج می‌نهیم و در برابر عظمت آن سر تعظیم فرود می‌آوریم.

می‌دانم که در لحظات تاریکی و فشار به خاطر سپردن «این نیز بگذرد!» کاری است بسیار دشوار و گاه نشدنی. می‌دانم در این روزها به یاد داشتن «سیاه‌ترین لحظه روز درست پیش از طلوع آفتاب است» امری است ناممکن. می‌دانم هنگامی که در اضطراب آینده نامعلوم برای خود و عزیزان‌تان قلب‌تان در سینه بی‌قرار می‌تپد و در ذهن‌تان هزار داستان دهشتبار بالا و پایین می‌شود، دل قوی داشتن دست‌نیافتنی می‌نماید. بله، در زیر شلاق خشونت و تهدید، مثبت اندیشیدن محال به چشم می‌آید، می‌دانم. و شاید در این شرایط سخن گفتن و دلگرم کردن بیهوده به نظر بیاید، اما برادر عزیز، با این وجود، من دلم می‌خواهد به شما یادآور شوم در مبارزه شرافتمندانه و صادقانه‌ای که در پیش گرفته‌اید تنها نیستید و دروذهای گرم و صمیمانه و دعا‌های ملتی همراه شماست.

سرتان سلامت و سربلند، عمر شرافتمندانه‌تان مستدام، دلتان سبز و زبان سرخ‌تان بُراتر!

لیلا خالدی

زندانی سیاسی دهه ۶۰

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «پیک‌نت»؛ وبسایت «ندای سبز آزادی»



## نامه سرکشاده (؟) به محمد نوری‌زاد، ۱۳ دی ۱۳۹۰

### درد دلی با مردم ایران

از کودکی باورمان بر این بوده که اعراب مثنی شکم‌گنده هستند که خدا بهش دست و پا داده تا کارشان راه بیفتد؛ از همین جا از تمام دنیای عرب حداقل از طرف خودم عذرخواهی و طلب مغفرت می‌کنم.

آقای نوری‌زاد!

روی صحبتیم با ملت ایران و هر مسؤولی است که به فکر است و کارش را می‌تواند پیش ببرد. امروز اعرابی که می‌اندیشیدیم اگر روزی نفتشان تمام شود به فلاکتی مثال‌زدنی خواهند افتاد، به جایی رسیده‌اند که طبق آمار، بالاترین دستمزد پزشک به عنوان مثال متعلق به کشور کویت است و یا بالاترین سرانه تولید ناخالص داخلی یا بالاترین درآمد سالانه متعلق به قطر یا یکی از پیشرفته‌ترین کشورها در صنعت توریسم همین امارات متحده عربی است تا جایی که بزرگ‌ترین قیام‌های هزاره سوم تا کنون قیام همین اعراب بر علیه ظلم بوده است.

من همین‌جا از اعراب عذر می‌خواهم، اعرابی که می‌اندیشیدم تهی‌مغزند، فکر می‌کردم کاری جز شکم‌پروری ندارند، حال می‌بینم در خیلی از عرصه‌ها از ما جلو زده‌اند و اگر روزی اعلام شود که نفت تمام شده است، این ما هستیم که به فلاکت می‌افتیم چون امارات توریستش را همچنان خواهد داشت و قطر همچنان نامش بر پیراهن پرآوازه‌ترین تیم فوتبال جهان جای خواهد داشت، چون سران کشورش تعقل کردند و از سفره‌های مشترکشان با ایران بیش‌ترین برداشت را کرده و به جای صدقه دادن آن پول یا دزدیدنش در بزرگ‌ترین صنایع دنیا سرمایه‌گذاری کرده‌اند تا اگر روزی تهدید به تحریم هم شدند با بیرون کشیدن پول‌هایشان بتوانند بزرگ‌ترین شرکت‌های صنعتی آمریکا و اروپا را به زانو در آورند شاید دانشمندانی چون ایران نداشته باشند ولی سیاستمدارانی به مراتب بهتر دارند. من همین‌جا از مردمی که توانستند بر دیکتاتورها پیروز شوند عذر می‌خواهم من از کسانی که در مقابل ظلم جنگیدند عذر می‌خواهم از کسانی که جانشان را در راه آزادی وطنشان دادند عذر می‌خواهم حتا اگر آنها همچنان مرا عجم بخوانند و خود را برتر از من ببینند همان‌طور که من قبلاً بسان آنان بودم باز هم عذر می‌خواهم که به دیده تحقیر در کسانی که لباس گشادشان شکم‌های بزرگشان را نتوانست مخفی کند نگریم. حال من به روزی افتاده‌ام که بزرگان کشورم به فریگی بزرگان عرب شده‌اند ولی حتا تعقل و سیاست آنها را ندارند.

به روزی افتاده‌ام که کشورهای عربی هم برای دادن اجازه ورود به من ناز کنند و من نیاز. کشورم به روزی افتاده که بزرگ‌ترین هواپیمایی روزگاران قدیم همین ایران ایر خودمان که جایی خواندم تاریخ تأسیس‌اش برابر با تاریخ تأسیس کشور قطر است باید سر خم کرده و به بلندپروازی هواپیمایی قطر با حسرت بنگرد این مثال‌ها زیاد است.

قطر این روزها می‌تازد، پیشاپیش سایر اعراب؛ و من از خودم شرمسارم؛ شرمسارم که چنین در خواب خرگوشی اجازه دادم لاک‌پشت‌های عرب از من پیشی گیرند. کشوری که شاید خاکش برای صنعت توریسمش جا نداشته باشد و با ساخت جزایر مصنوعی هر روز بزرگ‌تر شود و نخل‌های پیر پیرمرد جنوبی را برای زیباتر کردن سواحلش بخرد و پیرمرد به باغ خالی از نخلش که موی پای آن سپید کرده بنگرد و با حسرت اشک بریزد. شرمسارم ولی کاری از دستم ساخته نیست جز همین نامه‌نگاری‌ها به امید اینکه روزی کسی را به فکر اندازد حتا یک نفر. به امید روزی که با کم‌ترین استفاده از ذخائر طبیعی، بیش‌ترین سودها نصیبمان شود و دنیا به دیده تحسین در این مملکت بنگرد که ببیند نه تنها منابعشان را درست مصرف کردند که پولش را برای شکم‌پروری و گداپروری هزینه نکرده‌اند.

دست بجنبانید! فردا دیر است.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «کمپین نامه‌نگاری به رهبری»





## نامه سرگشاده علی مهدی به محمد نوری‌زاد، ۱۴ دی ۱۳۹۰ (++)

### بهش بگید!

سلام نوری‌زاد عزیز، من جزو اون دست از آدمایی نیستم که دعوتشون کردی به نامه نوشتن؛ ولی گفتم شاید بتونم یه دردنامه بنویسم و بعدش با قلمت بهش بگی...

پدر به خاطر گرفتاری‌های خدمت به نظام! سعی کرد که خلا نبودنش رو حداقل با انتخاب یه محل خوب از دید خودش جبران بکنه، خانه‌ای کنار مسجد، و من هر روز برای نماز مغرب و عشا آنجا می‌رفتم و کم‌کم شدم همون کسی که بابا می‌خواست: یه بچه‌بسیجی مخلص با دلی پاک و بدون هیچ آلاشی، آماده برقراری عدالت و محو نمودن ظلم. حتا ظاهر هم شبیه قهرمان‌هام شده بود: یه شلوار بسیجی با یه پیرهن سفید روش. یادش به خیر، یه روز تو مسیرم تو خیابون اصلی شهر از حجاب دخترا گریه‌ام گرفت و احساس کردم چقدر گناه تو جامعه زیاد شده! پناه بردم به گلزار شهدا و با فاتحه خواندن سعی کردم آرامش بگیرم، رو به سنگ قبرها کردم و گفتم ای کاش من هم شهید می‌شدم.

حالا من عشق شهادت کمی بزرگ شدم و یه عشق زمینی هم پیدا کردم و اون «سید علی» بود. اون موقع کسی به اون «رهبرم» نمی‌گفت، چون احساس بر این بود که تو قلب‌ها جا داره و نیازی به این صفتا نداره. من خیلی باورش کرده بودم تا جایی که عکس سید علی رو با لباس سفید روحانیت، سید علی رو با لباس بسیجی، سید علی رو با چهره روحانی! خریدم و تو اتاقم زدم و روزها غرق چهرش می‌شدم و از حرف‌هایی که می‌زد آرزوهایی برا خودم می‌ساختم: این همونه که می‌تونه عدالت بیاره، جنگ فقر و غنا را رهبری کنه، این همونه که ما را به سر منزل مقصود! می‌رسونه به مدینه فاضله. تا کم کم بزرگ‌تر شدم و به دانشگاه رفتم و با کمی مطالعه علوم انسانی! معنی عدالت، جنگ فقر و غنا و ابزارهای لازم برای به دست آوردنشون را فهمیدم؛ و اینجا بود که شروع کردم به انتقاد از «سید علی» البته با ترس و لرز، نه از اطرافیانم یا حکومتش، بلکه ترس از اینکه نکنه یه جایی من اشتباه می‌کنم. حتا کار به جایی کشید که وقتی تو جمع دوستان انتقاد می‌کردم شب خواب می‌دیدم با «سید علی» کنار هم نشستیم و داریم حرف می‌زنیم و یا غذا می‌خوریم؛ و به همین دلیل فرداش توبه می‌کردم، ولی نمی‌دونم که چرا زود توبه‌ام رو می‌شکستم و روز از نو روزی از نو.

بعدها فهمیدم که «سید علی» با حرفش، با کارهایش داره قلبم رو می‌شکنه، داره اون رو خرد می‌کنه تا رسید به جایی که بعد از هر انتقادی اگر شبش خوابشو می‌دیدم در حال جنگ بودم باهاش و فرداش می‌دیدم که خیلی‌ها سر جنگ دارن باهاش؛ و حالا با گذشت سال‌ها دل شکستن اطرافیان، همه آماده جنگ هستند حتا اونایی که دوش به دوشش تو یه مسیر و هدف جنگیده بودند! و حالا راهشون رو از اون جدا کرده بودند.

نوری‌زاد عزیز، مهدی خزعلی عزیز،

می‌خوام با قلمتون بهش بگید دل خیلی‌ها را شکسته‌ای، دل خیلی‌ها که با پاکی و صداقت تمام خوبی‌ها رو تو می‌دیدند. همشون را به بازی گرفتی و از تو دور شدند که دیگه تو رو نمی‌بینند و آرزو دارند هیچ وقت تو رو نبینند، آدم‌هایی که حتا دوست ندارند خواب جنگیدن با تو رو ببینند.

با قلمتون بهش بگید فقط یه راهی هست که می‌تونی دل‌های شکسته رو به دست بیاری و اون اینکه دست از تمام مناصب دنیا بکشی و گوشه عزلت اختیار کنی و از خدا طلب بخشش کنی؛ و چون هنوز ایمان دارم خدا بخشنده است تو را خواهد بخشید و ما هم بنده همان خداییم و تو را می‌بخشیم؛ و اون وقت دوباره می‌شی «سید علی»؛ و باز هم ایمان دارم اگر با تمام وجود طلب عفو و بخشش کرده باشی، گوشه عزلت خودت خواهی ماند تا دیگه قلب کسی رو نشکنی.

با قلمتون بهش بگید اگر این مسیر را نرفتی، بالأخره دادگاه عدل خدا تو این دنیا برگزار می‌شه. ترس با تو مثل خلقت «قذافی» رفتار نمی‌کنیم؛ بلکه یه قفس شیشه‌ای می‌سازیم از اشک تمام مادرها و پدرها وسط میدان انقلاب و تو رو داخلش می‌گذاریم و یه راهپیمایی سکوت از جنس بعد از انتخابات برگزار می‌کنیم و با سکوت از کنارت رد می‌شیم و اون وقت هر نگاه یه شکنجه می‌شه برات، هر نگاه یه بازجویی می‌شه برات و هر نگاه یه مرگ می‌شه برات و این کار رو تو تمام میدان‌های انقلاب شهرها انجام می‌دیم تا وزن خودت را دریابی و اون وقت قلبت می‌شکنه و خودت از خدا طلب مرگ می‌کنی...



با قلمتون بهش بگید...

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «ندای سبز آزادی»

<http://www.irangreenvoice.com/article/2012/jan/04/18318>



## نامه سرگشاده «زندانی شماره هیچ» به محمد نوری‌زاد، ۱۵ دی ۱۳۹۰ (++)

### از زندانی شماره هیچ، به آزاده سرافراز محمد نوری‌زاد

#### نامه پسر منافق به پدر آزاده‌اش

پدر عزیز و بزرگوارم، سلام

آن روزها که مامان زندان بود، من هنوز سواد نوشتن نداشتم. و امروز که تو زندانی، پای ملاقات آمدن ندارم، من این سوی آب و تو آن سوی میله‌ها. اما می‌دانم نامه‌ام را خواهی خواند، پس برایت می‌نویسم. خواسته بودی تا برای «رهبر انقلاب» نامه بنویسم، اما گمان نکنم مخاطب درخواستت من نیز بوده باشم. اگر هم چنین بوده، باز ترجیح می‌دهم برای تو بنویسم که بار پدر بودن را بر دوش گرفته‌ای، که بر خلاف تو، من آن بالانشین را نه «پدر» می‌دانم - که در نامه‌های نخست‌ات خطابش کرده بودی - و نه اصلاً اعتقادی به شنوایی‌اش دارم - چنان که تو هنوز می‌پنداری باید مخاطب نامه‌هایت باشد - پدرم!

در نامه ماقبل آخرت، خطاب به خواهرم، از «دزدان وزارت اطلاعات» گفته بودی که «آلبوم‌های خانوادگی» و لوازم شخصی‌مان را با خود برده و نیورده‌اند. یادم از سال‌های جوانی‌ات افتاد. همان زمان که اعتقادی به رژیم داشتی و با سپاهیان که امروز حسرت‌شان را می‌خوری کار می‌کردی. پدر! یادت می‌آید آن روزها، دزدانی که نمی‌دانم سپاهی بودند، کمیته‌چی بودند یا اطلاعاتی، به خانه‌مان آمدند و حتا از نوار صدای کودکی‌های من هم نگذشتند؟ یادت هست که چطور با پوتین روی موکت‌های پاک خانه ما پا گذاشتند و مقابل چشمان کنجکاو من، آلبوم‌های خانوادگی‌مان را ورق زدند، و عکس‌های همه اهل فامیل، از گذشته‌های دور تا همان چند ماه قبل را زیر و رو کردند به انتظار یافتن مدرکی؟ یادت هست که عکس‌هایی را جدا کردند و بردند؟ آن دزدان، هنوز هم آن چه را برده‌اند، نیورده‌اند. آری، مادرم به اندازه تو شهرت نداشت یا پایش را از شهرتش کنار کشید، تنها به خاطر ما، والا آن دزدان، همان وقت هم حیایی برای حرمت نگه داشتن خصوصی نداشتند و علاقه‌شان به «انتشار» خلوت دیگران به قصد «به زانو در آوردن‌شان» کم‌تر از امروز نبود.

بزرگوار پدرم!

سال‌هایی که تو و هم‌زمانت در جهاد سازندگی مشغول بودید، من، با خاطره پاسدارانی با لباس تو می‌خوابیدم، همان‌ها که مرا پنج سال از آغوش مادرم دور کردند. اگر تو، اسلحه را برای پاسداری از نظام و کشور انتخاب کردی، من، چشمان کودکانه‌ام را روی لوله سرد اسلحه‌ای گشودم که قرار بود پیرمردی فراری را در خانه ما جستجو کند. پیرمردی بی‌سلاح که زبان به اعتراض گشوده بود. پدر! اگر به گمان تو، آن روزها، کسی حرمتی برای خانواده، مادر، کودک شش ساله و اعتراض ساده قایل بود، من اما سراغش را در کسانی داشتم که مغضوب حاکمان بودند یا شدند بی‌فوت و وقت.

نازنین پدر!

در یکی از نامه‌هایت از خلخالی و نظام بی‌قانون حاکم بر زندان‌هایش یاد کردی. نمی‌دانم از سر چرخاندن زیبایی قلم است یا ساده‌انگاری قلب پاکت که حاکمانی را که از آغازین روزهای انقلاب، هر اعتراضی را با گلوله پاسخ داده‌اند، اصلاح‌پذیر می‌دانی. تو، بی‌خبر نیستی از محاکمات بی‌شاهد و وکیل. تو دیده و شنیده‌ای حکم‌های بی‌توجهی که جوانی مردان و زنانی را ربود و با پوست و خون درک کرده‌ای بی‌ارزشی جان انسان در نظام قضائی حکومت ایران را. تو خیر داری حکم هشت سال زندان دایی من، پیش از برگزاری دادگاهی که خانواده‌اش باخبر باشند، به اعدام بدل شد و پدربزرگ، خبر اعدامش را در روزنامه‌ها خواند. تو، پدربزرگ را دیدی، دیدی که بعد از مرگ بی‌مقدمه پسرش، هیچ وقت به حال اول برنگشت که هیچ، به حال جنون از دنیا رفت.



پدر استوارم!

هیچ کس باور نکند، تو می‌دانی و به چشم دیده‌ای که دادگاه زندانیان سیاسی، چگونه نام دادگاه و قضا را به سخره گرفته است. شاعری که بر صندلی قضاوت نشسته، خود کیفرخواست می‌خواند، حکم می‌دهد، فرجام می‌خواهد و حکم خود را تجدید نظر می‌کند و بسته به کرمش، از اعدام تا آزادی را برای متهم، تقریر می‌کند.

اما پدر بزرگوام!

هیچ کدام از این خاطره‌های مشترک یا شخصی، مرا وا نداشت تا حرمت بزرگانی چون تو را نگاه ندارم و گمان کنم در این نظام به قدرت وابسته، کسی نمانده تا آزاده باشد و انسان. من، تو را و بسیاری چون تو را به چشم دیده‌ام و باور دارم هنوز در هوای متعفن قدرت و بی‌قانونی، می‌توان نفس‌های گرم و ایمان‌های محکم یافت. من حتا پیش از شناختن تو، این را می‌دانستم.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «گویانیوز»

<http://news.gooya.com/politics/archives/2012/01/134025.php>





## نامه سرگشاده یک روحانی ساکن قم (احمد) به محمد نوری‌زاد، ۱۶ دی ۱۳۹۰ (++)

### «وضعیت اسفبار حوزه‌ها»

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر عزیز و ارجمندم جناب آقای محمد نوری‌زاد

سلام علیکم بما صبرتم فنعلم عقیب الدار

با سلام و آرزوی سلامتی برای جنابعالی و خانواده محترم که تا به حال سختی‌های زیادی را متحمل شده‌اند. ابتدای امر چند نکته را یادآوری نمایم.

۱- سه چیز باعث شد تا این نامه را برای جنابعالی بنویسم. اول اظهار همدردی با مصائب جنابعالی و هزاران نفر دیگر که به نوعی مبتلا هستند. دوم اظهار ضعف یک طلبه کم‌ترین که در عین یأس و نومیدی، روزنه‌امیدی را برای بازگشت ایمان آگاهانه به کشور پس از نامه‌های شما در دل خود باز کرده است. سوم یادآوری این امر که درخواست از معمم و مکلا برای نوشتن نامه به رهبری یا پاسخ به نامه مشهور جنابعالی هرچند رسالتی تاریخی و ایمانی است و برای آیندگان باقی خواهد ماند، اما بنا بر دلایلی که عرض خواهم کرد، گردی از خاک نمناک مشاهیر حوزوی بلند نخواهد شد.

۲- این کار به دلایل مختلفی از عهده مشاهیر که حرفشان صرفاً در بین حاکمان تأثیر دارد بر نمی‌آید. یک عده ضمن اینکه می‌ترسند، نامه‌نگاری را بر حسب آنچه که در تاریخ مسطور است، بی‌فایده می‌بینند. بعضی‌ها با علم به مصائب، اعتقادی نسبت به دستگاه برایشان نمانده که بخواهند مثل جنابعالی به این طرز رثوفانه و در کمال متانت نامه‌ای بنویسند. یک عده هم در عین دلهره و اطلاع از مصائب، صرفاً به قطع نشدن موجب فکر می‌کنند و موضوع دیگری برایشان اهمیت ندارد. اگر با این عده اخیر درباره اوضاع تأسف بار روز صحبت شود، همدردی هم می‌کنند و سرشان را به علامت تأسف تکان می‌دهند، ولی قطع موجب و کوتاه شدن دستشان از این سفره گسترده، دغدغه اصلی آنهاست. می‌گویند کسی در کنار عده‌ای بر سر یک سینی بزرگ نشسته بود و در حالت گریه و زاری غذا می‌خورد، از ایشان سبب گریه را پرسیدند، جواب داد: از بس غذا داغ است. گفتند بگذار خنک شود. گفت: اگر در عین داغی نخورم، چیزی برای خنک شدن باقی نمی‌ماند. نتیجتاً هم می‌خورم و هم به خاطر سوختن می‌گیرم. حالا حکایت این عده که به خاطر مصائب سری هم به نشانه تأسف تکان می‌دهند ولی نمی‌توانند سینی غذا را هم ترک کنند. باقی گمنامان هستند که حرف و سخن‌شان تأثیری ندارد و قبل از اینکه نامه‌شان منتشر شود، آب می‌شوند و تا معلوم شود اسم و رسمش که بوده تا پیگیر او بشوند، کار از کار گذشته است.

۳- هرچند بنده یک گمنام هستم که نوشتن نامه از طرف او دردی را دوا نمی‌کند، اما به خاطر ادای دین، شرح دردی با رعایت تمام جوانب احتیاط برای شخص جنابعالی می‌نویسم. اگر خواستید نامه را در سایت درج بفرمایید، مجازید که هر جا به خطا رفته‌ام یا تندی کرده‌ام، اصلاح کنید تا خدای بخواسته بر مشکلات شما نیفزاید. مضاف بر این، کاسه عصبانیت همه اهالی قلم و نویسندگی چنان لبریز شده که اگر کسی بخواهد به صورت مستعار و ناشناس یا در خارج از کشور درخواست شما را اجابت کند و نامه‌ای بنویسد، یقیناً چون مسؤولیتی متوجه او نیست و خوف هم ندارد، عنان اختیار از کف می‌دهد و از حدود معمول خارج می‌شود. آن وقت تمام مسؤولیت آن نامه اگر در سایت جنابعالی درج شود، بر دوش شما می‌افتد. بنده مستعار با اینکه شخص جنابعالی مخاطبم هستم و این نامه را برای خود شما می‌نویسم، اما این دلمشغولی را هم دارم که این نامه باعث دردسر شما نشود. لهذا از طرف بنده اجازه دارید هر جا را که صلاح دیدید حذف کنید و یا بالکل آن را علنی نفرمایید.

اما اصل مطلب:

مدت‌هاست نوشته‌های شما را می‌خوانم و صدای شریفتان را با گوش جان می‌شنوم. خواندن نامه‌های شما و گوش سپردن به نجوهای جنابعالی در حکم آتشی است که بنیاد ما مدعیان را می‌سوزاند و به هلاکت و شرمساری دعوت‌مان می‌کند. این نامه‌ها هر کدام از امثال حقیر را که عمری مشغول ادای «یا لیتنا کنا معک» بوده‌ایم، خجل و سرافکننده می‌سازد و به مرگی زشت و خوفناک دچار می‌کند. از نزدیک اطلاع دارم که نامه‌هایتان



در بین السابقون «مقرب» دست به دست می‌شود و حسرت می‌خورند و به قول خودشان چون «اولویت‌های دیگری» هست، نمی‌توانند کاری بکنند. این شکنجه از سختی‌های زندان و مشقات هر سلولی برای حضرات کشنده‌تر است. حکایت این عده مثل این می‌ماند که رفیق سفرند و مدعی سقایت و آبداری، اما هر گاه کسی از یاران، جرعه آبی از ایشان طلب کند، معلوم شود که نه آب دارند و نه کوزه و تمام ادعاها هیچ و پوچ بوده است.

در سایت جنابعالی خواندم که یک نویسنده محترم به تعبیر خودش در نامه‌ای به شما نوشته بود در برابر شجاعت شما احساس خفت کرده است. حال اگر این بنده اضافه کند که در برابر ایمان شما، احساس بی‌ایمانی و ناتوانی می‌کند، حق کلمه را ادا نکرده و کم گفته است. ایمان همان شناخت حقیقت و پایمردی برای تحقق آن است که در جنابعالی جمع است. این جمله را با تأسف شدید عرض می‌کنم: برخلاف ما مدعیان خواب‌زده، در طول تاریخ بسیاری از اهل حقیقت غیرمدعی و عاری از شعار را مشاهده کرده‌ایم که علی‌الظاهر در لباس بی‌دینی، از ایمان به حقیقت و راستی بهره‌مند بوده‌اند. چنین کسانی اگر مؤمن به دین هم نباشند، به صرف اینکه حقیقت را می‌شناسند و در جهت تحقق آن پایمردی نشان می‌دهند، ناخواسته متدین هم هستند. بدا به حال ما مدعیان خفته که با همه ادعاهای زیاد، همپای آنها نیستیم. امثال ما باید در مقابل آن افراد که عملاً و جنابعالی که کسوتاً و عملاً مؤمن به حقیقت هستید و در راه تحقق آن تلاش مضاعف می‌کنید، در دین و ایمان خود شک و تردید روا بداریم.

اینکه چرا چنین شد و ما و ادعاهایمان به حاشیه رانده شدیم و از مرجعیت پناهندگی دردمندان خارج شدیم، حکایتی طولانی دارد. لذا سعی خواهم کرد به طور مختصر روند نزول این بلا را تشریح نمایم تا معلوم شود که چرا چنین شد و چرا دیگر جرأت یا انگیزه‌ای برای اجابت درخواست جنابعالی باقی نمانده است.

اجازه بدهید اول خاطره‌ای نقل کنم. در سال ۶۸ یا ۶۹ نمایشگاه کتابی روبروی حرم برپا کرده بودند. آن سالها هنوز فقیه زنده‌نام حضرت آیت‌الله منتظری در حبس نبود و انتقادهایش هم بالنسبه فراگیر شده بود. همان روز در آن نمایشگاه بحثی بین بنده با سه تن از طلاب بر سر یک کتاب و انتقادات حضرت آیت‌الله منتظری و جایگاه ولی فقیه درگرفت که از سوی آنها به نزاع تندی کشیده شد. آن سه تن طلبه فی المجلس تا توانستند در انظار مردم مرا به باد کتک و ناسزا گرفتند و عمامه‌ام را به دور گردنم انداختند که اگر به دادم نمی‌رسیدند از بین رفته بودم. آن روز که تاوان یک انتقاد نرم و برادرانه را در قالب فحش و کتک چشیدم، وضع امروز را به چشم دیدم و دانستم که بهای یک انتقاد کوچک، آن هم در یک جمع طلبگی و دوستانه، در آینده چه مجازاتی دارد. لذا جنابعالی هر آنچه که در وصف شکنجه و عذاب و اذیت و آزار منتقدان و مخالفان در نامه‌هایتان ذکر کرده‌اید، عین حقیقت است و همه راست. هر گاه در سال ۶۸ یا ۶۹ تاوان جمله «ولی فقیه اختیارات معصوم را ندارد» منجر به حلقه شدن عمامه به دور گردن من گردید، معلوم است که یک انتقاد کوچک‌تر در فاصله سال‌های ۸۸ تا ۹۰ که ریاکاران مأجور و فتنه‌گران مأذون خیلی بیش‌تر از آن سال‌ها فعال مایشاء هستند، چه بلایی بر سر گوینده‌اش می‌آورد.

از ابتدای عمر حوزه‌های علمیه، هدف از رفتن به حوزه و درآمدن به کسوت روحانیت به خاطر تحقق اخلاق و عدالت و معنویت بود. زیرا این محور، طبق آنچه که ما ادعا می‌کنیم، لامحاله هم شرط بروز دین است، هم باید الزاماً نتیجه دین باشد. دین اگر به حاکمیت معنویت، اخلاق، عدالت و انصاف نیانجامد، از ارزش ساقط است. به عبارتی، اگر معنویت و اخلاق و عدالت حاکم بود، دین نیز که فحوای آن همین است، جلوه‌گر شده، اگر چه در جامعه‌ای به ظاهر غیردینی باشد. اما اگر اثری از عدالت و اخلاق در جامعه‌ای به ظاهر دینی نبود، بدون تردید اثری از دین مشاهده نخواهد شد. اگر چه از صبح تا شام مناره‌ها به صدا درآیند و اذکار و ادعیه و مراسم در هر کوچه و خیابان حکفرما شود. الی ماشاءالله در این باره حدیث و روایت و آیه داریم که اگر بگویم تکرار مکررات است.

لذا اغلب طلاب بر پایه همین محور (معنویت و اخلاق و عدالت) وارد حوزه‌های علمیه می‌شدند و عموماً بر این عقیده بودند که این محور، مقدم بر شکل ظاهری دین است و اگر آن سه تحقق یافت، فحوای دین هم خود را آشکار خواهد کرد، و الا فلا. ولی از اواخر دهه ۱۳۶۰ که رفته رفته انحرافات در دستگاه هویدا شد و به تناسب انحرافات و کجروی‌ها، انتقادات هم به شکل مخفیانه و کم‌تر علنی در سطح حوزه شروع گردید، وضع متفاوت شد. همزمان بزن بهادرهای مأذون و مأجور حوزه که برای مقابله با انتقادات مشفقانه و دلسوزانه دوستان تربیت شده بودند، ظهور پیدا کردند و بعدها با حمایت مستقیم دستگاه فعال مایشاء شدند. سپس متناسب با تمایل به مادیات و شراکت در ثروت از سوی بعضی مأذونان و مأجوران که منجر به ورود آنان به عالم سیاست و مزمره کردن حقوق دولتی شد، کج‌فهمی درباره فحوای دین و مصداق‌ها هم حکمفرما گردید.



دینی که اصالتاً می‌باید در کار بسط معنویت و اخلاق و عدالت باشد، به آلتی برای پیشبرد اهداف غلط سیاسی و توجیه اعمال نادرست دولت بدل شد. از این زمان به بعد، حوزه‌ها در مسیر و مصیری دیگر قرار گرفتند. زیرا این محور اصیل، به محور «حفظ نظام و دفاع از ولایت فقیه» که امری جوهری نیست و دفاع از آن، مشروط است، تغییر یافت. در چنین وضعی، نظام عین اخلاق و معنویت و عدالت شد و معیار حقیقت نیز که در گذشته همانا محتوای اصیل دین (کتاب الله و سنت) بود، به سمت و سوی اشخاص و سیاست روز حکومت تغییر جهت داد. به بیانی، دین که می‌بایست پایه سیاست مبتنی بر اخلاق و عدالت باشد، جای خود را به سیاست عاری از تقوا داد تا برای دین تعیین تکلیف نماید و آن را چنان که اقتضا می‌کند، راه ببرد. نتیجه محتوم چنین چرخش خطرناک و دین‌سوز، همین است که می‌بینیم. یعنی به تناسب ورود حوزه‌های علمیه به جانبداری از این و آن و تلاش برای حفظ وضع موجود، وظیفه اصلی حوزه‌ها، که همانا پاسداری از ارزش‌هایی همچون اخلاق و عدالت (مضمون حقیقی دین) است، بی‌رنگ شد. از این جهت عرض می‌کنم بی‌رنگ شد که کسی توان مقابله با جو حاکم را نداشت و نمی‌توانست بگوید بالای چشم فلان مسؤول ابروست. این حرف مال آن سال‌هاست که حملات و یورش‌ها در خفا صورت می‌گرفت. حالا که دیگر همه می‌دانند اوضاع از چه قرار است. در وضع امروزی اگر کسی بخواهد حرفی بزند و بگوید چرا فلان و بهمان می‌کنید، قبل از اینکه انتقاد در دهانش منعقد بشود، یا فی‌المجلس توسط بزن بهادرهای مأجور و مأذون ادب می‌شود یا بعدها به حسابش رسیدگی می‌کنند. فلان طلبه اگر شهریه‌اش قطع شد لا محاله باید لباسش را بیرون بیاورد و برود فکری برای زن و بچه‌اش بکند. راه دیگری نیست. چنین آدمی حتا برای پیش‌نمازی یک مسجد متروکه و دورافتاده هم مورد قبول نیست، چه رسد به اینکه بخواهد علناً برود در مدرسه‌ای و مثلاً تعلیمات دینی درس بدهد. طلبه موصوف‌الذکر و نوعی در همه جا زیر نظر است تا اگر خدای نخواست لقمه نانی در جایی برای زن و بچه‌اش تهیه می‌کند از حلقومش بیرون کشیده شود بلکه درس عبرتی بشود برای سایرینی که احیاناً سودای انتقاد و ایرادی در سر می‌پروراند.

آن چه را که عرض کردم، بخش کوچکی از نزول این بلا بود که به امروز انجامیده است. هرگاه چنین اتفاقی در ساحت حوزه‌های علمیه افتاده باشد، دیگر درخواست از علما و مراجع برای پاسخ دادن به سؤالات برادرم محمد نوری‌زاد یا نوشتن نامه برای رهبر، محلی از اعراب ندارد. چه کسی باید پاسخ بدهد یا نامه بنویسد؟ عده‌ای که تا خرخره بدهکارند؟ آدم بدهکار چه می‌تواند به طلبکارش بگوید؟ چند نفر مستقل با جرأت باقی مانده‌اند که چنین توقعی از آنها مد نظر باشد؟ یکی حضرت آیت‌الله بیات و دیگری محققین ارجمند آقایان احمد قابل و محسن کدیور و اخیراً دانشمند ارجمند جناب آقای دکتر سروش؛ جناب آقای شیخ کدیور و یک داغ‌دیده زینب‌گونه مانند همسر شهید بزرگوار باکری که شخص جنابعالی را خطاب قرار داده است. الباقی که مثل بنده همه بدون نام و عنوان هستند و گمنام. از این چند تن هم بیش‌ترشان در خارج کشور هستند و دستشان برای نامه نوشتن بازتر است. سایرینی را هم که مخاطب قرار داده‌اید و تقاضای نوشتن نامه و پاسخگویی به سؤالات از آنها دارید، به احتمال قریب به یقین، اجابت نخواهند کرد. (به همان دلایلی که در ابتدای نوشته عرض کردم.) مگر کسی باشد در حد و اندازه آن جواب‌دهنده دولتی که به جای پاسخگویی به سؤالات، در اقدامی سیاسی به تخطئه سؤال دینی می‌پردازد. باز هم صد رحمت به آن دسته از مخاطبین مشهور جنابعالی که در سفسطه‌بافی ماهرتر از مریدان گمنام هستند ولی ننگ چنین پاسخی را که در تاریخ برای قضاوت نسل‌های آینده باقی می‌ماند، بر خود هموار نساخته‌اند. این سکوت از سوی آنان هرچند به ترس و نمک‌گیری تعبیر می‌شود، اما باز هم نشان می‌دهد که حضرات نه می‌توانند حقیقت را بگویند و نه وجداناً آمادگی سفسطه‌بافی و مغلطه‌گویی دارند. اگر حقیقت را بگویند که اوایلا. زیرا اغلب حضرات به نوعی مدیون هستند و چنانچه صدایشان بیرون آید، هم با کسری مواجه می‌شوند و هم خود را به خطر می‌اندازند. اگر هم سفسطه‌بافی بفرمایند مطمئنند از نگاه تیزبین و موشکافانه نسل حاضر و آیندگان به مراتب آگاه‌تر و دقیق‌تر مخفی نمی‌ماند.

صد البته سکوتشان هم عذابی است که خودشان را آزار می‌دهد. زیرا می‌فهمند که شما درست می‌گویید اما به خاطر جو رعب‌آور و ترسناک نمی‌توانند حرفی بزنند. اطلاع دقیق دارم مدت‌هاست بعضی از مشاهیر (مدیونین، خائفین و قاعدین) در این شکنجه‌گاه خودساخته قرار گرفته‌اند که یقیناً اگر به بدترین زندان منتقل می‌شدند و جسماً تعذیب می‌شدند، درد و عذابش کم‌تر بود. حتا اگر از این عده با تضرع بخواهید که نامه‌ای به رهبری بنویسند و تمجید و تشکر کنند، باز هم این کار را نمی‌کنند. برای اینکه آنها هم از اوضاع خبر دارند و اگر چنین کنند بعید نیست که از درون خانه خودشان با نهیب اهل بیت مواجه شوند. مگر از اعضای مجلس اصطلاحاً خبرگان باشد که به جای نظارت و دقت در امور، علی‌الدوام و عادتاً در کار تمجید و تشکرند.

علاوه بر آن عده که ذکر شد، باقی، جمعی از مشاهیر اصلاح‌طلبند که نه تنها قدرت نوشتن نامه غیرعلنی را هم ندارند، بلکه قادر نیستند به پرسش‌ها و به نوعی استفتائات جنابعالی پاسخ دهند. نمونه آن جناب آقای سید محمد خاتمی است که رک و راست اعلام کرده نمی‌تواند به آن



پرسش‌های در حقیقت راهگشا پاسخ بدهد. این انسان حداقل بی‌آزار و محترم که «ابرز منهم فی التقوی و الدراية» است، به هر حال، نمی‌تواند به درخواست شما پاسخ بدهد. کسی که هشت سال رئیس‌جمهور این مملکت بوده و صندوقچه اسرار و ایضاً دارای ابزار فشار است، در مقابل همه‌های مآذونان و مأجوران، قدرت پاسخگویی به سؤال‌های شما را ندارد و بالکل خلع ید است. اخیراً به نوشته سایت «کلمه» یک زجرکشیده که ظاهراً از زندان آزاد شده، شرح درد و زجر خودش در سلول را در قالب یک نوشته ادبی و به زبانی تأثیرگذار برای آقای خاتمی فرستاده و خواسته ایشان را در جریان زجرهای سلول بیاندازد، اما جناب خاتمی به جای اینکه بر به وجود آوردگان این مصائب نهیب بزند، خطاب به این جوان زجرکشیده می‌نویسد: «متن، جذاب و در عین حال، تکان‌دهنده بود. آنچه در خور توجه است این که شما علاوه بر روشن‌بینی، تعهد و پایداری در خور تحسین، که هزینه آن را نیز با بزرگواری پرداخته‌اید، دارای قریحه‌ای خوب در هنر و اخلاقیت‌های هنری هستید که اگر ان‌شاءالله نسبت به تعمیق و بسط آن اهتمام کنید، می‌توانید آثار ارزنده‌ای را نیز داشته باشید. مطالعه آثار ادبی نویسندگان و داستان‌نویسان و خواندن رمان‌های سنگین و آغاز کردن با نوشتن داستان‌های کوتاه ان‌شاءالله می‌تواند منشأ پدید آمدن آثار ارزنده خواهد بود.» این جوان زجردیده آمده شرح دردش را برای ایشان قلمی کرده تا تکانی به وجود آید، آن وقت جناب آقای خاتمی می‌فرماید که شما استعداد خوبی در هنر دارید و اگر همین‌طور ادامه بدهید، آینده خوبی دارید و کذا و کذا. این جوان می‌نالد که چنین و چنان سیلی خوردم، آن وقت آقای خاتمی می‌فرماید همین‌طور ادامه بدهید و نمی‌دانم داستان سبک و سنگین بخوانید و داستان‌های کوتاه و بلند بنویسید تا چه و چه بشود. مثل اینکه این جوان در قهوه‌خانه نشسته و داستانی سر هم کرده و بعد هم آن را برای یک نقاد فرستاده و از ایشان طلب راهنمایی کرده باشد. بنده وقتی پاسخ آقای خاتمی به این جوان زجردیده را خواندم، پی بردم که اوضاع، خارج از تصور ما سنگین و رعب‌آور است. وگرنه اطمینان دارم آقای خاتمی آدمی نیست که حرف این آدم زجردیده را درک نکند. همین آقای خاتمی چطور با شجاعت توانست در مقابل فشارها برای عدم افشای جریان قتل‌های زنجیره‌ای نویسندگان ایستادگی کند و نام خود را در تاریخ ثبت نماید، اما در این موقعیت و در چنین وضع وحشت‌آوری، جوابی به این جوان زجرکشیده می‌دهد که «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!»، بعید نیست قصد جناب آقای خاتمی مطایبه و طنز بوده تا ما بدانیم وضع بر چه منوال است. خدا به کنه قضایا داناتر است.

بعد از نزول این بلا، امروز دیگر از آن حوزه‌ای که ملجأ بی‌پناهان بود، خبری نیست تا مشاهیر، آن مصائب را ببینند و جرأت پیدا کنند نامه بنویسند. روزی یکی از متعصبین مشهور دولتی که نسبت به شعائر دینی بی‌اعتناست ولی در امور سیاسی یک مستحب غیرمؤکد را هم از دست نمی‌دهد، در پاسخ به بنده که در باب همین مسائل حرف از «الاصیحة لائمة المسلمین» به میان آوردم، گفت: اگر قبول کرده‌ای که امام است، دیگر نصیحت چه معنی دارد؟ پس ساکت شو و چیزی نگو! هرگاه کج‌فهمی تا به این حد و برهانی برنده و قاطع به این شکل در این محیط حاکم باشد، توقع دارید که کسی بتواند نامه‌نگاری کند یا به پرسش‌های شما پاسخ دهد؟ هیهات. بر پایه همین منطق که دهان هر منتقدی را خرد می‌کند، هر انتقادی به منزله مخالفت با امامت است. ائمه معصومین (علیهم السلام) هم چنین ادعایی نداشتند. این عده اگر چه تعدادشان بسیار کم است اما فعال مایه‌ها بوده و هر کاری را می‌توانند انجام دهند و یقیناً بازخواست هم نخواهند شد. باز هم خدا را هزار بار شکر که اراده نمی‌کنند کسی را نیست و نابود سازند. اگر هم علناً و در انظار مردم مرتکب چنین عملی شوند، به پای غیرت دینی نوشته می‌شود و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. به سبب همین لطفی که از سوی ایشان صادر می‌شود باید سجده شکر به جا آورد.

نتیجتاً و به خاطر این فضای ترسناک، یک حوزوی باید در حاکمیت غرق باشد و هر چه را که از آن صادر می‌شود، چشم‌پسته و مقلدانه قبول کند، در غیر این صورت، باید قید یک منبر معمولی را هم بزند. سال گذشته یک دوست نزدیک را در جایی دعوت کرده بودند که ماه رمضان بر منبر رود، ولی همین که شب سوم به خاطر حضور ایشان از طرف عده‌ای تحت فشار قرار می‌گیرند، محترمانه عذر وی را می‌خواهند. چند روز بعد یکی از دعوت‌کنندگان تلفن می‌زند و دلجویی می‌کند و اضافه می‌فرماید که مشکل اصلی ایشان، دعا نکردن برای سلامتی و بقای این و آن است. گویی پروردگار عالم برای بقا و سلامتی دیگران، منتظر استغاثه اجباری یک نفر است و اگر ایشان به درگاه باری تعالی متضرع نشود، مشکلی پیش می‌آید.

ملاحظه می‌فرمایید که اگر روزی لفظ دعا قرین خواست قلبی داعی بود، امروز و در چنین اوضاعی که سیاست، حرف اول و آخر را می‌زند، به یک امر سفارشی تبدیل شده که به هر طریق، باید پذیرفته شود. در تمام عمر دین مبین نخوانده و نشنیده‌ایم که از کسی درخواست دعای اجباری داشته باشند. الی این؟! خدا می‌داند و بس. لذا به خاطر همین تعصبات غلط و کفرآلود، حضرات، سوراخ دعا را هم گم کرده‌اند و نمی‌دانند اصل مشکلات کشور چیست و کجاست. در همین حوزه، دغدغه‌های مآجورین این است که چرا فلان کس برای فلان مقام، فعل جمع به کار نمی‌برد. حالا



جنابعالی بفرمایید که از این فضا و محیط چه توقعی می‌رود؟ بنده سربسته عرض می‌کنم. اگر قرار باشد همه چیز نوشته شود که دیگر چیزی باقی نمی‌ماند.

بعضی‌ها بر این اعتقادند کسانی در بین آنها نفوذ و رخنه کرده و حضرات را به این روز نشانده‌اند تا دنیا بر روی همین چیزها انگشت بگذارد و کل دین و منتسبین به آن را به یک چوب براند. ولی نه، این‌طور نیست. رفتار و کردار اینها محصول کج‌فهمی و جهالت ماجوران و مأذونان فعال مایشاء است که از هر طرف حمایت می‌شوند و هیچ نفوذگری در کج‌فهمی و جهالت آنها دخالت ندارد. اصل قضیه در این است که به خاطر حمایت‌های همه‌جانبه از این عده، هیچ احدی نمی‌تواند به آنها بگوید کار و کردارتان غلط است. اینها از همه جا حمایت می‌شوند و هر کدامشان یک دستگاه دارند. در واقع، این عده قلیل که همه را در قوطی کرده و درش را بسته‌اند، فرمانبر جاهای دیگر هستند و المأمور معذور. در بین همین‌ها کسانی هستند که قبل از انقلاب راحت‌البال و آسوده مرحوم امام خمینی را به تندروری متهم می‌کردند، ولی امروز که سه دهه از پیروزی انقلاب می‌گذرد، همه انقلابی دوآتشه شده‌اند. شیخ مشهوری که رهبری این دسته فعال مایشاء را بر عهده دارد، چنان دستگاهی به هم زده که کسی را توان مقابله و اعتراض ایشان نیست. همین شخص که قبل از انقلاب در لیست ساواک بود و حاضر هم نشد نامه مشهور حمایت از امام را امضاء کند، حالا شده یک انقلابی فداکار و همه‌کاره و فعال مایشاء.

وقتی جایی مثل حوزه به این روز بیفتد، ظاهرگرایی و دوری از محتوا می‌شود دغدغه شبانه‌روز کل دستگاه. ملاحظه بفرمایید که ایجاد یک سایت برای ذکر صلوات و کتور گذاشتن برای شمردن صلوات‌ها چه معنی دارد؟ در عوض یک سایت هم بگذارند تا معلوم شود هر دقیقه چه تعداد به دین پشت می‌کنند. ثبت نام و ساختن یک دستگاه عریض و طویل برای سنت حسنه اعتکاف ریشه در چه دارد؟ یا در یک مملکت مسلمان بیایم ستادهای اقامه نماز دولتی راه بیاندازیم، به چه معناست؟ بدتر، آن که جناب شیخ قرائتی که سخنانش عموماً در جهت خواست و تقویت این حضرات است، گلابه کند تعداد نمازخوان‌ها کم شده است. برای اینکه یک عده قلیل ولی فعال مایشاء آن طرف دیوار شبانه‌روز در کارند تا با طرز عمل و رفتار غلطشان هر چه بیش‌تر از تعداد نمازخوان‌ها کم کنند و بر فراریان از دین بیافزایند. در این خصوص، حرف زیاد است و آمار انزجار جوانان مسلمان از دین سر به فلک می‌کشد، ولی به همین مختصر اکتفا می‌کنم.

شما از چنین محیطی چه توقع دارید؟ وقتی در بین این همه مصایب و مشکلات، دغدغه حضرات این است که باید بالاجبار برای سلامتی فلان و بهمان مسؤول دعا کنید یا به کار بردن فعل مفرد برای فلان مقام در حکم گناه نابخشودنی است و باید به صورت مشفوع یا همان تمجید مضاعف از وی یاد شود، واضح است که اصل مصائب و بدبختی‌های یک مملکت به فراموشی سپرده می‌شود. وقتی بنده قبول کردم که یک حاکم را با القاب و عناوین پرطمطراق یاد کنم و عدد یک را در عدد یکصد ضرب کنم، چطور می‌توانم به ایشان بگویم که فلان جای کار شما کج است؟ قبول چنین امری به منزله صحنه گذاشتن بر خطاناپذیری حاکم و مسؤول است. دیگر تکرار مکررات هم شده که بخواهم از حدیث و آیه و سیره ائمه معصومین (علیهم السلام) شاهد مثال بیاورم و در نکوهش چنین کاری سخن را طولانی کنم. مختصر عرض کنم که چنین کاری گناه است. زیرا سنت سینه‌ای درست می‌کند که دهان همه را می‌بندد. جنابعالی و سایرین بیش‌تر از بنده می‌دانید که مجیزگوییان به محوریت همان شیخ مذکور که مختصری درباره‌اش گفته شد، در این خصوص چه سنت ناپسندی رقم زده‌اند و در این چند سال اخیر به این طرف، چطور با تعریف و تمجیدهای نادرست و بعضاً گناه‌آلود دهان همه را بسته‌اند تا کسی جرأت نکند زحمت یک انتقاد کوچک را بر خود هموار بسازد.

شرح مجیزگویی‌های حضرات بسیار خسته‌کننده و عموماً غیرقابل تحمل و مایه شرمساری و ذلت است. الی ماشاءالله سخنرانی مکتوب و ضبط شده در این خصوص وجود دارد و فیلم و صوت آنها همه جا دست به دست می‌گردد و موجبات تمسخر دین و منتسبین به آن را فراهم کرده است. به گواهی دخترم، دانش‌آموزان در دبیرستان‌های دخترانه این جور فیلم‌ها را در دستگاه موبایل خود به همدیگر نشان می‌دهند و به ریش همه می‌خندند. دست کم حدود دو ساعت فیلم‌ها و صوت‌هایی از همین دست برای بنده جمع‌آوری کرده بودند که همه رسمیت داشت و جعلی نبود. مثلاً برخی معممین و مکلاهای فعال مایشاء، که در دوره قحط‌الرجال به ایشان کارشناس هم می‌گویند، در تلویزیون‌های شهرستان‌ها یا همین تهران یا مساجد بزرگ در شهرستان‌ها و جلسات سخنرانی رسمی حرف‌هایی می‌زنند که غیر از تمسخر دین و پوزخند حوزه‌های علمیه هیچ نتیجه‌ای ندارد. این نوشته‌ها و فیلم‌ها و صوت‌های رسمی آن قدر زیاد است که برای از پا درآوردن نفس دین و خدا و پیامبرانش کفایت می‌کند و نیاز به دخالت دشمن و مخالف برای تضعیف دین نیست. حال محیطی که به این سمت و سو کشیده شده، چه توقعی از آن می‌رود؟ وقتی این محیطی که شما توقع دارید مشاهیرش علیه مصائب به پا خیزند، اما خرافه و جعل و چاپلوسی در آن رسمیت یافت و هر روز هم آن را دامنه‌دارتر می‌کنند، چطور می‌تواند کج را راست کند؟ اصل کجی خودش است.



با همه اوصافی که ذکر شد و معلوم گردید چرا از این خاک نمناک، گردی بر نمی‌خیزد، اما نامه‌ها و نوشته‌های شما بسیار بااهمیت است. همین که در این وضع بغرنج، کسانی همچون جنابعالی، جناب آقای خزعلی و سایرین، مؤمن به گفتار و کردار خویش‌اند، غنیمت است. از طرفی تک‌تک نامه‌ها و نوشته‌های شما در حکم خبری است که برای ما خفتگان، تازگی دارد. چند وقت پیش کسی از دوستان برادرم در منزل ایشان اعتراف می‌کرد که تا قبل از این نامه‌ها و حوادث بعد از انتخابات سال ۱۳۸۸ نمی‌دانسته در کشور چه می‌گذرد. او که در دولت و دستگاه، نقشی قدیمی دارد، چنان تحت تأثیر و در برزخ مهلکی قرار گرفته بود که نمی‌دانست چه کار باید بکند و از یک نفر همچو حقیر با علم به اینکه مطرود است، کسب تکلیف می‌کرد. از دیگر کسانی که طی حوادث همین دو سال پیش و بعد با خواندن نامه‌های حکیمانه شما آگاه شده‌اند و تا قبل از این حوادث، غیر خودشان را به کج‌اندیشی و بی‌بصیرتی متهم می‌ساختند، بسیاری از طلابند که بر اوضاع، اشراف پیدا کرده‌اند و به دفعات، این را گفته‌اند، اما جرأت بیان علنی در هیچ کسی از جمله بنده نیست. این بی‌جرأتی را به این خاطر عرض می‌کنم که خطر متوجه شخص منتقد نیست، بلکه خطر در کمین فرزندان، علی‌الخصوص دختران و زنان افراد است. اگر کاری به زن و بچه مخالف و منتقد نداشتند، خیلی‌ها خطر شخصی را به جان می‌خریدند. چنین حربه‌ای در دوره شاه پهلوی هم که به طاغوت شهرت داشت، مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. خدا شاهد است هر گاه با خودم خلوت می‌کنم، در مقابل وجدان شرمم می‌آید دوره پهلوی را زمان طاغوت بنامم. منظورم مقایسه با زمان حال بود و گرنه دوره پهلوی هم مصائب خاص خودشان را داشت و عموماً قابل دفاع نیست.

اگر اشتباه نکنم، می‌گویند مرحوم مهندس مهدی بازرگان در حین محاکمه خود و یارانش در دادگاه پهلوی خطاب به شاه گفت: ما آخرین کسان هستیم که با زبان نصیحت و اندرز با شما سخن می‌گوییم، ولی بعد از ما گروه‌هایی می‌آیند که با زبان زور با شما حرف خواهند زد. دیدیم که همین‌طور هم شد. اضافه کنم خیرخواهانی همچون جنابعالی، جناب آقای خزعلی و سایر خیرخواهان محبوس و زندانی یا آواره از وطن و یا دانشجویان باشرفات، آخرین کسانی هستند که از در نصیحت و با نرمش با اینها سخن می‌گویند. اگر قدر این خیرخواهی از سوی حاکمیت دانسته نشود، به یقین در آینده‌ای نزدیک، لا محاله و به حکم تاریخ، عده‌ای دیگر به طرز دیگری وارد عمل خواهند شد، که این بار، «نه بر مرده، بر زنده باید گریست!». طوری هم که از علائم و آثار پیداست، اگر حاکمیت بخواهد به نصیحت ناصح گوش دهد و تغییری ایجاد نماید، باید اذعان کرد که یک معجزه در عالم خلقت رخ داده است. زیرا ورق به ورق تاریخ در مقابل ماست و مشاهده می‌کنیم چنین اتفاقی تا به حال نیفتاده و گوش حکومت‌هایی که هدف اعتراضات بوده‌اند به حرف خیرخواهان و ناصحان دلسوز بدهکار نبوده است.

در پایان، برای جنابعالی و همه زجردیدگان، آرزوی سلامتی و تندرستی دارم. شما نمونه عینی ایمان و تقوا و راه راست هستید که با نوشته‌های مبارکتان، دریچه نور را بر روی ما خفتگان باز می‌کنید و امید را به در خانه‌هایمان هدیه می‌آورید. مهم‌ترین سود و فایده نامه‌های شما این است که خفتگان بی‌خبر را بیدار و آگاهان خفته را به عذاب وجدان مبتلا می‌سازد. همه ما خفتگان به ضرب شست محکم شما مؤمنین بر روح و جان خود نیازمندیم. حساب آگاهان خفته هم با خودشان است، که امیدواریم تا دیر نشده از خدا بخواهند تا یاری‌شان کند بلکه از این شکنجه‌گاه و سلول انفرادی خودساخته بیرون بیایند. بدترین درد، آن است که زندانی، خودت باشی، شکنجه‌گر هم خودت، زندانبان هم خودت، و خانه‌ات هم زندانت باشد.

به امید روزی که ما خفتگان بیدار شویم و آگاهان خفته هم که حرف‌شان در بین حکومتیان تأثیر دارد، به وظیفه شرعی خود عمل کنند تا روشنایی ایمان آگاهانه و باران امید به این سرزمین خشکیده از رحمت پروردگار باز گردد.

اللهم اجعل عاقبة أمورنا بالخیر  
یک طلبه احمد نام، ساکن قم

\*\*\* منبع \*\*\*

سایت رسمی محمد نوری‌زاد



## نامه سرگشاده پویا ارجمند به محمد نوری‌زاد، ۱۶ دی ۱۳۹۰ (++)

### روغن ریخته نذر امام‌زاده می‌کنی؟!

نامه بنویس، پشت سر هم بنویس، با خطاب و عتاب بنویس، با ناله و فغان بنویس، با همان نثری بنویس که از آن در مقالاتات در عمر گذشته و موی سپید کرده در آن راه می‌نوشتی، بنویس تا آخر عمرت بنویس. اگر تمام سرمایه زندگی‌ات را کاغذ و قلم بگیری و اگر آنچه از مال دنیا در راه رفته‌ات بفروشی و خرج تبلیغات برای سایتات کنی، یک نفر از آنهایی که به واسطه انحراف و وضعیت فسادآلودی که جمهوری اسلامی تحت رهبری مولایت برپا کرده و به جهنم فرستاده شده را بر نمی‌گرداند. یکی از آن همه افرادی که سرنوشت مقدر خداوندی برای هدایت‌اش توسط نظام و سیاست‌های مورد حمایت تو از آن، به دام اعتیاد، فساد و فحشا کشیده شده را بر نمی‌گرداند.

تو را به سهو، عده‌ای توبه‌کرده از گذشته‌ات خوانده‌اند، حال آنکه هنوز در چارچوب نظام جمهوری اسلامی از «لاین‌های مقرر» آن برای خطاب به رهبری‌ات استفاده می‌کنی. تو را خیلی‌ها نمی‌شناسند و همان‌ها نیز بیش‌تر این گریه دروغینی که برای شلاق حکم کرده و نخورده بر تن فربه‌شده از حقوق ولایت فقیه‌ات به راه انداختی فریب‌شان داده، اما آنها که می‌دانند هیچ ذات نادرستی اصلاح‌پذیر نیست، خوب دریافته‌اند که در این فتنه‌ای که رژیم برپا کرده تو هم گوشه‌ای از آن را گرفتی.

«حرّ» خواندندت، ای مقاله‌نویسی که در مقالاتات «سیدی و مولایی» خطاب به همان که امروز نیز «رهبر عزیز»، «پدر عزیز» خطاب می‌کنی، از قلم نیافتاد.

متحول شده‌ای؟! از کی و در چه سالی و با چه حادثه‌ای؟! دو سال پیش، پس از حوادث انتخابات؟ آن، چه چیزی داشت که در کوی دانشگاه که آن را در سخنرانی قرآی خود در مراسم شب هفت لاجوردی (از عوامل جمهوری اسلامی که در جنایات بسیاری علیه نیروهای مبارز و افراد مخالف رژیم نقش کلیدی داشت و دورانی به عنوان رئیس زندان‌های رژیم، ظلم‌های دهشتناکی انجام داد) «فتنه دانشجویان» خواندی؟ چه چیزی در این دو سال بی‌سابقه بود که تو را متحول کرد؟ آیا هزاران نفر که پس از انقلاب و یا در تابستان ۶۷ و طی این سال‌ها به عنوان قتل‌های محفلی کشته شدند، در نظرت شایسته نوشتن نامه‌ای سرگشاده و تذکری از «سر دلسوزی برای نظام» (که آن را دلیل نامه‌هایت عنوان کردی و نه حق و حقوق مردم که توسط یک فردی که آن بالا نشسته و برای همه تصمیم می‌گیرد، پایمال می‌شود) ندانستی؟

به مانند مولا و سیدت، که وقتی دانشجویانی که تو فتنه‌گیشان خواندی، که پس از جنایات عوامل جمهوری اسلامی در کوی دانشگاه، شعار دادند «بالفضل علمدار! خامنه‌ای را بردار» - که تو آن روز علیه‌شان داد می‌زدی - آبروی نداشته‌اش را به امام دوازدهم عرضه کرد، [تو هم] روغن ریخته وقف امام‌زاده می‌کنی. امروز که قرار است ماسک عوض کنی، آن ادعاهایت را کنار گذاشتی و به دروغ می‌گویی «مقالات من موجود هستند و من بر همان اعتقادات هستم»؛ اگر دروغ نمی‌گویی، آن‌چنان که از «راديو فردا» و «بی‌بی‌سی» و «دویچه‌وله» لینک در وبلاگت قرار دادی، چیزی از آن مطالب سال‌های گذشته‌ات حتا با نظر ویرایش‌گر مکارانه و حيله‌گرانه‌ای که موجب برگشتن افراد نشود، چیزی می‌گذاشتی تا بشناسند. در سایتات چیزی جز مواضع برگشته از دو سال پیشات نیست، ای دارنده گرین‌کارت انتقاد از رژیم.

fahm.wordpress.com  
pouya.arjmand@gmail.com

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «گویانویز»



## نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «خرمدین سبز» به محمد نوری‌زاد، ۱۷ دی ۱۳۹۰ (++)

### جناب نوری‌زاد رهبر شما رأی ما را پس نداد، شاید شما بتوانید وسایل خود را پس بگیرید!

ما دو سال و نیم پیش در ۲۲ خرداد ۸۸ در انتخابات نیم‌بند که خیر، یک‌چارک‌بند نظام شرکت کردیم تا از این مخمصه‌ای که آقای خامنه‌ای و دولت محبوب ایشان یک ملت را در آن گرفتار کرده بودند، قدری نجات پیدا کنیم. امیدوار بودیم حداقل با رأی ما یک جو عقل و خرد به درون نظام سراپا جهل و خرافه و ظلم راه یابد. اما سید علی خامنه‌ای رأی ده‌ها میلیون ایرانی را دزدید و علتش را هم به صراحت بیان کرد:

عقاید من به احمدی‌نژاد نزدیک‌تر است پس نمی‌شود ده میلیون رأی تقلب شده باشد!

کار «معظم» با مردم به همین جا تمام نشد. قداره‌بندانش را که با پول و سرمایه‌های ملی همین مردم تا دندان تجهیز کرده بود، به جان میلیون‌ها مردم معترضی انداخت که حتا شعار هم نمی‌دادند و آمده بودند تا حق پایمال شده را به آرام‌ترین شکل ممکن پس بگیرند. ده‌ها کشته و هزاران اسیر تنها گوشه‌ای از آتش خشم و کینه ولی فقیه حکومت دینی بود، خون ندادها و سهراب‌ها در خیابان ریخته شد، فرزادها به جوخه اعدام سپرده شدند. حتا به مادران داغدار نیز رحم نکردند. در کهریزک رهبری به جوانان تجاوز شد و ترانه موسوی را از روی زمین محو کردند. تا رأی مردم را پس ندهند.

«اقلیت‌های مذهبی و حتا کمونیست‌های ما نیز برای رأی دادن صف بسته‌اند. یکی از کمونیست‌ها پیش می‌آید و خوشحالی‌اش را از این که در دانشگاه به او کرسی تدریس پیشنهاد شده، نشان شما می‌دهد.» (از متن نامه هفدهم)

جناب نوری‌زاد گرامی! بحث بر سر بخشش رهبر و اصلاح قلب ایشان نیست. این نظام از اساس مشکل دارد. اصلاً بنای نظام اسلامی و حاکمیت دینی مشکل این مملکت است. اگر رهبر این نظام به جای سید علی، محمد نوری‌زاد هم بود، مشکل حل نمی‌شد. مسأله باندهای قدرت مالی و نظامی شکل گرفته طی این ۳۳ سال است، خود اصل ولایت فقیه و حاکمیت یک طرز تفکر خاص، یک قشر خاص و پایمال شدن حقوق «غیرخودی‌ها» است که از قضا اکثریت مردم هستند. «مقام رهبری» فقط یک جایگاه در مافیای قدرت است که چاره‌ای به‌جز تعامل با بقیه مراکز قدرت ندارد (همان‌گونه که دیدیم مشائی را نیز نتوانست بردارد). حتا در عالم خیال نه رهبر شما نه خود شما طبق قانون نمی‌توانید به یک رئیس‌جمهور مسیحی، زرتشتی یا کلیمی شایسته رأی دهید چه برسد به یک بهائی یا کرد سنی!

«هنرمندان ما برای شما راه می‌کشایند. عده‌ای به خاطر گل روی شما ترانه‌ای و تصنیفی اجرا می‌کنند. یکی از آنها جلو می‌آید و می‌گوید: آقا، ما هنرمندان، تا این تاریخ به شما و به این نظام و به این انقلاب پشت کرده بودیم. دلایلش را خودتان بهتر می‌دانید. اما اکنون با افتخار برای شما آثار هنری برآورده‌ایم و به این کار خود غرور نیز می‌ورزیم. نقاشان و مجسمه‌سازان و موسیقی‌دانان و نویسندگان و فیلمسازان و شاعران و خوشنویسان و بازیگران و معماران، همه و همه، آثاری خلق کرده‌اند که هر یک از آن آثار طعمی از شما دارد.» (از متن نامه هفدهم)

بگذارید ما هم متقابلاً آرزوهای خود را بیان کنیم. ملتی که اجازه‌اش دست هیچ‌کس نیست. که در آن خودی و غیرخودی وجود ندارد. سرزمینی که در آن همه با حقوق شهروندی خود شناخته می‌شوند. هیچ دین خاص، نژاد و زبان یا فرد خاص به بقیه ارجحیت ندارد و به رسمیت شناخته نمی‌شود. همه از کرد و ترک و بهائی و سنی و شیعه و بی‌دین در برابر قانون یکسانند. قانونی که ملت هر وقت اراده کند تغییرش می‌دهد. ملتی که روی پای خود ایستاده است و برای دستیابی به حقوق خود نیاز به اجازه و اصلاح قلب هیچ دیکتاتوری ندارد.

جناب نوری‌زاد اینکه اصلاح‌طلبی از یک روش تبدیل به یک مسلک مادام‌العمر می‌شود صرفاً بر اثر یک اشتباه نیست. ظاهراً قشری در این مملکت هستند که بر اساس منافع، بود و نبودشان به این حکومت دینی سخت گره خورده است و نمی‌توانند از اصلاح نظام دست بکشند حتا اگر نظام در





عمل و در رودخانه‌ای از خون جوانان بیگناه اثبات کرده باشد که نه ساز و کار قانونی و نه اراده‌ای برای اصلاحات شدن در خود دارد، ناچار به اصلاح قلب دیکتاتور دل می‌بندند. تا اینجا هیچ مشکلی نیست و به خودشان مربوط است که هر چقدر مایلند خیال‌پردازی کنند.

«با هر قدم به قدمی که شما بر می‌دارید و با هر تبسمی که به صورت می‌نشانید و با هر سخن شایسته‌ای که بر زبان می‌نشانید، مردمان جهان از رسانه‌های خود با شما همراهند و تولد یک گاندی دیگر را به هم تبریک می‌گویند. این که: دیدید در انسان ظرفیت‌هایی نهفته است که می‌تواند یک‌شبه، آری یک‌شبه دگرگون شود و فردای همان شب به پاسداران اطراف خود فرمان دهد: به پادگان‌های خود باز روید و از هر کجا که سر فرو برده بودید، سر بیرون کشید و کار مردم را به خود مردم وا بگذارید.» (از متن نامه هفدهم)

مشکل آنجائی پیش می‌آید که با چنین لالائی گفتن‌ها با مخدوش کردن راه واقعی مبارزه که همانا به پا خاستن ملت، اعتماد به خود و ستاندن حق «اجازه» از دیکتاتوری است که در آستانه سلام کردن به پایان دوران سیاه خود است، مردم را مجدداً با امید واهی به خواب فرو برند.

\*\*\* منع \*\*\*

وبلاگ «خرمدین سبز»

[http://green-khoramdin.blogspot.com/2012/01/blog-post\\_07.html](http://green-khoramdin.blogspot.com/2012/01/blog-post_07.html)



## نامه سرگشاده طنز «نوری‌زاده» به «نوری‌زاد»؛ حسین قدیانی، ۱۸ دی ۱۳۹۰

در پی انتشار شش هزار و هفت صد و سی و هشتمین نامه محمد نوری‌زاد، علیرضا نوری‌زاده با انتشار یک نامه سرگشاده به محمد نوری‌زاد، وی را بیکار، و در عین حال، عامل رژیم دانست. متن این نامه بدین شرح است...  
 نیچ! این ۲ تا لیاقت این را ندارند که درباره‌شان طنز بنویسیم. فی الحال، شأنی دارد قلم ما! اونی که لایقه، یکی دیگه‌اس. پس بخوانید نامه «نوری‌زاده» اصل کاری را به «نوری‌زاد» اصل کاری... قلبی‌ها را ولش!

سلام داداش. منم «ف. ه». «ق. ق» برام حبس بریده ۶ ماه! این در حالی است که من آقازاده نیستم، بلکه «نوری‌زاده» هستم و بابای ما دامت برکاته، فی‌الواقع نوری است از انوار بهشت که البته شعاع هیچ کدامش به نام ما نیست! آن محی‌الدین که واقعاً انواری از انوار برین است، بابای ماست! حاج شیخ محمدباقر، بابای ماست! آقای جنتی، «فادخلی فی عبادی»، و بلکه وادخلی جنتی‌اش بابای ماست! راضیه و مرضیه، بابای ماست! عباس دوران که شهید شد، اما پهلوان این دوران، بابای ماست! قهرمان لیگ برتر بابای ماست! برنده سیم‌رخ بلورین بهترین بازیگر نقش اول فتنه در جشنواره فیلم عمار، بابای ماست! استوانه نظام، بابای ماست! انتخابات، مال بابای ماست! جمهوری اسلامی مال بابای ماست! آن صندلی‌ای که امام در بهشت زهرا روی آن نشست، چوب درختش، مال بابای ماست! متن سخنرانی امام، ویرایشش کار بابای ماست! آقایان؛ ناطق نوری و مفتاح و مطهری و ملت و وزیر شعار، بابای ماست! اون کسی که اول دست زد، بعد تکبیر فرستاد، بابای ماست! اون هلی‌کوپتر، مال بابای ماست! زمانی که بابای ما خلبان بود، هنوز سریال «شوق پرواز» ساخته نشده بود! شهاب حسینی، شهاب سه، علیرضا خمسه، خمسه خمسه، ماهواره امید و ماهواره همسایه مایلی کهن اینا، مال بابای ماست! «RQ170» بیانگر گوشه‌ای از آی کیوی بابای ماست! علی دایی، داداشش، حسن عمو، محسن زن دایی، مترجم دیزلی، زنده گل به آمریکا، و خشکبار تواضع، بخشی از غرور بابای ماست! عباس بابایی، بابای ماست! بابای ما قبل از جنگ، در جبهه بود و قبل از فتنه، آماده بود! لندکروز حاج بخشی، کروز مال بابای ماست! این یارو کارگردان خارجی که مسعود دهنمکی می‌گفت، روی دیوار خانه‌اش، عکس بابای ماست! اون نامه‌ای که توی سکانس آخر «آژانس شیشه‌ای»، احمد داد دست سلحشور، اون دستخط بابای ماست! این فقط بابای ماست که می‌تواند در نماز جمعه دهه ۷۰ علیه ظاهر حاج بخشی موضع بگیرد، اما به مناسبت فوتش هم پیام تسلیت بدهد! دامت بابای ما کلاً برکاته است همیشه! زید بابای ما، عزه‌ای دارد که «آنجز وعده» ندارد، وای به حال «نصر عبده». اخبار ساعت ۱۴ نور امواج فرکانسی‌اش، را مدیون بابای ماست و موج FM ردیف امگاسه، ملک طلق بابای ماست، اما به نامش نیست!

داداش! اگر من «نوری‌زاده» باشم، پس تو که مذکری، می‌شوی «نوری‌زاد». ما ۲ تا هر چند که تخم و ترکه‌مان به روستایی از توابع رفسنجان برمی‌گردد، اما عمراً بوق‌مان را خلاصه در «نوق» کنیم. ما در اصل، و گذشته از دروغ، زاده نوریم، نه نوق، منتهی نوری که به نام آدم نباشد، از اشعه ماورای بنفش هم بدتر است. در ساده‌زیستی ما همین بس که الآن عینک «ری پن» هم «یو وی» دارد، ولی ما، نه فقط خودمان نوریم، بلکه در «نور» ویلا هم داریم، لیکن مسأله اینجاست که به نام ما نیست و هر کسی چیزی از ما پیدا کرد، ما حاضریم به نامش کنیم، آنچه را که به نام ما نیست! و همه باید به قول بابا وحدت را حفظ کنند و در انتخابات، شرکت، اما تحریمش را تکذیب کنند! من که پاچه‌خوارتر از این صادق زیباکلام ندیده‌ام! این قدر که این شخص به بابای ما ارادت دارد، بابای ما به خودش این همه دامت برکاته نیست!

داداش! من نوری‌زاده‌ام، تو نوری‌زاد. با این حساب، «غفلت» می‌شود «نوری هم زاد» و طفلک، عموی‌مان ممد که چیزی نمی‌شود؛ فوق فوقش «نوری هم ذات پندار».

داداش! اون نوری‌زاده و این نوری‌زاد، جفت‌شان عامل رژیم‌اند برای اینکه نور خاندان ما را تحت‌الشعاع قرار دهند. یکی می‌گوید و از خارج، ناله می‌کند و یکی فرت و فرت از همین داخل، نامه می‌نویسد و این هر ۲ دست در دست رژیم داده‌اند که نور خاندان ما دامت برکاته، به چشم‌های حقیقت بین نیاید! اما نوری‌زاد کیست؟! تو! نوری‌زاده کیست؟! من! کی خسته است؛ بتمن!

داداش! اگر نوری‌زاد قلبی (تو را نمی‌گویم ها!) یکی از این نامه‌هایش را خطاب به بابا دامت برکاته می‌نوشت، الآن بابا ۴ جلد کتاب، جوابش را داده بود؛ آن هم دفتر نشر معارف ضد انقلاب! عبور از بحران، با روغن ترمز بهران! جلد کوفتم، با ویرایش جدید و تعلیقات! بابا، یکی بهش نامه نمی‌نویسه، کلی کتاب در جوابش می‌نویسه، وای به حال اینکه یکی بهش نامه بنویسه!



داداش! ای «م. ه» که اختصار نامت، گواهی به احتضار حالت می‌دهد! بلا به دور! برای من ۶ ماه حبس بریدند تعلیقی! اما ساندویچ را تعلیقی نخوردم، بلکه یک تحقیقی کردم و دیدم ساندویچ‌فروشی‌های نیاوران، یک هات‌داگ را ۱۰ هزار تومان حساب می‌کنند، لذا رفتم خیابان انقلاب اسلامی تا در راسته کتاب‌فروشی‌ها، کباب ترکی بخورم، تحقیقی! تو هم بیایی، برایت یک سال حبس می‌برند تعلیقی! این تعلیق یعنی که؛ هر وقت عشق‌مان کشید، می‌رویم و معلق می‌کنیم عدالت را. تبعیض، حق ماست. حق خسرو پرویز بود، که او هم از نور بود و ریز می‌دید کفاش جانباز سایت فاش نیوز را. ما محکوم می‌کنیم ویز ویز پشه را در دماغ نمرود، و درود می‌فرستیم به آن دسته از اصحاب اخدود که دودشان نور داشت، اما به نام‌شان نبود و به نام یکی دیگه بود. رأی ما مثل «پرویز» است، اما نه خسرو، که مظلومی! و باید «سوبله چوبله» حساب شود! ما یک رأی به صندوق می‌اندازیم، اما باید چند بار خوانده شود، چرا که خون ما از خون سایر مردم، رنگین‌تر است و نیازی به حجامت ندارد! و زالو هم نمی‌خواهد، چرا که ما خودمان زالو صفت اقتصادی هستیم!

داداش! اصلاً گور بابای سیاست. خدایش قلم من بهتره یا سعدی؟! شیخ اجل، کلا یک «بوستان» داشت، اما ما چند بوستان داریم که هیچ کدامش به نام ما نیست متأسفانه و الا حالی می‌کردیم به سعدی! الپسته! بعد از ۹ دی، این هم شاخ شده برای ما. سعدی تاجر بود، اما زیر پل حافظ، ما ورشکسته شدیم. با یک پل معلق، روی خیابان عدالت، تلافی می‌کنیم و تلافی می‌کنیم و به آقای سعدی خواهیم گفت:

- تاجر! ما پسته، اما تو چه تجارت می‌کنی؟!

- به تو چه که چه تجارت می‌کنم! هر چه تجارت می‌کنم، حکماً از خرید و فروش عدالت بهتر است!

نگفتم داداش! این سعدی هم برای ما شاخ شده، اون هم زیر پل حافظ!... شیخ مصلح‌الدین! به زودی تشخیص می‌دهیم مصلحتت را...

روزنامه وطن امروز؛ ۱۹ دی ۱۳۹۰

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت شخصی حسین قدیانی



## نامه سرگشاده مسیح علی‌نژاد به محمد نوری‌زاد، ۱۹ دی ۱۳۹۰

### نامه‌ای به نویسنده نامه‌های ممنوعه؛ آقای نوری‌زاد

#### به جای دفاع از خود، از «زن» دفاع کنید!

آقای نوری‌زاد! هرگز گمان نبرید در این بازی آلوده‌ای که حاکمیت با نویسنده نامه‌های ممنوعه آغاز کرده است بازنده شما نیستید. بازنده باز «زن» است. اگر محکم و مؤمنانه از زن دفاع نکنید فردا همین سخیف‌نویسان زنان بیچاره‌ای را از گوشه و کنار شهر پیدا می‌کنند و پای دوربین‌هایشان می‌نشانند تا به هزار کار نکرده اعتراف کنند تا شاید شهوت تحقیر مردانی که در لباس و ردای امنیتی نشسته‌اند ارضا شود.

روزهای زیادی در کارنامه کاری زنان عرصه سیاست و رسانه و اجتماع وجود داشت و دارد که نام یک یا چند مرد بر پیشانی این زنان می‌نشست و می‌نشند تا تحقیر و تکفیر و طرد شوند. زنانی که چشم و نگاه از همکاران مرد خود گاهی شرمسارانه می‌دزدیدند آنگاه که صفحه‌های رسمی و غیررسمی رسانه‌های حکومتی، پر می‌شد از انگ و اتهام آشنای «فساد اخلاقی». خیلی لطف‌شان شامل حالمان می‌شد، فساد را یک مَهر شرعی می‌زدند تا بگویند صیغه است این ضیعفه.

بله آقای نوری‌زاد عزیز باید زن باشید تا بفهمید وقتی در کیهان و باشگاه‌های خبری شان تو را به جرم قلب و قلم متفاوتات به صیغه همه مردان شهر در می‌آوردند تا تحقیر و منزوی‌ات کنند، چه بی‌رحمانه از جان و جهان و وجودت بیزار می‌شوی.

یقین دارم آگاهید این آگاهی‌رسانی که از طریق نامه‌نگاری به رهبری جمهوری اسلامی آغاز کرده‌اید قربانی هم خواهد داشت. حرف و حدیث و حکایتی که این روزها دامن شما را می‌آلاید و به چندزنی و پرسه‌زنی با زنان صیغه‌ای متهم‌تان می‌کنند، در سوی دیگرش چند زن ایستاده‌اند. سال‌هاست پلشتی این اتهامات پی دامن آلوده کردن زنان است. کم نیستند زنانی که از این معبر مسموم سربلند گذر کردند شما نیز زمانی سربلند عبور می‌کنید که در کنار دفاع از خود این بار از «زن» نیز دفاع کنید که در مجلس بزرگان لایحه و طرح برای تسهیل صیغه و قانونمند کردن چندزنی مصوب می‌کنند و در دیگر سو همان را دوباره ابزاری می‌کنند برای تحقیر زن.

به جای دفاع از خود لبخند بزن که این بزرگ‌ترین دفاع است در برابر کسانی که خشم شما را انتظار می‌کشند اما از زنانی دفاع کن که در قاموس این حکومت ابزاری بیش نیستند: ابزاری که یا به درد به دام انداختن مردان و پرتاب کردن‌شان از قله سیاست می‌خورند یا به درد بالا بردن مردن بر قله شهوت و لذت پلشتی که نامش چندزنی قانونی است...

در مملکتی که مزد نقد و الیانش این است که دوباره پا روی تن و جان زن می‌گذارند تا مردی را از میدان به در کنند، اتفاقاً باید ایستاد و از زن دفاع کرد که همیشه زیر دست و پای نزاع‌گران سیاسی له می‌شود.

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت مسیح علی‌نژاد



## نامه سرگشاده احمد صادقی به محمد نوری‌زاد، ۲۶ دی ۱۳۹۰

### ببینید آقای خامنه‌ای چه بر سر مملکت و اعتقادات این مردم مظلوم آورده است!؟

به نام خدای عزیز

سلام و صلوات بر شهیدان مظلوم جنبش سبز.

سلام و صلوات بر زنان و مردان شجاع و آزاده که در بند ظلم و استبدادند.

جناب آقای نوری‌زاد: همسنگر صبور و وفادار شهیدان دفاع مقدس.

سلام علیکم

ده شب بود که در مراسم عزاداری سرور و سالار شهیدان امام حسین علیه السلام، محرم ۱۳۸۸ مجمع محققین و مدرسین حوزه علمیه قم شرکت می‌کردم. مراسم با تلاوت قرآن مجید شروع و با قرائت زیارت وارث و سخنرانی یکی از اساتید حوزه و دانشگاه و مداحی و روضه‌خوانی به پایان می‌رسید.

شب یازدهم بود مانند شب قبل فضای برگزاری مراسم پر بود از عاشقان سیدالشهداء علیه‌السلام بنا بود برای یتیمان اباعبدالله علیه‌السلام و شهدای کربلا عزاداری کنند. چند ثانیه به شروع مراسم نمانده بود که حدود ده نفر از بین جمعیت و همین تعداد از بیرون شروع به فریاد و شعار دادن کردند! «مرگ بر منافق» «مرگ بر منافق»، فضای آرام جلسه را بر هم زدند حاضرین به هم نگاه می‌کردند و متحیر شده بودند که منظور از این رفتارهای غیر اسلامی، غیر انسانی و خشن چیست؟ زیرا در حالی که جز عزاداری برنامه‌ای اجرا نمی‌شد و حال و هوای جلسه اصلاً سیاسی نبود. مهاجمین پیراهن مشکی و چفیه بر گردن می‌گفتند: «امام خامنه‌ای فرموده‌اند: نباید لانه منافقین درست شود و هر جا مشاهده کردید خرابش کنید» عزاداران با دیدن این وضعیت آرام آرام مراسم را ترک کردند و مهاجمین با حرکات غیر انسانی با شعار «مرگ بر منافق» شروع به تخریب میز و تریبون و امکانات موجود کردند، پرچم‌های عزاداری که به نام مقدس امام حسین علیه‌السلام و علمدار کربلا مزین بود از دیوار کنده شدند و هر کس اعتراض می‌کرد مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت.

پناه بر خدا شروع کردند به پاره کردن قرآن کریم، با دیدن این صحنه زشت من همراه دوستان محل را ترک کردیم بیرون هم سربازان گمنام و بدنام ولی فقیه جلوی خروجی بانوان ایستاده و شعار می‌دادند یکی از مهاجمین شروع به فحاشی نمود و کلمات بسیار رکیک به بانوان محترمه عزادار گفت بلافاصله با صدای بلند به ایشان اعتراض کردم و گفتم: شما مراسم سید الشهداء علیه‌السلام را برهم زدید؛ وسائل عزاداری را تخریب نمودید؛ قرآن مجید را پاره و زیر پا ریختید و حالا هم به نوامیس بی‌ادبی و فحاشی می‌کنید؟! به قول امام حسین علیه‌السلام: «اگر دین ندارید، لااقل آزادمرد باشید» حرکات شما غیر انسانی است.

چند لحظه‌ای نگذشت که فریاد کشیدند «مرگ بر منافق» و بر من هجوم آوردند و مرا مورد ضرب و شتم قرار دادند و همزمان شعار می‌دادند: «وای اگر خامنه‌ای حکم جهادم دهد» و «مرگ بر منافق» من همچنان در زیر مشت‌ها و لگدها متحیر مانده بودم که مگر می‌شود کسی مسلمان باشد و چنین اعمالی داشته باشد؟! و مرا تا سر کوجه می‌زدند و می‌کشاندند.

سر کوجه تعدادی خودروی نیروی انتظامی یک مینی‌بوس پر از مأمور به همراه نیروهای امنیتی برای حفاظت از اراذل و اوباش سربازان فدای رهبر ایستاده بوده مأموران انتظامی؛ مهاجمین مرا و تعدادی دیگر از عزاداران امام حسین علیه‌السلام و دو روحانی دستگیر شده را به اداره امکان بردند و بعد هم سردار؟! آمد و گفت: «اینان را به حفاظت ببرید»، ما بازجویی و روانه زندان شدیم به اتهام اقدام علیه امنیت ملی.

ببینید آقای خامنه‌ای چه بر سر مملکت و اعتقادات این مردم مظلوم آورده است!؟

حمله به مراسم امام حسین علیه‌السلام که در دوران طاغوت هم سابقه نداشته است؛ در نظام مقدس؟! جمهوری اسلامی با توجیحات غیر شرعی و عقلانی جهت حفظ نظام «حفظ آقای خامنه‌ای در قدرت» واجب است!؟



اگر در این کشور کسی یا کسانی به ساحت مقدس قرآن بی ادبی کنند و آن را پاره کنند و زیر پا نهند آب از آب تکان نمی‌خورد ولی یک بت‌پرست مسیحی در فلان شهر امریکا قصد توهین به قرآن را دارد با هزینه بیت‌المال در بوق و کرنا می‌کنند و راهپیمایی راه می‌اندازند و عده‌ای کفن می‌پوشند.

آقای نوری‌زاد! ببینید دستگاه ظلمیه قضائیه تحت امر رهبری را چه بر سرش آورده‌اند!

دادستان انقلاب قم آقای گنجی بنده را بازجویی می‌کرد و بیان می‌داشت: «شما می‌دانید متهم به اقدام علیه امنیت ملی هستید». ناراحت شدم و به ایشان گفتم: شما از خدا نمی‌ترسید به قول خودتان در کشور شیعه حکومت علی! ام‌القرای اسلام و در شهر مقدس قم آن هم در شب شام غریبان امام حسین علیه السلام یک عده از خدا بی‌خبر و اوباش اجیرشده به عزاداری سید الشهداء علیه السلام حمله می‌کنند و مجلس امام حسین علیه السلام را بر هم می‌زنند و هر آنچه را که در محل عزاداری است تخریب می‌کنند و قرآن مجید را با بی‌شرمی تمام و امنیت کامل پاره پاره می‌کنند. عزاداران پسر رسول خدا صلی الله علیه را مورد ضربت و شتم قرار می‌دهند و به نوامیس آنان فحاشی می‌کنند و پس از پایان مأموریت شان با کمال آرامش محل را ترک می‌کنند! بعد کسانی که مورد حمله آنان قرار گرفته‌اند را بازداشت و با اتهام خنده‌دار «اقدام علیه امنیت ملی» بازجویی و روانه زندان می‌کنند.

بنده به مدت هفت روز به خاطر اعتراض به بی‌حرمتی به ساحت مقدس امام حسین علیه‌السلام و جسارت به قرآن مجید، اعتصاب غذای خشک کردم.

حکومت به اصطلاح اسلامی در عکس‌العمل بعد از کشتار قبل و روز عاشورای مردم بی‌دفاع در تهران و شهرستان‌ها برای فریب مردم متدین شهرها و روستاها چند روز در صدا و سیما و تمامی روزنامه‌ها و در بالای منبرها و نماز جمعه تبلیغات می‌کنند مبنی بر اینکه عده‌ای به ساحت امام حسین علیه‌السلام و روز عاشورا بی‌حرمتی و شروع به پای‌کوبی کردند و سپس برای سرپوش گذاشتن بر جنایات‌شان و تحریک مردم، راهپیمایی مهندسی شده حکومتی ۹ دی را درست کردند، با بی‌شرمی اعلام کردند «۹ دی حماسه بزرگ حضور مردم».

حکومت و نهادهای تحت امر آقای خامنه‌ای با صرف بودجه زیاد می‌خواستند با برپایی ۹ دی خون شهیدان مظلوم جنبش سبز را پایمال کنند. بنا بر این، زر و زور و تزویر را در حد اعلا برای فریب مردم به کار بستند. اما مگر خون بناحق ریخته شده به سادگی از دامان این حاکمان خودکامه پاک می‌شود؟!

برادر عزیزم: برای افشای چهره واقعی حکومت‌های معاویه‌ای به گفتار گوهر بار امیرالمؤمنین (خطبه ۱۰۹، ۹۸) گوش می‌دهیم:

چنان به ستمگری و حکومت ادامه دهند که حرامی باقی نماند، جز آن که حلال شمارند و پیمانی نمی‌ماند جز آنکه همه را بکشند و هیچ خیمه و خانه‌ای وجود ندارد جز آنکه ستمکاری آنان در آنجا راه یابد، ظلم و فسادشان مردم را از خانه‌ها کوچ دهد تا آن که در حکومتشان دو دسته بگریند، دسته‌ای برای دین خود که آن را از دست داده‌اند، و دسته‌ای برای دنیای خود که به آن نرسیده‌اند. در حکومت بنی‌امیه هرکس به خدا امیدوارتر باشد، بیش از همه رنج و مصیبت بیند. (خطبه ۱۰۹)

پس در آن هنگام که امویان بر شما تسلط یابند، باطل بر جای خود استوار شود و جهل و نادانی بر مرکب‌ها سوار و طاغوت زمان عظمت یافته و دعوت‌کنندگان به حق اندک و بی‌مشتتری خواهند شد، مردم در دروغ‌پردازی با هم دوست و در راستگویی دشمن یکدیگرند، پست‌فطرتان همه جا را پر می‌کنند، نیکان و بزرگواران کمیاب می‌شوند، حاکمان چون درندگان، تهی دستان طعمه آنان و مستمندان چونان مردگان خواهند بود، راستی از میانشان رخت بر می‌بندد و دروغ فراوان، و اسلام را چون پوستینی واژگونه می‌پوشند.

آقای نوری‌زاد شما و خانواده محترمتان را به خداوند عزیز می‌سپارم.

به امید پیروزی ملت عزیز ایران و نجات از دست حکومت مستبد و خودکامه

بسیجی هشت سال دفاع مقدس و برادر سه شهید حکمت‌الله، جهانگیر و محمد صادقی

دی ماه ۱۳۹۰

احمد صادقی



\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/index.php/nurizad/18747>



## نامه سرگشاده «یک روحانی» به محمد نوری‌زاد، ۵ بهمن ۱۳۹۰

سلام بر خدای انسانیت

به نام آنکه روح را با عشق تقدیم انسان نمود و امروز آن را با زور از انسان می‌گیرند.

سلام و درود خدا بر شیرمرد عرصه صراحت و قلم هم او که همنام کسی است که تمامی عمرش را صرف بیرون آوردن خلق خدا از تاریکی جهل و بی‌خبری به سوی نور معرفت و عشق کرد و لقبش مصداق آیه است (مشرکان می‌خواهند با دهان‌های کوچک‌شان نور با عظمت خدا را خاموش کنند در حالی که خدا نورش را توسط نوری‌زادهای زمانه کامل می‌کند اگر چه مشرکان مثال مار سنگ بر سر کوفته‌ای به خود بپیچند و فریاد کنند).

نوری‌زاد عزیز!

من این نامه را فقط به هین خاطر می‌نویسم که با ارسال این نامه به تو زندانی آزادشده خدا بگویم که من نیز یک روحانی هستم که بیست و چند سال جوانی‌ام را وقف خدا و دین خدا کردم و تمام آرمان و آرزویم این بود که مبلغ آئینی باشم که مولا و امیر آن آزادمردی است که تا آخر عمر اجازه برپایی زندان سیاسی را نداد و با زیباترین بیان فرمود برادران تو دو دسته‌اند: یا از نظر دین با تو یکی هستند و یا از نظر صورت انسانی. محمد عزیز؛ افتخار می‌کنم که لباس تبلیغ پیامبری را به تن کردم که در رویارویی با پیرزن یهودی که هر روز از روی بام خاکستر و آشغال به روی او می‌ریخت برای عبادت او می‌رفت و او را مورد تفقد قرار می‌داد.

افتخار می‌کنم که بیست سال در مکتبی درس دین خواندم که در آن دین به وصی رسول خدا گفتند که یک دروغ مصلحتی می‌گفتی و سکان حکومت را به دست می‌گرفتی ولی فرمود به خدای بزرگ سوگند که هیچ گناهی در نزد من از دروغ زشت‌تر نیست. درست یادم هست در بیست و چند سال قبل وقتی که به پدرم گفتم که می‌خواهم بروم و درس دین بخوانم، چشم‌های پدرم پر از اشک شد و گفت خدایا چطور تو را سپاس گویم که پسر من تا این حد به دین تو علاقه‌مند است.

نوری‌زاد عزیز!

اگر در سال ۶۸ که افتخار پوشیدن این لباس نصیب من شد شخصی به من می‌گفت که فلانی! روزی بر تو می‌رسد که در نیمه شب مأموران آقا امام زمان مثال مأموران ارتش اسرائیل داخل خانه تو می‌شوند و به برهنه بودن سر همسر و فرزندان تو هیچ اعتنایی نمی‌کنند و تمام آلبوم عکس‌های خانوادگی تو را به غارت می‌برند و سر در کمدهای لباس زن و بچه تو می‌کنند شاید ۱۰۰ هزار استغفار می‌کردم و می‌گفتم: چنین واقعه‌ای حتا در عالم وسیع خیال هم اتفاق نمی‌افتد چه رسد به عالم واقع که در آن الحمدلله تمام هم و غم مسئولین ما ایجاد یک مدینه فاضله است و بس.

نوری‌زاد عزیز؛ اگر کسی بیست و چند سال قبل به من می‌گفت که منتظر شبی باش که جلو همسر و فرزندان شاهد شنیدن زشت‌ترین فحش‌ها از دهان سربازان امام زمان به زن و بچه‌ات باشی حتا زحمت تصور یک لحظه این واقعیت‌ها را هم به خودم نمی‌دادم. نوری‌زاد عزیز؛ نمی‌دانم اولین باری که دستگیر شدی به چه صورت تا زندان اوین رفتی؟ ولی اگر دوست داری اجازه بده تا قدری از غم و غصه‌هایت را با هم شریک شویم تا بدانی چه بسیار روحانی‌هایی امثال حقیر زیر چکمه‌های ظلم این عزیزان و نور چشمان له شدند تا امروز فریاد آزادی از حلقوم مردم زجرکشیده ایران عزیز به آسمان هفتم برسد.

محمد جان!

نمی‌دانم در کارهای سینمایی‌ات می‌توانی چهره یک روحانی را نیمه‌شب در وسط خانه خودش زیر آوار سیلی و لگد سربازان آقا امام زمان قرار گرفته را به تصویر بکشی یا نه؟





آیا دوربین‌های فیلمبرداری می‌تواند چهره یک دختر سیزده ساله‌ای را که در نیمه‌شب با هزار ترس و وحشت و با چشمان پر از اشک نظاره‌گر پدری است که در حال کتک خوردن در راه پله‌های خانه خودشان است را فیلم بگیرند؟

نوری‌زاد عزیزم؛ با تو افسانه و داستان نمی‌گویم! البته داستان زندگی شخصی ام را به تو می‌گویم که با سلول‌های انفرادی و سیاه‌چال‌های اوین آشنایی. تا قبل از رفتن به زندان اوین فکر می‌کردم که داستان سیاه‌چال و شکنجه‌گران افسانه‌های است که داستان‌سرایان برای گرم کردن داستان‌هایشان به کار می‌برند اما وقتی با صورت به داخل سلول انفرادی پرتاب شدم تازه فهمیدم که این سلول‌ها مزد الله اکبرهای روی پشت بام‌های زمان طاغوت‌مان است که فرصت گرفتن آن نرسیده بود.

راستی یادم رفت که بگویم از خانهم تا زندان اوین چند جوان بیست و چند ساله که هنوز چند سالی بیش‌تر نبود که افتخار خدمت در سپاه پاسداران را پیدا کرده بودند با چه دعا‌های غلیظ و آبداری خواهر و مادرم را دعا می‌کردند که البته همه این‌ها از دستورات دین مبین اسلام به این عزیزان بود که من نمی‌دانستم وقتی که مقاله‌های شما را از زندان می‌خواندم قدم به قدم آن سلول‌ها و بندها در نظرم می‌آمد و به خانواده‌ام می‌گفتم من می‌دانم که محمد نوری‌زاد چه می‌گوید. وقتی که از بازجوی خودم علت حمله شبانه برادران سپاه را پرسیدم به من گفت ای ابن ملجم پلید! بر روی منبر رسول خدا به نائب امام زمان توهین می‌کنی؟ با دستان و چشمان بسته گفتم: من فقط روی منبر گفتم ولایت فقیه را شیخ مرتضی انصاری به این صورت که امروز می‌گویند قبول نداشته است ناگهان مشت محکم برادر بازجو صورتم را مورد لطف قرار داد و داد زد که گور پدر شیخ انصاری و تو مرتیکه پدرسوخته، تو بیش‌تر می‌فهمی یا این همه مراجع؟ فکر کردی ما پرونده‌ات را در نیاوردیم که برای چه جبهه می‌رفتی؟ تو دنبال کثافت‌کاری با جوانان در جبهه‌ها بودی، حالا برای ما شدی روحانی رزمنده؟ می‌خواهی همه کسانی را که به آنها تجاوز کردی را بیارم این جا؟ گفتم به روح رسول‌الله قسم من تا این لحظه از این کارها نکردم. آن هم گفتم: وقتی آمدیم مسجدت و به مردم اعلام کردیم که روحانی‌تان لواط‌کاره، می‌فهمی که دنیا دست کیه؟!

محمد جان!

آن شب که به سلول برگشتم، دو رکعت نماز خواندم و با گریه از خدا خواستم که استقامت و صبر به من عنایت کند که خدا هم خیلی زود صدای من را شنید و دعای من را اجابت کرد. از فردا که برای بازجویی می‌رفتم فقط لبخند می‌زدم و می‌گفتم مگر نمی‌گویید اعدام می‌کنید پس چرا امروز و فردا می‌کنید؟ آن‌ها هم می‌گفتند که اول باید آبرویت را ببریم بعد اعدامت می‌کنیم.

محمد جان؛ روزی که قرار شد من را خلع لباس کنند، ده صفحه برگه جلو من گذاشتند و گفتند یا اینها را امضاء کن یا تا قیامت همین جا می‌مانی؟ گفتم بگذارید که برگه‌ها را ببینم؟ گفتند غلط کردی که ببینی؟ گفتم شاید نامه قتل خودم را دارم امضاء می‌کنم؟ گفتند نه، نامه برای این است که ما تو را در این چند ماه هیچ آزار و اذیتی نکردیم. و موقع بیرون آمدن از آنجا هم دوباره تأکید کردند که باز هم می‌گوییم هر کسی پرسید این چند ماهه کجا بودی؟ بگو سفر خارج از کشور بودم و اگر پرسیدند چرا لباس نمی‌پوشی؟ بگو دوست ندارم بپوشم.

محمد جان؛ اینها یک صدم اتفاق‌هایی است که برای خودم افتاد و اگر بخوام راجع به زن و بچه و خانواده‌ام برایت بگویم شاید یک کتاب هزار صفحه‌ای شود که دارم آرام آرام همه آن خاطره‌ها را می‌نویسم. به امید روزی که یک کتاب بنویسم به نام «از پشت بام تا زیر هشت».

نوری‌زاد عزیزم!

اگر دفتر خاطره‌های تلخت را ورق زدم فقط خواستم درد دلی کرده باشم و عرض خواهشی از تمام کسانی که به هر نحوی چوب ظلم و ستم این خون‌آشامان جمهوری اسلامی را خورده‌اند که: ای عزیزان: شما را به انسانیت‌تان سوگند: دست به قلم شوید و به شکرانه ظهور اینترنت، دل‌نوشته‌های خود را به سایت این مرد فداکار ایران‌زمین - محمد نوری‌زاد - برسانید تا که این صداها تبدیل به فریاد گوش‌خراشی شود در گوش ظالمان و حرامیان این سرزمین. به امید برپایی آن دموکراسی واقعی که گاندی در هند اجرا کرد و گفت: خدا را شکر می‌کنم به گونه‌ای آزادی را در کشورم شاهدیم که گاوپرست در خانه خودش مشغول پرستیدن گاو خودش است و قصاب سر کوجه‌شان سر گاوی را می‌برد.

و در خاتمه به همه مردم ایران‌زمین عرض می‌کنم که محمد نوری‌زاد را تنها نگذارید تا تاریخ بداند که ایران کوفه نیست و ما ایرانی هستیم و جاودان.



\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=19155>



## نامه سرگشاده داریوش ایزدیار به محمد نوری‌زاد، ۱۳ بهمن ۱۳۹۰

### شعله‌ای از خاکستر نسل بی آینده، نامه سرگشاده به نوری‌زاد

برادر عزیز، جناب نوری‌زاد

از آن هنگام که نخستین نامه‌های شما را با نگاهی حیرت‌بار و چشمانی نمناک مطالعه می‌کردم، بر خود می‌زدم که شما را خطاب نامه‌ای قرار دهم و آنچه امروز سرانجام به بیانش همت گمارده‌ام را بر صفای قلم جاری کنم. نامه به نامه که شما در عزم خویش می‌تاختید و استوار پیش می‌راندید، من نیز با وسوسه و بغض گلوگیر نوشتن به سوی شما مقابله می‌کردم؛ چرا که می‌پنداشتم نه، وقت گفتن این حرف نیست. شائبه‌ها به پا می‌کند و راه و قدم‌های این مرد خوب را تلخ‌تر می‌کند. شما، قله و رأس کاخ تباهی را نشانه گرفته و مخاطب کردید و هر چه پیش‌تر می‌رفتید شهامتی بیش‌تر می‌یافتید، اما نمی‌دانم چرا هنوز این گمان، فکر مرا آشوب می‌کند که نه! آن چه بایسته بود هنوز به گفتن نیامده است. و باز نهیب دل مهربان را می‌شنیدم که چه انتظاری داری؟ شمشیر بی‌صفتان بر سقف خانه و روبه‌روی خاندانش در اهتزاز است. بیش از این گفتن که دیگر دل شیر می‌خواهد. دلک بی‌مبالات اما هیاهو می‌کرد: بی‌پروایی را که حریم و نهایت نیست. کسی که قدم نهاد و بر امواج راند، دیگر چه باکیش از کوچکی و بلندی این و آن موج؟

اما آن چه که امروز مرا به نوشتن وا داشت، مشاهده نامه‌هایی از آن دست است که خود در نگاشتنش تأخیر و تعویق روا داشتیم. نامه‌هایی که خطاب به نوری‌زاد نوشته شد و گرچه باز آن چه در سینه من سنگین بود را واگویی نمی‌کرد، اما به هر حال، باب سیاقی دیگرگون را گشوده بود. و جدای از اینها، آن چه که دیگر مرا به صرافت نوشتن انداخت، خواندن نامه‌ای بود که بغض سالیان مرا از جداره‌های سینه و انبانه‌های گلو تراشید و خونابه‌ها از چشمم روان ساخت. این نامه به قلم ایرج مصداقی، که تنها نامی از او به یاد داشتیم، دستم را بی‌اختیار به جانب قلم حرکت داد و چشم که گرداندم این جمله بی‌اراده من بر صفحه نقش بسته بود:

آقای نوری‌زاد، مرد به خروش آمده!

شما سالیان دراز در خدمت نظامی بودید که جوانی ما را تباه کرد و آن که جوانی‌اش تباه شد، باقی عمرش دیگر، چنان دل انگیز نخواهد بود. نسلی که کودکی‌اش را در ترس و واهمه‌ها و رفتن و بازگشتن‌ها از دالان‌های تنگ و تار پناهگاه‌ها و خاطره شب‌های موشک‌باران به یاد می‌آورد. کودکی‌هایی که زیر نگاه مضطرب و دلواپس پدر و مادر، ته‌مانده آذوقه‌های کوپنی و غبارآلودگی آینده‌ای موهوم محو شد. نسلی که شادی‌های جوانی‌اش زیر چکمه‌های بی‌رحمانه قومی عبوس و بی‌اخلاق له شد و لبخند ناکاملش از پایان جنگی که می‌پنداشت تا ابدیت ادامه خواهد یافت، به زودی بر لب‌های جراحی شد و آینده غبارآلودش به سادگی در آتش زیاده‌خواهی مردمانی که نمی‌شناخت سوزانده شد. و به زودی دریافت که حرمت و هستی و آبرو و امید و اشتیاق و آینده‌اش در چنگال آدم‌هایی ناصالح و تندمزاج و خشک‌مذهب و بدطینت گروگان است و از حقوق جوانی‌اش هر آن قدر که دلخواه آنهاست قطره قطره به او می‌دهند و در مقابل هزار تهمت و ناسزا به او نسبت می‌دهند. نسلی که عشق‌اش به دست مردمانی بیگانه از عشق و دشمنان قسم‌خورده شوریدگی، بی‌حرمت شد. و تا اندک زمانی فرصت می‌یافت که جوانی کند، در می‌یافت که قانون نانوشته‌ای جوانی را ممنوع کرده است. نسلی که توانایی‌هایش را به بایگانی‌ها سپرد و زندگی و آینده‌اش را به اجبار برگزید و حقوق حرام‌شده‌اش را در کتاب‌های نویسندگان و روشنفکران غربی جست. و هر لحظه سری برکشید تا خود و عشق و هنرش را اثبات کند، یغماگری تنومند، تکیه‌زده بر انبانه‌ای از اسکناس‌های درشت و قدرت بادآورده‌ای آغشته به بوی نفت، او و هنرش را با تمسخر دفن کرد. نسلی که یاد گرفت قدرت و ثروت دو همزادند که امور این سرزمین به آنها بنیاد شده و صاحبان آنها صاحبان امر و فرمان و مالک ناموس و جان و مال و عمر خلایقند.

پس اگر امروز من از دو نوری‌زاد سخن بگویم گزافه نیست، که نوری‌زاد نخست، نظامی را تحسین و ستایش می‌کرد که عمر گرانبار نسل مرا به یغما برد و نیز همچنان می‌برد. این را به پای طلب خود و نسل داغ‌دیده‌ای که به ترکه‌های معلم بد خو گرفته از شما می‌گذارم و می‌دانم که نوری‌زاد دوم، بدهی خود را انکار نخواهد کرد. من از جانب خود تمام بدهی نوری‌زاد نخست را به نوری‌زاد دوم می‌بخشم، چرا که آرزوی من دستیابی به وطنی است که بر مدار صلح و مروت و دوستی و برادری و مهر سامان یافته باشد. یعنی همه آن چیزهایی که نظام مورد تقدس



نوری‌زاد اول از انسان‌ها و پرندگان و چرندگان و سایر موجودات زنده سرزمین من دریغ کرده است. اما تنها چیزی که در مقابل از شما می‌خواهم این است که سخنم را بشنوید و چنانچه مصلحت دانستید در پی آن پاسخی درخور روان سازید که نشان از عطف توجهتان داشته باشد. ما آموخته‌ایم خواسته‌های بزرگ بر کسی تحمیل نکنیم حتا کسی که در تکفل ماست، تا مجبور نشود بر خلاف میلش تنها اراده ما را محقق سازد که این خودخواهی است. همان خودخواهی ای که پدران ما در حق ما روا داشتند و حتا سعادت و کامیابی را بر وفق میل خود به ما تحمیل کردند و خواسته‌ها و آرزوها و رؤیاهای ما را اموری حرام، شیطانی و باطل دانستند. باری! دل ما فقط به این خوش می‌شود که بدانیم حرف ما را شنیده‌اید. و این یعنی شما از نوری‌زاد نخست فاصله گرفته‌اید. از خدمت کردن به نظامی که شهره است به نشنیدن هیچ صدایی به جز صدای بلند و کریه خودش.

جناب نوری‌زاد؛ مرد بریده از استبداد

من از جانب نسلی سخن می‌گویم که سخنش هیچگاه شنیده نشد جز آن که در چله کمان فریادی آسمان خراش جا گرفته باشد. سخن نسلی را با شما می‌گویم که در برابر آن چه پدرانش را به تسلیم و سکوتی سی ساله واداشت، سر خم نکرد اما بغضش همه جا به فریادی ستم‌شکن بدل نشد. از آمار اعتیاد و فساد شاید خبر داشته باشید، اما هیچ‌گاه نمی‌توانید از حجم تباهی و افسردگی و سرخوردگی و انزوا و روان‌پریشی آگاهی دقیقی یابید مگر آن که در گوشه و کنار این اجتماع فروپاشیده، سالیانی را به تفحص بگذرانید یا این که شبانگهان از خانه بیرون بزنید و در کوچه و خیابان‌های شهرتان تا به صبح پرسه بزنید. آری، من از جانب نسلی سخت زیسته سخن می‌گویم، اما نماینده آنها نیستم. از آنان هستم ولی سخنگوی‌شان نیستم. چرا که در نسل ما هزاران عقیده و گرایش و فکر و نظر متفاوت و متضاد هست که البته هر کدام می‌تواند بخشی از نابسامانی این خاک درو شده را درمان کند اگر که قدره‌کشان و جلادان نظامی که شما هیولا می‌خوانیدش بگذارند. ما دریافته‌ایم که اگر حتا حق را می‌گوییم دیگران نیز این حق را دارند که با ما مخالف باشند و حرف‌مان را نپذیرند. من در این نامه سخن خود را می‌گویم که بی‌تردید سخن بسیاری از هم‌نسلان من و هم‌نسلان شماست گر چه تعداد قلیلی از آنان جسارت بیانش را می‌یابند. به زودی خود درخواست یافتن چرا!

مرد هیاهو کرده؛ نوری‌زاد عزیز

آن چه امروز نام شما را سر زبان‌ها انداخته و دوست و دشمن، موافق و مخالف را در کار شما کرده، نامه‌هایی است که در آن، دیو کریه منظر و اژدهای بی یال و دم استبداد و رهبر معظمش را خطاب قرار داده‌اید و باران نصیحت و انتقاد را بر سرش افشانده‌اید. آن چه شما امروز بی‌پروا و شتابان در نامه‌های خود ابراز می‌دارید، درد و بغض کهنه‌ای است که به حجم سالیان در کنج سینه ما و بسیاری از زخم‌خوردگان و تلخی‌چشیدگان انبار شده بود و البته بسیاری از آزادگان و مروت‌داران، پیش از شما و بسیار صریح‌تر و بی‌پروا تر از شما آشکارش کرده و هزینه‌های آن را تحمل نموده‌اند. حجم این دردها و سخن‌های نگفته‌ای که تنها در سینه من تلنبار شده بیش از آن است که حتا در چندین کتاب به رشته تحریر درآید و خوشحالم که افراد دیگری بخش‌هایی از آن را خطاب به شما گفته‌اند و همچنان می‌گویند و همه اینها شاید بتواند قطره‌ای کوچک از اقیانوس‌های جنایت و ظلم و جفایی را که سردمداران ولایت مطلقه و پیشاهنگان بیدادگری و قساوت در حق مردان و زنان این سرزمین انده‌گین روا داشته‌اند، در پیش چشم جهانیان قرار دهد.

من نیز بنا ندارم گفته‌ها را تکرار کنم و سخنم این نیست که ورود شما را به این جرگه تبریک بگویم و از آن همه القاب نابه‌جا و بی‌محتوایی که به فرمانده کل قوایی داده‌اید که دخترکان و پسران مام وطن را پرده حرمت و عصمت و بکارت دریده‌اند و سینه‌های آنان را با گلوله‌های وقیحانه و شهوانی خود انباشته‌اند گلایه کنم. گرچه می‌توانم در ازای طلبی که از شما دارم، تقاضا کنم دست کم به انبوه نامه‌هایی که تا به حال و از این پس بر نام شما نگاشته می‌شود و تجربه‌های گران و غمبار کسانی را که به نحوی از این هیولای پلید زخمی خورده‌اند را در خود دارد عمیق‌تر بنگرید. شما که با دیدن و شنیدن چند جنایت و وقاحت از جانب «متجاوزان و تبهکاران اطلاعات و سپاه» چنین دیگ غیرت‌تان و پرده انسانیت‌تان به جوشش و ارتعاش درآمد وقتی دریابید که دزدان وقیح اگر کامپیوتر و لوازم شخصی منزل شما را دزدیده‌اند، زندگی و آرامش و امنیت و آینده و روح و جسم و جان چه انسان‌های پاک و بیگناهی را به یغما برده‌اند، چه حالی خواهید شد. آیا آن زمان نیز رهبر معظم را با القابی چون «زیرک و هشیار و دانا و چنین و چنان» خواهید خواند.

باری، سابقه شما و خدمت در دستگاه زور و سرکوب و اختناق، و همکاری در جریده بی‌حرمت‌ترین و هتاک‌ترین کسی که قلم به دستش آلوده شده و من بنا ندارم با آوردن نام او، واژگان و جملات این نامه را در مجاورت نام او بیالایم، موجب شده از مردم جامعه جدا باشید و از آن چه بر



سرشان رفته بی‌خبر. اما من این سعادت و فرصت را داشته‌ام که با خانواده‌های زندانی کشیده و ستم‌دیده و شهید داده در همسایگی و معاشرت باشم. از جمله یکی از دوستانم که کودکی خود را تنها با خاطره برادرش به یاد دارد و بدون استثنا هر گاه از کودکی خود یاد می‌کند، نام برادرش را می‌آورد، کسی است که از نزدیک در پاک‌ترین دوران حیاتش با نانسانی‌ترین و نفرت‌آورترین اعمال دست و پنجه نرم کرده و از نزدیک شاهد آن منظره‌های ننگ‌آلود بوده است. آن زمان که دست در دست مادرش به ملاقات برادرش در زندان استبداد می‌رفتند و به جای برادر، با چهره‌ای مواجه می‌شدند که متشکل از پوست‌های چسبیده به استخوان‌های خونمرده‌ای است که پنجه‌های هیولایی صورتش را چنان بردیده‌اند که مادرش فریاد برآورد که این پسر من نیست و بی‌حال بر زمین بیفتد. دوستم بارها و بارها جملات برادرش را در آن لحظات برایم تکرار کرده به گونه‌ای که آنها را از حفظم. او خطاب به مادرش می‌گوید: مادر! تو را به خدا آبرویم را نبر. چرا گریه می‌کنی! بخند، ببین، چیزی نشده، گریه تو اینها را خوشحال می‌کند، بخند؛ و پاسداری که در کنارش ایستاده روبه‌روی مادر، مشت‌های به دهان پسر می‌کوبد و فحش و ناسزا نثارش می‌کند. برادر دوستم حتا زیرشلواری و وسایلی را که خانواده‌اش به واسطه آشنایی که در سپاه داشتند برایش می‌بردند قبول نمی‌کند و می‌گوید اگر توانستید به تعداد بچه‌های هم‌بندم بیاورید و گرنه من هم نمی‌خواهم. برادر دوستم، چند روز بعد از این ماجرا به همراه رفیقان هم‌بندش اعدام شد. در سالی که هزاران جان بیگناه و با گناه، بدون برپایی دادگاه و مشخص شدن جرم از تن‌ها جدا شد. بیگناه همچون دخترکان دانش‌آموز و نوجوانان کم سن و سال و با گناه، چرا که هیچ آدمی پاک و معصوم نیست. اما جنایت اینجاست که همه اینها به جرم‌های واهی و بعضاً بدون ارتکاب جرمی که در تعریف قضائی حتا مستوجب زندان و کیفر باشد به جوخه‌های تیرباران و طناب‌های دار سپرده شدند.

جناب نوری‌زاد؛ مرد شجاع

قصد من بیان این سخنان نیست و هدفم از نگارش نامه آن نیست که به شما بگویم: هنوز در کنار مادرانی که همه فرزندان‌شان اعدام شده‌اند و حتا جنازه‌هایشان از مادران دریغ شد، ننشسته‌اید. این سخنان را دیگران گفته‌اند و خواهند گفت که نوری‌زاد نخستین، مدیحه‌گوی نظامی بود که آه یتیمان و ناله مادران و نفرین و لعنت پدران و برادران بی‌شماری را بر دوش می‌کشد. باید به نوری‌زاد دوم نشان دهند و بفهمانند که این هیولا به تازگی و در این دو سال هیولا نشده، بلکه این اوست که به تازگی افسار گسیختن این هیولا و بی‌آبرویی‌اش را از نزدیک مشاهده‌گر است. همه این زخم‌خوردگان باید به شما یادآور شوند تمام بلایی را که این قوم نه تنها بر سر جسم‌های مردمان، که بر سر دین و روح و ایمان و عقاید و پاکی و صداقتشان آوردند. اسلام را چنان بی‌حرمت کردند که مؤمنان قدیم، دیگر هیچ چیز را شایسته حرمت و قداست نمی‌دانند. من به چشم خود با کسانی مواجه شده‌ام که عمری را با ایمان و نماز و نذر و نیاز و زیارت عاشورا و سفره ابوالفضل و عشق حسین سر کردند و اکنون نشانه‌هایی در آنها می‌بینم که مرا به حیرت می‌اندازد. هنگامی که یکی از آنها در روز عاشورا به من گفته بود حسین هم به خاطر حکومت قیام کرد، به حال خود و این قوم به جان آمده تأسف خوردم. با درستی و نادرستی عقاید مردمان این سرزمین و خرافه‌پرستی‌هایشان عجالتاً کاری ندارم. من از فاجعه‌ای سخن می‌گویم که امویان با آن دستگاه بی‌رحم و خونریزشان، مغولان با آن چپاولگری‌های دهشتناک و هراس‌انگیزشان و صدها سال استبدادهای رنگارنگ نتوانستند بر سر دین این مردم بیاورند.

نوری‌زاد عزیز!

برای آن که بخش کوچکی از آن فجایع را بچشید، نامه ایرج مصداقی را یک بار مرور کنید. حتا اگر این نامه را منافقی مشرک نگاشته باشد، باز بی‌اعتنایی به آن و حقایقی که در آن آمده از مروت و انسانیت دور است.

جوانمرد از باطل بریده؛ محمد نوری‌زاد

از همه اینها بگذریم و به مخلص کلام برسیم. آن چه مرا بر سر نگاشتن این نامه کشاند، بیان این سخنان نبود. چرا که معتقد به داوری تاریخ و دادگری خداوندم. در این میان نامه‌های شما اگر هیچ بهره‌ای هم نداشت، این حسن برایش کافی بود که پاسخ‌هایی که به شما داده می‌شود در گوش کسانی که تا به حال خود را به خواب زده بودند به واسطه شهرت امروز شما بیچند که‌ای‌وای! انسانیت به خطر افتاده و اسلام مرده است! اشتباه نکنید. مقصودم همین مردمی است که این همه مصیبت و فاجعه پیش چشمانشان اتفاق افتاد و دم برنیاوردند. آن قدر در سکوت مرگبار خود فرو رفتند که این هیولا چنان رشد کرد و فربه شد که دیگر حتا در این سرزمین پهناور نیز نمی‌گنجد. آن قدر منتظر منجی و قهرمان و امام



زمان ماندند که سرانجام، یکی از ایادی خود نظام را رگ غیرت جنیید و کاسه صبر و اغماض به سر آمد و فریادش به آسمان خاست. آری! مقصودم همین مردم است.

محمد جان

شاید با آن هوشیاری که از شما سراغ دارم دریافته باشی که از چه می‌خواهم سخن بگویم. تصنیف مرغ سحر را حتما شنیده‌ای. لابد می‌دانی که پیش‌تر از شجریان که حالا مثل تو و همه مردم ما، فریب‌خورده اجانب و آلت دست بیگانگان شده، بسیاری از خوانندگان ما نیز آن را خوانده‌اند. نمی‌دانم می‌دانی یا نه. شعر این تصنیف، بند دومی نیز دارد که غالب خوانندگان هرگز آن را نخوانده‌اند. این بند چنین آغاز می‌شود:

«عمر حقیقت به سر شد

عهد و وفا بی‌اثر شد

ناله عاشق، ناز معشوق

هر دو دروغ و بی‌ثمر شد

راستی و مهر و محبت فسانه شد

قول و شرافت همگی از میانه شد»

حتماً این پرسش برای تو هم پیش آمده که چرا بند دوم تصنیف مورد بی‌اعتنایی واقع شده. گر چه که بسیار زیبا و تأثیرگذار است. برادر عزیز! گمان من این است که این بند شعر، بیش از آن که از حکومت جور و استبداد انتقاد و گلایه کند و بر زمامداران نیشتر زند، خود مردم را نشانه گرفته است. و هنرمندان مردمی، برای آن که مردمی بمانند نمی‌توانند از آنها انتقاد کنند. چرا که مردم ما، انتقاد را دشمنی و بی‌حرمتی تلقی می‌کنند. همان رفتاری که حکومت‌های مستبد با شهروندان شان می‌کنند.

برادر عزیز!

شاید در این مدت نامه‌ها و توصیه‌های بسیاری دریافت کرده‌ای که تو را از نامه‌نگاری‌ها بازداشته‌اند و اصولاً پند و اندرز به کسی که گوشی برای شنیدن ندارد. آیا می‌پندارید که ایشان شاید راهی را ندانسته پیموده باشند که حال انتظار دارید که با هشدارهای شما، تلنگری بر قلب سیاهشان وارد شده و چشمان ناهموارشان را اندک پرتوی به درون افتد. البته شما دلایل خود را دارید و پاسخ این اشخاص را نیز داده‌اید. روشنایی و آگاهی مردم و ثبت در تاریخ و اتمام حجت و تمام این دلایل را که برشمارید، از نظر من نیز قابل احترام و ستایش است. اما من جهت رسیدن به همین اهداف، پیشنهاد دیگری برایتان دارم.

چرا به جای آن که رهبر را خطاب قرار دهید تا مردم به خود آیند، همان مردمی را که در خواب مانده‌اند مورد تلنگر بیدارباش قرار نمی‌دهید؟! هر کس به آن چه خود دارد تعصب و غرور می‌ورزد و باقی را به رگبار اتهام و انتقام می‌بندد. و در این راه، بسیار از انصاف و حقیقت دور می‌افتد. اینها دردهایی است که جگر آدمی را می‌خراشد. من که امروز این سخنان را می‌نویسم تا چند سال پیش چنان از سیاست گریزان بودم که حتا حوادث معاصر تاریخ ایران را دست و پا شکسته می‌دانستم. کار من در زمینه‌های فرهنگ و هنر بود و از مسایل سیاست بیزار بوده‌ام. پس از تعطیلی فرهنگ کشور بود که به مطالعه تاریخ و احوال مردم سرزمینم پرداختم. هم خود را در شناخت جامعه‌ای گذاشتم که تنها به تاریخ دور و دست‌نیافتنی اوج و شکوه خود می‌بالد حال آن که هیچ نشانی از شکوه و افتخار با خود ندارد. هیچ‌گاه تمایلی به هیچ حزب و جریان و گروهی نداشته‌ام و بدیهی است که تنفری نیز از هیچ کدام نداشتم. آن چه مرا می‌آشوبد و خوابم را آشفته و روزگارم را پریشان می‌سازد، عادی شدن و روزمرگی ظلم و تباهی و بی‌عدالتی و دروغ در این سرزمین است. شما که اهل دنیای مجازی هستید اگر سری به سایت‌ها و گفتگوهای داخل اینترنت بزنید، حکایت درد مرا درخواهید یافت. پس پیش از آن که دیر شود خطاب را از رهبری بردارید و مردم را مخاطب خود سازید.

مردمی که هنوز پس از تحمل رنج استبداد، چنان به استبداد خو گرفته‌اند که ادعاهای پرطمطراق آزادی و حقوق بشر را تنها برای خویش می‌پسندند. اگر این نظام مستبد امروز دچار شکاف و اختلاف شده، اپوزسیون و مخالفان آن، سال‌هاست که گرفتار دشمنی و منیت و اثبات برتری خویش‌اند. امروز، کسانی که دعوی حقوق بشر و کثرت‌گرایی‌شان گوش فلک را شکافته، کوچک‌ترین مخالفتی را با ناشایسته‌ترین شکل پاسخ می‌گویند و هر یک در درون خود یک جمهوری اسلامی قدرتمند دارد. اختلاس و دزدی و دروغ، آیا در جامعه‌ای که اعضای آن بر مبنای درستی



و صداقت عمل کنند چنین همه‌گیر می‌شود؟ ما را با تقلبی بزرگ در انتخاباتی دروغین فریفته‌اند. آیا ما خود در حیات روزانه‌مان، دچار تقلب‌های کوچک نمی‌شویم یا از کنار تقلب‌ها به سادگی عبور نمی‌کنیم؟! آیا اگر خود متقلب نبودیم، می‌توانستند بر سر ما چنین بلایی بیاورند؟ آیا دودمان‌شان را به باد نمی‌دادیم که ما را فریفته‌اند؟ آیا هرگز می‌توانستیم آن تقلب حیرت‌آور را بپذیریم و هر کدام مشغول زندگی خود شویم در حالی که همان کسانی را که انتخاب کرده‌ایم در بند و حصرند؟ و محروم از هوایی که ما استنشاق می‌کنیم؟ آیا حوادثی که بر این مملکت می‌رود شگفت‌آور و زبانم لال مضحک نیست؟

جناب دکتر نوری‌زاد

شما حتا از دیگران نیز دعوت کرده‌اید تا برای اصلاح کار ایشان پند و اندرزنامه‌هایی برای‌شان بفرستند تا ایشان را از برزخی که در آن گرفتار آمده‌اند نجات بخشید. از این که هنوز رغبت و علاقه‌ای نسبت به رهبر خود داشته باشید و جهت عاقبت به خیریش اعتبار خود را خرج کنید، گله‌ای بر شما نیست. گر چه خود شخصاً بر خلاف شما رهبرتان را واجد این شأن و شایستگی و منزلت نمی‌بینم که او را خطاب اندرزنامه‌ای قرار داده و از شأن توقع دلجویی و دلسوزی بر آسیب‌دیدگان و ستم‌کشیدگان داشته باشم. به قول قرآن: «دل برخی از مردمان در سختی مانند سنگ و حتا سخت‌تر از آن می‌گردد. چرا که بعضی از سنگ‌ها شکافته می‌گردند، می‌شکنند و حتا از هول و هیبت پروردگار از دل برخی سنگ‌ها آب جاری می‌گردد. - نقل به مضمون» اما آن را که دل سیاه و تیره شده باشد، و انبوه طامعان و چاپلوسان و کاسه‌لیسان پیرامونش را احاطه کرده باشند حتا اگر خود بخواهد نخواهد توانست از سختی و تیرگی دل خلاص گردد.

آری برادر عزیز! همین سخنان من شاید خوشایند مردم نباشد. حتا اگر شما نیز چنین کلامی را بر زبان برانید، همان کسانی که امروز شما را حُر و دلاور و آزاده و چه و چه می‌خوانند شما را از خود خواهند راند. کسانی که جمهوری اسلامی را مسؤول و مسبب تمام گرفتاری‌ها و رنج‌ها و مصیبت‌های ما می‌دانند در داخل و خارج بسیارند. اما من مردم سرزمینم را گناهکار می‌دانم. خودم و پدرم و برادرم و خانواده‌ام را مسؤول تمام تباهی‌های امروز می‌دانم. شاید این سخنان موجب شود که مرا مثلاً مزدور حکومت اسامی هم بخوانند. همان‌ها که جنایت اگر در حق همفکران شان شود جنایت است و در غیر آن صورت جنایت نیست. مزدور جمهوری اسلامی نیستم. تنها ستم‌کشیده‌ای دردمندم که خود را در ستم ستمگران مسؤول و گناهکار می‌دانم. همین لحظه که این نامه را می‌نویسم خبر یافته‌ام یکی از صمیمی‌ترین دوستانم که هنرمندی بنام و با استعداد بود شب‌ها گوشه خیابان و در خرابه‌ها می‌خوابد. ما با هم می‌نوشتیم و در دوره این وزیر و آن مسؤول، کار فرهنگی می‌کردیم و عشق‌ها می‌کردیم و رنج‌ها می‌بردیم. بلایی که امروز بر سر او آمده فردا ممکن است بر سر من یا هر کس دیگری که نخواهد در برابر این جامعه گرفتار شده در منجلاب تیرگی و تباهی تسلیم شود و موافق آب شنا کند خواهد آمد.

نور کوچک تاریکی‌های بزرگ؛ آقای نوری‌زاد

حکومتی که بی‌آبرویی و خشونت‌گرایی و بی‌اعتباری را در داخل و خارج، نصیب ملت و سرزمینی با تمدن هزاران ساله ساخته از کجا تغذیه یافته که چنین پروار شده و خدا را بندگی نمی‌کند. آیا ما نبودیم که آب به آسیاب او ریختیم و خود را بردگان او ساختیم. اگر به حکایت این روزهای حاکمان و مسندنشینان نظر بیفکنیم درس بزرگی خواهیم گرفت. چه چیز باعث شده که همه در مقابل فساد همدیگر سکوت می‌کنند. چرا که هر کدام پرونده‌هایی از دیگری در دست دارند. هر گروه دیگری را تهدید می‌کند که اگر پا بر دمش بگذارد رسوایش می‌کند. این یعنی هر کدام از این بالانشینان پرونده‌های سیاهی در چنته دارند. از مجلسیان گرفته تا حکومت و دادگستری‌ها و نوک قله. آن که پاک باشد در این نظام فاسد دوام نمی‌آورد. همواره از خود می‌پرسم چرا پاک‌ترین جوانان این مملکت در زنداند. و همیشه خود را سرزنش می‌کنم که چرا آن قدر درست و پاک نبوده‌ام و بر معیارهای انسانی ثابت نمانده‌ام که امروز این بیرون ایستاده‌ام و سعادت زندانی بودن از من دریغ شده. حتا کسانی که در گذشته پرونده‌های سیاهی داشته‌اند، با توبه‌ای، این فرخی را یافته‌اند که بازداشت شوند. بر طریق انسانی رفتن یعنی در برابر ظلم و بی‌عدالتی خاموش نبودن. یعنی زندانی انفرادی‌های نظام فاسد شدن. و در نظامی چنین تباہ شده تردیدی نیست که جای مصلحان و پاکان و راستان در زندان‌هاست. حال از شما می‌پرسم: شما که سکوت را شکسته‌اید و به جرگه عدالتخواهان پیوسته‌اید و با سرعت پیش می‌رانید، آیا ما بر خود ستم نکرده‌ایم؟ این آیه قرآن را همیشه آویزه گوش دارم که: «خدا به آنها ستم نکرد بلکه آنها به خود ستم کردند». آیا وقت آن نرسیده که حجت را بر مردم تمام کنیم. آیا راه حسین و باقی ظلم‌ستیزان بر این نبوده؟ آیا ما از مردم کوفه بی‌وفاتر نیستیم؟ بیایید تعارف را کنار بگذاریم. کار از نصیحت و اندرز گذشته.



مردم کوفی صفت را اندرز دهید، جای آن که یزیدیان را به راه هدایت بخوانید. به خواب رفتگان را بیدار کنید. احیای مردگان در توان شما نیست. آیا هنوز می شنوید؟ یا نامه ام را نیمه کاره رها کرده اید؟

جناب نوری زاد

مرا عفو کنید اگر گاهی تندی کرده ام. بر رنجی که کشیده ایم و بر هدف مشترکی که داریم مرا ببخشایید. اگر شما را برادر خطاب کردم به لفاظی نبود. هر آن که در برابر ستم بایستد را عضوی از خانواده ام می دانم. حتا از خانواده ای که چشم بر بی عدالتی ببندد شما را عزیزتر می دارم. پس مرا عفو کنید و سخنم را بشنوید. پاسخش دیگر در اختیار شماست.

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری زاد

<http://nurizad.info/?p=18935>





## نامه سرگشاده «گاو» به محمد نوری‌زاد، ۱۳ بهمن ۱۳۹۰

به نام یزدان پاک

«وقتی در جامعه‌ای، مردم دل‌مشغول مسایل سیاسی باشند و راجع به آن پر صحبت کنند، این نشانه آن است که دست‌اندرکاران حرفه سیاست، وظیفه خود را خوب انجام نمی‌دهند! جامعه‌ای که خوب اداره شود و مدیریت سیاسی آن از کفایت برخوردار باشد، به هر کس این فرصت را خواهد داد که به کار خود مشغول باشد و در ارتقای مادی و معنوی و بالندگی و پویایی علمی و عملی خود بکوشد، نه آن که از مسیر زندگی خود منحرف شود و داخل سیاست گردد.» (نیچه)

برادر آزاده جناب آقای دکتر نوری‌زاد

با درود به شما که باعث شدید افراد آزاده در جای جای این میهن و خارج از ایران عزیز دست بر قلم ببرند و بگویند آنچه را که سال‌ها پیش باید می‌گفتند.

قبلاً با شما در چند نامه سخن گفته‌ام و امیدوارم که آنها را خوانده باشید. من همچنان بر این عقیده پای می‌فشارم که این نظام (با این چارچوب تعریف شده) اصلاح‌شدنی نیست، زیرا ریشه آن از جایی ارتزاق می‌کند که شما هر چقدر این درخت را هرس کرده و تیمار کنید، گلی از آن نخواهد رویید جز گل خرافات، جهل، عقب‌افتادگی، خشونت. می‌دانم که برای این نظام زحمت کشیده‌اید و مانند من و خیلی‌های دیگر در ایجاد، پایداری و در نتیجه انحراف آن نیز سهیم بوده‌اید و حالا که بنا بر دلایلی به وجدان انسانی خود رجوع کرده‌اید و آن را مطابق عقل و انسانیت نیافته‌اید، دارید تلاش صادقانه می‌کنید تا بتوانید حداقل خود را قانع کنید که حقیقت را فدای مصلحت نکردید. «آنان که می‌دانند رنج می‌برند و آنان که نمی‌دانند به دیگران رنج می‌دهند»

جناب آقای نوری‌زاد عزیز.

اول:

قبلاً در مورد ناتوان بودن نظام مبتنی بر دین در اداره جامعه انسانی گفته‌ام. شاید هیچ دلیلی مستندتر و محکم‌تر از وقایع تاریخی نباشد. لذا می‌خواهم درسی از تاریخ را با هم مرور کنیم:

امروزه بسیاری از خیابان‌های شهرهایمان به نام آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری است.

شیخ فضل‌الله چگونه می‌اندیشید که بسیاری از روحانیون و در رأس آنها آیت‌الله خمینی با چنین حرارت و شوقی طرفدارش بوده‌اند؟

با هم برخی مواضع شیخ فضل‌الله را در رساله «حرمت مشروطه» درباره متمم قانون اساسی مشروطیت مروری نماییم:

«از جمله مواد آن ضلالت نامه این است حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی‌شود مگر به موجب قانون و برای فریب مردم قانون را به قانون دولتی مقید و قوای مملکت را به سه شعبه تقسیم کردند. اول قوه مقننه است و این بدعت و ضلالت محض است، زیرا که در اسلام برای احد جایز نیست که قانون بگذارد و جعل کند. هر که باشد و اسلام ناتمامی ندارد که کسی بخواهد آن را تمام کند.» ص ۱۶۶

«ماده دیگر که در این ضلالت نامه است، آزادی قلم و آزادی مطبوعات است. بعد از تغییرات و تبدیلات، عین عبارت این است: عامه مطبوعات غیر از کتب ظلال و مواد مضره به دین مبین، آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است. به موجب این ماده بسیاری از محرمات ضروری حلال اعلام شد زیرا که مستثنی فقط دو امر شد.» ص ۱۶۱

«اگر مقصودشان اجرای قانون الهی بود و فایده مشروطیت، حفظ احکام اسلامی بود، چرا خواستند اساس او را بر مساوات و حریت قرار دهند که هر یک از این دو اصل خراب نماینده رکن قویم الهی ست. زیرا قوام اسلام به عبودیت است نه به آزادی. آزادی قلم و زبان از جهات کثیره، منافی با قانون الهی ست. فایده آزادی قلم و زبان آن است که فرقه‌های ملاحده و زنادقه بتوانند به آسانی عقاید، نظرات و کلمات کفریه خود را در منابر و لوایح منتشر کنند.» ص ۱۶۲

«یکی از مواد آن ضلالت‌نامه این است که اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود. حال آن که در احکام اسلامی تفاوت‌های بسیاری است بین موضوعات مکلفین در عبادات و معاملات و تجارات و سیاسات، از بالغ و غیر بالغ و ممیز و غیر ممیز و عاقل و



مجنون و صحیح و مریض، بنده و آزاد و پدر و پسر و زن و شوهر و غنی و فقیر و... مقلد و مجتهد... مسلم و کافر و کافر ذمی و حربی و کافر اصلی و مرتد و مرتد ملی و فطری و غیرهما. ای برادر دینی، اسلامی که این قدر تفاوت گذارد، بین موضوعات مختلفه در احکام، چگونه می‌شود گفت که مساوات است. جز آن که خیال این باشد که دکانی در مقابل صاحب شرع باز کنند و احکام جدیدی تأسیس کنند.» ص ۱۵۹

فکر می‌کنم درس تاریخی فوق واضح و روشن باشد. و این موارد تاکنون بارها و بارها در طول تاریخ ما تکرار شده است اما مردم ما درس نگرفته‌اند. لذا حکایت همچنان باقی است. مردم ما دنبال یک نفر می‌گردند تا بیاید طرحی نو برایشان بیاورد. اما خودشان همچنان در زندگی شخصی همان دیکتاتوری هستند که بر آن لعنت می‌فرستند. از مساله حجاب گرفته تا نوع رانندگی و سوء استفاده از موقعیت شغلی (داستان آفتابه مسجد شاه)، اصرار بر درستی عقیده خود در مقابل عقاید دیگران و...

دوم:

مقاله انرژی‌های سرگردان شما را خواندم. من از سال‌ها پیش به این نظریه معتقدم و چه بسا بر اساس علم اثبات شده است که بال زدن مگسی در نقطه‌ای از زمین در کل کاینات اثرگذار است. من خدا را همان قوانین موجود در طبیعت و یا به قولی پدیدآورنده این قوانین می‌دانم. همان قوانین فیزیک و شیمی و ریاضی و دیگر قوانین کشف شده و کشف نشده جهان هستی که جهان بر اساس آنها اداره می‌شود. این خدا واحد است (توحید) چون همواره قوانینش یکسان است. رفتارشان کاملاً بر اساس (عدل) است. زیرا اگر یک آدم خوب و یک آدم بد هر دو از بلندی بپرند، قانون جاذبه فرقی بین این دو قایل نیست و هر دو را به سمت زمین می‌کشد و اگر پدیده‌ای از جانب ما قابل توضیح نیست این از جهل ما به قوانین حاکم بر جهان هستی ناشی می‌شود نه از نبودن آن قانون. و همان‌گونه است قوانینی که دنیای بعد از مرگ انسان را مدیریت می‌کند. دنیای بعد از مرگی که شبیه آن را در پدیده خواب می‌بینیم (معاد). هر عملی یک نتیجه ملموس و یک نتیجه غیر ملموس دارد. نتیجه ملموس آن قابل اندازه‌گیری در حال حاضر است ولی نتیجه غیرملموس آن در حال حاضر قابل اندازه‌گیری نیست پون ابزارش نیست و قوانینش کشف نشده است. این قوانین در همه جا حاضر و ناظر است. هیچ جماد و نبات و حیوان و انسانی را از آن گریز نیست...

سوم:

و اما نامه بیستم شما.

به این همه گذشت و بزرگواری که در وجود شماست درود می‌فرستم. ولی از کسی که بر جایگاه رهبری این ملت به ناحق جلوس کرده است و بدون آنکه از مسؤولیت‌های خطیر خود آگاه بوده باشد بعید است همچون عملی سر بزند. ولی اگر این نامه شما باعث شود آنانی که روزی در آبیاری این تقدس کور نقشی داشته‌اند از کرده خود پشیمان گردند و نزد مردم اعتراف به اشتباه نمایند، نتیجه مطلوب محقق خواهد شد. اول آنها آقای هاشمی رفسنجانی است که سنگ بنای این انحراف را گذاشته‌اند. ایشان از ابتدای انقلاب نقش بزرگی در حذف مخالفان فکری داشته‌اند و در دوران مسؤولیت ایشان در خبرگان رهبری این بلای عظمی بر مردم ما تحمیل گردید. بلایی که هم‌اکنون گریبان او و خانواده‌اش را نیز گرفته است. من امیدوارم روزی آقای رفسنجانی از این ملت عذرخواهی کند که تأثیرش خیلی بیش‌تر از عذرخواهی آقای خامنه‌ای خواهد بود. همان‌گونه که شرط پذیرش توبه ترک گناه و جبران آن است، شرط پذیرش عذرخواهی دست‌اندرکاران این نظام، دست شستن از قدرت و واگذاری آن به مردم از طریق یک انتخابات آزاد مردمی است و چون قبلاً به تفصیل در مورد آنها گفته‌ام دیگر تکرار نمی‌کنم. باید در مورد اتفاقات دهه اول انقلاب با شفافیت هرچه تمام‌تر سخن گفت. تقدس کوری که از آیت‌الله خمینی ساخته شده باید شکسته شود. چون با وجود آن افکار که در امتداد افکار شیخ فضل‌الله نوری، سید حسن مدرس و نواب صفوی و امثال ایشان بوده است دسترسی به یک نظام عادلانه و انسانی فقط یک رؤیاست. تمام آن چیزهایی که در نامه بیستم آرزویش را دارید فقط در سایه یک حکومت سکولار (جدایی نهاد دین از نهاد سیاست) امکان‌پذیر است. کسانی که همچنان صحبت از جنبه رحمانی بودن دین و حکومت مبتنی بر آن سخن می‌گویند، در هر لباس و موقعیتی که باشند یا نادانند که باید آگاهشان کرد و یا اندیشه بازی دیگری در سر دارند که باید رسوایشان نمود. حکومتی که ادیان و فرقه‌های مختلف در انجام و تبلیغ تکالیف دینی و سنتی خود آزاد هستند، قطعاً یک حکومت دینی نخواهد بود.

در آخر شعری از زنده‌یاد سعیدی سیر جانی تقدیم می‌کنم به نام:

**خدانشناس**



«خبر داری ای شیخ دانا که من  
خدانا شناسم خدانا شناس  
نه سربسته گویم سخن  
نه از چوب تکفیر دارم هراس  
زدم چون قدم از عدم در وجود  
خدایت برم اعتباری نداشت  
خدای تو ننگین و آلوده بود  
پرستیدنش افتخاری نداشت  
خدایی بدینسان اسیر نیاز  
که بر طاعت چون تویی بسته چشم  
خدایی که بهر دو رکعت نماز  
گه آید به رحم و گه آید به خشم  
خدایی که جز در زبان عرب  
به دیگر زبانی نفهمد کلام  
خدایی که ناگه شود در غضب  
بسوزد به کین خرمن خاص و عام  
خدایی چنان خودسر و بلهوس  
که قهرش کند بی گناهان تباه  
به پاداش خوشنودی یک مگس  
زدوزخ رهاند تنی بی گناه  
خدایی که با شهپر جبرئیل  
کند شهر آباد را زیر و رو  
خدایی که در کام دریای نیل  
برد لشکر بیکرانی فرو  
خدایی که بی مزد و حمد و ثنا  
نگردد به کار کسی چاره ساز  
خدا نیست بیچاره و نه چرا  
به مدح و ثنای تو دارد نیاز  
خدای تو گه رام و گه سرکش است  
چو دیوی که اش باید افسون کنند  
دل او به دلالت بازی خوش است  
و گرنه شفاعت گران چون کنند؟  
خدای تو با وصف غلمان و حور  
دل بندگان را به دست آورد  
به مکر و فریب و به تهدید و زور  
به زیر نگیں هر چه هست آورد  
خدای تو مانند خان مغول  
به تهدید چون می کشد تیغ حکم



ز تهدید آن کارفرمای کل  
به مانند کر و بیان صم و بکم  
چو دریای قهرش برآید به موج  
نداند گنه‌کاره از بی‌گناه  
به دوزخ فرو افکند فوج فوج  
مسلمان و کافر، سپید و سیاه  
خدای تو اندر حصار ریا  
نهان گشته کز کس نبیند گزند  
کسی دم زند گر به چون و چرا  
به تکفیر گردد چماقش بلند  
خدای تو با خیل کر و بیان  
به عرش اندرون بزمکی ساخته  
چو شاهی که از کار خلق جهان  
به کار حرمخانه پرداخته  
نهان گشته در خلوتی تو به تو  
به درگاه او جز تو راه نیست  
تویی محرم از کار او  
کسی در جهان جز تو آگاه نیست  
تو زاهد بدینسان خدایی بناز  
که مخلوق طبع کج اندیش توست  
اسیر نیاز است و پابند آز  
خدایی چنین لایق ریش توست  
نه سربسته گویم سخن  
خدا نیست این جانور ازدهاست  
مرنج از من ای شیخ دانا که من  
خدانشناسم اگر «این» خداست!

با آرزوی بیداری و آگاهی همه مردم ایران  
کاوه - ۱۳۹۰/۱۱

\*\*\* منع \*\*\*

سایت رسمی محمد نوری‌زاد



## نامه سرگشاده داوود مرادیان به محمد نوری‌زاد، ۱۷ بهمن ۱۳۹۰ (++)

### چند سؤال ساده از محمد نوری‌زاد / گم کردن سوراخ دعا یا سقوط به مترو پلیس؛ اگر پول‌های میلیاردی که از سپاه و حوزه هنری گرفتی، حرام بوده چرا بر نمی‌گردانی؟

«اتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»

داوود مرادیان (نویسنده و کارگردان مستند و فیلم کوتاه):

آقای محمد نوری‌زاد

سلام

به رسم ادب با آیتی از آیات قرآن آغاز کردم و سلام و آرزوی صحت شما که این‌بار این نوشتار را اگر بخوانید، در زندان نیستید و لاشخوران دیار عفن برهنگی مرا به نقد فیلم‌سازی در زندان متهم نمی‌کنند.

جناب نوری‌زاد. دوردور اگر وقتی می‌شد سلسله القول شما را در به اصطلاح نهضت نامه‌نگاری‌تان به رهبر انقلاب اسلامی ایران دنبال می‌کردم و اتفاقاً به نظرم اصلاً بد نیست که کسی به رهبر مملکت نامه بنویسد. خصوصاً اگر آن‌طور که می‌فرمایید، از سر خیرخواهی باشد. قلب به شدت می‌تپد، وقتی زبانی به صدق امر به معروف کند. اما برای درک نامه‌های‌تان یک‌سری مسایل وجود دارد که منطقی تا حل نفرمایید همه قول شما هباء است و بی‌ارزش؛ فلذا ذکر چند نکته را در نهایت ادب برای‌تان می‌نویسم تا اگر آن‌چنان که مدعی هستید از سر خیرخواهی نامه‌نگاری می‌کنید، از سر خیرخواهی نیز پاسخی به این فیلم‌ساز جوان بدهید که سؤال‌های متعددی از شما دارد و برای اینکه خیال‌تان راحت باشد که جانب‌داری نظام هم نمی‌کنم، اعلام می‌کنم این‌جانب به قصد قبول کردن همه نامه‌های‌تان و ادعاهای‌تان آن‌ها را خواندم و برای برطرف شدن مسایل ذهنی‌ام صرفاً چند سؤال می‌پرسم تا شما استادی کنید، بزرگی کنید و به رسم تعلیم، این کوچک‌ترین را با رفع شبهه روشن فرمائید. می‌بینید جناب نوری‌زاد؟ از این خاضع‌تر به زانوی ادب بنشینم؟ بسم الله. اگر پاسخی دادید، یعنی توانسته‌ایم بر سر مبانی با یکدیگر تفاهم کنیم؛ آن‌وقت نامه‌های شما مبنایی می‌یابد و گرنه می‌شود ملغمه‌ای که هرکس نتیجه خود بگیرد.

۱- شما از دزدی‌هایی سخن گفتید، آشکارا که فرغون فرغون جابه‌جا می‌شود، از دزدی دولتی تا دزدی سپاه که البته حتماً شما اسناد مهمی در این ادعا دارید. فرض را بر بهترین حالت ممکن گذاشته و تمام ادعای شما را قبول می‌کنیم، اینجا برای بنده روشن بفرمایید: سپاه از چه تاریخی به این دزدی‌ها که مدعی شده‌اید، مشغول شده است؟ قبل از حمایت میلیاردی از فیلم شما یا بعد از آن؟ اگر به نامه‌های‌تان مراجعه کنید، ادعای شما بر این است که سال‌هاست سپاه چنان می‌کند که ادعا کردید، چرا وقتی در اوج دریافت‌های مالی از سپاه بودید، این‌گونه «ابوذروار»! نعره نزدید؟ و اگر اکنون بر شما مبرهن شده است که سپاه آن‌طور که مدعی هستید، دزد است، پس کل مایملکی که از این فیلم‌ها نصیب‌تان شده «عین حرام» بوده و رد آن لازم است و چنانچه بر علی علیه السلام اقتداء کرده باشید، حتا گوستی که از این پول بر بدن‌تان روییده، باید فرو بشوید و بریزید. اکنون چه کنیم؟ سپاه دزد است یا نه؟ شما رانت‌خوارید یا روشن‌گر؟

۲- شما محبوبیت رهبر انقلاب را با محمد خاتمی قیاس کرده‌اید و میزان این سنجش را «مردم» قرار دادید. سؤال من اینجاست که بنده باید از واژه «مردم» کدام مفهوم را استنباط کنم. «توده» مردم؟ اگر منظورتان این باشد از سرخس تا خاش را در بر می‌گیرد. بر مبنای کدام نظرسنجی می‌گویید ایشان در میان همه این بازه محبوبیت دارد؟ اصلاً نامش را هم شنیده‌اند؟ پس اگر باز هم بر گفتار خود اصرار دارید، باید ناقوس عزا نواخت که مدعی ابوذر و حرّ اصحاب لباس زرد و سبز کارش به «انکار» رسیده است. بله از این منظر، اگر «مردم» یعنی همان جماعت «چلچراغ»‌نشین سابق (بی‌بی‌سی‌نشین فعلی) که دیگر حرفی برای گفتن باقی نمی‌ماند، جناب نوری‌زاد همه دعوی ما با اصحاب توهم نه حبّ احمدی‌نژاد که حیرت‌مان



از این بود که عده‌ای خود را «مردم» و الباقی را «عدم» تلقی کرده‌اند، شما که اهل سینمایید، لابد می‌دانید متروپلیس فریتس لانگ در سال‌های نازیسم چگونه ایده مد نظر شما را مطرح کرده و محبوب گوبلز نیز شده است. «مردم» مستضعف همیشه در زیر زمین کارگری کنند و «مردم» مستکبر بر روی زمین لذت برند. هر دو مردم‌ند اما این کجا و آن کجا؟

۳- از شفاف نبودن منابع درآمدی گفته بودید که زیر نظر رهبر انقلاب است و شفای اموال خاتمی و دوستان. اگر چنین‌اند الحمدلله. بنده اطلاعی در این زمینه ندارم، اما چند سؤال از شخص شما می‌تواند راه‌گشای این امور باشد. در ماجرای رد «پرچم‌های قلعه کاوه» توسط دفتر طرح و برنامه سوره (و سینمایی حوزه) جناب‌عالی تا مرز اخراج «خانم م» رفتید و از شخص خاموشی این جمله را گرفتید: «حمایت از آوینی زمانه بر ما فرض است» آیا این دور زدن قانون «بساط ظلم خانمان‌سوز بود یا نبود؟» اگر بود، چرا بر ساخت غیرقانونی کارت‌ان اصرار کردید؟ و دوم منابع مالی شفاف شما در طی این سال‌ها دقیقاً چه بوده است؟ چقدر برای ساخت «قلعه کاوه» گرفتید؟ چقدر هزینه شد و چقدر سود؟ چقدر برای «چهل سرباز» و آن چند فیلمک کنارش گرفتید؟ چقدرش را برداشتید؟ چقدرش هزینه شد؟ می‌بینی برادر؟ ابرو در هم می‌کشید و تلخ زنه‌های زندیق! مرا به حرام متهم می‌کنی؟ اما این ژنده‌پوش مقابل‌تان که رقم دریافتی‌اش از بیت‌المال به‌رغم حضور در ۲۰ فستیوال، به رقم ۳۰ میلیون هم نمی‌رسد، تنها از تو دریافت‌کننده میلیاردی پول‌های حوزه می‌پرسد چقدر از سهمی را که گرفتید می‌توانست منجر به رشد صدها فیلم‌ساز مستعدی چون من باشد؟ شفاف‌سازی نمی‌فرمایید؟

جناب نوری‌زاد، مشاهده می‌فرمایید که در نوشتار بنده هیچ حب و بغضی نیست الا نسبت به لاشخوران. پس اگر گمان می‌کنید که رهبر انقلاب باید به نامه‌های شما پاسخ بدهد، عنایت بفرمایید خود پیش‌قدم شوید. اگر پاسخی دادید، پیداست از سر خیرخواهی قصد دارید آفات نظام را بررسی کنید؛ خب از خانه خویش و نفس خویش آغاز بفرمایید.

\*\*\* پی‌نوشت \*\*\*

والله قسم که حتماً امیدی به پاسخ ندارم،

«ویل لكل أفاک أئیم / یسمع آیات الله تنلی علیه ثم یصر مستکبراً کان لم یسمعها فبشره بعذاب أئیم»

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «رجانیوز»



## نامه سرگشاده احمد صادقی به محمد نوری‌زاد، ۱۹ بهمن ۱۳۹۰

### نامه سوم برادر سه شهید

هو العزیز

سلام صلوات بر ارواح پاک شهدای مظلوم جنبش سبز و سلام و درود بر شیرزنان و مردان شجاعی که اسیر ظلم و زنداند

برادر ارجمند، جناب آقای نوری‌زاد، همسنگر مقاوم و بزرگوار شهیدان هشت سال دفاع مقدس سلام علیکم و رحمة الله و برکاته

باز باید برای برگزاری سالروز پیروزی انقلاب اسلامی آماده شویم و همه مردم پابرهنه، علما، مراجع بزرگوار تقلید، ائمه جمعه و جماعات، بازاریان، دانشگاهیان و دانشجویان، خانواده معظم شهدا، جانبازان، آزادگان، ایثارگران و... را دعوت کنیم تا همگام با رهبر و مسؤولین سخت‌کوش نظام مقدس! در این جشن بزرگ شرکت کنند و بر این پیروزی غرورآفرین رقص و پایکوبی نمایند. باز روز از نو و روزی از نو و عوام‌فریبی‌های مکرر. زیرا آنچه قرن‌ها این ملت زجرکشیده در پی آن بودند، محقق شد و آنچه مبارزان و زندانیان سیاسی قبل از انقلاب برای برپایی‌اش جان نثار کردند و زندان رفتند و شکنجه شدند، به ثمر نشست.

هان ای شهیدان دفاع مقدس، شما نیز با ما در این جشن ملی همراه شوید، چرا که به اصول و اهداف خویش، پس از جنگ با رهبری هوشمندانه رهبر فرزانه جمهوری اسلامی رسیده‌اید. سرزمین که شما با ریختن خونتان از دست متجاوزان نجات دادید. رهبر عزیز و مسؤولان بله‌قربان‌گوی نظام الاهی! با اجرای اهداف.

شما و قانون اساسی، این میثاق ملی، ملت ایران را به آرزوهایشان رساندند و ایران را تبدیل به بهشت موعودی کردند که بیگانگان بر آن غبطه می‌خورند و در اندیشه الگوپذیری از آن هستند! خوب است، ببینیم چه بود؟ چه می‌خواستیم؟ و چه شد؟ آن وقت شادی‌هایمان صد چندان می‌شود.

حکومت ظالمانه شاه، آن بت بزرگ و مستبد را سرنگون کردیم. همو که خود را قیم ملت می‌دانست و به هیچ وجه پاسخگویی ملت نبود و به هیچ سازمان و دستگاهی همچون مجلس شورای، سنا و دستگاه قضائی و... هرگز جوابگو نبود و همه چیز با خواست و نظر او انجام می‌گرفت و مردم رعیتی بیش نبودند.

حالا بحمدالله به جای شاهنشاه آریامهر، رهبر معظم بر تخت نشست و به جای تاج و تخت و کراوات و چکمه، عبا و عمامه و نعلین جای گزین شد که البته هزاران شکر و سپاس دارد؟! رهبری نظام و نهادهای تحت امر ایشان با مصوبات قانونی مجلس! به هیچ خدایی پاسخگو نیستند و احدی حق اعتراض و تحقیق و تفحص در امور مالی و مدیریتی رهبر و نهادهای وابسته به رهبری را ندارد و آقای خامنه‌ای خود را قیم تام‌الاختیار شرعی و قانونی مردم می‌داند!

دستگاه‌های نظارتی نیز مثل زمان شاه ملزم به سکوتی مرگبارند. شاه می‌گفت: «من وارث ۲۵۰۰ سال حکومت شاهنشاهی هستم» رهبر فرزانه! می‌گوید: «من جانشین خدا» پیامبر(ص) و ائمه طاهرین(ع) هستم و حکم من چون حکم خدا واجب‌الاطاعة و همچنان که شاه خود را کبیر و مغرور می‌دید، وی نیز خود را کبیر و مغرور می‌بیند. به جای درباریان شاه و مطیعان محض ایشان، بیت رهبری و نمایندگان او جایگزین شده‌اند.

و برای حفاظت از شاه و سلطنت، گاردشاهنشاهی، و برای سرکوب مخالفین و منتقدین، نیروی ضد شورش! راستی چه چیز عوض شده است؟ برای حفاظت از رهبر و اجرای منویات ایشان و سرکوب مبارزان و منتقدان، سپاه ولی امر(ع) و سپاه پاسداران و بسیج وظیفه سرکوب را بر عهده گرفته‌اند و به جای استانداران حلقه‌به‌گوش وفادار شاه استاندارانی بله‌قربان‌گو، حرف‌شنو، ثناگوی رهبر و نمایندگان رهبری و امامان جمعه انجام وظیفه می‌کنند. البته در کنار استانداران دعاگو به جای مجلس شورای ملی و سنا مجلس خبرگان رهبری دست‌بوس آقا و مطیعان مخلص و بی‌چون و چرای اویند و به دست‌بوس حضرت آقا.



اموال عمومی و درآمدهای نفتی را شاه و درباریان می‌خوردند، حال آن که امروزه وزرا، رهبر، وابستگان بیت رهبری، رئیس‌جمهور، سپهاسداران، وزارت اطلاعات و... در حد اعلا می‌خورند و هیچ قدرتی حق سؤال و جواب ندارد. راستی چه چیزی عوض شده است؟ جای خالی ساواک جنایتکار را وزارت بدنام اطلاعات و هیولاهای اداره اطلاعات سپاه و اطلاعات دفتر رهبری و اطلاعات نیروی نظامی پر کرده و آنان به نحو مطلوب خود مشغول سرکوب، شکنجه و حذف منتقدین و مخالفین بی پناه از جمله دانشجویان، استادان، روحانیون آزاده غیروابسته، وکلای دادگستری، نویسندگان - روزنامه‌نگاران و... هستند.

آن زمان مخالفین و مبارزین ظلم و بیداد اذیت و آزار و شکنجه می‌شدند، حال آن که در نظام مقدس! نه تنها معترضان به دزدیده شدن رأی‌شان مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می‌گیرند. بلکه خانواده آنان نیز امنیت جانی و روحی ندارند. زیرا وقت و بی‌وقت و نیم‌شب به خانه‌هایشان هجوم می‌برند و ابتدایی‌ترین حقوق انسانی را رعایت نمی‌کنند.

البته ساواک برای اعتلا و حفظ سلطنت جنایت می‌کرد، حال آن که مأموران امنیتی اعم از وزارت اطلاعات و اطلاعات سپاه برای حفظ نظام مقدس! شکنجه و جنایت و تجاوز جنسی می‌کنند. در دادگاه‌های نظامی رژیم ستم‌شاهی فقط گروه‌ها و افراد مسلح، به حبس‌های طولانی مدت و اعدام محکوم می‌شدند و مورد شکنجه و آزار قرار می‌گرفتند اما در نظام مقدس! بیدادگاه‌های غیر علنی و بدون وکیل با حکم‌های از قبل صادر شده جنایتکار بی‌رحمی چون محسنی اژه‌ای و قضات خیانتکاری؛ مثل، مرتضوی، مقیسه، صلواتی و... تحت امر رهبر فرزانه؟! معترضان به «رأی من کو»؟ را زندان‌های طویل‌المدت و اعدام و تبعید و... محکوم می‌کنند، حتا کارگران مظلومی را که معترض به حقوق پرداخت نشده خود هستند. دیگر در این کشور انقلابی و اسلامی جایی برای مخالفان و منتقدان ولایت مطلقه فقیه وجود ندارد و پست‌ها و مناصب اجرایی و قضائی را چاکران و فداییان محض رهبری پر کرده‌اند مردم انقلاب کردند، که همه امکانات دولتی و قدرت در اختیار یک نفر نباشد و همچون گذشته رادیو و تلویزیون و نشریات در ید قدرت یک شخص و گروه خاص و ثناگوی رهبر نباشد.

حال آنکه پس از انقلاب نه تنها رادیو و تلویزیون و نشریات بلکه مساجد هم به تصرف بسیج و نیروهای اطلاعاتی و سازمان تبلیغات رهبری درآمد و خانه‌های خدا دولتی شد، حال آنکه قبل از انقلاب، امامان جماعت به صورت خود جوش از میان مردم بیرون می‌آمدند و در بین مردم محبوبیت خاصی داشتند و مساجد و ائمه جماعات، مرجع و مأمون مردم مظلوم و ستم‌دیده بودند، اما امروز ائمه جماعات را دستگاه‌های یادشده تعیین می‌کنند، زیرا باید ثناگو و فرمان‌بردار رهبر معظم باشند. شاه و دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی آن، مخالفان خود را وابسته به اجانب و کمونیسم و توده‌ای معرفی می‌کرد و نظام مقدس و رهبری آن به عنوان نایب بر حق امام زمان(عج) و جانشین خدا منتقدان و مخالفان را وابسته به سرویس‌های جاسوسی بیگانگان و خوارج معرفی می‌کنند؛ بنا بر این، دستور سرکوب آنان را صادر می‌نماید.

جناب آقای نوری‌زاد، حضرتعالی چه جایی را در این مملکت سراغ دارید که در سیطره رهبری نباشد و نیروهای بسیج و اطلاعاتی و امنیتی بر آن نظارت و دخالت نکنند؟

در رژیم ستم‌شاهی قانون اجازه هتک حرمت به مراجع تقلید را نمی‌داد و احترام آنان در هر شرایطی حفظ می‌شد و از تعرض و حبس و حصر و اسائه ادب و توهین و مرده باد مصون و محفوظ بودند، توهین‌هایی چون منافق، مرجع آمریکایی، دشمن اسلام و نظام و بسیاری اهانت‌های دیگر که بیان آنها مایه شرم است.

اما پس از انقلاب برای حفظ نظام و رهبری که از واجب واجبات است!

وحشیانه و ظالمانه به بیت، دفتر، مدارس، مؤسسات و حسینیه مراجع مظلومی همچون آیات عظام شریعتمداری(ره)، سید صادق (مد ظله) و سید محمد روحانی(ره)، قمی(ره)، شیرازی(ره)، منتظری(ره)، صانعی (مد ظله)، دستغیب (مد ظله)، آذری قمی(ره)، و غیره حمله می‌کنند و ضمن آنکه از هیچ گونه حرمت‌شکنی و بی‌ادبی کوتاهی نمی‌کنند، سرانجام آنان را به صورتی درازمدت حصر و حبس می‌کنند و نیروهای بدنام اطلاعاتی و امنیتی را می‌گمارند تا مراقب آنان و رفت و آمد ارادتمندان و مقلدان باشند و ایشان را زیر نظر بگیرند و مورد آزار و اذیت قرار دهند و پرونده‌سازی نمایند. و همچنین از ایجاد رعب و وحشت و تضییق برای بیت شریف آنان و شاگردان و بستگان و دوستان و آشنایان هرگز کوتاهی نمی‌کنند. این اعمال همه برگ زرینی است در کارنامه درخشان رهبری معظم و سی و سه سال ظلم و استبداد و خفقان که به نام اسلام و نظام مقدس جمهوری اسلامی می‌گیرد.

ای کاش می‌مردیم و این همه جنایت را مشاهده نمی‌کردیم، اما افسوس و هزار افسوس که خیلی دیر متوجه شدیم و به نام اسلام و عوام‌فریبی و تظاهر و تبلیغات غلط و کذب چشم و گوشمان را بستند. به طوری که دروغ را راست و راست را دروغ پنداشتیم. در کجای اسلام، افراد حتا غیرمسلمان در حریم امن خود (خانه) امنیت ندارند؟ در کجای اسلام ارادل و اوباش به نام دین حق ورود به حریم خصوصی افراد را دارند؟





همچنان که با بالا رفتن از بیت حضرت آیت‌الله العظمی صانعی (مد ظله) وارد حریم خصوصی ایشان شدند. آیا شخص رهبری پشت این قضایا خود را پنهان نکرده است و دستور مستقیم ایشان نیست؟! و الا چرا این گونه اعمال زشت و غیرانسانی و اسلامی را محکوم نمی‌کند؟ آری سکوت، علامت رضاست.

آقای نوری‌زاد، پس باید پیروزی انقلاب را هر چه باشکوه‌تر برگزار کرد زیرا مردم به اهدافشان رسیده و خواست‌هایشان محقق شده است. به راستی این همه نظارت و دخالت و حساسیت و دقت در امور مردم برای چیست؟ آقایان از چه می‌ترسند؟ چرا مردم را به حال خود رها نمی‌کنند؟ آیا در سایر ممالک نیز حکومت و دولت این قدر در امور دخالت می‌کند.

در رژیم ستم‌شاهی قانون نظارت استصوابی وجود نداشت تا نمایندگان مجلس شورا از آن فیلتر عبور کنند، اما امروزه چنین قانونی وجود دارد و دستگاه تقدیس‌نحی شورای نگهبان برای حفظ نظام وارد عمل می‌شود و با تیغش هر مخالف و منتقد و غیرثناگو را حذف می‌کند، قانونی که نوکران رهبر تفسیر کرده‌اند.

هموطنان عزیز و ای شهیدان انقلاب و دفاع مقدس!

تحول بزرگی به نام انقلاب رخ داده و باید بر این پیروزی و افتخار بزرگ جشن بگیریم.

در رژیم ستم‌شاهی مراکز فساد و تن‌فروشی رسمیت داشت و علنی و محدود بود ولی به برکت نظام مقدس و رهبری پیامبرگونه حجت‌الاسلام خامنه‌ای مراکز فساد و فحشا به طور غیررسمی و غیرعلنی به صورت بسیار چشم‌گیر گسترش یافته و نظام مقدس در این زمینه رکوردشکنی کرده است و سن روسپی‌گری طبق آمار سازمان بهزیستی جمهوری اسلامی به چهارده سال رسیده است و فقر مالی و فرهنگی باعث شده که دختران جوان و زنان برای تأمین زندگی متوسط به کشورهای حوزه خلیج بروند و تن‌فروشی کنند آنگاه درآمدهای نفتی و... به طور پنهانی به نیروهای جنایتکار طالبان داده می‌شود که علیه امریکایی‌ها عملیات نظامی کنند و نیز به نوری‌المالکی می‌دهند تا در عراق برنده انتخابات شود و به بشار اسد خیانتکار و حزب‌الله لبنان می‌دهند. و آن‌گاه صاحبان اصلی درآمدها که مردم‌اند به دلیل تورم و گرانی و مشکلات مادی و عدم اشتغال و فقر و گرسنگی به خودفروشی و غیره دست می‌زنند. به طوری که طبق آمارهای داده شده از هر ده ازدواج، پنج تایی آن منجر به طلاق می‌شود و جوانان امکان ازدواج ندارند.

به برکت نظام مقدس جمهوری اسلامی نخبگان و متخصصان و دانشجویان در مقایسه با قبل از انقلاب چندین برابر به خارج پناه برده و جامعه از وجود ارزشمندشان محروم مانده است. همه این دستاوردها به یمن وجود نظام مقدس و عملکرد خداگونه رهبر به وجود آمده است.

جناب آقای نوری‌زاد! در طول تاریخ کشورمان برای اولین بار به برکت رهبری حجت‌الاسلام خامنه‌ای ارادل و اوباش مذهبی و سربازان گمنام رهبری شبانه به خوابگاه دانشجویان مظلوم و بی‌دفاع، هجوم بردند و دانشجویان عزیز را ضرب و شتم کردند و به شهادت رساندند و در دانشگاه‌ها فضای امنیتی رعب‌آور و وحشتناکی پدید آوردند و این وضعیت را به کل کشور کشیدند.

آری! امسال باید پرشکوه‌تر از گذشته جشن پیروزی انقلاب را برگزار کنیم! زیرا رهبر و نیروهای امنیتی و اطلاعاتی بهتر از گذشته توانستند، اعتراضات آرام مردمی را سرکوب کنند و آنان را به خاک و خون بکشند و زنان و مردان آزاده را به نام اسلام و حفظ نظام در شکنجه گاه‌ها و به قول حجت‌الاسلام خامنه‌ای در زندان غیراستاندارد! به بند کشند، مورد تجاوز جنسی قرار دهند و حتا بعد از قتل آنان از برگزاری مراسم تشییع و ختم و... جلوگیری کنند. به طوری که خانواده کشته‌شدگان مجبورند فرزندان‌شان را شبانه و در مظلومیت مطلق و سکوتی محض به خاک بسپارند و اجازه کوچک‌ترین اعتراض نداشته باشند. زیرا امر، امر مطاع رهبری است که باید این‌گونه باشد و الا ایشان اعتراض می‌کرد یا تلویحاً چیزی می‌گفت و طبعاً سکوت ایشان، علامت رضایت است؟ اما آنگاه که ایشان به زعم خودش باید چیزی بگوید، فریادش گوش فلک را کر می‌کند. جالب است که ریاست دروغگو و خیانتکار دستگاه ظلمیه (قضائیه) اعلام می‌دارد که «در حوادث، پس از انتخابات فقط یک نفر کشته شده است» و در پی انتخابات فرمایشی و نمایشی دولت کریمه، رهبر غیرقانونی، حجت‌الاسلام سید علی خامنه‌ای حکم حکومتی می‌کند مبنی بر اینکه مهندس میرحسین موسوی و خانم دکتر زهرا رهنمورد و جناب آقای کروبی را در خانه زندان کنند و کوچک‌ترین حقوق انسانی آنها را پایمال نمایند.

شاه و حکومتش غیرقانونی بود، بعد از فوت رهبر انقلاب، خبرگان رهبری؟! به عنوان امانتداران مردم و اجرای قانون اساسی در رعایت شروط انتخاب رهبر خیانت کردند.

و حجت‌الاسلام خامنه‌ای را که شروط مرجعیت و رهبری ندارد، به رهبری برگزیدند و یک شبه وی را از حجت‌الاسلام به آیت‌اللهی ارتقا دادند و پس از مدتی او را حضرت آیت‌الله العظمی کردند و سپس قید امام را هم بر آن افزودند و سید خراسانی‌اش کردند و... چند ماه بعد شرط مرجعیت



را از قانون اساسی حذف کردند و در اصل قانون را با ایشان هماهنگ نمودند. در آن زمان که امت سرگرم دفن رهبر انقلاب بودند، عده‌ای در سقیفه جمع شدند و کلاه بزرگی سر مردم گذاشتند و آقای خامنه‌ای را به عنوان رهبر انتخاب و معرفی کردند. بنا بر این، رهبری و نصب امام و آیت‌الله العظمی ایشان غیرقانونی و شرعی است، باید جشن بزرگی بر پا کنیم چون کلاه بزرگی سر این ملت گذاشته‌اند.

و اما ای برادران شهیدم، حکمت‌الله، جهانگیر و محمد! بدانید که برادر و همسنگر شما در جبهه‌ها اکنون در تمام اعتراضات حق طلبانه شرکت می‌کند، در میان مردم آزاده حضور دارد و از مظلومین دفاع می‌کند و جز خدای عزیز از هیچ کس نمی‌هراسد.

و... بدانید که در تنها ختمی که برای کشته‌شدگان پس از انتخابات برگزار شد، شرکت کردم و جو امنیتی و پلیسی آن را با فرستادن دو صلوات شکستم و برای آن دو صلوات در ختم شهید همیشه زنده هدی صابر، سیلی خوردم و ضرب و شتم شدم و پس از بازجویی، با دست‌بند، پابند و چشم‌بند، به دستور قاضی بیداسرای اوین به اتهام «اقدام علیه امنیت ملی» روانه زندان شدم ولی هرگز عقب‌نشینی نکرده و نمی‌کنم. و به راه مقدسی که در پیش گرفته، ایمان کامل دارم و آن را تا آخرین قطره خون و تا جان در بدن دارم، به لطف الاهی و برکت خون شما ادامه می‌دهم. پس از نامه اول که در اعتراض به حمله به بیوت آیات عظام و مراجع تقلیدی چون آقایان منتظری(ره)، صانعی(مد ظله) و دستغیب(مد ظله) مرا بارها تهدید به قتل و سوزاندن کردند.

«کاکتوس‌ها هرگز نمی‌میرند، ولی از درون می‌گندند و تیغشان نشانه زنده بودنشان نیست، همان‌طور که سرنیزه‌ها نشانه زنده بودن دیکتاتورها نیست.»

آقای نوری‌زاد برادر عزیزم شما و خانواده محترمتان را به خداوند عزیز می‌سپارم؛ به امید پیروزی ملت عزیز ایران و نجات از دست حکومت مستبد و خودکامه.

(به امید دیدار مردم آزاده در روز ۲۵ بهمن در سراسر کشور)

بسیجی هشت سال دفاع مقدس و برادر سه شهید حکمت‌الله، جهانگیر و محمد صادقی

۱۹ بهمن ۱۳۹۰

احمد صادقی

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «کمپین نامه‌نگاری به رهبری»



## نامه سرگشاده «زندانی شماره هیچ» به محمد نوری‌زاد، ۲۷ بهمن ۱۳۹۰

**بگذار صریح بگویم: من، از آرمان‌های تو متنفرم. از تمام آرمان‌هایی که کودکی‌های مرا ربود. و مرا بی هیچ اختیاری، واداشت تا آن‌طور باشم که تو صلاح می‌دانستی. همان آرمان‌هایی که خانواده‌مان را متلاشی کرد و امروز، روزهایم را پر از حسرت و ماتم کرده و شب‌هایم را عجین با کابوسی**

سرشارم از تنفر

سرشارم از تنفر، پدر!

و تخم این تنفر را تو کاشتی. شاید خوشنود باشی، شاید من، همان شاهدهی باشم از هزار که در بیست‌نامه‌ات به رهبر، نام بردی، نسلی پر از کینه و نفرت. دل سنگت می‌شکند یا نه، بگذار صریح بگویم: من، از آرمان‌های تو متنفرم. از تمام آرمان‌هایی که کودکی‌های مرا ربود. و مرا بی هیچ اختیاری، واداشت تا آن‌طور باشم که تو صلاح می‌دانستی. همان آرمان‌هایی که خانواده‌مان را متلاشی کرد و امروز، روزهایم را پر از حسرت و ماتم کرده و شب‌هایم را عجین با کابوسی.

پدر نازنین‌ام!

تو از اجاره‌بهای تشکیلات فنی‌ات که به سرقت مقامات رفته می‌نالی، من از امنیتی می‌گویم که به تاراج رفته. از آن اولین بار که به اشتباه و شاید برای خبرگیری به خانه‌مان سر کشیدند، پایه‌های امنیت در درون من لرزید تا این آخرین بار که خانه را زیر و رو کردند و هر آن چه داشتی بردند و تمام بنای آن امنیت لرزان فرو ریخت. چه فرقی می‌کند، این سوی دیوار یا آن سو، وقتی امنیت نیست، تمام دنیا هم جای تو باشد، باز، تنگ است. و من در این تنگنا، زندانی‌ام، زندانی بی‌شماره.

پدر!

اگر برای تو، اضطراب، اندیشیدن به رفتار حاکمانی است که یوغ باز کرده، بی‌دهنه و زنجیر می‌تازانند، من، اضطراب را در تک‌تک ثانیه‌هایی که به سوی مرگ می‌رفت لمس کردم. اضطراب، زیر پوست‌های من، خانه کرده پدر. و تو و مادرم آن را خانه‌زاد ما کردید. من، اضطراب را در لحظه لحظه آن سی میلیون ثانیه در انتظار آمدن مادرم درک کردم، زیر فشار آن شش ماه بی‌خبری.

درد من تنها از مهمانان ناخوانده نیست. لحظه‌های نابی که از دست دادم را هم پای ایستادگی تو بر رهاست نوشته‌ام.

تو، نه همه چیز خودت، که همه چیز ما را هم پای آرمان‌هایت ریختی. در آن تنها نامه‌ات به خواهرم، نوشتی که شاید تو را خودخواه بداند. بگذار من هم این صفت را به تو داده باشم. آرمان‌هایت، پا بر تمام نیازها و خواسته‌ها و داشته‌ها و نداشته‌های زندگی من گذاشت. ایثار، عدالت، جهاد، سازندگی، اصلاحات، سپاه، بسیج، ملت و امام و امروز سبز، جنبش و دموکراسی، همه‌شان جا را برای شاد بودن، آرامش داشتن و حتا زندگی کردن من تنگ کردند و هنوز هم می‌کنند، همچنان که آرمان‌های مشترک و غیرمشترک مادر و دایی‌هایم.

آرمان‌های تو و مادر، پنج سال، سایه مادرم را از سرم کوتاه کردند و امروز که همراه و هم‌سخنم می‌توانستی باشی، تو را از من گرفته‌اند.

پدر! تو خود را در نامه‌هایت به رهبر، یهودی داستان علی می‌دانی و حتماً رهبری را هم علی. مخالفین‌ات هم تو را طلحه یا زبیر می‌پندارند که زمانی عزیز بودند و بعد، از مسیر حق برگشتند. ای کاش یک لحظه هم به زمان حال می‌آمدی و قدری برای من پدر می‌شدی.

آری پدر! من از آرمان‌های تو، متنفرم.

من از تمام آرمان‌خواهی‌ها که به خودخواهی و ندیدن و نچشیدن طعم زندگی می‌رسد، متنفرم.

می‌دانم سرزنشم خواهی کرد. می‌دانم تو، مرا خودخواه خواهی دانست. می‌دانم مرا نخواهی بخشید. آخر، من نیز تو را نبخشیدم به خاطر همه آن چه از من دریغ کردی.



پدر!

اما با همه دریغی که از کودکی‌های خود دارم، نگران نسل بعد از خودم و کودکان فردا نیستم. من، نه دوست دارم آرمان‌ها و آرمان‌خواهی‌های تو و رفتگانم را به رخ کودک تازه آمده خواهرم بکشم، نه اصلاً گمان دارم او زیر این بار رود. من، کودکان بعد از خودم را می‌شناسم. آنها همبازی‌های من بودند، پشت درهای آهنین قزل‌حصار و حصارهای دیگر و میان ساعت‌های انتظار. پدر، همان‌ها که امروز سمبل‌های مبارزه و آزادی‌خواهی و آرمان‌تراشی گروهی شده‌اند، نسل من و بعد از من بودند؛ همان‌ها که تو و آرمان‌هایت را به سخره می‌گرفتند؛ همان‌ها که هیچ چیز بیش‌تر از زندگی برایشان مهم نبود. آنها برای مردن به خیابان نیامده بودند. اما برای زندگی کردن به خانه‌هایشان رفته‌اند. آنها راه خود را خواهند جست؛ راهی که از سنگلاخ تو گذر نخواهد کرد.

اما کسانی که بر گور همبازی‌های من، مشق دموکراسی می‌کنند، از آن چه بر من و آنها گذشت بی‌خبرند. تو اما خوب می‌فهمی شب‌اداری نوجوان دوازده ساله یعنی چه. تو با همه دلمشغولی‌هایت، یک پا در دواخانه‌ها داشتی برای سرماخوردگی‌های پی در پی تمام آن پنج زمستان بی‌مامان و یک پا در مطب روان‌پزشکان برای درمان کودک خردسال‌ات. تو را چاره‌ای نبود که مراقب‌اش باشی وقتی در خواب راه می‌رفت. پدر، بگذار تا دردی را که سال‌ها با خود حمل کردم، این بار به تو بگویم. آخر تو برای من قهرمان نیستی، اما احترام مرا بر می‌انگیزی. راه تو را نخواهم رفت اما استواری و ایمانت را دوست دارم. من، با همه تفاوت‌ها و فاصله‌هایمان، باز هم ترجیح می‌دهم مخاطبم تو باشی که شجاعت و جسارت و آزادمنشی ستودنی داری.

آری پدرم! تو برای من دیگر قهرمان نیستی. راستش را بخواهی، دیگر هیچ قهرمانی ندارم. دیگر هیچ قهرمانی برای خودم باقی نگذاشتم. سال‌ها تقلا کردم و روزها و شب‌ها کلنجار رفتم تا قهرمان‌های زندگی‌ام را بشکنم. همه‌شان را به نقد کشیدم و امروز، راه خود را برگزیدم. راهی که نسل بعد از من، پیش از من برگزیده بودند. بگذار دیگرانی پیکر عزیزان مرا بر سر دست گیرند و راهپیمایی‌هایشان را آذین بندند. من و نسل بعد از من، پشت هیچ پیکره‌ای نخواهیم خزید. ما، زندگی را انتخاب کرده‌ایم و تا آخرش هم ایستاده‌ایم. اگر آرمانی باشد، برای ما، زندگی است، پدر عزیزم.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «گویانیوز»

<http://news.gooya.com/politics/archives/2012/02/136124.php>



## نامه سرگشاده «یک جوان» به محمد نوری زاد، ۲۸ بهمن ۱۳۹۰

### برپا بمان!

### مسئولیت، زاده توانایی نیست، زاده آگاهی است و انسان بودن

«ما خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُّعْرِضُونَ» (۳-احقاق)  
 «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاؤُهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا» (۵۷-کهف)

بهمنی در راه است...

بهمنی که اهرام فرعونیان را زیر زبر می کند....

و فرعونیان این بار نه در نیل بلکه در بهمین ملت دفن می شوند....

اگر ذرات ملت متحد شوند، آنگاه ایمان داشته باشید خداوند در وعده اش تخلف نخواهد کرد....

به نام خدای خالق برف همان خدایی که از دانه دانه های برف در شب های زمستان و در سرمازده ترین شب ها بهمینی می آفریند و به سوی طغیانگران ظالم روان می دارد....  
 سلام بر ابوذر به پا خاسته زمان!

برپا بمان ای مرد!

برپا بمان ای مرد ایستاده در تاریخ! و به پا دار مردمان!

از مخلوقی از خلق بی شمار او و عبدی از عباد او به مرد ایستاده و شهیدی زنده که درهم شکسته ۴ زندان وجود و سپس زندان پنجم یا همان زندان دیکتاتور را!

به تو می نویسم ای که روح یخ زده ام به گرمای کلام خدایات گرما گرفت و آزاد گشت از این سرمای سوزان و گرفته امان از مردمان... به گرمای خونی که از قلم بی هراست چکید و با اشک های زلالی که از گونه هایت جهید ممزوج شد و اکسیری شد که پرده های کشیده بر حقایق را یکایک درید!

نامه های را یک به یک خواندم و چشم گشتم برای نظاره ایثار و ایستادگی یک مرد برای نجات انسان و جهشش بر بازگرداندن هر آنکه حر است و حریتی در او مانده از اسپه شتابان به جهنم تاریخ به سوی مردمان سبزسیرت و صلح جو که جز حق طلبی گناهی ندارند.  
 درس آموختم از تو و گام به گام با تو بالا و بالاتر آمدم....

امام گشتی... نه امامی مقدس و وهمی و دارنده قدرت های خیال انگیز، بل امامی که ابراهیم ها دعایشان بوده است که خداوند آنان را بر خود مهارزان امام و پیشوا گرداند!

تو نامه های را نمی نوشتی بر کاغذ بلکه کتیبه ملتی را به خون جگر و خون شهیدان استقلال و آزادی می نگاشتی تا در قیامت قریبی که در راه است، زبان ظالمان دوخته ماند و در کام که ره توجیه بسته گشت پس از آنکه وجدان آنان روزهای پیاپی با فریادهای تو مورد خطاب و عتاب قرار گرفته بود و از عذابی قریب و بهمینی مهیب که خدا ظالمان را کند نصیب ایندازها داده شده بود و اکنون مهلت توبه قضا گشته بود...

پس اینک بخوان! کلمات پروردگارت را ای محمد! بخوان و پروردگار تو با کرامت تر است....

آیات ابتدای نامه را خواندی؟ حدس زدی چه قصد گفتنش را کرده ام، ای که قلم در دستانت بسان عصای موسی اژدهایی است مر ظالمان و مستبدان و دزدان را!



[ما] آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است جز به حق و تا سرآمدی معین نیافریدیم، و کسانی که کافر شدند، از هشدارهایی که داده می‌شوند روگرداندند

کیست ظالم‌تر از کسی که آیات پروردگارش به وی تذکر داده شود و او اعراض کند و آنچه را که پیش فرستاده از یاد ببرد؟ ما بر دل‌های آنان پوشش‌هایی [از قساوت] قرار دادیم که آن را را نفهمند و در گوش‌هایشان سنگینی نهادیم. و اگر به سوی هدایت دعوتشان کنی هرگز به راه نخواهند آمد!

پس تو که بر «حق استوار بودن» جهان و و «بی حساب نبودن» آن یقین یافته‌ای از آن روی گردانان روی بگردان! و بیا بازگردیم از کاخ‌های آلوده حاکمان به سوی دل‌های پاک مردمان و بنویسیم نامه‌های خود را به آنان!

آری هزاران نامه نوشته شد به مستان قدرت و دگر تمام گشته حجت! اما اگر فقط آنان را خطاب کنیم از راه پیامبران فاصله زیادی گرفته‌ایم، که مردمان را باید از عذاب رهاوند و بر قیام و قیامت که در پیش است بخواند!

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»

به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان [حق و باطل] نازل نمودیم تا مردم به عدل و انصاف برخیزند

اگر تبشیر و اندازمان شد در انحصار بلعمیان، قارونیان و فرعونیان

اولا نشان این خواهد بود که ما نیز استبداد زده شده‌ایم که همه مشکلات و گره‌ها را در دستان چند فرد می‌بینیم که اگر لحظه‌ای لبخندی بر چهره عبوسشان آید و یا عصای وهمشان از قدرت با موریانه حق‌گویی مداوم ما بلغزد و بر زمین افتد، نظام حکمرانی مستبدانه‌شان با این همه فساد گریبانگیر و چاه‌های نفت گلوگیر فرو می‌پاشد و جهنمی می‌رود و بهشت می‌ماند!

دوماً نشان سست شدن ایمانمان به خداوند خواهد بود، که دیگران را بیش‌تر از او می‌خوانیم و مؤثرتر از او می‌دانیم؛ همان که خالق، حکمران و معبود جامعه مدنی و مردمان بی شکل ماست، و هم اوست که خطابش بیش از افراد و سران قوم به جامعه و توده‌هاست!

بباید ما نیز جامعه مان را به بازگشت بسوی او و برخاست علیه طاغوت‌ها دعوت سازیم

مردمان آگاه مسؤولند چون قدرت‌پیشگان بلکه مضاعف بر آنان که خداوند در این زمانه اراده کرده است آزاد گشتن مظلومان و مستضعفان از زیر یوغ ظالمان و مستبدان و در هم شکسته شدن زندان‌ها بر سر زندانبانان و آغاز گشتن عصری نو با برپایی حکومت صالحان (درست‌کاران) نه صالح نه نماینده خودخوانده امام زمان!

بباید بنویسد نرم اما بی‌پروا، اما نه این بار به مستبدان و متکبران، بلکه به ما مردمان! به مردمانی از جنس خودتان که در تأخیر افتادن قیامت (دوران گرفتن حق و آشکار گشتن آن و حساب پس دادن مجرمان) شریکیم با مستبدان و ظالمان اگر سکوت کنیم درباره حقوقمان!

که انسان‌ایم و خلیفه و جانشین خداوند جهانیان نه برده این یا آن سلطان!

عتاب کنید فرد فرد معلمان را، جانشینانی که تکیه زده‌اند بر مقام رفیع پیامبران!

که چه شد حقوق حقه مورد مطالبه‌تان؟ چه شد مرگ‌هایی که سر می‌دادید بر این زندگی پر از شرمندگی، آیا زندگی‌تان به از شرمندگی درآمد؟ چه شد عدالت و برابری که می‌جستید برای نسل‌سازان ایران و اجرای قانون مصوبی که می‌خواستید از دولتیان؟

چرا و چه شد که تنها گذاشتید رهبرانتان را در وقت زندان؟ چرا می‌ترسید و از که می‌ترسید ای پیامبران ای سازندگان انسان!

خداوند لایق خوف است اگر کسی باشد لایق آن! برخیزید در روز تاریخی مطالبه حقوق ایرانیان! قیامت کبری ما و و زمان آشکار گشتن ایمان ما، روز همبستگی اقوام ما و روزی برای آغاز بازپس‌گیری حقوق از دست رفته سال‌های ما!

ما از مردمان دیار انگلیس و امریکا که فریاد می‌کشند برای وضع معیشتشان چه کم داریم؟ اگر اعتراض نکنیم و در خفقان گورستانی خود جان دهیم و اعتراض را و هزینه‌های حداقلی آن را نپردازیم پست‌تر خواهیم بود از آنان و لایق خواری و خذلان نه حکومت صالحان که پیامبران هم

قسط و عدل را برپا نمی‌دارند الا به فعل مردمان!

ما مردمان چگونه‌ایم؟ آیا کم‌تریم از یمنیان و حتا بحرینیان و سوریان؟ که آغشته به خونند برای رسیدن به آرمان‌هایشان؛ که نگیریم حتا همین حقوق اولیه‌مان را از انتخاباتی آزاد تا اجرای قانون اساسی‌مان و آزادی زندانیان!

پیشوای امید و استقامت من!



تا به حال از خود پرسیده‌اید که چرا من (با وجود همه حبس‌ها، توهین‌ها و تهدیدهایی که تحمل ساخته‌اید برای این مردم و ما هیچیم در مقابل آن)، من محمد نوری‌زاد محاکمه می‌شوم، محکوم می‌شوم با ظاهر قانون و دوباره آزاد می‌شوم و آزادم می‌گذارند آن گرگان برای نوشتن نامه هفتگی به مقام اول کشورم؛

اما موسی و هارون زمان و حسین و مهدی مردمان در حصر تمام‌اند بی حق ملاقات اهل خانه‌شان، و حتا به روزنه‌های خانه‌شان نیز چه به بیرون و چه درون نمی‌دهند امان آن ناهل مردمان!

در حصرند و حبس و حصار بی دادگاهی و بی اثبات و حتا اعلام جرمی و بی استناد ظاهری به قوانینمان؟ به راستی چیست سر ترس و لرز آنان؟ و در عین حال، باز چه کسانی‌اند که پارس‌کنندگان، «سران فتنه» می‌نامندشان که خواب را کابوس کرده بر یکایک آنان و اربابشان! بیاید کمی دقیق شویم، خطاب میر سبزمان چقدر به مردم بود و هدایت و تبشیر و تذیر آنان و چقدر به حاکمان؟ آیا این نیست سر خوف عجیب دیکتاتوران از دو انسان ساده و پاک و نجیب تا بدین حد؟ که آنان مردمان را شخصیت بخشیدند و به خودآگاهی و انجام مسؤولیت‌های خود دعوت ساختند که «لیقوم الناس بالقسط». آنچه می‌توانیم:

۲۲ بهمن نقطه آغاز بهمن ما مردمان می‌تواند باشد؛

۲۲ بهمن به توصیه میر در بند عمل خواهیم کرد که با حفظ نمادهای خود در خیابان‌ها حضور یابیم؛

و نشان خواهیم داد که هستیم از عبرت‌گیران از گذشته‌مان...

۲۵ بهمن را نیز روز آزادی حصرشدگان و زندانیان سیاسی می‌نامیم و روز حمایت از مردم بحرین و سوریه به امید اینکه آنان نیز دست یابند به حداقل حقوق انسانیشان و در آغوش کشند آزادی را چون مردمان مصر و تونس که سالی قبل از آنان حمایت کردیم و پیروز شدند به یاری خدا! و تا ۱۱ اسفند مطالبات خود را می‌طلبیم از نمایندگان که این است حق هر یک از صنف‌ها و گروه‌های مردمان! هر روز را (پس از ۲۵ بهمن) نیز به نام یک قشر و صنف از مردمان می‌نهیم، از روز معلم تا کارگر از کارگر تا دانشجو از دانشجو تا پرستار از پرستار تا هنرمند از هنرمند تا بازاری و از روز... تا روز...  
و آنان را در آن روز دعوت می‌کنیم برای مطالبه کردن حق‌های اساسی و پایمال‌شده و رهاشده خود از مسؤولین.  
و از آنان می‌خواهیم که یادآور شوند حقوقشان را به یکدیگر حقوقی که در ممالک دور و نزدیک چگونه رعایت می‌شود اما در اینجا واقعی نهاده نمی‌شود....

و اینکه حق گرفتنی است و باید بر آن مقاومت کرد و هزینه داد و البته حول آن متحد شد و صنف تشکیل داد و بر آن پافشاری کرد...  
و از آنان می‌خواهیم که که نامه‌هایشان را نه به یک فرد حاکم بلکه به مسؤولان بالادستی‌شان با اسم و رسم بنویسند و شکایات و نقدها و مطالباتشان را بی‌پرده طلب کنند.

مثلاً من دبیر می‌نویسم به مدیر آموزش و پرورش منطقه و سپس مدیر آموزش و پرورش استان و سپس مدیر و آموزش و پرورش و این نامه‌ها را پیوست کرده و هر زبردستی را به بالادستی نیز اطلاع دهیم و همچنین همه اینها را به صورت سرگشاده در اختیار رسانه‌های عمومی قرار دهیم تا مدیران با اسم و مشخصات شناخته شوند در رسانه‌ها با توجه به حقوقی که پایمال کرده‌اند یا به جا آورده‌اند!  
این‌گونه اولاً مدیران از جزء تا کل و از پایین تا بالا (نه یک فرد حاکم) تحت نظارت و پرسش رسانه‌ها درمی‌آیند و مجبور به پاسخگویی می‌گردند و دوماً پرونده برخورد آنها با مردمان زبردست علنی خواهد گشت و در هر زمان که فرصتی فراهم شود قابل بررسی خواهد بود و پیگرد!

سوماً در همین مثال که من دبیر بودم گروه‌هایی شکل می‌گیرند حول مطالبات خود در فضای حقیقی و مجازی که درباره ضعف‌های مدیریتی و اجرایی و ساختاری در مورد آموزش و پرورش و مدرسه‌شان هم سخن و هم بحث می‌شوند و دیگر معلمان را که می‌شناسند آگاه می‌کنند و در زمان‌های لازم دست به تجمع تحصن یا هرگونه اعتراض قانونی دیگر بزنند!

در واقع صنف اکنون معنی حقوقی دارد ولی با باور یافتن هر قشر به خودش، حقوقش و توانایش در گرفتن این حقوق عاملی برای تعیین و معنی‌یابی حقیقی صنف و سندیکا در سطح جامعه خواهد بود!

در روزهای مشخص شده ما به عنوان ایرانی از هر صنفی که باشیم می‌توانیم شعارهایمان را برای آن صنف و حقوقش که پایمال شده سر دهیم بیاییم یک بار مطالبه محور باشیم بی تدروی و اسیر رادیکالیسم کور شدن و برخورد‌های احساسی - لحظه‌ای کردن و غرق در رؤیاهای خیال‌انگیز و مستی‌دهنده شدن بر مطالبات حداقلی اصناف و اقشار مختلف ایران پافشاری کنیم و درد دیگری را درد خود بدانیم



آنگاه می‌بینید که با تغییر روش ما چگونه تاریخ این ملت عوض می‌شود و نه به دست این فرد حاکم مستبد یا آن حاکم صالح و نه لزوماً با تغییر یک حاکم بلکه با دست خود مردم و آگاهی آنان به قدرت خود، سرنوشت‌مان عوض می‌گردد.

و چه معنادار می‌شود این جنبش آنگاه که روز معلم در کنار روز کارگر و روز کارگر، کنار روز دانشجو.

و چه عصای موسی در دستان جنبش اعجازانگیزتر از اینکه هر قشری و صنفی خود را در این حرکت به صورتی مستقل بیابد و سرنوشت این جنبش را با سرنوشت خود گره خورده ببیند؛ که می‌بیند هموطنانش که از صنف و قشر دیگری‌اند برای او شعار می‌دهند و خواسته‌های او را مطالبه می‌کنند و حتی برای او هزینه می‌دهند.

اما وقتی ما شعار «آزادی» می‌دهیم یا شعار «مرگ بر دیکتاتور»، چه خوش بداریم چه نداریم، دسته‌های بی‌تفاوت زیادی به ما می‌نگرند و در خوش‌بینانه‌ترین حالت، سکوت می‌کنند، چرا که این کار را «سیاسی» می‌دانند و البته «سیاسی» در فرهنگ واژگان آنها یعنی «خطرناک»، «غیرعادی» و در عین حال، «کله بادکرده» و «بوی قرمه سبزی»!

آری ابوذر من، قلمم استواری و برندگی قلم تو را که از ایستادگی‌ات در مقابل دزدان اموال و حقوق مردم یافته را ندارد و نمی‌تواند در گوششان فرو کند که دزدی از یهودی بددهانی چون ابوذر نیز حرام است!

و اگر در فردایی که دیر نمی‌رسد به حکم محکمه‌ای بر قانون و عدل استوار دزدتان برای مصلحت بریده نشد (که البته هیچ مصلحتی از حقیقت بالاتر نیست) خداوند مصلحتی جز اجرای عدالت آسمانیش که در قرآن وعده فرمود را روایتان نخواهد داشت!

قلمم استواری قلمت را که پاهای فرعونیان مغرور را قلم کرده است ندارد، اما می‌تواند تا قد کوتاه خودش مسؤولیتش را انجام دهد و به ابوذر یادورشود که سخن انقلاب سازش را دوباره فریاد زند:

«كُلُّكُمْ رَاعٍ، وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»

مسؤولیت، زاده توانایی نیست، زاده آگاهی است و انسان بودن.

مسؤولیت، مخصوص رهبر نیست؛ مخصوص روحانیون نیست؛ مخصوص روشنفکران نیست؛ هر فردی در این جمع، مسؤولیت رهبری همه جمع را دارد («مسؤولیت شیعه بودن»، معلم شهید علی شریعتی)

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «کمپین نامه‌نگاری به رهبری»





## نامه سرگشاده (?) به محمد نوری‌زاد، ۱۶ اسفند ۱۳۹۰ (++)

### نامه‌ای به محمد نوری‌زاد اما برای همه

محمد نوری‌زاد عزیز، دوست نادیده‌ام!  
 نامه پایانی‌ات را همانند سایر نامه‌ها خواندم.  
 «شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع  
 آتشی در دلش افکندم و آتش کردم»

این حسی بود که با استعانت از شاعر آزاده فرخی یزدی پس از خواندن نامه‌ات داشتم. وقتی نامه‌هایت را می‌خوانم احساس لال زبان از دست داده‌ای را دارم که از تفهیم کلامش به دیگران عاجز است و به ناگه سخنوری به فریاد در گلو خفته‌اش کمک می‌کند و او را در تفهیم کلام به مخاطب یاری می‌رساند. حرف تو حرف دل من بود و مطمئناً این نظر به من تنها خلاصه نشده جمعی را شامل می‌شود که می‌توانند ما باشند ولی همدیگر را یا پیدا نمی‌کنند و یا در یافتن هم ناامیدند.

همواره آرزو داشتم جناب دستغیب با این کلام شیوا در نقد حکومت و وقایع پس از انتخابات و ظلم رفته به مردم اعلان می‌نمود که از میدان شهرداری شیراز تا حرم مطهر حضرت شاهچراغ را در اعتراض به رفتار حاکمیت پیاده طی می‌کنند و یا همان راهپیمایی سکوت. یا مثلاً حضرات آیات منتقد دیگر در قم و مشهد و اصفهان و حتی تهران چنین حرکتی می‌کردند ولی افسوس که هرگز چنین نکردند. این حکومت بسته به جامه روحانیت است. حکومتی که شهره به دادگاه‌های چند دقیقه‌ای بدون وکیل مدافع و تیرباران و اعدام گشت در اوآن شکل‌گیری. اگر در گذشته طالقانی‌ها و منتظری‌ها و بروجردی‌ها و... بر این جامه ارزش افزون می‌کردند اکنون این جامه است که به اشخاص بی‌ریشه، هویت بخشیده آنها را عروس قدرت کرده است.

انقلاب اسلامی را به نفع خود مصادره کردند چرا که رهبر فقیدش، که نقد بر او نیز واجب است، گفت «آخوند یعنی اسلام» و بیش از ۳۰ سال این کلام را در مغز فرد ایرانیان تپاندند و اراده تصمیم و تفکر را به زشتی تقلید اسیر کردند و دیدیم و دیدید که هر آنچه نباید کردند و شد و ما که دین و ایمانمان به اکتساب از ایشان دم فرو بستیم و لام تا کام چیزی نگفتیم!

روحانی هم که عاملی بود در شکل‌گیری اتحاد در ابتدای انقلاب، شقه شقه شد. روحانی خوب، روحانی بد، روحانی آزاده، روحانی حکومتی، روحانی قاتل، روحانی مقتول! مثالش بماند برای اذهان به تشخیص خود از خود آیت‌الله خمینی گرفته تا طالقانی و خامنه‌ای و منتظری و... حاج آقا محلل گلستانی!

کوچک‌تر از آنم که در مقام سرزنش برآیم ولی همین شیخ شجاع که با عملکرد خود پس از انتخابات حداقل پیش روی خیل عظیمی از مردم این سرزمین به تاراج رفته محبوب قلب‌ها گشت و جبران مافات و خطاهای گذشته را نمود. او که در مقام ریاست مجلس ششم حکم حکومتی را باب نمود و تن به ذلت پذیرش آن داد، پس از انتخابات ۸۸ و مشاهده ظلم مضاعف بر این مردم رنج‌دیده خود را زودتر از همه آتش زد.

ای بزرگمرد!

روز گذشته به اتفاق خانواده برای دوری از هیاهوی ساختگی حاصل از به اصطلاح شکوه حضور، عصرهنگام راهی خارج شهر شدیم و آتشی و نوری و ذکر خاطراتی در اثنای بادی شدید و استخوان‌سوز! دوستی گفت: بین چه بادی می‌آید و چه سرمایی و من و تو کنار این آتش نشستیم از سرما به آن پناه برده‌ایم. بین آن رزمندگانی که در سرمای استخوان‌سوز خوزستان و کردستان و مناطق جنگی بدون آتش در سنگرهای نمود و سرد بدون خواب و خوراک به دور از خانواده و دوستان چه روحیه و ایمانی داشتند که نه تنها سرما از پایشان نمی‌افکند که دشمنی که قصد جانشان را داشت نیز نمی‌توانست.



بی‌اختیار یاد شما و دکتر مهدی خزعلی افتادم وقتی از خیبری‌ها می‌گویند. در زمان جنگ من یک دانش‌آموز بودم و بیزار از رفتار بسیجیان و پاسدارانی که در شهرها بودند و همان موقع هم مردم‌آزار، ولی حالا می‌فهمم که آنها و شما چه کرده‌اید و چه تفاوت‌ها با هم دارید و داشته‌اید. الان می‌فهمم که جانباز یعنی چه. الان می‌فهمم که شهادت، مرگ در راه ایمان و هدف یعنی چه. الان می‌فهمم که ۱۰۰ ماه سابقه حضور در جبهه یعنی چه. الان می‌فهمم که چه دردی به دل شما و مهدی خزعلی و سردار علایی و امثال او و همه آن سرورانی که جبهه دیدند می‌شود.

آری جان، عزیز است ولی به چه قیمت؟!

بگذارید جان جنتی و احمد خاتمی و مهدوی کنی و خفتگان رهبری و مراجع تحقیر تفکر که یادشان رفته پای لب‌گور دارند عزیز باشد. جان عزیز است ولی ما باور داریم که جان تسلیم‌جان‌آفرین است و اگر کلام شما باعث شود که جانتان بگیرند شما حلاجان تاریخ معاصر ما خواهید بود.

نوری‌زاد عزیز!

این نامه خطاب به شما بود ولی چهره مظلوم و معصوم مهدی خزعلی از جلو چشمانم دور نمی‌شود. او به من آموخت که در عین احترام به پدر، که او را معظم له خطاب می‌کرد، در عین احترام به والدین، می‌توان مسیر زندگی خود را از ایشان جدا کرد و تفکر تقلیدی و فرهنگ «بزرگ‌تر سنی بهتر می‌فهمد و می‌داند» را، که سد خروش جوانان این مرز و بوم بر علیه ظلم شده، را فرو ریخت. آری پدران و مادران گرامی که مانع خروش فرزندان بر ظلم ظالم می‌شوید باور کنید که شما برای ما معظم له هستید، عزیزید و گرامی ولی اگر خود خوف مبارزه دارید و تن به ذلت زندگی در زیر یوق ظالم می‌دهید، ما را وادار به تحمل این ظلم نکنید.

پدر و مادر عزیزم!

می‌دانم که از پس هر فراخوان و تجمع مرا شرمسار می‌کردید با التماس و حتا تحکم بر عدم حضور و می‌دانستید باز می‌روم. در جهت زدن رأیم و تغییر عقیده‌ام بیش‌تر از خود خامنه‌ای به اقتدارش باور داشتید و دارید و با بیان اینکه آنها به خودشان هم رحم نمی‌کنند در صدد زدن راهم بودید ولی باور کنید که این حکومت، پوشالی است. «کافی است گرگ بد گنده فوت کنه و پوف کنه تا خونش رو ویرون کنه»؛ حکومتی پوشالی که نه شما بر استواری‌اش ایمان دارید و نه خودشان. همه چشم دوخته‌اند که قلبش (مردم) کی از حرکت باز می‌ایستد و سایر اندامش به کار که خواهد آمد. آنچه مسلم است دفن جسد ایران است پس از پیوند اعضایش برای منتظرانی که حیاتشان به ممت ایران وابسته است.

اگر وضعیت بر همین منوال بماند روزی نه چندان دور اگر فرزندم نتوانست آینده‌ای روشن را در این دیار برای خود متصور شود هرگز تحمل آن را نخواهم داشت که شرمسارانه بگویم چون مرا می‌زدند، زندانی می‌کردند یا حتا ممکن بود بکشند، نظاره‌گر بدبختی خود، تو و آیندگان شدم. من هم خود را آتش خواهم زد اگر از نگاه و کلام پرسشگر فرزندم آتش نگرفته باشم.

پدر نسل جوان ما نوری‌زادها و خزعلی‌ها هستند. خسرو شیرین ما تاج‌زاده‌ها و محتشمی‌پورها هستند، موسوی‌ها و رهنوردها هستند.

همت‌تان استوار و غیرت‌تان سرلوحه ما باد!

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «کمپین نامه‌نگاری به رهبری»



## نامه سرگشاده (?) به محمد نوری‌زاد، ۹ فروردین ۱۳۹۱

### برای محمد نوری‌زاد، به قلم...؟

### محمد! نسل مرا آگاه کن!

محمد نوری‌زاد: درباره این نامه: باورم بر این است که مداحی‌های بی‌دلیل و غلوآمیز همان است که مردان بسیاری را - هرچند بلندمرتبه - بر زمین کوفته و از آنان مرداری برآورده که جنازه خویش به دوش می‌برند و همزمان سخن از زندگی می‌رانند. این نامه حدوداً سه ماه پیش برای من ارسال شده. و من در انتشار آن مردد بودم. بیش از آنکه از مداحی‌های غلیظ آن رنج ببرم، افسوس من به قدرت قلم نویسنده است که شوربختانه با غلیظ‌گویی و تمجید افراط‌گونه آمیخته و قوتش هدر شده. ای کاش نویسنده این نامه، می‌دانست که بسیاری از منازل نگارش یک نوشته خوب را طی کرده اما صد افسوس که از فسون سخن پرهیز نکرده است. روح سخن این نویسنده گرچه بر پاکی و خلوص و صمیمیت استوار است اما همان مداحی‌های ویرانگری که در این نوشته لایه بر لایه‌های اخلاقی نهاده، راه نویسنده را به ناکجا کشانده. من به احترام قلم وی و شرافتی که در لایه‌های زیرین این نوشته دست به دست می‌شود، به انتشار این نامه اقدام می‌کنم. اما چرا نگویم که مطالعه این نامه را با جان‌کندن به پایان رساندم. جوری که ناگزیر به حذف واژگان غلیظ آن دست بردم و هنوز خود را از آسیب یک چنین نگارشی مصون نمی‌دانم. شاید بعد از مطالعه این نامه بر من خرده بگیرید که تو که به این شیوه نوشتن معترضی پس چرا آن را منتشر کردی؟ پاسخم هیچ نیست الا احترام به قوت قلم نویسنده. و نه الفاظی که برگزیده و مرا با آنها شلاق زده...

سلام محمد جان!

نمی‌دانم که چگونه با تو سخن بگویم و اینکه چگونه باید سخنم را بیاغازم. با شیوه‌ای به سبک خودت آیا؟ که وقتی بخواهی تراوش کنی، ترش نمی‌نویسی و خنک نمی‌نگری، که یادآور ناب‌ترین نگارشات بلاغی تاریخ ادبی می‌شوی و گمانم این است، که ذهنیت تو، در خلق و پرورش صور خیال، نمونه ندارد؛ و یا به سبک و سیاق مرسوم، که خطابه‌ها را با رنگ و لعابی سفارشی و فرمایشی، در پاکت‌های مهور شده و با نام و نشان به پست می‌سپارند، تا به دست عبوس شخصیت‌هایی برسد، تا در تقبیح و سرزنش آزادی و آزادگی و مردانگی و شرف و ایثار و جهاد و شهادت، سخن سوء بگویند تا سوء تفاهم ایجاد کنند.

نمی‌دانم. همین قدر بگویم، که من قدرت قلم تو را ندارم. قلم تو به نامه‌های نوری بخشیده، که چشمان مرا خیره و مات ساخته و به جرأت بگویم، چنانم کرده که نگرش به تابش مکرر آفتاب قلم‌ات، مرا می‌سوزاند محمد. تو در شرقی‌ترین ناحیه سخن، به گونه‌ای نشست‌ای، تا با تابش آفتاب حقیقت، ابتداتر از همه بتابی و دیرتر از همه، از مغرب سرزمین عشق غروب کنی. غروب کنی؟ نه، تو با نامه‌های همیشه الهام بخش‌ات، غروبی را تجربه نخواهی کرد محمد. تو در خلوت خالصانه‌ات و در آن لحظات عارفانه‌ات، خدا را به گونه‌ای دیده‌ای و به صورتی تجسم کرده‌ای، که از حیرت ناشی از آن عظمت و جبروت، شجاع گشته‌ای.

محمد! از کدام راه رفته‌ای که اینگونه بر ماتم و عزای ملت ما می‌گیری؟ از کدام دریچه خود خدا را دیده‌ای؟ نشانی بده، تا ما هم راهی شویم، به آن سرانجام راهی، که تو را بی‌واسطه و بی‌قید و ضمانت، از مرزهای عبودیت عبور داده‌اند، تا در کنار آفتاب بی‌آرامی و به وضوح‌اش ببینی و هم کسوتش شوی و از کنارش، خود نیز بر شعله‌خواهان و شعله‌خواران، بتابی. سهم روزانه ما، پیش از طلوع آفتاب تو، قدری بود و اندکی، اما وقتی آفتاب وجود نازنینت، بر نسل و عصر و سرزمین ما درخشید، سهم ما بیش‌تر هم شد و تا این اواخر که بیش‌تر درخشیدی و بیش‌تر نور بخشیدی، چه گرمابخش و قابل تحمل شده است آفتاب.

محمد! دیگر در هوای ابری زمستان و در طوفان‌های موسمی خشونت و وحشت و انتقام، از ندیدن و نتابیدن موقت خورشید، باکمان نیست. وقتی تو هستی، وقتی تو می‌تابی، چگونه در غیبت آفتاب حقیقت، غمناک و افسرده دل باشیم؟ حتا در اوقاتی هم که بارانی می‌بارد، دیگر دلگیر نمی‌شویم. وقتی تو با عشق و شجاعت و شرف، بر اندرون ما می‌باری و تَرمان می‌کنی و از ذهن و زبانمان، غبار جهالت‌های تاریخی را می‌زدایی، چه باکمان باشد، از باریدن‌های مکرر و مکرر و وحشت و خشونت و وعده‌های عقوبت و وا شدن عفونت کهنه استبداد؟



تو چقدر خوبی محمد! این‌گونه‌گی تو، اکنون مرا در حسرت مفرطی فرو برده است، که آمال و آرزوی مرا، که در صدد فهمیدن افکار بزرگی چون شریعتی تلاش می‌کردم، تغییر جهت داده است و می‌خواهم محمد، محمد، آرمان همچون تویی را بفهمم. محمد! افکار تو لجام‌گسیخته نیست. انطباطی عجیب بر آن حاکم است. افکار تو، نشان‌دهنده و بر ملاکننده اصل استبداد.

مو، میزانی برای افکار نیست. من و نسل من فقط یک چیز کم داریم محمد و آن، نه مو و عینک و روان‌نویس و نورنویس تو، که یک چیز غایب این عصری است و سخت در وجود نازنین تو خودنمایی می‌کند و ما را به همین واسطه، وامدار تو کرده است. و آن شجاعت است محمد. من و نسل من، سهمی اندک از شجاعتات را می‌خواهیم. می‌خواهیم با شجاعتت، همچون مشتی گره‌کرده، که با غرور سرخورده خود، فرصت‌های تاریخی سال‌های خود را فرو خورده است، بر سر و روی حرامیانی که ترکمان داده‌اند، بگویم و بگویم.

محمد! از تو می‌خواهم بخش اندکی از آن شعاع شجاعتت را، که از هم‌مجاورتی با آفتاب حقیقت، دامنه گرفته است، درست در لحظه‌ای که آن هیولای مکاره، از چاه گندابه دهانش، بر تو نهیب می‌فرستاد که: «یا با سید علی باش یا خود و خانواده‌ات را از دست رفته بدان»، و تو خرمآبانه پاسخش می‌گفتی، بی آنکه بهراسی از تهدیداتش؛ بر من ببخشی.

محمد جان! من تو را دوست می‌دارم. من با نامه‌های نورانی تو، شب‌ها را با ذکر سر می‌کنم و نمازم را با اشکی که از یاد قلم تو بر سجاده‌ام می‌چکد، اقامه می‌کنم. محمد جان! بگذار قدری از پرتو شجاعتت، بر فرق ایمان نسل من بتابد، که هنوز دل به آرمان نخستین روزهای آمدنت به صف انقلاب دارند. انقلاب؟ منظورم بی‌منظور بود! اکنون که چیزی از انقلاب باقی نمانده است. پس، از آرمان‌هایت هم چیزی نباید باقی مانده باشد. تو وقتی بی‌باکانه جسارت نمودی و به تجدید آرمان‌هایت پرداختی، چنین بی‌رحمانه مورد تهدید واقع شدی و سر از سرنوشتی در آوردی، که کم‌ترین احتمال رخداد آن را هم نمی‌دادی.

اما محمد جان! بگذار تا ما تاوان دوستداری تو را و هم‌پیمانی با آرمان تو را، درست در دقیقه‌ای بپردازیم، که اندکی از شجاعتت، نصیبمان شده باشد و صبر و قرارمان را با تلاوت آیه‌ای از نامه‌های نورانی تو آجین بندیم. محمد جان! تو کجا بودی تا حالا؟ ما پیش‌تر از این به پاکی و خلوص تو نیازمند بودیم. تو چرا از نسل روشنفکری که برای درافتادن با این ناکثین و مارقین و قاسطین، تنها با کلمات بازی می‌کردند و هنوز هم می‌کنند و این‌گونه دل و جان نسل مرا می‌فریفتند، شجاع‌تری؟ تو که‌ای آخر؟ که چگونه نمی‌ترسی؟ که چگونه هجرت نکردی؟ تو که نه می‌توانی بمیرانی و نه می‌توانی بمیری، پس چرا هجرت نکردی؟

محمد جان! بچشان ما را از طعام معنادار شجاعتی، که به یقین فدیة خداوند است بر مردان مرد روزگارمان. محمد جان! می‌خواهم بر خلاف سنت عافیت‌طلبانه امام محمد غزالی، تمام کسانی را که از فرط دنیاطلبی به رخوت افتاده‌اند، و به دریوزه، عمله و آواره کاخ حاکمیت‌اند و در آگاهاندن نسلی که رو به تباهی می‌رود و باور و ایمانش را از دست رفته می‌بیند و دیگر آرمانی ندارد، به گرد پای آگاهاندن تو نمی‌رسند، لعن و نفرین کنم و بر جبین بلند تو بوسه زنم و بستایمت به جای روحانیانی که با رسول امین خداوند وعده کردند، که با ظالم هرگز نیاویزند تا بتوانند با ظلم بستیزند.

محمد جان!

لباس روحانیت بر تن تو زینده‌تر است. تو روحانی‌تر از این ملایانی هستی، که نمک دین خدا را خوردند و نمکدان را شکستند. از نور دین، ظلمت افروختند و چراغدانش را کشتند... تو آیت خدایی. چرا نباشی؟ کسانی که دستورات آیت خدا (قرآن) را دنبال می‌کنند و در احقاق حق و ابطال باطل، از خود می‌گذرند، عین آیت الهی‌اند.

... می‌بینی که چقدر صمیمی و بی‌پرده با تو سخن می‌گویم؟ همچون تو که حجاب برانداز ظلم زمانه‌ای، حجاب رودبایستی‌های کودکانه و ملوکانه را از صورت سخن در انداخته‌ام و با پدری مهربان‌تر از نسیم بهاری، که عشق و دوست داشتن را بر شمعاندنی‌های تازه روئیده در طارمی کلبه جوانیمان، وزیده است، سخن می‌گویم.

محمد جان! تو پیش‌تر از اینها، «ولی فقیه» را پدر خطاب کرده‌ای. کمی خودت و ما را ببین. او کجا شبیه به ماست؟ من چنین پدربزرگی را دوست ندارم که بر فرزند و نوه‌هایش سخت می‌گیرد و به جرم اعتراض به سبک ریاست‌اش بر اهل خانه، تا پای مرگ شکنجه‌شان می‌کند و آنها را طعمه ماران و دیوانی می‌کند، که در دریدن محارم و نوامیس‌اش حریص‌اند. از تو خواهش می‌کنم تا از این پس، قلمی که دل‌های رو به مردار را حیات می‌بخشد، صرف ماران و دیوان نکنی. بی‌اعتنایی‌های این جمع قلیل و حقیر، پاسخ نورانیت کلام تو نیست. به سمت من و ما رو بگردان و برای



نسل من بنویس. برای نسل من که می‌خواهد آمیزه‌ای از شجاعت تو و قلم تو و قلب نازنین ترا در خود جمع کند و با این سه قدیس اهورایی، بر ایو و شمس و زئوس بشورد و تا کسب آزادی، ایستا بماند و مقاومت کند، حتی اگر پس از آزادی، دیگر خودش نباشد.

محمد جان! برای نسل من از چگونگی آزادی‌ات، از قید و قيودی که تو را احاطه کرده بود، بگو. بگو به من و به نسل من بگو که چگونه رها شدی، تا نسل هم‌عصری ما، که هنوز به مرز آگاهی نرسیده است، بخواند و تا شاید او هم رها شود از چنین قید و قيوداتی که هنوز در زندان ندانستن‌اش خواسته است.... محمد! نسل مرا آگاه کن!

نامه‌های نورانی و آتشین تو، حرارت شعله آگاهی را، تا آنجایی از زندگی این عصری ما هدایت می‌کند، که امکان دارد هنوز سرمای غفلت در آن نطفه بسته باشد. محمد جان! زمستان است و هوا بس ناجوانمردانه سرد است. بنویس و گرممان کن. ما به گرمای قلم تو محتاجیم. جوهره وجودی تو، تأییدی است بر عرض فلسفه حرکت جوهری ملاصدرا. نمی‌دانم که آیا همچون تویی، در تصور او بوده، که جوهر را هم واجد حرکت می‌دانسته یا نه، اما دانستنش خالی از امتنان نیست اگر بگویم که تو دلیلی بر اثبات چنین نظریه فلسفی‌ای باشی.

نهاد ناآرام وجود تو، آرام‌بخش دل‌هاست محمد جان و تو ما را امیدوار می‌کنی به اینکه، اگر در حیات فعلیمان، طعم عدالت علوی را نمی‌چشیم، لااقل می‌توانیم تصویری از آن حیات مطلوب را، در ذهنیت تاریخی یخ بسته‌مان تداعی کنیم، که چگونه حیاتی می‌شود ساخت، با این‌گونه آرمان‌ها و قلم‌ها و اندیشه‌ها و مردم‌هایی چون تو. محمد جان! من تو را دوست دارم. قدری از شجاعتت را به نسل من هدیه کن و بگو که چگونه می‌توانیم همچون تو بایستیم و در برابر این هیولاهای کم‌نیاوریم؟

محمد جان! مردمان دیگر برای عرض عزتشان به یکدیگر نمی‌گویند که «زیر سایه خدا» هستند. سایه بال‌های عقاب جور، آن‌قدر بر آسمان ایران گسترانیده شده است، که سایه خدا دیگر کارا نیست. اصلاً دیگر حرف از خدا نیست. در زیر سایه این ستم‌گران زندگی کردن، آزادی را هم از هوا ستانده است. ترکیب شیمیایی هوای این چنین فضایی نیز تغییر کرده است تا اکسیژن مرغوب به تنفس ما نرسد. در چنین هوایی، چه تصویری از نسل من ممکن است تداعی شود؟

تصویر هویت نسل من، کار چندان سهل و ساده‌ای نیست. می‌دانی چرا؟ چون بیشتر شبیه به نقاشی‌هایی هستیم، که نقاش، تصادفاً و بدون طرح از پیش تعیین شده، طرحی را آغاز می‌کند و در میانه‌های آنچه که کشیده است، و بنا بر سلیقه حتمی آن لحظه خود، شکل و صورتمان می‌دهد و نظم و ترتیبمان می‌بخشد و به هر صفتی که شایسته طرح کشیده شده باشد، متصفاً می‌کند. اما نمی‌دانم که چرامن، به آسانی، تو را به تصویر می‌کشم. و چقدر زیبا در ذهن و زبان و بیانم ترسیم می‌شوی. چرا، باور می‌کنم. با وجود این روحیه ناهموار خود، باور می‌کنم.

تو را به قرآن، وقتی قرآن می‌خوانی مرا فراموش کن. نگرانم که معنی ایمان غلاظ من، با معنی پیام ناب قرآن، اختلاط یابد و تو معنی ایمان شداد مرا به حجیب بپذیری! مبدا مرا به زنجیر توحش پرداختن به مکارمی که قرآن باورش ندارد و علی‌بدان نمی‌خواند و حسین برایش جان نمی‌بخشد و حسن به خاطرش صلح نمی‌کند و صادق در وصفش نمی‌پردازد و مهدی برایش قیام نمی‌کند، متهم سازند و تو اولین پرتاب‌کننده سنگ عذاب من باشی؟

آفرین بر تو که دلنشین‌ترین ترانه قرآنی آل محمدی! ایمان تو و باور تو و سلوک تو، عین تمام باورهای ایمانی و الهی است که همچون مُثُلِ اعلامی انسانیت، پیش پای نسل من به وام گزارده شده‌ای. تو گویی یادگار تمام نسل‌های پیغمبری! امام‌زاده‌ای هستی که من در دورترین حریم جاده‌های انتظار، سرزمین پاک و طاهر ایمان تو را، برای گزاردن دو رکعت نماز عشق برگزیدم و نمی‌دانی که در آن خلوت روحانی و ملکوتی، چقدر نور داشتی. چقدر نامی که با آن تو را می‌شناسند، درست است! نوری‌زاد. گویی که از نور زاده شده‌ای. نه، اصلاً خود منبع نوری. چقدر کور و نابینا و احمق است چشمانی که چشم بر چنین منبع عظیمی از نور خداداد می‌بندد و چشم هیولاگون خود را به چشم وارث روایت فتح می‌دوزد، تا شاید از بارش نفرت و کینه و دشنام، راه فریاد و اعتراض‌اش را ببرند.

محمد جان! تو چقدر خدا را توانستی، در آن کلبه کوچک، بزرگ جلوه دهی. آفرین بر تو و نسل تو و میراث فکری تو. آفرین بر تو که تکیه گاهت و پناهگاهت و همراهت و فکر و ذهن و زیانت، قرآن است. آفرین بر تو که فقط بر خدا و مؤمنین می‌توان تکیه کرد: «حسبک الله و من آتبعک من المؤمنین» (انفال / ۶۴).

نمی‌دانی که چقدر با خواندن نامه‌هایت بر سر ذوق آمدم، که تو، تنهایی و خلوت خود را، فقط با قرآن می‌گذرانی و با قرآن مأنوسی و خیال و خاطر خود را به آیه‌های قرآن واگذاشته‌ای. نمود نشانه‌های علی را در تو اگر ناممکن ندانیم، حرّ را حتماً مانده‌ای. و آیا چه می‌گویم؟ شتابی که برای پیوستن به اصحاب آزادی و شرافت و ایمان و اخلاق داشته‌ای، از شتابی که حرّ برای درآمدن به سپاه حسین می‌نمود، خواستنی‌تر و پذیرفتنی‌تر و آگاهانه‌تر و آزادوارتر است و محمد!



آری، تو خری برای نسل ما و برای عصر ما. تو با نامه‌هایت، تمامی اجزاء قرآن را خوانده‌ای. چرا که قطعاً از خوان آل عمران نیز گذشته‌ای، که چون آن‌ها که از بند نام و ننگ گذشته‌اند، این دستور آخر سوره آل عمران را فراموش نمی‌کنند که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در برابر مشکلات و هوس‌ها) استقامت کنید! و در برابر دشمنان (نیز)، پایدار باشید و از مرزهای خود، مراقبت کنید و از خدا بپرهیزید، شاید رستگار شوید!

تو مزاحمت‌ها و نامردمی‌ها و نامردی‌ها را به همین مقدار از قرآنکه خوانده‌ای واگذار کن. آهی که مومن با خواندن تمام قرآن می‌کشد، هستی اشیاء را نیست و نابود می‌کند. آه به همین مقدار، برای تنبیه و متنبه شدن کافیشان است. در ضمن نهج البلاغه را هم نکند که نخوانی! آنجا که علی به ابن همام می‌گوید: «وَإِنْ بُغِيَ عَلَيْهِ صَبْرٌ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ» (و اگر به او ستمی روا دارند صبر می‌کند تا خدا انتقام او را بگیرد) محمد جان! با آن وسعت روحی که من در تو دیدم و بیش فهم کردن و بیش باوراندن معقولات اندیشگی که من از تو سراغ دارم، منطقی و معقول این است که تو نباید در حصار تنگ اما و اگرها محدود شوی و از حضور آن‌ها در سلسله زندگی‌ات نگران باشی. آن‌ها همیشه بوده‌اند و خواهند بود. مهم نوع مواجهه است. ولی همین قدر بگویم که محمد، تو را در سلوک نجابت و ایمان و تقوا و پابندی به ارزشهای به جا مانده از انقلاب و اسلام و شهدا، مومن می‌بینم و تلقی سرد و بی‌روحی از مزاج اخلاقی تو ندارم و سپاس تو از خدواند را، برای تهجد و عرض عجز، باور دارم و استقامت‌ات را، از رنجی که برای عزیمت به سمت جاودانه‌های قطعی انسانی و ایمانی می‌بینی، شکوفا و با دوام و نامی‌را می‌دانم.

ای گلاب آئینه‌مدار! تو، بخشی از شجاعتت را، به ما هدیه کن، و ما، تمام هستیمان را، با اخلاص، تقدیم راه تو می‌کنیم. ای تمام پاک‌ی! با شکوه‌ترین سلام‌ها را، نمی‌توانم بی‌یادکرد سلامی بر حسین، تقدیمت کنم. وقتی که در کربلا، کنار انسان‌های محترمی که شریف‌تر از حد انسانی‌اند، می‌نشینم و تبسم بی‌قرار عاشقانه‌شان را می‌نگرم، فلاکت از سر و رویم می‌بارد و غرق این انگاره طوفانی می‌شوم، که خدایا! تو با دل این شریف مردان و زنان و حتا کودکان، چه کرده‌ای که برای وصالت، که نه تن، بلکه سر داده‌اند و برای دست یافتن به آن وعده‌های شیرین قرآنی‌ات، راهی که به سمت ملکوت تو میل می‌کند را، با بدن‌های خیس از خون خود، فرش کرده‌اند؟

چگونه باور کنیم، که راه ما با اینجاده یکی می‌شود و قدر و پاداش ما، در ازای تقدیم بدن‌هایی است، که مدتهاست فرش زیر پای فرعونان این عصر شده است؟ خدایا! تو جایگاه حسین را، با چنین کار عظیمی که تاریخ از عظمت و اعجاب آن، دست به کار تحریف شده است و از شدت حیرت و گیجی، افسانه‌اش می‌خواند، در کدام مرتبه از بهشت می‌نشانی، تا معنای عدالتت را، در این شکوه تماشاگر باشم؟ خدایا! با علی چه می‌کنی؟ آن مرد تویی! که تمام تاریخ را تسخیر کرده است و عرفان را، در پس کوچه‌های یتیم نشین کوفه آموخته است و مرزهای شهادت را، با تنها یک ضربت، در نوردیده است، آیا کدام مرتبه بهشت لایق اوست؟ آیا اصلاً کار او مرتبه دارد؟ در روزهای رمضان، یاد او زنده‌تر از همه فصل هاست. خدایا! بی‌تردید اگر قرآن عظیم‌ات، در رمضان نازل نمی‌شد، پرداختن به شهادت علی، می‌شد (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)!

... محمد! نامم را می‌دانی. پس نمی‌نویسم. شاید به خاطر این است که هنوز آن قدری از شجاعتت را که قرار است ارزانیان کنی، بر نگرفته باشم. باشد. هر وقت قدری دادی، با افتخار می‌نویسم. باید بتوانم، تا با آن، در برابر هیولاهایی که مرا از پیوستن به راه تو، مؤاخذه می‌کنند، طاقت بیاورم. قدری از شجاعتت را بر من و بر نسل من ببخش.

محمد جان! به فکر سلامتی‌ات باش. ما و خواهران و نوه‌ها به بودند محتاجیم. پس باش. دوستت دارم محمد جان. خدا نگهدارت حضرت آیت‌الله محمد!

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## نامه سرگشاده «زندانی شماره هیچ» به محمد نوری‌زاد، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۱

### دوقولوهای تقی رحمانی، آینه‌های مقعر کودکی‌های من

زندانی ابد، قطعاً حکم بهتری بود از اعدام، ۱۵ سال حبس، از ابد کوتاه‌تر بود، ۱۰ سال، قابل شمارش‌تر و ۵ سال دست‌یافتنی‌تر. مامان بعد از پنج سال آمد و این زمان کوتاه شده، مدیون نامه‌ها، تلاش‌ها و این در و آن در زندان‌های اطرافیانی بود که با همه اختلافشان با عقاید مامان، ما را رها نکردند. و بی شک، معصومیت کودک شش ساله بی مادر، دست‌آویز خوبی برای به رحم آوردن دل زندانبانان و زندانی‌سازان بود. آن روزها، من و خواهرم، پای ثابت بست‌نشینی خانه بزرگان و متن نامه‌های ارسالی به دفتر وابستگان و با نفوذان حکومت بودیم.

پدر! تو که مرا برای بست‌نشینی در دفتر حضرت آقا، می‌آراستی، تو که همراه من بودی در خانه آیت‌الله تا چشمان طفل خردسالت، نامه و کلامت را قدرت بخشد، ذره‌ای به خود من هم فکر می‌کردی؟ هرگز آیا به این اندیشیدی که من در چه حالم؟

پدر! تو بهترین کاری را کردی که می‌توانستی، اما با اطمینان می‌گویم که من و آن چه بر من می‌گذرد، از فهم آن روز تو بیرون بود. همچنان که نرگس محمدی، در نامه‌نگاری‌ها و خبرنگاری‌ها و مصاحبه‌هایش بعد از دستگیری همسرش، و تقی رحمانی، در شرح وضعیت همسر دستگیرشده‌اش، خبر از حال بچه‌هایشان نداشته و ندارند. آنها هم علی و کیانا را برای به درد آوردن قلب مدافعان حقوق بشر و همراه کردن قلم‌ها و دل‌ها در تلاش برای آزادی همسرانشان به میدان می‌کشند، همچنان که پای فرزندان دیگر زندانیان نیز برای همین مظلوم‌نمایی‌ها به میان آورده شده و می‌شود.

پدر! من، نه تو را محکوم می‌کنم و نه آن‌ها را. تنها می‌خواهم بدانی و بدانند که با فرزندان شان چه می‌کنند. اگر آن‌ها نیز مانند تو، مادر و خیلی‌های دیگر چون شما، راه مبارزه یا فعالیت سیاسی و اجتماعی را انتخاب کرده‌اند، فرزندان‌شان اما، قدرتی برای انتخاب نداشته‌اند. حرف از عقب نشستن و منفعل بودن نیست. انصاف هم نیست قربانی کردن این محکومان کوچک، پای بازی‌های بزرگ سیاسی.

پدر! من کودک شر و ناآرام تو بودم، مانند بسیاری کودکان چهار - پنج ساله دیگر. شاید آرامش سال‌های بعد من، خیالت را آسوده کرده بود. نبودن مامان، تو را کفایت می‌کرد و نیازی نبود تا نگران خراب‌کاری‌های کودکان نیز باشی. اما پدر! ادب و تواضع آن سال‌های من، رفتار طبیعی من نبود؛ نقشی بود که بازی کردم، نقشی که تو و اطرافیانم بی‌گفت و گو، از من انتظار داشتید. یک کودک محبوب و آرام و مظلوم، بیش‌تر می‌توانست حس دلسوزی دیگران را برانگیزد و من این را خوب فهمیده بودم. من این نقش را بازی کردم و از آن زمان، مظلوم‌نمایی، جزو طبیعت من شد. من نیز دوست داشتم چون کودکان دیگر شیطنت کنم، مثل همه آنها، از برف‌بازی، قرار و مدارهای بعد از مدرسه و خوش‌گذرانی، خوشم می‌آمد. اما تمام دوران کودکی، نوجوانی و جوانی‌ام در خلوت خودم گذشت، چون خود را به رام و بی‌سر و صدا بودن، عادت داده بودم. و امروز، در دهه سوم عمر خود، آداب در جمع بودن و تفریح کردن را نمی‌دانم.

پدر! نمی‌دانم آنها که تصاویر دوقولوهای نرگس محمدی و تقی رحمانی را نمایش عمومی می‌دهند، معنی چشمان آنها را می‌دانند یا نه. آیا حرف چشمان کودکانی که نه آغوش مادرشان را درک کرده‌اند، نه محبت پدرشان را فهمیده‌اند، درک می‌کنند؟ آنها که در خبری کوتاه، می‌نویسند:

«دوقولوها، نزد پدر و مادر پیر تقی رحمانی نگهداری می‌شوند تا پدر به وضعیت همسرش برسد»، معنی زندگی اجباری با پدربزرگ و مادربزرگ و دوری از سایه پدر و مادر را می‌فهمند؟ پدری - تقی رحمانی - که در نقل شکایت فرزندان از بی‌خانمانی همیشه‌شان، ادعا می‌کند: «... و خیلی زود فراموش می‌کنند» خود را به نفهمیدن می‌زند یا کودکانش را نفهم فرض می‌کند؟ ناقلان داستان دستگیری نرگس محمدی، می‌دانند کودکی که هجوم سربازان به خانه‌اش را دیده، چه شب‌هایی را می‌گذراند؟ آنها که با تصویرسازی شب‌های دستگیری پدر و مادر این دو کودک، احساسات دیگران را قلقلک می‌دهند، ده، بیست و سی سال دیگر هم از این دو و ده‌ها کودک چون آنها خبر خواهند گرفت؟ مگر کسی حال من و نسل مرا پرسید؟ مگر کسی در میان همه خاطره جمع کردن‌ها و شعر و شعار نوشتن‌ها، حرف من و نسل پشت زندان‌ها را شنید؟ مگر کسی از من پرسید که شب‌هایی که از وحشت خیس کردن دوباره رختخواب، خوابم نمی‌برد، چه بر من، نوجوان سیزده ساله می‌گذشت؟ مگر کسی کلنجار من با خودم را، وقتی شش سال بیش‌تر نداشتم، می‌دید وقتی به دنبال رد پای مادرم در خاطره‌هایم بودم و هیچ نمی‌یافتم؟

پدر! این روزها می‌گذرند، این دو کودک نیز چون من، جوان و پا به سال خواهند شد و کسی از درد آنها نخواهد نوشت. کسی نخواهد نوشت کودکانی که از هم‌آغوشی به اختیار پدر و مادری به زندگی تن در دادند، چگونه بی‌اختیار، از آغوش همان دو باز خواهند ماند. اصلاً چرا آنها که



از رفتار حاکمان و مجریان امر حکومتی شاکی‌اند، از این دو مبارز سیاسی و اجتماعی نمی‌پرسند شما که رسالت خود را در مبارزه تعریف کرده بودید، چرا پای نسل دیگری را به میان کشیدید؟ تو که خود پدری، تو که خود، جوانی‌ات را در جنگ و میان‌سال‌ات را در زندان یا تهدید به زندان گذرانده‌ای، پاسخی به این سؤال داری؟

پدر! من همچنان که به تو احترام می‌گذارم، برای انسان‌های آزاده‌ای چون محمدی‌ها، رحمانی‌ها و همراهانشان نیز احترام قایلیم. از آنها و از درست و غلط رفتارهایشان، بسیار آموخته‌ام و مدیون خیلی از آنهایم. اما آیا آنها هم پاسخگوی جبری که بر فرزندان‌شان تحمیل کردند، هستند؟ پدر! به تمام دهه‌ها مبارزه سیاسی و تجربه مبارزاتی و ادعای پیش‌کسوتی‌شان شک خواهم کرد اگر خود را به بی‌خبری بزنند از نتیجه تصمیمی که بر آن مصمم‌اند. در سرزمینی که برای بدیهی‌ترین خواسته‌هایت باید مبارزه کنی، پایان مبارزه سیاسی و اجتماعی، جز این رنجی است که این دو و فعالانی چون اینها می‌برند؟ سؤال من تنها به میان آمدن ناخواسته پای من است در میانه این رنج و عتاب.

پدر! این نامه را نیز به تو نوشتم، که لااقل با من و رنج من همراه بودی در آن سال‌های تنهایی و حرف و حدیث‌های بیرون‌گودنشینان را نیز می‌شناسی. من نه حرفی با مدعیان سیاسی دارم و نه با آنانی قلم به قلم می‌شوم که نام این زندانیان بی‌شماره را چون کلمات، به بازی می‌گیرند و پشت تمام دلسوزی‌هایشان، تأملی بر زندگی این خردسالان نیست. تو، نازنین پدر، باز هم مونس دلتنگی‌های منی! از من رنجه مشو! اما من از پدران و مادران مبارز، در رنجم! پدر! هیچ‌گاه آغوشی که از من دریغ شد، دوباره گشوده نخواهد شد. امروز که مادرم، نقش مادر بزرگ مهربان را برای نسل سوم خانواده بازی می‌کند، نمی‌توانم حسدم را پنهان کنم. پدر! محمدی‌ها و رحمانی‌ها، چگونه پاسخ فرزندان‌شان و فرزندان فرزندان‌شان را خواهند داد؟ آنها نیز چون مادر من، از یک دلجویی ساده ابا خواهند کرد؟ نکند می‌خواهند منت مبارزات‌شان را بر سر فرزندان و نوه‌هایشان بگذارند؟ دریغ، که نسل من و بعد از من، با همه احترام‌مان به ایشان، اگر برای برخی از ما، همچنان احترامی باقی مانده باشد، راه مبارزه، جز راه آنهاست.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «گویانوز»





## نامه سرگشاده ابراهیم به محمد نوری‌زاد، ۱۵ تیر ۱۳۹۱ (++)

### تأمل کن برادر!

### برای کسی ناله می‌کنید که خود آن طرف معمار این ناله‌هاست

### قبری که تو بر سر آن گریه می‌کنی مرده ندارد!

سلام آقای نوری‌زاد!

قصه من روی منبر رفتن و نصیحت کردن نیست؛ قصه من انتقاد و بدگویی از این و آن نیست؛ فقط یک کلام! و آن هم اینکه: زندگی را بیش از این بر خود و خانواده خود تلخ نکنید. نامه‌های شما... فیلم‌هایتان... و صحبت‌هایتان هیچ تأثیری ندارند جز اینکه بر علیه خودتان در بازجویی‌ها استفاده می‌شوند. آن طرف مقابل بسیار بهتر از شما می‌داند آنچه را که می‌گذرد...؛ اما اگر بدانید که همه این جریان‌ها از خود او سرچشمه می‌گیرد باز هم نامه می‌نویسید و عزیز عزیز می‌کنید؟

ساده‌اندیشی نکنید... عاقل باشید... از شما بعید است این‌گونه به خود پیچیدن و فریاد زدن. کمی سکوت و اندکی تفکر... زیاد وقت نمی‌گیرد... ببینید که چه تأثیری داشت آن‌همه نوشتن و داد و قال؟! که را نصیحت می‌کنید... از کدامین آرامش و وفاق می‌گویید... شما چقدر ساده‌اید آقای نوری‌زاد! شما فردی بسیار احساساتی هستید... و آن طرف مقابل هم این را می‌داند...؛ چون بچه‌ای قهر می‌کنید و داد و فریاد برای خواسته‌هایتان راه می‌اندازید؛ غافل از اینکه آن طرف نه اهل دلسوزی است و نه اهل احساسات. او قدرت را می‌بیند و بس. آن طرف بر ناصب خود نیز رحم نکرد و خدمات او در این راه را نادیده گرفت... چه رسد به محمد نوری‌زاد.

عدل علی و آجر به دست شدن پیامبر برای من و توست بنده خدا که خارج از دایره خودی‌هاییم؛ آنجا قاعده دیگری است که شما توان بازی آن را ندارید.

نویسید... دیگر ننویسید... نوشتن هر جایی راهکار نیست. صحبت‌های شما چون مرثیه‌ای داغ دل مردم را تازه می‌کند و بدبختی‌هایشان را یادآور می‌شود. عده‌ای به شما می‌بالند و تحسین‌تان می‌کنند و عده‌ای شما را مأمور از آن طرف می‌دانند که اجازه دارید بنویسید. عده‌ای نون‌به‌نرخ‌روزخور می‌خوانندتان و عده‌ای مرد شجاع. این نمایش و کف و سوت هم در میان غیرخودی‌هاست. آن طرف هم تره‌ای برای فرمایشات شما خرد نمی‌کند. و این‌گونه است که دادتان فراتر می‌رود و قلبتان بیش‌تر می‌سوزد.

متعجبید که حتا جواب سلام نامه‌تان هم داده نشده؛ بله، برای اینکه شما رأس را هدف گرفته‌اید. برای کسی ناله می‌کنید که خود آن طرف معمار این ناله‌هاست. داستان شما و آن طرف، مرا به یاد فضیلت عیاض می‌اندازد که مسافری دار و ندارش را به نزد او برد جهت امانت، غافل از اینکه وی خود سردرسته دزدان بود.

اندکی آرام بگیرید... به خود بنگرید... و فرصت دهید. آنچه باید بشود می‌شود. به خانواده خود رحم کنید. آنان تاوان چه چیزی را باید بدهند. در قبال آنان مسؤولید. قهرمانی فصلی دارد و زمانی. نمی‌خواهم بگویم که می‌خواهید قهرمان شوید... اما خود را مکلف به انجام کاری نکنید که به ضرر خود و خانواده‌تان شود. کمی بیش‌تر فکر کنید... تصویر شما در وبسایت‌تان مردی متفکر را نشان می‌دهد... پس همان کنید که باید. آن طرف برنامه خود را تا مدت‌ها آماده کرده و نامه‌های شما و امثال شما هیچ خللی در آن وارد نخواهد کرد. زهی خیال باطل اگر فکر کنید اندک تأثیری در آن طرف گذاشته یا خواهید گذاشت.

ندیدید علمای اسلام چه سینه می‌درند برای آنجا که تصویر محمد به نقش می‌آید...؛ اما برای این همه زنانی که در زندان‌ها مورد تجاوز قرار می‌گیرند...، برای فساد و رشوه و اختلاس‌های میلیاردی بی‌سر و صدا و بدون «کش»! آن هم در این اوضاع اسفبار گرانی، برای خودفروشی دختران و زنان، برای اعتیاد جوانان به کراک و شیشه، برای تظاهر به زهد مدیران بی‌دین، برای بی‌کفایت بودن نمایندگان با حقوق و تسهیلات نجومی، برای تقلب در رأی مردم، برای کشتن جوانان تنها به دلیل اعتراض به نتایج انتخابات، برای سقوط پی در پی هواپیماها و پرپر شدن مردم بی‌گناه، برای قلع و قمع کردن روزنامه‌نگاران و نویسندگان، برای دستگیری و هتک حرمت اقلیت‌های دینی، برای تخریب مساجد دراویش، برای



توسری زدن و تحقیر و بی‌احترامی کردن به زنان و دختران به بهانه حجاب... چه کسی جامه درید؟! کدام عالمی فریاد وا اسلاما سر داد؟! مگر نه اینکه هزاران بار بدتر از آنچه بر زن یهودی رفت بر زنان ما گذشت...؛ که را دیدید که جامه بدرد؟ آن طرف اگر اهل بیداری بود باید تا الآن با هر کدام از این فاجعه‌ها به خود می‌آمد.

پس ای عزیز!

خوددار باش و صبور که این نیز بگذرد. داد و فریاد تو دردی دوا نمی‌کند که هیچ، دردی بر خود و خانواده عزیزت هم وارد می‌کنی. این ملت خیلی وقت است که دیگر نای تکان خوردن ندارد. اما بدان! نسل امروز این دغل‌بازی‌ها را خوب فهمیده، آن اسلام ناب محمدی را هم در قالب این حکومت دید. نماینده آن طرف همان به که در دروغ‌گویی و تظاهر، مسخره کردن این و آن، بددهنی و بی‌ادبی، بی‌سوادی و لاف زدن در دنیا سرآمد است. دانش او تا بدان جا می‌رود که به جای سلام و احوال‌پرسی با ارباب روس‌اش، سال نو را به او تبریک می‌گوید... و این همان کوتوله نخبه ما [محمود احمدی‌نژاد] است که منصوب آن طرف است.

قدری تأمل کن برادر! قدری بر احساسات خود کنترل داشته باش! قبری که تو بر سر آن گریه می‌کنی مرده ندارد! دلم از آنجا می‌سوزد که در محافل خصوصیشان به تو و نامه‌هایت می‌خندند. و البته در کمین‌اند تا دگر بار حمله‌ای کنند و هم تو را و هم خانواده‌ات را به اسیری ببرند. قدری تأمل کن برادر! تأمل کن!

دوست شما

ابراهیم

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## نامه سرگشاده «سردار اخراجی سپاه» (ا.م.) به محمد نوری‌زاد، ۲۷ تیر ۱۳۹۱

**حالا می‌فهمم خروج یک کمپرسی جنازه جوانان هجده و نوزده ساله از در زندان اوین در سال شصت و هفت هیچ تعریفی جز جنایت نداشته و من که سال‌ها پیش این کمپرسی‌های پر از جنازه را به چشم خود دیده بودم و آن را به اسم ضرورت انقلابی توجیه کرده بودم، یک کور به تمام معنا بوده‌ام**

[محمد نوری‌زاد]: چندی پیش در محفلی پاکت نامه‌ای در جیبم فرو شد. سر که برگرداندم با لبخند مردی مواجه شدم که سر و رویش سپید بود. در همان یک لبخندی که از او دیدم، اندوه را نیز شناختم. این آمیختگی تبسم و اندوه در نم اشکی که او بر چشم داشت، مرا به شوق مطالعه نوشته‌اش ترغیب‌تر کرد. او رفت و در میان جمعیت گم شد. و من نامه را که خواندم، دانستم از سرداران اخراجی سپاه است. مطالعه شتابزده نامه این سردار اخراجی در همان مجلس غریب مرا میخکوب کرد و به چشمانم اشک و به درونم غصه دواند. ابتدا درباره انتشار این نامه بسیار مردد بودم. اما خیرخواهی و غیرتی که از کلمه‌های این نامه برمی‌جوشد، مرا بر آن داشت که منتشرش کنم. تقدیم به همه فرزندان پاک‌نهاد ایران‌زمین. و به سپاهیان درستکاری که هنوز پاک و شایسته‌اند. و به سران و سردارانی که سپاه را به فقرا سوق داده‌اند و هیچ ابایی از این که اسم نازنین سپاه در ردیف لشکریان دژخیم و غارتگر تاریخ جا بگیرد ندارند. تقدیم به همه آنانی که برای برآمدن ایران و ایرانی دل می‌سوزانند و صادقانه تلاش می‌کنند. تقدیم به رهبر جمهوری اسلامی ایران که مخاطب اصلی این نامه هموست:

### نامه یکی از سرداران اخراجی سپاه به محمد نوری‌زاد

سلام ای نوری‌زاد عزیز، برادر جهادگرم، راوی فتح سال‌های عاشقی در همین دو سه سال اخیر، من به اتفاق عده‌ای دیگر از دوستانم از سپاه اخراج شدیم. به این خاطر که نمی‌خواستیم در جنایت‌ها و خیانت‌های بالادستی‌ها شریک باشیم. مثل خودت که نخواستی ملیجک دستگاه ملیجک‌دوست و ملیجک‌پرور این بلندپایگان دون باشی. با این تفاوت که اخراج تو با سر و صدا انجام شد و اخراج ما در سکوت و پشت درهای بسته و با حضور سه تا پنج نفری که خودشان اسم این جمع را گذاشته بودند: دادگاه نظامی.

من یک روز که تو مثل خودم نورچشمی دستگاه ولایت بودی تو را برای سخنرانی برای دانشجویان فنی دعوت کردم. صحبت زیادی بین من و تو رد و بدل نشد اما آن روز در ردیف اول سالن نشستیم تا ببینم این نوری‌زادی که می‌گویند همسنگر آوینی است از چه دری وارد بحث می‌شود و از چه دروازه‌ای خارج می‌گردد.

دو چیز از صحبت‌های آن روز تو به یادمانده است. یکی کلی است و یکی موردی. کلی‌اش این که عالم و آدم را به هم دوختی تا به ما بفهمانی صلاح و عاقبت به خیری مردم ایران بلکه صلاح بشریت در این است که در رکاب ولی فقیه باشند. من ایرادی به این کلیت صحبت تو ندارم. همه ما مثل تو فکر می‌کردیم. تو داشتی چیزی را به ما می‌گفتی که خیلی جلوتر از امام خمینی سفره‌اش را پیش ما پهن کرده بود. اما حرف صریحی که از تو به یادمانده این است که گفتی: «ما یک فرصت تاریخی داریم. مثل همه سلسله‌های گذشته. اگر برآیند رفتار ما به نفع مردم بود، بقای ما امتداد پیدا می‌کند. اما اگر هیزم حق را از زیر دیگ مردم بیرون کشیدیم و به زیر دیگ خودمان گذاشتیم تردید نداشته باشیم که سقوط خواهیم کرد».

تو در حالی آن روز از مردم و حق مردم صحبت کردی که هفته پیشش آیت‌الله مصباح یزدی در همان سالن برای ما در همین خصوص صحبت کرده بود و با آیه و حدیث سند آورده بود که در نظام اسلامی، مردم هیچ حقی ندارند. حق هر چه که هست تنها برای خدا و ولی اوست. مردم گله‌ای هستند که نابالغاند و خیر و صلاح خود را نمی‌دانند و باید توسط چوپانان الهی به منزل مقصود برده شوند.

ما و سایر سپاهیان در این سال‌های پس از انقلاب مرتب توسط سخنرانان ریز و درشت تغذیه می‌شدیم و خودمان هم مرتب مردم نگون‌بخت را با خزعبلات خود تغذیه می‌کردیم. گرچه در این سال‌ها نسبت به رفتار بالادستی‌های سپاه جسته و گریخته اعتراض می‌کردیم اما اعتقادمان این بود که باید در سپاه بمانیم و از این امانت مردم و انقلاب حفاظت کنیم.



سران سپاه به هر سوراخ ناشایستی که سر فرو می‌بردند باید ما را که از سرداران سرآمد سپاه بودیم توجیه می‌کردند. توجیه کردن ما هم کار ساده‌ای نبود. چقدر می‌توانستند با «آقا این‌طور خواسته» ما را از معبر حرام‌خواری‌های خود عبور بدهند؟ حرف محوری ما این بود که می‌گفتیم سپاه نباید از چارچوب وظایف قانونی خود خارج شود. آنها سال‌ها با «آقا این‌طور خواسته» دهان ما را می‌بستند.

خودشان هم می‌دانستند که اگر تعداد این «آقا این‌طور خواسته»ها زیاد شود، کار توجیه سرداران حساس و معترض به جاهای باریک می‌کشد. اول سعی کردند با کشاندن ما که تعدادمان هم کم نبود به داخل گعده‌های خودشان که از پول‌های بادآورده پر بود ما را تطمیع کنند. ورود سپاه به کار قاچاق کالا و ارز در حالی صورت گرفت که بالادستی‌های ما ضرورت جذب سرمایه را برای اهداف انقلابی سپاه بهانه می‌کردند.

خنه‌دار نیست؟ ریاست جمهوری یک تشکیلاتی درست کرده بود به اسم «ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز» و همزمان سرداران بالادستی سپاه از جزیره‌های قشم و هرمز و ابوموسی و حتا از طریق پروازهای رسمی و بین‌المللی به همین کار یعنی قاچاق کالا و ارز مشغول بودند. اعتراض گاه گاه ما باعث شد که ما به یک جمع ناراضی تبدیل شویم. شناسایی ما برای حفاظت اطلاعات سپاه کار شاقی نبود. کافی بود یک خطای آشکار صورت می‌گرفت تا صدای ما دربیاید.

ذهن ما را جوری تربیت کرده بودند که ما سال‌های متمادی خیانت را در امتداد خدمت معنا می‌کردیم. چماقی درست کرده بودند از امام و آقا و هر کجا که کارشان گره می‌خورد با آن چماق بر سر اعتقادات و باورهای ما می‌زدند و ما را به ضرب و زور مجاب می‌کردند.

من از امروز که به دیروز خودم نگاه می‌کنم می‌بینم مردم کوچه و بازار چه راحت قضایا را تحلیل می‌کردند و جای ظالم و مظلوم را مشخص می‌کردند. در حالی که همین قضایا پیش روی ما هم بود و ما تحلیل آنها را به راه‌های پر پیچ و خم و مسیرهای از پیش تعیین شده می‌بردیم و به نتیجه دلخواه خود می‌رسیدیم.

ما ورود سپاه به کارهای اقتصادی و حتی قاچاق را به اسم جذب سرمایه برای اهداف انقلابی سپاه تحمل کردیم. ورود سپاه به مسایل امنیتی و اطلاعاتی را به اسم این که «وزارت اطلاعات» قاب دستمال دولت هاست و هیچ اعتمادی به آن نیست پذیرفتیم. با ورود سپاه به مسایل سیاسی به صرف این که غفلت در مجلس و دولت و نبود سپاه در جاهای حساس کشور ممکن است همان جاها را به دست معاندان و دشمنان بیندازد کنارآمدیم. اما سکوت در برابر خونی که بعد از انتخابات سه سال پیش از مردم بر زمین ریخته شد دیگر با «آقا این‌طور خواسته» توجیه‌پذیر نبود. این شد که اعتراض‌های ما بالا گرفت. اول اعتراض بود و بعدش شد تمرد. گفتند بزیند مردم را گفتیم نمی‌زنیم. این اسمش تمرد بود و تمرد هم سر و کارش با دادگاه نظامی است.

اول حرف از اعدام زدند. که دسته‌جمعی اعدامتان می‌کنیم. بعدش که دیدند ما تا پای مرگ ایستاده‌ایم خودشان کوتاه آمدند و ما را به حبس‌های ده سال و هفت سال و پنج سال محکوم کردند و بعداً خودشان با وساطت این و آن که انصاف نیست اینها از استوانه‌های سپاه هستند، منت اغماض و اخراج و بازنشستگی را حلقه گوشمان کردند. باور کن نوری‌زاد عزیز از روزی که اخراج شده‌ام پرده‌های جهل یکی یکی از مقابل چشمانم کنار رفته است. حالا می‌فهمم که چرا یک جوان هجده ساله چیزهایی را با مراجعه به عقل ساده خود می‌فهمیده و من با عقل بسیط خود همان‌ها را نمی‌فهمیدم.

من حالا می‌فهمم خروج یک کمپرسی جنازه جوانان هجده و نوزده ساله از در زندان اوین در سال شصت و هفت هیچ تعریفی جز جنایت نداشته و من که سال‌ها پیش این کمپرسی‌های پر از جنازه را به چشم خود دیده بودم و آن را به اسم ضرورت انقلابی توجیه کرده بودم، یک کور به تمام معنا بوده‌ام. کوری که به صورت ظاهر چشم داشته اما جنایت را به ضرورت تفسیر کرده و از روی خون بچه‌های مردم گذشته و برآن پا نهاده است.

این نامه را به خاطر این برای تو می‌نویسم که به مردم بگویم هنوز نیز در سپاه سرداران و افسرانی هستند که نسبت به جنایت‌ها و خیانت‌های سپاه حساس و معترضند و مانده‌اند تا روزی به مردم بپیوندند که ضرورت آن بیش‌تر از امروز است. روزی که سپاه خواه ناخواه به روی مردم آتش خواهد گشود و پرونده‌اش را به خون مردم خواهد آلود تا شخصیت دریده‌ای که پیدا کرده کامل شود.

یکی از جرم‌های من می‌دانی چه بود؟ «تکثیر و انتشار نامه اول و دوم و سوم نوری‌زاد در میان سرداران سپاه و خانواده پاسداران». البته من این کار را انکار نکردم. با اولین قطره خونی که از مردم کوچه و خیابان به زمین ریخته شد همین تردیدها و ترک خوردن‌های مورد نظر تو مثل خوره به جان من و امثال من هم افتاد. تو شانس این را داشتی که رسماً از مردم عذرخواهی کنی و ما به هزار دلیل که عمده‌ترینش شرم فراوان و نداشتن شهامت است، این عذرخواهی را به فرصتی که نمی‌دانم کی فرا می‌رسد موکول کردیم.



در یکی از نوشته‌هایت به مسأله هسته‌ای گفتم «قمار هسته‌ای». من خودم از نزدیک در جریان این قمار بوده‌ام. بخش وسیعی از کارهای سایت نظنز و فردو را از طریق دوستان بلافصل خود تعقیب می‌کردم. که قرار بالادستی‌ها از این «استفاده صلح‌آمیز» چه بوده و قرار بوده به کجاها نیز ختم شود!! نمی‌خواهم در این خصوص پرده‌داری کنم اما ورود ما به این قمار با تأکید مستقیم همان مولایی صورت گرفت که این روزها برای خروج از بن‌بست‌های بین‌المللی میلیارد میلیارد به حساب چین و روسیه پول واریز می‌کند که هوایش را در نشست‌های بین‌المللی داشته باشند و هر طور شده بشار اسد را بر تخت خونینش حفظ کنند.

جالب نیست؟ سابقاً ما به چین و روسیه پول می‌دادیم که برای ما نیروگاهی بسازند و جنسی به ما بفروشند اما این روزها این دو کشور زیرک به خاطر نگه داشتن بشار اسد از کیسه مردم ما پول برمی‌دارند. بساط این قمار بزرگ که عواقب باخت آن حالا حالاها گریبانگیر ملت ایران است توسط رهبری صورت گرفته و می‌گیرد که همین کارش می‌توانست او را به محکمه بکشاند و او را ساقط کند.

رهبری که مجلس را به قول تو از ریخت انداخته و همه نمایندگان را به عده‌ای چاپلوس و بی‌اراده تغییر هویت داده، رهبری که دولت مطلوبش از خفیف‌ترین دولت‌هاست و آدم را به یاد حاکمان بی‌خرد دوره قاجار می‌اندازد، رهبری که دستگاه قضائی‌اش دستمال بیت مکرمش است، و رهبری که همه سرمایه‌اش را در قمار زندگی‌اش به دست سپاه سپرده تا سپاه همین سرمایه را در چیزی به اسم «ماندن بر قدرت» برایش سرمایه‌گذاری کند، این رهبر مدت‌هاست که خود به دست خود ساقط شده. طبق همان موازین و اصولی که در عرف و شرع، حقانیت و بقای یک ولی فقیه را با آن می‌سنجند. مگر می‌شود ولی فقیه‌ی دستش به خون مردم آلوده شده باشد و هنوز نورچشمی خدا باشد؟

نوری‌زاد عزیز!

این روزها تو بلندگوی امثال من هم هستی. تو فقط از حقوق تباه‌شده مردم نمی‌نویسی. از امثال من هم می‌نویسی که در پشت درهای بسته ما را به اعدام در وضعیت جنگی تهدید کردند و خودشان یک جوری سر و ته آن را با اخراج ما به هم آوردند. من به تو می‌گویم که سپاه تا گلو در فساد و غارت و خون فرو رفته است.

در زندگی من و امثال من از دلارهای نفتی و پول‌های حرام قاچاق و زد و بندهایی که تو در نوشته‌هایت به گوشه‌هایی از آنها اشاره کرده‌ای خبری نیست. خانه‌های سازمانی را که از ما گرفتند ما مدت‌ها برای تهیه مسکن به هر طرف دویدیم. با سر و صورتی که از ما سفید شده بود و عمری که گذشته و رفته بود و شهادتی که نیست تا به مردم بگوییم این سپاهیان چه پول‌هایی از کیسه شما برداشته‌اند و برمی‌دارند. من به دلیل شاخص بودن مسئولیت هرچه بگویم شناسایی می‌شوم. مجبورم کلی بگویم و بگذرم. سپاه رسماً برای حذف آقای میرحسین موسوی برنامه‌ریزی کرد و مستقیم از خود رهبر دست‌خط داشت و قدم به قدم هم با خود رهبر هماهنگ شد و قدم به قدم هم برای زدن‌ها و کشتن‌هایش از بیت معظم اجازه گرفت.

در یکی از نوشته‌هایت به خوبی به جریان حکم فرماندهی قرارگاه ثارالله اشاره کرده‌ای. رهبر از آقای رحیم صفوی پرسید اگر مردم ریختند به خیابان‌ها و زدند و شکستند و آتش زدند، حضری با تانک از رویشان بگذری؟ رحیم صفوی گفت بله و آقا حکمش را داد دستش.

این سرداران و سران سپاهی که من می‌شناسم هیچ راه برگشتی ندارند. اینها به همین راه با سماجت ادامه خواهند داد. اگر شده یک میلیون نفر از مردم ایران را به گلوله ببندند و بکشند که خود بمانند حتماً این کار را می‌کنند. هم پول دارند هم اسلحه. تنها امید من به پاسدارانی است که به قول تو پاک و انسان هستند. اینها از داخل سپاه با سپاه دست به یقه خواهند شد. ما نیز مانده بودیم برای یک چنین روزهایی. اما شناسایی شدیم یا بی‌گدار به آب زدیم و اخراج شدیم. اما نوید بدهم که در داخل سپاه فراوانند پاسدارانی که اصل و نسب دارند و نمی‌خواهند و اجازه نمی‌دهند دستشان به خون مردم آلوده شود.

حرف آخر من درباره این روزهای مردم بی‌دفاع ایران است که اسیر مشت‌ی ابله شده‌اند. این رئیس جمهوری ابله‌ی که می‌گفت: «آن قدر قطعنامه بر علیه ما صادر کنند تا قطعنامه دونشون پاره بشه» بیاید و این بساط بین‌المللی را که علیه ما پهن شده جمع کند. رئیس جمهوری که دلخواه شخص رهبر بود و او همه چیزش را فدای بالا آمدنش کرد حالا بیاید و این فلاکت را از سر ایران و ایرانی کنار بزند.

من دیدم نمایندگان ابله‌تر مجلس دو فوریت بستن تنگه هرگز را تصویب کرده‌اند این نامه را نوشتم تا به عنوان یک کارشناس نظامی بگویم همه غده و غرضه ما در مقابل ناتو و ناوهای جنگی آمریکا زیاد زیاد دوام بیاورد نهایتاً دوازده ساعت تا یک روز است. بعدش که همه زیرساخت‌های ما را زدند و کاری هم از موشک‌های مشکوک ما برنیامد، ملت ما را گلوله می‌کنند و می‌فرستند به چهل سال قبل. می‌رویم پشت سر افغانستان و کاسه‌گدایی در دست می‌گیریم.



این را هم بگویم و نامه‌ام تمام کنم که: در این قمار هسته‌ای، ابله باشند اعضای آژانس که باور کنند این همه تأسیسات روزمینی و زیرزمینی رهبر برای استفاده صلح‌آمیز از دانش هسته‌ای بوده و برای غنی‌سازی بیست درصدی اورانیوم. جناب رهبر گفت که ما دروغ نمی‌گوییم و غیر از استفاده صلح‌آمیز قصد و غرضی نداشته‌ایم و نداریم. این یک دروغ علنی و آشکار است. خود او و خیلی از ماها می‌دانیم که این حرف یک دروغ استراتژیک و مصلحتی است. یک دروغ از طرف کسی که برای حفظ نظام هم نباید دروغ بگوید. چرا که دروغ به این بزرگی اول برآیندش همین سقوط اوست از منصبی که برآن نشسته و دست از آن نمی‌کشد.

الف - میم: سردار اخراجی سپاه

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=19306>

**نامه سرگشاده «سردار اخراجی سپاه» به محمد نوری‌زاد، ۲۰ مهر ۱۳۹۱**

سلام ای نوری‌زاد برادر جهادگر ای روایتگر و راوی فتح سال‌های جنگ

نامه اولم، خیلی کلی بود. در حقیقت یک درد دل بود. درد دلی که نتوانستی تحمل کنی و جاهای زیادی از آن را سانسور کردی. البته من به تو حق می‌دهم. تو که نباید جور آدم‌ناشناسی چون مرا بکشی. اما من در نامه‌های دوم و سوم و چهارم و پنجمی که برایت فرستاده‌ام به جزئیات بیشتری تأکید کرده‌ام. در نامه دوم به شرح مختصری از نقش سردار محمد جوادی (رئیس دفتر آقای لاریجانی رئیس مجلس) در برخی از تحولات برون‌مرزی و درون‌مرزی سپاه متمرکز شده‌ام - نامه سومم به تشریح گذشته و حال سردار نقدی مربوط است - نامه چهارم به گذشته و حال سردار ذوالقدر - و نامه پنجمم به گذشته و حال سردار حسین شریعتمداری «کیهان» اختصاص دارد. در نامه‌های بعدی به بالادستی‌های دیگر پرداخته‌ام که در فرصت مقتضی برایت ارسال می‌کنم. فعلاً همین‌ها را که برایت فرستاده‌ام در اینترنت و سایت خودت جاسازی کن که اگر تو را به زندان بردند به صورت خودکار یکی بعد از دیگری منتشر شوند. می‌دانم که انتشار این نامه‌ها برای تو هزینه‌های زیادی خواهد داشت. قبول می‌کنی که این راهی است که تا طی نشود دست مفسدان سپاه رو نخواهد شد.

من این نامه‌ها را برای تو فرستاده‌ام تا به مردم بفهمانم که اگر در سپاه آلودگی می‌بینند، این آلودگی را به همه ارکان سپاه تعمیم ندهند. در سپاه یک «طایفه» هست که آلوده است؛ این طایفه ربطی به کلیت سپاه ندارد. من با این نامه‌ها تلاش می‌کنم نگاه مردم را به پاسداران زشت‌خویی متوجه کنم که با دزدی‌ها و قتل و غارتشان حیثیت سپاه را لکه‌دار کرده‌اند. این روزها حتماً خوانده‌ای که دارند دست به تسویه و تصفیه وسیعی در سپاه می‌زنند. برای چی؟ برای این که نگران همان پاسداران درستکارند. پاسدارانی که به بالادستی‌ها «نه» گفته‌اند و نخواسته‌اند مثل آنها دستشان به خون و به دلارهای نفتی و قاچاق و دزدی آلوده شود. این را هم بگویم که هر چه در این نامه و نامه‌های دیگر آمده نه اسمش افشاگری است نه مچ‌گیری. دم در هر پادگان سپاه که بروی، از سربازش تا درجه‌دارش همه اینها را می‌دانند. چه برسد به آدمی مثل من که هرچه باشد سال‌های سال در زیر و بالای سپاه خدمت کرده‌ام و به سال‌های خدمتم هم افتخار می‌کنم.

و اما نامه دوم من با عنوان:

**«زخم گردن آقای رئیس دفتر»**

برادرم نوری‌زاد، اگر یک روز به فرض محال، گذرت به دفتر سردار پاسدار دکتر علی لاریجانی - رئیس مجلس - افتاد حتماً به گردن رئیس دفترش خوب نگاه کن. ردی از یک زخم برگردن او پیدا است. این رد زخم را «دکتر قاسلمو» رهبر حزب دموکرات کردهای ایران چند ثانیه پیش از کشته شدنش بر گردن او جا نهاده است. داستانش را می‌گویم:

در آخرین سال جنگ در شرایطی که عملیات‌های جنوب نه تنها به انسداد رسیده بود که طرح دفاع متحرک عراق نتایج متعددی را در بازپس‌گیری خاک عراق و اسارت کثیری از نیروهای ایرانی داشت، بخشی از فرماندهان سپاه که در باند محسن رضایی نبودند و از قبل نیز جنگ در کوهستان‌های آرام غرب کشور را به جنگ مخوف جنوب در هور و رمل و اروند ترجیح می‌دادند با اصرار به اردوکنشی نیروها به غرب و شمال غرب و طرح‌های عملیاتی؛ موفق شدند تا از حاشیه به متن آیند و با کمک اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی و حزب دموکرات عراق، هم تاکتیک و هم استراتژی جنگ را تغییر دهند.

صورت مسئله تلاش برای سرنگونی صدام بود اما در پس آن امیال و اهداف امنیتی و حتا تجاری و اقتصادی هم قرار داشت. قرارگاه آرام حمزه با فرماندهی هدایت‌الله لطفیان - فردی که در دوره اول ریاست جمهوری خاتمی فرمانده نیروی انتظامی شده بود و سرکوب ۱۸ تیر ۷۸ در زمان وی صورت گرفت - و احمدی مقدم (فرمانده کنونی نیروی انتظامی) بدو محور امور شد اما چون پتانسیل لازم را نداشت قرارگاه دیگری تحت نام قرارگاه رمضان نیز با عناصری امنیتی و سیاسی که اتفاقاً معارضه‌ای با محسن رضایی داشتند با تعیین علی آقامحمدی (نماینده پیشین همدان و یار غار اصغر حجازی بیت) به عنوان نماینده امام کار خود را آغاز کرد.



این قرارگاه هم سپاه بدر را هدایت می‌کرد و هم ارتباطی منسجم با جلال طالبانی و معاونش کاک نوشیروان داشت. «محمد جوادی» که بعدها با نام مستعار محمد جعفری در اطلاعات سپاه که پس از رهبری خامنه‌ای به نیروی قدس تغییر نام داد از این قرارگاه اولین اقدامات تروریستی و امنیتی خویش را آغاز کرد. قربتش با محمد باقر ذوالقدر، محمود رهنما و حجت‌الاسلام بشردوست که هر سه از استان فارس بودند و در سپاه تهران سری در سرا داشتند به وی جایگاه ویژه‌ای بخشیده بود و همین موجب خصومت همکارانش با وی شده بود اما او با این ویژگی به رابط رازدار قرارگاه با کاک نوشیروان مبدل شده بود.

نیروها گرچه گرفتار جنگی فرسایشی در ماوت، پیرانشهر، مریوان و حمله گسترده شیمیایی عراق در حلبچه شده بودند اما او در پی مأموریتی دیگر بود. رفسنجانی به عنوان نماینده تام‌الاختیار امام، نیک پی برده بود که بن بست جنگ عن‌قربان ایران را وادار به پذیرش راه حل سیاسی خواهد کرد و او بیش از این نگران نضج جریان‌ها و رهبران مخالف جمهوری اسلامی بود و می‌اندیشید بزرگ‌ترین معضل و عامل براندازی پس از جنگ گروه‌های معارض و رهبران مخالف خواهند بود پس اتاق فکری تشکیل داده بود که در آن اتاق رهبر فعلی، ری شهری، حسین شریعتمداری، علی‌اکبر ولایتی، منوچهر متکی، علی‌آقامحمدی و از سپاه رضایی، ذوالقدر و لطفیان نیز عضویت داشتند.

دستور کار شناسایی سران مخالف نظام و ترور آنان در داخل و خارج کشور بود. لیستی حدود ۱۰۰ نفره تهیه شده بود که در صدر آن لیست مسعود رجوی و قاسملو قرار داشت. در این راستا سرتیم ترور قاسملو کسی جز محمد جوادی نبود. او وظیفه داشت تا علاوه بر کسب اطلاعات از طریق طالبانی و کاک نوشیروان به شکل مقتضی امکان دیدار و ملاقات با قاسملو را به بهانه مذاکره آشتی و اعطای امتیازات به حزب دموکرات کردستان ایران را فراهم کند، عملیاتی فریب که انصافاً جلال و کاک نوشیروان برای این مقصود سنگ تمام گذاشتند و پس از آن نیز از مساعدت مالی و همچنین سکنی در کاخ کوچکی در دُروس تهران خیابان یارمحمدی بن‌بست طاهر- جایی که اکنون علی شمخانی با تخریب آن کاخ قدیمی عمارت ۴ طبقه‌ای بنا کرده است- پاداش خیانت خود را دریافت کرد.

قاسملو چون فردی باهوش بود از گفتگو با سپاه امتناع ورزید و خواستار گفتگوی دیپلماتیک در وین پایتخت اتریش با دیپلمات‌های ایران شد. موضوعی که نهایتاً مورد توافق طرف ایرانی قرار گرفت و محمد جوادی و دو تن از نیروهای اطلاعات سپاه و دو تن از نیروهای وزارت اطلاعات با فراخوانده شدن چهار دیپلمات ایرانی از اتریش با نام مستعار و دیپلماتیک محمد صحرارودی و پذیرش آنان از سوی وزارت خارجه اتریش سر از سفارت ایران در وین درآوردند.

صحرارودی یا همان محمد جوادی به محض ورود به اتریش با برخورداری از حکم ویژه از علی‌اکبر ولایتی کوشید تا ملاقات با قاسملو را به شکل انفرادی و در ویلایی در حومه وین شکل دهد اما قاسملو این پیشنهاد را نپذیرفت و مکان ملاقات را در آپارتمان دفتر کار خود و با حضور دستیارانش تعیین کرد.

با این پیشنهاد طرح ترور ریخته شد. وی به همراه نفر دوم با نام بزرگیان و نفر سوم با نام شاه‌مهری در بعد از ظهر ۲۳ تیر ۶۸ (۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹) با خودرو تشریفات سفارت و لباس فرم وزارت خارجه وارد دفتر قاسملو شدند. راننده پس از ورود آنان با خودرو به سفارت بازگشت. این در حالی بود که هر سه دیپلمات یک کلت ۷/۶۵ میلیمتری را ماهرانه در گودی ستون فقرات خود جاسازی کرده بودند.

صحرارودی خواستار آن بود تا گفتگو با قاسملو توسط خود و همکارانش خصوصی و بدون حضور همکاران قاسملو باشد. وی به قاسملو می‌گوید حامل دیدگاه‌هایی طبقه‌بندی شده است روی صحبت خصوصی و دونفره اصرار می‌ورزد. در نهایت قاسملو می‌پذیرد تا صرفاً با صحرارودی در اتاق دیگری ملاقات خصوصی داشته باشد و دو دیپلمات در کنار دستیاران قاسملو منتظر بمانند.

مستقیم از خود جوادی شنیدم که گفت: «هر دو به اتاق دیگری رفتیم. گفتگوها کوتاه بود. کار را به جاهای باریک کشاندم. جوری که صحبت کوتاه ما به سرعت به مشاجره لفظی کشیده شد. من (صحرارودی) بلافاصله دست به کمر بردم و کلت را بیرون کشیدم و شلیک کردم. بدبختانه گلوله‌ام کار او را نساخت و به مغز او نخورد. زخمی‌اش کرد و به زمین انداخت. هول شدم. گلوله‌های بعدی را نتوانستم درست شلیک کنم. قاسملو هم کلت داشت. حالا نوبت او بود که اولین و دومین گلوله را به زیر بغل و ناحیه گردن من شلیک کند. بالأخره یکی از گلوله‌های من به مغز قاسملو خورد و کارش را ساخت.»

همزمان در سالن انتظار دو دیپلمات ایرانی نیز در اقدامی مشابه به سوی دستیاران قاسملو شلیک می‌کنند. در این درگیری «شاه‌مهری» هم گلوله می‌خورد و دستیاران قاسملو نیز غرق خون به زمین می‌افتند. «بزرگیان» وحشت‌زده وارد اتاق قاسملو می‌شود و می‌بیند قاسملو و صحرارودی هر دو کشته شده‌اند. دست شاه‌مهری را می‌گیرد و از آپارتمان خارج می‌شود. هنوز چند صد متری از محل نگرینگ‌خانه که صدای آژیر پلیس به گوش می‌رسد. بزرگیان، دست شاه‌مهری را رها می‌کند و خود را به خانه امن می‌رساند.





اما روایت دیگری می‌گوید: همزمان با مشاجره لفظی میان صحرارودی و قاسملو، که خودش یک جور سیگنال برای شروع درگیری بوده، بزرگیان و شاه‌مهری ابتدا دستیاران قاسملو را ترور می‌کنند. شاه‌مهری با گلوله قاسملو مجروح می‌شود و صحرارودی قاسملو را ترور می‌کنند و بزرگیان با دستپاچگی و به اشتباه صحرارودی را هدف قرار می‌دهد و به همراه شاه‌مهری با هراس و عجله آپارتمان را ترک می‌کند.

وابسته اطلاعاتی ایران در سفارت در حالی که عادی جلوه می‌داده با رعایت سکوت رادیویی، مضطربانه از طریق واسطه‌ها پیگیر عملیات بوده اما اولین خبرها حکایت از کشته شدن صحرارودی و مفقود شدن شاه‌مهری می‌داده‌اند. گزارش واقعه عصر آن روز با کد رمز به دست منوچهر متکی می‌رسد. ساعاتی بعد یکی از شبکه‌های تلویزیونی اتریش خبر و گزارشی از تیراندازی و ترور در آپارتمان قاسملو را که توسط همسایگان به اطلاع پلیس رسیده بود را پخش می‌کند که در آن گزارش، تصویری از صحرارودی بی‌هوش در بیمارستان‌های اتریش نیز دیده می‌شود.

اتاق فکر در ایران قبل از هر واکنشی، خبری را از سوی وزارت خارجه در اخبار شب شبکه یک ایران با این فحوا که مذاکرات مهمی فی‌مابین دیپلمات‌های ایرانی و عبدالرحمن قاسملو با هدف حل و فصل اختلافات در جریان بوده است که سازمان مجاهدین (منافقین) که از این توافق ناخشنود بوده‌اند با حمله مسلحانه به دفتر قاسملو وی و همکاران و دیپلمات‌های ایرانی را ترور کرده‌اند و وزارت خارجه حفظ جان دیپلمات‌های خود را از دولت اتریش می‌خواهد.

در همان ساعات اولیه شاه‌مهری مجروح نیز توسط پلیس اتریش بازداشت و هویت دیپلماتیک‌اش برملا می‌شود. فردای آن روز هیأتی از وزارت خارجه ایران راهی اتریش می‌شود و علاوه بر پیگیری وضعیت دیپلمات‌های مجروح ایرانی، با کورت والدهایم صدر اعظم وقت اتریش ملاقات و خواستار انتقال سریع دیپلمات‌های مجروح برای مداوا به تهران می‌شود. یازده روز بعد صحرارودی و شاه‌مهری با برانکار از بیمارستان به هواپیمای ایران ایر منتقل و به ایران بازگشته و در اتاقی اختصاصی در بیمارستان بقیه‌الله سپاه بستری می‌شوند. مداوای آنان حدود دو ماه به درازا کشیده می‌شود.

گرچه دادستانی اتریش در پی شکایت بیوه قاسملو کیفرخواستی را برای استرداد این دو دیپلمات صادر می‌کند اما روابط پرسود فی‌مابین ایران و اتریش و به‌خصوص شخص کورت والدهایم که پیش‌تر نیز در مقام دبیرکل سازمان ملل رسوایی‌های مالی داشته تا کنون مانع از استرداد و صدور حکم شده و این پرونده همچنان در حالت تعلیق قرار دارد.

چند ماه بعد محمد صحرارودی با حکم رهبری با درجه سرتیپی و نام جدیدش «محمد جعفری» به ریاست اداره اطلاعات سپاه که به موازات نیروی قدس از یک سو مرتبط با اداره وابستگان نظامی ستاد کل و از دیگر سوی مسؤول گردآوری اخبار و بولتن‌سازی برای فرمانده کل سپاه و رؤسای ادارات بود گزیده می‌شود. کاظمی قمی - سفیر سابق ایران در عراق - یکی از معاونین وی بوده است.

در سال ۷۶ با روی کار آمدن خاتمی وی به یکی از مهره‌های ثابت اتاق فکر ذوالقدر مبدل می‌شود. بلاشک وی در شکل‌گیری جریان موازی اطلاعات در سپاه نقش ویژه‌ای داشته است. از سال ۷۹ به عنوان یکی از تحلیل‌گران سیاسی، سخنرانی‌های متعددی را در شهرهای مختلف برای سپاهیان برگزار می‌کند که محور اصلی سخنرانی‌هایش تبیین نظریه توطئه و تقسیم‌بندی جهان و نقش ویژه لابی صهیونیسم در آمریکا و پرداخت به نظریه صهیونیسم مسیحی، کلیسای انجیلی و آرماگدون بوده است.

جعفری در سرکوب جنبش دانشجویی ۱۸ تیر نقش ویژه‌ای داشته است و در محافل خصوصی به حضورش به صورت لباس شخصی در سرکوب و دستگیری دانشجویان اشاره داشته و گفته است (نقل قول مستقیم): زمانی که دانشجویان به سمت بیت رهبری و بازار تهران سرانگشته شدند شیرازه قرارگاه ثارالله از هم پاشیده شده بود و بیم شکسته شدن دروازه‌های بیت او را بر آن داشته بود تا با موتور دانشجویان را زیر بگیرد.

وی گفته که به محافظان بیت دستور داده شده بود که به محض رسیدن دانشجویان به اطراف بیت به آنان شلیک مستقیم شود و این هشدار را در جلسه امنیتی وزارت کشور به اطلاع مصطفی تاج‌زاده و موسوی لاری رسانده بود. وی همچنین مدعی است که تاج‌زاده در رکاب موتورسیکلتی این موضوع را به اطلاع رهبران جنبش دانشجویی رسانده و مانع از حرکت آنان شده است.

سردار جعفری در سال ۸۰ به سمت معاونت هماهنگ‌کننده نمایندگی ولی فقیه در سپاه برگزیده شد تا دامنه نفوذ فرماندهی و ستاد سپاه بر نمایندگی کامل شود. پیش از او بشردوست که از بستگان ذوالقدر است عهده‌دار این سمت بود. او در این سمت از یک سو عهده‌دار پاکسازی حوزه از عناصر فکری و دگراندیش شد و از دیگر سوی بر اساس تفکر آرمانگرایانه‌اش کوشید تا سرداران ذی‌نفوذ و سیاسی را به لحاظ قدرت، مدیریت و محدود کند و اراده ذوالقدر را بر آنان تحمیل کند.

با روی کار آمدن احمدی‌نژاد وی نیز به یکی از عناصر کلیدی در حوزه امنیتی دولت مبدل شد و به سمت جانشین دبیر شورای عالی امنیت ملی برگزیده شد و نقشی کلیدی در سازماندهی سپاه بدرداشت که اکنون حدود پانزده هزار نفرند و اکثریت آنها جذب ارتش و پلیس عراق شده‌اند.



همچنین نقش کلیدی او در سپاه المهدی و به‌خصوص همکاران قدیمی‌اش در اتحادیه میهنی، از جلال گرفته تا کاک نوشیروان. معاون قدیمی و تحت امرش کاظمی قمی هم به عنوان سفیر، نقش هماهنگ‌کننده و ارتباط با حزب‌الدعوه جعفری و مالکی و مراجع نجف و کربلا با پوشش بازسازی عتبات را عهده‌دار شد.

او در این مسئولیت بود که در یازدهم ژانویه ۲۰۰۷ به محاصره نیروهای امریکایی در اربیل عراق افتاد اما با نفوذ و مداخله مستقیم جلال طالبانی آزاد و سریعاً به ایران بازگشت اما نیروهای تحت امرش ماه‌ها در اسارت امریکایی‌ها ماندند. بعد از این حادثه وی مدتی از انظار پنهان بود اما اکنون بیش از یک سال است که به شکل صوری رئیس دفتر علی لاریجانی رئیس مجلس شده است اما بدون شک دارای مسئولیت‌های امنیتی است و این عنوان، مسئولیتی پوششی است. به‌خصوص نقش او را در کنترل و هدایت نمایندگان مجلس و اخته کردن آنان را نمی‌توان نادیده گرفت.

او همچنین در اجلاس شرم‌الشیخ مصر در سال ۲۰۰۷ یکی از طرف‌های رسمی مذاکره‌کننده ایرانی با مقامات امریکایی با محوریت رایس در خصوص بحران عراق بوده است.

نوری‌زاد عزیز، باز می‌گوییم: اگر یک روز به فرض محال به دفتر سردار پاسدار دکتر علی لاریجانی - رئیس مجلس - راه یافتی به زخم گردن رئیس دفترش دقت کن. این یک سندی است که با مرگ او نیز پاک نمی‌شود.

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد

<http://nurizad.info/?p=19349>



## نامه سرگشاده حسام به محمد نوری‌زاد؛ ۶ اسفند ۱۳۹۱

### کمکی از جنس دیگر

سلام جناب نوری‌زاد

من یک جوان ۲۸ ساله هستم تمام وقایع خرداد ۸۸ را با گوشت و پوست خود لمس کرده‌ام. در تمام این مدت در حال مطالعه و تفکر بر تاریخ و سرنوشت ایرانیان و آینده نا معلوم خود بوده‌ام. چند ماهی که خواب و خیال ندارم مدام به این فکر می‌کنم چه جوری می‌توانم به سهم خودم به مملکت خدمت کنم تا به این مرحله رسیدم امید که شاید این مباحثه من - شما و خوانندگان شما پدیدآورنده مسیری روشن در جهت بهبودی وضعیت فعلی باشد. دیدم که بزرگان هر چه زدند به در بسته خوردند گفتم ما جوانان بزنیم شاید فرجی شد.

جناب نوری‌زاد:

اول اینکه به خداوندی خدا قسم من اصلاح‌طلبم؛ این را گفتم تا در پی حرف‌های تلخ من کسی مرا نفوذی یا تخریب‌گر نداند؛ و هدف من تنها اصلاح است؛

در تاریخ می‌خوانیم که کوروش از خداوند سه چیز می‌خواهد که یکی از آنان این است:

خداوند ایرانیان را از دروغ در امان بدار. سؤال من این است که چرا ما ایرانیان آدمای دروغ‌گویی هستیم؟ چرا ما ایرانیان استعداد فوق‌العاده‌ای در وطن‌فروشی داریم؟ مثال عرض می‌کنم همه ما می‌نشینیم و می‌گوییم که انگلستان - آمریکا - اسرائیل به ما خیانت کرده‌اند نمی‌دانم کودتا کرده‌اند؛ جناب نوری‌زاد چرا به بار نمی‌گوییم چرا ما به خود خیانت می‌کنیم؟ مهم نیست که نقشه‌ها را کی می‌کشد مهم این است که چه کسی نقشه‌ها را اجرا می‌کند؛ مگر در همین اواخر دانشمندان هسته‌ای ما ترور نشد گفتیم کار اسرائیل بود فرضاً که درست اما آیا به اسرائیلی دستگیر شد؟ جز خود ایرانی‌ها. سوال سوم من این است که چرا ما ایرانیان در پیش‌بینی آینده بسیار ناتوانیم؟ آیا اگر امروز در گذشته پیش‌بینی می‌شد شماها انقلاب می‌کردید؟ آیا عدم تجزیه و تحلیل وقایع آینده تنها محصول بی‌سوادی است؟ آن زمانی که شماها انقلاب کردید وضعیت ایرانیان از بسیاری از همسایه‌های مجاور و دیگر کشورها بهتر بود اما چرا فقط ما هر چند دهه یک بار باید انقلاب کنیم؟ آیا علاقه وافر داشتن به تغییر و تحولات هر از چند دهه یکبار ما را نباید وادار به اندیشه کند؟ که آیا این ایرانیان حتا در قدرت هم تنوع‌طلب شده‌اند؟ آیا روی دیگر سکه این تغییر و تحولات به بهانه‌های مختلف که بعضاً هم درست - جز این است که ما ایرانیان از قوم بنی اسرائیل هم بهانه‌گیرتر شده‌ایم و مدام به دنبال آرمان‌های واهی هستیم؟ شاید این حرف من شما رو یاد سخن احمدی‌نژاد بیندازد اما اجازه بدهید بگذریم؛ سوال چهارم این است که چرا ایرانیان مدام در پی متهم کردن همدیگر هستند؟ مثال ساده تحلیلی بود که یک روان‌شناس در وب‌سایت شما ارایه داد اما نظر خوانندگان چی بود جز سرزنش ایشان! جالب‌تر اینکه هیچ کدام از خوانندگان شما پیشنهاد و یا ادله علمی‌تری (که این همه ادعای مستندات علمی رو داشتند) ارایه ندادند. این تحلیل روان‌شناس کجای آن بی‌منطق بود؟ فهمیدن اینکه حاکمیت و دولت و مردم در گره لج و لجبازی گیر افتاده‌اند آیا نیاز به علم فیزیک - ریاضی... دارد؟! آیا فهمیدن احساس شرمندگی پدر در تأمین معاش خانواده نیاز به مستندات علمی دارد؟ چرا به یک نفر باید به خاطر تحلیل ساده اش این چنین تشر زد چرا باید این یک نفر رو هم ناامید کرد؟ یک نفر در این وانفسا پیدا شده که اهل تحقیق بوده اهل تفکر بود حتا به نادرست - آیا باید ناامیدش کرد؟ آیا این تشر زدن‌ها هدفی جز این دارد که حال خود ما حوصله اندیشیدن نداریم پس به دیگران هم اجازه اندیشیدن ندهیم؟ آیا این تحلیل به قول خوانندگان شما غیرعلمی بهتر از «بی‌تحلیلی» دیگران نیست؟ دوستانی که مستندات علمی می‌خواهن تشریف ببرن وضع زندگی دختران موسوی را ببینند؟ همان کسی که واسه من و شما امروز در حصر است. یک سری هم می‌توانید به آقایان کروبی - تاج‌زاده - و صدها نفر از دیگر عزیزان بزنید.

البته در این راه من شما رو همراهی نخواهم کرد - حقیقتاً من نه عرضه این کار رو دارم نه شهامتش را - همین الان اتمام حجت کرده باشم فردا گلابه نفرمایید.

جناب نوری‌زاد



غرض من از نامه‌نگاری هشدار به هم سن و سالان خودم از مجرای خبری شماست که این ناامیدی - این نیدیشیدن شما - این قهر شما با خود - حاصلی جز رفتن ایران به سوی حال و امروز سوریه - افغانستان نخواهد داشت.

جناب نوری‌زاد، امروز نجات ایران تنها در پی آشتی حاکمیت و مردم است؛ جناب نوری‌زاد برای نجات ایران از هیچ کاری نباید دریغ کرد حتا التماس. خیلی‌ها ایراد گرفتن که نوری‌زاد التماس نکن! اما خیلی‌ها نگفتن پس چه کنیم؟! آیا باید بشینیم و نابودی مملکت رو نظاره‌گر باشیم؟ بعضی‌ها فکر می‌کنن اگر انقلاب کنند همه چیز حل خواهد شد! اما اینان همان‌هایی هستند که آینده رو نمی‌بینن - که در پی انقلاب تجزیه خواهد آمد جنگ خارجی خواهد آمد.

بعضی‌ها می‌گویند مگر وضعیت امروز بهتر از زمانی است که جنگ باشد یا تجزیه باشد؟ من می‌گویم بلی خیلی خیلی خیلی هم بهتر است؛ مملکت داریم، ایران را داریم، خاک داریم، آسمان داریم، اما آن موقع هیچ کدام را نخواهیم داشت.

امروز ما مشکل داریم اما این مشکل حل‌شدنی است حال که حاکمیت نمی‌بخشه سازش‌پذیر نیست ما به خاطر خودمان به خاطر مملکتان به خاطر آیندگان ببخشیم. این مشکل حل‌شدنی است اما نه با خودکشی؛ انقلاب - عوض کردن حکومت یعنی خودکشی، یعنی باز رفتن یک عده‌ای و آمدن عده‌ای دیگر؛ پس بهتر که این آسانسور را خاموش کنیم.

متأسفانه خیلی‌ها همه مشکلات رو از چشم حاکمیت می‌بینند تنها به خاطر رفع مسؤولیت از خودشون؛ حاکمیت مخالف تماشای بی بی سی و... است اما مردم می‌بینن چرا؟ چون دوست دارن، اما همین مردم برای نجات مملکت هیچ اندیشه‌ای ندارن چرا؟ چون دوست ندارن، دوست داشتن به شعار نیست به عمل است. ما در عمل هیچ نمی‌بینیم، جز تحقیر همدیگر ناامید کردن همدیگر سرزنش همدیگر. ما آن‌قدر به حاکمیت بدبین شده‌ایم که حتا حرفای حق آنها رو هم نمی‌فهمیم!

مثال عرض می‌کنم: در همین ماجرای هسته‌ای! دنیا می‌گوید ایران اتمی غیر قابل تحمل است و بعد مردم هم همصدا با آنها حرف‌های آنها رو تکرار می‌کنند و ژست حقوق بشری می‌گیرن چرا؟ آیا مردم ایران واقعاً به خاطر حقوق بشر و صلح‌طلبی مخالف اتم هستن یا به خاطر فشار دنیا؟! اگر به خاطر صلح‌طلبی است پس چرا روزانه این همه در مملکت خودتان جرم و جنایت می‌کنید؟ ناسزا می‌گویید؟ چرا در مملکت‌های دیگر با هم و طنتان با دیده شک رفتار می‌کنید و با اونوری‌ها با گشاده‌دستی؟ چرا پیش هر خارجی که می‌نشینید مدام از دولت و حکومت انتقاد می‌کنید؟ قبول حکومت بد - دولت بد اما به دیگران چه؟ چرا بمب اتم و اسه ایران بده اما واسه آمریکا - انگلیس - فرانسه - پاکستان - هند و.. خوبه؟ آیا پیش نیاز صلح‌طلبی جز این است که اول به خودی‌ها صلح باشیم. چرا فکر می‌کنیم تمام کارهای حکومت بد است؟ من قبول دارم که ۶۵٪ کارهای حکومت بد است اما باقی خوب است؛ مخصوصاً مهندسی انتخابات و تبدیل آن به انتصابات واقعاً چندش‌آور است. به نظر بنده به عنوان یک شهروند معتقدم که همان طور که ۶۵٪ کارهای بد حکومت را می‌بینیم خوب‌هایش را هم ببینیم. هدف من هرگز توجیه حکومت و دولت نبود تنها هدف من این است که به هر قیمتی شده اجازه ندهیم به سرانجامی دچار شویم که روزی هزار مرتبه دعای مرگ کنیم.

والسلام

حسام

چهارم اسفند نود و یک

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت رسمی محمد نوری‌زاد



## سخن فرجامین



## سخن فرجامین

در فرجام کتاب، به نظرم رسید که من نیز به سهم خود، به عنوان کسی که تمام نامه‌ها، نوشتارها و گفتارهای این کتاب را به دقت خوانده، و حوادث و اخبار سالیان گذشته را با نگاهی تحلیلی - انتقادی رصد نموده است، «شرط بلاغ» را با در نظر داشتن تفصیل، اطناب و بسندگی مطالب این کتاب، به اختصار و ایجاز، به جای آورم که:

«گفتم که: الف؛ گفت: دگر؟ گفتم: هیچ  
در خانه اگر کس است، یک حرف بس است» (شیخ بهائی)

هرچند به جای یک حرف الف، حداقل با توجه به همین کتاب، بارها و بارها از الف تا یاء گفته شده و دلسوزانه و خیرخواهانه، با وجود دردها و رنج‌ها، هزاران صفحه سخن متقن و متین، همراه با راه حل و پیشنهاد، گفته شده و ظاهراً در خانه پاسخگویی نبوده است یا اگر بوده، خود را به خواب زده است و آیا می‌توان کسی که خود را به خواب زده است، بیدار کرد؟! اما باز هم «در نومیدی، بسی امید است!» و هرچند یکی از مخاطبان این نامه‌ها، آقای خمینی، از جهان، رخت بر بسته است و قضاوت را بر عهده وجدان مردمان و تاریخ نهاده است، اما مخاطب دیگر این نوشتارها و گفتارها، آقای خامنه‌ای، هنوز در میان ماست و با وجود اینکه بنا بر اخبار معتبر و شواهد گوناگون از منابع مختلف، بسیاری از این مطالب را دیده و خوانده است، اما به هر دلیلی و بی هیچ توضیحی، هیچ‌گاه گوش شنوایی برای این خیرخواهی‌ها نداشته است و پاسخی برای سؤال‌های پردرد مردم رنج‌دیده ارائه نداده است؛ اما بار دیگر، من نیز با دست ناتوان و قلم قاصر، بر این درب بسته می‌کوبم و آقای خامنه‌ای را، این بار نه با یک نامه، بلکه با یک کتاب‌نامه، که روایتی است تلخ از زمهریری سرد و سوزان در سرزمینی نیم‌سوخته، با نوشته زیر، ناصحانه و مشفقانه، مخاطب قرار می‌دهم، بدان امید که «پایان شب سیاه، سپید» باشد:

\*\*\*

نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰

«شرط بلاغ»

آقای خامنه‌ای! پیش از تبدیل این «نحوهای نجیبانه» به فریادهای خشمگینانه، به آنها توجه کنید!

امیدوارم فرجام این کتاب، آغاز نیک فرجامی شما باشد!

«من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم  
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال  
محل قابل و آنگه نصیحت قائل  
چو گوش هوش نباشد، چه سود حُسن مقال؟!» (سعدی)

جناب آقای خامنه‌ای!



این نامه، در فرجام کتابی است که در آن، بخشی از نامه‌ها و نوشتارهایی را که در «نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن» نگاشته شده است، گرد آورده‌ام و آن را «نحوهای نجیبانه» نامیده‌ام؛ هرچند شما این نوشتارها و بسی بیش از اینها را، که انتشار علنی نیافته‌اند و کسانی سر بسته و در خفا، با شما و سلف شما آقای خمینی، درد دل و سوز جان گفته‌اند، خوانده‌اید؛ سخنان اهل نظران نجیب، دلسوز و دردمند این نحوهای متین، متفن و منطقی، که عاشقانه «داو اول بر نقدِ جان» (۱) زده‌اند، و هر یک به زبانی، روایتگر زمهریر سرد ایران‌زمین بوده‌اند، و برای رهایی از بن‌بست‌ها، راه‌های برون‌رفت و پیشنهاد‌های پایداری‌بخش ارائه داده‌اند، مرا از گفتن هر کلامی و نوشتن هر بیانی بی‌نیاز می‌کند، اما من نیز وظیفه خود دانستم «شرط بلاغ» را به جای آورم و ناصحانه از شما تقاضا کنم که پیش از تبدیل این «نحوهای نجیبانه» به فریادهای خشمگینانه، به آنها توجه کنید. امیدوارم ملول نشوید و «محل قابل» برای «نصیحت قائلان» باشید و پند گیرید؛ نمی‌خواهم ناامید شوم و بدانجا رسم که: «چو گوش هوش نباشد، چه سود حُسن مقال؟!»

آقای خامنه‌ای!

اگر تا کنون غبار غفلت، تغافل، غرور یا ناآگاهی، یا استلزامات ناشی از ساختار قانونی، یا عذرها و قصورها و تقصیرهای حکومتی، یا موقعیت‌های نقشی، یا اعمال نظرها و سلیقه‌های سایر تصمیم‌سازان پیدا و پنهان، یا هر توضیحی که خود می‌دانید و شایسته است صادقانه و شجاعانه در پیشگاه ایرانیان بر زبان آورید، مانع از رسیدن شما به طریق صواب و سزاوار این مُلک و ملت شده است، در فرجام عمر، به خود آید و اگر آیت و نشانه الله هستید، این نشانه را در عمل نشان دهید و خدا را در نظر آورید و فراتر، بیش‌تر و پیش‌تر از آن، اخلاق، انصاف، مدارا، مروّت و انسانیت، پیشه سازید و بدانید که تصمیم شما می‌تواند تصمیمی سرنوشت‌ساز یا سرنوشت‌سوز باشد و شما را در پیشگاه وجدان خودتان، تاریخ و مردم ایران و جهان و نیز خداوند، سربلند یا سرافکننده سازد و نسل‌هایی را بسوزاند یا زنده کند؛ و بدانید که مردم انقلاب‌گزیده ایران، اینک پس از گذار از کوران دوران خفقان و تجربه‌های تلخ و سازنده آن، دیگر اهل انتقام و اقدام انقلابی نیستند و اگر صداقت و حقیقت را ببینند و بشنوند، سهم خود را نیز در خوب و بد گذشته درمی‌یابند؛ پس امیدوار باشید که بر خطاکارانی که ندامت، پیشه سازند و صادقانه و شجاعانه بر خطاهای خود اقرار نمایند و از ستم‌دیدگان، طلب بخشش و دلجویی کنند، ببخشایند، هرچند شاید فراموش نکنند.

امیدوارم فرجام این کتاب، آغاز نیک‌فرجامی شما باشد.

آزاد آزاده (ع.خ.)

۱۳۹۰/۲/۲۲

\*\*\* توضیح \*\*\*

۱- اشاره به این بیت شعر از حافظ:

«اهل نظر، دو عالم، در یک نظر بیازند

عشق است و داو اول، بر نقدِ جان توان زد» (داو: نوبت قمار).

\*\*\*

در پایان کتاب، از همه کسانی که به هر طریقی، این امکان را دارند که بار دیگر آقای خامنه‌ای و سایر تصمیم‌سازان جمهوری اسلامی را متوجه مسؤولیت خطیر و تاریخی خود سازند، تقاضا دارم این کتاب را نیز به دست آنان برسانند، بدان امید که در پیرانه‌سر، بار دیگر از سر تأمل و عبرت، به این رنج‌نوشته‌های نجیبانه نظر نمایند و بَصَر یابند؛ و شاید روزنه امیدی باشد در آینده پر از بیم و امید ایران‌زمین و نیز سرنوشت شخص ایشان و سایر تصمیم‌سازان نهران و آشکار جمهوری اسلامی.



امیدوارم مطالعه این اثر، راهی باشد به سوی رهایی ایرانیان آزاده آزادی‌خواه و عدالت‌طلب از زمهریر سرد و زرد تزویر و درد و رنج و جهل، و رسیدن به خنکای آرامش‌بخش بهار رنگارنگ و پر نقش و نگار رویش و شکوفایی در آزادی و آگاهی. ایدون باد!

به امید یافتن راهی به رهایی از راه آگاهی، بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیبِ مُلک و مردم ایران‌زمین!

عباس خسروی فارسانی

۶ خرداد ماه ۱۳۹۲

azadazadeh.ir@gmail.com





# Noble Whispers

**Criticizing of The Islamic Republic of Iran's Regime  
And Its Leaders**  
*(Letters, Writings and Speeches)*

*Edited by: Abbas Khosravi Farsani*

*5th Edition  
(Autumn 2012)*

